حامد حسین کنتوری

استقصاء الافحام واستیفاء الانتقام

فی منتهی الکلام

جلد اول

مجمع البحرین لودیانہ ۱۳۷۲ھ

٥

اسمع [illegible] حق عباد وارتکاب ظلم صریح مانند سلب فی اثبات امامت از ائمه امجاد وسیما از حضرت
صاحب العصر والزمان ع واعطای قوت وشوکت برای فسقه فجره در بلاد مقدسه ایران جایز
میدانند ونتیجه این اشکال سقیمه وضروب عقیمه ابجدیه نزد اوسط الناس بلکه اکبر واصغر
ایشان چیست جز قیامت صغری [illegible] کبری توان شمرد یعنی پشیمان شد خدا تعالی از هیچ
چیز چنانچه پشیمان شد درباب امامت [illegible] آرند صدور حکم بالنقیضین بلکه بنقائض کثیره
هم رواداشته اند ازین قبیل که امام صادق [illegible] فرموده علی کبیر در کشکول خودش ترجمه آن بهمین الفاظ
نموده وثقة الاسلام امامیه اصل این [illegible] بسم و کفر خرافات درکافی وارد کرده هو یا ایشیر
که حکیم علی الاطلاق جلت نعمائه وتقدست [illegible] شعر به هرجای مرکب توان تاختن
که جا سپر باید انداختن [illegible] پشیمانی وندامت کشیده و چرا چنین نباشد
که ملا صادق از شراح کافی در تفرقه [illegible] نقل آنچه گفته تا آنکه بدان میکشد که در اول
انابت از حق بسوی حق در [illegible] که گاهی در آن رجوع از خطا میباشد
و مؤید این تحقیقات افادات ومعتقدات [illegible] مذهب امامیه است که قدمعبود خود را به هفت
شبری بیمایند واین حکایات وروایات [illegible] در حقیقت کمتر از خرافات ملاحده نیست
اقول مستعینا بلطف الرب [illegible] درباب انکار صابئه و اصحاب انظار تا قبیه مخفی
نیست که ملازمان مخاطب لاثانی در [illegible] باتباع هوای نفسانی و وساوس
ظلمانی تخییل تقلیب عبارات بلاغت آیات جناب مصنف علامه اعلی الله مقامه فی دار الکرامه

من لم يتبين له بطلان من غير فرق بين الحق من الباطل و بين السمين من الغث
بطلان این نسج عنکبوت که درین مسلک نموده و بزعم خویش قصب السبق اسکات و افحام اهل حق
در آن ربوده بسمع رضا باید شنید و بجان و دل ملاحظه آن باید کرد و به حیث ابصار عقل باید دید
و بصورت جاء الحق و زهق الباطل بعین بصیرت باید دید و تحسین این مجدد بارع
و صد و قباحت احق تعالی اقدس عن ذلک الله ده فرموده اند و هرچند شبهات عدیده
است بعرض رسیده بنابر اختصار بر بعض از مباحث آن اظهار اقتصار می ورزم بحث اول آنکه ٦
اجتهاد دعا نموده که جناب او از زبان ثقات اهل حق شنیده که نفی صحیح تر از قرآن است و چنین
افترا و بهتان است کبرت کلمة تخرج من افواههم ان یقولون الا کذبا حاشا ثم حاشا
که احدی از علمای اهل حق چنین کلمه سخیف متفوه گردیده باشد لقد بدیهی است که جمیع کلام الهی سایر
اجماع اهل ایمان آنجا و نه میتواند شد که کسی از ایشان کتابی را بر آن مقدم دارد بل
صحیح تر از آن پندارد سبحان الله جناب مخاطب را چه شد که تقلید کلام جبت مصنف
چنان سر گشته و مستهام ساخته که باوصف ادعای فضل و علم دین و امانت و صدق و دیانت را
پس پشت انداخته با فترای چنین لقب فضیح و اختلاق صحیح برداخته و آنرا ابزار ابطال مذهب خود
مایه تخجیل و اسکات اهل حق پنداشته اگر مخاطب درین ادعای کاذب خود را صادق می پندارد
باید که دلیل و شاهدان بمنصه اظهار در آورد و الا از دعاوی لاطائله که بآن قلوب عوام را فریفته
بردارد و باعتراف و اقرار کذب و افترای خود باقتضای انصاف همت برگمارد و اگر روح این بهتان شنیع
و افترای صریح بعض روایات متضمنه وقوع تحریف و تغییر در قران که از طرف اهل حق و ایقان وارد

وارد شده پیش خواهد فرمود و چون
ارباب آن مذهب بآن لازم امر اذعان
باین بهتانست و از روایات مجرئه
نه تصریح اهل حق باین افترای مذموم
شهید لیس بنابرین معلوم است که آن
کردا نیست صورت غایة الامر خطائی جنابش و در
دعوی شنیدن این کلام فاسد الانتظام از ثقات اهل سنت ... ... مرتبه
بر ابله و سبیان و جواری و نسوان هم مخفی نیست و والد صاحب تحفه در حجة بالغه تصریح
نموده که لازم مذهب مذهب نمیباشد و نسبت لازم بقائل بلزوم هرگاه آنکس تصریح بخلاف
لازم کرده باشد غیر جائز است و عبارت کتاب مسطور اینست فان قیل یلزم من الاختلاف
فی کونه سبحانه فی جهة انیکون حادثا قلنا لازم المذهب لیس بمذهب لان
المجسمة جازمون بانه تعالی فی جهة و جازمون بانه قدیم ازلی لیس بحادث
فلا یجوز ان ینسب الیه مذهب من یصرح بخلافه و ان کان لازما
لقوله و دیگر ائمه اهل سنت هم تصریح کرده اند باینکه لازم مذهب مذهب نمیباشد شعرانی
در یواقیت و جواهر گفته قال الکمال و الصحیح ان لازم المذهب لیس بمذهب
ظاهر است که هرگاه لازم مذهب مذهب نباشد و نسبت آن بصاحب مذهب غیر جائز بود چگونه ممکن است
که او عاء استماع لازم از ثقات اهل مذهب جائز گردد که بطلان آن و عدم جوازش در صورتیکه
لازم مذهب مذهب باشد نیز ظاهر است و ظرفه تر این است که جناب شاه صاحب تحفه چنان ادعا
دارند که نزد شیعه شیخ ابن قتیبه معتبر تر از قرآن است ... مخاطب ازین افاده سید
ربیع ابو ... دست بدامن کذب و دروغ تازه زده نسبت صحیح تر انستن کافی از قرآن بشیعه نموده
ظاهرا ادعای شاه صاحب مبنی و متفرع بر فریه جدیده و تهمت بدیعه باشد بالجمله هرگاه
حال شیخ ... باین مثابه باشد که کتاب ابن قتیبه سنی متعصب را نزد شیعه معتبر تر از قرآن
قرار دهند ... نسبت ترجیح و تفضیل کافی بر قرآن بایشان نمایند و از کرشاهد و

المولانا تعلیقا ... و فی آخرها البلاغ ... النسخة ... الانشاء الاعمال رسالة ۱۲

بیان صاحب تحفه که اعتماد اهل حق بر تاریخ ابن قتیبه زیاده از قرآنست

در یواقیت و جواهر است

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سیدنا محمد و علی سائر الانبیاء و المرسلین و علی آلهم و صحبهم اجمعین و بعد فیقول الفقیر الی عفو الله و مغفرته عبد الوهاب بن احمد ... الشعرانی عفا الله تعالی عنه هذا کتاب لخصته من علم العقائد سمیته بالیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الاکابر ۱۲

هم دست ترشند ناظر مصنف

شاه صاحب در جواب طعن

…یعه زیاده از کتاب الله است

هو درج من جدید و جعل

والزن بین معهما و نحو هست

…ت که اهل حق بعبارات

آن بر اهل سنت احتجاج میکنند و بر و بال ایشان است … الزام سید زیرا که کتاب الامامة والسیاسة
تصنیف عبدالله بن مسلم ابن قتیبه سنی است که ترجمه او در کتب رجالیه مثل تاریخ ابن
خلکان و تاریخ یافعی و امثال آن مذکور است و او است صاحب کتب المعارف و ادب الکاتب
و غریب الحدیث اما اینکه کتاب الامامة والسیاسة تصنیف عبدالله بن مسلم بن قتیبه است پس
بن قتیبه کمی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب اتحاف الوری که صاحب کشف الظنون
ذکرش نموده تصریح آن فرموده چنانچه انشاء الله تعالی در مابعد بتفصیل … فی الجمله ۸
استدلال المحقق بتاریخ ابن قتیبه بنابر الزام تمام است نه بنابر تحقیق و تصدیق و دست بار
بر آن و ظاهر است که درین کتاب بسیاری از اکاذیب هم در فضیلت خلفا و امثالهم نوشته
و شیعه آنرا اکاذیب محض و دروغ فضیح میدانند پس چگونه عاقلی میتواند گفت که شیعه کتاب ابن
قتیبه را معتبر میدانند چه جا که العیاذ بالله این نسبت بایشان توان کرد که معتبرتر از قرآن میدانند
و اعتبار ایشان بر آن زیاده از کتاب الله است و این افاده شاه صاحب ما بانست که اهل
کتاب بجهت احتجاج اهل اسلام بکتب محرفه شان بگویند که اعتبار اهل اسلام بر کتب ما زیاده
از قرآن است و یا آنکه چون حنفیه بصحاح اهل سنت و دیگر کتب ایشان احتجاج مینمایند کسی بگوید که
شیعه بر صحاح سته و دیگر کتب ایشان زیاده از کتاب خدا است بلکه میتوانیم که هر گاه نزد جناب
شاه صاحب استدلال بکتابی بنابر الزام مستلزم ترجیح آن بر کتاب خدا است پس چرا
احتجاج اهل سنت بطریق تحقیق بصحاح و غیر صحاح خود موجب ترجیح آن بر قرآن و ثبوت مزید
اهل سنت بر آن از قرآن نخواهد شد ظاهر است که مرتبه تحقیق درین مقام زیاده از الزام است

که در تحقیق تصدیق لازم است بخلاف الزام ...
و در استدلال تحقیقی این شنیعه غیر لازم ...
احتجاج و استدلال میکنند لازم آید که نزد ...
از قرآن باشد بالجمله ازین افاده شاهصاحب ...
احتجاج و استدلال میکنند تحقیقا کثیرا و در مواضع ...
بحاج و همچنین جمیع کتب شیعه که بآن احتجاج و است[illegible] نزد اهل سنت [illegible]
از قرآن باشد و هرگاه حال اهل سنت باین مثابه باشد پس چرا جناب مخاطب بادعای اصحیت کافی از
قرآن که موجب صد خجالت و عار برای جناب او ست کردن کبر و غرور می افرازد و خلل صریح در
عدالت تقدیری خود می اندازد و کذب و بهتان و عدم مبالات خود بر معتقدین خویش هم روشن
میسازد و مخفی نماند که علاوه برین همه مذکور شد و آنچه خواهد آمد ذکر کافی بهوس تقلیب عبارت جناب
مصنف محض بیجا است زیرا که جناب مصنف تصدیر کلام بذکر اصحیت بخاری باین وجه کرده بود
که حدیث حوض را که مقصود بالذات بحث از آن بود از صحیح بخاری نقل فرموده لهذا ذکر اصحیت آن
و مخالفت حنفیه هم بآن استطرادا بیان نمود و چون جناب مخاطب حدیث حوض را که بحث از آن درین
مسلک میکنند از کافی نقل نکرده و ذکر آن در صدر کلام بغرض تقلیب راست نیاید فتدبر بحث دوم
آنکه اگر ورود روایات تحریف قرآن بطرق الحق مستلزم اصحیت کافی قبل قرآن باشد چنانچه
قول او که اگر کتاب مذکور بصحت و وثوق رواة و عدم تطرق تحریف الخ بآن اشعار دارد صحیت
کتاب بخاری و مسلم که آنها را باوصف اشتمال بر اکاذیب خرافات و شنائع موضوعات کما افترته
ثقات احبارهم و صرح به ناقد و اخبارهم صحاح می انگارند بلکه جمعی از متکلمین و فقها و عامه سلف
و محدثین شان قاطبة کما فی التدریب للسیوطی و غیره قطعی الصدور میدانند و بفضائل و
مناقب آنها بر خود می بالند از قرآن و فوقیت و قبلیت و ارجحیت آن بر فرقان لازم
خواهد آمد چه امثال این روایات تحریف و تغییر قرآن و حذف و اسقاط از آن و تبدیل کلمه بکلمه
و حرفی بحرفی در آن بطرق اهل سنت هم مروی گردیده است و اگر چه علمای اعلام اجلهم الله
الی دار السلام سیما علامه دهلوی و آیة الله فی العالمین اعلی الله مقامهما فی اعلی علیین روایات و احادیث

[illegible marginal notes]

٩

[illegible]

... كه از ... بجهت آن كرده شود ...

... آنها ... نموده اند ... جمع ...

... بعض روايات ...

... انجا ... شود ...

وابن المنذر وابن الانباري في المصاحف

عن ابن عمر ... قد اخذت القران كله ما يدريه ما كله قد

ذهب منه قران كثير ولكن ليقل قد اخذت ما ظهر منه ...

... وقوع نقصان ... قران ... [illegible]

... [illegible] ... قران ... [illegible]

... [illegible]

... نقصان ... قران ... تحريف ... [illegible]

... انه هذا التي تعاب فاعتبروا يا اولي الالباب وانا ...

... [illegible] ... قران ... [illegible]

... [illegible]

... قران ... [illegible]

قران ... نقصان ...

... نقصان ... [illegible]

... [illegible] ... ولعل صيانة

القران من النقصان لانكون اهم عندهم من صيانة ... جنابه من الملام والهوان

... روايات ... نقصان ... [illegible]

... سوره بقره ... آيت ... [illegible] اتقان ...

قال ابو عبيد حدثنا اسمعيل بن جعفر عن المبارك بن فضالة عن عاصم بن ابي

النجود عن زر بن حبيش قال قال لي ابي بن كعب كاين تعد سورة الاحزاب

١٠

[illegible]

الاحزاب قلت اثنتين وسبعين اية او ثلاثا وسبعين اية قال انكانت لتعدل سورة البقرة وان كنا لنقرء فيها اية الرجم قلت وما اية الرجم قال الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البتة نكالا من الله والله عزيز حكيم وراغب

تقرء في زمن رسول الله مائتي اية فيها

وكان فيها اية الرجم ونيز سيوطي در اتقان از ابو عبيد روايت نموده عن ابي الاسود عن عروة بن الزبير عن عائشة قالت كانت سورة الاحزاب تقرء في زمان النبي مايتي اية فلما كتب عثمان المصاحف لم يقدر منها الا على ما هو الان

ونيز سيوطي در در منثور سفرايد اخرج ابن ... عن عكرمة رضي الله عنه قال كانت سورة الاحزاب مثل سورة البقرة او اطول وكانت فيها اية الرجم واخرج البخاري في تاريخه عن حذيفة قال قرات سورة الاحزاب على النبي فنسيت منها سبعين اية ما وجدتها واخرج ابو عبيد في الفضائل وابن الانباري وابن مردويه عن عائشة قالت كانت سورة الاحزاب تقرا في زمان النبي مايتي اية فلما كتب عثمان المصاحف لم يقدر منها الا على ما هو الان انتهى اين روايات نص صريح است برينكه سوره احزاب بزمان جناب رسالتمآب دوصد آيه بود وهرگاه حضرت عثمان جمع مصاحف نمودند از آن همين قدر كه در قران موجود هست نوشتند وباقي را ساقط فرمودند وا لعجب كه شاه عبد العزيز بتقليد كابلي قول نقصان سوره احزاب وانيكه اكثري از آن ساقط شده از مختصات اهل حق انگاشته از دلائل اينمعني كه كتاب الله العياذ بالله نزد ايشان از درجه اعتبار ساقط شده ومثل توريت وانجيل قابل تمسك نمانده پنداشته اند چنانچه ميفرمايند ونيز نزد ايشان ثابت ومقرر ومشهور است كه بعضي سورتها ساقط شده مثل سورة الولاية وبعضي سورها كثرها مثل سورة الاحزاب فانها كانت مثل سورة الانعام الخ واسفاه كه شاهصاحب با اين امامت وریاست ومرجعيت وشهرت براين احاديث مشهوره شائعه كه در بسياري از كتب اهل سنت منقول است مطلع نشدند كه مي يافتند كه سقوط اكثر سوره احزاب از منفردات اهل حق نيست اهل سنت هم روايت آن كرده اند تا از طعن وتشنيع بر آن دست ميكشيدند وازانجمله است احاديثيكه متضمن نقصان سوره ايست كه برابر سوره توبه بود وازجمله آن سوره اسبي

... لا تبتغى واديا ثالثا و در مصحف خود داخل ساخته بود و همچنین
... يا ايها الذين امنوا الخ ابو موسى اشعرى را
روايت كرده انه قال بعث ...
قراء القرآن فقال انتم خيار
... فتقسو قلوبكم كما قست قلوب ...

كان قبلكم ... [illegible] ... في الطول والشدة ببراءة فانسيتها غير انى حفظت
منها لو كان لابن ادم واديان من المال لابتغى واديا ثالثا ولا يملأ جوف ابن ادم الا
التراب و كانقرء سورة كانشبهها باحدى المسبحات فانسيتها غير انى حفظت
منها يا ايها الذين امنوا لم تقولون ما لا تفعلون فتكتب شهادة فى اعناقكم و ستسألون
و در منثور سیوطی آید اخرج مسلم و ابن مردويه و ابو نعيم فى الحلية والبيهقى فى الدلائل
عن ابى موسى الاشعرى قال كنا نقرء سورة نشبهها فى الطول والشدة ببراءة فانسيتها غير
انى حفظت منها لو كان لابن ادم واديان من مال لابتغى واديا ثالثا ولا يملأ جوفه الا التراب
وكنا نقرء سورة نشبهها باحدى المسبحات اولها سبح لله ما فى السموات فانسيتها غير انى حفظت
منها يا ايها الذين امنوا لا تقولوا ما لا تفعلون فتكتب شهادة فى اعناقكم فتسألون
عنها يوم القيامة و در اتقان مذكور است اخرج ابن ابى حاتم عن ابى موسى الاشعرى
قال كنا نقرأ سورة نشبهها باحدى المسبحات فانسيناها غير انى قد حفظت
يا ايها الذين امنوا لم تقولون ما لا تفعلون فتكتب شهادة فى اعناقكم فتسألون
عنها يوم القيامة و از انجمله احاديث صريحه در نقصان سوره براءة هست مالك ارشاد فرموده كه بسم الله
با كل آيات اوليه از آن ساقط كرديد چنانچه در اتقان مذكور است و فى المستدرك
عن ابن عباس قال سألت على بن ابى طالب لم لم يكتب فى براءة بسم الله الرحمن الرحيم
قال لانها امان و براءة نزلت بالسيف عن مالك ان اولها لما سقط سقط
معه البسملة فقد ثبت انها كانت تعدل البقرة لطولها و حذيفة بتصريح تمام
بازگفت که شما از سوره براءة ربع هم نمی خوانید چنانچه درین کتاب مذکور است و فى المستدرك

... السيوطى ... الاتقان ... ابى بكر ...
... تقييدها ... الخمسين ...
السيوطى ... ابى بكر ... الحسن بن على ...
... البيهقى ... الاخبار ...

... جامع بين ... التصانيف ...
... الفقه ... الشافعى ...
... السنن ... كتاب ...
... كتاب ... الاسماء ...
... كتاب شعب الايمان ... السنن
... كتاب البعث ... كتاب الدعوات
... الصغير ... القدرى ...
... كتاب الاعتقاد ...
... الاربعين ... اربع ...
... ثمان و خمسين و اربعمائة ...

المستدرك عن حذيفة قال ما تقرؤن [illegible]
ابن ابی شیبة والطبرانی فی الاوسط وابو الشیخ [illegible]
التی تسمون سورة التوبة هی سو[illegible]
ما تقرؤن منها مما کنا نقرء الا ربعها
الشیخ عن حذیفة قال ما تقرؤن [illegible]
چندی از روایات اهل سنت است [illegible]
وبرفع استبعاد دعوی ایشان که در قرآن [illegible]
مذکور بود و باسقاطش پرداختند می پردازد در در منثور مذکورست اخرج ابو عبید وابن المنذر
وابو الشیخ وابن مردویه عن سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس سورة التوبة
قال التوبة بل هی الفاضحة ما زالت تنزل فیهم ومنهم حتی ظننا انه لا یبقی منا
احد الا ذکر فیها واخرج ابن المنذر وابو الشیخ وابن مردویه عن ابن عباس ان عمر
قیل له سورة التوبة قال هی الی العذاب اقرب ما اقلعت عن الناس حتی ما کانت
تدع منهم احدا واخرج ابو الشیخ عن عکرمة قال عمر ما فرغ من تنزیل براءة
حتی ظننا انه لم یبق منا احد الا سینزل فیه وکانت تسمی الفاضحة ودر تفسیر کبیر
مذکورست عن حذیفة انکم تسمونها سورة التوبة والله ما ترکت احدا الا نالت
منه وعن ابن عباس فی هذه السورة قال انها الفاضحة ما زالت تنزل فیهم ومنهم حتی
خشینا ان لا تدع احدا انتهی این روایات دلالت صریحه دارد برانکه درین سوره معایب
ومثالب بسیاری از اصحاب بکرات ومرات نازل شده تا انکه ابن عباس وحضرت عمر ودیگر آنرا
چنان مظنون شد که کسی از صحابه باقی نمی ماند مگر انکه طعنی وعیبی در حق او نازل شود وبهمین جهت
این سوره را سوره فاضحه می نامیدند وبر ظاهرست که این معائب ومثالب اصحاب الحال درین
سوره موجود نیست پس جز انکه قائل باسقاط این مثالب شوند چاره نیست ومتوهم نشود که هنوز
هم درین سوره بعض آیات که صریح است در طعن ومذمت صحابه کرام موجودست پس قول بسقوط آیات
مثالب صحابه لازم نه آید چه اولا اهل سنت این عذر پیش نتوانند کرد که بهزار زبان از طعن ومذمت این

١٣

[illegible] قرآن ثابت خواهند کرد وثانیا

[illegible] او است مجمل است تخصیص توجه آن بعض

[illegible] خلیفه ثالث دلالت بر آن دارد

[illegible] بلکه مفصلا در حق اصحاب واحد

[illegible] کسی از صحابه باقی نمی ماند مگر انکه در

[illegible] بر سماع از زبان رسول مقبول

[illegible] هرگز اعتراف این تفصیل که آیات

[illegible] از صحابه نازل شده و رسول خدا آنرا

[illegible] عیوب بزرگ است پسندیده بعد

و له جمیع [illegible] او خصوص بعض صحابه ثابت کنند

باز هم غیر نافع است زیرا که نزول بسیاری از آیات این سوره در حق اصحاب کبیشیکه جای آن

ثابت باشد که کسی از صحابه باقی نمی ماند مگر انکه مذمت او نازل میشود هرگز ثابت نمی توانند کرد

و اگر فرض [illegible] ثابت نمایند و این امر ثابت فرمایند پس چون [illegible] تناقض است [illegible]

باین او [illegible] احتجاج باین روایات بر تحریف قرآن خواهد برداشت [illegible]

کثیره تتضمن نقص بیان سوره خلع و سوره حفد سیوطی در اتقان می آرد وفی مصحف ابن مسعود

مائة واثنتا عشرة سورة لانه لم یکتب المعوذتین وفی مصحف ابی ست عشرة

لانه کتب فی آخره سورتی الحفد والخلع اخرج ابو عبید عن ابن سیرین قال

کتب ابی بن کعب فی مصحفه فاتحة الکتاب والمعوذتین واللهم انا نستعینک

واللهم ایاک نعبد وترکهن ابن مسعود وکتب عثمان منهن فاتحة الکتاب والمعوذتین

واخرج الطبرانی فی الدعاء من طریق عباد بن یعقوب الاسدی عن یحیی بن

یعلی الاسلمی عن ابن لهیعة عن ابی هبیرة عن عبد الله بن زریر[1] الغافقی قال

لی عبد الملک بن مروان لقد علمت ما حملک علی حب ابی تراب الا انک اعرابی

جاف فقلت والله لقد جمعت القرآن من قبل ان یجتمع ابواک ولقد

١٣

[1] هکذا کان فی النسخ الموجودة [illegible] ولعله ابن زریر [illegible] فیقتضی التغریب [illegible] والغافقی بفتح الغین المعجمة وکسر الفاء [illegible] نسبة الی غافق بطن من عک [illegible] فی انساب السمعانی

١٥

ولقد علمني منه علي بن ابي طالب سورتين علمهما اياه رسول الله ما علمتهما
انت ولا ابوك اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك لا نكفرك ونخلع
ونترك من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك نسجد واليك نسعى ونحفد نرجو
رحمتك ونخشى عذابك الجد ان عذابك بالكفار ملحق واخرج البيهقي من
طريق سفيان الثوري عن ابن جريج عن عطاء عن عبيد بن عمير ان عمر بن الخطاب
قنت بعد الركوع فقال بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا نستعينك ونستغفرك
ونثني عليك ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اياك
نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد نرجو رحمتك ونخشى عذابك ان
عذابك بالكفار ملحق قال ابن جريج حكمة البسملة انهما سورتان في مصحف بعض
الصحابة واخرج محمد بن نصر المروزي في كتاب الصلاة عن ابي بن كعب انه كان
يقنت بالسورتين فذكرهما وانه كان يكتبهما في مصحفه قال ابن ضريس ثنا
احمد بن جميل المروزي عن عبد الله بن المبارك انا الاجلح عن عبد الله بن عبد الرحمن
عن ابيه قال في مصحف ابن عباس قراءة ابي موسى بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا
نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك
وفيه اللهم اياك نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد ونخشى عذابك
ونرجو رحمتك ان عذابك بالكفار ملحق انتهى ونيز سيوطي در تفسير در منثور مي فرمايد
ابن الضريس في فضائله اخبرنا موسى بن اسماعيل انبانا حماد قال قرانا في مصحف
ابي بن كعب اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير كله ولا نكفرك
ونخلع ونترك من يفجرك الخ وفيه ايضا واخرج ابن الضريس عن عبيد الله بن
عبد الرحمن عن ابيه قال صليت خلف عمر بن الخطاب فلما فرغ من السورة
الثانية قال اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير ولا نكفرك
ونخلع ونترك من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك نصلي واليك نسعى ونحفد
نرجو رحمتك ونخشى عذابك ان عذابك بالكفار ملحق وفي مصحف

قران ثابت خواهند کرد وثانیا

... است مجمل است تخصیص توجه آن ببعض

... شد دلالت بر آن دارد

... ده بلکه مفصلا در حق اصحاب ...

... گرفت که کسی از صحابه باقی نمی ماند مگر اینکه در ...

... بر سماع از زبان رسول مقبول

... ست هرگز اعتراف این تفصیل که آیات

... از صحابه نازل شده ورسول خدا آنرا

... عیوب بزرگ است پسندیده بجهد

... را خصوص بعض صحابه ثابت کنند

ولهذا جمیع ... در ...

بانهم غیر نافع است زیراکه تاول بسیاری از آیات این سوره در حق اصحاب کبار جای این

تاویل باشد که کسی از صحابه باقی نمی ماند مگر آنکه در حق او نازل میشود هرگز ثابت نمی توانند کرد

واگر بعض ... این ... وابن ... فرمایند ... چون آن ... است ...

بان داده است از احتجاج باین روایات بر تحریف قران خواهیم پرداخت ... آیات

کثیر ومتضمن نقصان سوره خلع وسوره حفد ... اتقان ... وفي مصحف ابن مسعود

مائة واثنتا عشرة سورة لانه لم يكتب المعوذتين وفي مصحف ابي ست عشرة

لانه كتب في آخره سورتي الحفد والخلع اخرج ابو عبيد عن ابن سيرين قال

كتب ابي بن كعب في مصحفه فاتحة الكتاب والمعوذتين واللهم انا نستعينك

واللهم اياك نعبد وتركهن ابن مسعود وكتب عثمان منهن فاتحة الكتاب والمعوذتين

واخرج الطبراني في الدعاء من طريق عباد بن يعقوب الاسدي عن يحيى بن

يعلى الاسلمي عن ابن لهيعة عن ابي هبيرة عن عبد الله بن زرير الغافقي قال

لي عبد الملك بن مروان لقد علمت ما حملك على حب ابي تراب الا انك اعرابي

جاف فقلت والله لقد جمعت القران من قبل ان يجتمع ابواك ولقد

١٣

له هكذا كان في النسخ الموجودة
ومثله في التقريب انه بزرير بتقديم
الزاء المعجمة ... والغافقي بفتح
الغين المعجمة وكسر الفاء والقاف
نسبة الى غافق كما صرح به
في الانساب للسمعاني

١٥

ولقد علمني منه علي بن ابي طالب سورتين علمهما اياه رسول الله ما علمتهما
انت ولا ابوك اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك ولا نكفرك ونخلع
ونترك من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك [illegible] نسجد واليك [illegible] نسعى ونحفد نرجو
رحمتك ونخشى عذابك الجد ان عذابك بالكفار ملحق واخرج البيهقي من
طريق سفيان الثوري عن ابن جريج عن عطاء عن [illegible] بن عمير ان عمر بن الخطاب
قنت بعد الركوع فقال بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا نستعينك ونستغفرك
ونثني عليك ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اياك
نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد نرجو رحمتك ونخشى عذابك ان
عذابك بالكفار ملحق قال ابن جريج حكمة البسملة انهما سورتان في مصحف بعض
الصحابة واخرج محمد بن نصر المروزي في كتاب الصلوة عن ابي بن كعب انه كان
يقنت بالسورتين فذكرهما وانه كان يكتبهما في مصحفه قال ابن ضريس ثنا
احمد بن جميل المروزي عن عبد الله بن المبارك انا الاجلح عن عبد الله بن عبد الرحمن
عن ابيه قال في مصحف ابن عباس قراءة ابي موسى بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انا
نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير ولا نكفرك ونخلع ونترك من يفجرك
وفيه اللهم اياك نعبد ولك نصلي ونسجد واليك نسعى ونحفد ونخشى عذابك
ونرجو رحمتك ان عذابك بالكفار ملحق انتهى ونيز سيوطي در تفسير در منثور ميفرمايد قال
ابن الضريس في فضائله اخبرني موسى بن اسمعيل انبانا حماد قال قرانا في مصحف
ابي بن كعب اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير كله ولا نكفرك
ونخلع ونترك من يفجرك الخ وفيه ايضا واخرج ابن الضريس عن عبيد الله بن
عبد الرحمن عن ابيه قال صليت خلف عمر بن الخطاب فلما فرغ من السورة
الثانية قال اللهم انا نستعينك ونستغفرك ونثني عليك الخير ولا نكفرك
ونخلع ونترك من يفجرك اللهم اياك نعبد ولك نصلي واليك نسعى ونحفد
نرجو رحمتك ونخشى عذابك ان عذابك بالكفار ملحق وفي مصحف

ایضا و قراءة ابی موسی بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انا نستعینک و نستغفرک

[illegible] و فی مصحف [illegible] اللهم انا

[illegible] قراءت فی مصحف ابی بن کعب بالکتاب

[illegible] الی آخرها بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] الرحمن الرحیم قل اعوذ برب الناس الی آخرها

[illegible] ونستغفرک ونثنی علیک الخیر ولا نکفرک

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم اللهم ایاک نعبد ولک نصلی ونسجد

والیک نسعی [illegible] رحمتک ونخشی عذابک ان عذابک بالکفار ملحق

الخ و فیه ایضا واخرج محمد بن نصر المروزی فی کتاب الصلوة ان ابی بن کعب کان یقنت بالسورتین فذکرهما وانه کان یکتبهما فی مصحفه ... من قرء فی بعض

مصاحف ابی بن کعب هاتین السورتین اللهم انا نستعینک والاخری

بینهما بسم الله الرحمن الرحیم قبلهما سورتان من المفصل وبعدهما سور من المفصل

ازین عبارة [illegible] بوده و آشکار است که دو سوره که در مصحف ابی بن

کعب و ابن عباس ثبت بود و ابو موسی هم آن قراءت مینمود و جناب سرور کاروان اهل

ایمان [illegible] و اول و آخر حضرت امیر المؤمنین آن دو سوره را بعبادت الله تعالی تعلیم و تفهیم

فرموده بوده و تصریح کرده که این هر دو سوره از قرآنست ازین مصحف عثمانی حضرات اهل سنت

از قرآن [illegible] نیست و معتقد نقصان آن ناقص الایمان بلکه خارج از اسلام میدانند

[illegible] نقصان آیات پس قرآن هم روایات بسیار از

طرق این حضرات وارد گردیده از انجمله است بعض روایات داله بر نقصان آیه ان الذین

آمنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم الا ابشروا

انتم المفلحون آیه والذین آووهم ونصروهم وجادلوا عنهم القوم الذین غضب

الله علیهم اولئک لا یعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون

که در قرآن مجیدیکه در دست مردم است این هر دو آیه مکتوب نیست چنانچه جلال الدین سیوطی

در اتقان میفرماید وقال ابو عبید حدثنا ابن ابی مریم عن ابن لهیعة عن یزید بن عمرو

16

والمعافري عن ابي سفيان الكلاعي ان مسلمة بن مخلد الانصاري قال لهم ذات يوم اخبروني بآيتين من القرآن لم تكتبا في المصحف فلم يخبروه وعندهم ابو الكنود سعد بن مالك فقال ابن مسلمة ان الذين آمنوا وهاجروا وجاهدوا في سبيل الله باموالهم وانفسهم الا ابشروا انتم المفلحون والذين اووهم ونصروهم وجادلوا عنهم القوم الذين غضب الله عليهم اولئك لا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون اين روايت بكمال وضوح وظهور دلالت دارد برانكه اين هردو آيت از قرآن است ودر مصحف مشهور مكتوب ومسطور نشده وهل هذا الا قول بنقصان القرآن وقدح في فلان وفلان وفلان از انجمله احاديثي است متضمن نقصان آيه لو ان لابن آدم واديا من ذهب لابتغى اليه ثانيا ولو اعطي ثانيا لابتغى اليه ثالثا ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب چنانچه در اتقان مذكور است قال ابو عبيد حدثنا عبد الله بن صالح عن هشام بن سعيد عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن ابي واقد الليثي قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اوحي اليه اتيناه فعلمنا مما اوحي اليه قال فجئت ذات يوم فقال ان الله يقول انا انزلنا المال لاقام الصلوة وايتاء الزكوة ولو كان لابن آدم واد من ذهب لاحب ان يكون اليه الثاني ولو كان له الثاني لاحب ان يكون اليهما الثالث ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب ودر در منثور مذكور است اخرج ابو عبيد واحمد والطبراني في الاوسط والبيهقي في شعب الايمان عن ابي واقد الليثي قال كان رسول الله اذا اوحي اليه اتيناه فعلمنا مما اوحي اليه قال فجئته ذات يوم فقال ان الله يقول انا انزلنا المال لاقام الصلوة وايتاء الزكوة ولو ان لابن آدم واديا لاحب ان يكون اليه الثاني ولو كان له ثان لاحب ان يكون اليهما ثالث ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب واخرج ابو عبيد واحمد وابو يعلى والطبراني عن زيد بن ارقم قال كنا نقرء على عهد رسول الله لو كان لابن آدم واديان من ذهب وفضة لابتغى الثالث ولا يملأ بطن ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب اخرج ابو عبيد عن جابر بن

١٧

عبد الله قال كنا نقرأ لو ان لابن آدم ملء واد مالا لاحب اليه مثله ولا يملأ
جوف ابن آدم الا التراب [illegible] على من تاب اخرج البزار وابن الضريس
[illegible] قالت سمعت [illegible] ابن آدم واديا من ذهب لابتغى اليه ثانيا
ولو اعطي ثانيا لابتغى اليه ثالثا ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله
على من تاب واخرج ابن الانباري عن ابي ذر قال في قراءة ابي بن كعب ابن آدم لو
اعطي واديا من مال لالتمس ثانيا ولو اعطي واديين من مال لالتمس ثالثا ولا يملأ
جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب وتيز في اتقان كثير اخرج الحاكم
في المستدرك عن ابي بن كعب قال قال رسول الله ان الله امرني ان اقرأ عليك القرآن
فقرأ لم يكن الذين كفروا من اهل الكتاب والمشركين ومن بقيتها لو ان
ابن آدم سال واديا من مال فاعطيته سال ثانيا وان سال ثانيا فاعطيته سال
ثالثا ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب وان ذات
الدين عند الله الحنيفية غير اليهودية ولا النصرانية ومن يعمل خيرا فلن يكفره
انتهى [illegible] عن ابي بن كعب ان رسول الله قال ان الله امرني
ان اقرأ عليك القرآن وقرأ عليه لم يكن الذين كفروا وقرأ فيها ان الدين عند الله
الحنيفية المسلمة لا اليهودية ولا النصرانية ولا المجوسية ومن يعمل خيرا فلن يكفره
وقرأ عليه لو ان لابن آدم واديا من مال لابتغى اليه ثانيا ولو ان له ثانيا لابتغى ثالثا
ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله على من تاب اخرجه الترمذي وتيز
تفسير درمنثور [illegible] اخرج احمد والترمذي والحاكم وصححه عن ابي بن كعب ان
رسول الله قال ان الله امرني ان اقرأ عليك القرآن فقرأ لم يكن الذين كفروا من
اهل الكتاب فقرأ فيها لو ان ابن آدم سال واديا من مال فاعطيته لسال ثانيا ولو
سال ثانيا فاعطيته لسال ثالثا ولا يملأ جوف ابن آدم الا التراب ويتوب الله
على من تاب وان ذات الدين عند الله الحنيفية غير المشركة ولا اليهودية ولا
النصرانية ومن يفعل ذلك فلن يكفره واخرج احمد عن ابي بن كعب قال قال لي

لی رسول الله ان الله امرنی ان اقرء علیک فقرء لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب
والمشرکین منفکین حتی تاتیهم البینة رسول من الله یتلوا صحفا مطهرة وما تفرق الذین
اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة ان الدین عند الله الحنفیة غیر المشرکة ولا الیهودیة
ولا النصرانیة ومن یفعل ذلک فلن یکفره قال شعبة ثم قرء ایات بعدها ثم قرء لو
ان لابن ادم وادیا من مال لسال وادیا ثانیا ولا یملاء جوف ابن ادم الا التراب ثم ختم
بما بقی من السورة انتهی و در ازالة الخفا مسطور است عن ابن عباس قال جاء رجل الی عمر رض یساله
فجعل عمر ینظر الی راسه مرة والی رجلیه اخری هل یری علیه من البوس ثم قال له عمر کم مالک
قال اربعون من الابل قال ابن عباس قلت صدق الله ورسوله لو کان لابن ادم وادیان
من ذهب لابتغی الثالث ولا یملاء جوف ابن ادم الا التراب ویتوب الله علی من تاب
فقال عمر رضی الله عنه ما هذا فقلت هکذا اقرئنی ابی قال فمرنا الیه فجاء الی
ابی فقال ما یقول هذا قال ابی هکذا اقرانیها رسول الله صلعم قال افاثبتها فی المصحف
قال نعم و در در منثور نیز این روایت از امام احمد نقل کرده و نیز در در منثور مذکور است اخرج ابن
الضریس عن ابن عباس قال قلت یا امیر المؤمنین ان ابیا یزعم انک ترکت من کتاب الله
ایة لم تکتبها قال والله لاسالن ابیا فان انکر لتکذبن فلما صلی صلوة الغداة غدا
علی ابی رض فاذن له فطرح له وسادة وقال یزعم هذا انک تزعم انی ترکت آیة من کتاب
الله لم اکتبها فقال انی سمعت رسول الله صلعم یقول لو ان لابن ادم وادیین
من مال لابتغی الیهما وادیا ثالثا ولا یملاء جوف ابن ادم الا التراب ویتوب الله علی
من تاب فقال عمر افاکتبها قال لا انهاک انتهی از این روایات بصراحت تمام واضح است که آیه مذکوره از ایات قرانیه
بشهادت ابی بن کعب بوده و حضرت رسول خدا صلعم آنرا با و تعلیم فرموده بود و بزبان خلیفه ثانی اولا در قران نوشته
بودند و چون ابن عباس بجنابش از ابی بن کعب نقل کرد که او میگوید که جنابش آیتی از آیات قران
ترک کرده اهتمام تمام در تحقیق و تثبیت آن فرمودند که بسوی ابی شتافتند و حقیقت امر استکشاف
و کتابت آنرا در قران تجویز ساختند و اجازت از ابی بن کعب خواستند و او اجازت داد لیکن
هیچ پیدا نمیشود که آیا بعد این همه فحص و بحث و کد و کاوش و استجازت کتابت در رای فیض

١٩

پیرای جناب شان تغیری رو داد و بعد انکه قرائت این دو آیه ثابت شد و الا لما

جوز الکتابة و استجاز فیها [illegible] کفر او کالکفر کدام چیز ارفع این

یقین و رسید اجتماع منافقین صحیح [illegible] و دخل نساختند یا در زمان حضرت

عثمان که اصلاح و تغییر مصاحف بعمل امد که صاحب بیر امنا الصدیقة علی الله مقامها فی

مستقرها این آیه اگر حضرت عمر این تحقیق و تنقید و دخل قران فرموده بود حذف نموده

از آنجمله روایات متضمن نقصان آیه رجم است که جناب خلافت مآب موصل اساس خلافت

و ضمن بیعت فلتة کرده آن تهدید کسی که از او بیعت ضمن بعد ابی بکر کرده بود نموده اند تا تمام

تمام بیان بودن این آیه از کتاب الله فرموده چنانچه در صحیح بخاری مذکور است ان الله بعث

محمدا صلی الله علیه و سلم بالحق و انزل علیه الکتاب فکان مما انزل الله آیة الرجم

فقرانا ها و عقلناها و وعیناها و رجم رسول الله و رجمنا بعده فاخشی ان طال بالناس

زمان ان یقول قائل و الله ما نجد آیة الرجم فی کتاب الله فیضلوا بترک فریضة انزلها

الله فالرجم فی کتاب الله حق علی من زنی و ایضا محاضرات مذکور است اوی من القران ما لیس

فی المصحف سیوطی روایت کرده عن عمر قال لولا ان یقال زاد عمر فی کتاب الله لاثبت

فی المصحف فقد نزلت الشیخ و الشیخة اذا زنیا فارجموهما البتة نکالا من الله

و الله شدید العقاب و سیوطی در اتقان روایت کرده قال ابو عبید ثنا عبد الله

بن صالح عن اللیث عن خالد بن یزید عن سعید بن ابی هلال عن مروان بن عثمان عن ابی امامة بن سهل ان خالته

قالت لقد اقرانا رسول الله آیة الرجم الشیخ و الشیخة فارجموهما البتة بما قضیا من اللذة

و در موطا مذکور است مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب قال لما صدر عمر

بن الخطاب من منی اناخ بالابطح ثم کوم کومة من بطحاء ثم طرح علیها رداءه فاستلقی

ثم مد یدیه الی السماء فقال اللهم کبرت سنی و ضعفت قوتی و انتشرت رعیتی

فاقبضنی الیک غیر مضیع و لا مفرط ثم قدم المدینة فخطب الناس فقال

ایها الناس قد سنت لکم السنن و فرضت لکم الفرائض و ترکتم علی الواضحة الا

ان تضلوا بالناس یمینا و شمالا و ضرب باحدی یدیه علی الاخری ثم قال

٢٠

قال اياكم ان تهلكوا عن اية الرجم ان يقول قائل انا لا نجد حدين في كتاب الله
فقد رجم رسول الله ﷺ ورجمنا والذي نفسي بيده لولا ان يقول الناس زاد عمر
في كتاب الله لكتبتها الشيخ و[illegible] نيا فارجموهما البتة فانا قد قراناها در
مسند امام احمد بن حنبل که ایزد منان [illegible] روکند فراوان وسعی وکوشش بی پایان
باین بیچیدان عنایت فرموده مذکور است حدثنا عبد الله قال حدثني ابي قال حدثنا
هشيم قال اخبرنا الزهري عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود قال
اخبرني عبد الله بن عباس قال حدثني عبد الرحمن بن عوف ان عمر بن الخطاب
خطب الناس فسمعه يقول الا وان اناسا يقولون ما بال الرجم وفي كتاب الله
الجلد وقد رجم رسول الله ورجمنا بعده ولولا ان يقول قائلون او يتكلم المتكلمون
ان عمر زاد في كتاب الله ما ليس فيه لاثبتها كما نزلت ونیز دران مذکور است حدثنا
عبد الله قال حدثني ابي قال حدثنا عبد الرحمن قال حدثنا مالك عن الزهري
عن عبيد الله بن عبد الله عن ابن عباس قال قال عمر ان الله عز وجل بعث محمدا ﷺ
وانزل عليه الكتاب فكان فيما انزل عليه اية الرجم فقراناها وعقلناها ووعيناها
فاخشى ان يطول بالناس عهد فيقولون انا لا نجد اية الرجم فتترك الفريضة انزلها
الله وان الرجم في كتاب الله حق على من زنا اذا احصن من الرجال والنساء اذا قامت
البينة او كان الحبل او الاعتراف ونیز درهمین مسند مذکور است حدثنا عبد الله قال حدثني
ابي قال حدثنا محمد بن جعفر وحجاج قالا حدثنا شعبة عن سعد بن ابراهيم قال سمعت
عبيد الله بن عبد الله بن عتبة يحدث عن ابن عباس عن عبد الرحمن بن عوف
قال حج عمر بن الخطاب فاراد ان يخطب الناس خطبة فقال عبد الرحمن بن عوف
انه قد اجتمع عندك رعاع الناس فاخر ذلك حتى تاتي المدينة فلما قدم المدينة دنوت قريبا من
المنبر فسمعته يقول ان ناسا يقولون ما بال الرجم وانما في كتاب الله الجلد وقد رجم
رسول الله ﷺ ورجمنا بعده لولا ان يقولوا اثبت في كتاب الله ما ليس فيه لاثبتها كما
انزلت حیثم از اهل انصاف آنست که مضمون این روایات صحیحه که در صحاح اهل سنت مسطور است تا آنکه

۲۱

[illegible]

... که خلیفه [illegible] کتاب الله است ... بنظر عجیب [illegible] که دلالت صریحه دارد بر آنکه [illegible]
ثانی از قرآن بود قطع و یقین بر جمعی ثابت و ... تجویز کتابت آن در قرآن چرا [illegible] که زیادت در قرآن
موجب خروج از ایمان است و حال آنکه مثل الیوم [illegible] نمایش هم در قرآن مکتوب بود و بخوف مردم
عوام الناس به نمایش قرآن را ناقص گذاشت و با صلاحش نپرداخت و این عین تقیه و اظهار افترا است
پس [illegible] روایات صحت [illegible] عظیم [illegible] حضرات [illegible] بی باکی و نا عاقبت اندیشی یکی [illegible] نفاق
و [illegible] موجب کفر و نفاق میباشند ثابت گردید مصداق ع چه خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار
متحقق شد پس حالا [illegible] اجابه [illegible] که با [illegible] نفاق [illegible] حضرت خلیفه ثانی که تقیه را کار [illegible]
شده و قائل نقصان قرآن گردیده [illegible] اعظم المآرب و اعظم المطالب [illegible]
و [illegible] بیان [illegible] عدم ثبوت نقصان قرآن [illegible]
[illegible] باثبوت این [illegible] قائل شده [illegible]
خود [illegible] قول نقصان قرآن [illegible] تقیه [illegible] دلالت
[illegible] بن الخطاب [illegible] از قرآن بود [illegible] قرآن [illegible]
تاویل [illegible] و محقق [illegible] دلالت
و تفسیر [illegible]
[illegible] این قول [illegible] دلالت دارد [illegible] از قرآن شریف [illegible]
[illegible] آیة الرجم و هی الشیخ
والشیخة اذا زنیا [illegible] الحقها عمر بالمصحف [illegible] بخاری [illegible]
قال عکرمة قال عمر لعبد الرحمن بن عوف لو رأیت رجلا علی حد زنی او سرقة
و انت امیر فقال شهادتک شهادة رجل من المسلمین قال صدقت قال عمر لولا ان
یقول الناس زاد عمر فی کتاب الله لکتبت آیة الرجم بیدی انتهی [illegible] الباری شرح
قوله قال عمر [illegible] قال المهلب استشهد البخاری بقول عبد الرحمن بن عوف
المذکور قبله بقول عمر هذا انه کانت عنده شهادة فی آیة الرجم [illegible] فلم یلحقها
بنص المصحف بشهادته وحده و افصح بالعلة فی ذلک بقوله لولا ان یقال زاد عمر فی

فی کتاب الله فاشار الی ان ذلک من قطع الذرائع لئلا یجد احکام السوء السبیل
الی ان یدعو العلوم بحوالہ الحکم بشی انتهی و این عبارت بغایت صراحت دلالت دارد
برانکه حضرت عمر شهادت میداد و نه بانکه ایه رجم از قرانست و نیز این ایه را لائق نوشتن در مصحف شریف
میدانستند لیکن بخیال قطع ذرائع منکره و دفع تمسکات باطله که مبادا احکام جور بران باین حیله اقدام کنند در
قران شریف داخل نفرمودند و حیف است که حضرت عمر را خوف از جسارت حکام سوء برادعای علم
برانچه خواهند چنان مهم و لازم افتاد که قران مجید را باین هول ناقص کرده شدند و بر حسب افادات
اکابر اهلسنت دین خود و اسلام ایشان را برهم ساختند و قران شریف را مثل انجیل و تقویم پارینه گردانیدند
و حضرت ابی بکر را خوف از رواج چنین ادعای باطل در حکم نفی میراث انبیا علیهم السلام که متفرد بان
بودند اصلا از اخذ فدک و غصب حق اهلبیت علیهم السلام مانع نشد حالانکه در ترک غصب فدک
اصلا ضرری و شناعتی لازم نمی امد و لو کان صادقا فیما عزاه الی سید المرسلین لامکانه
الاستیهاب من المسلمین و در ترک کتابت ایه قرانی شناعات بسیار لازم امد که بیان آن خارج
از تقریر و تحریر است و افادات صاحب صواقع و صاحب تحفه و جناب مخاطب و امثالهم بعض آن را
بطور نمونه بیان میکند و ازین جا ظاهر شد بطلان خرافات ماولین که این ایه منسوخ التلاوة بود چه این
اقوال دلالت دارد برانکه عمر بجهت انکه شهادت دیگری متحقق نبود بمحض علم و شهادت خود این آیه را
داخل قران ننمود و اگر شهادت دیگری هم می یافت آن را در نص مصحف داخل میساخت و پر ظاهر است
که منسوخ التلاوة را داخل نمودن در قران سنیان هم تجویز ندارد و ازینجاست که علی مایذکرونه حضرت
عثمان در اخراج ایات منسوخ التلاوة از قران اهتمام تمام بکار بردند تا انکه مصاحفی را که مختلط با منسوخ
التلاوة بوده باتش داده اند و خود مخاطب در ازالة الغین فرموده که ادخال ایات منسوخة التلاوة
در مصحف مجید نزد کسی از شیعه و سنی درست نیست و حواله آن بکتب اصول نموده و نیز از روایات
دیگر صحیح است که خلیفه ثانی در زمان خلیفه اول هم ایه رجم را نزد زید بن ثابت کاتب قران آورده
و شهادت داده که ان از جمله قرانست تا انرا داخل قران نماید لیکن ان ابی الیقین بر شهادت جناب
عمل نکرده انرا در قران داخل ننمود کما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی و از انجمله روایت نقصان
ایه رضاع کبیر است امام راغب اصفهانی در محاضرات میارد و قالت عائشة رض لقد نزلت

آية الرجم ورضاع الكبير وكانت في رقعة تحت سريري وشغلنا بشكاة رسول الله
فدخلت داجن للحي فاكلته برانصاف چشم بيان تحريفات جاي است که گربيا نها چاك و دلها
اهل الصاف سوخته تناك گردد که اکر الحق حرف نقصان يکحرف هم از قران بر زبان آرند بحضرات همتها
خود را بتکفير شان کمارند و بحق حضرت عائشه که بندانى بهبودى چار ميزنند که آيه رجم و آيه رضاع
کبير که هر دو آيه در دو مسئله ديني نزول يافته و اجن آنرا بخورد و باين بيان صفت توامان نقصان قران
ظاهر مي فرمايد حرف تفسيق بلکه ادني تعجب هم بر زبان نا رند و در تبيان الحقائق شرح كنز الدقائق زيلعي
در بيان بحث رضاع مذکور است قال الشافعي لا يحرم الا خمس رضعات يعني مشبعات
لما روي عن عائشة رض انها قالت كان فيما انزل من القران عشر رضعات معلومات
ثم نسخن بخمس معلومات فتوفي رسول الله وهي فيما يقرء من القران رواه مسلم
و در مقام رد اين قول شافعي مذکور است ولا حجة له في خمس رضعات ايضا لان عائشة
رضي الله عنها احالتها على انها قران وقالت ولقد كان في صحيفة تحت سريري فلما
مات رسول الله وتشاغلنا بموته دخلت داجن فاكلتها نسخ و آية بنيان و الحق
که نزد حضرت عائشه آيه عشر خمس رضعات از جمله قران شريف بود زيرا که تصريح فرموده بلکه
تا وقت وفات جناب رسالتماب صلوات الله عليه و آله از جمله قران بوده خوانده مي شد و در قران
متعارف موجود نيست که داجن آنرا خورده و بدين جناب شافعي باين آيه بحکم شرعي تمسك کرده
تعجب است که اکر الحق بعض الفاظ که در قران موجود نيست و بودن آن از قران در روايات ائمه
معصومين عليهم السلام وارد شده تمسك کنند مستوجب تکفير و عقاب شوند و امام شافعي
بارتکاب چنين فعل شنيع حکم کرده و نشان ذالشي محجاب و از آنجمله است روايت والحد بسقاط
ايمان جاهد واکما جاهد تم اول مرة چنانچه در اتقان مذکور است قال ابو عبيد حدثنا
بن ابي مريم عن نافع بن عمر الجمحي حدثني ابن ابي مليكة عن المسور بن مخرمة قال
قال عمر لعبد الرحمان بن عوف الم تجد فيما انزل علينا ان جاهد واكما جاهدتم
اول مرة فانا لا نجدها قال سقطت فيما اسقط من القران و در منثور نيز
روايت نقل کرده حيث قال اخرج ابو عبيد عن المسور بن مخرمة قال قال عمر لعبد

لعبد الرحمان بن عوف الم نجد فيما انزل علينا ان جاهدوا كما جاهدتم اول مرة فانا
لا نجدها قال أُسقطت فيما أُسقط من القران و در جمع الجوامع و كنز العمال هم مذكور است
عن المسور بن مخرمة قال قال عمر لعبد الرحمان بن عوف الم نجد فيما انزل علينا ان
جاهدوا كما جاهدتم اول مرة فانا لم نجدها قال اسقطت فيما اسقط من القران
ابو عبيد انتهى فقره اسقطت فيما اسقط من القرآن را بنظر امعان بايد نگريست كه
بصراحت تمام دلالت بر وقوع حذف و اسقاط در قران شريف دارد تحير است كه اهلسنت اگر در
روايت الملحق بمحو حرف را ببينند قصب السبق در تضليل و تكفير ربايند و در حق عبد الرحمان بن عوف
اغماض نظر فرمايند داد اين انصاف و شنيعها بحيرو رنجرا از كه توان خواست و از انجمله است روايات
متضمن نقصان ايه و لا ترغبوا عن ابائكم فانه كفر بكم ان ترغبوا عن ابائكم چنانچه سيوطى در
تفسير در منثور ميفرمايد اخرج ابن الضريس عن ابن عباس قال كنا نقرأ لا ترغبوا عن ابائكم
فانه كفر بكم و ان كفرا بكم ان ترغبوا عن ابائكم و اخرج عبد الرزاق و احمد و ابن حبان
عن عمر بن الخطاب قال ان الله بعث محمدا بالحق و انزل معه الكتاب فكان فيما
انزل عليه اية الرجم و رجمنا بعده ثم قال قد كنا نقرأ و لا ترغبوا عن ابائكم فانه كفر بكم
ان ترغبوا عن ابائكم و اخرج الطيالسي و ابو عبيد و الطبراني عن عمر بن الخطاب كنا
نقرأ فيما نقرأ لا ترغبوا عن ابائكم فانه كفر بكم ثم قال لزيد بن ثابت اكذالك يا زيد
قال نعم و از انجمله روايتى است كه دلالت دارد بر اينكه ايه و لو حميتم كما حموا فسد المسجد
الحرام از بين اذ جعل الذين كفروا فى قلوبهم الحمية حمية الجاهلية الايات ساقط
گرديده چنانچه حاكم در مستدرك على ما نقل روايت كرده عن ابن ابي ادريس عن أبي بن كعب انه
كان يقرأ اذ جعل الذين في قلوبهم الحمية حمية الجاهلية كما حموا فسد المسجد الحرام
فانزل الله سكينته على رسوله الخ و اين روايت را اكابر و اعيان اهلسنت مانند امام
نسائى و علامه سيوطى نقلا عنه و عن الحاكم نيز روايت كرده اند سيوطى در تفسير در منثور ميفرمايد اخرج
النسائي و الحاكم و صححه من طريق ابن ابي ادريس عن ابي بن كعب رض انه كان يقرأ
اذ جعل الذين كفروا فى قلوبهم الحمية حمية الجاهلية و لو حميتم كما حموا فسد

المسجد الحرام فانزل الله سكينته على رسوله فبلغ ذلك عمر رض فاشتد عليه فبعث
اليه فدعى ناسا من اصحابه فيهم زيد بن ثابت فقال من يقرء فيكم سورة الفتح فقرء
مزيدا على قرائتنا اليوم فغلظ له عمر فقال ابي اتكلم قال تكلم قال لقد علمت اني كنت ادخل
على النبي ويقرئني وانت بالباب فان احببت ان اقرء الناس على ما اقرأني والا لم
اقرء حرفا ما حييت قال بل اقرء الناس اما الفاظ عليكم [illegible]
[illegible] ثابت [illegible] اعضا [illegible] و على الذين يصلون
الصفوف الاول [illegible] ان الله وملائكته يصلون على النبي يا ايها الذين امنوا صلوا عليه
وسلموا تسليما حذف [illegible] قال ابي ابو عبيد حدثنا حجاج
عن ابن جريج اخبرني ابن ابي عبيدة عن حميدة بنت ابي يونس قالت قرء علي ابي
وهو ابن ثمانين سنة في مصحف عائشة ان الله وملائكته يصلون على النبي يا
ايها الذين امنوا صلوا عليه وسلموا تسليما وعلى الذين يصلون الصفوف الاول قالت
قبل ان يغير عثمان المصاحف اين روايت [illegible] الفاظ
[illegible] عائشه [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible] روايات [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] مصاحف [illegible]
[illegible]
[illegible] نقصان [illegible] النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم وازواجه امهاتهم
[illegible] اخرج الفريابي والحاكم وابن مردويه والبيهقي في سننه
عن ابن عباس رض انه كان يقرأ هذه الاية النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم وهو اب
لهم وازواجه امهاتهم واخرج عبد الرزاق وسعيد بن منصور واسحاق بن
راهويه وابن المنذر والبيهقي عن بجالة قال مر عمر بن الخطاب بغلام وهو يقرأ في
المصحف النبي اولى بالمؤمنين من انفسهم وازواجه امهاتهم وهو اب لهم فقال

فقال یا غلام حکّها فقال هذا مصحف ابیّ فذهب الیه فساله فقال انه کان یلهینی القرآن ویلهیك الصفق بالاسواق این روایت صریحست درانکه نزد ابیّ بن کعب لفظ وهو اب لهم از جمله قران بود وهرگاه حضرت عمر از غایت سهو وا بی انکار برین لفظ کردند وامر بحک ان نمودند وطفلیکه انرا میخواند ظاهر ساخت که صحیفیکه دران این لفظ نوشته است مصحف ابیّ است نزد او رفتند واز وسوال کردند واو جواب سخت ودرشت بس مسکت ومفحم که اولیای اورا بخجالت ودچاره گرداندداد وحقیقت حال جنابش بیان نمود که جناب اورا صفق اسواق بلهو می انداخت وخود او در تعلم قران صرف اوقات خود میساخت فشتّان ما بینهما پس چگونه جناب اورا جائز نیست که انکار بر قرات او نماید لهذا بعد سماع این جواب دم درکشیدند وساکت گردیدند ازانجمله سقوط لفظ صلوة العصر است از آخر آیه وحافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی مسلم در صحیح خود اورده حدثنا یحیی بن یحیی التمیمی قال قرءت علی مالك عن زید بن اسلم عن القعقاع بن حکیم عن ابی یونس مولی عائشه انه قال امرتنی عائشه ان اکتب لها مصحفا وقالت اذا بلغت هذه الآیه فاذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی قال فلما بلغتها اذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین قالت عائشه سمعتها من رسول الله صلعم ودر تفسیر در منثور مسطور است اخرج عبد الرزاق والبخاری فی تاریخه وابن جریر وابن ابی داود فی المصاحف عن ابی رافع مولی حفصة قال استکتبتنی حفصة مصحفا فقالت اذا اتیت علی هذه الآیة فتعال حتی امليها علیك کما اقرأتها فلما اتیت علی هذه الآیة حافظوا علی الصلوات قالت اکتب حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلاة العصر فلقیت ابیّ بن کعب فقلت ابا المنذر ان حفصة قالت کذا وکذا فقال هو کما قالت اولیس اشغل ما نکون عند صلوة الظهر فی عملنا ونواضحنا واخرج مالك وابو عبید وعبد بن حمید وابو یعلی وابن جریر وابن الانباری فی المصاحف والبیهقی فی سننه عن عمرو بن نافع قال کنت اکتب مصحفا لحفصة زوج النبی صلعم فقالت اذا بلغت هذه الآیة فاذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی فلما بلغتها اذنتها فاملت علیّ حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین

وقالت اشهد لي سمعتها من رسول الله واخرج عبد الرزاق عن نافع ان حفصة

دفعت مصحفا الى مولى لها يكتب وقالت اذا بلغت هذه الاية حافظوا على الصلوات

والصلوة الوسطى فاذني فلما بلغها جاءها فكتبت بيدها حافظوا على الصلوات والصلوة

الوسطى وصلوة العصر واخرج مالك واحمد وعبد بن حميد ومسلم وابو داود والترمذي

والنسائي وابن جرير وابن ابي داود وابن الانباري في المصاحف والبيهقي في سننه

عن يونس مولى عائشة قال امرتني عائشة ان اكتب لها مصحفا وقالت اذا بلغت هذه

الاية فاذني حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين

قالت عائشة سمعتها من رسول الله واخرج عبد الرزاق وابن جرير وابن ابي داود

في المصاحف وابن المنذر عن ام حميد بنت عبد الرحمن انها سالت عائشة عن

الصلوة الوسطى فقال كنا نقرؤها في الحرف الاول على عهد النبي حافظوا على الصلوات

والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين وابن ... في ...

روى مسلم واحمد من طريق ابي يونس عن عائشة انها امرته ان يكتب لها مصحفا فلما

بلغت حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى قال فاملت علي وصلوة العصر قالت

سمعتها من رسول الله صلى الله عليه وسلم وروى مالك عن عمرو بن نافع قال كنت

اكتب مصحفا لحفصة فقالت اذا بلغت هذه الاية فاذني فاملت علي حافظوا على الصلوات

والصلوة الوسطى وصلوة العصر اخرجه ابن جرير من وجه اخر حسن عن عمرو بن

نافع وروى ابن المنذر من طريق عبيد الله بن رافع امرتني ام سلمة ان اكتب لها مصحفا

نحوه ومن طريق نافع ان حفصة امرت مولى لها ان يكتب لها مصحفا فذكر مثله

وزاد كما سمعت رسول الله يقولها ... عن زيد بن اسلم

عن القعقاع بن حكيم عن ابي يونس مولى عائشة ام المؤمنين انه قال امرتني عائشة

ان اكتب لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الاية فاذني حافظوا على الصلوات والصلوة

الوسطى وقوموا لله قانتين فلما بلغتها اذنتها فاملت علي حافظوا على الصلوات والصلوة

الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين ثم قالت سمعتها من رسول الله صلى الله عليه

علیه وسلم ونیز در کتاب مسطور مذکور ست مالک عن زید بن اسلم عن عمرو بن نافع انه
قال کنت اکتب مصحفا لحفصة ام المومنين فقالت اذا بلغت هذه الاية فاذني
حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وقوموا لله قانتين فلما بلغتها آذنتها فاملت
علي حافظوا على الصلوات والصلوة الوسطى وصلوة العصر وقوموا لله قانتين از این
روایات پیدا ست که لفظ وصلوة العصر در آیه حافظوا على الصلوات الخ نزد حضرت عائشه وحفصه
از جمله قران بود که این هردو اهتمام تمام در ادخال آن در مصحف داشتند وبکاتبین خود گفتند که هرگاه
باین آیه برسند او شانرا اطلاع دهند وهرگاه باین آیه رسیدند وبحضرت شان اطلاع کردند این لفظ را
در قران نویسانیدند لیکن افسوس که حضرت عثمان این همه سعي وکوشش وجد وجهد این هردو مجتهده
دوران که پیشوای اهل اسلام وایمان بودند برباد فنا دادند ودر نسخ وابطال آن بهمه تن متوجه
شدند واز روایت ابن المنذر که در فتح الباري آورده واضحست که نزد ام سلمه هم لفظ وصلوة العصر
از قران بوده ودر مصحف خود نویسانیده **اما وقوع** تبدیل در الفاظ قران پس **از انجمله** لفظ فاسعوا
است که بجای لفظ فامضوا در کریمه اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله الاية ثبت
شده چنانچه در موطای امام مالک مذکور ست مالك انه سال ابن شهاب عن قول الله تبارك
وتعالى يا ايها الذين امنوا اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله فقال
ابن شهاب كان عمر بن الخطاب يقرءها اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة فامضوا الى
ذكر الله وقال في الدر المنثور اخرج ابو عبيد في فضائله وسعيد بن منصور وابن
ابي شيبة وابن المنذر وابن الانباري في المصاحف عن خرشة بن الحر قال
راى معي عمر بن الخطاب رض لوحا مكتوبا فيه يا ايها الذين امنوا اذا نودي للصلوة من
يوم الجمعة فاسعوا الى ذكر الله فقال من املى عليك هذا قلت ابي بن كعب قال ان ابيا
اقرانا للمنسوخ اقراها فامضوا الى ذكر الله واخرج عبد بن حميد عن ابراهيم رض قال
قيل لعمر رض ان ابيا يقرأ فاسعوا الى ذكر الله قال عمر رض ابي اعلمنا بالمنسوخ وكان يقراها
فامضوا الى ذكر الله واخرج الشافعي في الام وعبد الرزاق والفريابي وسعيد بن
منصور وابن ابي شيبة وعبد بن حميد وابن المنذر وابن جرير وابن ابي حاتم وابن

الانباري في المصاحف والبيهقي في سننه عن ابن عمر قال ما سمعت عمر يقرؤها قط الا فامضوا
الى ذكر الله واخرج عبد الرزاق وعبد بن حميد عن ابن عمر رض قال لقد توفي عمر رض
وما يقرؤ هذه الآية التي في سورة الجمعة الا فامضوا الى ذكر الله واخرج عبد الرزاق
والفريابي وابو عبيد وسعيد بن منصور وابن ابي شيبة وعبد بن حميد وابن جرير
وابن المنذر وابن الانباري والطبراني من طرق عن ابن مسعود رض انه كان يقرأ
فامضوا الى ذكر الله قال ولو كان فاسعوا لسعيت حتى يسقط ردائي [illegible] روايات
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] حذيفة [illegible] الفسوق [illegible] لفظ
[illegible] قرآن [illegible] حذيفة [illegible] خواندن [illegible]
[illegible]
[illegible] اني انا الرزاق ذو القوة
المتين [illegible] حدثنا عبد
بن حميد نا عبيد الله عن اسرائيل عن ابي اسحاق عن عبد الرحمن بن يزيد عن عبد الله
بن مسعود قال اقرأني رسول الله اني انا الرزاق ذو القوة المتين هذا حديث حسن
صحيح [illegible] حدثنا عبد الله حدثني ابي ثنا يحيى بن ادم ويحيى بن
ابي بكير قالا ثنا اسرائيل عن ابي اسحاق عن عبد الرحمن بن يزيد عن عبد الله بن
مسعود قال اقرأني رسول الله اني انا الرزاق ذو القوة المتين [illegible]
[illegible]
اخرج مالك والشافعي وعبد الرزاق في المصنف واحمد وعبد بن حميد والبخاري
ومسلم وابو داود والترمذي والنسائي وابن ماجة وابن جرير وابن المنذر وابو يعلى
وابن مردويه والبيهقي في سننه عن ابن عمر رض انه طلق امرأته وهي حائض فذكر ذلك
عمر رض لرسول الله فتغيظ فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال ليراجعها ثم
يمسكها حتى تطهر ثم تحيض فتطهر فان بدا له ان يطلقها فليطلقها طاهرا قبل ان

بمسها فتلك العدة التي امر الله تعالى ان يطلق بها النساء وقرا صلى الله عليه وسلم يا
ايها النبي اذا طلقتم النساء فطلقوهن في قبل عدتهن واخرج عبد الرزاق في المصنف
وابن المنذر والحاكم وابن مردويه عن ابن عمر رض ان رسول الله ق‍ء فطلقوهن في قبل
عدتهن واخرج عبد الرزاق وابو عبيد في فضائله وسعيد بن منصور وعبد بن
حميد وابن مردويه والبيهقي عن ابن عباس رض انه كان يقرأ وطلقوهن لقبل عدتهن
واخرج ابن الانباري عن ابن عمر رض انه قرأ فطلقوهن لقبل عدتهن واخرج سعيد بن
منصور وعبد بن حميد وابن المنذر وابن مردويه والبيهقي عن مجاهد رض انه كان يقرأ
فطلقوهن لقبل عدتهن انتهى وامثال این روایات که دلالت بر تبدل و تغیر الفاظ قران میکند بسیار
از بسیار است و در غایت اشتهار لهذا در اطالت کلام بذکران از ملالت اندیشیدیم و برهمین قدر اقتصار
ورزیدیم واگر حضرات اهلسنت اینهمه نقصان ایات و کلمات و تبدیل بعض را ببعض محمول بر اختلاف
قرارت سازند پس چرا بر روایات اهلحق زبان طعن دراز میکنند ایا جائز نیست که انچه اینها از نقصان و تبدیل
ایات فرقانیه روایت میکنند آن هم محمول بر اختلاف قرارت باشد چنانچه این احتمال را خود اهلحق هم ذکر
میکنند هرگاه اسقاط این ایات و کلمات که بعضی از ان متعلق باحکام و مسائل حلال و حرام است نزد حضرات
اهلسنت جائز شد ولو کان وجهه تعدد القراة پس کدام مانع است از حذف و اسقاط ایات و
کلماتیکه متعلق بتفضیلت اهلبیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان بوده بعین هذا الوجه بلکه
قدری حق نیست که خود اکابر انحضرات هم بعض احادیث که از ان اسقاط کلمات فضائل اهلبیت علیهم
السلام ثابت میشود روایت کرده اند سیوطی در تفسیر خود آورده اخرج ابن مردویه عن ابن مسعود
قال کنا نقرأ علی عهد رسول الله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا
مولی المومنین وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و میرزا محمد
بن معتمد خان بدخشانی که باعتراف فاضل رشید در ایضاح از عظمای اهلسنت است در مفتاح النجا که خود
مخاطب در کتاب ازالة الغین بان احتجاج نموده آورده واخرج ابن مردویه عن زر عن
عبد الله قال کنا نقرأ علی عهد رسول الله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک
ان علیا مولی المومنین وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس

این روایت چنانچه می بینی باواز بلند ندا میکند که در آیه بلغ ما انزل الخ تصریح باسم مبارک جناب امیر علیه السلام
الملک القدیر و مولائیت آن امام بے نظیر و کبیر مذکور بود و صحابه کبار در زمان رسول مختار همین طور میخواندند
لیکن حیف است که محرفین و مبدلین که دین اسلام را برهم زدند و شرایعت مطهره را ته و بالا کردند ضغائن
دیرینه خود پدید آوردند و اسم مبارک آنجناب و نص امامت آنحضرت را از میان آیه برآوردند تا که اتباع و
اتباع ایشان [illegible] مجال جدال و مکابره و اهل حق و جدال خواهد رسید و مگر از غایت وقاحت نزول
این آیه را در حق آنجناب انکار سازند و مجامل عدیده [illegible] گردانند و حدیث [illegible] رسالت مآب جعل الله
[illegible] را باطل سازند و بر تقدیر [illegible] توجیهات رکیکه
و تاویلات [illegible] چنانچه از علاحظه [illegible] ایشان [illegible] کتاب [illegible] و جواب باب امامت
تحفه و سایر [illegible] واضح [illegible] و کیتر این [illegible] ایشان [illegible] است و ظنون
الشان و ظنون شیطان صادق برآمد فصدق علیهم ابلیس ظنه و در مدارج النبوة شیخ عبد الحق
دهلوی در مدارج النبوة از ان [illegible] بسیار آورده مذکور است و نقلست که آنحضرت در باره امیر
[illegible] علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة [illegible] علی
[illegible] فاعلمت انه [illegible] امیر المومنین ابو بکر صدیق و امیر المومنین
[illegible] علی [illegible] و لفرق میان
[illegible] المومنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا
[illegible] روایت کرده و انه کان یقرا هذا الحرف
و کفی الله المومنین القتال بعلی بن ابی طالب و کان الله قویا عزیزا [illegible] روایت علامه
[illegible] تعالی [illegible] این روایت
از [illegible] شاه عبد العزیز [illegible] رساله اصول حدیث جامع لطائف مشهوره
است [illegible] و عبارتها اخرج ابن ابی حاتم و ابن مردویه
و ابن عساکر عن ابن مسعود انه کان یقرا هذا الحرف و کفی الله المومنین القتال بعلی بن ابی طالب و در
[illegible] روایت [illegible] نقل کرده [illegible] و روایات [illegible]
[illegible] و اخرج ابن مردویه عن ابن مسعود انه کان یقرا هذا الحرف و کفی الله

الله المومنين القتال بعلي بن ابي طالب وكان الله قويا عزيزا این روایت که اعاظم ائمه ثقات
سنیه اعنی ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر اخراج ان نموده اند مثل سابق صریحست در تبدیل و تحریف
این منقبت جناب امیر علیه السلام که اسم مبارک انجناب درین ایه ابهراست تمام مذکور بود و ابن مسعود همان طور
میخواند لیکن برجامعین قران و محرفین ان این فضیلت صریحه و منقبت جلیله جناب امیر علیه السلام نبی ناگوار
آمد آنرا ازمیان انداختند و ساختند انچه ساختند تا انکه ابن مسعود را با وصف ام جناب رسالتماب صلی الله
علیه و اله وسلم با خذ قران ازو کما فی صحیح مسلم والاستیعاب وغیرهما بضرب وشلاق مبتلا کردند و وظیفه اورا
منقطع ساختند و مصحفش سوختند و نیز ورایه ان الله اصطفی آدم و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین لفظ
آل محمد هم بود و ازانهم حضرت جامع قران نه پسندیدند و دست ازاو خال آن در قران کشیدند و در تفسیر
ثعلبی مذکورست اخبرنی ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله القاینی نا ابو الحسین محمد بن
عثمان بن الحسین النصیبی نا ابو بکر محمد بن الحسین بن صالح السبیعی نا احمد بن محمد بن سعید
احمد بن میثم بن ابی نعیم نا ابو جنادة السلولی عن الاعمش عن ابی وائل قال قرأت فی
مصحف عبد الله بن مسعود ان الله اصطفی ادم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران وآل محمد علی
العالمین ازین روایت ظاهرست که در مصحف ابن مسعود لفظ ال محمد هم بعد لفظ ال عمران مذکور بود و
بامثال این روایات وجه اهتمام حضرت عثمان در احراق قران ابن مسعود بوجه نیک واضح میشود که
چون ان را مشتمل برین قرآت که مصرح بتفضیل جناب امیر و اهلبیت علیه و علیهم السلام بوده یافتند
دل شان بسوخت و اتش عداوت در کانون ضمیر نفاق تخمیر برافروخت چاره جزین نیافتند که
مصحف ابن مسعود را بسوزند و مایه خزی و وبال برای خود اندوزند و نشان قرآت مصرحه بفضل اهلبیت
علیهم السلام از جهان بردارند و انیز ابزعم باطل خود موجب اخماد ذکر انحضرات پندارند و لکن ابی الله
الا ان یزداد شرفهم فی ظهوره و سفوره یریدون لیطفئوا نور الله والله متم نوره
و از همه لطیفتر آنست که انحضرات اکتفا بمحض اخراج روایات وقوع نقصان سور و ایات و الفاظ
و تبدیل و تغییر در قران نفرموده در اخراج روایات عدیده مصرحه بوقوع غلط و خطا در قران شریف
هم میکوشند و باین مقابله الحق چشم از انصاف می پوشند و بر روایات اتباع عترة طاهره میسند
علامه باوجی فرموده که ثعلبی در تفسیر و ابن قتیبه در کتاب المشکل روایت کرده اند ان عثمان قال

السلولی بفتح السین ... سکون الیا والمنقوطة من تحتها باثنتین وفی اخرها العین المهملة هذه النسبة الی سبیع وهو بطن من همدان الانساب للسمعانی

في قوله تعالى ان هذان لساحران ان في القرآن لحنا فقال رجل صحح ذلك الغلط فقال
دعوه فانه لا يحل حراما ولا يحرم حلالا [illegible] وقريب قال
عثمان ان في المصحف لحنا وستقيمه العرب بالسنتهم فقيل له الا تغيره فقال دعوه
فلا يحل حراما ولا يحرم حلالا [illegible] وتفسير [illegible] لكن الراسخون
في العلم منهم والمؤمنون يؤمنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك والمقيمين الصلوة
[illegible] اختلفوا في وجه انتصابه فحكي عن عائشة وابان بن عثمان انه غلط من
الكاتب ينبغي ان يكتب والمقيمون الصلوة وكذلك قوله في سورة المائدة ان
الذين امنوا والذين هادوا والصابئون وقوله ان هذان لساحران قالوا ذلك خطاء
من الكاتب وقال عثمان ان في المصحف لحنا وستقيمه العرب بالسنتها فقيل له الا
تغيره فقال دعوه فانه لا يحل حراما ولا يحرم حلالا انتهى ما في التفسير [illegible]
[illegible] عن عبد الاعلى بن عبد الله بن عامر القرشي قال لما فرغ من المصحف
[illegible] فقال قد احسنتم واجملتم ارى شيئا من لحن ستقيمه العرب بالسنتها
قال ابن ابي داود هذا عندي يعني بلغتها والا فلو كان فيه لحن لا يجوز في كلام
العرب جميعا لما استجاز ان يبعث الى قوم يقرؤنه واخرج ابن ابي داود عن عكرمة
[illegible] عثمان بالمصحف راى فيه شيئا من لحن فقال لو كان المملي من هذيل والكاتب
من ثقيف لم يوجد فيه هذا واخرج ابن ابي داود عن قتادة ان عثمان لما رفع اليه المصحف
فقال ان فيه لحنا وستقيمه العرب بالسنتها واخرج ابن ابي داود عن يحيى بن يعمر قال
قال عثمان ان في القرآن لحنا وستقيمه العرب بالسنتها [illegible]
حجاج عن هارون بن موسى اخبرني الزبير الخريت عن عكرمة قال لما كتبت المصاحف
عرضت على عثمان فوجد فيها حروفا من اللحن فقال لا تغيروها فان العرب ستغيرها
او قال ستعربها بالسنتها لو كان الكاتب من ثقيف والمملي من هذيل لم توجد فيه هذه
الحروف اخرجه من هذا الطريق ابن الانباري في كتاب الرد على من خالف مصحف
عثمان وابن اشتة في كتاب المصاحف ثم اخرج ابن الانباري نحوه من طريق عبد

عبد الاعلى بن عبد الله بن عامر وابن اشتة نحوه من طريق يحيى بن يعمر و در تفسير فقيه

ابو الليث سمرقندي صاحب بستان العارفين كه از قدماي معتبرين اهل سنت است و مناقب جليله و محامد جميله او

در اعلام الاخيار كفوي و غير ان ديده باشي مذكور است قال اي ابو عبيد و روي عن عثمان رضي الله

عنه انه عُرِضَ عليه المصحف فوجد فيه حروفا من اللحن فقال لو كان الكاتب من ثقيف

والمملي من هذيل لم يوجد فيه هذه الحروف و حضرات اهل سنت در جواب روايات لحن الحان عجيبه

سرائيده و نغمات لطيفه مترنم گرديده والسنه خود را بهفوات طرفه آلوده و ابواب تاويل و تسويل كشوده

خواسته اند كه حتى الامكان اماطت شوك نقيصت قول بوقوع لحن در قران از حضرت عثمان بفرمايند و بهم راه

تصحيح و عاوي خويش درباره قران شريف بپيمايند ليكن ره بجايي نمي برند فان السائر على غير المنهج

لا يزيده كثرة السير الا بعدا ابن روزبهان در جواب علامه حلي كه روايت ثعلبي نقل فرموده

از حل اشكال لزوم طعن اطلاق لحن بر قران با عجز و زبوني دست و گريبان شده از راه سراسيمگي و اضطراب

برين و شته حرف مختصر قناعت ميكند و ميگويد و اما عدم تصحيح لفظ القران لانه كان يجب عليه

متابعة صورة الخط و هكذا كان مكتوبا في المصاحف و لم يكن التغيير له جائزا و تركه

لانه لغة بعض العرب انتهى سبحان الله از تماشاي طعن غفلت مودون و از مبناي اغماض چشم

پوشيدن عجب است بدامن چنين كلام مهمل زدن كار همين حضرات است كلام در اطلاق لحن و غلط بر كلام الهي

و ابن روزبهان از آن درگذشته وجه غير صحيح عدم تصحيح آن بيان ميكند و لنعم ما افاده العلامة

الشوستري في جوابه حيث قال و اما ما ذكره في اصلاح اطلاق عثمان اللحن على

القران فلا يصدر الا عن مجنون مبهوت فان المصنف اعترض على عثمان بانه اطلق

على القران اشتماله على اللحن المذموم المخل بالفصاحة و هذا الناصب يغمض العين عن

جواب هذا الذي هو محط الطعن و يتعرض بوجه ترك عثمان لتغييره و اصلاحه

بقوله دعوه الخ و ما اشبه جوابه هذا بما اجاب به اجاب اهل خراسان عما عن سوال

اهل ما وراء النهر بان النبال اذا اراد استعلام استقامة النبل و اعوجاجه لم

يغمض احد عينيه و بان الطير المسمى باللقلق اذا قام لم يرفع احدى رجليه فاجاب

اهل خراسان بان النبال انما يغمض احدى عينيه لانه لو غمض العين الاخرى

٣٥

[illegible]

لا يرى شيئا ونظير الذي ذكره مما يرفع احدى رجليه لانه لو رفع الرجل الاخرى لسقط على

الارض فلضحك اوليانه كثيرا ومن العجب ان عثمان صرح بان تلك العبارة من القران

لا تقبل الاصلاح وانه لا حاجة الى اصلاحه لعدم تحليله حراما وتحريمه حلالا وهذا

الناصب المرواني الذي غلب عليه هواء عثمان لما ظن ان ما قاله عثمان طعن لا مدفع

له عدل عن دفعه عنه وقال تركه لانه كان لغة بعض العرب فان كونه لغة بعض العرب

هو الوجه الذي ذكره العلماء للدفع وهو عثمان لا للدفع الطعن عنه واني يندفع الطعن عنه

بذلك ولو كان عثمان ... فقد ذلك للغة بعض العرب كيف صح له مع كثرة حياته

عند قوم ان لا يستحيي من ابيه ويطلق على بعض كلماته التامات انه لحن وخطاء في

القول مع ... بعض الفاظ القران ورد على لغة قريش وبعضها على لغة بني تميم

وبعضها على لغة غيرهم [illegible]

[illegible]

... فهو كهرب من

المطر ووقف تحت الميزاب ... [illegible]

[illegible]

خود بر قرآت دیگران بموافقت قرآت خود با محاوره متعارفه عرب و لزوم لحن در آن بر قرآت دیگران نموده اند پس استدلال حضرت عثمان را که بر ترجیح قرآت خود و مرجوحیت قرآت دیگران بلزوم لحن بر قرآت دیگران بطوریکه اصحاب آن قرآت محتاج بطرف توجیهات آن شده اند قائم نموده اند تخطیه در قرآن ناسیدن از عجائب اشکالات باشد آری اگر قرآت حضرت عثمان ان هذان لساحران میبود و با وجود آن ایشان بر آن قرات اعتراض مینمودند البته شبه صاحب رساله که بتبعیت علمای خود وارد کرده است بر ایشان متوجه میشد و لیس فلیس امام رازی در تفسیر کبیر تحت آیه مذکوره میفرماید القراءة المشهورة ان هذان لساحران
ومنهم من ترك هذه القراءة وذكروا وجوها احدها قرأ ابو عمرو وعيسى بن عمران هذين لساحران قالوا وهي قراءة عثمان وعايشة وابن الزبير وسعيد بن جبير والحسن
بعده دلیل این قرآت نقل کرده اجداز آن فرموده وروي عن عثمان انه نظر في المصحف فقال ارى فيه لحنا وستقيمه العرب بالسنتها انتهى ما اردنا نقله انتهى و این کلام افادت نظام
ناضل رشید که در مقابله اهل حق گفته و البته مقبول طبایع بدایع انحضرات خصوصاً جناب مخاطب که طوق عقیدتش در گردن انداخته و بر رشید المتکلمین او را مخاطب ساخته باطراء و مبالغه در مدایح و مناقبش جا بجا در مصنفات خود پرداخته صحیح است در قبول حکم حضرت عثمان بوقوع لحن و غلط درین قرآنیکه متعارف است و فیه المطلوب زیرا که مقصود ما در نیمقام زیاده ازین نیست که نزد ائمه اهل سنت بعض الفاظ این قرآن که متعارف است و مشهور غلط و خطا است و بان دفع تشنیع از اهل حق که در طرق ایشان روایات تحریف و تصحیف قرآن و تبدیل کلمه از آن بکلمه واقع شده حاصل است ولله الحمد علی ذلك حیرتم میر باید که فاضل رشید باوصف آنکه در نیچاره قبول و تصدیق حکم عثمان بوقوع لحن در آیه ان هذان لساحران که در قرآن متعارف موجود است پیش گرفته بلکه خود آنرا از تفسیر کبیر نقل فرموده باز در ایضاح لطافة المقال بجواب جناب مصنف جائیکه ارشاد فرموده لیکن از ایشان چه عجب که لغویت کلام الهی معنی هم مانند وقوع لحن لفظا تجویز نمایند استغراب و استعجاب را از حد گذرانیده کلمات حیرت سمات بر زبان آورده بلکه از دأب علما برآمده راه کذب و بهتان صریح پیش نظر نهاده مثل جناب مخاطب نسبت تحقیر و توهین کلام الهی بالحق و الله چنانچه میفرماید سبحان الله کسانیکه قرآن شریف را بجهت ترتیب عثمانی در حکم تقویم پارینه می انگارند و با حفظ و ضبط قرآت آن و ترتیب علوم کثیره مستخرجه از آن و تقنین قوانین برای

۳۷

له اول ایضاح لطافة المقال اینست الحمد لله الذي جعل العلم علما لايناله الا من جمعه على الشم من الصداقة ... [illegible]

اصول تغییر کاری نمایند بلکه آنرا عین تحریف می پندارند و حق خاصی که بجان و دل خادم آن هستند و
خدمت آنرا سرمایه سعادت و وسیله نجات دانسته با نهایت شوق بعمل آورده باشند [illegible]
[illegible] باشند با جمله عدم نسبت وجود حکم به تحریف لفظی در قرآن شریف بطرف کتابی از کتب
اهل سنت در مقام مناظره با وجود ادعای وقوع آن بر مذهب ایشان [illegible]
[illegible] از ذکر شواهد چه ادعای [illegible] ایشان از اطلاعات نمایان [illegible]
[illegible] قرآن شریف و حکم [illegible] [illegible] متواتر الی غیر ذلک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کلام [illegible] کتابی نکنند
[illegible] عدم اطلاع جناب فاضل [illegible] واقع [illegible]
[illegible]
[illegible] و کفی فی دفعه
ما افاده فی الضربة الحیدریة ونعم ما افاد فلعمری انه ایات بما [illegible] قلوب اهل العناد
حیث قال [illegible]
[illegible]
[illegible]

نظر از ان نزول قران بر احرف سبعه که ان غیر از قرات سبعه است از جمله متواترات پس عثمان چه کاره شد
که بر خلاف خدا و رسول قرارت خود را مخصوص قران نامید و قرارتهای دیگران را قران نداند و جهل این امر
از مثل جامع قران بس بعید الیس برجل رشید و ثانیا حیرتم میبرد باید که اگر ان هذان لساحران را قران
نمی انگاشتند چرا حکم ان نفرمودند و مثل سائر مصاحف احراق ان ننمودند و چرا محول باقامت و تصحیح
عرب داشتند و چرا بزبان درر بیان فرمودند که اری فی القران لحنا هر گاه قرارت بالرفع قران نباشد
چگونه لحن در قران خواهد بود بار خدایا مگر بسبیل مجاز و تغلیب اطلاق قران فرموده باشند و اگر قرارت مذکوره را
هم قران میدانستند طعن بر ایشان البته متوجه خواهد گشت کما اعترف به الرشید ایضا و نیز بحیرتم که چون
جامع قران خود شان بودند پس این قرارت که نزد ایشان قران نبوده از کجا داخل شد که ادخال ان
نمود مگر اینکه اهلسنت عقوقا للخلیفة و انکارا لحقوقه غیر قران را در قران داخل ساخته باشند و هو بعید الم یکن
فیهم رجل رشید و اگر عثمان خود دیده و دانسته ازار و اداشتند الحق خواهد بود و ثالثا قرارت مشهوره همین
قرارت بالرفع است پس جامع قران چرا بر خلاف مزعوم رشید مشهور را مهجور و غیر مشهور اختیار خود
ساختند انتهی فقیر میگویم که عجب است از فاضل رشید که تغلیط و تخطیه قراءة ان هذان لساحران که
بلا شبهه از قران متواتر است منکر و قبیح و شنیع نمی داند بلکه طریقه حمایت و تائید حضرت عثمان درین شناعت
عظیم و جرم فضیح می پیماید و تجویز استحسان ان ثابت میفرماید سبحان الله اگر بیچاره شیعی روایتی متضمن وقوع
تغییر و تبدیل در قران متعارف بر زبان آرد مثلا روایت کند که بجای ائمة لفظ امة بوده کافر گردد
و اگر حضرت عثمان و اتباع شان تغلیط و تخطیه قران متعارف کنند اصلا شنعتی بایشان نمیشود ان
هذا لشیء عجاب و از ملاحظه این روایات که مذکور شد حیرتی دیگر ورای ثبوت لحن در قران دامنگیر میشود
و ان اینکه هیچ ظاهر نمیشود که در اذهان عالیه حضرات اهلسنت معنی فقره ستقیمه العرب که جناب خلافت
مآب از راه کشف و کرامات فرموده بودند و تا آن تحریر مصداق ان بر صفحه عالم بوقوع نپیوسته چیست از
اجلای بدیهیات است که عرب هنوز این لحن را در قران شریف میخوانند و هرگز همت خود را بر اصلاح ان موافق
ارشاد فیض بنیاد جامع قران نگماشتند شاید بعد ازین باصلاح خطا و غلط پردازند لیکن آخر وزر و وبال
این غلط خواندن تمام عالم تا چندین صد سال بر گردن کیست گو اهلسنت سخن نا تمام اختیار از دست بوده
بوادی گستاخی میکشد اما [illegible] اکثری از ان می نمایم و بر سر نظر دیگر تقریرات و توجیهات این بزرگان می آیم

پس باید دانست که شاه سلامت الله صاحب [illegible] بعضی کلمات [illegible] آیات [illegible] نقل شیعه

[illegible] تضعیف در تعیین این روایات [illegible] قرآن [illegible] قال بالاتفاق جمهور

[illegible] از عهد حضرت رسالت‌مآب علیه الصلوة والسلام [illegible]

بتعیین ثابت است که آنچه ما بین الدفتین است [illegible] تفسیر کریمه لکن الراسخون

من الحروف والحرکات والسکنات منقول بالتواتر است [illegible]

فی العلم الآیه [illegible] حتی [illegible]

[illegible] روایات [illegible] قرآن [illegible] غلط است

[illegible] روایات [illegible] اثبات [illegible]

[illegible]

[illegible] روایات [illegible] منقول [illegible]

[illegible] روایات [illegible]

[illegible]

[illegible]

برسر تبیین مر پیشناعت ان یعنی اثبات مخالفتش با امر قطعی رسیده اند وانچه در آخر کلام حرف جرح وقدح

این روایات بر زبان آورده حیث قال استناد بار روایت شاذه که مشعر وقوع غلط وخطای کاتب یا لحن

در قرانست با وصف مجروح ومقدوح بودن انها مفید مزعوم مخاطب شادی نیست انتهی بلفظه پس غریب تر از

اول است چه روایت بغوی خود از ثابتات وقطعیات است که بالقطع والجزم نسبت حکم بخطا ولحن قران بعثمان

وعائشه وابان بن عثمان نموده حیث قال قالوا ذلک خطأ من الکتاب وقال عثمان رض ان فی

المصحف لحنا الخ پس هرگاه مثل بغوی که از اکابر ائمه ومحدثین ومفسرین وفقها ومحققین اهلسنت است این روایا

قطعا وحتما ثابت دانسته باشد این شیوه ادعای شاهصاحب که خرافتی بیش نیست بچه کار می آید وکی صغاره شاید

وعلاوه برین از ائمه اهلسنت تصریحات کرده اند که بغوی در تفسیر خود روایت نمیکند مگر احادیث صحیحه واز ایراد

موضوعات اجتناب نموده واز انجمله ابن تیمیه که از اکابر ائمه سنیه ومشهورین متعصبین الشان است وبغایت مسارعت

در قدح وجرح ائمه خود ومصنفات شان دارد در منهاج السنه در ذکر تفسیر ثعلبی میگوید والکان غالب الاحادیث

التی فیه ای فی تفسیر الثعلبی صحیحة ففیه ما هو کذب باتفاق اهل العلم وبهذا لما اختصره

ابو محمد الحسین بن مسعود البغوی وکان اعلم بالحدیث والسنة والفقه منه ای من الثعلبی

اعلم باقوال المفسرین ذکر البغوی منه اقوال المفسرین والنحاة وقصص الانبیاء فهذه الامور

نقلها البغوی من الثعلبی واما الاحادیث فلم یذکر فی تفسیره شیئا من الموضوعات التی

رواها الثعلبی بل یذکر الصحیح منها ویعزوه الی البخاری وغیره فانه صنف کتاب

شرح السنة وکتاب المصابیح وذکر ما فی الصحیحین والسنن ولم یذکر الاحادیث التی یظهر

لعلماء الحدیث انها موضوعة کما یفعله غیره من المفسرین کالواحدی الخ واین عبارت بغایت

صراحت دلالت دارد برانکه بغوی احادیث موضوعه در تفسیر خود ذکر نکرده بلکه انچه صحیح بوده آنرا وارد کرده

وطریقه دیگر مفسرین مثل ثعلبی سنیه پیش نگرفته که خرافات وموضوعات را در تفسیر کلام الهی وارد کرده در ضلال

واضلال افتاده پس روایت حکم حضرت عثمان بلحنیت قران مجید که ثعلبی آنرا روایت کرده وبغوی هم آنرا

در تفسیر خود آورده باعتراف مثل ابن تیمیه که امام اعظم قوم است کما فی تحفة الاحوذی ثابت گردید وادعای

واهی بی دلیل که شاهصاحب اساس نهاده اند و بهوجس نفسانیه قدح وجرح روایت بغوی بر زبان آورده

بباطل برآمد وبدانستی علی ذلک وتنقیح روایت صحیحه را که حاکم آنرا بر شرط شیخین گفته الی اقامت دلیل

[illegible] ابن تیمیة الحنبلی [illegible]
الذی صنف فی الرد علی الشیعة [illegible]
المرسل الذی بعث النبیین مبشرین [illegible]

مجروح و مقدوح گفتن مضحکه بیش نیست عجب بیدانی که حاکم نزد این بزرگان در غایت جلالت بوده
ذهبی باتفاق علما نقل کرده که حاکم از اعاظم ائمه است که حق تعالی بایشان حفظ دین کرده و صاحب
جامع الاصول در حق او گفته که او عالم بفن حدیث و خبیر بغوامض آن بوده و آنچه درباره صحیحین گفته
مگر بعد تفتیش و اختبار پس بحکم چنین حاکم جلیل الشان گوش ننهادن داد مکابره دادن است علاوه برین
همه در بابعد بیدانی که این روایت را ابن ابی داود سجستانی نیز تصحیح کرده و دیگر ائمه اهل سنت هم مثل فریابی استاد
شیخ بخاری و عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن الانباری بطرق متعدده
روایت کرده اند پس چنین روایت صحیحه مرویه بطرق عدیده را چگونه شاه مجروح و مقدوح تواند
گفت و اگر دلیل قدح این روایت اقوال رازی و نیسابوری و صاحب کشاف که سابق برین
قول او ذکر کرده قرار دهند پس سخافت آن خود ظاهر است زیرا که از قول صاحب کشاف که انه لا یلتفت الی ما زعموا
من وقوع لحن فی المصحف قدح صحت این روایت یا امثال آن ثابت نمیشود بلکه بجهت تمام
ازان عدم التفات بقول حضرت عثمان و عائشه و امثال ایشان که امکان لحن در قرآن کرده اند ثابت
میشود و اگر ابا قدح روایت حکم این بزرگان بوقوع لحن در قرآن چه مناسبت است با وصف آنکه استناد الیه
بکلام صاحب کشاف دلیل صریحست بر اعتبار و اعتماد او و بطلان قرائت صاحب [illegible] امثال او است
که [illegible] الا بکلام او [illegible] اهل حق با وصف احتجاج [illegible] بعبارات [illegible]
نیسابوری [illegible] نقل کرده [illegible] و این قول [illegible] نموده [illegible] قال
ولا یخفی رکاکة هذا القول لان هذا المصحف منقول بالنقل المتواتر الخ و همچنین رازی
بعد روایت [illegible] عثمان و عائشه بوقوع لحن در مصحف [illegible] واعلم ان هذا بعید الخ [illegible] استبعاد
این قول [illegible] استبعاد [illegible] کفر قائله باجماع اهل العلم علی ما فی الشفاء
للقاضی عیاض و بیان [illegible] و این قول [illegible] علاوه بر
همه در بابعد بیدانی [illegible]
و آن بعد تسلیم آن [illegible] و آیات [illegible] و احادیث متعدده [illegible]
و ثقات [illegible] قبول نموده اند [illegible]
[illegible] اتقان [illegible]

۴۲

[illegible] فی ذکر [illegible] النبی [illegible]
[illegible] هذا الذی [illegible] الکتاب [illegible]

بحث لحن قرآن

جواب سیوطی از روایات لحن

حدیث حکم عثمان بلحن قرآن از ابوعبید و حدیث عائشه و قول سعید ابن جبیر که عنقریب این هر دو میاید مراد
دیگران گردیده تصریح میکنند که آنها در نهایت اشکال و اعضال است و قبایح عدیده و شنایع کثیره بر آن
لازم می‌آید چنانچه گفته وهذه الآثار مشکلة جدا وکیف یظن بالصحابة اولا انهم یلحنون فی
الکلام فضلا عن القرآن وهم الفصحاء اللد ثم کیف یظن بهم ثانیا فی القرآن الذی تلقوه
من النبی صلعم کما انزل وحفظوه وضبطوه واتقنوه ثم کیف یظن بهم ثالثا اجتماعهم کلهم علی
الخطاء وکتابته ثم کیف یظن بهم رابعا عدم تنبههم ورجوعهم عنه ثم کیف یظن بعثمان
انه ینهی عن تغییره ثم کیف یظن ان القرآن استمر علی مقتضی ذلک الخطاء وهو مروی
بالتواتر خلفا عن سلف هذا مما یستحیل شرعا وعقلا وعادة انتهی و سیوطی
بعد ایقاد نار این اشکالات عویصه بر این خار مشغول آب پاشی گردیده میگوید وقد اجاب
العلماء عن ذلک بثلاثة اوجه احدها ان ذلک لا یصح عن عثمان فان اسناده ضعیف
مضطرب منقطع ولان عثمان جعل للناس اماما یقتدون به فکیف یری فیه
لحنا ویترکه لتقیمه العرب بالسنتها فاذا کان الذین تولوا جمعه وکتابته لم
یقیموا ذلک وهم الخیار فکیف یقیمه غیرهم وایضا فانه لم یکتب مصحفا واحدا بل
کتب عدة مصاحف فان قیل ان اللحن وقع فی جمیعها فبعید اتفاقها علی ذلک او فی
بعضها فهو اعتراف بصحة البعض ولم یذکر احد من الناس ان اللحن کان فی مصحف
دون مصحف ولم تات المصاحف قط مختلفة الا فیما هو من وجوه القراءة ولیس ذلک
بلحن الوجه الثانی علی تقدیر صحة الروایة ان ذلک محمول علی الرمز والاشارة ومواضع
الحذف نحو الکتب والصبرین وما اشبه ذلک الثالث انه مؤول علی اشیاء خالف
لفظها رسمها کما کتبوا لاوضعوا ولاذبحنه بالف بعد لا ولاوضعوا ولاذبحنه
جزاؤا الظالمین بواو والف وبایید بیائین فلو قرئ ذلک بظاهر الخط لکان لحنا وبهذا
الجواب وما قبله جزم ابن اشتة فی کتاب المصاحف انتهی وسخافت این اجوبه ثلثه که فائده
غیر تخدیع عوام سنیه معتقدین خلافت غاصبین ندارد و لائق آن نیست که اهلسنت آن را بمقابله
اهل حق ذکر کنند و در دفع الزام شان دست باز زنند بر ظاهرست آثار و روایات حکم عثمان بوقوع لحن در

سوم

[illegible] قرآن و حکم بتغییر معتمد بودن آن پس لیاقت اصغا ندارد و نیز اکثر ائمه اهل سنت این قسم روایات را قبول نموده

و علی الجزم آنرا بعثمان منسوب ساخته چنانچه بغوی در معالم گفته قال عثمان ان فی المصحف لحنا

و سیقیمه العرب بالسنتها الخ و شاه ولی الله در رساله الفوز الکبیر فی اصول التفسیر گفته در مثل

و المقیمین الصلوة و المؤتون الزکوة حضرت عثمان رضی الله عنه گفته است ستقیمها العرب بالسنتها انتهی

و نیز ثعلبی که در باب جلالت و امامت او برای مفسرین و ثقت و اعتماد او حتی علی لسان والد صاحب

التحفه [illegible] در تفسیر خود این روایت آورده و از خطبه تفسیر او ظاهر است که او حق را از باطل و مفضول را از

فاضل و [illegible] را از سقیم و حدیث را از قدیم و بدعت را از سنت و حجت را از شبهت شناخته و راه تمیز در آن

[illegible] نقل و روایت اکتفا نموده و کتاب خود را مهذب و ملخص کرده اعتماد در علم قرآن بر آن باشد

گردانیده و اقاویل [illegible] با اقوال سالف صالحین مخلوط نساخته و از طریقه تبیان که غث و سمین

[illegible] در [illegible] است که [illegible] مشتمل [illegible] بود و صف الکم

در مقامات [illegible] از احادیث خود طعن نموده و بر دان پرداخته تا آنکه در بعضی مقامات [illegible]

[illegible] احادیث را که حاکم در مستدرک تصحیح کرده نیز نامقبول انگاشته و این احادیث که

متضمن حکم عثمان بوقوع لحن در قرآن است طعنی نزده و کلامی نکرده بلکه خود آنرا از تفسیر کبیر نقل کرده بر دعوی

خود [illegible] آورده و فی ذلک کفایة لاهل الدرایة اما آنچه [illegible] گفته و لا ادعی عثمان حیل للناس انا ما [illegible] حاصل آن جز

[illegible] روایات نیست حالانکه ائمه سنیه بالقطع و الجزم اثبات لحن را در قرآن بعثمان نسبت کرده اند

[illegible] قائم [illegible] است [illegible] که عثمان در مصحف که آنرا امام و مقتدای مردم گردانیده بود

[illegible] این استحاله بر مذهب اهلسنت [illegible] آید و [illegible]

[illegible] اهلسنت [illegible] باین وجه که ایشان هم او عاری عصمت

[illegible] و آنچه نوشته شدن چند تا مصحف

عثمان [illegible] اگر [illegible] صادر شود چه عجب است [illegible]

[illegible] دلیل عدم اعتبار این روایات

[illegible] نسخ قرآن که عثمان نویسانیده بود

[illegible] نسخ شده و غلط [illegible]

[illegible] نسخ قرآن [illegible]

[illegible] الحق من الباطل و المفضول من الفاضل و الصحیح من السقیم و الحدیث من القدیم و البدعة من السنة و الحجة من الشبهة [illegible]

[illegible] اصول التفسیر [illegible] الذی هو للدین الاساس و للعلوم [illegible] اختلفت الی طبقات الناس [illegible] و قال الکریم [illegible] الصلوة و السلام [illegible]

ماخوذ از نسخهٔ عثمان است بر این لحن مزعومی متفق است و اگر بعید هم باشد لیکن وقوع را که مانعی نیست **وثانیاً** فرض

کردیم که این لحن در بعض نسخ واقع شده دون بعض پس کو این معنی اعتراف بصحت بعض آن باشد لیکن مجیب را

چه سود و معترض را چه ضرر زیرا که غرضش آنست که عثمان حکم بلحن و خطای الفاظ این قرآن متعارف کرده کو بعض

نسخ اخر که الیوم غیر متعارف است محفوظ از لحن بوده باشد و اما نفیی که احدی از مردم ذکر نکرده که لحن در بعض

مصاحف دون بعض واقع بود پس مردود است **اولاً** باینکه این دعوی بنا بر افادات شاه عبد العزیز از قبیل

شهادت علی النفی است که صلاحیت قبول ندارد زیرا که جناب او انکار زجاج که از ائمهٔ عربیت است جرح او را

از قبیل شهادت علی النفی قرار داده از پایهٔ اعتبار ساقط کرده پس این انکار که سیوطی ذکر کرده چه قسم صلاحیت

اعتماد داشته باشد **وثانیاً** اینکه بتصریح جناب مخاطب در مسلک اول عدم ذکر دلیل عدم نمی باشد پس اگر کسی

ذکر وقوع لحن فی مصحف دون مصحف نکرده باشد از ان عدم ان فی الواقع لازم نمی آید **وثالثاً** این روایات

دلالت اجمالی بر وقوع لحن در مصاحف دارد و هر گاه وقوع آن در جمیع بزعم این قائل مستبعد است دلالت آن

بر شق اخیر اعنی وقوع لحن فی بعض دون بعض متعین خواهد شد پس همین روایات ذکر امریکه مجیب خواهش آن

کرده بود کرده **ورابعاً** اینکه کسی دیگر ذکر وقوع لحن در بعض مصاحف دون بعض کند یا نکند مطلوب ما که حکم 45

عثمان بوقوع لحن در الفاظ قرآن متعارف است ثابت است علی کل تقدیر **واما قول او** و لم تات المصاحف

قط مختلفة الا فیما هو من وجوه القراءة و ذلک لیس بلحن پس نفی حکم عثمان بلحن این قرآات هرگز نمیتوان نمود

اما جواب ثانی که محصلش آنست که حکم بلحن بعض الفاظ ماول است بتواضع رمز و اشارت و حذف پس

بغایت وضوح ظاهر است که در حکم عثمان بوقوع لحن در ایه ان هذان لساحران هرگز تاویل بحذف و رمز و

اشاره درست نمیشود زیرا که این آیه چنانچه مکتوب است بهمان طور قراءت آن میکنند و علی هذا القیاس روایة

عائشه و سعید بن جبیر یعنی در روایات مجمله که دران بیان لحن غیر واقع است محتمل است که این تاویل جاری شود

لیکن روایات مفصله که کلام ما در آنست هرگز ان مساغی ندارد و هر گاه در روایات مفصله این تاویل جاری نشد

حمل روایات مجمله هم بر همین روایات مفصله واجب گردید فان الاحادیث یفسر بعضها بعضاً و ایضاً

یلزم فی هذا التاویل المصیر الی غیر الظاهر من غیر ضرورة و هو غیر جائز و عدم وجود

الضرورة قد ظهر انفا من کلام الفاضل الرشید حیث صحح حکم عثمان بغلط القرآن بما لیس علیه

مزید فبطل ادعاء الضرورة المصححة للتاویل کما لا یخفی علی من لیس للحق بعنید و اوتی کفلا

من الراي السديد باوصف انكه امري كه از قبيل رسم خط و كتابت باشد و اتباع عثمان از مستحسنات است كما يظهرها من صنيعهم و تصريحاتهم و بعمد و تعمد واقع شده آنرا لحن ناميدن و استنكار ذكرش كردن كما يظهر من سياق كلامه معنامي ندارد و نيز بنا برين حضار خدمتش در خواست تغيير و اصلاح ان نمي نمودند و اما جواب ثالث پس فساد و مخافت آن ظاهر تر از انست كه تجشم تبيين آن برارم و كفايت ميكند در دفع آن انچه خود سيوطي از ابن الانباري نقل كرده حيث نقل عنه انه قال و من زعم ان عثمان اراد بقوله ارى فيه لحنا ارى في خطه لحنا اذا اقمناه بالسنتنا كان لحن الخط غير مفسد لا محرف من جهة تحريف الالفاظ و افساد الاعراب فقد ابطل و لم يصب لان الخط منبئ عن النطق فمن لحن في كتبه فهو لاحن في نطقه و لم يكن عثمان ليوخر فسادا في هجاء الفاظ القران من جهة كتب و لا نطق و معلوم انه كان مواصلا لدرس القران متقنا لالفاظه موافقا على ما رسم في المصاحف المنفذة الى الامصار و النواحي انتهى علاوه بران اگر ان لسان الريا مي خوانند و بيا نكه مرقوم است بهمان وجه مي خوانند و چنين قرائت و كتابات مبحوث عنها على حسب الكتابة مي نمودند اين تاويل مساغي و گنجائش بود و ليكن هرگاه در مصحف مشهور و متداول اين لفظ را بهمين طور مي خوانند يعني بالف پس بايد حاكم عثمان را لحن آن تاويل باين توجيه عليل كردن است مي آيد و اصغا اني شايد و بعد تحرير اين كلام كه در عبارت آينده سيوطي نظر كردم يافتم كه او هم بهمين اعتراض رد اين توجيه غير وجيه كرده حيث قال اخرج اي ابن اشتة عن ابراهيم النخعي انه قال ان هذان لساحران و ان هذان لساحرين سواء لعلهم كتبوا الالف مكان الياء و الواو في قوله و الصابئون و الراسخون مكان الياء قال ابن اشتة يعني انه من ابدال حرف في الكتابة بحرف مثل الصلوة و الزكوة و الحيوة ا قول هذا الجواب انما يحسن لو كانت القراءة بالياء فيها و الكتابة بخلافها و اما و القراءة على مقتضى الرسم فلا انتهى و سيوطي بعد ازين اجوبه جوابي ديگر هم ذكر كرده و آنرا اقوامي اجوبه قرار داده و تعالى براين بجا آورده و آن اينست ثم قال ابن اشتة انبانا محمد بن يعقوب حدثنا ابو داود سليمان بن الاشعث ثنا احمد بن مسعدة ثنا اسمعيل اخبرني الحرث بن عبد الرحمن عن عبد الاعلى بن عبد الله بن عامر قال لما فرغ من هذا المصحف اتي به عثمان فنظر فيه فقال احسنتم و اجملتم ارى شيئا سنقيمه بالسنتنا فهذا الاثر لا اشكال فيه

فیه ویه یتضح معنی ما تقدم فکانه عرض علیه عقب الفراغ من کتابته فرأی فیه شیئا
کتب علی غیر لسان قریش کما وقع لهم فی التابوت والتابوة فوعد بانه سیقیمه علی لسان
قریش ثم وفی بذلك عند العرض والتقویم ولم یترك شیئا ولعل من روی الآثار
السابقة عنه حرّفها ولم یتقن اللفظ الذی صدر من عثمان فلزم منه ما لزم من الاشکال
فهذا اقوی ما یجاب به عن ذلك ولله الحمد انتهی واین جواب را که سیوطی اقوی اجوبه انگاشته
خوش وقت و فارغ البال گردیده بسبب آن تفصی از اشکالاتی که خود بصعوبت اشکال و عضال آن تصریح
کرده سهل پنداشته اضعف اجوبه توان گفت زیرا که فارقی بین درین روایت و آن که آن را مزیل اشکال
و موضح معنای ما تقدم فرموده و در روایات متقدمه پیدا نیست جز آنکه درین روایت صیغه سنقیمه بصیغه
متکلم مع الغیر واقع است و دران بصیغه غایب که فاعل آن عرب است و مآل هر دو امر واحد است چه وقوع
اقامت این لحن از هر دو ثابت نمیشود و اما محض احتمال که شاید اقامت این لحن واقع شده باشد پس این
احتمال درین روایت متطرق میشود بخلاف روایات متقدمه زیرا که در روایات متقدمه نهی حضرت عثمان
از اصلاح و تغییر لحن مذکور است و این نهی مصرح است بآنکه هرگز اصلاح و اقامت این لحن از حضرت
عثمان واقع نشده بلکه دیگران را هم از ازاله و تغییر آن منع فرموده اند ولیکن پر ظاهر است که این روایات را برین
محمل که سیوطی درینجا ذکر کرده محمول نتوان ساخت و نه این روایت را موضح معنای این روایات توان گفت
بلکه این روایت اگر برین محمل محمول شود منافات صریح با این روایات خواهد داشت و هرگز جمع ممکن نخواهد شد
آری اگر این روایت را برهمین معنی حمل کنند که عثمان حکم بلحن قرآن نموده و باز اقامت و اصلاح آن
نکرده البته توافق بین الروایات حاصل میشود علاوه بران در روایاتیکه دران تفصیل بعض مواضع
لحن مذکور است تامل باید فرمود که آیا از ان وقوع وفا و وعده غیر مستقیم اقامت ثابت میشود یا نه بآنکه
تامل از ان واضح است که هرگز وفا باین وعده مکذوب واقع نشده زیرا که از جمله ان مواضع که عثمان حکم
بوقوع لحن دران فرموده ان هذان لساحران است و آن بهمین نهج تا الیوم موجود است اقامت کجا
واقع گردید **و اما** ادعای اینمعنی که آثار متقدمه یعنی اخبار یکه دران لفظ سیقیمه العرب علی صیغة الغائب
واقع است دران از رواة تحریف واقع شده پس مردود است **اولاً** بآنکه عنقریب میدانی که تمسک
باین عذر نزد فاضل مخاطب کو بجای خویش باشد موجب کمال ضحک و استهزا است پس چگونه برای

۴۷

اهلسنت تمسک بتاویل این عذر جایز خواهد بود و ثانیاً بانکه اگر ادعای وقوع تحریف درهمین روایت ابوعبید

که سیوطی نقل کرده و دران صیغه سیقیمه علی الغائب مذکورست کنند باز اچندان ضروری نیست از ان

روایات که دران تصریح بمواضع لحن مذکورست و همچنان تا الیوم در قران مسطورست چه جواب خواهند

داد و ابوالقاسم اصفهانی در محاضرات از تاویلات رکیکه دست بر داشته که از کلامش ظاهرست که چون

ناسخین قران شریف حاذق و در صنعت کتابت فائق نبودند از بی بصیرتی ایشان بعض حروف

خلاف ما یجب نوشته شد چنانچه گفته کان القوم الذین کتبوا المصحف لم یکونوا قد حذقوا

الکتابة فلذلك وضعت احرف علی غیر ما یجب ان تکون علیه وقیل لما کتبت

المصاحف وعرضت علی عثمان فوجد فیها حروفا من اللحن فی الکتابة قال لا تغیروها

فان العرب ستغیرها او ستعربها بالسنتها ولو کان الکاتب من ثقیف والمملی من

هذیل لم یوجد فیه هذه الحروف انتهی چون اینهمه ویدی و تشبث فرار ابن داود

نور دیدی حالا بعض دیگر روایات هم که نص است بر وقوع لحن در قران شریف باید شنید و از عصبیت

و تعصب و تشنیع ابی جابر المحی بگناه اخراج روایات تحریف قران شریف و تبدیل کلمات ان که بدست باید

در اتقان مذکور است قال ابو عبید فی فضائل القران ثنا ابو معویة عن هشام بن عروة عن ابیه

عن جده قال سالت عائشه عن لحن القران عن قوله ان هذان لساحران و عن قوله

والمقیمین الصلوة والموتون الزکوة و عن قوله ان الذین امنوا والذین هادوا والصابئون

والنصاری قالت یا ابن اختی هذا عمل الکتاب اخطاوا فی الکتاب هذا اسناد صحیح علی

شرط الشیخین انتهی و دیگر ائمه کبار هم این روایت را اخراج کرده اند مثل سعید بن منصور و ابن ابی شیبه

و ابن ابی داود و ابن جریر و ابن المنذر چنانچه سیوطی در در منثور گفته اخرج ابو عبید فی فضائله

و سعید بن منصور و ابن ابی شیبة و ابن جریر و ابن ابی داود و ابن المنذر عن عروة

قال سالت عائشة عن لحن القران ان الذین امنوا والذین هادوا والصابئون والمقیمین

الصلوة والموتون الزکوة و ان هذان لساحران فقالت یا ابن اختی هذا عمل الکتاب اخطاوا

فی الکتاب انتهی و راغب اصفهانی که او هم از ائمه اهلسنت است نیز در محاضرات این روایت وارد کرده و اورا

والی که مقتدای هر قاصی و دانی است و جلائل فضائل او از بیان فی شرح مسند النعمان و دیگر کتب اعیان

اعیان روشن و عیان ست و در رسالهٔ مقنع که نسخهٔ عتیقه اش نزد حقیر حاضر ست می آرد نا الطالقانی قال نا احمد بن
محمد قال نا علی بن عبد العزیز قال نا ابو عبید قال نا ابو معاویة عن هشام بن عروة عن ابیه
قال سالت عائشه رضی الله عنها عن لحن القران عن قول الله عز وجل ان هذان لساحران
وعن قوله والمقیمین الصلوة والموتون الزکوة وعن قوله تعالی ان الذین امنوا والذین هادوا
والصابئون فقالت یا ابن اختی هذا عمل الکتاب اخطؤا فی الکتاب حالا منصف لبیب و ناقد
اریب بچشم انصاف درین حدیث که بتصریح جلال الدین سیوطی صحیح است و آنهم بر شرط حضرت شیخین که جلالت
و رفعت آن طلبهٔ علوم نیک میدانند ملاحظه فرماید که نص سیوطی اجوبه و ابنیهٔ اهلسنت که در احادیث سابقه
ذکر میکنند دران مساغی ندارد حیث قال بعد ذکر الاجوبة التی تقدمت وما استحسنه من
جوابه وبعد فهذه الاجوبة لا یصلح شیء منها عن حدیث عائشه اما الجواب بالتضعیف
فلان اسناده صحیح کما تری واما الجواب بالرمز وما بعده فلان سوال عروة عن الاحرف
المذکورة لا یطابقه انتهی وچگونه تاویلی درین روایت تطرق یابد حالانکه ازان واضح ست که حضرت عروه
که عروه متسنین ست این ایات ثلاثه را که بلاشبه درین قران که امروز در دست مسلمانان ست لحن و غلط و
خطا نامیده و از غایت اضطراب ضبط درد جگر نتوانسته بر جاد الخلال این عقدهٔ التجا به مجتهدهٔ زمان و علامهٔ
دوران حضرت عائشه برد که شاید تسکین این التهاب و علاج این اضطرب فرماید جناب او هم دست رد
بر سینهٔ امیدش نموده تصدیق اختلاجش فرموده دست برداری از علاجش نمود و بشفقت تمام فرمود که
ای پسر برادر اغلاط این ایات شریفه همه از دستکاری ناسخین و تحریف کاتبین ست که راه خطا در نوشتن
قران شریف پیش گرفتند حیرت که حضرات صحابه و جامع قران هم اتباع همین کاتبین که مصداق الکتاب
کالحمار بودند ایثار فرمودند و بازاله و محو اغلاط شان نپرداختند چیزیکه سرمایهٔ ایمان و سعادت دین
و دنیا ست آنرا لعبهٔ سفها و جهال و ضحکهٔ نسوان و اطفال ساختند نازم بر انصاف پژوهی حضرات اهلسنت
که با وصف روایت چنین احادیث و تصحیح و تصدیق آن نقاب حیا از رخ برداشته بر اهل حق که روایات
تحریف و تصحیف قران اخراج میکنند زبان درازی را بغایت قصوی میرسانند با آنکه روایات اهل حق بیش
ازین در دلالت بر تحریف و تصحیف قران نیست چه غایت الامر ان روایات دلالت بران دارد که بعض الفاظ
قران مبدل شده و تبدیل و تغییر دران راه یافته و همین ست بعینه مدلول مطابقی این روایات و امثال

آن با وصف آنکه بنا بر روایات اہل حق اکثر تصحیف و تحریف واقع شده از گروه ضالین و مضلین که ائمه جوره

بودند واقع شده و اہل حق قدرت اصلاح آن نیافته اند بخلاف روایات اہلسنت که مدلولش آنست که ائمه

و مقتدایان ایشان که بزعم ایشان از اہل حق بودند برین تصحیف و تحریف راضی شده همان قرآن مصحف و محرف

که بنا بر افادات شاه عبد العزیز مثل توریت و انجیل است و بنا بر افادات فاضل رشید تقویم پارینه

و بنا بر توهمات مخاطب بیاض عثمانی رواج داده اند و در مسلمین شائع ساختند و بسبب تفاوت روا

کجاست تا بکجا و حضرات اہلسنت مثل سیوطی و ابو عمرو دانی با آن همه دانی در تاویل این روایت صحیحه

سرگردان گردیده اند لیکن قاضی ثناء الله تلمیذ رشید شاه ولی الله دهلوی را و انصاف بیهوده از تاویلات

علیله دست کشیده نسبت تخطیه بحضرت عائشه نموده قول جنابش را خارق اجماع گفته حیث قال فی

تفسیره فی تفسیر قوله تعالی ان هذان لساحران واختلفوا فی توجیهه فروی هشام

بن عروة عن ابیه عن عائشة انه خطاء من الکاتب وهذا القول خطاء خارق للاجماع

انتهی و ابن السمان هم در تفسیر خود بتاویلات تخفیفه نظر نمیکند و حکم حضرت عائشه را بحق غلط این لفظ بر محل

صحیح حمل نموده چنانچه در تفسیر خود مسمی بعلوم الکتاب المکنون گفته ذهب جماعة منهم عائشة

ام المؤمنین رضی الله عنها و ابو عمرو الی ان هذا مما لحن فیه الکاتب واقیم بالصواب یعنون

انه کان من حقه ان یکتب بالیاء فلم یفعل ولم یقراه الناس الا بالیاء علی الصواب و بسوی

این بنا بر اشتمال این روایات سپری نشده بلکه دیگر روایات جسارت حضرت عائشه بر تخطیه الفاظ

قرآن هم برجی آمده و بیقدم که وجه طریقه نشر و تشهیر آن بسیار نه سیوطی در اتقان گفته تذنیب یقرب

مما تقدم عن عائشة ما اخرجه الامام احمد فی مسنده و ابن اشتة فی المصاحف من

طریق اسمعیل المکی عن ابی خلف مولی بنی جمح انه دخل مع عبید بن عمیر علی عائشة

فقال جئت اسألک عن آیة من کتاب الله کیف کان رسول الله صلعم یقراها قالت ایة

آیة قال الذین یؤتون ما آتوا والذین یاتون ما اتوا فقالت ایهما احب الیک قلت

والذی نفسی بیده لاحدهما احب الی من الدنیا جمیعا قالت ایهما قلت الذین

یاتون ما اتوا فقالت اشهد ان رسول الله صلعم کذلک کان یقراها وکذلک انزلت ولکن

الهجاء حرف انتهی و در در منثور مذکور است اخرج سعید بن منصور و احمد و عبد بن حمید

حميد والبخاري في تاريخه وابن المنذر وابن ابي شيبة وابن الانباري معا في المصاحف
والدارقطني في الافراد والحاكم وصححه وابن مردويه عن عبيد بن عمير رضي الله عنه انه
سال عائشة رضي الله عنها كيف كان رسول الله صلعم يقرء هذه الاية والذين يؤتون
ما اتوا او الذين ياتون ما اتوا فقالت ايتهما احب اليك قلت والذي نفسي بيده لاحديهما
احب الي من الدنيا جميعا قالت ايهما قلت الذين ياتون ما اتوا فقالت اشهد ان رسول الله
كذلك كان يقرءها وكذلك انزلت ولكن الهجاء حرف كو منصفي كه داد بي انصافي اين قوم
مورد لوم دهد كه امام احمد حنبل در مسند خود كه اصلي است از اصول اسلام وملجا وماواي محدثين كرام
وحجت وبرهان ومقتداي ائمه اعلام وبصحت آن اكابر قوم تصريح ميكنند كما سيجي ان شاء الله المنعام چنين
روايت مي كند كه حضرت عائشه تصريح بتحريف قران بدلالت مطابقي فرموده جاي تاويل وتسويل باقي
نگذاشته وتشمير ذيل در تفضيح محرفين فرموده اداي شهادت فرمودند كه رسول خدا همچنانكه جنابش ارشاد
فرموده اين آيه را مي خواند وهمچنان نازل شده واز دست ارباب تحريف دستخوش تبديل وتغيير گرديد وحاكم
كه از اعاظم ائمه اسلام ايشان است تصحيح اين خبر مي نمايد بلكه حضرت بخاري هم روايت ان ميفرمايد وابن اشته
وسعيد بن منصور وعبد بن حميد وابن المنذر وابن ابي شيبة وابن الانباري ودارقطني وابن مردويه انرا
در كتب خويش وارد ميكنند ليكن قربان بر سماحت ووفاداري اين حضرات كه آب در ديده ندارند كه از
عيوب خانگي خود بالمره چشم پوشند ودر اخفاي فضائح ائمه خويش كوشند ودر تشنيع وتغليظ
بر اهل حق زمين وآسمان بهم آرند وشور وشغب غريب آغاز نهند والعياذ بالله اينها را نسبت
بتهوين وتحقير كتاب الله سازند لا حول ولا قوة الا بالله وبرين قدر روايات مصرحه بتصريح
جناب عثمان وحضرت عائشه بوقوع خطا وغلط در ايات قران اقتصار نفرموده از حبر نبيل ومفسر
جليل ابن عباس هم روايات كثيرة متضمنه اين قول مي آرند چنانچه سيوطي در اتقان عاطفا على ما تقدم
ميگويد وما اخرجه ابن جرير وسعيد بن منصور في سننه من طريق سعيد بن جبير
عن ابن عباس في قوله حتى تستانسوا وتسلموا قال انما هي خطاء من الكاتب حتى تستاذنوا
وتسلموا اخرجه ابن ابي حاتم بلفظه وفيما احسب مما اخطاء به الكتاب انتهى و
علامه دهلوي فرموده حاكم در مستدرك روايت كرده عن مجاهد عن ابن عباس في قوله

51

لا تدخلوا بيوتا غير بيوتكم حتى تستانسوا قال اخطاء الكاتب تستاذنوا ببدان گفته هذا
حديث صحيح الاسناد على شرط الشيخين انتهى واين روايت صحيح را جمعي كثير وجمي غفير از
ثقات حضرات اهلسنت مثل ابن جرير وسعيد بن منصور بطرق عديده روايت كرده اند مثل فريابي استاد
شيخ بخاري وعبد بن حميد وابن المنذر وابن ابي حاتم وابن الانباري وابن منده وابن مردويه وبيهقي
وضيا مقدسي در كتاب مختاره كه التزام اخراج احاديث صحيحه دران كرده چنانچه سيوطي در در منثور گفته
اخرج الفريابي وسعيد بن منصور وعبد بن حميد وابن جرير وابن المنذر وابن ابي حاتم
وابن الانباري في المصاحف وابن منده في غرائب شعبة والحاكم وصححه وابن مردويه
والبيهقي في شعب الايمان والضياء في المختارة من طرق عن ابن عباس رضي الله
عنهما في قوله تعالى حتى تستانسوا وتسلموا على اهلها قال اخطاء الكاتب انما هي حتى تستاذنوا
انتهى پس عجيب است كه صاحب تحفه ومخاطب بتقليد او بر ورود بعض روايات اهل حق متضمن اينكه بجاي كلمه
انظر ائمة بوده يا بجاي لفظ فلان لفظ عمر بوده على ما ذكره المخاطب چها اضطراب وبيقراري ونالد
وزاري كه اغاز نكنند بلكه ابواب جور واعتساف كشاده براي تضليل وتكفير اهل حق العياذ بالله مستعد
وآماده شوند واشنا از ابهجه بين محض تحقير كتاب خدا نسبت كنند وگويند كه قرآن شريف نزد ايشان تقويم پارينه وبياض
عثماني بيش نيست ومثل توريت وانجيل ساقط از اعتبار واعتماد است وبر ابن عباس كه بتصريح تمام باتفاقي
آثار جناب عثمان وحضرت عائشه قائل بوقوع خطا در قرآن گرديده وبتصريح تمام گفت كه كاتبين بجاي
تستاذنوا لفظ تستانسوا داخل كردند اصلا طعني متوجه نكنند وبائمه وشيوخ خود كه چنين روايات
اخراج ميكنند ودم تصحيح آن ميزنند هرگز اينهمه استهزاءات وتشنيعات راجع نكردانند ان هذا الشيء
عجيب وتحكم غريب وواعجباه كه شيخ المغفلين الشان حكيم ترمذي را در نوادر الاصول چنان
مخذول ومجهول رد داده كه چنين روايت معتمده را كه بسياري از ائمه اعلام مثل ابن جرير وسعيد
بن منصور وعبد بن حميد وابن المنذر وابن ابي حاتم وابن الانباري وابن منده وابن مردويه وبيهقي
بلكه فريابي شيخ بخاري روايت كرده اند ودر كتب دين وايمان خويش مندرج ساخته وحاكم كه از اعاظم
ائمه واصحاب صحاح ايشان است تصحيح آن نموده وبر شرط شيخين گفته وضياء مقدسي كه ضياد فضائلش عالم

عالمي را منور ساخته نیز آنرا صحیح پنداشته از مکائد زنادقه می پندارد و تخم تفضیح اعلام معتمدین و ثقات محدثین بلکه صحابه و تابعین که همه انحضرات مدار دین و اساطین اسلام مبین اند میکارد چنانچه بر زبان می آرد والعجب من هؤلاء الرواة احدهم یروي عن ابن عباس انه قال في قوله حتی تستانسوا وتسلموا هو خطاء من الكاتب انما هو تستاذنوا وتسلموا وما اری مثل هذه الروایات الا من كید الزنادقة في هذه الاحادیث انما یریدون ان یكیدوا الاسلام بمثل هذه الروایات فیا سبحان الله كان كتاب الله بین ظهراني اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم في مضيعة حتی كتب الكتاب فيها ما شاؤا او زادوا و نقصوا وروي عنه ایضا انه قال خطاء من الكتاب قوله افلم ییاس الذین امنوا ان لو یشاء الله لهدی الناس جمیعا انما هو افلم یتبین فهذه اللغات انما یتغیر معانیها بزیادة حرف ونقصان حرف افیحسب ذو عقل ان اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم اهملوا امر دینهم حتی فوضوا عهده الی كاتب یخطئ فیه ثم یقرئه ابو بكر و عمر و ابي بن كعب رضي الله عنهم اجمعین حیث جمعوه في خلافة ابي بكر ثم من بعده مرة اخری في زمن عثمان رضي الله عنه الخ و ازین کلام حکیم ترمذی بنهایت صراحت واضح است که انقسم احادیث دلالت قطعیه بر وقوع غلط و خطاء در قران دارد و احتمال تاویل و توجیه را دران مساغی نیست بلکه یقینا نزد او اینهمه برتافته زنادقه و ملحدین است که خواسته اند که باین روایات اسلام را مطعون گردانند و دین را در هم و برهم زنند و طعن و عیب را بساحت علیای خلفاء راشدین و ائمه مهدیین و اصحاب مرضیین رسانند پس الحمد لله رشته تاویلات ابن اشته و سیوطی و ابو عمرو دانی و امثالهم که برای این قسم احادیث برانگیخته بودند از دست ایشان بر هم و بنای که انحضرات از غایت فطانت بقصد صیانت اعلام و ثقات خویش از شنیعه وضع و افتراء احادیث و روایت آن انداخته بودند از هم بکسلید بخر بون بیوتهم بایدیهم و مانرز روایت سابقه هم لطیف تر روایتی است که حکیم ترمذی هم بان اشاره فرموده و بر نقل دیگران محصلش اینست که ابن عباس فرموده که صحیح چنین است افلم یتبین الذین امنوا ان لو یشاء الله لهدی الناس جمیعا و افلم ییاس الذین امنوا که در قران مذکور است از خطای کاتب است و کاتب وقتیکه این آیه نوشت خواب غفلت او را ربوده و نعاس و سلب حواس غافلش نموده چنانچه سمه طر در اثناء .... حافظ ... باسلف میگویند و ما اخرجه ابن الانباري من طریق عكرمة

عن ابن عباس انه قرء افلم يتبين الذين امنوا ان لو يشاء الله لهدى الناس جميعا فقيل له انها
في المصحف فلم ييأس الذين امنوا قال اظن الكاتب كتبها وهو ناعس و ابن جرير طبري
كه از اعاظم محققين واكابر منقدين قوم است هم اين روايت اخراج نموده چنانچه در در منثور مذكور است
اخرج ابن جرير وابن الانباري في المصاحف عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قرء افلم
يتبين الذين امنوا فقيل له انها في المصحف افلم ييأس الذين امنوا فقال اظن الكاتب كتبها
وهو ناعس انتهى و از ملاحظه افادات ابن حجر عسقلاني كه در علم حديث تبحر تمام داشته و اعلام
تحقيق و تدقيق افراشته واضح ميشود كه اين حديث را عبد بن حميد هم روايت كرده و اسناد او و اسناد
طبري صحيح است كه رجال آن از رجال بخاري هستند چنانچه در فتح الباري ميفرمايد روى الطبري
وعبد بن حميد باسناد صحيح كلهم من رجال البخاري عن ابن عباس انه كان يقرأها
افلم يتبين ويقول كتبها الكاتب وهو ناعس وگمان مبر كه اين نحرير محقق و حبر مدقق برين قدر يعني
نص بر صحت اين حديث اكتفا كرده بلكه سفاهت زمره متعصبين بي خبر و جاحدين صحاح اثر كه از راه عدم
علم و قصور باع و قلت تتبع انكار اين حديث صحيح نموده اند ظاهر كرده و براي تاييد و تصديق آن
روايتي ديگر مثل آن از ابن عباس درباره تخطيه ايه وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه بيشنوي مي آرد و ميفرمايد
كه تكذيب منقولات صحيحه از داب اهل تحصيل نيست ليكن با وصف اين اهتمام تمام در اثبات صحت امثال اين
روايات ميفرمايد كه غير اين روايات مستقيم است و اين چندان عجب نيست در صورتيكه تاويلي براي آن
ارشاد نمايد ليكن غايت عجب درين است كه از ذكر تاويل طي كشحه ميفرمايد و اعراض صريح مينمايد و با وصف اين
امامت و جلالت و تبحر و تحقيق كه كم كسي درين حضرات برتبه او باشد تاويل را حواله بفكر ناظر قاصر و خاطر حائر
ميكند و حائر عاجز را از تكلم بهفوات واهيه در تاويل و توجيه چنانچه سيوطي و امثال او را اتفاق افتاده سهلتر
مي پندارد الحال عبارت او بايد شنيد و حقيقت عجز و اضطراب آنحضرات بايد رسيد قال بعد فاصلة
يسيرة عما سبق واما ما اسنده الطبري عن ابن عباس فقد اشتد انكار جماعة ممن لا علم له بالرجال
صحته وبالغ الزمخشري في ذلك كعادته الى ان قال وهي والله فرية بلا مرية وتبعه
جماعة بعده والله المستعان وقد جاء عن ابن عباس نحو ذلك في قوله تعالى وقضى ربك

الا اشياء وانكان غيرها المعتمد لكن تكذيب المنقول بعد صحته ليس من داب اهل التحصيل
فلينظر في تاويله بما يليق انتهى اين مبالغه واغراق واهتمام بليغ را در اثبات صحت اين خبر وامثال آن
ملاحظه بايد نمود وانصاف بايد فرمود وغور بايد كرد كه فقره والله المستعان چه قدر تعريض بليغ است
بر شناعت وفظاعت انكار منكرين وجحد جاحدين كه اين خبر را باطل دانسته اند وبار بار بخيال اعواض ابن حجر
از ذكر تاويل حيرت بسوي خودم ميكشد كه بار الها هرگاه چنين فاضل دقيق النظر حاوي فنون حديث كه خيلي
مهارت در تاويل وتوجيه داشته خود را از دخول در مضيق تاويل اين ارشاد ابن عباس باز داشته ودر حقيقت
بمقتضاي من سكت نجي كار بند مرتبه كيا است گرديده تكلم را درين باره موجب ظهور حقيقت فضل وهنر خود
انگاشته دم در كشيده واز غايت عجز وسراسيمگي چاره جز آن نيافته كه حواله تاويل آن بنظر ناظر نمايد پس ديگر علماي
سنيه را خصوصا معاصرين كه بادني مرتبه او نمير سند چه يارا است كه حرفي در توجيه وتاويل اين اخبار توانند
آراست ايا نمي بيني كه سيوطي با اينهمه فضل وتبحر كه هوس تاويل اين حديث وامثال آن در سر كرده چه خرافت
صريحه بر زبان آورده كه بان در حقيقت امري را كه قريب كفر است در حق ابن عباس وحضرت عائشه
وامثال ايشان ثابت كرده كما ستطلع عليه عنقريب نميدانم كه حضرات اهلسنت بملاحظه امثال اين روايات
سرهاي خود بكدام سنگ خارا ميسپارند ودامنهاي خويش را تا بكجا چاك ميزنند وبكدام صحرايي كشايش
رو مي نهند كه مطالعه سراسر بيان اطمينان وخوشدلي ايشانرا جواب ميدهد وبتلاي انزعاج واضطراب
مي گردانند وبر بلند اينگيها وبالا خوانيها كه بدين روايات الحق ميكردند عرق ندامت مي افشانند سبحان الله
چه انصاف است كه حضرات اهلسنت بمجرد اينكه اهل الحق روايت كنند كه بجاي امة لفظ ائمه بوده از جا روند
وبهم ايند وزبان بسخريات وتشنيعات آلايند وازين روايات كه بصراحت تمام دلالت بر تخطيه وتغليط
قران دارد اغماض نظر وغض بصر فرمايند بلكه ائمه كبار ايشان باشاعت واذاعت وتصديق وتصحيح
آن وادخال ان در كتب تفسير وحديث گرايند ما بكذا تورد باسعد الابل وتفسير ابن عباس مذكور كه صحيح درايه
وقضي ربك چنين است ووصى ربك ليكن چون قضا را او بصاد اتصال يافت مردم آنرا قاف گمان ساختند
وانرا طرف خود آنرا قضي قرار دادند واينمعني را فريابي استاد بخاري در تفسير خود وسعيد بن منصور
وابن جرير وابن الانباري وابن ابي حاتم وابو عبيد وابن بنيع وابن المنذر وابن مردويه

ابن منصور وابن جرير وابن المنذر وابن الانباري في المصاحف من طريق سعيد ابن جبير
عن ابن عباس رضي الله عنه في قوله وقضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه قال التزقت الواو بالصاد
وانتم تقرؤنها وقضى ربك واخرج ابن ابي حاتم من طريق الضحاك عن ابن عباس رضي الله عنه
مثله واخرج ابو عبيد وابن منيع وابن المنذر وابن مردويه من طريق ميمون بن مهران
عن ابن عباس قال انزل الله هذا الحرف على لسان نبيكم ووصى ربك ان لا تعبدوا
الا اياه فلصقت احدى الواوين بالصاد فقرأ الناس وقضى ربك ولو نزلت على
القضاء ما اشرك به احد و... ابن حجر در فتح الباري دريافتي كه اسناد سعيد بن منصور جيد است
واخرج ابن ابي حاتم اين روايت را هم دليل ساطع بر اعتبار است كه التزام او آنست كه در تفسير خود اصح ما ورد را
روايت كند مگر ... عليه فيما بعد ليس كه اين محال قدح وجرح ندارد اگرچه اعتساف وناحق كوشي را
بغايت مرتبه رسانند ودر اتقان ميفرمايد اخرج سعيد بن منصور من طريق سعيد بن جبير
عن ابن عباس انه كان يقول في قوله وقضى ربك انما هي ووصى ربك التزقت الواو بالصاد
واخرجه ابن اشتة بلفظ استمد الكاتب مدادا كثيرا فالتزقت الواو بالصاد واخرج
هو من طريق الضحاك عن ابن عباس انه كان يقرأ ووصى ربك ويقول امر ربك انهما
واوان التصقت احداهما بالصاد واخرج من طريق اخرى عن الضحاك انه قال كيف
تقرء هذا الحرف قال وقضى ربك قال ليس كذلك نقرءها نحن ولا ابن عباس انما هي
ووصى ربك كذلك كانت تقرء وتكتب فاستمد كاتبكم فاحتمل القلم مدادا كثيرا فالتزقت الواو
بالصاد ثم قرء ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب ولو كانت قضاء من الرب لم يستطع
احد رد قضاء الرب ولكنه وصية اوصى بها العباد انتهى اين روايات در مطلوب حقير
نصوص صريحه است احتمال تاويل وتوجيه ندارد چه از ان در كمال وضوح ثابت است كه ابن عباس آيه وقضى
ربك را غلط وخطا ميدانست ... اگر آيه بصيغه قضى نازل ميشد كسي شرك
نميكرد وضحاك تصريح كرده كه ... وصى ربك بوده وچنان ... نوشته ميشد وخوانده ميشد ليكن كاتب
...

[illegible]

تخطئه ابن عباس آیه ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان و ضیاء

57

تخطئه ابن عباس آیه مثل نوره کمشکوة

وضحاک بمحض تخطیه و تغلیط این آیه کریمه اکتفا نکرده بلکه باقتفای آثار ابن عباس استدلال عقلی بر
تغلیط انمط و قصی تکب بر انگیخته نقل را با عقل آمیخته پس بعد انصاف باید داد که آیا از امثال این روایات ثابت
میشود یا نه که کلام الله نزد ایشان بازیچه صبیان بیش نیست که بزیادت اندک مدادی یا رو و او اندک نعاس و رقاد الفاظ
آن مصحف و محرف شده و همان کلمات محرف را که عقل دلالت بر بطلان آن میکند علی ما افاده ابن عباس
والضحاک منزل من الله پنداشتند و بتفسیر و توجیه آن پرداختند بازیچه بجائی و همین چشمی ست که بسماع بعض روایات
مقتفیان آثار ائمه اطهار علیهم السلام متضمن تحریف و تغییر قرآن در مغ میشوند و جامه انسانیت از بر میکشند
و کلمات ناشایان بر زبان می آرند و نیز ابن عباس تخطیه آیه ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان
و ضیاء می پرداخت و واو را قبل لفظ ضیاء را از زیادات مصحفین می پنداشت در اتقان مذکور ست
و ما اخرجه سعید بن منصور و غیره من طریق عمرو بن دینار عن عکرمة عن ابن
عباس انه کان یقرأ ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان ضیاء و یقول خذوا هذه
الواو واجعلوها هاهنا والذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم الآیة واخرجه
ابن ابی حاتم من طریق الزبیر بن خریت عن عکرمة عن ابن عباس قال انزعوا هذه
الواو فاجعلوها فی الذین یحملون العرش و من حوله انتهی و در در منثور مذکور ست
اخرج سعید بن منصور و ابن المنذر عن ابن عباس رضی الله عنهما انه کان یقرء
ولقد آتینا موسی و هارون الفرقان ضیاء و یقول خذوا هذه الواو واجعلوها
ههنا فی الذین یحملون العرش و من حوله و نیز ابن عباس آیه مثل نوره کمشکوة را هم از خطای کاتب
می انگاشت و آن را بدلیل عقل باطل می پنداشت و میفرمود که نور خدا بزرگتر ست از انکه مثل مشکوة
باشد آیه بانیطور صحیح ست مثل نور المؤمن کمشکاة کما فی الاتقان و ما اخرجه ابن اشتة
و ابن ابی حاتم من طریق عطاء عن ابن عباس فی قوله تعالی مثل نوره کمشکاة قال
هی خطاء من الکاتب هو اعظم من ان یکون نوره مثل نور المشکاة انما هی مثل نوره
المؤمن کمشکاة انتهی و در در منثور مذکور ست اخرج ابن ابی حاتم عن ابن عباس فی قوله
تعالی مثل نوره قال هی خطاء من الکاتب هو اعظم من ان یکون نوره مثل نوره
المشکوة قال مثل نور المؤمن کمشکاة اگر کسی بدیده حق بین درین روایات و مضامین نظر کند

۵۱

واندک انصاف را کار فرما شود بالجزم و القطع بوهن و ضعف و قبح و شناعت تشنیعات و الزامات صاحب تحفه سارق کابلی و مقلدش جلب مخاطب و انقلاب و انعکاس ان بعینها برانها با وصف برائت اهل الحق از التزام آن یقین واثق بهم رساند زیراکه هرگاه این ایات کثیره و کلمات عدیده قران شریف که الیوم درین قران متعارف موجود هست نزد حضرت عثمان و عائشه و ابن عباس محرف مبدل و مصحف از خطایا و اغلاط کاتبین و ناسخین باشد بنابر اقوال صاحب تحفه و مقلدینش این قران نزد اهلسنت مثل انجیل و توریت و تقویم پارینه و بیاض عثمانی یا بیاض دیگر کاتبین باشد و کتاب بخاری و صحیح مسلم که نزد عامه سلف اینها و تمامی محدثین و جمعی کثیر از فقها و متکلمین معتمدین و مشهورین الشان قطعی الصدور است و لااقل اینکه بلاشبه باجماع امت واجب العمل و لازم القبول است صحیح تر از قران نزد اینها باشد العیاذ بالله من ذلک و سیوطی در اتقان بعد اخراج این روایات سد تاویل ان دارد و بتمام جهد این شنائع هفوات مقتدایان خویش می آرد و قد اجاب ابن اشتة عن هذه الاثار کلها بان المراد اخطاؤا فی الاختیار وما هو الاولی لجمع الناس علیه من الاحرف السبعة لا ان الذی کتب خطاء خارج عن القران قال فمعنی قول عائشة حرف الهجاء القی الی الکاتب هجاء غیر ما کان الاولی ان یلقی الیه من الاحرف السبعة قال وکذا معنی قول ابن عباس کتبها وهو ناعس یعنی فلم یتدبر الوجه الذی هو اولی من الاخر وکذا سائرها انتهی و در رساله جزیل المواهب نیز این تاویل را از علمای خود نقل میکند حیث قال ونظیر ما قلناه من ان المذاهب کلها صواب و انها من باب جائز و افضل لا من باب صواب و خطاء ما ورد عن جماعة من الصحابة فی قرآت مشهورة انهم انکروها علی عثمان و قرؤا غیرها واجاب العلماء عن انکارهم بانهم ارادوا ان الاولی اختیار غیرها و لم یریدوا انکار القراءة بها البتة وقد عقدت لذلک فصلا فی الاتقان انتهی و ازین عبارت اعتماد و اعتبار روایاتیکه از اتقان منقول شده نیز بکمال وضوح ظاهر است که مضمون آن را بصحابه قطعا و حتما نسبت کرده و انچه هست که در اتقان هم بعد ذکر توجیه ابن اشته نقل کرده جواب ابن الانباری را بتضعیف این روایات پسند نمیکند چنانچه بعد عبارت سابقه میگوید واما قول ابن الانباری فانه جنح الی تضعیف الروایات و معارضتها بروایات اخر عن ابن عباس و غیره بثبوت هذه الاحرف فی القرآت والجواب الاول اولی و اقعد و تاویلیکه ابن اشته ذکر کرده و سیوطی آن را

آنرا پسندیده و در رساله جزیل المواهب آنرا العلمائی خود نسبت نموده و اعتماد بران کرده آنرا عمده تاویلات و توجیهات انگاشته نه لائق ذکر بود و کاش سیوطی هم تقلید ابن حجر عسقلانی برمیگزید و دست از ذکر چنین خرافت میکشید و دامن خود ازان برمی چید و چنین حرف بیمغز مشفوه نمیکرد و بدیر حیرانم که هرگاه مثل ابن حجر محقق که سیوطی را یکی از کاسه لیسان او توان فهمید از ذکر تاویل این اخبار دل دزدیده و طی کشح راازان لازم و متحتم فهمیده تاویل ابن اشته و من ماثله را لائق ذکر ندیده سخافت ان بمیزان عقل سنجیده طریقه اجمال و اهمال ظاهر و حواله تاویل بنظر ناظر پسندیده سیوطی را با این ضعف بنیه جه ره و داده که دخل در معقول کرده بر نقل چنین تاویل رکیک و استحسان ان جسارت فرموده سخافت عقل خود بر کافه عالم روشن نموده با جمله بطلان این تاویل سخیف بر اصول اهلسنت در غایت وضوح و ظهور است تا انکه از همین کتاب سیوطی یعنی اتقان واضح میشود چنانچه قبل ازین در نوع سابع و العشرون سفر باید قد حکی ابو عمر الزاهد فی کتاب الیواقیت عن ثعلب انه قال اذا اختلف الاعرابان فی القرآن لم افضل اعرابا علی اعراب فاذا خرجت الی کلام الناس فضلت الاقوی وقال ابو جعفر النحاس السلامة عند اهل الدین اذا صحت القراءتان ان لا یقال لاحدهما اجود لانهما جمیعا عن النبی صلعم فیاثم من قال ذلک وکان رؤساء الصحابة رضوان الله علیهم ینکرون مثل هذا وقال ابو شامة اکثر المصنفون من الترجیح بین قراءة مالک وملک ترجمه او در صفحه ۶۰ می آید حتی ان بعضهم بالغ الی حد یکاد یسقط وجه القراءة الاخری ولیس هذا بمحمود بعد ثبوت القراءتین انتهی و این عبارت دلالت صریحه دارد برانیکه ترجیح قراءتی بر قراءة دیگر که ثابت باشد نباید خصوصا کلام ابو جعفر نحاس که باب نزر باید نوشت صریحست و دراینکه هرگاه دو قراءت صحیح شود پس ترجیح یکی بر دیگری اثم قبیح و خلاف سلامت نزدیک اهل دین است و چسان چنین نباشد که رؤسای صحابه آنرا منکر و قبیح میدانستند پس عجب است و نهایت عجب که سیوطی ازین افادات ائمه خود که قبل ازین تاویل در همین کتاب نقل کرده بجهت فقدان حافظه غفلت نموده ابن عباس و حضرت ام المومنین و دیگر اکابر را نسبت باینمعنی که ترجیح بعض قراءات بر قراءات حضرت عثمان می نمودند از سلامت برون آورده در عین آفت انگنده قیامت نموده و اثم قبیح بر فرق آنحضرات فرابسته از اهل دین بدر کرده و چیزیرا که رؤسای صحابه منکر و قبیح میدانستند بر ذمه آنحضرات ثابت نموده فلیضحک قلیلا ولیبک کثیرا ولیعلم ان

في ترجيح قراءتي بر قراءت ديگر قريب كفر است

سويد بن غفلة [illegible] الجعفي [illegible]

[illegible marginal notes]

ما استحسنه يثلم في دينه ثلما كبيرا و تهم در كنار است از تتبع ديگر افادات بلكه موضوعات [illegible]

چنان سر بر زند ترجيح قرائتي بر قراءت ديگر قريب كفر باشد چنانچه ابن حجر عسقلاني در فتح الباري در ذكر جمع

عثمان مصاحف گفته و قد جاء عن عثمان انه انما فعل ذلك بعد ان استشار الصحابة فاخرج

ابن ابي داود باسناد صحيح من طريق سويد بن غفلة قال قال علي لا تقولوا في

عثمان الا خيرا فوالله ما فعل الذي فعل في المصاحف الا عن ملأ منا قال ما تقولون

في هذه القراءة فقد بلغني ان بعضهم يقول ان قراءتي خير من قراءتك وهذا يكاد

ان يكون كفرا قلنا فما ترى قال ارى ان يجمع الناس على مصحف واحد فلا يكون فرقة

ولا اختلاف قلنا فنعم ما رأيت انتهى و ازين ارشاد عثماني كه ابن حجر عسقلاني تصحيح آن كرده

و بزبان اقدس جناب امير المؤمنين عليه السلام نقل نموده و بتصديق آن دل داده بشغف و وله تمام در

اثبات آن نهاده واضح است كه نزد حضرت عثمان ترجيح قرائتي بر قراءت ديگر قريب كفر است و چون

اهل سنت اين ارشاد عثماني از جناب امير عليه السلام و ديگر صحابه نقل كرده اند لهذا نزد ايشان هم صحيح باشد پس الحال

سيوطي و اتباع او را متحير ميسازم كه خواه ازين تاويل واهي دست بردارند و خواه چنين امري شنيع

كه قريب بكفر است بر ذمه ابن عباس و ام المومنين و ديگر اكابر خود ثابت سازند و حديثي كه از فتح الباري

نقل كرده جناب مخاطب هم در ازالة الغين نوعي از اختلاف بوساطت صاحب تحفة السفينه از شيخ عبد الحق

[illegible] آن نقل كرده [illegible] بهاده و لا يظن ان ما فيه يخالف الاول و ينافيه بل هو تصحيف من الكاتب

النبيه او الوهم السفيه او الشيخ الوجيه او اختلاف و اضطراب من مفتعل هذا الكذب الكريه وهذا عبارة

شيخ عبد الحق دهلوي رحمه الله على ما نقل صاحب التنبيه در ترجمه مشكوة ميفرمايد كه از علي كرم الله وجهه بسند صحيح آمده

[illegible] عثمان [illegible] مصاحف نكرد آنچه كرد مگر بحضور جماعت صحابه و اتفاق ايشان گفت

[illegible] اين قراءات تحقيق رسيده است بمن كه بعضي ميگويند قراءت من بهتر از قراءت [illegible]

و اين [illegible] است [illegible] الحق [illegible] تا [illegible] افادات مخاطب [illegible]

[illegible] و تصحيح [illegible] شناعت ترجيح قرائتي بر قراءت ديگر و دانستن آن قريب بكفر خود نقل كرده تصديق

آن نموده و ظاهر است كه نسبت چنين امر فظيع و شنيع كه قريب كفر است بصحابه كبار خصوصا حضرت ام المومنين

[illegible] افادات مخالف [illegible] نه شعار مومنين اخيار پس ازين [illegible]

٦٠

[illegible marginal notes]

بنیان مذهب اهل سنت باشد عدالت وجلالت مثل ابن عباس وحضرت عایشه را بباد فنا دهد وقریب است که ایشان را بزمره معاندین وملحدین وکفار ومشرکین قرار دهد چه سود وگمان نمی برم که عاقلی بچنین حرفی که بنای قصری وهدم مصری کند زبان تواند کشود ودر حقیقت سیوطی بترک تقلید ابن حجر عسقلانی ودر اختراع بخرافات این رشته علم افتضاح خود و رچار سوی عالم افراشته وغرابت عقل خود وائمه خود واضح ساخته وکمال عقول وذهول خود از افادات خود ظاهر نموده وجسارت خود وائمه خود را بر توهین وتفسیق وتضلیل صحابه عظام وجناب ام المؤمنین بر همگنان عیان فرموده وقطع نظر از این همه اگر این تاویل درین روایات که مصرح بتخطیه این الفاظ متواتره قران است سائغ وجایز دارد پس طعن وتشنیع بر روایات اهل حق غیر صحیح است بلکه بغایت شنیع وقبیح زیرا که درینصورت برای اهل حق هم مجال تاویل وتسیح فسحت است ایشان هم اخبار خود را که دلالت بر تبدیل وتغییر بعض الفاظ قران دارد محمول بر همین معنی خواهند کرد که مبطلین در اختیار این قرآت که الیوم در قران موجود است راه خطا پیش گرفته‌اند مثلا در آیه امة هی ارجح لفظ ائمه بوده لیکن چون قرآت مرجوحه را اختیار کردند گویا تحریف قران نموده‌اند وآنرا مبدل ساخته‌اند وقس علی هذا پس بنا برین هم بر اهل حق بحمد الله ایرادی واعتراضی وارد نمیشود وحیرانم که چرا مخاطب والاسلاف از این تاویلات ائمه خویش غفلت ورزیده دیوانه وار بدنبال روایات اهل حق افتاده زبان درازی وبیهوده سرای پیش گرفته‌اند ومثل این تاویل را که ذکر کردم خود اعلام اهل حق هم در اخبار تحریف که از ائمه علیهم السلام مروی شده ذکر کرده‌اند قال آیة الله فی العالمین احله الله دار السلام فی عماد الاسلام بعد ذکر نبذ من احادیث التحریف الماثورة عن سادات الانام علیهم الاف التحیة والسلام مقتضی تلک الاخبار ان التحریف فی الجملة فی هذا القران الذی بین ایدینا بحسب زیادة بعض الحروف ونقصانه بل بحسب بعض الالفاظ وبحسب الترتیب فی بعض المواضع قد وقع بحیث مما لا یشک فیه مع تسلیم تلک الاخبار نعم لا مجال لعقولنا فی هذا الزمان فی تحصیل الجزم باحد الوجوه المحتملة عند العقل لکیفیة وقوع تلک التحریفات فیه بعینه فان الاحتمالات هنا کثیرة منها ان یکون المعنی من التحریف ان القران لما کان نزل علی سبعة احرف توسعة علی العباد وکان یجوز مثلا ان یقرأ تارة قوله تع یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فی علی وتارة بدون اسمه فلما منع الخلفاء عن القراءة الاولی وشیع

اسمه الشریف علیه السلام فکانهم حرفوا القرآن عما انزل علیه انتهی بقدر الضرورة وجمعی تابعین
بهم باقتضای آثار این صحابه کبار تخطیه جمله از الفاظ این قرآن متعارف میفرمودند انفا شنیدی که ابان بن عثمان
حکم بخطاء لفظ المقیمین الصلوة و دیگر ابیات می نمود و ثعلبی در تفسیر این آیه گفته اختلفوا فی وجه انتصابه فقالت
عائشة وابان بن عثمان هو غلط من الکاتب نظیره قوله الذین امنوا والذین هادوا والصابئون
والنصاری و قوله ان هذان لساحران و مجاهد بار قیامت کرده که انکار اخذ میثاق نبوت جناب رسالتماب
صلی الله علیه وآله وسلم از انبیای سابقین که در قران شریف مذکور است نموده گفته که آیه واذ اخذ الله میثاق
النبیین از تحریفات ناسخین و اغلاط کاتبین است که کلام الهی را نسخ و مسخ کردند بجای الذین اوتوا الکتاب لفظ
النبیین نهادند و ربیع هم بجای لفظ النبیین الذین اوتوا الکتاب میخواندند و استدلال بنظم قرانی بر تعیین آن
می نمود چنانچه سیوطی در در منثور آورده اخرج عبد بن حمید والفریابی وابن جریر وابن المنذر عن
مجاهد فی قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب وحکمة قال هی خطاء من
الکتاب وهی فی قراءة ابن مسعود میثاق الذین اوتوا الکتاب واخرج ابن جریر عن الربیع انه
قرء واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب قال وکذلک کان یقرءها ابی بن کعب قال الربیع الا تری
انه یقول ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه لتؤمنن بمحمد ولتنصرنه
قال هم اهل الکتاب انتهی و ثعلبی در تفسیر این آیه گفته قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه لم یبعث
الله نبیا آدم و من بعده الا اخذ علیه العهد فی محمد وامره باخذ العهد علی قومه
لیؤمنن به ولئن بعث وهم احیاء لینصرنه وقال آخرون انما اخذ المیثاق علی اهل
الکتاب الذین ارسل منهم النبیون وهو قول مجاهد والربیع قال مجاهد هذا غلط من
الکاتب وهی فی قراءة ابن مسعود وابی بن کعب واذ اخذ الله میثاق الذین قالوا
الا تری الی قوله ثم جاءکم و سعید بن جبیر هم آیه والمقیمین الصلوة را از خطای کاتب میدانست
در اتقان مذکور است واخرج ای ابن اشته من طریق ابی بشر عن سعید بن جبیر انه
کان یقرء والمقیمین الصلوة ویقول هو لحن من الکاتب انتهی و سیوطی از ابن اشته
برای این روایت تاویلی و توجیهی نقل کرده و هو ذلک اما قول سعید بن جبیر لحن من
الکاتب فعنی باللحن القراءة واللغة یعنی انها اللغة الذی کتبها و قراءته و فیها قراءة

٦٣

قراءة اخرى انتهى وبعد آن خود ظاهر است زيراكه اگر مراد از لحن لغة وقراءة حي بود اضافت
آن بصاحبش بعنوان كاتب نميكرد نام آنكس ذكر ميكرد اضافت لحن بعنوان كاتب دليل واضح
است كه عنوان كتابت را درين حكم دخلي است وحكميكه كتابت را دران دخل است همين تصحيف و
غلط است نه قراءت فتأمل في النصف و ضحاك که از اجله مفسرين و معتبرين اهل سنت است
باتباع ابن عباس لفظ و قضى را در آيه وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه تحريف و غلط ناسخ مي پنداشت
چنانچه سابقا بروايت ابن اشته از اتقان منقول شد و ابو عبيد و ابن جرير و ابن المنذر هم روايت
آن كرده اند چنانچه در در منثور مذكور است اخرج ابو عبيد و ابن جرير و ابن المنذر عن الضحاك
بن مزاحم رضي الله عنه انه قرء ها ووصى ربك قال انهم الصقوا احدى الواوين بالصاد
فصارت قافا انتهى بالجمله اگر ناظر غير متعسف درين روايات و احاديث متعدده بنظر انصاف
تأمل فرمايد قطعا و يقينا حكم خواهد نمود بقبح تشنيعات و شناعت استهزاات اينحضرات كه از راه غفلت
جوانب و اطراف و عدم اطلاع بر افادات و روايات اسلاف سر زده زيراكه هرگاه حضرت عثمان و ابن
٦٣ عباس ترجمان القرآن و جناب ام المومنين و ديگر اكابر تابعين بر الفاظ كثيره و كلمات عديده ازين قرآن
حكم صريح بخطا و غلط بودنش كرده باشند و آنرا از تحريفات و تغييرات كاتبين و ناسخين پنداشته اگر در
روايات اهل حق هم وارد شود كه چندي از الفاظ قرآن را محرفين و مبدلين تحريف و تغيير كردند چرا مورد
طعن و ملام و مستحق تشنيع و تضليل لئام شوند اري ديده بصيرت كور و عالم پر از شر و شور است اتخذوا
الجهل شعارا والجدال دثارا والبهت شيمة والكذب خيمة يرون الحق شنيعا فضيحا
والباطل رضيا صحيحا ان سمعوا ايات الله اتخذوها هزوا ولعبا وان ذكر لديهم الاثار الصحيحة
الصادقة حسبوها بهتا وكذبا يلقنهم شياطينهم الاكاذيب فيصدقونها ويقولون هذه كالصبح
وضوحا وسفورا يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا ويلقون الحق الواضح والصدق الصراح
فيكذبونه وانهم ليقولون منكرا من القول وزورا و از همه گرم تر آنست كه نزد حضرات اهل سنت بعض اغلاط
و تصحيفات قرآن شريف از ان قسم است كه حضرت جبرئيل و جناب رسول خدا صلى الله عليه و اله و صحابه كرام را بدان
شعوري دست نداده و بعضي از اولياء و عارفين بوقت عرض قرآن بر جناب احديت آنرا تصحيح كردند
چنانچه علامه دهلوي در نزهه ميفرمايد و از همه غريب تر آنكه ميگويند بعضي از اغلاط كتاب الله بنوعي است كه

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله متفطن بآن نشده بعض الفاظ سقیم و غیر صحیح باست رسانیده هیچیک از جبرئیل امین
و رسول رب العالمین و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین را تنبیه بر آن حاصل نشده تا آنکه خدا تعالی که مرسل
کلام الله است ببعض از اولیاء در رؤیا که او بشرف رؤیت خدا تعالی مشرف شد و کلام الله بر مصنفش عرض نمود
و با نسخه اصل مقابله کرد تنبیه بر آن فرمود و این مذکور باثبت مرحومه ابلاغ نمود شیخ عبد الوهاب بن احمد
بن علی شعرانی که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب الیواقیت و الجواهر میفرماید کان حمزة بن الزیات
یقول قرأت سورة یس علی الحق تعالی حین رأیته فلما قرأت تنزیل العزیز الرحیم بضم اللام
فرد علی الحق تعالی تنزیل بفتح اللام و قال انی نزلته تنزیلا و قال قرأت علیه جل و
علا ایضا سورة طه فلما بلغت الی قوله تعالی و انا اخترتك فقال تعالی و انا اخترناك
فضل ناکو با بیه تفصل از کمال و ادعای اسلام و ایمان غبیانات حمزه بن زیات ناقص عقل را بسمع رضا
قبول نموده بآن اذیت ایمان و اذعان آورده میفرماید فهی قرآءة برزخیة نعوذ بالله من امثال
هذه الاعتقادات الفاسدة فی حق کلام الله الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه
و لا من خلفه انتهی تیره عرصه سید هم که میباید بملاحظه این کلام شناعت نظام جامع کمالات انسانی
فاضل شعرانی که از ائمه و حامیان مذهب مخاطب لاثانی است و حقیر بچشم خود هم آنرا در رسل سه
لسنیه یواقیت دیده ام مکابرین مجال تشکیک در صحت نقل آن ندارند دیده های ناظرین پر آب و قلوب
ایشان خوناب گردد و طلبه علم دین به مطالعه اش گریبان تا بدامن چاک زنند و اولیای خداش بمطالعه
آن خاک بر سر ریزند لیکن از انصاف گزیده حق بین کجا هفوات ابن زیات را که از عوام خلق و احاد الناس
و جهله است و فضیحت بطلان و شناعت آن از فرط وضوح محتاج بروغن چراغ نیست که بکمال صراحت
دلالت دارد بر آنکه العیاذ بالله بعض الفاظ قرآن که جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله باثبت رسانیده
و صحابه کرام بر صحت اجماع ورزیده اند حق تعالی آنرا مردود فرمود و غلط و خطائش بیان نمود بمقتضای
فریده قرآءت برزخیه باشش کنند و الزام قبایح و شنایع تحریف و تصحیف و تبدیل و تغییر قرآن شریف
و لزوم عیب و نقص عدم صحت جبرئیل امین با رسول خدا صلی الله علیه و آله اجمعین اصلا خبر می
نگیرند و اگر ایشان از حقائق ظلمات اسراء الیمن عالمان آثار جناب رسالت پناهی که هداة اسلام و ائمه
انام اند روایتی که سند احادیثی را که دال است بر آنکه در قرآن تغییر مبطلین و اهل ضلال تحریف نموده

و تصحیفش بعمل آورده‌اند و صحیح قران کما انزل نزد حافظان شریعت موجود است که در صورت اصلاح
بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله نقصی و طعنی عاید نمیشود فریاد و فغان آغاز کنند و کلمات ناشایسته
دور از کار که بادنی عاقلی نمی زیبد بر زبان آرند و در حقیقت تخم فضیحت خود کارند و بسیار عجیب است
که حضرات اهلسنت بجهت اخراج اهل حق روایات نقصان این همه جوش و خروش دارند که پایانی ندارد تا
آنکه از زبان درازی و طعن و تشنیع دقیقه باقی نگذاشته‌اند حالانکه ابن مسعود که صحابی عادل است و مقتدای
فاضل و جناب شاه ولی الله در ازالة الخفا بعض اغراض باطله یعنی اثبات فضیلت خلیفه ثانی بصحبتش با او
و شهادت بر تاثیر صحبتش در نفس او نهایت اطراء و اغراق در ستایش و مدحت او کرده و گفته که او از
صحابه کبار است و از جمله کسانیکه بشارت داده ایشان را رسول خدا ببشارت عظیمه و او را خلیفه خود
گردانیده بر امت در قراءة قران و فقه و موعظه الی اخر ما افاد و این قران را که عثمان جامع آنست
و زید بن ثابت بامر او جمع کرده انکار میکرد و قران خود را که بتصریحات اکابر اهلسنت متصف بزیادت
و نقصان بوده برحق میدانست چنانچه در جامع الاصول بعد ذکر روایتی در ترتیب جمع قران مذکور است
و زاد الترمذی قال الزهری فاخبرنی عبید الله بن عبد الله بن مسعود انه ای ابن
مسعود کره لزید بن ثابت نسخ المصاحف و قال یا معشر المسلمین أُعزل عن نسخ المصاحف
و یتولاها رجل و الله لقد اسلمت و انه لفی صلب رجل کافر یرید زید بن ثابت و لذلک
قال عبد الله بن مسعود یا اهل القران اکتموا المصاحف التی عندکم و غلوها فان
الله یقول و من یغلل یات بما غل یوم القیامة فالقوا الله بالمصاحف و در فتح الباری
مذکور است و فی روایة النسائی و ابی عوانة و ابن ابی داود من طریق ابی شهاب عن
الاعمش عن ابی وائل قال خطبنا عبد الله بن مسعود علی المنبر فقال و من یغلل یات
بما غل یوم القیامة غلوا مصاحفکم و کیف تامرونی ان اقرء علی قراءة زید بن ثابت و
قد قرءت من فی رسول الله صلعم و فی روایة خمیر بن مالک بیان السبب فی قول
ابن مسعود هذا و لفظه لما امر بالمصاحف ان تغیر ساء ذلک عبد الله بن مسعود
فقال من استطاع و قال فی اخره افاترک ما اخذت من رسول الله صلعم و فی روایة له
فقال انی غال مصحفی فمن استطاع ان یغل مصحفه فلیفعل و عند الحاکم من طریق

ابي ميسرة قال رحت فاذا انا بالاشعري وحذيفة وابن مسعود فقال ابن مسعود
والله لا ادفعه يعني مصحفه اقرأني رسول الله صلعم فذكره ودر مجمع البحار در تفسير قول ابن مسعود
ومن يغلل الخ مذكور است يعني ان مصحفه ومصحف اصحابه كان مخالفا لمصحف الجمهور
فانكر عليه الناس وطلبوا احراق مصحفه كما فعلوا فامتنع وقال لاصحابه غلوا مصاحفكم
اي اكتموها ومن يغلل يات بما غل يوم القيامة وكفاكم به شرفا ثم قال انكارا ومن هو
الذي تامروني ان اخذ بقرائته واترك مصحفي الذي اخذته من في رسول الله انتهى اين
عبارات نصوص صريحه است براينكه ابن مسعود مصحف عثمان راكه زيد بن ثابت جمع كرده وهمان اليوم متعارف
است انكار ميكرد واز قرائت بان سرمي تابيد وقران خود را واجب الاتباع ميدانست وميگفت كه انرا
از دهان مبارك جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله فرا گرفته ام پس حيرتم درميگيرد كه ابن مسعود كه در انكار
بر قران عثمان دقيقه از دقائق نگذاشته پيگونه مطعون ملوم وخاسر وكافر نگرددد واهل حق باخراج روايات
وقوع تحريف ونقصان در اين شناعت وقباحت مبتلا شوند اما اثبات اتصاف مصحف ابن مسعود بزيادت
ونقصان پس قوشجي در شرح تجريد در جواب بعض مطاعن عثمان ميگويد اجيب بان ضرب ابن مسعود
ان صح فقد قيل انه لما اراد عثمان ان يجمع الناس على مصحف واحد ويرفع الاختلاف
بينهم في كتاب الله طلب مصحفه منه فابى ذلك مع ما كان فيه من الزيادة والنقصان
ولم يرض ان يجعل موافقا لما اتفق به اجلة الصحابة فادبه عثمان لينقاد انتهى هرگاه
ابن مسعود مصحف خود راكه متصف بزيادت ونقصان بوده ماخوذ از دهان مبارك جناب رسالت مآب صلعم داند
وآنرا بر حق انگارد بلا شبه اين مصحف راكه مخالف مصحفش بوده موصوف بزيادت ونقصان دانسته باشد
پس تشنيعي كه بر اهل حق بجهت روايات ايشان وقوع نقصان وتحريف دران متوجه ميكنند بايد ابن مسعود را
مستحق ان دانند وابو الدرداء كه صحابي جليل است نيز قران رامتصف بزيادت والحاق مي انگاشت
يعني در آيه وما خلق الذكر والانثى لفظ ما خلق را از زيادات مردم مي پنداشت وآنرا بايطور مي
خواند والذكر والانثى چنانچه مسلم در صحيح خود آورده حدثنا ابو بكر بن ابي شيبة وابو كريب
واللفظ لابي بكر قال حدثنا ابو معوية عن الاعمش عن ابراهيم عن علقمة قال قدمنا الشام
فاتانا ابو الدرداء فقال فيكم احد يقرأ على قراءة عبد الله فقلت نعم انا قال فكيف سمعت

[illegible]

سمعت عبد الله يقرأ هذه الاية والليل اذا يغشى قال سمعته يقرأ والليل اذا يغشى والذكر
والانثى قال انا والله هكذا سمعت رسول الله يقرأ ولكن هولاء يريدون ان اقرأ ما خلق
فلا اتابعهم ونيز وريهمين صحيح مذكورست وحدثني علي بن حجر السعدي حدثنا اسمعيل بن
ابراهيم عن داود بن ابي هند عن الشعبي عن علقمة قال لقيت ابا الدرداء فقال لي ممن
انت قلت من اهل العراق قال من ايهم قلت من اهل الكوفة قال هل تقرأ على قراءة
عبد الله بن مسعود قال قلت نعم قال فاقرأ والليل اذا يغشى فقرأت والليل اذا يغشى
والنهار اذا تجلى والذكر والانثى قال فضحك ثم قال هكذا سمعت رسول الله صلعم يقرؤها
وبخاري در صحيح خود آورده حدثنا قبيصة بن عقبة قال حدثنا سفيان عن الاعمش عن
ابراهيم عن علقمة قال دخلت في نفر من اصحاب عبد الله الشام فسمع بنا ابو الدرداء
فاتانا فقال افيكم من يقرأ فقلنا نعم قال فايكم اقرأ فاشاروا الي فقال اقرأ فقرأت و
الليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى والذكر والانثى فقال انت سمعتها من في صاحبك
قلت نعم قال وانا سمعتها من في النبي وهولاء يابون علينا ونيز دران مذكورست حدثنا
عمر بن حفص حدثنا ابي قال حدثنا الاعمش عن ابراهيم قال قدم اصحاب عبد الله
على ابي الدرداء فطلبهم فوجدهم فقال ايكم يقرأ على قراءة عبد الله قال كلنا قال فايكم
احفظ فاشاروا الى علقمة قال كيف سمعته يقرأ والليل اذا يغشى قال علقمة والذكر والانثى
قال اشهد اني سمعت النبي صلعم يقرأ هكذا وهولاء يريدونني على ان اقرأ وما خلق الذكر
والانثى والله لا اتابعهم ودر صحيح ترمذي مذكورست حدثنا هناد حدثنا ابو معوية عن الاعمش
عن ابراهيم عن علقمة قال قدمنا الشام فاتانا ابو الدرداء فقال افيكم احد يقرأ
على قراءة عبد الله فاشاروا الي فقلت نعم قال كيف سمعت عبد الله يقرأ هذه
الاية والليل اذا يغشى قال قلت سمعته يقرأها والليل اذا يغشى والذكر والانثى فقال
ابو الدرداء وانا والله هكذا سمعت رسول الله صلعم وهو يقرأها وهولاء يريدونني ان
اقرأها وما خلق فلا اتابعهم هذا حديث حسن صحيح وهكذا قراءة عبد الله بن مسعود
والليل اذا يغشى والنهار اذا تجلى والذكر والانثى انتهى ودرين احاديث صحيحه كه در صحاح

٦٧

قوم مسطور است بنظر تامل باید نگریست که از آن ابو احت تمام و قاله عالا کلام واضح است که ابو الدرداء

از خواندن آیه و ما خلق الذکر و الانثی تا هیکل الیوم در قرآن شریف مذکور است انکار داشت و آنرا از

تحریفات مردم می پنداشت و با وصف انکار بر قرائت او و امر بهمین قرائت از اتباع آن سر می تافت

و الفاظ ما خلق را زیاده و ملحق می انگاشت و لله الحمد و المنه که سفینه [illegible] هم در [illegible] قبول نموده که روایت

مسلم دلالت دارد بر ثبوت الحاق در قرآن از عثمان حیث قال [illegible] الذین روایت ثابت میشود

که [illegible] تا آنکه لفظ و ما خلق را در این آیه آورده الخ پس مجال تاویل قال و قیل [illegible] و الانصاف

و [illegible] استفاده کنند در حضرات اهل سنت قرآن شریف چنان ملعبه اطفال و مستهال جهال گردید که آنرا مثل صحیح بخاری

و صحیح مسلم خیال کنند که بعض اغبیای اهل تشیع آنرا علی ما افاده صاحب التحفه فی مکائده خود بخط خود نویسانیده

و [illegible] طلاکاری نموده بعض مویدات مذهب خود بدان الحاق کرده ثم [illegible] برای تخدیع ضعفا

اهل سنت [illegible] قرار داده اند که در آن هم الحاق زیادت [illegible] یافت بلکه بخاری و مسلم

[illegible] و لله المنه [illegible] خیانت ایشان که کتب اسلام را

خراب کردن می خواستند پیش رفت و نسخهای محرفه شان جز آنکه بنظر شاه صاحب یکدو از آن رسیده احدی

از عالمیان آنرا ندیده [illegible] آن خالی از تحریف و تصحیف ایشان یافته میشود بخلاف قرآن شریف

که [illegible] تحریف محرفین [illegible] جاری [illegible] آن از شرق تا غرب متفق

است بر این الحاق و زیادت حالا انصاف باید داد که هرگاه نزد ابن مسعود که صحابی جلیل المرتبه و مقتدای

[illegible] بوده [illegible] نقصان بلکه زیادت و الحاق باشد و بر قرائت ثابت آن انکار و طعن نماید

و ابو الدرداء [illegible] طریقه اثبات زیادت و الحاق در قرآن نماید و حضرت عثمان و عائشه

و [illegible] روایات [illegible] غلط و تصحیف و تحریف دانسته باشند

[illegible] مثل تحریف و تبدیل و تقدیم و تاخیر [illegible]

حضرات اهل سنت [illegible] قرآن که [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] در قرآن و اختلافش کوشیده که بر بلا

[illegible] چنانچه قرآن [illegible] مکشفت

[illegible] قرآن [illegible] چنانچه راغب اصفهانی که از ائمه

ابن مسعود تمنای احراق مصحف عثمانی داشت

که از ائمهٔ اهلسنت است و در باب فضل و جلالت او بر تو ظاهر میشود در کتاب محاضرات می آرد وقیل احرق عثمان رضي الله عنه مصحف ابن مسعود وان ابن مسعود رضي الله عنه كان يقول لو ملكت كما ملكوا لصنعت بمصحفهم مثل الذي صنعوا بمصحفي انتهى الحال ناظر منصف را باید که بدیده بصیرت به بیند وانصاف دهد که ایا اهانت وتهوین وتحقیر قران شریف بر اصول حضرات اهلسنت لازم می آید یا بر اصول اهل الحق چه کسی از اهل حق ومقتدایان ایشان گاهی تجویز احراق قران نکرده ونه بعمل آورده بلکه بر حضرت عثمان بجهت احراق قران گو حضرات اهلسنت آنرا متصف بزیادت ونقصان دانند طعنها زنند ومجال را برایشان تنگ کنند بخلاف اهلسنت که ابن مسعود که امام ومقتدای ایشان است تمنای احراق این قران عثمانی العياذ بالله من ذلك داشته وتخم اهانت واستخفاف آن در دل کاشته وانچه حضرت عثمان با قران ابن مسعود وغیران بعمل آورده اند خود ظاهر ومشهور ودر صحاح وغیران از کتب معتمده قوم مسطور است لیکن در تاویلش حضرات اهلسنت ادعای زیادت ونقصان آن قران که بدیهه مجوز احراق نیست دارند مگر حیرانم که این قران عثمانی را که ابن مسعود اشواق احراق ان ظاهر میکرد چه خواهند گفت جز انکه آنرا هم بکلی وزیادت متصف دانند وتقویم پارینه وبیاض عثمانی ومثل تورت وانجیل بیکاره قرار دهند بلکه ازانهم کمتر وپستتر دانند زیراکه علی ما في صحيح البخاري در کتب سابقهٔ الهیه تحریف لفظی واقع نشده

کلام در تسمیه نمودن بعض علمای اهلسنت قرآن را ببیاض عثمانی

٦٩

بحث سیوم آنکه قران مجید وفرقان حمید ومصحف عظیم وکتاب کریم را که تعظیم واکرام آن از ضروریات دین وایمان است وتهوین آن واستهزا کننده بان خارج از دائره اسلام وایقان از راه بی اعتنائی ببیاض عثمانی تعبیر کرده راه سخریه بان پیموده تحقیر آن نموده خود را هدف سهام طعن وملام اهل اسلام ساخته زیراکه اگر این تسمیه از راه اعتقاد است پس در صدق کلام مستهزا شکی وریبی نیست واگر بفرماید که این تسمیه از راه الزام است وتشنیعی بر او لازم نمی آید پس سخافتش پر ظاهر است زیراکه هرگز احدی از اهل حق قران شریف را باین لقب نا ملائم واین اسم منکر ملقب نساخته پس الزام معنای ندارد واگر بنای این تسمیه برانیست که بر زعم فاسدش اصول امامیه اقتضای آن میکند چنانچه در مسلک اول میفرماید صحیفه سجادیه را علی من نسبت اليه الاف السلام والتحية گاهی بانجیل وزمانی بزبور تعبیر نموده اند چنانکه مصحف اهل بیت گفته شود نقصان مرتبه صحیفه لازم می آید بخلاف القاب شریفه مذکوره که هرچند در انجیل وزبور هم از مثل نصاری ویهود تحریفی وتبدیلی واقع شده لیکن نه مانند بیاض عثمانی بر اصول امامیه که بعد از اسقاط دو ثلث تخمینا كما في الكليني باز بحال خودش باقی نمانده بلکه بعضی الفاظ زائد هم مانده او مثلها در خاتمه آیه کریمه

مانسخ من ايات او نسيها ادعى تحريف ... باندراج باية وسيما في الالفاظ الواقعية لنفس الامر بزعم اثنا عشرية مثل لفظ
بلفظ فلان ... الى غير ذلك من الايات التي اورد بعض اكابرهم في كتاب المثالب و
شيخ شيوخهم بل امام ائمتهم علي بن ابراهيم القمي في تفسيره الذي سموه تفسير اهل البيت
وادعوا ان كله ماخوذ من المعصومين كما لا يخفى على من تتبع مصنفات محمد امين مثل
الفوائد المدنية انتهى پس مراد ... **اولا** اینکه سابقا دانسته نسبت لازم بقائل بلزوم ...
جایز نیست پس بالفرض اگر رسول الحق اقتضای این تسمیه هم کند ایشان قائل این قرار دادن واین تسمیه را
بایشان منسوب ساختن ... از جواز ندارد **وثانیا** اینکه تحریف قرآن شریف بنا بر روایات اهل سنت هم واقع
شده که بعد از اسقاط بسیاری از قرآن باین حال موجود باقی مانده بلکه بعضی از الفاظ آن تغییر یافته یا خلق
در فاتحه ... والذکر والانثی ... مثل فاتحه و معوذتین که از قرآن نیست
در آن ملحق شده کما قاله ابن مسعود وسیجیء فیما بعد انشاء الله المودود وبسیاری از الفاظ واقعیه
نفس الامر ... مثل لفظ وصی ربک بلفظ قضی ربک مبدل گشته الی غیر ذلک من الایات
التي اوردها اكثر اكابرهم في صحاحهم ومصنفاتهم وشيخ شيوخهم بل امام ائمتهم مجدد المائة
التاسعة الشيخ جلال الدين السيوطي في تفسيره الدر المنثور في التفسير بالماثور الذي ادعوا
ان كله ماخوذ ماثور من الرسول الامين او اصحابه الميامين وذكروا ان احاديثه
حسان ولو لغيرها وانه جامع للتفاسير المشهورة ومعنى الشهرة عند المخاطب القمقام
هو الاعتبار والاعتماد عند العلماء الاعلام والفضلاء الفخام پس نظر باین روایات جناب
مخاطب را لازم است که قرآن شریف ... محرف ... بداند ... عثمانی ...
... باحتمال تاویل وتسویل باقی نیست که خود کرده را درمانی نیست ... گرچه ایشان این
تسمیه را بنا بر روایات لازم ... باحتمال تاویل ... ایشان ... است **بحث چهارم**
... مخاطب ... صحیح بخاری ...
... چنانچه ... اصح الکتب بعد القرآن ...
این مبحث در باره صحیح بخاری ...

ذوي الافهام بحيث بتحم انكه اطلاق اصح الكتب مطلقا بي تقييد بحديث قران بر كافي هم ممنوع است يعني
اين هم غير ثابت است كه اهل حق كافي را اصح الكتب تعبير ميكنند وعجب انكه مخاطب در مسلك اول براد عاي اطلاق
اصح الكتب بر كافي استناد بتفصيل صواقع كابلي وبعض عبارات ائمه حق نموده حيث قال محدثين اماميه
هر چهار كتاب را اصح الكتب ميگويند ومعهذا ميگويند كه كافي كليني صحيح ترين كتب است چنانچه تفصيلش در صواقع
وصور منطبعه ايمعني در ائمه حق نما ديده باشي انتهى حالانكه صاحب صواقع عليه ما عليه بر محض دعوي بيدليل اكتفا كرده
واصلا نشان نداده كه كدام كس از اهل حق قائل اين قول است وان اعتراك ريب فانظر الى عبارته
حيث يقول علم انه ليس لفرق الشيعة كتاب في الاخبار الا فرق الامامية ولهم كتب كثيرة كما
تقدم وزعموا ان اصح الكتب اربعة الكافي وفقه من لا يحضره الفقيه والتهذيب
والاستبصار وزعموا ان العمل بما في الكتب الاربعة من الاخبار واجب وكذا بما رواه الامامي
ودوّنه اصحاب الاخبار منهم نص عليه المرتضى وابو جعفر الطوسي وفخر الدين الملقب
عندهم بالمحقق الحلي وهو باطل لانها اخبار احاد لا توجب العلم واختلفوا في تفضيل
الكتب الاربعة فمنهم من قال اصحها الكافي وقالت جماعة اصحها فقه من لا يحضره
الفقيه وقال بعض المتاخرين الناقدين لكلام المتقدمين احسن ما جمع من الاصول
كتاب الكافي للكليني والتهذيب والاستبصار وكتاب من لا يحضره الفقيه حسن وما زعموا
من صحتها باطل الخ وازمطالعه اين عبارت واضح است كه انچه از صحيت كتب اربعه واختلاف در تقديم
وترجيح يكي بر ديگري در صحيت ذكر كرده اصلا حواله ان بكتابي وقائلي نكرده وهرگاه صاحب صواقع بر محض
دعوي اكتفا كرده باشد وصاحب تحفه هم در ترجمه ان از ذكر دليل ان اعراض نموده باشد دعوي خود را
مدلل بكلامش كردن بغايت غريب است واگر حواله بصواقع فقط براي اينست كه در انجا اين دعوي مفصل تر
مذكور است گو دليلي مذكور نباشد پس اغرب از اولست وعجب نيست از حسن فهم مخاطب كه مرجع ضمير نص
عليه را مجموع كلام سابق فهميده گمان كرده باشد كه صاحب صواقع صحيت كتب اربعه ووجوب عمل بر احاديث
انرا هم بسيد مرتضى وشيخ طوسي وفخر المحققين نسبت كرده وحالانكه بر ظاهر است كه غرض او محض حواله
امر اخير يعني وجوب عمل بما رواه الامامي باين حضرات است كما يظهر من ترجمته ايضا اعني التحفة گو اين
هم محل كلام است كما لا يخفى واگر جناب مخاطب اصرار واستبداد بر فهم خود ورزد بايد كه تصديق اين نسبت

[illegible]

به سید مرتضی و شیخ طوسی و فخر المحققین از کتب اهل حق برآورده و نه خرط القتاد و عبارت ایمنه حق نما که تالیف بعض
تلامذه جناب آیة الله فی العالمین است نه تصنیف خود آنجناب چنانچه مخاطب از راه جهل یا تعمد کذب و افترا جابجا
بر زبان آورده درباره کافی چنین است بالنقل المخاطب فی المسلک الاول انتهی که در کتاب کلینی که در مذهب امامیه بهتر و معتمد
تر از آن کتابی نیست و اگر مذهب اثنا عشری حق است آن کتاب حق است باستناد جناب صادق علیه السلام منقول است
انتهی بلفظه و ازین عبارت نفی ترجیح و تفضیل کتابی دیگر بر کتاب کافی و حق بودن آن ظاهر میشود اما اطلاق
لفظ اصح الکتب بران پس هرگز ازین عبارت ثابت نمیشود بحث ششم آنکه صحت تمام احادیث کافی غیر مسلم است
بلکه نزد اصولیین دیگر اقسام احادیث نیز دران موجود است و خصوص این مطلب خارج از استقصا است بنابر
ظهور و وضوح اعراض از ذکرش اولی و انسب می نماید بحث هفتم آنکه کمال تحیر است که فاضل مخاطب با وصف
این دعاوی اطلاع بر مذاهب اهل حق و وسعت نظر و طول خدمت فن مناظره و صرف لیل و نهار در مطالعه
کتب و اسفار درین مقام درباره کافی مذهب واحد را با اصولیین و اخباریین منسوب ساخته هر دو را
در افترای خود متحد القول انگاشته حالانکه خلاف اخباریین و اصولیین درباره احادیث کتب اربعه
مشهور و بر افواه عوام و السنه خواص مذکور است یعنی اخباریین بقطعیت صدور احادیث کتب اربعه
قائل اند و اصولیین را نه این قول می باشند و قطعیت صدور همه احادیث آنرا منع می سازند پس چگونه
جناب مخاطب هر دو را در یک سلک کشیده یک مذهب به هر دو منسوب ساخته بلکه مقام آنست که او لیای
مخاطب انگشت تحیر بدندان تعجب گزند و باز خیال خام حسن اعتقاد بجنابش نیز زند که خود درهمین مسلک
بعد چندی ازین اوراق سخریه افاق این دعوی باطله خود را باطل ساخته خلاف اصولیین و اخباریین
نقل کرده حیث قال بعد نقل حکم مولانا المجلسی بغرابة حدیث بر عاقل تیز هوش حق نیوش پوشیده نیست
که باجماع محدثین و اخباریین امامیه روایات کلینی قاطبة قطعی الصدور است و صحت احتجاج و استدلال با حادیث
آن اصولاً و فروعاً کالشمس فی الظهور اگر ملای مجلسی از اخباریین باشد پس حکم غرابت و حدیث مذکور را
لائق احتجاج نپنداشتن خالی از استبعاد و غرابت نیست و اگر ملا مذکور از اصولیین است کما یقول
المعاصرون پس نیز مجال او نیست که در سند این حدیث قدح تواند کرد چه خودش در عنوان روایت مسطور
با عتبار و اعتماد آن اعتراف نموده انتهی باختصار و این کلام مخاطب بصراحت تمام دلالت دارد که اصولیین
و اخباریین در باره احادیث کافی مختلف اند اخباریین قائل بقطعیت صدور آنند و اصولیین

واصولیین قائل آن نیستند و هر حدیث آن قابلیت احتجاج و استدلال نزد ایشان ندارد تا وقتیکه اعتماد سندش ثابت

نشود و در صفحه سی ام از مسلک اول نیز جناب مخاطب قول بقطعیت صدور احادیث کافی بمحدثین امامیه خاصة

نسبت داده و آنهم مشعر بخلاف اصولیین است بحث هشتم انکه ذکر قول اخباریین باصحیت کافی حسبما ذکره اگر

راست هم باشد عبث محض و لغو بحت است زیرا که اگر مخالفت اخباریین با آن کتاب ثابت میکرد ذکر این قول

لطفی میداشت و چون در کلام آتی تهمت والا تهمت بر طعن و تشنیع اصولیین مقصور فرموده بر اثبات مخالفت

مزعومی ایشان با کافی اکتفا نموده و حرف مخالفت اخباریین بر زبان نیاورده ذکر قول ایشان باصحیت کافی

محض فضول و موجب تعجب اعلام فحول است بحث نهم انکه اگر مرادش اینست که تمام اصولیه معتقد اصحیت

کافی اند پس تخصیص شیعه علامه حلی منافی آنست زیرا که سابق از علامه حلی هم اصولیین بودند اصولیین منحصر

در متاخرین نیستند و اگر مراد اینست که فقط اتباع علامه حلی باصحیت کافی قائل اند چنانچه صریح کلامش بران

دلالت دارد پس درینصورت واضح خواهد شد که اصولیین متقدمین بر علامه حلی باصحیت کافی قائل نباشند

و مالش ادعای وقوع مخالفت در اصولیین ایلحق درباره اصحیت و عدم اصحیت کافی خواهد بود و

انهم ممنوع است و نمی تواند که در وجه تخصیص عذر عدم اطلاع بر مذهب متقدمین اصولیین پیش فرماید

که لاف و گزاف و فخار و نازش او بر کثرت اطلاع خود بر باد فنا خواهد رفت بحث دهم انکه ملازمت

در میان صحت حدیث کافی و وجوب عمل بران بتقلید صاحب تحفه ملازمت فهمیده اند یعنی هر حدیث

ان واجب العمل است من بعد در لجه تحیر فرو رفته درین مسلک و در مسلک اول گفته اند که اکنون اعمال

شیعه مخالف حکم الهی است یا اکثر اخبار مرویه کافی صحیح نیست و همانا این تقریر از جهت غلبه وهم و

تسلط سلطان قوی بر جوهر عقل است والا بودن هر حدیث صحیح واجب العمل مخالف تصریحات علمای

اعلام است صاحب قوانین علی بالفعله المخاطب الفطین انچه فرموده مالش آنست که هر حدیث صحیح

جائز العمل هم نیست چه جای انکه واجب العمل باشد و ادله این مسئله را از کتب اصول فقه مفصل توان

دریافت بلکه ملخص کلام قدوة المحدثین و الفقهاء المتبحرین سید نور الدین و غیر او از افاضل محققین باین

عبارت میرسد که ضرور نیست که هر روایت ثقة الاسلام و شیخ صدوق رضوان الله علیهما و مانند

ایشان واجب القبول باشد زیرا که در جرح و تعدیل بعضی از رواة و قرائن و امارات اختلاف است

ممکن است که نزد متاخرین راوی مجروح باشد و نزد ایشان موثق و همچنین جائز است که قرینه که برای

تصحیح حدیث نزد ایشان موجود بود در زمان متاخرین مفقود گردید بلکه از کتب ثقات بوضوح می انجامد که خود علمای

اخباریه روایات دیگر آنرا در بعضی از مقامات بر روایت کلینی ترجیح داده اند بلکه کابلی در صواقع میگوید و العهدة

علیه که علامه حلی طعن در بعض روایات کلینی نموده است انتهی لیکن بطلان این هم بر ناظر نزیه و غیر آن پوشیده

نیست بلکه آنچه مخاطب عالی مراتب درین مقام افاده فرموده چنانکه بوی الزام ندارد بوی تحقیق هم ندارد

ندانی که از مطالعه کتب معتبرات سنیه مثل تقریب نووی برزعم مخاطب واضح میشود که هر حدیث صحیح

جائز العمل هم نیست فضلا عن ان یکون واجب العمل و از اینجا کالنور علی شاهق الطور هویدا شد که حضرت

مجیب بر خلاف داب مناظره دلیلی که نه مقدماتش نزد خصم قابل تسلیم است و نه با اصول مذهب مستقل

مربوط و مستقیم بصور خیالیه خودش تراشیده مصداق سرزنش ایت کریمه اتعبدون ما تنحتون گردیده در صدد

الزام درآمده اعاذنا الله من امثال هذه الهفوات **بحث یازدهم** آنکه ادعای مخالفت معظم اعمال اصولیین

الحق با احادیث کافی چنانچه از قلم زرین رقم مخاطب بهوس مشاکلت و تقلید ادعای صحیح جناب

مصنف چکیده دعوی بیدلیل بلکه کذب صریح و بهتان فضیح است که بر ادنی ممارسی مخفی نخواهد بود و اگر

در بعض مسائل فقهیه با ظاهر بعض روایات کافی مخالفتی از اصولیین واقع شده باشد آن مخالفت بعد

اعمال قواعد مقرره جمع بین الادلة المتعارضة و التوفیق بین الاحادیث المتخالفة واقع شده و چنین مخالفت

مخالفت نتوان گفت زیرا که بسا است که توفیق در احادیث متخالفه بحمل کل منها علی محمله میکنند پس اگر با ظاهر

بعض ان مخالفت واقع شده آنرا مخالفت آن حدیث نتوان گفت که ظاهرش مراد نیست و آنچه

مراد است بان مخالفت نرفته و بسا است که تطبیق در انها بحمل بعض آن بر تقیه می نمایند و در نصورت

هم مخالفت آن مخالفت احادیث ائمه علیهم السلام نیست و قس علی هذا و اما تمثیل این مخالفت بمخالفت

احادیث مذمت مقائیس و آرا پس مبتنی بر محض توهم و خیال است و انشاء الله تعالی در ما بعد بتفصیل تمام

بمعرض گزارش خواهد آمد که هرگز اصولیین الحق با این احادیث مخالفت نمیکنند بلکه بعین مدلول آن تصریحات

واضحه می نمایند و بر مخالفین آن میتازند و از همه لطیف تر سخنی دیگر باید شنید که جناب مخاطب در مسلک اول

برای الزام مخالفت با احادیث کافی اکتفا نکرده ادعا فرموده که مجتهدین امامیه قریب نصف کتاب کافی را

ضعیف و موضوع میدانند با آنکه آنرا اصح الکتب می نامند حیث قال المختصر عند العقلاء بمرتبه

عیان رسیده که در اندفاع اعتقاد مذکور از حنفیه حیرتی که دامن مولف میکشد بدین چندین مغلطه

مغلطه مبتنی بود حالیا که با وصف تقلید و کاسه لیسی حنفیه کما سیجی انشاء الله تعالی بر علمای اهل حق طعن میکند
واصل در حقیقتیکه در سایه آن بفراغ خاطر نشسته بود بر میکند بیان فرماید که مجتهدین امامیه با آنکه گویند که
اصح الکتب کافی ابو جعفر کلینی است و بعد از جمع آن بعرصه شهرت و کثرت آمدند باز چرا با حادیث مرویه آن
مخالفت میکنند بلکه نصف کلینی را تقریبا ضعیف و موضوع میدانند الی ان قال چنانچه تفصیل این اجمال
از حاشیه مجتهد کربلای که بر بعضی از کتب اصول نوشته دست بهم میدهد انتهی بر اصحاب الباب زاکیه و ارباب
اذهان صافیه مخفی و محتجب و مستور و مستتر نخواهد بود که آنچه مخاطب بمقام درین کلام غرابت نظام بدفع الزام
مصنف علام اسبغ الله علیه الانعام چاویده دعوی بلا دلیل محیر افهام است و مبنی بر تغافل از افادات
ائمه محققین عظام و اکابر منقدین اعلام خویش درباره صحاح سقام خود است بالجمله وجود روایات ضعیف
در کافی البته نزد مجتهدین و اصولیین امامیه ثابت و محقق است لیکن ایشان هرگز اطلاق صحیح بر کافی نمیکنند
و نه از ابو صف اصح الکتب معبر میسازند تا اثبات روایات ضعیف دران موجب اتجاه طعنی گردد مع انه
لا ضیر فی هذا التعبیر فانه لا یستلزم صحة کله بالتعبیر و القطع علی ما افاده المخاطب النحریر و انکان
یبطله افادات العزیز الفاقد النظیر فی تحفته المعجبة لکل ناقد بصیر و لا ینبئک مثل خبیر اما مشتمل بودن
کافی بر موضوعات و آنهم باین کثرت پس حاشا و کلا که احدی از مجتهدین و اصولیین این را بر زبان آورده
باشد آری حضرات اهل سنت البته صحیح سقیم بخاری را با وصف آنکه بوصف اصح الکتب موصوف میسازند
و هم اطلاق صحیح بران می نمایند بلکه نقل اجماع بر صحت و قبول آن میفرمایند و مهون و مخالف آنرا مبتدع
و ضال و مضل می پندارند و کمال تشنیع و طعن بر اهل حق بجهت مخالفت احادیث آن و قدح و جرح دران
می سازند و ایراد و اعتراض بر ایشان می نمایند با آنکه اینها کتب اربعه خود را با وصف اشتمال بر ضعاف
معتمد پندارند کما فی النواقض و الصواقع و التحفة مشتمل بر ضعاف بلکه موضوعات دانند چنانچه جناب مخاطب
خود هم باین مقدمات در ازالة الغین هدایت فرموده اما حواله جناب مخاطب در آخر این عبارت بحاشیه
مجتهد کربلای بر بعضی از کتب اصول پس غریب تر از دعوی است زیرا که نه نام مجتهد کربلائی نوشته و نه نام
حاشیه و نام کتابیکه بران این مجتهد حاشیه نوشته پس استدلال بچنین کتاب مجهول الاسم و المسمی چنین
مصنف بی نام و نشان از طرائف استدلالات و غرائب احتجاجات است که غالبا بگوش کسی نظیر آن نخورده
فاضل رشید در ایضاح حواله جناب مصنف را ببعض رسائل شاه ولی الله در امریکه شائع و ذائع است

۷۵

يعني بحث قرآن نهايت مستبعد مي پندارد و ذكر انرا از عدم ذكر اولي و مستحسن انكار و با وصفيكه رسائل شاه ولي الله
مشهور و نام مصنف و مولف هم و احتجاج جناب مصنف علام انعم الله عليه با جزل الانعام بذكور پس اگر اين
حواله غريب بنظر شريفش سيگذشت چها تعجبها كه نميكرد و چها حيرتها كه ظاهر نميفرمود و عجب تر انست كه كلام خود
مخاطب بمقتضاي مثل مشهور در ذكر اين حواله بحاشيه مجتهد كربلاي متهافت و متخالف ست زيرا كه در اينجا
وضع و ضعف انصف كافي را تقريبا باين حاشيه مجهوله نسبت داده و در ازالة الغين گفته ظرفه انكه در اكثري از
روايات كافي كه جامع آن كتاب بذكور را بينه و بين الله حجت ميداند مانند مجتهد كربلاي در حاشيه كتب اصول
قدح ميكنند و ثلثي را ازين كتاب صحيح نميدانند الخ ظاهرست كه قطع نظر ازانكه در ذكر اين حاشيه مجهوله هم كلام
مخاطب مضطرب ست كه گاهي آنرا بحاشيه بعض كتب اصول تعبير مي نمايد و گاهي بحاشيه كتب اصول
در نقل و حكايت قدح كافي هم ازان تهافت واقع شده زيرا كه در منتهي ازان نقل كرده كه الحق نصف كافي را
تقريبا ضعيف و موضوع ميدانند و در ينجا عدم صحت ثلث آنرا حواله بان نموده و نيز صحيح ندانستن ثلث
كافي اعم ست ازانكه اين ثلث را ضعيف دانند يا حسن يا ديگر اقسام حديث نص در اعتقاد ضعف آن نيست
فكيف كه دليل وضع آن باشد حالانكه در منتهي بنص صريح نسبت وضع و ضعف نصف كافي تقريبا بان
نموده **بحث دوازدهم** انكه قول جناب مخاطب كه بيشتر احاديث صحيح مزاوره كه بر السنه قوم بوصف صحت
و تواتر و شهرت معتبر ميشود كما سيجئي نموذجه انشاء الله تعالى از كسوت صحت عاريست انتهى صريح است
دانكه بيشتر يا كل احاديث كافي را كه مخاطب آنرا من باقاد النقس بصحيح موسوم ساخته الحق بوصف صحت
و تواتر و شهرت موصوف ميكنند و حالانكه اين هم [illegible] ادعاي محض ست و اصلا دليلي
بران اقامت نكرده و عجب انكه بقول خود كما سيجئي [illegible] هم انداخته كه در مابعد سند اين
دعوي مذكور خواهد ساخت حالانكه هرگز در مابعد [illegible] نكرده كه الحق بيشتر يا كل احاديث كافي را
بتواتر و شهرت و اصحيت معتبر ميسازند و [illegible] قول السنت [illegible] در كلام آينده
صاحب جواديه مذكورست كه اهل اصول [illegible] كلام [illegible] اصول [illegible] بانروايات
متواتره از عترت [illegible] اشده اند مجهود [illegible] ست **اولاً**
بانكه كلام اخباري بر اصوليين نيست [illegible] خويش بلا دليل ادعاي
وقوع مخالفت اصوليين بان نمايد كي [illegible] كلام تصريح بتواتر

بتواتر و صحیحیت بیشتر با کل احادیث کافی نیست آری ازان این قدر ثابت میشود که از احادیث ائمه طاهرین علیهم السلام بعض احادیث متواتر هم هست خواه کمتر باشد خواه بیشتر خواه در کافی باشد خواه در غیر آن پس این کلام بعد تسلیم هم دلیل دعوای مخاطب نمی تواند شد **و ثالثاً** اینکه ازین کلام تواتر آن احادیث ثابت میشود که اصولیین بزعم صاحب جوادیه در اصول و کلام مخالفت بآن کرده اند و کلام مخاطب دران احادیث است که اعمال اهل الحق بزعم او مخالف آنست و ظاهر است که متبادر از اعمال اعمال فروعیه است مطلقا و علی الخصوص بلحاظ سیاق و سباق کلام مخاطب پس کلام صاحب جوادیه را با دعوی مخاطب ارتباطی نباشد **بحث سیزدهم** آنکه آنچه تجویز صدور قبائح را از جناب باری تعالی عن ذلک علواً کبیراً با هل الحق منسوب نموده موجب فراوان حیرت است زیرا که اهل الحق خلفاً عن سلف نفی جواز صدور قبائح از حق تعالی کرده اند و بدلائل باهره عقلیه و براهین زاهره نقلیه علی مر الدهور و کر العصور در مصنفات و افادات خود افاده فرموده اند که صدور قبائح از و تعالی شانه ممتنع و محال است و بر اشاعره لاشعوریه و اخوانهم که تجویز صدور قبائح از و تعالی شانه کرده اند نهایت انکار و طعن و تشنیع نموده مجال را بر ایشان تنگ کرده اند بوجهیکه اینها از الزامات و ایرادات اهل الحق خلاص نیافته در مضیق حیص و بیص افتاده هفوات غریبه و تقریرات عجیبه بر زبان آورده اند و صلاره بجای نبرده واحدی از فضلاء متقدمان و فردی از افراد متاخران متصدی جواب مقنع ان نتوانست شد و چاره بجز اعتراف و اقرار بان نیافته کما یظهر من التحفه و غیرها لیکن درین زمان غرائب نشان جناب مخاطب راه مکابره و مباهته پیش گرفته قضیه را منعکس و مقلوب کرده باهل الحق نسبت تجویز صدور قبائح از باری تعالی عن ذلک علواً کبیراً نموده مصداق دروغ گویم بر روی تو ظاهر کرده راست گفته اند که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت بالجمله بطلان این بهتان و زور که سخافت آن در کمال وضوح و ظهور است برادنی ممارسی بعقائد اهل الحق و ایقان مخفی و مستور نیست و چنین اکاذیب بارده ریب و تشکیک درین امر ثابت نتوان انداخت و ببهتان و افترا بالزام و افحام خصم نتوان پرداخت و علاوه اهلسنت تصریح کرده اند باینکه اهل قبله تنزیه حق تعالی از ظلم و قبائح می نمایند چنانچه جلال الدین دوانی در شرح عقائد عضدی در ذکر عدم تکفیر اهل قبله گفته و قد سئل الامام ابو القاسم الانصاری و هو من افاضل تلامذة امام الحرمین عن تکفیرهم فقال لا یجوز تکفیرهم لانهم نزهوه عما یشبه الظلم و القبیح و لا یلیق بالحکمة انتهی و نیز گفته اجمع الامة علی انه تعالی

قال صاحب التحفة فی مکایده کید دوم

لا يفعل القبيح لكن الاشاعرة ذهبوا الى انه لا يتصور منه القبيح الخ پس الحال مخاطب مختار است

که یا بنسبت تجویز صدور قبایح بالحق تکذیب ایه خویش کند و یا ازین نسبت باطل دست بردارد و اعتراف

بتهمت خود کند بالجمله روایت الحق که بلاشبهه داخل اهل قبله اند از تهمت تجویز قبیح بر حق تعالی باعتراف اهل سنت

ثابت است و اما اهل سنت پس در ثبوت ایشان باین قبیح ریبی نیست کتب مذاهب عقائد ایشان بران اصدق

شواهد است که بتصریحات صریحه برین معنی مشحون است و قلوب اهل ایمان و اسلام بملاحظه ان پر خون و انچه مخاطب

در توجیه ان مسلک اول سفیه ملتانی بعض هفوات نقل کرده بر خود بالیده خرافتی بیش نیست زیرا که حاصلش این

است که گو صدور قبایح از حق تعالی عقلا جائز است لیکن چون حق تعالی وعده کرده که مرتکب قبیح نخواهد شد

ابدا صدور قبیح از و ممتنع و محال گشته و رکاکت ان بنهایت ظاهر است زیرا که لزوم ایفای وعده بر حق تعالی

از کجا ثابت کرده اند که امتناع صدور قبایح از و تعالی بران مبنی سازند و اثبات انهم دست بدامن کلام

او تعالی زنند همان آش و کاسه است لزوم صدق او تعالی بچه طور ثابت خواهند کرد که مدتی است از حکم عقل

دست برداشته اند و بر قول حسن و قبح عقلی تشنیعات عظیم برپا ساخته و انرا از اقوال اهل الحاد و ضلال پنداشته

و اگر لزوم صدق و وعده او تعالی از کلام او تعالی شانه ثابت کنند دور صریح است بلکه در صورت انکار حسن و

قبح عقلی حدوث و ثبوت اصل کلام الهی است و نه گز ثابت نمی توانند که قرآن شریف کلام خدا است پس

تا تحقیق ان بر بسد علاوه برین تحقی دلیلیست برین شدید الابن القیم تلمیذ رشید ابن تیمیه که نبذی از

حال اهل قبلنا ایراد نیز ایراد المعاد و غیر ان از کتب ثقات نوان است مقام جوشش و خروش آمد و در زاد المعاد میفرماید

و من ظن انه تعالى سلط على رسوله محمد صلى الله عليه وسلم اعداءه تسليطا مستقرا دائما

في حيوته وفي مماته وابتلاه بهم لا يفارقونه فلما مات استبدوا بالامر دون وصيه

واهل بيته وسلبوهم حقهم واذلوهم وكانت القوة والغلبة والقهر لاعدائه واعدائهم

دائما من غير جرم ولا ذنب لاوليائه واهل الحق وهو يرى قهرهم لهم وغصبهم اياهم

حقهم وتبديلهم دين نبيه وهو يقدر على نصرة اوليائه وحزبه وجنده ولا ينصرهم

ولا يديلهم بل يديل اعداءهم عليهم ابدا او انه لا يقدر على ذلك بل حصل هذا بغير

قدرته ولا مشيئته ثم جعل المبدلين لدينه مضاجعيه في حفرته يسلم امته عليه و

عليهم كل وقت كما تظنه الرافضة فقد ظن به اقبح الظن واسوءه سواء قالوا انه قادر على

على ان ينصرهم ويجعل لهم الدولة والظفر او انه غير قادر على ذلك فهم قادحون في
قدرته او في حكمته وحمده وذلك من ظن السوء به ولا ريب ان الرب الذي
فعل هذا بغيض الى من ظن به ذلك غير محمود عندهم وكان الواجب ان يفعل خلاف
ذلك لكن رفوا هذا الظن الفاسد بخرق اعظم منه واستجاروا من الرمضاء بالنار
فقالوا لم يكن هذا بمشية الله ولا له قدرة على دفعه ونصر اوليائه فانه لا يقدر
على افعال عباده ولا هي داخلة تحت قدرته فظنوا به ظن اخوانهم المجوس والثنوية
بربهم وكل مبطل وكافر ومبتدع مقهور مستبذل فهو يظن بربه هذا الظن وانه اولى
بالنصر والظفر والعلو من خصومه فاكثر الخلق بل كلهم الا ما شاء الله يظنون بالله غير
الحق وظن السوء الخ واين كلام بصراحت تمام ندا در ميدهد كه مضطفر شدن اعداى الهى بر اولياى
او كه سنت قديمه وطريقه پيشينه ايست عين ظلم وجور بارى تعالى است وچون وقوع اين تحدى ظاهر است
كه سفيان هم از انتواند پوشيد ودر اخفاى آن عاقلى نتوان كوشيد كه در صحائف دفاتر مسطور است
وبر افواه عوام وخواص مذكور ومطالعه كتب سير انبيا واوصيا عليهم السلام بران شاهد عادل است
وهر جاهل وفاضل بان قائل لهذا در تحقق ظلم وجور حق تعالى عن ذلك علوا كبيرا نزد ابن القيم واتباع او
شبهتى وريبى نباشد واگرچه ظلميكه بر حضرت امام حسين عليه السلام روحى فداه ونفسى وقاه من
قتيل فى الغربة وشهيدا فى الكربة يا ليتني كنت معه فافوز فوزا عظيما وليتني قتلت بين
يديه فصرت له نصيرا از دست اعداى دين ومنافقين بر كين هم در حالت حيات وهم بعد شهادت
ووفات رسيده مثل شمس منير ظاهر ومستنير است اما مى ترسم كه اولياى ابن قيم بسنت اسلاف خويش
روا دارند وقتل آنحضرت را عين حق وصواب انگارند واين ظلم وجور را عين داد وانصاف شمارند لهذا
از ذكر آن درگذشته بعض قصص انبياى سابقين ياد نمايم پس از انجمله قصه جگرسوز قتل حضرت يحيى عليه
التحية والثنا است كه قسميكه جور وستم بر آنحضرت رسيده وآنچه آنجناب از دست معاندين امت
خود كشيده بر همگنان ظاهر است تا آنكه سر اقدس آنحضرت بريدند واز براى زنى فاجره بطور هديه رسانيدند
وبرين هم اكتفا نكردند بعد ازان حضرت زكريا عليه السلام را هم شربت شهادت چشانيدند چنانچه در در منثور
مذكور است اخرج اسحاق بن بشر وابن عساكر من طريق ابى يعقوب الكوفى عن عمرو بن ميمون

عن ابيه عن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليلة اسري به راى زكريا
في السماء فسلم عليه فقال له يا ابا يحيى خبرني عن قتلك كيف كان ولم قتلك بنو اسرائيل
قال يا محمد ان يحيى كان خير اهل زمانه وكان اجملهم واصبحهم وجها وكان كما قال
سيدا وحصورا وكان لا يحتاج الى النساء فهوته امرأة ملك بني اسرائيل وكانت بغية
فارسلت اليه وعصمه الله وامتنع يحيى وابى عليها واجمعت على قتل يحيى ولهم
عيد يجتمعون في كل عام وكانت سنة الملك ان يوعد ولا يخلف ولا يكذب فخرج
الملك الى العيد فقامت امرأته فشيعته وكان بها معجبا ولم تكن تفعله فيما مضى
فلما ان شيعته قال الملك سليني فما تسألني الا اعطيتك قالت اريد دم يحيى بن
زكريا قال لها سليني غيره قالت هو ذاك قال هو لك فبعثت جلاوزتها الى يحيى و
هو في محرابه يصلي وانا الى جانبه اصلي فذبح في طست وحمل راسه ودمه اليها
فقال النبي صلى الله عليه وسلم فما بلغ من صبرك قال ما انفلتت من صلاتي فلما
حمل راسه اليها وضع بين يديها فلما امسوا خسف الله بالملك واهل بيته وحشمه
فلما اصبحوا قالت بنو اسرائيل قد غضب اله زكريا لزكريا فتعالوا حتى نغضب لملكنا
فنقتل زكريا فخرجوا في طلبي ليقتلوني فجاءني النذير فهربت منهم وابليس امامهم
يدلهم علي فلما ان تخوفت ان لا اعجزهم عارضت لي شجرة فنادتني فقالت الي الي
وانصدعت لي فدخلت فيها وجاء ابليس حتى اخذ بطرف ردائي والتأمت الشجرة
وبقي طرف ردائي خارج الشجرة وجاء بنو اسرائيل فقال ابليس اما رأيتموه دخل
هذه الشجرة هذا طرف ردائه دخلها بسحره فقالوا نحرق هذه الشجرة
فقال ابليس شقوه بالمنشار شقا قال فشققت مع الشجرة بالمنشار فقال النبي صلى الله
عليه وسلم يا زكريا هل وجدت له مسا او وجعا قال لا انما وجدت ذلك الشجرة
جعل الله روحي فيها واخرج ابن عساكر عن وهب بن منبه ان زكريا هرب
ودخل جوف الشجرة فوضع على الشجرة المنشار وقطع نصفين فلما وقع المنشار
على ظهره أنّ فاوحى الله يا زكريا اما ان تكف انينك او اقلب الارض ومن

در قتل انبیا علیهم السلام

[illegible]

ومن علیها فسکت حتی قُطع نصفین انتهی وگمان میرکه تشراذ امم سابقه فقط حضرت یحیی و زکریا را
شهید کردند بلکه بسیاری از انبیای سابقین را شهید نموده اند چنانچه در در منثور سطور است اخرج
ابن عساکر عن شمر بن عطیة قال قتل علی الصخرة التی فی بیت المقدس سبعون نبیاً منهم
یحیی بن زکریا و این همه یکسو است اشرار بنی اسرائیل چنان کمر را بر قهر اولیای الهی می بستند که هر روز
سه صد کس را از انبیاء می کشتند و باز در بازارها بالفراغ بالی می نشستند چنانچه سیوطی در تفسیر در منثور میگوید
اخرج ابو داؤد الطیالسی و ابن ابی حاتم عن ابن مسعود قال کانت بنو اسرائیل تقتل فی الیوم
ثلثمائة نبی ثم یقیمون سوق بقلهم فی اخر النهار انتهی و بدیهی اولی است هر گاه ابن القیم تسلط
اصحاب ثلثه را عین ظلم و جور باری تعالی گمان میکند و تسلط بنی اسرائیل و غیر ایشان بر انبیا علیهم السلام
بحدیکه حضرت یحیی و زکریا علیهما السلام را شهید کردند و هفتاد انبیا را بر حجریکه در بیت المقدس است
شهید نمودند بلکه بنی اسرائیل هر روز سه صد کس را از انبیا علیهم السلام شهید میکردند که اگر کمیاه هم این
ماجرا اتفاق افتاده باشد نوبت انبیای مستشهدین از آن میگذرد و بالاف میرسد ظلم و جور و ستم
باری تعالی عیاذاً بالله بغایت قصوی و درجه علیا که مزیدی بران متصور نیست خواهد رسید پندارم
که ابن القیم کو علی الظاهر در تفضیح و تهجین بیچاره روافض که شان رفیعش بلند تر از انست که بر و ایشان
مشغول شود کما یستفاد من افادات المخاطب ایضا کوشیده لیکن در حقیقت منظور نظر اقدسش تخریب
دین و اضلال عوام مسلمین است که بنا بر افاداتش چاره از اختیار احد الشقین که هر یکی هادم ارکان اسلام
است نمی یابند یا اینکه همه قتله انبیا علیهم السلام را بر حق پندارند چنانچه حضرات اهل سنت ظالمین را
بر اهلبیت طاهرین علیهم صلوات الله رب العالمین متصف بعین حق و صواب و افضل امة اطیاب
می انگارند و همچنین حضرت امام حسین علیه السلام را که اعدای دین تسلط و قهر تام هم در حال حیات
و هم بعد شهادت بر آنجناب داشتند مقتول بحق دانند و یزید پلید و دیگر اتباع آن شیطان مَرید را
محق و مصیب و همچنین سائر اولاد کرام جناب امیر علیه السلام را که بنص عدوّ الله مخذول هر که دعوت
از ایشان بخود میکرد مخذول بلکه مقتول میشد بر باطل دانند و یا آنکه مجاهرةً و اعلاناً بی آنکه پابند تاویل
و تسویل رکیک کردند بظلم و جور حق تعالی قائل شوند و دست از انتحال اسلام و ایمان بشویند و راه
کفر و الحاد صراحةً پویند و آنچه در دل دارند صاف صاف بلا تقیه و توریه گویند و باز گاهی طریقه

۸۱

مقابله اهل ایمان و اسلام که کردن کبر بقابلهٔ شان می افرازند تجویز بنده **بحث چهاردهم** انکه انچه در تمثیل تجویز
الحق صدور قبایح از او تعالی شانه ذکر ترک اصلح در حق عباد بر زبان آورده سخافتش بوجوه عدیده پیدا
ظاهر است درین مقام بر چند وجه از ان اکتفا نموده میشود **اول انکه** جناب مخاطب در نقل مذهب اهل حق
راه انضباط پیش گرفته کلام ناتحصل بر زبان آورده زیرا که نزد ایشان اصلح بنسبت نظام کل بر حق تعالی واجب است
و صوفیهٔ اهل سنت هم مثل ابن عربی و غیره باین اصلح قائل اند کما فی المواهب العلیة للمحسن الکشمیری[^1] اما چیزیکه
بحسب فرد معین اصلح معلوم میشود و بنسبت نظام کل اصلح نیست پس ترک آن خلاف اعتقاد اهل حق
است و نه مخالف عقل پس اگر جناب مخاطب از اصلح معنی اول مراد گرفته نسبت تجویز ترک آن بر حق تعالی
باهل حق نموده کذب بحت و بهت صریح است هرگز ایشان ترک آن را بر او تعالی شانه تجویز نکرده اند بلکه در کتب
اعتقادات تصریح بوجوب ان فرموده اند و اگر مراد از اصلح معنای ثانی است پس البته اهل حق تجویز ترک
آن بر حق تعالی میکنند لیکن ان منافی عدل او تعالی شانه نیست بلکه عین مقتضای حکمت کاملهٔ او است
دوم انکه مقام تحیر اینست که صاحب تحفه بر قول اهل حق بوجوب اصلح بر حق تعالی می نالد و آن را باوهام
باطله مخالف ثقلین میداند و بخرافات عدیده قلع مادهٔ اصلح میخواهد و جناب مخاطب بر عکس او نسبت
تجویز ترک اصلح بر حق تعالی باهل حق نموده تکذیب مقتدای خویش فرموده بر این اتباع خود شیدا
سراسیمه در تیه مجادله و مکابره گردیده العیاذ بالله باین بهت اهل حق را مجوزین ظلم بر او تعالی شانه
قرار داده ان هذا لشیء عجاب یتحیر فیه الافکار فاعتبروا یا اولی الابصار **سوم انکه**
چون نزد حضرات اهل سنت حق تعالی تارک اصلح است چنانچه در کتب عقائد بعد و شد تمام رد بر معنی ذکر
میکنند و از اد عدم ادراک غرض بزعم خود حجتی شافی ایراد کرده بنای وجوب اصلح میکنند کماهو
مسطور فی شرح المقاصد فلیطالعه القاصد و کذا فی شرح المواقف کما لا یخفی علی الواقف
و غیر ذلک من الاسفار المصنفة لهؤلاء الاحبار و صاحب تحفه هم تقلید کابلی تشمیر ذیل
کرده در ابطال قول بوجوب اصلح بر او تعالی شانه دامغ سوزی بسیار بکار برده بزعم خود باثبات
رسانیده که بر ما حق تعالی اصلح را ترک کرده و نزد صوفیهٔ اهل سنت مثل ابن عربی و غیره اصلح بر او تعالی
شانه واجب است چنانچه در مواهب علیه محسن کشمیری[^1] مذکور است قوله والقول بالاصلح بالنسبة الی
نظام الکل وقع من الصوفیة ایضا ای بعضهم کالشیخ ابن العربی پس بلاشبه ثابت شد

[^1]: بالای «کشمیری» در نسخه: «سلمه الله» / «ملله».

[illegible]

شد که مجوزین ترک اصلح بر او تعالی شانه و مثبتین ان تجویز د اثبات صدور قبائح از و تعالی شانه کرده بحث

پانزدهم آنکه نسبت ارتکاب ظلم بحق تعالی نمودن و در تمثیل ان سلب ذاتیات امامت از ائمه امجاد ذکر فرمودن از خرافات اهل عناد و هفوات ارباب لداد است که هرگز شائبه از واقعیت و طرفی از صحت نداشته واصلا اصلی از اصول اهل حق آنرا بر نمی تابد حیرانم که جناب مخاطب از چه راه بامثال این اباطیل بان میگشاید و اظهار حقیقت فضل و کمال خویش می نماید ظاهر آنست جناب او که قلاده تقلید کابلی دستار فش در گردن خود انداخته از سلب نمودن حق تعالی ذاتیات امامت را از ائمه امجاد صلوات الله علیهم الی یوم التناد نسبت که اکثر این حضرات را غلبه و تسلط بر رعایا و نفاذ احکام در برایا حاصل نشده و بطلان این وهم در جلباب خفا نیست زیرا که فرض کردیم که این معنی از ذاتیات امامت است لیکن نسبت سلب آن بحق تعالی شانه کی جائز است چه اهل حق نه او تعالی شانه را فاعل جمیع افعال و خالق جمیع اعمال میدانند و نه بالخصوص نسبت ان باو تعالی شانه می سازند پس اگر سلب ذاتیات امامت از ائمه علیهم السلام واقع شده باشد از جانب خلق خواهد بود که او شان این حضرات را مسلط نساختند و احکام شان را بر خود جاری نگردند و در مقام مقابله و معارضه و مجادله آمده مانع نفاذ اوامر و نواهی شان گردیدند با آنکه متکلمین اهل حق در کتب کلامیه بشرح و بسط تمام ذکر کرده اند که هرگز تسلط و غلبه از ذاتیات امامت بلکه از شروط ان هم نیست **والعجب** که هرگاه این معنی از ذاتیات نبوت نیست از ذاتیات امامت چرا باشد نه بینی که بسیاری از انبیا علیهم السلام را غلبه و تسلط در خلق و نفاذ احکام برایشان حاصل نشده پس اگر قائل باشتراط تسلط شویم لازم آید که العیاذ بالله ایشان انتفاء نبوت نمائیم و منتج مخفی نخواهد بود که جناب سرور کائنات مفخر موجودات علیه و علی آله الاف التحیات در ابتدای بعثت تا مدت مدید تسلط و قهر بر کفار و نفاذ احکام بران جماعه اشرار نداشت بلکه اظهار شعائر دین و اجهار باوامر رب العالمین نتوانست نمود و تستر و اختفا اختیار میفرمود علی بن برهان الدین حلبی در انسان العیون گفته عن ابن اسحاق رحمه الله ان مدة ما اخفی صلی الله علیه و سلم امره ای الملة التی صار یدعو الناس فیها خفیة بعد نزول یا ایها المدثر ثلاث سنین ای فکان من اسلم اذا اراد الصلوة یذهب الی بعض الشعاب یستخفی بصلوته من المشرکین ای کما تقدم فبینما سعد بن ابی وقاص فی نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی عنهم فی شعب من شعاب

مكة اذ ظهر عليهم نفر من المشركين وهم يصلون فنكروهم وعابوا عليهم ما يصنعون حتى
قاتلوهم فضرب سعد بن أبي وقاص رضي الله عنه رجلا منهم بلحي بعير فشجه فهو اول
دم أريق في الاسلام ثم دخل صلى الله عليه وسلم هو واصحابه مستخفين في دار الارقم
اي بعد هذه الواقعة فان جماعة اسلموا قبل دخوله صلى الله عليه وسلم دار الارقم الى ان
قال فكان ص واصحابه يقيمون الصلوة بدار الارقم ويعبدون الله تعالى فيها الى ان امره الله
تعالى باظهار الدين اي في هذا السياق يدل على انه ص استمر مستخفيا هو واصحابه في دار الارقم
الى ان اظهر الدعوة واعلن صلى الله عليه وسلم في السنة الرابعة اي وقيل مدة استخفائه صلى الله
عليه وسلم اربع سنين واعلن في الخامسة انتهى وفي الخميس للحسين بن محمد الديار بكري نقلا عن
معالم التنزيل لما كثر انواع الاذى من المشركين استتر رسول الله صلى الله عليه وسلم مع اصحابه
في دار الارقم بن [illegible]
[illegible] العياذ بالله من التفوه بهذه الاقاويل والتكلم
بهذه الاباطيل والاضاليل [illegible] لما بعث رسول الله صلى الله
عليه وسلم واستولى الكفار على المسلمين وضعف امر الاسلام واختفى رسول الله صلى الله عليه وسلم
في بيت الارقم مخافة سطوة الكفار ولم يقدر احد ان يظهر الاسلام دعى رسول الله صلى الله
عليه وسلم اللهم اعز الاسلام بابي الحكم او بعمر بن الخطاب فوقع الدعاء له فاسلم عمر صبيحة ليلة
دعا فيها رسول الله صلى الله عليه وسلم ودخل على رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو كمل
الاربعين لان باسلامه تكمل عدد المسلمين باربعين وقال لرسول الله صلى الله عليه وسلم
يا رسول الله اللات والعزى يعبدان علانية ويعبد الله سرا انتهى [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وسداد از ناصبیه آن می تابد و ناظر منصف راه بدایت و رشاد بملاحظه آن می یابد و سمع مخاطب جائیکه دوازد وساوس

شیطانیه وشبهات نفسانیه و عناد ولجاج وست برندارد و رو براه صواب نآرد اینک بعون الهی تصدیق این بیان

از زبان بعض اکابر نحله و ثقات متکلمین مذهبش نقل کنم که اوشان هم نص صریح فرموده اند باینکه تسلط از ذاتیات امامت

وخلافت نیست و بمثل همین دلیل که حقیر عرضه داده متمسک گردیده اند پس باید دانست که ابو شکور که بتصریح احمد فاروقی

که حضرات اهلسنت او را مجدد الف ثانی قرار دهند در مکاتیب از اکابر علمای حنفیه است در کتاب التمهید فی بیان

التوحید گفته قال بعض الناس بان الامام اذا لم یکن مطاعاً فانه لا یکون اماما لانه اذا لم یکن

القهر والغلبة له فلا یکون اماما قلنا لیس کذلک لان طاعة الامام فرض علی الناس فان

لم یکن القهر فذالک یکون من تمرد الناس وهو لا یعزله عن الامامة فلو لم یطع الامام

فالعصیان حصل منهم وعصیانهم لا یضر بالامامة الا تری ان النبی صلی الله علیه وسلم ما کان

مطاعاً فی اول الاسلام وما کان له القهر علی اعدائه من طریق العادة والکفرة قد تمردوا

عن امره ودینه وقد کان هذا لا یضره ولا یعزله عن النبوة وکذا الامام لان الامام خلیفة

النبی صلی الله علیه وسلم لا محالة وکذلک علی ما کان مطاعا من جمیع المسلمین ومع ذلک ما کان معزولا

فصح ما قلنا ولو ان الناس کلهم ارتدوا عن الاسلام والعیاذ بالله تعالی فان الامام لا ینعزل

عن الامامة فکذالک فی العصیان انتهی بحمد الحمد که حق بر زبان این عمده علمای قوم جاری گردید و

شبهات ووساوس مکابرین بسهام خرفات و ستهزاات مخاطب کمین المعاندین الضاحکین علی شرایع الدین باطل و از حلیه صحت

عاری عاطل برآمد نه بینی که این بزرگ چسان تایید و تسدید قول الحق کرده نص صریح فرموده که عدم قهر و غلبه و تسلط و نفاذ

حکم در خلق موجب سلب امامت از امام نمیشود بلکه اگر خلق از اطاعت او سر باز زنند و راه تمرد پیش گیرند عصیان و خسران

و زیان عاید بجانب ایشانست امام را از ان ضرری نیست و نیز قولش صریح است در اینکه برین تا فهمان که بلفظ بعض ناس

از ایشان تعبیر کرده لازم می آید که العیاذ بالله در ایامیکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم مطاع نبود و قهر و غلبه بر اعدا نداشت

سلب نبوت از انحضرت سازند و دین و اسلام خود در هوای باطل بازند و از جناب امیر علیه السلام نفی امامت نمایند و تعصب و سابقت

در خارجیت و ناصبیت بایند که انجناب هم مطاع کل نبود و غلبه و تسلط بر جمیع خلق انجناب را حاصل نشده و نیز در

احادیث اهلسنت مذکور است که امر خلافت همیشه در قریش خواهد ماند تا وقتیکه دو کس هم از ایشان باقی باشند و از انجا

که از مدت بعیده و عهود بعیده تسلط در بلاد و ریاست عباد برای قریش غیر حاصل است شراح در توجیه

الى يمين تاويل كرده اند كه خلافت حق قريش است و اسم خلافت سزاوار ايشان است گو تسلط براي ايشان حاصل نباشد

و متغلبين و غاصبين در اقاليم و بلاد متصرف باشند چه اين منافي استحقاق ايشان براي امامت و خلافت و واجب

الاطاعت و التسليم بودن ايشان نيست و كوكب منير شرح جامع صغير كه صاحب كشف الظنون درباره او ذكر نموده

جامع صغير فرمايد شرح الشيخ شمس الدين محمد بن العلقمي الشافعي تلميذ المصنف المتوفى سنة تسع وستين ۹۶۰

وتسعماية وهو شرح بالقول في مجلدين سماه الكوكب المنير الخ فرموده حديث قريش ولاة هذا

الامر فبر الناس تبع لبرهم الى اخره قلت وفي حديث البخاري لا يزال هذا الامر في قريش ما بقي

منهم اثنان قوله هذا الامر اي الخلافة قوله ما بقي منهم اثنان في رواية ما بقي من الناس اثنان ما كان

الناس تبعا لقريش في الجاهلية وهم رؤساء العرب كانوا اتباعا لهم في الاسلام وفيهم اصحاب الخلافة وهي

مستمرة لهم الى اخر الدنيا ما بقي من الناس اثنان وقد ظهر ما قاله عليه السلام فمن منه الى الان الخلافة

في قريش من غير مزاحم فيها وان كان المتغلبون ملكوا البلاد لكنهم معترفون ان الخلافة في قريش فاسم

الخلافة باق ولو كان لمجرد التسمية [illegible]

وامامت [illegible] خليفه و امام [illegible]

و [illegible] در فتح الباري

مذكور است قال الكرماني ليست الحكومة في زماننا لقريش فكيف يطابق الحديث واجاب عن

ذلك بان في بلاد المغرب خليفة من قريش وكذا في مصر الخ وصاحب فتح الباري [illegible]

كرده و بعد ذكر [illegible] خليفه [illegible] واما قوله وخليفة في مصر فصحيح [illegible]

من الخلافة الا الاسم فقط وحينئذ فهو خبر بمعنى الامر والا فقد خرج هذا الامر عن قريش في اكثر البلاد ويحتمل

حمله على ظاهره وان المتغلبين على النظر في امور الرعية في معظم الاقطار وان كانوا من غير قريش لكنهم معترفون

ان الخلافة في قريش ويكون المراد بالامر مجرد التسمية بالخلافة لا الاستقلال بالحكم والاول اظهر والله اعلم

[illegible]

تاويل صاحب فتح الباري [illegible]

بانكه قريش را [illegible] خليفه سازند [illegible]

خواهند بود [illegible] خليفه [illegible]

وحاکم گردانیدن اینها بر خود خلق را حکم کرده بود چون اینها راه مخالفت و معاندت انجناب پیش گرفتند عاصی و گنهگار و مخالف امر
پروردگار و مستحق عذاب نار گردیدند بالجمله درین تاویل که صاحب فتح الباری از البسندیده و بچشم رضا دیده و در تاویل اخرین
که آن را ظاهر حدیث گفته عند الامعان فرقی نیست و مال هر دو واحد است و هر دو موید مطلوب اهل حق و یقین و دافع
مکابرهٔ مخالفین است و لله الحمد علی ذلک مخفی نماند که فاضل رشید چون در ایضاح بجهت داروگیر جناب مصنف تحریر خود کرد
بهمه جهد مدعی لسانی و لای اهلبیت علیهم السلام گردیده و باین وجه جابجا از اصول خبیثه خود که مبنی بر محض ناصبیت و خارجیت است دور تر
رفته لهذا ادعای امامت برای حضرت امام حسین علیه السلام هم کرده چنانچه در مقام تعداد فاطمیین که رتبهٔ عالیه در دنیا برای ایشان
حاصل شده میگوید از انجمله اند حضرت امام حسین علیه السلام که مطابق تصریح اکابر اهلسنت نیز امام بحق بودند و مخالف ملعون باغی
متغلب چنانکه ملک العلما شهاب الدین بن عمر دولت آبادی در رسالهٔ مناقب السادات ناقلا عن التشریح میفرماید ان یزید کان
باغیا متغلبا خروجا والخروج علی الامام حرام فی الادیان کلها و یزید اللعین خرج علی الحسین بلا تاویل و قتله
بالحرب و نیز ناقلا عن الکتاب المذکور میگوید فلما قتل علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه کانت الخلافة للحسن بن
علی ثم للحسین بن علی رضی الله عنهم و بغی فی عهد الحسین یزید ابن معاویه بغیا تغلبا انتهی و این عبارت
نص صحیح است در امامت و خلافت حضرت امام حسین علیه السلام حالانکه عدم حصول تسلط و قهر و نفاذ احکام بر عامهٔ خلق برای انجناب
ظاهر است در مقام هیچ شک نیست پس میدانم که جناب مخاطب الحال برین هفوهٔ شنیعه که بتقلید اسلاف و عدم تامل و خوض
در حقیقت امر بر زبان آورده پای ثبات خواهد فشرد و قائل خواهد شد باینکه حق تعالی از بعض ائمه سلب در اثبات امامت معهود
و مرتکب ظلم صریح گردیده و باانکه راه ناصبیت پیموده بتصریحات اسلافش گرویده تکذیب رشید خود در ادعای خلافت و امامت
برای حضرت امام حسین علیه السلام خواهد کرد و خواهد گفت که محض ادعای لسانی بود که بجهت داروگیر جناب مصنف وحید از
فاضل رشید صادر شده و در حقیقت طرفی از صحت ندارد و تصریحات اکابر فخام او کما فی تاریخ الخلفاء و فتح الباری و
غیرهما رد و ابطال آن میکند که خلافت را باهتمام تمام برای یزید پلید ثابت مینمایند و امام حسین علیه السلام را مصداق
لم ینفذ له امر بل قتل قبل ذلک میدانند و نفی خلافت از انجناب بندای جهوری بر منبر زنند بلکه روایات متضمنه عدم
ثبوت خلافت برای اولاد جناب امیر علیه السلام بر حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم افترا میکنند چنانچه حکیم ترمذی
از نهایت ناصبیت و عداوت آل رسول در نوادر الاصول می‌آرد عن عمران بن حصین قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه و سلم یقول اللهم لا تجعل الخلافة فی ولد علی انتهی الحاصل بر عاقل ماهر ظاهر و باهر است که انحضرات باشتراط غلبه و تسلط
در خلافت و امامت سلب خلافت و امامت از ائمه امجاد علیهم السلام میخواهند و گو سلب خلافت و امامت از دیگر حضرات

ائمه معصومین علیهم السلام چندان نزد ایشان شناعتی ندارد لیکن موجب اضطراب است که این شرط مستلزم سلب خلافت
و امامت از جناب امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام در مرتبه چهارمین هم میگردد زیرا که آنجناب ایشان هم مسلط و قاهر و غالب بر تمام
رعایا بهم نرسیده و اکثری از اقطار و امصار در تحت حکومت آنجناب داخل نگردیده و بسیاری از متمردین سر از اطاعت آنجناب تافته
بلکه بمقابله و محاربه آنجناب پرداختند و اگر نزد ایشان نفاذ احکام به بعضی از بعض کفایت میکرد زبان طعن در حق دیگر ائمه علیهم السلام
دراز نمیکردند که بر شیعیان و موالیان احکام آنحضرات هم جاری میشد پس این اشتراط بلا شبهه موجب سلب خلافت و امامت
از سرور سرایان ولایت است لیکن عجب نیست که بر سلب خلافت از آنجناب هم جسارت کنند و آن را هم قبیح و شنیع نشمارند
که شاه ولی الله والد ماجد صاحب تحفه در رساله فیوض الحرمین علی ما نقله بعض الثقات حشره الله مع سادته
داد ناصبیت که دل داده آنست داده و نهایت عداوت و خارجیت پیش نظر نهاده بر محض نفی خلافت از اولاد امجاد امیر
علیه السلام که حکیم ترمذی مشغوف باثبات آنست اکتفا نمی فرماید بلکه خلافت جناب امیر علیه السلام را هم خلاف لطف الهی بیان مینماید
چنانچه میسراید که هرگز در حکمت الهی حکیم اعلی جل مجده گنجایش ندارد که مدار تحقق لطف الهی که مقتضی ارسال پیغمبر بوده است
خلافت مرتضی و اولاد او را سازند حالانکه در عنایت اولی مقرر بود که هیچگاه مرتضی و اولاد او تا زمان قیامت منصور
نشوند و هیچگاه خلافت ایشان علی وجهها صورت نگیرد بلکه از میان ایشان هر که دعوت بخود کند مخذول بلکه مقتول گردد
انتهی کلامه بلفظه بر منصف لبیب مستتر نیست که این عبارت مشومه نص قاطع است بر آنکه خلافت جناب اسد الله الغالب
علی ابن ابیطالب و اولاد کرام آن امام همام علیه و علیهم الاف التحیة و السلام الی یوم القیام خلاف حکمت الهی منافی لطف
او تعالی بوده و هرگز خلافت علی وجهها برای ایشان صورت نه بسته و هرگز احدی از ایشان تا قیام قیامت غالب
و منصور نگشته بلکه علی کرم الله وجهه مغلوب و مقهور اهل عدوان و فجور بودند پس حالا فاضل مخاطب را باید که قلاده خروج و ناصبیت حکیم
این سرامد محدثین و مستند متکلمین در گردن خود اندازد و ملبسان هم مثل جنبان اعتراف بسلب ذاتیات امامت از جناب قصص خاتم
خلافت و جمهور امامت ابو الائمه امام الانس و الجنة که حضرات سنیین تقول آن میکنند و از جناب خامس خمسه نجباء سید الشهداء
علیه الاف التحیة و الثناء که فاضل رشید تصریح صریح بامامت آنجناب نموده اقرار و اعتراف سازند و اگر حامیان
شاه صاحب بخوف انحراف عوام از اعتقاد خدامش بنظر مصلحت دنیا سازی از تصنیف نمودن جنابش رساله
فیوض الحرمین را که در حقیقت فیوض الملحدین باید گفت انکار نمایند و در صحت نسبت آن کلام بانفس ارتیاب نمایند
حقیر بجواب شان خواهم گفت که [illegible] حضرت اولا الله مخاطب را که نسبتش بجناب او قطعی است نزد همه کس و خود جناب
مخاطب ان معترف و شاه عبد العزیز مدح و ستایش آن در تحفه فرموده [illegible] [illegible] از میان

۸۹

از میان انداخته کلام را بتقیه او ساخته مبالغه در مدح و ستایش مصنف و مصنفات نهاده اند انکار نمی توانند کرد حالانکه خدشه در آن

هم مثل همین عبارت فیوض الحرمین ارشاد فرموده حیث قال هر چند برای حضرت مرتضی بیعت کرده اند و خلافت منعقد ساختند و

در حکم شرع که بنای آن مظنات است لازم شد اطاعت او لیکن مراد حق اصلاح عالم است که خلافت وسیله ایست برای تقریب

آن مقصود مشروع ساخته اند و اگر مراد حق می بود از وجود متخلف نمیشد و مرتضی درین خلافت مانند لی در دهان نایی نبود و نه

مانند جارحه برای انجام مراد حق و قوم مامور نشد که تحت رایت او قتال کنند چنانکه مامور شدند بقتال تحت رایت مشایخ ثلثه

و مطابق آنچه ازین احادیث مفهوم شد بمعاینه در خارج دیدیم که در زمان حضرت مرتضی عنایت الهی که سابق فوج فوج

نازل میشد مستتر گشت کوشش بسیار فائده اندکی هم نداد و خیریت که عبارت از الفت مسلمین فیما بینهم و ترک منازعت است

و اتفاق بر جهاد کفار و روز بروز شکست بر کفار افتادن بود باستتار نهاد و معنی لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم یعنی

لیمکنن بسعیهم دینهم صورت نبست و تمکین دفع کفار و اعلاء کلمة الاسلام که مقرر بود واقع نشد و اجعل لی من لدنک سلطانا

نصیرا درین زمان متحقق نگشت و در تمام مسلمین حکم او نافذ نشد و مسلمین کلهم تحت حکم او در نیامدند و هیچ عاقل این معنی انکار

نمی تواند کرد چنانکه نمی تواند انکار نمود که آفتاب امروز از مشرق طالع شده است لیکن نکته دیگر است که غیر اهل بصیرت

نمی شناسد شعر هر نظر مه من جلوه میکند لیکن * کس آن کرشمه نه بیند که من همی نگرم * و آن نکته آنست که انبیا بر امت خود

و خلفا بر رعیت خود فضیلتی که یافته اند سر آن و مخ در آن جارحه تدبیر الهی بودن است و واسطه اصلاح عالم شدن و این

سر و مخ از خلفای ثلثه علی وجهه متحقق بود بشهادة النقل و العقل و در حضرت مرتضی هر چند این معنی در حق وی رضی الله

نقصی پیدا نکرد زیرا که وی ساعی بود در اقامت دین اگر چه میسر نشد لیکن فضیلت جارحه الهی بودن دیگر است و آن اگر می بود

احکام خلافت خاصه از وی متخلف نمیشد و این اقوای وجوه افضلیت مشائخ ثلثه است بر حضرت مرتضی انتهی پس این عبارت

ازالة الخفا که بعضی از اکابر معاصرین سنیه بملاحظه امثال این خرافات و تعصبات از ازالة الخلافة عن خاتم الخلفاء نام گذاشته

و لعمری لقد صدق فی ذلک من غیر مریة کما لا یخفی علی من شاهد هذا الکتاب المشتمل علی کل فریة باصرح دلالة

اعنی من حیث المعنی ۱۲ منه

دلالت دارد بر آنکه خلافت جناب امیر مراد حق تعالی و پسندیده و مرضی و تعالی نبوده و قوم با عانت آنحضرت و قتال همراه

رکاب سعادت انتساب آنجناب مامور نبودند بلکه غالبا نزد ش مامور بقتال همراه معاویه بوده باشند و در زمان خلافت آنجناب

عنایت الهی که فوج فوج نازل میشد مستتر گشت و تمکین دین برای آنحضرت حاصل نشد و اعلاء کلمه اسلام هم در زمان آنحضرت

متحقق نگردید و این امور بمرتبه نزد او واضح است که منکران مثل منکر طلوع آفتاب است و خارج از عقل و منحرف از جاده

صواب و نیز از آن ظاهر است که امری که سر و اصل فضیلت خلفا بر امت است در جناب امیر مفقود بود و احکام خلافت خاصه

[illegible]

از آنحضرت متخلف گردید و آنجناب نیز در آیه استخلاف هم داخل بود و ان قال به بعضهم بنوع من التقية والمداهنة والخوف

من تشنیعات اهل الحق این آیه را ازالة الخفا گفته صریحتر و مفصل تر از عبارت فیوض الحرمین است گو الفاظ گونه ملایم باشد

پس انکار از تصنیف فیوض الحرمین با وصف اقرار تصنیف ازالة الخفا که در آن هم این برگ ازالة الخفا از ناصبیت خیزد و فرموده

سودی ندارد بلکه بعد اندک تتبع و ورق گردانی ظاهر میشود که در ازالة الخفا نیز عباراتیکه از فیوض الحرمین نقل شد بعینها مذکور است

چنانچه بعد ذکر سوالی از طرف اهل الحق بر آیه بیهوده سرایی خود می فرماید هرگز در حکمت حکیم علی جل مجده گنجایش ندارد که مدار جعل

تحقق الطف الهی که مقتضی ارسال حضرت پیغامبر بوده است صلی الله علیه وسلم خلافت مرتضی و اولاد او را سازند حالانکه

در عنایت ازلی مقدر بود که هیچگاه حضرت مرتضی و اولاد او تا قیامت منصور نشوند و هیچگاه خلافت ایشان علی وجهها

صورت نگیرد بلکه از میان ایشان هر که دعوت بجو آرند و بقتال بر آرد مخذول بلکه مقتول گردد و خدای تعالی میفرماید و لقد

سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون و للخلفاء الذین هم خلفاء

الانبیاء حقا اسوة المرسلین فهم المنصورون و هم الغالبون الی اخر الهذیان و این عبارت نص است بر آنکه العیاذ بالله

جناب امیر علیه السلام و اولاد کرام آنحضرت که حسنین علیهما السلام هم از جمله ایشانند خلفاء نبوت نبودند زیرا که او بتصریح تمام گفته

که مدار تحقق لطف الهی خلافت جناب امیر علیه السلام و اولاد طاهرین آنحضرت نبود و از این حضرات هر کسیکه دعوت بجو آرد

و بقتال سر بر داشت مخذول بلکه مقتول شده و غلبه برای ایشان حاصل نشده و حال آنکه کسانیکه خلفاء انبیا اند حقا برای

ایشان حصول نصرت و غلبه ضروریست پس از این هر دو مقدمه بغایت وضوح ظاهر شد که نزد این مخذول جناب امیر

علیه السلام و اولاد امجاد آنحضرت که از جمله ایشان بخلافت حسنین علیهما السلام اهلسنت نیز قائلند خلفاء حق نبودند

عیاذا بالله من ذلک و این قسم کلمات ناصبیت سمات درین خرافات بسیار مذکور چنانچه ان شاء الله تعالی در رساله

علیحده مفصلا مبین شود و سلب خلافت از جناب امیر علیه السلام که شاهصاحب آن اعتقاد دارند همانا ماخوذ از امویه و سلاف

کرام اهلسنت زیرا که معاویه و عمرو عاص که نزد اهلسنت از صحابه عدول اند الیه قول بودند انکار خلافت جناب امیر

علیه السلام میکردند چنانچه مخاطب تصریح کرده حیث قال بعد نقل عبارة مجالس المؤمنین فی حال الخلفا

[illegible] انکار امامت امام وقت موجب تکفیر در حق شخص نشود بلکه موجب خذلان و سوال [illegible] حفظه باید کرد و هها

[illegible] و [illegible] او را ذلیل کردن یا از وی انتقام گرفتن [illegible] موجب خوبی نجات شخص است

و افعال شنیعه از آن شخص صادر شود [illegible] موجب نجات [illegible] و همین است مذهب اهلسنت

و در حق معاویه و عمرو بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند الخ و در باب مطاعن گفته معاویه و اهل شام

شام را نیز در ابتدا همین دعوی بود که قاتلان عثمان رضی باید سپرد و قصاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون
از طرف حضرت امیر در سپردن قاتلان عثمان رض بسبب شوکت و غلبه انها خصوصا بعد از جنگ جمل و خالی شدن میدان از منازع
و مزاحم عذر واجبی بود اجابت مدعای انها نفرمود انها بدگمان شده آخرها منکر خلافت شدند و سلب لیاقت این کار
از انجناب و بدگفتن آغاز نهادند و بجنگ برخاستند انتهی و در جای دیگر هم در تحفه تصریح کرده باینکه معاویه ادعای امامت
خود میکرد و امامت جناب امیر علیه السلام را منکر بود بجهت آنکه آنحضرت را متهم میکرد بسعی در قتل عثمان و حمایت قاتلانش
و قدح امامت آنحضرت در مجالس و مکاتیب ذکر میکرد و عجب آنست که شاه صاحب با وصف این تصریحات با نکار نمودن
معاویه و اهل شام خلافت جناب امیر علیه السلام را و بدگفتن آنحضرت در آخر کتاب بمفاد و من نعمره ننکسه بجهت فقدان
حافظه این همه افادات خود را فراموش کرده چنین خرافت آغاز نهاده اند که انکار لیاقت جناب امیر علیه السلام برای خلافت
و بدگفتن آنجناب هرگز از اهل شام به ثبوت نرسیده و دیگر اکابر اهلسنت و مقتدایان ایشان هم جناب امیر علیه السلام را
از خلفا نمی شمردند بعد عثمان خلافت را برای معاویه ثابت میکردند فی تاریخ الخلفاء اخرج ابن عساکر عن عبد الله
بن عمرو قال ابو بکر الصدیق اصبتم اسمه عمر الفاروق قرن من حدید اصبتم اسمه ابن عفان ذو النورین
قتل مظلوما یوتی کفلین من الرحمة معاویة وابنه ملکا الارض المقدسة والسفاح وسلام و منصور و
جابر و المهدی و الامین و امیر العصب کلهم من بنی کعب کلهم صالح لا یوجد مثله قال الذهبی له طرق عن ابن عمرو و لم یرفعه
احد و همچنین سعید بن المسیب که از اکابر تابعین و افاخم ائمه معتمدین اهلسنت است جناب امیر علیه السلام را خلیفه نمیدانست بلکه خلافت را در
سه کس منحصر میگذاشت و باقی همه را ملوک میگفت چنانچه در کنز العمال مذکور است عن سعید بن المسیب قال الخلفاء ثلثة و سائرهم
ملوک قیل من هولاء الثلثة قال ابو بکر و عمر و عمر قیل له قد عرفنا ابا بکر و عمر فمن عمر الثانی قال ان عشتم ادرکتموه
وان متم کان بعدکم نعیم بن حماد فی الفتن عن حبیب بن هند الاسلمی قال قال لی سعید بن المسیب انما الخلفاء ثلثة
قلت من قال ابو بکر و عمر و عمر قلت هذا ابو بکر و عمر قد عرفناهما فمن عمر قال ان عشت ادرکته وان مت کان بعدک
کر عن مالک بن سعید بن المسیب انه قال الخلفاء ابو بکر والعمران فقیل له ابو بکر و عمر قد عرفناهما فمن عمر الاخر
قال یوشک ان عشت ان تعرفه یرید به عمر بن عبد العزیز کو بحث شاتر و هم انکه انچه در باره سلب قابلیت مدعی
امامت تخصیص نسبت بحضرت صاحب العصر و الزمان خلیفة الرحمان عجل الله ظهوره و قرب حضوره و اضاء فی المشارق و المغارب
نوره ذکر کرده و اندفاع آن از ملاحظه ما ذکر انفا در کمال وضوح و ظهور است زیرا که چنانچه عدم تسلط و قهر و غلبه دیگر ائمه علیهم السلام
و نفاذ احکام آن حضرات بر کافه انام با وصف حضور شان در خلق منافی امامت و خلافت و استحقاق این مرتبه عظیم و منصب فخیم نبود

91

بهجهتین تسلط حضرت صاحب الامر علیه السلام با عدم حضور مانع امامت و خلافت آنحضرت نیست و چونکه وجه عدم ظهور آنحضرت عدوان
ظلمه و طغیان فسقه کفره و تقصیر خلق است در امامت آنحضرت قدحی پیدا نمی شود و جز این نیست که وزر و وبال و مواخذه و نکال
آن جماعه بجهال ارباب ضلال و معاندین جهال است که ایشان مانع ظهور و تسلط آنحضرت اند و از اینجا که حضرات اهلسنت خلفا عن سلف داد
تراشخوائی درباره تحفه داده اند و با یراد شبهات رکیکه و اعتراضات ضعیفه و ایرادات سخیفه و هفوات شنیعه و خرافات فظیعه و غیر
آن جرأت اندوخته بلکه از غایت جسارت الفاظ توهین و تحقیر و اساءت ادب مثل نسبت جبن و امثال آن بر زبان آورده آتش غضب
پروردگار بر خود افروخته اند اهل حق شکر الله مساعیهم الجمیلة و جزاهم جزاء الجمیل داد ابطال باطل و احقاق حق داده بغایت توضیح
و تبیین سخافت عقول اینها ظاهر کرده حق را از سفید صبح روشن تر کرده اند و حقیر هم در کتاب کبیر خود که در مبحث امامت
تالیف کرده ام باقتفای آثار این اخیار این مبحث را بحیثیتی که عدوین منکرین را جز سر پائین افگندن چاره نیست ذکر کرده ام
و همچون جناب مخاطب بعض جوانب این کتاب که این موضع از آنجمله است و در دیگر مصنفات خود برای اختفا و تضلیل عوام جناب
وجود و ظهور متعبسان عالی قباب مزولت و لعن و تشنیع هم بکنایه و هم بتصریح نموده کمر را بمعاندت حق بسته بسته قلوب اهل
ایمان سبعه لابد ضرور افتاد که نبذی از عبارات اکابر قوم که بالجائی قادح علی الاطلاق بر زبان اینها جاری شده
نصوص صحیحه صریحه در صحت اعتقاد اهل رشاد و سداد و بطلان خرافات و شبهات ارباب عناد و لداد است بزبان خامه عنبرین
شمامه سیارم پس باید دانست که عبد الوهاب شعرانی که افادات او احباب مخاطب نقد جان مسجر و کلمات او را در اسلاک
جواهر زواهر تحقیقات میکشند و بر بدائع افادات او علم افتخار بآسمان تفوق می افرازد و بر غرائب تدقیقات او جان
می بازند در لواقح الانوار فی طبقات الاخیار که یک نسخه عتیقه آن که بر هامش آن حاشیه حواشی نوشته میرزا محمد بن معتمد خان
بدخشانی صاحب نزل الابرار در نزد فقیر حاضر و نسخه دیگر از آن درین بلده مبارکه در کتب خانه بعض اعاظم اهل حق
موجود نیز باید و منهم الشیخ الصالح العابد الزاهد ذو الکشف الصحیح والحال العظیم الشیخ حسن العراقی المدفون
فوق الکوم المطل علی برکة الرطلی کان رضی الله عنه قد عمر نحو مائة سنة وثلاثین سنة ودخلت علیه مرة
انا وسیدی ابو العباس الحریثی فقال احدثکم بحدیث تعرفون به امری من حین کنت شابا الی وقتی هذا
فقلنا نعم فقال کنت شابا امرد انسج العباء فی الشام وکنت مسرفا علی نفسی فدخلت جامع بنی امیة فوجدت
شخصا علی الکرسی یتکلم فی امر المهدی و خروجه فتشربت حبه قلبی و صرت ادعو فی سجودی بان الله یجمعنی علیه
فمکثت نحو سنة وانا ادعو فبینما انا بعد المغرب فی الجامع اذ دخل علی شخص علیه عمامة کعمائم العجم و
جبة من وبر الجمال فجس بیده علی کتفی وقال لی ما لک بالاجتماع بی فقلت له من انت فقال انا المهدی فقبلت یده

يدي وقلت امض بنا الى البيت فاجاب وقال أدخل لي مكانا لا يدخل علي فيه احد غيرك فاخليت له فمكث عندي سبعة ايام ولقنني الذكر وامرني بصوم يوم وافطار يوم وبصلوة خمسمائة ركعة في كل ليلة وان لا اضع جنبي على الارض للنوم الا غلبة ثم طلب الخروج وقال لي يا حسن لا تجتمع باحد بعدي ويكفيك ما حصل لك مني فما ثم الا دون ما وصل اليك مني فلا تتحمل منة احد بلا فائدة فقلت سمعا وطاعة وخرجت وودعته فاوقفني عند عتبة باب الدار وقال من هنا فاقمت على ذلك سنين عديدة الى ان قال الشعراني بعد ذكر حكاية سياحة حسن العراقي وسالت المهدي عن عمره فقال يا ولدي عمري الان ستمائة سنة وعشرون سنة ولي عنه الان مائة سنة فقلت ذلك لسيدي علي الخواص فوافقه على عمر المهدي رضي الله عنهما انتهى كلامه بلفظه ازين عبارت سراسر بشارت كالشمس في رابعة النهار والبدر المشرق الانوار تابان ودرخشان است كه شيخ حسن عراقي كه مردي صالح وعابد وزاهد وبصير وناقد بود وكشف صادق ويقين واثق داشت ولواي عبادت وعلم زهادت مي افراشت بعد رفتن هدايت وارشاد ورهنماي موفق صلاح وسداد جام محبت سرور اصفيا وامام اتقيا نوشيده تا يكسال دست دعا براي حصول شرف قدمبوسي آن حضرت برميداشت وتخم محبت در مزرعه دل صفا منزل خود بكمال شوق وغرام ميكاشت تا آنكه دعاي او بدرگاه مستجيب الدعوات مقبول ومرام او از پيشگاه قاضي الحاجات دست گريبان حصول گرديد كه حضرت صاحب العصر والزمان خليفة الرحمان عليه صلوات الله الملك المنان بنفس نفيس تشريف شريف ارزاني فرموده ديده حق بين او را كحل الجواهر از طوطياي وصال همثال خود فرمودند وتا يك اسبوع خلوتخانه او را رشك افزاي فردوس برين نمودند واز عمر شريف خود هم كه در آن وقت ششصد وبيست سال بود اعلام فرمودند پس حال الاحدي را از منكرين امامت وطول عمر آنحضرت مانند ابن تيميه واعور وكابلي صاحب تحفه كه در باب چهارم وهفتم آن تكلم در رد اذعان باسعادت آنحضرت وطول عمر وغيبت آنجناب با وصف تصريح در كبود خود بوجود العالي قباب كه بسبب فقدان حافظه نموده مجال كلام درباره وجود وتحقق آنحضرت وطول عمر واختفا از ابصار نمانده كه ازين كلام هدايت انتظام جمله تشكيكات متشككين وتوهمات متوهمين از پا درآمد وقفل خموشي بر دهان مخالفين برآمد واگر بيش فاضل مخاطب نسخه لواقح الانوار كه في الجمله ندرتي دارد حاضر نباشد بكتابي ديگر از مصنفات همين عالم جليل وفاضل نبيل اعني يواقيت وجواهر كه خود فاضل مخاطب در مسلك اول مغلطه رابعه بعبارتش احتجاج واستدلال كرده وخواسته كه زنگ طعن وملام بان از امام اعظم خود زدايد وفضل وجلالتش اثبات نمايد رو آرد كه درين كتاب مستطاب حال هدايت مآل آنحضرت بشرح وبسط تمام نگاشته منت عظيم بر اهل حق گذاشته قلوب نواصب جاحدين را كه مخاطب هم قلاده اتباع هفوات شان و بر گردن انداخته باظهار حق گداخته چنانچه ميفرمايد المبحث الخامس والستون في بيان ان جميع اشراط الساعة التي اخبر بها الشارع صلعم حق لا بد ان يقع كلها قبل قيام الساعة وذلك كخروج

المهدي ثم الدجال ثم نزول عيسى ثم خروج الدابة وطلوع الشمس من مغربها ورفع القرآن وفتح سد يأجوج ومأجوج
حتى لو لم يبق من الدنيا الا مقدار يوم واحد لوقع ذلك كله قال الشيخ تقي الدين بن ابي منصور في عقيدته
وكل هذه الايات تقع في المائة الاخيرة من اليوم الذي وعد به رسول الله صلى الله عليه وسلم امته بقوله ان
صلحت امتي فلها يوم وان فسدت فلها نصف يوم يعني من ايام الرب المشار اليها بقوله وان يوما عند ربك كالف
سنة مما تعدون قال بعض العارفين واول الالف يحسب من وفاة علي بن ابي طالب رضي الله عنه اخر الخلفاء فان
تلك المدة كانت من جملة ايام نبوة رسول الله ورسالته فمهد الله تعالى بالخلفاء الاربعة البلاد ومراده
انشاء الله بالالف قوة سلطان شريعته الى انتهاء الالف ثم تاخذ في الاضمحلال الى ان يصير الدين غريبا
كما بدأ وذلك الاضمحلال يكون بدايته من مضي ثلاثين سنة من القرن الحادي عشر فهنالك يترقب خروج
المهدي وهو من اولاد الامام حسن العسكري ومولده عليه السلام ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين و
مائتين وهو باق الى ان يجتمع بعيسى بن مريم عليه السلام فيكون الى وقتنا هذا وهو سنة ثمان وخمسين وتسعمائة سبعمائة
سنة وست سنين هكذا اخبرني الشيخ حسن العراقي المدفون فوق كوم الريش المطل على بركة الرطلي بمصر المحروسة
عن الامام المهدي حين اجتمع به ووافقه على ذلك شيخنا سيدي علي الخواص رحمهما الله وعبارة الشيخ
محيي الدين في الباب السادس والستين وثلاثمائة من الفتوحات هكذا واعلموا انه لا بد من خروج المهدي ع
لكن لا يخرج حتى تمتلئ الارض جورا وظلما فيملأها قسطا وعدلا ولو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد طول
الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي هذا الخليفة وهو من عترة رسول الله صلى الله عليه وسلم من ولد فاطمة رضي الله
عنها جده الحسين بن علي بن ابي طالب ووالده حسن العسكري بن الامام علي النقي بالنون بن محمد التقي بالتاء بن الامام
علي الرضا بن الامام موسى الكاظم بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام زين العابدين علي بن
الامام حسين بن الامام علي بن ابي طالب يواطئ اسمه اسم رسول الله يبايعه المسلمون ما بين الركن
والمقام يشبه رسول الله في الخلق بفتح الخاء وينزل عنه في الخلق بضمها اذ لا يكون احد مثل رسول الله صلى
الله عليه وسلم في اخلاقه والله تعالى يقول انك لعلى خلق عظيم هو اجلى الجبهة اقنى الانف اسعد الناس
به اهل الكوفة يقسم المال بالسوية ويعدل في الرعية يأتيه الرجل فيقول يا مهدي اعطني وبين يديه المال فيحثي
له ما استطاع ان يحمله يخرج على فترة من الدين يزع الله به ما لا يزع بالقرآن يمسي الرجل جاهلا وجبانا
وبخيلا فيصبح عالما شجاعا كريما يمشي النصر بين يديه يعيش خمسا او سبعا او تسعا يقفو اثر رسول الله

ولا يخطي له ملك يسدده من حيث لا يراه يحمل الكل ويعين الضعيف ويساعد على نوائب الحق يفعل ما يقول
ويقول ما يفعل ويعلم ما يشهد يصلحه الله في ليلة يفتح المدينة الرومية بالتكبير مع سبعين الفا من
المسلمين من ولد اسحاق يشهد الملحمة العظمى مأدبة الله بمرج عكاء يبيد الظلم واهله ويقيم الدين وينفخ
الروح في الاسلام يعز الله به الاسلام بعد ذله ويحييه بعد موته يضع الجزية ويدعو الى الله بالسيف
فمن ابى قتل ومن نازعه خذل يظهر من الدين ما هو عليه في نفسه حتى لو كان رسول الله صلى الله عليه
وسلم حيا لحكم به فلا يبقى في زمانه الا الدين الخالص عن الراي يخالف في غالب احكامه مذاهب العلماء
فينقبضون منه لذلك لظنهم ان الله تعالى لا يحدث بعد ائمتهم مجتهدا واطال في ذلك وفي ذكر وقائعه
معهم ثم قال واعلموا ان المهدي اذا خرج يفرح جميع المسلمين خاصتهم وعامتهم وله رجال الهيون يقيمون دعوته
وينصرونه وهم الوزراء له يحملون اثقال المملكة ويعينونه على ما قلده الله له ينزل عليه عيسى بن مريم
عليه السلام بالمنارة البيضاء شرقي دمشق متكئا على ملكين ملك عن يمينه وملك عن شماله والناس
في صلوة العصر فيتنحى له الامام من مكانه فيتقدم ويصلي بالناس يؤم الناس بسنة النبي صلى الله عليه وسلم
يكسر الصليب ويقتل الخنزير ويقبض المهدي طاهرا مطهرا وفي زمانه يقتل السفياني عند شجرة بغوطة
دمشق ويخسف بجيشه في البيداء فمن كان مجبورا من ذلك الجيش مكرها يحشر على نيته وقد جاءكم زمانه
واظلكم اوانه وقد ظهر في القرن الرابع اللاحق بالقرون الثلاثة الماضية قرن رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهو قرن الصحابة ثم الذي يليه ثم الذي يلي الثاني ثم جاء بينهما فترات وحدثت امور
وانتشرت اهواء وسفكت دماء فاختفى الى ان يجيء الوقت المعلوم فشهداؤه خير الشهداء وامناؤه افضل
الامناء قال الشيخ محيي الدين وقد استوزر الله تعالى له طائفة خبأهم الحق له في مكنون غيبه اطلعهم كشفا
وشهودا على الحقائق وما هو امر الله عليه في عباده وهم على اقدام رجال من الصحابة الذين صدقوا ما
عاهدوا الله عليه وهم من الاعاجم ليس فيهم عربي لكن لا يتكلمون الا بالعربية لهم حافظ من غير جنسهم
ما عصى الله قط هو اخص الوزراء واعلم انتهى وبعد فاصله كورق گفته فان قلت فما صورة ما يحكم به المهدي
اذا خرج هل يحكم بالنصوص او بالاجتهاد او بهما فالجواب كما قاله الشيخ محيي الدين انه يحكم بما القى اليه ملك
الالهام من الشريعة وذلك ان يلهمه الله الشرع المحمدي فيحكم به كما اشار اليه حديث المهدي انه
يقفو اثري فعرفنا صلى الله عليه وسلم انه متبع لا مبتدع وانه معصوم في حكمه اذ لا معنى للمعصوم في الحكم

[illegible]

الا انه لا يخطي وحكم رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يخطي فانه لا ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى
وقد اخبر عن المهدي انه لا يخطي وجعله ملحقا بالانبياء في ذلك الحكم قال الشيخ فعلم انه يحرم على المهدي
القياس مع وجود النصوص التي منحه الله اياها على لسان ملك الالهام بل حرم بعض المحققين على جميع اهل
الله القياس لكون رسول الله صلعم مشهودا لهم فاذا شكوا في صحة حديث او حكم رجعوا اليه في ذلك فاخبرهم بالامر
الحق يقظة ومشافهة وصاحب هذا المشهد لا يحتاج الى تقليد احد من الائمة غير رسول الله قال الله
تعالى قل هذه سبيلي ادعو الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني واطال في ذلك انتهى **وسبحان الله** این عبارت

این بشارت جگرخراش ارباب خسارت متخافت شبهات و مقولات تا تحمل [illegible] و امامت چه سبب خلافت و تشیعی
تشنیع بر اختفای آن حضرت تا زمان ولایت ظاهر شود و قلوب متعسفین کواه عناد و ستم [illegible] بر زبان آرند بیک مجدد ایالی سینه
که بیان ابن عربی که قدوه و مقتدای صوفیه اهل سنت است و باعتراف مخاطب از اکابر [illegible]
من اولیا [illegible] بحسن ظن و اعتقاد [illegible] اولیای کاملین می‌شمارند و نقل شعرانی و غیره در لواقح الانوار و دیگر
کتب و اسفار اقوال این جماعت واجب الاتباع و الاقتدا و عین شریعت [illegible] است در این عبارت فتوحات که حق تعالی آن را به
زبان ملک الالهام بر ابن عربی رسانیده کما فی الیواقیت فاضل شعرانی تصدیق مخاطب الثانی آن را نقل کرده و تسلیم و تصدیق
پرداخته نص صریح است که امام مهدی [illegible] که [illegible] و احادیث [illegible] عبارات شیخ مسطور است
جناب است که والد ماجدش حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و جد عالی مقدارش امام حسین علیه السلام است و از اولاد
[illegible] رسول مقبول صلی الله علیه و آله [illegible] بصدق عصمت و طهارت [illegible] است و سلسله نسب [illegible] تا آنحضرت
علی بن ابیطالب علیه السلام [illegible] اسمای طاهره [illegible] علیهم السلام واحدا بعد واحد مع توصیف کل منهم بلفظ الامام
[illegible] ساخته و اینهم یکی از کرامات و اعجاز آن جناب [illegible] تعیین و تشخیص آنحضرت که اصلا
مجال احتمال مشارکت غیری ندارد [illegible] مدعای اهل حق [illegible] قائلین [illegible] مقام مجادله و مکابره
از تکلم [illegible] احتمال [illegible] آنجناب [illegible]
میگفتند که حضرت حسن عسکری [illegible] امام مهدی [illegible] خواهد گردید [illegible]
[illegible] و نقص
واضح [illegible] عصمت آنحضرت [illegible] واصحابنا الکرام [illegible] و شعرانی خود هم گفته
که حضرت امام مهدی علیه السلام که ظهورش [illegible] فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است و مولدش شب نیمه شعبان

[illegible]

شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین ست و آنجناب باقی است تا آنکه با حضرت عیسی علیه السلام مجتمع شود و این را شیخ حسن عراقی نقل کرده
و تصدیق آن از علی خواص که شیخ و استاذ ملا ذاو بوده و کشوفات او خطا نمیکرد در معانی کتاب و سنت کلام نفیس میگفت و مطمح نظر
شریفش لوح محفوظ بوده کما فی لواقح الانوار حکایت فرموده لیس الحال جناب مخاطب را بجان انصاف قسم داده میپرسم که ایا
تعریضات خدام و تشنیعات اسلاف کرام شما بر امامت و طول عمر حضرت صاحب الزمان و اختفا و تستر آنحضرت عین کفر و الحاد و زندقه
و مخالفت دین و استهزا با شریعت و ائین مبین یقین و اتباع وساوس شیطان لعین و پیروی ملاحده منکرین هست یا نه و مخاطب
در کتاب ازالة الغین خصوص صادر صدد ران بحدی شسته مهار می رود که العیاذ بالله در حق حضرت صاحب الزمان علیه السلام
بصراحت تمام تشنیعات شنیعه و استهزاات فظیعه حواله قلم هزل رقم می نماید که قلوب ارباب ایمان بملاحظه ان میلرزد و مسلمی را تاب آن
نیست که اعاده آن بکند و چسان چنین نباشد که بهره ائمه و اکابر او سب جناب مرتضوی بر منابر میکردند و اعاظم منقدین
و محدثین او در دیگر ابائی طاهرین حضرت صاحب الزمان بملا قدح و جرح می نمودند چگونه جناب او خود را از اندوختن مایه
فضیحت دنیا و اخرت بطعن و تشنیع بر حضرت صاحب الزمان معذور دارد و ما جرای شگرف که عاقل متدبر را بزعفران
زار انداز د بلکه بتبلای حیرت و سراسیمگی سازد اینست که مخاطب در ازالة الغین بآهنگ بلند می سراید که شیخ ابن عربی در فتوحات
برخلاف مدعای اهل الحق تصریح کرده و امام مهدی را از اولاد امام حسن علیه السلام قرار داده و بعد تنزل دلالت عبارت
فتوحات که در نسخ مشهوره یافته میشود بر وجود حضرت صاحب الزمان علیه السلام منع کرده و راه تطویل لاطائل رفته خرافات
رکیکه و هفوات سخیفه و تشنیعات شنیعه و کلمات فظیعه بر زبان آورده غافل از اینکه شعرانی که از محققین و معتمدین اوست
و بر نسخ صحیحه فتوحات خالی از تحریف و تصحیف مطلع شده چنانچه در صدر یواقیت و غیران تصریح کرده از فتوحات چه قسم
تصریح بمذهب اهل الحق نقل کرده خرافات و توجیهات او را گنجایشی باقی نگذاشته جای آنست که خدام مخاطب غرق عرق شرم شده
بر هفوات خود که در اینجا سرائیده اند و یاوها که در ان کتاب درائیده خط بطلان کشند و بزبان دراز بلند آهنگی و اساتذه
اولی که در حق اعاظم دین بکار برده ندامت کنند و لیکن انی للخائض فی مهاوی الغاوریان یلبث و انی للغائص
فی بحار العصبیة ان یلبی داعی الحق و یجیب و محتجب نماند که آنچه در عبارت یواقیت مذکور است که بعض
محققین بر جمیع اهل الله قیاس را حرام ساخته و در توجیه آن گفته که جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله برای اهل الله مشهود میباشند
هرگاه در صحت حکمی شک میکنند بآنحضرت رجوع می نمایند و آنحضرت بامر حق یقظة و مشافهة اخبار میفرمایند بشت عیب تشنیع
بس عظیم در حق خلفای ثلثه است نیز آنکه ظاهر است که آنحضرات در اکثر احکام عاجز و درمانده میشدند و محتاج بدر یوزه
گری میگشتند پس معلوم شد که ایشان از اهل الله نبودند و نیز اینها عمل بقیاس و رای می نمودند پس اهم دلیل صحبت

٩٧

بجز بعض ایشان این زمره که با اهل البیت یار اهلبیت اند اینکه گویند که او صفیکه از اهل البیت بود ند مرتکب حرام شده اند و باوصف

تمکن از استعلام امر حق با هوا و اراء خود حکم داده با ضلال عالم می پرداختند و علی اکبر بن اسد الله المودودی که از متاخرین

قوم است نیز اقتفای آثار این اعلام کبار کرده وجود و طول عمر و امامت و عصمت آنحضرت بلکه عصمت سایر ائمه اثنا عشر

علیهم السلام باثبات رسانیده خاک فضیحت بسر منکرین پاشیده قلوب بغیر صافیه ایشانرا بحمایت حق خراشیده چنانچه

در حاشیه نفحات بترجمه علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی گفته ولقد قالوا ان عدم الخطاء فی الحکم مخصوص بالانبیاء اکدا

لخصوصیة والشیخ رضی الله عنه یخالفهم فی ذلک الحدیث ورد فی شان الامام المهدی الموعود علی جده وعلیه

الصلوة والسلام کما ذکر ذلک صاحب الیواقیت منه حیث قال صرح الشیخ رضی الله عنه فی الفتوحات بان

الامام المهدی یحکم بما القی الیه ملک الالهام من الشریعه وذلک انه یلهمه الشرع المحمدی فیحکم به کما اشار الیه

حدیث المهدی انه یقفو اثری لا یخطی فعرفنا صلی الله علیه وسلم انه متبع لا مبتدع وانه معصوم فی حکمه

اذ لا معنی للمعصوم فی الحکم الا انه لا یخطی وحکم رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخطی فانه لا ینطق عن

الهوی ان هو الا وحی یوحی وقد اخبر عن المهدی انه لا یخطی وجعله ملحقا بالانبیاء فی ذلک الحکم واطال صاحب

الیواقیت فی ذلک نقلا عن الشیخ رضی الله عنه وعن غیره من العلماء والفضلاء من اهل السنة والجماعة

وقال رحمه الله علیه فی المبحث الحادی والثلثین فی بیان عصمة الانبیاء من کل حرکة وسکون وقول وفعل

ینقص مقامهم الاکمل وذلک لدوام عکوفهم فی حضرة الله تعالی الخاصة فتارة یشهدونه سبحانه وتارة

یشهدون انه یراهم ولا یرونه ولا یخرجون ابدا عن شهود هذین الامرین ومن کان مقامه کذلک لا یتصور

فی حقه مخالفة قط صوریة کما سیاتی بیانه وتسمی هذه حضرة الاحسان ومنها عصم الانبیاء وحفظ الاولیاء

فالاولیاء یخرجون ویدخلون والانبیاء مقیمون ومن اقام فیها من الاولیاء کسهل بن عبد الله التستری

وسیدی ابراهیم المتبولی فانما ذلک بحکم الارث والتبعیة للانبیاء استمدادا من مقامهم لا بحکم

الاستقلال فافهم ثم قال فی المبحث الخامس والاربعین قد ذکر الشیخ ابو الحسن الشاذلی رضی الله عنه ان

للقطب خمسة عشر علامة ان یمد بمدد العصمة والرحمة والخلافة والنیابة ومدد حملة العرش

ویکشف له عن حقیقة الذات واحاطة الصفات الی اخره فبهذا صح مذهب من ذهب الی کون غیر

النبی معصوما ومن قید العصمة فی زمرة معدودة ونفاها عمن غیر تلک الزمرة فقد سلک مسلکا آخر

وله ایضا وجه یعلمه من علمه فان الحکم بکون المهدی الموعود رضی الله عنه موجودا وهو کان قطبا

قطبا بعد أبيه الحسن العسكري عليهما السلام كما كان هو قطبا بعد أبيه الى الامام علي بن ابيطالب كرم الله

وجوههم يشير الى صحة حصر تلك الرتبة في وجوداتهم من حين كان القطبية في وجود جده علي بن ابيطالب

الى ان تتم فيه لا قبل ذلك فكل قطب فرد يكون على تلك الرتبة نيابة عنه لغيبوبته عن اعين العوام والخواص

لا عن اعين اخص الخواص وقد ذكر ذلك عن الشيخ صاحب اليواقيت وعن غيره ايضا رضي الله عنه

وعنهم فلا بد ان يكون لكل امام من الايمة الاثنى عشر عصمة خذ هذه الفائدة قال الشيخ عبد الوهاب الشعراني

في المبحث الخامس والستين قال الشيخ تقي الدين بن ابي المنصور في عقيدته بعد ذكر تعيين السنين للقيامة

فهناك يترقب خروج المهدي عليه السلام وهو من اولاد الامام الحسن العسكري ومولده عليه السلام ليلة

النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين وهو باق الى ان يجتمع بعيسى بن مريم عليهما السلام فيكون عمره الى

وقتنا هذا وهو سنة ثمان وخمسين وتسعمائة سبعمائة سنة وست سنين هكذا اخبرني الشيخ حسن العراقي

عن الامام المهدي حين اجتمع به ووافقه على ذلك شيخنا سيدي علي الخواص رحمه الله تعالى وعبارة الشيخ

محيي الدين في الباب السادس والستين وثلثمائة من الفتوحات واعلموا انه لا بد من خروج المهدي عليه السلام

ثم قال وهو من عترة رسول الله صلى الله عليه واله وسلم من ولد فاطمة رضي الله عنها جده الحسين بن

علي بن ابيطالب رضي الله عنه ووالده الحسن العسكري بن الامام علي النقي بالنون بن الامام محمد التقي بالتاء

بن الامام علي الرضا بن الامام موسى الكاظم بن الامام جعفر الصادق بن الامام محمد الباقر بن الامام زين

العابدين بن الامام الحسين بن الامام علي بن ابيطالب رضي الله تعالى عنهم اجمعين يواطي اسمه اسم رسول الله

صلى الله عليه وسلم ثم قال رضي الله عنه نبذة من شيم المهدي واخلاقه النبوية التي تكون فيه على جده

وعليه الصلوة والسلام ونحن نذكرها في احوال العارف الجندي قدس سره انشاء الله تعالى ودیگر علمای

اعلام وفضلائی فخام از اهلسنت هم نصوص صریحه بولادت باسعادت انحضرت وامامت وولایت ووصایت وکرامات

ومعجزات وخوارق علوات انسرور دین ومهر سپهر شرع مبین کرده اند از انجمله است ملا جامی که از ثقات افاضل واعاظم

اماثل قوم است وفضلش بغایت مشهور وجلالتش درکمال ظهور تا آنکه شیخ عبد الحق دهلوی بان جلالت قدر در رساله

مناقب ایمه اثنا عشر علیهم السلام اورا بلفظ مولانا یاد میسازد بلکه خود فاضل مخاطب در رساله المکاتیب او را ملائی نامی مرکب

گرامی خود میداند وولی الله والد ماجد صاحب تحفه در ازالة الخفا فضائل خلفا از کتابش نقل کرده بر خود می بالد وبنصر

صریح ملا علی قاری در رساله که بجواب سوال صاحب حالی متضمن رد بر صوفیه خصوصا ابن عربی وتکفیر وتضلیلش نوشته

نقل از ثقات و معتمدین است و نیز جلالتش از مدینة العلوم و اعلام الاخیار واضح و لائح میشود و اعتبار کتابش از ملاحظه
خطبه تاریخ خمیس که شواهد النبوة را از جمله کتب معتبره شمرده از آن نقلها کرده متحقق و صاحب تحفه در حاشیه آن نقاب حیا
از رخ بر داشته بکناه روایت فضیلت جناب امیر علیه السلام و ایراد قصه قتال آن جناب با جن یاد کرده او را بلفظ
مولانا و همین کتاب شواهد و بعقائد منظومه اش در جلالت و اعتمادش کلام کند و از محدثین او را خارج نماید لیکن فاضل
رشید بقول استاد خویش گوش ننهاده در ایضاح احتجاج و استدلال بشواهد النبوة میفرماید و آنرا کتاب جلیل میگوید و معتمد
می پندارد و قلاده عبودیت جامی در گردن خود می اندازد و بلفظ مولانا مانند دیگران نام نامی او را بر زبان میراند در کتاب شواهد
النبوة آنحضرت را امام ثانی عشر میداند و غرائب حالات ولادت آن فرع شجره رسالت و امامت از قبیل عدم ظهور آثار
حمل بر والده ماجده آنحضرت و بسجده افتادن بعد ولادت و تکلم بآیه و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا الخ و در بیان حالت
و آمدن حضرت جبرئیل [illegible] رب العالمین [illegible] امام [illegible] مستولد شدن آنحضرت ناف بریده و ختنه کرده
و مکتوب بودن آیه جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بر ذراع ایمن آنجناب خلیفه و امام بودن آن
عالی جناب بعد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و فرستادن خلیفه وقت چند کس را برای فرو گرفتن خانه مبارک حضرت
امام حسن عسکری علیه السلام بعد وفات آنحضرت و قتل نمودن هر کسی را که در آنجا یابند و ظهور معجزه حضرت صاحب الزمان
علیه السلام در غرق شدن و کشتن ایشان که رفته بودند و دیدن آنها آنحضرت را به نیکوترین صورتی که بر آب ایستاده نماز
میکرد روایت میکند و شبهات نواصب و مبطلین از بیخ میکند چنانچه بعد تصریح بانکه آنحضرت امام دوازدهم است میگوید
حکیمه عمه ابو محمد الزکی رضی الله عنه گفته است که روزی پیش ابو محمد رضی الله عنه در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما
باش که خدایتعالی ما را خلفی خواهد داد من گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیچ اثری از حمل نمی بینم فرمود
که ای عمه مثل نرجس همچو مثل ام موسی است علیه السلام که ظاهر نمی شد تا وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آن شب آنجا بودم
چون نیمه شب رسید برخاستم و تهجد گزاردم و نرجس نیز تهجد گزارد بعد از آن با خود گفتم که وقت فجر نزدیک رسید
و اثری ظاهر نشد ابو محمد از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن بخانه نرجس آمدم چون باز گشتم مرا در راه
پیش آمد لرزه [illegible] انا انزلناه و آیة الکرسی بر وی خواندم از شکم
وی آواز آمد [illegible] فرزند [illegible] بعد از آن دیدم که خانه روشن شد نظر کردم فرزندی بر زمین آمده بود
و در سجده افتاده وی را برگرفتم ابو محمد از حجره خود آواز داد که ای عمه فرزند را پیش من آر پیش وی بردم وی را بر کنار خود نشاند
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان

ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین بعد ازان دیدم که مرغان سبز بالا
فرو گرفتند ابو محمد یکی از مرغان را بخواند و گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله تعالی فیه فان الله بالغ امره یعنی
بگیر این فرزند را و نگاهدار تا حکم الهی شود بدرستیکه خدایتعالی رساننده حکم خود است از ابو محمد پرسیدم که این مرغ که بود و
این مرغان دیگر کیانند فرمود که این جبرئیل علیه السلام بود و دیگران ملائکه رحمت اند بعد ازان فرمود که یا عمه وی را بمادر وی
باز گردان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثرهم لا یعلمون وی را پیش مادر وی بردم
و چون متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده و بر ذراع ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا و از دیگری روایت کرده اند که گفته است چون متولد شد بدو زانو در آمد و انگشت سبابه بجانب
آسمان برداشت پس عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و از دیگری آرند که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه
در آمدم و گفتم که یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم خلیفه و امام بعد از تو که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش
گرفته گویا که ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس فرمود ای فلان اگر نه تو پیش خدایتعالی گرامی بودی این فرزند خود را
بتو نمی نمودی نام وی نام رسول است و کنیت وی کنیت وی است هو الذی یملاء الارض قسطا کما ملئت جورا و ظلما
و از دیگری آرند که گفته است که روزی بر ابو محمد در آمدم بر دست راست وی خانه دیدم پرده بان فرو گذاشته گفتم یا سیدی
صاحب این امر بعد از تو کی خواهد بود فرمود آن پرده را بردار برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی بر رخسار
راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که اینست صاحب شما بعد ازان از زانوی وی برخواست
ابو محمد رضی الله عنه گفت ای بابی ادخل الی الوقت المعلوم بآن خانه در آمد و من وی را نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه
مرا گفت برخیز و ببین که در آن خانه کیست بخانه در آمدم هیچکس را ندیدم و از دیگری آرند که گفته است معتضد مرا با دو کس دیگر
طلبید و گفت حسن بن علی در سر من رای وفات یافته زود بروید و خانه او را فرا گیرید و هر که در خانه وی ببینید سر وی را بمن
آرید رفتیم و بسرای وی در آمدیم سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی گویا حال از عمارت آن فارغ شده بودند و در آنجا پرده
دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم سردابی دیدیم بآنجا در آمدیم دریایی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی آب انداخته
و مردی بخوبترین صورت بر بالای آن حصیر در نماز ایستاده و بما هیچ التفاتی نکرد یکی از آن دو نفر که با من بودند سبقت
گرفت خواست که پیش وی رود در آب غرق شد و اضطراب میکرد تا آن زمان که من دست وی را گرفتم و خلاص گردانیدم بعد
از آن نفر دیگر خواست که پیش رود وی را نیز همان حال پیش آمد وی را نیز خلاص کردم من حیران بماندم پس گفتم ای صاحب خانه
از خدایتعالی و از تو عذر میخواهیم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آییم از آنچه کردم بخدایتعالی باز گشتم هر چند

گفتیم این بیت الثقات نکو بار گشتیم و پیش معتقد رفتیم و قصه باز گفتیم گفت این سر را پوشیده دارید و الا بفرمائیم که شما را کردن زنند

و خواجه محمد پارسا که در نفحات جامی به ههبه الانس مذکور است نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاریست قدس الله سره
ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس الله سره و حضرت خواجه بزرگ قدس سره در حق ایشان فرموده اند
در مجمع اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حقی و امانتی که از خاندان خواجگان قدس الله اسرارهم باین ضعیف رسیده است و آنچه
درین راه کسب کرده است آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف سپرد قبول باید کرد و آن امانت را بخلق
حق سبحانه می باید رسانید و ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و چون در محرم سنة اثنتین و عشرین و ثمانمائه به نیت
طواف بیت الله الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوة و السلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ
و هرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشانرا مغتنم شمردند
و باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند انتهی من الاختصار و از اعلام الاخیار هم سندی از فضائل ایشان بمایه و انسیح میشود
و فاضل رشید و الیعلی او ابدیه الفاظ یاد میکند حضرت سید محمد پارسا قدس سره اللهم در کتاب فصل الخطاب میفرماید
ولما زعم ابو عبدالله جعفر ابن ابی الحسن علی الهادی رضی الله عنه انه لا ولد لاخیه ابی محمد الحسن العسکری
رضی الله عنه وادعی ان اخاه الحسن العسکری رضی الله عنه جعل الامامة فیه سمی الکذاب و هو
معروف بذالک و العقب من ولد جعفر بن علی هذا فی علی بن جعفر و عقب علی هذا فی ثلثة عبدالله
و جعفر و اسمعیل و ابو محمد الحسن العسکری ولده محمد رضی الله عنهما معلوم عند خاصة اصحابه و ثقات
اهله و یروون حکیمة بنت ابی جعفر محمد الجواد رضی الله عنه عمة ابی محمد الحسن العسکری رضی الله عنه
کانت تحبه و تدعو له و تتضرع ان ترى له ولدا و کان ابو محمد الحسن العسکری اصطفى جاریة یقال لها نرجس فلما
کان لیلة النصف من شعبان سنة خمس و خمسین و مائتین دخلت حکیمة فدعت لابی محمد الحسن العسکری
فقال لها یا عمة کونی اللیلة عندنا لامر فاقامت کما رسم فلما کان وقت الفجر اضطربت نرجس فقامت الیها حکیمة
فلما رات المولود اتت به ابا محمد الحسن العسکری رضی الله عنه و هو مختون مفروغ منه فاخذه و امر یده
علی ظهره و عینیه و ادخل لسانه فی فمه و اذن فی اذنه الیمنى و اقام فی الاخرى ثم قال یا عمة اذهبی به الی امه
فذهبت به و ردته الی امه قالت حکیمة فجئت الی ابی محمد الحسن العسکری رضی الله عنه فاذا المولود بین یدیه
فی ثیاب صفر و علیه من البهاء و النور ما اخذ بجامع قلبی فقلت سیدی هل عندک من علم فی هذا المولود المبارک
فتلقه الی فقال ای عمة هذا المنتظر هذا الذی بشرنا به فقالت حکیمة فخررت لله تعالی ساجدة شکرا علی

على ذلك قالت ثم كنت اتردد الى ابي محمد الحسن العسكري رضي الله عنه فلما لو اره فقلت له يوما يا مولاي ما فعلت سيدنا ومنتظرنا قال استودعناه الذي استودعته ام موسى ابنها و مخفي نماند که صاحب تشييد المباني ادام الله جلائل معاليه و بارک في ايامه و لياليه براي اثبات ولادت صاحب العصر و الزمان عليه الصلوة و السلام از فصل الخطاب اين عبارت نقل فرموده بود و كانت مدة بقاء الحسن العسكري بعد ابيه علي الهادي رضي الله عنه ست سنين و لم يخلف الحسن العسكري رضي الله عنه ولدا ظاهرا او لا باطنا غير ابي القاسم محمد المنتظر المسمى بالقائم عند الامامية و كان ولادة المنتظر ليلة النصف من شعبان سنة خمس و خمسين و مائتين امه ام ولد يقال لها نرجس انتهى و جناب مخاطب تحرير در ازالة الغين بجواب اين از راه غفلت يا تغافل ثبوت ولادت آنحضرت را از اين عبارت منع نموده و بحسب دأب خويش خرافات طويله که ذکرش بعينها و عباراتها موجب انتشار اذهان ناظرين خواهد شد بر زبان آورده ليکن محصلش اينست که حکم خواجه پارسا بولادت حضرت صاحب العصر عليه السلام بر زعم اماميه است نه باعتقاد خود و قرينه بر اين معنى اولا تقييد عبارت خود بقيد عند الامامية است و ثانيا تقييد بودن امام حسن عسکري والد آنحضرت بقيد عند الامامية که در صدر اين عبارت مذکور است پس اگر از اين کلام ولادت مطلق مراد گيرند تناقض لازم آيد که اين قيود دلالت دارد بر آنکه ولادت آنحضرت نزد سنيه ثابت نيست ثالثا اينکه صاحب فصل الخطاب حديثي آورده که مذهب اهل حق را قلع و قمع مي نمايد و بعد ذکر الحديث گفته که اين حديث مذهب رفضه را که امام حسن عسکري پدر مهدي است باطل کرد و رابعا اينکه خواجه پارسا بعد از ين قول جناب امير عليه السلام نقل کرده که استيصال مذهب اماميه ميکند و آن اينکه روزي آنجناب حسن مجتبى را ديد و گفت که اين فرزند من سردار است چنانچه رسول خدا صلى الله عليه و سلم او را بهمين لقب ياد فرموده و عنقريب از صلب او بيرون مي آيد شخصيکه نام او مطابق نام پيغمبر خداست مشابه او باشد در خلق و مشابه او نباشد در خلق پس حضرت حسن عسکري عليه السلام چگونه والد مهدي موعود تواند بود که بمقتضاي ارشاد مرتضوي امام مهدي از صلب حسن مجتبى سبط اکبر است اين وجوه اربعه که بتلخيص و اختصار تمام از افادات طويله مخاطب بمقام آورده ام و در ضمن اين تشنيعاتيکه ذکر کرده از هيچ بدسگي هيچ حرفي سخت نگذاشته که بان زبان را آلوده حالا بايجاز تمام جواب اين شبهات هم بايد شنيد که محمد پارسا اگرچه ببعض جا قيد عند الامامية ذکر کرده ليکن در فقره و كان ولادة المنتظر الخ که صاحب تشييد المباني نقل فرموده اين قيد هرگز مذکور نيست و هرگاه درين کلام اين قيد مذکور نباشد بدلالت قطعيه واضح خواهد شد که نزد او آنجناب حتما و جزما متولد شده پس استدلال باين صحيح باشد و اگر در عبارات ديگر صاحب فصل الخطاب از جهت تعصب بخلاف اين افاده صحيحه

منقوله شده باشد مصرح باستدلال نرسانند فقد تقرر ان اقرار العقلاء على انفسهم مقبول و على غيرهم مردود با آنکه مناقضت

و منافات این کلام صاحب فصل الخطاب با کلمات دیگرش هم محل کلام است چه تناقض الکلام بتقییدات دیگر وقتی لازم آید که

این قیود احترازی باشد و مجموع چه جای است که بنا بر شهرت الحق باین اعتقاد واقع باشد با آنکه استدلال صاحب تشیید

الباب بمنطوق کلام است او بتجاهل مطلب بمفهوم و ظاهر است که منطوق مقدم است بر مفهوم چه دلالت منطوق قطعی است و دلالت

مفهوم ظنی و الظنی لا یعارض القطعی قطعا فان الظن لا یغنی من الحق شیئا علاوه در میان قائل نبودن بسنیه بولادت آنحضرت و قائل

بودن محمد پارسا باین مطلب وضوح حق براو تنافی و تناقض نیست بلکه مطلب ما همین است که با وصفیکه جمهور متعصبین انکار از آن دارند

باز حق بمهدی اصح است که جمعی از معتمدین ثقات ایشان بر خلاف جمهور حق را واضح ساخته بتکذیب تجهیل الیه خود پرداخته‌اند

بنا بر هدایت خواجه محمد پارسا بعد اراد آن گفته که این حدیث مذهب الحق النقی می‌باشد و همچنین قول جناب پیغمبر علیه السلام که دلالت

بر بودن امام مهدی علیه السلام از صلب امام حسن عسکری علیه السلام دارد و خواجه پارسا آنرا هم نقل کرده پس قطع نظر از آنکه محل استدلال

الحق فی تواریخ لما تبین انتقاض ان اقرار العقلاء علی انفسهم مقبول و علی غیرهم مردود و الضا ظن المتفق

علیه اولی بالاختیار من المختلف فیه کما یشهد به العقل بالبداهة و هذا عارف به صاحب التحفة ایضا

این امور دلالت دارد تا ذکر خواجه پارسا معتقد ولادت آنحضرت بوده و نیز ارم چه جای است که این احادیث نزد او اعتماد

نداشته باشد و تخصیص ابی الطاهر مهدی بودن احادیث متفقه در باب ولادت ذکر کرده باشد تا از اعتماد بر آنها هم دست

کشند و چگونه چنین نباشد علاوه آنکه عبارتیکه تبیین ما بنا بر نقل او صحیح است و خلاصه از احادیث مذکوره خواجه پارسا

ثابت است که جناب او از اصحاب آل آنحضرت و ثقات اهل الخطاب معلوم و معروف است و گفته که بعد غیبت انکار آنجناب

ملقب بکذاب گردیده و حکایات حکیمه را در تفصیل ولادت آنحضرت نقل کرده است بروایات نقل کرده و سکوت نمود

و انکاری نفرموده و سکوت بعد نقل کلامی و صاحب تحفه و تنبیه دلیل علیم آنست قطع نظر از آنکه درین باب سکوت

بر تشیید و پست خرافات نابکار تشبیه والله الحمد علی اتمام الحجة و وضوح المحجة باید شد دانست که خواجه پارسا

در حاشیه این کتاب بود و انفصی کلام زاد التقیه جعفر توبین احادیث آورده که آبی داود آورده و همچنین تبیین

قول جناب امیر را علاء آن در حق امام مهدی از امامت نقل کرده و صریحا مخاطب آن اشاره کرده مع عبارت خواجه

پارسا و بیان اینکه در متن فصل الخطاب ثبت است ابن مسعود رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال

لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی فیه رجلا من امتی و من اهل

بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و فی اخری لا

105

لا تنقضي الدنيا حتى يملك العرب رجل من اهل بيتي يواطي اسمه اسمي اخرجه ابو داود رحمه الله وقوله صلى الله عليه وسلم واسم ابيه اسم ابي في احدى روايتي ابي داود رحمه الله ينفي صريحا ما ذهب اليه الامامية انتهى وخواجه پارسا در حاشيه افاده فرموده ذكر في بعض الروايات ابو داود رحمه الله واسم ابيه اسم ابي واهل البيت لا يصححون هذه الرواية لما ثبت عندهم من اسمه واسم ابيه والجمهور من اهل السنة نقلوا ان زائدة كان يزيد في الاحاديث ذكره الامام الحافظ ابو حاتم البستي رحمه الله في كتاب المجروحين من المحدثين ان زائدة مولى عثمان رضي الله عنه روى عنه ابو الزناد منكر الحديث جدا وهو ممن لا يحتج به لو وافق الثقات فكيف اذا انفرد وزائدة بن ابي الرقاد الباهلي من اهل البصرة يروي المناكير من المشاهير لا يحتج بخبره ولا يكتب الا للاعتبار وقالوا يحتمل ان الراوي وهم في حرف تقديره واسم ابيه اسم ابني الولد يعني ابنه الحسن وكذلك قالوا في الخبر الذي فيه ان امير المومنين عليا رضي الله عنه قال وقد نظر الى ابنه الحسن رضي الله عنه ان ابني هذا سيد وسيخرج من صلبه رجل يسمى باسم نبيكم يشبهه في الخلق يملأ الارض عدلا قالوا فان الراوي وهم ايضا في حرف واحد وهو الياء فاراد ان يقول الحسين فقال الحسن وبعد اين خواجه پارسا حكايت سمعت نشمر را كه صاحب شواهد النبوة اورده نقل نموده وگفته كه روات اهلبيت آنرا روايت كرده اند وبعد آن نبذي از علامات قيام آنحضرت بروايت رواة اهلبيت عليهم السلام نقل كرده وبعد ان گفته والاخبار في ذلك اكثر من ان تحصى ومناقب المهدي رضي الله عنه صاحب الزمان الغائب عن الاعيان الموجود في كل زمان كثيرة وقد تظاهرت الاخبار على ظهوره واشراق نوره يجدد الشريعة المحمدية ويجاهد في الله حق جهاده ويطهر من الادناس اقطار بلاده زمانه زمان المتقين واصحابه خلصوا من الريب وسلموا من العيب واخذوا بهديه وطريقه واهتدوا من الحق الى تحقيقه به ختمت الخلافة والامامة وهو الامام من لدن مات ابوه الى يوم القيمة وعيسى عليه الصلوة والسلام يصلي خلفه ويصدقه على دعواه ويدعو الى ملته التي هو عليها والنبي صلى الله عليه وسلم صاحب الملة انتهى ازين عبارت حاشيه كه از نسخه محشي فصل الخطاب كه دران سائر منهيات مصنف مذكورست وتوشيح است به بست مولوي مرتضى كريم برادر مولوي نور كريم كه از افاضل اهلسنت اند نقل كردم امر حق مثل افتاب تابان ودرخشيد و فساد توهمات مخاطب بنصّه ظهور رسيد كه دران اولا حكم اهلبيت كه واجب الاتباع اند بعدم صحت روايت ابو داود واعلال ان بوهم راوي وهمچنين اعلال قول مروي از جناب امير عليه السلام اورده وبعدان تصريح صريح جزما وحتما بوجود آنحضرت در هر زمان وغيبت از اعيان وامامت آنحضرت از ابتداي وفات والد بزرگوار آنحضرت تا روز قيامت نص نموده زنگ شبهات مشككين و جاحدين ومسولين زدوده زبان بلاغت بيان را با مر حق كشوده قصب السبق در تفضيح معاندين بوده پس با وصف اين نصوص

صریحه و افادات صحیحه اکابر قوم خود که منکرین و جاحدین خصوصا جناب مخاطب و دیگر اولیا رضا صاحب تحفه و امثالهم بسبب ندامت بخود
برند و با متابعت الحق و سداد رجوع آرند و از هفوات و ترهات خود استغفار نمایند چاره و گزیری نیست و اگر پرده آزرم
و حیا از پیش برگرفته بسبب عناد و عصبیت با اینهمه ظهور تصدیق نسازند و همان وساوس هواجس شیطانیه پیش سازند و بر
جحود و انکار اصرار نمایند و همان عناد و لداد را اعاده فرمایند و شیخ الموحدین محمود و علی خواص و شیخ حسن عراقی و فاضل
شعرانی و علی اکبر [illegible] و ملا جامی و خواجه پارسا را بکذب و تسفیه کنند و گویند که آنچه اینها درباره حضرت صاحب العصر
والزمان علیه الصلوة والسلام گفته اند همه از اکاذیب و افترات است و این اعلام کرام که از اکابر اولیاء الله و اعاظم عارفین اند
[illegible] در علوم ایشان خبطاً [illegible] است کما فی الیواقیت از راه خوشامد روافض آنرا بر بافته اند ناچار تصریحات دیگر اکابر
فقها و محدثین اهلسنت نقل نمائیم برای مزید اسکات و افحام کرام ایشان باید دانست که شیخ عبدالحق دهلوی که بزبان مخاطب
در مسلک اول از اکابر محدثین و منقنین است و تشیع فاضل رشید در ایضاح تصانیفش در علوم دینیه مسلم الثبوت نزد علمای
اهلسنت و ماخذ [illegible] مشتمل است اتصاف با انصاف مستند اصحاب درایت و براعت است در رساله مناقب و احوال ائمه اطهار
که فاضل رشید در ایضاح بعض عبارات از آن نقل فرموده استشهاد و استدلال بان نموده میفرماید و ابومحمد حسن عسکری
ولد او محمد رضی الله عنهما معلوم است نزد خواص اصحاب و ثقات اهل [illegible] و روایت کرده اند که حکیمه بنت ابی جعفر محمد جواد
رضی الله عنه عمه ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه باشد دوست میداشت و دعا میکرد و تضرع مینمود که او را ببیند
بوجود [illegible] ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه جاریه برگزیده بود که نرجس میگفتند چون شب نصف سنه خمس و خمسین و مأتین
شد حکیمه [illegible] ابو محمد حسن عسکری آمد و او را دعا کرد حسن عسکری التماس نمود که یا عمه یک امشب نزد ما باش که کاری پیش آمده است
حکیمه بالتماس حسن عسکری شب در خانه ایشان باستاد چون وقت فجر رسید نرجس بلرزه مضطرب شد حکیمه نزد نرجس آمد
مولود [illegible] بوجود آمد [illegible] منزه یعنی ختنه کرده شده فارغ از ختنه و کار شست و شو که مولود را کنند نزد
حسن عسکری [illegible] گرفت و دست [illegible] زبان خود را در دهنش درآورد و در گوش راست او
اذان [illegible] حکیمه را [illegible] پس [illegible] حکیمه میگوید که بعد
از آن پیش ابو محمد حسن عسکری رضی الله عنه آمدم مولود را پیش وی ندیدم در جامهای [illegible] را نوری [illegible] دیدم
که دل من تمام گرفتار او شد گفتم سیدی چه علمی داری با حال این مولود مبارک که از ان علم را بمن القا کنی گفت یا عمه این
مولود منتظر ماست که ما را بدان بشارت داده بودند حکیمه گفت پس من بر زمین افتادم و بشکرانه آن بسجده رفتم دیگر
[illegible] مولود [illegible] رسیدم ای مولای من آن سید

ان سید منتظر را چه شد فرمود او را سپردیم بآنکس که مادر موسی علیه السلام پسر خود را بوی سپرده بود و روایت کرده شده است از ابو الحسن رضا که از وی پرسیدند که چه چیز است نام قائم شما فرمود ما را حکم کرده اند که پیش از ولادت وی نام نبریم جمال الدین محدث که از مشائخ اجازه صاحب تحفه است چنانچه صاحب تحفه در رسالهٔ اصول حدیث که برای سید قمر الدین حسینی نوشته در بیان سند مشکوة میگوید مشکوة المصابیح حضرت شیخ ابو طاهر از شیخ ابراهیم کردی و ایشان از شیخ احمد قشاشی و ایشان از شیخ احمد بن عبد القدوس شناوی و ایشان از سید غضنفر بن سید جعفر نهروانی و ایشان از شیخ محمد سعید معروف بمیر کلان که در وقت خود شیخ مکه بودند و ایشان از سید نسیم الدین میرک شاه و ایشان از والد بزرگوار خود سید جمال الدین عطاء الله بن سید غیاث الدین فضل الله بن سید عبد الرحمن الخ و ملا علی قاری در مرقاة نص صریح کرده که او از مشائخ کبار است و فاضل مخاطب هم او را در مسلک اول از اکابر محدثین خود میداند در روضة الاحباب که ملا علی قاری در مرقاة شرح مشکوة و ملا یعقوب لاهوری در خیر جاری شرح صحیح بخاری و حسین بن محمد بن الحسن الدیار بکری در تاریخ خمیس فی احوال النفس النفیس و عبد الحق دهلوی در مدارج النبوة و رجال مشکوة و شاه ولی الله والد صاحب تحفه که بر زبان مخاطب خاتم العارفین قاصم المخالفین سند المتکلمین حجة الله علی العالمین می باشد در ازالة الخفا از ان کتاب نقلها کنند و استدلال و احتجاج بآن نمایند و معتبرش پندارند میفرماید کلام در بیان امام دوازدهم مؤتمن محمد بن الحسن تولد همایون آن درج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره اتفاق افتاد و قیل فی الثالث و العشرین من شهر رمضان سنه ثمان و خمسین و مائتین و مادر آن عالی گوهر ام ولد بوده و مسماة بصقیل یا سوسن و قیل نرجس و قیل حکیمه و آن امام ذوی الاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام علیه و آله التحف الصلوة و السلام موافقت دارد و مهدی و منتظر و الخلف الصالح و صاحب الزمان در القاب او منتظم است در وقت پدر بزرگوار خود بروایت اول که بصحت اقربست پنجساله بود و بقول ثانی دو ساله و حضرت واهب العطایا آن شکوفه گلزار را مانند یحیی بن زکریا سلام الله علیهما در حالت طفولیت حکمت کرامت فرمود و در وقت صبا بمرتبه بلند امامت رسانید و صاحب الزمان یعنی مهدی دوران در زمان معتمد خلیفه فی سنه خمس و سبعین یا سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف القولین در سر من رای از سر داب نظر فرق برایا غایب شد انتهی و ازین عبارت نص صریحیست بر اینکه حضرت محمد بن الحسن العسکری علیه السلام امام دوازدهم است و حق تعالی آنجناب را در طفولیت حکمت کرامت فرموده و بمرتبه امامت رسانیده و نیز همین جناب مهدی دوران و صاحب الزمان است و ظهورش مترقب و منتظر است پس بطلان مزعومات و هفوات صاحب تحفه و اسلافش که منکر اصل ولادت آنحضرت و امامت و منتظر بودن آنجناب اند بتصریح جمال الدین محدث که از مشائخ اجازه صاحب تحفه است ثابت گردید و لله الحمد علی ذلک و آنچه

۱۰۷

محدث مذکور بعد این اختلاف اهل سنت والجمع بین آنکه مهدی موعود همین جناب است یا نه نقل نموده موجب اختلال این استدلال نمی تواند شد کما لایخفی علاوه بعد ازان خود این محدث جلیل احادیثی را که درباره مهدی موعود در صحاح و مسانید و کتب حدیث اهل سنت مسطور است و آنچه درباره علامات ظهور آنحضرت وارد شده بر همین جناب یعنی حضرت محمد بن حسن عسکری علیه السلام محمول نموده و بسیاری از روایات و احادیث نقل کرده که ازان بصراحت واضح است که مهدی موعود همین جناب است از انجمله آنست که از جابر بن یزید الجعفی روایت است که گفت شنیدم از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که میگفت که چون ایزد تعالی نازل گردانید بر پیغمبر خود این آیه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم گفتم یا رسول الله چی شناسیم یا خدا و رسول او را پس کیستند اصحاب امر که خدا تعالی اطاعت ایشانرا قرین ساخته است بطاعت تو پس گفت رسول صلی الله علیه و سلم هم خلفائی من بعدی اولهم علی بن ابیطالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقرأه منی السلام ثم الصادق ثم جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم الحسن بن علی ثم حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده محمد بن الحسن بن علی ذلک الذی یفتح الله عز و جل علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و ذلک الذی یغیب عن شیعته و اولیاءه غیبة لا یثبت فیها علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان جابر گوید گفتم یا رسول الله آیا در غیبت امام شیعه انتفاع یابند فقال ای والذی بعثنی بالنبوة انهم یستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس وان جللها سحاب ای جابر این سر از مکنون سر الهی است پس پنهان دار آنرا مگر از کسیکه اهل آن باشد انتهی و الحدیث بصراحت تمام دلالت دارد برانکه امام مهدی موعود که حق تعالی بر دست حق پرست او مشارق و مغارب ارض را مفتوح سازد همین حضرت محمد بن حسن عسکری است و نیز ازان واضح است که منکر غیبت آنحضرت بارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله بهره از ایمان ندارد و نیز ازان ظاهر است که شیعیان آنجناب با وصف غیبت منتفع از آنجناب خواهند شد حالا هرزه سرایی صاحب تحفه و اسلافش بخیال باید آورد که در معاندت حق چها مفتوات بر زبان آورده دست از ایمان بر داشته اند و جمال الدین محدث در خاتمه این بحث تصریح صریح باین نموده که او معتقد وجود آنحضرت و غیبت و اختفائی آنجناب و منتظر و مترقب ظهور آنحضرت است قال راقم حروف گوید که چون این سخن بدینجا رسید جواد خوش خرام خامه طی بساط انبساط واجب دید رجاء واثق و وثوق صادق که لیالی مهاجرت محبان خاندان مصطفوی و ایام مصابرت ... الحال انه مطلع نصرت

واقبال طالع نماید تا رایت طلعت ایشان مظهر انوار فضل و احسان از مشرق مراد بر آید و غمام حجاب از چهره عالمتاب بگشاید و همین

اهتمام انور عالیمقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهر خضر سمت ارتفاع و استحکام گیرد و بحسن اجتهاد آن سید ذوی

الاحترام قواعد بنیان ظلم ظلام نشان در بسیط غبرا صفت انخفاض و انهدام پذیرد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلام

انتساب حوادث امان و خوارج شقاوت شعار جام از اصابت حسام خون آشام نوشند جزای اعمال خویش یافته بقعر جهنم شتابند

و منه در من قال **ابیات** بیا ای امام هدایت شعار * که بگذشت از حد غم انتظار * ز روی همایون برافگن نقاب * عیان

ساز رخسار چون آفتاب * برون آی از منزل اختفا * نمایان کن آثار مهر و وفا * الی آخر الابیات و ابو عبد الله محمد بن

یوسف بن محمد گنجی شافعی صاحب کفایة الطالب فی مناقب علی بن ابی طالب در کتاب البیان که در اخبار حضرت صاحب العصر

و الزمان تالیف نموده نیز بامامت و وجود و طول عمر آنحضرت و اینکه مهدی موعود همین جناب است تصریحات کرده و

براهین و دلائل استبعادات واهیه و شبهات سخیفه منکرین را از بیخ و بن بر کنده است حیث قال علی ما نقل عنه المؤلف

والمخالف من الدلالة على كون المهدي باقيا منذ غيبته الى الآن انه لا امتناع في بقائه كبقاء عيسى بن

مريم و الخضر و الياس من اولياء الله و بقاء الاعور الدجال و ابليس اللعين من اعداء الله و هؤلاء قد ثبت

بقاؤهم بالكتاب و السنة الى آخر ما هو مذكور في كتب الاصحاب و كتب اهل الخلاف ككشف الغمة و

الفصول المهمة و سبط ابن الجوزی که از اکابر علمای اهل سنت است و برخی از محامد و مناقبش در ما بعد مذکور خواهد شد نیز در

کتاب تذکرة خواص الامة فی معرفة الائمة درباره حضرت صاحب الزمان موافق اعتقاد اهل حق تصریح کرده بامامت آنحضرت قائل شده

و نام و نسب آنحضرت را گفته و هذه عبارته علی ما نقل عنه فی ذکره علیه السلام هو محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی

بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب عليهم السلام و كنيته ابو عبد الله و ابو القاسم

و هو الخلف الحجة صاحب الزمان القائم و المنتظر الباقي و هو آخر الائمة الخ و شیخ نور الدین بن الصباغ المالکی

هم تصریح بوجود صاحب الزمان علیه السلام و امامت آنحضرت نموده و لوامع صفات حمیده اش از ضوء لامع فی احوال اهل

القرن التاسع تصنیف شمس الدین محمد بن عبد الرحمن سخاوی مصری تلمیذ رشید ابن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری شرح

صحیح بخاری که عالم بس جلیل القدر و فاضل نهایت معتبر است درخشان و تابان است حیث قال فیه علی ما نقل عنه علی

بن محمد بن احمد بن عبد الله نور الدين الاسفاقسي الغزي الاصل المكي المالكي و يعرف بابن الصباغ ولد في

العشر الاول من ذي الحجة سنة اربع و ثمانين و سبعمائة بمكة و نشأ بها فحفظ القرآن و الرسالة في الفقه

والفية ابن مالك و عرضهما على الشريف عبد الرحمن الفاسي و عبد الوهاب بن عفيف اليافعي و الجمال بن

١٠٩

بن ظهيرة وقرينه ابي السعود وسعد النووي وعلى بن محمد ابي بكر الشيبي ومحمد بن ابي بكر بن سليمان البكري

واجاز له واخذ الفقه عن ولهم والنحو عن الجلال عبد الواحد المرشدي وسمع على الزين المراغي سداسيات

الرازي وله مولفات منها الفصول المهمة لمعرفة الائمة وهم اثنا عشر والعبر فيمن سفه النظر اجاز لي

ومات في سابع ذي القعدة سنة خمس وخمسين وثمانمائة ودفن بالمعلاة سامحه الله وايانا انتهى باختصار

وسيد نور الدين سمهودي كه از نوادر فضلاء سنيه و ناظر جذب القلوب ... وغيره مخفي نيست وخود فاضل ...

احتجاج واستدلال و تاييد در كتاب جواهر العقدين بروايات ابن الصباغ احتجاج نموده چنانكه در تفسير آيه كريمه قل

لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى ميفرمايد ويشهد لذلك ما اخرجه ابن المؤيد في كتاب المناقب

فيما نقله ابو الحسن الصفاقسي ثم المكي في الفصول المهمة الخ ... فقيه مالكي ...

... صاحب صواعق از راه عصبيت و عناد

... بروايات ...

با كمال ... ابن الصباغ در كتاب خود فصول مهمه فصلي عليحده براى ذكر حالات آنحضرت منعقد ساخته ... الفصل الثاني عشر

في ذكر ابي القاسم محمد الحجة الخلف الصالح ابن ابي محمد الحسن الخالص وهو الامام الثاني عشر وتاريخ

ولادته ودلائل امامته وذكر طرف من اخباره وغيبته ومدة قيام دولته وذكر نسبه وكنيته

ولقبه وغير ذلك وبعد چند از كلام گفته وروى ابن الخشاب في كتابه مواليد اهل البيت يرفعه بسنده

الى علي بن موسى الرضا عليه السلام انه قال الخلف الصالح من ولد ابي محمد الحسن بن علي وهو صاحب

الزمان والقائم المهدي واما النص على امامته من جهة ابيه فروى محمد بن علي بن بلال قال خرج

الي امر ابي محمد الحسن بن علي العسكري قبل مضيه بسنتين يخبرني بالخلف من بعده ثم خرج الي قبل

مضيه بثلثة ايام يخبرني بالخلف بانه ابنه من بعده وعن ابي هاشم الجعفري قال قلت لابي محمد الحسن

بن علي جلالتك تمنعني من مسالتك افتاذن لي ان اسالك فقال سل فقلت يا سيدي هل لك ولد

قال نعم قلت فان حدث حادث فاين اسئل عنه قال بالمدينة ولد ابو القاسم محمد الحجة بن الحسن الخالص

في ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين للهجرة وبعد فاصله يسيره گفته وهذا اطراف

يسيرة مما جاء من النصوص الدالة على الامام الثاني عشر عن الائمة الثقاة والروايات في ذلك كثيرة و

الاخبار شهيرة اضربنا عن ذكرها وقد دونها اصحاب الحديث في كتبهم واعتنوا بجمعها الخ وبعد

وبعد این بسیاری از احادیث وارده در حق حضرت مهدی علیه السلام و نصوص امامت آنحضرت ذکر کرده و بعد از آن گفته
قال الشیخ ابو سعید محمد ابن یوسف بن محمد الکنجی الشافعی فی کتابه البیان فی اخبار صاحب الزمان من
الدلالة علی کون المهدی حیا باقیا منذ غیبته الی الان انه لا امتناع فی بقائه کبقاء عیسی الخ و در آخر بحث
گفته قال بعض علماء اهل الاثر المهدی هو القائم المنتظر و قد تعاضدت الاخبار علی ظهوره و تظاهرت
الروایات علی اشراق نوره و سیستسفر ظلمة الایام و اللیالی بسفوره و تنجلی برؤیته الظلم انجلاء الصباح
عن دیجوره و یخرج من اسرار الغیبة فیملاء القلوب بسروره الخ و در ذکر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام گفته
و خلف ابو محمد الحسن رضی الله عنه من الولد ابنه الحجة القائم المنتظر لدولة الحق و کان قد اخفی مولده
و ستر امره لصعوبة الوقت و خوف السلطان و تطلبه للشیعة و حبسهم و القبض علیهم **و کمال الدین** بن طلحه
شافعی که صاحب مراتب جلیله و مناقب جمیله و از اکابر علمای اهل سنت و اعاظم فقهای ایشان است در کتاب مطالب السؤل
فی مناقب آل الرسول امامت و طول عمر آنحضرت و اینکه مهدی موعود همان جناب است ثابت نموده شبهات منکرین وجود
ذی جود آنحضرت را از بیخ و بن مستاصل فرموده کلامی بس متین بابلغ بیان گفته و جلالت و رفعت مرتبت این بزرگ
جای ارتیاب نیست چنانچه مولانا علی بن عیسی اربلی که از علمای اهل حق است و بان مرتبه علو شان دارد که اهل خلاف
هم چاره از مدحت و ثنای جنابش نمی یابند چنانچه بر ناظر فوات الوفیات صلاح الدین و غیر آن مخفی نیست در کتاب کشف
الغمة فی معرفة الائمة که اهل خلاف هم از آن در کتب خود نقلها آرند میفرماید مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول
تصنیف الشیخ العالم کمال الدین محمد بن طلحة جزاه الله خیرا و کان شیخا مشهورا و فاضلا مذکورا
اظنه مات سنة اربع و خمسین و ستمائة و حاله فی تورعه و ترکه و زارة الشام و انقطاعه و رفض الدنیا
حال معلوم قرب العهد بها و فی انقطاعه عمل هذا الکتاب و کتاب الدائرة و کان شافعی المذهب من
اعیانهم و رؤسائهم انتهی و اگر کلام صاحب کشف الغمه را در باره ابن طلحه العیاذ بالله من الوساوس بر غرض محمول
سازند و از پایه اعتبار ساقط نمایند و از اکابر اعلام خویش جهل خود ظاهر فرمایند ناچار از کتب اهل سنت فضائل و
مناقب ابن طلحه نوشته شود پس مخفی نماند که یافعی در مرآة الجنان میفرماید الکمال محمد بن طلحة النصیبی المفتی الشافعی
و کان رئیسا محتشما بارعا فی الفقه و الخلاف ولی الوزارة مرة ثم زهد و جمع نفسه توفی بحلب فی
شهر رجب و قد جاوز السبعین و له دائرة الحروف قلت و ابن طلحة المذکور لعله الذی روی عن السید الجلیل
المقدار الشیخ المشکور عبد الغفار صاحب الروایة فی مدینة قوص قال اخبرنی الوضی الاصفع قال طلعت

111

جبل لبنان فوجدت فقيراً فقال لي رأيت البارحة في المنام قائلاً يقول سه ده در اي يابن طلحة صاحباً

ترك الوزارة جامداً فتساطنا + لا تعجبوا من زاهد في زهده + في درهم لما اصاب المعدنا + قال فلما

اصبحت ذهبت الى الشيخ ابن طلحة فوجدت السلطان الملك الاشرف على بابه وهو يطلب الاذن عليه فقعدت

حتى خرج السلطان فدخلت عليه فعرفته بما قال الفقير فقال ان صدقت رؤياه فانا اموت الى حد

عشر يوما وكان كذلك ازين عبارت ظاهرست كه ابن طلحه مذكور از روساي ومحتشمين اهلسنت ومفتي شافعي بوده ودر

وخلافت نهايت كمال ومهارت داشت ودر زهد وترفع آن مرتبه عالي حاصلش بود كه وزارت را ترك نموده وانچه

نجيبي ازسمع وشامي او در اشعار مذكور گفته خود ظاهرست وابن جماعه در طبقات فقهاء شافعيه ميگويد محمد بن طلحة

محمد بن الحسن الشيخ كمال الدين ابو سالم العدوي النصيبي مصنف كتاب العقد الفريد احد الصدور

والرؤساء المعظمين ولد سنة اثنتين وثمانين وخمسمائة وتفقه وشارك في العلوم وكان فقيها بارعا عارفا

بالمذهب والاصول والخلاف ترسل عن الملوك وساد وتقدم وسمع الحديث وحدث ببلاد كثيرة وفي

ثمان واربعين كتب تقليده بالوزارة فاعتذر وتنصل فلم يقبل منه فتولاها يومين ثم انسل خفية وترك الاموال

والموجود ولبس ثوبا قطنيا وذهب فلم يدر اين ذهب فلما نسب الى الاشتغال بعلم الحروف والاوفاق وانه ۱۱۲

يستخرج من ذلك اشياء من المغيبات وقيل انه رجع عنه فالله اعلم توفي في حلب في رجب سنة اثنتين وخمسين وستمائة

وازين عبارت ظاهر وواضح است كه ابن طلحه مذكور از معظمين وبزرگان اهلسنت بود وسا وصدور عالي شان است واز فقهاي بارعين

وعلماي كاملين بمذهب واصول وخلاف الخلاف عارف ودر مرتبه سيادت وتقدم فائز وسماع حديث كرده وببلاد كثيره تحديث

نموده وكتاب مطالب السؤل او مشهورست واهلسنت هم در كتب خود نقل از آن مي نمايند چنانچه مرزا محمد بن معتمد خان بدخشي

در نزل الابرار بما صح من مناقب اهل بيت الاطهار در حال جناب امام حسن عليه السلام ميفرمايد قال ابن طلحة وحج خمسا

وعشرين حجة ماشيا الخ وعبارت مطالب السؤل كه حسب عقيدت آن مشير حقير حاضر در باره حضرت صاحب الزمان عليه

السلام اينست الباب الثاني عشر في ابي القاسم محمد الحجة ابن الحسن الخالص بن علي المتوكل ابن محمد القانع ابن علي

الرضا عليهم السلام فهذا الخلف الحجة قد ايده الله وهداه منهج الحق وآتاه سجاياه واعلى في ذرى العليا بالتأييد مرقاه

وآتاه حظا من فضل عظيم فتحلى به وقد قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قولا فيه والمرء من ذوي العلم بما قال

اذا وعاه ويعي الاخبار المروية بمهديه جاءت تسميته بالنسبة والوصف وسماه ويكفي قوله

صلى الله عليه وآله اشراق محياه ومن بضعة الزهراء مرساه ومسراه ولن يبلغ ما اوتيه امثال واشباه فان قالوا هو

هو المهدي ثمامة تراولا فاهو قد ارتبع من النبوة في اكناف عناصرها ورضع من الرسالة اخلاف واصرها

ونزع من القرابة بسجال معاصرها وبرع في صفات الشرف فعقدت عليه بخناصرها فاقتنى من الانساب

شرف نصابها واعتلا عند الانتساب على شرف احسابها واجتنى جنا الهداية من معادنها واسبابها

فهو من ولد الطهر البتول المجزوم بكونها بضعة من الرسول فالرسالة اصلها وانها لاشرف العناصر والاصول

فاما مولده فبسر من راى في ثالث وعشرين من شهر رمضان سنة ثمان وخمسين ومائتين للهجرة واما نسبه

ابا واما فابوه ابو محمد الحسن الخالص بن علي المتوكل بن محمد القانع بن علي الرضا بن موسى الكاظم بن جعفر الصادق

بن محمد الباقر بن علي زين العابدين بن الحسين الزكي بن علي المرتضى امير المومنين وقد تقدم ذكر ذلك مفصلا و

امه ام ولد تسمى صقيل وقيل حكيمة وقيل غير ذلك واما اسمه محمد وكنيته ابو القاسم ولقبه الحجة والخلف الصالح

وقيل المنتظر واما ما ورد عن النبي صلى الله عليه وسلم في المهدي عليه السلام من الاحاديث الصحيحة فمنها ما نقله

الامامان ابو داود والترمذي رضي الله عنهما كل واحد منهما بسنده في صحيحه يرفعه الى ابي سعيد الخدري

قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدي مني اجلى الجبهة واقنى الانف يملاء الارض قسطا وعدلا

كما ملئت جورا وظلما ويملك سبع سنين ومنها ما اخرجه ابو داود ره بسنده في صحيحه يرفعه الى علي

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق من الدهر الا يوم لبعث الله رجلا من اهل بيتي يملاها

عدلا كما ملئت جورا ومنها ما رواه ايضا ابو داود رضي الله عنه في صحيحه يرفعه بسنده الى ام سلمة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول المهدي من عترتي من ولد

فاطمة ومنها ما رواه القاضي ابو محمد الحسين بن مسعود البغوي رضي الله عنه في كتابه المسمى بشرح

السنة ويخرجه الامامان البخاري ومسلم كل واحد منهما بسنده في صحيحه يرفعه الى ابي هريرة قال قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف انتم اذا نزل ابن مريم فيكم وامامكم منكم ومنها ما اخرجه ابو داود

والترمذي بسندهما في صحيحيهما يرفعه كل واحد منهما بسنده الى عبد الله بن مسعود انه قال قال رسول

الله صلى الله عليه وسلم لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله ذلك اليوم حتى يبعث الله رجلا

مني ومن اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي واسم ابيه اسم ابي يملاء الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا

وفي رواية اخرى لا تنقضي الدنيا حتى يملك العرب رجل من اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي وفي رواية اخرى

ان النبي صلى الله عليه وسلم قال يلي رجل من اهل بيتي يواطئ اسمه اسمي هذه الروايات عن ابي داود والترمذي

113

ومنها ما نقله الامام ابو اسحاق احمد بن محمد الثعلبي في تفسيره يرفعه باسناده الى انس بن مالك قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم نحن ولد عبد المطلب سادة اهل الجنة انا وحمزة وجعفر وعلي والحسن والحسين والمهدي
قال المعترض هذه الاحاديث النبوية الكثيرة بتعدادها المصرحة بجملتها وافرادها المتفق على صحة اسنادها
والمجمع على نقلها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وايرادها وهي صحيحة صريحة في اثبات كون المهدي من
ولد فاطمة عليها السلام وانه من رسول الله صلى الله عليه وسلم وانه من عترته وانه من اهل بيته وان
اسمه يواطي اسمه وانه يملأ الارض قسطا وعدلا وانه من ولد عبد المطلب وانه من سادات الجنة وذلك مما
لا نزاع فيه غير ان ذلك لا يدل على ان المهدي الموصوف بما ذكره من الصفات العلامات هو هذا ابو القاسم
محمد بن الحسن الحجة الخلف الصالح فان ولد فاطمة عليها السلام كثيرون وكل من يولد من ذريتها الى يوم القيامة
يصدق عليه انه من ولد فاطمة وانه من العترة الطاهرة وانه من اهل البيت فيحتاجون مع هذه الاحاديث
المذكورة الى زيادة دليل على ان المهدي المراد هو الحجة المذكور ليتم مرامكم فجوابه ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم لما وصف المهدي عليه السلام بصفات متعددة من ذكر اسمه ونسبه ومرجعه الى فاطمة
عليها السلام والى عبد المطلب وانه اجلى الجبهة اقنى الانف وعدد الاوصاف الكثيرة التي جمعتها الاحاديث
الصحيحة المذكورة انفا وجعلها علامة ودلالة على ان الشخص الذي يسمى بالمهدي وتثبت له الاحكام المذكورة
هو الشخص الذي اجتمعت تلك الصفات فيه ثم وجدنا تلك الصفات المجعولة علامة ودلالة مجتمعة في
ابي القاسم محمد الخلف الصالح دون غيره فيلزم القول بثبوت تلك الاحكام له وانه صاحبها والا فلو جاز
وجود ما هو علامة ودليل ولا يثبت ما هو مدلوله لقدح ذلك في نصبها علامة ودلالة من رسول الله
وذلك ممتنع فان قال المعترض لا يتم العمل بالعلامة والدلالة الا بعد العلم باختصاص من وجدت فيه
بها دون غيره وتعينه لها فاما اذا لم يعلم تخصيصه وانفراده بها فلا يحكم له بالدلالة ونحن فنسلم ان
من زمن رسول الله الى ولادة الخلف الصالح الحجة محمد عليه السلام ما وجد من ولد فاطمة عليها السلام شخص
جمع تلك الصفات التي هي العلامة والدلالة غيره لكن وقت بعثة المهدي وظهوره وولايته هو في
آخر اوقات الدنيا عند ظهور الدجال ونزول عيسى بن مريم وذلك سيأتي بعد مدة مديدة ومن الان الى
ذلك الوقت المتراخي الممتد ازمان متجددة وفي العترة الطاهرة من سلالة فاطمة عليها السلام كثرة يتعاقبون
في ذلك الازمان فيجوز ان يولد من السلالة الطاهرة والعترة النبوية من يجمع تلك الصفات فيكون هو المهدي المشار

المشار اليه في الاحاديث المذكورة ومع هذا الاحتمال والامكان كيف يبقى لكم متمسك بالحجة المذكورة

فالجواب انكم اذا عرفتم انه الى وقت ولادة الخلف الصالح والى زماننا لم يوجد من جمع تلك الصفات

والعلامات باسرها سواه فيكفي ذلك في ثبوت تلك الاحكام المعلقة بالدلالة الموجودة في حقه وما

ذكرتموه من احتمال ان يتجدد مستقبلا في العترة الطاهرة من يكون بتلك الصفات لا يكون قادحا في اعمال

الدلالة ولا مانعا من ترتيب حكمها عليها فان دلالة الدليل راجحة لظهورها واحتمال تجدد ما يعارضها مرجوح

ولا يجوز ترك الراجح بالمرجوح فانه لو جوز ذلك لامتنع العمل باكثر الادلة المثبتة للاحكام اذ ما من

دليل الا واحتمال تجدد ما يعارضه متطرق اليه ولم يمنع ذلك من العمل به وفاقا والذي يوضح ذلك و

يؤكده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اورده الامام مسلم بن الحجاج في صحيحه يرفعه بسنده قال لعمر بن الخطاب

يأتي عليك مع امداد اهل اليمن اويس بن عامر من مراد ثم من قرن كان به برص فبرأ منه الا موضع درهم له

والدة هو بها بر لو اقسم على الله لابره فان استطعت ان يستغفر لك فافعل فالنبي صلى الله عليه وسلم ذكر اسمه و

نسبه وصفته وجعل ذلك علامة ودلالة على ان المسمى بذلك الاسم المتصف بتلك الصفات لو اقسم على الله

لابره وانه اهل لطلب الاستغفار منه وهذه منزلة عالية ومقام عند الله تعالى عظيم فلم يزل عمر رضي الله

عنه بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعد وفاة ابي بكر رضي الله عنه يسئل امداد اليمن عن الموصوف

بذلك حتى قدم وفد من اليمن فسألهم فاخبر بشخص متصف بذلك فلم يتوقف عمر رضي الله عنه في العمل

بتلك العلامة والدلالة التي ذكرها رسول الله صلى الله عليه وسلم بل بادر الى العمل بها واجتمع به وساله

الاستغفار وجزم انه المشار اليه في الحديث النبوي لما علم تلك الصفات فيه مع وجود احتمال ان يتجدد في وقتهم

مستقبلا من يكون بتلك الصفات فان قبيلة مراد كثيرة والتوالد فيها كثير وعين ما ذكرتموه من الاحتمال

موجود وكذلك قضية الخوارج لما وصفهم رسول الله صلى الله عليه وسلم بصفات ورتب عليها حكمهم ثم بعد ذلك لما وجدها

علي رضي الله عنه موجودة في اولئك في واقعة حروراء والنهروان جزم بانهم هم المرادون بحديث النبي صلى الله عليه وسلم وقاتلهم و

قتلهم فعمل بالدلالة عند وجود الصفة مع احتمال ان يكون المراد غيرهم وامثال هذه الدلالة والعمل بها مع قيام الاحتمال

كثيرة فعلم ان الدلالة الراجحة لا تترك لاحتمال المرجوح ونزيده بيانا وتقريرا فنقول لزوم ثبوت الحكم عند وجود العلامة

والدلالة لمن وجدت فيه متعين العمل به والمصير اليه فمن تركه وقال بعد ثبوت الصفات المراد باثبات الحكم ليس هو هذا

بل شخص غيره سيأتي فقد عدل عن النهج القويم ووقف نفسه موقف التفسير ويدل على ذلك ان الله عز وجل

115

لما انزل في التوراة على موسى انه يبعث النبي عربي في اخر الزمان خاتم الانبياء ونعته باوصافه وجعلها
علامة ودلالة على اثبات حكم النبوة له وصار قوم موسى عليه السلام يذكرونه بصفاته ويعلمون انه
يبعث فلما قرب زمان ظهوره وبعثه صاروا يهددون المشركين به ويقولون سيظهر الان نبي نعته كذا
وصفته كذا ونستعين به على قتالكم فلما بعث صلى الله عليه وسلم ووجدوا العلامات والصفات باسرها
التي جعلت دلالة على نبوته انكروه وقالوا ليس هو هذا بل هو غيره وسياتي فلما جنحوا الى الاحتمال واعرضوا
عن العمل بالدلالة الموجودة في الحال انكر الله تعالى عليهم كونهم تركوا العمل بالدلالة التي ذكرها لهم في التوراة
وجنحوا الى الاحتمال فهذه القصة من اكبر الادلة واقوى الحجج على انه يتعين العمل بالدلالة بعد وجودها
واثبات الحكم لمن وجدت تلك الدلالة فيه فاذا كانت الصفات التي هي علامة ودلالة لثبوت الاحكام
المذكورة موجودة في جهة الخلف الصالح محمد تعين اثبات كونه المهدي المشار اليه من غير جنوح الى احتمال
تجدد غيره في الاستقبال فان قال المعترض نسلم ان الصفات المجعولة علامة ودلالة اذا وجدت تعين العمل
بها ولزوم اثبات مدلولها لمن وجدت فيه لكن نمنع وجود تلك العلامة والدلالة في الخلف الصالح محمد فان
من جملة الصفات المجعولة علامة ودلالة ان يكون اسم ابيه مواطئا لاسم ابي النبي صلى الله عليه وسلم هكذا صرح
به الحديث النبوي على ما اوردتموه وهذه الصفة لم توجد فيه فان اسم ابيه الحسن واسم ابي النبي صلى الله عليه وسلم
عبد الله واين الحسن من عبد الله فلم توجد هذه الصفة التي هي جزء من العلامة والدلالة واذا لم يوجد جزء
العلة لا يثبت حكمها فان الصفات الباقية لا تكفي في ثبات تلك الاحكام اذ النبي صلى الله عليه وسلم لم يجعل تلك
الاحكام ثابتة الا لمن اجتمعت تلك الصفات فيه كلها التي جزؤها مواطأة اسمي الابوين في حقه وهذا لم تجتمع
في الجهة الخلف فلا يثبت تلك الاحكام له وهذا اشكال قوي فالجواب لا بد قبل الشروع في تفصيل الجواب من بيان امرين
يبنى عليهما الغرض الاول انه شائع في لسان العرب اطلاق لفظة الاب على الجد الاعلى وقد نطق القران الكريم بذلك
فقال تعالى ملة ابيكم ابراهيم وقال تعالى حكاية عن يوسف عليه السلام واتبعت ملة ابائي ابراهيم واسمعيل واسحاق
ونطق به النبي صلى الله عليه وسلم في حديث الاسراء انه قال قلت من هذا قال ابوك ابراهيم فعلم ان لفظة الاب
تطلق على الجد وان علا فهذا احد الامرين الثاني ان لفظة الاسم تطلق على الكنية وعلى الصفة وقد استعملها الفصحاء
ودارت بها السنتهم ووردت في الاحاديث حتى ذكر الامامان البخاري ومسلم رضي الله عنهما كل منهما يرفعه الى
سهل بن سعد الساعدي رضي الله عنه انه قال عن علي رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سماه

سماه بابي تراب ولم يكن له اسم احب اليه منه فاطلق لفظة الاسم على الكنية ومثل ذلك قول الشاعر اني
اجل قدرك ان تسمى مؤبنة ومن كناك فقد سماك للعرب ويروى من يصفك فاطلق التسمية على الكناية
او الصفة وهذا شائع ذائع في لسان العرب فاذا وضح ما ذكرناه من الامرين فاعلم ايدك الله بتوفيقه ان النبي صلى الله
عليه وسلم كان له سبطان ابو محمد الحسن وابو عبد الله الحسين ولما كان الحجة الخلف الصالح محمد عليه السلام من ولد
ابي عبد الله الحسين ولم يكن من ولد ابي محمد الحسن وكانت كنية الحسين ابا عبد الله فاطلق النبي صلى الله عليه وآله وسلم
على الكنية لفظ الاسم لاجل المقابلة بالاسم في حق ابيه واطلق على الجد لفظة الاب فكانه قال يواطئ اسمه
اسمي فهو محمد وانا محمد وكنية جده اسم ابيه اذ هو ابو عبد الله وابي عبد الله لتكون تلك الالفاظ المختصرة جامعة
لتعريف صفاته واعلام انه من ولد ابي عبد الله الحسين بطريق جامع موجز وحينئذ تنتظم الصفات وتوجد
باسرها مجتمعة للحجة الخلف الصالح محمد عليه السلام وهذا بيان شاف كاف في ازالة ذلك الاشكال فافهمه واما
ولده فلم يكن له ولد ذكر ولا ولد له انثى ولا ذكر واما عمره فانه في ايام المعتمد على الله خاف فاختفى الى الان
فلم يمكن ذكر ذلك اذ من غاب وان انقطع خبره لا توجب غيبته وانقطاع خبره الحكم بمقدار عمره ولا بانقضاء
حياته وقدرة الله تعالى واسعة وحكمه والطافه بعباده عظيمة عامة ولو رام عظماء العلماء ان يدركوا 118
حقائق مقدوراته وكنه قدرته لم يجدوا الى ذلك سبيلا ولا نقلب طرف تطلعهم اليه حسيرا وحده كليلا
ولتلا عليهم لسان عجزهم عن الاحاطة به وما اوتيتم من العلم الا قليلا وليس ببدع ولا مستغرب تعمير بعض
عباد الله المخلصين ولا امتداد عمره الى حين فقد مد الله سبحانه وتعالى اعمار جمع كثير من خلقه من اصفيائه
واوليائه ومن مطروديه واعدائه فمن الاصفياء عيسى عليه السلام ومنهم الخضر عليه السلام وخلق آخرون
من الانبياء عليهم السلام طالت اعمارهم حتى جاز كل واحد منهم الف سنة او قاربها كنوح عليه السلام و
غيره واما من الاعداء المطرودين فابليس وكذلك الدجال ومن غيرهم كعاد الاولى كان فيهم من عمره ما يقارب
الالف وكذلك لقمان صاحب لبد وكل هذا لبيان اتساع القدرة الربانية في تعمير بعض خلقه فاي مانع يمنع من امتداد
عمر الخلف الصالح الى ان يظهر فيعمل ما حكم الله تعالى له به وحيث وصل الكلام الى هذا المقام وانتهى جريان
القلم بما خطه من هذه الاقسام الوسام فلنختمه بالحمد لله رب العالمين فانها كلمة مباركة جعلها الله
سبحانه وتعالى آخر دعوى اهل جنانه وخصها بمن اجتباه من خلقه وكساه ملابس رضوانه واكرمهم
ارشادات اکابر فقها و محدثین و افادات ثقات ناقدین و محررین عمل مقبول نافذ و بر اہل حق در بارہ اعتقاد با مامت

حضرت صاحب العصر والزمان علیه السلام موجود و طول عمر آنحضرت از تشنیع و طعن ایراد و اعتراض دست بردار ند بعض

مصنفات والد ماجد صاحب تحفه که باعتراف فرزند ارجمند ش آیتی از آیات الہیه و معجزه از معجزات نبویه بوده فاضل

مخاطب در رسعه رکتاب خود باین الفاظ ستوده و جناب خاتم العارفین قاصم المخالفین سید المحدثین سند المتکلمین حجة الله علی العالمین

شاه ولی الله دہلوی ابقاه الله بابقائه الی یوم الدین وجود آنحضرت و امامت آنجناب روایت نموده اہلسنت از ان عالی قباب ثابت

تمام علامه دہلوی در نزهه فرموده که والد شیخ فاضل ناصب کتاب سلسلات خود بتفصیل السیر روایت کرده قلت فهی

ابن عقلة باجازة جمیع ما یجوز له روایته و وجدات فی مسلسلاته حدثنا مسلسلا بانفراد کل راو من رواته

بصفة عظیمة تفرد بها قال رحمه الله اخبرنی فرید عصره الشیخ حسن بن علی العجیمی انا حافظ عصره جمال الدین

البابلی انا مسند وقته محمد الحجازی الواعظ انا صوفی زمانه الشیخ عبد الوهاب الشعراوی انا مجتهد عصره جلال

السیوطی انا حافظ عصره ابو نعیم رضوان العقبی انا مقری زمانه الشمس محمد بن الجزری انا الامام جمال الدین

محمد بن محمد الجمال زاهد عصره انا الامام محمد بن مسعود محدث بلاد فارس فی زمانه انا شیخنا

اسمعیل بن مظفر الشیرازی عالم وقته انا عبد السلام بن ابی الربیع الحنفی محدث زمانه انا ابو بکر عبد الله

بن محمد بن شاپور القلانسی شیخ عصره انا عبد العزیز ثنا محمد الادمی امام اوانه انا سلیمان بن ابراهیم

محمد بن سلیمان نادرة عصره ثنا احمد بن محمد بن هاشم البلاذری حافظ زمانه ثنا محمد بن الحسن بن علی

المحجوب امام عصره ثنا الحسن بن علی عن ابیه عن جده عن ابی جده علی بن موسی الرضا ثنا موسی الکاظم

قال ثنا ابی جعفر الصادق ثنا ابی محمد الباقر بن علی ثنا ابی علی بن الحسین زین العابدین السجاد ثنا ابی الحسین

سید الشهداء ثنا ابی علی بن ابی طالب سید الاولیاء قال اخبرنا سید الانبیاء محمد بن عبد الله صلی الله علیه

وسلم قال اخبرنی جبرئیل سید الملائکة قال قال الله تعالی سید السادات انی انا الله لا اله الا انا من اقر لی

بالتوحید دخل حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی قال الشمس بن الجزری کذا وقع هذا الحدیث من المسلسلات

السعیدة والعهدة فیه علی البلاذری انتهی شکر ... سامات و خرافات ... کالمنات ... جانوان ... آید حق ...

و ... شاه ... بان ثابت ... و ... و ... ترمات ... که ... ابن ... ساخته ... فی ... ساخته بادی ...

حدیث ... کلام ... شیخ الموصلی ابن ... شیخ حسن ... علی خوانده ... وی ... و ملا ...

و ابن ... شیخ عبد الحق ... الصباغ و جمال الدین محدث ... ابن جوزی ... باشد ... فاحش

... اعتبار ... نقل ... و ... جناب شاه ولی الله صاحب ... السید ... گوش

یش و غاشیه عقیدت او بر دوش دارند کلامی نمی توانند کرد و بحمد الله از ان در کمال ظهور و انجلا لائح و هویداست که حضرت
ابن الحسن العسکری علیه السلام متولد شده و امام عصر است و از نظر مردم محجوب و اکابر ائمه اهلسنت حدیث منقول است از انحضرت
روایت میکنند و مثل صاحب صواعق و صاحب تحفه که استحیا و مبالات را در جناب ایشان بار نیست اخذ روایات منقوله از انحضرت
نموده و خطیب بیدا نشد و نیز شاه ولی الله در مقاله وضیئه بوجود ائمه اثنا عشر علیهم السلام قائل گردیده و بوصف امامت انحضرت
ستوده و معترف بوقوع نص و اشاره هر یکی بر متاخر شده که این امامت را راجع بقطعیت کرده لیکن مقصود ما که اثبات وجود
امام مهدی علیه السلام و پیدا شدن انحضرت و وجوب تعظیم و تکریم انحضرت است قطعا ثابت است و چون نصاب کلام باینجا
رسید و رشته سخن درازکشید مناسب چنان بود که نبذی از تشنیعات و مطاعن و استهزاات و هفوات منکرین نیز در اینجا نویسیم
تا بطلان شناعت آن پیدا گردد و انقلاب بالله بالفحش وجوه برین حضرات که اسامی متبرکه ایشان بر زبان خامه مکسور اللسان رفته
پیدا شود و پیش پا باید دانست که در تحفه بعد ذکر اختلاف الحق بر توقیعات صاحب العصر والزمان علیه السلام میفرماید بالجمله باین
تمهیدات ... انکار احتجاب ... را ثابت نمودن کمال سفاهت است و بخردی این حرکت بلاشبه از حرکات جنون و سواس
است بلکه تا این وقت که قریب هزار سال از غیبت امام گذشته معتقد حیات او بودن نیز از همین وادیست الی اخر الهفوات و
از انجاکه بنا بر این افادات سخیفه شاه صاحب جنون و سواس و کمال بیخردی و سفاهت بسیاری از اکابر و اعاظم ائمه و شیوخ
سنیه که حیات شان منقول شده لازم می آید ناچار حضرت مخاطب بمفاد من ابتلی ببلیتین اختار اهونهما این صفات جمیله را در حق
خود شاه صاحب و اولیای شان ثابت خواهد فرمود و انچه شاه صاحب در باب امامت زبان آوری ببلاغت و فصاحت
... و تمویه در ابطال این اعتقاد اهل حق و ایراد شبهات سخیفه بران بکار برده بطلان انهم بر ناظر این افادات خود واضح است
سوء ... جزاه الله بضیعه در هفوات خود علاوه بر رد و تکذیب امامت و وجود و ولادت انحضرت تسمیه انحضرت را بصاحب
الزمان ... فسوق اکبر فسوق وانسته چنانچه گفته اکبر الفسوق تسمیة هذا المفقود بصاحب الزمان ولا
صاحب للزمان غیر الله تعالی ما اجرءهم علی الله انتهی ابن حجر هم در صواعق محرقه راه عناد و لداد پیموده و زبان خود را
بتهجین و تشنیع که بمایش عاید باکابر دین اوست کشوده قال ثم المقرر فی الشریعة المطهرة ان الصغیر لا تصح ولایته
فکیف ساغ لهؤلاء الحمقاء المغفلین ان یزعموا امامة من عمره خمس سنین وانه اوتی الحکم صبیا مع انه صلی الله
علیه وسلم لم یخبر به ما ذلک الا مجازفة وجرءة علی الشریعة الغراء قال بعض اهل البیت ولیت شعری
من المخبر لهم بهذا و ما طریقه ولقد صاروا بذلک بوقوفهم بالخیل علی ذلک السرداب و صیاحهم بان یخرج الیهم
ضحکة لاولی الالباب لقد احسن القائل ع ما آن للسرداب ان یلد الذی + کلمتموه بجهلکم ما آنا + فعلی

عقیدتکم العقاد انکم ثلثم العقاد والعیلانا دیست حال تسببین قوم که معاصرین ایشانند از اکابر و اعاظم خود

دانسته که از راه عصبیت و عناد مرتکب اکبر فسوق و اکبر عقوق و جرئت و جسارت و وقاحت و خسارت گردیده تسمیه آنحضرت را

بصاحب الزمان که اکابر قوم ایشان تصریح میکنند العیاذ بالله از قبیل فسق عظیم و جرئت و جسارت بر خدا دانند و اعتقاد با امامت

و اعطای حکمت در حالت طفولیت بآنحضرت که ثقات و محققین قوم ایشان تصریح کرده اند از راه حماقت و غفول و مجازفت

[illegible] دلیل حماقت و غفول و مجازفت [illegible] دانسته [illegible] اعاظم

[illegible] صاحب [illegible] اهل البیت [illegible] جهت این اعتقاد با

انکار [illegible] اهل البیت بعض معاندین اهل البیت علیهم السلام باشد و از غرائب لطائف

[illegible] بامامت آنحضرت و اینکه حق تعالی [illegible]

[illegible] حالانکه [illegible] تصریح کرده که حق تعالی آنحضرت را

[illegible] آنحضرت [illegible] علیه السلام [illegible]

ولم یخلف غیره ولده ابی القاسم محمد الحجة و عمره عند وفات ابیه خمس سنین لکن آتاه الله فیها الحکمة

القائم المنتظر قیل لانه ستر بالمدینة وغاب فلم یعلم این ذهب الخ بحث مفدهم آنکه جناب مخاطب

[illegible] سلطانه قرار

[illegible] باشد حرام

[illegible] برای سایر مشتغلین بجمیع اقطار

[illegible] شرف و فضل

[illegible] بلاد هم متصرف اند

[illegible] باین بلاد نسبتی ندارد

[illegible] ظلم از سب عباد

پس اولاً [illegible] امر است

[illegible] حق تعالی [illegible] مخاطب

[illegible] مخاطب

[illegible]

120

ابطال نسبت ندامت بحق تعالی

سوء ادب مخاطب در نسبت ندامت بحق تعالی باطنی

در بلاد جز او تعالی شانه دیگری نباشد و ثانیا اینکه این توهم فاسد غلطی بیش نیست صدور ش از مثل مخاطب که دم مباهات در
اطلاع مذاهب و اصول اهل الحق میزند بس بعید می نماید زیرا که نزد اهل الحق افعال قبیحه و امور شنیعه مستند بفعل او تعالی شانه نیست و او را
هرگز فاعل و مرتکب شرور و قبائح ندانند پس حصول بکنت و قدرت برای ظلمه و فسقه مستند بفعل او تعالی شانه نباشد تا از آنجا
ظلم بر حق سبحانه و تعالی لازم آید **بحث هجدهم** انکه آنچه جناب مخاطب از راه جسارت بلکه خسارت باهل الحق نسبت داده که
العیاذ بالله اینها بر زبان می آرند که پشیمان نشد حق تعالی در هیچ چیز چنانچه پشیمان شد در باره امامت کذب صریح و بهتان فضیح است
که موجب صد حیرانی و پریشانی و هزار ندامت و پشیمانی برای مخاطب حاوی ملکات انسانی است چه ساحت علیای اهل الحق از خس و
خاشاک این هفوات پاک است البته حضرات اهل السنت که تجویز صدور قبائح از او تعالی شانه میکنند اگر امثال این کفریات و هفوات در حق
او تعالی شانه بر زبان آرند عجبی نیست حیرتم میرباید که مخاطب عالیمقام با این همه کبر و خیلا و ادعای احتراز از کذب و افترا چنین
اکاذیب ظاهر و بهتان های واضح بر زبان می آرد و از باز پرس روز محشر حسابی بر نمی دارد صاحب تحفه در افترای اکاذیب و بهتانها
استاد کامل بود لیکن مخاطب با هم عدیل و نظیر جناب او ست سبحان الله با وصف آنکه بر صحت منقولات و صدق حادی خود لاف
و گزاف بسیار و نزار آهنگ علم و فضل آغاز نهاده علم نهایت افتخار افراشته باز اکاذیب باطله و هفوات شنیعه را الزامات قویه
خیال کرده در این اوراق سخریه آفاق درج میفرماید و بر چنین بهتانها مینازد و بر این اباطیل می لافد و آنرا ممتنع الجواب می انگارد
و اهل الحق را از ابطال چنین مزخرفات عاجز می پندارد **بحث نوزدهم** انکه جناب مخاطب برای تسلیه خاطر از افترا پردازی بر
اهل الحق حاصل نشد تا انکه کذبی و بهتانی بر جناب معصوم علیه السلام یافته عروج بر معارج نصب و خروج ساخته ادعا کرده که العیاذ
بالله حجة الله الناطق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام این تمثیل ارشاد فرموده و جواب این طعن بزبان شتاب صاحب انکه
این دروغ بی فروغ که از استماع آن موی بر اهل ایمان متخیر دارد از مفتریات سنیه و کذابان بصره است جواب این غیر ازین نیست که راست
میگویی دروغ دروغی را جزا باشد دروغی ❊ و اگر این دروغ خود جوابی از اهل حق درخواست نمایند یقین است که تن بعجز خواهند
داد و مثل مشهور است که نزود روغگو بر گسال جواب است اول این بهتان را باید از کتب اهل الحق بر آورد و بعد از ان جواب خواست
بحث بیستم انکه استناد مخاطب بعلی کبیر حواله با وکاه و در کشکول خود ترجمه این تمثیل به همین الفاظ شنیعه ذکر ساخته موجب

رد استناد مخاطب بعلی کبیر در نسبت ندامت بحق تعالی

حیرت بر حیرت گردیده است زیرا که علی کبیر و کشکول او هر دو مجهول و بعلت عدم اشتهار معلول نه ترجمه او در کتب رجالیه متداوله مسطور
و نه ذکرش و نقل از کتابی از مصنفاتش خواه کشکول باشد خواه غیر آن در کتب شایعه اهل الحق مذکور پس چنین امر عظیم و خطب جسیم
اعنی نسبت ندامت بخدای کریم که کفر صریح و الحاد قبیح است بکتاب چنین کس مجهول غیر معروف بمحض الزام استناد نمودن بغایت
غریب بالجمله مخاطب را لازم است که **اولا** عبارت او نقل سازد و **ثانیا** اعتماد و اعتبارش نزد اهل الحق باثبات رساند و **ثالثا**

۱۲۱

صحت انتساب کشکول بطرف او از اقوال علمای ثقات اثبات فرماید و رابعاً احتمال الحاق این عبارت از میان بردارد بعد از آن جواب
از اهل حق طلبید و بغیر طی این مراحل چنین استناد مجمل اگر از غیر جناب مخاطب سر میزد صاف میگفتم که نهیق غرابی و شهیق حماری بیش نیست
که هرگز اهل حق بر این گوش نمی نهند و بچنین دعاوی بی سر و پا التفات نمیکنند لیکن پاس خاطر نازک مخاطب مانع از آن است
و از ذکر نمودن حقیر احتمال الحاق ابرو ترش نفرمایند و سرکه بجبین نمالند که با دیگر این نحو حضرات اهلسنت اند شاه عبد العزیز
در تحفه بخیال محال ابطال استدلال اهل حق بحدیث اعطای جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله فدک بحضرت فاطمه علیها السلام
که باعتراف شان مبطل مذهب اهلسنت است فرموده اند که این قصه را در بعض تفاسیر اهلسنت اهل حق ساخته اند چنانچه
میفرمایند کید سی و دوم آنکه جمعی کثیر از علمای ایشان سعی بلیغ نموده اند و در کتب اهلسنت خصوصاً تفاسیر که بیشتر
دستمال علماء و طلبا میباشد و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست نمی آید اکاذیب موضوعه
که موید مذهب شیعه و مبطل مذهب سنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فدک در بعض تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن
حدیث چنین روایت نموده که لما نزلت وآت ذا القربی حقه دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم فاطمة واعطاها
فدک انتهی بر متتبع مخفی نیست که این روایت در بسیاری از کتب مشهوره معتمده اهلسنت مذکور است مثل تاریخ حاکم و مسند
ابویعلی و مصنفات بزار و ابن مردویه و ابن ابی حاتم و کنز العمال ملا علی متقی و جمع الجوامع و در منثور سیوطی که باعتراف خود
شاه صاحب جامع تفاسیر مشهوره است و هرگاه در مثل این حدیث که در بسیاری از مصنفات اهل سنت مذکور است شاه صاحب
حکم الحاق بالجزم فرمایند اگر حقیر در عبارت کشکول علی کبیر که غایتش اینست که سوای آن در کتابی دیگر یافته نمیشود علی تقدیر
الوجدان الحاق را راه دهم چه جای استبعاد و استغراب است که تجویز الحاق در عبارت کشکول بمراتب کمتر است از تجویز الحاق
در این کتب کثیره آری مقام استغراب اینست که فاضل مخاطب و علمای صاحب تحفه نظر نمیکنند و کید روافض را که نقل از
کتب نادر الوجود و کمیاب است بلکه شنیع را از آن کید برای خود اختیار میکنند یعنی آنچه صاحب تحفه در مکائد خود میفرماید
کید بیست و دوم آنکه مطاعن صحابه و مبطلات مذهب اهلسنت از کتب نادر الوجود کمیاب ایشان نقل نمایند و حال آنکه در آن کتب اثری
از آن نباشد و بسبب آنکه آن کتب پیش هر کس دیده نشده بهمه کس موجود نمیشود اکثر ناظران در شبهه شک افتند و بخاطر شان
رسد که اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اهلسنت چه قسم خواهد بود و حال آنکه این بیچاره ها عبث در [illegible]
میکشند و نمی فهمند که اگر بالفرض نقل صحیح هم باشد محتاج تطبیق وقتی خواهد شد که هر دو روایت در پایه حجیت یا شهرت [illegible]
و صحت ماخذ و صراحت دلالت و کمیت رواه و چون این امور در آن نقل مخفی مستور مفقود است مقابل روایات مشهوره
صحیحة المآخذ صریحة الدلالة چرا باید کرد و کتابهای کیا از فرقه شیعه برای الزام اهلسنت نقل میکنند [illegible]

علامه سمهودی

جلالت و وثوق سید سمهودی

که نادر الوجود و کمیاب میباشد و علی تقدیر الوجدان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیها نکرده اند بلکه بطریق حاطب لیل رطب و یابس
دران جمع نموده محتاج نظر ثانی گذاشته اند انتهی ازینجا کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویدا گردید که فاضل مخاطب که
این الزام را از کتابی نادر الوجود و کمیاب بلکه مجهول و غیر معروف که مصنفش هم غیر مشهور نقل نموده در کید و صید از روافض
هم پا را فراتر نهاده و جای دیگر هم صاحب تحفه تصریح کرده که نقل از کتب غیر مشهوره جائز نیست حیث قال محققین اهل سنت از غیر
کتب مشهوره نقل را جائز نداشته اند مگر در ترغیب و ترهیب الخ و اگر جناب مخاطب بعد ارشاد فیض بنیاد صاحب تحفه هم بر عجز و
شناعت استناد خود بکشکول مجهول تن بدهد و کلام جنابش باتمام عدم تحقیق و التزام تقلید ساقط از اعتبار سازد دلیلی دیگر بر
شناعت استناد بکتب مجهولین از کلام فاضل رشید که از استاد خود محقق تر بوده و جناب مخاطب معتقد نهایت رشادت و فخامت
عبارت او در کلام است پیش سازم پس باید دانست که جناب او با اینهمه طول باع و اشتهار بمزید انصاف و تحقیق نقل و استدلال را
از کتاب جواهر العقدین سید سمهودی که عالم مشهور و محدث معتمد و معروف است نهایت شنیع و قبیح دانسته و او را در عداد مجهولین
داخل ساخته میگوید که ذکر امثال او جز اظهار حمق فائده نمی بخشد چنانچه در شبهات سخیفه خود بر سیف ناصری تصنیف والد ماجد
قدس الله نفسه و طیب رمسه که ذکر جواب این شبهات خود مخاطب هم در ازالة الغین و غیران نموده میگوید قوله از انجمله است انچه صاحب
جواهر العقدین فی فضل الشرفین العلم الجلی و النسب العلی در قسم ثانی ان کتاب مذکور نموده که از ام سلمه مرویست که رسول خدا صلی الله
علیه و سلم فرمود شیعة علی هم الفائزون انتهی مردود است بسه وجه اول انکه ما کتاب جواهر العقدین را نمی دانیم و مصنف ان را نمی شناسیم
که سنی پاک عقیده بود یا رافضی بهر دریده ذکر این قسم مجهولین بجز اظهار حمق خود فائده نمی بخشد انتهی بلفظه السخیف هر گاه نزد
فاضل رشید ذکر سید سمهودی با این همه جلالت شان و اشتهار و اعتبار که عنقریب میدانی و احتجاج بکتاب جواهر العقدین در انهم
چنین حدیث شائع و مشهور که بسیاری از محدثین اهل سنت روایت آن کرده اند چنانچه در حاشیه سیف ناصری بآن اشاره رفته
کما فی الاجوبة الفاخرة موجب اظهار حمق و سفاهت و نادانی و باعث طعن و تشنیع شنیع باشد نمیدانم که نزد فاضل رشید ذکر علی کسی
که هرگز نزد شیعه بعشر عشیر جلالت و عظمت و اشتهار و اعتبار سید سمهودی نمیرسد بلکه معدود بودنش از علمای اهل حق هم غیر ثابت
و استناد و احتجاج بکشکول او در چنین امر شنیع و مستغرب که هرگز عوام اهل حق هم بان متفوه نمیشوند چه جای خواص الشان مستحق چها
مدائح و مناقب و محامد و فضائل خواهد بود اما جلالت شان سید سمهودی پس کو برادنی ممارسی مخفی نیست لیکن هر گاه نوبت
انکار ضروریات باین مرتبه رسیده که فاضل رشید او را در عداد مجهولین داخل میسازد و در تفسیق او ارتیاب می ورزد و احتمال
رفض و هرزه دریدگی حاشاه عن ذلک بجنابش میدهد ناچار تنبیه بر ضروریات هم لازم افتاد پس مخفی نماند که صاحب جواهر العقدین
عالم مشهور است که در مصنفات او سیما تواریخ مدینه طیبه که بر بعضی ازان حقیر هم مطلع گردیده و نسخ عدیده ان دیده نهایت مشهور

چنانچه کتاب جذب القلوب شیخ عبدالحق که پرمشهورست حقیقة ترجمه کتاب وفاء الوفی هست که یکی از جمله این تواریخ است و شیخ موصوف
در خطبهٔ آن سید سمهودی را بمدایح جلیله و مناقب عظیمه ستوده که از آن کمال اعتماد و اعتبار و اشتهار و فضل و جلالت و علو مقام و رفعت
شان سید نور الدین واضح است نیز که او را عالم کامل و اوحد علمای اعلام و عالم مدینه خیر الانام گفته و تواریخ مصنفهٔ او را
بر سایر تواریخ ترجیح داده و از مشهورترین و عمده‌ترین تواریخ گفته و بعضی را بنهایت تنقیح و نهایت تهذیب و شهرت و تداول بین
الانام ستوده و بعضی را بتحقیق موصوف نموده و هذه عبارته علما در سیر و تواریخ در هر زمانی و هر عصر در فضائل و اخبار این بلدهٔ
الابرار یعنی مدینهٔ شریفه کتب و دفاتر نوشته اند و از انجمله مولفات سید عالم کامل اوحد العلماء والاعلام عالم مدینه خیر الانام
نور الدین علی بن السید الشریف عفیف الدین عبدالله بن احمد الحسینی السمهودی المدنی رحمه الله رحمة الابرار و اسکنه الجنة
دار القرار مات ضحی یوم الخمیس للیلة بقیت من ذی القعدة عام احدی عشر و تسعمائة و دفن فی البقیع عند قبر الامام مالک
رضی الله عنه مشهورتر و عمده‌ترین تواریخ است اول کتاب وفاء الوفی باخبار دار المصطفی که از کتاب دیگر مسمی باقتفاء الوفا
قبل از اتمام و تکامل اقسام آن در سنه ست و ثمانین و ثمانمائه اختصار نموده و جمع کرده و کتاب اصل در حریق حجرهٔ نبوی که در
مسجد شریف شد بسوخته و نسخه سلامت نماند و این کتاب وفاء الوفی کتابیست نافع و شامل احوال مدینهٔ طیبه و ذکر وقایع
و حوادث که در وی واقع شده و احادیث و آثار که در وی دریافته باشتمال بر تعدد روایات و اختلاف اقوال که منقول
شده بعد از آن از کتاب وفاء الوفی در سنه ثلث و تسعین و ثمانمائه مختصری دیگر انتخاب کرده و از خلاصة الوفا باخبار دار
المصطفی نام کرده در غایت تنقیح و نهایت تهذیب این خلاصه در این ایام بین الانام مشهور و متداول است و منظور کاتب
حروف در اکثر مواضع کتاب وفاء الوفی بوده اگر احیانا با کتاب خلاصه در بعضی روایات تخالفی ظاهر شود دور نباشد و
سید سمهودی را علیه الرحمه رساله دیگرست که در خصوص قضیهٔ حریق مذکور و انهدام عمارت مسجد شریف تا خیر مردم در تجدید آن
عمارت تصنیف کرده و در بیان توسل بسیادت الانبیاء با تفصیلی هر چه تمامتر تحقیق ساخته انتهی و از دیگر کتب هم مثل ضوء لامع و
کفایة المتطلع و امثال آن فضل و جلالت سید سمهودی توان دریافت بلکه وثوق و اعتماد شیخ عبدالحق همین است که ملا یعقوب مخاطب هم
روایات او در باره افضلیت شیخین نقل کرده بخود فرو بالیده و مایهٔ مباهات ساخته است که ذکر سید نور الدین سمهودی کتاب
جواهر العقدین او خود فاضل رشید در ایضاح کرده بیان کرده و ارتفاع آن از حد عصبیت و عناد و تعصب دار و گیر جناب
مصنف تحریر سلمه الله تعالی حلل الاستبرق والحریر تصنیف فرموده نموده و آن را از جملهٔ مصنفات علمای اهلسنت شمرده که در
مناقب اهلبیت علیهم السلام تصنیف کرده اند و بیان فخر و مباهات و اثبات ولای اهل نحلهٔ خود با اهلبیت علیهم السلام خواسته و سید
نور الدین سمهودی را امام و پیشوا و مقتدای خود دانسته فخر بر بودنش از عظمای اهلسنت نموده چنانچه بعد ذکر عبارت شیخ

شیخ علی حزین متضمن ذکر علمای اهلسنت که در مناقب اهلبیت علیهم السلام کتب و رسائل تصنیف نموده اند گفته و سوای اشخاص
مذکورین علمای دیگر از عظمای اهلسنت رسائل منفرده در فضائل اهلبیت طهارت تالیف نموده اند مثل رساله مناقب السادات
از ملک العلماء شهاب الدین بن عمر دولت ابادی و مفتاح النجا فی مناقب آل العبا و نزل الابرار بما صح من مناقب اهل البیت الاطهار
از میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی و مودة القربی از سید علی همدانی و اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابی طالب از جزری و فضائل
اهل البیت از بزاز و جواهر العقدین فی فضل اهلبیت النبی و شرف فهم العلی للامام السید علی السمهودی الخ پس الحال از خود فاضل رشید
انصاف میطلبیم و او را حکم قرار میدهیم که ارشاد فرمایند که آیا استناد بکتاب جواهر العقدین که مایه فخر و مباهات شماست و بوسیله
آن ولای خود با اهل البیت علیهم السلام ثابت میفرمائید و مصنف آنرا امام و مقتدا و پیشوای خود میدانید و او را از عظمای
علمای اهلسنت میشمارید مصداق کلمه خبیثه خدام الامقام است یا اظهار جهل از چنین عالم جلیل و تردد در تسنن او نمودن
و احتمال رفض بجناب او راه دادن و ذکر او را دلیل حمق دانستن بالجمله از کلام فاضل رشید در غایت وضوح ثابت شد
که ذکر نمودن جناب مخاطب علی کبیر را که شخص مجهول است و استناد بکتاب او مصداق آن کلمه است که فاضل رشید ارشاد
فرموده و از خوف اشمئزاز طبع نازک مخاطب که مجرد نقل است بر زبان نمی توانم آورد با وصف آنکه در استناد بجواهر
١٢٥ العقدین و استناد بکشکول علی کبیر چند وجه فرق واضح ظاهر است اول اینکه ثابت شد که سید سمهودی عالمی نهایت جلیل
الشان و بغایت معتمد و مشهور است تا آنکه او را اوحد اعلام و افضل علمای کرام میدانند و تصانیفش را در تاریخ مدینه از همه تصانیف
این باب معتمدتر و مشهورتر میگویند و خود رشید اقرار بعظمت و امامت او کرده و جناب مخاطب هم در مسلک اول از کتاب او
احادیث فضیلت خلفا نقل کرده احتجاج بآن نموده بخلاف علی کبیر که هرگز باین مراتب رفیعه نمیرسد دوم اینکه استناد بجواهر
العقدین درامری واقع شده که دیگر اهلسنت هم نقل و روایت آن کرده اند صاحب جواهر العقدین متفرد بان نیست بخلاف
نسبت ندامت بحق تعالی که هرگز کسی از اهل حق ذکر آن نکرده سیوم آنکه امریکه مخاطب بکشکول علی کبیر نسبت داده کفر صریح و ضلال
قبیح است قائل آن خارج از دائره اسلام است چه جا که از اهل حق معدود شود بخلاف تفضیل شیعه جناب امیر علیه السلام که هرگز
اهلسنت معتقدان آنرا از خود خارج ندانند بلکه خود ادعای آن دارند الحاصل بکمال وضوح و ظهور ثابت گردید که استناد
مخاطب بکشکول علی کبیر بدون اثبات توثیق مورد تشنیعات شیعه ائمه و اکابر خود او است چه جا طعن و تشنیع اهل حق بلکه میتوانیم
گفت که اگر بفرض محال جناب مخاطب کوه کنده کاهی برآرد و توثیق علی کبیر ثابت کند و تصحیح نقل هم نماید باز هم نفعی عاید بحال
او نمی تواند شد زیرا که لابد است که جناب مخاطب که ید طولی در توجیه و تاویل مفوات اکابر خویش دارد توجیهی و تسویلی برای
حکم رشید بمجهولیت سید سمهودی پیدا خواهد کرد و تصحیح طعن و تشنیع او بر استناد بجواهر العقدین با وصف ثبوت اعتماد و کمال

وثوق و جلالت سید سمهودی خواهند نمود تمام جواب از طعن و انکار حقیر بر استناد مخاطب نحریر بکشکول علی کبیر با وصف ثبوت

توثیقش قبول باید فرمود با وصف آنکه بعد ثبوت توثیق علی کبیر هم فرقی واضح در طعن و تشنیع حقیر بر استناد بکشکول او

و تشنیع رشید بر احتجاج بجواهر العقدین سید سمهودی باقی خواهد ماند زیرا که توثیق علی کبیر و اقرار بعظمت و امامت و جلالت او و مباهات

بکتاب او و آوردن دلیل حصول تفضیلی برای خود گران از کلام حقیر ثابت شدنی نیست بخلاف سید سمهودی که خود رشید اعتراف بعظمت

و امامت و جلالت و ثقت او کرده و افتخار بکتاب او نموده و از دلائل حصول فضیلت جمیله ولای اهل‌البیت برای ارباب نحله خود

شمرده و [illegible] کمال [illegible] مخاطب با وصف استناد بچنین مجهولین غیر معروفین مثل علی کبیر محمد صادق که حالش محقق

[illegible] در صدر کتاب [illegible] ثنا خوانی خویش بزبان خویش است چنین بالاخوانی آغاز نهاده که [illegible] آیات

[illegible] تالیفات کسانی است که بزعم شان از اصحاب [illegible] و اولیای

[illegible] بعد فراغ

[illegible]

باطل صاحب تحفه [illegible] در صدر کتاب فرموده که درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذهب شیعه و بیان اصول

ایشان و الزاماتی که [illegible] از کتب معتبره ایشان منقول عنه نباشد [illegible] نیز گفته و درین رساله آنچه

از کتب معتبره شیعه منقول است احتمال افترا و [illegible] راه نیابد زیرا که کتب منقول عنها از ثقات کتب شیعه

و معتبرات ایشانست [illegible] تا سیما

باسلاف [illegible] التزام [illegible] خواسته [illegible] بمقامات شتی [illegible] مجهوله غیر معروفه توثیق

مصنفین آن غیر ثابت است استناد [illegible] رساله [illegible] جناب [illegible] سید

فی العاصمین باحتجاج [illegible] صاحب تحفه این رساله [illegible] شبهات خود بر سیف [illegible] توثیقش [illegible] گوید

کاین رساله [illegible] صاحب [illegible] تصریح کرده اند که [illegible] کلام نکرده مگر در

مذهب شیعه کلام گفت و تشنیع [illegible] اعتباری پیدا کرده و این [illegible] نزد [illegible] اعتباری ندارد و مثل

منهاج السالکین [illegible] کتاب [illegible] مخاطب در ازالة الغین [illegible]

بالغیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲۷

والناقد البصیر و حال استعداد و اطلاع و وافقیت او بر کتب اهل حق از ملاحظه خرافاتش عیانست که کتاب محاسن ابو جعفر احمد بن محمد بن خالد برقی را بملا ابو عبد الله مفروض منسوب ساخته و بعض اخبار موضوعه اهلسنت را که صاحب صواقع از ابو المحاسن که از رواة سنیه ست آورده بان کتاب کذبا و افترا نسبت میکند و نهج البلاغه را تصنیف شیخ رضی میداند و بیان شافی علی اکبر متصوف سنی را تصنیف ملا محمد صادق گمان کرده از کتب معتمدین اهل حق می پندارد و صحیفه کامله را که از امام زین العابدین علیه و علی ابائه و اولاده افضل التحیة و السلام ست منسوب بزید بن علی گفته و محمد بن یعقوب کلینی را بملا یعقوب تعبیر نموده و منهاج الکرامه علامه حلی را المنهج الکرامه تقلیدا لصاحب الصواقع و التحفه موسوم ساخته و خود علامه حلی را که اسم انجناب حسن بن یوسف بن علی بن مطهر ست از نهایت قصور یا ح محمد بن مطهر حلی قرار داده و منهج الفاضلین را که از محمد بن اسحق بن محمد الحموی المدعو بفاضل الدین ست در جمله تصانیف مولانا محمد باقر مجلسی شمرده و علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمه را خلافا لتصریحات الفریقین بتقلید صاحب صواقع و تحفه که درین تقلید غیر سدید فاضل رشید هم گرفتار ست اردبیلی قرار داده و شیخ حر و بهاء الدین عاملی را املی نوشته و از همه عجیب و غریب تر آنست که بعد ذکر محمد بن بابویه قمی و تلقیب انجناب بشیخ الطائفه شیخ ابو جعفر طوسی هم ابن بابویه قرار میدهد و انجناب را باین لقب یاد می نماید شیخ اقدم ابو جعفر ابن بابویه طوسی هم درین خبط و خلط اقتفا نکرده کتاب الاعتقادات را که از ابن بابویه قمی ست و جامع الاخبار را که کسی از شیخ طوسی نسبت نداده بشیخ ابو جعفر طوسی نسبت میکند الی غیر ذلک من الاخباط و الاختلاط و الخطایا و الاغلاط من تلقاء النفس از غایت جسارت و بیحواسی مجاج السالکین را بعماد الدین طبرسی منسوب ساخته حیث قال فی ذکر اسماء کتب الشیعه و تفسیر مجمع البیان و احتجاج و مجاج السالکین تصنیف عماد الدین طبرسی انتهی و این طرفه خبطی ست که در بیان نمیگنجد و دلیل قاطع بر دانشمندی صاحب آنست زیرا که قطعا و یقینا مجمع البیان و احتجاج از عماد الدین طبرسی نیست زیرا که مجمع البیان تصنیف ابو علی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی ست و احتجاج تصنیف ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی کما یظهر من الرجوع الی الکتب الرجالیه و این بزرگ هر دو کتاب را که از تصنیف شخصین مختلفین ست بشخصی ثالث نسبت داده یعنی آنرا تصنیف عماد الدین طبرسی گفته و عماد الدین طبرسی در علمای مصنفین شیعه وجودی ندارد اری عماد الدین طبری مصنف کتاب بشارة المصطفی در علمای شیعه معروف ست او طبرسی نیست طبری است پس اینجا این بهارسی طرفه خبطی بکار برده که لائق تماشای ارباب افکار ست که دو کتاب را که از دو شخص مختلف ست تصنیف یکی گمان کرده و آن شخص هم از جمله آن هر دو نیست بلکه شخص ثالث ست و باز هم وجودی ندارد بلکه مفروض بحت ست و با این همه خلط و خبط واضح از غایت کذب و افترا مجاج السالکین را هم باین شخص مفروض که هر نسبت دو کتاب معروف اهل حق باو غلط صریح کرده منسوب

ساخته و دلیل قاطع و برهان واضح بر کذب خود بدست خصوم داده و جناب مخاطب کلام چنین مختبط العقل مختلط الحواس را که
اصلا خبری ندارد در مقام [illegible] دیگر الحق که بر صاحب تحفه کرده اند غنیمت دانسته بلکه علق نفیس شمرده از برای تخلیص خویش سند آن ساخته
ببغدادان [illegible] مجاج السالکین را منسوب بعماد الدین طبرسی ساخته و این قدر از طرف خود زیاده ساخته که این عماد الدین
با امین الدین طبرسی یا هم مشهور است و ظاهر است که امین الدین طبرسی صاحب مجمع البیان است پس مخاطب در کذب و بهتان و تفضیح خود
از بناسی هم فراتر رفته که مجاج السالکین را بصاحب مجمع البیان منسوب ساخته و هل هذا الا کذب صریح و بهتان فضیح بالجمله اولا
امین الدین طبرسی صاحب مجمع البیان هرگز بعماد الدین طبرسی مشهور نیست و ثانیا کتاب مجاج السالکین هرگز تصنیف آنجناب
نیست و کسی از ثقات [illegible] تمام با آنجناب منسوب نساخته سبحان الله صاحب صواقع را که بادی استدلال بمجاج
السالکین است [illegible] که نام مصنفش و توثیق او ثابت کند و همچنین مقلدش دهلوی در گرداب بی خبری وا مانده و بنا سعی
و جناب مخاطب میخواهند که [illegible] واهیه خرافات ایشان را تلمیع نمایند و خرافات شان را در نظر عوام زینت دهند
و ندانسته اند که چنین تلمیعات سودی نمی دهد بلکه موجب زیاده افتضاح و اظهار نهایت عجز و عدم تدین [illegible] هر کس میگردد و عجب
است و دیگر آنکه مجمع البیان [illegible] پنجصد نامیده نسبت بکافی ثقة الاسلام [illegible] دار السلام نموده و این از
ساقط [illegible] زیرا که [illegible] متعدده کافی [illegible] طلب علوم دینیه بر روایات
و احادیث [illegible] کتاب مشهور [illegible] است که موجب نهایت
تفضیحت [illegible] عوام بلکه معتقدین خود او هم [illegible] لب اللباب [illegible] مشهور اولیا و معتقدان
او [illegible] کاشف حقیقت الامر [illegible] چنین بهتان [illegible] بکتاب مشهور و
متداول هرگز [illegible] کافی [illegible] بهتان [illegible] و نشانی
نیست و اگر جناب مخاطب ادعای [illegible] عبارت کافی [illegible] مقام نقل کند [illegible] کذب و افترا خود
خلاص سازد و انی له ذلک و ظاهرا جناب مخاطب را باعث برین بهتان ملاحظه بعضی از احادیث بدا است که در کافی مذکور است
و این [illegible] برین محل خبیث فرود آورده و از راه جهالت و حماقت بتقلید اسلاف متعصبین هرزه سرایان
خود بدا را بمعنی پشیمانی قرار داده و آن مستغنی از جواب است و قائلش لیاقت خطاب ندارد چه قول ببدا اصلا دلالت
بتجویز ندامت بر او تعالی شانه نمیکند چنانچه اعلام کرام اثنا عشریه شکر الله مساعیهم این مسئله را توضیح و تبیین داده رفع شکوک
و شبهات معاندین و متعصبین کرده اند من شاء فلیرجع الی الکتب الکلامیة المبسوطة عجب که مخاطب با این همه تبحر و نازش در
مقامات کلامیه [illegible] اسلاف خویش [illegible] بطالب [illegible] رسیده [illegible] آورده بودند اعتنا

بهتان مخاطب در نسبت کتاب مجاج السالکین بصاحب مجمع البیان

11

اعتماد ساختہ الزام اہل حق میخواہد و قول بالبدا را کہ مطابق ادلہ عقلیہ و موافق براہین نقلیہ است موجب نسبت ندامت باو تعالی شانہ
عما یقول الظالمون علوا کبیرا می انگارد و باوصف عاری تبحر و اطلاع بر اجوبہ مسکتہ و وجوہ شافیہ کہ اہل حق ذکر کردہ اند اطلاع علیہ
کہ از ذکر و اعادہ چنین ہفوات کف لسان فرماید و اگر باوصف اطلاع بران باز چنین ہفوات میسراید پس ناچاری است کہ مرض عصبیت
و عناد را علاج نتوان نمود و نعم ما قیل شعر فان کنت لا تدری فتلک مصیبة + وان کنت تدری فالمصیبة اعظم
الحاصل رجوع بکتب کلامیہ و تدقیقات و تحقیقات اعلام مانند آیة الله فی العالمین و علامہ دہلوی و غیر ایشان رضوان الله علیہم
شاہد عدل بر آنست کہ در قول بالبدا اصلا شنعتی و قباحتی و ایرادی و اعتراضی لازم نمی آید بنابر لطفلی بودن مقام از
تفصیل اعراض می نمیدم و ترک تعرض آن مناسب می بدم لیکن بنابر رفع شکوک و اوہام عوام تقریر متین مولانا مجلسی در بارہ
بدا کہ بسیار لطیف و شافی و بدفع وساوس شیاطین کافی است درینجا می نویسم و بعد ازان بعض دلائل باہرہ قول بالبداء
می نگارم و بنیاد شکوک و شبہات مخاطب و اتباع و متبوعین او را از پا در می آرم اما امر اول پس بدانکہ علامہ مجلسی بعد
ذکر نبذی از احادیث و اقوال علما در بارہ بدا ارقام فرمودہ ولنذکر ما ظہر لنا من الآیات والاخبار بحیث تدل
علیه النصوص الصریحة ولا تأبى عنه العقول الصحیحة فنقول وبالله التوفیق انهم علیهم السلام انما بالغوا
فی البداء ردا علی الیهود الذین یقولون ان الله قد فرغ من الامر والنظام وبعض المعتزلة الذین یقولون
ان الله خلق الموجودات دفعة واحدة علی ما هی علیه الان معادن و نباتا وحیوانا وانسانا ولم یتقدم
خلق آدم علی خلق اولاده والتقدم انما یقع فی ظهورها لا فی حدوثها ووجودها وانما اخذوا هذه المقالة
من اصحاب الکمون والظهور من الفلاسفة وعلی بعض الفلاسفة القائلین بالعقول والنفوس الفلکیة
وبان الله تعالی لم یؤثر حقیقة الا فی العقل الاول فهم یعزلونه تعالی عن ملکه وینسبون الحوادث الی
هؤلاء فنفوا علیهم السلام ذلک واثبتوا انه تعالی کل یوم فی شان من اعدام شیء واحداث اخر واماتة
شخص واحیاء اخر الی غیر ذلک لئلا یترک العباد التضرع الی الله ومسئلته وطاعته والتقرب الیه بما یصلح
امور دنیاهم وعقباهم ولیرجوا عند التصدق علی الفقراء وصلة الارحام وبر الوالدین والمعروف و
الاحسان ما وعدوا علیها من طول العمر وزیادة الرزق وغیر ذلک ثم اعلم ان الآیات والاخبار تدل
علی ان الله تعالی خلق لوحین اثبت فیهما ما یحدث من الکائنات احدهما اللوح المحفوظ الذی لا تغیر
فیه اصلا وهو مطابق لعلمه تعالی والاخر لوح المحو والاثبات فیثبت فیه شیئا ثم یمحوه لحکم کثیرة
لا تخفی علی اولی الالباب مثلا یکتب ان عمر زید خمسون سنة ومعناه ان مقتضی الحکمة ان یکون عمره

كذا اذا لم يفعل ما يقتضي طوله او قصره فاذا وصل الرحم مثلا يمحى الخمسون ويكتب مكانه ستون واذا قطعها يكتب
مكانه اربعون وفي اللوح المحفوظ انه يصل وعمره ستون كما ان الطبيب الحاذق اذا اطلع على مزاج شخص يحكم بان
عمره بحسب هذا المزاج يكون ستين سنة فاذا شرب سما ومات او قتله انسان فنقص من ذلك او استعمل دواء
قوى مزاجه به فزاد عليه لم يخالف قول الطبيب والتغيير الواقع في هذا اللوح مسمى بالبداء اما لانه شبيه
به كما في سائر ما يطلق عليه سبحانه من الابتلاء والاستهزاء والسخرية وامثالها او لانه يظهر للملائكة او
للخلق اذا اخبروا بالاول خلاف ما علموا اولا واي استبعاد في تحقق هذين اللوحين واية استحالة في
هذا المحو والاثبات حتى يحتاج الى التاويل والتكلف وان لم يظهر الحكمة فيه لنا لعجز عقولنا عن الاحاطة
بها مع ان الحكم فيه ظاهرة منها ان يظهر للملائكة الكاتبين في اللوح والمطلعين عليه لطفه تعالى بعباده و
ايصالهم في الدنيا الى ما يستحقونه فيزدادوا به معرفة ومنها ان يعلم العباد باخبار الرسل والحجج عليهم السلام ان
لاعمالهم الحسنة مثل هذه التاثيرات في صلاح امورهم ولاعمالهم السيئة تاثيرا في فسادها فيكون داعيا لهم الى
الخيرات صارفا لهم عن السيئات فظهر ان لهذا اللوح تقدما على اللوح المحفوظ من جهة صيرورته سببا
لحصول بعض الاعمال فبذلك انتقش في اللوح المحفوظ حصوله فلا يتوهم انه بعد ما كتب في هذا اللوح حصوله
لا فائدة في المحو والاثبات ومنها انه اذا اخبر الانبياء والاوصياء احيانا من كتاب المحو والاثبات ثم اخبروا بخلافه
يلزمهم الاذعان به ويكون في ذلك تشديد للتكليف عليهم وتسبيب لمزيد الاجر لهم كما في سائر ما يبتلي الله عباده
به من التكاليف الشاقة وايراد الامور التي تعجز اكثر العقول عن الاحاطة بها وبها يمتاز المسلمون الذين فازوا بدرجات
اليقين عن الضعفاء الذين ليس لهم قدم راسخ في الدين ومنها ان يكون هذه الاخبار تسلية لقوم من المؤمنين
المنتظرين لفرج اولياء الله وغلبة الحق واهله كما روي في فرج اهل البيت عليهم السلام وغلبتهم لانهم عليهم
السلام لو كانوا اخبروا الشيعة في اول ابتلائهم باستيلاء المخالفين وشدة محنتهم انه ليس فرجهم الا بعد الف
سنة او الفي سنة ليئسوا ورجعوا عن الدين ولكنهم اخبروا شيعتهم بتعجيل الفرج وربما اخبروهم بانه يمكن ان
يحصل الفرج في بعض الازمنة القريبة ليثبتوا على الدين ويثابوا بانتظار الفرج كما مر في خبر امير المؤمنين صلوات
الله عليه وقال رحمه الله بعد ايراد حديثين في اخبارهم عليهم السلام بما يظهر خلافه ظاهرا من قبيل المجملات و
المتشابهات التي تصدر عنهم بمقتضى الحكمة ثم يصدر عنهم تفسيرها وبيانها وقولهم يقع الامر الفلاني في وقت كذا معناه
ان كان كذا او ان لم يقع الامر الفلاني الذي ينافيه ولم يذكروا الشرط كما قالوا في النيل قبل النعمان في فلان وفلان وجميعها في

۱۳۱

في باب ذبح اسمعيل عليه السلام فمعنى قولهم عليهم السلام ما عبد الله بمثل البداء ان الايمان بالبداء من اعظم
العبادات القلبية لصعوبته ومعارضة الوساوس الشيطانية فيه ولكونه اقرارا بان له الخلق والامر وهذا
كمال التوحيد او المعنى انه من اعظم الاسباب والدواعي الى عبادة الرب تعالى كما عرفت وكذا قولهم ما عظّم الله
بمثل البداء يحتمل الوجهين وان كان الاول فيه اظهر واما قول الصادق عليه السلام لو علم الناس ما في القول
بالبداء من الاجر ما فتروا عن الكلام فيه فلما مر ايضا من ان اكثر مصالح العباد موقوفة على القول بالبداء اذ لو
اعتقدوا ان كل ما قدّر في الازل فلابد من وقوعه حتما لما دعوا الله في شيء من مطالبهم وما تضرّعوا اليه
وما استكانوا لديه ولا خافوا منه ولا رجعوا اليه الى غير ذلك مما قد اوماءنا اليه واما ان هذه الامور
من جملة الاسباب المقدرة في الازل ان يقع الامر بها لا بدونها فمما لا يصل اليه عقول اكثر الخلق فظهر ان
هذا اللوح وعلمهم بما يقع فيه من المحو والاثبات اصلح لهم من كل شيء انتهى كلامه رفع مقامه واما امر ثاني
پس بدانكه روايات كثيره در طرق اهل سنت متضمن تغيير وتبديل مقدرات الهي كه عين مفاد احاديث بداوست وارد گرديده در مقام
اكتفا ذكر چند روايت از آن مي‌نمايم **روايت اول** ابن ابي شيبه وابن جرير وابن المنذر وابن ابي حاتم كه ائمه مفسرين ومحدثين
اهل سنت اند در مصنفات خود با از مجاهد آورده اند چنانچه سيوطي در در منثور گفته اخرج ابن ابي شيبة وابن جرير
وابن المنذر وابن ابي حاتم عن مجاهد رضي الله عنه قال قالت قريش حين انزل وما كان لرسول ان يأتي بآية
الا باذن الله ما نراك يا محمد تملك من شيء ولقد فرغ من الامر فانزلت هذه الآية تخويفا ووعيدا لهم يمحو الله
ما يشاء ويثبت انا ان شئنا احدثنا له من امرنا ما شئنا ويحدث الله تعالى في كل رمضان فيمحو الله
ما يشاء ويثبت من ارزاق الناس ومصائبهم وما يعطيهم وما يقسم لهم انتهى اين روايت بصراحت تمام دلالت
دارد بر آنكه در مقدرات حق تعالى شانه تغيير وتبديل راه مي‌يابد وآنچه او تعالى مجدّه از ارزاق مردم ومصائب آنها
وعطاي ايشان مقدر ميكند آنرا محو هم ميكند وبجهت دفع توهم كفار اشرار ومشركين فجار كه گمان كرده بودند كه او تعالى شانه را از
تقدير امور فراغت حاصل شده آيه كريمه يمحو الله ما يشاء ويثبت متضمن محو مقدرات كه عين مفاد احاديث بداوست
از طرف الحق است نازل كرده واين روايت تائيد ميكند قول مولانا مجلسي را كه مبالغه حضرات ائمه عليهم السلام در اثبات
بداء بجهت رد بر يهود بوده كه اوشان چنان گمان باطل داشتند كه از امر وانتظام فراغت حاصل شده **روايت دوم**
منقول از ابن عباس ترجمان القرآن است كه عبد الرزاق وفريابي شيخ بخاري وابن جرير وابن نصر وابن المنذر وابن ابي حاتم
وبيهقي روايت آن نموده اند چنانچه در بيان تفسير مذكور است اخرج عبد الرزاق والفريابي وابن جرير وابن نصر وابن المنذر

وابن ابی حاتم والبیهقی فی شعب الایمان عن ابن عباس رضی الله عنه فی قوله یمحو الله ما یشاء ویثبت قال
ینزل الله فی کل شهر رمضان الی سماء الدنیا فیدبر امر السنة الی السنة فی لیلة القدر فیمحو الله ما یشاء ویثبت
الا الشقاوة والسعادة والحیاة والممات انتهی این روایت هم صریح است در آنکه محو و تغییر در مقدرات خالق الارض
والسموات واقع میشود نیز اکه ابن عباس تصریح بان گفته که حق تعالی شانه تدبیر امور هر سال در شهر رمضان میفرماید و بعد ازان
آنچه میخواهد سوای شقاوت و سعادت و حیات و ممات آنرا محو مینماید و همین است عین بدا خواه حضرات اهل سنت اطلاق
لفظ بدا بر ان نمایند خواه ننمایند **روایت سوم** از جابر بن عبد الله انصاری است که ابن سعید و ابن جریر و ابن مردویه
در تصانیف خود آورده اند قال السیوطی فی الدر المنثور اخرج ابن سعید و ابن جریر و ابن مردویه عن الکلبی رضی الله
عنه فی الآیة قال یمحو الله من الرزق و یزید فیه و یمحو من الاجل و یزید فیه فقیل له من حدثک بهذا قال
ابو صالح عن جابر بن عبد الله بن رئاب الانصاری عن النبی صلی الله علیه وسلم انتهی و نیز سیوطی در رسالة الافادة الخبر
بنصه فی زیادة العمر و نقصه آورده اخرج ابن جریر و ابن مردویه فی تفسیرهما عن الکلبی فی قوله یمحو الله ما یشاء
ویثبت قال یمحو من الرزق و یزید فیه و یمحو من الاجل و یزید فیه فقیل من حدثک بهذا قال ابو صالح
عن جابر بن عبد الله بن رئاب الانصاری عن النبی صلی الله علیه وسلم این روایت نیز که ابو صالح از جابر بن عبد الله
انصاری آورده در وقوع محو ارزاق و اجال مقدره صریح است و همین است عین بدا **روایت چهارم** از ابو الدرداء است
عمر بن عادل در لباب گفته روی ابو الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ینزل الله تعالی فی آخر ثلث ساعات
یبقین من اللیل فینظر فی الساعة الاولی منهن فی ام الکتاب الذی لا ینظر فیه احد غیره فیمحو ما یشاء ویثبت
انتهی این روایت هم بنای بنیاد او از میبرد که جناب رسالت مآب علیه و آله اشرف التحیات والتسلیمات ارشاد فرموده اند که محو و تبدیل
و تغییر در مقدرات الهی واقع میشود اگر حضرات اهل سنت پای ثبات بر معتقدات خود میفشرند و بدار و گیر اهل حق متزلزل نمیشوند باید
که العیاذ بالله بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله طعن و تشنیع آغاز کنند و فرمایند که آنجناب حق تعالی را بندامت منسوب ساخت
و تجویز ارتکاب قبیح برای او تعالی شانه می پرداخت **روایت پنجم** ابن مردویه در تفسیر و ابن عساکر در تاریخ اخراج آن نقلا عن
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام نموده اند چنانچه سیوطی در رسالة الافادة الخبر بنصه فی زیادة العمر و نقصه گفته اخرج ابن
مردویه فی تفسیره و ابن عساکر فی تاریخه عن علی رضی الله عنه انه سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قوله
یمحو الله ما یشاء ویثبت فقال لاقرن عینک بتفسیرها ولاقرن عین امتی بعدی بتفسیرها الصدقة علی وجهها
و بر الوالدین و اصطناع المعروف یحول الشقاء سعادة و یزید فی العمر و یقی مصارع السوء و در در منثور در ذیل آیه یمحو الله

يمحو الله ما يشاء ويثبت مسطور است اخرج ابن مردويه وابن عساكر عن علي رضي الله عنه انه سأل
رسول الله صلى الله عليه وسلم عن هذه الآية فقال له لأقرّن عينك بتفسيرها ولأقرن عين امتي بعدي
بتفسيرها الصدقة على وجهها وبر الوالدين واصطناع المعروف يحول الشقاء سعادة ويزيد في العمر
ويقي مصارع السوء انتهى وقاضي ثناء الله در [illegible] آورده سأل علي عن النبي صلى الله عليه وسلم عن هذه الآية
يعني يمحو الله الآية قال لأقرن عينك بتفسيرها ولأقرن عين امتي بتفسيرها الصدقة على وجهها وبر
الوالدين واصطناع المعروف يحول الشقاء سعادة ويزيد في العمر اي رواه ابن مردويه قلت المراد بهذا
القضاء القضاء المعلق ازين حديث شريف ظاهر است كه فعل صدقه وبر والدين وبجا آوردن نكويي با ديگر خلق شقاوت
ابدي را بسعادت سرمدي تحويل ميسازد وعمر كوتاه را بعمر دراز مبدل مينمايد پس تغيير وتبديل در امور مقدره راه يافت
وبداء كه اهل حق معتقد اند ثابت گرديد واستبعادات وتشنيعات جاهلين متعصبين مضمحل شد روايت ششم از ابن عباس است
كه حاكم نيسابوري در مستدرك آورده وتصحيح آن نموده سيوطي در در منثور ميگويد اخرج الحاكم وصححه عن ابن عباس
رضي الله عنهما قال لا ينفع الحذر من القدر ولكن الله يمحو بالدعاء ما يشاء من القدر انتهى واين
روايت صحيحه دلالت صريحه دارد بر آنكه حق تعالى شانه بجهت دعا ومناجات وتضرع ارباب حاجات محو وتغيير امور مقدرات
خود را ميدهد وهمين است حقيقت بداء كه در روايات ائمه اطهار صلوات الله عليهم ما اشرق النهار بالاسفار وارد
گرديده روايت هفتم از قيس بن عباد است كه ابن جرير طبري كه محامد سنيه ومناقب رضيه او بر متتبعين كتب جاليه حضرات
سنيه از امور واضحه جليه است آورده في الدر المنثور اخرج ابن جرير عن قيس بن عباد رضي الله
عنه قال العاشر من رجب يمحو الله فيه ما يشاء انتهى ازين روايت هم مانند سفيده صبح روشن وهويدا است
كه در ماه رجب محو وتغيير وتبديل چيزهايي كه او تعالى شانه ميخواهد ميفرمايد روايت هشتم نيز از ابن عباد است
كه اعاظم مفسرين اين حضرات مانند ابن المنذر وابن ابي حاتم در تفاسير خودها وبيهقي در شعب الايمان آورده اند
في الدر المنثور اخرج ابن المنذر وابن ابي حاتم والبيهقي في الشعب عن قيس بن عباد رضي الله عنه قال لله
امر في كل ليلة العاشر من الاشهر الحرم اما العشر من الاضحى فيوم النحر واما العشر من المحرم فيوم عاشوراء واما
العشر من رجب ففيه يمحو الله ما يشاء ويثبت قال ونسيت ما قال في ذي القعدة انتهى ازين روايت ظاهر است كه
در ماه رجب در مقدرات الهي محو وتغيير وبداء واقع ميشود پس ازين روايات مرويه طريق خود غفلت ورزيدن وبر
مقتفيان آثار ائمه اطهار عليهم السلام طعن وتشنيع نمودن كار همين حضرات است وبس روايت نهم از جناب

خلیفه ثانی هست که او شان هم قائل تبدیل مقدرات ربانی که حضرات از غایت خوش فهمی آنرا مستلزم ندامت و پشیمانی جناب

یزدانی میدانستند بودند عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر که از معتبرین مفسرین اهلسنت اند آنرا اورده اند چنانچه سیوطی

در تفسیر در منثور میفرماید اخرج عبد بن حمید و ابن جریر و ابن المنذر عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه

قال وهو یطوف بالبیت اللهم ان کنت کتبت علی شقاوة او ذنبا فامحه فانك تمحو ما تشاء وتثبت

وعندك ام الکتاب فاجعله سعادة ومغفرة انتهی هرگاه جناب خلافتماب قائل بدا باشند و محو و تغییر

در مقدرات الهی جائز دانستند حضرات اهلسنت را که بلسان و بنان معتقد و متاسی جناب شان می باشند چاره و گریز از قبول

ساختن وقوع بدا نیست روایت دیگر ازین هم واضح ‌تر آنست که ابن ابی شیبه در مصنف خود و ابن ابی الدنیا در کتاب الدعا

از ورایت نموده اند که ستایش و فضیلت دعائی که متضمن سوال محو و تغییر تقدیر الهی باشد بیان می نمود اخرج ابن ابی شیبة

فی المصنف وابن ابی الدنیا فی الدعاء عن ابن مسعود رضی الله عنه قال ما دعی عبد قط بهذه الدعوات

الا وسع الله علیه فی معیشته یا ذا المن لا یمن علیه یا ذا الجلال والاکرام یا ذا الطول لا اله الا انت

ظهر اللاجین وجار المستجیرین ومامن الخائفین ان کنت کتبتنی عندك فی ام الکتاب شقیا فامح عنی

اسم الشقاوة وثبتنی عندك سعیدا وان کنت کتبتنی عندك فی ام الکتاب محروما مقترا علی رزقی

فامح حرمانی ویسر رزقی وثبتنی عندك سعیدا موفقا للخیر فانك تقول فی کتابك الذی انزلت

یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب هکذا فی الدر المنثور عجب است از حضرات که درین روایات

مرویه از طرق خود نظری فرمایند و زبان طعن و تشنیع بر اهل حق میکشایند و بشنهادات ناشایان بر روایات ائمه اطهار علیهم

السلام مینمایند و تعصب السبق در ضلال و ضلال می بایند و عمر بن عادل حنبلی هم در تفسیر لباب فی علوم الکتاب

خواندن خلیفه ثانی و ابن مسعود این دعا او قائل بودن ابن عمر و ابن مسعود بمحو سعادت و شقاوت و رزق و اجل

ذکر کرده چنانچه در تفسیر یمحو الله ما یشاء الخ گفته عن ابن عمر و ابن مسعود انهما قالا یمحو السعادة والشقاوة

ویمحو الرزق والاجل ویثبت ما یشاء وروی عن عمر انه کان یطوف بالبیت وهو یبکی ویقول

اللهم ان کنت کتبتنی فی اهل السعادة فاثبتنی فیها وان کنت کتبتنی فی اهل الشقاوة فامحنی واثبتنی

فی اهل السعادة والمغفرة فانك تمحو ما تشاء وتثبت وعندك ام الکتاب ومثله عن ابن مسعود

و فخر رازی در تفسیر کبیر در تفسیر آیه یمحو الله ما یشاء گفته فی هذه الایة قولان الاول انها عامة فی کل شیء کما

یقتضیه ظاهر اللفظ قالوا ان الله یمحو الرزق ویزید فیه وکذا القول فی الاجل والسعادة والشقاوة

والشقاوة ولا يمحي الكفر وهو مذهب عمر وابن مسعود ورواه جابر عن رسول الله صلى الله عليه وسلم

روايت يازدهم ابن جرير از مجاهد آورده كه او در تفسير آيه يمحو الله الخ بيان ميكرد كه حق تعالى جميع كائنات سال در شب قدر نازل مي فرمايد و بعد از ان محو ميكند آنچه ميخواهد از آجال و ارزاق و مقادير سواى شقاوت و سعادت سيوطي در در منثور و در رسالة الافادة الخبر بنصه في زيادة العمر و نقصه مي آرد اخرج ابن جرير عن مجاهد في قوله يمحو الله ما يشاء و يثبت قال الله ينزل كل شيء يكون في السنة في ليلة القدر فيمحو ما يشاء من الآجال والارزاق والمقادير الا الشقاوة والسعادة روايت دوازدهم ابن جرير و محمد بن نصر و ابن المنذر و ابن ابي حاتم و حاكم از ابن عباس نقل نموده اند كه او در تفسير آيه يمحو الله ما يشاء گفته كه براى حق تعالى دو كتاب است از يك كتاب آنچه مي خواهد محو مي نمايد و آنچه مي خواهد اثبات ميكند في الدر المنثور اخرج ابن جرير و محمد بن نصر و ابن المنذر و ابن ابي حاتم والحاكم و صححه عن ابن عباس يمحو الله ما يشاء و يثبت قال من احد الكتابين هما كتابان يمحو الله ما يشاء من احدهما و يثبت و عنده ام الكتاب اي جملة الكتاب روايت سيزدهم از كعب الاحبار كه علو كعب و جلالت شان او معتقد اهل سنت است كه ابن عباس تكذيب او نمايد و قولش را درباره تعذيب شمس و قمر بروز قيامت رد فرمايد كما يظهر من حيوة الحيوان كه او بحضور عمر ميگفت كه اگر اين آيه يعني يمحو الله ما يشاء و يثبت در قران نمي بود آنچه تا روز قيامت واقع شدني است از ان خبر ميدادم قال السيوطي في الدر المنثور اخرج ابن جرير عن كعب رضي الله عنه انه قال لعمر رضي الله عنه يا امير المؤمنين لولا آية في كتاب الله لانبأتك بما هو كائن الى يوم القيمة قال وما هي قال قول الله يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب انتهى ازين روايت بكمال ظهور و وضوح ثابت است كه در مقدرات الهي كه انبيا و مقربين او تعالى شانه را اطلاع بران حاصل ميشود احتمال تغيير و تبديل و بدا باقي ميماند و ازين روايت علاوه بر ثبوت بدا لطيفه ديگر هم بادنى تامل واضح است يعني افضليت كعب از جناب خليفه ثاني بلكه خلفاي ثلثه ثابت ميكردد زيرا كه كعب ادعاى علم خود بجميع امور مستقبله كه تا روز قيامت واقع شدني است نموده و ظاهر است كه حضرات اهل سنت تا حين ثبوت چنين علمي براى خليفه ثاني هم ثابت نكرده اند على الخصوص كه تقرير خليفه ثاني هم مؤيد آنست و اين هم ظاهر است كه حضرات ثلثه علم ما كان و ما يكون نداشتند پس در افضليت كعب از ثلثه هيچ شبهه نيست و واضح ميشود كه چه جاى استبعاد و انكار نا حق كه شان در حق چنين روايات كه بطريق ائمه اطهار عليهم السلام نقل ميكنند مندفع ميشود چه مثل اين روايت كه از كعب منقول است بطرق الحق از ائمه عليهم السلام نيز ما ثور است في البحار عن امير المؤمنين عليه السلام انه قال لولا آية في كتاب الله لاخبرتكم بما كان و بما يكون و بما هو كائن الى يوم القيمة وهي هذه الآية يمحو الله ما يشاء و يثبت

١٣٥

وعنده ام الکتاب وفی الصافی عن البحار عن زرارة عن ابی جعفر علیه السلام قال کان علی بن الحسین علیهما السلام یقول لولا آیة

فی کتاب الله لحدثتکم بما یکون الی یوم القیمة فقلت ایة آیة قال قول الله یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام الکتاب انتهی

وصاحب تحفه این روایت وامثال آن نقل کرده وبعد از آن گفته وآثار کثیره از ائمه در این باب روایت میکنند همه موضوع ومفتری است ورد آن

انها کذب وصاحبین آخر روایت چهارم هم نیز ابن جریر از ضحاک که از معتمد مفسرین اهل سنت است آورده که او میفرماید که حق سبحانه

اگر خواهد در اعمار زیاده کند واگر خواهد کم فرماید چنانچه سیوطی در رسالة الفادة والخبر بنصه فی زیادة العمر ونقصه بکتاب منثور آورده

اخرج ابن جریر عن الضحاک رضی الله عنه فی الآیة قال یقول انسخ ما شئت واصنع فی الاجال ما شئت ان شئت زدت فیها

وان شئت نقصت وعنده ام الکتاب قال جملة الکتاب وعلمه یعنی بذلک ما ینسخ منه وما یثبت انتهی نیست حال آنحضرت که

با وجود روایت این روایات صحیحه [illegible] وراه یافتن تبدیلات وتغییرات در مقدرات خالق الارض والسموات باحادیث عترت طاهره

زبان تشنیع وتعیین دراز کنند واگر بعد ملاحظه این روایات ارشاد فرمایند که از آن مطلق وقوع تغییر در تقدیرات الهی تجویز

آن ثابت وتحقق گردیده لیکن جاری است که این تبدیل وتغییر الی اطلاع ملائکه ومقربین بر اول واقع شده باشد بخلاف روایات اهل حق

که از آن واضح است که بسا چنان واقع شده که حق تعالی انبیاء ومقربین خود را بامری مطلع کرده باز خلاف آن ظاهر ساخته وتعیین این

روایات ظاهر شده یا اگر از بعض روایات این معنی ظاهر شده بطور محض تجویز واما وقوع این غیر ثابت است لهذا با وصف آنکه قدر

مذکور کافی است ضروری باثبات وقوع خلاف اخباری که بانبیاء واوصیاء علیهم السلام رسیده داعی نیست بجهت [illegible] خاطر ناظرین

ناچار بعضی بذکر آیات قران شریف وتفاسیر کتب معتبره اهلسنت می پردازم ونقل این قسم قصص صحیحه وقوع بداء در اخبار انبیاء

وملائکه هم می نگارم پس از آنجمله قصه حضرت یونس علیه السلام است که قوم خود را وعده کرده که فلان روز بر شما عذاب نازل خواهد شد

حالانکه چون قوم آنحضرت بدرگاه قادر ذو الجلال ایمان نمودند عذاب از ایشان مرتفع شد وخلاف

اخبار آنجناب ظاهر گردید چنانچه در تفسیر در منثور مذکور است اخرج ابن مردویه عن ابن مسعود رضی الله عنه عن النبی

صلی الله علیه وسلم قال ان یونس دعی قومه فلما ابوا ان یجیبوه وعدهم العذاب فقال انه یأتیکم یوم کذا وکذا

ثم خرج عنهم وکانت الانبیاء علیهم السلام اذا وعدت قومها العذاب خرجت فلما اظلهم العذاب خرجوا

ففرقوا بین المرأة وولدها وبین السخلة واولادها وخرجوا یعجون الی الله وعلم الله منهم الصدق فتاب علیهم

وصرف عنهم العذاب وقعد یونس فی الطریق یسأل عن الخبر فمر به رجل فقال ما فعل قوم یونس فحدثه بما صنعوا

فقال لا ارجع الی قوم قد کذبتهم وانطلق مغاضبا یعنی مراغما انتهی از این روایت ظاهر وواضح است که با

اخبار حضرت یونس قوم خود را بنزول عذاب [illegible] واقع نشد تا آنکه [illegible] گذشته که سبب

که بسوی اینها نخواهم رفت که کذب و دروغ یعنی علی حسب مزعوم القوم بایشان گفته ام و نیز در در منثور مسطور است اخرج ابن ابی حاتم

عن ابن عباس رضی الله عنهما قال لما دعی یونس علیه السلام علی قومه اوحی الله الیه ان العذاب مصبحهم فقال لهم

فقالوا ما کذب یونس علیه السلام ولیصبحنا العذاب فتعالوا حتی نخرج سخال کل شیء فنجعلها مع اولادنا لعل الله

ان یرحمنا فاخرجوا النساء مع الولدان واخرجوا الابل مع فصلانها واخرجوا البقر مع عجاجیلها واخرجوا الغنم مع

سخالها فجعلوها امامهم واقبل العذاب فلما راوا جاروا الی الله ودعوا وبکی النساء والولدان ورغت الابل وفصلانها

وخارت البقر وعجاجیلها وثغت الغنم وسخالها فرحمهم الله فصرف ذلک العذاب عنهم وغضب یونس علیه السلام

فقال کذبت فهو قوله اذ ذهب مغاضبا و سناء اسد در تفسیر خود آورده اخرج ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال تیب

علی قوم یونس یوم عاشورا وکان یونس قد خرج ینتظر العذاب وهلاک قومه فلم یر شیئا وکان من کذب و لم یکن

له بینة قتل فقال یونس کیف ارجع الی قومی وقد کذبتهم فانطلق عاتبا علی ربه مغاضبا لقومه الخ ازین روایت ظاهر است

که عذاب بر قوم موافق اخبار حضرت یونس نازل نشد بلکه بجهت توبه و انابت ازایشان مرتفع گردید و حضرت یونس غضبناک شد و گفت

که من با اینها دروغ گفتم یعنی بمزعوم قوم پس جای تامل است که خود حضرات اهلسنت چنین روایات اخراج کنند که ازان صریح وقوع

خلاف اخبار نبی معصوم ظاهر است و بازبر روایات الجحیه از ائمه طیبین طاهرین معصومین صلوات الله علیهم اجمعین باثور است طعنه زنند

و استهزا نمایند و اعتقاد بمفاد آن کفر و ضلال انگارند العیاذ بالله من التعصب والعمی والتجنب عن الهدی و عروة بن الزبیر

و سعید بن جبیر و جماعتی دیگر نیز تصریح کرده اند که مغاضبت حضرت یونس بامیونسه بوده که کشف عذاب از قوم آنحضرت بعد وعده آن

واقع شد پس اجتناب مکروه داشت که در قومی باشد که تجربه خلف بر اجناب کرده باشند و شرم کرد از ایشان پس غضب اجتناب

از یمعنی بود که مردم او را کذاب گویند و خلف وعده آنحضرت ظاهر شود چنانچه سناء اسد در تفسیر خود آورده قال عروة بن

الزبیر و سعید بن جبیر و جماعة وذهب عن قومه مغاضبا لربه اذ کشف عن قومه العذاب بعدما وعدهم

وکره ان یکون بین قوم جربوا علیه الخلف فیما وعدهم واستحیی منهم ولم یعلم السبب الذی به رفع العذاب

عنهم وکان غضب من ظهور خلف وعده وان یسمی کذابا لا کراهیة لحکم الله عز وجل وفی بعض الاخبار

انه کان من عادة قومه ان یقتلوا من جربوا علیه الکذب فخشی ان یقتلوه لما لم یاتهم العذاب للمیعاد فغضب

و نیز در تفسیر در منثور مذکور است اخرج ابن ابی حاتم واللالکائی فی السنة عن علی بن ابیطالب رضی الله عنه قال

ان الحذر لا یرد القدر وان الدعاء یرد القدر وذلک فی کتاب الله الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب

الخزی واخرج ابن المنذر وابو الشیخ عن ابن عباس رضی الله عنه قال ان الدعاء لیرد القضاء وقد نزل من السماء

اقر وان شئتم الا قوم یونس لما امنوا کشفنا عنهم دعوا فصرف عنهم العذاب انتهی این معبر و روایت صریح است در آنکه
جناب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام و ابن عباس تصریح کرده اند بآنکه کشف عذاب از قوم یونس و امر مقتضی تغییر
تقدیر واقع شده و همین است معین بداء و اسمه الهادی الی الاستقامة و السواء و از انجمله است قصه حضرت موسی علیه السلام
که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را وعده سی روز فرموده بود و بعد انقضای سی روز آن وعده وفا نشد بلکه ده روز بر آن زاید
گردید و بعد چهل روز ایفای آن وعده بوقوع پیوست چنانچه در تفسیر در منثور می آرد اخرج عبد الرزاق و عبد بن حمید
عن مجاهد و واعدنا موسی ثلثین لیلة قال ذو القعدة و اتممناها بعشر قال ان موسی قال لقومه ان ربی وعدنی
ثلثین لیلة ان القاه و اخلف هارون فیکم فلما انفصل موسی الی ربه زاده الله عشرا فکانت فتنتهم فی العشر التی
زادها الله الی اخر الروایة و نیز در در منثور در ضمن حدیثی طولانی که از ابن ابی عمر عدنی و عبد بن حمید و نسائی و ابو یعلی و ابن
جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه نقل کرده مذکور است که مردم قوم حضرت موسی گفتند فما بال موسی وعدنا
ثلثین لیلة ثم اخلفنا فهذه اربعون لیلة انتهی از اینجا کالشمس فی رابعة النهار روشن و آشکار گردید که در وعده سی روز
که حضرت موسی فرموده خلاف واقع شد تا آنکه قوم از بی بصیرتی آنحضرت را از نافهمی بعدم ادراک حقیقت امر و جواز بداء بر آنجناب طعن
کردند چنانچه حضرات سنیه بروایات عترت طاهره طعن مینمایند و از انجمله قصه شخصی است که بسوی آشیانه طائری می آمد
و بچگان او را فرو خورد و بچگان را میگرفت پس آن طایر شکایت کرد بسوی حق تعالی و او تعالی شانه وعده کرد که اگر آنکس
بار دیگر این امر بعمل آرد او را هلاک خواهد ساخت حالانکه بعد این وعده باز آنکس آمده و فرخ او را گرفت و چون تصدق بعمل آورده
بود حق تعالی او را از فنا محفوظ داشت و از برای وعده خود وفا نساخت در حیوة الحیوان نوشته است و فی تاریخ ابن النجار
و عوالی ابی عبد الله بن المثنی بن انس بن مالک الانصاری قاضی البصرة و عالمها و مسندها و هو من کبار شیوخ
البخاری من حدیث الحسن بن ابی الحسن البصری عن ابی هریرة رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال کان فیمن قبلکم
رجل یاتی وکر طائر کلما افرخ یاخذ فرخه فشکی ذلک الطائر الی الله تعالی ما یفعل به فاوحی الله الیه ان عاد فساهلکه
فلما افرخ الطائر خرج ذلک الرجل کما کان یخرج فبینما هو فی بعض الطریق فساله سائل فاعطاه رغیفا کان معه
ثم مضی حتی اتی الوکر فوضع سلمه ثم صعد و اخذ الفرخین و ابواهما ینظران الیه فقالا ربنا انک لا تخلف
المیعاد و قد وعدتنا ان تهلک هذا اذا عاد و قد عاد و اخذ فرخینا و لم تهلکه فاوحی الله الیهما الم تعلما انی
لا اهلک احدا تصدق فی یومه بمیتة سوء انتهی این روایت هم در بداء بنهایت صریح است و از انجمله قصه ابراهیم است
[illegible] علیه السلام گذشت آنجناب حکم ذبح پسر [illegible] و در بداء ساعت فرمود و چون آن قصه [illegible] حق تعالی او را [illegible]

سلامت و شفا و خلاف اخبار حضرت عیسی علیه السلام ظاهر شد چنانچه روایت نموده‌اند و بستی که از اکابر فقهاء حنفیه است و جلالت قدر و شان او بر ناظر اعلام الاخیار کفوی و غیره پوشیده نیست در کتاب روضة العلماء که چند تا نسخ آن از نظر حقیر گذشته روایت کرده حدثنا ابو عبد الله المطوعی باسناده عن وهب رحمه الله قال کان عیسی النبی صلوات الله علیه قاعداً مع الحواریین اذ مرّ قصّار علی ظهره حزمة ثیاب فقال عیسی علیه السلام للحواریین ان هذا القصار یهلک الساعة ورد علی جنازته فجلسوا فلما کان عند المساء رجع القصار سالماً مع ثیابه فتعجب الحواریون من ذلک فقال عیسی للقصار اخبرنی عن قصتک قال خرجت بالغداة ومعی ثلاثة ارغفة فاستقبلنی سائل فدفعت الیه واحداً فدعا و قال صرف الله عنک الشر فمضیت فاستقبلنی سائل آخر فسألنی فدفعت الیه الرغیف الثانی فقال صرف الله عنک البلاء فاذا فتحت حزمة ثیابی رأیت فیها حیة سوداء تلتهب النار من عینیها و فی عنقها سلسلتان واذا ملکان یمدان تلک الحیة حتی اذا اخرجاها من حزمة ثیابی فقال عیسی لذلک الرغیف سلمک الله تعالی و زاد فی عمرک انتهی گو منصفی که بنظر انصاف درین روایات تامل فرماید و دریابد که این قصص صحیح است تمام متضمن وقوع بداء در اخبار و وقوع خلاف آنچه انبیای کرام بآن اعلام فرموده بودند هست پس بغایت مقام نهایت استعجاب و استغراب است که با وصف اخراج محققین و مدققین قوم چنین روایات را متعصبین و متعنتین ایشان بجهت ابتلا بعناد و لداد از حق و اضح چشم پوشی نموده بر اهل حق بمثال این روایات و قصص ذکر کرده‌اند تهجین و تغلیظ و تشنیع نمایند و در لوم و ملام مبالغه نمایند و بدانند که این مطاعن و شنائع اینها بکجا میرسد فاعاذنا الله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و عصمنا من حصائد السنتنا و شنائع افعالنا از جمله هست قصه دیگر که قوم حضرت صالح را ایذا میرسانید پس از آنحضرت سوال کردند که بر او دعائی بفرماید و آنحضرت ارشاد فرمود که شما از او محفوظ شدید و با وصف این ارشاد چون تصدق نموده بود ضرری باو نرسید و موافق عادت خود بار هیزم چیده آورد چنانچه در حیوة الحیوان مذکور است روی احمد فی کتاب الزهد عن سالم بن ابی الجعد قال کان رجل من قوم صالح علیه السلام قد آذاهم فقالوا یا نبی الله ادع الله علیه فقال اذهبوا فقد کفیتموه قال و کان یخرج کل یوم یحتطب مثلا قال فخرج یومئذ و معه رغیفان فاکل احدهما و تصدق بالآخر قال فاحتطب ثم جاء بحطبه سالماً لم یصبه شیء فجاؤا الی صالح علیه السلام و قالوا قد جاء بحطبه سالماً لم یصبه شیء قال فدعاه صالح علیه السلام و قال له ای شیء صنعت الیوم قال خرجت و معی قرصان فتصدقت باحدهما و اکلت الآخر فقال صالح حل حطبک فحله فاذا فیه اسود مثل الجذع عاض علی جذل من الحطب فقال بهذا دفع عنک یعنی بالصدقة از آنجمله قصه پادشاهی است که یکی جائر بود و دیگری عادل و حق تعالی شانه بنبی زمان ایشان وحی نمود که از عمر جائر سی سال باقیمانده و از عمر عادل سه سال

١٣٩

و بایذ بر ماتی تعلق بخلاف الواقع بشارد و ما نه مشکل نعرج بمذ هبه نجلی مرتبه البغدادی در مختار مختصر تاریخ بغداد از عبد الصمد بن

علی بن علی آورده و گفته حدثنی ابی عن جدی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان فی بنی اسرائیل ملکان اخوان علی

مدینتین و کان احدهما بارا برحمه عادلا علی رعیته وکان الاخر عاقا برحمه جائرا علی رعیته وکان

فی عصرهما نبی فاوحی الله الی ذلک النبی انه قد بقی من عمر هذا البار ثلاث سنین و بقی من عمر هذا العاق ثلاثون

سنة قال فاخبر النبی رعیة هذا و رعیة هذا فاحزن ذلک رعیة الجائر واحزن ذلک رعیة العادل قال

ففرقوا بین الاطفال و الامهات وترکوا الطعام والشراب و خرجوا الی الصحراء یدعون الله تعالی ان یمتعهم

بالعادل و یزیل عنهم امر الجائر فاقاموا ثلاثا فاوحی الله الی ذلک النبی ان اخبر عبادی انی قد رحمتهم

واجبت دعاءهم فجعلت ما بقی من عمر هذا البار لذلک الجائر و ما بقی من عمر الجائر لهذا البار قال فرجعوا

الی بیوتهم مات العاق لتمام ثلاث سنین بقی العادل فیهم ثلاثین سنة ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم

وما یعمر من معمر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب ان ذلک علی الله یسیر انتهی نیز در فضائل اهل البیت صلی الله علیهم

صاحب مفتاح کنز الدرایة نیز این روایت را آورده چنانچه در مفتاح کنز الدرایة گفته قال الامام الثقة ابو الحسن علی بن محمد

البزار فی حدیث البر والصلة وهو من اخر الجزء حدثنا ابو اسحاق ابراهیم بن عبد الصمد بن موسی بن محمد

بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس قال حدثنی محمد بن ابراهیم الامام عن عبد الصمد بن علی

بن عبد الله بن عباس قال حدثنی ابی عن جدی عبد الله رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم انه

قال کان فی بنی اسرائیل ملکان اخوان علی مدینتین و کان احدهما بارا برحمه عادلا فی رعیته وکان الاخر

عاقا برحمه جائرا علی رعیته وکان فی عصرهما نبی فاوحی الله عز وجل الی ذلک النبی انه قد بقی من عمر

هذا البار ثلاث سنین بقی من عمر هذا العاق ثلاثون سنة فاخبر ذلک النبی رعیة هذا و رعیة

هذا فاحزن ذلک رعیة العادل واحزن ذلک رعیة الجائر قال ففرقوا بین الاطفال و الامهات و

ترکوا الطعام والشراب و خرجوا الی الصحراء یدعون الله عز وجل ان یمتعهم بالعادل و یزیل عنهم امر الجائر

فاقاموا ثلاثا فاوحی الله عز وجل الی ذلک النبی ان اخبر عبادی انی قد رحمتهم فاجبت دعاءهم

فجعلت ما بقی من عمر هذا البار لذلک الجائر و ما بقی من عمر الجائر لهذا البار قال فرجعوا الی بیوتهم فمات العاق

لتمام ثلاث سنین و بقی العادل فیهم ثلاثین سنة ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وسلم وما یعمر من معمر

ولا ینقص من عمره الا فی کتاب ان ذلک علی الله یسیر انتهی از این روایت در کمال وضوح ظاهر است که صحیح ...

روشن ست که در اخبار حق تعالی که برسول خود فرموده بود واقع شد یعنی اولا حق تعالی بنبی خود وحی نمود که از عمر ملک عادل سه سال باقیمانده و از عمر بادشاه جائر سی سال و آن نبی اینمعنی را بامت خود باز گفت و بازبدعا و تضرع امت خلاف این اخبار و اظهار خدا و رسول واقع شد و کسی را که گفته بودند که سی سال زندگی خواهد نمود بعد سه سال مرد و کسیکه از عمر ش سه سال باقی گفته بودند سی سال زنده ماند و از لطائف امور این ست که این روایت را که نص صریحست در بدا و هادم اساس هفوات حضرات اهل سنت است شاه عبد العزیز هم در بستان المحدثین که بزعم معتقدین شان در ان داد تبحر و کثرت اطلاع داده اند و در حقیقت بدستور پیش کتاب مفتاح کنز الدرایة را سرقه و انتحال فرموده بترجمهٔ آن پرداخته اند ادراج نموده اند و عجب ست که با وصف اخراج چنین روایت در تحفه بر روایات البحور که مثل آنست زبان درازی بغایت نهاده اند و درین باب عذر مشهور که دروغگو را حافظه نباشد برای اولیای ایشان کافی و بسند ست حالا عبارت بستان المحدثین باید شنید که شاه صاحب در ان میفرمایند جزء فضائل اهلبیت تصنیف ابو الحسن علی بن معروف البزار ست در اخر کتاب در حدیث البر و الصلة میگوید حدثنا ابو اسحق ابراهیم بن عبد الصمد بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس قال حدثنی ابی قال حدثنی محمد بن ابراهیم الامام عن عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس قال حدثنی ابی عن جدی عبد الله رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه و سلم انه کان فی بنی اسرائیل ملکان اخوان علی مدینتین کان احدهما بارا برحمه عادلا فی رعیته وکان الاخر عاقا لرحمه جائرا علی رعیته وکان فی عصرهما نبی فاوحی الله عز و جل الی ذلک النبی انه قد بقی من عمر هذا البار ثلاث سنین و بقی من عمر هذا العاق ثلاثون سنة فاخبر ذلک النبی رعیة هذا و رعیة هذا فاحزن ذلک رعیة العادل و احزن ذلک رعیة الجائر فقال ففرقوا بین الاطفال و الامهات و ترکوا الطعام و الشراب و خرجوا الی الصحراء یدعون الله عز و جل ان یمتعهم بالعادل و یزیل عنهم امر الجائر فاقاموا ثلثا فاوحی الله عز و جل الی ذلک النبی ان اخبر عبادی انی قد رحمتهم فاجبت دعاءهم فجعلت ما بقی من عمر هذا البار لذلک الجائر و ما بقی من عمر ذلک الجائر لهذا البار قال فرجعوا الی بیوتهم و مات الجائر لتمام ثلاث سنین و بقی العادل فیهم ثلاثین سنة ثم تلا رسول الله صلی الله علیه و سلم و ما یعمر من معمر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب ان ذلک علی الله یسیر و از انجمله است آنچه در منثور آورده و اخرج ابن سعد فی الطبقات عن کعب قال کان فی بنی اسرائیل ملک اذا ذکرناه ذکرنا عمر و اذا ذکرنا عمر ذکرناه و کان الی جنبه نبی یوحی الیه فاوحی الله الی النبی ان یقول له اعهد عهدک و اکتب وصیتک فانک میت الی ثلثة ایام فاخبره النبی بذلک فلما کان الیوم الثالث وقع بین الجدار و السریر ثم جاء الی ربه فقال اللهم ان کنت تعلم انی کنت اعدل فی الحکم و اذا

جالسًا عندي لقبض روحي فدخل علي الذي فقال لعزرائيل راجع ربك فان ذلك الامر نفقل فخرج عزرائيل وانا اعيش
الى الان والحكاية لها اكثر من ثلثين سنة وار [illegible] گفته است كه شقاوت ملا طاهر لاهوري بدعاء مجدد الف ثاني بسعادت مبدل
شد باوصف انكه شقاوت او بقضاء مبرم كه رد شدن غير ممكن است مقدر شده بود چنانچه ثناء الله در تفسير خود ذكر كرده مذهب عمر وابن
مسعود درباره محو وتغيير مقدرات گفته ويوافق مذهب عمر وابن مسعود رضي الله عنهما ما ذكر في المقامات المجددية ان
المجدد رضي الله عنه نظر ببصيرة الكشف مكتوبا في ناصية ملا طاهر اللاهوري شقي وكان ملا طاهر معلما لابنيه
الكريمين محمد سعيد ومحمد معصوم رضي الله عنهما فذكر المجدد رضي الله عنه ما ابصر لولديه الشريفين فالتمسا منه
رضي الله عنهم ان يدعو الله سبحانه ان يمحو عنه الشقاوة ويثبت مكانه السعادة فقال المجدد رضي الله عنه نظرت
في اللوح المحفوظ فاذا فيه انه قضاء مبرم لا يمكن رده فالحّ عليه ولداه الكريمان في الدعاء لما التمسا منه فقال المجدد
رضي الله عنه تذكرت ما قال غوث الثقلين السيد الشيخ محي الدين عبد القادر الجيلي رضي الله عنه ان القضاء المبرم
ايضا يتبدل بدعوتي [illegible] سبحانه وقلت اللهم رحمتك واسعة وفضلك غير مقتصر على احد [illegible] واسألك
[illegible] في محو كتاب الشقاء من ناصية ملا طاهر واثبات السعادة مكانه كما اجبت
دعوة السيد السند رضي الله عنه قال فكاني انظر الى ناصية ملا طاهر انه محي منها كلمة شقي وكتب مكانه سعيد
وما ذلك على الله بعزيز وارجحيه [illegible] قدرات الهي [illegible] ميست كه وي بود فاسق ترين مردم
[illegible] عليه السلام [illegible] حق تعالى او را در
[illegible] افعال [illegible] تعالى شانه او را [illegible] نوشت وتغيير تقدير
[illegible] عليه السلام [illegible] چنانچه در [illegible] مذكور است اخرج ابن مردويه
[illegible] رضي الله عنهما قال كان [illegible] من شر اهل زمانه وكان لا يدع شيئا من المحارم الا
ارتكبه [illegible] صلى الله عليه وسلم [illegible] رأيت [illegible] في بعض ازقة المدينة لاضربن عنقه وان [illegible]
[illegible] صلى الله عليه وسلم [illegible] طعام
حتى [illegible] من الله [illegible] فقال [illegible] عليك منه
[illegible] ان شاء الله تعالى [illegible] فانطلقت [illegible] الباب فقال من هذا قالت فلانة قال ما كنت لنا بزائرة ففتح
الباب فاخذها بكلام رفث ومد يده اليها فاخذتها رعدة شديدة فقال ما شانك قالت ان هذا عمل ما عملته
قط فقال [illegible] هذا عمل [illegible] وهو [illegible] لا تاخذه رعدة ولا يبالي على [illegible] عنها

عبدالله ان عاد لشي من هذا ابدا فلما اصبح غدا على النبي صلى الله عليه وسلم فقال مرحبا يا ابا روحي واخذ يوسع له المكان
وقال له يا ابا روحي ما عملت البارحة فقال ما عسى ان اعمل يا نبي الله انا شر اهل الارض فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله
قد حول مكتبك الى الجنة فقال يمحو الله ما يشاء ويثبت واخرج يعقوب بن سفيان وابو نعيم عن ابن عباس رضي الله عنه
قال كان ابو روحي من شر اهل زمانه وكان لا يدع شيئا من المحارم الا ارتكبه فلما اصبح غدا على النبي صلى الله عليه وسلم
فلما رآه النبي صلى الله عليه وسلم من بعيد قال مرحبا يا ابا روحي واخذ يوسع له المكان فقال له يا ابا روحي ما عملت
البارحة قال ما عسى ان اعمل يا نبي الله انا شر اهل الارض فقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله جعل مكتبك الى الجنة
فقال يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب انتهى حالا بايد ديد که مخاطب والیاقش بعد ملاحظه ... روایات و تخصیص
می ستیزند یا قفل سکوت بر لبهای خود میزنند بحث ... الله ... بارهٔ ... و نسخ از ملا صادق و تخصیص
و تحریر نقل کرده بتقلید فاضل رشید احتجاج و استدلال ... خواسته و ... نسبت ... و خطبهٔ ...
پنداشته ... شبهات ... و خطایا ... خدام والا مقام مخاطب در احتجاج بعبارات این شرح کافی ...
ملا صادق گیلانی ... ببتقلید فاضل رشید ... مولوی ... صاحب تبصره ... بهر سو که
کشیده ... و بهر رنگی که رنگین کردند رنگین شده باوصف ... و فخار ... اطلاع ... ن ...
نمودن برای اعلام اخیار از حقیقة الامر خبری بر نداشته بلکه بعض جا بواسطه و بحواله نقل احدی بعض عبارات از ملا صادق نسبت داده
حامل ... نقل دیگران گردیده و برای تبیین و توضیح حقیقة الامر ضرور افتاد که حقیقت حال این شرح که ... این عبارات
... یا نقل ... و بزعم خویش باسکات اهل الحق پرداخته دلهای ... شادی ... بیان کرده اید پس مخفی نماند که مصنف این شرح
که این فاضل رشید و غیره بعض عبارات در مخالفت ابو حنیفه و عدم سلاست عبارات احادیث و روایات و امثال آن نقل کرده اند
و جناب مخاطب بتقلید ایشان بعبارات سخیف تمسک فرموده و بملا صادق نسبت نموده و شرحش را بنام شافی یاد کرده شخصی است که
نامش ... خطابش فضائل علیخان نسبت ان محمد صادق از اوهام صریحة البطلان است ای شخصی مسمی بمحمد صادق در شرح
آن کتاب خطبه مشتمل بر عبارات سقیمه و کلمات رکیکه که از قوانین نحویه و محاورات عربیه بمراحل دور افتاده نوشته و در آن خطبه حال
تصنیف این شرح و مدح شارح بیان کرده و آنرا به بیان شافی مسمی ساخته و برای مزید توضیح ان خطبه که بس سقیم است بتمامها نقل کرده می آید
وهذه عبارتها الحمد لله الذي جعل اهل بيت النبوة مصابيح الهدى في مفاتيح الندى من اقتدى بهم فقد اهتدى ومن
اعرض عنهم واقتفى فقد اضل وغوى فسبحان من خصصهم بخصائص لا تعد ولا تحصى واعلم عباده بهم باعلام الوحي
والوجي فقال لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى وشرائف الصلوات والتسليمات ولطائف التحيات والتكريمات

الاسنى على من فاق وعلى ونال الرفعة وعتلى جنابه ارفع وشرفه اعلى من ان يكون محصورا بين كلمة من والى دنى فتدلى
فكان قاب قوسين او ادنى ساح بالعرفان في ميدان معرفته فصاح بانه الجدا فصل اللهم على النبي محمد في اطراف
النهار واناء الليالى ابدا وصل على اله سادات اولى النهى اصفياء الله من بين خلقه على جميع الورى اغصان شجرة اللطف
والسماحة واهل التقى اثمار بان الفضل والفصاحة واصحاب التقى واصحابه شموس فلك افلاك العز والقرب والزلفى نجوم
سماء الهداية والكرامة والعلى وبعد فيقول العبد الذليل الراجي الى رحمة ربه الواثق محمد الصادق ان كتاب الكافي
لما كان كافيا في اصول الدين ومشربا صافيا للطلبة عين اليقين وجميع احاديثه مستندة الى حبل الله المتين عترته
الطاهرة واهل بيته الذي هو بالفضل مبين عند ذي العرش مكين مطاع ثم امين مورد الفيوضات الالهية الحقية
مجمع الالطاف الجلية والخفية ائمة لفيضه العزيز مهابط لا يصاله الى من سواهم وسائط فافاضة المفيض جل شانه
وردت ولا عليهم اذ الواسطة موصولة العناية قبل الموسوط اليهم ان كنت تحتاج في تصويره الى سلم ترتقي به
وتريد شفاء عليل جهالات باسمه الشافي فلاحظ نارا وماء وقدرا موضوعة على الاثافي هم الاسماء الحسنى والصفات
العليا اسماهم الحسنى وان كان جميع اجزاء الكون منها يتفوح الا انى اذكر اذ المسك اذا ما كررته يتضوع فاقول
الامام بعد امير المومنين على عليه التحية والسلام اكبر السبطين الحسن بن على ثم السبط التابع لمرضات الله
الحسين ثم العابد على ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر ثم الكاظم موسى ثم الرضا على ثم التقي محمد ثم النقي على ثم
الزكي العسكري الحسن ثم الحجة المهدي محمد الخلف الدائم المنتظر المرجى الذي ببقائه بقيت الدنيا وبيمنه رزق الورى
وبوجوده ثبتت الارض والسماء به يملأ الله الارض قسطا وعدلا بعد ما ملئت جورا وظلما صلوات الله
وسلامه على جدهم وعليهم اجمعين وهذا ابو الفراس استمع منه ما يتمدح به هؤلاء اخيار الناس ويقول شعرا
لا يستطيع جواد بعد غايتهم ٭ ولا يدانيهم قوم وان كرموا ٭ من معشر حبهم دين وبغضهم ٭ كفر وقربهم منجا ومعتصم
عن اهل التقى كانوا ائمتهم ٭ او قيل من خير اهل الارض قيل هم ٭ الله فضلهم قوما وشرفهم ٭ جرى بذلك في لوحه القلم
مقدم بعد ذكر الله ذكرهم ٭ في كل بدء ومختوم به الكلم ٭ شمس الحقيقة النبوية على صاحبها الصلوات والتحية نور
في هذه المنازل الاثني عشر وسبحان الذي جعل في السماء بروجا وهؤلاء العظام الكرام عليه وعليهم التحية
والسلام عز شانهم من ان يعد احصائهم نادو شيد لمناقبهم حاد فليس للواصفين فيه الا وصف انفسهم بالحقيقة
والمعنى بكونهم متصفين بحقائق الايمان ودقائق التقوى فاسالك اللهم كوسا مالية من حميا حبهم وشرابا رويا من حلي
ودهم ولبهم وشيخنا الامام القدوة للانام المحتظي من مكارم الاخلاق واخص من بين اقرانه بالفضل

بالفضل ومعالي الاشفاق نعمة عم البرايا جودها وغنيمة سبق بالكرم وجودها صاحب المناقب العالي المناصب

السميدع الالمعي والجهبذ اللوذعي كل لسن عن بيان محامده واقر بفضله معتقده ومعانده المتشبث

باذيال اهل البيت الكرام عليهم التحية والسلام عملا واعتقادا بدءا ومعادا قبلتنا ومولانا الاشرف الازهر

الشيخ علي اكبر المخاطب من حضرت السلطان بفضائل عليخان سلمه الله الملك السبحان تبريزي مولدا وهندي

مسكنا كان مشغوفا بحبه ويريد الشرح وخلا منه بقدر وصوله الى معانيه ولبه خصوصا حين نزوله في

بلدانته المحروسه من البلية انشاء الله البتة بسبب التعلق بحضرته خدامة الوزارة مع اعلاء رتبة الامارة

ولكن يعوقه عن هذا الامر تعليقه الحواشي على جمة من الكتب لرفع الغواشي ولما قضى عنها الوطر ولحصول الفتح

والخير منه تعالى انتظر رأى في خلسة نومية حضرت واحد من الملائكة الاربعة الكبار جالسا على كرسية رفيعة

وحوله جمع من الاخيار وهذا سلمه ربه قام في مواجهته كبوحا قابضا اياديه على الصدر خضوعا فاشار هو بيده

الى طرفه اليمنى ليجلس فائتمر بامره الكريم وعلى اليمين جلس فاعطاه هذا الشرح بتقطيع عريض طويل ومن العجب وقوع

استكتاب الشرح بعد التسويد مطابقا عليه كما بين بوجه جميل اخلاقه على نحو جديد وطرز سديد فكتب

اولا الفاظ الحديث الذي يميز الطيب من الخبيث وثانيا قبل ان يطفق في البيان معنى الفاظ تحتاج الى التوضيح

بكثرة التبيان ثم حرر ما فهم منه مجملا موافقا لمذاق الاقدمين من الحكماء الالهيين اذ الحقائق صارت

كانها حاضرة لديه مرئية مشهودة منتصبة بين عينيه وصرف عمره العزيز فيه مريدا اجرا فاجعل

اللهم سعيه مشكورا وكيف اصف واملاح المصنف والكتاب هو بذاته يصف اياه ونفسه عند اولي الالباب

وسميناه بالبيان الشافي في حل احاديث كتاب الكافي والمصنف سلمه ربه قال شرعت فيه مجردا عن حوله وقوته

متوكلا على كرمه العميم متوجها اليه سائلا منه القلب السليم قائلا استعيذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد واله واصحابه اجمعين الخ

اخر اين خطبه بصراحت تمام دلالت دارد برانكه مصنف اين شرح خود محمد صادق نيست بلكه مصنف فضائل عليخان است كه حاشيه

محمد صادق بيان كرده و بمدح او پرداخته وشروع كلام شارح از الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه اجمعين است

فاضل رشيد ونظام هلوي همين كه در شروع خطبه نام محمد صادق ديدند پنداشتند كه اين كتاب تصنيف خود محمد صادق است

وتمام كلام او را بچشم بصيرت نديدند و گرد تحقيق نگرديدند و بي خوض وامعان او را منسوب بمحمد صادق نمودند تا انكه چون از زين

شرح پيدا است كه شارح صدر شيرازي را استاد خود ميگويد بنابرين توهم فاضل رشيد محمد صادق را تلميذ صدر شيرازي

در بعض شبهات خود قرار داده و جابجا در مصنفات خود نوشته که محمد صادق در شافی شرح کافی چنین و چنان نوشته ...

گفته است سعدی ... الاباء ... الساقی ادر کاسا ... و چون نام مصنف این شرح و نام کتاب و حال حسن فهم ...

در بستان محمد صادق در یافتی حال الاطف استدلال بعبارات این شرح بمیزان عقل باید سنجید و ثابت این ... باطل بسمع ...

باید شنید **اولا** می‌گوییم که استدلال باین عبارات بو ... در اذهان ایشان ... است یعنی محمد صادق در شافی شرح کافی چنین گفته

خود برهم خورد و کفایت میکند در جوابش همین که بمحض تکذیب و تخطیه ایشان اکتفا کنیم و گوییم که ... محمد صادق شرحی بر کافی که مسمی

بشافی باشد ... نوشته ... که محمد صادق در شرح کافی مسمی بشافی چنین و چنان گفته بهت بحت و کذب صریحست **و ثانیا**

شرحی از محمد صادق ... الشافی ... و این عبارات که نقل میکنند از آن بر آرند بعد از آن ... استدلال بان در کسند

... که این عبارات ... شرحی مسمی بشافی که تصنیف فضائل ... الیته یافته ... ولیکن ... الا ...

... استدلال ... اثبات ... از جواز ندارد ... اعتبار و ... مذکور ... ثابت ... اولا و ثانیا

... کلام ... علمای ... ثابت باید نمود و بعد از آن ... استدلال باید فرمود ... اثبات ... النساد و ضرب

الاسلام ... الساقی ... التماد و ... ابل العناد ... فی البلاد ... سایر کتب العلماء الامجاد

و ... کلام علمای کرام ثابت سازند حال آنکه شارح مذکور ... شرحش ... است ... فا

المذهب ... بل فضل قلیل البضاعة ... الاستطاعة قصیر الباع

... علما ... و مصنفین ... عبارات

... در شرح مذکور بسیار ... است و خوشتر ... کلمات که چنان

... در مصنفات خود ... نقل کرده ... و ... ممکن است که ... اتباع

اقوال ... نقل کنند ... تشیع ... عدم ...

آن ... و ... قبول ... حقیقت حال ... پردازم ... از روی کلام

... شارح ... خلاف اجماع ... ضروریات

مذهب ... است ... معاند است ... بر زبان ... چنانچه بعد ... نحن معاشر

الانبیاء لا نورث ... ان هذا الحدیث موضوع و بقی النزاع بین فرق الاسلام

و ... الی اهله ... المعرفة بالله و رسوله انتهی ... کلام

... ایشان ...

که استحسانش مجمع علیه علمای کرام است منکر دانسته از آن استعاذه می‌سازد و خود را تارک لعن میگوید و جای دیگر در شرح حدیث
ثانی از باب ما یفصل به بین دعوی المحق والمبطل فی امر الامامة بامکان نجات طلحه و زبیر و بودن ایشان از عشره مبشره
و خلص اصحاب جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قائل شده و محاربه ایشان را با جناب امیر علیه السلام منافی آن ندانسته توجیه
و تاویل رکیک آن باحتمال وقوع توبه نموده و ظاهر است که اجماع اهل الحق بر ذم و لوم و مطرودیت و ملعونیت طلحه و زبیر و عدم
نجات ایشان و کذب حدیث تبشیر عشره بجنت واقع شده و این معنی ضروری مذهب ایشانست پس کسیکه بخلاف آن اعتقاد داشته
باشد چسان از جمله ایشان محسوب می‌تواند شد و جای دیگر از راه کمال جهل حدیثی را که متضمن مذمت ابو حنیفه و سفیان ثوری است را
از ملحقات گمان کرده حدیث اینست عن سدیر قال سمعت ابا جعفر علیه السلام و هو داخل و انا خارج و اخذ بیدی
ثم استقبل البیت فقال یا سدیر انما امر الناس ان یاتوا هذه الاحجار فیطوفوا بها ثم یاتونا فیعلمونا ولایتهم لنا و هو قول الله
تعالی و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی ثم اومی بیده الی صدره الی ولایتنا ثم قال یا سدیر فاریک الصادین
عن دین الله ثم نظر الی ابی حنیفة و سفیان الثوری فی ذلک الزمان و هم حلق فی المسجد فقال هؤلاء الصادون عن
دین الله بلا هدی من الله و لا کتاب مبین الخ و در شرح این حدیث میگوید و هذا الحدیث المتضمن کون هذین الفقیهین صادّا
فی دین الله صریح فیما لا ینبغی فالصواب ان یقال ان هذا من الملحقات انتهی و این عبارت سقیمه سخیفه او در دلالت بر تسنن
و نهایت جهل و انحطاط او بس است زیرا که مذمت و مردودیت و خسران حال و مآل ابو حنیفه و سفیان ثوری نزد اهل الحق از قطعیات
و یقینیات است و کفر و بیدینی ایشان از امور مجمع علیها لا یختلف فیه منهم اثنان پس کسیکه مذمت ایشان را غیر صواب داند و ایشان را
از نیکان گمان برد بلا شبهه از دائره تشیع خارج است و بزمره مخالفین لاحق و حکم او باینکه حدیث مذکور از ملحقات است اضحوکه ایست
غریب چه نسخ کافی که کتاب متداول است و اهل الحق بضبط و روایت و شرح احادیث آن اعتنا داشته اند متفق است بر وجود این حدیث
احتمال الحاق و در آن راه دادن دلالت بر کمال مجانبت بفن حدیث و نهایت جهل او بآن علم شریف دارد و جابجا ثانی را بامیر المومنین یاد
می‌نماید و لفظ رضی الله عنه قرین اسم او میکند و همچنین ابن عفان را ذو النورین میگوید و راه تعظیم او می‌پوید چنانچه می‌سراید اختلف
فرق الاسلام فی ان الامامة من الفروع ام من الاصول و الحق انها من الاصول لان الامامة اذا کانت تفصیل
الرسالة والرسالة من الاصول فالامامة ایضا من الاصول و لما قال تعالی فی شان علی بن ابیطالب علیه السلام الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی فان امامة علی مرتبة کمال الدین و تمام النعمة و لیس مرادی من هذا القول ان
دین النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان ناقصا و اکمله و اتمه علی علیه السلام حاشا نا عن ذلک بل المراد انه کان
اعلم الاصحاب بالایات و بالاحادیث فکان بعده صلی الله علیه و آله و سلم یفید الناس علی نهج لا یخالفه اصلا

۱۴۹

فهو عليه السلام بسبب عدم مخالفته اصلا تمام الدين لمن بعده وكماله لا لمن كان في عصر النبي صلى الله عليه وسلم واله

صلى الله عليه واله اكمل الدين واتمه فانتقل الى الله تعالى ولو لم يكن المعصوم بعده ينقص الدين بعد رحلته وهذا اتبع

الاصحاب الكبار رضي الله عنهم بعد رسول الله صلى الله عليه واله وسلم اياه عليه السلام حين امارتهم وقول

امير المومنين عمر رضي الله تعالى عنه لولا علي لهلك عمر اصدق شاهد على ذلك وتسميه از اين عبارت ركيكه

تسنن او ظاهر است احتياج بيان ندارد كه عمر را بلفظ امير المومنين ياد مي سازد ورضي الله عنه در حقش بر زبان مي آرد وچسان ممكن است

كه شيعي عامي فضلا عن الفاضل پسر خطاب بلقب امير المومنين كه از القاب خاصه جناب علي ابن ابيطالب عليه السلام است واطلاق آن

بر ديگر ائمه عليهم السلام هم نمي كنند ملقب سازد ورضي الله عنه با نام او منضم نمايد ونيز ابعد نقل حديث ما ادعى احد من الناس انه

جمع القران كله كما انزل الا كذاب وما جمعه وحفظه كما انزل الله الا علي ابن ابيطالب والائمة من بعده

عليهم السلام ميگويد بيان اقول لانك لا تشك في كون علي عليه السلام اعلم اصحاب رسول الله كما ترى

الى ان حضرة الفاروق رضي الله تعالى عنه قال ازيد من سبعين مرة لولا علي لهلك عمر وان رسول الله

صلى الله عليه واله وسلم قال في شانه عليه السلام انا مدينة العلم وعلي بابها فيعلم عليه السلام ترتيبا

لا يعلم غيره رضي الله عنهم وهذا لا ينقص في شان الترتيب الذي وقع من حضرة ذي النورين بل روايت

في الصحيح ان شخصا من اصحاب حبيب من ائمتنا عليهم السلام ساله ان يعطيه قرانا بالترتيب الذي كان من علي

عليه السلام فقال له اقرا القران بالترتيب الذي وقع عن حضرة ذي النورين الخ واين عبارت سخيفه هم بصد زبان بر فساد

عقيدت وخبث سريرت اين شارح فاقد البصيرة شهادت ميدهد وجائي ديگر در ذكر ترتيب قران بترتيب اهل بيت عليهم السلام

ميگويد وعلم هذا الترتيب ايضا مختص بالائمة عليهم السلام ويظهر القران بهذا الترتيب في ظهور الامام الثاني

عشر عليه السلام ويشتهر به واما قبل الظهور فالواجب ان يسلم بالترتيب الذي رتبها حضرت ذي النورين

عثمان بن عفان رضي الله تعالى عنه كما ورد في صريح عبارات الائمة عليهم السلام انتهى فاضل رشيد ديدانيکه

اين عبارت را براي احتجاج واستدلال بر وجوب تسليم ترتيب عثماني اورده ليكن از نهايت تفطن وذكا ونهايت تورع وديانت

الفاظ تعظيم خليفه ثالث حذف كرده تا نقل عبارت بعينها موجب بطلان استدلالات وعبارات اين شارح نگردد چنانچه

گفته قال صاحب الشافي في شرح الكافي للكليني في شرح الباب المشتمل على ذكر الجفر والجامعة ومصحف فاطمة عليها

السلام ويظهر القران بهذا الترتيب في وقت ظهور الامام الثاني عشر عليه السلام ويشتهر به واما قبل الظهور فالواجب

ان يسلم الترتيب الذي رتبها عثمان بن عفان كما ورد في صريح عبارات الائمة عليهم السلام انتهى ودر بعض مقامات

مقامات عثمان صبر از دستش رفته پرده تلبیس و تدلیس از رو برگرفته بمکنون خاطر خبیثه خائر خود تصریح کرده یعنی بخلافت خلفای
ثلثه صراحة قائل شده چنانچه میگوید الخلافة ظاهرة کما فی الخلفاء الثلثة رضوان الله علیهم بعد رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم وباطنة کما فی علی علیه السلام انتهی وجائی دیگر میگوید وقال لی الراوی جعلت فداك کان علی علیه
السلام حجة من الله ورسوله علی هذه الامة فی حیوة رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فقال نعم یوم اقامه
للناس یعنی کان علی علیه السلام حجة الله علی خلقه یوم اقامته للناس بالقوة القریبة من الفعل واذا مات
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صار حجة للناس بالفعل لان امامته وخلافته تمت حین قبض رسول الله
کما ورد ان رسول الله حین موته وصل فمه بفمه حتی فتح له الف باب من العلم یفتح من کل باب الف باب اخر علمت
ان فی وقت واحد لا یجتمع الامامان التامان فی الامامة وعلی ما ذکر یلیق تمام الحدیث واما الخلفاء الثلثة
رضوان الله علیهم فانهم خلفاء التشریع للرسول صلی الله علیه واله وسلم کما ان علیاً علیه السلام خلیفة فی
الولایة الکلیة له صلی الله علیه واله وسلم واین کلمات سخیفه نهایت صرحیست در تسنن او که تصریح صریح بحصول خلافت
جناب رسالتمآب در امور شرعیه برای خلفاء ثلثه ساخته پرده تلبیس و تلمیع از روی کار بر داشته وبه الحمد علی وضوح الامر انتهی
تلمیعات اهل الخدیعة والمکر ونیز این شارح صوفی بحت وقائل بوحدت وجود که کفر محض است بوده چنانچه میگوید ثم اعلم ان الوجود
اذا کان عین الله تعالی وهو بذاته لا بامر خارج عن ذاته وذاته تنبسط علی المخلوقات بالتشکیك والمخلوقات
هی انحائه فیکون المنبسط عین ما ینبسط علیه من المخلوقات والاختلافات التشکیکیة عین الامر الذی یختلف
بها فالاجمال عین التفصیل فعلمه تعالی بذات المنبسط علی هیاکل الوجود عین علمه تعالی بالمخلوقات فثبت قوله
علیه السلام فعلمه به قبل کونه کعلمه به بعد کونه لان الشیء اذا انبسط علی هیاکل الوجودات بذاته بحیث
لا یزید علیه شیء ولا ینقص عنه شیء فالمفصل عین الاجمال فاعلمه فانه معرکة الاراء ففیه یلعن بعضهم
بعضاً الی ان قال فالوجود المجمل عین الوجودات المفصلة مع قطع النظر عما یعرض علیه من القبضیات والبسطیات
فلا یکون العدمات داخلة فی الوجود المطلق بل هی داخلة فی حقیقة الممکنات فافهم فانه دقیق کجزر البحر
ومده فان البحر الجزر وهو البحر المد ومع ذلك یعرض علیه القبض والبسط لا بامر زائد علی البحر ولا بامر
ناقص عن البحر وجائی دیگر گفته ان احاطة الوجود بالاسماع والابصار بتشکیکیة الوجود فانه فی ذاته له ظهورات
وبطونات فبنحو من الظهور والبطون یحضر عند الاسماع وبنحو اخر منها یحضر عند الابصار وتلك الانحاء
لما کانت بذات المشکك لا بامر خارج عن ذاته فیمکن ان یقال فی انحاء اختلافه انه هو المشکك کالبحر

في ملاه وجزره فانه بحر لا تغير في اصل وجوده فانه بحر في ملاه كما انه بحر في جزره وكل من الجزر والملا
لا ينافي اصل الحقيقة فحقيقته من حيث هي وكل منهما باقية في ذاتها بخلافه اذا كان اختلافه بامر زائد
على ذاته او بامر ناقص عن ذاته فان كلا منهما هو الحقيقة مع امر اخر والشي مع غيره غير هذا الشي فالحقيقة
حينئذ مع كل من الامر الزائد والناقص غيرها مع امر اخر منهما ولما كان الاختلاف بذاته لا بامر زائد على ذاته
فيمكن ان يقال البحر اذا امتلا هو البحر اذا جزر ويمكن ان يقال كل منهما غيره الاخر ايضا وكذا الوجود وثبت ان
اختلافه بالظهور والبطون بذاته انتهى وازين كلمات باصرح دلالات واضح است كه اين شارح قائل بوحدت وجود
وعينيت ممكنات با خالق معبود وتمثيل او تعالى شانه بجزر ومد دريا است العياذ بالله ازين كلمات اين كفر والحاد است كه قائل آن را الحق
خارج از دائره اسلام دانند فكيف كه او را از خود شمارند يا اقوال او را معتمد پندارند وهمت باصلاح و تاويل كلماتش گمارند الا
از منصفان حق بين سالكان راه يقين امداد طلبي است كه اين جه بوالعجبي است كه جناب مخاطب قلاده تقليد رشيد و نظام
در گردن انداخته بعبارات شخصي كه از عوام اهل حق هم معدود نيست بلكه سني صريح قائل بخلافت خلفاء ثلاثه و معتقد ديگر خرافات
شنيعه است احتجاج بالحق نموده وادعاي راشارات انگاشته از حقيقت حال خبري نبرده و باين همه اعلام افتخار مي افرازند
وكوس من الملكي مي نوازند و دعاوي نا الا خبري بر زبان مي آرند وافاضل كرام و اماثل فخام را مستحق نهايت طعن و تشنيع
مي پندارند و بنا بر استحقاقات ازين اطفال دبستان هم كمتري انگارند و بايد برين بلوده با سر بجيب ندامت فرو مي گزارند و كلا والبا
... جناب شرح ... بخود
... فاسد شان انست كه جنابش ... استدلال واحتجاج ... كه اين ... نزديد
... بر ... ديگران گرديده باظهار انها اين شخص ... آرزي فهميده والاشان جنابش ارفع ازانست كه از كلام چنين منخبط
فاسد المذهب احتجاج نمايد و اگر احتجاج هم نمايد تفرقه در ميان مصنف و غير مصنف نكرده مادح كتاب مصنفان گمان فرمايد
ليكن چه توهم بايد كه بر اين فاضل رشيد كدام مقدمه رسيد كه خواهند كرد او را با وصف ديدن اين كتاب ومطالعه اين اقوال ناصواب
كه صريح است در فساد مذهب شارح مرتاب اضلال و تلبيس مشق يا نظر داشته دين و امانت را گذاشته استدلال و احتجاج باقوال شيد الحق
خواسته و ... انكه جناب مخاطب در مسلك اول ادعا فرموده كه محمد صادق شارح كافي در نفي ميراث و جريان احكام تركه در ميراث
در متروكات انبياء راه تعميم رفته و اين او را علاوه بر انكه محمد صادق شارح كافي چنانچه بيان حاليه فاضل رشيد و نظام دريافت
و من با ملا با ... جناب مخاطب وجودي ندارد و با شتباه و قلت تدبر على اكبر را محمد صادق مي نامند و او هم فاسد المذهب
سني صريح قائل بخلافت ثلاثه است كما قال شيخ محقق عبد الحق ... بيش نيست مطابق واقع هم نيست زيرا كه هر گز
اين شارح در شرح موسوم به بيان شافي نفي ميراث انبياء على العموم ذكر نكرده و عبارتيكه در شرح حديث ان الانبياء لم يورثوا

یورث او درهما و لا دینارا گفته هرگز برای ادعای کاذب دلالت ندارد و گو صدور این قول ازین شارح مستبعد نبود که بیشتر ازین هم فرود
و بیشتر ازین میگوید لیکن کلام درین است که این نقل محض غلط و خطاست و انجا ابواب حیرت برابر باب حیرت می‌گشاید نیست
که این طبیعت درین مقام چنان مزید وثوق بر نقلین غیر معتبرین بهم رسانیده که حواله نقل ناقل هم نکرده خود ادعای آن فرموده
پس با وصف چنین استغراق در گرداب تقلید و کاسه لیسی این بزرگان که اصلا از حقیقت حال خبری نداشتند دراز نفسی و زبان
درازی در حق محققین اعلام مدققین فخام مورث حیرتهاست که نتوان گفت و منظر عجائبهاست که نتوان نهفت بالجمله مقام صد گونه
استعجاب و استغراب است که اولی الالباب مستبعد از انصاف اند که شنیع این حضرات که خود بعبارات و هفوات چنین کسان که انتساب ایشان هم
باهل حق ثابت نیست چه جا که از فواحش تعصب النبیان باشند که الهی اختلاف می‌باشند احتجاج و استدلال می‌نمایند و نقل خرافات
شان بر خود می‌بالند و ... خود از غایت جسارت و عدم تحاشی احتجاج را بکلام و مرویات اکابر ائمه دین
خود قبول ندارند و بسمع اصغا جا نمی‌دهند بلکه از مزید عناد یا بی‌بصیرتی آن علما را گاهی شیعی و رافضی قطعا و حتما قرار دهند و گاهی
مجهول و غیر معروف گویند و گاهی غیر معتبر و نامعتمد پندارند و مجروح و مطروح بودن شان ظاهر سازند چنانچه ثعلبی را با آنهمه جلائل
اوصاف و امامت مفسرین تضعیف و توهین سازند و مرویات او را اعتباری ندهند و بجوی نخرند و پرده ناموس او را بقدح
و جرح بدرند و ابن مغازلی را با وصف ظهور محدثیت و اعتماد و مدحش از انساب سمعانی و نقل روایات او کما فی الصواعق
و جواهر العقدین مجهول دانند بلکه تشیع او بدلائل بسیار و براهین بیشمار ثابت دانند و ابن الصباغ مالکی سنی را توهین و تضعیف
کنند بلکه در حق او سکوت در برادر شغال بر زبان آرند کما فی معرکة الآراء بلکه از غایت وقاحت او را شیعی قرار داده بکلامش
بر اهل حق حجت آرند کما فی الصواقع و التحفة و غیرهما و ابن حبان را که از اصحاب صحاح و ائمه متبحرین و ثقات معتمدین ایشانست مطروح
و متروک گویند و راه تنقیص او جویند و احتجاج بکلامش جائز ندارند بلکه دلیل سفاهت و حماقت دانند و سفه و حمق کافه اکابر
خویش که احتجاج بروایات او می‌نمایند بلکه سفه و حمق جناب مخاطب هم که بر افادات ابن حبان می‌نازد کما فی المسلک الاول ظاهر سازند
و یحیی بن سعید را با آنهمه جلالت و امامت گویند که چندان معتمد و از اسلاف اهل سنت نیست بلکه بیچیز است کما فی تمریة السفیه و طبری را
با آنهمه فضل و شهرت و تنقید و تحقیق ساقط الاعتبار سازند بلکه تهمت رفض برو گذارند و از قبول روایات حاکم که خود شاه صاحب
در تحفه بروایات او استدلال کرده‌اند و از علماء اهل سنت شمرده سر باز زنند کما یظهر من الشوکة العمریة و شهرستانی را هم
مقدوح و مجروح سازند و مائل برفض و تشیع قرار دهند کما فی المنهاج لابن تیمیة و تمسک بروایات سید سمهودی
قبول ندارند و مذکر او دلیل حمق انگارند و خطیب خوارزم را که مدح و ستایش او در کتب اهل سنت مذکور و بمحامد صفات موصوف
و مشهور کما یظهر من اعلام الاخیار للکفوی و بغیة الوعاة للسیوطی و العقد الثمین للفاسی و مسند ابی حنیفة لابی

الوجد الحوارزمي از پایه اعتبار و اعتماد ساقط ساخته الى غير هولاء من اكابرهم واعاظمهم اللذين قد صرحوا في مقابلتنا
وجرحوهم في مناظراتنا بحث بست وسوم آنكه استدلال بكلام محمد صادق مغروش با وصف آنكه مبني بر جنيدين خرافات
و خزعبلات است بانچه قبل ازان مخاطب تفرقه بدارد فسخ قطع صدر وعجز ازو نقل كرده اند با اثبات ندامت خطا برحق تعالى
شانه عما يقول الظالمون علوا كبيرا گر ارتباطي و مناسبتي ندارد و اصلا بر ثبوت عموم فاسد دلالت نمي كند زيرا كه تنزيه شارح
مذكور بداء حقيقت را از انبياء و اوصياء اتفاق مي شود و مراد تنزيه حق تعالى شانه نيست بلكه او تعالى شانه مجاز نقص است چنانچه در بيان شارح
وشرح نيز باب البداء گفته البداء اثبات ما نفي او نفي ما اثبت واسند اليه تعالى كما سيجي في صريح عبارات الاحاديث
وهذا لا يليق بالله تعالى في مرتبة التنزيه بل هو في مرتبة ظهوره واحاطته بالمقربين فكان بيانا لاحوالهم
يستندون الى الله فكذا بداهم انتهى و نيز در مقامات عديده اين باب باين معني تصريح كرده و بيمعني نزد اين شارح بداء رجوع
از امر غير حق باشد ليكن انبياء حق تعالى اند از ان نسبت مي نمايد بجويز او وقوع خطا از حق تعالى ثابت نخواهد شد و عبارتش
درين باب اينست بعد شرح اين حديث ذكر كرده پس اينست عبارتش ثم حديث لو علم الناس ما في القول
بالبداء من الاجر ما فتروا من الكلام فيه اقتصر ان تمام ما اينست لان القول بالبداء لله اقرار باحاطته تعالى
بالانسان لان البداء في الانسان الكامل ونسبه الله تعالى الى نفسه وذلك لا يكون الا باحاطة الله تعالى
بالانسان والانسان محيط بجميع الموجودات عموما وجميع الموجودات وكمالاتها خصوصا وهو اقرار
باحاطته تعالى بجميع الموجودات وقد علمت ان معرفة احاطته تعالى جزء المعرفة التامة بالله تعالى لان المعرفة
التامة هي معرفة ذاته الاقدس ومعرفة احاطته بالاشياء ونظير ان كون الاقرار بنبوة نبي العصر جزء
تكلمتي الشهادتين اللتين هما شرط في الاسلام فحصل هذا ايضا فمن فوائد القول بالبداء كونه مستلزما لتمام
المعرفة وتمام الاسلام لما عرفت وكذا انه تمام الايمان لان الاقرار برسله تعالى جزء الايمان والبداء في الرسل
فاذا اقر بالبداء فيقر بالانسان الكامل وهو الرسل واوصياؤهم ولا تتوهمن ان البداء قد يقع بالوحي بان يخبر جبرئيل
بامر ثم اخبر بنقيض ذلك الامر فهو يستلزم ان يكون البداء في علم الله تعالى بدون وساطة الانسان الكامل
فاما الرجوع عن الامر في البداء الموحى ليس بداء بل هو نسخ والفرق بينهما ان النسخ رجوع عن الامر الحق
الى امر الاخر منه لانتهاء الموصلحة عند الله والبداء رجوع عن امر قد يكون الامر غير حق فان قيل قد نص الله
في كتابه المجيد بانه صلى الله عليه وسلم ما ينطق عن الهوى ان هو الا وحي يوحى فكيف يوجد البداء منهم ولا يلزم ان
يوجد البداء في كلام الله تعالى الا بواسطة الانسان الكامل اقول في الجواب ان الوحي كما يكون بالملك كذلك

كذلك يكون بالالهام كما قال تعالى واوحى ربك الى النحل اى الهمناه والبداء مختص بالوحي الذي هو الالهام
فهو مختص بنحو من الوحي والالهام قد يكون بحيث يظهر المدعى بعينه ويخفى بعض شرائطه فيظهر البداء في اخفاء
بعض شرائطه التي توجب المدعى بان الهم ان عمر زيد مثلاً خمسون سنة وكان ذلك مشروطاً بفعل يوجب ذلك
وغفل الانسان الكامل عن الشرط بالبشرية ولم يخبر عنه الملك ثم لم يقع الشرط فمات في اربعين سنة فتخلف
ما الهمه الله تعالى عما وقع لاجل عدم الشرط الذي غفل عنه المقرب بالله تعالى فالبداء يقع على الانسان الكامل
وليس في اخبار الملك فبقي قوله بحاله مع وجود البداء في الانسان الكامل بل يمكن ان يقال مثل هذا في اخبار
الملك ايضا بان يقال ان الملك اظهر بعض المطالب التي وقوعها مشروطة بامور ولم ينقل الشرائط لعدم كونها مهمة
في هذا الانزال فاذا لم يقع الشرائط لم يقع المشروط فيقع البداء في قلب الرسول او الملك ايضا لا من الله تعالى فقد بر
انتهى از اين كلام مثل تباشير صبح ميدرخشد كه شارح مذكور اين بداء را كه مشتمل بر رجوع از امر غير حق دانسته بحق تعالى حقيقة منسوب
نمي داند واو تعالى را ازان تنزيه وتقديس مي نمايد بلكه اسناد آنرا باو تعالى شانه از قبيل مجاز مي شمارد واري چنين بدا را با انبيا و ملائكه
عليهم السلام نسبت مي كنند پس جسيبه تحير فراوانست كه مخاطب الاتبار كه اين همه تبكيت وتكبارش از حدّ انسانيت پا بيرون گذاشته
بچنين عباراتيكه بكمال صراحت دلالت بر خلاف مزعوم باطلش دارد متمسك نموده مگر اينكه همان عذر بدتر از گناه كه اعتماد
بر نقل ديگران و عدم اطلاع خود بر حقيقت حالست و بروي ارباب تدقيق و تحقيق پيش كند و خود را ضحكه عالميان گرداند بعون الله
گزافت فرون از حد كه جا بجا درين اوراق سخريه افاق و ديگر افادات خويش كه حيرت گاه خلائق است اغاز نهاده و ندانسته الفقها
ورزد و مخفي نماند كه اگرچه ادعاي خطا در امثال اين چيزها ...
چنين خطا است ... كما ظهر من البحار و مدارج النبوة مشروط
بود ... شروط ... و لا اغلاط فاطلاق
... جبرئيل امين در امثال
اين عبارات كرده اند ... بود ... مخاطب ... حالي عبرا
و تشنيع بر ... حضرات اهلسنت مجدد الف ثاني بوده و مجاهد سنيه و فضائل جليله او
در ... المرجان ... باشي در مكاتيب خود گفته اگر پرسند كه سبب صيست
كه در بعضي از كشوف كه بعضي از اوليا را صادر ميگردد غلط واقع مي شود و خلاف آن بظهور مي آيد مثلا خبر كرده كه فلاني بعد
از يكماه خواهد مرد يا از سفر بوطن مراجعت خواهد نمود و اتفاقا بعد از يكماه ازين دو چيز هيچكدام بوقوع نيامد در جواب گويم

که حصول آن مکشوف و مخبر عنه مشروط بشرائط بوده است که صاحب کشف در آن وقت بتفصیل آن شرائط اطلاع نیافته و حکم کرده بحصول آن شیء مطلقا یا آنکه گوییم حکمی از احکام لوح محفوظ بر عارف ظاهر شده که آن حکم فی نفسه قابل محو و اثبات است و از قبیل قضاء معلق اما آن عارف را از تعلیق و قابلیت محو وی خبر نه و درین صورت اگر بمقتضای علم خود حکم کند ناچار احتمال تخلف خواهد داشت منقول است که روزی حضرت جبرئیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام پیش حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات آمده اخبار کرد در حق شخصی که این جوان فردا علی الصباح خواهد مرد حضرت پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات بر حال آن جوان ترحم آمد پرسیدند که از دنیا چه آرزو داری گفت دو چیز آرزو دارم حلوا و زن ایشان حلوا فرمودند تا بخورد و مهیا ساختند آن جوان شب با اهلیه خود در خلوتخانه نشسته بود و طبق حلوا در پیش اتفاقا سائل محتاج بدر آمده اظهار احتیاج نمود این جوان آن طبق حلوا را دست برداشته بان فقیر داد چون صباح شد حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات انتظار خبر فوت آن جوان بردند چون دیر شد فرمودند که خبر بیارید که آن جوان چه حال دارد خبر آوردند که خوش و خرم است متحیر ماندند درین اثنا حضرت جبرئیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام آمده گفت که تصدق حلوا دفع بلای آن جوان نمود در زیر بستر او مار کلانی یافتند که مرده و در دهن آن مار لقمه حلوا فرو رفته اند که از بسیاری حلوا بان مرده است و این فقیر این نقل را نمی پسندد و تجویز خطا بر جبرئیل امین نمی نماید که حامل وحی قطعی اوست و احتمال خطا بحامل وحی تجویز نمودن مستقبح میداند مگر آنکه گوییم که عصمت و امانت و عدم احتمال خطا او مخصوص بوحی است که تبلیغ است از قبل حق سبحانه و این خبر از قسم وحی نیست بلکه اخبار است از علمیکه مستفاد از لوح محفوظ است که محل محو و اثبات است پس خطا درین خبر مجال پیدا شد بخلاف وحی که مجرد تبلیغ است فافترقا کالفرق بین الشهادة والاخبار فان الاول معتبر فی الشرع لا الثانی انتهی از آخر این عبارت که صدر آن هم برای دفع طعن قاصرین متوهمین بر احادیث و روایات ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کافی است صاف ظاهر است که مجدد درین مسئله تجویز خطا بر حضرت جبرئیل امین در انبائی که بجناب رسالت مآب می رسانید و آنجناب بران اعتماد نموده بامت خود تبلیغ میکرد نموده و این اخبارات را که مطابق ارشاد آنحضرت واقع نشد بخطا و غلط حضرت جبرئیل محمول نموده و ظاهر است که کلام شارح کافی هم مثل این است و مآل هر دو واحد کما لا یخفی علی المتامل المنتقد پس طعن و تشنیع بر کلام شارح کافی نمودن و از اعین کفر و ضلال دانستن در حقیقت مجدد و دین خود را در جهان سوی عالم رسوا کردن و ضلالت و سفاهت او را شائع ساختن است هر گاه این افاده جدیده مجدد و غیر مستند و ظاهر البطلان که دال بر تجویز خطای حضرت جبرئیل است در اخبار امثال این قصص متعدده سابقا از کتب معتبره دین و ایمان سنیه منقول شده و دران نسبت امثال این اخبار بوحی الهی مذکور است پس بنا بر زعم مجدد خطای حق تعالی هم در وقایع متعدده ثابت خواهد شد بلا شک و ریب اما نمی بینی که در قصه که از تفسیر در منثور بروایت ابن سعد گذشت مذکور است فاوحی

۱۵۷

فاوحی الله الی النبی ان یقول له ای للملک قد اعهد عهدک واکتب وصیتک فانک میت الی ثلثة ایام پس اینجا

صاف ظاهرست که خود حق تعالی بموت ملک بعد سه روز وحی فرموده تا آنکه حضرت جبرئیل بالابالا بدون امر الهی انرا رسانیده

تا که خطا فقط بر ذات جبرئیل لاحق شود و خدای تعالی ازان بری گردد و همچنین در قصه که از مختار مختصر تاریخ بغداد و فضائل

اهل بیت تصنیف بزاز بروایت صاحب مفتاح کنز الدرایة و شاه عبد العزیز مذکور شده صراحة مذکورست که حق تعالی

وحی فرموده بود بخبریکه خلاف آن ظاهر شد در حق ملک عادل و ملک جائر حیث ذکر فیها فاوحی الله عز وجل الی ذلک النبی

انه قد بقی من عمر هذا البار ثلث سنین وبقی من عمر هذا العاق ثلاثون سنة و همچنین در قصه طائر که در تاریخ ابن نجار

و حیوة الحیوان مذکورست کما سبق عن حیوة الحیوان مذکورست که حق تعالی وحی بامری فرمود که خلاف

آن ظاهر شد یعنی بطایر وحی نمود که مردی را که فرخهای او میگرفت بشرط عود باین فعل هلاک خواهد فرمود حالانکه چنین واقع

نشد بالجمله درین قصص صراحة بنسبت وحی اموریکه خلاف ان ظاهر شده بحق تعالی مذکورست پس بنا بر مزعوم مجدد خطای

حق تعالی العیاذ بالله بلاشبه و ریب ازین قصص ثابت شد زیرا که قصه که مجدد نقل کرده و آنرا مبین خطای حضرت جبرئیل

و عدم عصمت او دانسته مثل همین قصص است حذو الحذو و فرق همین قدرست که دران نسبت اخبار بخبریکه خلاف آن ظاهر شده

بحضرت جبرئیل مذکورست و درین قصص نسبت وحی این امور که خلاف ان ظاهر گشت بجناب باری تعالی پس درین قصص

العیاذ بالله خاطی فی الاصالة حق تعالی خواهد بود و حضرت جبرئیل مبلغ ان و در قصه که مجدد نقل کرده خطا بزعمش مخصوص

بحضرت جبرئیل نیست و نیز اصولیین حضرات سنیه تصریح فرموده اند که نسخ خبر بایقاع نقیض ان جائز نیست اگرچه دران کذب

ضروری نیست چه در منسوخ بلاشبه کذب خواهد بود و بهمین جهت معتزله منع آن کرده اند مولوی عبد العلی در شرح مسلم

فرموده واما النسخ ای الخبر بایقاع نقیضه فمنعه الحنفیة والمعتزلة مطلقا سواء کان ... قول جماعة منهم

اعلم انه لم یوجد من الحنفیة نص صریح فی منع هذا النسخ بل المعتزلة قالوا به علی ان فیه تجویز الکذب

القبیح وفی التحریر وینبغی ان یکون قول الحنفیة مثله لکن یرد علیه ان قبح الکذب لیس مما لم یقبل السقوط

بعروض جهة محسنة حتی یمتنع نسخه بل یجوز ان یامر الشارع بالاخبار عن شیء وهو ...

ثم یعرضه بعد حین مفسدة ویکون فی الکذب مصلحة غالبة علی قبحه فیامر بالاخبار عن نقیضه والحنفیة

قد ... ان النسخ کلما حسنه وقبحه یقبل السقوط ... کلام ... جائز ...

کلام ... حق تعالی امر فرماید باخبار از چیزی باصدق ... بعد ازان ... صدق مفسد ... شود ...

پس حکم فرماید بخبر دادن از نقیض ... که عین کذب ... پس تجویز امر باخبار کذب بر حق تعالی بنص صریح واضح شد

ودر شرح مختصر الاصول عضدی مذکور است الكلام في نسخ الخبر وله صورتان احدهما نسخ ايقاع الخبر بان يكلف احدا بان يخبر بشيء من عقلي او عادي وشرعي كوجود الباري واحراق النار وايمان زيد ثم ينسخه فهذا جائز باتفاق وهل يجوز نسخه بنقيضه اي بان يكلفه الاخبار بنقيضه المختار جوازه خلافا للمعتزلة ومبناه اصلهم في حكم العقل لان احدهما كذب فالتكليف به قبيح وقد علمت فساده اين عبارت هم نص صريح است در تكليف نسخ خبر بنقيض آن

بنا بر مذهب [illegible] [illegible] ليكن تكليف بان جائز است [illegible]

اصل شان كه حكم [illegible] باطل است بحث بست وچهارم آنچه گفته كه سوا اين تحقيقات [illegible] وتفندات بانيان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] متكلمين

[illegible]

[illegible] حكى الذهبي

عن هشام بن الحكم انه قال هو جسم ذو ابعاد له قدر من الاقدار لكن لا يشبه شيئا من المخلوقات ولا تشبهه

[illegible] وهذا هشام بن الحكم صاحب غور

في الاصول لا يجب ان يغفل عن الزاماته على المعتزلة فان الرجل وراء ما يلزمه على الخصم ودون ما يظهره

من التشبيه [illegible] فقال اذا انك تقول ان الباري تعالى عالم بعلم وعلمه ذاته فيشارك

المحدثات في انه عالم بعلم ويباينهم في انه علمه ذاته فيكون عالما لا كالعالمين فلم لا تقول هو جسم

لا كالاجسام وصورة لا كالصور وله قدر لا كالاقدار الى غير ذلك انتهى وفضل شهرستاني فرماں روائے

[illegible] مناقش بر ناظر تاريخ ابن

خلكان ويافعي [illegible] قال اليافعي في مرآة الجنان ابو الفتح محمد بن عبد الكريم بن احمد الشهرستاني

المتكلم على مذهب الاشعري كان اماما مبرزا فقيها متكلما تفقه على ابي نصر القشيري واحمد الخوافي

وغيرهما وبرع في الفقه وقرء الكلام على ابي القاسم الانصاري وتفرد فيه وصنف كتبا منها نهاية

الاقدام في علم الكلام وكتاب الملل والنحل وتلخيص الاقسام لمذاهب الانام وكان كثير المحفوظ حسن

المحاورة الخ وشهرستاني نزد [illegible] صاحب تحفة كابلي موثوق ومعتمد عليه است كه ابن تيمية از رد او [illegible]

و هرچه حشیمی آنچه خواهد گوید و راه تفضیح الیه خویش که مورث صد عار و ننگ است پوید و بگناه جریان بعض کلمات حق

من غیر شعور بر زبان او و خواندن او ادعیه صحیفه کامله را علم عناد با او افرازد و متهم بمداهنه و دنیاطلبی و بیدینی سازد

و قلاده حمایت مذهبی که نزد اینها بدتر از مذهب یهود و نصاری است در گردنش اندازد لیکن امثال این هفوات جز آنکه

مزید تعصب و عجز ایشان ثابت نماید هیچ ضرری باستدلال اهل حق نمیرساند بالجمله هرگاه شهرستانی بجلالت شان هشام

بن الحکم قائل گردیده و در برائت ساحت او از قول تجسیم و صورت کوشیده باشد بجای دگر اسد المومنین القتال اللحوی را حدیث

تجشم مؤنت جواب و تاویل و توجیه باقی نمانده و از غرائب دهور و عجائب امور که بمنصه ظهور رسیده اینست که بعضی از سفها

که هوس جواب ابتاء الهدی فی العالمین در سر کرده و مخاطب او را خاتم متکلمین خود میدانند و بر هفواتش افتخار تمام دارد و بعضی از

خرافاتش بتقلید رشید ذکر هم میکنند از غایت سفاهت و قصور باع و قلت استعداد که از ترهات او ظاهر است که بادانی طلبه

که سلیقه فهم عبارت دارند هم نمیرسد چنان ادعا نموده که العیاذ بالله ابتاء الهدی فی العالمین کلام شهرستانی را نفهمیده و مدعای

شهرستانی اینست که هشام را سلیقه الزام خصم خوب بود اگرچه در عقیده تشبیه و تجسیم و اتحاد داشت و نیز گفته که ملحد بودن هشام

از عبارت شهرستانی صریح می تراود انتهی محصله و اگرچه ذکر چنین هفوات و جهالات در کتب علمیه بس ناشایان و توجه بان

ابعد از شان محصلان است لیکن چون مخاطب بلکه فاضل رشید هم کتاب این سفیه را جواب کتاب صوارم گمان می برند و او را

از متکلمین میدانند بلکه بنقل خرافاتش دل شاد می سازند لهذا تعرض بمحصل کلامش نمودم ورنه در حقیقت از التفات بامثال

این هفوات استحیا دامنگیر می شود بالجمله گمان نمی برم که ادانی طلبه علوم هم این معنی را که این سفیه ادعا نموده از عبارت

شهرستانی کرده محتمل الصحة انگارند چه جا که آنرا از آن ظاهر دانند زیرا که از عبارت شهرستانی صریح ظاهر است که هشام بن الحکم

که اظهار تجسیم و تشبیه کرده برای محض الزام بوده و اعتقاد بان نداشته زیرا که محصل کلامش اینست که این هشام بن الحکم صاحب غور

و تدقیق است در اصول جائز نیست که غفلت کرده شود از الزامات او بر معتزله تحقیق که این رجل یعنی هشام و رای آنچه ای

که الزام می کند آنرا بر خصم و مغائر و مباین آنست که ظاهر می کند از تشبیه و بیان این معنی که او معتقد این تشبیه و الزام نبود و درای

آن بوده اینست که او الزام داده علاف را و گفته که تو میگوئی که حق تعالی عالم است بعلم و علم او ذات او ست پس مشارک شد

حق تعالی محدثات را در اینباب که او عالم است بعلم و مباین گردید او شان را درین که علم او تعالی ذات او ست پس عالم باشد

نه مثل دیگر عالمین پس چرا نمی گوئی که او جسمی است نه مثل دیگر اجسام و صورتی است نه مثل دیگر صور و قدری است

نه مثل دیگر اقدار و سوای این دیگر اطلاقات هم تجویز کنی انتهی محصله پس این کلام باصرح دلالات بر برائت هشام از تشبیه

و تجسیم دلالت دارد و ظاهر می سازد که او علاف را بنا بر قول او الزام بتشبیه و تجسیم داده نه آنکه خود اعتقاد آن داشته

پس چنین عبارت صریحه را برخلاف مدلول ان حمل کردن و گفتن که صحیح است در الحاد هشام و اعتقاد و تجسیم و تشبیه

از قبیل ضد لات بعیده و تسولات حیبه قوم است وازینجا انکه جناب مخاطب از فضائح و قبائح اعتقادات ائمه و پیشوایان

خود که قرن تجسیم و تشبیه حق تعالی بود نادیده بالی پنداشته در پی تعریض و تشنیع بر روات الحق افتاده ابن حجر مکی صاحب

صواعق در اشرف الوسائل الی فهم الشمائل در ذکر ان تمامه بتفصیل گفته قال ابن القیم عن شیخه ابن تیمیة انه ذکر

شیئا بدیعا و هو انه صلعم لما رأی ربه واضعا یده بین کتفیه اکرم ذلک الموضع بالعذبة قال العراقی

ولم نجد لذلک اصلا اقول بل هذا من قبیل رایهما وضلالهما اذ هو مبنی علی ما ذهبا الیه واطالا فی الاستدلال

له والحط علی اهل السنة فی نفیهم له و هو اثبات الجهة والجسمیة لله تعالی عما یقول الظالمون والجاحدون

علوا کبیرا و لهما فی هذا المقام من القبائح و سوء الاعتقاد ما تصم عنه الاذان و یقضی علیه بالزور والکذب

والضلال والبهتان قبحهما الله و قبح من قال بقولهما والامام احمد واجلاء مذهبه مبرؤن عن هذه

الوصمة القبیحة کیف و هی کفر عند کثیرین [illegible] کلام ابن حجر که با خلاف شیخ [illegible] واعلم العلماء

[illegible] پیشوایان اهل سنت و مالک و مناقب [illegible] فی زیارتهم

[illegible] فوات الوفیات فی التاریخ

[illegible] خود میدانند

[illegible] شیده بیت نمیان

[illegible] او تعالی ثابت کرده

[illegible] پیشوایان خود الهنا فی سمیت اند

[illegible] ضلال و بهتان درین باره

[illegible] عدم تمیز آنرا قدر و مناص خود

[illegible] امام [illegible] نقل کرده اند

[illegible] واصحابه بمیل عظیم الی اثبات

الجهة و مبالغة فی القدح فی نفیها و رأیت فی بعض تصانیفه انه لا فرق عند بداهة العقل

بین ان یقال هو معدوم او یقال طلبته فی جمیع الامکنة فلم اجده و نسب النافین الی التضلیل

[illegible] فی العلوم النقلیة والعقلیة کما یشهد به من تتبع تصانیفه انتهی

صدر الدين که از اکابر فضلاء معاصرين مخالفين است در رساله منتهى المقال که بعد مقرظ شدن بتقريظات علماى اهل سنت
چهار پنج شماره در خدمت گزارى شيخ الاسلام مخاطب و امام اعظم اعور مساعى جميله بتقديم رسانيده کشان کشان او را از حد
فسق و سفه و حماقت و عناد بوادى کفر و ضلال و الحاد آورده و قول او بتجسيم و تشبيه نقل کرده چنانچه گفته قال الشيخ
الامام الحبر الهمام سند المحدثين الشيخ محمد البرلسي في كتابه اتحاف اهل العرفان برؤية الانبياء و الملائكة
والجان و قد تجاسر ابن تيمية الحنبلي عامله الله تعالى بعدله و ادعى ان السفر لزيارة قبر النبي صلى الله عليه وسلم حرام و ان
الصلوة لا تقصر فيه لعصيان المسافر به و اطال في ذلك بما تمجه الاسماع و تنفر منه الطباع و قد عاد
شوم كلامه عليه حتى تجاوز الجناب الاقدس المستحق لكل كمال النفس و خرق سياج الكبرياء و الجلال و حاول
اثبات ما ينافي العظمة و الكمال بادعائه الجهة و التجسيم و نسبته من لم يعتقدهما الى الضلالة و التاثيم و اظهر
هذا الامر على المنابر و شاع و ذاع ذكره بين الاكابر و الاصاغر و خالف الائمة المجتهدين في مسائل
كثيرة و استدرك على الخلفاء الراشدين باعتراضات سخيفة حقيرة فسقط من اعين علماء الامة
و صار مثلة بين العوام فضلا عن الائمة و تعقب العلماء كلماته الفاسدة و زيفوا حججه الداحضة الكاسدة
و اظهروا عوار سقطاته و بينوا قبائح اوهامه و غلطاته و نيز از کتب معتبره مثل تاريخ بکرى و تاريخ نورى
مختصر حال او که لايق تماشائى ارباب کمال است نقل کرده و چون المختصر هم طويل است بر ذکر ان جسارت نرفت
ليکن بعض فقرات منشور سلطانيکه متضمن حال فساد عقيده ابن تيمية است و او نقلش کرده بايد شنيد و هي هذا و كان
الشقي ابن تيمية في هذه المدة قد بسط لسان قلمه و مد عنان كلمه و تحدث في مسائل القرآن و الصفات
و نص في كلامه على امور منكرات و تكلم فيما سكت عنه الصحابة و التابعون و فاه بما تجنبه السلف الصالحون
و اتى في ذلك بما انكره ائمة الاسلام و انعقد على خلافه اجماع العلماء الاعلام و اشتهر من فتاواه
في البلاد ما استخف به عقول العوام و خالف في ذلك علماء عصره و فقهاء شامه و مصره و بعث
رسائله الى كل مكان و سمى كتبه اسماء ما انزل الله بها من سلطان و لما اتصل بنا ذلك من سلكه من هذه المسالك
و اظهره من هذه الاحوال و اشاعره و علمنا انه استخف قومه فاطاعوه حتى اتصل بنا انهم صرحوا في حق الله
بالحرف و الصوت و التجسيم فقمنا في حق الله تعالى مشفقين من هذا النبأ العظيم الى آخر المنشور الطويل المشير
للمخاطب و اوليائه العوبل الهادم لاساس فخرهم الجزيل و مجدهم الاثيل و لله الحمد و المنة كه الحق را احتياج باتمام حراقت
و كفريات ابن تيمية و مجازات بى ادبيها و بى اندامىهاى او که در حق اهل بيت کرام عليهم التحية و السلام و مواليان و اتباع و متمسکان

وشیاع ایشان بعمل آورده نامفاده خود متمم حقیقی باداش این شنائع اعمال وقبائح کردار بائی او بر بست ابل نحله او در کنار شش
نهاده که فعلا وقولاً بهتک ناموس او کرده ببنای اعمال شنیعه اش ساخته اند والحق باز توجه بسوی جحیم نا الابقی واره هانیده اند
فلتدر یهم وعلیه اجر یهم وابن تیمیه نیز شش قول بتجسیمت حق تعالی اکتفا نکرده بلکه بقدم عرش هم قائل شده وشریک باری تعالی
در ازلیت ثابت نموده چنانچه دوانی در شرح عقائد در ذکر قدم جنسی عالم گفته وقد قال به بعض المحدثین المتاخرین
وقد رأیت فی بعض تصانیف ابن تیمیة القول به فی العرش ومولوی عبدالحلیم که از افاضل معاصرین شیعه است در حاشیه
شرح عقائد مسمی بحل المعاقد گفته کان تقی الدین ابن تیمیة حنبلیا لکنه تجاوز عن الحد وحاول اثبات ما ینافی
عظمة الحق تعالی وجلاله فاثبت له الجهة والجسم وله هفوات اخر کما یقول ان امیر المومنین سیدنا
عثمان رضی الله عنه کان یحب المال وان امیر المومنین [illegible] رضی الله عنه ما صح ایمانه فانه آمن فی
حال صباه ونحوه فی حق اهل بیت النبی صلی الله علیه وعلیهم مالا یتفوه به المومن المحق وقد رد کلامه احادیث
الصحاح فی مناقبهم فی الصحاح وانعقد مجلس فی قلعة جبل وحضر العلماء الاعلام والفقهاء العظام و
رئیسهم کان قاضی القضاة زین الدین المالکی وحضر ابن تیمیة فبعد القیل والقال بکت ابن تیمیة وحکم قاضی
القضاة بحبسه وکان ذلک فی سنة سبع مائة وخمس من الهجرة ثم نودی بدمشق وغیره من کان علی عقیدة
ابن تیمیة حل ماله ودمه کذا فی مرآة الجنان للامام ابی محمد عبدالله الیافعی ثم تاب وتخلص من السجن
سنة سبع مائة وسبع من الهجرة وقال انی شعری ثم نکث عهده واظهر مکنونه ومرموزه فحبس حبسا
شدیدا مرة ثانیة ثم تاب وتخلص من السجن واقام فی الشام وله هناک واقعات کتبت فی کتب التواریخ
ورد اقاویله وبین سقطاتها الشیخ ابن حجر فی المجلد الاول من الدرر الکامنة والذهبی فی تاریخه وغیرهما
من المحققین ومن کلامه المعروف ان ابن تیمیة لما کان قائلا بکونه تعالی جسما قال بانه ذو مکان فان کل جسم لابد له
من مکان علی ما ثبت وما ورد فی القرآن المجید الرحمن علی العرش استوی قال ان العرش مکانه ولما کان الواجب ازلیا
عنده واجزاء العالم حوادث عنده اضطر الی القول بازلیة جنس العرش وقدامه وتعاقب اشخاصه
الغیر المتناهیة فیطلق التمکن له تعالی ازلی والتمکنات المخصوصة حوادث عنده کما ذهب المتکلمون
الی حدوث التعلقات انتهی این عبارات برا افادت روشن وعیان است که ابن تیمیه بدین نفیس المشرکین والملحدین
شریک رب العالمین ثابت کرده وبجهت اضطرار از قول خبیث شش تجسیمت باری تعالی واثبات جهت برای او تعالی شانه
عما یقول الظالمون والملحدون پناه بجد القدم وازلیت عرش قائل گردیده شریک کفر والحاد خود وهمرتبه بدیهی کرده

اولی رسانیده و هم در حق اهل بیت نبوی مرتکب بی‌دینی و بی‌اندامی که مخالف ایمان و ایقان است گردیده و زبانش قطع باد و صحت

ایمان سرور مؤمنین و افضل وصیین حرف زده و علاوه برین همه دیگر عقائد فاسده‌اش مثل منع از زیارت حضرت

خیر الانام علیه و آله الاف التحیة والسلام و تحریم چنین شعار اسلام که در اثبات شناعت وی در آن رساله منتهی المقال مصنف

شده و تحریم استغاثه بجناب شفیع المذنبین و مستغاث الملتجین بر حضرت عثمان زبان طعن دراز کرده نسبت محبت مال دنیای

فانی که راس هر خطیه و عمده تلبیسات شیطانیست بجناب او نموده و بحیرتم که جناب مخاطب چنین ملحد بی‌ایمان و منافق

شیطان را شیخ الاسلام خود میدانند و زبان را بمدحت و ثنای او می‌جنبانند و از غایت جسارت بمقابله اهل حق نازش

و فخار بر خرافات و هفوات او می‌نمایند کاش اگر جناب او را مراعات اهل بیت نبوی صلی الله علیه و آله که جا با از غایت خیط خبط

و دار و گیر علمای اخیار کذبا و بهتانا دعوی آن بر زبان آورده و بهره جوی مودت جناب امیر المؤمنین و سید الوصیین

سلام الله علیه که آنجناب را او لو فی المرتبة الرابعة امام و خلیفه میدانند و هم حق جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و ادعای

اعتقاد نبوت آن عالی‌قباب و هم پاس اسلام و توحید و تنزیه و تقدیس او تعالی شانه مانع از اعتقاد جلالت و امامت

و ریاست چنین ملحد بیدین نا فتاد که این همه دعاوی و لای اهل بیت علیهم السلام و امامت و جلالت جناب امیر

علیه السلام و اعتقاد نبوت و اسلام محض لسانی بوده و قلب مخاطب در اظهار آن موافق لسان نبوده کاش اظهار اعتقاد

با مامت و ریاست و جلالت عثمان مانع از مدح و ستایش این شیطان کشیف و صد حیف که چنانچه مخاطب در دعاوی و لای

اهلبیت و جناب امیر علیهم السلام و نبوت و توحید محض لاف و گزاف زبانی داشته و دست از همان بر داشته همچنین

در اظهار اعتقاد امامت و جلالت حضرت عثمان و شیخین هم محض دروغ زن بوده و بحو نشاید بعض اعتدای سنیه

که بوسیله اظهار تسنن و نقض مقالات اهل حق زر کثیر از او ربوده دست دراز خود بر اطعمه خوان الوان نعمتش کشوده این هم

ظاهر میکرد و در واقع چنانچه بتوحید و نبوت و جلالت اهلبیت و جناب امیر علیه و علیهم السلام معتقد نیست همچنین

اعتقاد با مامت و جلالت شیخین و ثالث ثلثه هم ندارد کار او محض خدع و تزویر و تحصیل دنیا است حالا اصل عبارت

سلف و رکامقتدای شیخ ابن حجر که مصدق دعاوی صاحب حل المعاقد است نیز باید شنید و هی هذه فی ترجمة ابن تیمیة وافترق

الناس فیه شیعا فمنهم من نسبه الی التجسیم لما ذکر فی العقیدة الحمویة والواسطیة وغیرهما من

ذلک بقوله ان الید والقدم والساق والوجه صفات حقیقیة لله وانه مستو علی العرش بذاته

فقیل له یلزم من ذلک التحیز والانقسام فقال انا لا اسلم ان التحیز والانقسام من خواص الاجسام

فالزم بانه یقول بالتحیز فی ذات الله ومنهم من ینسبه الی الزندقة لقوله ان النبی صلی الله

عليه وسلم لا يستغاث به وان في ذلك تنقيصا ومنعا من تعظيم رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان
اشد الناس عليه في ذلك النور البكري فانه لما عقد له المجلس بسبب ذلك قال بعض الحاضرين يعزر فقال
البكري لا معنى لهذا القول فانه ان كان تنقيصا يقتل وان لم يكن تنقيصا لا يعزر ومنهم من ينسبه الى النفاق
لقوله في علي ما تقدم ولقوله انه كان مخذولا حيث ما توجه وانه حاول الخلافة مرارا فلم ينلها وانما
قاتل للرياسة لا للديانة ولقوله انه كان يحب الرياسة وان عثمان كان يحب المال ولقوله ابو بكر اسلم شيخا
يدري ما يقول وعلي اسلم صبيا والصبي لا يصح اسلامه على قول ولكلامه في قصة خطبة بنت ابي جهل
وما نسبه من الثناء على قصة ابي العاص ابن الربيع وما يؤخذ من مفهومها فانه شنع في ذلك فالزموه
بالنفاق لقوله صلى الله عليه وسلم لا يبغضك الا منافق ونسبه قوم الى انه يسعى في الامامة الكبرى
فانه كان يلهج بذكر ابن تومرت ويطريه فكان ذلك مولدا لطول سجنه وله وقائع شهيرة وكان
اذا حوقق والزم يقول لم ارد هذا انما اردت كذا فيذكر احتمالا بعيدا انتهى ازين عبارت ظاهر و باهر است
كه اين تيره بخت تيما انه است فانه بجناب سرور كائنات نموده ورا تنقيص حضرت رسول خدا صلى الله عليه واله
ومنع تعظيم انجناب نموده وهمين است نور بكري تجويز قتلش فرموده ونيز ازان واضح است كه با وصف تهجين جناب
عثمان ونسبت حب مال كه نهايت قابل هو است بان عمدة الاعيان در تنقيص شان اعدا جناب امير عليه السلام
وبغض انحضرت مساعي نامشكور بتقديم رسانيده كلمات ناهنجار كه عين كفر ونفاق است در حق انحضرت بر زبان آورده
از نهايت خذلان ان مخذول اعادي حضرت امير عليه السلام را مخذول گفته ومحاولت خلافت چند دفعه ونرسيدن
بان كه نزد سنيه عين مخالفت شرع وارشادات خاتم النبيين وافساد جماعه مسلمين وتشتيت نظام مومنين بوده با نجناب نسبت
كرده ونيز گفته كه انجناب معاذ الله بجهت رياست قتال كرده نه بجهت ديانت وبذا هو الكفر الصراح والالحاد البواح ونيز كلام
در صحت اسلام ان مقتداي اهل اسلام نموده ونيز بجهت قضيه موضوعه خطبه بنت ابي جهل اسارت ادب بانجناب نموده ولله الحمد
كه علماى محققين اهلسنت با وصف انهمه تعصب وعناد كه زبان ايشان در اظهار حق لال مى باشد وتعصبات نادره ايشان
هميشه قلوب اهل ايمان خراشيده بكابت باطل كه بسته مختند وبه تدين زبان خويش خاك ذات به سر خود مى بيزند
از اقرار بامر حق سيا فتند ولسوى حكم نفاق ان جسارت كفر وشقاق نمادند علاوه برايين همه قبايح وفضايح سعي
[illegible] ومدح وثنا وستايش با طراو
واغراق مى نموده وله [illegible] كالشمس في وسط السماء ظاهر

ظاهر و منجلی گردید که مدح نمودن علمائی قوم و اطراء و اغراق در وصف ابن تیمیه و بوجد آمدن در مدح و ستایش او چنانچه
عین ناصبیت و عداوت عترت طاهره است که چنین کسی را که مطاعن عظیمه در حق جناب امیر علیه السلام یاد کرده تا آنکه
نفی دیانت از آنحضرت نموده و نسبت سخط خدا و رسول با آنحضرت و جناب بتول علی جمیعهم الصلوة والسلام من الملک
المعطی للسؤل کما فی منتهی المقال للعمدة الفحول کرده و همچنین چنین الحاد و کفر و بیدینی و خروج از دین اسلام و توحید و اعتقاد
نبوت و جلالت آن کسر رهم است چه کسی را که ملحد و زندیق بحت باشد و جسم و جهت برای حق تعالی جهاراً بغیر
ثابت نماید و عرش را قدیم گوید مدح نمودن و طریقه کمال تعظیم و تبجیل او پیمودن کفر صریح و ضلال قبیح است و حال
دیگر اسلاف و اکابر سنیه نیز بر این نمط است که غرائب خرافات را در باره او تعالی شانه اعتقاد میکنند از کتاب الاسماء
والصفات بیهقی که نسخه عتیقه از آن بعنایت الهی پیش حقیر موجود است ظاهر است که بعض شیوخ اهل الحدیث که مرجع اهل سنت
و مقتدای ایشان در معرفت حدیث و رجال بوده حدیث نزول حق تعالی را از آسمانی بآسمانی و فرود آمدنش از
بالا بزیر که در کتب سنیه بطرق کثیره مروی است بر ظاهرش فرود آورده و تصریح کرده باینکه عیاذاً بالله حق تعالی
هرگاه از بالا بزیر فرود می آید اگر خواهد حرکت کند و اگر خواهد حرکت نکند و بیهقی چون هم ملجا شد چنین شیخ و محدث
و عارف حدیث و رجال را بزیر مشق طعن و تشنیع خود کرده و تصریح نموده باینکه حرکت از اوصاف و اعراض حادثات
و مخلوقین است نه از صفات رب العالمین و اثبات آن برای خدای تعالی خطای فاحش و زلل عظیم است چنانچه بعد تاویل
حدیث نزول حق تعالی بطور خود گفته و قد زل بعض شیوخ اهل الحدیث ممن یرجع الی معرفته بالحدیث والرجال
فحاد عن هذه الطریقة حین روی حدیث النزول ثم اقبل علی نفسه فقال ان قال قائل کیف ینزل
ربنا الی السماء قیل له ینزل کیف یشاء فان قال هل یتحرک اذا نزل فقال ان شاء تحرک وان شاء لم یتحرک
وهذا خطاء فاحش عظیم والله تعالی لا یوصف بالحرکة لان الحرکة والسکون یتعاقبان فی محل
واحد وانما یجوز ان یوصف بالحرکة من یجوز ان یوصف بالسکون وکلاهما من اعراض الحدث واوصاف
المخلوقین والله تبارک وتعالی متعال عنهما لیس کمثله شیء انتهی سبحان الله این است حال اعتقادات سخیفه بزرگان
اهل سنت که حق تعالی را بوصف مخلوقین و حادثین ستایند و تجویز حرکت و نزول عیاناً برای او تعالی شانه نمایند و جناب مخاطب
این همه را در انبان استتار و اسرار مثل خرق حیض پوشیده داشته ظاهر نمی سازد و بتاویل و توجیهات رکیکه ورز شناعت
آن نقص کرده اند نمی پردازد و هوس طعن و تشنیع بر اهل حق در سر میکند و زبان درازیهای بی نهایه می نماید و بشبهات و وساوس
پارینه اسلاف خویش که بمساعی جمیله اهل حق فرسوده شده بی تعرض بجواب رد آن متشبث گردیده از بار بار زبان

می آید و ذهبی فضائل و محامد او ذکران تا گران سیده و مناقب و مفاخر او در اصقاع عالم مشهور گردیده و جناب مخاطب

منقه عقیدتش و کثرت و حاشیه تا ایشان او بروش داده و از محققین و منقدین ائمه خویش می پندارد و صاحب تحفه بتقلید

کابلی او را امام اهل الحدیث موصوف می سازد یا وصف مطالعات اسان در حق ائمه اعیان شافعیه و حنفیه آنقدر دست

خلق اندر بات و اطلاق و تقریظ نسبه بالغه تمام دارد چنانچه سبکی با وصف اقرار بسیارت شان اما مت ذهبی

و علم و حفظ بود نش و اعتراف بحقوق او و تفوقش بیش نظر نهاده زبان بتهجین او کشاده در طبقات شافعیه گفته و اما تاریخ

شیخنا الذهبی غفر الله له فانه علی جمعه و حسنه مشحون بالتعصب المفرط لا واخذه الله فلقد

اکثر الوقیعة فی اهل الدین اعنی الفقراء الذین هم صفوة الخلق و استطال بلسانه علی کثیر من ائمة الشافعیین

والحنفیین و مال فافرط علی الاشاعرة و مدح فزاد فی المجسمة هذا و هو الحافظ المدرة و الامام

المبجل [illegible]

[illegible]

[illegible] و نقلت من خط الحافظ صلاح الدین خلیل بن کیکلدی العلائی

[illegible] الحافظ شمس الدین الذهبی لا شك فی دینه و ورعه و تحریه فیما یقوله فی الناس ولکنه

غلب علیه مذهب الاثبات و منافرة التاویل و الغفلة عن التنزیه حتی اثر ذلك فی طبعه انحرافا شدیدا

[illegible] اهل الاثبات فاذا ترجم واحدا منهم یطنب فی وصفه بجمیع ما قیل

فیه من المحاسن و یبالغ فی وصفه و یتغافل عن غلطاته و یتاول له ما امکن و اذا ذکر احدا من

الطرف الآخر کامام الحرمین و الغزالی و نحوهما لا یبالغ فی وصفه و یکثر من قول من طعن فیه و یعید ذلك

و یبدیه و یعتقده دینا و هو لا یشعر و یعرض عن محاسنهم الطافحة فلا یستوعبها و اذا ظفر لاحد

منهم بغلطة ذکرها و کذلك فعله فی اهل عصره اذا لم یقدر علی احد منهم بتصریح یقول فی ترجمته

والله یصلحه و نحو ذلك سببه المخالفة فی العقائد انتهی و الحال فی حق شیخنا الذهبی ازید مما وصف

و هو شیخنا و معلمنا [illegible] اهل السنة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که سبکی با این کلام تعریض بر ذهبی و امثال او کرده زیرا که ذهبی این ابو اسمعیل را شیخ الاسلام می ستاید چنانچه در میزان الاعتدال میفرماید قال ابو اسمعیل الانصاری شیخ الاسلام سالت یحیی بن عمار عن ابی حاتم الخ وابن منده

که از اکابر... متقدمین اهل سنت و از ائمه ثقات و شیوخ اثبات است نیز قائل بثبوت جهت برای باری تعالی عن ذلک

بوده چنانچه یافعی گفته الحافظ ابو القاسم عبد الرحمن بن منده الاصبهانی صاحب التصانیف کان ذا هیبة

ووقار وله اصحاب واتباع قال الذهبی وفیه تسنن مفرط اوقع بعض العلماء فی الکلام فی معتقده وتوهموا

فیه التجسیم قال وهو بریٔ منه فیما علمت ولکن لو قصر من شانه لکان اولی به قلت وکلام الذهبی هذا

یحتاج الی ایضاح فقوله فیه تسنن مفرط ای یبالغ فی الاخذ بظواهر السنة والاستدلال بها و

حملها علی التاویل وقوله اوقع بعض العلماء فی الکلام فی معتقده یعنی بعض العلماء المتکلمین المأولین وقوله

توهموا فیه التجسیم لان الجری علی اعتقاد الظواهر ومنع التاویل فیها یدل علی ذلک والکلام فیه یطول

وقد اوضحت ذلک فی الاصول وقوله لو قصر من شانه لکان اولی به ای لو ترک المبالغة فی التظاهر بذلک

والاستشهار به لکان اولی واما قوله وهو بریٔ منه فشهادة علی امر باطل والله اعلم بحقیقته

وغایة ما ثبت انه ما یصرح بالتجسیم بلسانه لکنه یقول بالجهة واسلم ما فی ذلک انه یلزم منه القول

بالتجسیم وفی لزوم المذهب خلاف مشهور عند العلماء هل هو مذهب ام لا هذا اذا اقتصر علی اعتقاد

الجهة فاما اذا اعتقد الحرکة والنزول والجارحة فصریح فی التجسیم الخ این عبارت نص قاطع است بر انکه

ابن منده برای حق تعالی جهت را اثبات می کرد و بدیهی است که ثبوت جهت مستلزم ثبوت جسمیت است چنانچه یافعی

هم بآن قائل شده و از همین جا است که یافعی شهادت ذهبی را بر براءت ابن منده از اعتقاد تجسیم قبول نکرده بلکه شهادت

او را شهادت بر امر باطل گفته و گو لازم مذهب مذهب نباشد لیکن اثبات جهت چه کم است که خواهی نخواهی اثبات اعتقاد

تجسیم بر ابن منده کرده شود و تشبیه حق تعالی بخلق از این اعتقاد هم لازم می آید و قطع نظر از این همه قباحتی و شناعتی

که بر اعتقاد تجسیم لازم می آید همان یا مثل آن در اعتقاد جهت لازم خواهد آمد و گمان میبرم که متاخرین سنیه مثل ابن تیمیه

وابن منده که بتجسیم و تشبیه او تعالی شانه قائل شده اند من تلقاء النفس این قول ایجاد کرده اند بلکه مستند ایشان اقوال و

تشبیهات و اعتقادات اند... که امامی اهل سنت اند... الحاد داده کفریات

تجسیم و تشبیه... باری تعالی را ... خرافات... را تاب سماع آن نیست بر زبان

رانند بنابر ضرورت کلام شهرستانی که در آن این کفریات نقل کرده نقل میشود قال فی الملل والنحل بعد ذکر مذهب

احمد بن حنبل وامثاله من منع تاويل الايات الدالة على التشبيه ... هذا المذهب من التشبيه

في شيء غلوا ان جماعة من الشيعة الغالية وجماعة من اصحاب الحديث الحشوية صرحوا بالتشبيه

مثل الهشامين من الشيعة ومثل مضر وكهمس واحمد الهجيمي وغيرهم من اهل السنة قالوا معبودهم

صورة ذات اعضاء وابعاض روحانية وجسمانية ويجوز عليه الانتقال والصعود والنزول والاستقرار

والتمكن فاما مشبهة الشيعة فسياتي مقالاتهم في باب الغلاة واما مشبهة الحشوية فقد حكى الاشعري

عن محمد بن عيسى انه حكى عن مضر وكهمس واحمد الهجيمي انهم اجازوا على ربهم الملامسة والمصافحة وان المخلصين

من المسلمين يعانقونه في الدنيا والاخرة اذا بلغوا في الرياضة والاجتهاد الى حد الاخلاص والاتحاد

المحض وحكى الكعبي عن بعضهم انه كان يجوز الرؤية في الدنيا وان يزوروه ويزورهم ويحكى عن داود الجواربي

انه قال اعفوني عن الفرج واللحية وسلوني عما وراء ذلك قال ان معبوده جسم ولحم ودم وله جوارح

واعضاء من يد ورجل وراس ولسان وعينين واذنين ومع ذلك جسم لا كالاجسام ولحم لا كاللحوم

ودم لا كالدماء وكذلك سائر الصفات وهو لا يشبه شيئا من المخلوقات ولا يشبهه شيء وحكي انه

قال هو اجوف من اعلاه الى صدره ومصمت ما سوى ذلك وان له وفرة سوداء وله شعر قطط واما ما

ورد في التنزيل من الاستواء واليدين والوجه والرجلين والجنب والمجيء والاتيان والفوقية وغير ذلك

فاجروها على ظاهرها اعني ما يفهم عند الاطلاق على الاجسام وكذلك ما ورد في الاخبار من الصورة

في قوله خلق ادم على صورة الرحمن وقوله حتى يضع الجبار قدمه في النار وقوله قلب المومنين بين

اصبعين من اصابع الرحمن وقوله خمر طينة ادم بيده اربعين صباحا وقوله وضع يده او كفه على

كتفي فوجدت برد انامله في صدري الى غير ذلك اجروها على ما يتعارف في صفات الاجسام الخ

[illegible] تشبيه حق تعالى

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

توامان با بسيت تم الوده فاعوذ بالله من سوء الفهم والغباوة وتسلط الخذلان والشقاوة وايقتدرهم
بخيال بنياد نه که علاوه بر تکذيب شهرستاني که او تصريح کرده ببودن اين هر سه از اهلسنت تکذيب امام و مقتداي او يعني
صاحب تحفه که حمايت و محامات وذب حريم او پيش نهاد خاطر عصبيت بنياد دارد هم لازم مي آيد زيرا که او هم با وصف
انکه در ابطال ثابتات و انکار بديهيات يد طولي دارد اعتراف کرده که اين مجسمه که صاحب ملل و نحل ذکر ايشان کرده از اهلسنت اند
حيث قال في مکايده و تمسک بگفته شهرستاني کردن که او جمعي را از اهلسنت مجسمه نوشته است درين باب وا نيست
زيرا که تجسيم آن گروه اگرچه مردود جمهور اهلسنت است اما از حق در واقع چندان دور نيست که مراد شان از جسم موجود مستقل است
پس خطا در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزيه از ابعاد ثلاثه و ديگر لوازم جسميه چنانچه جمهور ايشان اطلاق
وجه و يد و عين جايز داشته اند بي آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تبعيض و تجزي را اعتقاد کنند انتهي و اين کلام بصراحت تمام
دلالت دارد برانکه شهرستاني جمعي را از اهلسنت مجسمه نوشته پس اخراج اين جماعه از اهلسنت چنانکه دفع بداهت است
صراحت است همچنين عين تکذيب شاهصاحب هم است که حمايت شان پيش نظر دارد و همت را باصلاح مفاسد و
معائب او شان مي گمارد و انچه شاهصاحب رجما بالغيب ارشاد فرموده اند که اين مجسمه سنيه اعتقاد تنزيه حق تعالي از
ابعاد ثلاثه و ديگر لوازم جسميت دارند و فقط اطلاق جسم بر او تعالي شانه مي کنند بکدام زبان ببيان کذب آن
ثابت کنم که مثل مشهور صادق است عيان را چه بيان خود شهرستاني تصريح کرده باينکه مضر و کهمس و احمد گفته اند که معبود ايشان
صورتي است ذات اعضا و ابعاض روحانيه و جسمانيه و جايز است بر او انتقال و صعود و نزول و استقرار و تمکن و اين نهايت
تصريح بجسميت و اثبات لوازم ان و تبعض و تجزي بر او تعالي شانه است و با وصف اين تصريح صريح از معائب ايشان
چشم پوشيدن و در انکار واضحات کوشيدن و ببانگ بي هنگام سرائيدن که اين مجسمه تنزيه حق تعالي از ابعاد ثلاثه و ديگر
لوازم جسميت مي کنند کار همين حضرات است و نيز تجويز ملامسه و مصافحه و معانقه باري تعالي که شهرستاني از ايشان
آورده بر ظاهر است که عين تنزيه است از لوازم جسميت و همچنين قول او اما ما در و رواخ نيز بران دلالت صريحه دارد و عجب
انست که کابلي هم با وصف دعاوي علم و فضل چنين خرافات بر زبان مي آرد و با وصف ملاحظه ملل و نحل اينقسم کذب
و بهتان که سراسر عبارت شهرستاني تکذيب آن مي نمايد و هر حرف و هر لفظ آن بابطال کلامش و اثبات کذبش کافي است
ذکر مي کند و هرگاه حال خود کابلي اينست پس از شناعت جسارت شاهصاحب که بمحض اعتماد بر نقلش گفتند
آنچه گفتند چه حرف بر زبان آيد و جلال الدين دواني در شرح عقائد تصريح کرده باينکه اکثر مجسمه محدثين مي باشند
چنانچه گفته واکثر المجسمة هم الظاهريون المتبعون بظواهر الکتاب والسنة واکثرهم المحدثون انتهي

و از افادات ابن الجوزی چنان جلوه ظهور می پذیرد که عامه محدثین اهل سنت مشبهه می شوند چنانچه بعد ذکر بعضی

از فضایح محدثین خویش تحمل او قبایح بعض مقتصر با عیانهم و اشخاصهم مثل ابن سماعه و علی بن ... و ابن شاهین

در ... واعلم ان عموم المحدثین حملوا ظاهر ما نقلوا من صفات الباری سبحانه وتعالی علی

مقتضی الحس فشبهوا لانهم لم یخالطوا الفقهاء فیعرفوا حمل المتشابه علی مقتضی المحکم انتهی و حنابله

اهل سنت هم مشبه می باشند و حضرات اشاعره تکفیر ایشان می کنند چنانچه در مواهب علیه حسین کاشفی مذکور است کل فرقة

تکفر مخالفها بنسبتها الی تکذیب الرسول فالحنبلی یکفر الاشعری زاعما انه کذب الرسول فی اثبات

الفوق لله تعالی و فی الاستواء علی العرش والاشعری یکفر الحنبلی زاعما انه شبه و کذب الرسول

فی انه لیس کمثله شیء و از جمله ائمه اهل سنت که قائل به تشبیه و تجسیم بودند مقاتل بن سلیمان است که امام شافعی در مدح

او گفته الناس عیال فی التفسیر علی مقاتل و ... او از سلف متقدمین و اصحاب حدیث که متبوع و مقتدای

... امام ... داود بن علی اصبهانی و جماعتی از ائمه سلف باشند شمرده و او را قرین مالک بن انس گردانیده حیث قال

فان احمد بن حنبل و داود بن علی الاصبهانی و جماعة من ائمة السلف جروا علی منهاج السلف المتقدمین

علیهم من اصحاب الحدیث کمالک بن انس و مقاتل بن سلیمان سلکوا طریق السلامة و قالوا نؤمن

بما ورد به الکتاب والسنة ولا نتعرض للتاویل انتهی و چون ذکر محامد و مناقب او مختصر بگوش تو خواهد سید

ابتدا از ... کشف ... و بذکر مخالف اعتقادات او می گرایم در مواقف مذکور است المجسمة قالوا

هو جسم حقیقة فقیل مرکب من لحم و دم کمقاتل بن سلیمان انتهی و ابن تیمیه در منهاج آورده قال الاشعری

فی المقالات و قال داود الجواربی و مقاتل بن سلیمان ان الله جسم وانه جثة و اعضاء و علی صورة

الانسان لحم و دم و شعر و عظم له جوارح و اعضاء من ید و رجل و لسان و راس و عینین و مع هذا لا یشبه

غیره و لا یشبهه انتهی ... امام اهل سنت ... مقاتل بن سلیمان ... ابن تیمیه قائل این اقوال

گفته ... و قال ابن تیمیه ... ارباب جدال و معتقدین

اهل سنت ... ابوالحسن مقاتل بن سلیمان الخراسانی

مولی الازد ... و انتقل الی البصرة و ... و کان یاخذ عن الیهود والنصاری

علم القرآن الذی یوافق کتبهم و کان مشبها یشبه الرب بالمخلوقین و کان یکذب مع ذلک فی الحدیث

وکان ابو یوسف القاضی یقول قال ابو حنیفة رحمه الله یا ابا یوسف احذر صنفین من خراسان الجهمیة

الجهمية والمقاتلية انتهى واگر قول يحيى بن ابن امیه وثقات ومعتمدين فحول دربارهٔ مقاتل مقبول نباشد ارشاد امام اعظم که البته مقبول خواهد افتاد لیکن بحیثیل کیا اجمال این ارشاد را حیله خلاص سازند و گویند که پیدا نمی شود که امر تحذیر از رای مقاتل بچه وجه است لهذا ارشاد مفصل هم باید شنید شنیدنی در میزان می آرد قال ابو حنيفة افرط جهم في نفي التشبيه حتى قال انه تعالى ليس بشئ وافرط مقاتل يعني في الاثبات حتى جعله مثل خلقه انتهى وابن حبان هم تصريح كرده که مقاتل قائل تشبیه بوده كما في الميزان في ترجمته قال ابن حبان كان يأخذ عن اليهود والنصارى من علم القرآن الذي يوافق كتبهم وكان يشبه الرب بالمخلوق وكان يكذب في الحديث واز معظم ائمه اهلسنت نعيم بن حماد است که صاحب فضل وسداد وجلالت ورشاد بود ودر ائمه اعلام ومحدثين فخام معدود واز کتاب سيوطي در جمع الجوامع نقلها می آرد و حدیثها ازان مذکور می سازد ومثل دیگر کتب ائمه خویش می پندارد وورع وتقوی باين مرتبه داشت که قول بخلق قرآن اظهار نکرد ومحنت حبس وشدائد ظلم را گوارا نمود تا آنکه در حبس بلاد سمعاء در حوالی گفته يقال له الفارض لانه يعرف الفرائض وقسمة المواريث معرفة حسنة واشتهر بهذه النسبة حتى كان يقال له نعيم الفارض الى ان قال كان من العلماء ولكنه مراياتهم ويتبغي من يجوز من لت ثبت في المحنة حتى مات في الحبس وسمع منه حمزة الكاتب في الحبس وكان قد امتنع عن القول بخلق القرآن وكان يقول انا كنت جهميا فلذلك عرفت كلامهم فلما طلبت الحديث علمت ان امرهم يرجع الى التعطيل ودهبي او را یکی از ائمه اعلام دانسته وخطیب نقل کرده که او اول کسی است که بجمع مسند پرداخته ویحیی بن معین او را توثیق نموده وصدوق اهلسنت گمان کرده وگفته که من او را نیک میدانم که صدیق ودوست من بوده است واز روح بن عباده که حال علو منزلت او در باب میدانی پنجاه هزار حدیث نوشت واحمد بن حنبل توثیق او نموده واحمد عجلی هم او را ثقه وصدوق گفته وعباس بن مصعب هم ستایش او نموده ونسائی هم فضل نعیم بن حماد وتقدم او در علم ومعرفه سنن ذکر می کرد چنانچه در میزان گفته نعيم بن حماد الخزاعي المروزي احد الائمة الاعلام على لين في حديثه قال الخطيب يقال ان نعيم بن حماد اول من جمع المسند وقال الحسين بن حبان سمعت يحيى بن معين يقول نعيم بن حماد صدوق وانا اعرف الناس به وكان صديقي في البصرة كتب عن روح بن عبادة خمسين الف حديث وكذا وثقه احمد وروى ابراهيم ابن الجنيد عن ابن معين ثقة وقال احمد العجلي ثقة صدوق وقال العباس بن مصعب في تاريخه نعيم بن حماد وضع كتبا في الرد على الحنفية ووضع كتبا في الرد على الجهمية وكان من اعلم الناس بالفرائض وقال الحافظ ابو علي

النيسابوري سمعت النسائي يذكر فضل نعيم بن حماد وتقدمه في العلم ومعرفة السنن اما اثبات قائل عرض
نعيم بن حماد بجسميت رب پس ابن الجوزي كه از اكابر اعاظم ائمه اهل سنت تصريح بان كرده وگفته وشمول ديگر اكابر قوم كمقاتل
وغيره اثبات صورت واعضا براي حق تعالى نموده چنانچه در تلبيس ابليس گفته قال ابو يحيى وقد حكى كثير من المتكلمين
ان مقاتل بن سليمان ونعيم بن حماد وداود الجواربي يقولون ان الله صورة واعضاء افترى هولاء كيف
يثبتون له القدم دون الآدميين ولا يجوز عليه عندهم ما يجوز على الآدميين من مرض وتلف الى
آخر ما افاده واجاده وقاضي ابو اليمن مسعود بن محمد در مختصر تاريخ بغداد خطيب نيز ايراد نموده در انداز شنيعه وتشبيه شنيع كه از
واجاد ذكر حديثي شنيع متضمن تجسيم جناب باري تعالى كه او نقل كرده واين تشنيع براو مى نمايد وبرائيه وكبراو خود كه در اين
امور شنيعه واكاذيب صريحه اوراه مساهله با او پيموده اند زبان درازمى كنند وگويى بدكه هيچ چيز نيست كه چون او تقول
خلق قران اجابت نكرده همه شنائع او را بنظر رضا ديدند وراه تاويل وحمايت او گزيدند قال في مختار مختصر تاريخ بغداد
نعيم بن حماد بن معوية بن الحرث ابو عبد الله الخزاعي الاعور المروزي كان قد سكن مصر ولم يزل مقيما
حتى اشخص للمحنة في القران الى سر من راى في ايام المعتصم فسئل عن القران فابى ان يجيبهم الى ان القران مخلوق
فسجن الى ان مات في السجن سنة ثمان عشرين ومائتين والقي في حفرة ولم يكفن ولم يصل عليه وروى
مسندا الى مروان بن عثمان عن عمارة بن عامر عن ام الطفيل قالت سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يذكر انه
راى ربه تعالى في المنام في احسن صورة شابا موفرا رجلاه في خضر عليه نعلان من ذهب على
وجهه فراش من ذهب قال القاضي ابو اليمن مسعود بن محمد تعالى الله علوا كبيرا عن اقاويل المشبهة
والمجسمة الذين يستحيون من ايراد مثل هذا الحديث عن صاحب الشريعة المعصوم المنزه عن الصغائر فكيف
يقول مثل هذا او يتفوه به وروى الخطيب عقيب هذا الخبر عن نعيم باسناده يرفعه قال سمعت ابا
عبد الرحمن النسوي يقول ومن مروان بن عثمان حتى يصدق على الله عز وجل وقال صالح بن محمد ان نعيما
كان يحدث من حفظه وعنده مناكير كثيرة لا يتابع عليها قال القاضي ابو اليمن ثم كل هذا التجهيل
لامره والتاول له واستصغار ما يرويه من الاحاديث المناكير وقول ائمة الحديث انه توهم وتشبه
عليه انما سببه انه لم يجب الى القول بخلق القران وانه صبر على السجن والقيد فاغتفروا له بذلك هذه
العظائم الشنعة والاخبار المحال نعوذ بالله من الغلو في كل شيء والافراط وما يفعل للكبراء من العصبيات
فان العجب يكثر مما وقع في القران والكلام فيه للخلفاء من جانب والتشدد في اخذ الناس بالاقرار

بالاقرار بانه مخلوق و مبالغتهم في ذلك ما وقع للفرقة الاخرى من ان من توقف فيه لا يقبل حديثه
ولا يعد من اهل السنة وان الصابر على المحنة فيه قد فاز بصحة الاعتقادات في كل شيء حتى كانه الدليل
على كل ما يعتقد من الاصول والفروع في الصحة والفساد والحق والباطل مع انه لم يتكلم فيه الخلفاء
الراشدون ولا الصحابة الناقلون ولا التابعون لهم الذين فعلهم عرفنا السنة واحكام الشريعة
فيما لم ينطق به الكتاب مفصلا مبينا ونسال الله سبحانه التوفيق والعصمة فلقد نهانا ربنا جلت عظمته
عن الغلو فقال يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم والله ولي التوفيق انتهى عبارت قاضي ابو اليمين غلو و عصبيت ائمه اهلسنت
هم عيان است كه بمحض اينكه هر كسيكه قائل عدم خلق قران باشد او را فائز بصحت اعتقادات مي دانند و مجرد اينمعنى را دليل
صحت فروع و اصول او مي انگارند و كسيكه توقف درين باره نمايد حديث او را قبول نكنند و او را از اهلسنت نشمارند
بحث ششم و بيست و پنجم انكه مقام مزيد استغراب آنست كه مخاطب در اخر اين مبحث بقول خود ملاحده مكن پور شعار تمام تهجين
و توهين مكن پور و بودنش معدن ملاحده پرنور نموده حالانكه مقام مذكور چنان مشهد مقدس و مزار انفس است كه اهلسنت
نقد جان بران مي بازند و قلاده اعتقاد و ستايش و اطرائي ان در گردنها مي اندازند و اينرا از مضامين شعريه يا اقوال
عاميه نبايد پنداشت بلكه بعض اكابر متكلمين او بان تصريح كرده چنانچه متتبع اثار شيطاني و مقتفي وساوس ظلماني كه بزبان ۱۷۳
مخاطب فاضل ملتاني است در شروع كتاب تنويه السفيه مكن پور را بغايت تعظيم و تكريم ياد كرده و طريقه كمال ادب و تبجيل آن
سپرده و گفته اما بعد مي گويد بنده درگاه سيف الله بن اسد الله ملتاني كه هرگاه اين احقر بتقريب زيارت مزار فائض
الانوار حضرت شاه بديع الدين مدار قدس الله سره در صد و سنه عشرين بعد الالف والمائتين وارد بلده مجمع البركات
والنور مكنپور گرديد الخ حيرانم كه از قول اين دو متكلمان سنيه و مقتدايان ايشان كه باهم تخالف و تشاجر دارند قول كدام كس
راست و درست سازم و كلام كدام كس را پس پشت اندازم ايا مكن پور را مجمع بركات و نور پندارم يا منبع الحاد و زندقه
انگارم معدن حسنات و خيرات دانم يا منشاء بدعات و كفريات مقام زيارت و بركات يا محل شقاوت و دركات لائق
قدح و توهين يا سزاي تعظيم و تحسين اصحاب آن را ملحدين پندارم يا مرشدين شياطين يا اساطين كفار يا اخيار اشرار
يا ابرار و حق اينست كه اين كلمه بلا اختيار از خامه بدائع نگار مخاطب عالي تبار چكيده و اين مكافات زبان درازيهاي
اوست كه بحق الحق بزبان قلم سپرده بمجازات ان تفضيح چنين مشهدي جليل و عظيم و تكفير ارباب آن كه اهلسنت تسليم
منزلت و بزرگي آن نموده اند گرفتار گرديده **قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى**
الى سواء السبيل القصه درين مقام برخلاف داب مولف مقام دليلي دارم و برهاني بر دعوى مرقوم الصدر

می‌آرم که اگر دست از دامن انصاف بعد از آنکه نقل خموشی بر لب نهند بیانش آنکه مولانای موصوف در کتاب منیة الاجتهاد فی
مع جزر آن جماعة اهل العناد که تمام تمیش از حقیقت مسمی خبر میدهد فرقه اصولیه را بجهت مخالفت ایشان با اصول و
اخبار ائمه اهلبیت اطهار از کاسه لیسان ابوحنیفه می‌شمارد و همت علمای خود را باخراج تمامی اقاصی و ادانی اینها از
دائره تشیع ائمه هدی علیهم التحیة والثنا می‌گمارد و اینهمه ارشاد فیض بنیاد او درباره مقلدین حضرت امام اعظم علی
است که تخصیص بحث بدو است این نه کلام در صدد تقریر واقع شده احتمال تاویل و تسویل را باقی نگذاشته چنانچه عبارت
سراسر بشارت آن بزرگ در فائده اولی از کتاب مسطور اینست بدانکه علمای امامیه در زمان غیبت بر دو قسم‌اند اخباریین
و اصولیین طریق اول قدیم و موافق مسلک اصحاب ائمه علیهم السلام است و مذهب دوم جدید و ماخوذ از عامه است و تفصیل
این اجمال می‌آید ان شاء الله تعالی انتهی و ایضاً در مبادی فائده رابعه در بیان تقدم طریقه اخباریه و تجدد مسلک اصولیه میفرماید
بدانکه علمای ثقات گفته‌اند که امامیه در عهد ائمه علیهم السلام و بعد از آن تا اوائل غیبت کبری عمل باخبار صحیحه مرویه
ائمه معصومین می‌کردند و بر کناری از اصول این قسم استدلال ابا می‌نمودند و اجتهاد و تقلید و استنباطات مسائل ظنیه
مثل متاخرین مرسوم قدما نبود چون بعضی از علمای عامه با اصحاب ما طعن زدند که نزد شما مثل ما علم کلام و فقه و اصول
مستنبط بدلائل و نصیحات نیست و بجز روایات منقوله ائمه علیهم السلام چیزی نزد شما نیست برای دفع این عار گروهی از متاخرین
امامیه کتب در این فنون ثلثه تصنیف کردند و بنا بر افکار عقلیه گذاشتند و غافل شدند از آنکه ائمه علیهم السلام نهی فرموده
اند از علم کلامیکه مبنی بر چنین افکار عقلیه باشد و امر بتعلم فن کلام از جناب مطهر خودشان فرموده و از این غفلت در اکثر
مواضع از مباحث کلام و اصول مخالفت با روایات متواتره از عترت طاهره نمودند و نیز در بیشتری از مسائل
فقه خلاف اخبار صحیحه ائمه نهاده و اول کسیکه باین غفلت شده دو کس بودند محمد بن احمد بن جنید و علی
بن ابی عقیل عمانی بعد شیخ مفید حسن ظنی باین دو کس و تصانیف ایشان پیدا کرد سید مرتضی رئیس الطائفه شاگردان
خود را امر کرد و این طریقه شایع گردید تا آنکه نوبت بعلامه حلی رسید که در تصانیف خود التزام اکثر قواعد اصول
عامه نموده الی آخر ما افاد و اجاد پس ترا در فوائد دیگر سیما فائده رابعه مذکوره آنچه در خدمت مجتهدین اصولیه ارشاد
فرموده نقلش خالی از سوء ادب نیست معهذا لیست که حامل نقل آن تواند شد مگر بعضی از ابیات آن مقام را ذکر می‌کنیم و بهو ما
شعر نادان ... اجتهادای شور ... تا خود را نمودن ... از این شعر لا محاله می‌توان
دریافت که فاضل موصوف در صدد منگزاری اصولیه هیچ دقیقه نامرعی نگذاشته و مضمونی در تقبیح و تشنیع فواحش این طائفه
در دل نگاه نداشته باز در فائده سادسه می‌فرماید که مقصود از قیاس آنست که مقابل سماع باشد یعنی دلیل عقلی بغیر

بغیر شنیدن از معصومین علیهم السلام و مراد از رای خلاف روایت است و لیکن هر دو معنی شامل است جمله استنباطات
ظنیه را چون احکام مسموع از معصوم در روایت نیست اما لفظ قیاس پس در چند معنی باختلاف موارد و مواقع استعمال می‌رود
فقهای اهل سنت بمعنی تمثیل مصطلح نموده اند که عبارت از تعدیه حکم یک جزئی بجزئی دیگر باشد و منطقیین اصطلاح
کرده اند برانیکه قیاس قولیست مرکب از قضایا که چون تسلیم کنند آن قضایا را لازم آید بجهت ذات آن قضایا قولی دیگر و
در عرف بمعنی عام که شامل است تمثیل و قول مولف دیگر جمیع اقسام ادله را می‌گویند و همین معنی عرفی مقصود است از قیاس
که ممنوع است در شرع چنانچه در احادیث اشعار باین معنی رفته شیخ حر عاملی در جلد آخر وسائل الشیعه از محاسن برقی
نقل کرده که او باسناد خود از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده و نیز در عیون الاخبار از حضرت امام رضا علیه السلام
نقل نموده آنچه حاصلش اینست که هر کسیکه اعتقاد و عبادت کند خدا را بغیر از شنیدن از دریکه خدا گشوده است آنرا از
برای خلق خود پس او مشرک است و دریکه اعتماد کرده شده است بر وحی خدا محمد است صلی الله علیه و سلم و در معانی الاخبار
باسناد خود از ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده که هر کسیکه دین خدا را اختیار کند بغیر از شنیدن از اهل است که
ملزم خواهد کرد خدا او را با فنای عالم انتهی و از این حدیث ظاهر شد که آنچه مسموع از معصوم نیست مذموم است و حتی الامکان
در احادیث تطبیق باید نمود پس احادیثیکه در آن مذمت قیاس است مراد از آن مقابل سماع باشد و اینرا منصف سلیم العقل
قبول می‌کند و هم شیخ سابق الذکر در وسائل آورده از کتاب محمد بن الحسن که او باسناد خود از امام حسن عسکری
علیه السلام روایت نموده که آنحضرت را از کتابهای بنی فضال پرسیدند بجواب فرمود که اخذ کنید به آنچه ایشان روایت
کرده اند و ترک کنید از آنکه برای خود می‌گویند انتهی از این حدیث تقابل روایت با رای ظاهر شد پس رای خلاف روایت باشد
و نیز می‌گوییم که برین دعوی دلیل عقلی است و آن اینکه در احادیث بسیار وارد است که اول من قاس ابلیس یعنی نخستین
کسیکه قیاس کرد ابلیس بود علیه اللعنة و بیقین ثابت است که قیاس ابلیس از قبیل تمثیل مصطلح فقها نبود بلکه شکل اول از قیاس
مصطلح اهل منطق بوده است چرا که مفادش چنانچه از قرآن مجید مستفاد می‌شود اینست که بعد امر الهی بسجده آدم علی نبینا
و علیه السلام بجناب اقدس الهی سبحانه عرض کرد که من از آدم بهترم چه من از آتش آفریده شده ام و او از خاک و هر که از آتش
باشد بهتر است از آنکه خاکی باشد و این دلیل بدیهة بصورت شکل اول است و قیاس فقهی که تمثیل باشد نیست و نیز مقصود
در احادیث مذمت قیاس تخصیص قیاس منطقی هم نمی‌توان گفت زیرا که معصوم با بوحنیفه و دیگران خطاب فرموده می‌گفته اند
که بمن رسیده است که تو قیاس میکنی زینهار قیاس مکن که اول قیاس کننده ابلیس است و ظاهر است که قیاس مخالفین بر صورت
قیاس ابلیس نبود و این از قبیل شکل اول و آن از باب تمثیل است و چون مخالفین قیاس بشکل قیاس شیطان نمی‌کردند نهی از

۷۵

عه در اصل رساله چنین است و در بعضی نسخ [illegible]
از وحی خدا که محمد است صلی الله علیه و آله و سلم
[illegible] از [illegible] محمد بن الحسن
عه در اصل رساله چنین است [illegible] نبی
[illegible] نسخه [illegible] کرده و [illegible]

همچنین قیاس بالخصوص از شان امام علیه السلام نیست عبث و لغو است بلکه هیچ عاقل صاحب فهمی روا ندارد که شخص تحصیل
علم منطق شاگردی کرده باشد و او را نهی از تحصیل حکمت نماید باین نحو که من شنیده ام که تو این کار میکنی زنهار این کار
مکن بلکه قرینه کلام سابق از امام علیه السلام شاهد برین است که قیاسی که نهی از آن می فرمایند مخاطب می کرد و حالانکه
قیاس مصطلح منطقیین معمول او نبوده و ازین احادیث باطل شده باقی نماند مگر همان معنی عرفی که عبارت از دلیل عقلی
مقابل سماعی است و عام و شامل است قیاس فقهی و منطقی و غیر آنها را و لفظ قیاس باشتراک لفظی برین سه معنی اطلاق
می پذیرد و چون قرائن و ادله انتفای دو معنی در احادیث موجود است اراده معنی سوم از آن متعین گردید و هرگاه این مقدمه
ثابت شد اکثر ادله مقرره اصولیین از قسم ظواهر و اباحت اصلیه و استصحاب و غیره که باعتراف خود شان مفید ظن است
نیز داخل قیاس مذموم بزبان معصوم علیه السلام خواهد بود و اگر کسی گوید که مراد معصوم از رائی قیاس این است که کسی
حکم کند برای خود بغیر ملاحظه شواهد الفاظ قرآن و حدیث و ادله عقلیه بلا استنباط بلکه از روی هوا و خواهش
[illegible] کند و حال استنباطات ظنیه که اصولیین بآن قائل اند چنین نیست بشواهد و علامات و امارات آن در کتاب
و سنت موجود است گوییم که بطلان این قسم حکم قیاسی تهمت علیه در میان اهل اسلام و از ضروریات دین محمدی است صلی الله
علیه و سلم و عامه چنین نمی کنند بلکه در قیاس فقهی که تمثیل است علت مشترکه میان اصل و فرع تفحص می نمایند و ظن
تا امکان حاصل می سازند علاوه و مقابل این قیاس را باطل می پندارند و قیاس ابلیس را هم ازین جهت مردود میدانند و هیچگاه تحکم
خواهش نفس [illegible] شواهد و قرائن کتاب و سنت حکم جایز نمی انگارند و این قسم قیاس نهی امام علیه السلام فی نفسه تعدی می گردد
و طعن معصوم علیه السلام بر ابوحنیفه [illegible] بغیر توجه و از باب تهمت الی اصل [illegible] شود و معاذ الله من هذا انتهی کلامه اقول

مستعینا بلطف الرب الجلیل عدم تعرض جناب مصنف بایراد دلیل مبتنی بود بر استقراء که
ابواب بحث و اشکال [illegible] آنچه در کتب کلامیه مثل توضیح و انوار و احقاق الحق مبین شده و علماء شافعیه در شروح صحیح بخاری در
مسائل [illegible] مذهب شافعی در رد ابوحنیفه مثل مساله [illegible] بیان کرده اند لیکن چون مخاطب در بحث استطرادی [illegible]
[illegible] ایراد دلیل [illegible] جناب مصنف علام اعلی الله مقامه
[illegible] السلام [illegible] ایراد دلیل در مباحث [illegible]
[illegible] المباحث الاستنباطیه [illegible] نموده اند بلکه بنای تشنیعات بر دعاوی کاذبه نموده که تا الیوم باوصف [illegible]
نمودن مقلدین و هواخواهان [illegible] عالیه خود از تفحص و تجسس سند آن دعاوی بدست نیاورده نهاده اند [illegible] جناب
مخاطب تحفه شاه صاحب [illegible] ملاحظه فرمایند که باب اول [illegible] دعاوی [illegible] است که استدلال دلیل آن ذکر نکرده

نکرده بلکه افسانه محض و قصه خوابی صرف آغاز نهاده چنانکه خود هم از مزید انصاف بان متنبه شده در اخر باب گفته و آنچه درین باب گذشته هست اگرچه بظاهر افسانه محض و قصه خوابی صرف می نماید لیکن عاقل را باید که آنرا لا طائل نشمارد الخ و همچنین در ابواب دیگر جاهای بیشمار از ذکر دلیل و برهان اعراض نموده اگر تطویل کلام که موجب ملالت قاصرین عوام است سنگ راه نمی شد دفتری طویل ازین قسم دعاوی اکابر قوم که دلیل آن وجودی ندارد می نگاشتم لیکن اگر ناظر ماهر با جوبه تحفه مسترفده رجوع کند و باسماعان نظر انرا به بیند البته بصدق کلام مستهام یقین بهم خواهد رسانید و دور تر چرا رویم خود جناب مخاطب با وصف این همه بلند آهنگیها جاهای بسیار بر دعاوی محض اکتفا کرده بلکه در همین بکصفحه مسلک ثانی چنانچه انفا شنیدی دعاوی عدیده بر زبان آورده که هرگز دلیل و شاهدان ایراد نکرده و نه با وصف تجسس و تفحص ظاهر می تواند نمود با لجمله صدور چنین تعریض از جناب مخاطب که جا ها مرتکب این امر شده و از اکابر او این معنی مرسوم است خیلی نازیبا آمد و بر دلیلی که جناب مخاطب با یراد آن بسیار افتخار افراشته و انرا حجت قاطع و دلیل ساطع انگاشته هوس قفل زنی بر لب خصوم که بحمد الله گاهی در مقابله مخاطب با بنیان مذهب او هستند ساکت نشده اند و همیشه ایشان را در مجالس و محافل بالیده اند فکیف بمثل المخاطب الماهر و شهر کانه الاکابر دست کرده در انفسی با از حد گذرانیده پس می گوییم که کلام جنابش یاد از قصه هائله قفال که بلا شبه قفل خموشی بر لب اهلسنت می زند و بیخ و بنیاد افتخار و مباهات حنفیه می کند داده بیانش انکه امام الحرمین ابو المعالی جوینی که شهره فضل و جلالش در جهان دائر و سائر گردیده و علو مقامش در علوم دینیه بغایت قصوی رسیده و بر امامت و جلالت و عظمت او اتفاق جمهور و غزارت علمش و تفتیش در فروع و اصول اجماع واقع شده و در درس او اکابر علما و جمعی عظیم از طلبه حاضر می شدند تا آنکه هر روز پیش وی قریب سه صد کس می نشستند و جمعی از ائمه اهلسنت به برکت او فقیه شدند کما یظهر بالرجوع الی طبقات الفقهاء الشافعیة لابن جماعة و وفیات الاعیان و مرآة الجنان و غیرها من الکتب المعتمدة رساله در بیان فضائح و قبائح مذهب امام اعظم تصنیف نموده و باغاثت مظلومانی که از دست امام اعظم ستمها بر ایشان رسیده و ارسیده و انرا البغیث الخلق فی اختیار الحق نام نهاده و دران رساله این قصه پر غصه وارد کرده و تفضیح و تقبیح امام اعظم و مذهبش بحدی رسانیده که بعضی از خیرخواهان امام اعظم از نهایت دینداری کوشش و سعی بلیغ نمودند در ابطال انتساب بامام الحرمین بخوف اینکه فضیحت جنابش بر زبان چنین عمدة الاعیان ثابت نشود و رجا بالغیب و ستر للعیب از غایت سوز دین و حمایت امام ائمة المسلمین حسبة لله آنرا بخوارج یا بیچاره روافض منسوب ساختند لیکن چون امر باطل را قراری و امر حق را استتاری نمی باشد خود متنبه بر فساد مزعومات خود شدند و اقرار بحق نمودند چنانچه ملا علی قاری در شروع رساله که آنرا جواب این رساله امام الحرمین گمان کرده و در کتب و فقه جناب والد ماجد قدس الله نفسه الزکیة

و افاضل شاکب الرحمة على تربة السعيد موجود بكمال زور وشور انكار نسبت آن بامام الحرمين نموده وگفته يقول الفقير عباد

الله الغني الباري علي بن سلطان محمد الهروي القاري رأيت رسالة مصنوعة في ذم مذهب السادة الحنفية

الذين هم قادة الامة الحنفية واكثر اهل الملة الاسلامية وموضوعة فيها اشياء من اعجب العجائب التي

تشير الى ان قائلها جاهل او كذاب وهي منسوبة الى ابي المعالي عبد الملك بن عبد الله بن يوسف الجويني

المشهور بامام الحرمين من اكابر علماء مذهب الشافعي وحسن ظني به ان احدا من الخوارج او الروافضة

الخارجين عن اجماع اهل السنة والجماعة على طريقة واحدة مشتملة على المستنبط من الكتاب والسنة واجماع

الامة والقياس المعتبر عند الائمة كتب هذه الرسالة ونسبها اليه ليكون سببا لرواج بضاعته المزجاة

لديه ووسيلة الى مهابة العوام والجهلة في الرد عليه كما يدل على ما قلنا ركاكة الفاظه الخ ليكن آخر

رسالة از خواب غفلت بصحبت بيدار شده واز ظن فاسد خود ندامت نشانه ساخته از آن رجوع مي نمايد ومي فرمايد

ثم اعلم اني كنت اظن ان الرسالة المصنوعة انما يكون على امام الحرمين موضوعة لكن رأيت في بعض الكتب

انه ذكرها اليافعي في كتابه مرآة الجنان وعبرة اليقظان في معرفة حوادث الزمان وتقلب احوال الانسان

وعبارت يافعي انست در نسبت رسالة مذكور بامام الحرمين حبيبي ملا علي قاري باصل آن مطلع نشده بر نقل آن

بواسطه بعض كتب اكتفا كرده والد ماجد قدس الله سره وانصف في اقوال علماييه ذكره تصفح فرموده از اصل تاريخ يافعي

بر آورده وار قضي نشانات خويش وا فرموده وهذه الفاظها ومما ذكروا عن السلطان محمود ما هو مشهور من

فضل مذهب الشافعي معلل رحمه ما سيأتي الان ذكره ويعلم منه فضل المذهب المذكور وفخره قصة عجيبة

مشتملة على نادرة غريبة وهي ما ذكر امام الحرمين فحل الفروع والاصلين ابو المعالي عبد الملك بن الشيخ

الامام ابي محمد الجويني في كتابه الموسوم بمغيث الخلق في اختيار الحق ان السلطان محمود المذكور كان على

مذهب ابي حنيفة رضي الله عنه وكان مولعا بعلم الحديث وكان الناس او قال الفقهاء يسمعون الحديث

من الشيوخ بين يديه الخ وامام الحرمين كه درين رسالة شناعت وقبائح امام اعظم در بسياري از احكام ذكر كرده وبطلان

مذهبش ثابت ساخته من شاء الاطلاع بالتفصيل فليرجع اليها يجد الامر كما قلت بعون الله الجليل ليكن در اينجا اقتصار

بر قبيحت صلاة امام اعظم كه آن رسالة ذكر كرده وآن مشتمل است بر تعبيه تعبيه نقل نموده مي شود ليس بدانكه در رسالة مذكوره

بعد قبائح ابو حنيفه در مسائل طهارت گفته حدثنا الى الصلوة فوافق الشافعي الاصل الذي عليه بناء الصلوة

من الدعاء والخضوع والخشوع وقال المعنى المطلوب من الصلوة الخضوع والخشوع واستكانة

واستكانة النفس ومحادثة القلب بالموعظة الحسنة والحكمة البالغة والفكر في معاني القران والابتهال
الى الله سبحانه وابو حنيفة لا يلزم الاصل ويخالفه حتى طرح اركانها وشرائطها حتى رجع حاصل
الصلوة الى نقرات كنقرات الديك واذا عرض مثلا صلوته على كل عامي جلف متنع عن اتباعه فان
من غمس في مستنقع نبيذ ولبس جلد كلب مدبوغ واحرم بالصلوة مبدلا بصيغة التكبير ترجمته
تركيا كان او هنديا ويقتصر في قراءة القران على ترجمة قوله مدهامتان ثم يترك الركوع فينقر نقرتين
لا قعود بينهما ولا يقرء التشهد ثم يحدث عمدا في اخر صلوته بدل التسليم ولو اتفق منه ان سبقه
الحدث يعيد الوضوء في اثناء الصلوة ويحدث فانه ان لم يكن قاصدا الحدث الاول لم يتحلل عن صلوته
على الصحة والذي ينبغي ان يقطع به كل ذي دين ان مثل هذه الصلوة لو يبعث الله به نبيا ولا بعث
محمد بن عبد الله المصطفى صلوات الله وسلامه عليه لدعاء الناس اليه وهي قطب الاسلام
وعماد الدين وقد زعم ان هذا القدر اقل الواجب وهي الصلوة التي بعث بها النبي عليه الصلوة والسلام
وما عداها اداب وسنن ويحكى ان السلطان يمين الدولة وامين الملة ابا القاسم محمود بن سبكتكين كان على
مذهب ابي حنيفة وكان مولعا بعلم الحديث وكان ندمائه وجلسائه يسمعون الحديث من
الشيوخ بين يديه وهو يسمع وكان يستفسر الاحاديث فوجد الاحاديث اكثرها موافقا لمذهب
الشافعي فوقع في خلده حكة فجمع الفقهاء من الفريقين في مرو والتمس منهم الكلام في ترجيح احد المذهبين على
الاخر فوقع الاتفاق على ان يصلوا بين يديه ركعتين على مذهب الشافعي وركعتين على مذهب ابي حنيفة
لينظر فيه السلطان ويتفكر فيه ويختار ما هو احسن فصلى القفال المروزي من اصحاب الشافعي بطهارة مسبغة
وشرائط معتبرة من الطهارة والستر واستقبال القبلة واتى بالاركان والهيئات والسنن والاداب والفرائض
على وجه الكمال والتمام وكان صلوة لا يجوز الشافعي دونها ثم صلى ركعتين على ما يجوز ابو حنيفة فلبس جلد
كلب مدبوغ ولطخ ربعه بالنجاسة وتوضأ بنبيذ التمر وكان في صميم الصيف بالمفازة فاجتمع عليه
الذباب والبعوض وكان وضوءه معكوسا منكوسا ثم استقبل القبلة واحرم بالصلوة من غير نية واتى
بالتكبير بالفارسية ثم قراءة بالفارسية دو برگ سبز ثم نقر نقرتين كنقرات الديك من غير فصل ومن
غير ركوع وتشهد وضرط في اخره من غير سلام وقال ايها السلطان هذه صلوة ابي حنيفة فقال
السلطان لو لم تكن هذه الصلوة صلوة ابي حنيفة لقتلتك لان مثل هذه الصلوة لا يجوزها ذو دين وانكرت

الحنفية ان يكون هذه صلوة ابي حنيفة وامر القفال باحضار كتب الفريقين وامر السلطان نصرانيا كاتبا يقرء المذهبين جميعا فوجدت الصلوة على مذهب ابي حنيفة على ما حكاه القفال فاعرض السلطان عن مذهب ابي حنيفة وتمسك بمذهب الشافعي ولو عرضنا الصلوة التي جوزها ابو حنيفة على العامي لامتنع من قبولها. انتهى اين حكايت قفال که امام يافعي که از اکابر ثقات وصلحاست در مرآة الجنان وابن خلکان که صاحب تحفه بر نقل او اعتماد مى‌کند وجناب مخاطب افادات کوشه کلاه مى‌شکند ولاف ومباهات بسيار ميزند در وفيات الاعيان ذکر کرده اند حالا بجا واثق واميد صادق از جناب مخاطب حاذق انست که دست از دامن انصاف جدا نکند وقفل خموشى بر لب زند واين قصه عجيبه ونادره غريبه را که يافعي وابن صلاح وسداد وورع وتقوى که معلوم عالميانست از فضل مذهب شافعي شمار کرده وازاثبات فضل وفخر مذهب خود گفته بعين اعمال ملاحظه فرمايد وحظ وافر از ان بر بايد که موجب چه خرابيها وباعث چه ايذاءها که نيست وحيرت انست که صاحب تحفه نقاب حيا از رخ بر گرفته ولورع وديانت را واگذاشته مسائل فقهيه اماميه را که ماخوذ ومستند از احاديث ماثوره ائمه عصمت وطهارت ومستند باقوال حاملان اسرار رسالت است العياذ بالله شعبه يهوديت ونصرانيت ومجوسيت وشناعت ووسائس صابئين ميداند واز غضب خدا ورسول ومعاندت زوج بتول واهل بيت رسول برائمه طاهرين وحضرات معصومين نمى‌ترسد واين مسائل شنيعه امام اعظم خود نمى‌بيند که باعتراف اکابر ثقات او از دين اسلام خارج است وبمرتبه در شناعت رسيده که اضحوکه ناظرين گرديده وموجب انتقال سلطان نبيل بمذهب شافعيه شده وحضرات حنفيه خود عالما ظاهر شناعت آن با نکار شتر خاستند وتحاشى از ان ظاهر ساختند که اخيرا قفال سعى وافر بتصديق رسانيده وکتب ايشان را ازاهانه کرده وتصديق خود ظاهر ساخته وتکذيب ايشان پرداخته وهر چند حضرات حنفيه مى‌خواهند که ابطال اين قصه مى‌نمايند ليکن کاري نمى‌گشايد وامر حق از ابطال مبطلين باطل نمى‌نمايد علامه ابن عبد الرزاق حنفى نيز اقدام در ابطال وتکذيب بسيار دست وپا زده وآخر مقر بحقيقت وثبوت آن گشته چنانچه در کتاب سيف المسلول في ضرب القفال المقتول که اسم آن انشاء الله تعالى بعضي وتاب بمنقش خبر ميدهد در انکار اين قصه تيغ زبان برکشيده پي فصاحت در ميدان وقاحت جهانيده قفال باکمال را که امام اعظم خود راهم من حيث لا يشعر در زمره ملحدين ومعاندين در آورده چنانچه علي بالفضل الواحد الماجد قدس الله نفسه مى‌گفته يقول اضعف عباد الله القوي علي بن عبد الرزاق الحنفي اصلح الله حاله وحقق آماله کنت اسمع من افواه الرجال قصة المروزي القفال مع السلطان محمود الغزنوي المغتال في تحويله بالشعبذة والاحتيال وتنقيله عما كان عليه من سني الاحوال من مذهب الامام ابي حنيفة الاعظم الى مذهب الامام محمد بن ادريس المحترم ولما كانت القصة مشتملة على قبائح

على قبائح شنيعة وشنائع فظيعة لا تليق به بل يستحيل ان تصدر عمن له حظ قليل من الاخلاق الرضية
والاداب المرضية بل من له ادنى رائحة من طيب الاسلام فضلا عمن يعده جمع من العلماء الاعلام
كنت كذبتها وما صدقتها وخطأتها وما صوبتها وقلت حاشاه حاشاه اين هذا واين علمه وتقواه
مطهر جنابه من هذه الانجاس منزه لسانه عن لوث هذه الادناس شانه اجل من ان يكون معروفا
بهذه الفضائح ومشهورا بتلك القبائح من البطالات المزخرفة والخرافات المستطرفة والاضحوكات
المضحكة ومهملات المتمسخرة وتكلمات المجانين وحكايات المغمورين وخطابات المسحورين وهذيانات
المحمومين هزل لا فصل جهل لا فضل وكنت على ذلك برهة من الزمان ومدة من الاكوان وبعد اين همه شور وشغب
وانكار بر روفتاده وباقرار صحت ان لب كشاده چنانچه گفته حتى وقفت على تاريخ اليافعي من اعيان مقلدي الشافعي
فرأيته قد ذكر القصة على ما شاعت في الخافقين نقلا عن الكتاب المسمى بمغيث الخلق لامام الحرمين فظهر ان
القصة واقعة وان الحكاية على ما هي شائعة ليس في صدقها ريب ولا فيها من الافتراء شوب فلما عرفت ان هذا
اليقين لا يستراب زدت تحيرا وقلت ان هذا الشيء عجاب واعجب من هذا ان هولاء الذين عدوا اجلاء الشافعية
عظماء ذكروا القصة تبجحا وافتخارا واوردوا الحكاية تبهجا وابتشارا كما يدل على ذلك عباراتهم ويجلوها هنالك
اشاراتهم انتهى ازين عبارت ظاهرست كه صاحب سيف مسلول اين قصه را از قبائح شنيعه وشنائع فظيعه گمان كرده وصدور مثل آن
از كسانيكه ادنى بهره از اخلاق رضيه و اداب مرضيه دارند محال شمرده بلكه وقوعش را از كسيكه ادنى رائحه طيب اسلام بمشامش
رسيده مستحيل انگاشته و از انجاس و ادناس و قبائح بطالات مزخرفه و خرافات مستطرفه و اضحوكات مضحكه و مهملات متمسخره
و كلمات مجانين و حكايات مغمورين و خطابات مسحورين و هذيانات محمومين دانسته و اينهم ظاهر كه درين قصه از قفال جز انيكه نماز را
برطبق مذهب ابي حنيفه خوانده عبادت حق تعالى على مزعوم ابي حنيفه بجا آورده امري ديگر بظهور نپيوسته پس همه اين تشنيعات و
مطاعن بر ابي حنيفه لازم مي آيد و ثابت مي گردد كه جنابش مجوز قبائح شنيعه و شنائع فظيعه كه مخالف اسلام است و از انجاس و
ادناس الى غير ذلك مما ذكره معدود است بوده علاوه اين همه تشنيع و تضليل و تحميق و تسفيه را كه كشان كشان بحد تكفير ابي حنيفه
بحق قفال انشا نموده واو از اكابر شافعيه است و خود صاحب سيف مسلول بعلم و تقوى و جلالت شان او معترف و از افادات
ديگر ائمه اهلسنت ظاهر كه در زمانش احدي افقه ازو نبوده و نه بعد او بوجود آمده بلكه ملك در صورت آدمي بوده و وحيد
زمان در فقه و علامه دوران در حفظ و ورع و زهد برآمده و ائمه كبار اشتغال بر او ورزيده بودند كه هر يكي از ايشان امامي
براي امت گرديده و جمله تخاريج او جيده و الزامات او لازمه است چنانچه ابن خلكان در وفيات الاعيان مي گويد

ابو بكر عبد الله بن احمد بن عبد الله الفقيه الشافعي المعروف بالقفال المروزي كان وحيد زمانه فقها وحفظا
وورعا وزهدا له في مذهب الامام الشافعي من الاثار ما ليس لغيره من ابناء عصره وتخاريجه كلها جيدة
والزامات لازمة واشتغل عليه خلق كثير وانتفعوا به منهم الشيخ ابو علي السنجي والقاضي حسين بن محمد
وقد تقدم ذكرهما والشيخ ابو محمد الجويني والد امام الحرمين وسياتي ذكرهما ان شاء الله تعالى وغيرهم و
كل واحد من هولاء صار اماما يشار اليه ولهم التصانيف النافعة ونشروا علمه في البلاد واخذ عنهم
ائمة كبار ايضا وابن [illegible] في طبقات فقهاء الشافعية [illegible] عبد الله بن احمد بن عبد الله المروزي
الامام الجليل ابو بكر القفال الصغير شيخ طريقة خراسان انما قيل له القفال لانه كان يعمل الاقفال في ابتداء
امره [illegible] في صنعتها حتى صنع قفلا بالاته ومفتاحه وزن اربع حبات فلما كان ابن ثلاثين سنة
[illegible] في نفسه ذكاء فاقبل على الفقه فاشتغل به على الشيخ ابي زيد وغيره وصار اماما يقتدى به فيه
وتفقه عليه خلق من اهل خراسان وسمع الحديث وحدث واملى قال الفقيه ناصر العمري لم يكن في زمان
ابي بكر القفال افقه منه ولا يكون بعده مثله وكنا نقول انه ملك في صورة انسان وقال الحافظ ابو بكر
السمعاني [illegible] ابو بكر القفال وحيد زمانه فقها وحفظا وورعا وزهدا وله في المذهب من الاثار
ما ليس لغيره من ابناء عصره وطريقته المهذبة في مذهب الشافعي التي حملها عنه اصحابه امتن طريقة واكثرها
[illegible] الفقهاء [illegible] ويخرج باائمة [illegible] الامام ابو بكر القفال المروزي
[illegible] حذق في صنعته حتى عمل قفلا بمفتاحه وزن اربع حبات
[illegible] سنة احس بنفسه ذكاء فحبب الله اليه الفقه فاشتغل به فشرع فيه وهو
[illegible] الفقه عاش تسعين سنة قال ناصر العمري لم يكن في زمانه افقه منه ولا يكون بعده
[illegible] القفال المتقدم ذكره مع السلطان محمود الملقب يمين الدولة
[illegible] بكيفين لدى صلاته الحسية على مذهب الشافعي والمجردة على مذهب ابي حنيفة
القفال [illegible] وحيد زمانه فقها وحفظا وورعا وزهدا واشتغل
عليه خلق كثير منهم الائمة الكبار [illegible] الشيخ ابو محمد الجويني والد امام الحرمين والشيخ ابو علي السنجي
وغيرهم [illegible] صار اماما يشار اليه ولهم التصانيف النافعة واخذ عنهم ائمة كبار ايضا [illegible]
[illegible]

رسول یزدانی کما فی المحاضرات للراغب الاصفهانی سید بهر جامه انسانیت از برکشیده بر سر یاوه گوی جسارت پرخسارت رسیده

در حق چنین امام جلیل الشان و فاضل سامی المکان که از نهایت کمالات ملک قدسی صفات بوده الفاظ ناسب شتم و فحش و دشنام

وکمال تهجین و تضلیل و تفسیق و اخراج او از اسلام و نسبت او باستخفاف دین حضرت خیر الانام بر زبان آورده ملا علی قاری در رد

رساله امام الحرمین نقاب حیا او ازهم انداخته می افکند و این همه نقل می کند و انرا افاده باجاده می داند و از غایت غفلت مطلق

طاعنین بر کرسی می نشاند قال فی اخر الرسالة ثم رایت بعض اصحابنا انه افاد فی هذه الحکایة ما اجاد حیث

قال و ما اقبح صلوة هذا المصلی واشنعها و ما اسوء ضرطة و اقطعها لقد لبس ثوب الخلاعة و ارتدی

برداء الشناعة واصم بضرطته الاسماع و اتی بما تنفر عنه الطباع و فعل فعل السفلة الخفاف واستخف

بالدین غایة الاستخفاف فضل به عن سواء الصراط و التحق بالاراذل و الاسقاط بصلوته هذا

وختمها بالضراط ولقد ساعدته استه کل المساعدة و باعدته عن الحیاء و الدین کل المباعدة اما عن الدین

فظاهر لارباب الیقین لانه تعمد الحدث فی حال مناجاته لرب العالمین و اما عن الحیاء فذلک شیء لا ینکره

احد من العقلاء فواعجباه کیف اقدم هذا الذی ینسب الی العلم علی هذا الفعل القبیح بحضرة جماعة منهم

السلطان فصیر نفسه ضحکة لاهل الزمان بامر الشیطان ثم مع هذا اظن ان ضرطته هذه له نافعة

وانما هی له عن رتبة العقلاء واضعة اذ لو فعل مثل ذلک احد من العوام لقیل انه ملحد مستخف بالاسلام

بل من ترک الصلوة راسا اهون فی مقام القبائح من هذه السیئة المشتملة علی الفضائح اذ هی الشناعة

العظمی و الداهیة الدهیاء و انما حمل علی ذلک اتباع الهوی لاجل اغراض الدنیا فلیته حین مات مات فعله

هذا معه و لم یذکر و لم یکتب فی الدفاتر و لم یسطر لکنه اثبت فی التواریخ و اشتهر و تشدق به من لا خلاق

له وافتخر فلو عرفوا ما فیه من الشناعة راجعة الیهم لما ذکروا امثال هذا فیما لدیهم و لکن کما قال سبحانه افمن

زین له سوء عمله فراه حسنا فان الله یضل من یشاء و یهدی من یشاء فنعوذ بالله من شرور انفسنا و من

سیئات اعمالنا و نستغفره من زلل فی اقدامنا و خطل فی اقوالنا انتهی حیرت است که صاحب این تشنیع و ملا علی

قاری که بتحسین این تشنیع پرداخته اینقدر نفهمیدند که باوصفیکه آن موجب تضلیل و تکفیر قفال که از ائمه اعلام و ثقات فخام

هست همه اش بساحت علیای امام اعظم می کشد زیرا که این ضرطه که قفال مروزی نیابة عن ابی حنیفة نموده و صاحب این

تشنیع نهایت ذم و تهجین او نموده تا آنکه آنرا الحاد و غایت استخفاف بدین قرار داده و چنین صلوة که آنرا مشتمل بر فضائح گفته

و شناعت عظمی و داهیه دهیا آنرا نامیده و تارک صلوة را از صاحب چنین صلوة بهتر گفته ابوحنیفه تجویز کرده پس در حقیقت

اینہمہ تشنیعات راجع بامام اعظم باشد و ثابت گردد کہ جناب وا لحاد و استخفاف بدین جائز می داشت و بصلوتی کہ مشتمل است

بر فضائح و شناعت عظمی و داہیہ دہیا کہ ترک صلوۃ را ساہا بہتر است ازان فتوی میداد و کیفیت صلوۃ ابی حنیفہ بہمین طور کہ ابو المعالی

جوینی نقل کردہ و گفتہ کہ قفال تصحیح ان از کتب حضرات حنفیہ بعمل آوردہ دیگر اکابر و ثقات ائمہ اہلسنت ہم ذکر کردہ اند

چنانچہ سیوطی کہ بزعم اینہا مجدد دین مبین جناب سید المرسلین در مائۃ تاسعہ است و سائر متاخرین او را از نقاد و حفاظ میدانند

و بر او اعتماد و اعتبار دارند و بنص شاہ عبد العزیز در رسالہ اصول حدیث مسند و حافظ وقت خود بود و تصانیف او در تمام

و سائر و اسانید ش در آفاق مشہور و معروف است در جزیل المواہب فی اختلاف المذاہب در بیان فضائل مذہب شافعی می فرماید

و منها کثرة الاحتیاط فی مذاهبه وقلته فی مذهب غیره فمن ذلک الاحتیاط فی العبادات و اعظمها شأنا

الصلوٰة و من ادّی صلوته علی مذهب الشافعی کان علی یقین من صحتها و من اداها علی مذهب مخالفه وقع الخلاف

فی صحة صلاته من وجوه اجازتهم الوضوء بنبیذ التمر و تطهیر البدن والثوب عن النجاسات بالمائعات و

اجازوا الصلوة فی جلد الکلب المذبوح من غیر دباغ و اجازوا الوضوء بغیر نیة و لا ترتیب و اسقطوه فی

مسّ الفرج والملامسة و اجازوا الصلوة علی ذرق الحمام و مع قدر الدرهم من النجاسات الجامدة

و تلطخ ربع الثوب من البول و مع کشف بعض العورة و ابطلوا تعیین التکبیر و القراءة و اجازوا القران منکوسا

و بالفارسیة و اسقطوا وجوب الطمانینة فی الرکوع و السجود و الاعتدال من الرکوع و القعود بین السجدتین

و التشهد و الصلوة علی النبی صلی الله علیه و سلم فی الصلوة مع الخروج عنها بالحدث و ابطلنا نحن الصلوة

فی هذه الوجوه و اوجبنا الاعادة علی من صلّی خلف واحد من هؤلاء الخ و ابن تیمیہ ہم با وصف کہ ید طولی در تکذیب

ثابتات و ابطال واضحات دارد چارہ جز تسلیم تجویز امام اعظم و مرشد افخم ہمچو صلوۃ را نمی بیند و می فرماید کہ جمہور اہلسنت

انکار ان دارند و رجوع سلطان محمود را از مذہب ابو حنیفہ محمود می دانند و بکنایہ ابلغ من التصریح بمخالفت ابو حنیفہ با سنت

نبویہ اشعار تمام می کند چنانکہ ابتدا اسعد فی العالمین علامہ حلی علیہ الرحمہ امور شنیعہ را کہ ائمہ ار بعہ فتوی بآن دادہ اند ذکر فرمودہ

از انجملہ صلوتیکہ ابو حنیفہ تجویز ش نمودہ بیان کردہ بجوابش در منہاج السنۃ می فرماید و اما ما ذکرہ من الصلوة التی یجیزها

ابو حنیفة و فعلها عند بعض الملوک حتی رجع عن مذهبه فلیس بحجة علی فساد مذهب اهل السنة لان

اهل السنة یقولون ان الحق لا یخرج عنهم لا یقولون انه لا یخطی احد منهم و هذه الصلوة ینکرها

جمهور اهل السنة کمالک و الشافعی و احمد و الملک الذی ذکره هو محمود بن سبکتکین و انما رجع الی ما ظهر عنده

انّه من سنة النبی صلی الله علیه و سلم و کان من خیار الملوک و اعدلهم و کان من اشد الناس قیاما علی اهل

على اهل البدع لاسيما الرافضة انتهى واگر جناب مخاطب بملاحظه اين قصه هائله قفال ومساعى جميله امام الحرمين در تفضيح وتقبيح امام اعظم ومذهب او هم دل سير نشود وپنبه غفلت خواب گران از گوش بر نيارد بلكه همت را بقال وقيل دران نگمارد بلكه بتضليل وتسفيه قفال وامام الحرمين وابن خلكان ويافعي وسيوطي وابن تيميه وامثالهم كه از اجله مشاهير فحول نحارير اند پردازد وعدوان وضلالت وسفاهت ايشان در تضليل وتقبيح امام اعظم ظاهر سازد پس اينك بحمد الله حقير از زبان امام شافعي كه يكي از اركان اربعه دين واسلام است واحدي از اهل اسلام مجال سرتابي از افادات وزبان درازي در حق جنابش ندارد مخاطب وحريفانش را چه مجال است كه حرف ابطال آن بر زبان آرند ويا دست رد بران گزارند باثبات ميرسانم كه جناب او بنهايت مبالغه در تهجين وازراء وتحقير وتشنيع بر امام اعظم ومسائل او وتلامذه اش فرموده همه آنرا با كتاب وسنت مخالف گفته مثلي لطيف درباره كتب ابي حنيفه واتباعش مذكور ساخته چنانچه سبكي در طبقات كبرى از زبان شافعي نقل مي كند كه او گفته كتب مطرف بن مازن الى هارون الرشيد ان اردت اليمن لا يفسد عليك ولا يخرج من يديك فاخرج عنه محمد بن ادريس وذكر اقواما من الطالبيين قال فبعث الى حماد البربري فاوثقت بالحديد حتى قدمنا على هارون بالرقة قال فادخلت على هارون قال فاخرجت من عنده قال وقدمت ومعي خمسون دينارا قال ومحمد بن الحسن يومئذ بالرقة قال فانفقت تلك الخمسين دينارا على كتبهم قال فوجدت مثلهم ومثل كتبهم مثل رجل كان عندنا يقال له فروخ وكان يحمل الدهن في زق له فكان اذا قيل له عندك فرستان قال نعم فان قيل عندك زنبق قال نعم فاذا قيل له ارني ولله رؤس كثيرة فيخرج من تلك الرؤس وانما هي من واحدة وكذلك وجدت كتاب ابي حنيفة انما يقولون كتاب الله وسنة نبيه عليه السلام وانما هم مخالفون له انتهى پس اين عبارت سراسر بشارت واين افادت سراپا افاضت بنظر امعان بنگرند وخاك بر سر كنند وجامه را تا دامن چاك زنند كه امام شافعي چه قسم توهين كتب ابو حنيفه واتباعش نموده كه اولا مثلي لطيف درباره تلبيس وتدليس وخدع وفريب ايشان زده وگفته كه اين كتب شان مثل مشكيزه خداعي است كه اشياء كثيره مختلفه از يك چيز بر خلائق ظاهر مي نمود وراه خدع وفريب با ايشان مي پيمود وثانيا بتصريح صريح ارشاد نموده كه ادعاي مطابقت كتاب ابي حنيفه با كتاب خدا وسنت رسول باطل است بلكه ابو حنيفه واتباعش مخالف كتاب خدا وسنت رسول اويند بجا بينداهل انصاف كه داد حق پژوهي هند ودر از نفسيها قوم كه اين عيوب خود نديده بطعن وتشنيع اهل حق گرويده اند تماشا كنند ومعترف بسخافت عقول فحول ايشان شوند وبشناعت هفوات شان اقرار نمايند واگر برين اجمال امام شافعي دل ننهند ودر غم تفصيل باشند اينك بشنوند كه امام شافعي بمشافهه محمد بن الحسن بعضي از احكام او وامامش را كه مخالف كتاب رب منعام وشريعت حضرت خير الانام عليه واله الصلوة والسلام بوده مفصلا شمار كرده وبطلان ومخالفتان با كتاب وسنت رو بروي او

ثابت نموده وچون كلامش مسئلة الاجواب والزام باصواب بوده براي وجه سكوت وصموت چاره وگريزي جز جوابي وتدبيري باقي نگذاشته بين بايد دانست كه در طبقات سبكي بعد عبارت سابقه مذكور است قال لي الشافعي فسمعت مالا احصيه محمد بن الحسن يقول ان بايعكم الشافعي فما عليكم من حجازي كلفة بعده فجئت يوما فجلست اليه وانا من اشد الناس همًّا وغمًّا من سخط امير المومنين وزادي قد نفد قال فلما ان جلست اليه اقبل محمد بن الحسن يطعن على اهل دار الهجرة فقلت على من تطعن على البلد ام على اهله والله لئن طعنت على اهله انما تطعن على ابي بكر وعمر والمهاجرين والانصار وان طعنت على البلدة فانها بلدتهم التي دعا لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبارك لهم في صاعهم ومدهم وحرمها كما حرم ابراهيم مكة لا يقصد صيدها فعلى ايهم تطعن فقال معاذ الله ان اطعن على احد منهم او على بلدته وانما اطعن على حكم من احكامه فقلت له وما هو قال اليمين مع الشاهد فقلت له ولم طعنت قال فانه مخالف لكتاب الله فقلت له فكل خبر ياتيك مخالفا لكتاب الله ايسقط قال فقال لي كذا يجب فقلت له ما تقول في الوصية للوالدين فتفكر ساعة فقلت له اجب فقال لا يجوز قال فقلت له فهذا مخالف لكتاب الله لو قلت انه لا يجوز قال فقال لان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا وصية للوالدين قال فقلت له اخبرني عن شاهدين حتم من الله لا غيره قال فما تريد من ذا قال فقلت له لئن زعمت ان الشاهدين حتم من الله لا غيره كان ينبغي لك ان تقول اذا زنا زان فشهد عليه شاهدان ان كان محصنا رجمته وان كان غير محصن جلدته قال فان قلت لك ليس هو حتم من الله قال قلت له اذا لم يكن حتما من الله فتنزل كل الاحكام منازله في الزنا اربعا وفي غيره شاهدين وفي غيره رجلا وامرأتين وانما اعني في القتل لا يجوز الا شاهدين فلما رأيت قتلا وقتلا اعني بشهادة الزنا واعني بشهادة القتل فكان هذا قتلا وهذا قتلا غير ان احكامهما مختلفة فكذلك كل حكم تنزله حيث انزله الله منها باربع ومنها بشاهدين ومنها برجل وامرأتين ومنها بشاهد واليمين فرايتك تحكم بدون هذا قال فما احكم بدون هذا قال فقلت له ما تقول في الرجل والمرأة اذا اختلفا في متاع البيت فقال اصحابي يقولون فيه ما كان للرجال فهو للرجال وما كان للنساء فهو للنساء قال فقلت بكتاب الله هذا ام بسنة رسول الله قال فقلت له فما تقول في الرجلين اذا اختلفا في الحائط فقال في قول اصحابنا اذا لم يكن لهم بينة ينظر الى العقد من اين هو فاحكم لصاحبه قال فقلت له ابكتاب الله هذا ام بسنة رسول الله فقلت فما تقول في رجلين بينهما خص فيختلفان لمن تحكم اذا لم يكن لهم بينة قال انظر الى معاقده من اي وجه هو فاحكم له قلت

186

قلت له بكتاب الله تعالى قلت هذا ام بسنة رسول الله قال فقلت له فما تقول في ولادة المرأة اذا لم يكن
يحضرها الا امرأة واحدة وهي القابلة ولم يكن غيرها قال فقال الشهادة جائزة بشهادة القابلة وحدها
نقبلها قال فقلت له قلت هذا بكتاب الله ام بسنة رسول الله قال ثم قلت له من كانت هذه احكامه فلا يطعن
على غيره قال ثم قلت له اتعجب من حكم حكم به رسول الله وحكم به ابو بكر وعمر وحكم به علي بن ابي طالب
بالعراق وقضى به شريح ورجل من رأى يكتب الفاظي وانا لا اعلم قال فادخل على هارون وقرأه عليه قال
فقال لي هرثمة بن اعين كان متكئا فاستوى جالسا وقال اقرأه علي ثانيا قال فانشأ هارون يقول صدق الله
ورسوله صدق الله ورسوله صدق الله ورسوله قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تعلموا من قريش ولا تعلموها
قدموا قريشا ولا تؤخروها ما امكن ان يكون محمد بن ادريس اعلم من محمد بن الحسن انتهى واين مناظره شافعي را ياقوت
حموی هم در معجم الادباء وارد کرده ودران مذکور است که شافعی بمحمد بن الحسن گفت واما کتابك الذی ذکرت انك وضعته
على اهل المدينة فكتابك من بعد بسم الله الرحمن الرحيم خطاء الى اخره قلت في شهادة القابلة كذا وكذا
وهو خطاء وقلت في مسئلة الحامل كذا وكذا وهو خطاء وقلت في مسئلة كذا كذا وكذا وهو خطاء فاصفر
محمد بن الحسن ولم يحر جوابا الخ وفخر الدين رازی هم در رساله ترجیح مذهب شافعی این مناظره را وارد کرده وشاه ولی الله
نیز پاره ازین مناظره را در رساله که آنرا بانصاف فی بیان سبب الاختلاف نام کرده ذکر فرموده وهذه عبارتها ودخل
ابي الشافعي على محمد بن الحسن وهو يطعن على اهل المدينة في قضائهم بالشاهد الواحد مع اليمين ويقول هذا
زيادة على كتاب الله فقال الشافعي اثبت عندك انه لا يجوز الزيادة على كتاب الله بخبر الواحد قال
نعم قال فلم قلت ان الوصية للوارث لا تجوز لقوله صلى الله عليه وسلم الا لا وصية لوارث وقد قال الله
تعالى كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت الاية واورد عليه اشياء من هذا القبيل فانقطع كلام محمد بن الحسن ودر معدن
يواقيت ملتمعه مذکور است قال الشافعي لما حبست في دار العامة ضاق قلبي في المجلس وكنت لا ارى احدا استانس به
الا محمد بن الحسن وكنت اميل اليه لفقهه وآمل ان يشفع لي عند السلطان فحضر يوما واقبل يذم المدينة
ويضع من اهلها ويعظم اصحابه ويرفع من اقدارهم وذكر انه وضع على اهل المدينة كتابا وزعم انه لو وجد
احدا في الدنيا ينقض منه حرفا او يرد عليه منه شيئا تبلغني اليه الابل لسرت اليه وناظرته قال الشافعي
فرأيت وجوه اولاد المهاجرين والانصار انها تسود لما سمعوا من ذم المدينة واهلها ورأيت اصحاب
محمد بن الحسن وان وجوههم لتشرق ببياض مما سمعوا من مدح اصحابهم قال فبقيت بين امرين ان اجيب

عن كلامه وابيض وجوه اولاد المهاجرين والانصار ويزداد به علي غضب السلطان وبين ان اسكت عن ذلك
رجاء ان يكون محمد بن الحسن شفيعا لي عند السلطان فاخترت رضا الله عز وجل في ذلك الموضع فجثوت
بين يديه ثم قلت يا ابا عبد الله اراك اصبحت تهجو المدينة وتذم اهلها فان كنت اردتها فانها حرم رسول الله
صلى الله عليه وسلم ودار هجرته وبها نزل الوحي ومنها خلق النبي صلى الله عليه وسلم وبه طابت وبها روضة
من رياض الجنة وقال النبي صلى الله عليه وسلم المدينة لا يدخلها الدجال والطاعون والمدينة على كل
نقب من انقابها ملك شاهر سيفه ولئن كنت اردت اهلها فهم اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
واصهاره وانصاره الذين مهدوا الايمان وحفظوا الوحي وجمعوا السنن وان كنت اردت من بعدهم فهم ابناؤهم
والتابعون بعدهم وهم الاخيار من هذه الامة ولئن كنت اردت من القوم رجلا واحدا وهو مالك
بن انس فما عليك لو سميت من اردت ولم تذكر المدينة كما ذكرت فقال ما اردت الا مالك بن انس قال فقلت
قد نظرت في كتابك هذا فاذا بعد بسم الله الرحمن الرحيم خطأ كله قال فما ذاك قلت له قلت فيه قال اهل
المدينة ولست تخلو في قولك قال اهل المدينة من ان يكون اردت جميع علماء اهل المدينة او تكون اردت
بقولك قال اهل المدينة مالك بن انس واردت انفراده فان كنت اردت بقولك قال اهل المدينة جميع
اهل المدينة فقد اخطأت لان علماء اهل المدينة لم يقفوا على ما حكيت عنهم وان كنت اردت به مالك بن انس
على انفراده وجعلته اهل المدينة فقد اخطأت لان بالمدينة من علمائها من يرى استتابة مالك فيما
خالفه فيه فاي الامرين قصدت له فقد اخطأت قال قصدت ذم القائلين بالشاهد مع اليمين لانهم
قالوا بخلاف كتاب الله عز وجل قال فقلت له واين خالف الكتاب فقال قال الله تعالى واستشهدوا شهيدين
من رجالكم وقال سبحانه ذوي عدل منكم فقالوا شاهدا واحدا فقال فقلت له اخبرني عن قوله عز وجل
فاستشهدوا شهيدين من رجالكم احتمة ولا يجوز اقل من شاهدين ام ذلك ليس بحتم قال بل هو حتم
ولا يجوز اقل من شاهدين فقلت ان كان ما قلت كما قلت فقد خالفت انت وصاحبك الكتاب قال اين خالفنا الكتاب
فقلت له ما تقول في شهادة القابلة وحدها على انفرادها على الولادة فقال شهادتها وحدها جائزة فقلت له
قد اجزت شهادة امرأة واحدة لا شاهد معها فقد خالفت الكتاب وقلت في رجلين تداعيا جدارا ولا بينة
لهما ان الجدار لمن يليه انصاف اللبن ومعاقد القمط وقلت في متاع البيت يدعيه الزوجان ان ما كان يصلح للرجال
فهو للرجل وما كان يصلح للنساء فهو للمرأة وقلت في الزقاق اذا ادعاها صاحب الحانوت وساكنه ان كانت

ان كانت منفصلة غير مستمرة فهي للساكن وان كانت متصلة مستمرة فهي لرب الحانوت فقضيت للمدعي في هذا
الصور بغير بينة ولا يمين ثم انكرت علينا الشاهد واليمين و هو سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم وقول
علي ابن ابيطالب كرم الله وجهه وقول الحكام عندنا بالحجاز وانت تقول هذا برايك وترد علينا السنة
قال فذكرت اشياء مما خالف فيها وترك السنن وقلت له خالفت انت في كتابك هذا في سبعين موضعا كتاب الله
تعالى على قولك ثم حكيتها له قولا وقلت منها كذا ومنها كذا قال فتغير وجه محمد ابن الحسن وانقطع فتبين لاهل
المجلس ذلك واستر به اكثر من حضرنا من اهل الحجاز وابيضت وجوه اولاد المهاجرين والانصار بما سمعوا
في دار الهجرة من نصرة الحق وكان على الدار يومئذ هرثمة فكتب الخبر وبعث به الى هارون قال الشافعي
وتوقعت البلاء فلما قرئ الخبر على هارون الرشيد قال وما ينكر لرجل من بني عبد مناف ان يقطع محمد ابن
الحسن قال فبعث الي هارون الرشيد بالف دينار وبعث الي المامون بخمسمائة دينار وقال احب ان تجعل
انقطاعك الي قال فجاءني هرثمة واخبرني برضاء امير المومنين واقرء علي منه السلام ووضع المال الذي
امر به هارون بين يدي ثم قال لولا ان الخليفة لا يساوى لامرت لك بمثلها وقد امرت لك باربعمائة
دينار قال الشافعي جزاك الله عنا خيرا لولا اني لا اقبل جائزة الا ممن هو فوقي لقبلت جائزتك فرد
الشافعي جائزة هرثمة وقبل جائزة هارون الرشيد ثم جعل صرة صرة فيقسمه في اهل مكة والقرشيين
الذين بالحضرة فما انصرف الى منزله الا باقل من مائة ازجمع این عبارات وضحست كه هرگاه محمد بن الحسن و بروی امام شافعی
برخلاف داب علما واخيار باستكبار واستبشار بسيار تحقير ومذمت مدينه شريفه واهل مدينه سرور مختار صلوات الله وسلامه عليه
واله الاطهار اغاز نهاد و كلمات ابتهاج وافتخار و دعوى انا ولا غيري كه منشاء آن جز اتباع هواى نفس نابكار نيست برزبان آورد
واولاد مهاجرين وانصار باستماع اين هفوات دور از كار سياه رنگ گرديدند واز سماع ذم مدينه طيبه مجال بر نجيدند امام شافعی را
يا راي صبر و قرار باقي نماند و با وصف خوف از غضب سلطان بسعايت اشرار رضاء و خوشنودي پروردگار اختيار نمود وكوي
سبقت در نصرت حق و ابطال باطل ربود و قطع لسان محمد بن الحسن و اظهار سخف عقلش در مذمت مدينه مباركه كه مدائح جليله
ان معتقد اهل ايمان است و مخالفان ملحد بي ايقان فرمود و مخالفت بسياري از مسائل او با كتاب و سنت ثابت كرد و تقول
بالراي و رد سنه با و نسبت داد و بتصريح فرمود كه تو در هفتاد موضع از كتاب خود كتاب خدا را بنا بر قول خود مخالفت نمودي
وان مواضع را بالتفصيل برشمرد بلكه تمامي كتاب او را از اول تا آخر خطا و غلط گفت و محمد بن الحسن از خجالت و انفعال زرد شد
وجوابي نتوانست ارست پس در حضرات حنفيه كه كاسه ليسي و مليشه گرفته اند چه تاب و طاقت دارند كه استدلال صحيح برين

مسائل از کتاب وسنت اقامت نمایند وبر ستایه خود از مخالفت کتاب وسنت ثابت فرمایند که بطلان این مسائل بتقریر امام شافعی
وسکوت وعجز امام ومقتدای ایشان محمد بن الحسن ثابت گردیده ونعم الحمد علی ذلک حمدا کثیرا وفخر الدین رازی در رساله ترجیح مذهب
شافعی سوای این مناظره مناظرات دیگر هم نقل کرده که امام شافعی با محمد بن الحسن اتفاق افتاده ودر آن هم بطلان ورکاکت مسائل
وضعف دلائل او فرا روپیش نهاده وبافحام واسکات وتعجیز او زبان حقائق ترجمان کشاده داد توبلیغ وتفضیح امام اعظم واتباع
ایشان داده قال الرازی فی تلک الرسالة مسئلة قال الشافعی قلت لمحمد بن الحسن زعمتم انه لا یجوز ان یدعو
الرجل فی صلوته الا بما فی القران اما مجملا او مفصلا ثم رأینا ان طلب جمیع الخیرات فی الدنیا والاخرة
والاستعاذة من جمیع شرور الدنیا والاخرة مذکورة فی القران فما معنی قولکم لا یدعو الرجل الا بما فی القران
الا تری ان ابراهیم علیه السلام قال واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام الی ان قال وارزق اهله من الثمرات
فطلب خیرات الدنیا والاخرة وقال موسی علیه السلام ربنا انک اتیت فرعون وملاءه زینة واموالا
فی الحیوة الدنیا الایة وقال زکریا فهب لی من لدنک ولیا وقال سلیمان هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعدی وقال نوح لقومه استغفروا ربکم انه کان غفارا الی قوله انهارا وقال تعالی زین للناس حب الشهوات
الایة وقال وهو الذی انشا جنات معروشات وغیر معروشات الایة قال الشافعی لو ان الرجل
قال اللهم هب لی خیلا ارکبها وفاکهة آکلها وامراة اتزوج بها لکان کل ذلک مذکورا فی القران
فما معنی قولکم لا یجوز ان یدعو الا بما فی القران قال فسکت محمد ولم یجد جوابا قلت والذی یؤکد هذا
الکلام انه جوز قراءة الفاتحة بالفارسیة وقال المقصود هو المعنی وهو لا یختلف فکذا ههنا مقصود
الدعاء طلب هذه الاشیاء باعیانها ومنافعها فاذا کانت مذکورة فی قوله ربنا اتنا فی الدنیا حسنة وفی
الاخرة حسنة فالقول بان طلب هذه الاشیاء لا یجوز مع القول بجواز قراءة الفاتحة بالمعنی کالمتناقض
ثم قال الشافعی وقد دعا النبی صلی الله علیه وسلم لقوم وسماهم باسمائهم وانسابهم الی قبائلهم وهذا یدل
علی ان المراد من الکلام انما هو کلام الناس بعضهم بعضا فی حوائجهم اما من دعا ربه فیما سأله ایاه فلا اعلم
لاحد من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم والتابعین فی القدیم والحدیث اختلافا فیه
وقد صح انه صلی الله علیه وسلم قال اما السجود فاجتهدوا فیه فی الدعاء فانه قمن ان یستجاب لکم ولم یخص
دعاء دون دعاء ازین عبارت واضح است که شافعی محمد بن الحسن را در حکم بعدم جواز دعا در صلوة الا بما فی القران بلزوم مساخت
وباظهار بطلان آن بدلیل عقل ونقل سد باب رخنت وواضح فرمود که در تجویز دعا فی الصلوة بغیر ما ورد فی القران اصحاب

اصحاب جناب رسالت مآب صلعم و تابعين ايشان در قديم و حديث اختلاف نكرده اند و نيز در رساله رازي مذكور است مسئلة روى الربيع
انه جرت مناظرة بين الشافعي ومحمد بن الحسن في باب الماء فقال زعمت ان فارة ان وقعت في بير فماتت
نزح منها عشرون دلوا فيطهر البير ارايت شيئا يتنجس كله فيخرج بعضه فيذهب النجاسة عن الباقي قلت لو قالوا
انما اخذنا بهذا المذهب لورود الاثر به قلنا ههنا تركتم هذا القياس اليقيني بسبب هذا الاثر وتركتم النص
الصريح في مسئلة المصراة بسبب قياس ضعيف هذا عجيب جدا ثم قال الشافعي لمحمد بن الحسن زعمت انك اذا
ادخلت يدك في بير تتوضا منها ان البير تنجس كلها ولا تطهر حتى ينزح الماء بالكلية وان سقطت فيها
نجاسة عينية طهرت بعشرين او ثلاثين دلوا فهل يعقل ان البير تنجس بدخول اليد التي لا نجاسة عليها اكثر
مما تنجس بسبب النجاسة الواقعة فيها قلت في الاثر ما اظهر فيها اذا فرضنا ان الرسول صلى الله عليه وسلم لو كان
محدثا فادخل يده المباركة في البير يتنجس ماؤها عندهم بالكلية ولا يطهر الا بان ينزح الماء بالكلية اين
مناظره هم صحيح است كه شافعي محمد بن الحسن را در حكم تطهير بير بنزح ماء و الزام داده و او ساكت شده و فخر رازي هم براه
تاييد و تسديد اين فرقه بتحسين امام شافعي محمد بن الحسن را و حكم بعدم تطهير بير ملاقي بياد و ضوء الا بنزح آن بكليته و حكم بتطهير آن از
نجاست واقعه پرداخته است پس اين لوازم و تحريم ساخته و دارى اين الزام را تقويت و تشابه ساخته بغرض او خال حضرت
بشير و نذير صلوات الله و سلامه عليه و آله يد مبارك خود را در بير ولا ينكل مثل حنفيه و نيز در رساله مذكوره مسطور است مسئلة روى ان
محمد بن الحسن قال للشافعي بلغني انك تخالفنا في مسائل الغصب قال الشافعي فقلت له اصلحك الله انما هو شيء اتكلم به
في المناظرة قال فناظرني قلت اني اجلك عن المناظرة فقال لابد منه ثم قال ما تقول في رجل غصب ساجة
وبنى عليها جدارا وانفق عليه الف دينار فجاء صاحب الساجة واقام الشاهدين على انه ملكه فقال الشافعي فقلت اقول
لصاحب الساجة اترضى ان تاخذ منه قيمتها فان رضي والا قلعت البناء ودفعت ساجته اليه قال محمد بن الحسن
فما تقول في رجل غصب لوحا من خشب فادخله في سفينة ووصلت السفينة الى لجة البحر فاتى
صاحب اللوح بشاهدين عدلين أكنت تنزع اللوح من السفينة قلت لا قال الله اكبر تركت قولك ثم قال
فما تقول في رجل غصب خيطا من ابريسم ثم شق بطنه فخاط بذلك الابريسم تلك الجراحة فجاء صاحب الخيط
بشاهدين عدلين ان هذا الخيط مغصوب أكنت تنزع الخيط من بطنه قلت لا قال الله اكبر تركت قولك
وقال اصحابه تركت قولك قال الشافعي فقلت لا تعجلوا ارايت لو كان اللوح لوح نفسه ثم اراد ان ينزع
ذلك اللوح من السفينة في حال كونه في لجة البحر ايباح له ذلك ام يحرم قال بل يحرم قلت ارايت

191

لوكان الخيط خيط نفسه واراد ان ينزعه من بطنه ويقتل نفسه أمباح ذلك أو محرم قال بل محرم قلت ارايت
لو جاء مالك الساجة واراد ان يهدم البناء وينزعها أمحرم ذلك أم مباح قال بل مباح قال الشافعي فقلت
يرحمك الله تقيس مباحا على محرم فقال محمد كيف تصنع بصاحب السفينة قال له آمره ان يجرها الى اقرب
السواحل ثم اقول له انزع اللوح وادفعه اليه فقال محمد بن الحسن قد قال النبي صلى الله عليه وسلم لا ضرر
ولا ضرار في الاسلام قال الشافعي هو الذي ضر نفسه ثم قال ما تقول في رجل من الاشراف غصب جارية
لرجل من الزنج في غاية الرداءة ثم اولدها عشرة كلهم قضاة سادة اشراف خطباء فاتى صاحب الجارية
بشاهدين عدلين ان هذه الجارية التي هي ام هؤلاء الاولاد كانت مملوكة لي ماذا تعمل فقال محمد بن الحسن احكم بان
اولئك الاولاد مماليك لذلك الرجل قال الشافعي فقلت انشدك الله اي هذين اعظم ضررا ان تقلع الساجة
وتردها الى مالكها او تحكم برق هؤلاء الاولاد فانقطع محمد بن الحسن ازين مناظره لطيفه بهم وضحست كه شافعي
محمد بن الحسن را در مسئله غصب منقطع و عاجز و ساكت و ملزم ساخته و بطلان مذهب سخيف بكلام او ثابت نموده فلهذا دره
و حيله حيره و نيز در رساله مذكوره مسئلة قال محمد بن الحسن للشافعي في مسئلة العارية انكم لا تعرفون معنى
حديث صفوان في ذلك لان العارية هنا انما صارت مضمونة لانه عليه السلام قال بل عارية
مضمونة قال الشافعي فقلت من استعار الساجة و شرطان يضمنها هل يضمن قال محمد لا قال الشافعي فقلت
انما يخدع هؤلاء والحاصل ان ما لا يكون مضمونا في الاصل لا يصير مضمونا بشرط الضمان كالوديعة
وغيرها من الامانات ازين عبارت واضحست كه شافعي در مسئله ضمان محمد بن الحسن را بيان ملزم و ساكت و منقطع اللسان
گردانيده و نيز ظاهر ميشود كه جناب او بتسويل و تمويه جهلاي بي بصيرت و عوام ناواقف را تخديع مي نمود كما يلمح اليه قوله انما
يخدع هؤلاء والله الهادي الى السواء فاين التلبيع والتخديع من الفقه والاجتهاد الذي هو مقام رفيع
ومحل منيع وهل التخديع الا جرم شنيع واثم فظيع لا يجاسر عليه الا كل نكس وضيع وامام شافعي چنانكه محمد
بن الحسن را در مناظرات عديده ساكت و مبهوت ساخته همچنين ابو يوسف را هم بالزام شديد و استدلال سديد ماليده بمثابه
او را عاجز و مختل الحواس نموده كه او بكنايه ابلغ من التصريح عدم تدين قلت ورع و تعصب خود در اخفاء حق و ترويج كاسد ظاهر
نموده چنانچه در رساله فخر رازي مسطور است وحكى الشافعي عن ابي يوسف انه قال في الشاهد واليمين فقال رجل
وماذا تقول قال ابو يوسف تمسك بقوله تعالى واستشهدوا شهيدين من رجالكم فقال الرجل لو سالوك
عن الشاهدين الذين امر الله بقبول شهادتهما قال ابو يوسف هما عدلان مسلمان قال الشافعي فقلت له

١٩٣

١٩٣

فقلت له لو قالوا الواجزات شهادة اهل الذمة في الحقوق وقد قال الله تعالى من رجالكم وقال ممن ترضون
من الشهداء قال فتفكر ساعة ثم قال هم في الحماقة اشد من ان يستدلوا الى ذلك فقلت انت انما تحتج على ضعفى
الناس ازين عبارت ظاهر است که ابو یوسف تلمیذ رشید امام اعظم اتباع حق واقتفای آثار دلائل صواب و قمع مطلع نظر داشت بلکه
همت عالی بر اخفاء حق می‌گماشت و می‌خواست که بدلائل ناتمام بر ضعفاء ناس و عوام کالانعام حقیقت امر را ملتبس و مشتبه سازد و نزد
کسانیکه با عتراف شدید الحماقة و نحیر جهند هی می‌شوند و قدرت بر ابطال استدلال و نقض مقال خدام با کمال او ندا شتند
مسائل خویش را ترویج دهد ظاهر است که کار فقیه متدین این است که خود تحقیق و تدقیق فرماید و معارضات حکم را خود تفحص نماید
و جواب آن مهیا سازد و اگر جواب صحیح در نظر نیاید آنچه از احادیث و دلائل ظاهر شود باختیار آن بپردازد و آنرا بر مردم ظاهر کند
و ایشان را بآن هدایت نماید نه آنکه در اخفای معارض حکم خود کوشد و امر حق را بپوشد و بعدم اهتداء عوام ناس و جهله او باش
بمعارض حکمش خوشوقت و فارغ البال شود و باز از غایت جسارت و عدم مخافت از ظهور عدم تدین و ترویج خویش بمقابله خصمیکه
بدقت نظر او را الزام دهد این خوشوقتی خود ظاهر کند و گوید که مخالفین من شدید الحماقه اند بمعارض حکم من و مبطل آن مهتدی
نخواهند شد و هذا غایة الوقاحة والخلاعة بالجمله ازین عبارات جزالت سمات واضح شد که امام شافعی در رد امام اعظم
و تلامذه او و سکات و افحام ایشان مساعی جمیله و مجاهدات جلیله بکار برده طریقه اثبات مخالفت ایشان با حق بعدم
کد و جد سپرده و اگر خواهش اطلاع بر تفصیل واقعی و ادراک جمال مخالفت مسائل حنفیه با کتاب و سنت کما هی منظور نظر است
بکتاب الرد علی محمد بن الحسن که از مصنفات امام شافعی است کما ذکره ارباب الرجال کالیاقوت الحموی فی معجم الادباء و غیره فی غیره
رجوع باید نمود و حقیقت لاف این بزرگان درباره اتباع کتاب و سنت که جناب مخاطب هم بتقلید ایشان در مسلک اول حرف
بزبان آورده دریافت باید فرمود و پاره از شناعت و فظاعت مسائل حنفیه در جبل الوابا جمال حجة الاسلام و امام همام
آنحضرت جامع خصال کمال حاوی مفاخر و معالی ملک ملک شیرین مقالی امام غزالی هم بیان فرموده و حقیر اگر بذکر مناقب امام
غزالی بپردازم کتابی مبسوط تصنیف سازم لیکن حرفی ازان مناقبش عرض می‌نمایم که او مایه مباهات جناب سرور کائنات
با حضرت موسی و عیسی علیه و آله و علیهما السلام بوده کما فی حیوة الحیوان للدمیری بالسند الصحیح عن الشیخ الامام العارف
بالله ابی الحسن الشاذلی انه قال رایت النبی صلی الله علیه وسلم فی المنام وقد باهی موسی و عیسی فی امتکما حبر
هکذا و اشار الی الغزالی وقال الشیخ الامام العارف بالله الاستاد رکن الشریعة والحقیقة ابو العباس
المرسی وقد ذکر الغزالی فشهد له بالصدیقیة العظمی وحسبک من باهی النبی به موسی و عیسی و شهد له
الصدیقون بالصدیقیة العظمی دیگر کرامات و مقامات مثل امر جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله بتعزیر منکر او بر ناظر

تاریخ یافعی وغیره خود مخفی نیست غزالی را خود مخاطب بمقام بحجت الاسلام موصوف می سازد و دولتشاه یادا یی در هدایة السعدا تصریح کرده که قول او حجت اسلام است واکابر اعلام حنفیه مثل اهل شافعیه بذکر مدائح سنیه ومناقب علیه او رطب اللسان و عذب البیان می باشند چنانچه محمود بن سلیمان کفوی در کتاب اعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار که خود مخاطب در ازالة الغین باین کتاب احتجاج و استدلال می نماید و مصنفش را از جمله علماء سنیه که بتکفیر یزید رفته اند معدود می فرماید گفته الشیخ الامام حجة الاسلام محمد بن محمد بن احمد ابو حامد الطوسی الغزالی ولد بطوس سنة خمسین واربعمائة وکان والده یغزل الصوف ویبیعه وکان فقیرا صالحا لا یاکل من کسب یده فی عمل غیر غزل الصوف کان یطوف علی المتفقهین ویجالسهم ویتوفر علی خدمتهم وینفق ما یمکنه علیهم وانه کان اذا سمع کلامهم یبکی و یتضرع ویسأل الله ان یرزقه ابنا ویجعل فقیها ویحضر مجالس الوعظ ویسأل الله ان یرزقه ابنا واعظا فاستجاب الله دعوته واعطاه ولدین ابو حامد محمد و ابو الفتوح احمد اما ابو حامد فکان افقه زمانه وفارس میدانه شهد به الموافق والمخالف واقر به المعادی والمخالف الی ان قال بعد ذکر احمد الغزالی وکان حجة الاسلام علی مذهب الشافعی وناصر مذهبه ومن تصانیفه البسیط والوسیط والوجیز والخلاصة والمستصفی فی الفقه الشافعی واحیاء العلوم فی اربع مجلدات ضخم فی العبادات والعادات والمهلکات والمنجیات وکتاب منهاج العابدین والاسماء الحسنی والرد علی الباطنیة وشفاء العلیل وغیر ذلک من الکتب والرسائل اشتغل فی اول امره بطوس واخذ العلم عن احمد الراذکانی الشافعی وفاق علی اقرانه قدم نیسابور ولازم امام الحرمین واجتهد حتی برع فی المذهب والخلاف والاصلین والجدال والمنطق وقرأ الحکمة والفلسفة واحکم ذلک وفهم کلام ارباب هذه العلوم وتصدی للرد علیهم وابطال دعواهم ... امام الحرمین ناظر الائمة والعلماء فی مجلس الوزیر نظام الملک وولی التدریس بمدارسه ببغداد وامر بالتوجه الیها فقدم بغداد فی سنة اربع وثمانین واربعمائة ودرس بالنظامیة واعجب الخلق حسن کلامه وکمال فضله واحلوه المحل الاعلی وقالوا ما اهلا بمن اصبح لاجل المناصب اهلا واقام علی التدریس وتعلیم العلم مدة عظیم الجاه زاید الحشمة جلیل القدر علی الرتبة یضرب به الامثال ثم رفض ما فیها من التقدم والجاه وترک کل ذلک وراء ظهره وقصد بیت الله الحرام فحج وتوجه الی الشام فی سنة ثمان وثمانین واربعمائة واستناب اخاه فی التدریس وجاور بیت المقدس مدة ثم عاد الی دمشق واعتکف فی زاویة الجامع الاموی المعروف الیوم بالغزالیه نسبة الیه ولبس الثیاب الخشنة وقلل طعامه وشرابه واخذ فی تصنیف الاحیاء وصار یجاهد جهاد الابرار ویروض نفسه ویکلفها مشاق العبادات ویبلوها بانواع القرب والطاعات الی ان صار قطب الوجود والبرکة

١٩٧

والبركة العامة لكل موجود وذلك ببركة صحبة شيخ الشيوخ فضل بن محمد ابو علي الفارمذي فكان مرشد الطريقة

الموصلة الى رضى الرحمن ثم رجع الى بغداد وعقد بها مجلس الوعظ وتكلم على لسان اهل الحقيقة وحدث

بكتاب الاحياء ثم عاد الى نيسابور ودرس بمدرسه النظامية مدة ثم رجع الى طوس واتخذ الى جانب

داره مدرسة للفقهاء وخانقاه للصوفية ووزع اوقاته بختم القران ومجالسة ارباب القلوب وتدريس طلبة

العلم وادامة الصلوة والصيام وسائر العبادات الى ان انتقل الى رحمة الله بطوس يوم الاثنين رابع عشر

جمادى الاخيرة سنة خمس وخمسمائة في نفحات الانس حجة الاسلام محمد ابن محمد ابن محمد الغزالي كنيته ابو حامد

ولقبه زين الدين وكان انتسابه في التصوف الى الشيخ ابي علي الفارمذي الطوسي قال ابو حامد محمد الغزالي لقد

سمعت الشيخ ابا علي الفارمذي قدس الله سره عن شيخه ابي القسم الكركاني قدس سره قال ان الاسماء التسعة

والتسعين تصير اوصافا للعبد السالك وهو بعد في السلوك غير واصل وذكر الدميري في حيوة الحيوان

في ذكر الجماعة ما حكي لنا واشتهر ما رويناه بالسند الصحيح الى الشيخ العارف بالله ابي الحسن الشاذلي انه

قال رايت النبي صلى الله عليه وسلم في المنام وقد باهى موسى وعيسى عليهما السلام وقال لهما في امتكما احد هكذا

واشار الى الغزالي فقالا لا قال الشيخ الامام العارف بالله تعالى الاستاذ ركن الشريعة والحقيقة ابو العباس

المرسي وقد ذكر الغزالي فشهد له بالصديقية العظمى وقد ذكر له شيخنا جمال الدين الاسنوي رحمه الله في الاسما

ترجمة حسنة منها وطب لوجود البركة الشاملة لكل موجود وروح خلاصة اهل الايمان والطريق الموصلة

الى رضى الرحمن يتقرب الى الله تعالى به كل صديق ولا يبغضه الا كل ملحد او زنديق قد انفرد في ذلك العصر عن

اعلام الزمان وكان حجة الاسلام الغزالي قد ولي تدريس النظامية بمدينة بغداد ثم تركها وسلك طريق

الزهد وقصد الحج ثم اقام بدمشق في زاوية الجامع وانتقل الى القدس واقام بالاسكندرية مدة ثم عاد الى

وطنه بطوس ثم الزم العود الى نيسابور والتدريس في النظامية ثم تركها وعاد الى وطنه واتخذ خانقاه للصوفية

وصرف وقته الى وظائف من القران ومجالسة الصالحين وكثرة العبادة والتخلي عن الدنيا والاقبال على الله تعالى

وكبر الهمة والتبحر في علوم الحقيقة الى هنا من كلام الدميري انتهى ازين عبارت مناقب ومحامد وعلو مراتب وغايت فضل

وجلالت وعظمت وتورع وتدين وتقدم غزالي ووصول او بمقامات عاليه وكرامات ساميه ومجاهدات عظيمه جليله ورياضات

شاقه جميله وصرف اوقات در عبادات وانواع قربات وطاعات ظاهر است وواضح كه او قطب وجود وبركت عامه براي

هر موجود بوده وبكمال فضل وغايت نبل وحلول در محل اعلى ومقام اسنى وعظمت جاه وزيادت حشمت وجلالت قدر وعلو

١٩٥

رتبه وشهرت تامه مرجعیت عظیمه موصوف بوده و نیز ثابت است که او روح خلاصه اهل ایمان و طریق موصله بسوی رضاء رحمن بوده
جمیع صدیقین بآو تقرب بدرگاه الهی می جویند و کسانیکه ملحد و زندیق اند راه بغض و عناد او می پویند و ناهیک بهذا ادعا
عن ادنی توهینه و تهوینه و تعییره فضلا عن تجهیله و تفسیقه و تکفیره فان بغضه علی هذا التصریح نزلة
بالالحاد و خروج عن الایمان والاسلام و سلامة الاعتقاد بحیرتم که این حضرات بعد این افادات در حق غزالی
کمالات چه خواهند گفت هرگاه خواهند شنید که آن امام عالیمقام با این همه فضائل و کمالات و کرامات و مقامات بابطال و تقصیص
و تشنیع مسائل امام اعظم برخاسته نسبت تخریب دین و برهم زدن شرع سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه و آله الطاهرین بجناب
او ساخته بتضلیل و تجهیل و تسفیه و تحمیق و تکفیر او پرداخته اگر بامعان ملاحظه رود واضح شود که قسمیکه او در کتاب منخول که امام الحرمین
المرشد استحسانش کرده که هرگاه غزالی این را بر وعرض نمود گفت که تو دفن کردی مرا و من زنده ام ایا در تصنیفش انقدر صبر نکردی
که من بمیرم بیستیکه کتاب تو غطای بر کتاب من انداخت هکذا فی تاریخ الیافعی و غیره تو بین تجهین ان امام المسلمین نموده و در باده
اعمال و مکافات افعالش تسفیه و تضلیل او فرموده که در حق فجار و فساق هم روا ندارد چه جای امام علی الاطلاق الحال عبارات
کتاب منخول ببصر اصغا باید شنید و دست تحیر بدندان تعجب باید گزید و تحقیقات رشیقه و افادات انیقه امام غزالی بمیزان
عقل باید سنجید تحقیقت حالات مرتبت امام اعظم و اعتقاد اکابر قوم در حق او باید سنجید غزالی منخول که بعنایت الهی نسخه
صحیحه آن نزد این ظلوم و جهول موجود است در کتاب الفتوی گفته الفصل الرابع فی التنصیص علی مشاهیر المجتهدین من
الصحابة والتابعین و غیرهم ولا خفاء بأمر الخلفاء الراشدین اذ لا یصلح للامامة الا مفت و کذا کل من
افتی فی زمنهم کالعبادلة و زید بن ثابت و معویة قلده الشافعی فی مسئلة و اصحاب الشوری قیل انهم کانوا
منتصبین لان عمر جعل الامر فیما بینهم فدل علی صلاح کل واحد له قال القاضی و هذا فیه نظر اذ ما من واحد
الا و شبب عمر فیه بشیء لما ان عرض علیه فقال فی طلحة صاحب نخوة و انه واستکبار و فی الزبیر انه صاحب الملا
والصاع و فی سعد انه صاحب مقنب و فی علی ان فیه دعابة و فی عثمان انه کلف باقاربه فلا یتلقی حکم
اجتهادهم من هذا المسلک وابو هریرة لم یکن مفتیا فیما قاله القاضی و کان من الرواة و الضابط عندنا فیه
ان کل من علمنا قطعا انه یتصدی للفتوی فی اعصارهم و لم یمنع عنه فهو من المجتهدین و من لم یتصد له قطعا
فلا و من ترددنا فی ذلک فی حقه ترددنا فی صفته و قد انقسمت الصحابة الی متنسکین لا یعتنون بالعلم
والی معتنین به و اصحاب الحل منهم لم یکن لهم رتبة الفتوی والذین یعلمون تاقوا فهم المفتون و لا مطمع فی عد احادهم بعد ذکر الضابط
و هو الضابط ایضا فی التابعین و للشافعی و الحسن البصری کلام و اما الذی کان من المجتهدین نعول له فی الاسترسال علی

على المصالح وتقديم عمل علماء المدينة وله وجه كما ذكرناه من قبل واما ابو حنيفة فلم يكن مجتهدا لانه كان لا يعرف اللغة وعليه يدل قوله ولو رماه بابو قبيس وكان لا يعرف الاحاديث ولهذا عزي بقبول الاحاديث الضعيفة ورد الصحيح منها ولم يكن فقيه النفس بل كان يتكايس لا في محله على مناقضة مآخذ الاصول انتهى

اين عبارت كه صدر آن در قدح اصحاب شوره مي تحريست بصراحت تام براولي الافهام واضح ولائح است كه امام غزالي ابو حنيفه را از جمله مجتهدين برآورده وعبرة وهمله تخطيط ابطال داخل ساخته كه تصريح وان امام اعظم سنيه مجتهد نبوده ومعرفت لغت نداشته وقلم الحق وغلط

آور اشتهر وحديث اصلا نشناخته وازين جابست كه احاديث صحيحه را رد نموده بر احاديث ضعيفه ميت انداخته ومع هذا كله فقيه النفس وجيه القريحه ذكي الفطنة هم نبوده وتكايس لا في محله بكار مي برد وطريقه مناقضت ماخذ اصول مي سپرد وظاهر است

كه نفي اجتهاد از امام اعظم وتصريح بانكه او لغت واحاديث را نمي دانست وفقيه النفس نبوده غايت عيب وقدح است ومصرحست در تضليل مقلدين جناب او چه تقليد غير مجتهد وغير عارف لغت وحديث كه از فقه بر اصل دور باشد عين خسارت وخسارت

بلكه محض جهالت وضلالت است ونيز غزالي در منخول در كتاب الترجيح گفته الباب الثاني في ترجيح بعض الاقيسة المتعارضة على البعض ومما لابد من تقديمه على الخوض في ترجيح المقاييس ما ذكره القاضي في ترتيب النظر في قواعد الاقيسة

فقال النظر فيها ينقسم الى ما لا يتفاوت في نفسه والى المتفاوت وعنى بالمتفاوت ما يتفاوت فيه نظر النظار ويتعارض فيه الخواطر قال والنظر الذي لا يتفاوت ينقسم الى ما يقع في مرتبة البديهي كعلمنا ان المخنق القاتل بالمثقل عاصم للقتل ومن اظهر خلافه يسفه في عقله والى ما يقع في مرتبة النظري كعلمنا بوجوب القصاص عليه فان من علم مقصود

الشارع من القصاص في الحقن والعصمة استبان بادنى نظر على القطع ايجاب القصاص ولا ينبغي ان يتمارى فيه وكذلك علمنا بان العقوبات الرادعة عن الفواحش شرعت زجرا عنها واذا اجتمعت سبابها من ارتكاب الفاحشة مع تمحض التحريم ومسيس الحاجة الى الزجر فلابد منه كعلمنا بان العدول اذا شهدوا على الزنا فلا يسقط الحد بتعديل المشهود عليه صدقوا كما قاله ابو حنيفة وكعلمنا بان الحد لا يتعلق الا بفاحشة ولكن الشرع تولى بيانه فانا لا ندركه بافهامنا وقد خصصها بتغييب الحشفة واستثنى مقدماته من معانقة وتقبيل ومماسة منها وعلمنا بان اقل مراتب موجب العقوبة ان يتمحض تحريمه فالوطي بالشبهة لا يوجب الحد واشارته الى الذي صادف امراة على فراشه ظنها حليلته القديمة قال فهذه جهة لا يتفاوت فيها نظر العقلاء ولا اكترث بمخالفة ابي حنيفة فاني اقطع بخطائه في تسعة اعشار مذاهبه التي خالف فيها خصومه فانه اتى فيها بالزلل في قواعد اصولية يترقى القول فيها عن مظان الظنون كتقديمه القياس على الخبر ورجوعه الى الاستحسان الذي لا مستند له وزعمه

197

١٩٦

ان الزيادة على النص نسخ في مسائل ذكرناها وتمسكه بمسائل شاذة في خرم القواعد فليس الكلام معه فيها مظنة النظر

في المظنونات في العشر الباقي يستوي فيه قدمه وقدام خصومه ولعلهم يرجحون عليه ازين كلام بلاغت نظام حضرت

قاضي كه مقبول امام غزالي است صاف واضحست كه ابو حنيفه مخالفت بديهت در مسئله مثقل نموده در زمره سوفسطائيه در زمره اهل

منكرين امور بديهيه كه تشنيع ارباب علم وفضل بهيچ فرقه زياده ازان نخواهد بود كه در حق اين شرذمه دشمن عقل بوده داشته اند داخل

شده واعجباه كه امام اعظم با اين همه امامت وجلالت وراي وقياس چنين مكابره ومباهته ومعانده عقل آغاز نهاده كه در

قتل بالمثقل تعمد را نفي مي فرمايد وازين جاست كه اكابر محققين سنيه را ياراي ضبط نمانده ناچار بتسفيه وتحميق حضرتش پرداختند

وعلم تجهيل وتشنيع او افراختند ونيز از كلام قاضي واضح كه امام اعظم در حكم باسقاط حد بتصديق مشهود عليه وايجاب حد بر واطي

بالشبهه نيز مخالفت بديهت نموده وبطلان حكم جنابش ازان قبيل است كه نظر عقلا دران متفاوت نمي شود پس در خروج حضرت

امام اعظم از جمله عقلا كدام انتظار باقيست كه سجل سفاهت وحماقت امام اعظم ومخالفت بديهت ومعاندت صراحت وشناقت

كافه عقلا وخروج از زمره اهل نظر وعلما بحكم وقضاء حضرت قاضي وشهادت حضرت غزالي مسجل شده ومي بيني كه قاضي بر محض

تجهيل وتسفيه وتحميق امام اعظم اكتفا نكرده اين هم بصراحت تمام باز گفته كه بمخالفت ابي حنيفه در امثال اين مسائل واضحه اكتراث

مو مبالات نيست كه مرا قطع ويقين حاصل است بخطاء ابي حنيفه در نه عشر مذاهب او كه دران مخالفت خصوم خود نموده وبر

خطا وزلل وفساد وخلل دران گرديده ودر اين مسائل كه او اختيار كرده مظنون واوهام را مدخل نيست بلكه از مظان مظنون قول دران متروكي است

وقطع ويقين بخطائش دران حاصل است مثل آنكه قياس را بر خبر تقديم داده وباستحسان كه مستندي براي آن نيست رجوع آورده وزياده را

بر نص نسخ گمان كرده وامثال آن مسائل شاذه اختيار كرده كه بان خرم قواعد وقطع اساس اصول نموده پس كلام با او درين مسائل جاي نظر

در مظنونات نيست بالجمله اين فصل را كه قاضي افاده نموده وحجت الاسلام سنيه اعني امام غزالي ازان پسنديده ودر سلك تحقيقات انيقه

كشيده وتقديم آنرا بر خوض در ترجيح مقاييس لازم ومتحتم ديده از اول تا آخر صريح است در طعن وتشنيع بليغ بر حضرت ابي حنيفه ونهايت

تهجين وتوهين وتسفيه وتحميق او واثبات مخالفتش با قواعد دين ومخفي نماند كه تصريح قاضي باينكه ابو حنيفه باستحساني كه مستندي براي آن

نيست رجوع آورده در حقيقت تكفير اوست زيرا كه غزالي در همين كتاب اعني منخول تصريح كرده باينكه تجويز تمسك باستحسان كه دليل

بران نباشد كفر است چنانچه گفته قال الشافعي من استحسن فقد شرع ولا بد اولا من بيان حقيقة الاستحسان

وقد قال قائلون من اصحاب ابي حنيفة الاستحسان مذهب لا دليل عليه وهذا كفر من قائله وممن يجوّز

التمسك به بلا حاجة فيه الى دليل ونيز غزالي در منخول گفته قال ابو حنيفة لا يجري القياس في الحدود

والمقدرات والرخص ثم الحق القياس في درء الحد في السرقة والقصاص حتى ابطل قاعدة

قاعدة الشرع وفي اثباتها حتى وجب الحد في شهود الزوايا واوجب قطع السرقة بشهادة شاهدين يشهد

احدهما على انه سرق بقرة بيضاء ويشهد الآخر على بقرة سوداء لاحتمال ان البقرة كانت ملمعة وقاس غير الجماع

على الجماع في الصوم في ايجاب الكفارة والخطاء في قتل الصيد على العمد في ايجاب الجزاء مع اختصاص النص بالعمد

وقدر نزح ماء البير عند نجاسته بثلاثين دلوا قياسا ولا ينفعهم قولهم انا قلدنا الاوزاعي فانهم نهوا عن تقليد الصحابة

في مسائل فكيف قلدوه وقدروا العفو عن النجاسة بربع الثوب والمسح على الراس بربعه وقاسوا في الرخص سائر

النجاسات على مقدار ما عفي عنه على محل النجو رخصة فقد خبطوا هذه الاصول ازين عبارت بليغه بنهايت اختباط

وقلت احتياط امام اعظم وتورط شان در تناقض صريح وتهافت قبيح وعدم حقيقت ظاهر وعناد صريح ظاهر است كه بتصريح

حضرت غزالي امام اعظم خود ارشاد فرموده اند كه قياس در حدود وكفارات ورخص ومقدرات جاري نميشود وبا ان تناقض شديد

قياس فاحش در حدود واثبات آن در سرقه وقصاص نمودند تا انكه قاعده شرع را براي انوار باطل فرمودند وهرچند امام

غزالي درين مقامات بلا مبالات داد تجهيل وتحميق امام اعظم داده چنانكه بايد وكيستين جنابش افتاده ليكن در اخر كتاب منخول باين

بغايت قصوي رسانيده ذم وعيب وتضليل وتكفير امام اعظم مبتصد نهايت ظهور نشانيده چنانچه در اخر كتاب گفته اما ابا حنيفة فقد

حكم ذهنه في تصوير المسائل وتقرير المذاهب فكثر خبطه لذلك ولهذا استنكف ابو يوسف ومحمد عن اتباعه في

ثلثي مذهبه لما رايا فيه من كثرة الخبط والخلط والتورط في المناقضات وصرف الشافعي همته الى انتخاب

المذاهب وتقليد الاظهر فالاظهر واقدم عليه بقريحة وقادة وفطنة منقادة وعقل ثاقب وراي صائب بعد

الاستظهار بعلم الاصول والاستمداد من جملة اركان النظر في المعقول والمنقول فيستبان على القطع انه ابعد عن الزلل

والخطاء ممن اشتغل بالتمهيد وتشوش الامر عليه في روم التاسيس والتقعيد على الجملة اذا قدم مذهب ابي حنيفة

على مذهب ابي بكر لتاخره وشدة اعتنائه بالنحو فاعتبار التاخر في نسبة الشافعي الى ابي حنيفة ومن قبله

ابين واوضح بعد ازان گفته المسلك الثالث ان نستقري مذاهب الائمة فيتبين تقديم الشافعي على القطع فاما

مالك فقد استرسل على المصالح استرسالا جره ذلك الى قتل ثلث الامة لاستصلاح ثلثيها والى القتل في التعزير

والضرب بمجرد التهم الى غيره مما اومانا اليه في اثناء الكتاب تا انكه گفته واما ابو حنيفة فقد قلب الشريعة ظهرا لبطن

وشوش مسلكها وغير نظامها تا انكه گفته ولا يخفى فساد مذهبه في تفاصيل الصلوة والقول في تفاصيله يطول وثمرة

خبطه بين فيما عاد اليه اقل الصلوة عنده واذا عرض اقل صلوته على كل عامي جلف كاع وامتنع عن اتباعه

فان من انغمس في مستنقع نبيذ وخرج في جلد كلب مدبوغ ولم ينو واحرم للصلوة مبدلا صيغة التكبير

بترجمة تركيا كان او هنديا ويقتصر في قراءة القرآن على ترجمة قوله مدهامتان ثم يترك الركوع وينقر نقرتين
لا قعود بينهما ولا يقرأ التشهد ثم يحدث عمدا في اخر صلوته بدلا عن التسليم ولو انفلت منه او سبقه الحدث
يعيد الوضوء في اثناء صلوته ويحدث بعده عمدا فانه لم يكن قاصدا في حدثه الاول التحلل عن صلوته على الصحة والذي
ينبغي ان يقطع به كل ذي دين ان مثل هذه الصلوة لا يبعث الله بها نبيا وما بعث محمد بن عبد الله صلوات الله
عليه بدعاء الناس اليه وهي قطب الاسلام وعماد الدين وقد زعم ان هذا القدر اقل الواجب فهي الصلوة التي بعث بها
النبي وما عداها اداب وسنن واما الصوم فقد استاصل ركنه ورده الى نصفه حيث لم يشترط تقديم النية واما الزكوة
فقد قضى انها على التراخي فيجوز تاخيرها وان كانت الحاجة ماسة واعين المساكين اليها ممتدة ثم زعم انها تسقط بموته
قبل ادائها وكان قد جاز له التاخير وهل هذا الا ابطال غرض الشارع من مراعاة حق المساكين ثم عكس هذا في الحج
الذي لا يرتبط به حاجة مسلم وزعم انه على الفور فهذا صنيعه في العبادات ثم اما العقوبات فقد ابطل مقاصدها
وخرم اصولها وقواعدها فان مدار الشرع عصمة الدماء والفروج والاموال وقد هدم قاعدة القصاص بالقتل
بالمثقل فمهد التخنيق والتغريق والقتل بانواع المثقلات ذريعة الى رفع القصاص ثم زاد عليه حتى ناكر الحس
والبديهة وقال لم يقصد قتله وهو شبه عمد وليت شعري كيف يجد العاقل من نفسه ان يعتقد مثل ذلك تقليدا
لولا فرط الغباوة وشدة الخذلان واما الفروج فانه مهد ذرائع اسقط الحد بها مثل الاجارة ونكاح الامهات
وزعم انها دارئة للحد ومن منع البغاء بمومسة كيف يجوز عن استيجارها من عند كريم من ذلك تردد في نظره
منعكسا في ايجاب الحد في مسالة شهود الزوايا بزعمه ان تفطنت لدقيقة وهي نزوحا فهم في زنية واحدة على الزوايا
ثم قال لو شهد عليه اربعة عدول بالزنا فاقر مرة واحدة سقط الحد عنه ثم اوجب الحد في الوطي بالشبهة
اذا صادف اجنبية على فراشه فظن انها حليلته القديمة واقل موجبات العقوبات ما تمحض تحريمه والذاهل
المخطي لا يوصف فعله بالتحريم واما الاموال فانه زعم ان الغصب فيها مع ادنى تغيير يزيل ملك المالك عنها كالطحن
الحنطة وشي الشاة تا انكه گفته ثم ازدرى جميع قواعد الشريعة باصل هدم به شرع محمد صلى الله عليه قطعا
حيث قال شهود الزور اذا شهدوا كاذبين على نكاح زوجة الغير وقضى به القاضي خطأ حلت الزوجة للمشهود
له وان كان عالما بالتزوير وحرمت على الاول بينه وبين الله تعالى تا انكه گفته ولولا شدة الغباوة وقلة الدراية وتلدد القلوب
على اتباع التقليد واما الوقت انتبع مثل هذا المتصرف في الشرع من سلم حسه قضد عمن اشتد نظره وهذا اشتمل الطعن
والمنع من سلف الائمة فيه الى ان نجم مرومة تحرز الشرع وهو الذي قطع به القاضي ابو بكر في قوله

قوله في مسئلة المثقل قال من زعم ان القاتل لم يتعمد القتل به ان لم يعلم نقيضه فليس من العقلاء وان علمه

فقد رام خرم الدين عاقل غير ذاهل را باید که کلام بلاغت نظام امام الانام وحجة الاسلام را بنظر بصیرت تامل شافی فرماید و

در مبانی و معانی آن امعان وافی نماید و ازها را عتبار از این چمنستان همیشه بهار چیند و از کلمات فصاحت آیات او تنبهی گزیند که چه

قسم جنابش داد تهجین و توهین امام اعظم سنیه داده در پوستین او و مذهب او فتاده زبان حقائق ترجمان را بتحقیر و تضلیل و تفسیق او

کشاده و اظهار فجایات قبح و شناعت مسائل جنابش بیان نموده قصبات سبق در تهیید حال بر اختلال آن ربوده و الفاظی

در حق آن امام اعظم و مقلدینش بر زبان آورده که موجب اختلال حواس او لیاقت آن امام اعظم است یعنی خبط و تورط در مناقضات

و برگردانیدن شریعت مقدسه و رابشت و تشویش مسلک آن و قطع نظام و هدم بنیان آن و ابدان بدینش در صلوة بحیثیتی که

هر جاهی جاهل و فرومایه ناکس از آن امتناع نماید و حصول قطع و یقین باینکه جناب رسالت مآب و کسی دیگر از انبیا امثال این صلوة مبعوث

نشده و استیصال رکن صوم و افساد غرض شارع و ابطال مقاصد عقوبات و قطع اصول و قواعد آن و فرط غباوت و شدت

خذلان را صاف صاف بجناب او منسوب ساخته و بمقتضای بلاغت اندک اندک سلسله کلام را جنبانیده تا آنکه مقصود را بر منصه

نهایت ظهور نشانیده عنان تمالک از دست داده کلامی ارشاد فرموده که از آن صراحة واضح است که تقلید چنین بزرگی که چنین تصرف

در شرع می کرد کار شخصی نیست که حس او غیر مأوف و عقل و نظر او باختلال غیر موصوف باشد لیکن حضرات حنفیه بجهت شدت ۲۰۱

غباوت و قلت درایت و اعتیاد بتقلید او و جدان مردم بر این طریقه ناسره افتاده و تقلید او در گردن انداخته دین و ایمان خود ها

باخته اند و نیز تصریح فرموده که ائمه سلف و خلف طعن و لعن بر ابو حنیفه کرده اند و او را بقصد خرم شرع و فساد آن منسوب ساخته اند

و ظاهر است و لا کظهور الشمس که لعن ائمه اعلام و مقتدایان فخام حضرات سنیه بر امام اعظم و استشاره غزالی بان و نشر و تشهیر آن تکفیر

صریح امام اعظم است زیرا که نزد حضرات اهل سنت لعن مسلم جائز نیست پس بغیر آنکه کفر ابو حنیفه نزد ایشان ثابت شده چگونه بر لعن

او اقدام فرموده اند و خود غزالی مبالغه تمام در منع لعن اهل اسلام فرموده تا آنکه از لعن یزید گردن پیچیده و در منع آن و ست و پا زده

و در اثبات حرمتش کوشش بلیغ بکار برده بلکه لاعن آن ملعون را فاسق و فاجر دانسته وهذا عبارته على ما في تاريخ ابن خلكان

وغيره من كتب اكابرهم الاعيان لا يجوز لعن المسلم اصلا ومن لعن مسلما فهو الملعون وقد قال رسول الله صلى الله

عليه وسلم المسلم ليس بلعان وكيف يجوز لعن المسلم ولا يجوز لعن البهائم وقد ورد النهي عن ذلك وحرمة المسلم

اعظم من حرمة الكعبة بنص النبي صلى الله عليه وسلم ويزيد صح اسلامه وما صح قتله الحسين رضي الله عنه

ولا امره ولا رضاه بذلك ومهما لم يصح ذلك منه لا يجوز ان يظن ذلك به فان اساءة الظن ايضا بالمسلم

حرام وقد قال الله تعالى اجتنبوا كثيرا من الظن ان بعض الظن اثم وقال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى

حرم من المسلم دمه وماله وعرضه وان يظن به ظن السوء ومن زعم ان يزيد امر بقتل الحسين او رضي به
فينبغي ان يعلم به غاية حماقته فان من قتل من الاكابر والوزراء والسلاطين في عصره لو اراد ان يعلم حقيقة
من الذي امر بقتله ومن الذي رضي به ومن الذي كرهه لم يقدر على ذلك وان كان قد قتل في جواره و
زمانه وهو يشاهده فكيف لو كان في بلد بعيد وفي زمن بعيد وقد انقضى عليه قريب من اربعمائة
سنة في مكان بعيد وقد تطرق التعصب في الواقعة فكثرت فيها الاحاديث من الجوانب فهذا امر لا يعرف
حقيقته اصلا واذا لم يعرف وجب احسان الظن بكل مسلم ومع هذا فلو ثبت على مسلم انه قتل مسلما فمذهب
اهل الحق انه ليس بكافر والقتل ليس بكفر بل هو معصية وربما مات بعد التوبة والكافر لو تاب من كفره لم يجز
لعنته فكيف من تاب عن قتل وبم يعرف ان قاتل الحسين رضي الله عنه مات قبل التوبة وهو الذي يقبل
التوبة عن عباده فاذا لا يجوز لعن احد ممن مات من المسلمين ومن لعنه كان فاسقا عاصيا لله تعالى
ولو جاز لعنه فسكت لم يكن عاصيا بالاجماع بل لو لم يلعن ابليس طول عمره لا يقال له في القيمة لم لم تلعن ابليس
ويقال للاعن لم لعنت ومن اين عرفت انه مطرود وملعون والملعون هو المبعد من الله تعالى وذلك غيب
لا يعرف الا في من مات كافرا فان ذلك علم بالشرع واما الترحم عليه فهو جائز بل مستحب بل هو داخل
في قولنا في كل صلوة اللهم اغفر للمؤمنين والمومنات فانه كان مومنا والله اعلم از ین عبارت ظاهرست که
امام غزالی لعن اهل اسلام را محض معصیت و حرام دانسته بلکه لاعن مسلم را ملعون و مرتکب از مطعون پنداشته و حمایت یزید
و ذنب حریفش هم افراشته لعن او را هم ممنوع و ناجائز انگاشته بلکه او را مومن و مسلم و لائق ترحم و داعیان بروی درجات
اجر و ثواب خواسته پس امامی که چنین مشابه تورع و تدین داشته که خود را از لعن یزید هم باز داشته و با بطال رضای یزید
بقتل امام حسین علیه السلام که از آفتاب درخشان روشن ترست کمر حمیت بسته برخاسته چگونه باور توان داشت که او لعن امام
اعظم را با ثبوت کفر و الحاد و زندقه او بدلیل قاطع و برهان ساطع تجویز نماید و از ائمه سلف نقل فرماید پس بلا ریب ثابت شد که ابو حنیفه
نزد امام غزالی و ائمه سلف سفیه کافر و ملحد بحت بوده و از یزید هم بدتر که غزالی امر یزید بقتل امام علیه السلام پوشیده و در اخفای
کفریات او و انکار واضحات کوشیده و علی تقدیر ثبوت امره بالقتل و ارتکابه آیا نیز بر لعنش خرده پوشیده و حمایت او جوشیده
و با این همه امام اعظم را ملعون دانسته که باستبشار تمام لعن او از ائمه سلف بعد ذکر فضائح و شنائع موجبه آن نقل فرموده پس امام اعظم
نزد او از یزید هم بدتر بوده که کفر او اجلای بدیهیات و اوضح ثابتات نزدش بوده که در ثبوت آن شک نموده با وصفیکه در ثبوت
رضای یزید بقتل امام حسین علیه السلام چه شبهات که بخاطر تفتیش راه نیافته و چه استدلال که برای منع آن اقامت نفرموده

نفرموده بلکه کسی را که زعم رضای یزید بقتل امام حسین علیه السلام باور باید نهایت احمق و سفیه و بی عقل و بی دانش و الفسقه

و از افادات جناب مخاطب هم در ازالة الغین ظاهر است که لعن مسلم جائز نیست و ارتکاب آن جز در حق کفار روا نه چنانچه در ذکر لاعنین

و مکفرین یزید می فرماید و از انجمله محمود بن سلیمان کفوی که در کتاب خود اعنی کتاب اعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار

بعد تذکار این ابرار می فرماید والحق ان لعن یزید بناء علی اشتهار کفره و تواتره و ظاهر شره علی ما عرف تفاصیله

والا فاللعن علی الشخص وان کان فاسقا لا یجوز بخلاف اللعن علی الجنس کقوله تعالی لعنة الله علی الظالمین

ازین کلام هم ثابت شد که لعن غیر کافر درست نیست گو فاسق و فاجر باشد پس متحقق گردید که ابو حنیفه نزد ائمه سلف سنیه که لعن بر او

نموده اند کافر بوده و لله الحمد علی ذلک سبحان الله حضرات اهلسنت اگر ادنی تهجین امام اعظم از اهل حق بشنوند از خود رفته چه پایه تا که

بر زبان آورند و نمی بینند که ائمه ماضین و سلف صالحین و امام انام و حجة الاسلام ایشان بر ملا تضلیل و تکفیر امام اعظم می نمایند

و در زمره کفار و ملاحده معدود ساخته از طعن پا فراتر نهاده بر لعن او اقدام می کنند و مخفی نماند که چون مخاطب در افادات

الهی دیده یا از زبان طلبه علوم شنیده که غزالی در منخول بر سر غایت تهجین و توهین و تضلیل و تکفیر امام اعظم رسیده چاره جز آن ندیده

که انکار نسبت آن بامام غزالی آغاز نهاده و کذبات ثلثه در مقام واحد جسته لله برای تخلیص گلوی امام اعظم از تضلیل و تسفیه غزالی

تنبیه بر زبان آورده چنانچه در مسلک اول در ذکر مادحین ابو حنیفه می گوید و حجة الاسلام ابو حامد غزالی است در احیاء العلوم که

بالاتفاق و بلا شبهه از تصانیف اوست بخلاف منخول که عند التحقیق از محمود غزالی معتزلی است و خود امام غزالی چنانچه بر اهل استقرا

پوشیده نیست از آن انکار می فرماید مدائح و مناقب او زائد الوصف ذکر کند الخ درین کلام غرابت نظام جناب مخاطب قمقام

تبرکا باعداد حضرات ثلثه مرتکب کذبات ثلثه گردیده اول آنکه کتاب منخول از غزالی نیست دوم آنکه از محمود غزالی است سوم آنکه

امام غزالی از منخول انکار می فرماید و بعنایت الهی حقیر با وصف قلت بضاعت و فقدان استطاعت تکذیب و تجهیل مخاطب

جلیل که سر افتخار در کثرت اطلاع و تحقیق مصنفین و تمییز مصنفات و اسفار بآسمان هفتم افراشته مقابله و مجادله اعلام کبار بلکه طعنه

زنی و سخریه بر ایشان جابجا آغاز نهاده بوجهی می نمایم که امر حق مثل فلق صبح منجلی و قلوب اولیای مخاطب از غیظ و غضب ممتلی

و چهره تعصب مخاطب بکد و جهد بلیغ افروخته منطفی و سواد سر قاصرین منتفی گردد و ملازمان جنابش بخجالت و ندامت بلکه مرض

خفقان و ضعف قلب و درد جگر و انزعاج و اختلاج و اضطراب و التهاب مبتلا شوند و باز در مقابله اهل تحقیق کردن کبر و غرور نافرازند

پس باید دانست که صحت نسبت کتاب منخول بامام غزالی از قطعیات و یقینیات است و علمای محققین و اکابر منتقدین آنرا باو نسبت

داده اند و جهابذه ثقات و نحاریر اثبات در کتب دینیه و مباحث اصولیه بکتاب منخول احتجاج و استناد نموده اند و

بغزالی منسوب فرموده و عمده مکذبین مخاطب رئیس المتکلمین بل امام المسولین و قائد المزورین و سائق المفترین علامه ابن خلکان است

انکار صاحب منتهی ورای انکار نسبت منخول بغزالی

۲۰۳

تصریح ائمه سنیه بانکه منخول تصنیف غزالی است

که همه مدونین مناقب و سیر مانند حسن المحاضره و طبقات اسنوی و طبقات ابن جماعه و مدینة العلوم و تاریخ یافعی و امثال آن ظاهر و مخفی

نیست و فضل ابن روزبهان و صاحب تحفه بافادات آن استناد می نمایند و خود مخاطب بتحقیقات او می نازد و سر افتخار بنقل کلمات او

می افرازد و علامه مذکور در تاریخ وفیات الاعیان که از آن مخاطب در این کتاب و در ازالة الغین نقلها آورده در ترجمه امام غزالی

می گوید و صنف الکتب المفیدة فی عدة فنون منها ما هو اشهرها و هو الوسیط و البسیط و الوجیز و الخلاصة و منها

احیاء علوم الدین و هو من انفس الکتب و اجملها و له فی اصول الفقه المستصفی و له المنخول و المنتحل فی علم الجدل انتهی

این عبارت چنانچه می بینی نص قاطع و برهان ساطع است بر صحت نسبت منخول بامام غزالی حاوی فروع و اصول و دلیل شافی

و حجت کافی است برای تکذیب و تخجیل مخاطب مخدوم الفحول که بجهت عصبیت و تعطش بمذاق الزام انکار امور واضحه و اختلاق اکاذیب

فاضحه آغاز نهاده و العجب که خود بافادات ابن خلکان در مقابله اهل حق بیت انداز و مباهات و مفاخرت بان آغاز نهاده و در نسبت

منخول بامام غزالی بکلام او التفات نمی اندازد و متفحص و متتبع ترجمه غزالی نمی پردازد و علامه یافعی هم که باوصف کشف و کرامات اتصاف

بمحامد اوصاف و علو مقامات در علم تاریخ ید طولی دارد و فضائل و کمالات او در متتبع کتب معتمده سنیه مثل مرآة الجنان ابن حجر

عسقلانی و نفحات الانس جامی و تاریخ ابن راشد و صفات ابن جماعه و طبقات اسنوی و طبقات الخواص عبد الله بن یحیی غیر آن ظاهر

و واضح است تکذیب مخاطب لبیب می نماید و کتاب منخول را مره بعد اخری بامام غزالی منسوب می فرماید و زنگ شبهات و وساوس

می زداید چنانچه در ترجمه غزالی گفته و صنف الکتب المفیدة فی الفنون العدیدة و من مشهورات مصنفاته الوسیط

و البسیط و الوجیز و الخلاصة فی الفقه و منها احیاء علوم الدین و هو من انفس الکتب و اجملها و له فی اصول

الفقه المستصفی و المنخول و المنتحل فی علم الجدل و این کلام هم مثل کلام علامه ابن خلکان صریح است در آنکه بلا اختلاف و شکوک

دا هام کتاب منخول تصنیف امام حجت الاسلام و از جمله کتب معدوده مفیده آن مقتدای انام است و اگرچه شهادت تنها یافعی را

اکابر علمای قوم که ذب حریم امام اعظم پیش نظر دارند کافی می دانند و ذکر او حکایتی را دلیل ثبوت آن حتما و جزما می پندارند چنانچه

آنفا از کلام صاحب سیف مسلول دریافتی که او با وصف مبالغه در تکذیب قصه قفال چون بر کلام علامه یافعی مطلع شده اعتراف

بفساد ظنون خود نموده و اذعان بصحت آن فرموده و ذکر او را دلیل ثبوت آن بلاریب دانسته چنانچه گفته حتی وقفت علی تاریخ

الیافعی من اعیان مقلدی الشافعی فرأیته قد ذکر القصة علی ما شاعت فی الخافقین نقلا عن الکتاب المسمی بمغیث الخلق

لامام الحرمین فظهر ان القصة واقعة و ان الحکایة علی ما هی شائعة لیس فی صدقها ریب و لا فیها من الافتراء

شوب الخ و هرگاه تنها شهادت یافعی دلیل قطعی و برهان کافی است فکیف که با شهادت ابن خلکان که عمده محققین اعیان است

منضم شود و مصداق نور علی نور بلکه در حق جناب مخاطب و حامیان امام اعظم ضغث علی اباله گردد و همچنین ملا علی قاری حنفی بعد آنکه کمال

٢٠٥

گمان کرده که رساله مغيث الخلق موضوع و مصنوع است چون به ذکر يافعي آنرا مطلع شده بر روي خود افتاده و شعار تمام بطلان مزعوم خود نموده پس جا و واثق از مخاطب حميد الطرائق رضي الخلائق نيست که بعد اطلاع بر شهادت يافعي و علامه ابن خلکان از ظن فاسد و بهتان کاسد خود رجوع کند و سنعه استغفار و انابت و توبه آغاز نهد و مثل صاحب سيف مسلول و ملا علي قاري اعتراف بفساد مزعوم مذموم خود نمايد ليکن چون جناب مخاطب بتعمد مرتکب کذب و بهتان براي حمايت امام اعظم گرديده و خيانت و تلبيس و تدليس و افترا و اضلال خلق را از و قتيکه قصد مناظره اهل الحق کرده براي خود حلال نموده و باتباع امام اعظم مرجعيت خلق را در مجادله و تصنيف اين کتاب طراز استه او را کجا گوارا است که اعتراف ببطلان بهتان خود نمايد و بحق رجوع آرد و خلل صريح در اعتقاد اوليائ خود اندازد و امام يافعي بار ديگر هم منخول را بغزالي نسبت نموده و مدحي بليغ و ثناي عظيم از امام الحرمين درباره آن نقل کرده و بآن استدلال و احتجاج بر کمال فضل و علو مقام امام غزالي فرموده چنانچه در تاريخ مراة الجنان ميگويد و نقل على ما ذکره بعض المورخين انه لما صنف کتابه المنخول عرضه على امام الحرمين فقال دفنتني و انا حي فهلا صبرت الى ان اموت لان کتابک غطى على کتابي هکذا نقل عن امام الحرمين والله اعلم مع کونه بالمحل الذي شهد له الفضلاء الجلة من افراد الائمة من ذلک ما تقدم عن الامام السمعاني ان الشيخ ابا اسحق الشيرازي قال تمتعوا بهذا الامام فانه نزهة هذا الزمان يعني ابا المعالي الجويني رحمة الله عليهم اجمعين و ما تقدم من وصفه بامام الائمة على الاطلاق و غير ذلک مما اشتهر من وصفه بالفضائل و براعته في العلوم في الآفاق و هنوز بحمد الله تعالى دست از ايراد دلائل و براهين و تکذيب و توهين مخاطب فطين و تفضيح شرکاء متبحرين او در استين نکشيده و شواهد تصديق نسبت منخول بامام غزالي پيش ميکنيم و نشتر خونين بجگر مخاطب و اولياي او ميزنم پس مستتر نماند که ملا علي قاري که باعتراف مخاطب عمدة المنتقدين از اکابر محدثين است و جا بجا درين کتاب و در ازالة الغين بافادا تش احتجاج و استدلال مي نمايد در رد رساله امام الحرمين منخول را بامام غزالي نسبت فرموده و باد عاء رد آن از امام کردري مباهات فرموده چنانچه ميگويد نعم رايت الامام الکردري صنف تصنيفا في الرد على الغزالي فيما نقل عنه انه ذکر في کتابه المنخول طعنا في ابي حنيفة و اصحابه الفحول و لعله کان في ايام جهالته و زمان حيرته و مبدء ضلالته قبل ان يدخل في طريق الاولياء و تصنيفه الاحياء على ما تدل عليه ترجمته للامام الاعظم مع سائر العلماء درين عبارت ملا علي قاري منخول را صراحة بامام غزالي منسوب فرموده و الحمد لله که تا بحال بدماغ و تفت شده نسبت جهالت و ضلالت بغزالي نموده نيست صين جسارت و خسارت بلکه محض جهالت و ضلالت است مگر نشنيده که کفوي از اسنوي نقل فرموده که غزالي را مبغوض مي دارد مگر ملحد يا زنديق و يافعي در تاريخ خود گفته و ما ينکر فضل الغزالي و يسيء الظن به الا کل مخذول محروم بعيش مشوم انتهى الخ پس ملا قاري باينکه غزالي

٢٠٦

ترجمه ابو حنیفه یاد دیگر علما در احیاء کرکرده و مخاطب هم بتقلید او تمسک بآن نموده گو کلامش در نسبت منخول بغزالی بسمع اصغا نشنیده پس ظاهر است که الحق را التفات بمدائح مذکوره در احیاء العلوم غیر لازم است و استناد ایشان بافادات غزالی در تفضیح و توهین ابو حنیفه که موید بافادات دیگر ائمه است بر جای خویش است ایا المیدانی که اهل اسلام بتسدید مذهب خود که در کتب اهل کتاب می یابند احتجاج میکنند و باکاذیب شان التفات نمیکنند و معهذا از احیاء العلوم هم ذم و طعن ابو یوسف تلمیذ رشید امام اعظم بصراحة تمام و عیب و مذمت امام اعظم بکنایه و التزام واضح است چنانچه قبل از مدائح ابو حنیفه بچند ورق گفته و قد حکی ان ابا یوسف کان یهب ماله لزوجته فی اخر الحول و یستوهب مالها لاسقاط الزکوة فحکی ذلک لابی حنیفة فقال ذلک من فقهه و صدق فان ذلک من فقه الدنیا و لکن مضرته فی الاخرة اعظم من کل جنایة و مثل هذا العلم هو الضار انتهی ازین عبارت واضح است که غزالی ابو یوسف را بعیب و ذم شدید مطعون ساخته یعنی ثابت فرموده که فقهی که او داشته و بسبب آن حیله در اسقاط زکوة بکار برده ضرر آن در آخرت زیاده از هر گناه بوده و علم او علم ضار بوده و هرگاه نزد غزالی حیله ابو یوسف مذموم و ملوم باشد و ابو حنیفه چنین حیله را استحسان نماید پس بلاریب ابو حنیفه هم نزد غزالی مطعون و مقدوح خواهد بود که چنین امری شنیع و فظیع را که مضرتش اعظم از جمیع معاصی منکره و کبائر موبقه است استحسان نموده و هرگاه غزالی در منخول تضلیل و تکفیر امام اعظم نماید و در احیاء العلوم هم ذم و لوم او ثابت فرماید این چگونه مدائح ابو حنیفه که در احیاء مذکور است عاقلی التفات بآن کرد و اگر جناب مخاطب المعی فاضل یلمعی در تصدیق نسبت منخول بامام غزالی بر شهود تا شیء اعنی ابن خلکان و یافعی و ملا علی قاری اکتفا نفرماید بلکه ابنهار اتباسی خلیفه ثانی مثل شهود زنای مغیره بن شعبه لایق حد و تعزیر و تفسیق و تضییع انداینک بعنایت الهی و مدد جناب رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم و برکت انفاس علمای کرام و خدمت افادات اکابر عظام شاهد رابع هم گرد آرم و سنانی دیگر در قلب مخاطب بخلانم و نصاب شهادتی را که بآن هم متحقق شود کامل گردانم تا که نزد اهل اسلام بشهادت شهود اربعه که همه عدول و ثقات فحول اند صحت نسبت منخول بامام جامع معقول و منقول ثابت شود پس بدانکه عبد الرحیم بن الحسین الملقب بزین الدین العراقی که استاد ابن حجر عسقلانی بوده و صاحب مصنفات مشهوره است و محامد و مناقب او بر متتبع حسن المحاضرة و طبقات ابن حجاصد و مفتاح کنز الدرایه و طبقات سبکی و طبقات و ثبات سخاوی و تصانیف شهاب الدین بن حجی و ابن حجر عسقلانی و مناوی و کفوی مستور نخواهد بود در مصنفات خود جابجا منخول را بغزالی نسبت داده چنانچه در فتح المغیث شرح الفیة الحدیث علی گوید اختلف فی التعدیل و الجرح هل یقبلان او احدهما من غیر ذکر اسبابهما ام لا یقبلان الا مفسرا علی اربعة اقوال و بعد ذکر قول اول می گوید و القول الثانی عکس القول الاول انه یجب بیان سبب العدالة و لا یجب بیان سبب الجرح لان اسباب العدالة یکثر التصنع فیها فیبنی المعدلون علی الظاهر حکاه صاحب المحصول

المحصول وغيره ونقله امام الحرمين في البرهان والغزالي في المنخول تبعا له عن القاضي ابي بكر وبعد ذكر قول الثالث
والقول الرابع عكسه انه لا يجب ذكر سبب واحد منهما اذا كان الجارح او المعدل عالما بصيرا وهو اختيار القاضي
ابي بكر ونقله عن الجمهور فقال قال الجمهور من اهل العلم اذا جرح من لا يعرف الجرح يجب الكشف عن ذلك ولم يوجبوا
ذلك على اهل العلم بهذا الشان قال والذي يقوى عندنا ترك الكشف عن ذلك اذا كان الجارح عالما كما لا يجب
استفسار المعدل عما به صار عنده المزكا عدلا الى اخر كلامه وممن حكاه عن القاضي ابي بكر الغزالي في المستصفى
بخلاف ما حكاه عنه في المنخول الخ ونيز عبد الرحيم عراقي در كتاب التقييد والايضاح لما اطلق واغلق من علوم ابن الصلاح
در بيان جرح مي گويد وقد اختلف كلام الغزالي في نقله عن القاضي فحكى عنه في المنخول انه يجب بيان الجرح مطلقا
وحكى عنه في المستصفى ما تقدم نقله الخ ازين عبارات ظاهرست كه عبد الرحيم عراقي سه جا منخول را با امام غزالي حتما وقطعا منسوب
ساخته والحمد لله المنان كه از افادات اين اماجد اعيان كذب وبهتان جناب مخاطب عالي الشان جهر انكار نسبت منخول بغزالي وحوالهٔ
آن بمعتزلي خراسان بمقصد غايت ظهور وعيان رسيد وتاريخ بودي كه بقصد صيانت امام اعظم از تضليل وتكفير غزالي بافته بود ازهم
پاشيد وليكن حقير هنوز از خود متشكر ازي جناب او بازنمي ايستم وچند تير جگر دوز ملازمان جناب او گرها مي كنم ابن جماعه در طبقات
فقهاي شافعيه بترجمهٔ ابو حامد غزالي مي گويد ومن تصانيفه الوجيز والخلاصة مجلد دون التنبيه وكتاب الفتاوى له
مشتمل على مائة وتسعين مسئلة وهي غير مرتبة وله فتاوى اخرى غير مشهورة اقل من ذلك وصنف في الخلاف
الماخذ جمع ماخذ ثم صنف كتابا اخر في الخلاف سماه تحصين الماخذ وصنف في المسئلة الشريحية تصنيفين
اختار في احدهما عدم وقوع الطلاق وفي الاخر الوقوع وكتاب الاحياء وهو الاعجوبة العظيمة الشان
وبداية الهداية في التصوف والمستصفى في اصول الفقه والمنخول والجام العوام والرد على الباطنية ومقاصد
الفلاسفة وتهافت الفلاسفة الخ وحافظ دمياطي كه از اكابر ائمهٔ ثقات است نيز نسبت منخول بامام غزالي در رسيده بلكه خود آن
آن امر بمرتبه عظمت وجلالت مي نهد كه آنرا پيش حسين بن الحسن بن منصور القاضي الدمياطي مي خواند وجان نازنين بتعب ومشقت تحصيل
آن مي گدازد چنانچه اين امر را ابن جماعه مي آرد ودر طبقات شافعيه مي نگارد الحسين بن الحسن بن منصور القاضي كمال الدين
ابو عبد الله السعدي المقدسي الاصل الدمياطي قال الحافظ الدمياطي هو شيخي ومفتي درست عليه التنبيه وبعض
المهذب ومنخول الغزالي في اصول الفقه وجمل الزجاجي الخ وعلامه سيوطي هم منخول را بغزالي منسوب فرموده وعبارتش را
درباره اجتهاد در سلك افادات وتحقيقات مستنده داخل نموده چنانچه در رسالهٔ الرد على من اخلد الى الارض وجهل ان الاجتهاد
في كل عصر فرض در بابي كه آنرا مصدر باين عنوان نموده الباب الرابع في فوائد منثورة تتعلق بالاجتهاد گفته الثالثة والثلثون

قال الغزالي في المنخول الاجتهاد ركن عظيم في الشريعة الخ واگر مخاطب رئيس المتواقحين وامام المتجاسرين بعد سماع افادات این جلیاً سبعه که اینها علی الاطلاق اند و سبعه سیاره فی الآفاق نیز نادم و خجل و شرمسار و منفعل نشود بحمد الله تعالی وحسن اعانته و وفور فضله وعنایته ثابت سازم که اکابر علماء او اجازه روایت کتاب منخول السند متصل از امام غزالی حاصل ساخته اند و آنرا در جمله مرویات خود که فخر و افتخار تمام بران دارند داخل فرموده و اعتراف بودن آن تصنیف غزالی نموده پس **از انجمله** است تاج الدین دهان مکی حنفی که در کتاب کفایة المتطلع که ذکر آن شاه ولی الله در کتاب الارشاد الی مهمات علم الاسناد فرموده تصریح نموده که کتاب منخول تصنیف غزالی است و اجازه آن بسند متصل الی الغزالی نقل فرموده **و از انجمله** است شیخ حسن بن علی العجیمی که او از مشائخ سبعه است که شاه ولی الله او را در رساله ارشاد باتصال سند خود بایشان ابتهاج و افتخار تمام است و تصریح فرموده که او از مشائخ جلّه کرام و ائمه و قاده اعلام و از مشهورین بحرین محترین و مجمع علی فضلهم من بین الخافقین است **و از انجمله** است شیخ صفی الدین احمد بن محمد القشاشی که از مشائخ اجازه شاه عبد العزیز و والد ماجد ایشان است و بتصریح شیخ احمد نخلی که شاه عبد العزیز در رساله اصول حدیث او را اعلم علماء عصر خود در مکه معظمه گفته در رساله حال مشائخ خود شیخ عارف بالله و فاضل کامل و ولی خدا بلا نزاع و محرر مذهب شافعی بلا دفاع بوده و تاج الدین دهان هم او را خاتمة المحققین و امام المسلمین می داند و شیخ سالم البصری در رساله امداد بمعرفة علو الاسناد او را شیخ طریقت و حقیقت می گوید و شیخ ابراهیم کردی اوصاف جمیله او در ذیل کتاب الامم بیان کرده **و از انجمله** است شهاب الدین احمد بن محمد بن خفاجة المصری الحنفی المشهور بالخفاجی که صاحب تصانیف مشهوره مثل نسیم الریاض شرح شفاء قاضی عیاض و حاشیه تفسیر بیضاوی و ریحانة الالباء است و از مشائخ اجازه شاه ولی الله دهلوی بوده و شیخ احمد نخلی او را در رساله اسانید خود از اجل مشائخ شیخ خود عیسی بن محمد ثعالبی شمرده و بوصف قاضی القضاة ستوده **و از انجمله** است شمس الدین محمد بن احمد الرملی که او از اکابر علماء و افاخم فضلاء ایشان است و ابراهیم بن محمد المیموسی او را شیخ شافعیه گفته و عیسی بن محمد الثعالبی استاد صاحب مفتاح کنز الدرایة هم تصریح کرده که او از شیوخ اسلام است و بر حصول اجازه موطا از و مفاخرت نموده **و از انجمله** است شیخ عبد الحق سنباطی که او هم از مشائخ اجازه شاه عبد العزیز و والد ماجد شان است و شعرانی در لواقح الانوار تصریح کرده که او شیخ و امام عالم صالح عابد متواضع بوده و ریاست در فقه و اصول و دیگر علوم باو منتهی شده و بتصریح شاه عبد العزیز او مستند و حافظ وقت خود بوده و تصانیف او دائر و سائر و اسانید او در آفاق مشهور و معروف و از نور ساد عبد القادر بن العیدروس ظاهر که او فقیه شیوخ اسلام و برگزیده علماء اعلام بوده **و از انجمله** است ابو الفتح محمد بن الزین ابی بکر بن الحسین المراغی که از مفتاح کنز الدرایه ظاهر است که او شیخ و امام و علامه ربانی بوده و از رساله انتباه شاه ولی الله واضح است که او شیخ و عالم عامل و صوفی ربانی بوده و محمد بن محمد بن سلیمان مغربی در رساله اسناد خرقه و سبحه و مشابکه و ضیافه که شاه ولی الله آنرا در رساله انتباه آورده

۲۰۸

اورده او را باین الفاظ ستوده سیدنا و مولانا العالم العلامة ابو الفتح محمد بن ابی بکر بن الحسین بن عمر العثمانی الشافعی المدنی عرف بالمراغی قدس الله سره و اعلی فی مقامات العرفان قدره و شیخ احمد نخلی هم در رساله اسانید خود او را عارف بالله گفته و شیخ سالم بن عبد الله در رساله امداد بمعرفة علو الاسناد او را بورع و زهد ستوده و ازانجمله است بهاء الدین عبد الله بن محمد بن خلیل العثمانی المکی که مناقب زاهره و مدائح باهره او بر متتبع درر کامنه و معجم کبیر ذهبی ظاهر است و علاوه بر ورع و دین و تعفف و جودت فهم و قوت مذاکره و عظمت علم و انتهاء ریاست زهد و رفض دنیا و اقبال بر عمل بسوی او و جودت معرفت و ایثار عزلت و انقطاع و خمول و کبر قدر بعجائب کرامات و خوارق عادات هم موصوف بوده و ازانجمله است رضی الدین ابراهیم بن محمد الطبری المکی که ابن حجر در درر کامنه و ذهبی در معجم مختص او را بمناقب جلیله و محامد جمیله ستوده اند که ازان تعظم و فهم و دیانت و ورع و متابعت و معرفت مذهب شافعی و امانت و جلالت و اتقان و تفرد در دین و تاله و عبادت و تواضع و وقار و خیر او ظاهر است و ازانجمله است ابو الحسن علی بن المقیر البغدادی

٥ که عبد المؤمن الدمیاطی الشافعی که فضائل و مناقب و علو مراتب و مناصب و غایت فضل و جلالت و نهایت عظمت و نبالت او بر ناظر معجم مفتاح کنز الدرایه و معجم مختص ذهبی و طبقات ابن جماعه و درر کامنه عسقلانی و امثال آن مخفی نیست از مستفیدان ...

حضرتش بوده و علماء اهل سنت تصحیح حاکم و صحیح ابن حبان و وسیط واحدی بسند او روایت می کنند

کنز الدرایة و الامداد بمعرفة علو الاسناد و الارشاد الی مهمات علم الاسناد و ازانجمله است ابو العباس احمد بن بختیار که از علماء کبار و فضلاء عالی فخار بوده و محامد و مناقب او بر ناظر معجم الادباء یاقوت حموی و بغیة الوعاة سیوطی ظاهر است و ازانجمله است ابو الفضل احمد بن طاهر المیهنی که او هم از مشایخ عظام اهل سنت است و مستدرک حاکم و وسیط واحدی و دیگر کتب را بسند او روایت می کنند کما لا یخفی علی ناظر الامداد و الارشاد و غیرهما من کتب اکابرهم النقاد الحال عبارتی که شاهد صادق این اکابر اعلام و مشایخ فخام بودن منخول تصنیف امام حجت الاسلام باشد و ازان ثابت شود که این حضرات یکی از دیگری روایت منخول کرده اند و سلسله سند اخذ آن را تا بغزالی رسانیده باید شنید و حقیقت جلالت مرتبه و علو منزلت جناب مخاطب در غایت تورع و تدین او در انکار نسبت منخول بغزالی باید دریافت پس بدانکه شیخ تاج الدین دهان مکی حنفی در جمع مرویات شیخ خود حسن بن علی العجیمی کتابی جمع فرموده و آن را بکفایة المتطلع لما ظهر و خفی من غالب مرویات شیخنا العلامة الحسن بن علی العجیمی نام نهاده و در اول آن گفته اما بعد فهذه جملة من مرویات شیخنا الامام العلامة المحدث المتقن ابی البقا الحسن بن علی العجیمی اوصله الله الی غایة المطالب و وصل به الی سواء الطریق کل طالب و در رساله کفایة المتطلع را شاه ولی الله هم ذکر فرموده جائیکه مشایخ سبعه را که ازجمله ایشان است شیخ حسن عجیمی باتصال سند خود بایشان ابتهاج و افتخار آغاز نهاده و زبان گهرفشان را بمدح و ستایش و اطراء و ثنای ایشان کشاده چنانچه در رساله ارشاد الی مهمات علم الاسناد که ذکر آن شاه

عبد العزیز هم در رساله اصول حدیث موده گفته قد اتصل سندي والحمد لله بسبعة من المشايخ الجلة الكرام الائمة

الاعلام من المشهورين بالحرمين المحترمين المجمع على فضلهم من بين الخافقين الشيخ محمد بن العلاء البابلي والشيخ

عيسى المغربي الجعفري والشيخ محمد بن محمد بن سليمان الرداني المغربي والشيخ ابراهيم بن حسن الكردي المدني والشيخ حسن بن

علي العجيمي المكي والشيخ احمد بن محمد النخلي المكي والشيخ عبد الله بن سالم البصري ثم المكي ولكل واحد منهم رسالة جمع هو فيها

او جمع له فيها اسانيده المتنوعة في علوم شتى الى ان قال واما العجيمي فالف الشيخ تاج الدين الدهان رسالة بسط

فيها اسانيده اجازني بجميع مارواه العجيمي ابو طاهر عنه وكان ابو طاهر قاري درسه واخص تلامذته وقرأ

عليه الستة بكمالها سمعت من الشيخ تاج الدين القلعي الحنفي مفتي مكة اوائل الستة وشيئا من مسند الدارمي ومو طا

محمد واثاره واجازني بسائرها وبجميع ما تصح له روايته عن العجيمي هرگاه حال کفاة المتطلع والمستوفي پس بدانکه درهمین کتاب

مذکورست کتابا المستصفى والمنخول للامام حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد الغزالي الشافعي اخبرنا بهما

عن الشيخ صفي الدين احمد بن محمد القشاشي والشهاب احمد بن محمد الخفاجي عن العلامة شمس الدين محمد بن

احمد الرملي عن ... الفضائل عبد الحق بن محمد السنباطي عن الشيخ الزاهد شرف الدين ابو الفتح محمد بن الزين

ابي بكر بن الحسين المراغي قال اخبرنا بهما جماعة اعلاهم الحافظ بهاء الدين عبد الله بن محمد بن خليل العثماني المكي

اذنا عن الرضي ابراهيم بن محمد الطبري المكي قال اخبرنا ابو الحسن علي بن المقير البغدادي اذنا قال اخبرنا ابو العباس

احمد بن بختيار ... علي البنداري وابو الفضل احمد بن طاهر الميهني قالا اخبرنا بهما مولفهما الامام حجة الاسلام

ابو حامد محمد بن محمد الغزالي الطوسي فذاکرهما ازین عبارت کالشمس الساطعة روشن گردید که تاج الدین یکی بالجزم والقطع

اولا ثبوت ... ام حجة الاسلام ابو حامد غزالي منسوب فرموده وبعد آن سلسله سند اسناد خود تا شیخ حسن عجیمي وا بواسطه این اماثل

اعلام ومشایخ عظام وایمه اکابر ومعتمدین ذوي المفاخر تا بغزالي رسانیده پس بلا ریب ثابت شد که همه این حضرات منخول را تصنیف

غزالي بالقطع والحتم میدانستند وسلسله متصله اسناد اجازه روایت از تا بغزالي میرسانیدند حالا جناب مخاطب نحریر ومجادل

معدوم النظیر را می باید که از سند تصنیف وتالیف ومناظره ومقابله برخیزد وخاک صحاري وبراري برفرق خویش بیزد که کذب

وبهتان مخاطب عمدة الاعیان ونجابت او از دیانت وترک صدق وامانت واقدام وجسارت برافترا وخسارت باوصاف

ادعاء عظمت وجلالت وانتحال امامت ونبالت کالشمس في رابعة النهار هویدا وآشکار گردید واعجباه که چندین شیوخ

اسلام واکابر اعلام اعني ابن خلکان ویافعي وکردري وقاري وعراقي وسیوطي ودمیاطي وابن حجر ... ودهان مکي وعجیمي وبابلي

وقشاشي وخفاجي ورملي وسنباطي ومراغي وابن خلیل عثماني ورضي الدین طبري وابن المقیر بغدادي وابن بختیار واحمد بن طاهر میهني غیر

وغیر ایشان کتاب منخول را تصنیف غزالی دانند وشافعیین وحنفیین ومورخین واصولیین وفقها ومجتهدین نص بر نسبت آن نمایند وجناب مخاطب من تلقاء النفس رجما بالغیب انکار بلیغ باین جسارت نماید وانرا بر فتراک معتزلی بربندد وبهره از تتبع افادات این حضرات نه برداره سبحان الله بر جناب مصنف علام ودیگر اکابر کرام بهواجس واوهام چندان سخریه زند واستهزا نماید که پایانی ندارد وخود مرتکب چنین هفوات واکاذیب وخرافات وافترات می گردد ومتنبه نمی شود بالجمله عاقل یلمعی بعد اطلاع بر معروضات حقیر حقیقت لاف وگزاف مخاطب عمدة الاشراف وشناعت استهزاآت وقبح کبر ورعونت وخیلاء او بخوبی می داند وعجب اینست که چنین انکار شنیع اغاز نهاده وسندی ولو کان ضعیفا مدخولا وسخیفا معلولا برای آن ذکر نکرده وبر مجرد انکار نسبت منخول بغزالی اکتفا نموده وآنرا بمعتزلی نسبت داده حالانکه آن کتاب از رد بلیغ بر معتزله مشحون است در منخول گفته مسئلة لا یستدرك حسن الافعال وقبحها بمسالك العقول بل یتوقف دركها على الشرع المنقول اذ الحسن عندنا ما حسنه الشرع بالحث علیه والقبیح ما قبحه بالزجر عنه والذم علیه وقد خالف فی ذلك المعتزلة والكرامیة والرافضة الخ ونیز گفته مسئلة صیغة النفی اذا اتصل بالجنس لم یقتض الاجمال كقوله لا عمل الا بالنیة ولا صیام ولا صلوة وزعمت المعتزلة انها مجملة من حیث انه یتردد بین نفی العمل حسا وبین نفیه حكما وهذه جهالة الخ ونیز گفته الامر قسم من اقسام الكلام واصل الكلام مما انكره المعتزلة فلا بد من تقدیمه والكلام فیه فی ثلاثة فصول الفصل الاول فی اثباته علیهم الكلام عندنا معنى قائم بالنفس على حقیقة وخاصیة یتمیز بها عما عداها واما العبارات فانها تسمى كلاما مجازا او حقیقة تردد فیه شیخنا ابو الحسن وهو متلقى من اللغة وانكرت المعتزلة جنس الكلام وزعمت انه فعل حركات مخصوصة واصوات مقطوعة وزعموا ان الباری سبحانه متكلم بمعنى انه فاعل الكلام والدلیل على اثباته ثلاثة مسالك الخ ونیز گفته مسئلة عند المعتزلة المامور یخرج عن كونه مامورا حالة الامتثال وحدوث الفعل المطلوب لان الامر طلب والكائن لا یطلب كما قالوا یخرج عن كونه مقدورا لان القدرة لا تتعلق بالموجود وخالفهم اصحابنا فی المسئلتین وبنوا الامر على القدرة ونیز گفته قال شیخنا ابو الحسن المعدوم مامور على تقدیر الوجود اذ عنده ثبت الكلام القدیم وثبت كون الباری آمرا ازلا وابى المعتزلة وقالوا الامر طلب فكیف یتوجه على المعدوم الخ ونیز گفته قالت المعتزلة لا یخصص عموم القرآن باخبار الآحاد فان الخبر لا یقطع باصله بخلاف القرآن وقال الفقهاء یخصص به الى ان قال والمختار انه یخصص لعلمنا ان الصحابة كانوا یقبلون حدیثا ناصا ینقل لهم الصدیق فی تخصیص عموم القرآن الخ ونیز گفته القول فی افعال رسول الله صلى الله علیه وسلم ولا یتوصل الى ذلك الا بذكر مقدمة فی عصمة الانبیاء عن المعاصی وهی

منقسمة الى الصغائر والكبائر وقد تقرر بمسالك النقل كونهم معصومين عن الكبائر واما الصغائر ففيه تردد العلماء

والغالب على الظن وقوعه واليه يشير بعض الآثار والحكايات هذا كلام في وقوعه اما جوازه فقد اطبقت

المعتزلة على وجوب عصمته عليه السلام عقلا عن الكبائر تعويلا على انّه يورث التنفير وهو مناقض لغرض

النبوة وهذا يبطل بكون الحرب سجالا بينه وبين الكفار وبه اعتصم بعض اليهود في تكذيبه والمختار ماذكره

القاضي وهو انه لا يجب عقلا عصمتهم اذ لا يستبان استحالة وقوعه بضرورة العقل ولا بنظر وليس مناقضا

لمدلول المعجزة فان مدلوله صدق اللهجة فيما يخبر عن الله تعالى فلا جرم لا يجوز وقوع الكذب فيما يخبر به

عن الله تعالى لا عمدا ولا سهوا ومعنى التنفير باطل فانا نجوز ان ينبئ الله تعالى كافرا ويؤيده بالمعجزة

والمعتزلة يابون ذلك انتهى از ين عبارات ظاهر است كه منخول جابجا رد بر معتزله نموده ومسائل ايشانرا باطل فرموده بلكه در مسئله

اتصال نفي بجنس تجهيل ايشان نموده پس نميدانم كه چگونه جناب مخاطب از المعتزلي نسبت داده دليل مزيد دانشمندي و فراست

وغايت صدق وديانت خود ره بري ارباب فضل وتحقيق نهاده اللهم الا ان يعتذر و يقول انه لم يعثر على اصل المنخول

ولم يحم حول افادات المحققين العدول فلذلك عزاه الى معتزلي مجهول ولم يدر المغشوش من المنخول ولم يميز

السليم من المدخول ولم يكترث بمواخذة القروم الفحول فاني لتخديع اخفاء العقول بهذا الكذب المنحول

والانكار المعلول والبهتان المجعول والكلام المردول والافتراء المسخول والهذر المغسول و بهر كاه فضائح و مخازي

امام اعظم و تضليل و تكفير حضرتا واز كتاب منخول كه ائمه سنيه بدرس واخذان اشتغال دارند و حضرات حنفيه كه از مشايخ حضرت شاه

ولي الله اند بتحصيل اجازه روايت ان همت مي گمارند و خود شاه ولي الله هم اجازه روايتان در جمله مرويات شيخ تميمي حاصل ساخته اند

و با فتخار وابتهاج بر روايتان درين جمله قلوب حضرات حنفيه گداخته شنيدي الحال مطاعن عظيمه و فواحش قبيحه و قبائح فظيعه آن

امام عالي مقام از كتاب تاريخ بغداد كه انهم از مرويات مشايخ شاه ولي الله است و مصنفانرا خود حضرت شاه عبد العزيز المجاهد

عظيمه و محاسن جليله ستوده اند و در بث مناقب و فضائل او ولو بالاستراق والانتحال قصب مسابقت ربوده بايد شنفت و قبل

از ذكر عبارتش بطريق المزوج اندكي از مناقب و فضائل و جلائل محامد خطيب كه مصنف تاريخ بغداد است ذكر ميكنم ابن خلكان در تاريخ

وفيات الاعيان گفته الحافظ ابو بكر احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي بن ثابت البغدادي المعروف بالخطيب صاحب

تاريخ بغداد وغيره من المصنفات المفيدة كان من الحفاظ المتقنين والعلماء المتبحرين ولو لم يكن له سوى التاريخ لكفاه فانه

يدل على اطلاع عظيم وصنف قريبا من مائة مصنف وفضله اشهر من ان يوصف واخذ الفقه عن ابي الحسن المحاملي

والقاضي ابي الطيب الطبري وغيرهما وكان فقيها فغلب عليه الحديث والتاريخ ولد في جمادى الآخرة سنة اثنتين

٢١٢

مناقب و محامد خطیب که مطاعن و مثالب ابو حنیفه ذکر کرده

اثنتين وتسعين وثلثمائة يوم الخميس لست بقين من الشهر وتوفي يوم الاثنين سابع ذي الحجة سنة ثلث وستين واربعمائة
ببغداد رحمه الله تعالى وقال السمعاني توفي في شوال وسمعت ان الشيخ ابا اسحق الشيرازي رحمه الله تعالى كان من
جملة من حمل نعشه لانه انتفع به كثيرا وكان يراجعه في تصانيفه والعجب انه كان في وقته حافظ المشرق وابو عمر
يوسف بن عبد البر صاحب كتاب الاستيعاب حافظ المغرب وماتا في سنة واحدة كما سياتي في حرف الياء ان شاء
الله تعالى وذكر محب الدين بن النجار في تاريخ بغداد ان ابا البركات اسمعيل بن سعد الصوفي قال ان الشيخ ابا بكر بن زهراء
الصوفي كان قد اعد لنفسه قبرا الى جانب قبر بشر الحافي رحمه الله تعالى وكان يمضي اليه في كل اسبوع مرة وينام فيه
ويقرء فيه القرآن كله فلما مات ابو بكر الخطيب وكان قد اوصى ان يدفن الى جانب قبر بشر فجاء اصحاب الحديث
الى ابي بكر بن زهراء وسالوه ان يدفن الخطيب في القبر الذي كان اعده لنفسه وان يوثره به فامتنع من ذلك
امتناعا شديدا وقال موضع قد اعددته لنفسي منذ سنين يوخذ مني فلما راوا ذلك جاءوا الى والدي الشيخ ابي سعد
وذكروا له ذلك فاحضر الشيخ ابا بكر بن زهراء وقال له انا لا اقول لك اعطهم القبر ولكن اقول لك لو ان بشرا الحافي
في الاحياء وانت الى جانبه فجاء ابو بكر الخطيب يقعد دونك كان يحسن بك ان تقعد اعلى منه قال لا بل كنت اقوم
واجلسه مكاني قال فهكذا ينبغي ان يكون الساعة قال فطاب قلب الشيخ ابي بكر واذن لهم في دفنه فدفنوه الى جانبه
بباب حرب وكان قد تصدق بجميع ماله وهو مائتا دينار فرقها على ارباب الحديث والفقهاء والفقراء
في مرضه واوصى ان يتصدق عنه بجميع ما عليه من الثياب ووقف جميع كتبه على المسلمين ولم يكن له عقب
وصنف اكثر من ستين كتابا وكان الشيخ ابو اسحق الشيرازي احد من حمل جنازته وقيل انه ولد في سنة احدى
وتسعين وثلثمائة والله اعلم ورئيت له منامات صالحة بعد موته وكان قد انتهى اليه علم الحديث وحفظه
في وقته هذا آخر ما نقلته من كتاب ابن النجار ودر مدينة العلوم مذكور است من جملة التواريخ تاريخ الخطيب البغدادي
عشر مجلدات وهو الحافظ ابو بكر احمد بن علي بن ثابت البغدادي المعروف بالخطيب صاحب تاريخ بغداد
كان من الحفاظ المتقنين والعلماء المتبحرين ولو لم يكن له سوى التاريخ لكفاه فانه يدل على اطلاع عظيم وصنف
قريبا من مائة مصنف وكان فقيها فغلب عليه الحديث والتاريخ ولد جمادى الآخرة سنة اثنتين وتسعين
وثلثمائة وتوفي يوم الاثنين سابع ذي الحجة وقيل في شوال سنة ثلث وستين واربعمائة وفاضل محقق ومحدث
مدقق عبد الرؤف مناوي در فيض القدير شرح جامع صغير ستايش خطيب باين الفاظ مي فرمايد الحافظ احمد بن علي ابو بكر البغدادي
الفقيه الشافعي احد الاعلام الحفاظ ومهرة الحديث له نحو خمسين مولفا ولد سنة ثنتين وتسعين وثلثمائة

وسمع خلائق واخذ الفقه عن المحاملي وابي الطيب قال ابن السمعاني كان مهيبا وقورا ثقة حجة حسن الخط كثير

الضبط فصيحا ختم به الحفاظ له ثروة ظاهرة وصدقات طائلة مات سنة ثلاث وستين واربع مائة

ببغداد وحمل جنازته صاحب المهذب ودفن بجانب بشر الحافي وكان شرب ماء زمزم لذلك وان يحدث

بتاريخه بجامع بغداد وان يملي بجامع المنصور فاجيب وكان سريع القراءة جدا قرء البخاري على كريمة المروزية

في خمسة ايام وسمع على اسمعيل الضرير البخاري في ثلثة مجالس يافعي در تاريخ مراة الجنان كفته الحافظ احد الائمة

الاعلام صاحب التواليف المنتشرة في الاسلام ابو بكر الخطيب احمد بن علي بن ثابت البغدادي الى اخر ما يقرب

من عبارة ابن خلكان وابن جماعه در طبقات فقهاء شافعيه مي فرمايد احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي الحافظ ابو بكر

الخطيب البغدادي احد حفاظ الحديث وضابطيه المتقنين ولد في جمادى الاخرة سنة اثنتين وتسعين

وثلاثمائة وتفقه على القاضي ابي الطيب الطبري وابي الحسن المحاملي واستفاد من الشيخ ابي اسحاق الشيرازي وابي نصر

بن الصباغ وشهرته في الحديث تغني عن الاطناب في ذكر مشايخه فيه وتعداد البلدان التي رحل اليها وسمع فيها

وذكر مصنفاته في ذلك فانها تزيد على ستين مصنفا منها تاريخ بغداد قال ابن ماكولا كان اخر الاعيان ممن

شاهدناه معرفة وحفظا واتقانا وضبطا لحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم وتفننا في علله واسانيده

وعلما بصحيحه وغريبه وفرده ومنكره وقال ولم يكن للبغداديين بعد الدارقطني مثله وقال الشيخ ابو اسحاق الشيرازي

كان ابو بكر الخطيب يشبه بالدارقطني ونظرائه في معرفة الحديث وحفظه وقال ابن السمعاني كان مهيبا

وقورا ثقة متحريا حجة حسن الخط كثير الضبط فصيحا ختم به الحفاظ وقال غيره كان يتلو في كل يوم وليلة ختمة

وكان حسن القراءة جهوري الصوت الخ ودر انساب سمعاني مذكور است ابو بكر احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي

الخطيب الحافظ من اهل بغداد وكان امام عصره بلا مدافعة وحافظ وقته بلا منازعة صنف قريبا من

مائة مصنف صارت عمدة لاصحاب الحديث منها التاريخ الكبير لمدينة السلام بغداد الخ وجناب والد

ماجد قدس الله نفسه وطيب رمسه از كتاب تاريخ صفدي بلاد الله ومناقب خطيب با بن الفاظ نقل كرده احمد بن علي بن ثابت بن مهدي

الخطيب ابو بكر الحافظ امام هذه الصنعة انتهت اليه الرياسة في الحفظ والاتقان والقيام بعلوم الحديث

وحسن التصنيف وقال في الذيل والخطيب في درجة القدماء من الحفاظ والائمة الكبار كيحيى بن معين وعلي

بن المديني واحمد بن ابي خيثمة وطبقتهم وكان علامة العصر اكتسى به هذا الشان غضارة وبهجة ونضارة وكان

مهيبا وقورا نبيلا خطيرا ثقة صدوقا متحريا حجة فيما يصنفه ويقوله وينقله ويجمعه حسن النقل والخط كثير الشكل والضبط

والضبط قارياً للحديث فصيحاً وكان في درجة الكمال والرتبة العليا خَلقاً وخُلقاً وهيئة ومنظراً انتهى اليه معرفة
علو الحديث وحفظه وختم به الحفاظ بدء بسماع الحديث سنة ثلث واربعمائة وقد بلغ احدى عشرة
سنة من عمره انتهى بالاختصار ازين عبارات نهايت فضل وجلالت وعظمت وعلو مدارج وتبحر واتقان وتحقيق وتنقيد ووثوق
واعتماد وامامت ونبالت خطيب ظاهرست كه ابن خلكان گفته كه او از حفاظ متقنين وعلماء متبحرين است ومحض تاريخ بغداد را براي اثبات
جلالت وعظمت وشرف او كافي دانسته وتصريح كرده كه فضل او مشهورتر است ازينكه وصف كرده شود وابن نجار هم محامد وفضائل
او نقل كرده وادعاء منامات صالحه در حق او نموده وتصريح كرده كه علم حديث وحفظ ان در وقتش باو منتهي شده بود وياقعي
او را از ائمه اعلام وصاحب تاليف منتشره در اسلام دانسته وعبد الرؤف مناوي او را يكي از حفاظ اعلام وماهران حديث حضرت
خير الانام عليه وآله الاف التحية والسلام گفته وابن السمعاني او را بهيبة ووقار ستوده وثقه وحجت وكثير الضبط دانسته بلكه تصريح
كرده كه او خاتم الحفاظ بوده وابن ماكولا او را اخر اعيان گفته وبراي او معرفت وحفظ واتقان وضبط حديث جناب رسولخدا
صلى الله عليه وآله وسلم ومهارت در شناختن علل واسانيد ان وتميز صحيح وغريب وفرد ومنكر ثابت نموده ودر انساب او را امام
عصر بلامدافعه گفته وتصانيف او را عمده براي اهل حديث دانسته واز افادات صفدي ظاهرست كه خطيب امام صنعت حديث
بوده ورياست در حفظ واتقان وقيام بعلوم حديث وحسن تصنيف باو منتهي شده ودر درجه قدماء حفاظ وائمه كبار مثل
يحيى بن معين وعلي بن المديني واحمد بن ابي خيثمه كه جلائل فضائل اين حضرات كه بر هوشمند سر مري بايد بر ناظر كتب ثقات محققين اهلسنت
مخفي نيست بوده وعلامه عصر كه فن حديث بوجود ذي جود او مكتسي حلل بهجت ونضارة وحسن غضارة گرديده وصاحب هيبت
وجلالت ونبالت وعلو خطر وثقه وصدوق ومتحري حجت در تصنيف وتاليف واقوال خود بوده وبا اين همه بحسن نقل وخط
وكثرت شكل وضبط وقرائت حديث وفصاحت هم موصوف وبدرجه كمال ورتبه عليا در خلق وخلق وهيئت ومنظر فائز وابو سالم
عبد الله بن محمد العياشي المغربي در مفتاح كنز الدرايه در ذكر تاريخ بغداد خطيب گفته فوائد من تعريفه منتخبة من الحافظ
الذهبي وتلميذه التاج السبكي هو الامام الحافظ الكبير محدث الشام والعراق ابو بكر احمد بن علي بن ثابت بن احمد
بن مهدي احد اعلام الحفاظ ومهرة الحديث ولد يوم الخميس لست بقين من جمادى الآخرة سنة اثنتين
وسبعين وثلاثمائة وكان لوالده المام بالعلم فحضّه ولده على السماع فسمع وله احدى عشرة سنة ورحل الى
البصرة والكوفة ونيسابور واصبهان والدينور وهمدان والري والحجاز سمع ابا نعيم الحافظ وابا الحسن بن بشران
واحمد بن الحسين الكسار وابا سعيد الماليني وامماً سواهم روى عنه البرقاني وهو من شيوخه وابن ماكولا
ومحمد بن مرزوق الزعفراني في اخرين قرأ صحيح البخاري بمكة في خمسة ايام على كريمة وقرءه على ابي

عبد الرحمن بن اسمعيل بن احمد الحيري النيسابوري الضرير في ثلاث مجالس وقد سمعه من الكشميهني قال الخطيب
اثنان منها في ليلتين كنت ابتدئ بالقراءة وقت المغرب واقطعها عند صلوة الفجر والثالث قراءته من ضحوة النهار
الى المغرب ثم من المغرب الى طلوع الفجر ففرغ من الكتاب قال الذهبي وهذا شيء لا اعلم احدا في زماننا يستطيعه
ثم طوى شقة الاسفار واقام ببغداد الى حين فانه مما طاف سورها على نظيره يروي عن افصح من نطق بالضاد
ولا احاطت جوانبها بمثله وان طفح ماء دجلتها وروى كل صاد مصنفاته تزيد على ستين مصنفا منها
الجامع والتاريخ والكفاية وشرف اصحاب الحديث والسابق واللاحق والمتفق والمفترق والموتلف
والمختلف وتلخيص المتشابه والرواة عن مالك وغنية المقتبس في تمييز الملتبس وتمييز متصل الاسانيد ورواية
الابناء عن الاباء وغير ذلك في تصانيفه يقول الحافظ ابو طاهر السلفي رضي الله عنه سه تصانيف ابن ثابت
الخطيب * ازهى من الصبا الغض الرطيب * يراها اذا رواها من حواها * رياضا للفتى اليقظ اللبيب * ويأخذ
حسن ما قد صاغ منها * بقلب الحافظ الفطن الاديب * فاية راحة ونعيم عيش * يوازي عيشها بل اي طيب
وقال غير واحد ممن رافقه في الحج كان يختم كل يوم ختمة قراءة ترتيل وكانت له ثروة ظاهرة وصدقات
على طلاب العلم دائرة ويذكر انه لما حج شرب من ماء زمزم ثلاث شربات وسأل الله ثلاثا ان يحدث
بتاريخ بغداد وان يملي بجامع المنصور وان يدفن عند بشر الحافي وكان رئيس الرؤساء تقدم الى الوعاظ
والخطباء ان لا يوردوا حديثا حتى يعرضوه على ابي بكر واظهر بعض اليهود كتابا وادعوا انه كتاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم باسقاط الجزية عن اهل خيبر وفيه شهادات الصحابة رضي الله عنهم وذكروا ان خط
علي فيه فعرض على الخطيب فقال هذا مزور لان فيه شهادة معوية وهو اسلم عام الفتح وخيبر فتحت قبل
ذلك وفيه شهادة سعد بن معاذ وقد مات بعد قريظة بسهم اصابه يوم الخندق وذلك قبل خيبر
بسنتين ولما مرض وقف جميع كتبه وفرق جميع ماله في وجوه البر بعد استيذان الخليفة لكونه ليس له
وارث توفي سابع ذي الحجة سنة ثلاث وستين واربعمائة وكان ابو اسحاق الشيرازي ممن حمل جنازته
ورآه بعض الصالحين في المنام فسأله عن حاله فقال انا في روح وريحان وجنة نعيم انتهى ازين عبارت
واضحست كه خطيب لبيب امام آفاق وحافظ كبير محدث شام وعراق ويكي از حفاظ اعلام وجهره حديث سرور انام عليه وآله الصلوة
والسلام بوده وبراي سماع احاديث سرور اخيار صلوات الله وسلامه عليه وآله الاطهار سير بلاد وامصار نموده وبخدمت
جلة اكابر ومحدثين عالي مقدار فائز گرديده از افادات ايشان واستفاده بر گرفته تا بمرتبه جلالت وعظمت رسيده كه بر قابلي

که بر ثانی که از شیوخ او بوده و همچنین ابن ماکولا و دیگر اکابر از وی استفاده نموده‌اند و در بغداد که مجمع اعاظم و نقاد است نظیری و عدیلی
برای او یافت نشده و هر روز به ختم قرآن می‌پرداخت و بصدقات و تبرعات طلبه علوم را می‌نواخت و رئیس الرؤسا بو حافظ
و خطبا حکم کرده بود که روایت حدیثی ننمایند تا از بر خطیب عرض نکنند و ناهیک بهذا جلالة و عظمة و حافظ سلفی تصانیف
او را باوصاف جلیله و مدائح جمیله موصوف ساخته و منام بعض صالحین اخبار از حسن خاتمه و صلاح عاقبت او می‌نماید که در روضه
و ریحان و جنت نعیم ساکن و مقیم است و شاه عبد العزیز هم فضائل و مناقب و مدائح و محامد خطیب را که در مفتاح از ذهبی و سبکی ایراد و تعدید
نموده و در بستان المحدثین که از راه انتحال و استراق از کتاب مفتاح تصنیف فرموده و باخفاء حقیقت الامر علی حسب دیدنه دیانت
و جلالت خود را سالم نگذاشته بدل تقدیری هم باطل ساخته بترجمه عبارت مفتاح می‌پردازد و بنشر محاسن و مدائح خطیب قلوب
معتقدین امام اعظم می‌گدازد چنانچه می‌فرماید کنیت خطیب ابوبکر و نام او احمد بن علی بن ثابت بن احمد بن مهدی روز پنجشنبه بست و چهارم
ذی قعده سال سه صد و نود و دو متولد شده پدرش نیز مناسبتی بعلم حدیث داشت او را تحریص بر طلب این فن شریف نمود
یازده ساله بود که در طلب علم و سماع شروع کرد بعد از آن سفر کرد و در بصره و کوفه و نیشاپور و اصفهان و دینور و همدان
و ری و حجاز شریف از ابو نعیم حافظ صاحب حلیة الاولیاء و ابو سعید مالینی و ابو الحسن بن بشران و دیگران استفاده نمود
216 و ابن ماکولا که محدث مشهور است از شاگردان اوست و محمد بن مرزوق زعفرانی و دیگر اجله این فن از ترغیب او سرسبز شده‌اند
صحیح بخاری را در مکه معظمه بر شیخه کریمه که از مشاهیر رواة بخاری است در پنج روز ختم کرد و بر ابو عبد الرحمن اسماعیل بن احمد
الحیری نیسابوری که معروف بضریر است نیز بخاری را در سه مجلس ختم کرده و از کشمیهنی نیز بخاری را سماع نموده و وقت مغرب
شروع خواندن بخاری میکرد و متصل نماز فجر بس میکرد و شب دیگر همین قسم گذرانیده و روز سوم از چاشت تا مغرب و از مغرب
تا صبح خوانده رفت و تمام نمود ذهبی گفته است که این قوت دماغ و مهارت در قرائت از نوادر است و بعد از آنکه از این
سفرها فارغ شد در بغداد رحل اقامت انداخت و بتصنیف و روایت حدیث اوقات خود را معمور ساخت تا آنکه بدار الرضوان
شتافت مصنفات او زیاده بر شصت کتاب است از انجمله است جامع خطیب و از انجمله است تاریخ بغداد و کفایه و شرف
اصحاب الحدیث والسابق واللاحق والمتفق والمفترق والموتلف والمختلف وتلخیص المتشابه وکتاب الرواة عن مالک و غنیة المقتبس
فی تمییز الملتبس و تمییز متصل الاسانید و روایة الابناء عن الآباء وغیر ذلک من التصانیف المفیدة التی هی بضاعة
المحدثین و عمدتهم فی فنهم حافظ ابو طاهر سلفی در حق تصانیف او گفته است شعر تصانیف ابن ثابت الخطیب + الذ من
الصبا الغض الرطیب + یراها اذ رواها من حواها + ریاضا للفتی الیقظ اللبیب + ویأخذ حسن ما قد صاغ
منها + بقلب الحافظ الفطن الاریب + فایة راحة ونعیم عیش + یوازی عیشها بل ای طیب + و بیرون

ختم قرآن میکرد و در ترتیل و تجوید قراءة می‌نمود و در سفر حج مردم لفظ بلفظ از وی می‌شنیدند و با وجود تعب سفر این ورد را ناغه
نمی‌کرد و او را حق تعالی ثروت ظاهره بوفور بخشیده بود و بر طالبان این علم شریف صدقات و خیرات او بسیار جاری بود
و در حج چون متصل بزمزم رسید سه بار از آب مبارک سیر خورد و سه چیز را از خدای تعالی درخواست کرد که در آن حالت
دعا مستجاب است اول آنکه تاریخ بغداد را روایت کند و منتشر سازد دوم آنکه در جامع منصور که بهترین بقاع بغداد است باملا
و تعلیم حدیث مشغول شود سوم آنکه مدفن او متصل بشر حافی باشد هر سه حاجت او روا شد والحمد لله و مرتبه او در بغداد
بحدی انجامیده بود که خلیفه وقت حکم کرد که هیچکس از واعظان و خطیبان و دیگر اصناف علما حدیثی را ذکر نکنند تا آنکه آن
حدیث بر خطیب نگذرانند و او اجازت ندهد و در زمان او بعضی یهود بان که در شهر سکونت داشتند و در وقت حضرت
عمر رضی الله عنه از انجا بر خاسته در اطراف و جوانب شام منتشر شدند بحضور خلیفه نامه پیغمبر ظاهر نمود و بخط حضرت علی رضی الله عنه
و مهر جناب رسالت علیه الصلوة والسلام و شهادة بعضی کثیر از صحابه مضمون آن نامه آنکه از فلان و فلان قبیله یهود جزیه ساقط
کردم و معاف نمودم خلیفه آن را نزد خطیب فرستاد خطیب بعد از تأمل گفت که این همه زور و جعل است زیرا که در روی شهادة
معاویه و سعد بن معاذ ثبت بود حالانکه معاویه در وقت فتح خیبر مسلمان نبود و شرف صحبت حاصل نکرده و سعد بن معاذ
در غزوه خندق زخم تیر خورده بود متصل غزوه قریظه وفات او است در وقت فتح خیبر زنده نبود و چون بیمار شد بخلیفه
گفته فرستاد که من هیچ وارث ندارم مال من به بیت المال میرسد اگر اذن باشد من آن را بطور خود بمصرف رسانم خلیفه فرمود
مبارک است همه کتابها را وقف کرد و جمیع اجناس مال را در راه خدا صرف نمود و در هفتم ذی حجه سنه چهار صد و شصت و سه
وفات یافت و شیخ ابو اسحاق شیرازی که از مشاهیر مشایخ شافعیه است و در علم ظاهر و باطن جامع جنازه او را خود برداشته اند
و بعد از وفات او بعض صالحین بغداد او را بخواب دیدند و از حال او پرسیدند گفت انا فی روح و ریحان و جنة نعیم انتهی
و بحمد الله که ازین همه که مذکور شد بوضوح تمام ثابت گشت که علمای اعلام و محققین فخام اهل سنت معترف بتبحر و جلالت و وثوق
و فضل و ورع و غایت عظمت خطیب می‌باشند و شاه عبد العزیز هم بتذکار محامد و محاسن فضائل و مناقب او نمک بجراحات
حنفیه می‌پاشند و قلوب ایشان مجروح و ستایش و ثنا و اطرای او می‌خراشند و حافظ ابن حجر عسقلانی که جناب مخاطب عالیمقدار او را
فخار و تحقیقات و تدقیقاتش مسلم علما و کبار است در حق خطیب قول حافظ ابوبکر بن نقطه را که کل من انصف علم ان المحدثین بعد
الخطیب عیال علی کتبه که از آن بنا بر افاده مخاطب و صحت که جمله محدثین محکوم و زیر دست او بیند واقعی می‌پندارد و کما لا یخفی علی
ناظر شرح نخبة الفکر و فخر الدین رازی در رساله ترجیح مذهب شافعی تصریح می‌کند که خطیب از جمله کسانی است که بعد شیخین صدور
علم حدیث بوده و بر دیگر متأخرین بکثرت علم و قوت و شدت تحقیق در علم حدیث فائق و حقیر بخیال نازکی طبع مخاطب باهر

۲۱۹

مخاطب باید بر سامت و ملالت ناظر طی کشح از استیعاب اوصاف جلیله و محامد جمیله خطیب که در دیگر کتب اکابر واعیان مذکور ست

می‌کنیم و بر سر مطلب بیرون رفته می‌گوییم که همین خطیب یک پاره از مناقبش شنیدنی در کتاب تاریخ بغداد او که معتمد اهل حدیث است و برای

اثبات شرف و جلالت مرتبهٔ خطیب علمای قوم آنرا کافی و برای ایضاح غایت عظمت و تقدم و تبحر او وافی می‌دانند و خطیب ملازم

بنیت تحدیث آن بجامع بغداد کوشیده و در تهذیب تالیفش بنهایت مرتبه کوشیده و آثار این همه صفا و نیت و خلوص

طویت او ظاهر گردیده که علی پاشا در مفتاح کنز الدرایه و بستان المحدثین جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم برای سماع آن تشریف

آورده و ان لو تومن فانظر فی المفتاح حیث یقول قال مکی الرمیلی کنت نائما ببغداد فرایت کانا عند الخطیب

لقراءة تاریخه علی العادة و الشیخ نصر بن ابراهیم المقدسی عن یمینه و عن یمین نصر رجل فسالت عنه

فقیل هذا رسول الله صلی الله علیه و سلم جاء لیسمع التاریخ فقلت فی نفسی هذه جلالة لابی بکر

انتهی بلفظه و جناب شاه عبد العزیز در بستان المحدثین می‌فرماید که یکی از بزرگان آن عهد گفت که من شبی در بغداد بخواب

بودم دیدم که گویا نزد خطیب حاضریم و می‌خواهیم که تاریخ بغداد بطریق عادة نزد او بخوانیم و بر دست راست ایشان بزرگی

دیگر نشسته بسیار بجلالت و هیبت که چشم از جمالش خیره می‌شود گفتم که این بزرگ کیست گفتند که ایشان حضرت رسول خدا

صلی الله علیه و سلم برای شنیدن این تاریخ تشریف آورده‌اند و این شرف عظیم خطیب را رحمة الله علیه انتهی انچه از فضائل

و مناقب جناب امام اعظم نقل کرده که را تاب و طاقت نیست که استماع آن نماید یا از جهت و فوران بذکر جمله‌اش گراید اگرچه ابن

خلکان از نقل کلام خطیب اعراض می‌ورزد و در اخفاء مثالب امام اعظم می‌کوشد و بر اجمالیکه آن هم عند الامعان کافی است

اکتفا می‌سازد و تصریح معیوب بودنش بقلت عربیت که منافات آن با رتبهٔ اجتهاد خود ظاهر است قلوب معتقدینش

می‌گدازد و می‌فرماید و فضائله ای فضائل ابی حنیفة کثیرة و قد ذکر الخطیب فی تاریخه شیئا کثیرا ثم

اعقب ذلک بذکر ما کان الالیق ترکه و الاعراض عنه و مثل هذا الامام لایشک فی دینه و لا ورعه

و لا تحفظه و لم یکن یعاب بشیء الا قلة العربیة الخ لیکن ازین چه می‌گشاید امریکه در تصانیف مندرج گردیده و در شرق

و غرب شایع و ذائع شد از اخفا مخفی نمی‌تواند شد سبحان کی یا ندان رازی کز و سازند محفلها شکرف کاری جلوحق دیدنی ست

که نسخهٔ عتیقهٔ مختار مختصر تاریخ بغداد خطیب که از مصنفات ابو علی یحیی بن عیسی بن جزلة الحکیم البغدادی است و آن مختصر ثانی است

از مختصر اول که قاضی ابو الیمن مسعود بن محمد باختصارش پرداخته بمساعی قوقه بدست حقیر افتاد و پرده از روی کلام برتافته

یعنی یافتم و چها یافتم که در ان ترجمه ابو حنیفه مذکور ست که خطیب بغدادی بعد نقل مدائح و مناقب آن امام اعظم از ایوب

سجستانی و سفیان ثوری و ابن عیینه و ابی بکر بن عیاش و غیر ایشان می‌گوید و المحفوظ عند نقلة الحدیث من الائمة

المتقدمين وهؤلاء المذكورين منهم في ابي حنيفة خلاف ذلك وكلامهم فيه كثير لامور شنيعة حفظت

عليه يتعلق بعضها باصول الديانات وبعضها بالفروع ونحن ذاكروها بمشية الله عز وجل ومعتذرون

الى من وقف عليها وكره سماعها بان ابا حنيفة عندنا مع جلالة قدره اسوة غيره من العلماء الذين

دوّنا ذكرهم في هذا الكتاب واوردنا اخبارهم وحكينا اقوال الناس فيهم على تباينها والله الموفق للصواب

اقول الخليفه هي گويد که بر عاقل لبيب متفطن اريب ... اين اعتذار که جناب خطيب سر اعلام بودن کار براي ذکر مطاعن آن امام

عالي مقدار آغاز نهاده مخفي نيست واحتياج بيان ندارد بالجمله ازين کلام در کمال وضوح ظاهر است که ايوب سجستاني وسفيان ثوري

وابن عيينه وابو بکر بن عياش که از اجله واکابر اهل سنت اند بر ابو حنيفه طعن وتشنيع کرده وذم وتحقير او بجهت امور شنيعه کرده اند ونموده

فرموده اند ... اين بزرگان که خطيب ... ابو حنيفه از ايشان نقل کرده وبعد آن گفته که محفوظ نزد ناقلين حديث اين ...

اين مدح وتقريظ است بجهت امور شنيعه که براو يا او گرفته اند شنعت وبگفته اند واسماء ... اين بزرگان ... في مختار مختصر

تاريخ الخطيب ابن عيينة وابن المبارك وابو يحيى الحماني وابن عياش و ... والقسم بن ... ومالك بن انس ومحمد بن ادريس الشافعي

والاوزاعي ومسعر بن كدام واسرائيل ... والفضيل بن عياض وابو يوسف وايوب وسفيان ... الحكم بن عبد الله

ويزيد بن هارون وابو عاصم النبيل وعبد الله بن داود الخريبي وعبد الله بن يزيد المقرئ وشداد بن حكيم ومكي بن

ابراهيم ووكيع والنضر بن شميل ويحيى بن سعيد القطان ... والحسن بن عثمان ... بن ... وابراهيم

بن عكرمة القزويني وعلي بن عاصم والحكم بن هشام وعبد الرزاق والحسن بن ... الليثي ... عبد الرحمن ...

سليمان واسد بن عمرو والحسن بن عمارة ويحيى بن ... وابو ... علي بن ... بن وكيع

ومحمد بن عبد الرحمن المسعودي ... السمتي ... وقيس بن الربيع ... القرشي

والحسن بن زياد وجعفر بن عون العمري وعبد الله بن ... الغزالي ومحمد بن عبد الله الانصاري وعبد الله بن ...

بن عبد الله الحضرمي وابن وهب العابد وابن عائشة وغير ... مختار مختصر مذكور است قال الخطيب في ذكر القوم الذين ردوا

على ابي حنيفة ايوب السختياني وجرير بن حازم وهمام بن يحيى وفلان وفلان فعد خمسة وثلثين رجلا

العجب ان فيهم عبد الله بن المبارك وحفص بن غياث وهذان من اصحاب ابي حنيفة اما عبد الله

ابن المبارك فاعتذر النقل عنه واشتهر بذلك واما حفص ابن غياث فمن مشهوري اصحابه والآخذين عنه

اصحابه انتهى پس ازين جا عيان گرديد که اين جماعت وبسياري از اعلام اهل سنت وابن ... وپنج کس که ... از ايشان ...

... امام اعظم ... بوده اند ... وخطيب ... عبارت ... مشتمل بر ... شروع در ذکر

در ذکر حظا عن ان قدوه اخبار می نماید چنانچه می آرد که جناب او ارشاد کرده که اگر کسی بگوید که من شهادت میدهم که محمد بن عبد الله نبی بوده لیکن نمیدانم که آنجناب همین است که قبر حضرتش در مدینه است یا نه پس مومن است حقا حالانکه حمیدی تصریح کرده که هر که این بگوید او کافر است چنانچه ابن جزله در مختار مختصر تاریخ خطیب می آرد که او ذکر کرده ان اباحنیفة سئل عن رجل قال اشهد ان الکعبة حق ولکن لا ادری هذه هی التی بمکة ام لا فقال مومن حقا وسئل عن رجل قال اشهد ان محمد بن عبد الله نبی ولکن لا ادری هو الذی قبره بالمدینة ام لا فقال مومن حقا وقال الحمیدی من قال هذا فقد کفر و انچه بعرض رسانیدم در چه حساب است امام اعظم عبادت نعال را هم نیت تقرب بخدای ذی الجلال جائز دانسته چنانچه قاضی ابو الیمن علی بانقل ابو علی یحیی بعد کلام بر روایت منقوله از خطیب نقل می نماید و مصیبت عظمی و طامه کبری نامش میگذارد و جمیع محامد و مناقب امام اعظم را در جنب ان حقیر و یسیر می شمارد و لا ریب فیه و لفظه هکذا ثم اتبع الخطیب ذلک بالطامة الکبری یروی باسناد ان اباحنیفة قال لو ان رجلا عبد هذه النعل یتقرب به الی الله تعالی لم ار بذلک باسا و حکی عن سعید انه قال هذا هو الکفر و قاضی ابو الیمن در جواب این قول قبیح بلکه کفر صریح باب تسویل و تاویل را مسدود دیافته تصریح صریح بر کمال شناعتش کرده و گفته که این عین قول مشرکین لئام است و عبادت نعال عین عبادت اصنام است و هذا عبارته ولعمر الله ان الاضراب عن ذکر ما قاله الخطیب فی صنفه فی هذا الباب اولی و اجمل و احق فان الذریة قد انتقلت من رمی ابی حنیفة بالارجاء و قوله فی الایمان قول بلا عمل الی عبادة الاصنام فانه لا فرق بین عبادة النعل و عبادة الحجر و الخشب و هل جاهد النبی صلی الله علیه و سلم قریشا و قتلهم و دعاهم الا الی ترک عبادة الاصنام و ان یعبدوا الله فاذا قال قائل انی اعبد النعل اتقرب به الی الله فهل هو الا نفس قول المشرکین ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و بعد شورشش دیگر بر خطیب گفته و جمیع ما اتی به بعد ذلک حقیر یسیر عند هذه الحکایة فانه ذکر عنه ان الایمان قول بلا عمل و شنع فی حکایات اوردها عنه یرتفع قدره عن مثلها و عن التفوه بها منها ان ایمان ابی بکر الصدیق رضی الله عنه و ایمان ابلیس واحد نعوذ بالله انتهی این کلمه حقی که بر زبان گوهر فشان حضرت امام اعظم رفته خطیب بغدادی در تاریخ بغداد آنرا از و نقل فرموده اگر تعصب را بکنار گزارند قابل تحسین و آفرین است که چه مشابهت واقعی و تمثیل صادق را افاده فرموده که ایمان حضرت عتیق و ایمان ابلیس یکسان است فلله دره و علیه اجره و حرف دیگر هم گوش باید شنید که حضرت امام اعظم متمذهب بمذهب فرقه هالکه ضاله جهمیه نیز بوده اند چنانچه در مختار مختصر مذکور مسطور است که خطیب بغدادی گفته انه ای اباحنیفة کان مذهبه مذهب جهم و لطیفه دیگر آنکه قائل بخلق قران هم بوده اند چنانچه ابو علی یحیی از خطیب نقل می سازد و اما القول بخلق القران فقد قیل ان اباحنیفة لم یکن یذهب الیه و المشهور انه کان یقوله

[illegible marginal notes]

واستیتیمه وخطیب بغدادی روایات بسیار متضمن اینکه امام اعظم قائل بخلق قران بود در تاریخ بغداد ایراد فرموده چنانچه در مختار
مختصر ان مسطور است فاول ما ابدء بعد ما تقدم ذکره ان قال ذکر الروایات فی من حکی عن ابی حنیفة القول بخلق القران
واطال وانه کان فی مجلس عیسی بن موسی فقال القران مخلوق فقال اخرجوه فان تاب والا فاضربوا عنقه انتهی وقول بخلق قران
نزد حضرات اهلسنت کفر است کما هو فی اسفارهم مذکور وعلی السنتهم مشهور وخود در همین روایت مسطور است که عیسی بن موسی
باین جهت حکم بگردن زدن امام اعظم در صورت عدم توبه فرمود پس حال آنحضرات عجیب است که از امام خود خبر ندارند که قائل باین
کفر صریح بوده و باز در معارضه اهل حق بی باکانه برمی خیزند بلکه از غایت بی چشمی هوس اثبات مناقب ابی حنیفه بمقابله ایشان
دارند و ازین مصائب صریحه غفلت میورزند و خطیب بغدادی جزاه الله خیرا هیچ دقیقه از دقائق تکفیر و تضلیل امام اعظم باقی
نگذاشته باحسان وامتنان بر اهل حق نهاده قلوب حضرات اهلسنت را بسان کباب سوخته عرض وابروی دین و ایمان ایشان را برباد فنا
داده روایت می فرماید که استتابنا ابو حنیفه از زندقه دو مرتبه و بنابر روایتی از کفر چند بار واقع شده چنانچه قاضی ابو الیمن
از دواوین خطیب بغداد در حق امام اعظم خویش می نالد و کفتا [illegible] جنابش می بالد و بمکافات تفضیح امام اعظم خطیب
را بسب و شتم یاد می سازد و بعد نقل روایت سابق کما فی مختار المختصر گوید وهذا الخبر مع بطلانه وضعفه بیّنا سبب
ما رواه الخطیب ایضا واقدم علی حکایته فی هذا الباب ان ابا حنیفة استتیب من الزندقة مرتین فیه
کذاب فی روایة من الکفر مرار انه الفاظ رواها هی بالسب المشابه لما نسبه منها لکلام انهما عاقبنا الله من
ذکرها وتسطیرها وان کان قد سطرنا ما احکاه عما هو اعظم منها الکن بما فیه ذکر مذاهب مخالفة فان حاکی
الکفر واکثر مذاهب الملحدة والدهریة لینتقض علیها [illegible] ذکر المنامات والرد الصراح بالتعلیل
طریقة اجهال الانبیاء الخ ولطیفه دیگر شنیدنیست که جناب قاضی القضاة حضرت ابی یوسف که شاگرد رشید امام
اعظم بود در جواب مستفسری تصدیق جهمی [illegible] اوبوده از زبان خود حقیقت را بسم بر ابراز نموده در جون مسائل
[illegible] کیش بود او مرحق [illegible] نمی فرماید که [illegible] و تقلید او در دین نمی ساختیم
چنانچه ابو علی یحیی قال عن القاضی ابی الیمن متصل عبارت سابقه می آرد واعجب ما ذکر فی هذا الباب ما حکاه
باسناده عن سعید بن سالم قال قلت لقاضی القضاة ابی یوسف سمعت اهل خراسان یقولون ان ابا حنیفة
جهمی مرجی فقال لی صدقوا ویری السیف ایضا قلت له فاین انت منه فقال انما کنا نأتیه یدرسنا الفقه ولم نکن
نقلده دیننا و از همین جاست که عارف بالله قطب صمدانی شیخ عبد القادر جیلانی که بندی از مناقب موفوره در مجا
مشهور او در تاریخ یافعی و جذب القلوب و اخبار الاخیار شیخ عبد الحق دهلوی دیده باشی و مقامات علیه و کرامات سنیه

وکرامات سنیه او مفصلا از کتاب بهجة الاسرار و معدن الانوار نور الدین ابو الحسن علی بن یوسف شافعی در بهجة الاسرار بوضوح
توان دریافت در کتاب غنیه که بنص شاه ولی الله در قرة العینین بتفضیل الشیخین و ملا علی قاری در شرح فقه اکبر و غیر ایشان
از مصنفات او ست و در ازالة الخفا هم نقلها از آن مسطور است ابو حنیفه را مرجی گفته حضرات حنیفه را هم مرجئه قرار داده
بمقتضای حدیث صنفان من امتی لیس لهما فی الاسلام نصیب احدهما مرجی و الاخر قدری کما رواه الترمذی امام اعظم و اتباعش
را از اسلام خارج فرموده از فرق هالکه که در نار اند شمرده و از اهلسنت بدر کرده چنانچه اولا اینحدیث نقل کرده عن
عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان بنی اسرائیل افترقوا علی احدی و سبعین فرقة کلها
فی النار الا فرقة واحدة و ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة قالوا یا رسول الله
و ما تلک الواحدة قال من کان علی مثل ما انا علیه و اصحابی و بعد فاصله گفته فاصل ثلث و سبعین فرقة عشرة
اهل السنة و الخوارج و الشیعة و المعتزلة و المرجئة و المشبهة و الجهمیة و الضراریة و النجاریة و الکلابیة فاهل
السنة طائفة واحدة ثم قال بعد فاصلة اما المرجئة ففرقها اثنا عشر فرقة الجهمیة و الصالحیة و الشمریة
و الیونسیة و الیونانیة و النجاریة و الغیلانیة و الشبیبیة و الحنفیة و المعاذیة و المریسیة و الکرامیة و بعد
فاصله گفته اما الحنفیة فهم اصحاب ابی حنیفة نعمان بن ثابت زعم ان الایمان هو المعرفة و الاقرار بالله و رسوله
و بما جاء به من عنده جملة علی ما ذکره البرهوتی فی کتاب الشجرة انتهی ملا علی قاری در مصنفات خود بعد نقل اینها
کلام قطب ربانی سرگشته بیابان نوبی و حیرانی میشود و نهایت پیچ و تاب میخورد و غایة اضطراب می نماید چنانچه در شرح
فقه اکبر می فرماید و اما ما وقع فی الغنیة للشیخ عبد القادر الجیلانی رضی الله عنه عند ذکر الفرق الغیر الناجیة
حیث قال و منهم المرجئة و ذکر اصنافا منهم ثم قال و منهم الحنفیة و هم اصحاب ابی حنیفة نعمان بن ثابت
زعم ان الایمان هو المعرفة و الاقرار بالله و رسوله و بما جاء من عنده جملة علی ما ذکره البرهوتی فی
کتاب الشجرة فهو اعتقاد فاسد و قول کاسد مخالف لاعتقاده فی الفقه الاکبر الخ سبحان الله بهرگاه مثل عبد القادر
جیلانی که خود علی قاری در مصنفات خود جابجا او را قطب ربانی میگوید و دگر حضرات او را غوث صمدانی یاد میکنند
و صاحب کشوف صادقه و کرامات باهره و مقامات زاهره میدانند و بجد تمام اطراء و مبالغه در ثنائش کرده اند و اقرار
بعجز از احصای مناقب   سند و بقنعه حضرت عبد الحق و عبد العلی و غیر ایشان قدر او برکات کلام او مباحی باشند تهمت
را با بو حنیفه نسبت کرده باشد و حنفیه را از فرق هالکه ضاله شمرده دست و پا زدن امثال قاری و رازی و سیر اوسی و حکمه
کار خود بگذشت حرف حق که با کلک قادر علی الاطلاق از خامه عنبرین شمامه حضرت غوث الثقلین در حق ابی حنیفه ریخته مساعی

غیر مشکوره ایحضرات چگونه باطل می تواند شد اگر ناظر منصف نظر سرسری هم بر مناقب و محامد این بزرگ که علمای قوم دفاتر طوال

بان سیاه کرده اند اندازد دریابد که محال عقل است و خلاف نقل که چنین بزرگ امر باطل و نسبت کاذب بر زبان ابو حنیفه

امام اسلام و مقتدای انام رامع اتباع و اشیاع او که بسیاری از افاضل و علمای عظام اند من تلقاء النفس در فرق ضاله محسوب

نماید ذلک و مقام مزید تشویش و حیرت است که ابو یوسف با وصف انکار از مذهب ارجاء درین جا برادت حسنه لیکن ابن قتیبه

که از اعاظم ثقات اهل سنت و عمده ترین معتبرین ایشان است ابو یوسف را مع استاد اعظمش یعنی ابو حنیفه و استاد استادش

یعنی حماد با رفیقش یعنی محمد بن الحسن مرجی قرار می دهد و مجموعه این اساتذه و تلامذه در یک رسن بسته بسوی دار البوار می

فرستد چنانچه در کتاب معارف که بعنایت ایزد متعال نسخه معارف ان پیش این مستشفت البال حاضر است می فرماید

اسماء المرجئة ابراهيم التيمي عمرو بن مرة ابو ذر الهمداني طلق بن حبيب حماد بن ابي سليمان ابو حنيفة الفقيه عبد العزيز

بن ابي رواد ابنه عبد المجيد خارجة بن مصعب عمرو بن قيس الماصر ابو معاوية الضرير يحيى بن زكريا ابن ابي زائدة

ابو يوسف صاحب الراي محمد بن الحسن محمد بن السائب مسعر بن كدام انتهى و سليمانی هم که از اکابر ثقات است امام اعظم را

از مرجئه بالکه می شمارد چنانچه در میزان ذهبی مسطور است اما مسعر بن كدام فحجة امام ولا عبرة بقول السليماني كان

من المرجئة مسعر و حماد بن ابي سليمان والنعمان و عمرو بن مرة و عبد العزيز بن ابي رواد و ابو معوية و عمرو بن

ذر و سرد جماعة قلت الارجاء مذهب لعدة من جلة من العلماء لا ينبغي التحامل على قائله انتهى

دانشمندی ذهبی بدانی است اگرچه بعلم اليقين والسنة که ارجاء مذهب جمعی از اجلهٔ اهل سنت است چنانچه خود بشرح آن تصریح

کرده چاره جز این نیافته که از مذمت ارجاء دست بردارد و ان را موجب ذم و طعن نه انگارد و تمامت ائمه و علمای خود

وراء صیانت ایشان از طعن و ملام بپویدو ان هذا لشيء عجيب يحير الناظر السديد وانى له التناوش من مكان

بعيد اما چه قطعا و حتما در ضلال و فساد و قبح و شناعت ارجاء و هلاک ارباب آن ریب و ارتیاب نزد اهل ایمان و اسلام نیست و جاء

باطل او در باره خفاء شناعت ارجاء ناشی از اختلال عقل است چنانچه کتب مقالات و عقائد بر این مدعا شاهد است

و ابن الجوزي در تلبيس ابليس گفته وقالت المرجئة ان من اقر بالشهادتين واتى بكل المعاصي لم يدخل النار اصلا

وخالفوا الاحاديث الصحاح في اخراج الموحدين من النار قال ابن عقيل ما اشبه ان يكون واضع الارجاء

زنديقا فان صلاح العالم باثبات الوعيد واعتقاد الجزاء والمرجئة لما لم يمكنهم جحد الصانع لما فيه

من نفور الناس و مخالفتهم اسقطوا فائدة الاثبات وهي الحسبة والمراقبة وهدموا سياسة الشرع فهم

شر طائفة على الاسلام انتهى عجب است که ذهبی چنین مذهبی را که بدترین مذاهب است که باسلام ضرر میرساند و چنان

۲۲۵

وچنان شنیع و فظیع است که در جحد صانع تعالی و تجدید است و فائده اثبات باری تعالی دران وجودی ندارد و
مخالف احادیث صحاح و مضاد عقل صراح است موجب عیب و عار و استحقاق عذاب نار رسیده اند بان هرگاه امام اعظم
و دیگر اجله علمای سنیه قلاده ارجاء در گردن انداز ند و باختیار و تصویب آن پردازند حمیت عصبیت همین می خواهد
که در دفع طعن و ملامت از ان بیست و پا زنند و صرف همت در اصلاح حال بر اختلال ائمه خویش کنند کو مخالفت
دین و آئین و انکار و معاندت شرع مبین لازم اید شاباش و آفرین کار مردان همین است و ماجرای حیرت افزا و سانحه جانگزا
بل داهیه عظمی بلکه قیامت کبری اینست که جناب امام اعظم با این همه فضائل و مناقب که مذکور شد در حق احادیث حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اگر کسی در کرش بمقابله ارشاد او می سازد کلمه حکّ هذا بذنب خنزیر می فرماید و چنین کفر صریح
زبان گهرفشان را می الاید خطیب بغدادی اینهمه را از جنابش بواسطه ابی اسحاق نقل می نماید و بخاک فضیحت و رسوائی او وقف
شناعت آنحضرات می ساید چنانچه ابو علی یحیی می گوید و من طریف ما سطره ای الخطیب فی هذا الباب انه اسند الی ابی
اسحاق الفزاری انه قال کنت آتی ابا حنیفة و اسئله عن الشیء من امر الغزو فسألته عن مسئلة فاجاب فیها
فقلت له انه یروی عن النبی کذا و کذا قال دعنا من هذا وقال و سألته یوما آخر عن مسئلة فاجاب فیها
فقیل له انه یروی عن النبی فیه کذا و کذا فقال حک هذا بذنب خنزیر انتهی خطیب بغدادی را چون حمیت دین
گرفته در حق امام اعظم بجهت مفاسدی که در دین مبین و شرع متین از ذات بابرکاتش رسیده بود الفاظی اطلاق کرده که گو
ان لو بالنقل هم اسائت ادب است لیکن بنا بر ضرورت گفته می آید که خطیب بغداد در حق آن صاحب دو رشاد لفظ دجال
اطلاق می نماید و در جای دیگر او تصریح ... ساخته می فرماید ما ولد فی الاسلام مولود اضر منه چنانچه در مختار ...
یحیی مسطور است و ختم ابی الخطیب ... ابواب الحشنة بان قال ذکر ما قاله العلماء فی ذم الرای و التحذیر عنه الی ما یصل بذلک
من ذکر اخبارکم و بدء بالطعن علی من قال بالرای و ما ورد من الاخبار فیهم فسلک مذهب النظام و من تبعه من نفاة
القیاس سواء و اورد ما تضعف شبهاتهم و اورد السباب فی انه دجال و انه ما ولد فی الاسلام مولود اضر منه
عجیب که بزعفران زار حیا ندار دانسته که جناب مخاطب چون خود را حافظ ثغور ... ملت و مذهب خویش می پندارد
... در اصلاح و تصحیح اقوال اعلام همت خویش می گمارد و تاویل و توجیه ... بیان ضروری ...
انکار و در کتاب ازالة الغین با وصف دست یازدن برای براءت ساحت امام اعظم از مطاعن و مثالب خیال ... در ...
خواهد که تبرئه خطیب بغداد هم از ایراد مطاعن ابوحنیفه سازد و تاویل القول بما لا یرضی قائله و توجیه الکلام بما یاباه صاحبه
نموده اراده می نماید که انتساب جمیل خطیب را در تذلیل و تضلیل و تحقیر و تکفیر ابو حنیفه به زبانی وادعای لسانی ...

سازد و تفصیلش آنکه چون صاحب تشیید المبانی جا بجا از قلم بلاغت رقم خطاب مخاطب فقره عربیه پس بلیغ و پس فصیح چکیده که در توجیه
و تاویل آن نوبت بتالیف اجزاء طویله کشیده و هنوز آبی بر روی کار نرسیده رمزی لطیف الطول باع امام اعظم در عربیت
که باعتراف ابن خلکان ثابت است فرموده مخاطب عالی تبار حسب داب خویش اسهاب اطناب لاطائل در جوابش بکار برده بعد
از آن بر سر ذکر مطاعن خطیب در حق امام اعظم رفته و نقل کرده که بعضی از حامیان ابوحنیفه بیان کرده اند و شهادت بر
ممدوحیت ابوحنیفه از فقها و ائمه خود از کتاب عقود الجمان نقل کرده گفته بعد ازین نصوص قاطعه که از فقهای متبحرین و ائمه محدثین
درباره اعلمیت ابوحنیفه و مزید اتصاف او بعلوم دینیه منقول افتاد هیچکس را ریبی نماند که قادحین را جز جهل و حسد چیزی دیگر
باعث نشده باشد انتهی ولیکن چون باین افسانه سرایی و یافه درایی خلاص از الزام الحق غیر ممکن بود که ایشان می گفتند
که هرگاه خطیب که جلالت قدر و شان او بغایت قصوی رسیده و در فنون دینیه ید طولی داشت و اکابر و اعاظم نقاد و توثیق
و تعدیل و مدح و ثنای او متفق اند این مطاعن در حق ابوحنیفه ایراد کرده و قادح و جرح او از اکابر ائمه اعلام و اعاظم مشایخ اسلام
نقل نموده و تصدیق آن ساخته الزام ما صحیح و بر جای خویش است لهذا جناب مخاطب از غایت فرط تفطن بان شده باسوراخ
دیگر خزیده بر سر تبریه خطیب رسیده از تکذیب مقولات سابقه خویش نه اندیشیده در مقام تاویل و توجیه دست پا کم می کند
و ترانه عجیب با قیکه بنابر افادات خود مثل درین کتاب دلیل ضعف و وهن و سخافت بلکه بعض بحث بر بطلان و فساد باشد
می سراید چنانچه می فرماید خدایا مگر مراد خطیب مذکور حط مرتبه ابوحنیفه و انتقاص او نباشد بقرینه آنکه در تاریخ خود بسیار
از جلائل اوصاف او را یاد کرده تا آنکه جمعی از علما مناقب امام را ازین کتاب فرا گرفته اند بلکه [illegible] کلمات قادحه این
معنی باشد که ائمه مسلمین بالخصوص امام اعظم باین همه درجات رفیعه از حسد [illegible] بیان است که آن
امور [illegible] جاهلین حاسد نقل کرده پس چگونه [illegible] چنانچه از
کتاب خیرات حسان فی مناقب ابی حنیفة النعمان [illegible]
اطلاع بر کتب فریقین [illegible]
هر چه می خواهند بر زبان می آرند [illegible] افتاده و جمله حنفیه
باصل عبارت خطیب بغدادی [illegible] منزلت از انصاف
نرسیده جهل خود از کلام خطیب واضح ساخته و از راه [illegible] دعوی کرده که مراد خطیب از ایراد این مطاعن
حط و انتقاص مرتبه ابی حنیفه نیست این دعوی باطله مخاطب کم از آن نیست که کسی بگوید که شیعیان که کتب طویله در مطاعن
خلفای ثلثه تصنیف کرده اند محض برای اظهار بطلان آن نیست نه برای تصدیق و اثبات آن سبحان الله جناب مخاطب

مخاطب عالیمقام درینمقام از جهت کمال حیرانی و پریشانی سراسیمه شده و هوش و حواس را بجهت سنوح این داهیه عظمی و مصیبت کبری یعنی افتضاح امام اعظم بر دست مثل خطیب باخته اصلا نفهمیده که چه می سراید و چه می درباید اگرچه از عبارت خطیب که فقیر بوساطت ابو علی یحیی نقل کردم پر ظاهر است که خطیب بغداد مطاعن ابو حنیفه را بالتصدیق و تسلیم کرده و آنرا محفوظ و ثابت دانسته اشعار بتمام ببطلان مناقبش که ناقلین از ائمه اهل سنت نقل کرده اند فرموده و باز ان عبارت مع شی زائد منقول می شود و هی هذه قال القاضي ابو اليمن ثم ان الخطيب تجاوز الله عنا وعنه اتبع ما ذكره من هذه الابواب في وصف ابي حنيفة بما كان الاولى والاليق ان لا يذكره ويطيل فيه ويبوب فيه ابوابا ويظهر منه فيه العصبية والميل وقد اعتذر قبل ان يشرع في ذلك بما ليس بعذر وهو انه قال ما قد نقلته بالفاظه وهو قد سقنا عن ايوب السختياني وسفيان الثوري وابن عيينة وابي بكر بن عياش وغيرهم من الائمة اخبارا كثيرة تتضمن تقريظ ابي حنيفة والمدائح له والثناء عليه والمحفوظ عند نقلة الحديث من الائمة المتقدمين وهؤلاء المذكورين منهم في ابي حنيفة خلاف ذلك وكلامهم فيه كثير لامور شنيعة حفظت عليه الى اخرها نقلناه سابقا پس این عبارت خطیب بندای جهوری جار میزند که نزد خطیب این مطاعن ابی حنیفه ثابت و درست بوده و آنرا برای تهجین و تنقیص ابو حنیفه وارد کرده چه تصریح صریح فرموده که گو مدائح ابو حنیفه را از ایوب سجستانی و سفیان ثوری و ابن عیینه و ابی بکر بن عیاش و غیر ایشان از ائمه نقل کردیم لیکن محفوظ نزد ناقلان حدیث از ائمه متقدمین خلاف این مدائح است هم ازین کسانکه نام شان بردیم و هم از دیگران پس ظاهر شد که آنچه محفوظ و معتبر است نزد ناقلان حدیث خلاف مدائح و مناقب است و مدائح امام اعظم که ازین ائمه و دیگران منقول است نزد ایشان معتمد نیست پس کالشمس في وسط السماء واضح شد که غرض خطیب از ایراد مناقب ابو حنیفه تصدیق آن نیست بلکه فقط برای اظهار اینمعنی است که اینمناقب گو منقول است لیکن اعتبار را نشاید که محفوظ نزد ناقلین حدیث خلاف آنست پس آنچه مخاطب ایراد خطیب جلائل اوصاف ابی حنیفه را در تاریخ قرینه بر تاویل رکیک بلکه تحریف قبیح بلکه تکذیب صریح آورده از غرائب هفوات و اعجب عجائب خرافات رکیکه است که حدی و پایانی ندارد و نیز خطیب تصریح کرده باینکه خلاف مدیح و تقریظ ابی حنیفه که ذم و تحقیر و تذلیل باشد ازین ائمه و دیگران محفوظ شده بجهت آنست که امور شنیعه از ابی حنیفه واقع شده و برای محفوظ گردیده و از ذکر این امور شنیعه بخدمت معتقدین امام اعظم اعتذار بس لطیف آغاز نهاده پس اینکلام نص واضح است بر آنکه او تصدیق نموده باینکه از ابو حنیفه امور شنیعه واقع شده و آنچه از مطاعنش ذکر کرده نزد او از امور ثابته و محفوظه بوده پس عجب است که جناب مخاطب با این همه تصریحات خطیب بثبوت و تحقق این مطاعن میخواهد که اخفای

مطاعن امام اعظم کند و خطیب را از اجرای مساعی جمیله که در خدمت گزاری امام اعظم بکار برده محروم سازد تا فضیحت امام اعظم
بر زبان مثل خطیب عمدة الاعیان ثابت نشود و الی الله ذلک و از همه عجب آنکه مخاطب بر این کذب و افترا اکتفا نکرده گفته که
خطیب مطاعن ابی حنیفه را بیشتر از مجهولین و از اهل حسد نقل کرده و ظاهر است که دعوی این معنی که خطیب مطاعن ابی حنیفه را بیشتر
از مجهولین و اهل حسد نقل کرده و این از قرینه عدم تصدیق خطیب این مطاعن را قرار داده بان وصف تصریح او باینکه مطاعن
ابو حنیفه و ذم و تحقیر او از ائمه متقدمین و ابو ایوب سجستانی و سفیان ثوری و ابن عیینه و ابی بکر بن عیاش و غیر ایشان از ائمه نزد
نقاد حدیث محفوظ است و امور شنیعه را برای ابو حنیفه یاد کرده اند از اسباب قراءات و هفوات واضحه و اکاذیب و ترهات فاضحه
است و قطع نظر از این همه تصریحات خطیب در اول کلام در مطاعن ابی حنیفه صریح سیاق این مطاعن که بکمال اهتمام ذکر کرده
و ابواب و عنوانات برای آن قرار داده و باستیفا و اهتمام تمام بذکر آن پرداخته دلالت واضحه دارد بر آنکه او این مطاعن را
بطریق تصدیق آورده نه بطور رد و تکذیب الحاصل برین تاویل رکیک مخاطب هر قدر که امعان می‌رود تحیر و تعجب می‌افزاید و هر
مرتبه تازه تر از تازه تری می‌آید و فرض کردیم که خطیب این مطاعن را بطریق التصدیق نیاورده بلکه برای اظهار شناعت
جسارت طاعنین و جسارت قادحین و اظهار حماقت و سفاهت و بیحیائی شان آورده و آنرا باطل محض و کذب صرف دانسته
پس میگوییم که بنابرین مخاطب را ذکر کلماتیکه سابق ازین توجیه نقل کرده و دران طعن و تشنیع و سب و شتم خطیب مذکور است
هرگز بهیچ جهت جواز نداشت چنانچه سابق برین کلام خود کلام مولای فاضل خود ابو البقا که در محبت امام اعظم فنا است باین الفاظ
ترجمه می‌کند از اینجا می‌توان دید که خطیب عراقی که مطاعن امام از دست زنهار مسائل ایمان را و آنچه بنکات علم تعلق دارد نظر
در برجیزی ازان واقف نگشته زیرا که اگر مطلع می‌شد با وصف غلبه هوای نفس هم هرگز جرأت برین قسم اعتراضات نمی‌کرد که مکابره
از شان عالم نیست بلی جاهل بسبب نادانی جسارت می‌کند پس معلوم شد که خطیب کریه الصوت از جهت عدم اطلاع مرتکب
این هفوات گردیده و چه خوش کرد سلطان فاضل بادشاه معظم عیسی بن مالک عادل ابو بکر بن ایوب فرمانروای شام قدس الله
روحه که در کتابی مستقل مطاعن خطیب را که تعلق با ابو حنیفه داشت رد کرده داد تحقیق داده جزاه الله عن الاسلام خیرا انتهی
ازین عبارت بکمال صراحت پیدا است که خطیب مطاعن ابو حنیفه را تصدیقا و تسلیما نگاشته اظهار فضیحت و رسوای امام اعظم
بان خواسته لهذا مولای مخاطب در جواب او بهم برآمده تفت شده زبان بسب و شتم او کشوده و نادانی و جهالت و غلبه هوا
نفس و مکابره و کراهت صوت و تفوه بهفوات و جهل از مسائل ایمان و نکات علم باو منسوب نموده لیکن عجب است از جناب مخاطب
که اولا این کلام مولای خود نقل ساخته علم مباهات بان افراشته و بوسیله آن بر اهل حق خواسته من بعد چون بخود افتاد
در گرفت و بیحیاسی دامن گیر شد از محکومیت آقا و مولای خود سر تافته زرد عنا باو باخته تا و لیود غریب در تبریه خطیب ساخته ۲۲۸

از حسن المحاضره و بغیة الوعاة و مفتاح کنز الدرایة و ذیل التقیید تقی فاسی و طبقات شعرا و بدر سبکی و عقود فریده مقریزی و ذیل تاریخ حلب علاء بن خطیب و توضیح المشتبه شمس ابن ناصر الدین و ذیل طبقات الحفاظ تقی بن فهد و طبقات شافعیه قطب خیضری و غیر آن ظاهر است بکمال حق پرستی و نهایت عالی همتی بر افشای جرح و قدح او کمر بسته و بنقل مطاعن و مثالب او بفضله از متقدمین و محققین قوم پرداخته از ابن عدی نقل فرموده که او افاده نموده که شریک شهادت مرجئه جایز نمی داشت و محمد بن الحسن نزد او شهادت داد پس شهادتش را رد کرد و ابن عدی تصریح فرموده که محمد بن الحسن را عنایتی بحدیث نبود و اهل حدیث از تخریج حدیثش استغنا دارند و امام احمد بن حنبل در اظهار حق از لوم لائمین محابا نفرموده تصریح تمام فرموده که محمد بن الحسن و شیخ او یعنی ابا حنیفه مخالف اثر بودند و زکریا ساجی هم حضرتش را مرجی قرار داده از اهل اسلام خارج می فرماید و بزمرهٔ زنادقه و ملحدین می گنجاند و یحیی بن معین که امام الائمه و شیخ الشیوخ ایشان است حضرتش را بکذب و دروغ منسوب می نماید و باظهار حق طریقهٔ هدایت و ارشاد و تحذیر عوام از اغترار بافترائات خدام او می پیماید و او را کذاب قرار می دهد و داغ کاری بر قلوب حضرات حنفیه می نهد و فضل علائی و ابو حسن لولوی بتضعیف میسکنند و بنیان فضل و جلالت ایشان میکنند و معاویه بن صالح نیز از ابن معین تضعیفش نقل می فرماید و عمرو بن علی هم تضعیفش می کند و ابو داود که جلائل فضائل او مستغنی از شرح و بیان است و یکی از اصحاب صحاح سته سنیان است در حق محمد بن الحسن ارشاد می نماید که لاشیء لایکتب حدیثه و از لطائف آنست که ابن عدی بمثابهٔ بر تفضیح محمد بن الحسن افتاده که تکذیبش از ابو یوسف باثبات رسانیده ابواب غایت قدح و جرح بر روی حضرتش کشاده و طرفه تر از همه آنست که عقیلی که امام صناعت و حامل رایت اهل سنت و جماعت است از منصور بن خالد در نصرت حق نقل می نماید که او از خود محمد بن الحسن نقل فرموده که حضرتش از مزید انصاف اعتراف باین نموده که در کلام ما نظر نمی کند کسی که اراده حق تعالی نماید و کفی بذلک خسرانا و بوارا و صغارا و ذلا و خزیا و بوارا و هذه عبارة العسقلانی فی لسان المیزان فی ترجمة محمد بن الحسن و نقل ابن عدی عن اسحق بن راهویه سمعت یحیی بن آدم یقول کان شریک لا یجیز شهادة المرجئة فشهد عنده محمد بن الحسن فرد شهادته فقیل له فی ذلک فقال انا لا اجیز شهادة من یقول الصلوة لیست من الایمان و من طریق ابی نعیم قال قال ابو یوسف محمد بن الحسن یکذب علیّ قال ابن عدی و محمد لم یکن له عنایة بالحدیث و قد استغنی اهل الحدیث عن تخریج حدیثه و قال ابو اسمعیل الترمذی سمعت احمد بن حنبل یقول کان محمد بن الحسن فی الاول یذهب مذهب جهم و قال حنبل بن اسحق عن احمد کان ابو یوسف منصفا فی الحدیث و اما محمد بن الحسن و شیخه فکانا مخالفین للاثر و قال سعید بن عمرو البرذعی سمعت ابا زرعة الرازی یقول کان محمد بن الحسن جهمیا و کذا شیخه و کان ابو یوسف بعیدا من التجهم و قال زکریا الساجی کان مرجئا و قال محمد بن سعد العوفی سمعت یحیی بن معین یرمیه بالکذب و قال الاحوص بن المفضل الغلابی عن ابیه حسن اللؤلؤی و محمد بن الحسن ضعیفان و کذا قال معاویة بن صالح عن ابن معین و قال ابن ابی مریم عن یحیی لیس بشیء لایکتب حدیثه و قال عمرو بن علی ضعیف و قال ابو داود لاشیء لایکتب حدیثه الی ان قال العسقلانی ناقلا عن العقیلی قال حدثنا احمد بن محمد بن صدقة سمعت العباس الدوری یقول سمعت یحیی بن معین یقول جهمی کذاب من طریق اسد بن عمرو قال هو کذاب من طریق منصور بن خالد سمعت محمدا یقول لاینظر فی کلامنا من یرید الله تعالی و عبد الله بن المبارک که بمحامد و مناقبش حنفیه هم اعتراف دارند و بنشر محاسن و فضائل او همت می گمارند تکذیب محمد بن الحسن و ابو یوسف هر دو نموده و نیز بتصحیف الشیبانی بسفه راضی نشده بجواب سائلیکه از وی پرسیده که محمد بن الحسن افقه است یا ابو یوسف ارشاد نموده که چنین بگو که کدام یک اکذب است چنانچه ابن حزم که ابن تیمیه بافادات او در منهاج السنة احتجاج می نماید و صاحب تحفه تصریح فرموده که او از علمای اهل سنت است و محامد او بر متتبع وفیات الاعیان ابن خلکان و امثال آن مخفی نیست در کتاب محلی که شیخ عز الدین ابن عبد السلام علی ما فی مفتاح کنز الدرایة نظیری برای آن در کتب اسلام ندیده در مسئله حقیقة المبایع بتاع المبتاع اذا افلس گفته و روینا من طریق ابی عبید انه ناظر فی هذه المسئلة محمد بن الحسن فلم یجد عنده اکثر من ان قال هذا من حدیث ابی هریرة قال ابو محمد لعمر الله ان حدیث ابی هریرة [illegible]

بر بطلان تکذیب می فرماید و توصیف ایشان بفقه رضا نمی دهد و عوض فقه صفت کذب بایشان می بخشد و ترجیح یکی از ایشان بر دیگری در وصف جمیل قابل سؤال و تحصیل می نماید
عجب که حضرت مخاطب و دیگر حنفیه با این همه شرمساری نمی برند و از مجادلات و مکابرات شنیعه دست نمی کشند و جلالت قدر ابن المبارک هرچند حاجت باظهار ندارد لیکن از زبان
محمود بن سلیمان کفوی و شیخ عبد الحق که هر دو حنفی هستند بعض مناقب جلیله او باید شنید کفوی در کتاب اعلام الاخیار گفته و فی الجواهر المضیة ایضا اجتمع جماعة من اصحاب ابن
المبارک مثل الفضل بن موسی و محمد بن الحسن و محمد بن النضر فقال فقالوا تعالوا حتی نعد خصال ابن المبارک من ابواب الخیر فقالوا جمع العلم والفقه والادب والنحو واللغة والشعر والزهد و
الفصاحة والورع والانصاف وقیام اللیل والعبادة والسداد فی الروایة وقلة الکلام فیما لا یعنیه وقلة الخلاف علی اصحابه وکان کثیرا ما یتمثل ع واذا صحبت
فاصحب ماجدا ذا حیاء وعفاف وکرم قائلا للشیء لا ان قلت لا واذا قلت نعم قال نعم روی له الجماعة وکان حجة ثقة مامونا و شیخ عبد الحق دهلوی در تحصیل الکمال
گفته عبد الله بن المبارک بن واضح بالضاد المعجمة ابو عبد الرحمن المروزی الحنظلی من بنی حنظلة مولاهم شیخ خراسان و احد الائمة الاعلام و حفاظ الاسلام قال نعیم بن
حماد قلت لابن مهدی ایهما افضل ابن المبارک او الثوری قال ابن المبارک قلت فان الناس یخالفونک قال ان الناس لم یجربوا ما رایت مثل ابن المبارک رحل الی الیمن
والی مصر والی الشام والبصرة والکوفة وکان من رواة العلم واهله کان رجلا صاحب حدیث حافظا وقال شعبة ما قدم علینا مثله وقال ابن عیینة ما قدم علینا من
اصحابنا مثل هذین الرجلین ابن المبارک و یحیی بن زکریا بن ابی زائدة وقال ابن مهدی ما رات عینای مثل اربعة ما رایت احفظ للحدیث من الثوری ولا اشد تقشفا من
شعبة ولا اعقل من مالک ولا انصح للامة من ابن المبارک وقال اسمعیل بن عیاش ما علی الارض مثل عبد الله بن المبارک قدم بغداد غیر مرة وحدث بها وکان من الربانیین
اماما فقیها حافظا زاهدا ورعا جوادا ثقة ثبتا و مناقبه کثیرة رحمة الله علیه روی عن سلیمان التیمی و عاصم الاحول و الاعمش و مالک والثوری و شعبة والاوزاعی و غیرهم وعنه
ابن مهدی و ابن معین و ابن جریج و عبد الرزاق و خلق سواهم ولد فی سنة ثمان عشرة و مائة و مات سنة احدی و ثمانین و مائة اما ابو یوسف پس اگرچه تکذیب ابن المبارک او را
کافی است و لیکن خطیب بغدادی هم در خدمتگزاری حضرتش مثل استاد اعظمش سعی بلیغ بکار برده و از ائمه عظام اهل سنت مثل بخاری و ابن المبارک و وکیع بن الجراح و یزید
بن هرون و دارقطنی و غیر ایشان ذم و عیب او بشانه نقل فرموده که موجب اختلال حواس معتقدین حضرتش می باشد و ابن خلکان اگرچه بالاجمال شهادت بایراد خطیب افادات
این حضرات را درباره ابی یوسف میدهد لیکن از ایراد آن بالتفصیل و ذکران بعینها اعراض می فرماید بغایت شناعت و فظاعت آن اشعار تمام می نماید چنانچه در وفیات
الاعیان گفته و اخبار ابی یوسف کثیرة واکثر الناس من العلماء علی تفضیله و تعظیمه وقد نقل الخطیب البغدادی فی تاریخه الکبیر الفاظا عن عبد الله بن المبارک و وکیع بن
الجراح و یزید بن هرون و محمد بن اسمعیل البخاری و ابی الحسن الدارقطنی و غیرهم ینبو السمع عنها فترکت ذکرها والله اعلم بحاله و از رجوع بمختار مختصر تاریخ خطیب که پیش حقیر حاضر است
حقیقت بعض افادات اکابر ائمه قوم واضح شده از آنجمله آنست که خطیب از ابن المبارک نقل کرده که او فرمود که من گران می پندارم مجلسی را که در آن ذکر ابو یوسف باشد و نیز از ابن المبارک
آورده که هرگاه ابو یوسف بمرد ابن المبارک گفت که ابو یوسف مسکینی بود و آنچه در آن بود او را نفعی نرسانید چنانچه در مختار مختصر تاریخ بغداد مذکور است و فی جملة ما روی لنا الخطیب
عن ابن المبارک فی حقه ای حق ابی یوسف انه قال انی لاستثقل مجلسا فیه ذکر ابی یوسف وانه لما قیل له مات ابو یوسف قال مسکین یعقوب ما اغنی عنه ما کان فیه و از آنجمله آنکه
خطیب از بخاری نقل کرده که او در حق ابو یوسف گفته ترکوه چنانچه در مختار مختصر تاریخ بغداد نقلا عن الخطیب مذکور است قال محمد بن اسمعیل البخاری ابو یوسف القاضی ترکوه
و خطیب از دارقطنی که محمدت و ستایش او جناب مخاطب در مسالک او از نور الحق نقل کرده باینکه می گویند که بعد از وی مثل وی در این باب یعنی فن حدیث نیامده و در ازالة الغین

قال الدارقطني عن ابي يوسف صاحب ابي حنيفة هو اقوى من محمد بن الحسن و روى يعني الخطيب الضياء عن الدارقطني انه قال وقد سئل عنه اعور بين عميان و كان القاضي ابو عبد الله
الصيمري حاضرا فقام وانصرف لم يعد الى المجلس الذي فيه الدارقطني بعد ذلك قال القاضي ابو اليمن يعد دره فنعم ما فعل وامتعض لامام من ائمة المسلمين قد رفع الله قدره ونشر علمه
وصيته بمنقصة رجل جل علمه الحديث لا يحاسب نفسه فيما يقول انه تحقيق ان يقلي و يهجر ولا يسمع منه واز افادات ذهبي هم ظاهر است كه حضرت بخاري در ابو يوسف قدح نموده و گفته
كه او را ترك كرده اند و فلاس او را كثير الغلط گفته و از ابن معين كه خود او بخطاب رب الارباب دعا كرده كه حضرتش در غير كذا بين بحكم نكرده كما في تهذيب الاسماء للنووي و تحصيل الكمال
للشيخ عبد الحق الحنفي تضعيف و تليين ابو يوسف نقل شده و شريك شهادتش را رد نموده و ابو حاتم بحق او گفته يكتب حديثه و معناي اين كلام باعتراف ذهبي در ترجمه
عباس بن الفضل العدي آنست كه او حجت نيست حيث قال في الميزان العباس بن الفضل العدي نزيل البصرة عن حماد بن سلمة وغيره سمع منه ابو حاتم وقال شيخ فقوله هو
شيخ ليس هو من عبارة الجرح لهذا لم نذكر في كتابنا احدا ممن قال فيه ذلك ولكنها ايضا ما هي بعبارة توثيق وبالاستقراء يلوح لك انه ليس بحجة ومن ذلك قوله يكتب حديثه اي ليس
هو بحجة الحاصل عبارت ذهبي در باره ابو يوسف بايد شنيد در ميزان الاعتدال مي فرمايد يعقوب بن ابراهيم القاضي عن عطاء بن السائب و هشام بن عروة وقال الفلاس صدوق
كثير الغلط وقال البخاري تركوه وقال عمرو الناقد كان صاحب سنة وقال ابو حاتم يكتب حديثه وقال المزني هو اتبع القوم للحديث وقال ابن ماهويه ثنا يحيى بن آدم قال شهد
ابو يوسف عند شريك فرده وقال الا اقبل من يزعم ان الصلوة ليست من الايمان وقد روي عن ابن معين تليين ابي يوسف نيز ذهبي در مغني مي گويد يعقوب بن ابراهيم
القاضي عن عطاء بن السائب قال الفلاس صدوق كثير الغلط وقال خ تركوه وقال المزني ابو يوسف اتبع القوم للحديث وقال عمرو الناقد كان صاحب سنة وقال ابو حاتم
يكتب حديثه واز افادات علامه ابن حجر عسقلاني كه ممدوح قاضي اداي است يا ادامي معاصرين خصوصا مخاطب رئيس المتكلمين نيست كه گردن كشي از ارشادات او نمايند
ظاهر است كه عقيلي بسند صحيح از ابن المبارك نقل نموده كه او تضعيف ابو يوسف نموده و يزيد بن هارون ارشاد فرموده كه روايت از و حلال نيست كه او اموال ايتام را
بطريق مضاربه بمردم مي داد و نفع آن براي خود مي گردانيد و از فضيل بن عياض آورده كه او نفي علم از ابو يوسف نموده و از عجب در كنار است قيامت اين است كه حضرت عسقلاني
چندان تفضيح و تقبيح قاضي ابو يوسف پيش نظر داده كه اشعاري چند نقلا عن كتاب الالقاب للشيرازي مي آرد كه از آن صراحة نهايت عدم ديانت و انهماك در الحاد و ضلالت
و عداوت شريعت و مخالفت ملت و نصحت است چه از آن ظاهر است كه ابو يوسف بقياس خود خمر را حلال ساخته و اگر كه او را بعلت منكر گفت و مهلتي ميداد زنا را خراند و لواطه
را هم جائز ميكرد قال العسقلاني في لسان الميزان في ترجمة ابي يوسف و ذكر العقيلي بسند صحيح عن ابن المبارك انه وهاه وعن يزيد بن هارون لا تحل الرواية عنه كان يعطي اموال
اليتامى مضاربة ويجعل الربح لنفسه يعني انه كان يقترضها على ذمته وعن الفضيل بن عياض وقيل له ما تقول في علم ابي يوسف قال اي علم هو وقال الشيرازي في الالقاب سمعت
عبد الملك بن محمد السوائي يقول لما دفن ابو يوسف وقف النظام على قبره فقال سقى جدثا به يعقوب امسى . من الوسمي منبجس ركام * تلطف في القياس لنا فاضحت
حلالا بعد حرمتها المدام * ولولا ان مدته تقضت . وعاجله بمنيته الحمام * لاعمل في القياس الفكر حتى * يحل لنا الخريدة والغلام * انتهى و لا يخفى على اولي الافهام
ما في هذه الاشعار اللطيفة النظام من غاية الذم والملام على هذا الامام الهمام والجهبذ القمقام بحيث عزى النظام فيها الى ابي يوسف تحليل المدام ورجا منه لو طالت حياته
تحليل الزناء بالخرائد الناعمات الاجسام ولواطة الصباح الملاح مع ان اهل الاسلام و بل هذا الا اخراج من المتدينين الكرام وافحام له في الملاحدة الطغام والزنادقة الاقزام
و كمان مبر كه از حضرت ابو يوسف تحليل فروج محرمه گاهي واقع نشده چنانچه اشعار نظام ابهام آن ميكند بلكه او ارشاد تحليل مطلق است والادر وقوع تحليل في الجملة كلامي
نيست
لهم اطلعنا كه حضرت ابو المدا كه ... [illegible]

جاریه بشهوت و بقضاء شهوت خود مشغول شد ابن المبارک گفته افسوس و حسرت می‌نالد و برین فتوی و جسارت می‌نالد و تحیر خود ظاهر می‌سازد که از کدام کس این بی‌حجت عجب الم
برین جسم کسی دست خود دراز نماید و مال مسلمین و اموال شان نهاده و با این همه در هتک حرمت پدر خود تحرج و تاثم پیش نظر نهاده یا ازین جلد یکبار چنین بادشاه اعراض نموده
بر روی خواهش او عمل نکرد یا ازین فقیه دوران و مجتهد زمان که بر مسند افتا و قضا نشسته و از دین و دیانت دست شسته بهارون رشید حکم داده که هتک حرمت
پدر خود نماید و حفظ نفس کما ینبغی بر باید و قضاء شهوت خود فرماید و عذاب و عقاب آن در گردن ابو یوسف اندازد و در جسارت برین فعل شنیع تامل نسازد و صلا
سیوطی که مجدد دین اهل سنت در مائه تاسعه است در کتاب تاریخ الخلفا گفته اخرج السلفی فی الطیوریات بسنده عن ابن المبارک قال لما افضت الخلافة الی الرشید
وقعت فی نفسه جاریة من جواری المهدی فراودها عن نفسها فقالت لا اصلح لک ان اباک قد طاف بی فشغف بها فارسل الی ابی یوسف فسأله اعندک فی هذا
شیء فقال یا امیر المومنین او کلما ادعت امة شیئا ینبغی ان تصدقها فانها لیست بمامونة قال ابن المبارک فلم ادر ممن اعجب من هذا الذی قد وضع یده فی
دماء المسلمین و اموالهم یتحرج عن حرمة ابیه او من هذه الامة رغبت بنفسها عن امیر المومنین او من هذا فقیه الارض و قاضیها قال اهتک حرمة ابیک و اقض شهوتک
وصیره فی رقبتی سلفی که این روایت بعد تصحیح و تنقیح حضرت ابو یوسف نقل نموده از اکابر و اعاظم علمای اهل سنت و مشاهیر محدثین ایشان است
سمعانی در انساب گفته السلفی بکسر السین المهملة و فتح اللام و فی آخرها الفاء هو ابو طاهر احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلفة الاصبهانی من اهل اصبهان کان
فاضلا مکثرا رحالا اعتنی بجمع الحدیث و سماعه و صار من الحفاظ المشهورین و صحب والدی رحمه الله مدة ببغداد و کان یسمعان معا بها و بالکوفة و الحجاز و مع
باصبهان اصحاب ابی بکر بن مردویه و ببغداد ابا الخطاب نصر بن البطر و ابا عبد الله الحسین بن احمد بن طلحة النعالی و غیرهما و لما کتب الکتب بالعراق و الجبال
و الشام خرج الی دیار مصر و سکن الاسکندریة و هو من المقیمین بها و هذه النسبة الی جده سلفة و هو یعرف بالحافظ السلفی و یافعی در مرآة الجنان گفته ابو طاهر
السلفی الحافظ العلامة الکبیر مسند الدنیا و معمر الحفاظ احمد بن محمد بن احمد بن محمد الاصبهانی سمع من الثقفی و احمد بن عبد الغفار و مکی السلار و خلق کثیر
خرج عنهم فی معجمه و حدث باصبهان قال و کنت ابن سبع عشرة او اکثر او اقل و رحل تلک السنة فادرک بها ابا الخطاب بن البطر ببغداد و عمل معجما لشیوخ بغداد ثم
حج و سمع بالحرمین و الکوفة و البصرة و همدان و زنجان و الری و الدینور و قزوین و اذربیجان و الشام و مصر فاکثر و اطال و تفقه فاتقن مذهب الشافعی
و برع فی الادب و جود القرآن بروایاته و کان اشتغاله بالفقه علی ابی الحسن الکیا و فی اللغة علی الخطیب یحیی بن علی التبریزی اللغوی و قصده الناس من الاماکن
البعیدة و سمعوا علیه و انتفعوا به و لم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله و بنی له العادل ابو الحسن بن علی بن السلار وزیر الظافر العبیدی صاحب مصر مدرسة
فی الاسکندریة و فوضها الیه و مدحه بخطه من قصیدة لمحمد بن عبد الجبار الاندلسی او الاشتغالی بالامیر و مدحه لا اطلت فی ذلک الغزال الغزلی لکن اوصاف
الجلال محمد بن ... فترکنا اوصاف الجمال و استوطن الاسکندریة بضعا و ستین سنة مکبا علی الاشتغال و المطالعة و النسخ و تحصیل الکتب و جاوز المائة بلا ریب
و انما النزاع فی مقدار الزیادة و مات یوم الجمعة بکرة خامس ربیع الآخر رحمه الله تعالی

۲۲۹

بافته وا زتکذیب خود و مولای خود حسابی برنداشته ولی می دانم که چگونه مخاطب بر نقل کلام ابو البقا اقدام کرده خیال
نفر موده که کمال تحقیر خطیب که از اجله کبار اهل الحدیث سفیان و صاحب حفظ و اتقان و در نهایت رفعت شان بوده و همه اهل الحدیث
محتاج و دریوزه گر و کاسه لیس او بیند و بمرتبه جلالت داشت که جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم العیاذ بالله برای
سماع تاریخش تشریف آورده و شاه عبد العزیز بدائح جلیله و مناقب عظیمه او دل می نهند و در ذکر محامد او و امثال او
با وصف شهرت عذر قصد تبرک و تزیین رساله خود در شروع آن اغاز می نهند ثابت می گردد بلکه جاهل بودنش
از مسائل ایمان واضح می شود و نیست حال جلو حق و خذلان باطل که مثل جناب مخاطب با این همه حزم و هوشیاری
امام و مقتدای خود را که در مدح و ثنایش دفاتر طویله سیاه ساخته در مقابله اهل الحق تحقیر و تذلیل می نماید و او را از مسائل
ایمان جاهل قرار می دهد وای بر مذهبی که ائمه و مقتدایان از چنین حال باشد پس تا بتابعان و مقلدان ایشان که بخاک اقدام
ایشان هم نرسیده اند چه رسد در حیرتم که با این همه فضائح و قبائح چرا لمقابله اهل الحق می خیزند و با ایشان می ستیزند و خاک
فضیحت و مذلت بر سرهای خود می بیزند و اگر ناظرین را هنوز اشتیاق استماع بعض وجوه دیگر ابطال تاویل مخاطب باشد
و سیری حاصل نشود بحمد الله تعالی عوینه دست از تبیین نکشم و حرفی دیگر بعرض رسانم که مختار مختصر تاریخ بغداد را بگشایند
و در انجا مطالعه نمایند که قاضی ابو الیمن چه ناله و فغان از دست خطیب لعیب می نماید و کدام سب و دشنام و فحش و ملام
روح خطیب را بپاداش طعن بر ابو حنیفه شاد می سازد بعضی از کلماتش سابقا منقول گردیده و بعض دیگر باید شنید
که بعد نقل روایت تحاشی ابو یوسف از تقلید ابو حنیفه در دین و تصدیق مرجی جهمی بلکه خارجی بودنش از خطیب میگوید
اما استحیی هذا الشیخ الحافظ من ان یورد مثل هذا الخبر عن ابی یوسف تلمیذ الرجل و صاحبه المنتمی
الیه المنتفع به اعاذنا الله من فرط الغفلة والجهالة ثم قال ای الخطیب ذکر ما حکی من مستبشعات
الالفاظ والاقوال وهذا منه غایة العداوة والافراط فی العصبیة القبیحة کانه یصف بوابا من العلم
او الحکمة حتی یترجم الباب هذه الترجمة القبیحة الدالة علی قلة تحفظ مترجمها و تهوره و خفته
ولعمر والله انی قد شاهدته بحلب مرتین و سمعت منه واخذت اجازته و کان جدلیا خفیفا
طیاشا کاد ان یثب علیه العامة بحلب یقتلوه لقلة تحفظه فیما احدث مما لا یحتمله ذلک الوقت
والبلد فانه کان فی الزمان الذی دخل فیه بساسیری بغداد و قتل ابن المسلمة و فعل تلک الافعال و خرج
الخطیب هاربا فمضی منها هاربا مما خیف علیه الی الشام و اقام به و جری له بدمشق ما نوع عن
ایراده تجاوز الله عنا و عنه پس تعجب است که چرا قاضی ابو الیمن خطیب را که از ائمه کبار و محدثین عالی فخار بوده باو صف

آنکه بنابر زعم مخاطب مطاعن ابوحنیفه را برای انتقاص و حط رتبه او ذکر نکرده بلکه برای رد و تکذیب و اظهار اینکه اهل حسد چنین
اکاذیب بافته اند ایراد نموده نیز تازیانه طعن و تشنیع و سب و شتم می کشد و بنهایت عداوت امام اعظم و افراط عصبیت قبیحه
وقلت تهور و خفت عقل او را موصوف می سازد بلکه کفران نعمت خطیب کرده با وصف اقرار بتلمذ او و اخذ اجازه از و که آن هم دلیل
اعتماد و وثوق اوست او را بخفت و حدت و کمال طیش و قلت تحفظ در حدیث و چیزیکه از ذکرش هم تورع باید منسوب می گرداند
و شیخ عبدالحق دهلوی هم با وصف انهماک در تعصب بزبان و خشونت لسان خطیب بغدادی را متعصب و مکابر می خواند حیث قال فی
تحصیل الکمال فی ترجمة ابی حنیفة فی ذکر مسنده الذی جمعه ابوالمؤید الخوارزمی هکذا و رتبه علی ابواب الفقه و
ذب عنه ما تکلم فیه بعض الناس خصوصا الخطیب البغدادی المتعصب المکابر مع هذا الامام العظیم
الشان و لقد ناقض هذا الرجل المکابر نفسه فی ما ذکر من المطاعن و العیوب و تهافت کلامه فی ذلک و نسا قط
من القلوب و چون سخن باین انتهاب رسید و کلام در ابطال تاویل ضعیف مخاطب نازک بافت وصف قدح تمام الطول انجامید
الحال ما خود جناب مخاطب را حکم می سازیم و می گوییم که خدا را احاطه و تامل و انصاف استشهاد فرمایند که آیا این تاویلیکه از خود اختراع نموده اند
سر تا پا غلط محض و کذب صریح و تحریف فضیح و موجب هزار ننگ و عار و باعث گریه بیننده نازارست یا وجهی از وجوه صحت دارد
و قابل آنست که علمایان تفوه کنند و در تالیف و تصنیف آن را مندرج سازند باز بر سر مطلب میرسیم و می گوییم که آنچه حیرت
بر حیرت می افزاید و هوش از سر می باید و قلوب حضرات اهل سنت را کباب و عقول ایشان را قرین انزعاج و اضطراب میسازد
آنست که جناب بخاری نیز باین همه دیانت و ورع و نباهت و تقدس و تزهد و تحقیق و تنقید و تنقیح المعدن کمالات میگرداند
و در تاریخ صغیر شکر و سپاس سفیان بر مردن امام اعظم نعمان و نهایت اسائت ادب در حق جنابش و تصریح باینکه او اسلام را
نقض میکرد عروة عروة و در اسلام هیچ مولودی شوم تر از وجود نیامده نقل می فرماید حیث قال حدثنا نعیم بن
حماد قال حدثنا الفزاری قال کنت عند سفیان فنعی النعمان فقال الحمد لله کان ینقض الاسلام عروة
عروة ما ولد فی الاسلام اشأم منه انتهی علی ما نقل عنه حضرات جان نثاران و مقلدان هواخواهان را وقت است
که برای نوحه و ماتم برخیزند و ریگ دشت و بیابان بر مفارق خویش بیزند که پرده ناموس امام اعظم بدست مثل بخاری
بدریده و رشته تلبیس و تسویل در اختلاق فضائل و مناقبش از هم گسیخته گردید و از لطائف آنست که چون کبرای اهل سنت بر خبر منکر ابن
سفیان در حق امام اعظم مطلع گردیدند راه مقلدین کالانعام بمواعظ بارده زدند و فرمودند که هرگز هرگز باین امور نظر نباید
کرد که در صورت اشتغال بان مخافت هلاکت است سبکی در طبقات کبری می گوید فایاک ثم ایاک ان تصغی الی ما اتفق
بین ابی حنیفة و سفیان الثوری و بین مالک و ابن ابی ذئب و بین احمد بن صالح و النسائی و بین احمد

احمد بن حنبل والحرث المحاسبي وهلم جرا الى زمان الشيخ عز الدين بن عبد السلام والشيخ تقي الدين بن الصلاح

فانك ان اشتغلت بذلك خشيت عليك الهلاك الخ وشعراني نيز در ميزان باطل بهمين تلبيس و تدليس راه مي رود و عبارت سبكي را بعينها نقل مي كند و اگر شوق شنيدن بعض فضائل ديگر بر زبان بخاري بوده باشد هنوز بحمد الله كيش من از تيرهاي سينه دوز مخالف عناد كيش خالي نيست بعض ديگر عبارات او هم نقل كنم و دست از خدمتگاري امام اعظم نكشم پس مخفي نماند كه حضرت بخاري بمرتبه در تفضيح امام اعظم كوشيده كه اولا حكايت تخجيل حجام امام را و تنبيه جنابش بر احكام حضرت سيد انام عليه و آله الاف التحية والسلام درباره حجامت كه جناب ساميش از ان جاهل و ذاهل بوده از حميدي نقل كرده و بعد ان از حميدي آورده كه او امام اعظم را بسبب جهالت از احكام حجامت لائق منصب امامت ندانسته و تقليدش را در احكام شريعت و فتاوي ملت نا جائز پنداشته چنانچه از حميدي نقل كرده كه او مي گويد قال ابو حنيفة قدمت مكة فاخذت من الحجام ثلث سنن لما قعدت بين يديه قال لي استقبل الكعبة فبدأ بشق راسي الايمن و بلغ الى العظمين قال الحميدي فرجل ليس عنده سنن من رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه في المناسك وغيرها كيف يقلد في احكام الله في المواريث والفرائض والزكوة والصلوة وامور الاسلام انتهى و امام رازي كه حضرت خاطب با آنهمه كاوتازي جناب او را بجا در مصنفات خود بتبجيل و تعظيم تمام ياد مي نمايد و اغراق در اطراء مدح او بكار مي برد تصريح فرموده بانكه بخاري ابو حنيفه را در ضعفا ذكر كرده چنانچه در رساله ترجيح مذهب شافعي كه بعبارات عديده مشتمل بر تفضيح محمد بن الحسن و ابو يوسف افاده ان منقول شده و بعبارات ربانيه فضائح عتيقه از ان بهست اين حقير افتاده مي فرمايد واما البخاري فقد ذكر الشافعي في تاريخه الكبير فقال في باب الميم محمد بن ادريس الشافعي القرشي مات سنة اربع ومائتين ثم انه ما ذكره في باب الضعفاء مع علمه بانه كان قد روى شيئا كثيرا من الحديث ولو كان من الضعفاء في هذا الباب لذكره كما ذكر ابا حنيفة في هذا الباب و ديگر نقاد رجال و متمهرين بالكمال هم تضعيف و توهين و جرح و قدح امام اعظم نموده اند و هتك ناموس اين برگزيده آفاق و نفوس فرموده يحيى بن معين كه احصاء فضائل و كمالاتش از طاقت من ناتوان بيرون و از اطراء و مدح مهارت و حذاقت او و اعتبارش در جرح و تعديل كتب اين حضرات مشحون در جواب ابن ابي مريم از كتابت حديثش منع مي فرمايد و قابل اعتماد و اعتبار نمي داند و علي بن عبد الله المديني كه شيخ و استاد بخاري است و بخاري بمرتبه در اطراء و مدح او كوشيده كه گفته كه نزد هيچكس خود را صغير نشمردم الا نزد ابن المديني و سفيان بن عيينه كه استاد او بوده در حق او گفته كه من از ابن المديني زياده از ان مي آموختم كه او از من استفاده مي كرد كما صرح به سير في تراجم الحفاظ و غيره في غيره از راه نصيحت بفرزند دلبند خود غش نكرده اظهار امر حق مي سازد و بنهايت تضعيف

آن امام شریف می‌پردازد و می‌گوید که ابو حنیفه پنجاه حدیث روایت فرموده که در همه اش راه خطا و غلط و لغزش و سقط پیش گرفته و ابی حفص عمرو بن علی فلاس که از اجلهٔ مشاهیر علمای نحاریر است و ابو زرعه او را از فرسان حدیث و ماهران این فن شریف دانسته و حجاج بن شاعر اخذ از کتابت و حفظ او برابر پنداشته کما لا یخفی علی ناظر الانساب للسمعانی و تراجم الحفاظ لمیرزا محمد البدخشانی از راه اضطراب ضبط و درجگی نتوانسته جناب امام اعظم را بلقب شنیع مضطرب الحدیث و واهی الحدیث ملقب می‌سازد و نفی حفظ هم از جناب وی می‌نماید و ابو بکر بن ابی داود که محدث عراق و مقدم اصحاب حدیث در بغداد و از اهل علم و فقه و اتقان و در نهایت جلالت شان بود و سی هزار حدیث از حفظ خود در اصبهان روایت نمود جز در پنج حدیث در هیچ حدیثی غلط نکرد الی غیر ذلک من المناقب المسطورة فی الکتب المذکورة و غیرها من الاسفار السنیة و رتبا نیز از حال واقعی مرویات آن شهیر آفاق و امام علی الاطلاق خبر میدهد که همگی یکصد و پنجاه حدیث روایت فرموده و در نصف آن تلک خطا و غلط شد ابن الجوزی در کتاب المنتظم مجموع اقوال این ائمه رجال نقل فرموده چنانچه صاحب توضیح الدور می‌فرماید ذکر صاحب المنتظم باسناده المتصل الی سعید بن ابی مریم انه قال سألت یحیی بن معین عن ابی حنیفة قال لا یکتب حدیثه و الی عبد الله بن علی بن عبد الله المدینی قال سألت ابی عن ابی حنیفة فضعفه جدا و قال روی خمسین حدیثا اخطأ فیها و الی ابی حفص عمرو بن علی قال ابو حنیفة لیس بحافظ مضطرب الحدیث واهی الحدیث و قال ابو بکر ابن ابی داود جمیع ما روی ابو حنیفة من الحدیث مائة و خمسون حدیثا اخطأ او قال غلط فی نصفها انتهی و نسائی صاحب صحیح و ابن عدی صاحب کتاب الکامل که محامد و فضائل هر دو بحیز محتاج بیان و جلالت و عظمت و امامت و نبالت شان مسلم علما و اعیان نیز جرح و قدح امام اعظم نموده‌اند از این جاست که ذهبی باعتراف خود مخاطب امام است و صاحب صواقع و مؤلف تحفه تصریح کرده‌اند که او امام اهل حدیث است و دیگر مدائح و محاسن و مناقب و فضائل او بر ناظر فوات الوفیات و طبقات ابن جماعه و امثال آن مخفی نیست حضرت امام اعظم را در ضعفا و مجروحین داخل ساخته و نقل کرده که امام نسائی صاحب صحیح تضعیف او نموده و همچنین ابن عدی و دیگر بزرگان جرح او فرموده‌اند و خطیب در تاریخ خود کلام معدلین و مضعفین او ذکر فرموده چنانچه در میزان می‌گوید النعمان بن ثابت ابن زوطی ابو حنیفة الکوفی امام اهل الرای ضعفه النسائی من جهة حفظه و ابن عدی و آخرون و ترجم له الخطیب فی فصلین من تاریخه و استوعب کلام الفریقین معدلیه و مضعفیه انتهی و نیز ذهبی در میزان گفته اسمعیل بن حماد بن النعمن بن ثابت الکوفی عن ابیه عن جده قال ابن عدی ثلاثتهم ضعفاء انتهی و عبد الرؤف مناوی که از اکابر محققین و معتمدین اهل سنت است احادیثی را که در آن امام اعظم واقع شده بجهت

بجهت وقوع جنابش وضعیفی دیگر در طریق ان مقدوح می سازد و می گوید که جنابش را ذهبی در ضعفا آورده و گفته که ابن عدی

بر عامه احادیثش او حکم غلط و تصحیف و زیادة کرده چنانچه در فیض القدیر شرح جامع صغیر شرح حدیث اذا طلعت الثریا

امن الزرع من العاهة می فرماید وفیه شعیب بن ایوب الصریفینی اورده الذهبی فی الضعفاء وقال ابو داود اخاف الله

فی الروایة عنه والنعمان بن ثابت الامام اورده الذهبی فی الضعفاء وقال قال ابن عدی عامة ما یرویه غلط وتصحیف

وزیادات وله احادیث صالحة انتهی و بامام احمد بن حنبل نیز داد توهین و تفضیح و تحقیر و تقبیح امام اعظم داده و از مالک و اوزاعی

که ایشان از اضعف رای منسوب فرموده نیز بدتر دانسته جناب او را از رای و حدیث هر دو عاری و قدح را بر عقل و فهم حضرتش

هم ساری ساخته و فرموده که او نه رای است و نه حدیث و بیهقی که جلالت مرتبه و علو محامد و مناقب او بر ادنی ممارسی

بفن حدیث و تاریخ مخفی نخواهد بود و مدائح و محاسن او شاه عبد العزیز هم در بستان المحدثین بیان فرموده اند نیز تصدیق

ارشاد امام احمد بن حنبل نموده و در توجیه آن سخافت رای امام اعظم و رکاکت مذهبش بعدم قبول احادیث صحیحه سائر بلاد

و عدول بقیاس و استحسان ظاهر الفساد و قبول مجاهیل و مراسیل و مقاطیع و ضعاف احادیث بلد خود بیان فرموده چنانچه

فخر الدین رازی که جناب مخاطب با فادات او جابجا احتجاج و استدلال می نماید و او را بفخر المتکلمین و امام المتبحرین می ستاید و

تصریح می فرماید که در تائید و نصرت او شریعت غرا رایت پرامون خواطر نمی گردد و در داهیه دهیه بعلو مقامات او اعتراف

می فرماید این حکایت را بغرض اثبات فضل شافعی نقل می فرماید و هذه غایة تنقص و تنفر لو یا مر وی عنه امام اعظم را بتعبیر

بابی فلان می نماید و نواصی حضرات حنفیه بخاک تفضیح می آلاید چنانچه در رسالۀ ترجیح مذهب شافعی در بیان شرح احاطه شافعی

بعلم حدیث گفته الحجة الثالثة ان اکابر علماء الحدیث اقروا له بالفضل والقوة فی هذا العلم روی ان احمد

بن حنبل سئل هل کان الشافعی صاحب حدیث فقال ای والله کان صاحب حدیث و کررها ثلاثا و روینا

انه سمع الموطا علیه وقال انه ثبت فیه وسئل احمد بن حنبل عن مالک فقال حدیث صحیح و رای ضعیف

وسئل عن الاوزاعی فقال کذلک وسئل عن الشافعی فقال حدیث صحیح و رای قوی وسئل عن ابی فلان

فقال لا رای ولا حدیث قال البیهقی وانما قال احمد عن مالک ذلک لانه کان یترک الحدیث الصحیح لعمل اهل

المدینة وانما قال عن الاوزاعی ذلک لانه کان یحتج بالمقاطیع والمراسیل فی بعض المسائل ثم یقیس علیها

وانما قال فی الشافعی ذلک لانه کان لا یری الاحتجاج الا بالحدیث الصحیح ثم یقیس الفروع علیها وانما

قال فی ابی فلان ذلک لانه کان یقبل المجاهیل والمقاطیع والمراسیل فیما وقع الیه من حدیث بلده

وان کان ضعیفا ویترک القیاس لاجله وما رفع الیه من احادیث سائر البلاد وان کان صحیحا لم یقبله بل

عدول الی الاستحسان والقیاس وہیچ میلانی که باعث این همه خبط وخلط وغلط وخطاء واضطراب امام اعظم در احادیث [شد]

وجسارت بر رد احادیث صحیحه باوصف قبول ضعاف ومجاهیل که منشأ طعن وجرح وقدح جناب او گردیده چیست باعث

آن این است که حضرت او بفن شریف حدیث توجهی نفرموده وآنرا از جمهرهٔ فن فرا نگرفته بنابر تحصیل مرجعیت خلائق وحب

ریاست که چها وعید وتهدید بر طالبان آن وارده نگردیده بعلم فقه گرویده چنانچه در مختار مختصر تاریخ بغداد در مناقبش مذکور است

قال ابو حنیفة لما اردت طلب العلم جعلت اتخیر العلوم واسئل عن عواقبها فقیل لی تعلم القران فقلت اذا تعلمت

القران وحفظته فما یکون اخره قالوا تجلس فی المسجد ویقرأ علیك الصبیان والاحداث ثم لا تلبث

ان یخرج فیهم من هو احفظ منك او یساویك فی الحفظ فیذهب ریاستك قلت فان سمعت الحدیث و

کتبته حتی لم یکن فی الدنیا احفظ منی قالوا اذا کبرت وضعفت حدثت واجتمع علیك الاحداث

والصبیان ثم لا یأمن ان تغلط فیرموك بالکذب فیصیر عارا علیك فی عقبك فقلت لا حاجة لی فی هذا

ثم قلت اتعلم النحو فقلت اذا حفظت النحو والعربیة ما یکون اخر امری قالوا تقعد معلما فاکثر رزقك دیناران

او ثلاثة قلت وهذا لا عاقبة له قلت فان نظرت فی الشعر فلم یکن احد اشعر منی ما یکون امری قالوا تمدح

هذا فیهب لك او یحملك علی دابة ویخلع علیك خلعة وان حرمك هجوته فصرت تقذف المحصنات

فقلت لا حاجة لی فی هذا قلت فان نظرت فی الکلام ما یکون اخره قالوا لا یسلم من نظر فی الکلام

من مشنعات الکلام فیرمی بالزندقة فاما ان یؤخذ فیقتل واما ان یسلم فیکون مذموما ملوما قلت

فان تعلمت الفقه قالوا تسئل وتفتی الناس وتطلب للقضاء وان کنت شابا قلت لیس فی العلوم شیء انفع من هذا

فلزمت الفقه وتعلمته انتهی ازینجا از نهمته مثل صبح روشن میدود باعتراف خود امام اعظم منکشف گردید که ایشان التفا[ت]

بعلم حدیث وقران وکلام توجهی نفرموده اند واعتنائی بآن نکرده اند وکو حضرات اهل سنت در اعتذار از ترک علم کلام استناد

بافادات دیگر ائمه خود که مشتمل است بر ذم وتهجین آن تا آنکه امام شافعی انرا بدتر از شرب خمر وزنا ولواطه وقتل نفس محرمه

بلکه سائر معاصی منکره سوای شرك بخدا داشته کما فی تلبیس ابلیس لابن الجوزی وغیره کنند وشناعت وفظاعت مساعی خود

واسلاف خود که در اشتغال آن بکار برده اند ثابت سازند لیکن بعجبم چه اندازند که درباره حدیث وقران چه ارشاد خواهند فرمود

که علم حدیث وقران مدار دین وایمان است واشتغال بآن از اعظم فضائل ومناقب نوع انسان ندیده که علمای قوم چها مدائح

ومناقب برای محدثین ثابت می‌کنند وچه قسم داد ستایش علم حدیث میدهند کرمانی در شرح بخاری گفته اما بعد فان

علم الحدیث بعد القران هو افضل العلوم واعلاها واجل المعارف واسناها من حیث انه به یعلم مراد

٢٣٥

مراد الله تعالى من كلامه ومنه يظهر المقاصد من احكامه لان احكام القرآن جلها بل كلها كليات

والمعلوم منه ليس الا امور اجماليات كقوله اقيموا الصلوة واتوا الزكوة فان السنة هي المعرفة بجزئياتها

كمقاديرا وقات الصلوة واعداد ركعاتها وكمياتها وكيفياتها وفرائضها ونوافلها وهيأتها وادابها

واوضاعها وصفاتها وهي الموضحة لمعضلاتها كاقدار نصب الزكوة وانواع ما يجب فيها واوقات الأ

ومن وجبت عليه وما وجب منها وهلم جرا ولذلك على العلماء قاطبة واوفرهم بلاء واعظمهم خطرا

وانبلهم شانا واعظمهم عند الله منزلة ومنزلا واكرمهم مكانة ومكانا حملة السنة النبوية وناقلو

اخبارها وحفظة الاحاديث وعاقلوا اسرارها ومحققوا الفاظها وارباب رواياتها ومدققو معانيها

واصحاب درايتها وهم الطائفة المنصورة المشيدة لمباني الحق والمسالك ولن يزالوا ظاهرين عليه حتى

ياتي امر الله وهم على ذلك انتهى وبعضي از احاديث فضيلت روايت احاديث هم بايد شنيد في كنز العمال اللهم ارحم

خلفائي الذين ياتون من بعدي يروون احاديثي وسنتي ويعلمونها الناس طس عن علي وايضا فيه رحمة

الله على خلفائي قيل ومن خلفاؤك يا رسول الله قال الذين يحيون سنتي ويعلمونها الناس ابو نصر السجزي

في الابانة وابن عساكر عن الحسن بن علي انتهى مقام عبرت است كه امام اعظم چنين علم شريفي را بگفته بعضي از جهال

بي بصيرت مذموم پنداشته متروك فرمودند وقول ايشان را كه از غايت جهالت و بي اندامي و عدم مراقبت رب الارباب علم

حديث را موجب عدم اعقاب گفتند تصديق كرده از راه بي باكي و دليري كلمه لا حاجة لي في هذا بر زبان گهرفشان آوردند اري

چنين بزرگي كه كار بقياس و رامي و تخمين و وهم خرد داشت او را بحديث چه كار و هيچوا مامي را كه خود ادعاي شارعيت داشت با بين

نبي شريف چه احتياج و هرگاه درباره علم حديث چنين استغناي خود ظاهر فرمايند و چنين راي باصواب زنند از ترك علم

نحو و عربيت كه جناب خليفه ثاني حث و ترغيب تعلم ان مي فرمودند كما يظهر من كنز العمال وغيره و از مفاسد ترك ان بطور خود

ارخور است كه بقلت عربيت بر زبان حاميان خود هم معيوب شدند و مجرور را از منصوب باز نشناختند چه شكايت كنم و درباره

اعتقاد و نجين ان كلام حرف بر زبان آرم و اين همه را يكسو بايد گذاشت اينرا چه توان كرد كه بعد اين همه كاوكاو و تفتيش و تحقيق

و اختيار علوم و تكمير ممدوح از مذموم و استشاره و استخاره كه علم فقه پسنديدند و همت خود را بسوي ان كشيدند و همانست

به فخار و نازش اولياي شان پس قطع نظر از انكه فقه ايشان تا هم فقه بيش نبود و در حقيقت عبارت بود از رامي و قياس

تصرف در احكام شريعت غراي خير الانام بوسوسه اوهام باز هم توجه بان حسب اعتراف شان بنابر تحصيل رضاي الهي

تقرب بجناب او نبوده بلكه بجهت حب رياست و فتوى و مرجعيت خلق بوده واقعي كه در تحصيل چنين فقه رضاي الهي نظر

بدرگاه او تعالی چه صعوبت دارد علت غاییه اش سوای آن چیزی نیست که امام اعظم اندیشیدند و بطمع حشر از پسندیدند نه بپا

مقاصد افسوس است که امام اعظم نه حدیث و قرآن و کلام را می فهمند و نه باخلاص نیت در تعلم فقه و تحیره حسن عاقبت اندو ختند

بیت شرم بادت از خدا و از رسول * نی فروعت محکم آمد نی اصول * سبحان الله عجب است حال امام اعظم که علم قرآن و حدیث

نزد او چنان بمقدار باشد که اشتغال بآن نفرماید و کلمه لا حاجة لی فی هذا ارشاد نماید و اگر بفقه رجوع آرد و همت بتحصیلش بگمارد

با وصف آنکه فقه واقعی نبود بلکه رای و قیاس و عین ضلال و وسواس بود و بنا بر حب ریاست و مرجعیت خلق و جلوس بر مسند افتا و

تمکن بر منصب قضا لا تقربا الی الله و ابتغاء لمرضاته و لا توسلا الی مراضیه و توخیا البرکاته شعر زان حلوا چیست ای شوریده سر

مجتهد خود را نمودن بهر زر * الحال نخفی نیست که جامع احادیث ذم و تهجین طلب علم برای غیر رضای رب العالمین و تحصیل آن برای

حب ریاست که از وساوس و مکاید عظیمه ابلیس لعین است و آن احادیث از جناب سرور مرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین

در کتب ائمه دین اهل سنت مرویست متوجه باید شد و تطبیق آن بحال خسارت مآل امام اعظم باید فرمود فی کنز العمال احلال

الشهوة الخفیة العالم یحب ان یجلس الیه فر عن ابی هریرة ایضا فیه من ابتغی العلم لیباهی به

العلماء او یماری به السفهاء او یقبل افئدة الناس الیه فالی النار ك هب عن کعب بن مالك من تعلم

علما مما یبتغی به وجه الله لا یتعلمه الا لیصیب عرضا من الدنیا لم یجد عرف الجنة یوم القیمة

حم د ه ك عن ابی هریرة من تعلم العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس

الیه ادخله الله جهنم ه عن ابی هریرة من تعلم صرف الکلام لیسبی به قلوب الناس لم یقبل الله منه

یوم القیمة صرفا و لا عدلا د عن ابی هریرة لا تعلموا العلم لتباهوا به العلماء او لتماروا به السفهاء و لتصرفوا

وجوه الناس الیکم فمن فعل ذلك فهو فی النار ه عن حذیفة لا تعلموا العلم لتباهوا به العلماء و لا لتماروا به

السفهاء و لا لتجبروا به المجالس فمن فعل ذلك فالنار النار ه حب ك عن جابر من تعلم العلم لغیر الله فلیتبوأ

مقعده من النار ت عن ابن عمر من تعلم العلم لیباری به العلماء او لیماری به السفهاء او یصرف به وجوه الناس

الیه ادخله الله النار ت عن کعب بن مالك من طلب العلم لیباهی به العلماء او یماری به السفهاء فی المجالس

لم یرح رائحة الجنة طب عن معاذ من طلب العلم لیماری به السفهاء او یکاثر به العلماء او یصرف وجوه الناس

فلیتبوأ مقعده من النار ابو نعیم فی المعرفة کر عن انس من طلب علما لیباهی به الناس فهو فی النار ابن

عساکر عن ام سلمة انتهی و وخامت عاقبت و شامت خلقت حب ریاست و وساوه ارای افتا و امامت که در

امام اعظم افتاده ان بود که در آخر ایام با منصور مخذول و در خواست ان ظلوم جهول از غایت نا عاقبت اندیشی مها

و نهایت بدکیشی خیال خام الزام امام انام حضرت جعفر صادق علیه السلام در سر کرده چهل مسئله مشکله بنابر مزعوم خود مهیا ساخته تا بان اعدای آنحضرت را الزام دهد و افحام نماید و حسن اعتقاد آنجناب را از قلوب مردم رباید و قاصدش ملاحظه کردنی است که خود این را نقل می نماید چنانچه قاضی القضاة ابو المؤید محمد بن محمود الخوارزمی در جامع مسانید ابو حنیفه این روایت می آرد و بحقیقت طعن و تشنیع بلیغ بر امام اعظم می نگارد و هذه عبارته ابو حنیفة قال جعفر بن محمد افقه من رأیت و لقد بعث الی ابو جعفر المنصور ان الناس قد فتنوا بجعفر بن محمد فهیئ له من مسائل شداداً فلخصت اربعین مسئلة و بعث بها الی المنصور بالحیرة ثم ابرد الی فوافیته علی سریره و جعفر بن محمد عن یمینه فوجدت من جعفر هیبة لم اجدها من المنصور فاجلسنی ثم التفت الی جعفر قائلاً یا ابا عبد الله هذا ابو حنیفة فقال نعم اعرفه ثم قال المنصور سله ما بدا لك یا ابا حنیفة فجعلت اسأله و یجیب الاجابة الحسنة و یفحم حتی اجاب عن اربعین مسئلة فرأیته اعلم الناس باختلاف الفقهاء فلذلك احکم انه افقه من رأیت خرجه الحافظ طلحة عن ابی العباس احمد بن محمد عن جعفر بن محمد بن الحسین عن ابی یحیی ابراهیم بن محمد عن الحسن بن زیاد عن ابی حنیفة انتهی ازین روایت مسند خوارزمی که برائی اظهار فضائل و مناقب امام اعظم تصنیف شده و مساعی فراوان در ذب حریم جنابش دران بکار رفته و بلجا و مناص بس منیع برای اتباعش مقرر گشته چنانچه از کتاب ازالة الغین مخاطب نیز منکشف می شود واضح است که امام اعظم سنیه و مقتدای این فرقه سنیه بقصد الزام و افحام امام جعفر صادق علیه السلام درآمده و سوال نالائق مخذول شقی را که از غایت سوء سریرت و خبث باطن و عداوت و معاندت حضرات اهلبیت مظاهر برکات و میامن خیال محال در سر کرده که مردم را از موالات آنحضرت برگرداند و از جاده حسن عقیدت ایشانرا بلغزاند بکمال طیب خاطر و رضای نفس بسمع قبول شنیده و اضاعت اوقات عزیزه کرده در استخراج و استنباط مسائل صعاب برای الزام آن عالی قباب کوشیده و باین اراده فاسد دین و ایمان خویش را تباه و روی خود را سیاه ساخته و آخر بمشافهه آنحضرت در صدد معارضه و مقابله درآمده استفسار چهل مسئله بهمین قصد فاسد کرده تا آنکه حضرت صادق علیه السلام بمفاد و جادلهم بالتی هی احسن بجوابات مستحسن سوالات او را جواب داد و او را عاجز و ساکت و مفحم و صامت فرمود بحمدهم که این خیال محال اگرچه راه امام اعظم را دامن گیر شده مگر از علو مدارج و سمو مراتب آنحضرات و اتصاف خدام ایشان بعلوم لدنیه و فیوض قدسیه و معارف وهبیه و مواهب الهیه واقف نبود که در نزد آنحضرات هیچ مشکلی و معضلی نبود که انحلال نپذیرد در ایام صبا و اوان نشو و نما و مبادی شعور و اوائل امور حاوی معالی علوم و معارف و جامع محاسن حکم و لطائف می باشند چه جا که در زمان کهولت و شباب

از مسائل اصحاب العیاذ بالله عاجز و لاجواب شوند لیکن چرا جاهل از فضائل آنحضرت میباشد که باقتضای آثار وساوس
ابلیس گرفتار بود اگر چنین زعم لاطائل و مزعوم باطل در سر کرده مایه خزی و خجالت برای خود و اولیای خود اندوزد
و آتش غضب و قهر الهی بر خود افروزد مقام استعجاب و استغراب نباشد و دیگر اکابر سنیه نیز مثل این داعیه با بهم میرسانند
و قلوب اهل ایمان می‌نجانید یحیی بن اکثم که از افاضل قضاة اهل سنت و اماثل ثقات و اعاظم هداة ایشان است کو بفضائح
اعمال و قبائح افعال که از ذکرش بکنایه هم شرم می‌آید و تصریحش از مصنفات سیوطی و ابن خلکان و ذهبی و صلاح الدین
و غیر آن توان دریافت مبتلا باشد قصد الزام و افحام امام حسن عسکری علیه السلام در حالت صغر سن جنابش بالتماس
عباسیه کرده و آخر در مناظره آنحضرت ساکت و مجود مانده و سراسیمه گردیده فبهت الذی کفر کانه القم الحجر و تفصیل این واقعه از
صواعق ابن حجر مکی متعصب توان دریافت سبحان الله اتباع و ولاة دین است که در صدد الزام و افحام ائمه اهل البیت علیهم السلام
در آیند و العیاذ بالله اسکات ایشان خواهند و قصد کنند که پناه بخدا ایشان از نظر مردم سبک سازند و خلق را از اعتقاد
و وداد ایشان برگردانند و وقاحت متاخرین پیدا است که از طعن و تشنیع اهل الحق تنگ آمده تهمت اتباع و ولای اهل البیت
علیهم السلام بر فتراک ایمه خود جبرا و قسرا می‌بندند و در اثبات آن و انهم از طرق الحق داد افترای اکاذیب و بهتانها میدهند
کما لا یخفی علی ناظر التحفة حیث نسب کثیرا من اکاذیب اسلافه الی اهل الحق فی الباب الحادی عشر ۲۳۸
والله العاصم من کید کل کذاب اشر و جای حیرت است که امام اعظم خود روایت ماجرای قصد الزام و افحام امام علیهم السلام
برای اتباع خویش می‌کند و اتباع او از او در تصنیفات و تالیفات خود بکمال انبساط و نهایت طیب خاطر وارد می‌نمایند و
متاخرین از راه عدم اطلاع و قصور نظر امثال این حکایات را از مفتریات اهل الحق انگارند و شاهصاحب در مکاید خود روایت
عیاشی و احتجاج طبرسی را که متضمن است اراده الزام دادن ابوحنیفه حضرت امام جعفر صادق و موسی کاظم علیهما السلام
آورده و در روایت چنین اخبار از مکاید اهل الحق پنداشته و بعد نقل هر دو روایت خصوصا اولین خیلی سخن سازی بآن دراز
نموده و شکنها بر جبین مسبین شکسته قطعا آن را کذب صریح و بهتان قبیح دانسته و استغراب و استعجاب از حد گذرانیده و فرعونات
خود را دلیل بطلان آن گردانیده و قصد الزام و افحام اهل البیت علیهم السلام را نهایت تشنیع و تقبیح شمرده و استعاذه
از آن نموده حالانکه اگر عاقل بصیر بر خرافات طویله شاهصاحب بعد ملاحظه این روایت مسند خوارزمی بچشم بصیرت
نظر کند تلبیس و تلمیع ایشان پی برد و قطعا بعلم الیقین داند که از مزید تعصب و ناحق کوشی بی دلیل بتکذیب روایات معتمده
پرداخته اند و برای تخدیع عوام تهمت موالاة و تمسک حضرات اهل البیت علیهم السلام برائمه خویش بافته‌اند کم که هرگاه
[illegible]

چنین از خود رفتگی رو داده که در جواب آن خیلی هم برآمدند و از جا رفتند و بهر رطب و یابس متفوه گشتند از ملاحظه این روایت
مسند که مشتمل است بر قصد نمودن ابو حنیفه الزام آنحضرت را در چهل مسئله بغرض برگردانیدن مردم از اعتقاد آنحضرت چه
اضطراب و سراسیمگی رو خواهد داد الحاصل ازین روایت مسند بچند وجه لوم و طعن و عیب امام اعظم ثابت می گردد اول آنکه ازان
واضح است که او هرگز معتقد ائمه اهلبیت علیهم السلام نبود و اخلاص با آنحضرات نداشت بلکه از اعادی و دشمنان آنحضرات بوده
زیرا که قصد الزام و افحام از کسانیکه معتقد و مخلص نباشند لیکن پاسداری ظاهری کرده باشند و حفظی از انسانیت داشته باشند می آید نه
که از مخلص و محب واقعی و بلا شبهه و بلا ریب این قصد باطل دلالت صریحه دارد بر معادات و منافات و عداوت و خبث باطن و سوء
سریرت و ازینجاست که شاه صاحب بعد نقل حدیث اهلحق متضمن مثل این قصه بسیار تفت و ممتعض شده کلمات تحاشی بر زبان
آورده اند که ازان واضح است که این فعل بنهایت شنیع و فظیع و منکر و قبیح است چنانچه بعد ذکر روایت عیاشی می فرمایند
و این افترائیست صریح و بهتانی است قبیح که در وی هیچ شک و شبهه نیست زیرا که ابو حنیفه نزد شیعه هم عالم بود جاهل نبود و از
اهل تمکین و وقار بود سفله وضع و سبک گفتار نبود و این چشمک بازدن بهر کبر او بزرگان گرفت و گیر کردن ممکن نیست که از
اهل تمکین بوقوع آید و نیز می فرمایند و ابو حنیفه همیشه بصحبت و خدمت حضرت صادق افتخار می نمود و کلمه لولا السنتان
لهلک النعمان ازوی مشهور است پس چه امکان دارد که اینقسم داعیه نسبت بجناب ایشان بخاطر ابو حنیفه خطور کند یا این کلام
از زبان او برآید و باجماع مورخین طرفین ثابت است که چون زید بن علی بر مروانیان خروج فرمود ابو حنیفه او را بدوازده هزار
دینار سرخ مدد نمود و در کتب فقه در بیان مناقب و مدائح اهلبیت و آنکه نصرت دادن زید بن علی درین زمانه موجب نصرت دین و
اسلام است شروع کرد الخ و نیز بعد ذکر روایت احتجاج و تغلیط آن و ایراد روایتی متضمن سوال ابی حنیفه از حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام گفته و در حقیقت منظور سائل در امثال این مقام یا تاکید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه
آن خاندان نزد غیر خود می باشد نه قصد افحام و الزام معاذ الله من ذلک و این کلام شاه صاحب صریح است در آنکه بهر کبر او بزرگان
گرفت و گیر نمودن کار جهلای سفله وضع سبک گفتار است و از اهل وقار و تمکین وقوع آن مستبعد و محل انکار فکذا یکون
السوال بقصد الالزام و الاستفسار بزعم الافحام کما لا یخفی علی اولی الافهام و نیز از کلمات جناب او واضح است که قصد الزام
امام علیه السلام بغایت شنیع و فظیع است و منافات صریحه دارد بحقوق صحبت و خدمت و محبت و صداقت و اعتقاد
و اخلاص و لا ریب فیه فانه بدیهی و چون امر اول باعتراف خود امام اعظم ثابت شد کذب و بطلان اموریکه مخالف آنست
واضح گردید و بالفرض اگر این قصص ابو حنیفه که شاه صاحب ذکر کرده اند صحیح هم باشد ممکن است که بنا بر تشنیع عوام و تلبیس
امر بر مردم متقلبه یا بر امور مرجحه شده باشد که بسیاری از ملاحده و منافقین و خداعین با وصف عدم اعتقاد تملق خود

وغيره ونقل الجزري وابن عبد السلام والسبكي عنه انه يقول بقدم العالم وبتخليل كل فرج من بني آدم

وامثال ذلك مما هو كفر صريح وليس له تاويل صحيح انتهى وابن عبارت ملا علي قاري كه جناب والد ماجد قدس سره نفسه

هم آنرا در مصنفات خود نقل فرموده نص است بر آنكه صاحب قاموس طاعن بر ابو حنيفه بلاريب وشبهه بوده واز سياق

عبارت مذكوره واضح مي شود كه علي قاري انكار صاحب قاموس را از تكفير ابو حنيفه دليل عدم وقوع اين نسبت بلكه ايمائي لطيف

فرموده باينكه اين انكارش از راه خوف بوده والا دو كرساختن امر كه معمي از واقعيت ندارد بلكه تهمت محض باشد نسبت

شخصي در مقام طعن وتشنيع بر آنكس هرگز بتعقل عاقلي درست نمي آيد وبحمد الله اعلان بدان مي باید كه كسي اين كسي كه كردن شروع كند

واو را تشنيع ضايع ياد نمايد ودر مقام تفصيل اين تحرير كه گفته اند ثقات قول او بعمده باشد لكن او انكار كرده وان انكارش

صحيح نيست بلي بر صورت تسليم ناقل اين حكايات الا هم خواهد بود كه متفقه ايشان انكارش صحيح است وازو اين فعل بوقوع نيامده

چرا از او ماطاعن ابو حنيفه شمارد وميد انهم كه انكار صاحب قاموس ... ابو حنيفه قابل اعتبار نيست افسوس است كه صاحب قاموس را

چنانچه مخاطب نقل نموده از طعن بر ابو حنيفه هم بري بر شمايان ثنا نكرده حالانكه طعن او بر ابو حنيفه بلا شبهه نزد ملا علي قاري

ثابت ومتحقق است فكلما الزمت عليه از انبهات در نقل عبارت و سهو كه مي بيني از وضايع وقبايح الام

اعظم لفضل خوشي بر لب مخاطب عالي تبار و ترك كبار او نزد بنياد مفاخرت وميلانات ايشان كه بشنيدي الحال حقيقت

كلامي كه جناب او نقل فرموده بايد دريافت پس بايد دانست كه اين كلام در رساله مذكور است كه مصنفش خود را بنام جواد الظاهر رقم

كرده چنانچه گفته بنده فقير اثيم راجي رحمت خداوند كريم جواد حشره الله مع الائمة الاطهار الامجاد في زمرة الذين تودوا

ان تلكم الجنة اورثتموها يوم التناد توشيح صفحات ... بايمان فاخ الواح تادب ... صحاب ايقان ميكند

انتهى واگرچه مناسب آن بود كه اند توجه بتفصيل ... عبارات ... كه عنقريب نوشته ... ... كه بطلان

آن در مواضع خود بتفصيل تمام مذكور است ليكن ... تمام ... سكوت را از جواب ... تجويز نمايد وهم جناب مخاطب

در آخر كلام مدعي متانت ... اين شبهات گرديده ... خود قائل آن شده لهذا ... كه بايجاز واختصار بر مواضع

غلط وفساد اين شبهات تنبيه نمايم وفراغ بالي خوشوقتي جناب مخاطب را كه راه ستايش ومدحت آن بيهوده مسدود بالصفح

وملال سازم قوله فرقه اصوليه را بجهت مخالفت ايشان با اصول اخبار اهل البيت اطهار از كاسه ليسان ابو حنيفه شمرده

الخ اقول بر اولي الابصار ظاهر است كه اصوليين ... وال ... خود را بر اقتفاي آثار ائمه اطهار واتباع اخبار وآثار

اين اخيار صلوات الله وسلامه عليهم ... ساختن ... ولواي ترويج طريقه مرضيه آنحضرات بجهاد وبا اهل عناد

افراشته مخالفين ومعاندين ان طيبين را بسيوف حجج قاهره وبراهين باهره مخذول ومنكوب ... ومعاندين دين آن

تنبیه اصولیین

ارسته دلائل مفحمه منظومه مرهوب داشته اند و به برکات انفاس طیبه ایشان معالم شرع و دین مبین و مراسم حق و یقین در رواج و شیاع
و بضاعت مزجاة اهل باطل در کساد و ضیاع بوده و محض قربة الی الله و ایثاراً للحق علی ما سواه اتعاب جسم و جان خود گوارا
کرده کاسهای آلام و محن و حوادث و فتن در کشیده بمراتب رفیعه و مدارج منیعه فائز گردیده اند این بزرگان دین و مروجان
شرع و آئین بهمین جناب سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله اجمعین را العیاذ بالله نسبت مخالفت اطهار
اهل بیت اطیاب و جاده مرضیه اصحاب ان انجاب نمودن خاک بر آفتاب بیختن و خون انصاف ریختن است عجب که جهال
اخباریه بر جبین اعلام کرام و اماثل عظام که خلقی از چشمه فیوض ایشان مغترف و عالمی بفضل و جلالت اینها معترف
زبان طعن دراز کنند و خود را اصل بحقائق و دقائق و اینها را مخالف طرائق سادات خلائق دانند و حق را تا کجا اخفا این بیهوده
و در اخفاء انوار صدق تا کجا توان کوشید که الحق یعلو و لا یعلی خود جهال اخبارییه رئیس جناب با اجاء قادر علی الاطلاق
زبان بثنا و مدحت این محمودین فی الآفاق گشوده و اعتراف بحق نموده زبان درازی را در حق اعلام کرام شیوه جهال
و عوام گفته و از تهجین و توهین این اکابر دین برائت جسته حیث قال در اثر تکفیر و تهجین افاضل جلیل القدر رفیع الشان
که عمری صرف اثبات حقیت مذهب امامیه و امامت ائمه هدی علیهم السلام و نفی و ابطال خلافت خلفای جور و اشاعت
۲۳۴ و نشر دین حق بین الانام و استخلاص و الزام معاندین اهل بیت سید المرسلین و اعلای کلمه شرع مبین کرده و همتها گماشته و بکار
برده اند زبان بکام می کشیم و امر اینها مفوض بخدا می نمائیم و در حاشیه این قول گفته یعنی در حق علماء اصول که متاخرین اند ما
سکوت می ورزیم و نه مدح اینها کنیم و نه ذم اینها بخلاف جهال و عوام که زبان درازیها درباره اینها بکار می برند و انحراف
احتیاط و طریقه عمل باخبار است بالجمله متابعت و پیروی ائمه حضرات ائمه اطهار و عدم مخالفت اخبار ائمه حضرات علمای شیعه عصمت
و اخفیاء صلوات الله و سلامه علیهم بان مرتبه واضح و روشن است که احتیاج به تبیین و توضیح و تقریر و تشریح ندارد شنیده باشند
مخالف و موافق باین معنی اعتراف می فرمایند و یگانه و بیگانه باقرار حصول این فضیلت جلیله برای اینها می گرایند اگر کسی
آفتاب را بگل اندایدو از صبح روشن چشم پوشی نماید ضرری نمی رسد و لعمری اتباعهم هولاء الکرام الذین هم هداة
الانام و هداة الاسلام و انوار الظلم و منار الحکم و مغارس الفخر المعرق و مطالع الفضل المشرق کالشمس
ظهوراً و الصبح سفوراً و القمر ضیاء و النجوم سناء لا یستراب فیه و لا شک یعتریه و عجب که حضرت مخاطب
چسان مخالفت مزعومی ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم ذکر نموده فضائح و مخازی مذهب خویش بیاد می آید که ثقات حضرات اهل سنت را فخر و مباهات تمام است بر اینکه ایشان اتباع حضرات ائمه اهل بیت علیهم السلام نمی نمایند

تبعيني كه ملا جلال الدين دواني در شرح عقائد عضدي بزعم خود نجات فرقهٔ اشعريه بدليليكه بصراحت تمام دلالت بر هلاک
وتخلف از سفينهٔ اهلبيت عليهم السلام وارد ثابت كرده چنانچه جائيكه بتأن حديث ستفترق امتي ثلثا وسبعين
فرقه كلها في النار الا واحدة الخ ذكر كرده وبعد ازين فرقهٔ ناجيه را اشاعره بوده مي گويد فان قلت كيف حكم بان
الفرقة الناجية هم الاشاعرة وكل فرقة تزعم انها الناجية قلت سياق الحديث مشعر بانهم معتقدون
بما روي عن النبي عليه السلام واصحابه وذلك انما ينطبق على الاشاعرة فانهم يتمسكون في عقائدهم
بالاحاديث الصحيحة المروية عنه عليه السلام وعن اصحابه رضي الله عنهم لا يتجاوزون عن ظواهرها
الا لضرورة ولا يسترسلون مع عقولهم كالمعتزلة ومن يحذو حذوهم ولا مع النقل عن غيرهم
كالشيعة المتشبثين بما روي عن ائمتهم لاعتقادهم العصمة فيهم انتهى اين كلام باصرح دلالات دلالت دارد
بر آنكه شيعه اتباع احاديث مرويه از ائمه عليهم السلام كه اعتقاد عصمت ايشان دارند مي كنند وحضرات اهلسنت ازين تحاشي
وانكار تمام بر زبان مي آرند وبرين معني فخر ومباهات مالا كلام دارند بلكه ترک اتباع اهلبيت عليهم السلام را دليل حقيت خود
مي پندارند فوا اسفاه ووالهفاه كه مخاطب چنان در گرداب غفلت سر فرو برده و چنان از انصاف تنفر اختيار كرده كه بر
عيوب خانگي خود نظر نمي افكند و در پي طعن وتشنيع اهل حق افتاده و نديده كه ائمهٔ او از اتباع اهلبيت عليهم السلام و ركوب سفينه
ايشان كه باعتراف شاه عبد العزيز نجات مربوط ومنوط باتباع ايشان در اعمال وافعال است سر باز مي زنند و باثبات عدم
اتباع خود اين حضرات را بنا دين واسلام خود مي كنند وحسين خلخالي در حاشيه شرح عقائد قيامت كرده اعتقاد عصمت
ائمهٔ اهلبيت عليهم السلام را از كذب وافترا باطل وتشنيع انگاشته باظهار حال واقعي مذهب اهل حق پرده از خبث خود برداشته
حيث قال قوله المتبعين بما روي عن ائمتهم من غير استنادهم المروي الى النبي عليه السلام واصحابه
وذلك لا لاتباع منهم لاجل اعتقادهم العصمة في ائمتهم وعدم صدور الكذب والافتراء منهم انتهى
واين بانگ بي هنگام وكلام ناصبيت فرجام صريحست در اينكه اعتقاد عصمت ائمه عليهم السلام بعدم صدور كذب وافترا از ايشان
مخصوص باهل حق است وبحمد الله تعالى ذلك حمد الشاكرين وسنيه باين اعتقاد نمي گرايند وتصويب آن نمي نمايند بلكه آنرا منكر
وقبيح مي شمارند ومخالفت آنرا دليل حقيت مذهب خود مي پندارند پس اين مذهب سنيه را مبارک باد كه ائمه اتقيا
از جز ايشان كسي ندارد كه هيچ سلفي را تا بايشان نيست كه تصور آن نمايد فكيف كه راه تصديق آن بپيمايد ومولوي عبد الحكيم
كه از فضلاي معاصرين سنيه اند كه نداره و كيد اتباع اهل حق از اصول مذهب خويش قرار مي كنند وبخوف وهول
ايشان مداهنت ومسالمت در اظهار مكنون ضمائر اسلاف خويش مي سازند وچاره ناچار بطرف دعواي ولاء اهلبيت

٢٤٧

اهلبیت علیهم السلام را اعناق خویش می اندازند در حاشیه شرح عقائد عضدی را بیجاره انصاف می پیمایند و اختلاج قلب ظاهر می نمایند و بکلمه حق خرافت دوانی تابع وساوس شیطانی بواضح می فرمایند چنانچه در حاشیه خود که حل المعاقد فی شرح العقائد نامش گذاشته می گویند قوله کالشیعة اه ههنا اختلاج فانه ان الشیعة یدعون الائمة الذین هم عترة الرسول صلی الله علیه وآله وسلم لکونهم مجتهدین لانهم ناقلوه عن ناقلین فهو افتراء وان اراد ان الشیعة یتبعون الائمة لانهم نقلوا الذین هم عدل الامة حتی اثبتوا العصمة لهم فالطعن اما لعدم کون الائمة علیهم السلام عدولا فهو تزلزل الایمان او لعدم صحة الاتباع بالائمة وان کانوا عدولا فهو ترجیح بلا مرجح فان معاشر الاشاعرة انما یتبعون الاشعری والشافعی لانهما ناقلا الدین عادلین فلا فرق فتدبر **قوله** مذهب ایشان جدید و ماخوذ از عامه است الخ **اقول** علما کرام تشمیر ذیل در ذب حریم حق نموده و امثال این شبهات را باطل و چنین توهمات را زائل فرموده اند و بهما نا وجه این توهم فاسد زعم کاسد است که در زمان سابق تدوین اصول و تنقیح مباحث آن بسبب معلوم بودن اکثر آن از عرف و عادت و محاوره بعمل نیامده اکتفا بر نقل احادیث می کردند و هم طریقه ترجیح و تطبیق و بحث و فحص اخبار مختلفه شائع نبوده که هر کس خبر که باو می رسید او را وثوق بان بست می داد و عمل بران می ساخت و بجهت عدم تدوین احادیث مخالفه و معارض زن ظاهر نمی شد که راه تطبیق و ترجیح می پیمود پس این طریقه استنباط که در متاخرین شائع است نزد متقدمین بکثرت معمول نبود چه پر ظاهر است که اصحاب ائمه علیهم السلام که خود مسائل را از السنه مطهره آنحضرات می شنیدند ایشان را احتیاج استنباط و جمع بین المتعارضین و ترجیح یکی بر دیگری نمی افتاد و هم مسائل اصول مثل آنکه امر دلالت بر وجوب دارد و مفهوم شرط حجت است و امثال آن بجهت حضور معصوم و معلوم بودن اکثر آن بالیقین نزد ایشان و عدم تحقق ریب و شک محتاج بحث و فحص و تدوین و تنقیح نبود و همچنین کسانی را که قریب العهد با آنحضرات بودند حاجت باین تحقیقات و مباحث نمی افتاد و اکتفا بر احادیث می کردند که نزد ایشان احادیث و مسائل معمول بها صحیح و معلوم بود و لهذا این طریقه در متقدمین شائع نگشت اما در زمان متاخر که قرائن مفقود گردید و احادیث ملتبس شد و روایات متعارض و متخالف مدون شد و امور یکه در آن از منه از اولیات و بدیهیات و یقینیات محسوب بود در نظریات و فکریات و مشکوکات داخل گردید و مدتها مدید و عهد بعید شد لابد محتاج شدند باین تحقیقات و تدقیقات و تدوین و جمع و تالیف و تصنیف و تاصیل اصول و تفریع فروع **قوله** بر اکثری از اصول دین هم استدلال از آن می نمود الخ **اقول** اگر غرض این است که بر اصول دین استدلال از عقل جائز نمی پندارند بلکه بنای اعتقاد بر محض دلائل نقلیه می اندازند که هر چه از احادیث ثابت شود خواه موافق عقل باشد خواه مخالف آن نظر بظاهر ش

آهان

اقول

۲۴۵

می‌کردیدند پس قید اکثریت بی فائده محض است بلکه بنابرین می‌بایست گفتن که بر تمامی اصول دین از احادیث استدلال
می‌کردند و هرگز در مسئله از مسائل این استدلال بعقل جائز نمی‌داشتند و اگر غرض آنست که بنای اصول عقائد و مسائل
دین بر عقل می‌گذاشتند لیکن تائید از احادیث بران استدلال می‌آوردند پس در نصورت ذکر اینمعنی لغو و عبث محض است
که اینمعنی اصلا با اصولیین مخالف نیست که طریقه ایشان هم همین است که بر مسائل اصول دین که عقل با دیدگان مستقل است
از احادیث هم بطریق تائید استدلال می‌نمایند **قوله** و اجتهاد و تقلید هم باستنباطات مسائل ظنیه مثل متاخرین مرسوم
قدما نبود **اقول** برای دفع امثال این توهمات تقریر شافی سید محسن اعرجی ابن حسن جزاه کافی است حیث قال و اجتهاد
الاجتهاد یطلق تارة على الملكة التي يقتدر بها على تحصيل الاحكام من مداركها واخرى على
بذل الجهد في تحصيل الاحكام وهذا ضربان واجب ومحظور لان بذل الجهد في تحصيل الاحكام
ان كان من المجتهد وهو صاحب تلك الملكة وكان التحصيل عن الادلة الشرعية فهو الواجب والا فهو الحرام
المحظور كما يحصل المخالفون من القياس وبعضهم من الراي والاستحسان والضعفة ولو من الكتاب والسنة
كل ذلك للمنع من الاخذ بالظن الا ما خرج بالقاطع وهو ظن المجتهد المتبارع الصادر به عن الشارع
وهو الذي عقد له السيد في الذريعة والشيخ في العدة لتحريمه وحظره بابا ذكرا فيه اتفاق الطائفة على ۲۴۶
تحريمه كالقياس مع انهما من ايمة المجتهدين فان اراد هؤلاء الاخبارية بما حرموه هذا الاخير فذاك
مقالتنا واجماعنا منعقد عليها بل ربما كان تحريمه من الضروريات فيما بين العلماء وان ارادوا المطلق
بحيث يتناول الاول اعني بذل المجتهد الجهد في تحصيل الحكم من الدليل الشرعي كما هو ظاهر اطلاقهم
فتلك قاصمة الظهر اوليس يجب ان يكون في الناس من يرد الفروع الى الاصول الواردة عن ال محمد كقولهم
للرضاع لحمة كلحمة النسب ولا ضرر ولا ضرار وما جعل عليكم في الدين من حرج الى غير ذلك مما لا يسعه
المقام حسب ما جاء في الصحيحة علينا ان نلقي اليكم الاصول وعليكم ان تفرعوا ويجمع بين الاخبار المختلفة
ويرجح منها ما ترجح بالطرق الواردة عنهم ع ويعرف المحكم من اخبارهم من المتشابه والمجمل من المبين والعام
من الخاص والمطلق من المقيد ومذاهب المخالفين ايام الصدور حتى يعرف الموافق لكتاب الله والمخالف
للعامة ويعرف المشهور بين الاصحاب من الشاذ والمتاخر صدوره من المتقدم وما فيه الحائطة
من غيره وغير ذلك مما نطقت به الاخبار في ذلك ويعرف مقامات الرجال ليرجح رواية العدل
والاعدل والافقه والاصدق والاورع بل العارف بمحاوراتهم ولحنهم على ما جاء في خبر المفضل

المفصل الى غير ذلك ولا اقل من ذلك ليرجع الناس اليه في استعلام الاحكام والافكر في خصوصيات
الاخبار فضلا عن هذه الكليات من عويصات لا يقوم بادراكها العلماء الا بعد النظر الصادق والفكر
الطويل **قوله** چون جمعي از علماي عامه بر اصحاب ما طعن كردند الخ **اقول** اگر بالفرض تصنيف تدوين كلام واصول براي
دفع طعن اهل خلاف وشقاق وبستن زبان درازي ارباب نفاق باشد موجب كدام طعن است كه فاضل اخباري قصد ابهام آن كرده
زيراكه دفع طعن معاندين واظهار عظمت وجلالت مذهب خود در نظر مخالفين موجب اجر عظيم است نه موجب طعن وتشنيع
ذميم **قوله** وبنا بر افكار عقليه گذاشتند وغافل شدند الخ **اقول** اگر اخذ اصول دين موقوف بر نقل باشد لازم آيد كه در ترجيح
متعارضات وجمع مختلفات با عجز دست وگريبان گردند ونيز تصديق رسول ونظر در معجزات او لازم نشود كه دخل عقل در اصول
دين ممنوع است وهنوز شرع متحقق نيست پس اگر از عقل دست بردار شويم مفاسد عظيم لازم آيد واصل دين ثابت نشود ونهي
امام عليه السلام از بنا بر افكار عقليه محمول است بر اموري از اصول دين كه موقوف بر سمع است عجب تر آنكه با وصفيكه فاضل
اخباري درين جا زبان طعن وتشنيع بجهت قائل شدن اصوليين بحجيت دلائل عقليه دراز كرده خود در ما بعد بكلام بصحت
وجواز استدلال عقلي وحجيت آن در اصول دين بلكه فروع آن هم قائل شده حيث قال مطلقا استدلال عقلي در اصول وفروع
۲۴۷ نزد اخباريين ممنوع نيست چنانچه قاصر البضاعتان خيال مي كنند وبرين فريق معترض بلزوم اكثر مفاسد در اصول مي شوند
بلكه در اثبات صانع وتوحيد وصفات واجب ونبوت وهر چه مثل آن بدلائل عقليه مفيده يقين احتجاج مي نمايند ودر فروع
نيز بقدر ماتيكه از احاديث صحيحه معصومين عليهم السلام يقينا ثابت است استدلال بر جزئياتيكه داخل آن كليات قطعا باشد
مي سازند واينگونه ادله در مصحف واحاديث نبويه وكلام ائمه هدى عليهم السلام زائد از حد شمار است واز انجمله بعضي از احاديث
مشعر باجازت چنين استدلال ايراد نموده مي آيد الخ پس جاي تدبر است كه هرگاه نزد اين فاضل مطلقا استدلال عقلي در اصول
دين بلكه فروع دين ممنوع وغير جائز نيست كه التزام ممنوعيت آن على الاطلاق مستلزم مفاسد است باز از چه راه بر اهل اصول
بجهت استدلال بعقل در مسائل اصول طعن ميكنند بلكه طعن بر استعمال دلائل عقلي در فروع دين هم درين صورت بجائي نماند زيراكه
چنانچه ورود نهي از اعتماد بر عقل واحتجاج بان موجب توجه طعن بر اخباريين با وصف استعمال استدلال عقلي در اصول
وفروع نمي شود همچنين اگر اهل اصول استعمال دلائل عقليه در فروع كنند چرا جاي اعتراض باشد چه اخباريين توجيه استعمال
دليل عقلي با وصف نهي از آن همين طور خواهند كرد كه اين نهي مخصوص است پس همچنين اصوليين نيز تخصيص اين نهي خواهند نمود
غايت الامر آنكه در نهج تخصيص اصوليين واخباريين فرق خواهد بود وليكن هرگاه اصل تخصيص جائز باشد طعن بر مجرد تخصيص
نهي كه بالبداهة مندفع شد واينقدر مجملا ثابت شد كه اگر كسي خلاف اين نهي كند واستعمال دليل عقلي در اصول وفروع

تقليد مجردان مورد طعن نمي تواند شد باقيماند اينكه وجه تخصيص اين نهي بنجيكه اصوليين ميكنند چيست پس آن در كتب اصول

بسيط وشرح مذكورست و در نهج تخصيص اصوليين و اخباريين در اصول دين فرق هم نيست زيراكه فاضل اخباري دلائل عقليه را

كه مفيد يقين باشد در اصول دين حجت دانسته و همچنين اصوليين هم در اصول دين جز يقين را حجت ندانند و بر دلائل ظنيه عقليه

اصلا در اصول دين اعتماد نسازند كما صرح بذلك في اسفارهم پس حيرانم كه هرگاه نزد فاضل اخباري استدلال بدليل

عقلي كه مفيد يقين در اصول دين باشد جائز است باز از كدام راه بر اصوليين كه اينها هم استدلال بدليل مفيد ظن در اصول دين

جائز ندارند و بر دلائل يقينيه اعتماد مي سازند زبان طعن دراز نموده و اصوليين در فروع هم بدلائلي احتجاج مي نمايند كه حجيت

آن باحاديث شهيره و روايات صحيحه متايده بدلائل عقليه ثابت شده **قوله** و از اين غفلت در اكثر مواضع از مباحث كلام

واصول مخالفت با روايات متواتره از عترت طاهره نموده اند **اقول** حاشا و كلا كه اعلام كرام و ثقات فخام كه اتباع

عترت طاهره و متمسك بذيول فاخره شان اصل ايمان و مدار ايقان ميدانند در مباحث كلام و اصول مخالفت با احاديث

مقبول الحضرات يا انحراف از جاده مستقيمه روايات ثقات كرده باشند مدعي را دليل براين دعوى باطل بايستي آوردن والا

محض ادعا در امثال اين مواضع غير كافي است و آنچه جناب مخاطب بعضي از مخالفات موهومه خود كه با صوليين الحق منسوب

ساخته ذهن و سخافت آن عنقريب مشهود مي شود فكن من المتربصين **قوله** نيز در بيشتري از مسائل فقهيه خلاف اخبار صحيحه از ايشان

شده **اقول** اين هم مثل سابق دعوى بي دليل و ادعا غير قابل التعويل است اگر دليلي بران مي آورد لياقت كلام و جواب

مي داشت والا محض دعاوي اصلا حيثيت التفات ندارد **قوله** تا اينكه نوبت بعلامه حلي رسيد كه در تصانيف خود التزام

اكثر قواعد و اصول عامه نموده الخ **اقول** اصوليين الحق آنچه از قواعد اصوليه اعتبار كرده اند بعض از ان قسم است كه احاديث

وايات دلالت بر حجيت و صحت آن كرده و بعضي از ان قسم است كه لغت و تفاهم بران دلالت دارد و در اعتبار هر دو قسم

طعني و تشنيعي متوجه نمي شود و اگر عامه هم باعتبار آن سبقت كرده باشند اين معني موجب بطلان آن نمي تواند شد كه در حديث

وارد شده الحكمة ضالة المومن فخذ الحكمة ولو من اهل النفاق و نيز وارد شده كه خذوا الحكمة اني كانت

فان الحكمة تكون في صدر المنافق فتتلجلج في صدره حتى تخرج فتسكن الى صواحبها في صدر المومن

و شعر كه از زبان اخباري در حق علماي اهل الاصول نقل كرده از راه تخجيل و الزام ايشان پس البته بحال خسارت مال امام اعظم

مطابق است و مبني بر تحصيل فقه موافق سابقا واضح كرديم كه او تحصيل علم فقه براي قربة الهي نساخته بلكه بتمنا اباطل سعود

رياست فتوى و مرجعيت خلائق همت را بتحصيل آن گماشته و از ديگر علوم دينيه و مقدمات آن كه خالي الذهن مانده عاجله

بوده دست برداشته **قوله** مقصود از قياس آنست كه مقابل سماع باشد الخ **اقول** ازين مسلم ميداريم كه مقصود از قياس آنست

انست که مقابل سماع باشد یعنی دلیل عقلی بغیر شنیدن از معصوم و مراد از رای خلاف روایت است لیکن نفعی باخباریه

و ضرری باصولیه نمیرساند زیراکه اصولیین هم قائل بعدم جواز اعتماد بر دلیلیکه از قران و سنت ماخوذ نباشد هستند و عمل بقیاس

و رای حرام میدانند **قوله** این هردو معنی شامل است جمله استنباطات ظنیه را الخ **اقول** اگر مراد از استنباطات ظنیه آن استنباطات است

که ماخوذ از سنت و قران نیست فلا ضیر فی شمول القیاس المذموم لها و اگر مراد ازین استنباطات آنست که حجیتش از قران و سنت و احادیث

ثابت است پس هرگز از قیاس و رای مذموم شامل نیست زیراکه این استنباطات راجع بمسموع می‌شود و اگر این استنباطات مذموم باشد

لازم آید که العیاذ بالله شارع تجویز امر مذموم کرده باشد و لا یقول به عاقل فضلا عن فاضل و اگر سماع را حضرات اخباریین

از راه تضییق محصول آن چنین نمایند که چیزیکه بالخصوص مسموع باشد اعتماد بران جایز است و سوای آن بر هیچ چیز اعتماد

نمی‌شاید اعتماد بر حجیت عام و مطلق نیز از میان می‌خیزد زیراکه مخصوصات هر عام بالخصوص البته مسموع نیست مثلا اینکه هرگز مسموع

نیست که بر زید در فلان شهر و فلان وقت نماز واجب است پس اگر سماع را برین معنی حمل کنند لازم آید که حکم را بوجوب صلوة برین فرد

مخصوص هم مذموم و داخل رای و قیاس ممنوع دانند **قوله** ازین حدیث ظاهر شد که آنچه مسموع از معصوم نیست مذموم است الخ

اقول این خود مسلم است که آنچه مسموع از معصوم نیست مذموم است و مراد از قیاس مقابل سماع است در اثبات آن احتیاج بنقل

شواهد و دلائل دور و دراز رفتن نیست لیکن با فتنکیه این معنی اصلا باصولیین ضرری نمیرساند **قوله** از امام حسن عسکری

روایت نموده که آنحضرت را از کتابهای بنی فضال پرسیدند الخ **اقول** اصل الفاظ حدیث اینست عن ابی الحسین

بن تمام الکوفی خادم الشیخ الحسین بن روح عن الحسین بن روح عن ابی محمد الحسن بن علی علیهما

السلام انه سئل عن کتب بنی فضال فقال خذوا بما رووا و ذروا ما راوا انتهی این حدیث هرگز دلالت بر عدم

صحت استنباط احکام ظنیه ندارد چه محتمل است که مراد از رای بنی فضال اعتقاد ایشان باشد چه بنی فضال فاسد العقیده بودند

پس امام علیه السلام حکم اخذ روایات ایشان بجهت وثوق و اعتماد شان فرموده و از اخذ مذهب و اعتقاد فاسد شان نهی

نموده حکم بترک آن داده حاصل آنکه روایات ایشان را که از ما روایت می‌نمایند بگیرید و عمل بران نمایید ولکن اعتقاد و مذهب

شان را که ضلال بحت است ترک کنید و وجه این ارشاد آنست که مبادا کسی از حکم باخذ روایات ایشان توهم صحت عقیده ایشان

هم بهم رساند لهذا از راه مزید احتیاط و نهایت ارشاد و هدایت عباد فرموده‌اند که مذهب و عقیده ایشان را ترک کنید تا گنجایش

این توهم برای احدی باقی نماند و اگر مراد از رای که درین حدیث امر بترک آن وارد شده رای در احکام فروعیه باشد نیز

مضرتی باصولیین نمیرسد زیراکه اصولیین نیز عمل برای در احکام شرعیه جائز ندارند و استنباطات معتمده که اصولیین بان

قائل اند از قبیل رای نیست بلکه عمل بان عمل است باحادیث و روایات ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم که دلالت

برتجویز آن کرده پس اثبات ممنوعیت رای بمقابله اصولیین که خود مثبت ذم و عیب و ممنوعیت آنند و بر اهل خلاف بجهت
رای و قیاس رد بلیغ میکنند فائده ندارد اما دلیل عقلی که فاضل اخباری بتطویل تمام بر این مقصود ذکر کرده پس از این همین قدر ظاهر
می شود که مراد از قیاس در این احادیث قیاس عرفی است که عام است و ممنوعیت آن خود مسلم است لیکن انچه گمان کرده که از ثبوت
آن بطلان ادله مقرره اصولیین از قسم ظواهر و اباحت اصلیه و استصحاب غیره که باعتراف خودشان مفید ظن است نه یقین
ظاهر خواهد شد و داخل قیاس مذموم بر زبان معصوم علیه السلام خواهد گردید ناشی از استعجال و وهم است زیرا که حجیت این ادله
باحادیث عترت طاهره علیهم السلام ثابت شده و حجیت این ادله جمعی از اکابر علما که باعتراف اخباریه از مقبولین اند قائل اند
پس چه قسم ممکن است که چیزیکه صحتش از احادیث کثیره و روایات شهیره ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ثابت باشد
و موید باشد بدلائل باهره نقلیه و حجج قاهره عقلیه و اعاظم علما و افاخم فضلا بحجیت آن قائل باشند در مراد این احادیث
که در مذمت رای و قیاس وارد است داخل باشد العیاذ بالله من ذلک اباحت یعنی که اباحت اصلیه بنص حدیث حضرت
امام صادق علیه السلام ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم و امثاله من الاحادیث و الروایات المنقوله عن الاثبات
ثابت است پس اگر کسی حکم بعدم وجوب امریکه وجوبش ثابت نشده مستدلا بهذا الدلیل المنیف و اتباعا لهذا الحدیث الشریف
بکند ایا عاقلی تجویز می توان کرد که این استدلال او داخل رای و قیاس مذموم بر زبان معصوم است و احادیث داله بر حجیت ٢٥٠
اباحت اصلیه بسیار است منها قول الصادق علیه السلام کل شیء مطلق حتی یرد فیه نهی کما فی الفقیه
و فی بعض الروایات حتی یرد فیه نص و منها ما روی الصدوق فی کتاب التوحید باسناده عن ابی
عبدالله علیه السلام قال ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم و منها ما روی باسناده عن
حفص بن غیاث النخعی قال قال ابو عبدالله من عمل بما علم کفی ما لم یعلم و منها ما روی الشیخ فی الامالی باسناده
عن ابی منذر عن ابیه عن ابی عبدالله علیه السلام قال الاشیاء مطلقة ما لم یرد علیک امر و نهی
و کل شیء یکون فیه حلال و حرام فهو لک حلال ابدا ما لم تعرف الحرام منه فتدعه و عجب است از فاضل
اخباری که استصحاب را هم بقول مطلق داخل رای و قیاس مذموم و ممنوع نموده حالانکه حجیت استصحاب باحادیث کثیره
معتمده ثابت است تا آنکه صاحب فوائد مدنیه با وجودی آنکه مقتدای اخباریه است چاره نکرد الا از اعتراف بحجیت
بعض اقسام استصحاب و بلکه حجیت آن را از ضروریات دین میداند چنانچه در فوائد مدنیه می فرماید اعلم ان للاستصحاب
صورتین معتبرتین باتفاق الامة بل اقول اعتبارهما من ضروریات الدین احدهما ان الصحابة و غیرهم
کانوا یستصحبون ما جاء به نبینا صلی الله علیه و آله الی ان یجیء نسخه و ثانیهما انا نستصحب کل امر من الامور الشرعیه

الشرعية مثل كون رجل مالك ارض وكونه زوج امرأة وكونه عبد الرجل اخر وكونه على وضوء وكون ثوبه طاهرا او نجسا وكون الليل باقيا وكون النهار باقيا وكون ذمة الانسان مشغولة بصلوة او طواف الى ان نقطع بوجود شيء جعله الشارع سببا لنقض تلك الامور انتهى خود فاضل اخباري هم بترجمه اين عبارت در بين كتاب پرداخته حجيت اين هر دو قسم استصحاب مقبول داشته وجناب سيد محسن در حجيت استصحاب اثبات ان احاديث كلامي بس لطيف ومتين افاده فرموده حيث قال رحمه الله في شرح مقدمات الحدائق تو ليس الاستصحاب الا الانكباب على الحكم الثابت بالدليل الشرعي والعمل بمقتضى ما دل عليه من نص او اجماع عند عروض الشك في تغير ذلك لان المفروض كون الدليل مطلقا بالنسبة الى جميع العوارض والاحوال وليس بخاص فيها قبل عروض الشك ليحتاج فيما بعده الى دليل اخر ولا بمنصوص على عمومه ليستغني عن مراعاة الاستصحاب عند عروض ما يوجب الشك قل لي اذا لم نحكم ببقاء الحكم السابق ولم نعول على الظن الحاصل من الدليل الشرعي فبما ذا عسانا نحكم انوا نا نعرض عن مقتضى الدليل الى الشك او الوهم الناشي لا عن دليل بل التحقيق ان من لم يستصحب فانما اعرض عن العلم السابق اذا كنت على الطهارة بيقين ثم عرض لك ما اشكلت بسببه في زوالها كالملاعبة وخروج المذي ومس الفرج وحكمت بزوالها تكون قد تركت اليقين واخذت الشك وكذا اذا ثبت النكاح بالعقد الصحيح ثم عرض ما تشك بسببه في زواله كانت خلية او برية وكذا سائر العقود عند عروض ما يوجب الشك في زوالها تعلم انه لما خاطب المكلفين القادرين على الصيام اطلق ولم يفرق بين من يشق عليه الامساك لكبر او حبل او رضاع او غير ذلك ومن لم يشق عليه بل الاسباب كذلك فانه لما جعل عقد النكاح علامة لاباحة الاستمتاع وغير ذلك من الاحكام اطلق ولم يفرق بين ما عرض له من الاحوال والعوارض وما لم يعرض وكذلك سائر العقود والعلامات وكذلك لما جعل الوضوء سببا للطهارة لم يقيده بحال دون حال وهكذا فاذا جئت الافطار مثلا لمن شق عليه الصيام لا من الامور التي لم يقم دليل شرعي على كونها مبيحة وابطلت عقد النكاح لعروض ما لم يثبت كونه مبطلا من نحو قولك وانت برية او خلية بمجرد احتمال كون الاول مبيحا والثاني مبطلا فلا ريب انك تكون معرضا عن الدليل الشرعي بمجرد الاحتمال العقلي الذي يويد ما قلناه ان الشارع ارسى قواعد شرعية عليها حكم ببقاء ما ثبت من ملك او نكاح او حيوة او ضلالة او فسق او غنى او فقر او ليل ونهار او نحو ذلك بنى على ذلك الشهادات والقضاء والعتق والميراث والصوم والصلوة وغير

٢٥١

ذلك من الاحكام الشرعية وبعد هذا كله فقد جاء في النص ما يدل عليه ويمنع من الاعراض
عن الحكم السابق المعلوم من الدليل وهو ما جاء في المنع من نقض اليقين بالشك واشتهر بين الطائفة ورواه
الائمة النقاد كما روى الشيخ في الصحيح عن زرارة عن ابي جعفر ع قال قلت له الرجل ينام وهو على وضوء اتوجب
الخفقة والخفقتان عليه الوضوء قال يا زرارة قد تنام العين ولا ينام القلب والاذن فاذا نامت العين والاذن
والقلب وجب الوضوء قلت فان حرك الى جنبه شيء وهو لا يعلم به قال لا حتى يستيقن انه قد نام حتى يجيء
من ذلك امر بين والا فانه على يقين من وضوئه ولا تنقض اليقين ابدا بالشك ولكن تنقضه بيقين آخر
وما رواه في الصحيح عن زرارة ايضا قال قلت اصاب ثوبي دم رعاف الى ان قال فان ظننت انه قد اصابه
ولم اتيقن ذلك فنظرت فلم ار شيئا ثم صليت فرأيت فيه قال تغسله ولا تعيد الصلوة قلت لم ذلك
قال لانك كنت على يقين من طهارتك ثم شككت فليس ينبغي لك ان تنقض اليقين بالشك وما رواه الكليني
في الصحيح عن زرارة ايضا عن احدهما ع قال قلت له من لم يدر في اربع هو ام في ثنتين وقد احرز الثنتين
قال يركع ركعتين الى ان قال ولا ينقض اليقين بالشك ولا يدخل الشك في اليقين ولا يخلط احدهما
بالآخر ولكن ينقض الشك باليقين ويتم على اليقين فيبني عليه ولا يعتد بالشك في حال من
الحالات وما رواه الصدوق عن ابيه بسنده عن ابي بصير ومحمد بن مسلم على ما في البحار في باب من
نسي او شك في شيء من افعال الوضوء عن ابي عبد الله ع قال قال امير المؤمنين ع من كان على يقين فشك
فليمض على يقينه فان الشك لا ينقض اليقين رواه في الخصال في حديث الاربعمائة عنه عن ابيهما
وطريقه الى محمد بن مسلم على ما ذكره في المشيخة وان كان لا يخلو من جهالة لكن في طريقه اليه احمد البرقي وهو
يروي جميع رواياته في الصحيح وفي البحار عن امير المؤمنين ع ايضا من كان على يقين فاصابه شك فليمض على يقينه
فان الشك لا ينقض اليقين وروى الشيخ عن الصفار عن القاساني انه قال كتبت اليه وانا في المدينة عن اليوم
الذي يشك فيه من رمضان هل يصام ام لا فكتب ع اليقين لا يدخل فيه الشك صم للرؤية وافطر للرؤية ويؤيد
ذلك ما جاء من المنع منه في وقائع مخصوصة كما روى عبد الله بن سنان في الصحيح قال سأل رجل ابا عبد الله ع
وانا حاضر اني اعير الذمي ثوبي وانا اعلم انه يشرب الخمر وياكل لحم الخنزير فيرده علي فاغسله قبل ان اصلي فيه
فقال ع صل فيه فانك اعرته اياه وهو طاهر ولم تستيقن نجاسته فلا باس ان تصلي فيه حتى تستيقن انه
نجسه وما روى بكير عنه ع قال قال لي اذا استيقنت انك قد توضأت فاياك ان تحدث وضوءا ابدا حتى تستيقن

تستيقن انك حدثت الى غير ذلك والتشكيك في ذلك بانه انما يتم لو كان لفظ اليقين والشك للعموم

حتى يكون المعنى لا تنقض شيئا من اليقين بشي من الشك ليتناول كل يقين وكل شك فيندرج يقين

الاستصحاب وشكه لكن المفرد المحلى ليس من الفاظه مع احتمال ارادة العهد ههنا على ان يكون ارادة

اليقين المعهود الذي اشار اليه في الخبر الاول بقوله فانه على يقين من وضوئه وفي الثاني بقوله لانك

كنت على يقين من طهارتك خطاء وعدول بالخطاب عن المتبادر المنساق من الاطلاق الى ما ينبو عنه

المقام والسوق من الاحتمال والتحقيق ان هذا التركيب اعني قوله لا تنقض اليقين بالشك مما يدل على

العموم المذكور كما هو المتبادر من غير حاجة الى كون المفرد المحلى من الفاظ العموم بل على حقيقته اعني

الجنس والطبيعة وذلك لان وقوع الجنس في سياق النهي مما يفيد العموم كالنكرة في سياق النفي ولا سيما في

التاكيد بمثل قوله اياك وقوله ابدا بل لا يتم العموم الا على ارادة طبيعة الجنس اذ لو كان المحلى ههنا للعموم لكان

المعنى لا تنقض كل يقين بكل شك واين هذا من العموم والمنع من نقض شيء من اليقين بشيء من الشك واما دعوى

العهد فيبطلها انه سيق مساق الاستدلال على المعهود ومعلوم ان الاستدلال لا يتم الا على ارادة

العموم لا يقال اقصى ما في الخبر المنع من نقض اليقين بالشك من لم ياخذ بالاستصحاب فاقصى امره ٢٥٣

ان ينقض بالشك ظنا لا يقينا لانا نقول انما يريد ما كان متيقنا لديك بما عرض لك من الشك ولولاه

فما كان اليقين والشك ليجتمعا على امر واحد ان كان في العموم ريبة فليس في الخصوص مجال للريب

وقد قال في الصحيح الاول فانه على يقين من وضوئه وفي الثاني لانك كنت على يقين من طهارتك ثم شككت

فهذا ونحوه هو اليقين الذي اراد بقوله اياك ان تنقض اليقين بالشك اي ما كان متيقنا قبل عروض الشك

والتردد وان صار بعد العروض مرجوحا وبالجملة فهم عليهم السلام في جميع تلك الاخبار لم يريدوا

الا الاستصحاب والحكم ببقاء ما كان والا فليس لها مصداق اصلا لما عرفت من امتناع اجتماع الشك

واليقين فان قلت هذه الاخبار وان تظافرت لا تخرج عن حوزة الاحاد ومعلوم ان خبر الواحد لا يصلح

لاثبات المدارك قلت ان خبرا تلقاه الاصحاب بالقبول وعملوا عليه ورواه المشايخ الثلاثة في الصحيح

معضودا بما جاء في الوقائع المخصوصة حتى ارسى الشارع عليه قواعد شرعه فيما لا يحصى من الاحكام

حتى تطابق فيه قوله وفعله محسوب في عداد العلميات بل التحقيق ان الاستصحاب من عمل الفقيه لا مدرك له

في العمل وانما مدركه فيه النص المذكور فكانت هذه القاعدة من القواعد التي ثبتت بنص الشارع كما ثبت

اصل الطهارة بقوله ع كل شيء طاهر حتى تعلم انه قذر واصل الاباحة بقوله ع كل شيء مطلق حتى يرد فيه نهي

والضمان بقوله ع على اليد ما اخذت حتى تؤدي ونفي الضرار بقوله ع لا ضرر ولا ضرار الى غير ذلك وانكرها

الاصوليون بالذكر لان مداركها عندهم انما كان من طريق العقل لان اخبار اليقين انما جاءت من طريقنا

على انا لا نثبت بهذه الاخبار حكما شرعيا بل الحكم ثابت من قبل اقصى ما هنالك انه عرض ما يحتمل كونه مزيلا

للحكم وما كان ينبغي لنا ان نرتاب لاستمرار الطريق على عدم الاكتفاء بالاحتمال في ازالة ما ثبت فاستظهرنا

في ازالة الريب ودفع الشك بما جاء نافي ذلك من اخبار اليقين افبعد هذا كله من ريبة فان قلت هذا

معارض بما اشتهر منه ص من قوله دع ما يريبك الى ما لا يريبك وسائر ما جاء في الاخذ بالحائطة فكيف

رجحتم الاخذ بهذا دون ذلك قلت ان ترك اليقين الى الشك بمجرد احتمال تغير الحكم محل الريبة

فكان لنا لا علينا نعم اذا كان الشك لتعارض الادلة فهنالك يتجه الالتفات الى الشك للاحتياط

وبالجملة فالاحتياط في نفسه ليس بحجة ليكون معارضا لما دل على المنع من ترك العمل بمقتضى الدليل

كاخبار اليقين وانما هو مرجح عند تعارض الادلة كغيره من المرجحات وقد قال العلامة في المنتهى الاحتياط

٢٥٧ انما يعتبر مع دليل اما مع عدمه فلا على ان ما جاء في الاحتياط ظاهر في الاستحباب كما مرت

الاشارة اليه وح فاقصى مراتبه ان يؤخذ به ويعمل بمقتضى الشك اذا كان عن منشا صحيح غير مستلزم

لنقض اليقين فكان جملة ما نقول في هذا الباب انا اذا اخذنا بالاستصحاب فانما ناخذ بالدليل الذي

دل على اصل الحكم من نص واجماع ورددنا ما خالجنا من الشك في زواله بما علمنا ان ذلك الشك لم ينشأ

عن مدرك شرعي وانما كان بمجرد احتمال العقل مع ورود النص المانع من الالتفات اليه واستقامة الطريق

على عدم الاحتفال به والتعويل عليه واتفاق العلماء على عدم الاعتداد بمثله بعد قيام العلائق

الشرعية من العقود وغيرها **قوله** واگر کسی گوید الخ **اقول** رای وقیاس که مذموم و معیوب اند در احادیث سرور انام و روایات

ائمه کرام علیه و علیهم الصلوة والسلام وکلام علماء اعلام مذکور است بر دو قسم است یکی مجرد رای و خواهش نفسانی که با ملاحظه

قران وسنت دران کاری نیست دوم رای وقیاسی که صاحبش از امستند بکتاب وسنت گمان کند حالانکه در واقع چنین نباشد

مثل قیاس وتمثیل مخالفین که انرا جائز می دانند واز جانب شارع ماخوذ می پندارند حالانکه این ادعا بهتانی بیش نیست

کما بینه اعلامنا الکرام رضی الله علیهم ایا دیه الجسام پس رای وقیاس مذموم که در احادیث منع ازان وارد گشته شامل این

هر دو قسم است و گو عامه اکثر مرتکب قسم اخیر می باشند لیکن قسم اول راهم مرتکب می شوند چنانچه از رجوع بکتاب محلی ابن حزم ظاهر

ظاهری که در خدمت گزاری این بزرگان دقیقه فرو نگذاشته پرده از روی کار انداخته و کتاب احقاق الحق و امثال آن حقیقت
اینحال خسارت مآل بوجهی نیک ظاهر می شود و انفا بعض امثله چنین مسائل که مخالف کتاب و سنت دران کرده اند از زبان فیض ترجمان
حضرت شاهی شنیدی و تصدیق آن از سکوت محمد بن الحسن دریافتی و عنقریب بتصریح بانکه حضرات سنیه بمحض رای و خواهش نفسانیه
مخالفت کتاب و سنت کرده اند از زبان گهرفشان شیخ محیی الدین ابن عربی خواهی شنید **قوله** گوئیم که بطلان این قسم حکم مجمع علیه
در میان اهل اسلام و از ضروریات دین محمدیست الخ **اقول** اعلام کرام اهل الحق و ابن حزم ظاهری بتفصیل هرچه تمامتر بمنصه ظهور
جلوه گر نموده اند که فقهای اربعه مخالفین و اتباع و اشیاع شان در مسائل کثیره و احکام عدیده راه مخالفت کتاب و سنت پیموده
سالک راه ضلال گردیده بهواجس نفسانیه و آرای شیطانیه گرویده اند هر که را تشکی و ریبی دران باشد بتفقهیات احقاق الحق
و کتاب محلی ابن حزم که شیخ عز الدین بن عبد السلام تصریح کرده که برای این کتاب نظیری در کتب اسلام ندیدم رجوع فرماید **قوله**
و عامه هیچین نمی کنند بلکه در قیاس فقهی الخ **اقول** هرگز شواهد این قیاس فاسد الاساس متابعین اول من قاس در کتاب و سنت
یافته نمی شود و هرگز حدیثی و آیتی بر جواز آن دلالت ندارد کما شرح فی موضعه و از تنقیح علت میانه اصل و فرع لازم نمی آید که
شاهدان در قران و سنت موجود باشد زیرا که محض ظن اشتراک علت هرگز شاهد حکم نمی تواند شد شاهد آنست که دلالت بر جواز
حکم بظن اشتراک علت داشته باشد عجبیکه فاضل اخباری حکم بمساوات قیاس مخالفین به دلائل اهل الحق نموده حالانکه دلائلیکه
بر حجیت دلائل اصولیین بسیاری از احادیث عترت طاهره علیهم السلام دلالت می کند بخلاف قیاس مخالفین که هرگز دلیل جواز آن
پیدا نمی شود بلکه منع و ذم آن در احادیث مستفیضه وارد گشته و اگر فاضل اخباری کلام در ثبوت و صحت و حجیت این دلائل
از احادیث دارد پس این امر آخر و بحث دیگر است بالجمله اگر کلام در ابطال آن قطع نظر از ثبوت حجیت آن بدلیلی و عدم آن
است پس آن بحمد الله هرگز ثابت نمی تواند شد و اگر غرضش ابطال این دلائل و براهین بضمیمه ادعای عدم دلالت دلیلی بر حجیت
آن و عدم ثبوت صحت آنست پس احتیاج این تطویل لاطائل و دور و دراز رفتن و مقدمات طویله بر انگیختن چه بود همین کفایت
می کرد که می گفت که حجیت این دلائل و براهین از دلیل ثابت نمی شود و هر دلیلیکه حجیت آن ثابت نشود اعتماد بران در احکام
شرعیه نزد خود اصولیین هم جائز و حرام است **قوله** علاوه مقابل نص قیاس را باطل می پندارند **اقول** اولا ارتباط
این علاوه باین مقام هرگز ظاهر نمی شود که باطل دانستن قیاس بمقابله نص باینمقام کدام مداخلت دارد **ثانیا** اینکه مخالفین
بترجیح قیاس بر حدیث در بعض صور حکم می دهند کما فی المنار و غیره من الاسفار پس محامات فاضل اخباری و کالت
فضولی اختیار کرده کاری نمی گشاید و مثل سائر مدعی سست گواه چست صادق می آید **قوله** و هیچ گاهی بمجرد خواهش
نفس بی شواهد و قرائن کتاب و سنت حکم جاری نمی کنند الخ **اقول** عمل مخالفین بمجرد خواهش نفس بلا شواهد کتاب و سنت

باعتراف جمله بيان شان سابقا ثابت كرده ام و در مابعد هم ثابت ميكنم و معهذا يكي از ادله مخالفين استحسان است وان محض حكم بخواهش نفس بي شواهد و قراين كتاب و سنت است و از اينجا است كه شافعي كه يكي از ائمه اربعه ايشان است ارشاد كرده كه استحسان تشريع محض هست چنانچه در شرح مختصر الاصول تصنيف عضدي مذكور است الاستحسان قال الحنفية والحنابلة يكون دليلا وانكره غيرهم قال الشافعي من استحسن فقد شرع يعني من اثبت حكما بانه مستحسن عنده من غير دليل من قبل الشارع فهو الشارع لذلك الحكم لانه لم ياخذه من الشارع وهو كفر او كبيرة الخ و در نقود و ردود حاشيه شرح عضدي تصنيف كرماني مسطور است قوله فهو الشارع اى الواضع واثبات الحكم من تلقاء نفسه بلا دليل كفر ان اعتقد جوازه له او كبيرة ان لم يعتقد الجواز و شاه ولي الله در رسالة انصاف في بيان سبب الاختلاف در ذكر امور يكه شافعي از مشاركت دران با اوائل اهلسنت عنان خود گرفته نيز حرف انصاف گفته چنانچه مي گويد منها انه اى الشافعي رأى قوما من الفقهاء يخلطون الراي الذي لم يسوغه الشرع بالقياس الذي اثبته فلا يميزون واحدا منهما من الاخر ويسمونه تارة بالاستحسان واعني بالراي ان ينصب مظنة حرج او مصلحة علة للحكم وانما القياس ان يخرج العلة من الحكم المنصوص ويدار عليها الحكم فابطل هذا النوع اتم ابطال وقال من استحسن فانه اراد ان يكون شارعا حكاه العضدي في شرح مختصر الاصول مثاله رشد اليتيم امر خفي فاقاموا مظنته الرشد وهو بلوغ خمس وعشرين سنة مقامه وقالوا اذا بلغ اليتيم هذا العمر سلموا اليه ماله قالوا هذا استحسان والقياس ان لا يسلم اليه وبالجملة فلما رأى في صنع الاوائل مثل هذه الامور اخذ الفقه من الراس فاسس الاصول وفرع الفروع وصنف الكتب فاجاد وافاد واجمع عليها الفقهاء انتهى و از همين عبارات ثابت شد كه ابو حنيفه و اتباعش كه تجويز بلكه استحسان استحسان كرده اند و باين استحسان استقبح حكم در مسائل شرعيه داده باعتراف امام شافعي شرعي از طرف خود اغاز نهاده اند و دست تصرف در شرع الهي كشاده و نيز واضح است كه اين استحسان ابو حنيفه و اتباعش با اعتقاد جواز آنست و هو ظاهر جدا پس بمفاد حكم عضدي و كرماني كفر و الحاد ايحضرات بلا مؤنت گفتگو ثابت شد و از تصريح شاه ولي الله كه باعتراف فرزند ارجمندش آيتي از آيات الهي و معجزه از معجزات نبوي مي باشد و جناب مخاطب هم باطراء و مدحيت و ثناي حضرتش قلوب اهل ايمان مسخر ساخته واضح و لائح است كه استحسان از ادله غير سائغه و براهين باطله است و سعي امام شافعي كه در رد و ابطال ان بكار برده مشكور و خدام حضرتش درين ابطال و رد ماجور و باجر است و قول جنابش كه من استحسن فانه اراد ان يكون شارعا صحيح و متين و كسيكه استحسان كند از اعداي دين است فواعجباه كه حضرت امام اعظم بر غصب منصب قضا و افتا كه بطمع ان تحصيل علم كرده بودند اكتفا نفرموده بغصب منصب شارعيت هم پرداختند و تيغ بيداد بر جان ايمان

٢٥٦

ایمان واسلام اخفتند وجامہ کفر وضلال باعتراف ایں قوم دربر ساختند ودست تصرف درشرع الہی انداختند وشاہ ولی اللہ در حجۃ اللہ البالغہ

ہم داد احقاق داده زبان حقائق ترجمان بتشنیع بلیغ بر استحسان کشاده وانرا از جملہ اسباب تحریفات دین شمرده وازافعال یہود که

انکار رجم وتجویز تجسیم وجہ وجلد استحسان را بکار بردند دانستہ وتصریح کرده کہ جناب رسالتمآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا تحریف

گفتہ فتامل حتی یاتیک الیقین ولا تکن ممن یضل عن الدین بتسویلات الشیاطین واللہ الموفق والمعین وهذه

عبارة حجة الله البالغه في بيان اسباب تحريف الدين ومنها الاستحسان وهو حقيقة ان يرى رجل

الشارع يضرب لكل حكمة مظنة مناسبة ويراه يعقد التشريع فيختلس بعض ماذكرنا من اسرار التشريع

فيشرع للناس حيث عقل من المصلحة كما ان اليهود راوا ان الشارع انما امر بالحدود زجرا عن المعاصي وللاصلاح

وراوا ان الرجم يورث اختلافا وتغافلا بحيث يكون في ذلك اشد الفساد فاستحسنوا التحميم الوجه والجلد

فبين النبي صلعم انه تحريف ونبذ لحكم الله المنصوص بارائهم وغزالي در منخول در كتاب القياس گفته الباب السادس في الاستحسان

قال الشافعي من استحسن فقد شرع ولا بد اولا من بيان حقيقة الاستحسان وقد قال قائلون من اصحاب ابي حنيفة

الاستحسان مذهب لا دليل عليه وهذا كفر من قائله وممن يجوز التمسك به فلا حاجة فيه الى دليل وقال

قائلون هو معنى خفي يختلج في نفس المجتهد لا عبارة عنه وهذا ايضا هوس فان معاني الشرع اذا لاحت في العقول انطلقت

الالسن بالتعبير عنها فما لا عبارة عنه لا يعقل والصحيح في ضبط الاستحسان ماذكره الكرخي وقد قسمه الى اربعة

اقسام منها اتباع الحديث وترك القياس كما فعلوا في مسئلة القهقهة ونبيذ التمر ومنها اتباع قول الصحابي على

خلاف القياس كما قالوا في تقدير اجرة رد العبد الآبق باربعين درهما اتباعا لابن عباس وتقدير ما يحط

عن قيمة العبد اذا ساوى دية الحر او زاد بعشرة اتباعا لابن مسعود ومنها اتباع عادات الناس وما يطرد به

عرفهم كمصيرهم الى ان المعاطاة صحيحة لان الاعصار لا تنفك عنه ويغلب على الظن جريانه في عصر الرسول

ومنها اتباع معنى خفي هو اخص بالمقصود وامس له من المعنى الجلي فنقول اما اتباع الخبر تقديما له على القياس

فواجب عندنا وابو حنيفة لم يف به في مسئلة المصراة والعرايا وخيار المتبايعين فلو استحسن اتباع

هذه الاحاديث مع اتفاق ائمة الحديث على صحتها وضعف حديث القهقهة واما قول الصحابي اذا

خالف القياس فهو متبع عندنا وخالف ابو حنيفة في مسئلة تغليظ الدية مع ما نقل فيه من الصحابة

وتقدير ابن عباس اجرة الآبق باربعين يحتمل ان يكون بحكم مصالحة او مصلحة اقتضاها نزاع في تلك الحال

وقول ابن مسعود في قيمة العبد يلتفت الى قياس الدية ومراعاتها وتقديره في الحط ملاحظة لنصاب

٢٥٨

السرقة فانه عظيم في الشرع يظهر التفاوت به فلذلك لو نتبعه واما دعواه بان عمل الناس ممتنع في المعاطاة لان الاعصار فيه متقاربة تحكم فانا نعلم ان العقود الفاسدة والربويات في عصرنا اكثر منه في ابتداء الاسلام وصفوته وعوام الناس لا مبالاة باجماعهم حتى يتمسك بعملهم واما اتباع المعنى الخفي اذا كان اخص فهو ممتنع لان الجلي الذي لا يمس المقصود باطل معه اذ هو مقدم عليه ولكن ابا حنيفة لم يف بموجبه حتى اتى بالعجائب والآيات وسماه استحسانا فقال يجب الحد على من شهد عليه اربعة بالزناء في اربع زوايا كل واحد يشهد على زاوية وقال لعله كان يتزحف في زنية واحدة في الزوايا واي استحسان في سفك دم مسلم بمثل هذا الخيال مع انه لو خصص كل واحد شهادته بزمان وتقاربت الازمنة واحتمل استدامة الزناء في مثلها لا حد لان ذلك اغلب في العرف من شغل زوايا البيت بزناء واحد فهذا وامثاله من الاستحسانات باطلة وما استند الى ماخذ مما ذكرناه صحيح فهو مقول به اين كلام حجة الاسلام هم صريحست در نهايت شناعت وفظاعت استحسان كه او لا از شافعي نقل فرموده كه هر كه استحسان كند او تشريع مي نمايد و بعد ان از جمعي از اصحاب ابي حنيفة نقل كرده كه ايشان گفته اند كه استحسان چيزي است كه دليلي بر ان نيست و بتصريح غزالي تجويز تمسك باين استحسان كفر است فقد ثبت كفر هولاء القائلين بتصريح الغزالي عمدة المحققين و از اخر عبارت بصراحت تمام ظاهر است كه ابو حنيفة انجاب و غرائب تحكمات و خيالات دست زده و انرا استحسان ناميده چنانچه در مسئلة شهود زوايا بتوهم انزحاف حكم بوجوب حد داده و سفك دماء مسلمين و قتل نفوس مومنين بخيال باطل و توهم لاطائل تجويز نموده **قوله** پس از اين قسم قياس نهي امام عليه السلام بفائدهٔ متصوره مي گردد **اقول اولا** از بيان سابق دانستيكه قياس و راي را اعم از اين قسم ميگيريم و شامل ان قياس ميدانيم كه مخالفين باقرار فاضل اخباري مرتكب انند يعني تمثيل **و ثانيا** چون در حقيقت راي و قياس ابو حنيفة از همين قسم يعني محض خواهش نفس و راي باطل بوده كه اصلا مستند بقران و سنت نيست نيز اكه بطلان قياسيكه ابو حنيفه عامل آن بوده اظهر من الشمس است و اصلا كتابي و سنتي بر جواز ان دلالت ندارد چنانچه در محل خود مذكور است پس اگر امام عليه السلام از اين قسم قياس نهي فرمايد از پي فائده متصور گردد از عجائبست

قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل

و اكثر سامعين و ناظرين را وهم و ترد و مستولي شود كه انچه از رسالهٔ مذمة الاجتهاد قبائح و فضائح طائفهٔ اصوليه و لو كانت مجملة مذكور شده بر مقام خويش لمي نمايد زيرا كه اصوليين و اخباريين مانند اهل كتاب مذهب هم ديگر را لاشي مي گويند و مثالب و عيوب يكديگر را مي جويند بلكه اهل اخبار در تكفير و تضليل اهل اصول قصبات سبق مي ربايند و كمال غلو درين معني مي نمايند پس كلام يكي بر ديگري خصوصا كلام اخباريين حجت نباشد گوئيم ايراد كلام صاحب مذمة الاجتهاد براد رهبين مولف سر دفتر

سر دفتر اهل خلاف و عناد که در کان تالیف این رساله بکالای واراسته کما عرفته چنانچه وعده سابق را که در صدر اوراق
مسلک اول بر زبان قلم رفته وفا می کند مظهر تناقضی و تهافتی عظیم است که در کلام او و کلام مستفیدان او وقوع یافته کما لا یخفی
مع ذلک آنچه فاضل موصوف در اثبات آن بذیل چند حدیث حضرات معصومین تشبث کرده گویا از بدیهیات اولیه توان شمرد
و برای دلیل سمعی لفظ شبیه بر زبان باید آورد و برهانیکه از براهین عقلیه اقامت نموده و در ترتیب مقدمات آن بجهت عدم
تتبع مقالات و کتب فن براه مؤنت و کلفت پیموده اکابر علما که اهل اصول از هندوستان تا ایران بر افادات شان
افتخار میدارند و انهارا در زمره خویش میشمارند تصدیق و تائید آن فرموده اند حضرت مؤلف مدعی انصاف حریف شکی
کی مجال دارند که حرف ابطال و رد و قدح آن بر زبان آرند اگر باور نیاید بمجلد اول از کتاب بحار الانوار امام متاخرین
شیعه رجوع کن در بابیکه او در ذیل شرح بعضی از احادیث مذمت آراء و مقائیس که بخطاب حضرت ابو حنیفه مع بزعم خود
از بعض ائمه هدی نقل کرده و براه انصاف آورده ملخص مقالش که تعلق باین بحث دارد وارد می کنم که مراد از قیاس مذموم فقط
قیاس مصطلح فقها نیست تا راه استحسانات و آراء مسدود و طریقه ادله عقلیه مسلوک گردد بلکه مقصود ازان قیاسی است
که استحسانات عقلیه و آراء واهیه و دگر ادله غیر سمعیه را شامل باشد و اراده حضرات ائمه علیهم السلام انیست که در طریق عقل بسیار
خطاره میدهد پس در امور دینیه اعتمادی بران بنا باید کرد بلکه در جمیع مسائل اصولی و فروعی رجوع باهلبیت نبوی و ذریت طاهره
مرتضوی لازم است و قیاسیکه ابلیس علیه اللعنة والعذاب بکار برده به ترتیب مقدماتش مستحق لعن ابدی و طرد سرمدی شد قیاس
منطقی است زیرا که آن شقی اول بر خیریت و فضیلت ماده خود از ماده حضرت آدم استدلال کرده باز آنرا صغرای قیاس گردانیده
و بشکل اول بدین صورت ترتیب داده مادته خیر من مادة آدم و کل ما کان مادته خیر من مادة غیره یکون خیرا منه و ازان ثابت کرده
که او از آدم بهتر است باز فاضل مجلسی حمل قیاس مذموم را بر قیاس فقهی ضعیف و سخیف دانسته و تقریر آن بدین نهج کرده که ابلیس
اول استنباط کرد که علت بزرگی آدم کرامت طینت اوست باز قیاس نمود که گرامی بودن ماده در وی بیشتر از آدم علیه السلام
است پس باید که او را سجود سازند چه جای آنکه معامله بر عکس کنند و هرگاه این تعلیل باعث کفر ابلیس شد بر بطلان بعضی
از معانی قیاس بطریق اولی دلالت خواهد کرد و تتمه کلام بعد ازین سمت ذکر خواهد یافت انتهی محصله چون بر فحوای کلام این
بزرگ اطلاع یافتی بلا ریب و شک متیقن شد که تقریر فاضل اخباری از مسلمات است علمای اصولیه مجال سرتابی ازان
نداده اند و واضح شد که استدلال طائفه اصولیه بامثال این احادیث که در مذمت آراء و مقائیس در اصح الکتب قبل صحیفه
عثمانی مروی است بر بطلان قیاس مصطلح فقها فقط و در انفسی در مطاعن ایشان نمودن و آسمان را زمین کردن و مذهب
خود را بجبال تعصب منزه از غبار مخالفت ائمه هدی گمان بردن بعد تسلیم واقعیت این احادیث اگر حنفیه را مضرتی میرساند

اصولیه را ضرری عظیم می رسد بلکه برای ایشان سهم بلا اهل است و نیز بعرض وضوح انجامید که اگر اصولیه قیاس مذموم را بر معنی ثانی با وصف ضعفان حمل کنند دلالتش بر بطلان قیاس حنفیه را اسا ممنوع است بلی غایة الامر دلالت ان بر بطلان قیاس مع الفارق است و هو لا یسمنهم ولا یغني من جوع حاشا که حنفیه این قسم قیاس را اعتبار کرده باشند کما اعترف الفاضل الاخباری ایضا والحمد لله علی ذلک بر اهل تصفح مخفی نیست که تصنیف دیگران از اکابر اصولیه هم دلالت بران دارد که امامیه بجهت کثرت استعمال ادله عقلیه از پیروی ائمه دین به مراحل دور افتاده اند ولیکن بنا بر وجوهیکه در صدر کلام اشاره بران کردم فقط بر کلام برادر بزرگ حضرت مخاطب و افادات صاحب بحار الانوار اکتفا ورزیدم و گرد تطویل نگردیدم **اقول مستعینا**

باللطف الرب الجلیل انچه درین مقام افاده فرموده مخدوش است بوجوه عدیده **اولا** انکه اگر مراد او انست که اصولیین و اخباریین متعمدین و متدینین مانند اهل کتاب مذهب همدگر را الاشی می گویند و مثالب و عیوب یکدگر می جویند فهو ممنوع و بر متاملین متتبعین ظاهر است که اصولیین و اخباریین ثقات در ضروریات مذهب که خروج ازان موجب هلاک و ضلال است مخالفت با همدگر ندارند تا که موجب تضلیل و تفسیق شود اما اختلاف ایشان در مسائل معدوده که از ضروریات مذهب نیست پس ان هرگز موجب تضلیل و تفسیق یکدگر نیست و ان رجوع می کند باختلاف در حجیت و عدم حجیت اشیاء معدوده مثل مفاهیم و ظواهر و اباحت و امثال آن و این اختلاف مانا است باختلاف اصولیین فیما بین خود در مسائل فرعیه که آن هم موجب تفسیق و تضلیل یکدگر نمی شود نیست اصل اختلاف در اهل اصول و اهل اخبار اما کسانیکه از اخباریین پا از جادهٔ اعتدال فراتر نهاده زبان به توهین و تفسیق و ازراء و عیب و تضلیل علمای کرام گشوده اند پس انها عداد علما خارج اند کلام شان لائق اصغا نیست صاحب الحق المبین فی تصویب رای المجتهدین گوید ان المجتهدین ان لم یرجعوا الی الاخبار و لم یعولوا علی ما روی عن النبی و الائمة الاطهار علیهم السلام من قواعد الدین و لم یوافقوا شریعة سید المرسلین و الاخباریة ان لم یجتهدوا فی المقدمات التی یتوقف علیها فهم الاخبار و الروایات خرجوا عن طریقة الامامیة و لم یسلکوا مسالک الفرقة المحقة الجعفریة فرجع الطرفین الی ما روی عن سادات الثقلین فالمجتهد اخباری عند التحقیق و الاخباری مجتهد بعد النظر الدقیق ففضلاء الطرفین بلطف الله ناجون الواصلون الی الحق منهم و القاصرون و الجهال المقصرون و الطاعنون علی المجتهدین المشیدین لارکان الدین هالکون **دوم** انکه جناب مخاطب را نمی رسد که لفظ لاشی بر زبان اورده مذکر شود تحقیقات ائمه متقدمین سنیه را در باره محمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم که جناب مخاطب در مسلک اول مدح و ستایش عظیم بروی و ثابت می کنند و دیگری پایان کار قوم هم غایت اطرا و اغراق در ثنا او بکار برند لیکن ابو داود که مدائح و مناقبش مستغنی از اظهار و بیان است او را لاشی

لاشي گفته حديث او را غير معتمد دانسته و يحيى بن معين هم در حق او ليس بشي ارشاد كرده و حديث او را لائق كتابت ندانسته
بلكه بنابر مزيد صيانت شريعت مطهره از اكاذيب مفتريان دروغگوي و كذب او هم ظاهر فرموده و حضرت او را كذاب دانسته
ابن حجر عسقلاني در لسان الميزان در ترجمه محمد بن الحسن مي فرمايد قال محمد بن سعد العوفي سمعت يحيى بن معين يرميه
بالكذب وقال الاحوص بن الفضل الغلابي عن ابيه حسن اللؤلؤي و محمد بن الحسن ضعيفان و كذا قال معوية
بن صالح عن ابن معين و قال ابن ابي مريم عنه ليس بشي ولا يكتب حديثه وقال عمرو بن علي ضعيف
وقال ابوداود لاشي ولا يكتب حديثه الى ان قال العسقلاني و ذكره العقيلي في الضعفاء وقال حدثنا
احمد بن محمد بن صدقة سمعت العباس الدوري يقول سمعت يحيى بن معين يقول جهمي كذاب و من طريق
اسد بن عمرو قال هو كذاب انتهى سوم انكه نسبت تكفير اصوليه باخباريين نيز محض دعوي است دليلي بران نياورده پس
لائق توجه و جواب نباشد كو حضرت مخاطب بذكران بنابر مزعوم خود داد تبجح داده و بغايت قصوي در اسكات و افحام رسيد
ليكن ظاهر است كه بر محض دعوي هر كس قدرت دارد و ازان كاري نمي كشايد و ابي بدوي كاري نمي آيد چهارم اينكه از حزم و احتياط
حضرت مخاطب بس بعيد است كه تكفير مدعي فخر نموده دل خود شاد مي كند و نمي ترسد كه ان باعث نشر حكايات تفسيق و تضليل
و تكفير اهل نحله او با همه كرست و موجب انجرار طعن و استهزاء و تشنيع بسوي مذهب او ست انفا شنيدي كه اكابر المحدثين
و حفاظ شرع متين كبار مقتدايان مخاطب اند چها تعصبات سبق در تكفير و تضليل امام اعظم كه نر بوده اند و چها مطاعن و فضائح
و قبائح او كه اظهار نموده قسميكه خطيب لبيب كه ممدوح حضرت شاه عبد العزيز است در تضليل و توهين و تقبيح و تفضيح امام اعظم
مسابقت از اقران و امثال ربوده قلوب متسنين بنيك ميداند كه ابو حميدي شيخ و استاد بخاري كه سنيه او را امير المؤمنين
في الحديث مي گويند تكفير او ثابت نموده و تجويز عبادت نعل كه كفر صريح و الحاد قبيح است ازو نقل كرده و آورده كه سعيد
آنرا كفر گفته و جهميت و مرجيت ابو حنيفه و قول او بخلق قران و امر عيسى بن موسى بضرب عنق او در صورت عدم توبه ازان بمنصه
ظهور رسانيده و شيخ عبد القادر جيلاني كه علماء حنفيه هم بمدح و ستايش و توصيف او بمحامد و مناقب جليله مشغول ميشوند
حضرات حنفيه را از فرق ضاله هالكه كه در نار اند شمرده و در تفضيح و تضليل و اخراج ايشان از اسلام طريقه حق بقدم كده و جد
سپرده و ابو حنيفه را متبوع اينها درين باب قرار داده حضرت او را هم مرجي و خارج از فرقه ناجيه پنداشته و امام غزالي در منخول
تسفيه و تحميق و تضليل و توهين و تكفير ابو حنيفه بابلغ وجوه نموده و نيز غزالي اصحاب ابي حنيفه را كه قائل شده اند بانيكه استحسان
مذهبي است كه دليلي بران نيست تكفير نموده و قاضي عضد و كرماني هم تصريح كرده اند كه قول باستحسان يا كبيره است و يا كفر
و شافعي ارشاد نموده كه من استحسن فقد شرع و سفيان ثوري حسب افاده حضرت بخاري تصريح فرموده كه ابو حنيفه اسلام را

عروه عروه نقض میکرد و شوم تر ازو در اسلام پیدا نشده و حکایت قصه قفال که مشتمل است بر کیفیت صلوة ابوحنیفه و آنرا
امام الحرمین و ابن خلکان و یافعی با بتهاج و استبشار و انبساط و افتخار نقل فرموده اند نیز مشتمل است بر تکفیر ابوحنیفه و اتباع او که
قائل آن بستند و علیم الله بن عبد الرزاق المکی الحنفی در سیف مسلول بکافات ان تکفیر یافعی و امام الحرمین و امثال ایشان نموده
چنانچه در جواب عبارت یافعی که مشتمل است بر نقل این قصه گفته و اما رابعا فلانکم حکمتم بمقتضی قولکم هذه الصلوة
لا یجوز بها ذو دین ان الامام لا دین له وان ما ذهب الیه باطل و فی هذا انکار الاجماع وهو کفر
وآنچه صاحب سیف مسلول در حق قفال تشنیعات و مطاعن یاد کرده و سابقا منقول شده از نهایت تضلیل و تکفیر صریح است و دیگر
تشنیعات و کلمات او مشتمل بر سب و شتم قفال بسیار است من شاء الاطلاع علیها فلیرجع الی اصل الرسالة و ملا
علی قاری هم تکفیر امام الحرمین و یافعی و قفال و امثال ایشان که بر کیفیت صلوة ابی حنیفه طاعن می باشند نموده چنانچه در جواب
رسالة امام الحرمین گفته ثم اعلم انی کنت اظن ان الرسالة المصنوعة انما تکون علی امام الحرمین موضوعة لکن
رأیت فی بعض الکتب انه ذکرها الیافعی فی کتابه مرآة الجنان و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان
و تقلب احوال الانسان الا ان ما حسبوه شرابا کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء او کدواء لا یزید العلیل
الا داء وقد قال تعالی و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون وقال عز و جل لیحق الحق و یبطل الباطل ولو کره
المجرمون وقال سبحانه یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون
و عبارت ملا علی در جواب حکایت قفال از بعض اصحاب خود نقل کرده و مدح آن نموده نیز نهایت صریح است در تضلیل و تفسیق
و تکفیر قفال و از افادات امام رازی که حضرت مخاطب هم او را بغایت تبجیل و تعظیم یاد می نمایند تا آنکه بامام المتبحرین و المتکلمین می ستایند
کفر ابوحنیفه و حضرات حنفیه ظاهر است چنانچه در رساله ترجیح مذهب شافعی گفته مسئلة یجوز عندهم الخروج من الصلوة
بالضراط و سائر الاحداث والدلیل علی بطلانه ما ذکرنا من ان الرسول صلی الله علیه وسلم لم یفعل ذلک
فوجب ان یجب علینا ان لا نفعله لقوله تعالی فاتبعوه ثم نقول ان احدا من فساق المسلمین لا یفعل ذلک
ولو فعل احد ذلک لقالوا انه ملحد قد استخف بالدین والشرع بل عندهم ان ترک الصلوة اهون بکثیر من
الصلوة المشتملة علی هذه الفضائح انتهی و ابن قتیبه حماد و ابوحنیفه و ابو یوسف و محمد بن الحسن را از مرجئه شمرده و بنابر
احادیث نبویه علی صاحبها الف تحیة از اهل اسلام و ایمان بدر کرده بزمره ملحدین و زنادقه گنجانیده و کفوی هم در کتاب
اعلام الاخیار نقل کرده که ابن قتیبه حماد را مرجی [illegible] بودن حماد از میزان الاعتدال ذهبی هم ظاهر است و یحیی بن معین هم محمد بن
الحسن را از جمله اهل حق خارج کرده جهمی کذاب و مبطل و نا ثابت قرار داده و ابوالموید خوارزمی حنفی سفیان ثوری و محمد بن

ومحمد بن عبد الرحمن بن ابي ليلى وشريك وحسن بن صالح را كه هر چهار از اكابر ائمه سنيه واعاظم شيوخ ايشان اند تضليل نموده كه مذهب ايشان را مذهب خوارج گفته چنانچه در جامع مسانيد ابي حنيفه از خطيب نقل كرده كه اين چهار كس حكايت نموده كه ايشان از ابو حنيفه پرسيدند كه كسيكه پدر خود را قتل كند يا مادر خود را نكاح كند و شرب خمر نمايد آيا از ايمان بدر مي شود يا نه ابو حنيفه گفت نه بعد سماع اين جوابهاي ائمه اربعه زبان طعن بر ابو حنيفه دراز كردند بعد نقل اين حكايت مي گويد فالجواب من وجوه اربعة احدها ان الخطيب اراد ان يشنع بهذا على ابي حنيفة فاظهر به فضله وصدعه بالحق وقدح في ذلك على هولاء الاربعة لان اخراج صاحب الكبيرة بكبيرته عن الايمان مذهب الخوارج فاما مذهب الجمهور انه لا يخرج عن الايمان المطلق ولا يصير كافرا فما قاله ابو حنيفة هو الحق وما قالوه هو مذهب الخوارج ودر فتاوى در مختار از ابن المبارك اشعاري چند در مدح ابي حنيفه نقل نموده كه از جمله آن يك بيت اينست ~~ فلعنة ربنا اعداد رمل + على من رد قول ابي حنيفة + ازين شعر ملعونيت سائر علماء اهلسنت كه رد اقوال ابي حنيفه مي نمايند على الخصوص امام شافعي واتباع او كه در تفضيح وتوهين حضرتش قصب مسابقت مي ربايند مثل سفيده صبح روشن است بلكه ملعونيت محمد بن الحسن وابو يوسف كه ايشان هم بسياري از اقوال ابو حنيفه رد كرده اند ازين شعر ثابت مي شود وفضلي كه از فضلاء معتمدين وائمه مشهورين سنيه است حضرات شافعيه را تكفير نموده ونكاح زنان شافعيه را براي اهل اسلام تجويز نكرده چنانچه شمس الدين قهستاني در جامع الرموز اين سحر لطيف نقل مي نمايد ليكن بعد نقل پيچ وتاب مي خورد وبر شناعت آن متنبه شده مي گويد كه شايد ترك تعرض بمثل آن اولى باشد در جامع الرموز مي گويد ولا للمسلم نكاح امراة كافرة غير كتابية كالوثنية والمجوسية والمرتدة كما اشار اليه فلا يجوز به الوطي كما بملك اليمين وفيه اشارة الى انه يصح نكاح صابئة قوم من النصارى يعظمون الكواكب كتعظيم المسلمين الكعبة والى انه لا يصح نكاح كتابية قوم يعبدونها كعبادة الكافرين الاوثان والاول قوله والثاني قولهما فالخلاف بينهما لفظي كما ترى والى انه لا يصح نكاح المعتزلة لانها كافرة عندنا والى انه لا يصح نكاح الشافعية لانها صارت كافرة بالاستثناء على ما روي عن الفضلي ومنهم من قال نتزوج بناتهم الكل في المحيط ولعل ترك التعرض بمثله اولى فانهم متاولون في ذلك كما بين في محله وابو شكور سلمي كه از اكابر علماء حنفيه است حضرات اشعريه را كه اتباع ابو الحسن اشعري مي باشند بصراحت تمام تكفير نموده واز اهلسنت وجماعت خارج فرموده چنانچه در تمهيد في بيان التوحيد مي فرمايد قال اهل السنة والجماعة ان الله تعالى لم يزل كان خالقا موصوفا بهذه الصفة وسائر الصفات من صفات الفعل وقالت الاشعرية والكرامية

صفحه ۲۶۶

حاشيه: اول جامع الرموز اين است الحمد لله الذي فضلنا بتعلم الاصول المبسوط كالجامع الكبير من الاحكام وكرمنا بتعلم فروعه الى ان نقدر على ايضاح ... الجامع الصغير من الاعلام

[illegible]

ما لم يخلق الخلق لم يكن خالقا وهذا كفر و سابقا و رباعي كه محسن كشميري در مواهب عليه حاشيه شرح عقائد عضديه افاده

نموده كه حنبليه تكفير اشعريه مي نمايند و اشعريه تكفير حنبليه مي كنند و هر يكي از اينها ديگري را بتكذيب رسول خدا صلى الله

عليه وآله وسلم منسوب مي سازند و نيز سابقا واضح شده كه ابن حجر مكي كه باعتراف شيخ عبد الحق اعظم فقهاء مكه و اعلم علماء

آن در زمان خود بوده در شرح شمائل تضليل ابن تيميه و ابن القيم كه هر دو از اكابر سنيه هستند نموده و ايشان را از ظالمين جاحدين

قرار داده و تصريح كرده كه ايشان اثبات جهت و جسميت براي حق تعالى نموده اند و ايشان را بقبائح و سوء اعتقاد و زور و كذب

و ضلال و بهتان موصوف نموده و گفته قبحهما الله و قبح من قال بقولهما و نيز تصريح كرده كه اعتقاد ايشان كفر است نزد اكثرين

و اعتقاد ابن تيميه جهت و تجسيم را كه كفر صريح است از اتحاف اهل العرفان نيز ظاهر شده و از منشور سلطاني كه صاحب منتهى المقال

نقل نموده شناعت و ضلالت ابن تيميه واضح شده و قول او بقدم عرش كه كفر محض است از شرح عقائد دواني منقول شده و از تاريخ

يافعي ظاهر است كه در دمشق وغيره ندا كرده بودند كه هر كه بر عقيده ابن تيميه باشد مال و خون او حلال است و از درر كامنه هم

ظاهر شده كه ابن تيميه را از زنديق و منافق دانسته اند و ابن حجر مكي در ديگر تصانيف نيز تضليل و توهين و تفضيح ابن تيميه بشرح و بسط

نموده و در انشار عبارات رشيقه و تسجيع فقرات انيقه داد فصاحت و بلاغت و طلاقت و ذلاقت داده چنانچه در رساله

جوهر منظم في زيارة القبر المكرم گفته فان قلت كيف تحكي الاجماع السابق على مشروعية الزيارة والسفر اليها وطلبها

وابن تيمية من متاخري الحنابلة منكر لمشروعية ذلك كله كما رواه السبكي في خطه واطال اعني ابن تيميه في الاستدلال

لذالك بما تمجه الاسماع وتنفر عنه الطباع بل زعم حرمة السفر لها اجماعا وانه لا تقصر فيه الصلوة وان جميع

الاحاديث الواردة فيها موضوعة وتبعه بعض من تاخر عنه من اهل مذهبه قلت من ابن تيمية حتى ينظر

اليه او يعول في شي من امور الدين عليه وهل هو الا كما قال جماعة من الائمة الذين تعقبوا كلماته الفاسدة

وحججه الكاسدة حتى اظهروا عوار سقطاته وقبائح اوهامه وغلطاته كالعز بن جماعة عبد اضله الله

واغواه والبسه رداء الخزي وارداه وبوأه من قوة الافتراء والكذب ما اعقبه الهوان واوجب له الحرمان ولقد تصدى

شيخ الاسلام وعالم الانام المجمع على جلالته واجتهاده وصلاحه وامامته التقي السبكي قدس الله روحه

ونور ضريحه للرد عليه في تصنيف مستقل افاد فيه واجاد فاصاب واوضح بباهر حججه طريق الصواب فشكر الله

مسعاه وادام عليه شآبيب رحمته ورضاه ومن عجائب الوجود ما تجاسر عليه بعض السرجاء من الحنابلة

فغبر في وجوه مخدراته الحسان التي لم يطمثهن انس قبله ولا جان واتى بما دل على جهله واظهر به عوار غباوته

وعدم فضله فليته اذ جهل استحيى من ربه وعساه اذ افرط وافرط رجع الى لبه لكن اذا غلبت الشقاوة واستحكمت ٢٦٤

استحكمت الغباوة فعياذا بك اللهم من ذلك وضراعة اليك في ان تديم لنا سلوك اعظم المسالك هذا وما وقع من ابن تيمية مما ذكر وان كان عثرة لا تقال ابدًا ومصيبة يستمر عليه شومها دوامًا وسرمدًا ليس بعجيب فانه سولت له نفسه وهواه وشيطانه انه ضرب مع المجتهدين بسهم صائب وما درى المحروم انه اتى باقبح المعائب اذ خالف اجماعهم في مسائل كثيرة وتدارك على ائمتهم سيما الخلفاء الراشدين باعتراضات سخيفة شهيرة واتى من نحو هذه الخرافات بما يمجه الاسماع وتنفر عنه الطباع حتى تجاوز الى الجناب الاقدس المنزه عن كل نقص والمستحق لكل كمال انفس فنسب اليه العظائم والكبائر وخرق سياج عظمته وكبرياء جلالته بما اظهره للعامة على المنابر من دعوى الجهة والتجسيم وتضليل من لم يعتقد ذلك من المتقدمين والمتاخرين حتى قام عليه علماء عصره والزموا السلطان بقتله او حبسه وقهره فحبسه الى ان مات وخمدت تلك البدع وزالت تلك الظلمات ثم انتصر له اتباع لم يرفع الله لهم راسا ولم يظهر لهم جاها ولا باسا بل ضربت عليهم الذلة والمسكنة وباءو بغضب من الله ذلك ما عصوا وكانوا يعتدون و ابن تيميه كه مخاطب او را بشيخ الاسلام يادمي نمايد و بافادات او تشبث مي فرمايد باآنهمه فضائل و كمالات و علو مدارج و مقامات جميع اهل سنت را كه نفي جهت براي حق تعالى مي كنند تضليل نموده كما ظهر من شرح العقائد للدواني وازافاده ابن حجر در شرح شمائل نيز ظاهر شده كه ابن تيميه و ابن القيم اهل سنت را خطا و تنقيص نموده اند بجهت نفي ايشان جهت و جسميت را وازافاده صاحب اتحاف اهل العرفان هم واضح شده كه ابن تيميه كساني را كه اعتقاد جهت و تجسيم ندارند تضليل و تاثيم نموده وازعبارت جوهر منظم نيز ظاهرست كه ابن تيميه جميع متقدمين و متاخرين اهل سنت را كه اعتقاد جهت و تجسيم ندارند تضليل نموده و نيز بعض فقهاء جبال يمن فقهاء زبيد را تكفير نموده اند چنانچه يافعي در مراة الجنان مي گويد و فقهاء جبال اليمن مخالفون لفقهاء تهامتها كما ذكر ابن سمرة انه وقع في زمان صاحب البيان تكفير من بعض فقهاء الجبال لفقهاء زبيد هذا كله لانطوائهم على الجمود وعدولهم عن الطريق المحمود و محمد بن اسمعيل بخاري صاحب صحيح را كه امام الائمه و شيخ الشيوخ سنيه است و محامد و مناقب او بالاتر از انست كه بشرح و بيان احاطه آن توان نمود علماء حنفيه بر ملا تكفير مي نمايند و واو توهين و تضليل او مي نمايند عبد الرحيم سبط صاحب هدايه در كتاب فصول الاحكام في اصول الاحكام گفته ذكر ابو سهل بن عبد الله وهو ابو سهل الكبير عن كثير من السلف رحمهم الله ان من قال القران مخلوق فهو كافر و من قال الايمان مخلوق فهو كافر و حكى انه وقعت هذه المسئلة بفرغانة فاتي بمحضر منها الى ائمة بخارا فكتب فيه الشيخ الامام ابو بكر بن حامد والشيخ الامام ابو حفص الزاهد والشيخ الامام ابو بكر الاسمٰعيلي رحمهم الله ان الايمان غير مخلوق و من قال بخلقه فهو كافر و قد اخرج كثير من الناس من بخارا منهم محمد بن اسمعيل

٢٦٥

حنفیه بتکفیر بخاری می پرداختند

صاحب الجامع بسبب قولهم الایمان مخلوق انتهی و مضر و کهمس و احمد هجیمی که باعتراف شهرستانی بلکه اعتراف شاه عبد العزیز
از اهل سنت بودند بعجائب کفریات قائل شده اند و حضرات سنیه تکفیر انها می کنند ملتانی در حنبلیه گفته قوله الشعری حکایات
نموده از محمد عیسی که او حکایت کرد از مضر و کهمس و احمد هجیمی که انها تجویز می کنند بر پروردگار خود ملامست و مصافحت را
الخ ازین نقل هم معلوم شد که اشعری پروردگار خود را درای پروردگار مضر و کهمس و هجیمی میداند و اتباع السنة نبیه صلی الله
علیه وسلم سوره قل یا ایها الکافرون می خوانند و مقاتل بن سلیمان که باعتراف شهرستانی از سلف متقدمین و اصحاب حدیث
و اقران مالک بن انس و معتو صین احمد بن حنبل و دیگر ائمه سلف است حسب تصریحات محققین سنیه از مجسمه می باشد و می گوید
که خدا تعالی جسم حقیقی است مرکب از لحم و دم و نعیم بن حماد که او هم از اعاظم ائمه اهل عناد است و بخاری و ابوداود و ترمذی
و ابن ماجه از خوشه چینان خرمنش می باشند بتصریحات منقدین اهل سنت از مجسمه است چنانچه از افادات ابن الجوزی ظاهر شده
که او قائل است که حق تعالی را صورت و اعضا است و قاضی ابو الیمن هم او را از مجسمه و مشبهه پنداشته و ابن منده که از ائمه
و اکابر اهل سنت است نیز قائل بجهت بوده بلکه یافعی شهادت ذهبی بر برات او از تجسیم شهادت برامر باطل دانسته و نیز یافعی
تصریح کرده که حنابله متاخرین قائل بجهت و حرف و صوت در کلام الهی می باشند چنانچه در مرآة الجنان اولا از ابن سمره نقل کرده
که او گفته که یحیی بن ابی الخیر صاحب کتاب البیان که شافعی مذهب است نصرت مذهب حنابله نموده و بعد ان گفته اما ما ذکر من کون
عقیدته حنبلیة فصحیح بالنسبة الی الحنابلة المتاخرین حاشی الامام احمد و المتقدمین منهم و قد اوضحت
ذلک و اشبعت الکلام فیه فی کتاب المرهم و الیه اشرت بقولی و فی حشومات کسوفان اظلما هما جهة
و الحرف حاشا ابن حنبل اعنی ان ذلک مذهب الحشویة بعد ان استقربت البدور لائمة کل مذهب
و ذکرت ان بدور المذاهب الثلثة انارت و انه حصل فی بدور مذهب الحشویة کسوفان مظلمان و هما ما
ما ذکرت من القول بالجهة و الحرف و الصوت فی کلام الله تعالی اما ما ذکرت من کون الامام احمد
و المتقدمین من اصحابه براء مما ادعاه المتاخرون منهم فممن نص علی ذلک بعض الحنابلة و هو الامام ابو الفرج
ابن الجوزی حتی ذکر انهم صاروا سبة علی المذهب باعتقادهم الذی یتوهم غیرهم انه مذهب احمد و لیس
العجب من حنبلة الفروع و انما العجب من شافعیة الفروع کصاحب البیان المذکور و من تابعه من اهل الجبال
انتهی ازین عبارت ظاهر است که حنابله متاخرین جهت را برای باری تعالی ثابت می کنند و بحرف و صوت در کلام الهی قائل میشوند
و شافعیه فروع مثل صاحب البیان که از اعاظم ائمه سنیه است و متابعین او از اهل جبال نیز بمذهب حنابله متمذهب می باشند
و اثبات جهت جسمیت برای حق تعالی تصریح ائمه سنیه کفر است شاه عبد العزیز در تحفه می فرمایند نیز تصحیح می کنند و ایات تجسیم

۲۶۶

مجسمه و مشبهه مصرحه را که اعتقاد جسمیت حق تعالی و اثبات مکان و جهت برای او نمایند و او را ذی صورت و شکل دانند و انکار صفات او تعالی در ازل کنند و تجویز بدا برای او می نمایند و این همه موجب کفر است بالاجماع انتهی و حضرات حنابله بر محض اثبات حروف و صوت قدیم برای باری تعالی عما یقول الظالمون علواً کبیراً اکتفا نکرده اند تا آنکه بعضی از ایشان جلد و غلاف کلام الله را هم قدیم گفته اند چنانچه در مواقف مذکور است ثم قال الحنابلة کلامه تعالی حرف و صوت یقومان بذاته و انه قدیم و قد بالغوا فیه حتی قال بعضهم جهلاً الجلد و الغلاف قدیمان و ابن حبان را که از علمای اعیان و اکابر جلیل الشأن است و خود حضرت مخاطب در مسلک اول با فادات او احتجاج می نماید و سبکی و شیخ عبد الحق و ذهبی و ابن جماعه و سمعانی و حاکم او را بمحامد و مناقب جلیله ستوده اند حضرات اهلسنت تکفیر می کنند و بزندقه و الحاد او فتوی می دهند و قابل قتل می پندارند چنانچه از میزان ذهبی و لسان عسقلانی ظاهر است و ملتانی هم در تنبیه طریقه تایید و تسدید ایشان درین باب می سپارد و مطروح و متروک ساختن او و اخراج او را عین صواب می پندارد و حکیم ترمذی را که از اکابر ائمه سنیه و اعاظم شیوخ ایشانست و صاحب صواعق او را بمدح و ستایش یاد نموده و بروایت او احتجاج نموده و مولف تحفه هم بتقلید او رفته و دیگر اکابر اهلسنت او را بمدائح و فضائل جلیله موصوف می نمایند کما ستطلع علیه عنقریب نیز تکفیر کرده اند چنانچه مناوی در فیض القدیر بترجمه او گفته قال السلمی نفوه من ترمذ و شهدوا علیه بالکفر بسبب تفضیله الولایة علی النبوة و انما مراده ولایة النبی صلی الله علیه و سلم انتهی و در مفتاح کنز الدرایة بترجمه حکیم ترمذی مذکور است قال السلمی نفوه من ترمذ بسبب تالیفه کتاب ختم الولایة و کتاب علل الشریعة و قالوا زعم ان للاولیاء خاتماً و انه یفضل الولایة علی النبوة و احتج بقوله علیه السلام یغبطهم النبیون و الشهداء و قال لو لم یکونوا افضل منهم لم یغبطوهم الخ و از احتجاج حکیم ترمذی باین حدیث ظاهر شد که مراد او تفضیل جماعت اولیا بر انبیا است نه تفضیل ولایت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر نبوت دیگر انبیا علیهم السلام چنانچه مناوی آورده و در لسان المیزان بترجمه حکیم ترمذی مذکور است و مما انکر علیه انه کان یفضل الولایة علی النبوة و یحتج بحدیث یغبطهم النبیون قال لو لم یکونوا افضل لما غبطوهم و صاحب قوت القلوب را که نزد یافعی شیخ الاسلام و قدوه اولیای کرام است نیز مبتدع و ضال و گمراه میدانند و می رانند که او گفته است لیس علی المخلوقین اضر من الخالق و ذهبی در میزان الاعتدال گفته محمد بن علی بن عطیة ابوطالب المکی الزاهد الواعظ صاحب القوت حدث عن علی بن احمد المصیصی و المفید و کان مجتهداً فی العبادة و حدث عنه عبد العزیز الازجی و غیره قال الخطیب ذکر فی القوت اشیاء منکرة فی الصفات و کان من اهل الجبل و نشأ بمکة قال لی ابو طاهر العلاف ان ابا طالب وعظ ببغداد و خلط فی کلامه و حفظ

الوسائل في شرح ... ملا علي قاري ... والافضل ... الظاهرة ... بالافضال

تکفیر اهل سنت بجهات

عنه انه قال لیس علی المخلوقین اضر من الخالق فبدّعوه وهجروه فبطل الوعظ مات سنة ست وسبعین

وثلثمائة ودر مابعد خواهي دانست که سهیلي صاحب الروض الانف وابن قتیبه و زبیر بن بکار وابو الربیع کلاعی صاحب الاکتفاء

عیر الشان اثبات سفاح در نسب اطهر حضرت رسالت ماب صلی الله علیه واله وسلم نموده اند که قائل شده اند باینکه کنانه برّه

زوجه پدر خود خزیمه بعد وفات او متصرف شده ونضر بن کنانه که از اجداد نبویست ازین نکاح متولد شده وحافظ قطب الدین

حلبي ومغلطائي ومحمد بن یوسف شامي صاحب سیرة شامیه اثبات چنین نکاح را در نسب انحضرت صلی الله علیه واله وسلم

کفر صریح میدانند ومعتقد انرا از جمله مسلمین خارج مي پندارند ونیز حضرات اهلسنت تکفیر مجوز متعه مي نمایند چنانچه ابو شکور سلمي

درکتاب التمهید في بیان التوحید گفته واما المتعة فکانت مباحة ثم نسخت بایة النکاح واجتمعت الامة

علی نسخها ومن اباح یصیر کافرا انتهی حالانکه ابن جریج که از اکابر ائمه وشیوخ ایشانست تجویز متعه مي نمود وارتکاب آن

هم مي فرمود چنانچه شیخ عبد الحق در تحصیل الکمال بترجمه ابن جریج گفته قال في الکاشف کان یبیح المتعة ویفعلها انتهی

وسیف الله بن اسد الله ملتاني که بهفوات چند بجواب صواعق تمسک نموده وآنرا تنبیه السفیه نام نهاده وفاضل رشید شاه سلامة الله

وخود فاضل مخاطب بر خرافات او مي نازند وبمقابله الحق دست بر ترهات او مي اندازند اشعار ی را که دران هجرت الشریفه

صلوات الله علیه واله وسلم را فرار قرار داده بطریق استحسان واستنا د انشاد نموده چنانچه در تنبیه گفته تمسک باسباب وسعي

در محافظت وکوشش در ان منافي اعتماد بر وعده صادقه الهي نیست چه با وجود والله یعصمك من الناس وکتب الله

لاغلبن انا ورسلي وان جندنا لهم الغالبون انسرور بقدر در تمسک اسباب از زره پوشیدن وخود بر سر داشتن وجمع رجال

واستعمال خیل وسلاح توغل فرموده اند اگر خلفای راشدین انجناب بر روش ایشان در جمع توکل وتسبب رفته باشند چه جای

طعن وملامست سه بیت بحکم قضا از بلا گریخت * نه زد طعنه جاهلي که فلان از بلا گریخت * اسباب چون مظاهر فعل مسبب است * هر که

گریخت هم ز خدا در خدا گریخت * گر نیست از سبب بسبب التجا روا * خیر البشر نمکه بیثرب چرا گریخت * انتهی وملا علي قاري که از اکابر

محدثین ومعتمدین سنیه است تصریح کرده که تلفظ باین بیت که دران هجرت انحضرت را فرار قرار داده بر وجه استحسان کفر صریح است

نزد علما واعیان چنانچه در جمع الوسائل شرح شمائل ترمذی بعد نقل قول سلمة بن الاکوع مررت علی رسول الله صلی الله علیه

وسلم منهزما گفته فقال العلماء قوله منهزما حال من ابن الاکوع کما صرح اولا بانهزامه ولم یرد انه صلعم

انهزم اذ لم یقل احد من الصحابة انه صلی الله علیه وسلم انهزم في موطن من المواطن ومن ثم اجمع المسلمون

علی انه لا یجوز علیه الانهزام فمن زعم انه انهزم في موطن من مواطن الحرب أدّب تادیبا عظیما لا نقاصه العظیم

جریمته الا ان یقوله علی جهة التنقیص فانه یکفر فیقتل ما لم یتب علی الاصح عندنا ومطلقا عند مالك وجماعة

اثبات کفر ملتانی بجواب صواعق

۲۹۸

اثبات کفر صاحب تحفه شیعه مجیب جواب سوم از کلام شاه سلامت الله

وجماعة من اصحابنا وبالغ بعضهم فنقل فيه الاجماع بل لو اطلق ذلك قتل عندهم على ما اشار اليه بعض
محققيهم انتهى فما وقع لبعض سلاطين ماوراء النهر وهو عبيد الله خان في بيته المشهور المنسوب الى
الملا جامي حيث جعل هجرته صلى الله عليه وسلم من مكة الى المدينة فرارا اقبح من ذلك كله فالحذر
الحذر من التلفظ ببيته على وجه الاستحسان فانه كفر صريح عند العلماء الاعيان العارفين بالمعاني
والبيان و شاه سلامت الله صاحب هم تكفير منشد اين شعر نموده اند وتصريح فرموده اند كه نسبت فرار وانهزام بسوى جناب
رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم جائز نيست بلكه كسيكه قائل باين شناعت باشد اگر توبه نكند در مذهب ارباب سنن
لائق كشتن وقابل كردن زدنست وعبارت شرح شمائل ملا على قاري هم بحذف و زيادت وتغير وتبديل بدون اشعار
بان بواسطه نقل فرموده اند چنانچه در معركة الآرا مى فرمايند ودر مذهب اهلسنت باجماع ثابت است كه نسبت فرار وانهزام
بسوى سيد انبيا عليه الصلوة والسلام اصلا جائز نيست بلكه كسيكه قائل باين شناعت باشد اگر توبه نكند در مذهب ارباب
سنن لائق كشتن وقابل كردن زدنست ملا على قاري كه از عمائد علماى ماست در شرح شمائل على ما نقل عنه نوشته كه لم يرو انه
صلى الله عليه وسلم انهزم ولم ينقل احد من الصحابة انه صلى الله عليه وسلم انهزم في موطن من المواطن ومن ثم
اجمع المسلمون على انه لا يجوز عليه الانهزام فمن زعم ان النبي صلى الله عليه وسلم انهزم في موطن من مواطن
الحرب اذ بذلك ادبا عظيما لائقا بعظم جاهه الا ان يقول على جهة التنقيص فانه يكفر فيقتل ما لم يتب على الاصح
فما وقع لبعض السلاطين الماوراء النهري وهو عبد الله خان في بيته المشهور المنسوب الى الملا جامي حيث
جعل هجرته من مكة الى المدينة فرارا فالحذر الحذر من التلفظ ببيته على وجه الاستحسان فانه كفر صريح
عند العلماء الاعيان والبيت المشهور هكذا است ناگاه عاقلى ز قضا از بلا گريخت ٭ زد طعنه جاهلى كه فلان از قضا
گريخت ٭ گر نيست از حسب التجار وابهه خير البشر ز مكه به يثرب چرا گريخت ٭ پس از تصريح ملا على قاري تحقق رسيد كه قائل بيت
مذكور عبد الله خان ماوراء النهريست كه از بعض سلاطين است وعوام بغلط نسبت شعر مرقوم بطرف ملا جامي كرده اند وتلفظ بيت مسطور
بر وجه استحسان كفر صريح است نزد علماى اعيان ودر شفاى قاضى عياض از قاضى ابو عبد الله بن مرابط مالكي منقولست كه من قال ان
النبي صلى الله عليه وسلم هزم يستتاب فان تاب والا فيقتل لانه تنقص اذ لا يجوز ذلك عليه في خاصته اذ هو
على بصيرة من امره ويقين من عصمته انتهى پس ثابت شد كه در مذهب اهلسنت وجماعت نسبت انهزام و فرار بطرف رسول
مختار هرگز درست نيست بلكه قائل انهزام اگر از ينكلام توبه نكند قابل قتل است انتهى از ين كلام بلاغت انسجام شاه سلامت الله
صاحب ثابت شد كه سفيه ملتانى كه خود شان بر هفوات اوجى نازند كافر و ملحد وطاعن بر جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم

۲۶۹

اثبات کفر حنفیه و ماتریدیه و شاه سلامت الله صاحب از افادات صاحب منتهی الکلام

والا گذشتن و کردن دن بوده و از غرائب امور این است که حضرت مخاطب نبیل هم تکفیر جمی غفیر و جمعی عظیم از الیه خود نموده و بیانش آنکه در ازالة
العین چندان در گرداب غفلت و عصبیت سر فرو برده که بنا بر مزید تهجین و توهین عقائد اهل حق و تقبیح اعتقاد حسن و قبح عقلی اشیا
مذهب ملاحده اشقیا و زنادقه بی حیا گردانیده چنانچه گفته و سر آمد همه حیرتها آنکه رفضه با وجود اعتقاد بوجوب اصلح و بعثت
انبیا و نصب امام بر خدا و عقلیت حسن و قبح اشیا چنانکه مذهب معتزله و دیگر ملاحده اشقیا است الخ حالانکه حضرات ماتریدیه
که حنفیه از جمله ایشانند معتقد حسن و قبح عقلی می باشند چنانچه شاه سلامت الله صاحب در رساله جواب شافی فی المخاطبه جناب
مصنف اعلی الله مقامه فی دار الکرامه می فرمایند اگرچه اشاعره اعتقاد بحسن و قبح عقلی ندارند لیکن ماتریدیان که ما حنفیان
از ایشانیم چون معتقدان بوده اند باز ذکر عدم اعتقاد اشاعره بجای خود نیست الخ فلله الحمد والمنة که از افاده حضرت مخاطب
ظاهر شد که حضرات ماتریدیه و علمای حنفیه که از جمله ایشانند و شاه سلامت الله صاحب هم خود را در ایشان داخل نموده
متمذهب بمذهب ملاحده اشقیا می باشند و نیز مخاطب در ازالة العین میگوید باید دانست که هرگاه بعضی از انبیا باقرار
مخاطب مامور بذبح ولد شده اند پس حکم علی الاطلاق نمودن که حسن و قبح اشیا عقلی است و تقلید علمای معتزله مشغول شدن
خلاف عقل و دین خواهد بود که امامیه باختیار آن مورد تشنیع و تقبیح ثقلین گشته اند پس خلاف آن بنیاد اعتقاد یا فتوای
خویش نهادن نه کار اهل اسلام و ایمان است ولیکن درین جا عذر امامیه بس است که بیاض عثمانی لائق آن نیست که شیعه
اهلبیت اساس اعتقاد بران بگذارند الخ ازین عبارت هم بحمد الله واضح است که نزد جناب مخاطب نحریر حضرات ماتریدیه
و حنفیه و حضرت شاه سلامت الله صاحب کافر و بیدین و خارج از جمله مومنین و مسلمین اند که بنیاد اعتقاد خود در حسن و قبح
اشیا بر خلاف قرآن و عترت نهاده مورد تشنیع و تقبیح ثقلین گشته اند فواعجباه که حضرت مخاطب در مسلک اول این کتاب
غایت جد و جهد و سعی و کد در ذب حریم حضرات حنفیه صرف می فرماید و حقیت ایشان در مسائل فروعیه هم بکمال اهتمام
ثابت می نماید و در ازالة العین چندان بیزاری و تبری از ایشان پیش نظر دارد که بتکفیر و تضلیل ایشان همت عالی می گمارد
و ایشان را مع شاه سلامت الله صاحب از جمله اهل اسلام و ایمان بدر می آرد و اگر استیعاب دیگر حکایات مر حکایات که مشتمل است
بر تکفیر و تضلیل حضرات اهل سنت با هم کرده ایم در هر جا تفصیل و توضیح و اظهار تفحص و تتبع کرده ایم از مقصود باز مانیم لهذا قدری
که در خاطر داشتیم بلا تجشم مؤنت تفحص نگاشتیم و در انبساط خاطر مخاطب باهر اختلال کلی انداختیم و اگر اجل مهلت دهد و تقدیر الهی
و عنایت نامتناهی او تعالی مساعد حال این مشتت البال گردد تالیفی بسیط درین باب خاص بسلک تحریر میکشیم و بخدمت خدام
مخاطب پیشکش کرده داغهای حسرت و آلام بر سینه پر کینه او می نهیم و تحریم از اعتساف حضرات سنیه که در اخفای عیوب خانگی
خود چنان سعی کرده اند که با وصف آنکه تکفیر و تضلیل فرق ایشان با هم کر مثل صبح روشن دمیده است و در وضوح

[illegible] اصولیه

و درو[ضوح] و ظهور بغایت قصوی رسیده باز بمقابله اهل حق راه انکار و تکذیب سپارند و پوشیدن معایب اهل نحله خود حتم
پندارند شاهصاحب در تحفه می فرمایند و عجب است از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت باهلسنت کرده
حالانکه اهلسنت را در اصول عقائد و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی هست در فروع است و آنهم منجر بتکفیر و تضلیل همدیگر
نمی شود و معهذا اتفاق از اختلاف بسیار کثیر است الخ بحیرتم که شاهصاحب را چه غفلت یا تغافل رو داده که با وصف این همه
جهالت و تحزب از تکفیر و تضلیل اهلسنت همدیگر را و اختلاف ایشان در اصول عقائد انکار می سازند و میخواهند که چنین رازی را
که علمای قوم خود بر ملا انداخته بجاره سو مشتهر ساخته اند بجلباب تلمیع و بهتان مخفی سازند و در زوایای استتار اندازند
پنجم آنکه ادعاء مخاطب المعی که رساله جناب مصنف اعلی الله مقامه فی دار الکرامه از مولوی حسین علیخان ماخوذ است دعوی
بلا اصل است و مطابقت بعض مضامین رساله جناب مصنف با بعض مضامین تصنیف مولوی مذکور دلیل آن نمی تواند شد چه
جائز است که مولوی حسین علیخان از جناب مصنف طاب ثراه اخذ کرده باشد یا توارد در بعض مضامین اتفاق افتاده باشد
و هو غیر بعید ششم آنکه فرض کردیم که جناب مصنف از تصنیف مولوی مذکور بعض مضامین اخذ کرده لیکن ازان لازم نمی آید
که جناب او متمذهب بمذهب اخباریه هم شود یا شبهات ایشان بر جناب او حجت گردد نمی بینی که امام شافعی با آنهمه جلالت قدر
۲۷۱ تلمیذ معتزله بوده و فخر الدین رازی بجواب آن گفته که استفاده از معتزلی موجب اعتزال نیست چنانچه در رساله ترجیح مذهب
شافعی بجواب کلام قاضی عبد الجبار که او تلمذ شافعی از معتزله استدلال بر معتزلی بودن شافعی نموده گفته واما قول القاضی
عبد الجبار فهو فی غایة الضعف لان کون الانسان مستفیدا علم الفقه والحدیث من انسان اخر
معتزلی لا یوجب کونه معتزلیا لا سیما وقد نقلنا الاشعار الکثیرة عن الشافعی الدالة علی بعده
عن مذاهب المعتزلة انتهی و هرگاه بر امام شافعی با وصف تلمذ از معتزله اقوال معتزله حجت نباشد بلکه حضرات اهلسنت
تکفیر معتزله نمایند باز چگونه حضرت مخاطب شبهات صاحب جوادیه را حجت میگرداند هفتم آنکه ادعاء صحت و متانت کلام فاضل
اخباری نمودن و دعاوی او را از بدیهیات اولیه شمردن بلا ها بر سر او می انگیزد و شربت افحام و الزام در کام او میریزد زیرا که
وهن و بطلان کلام فاسد البنیان فاضل اخباری باحسن وجه بیان کرده ایم و هرگز او را مقدرتی نیست که جواب آن بتقریر
متین بیاراید جز آنکه خرافاتی چند در هم بافته زبان را بسب و شتم کشاید و اگر فاضل مخاطب بعض باطل و خیال محال توجیه
و تصویب آن در سر داشته باشد بسم الله بر این کلام کلامی نماید و بتقویت و تصویب مقالات فاضل اخباری گراید
هشتم آنکه از غرائب توهمات و عجائب تخیلات اینست که فاضل مخاطب از راه حسن فهم و دقت نظر کلام جناب علامه مجلسی را
که ملخصش در اینجا ذکر کرده تصدیق و تصویب و اقرار بدلیلیکه فاضل اخباری از براهین عقلیه که موهومات و مزعومات

سوء فهم صاحب مفتاح در احتجاج به عبارت بحار

محض سست ملفق بیساخته قرار داده فخاره کزاف از حد بیرون اغاز نهاده طرائف بوقلمون و مضحکات گوناگون بر زبان آورده بنابر کشف حقیقت حال و اظهار مهارت مخاطب با کمال اصل کلام جناب مولانا مجلسی در اینجا می نگارم قال رحمه الله

فی المجلد الاول من البحار نقلا عن احتجاج الطبرسي عليه الرحمة والرضوان القدسي عن عيسى بن عبد الله القرشي قال دخل ابو حنيفة على ابي عبد الله عليه السلام فقال يا ابا حنيفة قد بلغني انك تقيس فقال نعم فقال لا تقس فان اول من قاس ابليس لعنه الله حين قال خلقتني من نار وخلقته من طين فقايس ما بين النار والطين ولو قاس نورية ادم عليه السلام بنورية النار عرف ما بين النورين وضياء احدهما على الاخر

ثم قال رحمه الله في توضيح هذا الحديث

ايضاح يحتمل ان يكون المراد بالقياس هنا اعم من القياس الفقهي من الاستحسانات العقلية والاراء الواهية التي لم توخذ من الكتاب والسنة ويكون المراد ان طريق العقل مما يقع فيه الخطاء كثيرا فلا يجوز الاتكال عليه في امور الدين بل يجب الرجوع في جميع ذلك الى اوصياء سيد المرسلين صلوات الله عليهم اجمعين وهذا هو الظاهر في اكثر اخبار هذا الباب فالمراد بالقياس هنا القياس اللغوي ويرجع قياس ابليس الى قياس منطقي مادته مغالطة لانه استدل اولا على خيريته بان مادته من نار ومادة ادم من طين والنار خير من الطين فاستنتج من ذلك ان مادته خير من مادة ادم ثم جعل ذلك صغرى ورتب القياس هكذا مادته خير من مادة ادم وكل من كان مادته خيرا من مادة غيره يكون خيرا منه فاستنتج انه خير من ادم ويرجع كلامه عليه السلام الى منع كبرى القياس الثاني بانه لا يلزم من خيرية مادة احد على غيره كونه خيرا منه اذ لعله تكون صورة الغير في غاية الشرافة وبذلك يكون ذلك الغير اشرف كما ان ادم لشرافة نفسه الناطقة التي جعلها الله محل انواره ومورد اسراره اشد نورا وضياء من النار اذ نور النار لا يظهر الا المحسوسات ومع ذلك ينطفي بالماء والهواء ويضمحل بضوء الكواكب ونور ادم نور به يظهر عليه اسرار الملك والملكوت ولا ينطفي بهذه الاسباب والدواعي ويحتمل ان يكون المراد بنور ادم عقله الذي به نور الله نفسه وبه شرفه على غيره ويحتمل ارجاع كلامه عليه السلام الى ابطال كبرى القياس الاول بان ابليس نظر الى النور الظاهر في النار وغفل عن النور الذي اودعه الله في طين ادم لتواضعه ومذلته فجعله لذلك محل رحمته ومورد فيضه واظهر منه انواع النباتات والرياحين والثمار والمعادن والحيوان وجعله قابلا لافاضة الروح عليه وجعله محلا لعلمه وحكمته فنور التراب نور خفي لا يطلع عليه الا من كان له نور ونور النار نور ظاهر بلا حقيقة

بلا حقیقة ولا استقرار ولا ثبات ولا یحصل منها الا الرماد وکل شیطان مرید ویمکن حمل القیاس
هنا علی القیاس الفقهی ایضا لانه لعنه الله استنبط او لا علة اکرام ادم فجعل علة ذلك کرامة طینته
ثم قاس بان تلك العلة فیه اکثر واقوی فحکم بذلك انه بالمسجودیة اولی من الساجدیة فاخطأ العلة
ولم یصب وصار ذلك سبب الشرکة وکفره ویدل علی بطلان القیاس بطریق اولی علی بعض معانیه وسیأتی
تمام الکلام فی ذلك فی کیفیة خلق ادم وابلیس فی کتاب السماء والعالم وکتاب قصص الانبیاء علیهم السلام
انشاء الله تعالی هرگاه بر اصل کلام بلاغت نظام مولانای مجلسی اعلی الله مقامه دار السلام مطلع گردیدی حالا محصل آن بالاختصار
باید شنید و بعد ان باغلاط واوهامیکه جناب مخاطب را در فهم چنین کلام سلیس رو داده باید رسید پس باید دانست که حاصل
مطلوب آنجناب اینست که محتمل است که مراد از قیاسیکه امام همام علیه السلام درین کلام ذم و ملام آن فرموده اعم باشد
از قیاس فقهی که عبارت از تمثیل است وان قیاس لغوی است واین قیاس عام لغوی شامل جمیع اقیسه است هم قیاس منطقی را و هم غیر آنرا
و قیاس ابلیس قیاس منطقی باشد و با وصف نهی از اعم یکقسم از ان که مذمت آن در قران وارد است امام علیه السلام بیان فرموده
مقصود مولانای مجلسی ازین کلام بیان ارتباط در قیاس منهی عنه و قیاس ابلیس است باینطور که چون قیاس ابلیس بظاهر قیاس
منطقی بود اگر قیاس منهی عنه را محض بر قیاس فقهی که عبارت از تمثیل است حمل میفرمود ارتباط در هر دو پیدا نمی شد حالانکه
مناسبت در هر دو ضروری است لهذا قیاس منهی عنه را بر معنی عام حمل فرمود تا که قیاس شیطان هم یکی از افراد ان باشد
اینست تقریر احتمال اول واما احتمال ثانی پس خلاصه آن اینست که ممکن است که مراد درین جا از قیاس مذموم فقط قیاس فقهی
باشد نه بمعنی عام و بنابرین ایراد عدم مطابقت درین قیاس و قیاس ابلیس وارد می شد لهذا دفع ان باین قول خود فرموده
لانه لعنه الله الخ حاصلش آنکه ما عدم مطابقت را برین تقدیر مسلم نمیداریم بلکه قیاس ابلیس را هم برین تقدیر محمول بر قیاس
فقهی میسازیم پس ارتباط حاصل خواهد شد و مخفی نیست که این کلام اصلا مخالف طریقه اصولیه نیست و هرگز بایشان ضرری
نمیرساند زیراکه غایت انچه ازین کلام مستفاد است مذمومیت قیاس فقهی است که عبارت از تمثیل است و حرمت استحسانات عقلیه
و اراء و اهیه که غیر ماخوذ باشد از کتاب و سنت واین عین مطلوب اصولیین است که بر وفق ان تصریحات صریحه و نصوص واضحه می نمایند
نه بینی که علامه حلی در مبادی الوصول می فرماید اما العلماء فیجوز لهم الاجتهاد باستنباط الاحکام من العمومات
فی القران والسنة وترجیح الادلة المتعارضة اما باخذ الحکم من القیاس والاستحسان فلا انتهی
بالجمله کلام تحقیق نظام مولانای مجلسی اعلی الله مقامه دار السلام که محض حق و صواب است موافق مذهب اصولیین الحق است
و هرگز از ان بطلان دلائل ایشان لازم نمی آید زیراکه حجج اصولیه که اصولیین الحق قائل آن گردیده اند در ایشان قیاس فقهی مذموم است

۲۷۳

که عبارت از تمثیل است و بهم وراه استحسانات عقلیه و آراء واهیه که غیر ماخود باشد از کتاب و سنت زیرا که این جمله دلائل و حجج ماخوذ
از کتاب و سنت است کما هو مشروح فی موضعه مفصلا و قد ذکرت نبذا منه فیما سبق پس هرگز بنحوی
من الانحاء کلام مولانا مجلسی دلالت بر بطلان این براهین اصولیه نکند و اصلا با اصولیین ضرری نرساند و هرگز تایید
مقالات صاحب جوادیه ننماید پس نهایت تحیر و پریشانی است که جناب مخاطب تعصب و جفا پیشگی اختیار کرده تهمت ابطال
حجج اصولیه و ذم و لوم ان بر علامه مجلسی بسته این کلام صدق نظام را موید و مصدق ترهات صاحب جوادیه و تشنیعات
سخیفه او گفته قلوب اهل انصاف را خسته و اعجب آنکه چشم بصیرت وا کرده اینقدر هم ندیده که سابق از همین عبارت که خلاصه اش
نقل کرده علامه مجلسی برای ذکر ایاتی و احادیثی که از آن بسیاری از حجج اصولیه مستنبط می شود بابی مخصوص منعقد ساخته و آنرا مصدر
کرده باین عنوان باب یمکن ان یستنبط من الایات والاخبار من متفرقات مسائل اصول الفقه انتهی و بعد این در قریب یکجز و کسری
از ایات و احادیث که از آن حجیت ظواهر و استصحاب و اصل اباحت و استدلال بعموم و نفی حرج و امثال آن ثابت می شود ذکر
کرده حجیت اصولیین در استدلال باین حجج از صبح روشن ظاهر تر ساخته جزاه الله احسن الجزاء و حیرانم که مخاطب را چه بلا زده که
این نص صریح آنجناب را گذاشته بعبارتیکه اصلا با مطلوبش مناسبت ندارد استدلال بر مزعومات مجادل اخباری کرده
تهمت ابطال و رد دلائل و استنباطات اصولیین بر آنجناب فرا نهاده و هرگاه محصل کلام مولانای مجلسی بمیزان عقل سنجیدی و بکنه
و معنای آن رسیدی و عدم مخالفت آن با طریقه اصولیین فهمیدی و عدم مناسبت آن با کلام فاضل اخباری دیدی حالا
خطایای مخاطب در تلخیص این کلام سلاست التیام باید شنید پس بسم الله غلط اینست که ترجمه قول آنجناب را یحتمل الخ باین الفاظ
ادا کرده که مراد از قیاس مذموم فقط قیاس مصطلح فقها نیست تا راه استحسانات وا را مسدود و طریقه ادله عقلیه مسلوک کرده الخ
و این غلط صریح است زیرا که بر تقدیر اراده قیاس فقهی از قیاس مذموم در امثال این احادیث نیز راه استحسانات و آراء و طریقه
ادله عقلیه غیر معتمده مسدود است زیرا که احادیث بسیار بر حرمت و مذمت آن دلالت دارد و هرگز از کلام مولانای مجلسی
مستفاد نمی شود که بر تقدیر اراده قیاس فقهی طریقه ادله عقلیه مسلوک خواهد شد غرض آنجناب از تعمیم قیاس محض ذکر مناسبت قیاس
منهی عنه با قیاس ابلیس است و نیز جناب مخاطب در ترجمه کلام مولانای مجلسی عجب دستکاری و شعبده بازی بکار برده یعنی اراده قیاس
عام را که مولانای مجلسی بطریق احتمال ذکر کرده حیث قال یحتمل الخ بطریق جزم ذکر کرده حیث قال مراد از قیاس الخ و وجهش
اینست که در فهم جناب او مرتکز گردیده که این احتمال اول که مولانای مجلسی ذکر نموده مخالف اصولیین و موافق اخباریین است
لهذا برای تخدیع عوام مرتکب تحریف و خیانت گردیده حسبته لله محتمل را بطریق جزم ذکر کرده و ندانسته که بنا بر هیچ احتمال
ضرری با صولیین عائد نمی شود و مخالفت مسلک ایشان لازم نمی آید که هر دو احتمال در یک باب مساوی می باشد و دیگر آنچه گفته

خیانت صاحب منتهی در تلخیص عبارت مجلسی

[illegible]

انچه گفته که بازه فاضل مجلسی حمل قیاس مذموم را بر قیاس فقهی یا ضعیف و سخیف دانسته نهایت سخیف است و بغایت شنیع و فظیع که افترا
پیش نیست زیرا که مولانای مجلسی این احتمال را هرگز بعد کلام اول ضعیف و سخیف نگفته آری بعد احتمال اول این احتمال ثانی ذکر کرده
حیث قال و یمکن حمل القیاس الخ و دلالت این کلام بر ضعف و سخافت آن ممنوع بلکه بصراحت تمام بر صحت اراده آن دلالت دارد
و وجه این افترا و جسارت هم همان است که چون بزعم او احتمال اول ضرری با صولیین میرساند بخلاف احتمال ثانی در تقویت اول
انقدر کوشیده که محتمل را جزمی قرار داده و در ذکر احتمال ثانی ضعف و سخافت آن بر علامه مجلسی افترا کرده حالانکه هر دو احتمال
در عدم مناسبت با انچه مخاطب در پی اثبات آنست برابر اند قوله بزعم خود از بعض ائمه هدی نقل کرده الخ اقول اگر چه ملازمان
سامی باین قید مزعومی تصریح صریح نموده بکذب و افترا حدیث شریف که در بحار مذکور است و بزعم خویش طرفه حزم و احتیاط
برده لیکن بادنی تتبع ظاهر است که این تقیید غیر سدید موجب خجالت و ندامت ملازمان مخاطب و مخبر از مهارت و کثرت اطلاع
اوست و دلیل قاطع و برهان واضح است بر جسارت بلکه خسارت خدام او که احادیث صحیحه ائمه معصومین و ارشادات ان اطیبین را
بی دلیل بمحض مشتهیات نفسانی موضوع و مفتری میدانند و اصلا افادات و روایات اکابر و ائمه خویش را پیش نظر ندارند و
بتکذیب و ابطال چنین احادیث راه تفضیح و تخجیل خویش و اولیای خویش بقدم کد و جد می سپارد جای شرم و آزرم است که
مدعیان تحقیق و تنقید و تالیف و تصنیف با وصف افراشتن کردن دعوی و افراختن علم افتخار بکلاء اعلی چنین خرافات و هفوات
بزبان آلایند و بلا محابا مثل عوام سبک گفتار هر چه خواهند بان تفوه نمایند الحاصل منع نمودن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
ابو حنیفه را از قیاس و عیب و مذمت آن بنهجیکه در حدیث بحار مذکور است نزد منتقدین حضرات اهلسنت هم ثابت است و بقطع
و یقین آنرا ذکر می کنند از انجمله شعرانی که از جمله اکابر علما و اهلسنت است و از مشایخ اجازه صاحب تحفه و والد ماجدش بوده و
فاضل مخاطب هم میزان و منهج او را بغایت مدح و ثنا می ستاید و او را از عمده حامیان امام اعظم دانسته خرافاتش در مسلک
اول نقل کرده بوجد می آید باین روایت قطع و یقین کرده در کتاب خود لواقح الانوار که سابقا ذکرش شنیدی در ترجمه حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام گفته و دخل علیه ای علی الصادق علیه السلام ابو حنیفة رضی الله عنه فقال
یا ابا حنیفة بلغنی انک تقیس لا تفعل فان اول من قاس ابلیس و این روایت شعرانی همان روایت بحار است که جناب
مخاطب بنقل نمودن علامه مجلسی انرا تعریض کرده و آنرا از افترات و موضوعات گمان برده و تفرقه یسیری که در هر دو
روایت است مضرتی ندارد و کما لا یخفی پس الحال گمان ندارم که مخاطب کثیر الحیاء تقتفی آثار من تستحیی منه الملائکة علی رغمهم
نکث عهود سابقه فرموده تضلیل و تکذیب عمده اکابر ائمه خویش فرماید و زبده حامیان و محامیان امام اعظم خود را
از مفتریان و کذابان وانماید و بر ملا سراید که شعرانی که در میزان بحمایت امام اعظم مساعی جمیله بتقدیم رسانیده لیکن در

نکوهش امام صادق علیه السلام ابوحنیفه را به قیاس و منع از آن

٢٧٥

لوائح الانوار دنبال طعن و تشنیعش گرفته چنین حکایت متضمنه تهجین او را بر امام علیه السلام افترا ساخته پس لابد بقبول این
روایت سراپا بدایت طوعا و کرها دل خواهد نهاد و زبان را بتکذیب آن نخواهد گشاد و ببطلان زعم باطل خود ظاهر خواهد ساخت
واین قید زعم را که بنابر زعم باطل خود افزوده از میان خواهد انداخت و بحماقت خود قائل خواهد شد و بعدم اطلاع خود
معترف خواهد گردید و لله الحمد والمنه که این ضعیف چندان در ابطال و نقض قید زعم و افادات او کوشیده ام که چنین تعریضات
او را که بتفوه آن بنهایت نازانست و از آن خیلی موجب الزام و تخجیل میداند و بزعم خویش موجب تشویش و اضطراب اهل حق می‌پندارد
انکار و چنان سر هم در هم نموده ام که در آخر این تعریضات بر او وبال افتاده و ابتهاج و طیب نفس که بآن داشته بملال و انضجار
مبدل گردیده و هیچ میدانی که مخاطب را باعث بر زعم کذب و افترای این حدیث بجز چیست آن نیست مگر اینکه این حدیث تصراحت
تمام دلالت دارد بر عیب و مذمت ابو حنیفه و نکوهش و توبیخ او و ظاهر میکرداند که ابو حنیفه نزد امام صادق علیه السلام تابع ابلیس بود
زیرا که آنحضرت بعد منع ابو حنیفه از قیاس تصریح فرموده باینکه اول کسیکه قیاس کرده ابلیس است پس این صریح است در آنکه کسانیکه
قیاس میکنند از اتباع ابلیس و مقتفیان تلبیس او میشوند و چون در عمل ابو حنیفه بقیاس هیچ شکی نیست چنانچه آنحضرت هم ارشاد نموده
که بمن رسیده است که تو قیاس میکنی او هم تابع ابلیس باشد پس مخاطب چاره نیافته جز اینکه این حدیث را موضوع و مفتری گمان کند
و قید زعم بیفزاید و لیکن چون از کلام شعرانی بالقطع ثابت گردید بحمد الله در ثبوت آن و ثبوت مدلول آن هیچ مقام ارتیاب نماند
و فخر رازی که امام اهل سنت و ممدوح خود حضرت مخاطب است داد تفضیح و تقبیح امام اعظم داده و از تعویل او بر قیاس اظهار عجب و حیرت
آغاز نهاده از کلامش ظاهر است که تعویل ابو حنیفه بر قیاس بوده و خصوم او مذمتش بسبب کثرت قیاسات می‌نمودند و امام
جعفر صادق علیه السلام دلائل کثیره ابطال قیاس بر ابو حنیفه وارد فرموده و ابو حنیفه عمر خود را در قیاس فاسد المبانی
ضائع و فانی کرده و بایں سبب در میان مردم ممتحن و فعلش نزد ایشان غیر مستحسن بوده و با این همه از او و یا از اصحاب او منقول نشده
که در اثبات قیاس یک ورقه هم تصنیف کرده باشند فضلا عن رساله صغیره فضلا عن کتاب حافل و تصنیف و رقه را چه ذکر در اثبات
قیاس شبهه را هم ذکر ننموده چه جای آنکه حجتی بر آن اقامت کرده باشد یا از دلیل خصوم خود جوابی داده الحال بسمع اصغا عبارت
فخر رازی باید شنید که در رساله ترجیح مذهب شافعی که نسخه عتیقه آن پیش فقیر حاضر است و سابقا هم ذکرش شنیدی گفته
والعجب ان ابا حنیفة کان تعویله علی القیاس و خصومه کانوا یذمونه بسبب کثرة القیاسات و نقل ان جعفر بن
محمد الصادق اورد علیه الدلائل الکثیرة فی ابطال القیاس ثم انه افنی عمره فی القیاس و کان ممتحنا فیما بین
الناس بهذا السبب لم ینقل عنه و لا عن احد من اصحابه انه صنف فی اثبات القیاس ورقة و انه ذکر فی
تقریره شبهة فضلا عن حجة و لا انه اجاب عن دلیل خصومه فی انکار القیاس انتهی فلله الحمد والمنة که از عبارت

٢٧٦

۲۷۷

کہ از عبارت امام رازی نیز تصدیق حدیث بحار و انہماک امام اعظم در عصبیت و فرومایگی و عجز از اقامت شبہہ فضلا عن الدلیل بر حجیت قیاس واضح شد و ظاہر گردید کہ استعمال ابو حنیفہ قیاس را مبنی بر خواہش نفس و مخالفت امام جعفر صلوات علیہ السلام بوده و بیجی مزید ایضاح لذلک انشاء اللہ تعالی فتربص **قولہ** چون بر فحوای کلام این بزرگ اطلاع یافتی بلا ریب و شک متیقن شد کہ تقریر فاضل اخباری از مسلمات است الخ **اقول** کسانیکہ بر فحوای کلام ان علامہ عالیمقام اطلاع یافتہ و خطی از فہم و درایت بر داشتہ اند او شان را بلا ریب و شک متیقن شد کہ تقریر فاضل اخباری ہرگز از مسلمات نیست و علمای اصولیین را مجال رد و ابطال ان فسیح است و ذیل انکار و ہتک استاران وسیع زیرا کہ غرض فاضل اخباری انست کہ باین احادیث مذمت قیاس و اراء و استحسانات و اہوا بطلان ادلہ اصولیہ مثل ظواہر و اباحت اصلیہ و استصحاب و غیره ثابت نماید کما صرح بذلک و قال ہرگاه این مقدمہ ثابت شد اکثر ادلہ مقرره اصولیین از قسم ظواہر و اباحت اصلیہ و استصحاب و غیره کہ باعتراف خود شان مفید ظن است نہ یقین داخل قیاس و مذموم بر زبان معصوم علیہ السلام خواہد بود انتہی و از عبارت سراسر افادت مولانای مجلسی ہرگز بطلان این ادلہ کہ صحت ان از کتاب و سنت ثابت شده کما بینہ العلماء الاخیار و عقد لبیان فی ذلک مولانا المجلسی بنفسہ باب فی البحار ثابت نمی شود زیرا کہ انجناب تصریح کرده کہ مراد ازین قیاس مذموم قیاس فقہی و استحسانات عقلیہ و اراء و اہیہ است کہ غیر ماخوذ است از کتاب و سنت و بحمد اللہ این ادلہ اصولیہ کہ فاضل اخباری ہوس ابطال ان در سر کرده از قبیل استحسانات عقلیہ و اراء واہیہ غیر ماخوذه از کتاب و سنت نیست بلکہ ماخوذ از کتاب و سنت است **قولہ** و واضح شد کہ استدلال الخ **اقول** مخدوش است بچند وجہ **اول** انکہ سابقا دانستی کہ امری کہ جناب مخاطب برای اصولیہ سم ہلاہل و زہر قاتل می پندارند یعنی مذمت استحسانات عقلیہ و اراء واہیہ در ہر صورت ثابت است خواه قیاس را عام از مصطلح فقہا گیرند و خواه مقصور بران دارند و این خوش فہمی جناب اوست کہ ثبوت مذمت استحسانات و اراء را مقصور بر احتمال اول کہ تعمیم قیاس از قیاس مصطلح است فرموده **دوم** انکہ تسمیہ او کافی را باصح الکتب قبل صحیفہ عثمانیہ کہ این کلام بیہوده و عبارت خبیثہ را بارہا بتکرار بر زبان گہربار خود می رانند دلیل بی اعتنائی اوست بامر دین و برہان استہزای اوست بکلام رب العالمین **سوم** انکہ کلام ملا زمان او در واقعیت احادیث مذمت قیاس چنانچہ قولش بعد تسلیم واقعیت این احادیث الخ بران دلالت دارد ناشی از غفلت یا تغافل است زیرا کہ مذمت رامی قیاس ثقات حضرات اہلسنت بطرق متعدده نقل کرده اند چنانچہ شاه ولی اللہ در حجۃ البالغہ فرموده عن ابن سیرین قال اول من قاس ابلیس و ما عبدت الشمس و القمر الا بالمقاییس و عن الحسن انہ تلا ہذه الایۃ خلقتنی من نار و خلقتہ من طین قال قاس ابلیس و ہو اول من قاس و عن الشعبی قال و اللہ لئن اخذتم بالمقاییس لتحرمن الحلال

ولحن الحرام وسيوطي در درمنثور گفته اخرج ابونعيم في الحلية والديلمي عن جعفر بن محمد عن ابيه عن جده ان رسول الله صلعم قال اول من قاس امر الدين برايه ابليس قال الله اسجد لآدم فقال انا خير منه خلقتني من نار وخلقته من طين قال جعفر فمن قاس امر الدين برايه قرنه الله تعالى يوم القيمة بابليس لانه اتبعه بالقياس ودر كتاب الوسائل الى معرفة الاوائل تصنيف سيوطي مذكور است اخرج ابن ابي شيبه عن ابن سيرين قال اول من قاس ابليس وما عبدت الشمس والقمر الا بالمقاييس ودر كنز العمال مذكور است من قال في الدين برايه فقد اتهمني ابونعيم عن جابر لا تقيسوا الدين فان الدين لا يقاس واول من قاس ابليس الديلمي عن علي ونيز در ان مذكور است تعمل هذه الامة برهة بكتاب الله ثم تعمل برهة بسنة رسول الله صلعم ثم تعمل بالراي فاذا عملوا بالراي فقد ضلوا واضلوا عن ابي هريرة ودر صحيح بخاري مذكور است باب ما يذكر من ذم الراي وتكلف القياس وقول الله ولا تقف ما ليس لك به علم حدثنا سعيد بن تليد قال حدثني ابن وهب قال حدثني عبد الرحمن بن شريح وغيره عن ابي الاسود عن عروة قال حج علينا عبد الله بن عمرو فسمعته يقول سمعت النبي صلعم يقول ان الله لا ينزع العلم بعد ان اعطاكموه انتزاعا ولكن ينزعه منهم مع قبض العلماء بعلمهم فيبقى ناس جهال يستفتون فيفتون برايهم فيضلون ويضلون فحدثت عائشة زوج النبي صلعم ان عبد الله بن عمرو حج بعد فقالت يا ابن اختي انطلق الى عبد الله فاستثبت لي منه الذي حدثتني عنه فجئته فسألته فحدثني به كنحو ما حدثني فاتيت عائشة فاخبرتها فعجبت فقالت والله لقد حفظ عبد الله بن عمرو انتهى ودر سنن ابن ماجه قزويني مسطور است حدثنا سويد بن سعيد ثنا ابن ابي الرجال عن عبد الرحمن بن عمرو الاوزاعي عن عبدة بن ابي لبابة عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنهما قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لم يزل امر بني اسرائيل معتدلا حتى نشأ فيهم المولدون ابناء سبايا الامم فقالوا بالراي فضلوا واضلوا وامثال اين اخبار وآثار در مذمت راي وقياس بسيار است وبر متتبع كتب احاديث سرور مختار صلوات الله عليه وآله ما اختلف الليل والنهار هويدا وآشكار پس مزيد عصبيت وغايت بعد از اطلاع ومناسبت بعض نشر حديث است كه حضرت مخاطب در تعيين اين احاديث كلام ميكند واز لطائف مقام آنست كه امام رازي كه حضرت مخاطب با امامت ونصرت او شريعت غرا اعتراف دارد واو را امام المتكلمين والمتبحرين مي‌دانند واثبات كمال مذمت وشناعت راي طلب اجماع بتقدير رسانيده وقلوب حضرات حنفيه چنانكه بايد رنجانيده ونقل احاديث وروايات عديده ايشان را از زمره ضالين ومضلين گنجانيده چنانچه در قسم ثالث رساله مناقب شافعي گفته الفصل الرابع في بيان ان تلقيب الانسان بانه من اصحاب الراي ليس

ليس من القاب التشريف والمدح ويدل عليه القران والاخبار والاثار المقبولة اما القران فقوله تعالى ان
الظن لا يغني من الحق شيئا وقوله ولا تقف ما ليس لك به علم وقوله ولا تقدموا بين يدي الله ورسوله
الثاني قوله تعالى لو كنا نسمع او نعقل قدم السمع على الراي في كونه سببا للخلاص عن السعير فان قالوا هذا
معارض بقوله ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع فقدم القلب الذي هو معدن الفهم والراي على السمع
قلنا المراد ههنا العقل الذي هو شرط التكليف الثالث قوله تعالى يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا
الرسول واولي الامر منكم اطيعوا الله اشارة للكتاب والرسول اشارة للسنة واولي الامر اشارة للاجماع
ثم قال فان تنازعتم في شيء فردوه الى الله والرسول اشارة الى القياس فالله تعالى اخبر عن جميع الدلائل
وجعل جواز التمسك به مشروطا بعدم وجدان سائر الدلائل على ما بيناه ذلك في كتاب التفسير الكبير وهذا
يدل على ان اصحاب الحديث اعلى شانا من اصحاب الراي ويقرب منه قوله صلى الله عليه وسلم لمعاذ حين
بعثه الى اليمن بم تحكم قال بكتاب الله قال فان لم تجد قال بسنة رسول الله قال فان لم تجد قال اجتهد
برايي فقال الحمد لله الذي وفق رسول رسول الله لما يرضيه رسول الله والاستدلال به عين ما تقدم واما الاخبار
والاحاديث الكثيرة فناطقة بذلك احدها ما روي عن نافع عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم من قال في ديننا برايه فاقتلوه وثانيها ما روي ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله
لا ينزع العلم انتزاعا من اهله ولكن ينتزعه بقبض العلماء فاذا لم يبق عالم اتخذ الناس روساء جهالا
فسئلوا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا وجه الاستدلال به ان الفتوى بغير علم هي الجواب بالراي وثالثها ما
روى عوف بن مالك قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تفترق امتي على بضع وسبعين فرقة اعظمها فتنة
على امتي قوم يفتون الناس برايهم ورابعها روى ابو هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال تعمل هذه الامة
برهة بالراي فاذا فعلوا ذلك فقد ضلوا وخامسها روى جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من تكلم
في الدين برايه فقد اتهمني واما الاثار فكثير منها ناطق بذلك قال عمر بن الخطاب اتهموا الراي في الدين فان الراي
الماخوذ عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انما كان صوابا لان الله تعالى كان يريه اياه وهو منا تكلف وظن
وان الظن لا يغني من الحق شيئا وعنه اياكم ومجالسة اصحاب الراي فانهم اعداء الدين قالوا برايهم فضلوا
واضلوا كثيرا وقال ابن عباس اياكم والراي فان الله تعالى رد الراي على الملائكة اذ قالوا اتجعل فيها من
يفسد فيها فقال تعالى اني اعلم ما لا تعلمون يعني لا اطلاع لكم على اسرار افعالي واحكامي فاتركوا الاقيسة

٣٧٩

برهة بكتاب الله ثم تعمل برهة بسنة رسول الله ثم تعمل

وقال للنبي صلى الله عليه وسلم وان احكم بينهم بما انزل الله ولم يقل بما رأيت وسئل عن نبي فقال لا ادري
فقال الرجل قل فيها برايك فقال اني اخاف ان اقول برايي فتزل قدم بعد ثبوتها وقال ابن مسعود يذهب
خياركم ولا تجدون منهم خلفا ثم يجيء قوم يقيسون الامور برايهم فينهدم الاسلام وعن عمر بن
عبد العزيز انه كتب الى الناس لا راي لاحد مع سنة سنها رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الشعبي
يقول في اصحاب الراي ما قالوا برايهم فبل عليه وما حدثوك عمن كان قبلهم من اصحاب رسول الله صلى الله
عليه وسلم فخذ به وروي ان ابا سلمة بن عبد الرحمن والحسن البصري التقيا فقال ابو سلمة يا حسن قيل لي
انك تحدث الناس برايك اتق الله واتق رايك وعن جعفر الصادق بن محمد الباقر انه قال من وكل
الى نفسه اخذ برايه وقد روي من اخذ برايه وكل الى نفسه وعن الحسن البصري ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال ان المومن من اخذ دينه عن الله تعالى وان المنافق نصب رايا فاخذ دينه عنه وقال ابن المبارك اخبرنا
هشام بن عروة عن ابيه قال ما زال امر بني اسرائيل مستقيما حتى كثرت فيهم ابناء السبايا فوضعوا فيهم الراي
فاهلكوهم وقال الليث بن سعد جئت ابن شهاب يوما بشيء من الراي فقبض وجهه كالكاره ثم جئته يوما
آخر باحاديث من السنن فتهلل وجهه وقال اذا جئتني ائتني بهذا وقال الشعبي انما هلكتم لانكم تركتم الآثار ٥٨٢
واخذتم بالمقاييس وقال ابن سيرين اول من قاس ابليس وما عبدت الشمس والقمر الا بالمقاييس وقال ايضا
ما حدثوك من اصحاب محمد فاقبله وما حدثوك عن رايهم فالقه في الحش وكان الثوري يقول من قال برايه
فقل رايي مثل رايك انما العلم بالآثار وذكر عند عبد الرحمن بن مهدي قوم من اهل البدع فقال لا يقبل الله
الا ما كان مبنيا على الاثر والسنة ثم قرء ورهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم واعلم ان اقوال الصحابة
والتابعين في ذم الراي كثيرة ولنكتف بهذا القدر من الروايات ونحن نقلناها من كتاب الانتصار لاصحاب الحديث
من تصانيف الشيخ ابي المظفر السمعاني فان قيل هذه الروايات معارضة بروايات اخر عن الصحابة تدل على
انهم كانوا قائلين بالراي قال ابو بكر الصديق اقول في الكلالة برايي وقال ابن مسعود في المفوضة اقول فيها برايي والجواب
ان الصديق انما قال في الكلالة برايه ثم قال بعده فان يك صوابا فمن الله وان يك خطأ فمني ومن الشيطان وهذا
يدل على انه كان كالخائف من الراي ونحن نفرق بين هذه الروايات فنقول الروايات التي ذكرناها تدل على انه
يجب الحذر عن الراي والتي ذكرتموها تدل على انه يجوز استعمال الراي عند الضرورة الشديدة بشرط الحذر
والاحتراز عن مخالفة النصوص وعلى جميع التقديرات فانه يخرج منه ان كون الانسان صاحبا للمقالات خير

خير من ان يكون صاحب الراي واما الوجوه العقلية في بيان تقديم النص على القياس والراي فكثيرة احدها
ان التمسك بالنص محمود عند جميع الطوائف واما التمسك بالقياس فمذموم عند البعض دون البعض والشي الذي
يكون محمودا عند الكل خير من الذي اقصى درجاته ان لا يكون مذموما وثانيها ان الحديث اصل والراي فرع
والاصل خير من الفرع وايضا الحديث بمنزلة الماء في الطهارات والراي بمنزلة التراب فكما كان الماء مقدما
على التراب في طهورية الظواهر كان الحديث مقدما على الراي في طهورية البواطن ومثل من قدم الراي على
الحديث كمثل من قدم التراب على الماء وثالثها قال بعض العلماء الماء نوعان ما نزل من السماء وما نبع من الارض
فالماء النازل من السماء يكون في طعم واحد من اللذة والطيب وعلى لون واحد من الصفاء والنقاء وعلى
جوهر واحد في الطهارة والنظافة فكذا العلم النازل من السماء يكون طاهرا نقيا عن شوائب الشبهات
وممازجة الكدورات والظلمات واما الذي نبع من الارض فانه يختلف لونه وطعمه ورائحته وطبعه
بحسب اختلاف المعادن تارة يكون طيبا وتارة يكون منتنا وتارة يكون لطيفا واخرى يكون كثيفا
وكذا العلم الذي يظهر من القياس والراي تارة يكون فاسدا باطلا وتارة يكون نافعا لكن كيف كان فان
النفع فيه قليل ازين احاديث نهايت مذمت وشناعت راي وقياس ظاهرست كه از روايت عمر رض صحيحست كه كسيكه
در دين براي حكم كند او لائق قتل ست واز حديث عوف بن مالك ظاهرست كه بدترين فرق امت آنحضرت کسانی اند
که فتوی براي ميدهند واز روايت ابو هريرة ثابت ست كه عمل براي عين ضلال است واز روايت جابر ظاهرست
كه متكلم بالراي معاذ الله جناب رسالت مآب با امتهم مي سازد واز ارشاد حضرت عمر هم صحيحست كه اصحاب راي اعداء دين
وضالين ومضلين اند واز خبر ابن عباس هويداست كه راي ملائكه هم لائق قبول نيست فكيف بآراء الناس ونيز از حكايت
نبي که بجواب سائلي لا ادري گفته ظاهرست كه تقول براي انبيا را هم جائز نيست واز خبر ابن مسعود ثابت هست كه
افتا براي موجب هدم اسلام است وحضرت شعبي اقوال اصحاب راي را كه براي خود گفته اند سزاوار اوشيدن دانسته
وحسن بصري اخذ دين را از راي خلاف ايمان وعين نفاق دانسته ونيز شعبي اخذ مقاييس را موجب هلاك فرموده وابن
سيرين قياس را اتباع ابليس دانسته وتصريح كرده كه عبادت شمس وقمر واقع نشده مگر بمقاييس ونيز ابن سيرين اقوال راي را
لائق القاء در حش دانسته وغرض امام رازي از نقل اين همه روايات واخبار اثبات ذم وعيب حضرات حنفيه وفضيلت
وارجحيت شافعيه است زيرا كه قبل ازين ثابت نموده كه اتباع شافعي نزد جمهور ملقب باصحاب حديث اند واصحاب ابو حنيفه
اصحاب راي اند چنانچه گفته اعلم ان اتباع الشافعي ملقبون عند جمهور الخلف بانهم اصحاب الحديث واتباع

ابي حنيفة ملقبون عند جمهور الخلف بانهم اصحاب الراي و ذلك يوجب رجحان مذاهب الشافعي

بيان المقام الاول من وجوه الاول ان جميع الفرق لو حضروا في محفل واحد ثم قام انسان و ذكر اصحاب

الحديث بمدح او بذم فانه يتسارع الى فهم كل احد ان المراد بذلك الكلام اصحاب الشافعي و ذلك

يدل على اتفاق الكل على انهم هم المختصون بهذا اللقب و اما اصحاب ابي حنيفة فانهم المختصون بانهم اصحاب

الراي و الدليل عليه ما ذكرناه بعينه ثم نقول انهم معترفون بانهم هم المخصوصون بهذا اللقب بل

يفتخرون به و بيان ان الامر كذلك كالمعلوم بالضرورة فلا حاجة فيه الى الاستدلال و نيز فخر رازي در بيان

عدم صدق لقب اصحاب حديث بر اصحاب ابو حنيفه گفته اما اصحاب ابي حنيفة فهي في غاية البعد عن هذا

اللقب لانهم لما كان مذهبهم ان القياس مقدم على الخبر فكيف يليق بهم هذا اللقب لقولهم انا نقبل المراسيل

و المجاهيل بل نقول هذا الكلام بالعكس اولى لان صاحب الشي هو الذي يكون مشفقا عليه كثير الاجتهاد

في صلاحه و المشفق على الاخبار النبوية هو الراغب في صونها عن الآفات و الاخطار فان الشافعي انما لم يقبل

المراسيل و المجاهيل لغاية حرصه على صون الاخبار عن الاكاذيب و ذلك من ادل الدلائل على انه بهذا

اللقب الشريف اولى و العجب ان ابا حنيفة قبل روايات المجاهيل و قبل المراسيل ثم قال لا اقبل الحديث الصحيح ۳۹۲

اذا كان مخالفا للقياس و لا اقبل الحديث الصحيح في الواقعة التي يعم بها البلوى و لا اقبل الحديث الصحيح الذي يكون

راوي الفرع قاطعا بصحته و راوي الاصل غير حافظ للرواية عنه فليت شعري اذن اكان هذا الخبر

اولى ام خبر مجهول لا يعرف حاله و لا صفته اين عبارت و صحيحست كه امام رازي حضرات حنفيه را از اهل حديث

بدر آورده و ايشان را مصداق اين لقب شريف ندانسته بلكه از اسفل با على ترقي نموده توهين امام اعظم هم نموده و خفت

عقل او و رد احاديث صحيحه باوصف قبول روايات مجاهيل و مراسيل ثابت نموده چهارم آنكه اين احاديث را

براي اصوليه مضر پنداشتن بلكه سم هلاهل انگاشتن دليل حسن فهم و خوض و غور او در حقائق و دقائق است و بحمد الله الفا

دانستيكه هرگز اين احاديث باصوليين مضرتي نميرساند و دعوي فاضل اخباري و توهمات مخاطب را بر كرسي ثبوت

نمي نشاند و هرگز كلام مولاناي مجلسي بر اين معني و لا التي بوجه من الوجوه و لو كان بعيدا دلالت ندارد و بس واضح شد كه استدلال

اصوليه بامثال اين احاديث كه در مذمت آراء و مقاييس در كافي مرويست و امثال آن در اصح الكتب بعد القرآن

كه كتاب بخاريست نيز موجود بر بطلان قياس مصطلح فقها فقط بر جاي خويش است و آنچه اهل حق داد احقاق حق

داده در اظهار فضائح مخالفين قصب السبق ربوده اند و مذهب خود را منزه از غبار مخالفت اطبا ساخته

ساخته‌اند در نهایت متانت و رزانت و موجب فضیحت مخالف کینه کیش است و از تسلیم واقعیت این احادیث حنفیه را
گزیری نیست و در دفع احتمال حضرت ان تدبیری نمی و هرگز باصولیین اهل حق ضرری نمی‌رساند آری برای حنفیه و امثال ایشان
البته سم هلاهل و زهر قاتل می‌نماید چنانچه از افادات امام رازی که مقبول و ممدوح خود حضرت مخاطب است انفا واضح شده
قوله و نیز بمعرض وضوح انجامید الخ **اقول** این هفوات و خرافات و خیالات محالات جز خوش فهمی سامی جناب امری
دیگر هرگز بوضوح نمی‌انجامد اولا انچه ادعای ضعف احتمال ثانی ذکر فرموده ممنوع است کما سبق بیانه ثانیا انچه فرموده که دلالت
این احادیث بنا بر احتمال ثانی بر بطلان قیاس حنفیه را ممنوع از غرائب افادات است ایا این قیاس فقهی که ذم و نکوهش
آن بهمین احتمال درین حدیث مذکور است قیاس حنفیه نیست ایا خطاب امام علیه السلام و نهی از قیاس برین تقدیر با بو حنیفه
متوجه نیست تا که بر بطلان قیاس حنفیه دلالت نکند مگر اینکه ادعا فرماید که قیاس ابو حنیفه ورای قیاس حنفیه است پس اگر این احادیث
دلالت بر بطلان قیاس ابو حنیفه داشته باشد از ان لازم نمی‌آید که بطلان قیاس حنفیه هم از ان ثابت شود و از همه عجیب‌تر اینکه
مخاطب ادعا میفرماید که غایة الامر دلالت این احادیث بر بطلان قیاس مع الفارق است و ذلک عجب عجاب این دعوی
دلیل قطعی است برانکه جنابش هرگز پیرامون مقصود علامه مجلسی باوصف وضوح و ظهور ان نگردیده و اصلا بمراد انجناب نرسیده
زیرا که خلاصه کلام مولانای مجلسی انست که ممکن است حمل قیاس درین حدیث بر قیاس فقهی نیز زیرا که شیطان اولا استنباط
علت اکرام آدم نمود و آنرا کرامت طینت آنحضرت بزعم خویش قرار داده بعد ان قیاس کرد که این علت در خودش زیاده
و قوی‌تر است پس حکم کرد باینجهت که خود او بمسجود بودن اولی است از اینکه سجده حضرت آدم بکند پس در ادراک علت خطا
نمود و چیزی را که شیطان علت مسجودیت قرار داده یعنی کرامت طینت در حقیقت علت مسجودیت نبوده بلکه علتش امر اخر بود
و ان فضائل و محامد نفسانی حضرت ادم است پس شیطان از راه عدم ادراک علت حکم این قیاس فاسد الاساس آغاز نهاد
و این کلام هرگز بوجه من الوجوه دلالت ندارد برانکه مراد از قیاس مذموم قیاس مع الفارق است زیرا که قیاس مذموم را
مولانای مجلسی برین احتمال بر قیاس فقهی مصطلح فقهاء مخالفین حمل فرموده و خود فاضل مخاطب از اعتبار مخالفین
قیاس مع الفارق را تحاشی زده در تبریه انها از ان سعی وافر بتقدیم رسانیده و علاوه بران گو انها در بعض
احیان یا اکثر ان عامل بقیاس مع الفارق باشند لیکن قیاس مصطلح ایشان که قیاس مع الفارق نیست زیرا که
مماثلت فرع با اصل در ان خود شرط کرده اند بالجمله ادعای دلالت کلام مولانای مجلسی بر بطلان محض قیاس مع الفارق تنها
و سعی بیجای بیش نیست که منشا آن جز عدم ادراک مرام امری دیگر نیست باقیماند اینکه قیاس شیطان برین تقدیر بطوریکه
علامه مجلسی تقریر فرموده قیاس مع الفارق است پس از ینجهت جناب مخاطب دلالت ان مقصود بر بطلان قیاس

مع الفارق فهمیده باشد و این هم توهم صریح و غفلت فضیح است چه اولاً فرض کردیم که این قیاس شیطان قیاس مع الفارق
است لیکن کلام مولانای مجلسی که دلالت بر بطلان قیاس فقهی مصطلح دارد کما بینا انرا مقصود بر دلالت ببطلان قیاس
مع الفارق گفتن چسان صحیح خواهد شد و ثانیاً این قیاس شیطان قیاس مع الفارق اعنی مع الفارق الظاهری نیست
زیراکه کرامت طینت که انرا شیطان علت مسجودیت قرار داده در هر دو جا موجود است فارق کجاست اری علتیکه او
قرار داده ان در حقیقت علت نیست و قیاسات حنفیه که بدون منصوص بودن علت بعمل می آرند نیز از قبیل همین قیاس
شیطان است زیراکه از کجا ثابت کرده اند که علت حکم همان امر است که اوشان انرا علت قرار داده اند و باشتراک ان حکم
بتعدیه حکم نموده اند محتمل است که چنانچه شیطان در ادراک علت خطا کرده اوشان هم خطا کرده باشند و علت واقعی احکام
شرعیه اکثر عقول از ادراک ان نمی توان کرد امری دیگر باشد و اگر مراد از فارق فارق واقعی میگیرند پس در ینصورت جمیع قیاسات
مخالفین هم محتمل است که قیاسات مع الفارق باشد زیراکه جائز است که در هر دو حکم که یکی از آنرا بر دیگری قیاس میکنند
فارقی در واقع باشد که عقول ناقصه مخالفین بآن نرسیده چنانچه عقل شیطان بفارق واقعی وا نرسیده مبتلای خذلان
و خزی ابدی گردید **قوله** بر اهل تصفح مخفی نیست که تصنیف دیگران از اکابر اصولیه هم دلالت بران دارد که امامیه بجهت
کثرت استعمال ادله عقلیه از پیروی ائمه دین بمراحل دور افتاده اند الخ **اقول** بر اهل تصفح مخفی نیست که هرگز تصنیف

احدی از اکابر اصولیه دلالت بران ندارد که العیاذ بالله امامیه بجهت کثرت استعمال ادله عقلیه از پیروی آئمه دین بمراحل
دور افتاده اند و دعوی مخاطب نبیل محض کذب بی تلمیح و تسویل است تحکیکه مخاطب با وصف اطلاع بر تصریحات اکابر اصولیه
بر مخالفت امامیه با طریق ائمه هدی و بدست آمدن چنین الزام سترک بر دست بی تکلف و تجشم استدلال از ذکران لا اقل
اشاره اجمالیه بقائلین ان اعراض ورزیده بدامن خیالات اخباری که نزد اصولیه بجوی نمی ارزد دست زده و
موید ان کلام مولانای مجلسی که اصلاً با مقصودش ارتباطی و مناسبتی ندارد آورده معلوم نیست که جناب مخاطب را در این
مقام کدام تقیه و مداهنه دامن گیر شده که از دلیل قاطع که در دستش موجود بود دل وزدیده بسوراخ تشبث بکلمات
اخباری و استدلال بغیر ما یدل علی مطلوبه خزیده نزد ارباب بصیرت فضیحت گردیده **قال الفاضل**
المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل من بعد گذارش است
که فیما بین مجتهدین اصولیه در باب حجیت قیاس اختلاف است ابن جنید که در جلالت و تبحر او در علوم و حسن سلیقه او
در تصنیف و ذکر محامد او کلامی نیست و دفاتر مبسوطه علمای قوم بستایش او مملو و مشحون است و او حامل اسرار
ائمه اطهار بالخصوص حضرت صاحب العصر والزمان بوده حتی که مال آنجناب و شمشیر مبارک بطور امانت نزد

ل

نزد خود داشته کما فی کتاب حسن بن داود و فهرس الشیخ و مجالس المومنین بحجیت آن قائل است و همچنین بسیاری از اتباع و اشیاع
او نیز که در فنون دینیه ملکه راسخه داشتند و کوس لمن الملک الیوم می نواختند تا آنکه بعد از تتبع روایات و اسفار علوم
می شود که حسن بن ابی عقیل عمانی که در فقه بلکه جمیع علوم میانه علمای طائفه اصولیه مانند شمس بین النجوم است سالک
همین طریق است و دیگران قیاس را مذمت کنند و صراحة ابلیس خناس را موجد این قیاس دانند لیکن این همه انکار و مذمت با قرار
و محمدت مبدل میشود و به ثبوت میرسد که اصولیه در اظهار بطلان قیاس مصداق یَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ گشته اند
چنانچه از کلام فاضل اخباری مولف بحار هویدا شد و یزید ذلک بیانا و تفسیرا و یؤیده تائیدا کثیرا
ما اجری الله تعالی علی لسان المجلسی فی المجلد الرابع من الکتاب المزبور و هو نص علی ان الصدوق
من القدماء الذین یتبعون آثار الائمة الاخیار و یتشبثون باذیال الاحادیث والاخبار
ولا یجوزون اتباع الآراء واقتداء الاهواء مثل المتأخرین الذین سلکوا طریق الشیاطین ولذلک
صار کلامه وکلام ابیه مثل النص الصریح والحدیث الصحیح انتهی محصله و از حسن ظن مفید درباره ابن
جنید قائل بحجیت قیاس بحدیکه تلامذه او نیز بمسلک جنیدی مائل گردیدند و اقتباس انوارش کردند کما عرفت هم
ظاهر و باهر شد که اصولیه در تقبیح قیاس اصل مذهب خویش رامی کنند و باظهار اینمعنی که از تصانیف ابن جنید و امثال
۲۸۵ او دست برداشته ایم تیشه بر پای خود میزنند پس فرق میان ایشان و اهل حق آنست که ایشان در استنباط مسائل فرعیه
استعمال قیاس می نمایند لیکن آنرا مخالف قرآن و حدیث نمی پندارند بلکه حجیتش را بدلائل کثیره ثابت کرده اند و اصولیه
قیاس را بزبان خویش نکوهش می کنند و از تمسکش هنوز دست برنمیدارند چنانچه مقتضای اصل الاصول ایشانست
که در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**
بخدمت ارباب الباب گزارش است که فیما بین مجتهدین اهل الحق هرگز در باب عدم حجیت قیاس اختلاف نیست و
ابن جنید که در جلالت و تبحر او در علوم و حسن سلیقه او در تصنیف و ذکر محامد او کلامی نیست و بنابر او عاد مخاطب
دفاتر مبسوطه علماء اهل الحق بستایش او مملو و مشحون است و نیز بنابر افاده مخاطب او حامل اسرار امامیه اطهار صلوات الله
وسلامه علیهم بالخصوص حضرت صاحب العصر والزمان علیه و علی آبائه الصلوة والسلام بوده حتی که مال الجناب
و شمشیر مبارک بطور امانت نزد خود داشته کما فی کتاب حسن بن داود و فهرس الشیخ و مجالس المومنین نیز بحجیت
آن قائل نیست و همچنین دیگر اعلام کرام که در فنون دینیه ملکه راسخه داشتند و کوس لمن الملک الیوم بمقابله المخالف
می نواختند و ایشانرا در هر باب عاجز و مفحم می ساختند و خلل کلی در مذهب مموه ایشان می انداختند تا آنکه بعد

از تتبع مقالات و اسفار معلوم می شود که اجماع اهل حق باجمعهم بر عدم جواز قیاس منعقد شده چنانچه حضرات اهلسنت
هم بآن تصریح می کنند و حسن ابن ابی عقیل عمانی که در فقه بلکه جمیع علوم بنابر افاده مخاطب رئیس القوم مانند شمس بین
النجوم است سالک همین طریق است که قیاس را مثل دیگر اهل حق حرام و ناجائز می داند و بسیاری از صحابه و تابعین
مقبولین اهلسنت هم قیاس را مذمت کنند و صراحة ابلیس خناس را موجد قیاس دانند و اکابر اهلسنت حرمت قیاس
و عدم جواز آن از ائمه اهلبیت علیهم السلام ثابت سازند کما رایت بلوذ جه و ستری فیما بعد انشاء الله تعالی
و با این همه حضرات سنیه عناداً و مکابرة تجویز و تحسین قیاس کنند لیکن اینهمه اقرار و محمدت بانکار و مذمت مبدل
می شود و بثبوت میرسد که سنیه در اظهار بطلان مخالفت اهلبیت علیهم السلام و شناعت انحراف از جاده اتباع
ایشان مصداق یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم گشته اند چنانچه از کلام فاضل شعرانی و مولف کتاب
ترجیح مذهب شافعی یعنی امام رازی و عجری شارح منهاج بیضاوی و دمیری هویدا است پس تکذیب مخاطب
نبیل که مدعی اتباع و ولای این حضرات علیهم السلام با وصف تجویز قیاس می باشد نیز ریبی نماند و بر مزید کذب
المخاطب بیاناً و یویده تایید اکثیراً ما اجری الشیطان لعنه الله علی لسانه حیث افتری علی مولانا المجلسی انه قال
فی المجلد الرابع من البحار ان المتاخرین سلکوا طریق الشیاطین و الله العاصم من شر من یکذب جهاراً و یمین وان ۲۸۱
حسن ظن ائمه متقدمین سنیه بصحابه و تابعین و ائمین قیاس بلکه اعتقاد کمال جلالت و عظمت و علو مرتبت و منزلت
و نهایت مدح و ستایش و غلو و اغراق در ثنا و اطراء ایشان بحدیکه اتباع و اخلاف ایشان نیز بمسلک این صحابه
و تابعین مائل گردیدند و قلاده اتباع شان در گردن انداختند و اقتباس انوار شان کردند کما هو ظاهر هم ظاهر
و باهر شد که سنیه در تحسین قیاس اصل مذهب خویش می کنند و باظهار این معنی که صحابه و تابعین معصوم نیستند و اتباع
شان هم امر غیر واجب تیشه بر پای خود می زنند پس فرق میان ایشان و اهل حق اینست که ایشان در استنباط مسائل
فروعیه استعمال قیاس می نمایند و آنرا مخالف قرآن و حدیث سرور مختار و ارشادات ائمه اطهار صلوات الله و سلامه
علیه و علیهم با تفتق الازهار و اشرق الانوار می دانند و عدم حجیتش را بدلائل کثیره ثابت کرده اند و سنیه قیاس را
بزبان خویش نکوهش می کنند بلکه تجویز آن می نمایند و با وصف اثبات ائمه ایشان ذم و شناعت آن از احادیث
جناب رسالت مآب صلوات الله علیه و آله و روایات ائمه اهلبیت علیهم السلام از تمسکش هنوز دست بر نمی دارند و با
این همه حرف اتباع سنت و عترت بر زبان می آرند چنانچه مقتضای اصل الاصول ایشانست که در دل چیزی دیگر و
بر زبان چیزی دیگر و هر گاه این عرض اجمالی بسمع اصغا رسید الحال جواب تفصیلی افادات مخاطب تحریر باید شنید قوله

قوله من بعد گزارش نیست که فیمابین مجتهدین اصولیه در باب حجیت قیاس اختلاف است **اقول** فیمابین اهل حق در باب عدم جواز قیاس هرگز اختلاف نیست و همه ایشان قائل عدم حجیت اند چنانچه از افادات محققین و منقدین اهلسنت نیز واضح می شود غزالی در کتاب منخول گفته وصار الی رد قیاس الشرع جملة الروافض سوی الزیدیة انتهی ازین عبارت بصراحت تمام بر اولی الافهام واضح و لائح می گردد که جمیع امامیه قائل عدم حجیت قیاس و راد و منکر انند پس ادعای حضرت مخاطب عمدة المکابرین اختلاف مجتهدین اهل حق و یقین درباره حجیت قیاس مخالفین سمتی از واقعیت ندارد و مخالف تحقیق و تصریح امام غزالی می باشد **قوله** ابن جنید که در جلالت و تبحر او الخ **اقول اولا** اگر مراد جناب مخاطب آنست که ابن جنید حامل اسرار ائمه اطهار علیهم السلام باین معنی بوده که بنسبت دیگر علما در حمل اسرار این حضرات خصوصیتی بهم رسانیده فهو ممنوع زیرا که از کتب رجالیه که دران حال ابن جنید نگاشته اند جز این ظاهر نمی شود که مال و شمشیر مبارک حضرت صاحب العصر علیه السلام نزد او بوده و حمل اسرار دیگر ائمه علیهم السلام یا حمل اسرار حضرت صاحب الزمان علیه السلام باو نسبت نکرده اند و اگر مراد مخاطب از حمل اسرار ائمه اطهار اینست که او حامل اسرار اخبار و آثار این حضرات بوده پس سائر علمای اهل حق علی اختلاف مراتبهم با او درین فضیلت شریک اند **وثانیا** اگر مراد مخاطب از حواله بکتاب حسن بن داود و فهرست شیخ و مجالس المومنین اینست که درین کتب مذکور است که ابن جنید حامل اسرار ائمه اطهار علیهم السلام بوده و علی الخصوص مال و شمشیر حضرت صاحب الزمان علیه السلام نزد خود داشته کما هو ظاهر کلامه پس صحت آن ممنوع است زیرا که درین کتب بودن مال و شمشیر حضرت صاحب العصر علیه السلام نزد ابن جنید البته مذکور است و حمل اسرار ائمه اطهار علیهم السلام را باو نسبت نکرده اند و اگر مراد جناب مخاطب از حواله باین کتب اینست که قول ابن جنید بقیاس درین هر سه کتب مذکور است ففیه ایضا ما سیجیء **وثالثا** تمسک حضرت مخاطب بقول ابن جنید بقیاس و اثبات اختلاف مجتهدین اهل حق در حجیت قیاس بآن از غرائب عجیبه است زیرا که او ابن جنید علی ما یحکی عنه در مبادی امر قائل بقیاس بوده لیکن بنابر تصریحات ثقات اهل حق از آن رجوع نموده و قائل بحرمت و عدم جواز قیاس گردیده پس قول مرجوع عنه خصوصا هرگاه مخالف اجماع باشد در حکم عدم و کان لم یکن شیئا مذکورا است و ظاهر است که هرگاه بعد رجوع بحق سبق اعتقاد عقائد زائغه در اصول دین قادح و موجب طعن و عیب و تمسک ارباب آن عقائد باطله نمی شود پس سبق قول باطل در فروع دین بعد رجوع از آن چگونه موجب طعن و تمسک مخالفین خواهد شد اما رجوع ابن جنید از حجیت قیاس پس بر کسیکه اندک تتبع و تفحص نموده ظاهر است فاضل محمد حسین بن محمد رحیم رحمهما الله در فصول غرویه فی الاصول الفقهیه در بیان قیاس گفته و ان ظن علیة

العلة بجامع وشبهه فهو مستنبط العلة وقد اطبق اصحابنا على عدم حجيته الا ابن الجنيد فانه قال
بحجيته على ما حكي عنه في اوائل الامر ثم رجع عنه وبطلانه في مثل زماننا يعد من ضروريات
المذهب عند المحصلين و اقا سيد محمد طباطبائي طاب ثراه در مفاتيح الاصول فرموده اختلف علماء
الاسلام في حجية ما عدا القياس المستنبط بالطريق الاولى والقياس المنصوص العلة في الاحكام
الشرعية الفرعية وهو القياس المستنبط علته على قولين الاول انه حجة كظاهر الكتاب و هو لمعظم
العامة وحكي ايضا عن ابن الجنيد من قدماء الامامية الثاني انه ليس بحجة وهو للذريعة
والعدة والغنية والمعارج ويب ونهج الحق ويه ودي وشرحه والمنية والزبدة والمعالم و
غاية المامول والوافية وبالجملة عليه معظم الامامية كلهم اذ حكي عن ابن الجنيد الرجوع
عما كان عليه وهو المعتمد و ملا ابو القاسم قمي رح در قوانين فرموده قانون القياس في اللغة التقدير و
المساواة كما يقال قست الارض بالقصبة اي قدرتها و فلان لا يقاس بفلان اي لا يساوي
وفي الاصطلاح اجراء حكم الاصل في الفرع لجامع بينهما وهو علة ثبوت الحكم في الاصل
وهي اما مستنبطة او منصوصة اما الاخير فسيجيء الكلام فيه واما الاول فذهب الاصحاب
كافة عدا ابن الجنيد من قدمائنا في اول امره و بعض العامة الى حرمة العمل به وذهب ٢٨٠
الاخرون الى جوازه الخ بلكه از مطالعه مجالس المومنين كه مخاطب قائل بودن ابن جنيد را بقياس بايدح او را
بان حواله كرده نيز واضح است كه او قائل قياس در مبادي امر بوده و اخر از ان رجوع كرده زيرا كه در ترجمه او فرموده
محمد بن احمد بن الجنيد ابو علي الاسكافي الكاتب در كتاب نجاشي و فهرست شيخ ابو جعفر طوسي مذكور است كه او از وجوه
اصحاب ما بوده و ثقه و جليل القدر و حسن التصنيف بوده وليكن در مبادي حال قائل بقياس بود و اعجب كه بخاطر فلك
فرساي مخاطب نگذشت كه چنين عبارت كه دافع شبه و قاطع ماده توهم اوست حواله بنا بايد كرد كه آخر بر رجوع آن بزرگ
از زري كار خواهد افتاد و حقيقت امر واضح خواهد گرديد بلكه با وصف مطالعه اين عبارت مجالس كه صريح است در رجوع
ابن الجنيد از قياس نسبت قياس با بن الجنيد كردن و باين جهت تحقيق اختلاف اهل الحق در باره قياس نمودن بلكه قياس را
مذهب شان قرار دادن تدليس و تلبيس صريح است كه ثمر تفضيح ميكرد و والله العاصم من التدليس في الدين والالزام
بما يفضح الملزم و يخيب و رجوع ابن الجنيد را از قياس اكابر اخباريين نيز نقل كرده اند مرزا محمد استرابادي در فوائد
مدنيه گفته اما القياس فقد قال به ابن الجنيد من اصحابنا ثم رجع عنه على ما قيل و شيخ حسين در هدايه

در هدایة الابرار گفته ابن الجنید کان یعمل بالقیاس ثم رجع عنه انتهی پس بحمد الله خلافی در میان امامیه در حرمت قیاس واقع نیست و کافه ایشان اجماع بر عدم جواز آن دارند و دعوی جناب مخاطب که در میان اصولیین اهل حق در حجیت قیاس خلاف واقع است حظی از وقعیت ندارد و این هم لطیفه تر است که جناب مخاطب در کر باره کذب و افترا و دروغگوئی و سقیفه پردازی پیش گرفته از افتضاح نترسیده ادعا کرده که بسیاری از اتباع و اشیاع ابن جنید که در فنون دینیه بلکه راسخه و شهیر نیز قائل بحجیت قیاس اند و هل هذا الا بهتان عظیم تقشعر منه الجلود و کهمة شنیعة تقرن صاحبها بسیلة الکذاب العنود اگر اولیای مخاطب کتب اهل حق را شرقا و غربا تفحص خواهند کرد هرگز سند این بهتان نخواهند یافت و جز نصوص صریحه بر بطلان و کذب آن ملاحظه نخواهند ساخت انفا عبارات مصرحه باجماع اهل حق بر حرمت قیاس شنیدی و دانستی که تصریح کرده اند که سوای ابن جنید که در اول امر قائل بحجیت آن بوده همه ایشان قائل بحرمت قیاس اند و ابن الجنید هم از آن رجوع کرده جناب مخاطب برای تنفیر عوام قربة الی الله مرتکب کذب و بهتان گردیده چنین دعوی فاسد آغاز کرده و ندانسته که اکاذیب و اباطیل کاری نمی‌کشاید بلکه در فضیحت و رسوائی کاذب در دنیا و آخرت می‌افزاید بالجمله ظهور چنین اکاذیب و اباطیل از جناب مخاطب نبیل که معتقدین جنابش اعتقاد تمام بصدق و صحت دعاوی او دارند باعث کمال اطمینان اهل ایمان و زیادت یقین اهل دین بافترا و کذب مخالفین است که از امثال این مقامات مثل صبح روشن واضح می‌شود که ایشان برای دفع عار و شنار خود و بهتانهائی تراشند و چون حجتی قابل تمسک نمی‌یابند بافترا اکاذیب و اباطیل قلوب اهل ایمان میخراشند و از ترهات مزخرفه و اکاذیب ملفقه مخاطب تا کجا گویم که بر ما ذکر هم اکتفا نکرده ادعا می‌فرماید که از تتبع روایات و اسفار قائل بودن حسن بن ابی عقیل عمانی هم بقیاس واضح می‌شود و این دار عضال کذب و افترا و بیهوده سرائی را چه علاج هرگز ابن ابی عقیل قائل بحجیت قیاس نیست کتب اصول اهل حق که مذاهب علما در آن مسطور است موجود و همچنین اسفار تراجم غیر مفقود هرگز احدی از ایشان جنابش نسبت نساخته خدا داند که مخاطب از چه راه بی صرفه چنین بهتان فاسد و تهمت کاسد بافته خود را اضحوکه ارباب تحقیق و تدقیق ساخته بتشهیر کذب و افترای خود در چارسوی عالم پرداخته و بحمد الله برای تکذیب مخاطب و اظهار بهتانش عباراتی که آنفا مذکور شده کافی است چه از آن اجماع علمای اهل حق کافه بر حرمت قیاس واضح شده افترائات و اکاذیب مخاطب راه ادانی طلبه علوم هم نمی‌زند سبحان الله بر جناب مصنف اعلی الله مقامه فی دار الکرامه که از ذکر دلیل امر مشهور که در کتب کلامیه اهل حق جابجا مذکور است اعراض فرموده چها تعریضات و تشنیعات که بقلم بد زبان رقم نسپرده و خود برای چنین

و دعاوی که بتطویل و اسهاب گرمی کند دلیلی و شاهدی نمی آرد و بنای تشنیعات و مفاخرات بران میگذارد و از لطائف غریبه انست که جناب مخاطب ادعا فرموده که انکار اهل حق بر قیاس و مذمت ان مبدل باقرار و محمدت می شود و اینده عوی از عجایب ترهات و غرائب مفواتست ظاهرا غرض جنابش انست که چون قائل بودن ابن جنید و اتباع و اشیاع او و حسن ابن ابی عقیل بقیاس ثابت شد و اینها اکابر علمای اهل حق اند لهذا اهل حق این انکار و مذمت را پاسداری اینها مبدل باقرار و محمدت خواهند کرد و حالانکه این و همی بیش نیست چه انفاد انسبتی که نسبت قیاس بحسن ابن ابی عقیل و دیگر اهل حق از اکاذیب فاضحه و افترات واضحه است و ابن جنید هم اگر قائل بقیاس بود در اول امر بود و باز از ان رجوع نمود پس هرگز بحمد الله احدی از اعلام کرام اهل حق قائل بقیاس نیست تا مارا در ذم و انکاران تردد و تامل باشد و اگر بفرض غیر واقع ابن جنید و ابن ابی عقیل و بعض دیگر قائل قیاس می بودند باز هم از انجا که مذمت و انکاران باحادیث متواتره عترت طاهره ثابت شده هرگز اهل حق در انکار و مذمت ان تاملی نمی کردند که از خلال مرضیه اهل حق همین است که در اظهار حق هرگز مراعات و محابات کسی از زید و بکر و فلان و بهمان نمی نمایند همیشه ایشان را اتباع ائمه عترت طاهره منظور نظر می باشد و الطف و اعجب ازین دعوی فاسد است قول جنابش که اصولیه در اظهار بطلان قیاس مصداق يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم گشته اند زیرا که او لا هیچ ظاهر نمی شود که بکدام دلیل جناب مخاطب را که شاید او هم لاف علم غیب میزند و از اطلاع بر ضمائر و علم ما فی القلوب حرفی بر زبان می آورند علم بهم رسید که اصولیه در اظهار بطلان قیاس العیاذ بالله راه مخالفت لسان و جنان می پیمایند و انچه در دل نیست انرا بزبان اظهار می نمایند اللهم الا ان يدعي على ذلك قرينة و دليلا و لن يجد الى ذلك طريقا و سبيلا مقام حیرت است که اصولیین المحق باهتمام تمام حرمت و بطلان قیاس ثابت سازند و با بطال ان بدلائل و براهین باهره و پردازند و بر عامه عمیاء رد بلیغ نمایند و داد تفضیح انها دهند و باز جناب مخاطب ارشاد فرماید که این همه انکار و ابطال اینها مخالف اعتقاد جنانی اینهاست اگر فتح ابواب چنین دعاوی باطله نموده باید کرد و اید برای ملحدین بشارتی تازه و مژده ایست بی اندازه که انها هم ادعا خواهند کرد که انچه اهل اسلام از معتقدات خود از توحید و نبوت و معاد و امثال ان ظاهر می کنند در عین مصداق يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم افتاده اند و ثانیا اینکه جناب مخاطب برین دعوی غریب اکتفا نفرموده ادعای تایید ان از کلام فاضل اخباری و علامه مجلسی کرده و ذلک عجب عجاب زیرا که کلام فاضل اخباری و علامه مجلسی هرگز برین مزعوم شنیع بلکه بهتان فظیع دلالت ندارد و چه غایت انکه کلام فاضل اخباری دلالت بر بطلان حجج ثلثیه اصولیین دارد و ابطال او

با دلالت بر اینکه اصولیین درباره اظهار بطلان قیاس مخالفت لسان و جنان می نمایند کدام علاقه است واما
کلام علامه مجلسی پس حاصلش بطلان قیاس و آراء و اهیه است که ماخوذ از کتاب و سنت نباشد اینرا هم با دعوی
غریب مخاطب بوجه من الوجوه ارتباطی نیست نمیدانم که جناب او را چه بلا زده که چنین کلمات مهمل که شرح عجائب
آن خارج از حیطه تقریر است بر زبان آورده و جناب مخاطب کثیر الحیا بعد فراغ از افترا این همه اکاذیب بی سر و پا
از فارسی بعربی انتقال فرموده کلام مقفی و مسجع و عبارت مموه و ملمع که رشک افزای فصاحت سحبان و بلاغت
حسان باشد بر زبان گهر افشان آورده و عبارت مولانای مجلسی را که در عربی است بعبارت عربی که از اصل
هم زائد است خلاصه نموده و حقیر قبل مراجعت باصل بحار حیران بودم که حضرت مخاطب چرا تجشم انشاء این فقرات
عربیه بر داشته و اصل عبارت بحار نقل نساخته از جهت طلجانی عظیم دامن گیر حقیر بود و گمان داشتم که غالبا
جناب مخاطب در نقل این محصل تدلیسی و خیانتی بکار برده اخر چون مراجعت باصل بحار کردم پرده از روی
کار بر افتاد و ظنیکه داشتم مطابق واقع افتاد یعنی دیدم و چها دیدم که اصلا این محصل غیر محصل که مخاطب ذکر
کرده با اصل کلام مطابقتی ندارد بلکه در هر دو فرق ما بین السماء والارض راه یافته و امری که اصل مقصود مخاطب
محو است در ان مفقود و در باقی مضمون هم تغییر و تحریف بکار رفته چون این ماجرای غریب دیدم بنهایت حیرت
و فراوان تعجب مبتلا گردیدم که جناب مخاطب با وصف این همه دعاوی انا ولا غیری و لاف و گزاف متجاوز
از حد سلاف تا انکه باین تر هاتش عوام بی بصیرت کمال حسن اعتقاد بجنابش حاصل کرده اند باقتفای آثار رسمای
تحفه و مصنف صواقع در تدلیس و تلبیس و تلمیع و عدم استحیا پا زده بهمان عادت شنیعه شان بنای الزام و احتجاج
بر کذب و افترا گذاشته حالا اصل عبارت بحار باید شنفت و حال دیانت و امانت مخاطب دریافته انچه در حق
جنابش گفتنی است باید گفت پس مخفی نماند که علامه مجلسی در بابی از ابواب مجلد رابع کتاب بحار الانوار عبارت
صدوق علیه الرحمه که متضمن عقاید و مذاهب امامیه است ذکر فرموده و آنرا مصدر باین عنوان فرموده باب
فیما بین الصدوق محمد بن بابویه ره من مذاهب الامامیة واملی علی المشایخ فی مجلس واحد
على ما اورده فی کتاب المجالس و بعد ذکر عبارت شیخ صدوق فرموده اقول سیاتی بیان ما یخالف المشهور
من عقائده و بسط القول فی کل منها فی ابوابها انشاء الله تعالى وانما اوردناها لکونه من عظماء القدماء
التابعین لآثار الائمة النجباء الذین لا یتبعون الآراء والاهواء ولذا ینزل اصحابنا کلامه
وکلام ابیه رضی الله عنهما منزلة النص المنقول والخبر الماثور انتهى حالا منصفان جهان و داد

رسان عالمیان را اصلاست که بیاید و برای خدا در تحریف و تصحیف و افترا و کذب و خیانت مخاطب مدعی انصاف

و راست گویی و لاف زن فضل و حق پژوهی نظر کنید و شناعت و فظاعت فعلش دریابید که بکذب و دروغ الزام

الحق خیسته چنان تدلیس و تلبیس بروی کار آورده که ابلیس هم بصد جان بران شک می برد و دندان حسرت

بران می گزد می بینی که نقاب حیا از رخ برداشته می فرماید که علامه مجلسی ذکر فرموده که العیاذ بالله متاخرین

اهل حق سالک طریق شیاطین اند و حالانکه در کلام آنجناب نشانی ازین بهتان پیدا نیست فضلا عن ذکره بالصراحة

فالعیاذ بالله من هذه الوقاحة و مزید جسارت مخاطب دیدنی است که برای این بهتان خود نشان هم داده و

بتصریح تمام بازگفته که این عبارت را علامه مجلسی در مجلد رابع ذکر فرموده پس برای ناظرین تحقیق مؤنت هم نموده که در

تحصیل علم بکذب و افترای او احتیاج بتفحص در کل مجلدات بحار نیست همین قدر کفایت می کند که بمجلد رابع آن رجوع نمایند

و حقیقت الامر دریابند فلیت شعری کیف لم یهب المخاطب الذی له انف فی السماء و غایة الکبر و

الخیلاء من الافتضاح و الملامة و الاتسام بوسم الخیانة فاراد ان ینفق الجزاف البهرج

و یروج الباطل البلج بالکذب و الافتراء علی اهل الحق و العلاء و زعم ان هذا البهتان لجالب

علیه للهوان یزید ما هو بصدده بیانا و تفسیرا و یویده تاییدا کثیرا فلعمری ان اراد ان ما ذکره

العلامة المجلسی فی الحقیقة یوید ما ذکره من التوهات فهو من اعجب البطلات و اغرب الهفوات

و ان اراد ان ما کذب به و افتراه و الی مولانا المجلسی عزاه من القرفة المستهجنة و التهمة الغیر المستحسنة

یوید هذه الاکاذیب یصداق تلک الاعاجیب فلا غرو و لا ضیر فان الکذوب البعید

من الخیر یمکنه افتراء کل اکذوبة شنیعة و اختلاق کل فریة فظیعة بل اذا لم تستحی فافعل

ما شئت و اذا وقحت فلا تبال بما جئت العجب ممن یدعی مقام الفضل و التصنیف و ینتحل

هذا المنصب المنیف ان یکذب جهارا و یفتری کذبا کبارا ثم یبتهج و یفخر و یماری و یبطر و یاتی

ندا و یکذب جدا و یکثر بدعا و لا یدری انه من الاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی

الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا فانظروا اعتبروا یا اولی الالباب هدانا الله و ایاکم

اجمعین جانحین عن التعسف الی مقتد لکم صاحب التحف کیف جار و قصب السباق فی مضمار التدلیس

و الافتراء و تردی برداء التواقح و الاجتراء فتردی فی مهاوی الردی و هوی فی ضلال

بعید المدی حیث کذب بهتانا شنیعا و افتری طعنا بدیعا اسس بنیان الاستدلال و الالزام

ولا الزام على الكذب والبهت الحرام ولم يبال من الافتضاح بين الانام والمواخذة من الله الملك
العلام وانهتاك الاسرار يوم القيام امالك ايها الشيخ البكري حياء يزعك عن اقتحام هذه الهلكات
ودين يردعك عن امتطاء متن هذه الافتراآت وعقل يزجرك عن الاقدام على هذه الكذبات
وفهم يزويك عن التهالك على هذه المزخرفات فليتك اذا آثرت مثل هذه الفضائح العظيمة
وهونت على نفسك هذه المليمة قصرت عن فخارك وبعثت على نفسك لو تجاري في مضمارك ولو
ترم الاعلام الكرام بالعظائم ولم تغر اليهم الجرائم بالجملة نسبت سلوك مسالك شياطين بمتاخرين اهل حق
ويقين كه جناب مخاطب فطين از راه افترا وبهتان وعدم مبالات بفضوح دنيا وآخرت جسارت بران كرده چندان
موجب حيرت وتشويش نيست كه محض كذب وبهتان است والزام وتخجيل ببهتان وافترا ميسر نمي شود آري موجب حيرت
ووحشت حضرات اهلسنت اينست كه باعتراف اكابر محققين وائمه محدثين وشيوخ متدينين ايشان اعاظم واكابر
متقدمين ومتاخرين ايشان حضرات سالك مسالك شياطين وتابع وساوس ابليس لعين بودند واينقدر از غايت وضوح
محتاج بتبيين نيست كه ابن الجوزي كه از اكابر ائمه ايشانست كتابي مستقل ومبسوط كه مشهور است بتلبيس ابليس در حقيقت
وضوح خود خبر ميدهد در اثبات اين مرام تصنيف نموده وهيچ فرقه را از فرق خويش نگذاشته كه تلبيس ابليس برو
ثابت نكرده چه محدثين وچه متكلمين وچه فقها وچه ادبا وچه عباد وچه زهاد وچه لغويين وچه متصوفين وچه متفلسفين وچه امرا
وچه سلاطين وچه ارباب جرح وتعديل وچه اصحاب توجيه وتاويل همه را در يك رسن بسته بدار البوار فرستاده داد
بلاغت وفصاحت در زبان اوري داده كلام را باشباع تمام رسانيده چنان بناي مستحكم ريخته كه اگر كافه فضلا
وكملا وجهابذه جمع شوند در ان رخنه نمي توانند انداخت وگردن خويشتن بمقابله ان نتوانند افراخت بعض بر فقها است بالفاظه
نقل كنم تا حقيقت فرق در ميان خرافات اهل باطل كه بمحض افترا توجيه طعن وتشنيع مي خواهند وميان الزامات اهل حق
واضح شود پس بدانكه در كتاب تلبيس ابليس گفته ذكر تلبيسه على الفقهاء كان الفقهاء في قديم الزمان هم اهل
القرآن والحديث فما زال الامر يتناقص حتى قال المتاخرون يكفينا ان نعرف آيات الاحكام من
القران وان نعتمد على الكتب المشهورة في الحديث كسنن ابي داود ونحوها ثم استهونوا بهذا الامر ايضا
وصار احدهم يحتج باية لا يعرف معناها وبحديث لا يدري اصحيح هو ام لا وربما اعتمد على
قياس يعارضه حديث صحيح ولا يعلم وانما الفقه استخراج من الكتاب والسنة فكيف يستخرج
من شيء لا يعرف ومن القبيح تعليق حكم على حديث لا يدري اصحيح هو ام لا ولقد كانت معرفة

هذا تصعب يحتاج الانسان الى السفر الطويل والتعب الكثير حتى يعرف فيصنف الكتب ويقرر السنن ويعرف الصحيح من السقيم ولكن غلب المتاخرين الكسل بمرة عن ان يطالعوا علم الحديث حتى انني رايت بعض الاكابر من الفقهاء يقول في تصنيفه عن الفاظ الصحاح لا يجوز ان يكون رسول الله صلى الله عليه وسلم قال هذا ورايته يحتج في مسئلة فيقول دليلنا ما روى بعضهم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كذا او يجعل الجواب عن حديث صحيح قد احتج به خصمه ان يقول هذا الحديث لا يعرف وهذا كله خيانة على الاسلام ومن تلبيس ابليس على الفقهاء ان جل اعتمادهم على تحصيل علم الجدال يطلبون بزعمهم تصحيح الدليل على الحكم والاستنباط لدقائق الشرع وعلل المذاهب ولو صحت هذه الدعوى منهم لتشاغلوا بجميع المسائل وانما يتشاغلون بالمسائل الكبار ليتسع فيها الكلام فيتقدم المناظر بذلك عند الناس في خصام النظر فيهم احدهم بترتيب المجادلة والتفتيش عن المناقضات طلبا للمفاخرة والمباهلة وربما لم يعرف الحكم في مسئلة صغيرة يعم بها البلوى ومن تلبيسه عليهم ادخالهم في الجدل كلام الفلاسفة واعتمادهم على تلك الاوضاع ومن ذلك ايثارهم للقياس على الحديث المستدل به في المسئلة ليتسع لهم المجال في النظر وان استدل احدهم بالحديث هجن ومن الادب تقديم الاستدلال بالحديث ومن ذلك انهم جعلوا جل اشتغالهم ولم يمزجوه بما يرقق القلوب من قراءة القران وسماع الحديث وسيرة الرسول صلى الله عليه وسلم واصحابه ومعلوم ان القلوب لا تخشع بتكرار ازالة النجاسة والماء المتغير وهي محتاجة الى التذكار والمواعظ لتنهض لطلب الاخرة ومسائل الخلاف وان كانت في علوم الشرع الا انها لا تنهض بكل المطلوب ومن لم يطلع على اسرار سير السلف وحال الذي تمذهب له لم يمكنه سلوك طريقهم وينبغي ان يعلم ان الطبع لص فاذا ترك مع اهل هذا الزمان سرق من طباعهم فصار مثلهم واذا نظر في سير القدماء زاحمهم وتادب باخلاقهم وقد كان بعض السلف يقول حديث يرق له قلبي احب الي من مائة قضية من قضايا شريح وانما قال هذا لان رقة القلب مقصودة ولها اسباب ومن ذلك انهم اقتصروا على علم المناظرة واعرضوا عن حفظ المذهب وباقي علوم الشرع فترى الفقيه المفتي يسال عن اية او حديث لا يدري وهذا عين التقصير فاين الفقه من التقصير ومن ذلك ان المجادلة انما وضعت لتبيين الصواب وقد كان

٢٩٢

وقد كان مقصود السلف المناصحة باظهار الحق وقد كانوا ينتقلون من دليل الى دليل واذا خفي
على احدهم شيء نبهه الاخر لان المقصود كان اظهار الحق فصار هولاء اذا قاس الفقيه على
اصل الفقيه بعلة يظنها فقيل له ما الدليل على ان الحكم في الاصل معلل بهذه العلة فقال هذا
الذي يظهر لي فان ظهر لكم ما هو اولى من ذلك فاذكروه وقال المعترض لا يلزمني ذلك ولقد صدق
في انه لا يلزمه ولكن فيما ابتدع من الجدال بل في باب النصح واظهار الحق يلزمه ومن ذلك ان احدهم
يتبين له الصواب مع خصمه ولا يرجع ويضيق صدره كيف ظهر الحق مع خصمه وربما اجتهد
في رده مع علمه انه الحق وهذا من اقبح القبيح لان المناظرة انما وضعت لبيان الحق وقد قال
الشافعي ما ناظرت احدا فباليت مع من كانت الحجة ان كانت معه صرت اليه ومن ذلك ان طلبهم
الرياسة بالمناظرة يثير الكامن في النفس من حب الرياسة فاذا رأى احدهم في كلامه ضعفا اوجب
قهر خصمه له خرج الى المكابرة وان رأى خصمه قد استطال عليه بلفظة ظهرت حمية الكبر فقابل
ذلك بالسب فصارت المجادلة مجالدة ومن ذلك ترخصهم في الغيبة بحجة الحكاية عن المناظر فيقول
احدهم تكلمت مع فلان فما قال شيئا ويتكلم بما يوجب التشفي من عرض خصمه بتلك الحجة ومن ذلك
ان ابليس لبس عليهم بان الفقه وحده هو علم الشرع ليس ثم غيره فان ذكر لهم محدث قالوا ذاك لا يفهم
شيئا وينسون ان الحديث هو الاصل فان ذكر لهم كلام يلين به القلب قالوا هذا كلام الوعاظ ومن ذلك
اقدامهم على الفتوى وما بلغوا مرتبتها وربما افتوا بالمخالف للنصوص ولو توقفوا في المشكلات كان
اولى وفي الحديث مرفوعا الى عبد الرحمن بن ابي ليلى قال ادركت عشرين ومائة من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم ما منهم من يحدث حديثا الا ود ان اخاه كفاه الحديث ولا يسال عن فتيا
الا ود ان اخاه كفاه الفتيا وقد روينا عن ابراهيم النخعي ان رجلا ساله عن مسئلة فقال ما وجدت
من تساله غيري وعن مالك بن انس انه قال ما افتيت حتى سالت سبعين شيخا هل يرون لي ان افتي
فقالوا نعم فقيل له لو نهوك قال لو نهوني انتهيت وقال رجل لاحمد بن حنبل اني حلفت لا ادري
كيف حلفت فقال ليتك اذا دريت كيف حلفت دريت كيف افتيك وانما كانت شدة خشية
السلف لخشيتهم الله عز وجل وخوفهم منه ومن نظر في سيرهم تادب ومن تلبيس ابليس على الفقهاء
مخالطتهم للامراء والسلاطين ومداهنتهم وترك الانكار عليهم مع القدرة على ذلك وربما رخصوا لهم

مالا رخصة فيه لينالوا من دنياهم فيقع بذلك الفساد لثلثة الاول الامير فيقول لولا اني على
صواب لانكر علي الفقيه وكيف لا اكون مصيبا وهو ياكل من مالي والثاني العامي فانه يقول لا باس بهذا
الامير ولا بماله ولا بافعاله فان فلان الفقيه لا يزال عنده والثالث الفقيه يفسد دينه بذلك وقد
لبس ابليس عليهم في الدخول على السلطان فيقول انما ندخل لنشفع في مسلم وينكشف هذا التلبيس بانه لو دخل
غيره يشفع لما اعجبه ذلك وربما قدح في ذلك الشخص لينفرد بالسلطان ويلبس عليه ابليس في اخذ اموالهم
فيقول لك فيه حق ومعلوم انها ان كانت حراما لم يحل له منها شي وان كانت من شبهة فتركها اولى وان كانت
من مباح جاز له الاخذ بمقدار مكانه من الدين لا على وجه انفاقه في مقام الرعونة وربما اقتدى العوام
بظاهر فعله واستباحوا ما لا يستباح وقد لبس ابليس على قوم من العلماء فينقطعون عن السلطان اقبالا على
التعبد والدين فيزين لهم غيبة من يدخل على السلطان من العلماء فيجتمع اثنان غيبة الناس ومدح النفس وفي
الجملة الدخول على السلطان خطر عظيم لان النية قد تحسن في اول الدخول ثم تتغير باكرامهم وانعامهم او
بالطمع فيهم ولا يتماسك عن مداهنتهم وترك الانكار عليهم وقد كان سفيان الثوري يقول ما اخاف من
اهانتهم لي انما اخاف من اكرامهم فيميل قلبي اليهم وقد كان علماء السلف يبعدون عن الامراء لما يظهر من جورهم
فيطلبهم الامراء لحاجتهم اليهم في الفتاوى والولايات فنشا اقوام قويت رغبتهم في الدنيا فتعلموا العلوم
التي تصلح للامراء وحملوها اليهم لينالوا من دنياهم ويدلك على انهم قصدوا بالعلوم الامراء ان الامراء كانوا قديما
يميلون الى سماع الحجج في الاصول فاظهر الناس علم الكلام ثم مال بعض الامراء الى المناظرة في الفقه فمال الناس الى
الجدال ثم مال بعض الامراء الى المواعظ فمال خلق كثير من المتعلمين اليها ولما كان جمهور العوام يميلون الى
القصص كثر القصاص وقل الفقهاء ومن تلبيس ابليس على الفقهاء ان احدهم ياكل من وقف المدرسة المبنية على
المتشاغلين بالعلم فيمكث فيها سنين فلا يتشاغل ويقنع بما قد عرف او ينتهي في العلم فلا يبقى له في الوقف
حظ لانه انما جعل لمن يتعلم الا ان يكون ذلك الشخص معيدا او مدرسا فان شغله دائم ومن ذلك ما يحكى عن
بعض عوام المتفقهة من الانبساط في المنهيات فبعضهم يلبس الحرير ويختتم بالذهب ويحتال على المكس
فياخذ الى غير ذلك من المعاصي وسبب الانبساط هؤلاء يختلف فمنهم من يكون فاسد العقيدة في اصل الدين
فهو يتفقه فيشهر نفسه او ليأخذ من الوقف او ليروس او ليناظر ومنهم من عقيدته صحيحة لكن يغلبه
الهوى وحب الشهوات وليس عنده صارف عن ذلك لان نفس الجدال والمناظرة تحرك الى الكبر والعجب وانما

وانما يقوم الانسان بالرياضة ومطالعة سير السلف واكثر القوم في بعد عن هذا وليس عندهم
الا ما يعين الطبع على سوء قصده فحينئذ يسرح الهوى بلا راد ومنهم من يلبس عليه ابليس بانك عالم
وفقيه ومفت والعلم يدفع عن اربابه وهيهات فان العلم اولى ان يحاجه ويضاعف عذابه
كما ذكرنا في حق القراء وقد قال البصري انما الفقيه من يخشى الله عز وجل قال ابن عقيل رايت فقيها
خراسانيا عليه حرير وخواتيم ذهب فقلت له ما هذا فقال خلع السلطان وكمد الاعداء فقلت
بل هو شماتة الاعداء بك ان كنت مسلما لان ابليس عدوك فاذا بلغ منك مبلغا البسك ما يسخط
الشرع فقد اشمته بنفسك وهل خلع السلطان الا سائغة لمنهي الرحمن يا مسكين خلع عليك
السلطان فانخلعت به من الايمان وقد كان ينبغي ان تخلع عنك السلطان لباس الفسق ويلبسك
لباس التقوى ... الله خشية حيث هو نتم امره ليتك قلت هذه رعونات الطبع والهوى لان
ثمت عندك ان عذرك دليل على فساد باطنك ومن تلبيسه عليهم ان يحسن لهم ازدراء الوعاظ
ويمنعهم من الحضور عندهم فيقولون من هؤلاء هؤلاء قصاص ومراد الشيطان ان لا يحضروا في
موضع يلين فيه القلب ويخشع والقصاص لا يذمون من حيث هذا الاسم لان الله تعالى قال نحن
نقص عليك احسن القصص وقال فاقصص القصص وانما ذم القصاص لان الغالب منهم الاتساع
منهم بذكر القصص دون ذكر العلم المفيد ثم غالبهم يخلط فيما يورده وربما اعتمد على ما اكثره محال
فاما اذا كان القصص صدقا ويوجب وعظا فهو ممدوح وقد كان احمد بن حنبل يقول ما احوج
الناس الى قاص صدوق انتهى این کلام بلاغت نظام ابن الجوزی بوضوح تمام روشن است که فقهای
متاخرین سنیه ترک آثار متقدمین که اهل قرآن و حدیث بودند نمودند و سالک مسالک شیطان گردیدند و
بسوی تلبیس ابلیس بدل و جان گرویدند اولا بمحض آیات احکام و کتب مشهوره حدیث اکتفا کردند و بعد ازان
چندان تخصیص نقصان میلان نمودند که باین قدر هم تهاون ورزیدند و اخر بی مبالاتی و خرافت ایشان
بمرتبه کشید که احتجاج کردن گرفتند باینکه از معنائش غافل و ذاهل بودند و گاهی بحدیثی حجت آوردند که مجهول
الحال و اعتمادش غیر متعین است و صحت و عدم صحت آن غیر متبین و گاهی از نهایت بی مبالاتی اعتماد کردند بر قیاسی که
معارض باشد آنرا حدیث صحیح و هذا من اقبح القبائح وافضح الفضائح و چگونه حال احادیث را باز شناسند
و صحیح را از غیر صحیح متمیز دانند که این امریست جلیل الشان عظیم المرتبه که محتاج بتقاضا ... الام و افکار و ... انعا

۲۹۸

اسفار است چون برین بزرگان متاخرین کسل غالب آمد مطالعهٔ علم حدیث را ترک گفتند تا آنکه بعض اکابر فقهای
متاخرین سنیه بخیالات و اوهام زبان طعن بر احادیث صحیحهٔ سرور انام علیه و آله الف تحیة و سلام دراز کردند
و جسارة و خسارة گفتند که جائز نیست که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را ارشاد نماید و نیز احادیث
صحیحه را بهوای نفسانی غیر معروف گفتند و بمقابله خصم که احتجاج بحدیث صحیح می کند باحادیث غیر معتمده
حجت آوردند و بهمه این امور خیانت در دین و ایمان و اسلام نمودند و زنگ شبهات از عدم تدین فرو زدودند
جزاهم الله باعمالهم و کافاهم بافعالهم و نیز بجهت اتباع وساوس ابلیس جل اعتماد خود را بر تحصیل علم جدل
منحصر کردند و از راه کذب و افترا در تبریه خود از عیب و عار راه اعتذار پیش گرفتند و در توجیه ارتکاب
جدل عذر طلب تصحیح دلیل حکم قرار نهادند حالانکه اگر درین اعتذار بهره از راستی میداشتند حال خود را در جمیع
مسائل یکسان می ساختند با آنکه وتیرهٔ ایشان اینست که بمسائل کبار و مباحث عظام اشتغال می نمایند
تا مفاخرت و مباهات که مالش اینست که دوالی دست دهد و از تحقیق مسائل جزئیه دامن بر می چینند تا آنکه حکم
بعض مسائل صغیره که عام البلوی است نمی دانند و در علم جدل که آن را وسیلهٔ فقه گردانیده اند کلام فلاسفه را
داخل می سازند و در مسائل دینیه بر اوضاع فلاسفه اعتماد می نمایند و در مقام استدلال بر مسائل دینیه ۲۹
احادیثی را که دلالت بران نماید ترک می دهند و بقیاس فاسد الاساس بجهت حب تکثیر جدل و جدال که عین
افساد و اضلال است دست می اندازند و حدیث را پس پشت می اندازند و از غایت جسارت و بی باکی
کسی را که استدلال بحدیث نماید تهجین و توهین می نمایند و لطیف تر اینست که چندان انهماک در ضلال و هلاک نمودند
که اشتغال خود را مقصور بر جدال کردند و از چیزهای که ترقیق قلوب و ازاحهٔ عیوب نماید کلیة دست کشیدند
قراة قرآن و سماع حدیث و سیرهٔ جناب رسول ص و اصحاب مقبول را فراموش کردند و شب را از روز بمحض ذکر
ازالهٔ نجاسته و عار متغیر بر آوردند و ظاهر است که محض مسائل فقهیه موجب کفایت مراد و انتهاج منهج سداد نمی شود
و قلوب بذکر احکام نجاست و امثال ذلک خشوع نمی گیرد بلکه آن محتاج است بمواعظ و تذکار ثواب و عقاب
پروردگار تا قیام امر آخرت صورت وقوع پذیرد و چون فقهای سنیه ازان معرض اند و آبی ابی برروی کار
نمی آید و امر آخرت بدست ایشان نمی آید و چون اطلاع بر سیر سلف سابقین و حالات هدایت سمات جناب
خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم که ادعای تهذیب بشریعة آنجناب دارند ندارند لهذا سلوک طریقه
آنحضرت و طریقه سلف صالحین ایشان را ممکن نمی شود و داهیه و ما ادراک ماهیه که فقهای سنیه چندان الف و

الف و انس بعلم مناظره که حقیقتش شنیدی یعنی جدل و جدال و اتباع فلاسفه جهال عبارت ازانست
پیش گرفتند که حفظ مذهب و سائر علوم شرع را ترک گفتند تا آنکه اگر ازین حضرات از آیتی یا حدیثی سوال کنند
مبهوت و سراسیمه بخود می مانند و ضغث علی اباله اینست که در علم مناظره قلب موضوع و خلاف مشروع کرده
بنای آنرا که بر تبیین صواب است منهدم ساخته از اظهار حق دست بر داشته اند و مناصحت و اظهار حق را
که واجب است عقلا و شرعا و کتابا و سنة بر خود واجب نمی دانند و بعدم لزوم آن از جهت ابتلا باوهام
جدلیه متفوه می شوند و ازین هم غریبتر آنست که بجهت هوای باطل و سخن پروری و اتباع وساوس ابلیسیه
باوصفیکه حق را با خصم خود ظاهر می بینند از باطل خود دامن فرا نمی چینند و طریقه حق و صواب نمی گزینند
و دلتنگی دارند ازینکه حق با خصم ظاهر شود بلکه بسا است که کوشش می نمایند و دست و پا میزنند که کلام حق را
که بر خصم ظاهر شده رد نمایند و حقیر می گویم که مصداق افاده ابن الجوزی است حال پر اختلال محمد بن الحسن
تلمیذ رشید امام اعظم که باوصفیکه در مناظره شافعی خطاء خویش در مسائل عدیده و حقیت مذهب
شافعی ببیان شافی او دریافته تا آنکه در جوابش یارای حرف زدن نیافته باز از مسائل باطله خود رجوع
نکرده و بافادات حقه شافعی سر فرو نیاورده و مآل جدال فقهای سنیه اینست که هرگاه آنحضرات در کلام خود
ضعفی می بینند بوادی مکابره پا می نهند و اگر خصم خود را می یابند که او استطالت بر ایشان بکلامی کرده حمیت
کبر در ایشان بروز می کند و زبان خود را بشتم خصم مثل مخاطب المعی و دیگر حضرات متقدمین و متاخرین
متکلمین سنیه می آلایند پس مجادله را مجالده می گردانند و فسق و فجور و عدم تدین خود را بوضوح و ظهور تمام
می رسانند و برین هم اکتفا نکرده وادی پرخار غیبت اخیار و عیب ابرار که چها شناعت و فظاعت دارد
و بنصوص صریحه بدتر از زنا است و در کلام الهی باکل لحم برادر میت معبر شده و چها تهدیدات و تشنیعات
که در باره آن وارد شده می سپارند و قدم خود را در مضمار این عیب و عار که آخرش عذاب نار است میگذارند
فیا سوأتاه و وا فضیحتاه حیث یبعثون و یحشرون و فی نار تلفح وجوههم یقحمون و نیز از تلبیسات ابلیس بر فقهاء
سنیه یک تلبیس اینست که گمان می برند که علم شرع منحصر است در فقه مزعومی شان و غیر آن علم نیست پس اگر
کسی کلام وعظ و پند که برای فلاح و صلاح آخرت کافی و بسند است ذکر نماید آنرا تهجین می نمایند و می گویند
که این کلام وعاظ است یعنی لائق اصغا نیست اگر کسی حدیثی را نزد ایشان مذکور سازد او را بعدم فهم منسوب
می سازند و نمیدانند که اصل شرع حدیث است و عجب که این تلبیس ابلیس با امام اعظم سنیه هم سرایت کرده

که چنانچه سابقا دانستی تحقیر و تهوین علم حدیث را معتقد شده و دست خود از آن کشیده و بعضی از حضرات سنیه
با وصف آنکه بمرتبه فتوی نرسیده اند جسارت بر فتوی می نمایند و خود را از تقصیر مبرا میدانند و تخلف
منصوص حکم می نمایند و در مشکلات توقف نمی نمایند و مصداق این حالت قتاده که بتصریح رشید در
ایضاح از فقهای سنیه است با وصف عجز و فرومایگی در فقه کردن کبر و غرور و راز کرده و قسم دروغ بخدا
قهار یاد نموده و گفته که ما یسئلنی احد عن الحلال والحرام الا اجبته و آخر بتصریح حضرت امام اعظم فضیحت شده
کما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی و نیز از تلبیسات شیطانی بر زمره فقهای سنیه مخالطت ایشان است
با امرا و سلاطین و مداهنت ایشان در ترک انکار بر ایشان با وصف قدرت و ترخیص ایشان در چیزیکه در آن
رخصت نیست بطمع نیل مال دنیا چنانچه مصداق اول از حال زهری که امام الائمه سنیه است واضح است
که مخالطت امرا اختیار کرده بود و بر شنایع ایشان سکوت می نمود و از انکار بر آن دست می کشید و نگارش
می برید کما سیجیء انشاء الله المتعال عن تحصیل الکمال و ثانی از حالات قاضی القضاة سنیه ابو یوسف ظاهر است
مثل رخصت دادن مأمون نارشید که با و رسش زاکه جاریه و مملوکه پدرش بود بکار برد و قضای شهوت خاطر
خواه بلا وسواس نماید و همچنین اخذ نمودن او مال بسیار از مأمون و زوجه او که از آنهم اشنع است از باب الفتاوی
حالانکه باعتراف ابن الجوزی در اخذ مال سلطان جائر بسه کس فساد می افتد یکی امیر که باخذ فقیه مال او
استدلال بر اصابت خود می نماید و دیگری عامی که او بمنزله فقیه نزد این سلطان احتجاج بر نفی باس از او
و مال و افعال او می نماید و سیومی خود فقیه که دین او باین اخذ و حضور که تعین نحو است فاسد می شود
از دلایل قاطعه بر اینکه غرض علمای سنیه در تحصیل علم همین ارضای سلاطین بوده تقرب بسلاطین
آنست که بهر سو که سلاطین متوجه گردیدند همان سو آنحضرات دویدند هرگاه سلاطین مایل بسماع حجج در
اصول شدند علم کلام ظاهر کردند و هرگاه امرا بسوی مناظره در فقه توجه نمودند اینها بسوی جدل و نهادند
و هرگاه جمهور بسوی قصص گرائیدند فقها کمتر شدند و قصاص بسیار پدید آمدند کما یظهر من تاریخ الخلفا
و غیره و باین تلبیس ابلیس اکثر فقهای سنیه گرفتار اند چنانچه از تتبع حالات ایشان لایح است وقد ظهر
نموذجه فی هذا الزمان ایضا حیث افتی معاصرونا من فقهاءهم طمعا فی زخارف الدنیا
وحطامها بقتل کبیر من کبرائهم خرج بزعمه للجهاد فقالوا انه باغ عن اطاعة السلطان [illegible]
البلاد ینبغی ان یوخذ علی یدیه فان لم ینزجر یقتل فوقع کذلک کما هو شائع فی الوهاد والاقطار

والاجتهاد ولطیف‌تر اینست که بعضی از حضرات که بجد و جهد تمام از امد و رفت نزد سلاطین و حکام خود را باز می‌دارند
و بوادی مخالطت ایشان پا نمی‌گزارند بلکه بسوی تعبد و تدین مائل میشوند و بزهد و عبادت آن اهل مال ایشان
اینست که شیطان براه ایشان توجه دیگر میزند و میل ایشان را بسوی طعنه نیکان می برد که علمای متدینین
و فقهای دین را که بر سلاطین داخل میشوند مساوی می‌گویند و طریقه غیبت ایشان می‌پویند پس بدو گناه
بزرگ گرفتار و بدو معصیت عظیم دوچار می‌شوند یکی غیبت مذموم و دیگری مدح نفس مشوم و اما اکل
فقهای سنیه از اوقاف مدارس که برای متشاغلین بالعلم مقرر و موظف است با وصف ترک تشاغل بان و خروج
از حد تعلم و همچنین انبساط این حضرات در منهیات و پوشیدن حریر و تختم بذهب و ارتکاب دیگر معاصی و تجاوز
با وصف صحت عقیده و تدین بمذهب سنیه که ابن الجوزی ذکر آن نموده پس شرم می‌آید مرا از تفصیل قول
دران و یاد نمودن امثال ان فلهذا طی‌بناه علی غره و طم حول الکشف عن سره و حکایت فقیه خراسانی که
باتباع هوای نفسانی و وساوس شیطانی بخلع سلطانی که موجب انخلاع از لباس ایمانی بوده مباهات و بالا
خوانی اغاز نهاده و ارتکاب حرام را موجب فخر خود دانسته قطعا برای دلیل بردن بحالات فقهای این حضرات
کافی است امری از تحقیر این حضرات و علمای را که وسیله شفای اسقام و رواء اوام خواص و عوام اند و منع دیگران
از حضور نزد ایشان که آخر بااین معنی موجب حرمان از سعادت و ابتلا بقساوت که خلیفه اول ان را متصف
بوده‌اند و از غایت انصاف خود بان معترف کما یظهر من کنز العمال و غیره البته شکایت بجا است اگر معتقدین
فرقه و عاظ الفاظ صحیح و سبابایین جهت بر ایشان طعن و ملام کنند روا است بالجمله از ین کلام ابن الجوزی ثابت
گردیده که فقهای سنیه بچندین وجوه کثیره که اکثر وجوه شناعت و فظاعت این وجوه مفصلا بیان کرده اند
دفاتر طوال احصا بان نتوانند نمود تابع وساوس ابلیس و مقتفی آثار اضلال و تلبیس او بوده‌اند پس بحیرتم که حسبان
جناب مخاطب چنین افادات نکیر ابن الجوزی در حق فقهای خود پس پشت انداخته خیال خام الزام اهل الحق
و اثبات عیب و مذمت شان در سر کرده آخر چون در اثبات ان حیله نیافته ناچار بافترا و بهتان که محض
سرمایه شید لاین است کار بند شده و سد الحمد که ما برات ساحت اعلام کرام خویش از تهمت او کالشمس
فی رابعة النهار و اضح ساختیم و مثل ان بلکه افحش و اشنع ازان بمراتب کثیره در حق فقهای اهل نحله او از
زبان امام الائمه و بکمال وضوح و ظهور بغیر مداخلت کذب و زور باثبات رسانیدیم و سد الحمد الجمیل علی
ما وفقنا لابطال هذیانه و ترخیص بنیان بهتانه و اید نا لان فضحنا اهل الباطل و صببنا علیهم سوط عذاب ال

۱۰۳

[illegible]

واگر این افادات انیقه وتحقیقات رشیقه ابن الجوزی هم مرض عصبیت جناب مخاطب را مداوا نکند وچشم غفلت اورا وا نسازد ناچار پاره از کلمات هدایت سمات شیخ المتصوفین وامام الموحدین شیخ ابن عربی که بتصریح جناب مخاطب سنیان مدح او می کنند وحسن ظن واعتقاد نیک با او دارند واو را از اولیای کاملین می شمارند وطریقه موافقت ظاهر با باطن در باره او می سپارند براو بر خوانم ودروغ گو را تا بدر وازه رسانم وحقیقت الامر فقهای مذاهب اربعه که پابند تقلید کبرای خود اند ونصوص جناب رسالت مآب در تقلید خرافات لصوص پس پشت می اندازند وحق حقیق بالاتباع را در حب باطل وهوای نفس مطمح نظر وقبله نفس نمی سازند منجلی گردانم ودر باره سنان جان ستان در قلب قلب مخاطب بخلانم وباتش سوزان شرر بار خانه خراب یقین وایمان ملا زمانش بسوزانم پس باید دانست که شیخ ممدوح در فتوحات مکیه می فرماید قال تعالی لنبیه علیه الصلوٰة والسلام لتحکم بین الناس بما اراك الله ولم یقل الله بما رأیت بل عاتب علیه سبحانه وتعالی لما حرم علی نفسه بالیمین فی قضیة عائشة وحفصة فقال تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك تبتغی مرضات ازواجك فکان هذا مما اریٰه نفسه فهذا یدلك ان قوله تعالی بما اراك الله انه ما یوحی به الیه لا ما راٰه فی رایه فلو کان الدین بالرای لکان رای النبی صلی الله علیه وسلم اولی من رای کل ذی رای فاذا کان هذا حال النبی صلی الله علیه وسلم فیما رآه فکیف رای من لیس بمعصوم والخطاء اقرب الیه من الاصابة فدل ان الاجتهاد الذی ذکره رسول الله صلی الله علیه وسلم انما هو فی طلب الدلیل علی تعیین الحکم فی المسئلة الواقعة لا فی تشریع حکم فی النازلة فان ذلك شرع لم یاذن الله به ولقد اخبرنی القاضی عبد الوهاب الازدی الاسکندری بمکة سنة تسع وتسعین وخمسمائة قال رأیت رجلا من الصالحین بعد موته فی المنام فسألته ما رأیت فذکر اشیاء منها قال ولقد رأیت کتبا موضوعة وکتبا مرفوعة فسألت ما هذه الکتب المرفوعة فقیل لی هذه کتب الحدیث فقلت وما هذه الکتب الموضوعة فقیل لی هذه کتب الرای حتی یسأل عنها اصحابها فرایت الامر فیه شدة اعلم وفقك الله ان الشریعة هی المحجة البیضاء محجة السعداء وطریق السعادة من مشی علیها نجا ومن ترکها هلك فان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما نزل علیه قوله تعالی ان هذا صراطی مستقیما خط رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الارض خطا وخط خطوطا عن جانبی الخط قال تالیا وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه

٢ فقهاء السنة

قال رضي الدين [illegible] الى [illegible]
انتهى فـ[illegible]
تفتيش [illegible] المغرب

فاتبعوه ولا تتبعوا السبيل واشار الى تلك الخطوط التي خطها عن يمين الخط ويساره فتفرق
بكم عن سبيله واشار الى الخط المستقيم ولقد اخبرني بمدينة سلا مدينة بالمغرب على
شاطي البحر المحيط يقال لها منقطع التراب ليس وراءها ارض رجل من الصالحين الاكابر
من عامة الناس قال رايت في النوم محجة بيضاء مستوية عليها نور سهلة ورايت عن يمين تلك
المحجة وعن شمالها خنادق وسقايا واودية وكلها شوك لا تسلك لضيقها وتوعر مسلكها وكثرة
شوكها والظلمة التي فيها ورايت جميع الناس يخبطون فيها خبطة عشواء ويتركون المحجة
البيضاء السهلة وعلى المحجة رسول الله صلى الله عليه وسلم ونفر قليل معه يسير وينظر الى
خلفه لكنه عليها الشيخ ابو اسحاق ابراهيم بن قرقور المحدث كان سيدا فاضلا في
الحديث اجتمعت بابنه فكان يفهم عن النبي صلى الله عليه وسلم انه يقول لا دفي الناس يرجعون
الى الطريق وكان ابن قرقور يرفع صوته ويقول في ندائه هلموا الى الطريق هلموا قال فلا يجيبه
احد ولا يرجع الى الطريق احد واعلموا انه لما غلبت الاهواء على النفوس وطلبت العلماء المراتب
عند الملوك تركوا المحجة البيضاء وجنحوا الى التاويلات البعيدة ليمشوا اغراض الملوك فيما
لهم هواء نفس ليستندوا في ذلك الى امر شرعي مع كون الفقيه ربما لا يعتقد ذلك ويفتي به
وقد راينا منهم جماعة من قضاتهم وفقهائهم ولقد اخبرنا الملك الظاهر غازي بن الملك
الناصر صلاح الدين يوسف بن ايوب وقد وقع بيني وبينه في مثل هذا كلام فنادى
مملوك وقال جئني بالحرمدان فقلت ما شان الحرمدان قال انت تنكر ما يجري في بلدي
ومملكتي من المنكرات والظلم وانا والله اعتقد مثل ما تعتقد فيه من ان ذلك كله منكر ولكن
والله يا سيدي ما منه منكر الا بفتيا فقيه وخطه عندي بجواز ذلك فعليهم لعنة الله ولقد
افتاني فقيه هو فلان وعين لي افضل فقيه عنده في بلده في الدين والتقشف بانه لا يجب
علي صوم شهر رمضان هذا بعينه بل الواجب علي شهر في السنة والاختيار لي فيه اي شهر
شئت من شهور السنة قال السلطان فلعنته في باطني ولم اظهر له ذلك وهو فلان فسماه
لي رحم الله جميعهم فليعلموا ان السلطان قد مكنه الله من حضرة الخيال وجعل له سلطانا فيها
فاذا راى الفقيه يميل الى هواء ليعلم انه يردي عند الله زين له سوء عمله بتاويل غريب

[illegible]

٣٠٣

يمهد له فيه وجها يحسنه في نظره ويقول له ان الصدر الاول قد دانوا الله بالراي وقاسوا في
الاحكام واستنبطوا العلل للاشياء وطردوها وحكموا في المسكوت عنه بما حكموا به في
المنصوص عليه للعلة الجامعة بينهما والعلة من استنباطه فاذا مهد له هذا السبيل صح
الى نيل هواه وشهوته بوجه شرعي في زعمه فلا يزال هكذا فعله في كل ماله او لسلطانه فيه
هوى نفس ويرد الاحاديث النبوية ويقول لو ان هذا الحديث يكون صحيحا وان كان صحيحا ولم
يكن له خبر اخر يعارضه وهو ناسخ لقال به الشافعي ان كان هذا الفقيه شافعيا او لقال
به ابو حنيفة ان كان هذا الرجل حنفيا وهكذا قول اتباع هولاء الايمة كلهم ويرون ان
الحديث والاخذ به مضلة وان الواجب تقليد هولاء الايمة وامثالهم فيما حكموا ولو
عارضت اقوالهم الاخبار النبوية فالاولى الرجوع الى اقاويلهم وترك الاخذ بالاخبار والكتاب
فاذا قلت لهم قد روينا عن الشافعي رضي الله عنه انه قال اذا اتاكم الحديث يعارض قولي
فاضربوا بقولي الحائط وخذوا بالحديث فان مذهبي الحديث وقد روينا عن ابي حنيفة
انه قال لاصحابه حرام على من افتى بكلامي ما لم يعرف دليلي وما راينا شيئا من هذا عن ٣٠٤
ابي حنيفة الا من طريق الحنفيين ولا عن الشافعي الا من طريق الشافعية وكذلك المالكية
والحنابلة فاذا جادلناهم في مجال الكلام هربوا وسكتوا وقد جرى لنا معهم هذا مرارا
بالمغرب بالمشرق فما منهم احد على مذهب من يزعم انه على مذهبه فقد انتسخت
الشريعة بالاهواء وان كانت الاخبار الصحاح موجودة مسطرة في الكتب الصحاح وكتب
التواريخ بالتجريح والتعديل موجودة والاسانيد محفوظة مصونة من التغيير والتبديل
ولكن اذا ترك العمل بها واشتغل الناس بالراي ودانوا انفسهم بفتاوى المتقدمين مع معارضة
الاخبار الصحاح لها فلا فرق بين عدمها ووجودها اذا لم يتولها حكم عندهم واي نسخ
اعظم من هذا واذا قلت لاحدهم في ذلك يقول لك هو المذهب هو والله كاذب فان صاحب
المذهب قال له اذا عارض الخبر كلامي فخذ بالحديث واترك كلامي في الحش فان مذهبي
الحديث فلو انصف لكان على مذهب الشافعي من ترك كلام الشافعي للحديث المعارض
فالله ياخذ بيد الجميع انتهى محمد اسعد حسن توفيقه از ين عبارت سرا پا هدايت واضح است كه ...

اهوای نفسانی بر جماعه فقهای سنیه سالکین مسالک شیطانی غالب گردید و نفوس ایشان منازل و مراتب نبوت را
طالب پس بغرض فاسد تقرب ملوک دنیا خوف جلال ملک حقیقی ترک ساختند و محجه بیضای شریعت را پشت
انداختند و برای قضای شهوات ملوک و سلاطین و بحکم اغراض این جماعه مقتفیان آثار شیاطین مرتکب تاویلات
بعیده و توجیهات غیر سدید گردیدند تا نزد عوام کالانعام مستندی و دلیلی برای این زمره هالکه وانمایند و
ایشان را در انظار بی بصیرتان از اتباع شریعت و طریقت گردانند و آخر نوبت فضیحت و رسوائی ایشان بجائی
رسید که در نظر این سلاطین بی وقع گردیدند و بحد بی دینی رسیدند چنانچه ملک طاهر شیخ ابن عربی بیان کرده
که جمیع منکرات و منهیات و ظلم و جور و جفا و ستم که در مملکت من واقع می شود اگرچه من اعتقاد دارم که همه آن منکر
و ناجایز است ولکن هیچ منکری از این منکرات نیست مگر اینکه فتوی میدهد بآن فقیهی و بر محض فتوای زبانی اکتفا
نکرده کتابت آن بخط خود می نماید و افضحتاه که این است حال علمای سنیه و فقهای ایشان که چنان بطمع مزخرفات
دنیویه مبتلا شدند که فضیحت دنیا و آخرت را در خوشامد ملوک گوارا کردند و در نظر خود سلاطین هم بتحلیل محرمات و رد
دلیل و خوار شدند تا آنکه بیچاره ملک طاهر بر ایشان لعنت نمود و از حریم اسلام خارج فرمود و بطور نمونه از فتاوی
ایشان است که ملک طاهر بیان کرده که فقیهیکه افضل فقهای وقت او بوده در دین و تقشف فتوی داده که بر سلطان
زمان صوم شهر رمضان بعینه غیر واجب است بلکه واجب اینست که در یک شهر از تمام سال روزه بگیرد یا رمضان یا
یا شعبان پس ملک طاهر او را در باطن لعنت کرده بحماقت و سفاهت و بی دینی او بدریافت و هیچ دانستی که باعث
برین تحلیل محرمات چیست و فاتح این باب کیست خود شیخ ابن عربی بیان کرده که این فقها بحجت آنکه صدر
اول تدین برای داشتند و قیاس در احکام الهی میکردند و استنباط علل کرده در اشیای مسکوت عنها بقیاس
اشیای منصوصه حکم می نمودند شهوات و اغراض نفسانی را تجویزی می سازند و اعمال قبیحه و معاصی شنیعه سلاطین را
در نظر ایشان حلال و جایز و مزین میگردانند و کار شیطان را که استاد ایشان است بوجه نیک ادا می نمایند
و رای و قیاس را دلیل جواز آن میگردانند و پس همیشه بر همین نمط می باشند که هر چه بگیرد آن خواهش نفس سلطان
یا خواهش نفس خویش می یابند از اطیب و حلال میگردانند و شریعت را از روی پشت میگردانند و اغرب
اینست که احادیث نبویه را علی صاحبها الف الف تحیه بجهت کمال شقاوت و خسارت و نهایت غوایت
و ضلالت رد می نمایند و در معرض توجیه و تاویل آن بر ده ابطال میسر آید که اگر این حدیث صحیح می بود و
لیاقت عمل میداشت چرا شافعی و ابوحنیفه بآن عمل نمی کرد و همچنین است حال اتباع دیگر ائمه سنیه مثل

مالک واحمد بن حنبل که رد احادیث نبویه می نمایند و عدم عمل ائمه خویش را بان حجت میکردانند و برین قدر اکتفا نکرده العیاذ باللہ عمل را بر حدیث عین گمراهی وضلال و مایه وزر و وبال میدانند و عمل را باقوال ائمه مغفلین خویش که معارض اخبار نبویه است واجب ولازم وضروری و متحتم می انگارند و عجب نیست که اگر اقوال ائمه ایشان متضمن امر ترک اقوال ایشان عند ظهور المخالفة للاحادیث بر خوانند مهر سکوت وصموت بر لب میزنند و باقتدای ائمه خویش قدم را در وادی فرار می نهند چنانچه شیخ ابن عربی را این ماجرا با ایشان بارها اتفاق افتاده و مال این همه و ابطال ایشان بر احادیث رسول رب متعال انست که باعتراف ابن عربی شریعت باهوائی ایشان منسوخ گشته و نام و نشانی ازان باقی نمانده و گو اخبار صحاح در کتب موجود است لیکن هرگاه عمل را بان ترک کردند و استعمال نمودند مردم برای و تدین ننمودند بفتاوای متقدمین باوصف معارضه ان با اخبار صحاح پس فرقی نیست درمیان عدم و وجود ان و زیاده ازین تسنحی نمی باشد و للہ الحمد والمنة که ازین بیان شافی و برهان کافی که از افادات شیخ ابن عربی قطره ایست از بحار و ذره از صحرائی ناپید اکنار فضیحت و رسوائی فقهائی ارباب مذاهب اربعه سنیه ظاهر و هویدا گردید که اینها بیدین محض و تابع اهوائی نفسانی و تلبیسات شیطانی اند و رد صریح بر خدا و رسول او می نمایند و احادیث صحیحه انجناب را بجوی نمی خرند و در وقت مکالمه و مناظره تن بعجز و زبونی میدهند و باغراض نفسانی تحلیل محرمات و اباحت منهیات می سازند و دین و ایمان خویش را می بازند و خوف خدا و رسول را از نظر می اندازند فاذاقهم الله مرارة عدله ولم یقربهم ابدا من رحمته وفضله ولعنهم لعنا کبیرا وادخلهم سعیرا واصلاهم فی نار حرها شدیدا وقعرها بعیدا وسقاهم کوسا مالئة من القیح والصدید ابدا واگر جناب مخاطب واولیائی او را بعد سماع جواهر زواهر افادات امام الموحدین وقدوة العارفین خود هم اختلاج قلب و وسواس و شک زوال نه پذیرد بلکه مرض عصبیت و عناد زیادت گیرد ناچار نبذی از افادات نصفت سمات و کلمات بلاغت ایات جناب شاه ولی الله که مدائح و مناقبش بالاتر از وهم و قیاس است و ارشاد باسداد اوش شافی مرض وهم و وسواس بر جناب او عرض کنم و دست باخر الدواء الکی زنم پس متعجب نماند که جناب شاه ولی الله در رساله انصاف فی بیان سبب الاختلاف می فرماید و کلا ینبغی ان یرد حدیثا او اثرا تطابق علیه القوم لقاعدة استخرجها هو واصحابه کرد حدیث المصراة وکاسقاط سهم ذوی القربی فان رعایة الحدیث اوجب من رعایة تلک القاعدة المخرجة والی هذا المعنی اشار الشافعی حیث قال مهما قلت من قول او اصلت من اصل فبلغ عن رسول الله صلی الله علیه وسلم خلاف

خلاف ماقلت فالقول ماقاله ومن شواهد ما نحن فيه ماصدر به الامام ابو سليمان
الخطابي كتابه معالم السنن حيث قال رايت اهل العلم في زماننا قد حصلوا حزبين
وانقسموا الى فرقتين اصحاب حديث واثر واهل فقه ونظر وكل واحدة منهما لا تتميز
عن اختها في الحاجة ولا تستغني عنها في درك ماتنحوه من البغية والارادة لان الحديث
بمنزلة الاساس الذي هو الاصل والفقه بمنزلة البناء الذي هو له كالفرع وكل بناء لم
يوضع على قاعدة واساس فهو منهار وكل اساس خلا عن بناء وعمارة فهو خراب ووجدت
هذين الفريقين على ما بينهم من التداني في المحلين والتقارب في المنزلين وعموم الحاجة من
بعضهم الى بعض وشمول الفاقة اللازمة لكل منهم الى صاحبه اخوانا متهاجرين على
سبيل الحق بلزوم التناصر والتعاون غير متظاهرين فاما هؤلاء الطبقة الذين هم
اهل الحديث والاثر فان الاكثرين منهم انما اكثر همهم الروايات وجمع الطرق وطلب الغريب
والشاذ من الحديث الذي اكثره موضوع او مقلوب لا يراعون المتون ولا يتفهمون المعاني
ولا يستنبطون سرها ولا يستخرجون ركازها وفقهها وربما عابوا الفقهاء وتناولوهم بالطعن
وادعوا عليهم مخالفة السنن ولا يعلمون انهم عن مبلغ ما اوتوه من العلم قاصرون وبسوء القول
فيهم اثمون واما الطبقة الاخرى وهم اهل الفقه والنظر فان اكثرهم لا يعرجون من الحديث
الا على اقله ولا يكادون يميزون صحيحه من سقيمه ولا يعرفون جيده عن رديه ولا يعبئون بما بلغهم
منه ان يحتجوا به على خصومهم اذا وافق مذاهبهم التي ينتحلونها ووافق ارائهم التي يعتقدونها وقد
اصطلحوا على مواضعة بينهم في قبول الخبر الضعيف والحديث المنقطع اذا كان ذلك قد اشتهر
عندهم وتعاورته الالسن فيما بينهم من غير تثبت فيه او يقين علم به فكان ذلك ضلة من الراي
وغبنا فيه وهؤلاء وفقنا الله واياهم لو حكي لهم عن واحد من رؤساء مذاهبهم وزعماء
نحلهم قول يقوله باجتهاد من قبل نفسه طلبوا فيه الثقة واستبرؤا له العهدة فتجد اصحاب
مالك لا يعتمدون في مذهبه الا ماكان من رواية ابن القاسم والاشهب وضربائهم من اجلاء
اصحابه فاذا جاءت رواية عبد الله بن عبد الحكم واضرابه لم يكن عندهم طائلا وترى اصحاب
ابي حنيفة لا يقبلون من الرواية عنه الا ما حكاه ابو يوسف ومحمد بن الحسن والعلية من اصحابه

والاجلة من تلامذته فان جاءهم عن الحسن بن زياد اللولوي وذويه رواية قول بخلافه لم يقبلوه ولم يعتمدوه وكذلك تجد اصحاب الشافعي رح انما يعولون في مذهبه على رواية المزني والربيع بن سليمان المرادي فاذا جاءت رواية حرملة والجيزي وامثالهما لم يلتفتوا اليها ولم يعتدوا بها في اقاويله على هذا عادة كل فرقة من العلماء في احكام مذاهب ائمتهم واستاذيهم فاذا كان هذا دابهم وكانوا لا يقتنعون في امر هذه الفروع وروايتها عن هولاء الشيوخ الا بالوثيقة والتثبت فكيف يجوز لهم ان يتساهلوا في الامر الاهم والخطب الاعظم وان يتواكلوا في الرواية والنقل عن امام الائمة ورسول رب العزة الواجب حكمه اللازمة طاعته الذي يجب علينا التسليم لحكمه والانقياد لامره من حيث لا نجد في انفسنا حرجا مما قضاه ولا في صدورنا غلا من شيء ابرمه وامضاه ارايتم اذا كان الرجل اكل في امر نفسه وبيانه عن ماله في حقه فياخذ منهم الزيف ويغض منهم عن المعيب هل يجوز له ان يفعل ذلك في حق غيره اذا كان نائبا عنه كولي الضعيف ووصي اليتيم ووكيل الغائب وهل يكون له ذلك منه اذا فعله الا خيانة للعهد واخفارا للذمة فهذا هو ذلك اما عيان حس واما عيان مثل ولكن اقواما عساهم استوعروا طريق الحق واستطالوا المدة في درك الحظ واحبوا عجالة النيل فاختصروا طريق العلم واقتصروا على نتف وحروف منتزعة من معاني اصول الفقه سموها عللا وجعلوها شعارا لانفسهم في الترسم برسم العلم واتخذوها جنة عند لقاء خصومهم ونصبوها دريئة للخوض والجدال يتناظرون بها ويتلاطمون عليها وعند التصادر عنها قد حكم للغالب بالحذق والتبريز فهو الفقيه المذكور في عصره والرئيس المعظم في بلده ومصره هذا وقد دس لهم الشيطان حيلة لطيفة وبلغ منهم مكيدة بليغة فقال لهم هذا الذي في ايديكم علم قصير وبضاعة مزجاة لا تفي بمبلغ الحاجة والكفاية فاستعينوا عليه بالكلام وصلوه بمقطعات منه واستظهروا باصول المتكلمين يتسع لكم مذهب الخوض ومجال النظر فصدق عليهم ابليس ظنه واطاعه كثير منهم واتبعوه الا فريقا من المومنين فيا للرجال والعقول اين يذهب بهم وانى يخدعهم الشيطان عن حظهم وموضع رشدهم والله المستعان انتهى كلام الخطابي پس اين كلمات بلاغت سمات جيدة اللفظ والمعنى صحيحة الالزام والمبنى كه جناب شاه ولي الله صاحب براي تصديق وتصويب افاده پرافاده خود كرده

که ردّ صریح است بر حضرات حنفیه و امثالهم که پابند قواعد مخرجه می باشند و برد نصوص صریحه و احادیث صحیحه قلوب اهل ایمان می خراشند از امام ابو سلیمان خطابی صاحب معالم السنن آورده اند و دل تحسین آن داده زبان مدیح صاحبش کشاده صحیت در ما نحن فیه کما لا یخفی علی المتدبر النبیه زیراکه علاوه بر اینکه پرده از صنیع شنیع محدثین سنیه می اندازد و عدم فهم و فقدان استنباط و حرص بر جمع موضوعات و مقلوبات و قصور و اثم و عدوان بطعن و عیب اعیان در حق ایشان ثابت می سازد دلالت واضحه دارد بر طعن و عیب فقهای سنیه و اتباع ایشان ابلیس را و خلاصه اش این است که اکثر فقهاء سنیه اعتماد نمی کنند مگر بر قلیلی از حدیث و صحیح را از سقیم نمی شناسند و جید را از ردی تمییز نمی کنند و هرگاه حدیث موافق مذهب ایشان باشد پس در احتجاج و استدلال بآن مبالات ندارند خواه آن حدیث لائق احتجاج باشد و خواه نباشد و بجهت زلة رای و ضعف عقل حدیث ضعیف و منقطع را هرگاه مشهور باشد قبول می نمایند و تثبت و تامل و طلب صحت آن نمی کنند با وصفیکه در نقل فتاوی و اقوال ائمه خویش که باجتهاد و رای گفته اند تثبت ناقلین و اعتماد راوین شرط می نمایند و بدون آنکه اجله و اعاظم مذهب نقل این اقوال کنند گوش بآن نمی نهند این است حال ایشان در فروع سهله که نقل اقوال مجتهدین است لیکن عجب که در امر اهم و خطب اعظم که روایت و نقل از امام الائمه و رسول رب العزة است تساهل می نمایند و راه تواکل و تخاذل و اهمال و اخلال می پیمایند پس حال ایشان بمنزله کسی است که نائب و وکیل از جانب غیر باشد و در امر او مساهلت و مسامحت نماید که بلا شبه این معنی خیانت عهد و شکستن ذمه است فللّه الحمد که بر زبان امام خطابی خیانت و جنایت فقهای سنیه در امر شرع بثبوت پیوست و معدود که برین اکتفا نفرموده صاف صاف زبان بتشنیع و تعییر بر علم و علل مستقذره ایشان می کشاید و می فرماید که اینها اقوامی اندکه طریق حق را سخت و درشت دیدند پس دامن از سلوک آن فراچیدند و مدة درک حظّ آخرت را دراز پنداشتند پس از تشمیر ذیل در تحصیل آن اعراض ساختند و سرعت نیل و وصول دوست داشتند پس همت باختصار طریق علم گماشتند و اقتصار بر اشیائی معدوده منتزعه از معانی اصول فقه که از آن علل نامیده اند مناسب انگاشتند و این علل را در ترسیم برسم علم شعار نمودند و برای لقاء خصوم خود سپر کارزار و هر کسیکه درین علل که مایه خوض و جدال و مناظره و ملاطمه است غالب آید او را عالم حاذق و مقدم سابق پندارند و فقیه نام او در زمان و رئیس معظم بین الاعیان شمارند و هنوز برین اکتفا نیست موجب ازعاج قلوب حضرات سنیه این است که امام خطابی بتصریح صریح می فرماید که شیطان برای فقهای سنیه حیله لطیفه مدسوس کرده و مکیده بلیغه برای ایشان

آورده و گفته که این علل اصول فقه که در دست شما است علم قصیر و بضاعت مزجاة است که وفا بمقصود و کفایت حاجت نمی کند استعانت نمائید بر آن بکلام و نبذی از مقطعات و منتخبات آن و اصول متکلمین را و رای اخل نمائید که مذهب خوض و مجال نظر متسع شود پس شیطان ظن خود را بر ایشان تصدیق نموده و بسیاری از فقهای سنیه اطاعت او کردند و اتباع او نمودند مگر فریقی از مومنین پس عجب است ازین مردم و عقول ایشان که کجا میروند و چگونه شیطان بفریب و خدع خود آورده از حظ و رشد ایشان باز می دارد و نیز جناب شاه ولی الله در رسالهٔ عقد الجید فی احکام الاجتهاد و التقلید و راجیاد فقهای سنیه که مقلدین ائمه اربعه اند قلاده نفاق خفی یا حمق جلی انداخته و برای تائید افاده خود از شیخ عز الدین بن عبد السلام آورده که فقهاء مقلدین با وصف وقوف بر ضعف ماخذ امام خود بحیثیتی که برای ضعف آن دافعی نمی یابند تقلید امام خود نمیگذارند و مذهبی را که کتاب و سنت و اقیسه صحیحه بر آن شهادت داده ترک نموده برای دفع ظاهر کتاب و سنت تاویلات بعیده باطله می آرند

قال فی رسالة عقد الجید فما ذهب الیه ابن حزم حیث قال التقلید حرام ولا یحل لاحد ان یاخذ قول احد غیر رسول الله بلا برهان و نقل کلاما طویلا عنه ثم قال انما یتم فیمن له ضرب من الاجتهاد ولو فی مسئلة واحدة و فیمن ظهر علیه ظهورا بینا ان النبی امر بکذا ونهی عن هذا وانه لیس بمنسوخ اما بان یتتبع الاحادیث و اقوال المخالف و الموافق فی المسئلة فلا یجد لها نسخا او بان یری جما غفیرا من المتبحرین فی العلم یذهبون الیه و یری المخالف له لا یحتج الا بقیاس او استنباط او نحو ذلک فحینئذ لا سبب لمخالفة حدیث النبی الا نفاق خفی او حمق جلی وهذا هو الذی اشار الیه الشیخ عز الدین بن عبد السلام حیث قال ومن العجب العجیب ان الفقهاء المقلدین یقف احدهم علی ضعف ماخذ امامه بحیث لا یجد لضعفه مدفعا وهو مع ذلک یقلده فیه و یترک من شهد الکتاب و السنة و الاقیسة الصحیحة لمذهبهم جمودا علی تقلید امامه بل یتحیل لدفع ظاهر الکتاب و السنة و یتاولهما بالتاویلات البعیدة الباطلة و ابوزرعه

که از اکابر معتمدین و ثقات معظمین سنیه است و محامد و مناقبش از کتاب حسن المحاضره و مفتاح کنز الدرایه و غیر آن ظاهر و باهر است نیز اکابر و اعاظم فقهای خود را منسوب نموده بهر بی دیانتی و ترک امر واجب بطمع زخارف دنیا و حطام آن و حرص مسند قضا و افتا که امام اعظم بغرض آن تحصیل فقه نمودند یعنی گفته که سبکی و امثال او از اعاظم و اکابر علما با وصفیکه قدرت بر اجتهاد داشتند و ترک آن کردند و وجهش این است که اگر اجتهاد می نمودند و

وازمذاهب اربعه خارج مي شد و وظائف را كه براي فقهاي مذاهب مقرر است ني يافتند وازولايت قضا
محروم ميشدند ومردم از ايشان استفتا نميكردند و بلقيني كه از اكابر ائمه ايشانست وابوزرعه او را بهم با ين في ريا تي
در پرده بلكه في پرده منسوب ساخته برين كلام ابوزرعه موافقت نموده چنانچه شاه ولي الله در رساله انصاف
اين همه نقل ميكند و بعد از ان مشغول بيان شناعت آن ميشود وممن نظم البلقيني في سلك المجتهدين المطلقين حيث قال
المنتسبين تلميذه الولي ابوزرعة فقال قلت مرة لشيخنا الامام البلقيني ما يقصر بالشيخ تقي الدين
السبكي عن الاجتهاد وقد استكمل آلته وكيف يقلد قال ولم اذكره هو اي شيخه البلقيني
استحياء منه لما اردت ان ارتب على ذلك فسكت فقلت فما عندي ان الامتناع من ذلك للوظائف
التي قدرت للفقهاء على المذاهب الاربعة وان من خرج عن ذلك واجتهد لم ينله شيء من ذلك
وحرم ولاية القضاء وامتنع الناس من استفتائه ونسب للبدعة فتبسم ووافقني على ذلك
انتهى قلت اما انا فلا اعتقد ان المانع لهم من الاجتهاد ما اشار اليه حاشا منصبهم العلي عن والاستفتاء
ذلك وان يتركوا الاجتهاد مع قدرتهم عليه لغرض القضاء والاسباب هذا ما لا يجوز
ان نعتقده فيهم وقد تقدم ان الراجح عند الجمهور وجوب الاجتهاد في مثل ذلك وكيف ساغ
للولي نسبتهم الى ذلك ونسبة البلقيني الى موافقته على ذلك علامه فيروزآبادي مجد الدين عمر بن حسين
نيز بر فقهاء اهل سنت كه اهل راي اند طعن وتشنيع بليغ نموده وعناد ولداد ومخالفت ايشان با كتاب وسنت
باوضح بيان ثابت كرده چنانچه در كتاب شرح اسماء النبي صلعم كه نسخه عتيقه آن كه با نسخه مصنف مقابله شده پيش حقير
حاضر است مي فرمايد وقد كره الان جماعة من اهل الراي والمتصرفة حبس الشعر وقالوا لانه
علامة للجند وكذلك كره جماعة منهم التختم الثابتة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقد جاء الوجهان عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وهما التختم في اليمين وفي الشمال فقولهم
فيه آخر تنزهوا عنه بسبب الروافض وفي الشعر لئلا يتشبه بالجند فهذا تغيير للسنة الثابتة
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بدون دليل يرجع اليه وهو باطل بالاجماع ولا يدعو
قياسا اذ لا اصل لهم في ذلك يختص بما نحن فيه ولو كان لبطل ايضا فان القياس في مقابلة السنة
الثابتة باطل وانما يرجع اليه عند عدمها هل هذا الا محض العناد والتقليد المخالف للسنة
الثابتة والقران المجيد قال مالك لا يحلف القاضي المدعى عليه الا ان يثبت المدعي مخالطة

۳۱۲

بينة المدعى عليه وقال ابن ابي رقد ولا يمين حتى تثبت الخلطة وبذلك قضى حكام المدينة فاعجبوا
رحمكم الله لهذا الكلام المخالف لسيد الانام ثبت باتفاق في الصحيحين من حديث علقمة
بن وائل عن ابيه قال جاء رجل من حضرموت ورجل من كندة الى النبي صلى الله عليه وسلم
فقال الحضرمي يا رسول الله ان هذا قد غلبني على ارض لي كانت لابي فقال الكندي هي
ارضي في يدي ازرعها ليس له فيها حق فقال النبي صلى الله عليه وسلم للحضرمي الك بينة قال
لا قال فلك يمينه قال يا رسول الله ان الرجل فاجر لا يبالي على ما حلف عليه وليس يتورع
من شيء فقال ليس لك منه الا ذلك الحديث بطوله وفي حديث منصور عن ابي وائل
عن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال شاهداك او يمينه
مقتضى هذا الحديث الصحيح يدل دلالة ظاهرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سمع
هذه الدعوى ولم يشترط على المدعى فيها شرطا ولو ان مدعيا في هذا العصر حضر الى قاض
من مقلدي المذاهب وادعى على ان لا يدعى الا هكذا لاخرج من بين يديه وقيل له حرر
دعواك اين موضع هذه الارض وكم مساحتها طولا وعرضا مع ما يشترطون من
الشرائط التي الشارع صلى الله عليه وسلم تسامح في الاحكام ام وكل الخلق بعده الى
ينقح شرعه من الانام وهذه واحدة ينبغي لذوي العقول ان يعلموا منها ان كل احد يؤثر ان يسمع
ما يقول ولا يرد حوادث الفروع الى الاصول واخرى انه صلى الله عليه وسلم لم يقل هل بينكما
خلطة او معاشرة ام انت من البادية وهو من الحاضرة ولو ان بعض المقلدين حكم بمذهب
من مذاهب الماضين لاخرج هذا المدعي بغير حق الا ان يثبت الخلطة بين المتداعيين
وقال هذا خبر واحد خرج عن ظاهره لاجل الاستصلاح والاستحسان وهما عند الصحابة
والتابعين مهجوران ولم يمت رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى ترك الشريعة بيضاء نقية
ولم يبق منها للمخالف بعده بقية واكمل الله الدين ثم توفي نبيه سيد المهتدين ولكن طال الامد
فترك ما ينبغي ان يكون عليه المعتمد فالله تعالى يرشد سلاطين المسلمين ان يتمسكوا بكتاب
رب العالمين وبالسنة الثابتة عن سيد المرسلين ويعضوا عليها بالنواجذ ولا يمكنوا ان ياخذ
بخلافهما احد هذا ما وجب ذكره من النصيحة في الدين والحمد لله رب العالمين فتحكموا اهل الرأي

اهل الراي بخلاف ما حكم به رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قال الله جل وعلا وما كان
لمومن ولا مومنة اذا قضى الله ورسوله امرا ان تكون لهم الخيرة من امرهم وذكر البخاري في
صحيحه في كتاب الحيل باب اذا غصب جارية فزعم انها ماتت فقضي بقيمة الجارية الميتة ثم
وجدها صاحبها فهي له ويرد القيمة ولا تكون القيمة ثمنا وقال بعض الناس وهو ابو حنيفة الجارية
للغاصب لاخذه القيمة وفي هذا احتيال لمن اشتهى جارية رجل لا يبيعها فغصبها واعتل بانها ماتت
حتى ياخذ ربها قيمتها فيطيب للغاصب جارية غيره وقال النبي صلى الله عليه وسلم اموالكم عليكم
حرام ولكل غادر لواء يوم القيمة حدثنا ابو نعيم قال ثنا شيبان عن يحيى عن ابي سلمة عن ابي
هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تنكح الايم حتى تستامر ولا تنكح البكر حتى تستاذن
قالوا كيف اذنها قال تسكت وقال بعض الناس يعني ابا حنيفة ان احتال انسان بشاهدي زور
على تزويج امراة ثيب بامرها فاثبت القاضي نكاحها اياه والزوج يعلم انه لم يتزوجها قط فانه
يسعه هذا النكاح ولا باس بالمقام له معها حدثنا ابو عاصم عن ابن جريج عن ابن ابي مليكة عن
ذكوان عن عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم البكر تستاذن قلت ان البكر
تستحيي فقال اذنها صماتها وقال بعض الناس ان هوي انسان جارية ثيبة او بكرا فاحتال فجاء
بشاهدي زور على انه تزوجها فرضيت الثيبة فقبل القاضي شهادة الزور والزوج يعلم
بطلان ذلك حل له الوطء الى ان قال ولو تتبعنا اقوال اهل الراي والفروع لخرجنا عن غرضنا
في هذا المجموع فلا حجة في الحديث من ايد بالوحي والتنزيل وعصم من التغيير والتبديل فليس
لاحد مع رسول الله صلى الله عليه وسلم قول قال عبد الله بن عباس صاحب رسول الله صلى الله
عليه وسلم وابن عمه هي سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكتاب الله عز وجل فمن قال بعد
برايه فلا ادري امن حسناته ام سيئاته وقال ابو عمر والشعبي وقد ادركت من اصحاب رسول الله
صلى الله عليه وسلم اكثر من خمس مائة فيما ذكره ابو بكر بن ابي خيثمة ما احد ترك عن اصحاب
رسول الله صلى الله عليه وسلم فخذ به وما احد ترك برايهم فبل عليه وغزالي هم در طعن و تشنيع
بر فقهاء اهل سنت و توهين و تهجين ايشان قصب السبق ربوده و ايشان را بانهماک در طلب دنيا و مبالغه در ارضاء
سلاطين و متابعت اهواء ايشان و بعد از تقرب با العالمين ستوده چنانچه در احياء العلوم در كتاب العلم گفته

تشنيع غزالي بر فقهاء اهل سنت

اول احياء العلوم ...
اعلم السراوا ...
... ائمتنا ...
دون ق ... الله ...

الباب الرابع في سبب اقبال الخلق على علم الخلاف وتفصيل آفات المناظرة والجدل وشروط
اباحتها اعلم ان الخلافة بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم تولاها الخلفاء الراشدون
رضي الله عنهم وكانوا ائمة وعلماء بالله وفقهاء في احكامه ومستقلين بالفتوى في الاقضية
وكانوا لا يستعينون بالفقهاء الا نادرا في وقائع لا يستغنى فيها عن المشاورة فتفرغ العلماء
لعلم الآخرة وتجردوا لها وكانوا يتدافعون الفتاوى وما يتعلق باحكام الخلق من الدنيا واقبلوا
على الله بكنه اجتهادهم كما نقل من سيرهم فلما افضت الخلافة بعدهم الى اقوام تولوها بغير
استحقاق ولا استقلال بعلم الفتاوى والاحكام اضطروا الى الاستعانة بالفقهاء والى
استصحابهم في جميع احوالهم لاستفتائهم في مجاري احوالهم وكان قد بقي من علماء التابعين
من هو مستمر على الطراز الاول وملازم صفو الدين ومواظب على سمت علماء السلف وكانوا
اذا طلبوا هربوا واعرضوا واضطر الخلفاء الى الالحاح في طلبهم لتولية القضاء والحكومات
فرأى اهل تلك الاعصار عز العلماء واقبال الائمة والولاة عليهم مع اعراضهم عنهم فاشرأبوا
لطلب العلم توصلا الى نيل العز ودرك الجاه من قبل الولاة فاكبوا على علم الفتاوى وعرضوا
انفسهم على الولاة وتعرفوا اليهم وطلبوا الولايات والصلات منهم فمنهم من حرم ومنهم
من انجح والمنجح لم يخل عن ذل الطلب ومهانة الابتذال فاصبح الفقهاء بعد ان كانوا مطلوبين
طالبين وبعد ان كانوا اعزة بالاعراض عن السلاطين اذلة بالاقبال عليهم الا من وفقه الله تعالى
في كل عصر من علماء دينه وقد كان اكثر الاقبال في تلك الاعصار على علم الفتاوى والاقضية
لشدة الحاجة اليها في الولايات والحكومات ثم ظهر بعدهم من الصدور والامراء من يسمع
مقالات الناس في قواعد العقائد ومالت نفسه الى سماع الحجج فيها فعلمت رغبته الى المناظرة
والمجادلة في الكلام فاكب الناس على علم الكلام واكثروا فيه التصانيف ورتبوا فيه طرق المجادلات
واستخرجوا فنون المناقضات في المقالات وزعموا ان غرضنا الذب عن دين الله تعالى والنضال
عن السنة وقمع المبتدعة كما زعم من قبلهم ان غرضهم الاستقلال بفتاوى الدين وتقلد احكام
المسلمين اشفاقا على خلق الله ونصيحة لهم ثم ظهر بعد ذلك من الصدور من لم يستصوب الخوض
في الكلام وفتح باب المناظرة فيه لما كان قد تولد من فتح بابه من التعصبات الفاحشة والخصومات

والخصومات الناشية المفضية الى اهراق الدماء وتخريب البلاد ومالت نفسه الى المناظرة في
الفقه وبيان الاولى من مذاهب الشافعي وابي حنيفة رضي الله عنهما على الخصوص فترك الناس الكلام
وفنون العلم واقبلوا على المسائل الخلافية بين الشافعي وابي حنيفة رضي الله عنهما على الخصوص
وتساهلوا في الخلاف مع مالك وسفين واحمد بن حنبل وغيرهم وزعموا ان غرضهم استنباط
دقائق الشرع وتقرير علل المذهب وتمهيد اصول الفتاوى واكثروا فيها التصنيفات والاستنباطات
ورتبوا فيها انواع المجادلات والتصنيفات وهم مستمرون عليه الى الان ولسنا ندري ما الذي
قدر الله تعالى فيما بعدنا من الاعصار فهذا هو الباعث على الاكباب على الخلافيات والمناظرة
لا غير ولو مالت نفوس ارباب الدنيا الى الخلاف مع امام آخر من الائمة او الى علم آخر من العلوم لمالوا
ايضا معهم ولم يسكتوا عن التعلل بان ما اشتغلوا به علم الدين وزعموا ان لا مطلب لهم سوى التقرب
الى رب العالمين والله اعلم ازين عبارت صاف ظاهر است كه علماء اهل سنت كه در زمان خلفاء غير راشدين
بودند طلب علم بجهت توصل بنيل عزت وجاه نموده اند وعلم فتاوى را براي حصول مناصب دنيويه حاصل كرده
ونفوس خود را بر ولاة عرض نموده اند وتعرف بايشان حاصل ساختند وطلب ولايات وصلات از سلاطين
كردند پس بعضى از ايشان محروم شدند وبارى بمراد خود فائز گرديدند وكسانيكه فائز بمقصود گرديدند از ذل خواهش
خالي نبودند پس فقها بعد ازانكه مطلوب بودند طالب گرديدند وبعد انكه عزيز بودند بسبب اعراض از سلاطين
ذليل شدند بجهت اقبال بر سلاطين الا من وفقه الله تعالى وبعد ازين چون امرا وصدور رسائل السماع حجج در قواعد
عقائد شدند وخواهش ادراك مقالات ناس دران نمودند علما بر علم كلام رو آوردند وكتب بسيار تصنيف
ريختند وترتيب طرق مجادلات واستخراج فنون مناقضات در مقالات نمودند وگمان كردند كه غرض ما ذب
حريم دين ومدافعت از سنت جناب سيد المرسلين صلى الله عليه واله اجمعين وقمع مبتدعين است چنانچه سابقين گمان
كردند كه غرض ايشان از استقلال بفتاوى دين وتقلد احكام مسلمين شفقت بر خلق خدا ونصيحت ايشان است وبعد ازين
صدور وامرا استصواب خوض در كلام ننمودند ومائل بمناظره در فقه گرديدند وخواستند كه بدانند كه اولى مذهب شافعي
است يا ابو حنيفه پس علما علم كلام را ترك كردند وبالخصوص بمسائل خلافيه شافعي وابي حنيفه متوجه شدند وگمان
كردند كه غرض ايشان استنباط دقائق شرع وتقرير علل مذهب وتمهيد اصول فتاوى است واكثار تصنيفات
در مسائل خلافيه نمودند وترتيب انواع مجادلات وتصنيفات دران كردند وتا زمان غزالي برين علم مستمر بودند

٣١٥

شد که باعث بر توجه مردم بر خلافیات و مناظره همین رغبت امراست لاغیر و اگر نفوس ارباب فتیا مائل می‌شدند بسوی
خلاف دیگر امامیه یا دیگر علوم این حضرات هم بهان سو مائل می‌شدند و در توجیه آن بیان میکردند که آنچه بان اشتغال دارند
علم دین است و گمان میکردند که ایشان را از آن علم مطلبی نیست جز تقرب بسوی رب العالمین **قوله** و از حسن ظن شیخ مفید
الخ **اقول** سابقا حال نسبت قیاس با بن الجنید و الشیخ و رجوع او از آن دریافتی پس انتها شیخ مفید حسن ظن را
با بن جنید در تقبیح قیاس خللی نمی‌اندازد و الزامی بطرف اهل الحق عاید نسازد علاوه آنکه رجوع ابن الجنید از قیاس
اگر بفرض باطل ثابت هم نمی‌بود باز هم حسن ظن شیخ مفید علیه الرحمة با بن الجنید محمول بر دیگر تحقیقات و تدقیقات
و تبحر و مهارت او میشد نه علی الاطلاق تا که تحسین قیاس هم لازم می‌آید زیرا که آنجناب قطعا و جزما مثل دیگر اعلام
کرام منکر قیاس و مبطل آن بوده چنانچه از مجالس جناب او که علم الهدی علیه الرحمة نقل کرده و دیگر مصنفات او
واضح است و اما میلان تلامذه شیخ مفید بمسلک جنیدی پس اگر مراد از آن سلوک مسلک قیاس است فهو ممنوع
بلا مریة هرگز احدی از تلامذه شیخ مفید و اتباع و اشیاع او قائل قیاس نبوده و اگر غرض اینست که بدیگر افادات
و تحقیقات ابن الجنید تلامذه جنابش گرویدند و مائل بان گردیدند فلا شنعة فیه و لا عیب بلا اعتراء شک و ریب
قوله ظاهر و باهر شد که اصولیه در تقبیح قیاس اصل مذهب خویش را می‌کنند **اقول** نوبت بی باکی و عدم
مبالات مخاطب باینجا رسیده که العیاذ بالله قیاس را مذهب اهل الحق قرار داده و از تصریحات اکابر اهل الله
خویش بر اینکه مذهب اهل الحق حرمت قیاس است حسابی بر نداشته بالجمله افتراء شنیعی که هرگز کسی از اهل حق قائل
قیاس نیست جز آنکه ابن الجنید در اول قائل قیاس بوده لیکن باز از آن رجوع نموده قائل بحرمت آن گردیده
و اگر بالفرض ابن الجنید و بعض دیگر قائل بقیاس می‌بودند باز هم قیاس را مذهب اهل الحق گفتن افترای صریح بود
زیرا که معظم اهل الحق بلا شبهه قائل بحرمت قیاس اند و بنا بر تصریح فاضل رشید مذهب عبارت از ما یستفاد من
معظم الطائفه می‌باشد چنانچه در ایضاح گفته و هرگاه جلالت شان ابن عباس نزد معظم امامیه که مذهب عبارت
از ما یستفاد من معظم الطائفه می‌باشد چنانکه صاحب نواقض میفرماید المذهب ما یستفاد من السواد الاعظم
انتهی ثابت شد الخ **قوله** پس فرق میان ایشان الخ **اقول** اولا تفریع این هم بدیع بر ما ذکر غیر صحیح زیرا که
غایت الامر آنچه از ما سبق ظاهر می‌شود اینست که جناب مخاطب نسبت تجویز قیاس ببعضی از اصولیین اهل الحق
کرده از آن چگونه لازم می‌آید که اصولیین اهل الحق با وصف نکوهش قیاس بزبان از تمسک و دست بردار نمی‌شوند
زیرا که اگر مراد از این اصولیین همان کسان اند که نسبت تجویز قیاس با ایشان کرده پس ایشان بر این التقدیر نکوهش

۳۱

نکوهش آن کی خواهند کرد و حرف ذم و تقبیح آن چرا بر زبان خواهند آورد اللهم الا علی طریقة الرجوع
فالقسد بتجویزهم حیلة لا یسمن ولا یغنی من جوع واگر مراد ازین اصولیین مجوزین قیاس اند چونکه
عمل اینها بر قیاس و ادخال آن در مسائل فقهیه هرگز ثابت نیست لهذا این تفریع شنیع غیر صحیح بلکه بهتان فضیح باشد
و ثانیا ادعای دلالت دلائل کثیره بر حجیت قیاس و انهم بمقابلة اهل الحق بدون تعرض تحقیقات سدیده و مباحث
انیقه اهل الحق که برای ابطال قیاس و رد و نقض شبهات حنفیه سنیه ذکر کرده اند از شان اهل تحقیق و مدعیان کمال
و تدقیق بس غریب و بدیع است و لا جناب مخاطب را باید که بکتب اصولیه اهل الحق و شروح و حواشی احادیث و کتب
کلامیه ایشان رجوع فرمایند و درانجا قدرت خدا را تماشا نماید که چسان اهل الحق در ابطال قیاس و رد شبهات اهل
وسواس داد احقاق حق و ابطال باطل داده امر واقعی را بسان سفیده صبح واضح و روشن ساخته اند بعد ازان
اگر هوس ادعای دلالت دلیلی بر جواز قیاس در سر داشته باشد یا در میدان مناظره گذارده و آنچه در انبان خویش
داشته باشد بجواب این تحقیقات و تدقیقات غامضه که فهم او از ادراک آنهم قاصر است تا بجواب و ابطال آن چه رسد
بمعرض اظهار آرد ان شاء الله تعالی همان در آخر برای او وبال خواهد گردید و شناعت و سخافت آن بوضوح تمام
خواهد انجامید و اگرچه میخواستیم که درینمقام بعض ادله سخیفه قوم را نقل کرده بعد ازان همت با ابطال و نقض آن به تفصیل ۱۷
تمام بگماریم تحقیق باطل که بوشش [illegible] ارباب بصیرت و جگرخراش اصحاب عصبیت تواند بود برشحه وجود گرام
لیکن بخیال اختصار [illegible] اختلال حال [illegible] عمده ادله قوم است و جمیع فقهای ایشان
در جواز قیاس [illegible] اعتماد [illegible] العروة الوثقای [illegible] عمده مافی الباب در حجیت قیاس [illegible] آگاه کنیم
پس مخفی نماند که حدیث معاذ بن جبل [illegible] از این قوم است در حجیت قیاس و جواز آن و فقهای ایشان قاطبة آنرا
دستاویز خویش [illegible] میکنند و در حجیت قیاس بر آن دست [illegible] تا آنکه گفته است [illegible] تصریح اکابر ائمه سنیه
و اعاظم متبحرین ایشان این حدیث مقدوح و مجروح و معلول و مردود و مطعون و نامقبول بلکه بتصریح امام نقد و تحقیق
ایشان موضوع است و متحیرم که جز بهوای نفس و حب باطل و ترویج کاسد و تنفیق زائف و تلبیس و تدلیس بر عوام عمدا
تغافل از افتضاح نزد اعلام کرام چه چیز داعی شده این حضرات را بر احتجاج باین حدیث و اعتماد بران و ابتهاج
و افتخار بان و اغلب که حضرت مخاطب بملاحظه این کلام حقیر که مجرد دعوی است گردن کشند بلکه این بادیه پیمای [illegible]
را بدر افتضاحی بهتان و افترا منسوب سازد لهذا ایراد سند هم ضرورست که قاصم ظهور ارباب زور است پس مخفی
نماند که راوی این حدیث حارث بن عمرو است حالانکه حضرت بخاری که تحقیقش العیاذ بالله برای سنیه حلی

بالدلائل والبینات

وجه تین الخبیث والطیب

حسب ما قاله صاحب التحفة فی کتاب ابن قتیبة بل علی طریق الاولی منه تا اندازه وحی سماوی است تصریح فرموده که حدیث حارث بن عمرو غیر صحیح است و جناب ترمذی که او هم یکی از ارکان سته حدیث است نیز زبان بقدح و جرح این حدیث کشاده و گفته که اسناد این حدیث نزد من متصل نیست و ذهبی که نزد مخاطب با امام موصوف است و مهارت او در تنقید مسلم الثبوت است و او را محک رجال می دانند و بقول شاه عبد العزیز و کابلی امام المحدثین است این حدیث را از احادیث مجهوله و روایات معلوله میداند حال الاعتبارات ناصه برین دعاوی باید شنید فی

المیزان للذهبی الحرث بن عمرو الثقفی ابن اخی المغیرة عن رجال عن معاذ بحدیث الاجتهاد قال خ لا یصح حدیثه قلت تفرد به ابو عون محمد بن عبید الله الثقفی عنه وما روی عن الحرث غیر ابی عون فهو مجهول قال الترمذی لیس اسناده عندی بمتصل و فی کتاب المغنی للذهبی الحارث بن عمرو عن رجال عن معاذ قال البخاری لا یصح حدیثه و فی مرقاة الصعود للسیوطی فی شرح هذا الحدیث قال الحافظ جمال الدین المزی الحارث بن عمرو لا یعرف الا بهذا الحدیث قال البخاری لا یصح حدیثه ولا یعرف و در تهذیب التهذیب است الحارث ابن عمرو الثقفی ابن اخی المغیرة بن شعبة عن اناس من اهل حمص عن معاذ و عنه ابو عون محمد بن عبید الله الثقفی حدیث اجتهد رایی قال البخاری لا یصح و در کاشف فرموده الحارث بن عمرو ابن اخ المغیرة بن شعبة عن اناس من حمص عن معاذ و عنه ابو عون محمد الثقفی فی الاجتهاد قال خ لا یصح و فی الحاشیة بعد لا یصح ولا یعرف و بعد لفظ الثقفی و لا یعرف الا بهذا الحدیث و فی التقریب الحارث بن عمرو ابن اخی المغیرة بن شعبة الثقفی و یقال ابن عون مجهول من السادسة و اصل عبارت صحیح ترمذی این است باب ما جاء فی القاضی کیف یقضی حدثنا هناد ثنا وکیع عن شعبة عن ابی عون عن الحارث بن عمرو عن رجال من اصحاب معاذ عن معاذ ان رسول الله صلی الله علیه و سلم بعث معاذا الی الیمن فقال کیف تقضی فقال اقضی بما فی کتاب الله قال فان لم یکن فی کتاب الله قال فبسنة رسول الله قال فان لم یکن فی سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اجتهد رایی قال الحمد لله الذی وفق رسول رسول الله حدثنا محمد بن بشار ثنا محمد بن جعفر و عبد الرحمن بن مهدی قالا ثنا شعبة عن ابی عون عن الحارث بن عمرو ابن اخ للمغیرة بن شعبة عن اناس من اهل حمص

صحیح حدیث معاذ که بیان ... و در اثبات ... اجتهاد ... کیستند

قال السبكي [illegible]
اجتهد فان [illegible]
العادة والاداري [illegible]
[illegible] الى [illegible] ان
ايمان

اهل حمص عن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم بنحوه هذا حديث لا نعرفه الا من هذا
الوجه وليس اسناده عندي بمتصل وابو عون الثقفي اسمه محمد بن عبيد الله انتهى وابن حزم که
استاد حميدي صاحب جمع بين الصحيحين است در کتاب محلى على بالنقل گفته وحديث معاذ الذي فيه
اجتهد رايي ولا الوا لا يصح لانه لم يروه الا الحارث بن عمرو وهو مجهول الحال لا يدرى
من هو عن رجال من اهل حمص لم يسمهم عن معاذ وبحمد الله ازين عبارات ومقالات بوضوح
تمام ثابت است که اين حديث مطعون ومجروح وغير مقبول ومقدوح است وبنصوص اکابر ايشان لياقت احتجاج
واعتبار ندارد چه راوي آن که حارث بن عمرو است مجهول است واو متفرد بآنست وبخاري نص بر عدم صحت
آن نموده وترمذي باواز بلند بعدم اتصال آن نداء داده وبا اينهمه اصحاب معاذ بن جبل که حارث بن عمرو
از ايشان روايت کرده نيز مجهول اند فتلک ظلمات بعضها فوق بعض واما موضوع بودن آن نزد امام نقد و
تحقيق ايشان پس انهم بحمد الله نزد متتبعين واضح است که قاصرين وخاسرين برادران از ريبتاي باشد زيرا که
جورقاني که از مشاهير علماء ونحارير فضلاء ايشان است وکتاب موضوعات او از کتب مشهوره است
وصاحب تنزيه الشريعه ومولف فوائد مجموعه وغير ايشان از ناقلها آرند موضوع ومفتري ومجعول ومکذوب
دانسته وبتصريح تمام ارشاد کرده که آن باطل است ودر رد وابطال وتوهين آن اهتمام تمام نموده چنانچه بنابر
نقل علامه سيوطي در مرقاة الصعود شرح سنن ابي داود واين عبارت بليغه در کشف حقيقت اين خبر گفته
هذا حديث باطل رواه جماعة عن شعبة وقد تصفحت عن هذا الحديث في المسانيد
الكبار والصغار وسألت من لقيته من اهل العلم بالنقل عنه فلم اجد له طريقا غير هذا والحارث
بن عمرو هذا مجهول واصحاب معاذ من حمص لا يعرفون ومثل هذا الاسناد لا يعتمد عليه
في اصل من اصول الشريعة فان قيل ان الفقهاء قاطبة اوردوه في كتبهم واعتمدوا عليه قيل
هذا طريقه والخلف قلد فيه السلف فان اظهروا طريقا غير هذا مما ثبت عند اهل النقل رجعنا
الى قولهم وهذا مما لا يمكنهم البتة انتهى ازين عبارت رشيقه واضح گرديد که اين حديث مفتري وموضوع
وباطل وبهتان لا طائل است وجورقاني که امام نقد وتحقيق است باوصف تفحص بالغ وتجسس کثير که همه مسانيد
صغار وکبار سنيه را بنظر تحقيق وتحقيق ديده وبران هم از راه مزيد احتياط قناعت نکرده از هر حاملي که بلقاء
فائز گرديده از حال اين حديث سوال کرده براي آن طريقي غير اين طريق نيافته وحالش همين است که ديدي

این حدیث را ٣١٩

یعنی حارث بن عمرو شخص مجهول است واصحاب معاذ که حمصیان بودند هم غیر معروف پس چنین حدیث که مجهولی
از مجاهیل روایت کرده چه قسم لیاقت اعتبار واعتماد داشته باشد وانهم در اصلی از اصول شریعت که هزاران
هزار مسائل دینیه بران متفرع شود ونیز از کلام چوری قاضی واضح است که جمیع فقهای سنیه اگرچه این بهتان
واقرار بر سید الانبیاء علیه وآله الاف التحیة والثنا در کتب خویش وارد کرده ودر تجویز قیاس برای کجی باعتراف
ابن عربی وسیله شهوت رانی وتحصیل مستلذات نفسانی ومحض اتباع وساوس شیطانی وهواجس ظلمانی است
بران اعتماد کرده اند لیکن این فکر ایشان اعتماد را نشاید وهرگز اصحابان نباید که حال حدیث ظاهر است
وعیان وعیان را چه بیان واحضرات بتقلید اسلاف متعصبین واتباع آثار سابقین تا والتشنیع مثل انعام مسلوب
پی یکدیگر افتاده ند وتحقیق وتدقیق را هیچ نظر نهادند وتحقیق ودلیل را در اعتماد بران بدست ندارند و
بمحض تقلید وبخشالت وجهول بی تدبیری ره وبدان می رانند وصلا قدری نمی دانند که اعتماد بحدیث را اثبات
توانند نمود یا طریقه اظهار طریقی که ثابت شود نزد اهل نقل لیاقت اعتماد وشنیده باشد توانند نمود
فهم فی کل واد یهیمون وفی کل غی یسدرون اعتمدوا علی ما لیس فیه دلیل وسند واما لیس
الی ثبوته سبیل جعلوا الکذب الباطل حجة واتخذوا الاحدان بالاهوا دالبهتان محجة
فوقعوا من الضلال والهلاک فی کل جلیة اسسوا اساس اصل من اصول الشریعة علی ما لیس ۳۲۳
لاثباته فی ایدیهم وسیله وذریعه فقلدوا اسلافهم فاضلوا الخلافهم باحادیث [illegible]
ولیکن بایں مثابه در عظمت وجلالت شان است که با حتراف جمهور [illegible]
اند اعتماد بران در حجیت قیاس نموده وهل هذا الا کونه [illegible] واوثق المسائل فی [illegible]
باین تصحیحه در سیوطی سید که بلسان اکابر واعاظم ائمه [illegible]
این دلیل نیز ایشان بهم رسید چه تران گفت واین همه که بنا بر اقوا [illegible]
نموده بایشان [illegible] از علمای اهل سنت قیاسها [illegible]
می فرماید که ظاهر ان القیاس فیه فاسد [illegible] بعضها باطل بالنص
وبعضها مما اتفق السلف علی بطلانه الخ وهرگاه بتصریح امام الائمه ایشان ثابت شد که بسیاری از فقها
در تکیان قیاسها گردیده اند که بعضی از ان بنص باطل است وبر بطلان بعضی از ان اجماع سلف واقع شده واین
گردید که حجیت جمیع قیاسات مخالفین غیر ثابت است بلکه بعضه از ان بنص یا اجماع باطل است پس لکن

ک

اگر مخاطب ادعای حجیت جمیع قیاسات اهل نحله خود نماید لاف محض است که امام اعظم سفیان تکذیب آن میکند
واگر جناب مخاطب هم ملجا شده بعض قیاسات اهل نحله خود را جایز گوید و بعض را فاسد و ناجایز فمرحبا
بالوفاق ولو فی بعض المراد و یثبت الباقی ایضا بالدلائل المفحمة لاهل العناد و لله الحمد والمنة که از تتبع افادات
والد ماجد صاحب تحفه که بر زبان مخاطب خاتم عارفین و سید محدثین و حجة الله علی العالمین است و باعتراف
پسرش آیتی از آیات الهی و معجزه از معجزات نبوی نیز واضح گردید که اکثر قیاسات فقهای اهل سنت باطل و فاسد
و غیر صحیح و کاسد بلکه عین ضلال و مایه وزر و وبال و خزی و نکال است و ان اعتراك ریب فانظر الی عبارته
واشارته و تامل فی افادته و بشارته کیف افصح عن الحق الصریح و جعل سعی اهل الباطل
کرماد اشتدت به الریح قال فی حجة الله البالغة بعد کلام فی القیاس و اذا تحققت هذه
المقدمة اتضح عندك ان اکثر المقاییس التی یفتخر بها القوم و یتطاولون لاجلها علی معشر اهل
الحدیث یعود وبالا علیهم من حیث لا یعلمون انتهی ما افاد و لقد احسن و اجاد ازین
ارشاد باسداد ظاهر است که اکثر مقاییس فقهای حضرات اهلسنت با وصفیکه افتخار و مباهات بآن دارند و آنرا
مایه تطاول و تفاول خود بر اهل حدیث پندارند عین وزر و وبال و موجب ندامت و انفعال است و بحیرتم
که چگونه حضرت مخاطب با وصف ادعای مزید و لای اهلبیت طاهرین و انتحال اتباع ائمه طیبین علیهم الصلوة والسلام
اجمعین تا آنکه از غایت تحذلق و تشدق ادعا کرده که در تصنیف این کتاب نصرت و اعانت اهلبیت علیهم السلام
ملحوظ داشته والحق را معاذ الله فواحب قرار داده قیاس را جایز میداند و ادعای دلائل کثیره بران می نماید
حالانکه بنابر افادات اعاظم و اکابر ثقات اهلسنت و اماثل شیوخ و ائمه ایشان اهلبیت طاهرین علیهم السلام
منکر و مبطل قیاس بوده اند مگر سابقا شنیدی که علامه شعرانی که مقبول و ممدوح خود حضرت مخاطب است
در لواقح الانوار تصریح کرده که امام جعفر صادق علیه السلام بخطاب ابوحنیفه ارشاد فرموده که ای ابوحنیفه من
رسیده است که تو قیاس میکنی قیاس مکن که اول کسیکه مرتکب قیاس گردید ابلیس بود و فخر الدین رازی که امام
الائمه سفیان مذموح و معتقد فیه خود و ملاذ زمان و الاشان جناب مخاطب عمدة الاعیان است در کتاب ترجیح مذهب
شافعی بعد آنکه اظهار عجب از ابوحنیفه نموده و گفته که تعویل او بر قیاس بوده و خصوم او او را مذمت میکردند بسبب
کثرة قیاسات نقل کرده که حضرت جعفر صادق علیه السلام برابوحنیفه دلائل کثیره در ابطال قیاس وارد فرموده
وبا این همه ابوحنیفه عمر خود را در قیاس فانی کرده و در میان مردم بسبب قیاس ممتحن بوده و منقول نشده از وی که

تصریح شاه ولی الله بآنکه اکثر مقاییس فقهای جناب سنیه برای ایشان

٣٢١

نفسه
از صحابه بوده که یک ورقه هم تصنیف نموده باشد در اثبات قیاس یا در تقریر قیاس شبهه را ذکر کرده باشد فضلا عن حجة
و نه از دلیل خصوم در انکار قیاس جواب داده پس هرگاه بنابر شهادت شعرانی و افاده رازی حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام قیاس را باطل و ناجائز و ممنوع و مذموم دانند و دلائل کثیره ابطال آن برابو حنیفه وارد فرمایند بحیثیتی
که ابو حنیفه با آن همه مهارت و مکابره در جواب آن حرفی نتوانست از هست الحال چگونه مؤمنی و متدینی که بهره
از موالات اهل بیت علیهم السلام و سر اتباع ایشان داشته باشد قیاس را تجویز خواهد کرد یا ادعاء دلالت
دلائل کثیره بران خواهد نمود مگر کسیکه جامه ناصبیت در بر و طیلسان خارجیت بر سر کند و مجاهرة و اعلانا العیاذ
بالله رد صریح بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نماید و سراید که پناه بخدا آنحضرت از دلائل کثیره که دال
بر حجیت قیاس است ناواقف بود و بر خلاف حق پناه بخدا قیاس را ناجائز می گفت و عجب که امام اعظم را
با آن همه دعوی در حجیت قیاس بتصریح رازی شبهه هم بدست نیاید که بدان تشبث فرماید و حضرت مخاطب ادعاء
دلالت دلائل کثیره بر حجیت آن نماید و علامه کمال الدین محمد بن موسی بن عیسی الدمیری که محامد و مناقب او
بر متتبع عقد ثمین تقی الدین فاسی و طبقات شافعیه ابن قاضی شهبه و مدینة العلوم ازنیقی و حسن الکلام سخاوی و حسن
المحاضره سیوطی و غیران ظاهر است نیز انکار امام جعفر صادق علیه السلام بر ابو حنیفه در باره قیاس
و مذمت و نکوهش آن بروایت مفصله نقل کرده چنانچه در حیوة الحیوان گفته قال ابن شبرمة دخلت
انا و ابو حنیفة علی جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه فقلت هذا رجل فقیه من اهل العراق
فقال لعله الذی یقیس الدین برایه اهو نعمان بن ثابت ولم اعرف اسمه الا ذلک الیوم فقال له
ابو حنیفة نعم انا ذلک اصلحک الله فقال له جعفر اتق الله و لا تقس الدین برایک فان اول من قاس
برایه ابلیس اذ قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین فاخطأ بقیاسه و ضل ثم قال له
احسن ان تقیس راسک من جسدک قال لا قال جعفر رض فاخبرنی لما جعل الله الملوحة فی العینین
و المرارة فی الاذنین و الماء فی المنخرین و العذوبة فی الشفتین لای شیء جعل الله ذلک قال لا ادری
قال جعفر رض ان الله خلق العینین فجعلهما شحمتین و خلق الملوحة فیهما منا منه علی ابن ادم و لولا
ذلک لذابتا فذهبتا و جعل المرارة فی الاذنین منا منه علیه و لولا ذلک لهجمت الدواب فاکلت
دماغه و جعل الماء فی المنخرین لیصعد منه النفس و ینزل و یجد منه الرائحة الطیبة من الرائحة
الردیة و جعل العذوبة فی الشفتین لیجد ابن ادم لذة المطعم و المشرب ثم قال لابی حنیفة اخبرنی

اخبرني عن كلمة اولها شرك وآخرها ايمان ما هي قال لا ادري قال جعفر رض هي كلمة لا اله الا الله
فلو قال لا اله ثم سكت كان شركا ثم قال ويحك ايما اعظم عند الله اثما قتل النفس التي حرم الله عز وجل
بغير حق او الزنا قال بل قتل النفس فقال جعفر رض ان الله تعالى قد قبل في قتل النفس شهادة شاهدين
ولم يقبل في الزنا الا اربعة فانى يقوم لك القياس ثم قال ايما اعظم عند الله الصوم او الصلوة قال
الصلوة قال فما بال الحائض تقضي الصوم ولا تقضي الصلوة اتق الله يا عبد الله ولا تقس الدين برايك
فانا نقف غدا ومن خالفنا بين يدي الله فنقول قال الله تعالى وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
وتقول انت واصحابك سمعنا ورأينا فيفعل الله تعالى بنا وبكم ما شاء. ازین روایت سراپا هدایت که
علامه دمیری بایراد آن داد اظهار حق داده سراسر واضح است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بعبارات
تصویبی قیاس را مذمت فرموده و در تهجین و تقبیح آن جواهر زواهر ارشادات بمخاطبه ابوحنیفه بر زبان اقدس
آورده و بجهت مزید تاکید بوجوه عدیده مذمت و عدم جواز قیاس بیان فرموده اولاً ارشاد آنحضرت
لعله الذي يقيس الدين برايه انكار صريح است بر قياس كما هو ظاهر من ملاحظة السياق وثانياً ارشاد آنحضرت
٣٢٣ اتق الله دليل واضح است بر حرمت قياس كه ازان ظاهر است كه ترك قياس موجب اتقا است وارتكاب
قیاس عین ترک اتقا و عدم مبالات بعقاب پروردگار است وثالثاً بصراحت تمام منع از قیاس فرموده
وارشاد کرده لا تقس الدین برایک وآن دلیل ساطع و برهان قاطع بر عدم جواز قیاس است ورابعاً از مزید
تاکید بتعلیل ممنوعیت قیاس بوجهی فرموده که ازان بغایت وضوح ظاهر است که هر کسیکه مرتکب قیاس باشد
او از اتباع ابلیس لعین است که اول کسیکه در دین قیاس نمود ابلیس بود وقتیکه گفت انا خیر منه پس خطا کرد
بقیاس خود و گمراه گردید وخامساً برین قدر هم آنحضرت اکتفا نفرموده برای مزید تعجیز و افحام و الزام ابی حنیفه سوالاتی
چند از وی پرسید که در جواب آن عاجز و سراسیمه و مبهوت گردید وسادساً کلمه ویحک مشعر از نکوهش و مذمت
ابوحنیفه بر ارتکاب قیاس ارشاد فرموده وسابعاً برای ابطال قیاس بعض دلائل باهره بیان فرموده وثامناً
بار بار کلمه اتق الله ارشاد فرموده که ازان مذمت و ممنوعیت واضح گردید وتاسعاً بار دگر بتصریح تمام ابوحنیفه را
از قیاس در دین منع فرموده ولا تقس الدین برایک ارشاد نموده وعاشراً برای اظهار غایت شناعت و فظاعت
و قبح قیاس ارشاد فرموده بابوحنیفه که ما و مخالفین با فردای قیامت روبروی خدا تعالی خواهیم ایستاد و پس ما
خواهیم گفت قال الله تعالی وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و تو و اصحاب تو خواهید گفت سمعنا ورأینا

خواهد کرد خدا تعالی با ما و شما آنچه خواسته است و ازین ارشاد باسداد ظاهر است که امام جعفر صادق علیهما السلام
ابو حنیفه و اصحاب او را بصراحت تمام از مخالفین خود شمرده و هر کسیکه ارتکاب قیاس کند او از مخالفین و معاندین
انجناب است و بروز قیامت هم در زمره مخالفین و معاندین انجناب محشور خواهد شد و بعقاب هائل و عذاب شدید
که برای مخالفین این حضرات آماده است مبتلا خواهد شد فواعجباه که چگونه متدینی و عاقلی بعد ادعای تمسک
و اتباع اهلبیت علیهم السلام قیاس را تجویز خواهد کرد و راضی بدخول خود در زمره مخالفین آنحضرت و اتباع
شیطان و مصداق نکوهشهای مذکور خواهد گردید مگر نواصب را البته میسر که بعد این همه ارشادات آنحضرت
تجویز قیاس نمایند و بر رد صریح بر آنحضرت کوشند مگر اینکه جناب مخاطب و دیگر حضرات سنیه بفرمایند که ما در حقیقت
بدتر از نواصب و خوارج هستیم و گاهی از دخول بزمره مخالفین و معاندین اهلبیت علیهم السلام باکی و مبالاتی نداریم
بلکه جابجا در اصول عقائد و فروع مسائل رد صریح بر این حضرات میکنیم و در کتب اصول خود بتمام عدم حجیت
اجماع این حضرات بیان کنیم و اجماع ائمه خود را بران ثابت نمائیم لیکن حرف اتباع و تمسک این حضرات هم برای تخدیع
عوام و سلب منقصت مخالفت اهلبیت علیهم السلام بظاهر بر زبان می آریم پس اگر با این همه هدایات امام جعفر صادق
علیه السلام در ذم و نکوهش آنحضرت بر ابو حنیفه در باره قیاس و منع از آن تجویز قیاس کنیم و مباهات بران داریم ۳۳۴
و بر منکرین آن رد و تشنیع کنیم ما را چه باک و کدام مقام الزام و از طرائف عجیبه این است که چون مخاطب تحدید دیده
که بروایت علامه دمیری [illegible] قیاس میکند و امام اعظم را چنانکه باید تفضیح و تقبیح میکند و حضرت او را از زمره مخالفین
و معاندین اهلبیت علیهم السلام که بروز قیامت ذلیل و خوار و داخل عذاب نار و مستوجب غضب پروردگار
اندراج نهد ناچار بجواب آن حیله و مکیده سخیفه برانگیخته و برای ستر معائب امام اعظم [illegible] ناحق
ریخته خلاصه افاده بدیعه اش این است که این روایت از روایات شیعه است و دمیری آنرا برای [illegible] وارد
کرده چنانچه در مسلک اول ایجه نقل بروایت کتاب جامع الاسرار متضمن نکوهش امام جعفر صادق علیه السلام
ابو حنیفه را بر قیاس و توبیخ و مذمت آن گفته سلمنا که این روایت را صاحب حیوة الحیوان بر طبق شهادت شهید
ثالث تشنیع حیث قال بعدها فی الاحقاق فقد روی الدمیری الشافعی ذلک فی حیوة الحیوان
ثم اجاب عن بعض سؤالات الامام اورده ولیکن مقصودش چنانچه ازین عبارت هم ظاهر است آنست که وارد
کردن روایات شیعه و خرافات ایشان را بکم و کاست نقل کند و جوابش نویسد و عیان نماید که ارادة الزام و افحام
ابو حنیفه باین مناقشات که ادای علما بر حل آن قادر اند از منصب امامت امام صادق علیه السلام بر جودت و بجواب

ازو در تهذیب الاسماء نووی و کاشف ذهبی و تاریخ یافعی و ابن حجر و صفوة الصفوة ثقه بودن ابن شبرمه ثابت است

ابوحنیفه رح بغایت بعید بوده پس نقل روایت که در کتاب حیوة الحیوان اتفاق افتاده لناست لا علینا
انتهی حقیر میگوییم بر ناقد متتبع که از ادنی ممارست تفحص کتب حضرات اهلسنت بهره داشته و بامعان نظر بمطالعه الفاظ
دمیری پرداخته واضحست که تاویل علیل حضرت مخاطب نبیل ساقط از درجه اعتبار و قابل تماشای اولی الابصار
است زیراکه دمیری این روایت را بالقطع و جزم بابن شبرمه نسبت داده حیث قال قال ابن شبرمة پس ثابت شد
که ابن شبرمه بالقطع حاکی این حکایت و ناقل این روایت است و او از اعیان ثقات و معتمدین مقبولین حضرات
اهلسنت است از تهذیب الاسماء نووی ظاهرست که اهل رجال بر توثیق و مدح و ستایش او بجلالت و
عظمت اتفاق و اجماع دارند و ثوری او را بمحامد جمیله و مناقب جلیله ستوده یعنی گفته که ابن شبرمه
مفتی و عفیف و عاقل و فقیه و شبیه بنساک و ثقه فی الحدیث و شاعر و حسن الخلق و جواد بوده و بخاری و مسلم
و ابوداود و نسائی و ابن ماجه از و در صحاح خود روایت مینمایند و اخذ روایات و مستفید از برکات او میباشند
و ابومعمر هم بزبان بمدح او میگشاید و علامه یافعی هم او را بمدائح جمیله ستوده و ابن حجر عسقلانی نص کرده
بر آنکه او ثقه و فقیه بوده نووی در تهذیب الاسماء میگوید عبدالله بن شبرمة التابعی مذکور فی المهذب
فی اول نکاح المشرك هو ابو شبرمة عبدالله بن شبرمة بن الطفیل بن حسان المنذر بن ضرار
بن عمرو بن مالك بن زید بن كعب بن بجالة بن ذهل بن مالك بن بكر بن سعد بن ضبة الضبي
الكوفي التابعي فقيه اهل الكوفة روى عن الشعبي وابن سيرين واخرين روى عنه السفيانان وشعبة
ووهيب وغيرهم اتفقوا على توثيقه والثناء عليه بالجلالة وكان قاضيا لابي جعفر المنصور
على سواد الكوفة وقال الثوري مفتينا ابن ابي ليلى وابن شبرمة قال وكان ابن شبرمة عفيفا
عاقلا فقيها يشبه النساك ثقة في الحديث شاعرا حسن الخلق جوادا توفي سنة اربع
واربعين ومائة وذهبي در كاشف گفته عبدالله بن شبرمة الضبي قاضي الكوفة وفقيهها
عن انس بن مالك وابي الطفيل وابي وائل وعنه عبدالله بن المبارك وعبدالوارث التنوري
وطائفة ووثقه احمد وابو حاتم توفي ١٤٤ وفي حاشية الكاشف قال ابو معمر عن عبدالوارث
ما رأيت احدا اسرع جوابا من ابن شبرمة ما كان الرجل يتم المسألة حتى يرميه بالجواب
قال الثوري جالس الحسن وجالس ابن سيرين بواسط استشهد به خ في الصحيح وروى له في الادب
و در تاريخ يافعي در وقائع سنة اربع واربعين ومائة مذكورست وفيها توفي فقيه الكوفة ابو شبرمة

عبد الله بن شبرمة الضبي القاضي روى عن انس والتابعين وكان عفيفا عارفا عاقلا يشبه
النساك شاعرا جوادا و ابن حجر عسقلاني در تقريب التهذيب گفته عبد الله بن شبرمة بضم المعجمة
وسكون الموحدة وضم الراء ابن الطفيل بن حسان الضبي ابو شبرمة الكوفي القاضي ثقة فقيه
من الخامسة مات سنة اربع واربعين هرگاه محامد و مناقب ابن شبرمه بسمع اصغا رسيد الحال
پوشيده نماند در انكه روايت دميري از روايات معتمده اهلسنت است كه ابن شبرمه كه حضرات اهلسنت
بنا بر افاده نووي اجماع بر توثيق و مدح و ستايش و اجلال و اكرام و اعظام او دارند از نقل نموده
پس اين روايت را جرح و قدح نمودن و آنرا از موضوعات و مفتريات و مخترعات گمان بردن در حقيقت
هتك حرمت ائمه و شيوخ و اساطين مذهب خود نمودن است و بخاري و مسلم و ابوداود و نسائي و ابن ماجه
و احمد بن حنبل و امثال ايشان كه توثيق و تعديل ابن شبرمه مي كنند و اخذ روايات او مي نمايند بجرگه سفها
و بي تميزان داخل ساختن كه چنين كسي را كه مثالب و مطاعن امام اعظم وضع نموده توثيق نموده اند و طريقه
اجلال و تعظيم و مدح و ستايش او پيموده اند الحال غالبا مخاطب را الا تنها با لا اضطرار اختيار اهون الامرين
نمايد و تصديق روايت ابن شبرمه فرمايد و دست از افادات بلكه خرافات خود بردارد و بعد بداهت
و خرابي بسيار بمقصود الحق رو آرد و آنچه دميري بعد نقل اين روايت گفته از ان رد و ابطال اين روايت ۳۲
چنانكه مزعوم مخاطب است هرگز متوهم نميشود چه جا كه ثابت و متحقق گردد بلكه او بعد نقل اين روايت از
بعض اسوله امام جعفر صادق عليه السلام كه امام اعظم بجواب آن ساكت و عاجز مانده بزعم خود جواب نوشته
چنانچه گفته والجواب في ان الزناء لا يقبل فيه الا اربعة طلبا للستر وفي الحائض لا تقضي
الصلوة دفعا للمشقة لان الصلوة تتكرر في اليوم والليلة خمس مرات بخلاف الصوم فانه
في السنة مرة والله اعلم از ملاحظه اين عبارت واضح است كه دميري در ثبوت و صحت و اعتماد اين روايت
قدح نكرده و هرگز آنرا از مفتريات و موضوعات شيعه گمان ننموده چنانچه مزعوم مخاطب عمده است بلكه از
سياق و سباق كلامش ظاهر است كه او اين روايت را ثابت مي داند ليكن غايت الامر انكه كلام امام عليه السلام را
نفهميده جواب بعض اسوله آنحضرت كه امام اعظم از جوابش در مانده بزعم خود مي نگارد و اين امر اخيرا
اثرا بتكذيب و ابطال اين روايت و جرح و قدح ان چه مناسبت است و الا لازم آيد كه جواب هر سوال دليل باشد
بر عدم صحت ثبوت سوال از سائل و لا يقول به جاهل فضلا عن فاضل و اما آنچه حضرت مخاطب از جهت

از جهت عدم اطلاع بر اصل کلام دمیری ادعا کرده که مقصود دمیری آنست که اراده الزام و افحام ابو حنیفه
باین مناقشات که ادانی علما بر حل آن قادر اند از منصب امامت امام صادق علیه السلام و جودت و تبحر
ابو حنیفه بغایت بعید بوده پس سخافت آن بر ظاهر است بلکه غرض دمیری مثل امام رازی کما ظهر
من کلامه فی رسالة مناقب الشافعی آنست که عیان نماید که ابو حنیفه بنهایت بلید و جامد القریحه و خامی
الفطنة و عاجز بوده و بجواب اشکالات سراسیمه و مبهوت و متحیر میگردیده و بحدی فرومایه بود که از جواب سوالات
که دمیری بزعم خود پی بجواب آن برده عاجز و ساکت گردیده و مؤید و مصدق این معنی آنست که دمیری قبل روایت
ابن شبرمه بلا فاصله روایتی دیگر از ابن خلکان نقل کرده که دلالت تامه بر کمال دانشمندی و فرط عقل
و دانش امام اعظم دارد چنانچه در حیوة الحیوان گفته و ذکر ابن خلکان فی ترجمة جعفر الصادق
انه سال ابا حنیفة ما تقول فی محرم کسر رباعیة ظبی فقال یا ابن بنت رسول الله
لا اعلم ما فیه فقال ان الظبی لا یکون رباعیا و هی ثنی ابدا کذا حکاه کشاجم فی کتاب
المصائد و المطارد و قال الجوهری فی مادة سنن فی قول الشاعر فی وصف الابل
فجاءت کسن الظبی لم ار مثلها سناء قتیل و حلوبة جائع ای هی ثنیات لان الثنی
هو الذی یلقی ثنیة و الظبی لا رباعیة له فهو ثنی ابدا و قال ابن شبرمة الخ از این روایت
طرفه که حقیقة برای تایید ان دمیری بروایت ابن شبرمه آورده صاف ظاهر است که امام جعفر صادق
علیه السلام ابو حنیفه را در مسئله سهله عاجز و ساکت و ملزم و مفحم ساخته و ابو حنیفه بمرتبه دانشمند و زیرک بوده
که این هم ندانسته که ظبی را چهار دندان نمی باشد بلکه او را همیشه دو دندان می باشد و اصل الفاظ ابن
خلکان بترجمه حضرت جعفر صادق علیه السلام این است و حکی کشاجم فی کتاب المصائد و المطارد
ان جعفر المذکور سال ابا حنیفة فقال ما تقول فی محرم کسر رباعیة ظبی فقال یا ابن رسول
الله ما اعلم ما فیه فقال له انت تتداهی و لا تعلم ان الظبی لا یکون له رباعیة و هی ثنی
ابدا انتهی و یافعی بترجمه حضرت جعفر صادق علیه السلام گفته و ذکر بعض المورخین انه یعنی جعفر الصادق
علیه السلام سال ابا حنیفة فقال ما تقول فی محرم کسر رباعیة ظبی فقال یا ابن رسول الله
ما اعلم ما فیه فقال له انت تتداهی و لا تعلم ان الظبی لا یکون له رباعیة و هو ثنی ابدا یعنی
من الدهاء فی قوة الفهم و جودة النظر این روایت نص صریح است بر آنکه امام جعفر صادق علیه السلام

سفه بید الشقی امام اعظم ظاهر کرده و تصریح باو فرموده که تو تدلهی میکنی یعنی اظهار دها و قوت فهم و جودت
نظر میکنی و نمیدانی که ظبی اینجا ره ندان نمی باشد پس بارشاد آنحضرت ظاهر شد که دعوی دها و قوت
فهم و جودت نظر که ابو حنیفه برای خود داشته و همچنین ادعاء اتباع او این امور را برای او کذب و دروغ
محض است پس باین روایت کمال تهجین و توهین ابو حنیفه و تبعه او از دانشمندی فی فطانت و جودت نظر و قوت
فکر ثابت شد بالجمله قطعا بوضوح پیوسته که هرگز علامه ممدوح مقصد جودت و تبحر ابو حنیفه نبوده و نه الزام
و افحام او از منصب امامت امام علیه السلام بعید دانسته بلکه غرض او اثبات همین معنی است که امام جعفر صادق
علیه السلام مرة بعد اخری الزام و افحام ابو حنیفه نموده و بعد او از جودت و قوت نظر و فطانت و حذاقت
و اتصاف بجود و فرومایگی ثابت فرموده و جناب مخاطب قلب و تصحیح نموده رجما بالغیب رامی فی السهام
الظلام میکند و بر خلاف سیاق و سباق کلام علامه ممدوح بر او افترا می بندد که او روایات شیعه را از
خرافات شیعه می داند و هل هذا الا اضحوکة لا یرضی بها احد من الناس الا من مسه التخبط
والوسواس و از لطائف این است که حضرت مخاطب ادعا فرموده که از عبارت علامه شوشتری نیز واضح میشود
که مقصود وی آنست که روایات و خرافات شیعه نقل کرده و جوابش ننویسد و بطلان آن عیان
نماید و هل هذا الا بهتان صریح و کذب فضیح از عبارت احقاق الحق کی ثابت می شود که ممدوح این ایرادات را
از روایات شیعه و موضوعات ایشان دانسته یا بابطال و تکذیب آن برخاسته و مخاطب تمام عبارت
علامه شوشتری نقل کرده تا ایهام مقصود باطل خود در پیش عوام بکند و تمام عبارت علامه شوشتری
بعد نقل روایت جامع الاسرار این است وقد روی الدمیری الشافعی ذلک فی حیوة الحیوان
ثم اجاب عن بعض اسولة الامام علیه السلام بأن الزناء لا یقبل الا اربعة طلبا للستر
والحائض لا تقضی الصلوة دفعا للمشقة لان الصلوة تتکرر فی الیوم واللیلة خمس مرات بخلاف
الصوم فانه فی السنة مرة انتهی واقول من البین ان غرض الامام علیه السلام من القاء تلک
الاسولة الی ابی حنیفة انما کان تعجیزه وتنبیهه علی ان الرأی والقیاس غیر صالح لان یکون
مدرکا للاحکام الشرعیة ولو یکن غرضه علیه السلام ان تلک الاحکام خالیة عن العلل حتی یجاب
عنها بذکر العلل علی ان تلک العلل مما لم یعرف الا منهم علیهم السلام ولو کان امرا ظاهرا یعرفه
الدمیری واضرابه من غیر احتیاج الی اعلام احد من الائمة الاعلام علیهم السلام لما عجز

۳۲۸

[illegible]

فيكون ذلك من العجب
اورده في علل الشرائع للصدوق
رحمه الله تعالى [illegible]

لما عجز ابو حنيفة رئيس القوم في ذلك المقام وبما وقع في مضيق الافحام از نقل تمام عبارت
علامه شوستری بغایت وضوح ظاهر گردید که هرگز میبدی تکذیب و ابطال این روایت نمی کند و آنرا از
مخترعات و موضوعات شیعه نمی انگارد بلکه این روایت را ثابت و معتمد و معتبر می داند ولیکن از مزید تخذلق
جواب اسوله امام علیه السلام که ابو حنیفه از ان عاجز شده نگاشته اظهار فطانت و دانشمندی و تبحر خود بعلما
و عقلا و اهل تتبع می نماید که این اجوبه با آنکه ماخوذ از ارشادات ائمه معصومین علیهم السلام است لیکن با مقصود امام
جعفر صادق علیه السلام که ابطال قیاس باین اسوله بوده ارتباطی ندارد زیرا که غرض آنحضرت این است
که آنچه در رای قیاس در مناط حکم مفهوم می شود بسا است که در واقع علت حکم خلاف ان می باشد چنانکه
در ظاهر رای مظنون میشود که چون صلوة اعظم است از صوم پس باید که حائض قضاء صلوة بکند حالانکه
چون در قضاء صلوة مشقت زیاده است بجهت تکرار ان لهذا حکم بقضاء ان ساقط شد و همچنین در هر مقام
که برای قیاس حکمی کرده شود در ان جا محتمل است که حقیقت امر بنهج دیگر باشد که عقل در ادراک ان خطا کرد
پس رای قیاس صلاحیت ان ندارد که بان حکم کرده شود پس جوابی که میبدی ذکر کرده با مقصود امام علیه السلام
منافات ندارد زیرا که غرض آنحضرت نه این است که این احکام خالی از علل و مصالح است کما نبه علیه
العلامة الشوستری و طرفه تر آنست که حضرت مخاطب سوالات امام جعفر صادق علیه السلام را که در روایت
ابن شهر آشوب مذکور است و ابو حنیفه از جواب ان عاجز گردید بمثابه توهین نموده که آنرا مناقشات نام نهاده
و ادعا کرده که ادانی علما بر حل ان قادر اند و صدور این اسوله از منصب امامت بعید است و سکوت
و عجز ابو حنیفه نیز همچنان حالانکه بمفاد الکذوب لا حافظة له او را یاد نمانده که این دعاوی لا طائل خرافات
لا حاصل او را افادات سابقه و لاحقه او تکذیب می کند چه ظاهر است که از جمله سوالات امام جعفر صادق
علیه السلام که میبدی جواب ان نوشته و بنا بر ادعاء مخاطب خواسته که عیان نماید که صدور ان از منصب
امامت امام صادق علیه السلام و عجز از ان از جودت و تبحر ابو حنیفه بعید بوده و مناقشه بوده که ادانی علما
بر حل ان قادر اند سوال از وجه عدم قضاء حائض صلوة را با وصف قضاء صوم است و حالانکه خود
حضرت مخاطب قبل ازین نقل کرده که محمد بن حسن بن علی بن ابی طالب علی ابیه و جده الف تحیه و سلام
و رضی الله عنه و عن ابائه این سوال از ابو حنیفه بمفاد ان اذعان آورده که بان استدلال بر بطلان مخالفت
نص بقیاس نموده چنانچه در مسلک اول قبیل از کلام در روایت حیوة الحیوان گفته و کتب تقلید بر روایت

۳۳۹

ثقات مروی است که وقتی امام ابوحنیفه با حضرت محمد بن حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم خورد
فرمود که قیاس را بر نص مقدم میکنی و خلاف سنت نبوی روا میداری ابوحنیفه گفت حاشا و کلا من بعد
بزانوی ادب درآمد محمد بن حسن فرمود که مرد ضعیف تری باشد یا زن گفت زن فرمود نصیب او از میراث
چه قدرست گفت نصف مرد و اگر آنچه بسمع شریف تو رسیده صحیح می بود بخلاف شان حکم میکردم و حصه زن را
دو چند می گفتم باز محمد پرسید که از صوم و صلوة درجه کدام یک بزرگتر است ابوحنیفه گفت نماز فاضلتر است
و اگر مخالفت نص بقیاس جایز می پنداشتم فتوی بقضای نماز بر حائض میدادم نه بقضای روزه الخ
درین عبارت خود مخاطب این سوال را که چندان ترویج و تحسین آن نموده که آنرا از مناقشات سهله قرار داده
که ادای علما بر حل آن قادر اند و میری را هم در جواب آن مصیب و صاحب حل پنداشته و صدور آن را از
منصب امامت و استفسار آن را از ابوحنیفه بعید دانسته از محمد بن الحسن رضی الله عنه نسبت داده و نقل کرده که
ابوحنیفه باین سوال اذعان آورده و از ابطال قیاس ولو فی مقابلة النص و السنة و بخدمت محمد بن الحسن برائت
خود از تقدیم قیاس بر نص از همین وجه ثابت ساخته حالانکه بنا بر مزعوم میری که براه تطبیق این سوال
بر قیاس رفته بر قضاء حائض صوم را دون الصلوة مخالفتی بقیاس نیست تا این وجه را دلیل ابطال قیاس
در مقابله نص توان آورد بالجمله اگر این سوال بوجهیکه مزعوم میری است و مخاطب هم بان رضا داده که او را
در حل آن مصیب انگاشته مقتضی ابطال قیاس نباشد یعنی هرگاه بنا بر تقریر میر این وجه موافق قیاس شد ابطال
قیاس از آن لازم نیامد بنا برین باین وجه بر بطلان قیاس بمقابله نص هم استدلال نتوان کرد زیرا که محصل
تقریر ابطال قیاس بمقابله نص بتمسک قضاء حائض صوم را دون الصلوة آنست که این حکم خلاف قیاس
و هرگاه با وصف مخالفت قیاس این حکم ثابت شد واضح گردید که قیاس را در مقابله نص اعتبار نیست که
قیاس مقتضی آنست که حائض قضاء صلوة کند دون الصوم و هرگاه بنا بر مزعوم میری این حکم موافق قیاس
باشد این استدلال که ابوحنیفه بان در ابطال قیاس بمقابله نص متمسک گردیده بر جای خویش نمی ماند
پس ثابت شد که این سوال که امام جعفر صادق علیه السلام وارد کرده نهایت متین و رزین است و بنا بر تقریر محقق
ابوحنیفه هم دلالت بر بطلان قیاس ولو فی مقابلة النص دارد لیکن بعد امعان نظر دلالتش بر بطلان اصل
قیاس نیز ظاهر است فتامل حتی یاتیک الیقین و لا تزل عن الحق الصریح بتخدیعات المسولین والله الموفق
والمعین و نیز از جمله سوالات امام جعفر صادق علیه السلام که میری جواب آن نوشته و حضرت مخاطب

مجلس

مخاطب توهین آن نموده وصدور آن از منصب امامت بعید دانسته سوال از وجه لزوم چهار شاهد در شهادت
زنا با وصف اکتفا در قتل بشاهدین است وخود حضرت مخاطب بعد این کلام که در آن جواب از روایت دیگر
نوشته صدور این سوال را از حضرت جعفر صادق علیه السلام تصدیق نموده چنانچه گفته و از این جا حال استدلال
علمای امامیه ومنهم المولف فی الرسالة الثانیه باین روایت بر امور مزبوره متجلی وروشن میگردد که تلبیسی
بیش نیست ومؤید آن نکته است ملاحظه کتب فضائل امام ابوحنیفه چه صراحة از آن استفاده میشود که امامیه بمقتضای
یحرفون الکلم عن مواضعه درباره الزام وافحام ابوحنیفه وقصد تعجیز او آنچه روایت می نمایند خلاف
حق بوده چنانچه بعضی از ثقات از مسند بلخی آورده اند که ابوحنیفه روزی بخدمت امام جعفر علیه السلام حاضر شد
فرمود کدام سوره باشد که آغازش تحمید وانجام آن دعا ووسطش اخلاص است ابوحنیفه گفت سوره فاتحه
باز پرسید که آن کلمه کدام است که اولش کفر وآخرش ایمان گفت لا اله الا الله پس فرمود که قتل بیگناه اکبر است
یا زنا جواب داد که قتل نفس فرمود پس چرا در قتل دو گواه کفایت می کند ودر زنا حاجت بچهار می افتد گفت
که در زنا مقصود ستر عیوب است ودر قتل احیاء حقوق مردم علاوه برین زنا جرمی است که بنای آن بر خفا است
وقتل که حق بنده است بر خلاف آن الخ ازین روایت که خود مخاطب تصدیق آن نموده وبا ایراد آن بالاخوا
وبدربانی آغاز نهاده ظاهر است که امام جعفر صادق علیه السلام سوال از وجه اکتفا در قتل بدو شاهد
واحتیاج در زنا بچهار شاهد بر ابوحنیفه وارد فرموده حالانکه حضرت مخاطب جابجا در عبارت سابق این
سوال را هم توهین وتهجین نموده که آنرا از مناقشات سهله پنداشته که ادانی علما بر حل آن قادر اند وصدور
آن از منصب امامت بعید دانسته پس اگر معاذ الله این سوال همین شایه بوده چرا حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام آنرا بر ابوحنیفه وارد کرده واگر بفرماید که در روایت بلخی اگرچه صدور این سوال از حضرت جعفر صادق
علیه السلام مذکور است لیکن در آن این هم منقول است که ابوحنیفه جواب آن داده بخلاف روایت ابن شهرآشوب
که در آن جواب ابوحنیفه مذکور نیست پس مجاب است باینکه از افادات سابقه ملا زمان تهجین اصل سوال
ظاهر است که آنرا از مناقشاتی که ادانی علما بر حل آن قادر اند قرار داده اند واصل سوال در هر دو روایت
یکسان است وصدور جواب از ابی حنیفه رافع اشکال ودافع اعضال ومثبت عظمت سوال وصلوح آن برای
توجه ارباب کمال نمی تواند شد کلام درین است که هرگاه بنا بر مزعوم ملا زمان سیاحی این سوال از مناقشات
سهله است که ادانی علما بر حل آن قادر اند باز چرا امام جعفر صادق علیه السلام بنا بر روایت بلخی و از این بیان

ثابت گردید که ادعای حضرت مخاطب که این حال ما تقشر است که اوائل علمای جعل این قواعد و صدور آن
از ایشان منصب امامت امام علیه السلام بعید است محض تعصب بی معنی است که افاده خود ملازمانش تکذیب آن
می کند و سخافت عقل خداداش درین دعوی واهی ظاهر می سازد بالجمله از روایت حیوة الحیوان و افاده علامه
شعرانی در لواقح الانوار و ارشاد امام رازی در مناقب شافعی بوضوح تمام انجامیده که حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام قیاس را انکار و ابطال فرموده و ابو حنیفه را از ارتکاب آن منع فرموده و علامه عبید الله بن محمد الفرغانی
المعروف بالعبری نیز رهبراه انصاف آورده در شرح منهاج الاصول جائیکه بیضاوی ذکر کرده که نقل امامیه
انکار قیاس را از عترت طاهره علیهم السلام معارض است بنقل زیدیه کلام بیضاوی را رد کرده و تصریح فرموده
که حق این است که مشتهر شده از اهلبیت مثل امام محمد باقر و امام جعفر صادق و دیگر ائمه علیهم السلام انکار قیاس
چنانچه مشتهر شده از ابو حنیفه و شافعی و مالک قول بوجوب عمل بقیاس قال البیضاوی فی منهاج
الوصول الی علم الاصول الرابع نقل الامامیه انکاره ای القیاس عن العترة قلنا معارض
بنقل الزیدیة وقال العبری فی شرح هذا الکلام والحق انه قد اشتهر من اهل البیت کالباقر
والصادق و غیرهما من الائمة رضوان الله علیهم انکار القیاس کما اشتهر من ابی حنیفة
تصریح عبری باشتهار انکار قیاس از ائمه اطهار علیهم السلام
والشافعی و مالک القول بوجوب العمل به انتهی شکر حق که باعتراف علامه عبری که محامد علیه و مناقب
سنیه و مدائح زاهره و فضائل باهره او از درر کامنه ابن حجر عسقلانی و کتاب مشتبه النسبة ذهبی و طبقات سبکی
و ذیل العبر زین عراقی و طبقات ابن جماعه و غیر آن ظاهر است واضح گردید که حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و دیگر ائمه اهلبیت علیهم السلام انکار قیاس می نمودند چنانکه ابو حنیفه و شافعی و مالک قائل وجوب عمل بقیاس
بودند پس الحال در بطلان قیاس و هلاک و ضلال ابو حنیفه و شافعی و مالک و امثال ایشان که بمخالفت ائمه
طاهرین تجویز قیاس نموده اند ریبی و وسواسی باقی نماند و حضرات اهلسنت بر حسب عادت قدیم و دیدن
ذمیم خود بجواب افاده صحیحه علامه عبری پیچ و تاب خورده تاویلات سخیفه و توجیهات رکیکه تراشیده
قلوب اهل انصاف بجرعهای لا طائل خراشیده اند ملتانی در شبهات خود بر صوارم میگوید شارح منهاج
غیر از اشتهار انکار قیاس از ائمه چیزی نگفته و فی الواقع چنین است که شیعه بسبب آنکه انکار قیاس میکنند از ایشان
ائمه ساخته مشتهر گردانیده اند حالانکه خود ائمه قیاس فرموده اند و دیگران را نیز بقیاس امر نموده چنانچه صاحب
قیاسات جناب تفضی را از کتب امامیه نقل نموده از انجمله آنکه در مسئله وجوب غسل از ادخال مختفی لی الزا

بی ازال هرگاه صحابه را اختلاف واقع شد حضرت مرتضی فرموده اند چون علیه الحدث لازم چون علیه صاعا من الماء انتهی که صریح قیاس وجوب غسل بر وجوب حدث است و نیز نقل نموده که حضرت صادق چون در حرم مکه ابوحنیفه را دید که فتوی بقیاس میدهد تصویب فرموده گفت که علی هذا ادرکت آبائی انتهی و چنینها است که کذابین منتسبهه بسیار زده و حقیقت اصلی ندارد بمجرد اشتهار احتجاج نتوان کرد انتهی این هفوات رکیکه که ملتجی بجواب عبارت شرح منهاج در هم بافته نه لائق توجه و قابلیت رد دارد لیکن چون فاضل رشید بر خرافاتش دل شیفته بسیار و حضرت مخاطب هم بنقل نزهاتش کردن مباهات می افرازد لهذا بالاختصار بجوابش میگوییم که عبارت عبری در شرح منهاج نص صریح است بر آنکه غرض او اثبات انکار قیاس از ائمه اطهار و رد و ابطال دعوی تجویز آن ازین حضرات اخیار علیهم الصلوة والسلام با اضاءة النهار و تفتق الازهار است و چنین عبارت صریحه را بر خلاف مدلول صریح آن محض از ادعای واهی بدون بیان و توجیه ان حسب دلخواه و لین حمل نمودن داد دانشمندی و مکابره دادن است و امان از سائر نصوص صریحه و توضیحات جلیه برخاست ساختن چه بر ناظرین عبارت عبری صراحة ظاهر است که غرض او آنست که آنچه بیضاوی در معارضه نقل اجماع اهلبیت علیهم السلام بر انکار قیاس از زیدیه آورده طرفی از صحت ندارد بلکه باطل محض است و حق آنست که انکار اهلبیت علیهم السلام قیاس را بشهرت شیاع رسیده چنانچه از شافعی و ابوحنیفه و مالک قول بوجوب عمل بقیاس مشهور و شائع گردیده پس چنانچه با ایشان نسبت انکار قیاس نتوان نمود همچنان با اهلبیت علیهم السلام نسبت تجویز قیاس نتوان کرد پس نقل زیدیه باطل محض و خلاف واقع است و معارضه بآن وجهی از صحت ندارد چنانچه اگر کسی انکار قیاس با بوحنیفه و شافعی و مالک نسبت کند کلامش لائق التفات و قابل اصغا نیست این است تقریر کلام عبری و هر کس اندک امعان در کلام عبری میکند و سیاق و سباق از ملحوظ نظر میدارد او را یقین قطعی و علم واثق بهمین معنی بهم میرسد و اما تاویل سفیه ملتانی پس مضحکه بیش نیست و لائق آن نه که کسی توجه هم بابطال آن کند یا در خاطر ادانی طلبه صحت آن خطور کند چه اگر مراد عبری از اشتهار انکار قیاس از ائمه علیهم السلام این باشد که انکار قیاس از ائمه اگرچه مشهور است لیکن بی اصل است پس چرا کلام خود را مصدر کرده بکلمه و الحق انه چه این کلام دلالت دارد بر آنکه آنچه سابق ازین در ملتی مذکور است ان خلاف حق است و سابق ازین در ملتی حجیت قیاس از ائمه علیهم السلام بنقل زیدیه ذکر کرده و از معارض نقل امامیه گفته پس ثابت شد که نقل زیدیه و معارضه ان با نقل امامیه خلاف حق و باطل محض است و کلام عبری بدان می ماند که کسی از قائلی نقل بکند که او گفته است که امام مسیح رجلین از جمله

رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل کرده اند وان معارض است بانکه سنیه غسل رجلین را از انجناب نقل میکنند
و بعد این ناقل بگوید که حق آنست که مسح رجلین از جناب رسالت مآب مشتهر گردیده چنانچه دیگر امور ثابته مشهور
شده پس این کلام نزد هیچ کس جز مموه ملتانی که بر عقل او اطفال دبستان خنده می زنند نص قطعی خواهد بود
براکه قائل این کلام مسح رجلین را از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بالقطع صحیح و ثابت می داند
و غسل رجلین را باطل محض می پندارد و تاویل این کلام بانکه غرض قائلش این است که اگرچه از جناب رسالت مآب صلعم
مسح رجلین مشهور شده لیکن لائق اعتماد نیست بلکه کذابین آنرا مشتهر ساخته اند محتمل بلکه نیست و هرگز کسی از عقلا
بان گوش نمی نهد و علاوه برین عجری تصریح کرده است که اشتهار انکار قیاس از ائمه علیهم السلام مثل اشتهار
قول بوجوب عمل بقیاس از شافعی و ابو حنیفه و مالک است پس بنابر مزعوم باطل ملتانی لازم می آید که اشتهار
قول بوجوب عمل بقیاس از ابو حنیفه و مالک و شافعی نیز لدی اهل باطل محض باشد و هل هذا الا سفسطة لا یرضی
بها جاهل فضلا عن فاضل و آنچه ملتانی باتباع وساوس ظلمانی نسبت ارتکاب قیاس و امر بان
بائمه اطهار علیهم الصلوة والسلام نموده محض بهتان و افترا است حاشا ثم حاشا که ائمه اطهار علیهم السلام مرتکب
قیاس شوند یا کسی را امر بان نمایند بلکه انکار این حضرات بر قیاس باعتراف طرفین ثابت است کما اتضح من افادات
الرازی و الشعرانی والدمیری والعبری و کاش ملتانی بر محض نسبت قیاس بائمه علیهم السلام اکتفا میکرد که
استتار حقیقت حال نزد عوام متصور باشد لیکن حیف است که استشهاد بران بدعاوی لاطائل نموده که خود شان
بکذب و بهتان و افترا و هذیان است و عجب تر آنست که بر کذب و افترا بر ائمه معصومین علیهم السلام و علمای متدینین
اکتفا نکرده بر امام اعظم خود ابو حنیفه و مرشد اقدم خود شاه عبد العزیز هم افترا بربسته بالجمله درین کلام مختصر که
سطری چند بیش نیست چند اکاذیب و افترا آت درج ساخته اول آنکه ائمه علیهم السلام مرتکب قیاس میشدند
دوم آنکه این حضرات دیگران را نیز امر بقیاس می نمودند سوم آنکه بر صاحب تحفه افترا کرده که او قیاسات جناب
امیر علیه السلام از کتب امامیه نقل کرده حالانکه صاحب تحفه جز این یک روایت وجوب غسل بمحض ادخال
هیچ روایتی دیگر که مثبت قیاس باشد نقل نکرده پس نقل قیاسات جناب مرتضوی از کجا صادق آید چه
از این روایت غایت الامر بنابر مزعوم باطل صاحب تحفه هم یک قیاس ثابت میشود نه قیاسات چهارم آنکه
برین همه اکاذیب و افترا آت اکتفا نکرده کذبی ابین و شنیع و شنیعی که مشتمل است بر کذب و افترا بر امام جعفر صادق
علیه السلام و امام اعظم ابو حنیفه و شاه عبد العزیز بربافته عدم تباین و تورع و انهماک در بهتان و وقاحت مثل

خود مثل صبح روشن ساخته حیث قال ونیز نقل نموده که حضرت صادق چون در حرم مکه ابو حنیفه را دید که فتوی بقیاس
میداد تصویب فرموده الخ ودرین قول مختصر سه افترا مرتکب گردیده یکی آنکه ابو حنیفه در حرم مکه فتوی بقیاس
میداد دوم آنکه حضرت صادق علیه السلام تصویب ابو حنیفه در قیاس نمود سوم آنکه صاحب تحفه این هر دو
افترا نقل کرده و بر متتبع تحفه ظاهر است که هرگز صاحب تحفه این روایت را باین نحو که مفتری ملتانی آورده ذکر
نساخته بلکه او روایتی متضمن جواب دادن ابو حنیفه مردم را در مسجد حرام که دران بر امام صادق علیه السلام افترا کرده اند
که آنجناب بابو حنیفه گفته اجب الناس فعلی هذا ادرکت ابائی در تحفه آورده وآنرا بار واهی دیگر کذبا و بهتانا
ومجازفة وعدوانا بکتب امامیه علی العموم و بشرح تجرید علامه حلی علی الخصوص منسوب ساخته و از مزید جسارت
نشان مسئله تفضیل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هم داده ولیکن با این همه درین روایت از فتوی دادن ابو حنیفه
بقیاس و تصویب امام جعفر صادق علیه السلام ابو حنیفه را در قیاس اثری نیست وهذه عبارة التحفة وجمیع امامیه
روایت کرده اند که چون ابو حنیفه بر خلیفه وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او عیسی بن موسی حاضر بود بخلیفه
گفت که یا امیر المؤمنین هذا عالم الدنیا الیوم پس منصور گفت که یا نعمان عمن اخذت العلوم ابو حنیفه گفت عن اصحاب
علی عن علی وعن اصحاب عبد الله بن عباس عن ابن عباس پس منصور گفت که لقد استوثقت من نفسک یا فتی و نیز
در کتب امامیه هست که ان ابا حنیفة کان جالسا فی المسجد الحرام وحوله زحام کثیر من کل الافاق قد جمعوا الیه لیسالونه من
کل جانب فیجیبهم کانت المسائل فی کمه فیخرجها فینا ولها فوقف علیه الامام ابو عبد الله ففطن به ابو حنیفة فقام ثم
قال یا بن رسول الله لو شعرت بک اولا ما وقفت لا ارانی الله جالسا وانت قائم فقال له ابو عبد الله اجلس یا ابا حنیفة
واجب الناس فعلی هذا ادرکت ابائی و این هر دو روایت در شرح تجرید ابن مطهر حلی موجود است در مسئله تفضیل
حضرت امیر انتهى از ملاحظه اصل الفاظ شاه صاحب واضح گردید که درین روایت فتوی دادن ابو حنیفه بقیاس هرگز
مذکور نیست بلکه فقط همین قدر مذکور است که ابو حنیفه مردم را جواب میداد و امام صادق علیه السلام در وقت
برگردن راوی باد فرموده که اجب الناس فعلی هذا ادرکت ابائی پس وقاحت و بی مبالاتی ملتانی ملاحظه باید
نمود که در افترا و بهتان از کجا تا بکجا رسیده و هرچند افترا بر امام جعفر صادق علیه السلام نزد او بس سهل و آسان
باشد لیکن کاش از افترا بر امام اعظم استحیا مینمود و اگر از ان هم بجهت تقدم زمان او مبالاتی نداشته کاش از افترا
بر شاه صاحب که انهم در نسبت چنین کتاب مشهور و شایع که مقصد قبیح ایشان علیه رسید و لیکن از اعلم
تسنیعی فاصنع ما شئت و فاضل رشید چون تاویل رکیک صاحب تنبیه را با آنکه خودش مدح و ثنا آن نموده

و مباهات و افتخار بآن اختیار نهاده و بنهایت و هن و بطلان و شناعت دیده اند تشبث بآن سخیف نموده

و از انجا که عبارت عبری را نص قاطع بر ثبوت انکار قیاس از ائمه اطهار علیهم السلام یافته ناچار بسراغ قبول کلام

متعنت نافهم بر خلاف داب مناظره بدون بیان دلیلی متین برد آن پرداخته و در حقیقت سخافت تاویل

ملتانی و رکاکت مکابره او بر همگنان روشن ساخته قال فی الشوکة العمریة قوله شارح منهاج و درین مقام

انصاف فرموده الخ گوییم اشتهار انکار بر قیاس و منع ازان از ائمه اطهار در حق قدمای شیعه مسلم است زیرا که

اکثر عامی بوده اند و الفاظ احادیث ائمه را بسبب بی علمی بطور خود در نقل تغییر داده اند که قصور در عبارات بلیغه

آن حضرات واقع شد چنانکه صاحب شافی شارح کافی کلینی در شرح باب فی الغیبة میگوید اقول الائمة علیهم

السلام کانوا اکمل هذه الامة وهم فصحاء وکلامهم دون کلام الله ورسوله وفوق کلام

الامة والرواة یروون کلامهم ویتساهلون فی الفاظهم ولذا یقع فی الفاظهم عدم السلاسة

انتهی و نیز در شرح باب ابطال الرؤیة می فرماید ولما کانت هذه الاحادیث من تقریرات الرواة

فان رایت القصور فی عباراتها فهو من الرواة لانهم کانوا فی الاکثر عامیین رضی الله علیهم

والا فشانهم علیهم السلام اعلی واجل من ان تکون عباراتهم قاصرة فانهم علیهم السلام فی اعلی مراتب

الکمال وفی عرشها لا حول ولا قوة الا بالله انتهی و هرگاه این اشخاص بسبب بی علمی مطلب عبارات ائمه

نمی فهمیدند و آنرا بطور تغییر میلنمودند پس ترتیب قیاس صحیح شرعی از ایشان امکان نداشت لهذا در حق این

قسم اشخاص منع از قیاس وارد شده اما در حق مثل ابی حنیفه پس انکار ائمه اطهار از قیاس و منع ازان ممنوع

زیرا که در کتب حنفیه و رسائل فضائل اهلبیت اجازت حضرت امام جعفر صادق ابوحنیفه را بقیاس

مصرح است و مطابق تصریح صاحب رساله که در همین مقام فرموده حنفیه اعلم اند بمذهب ابوحنیفه و بجهور

بروایاتی که در کتب ایشان مروی نیست پس قول شارح منهاج شافعی بر خلاف روایاتی که در کتب حنفیه

موجود است بر ایشان حجت نباشد انتهی اقول اگر غرض فاضل رشید از ذکر تسلیم انکار قیاس از ائمه اطهار در حق

قدمای شیعه نسبت کذب تاویل کلام عبری بایشد خود را مماثل ملتانی در مکابره و انکار و اضحاک کرده اند پس بطلان

ان خود ظاهر است زیرا که کلام عبری در قیاس مقبول اهلسنت است نه قیاس مردود کما نبه علیه فی الضراب

الحیدریة وظهر من کلام الملتانی ایضا حیث جعل اشتهار الانکار علی القیاس المذکور

فی کلام العبری من قبیل اشتهار اراجیف الکذابین وافتراآت الوضاعین بلکه از آخر کلام

خود فاضل رشید نیز بطلان این مزعوم ظاهر می شود که کلام شارح منهاج را مخالف روایات حنفیه در تجویز قیاس
گفته قوله ینافی المخالفة الا ان یکون المراد بالقیاس فی کلامه القیاس المقبول کما لا یخفی علی ذوی
العقول واگر غرض فاضل رشید از تسلیم انکار قیاس در حق قدمای شیعه نه تاویل کلام عبری است پس عبث محض است
که فائده از ذکر آن جز تغلیط عوام که گمان برند که فاضل رشید بجواب عبارت شرح منهاج عبارت طولانی
نوشته متصور نیست و آنچه درباره عدم حجیت کلام شارح منهاج نگاشته پس کلامی است که نه شایان جلالت قدر
فاضل رشید می نماید بلکه از نسبت چنین کلام لا طائل بحضرت او شرم می آید و خدشاتی که بران وارد میشود
بالاجمال بعضی از آن بر می شمارم اول آنکه فاضل رشید بالاجمال دعوی مصرح بودن اجازت حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام ابو حنیفه را بقیاس در کتب حنفیه و رسائل فضائل اهلبیت علیهم السلام نموده و چنین اجمال بمقابله استشهاد
بافاده علامه عبری که مؤید بافادات دیگر شیوخ سنیه مثل دمیری و رازی و شعرانی و مطابق روایات متظافره
اهلحق است بکار نمی آید او لا می باید که این تصریح را بتفصیل از کتب معتمده نقل کند و باز وجه ترجیح آن بر شهادت
علامه عبری باثبات رساند دوم آنکه اگر روایتی در طرق اهلسنت متضمن اجازت امام جعفر صادق علیه السلام
۳۳۷ ابو حنیفه را بقیاس در کتب معتمده بطریق ثقات اهلسنت منقول هم باشد چون آن مختلف فیه است و انکار
قیاس از آنحضرت مجمع علیه که اهلحق هم روایت آن می نمایند و شعرانی و دمیری و رازی و عبری هم افاده آن میکنند
پس مختلف فیه بمقابله مجمع علیه لائق اصغا نیست کما اعترف به صاحب التحفة ایضا سوم آنکه استدلال
فاضل رشید بافاده جناب سلطان العلماء ادام الله ایامه مادامت الارض والسماء در رساله بارقه ضیغمیه
بر اعلمیت حنفیه بروایات حجیت قیاس از امام جعفر صادق علیه السلام طرفه ماجرایی است زیرا که آنجناب
در رساله بارقه ضیغمیه می فرماید و معلوم است که بمقتضای اهل البیت ادری بما فی البیت شیعیان بمذهب ائمه
و پیشوایان خود اعرف و اعلم اند از غیر خود چنانچه معلوم است که مذهب ابو حنیفه را حنفیه بهتر میدانند و مذهب
مالک را مالکیه و مذهب شافعی و احمد را شافعیه و حنبلیه و شارح منهاج درین مقام انصاف فرموده میگوید الحق
انه قد اشتهر عن اهل البیت کالباقر والصادق وغیرهما من الائمة رضوان الله علیهم انکار
القیاس الخ ازین عبارت صاف ظاهر است که آنجناب حنفیه را بمذهب ابو حنیفه اعلم گفته نه بروایات عترت طاهره
علیهم السلام بلکه منطوق و مفهوم این عبارت صریح است در آنکه حنفیه و همچنین دیگر فرق مذهب اهلبیت را خوب نشناسند
بلکه در تقول بحجیت قیاس راه مخالفت این حضرات می پیمایند پس مقام حیرت است که فاضل رشید چنین عبارت

السلام

که در خلاف عمر او نص صریح است استدلال کرده بر اهلبیت حنفیه بروایات عترت طاهره علیهم السلام

و اهل هذا الاسفلة ظاهرة و انه نیست شان ثبوتش تحقیق شیان از امام جعفر صادق علیه السلام

و اهلبیت حنفیه بروایات نزد الفساد واضح که لا یرضی بها احد من النقاد چهارم انکه اعوقیت

حضرات اهلسنت هم مسلم نیست تا شیعیان چه رسد بلکه امام رازی در اثبات بعد ایشان از حدیث اهتمامی

و او بکار برده و قصور تابع و قلت بصیرت شان در فن حدیث بعیان رسانیده کما علمت فیما سبق و نیز

امام رازی در کتاب ترجیح مذهب شافعی گفته و اما اصحاب الرای فان امرهم فی باب الخبر و القیاس عجیب

فتارة یرجحون القیاس علی الخبر و تارة بالعکس اما الاول فهو ان مذهبنا ان التصریة سبب مثبت للرد

و عندهم لیس کذلک و دلیلنا ما اخرج فی الصحیحین عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه و سلم

قال لا تصروا الابل و الغنم فمن ابتاعها فهو بخیر النظرین بعد ان یحلبها ثلثا ان رضیها امسکها

و ان سخطها ردها و رد معها صاعا من تمر و اعلموا ان الخصوم لما لم یجدوا لهذا الخبر تاویلا البتة

بسبب انه مفسر فی محل الخلاف اضطروا الی ان یطعنوا فی ابی هریرة و قالوا انه کان متساهلا فی

الروایة و ما کان فقیها و القیاس علی خلاف هذا الخبر لانه یقتضی تقدیر خیار العیب بالثلث

و یقتضی اثبات عوض فی مقابلة لبن حادث بعد العقد و یقتضی اللبن بصاع من تمر من غیر زیادة و لا نقصان

و هذه الاحکام مخالفة للاصول فوجب رد ذلک الخبر لاجل القیاس هذا کلامهم

فی ترجیح القیاس علی الخبر اما کلامهم فی ترجیح الخبر علی القیاس الجلی فهو من وجوه احدها ان

انتقاض الطهارة بسبب القهقهة فی الصلوة امر یاباه القیاس الظاهر ثم انهم اثبتوا ذلک بسبب خبر

ضعیف ما قبله احد من علماء الحدیث و ثانیها و هو اعجب من الاول انهم یقدمون قول الصحابة علی

القیاس الجلی بل علی الدلیل المستفاد من نص القرآن اما الاول فلانه اذا وقعت عصفورة فی بئر

و تفسخت قالوا ینزح منها عشرة ادلاء و یصیر الباقی طاهرا و صریح العقل یشهد بدفع هذا الحکم

لان ماء البئر شیء متشابه الاجزاء فکیف یعقل ان یکون نزح بعض ذلک الماء سببا لصیرورة الباقی

طاهرا و عندهذا قالوا انما حکمنا بذلک لانه نقل هذا المذهب عن بعض الصحابة و اما الثانی

فان البائنة فی مرض الموت صریح کتاب الله یقتضی انها لیست زوجة له لانها لو کانت زوجة

لکان اذا ماتت یجب ان یورث عنها لقوله تعالی و لکم نصف ما ترک ازواجکم الآیة و بالاجماع الزوج

الزوج لا يرث منها فثبت انها ليست زوجة له واذا ثبت هذا وجب ان لا ترث هي منه لان
الربع نصيب الزوجات فيمتنع ان يكون شي منه نصيبا لهذه البائنة لدليل ظاهر من كتاب الله
تعالى في هذه المسئلة ثم انهم قالوا انها ترث بدليل ان عثمان بن عفان قضى بذلك في حق تماضر زوجة عبد
الرحمن بن عوف والعجب ان ابن عوف وابن الزبير كانا مخالفين لعثمان في هذه الفتوى ثم انهم
قدموا فتوى عثمان في هذه المسئلة على ظاهر كتاب الله تعالى فثبت انهم تارة يقدمون القياس
على الخبر وتارة يقدمون عمل بعض الصحابة على الكتاب وتارة يعكسون الامر في هذه الابواب
وذلك يدل على ان طريقتهم غير مبنية على قانون مستقيم انشد بعضهم شعر دين النبي محمد
اثار نعم المطية للفتى الاخبار وربما غلط الفتى سبيل الهدى والشمس واضحة لها انوار لا تغفلن
عن الحديث واهله فالرأي ليل والحديث نهار نتيجه آنكه مقصود واستدلال اين مقامات تحقيق آنست كه
مخالفت حنفيه با عترت طاهره عليهم السلام است بلكه چون ديگر ائمه سنيه مثل شافعي واحمد بن حنبل ومالك
واتباع ايشان نيز قائل قياس اند پس قول عالم شافعي اگر براي افحام واسكات حنفيه نزد فاضل رشيد
كافي نباشد براي تفضيح شافعيه واظهار مخالفت ايشان با اهلبيت عليهم السلام چرا كافي ووافي نخواهد بود
ششم آنكه عبري شارح منهاج كه باشتهار انكار قياس از ائمه اطهار عليهم السلام اعتراف كرده بتصريح علامه
يافعي حنفي بوده وديگران نيز تصريح كرده اند كه او مذهب حنفيه وشافعيه را ميدانست وهر دو مذهب را درس
ميداد ودر هر دو مذهب تصانيف دارد وظاهر است كه او را شافعيه از علماء خود شمار ميكنند بالجمله در
معرفت او بمذهب حنفيه ريبي نيست غايت الامر آنكه مذهب شافعي هم خوب ميدانست وآن مضرتي ندارد
بلكه ادخل في الالزام وانفع في المرام است چه كسيكه در هر دو مذهب ماهر وحاذق باشد قولش اقرب الى
القبول است نسبت بقول كسيكه معرفت او بر يك مذهب مقصور باشد يافعي در مرآة الجنان گفته سنة
ثلث واربعين وسبعمائة فيها توفي الامام العلامة قاضي القضاة عبيد الله بن محمد العبري
الفرغاني الحنفي البارع العلامة المناظر يضرب بذكائه ومناظرته المثل كان اماما بارعا
متفننا تخرج به الاصحاب يعرف المذهبين الحنفي والشافعي اقرءهما وصنف فيهما وامام
الاصول والمعقول منفردا فيهما بالامامة وله تصانيف منها شرح الغاية في الفقه في
مذهب الشافعي وشرح الطوالع وشرح المصباح وشرح المنهاج للبيضاوي وغير ذلك

٣٣٩

ترجمه عبري شارح منهاج

التصانيف والامالي والتعاليق وولي تبريز واعمالها الى ان توفي كان استاذ الاستاذين
في وقته وابن حجر عسقلاني در درر كامنه مي فرمايد عبيد الله بن محمد الهاشمي الحسيني الفرغاني الشريف
المعروف بالعبري بكسر المهملة وسكون الموحدة كان عارفا بالاصلين شرح مصنفات
القاضي ناصر الدين البيضاوي المنهاج والمطالع والغاية في الفقه والمصباح وسكن سلطانية
ثم تبريز وولي قضاءها ذكره الاسنوي في طبقات الشافعية ويقال انه كان يقرأ المذهبين
وكان اولا حنفيا وذكره الذهبي في المشتبه في العبري فقال عالم كبير في وقتنا وتصانيفه
سائرة ومات في شهر رجب سنة ٧٤٣ قلت رايت بخط بعض فضلاء العجم انه مات في
ذي الحجة منها وهو اثبت ووصفه فقال هو الشريف المرتضى قاضي القضاة كان مطاعا عند
السلاطين مشهورا في الافاق مشارا اليه في جميع الفنون ملاذا للضعفاء كثير التواضع
والانصاف ومال في اواخر عمره الى الاشتغال في العلوم الدينية وشرح كتاب المصابيح في
المسجد الجامع بحضرة الخاص والعام بعبارات عذبة فصيحة قريبة من الافهام وكانت
وفاته بتبريز وابن جماعه در طبقات فقهاء شافعيه گفته عبيد الله بن محمد الشريف برهان الدين
الحسيني الفرغاني المعروف بالعبري قاضي تبريز كان جامعا للعلوم شتى من الاصلين والمعقولات
وله تصانيف مشهورة وسكن السلطانية مدة ثم انتقل الى تبريز وشرح كتب البيضاوي
المنهاج والغاية القصوى والمصباح والمطالع ذكره الاسنوي في طبقاته لكن قال الحافظ
الزين العراقي في ذيل العبر كان حنفيا يقرئ مذهب ابي حنيفة والشافعي وصنف فيهما وقال
الذهبي في المشتبه النبيل العبري عالم كبير في وقتنا توفي بتبريز في رجب سنة ثلاث
واربعين وسبعمائة والعبري بكسر العين المهملة وسكون الباء الموحدة لا ادري نسبة
الى ماذا ازين عبارات نهايت فضل وجلالت وعظمت وتبحر وتمهر علامه عبري ظاهر است از عبارت يافعي
واضح است كه او امام وعلامه وقاضي القضاة ومحقق متقن وعالم بارع وفاضل كامل بوده كه ذكاوت او
مضرب المثل است وعلماء شافعيه استفاده از و نموده اند وبركت او سر آورده ومذهب حنفيه وشافعيه
هر دو را ميدانست وهر دو را درس ميداد ودر هر دو مذهب تصنيف كرده ودر اصول ومعقول امامت
وپيشوايي متفرد شده واستاذ الاساتذه وشيخ الشيوخ وامام الائمه در وقت خود بوده واز عبارت

در رکاسنه ظاهر است که علامه عبری عارف باصلین بوده وبتشریف مرتضی وقاضی القضاة موصوف
ودر آفاق جهان مشهور ومعروف ودر جمیع فنون مشار الیه بالبنان ومتقدم بر اماثل واقران وملاذ ضعفا
وملجاء فقرا با این همه تواضع وانصاف که خیر الاوصاف است بکثرت داشت وهمت بر اشتغال العلوم دینیه
میگماشت وبحضرت خاص وعام کتاب مصابیح را بعبارات عذبه فصیحه قریبه من الافهام شرح بیساخت
وذهبی که بتصریح شاه عبد العزیز امام اهل حدیث است ودر نقد وتحقیق وجرح وتعدیل مقتدای حضرات
سنیه می باشد نیز زبان حقائق ترجمان بمدح وستایش علامه عبری کشوده وتصریح کرده که او عالم
کبیر در وقت او بوده فلله الحمد که ازین حال مزید انصاف فاضل رشید واضح گردید که کلام علامه عبری
را که محققین وپیشوایان اهلسنت واو بمدح وستایش واطرای او میدهند واو را در اعلائی مراتب جلالت
وامامت می نهند وذهبی چاره از مدح وثنای او نیافته باوصفیکه موید است بافادات دیگر پیشوایان
سنیه کالدمیری والرازی والشعرانی حجت نمی داند وسر از قبول آن می تابد وکلام صاحب شافی را که
حالش سابق دریافتی که جاهل متخبط العقل وعامی فاسد المذهب است دلیل شافی قوله چنانچه مقتضای
اصل الاصول ایشان است که در دل چیزی دیگر وبر زبان چیزی دیگر **اقول** تعریضیکه درینمقام بر اهل حق
بجهت تجویز تقیه کرده ودر مسلک اهل صراحت العیاذ بالله تقیه را نفاق گفته بسبب صدور مثل آن از جلالت
مخاطب فخور بمراحل دور است زیراکه بالفرض اگر تتبع کتب سیر واحادیث واسفار فقهیه وفتاوای ائمه
خویش نکرده لااقل که کلام الهی را ولو مرة خوانده باشد فکیف که او عامی حفظ آن دارد وافتخار بران بسیار
پس چه قسم دیده ودانسته امری را که حق تعالی بنص صریح تجویز کرده باشد نفاق نام میگذارد وهمت را
بتشنیع وتعریض بران میگمارد مگر اینکه العیاذ بالله مقصود جنابش استهزا با خدای ذو الجلال ورسول
رب متعال بوده باشد لیکن درینصورت می بایستی گفتن که اصل الاصول خدا ورسول اینست که در دل
چیزی دیگر وبر زبان چیزی دیگر بالجمله جواز تقیه بآیات قرانیه واحادیث نبویه وتتبع سیرت اهلبیت عظام
وصحابه کرام وفتاوی ونصوص علمای اعلام ثابت است چنانچه علمای فرقه حقه شکر الله مساعیهم الجمیلة
در مصنفات خود مفصلا بیان فرموده اند وبعض رسائل مفرده جناب والد ماجد قدس الله نفسه درین باب
کافی وبسند است گمان ندارم که بعد ملاحظه این متدینی زبان را باینچنین تشنیع بر تقیه بیالاید اگر بهره از
انصاف داشته باشد انکار ثبوت آن نماید ونجم الدین طوفی که از اعاظم علمای اهلسنت واید ایشانست

در کشف الظنون [illegible] سلیمان بن عبد القوی [illegible] ۱۲

نجم الدین سلیمان بن عبد القوی الطوفی [illegible] الحنبلی المتوفی [illegible] الطوفی [illegible] قریة من اعمال صرصر من نواحی بغداد [illegible] ۱۲

۳۴۱

انصاف کرده سپر در معرکه انداخته چاره جز اعتراف بثبوت تقیه نیافته چنانچه در شرح اربعین نووی گفته

واعلم ان النزاع الطویل بینهم فی التقیة استدلالا وجوابا ذاهب فی الغالب هدرا فان محل الخلاف انما هو مبایعة علی رض ابابکر تقیة ادعاه الشیعة لما مر ونفاه السنیة کما مر نفا وهو لا ینبغی نسبته الی علی رض اما التقیة فی غیر ذلک فلا مریة فی اثباتها وجوازها وانما یکره عامة الناس لفظها لکونها من مستندات الشیعة والا فالعالم مجبول علی استعمالها وبعضهم یسمیها مداراة وبعضهم مصانعة وبعضهم عقلا معیشیا ودل علیها دلیل الشرع

انتهی والحق که کلامی بس لطیف گفته بلکه جواهر زواهر در سلک بیان سفته که در انکار تقیه جناب مرتضوی عداوت و عصبیت پیموده وطریقه تقلید سپرده لیکن این قدر از کلامش قطعا ثابت است که این نزاع طویل که اهل سنت در تقیه بر پا ساخته اند نفوس خویش را در تحمیل اعباء جواب استدلالات اهل حق بر تجویز تقیه انداخته همه لغو محض و عبث صرف است وتقیه در سائر مقامات سوای بیعت جناب امیر علیه السلام جائز است و باکی و حرجی در اثبات و تجویز آن نیست لیکن عوام سنیه باین وجه که از مستندات اهل حق است آنرا مکروه می دارند و از سماع نام آن شکن بر جبین می شکنند و عالم را چاره از استعمال و تجویز آن نیست که دلیل شرع بر آن دلالت کرده و بعض اهل سنت از تصریح بجواز تقیه استحیا کرده آنرا مداراة یا مصانعة یا عقل معیشت نام نهاده تجویز کنند مگر انهم کافی است زیرا که بحث از معانی است نه الفاظ و مبانی واما انکار تقیه در بیعت جناب امیر علیه السلام با ابی بکر پس ناشی است از جهل یا تجاهل چه روایات کثیره تا آنکه روایت صحاح ایشان هم دلالت دارد بر آنکه بیعت آنجناب با ابی بکر نه بطیب نفس و اختیار بود العیاذ بالله من ذلک بلکه از راه ناچاری و اضطرار و هذا واضح کالشمس فی رابعة النهار لمن تتبع السیر والاخبار و مارس الوقائع والآثار علاوه برین که در دیگر مقامات تقیه جائز است و نفاق نیست در بیعت ابی بکر چرا جائز نباشد و بچه وجه نفاق شود معاذ الله من ذلک

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سوء السبیل

و هر چند موجب ملال اهل تتبع و کسالت باشد لکن بعد او بعضی از امثله قیاس اکابر این منکرین در مسائل فقهیه مثل سائر ابا الابد ترک کله نمودن بنابر تکمیل تمهید این مسلک برزبان میچی از اکابر معاصرین بر شهرو رسی ما بید فاعلم ان اکثر الالحاقات التی ذکرها المتاخرون داخلة فی القیاس نحو ما روی ان الارض قطرا اسفل النعل والقدم فاحتطی اولیه خشبه

۳۴۳

ک

خشبة الاقطع واسفل العصا وسكة الحرث ونحوها وكذا ما روي ان الشمس تطهر الارض
والحصر والبواري اذا جففت فالحقوا بذلك ما لا ينقل ولا يحول نحو الابواب والاخشاب
والاوتاد والاشجار والثمار التي على الشجر وكل ذلك قياس لا ينكره الا من لا يعرف معنى القياس
ومن ذلك ما نقله في شرح الشرائع عن العلامة انه منع في التذكرة من اخراج الرواشن
والاجنحة الى الطريق النافذ اذا استلزمت الاشراف على جاره وان لم يضر بالمارة وقال
لست اعرف في هذه المسئلة بالخصوصية نصا من الخاصة ولا من العامة وانما صرت الى
ما قلت عن اجتهاد ومن ذلك ما في كتاب الخلع من الشرائع في مسئلة العوض اذا كان معيبا ثم
ظهر فيه عيب ولو يكن كما وصف كان يكون عبدا على انه حبشي فبان زنجيا ان شاء
رده وطالب بالمثل والقيمة وان شاء امسكه مع الارش قال الشارح بعد ان ذكر
الاعتبارات والتقريبات العقليه وللنظر في هذه المطالب مجال ان لم تكن اجماعية
اذ لا نص فيها وانما هي احكام اجتهادية ثم قال ولو في فوات الوصف يتعين اخذه بالارش
٣٤٣ كان حسنا انتهى قال بالراي والاستحسان معا الى اخر ما افاده الشيخ في كتابه هداية الابرار اقول
وقال الشهيد في الذكرى الخامس روى عمار عن الصادق عليه السلام في الرجل يوذن ويقيم
ليصلي وحده فيجيء رجل اخر فيقول نصلي جماعة هل يجوز ان يصليا بذلك الاذان والاقامة
قال لا ولكن يوذن ويقيم وبها افتى الاصحاب ولم ار لها رادا سوى الشيخ نجم الدين فانه ضعف
سندها بانهم فطحية وقرب الاجزاء بالاذان والاقامة اولا لانه قد ثبت جواز اجتزائه
باذان غيره فباذان نفسه اولى انتهى وقال فيه ايضا قال الفاضل لا يكره لما روي عن النبي
صلى الله عليه وسلم انه قال اني احيانا اكون في الصلوة فافتح السورة اريد ان اتمها فاسمع
بكاء صبي فاتجوز في صلوتي مخافة ان تفتتن امه فاذا جاز الاختصار رعاية لحق
الطفل جازت الزيادة رعاية للاحق الى غير ذلك من الاحكام الغير الوارد فيها حكم من

سادات الانام و قضيه نوبت کا سبب حضرت ابو حنیفه رح بدین درجه رسید چنانچه حرفي اثنان و الستين ليس
زبان طعن و لوم بر حنفيه و مقلدين او كشاده چون كفران نعمت خواهد بود و كما قال الشاعر شعر چه جدو منع باده
زاهد چه كافر نعمتي است ... [illegible]

که آنچه مولف در رسالهٔ حدیث الثقلین در باره قلع اساس قیاس زبان درازی کرده بعنایت ایزدی و تائید سماوی بجانب اکابر
مذهبش که بعضی صراحةً و بعضی اشارةً بحجیت قیاس بجان و دل گرویده اند رجوع میکند و حقیقة خطاب او با ائمهٔ خویش
واقع شده حیث قال و ادعای اینکه قیاس مستنبط از آیات قرآنی است مثل فاعتبروا یا اولی الابصار پس جوابش
جز این نیست که اعاده همین آیت کرده شود که فاعتبروا یا اولی الابصار زیرا که جناب کبریا قصص ما ضیه متضمن
ابتلای امم سابقه بمهالک از ایمان نیاوردن بانبیا و امثال آن بیان فرماید و تفریعا علیه مخاطبین را بعبرت مامور سازد
و ایشان از آن تمثیل منطقی مراد گیرند این الثری من الثریا و استدلال بحدیث معاذ بن جبل از این هم شگرف تر است که
اولا بنای چنین امر محظور را که حلالا و حراما و نفیا و اثباتا تا هزاران هزار مسئله دینیه بران متفرع می گردد با وجود آنکه
احادیث صحیحه محفوف بالقرائن بلکه متواتره چنانچه محدثین امامیه تصریح بان کرده اند و قد عرفت سابقا در منع
قیاس مروی و ماثور باشد بر خبر احاد شاذ و نادر بنیاد نهادن کدام تدین است و ثانیا از مفاد آن حدیث چگونه
ثابت می شود که معاذ بن جبل در مسائل فروعی عمل با جتهاد رای خود عرض کرده بود بلکه احتمال قوی این است
که چون او را حاکم یمن فرموده بودند او گفته باشد که در امور نظم و نسق و رتق و فتق انجا که نه از باب واجبات
و محرمات باشد هر چه دران حکم خدا و رسول بمن رسیده است بران عمل می کنم و در انچه حکم خدا و رسول
نمی یابم برای خود اجتهاد می سازم و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و انچه تقویت این احتمال می کند و تقریر
مصرحین بحجیت قیاس و مائلین بان را از سر باطل میکند بلکه باذعانش ملجا می سازد این است که اگر بالفرض قیاس
جائز باشد آیا در حیات رسول مختار هم جواز داشت لا و الله در حیات رسول باتفاق من المخالف و الموافق
استفسار از رسول واجب بود کما یرشد الیه قوله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و فضل
اهل الذکر جناب ختمی مآب است صلوات الله علیه و اله و اگر قیاس در حیات انحضرت صحیح می بود سوال چرا واجب
می شد و چه امکان داشت که معاذ بن جبل را مسئله مشکله در اصول و فروع دین در پیش می شد با وجود وسعت
مجال اکثر او در حضرت نبوی عرض نمیکرد پس ظاهر است که غرض بیچاره معاذ همین بود که در معارک سیاست
مدن اگر امری در پیش می شود که حکم خدا و رسول دران بصراحت صادر نشده و مع هذا بجهت ضیق وقت و
بسبب احتمال فساد و جهالت استفسار از رسول مختار نخواهد بود موافق رای خود حکم خواهم کرد انتهی بقدر
الضرورة مع ضم بعض الالفاظ الذی یناسب زیادته رعایة لاکابر المولف مصرحین بحجیة القیاس او مائلین الیه

مستعینا بلطف الرب الجلیل هر چند موجب ملالت اهل رعت و جهالت با شتباه لیکن کلام

کلام برین اشکال موهومه قیاس در مسائل فقهیه هم اجمالاً و هم تفصیلاً بنابر تکمیل جواب تمهید این مسلک پر ضرور می نماید
اما جواب اجمالی پس بر متتبعین متفحصین و متصفحین واضح است که اجتناب و احتراز اهل حق از عمل بقیاس و رای در مسائل فقهیه فقهای
اینها و در استنباط و استخراج آن بر دلائل کتاب و سنت سنیه و اخبار مرویه از حضرات ائمه علیهم الصلوة والسلام
والف الف تحیة امریست ظاهر و طریقه ایست باهر که اکابر اهل سنت تصریحات کرده اند که اهل حق در استنباط مسائل
فقهیه اقتصار بر اخبار و آثار ائمه اطهار می کنند و قیاس و رای را دخل نمی دهند و چون کلام معاصرین ادخل فی
الافحام والالزام است که خواص و عوام همه معتقد جلالت و نبالت و علم و فضل و تحقیق و تدقیق ایشان می باشند
و از حامیان دین و حافظان مذهب و آیین خود می انگارند و در متعصبین جهلاً و عناداً و عجزاً و لدداً طعن هم می نمایند
و کلام شان را قابل احتجاج می شمارند لهذا نص صریح برین معنی از زبان بعض اکابر معاصرین نقل کنم پس باید دانست
که جناب مولوی سلامت الله صاحب که حضرات اهل سنت علم افتخار بر وجود ذی جود ایشان افراشته اند و ایشان را
از متکلمان بی عدیل انگاشته در کتاب معرکة الآراء بعد نقل عبارت شرائع محقق نجم الملة والدین علیه الرحمة
متضمن انصراف از مصاف بوقت ظن غلبه هلاک می فرمایند و چون درین شک نیست که صاحب شرائع فتوی
بوجوب یا استحباب بوقت غلبه ظن از زحف داده و نیز درین شک نیست که مسائل فقهیه در مذهب امامیه مستنبط از
احادیث ائمه علیهم السلام است قیاس و رای را در احکام شرعی نزد این طائفه مساغی نیست پس آنچه درین مقام این
نجیب و افضل طغام از جا در آمده بجانب علمای عیان تشیع ائمه انام علیهم التحیة والسلام از انکار فرار عن الزحف بوقت
تیقن هلاک اسناد کرده مبنی بر ارتکاب فریه و اتهام و مبنی از عدم فهم مقصود و مرام است انتهی بلفظه فالحمد لله
حمداً جمیلاً که بشهادت این فاضل معاصر عمدة الاکابر حاوی المفاخر واضح و ظاهر گردید که بلا ریب و شک جمیع
مسائل اهل حق مستنبط و ماخوذ از احادیث معادن عصمت و روایات آن ینابیع حکمت است اصلاً قیاس و رای را
در احکام شرعیه و مسائل فقهیه ایشان مساغی نیست و حمل این شهادت بر محض الزام بنابر قرار داد مخاطب اسلاف
خبیر ممکن که ائمه او و خودش تلمذ ابو حنیفه از حضرت صادق علیه السلام که متکلمین اهل حق ذکر کرده اند بر ایشان احتجاج
می نمایند و خاصة مخاطب کلام جناب مصنف را که درباره لفظ صاحب که بنابر تشقیق ان الشقین و حصر آن در دو
احتمال مبنی بر محض الزام بوده بر تحقیق محمول نموده بزعم باطل خویش اثبات فضیلت صاحب غار و برات او از نقیصه
عار فرموده و همچنین درین تالیف و دیگر مولفات اکثر کلمات اهل حق را که مبنی بر الزام بوده ناشی از شرب تحقیق و
ایشان حجت گردانیده پس چه قسم این کلام بلاغت نظام را محمول بر محض الزام می تواند کرد و نیز صاحب تحفه

عني در تاريخ خود على ما نقل عنه قال ابن تيمية هو الشيخ الامام العالم العلامة تقي الدين ابو العباس احمد بن عبد الحليم بن عبد السلام بن تيمية الحراني ثم الدمشقي الحنبلي وكان اماما فاضلا بارعا ذا فنون كثيرة ولا سيما علم الحديث والتفسير والفقه والاصول ... وكان سيفا صارما على المبتدعين ... وله مصنفات ...

حمل کلام جناب امیر ع بر معاویه متضمن احتجاج ببیعت مبایعین شیخین نوشته بر الزام عین تحریف بلکه تکذیب شیده اند
ونیز در کلام الزامی اکتفا بر قدر الزام لازم و واجب می پندارد و منع از اضافت کلمات تاکید و تکریر
می نماید پس گر نزد جناب مخاطب تکذیب حضرت صوفی درین کلام حمل آن بر الزام سهل باشد لیکن نزد و سایر
حضرات اهلسنت عین سفه و جهل است و هرگاه برات ساحت اهل حق از استعمال رای و قیاس در مسائل کالنور فی الظلم
والنار علی العلم تابان و درخشان گردید پس در بطلان زعم مخاطب نبیل القوم شکی و ریبی باقی نماند نمیدانم که
حالا مخاطب دست از استدلال پر اختلال خود بر می دارد یا بتکذیب جناب شاهصاحب بتجهیل و تسفیه ایشان
می پردازد که چرا امام حق را اعتراف کردند و حرف واقعی که بزعم ایشان باطل باشد بر زبان آوردند یا بحمایت بعنایت الهیه
امر حق مثل سفیده صبح منجلی گردید و دعوی مخاطب باطل و شبهات و شکوک قاصرین زائل بهیبت تفضل تحقیق
نخواهد بود که کلام صدق التیام حضرت شاهصاحب که از نعم سنیه و الطاف جلیه الهیه است آنرا توان در نسبت جنابه
دعوی مخاطب را باطل می سازد چنین افاده فائده دیگر که از عمده مطالب و اهم مآرب است می کند یعنی حقیت
مسائل فقهیه امامیه ثابت می سازد چه ازان بدلالت مطابقی اوضح و لائح است که اهل حق مسائل فقهیه را از
احادیث ائمه علیهم السلام استنباط می کنند و رای و قیاس را دران دخل نمیدهند پس حقیت مسائل اهل حق بکمال
وضوح و ظهور بر زبان مخالف کالنور علی شاهق الطور ثابت گردیده و هرزه سرای صاحب صواقع و تحفه و طعن
و تشنیع ایشان بر مسائل اهل حق بلکه یافته درای خود شاهصاحب که تقلید انها در باره بعض مسائل ایشان در همین
کتاب از راه ذهول و غفول اغاز نهاده اند باطل گردید و الحمد لله حالا بجز اعتراف بحق چاره ندارند مگر اینکه
جامه نصب و خروج علانیه در برکشند و احادیث اهلبیت طاهرین و ائمه معصومین علیهم السلام را از راه طعن
و تشنیع و استهزا انکار نمایند و اگر رغبت لسماع تصریحات متقدمین باشد اینک دعوی خود را باستشهاد شیخ
الاسلام و امام انام ابو العباس ابن تیمیه که بتصریح اعور امام اعظم است مسجل سازم پس باید دانست که او در منهاج
الضلالة انداده عناد و لداد با اهل حق و سداد پیروی و اتباع ایشان را و احادیث ماثوره را از ائمه اهلبیت
و حجت دانستن اجماع این برگزیدگان عباد و اعتقاد عصمت آن اخیار و متحد دانستن قول شان را با قول رسول
مختار علیه و علیهم صلوات الله ما اشرقت الظلام بالانوار باعث طعن و تشنیع و مایه تهجین و تقبیح می پندارد
و هی سراید و اما الفقه فهم یعنی خذله الله الحق من ابعد الناس عن الفقه واصل دینهم
فی الشریعة هی مسائل ینقلونها عن بعض علماء اهل البیت کعلي بن الحسين وابنه ابي جعفر

جعفر وابنه جعفر بن محمد وهولاء رضي الله عنهم من ائمة الدين وسادات المسلمين
لكن لا ينظرون في الاسناد اليهم هل يثبت النقل اليهم ام لا فانه لا معرفة لهم بصناعة
الحديث والاسناد ثم ان الواحد من هولاء اذا قال قولا لا يطلب دليله من الكتاب والسنة
ولا ما يعارضه ولا يردون ما تنازع فيه المسلمون الى الله والرسول كما امر الله به ورسوله
بل قد اصلوا لهم ثلثة اصول احدها ان هولاء معصومون والثاني ان كلما يقولونه فانه نقل
عن النبي والثالث ان اجماع العترة حجة وهولاء هم العترة فصاروا لذلك لا ينظرون في دليل
ولا تعليل الخ اين كلام امام اعظم ايشان در تعيين آل اهل البيت كه فقهاي سر ايشان مي‌باشند مگر دو خار حسرت فضيحت خروج
و فضيحت بلا است بر دو او و ايشان مي‌بيند كالشمس في رابعة النهار او كالصبح اذا استنار تجلي مي‌شود
كه اصول دين اهل حق و بنيان فقه ايشان مسائلي است كه از حضرات ائمه معصومين عليهم السلام كه خود اين هم تصريح تحت
در ينجا ايشان از ائمه دين و سادات مسلمين گفته ماثور است كه از غايت عناد و نهايت جحاد در اسناد
اين مسائل كلام كشيد كه اين امر آخر است و نيز از كلامش هويدا است كه هر گاه كسي اهل حق قول امامي گويد مبني است
بر اين سه اصول اصيله كه بنظر بد آنرا ديده و زبان طعن بران گشاده و اهل حق بجهت تاصيل اين اصول
سواي آن هيچ دليلي و تعليلي نظر نمي‌كنند پس ثابت شد بحمد الله كه هرگز اهل حق در مسائل فقهيه استعمال
دلائل باطله و هيچ واهيه از قبيل قياس و رأي و استحسان كه بلا شبهه سواي اين اصول سه گانه است نمي‌كنند
و مخاطب كه استعمال قياس و رأي را باهل حق نسبت مي‌كند تكذيب امام اعظم خود بر ملا مي‌نمايد و از ايذاي روح
پر فتوح او شرم نمي‌آرد و وقاحت اين امام اعظم سنيه كه بشيخ الاسلام هم ملقب است ملاحظه بايد نمود كه اين سه اصل
كه ذكر كرده بعد اين عبارت بجهت اختلال دماغ بسوداي نصب و خروج و شتم مشتمل بر جهل و ضلال عظيم ميداند چنانچه
مي‌گويد وان كانت المسئلة مما انفردوا بها اعتمدوا على الاصول الثلثة التي فيها من الجهل
والضلال ما لا يخفى انتهى فواحيرتاه و واعجباه كه مخاطب عالي مقام بر افادات شيخ و اسلاف كرام
و ائمه عظام خويش نظري نمي‌افكند و بعين بصيرت از انمي بيند كه اهل حق را بجهت اتباع اقوال معصومين
و احاديث آن طيبين بطعن و تشنيع مي‌گايد و اعتقاد عصمت و حجيت اقوال ان برگزيدگان الهي را از قبيل
جهل و ضلال ميداند مخاطب را چه خيال خام در گرفته كه بر خلاف افادات و كه خود در مسلك اول از خاتمه
جسارت و بي تدبيري مباهات و افتخار بران آورده و بر ابطال مذهب اهل حق تحقيقات انيقه مشتمل
٣٤٧

ديگر اميه خود مي انگارد و بر اهل حق طعن بمخالفت معصومين كرام مي نمايد و راه كذب و بهتان و تكذيب بدره ابليه حيان
خود مي پيمايد و نيز از كلام ابن تيميه جهل و ضلال صاحب تحفه و اتباعش كه دعوى تمسك اهل بيت وارند
و نجات را مربوط باتباع اقوال ايشان مى نمايند بر زعم امام اعظم ايشان ثابت مي شود چه هرگاه حجيت و تنسق
اجماع عترت جهل و ضلال است على الاطلاق اقوال ايشانرا حجت و تنسق و نجات را مربوط باتباع ايشان
چرا بنا بر مزعوم ابن تيميه و اتباع او جهل و ضلال نخواهد بود و اذا استحصفت ذلك فحان لنا ان ناخذ
في الجواب بالتفصيل عما اورده المخاطب المتبحر النبيل ناقلا عن بعض معاصريه القشريين
مسميا اياه ببعض اكابر المعاصرين و هو المجادل المتحامل ابن صاحب كتاب المعاول فذكر ذلك
في رسالة سماها سبيكة اللجين و هي شين لا زين مخائل الركاكة عليها بادية و الفاظها على
قصور باع مليحها منادية قد شحنها بالدعاوى المتناقضة و الكلمات المتهافتة و حاول ان يطير
الى السماء و هو مقصوص الجناح و رام ان يعارض حذاق العلماء و هو مبتلى بالجرح الصراح فلما
ورد مشرعا تقاوبيا و جرع مسلكا وعرا و ديا غض بغروره من الاعلام الكرام النقاد و
تصلف و تعسف و تنكب عن لقم السداد و لذا اخفى الفاضل المعاصر اسم هذا المكابر حتى يروج
كساده و ينفق فساده فيغتر به الجاهلون و يفتتن به الذاهلون و لكن لم يشعر بان النقل
عن مجهول العين مقبول دونه مثل هذا الاستناد خرط القتاد و ضرب في حديد بارد فكيف عد
هذا المكابر من الاكابر و لا نسلم عوض العائضين و دهر الداهرين في الابيه المحتال المدعي
لمعارضة اهل الكمال فكيف يسليه المعترف من فضالته الساري بدلالته القائل بمقالته
الاخذ بنخالته الملتقط لرذالته المتقيل اثاره المثير لقتاره المسلي بغيرته الاجعي الحر
و لا يخفى ان المخاطب النحرير النبيل نقل هذه العبارة بالحذف و الاسقاط و التبديل من
غير اشعار بذلك و تنبيه عليه و لا تصريح به و لا اشارة اليه و ما حذفه ايضا عدة الل
عدها من القياس هذا المتحامل و لا ادري ما حداه على التغيير و الحذف و الاسقاط مع
عريضا في دعاوي الحزم و الاحتياط و لكن لا غرو لو ظن ان ما نزل من غاية السخافة و الركاكة
على طرف الثمام فاحتشم من ايراده و التشبث به للالزام و مع ذلك لا يخلو ما نقل المخاطب
التشبث بكلامه سخيف من السقم و الغلط و التصحيف كما لا يخفى على المتامل الظريف فانه ذ

فانه ذكره عليا من العيب مكان معينا من التعيين حذف لفظة قيل من فقرة ولو قيل
في فوات الوصف بتعين اخذه بلا ارش كان حسنا وبذلك الفتح باب فهم وصحف لفظ لكانه
في موضعين من مسئلة الاذان بلفظ الاجزاء الى غير ذلك مما يظهر بالتامل والرجوع
الى اصل الرسالة وهذا ضغث على ابالة ولا يذهب عليك ان المخاطب لما استطال
بلسانه في المصنف طاب ثراه ورماه رجما بالغيب بكل عظيمة حيث القى بعض العبارات
المنقولة في رسالته سقيمة وجاز قصب السبق في مضمار الاستهزاء والاستحقار
وجاوز في الغلط والاستكبار وطعن بكل الطعن شنيع وشنع بكل تشنيع وايضا بالغ في
الفخار والمباهات في صدر كتابه الحاوي على شنائع الهفوات مدعيا الصحة عباراته
المنقولات حسن منا التعرض لامثال هذه التصحيفات لئلا يغتر بدعاويه الكاذبات
ويظهر شناعة تشنيعاته ومواخذاته على المصنف اسكنه الله دار القرار وبين قبحها
على الدعوى العريضة المشتملة على الاستكبار ثم ان ما ذكره هذا المتحامل من الطعون وما رجمه
من الظنون كله مخمن موهون فان الحكم بتطهير الارض لخشبة الاقطع واسفل العصا
واسفل الرمح ونحوها ليس من قبيل القياس الذي هو دأب اهل الخلاف والوسواس بل منشأ
هذا الحكم كما لا يخفى على الممارس للاخبار المتفحص للاثار هو الاحاديث المأثورة عن الائمة
الاطهار الدالة بالعموم والاطلاق على تطهير الارض للمتنجسات بلا افتراق فمنها عن المعلى
بن خنيس قال سئلت الصادق عليه السلام عن الخنزير يخرج من الماء فيمر على الطريق فيسيل
منه الماء امر عليه حافيا فقال اليس وراءه شيء جاف قلت بلى قال لا باس ان الارض يطهر
بعضها بعضا وعن محمد الحلبي في الموثق قال نزلنا في مكان بيننا وبين المسجد زقاق قذر
فدخلت على الصادق عليه السلام فقال اين نزلتم فقلت نزلنا في دار فلان فقال ان بينكم
وبين المسجد زقاقا قذرا او قلنا له ان بيننا وبين المسجد زقاقا قذرا فقال لا باس الارض يطهر
بعضها بعضا ومنها ما في مستطرفات السرائر نقلا عن نوادر احمد بن ابي نصر عن المفضل
بن عمر عن محمد بن علي الحلبي عن الصادق عليه السلام قال قلت له ان طريقي الى المسجد
في زقاق يبال فيه فربما مررت فيه وليس علي حذاء فيلصق برجلي من نداوته فقال

٣٤٩

اليس تمشي بعد ذلك في ارض يابسة فقلت بلى قال لا باس ان الارض يطهر بعضها
بعضا فقلت فاطأ على الروث الرطب قال لا باس انا والله ربما وطئت عليه ثم اصلي ولا
اغسله وفي الحسن او الصحيح عن محمد بن مسلم قال كنت مع الباقر عليه السلام اذ مر على عذرة
يابسة فوطأ عليه فاصاب ثوبه فقلت جعلت فداك وطئت على عذرة فاصابت
ثوبك فقال عليه السلام اليست يابسة فقلت بلى قال لا باس ان الارض يطهر بعضها
بعضا فما ذكر من قولهم عليهم السلام في هذه الاخبار ان الارض يطهر بعضها بعضا معناه
على ما افاده الاعلام ان بعضها يطهر ما تنجس ببعض وانما اسند الى البعض مجازا كما يقال الماء
مطهر للبول اي لنجاسة البول فالمطهر بصيغة اسم المفعول ما ينجس بالبعض لا نفس البعض
وهذا بالاطلاق يدل على تطهير الارض لكل ما ينجس خرج منه ما اخرجه الدليل وبقي الباقي
على حاله واما التعميم لكل ما يوطأ به من الخف والنعل وخشبة الاقطع فمع قطع النظر عن
دلالة هذا القول عليه يدل عليه اطلاق صحيحة الاحول المضا روى ثقة الاسلام
في الصحيح عن الاحول عن الصادق ع قال في الرجل يطأ على الموضع الذي ليس بنظيف ثم يطأ ٣
بعده مكانا نظيفا قال لا باس اذا كان خمسة عشر ذراعا او نحو ذلك وهكذا اطلاق موثقة الحلبي السابقة
فان هذين الخبرين يدلان على طهارة ما يوطأ به اعم من ان يكون اسفل القدم او غيره وها
ذلك الشيخ يوسف البحراني الذي لا يختلف في جلالة فضله وعظمة شانه من الاخبارية
اثنان وتصفه بفضائل ومدائح عظيمة الشان باهرة البرهان حتى قال والد هذا المجادل في كتاب
المعاول في حقه انه الذي بالاقتباس من حدائقه ودرره فتح المعاصرون على وجوههم
باب الفضيلة وعرفوا القول الفصل من النابلة وسموا المصابيح الفتيلة فقد اقر بامكان استفادة
هذا الحكم من الاحاديث حيث قال في الحدائق مشيرا الى صحيحة الاحول وموثقة الحلبي
والظاهر انه الى اطلاق هذين الخبرين يستند من عمم الحكم في كل ما يوطأ به من خف او نعل
ولو من خشب مثل خشبة الاقطع وقال ايضا ربما امكن شمول الحكم لها اي خشبة الاقطع
من حيث قوله ع في جملة من الاخبار المتقدمة ان الارض يطهر بعضها بعضا بل ربما استفيد
منه تطهير اسفل العصا والرمح الخ فهيهات ثم هيهات ان يطعن مثل هذه الاحكام المستفادة

ل

المستندة الى احاديث المعصومين الكرام بانها مبنية على الرأي والقياس ويرمي الامر الواضح
الجلي بالارتياب والالتباس ولكن حب المماراة يحدو على هذه العظائم والاستبداد بالرأي
يوقع في هذه المقاحم وهكذا الحكم بطهارة ما لا ينقل ولا يحول نحو الابواب والاخشاب
والاوتاد والاشجار والثمار التي على الشجر بتجفيف الشمس اياها وجهه اوضح من الشمس وليس
بقياس ولا يقول بكونه قياسا الا من لا يعرف معنى القياس ولم يجتن من شجرة التحقيق ثمرا
ولم يصب من التدقيق عينا ولا اثرا فان هذا الحكم مستند الى عموم الاحاديث الواردة في
هذا الباب لشاملة لنحو الاخشاب والابواب قال في الحدائق بعد ذكر رواية ابي بكر الحضرمي
عن الباقر عليه السلام قال يا ابا بكر ما اشرقت عليه الشمس فقد طهر ما هذا لفظه وهي
كما ترى ظاهرة في القول المشهور من طهارة الارض والحصر والبواري وما لا ينقل ولا يحول وهي
وان كانت مطلقة بالنسبة الى ما زاد على ذلك الا انه لا بد من تقييدها بما ذكروه وان ما ينقل
ويحول لا بد من غسله بالادلة الكثيرة وكذلك بالنسبة الى النجاسة بجميع النجاسات وبالجملة
فانها ظاهر الدلالة على القول المشهور وان امكن تطرق المناقشة الى الطهارة فيها بالتاويل
المتقدم الا انه خلاف الظاهر وقال بعد كلام ويعضد هذه الرواية ايضا ما في الفقه
الرضوي حيث قال عليه السلام ما وقعت عليه الشمس من الاماكن التي اصابها شيء من
النجاسات مثل البول وغيره طهرها واما الثياب فانها لا تطهر الا بالغسل وهي ظاهرة تمام
الظهور في القول المشهور انتهى ولقد وضح الصبح لذي عينين ولم يبق مجال لرواج البهت والمين
حيث اسفر الحق اسفارا ووضح الامر جهارا فكيف يمكن للمنصف الذي لم يردعه رمص
التعصب عن ادراك الحقيقة والبصير الناقد الذي لم يعتره ريب في الامور الواضحة التي هي
بالاذعان حقيقة ان يقول ان هذا الحكم الذي يدل عليه الاحاديث بالظهور ويشير
اليه روايات اهل العصمة من غير حجاب مستور مبني على القياس الممنوع والدليل الفاسد
المردوع ولعمري لا ادري ان من يرمي هذا الحكم بالقياس مع اندراجه في عموم الاحاديث
الماثورة عن هداة الناس ورعاتهم وحفاظهم عن وسواس الخناس كيف لا يتوقى من اتساع
الخرق عليه بلزوم الحكم بالقياس على جل الجزئيات التي حكم عليها الاصحاب لانسلاكها

لعل الحضرمي في نسخة [illegible]

٣٥١

في الاطلاقات والعمومات واعجب من ذلك كله زعم هذا القائل وادعاء هذا الجاهل ان
منع العلامة الحلي من اخراج الرواشن والاجنحة الى الطرق النافذة اذا استلزمت
الاشراف على جاره وضرره وان لم تضر بالمارة من باب القياس وهذا اعجب من كل عجيب
واغرب من كل غريب فان الله هذا المتحامل يصف العلامة في كتابه المعاول انه اية الله
في العالمين ويدعي انه ماكان يستعمل الظن والتخمين بل كان من المعالمين بالقطع واليقين قبل
يكذب اباه ويبطل ما توخاه ويتهم اية الله وحجته على العباد بانه يستعمل القياس المحرم
المذموم على السنة الائمة الامجاد عليهم الصلوة والسلام الى يوم التناد وليس لهما
اية مناسبة ومشابهة للقياس بل ذلك انما هو مستند الى الاحاديث الدالة على عدم
جواز التصرف في ملك الغير بغير اذنه والطريق يصير ملكا للمسلمين كلهم باحياء ابائهم اياه
وكذا قراره وهواءه فالمنع من التصرف فيه باخراج الرواشن والاجنحة كيف يكون من
القياس الموجب للجناح وهذا واضح بين صراح واما تصريح العلامة بانه لا يعرف
نصا من الخاصة والعامة في هذا الباب وانما افتى بما افتى عن الاجتهاد فمعناه واضح صحيح
كما لا يخفى على اهل السداد لان مراده قدس الله روحه كما ينادي به الفاظه جهارا
انه لم يجد نصا على هذه المسئلة بخصوصها من العامة والخاصة لا انه لم يجد عليها
دليلا من الكتاب والسنة اصلا وقاله بمحض الراي والتشهي وكيف يظن به ذلك العياذ
بالله منه مع انه يصرح بانه انما صار الى ما افتى به عن الاجتهاد والاجتهاد كما فسره
هو وغيره من العلماء هو استنباط الاحكام من القران والسنة الغراء فقد ظهر انه ادعى
العلامة ان هذا الحكم مستنبط من الكتاب والسنة وانما نفى كونه واردا في النصوص
بالخصوص فالعجب من هذا المعترض كيف لم يتدبر عبارته رحمه الله وجعله حجة على
دعواه الفاسدة مع كونها صريحة في خلافها ناصة على بطلانها وكيف يظن بالعلامة
الحلي ره انه عمل بالقياس وحكم بمحض الراي مع انه قد صرح مرارا في كتبه ومصنفاته
بتحريم ذلك وعدم جوازه وقد عد والد هذا المعترض العلامة من بناة الاجتهاد وعده
من العلماء الامجاد وصرح في كتابه المعاول ببراءة ساحته من القول المتنافض الباطل

٣٥١

الباطل فلا يجوز على زعمه نسبة العمل بالظن والاستنباط اليه ايضا فضلا عن العمل بالقياس
والراي الذي عدم جوازه مجمع عليه اتفقت كلمتهم عن اخرهم على حظره وتحريمه وثبت
حرمته بضرورة دين الامامية ولم يختلف في عدم جوازه منهم اثنان والله الهادي
والمستعان والعاصم من المجازفة والعدوان واما مسئلة العوض في الخلع اذا كان معينا
ثم ظهر معيبا فما قال فيها العالم الرباني ذو النور الشعشاني والمجد الصمداني الشهيد الثاني وجهه
غير خفي على القاصي والداني فان استحسانه ره تعين اخذ الارش في صورة فوات الوصف
نشأ نظرا الى الحديث المشهور والنص المأثور من انه لا ضرر ولا ضرار وغيره من الاحاديث
الدالة على عدم جواز التسلط على ملك الغير المأثورة عن المعصومين الاخيار خرج منها
ما اخرجه الدليل وبقي الباقي على حاله وايضا يؤيده اصل عدم التسلط وعدم ثبوت اختيار
المطالبة بالمثل والقيمة اما اخذ الارش فصار اليه لمكان الدليل عليه ولم يرد عليه من المطالبة
بالقيمة او المثل لعدم ثبوت فسخ للعقد واما حكم المحقق بكفاية اجزاء اذان المنفرد اذا اراد
الجماعة فذلك ايضا غير مبني على القياس المذموم والراي الملوم فان القياس هو تعدية الحكم ٣٥٣
من جزئي الى جزئي اخر والامر هنا ليس كذلك بل مبنى هذا الحكم في الواقع هو اصل عدم لزوم
الاعادة والحكم بصحة الافعال الواقعة على نهج الشرع واعتبارها حتى يظهر دليل على عدم
اعتبارها فان المنفرد الذي اذن لنفسه ثم اراد الجماعة قد وقع منه الاذان صحيحا فعدم
اعتبار ذلك الاذان والحكم باعادته يحتاج الى دليل يدل عليه وكون ارادة الجماعة موجبة
للاعادة غير ثابت عند من يقول بعدم لزوم الاعادة لان الموثقة الواردة بذلك ضعيفة
السند وقد عارضها خبر ابي مريم الانصاري قال صلى بنا ابو جعفر في قميص بلا ازار ولا رداء
ولا اقامة فلما انصرف قلت له عافاك الله صليت بنا في قميص بلا ازار ولا رداء ولا اذان
ولا اقامة فقال ان قميصي كثيف فهو يجزي ان لا يكون علي ازار ولا رداء واني مررت بجعفر
وهو يؤذن ويقيم فلم اتكلم فاجزاني ذلك انتهى وظاهره ترتب الاجزاء على مجرد سماع الاذان
من غير مدخلية لما عدا ذلك كما في ... واما الاستدلال بالاولوية فهو تأييد لذلك الدليل
الدال على الاجتزاء مع انه لو بنينا الحكم على هذا ايضا لم يكن فيه شنعة لان الاستدلال

بالاولوية مما قد ثبت حجيته بالدلائل القاطعة والبراهين الصادعة وهو ليس من
القياس المذموم في شيء واما المسئلة الاخيرة التي نقلها هذا الاخباري عن الذكرى
فالمنقول منها في رسالته في غاية السقم والغلط حيث ترك فيه صورة المسئلة ونقل
الحكم فقط وقطع العبارة من غير موضع القطع فكان كمن الغى الاصل واخذ بالفرع
ونحن ننقل اولا عبارة الذكرى وبعد ذلك نبين بطلان توهم كونه مبنيا على القياس
قال في الذكرى لو احس في اثناء القراءة بداخل لم يستحب له تطويل القراءة لحصول الغرض
بادراكه في الركوع ولو قلنا باشتراط ادراك تكبير الركوع فلا باس بتطويل القراءة بل يستحب
وهل يكره تطويلها على القول بادراكه راكعا قال الفاضل لا يكره لما روي عن النبي قال اني
احيانا اكون في الصلوة فافتتح السورة اريد ان اتمها فاسمع بكاء صبي فاتجوز في صلوتي مخافة
ان تفتتن امه فاذا جاز الاختصار رعاية لحق الطفل جازت الزيادة رعاية لحق الادمي
وتتاكد زوال الكراهة بعلمه انه لا يلحق بتطويل الركوع بل يستحب هنا تطويل القراءة انتهى
وهذا الحكم يرجع عند التحقيق والتامل الى تنقيح المناط وهو غير القياس الذي جرت به العامة
الراكبة متن الاختباط الناكبة عن سوي الصراط ثم نقول ايها المعترض ان هذه المسئلة
حكم بها العلامة اطلاقا لان المراد بالفاضل هو رحمه الله تعالى فلا تدعي اولا ان العلامة من
العلماء الاخباريين العاملين بالقطع واليقين المحترزين عن الظن والتخمين فكيف لا تستحيي من
مخالفته ومعاندته وتدعي ان العلامة اعلى الله دار (؟) الاسلامية تجاوز عن العمل بالظن
والتخمين حتى وصل الى العمل بالقياس الذي اجمع اهل الحق على عدم تجويزه وبالغوا في حظره
وتحريمه والتشنيع على مجوزيه فلزم عليك ان ترجع عما كنت فيه من الاتهام على الاعلام
لقصور الفهم وقلة التدرب وتتوب عنه وتشمر عن ساق الجد في ابطال ما تفوهت به و
والا لزمك تكذيب ابيك ومخالفته ومن ابتلي ببليتين اختار اهونهما هذا ما سطرناه في
ترجيح هذه المسائل والاشارة والتلميح الى الدلائل وتبيين المقصد اختيارها وترجيحها جزما
ونصرتها وتصحيحها احقاقا فانها مسائل خلافية بعضها للنظر فيه مجال لكن الغرض ابطال قول من
قال انها مبنية على القياس والراي الضلال العياذ بالله المتعال من التفوه بهذه الاقوال (؟)

مخاطب عمدة الاماثل بعد ذکر این مسائل بزبان تعریض و تشنیع بر اهل حق کشوده و قصب السبق در جدال و مکابره
ربوده و نسبت کاسه لیسی ابو حنیفه باتباع عترت طاهره نموده دل خود را باین خیال محال شاد فرموده
طعن اینها را بر او کافر نعمتی انکاشته نوای ذی آهنگ نخواندن شعر تحمل بر داشته و این همه موجب سخریه
ارباب انظار و تعجب اولی البصائر و الابصار است که باین خیالات فاسده که تدیّن ان بمعرض عرض آمد
چنین هفوات بر زبان می آرد و مسائلیکه اهل حق در فتوی آن متمسک باحادیث عترت و دلائل و براهین الجلیه
واضح الصحه اند از قبیل قیاس فاسد الاساس قرار داده و بران تفریع تشنیع نسبت کاسه لیسی ابو حنیفه که کاسه
لیسی ابلیس کار او بود باهل حق می فرماید سبحان الله کمال مخاطب نیست که اهل حق با بو حنیفه در تقلیع و تشنیع اساس
قیاس فاسد و دیگر اوهام باطله و آراء کاسده که ابو حنیفه و اتباع عش آن گرویده اند داد سعی داده و در تقبیح آن
اتباع عش پرداخته مخالفت اینها با کتاب و سنت ظاهر ساخته اند اتباع او برگزیده اند بخطاء او را
منظور انظار دیده اند پس این هذا الا افک صریح و بهتان قبیح و اگر چه مخاطب بخواندن شعر ذی [illegible] تحسین
و تفضیل الحق در سر کرده لیکن پس الحمد و المنة که بزبان خود امام اعظم خود را از مستان [illegible] داده و بجای این
تا اینجا را قرار داده و بانتفی القیاس [illegible] تعلیل [illegible] کشیده [illegible] خود دیده
تمثیل قیاس اشعری خود داده و بطلان و شناعت آن [illegible] قرار داده و العجب [illegible] ادراک با العجب که
جناب مخاطب کاسه لیسی ابو حنیفه باهل حق میگذارد و از اتباع طعن و تشنیع الحق بر ابو حنیفه و تقلید اکابرین
اطاعت اهل بیت طاهرین [illegible] نیست کما عرفت سابقا [illegible] و [illegible] بخیال نمی آرد
که این مزعوم واهی موجب چه مفاسد شنیعه که برای او و اهل نحله او تحقیق [illegible] از حضرات حنفیه باعتراف
اکابر اهل سنت از کاسه لیسان معتزله بر می آیند شاه ولی الله تصریح فرموده که این محاورات جدلیه که در مبسوط
سرخسی و هدایه و تبیین و غیر آن مذکور و مبین است از ایجادات معتزله است که ایشان مرتکب اینها را در فقها
سنیه گردیده اند و متاخرین از توسعا و تشحیذ الاذهان با غیر آن پسندیده اند بسبب قبول شنیده اند حالا آنکه
بنای مذهب آن نیست و هذه عبارته فی رسالة الانصاف فی بیان سبب الاختلاف
وجدت بعضهم یزعم ان بناء المذهب علی هذه المحاورات الجدلیة المذکورة فی مبسوط
السرخسی و الهدایة و التبیین و نحو ذلک و لا یعلمون ان اول من اظهر ذلک فیهم المعتزلة و لیس
علیه بناء مذهبهم ثم استطاب ذلک المتاخرون توسعا و تشحیذا لاذهان الطالبین او لغیر

ذلك والله اعلم وقتیکه نوبت کاسه لیسی اتباع حضرت ابوحنیفه برای معتزله بدین درجه رسد چنانچه
حرفی ازان آنچه بسبب آن زبان طعن و لوم بر اصحاب عظام و مقلدین او کشاده اند بلکه تکفیر ایشان پیش نظر نهاده
کما یشهد به کتبهم فی العقائد فانها علی ذلک من اصدق الشواهد عین کفران نعمت خواهد بود
کما قال الشاعر مصرع باده ای زاهد چه کافر نعمتی است * دشمنی با بودن همرنگ مستان زیستن
وطرفه آنکه مخاطب برای اظهار تعمق که او در مصنفات جناب مصنف هم ناظر است و حتی الوسع در ابطال افادات
هم درین کتاب می کوشد و بر ان سخنان چگونه در ... شده ادعا کرده که آنچه جناب در رسالهٔ تشکیک در ابطال
قیاس افاده فرموده باکابر اهل الحق رجوع میکند حالانکه آنفا بحمد الله بیان کردم که هرگز کسی از اهل الحق قائل بحجیت
قیاس نیست و گو ابن الجنید در مبادی امر قائل قیاس بود ولیکن رجوع او ازان ثابت است و نسبت حضرت مخاطب
تجویز قیاس را بابن ابی عقیل و دیگر علماء اهل الحق محض افترا و بهتان است و افادات امام غزالی که حجة الاسلام سنیان
است نیز تکذیب مخاطب متحذلق در نسبت تجویز قیاس باهل الحق می نماید و زنگ شبهات و وساوس از قلوب
محصلین می زداید پس چگونه تقریر جناب مصنف باکابر اهل الحق رجوع کند فبطلان دعواه الفاسدة فی کمال
الظهور و متانة ما ذکرناه فی نهایة الوضوح والسفور فارجع البصر هل تری من فطور
بر معروضات سابقه حقیر که برای تبریه ساحت اهل الحق از قول بالقیاس و تکذیب و تخجیل بلا زمان مخاطب دیانت
اساس کافی و وافی است گوش ننهد و دل ندهد و طالب مضامین جدید باشد اینک بحمد الله و حسن توفیقه تکذیب
حضرت مخاطب بر زبان گهرفشان حقائق ترجمان رشید المتکلمین و عمید المتسننین عمدة اکابرهم المنتقدین و فخار
اماثلهم المدققین که خود جناب مخاطب بر افادات و تحقیقات او نازد و فخار دارد و انتساب خود را بحضرتش
موجب مباهات می پندارد و او را در تحقیق و تدقیق بغایت قصوی میگذرد و ارشادات و تدقیقات او را
بمقابله اهل الحق بنازش تمام می آرد باثبات می رسانم و شاهد بس قوی که برابر شواهد و دلائل عدیده باشد
برای تبریه ساحت اهل الحق از کذب و افترا حضرتش میگذرانم مخفی نماند که فاضل رشید در ایراد شبهات خود
بر سیف ناصری که آنرا از راه جسارت و ترک تادب که با دعا و لسانی ان قلوب عوام فرقه موسوم ساخته
بالحجة الناهضة علی حماقة الرافضة می فرماید و ابو نصر هبة الله بن الحسین که از امامیه است بحجیت قیاس
قائل شده چنانکه صاحب تحفه بیان کرده حالانکه مذهب احدی از ایشان نیست انتهی بعنایت الهی
بعد فنا و عظمت الاشائن عبارت نامه گشت که هرگز کسی از اهل حق سوای ابو نصر هبة الله بن الحسین

الحسين قائل بحجيت قياس نيست وهمه ايشان قائل بعدم حجيت آن مي باشند پس بحمد الله تعالى كذب
فاضل مخاطب در نسبت قياس بابن ابي عقيل وديگر اهل حق مثل سفيده صبح روشن ظاهر گرديد وبرائت
اهل حق از تجويز قياس بوضوح تمام انجاميد واما آنچه حضرت رشيد اعتمادا على افتراءات صاحب التحفه
گمان كرده است كه ابو نصر هبة الله بن الحسين از اماميه قائل قياس است پس حيف است وصد حيف كه حضرت
رشيد با وصف اين همه تنبيهات علماء اهل حق شكر الله مساعيهم الجميله بر اكاذيب وافتراءات وخيانات
صاحب تحفه متنبه نمي شوند ونمي دانند كه حضرت او جابجا در نقل عبارات وحواله بكتب اهل حق بلكه
كتب خود هم خيانت نموده چه جا چنين فاحش وحادي لسانيه كه از شتر بلي چهاره هم بدتر است بالجمله در علماء
اهل حق كسي نيست كه كنيت او ابو نصر ونام او هبة الله بن الحسين باشد تا بقائل بودن او بحجيت قياس
چه رسد پس چنين حرف لاطائل كه ابو نصر هبة الله بن الحسين از اماميه قائل بقياس است از شعر مشهور كه
ع چه خوش گفته است سعدي در زليخا ۞ الا يا ايها الساقي ادر كاسا وناولها ۞ هم بالاتر رفته است
وشاهصاحب در حاشيه تحفه جائيكه نسبت قياس با بو نصر هبة الله بن الحسين كرده اند مي فرمايند هبة
الله بن الحسين بن هبة الله بن رطبة السوراي ظهير الدين كان من علماء الامامية

اخذ عن ابيه وسمع من محمد القمي وابي جعفر القاسم الطبري روى عن علي بن يحيى كان على رأس
الستمائة ذكره ابن ابي طي وهو من محدثي الشيعة وصاحب رجالهم لسان الميزان از نقل اين
عبارت ظاهر مي شود كه شاهصاحب را از مزيد تبحر وكثرت اطلاع چنان اختلال دماغ رو داده كه ابو نصر
هبة الله بن الحسين همين شخص را قرار داده اند كه ترجمه او از لسان الميزان نقل فرموده اند وهمين شخص را قائل
بقياس گفته واين گل ديگر شگفت وضغث على ابالة بظهور رسيد كه اولا شخصي را بمحض اختراع مفروض
ساخته وبعد آن كنيه او هبة الله با او نسبت تجويز قياس نموده وبعد ان از ظهور اختراع وافتراء خود ترسيده
تدارك آن بحاشيه نموده كه از ان در صحبت كه شخص مفروض را با هبة الله بن الحسين السوراي متحد ميدانند
واو را مجوز قياس مي پندارند ودر اين افادات وتحقيقات از خبط عشوا هم ترقي فرموده اند بر متامل
ومتتبع ظاهر است كه هبة الله بن الحسين السوراي كه ترجمه او در لسان الميزان مذكور است كنيت او ابو نصر نيست
وشاهصاحب اين هم بخيال مبارك راه نداده اند كه در عبارت لسان هم كنيت او ابو نصر ذكر نكرده پس
چگونه ابو نصر را بر اين كس حمل بايد كرد ومع هذا حاشا ثم حاشا كه هبة الله بن الحسين السوراي كه ترجمه او

در لسان المیزان مذکور نیست قائل بقیاس باشد و صاحب لسان هم چنانچه می باید نسبت قیاس باو نموده
و نه کسی از اهل حق تجویز قیاس باو منسوب ساخته بحیرتم که شاهصاحب از نقل عبارت لسان المیزان چه فائده
تصور کرده اند کاش اگر نسبت قیاس هم بان هبة الله بن الحسین السواری میکرد تا هم تخدیع عوام از ان متصور میشد
گو نزد اهل حق بجوی نمی ارزید لیکن نمیدانم که از مجرد نقل ترجمه فاضل سواری و آنهم از لسان المیزان چه فائده بدان
شریف شان خطور کرده سوای آنکه اظهار خبط و خلط خود نمایند بار الها مگر اینکه بفرمایند که برای محض اثبات
وجود شخصی که در متن تحفه تجویز قیاس باو کرده اند این عبارت آورده اند لیکن آنهم ضحکه بیش نیست چه از
عبارت لسان وجود هبة الله بن الحسین السواری ثابت می شود نه وجود ابو نصر هبة الله بن الحسین
و حاصل عبارت ابن حجر عسقلانی در لسان بترجمه فاضل سواری که از فقره مزیده شاهصاحب در توصیف
ابن ابی طی بتشیع عاری است این است هبة الله بن الحسین بن هبة الله بن رطبة السورای ظهیر الدین
ابو طاهر كان من علماء الامامية اخذ عن ابيه وسمع عن محمد بن محمد القمي وابي جعفر بن
ابي القاسم الطبري وغيرهما روى عنه علي بن يحيى بن علي الحلي والحسن بن صبيح الحارثي
وآخرون وكان على رأس الستمائة ذكره ابن ابي طي انتهى از ملاحظه این عبارت واضحست که ۳۵۹
شاهصاحب در نقل عبارت لسان تغییر و تبدیل و اسقاط و زیادة راه داده اند و کنیت فاضل سورای
که در عبارت لسان مذکور است نیز حذف فرموده تا بزعم شان انطباق این ترجمه بر ابو نصر هبة الله بن الحسین مفروض
صورت بندد حالانکه از عبارت لسان اصحست که کنیت فاضل سواری ابو طاهر است نه ابو نصر و هر گاه
بعنایت ربانی و تاییدات فوقانی باعتراف فاضل رشید براءت جمیع علمای اهل حق سوای ابو نصر هبة الله
بن الحسین از تجویز قیاس ثابت گردید و بطلان نسبت قیاس بهبة الله بن الحسین هم ظاهر و واضح است که شاهصاحب
در تعیین آن هم خبط و خلط کرده اند پس در ثبوت اجماع اهل حق باجمعهم بر حرمت قیاس و بطلان افادات
رکیکه و مفاخرات طویله و تعریضات سخیفه فاضل مخاطب نزد هیچ عاقلی ریبی نماند والله تعالی
یحق الحق بكلماته ويزهق الباطل ببيناته و حضرت مخاطب لو دعی بزعم باطل آنکه بعضی
از اهل حق تجویز قیاس صراحة و بعضی اشارة کرده اند تقریر جناب مصنف طاب ثراه را در قلع اساس قیاس راجع
باکابر اهل حق می دانند و بدین خیال لاطائل مفاخرت و مباهات دارد و آنرا عین عنایت ایزدی و تایید
سماوی می پندارد و از تشاجر و تخاصم اهل نحله خود خبری بر نمیدارد که اکثر ایشان اثبات قیاس

قیاس می‌نمایند و تکفیر و تضلیل و توهین منکرین قیاس میکنند و جمعی از ایشان انکار قیاس میکنند و مثبتین قیاس را
از هالکین و ضالین و مبتدعین و مخترعین فی الدین و اتباع ابلیس لعین میدانند ملک العلما شهاب الدین
دولت‌آبادی که بنص فاضل رشید از عظمای اهل‌سنت است و محامد جمیله و مناقب و سنیه او بسبحة المرجان و غیره
توان دریافت در کتاب هدایة السعدا می‌فرماید و فی المضمرات فی کتاب الشهادات و من انکر الخبر
الواحد و القیاس و قال انه لیس بحجة فانه یصیر کافرا و لو قال هذا الخبر غیر صحیح و هذا القیاس
غیر ثابت لا یصیر کافرا و لکن یصیر فاسقا و در توضیح شرح صحیح بخاری تصنیف ابوحفص عمر بن
علی النحوی الشهیر بابن الملقن مذکور است قال المزنی فوجدنا بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم
ایمة الدین الذین فهموا عن الله تعالی و ما انزل الیهم و عن الرسول ما اوجب علیهم ثم الفقهاء
الی الیوم هلم جرا استعملوا المقاییس و النظائر فی امر دینهم فاذا ورد ما لم ینص علیه نظروا فان
وجدوا مشبها لما سبق الحکم فیه من الشارع اجروا حکمه علیه و ان کان مخالفا له فرقوا
بینه و بینه فکیف یجوز لاحد انکار القیاس و لا ینکر ذلک الا من اعمی الله قلبه و حبب الیه
مخالفة الجماعة ازین هر دو عبارت قسیمه تهجین و توهین و تفسیق و تضلیل بلکه تکفیر منکرین قیاس ثابت
می‌شود ارباب خبرت نیک میدانند که مزنی تصریح کرده که انکار قیاس نمیکند مگر کسیکه حق تعالی قلب او را
کور ساخته و صاحب مضمرات اضمار و اسرار را ترک داده باعلان و اجهار مجرد قول را بعدم ثبوت قیاسی از اقیسه
موجب تفسیق می‌داند و انکار حجیت قیاس مطلق را باعث تکفیر و اخراج از اسلام و ایمان الحال حضرت مخاطب
مستخبر چشم غفلت واکرده ملاحظه نماید که این همه توهین و تحقیر و تضلیل و تفسیق و تکفیر از کجا بکجا میرسد
و باکابر اهل نحله او که ایمه و پیشوایان دین اویند رجوع میکند ابن حجر در فتح الباری اولا از ابن بطال
نقل کرده که او گفته اول من انکر القیاس ابراهیم النظام و تبعه بعض المعتزلة و ممن ینسب
الی الفقه داود بن علی و ما اتفق علیه الجماعة هو الحجة فقد قاس الصحابة و من بعدهم
من التابعین و فقهاء الامصار و بالله التوفیق و بعد این ابن حجر گفته و تعقب بعضهم الاولیة
التی ادعاها ابن بطال بان انکار القیاس ثبت عن ابن مسعود من الصحابة و من التابعین
عن عامر الشعبی من فقهاء الکوفة و عن محمد بن سیرین و الحسن من فقهاء البصرة و ذلک مشهور
عنهم نقله ابن عبد البر و من قبله الدارمی و غیره عنهم و عن غیرهم ازین عبارت صحیح است

٣٥٩

که ابن مسعود و عامر شعبی و محمد بن سیرین و حسن بصری و غیر ایشان منکر قیاس اند و دارمی و ابن عبد البر و غیر ایشان
انکار ایشان نقل کرده اند و اگر چه ابن مسعود از اجلهٔ صحابهٔ عدول است حاجت بمدح او حاجتی ندارد لیکن
جلائل فضائل عامر شعبی و محمد بن سیرین و حسن بصری هم بالاتر از آنست که استقصاء آن توان نمود و نیز ظاهر
است که حضرات اهلسنت در اثبات قیاس و اتباع وسواس خناس بمثابه غلو و اغراق نموده اند که از تکفیر
و تضلیل و تفسیق و توهین ایمه و اکابر شیوخ مسلمین بلکه صحابه و تابعین هم باکی ندارند و نیز از منکرین
قیاس ابن ابی عاصم است که از ایمه موثوقین و شیوخ معتمدین اهلسنت است ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان
گفته ابوبکر ابن ابی عاصم عن عبد الجبار بن العلاء العطار و عنه عبید الله بن محمد بن جعفر
شیخ ابی نعیم قال ابن القطان لا اعرفه کذا قال و هو امام ثقة حافظ مصنف لا یجهل مثله
الی ان قال و له الرحلة الواسعة والتصانیف الکثیرة فی الابواب روی عنه محمد بن حسان
و ابو احمد العسال و احمد بن بندار الشعار و احمد بن معبد السمسار و آخرون قال ابو سعید ابن
الاعرابی فی طبقات النساک سمعت انه کان یذکر انه یحفظ للشیخ الف مسئلة و کان من
الحدیث و الفقه و کان یذهب للقول بترک القیاس قال ابو نعیم الحافظ کان ظاهری المذهب
ولی القضاء بعد صالح بن احمد و داود ظاهری که از اعاظم ایمه و هداة و اماثل شیوخ و ثقات اهلسنت است
نیز منکر قیاس است و فضائل جمیله و محامد علیهٔ او از کتب تراجم ظاهر است سبکی در طبقات فقهای شافعیه گفته
داود بن علی بن خلف بن سلیمان البغدادی الاصبهانی امام اهل الظاهر ولد سنة مائتین
و قیل سنة اثنتین و مائتین و کان احد ائمة المسلمین و هداتهم و له فی فضل الشافعی رح مصنفات
سمع سلیمان بن حرب و القعنبی و عمرو بن مرزوق و محمد بن کثیر العبدی و مسدد او ابا ثور
الفقیه و اسحق بن راهویه رحل الیه الی نیسابور فسمع منه المسند و التفسیر و جالس الائمة
و صنف الکتب قال ابوبکر الخطیب کان اماما ورعا ناسکا زاهدا الخ و ابن خلکان در تاریخ خود گفته
ابو سلیمان داود بن علی بن خلف الاصبهانی الامام المشهور المعروف بالظاهری کان زاهدا
متقللا کثیر الورع اخذ العلم عن اسحق بن راهویه و ابی ثور و کان من اکثر الناس تعصبا للامام
الشافعی رضی الله عنه و صنف فی فضائله و الثناء علیه کتابین و کان صاحب مذهب مستقل
و تبعه جمع کثیر یعرفون بالظاهریة و کان ولده ابوبکر محمد علی مذهبه و سیاتی ذکره انشاء

قیاس

انشاء الله تعالی وانتهت الیه ریاسة العلم ببغداد وقیل انه کان یحضر مجلسه اربعمائة
صاحب طیلسان اخضر و نیز از جمله منکرین قیاس ابن حزم است که شاه صاحب ولی در تحفه تصریح کرده اند که او از
علمای اهلسنت است و کتاب الفیصل او را افتخاراً ذکر فرموده و از ملل و نحل او در حواشی تحفه جا بجا عبارات
نقل مینمایند و ابن تیمیه هم بافادات او در منهاج استناد میکنند و ابن خلکان در حق او گفته کان حافظاً عالماً
بعلوم الحدیث وفقهه مستنبطاً للاحکام من الکتاب والسنة بعد ان کان شافعی المذهب
فانتقل الی اهل الظاهر وکان متفنناً فی علوم جمة عاملاً بعلمه زاهداً فی الدنیا بعد الریاسة
التی کانت له ولابیه من قبله فی الوزارة وتدبیر الملک متواضعاً ذا فضائل وتوالیف کثیرة
الی ان قال ابن خلکان قال ابن بشکوال فی حقه کان ابو محمد اجمع اهل الاندلس قاطبة لعلوم
اهل الاسلام واوسعهم معرفة مع توسعه فی علم اللسان ووفور حظه من البلاغة والشعر
والمعرفة بالسیر والاخبار اخبر ولده ابو رافع الفضل انه اجتمع عنده بخط ابیه من تالیفه
نحو اربعمائة مجلد تشتمل علی قریب من ثمانین الف ورقة وقال الحافظ ابو عبد الله محمد ابن فتوح
ما رأیت مثله فیما اجتمع له مع الذکاء وسرعة الحفظ وکرم النفس والتدین و ابن حجر مکی
در کتاب خلاصة الاعیان علی ما نقل گفته الشیخ الامام العلامة اوحد الدهر صاحب التصنیفات
العالیة الکثیرة ابو محمد ابن حزم الاندلسی رحمه الله کان من اعاظم العلماء واعیان الادباء
بارع فی الحدیث والفقه والکلام وهو امام الاصولیین وکان احفظ اهل زمانه واورعهم
واتقیهم سمع منه الحدیث والفقه جماعة من اعلام المحدثین والفقهاء وکان من اکابر
المجتهدین الناقدین کثیر الجهد فی تجرید الفقه عن الظنون والآراء الخ هرگاه چنین اکابر و
اعاظم ائمه و شیوخ اهلسنت منکر قیاس باشند و تشنیع قیاس چنان اهتمام و افرو سعی بالغ در تهجین و تضلیل
ایشان دارند که نوبت بتکفیر ایشان می رسانند پس حضرت مخاطب را چه خوردنگی رو داده که این همه
تشاجر و تخاصم اهل نحله خود را یاد نا آورده بخیالات و اوهام تقریر جناب مصنف احله الله دار السلام
راجع باکابر اعلام و علمای کرام می گردانند و برین همه باطل فخر و مباهات می حاصل آغازیدن نهادیدن
بینی که حضرت مخاطب بنسبت تجویز صریح قیاس بالحق اکتفا نکرده ادعا نموده که بعضی از ایشان باشارة
بحیث قیاس بجان و دل گرویده اند وهذا کسابقه فی الوهن والبطلان فانه ایضاً محض الکذب والبهتان
[illegible]

تا نام و نشان این قائلین اظهار باید فرمود که کدام کسان اند که اینها بحجیت قیاس اشارة قائل گردیده اند و بتجویز آن
بدل و جان گرویده ظاهر غرضش اینست که چون در این مسائل عدیده که از بعض معاصرین خود نقل کرده اهل حق
براه قیاس رفته اند پس ایشان قائل بحجیت آن اشارة باشند و شناعت این نیز هم ظاهر که اولا این مسائل از باب
قیاس نیست کما بیناه انفا و ثانیا فرض کردیم که این مسائل از باب قیاس است لیکن این دلیل قول قائلین آن
بحجیت قیاس و لو اشارة قرار دادن منافی و مناقض ادعای سابق جناب اوست یعنی آنچه گفته بین فرق
میان ایشان یعنی اهل حق و اهل حق یعنی اهل باطل آنست که ایشان در استنباط مسائل فروعیه استعمال قیاس
می نمایند لیکن آنرا مخالف قرآن و حدیث می پندارند بلکه حقیتش را بدلائل کثیره ثابت کرده اند و اصولیه
قیاس را بزبان خویش نکوهش می کنند و از مسلکش هنوز دست بر نمیدارند الخ زیرا که مدلول صریح این کلام
اینست که آنچه از مسائل فقهیه که بزعم او اهل حق در آن قیاس نموده اند ذکر کرده آنرا برای اظهار مخالفت
جنان و لسان و مناقضت قول و عمل اصولیین آورده یعنی اصولیین اهل حق بزبان نکوهش و تقبیح قیاس میکنند
و در مسائل فقهیه استعمال آن می نمایند و آنچه درین جا گمان کرده که این مسائل دلیل قائلیت اینها اشارة بحجیت
است و بدین او هم تقریر ابطال دور قیاس را که جناب مصنف بیان فرموده متوجه و راجع بایشان ساخته منافی
این ادعاست زیرا که هرگاه اینها هم از مجوزین شدند و لو اشارة پس مخالفت زبان و جنان و مصداق اصل
الاصولیین ایشان که در دل چیزی دیگر و بر زبان چیزی دیگر باشد متحقق نخواهد شد و بنا بر این افاده اخیره که مناقض
ارشاد اولین اوست آوردن همه از مجوزین قیاس باشند لیکن از تشنیع مخالفت ظاهر و باطن که البته خلاص
خواهند یافت قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء
السبیل بالجمله آنچه در ورق سابق مذکور شد و همه مثال قیاس از مسائل فقهیه بود اما حال دلائل عقلیه
بلکه براهین فلسفیه پس بجائی رسید که بالنهایه فاضل مجلسی در بحار الانوار بعضی از افاضل و اکابر معاصرین
او فتوی باین داده اند که او در یه تحریم سنه الا گر ترکیب بشود و بحمد آن باشد علی الاطلاق تعادل می شود و بسبی که حکما در
اسفار خود ضبط کرده اند که صورت نوعیه بسائط وقت ترکیب زائل می شود و بس جز صورت باقی نماند زیرا که
فی الحال بعد از ترکیب مزاجی دیگر فائض می شود و صورت نوعیه بایک پیدا و فالبکله این اکابر اثنا عشریه
در تحلیل تحقیق مثل علامه مجلسی نور الله مرقده در باب ان اثنا عشریه در ترکیب آن اشاره فرموده
که دینی یا فلان چیز با اتحاد و فلسفه انضمام یافته بجوان باز خون چه آمیخته بطریقه جعفری اقرب رسید

موضع دعوی از اینجا است

سطر مجون

که بال الصندل رشک آن می برد و دریغ نکرده باشند و همچنین در معجونیکه بر نجاسات عشر متضمن باشد الی غیر
ذلک من القبائح والشنائع و بر فطن عارف پوشیده نیست که تنها این فتنه و فساد در مسائل فروعیه برپا
نشده بلکه از نتایج این مزخرفات مسائل اصولیه که بحسب نصوص قطعیه ایمان بآن واجب است هم بانواع
مخالف فقهای ائمه علیهم السلام فاسد و مختل گردیده آیا بر احدی مستتر می تواند شد که ابو القاسم موسوی
که او را علم الهدی لقب داده اند کما عرفت و قس علی هذا اکابر دیگر هم جناب آوند میثاق که باعتراف
محدثان مثل صاحب فصول و صاحب بحار و دیگر جامعین اصول متواتر است بلکه از حد تواتر هم در گذشته
حتی که زیاده از هزار حدیث درین باب بکتب معتمده حدیث نشان می دهند انکار دارند و میگویند که هرگز
در عالم ارواح عهد و میثاق درباره ولایت مرتضوی مانند آن واقع نشده و باتباع ظنون فجام
و خیالات خام و قیاس بی اساس علی رؤس الناس بآنگ بلند می سرایند که این میثاق اگر در وقت کمال
عقل بود و پس ذهول و نسیان متعین باشد و الا تکلیف از جمله محالات خواهد بود و کسانیکه در تاویلات
افتاده اند بر ناظرین افادات تمیز از تلامذه صاحب تحفه اثنا عشریه قدس سره العزیز مانند نور بر قلل
طور پیداست که اعذار بارده شان بدتر از ین محدثات و منکرات است اول مستعینا بلطف
الرب الجلیل امثله موهومه قیاس در مسائل فقهیه که جناب مخاطب از زبان بعض معاصرین خود
نقل کرده بود انفا فساد و بطلان آن بعرض گزارش آمد و بوضوح و ثبوت پیوست که هرگز آنها مبنی
بر قیاس که نزد اهل حق ممنوع است از جواز ندارد نیست طرفه تر اینست که مخاطب از آن هم در گذشته نسبت استعمال
دلائل عقلیه بلکه براهین فلسفیه در مسائل فقهیه بفرقه ناجیه علیه نموده و آنرا بزعم خویش بحواله بحار مدلل
ساخته جوابش بچند وجه است اولا اینکه انفا از افادات ابن الجوزی که امام الائمه قوم است ظاهر شده
که فقهای سنیه در استدلال بر مسائل شرعیه کلام فلاسفه را داخل میسازند و بر اوضاع و براهین فلسفیه
در احکام و بینه اعتماد می نمایند پس اگر بالفرض اهل حق هم در احکام شرعیه بر براهین فلسفیه اعتماد کرده باشند
حضرات اهل سنت را مجال طعن و تشنیع نیست که لا یرمی بالحجارة من بیته من الزجاجة و اگر کلام ابن الجوزی
را با آنهمه جلالت فضل و مدح و ستائش که او را امام ائمه تحقیق میگویند و بجزافاتش بمقابله اهل حق تمسک
می نمایند قدح و جرح حضرات سنیه اعتبار ندهند باری بکلام افاده نظام حبر مقام زبده
محققین عظام حاوی کمالات انسانی ابن حجر عسقلانی که خود جناب مخاطب علم مدح و ثنای او می افرازد

وبکلامش احتجاج واستدلال میسازد و بتبحر او در علم حدیث اعتقاد دارد و تخم عقیدتش در دل صغار طلبه
می کارد و کوشش کنند و از سماع افادات او سر باز نزنند که بحمد الله انهم در مقصود حقیر صریح بلکه اصرح
از سابق است و برای تفضیح معاندین و هتک استار طاعنین برهان فائق حالا بگوش حق نیوش کلام او
باید شنید و عبارت او را بامعان نظر باید دید قال فی فتح الباری وهما حدث ایضا تدوین القول
فی اصول الدیانات فتصدی لها المثبتة والنفاة فبالغ الاول حتی شبه وبالغ الآخر حتی
عطل واشتد انکار السلف لذلک کابی حنیفة وابی یوسف والشافعی وکلامهم فی ذم اهل
الکلام مشهور وسببه انهم تکلموا فی ما سکت عنه النبی صلی الله علیه وسلم واصحابه وثبت
عن مالک انه لم یکن فی عهد النبی صلی الله علیه وسلم وابی بکر وعمر شیء من الاهواء یعنی بدع
الخوارج والروافض والقدریة وقد توسع من تأخر عن القرون الثلاثة الفاضلة فی غالب
الامور التی انکرها ائمة التابعین واتباعهم ولم یقتنعوا بذلک حتی مزجوا مسائل الدیانة بکلام
الیونان وجعلوا کلام الفلاسفة اصلا یردون الیه ما خالفه من الآثار بالتاویل ولو کان
مستکرها ثم لم یکتفوا بذلک حتی زعموا ان الذی رتبوه هو اشرف العلوم واولاها بالتحصیل ۳۴۳
وان من لم یعلم ما اصطلحوا علیه فهو عامی جاهل فالسعید من تمسک بما کان علیه السلف
واجتنب ما احدثه الخلف وان لم یکن له منه بد فلیکتف منه بقدر الحاجة ویجعل
الاول المقصود بالاصالة والله الموفق انتهی این عبارت ظاهر است ولا تکاد یخفی علی
من له ادنی بصیرة که علماء متاخرین که از قرون ثلثه یعنی صحابه و تابعین و اتباع تابعین بیشتر آمدند چنان فراخ
حوصلگی را کار فرما شدند که در اکثر امور که ائمه تابعین و اتباع ایشان آنرا منکر و قبیح دانسته بودند راه
توسع پیمودند و شنائع و قبائح را تجویز فرمودند و برین هم این حضرات اختیار را صبر و قرار دست نداد
که اکتفا و قناعت بران نکرده کلام کفره یونان و هذیان این زمره بی ایقان را بمسائل دین و ایمان ممزوج
و مخلوط نمودند پس سخن بالحاد و فلسفه انضمام یافته دم بول با آب و خون حیض آمیخته لقمه بیخودی بآ...
کردند ... بعد از ... برآن ... نیست که کلام فلاسفه بی بصیرت و خرافات این ...
فاسدة العقیدة را اصل اعتقادات و بنیان دیانات خود پسندیدند و آنچه از اخبار و آثار ... مخالف و منافی هفوات این جماعه کفار یافتند از پس پشت انداختند و تاویل و توجیه آنرا که تحریف صریح

٣٦٥

صریح و تخریب قبیح است پیش نظر ساختند و در حقیقت در وادی نصوص سر در اهل خصوص هم این میان مرصوص بتقلید جماعه لصوص شتافتند و و اسفاه که برین هم اقتصار نفرمودند بلکه خطوا فراز جهل مرکب هم ربودند یعنی گمان نمودند که انچه را بکاسه لیسی زمره فلاسفه و یونانیین ذوی الوجود الکاسفه ترتیب و تلفیق و تهذیب و تزویق کرده اند اشرف علوم و اولای آن تحصیل برای ارباب فهم است و کسیکه استعمال این خرافات نکند و رنگ خجالت بروی خود باستحسان مصطلحات مستحدثه ایشان نشکند او عامی جاهل و غافل و ذاهل است و العیاذ بالله باین مزعوم مذموم سائر صحابه اخیار و تابعین کبار و اتباع ابرار ایشان را هدف سهام طعن و ملام گردانیدند و این حضرات را که افضل خلق بعد سرور کائنات و موجب ایصال سرمایه جمیع سعادات اند در زمره جهال و عوام گنجانیدند و ثانیا انکه طعن و تشنیع حضرات اهل سنت بتمسک بدلائل فلسفیه خیلی غریب است که ائمه و مقتدایان ایشان اعنی صحابه و خلفا در مسائل شرعیه نقش و نگار در جریان جداول و انهار که متانت حجیت آن و انهم در احکام شرعیه نهایت ظاهر است احتجاج میکردند چنانچه شاه عبد العزیز در تحفه می فرماید در زمان ابوبکر صدیق رض صحابه را در میراث جد اختلاف واقع شد و در قول قرار یافت قول ابوبکر رض انکه بجای پدر اعتبار کنند و قول زید بن ثابت انکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند عمر رض را در ترجیح یکی ازین دو قول تردد بود و با صحابه درین مسئله مباحثه ها میکرد و بارها برای ترجیح مذهب ابوبکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت و دیگر کبار صحابه رفت و دلائل بسیار از جانبین در ذکر آمد و این بردومات و گفت و شنید مناظره را عجیبی است بریک مدعا هزار دلیل تقریری شود و هر دلیل قضیه جداست این را محل طعن گرفتن خیلی نادانی است و آخرها مذهب زید بن ثابت نزدیک او مرجح شد و زید بن ثابت او را بخانه خود برد و نهری کند و ازان نهر جوها برآورد و ازان جوها جوبچه های خورد دیگر برآورد و آب را دران نهر بوضعی جاری کرد که همه شاخها و شعبه ها رسید باز یک شعبه سفلی را از پیش بند گرداب ان شعبه بازگشت و در شعبه وسطی رسید و بشعبهای سفلی و علیا هر دو منتشر گشت و تنها بشعبه علیا نرفت پس باین تمثیل و تصویر ثابت شد که انچه از جد منتقل شد به پسر و از پسر به پسران او باز تنها بجد نمیرسد بلکه قرابت جد بحال خود است و قرابت برادران بحال خود یکی دیگری را باطل نمیکند ازین تمثیل بخاطر عمر رض ترجیح مذهب زید قرار گرفت انتهی ازین عبارت ظاهر است که جناب خلیفه ثانی با انهمه دانی در باره ترجیح مذهب زید بن ثابت بر مسئله تصویریه اعتماد نمودند و بهمین جهت مذهب او اختیار کردند و الحق غایت فقاهت بکار بردند

وزید بن ثابت عجب کاری کرد که افهام جناب او تا این توضیح و تبیین نمود که مشقت حفر انهار برداشته حقیقت مذهب
خود ظاهر ساخته پس جناب مخاطب انصاف دهد که در مسائل شرعیه اعتماد کردن بر حفر انهار و تمثیلات تصویریه
اقبح است یا احتجاج بمسائل فلسفیه بل من حفر بئر الاخیه فقد وقع فیه وازینجا بکمال تفقه و ذکاوت و علم جناب
خلیفه ثانی پی باید برد و حقیقت دعاوی حضرات اهلسنت درباره اعلمیت او از عالم علوم لدنیه علیه الاف
سلام و تحیه باید دریافت که با وصف جهل از مسئله جد بچنین دلیل متین ترجیح مذهب پدر دادند حالانکه
جناب رسالت مآب صلی الله علیه واله وسلم علی ما رواه عبد الرزاق و البیهقی و ابو الشیخ کما فی کنز العمال و
جمع الجوامع للسیوطی بعمر ارشاد کرده که من ظن میکنم که تو بمیری قبل ازانکه مسئله جد بدانی و بتصریح سعید
بن المسیب ظن جناب رسالت مآب صلی الله علیه واله صادق گردید و عمر قبل علم بمسئله جد بمستقر خود رسید
پس ازینجا بحمد الله حقیقت علم حضرت عمر بمسئله جد هم ثابت شد و متانت دلیلیکه زید بن ثابت بان دل خود
و دل خلیفه ثانی خوش کرده نیز واضح گردید وازینجاست که ابن تیمیه در منهاج از حمایت جناب خلیفه
ثانی دست برداشته حجت ابی بکر و دیگر صحابه را بر حجت زید بن ثابت که بتصویر و تمثیل ثابت کرده ترجیح
داده ثالثا اینکه تعرض بمسئله معجون و طعن و تشنیع بران از مخاطب ذوفنون نهایت مستبعد می نماید زیراکه
خود جنابش درباره احراق مصحف که از حضرت عثمان واقع شده بمثل این دلیل متمسک گردیده و جواز
احراق مصحفیکه مشتمل باشد ببعض آیات منسوخ التلاوه بدلیل مسئله طبیه ثابت کرده و پنداشته که چنانکه
بفیضان مزاج ثانی بعد ترکیب ثانی در معجون حکم مزاج اول باقی نمی ماند همچنین قران شریف بعد اختلاط با آیات
منسوخه مثل معجون میگردد و حکم قرانیت ازان برطرف می شود چنانچه در ازالة الغین در مناظره خود با سلطان
الحکما ادام الله فضله و اقباله و زاد شرفه و اجلاله می آرد گفتند یعنی سلطان الحکما که آخر آنچه را سوختند
محو نمودند با آیات قران مجید مختلط خواهد بود پس جواز احراق مصحف لازم آمد والا تحقیق فی محله الذی قائل
باید شد گفتم عجیب است که جناب با وصف شغل طب چنین می فرمایند و اینقدر بخیال نمی آرند که هرگاه منسوخ
و معمول التلاوة هر دو مخلوط شد حکم مصحفیت باقی نماند و این مسئله در کتب طبیه خود جابجا مسطور و مشهور است که
اگر معجونی بر جزو بارد و حار و معتدل شامل باشد البته مزاجی بران فائض خواهد شد که اگر با جزای دیگر مختلط
شود بالیقین مزاج اول که مخصوص به ترکیب اول بود باقی نخواهد ماند پس از تجویز محو نمودن منسوخات و مختلطات
لازم نخواهد آمد جواز احراق این مصحف مجید که خالی از منسوخ التلاوه است معاذ الله من ذلک انتهی این کلام

این کلام مخاطب عالیمقام دلالت تمام دارد بر انکه جناب او معتقد جریان براهین معجونیه در احکام طبیه و مسائل دینیه است که بجهت اختلاط قران شریف با ایات منسوخ التلاوة تجویز احراق ان مینماید و بر جواز احراق قران بمسئله معجون احتجاج می فرماید پس دراینجا از اجرای دلائل عقلیه و براهین فلسفیه هم کار گذشته نوبت استدلال بمسائل طبیه و دلائل معجونیه در احکام شرعیه رسیده و شناعت این حکم که مخاطب بران جسارت کرده حد و پایانی ندارد زیراکه جناب او بمجرد اختلاط قران با ایات منسوخ التلاوة حکم فرموده باینکه حکم مصحفیت قران باقی نمی ماند و یلزم علیه ما تقصر الاذهان عن تصویره و تعجز الاقلام عن تحریره چه هرگاه از اختلاط قران با ایات منسوخة التلاوة حکم مصحفیت برخاست و احراق ایات غیر منسوخة التلاوة نیز همراه آن جائز شد و وجوب تعظیم و تکریم ان ساقط گردید لازم امد بالبداهة که مس محدث ایات غیر منسوخة التلاوة چنین قرار او همچنین تحقیر و اهانت و القای ان در قاذورات بلکه تکذیب مضامین آن و سایر اموریکه نسبت قران مجید جائز نیست جائز باشد العیاذ بالله من ذلک پس عجب است که خود بر چنین امر فظیع یعنی جواز احراق و اهانت قران شریف که سرمایه دین و ایمانست و اخراج آن از حکم مصحفیت بمسئله طبیه استدلال فرموده بلکه بر عدم پی بردن بان استعجاب و استغراب نموده و بار مسئله معجون را که از بحار آورده و بیش ازین در شناعت و فظاعت نخواهد بود مستغرب و مستنکر و موجب طعن و تشنیع دانسته اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و پر ظاهر است که حکم وجوب تعظیم و تکریم قران شریف ثابت است گو بکلام مخلوقین مختلط باشد چه جا که بکلام الهی مختلط باشد گو منسوخ التلاوة باشد که تعظیم انهم ضرور نیست ورنه لازم آید که مثلا اگر یک صفحه قرآن را با چند سطر کلام دیگر مخلوط بسازند وجوب تعظیم و تکریم آن ساقط گردد و القای ان در قاذورات و تنجیس ان بنجاسات العیاذ بالله جائز شود بلکه اگر با تمام قران شریف در بعض جا کلام دیگر ملحق سازند اهانت و تحقیر و سوختنش جائز باشد بلکه اگر در متن قران شریف باشد و بر حواشی تفسیر و دیگر کلمات مکتوب باشد احراق و اهانت آنهم جائز باشد بلکه اگر قران شریف را با چند جلد دیگر باهم کنند یا قران شریف را با کتابی دیگر مجلد سازند احکام مصحفیت ازان برخیزد زیراکه اختلاط در ینصورهم صادق می آید و اختلاطی که در اجزای معجون متحقق میشود در قرانی که عثمان سوخته نیز ثابت نبود زیراکه بفرض انکه مشتمل بود بر آیات منسوخة التلاوة باز هم تمایز منسوخ از غیر منسوخ بلا شبهه حاصل بود بخلاف اجزای معجون که دران امتیاز غیر ممکن و رابعا اینکه انچه مولانا مجلسی در بحار ذکر فرموده هرگز موجب توجه طعن بالحق

نمی تواند شد چه جناب او در بحار استغرابا از بعض معاصرین که نام او ذکر نفرموده مسئله معجون نقل کرده فیما لم

بیان کرده و بر عقلای روزگار و اذکیای اولی الابصار هویدا و آشکار است که بنا بر این طعن و تشنیع الخ

متوجه نمی تواند شد چه محتمل است که این بعض معاصرین که مجهول الاسم والمسمی است از مخالفین حق باشد کدام دلیل

است بر اینکه اینکس از اهل حق بوده لابد لاثباته من دلیل ثم ذکر برهان یلیق للتعویل و اگر جناب

مخاطب و اولیاءش از ابدای این احتمال که حقیر ذکر کردم ابرو ترش کنند و بلا خطر از جا روند ناچار شاهد آن

از کلام رشید المتکلمین که مخاطب لوای اعتقاد او بر می دارد و تخم تبجیل و تعظیمش در دل عقیدت منزل می کارد

برارم که جناب او نیز در جواب بعض استدلالات اهل حق مثل این احتمال بر آورده پس اگر جناب مخاطب مجال

رد و قدح کلام فاضل رشید دارد و بسم الله حرف ابطال کلام حقیر بر زبان آرد و الا زبان را بکلام گشاید

دارد تفصیل این اجمال آنکه علامه دهلوی بجواب بعض شبهات رشید بر زهر دادن معاویه فرموده امر

مسموم نمودن حضرت امام همام ابی محمد الحسن علیه السلام نموده چه آنحضرت را بتوای او آنجناب علیه السلام

زهر داده در کتاب استیعاب فرموده للحسن بن علی سمته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی وقالت

طائفة کان ذلک بتدسیس معاویة الیها فی ذلک انتهی فاضل رشید در عزه موهومه خود

بجوابش می فرماید عبارتیکه جناب معترض از استیعاب بطریق استشهاد ذکر کرده مثبت مطلوب آن جناب

نیست چراکه عبارت مذکوره دلالت بران ندارد که نزد اهل سنت امر معاویه بمسموم نمودن امام همام علیه السلام

ثابت است تا حجت بر ایشان تمام شود چه جائز است که عبارت از طائفه که در قول صاحب استیعاب اعنی قالت

طائفه واقع است امامیه اثنا عشریه و امثال ایشان باشند پس آوردن این عبارت در محل استشهاد و سخت

سست بنیاد است انتهی هرگاه فاضل رشید را تاویل این عبارت که موجب ظهور کفر و نفاق امام و مقتدای

اوست بمجهول نمودن طائفه بر اهل حق جائز باشد ما را هم تاویل عبارت بحار بحمل بعض معاصرین بر یکی از

صحیح خواهد بود و بر طبق ارشاد رشید بمخاطبه مخاطب وحید خواهیم گفت محصل عبارتیکه جناب معترض از

بطریق استشهاد ذکر کرده مثبت مطلوب آن جناب نیست چراکه عبارت مذکوره دلالت بران ندارد که نزد

حلیت معجون ادویه محرمه ثابت است تا حجت بر ایشان تمام شود چه جائز است که عبارت از بعض معاصرین

در قول صاحب بحار واقع است بعضی از سنیه و امثال ایشان باشند پس آوردن این عبارت در محل استشهاد

سخت سست بنیاد است و اگر دامن ناظر غیر با هم خار توهمی خلد و بر زبان آرد که آنچه ذکر کرده شد

واقع طعن مخاطب باشد ولیکن بموجب تسلیم اعتراض رشید بر کلام علامه دهلوی باعث دست برداری
از احتجاج آنجناب بعبارت استیعاب پس اماطت آن باین طور میکنیم که در تاویل یا تاویل فاضل رشید
فرق بسیاست بوجوه عدیده اول آنکه نزد متعصبین حضرات اهل سنت نقل روایات از اهل حق جائز نیست و
اگر کسی از علمای قوم نقل بعض روایات از بعض اعلام کرام نموده بجهت تعصب و عناد آنرا دلیل سقوط
اعتبار و اعتماد انکس میگیرند چنانچه خود مخاطب المعی در اثارة الغبن طریقه کذب بین بیهوده بر نفی دفتر
ثانی و ثالث روضة الاحباب از جمال الدین محدث باوصف تصریح شاه صاحب در تحفه بر خلاف آن
بنقل روایت در ان از شیخ مفید علیه الرحمه لمرزا محمد بدخشانی که باعتراف رشید از عظمای اهل سنت
است نیز سالک این مسلک است کما لا یخفی علی ناظر مفتاح النجا استدلال نموده و باین جهت اشعار تمام
بسقوط ان از درجه اعتماد فرموده حیث قال بالجمله دفتر اول از روضة الاحباب قابل تمسک و احتجاج خواهد
بود و ما دامیکه مخالف ما خذ صحاح روایات نه افتد بخلاف دفتر ثانی و ثالث که بجهت مغلطهای مذکور
غیر مستقیم و مدخول است و انتساب این دفاتر بمحدث مذکور مبنی بر تنزل و تسلیم است و الا اگر تتبع بعضی از
کتب نموده شود بوضوح می انجامد که این دفاتر از محدث مذکور نیست بلکه بعضی از اولاد و تلامذه او تالیف
کرده اند و از اختلاف عنوان عبارات هم این معنی بعد از تامل پیدا تواند شد چه جای انکه این مردم از
شیخ مفید بابی مبانی تشیع که شیخ و سید شیعیان از خرمن فیضش خوشه ها بر می دارند و او را داعی مکلب که
سگ شکاری باشد می شمارند نیز درین دفاتر نقل روایت کرده باشند الخ پس بنابرین احتمال نقل صاحب
استیعاب از اهل حق هباء منثورا گردید و بطلان ان بغایت وضوح انجامید بار الها مگر اینکه از اعتبار و اعتماد
صاحب استیعاب که بنابر تصریح خفاجی در شرح شفا امام دنیا است هم دست بردارند و بسوی قدح
و جرح چنین مقتدای جلیل الشان آیند دوم انکه نزد صاحب تحفه استاذ و آقای فاضل رشید سکوت
بر کلامی بعد نقل ان دلیل قبول و قابلیت و صلاحیت ان برای احتجاج و الزام بر نا قل است چنانچه در باب
چهارم می فرماید و کسانیکه پیشوایان و مقتدایان ایشانند اگر بتفصیل حالات ایشان پرداخته شود دفتری
می باید طویل لیکن درینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده میشود قاضی نور الله شوستری در احوال زراره بن
اعین الشیبانی الکوفی از میزان ذهبی نقل میکند و بران سکوت می نماید که زراره بن اعین الشیبانی
الکوفی اخو حمران یترفض قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا یحیی بن اسماعیل قال حدثنا

یزید بن خالد الثقفی قال حدثنا عبدالله ابن خالد الصیدی عن ابی الصباح عن زرارة
بن اعین عن محمد بن علی عن ابن عباس قال قال النبی ص یا علی لا یغسلنی احد غیرک حدثنا یحیی
قال حدثنا ابی قال حدثنا سعد ابن منصور قال حدثنا ابن السمان قال حججت فلقینی زرارة
بن اعین بالقادسیة فقال ان لی الیک حاجة وعظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت جعفر ابن
محمد فاقرءه منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة فانکرت ذلک علیه
فقال لی انه یعلم ذلک فلما لقیت جعفر ابن محمد اخبرته بالذی کان منه فقال هو من اهل
النار فقلت من این علمت انه من اهل النار فقال من اعتقاده الباطل انتهت عبارة التحفة
علی ما هی علیه اگرچه شناعت تصرف و خیانت این بزرگ بر ناظر مجالس المومنین مخفی نیست که آخر عبارت
میزان ذهبی که مصرح است باینکه قول امام علیه السلام در حق زراره تقیة بوده و در مجالس مذکور است حذف
کرده و قدریکه نقل کرده دران هم تغییر و تبدیل نموده و در استدلال باین عبارت باتباع قلندران که
بآیه لا تقربوا الصلوة استدلال بر عدم وجوب صلوة کنند رفته بجایتکه دافع شبهه است در شکم خود فرو برده
لیکن چون غرض ما بابطال توهم باطلش و اظهار تحریف و خیانتش درین مقام متعلق نیست ازان اعراض کرده
میگوییم که ازین کلام ظاهر است که نزد استاد رشید سکوت بر نقل کلامی دلیل قبول و تسلیم است زیرا که او وصف
آن ادعای عریض و طویل درباره تفصیل حالات مقتدایان اهل حق در مقام اثبات حیله جبر تمسک بروایت
میزان نیافته و آنرا عمده ما فی الباب انگاشته بزعم باطلش برای اثبات مذمت زراره ذکر نموده و
سکوت علامه شوستری را بران دلیل حجیتش گردانیده پس بنابرین که این طائفه که صاحب استیعاب ام
معاویه سم امام حسن علیه السلام از ایشان نقل کرده از حضرات اهلسنت نباشند لیکن چون صاحب استیعاب
بعد نقل ان سکوت بران ورزیده این قول نزدش مقبول و قابل حجیت باشد و فیه المطلوب بخلاف
مسئله مذکور که علامه مجلسی بران سکوت نورزیده بلکه برد و ابطالش پرداخته و استغراب و استنکار
آنرا نقل فرموده و عجب عجب آنست که خود فاضل رشید نیز در بعض افادات خود سکوت را بعد نقل دلیل
تسلیم میداند و گمان می برد که داب تمام عقلا انست که نقلیکه غیر مرضی می باشد بعد نقل برد و انکارش
می پردازند بیانش انکه فاضل رشید در اوراق ثلثه خود که دران تشبیهات تحفه بر کلام جناب والد ماجد
قدس الله نفسه متضمن اثبات نفاق شیخین که در جواب باب دوم تحفه واقع است وارد نموده

روايتي از منهج الصادقين نقل نموده بان استدلال بر بودن شيخين از كبراى صحابه كرده وجناب والد ماجد در
جوابش برساله نفاق الشيخين در جمله وجوه رد اين توهم افاده فرموده كه اين روايت دران تفسير منقول از اهل
خلاف است ودر جواب اين وجه مي فرمايد فقير حقير مدعي ان شده بود كه اين روايت در تفسير مذكور از طرق
اماميه منقول است ونه استدلال فقير مبني بر منقول بودن ان از كتب اماميه بود بلكه مقصود فقير اثبات نقل
مفسر مذكور روايت مزبوره را در كتاب خود بلا رد ونكير بود وبعد كلامي گفته در نصورت اگر روايت
مذكوره كه مشتمل بر تصريح بودن شيخين از اكابر صحابه است غير مرضي او مي بود برد ان مي پرداخت چون
مفسر مذكور اصلا برد وانكار ان نپرداخته موجب ابا دو داب كافه عقلا تسليم ان ظاهر شد واستدلال
فقير باتم واكد وجوه ثابت گشت انتهى ازين عبارت ظاهر است كه داب كافه عقلا اينست كه اگر كلامي غير
مرضي نقل ميكنند برد وانكار بران مي نمايند وهرگاه كسي كلامي نقل كند وسكوت بران مي نمايد اين سكوتش
دليل رضاي او بان كلام مي باشد پس متحيرم كه فاضل رشيد چسان در مناظره علامه دهلوي صاحب استيعاب
را از عقلا خارج فرموده كه خلاف داب عقلا برد تجويز نموده بخيال نياورده كه گو اين طائفه كه صاحب استيعاب
نقل ازانها كرده از حضرات اهل سنت نباشند لكن چون بر اين نقل سكوت فرموده احتجاج علامه دهلوي بان
بنا بر مزعوم خود مستند وافاده شاگرد رشيد بر فرض تسليم ومتين است نه بهاي رد واعتراض مخالفين سوم انكه از ديگر كتب
معتبره حضرات اهل سنت سم نمودن معاويه حضرت امام حسن عليه السلام را ثابت ميشود وواضح ميگردد
كه اكابر انحضرات باين معني قائل اند پس تاويل فاضل رشيد در عبارت استيعاب بنظر اين عبارات بكار
نمي آيد بلكه بطلان وفسادش بكمال وضوح وظهور مي گرايد سبط ابن الجوزي كه نبذي از فضائلش در ما بعد
براي تنبيه قاصرين منقول خواهد شد در تذكره خواص الامة گفته قال الشعبي انما دس اليها اي جعدة
معاوية فقال سمي الحسن وازوجك يزيد واعطيك مائة الف درهم فلما مات الحسن بعثت
الى معاوية تطلب انجاز وعده فبعث اليها بالمال وقال اني احب يزيد وارجو حياته ولولا
ذلك لزوجتك اياه وقال الشعبي ومصداق هذا القول ان الحسن كان يقول عند موته وقد
بلغه ما صنع معوية لقد عملت شربته وبلغ امنيته والله لا يفي بما وعد ولا يصدق
فيما يقول وفيه ايضا بعد فاصلة قال ابن سعد في الطبقات سمه معاوية مرارا لانه كان يقدم
عليه الشام هو واخوه الحسين وابو الحسن ملتفي كه از اكابر ثقات اهل سنت است چنانچه بر ناظر وفا

الوفاء سمهودي و انساب سمعاني وامثال ان پوشيده نيست نيز جزم كرده بانيكه معاويه آنحضرت را مسموم ساخته چنانچه در تاريخ خود در حال حضرت امام حسن عليه السلام گفته وكانت وفاته اي الحسن في سنة تسع واربعين وكان مرضه اربعين يوما وكان سنه سبعا واربعين سنة دسّ اليه معاوية سمّا على يد جعدة بنت الاشعث بن قيس وقال لها ان قتلته بالسم فلك مائة الف وازوجك يزيد ابني فلما مات وفي لها بالمال ولم يزوجها من يزيد وقال اخشي ان تصنع بابني ما صنعت بابن رسول الله صلى الله عليه وآله انتهى ازين عبارات ظاهرست كه شعبي وابن سعد وابو الحسن مدايني كه از اكابر ثقات و اعاظم معتمدين اهل سنت اند قائل اند بانيكه معاويه لعين حضرت امام حسن عليه السلام را زهر داده شهيد نموده اند كه اتباع فاضل رشيد اين عبارات را بكدام تاويل و توجيه محرف خواهند نمود و ايا شعبي و ابن سعد و ابو الحسن مدايني را از زمره روافض قرار خواهند داد يا از وجود مسميات اين اسما انكار خواهند كرد يا چنانچه فاضل رشيد از اطلاع بر حال مصنف جواهر العقدين جهل خود در شبهات عجيبه بر سيف ناصري ظاهر فرموده همچنان خواهند گفت كه مي دانيم كه شعبي و ابن سعد و ابو الحسن مدايني سنيان پاك عقيده بودند يا روافض هر چه بريده باد اين سخن بايد از هر طرف بشد يافته انصاف مي دهند و از تاويل عليل دست مي كشند و مخفي نماند كه از مراجعت بكتاب ثاني جناب مخاطب ثاني كه آنرا جواب كتاب تشييد المباني گمان مي سازد واضح شد كه جناب مخاطب هم بهمين تاويل غير سديد فاضل رشيد در جواب عبارت استيعاب متمسك گرديده و آنرا غايت السعي در تخليص امام خود از ورطه كفر و نفاق پنداشته با وصفيكه در هر مبحث تطويل لا طائل و اسهاب لا حاصل بعمل مي آرد بالاختصار بر دو سه حرف قناعت كرده چنانچه گفته باقي ماند روايت صاحب استيعاب پس دلالت بر مطلوب ندارد چنانچه بعضي از اكابر متكلمين فرموده اند كه محتمل است كه مراد ازين طائفه همين طائفه باشد كه در عرف عام امام اعظم شان را شيخ الطائفه گويند فلا يدل على الله عاو لا يوديا بنحو من الانحاء انتهى پس با انكه خود متشبث باين تاويل گرديده با ز امكاني ندارد كه تاويل حقير را كه براي عبارت بحار ذكر كرده ام رد و ابطال نمايد و بدفع و رفع ان گرايد حالانكه فرق تاويل حقير كه بنهايت متين است و درست و درين تاويل كه بغايت سخيف است و سست بوجوه كثيره فرق متحقق فاستبصر و تامل ما القينا اليك ولا ينبئك مثل خبير فارجع البصر هل ترى من فطور ثم ارجع البصر كرتين ينقلب اليك البصر خاسئا وهو حسير و هر گاه اين همه را يافتي حال تلميع و تدليس مخاطب

مسئله معجون

دربن نقل که از علامه مجلسی آورده بملاحظه باید نمود که اولاً ادعا کرده که از بحار هویداست که بعضی از افاضل
واکابر معاصرین باین مسئله فتوی داده اند حالانکه در عبارت بحار قید اکابر هرگز موجود نیست و غرض
ازین تلبیس آنست که در اذهان عوام جاگیر کند که اکابر اهل حق العیاذ بالله باین قول شنیع قائل اند وثانیاً
باوصف آنکه ظاهر عبارت بحار آنست که قائل باین قول یک کس از معاصرین بوده لااقل آنکه نص بر تعدد
قائل نیست خود مخاطب هم اولاً موافق عبارت بحار این مسئله را ببعضی از معاصرینش نسبت داده
لیکن بقول آخر خود اعنی غالباً که این اکابر اثنا عشریه الخ تلمیح بلکه تصریح کرده باینکه قائل باین قول
شنیع جمعی از اکابر اهل حق اند وهل هذا الا محض الجسارة والادعاء بل بحت الکذب والافتراء
والله الهادی الی طریق السواء والموفق للسداد والاهتداء قوله غالباً که این اکابر در تخلیل معجونیکه
علامه دهلوی نور الله مرقده در باب اول الخ اقول این معجونی که شاه صاحب در تحفه افاده فرموده اگرچه
بنای توهم آن در مذهب اهل حق محض افترا و بهتان و اختلال حواس شوریدگان اخلاط عدو است لیکن تحقق
مثل این معجون که دران اتحاد با فلسفه انضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته در مذهب حضرات
اهلسنت البته واقع و لیس لتلک الشناعة من دافع زیراکه بحمد الله در مباحث سابقه اتحاد جمعی از اکابر علمای
ایشان بعین بصیرت دیدی و همچنین فلسفیت فقهای ایشان بر زبان ابن الجوزی و ابن حجر عسقلانی میزان
عقل سنجیدی پس میتوان گفت که فلان چیز با اتحاد و فلسفه ضمام یافته و بول با براز و خون حیض آمیخته
طرفه معجونی بهم رسید که دجال هم بصد دل شیفتگی آن می برد و گمان مبر که در مذهب حضرات اهلسنت همین
یک معجون پیرایه وجود بر کرده بلکه ازین قسم معجونهای بسیار درین مذهب تحدثها بالله انتشار تحقق ازانجمله
معجونیست که با اختلاط وهابیه با ظاهریه در حضرات متسنین پیدا گردیده چنانچه صاحب بوارق محمدیه که از
اکابر معاصرین اهلسنت است بعد ذکر نبذی از فضائح و قبائح نجدیه و تضلیل و تسفیه مولوی اسمعیل و محمد الحی
معتقدان کنده ناتراش و حلقه بگوشان دجال ناحق شناس اعنی احمد غیر محمود گفته واضح باد که نجدیه عرب صرف عناد
بانبیا و اولیاء داشتند با فقه و فقها چندان خصوصیتی در جزر طبائع شان راسخ نبود که خود را حنبلی مذهب می
گفتند و تکلیف را منحصر در تقلید یکی از ائمه می نمودند در هند که وهابیه با ظاهریه ترکیب یافته طرفه معجونی مرتب شد
شتارتی و کتابهتی بحدوث و شیوع ظاهریه هم ضرورست الخ قوله و همچنین در معجونیکه برنجاسات عشر منظمن
شده الخ اقول اگر تجویز چنین معجون از حضرات اهلسنت صادر شود البته ممکن است زیراکه قطع نظر از آنکه عنقا

٣٦٣

ایشان بر اوضاع فلاسفه و مسائل دینیه باعتراف ابن الجوزی سابقا مبین شده و ان مستلزم این معجون است کما لا یخفی و هم استدلال مخاطب بمسئله طبیه معجون بر احراق قران مویدا نیست خود اکابر اهلسنت قائل اند باینکه اگر پشکل موش در گندم افتد و بان سائیده شود در خوردن ان اصلا مضایقه نیست پاکیزه و حلال و طیب است بلا وسواس باید خورد مگر اینکه زیاده باشد و اثر پشکلش ظاهر شود و همچنین است اگر پشکل موش در دهن یا خل افتد که آنهم فاسد نمی شود در خزانة المفتین مذکور است خ بعر الفارة اذا وقعت فی حنطة وطحنت لا باس باکل الدقیق الا ان یکون کثیرا یظهر اثره بتغیر الطعم و غیره انتهی و صاحب نزهه طاب ثراه فرموده نیز نزد حنفیه پشک موش هرگاه باگندم آمیخته آرد کنند تا بحدیکه ان متغیر نشود ارد فاسد نمی شود و حلال است و بقول فقیه ابو اللیث این قول معمول و مفتی به است در فتاوای عالمگیریه می فرماید بعر الفارة وقعت فی قر الحنطة فطحنت والبعرة فیها او وقعت فی قود هن لم یفسد الدقیق والدهن مالم یتغیر طعمهما قال الفقیه ابو اللیث وبه ناخذ انتهی و نیز در فتاوای عالمگیری مذکور است و فی مسائل ابی حفص فی بعر الفارة اذا وقع فی الرب او الخل انه لا یفسد هکذا فی المحیط و ظاهر است که هرگاه اکل یکی از نجاسات عشره جائز باشد برای تجویز جمیع بهمین طریق مشتمل بر نجاسات عشر باشد هم مانعی نیست **قوله** بر فطن عارف پوشیده نیست که تنها این فتنه و فساد در مسائل فروعیه برپا شده **اقول** بر فطن عارف پوشیده نیست که متانت و رزانت مسائل فقهیه الحق کالنور علی قلل الطور است و باعتراف اکابر اهل خلاف ماخوذ و مستنبط بودن ان از احادیث ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در غایت ظهور پس ادعای حضرت مخاطب والا نژاد بر پا شدن فتنه و فساد در مسائل فروعیه الحق و سداد که اتباع و انقیاد روایات ماثوره از ائمه امجاد علیهم الاف التحیة والسلام الی یوم التنادی می کنند عین التعسف و عناد و تخایل و لداد و ترک تامل و انتقاد است و کاش فتنه و فساد شیوخ و او تاد خود که نمونه از ان در مباحث سابقه مبین شده بنظر عبرت مینگریست و بگریه زار زار بران میگریست و لکن این العیون الباصرة و الصدور الطاهرة و این القلوب الصافیة و الاذان الواعیة **قوله** بلکه از نتائج این مزخرفات مسائل اصولیه الخ

اقول حضرت مخاطب باین شبهات نامسموع بر مسائل فروع اکتفا نکرده دخل نامعقول در مسائل اصول هم نموده بی تکلف زمین را نگو ساختی که بر آسمان نیز پرداختی **قوله** ایا بر احدی مستتر می تواند شد که ابو القاسم موسوی الخ **اقول** نسبت انکار وقوع میثاق بجناب سید مرتضی ماخوذ از تقویمات پارینه صاحب

جواز اکل اردی که دران پشکل موش افتد نزد اهلسنت

۱۲ اول خزانة المفتین این است

الحمد لله ثم الحمد لله الشاکرین و نحن بما لمان الموقنین ۱۲ ج ۵ م ۱ م فتاوای صفحه ۱۲

صاحب تحفه بپیروی مرشدش کابلی است که نسبت حکم بوضع خبر میثاق بجناب سید مرتضی علیه الرحمة
نموده اند و در ابطالش در اجوبه تحفه که اعلام کرام تصنیف فرموده اند مفصلاً و مجملاً بحسب تقاریب مختلفه مذکور
است حاصل آنکه اخبار میثاق که بطرق مختلفه و اسانید متکثره مروی است سید مرتضی علیه الرحمة تکذیب
آن و حکم بوضع آن نکرده چنانچه عادت حضرات اهل سنت است که احادیث مرویه صحاح خود را که اظهار احلیف
کتاب خدا دانند و اجماع خود بر صحت آنها نقل کنند و افتخار و مباهات بران دارند هر گاه اهل حق الزامی از آن
برآرند بمقابله بسان حکم بموضوعیت احادیث آن کنند و بتکذیب و ابطال آن برخیزند و خاک فضیحت بر خود
و مصنفین صحاح خود بیزند با وصف آنکه اخبار میثاق که متضمن اخذ میثاق امامت ائمه علیهم السلام است
موافق اصول اهل خلاف نیست که در انکار آن مقام تهمت و جای شکایت ایشان باشد بخلاف اینکه حضرات
اهل سنت که آبرو ندیده و ندارند مرویات مطلوبه شیعه را که در صحاح شان مذکور است تکذیب سازند و از
مباهات و مفاخرة خود بفضائل و مناقب صحاح خویش و طعن و تشنیع بر طاعنین آن بسبب غفلت دم زنند
کما اتفق للمخاطب الکثیر الوسواس في تکذیب خبر فدک و القرطاس نسأل رب الناس العصمة
من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس و آنچه صاحب تحفه
درباره میثاق نسبت تکذیب اخبار آن بجناب سید مرتضی علیه الرحمه سرایده مضحکه عالم و عبرتگاه بنی آدم است
بنا بر کشف حقیقت حال تمام عبارتش درینجا نوشته می آید تا که اختباط او درین نسبت کاذب بر همگنان ظاهر
شود و هی هذه تلفیق دوم آنکه گویند حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت
ایشان و این معنی هم صریح خلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق از انبیا با وجود علم قطعی بآنکه ایشان در زمان
ائمه نخواهند بود عبث محض است غرض از اخذ میثاق نصرت و اعانت و بیان مناقب و نشر مدائح است و چون
اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بچکار می آید و آنچه از اخذ میثاق بر بیان نعت خاتم الانبیا در قرآن مجید
واقع شده پس بآن جهت است که نصوص نبوت آنجناب و نعوت و شمائل آن والا جناب در کتب سماویه نازل
و مصرح بود و بودن اهل کتاب در وقت حاجت اظهار آن نصوص متنظر پس از انبیا میثاق گرفتند
تا آن نصوص را تفهیم و تبلیغ بامت خود نمایند و از امتیان گرفتند تا قرنا بعد قرن آن نصوص را از تغییر و تبدیل
محفوظ دارند و عند الحاجة اظهار نمایند بخلاف امامت ائمه که نه در کتب انبیا نازل شده و نه در امم
سابقه رایج گشته و نه حاجت باظهار آن افتاده زیرا که امامت بنص پیغمبر وقت ثابت میشود و چون

نیابت اوست یا اہل کتاب در ان باب مراجعتی واقع ہم نشد و گفته ایشان در این باب اعتباری نبود

اگر گرفتن میثاق درین امر ضروری بود بایستی که از ابو بکر و عمر و عثمان میثاق میگرفتند بلکه ابرا نامه و لا و عجوی از

ایشان و بیسانیده مختوم بخواتیم ثقات نموده حواله حضرت امیر میفرمودند از موسی و عیسی و ہارون که نه خود ایشان

و نه اتباع ایشان را در منصب امامت ائمه و تقریر و تسلیم ان دخلی بود و متمسک این گروه درین غلو در حال این روایت

محمد بن الحسن الصفار است عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر یقول ان الله اخذ میثاق

النبیین بولایة علی بن ابیطالب و نیز روایت محمد بن بابویه در کتاب توحید عن داود الرقی

عن ابی عبدالله فی خبر طویل قال لما اراد الله ان یخلق الخلق نشرهم بین یدیه وقال من ربک

فکان اول من نطق رسول الله و امیر المؤمنین و الائمة فقالوا انت ربنا فحملهم العلم

و الدین ثم قال للملائکه هؤلاء حملة علمی و دینی و امنائی من خلقی ثم قال لبنی آدم اقروا لله

بالربوبیة و لهؤلاء النفر بالطاعة فقالوا نعم ربنا اقررنا و درین روایت و در روایت سابقه

اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیه محض اظهار فضل و شرف این حضرات است نزد

ملائکه و ظاهر است که اخذ میثاق از ملائکه معنی ندارد و اخذ او هیچ میثاق ملائکه داخل نشده اند زیرا که

میثاق از تکلیف است که دینه باعث عصیان میرود و حق شان محتمل است بخلاف ملائکه که لا یعصون

الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون شان ایشانست اخذ میثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین

روایت اخیره ذکر میثاق انبیا هم نیست تا از لفظ بنی آدم که عام است فهمیده شود و مثل مشهور است که

ما من عام الا و قد خص منه البعض و نیز درین روایت اخذ میثاق طاعت منحصر این در جناب پیغمبر و ائمه

است و لیس فیه ایجاب طاعت انبیای اولی العزم و غیرهم که بلا شبهه واقعست ثانی الحال بطریق

مصلحت وقت شده باشد و باقی که خاطر خواه این گروه است نیز در انبان شیخ ابن بابویه

یافته میشود و روی ابن بابویه فی خبر طویل عن ابن عباس عن النبی انه لما اسری به و کلمه ربه

قال بعد کلام انک رسولی الی خلقی و ان علیا ولی امیر المؤمنین اخذت میثاق

النبیین و ملائکتی و جمیع خلقی بولایته و احوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصا محمد

بن مسلم و غیره قسمیکه هست روشن است و رکاکت الفاظ این اخبار گواه عادل است بر اینکه کذب و افترا

و معهذا اہلسنت را بفضل الله تعالی حاجت توہین و تضعیف این روایات یا تاویل و توجیه این مفتریات

۳۷۸

منقبت یابت نماند و زیرا که شریف مرتضی که بزعم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر والغرر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر میثاق مبالغه تمام نموده و جزم بوضع و افتراء آن کرده و کفی امیر المومنین القتال انتهی این عبارت سراسر خسارت پر ظاهر است که او مطلق اخذ میثاق جناب ولایت مآب را انکار میکند خواه در عالم ارواح باشد و خواه در عالم اجساد چنانچه سیاق و سباق کلامش دلالت صریحه بران دارد و ازالحق هم در شروع عقیده مطلق اخذ میثاق نقل کرده حیث قال حق تعالی از ملائکه و انبیا میثاق گرفت بر ولایت ایمه و اطاعت ایشان انتهی و درین نقل قید عالم ارواح هرگز مذکور نیست و همچنین روایتیکه از محمد بن الحسن الصفار اولا و از ابن بابویه علیه الرحمه اخرا نه جمله خبر طویل نقل کرده نیز مشتمل بر تقیید اخذ میثاق بعالم ارواح نیست بلکه در روایت اولی فقط اخذ میثاق ولایت جناب امیر از انبیا علیه و علیهم السلام که تصدیق آن از مفتاح النجاه مرزا محمد بدخشانی هم در کمال وضوح و ظهور است مسطور است و در روایت ثانیه مطلق اخذ میثاق ولایت جناب امیر المومنین علیه السلام از انبیا علیهم السلام و ملائکه و جمیع خلق مذکور است پس با اینهمه که نسبت تکذیب خبر میثاق باهتمام تمام بجناب سید مرتضی نموده و برین نسبت حمد الهی بجا آورده مباهات و مفاخرت آغاز نهاده و گمان کرده که بعد این حضرات اهلسنت را حاجت توهین و تضعیف این روایات که از جمله آن این هر دو روایت است که دران مطلق اخذ میثاق مذکور است نماند و این معنی دلالت واضحه بران دارد که او جناب سید مرتضی را بالتکذیب منکر اخذ میثاق ولایت جناب امیر از انبیا و ملائکه علیهم السلام مطلقا میداند و آنجناب را موافق در انکار و ابطال خود می انگارد و هل هذا الا محض البهتان و صریح الافک و الهذیان چه اولا سید مرتضی علیه الرحمة در غرر و درر هرگز خبر میثاق ذکر نفرموده تا بتکذیب و تصدیق آن چه رسد آری ذکر آیه و اذ اخذ ربک من بنی آدم الخ در آنجا فرموده و تاویل آن را باین معنی که حق تعالی از ظهر حضرت آدم جمیع ذریت او را برآورده از اوشان اقرار بمعرفت خود گرفته و اشهاد اوشان نموده باشد انکار فرموده تاویلی دیگر برای آن ذکر کرده پس تکذیب خبر میثاق هرگز نفرموده چنانچه جناب شاهصاحب از مزید تجبر بتقلید کابلی ادعاء آن فرموده اند و اما صرف الایة عن ظاهرها و حملها علی المجاز فهو لا یوجب الحکم بکذب هذه الاخبار و وضع تلک الاثار بل کما اول السید رحمه الله هذه الایة و صرفها عن ظاهرها فکذا یمکنه ان یاول هذه الاحادیث عن اخرها و ثانیا اینکه گو جناب سید مرتضی انکار وقوع میثاق در عالم ارواح کرده باشد لیکن ازان انکار اخذ میثاق

ابن مسعود في المعرفة ... عبد الرزاق ... الى العلماء ... الحافظ ... الا بالله ... ابن راود ... ثابت کرده ... ترك خواند حضرت

علی الاطلاق که شاهصاحب هی آنند ثابت نمی شود و تو هین و تضعیف خبر صفار و خبر اخر ابن بابویه که

دران مطلق اخذ میثاق ولایت جناب امیر مذکور ست لازم نمی اید پس نسبت تکذیب این اخبار و انکار اخذ

میثاق علی الاطلاق بانجناب بلاشبه کذب بحت و بهتان صریح است که اصلا و جهی از صحت و واقعیت ندارد

کتاب غرر و درر کتابی است مشهور و شائع و بحمدالله نسخ متعدده ان درین بلد موجود هر که خواهد بان رجوع ارد

و کذب و بهتان شاهصاحب که در حقیقت افترای کابلی است در باب شاه سلامت الله از کابلی و مقلد شان

صاحب تحفه هم پا را فراتر گذاشته نه در عبارت شاهصاحب کلام کابلی تامل ساخته و نه خود به مراجعت

غرر و درر پرداخته رجما بالغیب تهمت شگرف بر بافته که عیاذا بالله جناب سید مرتضی محمد بن الحسن الصفار

را واضع و مفتری خبر میثاق میداند بلکه او را خارج از دائره ایمان می انگارد قال فی معرکة الاراء و ابن

الصفار که پیش شریف مرتضی صاحب غرر بجرم وضع و اختراع خبر میثاق که مستلزم کفر جحود یا

حضرت آدم علیه السلام است خارج از دائره ایمانست پیش کمتر از ابن قتیبه نزد سنیان نیست انتهی این است

حال این حضرات که برای دفع عار و شنار از اسلام کبار خود چها اکاذیب شنیعه که بر زبان نمی آرند و چه

خرافات واهیه که نمی نگارند و شرم و آزرم از مواخذه خدا و خلق نمی آرند و بخیال تخدیع انعامی چند

طریق خیانت و ترک دیانت می سپارند آمدم براینکه سید مرتضی علیه الرحمه در غرر و درر انکار وقوع

میثاق در عالم ارواح نموده پس باید دانست که با در کیفیت اخذ میثاق از ذریت حضرت آدم اختلاف واقع

هست اکثری آنرا بر ظاهرش حمل کرده اند یعنی باین معنی قائل شده اند که ذریت حضرت آدم که در عالم

ارواح بوجود آمده مثل الیوم عاقل بودند و در همان حالت اخذ میثاق از ایشان واقع شده و بعضی

سید مرتضی و غیر او باین طرف رفته اند که اخذ میثاق از ذریت حضرت آدم ماول باین معنی است

کا اخذ عهد از ایشان بجهت اکمال عقل و دلالت بر آثار صنعت خود فرموده چنانچه سید مرتضی علیه الرحمه در

غرر و درر در تاویل ایه و اذ اخذ ربک من بنی آدم الخ فرموده انه تعالی لما خلقهم و رکبهم ترکیبا یدل

علی معرفته و یشهد بقدرته و وجوب عبادته و اراهم العبر و الایات و الدلائل فی غیرهم

و فی انفسهم کان بمنزلة المشهد لهم علی انفسهم و کانوا فی مشاهدة ذلک و معرفته و ظهوره

فیهم علی الوجه الذی اراده الله تعالی و تعذر امتناعهم منه و انفکاکهم من دلالته بمنزلة

المقر المعترف و ان لم یکن هناک اشهاد و لا اعتراف علی الحقیقة و یجری ذلک مجری قوله تعالی

۳۷۸

اتانی ملک فقال یا محمد سل من ارسلنا من قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قال قلت علی ما بعثوا قال علی نبوتک و ولایة علی بن ابی طالب

تعالى ثم استوى الى السماء وهي دخان فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين وان لم
يكن منه تعالى قول على الحقيقة ولا منهما جواب ومثله قوله تعالى شاهدين على انفسهم بالكفر
ونحن نعلم ان الكفار لم يعترفوا بالكفر بالسنتهم وانما لما يظهر منهم ظهورا لا يتمكنون من جحده
كانوا بمنزلة المعترفين به الخ اين عبارت صريح است در اينكه سيد مرتضى عليه الرحمه اصل ميثاق را
منكر نيست بلكه در كيفيت ميثاق گفتگو دارد وايه كريمه را از ظاهرش صرف كرده تاويل و توجيه آن مى نمايد
و توجيه و تاويل آيتى يا حديثى را تكذيب آن نتوان گفت ايا بر متتبع خبير مخفى نخواهد بود كه غزالى كه از اكابر
اوليائى اهلسنت است منكر وقوع ميثاق در عالم ارواح بوده چنانچه در كتاب المضنون به على غير اهله و اسب
بى نخست و كريم لى منت نسخه از ان باين فقير كثير التقصير عنايت فرموده مذكور است فقيل له اي الغزالي
ان كانت الارواح حادثة مع الاجساد فما معنى قوله ان الله خلق الارواح قبل الاجساد
بالفي عام وقوله انا اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا وقال كنت نبيا وادم بين الماء والطين
فقال رضي الله عنه شيء من هذا لا يدل على قدم الروح بل يدل على حدوثه وكونه مخلوقا نعم
ربما يدل بظاهره على تقدم وجوده على الجسد واما امر الظواهر ضعيف وتاويلها يمكن في البرهان
القاطع لا يدرء بالظواهر بل يسلط على تاويل الظواهر كما في ظواهر التشبيه في حق الله واما
قوله خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفي عام فاراد بالارواح ارواح الملائكة وبالاجساد
اجساد العالم من العرش والكرسي والسموات والكواكب والماء والهواء والارض كما ان اجسام
الادميين بجملتهم صغيرة بالاضافة الى الارض وجرم الارض صغر من الشمس بكثير ثم لا نسبة
لجرم الشمس الى فلكه ولا لفلكه الى السموات التي فوقه ثم كل ذلك تسع له الكرسي اذ وسع كرسيه
السموات والارض والكرسي صغير بالاضافة الى العرش فاذا تفكرت في جميع ذلك استحقرت جميع
اجساد الادميين ولم تفهمها من مطلق لفظ الاجساد فكذلك فاعلم وتحقق ان ارواح البشر بالاضافة
الى ارواح الملائكة كاجسادهم بالاضافة الى اجساد العالم ولو انفتح لك باب معرفة ارواح
الملائكة لرأيت الارواح البشرية كسراج اقتبس من نار عظيمة طبق العالم وتلك النار العظيمة هي
الروح الاخير من ارواح الملائكة وللارواح الملائكة ترتيب ولكل واحد انفراد بمرتبة ولا يجتمع
في مرتبة واحدة اثنان بخلاف الارواح البشرية المتكثرة مع اتحاد النوع والمرتبة اما الملائكة

اول كتاب المضنون به على غير اهله
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين
والصلوة على محمد واله اجمعين
سئل الامام حجة الاسلام محمد الغزالي قدس الله سره ورضي عنه عن معنى قوله تعالى فاذا سويته ونفخت فيه من روحي وعن معنى النفخ والروح الخ

٣٧٩

طبقت

فكل واحد نوع برأسه وهو كل ذلك النوع واليه الاشارة بقوله تعالى وانا لنحن الصافون
وانا لنحن المسبحون ويقول النبي ان الراكع منهم لا يسجد والقائم لا يركع وانه ما من احد الا وله
مقام معلوم فلا تفهمن اذا من الارواح والاجساد المطلقة الا ارواح الملائكة واجساد العالم
واما قوله عليه الصلوة والسلام انا اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا فالخلق ههنا هو التقدير لا
الايجاد فانه قبل ان ولدته امه ليس موجودا مخلوقا ولكن الغايات والكمالات سابقة في
التقدير لاحقة في الوجود وهو معنى قولهم اول الفكرة اخر العمل بيانه ان المقدر المهندس للدار
اول ما يتمثل صورته في تقديره وهي دار كاملة واخر ما يوجد في اثر اعماله هي الدار الكاملة
فالدار الكاملة اول الاشياء في ذهنه تقديرا واخرها وجودا لان ما قبلها من ضرب اللبن وبناء
الحيطان وتركيب الجذوع وسيلة الى غاية الكمال وهي الدار فالغاية هي الدار ولاجلها تقدم
الالات والاعمال انتهى واگر كتاب مذكور كه مصنون به بر اهل انهم است بهم نرسد بكتب متأخرين رجوع نمايند
كه در مواهب لدنيه هم محصل بعض اين عبارت مذكور است حيث قال فيه فان قلت ان النبوة وصف لا بد
ان يكون الموصوف به موجودا وانما يكون بعد بلوغ اربعين سنة ايضا فكيف يوصف به قبل
وجوده وارساله قلت اجاب الغزالي في كتاب النفخ والتسوية عن هذا وعن قوله عليه الصلوة
والسلام انا اول الانبياء خلقا واخرهم بعثا بان المراد بالخلق هنا التقدير دون الايجاد
فانه قبل ان ولدته امه لم يكن موجودا مخلوقا ولكن الغايات والكمالات سابقة في التقدير
لاحقة في الوجود الخ ازينجا ظاهر است كه غزالي منكر تقدم خلق ارواح بر اجساد است و وجود خلق را
قبل از ولادت ظاهري مسلم نميدارد تا آنكه تقدم خلقت نبوي را هم بر وجود ظاهري انكار مي نمايد پس
بوجود ديگر ذريت قبل ولادت ايشان چه رسد پس ظاهر است كه اخذ ميثاق در عالم ارواح فرع وجود اين انواع
است پس ثابت شد كه غزالي هم منكر وقوع ميثاق در عالم ارواح بوده با وصف آنكه احاديث كثيره در اين باب
شهيره متضمن آن از طرق اهل سنت هم وارد شده و در صحاح ايشان مثل بخاري و مسلم و موطا ثابت گرديده
چنانچه سيوطي قريب پنجاه حديث متضمن اخذ ميثاق از ذريت حضرت آدم در عالم ارواح در كتاب در منثور
ايراد نموده ونيز بعض شعراني در يواقيت وجواهر معظم اعتقاد در اثبات حشر و نشر مبني بر اين مسئله ميثاق
پس آنچه حضرات اهل سنت از طرف غزالي جوابي مهيا كرده باشند همان جواب از طرف سيد مرتضى قبول نمايند

٣٨٠

نمایند وعلاوه برین مقام حیرت اینست که مجاهد که از ائمه واکابر اهلسنت است اخذ میثاق را از انبیا که در آیه
قرآنی موجود است منکر شده و بتکذیب و رد آن پرداخته گفته که ذکر لفظ نبیین در قران مجید که لا یاتیه الباطل
من بین یدیه ولا من خلفه صفت اوست از تحریف و تصحیف نساخ است در اصل لفظ الذین اوتوا الکتاب بود
ناسخین بجای آن لفظ النبیین نوشتند و کلام الهی را تحریف نمودند و ربیع هم این انکار پیش گرفته و بجای لفظ
النبیین لفظ الذین اوتوا الکتاب خوانده و بر تعین آن استدلال بنظم قرآنی نموده چنانچه سیوطی در تفسیر
در منثور آورده واگرچه عبارتش سابقا گذشته لیکن باز نوشته می آید اخرج عبد بن حمید والفریابی
وابن جریر وابن المنذر عن مجاهد فی قوله تعالی واذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتیتکم من کتاب
وحکمة قال هی خطاء من الکتاب هی فی قراءة ابن مسعود میثاق الذین اوتوا الکتاب واخرج
ابن جریر عن الربیع انه قرأ واذ اخذ الله میثاق الذین اوتوا الکتاب قال وکذلک کان یقرأها ابی
بن کعب قال الربیع الا تری انه یقول ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه
لتؤمنن بمحمد ولتنصرنه قال هم اهل الکتاب انتهی معلوم نیست که جناب مخاطب در حق این اکابر خود چه
۳۸۱
ارشاد خواهد فرمود و بکدام تشنیع و تهجین ایشان را یاد خواهد نمود که انکار کلام خدا نموده اند وآنچه حضرت
مخاطب حواله بافادات تلامذه صاحب تحفه فرموده پس کاش انکار افادات شان می نگاشت ویا
اسمای بعض که اینها مذکور می ساخت اما با وصف این شدت احتجاب واستتار از نظر اغیار پس وصول آن
خیلی دشوار نگفت که نوبت در از دستی بران رسد یا پایمال انظار وافکار شود اگر جناب مخاطب این افادات
اظهار می فرمود حقیقت حال واضح میکردم وآن خرافات وترهات را در هم و برهم زده مجال تسویل بازیاده
تر بر مخاطب تنگ می نمودم لیکن افسوس که این تمنا در دل باقیماند لیکن باید با بقای صحبت باقی اگر حیات مستعار
باقی است ومخاطب آن افادات را بر منصه ظهور جلوه میدهد وآن انکار را پیش می نماید انشاء الله تعالی حقیر هم
متوجه خدمتگزاری این بدایع جان خواهد شد شعر ورنه مانیم خدا داند چه بر سر آمده ای بسا آرزو که خاک شده

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

واگر حضرت مولف برین امور بسبب کهنگی دل نه نهد ومشتاق مثالهای دیگر که فی الجمله تجدد می داشته باشد
باشد اینک بعضی ازین قسم امور بطور سابق که اصولیه را سرکشی از آن بر تقدیر انصاف ممکن نبود ومثل قطره از
بحار نشان میدهیم وآن این که فاضل طبرسی بلکه ابن معلم استاد شیخ و سید امامیه نیز باظهار مجلسی در بحار لفظ

صور را که در آیات قرآنی و احادیث رسول یزدانی بیش از هزار جا استعمال یافته جمع صورت قرار داده‌اند و
قیامت کردند بالضرورة مادهٔ هیولانی ظلمانی ایشان بنابر پیروی خیالات خام مقتضی این تحریفات گشته آیا
لفظ نفخهٔ اولی و آنچه در باب حضرت اسرافیل و انتظار بردنش و دمیدن صور و برانگیختن اهل قبور بحکم ایزد غفور
در انجیل و زبور و اهلبیت علیهم السلام وارد و یافته بنظر ایشان نیامده بکبریا آگاهی این احتمال بخاطر هیچیک از طلبهٔ علوم
خطور نخواهد کرد بل فی آذانهم وقر و علی ابصارهم غشاوة انصاف نمایید که ازین تحریفات امر معاد
جسمانی که موقوف بر دمیدن صور است خلل می‌پذیرد یا نه اینهمه امور در بحار و تالیفات برادر بزرگ مولف
بصراحت تمام موجود است و چگونه برین قدر اکتفا توان کرد زیرا که از مطالعهٔ آن این هم هویدا میشود که گروهی
از علمای امامیه چندان الف و انس با قوانین حکما خصوصا مشائین گرفتند بلکه درین ورطه بعنوانی سر فرو بردند
که آخر معجزات حضرت سید المرسلین و ائمه معصومین را مثل انشقاق قمر و کلام حیوانات با آنسرور و اهلبیت اطهر
و شهادت اشجار و احجار برسالت و امامت این حضرات انکار کردند و اینهمه را از حیز امکان خارج نمودند
و در پی تحریف احادیث و نصوص گشتند و منشای آن باعتراف مجلسی و غیر او جز اتباع ظنون و کاسه لیسی
شیاطین چیزی دیگر مظنون نمی‌شود اگر مقام تطفلی نمی‌بود البته زیاده ازین بتفصیل تمام مخالفت امامیه را
در مسائل فقهیه با احادیث ائمه علیهم السلام میگفتم و لآلی بحث و تحقیق که آب و رنگش متعطشین را بجواب
ترین وجوه سیراب میکرد می‌سفتم **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** اری ارباب ذکا
و فطانت و اصحاب فهم و درایت مشتاق استماع امثال جدید و ادراک ایرادات غیر بعید که محل بحث و تحقیق
و لائق نظر و تدقیق توانند می‌باشند لیکن کهنه و جدید سامی همه مساوی الاقدام و سابق و لاحق جناب همه از
خیالات خام می‌باشد که هرگز کسی از ارباب شعور بران دل نمی‌نهد و با صغای آن رضا نمیدهد تا بجناب
مصنف و دیگر چه رو فن چه رسد و اگرچه مثال میثاق که از راه خلاف و شقاق ایراد نموده بلاشبهه کهنه است
که صاحب صواقع و تحفه ذکرش نموده‌اند لیکن مسئله معجون که از اقسام بابن صحت مصون است جدید و کد
تمام از بحار برآورده‌اند و چشم بد دور تفحص بالغ در استخراج آن بکار برده‌اند چگونه از اواخل امور کهنه نموده‌اند
مگر آنکه محمول بر تواضع و انکسار باشد یا آنکه بر فساد آن و عدم دلالتش بر مطلوب متنبه گردیده کهنه‌اش
قرار داده باشند اما هم بر امثله جدید و تازه پس آنچه درین مقام بعلامه طبرسی نسبت داده که آنجناب صور را
که در آیات قرآنی و احادیث رسول یزدانی وارد است جمع صورت قرار داده و این نسبت را مستند

مستفید باظهار مولانای مجلسی فرموده غلط ظاهر و توهم باطل ست جناب مخاطب از قصور تتبع وعدم ادراک معنای عبارت مولانای مجلسی علامه طبرسی را قائل این قول قرار داده و در حقیقت انجناب هرگز قائل این قول و صاحب این تاویل نیست اری در مجمع البیان در تفسیر صور حسب داب خویش که نقل اقوال مختلفه میفرماید این قول را هم از عامه نقل کرده لیکن هرگز آنرا معتقد خود نگفته و نه بترجیح و تاییدان پرداخته و وجه اشتباه جناب مخاطب عبارت مولانای مجلسی است حیث قال و اما الصور فیجب الایمان به علی ما ورد فی النصوص الصریحة وتاویله بانه جمع للصورة کما مر من الطبرسی و قد سبقه الشیخ المفید ره الخ چون جناب او ملاحظه نموده که مولانای مجلسی ذکر فرموده که این تاویل از شیخ طبرسی گزشت پنداشت که علامه مجلسی شیخ طبرسی را قائل این تاویل قرار داده مع ان الامر لیس کذلک زیرا که انچه قبل ازین مولانای مجلسی نقل کرده و حواله بان در اینجا فرموده این عبارت است قال الطبرسی فی قوله تعالی ونفخ فی الصور اختلف فی الصور فقیل هو قرن ینفخ فیه عن ابن عباس و ابن عمر و قیل هو جمع صورة فان الله یصور الخلق فی القبور کما صورهم فی ارحام الامهات ثم ینفخ فیهم الارواح کما نفخ وهم فی ارحام امهاتهم عن الحسن و ابی عبیدة و قیل انه ینفخ اسرافیل فی الصور ثلث نفخات النفخة الاولی نفخة الفزع والثانیة نفخة الصعق یصعق من فی السموات والارض بها فیموتون و الثالثة نفخة القیام لرب العالمین فیحشر الناس بها من قبورهم انتهی درین عبارت هرگز میلانی و توجهی هم از مولانای طبرسی باین قول فهمیده نمی شود چه جای که قائل بودن جنابش آن ثابت گردد بلکه قولیکه مخالف نیست آنرا تقدیم داده و بعد ان این قول را از حسن بصری و ابو عبیده نقل نموده و پر ظاهرست که مجرد نقل قولی از کسی خصوصا هرگاه از کسی از اهل الخلاف باشد و خصوصا هرگاه مع ذکر خلاف آن و آنهم مقدم بران باشد موجب اعتقاد و الا لازم آید که چون علامه طبرسی در این آیه بتفسیر صور دو قول مختلف نقل نموده یکی تفسیران بقرن و دیگر تاویل ان بجمع صورة معتقد دو قول متناقض و متنافی در تفسیر آیه واحده در مقام واحد باشد و هو باطل قطعا بالبداهة و وجه حواله نمودن علامه مجلسی این تاویل را بعلامه طبرسی این نیست که جنابش نقل این قول کرده و این نقل اعلامه مجلسی سابق ازین ذکر فرموده بود باین وجه فرموده کما مر من الطبرسی یعنی کما مر نقل هذا القول الذی قاله غیر الطبرسی من الطبرسی حیث نقله فی تفسیره لا انه قائل به و معتقد له و هرگاه حقیقت قول علامه مجلسی منکشف شد و واضح گردید که هرگز انجناب شیخ طبرسی را قائل تاویل صور بجمع صورت

[illegible]

٣٨٣

اعاده الخلق [illegible] عن اکثر المفسرین انتهی و برظاهرست که ازین عبارت هم ثابت نمی شود که علامه طبرسی صور را جمع صورت گردانیده بلکه از اخبار [illegible] نقل کرده بعد ان خلاف ان قول کرده و ان میلان [illegible] اکثر مفسرین نقل فرموده

نگفته بلکه محض نقل آنرا بجنابش حواله نموده چه آنجناب در تفسیر خود علی ما نقله العلامة المجلسی قائل بودن خروج این
تاویل ذکر نکرده بلکه از مخالفین نقل این تاویل نموده و خلاف آن هم مقدما علیه ذکر فرموده پس برائت ساحت
علامه طبرسی از قائل بودن باین قول کالشمس فی وسط السماء منجلی گردید و نیز حسن فهم مخاطب در استدلال بعبارت
مولانای مجلسی بوضوح تمام انجامید که آنرا بر موهوم باطل خود فرود آورده بتشنیعات شنیعه زبان آلوده
و از قلت تتبع و عدم مراجعت باصل تفسیر مجمع البیان بلکه عدم ملاحظه تمام باب بحار که از آن باب این منقول
نقل کرده چنین تهمت بی اصل و نسبت غیر صحیح بعلامه طبرسی بر بافته و اگر چه اینقدر که حواله قلم حقائق رقم گردید
برای ناظر اریب و متدرب لبیب کافی و بسند است لیکن هنوز از تبیین سخافت توهم مخاطب دست نکشیم و گوئیم
که گو از عبارت علامه طبرسی که منقول شد دفع تهمت قائل بودن او باینکه صور جمع صورت است واضح گردید
لیکن این هم ظاهر میکنیم که آنجناب بلا شبهه قائل وجود صور بمعنی قرن منفوخ فیه است و هرگز انکار آن ندارد بلکه
معتقد است که مراد در آیات قرآنیه از لفظ صور صور بمعنی قرن است نه جمع صورت زیرا که گو آنجناب در تفسیر آیه
ونفخ فی الصور بعضی از آیات دیگر نقل قولین مختلفین نموده و ترجیح و تایید یکی بر دیگری نفرموده لیکن بر اهل
تتبع مخفی نیست که در تفسیر دیگر آیات تفسیر صور باینکه آن قرنی است که حضرت اسرافیل در ان نفخ خواهد کرد قطعا
و جزما ذکر فرموده چنانچه در مجمع البیان در تفسیر آیه ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض
نموده ونفخ فی الصور وهو قرن ینفخ فیه اسرافیل ووجه الحکمة فی ذلك انها علامة جعلها الله
لیعلم بها العقلاء آخر امرهم فی دار التکلیف ثم تجدید الخلق فشبه ذلك بما یتعارفونه من
بوق الرحیل والنزول ولا تتصور النفوس احسن من هذه الطریقة وقیل ان الصور جمع صورة
فکانه ینفخ فی صور الخلق این عبارت صریحست در انکه مختار علامه طبرسی همین است که صور بمعنی قرنی است
که حضرت اسرافیل در ان نفخ خواهد نمود چه آنرا قطعا و حتما ذکر کرده و تاویل صور را بجمع صورت که بلفظ قیل
نقل نموده رافع این جزم و حتم نمی تواند شد و ازین جاست که در مجمع البیان بعد عبارت سابقه مذکوره است
فصعق من فی السموات ومن فی الارض ای یموت من شدة تلك الصیحة التی تخرج من
الصور جمیع من فی السموات والارض یقال صعق فلان اذا مات بحال هائلة شبیهة بالصیحة
العظیمة انتهی این عبارت هم صریحست در اثبات صور و خروج صیحه از آن چه بر ظاهر است که خروج صیحه
و مصعوق شدن مردم از شدت آن بی وجود صور غیر متصور و هو ظاهر جدا و نیز بفاصله یسیره ازین عبارت

۱۶

مذکور است ثم نفخ فیه اخری یعنی نفخة البعث وهی النفخة الثانیة وقال قتادة فی حدیث رفعه
ان ما بین النفختین اربعین سنة وقیل ان الله تعالی یفنی الاجسام کلها بعد الصعق وموت الخلق اربعون
ثم یعیدها وقوله فاذا هم قیام اخبار عن سرعة ایجادهم لانه سبحانه اذا نفخ النفخة الثانیة
اعادهم عقیب ذلک فیقومون من قبورهم احیاء انتهی واین عبارت ناطق است بانکه علامه طبرسی معتقد
تعدد نفخات است وظاهر است که اگر صور جمع صورت باشد تعدد نفخات معنای ندارد چنانچه کلام مخاطب
هم بران دلالت می کند و نیز علامه طبرسی در تفسیر جوامع الجامع در تفسیر آیه یوم ینفخ فی الصور گفته والصور
قرن ینفخ فیه اسرافیل نفختین فیفنی الخلق بالنفخة الاولی ویحیون بالثانیة وعن الحسن انه جمع
صورة انتهی واین عبارت هم صریح است درانکه نزد علامه طبرسی مراد از صور همین قرن است که حضرت اسرافیل
دران نفخ خواهد فرمود و نیز دو نفخه واقع خواهد شد که بیکی فنای خلق واقع شود وبدیگری زنده خواهند شد و
نیز در مجمع البیان در تفسیر آیه یوم ینفخ فی الصور گفته واما الصور فقیل فیه انه قرن ینفخ فیه اسرافیل
علیه السلام نفختین فیفنی الخلائق کلهم بالنفخة الاولی ویحیون بالنفخة الثانیة فتکون الاولی
لانتهاء الدنیا والثانیة لابتداء الآخرة وقال الحسن هو جمع صورة کما ان السور جمع سورة ۵ ه سم
وعلی هذا فیکون معناه یوم ینفخ الروح فی الصور ویؤید القول الاول ما رواه ابو سعید الخدری
عن النبی صلعم انه قال کیف انعم وقد التقم صاحب القرن القرن وحنا جبینه واصغی سمعه ینتظر ان
یؤمر فینفخ قالوا فکیف نقول یا رسول الله قال قولوا حسبنا الله ونعم الوکیل والعرب تقول نفخ الصور
ونفخ فی الصور قال الشاعر ع لولا ابن جعدة لم یفتح قهندزکم ولا خراسان حتی ینفخ الصور انتهی
ازین کلام بصراحت تمام واضح می شود که علامه طبرسی قول اول را ترجیح داده وانرا اختیار ساخته وقول ثانی را
مرجوح دانسته و نیز در مجمع البیان در تفسیر آیه ویوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض
مذکور است واختلف فی معنی الصور فقیل هو صور الخلق جمع صورة عن الحسن وقتادة ویکون معناه
یوم ینفخ الروح فی الصور فیبعثون وقیل هو قرن ینفخ فیه شبه البوق عن مجاهد وقد ورد ذلک فی
الاحادیث انتهی واین عبارت هم نص است در اختیار تفسیر ثانی که از او وارد فی الحدیث گفته وانقول ثالث [illegible]
قول اول در حدیث وارد نشده و ظاهر است که تفسیری که در حدیث وارد باشد مقدم است بر تفسیری که مستند ان
ظاهر نباشد و نیز در مجمع البیان در تفسیر آیه فاذا نقر فی الناقور مذکور است بالناقور فاعول من النقر کالهاضوم

من الهضم وحاطوم من الحطم وهو الذي من شانه ان ينقر فيه للتصويت به و نيز در تفسير اين آيه
فرموده فاذا نقر في الناقور معناه اذا نفخ في الصور وهي كهيئة البوق عن مجاهد وقيل ان ذلك
في النفخة الاولى وهو اول الشدة الهائلة العامة وقيل انه النفخة الثانية وعندها يحيي الله
الخلق وتقوم القيامة وهي صيحة الساعة عن الجبائي و از تتبع ديگر مقامات مجمع البيان و جوامع الجامع
نيز ظاهر ميشود كه علامه طبرسي قائل است بوجود صور بمعنى قرن و هرگز انكار آن ننساخته بالجمله هرگاه از عبارات
مذكوره ظاهر شد كه علامه طبرسي قطعاً صور را بقرن تفسير نموده و بلا تردد و تامل و تطرق شبهه و احتمال بوجود
صور قائل شده و در بعض مقامات تصريح بترجيح اين تفسير بر تفسير ديگر فرموده و على كل حال در قائل بودن
جناب او بوجود صور و وقوع نفخ دران هيچ شكي نيست پس نسبت انكار صور بآنجناب چنانچه مخاطب
بران جسارت كرده از غرائب توهمات بلكه از عجائب افترات است و ازينجا واضح ميشود حال لاف و گزاف
مخاطب و مقدار غرور و امعان او كه برين توهمات ركيكه از جا رفته و تشنيعات شنيعه بهم آورده بر خود باليده
خرافات را اشكالات عويصه و اعتراضات تازه ناميده و تعريضات سخيفه وارد كرده از جامه انسانيت
بيرون آمده و قياس كن كه چون حال عمده اشكالات او كه بران مي نازد و نهايت مفاخرت و مباهات بان ۳۸۶
مي سازد باين سخافت رسيد كه تعرض بان موجب صد گونه تشويش و تحير و تردد او گرديده حال ديگر ترهات
و خرافات كه نزد او هم باين شايه نميرسد چه خواهد بود و اما نسبت تاويل صور بشيخ مفيد قدس الله روحه پس
اهم محل كلام است از كجا ثابت شود كه جناب او قائل اين قول است كه صور جمع صورت است و تمسك بمجرد قول
علامه مجلسي اعني قد سبقه الشيخ المفيد مفيد نيست چه محتمل است كه غرض علامه مجلسي اين باشد كه شيخ مفيد ره
در نقل تاويل صور بجمع صورت بر طبرسي ره سبقت نموده پس چنانچه طبرسي ره از حسن بصري و غيره نقل نموده
كه ايشان تاويل صور بجمع صورت نموده اند همچنان قبل او شيخ مفيد عليه الرحمه نيز اين تاويل را از قائلين آن
نقل نموده و اگر فرضيم كه شيخ مفيد تاويل صور بجمع صورت كرده ليكن آنجناب هرگز هرگز منكر صور بمعنى قرن نيست
كه حضرت اسرافيل دران نفخ خواهد كرد نيست كه وجود آن بنصوص صريحه كتاب و سنت ثابت است چگونه انكار آن
خواهد كرد بلكه غرض آنجناب بر تقدير ارتكاب اين تاويل آن خواهد بود كه در بعض آيات صور جمع صورت است
[illegible] نيست و ازين تفسير هرگز انكار صور بمعنى قرن لازم نمي آيد كه وجود آن ببعض آيات ديگر اعني فاذا
نقر في الناقور [illegible] ثابت است اين تاويل ندارد و احاديث كثيره مصرحه بان ثابت است و اگر فاضل مخاطب كلام

تبول بکلام حقیر آنکه وبسمع اصغا جا ندهد باینکه بحمد الله تعالی تصدیق آن از امام محدثین نقل کنم که باز مجال سر بر داشتن
باقی نماند فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته المسئلة الرابعة قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور لا شبهة ان المراد منه
یوم الحشر ولا شبهة عند اهل الاسلام ان الله سبحانه خلق قرنا ینفخ فیه ملک من الملائکة
وذلک القرن مسمی بالصور علی ما ذکر الله هذا المعنی فی مواضع من الکتاب الکریم ولکنهم اختلفوا
فی المراد بالصور فی هذه الایة علی قولین الاول ان المراد منه ذلک القرن الذی ینفخ فیه وصفته
مذکورة فی سائر السور والقول الثانی ان الصور جمع صورة والنفخ فی الصور عبارة عن النفخ فی صور
الموتی این عبارت نص وصحیحست ودلیل ساطع براینکه از تفسیر کردن صور در بعضی از آیات باینکه جمع صورتست
انکار وجود صور بمعنی قرن لازم نمی آید ونیز آنکه رازی تصریح کرده باینکه نزد اهل اسلام در این معنی شبهه نیست که حق تعالی
قرنی خلق کرده که در آن ملکی از ملائکه نفخ خواهد کرد واین قرن بصور نامیده می شود ولیکن ایشان اختلاف کرده اند
که مراد از صور در آیه یوم ینفخ فی الصور چیست پس بعضی صور را در این آیه بمعنی قرن مذکور گفته اند وبعضی آنرا جمع
صورت قرار داده اند واین صریحست که قول باینکه صور در بعضی از آیات جمع صورتست منافی اعتقاد وجود صور بمعنی
٣٨٧ قرن نیست پس اگر بالفرض جناب شیخ مفید هم در بعض مواضع تفسیر صور بجمع صورت کرده باشد از آن لازم نمی آید
که آنجناب منکر وجود صور بوده وچگونه می توان گفت که شیخ مفید علیه الرحمه منکر صور بوده حالانکه از کلام مفید
در جواب مسائل سرویه افاده فرموده بصراحت تمام وصحیحست که آنجناب منکر صور ونفخ آن نبوده بلکه اخبار یکه
على ما نقل في البحار متضمن آنست از معتمد ومعول علیه میدانست واعتقاد بآن داشت وهذه عبارة السؤال والجواب ما قوله
ادام الله تأییده فی عذاب القبر وکیفیته ومتی یکون وهل ترد الارواح الی الاجساد عند
التعذیب ام لا وهل یکون العذاب فی القبر او یکون بین النفختین الجواب الکلام فی عذاب القبر
طریقه السمع دون العقل وقد ورد عن ائمة الهدی علیهم السلام انهم قالوا لیس یعذب فی
القبر کل میت وانما یعذب من جملتهم من محض الکفر محضا ولا ینعم کل ماض لسبیله وانما ینعم منهم
من محض الایمان محضا فاما ما سوی هذین الصنفین فانه یلهی عنهم وکذلک روی انه لا یسأل فی قبره
الا هذان الصنفان خاصة فعلی ما جاء به الاثر من ذلک یکون الحکم ما ذکرناه فاما عذاب الکافر
فی قبره ونعیم المؤمنین فیه فان الخبر ایضا قد ورد بان الله تعالی یجعل روح المؤمن فی قالب مثل
قالبه فی الدنیا فی جنة من جناته ینعمه فیها الی یوم الساعة فاذا نفخ فی الصور انشئ جسده الذی

بلي في التراب وتمزق ثم اعاده اليه وحشره الى الموقف وامر به الى جنة الخلد فلا يزال منعما بابقاء
الله عز وجل غير ان جسده الذي يعاد فيه لا يكون على تركيبه في الدنيا بل تعدل طباعه وتحسن
صورته فلا يهرم مع تعديل الطباع ولا يمسه نصب في الجنة ولا لغوب والكافر يجعل في قالب
كقالبه في الدنيا في محل عذاب يعاقب به ونار يعذب بها حتى الساعة ثم انشئ جسده الذي فارقه
في القبر ويعاد اليه ثم يعذب به في الآخرة الابد ويركب ايضا جسده تركيبا لا يفنى معه وقد
قال الله عز وجل اسمه النار يعرضون عليها غدوا وعشيا ويوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون
اشد العذاب وقال في قصة الشهداء ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند
ربهم يرزقون فدل ان العذاب والثواب يكونان قبل يوم القيامة وبعدها والخبر وارد بانه يكون
مع فراق الروح الجسد من الدنيا والروح ههنا عبارة عن الفعال الجوهر البسيط وليس بعبارة
عن الحيوة التي يصح معها العلم والقدرة لان هذه الحيوة عرض لا يبقى ولا يصح الاعادة فيه فهذا ما عول
عليه بالنقل وجاء به الخبر على ما بيناه انتهى كلام بلاغت نظام فصل قاطع است بر انكه شيخ مفيد منكر صور
نبوده بلكه انرا در جواب سائل از اخبار ائمه اطهار عليهم السلام نقل نموده ودر آخر كلام تصريح تمام كرده معتمد ومعول عليه
بودن ان فرموده واگر متوهمي توهم كند كه محتمل است كه مراد از نفخ صور درين كلام شيخ مفيد هم همان نفخ ارواح در اجساد
باشد وصور جمع صورت باشد پس درين صورت قول آنجناب بوجود صور بحث عنه ثابت نشود گوييم اين احتمال قطعا
فاسد است وعبارت آنجناب صريحست درانكه مراد درينجا صور قرن است نه جمع صورت بدو وجه اول انكه فاذا نفخ في الصور
انشئ جسده الخ دلالت صريحه دارد بر انكه انشاء جسد بعد نفخ صور واقع خواهد شد يعني اول نفخ صور واقع شود وبعد ازان
انشاء جسد كه در تراب بوسيده و متمزق گرديده على ما هو قضية الشرط والجزاء فان الجزاء متفرع على وجود
الشرط متاخر عنه حالانكه بديهي است كه اگر صور جمع صورت باشد و مراد نفخ ارواح در صور يعني اجساد
باشد درين صورت تاخر انشاء جسد ازان امكاني ندارد والا تاخر شيء عن نفسه لازم آيد زيرا كه نفخ در صور بر تقدير كه
صور جمع صورت باشد عبارت ازان است كه نفخ ارواح در اجساد شود واين معني مستلزم انست كه انشاء
اجساد قبل نفخ واقع شده باشد تا دران نفخ ارواح صورت وقوع پذيرد پس اگر گوييم كه انشاء جسد بعد
نفخ روح در جسد واقع ميشود كلام مهمل وبيمعني ميگردد دوم انكه از كلام جنابش صراحة واضح است كه
اعاده روح بسوي جسد بعد نفخ صور وانشاي جسد واقع خواهد شد چنانچه لفظ ثم كه موضوع است براي

براي تراخي و بعديت بران دلالت صريحه دارد و بديهي است كه اعاده روح بسوي جسد بعينه همين نفخ روح در جسد است پس اگر درين كلام يعني فاذا نفخ في الصور الخ مراد از صور جمع صورت باشد و مراد از نفخ نفخ ارواح در اجساد همان استحاله سابقه اعني تاخر شي عن نفسه باز لازم آيد بالجمله حمل صور درين عبارت بر جمع صورت صوري از جواز ندارد و قطعا باطل و از حليه صحت عاطل است و لا يتفوه به عاقل فضلا عن فاضل و هرگاه بتصريح صريح ثابت شد كه جناب شيخ مفيد عليه الرحمه قائل است بوجود صور يعني قرن و وقوع نفخ دران و احاديثي را كه متضمن ان وارد شده معتبر و معتمد ميداند و در جواب بعض سائلين آنرا ذكر كرده و مضامين آنرا حجت دانسته پس توهم انكار انجناب نفخ صور را چنانچه مخاطب انديشيده از غرائب توهمات سخيفه و تخيلات ركيكه است و حيرت از خودستائي مي برد كه چسان جناب مخاطب بر تاويل صور بجمع صورت اينهمه تشنيعات برانگيخته يا فرو رنگ بيجا اغاز نهاده بر نحو پيچيده و افادات اسلاف و ائمه خود كه اوشان قائل باين قول و ماوّل باين تاويلي باشند و صور را بجمع صورت ميگردانند بنظر بصيرت نديده چنانچه علامه طبرسي از حسن بصري نقل نموده و اگر مخاطب بر نقل علامه طبرسي اعتماد نكند بلكه العياذ بالله با وصف اقرار فاضل رشيد در ايضاح بجلالت و عظمت جنابش كه ملا زبان اورا بجز تنقيص موصوف نموده تهمت افترا بر انجناب بندد بايد كه بافادات ائمه خويش رجوع كند كه درانجا هم خواهد يافت كه اينها ذكر كرده اند كه حسن بصري قائل است باينكه صور جمع صورت است و مراد از نفخ در صور نفخ ارواح در اجسام است و تصريح ساخته اند كه اين قول حسن بصري خلاف اهل سنت و جماعت است چنانچه عيني در عمدة القاري شرح صحيح بخاري در ذيل شرح قوله باب نفخ الصور على ما نقل گفته الصور وهو بضم الصاد و سكون الواو وذكر عن الحسن انه قرأها بفتح الواو جمع الصورة وتاوّله على ان المراد النفخ في الاجسام ليعاد اليها الارواح قال الازهري انه خلاف ما عليه اهل السنة والجماعة انتهى بلكه از مطالعه فتح الباري تصنيف ابن حجر عسقلاني واضح ميشود كه سواي حسن بصري جماعتي ديگر هم قائل گشته اند باينكه صور جمع صورت است حيث قال باب نفخ الصور تكرر ذكره في القرآن في الانعام والمؤمنين والنمل والزمر وق وغيرها وهو بضم المهملة وسكون الواو وثبت كذلك في القراءات المشهورة والاحاديث وذكر عن الحسن البصري انه قرأها بفتح الواو جمع صورة وتاوله على ان المراد النفخ في الاجساد ليعاد اليها الارواح وقال ابو عبيدة في المجاز يقال الصور يعني بسكون الواو جمع صورة كما يقال سور المدينة جمع سورة قال الشاعر لما اتى

خبر الزبير تواضعت سور المدينة فيستوى معنى القرائتين وحكى مثله الطبري عن قوم وزاد كالصوف
جمع صوفة قالوا والمراد بالنفخ فى الصور وهي الاجساد ان تعاد فيها الارواح كما قال تعالى ونفخت
فيه من روحي وتعقب قوله جمع بان هذه اسماء اجناس لا جموع وبالغ النحاس وغيره فى الرد على
التاويل المذكور وقال الازهري انه خلاف ما عليه اهل السنة والجماعة انتهى ودر تفسير كبير مذكور
است اعلم ان سبحانه لما قال ومن وراءهم برزخ الى يوم يبعثون ذكر احوال ذلك اليوم فقال
فاذا نفخ فى الصور وفيه ثلاثة اقوال احدها ان الصور آلة اذا نفخ فيها يظهر صوت عظيم جعله
الله علامة لخراب الدنيا واعادة الاموات روي عن رسول الله انه قرن ينفخ فيه وثانيها
ان المراد من الصور مجموع الصور والمعنى فاذا نفخ فى الصور ارواحها وهو قول الحسن وكان يقرا بفتح
الواو وبالفتح والكسر عن ابي رزين وهو حجة لمن فسر الصور بجمع صورة وثالثها ان النفخ فى الصور
استعارة والمراد منه البعث والحشر والاولى الاول انتهى وعبد الوهاب شعراني كه مقتدا اي مخاطب
علامه دوراني است در كتاب اليواقيت والجواهر كه مخاطب بعض عبارات ان در مسلك اول احتجاج واستدلال
كرده از امام ابو طاهر صاحب سراج العقول آورده كه او از ابو عبيده نقل كرده كه صور جمع صورت است وامام مذكور
اي معنى را پسنديده وستايش آن نموده وهذه عبارته قال الشيخ ابو طاهر وانما سمي الصور صورا لصورة
اي ميله وانحنائه والصور فى اللغة الميل وكذلك القرن يكون مميلا فكان الصور بانحنائه يطوف
بالعالم كله وقال ابو عبيدة الصور جمع صورة كالكور جمع كورة وهو معنى لطيف فى ذلك لان اسرافيل
لما كان موكلا بحفظ كل روح بصورتها فكان صورة يمكن الصور للارواح على ما هي عليها فى
الدنيا انتهى وابن اثير جزري در نهايه ميگويد وفيه ذكر النفخ فى الصور هو القرن الذي ينفخ فيه اسرافيل
عليه السلام عند بعث الموتى الى المحشر وقال بعضهم ان الصور جمع صورة يريد صور الموتى
ينفخ فيه الارواح والصحيح الاول لان الاحاديث تعاضدت عليه تارة بالصور وتارة
بالقرن ومحمد طاهر گجراتي در مجمع البحار گفته ونفخ فى الصور هو قرن ينفخ فيه اسرافيل عليه السلام
عند بعث الموتى الى الحشر وقيل هو جمع صورة يريد صور الموتى ينفخ فيها الارواح والصحيح الاول
لتظاهر الاحاديث فيه وجوهري در صحاح مي فرمايد الصور القرن قال الراجز لقد نطحناهم
غداة الجمعين نطحا شديدا لا كنطح الصورين ومنه قوله تعالى يوم ينفخ فى الصور قال الكلبي

لا ادری ما الصور و یقال هو جمع صورة مثل بسرة و بسر ای ینفخ فی صور الموتی الارواح و قرا الحسن

یوم ینفخ فی الصُوَر و الصور بکسر الصاد لغة فی الصور جمع صورة الخ و در تفسیر معالم التنزیل بغوی مذکور است

و الصور قرن ینفخ فیه قال مجاهد کهیئة البوق و قیل هو بلغة اهل الیمن و قال ابو عبیدة الصور هو

الصور جمع الصورة و هو قول الحسن و الاول اصح و در تفسیر نیشاپوری مذکور است و فی الصور قولان

اشهرهما انه القرن یؤیده قوله تعالی فاذا نقر فی الناقور و انه تعالی یعرّف امور الآخرة بامثال ما شوهد

فی الدنیا و من عادة الناس النفخ فی البوقات عند الاسفار و فی العساکر فجعل الله تعالی النفخ فی

تلک الآلة علامة لخراب الدنیا و لاعادة الاموات و اقربهما من المعقول ان الصور جمع صورة

یؤکده قراءة من قرا بفتح الواو و یقال صورة و صُوَر و صُور کدرة و دُرَر و دُر و علامه ابو العباس احمد در

کتاب خود که در ان تفسیر غریب القران ابو بکر محمد بن عزیز سجستانی و غریب القران ابن قتیبه را جمع ساخته میفرماید

یوم ینفخ فی الصور قال اهل اللغة الصور جمع الصورة ینفخ فیها روحها فتحیی و الذی جاء فی التفسیر ان

الصور قرن ینفخ فیه اسرافیل و الله اعلم انتهی و چون بعنایت الهی اصل غریب القران سجستانی که مسمی است

بنزهة القلوب بدست این خاکسار افتاد بان رجوع کردم و این عبارت بان مطابق یافتم حیث قال قال اهل

اللغة الصور جمع صورة ینفخ فیها روحها فتحیی و الذی جاء فی التفسیر ان الصور قرن ینفخ فیه اسرافیل

و الله اعلم انتهی و محمد بن ابی بکر الرازی در غریب القران گفته الصور قرن ینفخ فیه اسرافیل و قیل هو

جمع صورة مثل بسرة و بسر فقوله تعالی یوم ینفخ فی الصور ای ینفخ فی صور الموتی ارواحها و قرا الحسن

رضی الله عنه یوم ینفخ فی الصوَر بفتح الواو و در تفسیر مدارک مذکور است یوم ینفخ ظرف لقوله و له

الملک فی الصور هو القرن بلغة الیمن او جمع صورة و جای دیگر گفته یوم ینفخ فی الصور هو قرن

او جمع صورة و در تفسیر کبیر مذکور است و اما قوله تعالی و یوم ینفخ فی الصور ففیه وجوه احدها انه شیء

یشبه بالقرن و ان اسرافیل علیه السلام ینفخ فیه باذن الله تعالی و اذا سمع الناس ذلک الصوت

و هو فی الشدة بحیث لا تحتمله طبایعهم یفزعون عنده و یصعقون و یموتون و هو کقوله

تعالی فاذا نقر فی الناقور و هذا قول الاکثرین و ثانیها یجوز ان یکون تمثیلا لدعاء الموتی فان

خروجهم من قبورهم کخروج الجیش عند سماع صوت الآلة و ثالثها ان الصور جمع الصورة

الخ و ابن الملقن در شرح صحیح بخاری گفته و الذی علیه المفسرون ان الصور قرن ینفخ فیه اسرافیل

۳۹۱

قال اهل اللغة هو جمع صورة مثل بسرة وبسر ينفخ فيها الروح نفخا وقرأ الحسن بفتح الواو والصور بكسرها

الصاد لغة في الصور جمع صورة وانكره النحاس وقال لا يعرف هذا اهل التفسير قال والحديث

على انه الصور الذي ينفخ فيه اسرافيل عليه السلام ونيز در شرح ابن الملقن مذكور است قال القرطبي

وليس الصور جمع صورة كما زعم بعضهم انه ما ينفخ في صور الموتى بدليل الاحاديث المذكورة

والتنزيل ايضا يدل على ذلك قال تعالى ثم نفخ فيه اخرى ولم يقل فيها فعلم انه ليس بجمع صورة وقال

الكلبي لا ادري ما الصور ويقال هو جمع صورة مثل بسر وبسرة اي ينفخ في صور الموتى الارواح

وقرأ الحسن يوم ينفخ في الصور عالم الغيب والشهادة والى هذا ذهب ابو عبيدة معمر وهو مردود

بما ذكرنا وايضا لا ينفخ في الصور للبعث مرتين بل ينفخ مرة واحدة فاسرافيل ينفخ في الصور الذي

هو القرن والله هو الذي يحيي الصور فينفخ فيها الروح كما قال تعالى فنفخنا فيه من روحنا ونفخت

فيه روحي وقد انكر بعض اهل الزيغ ان يكون الصور قرنا قال ابو الهيثم من قال ذلك فهو كمن انكر

العرش والميزان وطلب لها تاويلات پس الحال حضرت مخاطب را مي بايد كه بفرمايد كه حسن بصري

ابو عبيده وامام ابو طاهر وغير ايشان لفظ صور را كه در ايات قراني واحاديث رسول يزداني كه بيش از

هزار جا استعمال يافته جمع صورت قرار داده اند وقيامت كرده اند بالضرورة ماده هيولاني ظلماني ايشان

بنا بر پيروي خيالات خام مقتضي اين تحريفات گشته ايا لفظ نفخه اولي وانچه در باب حضرت اسرافيل وقطار

برونش در ميدان صور وبرانگيختن اهل قبور بحكم ايزد غفور در احاديث جناب شافع يوم النشور وارد

يافته بنظر ايشان نيامده بكبريا الهي اين احتمال بخاطر هيچيك از طلبه علوم خطور نخواهد كرد بل في اذانهم

وقر وعلى ابصارهم غشاوة بعد انصاف نمايند كه ازين تحريفات امر معاد جسماني كه موقوف بر دميدن

صور است خلل مي پذيرد يا نه وكو لزوم اين تشنيعات وتحريفات احاديث وايات در حق حسن بصري

وابو عبيده وصاحب سراج العقول وديگر ائمه فحول نزد جناب مخاطب چندان موجب تشويش واضطراب

نباشد ونهايت سهل واسان نمايد وفرمايد كه حسن بصري خود قدري بود واعلام محققين تكفير او كرده اند

صدور چنين تحريف وبرهم زدن امر معاد جسماني ورد احاديث رسول يزداني از او چندان استبعادي ندارد

وهركاه حال حسن بصري چنين باشد ديگران مثل ابو عبيده وابو طاهر در چه حساب اند ليكن متحيرم كه جناب

مخاطب چگونه از تفسيق وتجهيل شان امام الائمه خويش بخاري كه او را از مريدي انداختي با امير المومنين في

حقائق التاويل في متشابه التنزيل ... حافظ الدين عبد الله بن احمد ... النسفي توفي سنة ... عن اشارة الاوهام ... بصفاته عن ادراك العقول ... التنزيل وحقائق التاويل اوله الحمد لله المنزه بذاته ... جامع لوجوه الاعراب والقرآت ... متضمن لدقائق علم البديع والاشارات ... اهل السنة والجماعة خاليا عن اباطيل اهل البدع ... الدين ابو حفص عمر بن علي بن احمد بن محمد ... ابن الملقن ... سنة ... [illegible]

في الحديث ملقب مي سازند نرسيده ليكن چون جناب او را بطرف قدح وجرح صحيح بخاري غلبتي تام است
واهتمامي وافر در قدح روايات ان حتى الحكم عليها بالوضع بكار برده لهذا درين پرده قدح وتفضيح خود بيچاره
بخاري پيش نظر داشته همت را بتضليل وتسفيه او برگماشته چه جناب وهم در صحيح خود در تفسير سورهٔ انعام
كه دران وارد است يوم ينفخ في الصور ذكر فرموده كه صور جمع صورت است چنانچه گفته الصور جماعة صورة
كقوله سورة وسور انتهى ودر ارشاد الساري شرح صحيح بخاري قسطلاني مذكور است الصور بضم الصاد
وفتح الواو في قوله تعالى يوم ينفخ في الصور جماعة صورة اي يوم ينفخ فيها روحها فتحيى كقوله سورة وسور
بالسين المهملة فيهما قال ابن كثير والصحيح ان المراد بالصور القرن الذي ينفخ فيه اسرافيل عليه
السلام للاحاديث الواردة فيه انتهى وقاضي عياض در مشارق الانوار على صحاح الآثار مي فرمايد
قوله في التفسير الصور جمع صورة كقولك صورة وصور كذا لابي احمد اي جمع على صورة صور
بسكون الواو وفتحها وهو خير من رواية غيره كقولك سورة وسور بالسين اذ ليس مقصود الباب
ذلك وهو احد تفاسير الاية انتهى وابن حجر عسقلاني در فتح الباري گفته قوله الصور جماعة صورة
كقوله سورة وسور بالصاد اولا وبالسين ثانيا كذا للجميع الا في رواية ابي احمد الجرجاني ففيهما
كقولك صورة وصور بالصاد في الموضعين والاختلاف في سكون الواو وضمها قال ابو عبيدة
في قوله تعالى ويوم ينفخ في الصور يقال انها جمع صورة ينفخ فيها روحها فتحيى بمنزلة قولهم
سور المدينة واحدها سورة قال النابغة الم تر ان الله اعطاك سورة ترى كل ملك دونها
يتذبذب انتهى والثابت في الحديث ان الصور قرن ينفخ فيه وهو واحد لا اسم جمع
قوله اسفاه وا لهفاه كه جناب مخاطب بخاري را كه بنا بر مخالفت وحقوق او بر گردن سنيان مصداق عيان راجع
بيان از محرفين ايات ملك علام واحاديث خير الانام عليه الاف التحية والسلام قرار ميدهد وبيرون خيالات
خام براهيني او ثابت مي نمايد وماده هيولاني ظلماني را براو مسلط ميسازند واز مصاديق في اذانهم وقر وعلى
ابصارهم غشاوة مي شمارد وامر معاد جسماني را بنا بر قول او برهم زده هم خيال مكنند وباين توهمات خانه خراب
خود را بدست خود ميكند قوله بل في اذانهم وقر وعلى ابصارهم غشاوة اقول اربع على ظلعك
ايها المتجد لق الهذار الفخور وارفق بنفسك ايها المتشدق الثرثار المغرور وافق من جنونك ايها
المسحور وصح من غشيتك ايها المخمور فانه قد بان في غاية الوضوح والظهور طهارة اذيال

اعلام الصناديد عن التلوث بوصم المصير الى انكار الصور وان عزو هذا الانكار اليهم مين
وزور وحيل كيدا له ومكرك بجم مبتور فليس تفيهقك بالطعن المدحور وتمرك على الكرام
الذين هم اقمار العلوم وبدور الا من اتباع الغرور وقلة الاطلاع والعثور والارتباك في
العجز والقصور وفقد التمييز بين الظلمة والنور فارجع البصر كرتين هل ترى من فطور ومن
لم يجعل الله له نورا فما له من نور فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور
نعم يمتك وشيوخك في اذانهم وقر وعلى ابصارهم غشاوة حيث حرفوا كلام الله واحاديث
رسوله خذلانا وشقاوة فجعلوا الصور جمع صورة وخالفوا الاحاديث المصرحة بوجود
القرن من غير ضرورة فاستحقوا للتشنيعات وعلاوة وصدق عليهم بل في اذانهم وقر وعلى
ابصارهم غشاوة اولم يقرع سمعك ان الحسن البصري الذي قدامهم البصير وقدوتهم النحرير وقائدهم
الشهير وملاذهم الخبير قد جعل الصور جمع صورة على ما نقله الموصوفون بالفضل والبراعة
وصرح الازهري ذو الفخر الزاهر بان قوله هذا مخالف لاجماع اهل السنة والجماعة وكذلك
ابو عبيدة الخريت الحاذق في اللغة والادب الواضع الهناء على النقب نحا نحوه وحذا حذوه
فجعل الصور جمعا ودفع الاحاديث الصحيحة دفعا واستحسن صنيعه معتمد شيوخهم وفحل الفحول
ضياء النفوس وسراج العقول محرز قصبات السبق في حلبة المآثر امامهم ابو طاهر واعجب من
ذلك كله ان البخاري الذي هو ابن بجدة النقد والبراعة وابو عذر هذه الصناعة وحامل
راية اهل السنة والجماعة ايضا تفوه بهذا التفسير المهجور وصرح بان الصور جماعة صورة
كسورة وسور فباح على تقريراتك وتشنيعاتك ان هؤلاء الشيوخ الاجلة النقاد قد ابطلوا
امر المعاد واثاروا قتام الفتنة والفساد وركبوا بنيات الطريق بالضلال والالحاد ونزعوا عن
ركز الدين والعماد فالحمد لله الذي جعلنا بعونه تشنيع المخاطب المتبجح عليه وبالا وصيرنا
بلطفه ... الفظيع له نكالا واعتدنا له سلاسلا واغلالا فرجع عن تطاوله حسيرا
وصار بعد انتعاشه حصيرا فليضحك قليلا وليبك كثيرا فانه ما كان بما عندنا خبيرا

قوله انصاف نمايند كه اين تحريفات الخ اقول ظاهر است كه اين تشنيع والزام اين طعن وتقطيع بر علماي
الحق تكفير وتهجين وتوهين اكابر ائمه دين خويش مي نمايد وانكار معاد جسماني كه باجماع اهل اسلام كفر والحاد است

الحاد است برین حضرات ثابت کردن میخواهد لیکن از تصریح و اجهار و اعلان و اظهار شرم و آزرم دارد و ورنه همچنین علمای اهل حق ابراز او می سازد بیت خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران بالجمله اینجا بزبان خود مخاطب لوذعی ثابت کردیده که نزد بخاری و حسن بصری و ابو عبیده و ابو طاهر و غیر ایشان امر معاد جسمانی که بنصوص احادیث و آیات قرآنی ثابت است خلل پذیرفت قوله گروهی از علمای امامیه چندان الف و انس الخ اقول حاشا ثم حاشا که علمای کرام اهل حق انکار انشقاق قمر و کلام حیوانات با نفس رسول و اهل‌بیت اطهر و شهادت اشجار و احجار برسالت و امامت این اظهار کرده باشند و هرگز در بحار الانوار نسبت این انکار باحدی از علمای اخیار و فضلای ابرار مذکور نیست چه جا که بگروهی از ایشان این انکار منسوب باشد عجب که جناب مخاطب در امور واضحه راه تطویل می پیماید و در امثال این مقامات اجمال و اهمال را کاربند شده از ذکر اصل عبارت اعراض می نماید و بر محض حیله و حواله اکتفا می فرماید بالجمله جناب مخاطب را لازم است که برای اثبات مطلوب خویش اصل عبارت بحار که از آن نسبت این انکار بگروهی از معتمدین علمای اهل حق و مقبولین ایشان ثابت شود نقل کند بعد از آن طالب جواب شود و عجب نیست از مهارت و خوش فهمی او که چون در بعض مقامات تشنیعات علامه مجلسی بر فلاسفه ملاحظه کرده ابراز در حق علمای امامیه فرموده باشد بهر حال چنین حوالهای بی سر و پای بی تصحیح نقل قابل قبول و لائق اصغای علمای فحول نمی باشد خصوصا بعد ظهور اکاذیب بسیار و افترائات بیشمار در نسبت مزعومات خویش بعلمای اخیار از جناب مخاطب والا فخار چنانچه بعض را دانستی و بسیاری از آنرا در مباحث آتیه خواهی دانست بالجمله شان علمای کرام اهل حق ارفع از آنست که بلوث این خرافات دامن خود آلایند و یا وادی پرخار انکار معجزات حضرات اطهار را پی سپر سازند آری اکابر ائمه اهلسنت بکمال ثبات جاش و دلیری تمام بر انکار معجزات نبویه و کرامات ائمه طاهرین علیهم السلام اقدام کنند و داد تدین دهند و داغهای الام بر قلوب اهل ایمان نهند ایا ندانی که انکار رد شمس که از معجزات صحیحه مشهوره ثابته باحادیث مجمع علیها است می نمایند و زبان را در انکار و ابطال آن بغرائب خرافات می آلایند و عذری بدتر از گناه در باب انکار آن از انبان خویش برارند و گویند که انکار این معجزه باین جهت است که مثبت فضیلت جلیله است برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام اگر محض معجزه نبویه می بود و در اثبات فضیلت مرتضویه مدخلی نمیداشت حاشا که ما بانکار آن می پرداختیم و روا از آن می تافتیم لیکن ارباب دانش و اصحاب نصفت نیک میدانند که این عذر

فضیلت

بدتر از گناه و دلیل غایت غفلت و عدم انتباه است که عین اقرار است بعصبیت و عناد با اهلبیت امجاد
و باز فائده ندارد زیرا که غرض ما همین است که اهلسنت انکار معجزات صحیحهٔ نبویه کرده اند بجواب این عذر
لنگ بکار نمی آید الحاصل رد شمس از معجزات باهرهٔ آنحضرت است باخبار فریقین ثابت قاضی عیاض
در شفا آنرا از معجزات نبویه شمار کرده و از طحاوی که بنص شاهصاحب در تحفه اعلم اهلسنت باثار صحابه
و تابعین است نقل کرده که او آنرا بدو طریق از اسماء روایت کرده و بعد ازان گفته هذان الحدیثان ثابتان
و رواتهما ثقات و نیز قاضی عیاض در شفا گفته و حکی الطحاوی ان احمد بن صالح کان یقول لاینبغی
لمن سبیله العلم التخلف عن حفظ حدیث اسماء لانه من علامات النبوة انتهی و زیاده
ازین ثبوت و تحقیق چه خواهد بود که صاحب صواعق و مقلدین او با وصف انکار بسیاری از احادیث
صحیحه آنرا قبول کرده اند و بلاشبهه و ریب ثابت دانسته در صواعق گفته و اما رد الشمس فکانت معجزة
للنبی صلی الله علیه وسلم لانه صلی العصر فانزل علیه الوحی و کان راسه فی حجر علی و هو لم یصل العصر فلما
فرغ و رای الشمس قد غربت دعا ربه ان یردها فاستجاب دعاءه و رد الشمس و صلی علی العصر
فلما فرغ غربت الشمس انتهی و صاحب تحفه میگوید و اما رد شمس پس اکثر محدثین اهلسنت مثل طحاوی
و غیره تصحیح آن کرده اند و از معجزات پیغمبر است بلاشبهه که وقت فوت نماز عصر از حضرت امیر [illegible]
واقع شد تا نماز عصر ادا فرمود انتهی و سیوطی رساله مفرده در اثبات رد شمس تصنیف کرده بکشف
اللبس فی حدیث رد الشمس مسمی ساخته و در شروع آن گفته و بعد فان حدیث رد الشمس معجزة
لنبینا صلی الله علیه وسلم صححه الامام ابو جعفر الطحاوی و غیره و نیز در باره این حدیث گفته و قد
الحدیث صحح جماعة من الائمة و الحفاظ بانه صحیح انتهی و ابو الحسن شاذان فضلی در جمع طرق
رد شمس جزئی مستقل تصنیف نموده و سیوطی ازو در کشف اللبس وارد کرده و ابو القاسم عبید الله بن عبد الله
بن احمد الحسکانی نیز چنانچه ابن تیمیه هم بان در منهاج معترف است در اثبات و تصحیح آن رساله تصنیف نموده
و آنرا مسألة فی تصحیح رد الشمس و ترغیم النواصب الشمس نام گذاشته و تصحیح و اثبات رد شمس بطرق متعدده و
اقوال علمای کبار نموده و ذکر کرده که این حدیث مروی شده از اسماء و جناب امیر المؤمنین علیه السلام
و ابی هریره و ابو سعید خدری و اگر چه نواصب در قدح و جرح این معجزه نبویه و انکار و ابطال آن
دست و پا بسیار زده مساعی نامشکور بغایت قصوی رسانیده اند چنانچه از حواشی تحفه او

۳۹۶

نتوان دریافت لیکن حضرات اهلسنت هم ربقهٔ قلاده تقلید نواصب در گردن انداخته بابطال و انکار ان
برخاسته همان شبهات ضعیفه و کلمات رکیکه ایشان را اعاده ساخته اند و از دخول خود در زمره خوارج
و نواصب باکی نبرداشته همت نالایق را بر اطفاء فضائل مرتضویه و معجزات نبویه گماشته اند و ابن تیمیه که امام
اعظم اهلسنت است درین مضمار از نواصب اشرار هم گوی مسابقت ربوده خرافات ایشان را بطیب خاطر
و رضای باطن و ظاهر پسندیده و بران بنذی از هفوات خود افزوده و وقاحتش بمرتبه رسیده که از
علمای کبار و اعلام عالیمقدار خود هم که در تصحیح این معجزه سعی جمیل بکار برده قلوب نواصب سوخته اند استحیای نکرده
بلکه کلمات طیبات این بزرگان را از غایت جسارت رد نموده و از دخول در زمره نواصب شمس که برای
تخجیل و تحمیق شان اهلسنت تصنیفات مستقله تالیف کرده اند نیندیشیده و اگرچه تفصیل مقام مع رد جمیع
شبهات نواصب لئام و معتقدین طغام ایشان موکول بکتاب لیکن چون درینمقام صرف مقصود همین است
که ثابت کرده شود که علمای اهلسنت انکار معجزات نبویه کرده اند لهذا بعض فقرات ابن تیمیه متضمن تکذیب
این معجزه که تو گوی که آیه کریمه ان انکر الاصوات لصوت الحمیر شان آنست مذکور میشود قال و حدیث
رد الشمس له ای لعلی قد ذکره طائفه کابی جعفر الطحاوی و القاضی عیاض و غیرهما و عدوا
ذلک من معجزات النبی و لکن المحققون من اهل المعرفة بالحدیث یعلمون ان هذا الحدیث
کذب موضوع انتهی بایه حیرتست که این زبدة النواصب بر تکذیب این معجزه نبویه اکتفا نکرده رجما
بالغیب نسبت تکذیبش بمحققین اهل معرفت بالحدیث کرده و قاضی عیاض و ابی جعفر طحاوی را از محققین خارج
ساخته اری تحقیق و معرفت حدیث منحصر در تکذیب و ابطال فضائل آل عصمت و هر کسیکه راه انصاف پیماید از
اهل تحقیق بدر آید و لنعم ابن تیمیه بعد این در تکذیب و ابطال این معجزه خرافات عجیبه و هفوات غریبه بزبان آورده
که موجب تحیر ارباب بصیرت تواند شد و خامه نصفت نگار بی اختیار تو سنیها درین مضمار میکند و میخواهد که بعضی
از هفواتش نویسد و اثبات ناصبیت او بانچه سوان از دلائل عقلی و نقلی و اعتراف اکابر قوم نگارد لیکن
تطفل بدون مقام ابی و مستنکف از ان است لهذا عنان خامه میکیرم و بوادی ما کنا فیه میرسم و میگویم که ابن
الجوزی هم بتکذیب این معجزه داد حمایت اهل الحاد داده زبان خرافت توامان بابطال ان کشاده چنانچه در
کتاب موضوعات خود بعد ذکر این حدیث شریف میسراید هذا حدیث موضوع بلا شک و بعد کلامی در باره
رواة ان بزبان اعتراض بر سرور کائنات بلکه خالق بریات که رد شمس کرده می کشاید و میفرماید قال المصنف و من

[illegible]

٣٩٧

والجوزقی اعلی [illegible] وقالون و سمع من ابن [illegible] و غیره روی عنه البخاری و ابو داود و کان [illegible] [illegible]

تغفيل واضع هذا الحديث انه نظر الى صورة فضيلة ولم يلمح عدم الفائدة فيها فان صلوة العصر
بغيبوبة الشمس صارت قضاء فرجوع الشمس لا يعيدها اداء انتهى وكمان ميركه ابن الجوزي جوزي
با عالم برين قدر اكتفا كرده بلكه در تلبيس ابليس از تكذيب هم با فراتر نهاده از تيره گي باطن خبيث وعناد
حديث رد شمس را موجب ايذا و تشنيع امام المشرقين والمغربين مي‌انديشد چنانچه مي‌گويد وقد غلت الرافضة في
حب علي رضي الله عنه حملهم على ان وضعوا احاديث كثيرة في فضائله اكثرها يشينه ويؤذيه وقد
ذكرت منها جملة في كتاب الموضوعات منها ان الشمس غابت ففاتت عليا رضي الله عنه العصر فردت
له الشمس وهذا من حيث النقل موضوع محال لم يروه ثقة ومن حيث المعنى فان الوقت قد فات وعودها
طلوع مجدد فلا يرد الوقت انتهى پس الحال جناب مخاطب بچشم بصيرت ملاحظه نمايند و اندكي محاسبه نفساني پرداخته
انصاف دهند كه آيا پيروي خيالات خام و اتباع ظنون نافرجام كه مفضي بطعن و تشنيع بر سيد انام بلكه ملك علام است
از ابن الجوزي و اتباع او باتباع نواصب زده بانه هرگاه در حق جناب رسالتمآب براي رد شمس و ايقاع آن از جناب
پروردگار با حاديث صحيحه و علماي محققين ثابت است تا آنكه صاحب تحفه از اثباتش تحقيق مي‌نمايد نيست و ابن الجوزي و اتباع
و متبوعين او العياذ بالله جناب رسالتمآب و داعي امر يكه عبث و لغو محض بوده و شان جناب از تلوث بآن بس بعيد
گرديده باشد و پناه بخدا حضرت الهي هم مرتكب عبث و لغو شده باشد ليكن هرگاه تجويز صدور قبائح عظام بر ملك علام
كرده اند اگر اثبات لغو و عبث بر او تعالى شانه نمايند چه عجب است سبحان الله مخاطب اذين عيوب خود چشم پوشيده در
اتهام و افتراء بر اهل حق كوشيده و اعور ناصبي بر تكذيب قصه رد شمس از امام اعظم خود ابن تيميه هم بالاتر رفته مقتضاي
كاسه گرم تر از آش بر تكذيب قصه رد شمس اكتفا نكرده از راه نهايت تعصب و بي‌حيائي و عناد در نقل اهل حق
منحصر دانسته چنانچه گفته و مشاهدتي اهون رد الشمس لعلي هو مكذوب لم يروه الا بنقلهم وهم اخصا
لا يتقوم بها او لتقوي على الخصم حجة الى اخر الهذيان ابن تيميه با اينهمه تعصب و عناد و وقاحت و ناحق كوشي چاره
از اعتراف بذكر طحاوي و قاضي عياض رد شمس را و تعديدان در معجزات نبويه نيافته گو بكنايه ابلغ من التصريح ايشانرا
از محققين اهلسنت خارج ساخته و در طحاوي صراحة قدح نموده كما سينقل في المباحث الآتية ان شاء الله تعالى
وليكن اين بي باك راسا انكار آن كرده و ببانگ بي هنگام سرائيده كه اين قصه بجز نقل اهل حق نيامده حالانكه بسياري
از اكابر اهلسنت اين قصه را نقل اند مثل ابن شاهين و ابن مردويه و ابن منده كما في المقاصد الحسنة و غيرها کرده
و طبراني بطرق متعدده و خطيب و ابو البشر دولابي و ابن ابي شيبه كما في كشف اللبس للسيوطي و جماعتي از ائمه

[illegible]

از ائمه و حفاظ اهل سنت تصریح بصحت آن نموده اند کما فی الکشف ایضا و جمعی اجزای مفرده در اثبات آن تصنیف
کرده اند کابی الحسن شاذان الفضلی و السیوطی و ابی القاسم عبید الله الحسکانی و امام قرطاجنی حزم ابن فرموده
کما فی مختصر تنزیه الشریعة پس چیزی که اولیاء اعور اینهمه بزرگان و ائمه خود را از اهل سنت خارج می سازند
بتکذیب اعور ناصبی و تصدیق الحق در این نقل بپیمایند و اعور سینه این هم بخیال نیاورده که قطع نظر از
لزوم دیگر شناعات فظیعه بادعای انحصار این قصه در نقل الحق تکذیب ابن تیمیه که باعتراف او امام عظیم است
لازم می آید چه او تصریح کرده که قاضی عیاض و طحاوی و غیر او این قصه را ذکر کرده اند و از معجزات نبویه شمار نموده و نیز
ذکر نموده که احمد بن صالح تصحیح و تصدیق آن کرده و گفته که لا ینبغی لمن سبیله العلم التخلف عن حفظ حدیث
اسماء الخ و ظاهر است که قاضی عیاض و طحاوی و احمد بن صالح اجله علمای اهل سنت و اکابر ائمه ایشانند پس
انکار نقل نمودن اهل سنت این قصه را صریح تکذیب ابن تیمیه است بالجمله اینست حال اکابر و ائمه قومی که اصلا
استحیائی ندارند و فضائل را عین مجاسن انکار نمایند و هم خویش را با طفاء انوار حق برگمارند و پرده های ناموس
خویش را بدست خود بدرند و از تفوه باین خرافات شرمساری نبرند آفتاب روشن را خواهند که بخاک
پوشند و بسماع کلمات حق گوش نپوشند و در ابطال حق و ترویج باطل کوشند و خانه دین و ایمان خود را بانکار
فضائل مرتضویه و معجزات نبویه بسوزند و مایه خجالت دنیا و آخرت برای خود اندوزند فاذا قهر الله مرارة
عدله و نجاهم و ابعدهم عن کرمه و فضله و لعمری ان قضیة رد الشمس اضوء من الشمس و القمر
و اظهر من الصبح اذا اسفر و اشهر من ان تنکر لا ینکرها الا کل اعمی و اعور و لا یبطلها الا الشانی
الابتر و اگر جناب مخاطب بر انکار ائمه خود معجزه رد شمس را دل نداده و آنرا موجب اشکال و اعضال و حیرت و تشویش
و اضطراب و التهاب خود نپندارد بلکه از غایت جسارت این انکار را عین تحقیق و تدقیق و تنقید و تنقیح انگارد
ناچار باثبات رسانم که این حضرات انکار انشقاق قمر که مخاطب بجنس دعاوی لسانیه نسبت آن باهل حق نموده
و بزعم باطل خود در تهجین و توهین اهل حق و یقین گوی مسابقت ربوده کرده اند پس مخفی نماند که کرمانی در کواکب الدراری
در اری شرح صحیح بخاری میفرماید انشقاق القمر آیة عظیمة لا یعادلها شیء من آیات الانبیاء علیهم
السلام لانه ظهر من ملکوت السماء و الخطب فیه اعظم و البرهان به اظهر لانه خارج
عن جملة طباع ما فی هذا العالم المرکب من الطبائع و قد انکر بعضهم هذا الخبر فقالوا لو کان له
حقیقة لم یخف امره علی عوام الناس و لتواترت به الاخبار لانه امر محسوس مشاهد

۳۹۹

کواکب الدراری شرح صحیح بخاری
کرمانی اثبات انشقاق قمر
اول
الذی نعم علینا بجلائل النعم و دقائقها و هدانا الی الاسلام و جعل دیننا اشرف الادیان و ملتنا خیر الملل و امتنا اوسط الامم و نبینا افضل الانام الخ

والناس فیه شرکاء وللنفوس دواع علی نقل الامر الغریب والخبر العجیب لوکان لذکر فی الکتب ودون
فی الصحف ولکان اهل التنجیم والسیر والتواریخ عارفین به اذ لا یجوز اطباقهم علی اغفاله مع
جلالة شانه وجلاء امره الخ وابن تیمیه در منهاج می سراید وانشقاق القمر کان باللیل وقت نوم الناس
ومع هذا فقد رواه الصحابة من غیر وجه واخرجوه فی الصحاح والسنن والمسانید من غیر
وجه ونزل به القران فکیف ترد الشمس التی تکون بالنهار ولا یشتهر ذلک ولا ینقله اهل العلم
نقل مثله ولا یعرف قط ان الشمس رجعت بعد غروبها وان کان کثیر من الفلاسفة والطبیعیین وبعض
اهل الکلام ینکر انشقاق القمر وما یشبه ذلک فلیس الکلام فی هذا المقام لکن الغرض ان مثل هذا
من اعظم خوارق العادات فی الفلک وکثیر من الناس ینکر امکانه فلو وقع لکان ظهوره
ونقله اعظم من ظهور ما دونه انتهی وشهاب الدین دولت ابادی در تفسیر خود مسمی ببحر مواج می فرماید
سوال اینچنین واقعی جلی اگر واقع شود در همه جهان روشن بود بتواند منقول باشد از اخبار احاد و از جهت بعضی
انشق بمعنی مستقبل دانند و وقوع این واقع در روز قیامت پندارند الخ این عبارات بصراحت تمام دلالت
دارد بر آنکه بعضی از علما و اهل کلام انکار شق قمر کرده اند و حضرت مخاطب این بعض را بعد احتجاج بعبارت
بحار در مسئله معجون بر ارباب ملل باطله می تواند کرد پس لابد این بعض المجهول بر علمای خود خواهد فرمود علاوه
بران بصراحت تمام ثابت است که حلیمی که از اکابر علمای قوم و اماثل نبلای ایشان است شق قمر را انکار کرده
داد حمایت کفار لئام و معاندین اسلام داده و عجیب تر آنست که امام رازی با وصف جامعیت معقول
و منقول و امامت در فروع و اصول بمقابله اهل حق پیش پای صریح خورده که بغرض ترویج باطل و ابطال حق چنین
قول شنیع را که میبایستی بهزار جد و جهد از استور ساختن بی محابا بکمال بشاشت و طلاقت ذکر کرده
بلکه وقاحت را حدی نگذاشته ابطال دلیلیکه از اهل حق آورده باین قول خواسته چنانچه در نهایة العقول بمقام
ابطال صدور نص بر خلافت مرتضوی بعد تقریر طریقه اولی از ابطال نص از طرف اهل حق این تقریر آورده ثم نقول
لا نزاع فی شیء من المقدمات الا فی قولکم الامر العظیم الواقع بمشهد الخلق العظیم لا بد وان
یتواتر فانا نقول لیس الامر کذلک فان انشقاق القمر و فتح مکة انه کان بالصلح او بالقهر و کون بسم الله
الرحمن الرحیم هل هو من کل سورة ام لا و کون الاقامة مثنی او فرادی مع مشاهدة الصحابة
لذلک مدة حیوة رسول الله صلعم کل یوم خمس مرات و کذلک احکام الصلوة والزکوة مع مشاهدتهم

۴۰۰
مجهول

حلیمی که از اکابر سنیه است معجزه شق قمر را انکار کرده

۴۰۱

مشاهدتهم هذه الامور من النبي عليه السلام مدة حياته كل ذلك امور عظيمة وقعت بمشهد

اكثر الامة ثم لم ينتشر شيء منها و در مقام جواب ازين تقرير گفته اما الانشقاق فقد منع الحليمي وقوعه

بجعل وانشق القمر على انه سينشق وان سلمنا وقوعه فلعل المشاهدون ما كانوا في حد التواتر لانه

اية ليلية واكثر الناس كانوا تحت السقوف فلذلك لم ينتشر الخ ازين جا واضح است كه حليمي با

انهمه علم و حلم و فضل و حزم انكار معجزه شق قمر نموده و گفته كه شق قمر واقع نشده و ايه قرانيه را كه صريحست

در وقوع ان تحريف نموده انشق را بمعنى سينشق قرار داده و نيز ظاهر است و لا كظهور النار على العلم والنور

في الظلم كه رازي هم بانشقاق قمر راضي نيست و ميخواهد كه انكار ان نمايد و ثبوت انرا بغرض ابطال تقرير

اهل حق باطل سازد چه اگر نزد او اين انكار قطعا باطل بود چسان انرا بمقابله اهل حق در جواب كلام ايشان

ذكر ميكرد چه بامر باطل كه محل انكار و تشنيع باشد جواب امري نميتوان داد اري اگر حليمي از اهل حق مي بود البته

ذكر كلام مثل او براي الزام ممكن بود و در اينصورت اعتقاد رازي باين قول لازم نمي امد و هر گاه حليمي از اهل باطل

باشد و رازي كلام او را بمقابله اهل حق ذكر كند لابد معتقد ان باشد والا لازم ايد كه اين دليل رازي تحقيقي باشد

و نه الزامي و در صورت اعتقاد رازي بعدم وقوع انشقاق قمر نزد در كلام اهل حق وهني راه نمي يابد زيرا كه

كلام شان مبني بر دلائل قاطعه از احاديث صحيحه ناصه بر وقوع شق قمر و اعتراف اكابر ائمه سنيه بان است انكار حليمي

انرا و عدم اعتقاد رازي بان چگونه وافع كلام ايشان ميتواند شد و اگر چه رازي بزعم خود طرفه حزمي بكار

برده و خواسته كه هم خود صراحة انكار شق قمر نكند بلكه انرا از حليمي نقل سازد و هم ابطال تقريري كه از اهل حق اورده

نمايد و ندانسته كه بحمد الله ازين هر دو مقصود يكي هم حاصل شدني نيست نه ابطال اين تقرير بان متصور زيرا كه

انشقاق قمر باحاديث شهيره صحيحه اجماع اهل حق واقع شده انكار بعض مخذولين مثل حليمي و غيره دران چگونه خلل

اندازد و نيز برائت او ازين انكار غير ممكن زيرا كه رازي استدلال بر ابطال مقال اهل حق بان خواسته پس

بلا شبهه لازم امد كه او معتقد و مسلم اين انكار بوده باشد و از انست كه نزد صاحب تحفه و تلميذ رشيد او

سكوت بعد نقل كلام في دليل تسليم ان مي باشد بالجمله صدور انكار شق قمر از حليمي پس غريب و نقل رازي

انرا بمقابله اهل حق از انهم غريبتر كه ديگر علماي قوم اجماع اهل سنت بر نفي نقل كنند و منكرين را مخذولين

نام كرده اند قاضي عياض در شفا گفته فصل في انشقاق القمر و حبس الشمس قال الله تعالى اقتربت

الساعة وانشق القمر وان يروا اية يعرضوا ويقولوا سحر مستمر اخبر تعالى بوقوع انشقاقه

بلفظ الماضي واعراض الكفرة عن اياته واجمع المفسرون واهل السنة على وقوعه وبعد ذكر روايات

تضمنه انشقاق قمر فرموده واكثر طرق هذه الاحاديث صحيحة والاية مصرحة ولا يلتفت

الى اعتراض مخذول بانه لو كان هذا لم يخف على اهل الارض اذ هو شي ظاهر لجميعهم الخ

ونيز قاضي عياض در جاى ديگر گفته اما انشقاق القمر فالقران نص بوقوعه واخبر عن وجوده ولا

يعدل عن ظاهره الا بدليل وجاء برفع احتماله صحيح الاخبار من طرق كثيرة فلا يوهن

عزمنا خلاف اخرق منحل عرى الدين ولا يلتفت الى سخافة مبتدع يلقي الشك على

قلوب ضعفاء المومنين بل نرغم بهذا انفه وننبذ بالعراء سخفه انتهى و بحمد الله از ينجا واضح شود

كه حليمي و من تبعه كه انكار شق قمر كرده اند در حقيقت نص قران را باطل ميسازند و بهواجس و خرافات تحريف

ان مي نمايند و حمقائي اين اند كه بتقليد امام اعظم كو شهاى دين را مي شكنند و بتعيين اند كه شك را

در قلوب ضعفاى مومنين مي افگنند مستوجب انند كه انوف ايشان بخاك مذلت ساييده شود

و سخافت ايشان پذيرا باليده تعجب است از وقاحت قوم و بي اندامي ايشان كه در مقابله اهل الحق

چنان در ابطال حق كوشند كه بر انكار امور مجمع عليها كه باحاديث و ايات ثابت شده و علماى

ايشان به وضوح انكاران كرده منكرين را از مخذولين شمار نموده باشند يا في اثبات نشر نمود معجزات سرور

صلى الله عليه و آله را بلا محابا باطل ميسازند و ... نمايند و بازخود را متصف بانصاف و حق پژوهي انند فلا حول ولا قوة

الا بالله اين بود ذكر بعضي از معجزات نبويه كه اكابر اهلسنت انكار ان كرده اند اما انكار معجزات ائمه اطهار

و كرامات اين خاصان پروردگار پس انهم در غايت ظهور و انجلاست چه بسياري از معجزات مرتضويه

را كه اهل الحق در مبحث امامت ذكر كنند حضرات اهلسنت بشنيدن ان ستيزند و بابطال ان برخيزند كما لا يخفى

على ناظر هفوات ابن تيمية والاعور و غيرهما و علاوه برين حليمي و ابو اسحاق كه از اكابر ائمه اهلسنت اند

از ساير كرامات اوليا انكار كرده اند و منافي معجزات انبيا گمان نموده و پر ظاهر است كه غايت الامر ائمه

اطهار نزد ايشان همين است كه انحضرات داخل زمره اوليا باشند پس انكار كرامات اوليا عين انكار

معجزات و كرامات انحضرات باشد در شرح مواقف مذكور است المقصد التاسع في كرامات الاولياء

وانها جائزة عندنا خلافا لمن منع جواز الخوارق واقعة خلافا للاستاد ابي اسحاق

والحليمي منا و لابي الحسين من المعتزلة قال الامام الرازي في الاربعين المعتزلة ينكرون كرامات

کرامات الاولیاء ووافقهم الاستاد ابو اسحاق منا واکثر اصحابنا یثبتونها وبه قال ابو الحسین
البصری من المعتزلة قوله اگر مقام تطفلی نبود البته زیاده ازین الخ اقول بر و قیقه سنجان و قیق النظر و نکته
رسان و الشعور ظاهر و واضح است که عذر تطفلی بودن مقام محض سخن سازی و حیله جوئی است زیرا که جناب
مخاطب در مواقع بسیار و مواضع بی شمار عبث عبث چنان تطویل بی سود و اسهاب غیر محمود بکار برده که معتقدین
جنابش فضلا عن الخصام بملاحظه آن انگشت تحیر میگزند و حرف بر فضل و ذکائی او می نهند چنانچه در اثبات
اینکه جناب رسالت مآب بر احداث و ارتداد ثلثه مطلع بود با وصف آنکه باقرارش ضروری مذهب
شیعه است این مرتبه تطویل لا طائل نموده که زیاده از یک جزو از احادیث نقل کرده حالانکه هرگز این
محتاج اثبات نیست که خود اهل حق بدل و جان معتقد آنند و اصلا انکار و استنکاف از آن ندارند و همچنین در
مسلک اول اجمال تطویلات لا حاصل بکار برده چنانچه در مناقب شیخین احادیث موضوعه اهل نحله خود و فقره
نقل نموده اوراق کثیره سیاه ساخته چگونه باور توان نمود که جناب مخاطب با وصف ارتکاب چنین تطویلات
بی مصرف الزامات عویصه و اشکالات معضله را مثل اثبات مخالفت اهل حق در مسائل و احکام با اهل بیت
کرام علیهم التحیة والسلام عمدا دیده و دانسته بخیال تطفلی بودن مقام یا خوف تطویل و خروج از مرام ترک کرده
با لجمله این محض تمویه و تسویل جاهلین و تلبیس و تخدیع معتقدین است که چنان گمان نمایند که جنابش را حلال
و استطلاع بر امثال این مباحث و جواب از آن بیش نظر بوده با وصف این سهل انگاری بنا بر وجهی یا داده این
مرتبه اشکال و اعضال است خدا داند که اگر همت عالی قصدا و بالذات باین سو متوجه میگردید و جمع و تلفیق
اشکالات و الزامات و ایرادات بر اهل حق منحصر است چها می نمود و چه قسم کار بر ایشان تنگ میگرفت غافل
ازینکه ابخیه درین جا ذکر کرده بعد صرف قریب چهل سال از عمر عزیز و اتعاب جسم و جان و کد یمین و عرق جبین
و تلبس بلباس تقیه و اظهار تشیع پیش بعض علمای اهل حق و اعانت و مشارکت امرا و علما و طلبه و تفحص و تتبع
تحفه و صواعق و مصنفات رشید بر آورده و غایت السعی او همین است و بحمد الله و حسن سخافت ان بتوضیح تمام
و بودن آن علی طرف الثمام یافتی بان محتمل که اولیای مخاطب گویند که افادات مخاطب منحصر در همین چند مسئله
که درین مسلک ذکر نموده نیست بلکه بعض مسائل فقهیه اهل حق را که جنابش در مسلک اول ذکر کرده و بزعم خود دو کمال
شناعت و فظاعت دانسته قصب السبق در مضمار تمسخر و استهزا و طعن و تشنیع و کنایه و تعریض ربوده بلکه تمامه
جوابات طلب نمایند پس حقیر عبارتش را بعینها اولا نقل کنم و بعد آن کلام خود را که در جواب مسلک اول وارد

[illegible]

ساخته‌ام و بعض تکمیلش بنظر دور خواهش و رغبت مردم بجواب این مسلک در حیز تعویق افتاده و از جناب باری
امیدواری است که عنایت و لطف خود شامل حال این حقیر سازد که بتکمیل آنهم بپردازم در اینجا نقل نمایم پس
باید دانست که جناب مخاطب در مسلک اول در جواب روایت اعتراف حضرت عائشه باحداث خود در بنا
نمودن از دفن در جوار اقدس جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم از جهت حدیث ایقاع ائمه علیهم السلام
اختلاف را در شیعیان خود نقل کرده و بعد از آن بزعم خویش اختلاف اهل حق در مسائل اصول و فروع ذکر
نموده در تمثیل اختلاف مسائل اصول در بعض اقوال منسوبه بهشام بن الحکم که تاویل و توجیه آن در مصنفات
علمای کرام بشرح و بسط مذکور است ایراد کرده بلکه بتقلید شاه صاحب صاحب صواقع متعرض ذکر اختلاف
فرق هالکه که اهل حق اوشان را از خود نمی‌شمارند بلکه از هالکین می‌پندارند نیز گردیده و از انقلابات شیع بافتراق
اهل سنت بفرق کثیره بر خود بلکه لزوم الزام کفار لئام بر اصل اسلام هم زند نشنیده و در مقام اثبات اختلاف اهل حق
در مسائل فقهیه گفته و در مسائل فقهیه بجائی رسیده یعنی اختلاف اهل حق که در وسعت آباد خواطر بسبیل تصور هم
نمی‌گنجد بلکه بنهایت اعداد در شمار و تعداد از بدایتش قدم فرسوده باز میگردد نشنیده که اکابر امامیه چنانچه از
کشف امام اعظم جلی منکشف میشود بازی شطرنج را جائز ندانند و از مطاعن اهل حق میشمارند و امام اعظم طوسی ۴۰۴
و شیعیان او بازی ذکر و خصیتین را در عین نماز و لو کان مفروضا در نواقض نمی‌خوانند بلکه تجویز آنرا از فضائل
شوخی و بی‌باکی بجناب امام صادق علیه السلام بر میگردانند چنانچه روایتش از حسین بن سعید از فضاله
از معاویه بن عمار در کتاب مختصر یعنی استبصار خوشه از خروار است قال سالت اباعبدالله علیه السلام
عن الرجل یعبث بذکره فی الصلوة المکتوبة فقال لا باس یعنی معاویه پسر عمار میگوید که از امام صادق
پرسیدم که شخصی در نماز فرض بازی بذکر خویش میکند فرمود هیچ باکی نیست انتهی و از اینجا قیاس باید کرد
که هرگاه در یکی ازین چار کتاب این قسم فضائح و قبائح مروی باشند در چار صد مجلد از کتب حدیث که محدثین
ایشان در وقت ائمه بزعم خویش جمع کرده در صنادیق تقیه گذاشته باشند و بعضی از آن ملا باقر مجلسی را
بهزار جد و جهد تالیف بحار بدست رسید چها خواهد بود و مخفی نماند که شیخ طوسی در تصانیف خویش و
مجلسی پدر بزرگوار ملا باقر جامع العلوم در لوامع جابجا تصریح نموده اند که ترک استفصال در حکایت
حال دلیل عموم است فکیف که علت حکم مذکور نیز در احادیث این کتاب که راویش از امام موصوف
دیگر و سوال شرح دیگر است وارد و باید که ذکر خصیتین مثل اعضای جسد از ایدی و رکبتین است در تماس جسد

بوسه در صلوة

و مس جسد چنانکه ناقض صلوة نیست ناقض وضو هم نیست بطریق اولی و هرگاه در نماز مفروض این بازیها درست باشد و بی منت خلق تنگی و فراخی بدست مصلی بود در نوافل بی چون و چرا روا خواهد بود غلط گفتم زیرا که درین موضع خاص احسان مخلوق را هم دخلی تمام است و اینقدر مدار غایت وشینی بر روغن چراغ محتاج نیست نمی بینی که علمای طائفه تجویز بوس و کنار را هم بجناب ایمه اطهار در کتب دین و ایمان خویش میرسانند چون ایراد سند درینجا ضرورست بر دو سه حرف قناعت میتوانم کرد و بر تفصیل قادر نمیتوانم شد فی الوافی نقلا من الاصول عن مسمع قال سالت ابا الحسن ع فقلت اکون اصلی فتمر بی الجاریة فربما ضممتها الی قال لا باس انتهی بلفظه یعنی راوی حدیث مسمع بود از امام کاظم علیه السلام پرسید که من در نماز میباشم و کنیزی از قریب من میگذرد و پس گاهی من او را بسوی خود میکشم و در آغوش یا با غوش خود اتصال میدهم امام فرمود هیچ باکی نیست و العجب که بعضی از معاصرین در مناظره این کمترین استبعادات و اوهام و خیالات خام که حضرت صادق ع چگونه این بازی را تجویز فرماید و حالانکه درباره لعب شطرنج لفظ شرک و کفر ارشاد مینماید و امام اعظم کی در استبصار آورده باشد پیش کردند و تمکین و وقار و خشوع و خضوع ایمه اطهار را وقت نماز و حکایت کشیدن تیر از جسد حضرت امیر و بیخبری آنجناب بسبب استغراق در اثناء تقریر آوردند فقیر عرض کردم که نسخه استبصار بس محشی و صحیح نزد هیچمدان موجود است مطالعه اش نمایند و مطابقا بسید باغی نفرمایند مقدمه اولی البته بلاریب مسلم است و حاشا که اهل حق نسبت این چیزها بجناب ایمه هدی از راه اعتقاد نموده باشند لیکن منشاء امر ثانی جز عمی یا تعامی چیزی دیگر بخیال نمی اید علاوه برین امام اعظم شما زیاده ترازین روایتها بسبیل جزم و یقین در انبان خویش نگاه میدارد و چون تخم ضغائن دیرینه می کارد و انقسم کفریات را بساحت ان یلیسین طاهرین فرود می آرد و خاتمة المحدثین شما در تالیف بحار چنان گسسته مهار است که بعضی از خصائل را که از خصائص سفیان بکیناه گمان میبرد و ذکرش باشاره و کنایه هم درین مقام نمی زیبد و دامن طائفه خویش را بتقلید شیخ المشائخ ازان منزه مینماید بعنوانی ذکر کرده که همه کدورت و غبار بجناب شان معاذ الله من ذلک راه می یابد فباء بغضب من الله من افتری علی اهل بیت سید الوری افسوس که مخافت تطویل اجازت نمیدهد که مسائل فروعیه امامیه را که مضحکه ارباب علم و دانش است و هنوز در استقراء سابقین بجهت عدم تداول و شهرت کتب این مذهب نیامده و بتمام

مسئله ... [illegible]

یاو کنم بالجمله از معاصرین قوم که کاسه لیسی و تقلید فاضل کشمیری را شعار خویش ساخته اند چه نام بریم و شکایت
انها کنم زیرا که خود او در نزهه خویش انچه در جواب این لعب و بازی و مانند ان گفته موجب حیرت عقل روشن
است حیث قال فاضل ناصب درین مقام خبط را با بهتان و افترا جمع نموده بلکه بنا بر انبساط طبع مستفیدان
از خطابیات انتقال بشعر کرده روح عبید زاکانی را شاد فرموده بکلمات مضحکه غبار ملال از خاطر مستمعان
زدوده در مضمار سخن گوئی تفوق و سابقیت از امثال و اقران در ربوده و بر متتبعان خبیر و ناقدان بصیر سخن سنج مخجل
خیال شان از زنگ وساوس شیطانیه و هواجس سوداویه ظلمانیه ظلمت پذیر نیست مستغنی و مستنیر است
که کلام هزل التئامش بچند وجه مردود و مختل است اول انکه این هر دو مسئله که درینجا ذکر فرموده است
کذب محض و افترای صریح است در هیچ کتابی از کتب امامیه اثری از ان نیست عجب است که جناب افادت
مآب پرده حیا و ازرم از رخ برگرفته مسئله اول را بشیخ ابو جعفر طوسی و دیگر مجتهدین امامیه نسبت نموده است
رجوع بکتب امامیه که در اطراف و اکناف خصوصا در ممالک کثیرة الارجاء هندوستان سائر و دائر اند
شاهد عدل کذب و افترای اوست طرفه تر انکه عدالت و تحرز از کذب از شعار اطوار ادبی است لیکن فاضل
ناصب که شیخ المشایخ وقت خود است اصلا و مطلقا مبالاتی از کذب و افترا ندارد و الی اخر الهذیان ۴۰۶
بر دقیقه سنجان سخن و کاملین هر فن مستتر نیست که این گودن بد زبان حیران تیه ضلالت و گمراهی
و سرگشته بادیه یافه درائی فضله خور عبید زاکانی مقتفی آثار وساوس شیطانی که نقاب حیا از چهره
ظلمانی بر داشته در حق اساتذه خویش علم تعنت و عناد افراشته چون تدلیس و تلبیس نصب العین وارد
جز انکار و دعوی کذب و افترا مفری نمی یابد و ببانگ بلند مصداق ان انکر الاصوات لصوت
الحمیر میگوید که حضرت علامه دهلوی قدس سره العزیز در انتساب این تجویز راه بهتان رفته و هرگز این بازی
ازین لعب و بازی در کتب امامیه جلوه ظهور نگرفته و حال انکه بجهت لزوم و استلزام و استنباط حضرت شاه
از کلیات فقه شیعه هم هرگز مقام تهمت نبود چه جای انکه صورت خاص بدین اختصاص در کتب ان
و ایمان قوم سر دست موجود باشد چنانکه و النسئی و دیگر تصانیف از شیخ طوسی و غیر او هم ادا
مینماید و بر ناظرین استبصار پوشیده نیست که از سوق احادیث که امام اعظم طوسی درین کتاب نموده
واضحست که این روایات محکوم علیها و مفتی بها است و روایتی که بعد ازان از عمار بن موسی از حضرت
ابو عبد الله در خاتمه باب آورده و غیر از شیخ المشایخ کسی بران فتوی نداده چنانچه از لوامع لمعان

لمعان ظهور رسیده و محصولش انست که اگر شخصی وضو کند باز بباطن مقعد خویش دست رساند وضو بر باد میرود و همچنین اگر باطن سر ذکر را مس کند در همه صور تها وضو و نماز جدید می باید انتهی بتاویل ان دام حیله و این کلمات جاویده که مراد امام انست که متوضی چندان در دبر و قبل خویش انگشت خلاند که نجاست ملاقی کرد و برین تقدیر اعاده هر دو چیز واجب فی الاهیچیک از نماز و وضو مجدد او واجب نمیشود و بالجمله ائمه معصومین محفوظین مامورین باظهار حق که نه اجتهاد را در احادیث شان مدخلی و نه احتمال نسخ را حقیقة دران گنجایشی هست اینهمه اختلافات و انچه شمه ازان متعلق باب طهارت هست و قدم قبل فرلک بهر خصوص تجویز این بازیهای خاص با مواضع مخصوص وقت مناجات حضرت ملک قدوس منصوص گردید انتهی حقیر میگویم که حضرت مخاطب در انتشار این فصول فضول و تمهیدات نامقبول مست بوده یا خام زده که دعاوی سست و مقدمات نادرست و سخنهای پریشان و کلمات بی بنیان و بهتانهای گران فرا بسته تقریرات نامعقول و عبارات بی حصول بر زبان رانده بر مسائل دین و احکام شرع مبین سخریه کرده و فسوس نموده و ائمه اطهار اهلبیت اخیار طعنها یاد کرده و مبارزان ملت و میرزایان طریقت را مساوی گفته و شیوخ اسلام و بزرگان ایمان را مطاعن نوشته و دبدبهای بی سود زده بالجمله او درینجا مدعی کثرت اختلاف امامیه در مسائل فقهیه بود ولیکن از فرط هوس تشنیع و تعییر که در سر دارد از دعوی خویشتن غفلت ورزیده بر سر بیان بعض مسائل فقهیه که در احادیث امامیه وارد شده و بحسب زعم باطلش شناعتی دارد رسیده میخواهد که بتقلید عزیز دهلوی که راه استراق هفوات کابلی پیموده ازاں مسئله شنیعه تجویز بازی شطرنج که علمای نحله او میلا الی الملاهی و انصبابا الی المناهی فتوی بان داده اند قیاس نماید بلکه گمان کرده که در تجویز شطرنج قباحتی مفقود و شمردن ان از مطاعن در رمطاعن اهلحق معدود و حال انکه مذمت شطرنج و ملعونیت فاعل ان در احادیث کثیره مرویه بطرق اهلسنت موجود و مشهود است روی علی المتقی فی کنز العمال ملعون من لعب الشطرنج و الناظر الیها کالاکل لحم الخنزیر عبدان و ابو موسی و ابن حزم عن حبة بن مسلم و فیه ایضا ملعون من لعب بالشطرنج الدیلمی عن انس و فیه ایضا اذا مررتم بهؤلاء الذین یلعبون بهذه الازلام و الشطرنج و النرد و ما کان من هذه فلا تسلموا علیهم و ان سلموا علیکم فلا تردوا علیهم الدیلمی عن ابی هریرة و فیه ایضا الا ان اصحاب الشاه فی النار الذین یقولون قتلت والله شاهك الدیلمی عن ابن عباس

تحقیق شطرنج

فی تحقیق ... رواه ابن ... ای رواه ...

ان الله تعالی فی کل یوم ثلثمایة وستین نظرة لا ینظر فیها الی صاحب الشاه یعنی الشطرنج الدیلمی عن واثلة وفیه ایضا الله تبارک وتعالی لوح ینظر فیه فی کل یوم ثلثمائة وستین نظرة یرحم بها عباده لیس لاهل الشاه فیها نصیب للخواطی فی مساوی الاخلاق عن واثلة عن علی النرد والشطرنج من المیسر ش و ابن المنذر وابن ابی حاتم ق وفیه ایضا عن علی انه مر علی قوم یلعبون الشطرنج فقال ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون لان یمس احدکم جمرا حتی یطفی خیر له من ان یمسها ش و عبد بن حمید وابن ابی الدنیا فی ذم الملاهی وابن المنذر وابن ابی حاتم ق انتهی و فاضل فضل بن روزبهان اعتراف بصحت این حدیث در کتاب الباطل خود فرموده و نیز در کنز العمال مذکورست یاتی علی الناس زمان یلعبون بها ولا یلعب بها الا کل جبار والجبار فی النار یعنی الشطرنج ولا یوقر فیه الکبیر ولا یرحم فیه الصغیر یقتل بعضهم بعضا علی الدنیا قلوبهم قلوب الاعاجم والسنتهم السنة العرب لا یعرفون معروفا ولا ینکرون منکرا یمشی الصالح فیهم مستخفیا اولئک شرار خلق الله لا ینظر الله الیهم یوم القیمة الدیلمی عن علی انتهی و از این احادیث تامل باید فرمود که بچه مرتبه مذمت و شناعت شطرنج فرموده اند که ناظر آن را مثل آکل لحم خنزیر نموده اند ۴۰۸
و مرتکب آن را ملعون و جبار و مستوجب نار گفته اند و از سلام بر او بلکه از رد سلام او منع کرده اند و جناب امیر علیه السلام شطرنج را شرک فرموده ایه ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون بر کسانیکه بلعب آن مشغول اند خوانده پس علمای اهل سنت که بتجویز آن فتوی داده اند صریح مخالفت ودین و ایمان خود را می باختند آثار نبویه و اقوال و اخبار علویه است و طعن شیعه بر اهل سنت بسبب تجویز این شنیعه عین اتباع پروردگار و متابعت رسول مختار و اقتفای آثار ائمه اطهار علیهم صلوات الله ما تعاقب اللیل والنهار است آیا کمالت آنکه شافعی و اتباعش که تجویز این فعل شنیع نموده اند بحجتی متمسک اند و یا بدلیلی متشبث لا والله بل افتوا بذلک بمحض الرای والتخمین ملاعبة بالدین و تخریبا للشریعة سید المرسلین و عجب آنکه جناب خلافت مآب عمر بن الخطاب اصحاب رای را از معاندین دین و ضالین و مضلین شمرده کاش اگر متابعت رسول مقبول و زوج بتول در خاطر نمیداشتند اتباع پور خطاب که البته نزد ایشان از مهمات و واجبات بوده پس استسلاما لقوله بر آنحضرات لازم بود که اتباع این احادیث نموده شطرنج را حرام می دانستند
فی ازالة الخفا عن سعید بن المسیب قال قام عمر بن الخطاب فی الناس فقال ایها الناس

مسئلهٔ تحریم صلوة

الناس الا ان اصحاب الراي اعداء السنة اعيتهم الاحاديث ان يحفظوها وتفلتت منهم ان
يعوها واستحيوا اذا سالهم الناس ان يقولوا لا نعلم فعاندوا السنن برايهم فضلوا واضلوا كثيرا
الخ محو حیرتم که فاضل معاصر با ادعای این همه فطانت و هوشیاری و ذکاوت و تنبه و بیداری چنین فضائح
و شنائع را که مثل صاحب تحفه در نفی جواز آن میکوشد و از کلامش هم استشناع آن می تراود بلی دواعیه
ذکر میفرماید و بر طاعنین بان بزبان طعن میگشاید و آنچه در خصوص تجویز بازی و ذکر خصیتین ذکر نموده
مخدوش است بوجوه کثیره لیکن بنابر اختصار بعضی از آن حواله خامه میکنم **اول** آنکه فاضل معاصر
درینمقام ادعای کثرت اختلاف امامیه در مسائل فقهیه نموده و این حدیث که از شیخ طوسی ره نقل نموده
مثبت اصل اختلاف اهل حق در مسائل فقهیه نمی تواند شد چه جا که اثبات کثرت اختلاف ایشان نماید **دوم**
آنکه دعوی فاضل مخاطب اینست که شیخ طوسی و شیعیانش بازی و ذکر خصیتین را از نواقض صلوة نمیخوانند
و تجویز بازی و ذکر خصیتین را با امام همام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه و علی ابائه الکرام افضل التحیة
والسلام بر می گردانند و دلیلی که ایراد نموده دران صرف نسبت تجویز مس ذکر در صلوة مذکور است و بازی
خصیتین دران مذکور نیست و اگر بفرمایند که تجویز مس ذکر در صلوة مستلزم تجویز مس خصیتین در صلوة است
پس این مسلم است و ظاهر است که مس خصیتین ناقض وضو و صلوة نیست لیکن دران اصلا شناعتی نیست
ومن ادعی فعلیه البیان **سیوم** آنکه تفریع بدیع مملو بودن کتب اربعمائة فرقه ناجیه کثرهم الله
تعالی فی البریة از شنائع بر وجدان این مسئله که از آن بفضائح و قبائح تعبیر کرده در کتابی از کتب شیعه
باعث تعجب فراوان و حیرت بی پایان گشته زیرا که بحمد الله عنقریب بتوضیح تمام ثابت میشود که درین
مسئله اصلا شناعتی و قباحتی نیست بلکه مثل آن در کتب معتمده حدیث حضرات اهلسنت هم موجود
پس می باید که حسب کلام خود اعتراف بمشحون بودن کتب حدیث خود بفضائح و قبائح عظیمه نماید و بر ائمه
و مشایخ و اساطین دین خود زبان طعن و تشنیع شنیع کشاید **چهارم** آنکه بلا دلیل محض ادعای شناعت
امری نمودن و بر صور خیالیه خود تشنیعات بیجا و زبان درازیهای ناروا کردن بعید از داب علماء و
قریب بشیوه جهلا بر فاضل مخاطب لازم بود که اول اقامت دلیل یقینی بر شناعت این مسئله
که در حدیث استبصار مذکور است می نمود بعد ازان هر چه میخواست میفرمود حالانکه شناعت این مسئله
بهیچ وجه ثابت نمی تواند شد زیرا که اگر توهم نموده شود که این فعل فعل کثیر است پس بطلان آن خود

۴۰۹

حاصل آنکه اضافه لفظ خصیتین باو مصنف کرده بیشتر مذکور نیست و غرض ازان تحقیر شیعه نیست و حال آنکه در مس خصیتین در حالت صلوة اصلا شناعتی متصور نمیشود

ظاهرست زیراکه افعالیکه زیاده از آنست اہلسنت جائز داشته اند مثل گرفتن چارپا و لجام و مروحه جنبانیدن و برداشتن چیزی بدست خود و غیر ذلک کما سیجئ انشاء الله تعالی فی کلام العلامة الدهلوی طیب الله مسرمه و اگر تخییل نموده شود که این فعل منافی خضوع و خشوع است پس خضوع و خشوع خود واجب نیست چنانچه در اشباه و نظائر مذکورست و لا یستحب اعادتها ای الصلوة لترک الخشوع شارح حموی در شرح آن گفته اذ لا شک فی عدم بطلانها مع عدم الخشوع و اگر بخیال رسد که مس ذکر وضو منتقض میشود پس صلوة بالبداهة فاسد خواهد شد پس مندفع است باینکه جناب امیر المومنین علیه السلام بر طبق روایات اہلسنت و جماعتی از صحابه و امام اعظم کوفی و اتباع او و جمعی دیگر از علمای اہلسنت بعدم انتقاض وضو از مس ذکر قائل اند در کنز العمال مذکورست عن قیس بن السکن ان علیا و ابن مسعود و حذیفة بن الیمان و ابا هریرة لا یرون من مس الذکر وضوءا و قالوا لا باس به عب و فیه ایضا عن ابن عباس انه کان لا یری فی مس الذکر وضوءا ص و فیه ایضا عن حذیفة قال ما ابالی مسست ذکری او طرف انفی عن ابی الدرداء انه سئل عن مس الذکر فقال انما هو بضعة منک ص و فیه ایضا عن ابراهیم انه سئل عن مس الذکر فقال کان یکره ان یقال ان فی المومن عضوا نجسا ص عن ابن مسعود انه سئل عن مس الذکر فقال انما هو بضعة منک ص عن ابن مسعود قال ما ابالی اذکری مست او اذنی ص عن علی قال ما ابالی امسست ذکری او طرف اذنی ص و ابن ابی شیبه در مصنف خود بابی برای بیان عدم انتقاض وضو بمس ذکر عقد فرموده میگوید من کان لا یری فیه ای فی مس الذکر وضوء ثنا وکیع عن سفیان عن ابی قیس عن هذیل ان اخاه ابن شرحبیل سال ابن مسعود فقال انی احک فخذی بیدی او فرجی فقال ابن مسعود ان علمت ان منک بضعة نجسة فاقطعها ثنا وکیع عن اسمعیل عن قیس قال سال رجل سعدا عن مس الذکر فقال ان علمت ان منک بضعة نجسة فاقطعها ثنا ابن فضیل عن حصین عن سعد بن عبیدة عن ابی عبد الرحمن عن حذیفة بن الیمان انه قال ما ابالی مسست ذکری او اذنی ثنا ابن فضیل عن الاعمش عن المنهال عن قیس بن سکن قال قال عبد الله ما ابالی مسست ذکری او اذنی او ابهامی او انفی ثنا ابن الفضیل عن الاعمش عن المنهال عن سعید بن جبیر عن ابن عباس مثله و نیز دران مذکورست ثنا محمد بن عدی عن حمید عن الحسن ان عمران بن حصین قال ما ابالی ایاه مسست او بطن فخذی یعنی 410

يعني ذكره ثنا جرير عن قابوس عن ابيه قال سئل علي عن الرجل يمس ذكره قال لا باس به ونيز
دران مذكور است ثنا ابن علية عن ابي حمزة عن ابراهيم قال قال حذيفة ما ابالي مسسته
او طرف انفي وقال علي ما ابالي مسسته ام طرف اذني ونيز دران مذكور است ثنا وكيع عن جعفر
بن الزبير عن القاسم عن ابي امامة ان النبي صلعم سئل عن مس الذكر فقال هل هو الا حذوة ثنا
حسين بن علي ثنا زائدة عن ابراهيم بن مهاجر عن عبد الرحمن بن علقمة عن عبد الله
انه سئل عن مس الذكر فقال لا باس به بلكه طحاوي كه باعتراف شاه عبد العزيز در تحفه اعلم اهل سنت
است باثار صحابه وتابعين تصريح كرده باينكه نميدانم كسى را از صحابه قائل بطلان وضوء بمس ذكر باشد
سواى ابن عمر وازابن عيينه نقل كرده كه او گفته كسيكه حديث بطلان وضوء بمس ذكر روايت ميكرد براو سخره
واستهزا مينمودند چنانچه در بحر الرائق وفي شرح الاثار للطحاوي لا نعلم احدا من الصحابة افتى بالوضوء
من مس الذكر الا ابن عمر وقد خالفه في ذلك اكثرهم واسند عن ابن عيينة انه عد جماعة
لم يكونوا يعرفون الحديث يعني حديث بسرة ومن رايناه يحدث به عنهم سخرنا منه
انتهى ودر كتاب الاثار محمد بن الحسن تلميذ رشيد امام اعظم سنيه كه نسخه ان بخط عرب نزد حقير موجود مذكور است
باب الوضوء من مس الذكر محمد قال اخبرنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم عن علي بن ابي طالب
في مس الذكر انه قال ما ابالي مسسته او طرف انفي قال محمد وهو قول ابي حنيفة وبه ناخذ
محمد قال اخبرنا ابو حنيفة عن حماد عن ابراهيم ان ابن مسعود سئل عن الوضوء من مس الذكر
فقال ان كان نجسا فاقطعه يعني انه لا باس به انتهى وقال ابن عبد البر صاحب الاستيعاب
في الاستذكار لمذاهب علماء الامصار فيما تضمنه الموطا من معاني الراي والاثار اما اهل
العراق فجمهور علمائهم على ان لا وضوء في مس الذكر وعلى ذلك مضى اسلافهم بالكوفة والبصرة
روي ذلك عن علي بن ابي طالب وعبد الله بن مسعود وعمار بن ياسر وحذيفة بن اليمان و
عبد الله بن عباس وابي الدرداء وعمران بن الحصين لم يختلف عن هولاء في ذلك واختلف
في ذلك عن ابي هريرة وسعد بن ابي وقاص فروي عنهما القولان جميعا وباسقاط الوضوء
منه قال ربيعة بن ابي عبد الرحمن وسفيان الثوري وشريك والحسن بن حي وابو حنيفة واصحابه و
عبد الله بن الحسن وذكر عبد الرزاق عن الثوري قال دعاني وابن جريج بعض امرائهم

فسالناه عن مس الذكر فقال ابن جريج يتوضاء من مس الذكر وقلت انا لا وضوء على من مس ذكره فلما اختلفنا قلت لابن جريج ارايت لو ان رجلا وضع يده في مني قال يغسل يده قلت فايما انجس المني ام الذكر قال المني قلت وكيف هذا قال ما القاها على لسانك الا شيطان قال ابو عمر يقول الثوري اذا لم يجب الوضوء من مس المني فاحرى ان لا يجب من مس الذكر واذا لم يجب من النجس فاحرى ان لا يجب من الطاهر وانما ساغت المناظرة وجازت المعارضة عنده في هذه المسئلة لاختلاف الآثار فيها عن النبي واختلاف الصحابة رحمهم الله ومن بعدهم في ذلك ولو كان فيها اثر لا معارض له ولا مطعن له لسلم الجميع له وقالوا به ومن مذهب مذاهب العراقيين في مس الذكر من اهل الحديث ضعف الاحاديث الواردة عن النبي صلى الله عليه وسلم في ايجاب الوضوء منه وعللها ولم يثبت شيئا منها وقد حكي عن ابي زرعة عن ابن معين انه قال اي اسناد رواية مالك في حديث بسرة لولا ان قال طلحة في الطريق قال ابو عمر المسقط للوضوء من مس الذكر احسن اسانيده ما رواه مسدد وغيره عن ملازم بن عمرو عن عبد الله بن بدر عن قيس بن طلق عن ابيه طلق بن علي قال قدمنا على رسول الله صلى الله عليه وسلم فجاء رجل كانه بدوي فقال يا رسول الله ما ترى في مس الرجل ذكره ما يتوضا فقال هل هو الا بضعة منك ورواه ايوب بن عتبة قاضي اليمامة عن قيس بن طلق عن ابيه عن النبي ورواه هشام بن حسان وشعبة والثوري وابن عيينة وجرير الرازي عن محمد بن جابر اليماني عن قيس بن طلق عن ابيه مثله انتهى بلفظه نقلا عن النسخة العتيقة الحاضرة عندي وعليها خط المصطفى بن محب الدين الشافعي في بعض المواضع واكثر نشائي طعن بر بين مسئله است كه مخاطب از غايت خوش فهمي چنان تخيل كرده كه از ان تحريك شهوت و انعاظ ذكر و حالت صلوة ثابت ميشود فهو مما يضحك عليه الثكلان ويلعب به الصبيان ويشعر عن جودة فهم المخاطب الافيق ويدل على ثقوب نظره الدقيق چه هرگز لفظي از الفاظ حديث بر ين مزعوم دلالتي ندارد ومن ادعى فعليه البيان حتى يسكت ويهان بلكه لفظ عبث دلالت صريحه دارد بر انكه خواهش ولذت را درين فعل مدخلي نيست چه عبث ان فعل بي فائده ميگويند كه دران لذتي نباشد چنانچه در سراج وتاج مذكور ست العبث هو كل لعب لا لذة فيه فاما الذي فيه لذة فهو لعب انتهى

گرچه عظمت المتفكرون اخ
الواصفون ولا يدرك
لا يبلغ وصف صفاته
سبحانه العالمين الذي
اول اسنده كاريست الحمد
پيش ٥ تاريخ صفر ١٢٨٨
سماه كتاب الاستيعاب
في اسماء الاصحاب ثلث مجلدات
وجمعه ونصحيح ابوابه وجمعه
والآثار وشرح فيه الموطا
الموطا من معاني الرأي
علماء الامصار فيما تضمنه
صاحب الاستذكار لمذاهب
مصنف احسن مصنف في ضمنه
عبيد الله

٤١٣

پنجم آنکه اگر بخاطر فلک فرسای مخاطب این بیان که برای دفع توهم شناعت این مسئله کافی نیست بلکه
بر صحت آن برهان شافی است چنانکه دلائل دیگر بر جواز مس ذکر در نماز پیشکش سازم و بمزید توضیح پردازم
و گویم که هرگاه بمقتضای احادیث و روایات کثیره که انفا گذشت ذکر پاره از جسد آدمی است و مثل
سائر اعضای او است و پر ظاهر است که مس دیگر اعضای جسد در صلوة خللی و بطلانی راه نمی یابد پس باید
که همچنین مس ذکر هم نماز باطل نشود و تشنیعی بران لازم نه آید و نیز هرگاه نووی بعدم انتقاض وضو از لمس
منی بر عدم انتقاض آن از مس ذکر استدلال کرده همچنین از عدم انتقاض صلوة بمس منی یابس بر عدم
انتقاض صلوة از مس ذکر احتجاج میتوان نمود فان المنی الیابس انجس من الذکر بل لا نجاسة فی
الذکر اصلا ششم آنکه از افادات شیخ الاسلام محیی الدین نووی ظاهر است که اگر در حین نماز نعوظ
پیدا شود و بجهت شهوت غالب گردد که منی تا میان ذکر آید و مصلی ذکر خود را بدست خود در همان حالت
مناجات رب الارض و السموات گرفته ماند و نماز را تمام کند تا منی بیرون نیاید نماز او صحیح خواهد بود چنانچه
در شرح صحیح مسلم فرموده لو صار المنی فی وسط الذکر وهو فی صلوة فامسک بیده علی ذکره فوق
حائل فلم یخرج المنی حتی سلم من صلوته صحت صلوته فانه ما زال متطهرا حتی خرج انتهی
حاصل آنکه اگر بشود منی در میان ذکر کسیکه در نماز باشد پس باید امساک کند بدست خود ذکر را بر فوق حائل پس
منی خارج نشود تا آنکه سلام کند از نماز خود صحیح خواهد بود نماز بدرستیکه او متطهر ماند تا آنکه از نماز خود
خارج شد انتهی پس اگر در فقط تجویز مس ذکر شناعتی متوهم شود در صورت نعوظ بحالت نماز بان
شدت که منی بوسط ذکر برسد و ذکر خود را بدست خود گرفتن بزیاده تر شناعت متصور خواهد شد
و اگر گویند که این حکم مختص بوقت ضرورت است یعنی هرگاه منی بدون قصد و تحریک از جای خویش
حرکت کند دران صورت ذکر خود را بدست خویش گیرد و امساک بران نماید نه علی الاطلاق پس این
تخصیص است من دون دلیل و کلام نووی مطلق است تقیید خروج منی بالقصد یا بلا قصد دران مذکور نیست
و تقیید مطلق بلا دلیل غیر جائز هفتم آنکه اگر جناب مخاطب بر این همه که بمعرض عرض آمد دل ننهد و التفات
ننهد پایه کلام بلند تر سازم و پرده از روی کار بر اندازم و گویم که این همه تشنیعات شنیعه و استهزاءات
قطیعه فاضل مخاطب رجوع میکند بسوی اعاظم و اکابر ائمه و شیوخ حضرات اهل سنت مثل عبد الرزاق
و ابن ابی شیبه و محمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم و دارقطنی و نسائی و امام احمد بن حنبل و ابن حبان و سعید

و ابو داود و طحاوی و علی بن المدینی و عمرو بن علی الفلاس

بن منصور وابن منده وابو نعیم وابن اثیر جزری وسیوطی وملا علی متقی وملا علی قاری وزین الدین حنفی ومولوی
عبد العلی وغیرہم واعاظم تابعین مثل سعید بن جبیر وابراہیم واجلہ صحابہ کبار مثل سعد وعمار بلکہ پناہ بخدا
رفتہ رفتہ بساحت جناب رسالت مآب می کشد زیرا کہ تجویز مس ذکر در صلوٰۃ اکابر محدثین اہلسنت از جناب
رسولخدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وصحابہ کبار وتابعین اخیار روایت می کنند ابن ابی شیبہ در مصنف خود
کہ بعنایت بی غایت الہی نسخہ کہنہ ان پیش نظر فقیر حاضر ست می گوید ثنا ملازم بن عمرو عن عبد اللہ
بن بدر عن قیس بن طلق عن ابیہ طلق بن علی قال خرجنا وفدا حتی قدمنا علی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فبایعناہ فصلینا معہ فجاء رجل فقال یا رسول اللہ ماتری فی مس
الذکر فی الصلوٰۃ فقال وهل هو الا بضعة او مضغة منك ونیز در ہمان کتاب مذکور ست ثنا ابن
فضیل ووکیع عن مسعر عن عمیر بن سعد قال کنت جالسا فی مجلس فیہ عمار بن یاسر فسئل عن مس
الذکر فی الصلوٰۃ فقال ما هو الا بضعة منك وان لكف موضعا غيره ونیز در ہمان کتاب مذکور است
ثنا عبد الوهاب الثقفی عن عبد الله بن عثمان بن خثیم عن سعید بن جبیر قال سالته عن
مس الذکر فی الصلوٰۃ فقال ما ابالی مسسته او انفی ثنا ابن فضیل عن مغیرة عن ابراهیم قال لا
ان یمس الرجل ذکره فی الصلوٰۃ ونسائی در سنن خود می گوید اخبرنا هناد عن ملازم بن عمرو
قال نا عبد الله بن بدر عن قیس بن طلق بن علی عن ابیه قال خرجنا وفدا حتی قدمنا علی
رسول الله صلی الله علیه وسلم فبایعناه وصلینا معه فلما قضی الصلوٰۃ جاء رجل کانه بدوی
فقال یا رسول الله ماتری فی رجل مس ذکره فی الصلوٰۃ قال وهل هو الا مضغة منك او بضعة
منك ودارقطنی در کتاب المجتبیٰ کہ نسخہ عتیقہ ان بخط عرب بدست حقیر افتادہ روایت می فرماید حدثنا
عبد الله بن محمد بن عبد العزیز قال نا محمد بن زیاد بن فروة البلدی ابو روح قال نا ملازم
ابن عمرو قال نا عبد الله بن بدر عن قیس بن طلق عن ابیه طلق بن علی قال خرجنا وفدا الی
نبی الله صلی الله علیه وسلم حتی قدمنا علیه فبایعناه وصلینا معه فجاء رجل کانه
بدوی قال فقال یا رسول الله ماتری فی مس الرجل ذکره فی الصلوٰۃ فقال وهل هی الا بضعة
منه او بضعة کذا قال ابو روح انتہی ودر مسند احمد بن حنبل مذکور ست حدثنا بشر بن موسیٰ ثنا
ابو زکریا السیلحینی ثنا محمد بن جابر عن قیس بن طلق عن ابیه قال قلت یا رسول الله انی اکون

اكون في الصلوة فامس ذكري بيدي فقال انما هو بضعة منك حدثنا ابراهيم بن علي ثنا يحيى

بن يحيى انا محمد بن جابر عن قيس بن طلق عن ابيه قال كنت قاعدا عند رسول الله فساله

... مثله ونيز در مسند احمد مذكور ست حدثنا الحسين بن الكميت ثنا معلى بن مهدي

... بن جابر حدثني اخي محمد بن جابر عن قيس بن طلق عن ابيه قال قلت يا رسول الله

الرجل يمس ذكره في الصلوة قال لا باس به انما هو بضعة منك ونيز در مسند احمد مذكور ست حدثنا

موسى بن داود قال ثنا محمد بن جابر عن قيس بن طلق عن ابيه قال كنت جالسا عند النبي

صلى الله عليه وسلم فساله رجل فقال مسست ذكري او الرجل يمس ذكره في الصلوة عليه

الوضوء قال لا انما هو بضعة منك ونيز در ان مذكور ست حدثنا قران بن تمام عن محمد بن

جابر عن قيس بن طلق عن ابيه قال قال رجل يا رسول الله ايتوضا احدنا اذا مس ذكره

في الصلوة قال هل هو الا منك او بضعة منك وابن اثير جزري در اسد الغابه بترجمهٔ جري الحنفي

در حديثه حكيم بن سلمة فقال عن رجل من بني حنيفة يقال له جري ان رجلا اتى النبي

فقال يا رسول الله اني ربما اكون في الصلوة فيقع يدي على فرجي فقال النبي امض ربما كان

ذلك امض في صلوتك اخرجه ابن منده وابو نعيم ودر كنز العمال تبويب جمع الجوامع سيوطي

مسطور ست مسند طلق بن علي خرجنا وفدا حتى قدمنا على نبي الله صلى الله عليه وسلم

فبايعناه فصلينا معه فجاء رجل فقال يا رسول الله ماترى في مس الذكر في الصلوة فقال

وهل هو الا بضعة منك عب ش اى رواه عبد الرزاق في الجامع وابن ابي شيبة في المصنف

وايضا فيه وهل هو الا بضعة منك حب اي رواه ابن حبان في صحيحه عن طلق ان رجلا

قال يا رسول الله ان احدنا يكون في صلوة فيحتك فتصيب يده ذكره قال فلا ذكره

لا باس به انه كبعض جسدك حب اي رواه ابن حبان في صحيحه عن طلق لا باس انما هو

جذية منك عبد الرزاق عن ابي امامة ان رجلا قال يا رسول الله مسست ذكري وانا اصلي

قال فلا ذكره انتهى نيز در كنز العمال مذكور ست مسند علي بن قيس بن ابي حازم قال قال رجل لسعد

انه مس ذكره وهو في الصلوة قال انما هو بضعة منك ص ش اى رواه سعيد بن منصور

في سننه وابن ابي شيبة في المصنف اگر مخاطب ... وشرم از جناب سيد المرسلين صلى الله

۴۱۵

علیه وآله اجمعین دارد باید که بانعام نظر و امعان فکر ببیند این روایات را و انچه از کلمات ضلالت سمات او لازم می اید تخیال اورده خاک بر سر کند چه اینهمه تشنیعات و استهزاات او بجناب عصمت مآب خاتم النبیین صلی الله علیه وآله اجمعین و صحابه و تابعین بر میگردد و حق این بیتست فی حق الفاضل المحاطب ما انشده العلامة الدهلوی قدس سره و اعلی فی اعلی علیین ذکره و اضاء فی سماء المجد الشرف بدره

مرحبا ای فقیه دانشور ٭ ای تو مجموعه کمال و هنر ٭ باخدایت گهی ست قال و مقال ٭ با رسولت گهی ست بحث جدال ٭ کلک طعان تو بگاه جدال ٭ میزند طعنه بر پیمبر آل ٭ فقها را ز کلک تو ازار ٭ روح شان از جدال تو بیزار ٭ قول تو جمله حشو و طامات ست ٭ نزد تو گر چه از کرامات ست ٭ گر بنجی بگویم ای فیشان ٭ هست قول تو لعبت صبیان ٭ فی غلط هست مایه تلبیس ٭ مقتبس از وساوس ابلیس ٭ مرحبا مرحبا ز راه غرور ٭ گشته از رهٔ هدایت دور ٭ متصدی شدی معارضه را ٭ با جناب شهنشه و سرا ٭ قول او را که هست وحی تمام ٭ میشماری تو از فضول کلام ٭ انچه ان مقتبس ز قول نبی است ٭ طعن بر وی نمودن از غلطیست ٭ طعن ان طعن بر رسول خداست ٭ قدح ان قدح ان شفیع وریست ٭ قول او را بضحکه انکاری ٭ باز دعوی دین او داری ٭ دین تو طعن بر دین نبیست ٭ اینچه دین ست و اینچه آئین است ٭ الحذر الحذر ازین گفتار ٭ وقنا ربنا عذاب النار ٭ اذا اخذه وهم اگر عنید بی تعصبی بجهت ابتلاء اختناق الزام سراسیمه گردیده از راه قلت تتبع و قصور نظر کلام در صحت این حدیث نماید یا با وصف تسلیم صحت او حامی غیر معمول بر بودنش بسازد بجوابش خواهم گفت که کلام در صحت این حدیث نمودن غایت عصبیت و عناد است زیرا که انفاد نستی که این حدیث را ابن حبان در صحیح خود روایت کرده و از جمله احادیث صحیحه شمرده و از کلام سیوطی در اوائل جمع الجوامع بغایت وضوح ظاهر است که انچه در صحیح ابن حبان است همه صحیح است و نسبت حدیثی بان افاده صحت ان میکند حیث قال و رمزت للبخاری خ ولمسلم م ولابن حبان حب وللحاکم فی المستدرک ک وللضیاء المقدسی فی المختارة ض وجمیع ما فی هذه الکتب الخمسة صحیح فالعزو الیها معلم بالصحة سوی ما فی المستدرک من المتعقب فانبه علیه انتهی پس ظاهر شد که انچه ابن حبان در صحیح خود روایت کرده مثل روایات بخاری و مسلم همه صحیح است و نیز دانستی که امام احمد بن حنبل این حدیث را در مسند خود که اصلی است از اصول اسلام و ملجا و ماوای محدثین عظام بطرق متعدده روایت کرده و صحت جمیع احادیث انهم بتصریح ثقات و اکابر ناقدین اهلسنت ثابت ست کما سیجی انشاء الله تعالی و نیز این حدیث را ترمذی در صحیح خود و بالاختصار روایت کرده

کرده وتصریح کرده که ان احسن شيء یروی فی هذا الباب است وهذه عبارته باب ترك الوضوء من مس الذکر حدثنا هناد نا ملازم بن عمرو عن عبد الله بن بدر عن قیس بن طلق بن علي الحنفي عن ابیه عن النبي صلی الله علیه وسلم قال وهل هو الا مضغة منه او بضعة وفی الباب عن ابي امامة قال ابو عیسی قد روي عن غیر واحد من اصحاب النبي صلی الله علیه وسلم وبعض التابعین انهم لم یروا الوضوء من مس الذکر وهو قول اهل الکوفة وابن المبارك وهذا الحدیث احسن شيء روي في هذا الباب وقد روی هذا الحدیث ایوب بن عتبة ومحمد بن جابر عن قیس بن طلق عن ابیه وقد تکلم بعض اهل الحدیث في محمد بن جابر وایوب بن عتبة وحدیث ملازم بن عمرو عن عبد الله بن بدر اصح واحسن پس جوابش انست که هر حدیث صحیح باعتراف نووي در شرح صحیح مسلم وشیخ ابن حجر عسقلاني در شرح نخبه بالاجماع واجب العمل است پس باوصف صحت اینحدیث سر تافتن از عمل بران یعني چه علاوه برآن کلمات مخاطب وافادات صاحب صواقع ومؤلف تحفه ظاهر میشود که ایشان بر روایت نمودن الحق این مسئله را ونسبت تجویز بامام علیه السلام طعن می کنند ودر غایت شناعت می پندارند وظاهر است که دفع این طعن همین قدر که اهلسنت هم این مسئله را روایت کرده اند وتصحیح آن نموده خواه عمل بران کنند یا نکنند بابلغ وجوه متصور است واگر ناظرین الحاح واصرار بکار برند وبدامن حقیر آویزند وطالب اثبات عمل اهلسنت براین حدیث بالخصوص شوند ناچار تفحص دیگر بکار بریم وعمل اینحضرات هم برین حدیث ثابت گردانیم پس باید دانست که حضرات حنفیه بزور وشور تمام اثبات وتصحیح این حدیث کرده اند واحتجاج واستدلال بان برمذهب خود نموده وشبهات وتوهمات مخالفین خود را باصح وابلغ وجوه دفع کرده معمول به بودن آن مثل تباشیر صبح روشن ساخته اند مطالعه وملاحظه کتب فقه واصول فقه این حضرات شاهد عدل برین دعوی است چنانچه از افادات زین الدین الحنفي المصري در کتاب بحر الرائق شرح کنز الدقائق بغایت صراحت معمول به بودن اینحدیث ظاهر است که بان احتجاج واستدلال نموده بر مذهب حنفیه که مس ذکر را ناقض وضو نمی دانند وبتصحیح تام صحت آن ثابت کرده وتصریح نموده که اینحدیث را اصحاب سنن سوای ابن ماجه روایت کرده اند وابن حبان از ادر صحیح خود آورده وترمذي در باره آن گفته که اینحدیث بهتر احادیثي است که درین باب مروي شده واز طحاوي نقل کرده که او گفته که این حدیث مستقیم الاسناد وصحیح است

وجہلا اضطرابی در سند و متن ندارد و حدیثی را کہ مخالف این حدیث است مردود کرده و طعن یحیی بن معین و توجیہات رکیکہ کہ نووی و غیر او برای این حدیث اختراع نموده اند ہمہ را ببیان شافی و کافی باطل ساختہ

وهذه عبارته قوله ومس ذكر بالرفع عطف على المنفي اي لا ينقض الوضوء مس الذكر وكذا مس الدبر والفرج مطلقا خلافا للشافعي فان المس لواحد من الثلاثة ناقض للوضوء اذا كان بباطن الاصابع واستدل النووي له في شرح المهذب بما روت بسرة بنت صفوان ان النبي قال اذا مس احد ذكره فليتوضأ وهذا حديث حسن رواه مالك في الموطا وابو داود والترمذي وابن ماجة باسانيد صحيحة ولنا ما رواه الجماعة اصحاب السنن الا ابن ماجة عن ملازم بن عمرو عن عبد الله بن بدر عن قيس بن طلق بن علي عن ابيه عن النبي انه سئل عن الرجل يمس ذكره في الصلوة فقال هل هو الا بضعة منك وقد رواه ابن حبان في صحيحه قال الترمذي هذا الحديث احسن شيء يروى في هذا الباب واصح ورواه الطحاوي ايضا وقال هذا حديث مستقيم الاسناد غير مضطرب في اسناده ومتنه فهذا حديث صحيح معارض لحديث بسرة بنت صفوان ويرجح حديث طلق على حديث بسرة بان حديث الرجال اقوى لانهم احفظ للعلم واضبط ولهذا جعلت شهادة امرأتين بشهادة رجل وقد اسند الطحاوي الى ابن المديني انه قال حديث ملازم بن عمرو احسن من حديث بسرة وعن عمرو بن علي الفلاس انه قال حديث طلق عندنا اثبت من حديث بسرة بنت صفوان وقول النووي في شرح المهذب ان حديث طلق اتفق الحفاظ على ضعفه لا يخفى ما فيه اذ قد علمت ما قاله الترمذي وغيره ان حديث بسرة ضعفه [illegible] حتى قال يحيى بن معين ثلاثة احاديث لم تصح عن رسول الله منها حديث مس الذكر وقول النووي ايضا ترجيحا لحديث بسرة بان حديث طلق منسوخ لان قدومه على النبي صلى الله عليه وسلم كان في السنة الاولى من الهجرة ورسول الله صلى الله عليه وسلم يبني مسجده وراوي حديث بسرة ابو هريرة وانما قدم ابو هريرة على النبي صلى الله عليه وسلم سنة سبع من الهجرة غير لازم لان وجود طلق اذ ذاك ثم رجوعه لا ينفي عوده بعد ذلك وقد رووا عنه حديثا ضعيفا من مس ذكره فليتوضأ وقالوا سمع من النبي صلى الله عليه وسلم الناسخ والمنسوخ ولان حديث طلق غير قابل للنسخ لانه صدر على سبيل التعليل فانه عليه الصلوة والسلام ذكر

٤١٨

Presented by [illegible]
MUSLIM UNIVERSITY
Rashid Ahmad, ALA LL B (Alig.)
(Retd. [illegible])

ذكوان الذكر قطعة لحم فلا تأثير لمسه في الانتقاض وهذا المعنى لا يقبل النسخ كذا في معراج الدراية
وقول النووي ايضا ان حديث طلق محمول على المس فوق حائل لانه قال سالت عن مس الذكر في
الصلوة والظاهر ان الانسان لا يمس ذكره في الصلوة بلا حائل مردود بان تعليله بقوله هل
هو الا بضعة منك يابى الحمل والبضعة بفتح الموحدة القطعة من اللحم انتهى نقلا عن نسخة مكتوب
على حاشيتها بلغ مقابلة على نسخة قوبلت على خط المصنف ودر كشف الاسرار شرح بزدوي مذكور است
وعن يحيى بن معين انه قال ثلثة من الاخبار لا تصح عن رسول الله صلعم خبر مس الذكر ووقعت
هذه المسئلة في زمن عبد الملك بن مروان فشاور الصحابة فاجمع من بقي منهم على انه لا
وضوء فيه وقالوا لا ندع كتاب ربنا وسنة نبينا بقول امرأة لا ندري اصدقت ام كذبت
يعنون بسرة بنت صفوان ومعنى قولهم كتاب ربنا ان الله تعالى بين الاحداث ونت ماكان
نجسة من دم حيض وغائط ومني وشرع الاستنجاء بالماء بقوله فيه رجال يحبون
ان يتطهروا والاستنجاء بالماء لا يتصور الا بمس الفرج فلما ثبت بالنص انه من التطهير
لم يجعل حدثا بمثل هذا الخبر واما السنة فما روي عن قيس بن طلق عن ابيه انه
قال قلت يا رسول الله انى مس الذكر فقال لا وروت عائشة رض ان رسول الله صلعم سئل
عن مس الذكر فقال ما ابالي مسسته ام مسست انفي فنبه على العلة وهو انه عضو طاهر
وعن ابي ايوب الانصاري رض سالت رسول الله فقلت مسست ذكري وانا في الصلوة
فقال لا باس به انتهى ازين عبارت هم بصراحت تمام ظاهر است كه حديث تجويز مس ذكر در صلوه معمول
به است كه صاحب كشف در كشف معنى قول صحابه كه در مقام رد حديث بسره گفتند كه ندع كتاب
ربنا وسنة نبينا بقول امرأة تفسير سنت باين حديث ومثل ان نموده پس واضح گرديد كه اين حديث نزد جميع صحابه
كه در زمان عبد الملك بن مروان باقي بودند معمول به بوده وازين ثابت ومحقق ميشود السنة ومخالف ازارد و
ابطال ميكرد ونيز ملا علي قاري كه بتصريح حضرت مخاطب از اكابر محدثين است غير اثبات اين حديث نموده
ومعمول به بودن آن ظاهر فرموده كه بان استدلال بر عدم انتقاض وضو بمس ذكر نموده وتاويل ان ازاله كرده
چنانچه در شرح مختصر وقايه در مقام احتجاج بر عدم انتقاض وضو بمس ذكر گفته ولنا ما روى الجماعة الا ابن
ماجة عن قيس بن طلق عن ابيه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه سئل عن الرجل يمس ذكره

وضوء
كشف الاسرار في تحقيق ... الاصول البزدوي
تصنيف ملا علي قاري ... الهداية والدراية ... الوقاية ... النهاية

في الصلوة فقال هل هو الا بضعة منك قال الترمذي هذا الحديث احسن شي يروى في
الباب واجيب بان المراد به المس بحائل ورد بان تعليله عليه الصلوة والسلام يابى ذلك
والبضعة بفتح الموحدة القطعة من اللحم ومولوي عبد العلي كه بحر العلوم سنيا انست نيز در اثبات
اين حديث ورد مخالفان كوشيده چنانچه در شرح مسلم جائيكه ماتن گفته خبر الواحد فيما يتكرر
ويعم البلوى كخبر ابن مسعود في مس الذكر لا يثبت الوجوب الخ ميگويد خبر الواحد فيما
يتكرر وقوعه ويعم البلوى كخبر ابن مسعود في مس الذكر انه ينقض الوضوء رواه مالك واحمد و
رواه بسرة ايضا بلفظ اذا مس احدهم ذكره فليتوضأ ورواه ابو هريرة ايضا بلفظ اذا افضى
احدكم بيده الى ذكره ليس بينه وبينها حجاب فليتوضأ رواه الشافعي والدارقطني وممن
يرى من الصحابة الانتقاض بالمس عبد الله بن عمر وابو ايوب الانصاري ويزيد بن خالد وابو
هريرة وامير المومنين عمر على ما هو المشهور فعلى هذا في كونه من الباب نظر فان قلت فما يصنع
الحنفية في حكمهم بعدم الانتقاض قلت ان الرواية عن ابي هريرة لم تصح فان في سنده يزيد
ابن عبد الملك وهو مضعف كذا في فتح القدير ولم يصح الرواية عن ابن مسعود كما قال الشيخ عبد الحق
واما حديث بسرة مع كونه مضعفا ايضا عند بعض اهل الحديث ففي سنده عن عروة عن بسرة
ولم يلاق عروة بسرة فهو منقطع فلا يعارض ما رواه ابو داود والنسائي وابن حبان والترمذي وقال
احسن شي يروى في هذا الباب عن طلق عن النبي صلى الله عليه واله واصحابه وسلم انه سئل عن
الرجل يمس ذكره في الصلوة فقال هل هو الا قطعة منك وقد تايد قولنا بعدم الانتقاض بما ثبت
عن امير المومنين علي وعمار وابن مسعود وحذيفة بن اليمان وعمران بن الحصين وابي الدرداء و
سعد بن ابي وقاص فانهم لا يرون النقض منه كذا في فتح القدير اگر ملاحظه افادات وتحقيقات اين
حضرات كه اكابر محققين حنفيه اند وذوب حريم الشان بدل وجان مخاطب عمدة الاعيان الملحوظ مي باشد
نيز مرض وسواس وارتياب زوال مي پذيرد بلكه علت مستقذره مجادله ومكابره زيادت گيرد ناچار اعتماد وتوجه
وتحقق اين حديث ومعمول بودن ان از افادات محمد بن الحسن تلميذ رشيد امام اعظم سفيان ثابت كالم
وتعصب مسابقت در مزيد تخجيل وسرنگون ساختن بلازمان مخاطب والاشان ربايم ومخاطب تحرير چندان
در مدح وستايش محمد بن الحسن اغراق بكار برده كه افاده نموده كه امام شافعي بطريق نقل عبد الحق شاگرد

كان

ورشان محمد بن الحسن شيباني فرموده كه اگر اهل كتاب از يهود و نصارى تصانيف امام محمد را ببينند بلى اختيار ايمان آرند و امام محمد شش كتاب تصنيف كرده كه هر يكي از ان شصت مجلد است او هفتاد مجلد بلكه بيشتر از ان نيست و امام احمد اكثر مسائل دقيقه از كتب امام محمد نقل ميكرد و ازان استفاده مى نمود انتهى هر گاه حال تصانيف محمد بن الحسن اين نيست كه اگر يهود و نصارى آنرا ببينند بلى اختيار ايمان آرند گمان ندارم كه حضرت متسنين بر افادات او ايمان نيارند و همت را بقيل و قال دران گمارند بار الها مگر اينكه ارشاد نمايند كه ما از يهود و نصارى هم اشد قسوة هستيم كه ايشان بملاحظه تصانيف او ايمان آرند ليكن ما بران ايمان نمي اريم بعد مواخذه الحق افادات امام محمد را لا طائل محض ميشماريم با لجمله بايد دانست كه امام محمد در موطا حديث تجويز مس ذكر در صلوة براي اثبات قول خود و قول ابي حنيفه بعدم انتقاض وضو از مس ذكر بطرق متعدده نقل كرده چنانچه ملا علي قاري در شرح موطاى محمد بن الحسن گفته باب الوضوء من مس الذكر اي باب ما ورد في اثباته و نفيه اخبرنا مالك حدثنا اسمعيل بن محمد بن سعد بن ابي وقاص عن مصعب بن سعد زاد يحيى ابن ابي وقاص و مصعب هذا سمع اباه وعليا وابن عمر و روى عنه سماك بن حرب و غيره قال كنت امسك المصحف اي اخذه على سعد اي لاجل قراءته غيبا او نظرا وهو ابن ابي وقاص فاحتككت اي ما تحت ازاري فقال لعلك مسست بكسر السين الاولى و تفتح اي لمست بكف يدك ذكرك اي من غير حائل فقلت نعم فقال قم فتوضأ قال فقمت فتوضأت ثم رجعت وفيه انه يحتمل ان يراد به الوضوء اللغوي وهو غسل اليد دفعا للشبهة ملاقات النجاسة اخبرنا مالك اخبرني اي وحدثني ابن شهاب اي الزهري عن سالم بن عبد الله هو القرشي العدوي المدني احد فقهاء المدينة من سادات التابعين وعلمائهم وثقاتهم مات بالمدينة سنة ست ومائة عن ابيه اي عبد الله بن عمر بن الخطاب شهد الخندق وما بعدها من المشاهد وكان من اهل العلم والورع والزهد قال جابر بن عبد الله ما منا احد الا مالت به الدنيا ومال بها الا عمر و ابنه عبد الله وقال نافع ما مات ابن عمر حتى اعتق الف انسان او زاد روى عنه خلق كثير انه كان يغتسل ثم يتوضأ فقال له اي قال سالم و ابنه اما يجزيك الغسل اي اما يكفيك لا سيما مع سبق الوضوء الذي هو السنة من الوضوء اى الكائن بعد الغسل

فان الجزء يندرج في الكل قال بلى اي يجزي ولكني احيانا اسرد بنحوه
فانه اذا غسله حال الاستنجاء يجوز به الاكتفاء فاتوضأ اي لذلك المس قال محمد لا وضوء
اي لازم في مس الذكر اي على اي وجه كان وهو قول ابي حنيفة رح اي خلافا للشافعي فانه
يقول ينتقض بالمس بباطن كفه دون ظاهره من غير حائل سواء كان بشهوة او بغيرها
وهو المشهور عن احمد والراجح من مذهب مالك ان مسه بشهوة انتقض والا فلا واقوى
ادلتهم ما رواه مالك واخذه الاربعة والحاكم عن بسرة بنت صفوان مرفوعا من مس ذكره
فليتوضأ وفي ذلك اي في دفعه اثار كثيرة اي اخبار شهيرة مرفوعة وموقوفة وبها نأخذ
لقوتها وكثرتها فانها بلغت ستة عشر حديثا منها قال محمد اخبرنا ايوب بن عتبة التميمي
قاضي اليمامة وهو عزيز الحجاز عن قيس بن طلق وهو طلق بن علي يكنى ابا علي الحنفي اليماني
ويقال له طلق بن ثمامة روى عنه ابنه قيس ان اباه وهو من الصحابة حدثه ان رجلا
سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن رجل مس ذكره ايتوضأ قال هل هو
اي ما ذكره الا بضعة بفتح الموحدة اي قطعة من جسدك اي فحكمه حكم سائر الاعضاء ٤٢٣
حيث لم ينقض الوضوء شيء من الاجزاء قال محمد اخبرنا طلحة بن عمرو المكي اخبرنا عطاء بن
رباح بفتح الراء فموحدة من اجل الفقهاء تابعي مكي قال الاوزاعي مات يوم مات وهو ارضى
اهل الارض عند الناس وقال احمد بن حنبل العلم خزائن يقسمه الله لمن احب لو
كان يخص بالعلم احدا لكان بنسب النبي صلى الله عليه وآله وسلم اولى كان عطاء حبشيا انتهى
وكان جعد الشعر اسود افطس اشل اعور ثم عمي مات سنة عشرة ومائة وله ثمان
وثمانون سنة سمع ابن عباس وابا هريرة وغيرهما من الصحابة وروى عنه جماعة عن ابن
عباس قال في مس الذكر وانت خطاب عام في الصلوة والجملة حالية والمعنى قال
في جواب هذا السوال واعاد قال لطول المقال ما ابالي مسسته في نسخة لمسته اي
ذكري او مسست انفي حيث لا تفاوت بينهما لا في الصلوة ولا في غيرها قال محمد اخبرنا
ابراهيم بن محمد المدائني وفي نسخة محمد بن المدني وهو بفتحتين منسوب الى المدينة السكينة اخبرنا
صالح مولى التوأمة بفتح فسكون فهمزة عن ابن عباس قال ليس في مس الذكر وضوء واجب او نقض

بسم
سه ورصلوة

او نقض وضوء قال محمد اخبرنا ابراهيم بن محمد المدني اخبرنا الحارث بن ابي ذباب بضم الذال
المعجمة وبالموحدتين انه سمع سعيد بن المسيب بفتح الياء اشهر من كسرها وهو من سادات
التابعين جمع بين الفقه والحديث والزهد والورع والعبادة يقول ليس في مس الذكر
وضوء قال اخبرنا ابو العوام بتشديد الواو البصري بكسر الباء افصح من فتحها في النسبة علي كبير
العلو قال سأل رجل عطاء بن ابي رباح قال يا ابا محمد لا تكتب الهمزة وتقرأ هذه كنية لعطاء
بن ابي رباح رجل مس فرجه اي ذكره او دبره بعد ما توضأ وكذا اذا اغتسل قال رجل
من القوم اي قبل جواب عطاء ان ابن عباس كان يقول ان كنت تستنجسه اي تعتقد
نجاسة ذاته فاقطعه فانه لا يجوز لك الصلوة مع وجوده قال عطاء بن رباح هذا والله
قول ابن عباس اي بلا شك ولا شبهة فهذا من باب المطابقة في الجواب اذا كان على وجه
الصواب قال محمد اخبرنا ابو حنيفة رح عن حماد اي ابن ابي سليمان كوفي يعد من التابعين
سمع جماعة من الصحابة رضي الله عنهم روى عنه شعبة والثوري وغيرهما وكان اعلم الناس برأي ابراهيم
۴۲۳ النخعي مات سنة عشرين ومائة عن ابراهيم النخعي بفتح النون والخاء المعجمة وهو من
اجلاء التابعين عن علي بن ابي طالب في مس الذكر قال ما ابالي مسسته او طرف انفي
اي حيث هما عضوان طاهران وفي حق المس مستويان قال محمد اخبرنا ابو حنيفة رح عن
حماد عن ابراهيم ان ابن مسعود سئل عن الوضوء اي عن تجديده من مس الذكر اي ذكره
فقال ان كان اي ذكرك في زعمك نجسا بفتح الجيم هو المشهور عند الفقهاء ويراد عين
النجاسة بخلاف كسرها فانه المتنجس عندهم وهما مصدران في اصل اللغة فاقطعه اي لا تترك
له وجودا قال محمد اخبرنا محل بكسر الميم والحاء المهملة كسجل اسم جماعة من المحدثين الضبي
بتشديد الموحدة عن ابراهيم النخعي في مس الذكر في الصلوة هل يبطلها بسبب نقض الوضوء
منه قال انما هو بضعة منك اي قطعة منك كسائر اعضائك قال محمد اخبرنا سلام بتشديد
اللام بن سليم بالتصغير الحنفي منسوب الى ابي حنيفة رح بحذف الزوائد كالفرضي عن منصور بن
المعتمر بكسر الميم الثانية عن ابي قيس عن ارقم بن شرحبيل بضم ففتح فسكون فكسر موحدة فسكون
تحتية قال قلت لعبد الله بن مسعود اني احك جسدي اي احيانا وانا في الصلوة فامس

بفتح المليراي فالمسح كوي اي بعد ما بي فهل ينقض وضوئي فقال انما هو بضعة منك اي كما سبق

في الحديث مرفوعا قال محمد اخبرنا سلام بن سليم عن المنصور بن المعتمر عن السدوسي بفتح فضم

نسبة الى سدوس بن شيبان وبضمتين الى سدوس بن اصبع بن ابي عبيد بن ربيعة بن

نصر بن سعد بن نبهان الطائي وليس في العرب سدوس بالضم غيره ذكره السيوطي عن البراء

بن قيس قال سألت حذيفة بن اليمان بكسر النون من غير ياء في اخره وهو صاحب سر

رسول الله صلى الله عليه وسلم روى عنه عمر وعلي وغيرهما من الصحابه والتابعين مات

بالمداين وبها قبره سنة خمس وثلاثين بعد قتل عثمان باربعين ليلة عن الرجل مس الذكر

فقال انما هو اي مسه ذكره كمسه راسه قال محمد اخبرنا مِسعَر بكسر الميم وفتح العين بن

كدام بكسر الكاف عن عمير بن سعد النخعي قال كنت في مجلس اي في اهل مجلس فيه عمار بن ياسر

وهو عنسي مولى بني مخزوم وكان من المهاجرين الاولين وشهد المشاهد كلها قتل بصفين وكان

مع علي سنة سبع وثلاثين وهو ابن ثلاث وتسعين سنة روى عنه جماعة منهم علي رض

فذُكر بصيغة المجهول اي فذكر بعض اهل ذلك المجلس مس الذكر اي هل ينقض الوضوء ام لا فقال

اي للسائل انما هو بضعة منك وان لكفك لموضعا غيره دل على ان الاحتياط في عدم مسه

قال محمد اخبرنا مِسعر بن كِدام عن اِياد بكسر الهمزة ابن لقيط بفتح فكسر عن البراء بن قيس قال قال

حذيفة بن اليمان في مس الذكر مثل انفك فعنه روايتان في الحكم يتفقان قال محمد اخبرنا مسعر

بن كدام حدثنا قابوس عن ابي ظبيان بفتح الظاء المعجمة عن علي بن ابي طالب قال ما ابالي اياه اي الذكر

مسست او انفي او اذني قال محمد اخبرنا ابو كدينة بضم الكاف وفتح الدال المهملة يحيى بن المهلب بتشديد

اللام المفتوحة عن ابي اسحاق الشيباني عن ابي قيس بن عبد الرحمن بن ثروان بفتح المثلثة وسكون

الراء عن علقمة وهو ابن ابي علقمة بلال مولى عائشة ام المومنين روى عن انس بن مالك وعن امه

وعنه مالك بن انس وغيره عن قيس قال جاء رجل الى عبد الله بن مسعود قال اني مسست ذكري

وانا في الصلوة قال عبد الله افلا قطعته ان كنت تزعم انه نجس العين فان وجوده مانع لصحة

الصلوة ثم قال اي عبد الله وهل ذكرك الا كسائر جسدك اي عضو من اعضائك فلا تفاوت

في مس اجزائك قال محمد اخبرنا يحيى بن المهلب عن اسمعيل بن خالد عن قيس بن ابي حازم قال

منسوب الى عنس

٤٢٣

قال جاء رجل الی سعد بن ابی وقاص احد العشرة المبشرة قال ایحل لی ان امس ذکری وانا فی الصلوة
فقال ان علمت ان منک بی من جملة اعضائک بضعة نجسة فاقطعها قال اخبرنا اسمعیل بن عیاش
قال حدثنی جریر بن عثمان عن حبیب عن عبید عن ابی الدرداء احد اکابر الصحابة وزهادهم

انه سئل عن مس الذکر فقال انما هو بضعة منک ازین عبارت و عبارات سابقه ظاهر گردید که اکابر
واعاظم ائمه و شیوخ اهلسنت تجویز مس ذکر در صلوة از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه
آنحضرت نقل کرده اند و اثبات و تصحیح آن نموده و احتجاج و استدلال بآن کرده پس تشنیعاتی که مخاطب
بر حدیث استبصار از مزید بصیرت آغاز نهاده بحمد الله تعالی هباء منبثا گردید و شناعت و رکاکت
آن نزد کافه عقلا بوضوح تمام رسید مقام تحیر است که حضرت مخاطب تقام در حق اکابر و اعاظم اعلام
بادنی توهمات سخیفه و شبهات رکیکه تشنیعات شنیعه و استهزاآت فظیعه بر زبان آورده و تحقیر و تجهیل ایشان
بغایت قصوی رسانیده بنهایت تحقیق و تدقیق و غور و امعان خود بر عوام ظاهر ساخته و بآنهم چنین
مسئله شرعیه که حضرات اهلسنت آنرا در صحاح و مسانید معتمده و اسفار معتبره بطرق متعدده از جناب
رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب آنحضرت نقل کرده اند و اکابر محققین و منقدین متقدمین
و متاخرین در اثبات و تصحیح آن کوشیده اند و احتجاج و استدلال بآن نموده و روایات خلاف آنرا
رد و توهین کرده اند طعن و تمسخر و استهزا بحد کمال رسانیده تدین و تورع و عظمت و جلالت و کثرت
اطلاع و تبحر خود بر همگنان مثل صبح روشن ساخته سبحان الله حضرات اهلسنت بنظر انصاف
بر تشنیع شنیع حضرت مخاطب نظر میکنند و بمکافات و مجازات او نمی پردازند که چسان در پرده رد
اهل حق اعاظم و اکابر ائمه و شیوخ اهلسنت که اساطین مذهب ایشانند خصوصا حضرات حنفیه عالی
المراتب تفضیح نموده و اموریکه ترک اعاده اش اولی است بر ایشان ثابت کرده چنین ائمه دین و شیوخ
مسلمین را نیز مشق طعن و تشنیع شنیع و استهزا و تمسخر گردانیده بلکه در حقیقت بر جناب رسالتمآب صلی الله
علیه و آله و سلم و اصحاب عظام زبان طعن دراز کرده بحیرتم که صنعت ابائی برای تشهیر حضرت مخاطب چکی
آورد که دخل در معقولات آغاز نهاده و از انهم در گذشته بر مسائل شریعت و احکام دین و احادیث
و روایات ماثوره از جناب خاتم النبیین و ائمه طاهرین فسوس و سخریه آغاز نهاده داد اظهار دانشمندی
و کمال فضل و تدین خود داده و اعجباه که حضرت مخاطب با وصف قصد مجادله با اکابر اعلام و الوده

۴۲۵

ساختن بزبان حقائق ترجمان بتشنیعات غلیظه بر توهم عدم مراجعت کتب صحیح نسائی و صحیح ابو داود و هم بنظر
بصیرت ندیده و نه تحقیق مبحث نواقض وضو و صلوة از زبان فقها شنیده تا بمراجعت ان کتب که قلیل
الوجود درین دیار است مثل مصنف ابن ابی شیبه و مسند احمد بن حنبل و غیران چه رسد بلکه کتب فقهیه
مثل شروح مختصر وقایه و شروح هدایه و شروح کنز را هم از مبحث نواقض وضو که از مباحث اولین این
کتب است ملاحظه نموده و از عجز و این همه تهجین و تشنیع و تضلیل و تعبیر با عاظم حنفیه که با خلاص عقیدت
بخدمت این حضرات دارد و تخم و داد ایشان در دل صفا منزل می کارد نرسیده و با این همه خود را اسد
محققین و فائق از متقدمین میپندارد و اعلام کرام را که فهم کلام شان فخر علما است قابل مناظره و مکالمه
از غایت کبر و غرور نمی انگارد از اله شک متوهم نشود که در حدیث استبصار تجویز عبث بذکر در صلوة
وارد گشته بخلاف احادیث اهلسنت که دران تجویز مس ذکر در صلوة مذکور است نه عبث بذکر پس معارضه
تمام نشود زیرا که فرق صرف در لفظ است و مآل عبث بذکر و مس ان یکی است چه عبث بمعنی فعل امر است
که مورث فائده نشود چنانچه در مجمع البحرین مذکور است یقال عبث یعبث من باب علم عبثا
بالتحریک لعب و عمل ما لا فائدة فیه و در معنی لعب گفته یقال من عمل عملا لا یجدی علیه نفعا
انما انت لاعب و فیومی در مصباح منیر فی غریب الشرح الکبیر میفرماید عبث عبثا من باب تعب لعب
و عمل ما لا فائدة فیه فهو عابث و ظاهر است که در مس ذکر فائده نیست لهذا بعبث ازان تعبیر وارد شده
و شیخ یوسف در ذخیرة العقبی میفرماید قیل العبث الفعل الذی فیه غرض لکنه لیس بشرعی والسفه ما
لا غرض فیه اصلا و قیل العبث عمل لیس فیه غرض صحیح و لا منازعة فی الاصطلاح و در
بحر الرائق مذکور است و اختلف فی تفسیر العبث فذکر الکردری انه فعل فیه غرض لیس بشرعی
والسفه ما لا غرض فیه اصلا والمذکور فی شروح الهدایة و غیرها ان العبث الفعل لغرض
غیر صحیح الخ و ظاهر است که بنا برین نیز عبث بر مس ذکر صادق می آید و اگر بر کلام حقیر که مدلل است بسند
و حجت گوش نکنی ناچار از نقش حدیث این تفسیر ثابت کنم و واضح سازم که مراد سائل درین حدیث که مخاطب
نموده همین است که ایا مس ذکر در نماز جائز است یا نه پس مخفی نماند که در روایت تهذیب الاحکام
نقل کرده بتصحیح او همین است که ایا مس ذکر در نماز جائز است یا نه پس مخفی نماند که در روایت تهذیب الاحکام
که راویش همین معاویه بن عمار است که از و در استبصار این حدیث نقل کرده تصحیح وارد است باینکه غرض
راوی اعلام بود که مس ذکر در نماز جائز است یا نه فی تهذیب الاحکام محمد بن علی بن محبوب عن

[illegible]

جواب عبث در صلوة

عن العباس عن معروف عن عبدالله بن مغیرة قال حدثني ابو القاسم معوية بن عمار عن
ابي عبدالله علیه السلام قال قلت له الرجل یعبث بذکره فی الصلوة المکتوبة قال وما له
فعل قلت عبث به حتی مسه بیده قال لا باس انتهی چون قضیه الحدیث یفسر بعضه بعضا نزد
فریقین مسلم و متمسک بان شائع و ذائع است و جناب مخاطب هم تشبث بان می نماید پس بلا شبه حمل
حدیث استبصار بر حدیث تهذیب که دران تصریحست باینکه غرض سائل از عبث همین مس ذکر است
واجب گردید و ظاهرست که اصل حدیث همین است که در تهذیب مذکورست و حدیثی که در استبصار
مذکورست دران اختصار واقعشده که بنا بر وضوح و ظهور مراد استفسار امام همام علیه السلام
و بیان سائل مراد خود را بجواب ان دران ذکر نشده و اگر متعصبی بعد سماع این تفسیر که در نفس حدیث منقول
است نیز قفل خموشی بر لب نزند و بلکه باز هم بدامن مجادله و مکابره دست اویزد و غبار قیل و قال
انگیزد کو نزد اولی الابصار محض بی بنیاد و بی اعتبار باشد لیکن بعنایات الهی و الطاف سرمدی
ثابت سازم که نزد خود مخاطب عالی تبار مراد از عبث در حدیث استبصار همانست که این
خاکسار بیان کردم و از حدیث تهذیب باثبات رسانیدم بیانش انکه می بینی که حضرت مخاطب
بعد ذکر این معنی که ترک استفصال دلیل عمومست می فرماید فکیف که علت حکم مذکور نیز در احادیث
این کتاب که راوی اش از امام موصوف دیگرو سوالش دیگر است وارد یابد که ذکر و خصیتین مثل اعضای جسد
از ابدی و رکبتین است و مس جسد چنانکه ناقض صلوة نیست ناقض وضو هم نیست بطریق اولی انتهی
و حدیثی که مخاطب باین قول اشاره کرده این است عن سماعة قال سالت اباعبدالله علیه
السلام عن الرجل یمس ذکره او فرجه او اسفل من ذلک و هو قائم یصلی یعید وضوءه فقال
لا باس بذلک انما هو من جسده انتهی و در استبصار جز این حدیث حدیثی دیگر که از ان مدعای مخاطب ظاهر
شود مذکور نیست پس ثابت شد که غرض او اشاره بهمین حدیث است و این هم ظاهرست که مراد مخاطب از حکم مذکور
در قول او فکیف که علت حکم مذکور الخ همان حکم است که بروایت معاویه بن عمار از استبصار نقل کرده و این
همه تشنیعات و استهزاات بران انگیخته یعنی عبث بذکر در صلوة و درین حدیث که بروایت سماعه در استبصار
مذکورست لفظ مس موجود است پس بالبداهة ثابت شد که نزد مخاطب تحریر نیز مس ذکر و عبث بان امر
واحد است و اختلافی دران نیست زیرا که او حکم مذکور را در حدیث معاویه بن عمار با حکم مذکور در حدیث سماعه

۴۲۷

واحد دانسته و در حدیث سماعه حکم مس فرج مذکور نیست پس واضح گردید که در حدیث معاویه بن عمار نیز حکم مس
ذکر مذکور نیست که همین حکم را بعینه اکابر ائمه و شیوخ سنیه از جناب سرور مختار علیه و اله الاخیار الف صلوة
وسلام ما اختلف اللیل و النهار و صحابه کبار مثل سعد و عمار بروایت کرده اند هشتم آنکه محدثین حضرات اهل السنت
روایت می‌کنند که جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و اله اجمعین خود فعلی را که فاضل مخاطب بر محض تجویز آن
طعن و تشنیع غلیظ نموده عمدا در صلوة بعمل می آورد و کو بر متتبعین کتب حضرات سنیه صدق دعوی فقیر روشن
از سفیده صبح است اما بنا بر سد باب اوهام بعیده و تخیلات غیر سدیده میگویم که دار قطنی که بفضائل و محامد
او کتب قوم مشحون است تا آنکه میسر آید که او را در جنت هم بلقب امام یاد می نمایند کما فی مفتاح کنز الدرایة
و بستان المحدثین و شرح الصدور و صاحب مشکوة اسناد حدیث را بسوی او مثل اسناد آن بطرف
جناب رسالت صلی الله علیه و اله و سلم می پندارد و ای مدیح اعظم من ذلک المدیح و ای فضل امثل من هذا
الفضل الصریح در کتاب مجتنی که بعنایات سرمدیه نسخه عتیقه آن بدست این خاکسار افتاده میفرماید حدثنا
محمد بن احمد بن عمرو بن عبد الخالق قال نا احمد بن محمد بن محمد بن رشید بن قال نا سعید بن
غفیر قال نا الفضل بن المختار و کان من الصالحین ذکر من فضله عن الصلت بن دینار عن ابی
عثمان النهدی عن عمر بن الخطاب عن عبید الله بن موهب عن عصمة بن مالک الخطمی و کان
من اصحاب النبی ص ان رجلا قال یا رسول الله انی احتککت فی الصلوة فاصابت یدی فرجی
فقال النبی ص و انا افعل ذلک انتهی یعنی مردی عرض کرد بخدمت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و اله و سلم
که من خاریدم در نماز پس رسید دست من بسوی فرج من پس جناب رسالت مآب صلی الله علیه و اله و سلم
ارشاد فرمود که من هم چنین میکنم یعنی دست خود در نماز بفرج میرسانم انتهی محصله و عجب بر عجب آنکه شاه
عبد العزیز با وصف ادعای محدثیت و امامت در فنون معقول و منقول از افادات شیوخ و اسلاف خود
خبری بر نداشته بهت و الاهت برافترا و بهتان گماشته ادعا نموده که شیعه فعل تحریک ذکر در حین
نماز بجناب ائمه اطهار علیهم السلام نسبت میکنند و با مثال این افترا آت و توهمات نعوذ بالله
ناصبیت اهل حق با ائمه امجاد علیهم السلام بزعم خود ثابت کرده و آنرا از کفریات و قبائح و عیوب شمرده
گمان فقیر مطابقت دیگر افترا آت تحفه با صواقع آن بود که شاه صاحب من تلقاء النفس این افترا
بسته اند بلکه در گناه کابلی گرفتار شده اند لیکن از رجوع باصل صواقع معلوم شد که جسر برین افترا

۴۲۹

افترا مخصوص بحضرت شاه صاحب است و بیچاره خواجه کابلی ازین تهمت مبرا است متحیرم که شاه صاحب را
چه ضرورت داعی شده باینکه تقلید صاحب صواقع را درین مقام گذاشته قدمی فراتر از او نهاده ندو
بکذب بیجا و افترای بی سر و پا سماحت نموده تدلیس (اگر بفرض این امر در کتب شیعه واقع میشد بلحاظ
روایت دار قطنی که همین فعل را بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم نسبت کرده جای طعن و تشنیع
نبود لیکن حالا جمیع تشنیعات تکلم بخلاف افاده از راه عدم اطلاع و قصور تتبع افادات ائمه خویش بزبان میرانند
بر خود آنحضرات لازم آمد پس باید که بعداوت خود با جناب رسالت مآب و استخفاف و اهانت آنجناب
اقرار نمایند و امثال این روایت را از افترات و کفریات و فضائح و قبائح ائمه خود شمارند و استبعادات و آیه
و تشنیعات شنیعه فاضل مخاطب که خود بهار منثور اگردید لیکن بر اهل سنت این همه تشنیعات و استهزاات
دو بالا گردید زیرا که در روایت استبصار و تهذیب صرف تجویز این فعل از امام همام علیه السلام مرویست
و در یک حدیث تصریح است باینکه حضرت سرور کائنات علیه و آله الاف التحیات و التسلیمات خود این فعل را
بعمل آورده و هم تجویز آن فرموده پس نسبت شنائع و فضائح بعلمای امامیه ایدهم الله تعالی کردن و از این
روایت و دیگر شنائع و فضائح که در کتب سنیه منقول است غفلت ورزیدن ترا یاد و مرا فراموش
بر خود صادق کردن است و بنا بر تشنیع و تعییر فاضل مخاطب میتوان گفت که ازینجا قیاس باید کرد
که هرگاه در چندی ازین هزار ها کتاب این قسم فضائح و قبائح مروی باشد در هزار ها مجلد از کتب
حدیث که محدثین ایشان در وقت ائمه خود یعنی بنی امیه و بنی عباس و امثال شان جمع کرده کو چه بکوچه
گذاشته باشند و بعضی از ان سیوطی را بهزار جد و جهد در تالیف جمع الجوامع بهم رسیده چها خواهد بود
تا هم آنکه آنچه گفته مخفی نماند الخ ظاهر اغرض او ازین تحقیق انیق آنست که چون ترک استفصال دلیل عموم است
پس چنانکه از مس ذکر نماز باطل نمیشود وضو هم باید که باطل نشود و این معنی خود مسلم است زیرا که در کتب
فقهیه اهل حق بتصریح مذکور است که مس ذکر ناقض وضو نیست و در حدیث هم بصراحت تمام وارد شده پس چنین
امر ظاهر که منصوص باشد احتیاج اقامت این دلیل بعید و تجشم مؤنت مشقت و کلفت استنباط ندارد
عجبست که مخاطب بر جناب آیة الله فی العالمین تشنیع و تهجین مینماید بسبب ترک تمسک بتفسیر قریب و تشبث
بتفسیر بعید و همچنین تشبث صاحب جواد به را بدلیلی عقلی بر مزعوم باطلش بگمان آنکه تصدیق مدعای
او در بحار موجود است کاشف از عدم تتبع او می‌انداو تعریض بران مینماید و خود همچنین دلیل ابعد متمسک

میکند و نصوص صریحه را ترک می نماید علاوه بران هرگاه بمقتضای حدیثیکه مخاطب ذکر کرده مس ذکر نماز
باطل نمیشود و بالبداهة وضو هم باطل نخواهد شد زیرا که صحت نماز موقوف بر صحت وضوست هرگاه وضو
باطل باشد نماز چگونه صحیح خواهد ماند پس ترک استفصال را که مخاطب بکمال تعرض بان موجب اثبات کثرت
اطلاع و تبحر خود دانسته درین جا چه مدخل است پس ثابت شد که حضرت مخاطب محصل این قاعده نفهمیده و
با دراک مظان استعمال ان نرسیده بنابر تفاخر در پیش عوام و اظهار مداخلت خود در قواعد اصولیه متشبث
بان گردیده و از افتضاح پیش علما و ظهور حقیقت حال نزد محصلین نترسیده و مع کیت از تعرض بعدم
انتقاض وضو بمس ذکر چه سهو است شاید که جناب مخاطب از راه مزید تبحر و اطلاع بر مذهب خود و نهایت وثوق
بر مسائل شرعیه که کل یوم و لیلة احتیاج بان می افتد این مسئله را هم شنیع شمرده باشد که حضرات حنفیه بان
فتوی داده باشند بلکه بر نقل طحاوی نا قل مخالفت این مسئله مستحق سخریه و استهزا باشد و چون حضرت ابن حجر
که زوجه خود را طلاق صحیح دادن نتوانستند و بهمین سبب جناب خلیفه ثانی او را لائق خلافت نا نگاشتند
و کار امامت را بشوری انداختند کما فی الصواعق و غیره کسی بان فتوی نداده و هم چنین اگر مراد از قول او
فکیف که علت حکم مذکور الخ هم همان اثبات عدم انتقاض وضو بمس ذکر است پس وارد میشود بران انکه
عدم انتقاض وضو بمس ذکر در حدیث که مخاطب بان اشاره کرده بصراحت تمام مذکور است و در اثبات
ان احتیاج دست زدن بدامن علت این حکم نیست الفاظ حدیث کما سبق الفا نیست عن سماعة قال
سالت ابا عبد الله علیه السلام عن الرجل یمس ذکره او فرجه او اسفل من ذلک و هو قائم یصلی
یعید وضوءه فقال لا باس بذلک انما هو من جسده انتهی پس سائل درین سوال از اعاده وضو هر گاه
مس ذکر در نماز نماید بصراحت سوال کرده و انحضرت در جوابش نفی باس درین صورت فرموده و این صریحست
در انکه اعاده وضو درین صورت لازم نیست و اگر چه از علت مذکوره هم حکم مذکور مستفاد میتواند شد
لیکن هرگاه حکم بصراحت مذکور باشد ترک تعرض بان و استناد بعلت موجب تعجب است و نیز مخاطب بذکر
لفظ احادیث در کلام خود تصریح کرده که این علت در استبصار در چند حدیث مذکور است و حالانکه
دران کتاب درین باب جز این یکحدیث که مشتمل است برین علت حدیثی دیگر متضمن ان مذکور نیست
و اگر غرض مخاطب از ذکر دلیل ترک استفصال و این علت اثبات عدم بطلان نماز نفل بمس ذکر است
پس انهم با وصف انکه سیاق عبارت ابای صریح ازان دارد و تادیه مطلوب بهیچ عبارت قاصر است ۴۳۰

قاصر از جلالت شان مخاطب ماهر بس بعید می نماید مخدوش و مقدوح است زیرا که هرگاه سائل تخصیص از
صلوة مکتوبه سوال کرده باشد ترک استفصال را در ینجا چه مدخل است آری بدلیل اولویت و امثال آن
از عدم بطلان صلوة مکتوبه بمس ذکر بر عدم بطلان نوافل باین مس استدلال میتوان نمود و همانکه انچه ارشاد
نموده و هرگاه در نماز مفروض این بازیها درست باشد و بی منت خلق تنگی و فراخی بدست مصلی بود
الی قوله غلط گفتم زیرا که درین موضع خاص احسان مخلوق را هم دخلی تمام است و این مقدمه از غایت روشنی
بروغن چراغ محتاج نیست پس شناعت این توهمات و خرافات و تشنیعات و استهزاات بعد انکه بر ما سبق
احاطه کردی پر ظاهر است سبحان الله حضرت مخاطب قمقام باوصف ادعای دین و اسلام بر چنین حکم شرعی
که مشایخ اعلام و ایمه با احترام از جناب سرور انام علیه و آله الکرام الاف التحیة و السلام و صحابه عظام روایت
کرده اند و اثبات و تصحیح آن نموده و بالخصوص حضرات حنفیه دل داده تصحیح و تصدیق آن می باشند و در رد و خلاف
آن و ابطال توجیه و تاویل آن جد و جهد بالغ می نمایند لوم و ملام و طعن و تشنیع شنیع بر زبان می آرد
و بران هم اکتفا نکرده چنین حکم منقول و ماثور را بر حرکات فسق و فجور فرود آورده داد خوش فهمی و شوخ
چشمی و بی باکی می دهد و از عود این همه تشنیعات و استهزاات و توهمات باطله بسوی اکابر ایمه دین و شیوخ
مسلمین بلکه جناب خاتم النبیین علیه و آله اجمعین باکی بر لبی دارد پس اگر بعد تنبیه بر حقیقت امر متنبه شده توبه
و انابت آغاز نهد و ندامت و انفعال ورزد و بشناعت هفوات خود و مقتدایان خود مثل کابلی وغیره
اقرار نماید و اگر بعد تنبیه هم متنبه نمیشود و همان لجاج و اعوجاج دامنگیر است می باید که این همه تشنیعات را
بر قبور ایمه و مشایخ خود خواند و بمقابله الحق سر بر ندارد و ازینجا واضح گردید که حضرت مخاطب با وصف ضیق
عطن که فراخ حوصلگی را بکار می برد و در حقیقت عرض و ابروی مشایخ و ایمه خود می برد و پرده ناموس شان
بدست حق پرست خود میدرد و تفوه او بلفظ تنگی و فراخی سوراخ را در مذهب طائفه کسبیه فراخ کرده
و عرصه کار بر ملا زمان و الاتبار او تنگ نمود ضاقت علیهم الارض بما رحبت و رقص الجملی که در اثبات
منت و نفی آن نموده دران هم خطاب او حقیقة با ایمه و مشایخ او خصوصا حضرات حنفیه متوجه است که بنابر
تشنیعات او این حضرات تنگی و فراخی بی منت خلق بدست مصلی داده اند بلکه بنابر مزعوم او بار احسان و امتنان
بر گردن عزبان نهاده اند قوله نمی بینی که علمای طائفه تجویز بوس و کنار الخ اقول نهایت عجب است که
مخاطب عالیجناب باوصف این طول و اسهاب که نه بان نزد خلائق و مذموم مخالف و موافق است

دلیل دعوی خود که الحق نسبت تجویز بوسه زن گرفتن در حالت صلوة بائمه علیهم السلام میکنند پیش نکرده
زیرا که در حدیثیکه آورده محض ضم جاریه در حالت صلوة مذکور است و از بوسه گرفتن در ان حدیث اثری نیست
و کو جناب او ضم جاریه را بر کنار حمل کند و داد تحقیق و تدقیق و حسن فهم و نعت دانی دهد و صاحب تحفه آنرا
بر کشیدن زن خویش رود و محاذی نمودن ذکر با سوراخ فرجش الی غیر ذلک من الخرافات والترهات فرود آرد
آنچه کنند همه بجاست لیکن از بوسه گرفتن که در این حدیث اثری نیست کدام لفظ حدیث را بران حمل خواهند
فرمود **قوله** چون ایراد سند درین جا ضرورست الخ **اقول** آری ایراد سند بس ضرور لیکن بادنی تامل ظاهر است
که دعوی مخاطب محض تلبیس و زورست عجب که خود ایراد سند را ضرور میگوید و اصلا بر دعوی خویش که الحق
نسبت تجویز بوسه گرفتن زن در حالت صلوة بائمه اطهار علیهم السلام کرده اند دلیلی نمی آرد و این جسارت
و بی باکی و شوخ چشمی بر مخاطب حاوی الفضائل ختم شده دیگر برادران نصیبی نیست **قوله** بر دو سه حرف قناعت
می توانم کرد و بر تفصیل قادر نمی توانم شد **اقول** ایعاد و انذار یکه بتفصیل این مجمل و شرح این غیر مفصل فرموده
تهویلی و تخویفی بلکه تلمیعی و تسویلی بیش نیست حیف است که باوصف انکه حجم کتاب را بایراد حکایات بیهوده
و افسانهای لاطائله افزوده از تفصیل اموریکه بزعم او داخل فی الالزام است چه ابطال تشیع فرموده و معذلک ۴۳۳
اجمالیکه ذکر کرده چه کار کشوده که بتفصیل ان فائده می نمود بالجمله این هم یکی از تلمیعات و تلبیسات مخاطب است
که باوصف انکه بنهایت جد و جهد و سعی و کوشش در تلفیق شبهات و تزویق توهمات بکار می برد و انچه غایت
السعی او می باشد از ان او را دمیکند باز آنرا مجمل و غیر مفصل میگوید اگر مراد او عامی خود صادق است پس لم یسمح وسعا
نکند و از لوم و ملام لائمین نترسد و هر تفصیلی و تشریحی که در خیال داشته باشد بمنصه ظهور آرد و قدرت خدا را
تماشا نماید اری اگر مراد او از قول خود بر تفصیل قادر نمی توانم شد نفی امکان تفصیل از خود است پس بلا شبهه
راست است زیراکه غایت هرزه سرایی مخالفین همین است که مخاطب بکار برده و فساد وشش عنقریب
واضح میشود و زیاده ازین حرفی نمی توانند زد **قوله** فی الوافی نقلا من الاصول عن مسمع قال سئل
ابا الحسن فقلت اکون اصلی فتمر بی الجاریة فربما ضممتها الیّ قال لا باس الخ **اقول** اولا این روایت
در وافی از تهذیب منقول است پس وجه نسبت مخاطب مخدوم الفحول این حدیث را باصول بر این ظلوم
و جهول مجهول است ملتمس که افاده ان فرمایند و ازاحت شبهه نمایند و ثانیا اگرچه عدم منافات
حدیث مذکوره با مطلوب فاضل مخاطب عمدة الصدور خود محتجب و مستور نیست اما بنابر تنبیه غا

عاقلان چند که هوش و حواس ایشان را سورت تعصب در ربوده و عقل و فهم ایشان را ولوع در غوام اعتراض
بر احادیث ائمه کرام علیهم السلام بر باد نموده میگوییم که العجب کل العجب بین جمادی و رجب که فاضل مخاطب
با این همه دعاوی تحقیق و تدقیق چگونه از این حدیث تجویز بوس و کنار در حالت نماز و مناجات پروردگار
فهمیده بگمان خویش گوی سبقت در میدان مناظره ربوده این همه یافه درای آغاز نهاده چه از تقبیل
و تلثیم و بوسه گرفتن و بکنار کشیدن زن و هم آغوش شدن با او در حدیث شریف اثری نیست ظاهر
اینهمه شور و شغب و بلند پروازیها بر لفظ جاریه بوده باشد که فاضل مخاطب باقتدای خواجه کابلی
از آن معنی زن بالغه تصور کرده سبحان الله فهمیدن کلام خزان وحی الهی و اوصیای جناب رسالت پناهی
علیهم السلام چندان سهل و آسان نیست که هر کس و ناکس بدون اخذ از استاد کامل و عالم ماهر هر چه در دلش آید
از آن اینهمه بیهوده سرای و طعن و تشنیع بر روایات ائمه اطهار علیهم السلام آغاز نهد دریغا سلامت طبع
و استقامت فهم و مفارقت عناد و مرافقت رشاد در کار است نه اینکه آنچه در دل آید بر زبان آوردن و بی تدبر
و تامل و بی پروا اعتراضات فاسده و الزامات بارده افتادن و بر خیالات خویش تشنیعات و استهزاآت برپا
۴۳۴ کرده تخم خجالت برای خود کاشتن باری بی تاملی غلط گفتم احتیاج بتامل ندارد و بی تامل ظاهر است که آنچه از حدیث
شریف مستفاد میشود جز این نیست که اگر مصلی دختر صغیره را که هنوز بحد بلوغ نرسیده باشد در حالت نماز
بسوی خود کشد در آن شناعتی نیست چه راوی از ضم جاریه بسوی خود در حالت صلوة سوال کرده و ضم بمعنی
فراهم آوردن چیزی با چیزی است و جاریه دختر صغیره غیر بالغه را میگویند چنانچه بر واقف لغات و متتبع محاورات
پوشیده نیست لیکن چون اتفاق مکالمه با امثال مخاطب متبحر کثیر الاطلاع بر لغات عرب و یگانه آفاق در علوم ادب
افتاده ایراد سند بر واضحات بلکه توضیح مشهورات هم ضروری می نماید پس باید دانست که محمد بن طاهر گجراتی
که از اکابر اعلام اهل سنت است در مجمع البحار که لغات احادیث را در آن تحقیق و تنقید کرده نقلا عن شرح المشکوة
للطیبی میگوید الجاریة من النساء من لم تبلغ الحلم انتهی یعنی جاریه از زنان آنست که هنوز بحد بلوغ
نرسیده باشد و همچنین فخر الدین نجفی که از علمای امامیه است در مجمع البحرین میفرماید الجاریة من النساء
من لم تبلغ الحلم انتهی و جمال الدین قرشی در صراح میگوید جاریة بینة الجراية بالفتح والكسر
والجراء كذلك دختر خورد و در صحاح جوهری مذکور است و جارية بينة الجراية بالفتح والجراء و
الجراء والصبا فيه وقولهم كان ذلك في ايام جرائها اي صباها و محمود بن عمر بن منصور در کنز

مهذب الاسماء میفرماید الجاریة آفتاب کنیزک و کشتی روان و در کتاب دستور الادب تصنیف عبد الله
بن حسین بن ابراهیم مسطور است جاریة آفتاب و کشتی و کنیزک انتهی پس معنای حدیث آن باشد که او
عرض کرد که من نماز میخوانم پس دختر صغیره بر من میگذرد پس گاهی او را بسوی خود میکشم حضرت فرمود که
باکی نیست و غالب که فاضل مخاطب را بعد ادراک معنای حدیث شریف دیگر هوس تشنیع و طعن در سر نباشد
و اگر بهره از انصاف داشته باشد عرق عرق خجالت شده باصلاح هفوات کتاب خود پردازد لیکن این
الانصاف و التجنب عن العصبیة و الاعتساف بالجمله از جناب مخاطب و دیگر معاصرین که مهارت ایشان
در فنون عربیت و فن تفسیر حدیث بر ظاهر چندان شکایت ندارم که لفظ جاریه را بر هر چه خواهند حمل
فرمایند و انچه خواهند بر زبان آرند لیکن متحیرم از صاحب صواقع که بعلم عربیت مناسبتی داشت چگونه
باین سوء فهم و غلط ظاهر دوچار گردید که ضم جاریه را بر معانقه زن بالغه حمل نموده زبان طعن و تشنیع کشوده
برای تهمتی از افترآت و اکاذیب خود افزوده و اگر مخاطب بعد ادراک تفسیر حدیث هم بجهت تعصب جبلی
تا ملی از تشنیع باز نیاید و بر جواز ضم جاریه صغیره هم طعن و لوم فرماید پس علاجش آنکه بمطالعه ابواب صلوة
صحاح و سنن و تتبع مسانید و جوامع کتب حدیث خود پردازد و در انجا ملاحظه فرماید که محدثین اهلسنت برداشتن
جناب سرور مختار علیه و آله الاطهار افضل صلوة و سلام من الملک الغفار امامه بنت زینب را بر دوش یا گردن مبارکه
بار بار روایت می فرمایند و انرا مبطل صلوة نمیدانند بخاری در صحیح خود که آنرا حضرات اهلسنت اصح الکتب بعد
کتاب الباری می پندارند بابی علیحده برای این عقد فرموده حیث قال باب اذا حمل جاریة صغیرة علی
عنقه فی الصلوة حدثنا عبد الله بن یوسف قال اخبرنا مالک عن عامر بن عبد الله بن الزبیر
عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة الانصاری ان رسول الله صلعم کان یصلی و هو حامل امامة بنت
زینب بنت رسول الله صلعم و لابی العاص بن ربیعة بن عبد شمس فاذا سجد وضعها و اذا قام
حملها و در صحیح مسلم مذکور است ثنا یحیی بن یحیی قال قلت لمالک حدثک عامر بن عبد الله بن الزبیر
عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادة ان رسول الله صلعم کان یصلی و هو حامل امامة بنت زینب بنت
رسول الله صلعم و لابی العاص بن ربیعة بن عبد شمس فاذا قام حملها و اذا سجد وضعها قال یحیی قال نعم
و اینحدیث در دیگر کتب حدیث نیز مذکور است مثل موطای مالک و جمع بین الصحیحین حمیدی و مسند احمد بن حنبل
و سنن ابی داود و سنن نسائی و مصابیح و مشکوة و عبارتیکه کافل طرق روایت اینحدیث در چند صحاح اهلسنت

۳۳۴

اهلسنت تواند بود در جامع الاصول مسطور است وهي هذه ابو قتادة ان رسول الله كان يصلي وهو
حامل امامة بنت زينب بنت رسول الله ولابي العاص بن ربيعة بن عبد شمس فاذا سجد
وضعها واذا قام حملها وفي رواية رايت النبي صلعم يوم الناس وامامة بنت ابي العاص على عاتقه فاذا
ركع وضعها واذا رفع من السجود اعادها اخرجه البخاري ومسلم واخرج الموطا وابو داؤد
والنسائي الاولى وفي اخرى لابي داؤد ومسلم بينا نحن جلوس في المسجد اذ خرج علينا رسول
الله صلعم يحمل امامة بنت ابي العاص بن الربيع وامها زينب بنت رسول الله صلعم وهي صبية على عاتقه
فصلى رسول الله وهي على عاتقه يضعها اذا ركع ويعيدها اذا قام حتى قضى صلوته يفعل ذلك
بها وفي اخرى له قال بينا نحن ننتظر رسول الله في الظهر والعصر وقد دعاه بلال الى الصلوة
اذ خرج الينا وامامة بنت ابي العاص بنت بنته على عنقه فقام رسول الله صلعم في مصلاه وقمنا
خلفه وهي في مكانها الذي هي فيه قال فكبر فكبرنا حتى اذا اراد رسول الله صلعم ان يركع اخذها
فوضعها ثم ركع وسجد حتى اذا فرغ من سجوده وقام اخذها فردها في مكانها فما زال رسول الله
يصنع بها ذلك في كل ركعة حتى فرغ من صلوته واخرج النسائي ايضا الرواية التي لابي داؤد قبل ۴۳۵
هذه حل شبهات شايد متعصبي تعصب از امر ظاهر چشم پوشي نموده بگويد كه اين حديث منسوخ گرديد يا اين فعل
از آنحضرت در نماز نفل بعمل آمده يا از خصائص بنده خاصگان وخاتم رسولان وسرور پيغمبران صلى الله عليه وآله
وسلم است يا عمل از بضرورتي خاص بود كه بر ما غير ظاهر است يا آنكه نسبت اخذ ورد واعاده اخذ بآنجناب
مجاز است ليكن مقام مقام آنست كه باداي شكر شيخ الاسلام مفتي الانام شيخ محيي الدين نووي پردازم كه سد باب
هجوم اعتراضات ركيكه وتاويلات غير سديده فرموده الحق را از جواب وتوجه بطرف ابطال آن وا رهانيده
منت بر جان مستفيدان گذاشته وهذه عبارته قوله رايت النبي صلعم يوم الناس وامامة على عاتقه
هذا يدل لمذهب الشافعي ومن وافقه انه يجوز حمل الصبي والصبية وغيرهما من الحيوان
الطاهر في صلوة الفرض وصلوة النفل ويجوز ذلك للامام والماموم والمنفرد وحمله اصحاب
مالك على النافلة ومنعوا جواز ذلك في الفريضة وهذا التاويل فاسد لان قوله يوم الناس
صريح او كالصريح في انه كان في الفريضة وادعى بعض المالكية انه منسوخ وبعضهم انه
خاص بالنبي صلعم وبعضهم انه كان لضرورة وكل هذه الدعاوي باطلة مردودة فانه لا دليل

عليها ولا ضرورة اليها بل الحديث صحيح صريح في جواز ذلك وليس فيه ما يخالف قواعد الشرع لان الادمي طاهر وما في جوفه من النجاسة معفو عنه لكونه في معدته وثياب الاطفال واجسادهم على الطهارة ودلائل الشرع متظاهرة على هذا والافعال في الصلوة لا تبطلها اذا قلت او تفرقت وفعل النبي صلى الله عليه وسلم هذا بيانا للجواز وتنبيها به على هذه القواعد التي ذكرتها وهذا يرد ما ادعاه الامام ابو سليمان الخطابي ان هذا الفعل يشبه ان يكون كان بغير تعمد لحملها في الصلوة لكنها كانت تتعلق به صلى الله عليه وسلم فلم يدفعها واذا قام بقيت معه قال ولا يتوهم انه حملها ووضعها مرة بعد اخرى عمدا لانه عمل كثير ويشغل القلب واذا كان علم الخميصة شغله فكيف لا يشغله هذا هذا كلام الخطابي وهو باطل ودعوى مجردة ومما يرده قوله في صحيح مسلم فاذا قام حملها وقوله فاذا رفع من السجود اعادها وقوله في رواية غير مسلم خرج علينا حاملا امامة فصلى وذكر الحديث واما قضية الخميصة فلانها تشغل القلب بلا فائدة وحمل امامة لا نسلم انه يشغل القلب وان شغله فتترتب عليه فوائد وبيان قواعد مما ذكرناه وغيره فاحتمل ذلك الشغل لهذه الفوائد بخلاف الخميصة فالصواب الذي لا معدل عنه ان الحديث كان لبيان الجواز والتنبيه على هذه القواعد فهو جائز لنا وشرع مستمر للمسلمين الى يوم الدين والله اعلم انتهى ابن حجر عسقلاني

باعتراف فاضل معاصر ودیگر اکابر تبحر او در علم شریف فن شریف حدیث مسلم الثبوت است نیز اقتفار آثار امام نووی نموده اکثر شبهات را باطل ساخته چنانچه در فتح الباری میفرماید قوله فاذا سجد وضعها كذا المالك ايضا ورواه مسلم من طريق عثمان بن ابي سليمان ومحمد بن عجلان والنسائي من طريق الزبيدي واحمد من طريق ابن جريج وابن حبان من طريق ابي العميس كلهم عن عامر بن عبد الله شيخ مالك فقالوا اذا ركع وضعها ولابي داود من طريق المقبري عن عمرو بن سليم حتى اذا اراد ان يركع اخذها فوضعها ثم ركع وسجد حتى اذا فرغ من سجوده وقام اخذها فردها في مكانها وهذا صريح في ان فعل الحمل والوضع كان منه لا منها بخلاف ما اوله الخطابي حيث قال يشبه ان تكون الصبية كانت قد الفته فاذا سجد تعلقت باطرافه والتزمته فينهض من سجوده فتبقى محمولة كذلك الى ان يركع فيرسلها قال هذا وجهه عندي وقال ابن دقيق العيد من المعلوم ان لفظ حمل لا يساوي لفظ وضع في اقتضاء فعل الفاعل لانا نقول فلان حمل كذا ولو كان غيره حمله بخلاف وضع

[illegible]

بحال جاريه در صلوة

وضع فعلي هذا فالفعل الصادر منه هو الوضع لا الرفع فيقل العمل قال وقد كنت احسب هذا حسنا
الى ان رايت في بعض طرقه الصحيحة فاذا قام اعادها قلت وهي رواية لمسلم ورواية ابي داود التي
قدمناها اصرح في ذلك وهي ثم اخذها فردها في مكانها ولاحمد من طريق ابن جريج واذا قام
حملها فوضعها على رقبته قال القرطبي اختلف العلماء في تاويل هذا الحديث والذي احوجهم الى
ذلك انه عمل كثير فروى ابن القاسم عن مالك انه كان في النافلة وهو تاويل بعيد فان ظاهر الاحاديث
انه كان في فريضة وسبقه الى استبعاد ذلك المازري وعياض لما ثبت في مسلم رايت النبي ص
يؤم الناس وامامة على عاتقه قال المازري امامته بالناس في النافلة ليست بمعهودة وبعد
فاصله يسيره وران مسطوريست قال القرطبي وروى عبد الله بن يوسف التنيسي عن مالك ان الحديث
منسوخ قلت روى ذلك الاسماعيلي عقب روايته للحديث من طريقه لكنه غير صريح ولفظه
قال التنيسي قال مالك من حديث النبي ص ناسخ ومنسوخ وليس العمل على هذا وقال ابن عبد الله
لعله نسخ بتحريم العمل في الصلوة وتعقب بان النسخ لا يثبت بالاحتمال وبان هذه القصة
كانت بعد قوله ص ان في الصلوة لشغلا لان ذلك كان قبل الهجرة وهذه القصة كانت بعد
الهجرة قطعا بمدة مديدة وذكر عياض عن بعضهم ان ذلك كان من خصائصه ص لكونه كان
معصوما من ان تبول وهو حاملها ورد بان الاصل عدم الاختصاص وبانه لا يلزم من ثبوت
الاختصاص في امر ثبوته في غيره بغير دليل ولا مدخل للقياس في مثل ذلك انتهى وهرگاه
ازين افادات وروايات ظاهر شد كه برداشتن دختر در حالت صلوة وباز نهادن او وباز برداشتن او كه
اگر در صلوة چهار ركعتي واقع شود قريب بهفت يا هشت مرتبه ميرسد بلا شبهه جايز است بلكه سرور كائنات
عليه وآله الاف التحيات خود آنرا در نماز بعمل آورده پس گمان ندارم كه احدي از عقلاء عالم وفردي از افراد
بني آدم تجويز چنين جاريه صغيره بسوي خود در حالت صلوة كه مدلول حديث تهذيب است طعن وتشنيع نمايد
ودر زبان هرزه سرايي بگشايد پس ظاهر گرديد كه طعن وتشنيع حضرت مخاطب ومقتدايان او برين حديث محض
عناد ولداد ومجانبت طريقه رشاد بلكه بطريق اولى استهزا وطعن عياذا بالله بر سرور انبيا امجاد عليه وآله
الالاف التحية الى يوم التناد است چنانچه سخريه وتمسخر ايشان بر مسئله اولى كه تجويز آن بلكه ارتكاب آن هم حضرات
اهلسنت از جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله روايت كرده اند نيز راجع بآنحضرت است عياذا بالله من ذلك

ع۱ القرطبي بضم اوله والطاء ... بالانبيا ... المهملة وموحدة الى قرطبة ... الاندلس

ع۲ المازري ... × الاتحاف

ع۳ قال ابن حجر ... التنيسي ... الكلاعي اصله

۴۳۸ لم ... في الموطا من كبار ... العاشرة مات سنة ثماني عشرة ع۴ الاسمعيلي الى جمله × الاتحاف

جواز بوسه دادن در صلوة نزد امامیه

پستر باید دانست که مخاطب ثقام باطمطراق تمام دعوی دو امر نموده یکی اسناد کردن الحق تجویز بوس در نماز بائمه طاهرین علیهم السلام دوم نسبت تجویز بکنار گرفتن زن در حالت صلوة بآنحضرت صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین و ایراد سند دعوی را ضرور گفته ناظرین را در وهم انداخته که دلیل تمام دعوی خود ذکر کرده حالانکه باد نی تامل ظاهر میشود که در دلیلیکه ذکر کرده لفظیکه اشاره بامر اول یعنی بوسه و تقبیل هم کند کو وهم محض باشد کما فی الدعوی الثانیة موجود نیست فضلا عما یدل علیه صراحة او یشیر الیه کنایة کما نبهت علی ذلک سابقا وکواز امر دوم هم اثری و عینی در دلیل پیدا نیست لیکن شاید که اولیای او عذر نافهمی او که بدتر از گناه است پیش کنند مگر نمیدانم که ازین صنیعه بدیعه که امری ذکر کردن و بعد شش دعوی ایراد دلیلش نمودن و در مقام دلیل از ذکر آن اعراض ورزیدن کدام اعتذار اعذار خواهند نهاد و طریف تر آنست که این حضرات بمطالعه کتب فقهیه خود هم نپرداختند و افادات شیوخ و ایمه خود را نیز ملاحظه نساختند که خود را از چنین بوس شنیع باز میداشتند مگر نمیدانی که نزد متقدمین و محققین ایشان در بوسه دادن مصلی و مصلیه دیگری را قباحتی نیست و این فعل موجب بطلان صلوة نمیشود در فتح القدیر تصنیف ابن الهمام که ممدوح و مقبول مخاطب ثقام است مذکور است ولو قبلت المصلی ولم یشتهها لم تفسد ای الصلوة کذا فی الخلاصة و در سراج وهاج مذکور است وعن ابی یوسف اذا کانت هی تصلی فقبلها رجل لا تفسد صلوتها لعدم الفعل منها انتهی پس هر گاه بوسه دادن در نماز جائز شد نمیدانم که چرا این حضرات بر بوسه گرفتن در نماز طعن و تشنیع میکنند زیرا که در بوسه دادن تمکین از بوسه گرفتن لازم می آید چنانچه زین الدین بن نجیم المصری بآن تصریح کرده حیث قال فی البحر الرائق واما قولهم کما فی الخانیة والخلاصة لو کانت المرءة هی المصلیة دونه فقبلها فسدت بشهوة او بغیر شهوة ولو کان هو المصلی فقبلته ولم یشتهها فصلوته تامة فمشکل اذ لیس من المصلی فعل فی الصورتین فمقتضاه عدم الفساد فیهما وان جعلنا تمکینه من الفعل بمنزلة فعله اقتضی الفساد فیهما وهو الظاهر علی اعتبار ان العمل الکثیر ما لو نظر الیه الناظر لتیقن انه لیس فی الصلوة او ما یستفحشه المصلی و نیز نظر کردن بفرج زن با شهوت و نعوظ در حالت صلوة و مناجات خالق الارض و السموات و دیدن آن موضع مخصوص بحسب تصریحات و نصوص حضرات سنیه جائز است قال فی فتح القدیر ولو رای فرج المطلقة رجعیا بشهوة یصیر مراجعا ولا تفسد فی روایة وهو المختار یعنی اگر مصلی ملاحظه نماید فرج آن زنی را که او را طلاق رجعی داده بشهوت و نعوظ پس مراجعت کننده میشود و نمازش باین نظر بازی و نعوظ و شهوت فاسد نمیگردد و همین حکم مختار است انتهی محصله و در

جواز بوسه دادن در صلوة نزد اهل سنت

اول فتح القدیر

در صلوة نزد اهلسنت

ودر سراج وهاج نیز همین عبارت سراسر بشارت مذکور ست باین الفاظ ولو نظر الی فرج امرءة قد طلقها بشهوة
وهو فی الصلوة یصیر مراجعا لها ولا تفسد صلوته لانه لیس بعمل کثیر ودر فتاوای تاتارخانیه مسطور ست
وذکر ابن رستم فی نوادره وقال الامام ابو حنیفة المصلی اذا نظر الی فرج المرءة بشهوة لا تفسد
صلوته ویحرم علیه امها وابنتها وهو قول محمد الخ ودرین جا تقریر شاهصاحب بعینه جاری ست که اول
نماز که اعظم ارکان دین ست چه جای نظر بازی ست دویم انکه این نظر بازی کدام لطافت دارد واگر بعد
سماع این مسئله یعنی تجویز نظر بازی فرج باشهوت ولعوظ در حالت صلوة که از ذکران عزبان را لعوظ بلکه
احتلام رو می دهد وتصویر این مسئله درحق اکثر نوجوانان حکم معجون بدبب کبیر وزرعونی صغیر دارد علی
حده وما افاده المخاطب فی مسئلة المتعة التی اباحها ابن جریج ومالک هم الفحول وجمع من
الاصحاب العداول نیز قناعت نکنند اینک حقیر جواز بوسه گرفتن با وصف شهوت ولعوظ در حالت
نماز بنابر اقوال جمعی از فقهای اهلسنت ثابت کنم بلکه واضح گردانم که بوسه گرفتن در چه حساب ست جماع
کردن وکاییدن زن فیما دون الفرج من غیر انزال هم بر اقوال چندی ازین حضرات جائز ست اگر باور نمی آید
وشک وریب تراه میگیرد بطور قطره از بحر وغرفه از نهر نقل میکنم که در بحر الرائق فی شرح کنز الدقائق در مبحث
فعل کثیر چند تا اقوال در معنای آن ذکر کرده وتفسیر آن را بانچه بیننده ان یقین بکند که این کس نماز نمی خواند صحیح
دانسته ودر ذیل تفریعات بر این اقوال گفته واما قولهم لو قبل المصلی امرءته بشهوة او بغیر شهوة او
مسها بشهوة فسدت ینبغی تفریعه علی القول الاصح وکذا علی قول من فسر العمل الکثیر بما
یستفحشه المصلی واما علی اعتبار ما یفعل بالیدین او بما تکرر ثلثا فلا وهو مما یضعفهما کما لا یخفی
وکذا لو جامعها فیما دون الفرج من غیر انزال بخلاف النظر الی فرجها بشهوة فانه لا یفسد
علی المختار کما فی الخلاصة انتهی از ملاحظه این عبارت واضح ست که فساد صلوة ببوسه زن اگرچه بشهوت
باشد متفرع نمیشود مگر بر قول کسانیکه فعل کثیر را بمعنی اصح عند صاحب البحر الرائق او بما یستفحشه المصلی تفسیر کرده اند
واما کسانیکه فعل کثیر را تفسیر کرده اند بانچه بهر دو دست کرده آید یا بانچه مکرر شود سه بار پس بر قول ایشان فساد
صلوة ببوسه گرفتن لازم نمی آید بلکه جواز آن از اقوال شان واضح وظاهر میگردد واز قول صاحب بحر الرائق وکذا
لو جامعها نیز کالشمس فی رابعة النهار روشن وتابان ست که فساد صلوة بکاییدن زن فیما دون الفرج
بدون انزال بر هر دو قول اول لازم می آید نه بر هر دو قول اخیر پس الحال مخاطب فطرتی فرماید که چه قسم تنگی

جواز بوسه گرفتن باشهوت بلکه جماع فیما دون الفرج من غیر انزال بنابر اقوال جمعی از...

٤٣٩

وفراخي بدست مصلي افتاده كه كاي دن ن جماع او فيما دون الفرج درحالت نماز بنابراقوال جمعي از فقهاي

اهل سنت جائز گرديده واگر براين سند واضح هم قبول ندهند وگويند كه ازين عبارت جواز بوسه درحالت

صلوة بنابر الزام ثابت است اما تصريحي صريح براين مسئله ميخواهيم وبرمحض الزام قناعت نميكنيم كو در مقابله

اهل حق بالزامات غير لازمه كه بزعم باطل خود مدعيان ميشوند تمسك كنند كما لا يخفى على من راجع هفوات

الشياطين وسيجيئ نموذجه بعد حين بخلاف اين الزام كه باعتراف صاحب مجمع البحرين ثابت است وشتان ما بينهما لهذا

نص صريح بر جواز تقبيل زن درحالت صلوة براريم واحساني عظيم بر گردن اين مشتاقان گزاريم پس مخفي نماند كه

در فتاواي ظهيريه كه نسخه عتيقه ازان بدست اثم افتاده ميفرمايد ولو قبل المصلي امراة لو يشتهها لم تفسد

صلوته يعني اگر مصلي بوسه زني بگيرد كه اشتهائي او ندارد فاسد نخواهد شد نماز او انتهى وشيخ رضي الدين

بن ابي بكر بن علي بن محمد الحداد البغدادي در سراج وهاج فرموده وان قبلت المصلي امرءته ولم يقبلها

هو فصلاته تامه وان قبلها هو بشهوة او بغير شهوة فسدت صلوته وفي الفتاوى لا تفسد

الا اذا قبلها بشهوة انتهى پس اين همه شور وشغب عزيز دهلوي وفاضل مخاطب بتقليد او بر تجويز تقبيل

زن در حالت صلوة كه هنوز با اين همه همه داني كه خود داني ودعوى تفحص تام وتتبع بالغ ووسعت نظر بر كتب

شيعه سندان نياورده اند دال بر عدم اطلاع اين بزرگان بر كتب دين وايمان خويش است تا

باطلاع بر كتب ديگران چه رسد سبحان الله هنوز علم بمفسدات صلوة وغير مفسدات آن كه اطفال راهم بر آن

اطلاع مي باشد تحصيل نفرموده اند وامري راكه نزد اهل نحله ايشان جائز با فترا وبهتان از مطاعن وشنائع

ديگران ميشمارند وبناي ابطال مذهب ايشان بزعم خويش بران مي گزارند چنين تشنيعات را ذكر نمودن

خود را در عالمي سوا فرمودن است بنا بر خير خواهي بخدمت فاضل مخاطب عرضه ميدهيم كه معلوم خاطر شريف

باد كه عزيز دهلوي در كذب وافترا وخلط وخبط وسرعت در طعن وتشنيع بيجا وعدم تحقيق وفحص وجهل از

مسائل وعقائد خود يد طولي دارد وبر اقوالش اعتماد نفرموده باشند وگمان نفرمايند كه هر چه او بران طعن

وتشنيع نمايد در مذهب شما غير واقع است جناب علامه دهلوي بر بطلان ادعاي بيدليل بلكه افتراي محض

وصريح تسويل صاحب تحفه كه اهل حق نسبت تجويز بوس در حالت نماز بائمه اطهار عليهم السلام ميكنند تنبيه كرده

كما سيجيئ ليكن مخاطب بتقليد همان كذب وافترا از دست نداده وگير اهل حق حسابي بر نداشته همان دروغ را باز

بر زبان آورده اگر حظي از استحيا ميداشت مي بايست كه فكر تاويل وتوجيه لو كان ركيكا سخيفا ميكرد واگر تاويل ممكن

۴۴۵

ممکن نمیشد کذب شاه صاحب را مثل خرق حیض مستور و مخفی میداشت آنکه همان کذب و افترا را بی دلیل
اعاده می ساخت و صاحب تحفه برین بهتان و افترا نسبت ارتکاب بازی در صلوة بائمه اطهار
علیهم السلام اکتفا نکرده در باب فقهیات افترات شگرف و خرافات طرفه بر زبان آورده حیث قال
نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زنی خوش قد را در بر کشد و او را نعوظ پیدا شود و سر ذکر خود را محاذی سوراخ
آن زن بدارد و مذی بسیار سیلان نماید و لو الی الساق نماز او جائز است کذا ذکره الطوسی ابو جعفر
و غیره من مجتهدیهم و اینقدر مسلّم است که صریح مخالف مقاصد شرع است و بالبداهة منافی حالت مناجات
و نیز گفته اند که اگر مصلی بخایه و ذکر خود بازی کند بحدیکه نعوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد در
نماز او هیچ خلل نمیشود انتهی ما افتراه و من غایة الوقاحة الی اهل الحق عزاه بر متامل منصف و ناظر
غیر متعسف مخفی نیست که چون فاضل عزیز در اینمقام این افترات و اکاذیب واهیه را نسبت بعلمای فرقه
ناجیه داده از ایراد سند که در باب چهارم وعده ایراد آن فرموده تخلف ورزیده بر خلاف قانون
مناظره و داب تصنیف و تالیف بر محض ادعای کاذب اکتفا نموده و اثری و عینی از آن در کتب اهل الحق یافته
نشده ناگزیر علامه دهلوی تکذیب او فرموده باز هم فاضل مخاطب اکتفا بر تفضیح ائمه و مشایخ خود نموده
خود را در معرض رسوایی و فضیحت انداخته و بلا دلیل و برهان بر محض صور خیالیه خویش بادعای صدق

شاه صاحب در این اکاذیب نموده و حضرت علامه دهلوی قدس الله سره الشریف را در تکذیب شاه صاحب
معاذ الله منسوب بکذب ساخته و مولوی سلامت الله هم در معرکة الآراء بتقلید صاحب تحفه رفته و فرقه
شنیعه اش را از مسائل شیعه شمرده و از راه مزید تحقیق و تدقیق بعض افترات از طرف خود زیاده فرموده حیث
قال بالجمله سخن همانست که چون طائفه شیعه در پرده تشیع و ولای اهلبیت خود را مخفی و مستور ساخته رخنها در
ابنیه دین متین انداخته اند از ین قبیل امور مستهجنه که عند الشرع و العقل و الطبع اصلا مساغی ندارد محجوب
نمیشوند و بلی محابا روایت میکنند چنانچه بازی کردن ائمه معصومین با ذکر و خصیتین در عین نماز که مقام
قرب و حضور معبود حقیقی و حالت مناجات با عالم السر و الخفیات است در صحاح اینطائفه موجود و در
بر کشیدن مصلی زن خوش رو را در خلال نماز تا آنکه نعوظ پیدا شود و کردن سر ذکر محاذی سوراخ فرج زن
چندانکه سیلان مذی و لو الی الساق و العقب اتفاق افتد وضو و نماز هر دو بحال خود صحیح و سالم باشد
کما صرح به صدوق الشیعة و شیخ الطائفة خود مشهور است و در کتب امامیه مسطور انتهی آنست حال این

رفع کردن شبه که مولوی سلامت الله ... بازی کردن ائمه ... با ذکر و خصیتین ... موجود است در صحاح اهل الحق ... در نماز

بزرگان که بر اکاذیب و افترائات ائمه خویش که در حقیقت لائق اخفا و پوشیدن است نه سزای اظهار و تحریر و تشنیع
گول خورده بطلاقت تمام بر زبان می آرند و از مآل آن که عین سآمت و ملال و افتضاح و کلال می باشد
باکی بر نمی دارند بلکه آنرا از دلائل قاطعه و براهین ساطعه الزام و افحام می پندارند سبحان الله صاحب تحفه
بتقلید کابلی اکتفا بر نسبت این افترائات و بهتانها بشیخ ابو جعفر طوسی کرده بود و بدیگر مجتهدین بالاجمال
نسبت نموده و جناب صوفی صافی زیادة للفرع علی الاصل از او هم پا را فراتر نهاده این بهتانها را بکذب
و دروغ بشیخ صدوق هم نسبت داده بالجمله از معاصرین قوم که کاسه لیسی تقلید فاضل کابلی را شعار خویش
ساخته اند چه نام برم و شکایت آنها کنم زیرا که خود او آنچه در اغترا پردازی این لعب بازیها یعنی در بر گرفتن
زن در نماز را بحاذات فرجش گفته در نماز و مانند آن گفته موجب خیرگی عقل هوش است حیث قال فی ذکر
المسائل التی نسبها الی الشیعة و جواز ضم المصلی جاریة تمر به الی نفسه و لو انعظ زبه و حاذی
زبه بها و سال المذی الی الساق کما ذکره ابو جعفر و غیره فانه لا اصل له فی الشرع انتهی افترائه
و سبب حیاء فاضل عزیز همین افترائات خواجه کابلی را حسب شیوه خویش سرقه نموده و تشدق و بلند پروازی
برای تطییب قلوب پژمرده نوجوانان سنیه و تنشیط خواطر فرو بسته عزبان طائفه کسبیه بجای جاریه زن
خوشتر آورده و مسئله ثانیه را که عزیز دهلوی ذکر نموده خواجه کابلی بشیخ واقعی ذکر نموده و از قصور فهم و عدم
اطلاع بر افادات و روایات مشایخ و اساطین دین خود که از آن صحت و تصدیق این مسئله و صحت آن را
الحاد فی الدین قرار داده حیث قال بعد ما نقلت انفا و جواز العبث بالذکر فی الصلوة کما ذکره
الطوسی فی شیوخه فانه الحاد فی الدین لیکن شاهصاحب اکتفا بر سرقه آن ننموده و در ترجمه اش تهمت کذب
و افترا داخل فرموده و بحیرتم که خواجه کابلی چگونه بلا دلیل محض تشهی نفس عبث بالذکر را در صلوة که بمعنای مس آن
است الحاد فی الدین قرار داده و ندانسته که در حقیقت باین حکم شنیع بسیاری از ائمه و مشایخ و اعلام عظام
خود را خصوصا حضرات حنفیه را بلکه جمعی از صحابه فخام را بزمره ملحدین و اعداء دین گنجانیده فاعوذ بالله من
الضلالة و التمادی فی الجهالة **قوله** و العجب که بعضی از معاصرین در مناظره این کمترین الخ **اقول** هر چند این حکایات
حکایات موضوعه و اسمار مصنوعه قابل جواب لائق توجه نیست لیکن بلفادکما تدین تدان تقلیب عبارت او بر فرض
و تقدیر باین نهج میتوان نمود و العجب که بعضی از معاصرین در مناظره این کمترین استبعادات و اوهام خیالات خام
که حضرت امین صادق صلوات الله علیه و علی آله و سلم چگونه این بازی را ارتکاب فرماید و حالانکه در بازه شطرنج چنین

چه مذمت با ارشاد بینماید و امام اعظم دارقطنی که در جنت او را امام می خوانند کی در مجتبی این حدیث را آورده باشد

پیش کردند و تمکین و وقار و خشوع و خضوع رسول مختار و صحابه اخیار و حکایت کشیدن تیر از جسد حضرت امیر و بیخبری

آنجناب بسبب استغراق در اثناء تقریر آورند فقیر عرض کردم که نسخهٔ مجتبی بس صحیح نزد هیچمدان موجود است مطالعه

نمایند و مطلقا بیدماغی ننفرمایند مقدمهٔ اولی البته بلا ریب مسلم است و حاشا که الحق نسبت اینچیز با آنجناب

رسول هدی صلی الله علیه و آله و سلم از راه اعتقاد نموده باشند لیکن منشأ امثالی چیزی یا تعامی چیزی دیگر بخیال

نمی آید فباء بغضب من الله من افتری علی سید الوری و آنچه تشنیعات و تعییرات و هرزه گوئی و یافه درای

بنسبت جناب شیخ طوسی و مولانای مجلسی علیهما الرحمه نموده جزائش بخدای قهار سپارم و مواخذه آنرا بسوی

شدید الانتقام میگذارم و تهویل و تخویف که بذکر مسائل فروعیه امامیه فرموده تلبیس و تسویل محض است آنچه در اینجا

خود میداره چرا در سر جوش اظهار نمی آرد برای کدام روز سیاه آنرا برداشته و لله الحمد که هرزه سرائی او برین مسئله

که بغایت ابتهاج و افتخار ذکر کرده موجب خجالت و ندامت که برای ملازمان او نشده و حواس اولیاء او مختل است

که تشنیعات شنیعه و استهزاءات فظیعه او از کجا تا بکجا کشیده و بحقیقت این همه هرزه جائی او منجر بکفر و خروج

از دین گردیده پس اگر مسائل دیگر ذکر میکرد و از جهت قلت تتبع و قصور نظر و غلبه عصبیت بران هم استهزاء

و تشنیع می نمود زیاده تر حقیقت فضل جناب ملا ظاهر میشد قوله بر دقیقه سنجان سخن و کاملین هر فن

مستتر نیست الی آخر الهذیان اقول بر ماهرین فن بکمال ظهور و علن هویدا و روشن است که چون فاضل مخاطب

و الا نژاد از روی تعنت و عناد و خصومت و لداد رخاء زبان خود را بحرفهای گران که آسمان و زمین از

ثقل آن میلرزد در باره علمای کرام و فضلای عالیمقام وارثین علوم حضرت خیر الانام علیه و آله الاف

التحیة و السلام برخلاف داب مناظره در مطاوی مباحث علیه مانند سوقیان بیحیا و از رم گشاده و

کلمات مشحون بزخارف هذیانات و مملو از اباطیل و خرافات رانده لهذا مستحق تقلیب این تشنیعات بلکه اضعاف

مضاعفه نیست زیرا که صاحب تحفه درین مقام افترات شنیعه و اکاذیب قبیحه و بهتانهای غریب و

دروغهای عجیب بر زبان آورده که هیچ جاهلی هم بران اقدام نمیکند فضلا عن فاضل فضلا عمن یکون

مرجع الفضلاء پس تکذیب علامه دهلی صاحب تحفه را عین حق و صواب است و درین صورت

بر آنجناب طعن و تشنیع شنیع نمودن و زبان را بهرزه سرائی و یافه درائی در حق آنجناب گشودن کار هیچ دانانیست

خود نقاب حیا از چهره برداشتن و علم تعنت و خصومت او برافراشتن و تدلیس و تلبیس را نصب العین ساختن

وصدوق را کذاب نامیدن و با اینهمه کلام الهی را تحریف الکلم عن مواضعه بیان فرمودن و در حق اعلام کرام
سب و شتم بر زبان آوردن کار جناب مخاطب المعی است و بس بلکه ثابت میشود که مخاطب ادعا میکند که معاذ الله
حضرت علامه دهلوی قدس الله نفسه و طیب رمسه در تکذیب صاحب تحفه براه کذب و دروغ رفته حالانکه از عبارات
تحفه که بجواب آن صاحب منتهی هذا فاضل الله علیه شآبیب رحمته تکذیب او نموده و انرا نقل کرده ام و هست که صاحب
تحفه در مسئله اولی چند افترای صریح و کذب فضیح بر شیخ ابو جعفر طوسی افاض الله علیه من الرضوان القدوسی بربسته
اول تجویز در بر کشیدن زنی خوشتر در صلوة بجای ضم دختر صغیره غیر بالغه دوم پیدا شدن نعوظ از کشیدن
زن خوشتر در بر سوم سر ذکر را محاذی سوراخ زن داشتن چهارم سیلان مذی بعد نعوظ از داشتن ذکر محاذاة
سوراخ فرج زن و در مسئله ثانیه که خواجه کابلی آنرا بنهج واقعی ذکر کرده ولیکن بجهت قلت اطلاع و قصور فحص و مزید
عصبیت از الحاد فی الدین گمان نموده نیز کذب و افترا داخل ساخته حالانکه در احادیث شیعه فقط تجویز مس ذکر
وارد شده و از بازی خصیتین و ذکر بحدیکه نعوظ پیدا شود و سیلان مذی متحقق گردد اثری یافته نمیشود پس حالا
بخدمت فاضل مخاطب عرضه میدهم که حسبة لله بعد یک لحظه از عناد و تعصب دست کشیده از روی انصاف بفرمایند
که کاذب و مفتری کدام است و صادق و راست گو کیست و ارشاد نماید که بامور یکه عزیز دهلوی بر شیخ ابو جعفر طوسی ۴۴۴
بربسته فاضل معاصر در کدام تصنیفش برخورده و مسئله دیگر را در کدام کتاب از کتب اهل حق یافته که ادعای صدق
عزیز دهلوی و ضد آن در حق جناب علامه دهلوی نموده معاذ الله من سوء الظن والوقاعة والانهماك
فی الصفاقة والخلاعة جای حیرت و مقام عبرت است که مخاطب حدیث استبصار و وافی را با وصف ادعای
انصاف و تحقیق و علو مقام در فن مناظره موجب تصدیق افترات صریحه و اکاذیب قبیحه شاهصاحب میداند
وسر دامن خجلت و انفعال فرو نمیبرد و بخاطرش نمی آرد که این هر دو حدیث را با این اکاذیب صریحه و افترات فضیحه
و ترهات شنیعه و اباطیل فظیعه کدام ارتباط و مناسبت است و حضرت مخاطب طرفه تلمیع و تدلیس بکار برده که عبارت
تحفه نقل نموده محض عبارت صاحب نزهه طاب ثراه نقل کرده طعن و تشنیع بر انجناب آغاز نهاده و تکذیب
ملازمان جنابش بحدیث استبصار و وافی بزعم خویش ثابت نموده تا عوام کالانعام و مقلدین معتقدین
خدام عالی مقام او گول خورند و با اصل تحفه و نزهه رجوع ننمایند و در یافت نکنند که صاحب تحفه چه ادعا
کرده بود که تکذیب آن صاحب نزهه اعلی الله مقامه فی دار الکرامه فرموده بلکه بمحض بلند آهنگی و بالا خوانی بلکه
سب و شتم و بدزبانی مخاطب لاثانی چنان گمان برند که صاحب تحفه مدلول همین هر دو حدیث را ادعا

۱۶۰ بار مسئلہ
عبث در صلوٰة

۴۴۵

ادعا کرده بود من غیر زیادة و تحریف و صاحب نزهه تکذیب او درین ادعا فرموده و اگر اندک تامل بکار رود ظاهر
گردد که مخاطب با دعای باطل تصدیق این افترات واضحه بهره و حدیث استبصار و وافی و آنرا دال بر این اکاذیب
صریحه دانستن لزوم این همه امور که صاحب تحفه ذکر کرده برای خود ثابت نموده زیرا که هرگاه نزد او مس ذکر در صلوٰة
و کشیدن جاریه صغیره مستلزم این امور باعین است پس چونکه نزد اہلسنت بلا شبهه مس ذکر در حالت صلوٰة و کشیدن
دختر صغیره کما یظهر من حمل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم امامة علی عاتقه الشریف و یستفاد
من کلام النووی الذی له فی الفضل والجلالة شان منیف
این ثابت خواهد شد که نزد اہلسنت
این همه امور که صاحب تحفه ذکر کرده یعنی کشیدن مصلی من خرخشه در السوی خود و پیدا شدن نعوظ و مذکر را محاذی
سوراخ فرجش نمودن و بازی کردن با ذکر و خصیتین بحدیکه نعوظ پیدا شود و مذی سیلان یابد جائز است پس
باوصف براءت اہل الحق ازین افترات همه آن بر ذمه اہلسنت ثابت شد و مثل من حفر بیر الاخیه فقد وقع فیه
صادق آمد و مخفی نماند که اینجا امر واقعی در هر دو مسئله بود از اعلامه دهلوی قدس الله نفسه خود در رد باب چهارم
تحفه که ترتیبا و تالیفا مقدم است بر مجلد فقهیات که جواب باب نهم تحفه است بیان فرموده و حدیث جواز ضم جاریه
و مس ذکر را که مخاطب بهزار دقت و مشقت نقل آن نموده بلند آهنگیها پیش گرفته با وصف عدم تعرض صاحب
تحفه در اینجا باین هر دو حدیث نقل فرموده چنانچه جاییکه صاحب تحفه گفته دهم آنکه بازی کردن بقضیب
و خصیتین در عین نماز بجناب ائمه نسبت کنند حاشاهم من ذلک اول نماز که اعظم ارکان دین است چه جای
لعب و بازی است دوم آنکه این بازی چه کدام لطافت دارد انتهی در جواب این قول بعد تکذیب اسناد
ارتکاب این فعل بائمه معصومین علیهم السلام فرموده در تهذیب از عبد الله بن مغیره روایت کرده قال
حدثنی ابو القاسم معویة بن عمار عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له الرجل یعبث
بذکره فی الصلوة المکتوبة قال و ماله فعل قلت عبث به حتی مسه بیده قال لا بأس درین امر
محذوری نیست چه رسانیدن دست بقضیب فعل کثیر نیست که بارتکاب آن نماز فاسد شود پس شناعتی
بر روایت این حدیث بائمه عائد نشود انتهی حقیر میگویم که ناقد منصف و متامل غیر متعسف بنظر عبرت
درین بیباکی شاهصاحب نظر کند که چنین افترات صریحه واضحه ذکر کرده بان الزام اہل الحق میخواهند بلکه
معاذات اہل الحق العیاذ بالله بائمه معصومین علیهم السلام که اسلاف او بان مبتلا بودند کما سا شرح مفصلا ان شاء الله تعالی
بلکه پدر بزرگوارش هم بان گرفتار بود کما لا یخفی علی المتتبعین و قد نص علیه اکابر السنیة

[illegible] در صلوة

انشاء الله المعین

من المعاصرین وسیاتیک نبأه بعد حین بلکه از افادات خود شاهصاحب در تحفه نموده تموده می باید
با مثال این افترات ثابت کردن خواسته در حیرتم که جناب او را چه ضرورت رو داده که تقلید کابلی ترک
کرده این افترا آغاز نهاد و داد کذب و دروغ داد حالانکه بیچاره کابلی این مسئله را بنهج واقعی ذکر کرده
بود چنانچه در مقام تعداد اموریکه با دعای او اهل حق بائمه نسبت میکنند در بعضش در نهایت فظاعت است
و شاهصاحب ترجمه آن کرده در باب چهارم نموده اند گفته التاسع والثلثون تجویز العبث بالذکر
فی الصلوة انتهی و این قولش صریح است که اهل حق تجویز عبث بالذکر را که یعنی مس آنست کما عرفت حتی علی
لسان المخاطب و ائمه ثقات اهل سنت بروایات کثیره نسبت تجویز آن بجناب رسالت مآب صلعم کرده اند بائمه
علیهم السلام نسبت میکنند نه آنکه ارتکاب این فعل بخود آنحضرات منسوب می سازند شاهصاحب از راه کمال
جسارت و خسارت عبارت بیچاره کابلی را تحریف نموده بجای تجویز این فعل ارتکاب آنرا بائمه معصومین
علیهم السلام منسوب ساختند و لفظ خصیتین هم برای انشراح خواطر مقلدین که مشتاق سماع این الفاظ
می باشند افزودند و از مواخذه روز جزا و فضیحت در دار دنیا اصلا نهراسیدند ثم قال العلامة الدهلوی
۴۴۷ بعد نحو من ثلث صفحات قال الفاضل الناصب سیزدهم تجویز بوس و کنار با زن در عین نماز بجناب
حضرات نسبت نمایند و روایات منقوله از کتب ایشان درین همه مسائل که مذکور شد انشاء الله در باب فروع
بیاید انتهی اقول و به نستعین در نقل روایت خیانت بکار برده لفظ بوس در ترجمه روایت زیاده کرده و اصل
روایت در تهذیب الاحکام و دیگر کتب چنین است عن مسمع قال سالت ابا الحسن علیه السلام فقلت
اکون اصلی فتمر بی الجاریة فربما ضممتها الیّ قال لا باس یعنی سوال کردم از حضرت امام موسی کاظم صلوات
الله علیه که گاه هست که نماز میکنم و کنیزک میگذرد و بر من او را بر میگیرم حضرت فرمودند که باکی نیست در بیان این حکم
شناعتی نیست زیرا که اگر نماز نافله بود کلام نیست و اگر فریضه باشد باز هم محذوری نداره و ارتکاب این امر فعل
کثیر نیست تا مبطل نماز بوده باشد و در مذهب حنفیه نیز نظر کردن بفرج مطلقه و همچنین گرفتن چارپا و لگام هر چه
جنبانیدن و مطالعه کتب فقه و فهمیدن معنی آن و گشادن بند ازار و بستن آن و گشتن سینش و برداشتن چیزی بدست
خود و برداشتن صبی بر دوش و در بستن و نظایر آن موجب بطلان نماز نیست در فتاوی بزازیه گفته
و لو نظر الی فرج مطلقة صار مراجعا او نظر حتی یثبت المصاهرة لا تفسد الصلوة کذا فی المختار
در فتاوی عالمگیریه میفرماید لو نظر الی کتاب و هو فی الفقه فی صلوته و فهم لا تفسد صلوته بالاجماع

کنیز اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء
معروف و دو معنی واو اول معروف
و دو حرکت [illegible] ۱۲ منه

جواب مسئله حمل جاریه در صلوة

کذا فی التاتارخانیة نیز در فتاوای عالمگیریه میگوید ضرب الدابة فی کل رکعة لا ولو ضربها ثلاثا فی کل رکعة فسد ولو ارتدی او حمل شیئا بیده او صبیا او ثوبا علی عاتقه او تروح بکمه او مروحة او اغلق الباب او حل السراویل او حل زر القمیص او بسل الدابة او خلع اللجام او لبس قلنسوة او بیضة او نزعها لا انتهی از جناب سرور انام علیه وعلی اله الف الف تحیة وسلام برای بیان جواز بعضی از افعال ازین قبیل صادر شده صاحب مشکوة روایت کرده عن عائشة قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی تطوعا والباب علیه مغلق فجئت فاستفتحت حتی فتح لی ثم رجع الی مصلاه نیز روایت کرده عن ابی قتادة قال رایت النبی صلی الله علیه وسلم یوم الناس ولامامة بنت ابی العاص علی عاتقه فاذا رکع وضعها واذا رفع من السجود اعادها گفت ابو قتاده دیدم آنحضرت را که امامت میکرد مردم را و حال آنکه امامه بنت ابی عاص بر کتف آنحضرت بود پس چون رکوع میکرد آنحضرت می نهاد او را بر زمین و چون بر میداشت سر را از سجود باز میداشت بر کتف انتهی ما افاده ولقد احسن واجاد علیه سوابغ رحمة رب العباد پس هر دو حدیث را که فاضل مخاطب بهزار جد و کد و سعی و کوشش تمیم نموده و نفس خود را در اتعاب و پیچ و تاب تفحص انداخته از استبصار و وافی نقل نموده کوس لمن الملک بران نواخته و علم تفرد در استخراج آن افراخته بگمان باطل خویش معاذ الله بتکذیب علامه دهلوی علیه الرحمه پرداخته انجناب خود را از اباء و صف عدم ذکر صاحب تحفه آن را نقل فرموده بحیرتم که فاضل مخاطب این احادیث را با افترائات و اکاذیب صاحب تحفه که در باب فقهیات پرداخته کدام ربط و مناسبت یافته که بنقل آن دل خود بسیار شاد ساخته حال آنکه نقل این حدیث درین مقام خیلی غیر قرین و بدان می ماند که سوال از آسمان و جواب از زمین و محتجب نماند که صاحب تحفه درینجا یعنی باب چهارم وعده ایراد روایات مفتریات خود در باب فقهیات نموده حال آنکه در باب فقهیات هرگز روایتی متضمن اینمسائل وارد نکرده آری درینجا ذکر این مسائل ادخال بعض اکاذیب کرده بود و در باب فقهیات اکاذیب کثیره و افترائات بسیار در بیان اینمسائل داخل کرده پس غالبا از روایات همین افترائات خود اراده کرده باشد و از کجا روایات اهل حق ذکر میکرد که صاحب صواقع که بنام تصنیفت تحفه بر سرقه هفوات او افتاده آنرا هم ذکر نکرده پس ثابت شد که نشاء صاحب تحفه برای تلبیس و تدلیس و تخدیع عوام این وعده کاذبه درینجا آغاز نهاده اند و صاحب صواقع ذکر تفصیل هم نکرده بود و تحفه از راه ناقهمی و بی بصیرتی تهمت جابه بر اعناق حاملیه قرده آورده حیث

۷۴۴

قال الثالث والاربعون جواز اعناق الحليلة فى الصلوة انتهى لیکن شاهصاحب از مزید طلاقت و
ذلاقت لسانی که عادتش است که والی یعنی غایت قصحت و بشیانی لفظ بوس را هم افزوده‌اند و محل طعن و
تشنیع گردانیده‌اند و از قبائح کفریه آنرا شمرده‌اند غافل ازانکه ائمه دین او همین را در کتب دین و ایمان خویش
تجویز کرده‌اند و حیرت که مخاطب هم بتقلید همین افترائی شاهصاحب رفته باوصف ضم جاریه صغیره در
کنار زن بالغه لفظ بوس زیاده کرده بلکه از شاهصاحب در عدم استحیا بالاتر رفته که شاهصاحب بی ذکر روایت
و وعده کاذبه ایراد آن در باب فقهیات ادعای تجویز تقبیل کرده بودند پس بطلان این دعوی موقوف بر
تفحص بود و بخلاف مخاطب عالیجناب که باوصف این ادعای باطل در مقام استشهاد بران نقل روایت
هم نموده که ازان صریح بطلان این ادعا واضح گردید که دران ذکر تقبیل اصلا نیست قوله حالانکه بجهت لزوم
و استلزام و استنباط جزئیات از کلیات فقه شیعه هم هرگز مقام تهمت نبود اقول اولا بیان این کلیات
شیعه که نزد اهلسنت اجماعا ان کلیات نادرست باشد وثانیا وجه استنباط این خرافات واکاذیب
صاحب تحفه بوجه وجیه که بر قواعد اصول فقه شیعه منطبق می‌تواند شد لازم و واجب والا محض ادعا را هیچ کس
گوش نهادن ندارد و اگرچه مجرد منع کافی است لیکن تبرعا میگوییم که اگر فاضل مخاطب ازین کلیات ناقض بودن ۴۴۸
مس فرج و مس زنان و خروج مذی وضو را نزد شیعه اراده فرموده پس منقوض است باینکه نزد حضرات اهلسنت هم
این امور ناقض وضو نیست غایة الامر انکه جمیع اهلسنت اتفاق بران ندارند و همین مضر نیست چه شرکت بعض
اهلسنت با شیعه دافع طعن خواهد شد اگرچه آنکس یک باشد و معهذا انتقاض وضو از مس فرج و خروج مذی نزد
شیعه هم مختلف فیه است بعضی از ایشان قائل بانتقاض وضو از ین امور شده‌اند و چون بعضی از حامیان
صاحب تحفه که سخافت عقلش و مجانبت او با طریقه علما از صدر کتابش در تسمیه خود بلفظ مستکره سبحه بوجه
و همچنین اقرار بعدم تقید بمذهبی ازان ظاهر است در کتاب خود هفوات الشیاطین که بزعم خویش آنرا جواب کلام
متانت نظام علامه دهلوی قدس الله نفسه قرار داده چیزی تفصیل این اجمال که مخاطب بتقلیدش مدعی آن شده
کرده و وجه استنباط بیان نموده لهذا مناسب چنان نمود که نقلش نمایم و بعد ان بتفضیحش گرایم و اگرچه بسبب غایت سقوط
کلامش بتلویث قلم حق رقم بنقل کلامش جائز نمیداشتم لیکن چون اکابر معاصرین اهلسنت کما لا یخفی علی من
طالع معرکة الآراء وغیره آنرا جواب کتاب حضرت علامه دهلوی می‌پندارند بلکه بران نازش و فخار دارند و بیاد
دارم که فاضل رشید هم ازو در مصنفات خود نقل می‌نماید و ذکرش میفرماید پس نظر باین وجوه اگر بنقل

عدم انتقاض وضو بخروج مذی نزد مالک

[illegible]

بنقل ورد کلامش نمایم غالبا موره ملام نشوم قال **قوله** فاضل ناصب دریمقام خبطرا باهتان و افترا جمع نموده الخ
سابق مکرر گذشت که قول بالملزوم مستلزم قول باللازم است و چون امامیه بطهارت مذی و عدم انتقاض وضو
بان قائل شدند لازم آمد که بعدم بطلان نماز بخروج آن نیز قائل شوند تحقیقا لمعنی اللزوم و همچنین هرگاه بمشي و
حرکت اعلام بحاجت وو شمات دن و سنگریزه برتافتن و کنیزک را برای اشارکردن آرد و بیدار ساختن در اثناء نماز
قائل شدند در برکشیدن زن خود شرو سرذکر خود را محاذی سوراخ آن زن داشتن بالاولی نزد ایشان در اثناء نماز
جائز باشد چه غایله که درین حرکت است همین است که نعوظ پیدا خواهد شد و موجب خروج مذی خواهد گشت
و چون خروج مذی اصلا مضر نیست پس مقدمات و دواعی او چرا مضر خواهد بود و ظاهر است که قول بالملزوم
وانکار قول باللازم خبط صریح و جهل قبیح است الی آخر الهفوات والفسوات **اقول** این کلام واهی مخدوش
و منقوض است بوجوه غیر متناهیه لیکن بنابر ایجاز بعضی از ان بخامه بی سپارم و خوشه از خروارمی آرم
اول آنکه این قلندر نامقید مراد صاحب نزهه باوصف کمال ظهور آن نفهمیده متصدی جواب ان بتهور
خود در سائر مقامات گردیده چه غرض انجناب نه انکار عدم انتقاض صلوة بخروج مذی است بلکه مراد
انجناب تکذیب افترات فضیحه صاحب تحفه است که تبیین آن نموده پس اثبات عدم انتقاض صلوة
بخروج مذی بعدم انتقاض وضو بخروج آن فائده ندارد **دوم** آنکه از عدم انتقاض وضو بخروج مذی لازم
نمی آید که خصیه و ذکر را مالیدن بحدیکه نعوظ پیدا شود و منتهی بخروج مذی گردد نیز جائز باشد جواز آن
بدلیل دیگر ثابت باید کرد و محض ادعا غیر کافی **سوم** آنکه امام مالک که بنهایت دقت طبع داشت تا آنکه
خروج از بطن شریف مادر بزرگوار خود هم چه قدر تنها که نفرمود تا آنکه سه سال رحل اقامت در بطن
شریفش انداخت علی ما فی تنویر الحوالک و غیره نیز بعدم انتقاض وضو بخروج مذی قائل است چنانکه
جناب علامه دهلوی از کتاب رحمة الامة شیخ عبد الوهاب شعرانی که از مشائخ اجازه عزیز دهلوی فاضل
بس جلیل القدر و عالم معتبر است و فاضل معاصر هم او را معتمد میدانند و از کتب او درین کتاب بمقابله الحق
عبارات نقل میسازد و شواهد تصدیق دعوی خویش میآرد نقل فرموده الخارج المعتاد من
السبیلین و هو البول و الغائط ینقض الوضوء بالاجماع واما النادر کالدود والحصاة
والریح من القبل وسلسل البول والاستحاضة والمذی فینقض ایضا الا عند مالک رح
واستثنی ابو حنیفة من ذلک الریح من القبل فقال لا ینقض والمنی ناقض عند الثلثة ولا

من مذاهب الشافعي انه لا ينقض وان وجب الغسل انتهى و فقير بچشم خود هم اين عبارت را در كتاب رحمة الامة ديده ام و امام مالك در موطاي خود كه اصح الكتب است بابي براى رخصت ترك وضو از مذي عقد فرموده چنانچه در كتاب استذكار شرح موطا تصنيف ابن عبد البر كه حامل المتن است مذكور است باب الرخصة في ترك الوضوء من المذي مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه سمعه ورجل يساله فقال اني لاجد البلل وانا اصلي فانصرف فقال له سعيد لو سال على فخذي ما انصرفت حتى اقضي صلوتي و عن الصلت بن زبيد انه سال سليمان بن يسار عن البلل يجده قال انضح ما تحت ثوبك واله عنه انتهى بلفظه و اگرچه ابن عبد البر بعد نقل اين عبارت لب اعتراض بر امام مالك مي كشايد حيث قال قال ابو عمر ترجمة مالك رحمه الله في هذا الباب الرخصة في ترك الوضوء من المذي ليست من الباب الذي قبله في شيء ولا هي رخصة في شيء منه الخ ليكن بعد تصريح امام مالك از دست و پا زدن او چه مي كشايد و اين اضطراب هيچ و تاب او چه كار مي آيد و عجب آنكه ابن رحيم با آنكه علامه دهلوي در جواب طعن صاحب تحفه بر عدم انتقاض وضو از مذي ذكر فرموده كه مالك قائل است بعدم انتقاض وضو از خروج مذي انكار شديد بر پا كرده و نسبت كذب و افترا كه طريقه مرضيه اسلاف اوست كما ظهر و سيظهر بآنجناب نموده و بكلمات درشت مثل سوقيان بيحيايانه بانزال وده و پرسيده كه آنجناب در كدام كتاب نسبت اين قول بامام مالك ۴۵۰
ديده يا از كدام عالم معتبر اين نقل شنيده حالانكه آنجناب بعد اين بحث خود اين عبارت رحمة الامة نقل كرده و اين جاهل نافهم الجواب خلاص را مسدود يافته از رو اضطراب و سراسيمگي در اينجا حكم بعدم اعتباري شعراني كه علماء شافعيه و مالكيه اغراق و اطرا در مدح او مي نمايند بلكه در تقريظ و ستايش او بوجه وجد مي آيند و با اين همه از مشايخ اجازه صاحب تحفه است نموده با آنكه بگفته امام مالك بعدم انتقاض وضو از خروج مذي قائل است پس بنا بر زعم اين نافهم لازم آمد كه [illegible] عزيز دهلوي [illegible] منسوب ساختن امام مالك هم بآن قائل بوده پس [illegible] مثل امام مالك قائل آن باشد طعن و تشنيع شود [illegible] خود بدست خود آتش زد و نشست چهارم آنكه تجويز در بر كشيدن ثن [illegible] شده و [illegible] تا آنكه [illegible] پيدا شود و مذي خارج گردد و بسبب تجويز [illegible] و [illegible] زدن و [illegible] براي [illegible] ساختن باستدلال قياس بالاولويه از عجائب هفوات و غرائب ترهات است بلكه از قبيل خرطات [illegible] و تسويلات حماريه است لزوم بوجه من الوجوه درين امور پيدا نيست چه جا كه اولويت باشد اين قولش دلالت صريحه دارد بر آنكه ابن رحيم هنوز معناى اولويت و مناسبت و ربط و لزوم

مبحث در صلوة

٤٥١

ولزوم و استلزام و استنباط هم نفهمیده تا بدیگر امور چه رسد پنجم آنکه قول او چه غائله که درین حرکت است همین است که نقوط پیدا خواهد شد و موجب خروج مذی خواهد گشت دلالت دارد بر آنکه این بیان اولویتی که ادعا دران نموده و حالانکه پر ظاهر است که این بیان با اولویتیکه ادعا دارد آن هیچ مناسبتی ندارد و پس ثابت شد که بسبب اختلال دماغ کلام خود هم نمی فهمد تا بفهم کلام دیگران چه رسد ششم آنکه ازین قول ثابت می شود که درین حرکات که صاحب تحفه ذکر کرده هیچ غائله نیست جز خروج مذی پس اگر فرض کنیم که کسی ارتکاب این حرکات در صلوة بکند و مذی خارج نشود نزد او جائز خواهد بود هفتم آنکه انچه سرائیده که چون خروج مذی مضر نیست پس مقدمات و دواعی آن چرا مضر خواهد شد دلیل نهایت خبط و جهل اوست زیرا که این هم بالملش وقتی لیاقت تخییل داشت که خروج مذی منحصر بهمین دواعی و مقدمات می بود حالانکه خروج مذی منحصر برین حرکات نیست بلکه بمحض تذکر و طول عزوبت و امثال آن نیز خارج میشود و بالجمله هرگاه خروج مذی بوجهیکه صدور ان در نماز جائز باشد بوقوع خواهد آمد نماز فاسد نخواهد شد و الا فاسد خواهد شد پس تا وقتیکه جواز این حرکات و افعال در نماز ثابت نشود محض عدم بطلان صلوة بخروج مذی دلیل جواز این افعال نمی تواند شد هشتم آنکه نزد اهلسنت هم مشی و حرکت در نماز جائز است چنانچه علامه دهلوی در باب فقهیات از فتاوای بزازیه نقل کرده وان مشی المقتدی قدام امامه لا تفسد صلوته و نیز حاکم در مستدرک نقل نموده که ابو برزه اسلمی که از اجله اصحاب بود نماز میخواند و عنان دابه در دست او بود هرگاه رکوع کرد عنان از دستش برفت و دابه رها شد پس ابو برزه در عین نماز پس پا رفت و التفات نمود تا باسب خود رسید و راهی شد چنانچه رفته بود واپس آمد بر مکانیکه دران نماز میگزارد و نماز خود را تمام کرد الی آخر الحدیث و همچنین اهلسنت بر دوش گرفتن چیزی بدست خود و صبی را بر دوش و تروح بمروحه و تسویه کور عمامه و اغلاق باب و کشادن سراویل و بند قمیص و رفع عمامه و وضع ان و نزع قمیص بالفعل در پا کردن و خلع ان و پوشیدن خود و نزع آن که همه ان بمراتب کثیره زیاده از اعلام بحاجت و دست کشیدن و سنگریزه برتافتن است جائز داشته اند و در صحیح بخاری که اصح الکتب بعد کتاب الباری نزد اهلسنت است مذکور است عن عائشه قالت بئس ما عدلتمونا بالکلب والحمار لقد رایتنی و رسول الله یصلی وانا مضطجعة بینه و بین القبلة فاذا اراد ان یسجد غمز رجلی فقبضتها انتهی و ظاهر است که این غمز رجل بار بار یا بیدار کردن زن برای اش کردن مساوی است یا زائد از آنست پس هرگاه این افعال نزد اهلسنت جائز باشد و بر تجویز افعالیکه کم از ان افعال است یا مساوی آن این ناقهم تجویز در برکشیدن خوشرو و سترگر خود را محاذی سوراخ فرج او داشتن لازم ساخته بر این افعال تجویز این حرکات بالاولی یا بطریق مساوات بنابر زعم خویش

لازم خواهد آمد نهم انکه بر فرض باطل لزوم خرافات صاحب تحفه که بتقلید کابلی افتراآن نموده بر مذهب شیعه نسبت قول

بآن بشیعه بحیی از جوانز ندارد زیرا که شاه ولی الله در حجة الله البالغه تصریح کرده که لازم مذهب مذهب نیست دهم

انکه فرض محال کردیم که تجویز مسئله اولی که فاضل عزیز در تحفه آورده بر قواعد و کلیات شیعه بناه بجد الازم می آید و لازم

مذهب هم مذهب است لیکن نسبت نمودن این مسئله بخصوصها و قیودها و صورتها الخاصة بشیخ ابو جعفر طوسی و گفتن

اینکه آنجناب این مسئله را ذکر فرموده بلاشبه کذب و افترا است چه اگر مسئله را که در مذهب اهلسنت واقع باشد بصاحب

تحفه یا فاضل معاصر یا شیخ عبد الحق یا غیر او نسبت کنند و گویند که ایشان در کتب خویش آنرا ذکر کرده اند و حالانکه

ایشان اصلا در کتب خود آنرا ذکر نکرده باشند البته کذب و افترا خواهد بود گو در نفس الامر نزد این کسان این مسئله

صحیح باشد هرگاه حال مسئله که بصراحت قائل آن باشند اینست پس بمسائلیکه بر ایشان لازم کرده آید و آنهم بمحض

توهم و تخییل چه رسد و مخفی نماند که بعد این خرافات و سفوات و امثال آن این رحیم استحلال کذب و افترا بتقلید

شاهصاحب نموده با وصف تکذیب علامه دهلوی از راه وقاحت و عدم مبالات بدروغ مدعی شده که این

مسئله در نهایه شیخ ابو جعفر طوسی و شرح من لا یحضر بعینها موجود است چنانچه در ذیل جواب قول علامه دهلوی

که اینست اول انکه این هر دو مسئله که در اینجا ذکر فرموده است کذب محض و افترای صریح است بعد ذکر اینکه قواطع صلوة

نزد اهل حق بر دو قسم است میگوید و ظاهر است که این حرکات که صاحب تحفه مذکور کرده است بیش از آن نیست که موجب

خروج مذی خواهد شد و خروج مذی موجب نقض وضو نیست نه موجب نجاست بدن نزد امامیه پس چرا در نماز

جائز نباشد و مع هذا در نهایه شیخ ابو جعفر طوسی و کتب دیگر مجتهدین امامیه مثل شرح من لا یحضر از ملا تقی مجلسی این مسئله

بعینها نیز موجود است الخ این وقاحت و شوخ چشمی و بی باکی و خشک دماغی و دروغگوئی صریح را چه علاج است که

با وصف تنبیه اهل حق بر کذب و افترای ایشان قوم متنبه نمیشوند و استحیائی نکنند و خجالت نمیکشند بلکه باقتضای آثار شان

میروند و بر آن اکاذیب و افترات از طرف خود هم بهتانها و تهمتها زیاده می نمایند صاحب تحفه مدعی شده بود که شیخ

ابو جعفر طوسی این مسئله را ذکر کرده و نام تصنیف جنابش بیان نموده بود چون علامه دهلوی تکذیبا و فرمود این رحیم از

مواخذه روز جزا و فضیحت دنیا نترسیده بالتعیین نام نهایه تصنیف شیخ ابو جعفر طوسی بر زبان آورده و حواله ان شیخ

من لا یحضر هم اضافه کرده و ها انا ارجع الی بقیة افادات المخاطب النحریر بعون الموفق المسدد القدیر قوله

چه جای انکه صورت خاص بدین اختصاص الخ اقول مخاطب لوذعی در اصلاح اکاذیب و افترات امام و مقتدای خود

هرگونه رطب و یابس کذب و دروغ را بر زبان آوردن سهل شمرده و چها تلبیسات و تدلیسات و سعی جد و اهتمام که در آن بکار

۴۵۲

مجاز تحریر داده تا عبارت شاه که مشتمل بر اکاذیب صریحه بوده از راه خدع و ضلال نقل نکرده محض عبارت علامه دهلوی ذکر کرده روان و تصدیق مقتدای خویش بزعم خود ثابت ساخته تا ناظرین از مطابقت دلیلیکه مخاطب ذکر کرده با افترآت شاه صاحب غفلت کنند و برشور و شغب و افترآت مخاطب در تصدیق جنابش گول خورند بالجمله کمال حیرتست که مخاطب با وصف ادعای انصاف و عدم افترا و کذب دعوی میکند که صورتیکه صاحب تحفه ذکر کرده بالخصوص در کتب الخصوص منصوص است حالانکه هرگز از این افترآت در کتب اهل الحق اثری و نشانی نیست و مخاطب که بحدیث استبصار تصدیق این اکاذیب صریحه از راه ضلال و خدع و تلبیس و تدلیس میخواهد خود را فضیحت میکند و ضحکه نسوان و سخریه صبیان میکردانم از چنین ادعای تصدیق اقرار با فترای مقتدای خود بهتر بود که دران صورت محض مقتدایش فضیحت میشد و درین صورت مقتدی و مقتدی هردو فضیحت شدند **قوله** در تصانیف الشیخ طوسی الخ **اقول** ظاهرا غرضش ازین ذکر تصانیف جناب شیخ طوسی است که دران هم این حدیث که از استبصار نقل کرده موجود است و دران غرض از عبث بذکرش مذکور است که همین مس ذکر بود چنانچه حقیر سابقا نقل کرده ام و این حدیث البته تایید حدیث استبصار با وصف ایضاح مراد از ان می نماید اما اینکه تایید افترآت صریحه و اکاذیب قبیحه صاحب تحفه کرده باشد تحاشا و کلا **قوله** بر ناظرین
۳۵۳ استبصار الخ **اقول** این قول دلیل واضح است برانکه استبصار را بنظر استبصار ندیده اند و نه متمسک بمحض سوق احادیث نموده اند چه شیخ طوسی علیه الرحمه در خطبه استبصار تصریح صریح فرموده باینکه احادیثیکه در شروع هر باب وارد میکند معتمد علیه در فتوی می باشد حیث قال عاطفا علی ما تقدم وان ابتدئ فی کل باب بایراد ما اعتمده من الفتوی والاحادیث فیه ثم اعقب بما یخالفها من الاخبار وابین وجه الجمع بینها الخ و این کلام صریح است دراینکه احادیثیکه در شروع هر باب ذکر کرده محکوم علیها و مفتی بها است علاوه بران از رجوع بکتب فقهیه اهل الحق هم معمول به بودن این حدیث پر ظاهر است احتیاج تجشم این کلفت و مؤنت چیست لیکن در عمل بران کدام شناعت و قباحت است که مخاطب عالیجناب اثبات آنرا قرة العین گمان ساخته باهتمام تمام ذکری نماید خود حضرات اهلسنت حدیث مس ذکر را در صلوة بطرق متعدده و اسانید متنوعه روایت کرده اند و عمل بران نموده و در کتب فقهیه آن استدلال فرموده کما سبق انفا **قوله** بتاویل ان دامن برچیده الخ **اقول** حضرات حنفیه نیز از قبول حدیثی که دلالت بر انتقاض وضو و بطلان صلوة بمس ذکر دارد و دامن برچیده بر تاویل مشغول گردیده اند و در توهین و تضعیف آن کوشیده پس اگر اهل الحق هم چنین حدیث را تاویل کنند چرا مقام طعن و تعریض باشد ولیکن عین السخط تبدی المساویا و شعر قابل است که صاحب تحفه در حق اهل حق وارد کرده از خوف ملالت طبع نازک مخاطب نمی توانم که بخوانم علاوه برین تعجب است

جواب حدیث دوم

که مخاطب تاویلی را که شیخ طوسی ذکر کرده از راه نهایت تجرو تحقیق اصلا نفهمیده یا عمدا تصحیف و تحریف ان نموده بطور دیگر ذکر کرده خلاصه تاویل شیخ طوسی علیه الرحمه انست که اگر مس ذکر باو بر نماید و بیابد که نجاستی دران موضع بر آمده پس البته وضو را اعاده کند و درین تاویل از خلانیدن انگشت اثری نیست وهذه عبارته فاما ما رواه

محمد بن احمد بن یحیی عن احمد بن علی بن الحسن بن فضال عن عمرو بن سعید عن مصدق بن صدقة عن عمار بن موسی عن ابی عبد الله علیه السلام قال سئل عن الرجل یتوضأ ثم یمس باطن دبره قال نقض وضوءه وان مس باطن احلیله فعلیه ان یعید الوضوء وان کان فی الصلوة قطع الصلوة ویتوضأ ویعید الصلوة وان فتح احلیله اعاد الوضوء واعاد الصلوة فالوجه فی هذا الخبران نحمله علی انه اذا صادف هناک شیئا من النجاسة فانه یجب علیه اعادة الوضوء والصلوة ومتی لم یصادف شیئا من ذلک لم یکن علیه شیء حسب ما قدمناه انتهی یعنی وجه درین خبر انست که حمل کنیم آنرا برانکه اگر درین موضع نجاستی بیابد که بیرون آمده باشد پس واجب میشود برو اعاده وضو و صلوة و هر گاه نجاست نیابد برو چیزی نیست انتهی محصله پس از خلانیدن انگشت درین تاویل اثری نیست خدا داند که این خلانیدن بخاطر مخاطب از کجا خلیده و تاویلیکه شیخ طوسی برای این حدیث افاده نموده اهلسنت هم همین تاویل برای حدیث ابی هریره که دلالت دارد بر انتقاض وضو بمس ذکر افاده نموده اند چنانچه مولوی عبد العلی در رسائل الارکان بعد تضعیف حدیث ابی هریره متضمن نقض وضو بمس ذکر گفته وعلی التنزل فحدیث ابی هریرة یحتمل فیه ان یکون مس الذکر کنایة عن خروج شیء کما ان المجیء من الغائط کنایة عن خروج الفضلة لان مس الذکر غالبا انما یکون لذلک وحدیث طلق نص مفسر لا یقبل التاویل فیحمل المجمل علی المفسر کما تقرر فی علم الاصول والله اعلم باحکامه انتهی قوله بالجمله بدولت الخ اقول اگرچه حضرت مخاطب فطین بظاهر این همه تشنیعات و استهزاآت را عیاذا بالله بحضرات ائمه معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین متوجه ساخته لیکن در حقیقت این خرافات و تشنیعات را پناه بخدا بجناب خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه وآله اجمعین راجع میکرداند و برتا وقه ملحدین و معاندین دین میرسانند و کفاه ذلک ضلالا وخسارا و عیبا و شنارا و نا بیکنه دلالة علی انه لا یرجو لله وقارا و عاقل المعی را در افترآت و اکذوبات و تلبیسات و تدلیسات این بزرگان که در ذکر این دو مسئله مرتکب آن شده اند بنظر عبرت تامل کردنیست که چه قسم داد دانشمندی داده اند و چهار قصهای جلی بلکه چه ضرطات بعیری از ایشان سر زده که اولا خواجه کابلی که اصلا بمذاهب و احادیث و کتب دین و ایمان خویش اطلاعی نداشت بنظر بی بصیرتی که کور است بتعصب و عصبیت و فکر یکه علیل است بمخالفت اصحاب

۴۵۴ اول در رسائل الارکان است تحفة الاثنا عشریه ... مولفه

بحث در صلوة

455

اصحاب قدس عصمت بعضي از کتب اهل حق دید چون درانجا یافت که تجویز مس ذکر و ضم جاریه در نماز وارد ست جاریه را محمول بر زن بالغه کرده بعضي از افترات خود بران افزوده مثل الفاظ ذکر و محاذات ان با سوراخ فرج و سیلان مني و ریختن آن و آنرا از خانیت و قباحت بشیخ ابو جعفر طوسي و دیگر اعلام منسوب ساخت و دلیلي بر این افترا نیاورده و در ذکر مسئله اولی یعني مس ذکر در حالت صلوة اگرچه افترات خود را راه نداده لیکن بجهت قصور باع و عدم اطلاع بر احادیث و مذاهب ایمه خویش که تجویز آن کرده اند آنرا از قبیل شنایع و فضایح و کفریات و عیوب الحاد في الدین قرار داده زبان طعن و تشنیع کشوده بر ذمه ایمه خود کفریات و شنایع و عیوب و عداوت جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین و الحاد در دین ثابت کرده بعد او شاهصاحب تشریف آوردند و چون در جمیع امور مقلد کابلي افتادند و با وصف امامت خلایق از مذاهب اکابر خویش مثل کابلي غافل بودند و کتب اهل حق را گاهي در خواب هم ندیده بودند همان افترات کابلي را مطابق واقع انگاشته بمبناي بهرزه سرایي و یافه درایي و طعن و تشنیع بر اهل حق کردانیدند و آنرا از قبیل کفریات دانستند و ناصبیت اهل حق با ایمه امجاد بزعم خویش ثابت ساختند و بر افترات کابلي بعض افادات تازه خویش افزودند یعني بجاي جاریه لفظ زن خوشرو آوردند و تجویز کنار و بوس را هم بران زیاده نمودند و مسئله مس ذکر را که کابلي بنهج واقعي ذکر کرده بود گاهي باین اب و تاب و رنگ و روغن ذکر کردند که مصلي بخایه و ذکر خود بجدی بازي کند که نعوظ پیدا شود و سیلان مني تحقق کرده و گاهي آنرا باین طور تصحیف ساختند که اهل حق ارتکاب این بازي را در حالت نماز با ایمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین نسبت میکنند و در باب چهارم وعده ایراد روایات این مسائل در باب فقهیات کردند و باز نکث عهد نمودند و چون اهل حق لواي نصرت حق افراشتند و بتکذیب و تفضیح و تذلیل شاهصاحب برخاستند و خاک خفت و مذلت بر سر ایشان بیختند و آبروي ایشان ریختند مقلدین ایشان این سانحه عظیم دیدند و سراسیمه و حیران گردیدند و چاره سوي براي اصلاح افترات اکاذیب شاهصاحب ندیدند و بهر حشیشی تشبث کردیدند فهم من الاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم في الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا صاحب هفوات الشیاطین که متصدي جواب تزهه گردید چون از تصدیق شاهصاحب عاجز گردید زبان بسب و شتم وا کرده و ازین اکذوبات شاهصاحب چشم پوشیده در پي طعن و تشنیع بر علامه حلوي افتاده و هفواتي چند که شنیدني بزبان راندو بمقدمات غریبه و آیه خوسست که لزوم این افترات و بعد تفوه باین هفوات پرده حیا از رخ برگرفته کذب صریح و افتراي ظاهر بر بافت یعني ادعا کرد که این اکاذیب شاهصاحب بعینها در نهایه شیخ ابو جعفر طوسي و شرح من لا یحضره مذکورست بعد آن حضرت صوفي صافي در معرکة الارا همان افترات شاهصاحب را اعاده کردند و همان خرق حیض را از مزابل مندرسه

تحفه برداشته لباس فاخر پوشانیده‌اند و اینقدر را از طرف خود اضافه کرده‌اند که شیخ صدوق هم این افترات ذکر کرده
و بعد این همه خرابی بصره بلکه خرابی شام و بخارا و ماوراء النهر و کابل و دهلی و افتضاح متبوعین و اتباع و ائمه و شیاع
جناب مخاطب اعلام افتخار افراشته غلغله فضل و کمال در چهار سوی آفاق انداخته بر سیدو این ترهات و
هفوات و تمویهات و تلبیسات آغاز نهاد که اولا حدیث استبصار و وافی که اصلا اشناعتی بران وارد نمیشود
ذکر کرده و سر فکر را در صلوة که جناب حضرت رسول مقبول و اصحاب عدول و علمای فحول تجویز کرده‌اند از مطاعن
شمرده و ضم جاریه صغیره را یعنی کنار زن بالغه قرار داده و بوسه گرفتن زن در حالت صلوة که اکابر اهلسنت
تجویز آن کرده‌اند از راه افترا بالحق نسبت نموده طعن و تشنیع و استهزاء و سخریه که همه اش عائد بایمه دین اهلسنت
آغاز نهاده بعد ازان بهوس باطل اصلاح افترات شاهصاحب در سر کرده طرفه تلبیسی بکار برد که افترات
شاهصاحب را در پرده احتجاب و اختفاء داشته عبارت علامه دهلوی نقل فرموده و حدیث استبصار
و وافی را مصدق افترات شاهصاحب انگاشت و در حق جناب علامه دهلوی سب و فحش که همان عائد بایمه
و ایمه اوست آغاز نهاد و تصدیق کاذب و تکذیب صادق پیش گرفت و آخر با وصف المناب در هر باب
بایجاز و اختصار تمام تلبیسا و تحذیقا مدعی لزوم این افترات شاهصاحب بر قواعد الحق گردید و نار شیش
و فخار و مباهات و استکبار و استهزاءات و کنایات و تعریضات عامیانه از حد در گذرانید و از ادعای کاذب
شاهصاحب که الحق این فعل را بایمه اطهار نسبت داده‌اند با وصف آنکه محدثین اهلسنت بجناب رسالت مآب
انرا نسبت میکنند و الحق آنرا نسبت آن بایمه میرا اند چهره سکوت بر لب زد و در خاتمه بتصریح تمام طعن و تشنیع و استهزاء و تمسخر
فظیع که قلوب اهل ایمان بملاحظه‌ان میلرزد و عیاذا بالله بحضرات ایمه معصومین صلوات الله و سلامه اجمعین بزعم
باطل خود راجع ساخت و از عود آن بساحت علیای جناب خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم باکی
بر نداشت حال این بزرگان که در ذکر دو مسئله فقهیه الحق و فهم بعض احادیث این همه افترات و اکاذیب و
شنائع و فضائح اغلاط و اوهام و خرافات و ترهات و اکاذیب و بهتانها بر زبان آورده‌اند اگر باستیعاب
کلام ایشان در ذکر مسائل که بالحق نسبت میدهند پرداخته شود معلوم نیست که در توجیه و تاویل آن بکدام
تلبیس و تسویل دست میزنند و معتقدین شان بملاحظه مواخذاتی که بران متوجه میشود سرهای خود بکدام سنگ
حواله میکنند و ظاهر است که این هر دو مسئله را این حضرات از عمده اشکالات و غرائب اعضالات میدانند تا آنکه جناب مخاطب
از تمام باب فقهیات تحفه و غیران آنرا انتخاب کرده آورده پس حال خرافات شان در دیگر مسائل که باین مثابه نرسد چه خواهد بود

۴۵۶

قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل

بالجمله از قديم الايام همين امر كوش فقير ميخورد و بتتبع اصول و قواعد مذهب شيعه معلوم ميشد كه اصح الكتب قبل
بياض عثماني كافي ابو جعفر كليني است و بعد ازان بشارت نشان يعني از اصدقاي ايماني تفسير اهل بيت طاهرين
كه جامع آن شيخ الشيوخ اماميه يعني علي بن ابراهيم قمي استاد كليني است و مجلد فعتن از بحار الانوار ملا باقر با ضميمه
ترجمه آن كه جناب مجتهد الزماني علامه دوراني فرزند ارجمند فاضل جائسي كه بجد و جهد تاليف فرموده نزد كبريت
خلائق فرستاده اند از شناوري اين بحر ذخار و كلگشت آن گلشن هميشه بهار چنان گل كرد كه جناب ممدوح يعني افضل متكلمي
الشيعة المتاخرين ملا مجلسي كه مرجع اكابر و اصاغر اماميه در اصول و فروع به تصنيف و تاليفش تعلق دارد كتاب سليم
بن قيس را كه از چندي متخدان بعنايت ايزدي بفقير حقير راهبر سيده و ديباچه آن اين است قال حدثني ابو طالب محمد
بن صبيح بن رجا بدمشق سنة اربع و ثلثين و ثلث مائة قال اخبرني ابو عمر عصمة بن ابي عصمة
البخاري قال حدثنا ابو بكر احمد بن المنذر بن احمد الصنعاني بصنعاء شيخ صالح مامون جار
اسحق بن ابراهيم الدبري قال حدثنا ابو بكر عبد الرزاق بن همام بن النافع الصنعاني الحميري
قال حدثنا ابو عروة معمر بن راشد البصري قال دعاني ابان بن ابي عياش قبل موته بنحو شهر ۴۵۷
الى آخره اقدم و افضل ميداند و از نعماني در تائيد و توصيف كتاب مذكور نقل مي آرد و كان كتابه اصل من الاصول
التي رواها اهل العلم و حملة حديث اهل البيت عليهم السلام واقدمها لان جميع ما اشتمل
عليه هذا الكتاب هو عن رسول الله صلى الله عليه و آله و امير المومنين و المقداد و سلمان
الفارسي و ابي ذر و من جرى مجراهم ممن شهد رسول الله صلى الله عليه و اله و امير المومنين
و سمع منهما و هو من الاصول التي ترجع الشيعة اليها و يعول عليها مترجم ميگويد كه كتاب سليم
اصلي است از اصول كه صاحبان علم و دانش و حاملان حديث اهل بيت رسول آنها را روايت كرده اند و اقدم
و افضل آنها ست زيرا كه همه آنچه اين كتاب بران مشتمل است همه آن از رسول خدا است صلى الله عليه و اله و امير المومنين
و مقداد و سلمان و ابو ذر و كسيكه جاري مجراي ايشان است از آن كسان كه نزد رسول خدا صلى الله عليه و اله و امير المومنين
عليه السلام حاضر شده اند و سمع حديث از نبي و وصي و نحو آن كرده و ان كتاب از اصول است كه شيعه بسوي او رجوع ميدارند
و بران اعتماد مي نمايند انتهى ترجمته و از كتب شيخين طائفه نيز جلالت قدر و رفع ذكر اين نسخه و مولفش بدريافت
ميرسد و كتاب تلخيص نيز بر مدح و ستايش اين هر دو دلالت دارد و بر وثاقت هم او رامي ستايد و در اوائل كتاب تلخيص

از اصحاب امیر المؤمنین و از اجل ثقات است و میرزا محمد استرابادی در منهج المقال فی تحقیق احوال الرجال او را بصدق ستوده و
تصنیفش را مرجع دل می گذارد و آن بزرگوار را با سامی اسلاف خویش از معدلین و معتمدین می شمارد و چگونه
چنین نباشد حال آنکه جامع آن باعتراف حضرت امام اعظم حلی در خلاصة الاقوال و ملا محمد تقی والد ماجد فاضل مجلسی در
رجال روضة المتقین از خلص اصحاب مرتضوی بوده و باظهار بعضی از اجله بغیر واسطه امیر المؤمنین سماع و تلقی آن
قیام نموده و از بحار الانوار مجلسی هم بروایت عمر بن اذینه از ابان بن ابی عیاش که عنقریب بجمله و سمع ...
شد مانند آفتاب صبح روشن است که صحیفه سلیم معاذ الله بجائی رسیده بود که تنها بروایت حضرت امیر و اصحاب ثلثه
یعنی سلمان و ابوذر و مقداد اعتمادی نمیکرد تا آنکه از دیگری می پرسید که حال این حدیث چون است هر گاه این اربعه
متناسبه مجتمع میشدند در کتاب خود آن حدیث را درج میکرد و چنانچه الفاظ حدیث سلیم مطالعه فرموده شود واضح
من اهل الحق و الفقه و الصدق و البر من علی بن ابی طالب و سلمان الفارسی و ابی ذر الغفاری و المقداد
بن الاسود لیس منها حدیث اسمعه من احدهم الا سالت عنه الآخر حتی اجتمعوا علیه جمیعاً انتهی
عند الضرورة و در آخر ابان مذکور نسخه سلیم را بر جناب سید الساجدین در سه روز از صبح تا شام من المبتدأ الی المنتهی
عرض کرده و ابو الطفیل صحابی پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفیق مرتضوی و عمر بن ابی سلمه فرزند ام المؤمنین ام سلمه رض
نیز حضور در شریک آن مجلس میشدند پس آن جناب و این هر دو بزرگ بستایش سلیم مشغول گشتند و بصحت تمام کتاب
اقرار کردند و نیز هم در کتب معتبره امامیه مروی و مضبوط است از همان روایت بحار چند سطر بر دارم قال ابان
فحججت من عامی ذلک فدخلت علی علی بن الحسین و عنده ابو الطفیل عامر بن واثلة صاحب رسول الله
و کان من خیار اصحاب علی علیه السلام و لقیت عنده عمر بن ابی سلمة بن ام سلمة زوجة
النبی صلی الله علیه و آله و سلم فعرضته علیه و عرضت علی علی بن الحسین ذلک اجمع
ثلثة ایام کل یوم الی اللیل و یغدو علیه عمر و عامر فقرأته علیه ثلثة ایام فقال لی صدق
سلیم رحمه الله هذا حدیثنا کله نعرفه قال ابو الطفیل و عمر بن ابی سلمة
ما فیه حدیث الا و قد سمعته من علی و من سلمان و ابی ذر و من المقداد و امام محمد باقر
علیه السلام بعد از استماع این قصه آن کتاب مؤلف آنرا بصدق و سداد و رشد و رشاد ستوده و بر بلیه
صبیان گاهی مخفی نبوده که بیچاره یعقوب کلینی که از خرمن فیض سلیم و امثالش خوشه بر داشته کی تاب این مرتبه علیا
نایز گشته و کتابش که از روات المحدثین آفاق سیما حضرت زراره و شیطان الطاق ملحوظ و نسبت کی با غیر از کتب شیعه ...

ذکر الکتاب سلیم

مقصود ما رسیده و ظاهر است که رواة کتاب سلیم و اجله اصحاب سید الانبیا صلی الله علیه وسلم و امثال ایشان که باعتراف
امام رضا کما سبق فی المسلک الاول مانند نجوم سما یا در حکم انبیا باشند محصور و مقصود اند و ائمه هدی آن کتاب را
از مبتدا تا منتهی مقبول نموده اند و جامع آن نسخه هم کتاب سعادت انتساب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب بوده و از
کمل اصحاب اطیاب معدود گشته علاوه بسیاری از فقرات که از زبان امامت انتساب امام باقر هم بر وی
کار آمده سلیم بچشم سر دیده و کلینی از زبان دیگر شنیده و برای مزید اعتماد و دفع اشتباه و التباس مردم و تحقیق
حقیقة الامر بجناب حسنین فایز گردیده کما فی اعتقادات صدوق المتشیعین صحیفه المتقین و لیس الخبر کالمعاینة
پس نظر باین وجوه یقینی اگر کسی حلف بر صحت مجموعش کند حانث نمیگردد **اقول مستعینا بلطف
الرب الجلیل** از قدیم الایام همین امر بگوش حقیر رسیده و بتتبع کتب اصول و فروع و قواعد مذهب سنیه
معلوم میشد که افترا و جعل و تلبیس و عدم مبالات بکذب و دروغ شیوه ایشان است کما لا یخفی علی متتبع
التحفة و الصواعق و النواقض و غیرها لیکن از تجارت زمانه و مبالات دور رود و از مخاطب چنان مظنون بود
که جناب و عالیا این طریقه رضیه اسلاف خویش را ترک گفته باشند مگر درین اوان بشارت نشان از شناوری
این بحر زخار و گلگشت این گلشن همیشه بهار جنان گل کرد که جناب ممدوح هم از تدلیس و تلبیس بار افزار نهاده
اکاذیب صریحه که بر عوام نیز ظاهر میشود فضلا عن الخواص فتنه چنانچه بعضی از آن سبق ذکر یافته و بسیاری
را بعدها ان شاء الله خواهی الفت آنچه درین مقام افاده فرموده نیز مشتمل بر اکاذیب عدیده است بنا بر اختصار بر
بعضی از آن اکتفا و اقتصار میرود اول آنکه آنچه جا و بیداد که العیاذ بالله بر اهل حق کافی صحیحه از قرآنست کما علمت سابقا
تهمتی است بس شنیع و بهتانیست بغایت فظیع و کاش بر محض دعوی اکتفا میکرد که اولیای او محمول بر سهو و فهم
و مکابره میکردند و میگفتند که مخاطب این بهتان را بتحقیق از تتبع اصول اهل حق متوهم گردیده و بالزام الالزام
خطا رفته این جرات و عبارت دعوی است که نقاب حیا از رخ انور برداشته بعبارتی که این تهمت شنیعه را با
ثقات اهل حق نگویش را میسور و حاشا ثم حاشا که احدی از اهل ایمان کتابی را بر قرآن شریف ترجیح دهد و هر دو را صحیح تر
از آن دانند باستیعاب تمام بطلان این توهم در ما سبق شنیدی و تحقیق حق را حاجت اعاده نیست
دوم آنکه نسبت ترجمه جلیله تا من بجانب خدام عالی مقدار الاعلام المتکلمین الاخیار حجة المتفقهین الابرار قامع
المبتدعین قاطع عروق شبهات الملحدین المتمردین من نام التحقیق علی ذروة الفاخر من کل شرف اسنا
الملة السنیة مروج الاحکام الدینیة غرة جبهة الایام جمال الملة و الاسلام الامام الهمام السید العلام

۸۵۹

[illegible] مسامحات [illegible] اعلام المهدی [illegible] استناد [illegible] سلطان العلما [illegible]

خیرالانام جناب مجتهد العصر والزمان ادام الله وجوده و وجود مالک المجیدیان افترای است ظاهر وکذبی است باهر که اصلا

از واقعیت ندارد و مخاطب محض تشهی نفس من دون دلیل جسارت بران نموده بلکه غالبا باوصف علم بخلاف آن

مرتکب این کذب و اسد گردیده خیرانم که بکدام دلیل این نسبت را ثابت خواهد ساخت ایا عند المطالبه حواله آن

بهواجس نفسانیه والهامات شیطانیه خواهد نمود یا مرتکب کذب دیگر گردیده خواهد گفت که در فلان کتاب دیده ام

که فلانی از معتمدین الملحق نسبت این بخدام والامقامش نموده یا مثل استماع اصحیت قرآن شریف از کافی بناء

ثقات الملحق ادعای کاذب شنیدن آن از ایشان خواهد نمود و بحیرتم که ایا نزد جناب مخاطب برای نسبت کذبی

بطرف کسی دلیلی هم باید یا نزد جنابش محض رجما بالغیب نسبت کردن آن بهر کس که نامش بر زبان آید یا بسمعش

نافع و در استدلال نماید کافیست الحاصل بر ظاهر است که جناب مخاطب را که منصب استدلال دارد و لازم است

که برای اصلاح استدلال خود و تخلیص خود از کذب و افترا ثابت فرماید که این ترجمه را جناب معظم دام ظله العالی

تصنیف فرموده و ما را مجرد منع کافیست لیکن توضیحا لجلیة الحال میگوئیم که تراجم بعض مجلدات بحار که قبل از این

بچند سال بفرمایش بعض نسوان شاهی تالیف شده مترجمین ان اشخاص متعدد بوده و جناب معظم دام ظله العالی

هرگز این تراجم تصنیف نموده و مصدق این مقال مستهام کلام شناعت نظام شاه سلامت الله است در معرکه

الارا که ازان بکمال وضوح واضح است که تراجم بحار از آن جناب نیست بلکه تصنیف دیگران است و با وجود این جناب

شاه صاحب بخدام عالیمقام آنجناب اغلاط و مسامحات را که نزد شان در این تراجم واقع است منسوب نساخته

و آنجناب را از مواخذه آن سبکدوش می انگارند پس تعجب است که مخاطب نبیل چرا این تلبیسها و ارزه و تنکها

دارد که بخیال استدلال باین ترجمه از اکاذیب و افترا به بخدام والامقام جنابش نسبت ساخته و از عهده تحقیق خود

عند المطالبه بالدلیل و تصحیح تخدیع و تسویل خود حسابی تبرو نشت و تعجب بر تعجب است که کتابی نیست مخاطب

عالیمرتبت از اضطراب کلام خود ش هم ظاهر است نیز آنکه گاهی این تراجم را بمجتهدین بصیغه جمع منسوب ساخته

و گاهی بمترجمین که دلالت بر تعدد مترجمین آن دارد و در اینجا تنها بجناب سلطان العلما دام ظله العالی نسبت

نموده پس اگر این ترجمه از جناب سلطان العلما است از منسوب ساختن بمترجمین متعدد معنایی نداشت

و اگر از اشخاص متعدد است در این مقام چرا صرف بآنجناب منسوب ساخته و نام دیگران نبرده سیوم آنکه انچه

افاده فرموده که از مطالعه جلد ثامن بحار بر مخاطب الاتبار ظاهر گردید که ملا محمد باقر مجلسی کتاب سلیم را اقدم

و افضل میداند ظاهر است که غرضش ازان نیست که مولانا مجلسی کتاب سلیم را افضل از کافی میداند حاشا کلا انه

[illegible] نسبت تفضیل کتاب سلیم [illegible] مولانا مجلسی [illegible]

سلیم

از عبارت بحار هیچ وجه افضلیت کتاب سلیم از کافی ثابت نمیشود بلکه از کلام آنجناب ترجیح دیگر اصول معتبره
بر کتاب سلیم واضح میشود حیث قال والحق ان مثل هذا ای اشتماله علی قصة محمد ابن ابی بکر الاتیه
تفصیلها لا یمکن القدح فی کتاب معروف بین المحدثین اعتمد علیه الکلینی والصدوق وغیرهما
من القدماء واکثر اخباره مطابقة لما روی بالاسانید الصحیحة فی الاصول المعتبرة الخ از ین عبارت
ظاهر است که جناب مولانا مجلسی باعتماد ثقة الاسلام اعلی الله دار السلام بر کتاب سلیم استدلال بر اعتماد آن
کرده و بمطابقت اخبار آن با اصول معتبره حجت بر اعتبارش و سلامت آن از قدح آورده و قطع نظر ازین هم
خود جناب مخاطب بیان فرمایند که ان کدام کلام است که دلالت بر افضلیت کتاب سلیم بر کافی نزد مولانا مجلسی
دارد آری از عبارت نعمانی اقدمیت کتاب سلیم و صحت و اقدمیت عبارت از تقدم زمان تصنیف است
وان بلاشبه ثابت است اما ثبوت فضیلت آن از کافی پس در حیز منع بالجمله حکم بافضلیت کتاب سلیم بر کافی از عبارت
مولانا می مجلسی واضح نمیشود باقی ماند اینکه در عبارت ترجمه بحار لفظ افضل هم مذکور است حیث قال واقدم
وافضل انها الخ پس جوابش این است که دلالت این عبارت هم بر فضیلت کتاب سلیم از کافی ممنوع است زیراکه
نهایت آنچه ازان ثابت میشود این است که کتاب سلیم از افضل اصول است زیراکه لفظ اقدم در عبارت منقوله از نعمانی
معطوف بر اصول است و تحت من جاره واقع شده و تقدیر عبارت این است کتابه اصل من الاصول ومن اقدمها پس
معنایش این است که کتاب سلیم از اصول است و از جمله اقدم انها و چون در ترجمه لفظ افضل قرین اقدم مذکور است
معنایش نیز همین خواهد بود که این کتاب از جمله افضل اصول است نه اینکه از همه اصول افضل است کما یقال فلان من
افضل الناس ولا یفید ثبوت افضلیته من کلهم فکذا هذا و معطوف بودن لفظ اقدم در عبارتیکه علامه مجلسی
از نعمانی نقل فرموده بر لفظ اصول گو بنظر ظاهر مجرد احتمالست و حکم بتعیین آن نتوان کرد لاحتمال ان یکون معطوفا علی
لفظ اصل لیکن چون حقیر باصل کتاب الغیبه نعمانی رجوع کردم یافتم که آنچه مولانا مجلسی از کتاب نعمانی نقل فرموده
اصل عبارتش بعینها نیست بلکه بتغییر یسیر وارد فرموده و از ملاحظه اصل آن عبارت واضح شد که احتمال معطوف
بودن لفظ اقدم بر لفظ اصول در عبارت منقوله مولانا مجلسی متعین است تا در اصل کلام نعمانی و این محصل
مطابقت معنوی باقی ماند و علاوه برین مارا مجرد خلق احتمال صحیح کافی است جناب مخاطب را که منصب استدلال
دارد لازم است که بابطال این احتمال بپردازد و احتمال دیگر را بدلیلی و برهانی متعین بسازد و انی له ذلک پس اگر عبارت
نعمانی مفید تعیین این احتمال هم نباشد باز هم استدلال مخاطب بر جای خویش نمی ماند که بمجرد احتمال مخدوش میگردد

٣٥١

قوله کتاب سلیم بن قیس الخ اقول آنکه از چندی نسخه آن بعنایت ایزدی حقیر فقیر را بهم رسیده و دیباچه آن اینست
خطبه کتاب سلیم که از راه نازش و فخار و اظهار مزید اطلاع بر کتب و اسفار ذکر کرده الحق موجب ظهور کمال تحقیق
و تنقید پیش گر دیده چه او لا در کنیت عصمة ابن ابی عصمه تصحیف صریح نموده ابو عمر و را که بفتح عین و سکون میم است
ابو عمر علی زنه زفر نوشته علامت واو که فارق در عمرو و عمر است حذف کرده دوم آنکه نسبت اسحاق بن
ابراهیم دیبری که بدال مهمله و یاء تحتانیه و راء مهمله است بدیبری باضافت میم قبل الیاء التحتانیه مصحف ساخته
و کاش بکتب جالیه خویش رجوع میکرد که تحقیق این نسبت از انجا هم ممکن بود زیرا که این شخص را علمای جال اهل سنت
هم ذکر کرده اند و از دار قطنی که امام اهل حدیث و نقید است نقل نموده اند که او را صدوق گفته و نفی خلاف در باره
او کرده و ابو عوانه در صحیح خود با و احتجاج نموده کما فی المیزان للذهبی و غیره بیشتر معروض خدمت مخاطب آنست
که جناب شاه صاحب را از مزید تبحر و اطلاع بر کتب الحق که جناب مخاطب و دیگر حضرات اهل سنت مباهات و افتخار
بان دارند گمان آنست که سلیم بن قیس هلالی را دو کتاب است یکی معروف است بکتاب سلیم و دیگری مشهور است
بکتاب ابان بن عیاش الذی یرویه عن سلیم چنانچه در تعدید روایات که بزعم شان نافی و منافی تقیه است میفرمایند
روایت ششم روی سلیم بن قیس الهلالی فی کتابه من احتجاجات الاشعث بن قیس فی خبر
طویل ان امیر المومنین رض قال لما قبض رسول الله صلعم و مال الناس الی ابی بکر رض فبایعوه حملت
فاطمة رض واخذت بید الحسن و الحسین و لم ندع احدا من اهل بدر و اهل السابقة من
المهاجرین و الانصار الا ناشدتهم الله حقی و دعوتهم الی نصرتی فلم یستجب لی من جمیع الناس
الا اربعة رهط الزبیر و سلمان و ابوذر و المقداد و این روایت دال است صراحة بر آنکه تقیه بر امام بحق
واجب نبود و اگر تقیه واجب می بود حضرت زهرا را سوار کردن و حسنین را در بدر گردانیدن چه حاصل داشت و اظهار
این امر با کسانیکه بیعت با ابو بکر رض کرده بودند خیلی مضر بود روایت هفتم سلیم بن قیس مذکور در کتاب دیگر که
نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان ابن عیاش الذی یرویه عن سلیم میگوید ان ابا بکر بعث الی علی حین بایعه
الناس و لم یبایعه علی فقال له انطلق الی علی فقل له اجب خلیفة رسول الله صلعم فانطلق فبلغه فقال
ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله صلعم و ارتددتم و الله ما استخلف رسول الله صلعم غیری و این روایت نیز صریح است
در بطلان تقیه انتهی بلفظه و این کلام بصراحت تمام دلالت دارد بر آنکه نزد شاه صاحب سلیم را دو کتاب است یکی آنکه
ازان روایت ششم نقل فرموده اند و آنرا بکتاب سلیم تعبیر کرده و دیگری آنست که ازان روایت هفتم آورده اند

مخاطب در نقل خطبه کتاب سلیم

صاحب تحفه را گمان آنست که سلیم را دو کتاب است

۷۶۳

اند و گفته‌اند که نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان بن عیاش الذی یرویه عن سلیم و ازین افاده غریبه علاوه برآنکه ظاهر است که کتاب سلیم دو تاست ابهم واضح است که تحقیق نزد شاهصاحب آنست که نام پدر ابان عیاش بوده که او را ابابان بن عیاش یاد کرده اند نه آنکه ابی عیاش کنیت اوست و نامش دیگر چنانچه علمای رجال طرفین برین اجماع دارند بلکه از صواقع هم واضحست پس حالا بخدمت جناب مخاطب التماس است که ارشاد فرمایند که کتاب سلیم که سامی جناب ذکرش فرموده اند و خطبه آن نقل نموده آیا مراد ازان کتاب اول است یا کتاب ثانی و هیچ میدانی که جناب شاهصاحب را باعث برین افاده بدیعه که مهجور و غمگسار را بزعفران زار می اندازد چه چیز گردیده بنابر تنشیط خواطر نظار و اهتزاز افکار بیان میکنم که خواجه کابلی در صواقع گفته بود السادس انه ذکر سلیم بن قیس الهلالی فی کتابه من احتجاجات الاشعث بن قیس فی خبر طویل ان امیر المومنین قال لما قبض رسول الله ومال الناس الی ابی بکر فبایعوه حملت فاطمة واخذت بید الحسن والحسین ولم ادع احدا من اهل بدر واهل السابقة من المهاجرین والانصار الا ناشدتهم الله حقی ودعوتهم الی نصرتی فلم یستجب لی من جمیع الناس الا اربع رهط الزبیر وسلمان وابوذر ومقداد وهو دال علی انه لم یجب علیه التقیة لانه لو وجب لم یظهر امره لمن بایع ابابکر فان التقیة تنافی الاظهار الوجه السابع ذکر سلیم بن قیس فی کتابه الذی رواه عنه ابان بن ابی عیاش ان ابابکر بعث قنفذا الی علی حین بایعه الناس ولم یبایعه علی وقال له انطلق الی علی وقل له اجب خلیفة رسول الله فانطلق فبلغه الخ و ظاهر است که خواجه کابلی معتقد نبوده که برای سلیم دو کتاب است لیکن بنابر تفنن تعبیر از کتاب سلیم بالفاظ مختلفه نموده جایی باینطور گفته ذکر سلیم بن قیس الهلالی فی کتابه و جایی باینطور که ذکر سلیم بن قیس فی کتابه الذی رواه عنه ابان ابن ابی عیاش و جناب شاهصاحب از مزید تبحر و فراست و سلامت فهم چنان گمان کردند که چون کابلی جایی کتاب سلیم را فقط باضافت آن بسلیم ذکر کرده و جایی دیگر برای آن صفتی دیگر افزوده یعنی نام راوی آن هم ذکر کرده پس لابد برای سلیم دو کتاب بوده باشد والاختلاف در تعبیر ازان معنای نداشت لهذا اکتفا بر محض ترجمه نفرموده از راه بلاغت و فصاحت که منجر بخجالت و ندامت گردیده لفظ دیگر هم از طرف خود افزودند و تنصیص نمودند که سلیم را دو کتابست قوله برقی هم او را می ستاید و در اولیاء کاملین از اصحاب امیر المومنین او را داخل مینماید اقول مدح و ستایش سلیم بن قیس هلالی که مخاطب درینجا نقل کرده و بهش بذهن قاصر نرسیده زیرا که کسی در سلیم بن قیس قدح نکرده که جناب مخاطب مدائح و فضائل او نقل نموده در اثبات آن بالاخوانی آغاز نهند

امری از اینجا که جناب مخاطب بر مولانا مجلسی رح ما بعد افترا نموده که انجناب در بحار نقل کرده که بعضی از عظمای امامیه
پس سلیم طعنها زنند با ینخیال مدح وستایش سلیم در اینجا نقل کرده باشد لیکن در ما بعد میدانی که این ادعای محض
کذب بی اصل و دروغ بیفروغ است وحیرت است که این مدح وستایش سلیم را باعث فراوان حیرت دانسته مورث حیرت
فراوان و تعجب الی پایان گردیده و مخفی نماند که ارباب رجال همین قدر ذکر کرده اند که برقی سلیم را از اولیای جناب امیر ع
شمرده پس اضافه لفظ کاملین از افادات مخاطب باکمال باید شمرد و از پنهم لطیف تر آنست که مخاطب در کتاب اثارة الغین
والمین چنان ادعا کرده که از تصانیف مولانا محمد تقی و مولانا محمد باقر مجلسی چنان واضح میشود که سلیم بن قیس بر تمامی
معظمین امامیه که بمکبرین از ایشان تعبیر کرده فوقیت دارد حیث قال هر چند این سلیم صغیر را که بر تمامی مکبرین امامیه فوقیت
دارد چنانچه بتصانیف مجلسی ان تقی و باقر اول دلیل بر آنست الی آخر الهفوات واین داء عضال کذب وافترا و بهتان را
علاجی نیست واین مرض مزمن عصبیت و پیروی هواجس نفس را هیچ دوائی تدبیر نتوان کرد که علی الاعلان بیحابا
بمقابله علما و فضلا کذب وافترا اسهل شمرده هر دعوی که خواسته بر زبان آورده و از ایراد اصول عبارات
با وصف تکثیر هفوات و تطویل خرافات اعراض کرده ناظرین را بنسبت معتقدی خویش بکتب اهل حق در وهم
انداخته بالجمله هرگز کسی از اهل حق نگفته که سلیم بن قیس بر تمامی معظمین اهل حق که از جمله شان بسیاری از اصحاب جناب ۴۶۴
رسالت مآب ص واصحاب جناب امیر المؤمنین ع و دیگر ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بوده اند نیز از جمله
ایشان اند همه علما و فضلاء اهل حق مثل محمد بن یعقوب کلینی و شیخ صدوق و شیخ طوسی ره و غیر ایشان فوقیت دارد
و بودن تصانیف مجلسیین بر این تهمت و مبین اول دلیل محض کذب و تسویل است و در جای دیگر ازین خرافات ادعای
نص مولانا باقر مجلسی بر افضلیت سلیم بن قیس بلا الی جمیع محدثین اهل حق نموده حیث قال سوق حمار ابو سفیان نیک
طفل ابجد خوان است غلط گفتم چنانکه محمد بن ابی بکر باوجودیکه ابن عاس ساله هم نبود بنا بر روایات سلیم بن قیس که
که بنص ملا باقر مجلسی در مجلد فتن از بحار الانوار اقدم و افضل از جمیع محدثین شیعه است میانه پدر بزرگوار خویش
و حضرت امیر وکیل شد الخ و مزید جسارت اینست که قطع نظر از تعیین کتاب حواله جلد خاص یعنی مجلد فتن برای
این بهتان نموده وافترای فرد کالت محمد بن ابی بکر بر سلیم علاوه بر آنست بالجمله جناب مخاطب در ذکر قصه سلیم از
آغاز تا انجام اهم در سعی و همه در ازاله خوایب افترات واکاذیب ... و بر زبان قلم ... را از جمله
کرده و بسیاری از آن در ما بعد میدانی قوله چگونه چنین نباشد حالانکه جامع ان با عتراف حضرت امام الخ
اقول این نقل خالی از تحریف و تصحیف نیست زیرا که در خلاصة الاقوال مذکور است و قال السید علی بن احمد

اضافه کردن مخاطب لفظ کاملین را در وصف اولیای جناب امیر سلیم و مریدشان شمرده اند

کذب مخاطب در نسبت تفضیل سلیم بر جمیع محدثین بمولانا مجلسی رح

ترجمه مخاطب لفظ نص

احمد العقیقی کان سلیم بن قیس من اصحاب امیر المومنین علیه السلام طلبه الحجاج پس درین عبارت که علامه
حلی از سید عقیقی نقل کرده صرف بودن سلیم از اصحاب جناب امیر علیه السلام مذکور است پس اضافت قید مخلص
از مخلص تحریفات جناب مخاطب است و گو سلیم در واقع چنین باشد لیکن نسبت امری که حق باشد باحدی الی آنکه
او گفته باشد هرگز جائز نیست و در جای دیگر در خلاصة الاقوال از برقی نقل کرده که او سلیم را از اولیاء جناب امیر علیه السلام
شمرده و این با هم تخلص اصحاب ترجمه نتوان کرد قوله باظهار بعضی از اجله بفرمایش امیر المومنین بجمع و تلفیق
این کتاب قیام نموده اقول تعجب است که جناب مخاطب درینجا بر محض دعوی اکتفا کرده و تالیف کتاب سلیم را
بفرمایش جناب امیر المومنین علیه السلام باظهار بعض اجله مجهول الاسم والمسمی حواله نموده با وصفیکه در مسلک
بطمطراق تمام و اهتمام مالا کلام وعده تبیین این امر فرموده بود حیث قال و اگر تایید ات سماوی و توفیقات
ازلی شامل حال میشود عنقریب بر سامعه مخاطبین عبور میکند که این کتاب سلیم بفرمایش مرتضوی پیرایه تالیف پوشیده
و زیب اختتام گرفته و الیه یهدی واحد ابعد واحد مدح آن بر زبانهای مقدسه جاری کرده اند انتهی بحان الله
وعده این همه زور و شور بر پا ساخته و استمداد و استعانت از تاییدات سماوی و توفیقات لم یزلی خواسته
و در مقام ایفا چیزی برانچه در مقام وعده ذکر کرده بود نیفزوده و مفری برای خود جز آنکه حواله ذکران بسوی بعض ۴۶۵
اجله مجهول الاسم والمسمی کند ندیده بار الها مگر این وعده با اینهمه اهتمام مقتضی تفصیل تمام نبود لا اقل آنکه نام و
نشان قائل کتاب که البته مینوشت نه آنکه درینجا هم راه اجمال و اهمال پیماید و از استناد و استشهاد اعراض فرماید
بالجمله تا وقتیکه این نقل را بتعیین قائل و کتاب ثابت نکند ذکر و عدم ذکر آن هر دو برابر است با وصف آنکه اکثر کتب
رجال الحق از مبسوطات و مختصرات پیش حقیر حاضر است لیکن از این فرمایش نشانی در آن پیدا نیست قوله و از بحار
الانوار مجلسی هم بروایت عمر بن اذینه الخ اقول آنچه فاضل عالی مقام از راه ولوع و غرام با یراد و الزام بر اتباع
ائمه کرام صلوات الله علیهم الی یوم القیام گمان کرده که از بحار ظاهر میشود که سلیم العیاذ بالله تنها بر روایت حضرت امیر
اعتماد نمیکرد و همچنین بر روایت سلمان و ابو ذر و مقداد پس ناشی از اختلال حواس و ثوران اخلاط سوداویه و غلیان
عداوت اخیار ناس است زیرا که عبارت کتاب سلیم که در بحار مذکور است کما نقله المخاطب اینست اخذتها من اهل
الحق والفقه والصدق والبر عن علی بن ابیطالب و سلمان الفارسی و ابی ذر الغفاری والمقداد بن الاسود
ولیس منها حدیث سمعه من احدهم الا سألت عنه الآخر حتی اجتمعوا علیه جمیعا انتهی و جناب
مخاطب از کجا بدلیل قطعی ثابت فرموده که ضمیر احدهم راجع بهمه آنحضرات است تا دخول جناب امیر علیه السلام هم

درین حکم لازم آید بلکه محتمل است که این ضمیر راجع بهر سه بزرگوار آخرین اعنی سلمان و ابا ذر و مقداد علیهم رضوان
رب العباد باشد و غرضش آن باشد که نیست دران حدیثی که شنید با شما آنرا از یکی ازین هر سه صحابه مگر آنکه
تفتیش آن بنا بر تحصیل زیادت وثوق و یقین از دیگران هم میکردم تا اینکه اگر از جناب امیر علیه السلام هم میشنیدم
آنرا تحقیق و تثبیت از دیگران می نمودم و ظاهر است که تا وقتیکه جناب مخاطب قطع این احتمال و ابطال آن بدلیل
قاطع نسازد زبان بطعن و تشنیع نمیتواند کشاد و باقیماند اینکه سلیم بعد شنیدن حدیثی از یکی ازین هر سه صحابه که
تفتیش از دیگران میکرد آن دلیل عدم اعتماد او بر ایشان است و این هم شناعتی دارد پس مدفوع است باینکه
تحقیق و تفتیش سلیم از دیگران بعد شنیدن حدیثی از یکی از ینها نه بنا بر عدم اعتماد بر آنکس بود چنانکه مخاطب از راه
کمال دانشمندی گمان کرده بلکه غرض از آن مزید تحقیق و تثبیت و تحصیل غایت اطمینان نفس بود و ظاهر است که
مراتب یقین متفاوت است پس گو باخبار یکی از ینها علم یقینی حاصل میشد لیکن بلاشبهه درین کلام نیست که از
اخبار هر کس مرتبه یقین زیادت میگرفت و بمرتبه عالیه مترقی میگشت و بانچه گفتیم خود سلیم تصریح کرده چنانچه در
بحار که مخاطب از آن عبارت مبحوث عنها نقل کرده مذکور است که سلیم بعد شنیدن حدیثی از حضرت ابوذر بوقت
وفات آنجناب متضمن اینکه جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود تا و کس از اصحاب خود که بر جناب
امیر بامرة مومنین سلام کنند گفته یا ابا الحسن وانت یا سلمان وانت یا مقداد تقولون کما قال ابوذر
قالوا نعم صدق قلت اربعة عدول ولو لم یخبرنی منکم غیر واحد ما شککت فی صدقه
ولکن اربعتکم اشد لنفسی و بصیرتی این کلام سلیم صریح است در آنکه او را باخبار یکی ازین حضرات یقین
حاصل میشد و شک و ارتیاب در صدق احدی از ایشان رو نمی داد لیکن بنا بر تحصیل مزید یقین و ترقی درجه
بصیرت از همه آنحضرات استفسار کرده پس ادعای مخاطب که سلیم تنها بر روایت حضرات امیر و ابوذر و مقداد
اعتمادی نمیکرد کذب بحت و افترای صرف است سبحان الله سلیم تصریح میکند که او در اخبار هر واحدی از سلمان
و ابوذر و مقداد شک نمیکرد چه جا در اخبار حضرت امیر المومنین و جناب مخاطب چکس آن من تلقاء النفس تهمت
می بندد که او را بر روایت جناب امیر علیه السلام العیاذ بالله اعتماد نبود چه جا بر روایت تنها سلمان و ابوذر
و عمار و نیز میتوان گفت که اگر ضمیر احدهم راجع باین هر چهار بزرگوار باشد و جناب امیر علیه السلام درین حکم داخل
بود باز هم قباحتی و شناعتی لازم نمی آید زیرا که گو اخبار جناب امیر علیه السلام الحق را مفید قطع و یقین است
و بعد شنیدن حدیثی از آنحضرت احتیاج تحقیق و تصدیق از دیگری نبود لیکن محتمل است که سلیم برای احتجاج

بر مبطلین و مخالفین در کوبیدن نفوس غیر مطمئنه ایشان باخبار این صحابه از ایشان هم استفسار میکرد که اگر منافقین و مخالفین
بخبر جناب امیر علیه السلام گوش نه نهند وانرا درجه اعتبار معاذالله ساقط سازند شهادت این صحابه موید اخبار
آنحضرت باشد پس مجال انکار و تکذیب آن نباشد نمی بینی که مصنفین اهل الحق اکثر جاها بر روایات ائمه معصومین و احادیث
ان طیبین اکتفا نکرده باخبار دیگر صحابه و آثار مرویه از کسانیکه اهل سنت اعتماد بران دارند تایید آن کرده اند تا زبان
قیل و قال مقطوع و جدال اهل ضلال مدفوع شود و عجب ترست که جناب مخاطب از حالات اسلاف خود خبری ندارد
که ایشان بر اقوال جناب امیر علیه السلام اعتماد نداشتند چنانچه از روایات عدم عمل بر شهادت آنحضرت بهبه
فدک و استدلال علیه بر میراث جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بکلام الهی و استشهاد آنجناب بر حدیث غدیر
و استشهاد بر فضائل خود در یوم شوری و امثال آن واضحست پس شایان جلوشان او نیست که از این همه غفلت
نموده زبان طعن در حق رواة اهل الحق که از اتباع ائمه معصومین علیهم السلام و معتقدین عصمت و طهارت
ایشانند دراز سازد و از راه خوش فهمی سلیم نسبت عدم اعتماد بر حضرت امیر المومنین علیه السلام العیاذ بالله
من ذلک نماید و نیز حیرانم که مخاطب باحتیاط مزعومی سلیم ایهام طعن میفرماید و از احتیاط ائمه خویش مثل بخاری
ناری و مالک بالک خبری نمیگیرد که العیاذ بالله احتیاط ایشان بان مرتبه رسیده بود که اولین در حق حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام شک و ریب داشت و با آنحضرت احتجاج نمیکرد و روایت از آنحضرت جائز
نمیداشت با وصف آنکه از خوارج و نواصب کذابین و وضاعین روایت میکند و ثانی هم از آنجناب روایت
نمیکرد و اگر میکرد با دیگری منضم میساخت و عبارت سلیم احتمالی دیگر دارد و آن اینست که ضمیر اصحابهم راجع
بهمه مذکورین باشد و غرضش آن باشد که اگر ابتداء حدیثی را از غیر جناب امیر علیه السلام میشنیدم
از دیگران هم تحقیق میکردم تا آنکه جناب امیر هم مثل این ارشاد میفرمودند آنگاه این تحقیق در صورتی باشد که
ابتداء از جناب امیر علیه السلام حدیثی شنیده باشد قوله در آخر ابان مذکور نسخه سلیم را بر جناب سید الساجدین
در سه روز از صبح تا شام من المبتدا الی المنتهی عرض کرده اقول اری تصدیق حضرت امام زین العابدین
علیه السلام سلیم را بالمشافهه ابان و تصحیح کتاب او منقولست لیکن سندش ضعیف است پس موجب ثبوت
تصدیق و تصحیح کتاب سلیم از حضرت زین العابدین علیه السلام علی القطع نمی تواند شد چنانچه مخاطب ابهام
آن کرده کو از موبدات صحت آن کتاب باشد چنانچه اعلام اهل الحق این حدیث را در مویدات صحت کتاب سلیم ذکر
کرده اند در منتهی المقال میفرماید و فی کش بسند ضعیف فی جملة حدیث و زعم ابان انه قرءه ای کتاب

سليم على علي بن الحسين قال صدق سليم رحمة الله عليه هذا حديث نعرفه قوله امام محمد باقر الخ اقول اين ادعا توهمي بيش نيست زيراكه در كتب رجال هرگز مذكور نيست كه حاوي علوم اوائل واواخر حضرت امام محمد باقر عليه السلام تصديق كتاب سليم نموده آري كشي عليه الرحمة وديگران نقلا عنه روايت تصديق نمودن حضرت امام محمد باقر عليه السلام سليم را بشنا فهد ابان درباره حديثي خاص كه مشتمل بر بيان جناب امير عليه السلام وجه اختلاف مردم در احاديث ذكر نموده اند جناب مخاطب المعي كه از غايت حدت وذكا تعمق كاري ندارد چنان گمان كرده كه اين تصديق متعلق بكتاب سليم است وبنا طريف جدا عبارت كشي اينست محمد بن الحسن قال حدثنا الحسن بن علي بن كيسان عن اسحاق بن ابراهيم عن ابن اذينة عن ابان ابن ابي عياش عن سليم بن قيس الهلالي قال قلت لامير المومنين اني سمعت من سلمان ومن مقداد ومن ابي ذر اشياء في تفسير القران ومن الرواية عن النبي وسمعت منك تصديق ما سمعت منهم ورايت في ايدي الناس اشياء كثيرة من تفسير القران ومن الاحاديث عن نبي الله عليه السلام انتم تخالفونه وذكر الحديث بطوله قال ابان فقدر لي بعد موت علي بن الحسين اني حججت فلقيت اباجعفر محمد بن علي فحدثته بهذا الحديث كله لم اخط منه حرفا فاغرورقت عيناه ثم قال صدق سليم قد اتى ابي بعد قتل جدي الحسين وانا قاعد عنده فحدثه بهذا الحديث بعينه فقال له ابي صدقت قد حدثني ابي وعمي الحسن عليهما السلام بهذا الحديث عن امير المومنين عليه السلام الحديث وهمين عبارت در ديگر كتب رجال مثل منهج المقال وغيره مذكور است وپر ظاهر است كه دران ذكري از كتاب سليم نيامده بلكه فقط تصديق حديثي خاص كه سليم روايت كرده مذكور است وان امر آخر است آنرا تصديق كتابش توان گفت وموجب حيرت وپريشاني اولياي جنابي جناب مخاطب حاوي ملكات انسانيه آنست كه در مسلك اول جنابش چنان ادعا فرموده كه ائمه هدى واحدا بعد واحد مدح كتاب سليم بالسنه مقدسه جاري فرموده اند چنانچه نقل كرده ام حالانكه جز تصديق حضرت زين العابدين عليه السلام كه حالش شنيدي مدح ديگر ائمه عليهم السلام اين كتاب را بنظر قاصر نرسيده وفاضل مخاطب هم باوصف دعوي آن وايهام استناد واستشهاد بران در مسلك اول ذكر آن در مقام تفصيل را سا نكرده فضلا عن اسناده الى برهان واثباته ببيان وجناب مخاطب در رساله مكاتيب كه دران پرده از مكايد وتلبيسات خود برگرفته تصريح نموده باينكه هر امام سابق ولاحق تصديق سليم نموده اند ولفظ صدق سليم بر زبان آورده بحيرتم كه مخاطب را چه بلا زده كه بيفائده وعبث

تسمیه مؤمن الطاق بشیطان الطاق

عبث عبث بچنین دعاوی بی دلیل بزبان می آید و ابواب مواخذه بر خود می کشاید قوله و بدیله و صبیان کاهی
مخفی نبوده الخ اقول بر بله و صبیان کاهی مخفی نبوده که چون مخاطب ثقة الاسلام کلینی را از خرمن فیض
سلیم و امثالش خوشه بردار میگوید و باینجهت سلیم را بر جناب او ترجیح میدهد پس لازم است بر او که بجناب
را که از خرمن فیض بسیاری از خوارج و نواصب خوشها بر داشته بمراتب علیای اوشان که بعضی از آنها
مثل عکرمه وغیره که از تابعین محسوب و در خیر قرون بعد قرن صحابه معدود بودند فائز گشته مرجح
و مفضول بر آنها و عکرمه خارجی کذاب و مفتری مرتاب و دیگر کذابین و ملحدین ذوی الاذناب را افاضل تر
پنداره و بالجمله ترجیح و تفضیل سلیم بر ثقة الاسلام بمجرد اینکه آنجناب بعض روایات سلیم خود آورده و در بعض
روایات تصدیق کتابش داده گردیده غیر ممکن که فرض کنیم که در نفس الامر سلیم از آنجناب افضل باشد
لیکن اثبات آن باین دلیل نتوان نمود قوله و کتابش که از روایات ملحدین آفاق سیما حضرت زراره و شیطان
الطاق مشحون است الخ اقول جناب مخاطب که زبان گهر فشان خود را بسب و شتم اصحاب اخیار ائمه اطهار علیهم
السلام می کشاید و از کفریات ائمه خود غفلت ورزیده نسبت الحاد و عدم ایمان باین حضرات می نماید تیشه بر پای خود
میزند و با اهل حق اجازت سب و شتم ائمه کبار خود میدهد زراره و مؤمن الطاق از اکابر اصحاب ائمه اطهار
صلوات الله و سلامه علیهم بافحام مساکت نواصب مخلص جان نثاران این هادیان راه ایمان بودند اخراج روایات
ایشان موجب طعن و مزری نمی تواند شد و طعن بر صاحب کافی بروایت روایات ایشان
مثل طعن نواصب است بر احتجاج باحادیث ائمه اطهار علیهم السلام و مخفی نماند که ترجیح احادیث سلیم بر جمیع
احادیث کافی صورتی ندارد زیرا که غایت امر اینست که طریق کتاب سلیم صحیح باشد و درین صورت مساوی
و مکافی احادیث صحیحه کافی خواهد بود و آنهم درین صورت تکافؤ در درجه صحت والا چونکه مدارج صحت هم مختلف است
لهذا جمله از احادیث صحیحه کافی که در صحت اعلی و ارفع از آنست افضل از احادیث کتاب سلیم خواهد بود و تسمیه
جناب مخاطب مؤمن الطاق را بلقب مستهجن شیطان الطاق جای انضجار و شکایت نیست که شیعی موالی اهلبیت
علیهم السلام بوده و مخالفین را خصوصا امام اعظم شان را بحجج متینه و الزامات رزینه القم در دهان میکرده و بسبب
افحام و الزام مبهوت و بسکوت و صموت گرفتار میساخت و نیز بعض اهلسنت نقل کرده اند که این لقب
شنیع نسبت بمؤمن الطاق از جانب امام اعظم ایشان سر زده پس درین صورت اتباع جنابش که منحرف از جاده
اتباع اهلبیت علیهم السلام بوده والعیاذ بالله خیال خام الزام و افحام امام جعفر صادق علیه السلام

جواب تسمیه جناب مخاطب مؤمن الطاق را بشیطان الطاق

۴۶۹

مومن الطاق را شیطان الطاق

ورسم میکرد که عرفت منا قبها از همه اولی و اهم است که مخالفت و معاندت اهلبیت علیهم السلام لازم اید براکه
حضرات اهلسنت این هم می آرند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مومن الطاق را تقدیم میکرد و ثنا بر او میفرمود
نمود چنانچه ابن حجر عسقلانی که از اکابر مشایخ قوم است در لسان المیزان بشرا بشاشت و ابتهاج تمام می آرد و از
غایت انصاف پژوهی آنرا در ازای تهجین امام اعظم در حق او نقل کرده کمال عناد و نهایت احقاد امام اعظم
خود با ائمه امجاد علیهم صلوات رب العباد ظاهر میسازد چنانچه میفرماید محمد بن علي بن النعمان ابن ابي طريفة
البجلي الكوفي ابو جعفر الملقب بشيطان الطاق نسب الى سوق في طاق المحامل بالكوفة كان يجلس للصرف
بها فيقال انه اختصم مع صيرفي اخر في درهم زائف فغلب فقال انت شيطان الطاق وقيل
ان هشام بن الحكم شيخ الرافضة لما بلغه انهم لقبوه شيطان الطاق سماه هو مومن الطاق ويقال ان
اول من لقبه بشيطان الطاق ابو حنيفة مع مناظرة جرت بحضرته بينه وبين بعض
الحرورية ويقال ان جعفر الصادق كان يقدمه ويثني عليه الخ و از اينجا بحمد الله وحسن توفيقه كالقمر
از ابدار روشن و هويدا گرديد که حضرت جعفر صادق علیه السلام مومن طاق را تقدیم می داد و بمدح و ثنای او
زبان حقائق ترجمان میکشاد و هل هذا الا صريح في جلالة شانه وعلو عرفانه وسطوع برهانه
وكمال ايمانه وسمو ايقانه وكونه ممدوحا عند اهل البيت ومقبولا عند هولاء الكرام الذين يحيي
ببركتهم الميت وليس بعد ذلك ريب ولا ارتياب في كون المهجنين بشانه من النصاب وان الطاعنين
عليه زائغون عن الصواب سبحان الله حضرت مخاطب بمقابله اهل حق بخوف عوام اهل نحله خود دارد و کیر
اهل حق بخلاف مذهب قدمای خویش لب بلسان بمیناید و دعوی ولای اهلبیت اغاز می نهد ولاف و گزاف بیهوده
میزند بلکه العیاذ بالله من الوقاحة والخلاعة اهل حق را منسوب بناصبیت میسازد و باز چنین بزرگ را که ممدوح
و مقبول اهلبیت علیهم السلام بود که امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق علیه السلام مدح و ثنای او میکرد
از ملحدین می پندارد و بالقاب فظیعه مستشنعه یاد میسازد و بحمد الله المستعان ازین بیان روشن و عیان
گردید که اینهمه خرافت مخاطب در حق مومن الطاق موجب صد گونه حیرت و تشویش اوست که ناصبیت و عناد
او را کالشمس في رابعة النهار واضح و ظاهر می گرداند اگر پایه از انصاف و استحیا داشته باشد باید که
مادة العمر جبین حرف شناسی بر زبان نیارد و غرق عرق خجالت و ندامت گردیده سر از گریبان پشیمانی
بر نیارد و با چراغ ایمچی که لائق تماشای ارباب فکرت تواند بود بلکه چشم عبرت اهل یقین تواند کشود

حضرت صادق مومن الطاق را تقدیم میکرد و ثنا بر او میفرمود و بنا بر نقل ابن حجر عسقلانی
۴۷۱

تکذیب بهتان مخاطب در نسبت شیخ نجدی ... گفته اند مجلسی ... طاق

آنست که مخاطب در مسلک اول با وصف اتصاف باینهمه طول باع و مهارت و تجرد در فهم کلام اعلام هم
غریب پخته یعني چنان قصد کرده که ثابت نماید که الحق هم مومن الطاق را باین لقب مستهجن یاد مینمایند و تلقیب
او بان مي نمايند واز نهایت دانشمندي و خوش فهمي این تهمت بر شیخ ابو جعفر طوسي و نجاشي و مولانا
محمد تقي بر بسته واز غایت جسارت و دلیري عبارت رجال مولانا مجلسي را وارد کرده دلیل این اتهام
پنداشته و بعد نقلش بدستور عادت شنیعه خود بالاخواني و بلند پروازي و زبان درازي و سخن سازي
و سقیفه پردازي آغاز نهاده و از جامه انسانیت بیرون آمده انچه خواسته زبان بان الوده و قصب السبق
در مضمار یاوه گویي ربوده چنانچه کلامش بنصه نقل کنم قال و اگر مساغ تاویل موقوف بر حصول عصمت است
پس چرا انکه قدما و متاخرین شیعه درباره هشامین و شیطان الطاق که باعتراف الدملا باقر مجلسي در
روضة المتقین نزد اکابر قدما باین لقب ملقب بوده چرا از سر انصاف برخاسته از حق در گذشته نطاق همت
بر کمر جان بر بسته قلوب اهل ایمان را بتذکار ان خسته اند و هذه عبارة الکتاب المذکور یلقب مومن
الطاق و صاحب الطاق و یلقبه المخالفون شیطان الطاق و کان رح کانه في طاق المحامل بالکوفة
فیرجع الیه في النقد فیرد رد اله یا یخرج کما یقول اي کلما قال هذا زیف او ستوق مغشوش فاذا کان
کان کذالك فلحدة بصیرته قالوا شیطان الطاق و یمکن ان یکون لکثرة مباحثاته مع العامة
والزاماته لهم و هو الاظهر لکن الشیخ روی الاول ثم جش بعد قوله کما یقول فیقال شیطان الطاق
یعني شخص مذکور را امامیه مومن الطاق و صاحب الطاق میگویند و اهل خلاف شیطان الطاق لقب او نهاده اند
و او در طاق المحامل کوفه دوکان خود مي داشت و مردم براي نقد درهم و دینار بوي رجوع میکردند و هر گاه او
حکم میکرد که این درهم ردي است بعد شکستن همچنان بر مي آمد پس بسبب تیزي و جودت بصیرت او همه کس او را شیطان
الطاق مي گفتند و ممکن است که این لقب بسبب کثرت مناظره و الزامات مخالفین باشد و اظهر همین است که قدما
شیعه بهمین جودت و حاضر جوابي در مناظره مخالفین او را شیطان میگفته اند و لیکن شیخ الطائفه امام اعظم اول الله
که لقب مذکور بجهت بصیرت او در نقد است روایت نموده و از کلام نجاشي منقد رجال نیز همین معلوم
میشود زیرا که او لقب شیطان را بر معني تفریع کرده که در باب قلب درهم انچه مي گفت مطابق نفس الامر مي آمد
پس معلوم شد که راي نجاشي بر طبق روایت شیخ است انتهی محصله و از اینمقام واضح تر شد خطاهای فاحش
پسر صاحب روضة المتقین یعني باقر مجلسي و اتباع و اشیاع او که بنا بر نا عاقبت اندیشي و بیهوده گوئي عبارت

۴۷۱

در رجال روضة المتقین و اصل رجال نجاشي و منتهی المقال و غیره نقلا ... ... [illegible]

بر اهل حق زبان طعن و لعن گشاده وضع این لقب را برای ابو جعفر مذکور در حق الیقین و غیر آن از خصائص ایشان دانسته

اند زیرا که از تحقیق امام اعظم و نجاشی صاحب تنقید و پدر باقر مجلسی معلوم شد که قدمای امامیه نیز وی را باین لقب

مبارک ستوده اند آری فرق اینست که اهل سنت نظر بضلال و اضلال او در فروع و اصول چنانچه کتب

فریقین لاسیما کتاب کافی کلینی و کتاب توحید قمی بر آن گواه است و درین نزدیکی گذشت که آن شقی و برادرانش

مطابقة و التزاما کفریات خویش را بجناب ائمه معصومین نسبت میکردند بلقب شیطان الطاق فقط او را یاد مینمودند

بخلاف امامیه که بهر دو لقب وی را میستایند و در بند مدح او می باشند انتهی الحال التماس دارم از عقلای هوشمند

و ناظرین تامل شعار که بسر مقدار غور عقل و فهم مخاطب عالی تبار و الافتخار بنظر بصیرت و اعتبار ملاحظه فرمایند

که چسان داد فهم کلام علمای اهل حق داده غلط گفتم بیبینند که چها خرافات رکیکه افترائات سخیفه بر زبان آورده

و از صریح سیاق و سباق کلام اعراض نموده این عبارت را بوساوس نفسانی و تلبیسات شیطانی بر مفهومی محمل

که اصلا با کلام مناسبتی ندارد بلکه صریح در خلاف آنست حمل نموده حقیقت فطانت و دانشمندی خود بر کافه

اهل عالم ظاهر کرده کاخ علم و فضل خویش را با خاک برابر ساخته نهایت عدم مناسبت خود بمدلولات الفاظ و غایت

قلت تامل در حقائق و بعد از ادراک معانی ظاهره منکشف کرده بالجمله بر جناب مخاطب که مدعی آنست که از

عبارت علامه مجلسی ثابت میشود که اکابر قدمای اهل حق مومن الطاق را بلقب شیطان الطاق ملقب میسازند لازم

و واجبست که بدلیلی متین بحسب قواعد عربیت آنرا باثبات رساند و گلوی خود را از دار و گیر طلبه علوم رها

کند و شان بر این دعوی غریب داد عامی لطیف سخریه بنمایند و قائل آنرا لائق خطاب هم نمیدانند و صدور

این دعوی باطل را از اوای طلب مستبعد می انگارند چه ظاهر است که نسبت جناب مخاطب بمقام منصب

مستدل است پس بر او واجبست که بدلیلی قاطع اثبات نماید که عبارت مولانا مجلسی جز احتمالی که او بفهم

خود آورده احتمالی دیگر ندارد حالانکه اگر زمین را با آسمان هم دوزد و مدت العمر دماغ خود سوزد تعیین این

احتمال را ثابت نمی توان کرد و این هم بنا بر تنزل است و الا حقیقت این است که آنچه مخاطب ادعا کرده در عبارت

مولانا مجلسی محتمل هم نیست بصراحت تمام ابی و ستمگری بیایش آنکه اولا مولانا مجلسی تعبیر مومن الطاق

اهل حق او را باین لقب میسازند ذکر فرموده و گفته ملقب مومن الطاق و بعد بیان لقب واقعی او که نزد اهل حق مر

بوده بمقتضای تقدیم حق بر باطل شروع کرده در بیان لقبیکه مخالفین او را باین لقب ملقب میسازند

و فرموده و یلقبه المخالفون شیطان الطاق پس باین بیان ظاهر فرموده که اهل حق و اهل باطل در تلقیب او مختلف اند

بقیه
در بیان شیطان الطاق

مخالف اند ابالحق بمقتضای دین خود در تعظیم و تبجیل اصحاب مقبولین ائمه علیهم السلام راه تکریم او پیموده اند و ابالخلاف
برحسب عادت کینه دیرینه خویش که مخالفت و معاندت اهلبیت و اصحاب آنحضرت ست در توهین و تهجین آن
بزرگ قصب السبق ربوده و بعد این بیان شروع کرد در بیان وجه تلقیب مخالفین او را باین لقب مستهجن
پس فرموده و کان فی دکانه الخ و قطعی است که این وجه برای تلقیب مخالفین ست بدو وجه اول آنکه ذکر تلقیب
مخالفین اقرب است باین وجه پس تعلق آن با قرب متعین باشد دوم آنکه پر ظاهر است که این وجه مسوق است
برای تلقیب مومن الطاق بشیطان الطاق و از عبارت سابق واضح شده که تلقیب بشیطان الطاق
از مخالفین ست پس این وجه هم مسوق برای تلقیب مخالفین باشد و تعلق ان بتلقیب ابالحق بهیچ از امکان ندارد
که ایشان او را بمومن الطاق ملقب میکنند نه بشیطان الطاق و اما قوله فقالوا شیطان الطاق پس ظاهر است
که ضمیر قالوا راجع بمخالفین است بسه وجه اول آنکه این فقره مسوق است برای بیان وجه تلقیب مخالفین
پس اگر ضمیر راجع بابالحق باشد کلام مختل شود و مهمل گردد دوم آنکه ابالحق درین عبارت صراحة غیر مذکور اند
و مخالفین بصراحت مذکور پس ارجاع ضمیر بایشان متعین باشد سوم آنکه اگر ذکر ایشان معنی در عبارت فرض کرده
شود و قرینه تلقیب برای ایشان دال گیرند پس بلاشبه مخالفین قریب تر اند و ابالحق بعید پس ارجاع این ضمیر بایشان
اقرب باشد و بعد بیان این وجه تلقیب مخالفین وجهی دیگر برای آن بیان فرموده و آن اینست و یکون الخ و ظاهر است
که این وجه هم برای تلقیب مخالفین ست زیرا که متعلق بکلام سابق ست و سابق ذکر تلقیب مخالفین بود کما بیّنا پس
این هم وجه تلقیب مخالفین باشد و علاوه برین ظاهر است که مناظره او با مخالفین و الزام ایشان موجب این
تلقیب بهیچ وجه نتواند شد و اما قول الجناب و لکن الشیخ روی الاول پس مراد ازان اینست که شیخ همین را روایت کرده
که مخالفین او را بجهت حدت نظر او در تمیز سره و مغشوش ملقب بشیطان الطاق ساختند و اما قول الجناب
ثم حیث بعد قوله یقول فیقال شیطان الطاق پس ان حکایت کلام نجاشی ست و مراد او هم همین ست که مخالفین او را
شیطان الطاق می گفتند چنانچه از ملاحظه تمام عبارت او زیاده تر بوضوح میپیوندد و هذا عبارته محمد بن
علی بن النعمان بن ابی طریفة البجلی مولی الاحول ابوجعفر کوفی صیرفی یلقب مومن الطاق و صاحب الطاق و یلقبه
المخالفون شیطان الطاق و عم ابیه المنذر بن ابی طریفة روی عن علی بن الحسین و ابی جعفر و ابی عبدالله
علیهم السلام و کان دکانه فی طاق المحامل بالکوفة فیرجع الیه فی النقد فیرد ردا یخرج کما یقول
فیقال شیطان الطاق انتهی و ظاهر است که مراد الجناب همین ست که مخالفین او را شیطان الطاق میگفتند

۴۷۳

جواب شبهه
مومن الطاق شیطان الطاق

زیراکه در صدر کلام تصریح کرده باینکه این تلقیب از مخالفین است پس در بیان وجه آن هم قائلین ان اوشان باشند بالجمله عبارت مولانا مجلسی هرگز بر مطلوب مزعوم فاسد مخاطب جامع المحامد دلالت ندارد و بنهایت وضوح ظاهر است تا انکه ادانی طلبه می فهمند چه جا علما و محققین که ضمیر قالوا در قول علامه مجلسی فلحدة بصیرته قالوا شیطان الطاق مخالفین اند که سابق برین مذکور اند حیث قال و یلقبه المخالفون بشیطان الطاق و مخاطب انبراه حسن فهم آنرا باهلحق راجع نموده بنائی این خرافات بران گزاشته و در ترجمه این عبارت طرفه خبط نموده یعنی ترجمه فقره فلحدة بصیرته قالوا شیطان الطاق چنین کرده پس بسبب تیزی جودت بصیرت او همه کس وی را شیطان الطاق میگفتند انتهی و این ترجمه بغایت لطیف و غریب است زیراکه اگر نزد جنابش مرجع قالوا اهلحق بودند و بهمین جهت این تهمت بر ایشان بربسته پس می بایست که بجای همه کس لفظ شیعه او یا ثانله میگفت یعنی میفرمود که بسبب تیزی جودت بصیرت او شیعه او را شیطان الطاق میگفتند لفظ همه کس در اینجا چه مصرف داشت و اگر مراد آوازه همه کس مخالفین اند فمع انه لا فائدة في ترك ذكرهم صريحا لا كلام فيه فانه لا يثبت مطلوب المخاطب النبيه كما لا يخفى على الفطن بل السفيه و اگر مراد از همه کس شیعه و مخالفین هر دو اند فهو ايضا باطل لا بد عليه من دليل وانى له ذلك و ترجمه فقره و يمكن ان يكون لكثرة مباحثاته مع العامة والزاماته لهم ۴۷۴
و هو الاظهر که حاصلش اینست که ممکن است که گفتن مخالفین او را شیطان الطاق بجهت کثرت مباحثات او با عامه و الزامات او ایشان را باشد و همین است اظهر باین تدلیس و تلبیس و کذب و افترا ادا فرموده و اظهر همین است که قدمای شیعه بهمین جودت و حاضر جوابی در مناظره مخالفین او را شیطان الطاق میگفته اند فاستغفر الله من الكذب و الافتراء على العلماء النجباء و ارتكاب التهمة و القرافة على الفضلاء النقباء بجیرتم که مخاطب چه بی باکی رو داده که مصداق دروغگوئیم بر روی تو ظاهر ساخته تناسی و اقتفای کاذبین غاذبین رفته نقاب حیا از رخ برداشته در ترجمه با دخال الفاظیکه اصلا از کلام بوئی از آن هم شمیده نمیشود از طرف خود می افزاید و در ارتکاب کذب و زور از مواخذه یوم النشور هراسی نمی نماید بالجمله فقره هو الاظهر متعلق بکلام سابق است یعنی اینکه تلقیب مخالفین او را شیطان الطاق از جهت کثرت مباحثات اظهر است و مخاطب که باقتدای ائمه محرفین خود تحریف آن نموده ترکیب کلام را مبدل ساخته بترجمه ان میگوید که اظهر همین است که قدمائی شیعه بهمین جودت و حاضر جوابی در مناظره مخالفین او را شیطان الطاق می گفته اند خبر از خلل دماغ و انتشار حواس خود میدهد نمی دانم که لفظ قدمای شیعه از کجا آورده و کدام لفظ را برین

۴۷۵

برین معنی دلیل گمان برده وچسان نسبت این تلقیب بایشان نموده اگر کار بهمین افترا وبهتان وعدم استحیا از تفوه بهر رطب ویابس است امر اسکات والزام بسیار آسان است عجب که در ترجمه قالوا لفظ همه کس که محمل است می آید ودر ترجمه فقره هو الاظهر که ضمیرش راجع است بمضمون فقره ویمکن ان یکون وان فقره هم متعلق بهمین قالوا است نه مغایر آن وانما المخالفة فیهما بین وجه التلقیب والملقب بالکسر فیهما واحد راجع بقدمای شیعه میسازد وبعد ترجمه در لاف وگزاف خود می سراید که از تحقیق شیخ طوسی ونجاشی ومولانا محمد تقی مجلسی معلوم شد که قدمای اهل حق نیز وی را باین لقب ملقب کرده اند فاستغفر الله من البهت والتزویر الذی منبعه اتباع وساوس الشیطان المزل عن النهج المستقیم ودر کلام نجاشی همین قدر مذکور است فیقال شیطان الطاق یعنی گفته میشد شیطان الطاق پس این محمل است مع قطع النظر عن لحاظ سیاقه وبنظر در سیاق ان بلکه سیاق عبارت علامه مجلسی هم قطعا واضح میشود که قائلین این لقب مخالفین بودند آنرا بر قدمای شیعه حمل کردن وقائل این لقب ایشانرا قرار دادن عجب کذب وبهتان وخرافت ورقاعت ووقاحت وخیانت است که در بیان نمیگنجد متحیرم که بر مخاطب والاشان امامت صلوة مالکان ومرجعیت اسکافان چه کلی آورده که عبث دخل در معقول داده هوس تصنیف وتالیف در سر کرده جا با کلام اعلام واحادیث جناب خیر الانام وائمه معصومین کرام علیه وعلیهم السلام را بر وساوس واوهام خود فرود آورده در تفضیح وتقبیح خود واولیا وثنا خوانان خود کوشیده وبمفاد عبارات سلیسه وکلمات صریحه وا نرسیده چنین هفوات جا دیده وبرین مزعومات لاطائل وافترات باطل زبان تهجین در حق مولانا مجلسی واگشاده نسبت خطای فاحش وناعاقبت اندیشی وبیهوده گویی وجفا کیشی که همه از دانی صفات او می باشد بلازمان جنابش داده این حیا وآزرم بر مخاطب نحریر ختم است که خرافاتی چند از طرف خویش ایجاد وساخته وبر چنین امریکه موجب کمال طعن وتشنیع خود اوست بتهجین وتنقیص دیگران پرداخته واز خدا ورسول خدا وخلق خوفی نبرداشته وفضوح دنیا وآخرت را در مطاوعت هوای نفس سهلتر پنداشته ودر بودن این تلقیب شنیع برای مومن الطاق از خصائص سنیه هرگز مقام ریب نیست وطعن وتشنیع علامه مجلسی بر ایشان بجهت این جسارت بحمد الله بجای خویش است وتلقیب اهل حق او را باین لقب هرگز ثابت نیست بلکه تهمت محض است وتفرقه که در میان اهل حق واهل باطل درین تلقیب افاده فرموده مضحکه بیش نیست چه اولا حکم اهل سنت باضلال واضلال مومن الطاق مایه همه تشویش وتحیر وسراسیمگی ایشان است که باعتراف مثل ابن حجر عسقلانی بنا بر افادات مخاطب حضرت صادق علیه السلام مدح وثنای ابوجعفر مذکور

می نمود و راه تفضیل و ترجیح او می پیمود پس نسبت ضلال و اضلال یا وجین ضلال و اضلال خواهد بود که عین اسائت ادب است در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که دعوی لسانی ولا و اتباع آنحضرت دارند و نجات را مربوط با طاعت آنحضرت می دانند پس چنین معاندت و مخالفت خود را با اهل بیت علیهم السلام که مکذب دعاوی باطله شانست با بتهاج تمام و ثبات جاش ذکر کردن خیلی غریب است و آنچه در کتب اهل حق بعض روایات موهمه قدح مومن الطاق منقول است محمول است بر تاویلات صحیحه و محامل سدیده کما لا یخفی علی من راجع من فرو فی الانهام کتب اعلامنا الکرام و قول مخاطب بخلاف امامیه که بهر دو لقب او را می ستایند و در بند مدح او می باشند افاده ایست بس بدیع و تحقیقی است بس لطیف چه قطع نظر از انکه ادعای تلقیب اهل حق ابو جعفر را باین لقب مستهجن افترای محض است خود کلامش متنافی و متهافت است زیرا که قول او در بند مدح او می باشند صریح در انکه اهل حق پا از مدح مومن الطاق بیرون نگذارند و بذم و عیب او را یاد نمیکنند پس اگر دعوی مخاطب که العیاذ بالله قدمای اهل حق او را شیطان الطاق ملقب می ساختند صحیح باشد و لا یکون صحیحا ابدا این قول درست نمیشود زیرا که بنابرین ایشان از بند مدح او خارج خواهند شد چه تهجین و تقبیح بیش ازین نمی باشد که او را شیطان بگویند قوله ظاهر است که رواة کتاب سلیم در اجله اصحاب سید الانبیا صلی الله علیه وسلم و امثال شان باعتراف امام رضا کما سبق فی المسلک الاول مانند نجوم سما یا در حکم ۳۶۴

اینها باشند محصور و مقصور اند الخ اقول نزد اهل حق مراد از اصحاب در حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اهلبیت علیهم السلام اند چه در حدیث وارد گردیده که خود جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله وسلم ارشاد فرموده که مراد از این اصحاب اهلبیت آنحضرت اند و آنچه جناب مخاطب در ابطال این تفسیر مسلک اول سرایده خرافتی بیش نیست بنای آن بر محض اوهام و عدم ادراک مرام است چنانچه در وجوه ابطال افادات اهل حق در ابطال حدیث موضوع اقتدوا بالذین من بعدی که عبری شارح منهاج الاصول که از اکابر ائمه و مشایخ سنیه است و سابقا محامد و مناقب او از زبان ثقات قوم شنیدی بر شناعت و رکاکت آن متنبه شده و تصریح صریح بموضوعیت آن نموده و بتکذیب و ابطال آن قصب مسابقت در تفضیح مغفلین قوم و متعصبین ایشان که دل داده اثبات و تصدیق آنند ربوده میسر باید اول انکه شیخ صدوق از پدر موسی بن نصر الرازی در همین کتاب یعنی عیون اخبار که از افادات امام المتکلمین شیعه اعنی مامون که جمهور ایشان و منهم الصدوق او را ملعون میدانند مملو و مشحون است روایت کرده و از مطالعه بحار نیز دریافت میشود که شخصی از امام رضا علیه التحیة

علیه التحیة والثنا سوال کرد که آیا جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که اصحاب من مثل ستارگان اند هر که اقتدا کنید راه خواهید یافت هم فرموده که بگذارید از برای من اصحاب مرا و صحبت مراد و حق ایشان رعایت کنید امام رضا علیه السلام حکم بصحت این هر دو حدیث نمود و گفت که مراد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ازین اصحاب آن بزرگانند که تبدیل و تغییر از ایشان صدور نیافته انتهی حاصله و از مطالعه این حدیث باطل شد ادعای واهی النفس مرتضی که حکم باقتدا آن شیخین مستلزم عصمت شانست و لا یقول به احد زیرا که در حقیقت این اعتراض بطریق اولی بر حضرت امام ضامن ثامن است جائیکه حکم بصحت حدیث نجوم فرموده و هر یکی از صحابه را بشرط عدم تغییر و تبدیل مقتدا علی الاطلاق دانسته کما عرفت آنفا و اگر این نجوم هدی را در اهل بیت محصور سازند قطع نظر از انکه ظاهر لفظ حدیث باین مساعد نیست لازم می آید صدور تغیر و تخلف از اهل بیت نبوی بحکم حدیث ضوی و هو خلاف ما یجری علی السنتهم و الشکان یرضی بذلک افتدتهم انتهی بقدر الضرورة و اسفاه و والهفاه که مخاطب نبیل با اینهمه درازنفسیها که حدی و پایانی ندارد احدی از اهل علم را گمان نمیبرم که بر مثل آن اقدام کرده باشد چنانچه در صدر این کلام خود را نهایت دور و دراز کشیده توجه را بجواب جناب علم الهدی که فهم کلام آنجناب افتخار علمای کرام است عار و ننگ خود بلکه اطفال محدثین خود دانسته و باز در شروع تقریر حرفهای عجیب بر زبان آورده و صدهی و تلبیسی غریب بکار برده اصل عبارت حدیث عیون نقل نکرده خواسته که بتلبیسات خود عوام را از جا بلغزانده و اهی افکار بر اهل حق را بتلبیسات خود در قلوب ضعیفه ایشان راسخ گرداند بتخیل اینکه کتاب عیون را چه عنقا تصور کرده نا گمان برده که کسی را اطلاع بر آن دست نخواهد داد و بملاحظه اصل عبارت کشف قناع از تدلیس او نخواهد کرد و حیله گو ازین تلبیسات و تدلیسات مخاطب که در ترجمه حدیث و تقریر بر آن بکار برده در اول و هله حیرتی و تشویشی دامنگیر میشود و اشکالی بنظاهر بر اهل حق متوجه میشود لیکن بحمد الله چون مراجعت باصل الفاظ حدیث اتفاق افتاد پرده از روی کار بر افتاده واضح گردید که اصلا انحرافات مخاطب بر آن متوجه نمیشود و هرگز اشکالی بپیرامون آن نمیگردد و در حقیقت بعنایت الهی شعله اشکال عظیم بکانون سینه مخاطب اشتعال می یابد که افتخار و سرور او را مبدل بملال و فتور میگرداند و از هوس باطل ایراد بر اهل حق مقصد الزام و افحام ایشان ساخته بقید حدید تحکم جواب از خیانت و قلت تدبر مبتلا میسازد حالا اصل الفاظ حدیث عیون باید شنید و آن اینست

حدثنا الحاکم ابو علی الحسین بن احمد البیهقی قال حدثنا محمد بن یحیی الصولی قال حدثنا محمد بن موسی بن نصر الرازی قال حدثنی ابی قال سئل الرضا عن قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم اصحابی کالنجوم

۲۷۷

بیان تحریف حدیث عیون که [illegible]

بأيهم اقتديتم اهتديتم وعن قوله دعوا لي اصحابي فقال هذا صحيح يريد من لم يغير بعده ولم يبدل قيل وكيف نعلم انهم قد غيروا وبدلوا قال لما يروونه من انه صلى الله عليه وآله وسلم قال ليذادن رجال من اصحابي يوم القيامة عن حوضي كما تذاد غرائب الابل عن الماء فاقول يا رب اصحابي اصحابي فيقال انك لا تدري ما احدثوا بعدك فيوخذ بهم ذات الشمال فاقول بعدا لهم وسحقا افترى هذا لمن لم يغير ولم يبدل انتهى از ملاحظه این حدیث شریف ظاهرست که آنچه مخاطب در ترجمه آن گفته که امام رضا علیه السلام حکم بصحت این هر دو حدیث نمود غیر صحیح است زیرا که هرگز تصریح بصحت هر دو حدیث درین روایت صراحة که مدلول کلام اوست مذکور نیست بلکه لفظ هذا صحیح مذکور است و جائز است که آن متعلق بهر دو حدیث نباشد بلکه محتمل است که گو سائل در سوال از دو حدیث استفسار کرده بود مگر آنجناب در جواب حال یکی از آن که حدیث اخیر است بیان فرموده هرگاه حدیث بلاشبه احتمال دارد که جواب آنحضرت متعلق بمحض حدیث ثانی باشد استدلال و احتجاج مخاطب بیمار مقصود را میکرد و دو بنیاد مقصود و اساس مقصود متزلزل و بنیان توهمات مختل میشود و حرفی از آن بجای خویش باقی نمیماند فانه اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال والموجه یکفیه خرق الاحتمال با آنکه بمجرد ابداء احتمال در گذشته بر سر تعیین آن بر آییم و گوییم که معنای حدیث بر تقدیر حمل آن بر تحقیق همین است که بعرض بیان آمد و توهم تعلق جواب بهر دو حدیث تفتتا محض و فاسد است بیان آنکه قضیه الحدیث یفسر بعضه بعضا مسلم فریقین است و مخاطب هم جابجا بآن تمسک نموده و طریقه مرضیه فریقین است که احادیث را حتی الامکان باهم جمع و تطبیق میسازند و دفع اختلاف آن می پردازند و در روایات الحق وارد شده که جناب سرور کائنات صلی الله علیه وآله وسلم بعد ارشاد حدیث نجوم تفسیر فرموده اند که مراد از اصحاب این حدیث شریف اهلبیت علیهم السلام اند و این تفسیر اگر از دیگر احادیث بالنظر هم مستفاد نشود مصیر بسوی آن بحکم قضیه مذکوره واجب میشد چنانچه بر علمای کرام بر آن شاهد است فکیف که این تفسیر همراه همین حدیث بصراحت تمام مروی باشد و نیز اگر از دیگر ائمه علیهم السلام این تفسیر مروی میشد ازاحت اشکال مینمود چنانکه از خود جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مروی باشد چنانچه شیخ صدوق علیه الرحمه در معانی الاخبار آورده حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الولید رحمه الله قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار عن الحسن بن موسی الخشاب عن کلوب عن اسحاق بن عمار عن جعفر بن محمد عن ابائه علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ما وجدتم فی کتاب الله عز وجل فالعمل لکم به لا عذر لکم فی

ابن الملقن در ... شرح بخاری ... خلاصه ... که مروی از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ... ۲۸۷ ...

[illegible]

في تركه ومالم يكن في كتاب الله عزوجل وكانت فيه السنة مني فلا عذر لكم في ترك سنتي
ومالم يكن فيه سنة مني فما قال اصحابي فقولوا به انما مثل اصحابي فيكم كمثل النجوم بايها اخذ
اهتدي وباي اقاويل اصحابي اخذتم اهتديتم واختلاف اصحابي لكم رحمة فقيل يا رسول الله
من اصحابك قال اهل بيتي قال محمد بن علي مولف هذا الكتاب ان اهل البيت عليهم السلام
لا يختلفون ولكن يفتون للشيعة بمر الحق وربما افتوهم بالتقية فما يختلف من قولهم فهو للتقية
والتقية رحمة للشيعة انتهى پس اگر در حديث عيون جواب آنحضرت متعلق بهر دو حديث باشد و معنايش آن
باشد كه ازين حديث نجوم هم مراد اصحاب اند مخالفت و مناقضت با حديث معاني الاخبار و امثال آن لازم آيد
لهذا بالبداهة قطعا ثابت شد كه جواب امام رضا عليه السلام بهر دو حديث متعلق نيست بلكه آنحضرت فقط حال حديث
دعوا لي اصحابي بيان فرموده و تفسير آن باصحابيكه متغير و متبدل نشدند نموده زنگ شبه از خواطر اهل ايمان زدوده
و بحمد الله والمنة كه از افادات اعلام منصفين اهل سنت نيز واضح ميشود كه مراد از حديث نجوم اهلبيت عليهم السلام
اند چنانچه ملك العلما شهاب الدين دولت آبادي كه باعتراف فاضل رشيد از عظماء اهل سنت و افاضل رشيد
و خود حضرت مخاطب بافاداتشان و بمقابله اهل حق متمسك ميشوند و فضائل و مناقب او از سبحة المرجان و اخبار الاخيار
وغير آن ظاهر است در كتاب هداية السعداء مي فرمايد و چون زمانه آخر آيد و باشد شب تار شود و ظهر الفساد في البر و البحر
فساد القلوب على قدر فساد الزمان ثم يفشو الكذب پس در آن وقت كه ماهتاب ولايت علي و ولي غروب كند بستارگان
ولايت كه خلفاء علي ولي اند اذن اجازت باقي مي باشد و بالنجم هم يهتدون بايهم اقتديتم اهتديتم چون مصطفى آفتاب باشد
و علي مانند ماهتاب خليفگان علي و ولي مثل ستارگان اند با وجود آفتاب همه منكر اند با وجود ماه ستارگان تيره اند
و علاوه براين ظاهر الفاظ حديث هم دلالت دارد بر آنكه جواب آنحضرت متعلق بحديث اخير است زيرا كه آنحضرت
در جواب سائل از هر دو حديث هذا صحيح ارشاد فرموده و چون لفظ هذا موضوع براي اشاره بسوي واحد است
ظاهر اين همين است كه مراد از اين اشاره بيك حديث باشد و اگر اشاره بهر دو حديث منظور مي بود هذان صحيحان مي فرمود
و هرگاه لفظ هذا اشاره بيك حديث باشد پس چون اقرب حديث ثاني است ارجاع اشاره بآن ظاهر شد
و اراده هر دو حديث از لفظ هذا محتاج است بتاويل و صرف عن الظاهر و هو خلاف الاصل پس حيرتم
بسوي خود ميكشد كه چسان جناب مخاطب برخلاف ظاهر الفاظ حديث و خلاف طريقه منصوصه مقبوله
اعلام محدثين طرفين كه خود جابجا بآن متمسك گرديده اين حديث شريف را بتخيلات نفسانيه بر معنائي

متخیل وموهوم خود حمل کرده زبان تشنیع دراز وابواب مواخذه وافحام برخود باز ساخته وباز گمان نموده که
باین توهمات وخرافات افادات جناب سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه وارضاه ودیگر اهل الحق را باطل بلکه هباءً
منثورا نموده بالجمله از ایراد چنین هفوات ادانی طلبه فضلا عن العلماء والمصنفین نهایت ننگ وعار دارند
وموجب کمال عیب وشنار شمارند فکیف که چنین کسیکه سر افتخار تا آسمان هفتمین کشیده وبزعم خود در عالم هرگز کسی را
مثل خود ندیده ونشنیده وتوجه بالکلام جناب علم الهدی که مخالف وموالف اتفاق بر جلالت شان
وعلو مرتبه وسمو فضائل ووفور کمالات وغزارت علوم وکثرت مهارت وتبحر او در فنون دارند بلکه مخالفین
از افادات او خوشه چین ومستفید می باشند کما یظهر علی ناظر الاتقان للسیوطی فاضل رشید هم تخم عقیدت آنجناب
در دل بشاوت منزل می کارد وخود را معتقد علم وفضل وبلاغت جناب او ظاهر میکند کما فی جواب نقض الشیخین اینچنین
موجب ننگ وعار خود بلکه اطفال خود دانسته وباز مرتکب چنین خرافات ومضحکات شود وچنین هفوات را
حلق نفیس ومایه الزام وافحام پندارد کسی که کبر ونخوتش باین مرتبه رسیده وحالش باین بی خودی
کشیده باشد لایق او همین هست که بامثال این سخافت ترهات دل خود شاد کرده بحسب لسانی وکرد
آوردن الفاظ یعنی قلوب عوام را از جا در باید ونزد اهل علم وفضل خود را رسوا نماید ما اگر فرض کنیم که امام
علیه السلام در حدیث عیون بجواب سوال سائل حال هر دو حدیث بیان کرده وتفسیر حدیث نجوم هم باین ۴۸۰
صحابه کرده که تغییر وتبدیل در دین بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نکردند خواهیم گفت که این
تفسیر بنابر الزام المخالف بوده باشد چنانچه استدلال آنجناب بحدیث حوض مروی بطرق المخالف
اشعاری بآن تواند نمود وغرض ازین الزام اینست که هرگاه بمفاد روایات ومعتقدات ایشان حمل اینحدیث بر مطلق
صحابه جائز نشد وتقیید آن بغیر مبدلین ومحدثین لازم افتاد واستدلال ایشان باینحدیث بر فضیلت مشایخ
ثلثه واحبای ایشان بر هم خورد که بدون اثبات اینمعنی که ایشان مرتکب تبدیل وتغییر نگردیدند اندراج ایشان در مصداق
اینحدیث از محالات است واثبات برائت ثلثه واتباع شان از تغییر وتبدیل داخل ممتنعات ومخفی نماند که ذکر نمودن
حضرات اهلسنت حدیث نجوم را بمقابله اهل الحق غایت جسارت است زیرا که مذکر تهافت وتناقض ایشان وداعی
بر کشف عورات ایشان میگردد چه بر متتبعین مخفی نیست که گروهی از منقدین حضرات اهلسنت باین حدیث بزعم حمل آن بر صحابه
مباهات وافتخار نمایند ونقل آن سر بفلک هفتمین می سایند اما بنص اکابر منقدین قوم این حدیث واهی
وضعیف الاسناد ومقدوح ومجروح است لیاقت اعتبار واعتماد ندارد بلکه دروغ وبهتان است وعجب است

۴۸۱

وعجب‌تر آنست که جناب مخاطب در بعض خرافات خود چنان گمان میبرد که ضعف جمیع طرق اینحدیث و وضع آن نزد اهلسنت از قبیل محالاتست و فرض آن مثل فرض شریک خالق کائناتست و ادعا کرده که ضعف اینحدیث یا عدم بعض طرق نیست نه کل آن چنانچه در رساله مکاتیب جاییکه خطی از جناب مصنف مشتمل بر ذکر حدیث نجوم نقل کرده در جواب آن میسراید مقوله که در حدیث اصحابی کالنجوم و مانند آن نوشته اند هم دلیل سلامت ذهن و استقامت عقل تواند شد زیرا که در منتهی برای الزام شیعه تصحیح اینحدیث از ائمه معصومین بدلالات روایات معتمده کتب شیعه نقل کرده ام پس اگر یا مانند شریک الباری فرض کنم که حدیث مذکور در کتب اهل حق ضعیف یا موضوع است برای شیعه چه مفید تواند شد و چگونه برای رد کلام فقیر بکار تواند آمد و حاشا که حدیث مذکور در طرق اهلسنت چنین بود که بخیال خود آورده اند زیاده برین نیست که بعضی از اسناد آن ضعیف بوده باشد و از ینمعنی چگونه لازم می‌آید عدم اعتبارش مطلقا و اگر جناب سخن این فاقد الادراک را بمیزان اعتبار نسنجند باری اینچه عمدة المحدثین امامیه یعنی حسام الدین محمد صالح ابن احمد مازندرانی در شرح کافی که خود در ستایش آن فرموده اقبل علیه العالمون و رکن الیه العارفون و عکف علیه الناظرون ولوی مثله المتقدمون والمتاخرون درباره حدیث امام صادق ع که انبیا را میراث مالی نیست و بواسطه ابو البختری مرویست می‌فرماید اقول الحدیث معتبر و ان کان الراوی کذوبا لان الکذوب قد یصدق مقبول خواهد بود یعنی هرچند که راوی اینحدیث در دروغگو و کذاب است ولیکن در معتبر بودن این حدیث کلامی و حرفی نیست انتهی فرق نیست که ثبوت حدیث کلینی حقیقة مذهب جمعی از امامیه را که مثل دیگر برادران خویش بقول الحق رجوع نکردند و بر توریث اصرار ورزیدند چنانکه کلام بحرانی در شرح نهج البلاغه فطربان وارد و تفصیلش در کتاب کبیر یعنی ازالة الغین عن بصارة العین بعمل آورده ام از بیخ بر میکند و حدیث نجوم سراسر تایید ما میکند دیگر آنکه حدیث مذکور که بحکم مازندرانی مقبول است بدلالت کتاب طعن الرماح در روایت ابو البختری محصور است و حصر حدیث نجوم بطرق معلوم ممنوع پس اگر در باب احادیث مذکوره بعضی از رواة را بوضع و ضعف متصف نمایند و دلالت آن مثل حدیث کیف انت یا علی و مانند آن نباشد باهل سنت چه ضرر میرساند که طرق دیگر سلیم از عیوب نزد خود دارند لما لا یخفی علی الماهرین الخ و این کلام هم دلیل سلامت ذهن و استقامت عقل مخاطب است زیرا که او در منتهی اینحدیث را برای الزام شیعه آورده باشند لیکن مقصود بذکر موضوع بودن اینحدیث نزد اهلسنت ابطال این استدلال الزامی است بلکه غرض از آن اظهار سخافت آن کسانی است که اینحدیث را از حجج تحقیقیه بشمار آورده اند

ان از طرق خویش دل شاد میکنند و از ان مهتدی بودن صحابه در اختلاف حجت میکردانند و نیز بزور بهی که
اینحدیث را برای الزام شیعه آورده اند و وقتی مفید الزام توان شد که معنای که از آن فهمیده اند مستقیم باشد
حالانکه دانستیکه المعنی قطعا باطل و سقیم است و ادعای استحاله ضعف و وضع حدیث مذکور نزد اهلسنت و تشکیک
آن بفرض شریک باری و تحاشی زدن از ضعف و وضع و عدم اعتبارش مطلقا دلیل قطعی و برهان یقینی بر
اختلال فهم و اختلاط عقل است و سرزدن چنین انکار و تحاشی از شاهصاحب سارق هفوات کابلی جای
استعجاب نیست که با وصف محدثیت و شیخ المشایخ بودن چنین یاوه ها بار بزبان آورده اند لیکن صدور
آن از جناب مخاطب دلیل قرب قیامت است که با وصف دعاوی فرط اصابت و درایت و تحقیق و تبحر
چنین انکار سخیف بزبان آورده پس الحال سر را بکدام سنگ باید زد و دیوانه وار بکدام صحرا رو باید نهاد که بعد
مرور اعصار و مضی اعمار مستفیدین چشم توقع بر جناب مخاطب دوخته بودند که شاید در مناظره و مقابله اهل الحق
چنین خرافات نخاید و لیکن اینهم غلط بر آمد ع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم * سبحان الله تمسک را بنصوص
قوم بر افترا بودن حدیث نجوم دلیل عدم سلامت ذهن و استقامت عقل میداند و انکار و تحاشی خود را
از ضعف و وضع اینحدیث باین شد و مد و در انفسی نشان اختلال حواس و اختلاط عقل خود نمی انگارد
بالجمله بر کسیکه اندک تتبع کتب حدیث کرده و نشیب و فراز این وادی نوردیده و گلی از ازهار چمنستان چیده
مخفی نیست که ثقات اعلام اهلسنت نصوص و تصریحات بر ضعف و بی اعتباری اینحدیث فرموده اند
بلکه غریب تر اینست که از راه جسارت بمقابله اهل الحق توهین و تضعیف آن نموده اند بیانش آنکه علامه حلی
اینحدیث را در معارضه حدیث موضوع اقتدوا بالذین من بعدی که اهلسنت ادعای دلالت
آن بر امامت شیخین بر خلاف اصول موضوعه خود میکنند در منهاج الکرامه ذکر نموده و فرموده و ایضا
انه معارض بما رووه من قوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم مع اجماعهم علی انتفا
امامتهم انتهی ابن تیمیه که محیط بیکران علوم است و در میان علمای ایشان کالشمس فی النجوم و تنقیدات
و تحقیقات او مایه فخار ارباب فهوم و اوراق دفاتر بمدایحش سیاه و اسفار ایشان باطرا او و ثنا و جناب
مخاطب هم او را بشیخ الاسلام می ستاید و بچنین مدحت زائد الوصف یاد می نماید و حواله بافادات او
می فرماید در جواب علامه حلی چاره کار بجز این نمی یابد که توهین و تضعیف اینحدیث پرداز و و گلوی
خویش برد و ابطال ان از دار و گیر ابحاث اهل الحق رها سازد چنانچه ببانگ بلند می سراید و اما قوله

رد کردن ابن تیمیه حدیث اصحابی کالنجوم و نقل تضعیف ائمه خود

واما قوله اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم فهذا الحديث ضعيف ضعفه ائمة الحديث قال البزار هذا حديث لا يصح عن رسول الله وليس هو في كتب الحديث المعتمدة الخ

این کلام صریحست درانکه حدیث نجوم ضعیف و مذموم است و ائمه حدیث بتضعیف ان پرداخته ضعف و عدم اعتبار ان واضح ساخته اند و بزار که از ائمه قوم است و علی ما فی التحفة عمده محدثین اهلسنت صراحة گفته که ان صحیح نیست و در کتب معتمده حدیث مروی نشده پس حیرانم که چسان جناب مخاطب با وصف ادعای اطلاع بر کتاب ابن تیمیه و حواله خرافاتش و مباهات بان در کتاب خود تکذیب شیخ الاسلام خود ساخته اهنگ خلاف قانون بر داشته از ضعف و بی اعتباری اینحدیث نزد اهلسنت انکار کرده حاشا و کلا بر زبان آورده بلکه آنرا از قبیل محالات و فرض آنرا مثل فرض شریک خالق ارض و سموات گمان نموده حقیقت فضل و اطلاع خود ظاهر فرموده و از کلام ابن تیمیه و تصریح او باینکه اینحدیث در کتب معتمده مروی نیست فائده بس عظیم بدست اهل حق افتاد چه از ان بکمال ظهور واضح گردید که کتب حدیث اهلسنت که اسمای بعض آن در ما بعد میشنوی و اینحدیث دران مروی شده و صاحب صواقع ذکرش نموده از پایه اعتماد ساقط و از درجه اعتبار هابط است بلکه کتب غیر معتمده و اسفار غیر معتبره لقبان باید نهاد و دل بخرافات ان نباید داد و لله الحمد علی ذلک و متعصبین قوم را در سرپرستی علمای خود و اثبات این حدیث طرفه رقصات جلی است مثلا ملا ابن الربیع عجب کذبی شنیع بان مرتکب شده که نسبت ان بسنن ابن ماجه کرده و سیوطی برای مزید ترویج باطل بقصد حمایت قاضی عیاض این نسبت را در تخریج احادیث شفا آورده بزعم خود نشان اینحدیث داده دوش قاضی طل بوق را از عهده نقل اینحدیث که بالجزم آنرا بجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله منسوب نموده فارغ ساخته لیکن قاری ذنبائش نمیگذارد و باهتمام تمام بر تفضیح او می اردو میگوید که من اینحدیث را در سنن ابن ماجه با وصف بحث و تفحص نیافتم و بیهقی بر وصف ان تبحر و مهارت بسیار دور و دراز رفته خواسته که تصحیح بعض معنای ان از حدیث مسلم مشتمل بر اینکه صحابه امان اهل ارض اند کما ان النجوم امنة السماء بکند لیکن ان غیر مفید است چه از ان بعد تسلیم مجرد تشبیه بنجوم ثابت میشود و لا بحث فیه وانما الکلام فی الامر باقتداء الصحابة وهو لا یثبت بمجرد هذا التشبیه کما لا یخفی علی المتفطن المتامل فیه و رزین اینحدیث را رجما بالغیب در تجرید الصحاح داخل کرده لیکن علمای قوم هم نفی کرده اند که آن در اصول صحاح یافته نمیشود و ازینجاست که ابن حجر

۴۸۳

عسقلانی که نزد جناب مخاطب لاثانی بم تبحر او در فنون حدیث و عبارت او درین فن منیف مسلم است
با وصفیکه بنوس استدلال بران بحدیث مسلم بلفظ یکن که نزد مخاطب مشعراز سخافت و رکاکت و ضعف می باشد
کرده لیکن برملا گفته که این حدیث ضعیف و واهی است و با وصف اطالت کلام دران چاره بجز اعتراف بضعف
ان نیافته بلکه از ابن حزم که فاضل مخاطب هم در مسلک اول یاد اوده او احتجاج و استدلال نموده آورده که این حدیث
موضوع و مفتری کذب و دروغ و باطل است ملا علی قاری در شرح مشکوة می گوید قال ابن الربیع اعلم
ان حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اخرجه ابن ماجة کذا ذکره الجلال
السیوطی فی تخریج احادیث الشفاء ولم اجده فی سنن ابن ماجة بعد البحث عنه وقد ذکره
ابن حجر العسقلانی فی تخریج احادیث الرافعی فی باب ادب القضاء واطال الکلام علیه و
ذکر انه ضعیف واه بل ذکر عن ابن حزم انه موضوع باطل لکن ذکر عن البیهقی انه قال ان
حدیث مسلم یودی بعض معناه یعنی قوله صلعم النجوم امنة السماء الحدیث قال ابن
حجر صدق البیهقی هو یودی صحة التشبیه للصحابة بالنجوم اما فی الاقتداء فلا یظهر نعم یمکن
ان یتلمح ذلک من معنی الاهتداء بالنجوم قلت الظاهر ان الاهتداء فرع الاقتداء قال و
ظاهر الحدیث انما هو اشارة الی الفتن الحادثة بعد انقراض الصحابة من طمس السنن و
ظهور البدع وفشو الجور فی اقطار الارض انتهی وتکلم علی هذا الحدیث ابن السبکی فی
شرح ابن الحاجب لا صلی فی الکلام علی عدالة الصحابة ولم یعزه لابن ماجة وذکره
فی جامع الاصول ولفظه عن ابن المسیب عن عمر بن الخطاب مرفوعا سالت ربی الحدیث الی
قوله اهتدیتم وکتب بعده اخرجه فهو من الاحادیث التی ذکرها رزین فی تجریده الاصول
ولم نقف علیها ابن الاثیر فی الاصول المذکورة وذکره صاحب المشکوة وقال اخرجه رزین انتهی
بحیرتم که اگر جناب مخاطب را بر اصول کتب ابن حزم و ابن حجر عسقلانی اطلاع ممکن نبوده از رجوع بشرح مشکوة
چه چیز مانع آمده که نظری برین افادات می افکند و درمی یافت که ائمه و اکابر او چها تصریحات برتوهین
و تضعیف این حدیث نموده اند و چه قسم مساعی نامشکور او و اسلاف او را در تصحیح آن و القای اعتماد آن
در قلوب عوام هبا منثورا ساخته و واضح نموده اند که حقیقة اعتماد و لیاقت اعتبار نیست و اصلی ندارد بلکه موضوع
و باطل و افترای نا حاصل است و ابو حیان که از افاضل اعیان و اماثل والا شان است در جواب کلام

تصريح ابي حيان بوضع حديث النجوم

در جواب كلام زمخشري كه تهمت رضا باتباع اصحاب و اقتدا باثار شان بر جناب رسالتمآب صلى الله عليه واله وسلم نهاده و اينحديث را بانجناب نسبت داده ازجا درآمده بر بهتان و افتراى او دمغ شده سعى وافر در ابطال اينحديث بكار برده و حتما و جزما تصريح فرموده باينكه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم آنرا نگفته بلكه ان موضوع و مختلق و مفترى است بهيچ وجهي از ان جناب صحيح نميشود و از ابن حزم آورده كه او حكم بوضع و بطلان آن نموده و كلام بلاغت نظام بزار راكه ابن تيميه مجملا آورده مفصلة بنصه و عبارته نقل كرده كه از ان وجه بطلان اينحديث بر ظاهر ميشود و هذه عبارة ابي حيان في تفسيره قال الزمخشري فان قلت كيف كان القرآن تبيانا لكل شيء قلت المعنى انه بين كل شيء من امور الدين حيث كان نصا على بعضها واحالة على السنة حيث امر فيه باتباع رسول الله وطاعته وقيل وما ينطق عن الهوى وحثا على الاجماع في قوله ويتبع غير سبيل المؤمنين وقد رضي رسول الله صلى الله عليه وسلم لامته اتباع اصحابه والاقتداء باثارهم في قوله اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وقد اجتهدوا وقاسوا ووطأوا طرق القياس والاجتهاد فكانت السنة والاجماع والقياس والاجتهاد مستندة الى تبيين الكتاب فمن ثم كان تبيانا لكل شيء انتهى وقوله وقد رضي

٧٨٥

رسول الله صلى الله عليه وسلم الى قوله اهتديتم لم يقل ذلك رسول الله وهو حديث موضوع لا يصح بوجه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الحافظ ابو محمد علي بن احمد بن حزم في رسالته في ابطال الراي والقياس والاستحسان والتعليل والتقليد ما نصه وهذا خبر مكذوب موضوع باطل لم يصح قط وذكر اسناده الى البزار صاحب المسند قال سألتم عما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم مما في ايدي العامة ترويه عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال انما مثل اصحابي كمثل النجوم بايها اقتدوا اهتدوا وهذا كلام لم يصح عن النبي صلى الله عليه وسلم رواه عبد الرحيم بن زيد العمي عن ابيه عن سعيد بن المسيب عن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم وانما اتى ضعف هذا الحديث من قبل عبد الرحيم لان اهل العلم سكتوا عن الرواية لحديثه والكلام ايضا منكر لم يثبت والنبي صلى الله عليه وسلم لا يبيح الاختلاف بعده من اصحابه هذا نص كلام البزار وقال ابن سفيان عبد الرحيم بن زيد كذاب خبيث ليس بشيء وقال البخاري هو متروك ورواه ايضا حمزة هذا ساقط متروك انتهى نقلا عن نسخة

علیقه واین عبارت صریح است در آنکه ابو حیان نفی قول اینحدیث از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم
نموده وتصریح بوضع وافترای آن فرموده وگفته که هیچ وجهی از آنحضرت صحیح نمیشود وابن حزم که امام سنیه
جلیل المرتبه است بتاکید تمام کذب آن مبرهن فرموده که الفاظ ثلاثه مترادفه ناصه در افترای آن بر زبان آورده
وگفته که اینخبر مکذوب موضوع باطلست وباز گفته که گاهی صحیح نشده وکلامیکه از بزار آورده نیز بابلغ وجوه
بر عدم اعتماد واعتبار آن دلالت دارد که بحدی در توهین وتهجین آن کوشیده که روایت آنرا مخصوص بعوام
انگاشته ودر جواب سائلین ومستفیدین نص بر عدم صحت آن فرموده وبعد قدح وجرح اسناد آن تصریح بمنکر
وقبیح بودن نفس متن آن کرده وبدلیل متین عقلی استدلال بر کذب وافترای آن نموده که محصلش اینست که غیر
ممکن است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله مباح سازد که اصحاب بعد آنحضرت اختلاف در دین بکنند وحاصل
اینحدیث مشتمل بر تجویز اختلاف است پس دروغ وبهتان باشد وکمال الدین محمد بن الامام بالکاملیه در شرح
منهاج الاصول که شاه ولی الله در رساله عقد الجید هم بعض عبارات از آن نقل میکند در ذیل این حدیث گفته
رواه عبد الله بن روح المدائنی بلفظ مثل اصحابی فی امتی مثل النجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
وفیه مقال ورواه بمعناه الدارمی وفیه ضعف وقد روی من طرق کثیرة قال ابن حزم هو
خبر موضوع وقال البزار لا یصح عن النبی ص وقال البیهقی هذا الحدیث مشهور المتن واسانیده
ضعیفة لم یثبت فیه اسناد انتهی بقدر الحاجة وابن الجوزی نیز در کتاب علل متناهیه فی الاحادیث
الواهیة که نسخه کامله از آن حق تعالی این حقیر را عنایت فرموده حدیث نجوم را قدح وجرح نموده واز احادیث
واهیه کثیرة العلل شدیدة التزلزل شمرده چنانچه گفته روی نعیم بن حماد قال نا عبد الرحیم بن زید
العمی عن ابیه عن سعید بن المسیب عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله ص سألت ربی فیما
یختلف فیه اصحابی من بعدی فاوحی الی یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء
بعضها اضوء من بعض فمن اخذ بشیء مما هم علیه من اختلافهم فهو علی هدی قال المولف
لا یصح نعیم مجروح قال یحیی بن معین عبد الرحیم کذاب واگر جناب مخاطب را اطلاعی بر
کتب دست نداده وگرداوری آن دشوار افتاده کاش بمسلم که متنی است مشهور ودست مال طلبه
رجوع می آورد واز آن می دریافت که اینحدیث ضعیف است ولائق اعتماد واعتبار نیست زیرا که
هم تصریح کرده باینکه اینحدیث ضعیف است ولیاقت معارضه ندارد وسبحان الله جناب مخاطب

قدح حدیث نجوم از شرح منهاج الاصول

قدح حدیث نجوم از علل متناهیه ابن الجوزی

هنوز بر کتاب مسلم که دست بدست طلبه و کوچه بکوچه میگردد اطلاعی ندارد و بعضا بین آن و انمیرسد و باز بمجادله و مقابله اهل حق مستعد میشود و بتشنیعات شنیعه در حق اکابر علما زبان می آلاید و استحیائی نمی نماید و اگر ادنی تعرض کرده بدرجه محصلین که بوقت درس متعرض رجوع بشروح هم می آورند میرسید و کرد افادات شراح میگردید ضعف این حدیث در چه حساب ضع و کذب و افترای آن می دریافت بنا بر اطمینان ناظر عبارت شرح مسلم مولوی عبد العلی که حامل متن است می نویسیم و هی هذه و اما المعارضة باصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم رواه ابن عدی و ابن عبد البر و خذوا شطر دینکم من الحمیراء اعنی ام المؤمنین عائشة الصدیقة کما فی المختصر فمندفع بانهما ضعیفان لا یصلحان للعمل فضلا عن معارضة الصحاح اما الحدیث الاول فلم یعرف قال ابن حزم فی رسالته الکبرى مکذوب موضوع باطل و به قال احمد و البزار و اما الحدیث الثانی فقال الذهبی هو من الاحادیث الواهیة التی لا یعرف لها اسناد و قال السبکی و الحافظ ابو الحجاج کل حدیث فیه لفظ الحمیراء لا اصل له الا حدیث واحد فی النسائی کذا فی التیسیر انتهى فوا ثبوراه و وا مصیبتاه که خدام جناب مخاطب و دیگر اولیا و شرکای او که در کثرت بحدی رسیده اند که عالمی را فرا گرفته اند با این همه شورش و جفاکیشی در حق علمای اعلام هنوز اطلاعی بر متن مسلم و شروح آن هم بهم نرسانیده اند و بیباکانه آنچه خواستند دست و قلم و زبان رنجانیده اند و بر ملا سرائیده اند که حدیث نجوم حدیث معتمد و معتبر است و ثبوت ضعف و وضع آن نزد اهل سنت از قبیل خرق عادات بلکه محالات و ممتنعات است و بآن مرتبه بهواجس نفسانی مبتلا گردیده اند که فرض آنرا مثل فرض شریک باری قرار داده اند و از تعقب علمای اهل حق حسابی بر نداشته اینهمه ادعا کرده اند که برای این حدیث بعض اهل علم از عیوب پیش خود دارند و از ذکران دل دزدیده برای تخدیع عوام حواله بر علم ماهرین کرده اند و موهومات و خیالات بر خود بالیده اند و در پوست نگنجیده اند حیرانم که ایا این اکابر علما مثل ابن حزم و بزار و امام احمد بن حنبل و شیخ الاسلام شان ابن تیمیه و ابو حیان و محقق متبحر شان ابن حجر عسقلانی و محب الله بهاری و مولوی عبد العلی بحر العلوم سنیان و دیگر اکابر و اعیان را که بتوهین و تضعیف و ابطال این حدیث تشمیر ذیل کرده و جمعی از ایشان نصوص بر وضع و افترای آن فرموده اند از اهل سنت بدر میکنند و میفرمایند که این مردم از اهل سنت نبودند و از جرگه علمای ایشان خارج اند یا اقرار بجهل و عدم اطلاع و غفول و ذهول خود میسازند و اعتراف باختلال حواس و اختلاط عقول

رد و ابطال حدیث نجوم از شرح مسلم مولوی عبد العلی

۴۸۷

ن صبح صادق

ملا نظام الدين فرق

في قلوب العارفين

سيد الموجودات

خويش مي نمايند و نيز چون ثبوت ضعف و وضع اثر امثل شريک باري پنداشته بودند و فرض آن مثل فرض آن والحال بحمد الله ضعف و وضع ان ثابت گرديد لازم آمد که قائل شريک باري هم شدند بالجمله نگاه ضعف و عدم اعتماد اين حديث نزد علماي خود طرفه ادعائيست و ادعائي وجود طريق سليم براي آن از اهم اعجب ست چگونه باور توان نمود که اين ائمه اعلام را که متقدمين اند و وسائط وصول اصول و فروع دين بمتاخرين با اين همه تفحص و تجسس و سرگرداني طريقي سليم بدست نه آمد و بدست مخاطب نحرير و نشرگامي معدوم النظير او اين طريق ببطريق طفره بافتاد ان هذا لشيء عجاب يتحير فيه الالباب و زياده تر مقام حيرت اينست که اگر طريقي سليم در دست خود داشت چرا آنرا درين مقام که مقام احتياج است ظاهر نفرموده براي کدام روز سياه از ابر داشته و چرا باظهار ان تجهيل و تحميق اعلام خود ظاهر نکرده که اينان مدعي ضعف ان علي الاطلاق گرديده اند و چرا ببيان ان بتسفيه ابن تيميه نپرداخت که او از بودن آن در کتب معتبره سرباز ميزند بارالها مگر اينکه دعوي وجود طريقي سليم براي آن در کتب غير مستنده کند و هذا مما ينحل عليه التکلان و ملا نظام الدين والد ماجد مولوي عبد العلي نيز نقل فرموده که ابن حزم اين حديث را مکذوب و موضوع و باطل گفته و احمد بن حنبل و بزار نيز تکذيب و ابطال آن نموده اند چنانچه در صبح صادق شرح منار بمقام رد مذهب کسانيکه بر حجيت اجماع شيخين بحديث اقتدوا باللذين من بعدي و بر حجيت اجماع خلفاء اربعه بحديث عليکم بسنتي و سنة الخلفاء الراشدين المهديين احتجاج کرده اند مي فرمايد واجيب ايضا بانهما معارضان بقوله اصحابي کالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم و قوله خذوا شطر دينکم عن الحميراء فتقاعدا عن الاحتجاج واجيب بان الحديث الاول وان روي في المعتبرات لم يعرف قال ابن حزم في رسالته الکبري مکذوب موضوع باطل و به قال احمد والبزار و اما الحديث الثاني فهو ايضا لم يعرف کما عن المزي والذهبي هو من الاحاديث الواهية التي لا يعرف لها اسناد وقال السبکي والحافظ ابو الحجاج کل حديث فيه لفظ الحميراء لا اصل له الا حديثا واحدا في النسائي هکذا في بعض شروح التحرير انتهي و ذهبي که باعتراف ثقات محک رجال است و شاه صاحب در تحفه او را امام الحديث مي نامند نيز در ميزان بتوهين اين حديث پرداخته آنرا از موضوعات و اکاذيب جعفر بن عبد الواحد انگاشته چنانچه گفته جعفر بن عبد الواحد الهاشمي القاضي قال الدارقطني يضع الحديث وقال ابو زرعة روي

۴۸۹

قدح حديث نجوم از صبح صادق ملا نظام الدين

دلالت قدح ذهبي حديث نجوم را از ... وقال الذهبي

حديث نجوم

روى احاديث لا اصل لها وقال ابن عدي يسرق الحديث ويأتي بالمناكير عن الثقات فمما روى عن محمد بن ابي مالك المازني عن الحسن بن ابي جعفر عن ايوب عن نافع عن ابن عمر مرفوعا ما اصطحب اثنان على خير ولا شر الا حشرا عليه ثم تلا واذا النفوس زوجت وهذا باطل ثم ذكر له ابن عدي احاديث كلها بواطيل وبعضها سرقه من قوم وكان عليه يمين ان لا يحدث ولا يقول ثنا فكان يقول قال لنا فلان اخبرنا عمر بن عبد المنعم انا ابو القاسم الحرستاني قراءة عليه وانا في الرابعة انا علي بن المسلم انا ابن طلاب انا ابن جميع الغساني نا عمر بن موسى بن هارون بالمصيصة ثنا جعفر بن عبد الواحد قال قال لنا صفوان بن هبيرة ومحمد بن بكر البرساني عن ابن جريج عن عطاء عن ابن عباس ولد النبي صلى الله عليه وسلم مختونا مسرورا وهذا افته جعفر قال الخطيب عزله المستعين عن القضاء ونفاه الى البصرة لامر بلغه ومات سنة ثمان وخمسين ومائتين وقال ابو حاتم وصل جعفر بن عبد الواحد بن جعفر سليم بن علي ثنا القعنبي فزاد فيه عن انس فدعا عليه القعنبي فافتضح قال ابو زرعة اخاف ان يكون دعوة الشيخ الصالح ادركته ومن بلاياه عن وهب بن جرير عن ابيه عن الاعمش عن ابي صالح عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم اصحابي كالنجوم من اقتدى بشيء منها

٤٨٩

رد كلام مخاطب در جواب عبارت ميزان ذهبي درباره حديث نجوم

اهتدى انتهى وجناب مخاطب در رساله مكاتيب بجواب بعض خطوط كه آنرا بجناب مصنف منسوب ساخته ودران اين عبارت ميزان مذكورست اين كلام حيرت افزا گفته وانچه از كتاب ذهبي يا باشتباه از كتاب ديگر عبارت عربي نقل كرده اند وبران مباهات وافتخار فرموده اند همه را در مكتوب سابق برباد نموده و براي كشف اين تلبيسات بي اختيار دل مي خواست كه يك دو جزو ديگر بنويسم مگر خيال اينكه جناب سامي بطرف ممالك جنوبي تشريف مي برند و برودي ازين شهر رخت مي بندند نگذاشت كه اين ارزو بوقوع آيد معذلك از وضع اصلي اين رساله هم خارج است پس معلوم شد كه جاي آنست كه اهل خلافت كلهم اجمعون بتقليد رئيس خويش بلجه عرق شرم غرق شوند ولكن ليس لهم ولم يمسهم ذلك قبل ازين گذشت كه روايتي در يك طريق ضعيف است و در وثاقت واعتبار ان نزد جهابذه محدثين سخني نيست الحق عجب

اشتباه مخاطب در بودن عبارت ميزان

است كه جناب مخاطب در بودن اين عبارت كه نقل كردم از ميزان ذهبي را ارتياب واشتباه مي بايد مي بايد كه اين عبارت از ميزان ذهبي يا باشتباه از كتاب ديگرست وذلك عجب عجاب ايا با اين همه فضل وجلالت

وادعای تجرد و فور اطلاع میزان ذهبی هم بر نخورده و وقوفی بران بهم نرسانیده باانکه عمدا دیده و
دانسته باد صف علم باینکه این عبارت عبارت ذهبی است چنین حرف بر زبان آورده تا که نزد عوام حیثیت
این عبارت برجای خویش نماند و برایشان ثابت نشود که ذهبی توهین حدیث نجوم و حکم بوضع آن کرده فوا اسفاه
که چنین ناپاکی ها و خیانت را پیش نظر نهاده از مواخذه یوم الحساب نترسیده و عجب تر انست که باوصف
ارتکاب چنین تلبیسات و تدلیسات و تلمیعات صیدانداری المرء یقیس علی نفسه و کل احد یعد غیره من جنسه
و بالاخوانی و درازنفسی مخاطب فیدی است که میفرماید که ولش بی اختیار میخواست که بیاید جواب این
عبارت میزان دو سه جز نویسد لیکن عذر عزم جناب مصنف بر رحیل بسوی عتبات مقدسه که از الطف الشرف
بیرون بسوی ممالک جنوبی تعبیر کرده مانع آمد این هم یاوه و یافه بیش نیست که باوصفیکه چند جا در جواب
این عبارت دست و پا زده هیچ جوابی جز انکار و اصرار بر کذب و افترا صفری نیافته و باز چنین مباهات میکند
که دو سه جز در جواب میخواست که نگارد ای ممکن بود که همین ترهات و خرافات در دو سه جزو دیگر می نگاشت
و تخم زیادت فضیحت ملازمان خود می کاشت و اکاذیب و افترات دیگر بسوی عوام می انداخت و علم نهایت
خفت و ذلت خدام خود می افراشت و جای حیرت است که برین ترهات و خرافات مذکوره مجرد ایعاد تحریر
دو سه جز لزوم شرم از الحق را متفرع می سازد و بر زبان می آرد که پس جای انست که اهل خلاف الخ حالانکه
ارباب انصاف و تمیز نیک میدانند که چون جناب مخاطب درباره حدیث نجوم مصدر تدلیسات و افترات
غریب گردیده یعنی انکار و تحاشی تمام از ثبوت ضعف و وضع ان در کتب اهل سنت کرده و ثبوت آنرا
مثل ثبوت شریک باری دانسته و بکذب و افترا بعض طرق سلیم از عیوب برای ان ادعا نموده و در عبارت
میزان تشکیک نموده و از مفاد صریح ان چشم پوشیده و اعتراض را از تلمیعات دانسته و در باب جواب جز
دعاوی لسانیه حرفی درست ناراسته جای انست که اهل خلاف کلهم اجمعون بتقلید رئیس خویش بلجه عرق
شرم غرق شوند و لکن لیس لهم و لرئیسهم ذلک و انچه گفته که قبل ازین گذشت که روایتی در یک طریق
ضعیف است الخ سخافتش در کمال ظهور است زیرا که ذهبی ا[illegible] یکطریق این روایت می نمود
و دیگر طرق سلیم از عیوب برای ان مسلم می بود [illegible] سیه است حالانکه ذهبی بمجرد
تضعیف این روایت اکتفا نکرده بلکه این حدیث را از بلایای [illegible] الواحد دانسته و گویا گفت
که این حدیث از آفات و بلیات برپا کرده این کذاب برای خلق خدا است که با فترای آن راه ایشان زده

جواب از تمسک [illegible] بعبارت ذهبی برای اثبات افترا و عدم اعتبار حدیث نجوم [illegible]

بیان دلیل مخاطب بر عبارت ذهبی که ضعف بعضی طرق حدیث نجوم معلوم میشود حالانکه صحیح و دیگر طرق جمیع آن [illegible]

۴۹۰

زده برای ایشان و برای خود مصیبتی انگیخته اگر اینحدیث از احادیث صحیحه می بود و بطرق دیگر لائق اعتبار و اعتماد ثابت می گشت چه قسم این حرف بر زبان می آورد که روایت احادیث صحیحه معتمده عین رحمت و عنایت است نه زحمت و بلیت و نکایت بلکه اگر اینحدیث از قبیل خرافات و افترات نمی بود و احتمال صحت میداشت و کو همه طرق آن ضعیف و غیر معتمد می بود باز هم ابراز آن بلا یا گفتن معنی نداشت چه احادیث ضعیفه محتمل الصحة واجب التعظیم و التکریم است تعبیر آن به بلایا و مصائب ستمی از جواز ندارد و الحاصل اینکلام ذهبی دلالت واضح دارد برانکه اینحدیث از قبیل اکاذیب واضحه و افترات صریحه است که آنرا عین مصیبت و بلا توان شمرد و مزعوم باطل مخاطب عمدة الافاضل که ذهبی فقط تضعیف بعض طرق آن کرده و از ان ضعف آن علی الاطلاق هم لازم نمی آید چه جا وضع و بطلان از غرائب مزعومات است کما لا یخفی علی الناقد البصیر و لاینبئک مثل خبیر و اگر جناب مخاطب را در صراحت این کلام ذهبی در موضوع و مفتری بودن اینحدیث بجهت قلت تتبع اصطلاحات ایشان و عدم تامل در مدلولات الفاظ ریبی دامنگیر شده بود کاش بدیگر عبارات میزان ذهبی رجوع می آورد که ازانجا بصراحت تمام بطلان اینحدیث منکشف میشد چه ذهبی جای دیگر اینحدیث را بنص صریح باطل گفته قال فی ترجمة زید العمی نعیم بن حماد ثنا عبد الرحیم بن زید العمی عن ابیه عن سعید بن المسیب عن عمر مرفوعا سالت ربی فیما اختلف فیه اصحابی من بعدی فاوحی الله الی یا محمد ان اصحابك عندی بمنزلة النجوم بعضهم اضوء من بعض فمن اخذ بشیء مما هم علیه من اختلافهم فهو عندی علی هدی فهذا باطل انتهی و ازین کلام بدلالت مطابقی بطلان و کذب اینحدیث ثابت میشود و کنایت و اصطلاح را که موجب ارتیاب جناب مخاطب و دیگر شرکائی متبحرین او شود مدخلی نیست و نیز وضع و افترا و ضعف و بی اعتباری این حدیث از شرح شفا هم بر می آید چنانچه شهاب الدین خفاجی در نسیم الریاض شرح شفاء قاضی عیاض میفرماید و قال صلی الله علیه و سلم فی حدیث اخر رواه الدار قطنی و ابن عبد البر فی العلوم من طرق باسانید کلها ضعیفة حتی جزم ابن حزم بانه موضوع و قال الحافظ العراقی کان ینبغی للمصنف رحمه الله ان لا یورده بصیغة الجزم و ما قیل من انه لیس لوارد لان المصنف رحمه الله ساقه فی فضل الصحابة و قد استقروا علی جواز العمل بالحدیث الضعیف فی فضائل الاعمال فضلا عن فضائل الرجال لا وجه له لان قوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم

تصریح ذهبی ببطلان حدیث نجوم در میزان

۱۹۴

بطلان حدیث نجوم از شرح شفا

بطلان خفاجی در نسیم الریاض فی شرح شفاء القاضی عیاض این حدیث

۱۲ص
۱۵

بیان خیانت مخاطب در نقل عبارت شوشتری مشتمل بر قدح و جرح حدیث نجوم از شرح شفا

اهتديتم فيه العمل بما فعلوه وقالوه من الاحكام الخ وعبارت بعض شروح شفا جناب قاضي نور الله در احقاق الحق و مصائب النواصب نيز وارد فرموده و ماجراي شگرف اينست كه جناب مخاطب در همين رساله مكاتيب كه حاوي بر مكايد و تلبيسات اعاجيب مي باشد جاي ديگر محصل عبارت جناب شهيد ثالث را كه درباره اينحديث فرموده بغرض نقض آن ترجمه وارد كرده وليكن تلبيسي بس غريب در ترجمه آن بكار برده يعني ترجمه عبارت شرح شفا را كه مشتمل بود بر حكم بوضع و ضعف و غير معتمد بودن اينحديث نزد ائمه اهل سنت ساقط كرده بجاي آن فقره مختصره مزوره از طرف خود ايجاد كرده نهاده چنانچه عنقريب بر عارف اسلوب كلام و ماهر احاديث حضرت سيد الانام اشكالي در ينحديث بنظر نمي آيد اگرچه متعصبين قوم هوسها پخته باشند پس جهلات ايشان بمجرد نظر ازهم مي پاشد اگر باور نيايد بايد بتقرير شهيد ستري كه جامع هفوات اوست متوجه شود وانچه بقدر ضرورت نيز و تبرئش كنم بگوش دل بشنود محصل تقريرش در عبارت مطنبه آنكه آثار وضع در بر سيماي اينحديث لمعان ظهور دارد چه خطاب اقتديتم و اهتديتم بخصوص صحابه باشد يا بالعموم لازم مي آيد خلاف صراحت كه اصحاب خويش را فرموده باشند كه اصحابي كالنجوم الخ واگر مراد غير صحابه باشند دليلي براي تخصيص دركار است و استحسان و قياس پيش نميرود و راويان اينخبر خود اصحاب اند بلكه خبر مذكور در روايت عمر محصور و چون روايتي درين باب يافته نميشود تخصيص باطل شد وكشف مدعا از شرح شفاي مالكي ميتوان يافت كه در بعضي از اسناد اينحديث بعضي از مجاهيل و برخي متهم بكذب واقع اند و بعد تسليم صحت البته مطلق صحابه مراد نتوانند شد الخ حالا اصل عبارت احقاق الحق بايد شنيد تا پرده از تلبيس و تدليس و خيانت مخاطب معدن امانت برافتد وهي هذه واما ما رواه من حديث اصحابي كالنجوم ففيه من آثار الوضع والبطلان ما لا يخفى لان ذلك القول لا يخلو اما ان قاله النبي صلعم لاصحابه وغيرهم او قاله لاصحابه دون غيرهم او قاله لغير اصحابه فان قالوا انه قاله للصحابة وغيرهم او قاله الصحابة دون غيرهم قلنا فهل يستقيم في الكلام الفصيح المحكم ان يقول لاصحابه اصحابي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم وان قالوا انه قاله لغير الصحابة قلنا لهم هل يعلم خبر بهذا معروف مجمع عليه ام هو شيء تخصونه باستحسان عقولكم وارائكم لان الصحابة هم الذين رووه ولا بل انما رواه عمر فلو كان قاله لغيرهم لكان قد ذكروا ذلك الخبر وكانوا يقولون او يقول ان رسول الله قال لجميع من اسلم غير الصحابة

غير الصحابة اصحابي كالنجوم الخ ولما لم يكن في نقلكم شيء من هذا التخصيص بطل ادعاءكم في ذلك ومما يكشف عن ذلك ما ذكره شارح كتاب الشفا للقاضي عياض المالكي حيث قال اعلم ان حديث النجوم بايهم اقتديتم اهتديتم اخرجه الدارقطني في الفضائل وابن عبد البر في العلم من طريقه من حديث جابر وقال هذا اسناد لا يقوم به حجة لان الحارث بن غصين مجهول ورواه عبد بن حميد في مسنده من رواية عبد الرحيم بن زيد عن ابيه عن ابن المسيب عن عمر قال البزار منكر لا يصح ورواه ابن عدي في الكامل من رواية حمزة بن ابي حمزة النصيبي عن نافع عن عمر بلفظ بايهم اخذتم بقوله بدل اقتديتم واسناده ضعيف لاجل حمزة لانه متهم بالكذب ورواه البيهقي في المدخل من حديث ابن عباس وقال متنه مشهور واسانيده ضعيفة لم يثبت منها في هذا الباب اسناد وقال ابن حزم انه مكذوب موضوع باطل وقال الحافظ زين الدين العراقي وكان ينبغي للمصنف ان لا يذكر هذا الحديث بصيغة الجزم لما عرف من حاله عند علماء الفن انتهى كلام شارح الشفاء وهو كاف شاف في الرد على اهل الشقاء

۴۹۳ پس این عبارت شرح شفا بچشم امعان دیدنی است که چه اهتمام تمام در توهین و رد و ابطال این حدیث از آن ظاهر است زیرا که قطع نظر از تضعیف اسانید خاصه آن که از دارقطني وابن عدي آورده تصريحاتي دیگر دران مذکور است که دلالت بر ضعف و سخافت و بی اعتباری آن علی الاطلاق میکند اولا از بزار آورده که او درباره این حدیث گفته منکر لا یصح و پر ظاهر است که این کلام دلالت واضحه دارد بر غیر معتمد بودن آن علی الاطلاق بلکه دلیل کذب و اختلاق آنست کما ظهر مما نقله ابو حیان وثانیا از بیهقی نقل کرده که او بتصریح تمام گفته که متن این حدیث مشهور است لیکن اسانید آن ضعیف است و چیزی از ان اسانید درین باب ثابت نشده وثالثا از ابن حزم آورده که او بصراحت باز گفته و جواهر زواهر سلک بیان سفته که این حدیث مکذوب موضوع و باطل است این تشدید و تاکید ملاحظه کردنی است که بر محض یک لفظ ازین الفاظ که بانفراده کافی بود در اثبات موضوعیت آن اکتفا نکرده سه الفاظ مترادفه متقاربه بهم آورده و این یک وجه ثالث را بمنزله سه وجه توان گفت ورابعا خاتمه افادات برین کلام بلیغ نموده که محصلش آنست که زین الدین عراقی که زینت علمای قوم است راه نصیحت و خیرخواهی با قاضی عیاض پیموده و بمقتضای الدین النصیحة کلمت تشنیع و بهانه نکیر بر آنچه ناصح مشفق بگوید بسیر ارشاد کرده

طعن پنجم

که لائق حال مصنف نبود که چنین حدیث واهی را بصیغه جزم ذکر نماید و باب بی تمیزی بر خود کشاید زیرا که حالیکه این حدیث نزد علمای فن وارد و شنیدی در سخافت و کذب و ضعف و اختلاق و بطلان آن نزد ائمه فن دیدی و بحمد الله هر یک ازین وجوه اربعه وجهی است کافی در ثبوت ضعف و عدم اعتماد این حدیث پس تلبیس و تدلیس مخاطب که باتباع وساوس ابلیس جسارت بران نموده ملاحظه باید نمود که چه قباحت و سینه زوری بکار برده که چنین بیان مشبع طویل الذیل را که بیخ و اساس این حدیث را بر میکند بلکه از جمله احادیثش برآورده بزمره افترات و اکاذیب می افکند و بصراحت تمام دلالت دارد بر ضعف و بی اصل و بی اعتبار بودن ان و بوضوح مالاکلام تصریح میکند باینکه ان لائق نیست که بر سبیل جزم و قطع مذکور شود در این فقره مختصره مزوره گنجانیده که در بعضی از اسناد این حدیث بعضی از مجاهیل و برخی متهم بکذب واقع اند انتهی بقدر انصاف باید داد که ایا کلام شارح بنداء جهوری تصریحات واوضح توضیحات دلالت بر عدم اعتباری و واهی و سخیف بودن این حدیث علی الاطلاق بلکه موضوع و مفتری بودنش دارد یا فقط کلام در بعض اسانید این حدیث ازان مستفاد است و هیچ میدانی که علاوه بر اخفای عیوب خانگی خود و ناگواری بتفوه تضعیف و توهین و ابطال و افساد این حدیث دگر چه چیز مخاطب را باعث برین تلبیس و تدلیس و خیانت و حذف و اختصار گردیده همانا این است که چنانچه دانستی جناب مخاطب از غایت خوش فهمی برای قیل و قال علمای حدیث و ناقدین رجال درین حدیث چنین جوابی بی سر و پا تراشیده اند که بعض اسانید این حدیث ضعیف است و متهمین بکذب و وضع دران واقع شده اند نه در جمیع طرق ان و از مروی بودن حدیثی ببعض طرق ضعیفه عدم اعتبارش مطلقا لازم نمی آید و ظاهر است که اگر باین جواب باوصف نقل عبارت شرح شفا بعینه متشبث میگردیدند عوام هم فضلا عن الخواص پی باختلال حواس شان می بردند و قطعا و یقینا میگفتند که این جواب حتما باطل است زیرا که در عبارت شرح شفا بصراحت تمام بی اعتبار و بی اصل بودن این حدیث علی الاطلاق مذکور است بلکه موضوع و مکذوب و باطل بودنش مسطور است لهذا برای ترویج خرافت خود پیش عوام و تطییب قلوب معتقدین لئام بر تحریف عبارت شرح شفا جسارت کردند و از ذکر محصلش هم دل دزدیده یکفقره مختصره موافق خواهش خود و از این عبارت طویله نهادند و از مواخذه اهل حق اصلا نترسیدند بلکه این هم خیف نکردند که قطع نظر از مواخذه اهل الحق البعض معتقدین خدام هم اتفاقا رجوع باحقاق الحق نماید و بتحقیق حال

صح

494

وبتحقیق حال پی برد و بر عبارت شرح شفا واقف شود و باز این تلبیس سامی ملاحظه نماید و این خرافت
صریحه را که جوابش قرار داده اند به بیند در حق سامی چها خواهد گفت و بر این خیانت و تدلیس چها
پیچ و تاب که نخواهد خورد و بجای دعای خیر که طلب آن در دیباچه مثوبات کرده بالعکس چها دعای
بد که نخواهد نمود و بحیرتم که مخاطب را نقل عبارت علامه شوستری بهوس نقض و رد آن چه ضرور بود اگر
مرد میدان بود و در دعاوی سخیفه خود صادق اصل عبارت شرح شفا نقل کرده پا در میدان جواب
میگذاشت و در ازای آن کلامی متین می آراست و هرگاه از نقض و رد تمام کلام عاجز و درمانده
بود دلیس چرا مهجر سکوت بر سر نکشیده و چرا بمقابله علمای اهل حق در آمده و در نقل کلام خصم راه تلمیع
و تدلیس رفته و آنچه از جواب آن در کل عجز فرو مانده آنرا ترک کرده و از تعرض بآن دل وا زده بالجمله مقتضای
حزم آن بود که از تعرض بکلام علامه شوستری راسا اعراض میکرد و جان را بسلامت می برد بلکه اگر
کسی اجمالا متعرض باینکلام میشد باز هم دم در میکشید و از تعرض بجواب آن اعراض می ورزید تا باین
فضیحت مبتلا نمیشد نه آنکه بی وجه بدون آنکه کسی ذکر آن بمیان آرد برای محض اظهار فضل و کمال خود متعرض
۴۹۵ آن شده و باز از جواب آن اعراض نموده بلکه در نقل آن خیانت صریح فرموده اری اگر متعرض کلام
احقاق نمیشد عوام کی میدانستند که جناب مخاطب بجوانب و اطراف مقام احاطه تام نموده تقاریر
شیعه را راسا هباء منثورا ساخته زیرا که جامع تقریرات اهل حق تقریر علامه شوستری باظهار اوست
هرگاه نزد ایشان جناب مخاطب بابطال آن پرداخت همه تقریرات ایشانرا باطل ساخت و از اینجا
ارباب تعمق و انصاف قطعا بعلم الیقین میدانند که مخاطب هرگز احقاق حق و التزام انصاف
و اعراض از اعتساف منظور ندارد بلکه غرض او محض تلمیع در نظر عوام است تا آنکه استدلالی و حجتی
که در کلام اهل حق مذکور می باشد از ذکر اهم اعراض میکند و بتلخیص بلکه تحریف و مسخ و تصحیف آنرا
در شکم فرو میبرد پس چه جا که باشکالات غیر مذکوره در کلمات اهل حق تعرض کند و آنرا علی نهج
المناظره تقریر نماید چنانچه از غایت بی باکی با وصف این همه کوچک دلی دعای آن دارد که او اشکالات
را از طرف اهل حق بطریق مناظرین تقریر میکند و جمیع خدشات که در هر مقام وارد میشود خود ذکر آن نموده
برد آن می پردازد و عجب ترانست که مخاطب با آنکه بملاحظه عبارت شرح شفا که مشتمل است بر حکم بوضع
و بطلان و کذب حدیث نجوم نموده باز در رد تقریرات اهل حق که برای الزام مخالفین وارد کرده اند الفاظ

سخیف بر زبان می آرد و دعوی عدم ورود اشکال بران بهانکه بی سنگام میسر آید و بنا بر زعم او لازم
می آید که امام احمد بن حنبل و بزار و ابن حزم و امثالهم که حکم بوضع و کذب این حدیث کرده اند عارف اسلوب
کلام و ماهر احادیث حضرت سید الانام نباشند که چندان اشکال را دران بخاطر آورند که حکم بکذب و وضع
آن کردند بلکه از متعصبین عوام و معاندین طغام باشند که هوسها پخته یاوه ها گفته اند و مهملاتی بر زبان آورده
که بمجرد نظر ازینهم پاشد جای حیرت است که مخاطب بر اهل حق بجهت آنکه بنصرت اقوال و افادات ائمه او در تحقیق
در تبیین وضع این حدیث بنا بر اصول اهلسنت داد طعن و تشنیع میکند و سخائف ترهات بر زبان می آرد
و مشیدند که این همه از کجا تا بکجا میرسد یعنی اینهمه خرافات و تشنیعات او ارواح طیبه امام احمد بن حنبل و بزار
و ابن حزم و غیر ایشان را از اکابر و اماجد ائمه اهلسنت می رنجاند و عظام رمیمه مقدسه ایشان را آزار رساند
بالجمله از جناب مخاطب و دیگر معاصرین متاخرین چه نام برم و چه شکایت بر زبان آرم زیرا که کابلی که پیر مغان
متکلمین قوم است و این بساط مناظره او گسترده و رونق دین و اسلام بتفوه هفوات سخیفه او برده و حرف
زدن را بمقابله اهل حق او آموخته و این چراغ قیل و قال را او افروخته و معاصرین هم از قبا سهم بخرافات او
دست میزنند و افادات او را حلق تقلید انگاشته در هر مبحث پیش نظر می نهند آنچه در باره حدیث ۴۹۶
نجوم هوسها پخته و یاوه ها گفته غیر نگاه خلائق است زیرا که با وصفیکه ائمه و اکابر اهلسنت توهین و تضعیف
و رد و ابطال آن کرده اند تا آنکه امام احمد بن حنبل و بزار و ابو حیان و ذهبی تا قدر رجال آنرا باطل و موضوع
و مکذوب دانسته اند و ابن تیمیه از قبول آن سر تافته در مقابله علامه حلی که اهلسنت را بآن الزام داده بود
بر قدان برخواسته و گفته که این حدیث غیر صحیح است و ائمه حدیث تضعیف آن کرده اند و در کتب معتمده
یافته نمیشود و ابن حجر محقق قوم آنرا ضعیف و واهی گفته و بیهقی تضعیف آن نموده و گفته که هیچ یک از اسانید
آن ثابت نشده و زین عراقی ذکر آنرا بسبیل جزم بعید از حزم دانسته مناسب حال مصنف شفا
انگاشته باز کابلی از اقوال ائمه و اکابر خود خبری نگرفته آنرا در دلائل تحقیقیه و الزامیه حقیت مذهب
باطل خود ذکر کرده و کمر را بر اثبات آن چست بسته و زمام اختیار از دست داده سر در بیابان
هرزه گوئی نهاده چنانچه میسراید الخامس ما رواه البغوی و رزین بن معویة العبدری
عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلعم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
و رواه ابن عدی فی الکامل بلفظ بایهم اخذتم قال البیهقی متنه مشهور و

روايا باسانيد متنوعة يرتقي بها الى درجة الحسن فالحديث حسن وقد رواه غير
واحد من علماء الامامية منهم محمد بن بابويه القمي وتلميذه ابن المعلم الملقب عندهم
بالمفيد وصححه وصنف فيه كتابا سماه كتاب مسئلة معنى قول النبي اصحابي كالنجوم
بايهم اقتديتم اهتديتم واورد فيه البطلات وارتكب في تاويله التكلفات ورغب
عن الحق وجنح الى الباطل جنوح الثمل الى حسو الناطل قاتله الله من قباع هو احمق
من قباع وقد اقتدى بهم اهل السنة والجماعة فهم راشدون مهديون وسائر الفرق
ضالون مضلون هذا والمراد من الاصحاب من لازمه عليه السلام من المهاجر
والانصار وغيرهم غدوة وعشية وصحبه في السفر والحضر وتلقي الوحي منه طريا
واخذ عنه الشريعة والاحكام وادب الاسلام وعرف الناسخ والمنسوخ
كالخلفاء الراشدين وغيرهم لا كل من راه مرة او اكثر السادس ما اخرجه البيهقي في
المدخل عن ابن عباس والدارقطني في الفضائل وابن عبد البر في العلم عن جابر وعبد بن
حميد في مسنده عن عمر والدارمي وابن ماجة والعبدري في الجمع بين الصحيحين عن عمر
بن الخطاب ايضا والسجزي في الابانة وابن عساكر عن عمر والحاكم وقال صحيح واقره قال
قال رسول الله صلعم سالت ربي عن اختلاف اصحابي من بعدي فاوحى الله الي يا محمد ان
اصحابك عندي كالنجوم في السماء بعضها اقوى من بعض وفي رواية اضوء من بعض ولكل نور
فمن اخذ بشيء مما هم عليه من اختلافهم فهو عندي على هدى وفي معناه الخبر المتقدم
المتفق عليه والاقتداء بهم اهتداء والمقتدي بهم اهل السنة فهم مهتدون ومذاهبهم حق
ومذاهب سائر الفرق باطلة انتهى اينست افادات عمده اكابر محققين ومتبحرين قوم كه امثال اين احاديث را
كه ايشان موضوع ومكذوب وباطل ميدانند بمقابله اهل حق ثابت كردن خواهند وبمفاد الغريق يتشبث
بكل حشيش بهر رطب ويابس دست اندازند وشترگربه بلكه تنها گربه بمقام احتجاج آرند حال روايت از ين
انفا شنيدي كه گو آنرا در تجريد الاصول وارد كرده ليكن در اصول پيدا نميشود وبغوي از ينجا بر داشته
در مصابيح منظم كه محققين موضوعات عديده دران ثابت كرده اند مندرج ساخته وذكر قابل روايت
نمودن ابن عدي آنرا در كامل كه موضوع است براي كه معتقد بوده بخوبي تجربه تصريح سيد علي السمهودي

٧٩٧

بان دلیل ضعف انست خود دلیل کامل برای وهن و سخافت این حدیث پیش کرده نست مگر انرا نشنیدی
که شارح شفا تصریح کرده که در کامل آنرا از طریق حمزه روایت کرده و او بتصریح ارباب رجال متهم بالوضع والکذب
است و ابن عدی خود هم تصریح کرده که عامه انچه او روایت کرده موضوع است پس ازینجا مقدار عقل و غور
و دین و دیانت کابلی باید دریافت که بغرض تخدیع عوام بمحض نسبت این روایت بابن عدی اکتفا میفرماید
و از قدح و جرح او در راوی آن حرفی برزبان نمی آرد و احتجاج بکلام بیهقی که کابلی در نقل آن قصه پژمرده تجدید
را در احتجاج بایه لا تقربوا الصلوة بر ممنوعیت نماز رونقی تازه بخشیده و از راه دیانت بر بعض آن اقتصار
کرده سر سید عجائب است که بیچاره بیهقی خود تصریح کرده که و متن این حدیث غیر متین علی زعمهم مشهور است
لیکن اسانید آن واهی است و هیچیک ازان در یقین ثابت نمیشود پس کمال حزم و احتیاط و نهایت فراست و
دانشمندی کابلی است که بر بعض کلام بیهقی اکتفا کرده بان احتجاج نموده و از تصریح صریح او بر ضعف و عدم
ثبوت آن قطع نظر کرده هیهات حال امانت و دیانت این بزرگان که در نقل کلام اعلام خود چنین خیانتها
میکنند و راه بیچاره عوام میزنند پس خیانات او در نقل کلام خصام چها خواهد بود و قد انکشف ولله
الحمد بتبیین اعلامنا الکرام حقیقة تخدیعاته حیث ظهر واخیاناته لما تصل والنقض ۴۹۸
خرافاته و کاش بر این خیانت اکتفا میکرد و این سیئه بوری ملاحظه باید کرد که ادعا میفرماید که بیهقی آنرا
باسانید متنوعه روایت کرده که بان مرتقی میشود بدرجه حسن سبحان الله بیچاره بیهقی که مخرج انست برین
تحقیق انیق که بخاطر بهتان باثر کابلی رسیده متفطن نگردیده که ادعای اعتماد و اعتبار آن میکرد و از
توهین و تضعیف ان کف لسان مینمود و همچنین دیگر محققین و منقدین بران مطلع نشدند و کابلی با آن و ارسید
مگر ایشان این عصبیت و عناد که کابلی را بجهت مقابله اهل حق رو داده کی میداشتند که همت را همه تن
بسوی تصحیح هر باطل می گماشتند و این ضرورت تصحیح مذهب باطل که کابلی را رو داده کی بر سر ایشان
افتاده ایشان فارغ بال از اثبات حقیت مذهب باطل خود داشتند و آنرا بنای مرصوص می انگاشتند
و استدلال را بران تحصیل حاصل می پنداشتند لهذا بی باکانه انچه می خواستند می گفتند و چون چشم کابلی
بملاحظه افادات اهل حق و اشد او را این هوای باطل در سر افتاد و چون از دلائل واقعیه اثری و نشانی نیافت
بر این قسم مهملات دست انداخت بالجمله نصوص و تصریحات ائمه اهل سنت که سابق گذشت برای
تکذیب ادعای بی سر و پای ارتقاء این حدیث بدرجه حسن کافی و وافی است اهل حق را احتیاج بمزید نظر

بعُوث نظر در رجال این طرق وقدح آن باقي نیست واما انچه کابلي ذکر کرده که ابن بابویه قمي روایت
اینحدیث کرده پس البته صحیح وواقعي است کما علمت انفا لیکن بحیرتم که او را ازان چه سود است چه
ابن بابویه چنانچه اینحدیث روایت کرده همچنان همراه آن تفسیرش هم نقل کرده وان تفسیر توهم باطل
او را بیخ میکند ومراد واقعي حدیث را بیان مي نماید وهمین تفسیر مروي بحمد الله جواب شافي است اصلا
بتاویلي وتوجیهي دیگر نیست چه امر واقعي همانست واگر کلامي دیگر گفته اند بر سبیل تنزل بنا بر مزید الزام
وافحام گفته اند وانچه کابلي ادعای بطلان تاویلات شیخ مفید نموده پس چون مجرد ادعاست صلاحیت
اصغا ندارد مي بایست که اولا ان تاویلات نقل میکرد وبعد ان بعیان متین بطلان ان ثابت مي ساخت
بعد ازان هرچه میخواست میگفت والا زبان در دهان هر کس است هر چه خواهد بگوید کسي زبان کسي نتواند گرفت
وزبان درازي ویاوه گویي که در حق شیخ مفید بقلم خرافت رقم سپرده دلیل کمال تحیر اوست وواقعي است
که برین بیهوده سرایي جز او کسي استطاعت ندارد وکي کسي را ممکن است که چنین سب وشتم باین عبارت بلیغ
وفصیح ادا تواند کرد وچگونه جناب او را باین تشنیعات یاد نکند که جناب او جانهاي ائمه سنیه را
بمناظرات ومباحثات در عذاب الیم انداخته بود وموت انجناب راحت خود میدانستند وغنیمت
وقت مي شمردند کما یظهر من تاریخ الیافعي وغیره واستدلال کابلي باینحدیث بعد حمل ان بر صحابه بر حقیت
مذهب سنیه وبطلان سائر مذاهب از غرائب افادات است زیرا که بنا بر مزعوم سنیه معناي حدیث اینست
که بهر کس از صحابه که اقتدا واقع شود موجب اهتدا است وحال انکه اینمعني بیخ مذهب سنیه میکند زیرا که سعد
بن عباده قطعا امامت ابي بکر را صحیح ندانسته واز بیعت او ابا کرده وتا اخر حیات خود تارک بیعت او بوده
چنانچه باعتراف ثقات ایشان ثابت است کابن تیمیه في المنهاج وابن الاثیر في اسد الغابه والرازي في
نهایة العقول وعبد العلي في شرح المسلم پس بنا برین اعتقاد بطلان خلافت ابي بکر موجب اهتدا خواهد
بود والحق در این اعتقاد مهتدي پس اینحدیث بنا برین معناي که کابلي واخوانش اندیشیده اند نیز
بحمد الله دلیل حقیت مذهب الحق خواهد بود وخرافات وتشنیعات ایشان را بر این مذهب باطل خواهد
ساخت وبطلان اعتقاد شان را ببطلان این مذهب واضح خواهد کرد واما معنایي که براي اصحاب ذکر
کرده پس وجهش غالبا انست که بلزوم اشکال عویص در باره لزوم اهتدا باقتداي صحابه که بروایات
مستفیضه سنیه مرتکب افعال شنیعه شده اند پي برده ودفع ان نتوانسته مع انه ضربه في بارد الحدید لا ینفع

اصلا فی الخلاص عن الاشکال الشدید چه جمعی از صحابه که باین صفات موصوف بودند نیز افعالی بر روی
کار آورده اند که بسماع آن اهل ایمان را قشعریره میگیرد چه عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و خالد بن الولید
و معاویه و من معه من المهاجرین و الانصار و غیر ایشان آنچه کرده اند خود معلوم عالمیانست با آنکه
بوصف هجرت یا نصرت و صحبت سفر و حضر غدوه و عشیه و تلقی وحی و اخذ شریعت و احکام و اداء
اسلام الی غیر ذلک نزد سنیه موصوف بودند پس بنا بر مزعوم کابلی لازم آید که اقتدا بایشان هم
موجب اهتدا باشد و مقاتله نفس رسول و سب زوج بتول و سم ریحانة النبی و السرور و الفرح
بقتل الوصی و خلع امیر المومنین من الخلافة و تقلیدها و اسی اهل الجلافة و عداوة اهل البیت
النجباء و لعن الاصحاب الکبراء همه العیاذ بالله عین هدایت و رشاد بنص سرور انبیای امجاد
باشد اعوذ بالله من ذلک که نمی پندارم که احدی از اهل اسلام بر التزام این کفریات جسارت کند
لیکن اغلب که متعصبین قوم را که راه تصحیح حدیث نجوم می سپارند و تفسیر صحیح مروی بطرق اهل الحق گوش نمی‌دهند
بمحمل صریح البطلان فرود می آرند کالکابلی و من حذا حذوه و نحا نحوه من اتباعه و اسلافه
و اعوانه و انصاره در پرده حمایت همین ملاعنه در سر افتاده و در مجاهرت بان از اسلام سر پیچیده
باین وسیله اوای آن کرده اند و گو باین خرافات و هفوات تایید و تسدید اصل مذهب خویش نمایند و مبالغه
در تاسیس و تاکید آن فرمایند لیکن این هم نمی فهمند که بنا برین خرافت که هرگز عاقلی بان متفوه نمیشود
خللی بین در بنیان نحیر مرصوص ایشان که بصرف اعمار عزیزه تشیید آن کرده اند یعنی عدالت صحابه کلهم
نیز از پا در می آید و این اصل اصول ایشان بطلان میگراید زیرا که درینصورت اعتقاد فسق و فجور صحابه
بتقلید خلیفه ثانی و من تبعه درباره خالد بن الولید و اعتقاد نفاق جمعی از ایشان کما ینطق به من قصة
الافک و قصة حاطب هم موجب اهتدا خواهد شد عجب است که کابلی تاویلات اهل الحق را بلا دلیل
بطلان و تکلف منسوب ساخته حالانکه ایشان را حاجتی بتاویلی نیست که تفسیر خود جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله این حدیث را بحمد الله در دست ایشان موجود است و اگر چیزی بغیر آن گفته اند محض
بنا بر الزام است و خود در تاویل این حدیث خبط عشوا پیش گرفته این قیود ایجاد ساخته و اصلا دلیل
آن بیان نکرده که کدام دلیل عقل و نقل دلالت دارد بر این تخصیص جز آنکه محض تشهی نفس آنچه را موجب
خلاص از تشنیعات و احتجاج اهل الحق پنداشته از طرف خود افزوده فقد صدق علیه انه اورد

اورد البطلات وارتكب التكلفات ورغب عن الحق وجنح الى الباطل جنوح المثل الى حسو الباطل قاتله الله من قباع هو احمق من قباع وقد اقتدى بهم اى بالصحابة المذكورين فى الحديث اهل الحق فهم راشدون مهديون وسائر الفرق ضالون مضلون فان المراد من الاصحاب هنا اهلبيته عليه وعليهم الصلوة والسلام لا غيرهم من المهاجرين والانصار وغيرهم واما حديثيكه كابلى در دليل سادس ذكر كرده پس همان حديث اول است كه بتغيير يسير مروى شده چنانچه از افادات سابقه ائمه سنيه بوضوح مى پيوندد كه هر دو را در يك سلك كشيده متحد گردانيده اند وحال آنهم يافتى كه اگرچه بيهقى آنرا در مدخل داخل ساخته واز ابن عباس روايت كرده لكن اين هم تصريح كرده كه اسانيدان ضعيف است ودرين باب هيچ اسنادى از ان ثابت نشده واما روايت دارقطنى در فضائل وابن عبد البر در علم از جابر پس حالش هم بگر شناختى كه خود ابن عبد البر دست از اعتماد واعتبار آن برداشته بصراحت تمام واضح ساخته كه آن اسناديست كه بآن حجتى قائم نشود كه حارث بن غصين مجهول است كابلى درين مقام عجب طريقه پيش گرفته كه از تصريحات ائمه خود بضعف وعدم اعتبار اين روايت غض بصر نموده بهمين روايات مقدوحه شان تمسك آغاز نهاده بر روايت ابن عبد البر حجت مى آرد واز تصريح ابن عبد البر بضعف وسخافت ان روايت اعراض مى نمايد واما روايت عبد بن حميد در مسند خويش از عبد الرحيم پس شارح شفا ببيان شافى كشف عوار ان هم نموده واز بزار كه بتصريح شاه صاحب عمده محدثين است آورده كه ان منكر است وغير صحيح وچگونه چنين نباشد كه عبد بن حميد اين روايت را از عبد الرحيم آورده وحال او ناگفته به كه بنص بخارى متروك است ويحيى تصريح كرده كه كذاب است وگاهى ارشاد كرده كه ليس بشيء وجوزجانى او را غير ثقه گفته وابو حاتم وابو زرعه وابو داود تضعيف وتجريح او كرده اند ففى الميزان للذهبى عبد الرحيم بن زيد ابن الحوارى العمى عن ابيه وغيره قال البخارى تركوه وقال يحيى كذاب وقال مرة ليس بشيء قال الجوزجانى غير ثقة وقال ابو حاتم ترك حديثه وقال ابو زرعة واه وقال ابو داود ضعيف ابو عمار الحسين بن حريث ثنا عبد الرحيم بن زيد العمى حدثنى ابى عن انس مرفوعا كفى بالمرء سعادة ان يوثق به فى الله وعلق له البخارى فى الضعفاء من حديث محمد بن يعلى الهروى ثنا عبد الرحيم بن زيد العمى حدثنى ابى عن انس مرفوعا ايسما يرجو المومن ان يكون فى

ه‍ شاه عبد العزيز در تحفه مى فرمايد ابو بكر بزار كه عمده محدثين اهل سنت است بسند حسن از ابو عبيده بن الجراح روايت كرده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اول دينكم بدء نبوة ورحمة ثم يكون خلافة ورحمة ثم يكون ملكا وجبرية الى آخر الحديث ١٢

[illegible] ميزان الاعتدال [illegible] البخاري قال [illegible] الا الحديث [illegible]

يداه عشرة دراهم فيجدها تسعة فيحزن ثم يعدها فيجدها عشرة فيكتب له بحزنه ذلك حسنة لا يقوم لها الارض روى نعيم بن حماد عن عبد الرحيم عن ابيه عن ابن المسيب عن عمر يا محمد اصحابك بمنزلة النجوم الحديث قلت مات سنة اربع وثمانين ومائة انتهى عبد بن حميد بطريق ديگر هم روايت آن كرده ليكن آنهم مثل اين طريق مقدوح است كه راوي او از ابن معين برابر يك فلس نميداند و بخاري او را منكر الحديث مي فرمايد و بتصحيح ذهبي هر كسيكه بخاري او را منكر الحديث گفته روايت از و حلال نيست و دارقطني او را متروك ميگويد و ابن عدي عامه روايات او را موضوع ميداند قال في الميزان حمزة ابن ابي حمزة الجزري النصيبي عن ابن ابي مليكة ومكحول وطائفة وعنه علي بن ثابت وشبابة وجماعة قال ابن معين لا يساوي فلسا قال خ منكر الحديث وقال الدارقطني متروك وقال ابن عدي عامة مروياته موضوعة قلت له في جامع الترمذي تربوا الكتاب علي بن ثابت عن ابي حمزة النصيبي عن ابي الزبير عن جابر ونهى من نسي ان يسمي على طعامه فليقرء اذا فرغ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] يشفع الرجل منهم في مثل ربيعة ومضر ومن الجنة عسقلان [illegible] عن نافع عن ابن عمر اصحابي كالنجوم بايهم اخذتم بقوله اهتديتم رواه عبد بن حميد في مسنده انتهى واما نسبت اين روايت بابن ماجه پس تهمتي بيش نيست كما عرفت انفا وقد اقر الكابلي بعدم وجدانه فيها مع الفحص والبحث عنه و قطع نظر از ان نسخ سنن ابن ماجه در افاق و امصار دائر و سائر است چه آن از كتب صحاح ايشان است كه باشتهار ان شاهرها صاحب مفاخر نهادند مثل كتب روافض پوشيده در صناديق تقيه نيست حاميان كابلي اين حديث را از ان برآرند و چرا در تقيه مانده از دروغش بر اندود يا در ميدان مردانگي گرايند و بيچاره كابلي و ديگر مقتدايان خود را از دست اتهام براعلام خويش مخلص گردانند و بار منت عظيم بر ايشان گذارند و نسبت نمودن اين حديث بجمع بين الصحيحين عبدري گرباره كذب و افتراي اسلاف خود براي خويش ثابت كردنست چه در صحيحين اين حديث نشاني

٥٠٣

نشانی نیست پس او خیال ان در جمع بین الصحیحین که موضوعش ذکر احادیث صحیحین باشد جز اینکه محمول بر افترا
شود محلی دیگر بزعم ایشان ندارد که جلالت صحیحین حسب دعاوی شان بآن مرتبه رسیده که دست
محرفی و مصحفی بآن نتواند رسید کما یظهر من التحفة والصواعق وغیرهما کو واقع نکند بیان ریا
کما یظهر من مشارق الانوار وغیرها من الاسفار واگر روایت این حدیث در جمع بین الصحیحین
نزد طرفی بسبب آن با عدم صحیحین یا هر دو بیست پس ظاهر که مجرد آن مفید صحت نمی تواند شد با آنکه جمع بین الصحیحین رزین
عبدری دیده و شنیده نشد آری جمع بین الصحاح الستة عبدری که تجرید الاصول هم از آن تعبیر میکنند
معروف و مشهور است و این حدیث را در آن روایت کرده کما دریت سابقا لیکن این هم شنیدی که
این حدیث در اصول صحاح یافته نمیشود و اما ذکر تصحیح حاکم پس جای شرم و آزرم است برای کابلی
که حاکم حدیث انا مدینة العلم و حدیث طیر را هم تصحیح کرده و کابلی بآن گوش ننهاده و در پی هتک ناموس او
افتاده و از راه شآمت نفس و هوای باطل این هر دو حدیث را باطل و مکذوب پنداشته شرط انصاف آنست
که تصحیح حاکم هر جا مقبول او باشد و بدل و جان آن را بخرد و اگر همان حاکم تصحیح فضیلت جناب امیر علیه السلام
نماید هرگز قولش لیاقت اعتنا نداشته باشد و فاضل رشید هم تصحیح و جرح کتاب حاکم بر خواسته
از اعتراض بر صحیحین انگاشته و باین کتاب غیر جهد در عیون اخبار دیده و حسبان کرده و تصریح ساخته که آن
در طبقه ثالثه است نزد اهل محدثین و در شهرت و قبول بمرتبه صحیحین و بقیه صحاح سته و مسند احمد نیست و اکثر
احادیث آن نزد فقها غیر معمول بها است و بعد از عبارت رساله اصول حدیث صاحب تحفه کلام
بستان المحدثین مشتمل بر قدح و جرح مستدرک آن بر موضوعات و معیوب گفتن او بآن جهت نقل کرده و بعد آن
گفته پس هر گاه حاکم منفرد بتصحیح او شده واجب القبول نباشد پس بی ربط دانسته فاضل رشید هم تصحیح
حاکم را لیاقت استنا ندارد و قابل قبول نیست و اما ادعای کابلی که دیگران اقرار بحکم حاکم بصحت این حدیث
کرده اند پس بطلان آن بحکم ذهبی بالجزم و الحتم ببطلان این حدیث در میزان کما سبق انفا ظاهر است چه
حکم حاکم را ذهبی که تعقب حکم او در اکثر احادیث کرده اقرار نمود چسان در میزان حکم ببطلان این حدیث
میکرد بار الها مگر آنکه بگویند که اقرار بصحت سند منافی حکم ببطلان متن نیست لهذا ذهبی با وصف اقرار
بصحت سند این حدیث را باطل دانسته الحاصل اهم مرام در مقام اثبات بطلان و موضوعیت این حدیث نزد
اهل السنت بوده و ان باعتراف ائمه قوم کالبزار و ابن حزم و احمد بن حنبل و الذهبی و ابی حیان ثابت شد

الحال اگر جناب مخاطب و دیگر اولیای کابلی بکد و کاوش و کوشش و کشش طریقی صحیح برای ان پیدا خواهند
کرد علاوه بر آنکه تکذیب و تسفیه و تجهیل ائمه خویش که نصوص بر ضعف و بی اعتباری ان علی الاطلاق مینمایند
خواهند کرد و مزید عنایت را بر ما کار فرما خواهند شد و در تفضیح و تصحیح روات ثقات خود بغایت قصوی خواهند
کوشید و ظاهر خواهند ساخت که کسانیکه نزد ایحضرات بمرتبه در جلالت و اعتماد اند که احادیث ایشانرا
صحیح می پندارند و خود ایشانرا موصوف بضبط و اتقان و عدالت و ثقت و اعتماد و اعتبار می انگارند
حیث یطلها من تعرایفهم للصحیح نیز واضع افترات بر سرور کائنات صلعم بوده اند و مقام تحیر است که کابلی
با آن دعاوی رکیک و سرائیدن ترهات و خرافات غریب و کشیدن خود دوره در زمانیکه چنین حدیثیکه
بنصوص ائمه او باطل و مکذوب و مجعول و منحول و مفتری است تمسک نموده و آنرا بکمال بهجت و انبساط
وارد کرده از دلائل تحقیقیه و الزامیه پنداشته اثبات حقیقت مذهب باطل خود بان خواسته و از تصریحات
علمای فحول و منقدین مقبول خویش سر تافته و تاویل الحق را که تاویلش نتوان گفت که بصراحت تمام
از زبان وحی ترجمان سرور کائنات علیه و آله الاف التحیات منقول است و بجهت آن اصلا اشکالی
پیرامون حدیث نمیگردد مضحکه و سخریه قرار داده و خود آنرا مجملیکه باعتراف مثل بزار که عمده محدثین اوست
باطل است فرود آورده و انرا عین صواب و مسئله لاجواب دانسته حیرانم که اگر کابلی از راه قصور باع و قلت
تتبع بمصنفات اکابر خویش بر نخورده چرا با فادات علامه شوستری که اکثر آنرا مطمح نظر بصیرت خویش
میداشت رجوع ناورده و از آنجا حقیقت حال ندریافته لیکن چه عجب است از وقاحت قوم که با وصف
اطلاع بران باز اینخرافات چا دیده باشد چنانچه جناب مخاطب با آنکه برای العین افادات آنجناب را دیده
باز مسالک مسلک کابلی رادعای سلامت این حدیث از قدح و جرح و ضعف و سخافت گردیده و ثبوت
وضع و بطلان آنرا نزد سنیه از غایت دیانت و امانت محال و باطل گفته حیله خلاص و جا بجری در کنار
و افترا و بهتان و دروغ بیفروغ منحصر فهمیده و نار را بر عار اختیار ساخته بلکه هر دو را جمع کرده با وصف
علم بامر واقعی از اقرار بحق سر تافته و با وصف خیانت و علم بعیوب خانگی دلیرانه مثل اهل سلامت و دیانت
و براءت رجز خوانی و بلند آهنگیها پیش گرفته و بتلبیس بی ثبات گردیده و از انکشاف حقیقت امر
نترسیده شاباش و آفرین کار مردان همین است ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند قوله و ائمه اهل
انکتاب الی الخ اقول مقبول نمودن ائمه هدی انکتاب از مبتدا تا منتهی بالقطع غیر ثابت است بلکه باسناد

۵۰۴

باسناد صحیح هم عجم مروی اری تصدیق حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه وعلی ابائه الطاهرین از ابا سناد ضعیف
مروی گشته چنانچه سابقاً دانستی **قوله** جامع آن نسخ الخ **اقول** کو بودن سلیم از کمل اصحاب اطیاب جناب
امیر المؤمنین علیه السلام واقعی باشد لیکن نمیدانم که مخاطب از کجا ثابت کرده زیرا که غایت انچه در کتب
رجال مذکور است اینست که سلیم از اصحاب جناب امیر علیه السلام و اولیا و محبان آنحضرت بوده واما قید کمل
پس در ین کتب غیر مذکور است واگر جایی دیگر بنظر مخاطب رسیده پس تعیین آن لازم **قوله** علاوه بسیاری
از واقعات که از زمان امامت آنجناب تا امامت امام باقر علیهما السلام بر سدی کار آمده سلیم بچشم سر دیده
اقول گمان مخاطب که سلیم ادراک زمان کرامت نشان امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام نموده چنانکه
در ما بعد میدانی از اغلاط فضیحه و اوهام صریحه است که موجب انکشاف حال مهارت جناب مخاطب با کمال
واطلاع او بر احوال رجال گردیده زیرا که سلیم بن قیس در زمان امام زین العابدین علیه السلام از ین عالم
فانی بعالم جاودانی انتقال کرده حیرتم میربا ید که مخاطب را جزم و یقین بر این معنی از کجا بهم رسید
تا مثل مشهور صادق آمد که شاه صاحب و راسی کشف و کرامات در علم تاریخ هم ید طولی دارند **قوله** و
کلینی از زبان دیگر شنیده **اقول** اگرچه کلینی از زبان دیگران شنیده لیکن ان دیگران بچشم خود دیده بودند
یا از زبان معصومین شنیده بودند هذا مع قطع النظر عن الاسناد الی سلیم ومن روی عنهم
ثقة الاسلام واما بالنظر الیه فالحال مختلف کما لا یخفی علی اولی الافهام فان اسناد بعض
احادیث الکافی فاضل علی اسناد کتاب سلیم واسناد بعضها مفضول فالحکم بترجیح
احد الجانبین علی الاطلاق لا یصلح القبول **قوله** و برای مزید اعتماد و دفع اشتباه مردم
و تحقیق حقیقة الامر الخ **اقول** اگر غرض مخاطب اینست که در اعتقادات صدوق و صحیفة المتقین تحقیق نمودن
سلیم از حسنین علیهما السلام احادیث کتاب خود را که دران بحث میرود مذکور است فهو ممنوع بلکه انچه ازان
ثابت میشود دانست که سلیم از جناب امیر المؤمنین علیه السلام وجه اختلاف مردم در حدیث استفسار کرده و آنجناب
کلامی طویل در وجه اختلاف مردم بیان کرد سلیم همین حدیث خاص جناب امیر را بخدمت حسنین علیهما السلام
عرض کرد و ایشان تصدیق سلیم در بیانش فرمودند پس ازین معنی هرگز تصدیق تمام کتاب سلیم ثابت نمیشود
واگر غرض خدامش اینست که تصدیق همین یک حدیث خاص ازان ثابت میشود پس آنرا با بحث از کتاب سلیم
که دران ورای این حدیث احادیث بسیار مذکور است و غرض مخاطب متعلق باثبات قطعی الصدور بودن

تمامی اثبت مناسبت نیست و نیز اگر جناب مخاطب بدستور سابق ایهام اینمعنی منظور نظر داشته که سلیم العیاذ
بالله بر محض ارشاد فیض بنیاد جناب امیر علیه السلام اعتماد نکرده و از راه شک و ریب در صدق آنجناب معاذ الله
من ذلک عرض این حدیث بخدمت حسنین علیهما السلام کرده پس آنهم از اوهام صریحه و اغلاط قبیحه است چنانچه
از ملاحظه اصل عبارتش واضح است و بنابر مزید توضیح اصل عبارت اعتقادات صدوق در اینجا نوشته می آید
وهی هذه ما روی عن سلیم بن قیس الهلالی انه قال قلت لامیر المومنین علیه السلام انی سمعت
من سلمان ومقداد وابی ذر شیئا من تفسیر القران ومن الاحادیث عن النبی صلعم غیر ما فی ایدی
الناس وسمعت منک تصدیق ما سمعت منهم ورایت فی ایدی الناس اشیاء کثیرة من تفسیر
القران ومن الاحادیث عن النبی صلعم وانتم تخالفونهم فیها وتزعمون ان ذلک کله باطل فتری الناس
یکذبون علی رسول الله صلعم متعمدین ویفسرون بارائهم قال فقال علی ع قد سالت فافهم الجواب ان فی ایدی
الناس حقا وباطلا وصدقا وکذبا وناسخا ومنسوخا وخاصا وعاما ومحکما ومتشابها
وحفظا ووهما وقد کذب علی رسول الله صلعم علی عهده حتی قام خطیبا فقال ایها الناس قد
کثرت الکذابة الکذب علی فمن کذب علی متعمدا فلیتبوء مقعده من النار ثم کذب علیه
من بعده وانما اتاکم الحدیث من اربعة لیس لهم خامس رجل منافق مظهر للایمان متصنع
للاسلام لا یتاثم ولا یتحرج ان یکذب علی رسول الله صلعم متعمدا فلو علم الناس انه منافق کذاب
لم یقبلوا منه ولم یصدقوه ولکنهم قالوا هذا صحب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم وراه
وسمع منه فاخذوا عنه وهم لا یعرفون حاله وقد اخبر الله تعالی عن المنافقین بما
اخبر به ووصفهم بما وصفهم فقال عز من قائل واذا رأیتهم تعجبک اجسامهم وان
یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة ثم تفرقوا بعده فتقربوا الی ائمة الضلالة والدعاة
الی النار بالزور والکذب والبهتان فولوهم الاعمال واکلوا بهم الدنیا وحملوهم علی رقاب
الناس وانما الناس مع الملوک والدنیا الا من عصمه الله تعالی فهذا احد الاربعة وسمع
رجل آخر من رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شیئا ولم یحفظه علی وجهه ووهم
فیه ولم یتعمد کذبا فهو فی یده یقول به ویعمل به ویرویه ویقول انا سمعته من رسول الله صلعم
فلو علم المسلمون انه وهم لم یقبلوه ولو علم هو انه وهم لرفضه ورجل ثالث سمع من

من رسول الله ص شيئا امر به ثم نهى عنه وهو لا يعلم او سمعه ينهى عن شيء ثم امر به وهو
لا يعلم فحفظ منسوخه ولم يحفظ الناسخ فلو علم انه منسوخ لرفضه ولو علم المسلمون اذ سمعوه
انه منسوخ لرفضوه ورجل رابع لم يكذب على رسول الله ص مبغضا للكذب خوفا من الله
وتعظيما لرسول الله ص لم ينسه بل حفظ ما سمع على وجهه فجاء به كما سمعه لم يزد فيه ولم ينقص
عنه وعلم الناسخ والمنسوخ فعمل بالناسخ ورفض المنسوخ وان امر النبي صلى الله عليه واله وسلم
مثل القرآن ناسخ ومنسوخ وخاص وعام ومحكم ومتشابه وقد كان يكون من رسول الله
الكلام له وجهان كلام عام وكلام خاص مثل القرآن قال الله تعالى في كتابه المجيد وما آتاكم
الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا فاشتبه على من لم يعرف ما عنى الله ورسوله وليس
كل اصحاب رسول الله صلى الله عليه واله وسلم يسئلونه ويستفهمونه لان فيهم قوما كانوا
يسئلونه ولا يستفهمونه لان الله تعالى نهاهم عن السؤال حيث يقول يا ايها الذين آمنوا لا تسئلوا
عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم وان تسئلوا عنها حين ينزل القرآن تبد لكم عفا الله عنها
٥٠٧ والله غفور حليم قد سألها قوم من قبلكم ثم اصبحوا بها كافرين فامتنعوا عن السؤال حتى انهم
كانوا يحبون ان يجيئ الاعرابي والبداوي فيسئل وهم يسمعون وكنت ادخل على رسول الله
صلى الله عليه واله وسلم في كل يوم دخلة وكل ليلة دخلة واخلو به كل يوم خلوة يجيبني
عما اسئل وادور به حيث ما دار وقد علم اصحاب رسول الله ص انه لم يكن يصنع ذلك باحد
غيري وربما كان ذلك في بيتي وكنت اذا دخلت عليه في بعض منازله اخلاني واقام
نساءه فلم يبق غيري وغيره واذا اتاني هو للخلوة واقام في بيتي لم يقم عنا فاطمة ولا احد
من ابنائي وكنت اذا سألته اجابني واذا سكت ونفدت مسائلي ابتداني فما نزلت على رسول الله
اية من القرآن ولا شيء علمه الله تعالى من حلال وحرام او امر او نهي او طاعة او معصية
او شيء كان او يكون الا وقد علمنيه واقرانيه واملاه علي وكتبته بخطي واخبرني بتاويل
ذلك ظهره وبطنه فحفظته ثم لم انس منه حرفا فكان رسول الله ص اذا اخبرني بذلك
كله يضع يده على صدري ثم يقول اللهم املأ قلبه علما وفهما ونورا وحلما وايمانا وعلمه
ولا تجهله وحفظه ولا تنسه فقلت له ذات يوم بابي انت وامي يا رسول الله هل تخوف

علي النسيان فقال يا اخي لست اتخوف عليك النسيان ولا الجهل وقد اخبرني الله تعالى انه
قد استجاب لي فيك ولشركائك الذين يكونون من بعدك فقلت يا رسول الله ومن شركائي
فقال الذين قرن الله طاعتهم بطاعتي قلت من هم يا رسول الله قال الذين قال الله تعالى
فيهم يا ايها الذين امنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم قلت يا نبي الله من هم قال
صلى الله عليه واله وسلم الاوصياء الذين هم الاوصياء من بعدي ولا يتفرقون حتى يردوا
علي الحوض هادين مهديين لا يضرهم كيد من كادهم ولا خذلان من خذلهم هم مع
القران والقران معهم لا يفارقونه ولا يفارقهم بهم تنتصر امتي وبهم يمطرون وبهم يدفع البلاء
وبهم يستجاب لهم الدعا قلت يا رسول الله سمهم لي قال انت يا علي ثم ابني هذا ووضع يده
على راس الحسن ثم ابني هذا ووضع يده على راس الحسين ثم سميك يا اخي ابنه علي زين العابدين
ثم ابنه سمي محمد باقر علمي وخازن وحي الله تعالى وسيولد علي في زمانك يا اخي فاقرءه مني
السلام وسيولد محمد في حيوتك يا حسين فاقرأه مني السلام ثم تكملت اثنا عشر اماما
من ولدك الى ان تكملت بمحمد المهدي قائم ال محمد الذي يملاء الارض قسطا وعدلا كما ملئت ٥٠٨
قبله ظلما وجورا والله اني لاعرفه يا سليم حين يبايع بين الركن والمقام واعرف اسماء انصاره
واعرف قبائلهم قال سليم بن قيس ثم لقيت الحسن والحسين بالمدينة بعد ما ملك معاوية
فحدثتهما بهذا الحديث عن ابيهما قالا صدقت قد حدثك امير المومنين عليه السلام
بهذا الحديث ونحن جلوس عنده وقد حفظنا ذلك عن رسول الله صلى الله عليه واله
كما حدثك فلم تزد فيه حرفا ولم تنقص منه حرفا وقال سليم بن قيس ثم لقيت علي بن الحسين
عليه السلام وعنده ابنه محمد الباقر عليه السلام فحدثته بما سمعت من ابيه وما سمعته
من امير المومنين عليه السلام فقال علي بن الحسين عليه السلام قد اقرئني
هذا الحديث امير المومنين عليه السلام من رسول الله وهو مريض وانا صبي ثم قال
ابو جعفر عليه السلام واقراني جدي عليه السلام من رسول الله وانا صبي قال ابان ابن
ابي عياش فحدثت علي بن الحسين عليه السلام بهذا الحديث كله عن سليم بن قيس
الهلالي فقال صدق فقد جاء جابر بن عبد الله الانصاري الى ابني محمد وهو يختلف

وهو يختلف الى الكتاب فقبله واقرئه السلام من رسول الله ؐ فقال ابي ابن ابي عياش فحججت بعد موت علي بن الحسين عليهما السلام فلقيت ابا جعفر محمد بن علي فحدثته بهذا الحديث كله عن سليم فاغرورقت عيناه وقال صدق سليم رحمه الله وقال اتى الى ابي بعد قتل جدي الحسين ؑ وانا عنده فحدثه بهذا الحديث بعينه فقال له ابي صدقت والله يا سليم قد حدثني بهذا الحديث ابي عن امير المومنين ؑ انتهى وصاحب صحيفة المتقين نيز ترجمه اين عبارت جابجا ذکر نصوص جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بر ائمه هدی علیهم السلام ساخته پرداخته واز این عبارت بکمال وضوح وظهور ثابت است که متعلق تصدیق حضرت حسنین ؑ ودیگر ائمه علیهم السلام در بحدیث همین یک حدیث سلیم است که جناب امیر علیه السلام در وجه اختلاف احادیث مرویه از جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم در سوال سلیم ارشاد فرموده واز آن هرگز تصدیق کتاب سلیم مستفاد نیست پس موجب تحیر است که جناب مخاطب انچه را باین عبارت درین مقام حواله کرده دیگر از که درین عبارت عرض نمودن سلیم این حدیث بخدمت حضرت زین العابدین علیه السلام و تصدیق فرمودن حضرت امام محمد باقر علیه السلام سلیم را بمشافهه ابان بن ابی عیاش نیز مسطور است پس چرا مخاطب بر ذکر حضور سلیم در خدمت حسنین علیهما السلام اکتفا کرده واز حضورش در خدمت حضرت زین العابدین ؑ وتصدیق امام محمد باقر علیهما السلام او را بمشافهه ابان بن ابی عیاش ذکری نکرده با وصف آنکه هرگاه امر اول یعنی حضورش در خدمت حضرت حسنین علیهما السلام بزعم مخاطب موجب تایید مطلوبش است هر دو امر اخیر نیز تایید مطلوبش میکرد ونیز از مطالعه قول سلیم ثم لقیت الحسن والحسین الخ واضح گردید که بیان کردن او این حدیث را بخدمت آنحضرات از راه عدم اعتماد بر محض ارشاد جناب امیر علیه السلام العیاذ بالله من ذلک نبود زیرا که لفظیکه دال بر این مطلوب باشد دران عبارت مذکور نیست آری مجرد بیان کردن او این حدیث بخدمت حسنین علیهما السلام مذکور است ومجرد بیان دلالت بر این معنی ندارد وسلیم ذکر نکرده که وجه ذکر او این حدیث را بحضور حسنین علیهما السلام چه بوده پس حمل آن برین محمل چگونه جائز باشد بلکه ظاهر است که او بنا بر رفع وهم وشبه خود در خدمت حسنین علیهما السلام این حدیث عرض کرده که اگر شاید او را دران وهمی رو داده باشد بران تنبیه فرمایند واگر مقصود جناب مخاطب اینست که سلیم برای اظهار اعتماد خود ودفع اشتباه والتباس مردم درباره خودش چنانچه قول او ودفع اشتباه والتباس مردم بران دلالت دارد و کو قول او و تحقیق حقیقة الامر بظاهر منافی اینست عرض این حدیث بخدمت

حسنین علیهما السلام کرده پس در ینمعنی قباحتی نیست و مخفی نماند که جناب مخاطب در مسلک اول عده فرموده بود که در مابعد ثابت خواهد کرد که کتاب سلیم باعتراف معاند الحق و دلائل عقلیه افضل از جمیع اصول اربعمائة است حالانکه اینمعنی را هرگز درینمقام یا مقامی دیگر اثبات نفرموده و عبارت نعمانی که نقل کرده و آنچه دلائل عقلیه افضلیت کتاب سلیم درینجا ذکر نموده با وصف آنکه خالی از کلام نیست کما عرفت هرگز ازان افضلیت این کتاب از جمیع اصول اربعمائة واضح نمیشود و غایة الامر افضلیت آن از کافی و آنهم بزعم مخاطب ثابت میشود و آنرا با افضلیت از جمیع اصول اربعمائة ارتباطی نیست قوله پس نظر بآن وجوه یقینی اگر کسی حلف بر صحت مجموعش کند حانث نشود اقول فاضل مخاطب تقلیب عبارت فارسی مضمار و یکه تاز معرکه بلاغت جناب مصنف علام اعلی الله داره السلام درینمقام بهواجس نفسانیه ساخته و دیده علم مکابره و مجادله برافراشته و از تحقق و عدم تحقق معانی کلمات خود در نفس الامر حسابی برنداشته ابراز جسارت آنچه خواسته نگاشته بیانش بر سبیل اجمال آنست که جناب مصنف در اوائل رساله حدیث حوض از کتاب بستان المحدثین تالیف شاه عبد العزیز دهلوی صحت کتاب موطای امام مالک بحدیکه اگر کسی حلف بر صحت مجموعش کند حانث نمیشود نقل کرده پس شاکلت و تقلیب مقتضی آن بود که عدم حنث حالف بر صحت کتاب سلیم بن قیس هلالی از کتب اهل حق نقل میکرد و هرگاه این معنی متعذر بود لزوم آن بدلیلی قاطع باثبات میرسانید و انی له ذلک زیراکه مدار جواز حلف بر صحت مجموع آن موقوف بر قطعیت صحت آنست و آن در حیز منع و هرگز از وجوهیکه مخاطب ذکر کرده قطعیت صحت کتاب سلیم ثابت نمیشود زیراکه وجوهیکه در مدح کتاب سلیم ذکر کرده چند تا است و یکی هم ازان دلالت بر قطعیت صحت آن ندارد اول عبارت نعمانی که حاصلش اینست کتاب سلیم و بودنش از اصولی که بران شیعه اعتماد دارند و بان رجوع می آرند ظاهر است که اینمعنی دلالت بر قطعیت صحت ندارد دوم مستفاد شدن مدح و ستایش مصنف این کتاب از کتب شیخین و تلخیص و محاسن برقی و منهج المقال و خلاصة الاقوال و رجال و روضة المتقین و اینهم هرگز با قطعیت صحت مناسبتی ندارد سوم عبارت بحار الانوار متضمن اخذ نمودن سلیم این کتاب را از جناب امیر علیه السلام و سلمان فارسی و ابی ذر و مقداد پس ان عبارت کتاب سلیم است اثبات قطعیت صحت آن کتاب بعبارت همان کتاب غیر ممکن چهارم تصدیق و تصحیح حضرت زین العابدین علیه السلام این کتاب را و آنهم بجهت ضعف طریقش دلالت بر مطلوب ندارد با آنکه بطریق صحیح هم مروی میبود باز هم ثبوت قطعیت محل نظر بود چرا که مجرد صحت سند متن حدیث قطعی

قطعی الصحت می گردد و حال بودن حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم سابقا دریافتی که ثابت نیست و دیگر اموری که در تفصیل آن بر کافی ذکر کرده نیز دلالت بر قطعیت صحت ندارد و بالجمله اولا قطعیت صحت احادیث کتاب سلیم ثابت باید نمود بعد از ان لب بتفریع عدم حنث حالف بر صحت ان باید کشود قال

الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

واین مقولات عشر باعث فراوان حیرت است که در همان کتاب یعنی بحار الانوار حضرت ملا محمد باقر مجلسی افاده فرموده که بعضی از عظمای امامیه این کتاب را قدح می کنند و مولف را طعنها می زنند مع ذلک از تصریح حضرت امام اعظم در خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال زیاده تر بظهور می انجامد و حسن بن علی بن داود که او را در فن تنقید امام و مقتدی و شیخ الطائفه واقفه و اعرف باحادیث ایمه گفته اند مجعول و موضوع بودن این کتاب مستطاب از رجال شیخ نقل کرده حیث قال ینسب الیه الکتاب المشهور وهو موضوع و باعث این همه ذم و قدح و لوم و جرح که این بزرگان در حق کتابش بر زبان آورده اند و بنقل حضرت امام اعظم حلی و اساتذه او نیز در خلاصة الاقوال وغیره دریافت باید نمود اینکه نسخه او مشتمل بر افتراهای عظیم و بهتانهای فخیم است نخستین آنکه محمد ربیب حضرت امیر وقتیکه پدرش ابوبکر صدیق را ایام اجل فرا رسید کلمات موعظت و نصیحت القا کرد و عقاید توحید و نبوت و حقوق اهل بیت نبوی را به پدر خود یاد دهانید و در باره امامت جناب امیر المومنین و خصائص آن از علم ما کان و ما یکون و مکالمه با ملائکه و دفع استبعاد مردم درین معنی از آیات قرآنی که مادر عیسی و موسی و زوجه ابراهیم علیهم السلام را هم اتفاق افتاده مساعی جمیله او لمعان ظهور داد چنانچه شیخ حسن بن علی در کتاب کامل بهائی تفصیل این قصه مجمل را به تار و پود کذب و افترا بهم بافته که ابو غسان مالک بن اسمعیل النهدی او را راهب یا واهب میگوید گفت که محمد بن ابی بکر در حالت نزع پدر پیش او رفت و گفت که ای پدر ترا بحالی می بینم که پیش ازین بدین حالت ندیده ام یا بنی لرجل علی مظلمة اذا حلنی منها رجوت ان الحق حدیث او سقیم است و مراد آن است که ای پسرک من مرد برا بر من مظلمه ایست و حق او گرفتارم اگر مرا ازان مظلمه حلال کند امید دارم که بشیار بی ب دو بدر بنجات یابم محمد گفت آن کیست ای پدر گفت علی بن ابیطالب علیه السلام محمد گفت من ضامن ام که علی را بگویم و حلالی بخواهم که او مردی سلیم است پس محمد پیش امیر المومنین آمد و گفت پدرم به بدترین حالی است چنان و چنین گفت

511

دارد

انقدر بیان که فقره و حدیث او سقیم است و غایب

ومن ضامن شده ام که حلالی نخواهم از تو اگر رای تو باشد و مرحمت فرمائی او را حلال کن امیر المؤمنین
گفت کرامة لک اما باید بگو تا بر منبر رود و این حال با خلق بگوید تا من او را حلال کنم محمد باز آمد گفت
حق تعالی اجابت دعا کرد و علی علیه السلام چنین میگوید ابو بکر گفت ما احب ان لا یصلی علی بعدی
اثنان اکر من چنین کنم تا بروز قیامت مردم ظاهر لعنت کنند بر من و زمی علی علیه السلام از محمد بن
ابی بکر پرسید پدر تو بوقت مرگ چه گفت محمد گفت این آیت خوانده وجاءت سکرة الموت
بالحق ذلک ما کنت منه تحید آمد سکره موت بحق اینست آنچه تو از ان گریزان بودی گفت عمر
احلذ یا بنی ان یسمع منک ابن ابی طالب ما قال ابوک فیشمت بنا حذر کن ای پسر کن
از انکه بشنود از تو پسر ابو طالب آنچه گفته پدر تو پس شماتت کند بما امیر المؤمنین علی تبسمی کرد و محمد را
خبر داد از این حال محمد ابو بکر با عمر گفتی بسیار که این حمله تو کردی باز از کتاب فعلت فلانیم مولف کتاب
مذکور نقل میکند که ابو بکر و عمر و معاذ جبل و سالم مولای ابی حذیفه و ابو عبیده جراح در حال مرگ
جمله ویل و ثبور گویان بمردند محمد بن ابی بکر گفت پدرم در حال مرگ گفت محمد و علی اینجا حاضر اند
و مرا بشارت میدهند بدوزخ و در دست محمد صلی الله علیه وسلم صحیفه هست که ما در اینجا عهد های
خود نوشته بودیم می بینم که صحیفه میخوانند و بشارت میدهند مرا و عمر را و معاذ جبل را و سالم مولای
ابی حذیفه را و ابو عبیده جراح را بدوزخ عائشه و عبد الرحمن بن ابی بکر و عمر حاضر بودند عمر گفت او
هجر میگوید لیکن این راز را پوشیده دارید تا علی یا بنی هاشم بر شما شماتت نکنند محمد گوید پدرم گفت
یا عمر هجر نمیگویم من در غار با وی بودم که محمد گفت من در زمین حبشه سفینه جعفر می بینم که بر دریا جاری
است من گفتم یا رسول الله من نیز بنما دست بچشم من مالید من نیز دیدم و با خود گفتم که این مرد ساحر است
و چون بمدینه آمدم با تو که عمری این حال باز گفتم رای من و رای تو بران جمع شد که او ساحر است
عمر از اینجا بیرون آمد محمد گوید که من گفتم یا ابت قل لا اله الا الله گفت بخدا که نگویم و خود نمیتوانم گفتن
تا بدوزخ رسیدن و در تابوت شدن چون ذکر تابوت کرد من گفتم هجر میگوید از و پرسیدم که تابوت
چیست گفت تابوتی باشد در زیر جمله طبقات دوزخ و درکات در انجا دوازده تن باشند
من که ابو بکرم و عمر و عثمان و معاویه و یزید تا آخر ایشان باز گفت چون حق تعالی گوید که دوزخ بنا
ان تابوت را از مقام خویش که عنق گویند بیرون آورند محمد گوید یا ابت هذی گفت والله

۵۱۲

عمر گفت صدقت یا علی و گفت انا سمعت یلعنه و یقول انت اوردتنی الموارد فقال لبیک

ذکر کتاب سلیم

والله ما هذی لعن الله ابن ضهاک هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی فبئس القرین لعنه الله گفت ای پدر هذیان می گوئی گفت بخدا که هذیان نمی گویم لعن خدا بر پسر ضهاک اوست که مرا باز داشت از ذکر خدا بعد از آنکه آمد بمن پس چه تدبیری بد بوده لعنت خدا بر وی و دیده بر زمین نهاد و زاری میکرد با ویل و ثبور تا محل جان دادن عمر و برادرم عبد الرحمن در آمدند و از من پرسیدند که او دیگر چه گفت من باز گفتم عمر گفت که زنهار با علی باز نگوئی محمد گوید معلوم بود که رسول خدا هر شبی با علی در خواب سخن میگوید و جمله حالها اعلام می گوید او را و از جفر جامع او را معلوم میشود و نیز ملک با او گوید چنانکه با مادر عیسی مریم و مادر موسی و زن ابراهیم ساره که با ملائکه مکالمه میکردند و ایشان را میدیدند و این جمله در قرآن موجود است معاذ جبل بوقت مرگ گفت ما در حجة الوداع بایکدیگر عهد کردیم که بعد از رسول نگذاریم که علی خلافت کند بشر بن سعید و اسید بن حصین نیز درین عهد بودند چون رسول متوفی شد معاذ گفت من انصار را کفایت کنم تمام شد آنچه علمای طائفه درباره تذکیرات و مواعظ و ضمانت و وکالت محمد بن ابی بکر و حسن اعتقاد او درباره جناب مرتضوی تقربا الی الله و طلبا لمرضاته از پیش خود ساخته اند و برای تنشیط سامعین و فطار اتفاق افتاد و این نوع تفصیل را مصنف کتاب احسن الکبار فی معرفة الائمة الاطهار یعنی محمد بن ابی زید امثال ایش نیز ایراد کرده اند مخالف را نمیرسد که بر شذوذ و عدم اعتبار حمل کند و بخاطر جمعی خوشوقت گردد و معهذا تفصیل بسیاری ازین امور خود در نسخه سلیم بدلالت مطابقی موجود و من شاء فلیرجع الیها فاین هذا من فراک و این السمک من السماک زیرا که محمد بن ابی بکر باتفاق خواص و عوام و اجتماع آثار و اخبار مرویه عند الفریقین در حجة الوداع بروایت کلینی از امام باقر و صادق علیهما السلام و اظهار کشی و نجاشی و غضایری و امام اعظم طوسی و حلی و حسن بن داود و صاحب منهج المقال و مؤلف تلخیص الاقوال و قاضی نور الله شوستری در مجالس المؤمنین و ملا باقر مجلسی صاحب بحار الانوار و غیرهم که یاد کردن اسامی آنها را دفتری باید طویل و کتابی باید دراز بوجود آمده و دو ماه یا سه ماه بیشتر از رحلت حضرت خیر البشر علی اختلاف الروایات پیدا شده و خلافت ابو بکر صدیق دو سال و چند ماه بیش نیست پس با وصف عدم سه سالگی محمد بن ابی بکر دعوی موعظت و تعهد بوکالت و ضمانت او فیما بین این بزرگان و اعتقاد او بخواص امامت علوی و جفر جامع الی غیر ذلک خارج از بقعه امکان

۵۱۳

جواب اشکال سن محمد بن ابی بکر

خواهد بود آمدم بر ذکر روایتی از کتب معتمده معاشر سنت و جماعت پس بدانکه حافظ متبحر عسقلانی
در فتح الباری فرموده انما ولد محمد بن ابی بکر الصدیق قبل وفاة النبی صلی الله علیه واله
وسلم بثلثة اشهر وایام کما ثبت فی الصحیح ان امه اسماء بنت عمیس ولدته فی حجة الوداع
قبل ان یدخلوا مکة وذلک فی اواخر ذی القعدة سنة عشر من الهجرة واز کتب دیگر نیز
همین معلوم میشود که بر محمد بن ابی بکر در وقت وکالت سه سال هرگز تمام نگشته بود **اقول مستعینا**
بلطف الرب الجلیل اشکالیکه فاضل عالیمقام بطمطراق تمام و نهایت صرف همت
واهتمام در تشیید وابرام ان ذکر فرموده اگرچه بعظمت و جبروت در بادی الرای متخیله ناظرین جاهلهم
وبنظر ظاهر خیلی عسیر الدفع مینماید لیکن بعد تامل بادنی توجه از هم می پاشد نخستین اندکی از عثرات که
مخاطب باکمالات را درینمقام رو داده می شمارم و بعد ان بحل اشکال و رفع اعضال بتقریر متین و بیان
دلنشین می پردازم **عثره اولی** انکه از راه شعبده بازی و سقیفه پردازی ادعا نموده که جناب
مولانا مجلسی در بحار افاده نموده که بعضی از عظمای امامیه سلیم را طعنها میزنند حالانکه این کذبی است
صریح و بهتانی است فضیح علامه مجلسی هرگز طعن احدی از امامیه بر سلیم در بحار ذکر نفرموده لا تلمیحا
ولا تصریحا خدا داند که مخاطب عالیشان را داعی براین بهتان فاسد البنیان چیست سبحان الله باوصف
انکه بدعاوی صحت منقولات خود اسماع عالمیان را کر ساخته و بتسوید طوامیر طویله در مدح و ثنای
خود برین کتاب و دیگر مولفات خود پرداخته علم افتخار و مباهات را باسمان هفتم افراشته نهایت اعتبار
واعتبار خود در قلوب عوام انداخته باز برچنین افترات قبیحه واکاذیب فضیحه که باندک موئنت وامیکرد
اجترا کرده و با اینهمه تخییلات و شنائع او بام بر اعلام کرام و محققین فخام که معادن علوم واسرار و منابع
حکم وانوار اند و صدق و دیانت و ورع و امانت از اوائل مناقب حمیده و اوصاف پسندیده ایشان
می باشد طعنها میزند بلکه مفاد المرء یقیس علی نفسه نسبت دروغ ببستن واکاذیب بافتن باین حضرات
میکند **عثره ثانیه** انکه انچه جناب مخاطب فرموده که در نسخه سلیم مذکور است که محمد وقتیکه پدرش
ابوبکر را ایام اجل فرا رسید کلمات موعظت و نصیحت القا کرد و اعتقاد توحید و نبوت و حقوق
اهلبیت نبوی را بپدر خود یاد دهانید مطابق محکی عنه نیست چه در کتاب سلیم بن قیس هلالی صرف
القای محمد کلمه توحید بسوی ابی بکر مذکور است و از یاد دهانیدن اعتقاد نبوت و حقوق اهل بیت

تهمت مخاطب که در بحار ذکر فرموده که بعض عظمای امامیه سلیم را طعنها میزنند

نقل عبارت از کتاب سلیم

کتاب سلیم
جواب از قدح
جناب ... و تکیه در ... کتاب سلیم

اهل بیت علیهم السلام بپدر خود وقت احتضارش حرفی دران یافته نمیشود و هذه عبارته فقلت له لما خلوت به یا ابت قل لا اله الا الله قال لا اقولها ابدا ولا اقدر علیها حتی ادخل التابوت **عشره ثالثه** انکه انچه افاده نموده که درباره امامت جناب امیر المومنین و خصائص آن از علم ما کان و ما یکون و مکالمه با ملائکه مساعی جمیله محمد بن ابی بکر لمعان ظهور دارد حصر حیثیت در اینکه این امور در کتاب سلیم مسطور است مع انه لا عین لذلک فیه ولا اثر کما لا یخفی علی من اجال فیه النظر و اگر ملجا شده تحریف عبارت خود ساخته بفرماید که مراد من آنست که این امور از جای دیگر لمعان ظهور دارد فقد صدق علیه مثل الاعراب هرب من المطر و وقف تحت المیزاب زیرا که بنابرین گو از وصمت تهمت و کذب بر سلیم سالم خواهد ماند لیکن کلامش مشابه و مانا بکلام مجانین و سفها خواهد گشت چه کلام در دلائل وضع و قدح کتاب سلیم میکند آنرا با این حرف که از جای دیگر این مساعی جمیله محمد بن ابی بکر واضح میگردد چه مناسبت و ارتباط است **عشره رابعه** انکه انچه ادعا کرده که درباره دفع استبعاد مردم در مکالمه جناب امیر المومنین علیه السلام با ملائکه از آیات قرآنی مساعی جمیله محمد بن ابی بکر لمعان ظهور دارد و اگر غرضش ازان هم همین است که از کتاب دیگر این امر واضح میشود فقد سمعت ما یلزم علیه و اگر غرض آنست که از کتاب سلیم این معنی ظاهر میشود پس میگوییم که آیا صدور این مساعی از محمد بن ابی بکر در دفع این استبعاد در حالت صغر سن بوقت احتضار پدرش ازان ثابت میشود یا بعد زمان با بعدان علی الثانی با مقصود او که اثبات وضع کتاب سلیم است عدم ارتباطش ظاهر و علی الاول کذبی و بهتانی بیش نیست چه از کتاب سلیم ظاهر است که محمد بن ابی بکر دفع این استبعاد و بشنا فهمه سلیم در جواب سوالش ذکر کرده و هذه عبارته قلت القائل سلیم و هل تحدث الملائکة الا الانبیاء صلوات الله علیهم قال محمد ابن ابی بکر اما تقرء القرآن و ما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی ولا محدث قال قلت امیر المومنین محدث قال نعم و کانت فاطمة محدثة ولم تکن نبیة و مریم محدثة ولم تکن نبیة و ام موسی محدثة ولم تکن نبیة و سارة امرأة ابراهیم قد عاینت الملائکة فبشروها باسحاق و من وراء اسحاق یعقوب ولم تکن نبیة انتهی و از مطالعه همان کتاب ظاهر است که ملاقات سلیم و مکالمه او با محمد بن ابی بکر بعد زمان سه سال و ... ماه از وفات پدرش بود

٥١٥

و اعصار از موت ابی بکر واقع شده و قبل این ملاقات موت ابو عبیده جراح که در سال هجدهم بمقر خود
شتافته کما فی الاستیعاب و تحصیل الرجال واقع شده بلکه مرگ معاذ که از موت ابو عبیده هم متاخر
بود قبل این ملاقات بوده پس لااقل محمد بن ابی بکر وقت این مکالمه هشت ساله یا ده ساله بوده باشد
هرگاه این مکالمه سلیم با محمد بن ابی بکر قریب موت ابو عبیده باشد والا جائز است که در این هر دو امر
فاصله بعید واقع شده باشد و سن محمد بن ابی بکر مثلا به بست سال رسیده باشد با وصفیکه وقوع این
امور در سن هشت سال یا ده سال نیز نزد احدی اصلا محل اشکال نیست و از ان هیچگونه محذوری نزد
مخاطب هم لازم نمی آید و حضرت مخاطب در کتاب اثارة الغین کذبی دیگر بر سلیم بافته در عوض عدالت
تقدیر به خود قدح نموده گفته کلان ترین و اصدق الصادقین ایشان اعنی سلیم بن قیس هلالی علی ما اثر
مدعی آن شده اند که محمد وقت احتضار پدر خود یعنی ابو بکر صدیق وکالتش نموده و نزد امیر المومنین
برای استدعای عفو جرائم او رفته کما فصلته فی المنتهی نعوذ بالله من تلک الاباطیل انتهی
نمیدانم که جناب مخاطب را بر این افتراپردازیهای گوناگون چه چیز داعی شده و چه فائده در ان تصور
فرموده بر ناظرین کتاب سلیم واضح است که اصلا در ان از وکالت محمد بن ابی بکر و رفتن او نزد جناب امیر المومنین
علیه السلام برای عفو جرائم ابو بکر اثری و عینی نیست مقام تماشای اولی الابصار است که جناب مخاطب را
چنان ذهول دامن گیر شده که از مضامین این کتاب اعنی منتهی که مدعی تالیف آن بالانفراد با وصف شرکای
کثیر است هم غفلت ورزیده که حواله تفصیل وکالت محمد بن ابی بکر و استعفای جرائم پدرش از جناب
امیر المومنین علیه السلام نقلا عن سلیم بکتاب منتهی نموده حالانکه از تفصیل این امور بنقل سلیم بن قیس
هلالی درین کتاب نشانی پیدا نیست گو نقلش از کامل بهائی کرده باشد عشره خامسه آنکه ملا زاده شش
بزور و شور یکه می باید ادعای اجماع بر ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع فرموده و در ازالة الغین
هم تصریح کرده که این امر از اجماعیات و اتفاقیات فریقین است هرگز خلاف احدی از سنی و شیعه در هیچ
کتابی منقول نیست و چنان بار بار گویم که جنابش دیده و دانسته مرتکب کذب صریح و دروغ فضیح
گردیده که شان جنابش ارفع از انست لیکن ظاهرا از فرط شغف و ولوع الزام اهل حق خدام او را از خود ربوده
غافل از یمین و شمال و اختلاف اقوال نموده چه این اختلاف در کمال وضوح و ظهور است و در کتب رجال
مسطور و بر السنه اعلام مشهور از حزم و احتیاط دعاوی تحقیق و تدقیق شهرش بس بعید مینماید

حواله مخاطب وکالت محمد بن ابی بکر ... تفصیل ... سلیم ...

٥١٧

بیان اختلاف در ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع

٥١٧

بنماید که چنین دعوی بی سروپا وسخن بیجا اغاز نهد وحرف را در فضل وکمال خویش راه دهد آمدم بر اثبات
اختلاف از اقوال ثقات اهل خلاف پس باید دانست که شیخ عبدالحق دهلوی که بر زبان رشیقش الفضلا
در ایضاح لطافة المقال علم علومش از جو آسمان درگذشته وفن فنونش بر ارجاء عالم سایه انداز گشته
وتصانیفش در علوم دینیه مسلم الثبوت نزد علمای اهل سنت وجماعت وکلامش بجهت اتصاف
بجودت وانصاف مستند اصحاب دیانت وبراعت است در تحصیل الکمال فی معرفة الرجال که نسخه صحیحه آن
که فاضل فخر الدین دهلوی با اصل نسخه مصنف که آنرا بدین الفاظ ستوده ولعل اجتهد فی تصحیحه
واصلاحه بحسب الوسع والامکان مقابله فرموده پیش فقیر موجود است می فرماید محمد بن
ابی بکر الصدیق هو ابو القاسم محمد بن ابی بکر الصدیق ولد عام حجة الوداع بذی الحلیفة
او بالشجرة سنة ثمان وابن اثیر جزری هم در جامع الاصول در ترجمه محمد بن ابی بکر ولادت او در سال
هشتم ذکر کرده وقاضی تقی الدین مالکی که مدائح جلیله ومناقب جمیله او از زبان گهرفشان حافظ شهاب الدین
خطیب دمشقی وشهاب الدین احمد بن علی القسطلانی که شهب ثاقبه علم وکمال ونجوم نیره فضل وجلال اند
شنیده باشی در کتاب عقد الثمین فی تاریخ بلد الله الامین که نسخه عتیقه آن که مقروه عبد العزیز بن عمر بن
فهد الهاشمی در مکه مشرفه است وبدست اقل الانام از کتب بعض افاضل بلگرام افتاده میفرماید محمد بن
ابی بکر الصدیق واسمه عبد الله بن ابی قحافة عثمان بن عامر القرشی التیمی ابو القاسم
ولد عام حجة الوداع او بالشجرة انتهی وابو الحجاج مزی در تهذیب الکمال فی اسماء الرجال وذهبی
در اختصار تهذیب الکمال وحافظ ابن عبد البر در استیعاب فی معرفة الاصحاب نیز قول بولادت محمد بن
ابی بکر در شجره که بنابر تصریح عبدالحق بسال هشتم بوده آورده اند من شاء الاطلاع فلیرجع الیها عجوبه
سادسه آنکه با وصف این همه بلند پروازی ونواختن کوس لمن الملکی در فهم دقائق وادراک حقائق
پیش پا بر واضح خورده یعنی از کلک گهرسلک خدام عالیمقامش چکیده که بروایت کلینی از حضرت امام
محمد باقر وحضرت امام جعفر صادق علیهما السلام محمد بن ابی بکر در حجة الوداع بوجود آمده وذلک من اعجب
العجاب المحیر للالباب زیرا که آنچه شیخ ابو جعفر کلینی در کتاب مستطاب کافی از آن امامین علیهما السلام
روایت فرموده هرگز باین معنی دلالت ندارد وهذه الفاظ الروایتین اما الاولی فهکذا علی
بن ابراهیم عن ابیه عن حماد عن حریز عن زرارة عن ابی جعفر علیه السلام ان اسماء

علیه

بنت عميس نفست بمحمد بن ابي بكر فامرها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حين ارادت
الاحرام من ذي الحليفة ان تحتشي بالكرسف والخرق وتهلّي بالحج فلما قدموا مكة و
قد نسكوا المناسك وقد اتى لها ثمانية عشر يوما فامرها رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم ان تطوف بالبيت وتصلي ولم ينقطع عنها الدم ففعلت ذلك واما الثانية فهكذا
عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد عن الحسين بن سعيد عن فضالة بن ايوب عن عمر بن ابان
الكلبي قال ذكرت لابي عبد الله عليه السلام المستحاضة فذكر اسماء بنت عميس فقال ان اسماء
ولدت محمد بن ابي بكر بالبيداء وكان في ولادتها البركة للنساء لمن ولدت منهن او طمثت فامرها
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فاستثفرت وتمنطقت بمنطقة واحرمت درین هر دو
روایت اصلا ذکر حجة الوداع موجود نیست پس حیرتم میرباید که جناب مخاطب بچه وجه ادعای دلالت آن
بر ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع فرموده ظاهرا چون در قوت مدرکه جناب مخاطب ولادتش در حجة الوداع
جا گرفته هر جا لفظ ولادت محمد بن ابی بکر را می بینند آنرا بر حجة الوداع محمول میسازند واز ین هر دو روایت
اینقدر ظاهر میشود که ولادت محمد بن ابی بکر دران ایام واقع شده که اسماء بنت عمیس بعد ان احرام کرده و از ین
ولادتش در حجة الوداع هرگز بپایه ثبوت نمیرسد زیرا که بنا بر قول بولادتش در سال هشتم هجره نیز احرام
اسماء بنت عمیس در ایام ولادتش ممکن است که جناب سرور کائنات علیه وآله افضل الصلوات برای ادای عمرة
القضاء دران سال تشریف بمکه معظمه فرموده بودند وحاضران حدیبیه همراه رکاب سعادت انتساب
رفته بودند کما ذکره غیر واحد من اصحاب السیر فی حالات خیر البشر عشرة سابعة الا الکفا
بحواله غیر مطابق بکتاب کافی نموده بنا بر اظهار کثرت تتبع ونهایت تفحص خود فرموده که باظهار کشی محمد
بن ابی بکر در حجة الوداع بوجود آمده حالانکه در کتاب رجال کشی ازین حواله عینی واثری پیدا نیست وحقیر
بصد ضراعت بخدمت خدام عالیمقام او عرضه میدهم که مخالفین جنابش درین نقل تکذیب می نمایند و داد
تفضیح می دهند ومیگویند که جناب مخاطب باوصف آنکه درین کتاب دیگر تصانیف خود تحریر او علی رؤس الاشهاد
تقریر ابا نک بلند ادعای نهایت صحت حوالات ومنقولات خود دارد بهمان عادت اسلاف خود راکه
کذب وافترا در نقل بوده پیش گرفته بالجمله عبارت کشی که متعلق بحال محمد بن ابی بکر است وذکری از ولادتش
فضلا عن کونها فی حجة الوداع دران نیست درانجا منقول میشود تا صدق ودیانت مخاطب بامانت

519

تکذیب مخاطب در نسبت ذکر ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع بکشی علیه الرحمة

با الانت بر یکسان ظاهر شود و حال این همه غلطها می فی اصل او ورده علاوه صحت نقل عیان گردد و هذه الفاظها محمد بن ابي بكر حدثني محمد بن قولويه والحسين بن الحسن بن بندار القميان قالا حدثنا سعد بن عبد الله بن ابي خلف القمي قال حدثني الحسن بن موسى الخشاب عن محمد بن عيسى بن عبيد عن علي بن اسباط عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول كان مع امير المؤمنين عليه السلام خمسة نفر من قريش وكانت ثلاثة عشر قبيلة مع معاوية فاما الخمسة محمد بن ابي بكر رحمه الله اتته النجابة من قبل امه اسماء بنت عميس وكان معه هاشم بن عتبة بن ابي وقاص المرقال وكان معه جعدة بن هبيرة المخزومي وكان امير المؤمنين عليه السلام خاله وهو الذي قال له عتبة بن ابي سفيان انما لك هذه الشدة في الحرب من قبل خالك فقال له جعدة لو كان خالك مثل خالي لنسيت اباك ومحمد بن ابي حذيفة بن عتبة بن ربيعة والخامس سلف امير المؤمنين ابن ابي العاص بن ربيعة وهو صهر النبي عليه السلام ابو الربيع حمدويه وابراهيم ابنا نصير قالا حدثنا ايوب عن صفوان عن معاوية بن عمار وغير واحد عن ابي عبد الله عليه السلام قال كان عمار بن ياسر ومحمد بن ابي بكر لا يرضيان ان يعصى الله عز وجل محمد بن مسعود قال حدثني علي بن محمد القمي قال حدثني احمد بن محمد بن عيسى عن رجل عن عمر بن عبد العزيز عن جميل بن دراج عن حمزة بن محمد الطيار قال ذكرنا محمد بن ابي بكر عند ابي عبد الله عليه السلام فقال ابو عبد الله عليه السلام رحمه الله وصلى عليه قال لامير المؤمنين عليه السلام يوما من الايام ابسط يدك ابايعك فقال او ما فعلت قال بلى فبسط يده فقال اشهد انك امام مفترض الطاعة وان ابي في النار فقال ابو عبد الله عليه السلام كان النجابة من قبل امه اسماء بنت عميس رحمة الله عليها لا من قبل ابيه حمدويه بن نصير عن محمد بن عيسى عن محمد بن ابي عمير عن عمر بن اذينة عن زرارة بن اعين عن ابي جعفر عليه السلام ان محمد بن ابي بكر بايع عليا عليه السلام على البراءة من ابيه حمدويه وابراهيم قالا حدثنا محمد بن عبد الحميد قال حدثني ابو جميلة عن ميسر بن عبد العزيز عن ابي جعفر عليه السلام

صلى الله عليه وآله وسلم

۵۱۹

قال بايع محمد بن ابي بكر على البراءة من الثاني حمدويه حدثني عن محمد بن عيسى عن
يونس بن عبد الرحمن عن موسى بن مصعب عن شعيب عن ابي عبد الله عليه السلام
قال سمعته يقول ما من اهل بيت الا ومنهم نجيب من انفسهم وانجب النجباء من اهل بيت
سوء منهم محمد بن ابي بكر انتهى اينست تمام كلام كشي كه در ترجمه محمد بن ابي بكر ذكر فرموده و حملا
دران از ولادت محمد بن ابي بكر حرفي پيدا نيست وازينجا ظاهرست كه مخاطب باكمال باين خيال كه كدام
كس تجشم مؤنت تصحيح نقل اقوال خواهد كرد بنا بر اظهار تبحر و مهارت خود در اينمقام اسامي اصحاب كتب
رجال در بعض كتب ديده يا از طلبه علوم الحق شنيده بتحرير درآورده و بدون مراجعت بان ذكر
ولادت محمد بن ابي بكر را در حجة الوداع رجما بالغيب بآن منسوب ساخته تا كسانيكه پي بحقيقت كار
نمي برند حسن عقيدتي در حضرتش بهم رسانند كه مرتبه تبحر و تمهر خدام عالي مقامش بدانمرتبه رسيده كه
در مقام الزام از كتب اعلام كرام كه بيشتر ازان كمياب و نادر الوجود است نقلها مي آرد و اكتفا بر حرف يكدو كس
نميكند بلكه احصاي اكثر اقوال ميفرمايد غافل ازينكه اگر كسي از اهل الحق متوجه بكشف تلبيسات او خواهد شد
چه آشوبها كه بر سر او نخواهد انگيخت و چه خاك مذلت كه بر او نخواهد بيخت و اينهمه اشتهار و افتخار او را كه در نظر
عوام بذكر اسامي كتب پيدا كرده مبدل بفضيحت و احتقار و ننگ و عار نخواهد كرد **عشره ثامنه** انكه جناب
مخاطب اقتصار برين اكاذيب افتراآت ننموده ادعا فرموده كه نجاشي عليه الرحمه هم ولادت محمد بن ابي بكر
را در حجة الوداع ظاهر ساخته و اين ادعا بي سر و پا بلكه افترائي تا سنداهم فضول و ديانت ملازمانش را نجاك سياه
برابر ساخته و بحمد الله تعالى نسخ متعدده كتاب رجال نجاشي درين بلده موجود و چند تا ازان پيش نظر حقير
نيز حاضر دران اصلا ذكر محمد بن ابي بكر يافته نميشود نه ترجمه اش در باب محمدين مسطور است و نه در اوائل كتاب
كه بعض اصحاب جناب امير المومنين علي بن ابيطالب عليه السلام را در انجا ذكر فرموده حالش مذكور فكيف كه
ولادت او در حجة الوداع دران مرقوم باشد پس كمال حيرت است كه فاضل مخاطب را چه اختلال رو داده
كه بلا ضرورت مرتكب چنين افتراآت و اكاذيب واضح كه ظهورش بادني مؤنت ممكن است گرديده و از فضيحت
وافتضاح و توجه لوم و ملام نترسيده **عشره تاسعه** انكه انچه بغضايري نسبت كرده كه او هم ولادت محمد بن
ابي بكر را در حجة الوداع ذكر فرموده از قبيل دعاوي بي دليل است چه ظاهر است كه مخاطب باكمال را اطلاع
بر اصل رجال غضايري حاصل نيست كه اصل رجال غضايري درين بلاد ناياب است و اگر مخاطب باشهر كاي

باشد کاش او دعوی اطلاع بران وارد نمیساخت نقل عبارت آن بفرمایند و گلوی خود دراز دار و گیر واشند
وانی لهم ذلک و علمای کرام را مانند علامه حلی و حسن بن داود حلی و شیخ بهاء الدین عاملی و سید مصطفی
بن حسین تفرشی و میرزا محمد استرابادی و مولانا محمد تقی مجلسی و شیخ ابو علی کربلائی هم باوصف آنکه داب
ایشان است در اکثر نقل اقوال غضایری در تراجم رجال است نقلی درباره محمد بن ابی بکر از او در کتب خود
نیاورده اند فضلا عن ذلک النقل الخاص پس احتمال نقل بالواسطه هم از میان برخاست و ظاهر شد که جناب
مخاطب عالی مراتب راه جسارت بدون اطلاع محض بنابر تکثیر سواد ناقلین این قول نام غضایری ذکر نموده
چنانچه کذبا و افتراءا انتساب بکشی و نجاشی رضی الله عنهما منسوب ساخته عشر عشیر آنکه نسبت ذکر ولادت
محمد بن ابی بکر در حجة الوداع بعلامه حلی نیز دعوی بی دلیل است بر فاضل مخاطب که در ازالة الغین ادعای
التزام ذکر اسامی کتب بنابر التزام نموده لازم است که بیان فرماید که علامه حلی در کدام کتاب ذکر کرده که محمد
بن ابی بکر در حجة الوداع پیدا شده در خلاصة الاقوال جاییکه ترجمه محمد بن ابی بکر وارد کرده ذکر ولادت
او نکرده حیث قال محمد بن ابی بکر جلیل القدر عظیم المنزلة من خواص علی علیه السلام
رضی الله عنه و در ترجمه سلیم بن قیس و ابان که ذکر کتاب سلیم نموده نیز ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع
ذکر نکرده مقام تحیر است که حضرت مخاطب نحریر باوصف اجتماع مشاورین و مشارکین و منبهین و مصلحین
که از تعداد آن بجز علام الغیوب احدی واقف نیست و اینهمه در از نفسی و بلند آهنگی کبر و نخوت که پا بر
زمین نمی نهد و سر بآسمان هفتم می افرازد و داب انسانیت گذاشته بر اعلام کرام و محققین عظام
طعن و ملام مینماید مرتکب چنین افترات و اغلاط واو هام شده و از مواخذه و مطالبه باکی بر نداشته
بی تدبر و تامل آنچه خواسته حواله ساخته حالا می آئیم بر سر مطلب و میگوئیم که محصل اشکال مخاطب با این همه
زور و شور ذکر کرده جز این نیست که محمد بن ابی بکر در وقت وفات پدر خود بالاجماع کم از سه سال بوده
و محال است که طفلی باین سن و سال این قسم موعظت که کار فحول رجال و ارباب دانش و کمال است تعقل
آرد و جوابش اینست که اولا اجماع بر کم بودن محمد بن ابی بکر از سه سال ممنوع و غیر مطابق واقع است
کما مر بیانه و ثانیا اینکه محمد بن ابی بکر در وقت وفات پدرش بنابر قول بتولد او در سال هشتم
چهار ساله و دو ماهه یا چهار ساله و هفت ماهه بوده و بنابر قول بتولدش در حجة الوداع دو ساله
و دو ماهه یا دو ساله و هفت ماهه زیرا که محمد بن ابی بکر بتصریح عسقلانی که مخاطب نقل کرده در سال دهم

از رحلت خیر البشر ص پیدا شده وایام خلافت عتیقی دو سال و هفت ماه یا چهار ماه بود کما نص علیه الشیخ
عبد الحق الدهلوي في تحصیل الکمال و غیره في غیره وعلی کل تقدیر وقوع موعظت از محمد بن ابی بکر
محل استبعاد نیست نیزا که بر ماهرین با کمال که غنچه گلگشت چمنستان علوم درایت و رجال گردیده وثماره از گل
این گلستان چیده اند مخفي ومحتجب نیست که صانع عالم جلت قدرته وعظمت صنعته بر دست بسیاری از
اطفال صغیر السن که هنوز از سه سالگي و چهار سالگي ترعرع نکرده اند کارهای غریب وشانهای عجیب بنابر
اظهار بدائع قدرت خود جاري فرموده وکمال فهم وذکا وتمیز وشعور بایشان عطا کرده تبرکا وتیمنا
ابتدا بذکر بعض حالات بعضي از اعلام کرام اهل حق که در صغر سن غرائب روزگار بر روي کار آورده اند
میکنیم در منهج المقال ودیگر کتب رجال بترجمه مولانا عبد الکریم بن طاوس العلوي الحسیني مسطور است استقل
بالکتابة واستغنی عن المعلم في اربعین یوما وعمره اذ ذاک اربع سنین انتهی پس هرگاه مولانا
عبد الکریم در چهل روز بسن چهار سالگي از معلم بي نیاز و باستقلال بالکتابة ممتاز شده باشد اگر محمد بن ابی بکر
پدرش را در سنیکه قریب سه یا پنج سال بود امر بگفتن کلمه لا اله الا الله که از مبادي تعلیم اطفال اهل اسلام
آنرا یاد میگیرند کرده باشد چه استبعاد است وچون نزد اقل الانام اهم مرام درین مقام اسکات وافحام
مخاطب عالیمقام است لهذا اکتفا بر نقل یک قصه بدیعه از کتب اهل حق کرده بنقل قصص اطفال اهل نحله
او که ثقات اعلام واثبات فخام آنرا ذکر کرده اند مي گرایم ودر استبعادات وتشنیعات او را مبدل بسکوت
وصموت مي نمایم ومیگوییم که عبد الوهاب شعراني که مناقب ومحامدش خود از مسلمات جناب مخاطب
لاثاني است در لواقح الانوار في طبقات الاخیار میفرماید ومنهم ابو محمد سفیان بن عیینة
رضي الله عنه حفظ القرآن وهو ابن اربع سنین وکتب الحدیث وهو ابن سبع سنین
وکرماني در کواکب دراري شرح صحیح بخاري مي فرماید واما سفیان فهو بضم السین علی المشهور وما
وحکي کسرها وفتحها ایضا وهو ابو محمد بن عیینة بن ابي عمران الهلالي الکوفي سکن مکة
ومات بها قال قرأت القرآن وانا ابن اربع سنین وکتبت الحدیث وانا ابن سبع
سنین اندک انصاف باید فرمود که هرگاه ابن عیینة تمام قرآن مجید وفرقان حمید را در سن چهار
سالگي حفظ کرده قصب السبق از جناب خلافتماب پور خطاب که در عرض مدت دوازده سال سوره بقره را
آموخته بودند کما هو مذکور في الدر المنثور وتنویر الحوالک ربوده باشد البته در سن سالگي

قال السیوطي في الدر المنثور ... اخرج الخطیب ... عن ابن عمر قال تعلم عمر البقرة في اثنتي عشرة سنة فلما ختمها نحر جزورا ...

سالگی هم تمیز و ادراک وافر داشته باشد لا اقل انکه لیاقت امر تحمل بکلمه اسلام بلا شبه او را حاصل
باشد پس اگر محمد بن ابی بکر از پدر خود درخواست تحمل بکلمه شهادتین که بمراتب ادون از حفظ تمام قرأت
در سن قریب سه سالگی یا پنجسالگی نموده باشد که از محل استبعاد و مقام استغراب است و نیز ابن
الزبیر در سنی کم از چهار سال قصه مفصله که در یوم الخندق واقع شده بود ضبط کرده چنانچه در صحیح مسلم
مذکور است حدثنا اسمعیل بن الخلیل و سوید بن سعید کلاهما عن ابن مسهر قال اسمعیل
اخبرنا علی بن مسهر عن هشام بن عروة عن ابیه عن عبد الله بن الزبیر قال کنت انا
وعمر بن ابی سلمة یوم الخندق مع النسوة فی اطم حسان فکان یطاطی لی مرة فانظر واطاطی
له مرة فینظر فکنت اعرف ابی اذا مر علی فرسه فی السلاح الی بنی قریظة قال واخبرنی
عبد الله بن عروة عن عبد الله بن الزبیر قال فذکرت ذلک لابی فقال ورایتنی یا بنی قلت
نعم الخ و نووی در شرح آن فرموده و فی هذا الحدیث دلیل لجواز ضبط الصبی و تمییزه و هو
ابن اربع سنین فان ابن الزبیر ولد عام الهجرة فی المدینة وکان الخندق سنة اربع
من الهجرة علی الصحیح فیکون له فی وقت ضبطه لهذه القصة دون اربع سنین وفی هذا رد
علی ما قاله جمهور المحدثین انه لا یصح سماع الصبی حتی یبلغ خمس سنین والصواب صحته
متی حصل التمییز وان کان ابن اربع او دونها وفیه منقبة لابن الزبیر لجودة ضبطه لهذه
القصة مفصلة فی هذا السن و نیز بسمع لطیف تر باید شنفت که قاضی ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن
اصبهانی در سن چهار سالگی سماع احادیث نموده و استادش امر سماع احادیث از او بدیگران فرموده و
جمهور را بر خود گرفته و در همین سن سوره و المرسلات را عن ظهر القلب خوانده و غلط نکرده ابو یحیی انصاری
در فتح الباقی شرح الفیة العراقی میفرماید قال الخطیب سمعت القاضی ابا محمد عبد الله بن محمد
بن عبد الرحمن الاصبهانی یقول حفظت القرآن ولی خمس سنین واحضرت عند ابی بکر
ابن المقری لاسمع منه ولی اربع سنین فارادوا ان یسمعوا لی فیما حضرت قراءته فقال
بعضهم انه یصغر عن السماع فقال ابن المقری اقرأ سورة الکافرون فقرأتها فقال اقرأ سورة
التکویر فقرأتها فقال غیره اقرأ سورة والمرسلات فقرأتها ولم اغلط فیها فقال ابن المقری
سمعوا له والعهدة علی و عبارت خطیب بغدادی در کفایه علی ما نقل این است سمعت القاضی

٥٢٣

ابا محمد عبد الله بن محمد بن عبد الرحمن الاصبهاني يقول حفظت القران ولي خمس سنين
وحملت الى ابي بكر ابن المقرئ لاسمع منه ولي اربع سنين فقال بعض الحاضرين لا تسمعوا له
فيما قرأ فانه صغير فقال لي ابن المقرئ اقرأ سورة الكافرون فقرأتها ولم اغلط فيها فقال
اقرأ سورة التكوير فقرأتها فقال لي غيره اقرأ سورة والمرسلات فقرأتها ولم اغلط فيها فقال لي
ابن المقرئ اسمعوا له والعهدة علي سمعت ابا صالح صاحب ابي مسعود احمد بن الفرات يقول
العجب من انسان يقرأ والمرسلات عن ظهر قلبه ولا يغلط فيها وحكي ان ابا مسعود قدم
اصبهان ولم يكن كتبه معه فاملى كذا وكذا الف حديث عن ظهر قلبه فلما وصلت الكتب
اليه قوبلت بما املى فلم يختلف الا في مواضع يسيرة وابراهيم لقاني مالكي در كتاب قضاء الوطر
من نزهة النظر في توضيح نخبة الفكر في مصطلح اهل الاثر وملا علي قاري در شرح الشرح نخبة الفكر وسيوطي
در تدريب شرح تقريب وابن الصلاح در علوم حديث وابشيهي در مستطرف من كل فن مستظرف وعيني در عمدة القاري
شرح صحيح بخاري نيز قصه عبد الله اصبهاني آورده اند واللفظ للاخير حفظ القران ابو محمد عبد الله
بن محمد الاصبهاني وله خمس سنين فامتحنه فيه ابو بكر ابن المقرئ وكتب له بالسماع وهو
ابن اربع سنين انتهى الغرض صاحب نظران هوشيار وقدردانان گوهر اعتبار بنظر تامل وامعان درين
مضمون حيرت مشحون بنگرند وانصاف نمايند كه هرگاه عبد الله اصبهاني در سن چهار سالگي سماع
احاديث كرده وبحدي اتقان ان نموده باشد كه استادش اجازت سماع از او بدهد وعهده بر خود
گيرد وكاري بر روي كار آرد كه صدور آن از كلامي ماهرين وحفاظ متبحرين محل حيرت وتعجب اكابر باشد
اگر از محمد بن ابي بكر در سن قريب سه سال يا پنج سال موعظت پدر بزرگوار خود كه بدايع كثيره كمترين
كارهاي حيرت زا و بدائع غرابت افزا است سرزده باشد چه محل استحاله وكدام مقام استبعاد است
وقصه عجيبه وماجراي غريب كه ازين هم گرم تر است بايد شنيد وانگشت تحير بدندان تعجب بايد گزيد
كه حضرات اهل سنت نقل مي فرمايند كه طفلي در سن چهار سالگي فائز بدرجه اجتهاد شده بود و پيش از حفظ
قران وسماع احاديث چه حساب توان برداشت ابن الصلاح در علوم حديث گفته وقد بلغنا عن
ابراهيم بن سعيد الجوهري قال رايت صبيا ابن اربع سنين وقد حمل الى المامون
وقد قرأ القران ونظر في الراي غير انه اذا جاع بكى وخطيب در كفايه حكي ما فضل باسناد خود از

جواب بعد نقل کتاب سلیم

از ابراهیم بن سعید الجوهری نقل میکند رایت صبیا ابن اربع سنین قد حمل الی المامون قد
قرا القران ونظر فی الرای غیر انه اذا جاع بکی ومحمد بن ابراهیم بن سعد الله بن جماعة الکنانی در کتاب
منهل روی فی اصول حدیث النبی وعلی قاری در شرح الشرح نخبة الفکر نقلا عن الکازرونی شارح
البخاری وعینی در عمدة القاری وارشیقی در مدینة العلوم نیز اینحکایت ذکر نموده اند کما لا یخفی
علی من تتبع پس اینمقام محل امعان است که هرگاه طفلی چهار ساله فائز بدرجه نظر در رای که عبارت
از استنباط واجتهاد که مرتبه ایست بس رفیع و پایگاهیست بس منیع که هنوز جناب مخاطب را باین
سن و سال و تبحر و کمال دست نداده از استه باشد بلا شبه در سن سه سالگی هم بکمال فهم و فراست
ونهایت عقل وکیاست پیراسته باشد و در موعظت محمد بن ابی بکر که بمراتب کثیره ازین ماجرا کمتر است و بعشر
عشیر آن بلکه بیک مرتبه از هزار مرتبه آن نمیرسد کدام استبعاد و استحاله باقی میماند زیرا که اگر این موعظت
از محمد در سن قریب پنجسالگی بوقوع آمده خود جای تردد و اشکال نیست که هرگاه چهار ساله قران خواند
و نظر در رای کند اگر پنجساله کلمه موعظت بگوید وامر بخواندن کلمه لا اله الا الله نماید چرا جای استبعاد
وانکار و حیرت افکار صاحبان بصائر و ابصار گردد و اگر در سن قریب سه سالگی بود پس باز هم چون که
چهار ساله ناظر در رای بوده و استنباط احکام حلال و حرام نموده اگر مقارب سه ساله امر بخواندن کلمه توحید
کند هرگز محل استبعاد نشود و منکر نه آید و از همین جا است که اعلام فریقین تصریحات فرموده اند که سماع
صغیر و تحمل او حدیث را که سنش کمتر از پنجسال باشد جائز است چنانچه شهید ثانی رحمه الله در شرح بدایه
فرموده وحدده قوم منهم ای سن الصبیان المسوغ للاستماع بعشر سنین او خمس سنین
او اربع ونحوه خطاء لاختلاف الناس فی مراتب الفهم والتمییز فمن فهم الخطاب ومیز
ما یسمعه صح سماعه وان کان دون خمس ومن لم یکن کذالک لم یصح وان کان ابن خمسین
الخ و عینی در عمدة القاری گفته والذی ینبغی فی ذلک اعتبار التمییز فان فهم ورد الجواب کان
ممیزا صحیح السماع وان کان دون خمس وان لم یکن کذالک لم یصح سماعه وان کان ابن خمس
بل ابن خمسین وعن ابراهیم بن سعید الجوهری قال رایت صبیا ابن اربع سنین قد
حمل الی المامون قد قرا القران ونظر فی الرای غیر انه اذا جاع بکی الخ و در شرح الشرح
نخبة الفکر تصنیف شاه وجیه الدین مذکور است والاصح وهو المروی عن احمد بن حنبل وموسی

۵۲۵

عبارات واله دربیان سماع
صغیر که کمتر از پنج سال باشد

بن هارون وقال به المحققين اعتبار سن التحمل بالتمييز وهو من فهم الخطاب ورد الجواب
ونحو ذلك بحيث ارتفع عن حال من لا يعقل مثله قال النووي والعراقي وان فهم
الخطاب ورد الجواب كان مميزا صحيح السماع وان كان له دون خمس والا فلا يصح سماعه
وان كان ابن خمسين سنة انتهى محمد بن ابراهيم در منهل روي گفته وقيل وهو الصواب ان يعتبر
كل صغير بحاله فمتى كان فهما للخطاب ورد الجواب صححنا سماعه وان كان دون خمس ونقل
نحو ذلك عن احمد بن حنبل وموسى الحمال وان لم يكن كذلك لم يصح سماعه وان كان ابن
خمسين وقد نقل ان صبيا ابن اربع سنين حمل الى المامون قد قرء القران ونظر في الراي غير
انه اذا جاع يبكي وابن الصلاح در علوم حديث مي فرمايد الذي ينبغي في ذلك ان يعتبر في كل
صغير حاله على الخصوص فان وجدناه مرتفعا عن حال من لا يعقل فهما للخطاب
ورد الجواب ونحو ذلك صححنا سماعه وان كان دون خمس وان لم يكن كذلك لم نصحح
سماعه وان كان ابن خمس سنين بل ابن خمسين وقد بلغنا عن ابراهيم بن سعيد الجوهري
قال رايت صبيا ابن اربع سنين وقد حمل الى المامون وقد قرء القران ونظر في الراي غير
انه اذا جاع يبكي وعن القاضي ابي محمد عبد الله بن محمد الاصبهاني قال حفظت القران
ولي خمس سنين وحملت الى ابي بكر بن المقري لاسمع منه ولي اربع سنين فقال بعض
الحاضرين لا تسمعوا فيما قرأ فانه صغير فقال لي ابن المقري اقرء سورة الكافرين
فقرأتها فقال اقرء سورة التكوير فقرأتها فقال لي غيره اقرء سورة والمرسلات فقرأتها
ولم اغلط فيها فقال ابن المقري سمعوا له والعهدة علي اين همه عبارات نصوص صريحه است در انكه
قبل از خمس سنين هم تميز وادراك وقابليت سماع احاديث حضرت خير البشر وتحمل روايات آنجناب اظهر حاصل
مي شود پس اكنون غالبا ارباب انظار واصحاب افكار را بعد ملاحظه ما ذكر ريبي وترددي در امكان
وقوع موعظت از محمد بن ابي بكر در سن قريب پنجساله گي يا سه ساله گي باقي نمانده باشد ورجاي صادق
اميد واثق از مخاطب حاذق آنست كه بعد سماع معروضات من بيچمدان در بند ورشود تحقيق بر ده وجه
ودريابد كه ادعاي استحاله وعدم امكان وقوع موعظت از محمد بن ابي بكر كه عبارت است از مدير خود
بگفتن لا اله الا الله طرفي از صحت ندارد واگر فاضل معاصرين يا ناظر غيرها بعبر را غلجاني در گيرد وگويد

وبگوید که آنچه از حکایات و قصص صدور افعال غریبه از اطفال صغیر السن گذشته بعضی از آن حکایات
چهار ساله و بعض حکایات پنج ساله بوده و کو بملاحظه آن دفع استبعاد صدور موعظت از محمد بن ابی بکر
در سن قریب سه سالگی واضح است لیکن نصی صریح از کتب معتبره اهلسنت بر صدور چنین افعال از طفل
سه ساله باید آورد پس اینک اول الخلیقة بل لاشیء فی الحقیقة قصه سه ساله را پیشکش میسازم و میگویم که ثقات
حضرات اهلسنت و جماعت از سهل تستری آورده اند که او در سه سالگی شب زنده میداشت و در نماز خال
خود نظر میساخت و بحال خود می پرداخت و در این صغر سن از خال خود طریق سلوک اموخت و بامر او شمع
ذکر الهی در قلب خود افروخت تا آنکه حلاوت آن ذکر در دل یافت و بمرتبه رفیعه عرفان شتافت و نور
ایقان بر ناصیه او بتافت چنانچه شیخ الاسلام زکریا انصاری که برخی از محامد خصائل و معالی
خصائل او در کتاب لوائح الانوار دیده باشی در احکام الدلالة علی تحریر الرساله آورده قال سهل کنت
ابن ثلاث سنین و کنت اقوم باللیل انظر الی صلوة خالی محمد بن سوار و کان یقوم باللیل
فربما کان یقول لی یا سهل اذهب فنم فقد شغلت قلبی فیه اشارة الی ان الله وفقه من
صغره الذی لا یمیز فیه الصغیر غالبا سمعت محمد بن الحسین رح یقول سمعت ابا الفتح
یوسف بن عمر الزاهد یقول سمعت عبد الله بن عبد الحمید یقول سمعت عبید الله
بن لؤلؤ یقول سمعت عمر بن واصل البصری یحکی عن سهل بن عبد الله قال قال لی خالی
محمد بن سوار یوما و کان عمره اذ ذاک ثلاث سنین الا تذکر الله الذی خلقک
فقلت له کیف اذکره فقال لی قل بقلبک عند تقلبک فی ثیابک ثلاث مرات من
غیر ان تحرک به لسانک الله معی الله ناظر الی الله شاهدی فقلت ذلک لیالی ثم
اعلمت به فقال لی قل فی کل لیلة سبع مرات فقلت ذلک ثم اعلمته به فقال لی قل
فی کل لیلة احدی عشرة مرة فقلت ذلک فوقع فی قلبی له حلاوة و یافعی در مرآة الجنان
بترجمه سهل میفرماید و کان سبب سلوکه للطریق خاله محمد بن سوار فانه قال کنت ابن
ثلاث سنین و کنت اقوم باللیل انظر الی صلوة خالی محمد بن سوار و کان یقوم باللیل
و کان یقول یا سهل اذهب و نم فقد شغلت قلبی و قال لی یوما خالی الا تذکر الله
الذی خلقک فقلت کیف اذکره فقال قل بقلبک فی اللیل فی فراشک ثلاث

جواب اشتراط بلوغ در راوی

مرات عن غيران تحرك به لساني الله معي الله ناظري الله شاهدي فقلت ذلك ليالي الى اخر ما سبق ازينجا ظاهرست كه سهل تستري در سن سه سالگي انقدر ذهن و فطانت و فهم و فراست و عقل و ذكا داشت كه از قوم لذيذ كه تركش بر رجال فحول دشوار مي آيد دست برمي داشت و بالاستمرار چنانچه صيغه مضارع بران دلالت دارد برمي خواست و در صلوة حال بالكمال خود بنظر عبرت مي ديد و از ثمار عرفان پروردگار مي چيد و هم در حالت سه سالگي او را قابليت اموختن سلوك طريق و نوشيدن جام اين رحيق كه امريست بس جليل و عظيم و رتبه ايست بس رفيع و فخيم حاصل بود تا انكه از بركات انفاس خال بزرگوار خود سالك اين راه گرديد و از رحيق حلاوت ذكر الهي جامي لبريز نوشيد پس مقام انصاف ست كه هرگاه درچنين حال سهل اشكالي پيدا نكرد و در حيز استحاله داخل نشود در موعظت محمد بن ابي بكر پدر خود را كه امر سهل است چه اعضال راه خواهد يافت و اگر اين سند هم مقبول نافتد سندي ديگر بايد شنفت كه بعضي از اطفال در كمتر از سه سالگي سماع احاديث كرده و حضرات اهلسنت آنرا معتبر داشته اند و اعتداد بان فرموده چنانچه شيخ ابو يحيى زكريا انصاري شافعي در شرح الفيه عراقي كه مسمى است بفتح الباقي بشرح الفية العراقي ميگويد وكذا يقبل عندهم صبي حمل الحديث ثم روى بعد البلوغ ما تحمل في حال صباه ومنع قوم القبول هنا اي في مسئلة الصبي لان الصبي مظنة عدم الضبط ورد عليهم باجماع الامة على قبول حديث جماعة من صغار الصحابة تحملوه في حال صغرهم كالسبطين الحسن والحسين ابني بنته صلى الله عليه وسلم فاطمة وكعبد الله بن الزبير والنعمان بن بشير وعبد الله بن عباس مع احضار اهل العلم من المحدثين وغيرهم للصبيان مجالس التحديث ثم قبولهم منهم ما حدثوا به من ذلك بعد الحلم اي البلوغ كما وقع للقاضي ابي عمر الهاشمي فانه سمع سنن ابي داود من اللؤلؤي وله خمس سنين واعتد الناس بسماعه وحملوه عنه وقال يعقوب الدورقي حدثنا ابو عاصم قال اتيت بابني الى ابن جريج وسنه اقل من ثلث سنين فحدثه انتهى ازين عبارت واضح است كه پسر ابو عاصم در سن كمتر از سه سال سماع از ابن جريج نموده و روايات و احاديث را ازو فرا گرفته و اهلسنت باين سماع او اعتداد كرده و آنرا معتبر پنداشته اند و هرگاه پسر ابو عاصم در سن كمتر از سه سال چنان زيرك و حاذق باشد

پسر ابو عاصم در کمتر از سه سالگی سماع حدیث نموده و اهلسنت آنرا قبول نموده اند

٥٢٨

باشد که سماع احادیث کرده و تحمل آن نموده در موعظت محمد بن ابی بکر که در سن دو سال و هفت ماه باشد
هرگز استبعادی باقی نمی ماند و اگر فاضل مخاطب برین هم گوش نه نهد و راه ارتیاب در واضحات پیش گیرد
بنابر پاس خاطر عاطر او تفحص دیگر بکار برم و ندای اطف المصباح فقد طلع الصباح در زمن
و زبان قال و قیل مخاطب نبیل را قطع کنم و حقیقت الامر را از آفتاب روشن جلی تر گردانم و ضوح
مطلوب را بغایت قصوی رسانم و بعون الهی ثابت سازم که بعضی از اطفال صغار در سن کمتر از سه سال
یا دو سال وکالت نکاح سرور کائنات علیه و آله افضل الصلوات کرده مادر خود را با جناب او
تزویج نموده تفصیل این اجمال مجیر اهل کمال آنست که امام احمد در مسند خود که اصلی است از اصول اهل سنت
مرحومه و امام و پیشوای محدثین کرام است و مفزع و ملجأ خواص و عوام و مدائح زاهره و مناقب باهره
آن بعد ازین خواهی شنید روایت میکند که عمر پسر ام سلمه وکالت نکاح مادر خود با جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم نموده و تزویج آن عالی قباب با مادر خود فرموده چنانچه ابن القیم در زاد المعاد
فی هدی خیر العباد میگوید قال الامام احمد فی المسند حدثنا عفان بن حماد بن سلمة
اخبرنا ثابت قال حدثنی ابن عمر بن ابی سلمة عن ابیه عن ام سلمة انها لما انقضت
عدتها من ابی سلمة بعث الیها رسول الله صلی الله علیه و سلم فقالت مرحبا
برسول الله ص انی امرأة مصبیة و لیس احد من اولیائی حاضر الحدیث و فیه فقالت
لابنها عمر قم فزوج رسول الله صلی الله علیه و سلم فزوجه انتهی و دیگر محدثین معتمدین
اهل سنت هم این روایت بطرق دیگر روایت کرده اند ابن اثیر جزری در اسد الغابة فی معرفة الصحابة
که بالطاف سرمدی از کتب خانه بعض متعصبین اهل الخلاف بدست حقیر افتاده می آرد اخبرنا یعیش
بن صدقة العقبة باسناده عن احمد بن شعیب اخبرنا محمد بن اسمعیل بن ابراهیم
نا یزید عن حماد بن سلمة عن ثابت البنانی حدثنی ابن عمر بن ابی سلمة عن ابیه عن ام سلمة
قالت لما انقضت عدتها من ابی سلمة بعث الیها ابو بکر یخطبها علیه فلم تزوجه فبعث
الیها رسول الله عمر بن الخطاب یخطبها علیه فقالت اخبر رسول الله صلی الله
علیه و سلم انی امرأة غیری و انی امرأة مصبیة و لیس احد من اولیائی شاهدا فاتی
رسول الله ص فذکر ذلک له فقال ارجع الیها فقل لها اما قولک انی امرأة غیری فادعوا الله

عمر بن ابی سلمه ... دو سال بوده ... سال و دو ... نکاح جناب ...

529

فيذهب غيرتك واما قولك انك امرأة مصبية فستكفين صبيانك واما قولك
ليس احد من اوليائي شاهدا فليس احد من اوليائك شاهد ولا غائب يكره ذلك
فقالت لابنها عمر قم فزوج رسول الله صلى الله عليه وسلم فزوجه و پر ظاهر است
که عمر عمر در وقت که وکالت تزویج نموده قریب سه سال یا دو سال بوده چه او در وقت وفات
جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم نه ساله بوده و این تزویج در شوال از سنه چهارم واقع شده
اما اینکه تزویج ام سلمه در ماه شوال از سال چهارم بوده پس بر ناظر روضة الاحباب و تاریخ سبط ابن الجوزی
و تاریخ خمیس و مواهب لدنیه و تحصیل الکمال عبد الحق و کتاب الاعلام بسیرة النبی علیه الصلوة والسلام
و غیر آن مخفی نیست و جمعی از اینها احتمال وقوع این تزویج در سال سوم هم ذکر کرده اند و ابن اثیر جزری در
اسد الغابه بترجمه ام سلمه گفته تزوجها رسول الله سنة ثلث بعد وقعة بدر و اما تاریخ ولادت
عمر پس آنهم بر ناظر تاریخ کتب سیر و تواریخ و رجال مخفی نخواهد بود و در استیعاب بترجمه او میفرماید ولد في
السنة الثانية من الهجرة بارض الحبشة وفي الخميس في ذكر اولاد ام سلمة واما عمر فله
رواية توفي رسول الله وله تسع سنين وكان مولده بالحبشة في السنة الثانية من
الهجرة انتهى وفي اسد الغابة في ترجمته قيل انه كان له يوم قبض رسول الله تسع سنين
و از ملاحظه تاریخ تزویج و تاریخ ولادت عمر ظاهر میشود که سن عمر در وقت وکالت نکاح جناب رسالتماب
صلی الله علیه و آله و سلم کمتر از سه سال یا کمتر از دو سال بوده چه هرگاه ولادتش در اول سال دوم باشد
کما یقتضیه تصریحهم بانه کان له عند وفاة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
تسع سنين پس اگر تزویج ام سلمه در ماه شوال سنه چهارم واقع شده عمر او کمتر از سه سال یعنی دو سال
و نه ماه بوده مثل عمر محمد بن ابی بکر بنا بر قول بولادتش در حجة الوداع و اگر این تزویج در سال سوم
واقع شده پس از دو سال هم کمتر بوده باشد و ابن القیم خود هم در زاد المعاد بمقدمات مذکوره تصریح کرده
و بعد عبارت سابقه گفته وفي هذا نظر فان عمر هذا كان سنه لما توفي رسول الله صلى الله
عليه وسلم تسع سنين ذكره ابن سعد وتزوجها رسول الله صلى الله عليه
وسلم في شوال سنة اربع فيكون له من العمر حينئذ ثلاث سنين ومثل هذا
لا يزوج قال ذلك ابن سعد وغيره و عجب تر آنکه امام احمد با آن جلالت شان و تبحر و کثرت

۵۳۱

وکثرت اطلاع انکار صغر سن عمر وبرین زمان کرده لیکن باقدین تخطیه جنابش کرده اند وعدم اطلاعش
برین معنی ظاهر ساخته چنانچه ابن القیم بعد این می فرماید ولما قیل ذلک للامام احمد قال من
یقول ان عمر کان صغیرا قال ابو الفرج بن الجوزي لعل احمد قال هذا قبل ان یقف علی
مقدار سنه فقد ذکر مقدار سنه جماعة من المورخین ابن سعد وغیره وبعضی از
ماولین بلکه مسولین بتاویلیکه نزد مخاطب ضحکه وسخریه بیش نیست دست زده اند یعنی بتحریف وتصحیف
رواة قائل شده اند وگفته اند که وکیل نکاح حضرت عمر بن الخطاب بودند بعض رواة از راه عدم شعور
بجای جنابش پسر ام سلمه را ذکر کرده اند چنانچه ابن القیم بعد ما سبق گفته وقد قیل ان الذي زوجها
من رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن عمها عمر بن الخطاب والحدیث قم یا عمر
فزوج رسول الله صلی الله علیه وسلم ونسب ام سلمة یلتقیان في کعب فانه عمر
بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن دراج بن عدي
بن کعب وام سلمة بنت امیة بن المغیرة بن عبد الله بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن
کعب ووافق اسم ابنها عمر اسمه فقالت قم یا عمر فزوج رسول الله صلی الله علیه
وسلم فظن بعض الرواة انه ابنها فرواه بالمعنی وقال فقالت لابنها وذهل عن تعذر
ذلک علیه لصغر سنه ونظیر هذا وهم بعض الفقهاء في هذا الحدیث وروایتهم
له فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قم یا غلام فزوج امك قال ابو الفرج بن
الجوزي وما عرفنا هذا في هذا الحدیث فقال وان ثبت فیحتمل ان یکون قاله علی
وجه الملاعبة للصغیر اذ کان له من العمر یومئذ ثلاث سنین لان رسول الله
صلی الله علیه وسلم تزوجها في سنة اربع ومات ولعمر تسع سنین پس چنانکه
تاویل حدیث مسند احمد بتحریف رواة قطع نظر ازانکه مقبول طبع وقت پسند مخاطب مخدوم نخواهد
شد بلکه نزد جناب وامثال او چرا مقبول است لیاقت اصغا ندارد زیرا که از تتبع دیگر طرق
این حدیث واضح است که راوی این قصه وکالت عمر را اشتباهی فهموده وغفلتی از صغر سن
او نداشته بلکه در بعض طرق این راوی خود بصغر سن او تصریح نموده وباز این وکالت را باو منسوب
ساخته چنانچه ابن القیم قبل ازین از واقدي که امام السنت وامیر المومنین في الحدیث ملقب شده

[illegible]

وشیخ عبد الحق وغیره او را صحابیه بخاری و مسلم گرفته اند می آرد که او گفته حدثنی محمد بن یعقوب
عن ابی بکر بن محمد ابن عمر بن ابی سلمة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
خطب ام سلمة الی ابنها عمر بن ابی سلمة فزوجها رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو
یومئذ غلام صغیر انتهی پس این روایت صریحست در انکه راوی را از صغر سن عمر ذهول و غفول
واقع نشده بلکه عمدا دیده و دانسته باوصف تصریح بصغر سن او وکالت نکاح را باو منسوب ساخته
بالجمله چون غرض درینجا همین قدرست که در روایات اهلسنت هم صدور چنین افعال از اطفال صغیر
السن وارد شده و آن از ملاحظه حدیث احمد وغیره ثابت است لهذا کلام در تاویلات آن غیر لازم اما تاویل
ابن الجوزی ارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم را بمداعبت پس بر تقدیر امکان جریان آن جاری
نمیشود مگر در آنچه ابن الجوزی از بعض فقها نقل کرده و اما عدم جریانه فیما رواه احمد وغیره
فظاهر لا سترة فیه زیرا که دران بر مجرد ارشاد نبوی اکتفا نرفته بلکه این هم مذکورست که عمر مذکور
تزویج آنحضرت با مادر خود نمود بهر حال برارباب انصاف ظاهرست که هرگاه بمفاد حدیث امام احمد و ابن
حنبل و روایت واقدی عمر در سن کمتر از سه سال یا دو سال بحدی فهم و فراست داشته که جناب ۵۳۳
رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم خواستگاری مادرش از و نموده واو وکالت نکاح مادر خود با آنحضرت
کرده یعنی بامر مادر خود برخاسته بتزویج مادر خود با آنجناب پرداخته بازدر امکان وصحت وقوع
موعظت از محمد بن ابی بکر بخدمت پدر خود که در کتاب سلیم مذکورست یا صدور دیگر مکالمات ومحادثات
وضمانت و وکالت فیما بین جناب سید الوصیین و خلیفه اول که در کامل بهائی مذکورست کدام ریب
وتردد وشک وتوهم باقی میماند چه سن محمد بن ابی بکر بر تقدیر ولادتش در حجة الوداع یا مثل سن عمر بن
ابی سلمه بوده یعنی چنانچه سه سال براو تمام نشده همچنین بر محمد بن ابی بکر هم یا سن محمد زائد بر سن عمر بوده
در صورتیکه این تزویج در سال سوم واقع شده باشد واگر ازین همه گرم تر و رنگین تر شنیدن
می خواهی پس اینک قصه بدیعه دختر که شیخ الموحدین ابن عربی باید شنید و بچشم عبرت باید دید
که او در سن یک سالگی جواب مسئله فقهیه که جناب خلیفه ثانی با آن همه والی تا زمان خلافت خود از
حکم آن جاهل و از حقیقتش ذاهل بودند و بعد جمیع مهاجرین وانصار و کدو کاوش بسیار از ارشاد جناب
امیر المومنین و سید الوصیین و عالم علوم الاولین والاخرین و عوض معاذ که بلکه ... مطلع شان بود معلوم

[illegible]

معلوم شان شد کما في مصنف ابن ابي شيبة ومسند احمد بن حنبل ومعجم الطبراني وغيرها بيان نمود و درسن دو سالگي بصوت فصيح تکلم ساخت وهرگاه پدر خود را ديد خود را بسوي او انداخت چنانچه فاضل شعراني در مختصر فتوحات نقل کرده واعلم ان الناس انما يستغربون الحكمة من الصبي الصغير دون الكبير لانهم ما عهدوا الا الحكمة الظاهرة عن الفكر والروية وليس الصبي في العادة بمحل لذلك فيقولون انه ينطق بها فيظهر عناية الله بهذا المحل الظاهر فزاد يحيى وعيسى بانهما على علم عما نطقا به علم ذوق لان مثل ذلك في مثل ذلك الزمان والسن لا يصح ان يكون الا ذوقا فان الله اتاه الحكم صبيا وهو حكم النبوة التي لا تكون الا ذوقا قال وقد قلت لابنتي وهي في سن الرضاعة نحو سنة او قريب منها ما تقولين في الرجل يجامع حليلته ولا ينزل فقالت يجب عليه الغسل فتعجب الحاضرون من ذلك ثم فارقت تلك البنت وغبت سنة في مكة وكنت اذنت لوالدتها في الحج فجاءت مع الحج الشامي فخرجت لملاقاتها فرأتني من فوق الجمل وهي ترضع فقالت بصوت فصيح قبل ان يراني امها هذا ابي وضحكت ورمت بنفسها الى ان قال وقد رأيت من اجاب امه بالتسميت وهو في بطنها وقد عطست وسمع الحاضرون كلهم صوته من جوفها فهذه الحكايات وامثالها في هذا الباب والله اعلم وعلي بن برهان الدين حلبي در انسان العيون في سيرة الامين المامون نيز اين قصه بديعه را در ذکر متکلمين في المهد نقل نموده حيث قال ويضم لهولاء ما ذكر الشيخ محيي الدين بن عربي رحمه الله سبحانه قلت لابنتي زينب مرة وهي في سن الرضاعة قريبا عمرها من سنة ما تقولين في الرجل يجامع حليلته ولم ينزل فقالت يجب عليه الغسل فتعجب الحاضرون من ذلك ثم اني فارقت تلك البنت وغبت عنها سنة في مكة وكنت اذنت لوالدتها في الحج فجاءت مع الحج الشامي فلما خرجت لملاقاتها رأتني من فوق الجمل وهي ترضع فقالت بصوت فصيح قبل ان يراني امها هذا ابي وضحكت ورمت نفسها الي قال وقد رأيت اي علمت من اجاب امه بالتسميت وهو في بطنها حين عطست وسمع الحاضرون كلهم صوته من جوفها شهد عندي الثقات بذلك انتهى واصل عبارت فتوحات اينست واعلم ان الناس

٥٣٣

در کشف الظنون در ذکر فتوحات مکیه [illegible] و قال اختصره الشیخ عبد الوهاب بن احمد الشعرانی و سماه لواقح الانوار القدسیة المنتقاة من الفتوحات ثم اختصره [illegible]

انما يستغربون الحكمة من الصبي الصغير دون الكبير لانهم ما اعتقدوا الا الحكمة
الظاهرة عن التفكر والروية وليس الصبي في العادة محلا لذلك فيقولون انه ينطق بما
يظهر عناية الله بهذا المحل الظاهر فواديحيى وعيسى عليهما السلام بانهما على علم عما
نطقا به على ذوق لان مثل هذا في مثل هذا الزمان والسن لا يصح ان يكون الا ذوقا
فان الله اتاهما الحكم صبيا وهو حكم النبوة التي لا تكون الا ذوقا فمن كان نظيره هذا
كان حريا كملا ... حلهما على حسب قوة نسبته منهما
او من احدهما وقد نطق ... جما ... نبي في حال الرضاعة وقد راينا اعظم من
هذا راينا من تكلم في بطن امه واذّن واجبا وذلك ان امه عطست وهي حامل به
فحمدت الله فقال لها من بطنها يرحمك الله بكلام سمعه الحاضرون واما ما يناسب
الكلام فان ابنتي زينب سالتها كالملاعب لها وهي في سن الرضاعة كان عمرها في
ذلك الوقت سنة او قريبا منها فقلت لها بحضور امها وجدتها يا بنية ما تقولين في
الرجل يجامع اهله ولا ينزل فقالت يجب عليه الغسل فتعجب الحاضرون وفارقت ۵۳۲
هذه البنت في تلك السنة وتركتها عند امها وغبت عنها واذنت لامها في الحج في تلك
السنة ومشيت انا على العراق الى مكة فلما جئنا العرف خرجت في جماعة معي اطلب
اهلي في الركب الشامي فراتني وهي ترضع ثدي امها فقالت يا امي هذا ابي قد جاء فنظرت
كلام حتى راتني مقبلا على بعد وهي تقول هذا ابي فنادت خالها فاقبلت فعندما
راتني ضحكت ورمت بنفسها علي وصارت تقول لي يا ابت يا ابت فهذا وامثاله
من هذا الباب انتهى هرگاه حضرت شيخ محيي الدين در سن يكسالگي جواب مسئله فقهيه كه حضرت عمر
با آن سن و سال تا زمان خلافت خود آگاهي بآن نداشت بيان كرده افاده آن حكم واضح شده
كه مثل زيد بن ثابت جامع قرآن و ديگر صحابه اعيان را ادراك آن سرگردان و حيران بودند و بارها بوده
هوا جس مخالفت آن مينمودند مثل ابو ايوب و ابي بن كعب و رفاعه بن رافع وا از زمان صغر سن تا
تا زمان خلافت شان تمليط القلب و حفظ اللسان مساعي اختفا او او خلاف آن مي نمودند
اگر محمد بن ابي بكر در سن قريب سه سالگي كه اتصاف سن ابن حضرت بوده پدر خود را بتكلم كلمه اسلام

٥٣٥

سلام امر نماید یا دیگر امور که در کار کامل بهائی مسطور است از مکالمه و مجادله و پیغام بر جای اعمال آرد هرگز
محل انکار نباشد و اگر این همه وجوه شافیه و براهین کافیه که در دفع استبعاد وقوع موعظت از محمد
بن ابی بکر از قلم حقائق رقم چکیده و در نزد ارباب تحقیق و تدقیق بمرتبه عالیه صحت و استقامت رسیده
جاگزین خاطر متین جناب مخاطب فطین نگردد و هیچ وجه بنایی از نهایت عجز و حیرانی در ان قبیل و قال
بکند و بسمع قبول اصغا نفرموده سر در دامن ناز افکند حقیر بعنایت لم یزلی و توفیقات سرمدی بمدد
جناب سرور مختار و اعانت ائمه اطهار کالشمس فی رابعة النهار این مقام را روشن و واضح سازم
و وقوع موعظت از محمد بن ابی بکر بخدمت خلیفه بالتحقیق حضرت عتیق عند قرب الارتحال الی منقلب الحضرا
بالکمال باثبات رسانم و یافه درایی و هرزه سرایی جناب مخاطب را در حق مقتفیان آثار ائمه اطهار مبدل
بخجالت و انفعال و فرح و سرور او را منجر بکلال و ملال گردانم امام غزالی که از عمده اولیای این حضرات
و قدوه ارباب کمالات می باشد و بس است برای اعتماد و اعتبار او که باظهار یافعی و دمیری و غیرهما
سرور کائنات مفخر موجودات مباهات و افتخار بجنابش بر حضرت موسی و عیسی علی نبینا و آله و علیهما
الصلوة والسلام فرموده و این هر دو نبی که از انبیا اولو العزم اند اقرار کردند که عالمی عدیل و نظیر
در امت ایشان نبوده در کتاب سر العالمین و کشف ما فی الدارین که دو نسخه عتیقه ان نزد این حقیر
ظلوم موجود و بتصریح سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامة و اعتراف ذهبی که باعتراف شاه
عبد العزیز امام اهل حدیث است در میزان الاعتدال تصنیف غزالی است می فرماید و دخل محمد
بن ابی بکر علی ابیه فی مرض موته فقال یا بنی ائت بعمک عمر لاوصی له بالخلافة
فقال یا ابت کنت علی حق او باطل فقال علی حق فقال وص بها لاولادک ان کانت
حقا والا فمکنها لسواک ثم خرج الی علی فجری ما جری و عبارت ذهبی که نقلا
بصحت نسبت سر العالمین بغزالی ثبت قال ابو حامد الغزالی فی کتاب سر العالمین شاهدت
قصة الحسن بن الصباح لما تزهد تحت حصن الموت فکان اهل الحصن یتمنون صعوده
الیهم فیمتنع و یقول اما ترون المنکر کیف فشا و فسد الناس فتبعه خلق انتهی ابو المظفر
سبط ابن الجوزی نیز این گفتگوی محمد بن ابی بکر با پدر خود در بعض مصنفات خویش آورده و اولا
باید از فضائل این بزرگ باید شنید بعد از ان آنچه او نقل فرموده ملاحظه باید نمود پس مخفی نماند که

ابن الجوزي از اجلهٔ اعلام و محدثين فخام اهلسنت است و باعتبار و اعتماد مشهور و مدائحش در كتب قوم مذكور
و صاحب صواقع و مولف تحفه و مولوي عبد العلي و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشي و ابن حجر مكي و ابن حجر عسقلاني
و نور الدين سمهودي و ابن خلكان و سيوطي و شيخ ابن الهمام و علامه تقي الدين فاسي و ذهبي و صفدي و ابن فهد مكي و غير
ايشان باقوال او استناد در كتب خود ها ميكنند و كتب او را معتبر مي پندارند و فاضل رشيد در شوكت عمريه
بر زبان حافظ ابو المويد خوارزمي او را بامام و حافظ مي ستايد و بحمايت و عنايت او در حق ابي حنيفه اماطت
شوك تنقيصت قلت عربيت از امام اعظم خود مي نمايد حيث قال حافظ ابو المويد خوارزمي در اوائل مسند امام اعظم
درجوابات اشكالات خطيب خوارزمي مي فرمايد و اما قوله ان ابا حنيفة لحن حيث قال في مسئلة القتل
بالمثقل ولو رماه بابا قبيس فالجواب عنه بوجوه ثلثة الاول انه ذكر الامام الحافظ سبط
ابن الجوزي انه افتراء على ابي حنيفة الخ بلكه از افادات جناب مخاطب نيز در اثارة الغين و اشاعة الميّن
اعتماد و اعتبار و وثوق اين بزرگ و تسليم امامتش و اعتقاد بجلالت او واضح است كه بتقليد رشيد
همين عبارت در دفع طعن ابو حنيفه بقلت عربيت ذكر فرموده حيث قال و حال اين نقل در اكثري
از كتب خصوصا كتاب علامه امام شيخ الاسلام رئيس الفضلاء المحققين راس العلماء الراسخين ابو البقاء ۵۳۶
بهاء الدين اينست ذكر الامام الحافظ سبط ابن الجوزي انه افتراء على ابي حنيفة الخ و يافعي
در حقش ميفرمايد العلامة الواعظ المورخ شمس الدين ابو المظفر يوسف التركي ثم البغدادي
المعروف بابن الجوزي سبط الشيخ جمال الدين ابي الفرج بن الجوزي سمعه جده
منه و من جماعة و قدم دمشق سنة بضع و ستمائة فوعظ بها و حصل له القبول
العظيم للطف شمائله و عذوبة وعظه و له تفسير في تسعة و عشرين مجلدا و شرح الجامع
الكبير و جمع مجلدا في مناقب ابي حنيفة و درس و افتى و كان في شبيبته حنبليا
و لم يزل وافر الحرمة عند الملوك انتهى و صاحب مدينة العلوم ميگويد شمس الدين
ابو المظفر يوسف بن قزغلي الواعظ المشهور حنفي المذهب و له صيت و سمعة
في مجالس وعظه و قبول عند الملوك و غيرهم روى عن جده ببغداد و سمع
ابا الفرج بن كليب و ابن طبرزد و سمع بالموصل و دمشق و حدث بها و بمصر و له
كتاب ايثار الانصاف و منتهى السئول في سيرة الرسول و اللوامع في احاديث المختصر

المختصر والجامع وتفسير القرآن العزيز وصنف تاريخا كبيرا قال ابن خلكان رايته بخطه في اربعين مجلدا سماه مرآة الزمان قلت انا رايته في ثمان مجلدات لكن في مجلدات ضخام بخط دقيق وتوفي في الحادي والعشرين من ذي الحجة سنة اربع وخمسين وستمائة بدمشق ومولده في سنة احدى وثمانين وخمسمائة ببغداد وكان يقول اخبرتني امي ان مولدي سنة اثنتين وثمانين وتاج الدين حنفي وركنيه المتطلع في فوائد كتاب مرآة الزمان للامام ابي المظفر يوسف بن قزغلي سبط الحافظ ابن الجوزي رحمهما الله تعالى [illegible] باشد شعره [illegible] تاليش ومحدث سبط [illegible] عظيمه در حق او گفته عيا[illegible] [illegible] وهو هذا يوسف بن قزغلي بن عبد الله البغدادي سبط الحافظ ابي الفرج بن الجوزي الحنبلي صاحب مرآة الزمان في التاريخ ذكره الحافظ شرف الدين في معجم شيوخه كان والده من موالي الوزير عون الدين بن هبيرة ويقال في والده قزغلي بحذف القاف بالقاف اصح ولد في سنة احدى وثمانين وخمسمائة ببغداد ونشا ببغداد وتفقه وبرع وسمع من جده لامه وكان حنبليا فتحنبل في صغره لتربية جده ثم رحل الى الموصل وسمع بالموصل ثم رحل الى دمشق وهو ابن نيف وعشرين سنة وسمع بها وتفقه على جمال الدين الحصيري وتحول حنفيا لما اناب قزغلي بن عبد الله كان على مذهب الحنفية وكان اماما عالما فقيها واعظا جيدا انيها يلتقط الدرر من كلمه ويتناثر الجوهر من حكمه ويسمع المذنب العاصي عنده ما يقظ ويتوب الفاسق العاصي حين ما يطرب يسمع القلب بخطابه ويجمع العظام النخرة بجنابه لما يسمع له الصحيح لا نفاق والكاذب الخرج الا من صدق وكان طلق الوجه دائم البشر حسن المجالسة مليح المحاورة يحكي الحكايات الحسنة وينشد الاشعار المليحة وكان فارسا في البحث عديم النظير مفرط الذكاء اذا سلك طريقا ينقل فيها اقوالا ويخرج اوجها وكان من وحداء الدهر بوفور فضله وجودة قريحته وغزارة علمه وحدة

٥٣٧

[illegible]

ذكائه وفطنته وله مشاركة في العلوم ومعرفة بالتواريخ وكان من محاسن الزمان
وتواريخ الايام وله القبول التام عند العلماء والامراء والخاص والعام وله تصانيف
معتبرة مشهورة الخ وهرگاه اين همه يافتي پس بايد دانست كه همين فاضل جليل وعلامه نبيل
كه نبذي از ثنا ومدح او بر زبان اكابر قوم شنيدي در كتاب تذكره خواص الامة في معرفة الائمة كه در احوال
ائمه اثنا عشر صلوات الله وسلامه عليهم بالغ التمر وازهر القمر نوشته وآن كتابي است معتمد ومشهور چنانچه
ابن حجر مكي در صواعق از آن نقلها آورده وهمچنين نور الدين سمهودي كه شيخ عبد الحق دهلوي او را در جذب
القلوب الى ديار المحبوب بمدائح ومناقب جليله ستوده و كوركشيد الفضلا در شبهات خود بر سيف ناصري او را
نداند وحالش از غايت قصور باع نشناسد مي آرد دخل محمد بن ابي بكر رضي الله عنه على ابيه
في مرض موته فقال ائت بعمك عمر لاوصي له بالخلافة فقال يا ابت كنت على حق ام على
باطل قال على حق قال فارض لو لداك ما رضيت لنفسك انتهى وهرگاه بعنايات رباني وتاييدات
يزداني از كتب معتمده وتصانيف معتبره حضرات اهلسنت كه مصنفين آن بمدائح ومناقب عظيمه وفضائل
واوصاف جليله موصوف وبثقت واعتبار وامامت وجلالت وتبحر ونقد وتحقيق معروف اند ثابت گرديد ۵۳۸
كه محمد بن ابي بكر با پدر خود در حالت مرض موت كلام نموده وطريق وعظ ونصيحت وتنبيه وتذكير او پيموده
پس الحال در روايت سليم بن قيس بلكه در روايت كامل بهائي هم استبعادي باقي نماند وغالبا كه جناب مخاطب
سر بدامن افكنده دم نخواهد كشيد كه حجة الاسلام غزالي كه از اصحاب كشف ويقين واولياي كاملين بوده وتصحيح
احاديث از حضرت خير الانام عليه وآله الاف التحية والسلام بالمشافهه فرموده نيز اگر تصحيح عبد الوهاب
شعراني صاحب ميزان كه اين كتابش مايه فخار ومباهات جناب مخاطب باكمالات است اولياء الله تصحيح احاديث
ودلائل مسائل از جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم مشافهة وبيقظة مي نمايند پس غزالي كه از كمل اولياء الله
است نيز تصحيح احاديث از سرور كائنات صلى الله عليه وآله وسلم كرده باشد وسبط ابن الجوزي كه امام
عالم وفقيه حازم وواعظ صاحب كرامت وعلامه با جلالت ومحقق نحرير ومتوحد عديم النظير ومفتي ايام
وحسنه ايام ومتصف بقبول تام نزديك خواص وعوام است وقوع موعظت را از محمد بن ابي بكر در حالت مرض موت
پدرش روايت مي نمايد وطريق تاييد وتسديد روايت سليم مي پيمايند وچون اين جواب اجمالي كه
حاوي مباحث حديده وتحقيقات سديده ومنطوي بر اظهار بسياري از خطاياي فاسده

جواب از قدح کتاب سلیم

فاسده واکاذیب بارده جناب مخاطب است بخاطر ناظرین رسید حالا متوجه جواب تفصیلی بر سبیل ایجاز که
برای شفاء علیل ورواء غلیل کافی باشد میشوم **قوله** بعضی از عظمای امامیه این کتاب را قدح میکنند **اقول**
اگر کتاب سلیم که موقوف علیه استنباط مسائل واحکام حلال وحرام نیست بلکه مشتمل است بر پاره از احادیث
قصص سانحه بعد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وامثال آن نزد بعض علما مقدوح باشد طعنی وتشنیعی
بر مذهب اهل الحق متوجه نمیشود زیرا که ازان بطلان عقیدهٔ اصلی وعملی لازم نمی آید که بنای این امور نزد
ایشان بر دیگر ادلهٔ عقلیه ونقلیه واحادیث متواتره وروایات مشهوره واخبار معتبرهٔ معتمده است
بخلاف المخالف که اثبات حقیت مذهب خود بجای خویش بلکه بمقابلهٔ مخالفین خود باحادیث همان
کتب مثل صحیحین وغیرهما ثابت سازند که ایمه واکابر واعاظم واماثل شان قدح وجرح وطعن ولوم آن نموده
موضوعات ومفتریات واکاذیب واباطیل دران ثابت کرده اند بلکه معاصرین ومن قاربهم وقاحة
ومکابرةً بمقابلهٔ اهل الحق هرگاه الزامات عویصه که بیخ وبنیاد مذهب سنیه برکند ازین کتب برارند همت را
بتقبیح وتفضیح این کتب جلیله واسفار حمیده برگمارند وروباثبات موضوعات وافترات وشنائع
خرافات دران آرند فشتان ما بین المقامین وتفصیل این امر بعنایت الهی در ما بعد میدانی که خود حضرت
مخاطب کثیر الحیا با وصف تصریح باجماع بر صحت صحیحین اثبات موضوعات ومفتریات دران بمقابلهٔ اهل الحق نموده
خیال محال ابطال استدلال اهل الحق بحدیث فدک وحدیث قرطاس در سر کرده از لزوم اعضالات عویصه
واشکالات عظیمه باکی برنداشته بحقیقت مذهب خود را رسوا کرده وهتک ناموس ایمه ومشایخ قوم که در اطرا
ومدح وستایش صحیحین چها مبالغات رکیکه که بر زبان نمی آرند باقصی الغایت نموده وهرگاه حال اختلال
حواس جناب مخاطب نحریر معدوم النظیر این است پس از خرافات وهفوات دیگر ایمه قوم که خلیع العذار
میبرونده چه باید پرسید وهرگاه حال صحیحین که اجماع امت بر قبول وصحت آن نقل کنند وچون آنرا ضلال
ومبتدع پندارند بلکه از نهایت غفلت وبی تدبری بر اهل الحق بسبب ذکر احادیث آن طعن وتشنیع نمایند این
باشد پس از حال دیگر کتب که باین مثابه نرسد چه باید گفت وسیأتیک انشاء الله المنعام
تفصیل المقام فیما بعد بحیث یروی الاوام ویشفی السقام وینکس رؤس قوم ظنوا
انهم ایمة الاسلام ثم حقدوا علی اهل البیت الکرام علیهم التحیة
والسلام فصاروا ضحکة ومثلة بین الانام **قوله** مولف را طعنها می زنند **اقول**

اصلا در بحار مذکور نیست که کسی از علمای امامیه بر سلیم بن قیس طعن نموده چنانچه سابقا بطلان شبهه کرده شد معلوم نیست که جناب مخاطب با این همه لاف و گزاف و مفاخره و نخوت و استکبار چرا چنین افترات و اکاذیب بر زبان می آرد و از مواخذه الحق و افتضاح خود باکی نمی دارد قوله معذلک از تصریح حضرت امام اعظم در خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال زیاده تر ظهور می یابد اقول فاضل مخاطب با آنکه بوجه سلیقه فهم عبارات اصحاب پیدا نکرده و تصدی تالیف و تصنیف و الزام و مقابله گزیده و در کشف حقیقت حال عبارت و کمال خود کوشیده نه بینی که از نهایت خوش فهمی چنان گمان نموده که کلام غضایری متضمن قدح کتاب سلیم که علامه حلی در خلاصة الاقول نقل کرده کلام خود اوست چنانچه در ازالة الغین صحت این جا باز گفته حذاقت و عبارت خود را در فهم کلام اعلام کرام روشن ساخته چنانچه بعد تقریر سوالی در ناصبیت و خارجیت خود می سراید جواب این سوال از ملا کشف الغمه و کتاب بحار الانوار و حیات القلوب غیره بظهور می آید که این قسم استبعادات که بزبان قائلین کتب در نسبت بحضرات ائمه هدی که مقصود از اصحاب عالم ذوات قادسات ایشان بود موجود است و اگر این کتب فراهم نیایند ناچار بکتاب امام اعظم ثانی خود که در تنقید گذشته و نگار تحقیق و تنقیح رواة احادیث در آن بسته و خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال نامش گذاشته مائل باید شد که بخصوص محمد بن ابی بکر و تحقیق حال سلیم بن قیس هلالی همین نوع استبعاد در کتاب مذکور رقم فرموده و بهمین دلیل که من باقامتش و نسخ و اختلاق حدیثش بسیار اثبات کردم در باره عدم اعتبار کتاب اول و اقدم یعنی نسخه سلیم بن قیس هلالی که محدثین و متکلمین شیعه آنرا آسمان برین میر ساختند تمسک جسته و مجمل قصه محمد مذکور عنقریب بگوشت میرسد انشاء الله تعالی پس نسبت خروج و ناصبیت نزد کسانیکه تمامی همت شان مقصور بر اعتساف و کجروی است بطرف اقل الانام اگرچه بسیار سهل است ولیکن مشکل اینست که امام اعظم و مرشد افخم قوم یعنی شیخ حلی بادی طریق ناصبیت و خروج میشود الی آخر الهذیان و اینهم پیدا که بلند نامی و یاکه استبعاد و صدور عقلیات از محمد بن ابی بکر نقل نموده علیه الرحمه در کتاب خلاصة الاقوال ذکر فرموده و بدین استبعاد حکم بعدم اعتبار کتاب سلیم نموده حالانکه این معنی کذبی است واضح و افترائی است فاضح زیرا که علامه حلی علیه الرحمه هرگز در کتاب خلاصه حکم بعدم اعتبار کتاب سلیم نموده آری اولا اختلاف اقوال در کتاب سلیم نقل کرده و بعد از آن خود حکم بتعدیل

بتعدیل حلیم نموده و توقف در قدر معین از کتاب او فرموده و ازین معنی حکم بعدم اعتبار کتاب او
هرگز لازم نمی آید چه قطع نظر ازانکه توقف در قدر مخصوص مشعر ازانست که در غیر آن توقف نیست
از توقف حکم بعدم اعتبار لازم نمی آید چه معنای توقف آنست که نه حکم باعتبار کند و نه بعدم اعتبار
قوله حسن بن علی بن داود که اورا در فن تنقید امام و مقتدی و شیخ الطائفه و افقه و اعرف
باحادیث ائمه گفته اند اقول واضح میشود که تحقیق نزد مخاطب نحریر درباره اسم حسن بن علی بن داود
و کتاب رجالش که مسمی است بکشف المقال فی معرفة الرجال چیست و مصنف این کتاب در ذهن او
کیست گاهی مصنف آنرا الحسن بن علی بن داود تعبیر میفرماید و گاهی با بن ابی داود بزیادت ابی
و جای این کتاب را بکتاب رجال یاد می نماید و در مقامی دیگر اسمی مخترع برای این از پیش خود می تراشد
یعنی آنرا نقد الرجال نام می نهد در صفحه هشتاد و چهارم از همین مسلک دوم می فرماید
اما الصحابیة فعیان لا یحتاج الی دلیل و برهان لا یتوقف علی التوضیح والبیان
زیراکه فهرست امام اعظم طائفه یعنی شیخ طوسی و کتاب ابو عمرو کشی و کتاب حسین غضایری و نقد الرجال
ابن ابی داود الی اخره این تحقیق انیق و تدقیق رشیق که در نام کتاب رجال حسن بن داود و هم
مصنف آن از قلم افادت رقم مخاطب چکیده در طرفگی کم از شعر مشهور شعر چه خوش گفته است
سعدی در زلیخا الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها نیست غلط گفتم زیاده ازانست
که دران مصداق مصنف و مصنفت قطع نظر از نسبت تصنیف یافته میشود و در کلام مخاطب عالی مقام
مصداق نام مصنف یعنی اثری پیدا نیست چه کو کتاب نقد الرجال تصنیف سید مصطفی تفرشی مشهور
است لیکن حسن بن ابی داود که از مصنفین علمای شیعه باشد جز در وهم مخاطب وجودی ندارد این اختلاف
و اضطراب و تلونات فاحشه که مخاطب عالی مقام را در ذکر اسما مصنفین مشهورین و کتب شهیره رو داده
لائق آنست که ارباب دانش تماشای آن نمایند و حال تبحر مخاطب نحریر آن دریابند سبحان الله کسانیکه
او شان را هنوز اطلاع بر اسمای علمای مشهورین اهل حق و مصنفات شان دست نداده هوای تالیف و تصنیف
در سر دارند و بزعم باطل خویش همت را بمقابله و مجادله علمای کرام می گمارند درین مقام معتقدین
خدام عالی مقام مخاطب عالی مقام را سزاست که بخدمت عالی او عرضه دارند که ما معتقدان ازین
اقوال مختلفه کدام قول برگزینیم و کدام تحقیق و تنقیدش را بصواب بینیم نام آن کتاب نقد الرجال است

۵۴۱

یا مصنف آن برایش نامی نگذاشته یا نام دیگر دارد و مصنفش ابن داود است یا ابن ابی داود و اگر چه علمای اهل الحق بلکه ادانی طلبه ایشان بامثال این امور نیک واقف باشند لیکن اولیائش بر قول ایشان گوش نخواهند داد و لهذا از روی استفاده از حضرتش دارند و طالب افاده جدیده در تعیین و تشخیص این تحقیقات مختلفه مستندات اگر جناب مخاطب در تصحیف ابن داود با بن ابی داود عذر اقتفای آن خواجه کابلی که امام و مقتدای مجادلین و مکابرین قوم است و معاصرین و غیر معاصرین کالسیوطی را بر گزیده اندیشه کنند بجا است زیرا که او با این همه لاف و گزاف در صواقع جائیکه هوس باطل تعرض با صول حدیث اهل الحق کرده و بر زعم باطل ایراد ایرادات و اعتراضات فاسده که همه آنها حذو النعل بالنعل راجع باو است اغاز نهاده از غایت تبحر و اطلاع ابن داود را با بن ابی داود مصحف ساخته و بران اکتفا نکرده کتاب خلاصه را که تصنیف علامه حلی است چنانچه مخاطب هم بآن مطلع است با بن ابی داود مفروض نسبت داده حیث قال و یطلقون الصحیح علی ما کان بعض رجاله لم ینص علیه بتوثیق ولا غیره و علی ما کان بعض رجاله لم یوثقه و علی ما کان بعض رجاله من لا یعلم حاله کالحسین الحلی بن الحسن بن ابان نص علیه الحلی فی المنتهی قال ابن ابی داود فی الخلاصة ان طریق الفقیه ۵۴۲
الی معویة بن میسرة و الی عائذ الاحمسی و الی خالد بن النجیح و الی عبد الاعلی صحیحة مع ان الثلثة من الاربعة لم ینص علیه بتوثیق و شاه عبد العزیز در تحفه در استراق این عبارت اگر چه از غایت بیداری بر تصحیف ابن ابی داود متنبه شده لفظ ابی حذف کرده بلکه برای مزید ایضاح لقب ابن داود با آنکه صاحب صواقع در ینجا ذکر نموده بود یاد کرده لیکن در نسبت خلاصه با بن داود و همان خبط عشواء ایشان گرفتند چنانچه می فرمایند و عدالت راوی در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حال آنکه درین تعریف ماخوذ است پس روایت مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول است نص علیه الحلی فی المنتهی و تقی الدین ابن داود در خلاصه گفته است که طریق الفقیه الی معاویة بن میسرة الخ اینست حال اکابر قوم که مقتدا و پیشوای ارباب مناظره اند و حاوی علوم معقول و منقول می باشند پس از حال کسانیکه با ینمراتب فیهم فائز نشده اند چه می پرسی پیشتر بدانکه گو جلالت قدر و رفعت منزلت و کمال فضل حسن بن داود حلی مسلم است لیکن آنچه مخاطب ادعا فرموده که او را اهل الحق امام در فن تنقید و مقتدی گفتند و شیخ الطائفه و افقه و اعرف با حادیث

مقطع کتاب سلیم

با حادیث ائمه گفته محتاج بتصحیح نقل است ملتمس که ارشاد فرماید که کدام کدام کس از علمای اهل حق ابن داود را
در فن تنقید امام و مقتدی گفته اند و افقه و اعرف باحادیث ائمه و اهل سنت شاید فاضل مخاطب را در اینمقام
اشتباهی رو داده که الفاظی را که علمای رجال در حق محمد بن احمد بن داود بن علی نقل کرده اند در حق
حسن بن داود گمان کرده در رجال نجاشی علیه الرحمه مذکور است محمد بن احمد بن داود بن علی ابو الحسن
شیخ هذه الطائفة وعالمها وشیخ القمیین فی وقته وفقیههم حکی ابو عبد الله الحسین بن
عبید الله انه لم یر احدا احفظ منه ولا افقه ولا اعرف بالحدیث وامه اخت سلامة
بن محمد الارزنی ورد بغداد فاقام بها وحدث وصنف کتبا الخ قوله مجعول و موضوع
بودن این کتاب مستطاب از رجال شیخ نقل کرده الخ اقول شیخ طوسی علیه الرضوان القدوسی هرگز
قائل بموضوعیت کتاب سلیم نیست چه از کلام جناب شیخ در فهرست اعتبار و اعتماد کتابش ظاهر است
و اینست عبارت فهرست سلیم بن قیس الهلالی یکنی ابا صادق له کتاب اخبرنا به ابن ابی جید
عن محمد بن الحسن بن الولید عن محمد بن ابی القاسم الملقب بماجیلویه عن محمد بن علی الصیرفی
عن حماد بن عیسی و عثمان بن عیسی عن ابان بن ابی عیاش عن سلیم بن قیس و رواه حماد بن ۳۴۵
عیسی عن ابراهیم بن عمر الیمانی عن سلیم بن قیس انتهی و کسی از اصحاب رجال قول بوضع
کتاب سلیم از کتاب شیخ نقل نکرده بلکه همین قدر آورده اند ینسب الیه هذا الکتاب المشهور
سید مصطفی بن حسین تفرشی در نقد الرجال می فرماید سلیم بن قیس الهلالی له کتاب یکنی
ابا صادق روی عنه ابراهیم بن عمر الیمانی جش ای النجاشی له کتاب یروی عنه
ابان بن ابی عیاش ست ای فهرست الشیخ ی ن سین ین قر جخ ای رجال الشیخ
ینسب الیه هذا الکتاب المشهور انتهی و از اینجا واضح شد که در عبارت کتاب رجال ابن داود هم
منقول از رجال شیخ صرف همین قدر است و ینسب الیه الکتاب المشهور و فقره و هو موضوع
تا آخر آنچه مخاطب نقل نکرده در کلام شیخ طوسی نیست قوله دفع استبعاد مردم در این معنی از آیات قرآنی
که مادر حضرت عیسی الخ اقول مخفی نماند که از کلام مخاطب ظاهر است که در کتاب سلیم مذکور است که محمد بن
ابی بکر در حالت احتضار پدرش دفع استبعاد مردم نموده حالانکه در کتاب سلیم صدور این معنی از او در وقت
احتضار پدرش مذکور نیست بلکه صدور آن از محمد بن ابی بکر در وقت ملاقات سلیم با محمد بن ابی بکر

مذکور نیست و آنچه حقیر قبل ازین در نسبت کردن مخاطب دفع این استبعاد از آیات قرآنی بمحمد بن ابی بکر در وقت
احتضار ابی بکر بکتاب سلیم تشقیق و تردید کرده ام محض بنا بر توسیع دائره بحث و قلع احتمالات ضعیفه باطله سست
واهیه والا کلام مخاطب احتمال دیگر ندارد و از ینجاست که در ازالة الغین بنص صریح که اصلاً تشکیک دران راه
نمی یابد نداده که وقوع این امر در حالت نزع ابی بکر از محمد بن ابی بکر در کتاب سلیم مسطور است چنانچه
بعد ذکر احتمالی دو دفع ان در حدیث لبساط گفته و علاوه بر تقدیر تسلیم رفاقت محمد بن ابی بکر میگوییم
که احتمال مذکور را کتاب سلیم بن قیس هلالی بر نمی تابد بلکه رد می نماید زیرا که ازان صریح توان یافت که محمد بن ابی بکر
بخصائص ائمه خصوص جناب امیر علیه السلام واقف بود و در وقت وکالت خود که قبل ازین وافستی اعتقاد
اینمعنی داشت که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در هر شب حضرت امیر رضی الله عنه را در منام از امور غیبیه وامور
لاریبیه اعلام میفرماید و هرگز ظنون وشکوک را بدان راهی نیست زیرا که خود جناب رسالت مآب فرموده
که شیطان بصورت من هرگز متمثل نمیشود پس هر که مرا در منام بیند در بیداری دیده باشد راوی گوید که
گفتم محمد بن ابی بکر که شاید کسی از ملائکه هم بجناب امیر حدیث میکند گفت اینهم مسلم باز گفتم که ملائکه بغیر
انبیا حدیث توانند کرد محمد گفت آیت قرآنی نمی خوانی وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبی ۵۴۴
ولا محدث پرسیدم که حضرت امیر محدث بود گفت بلی بلکه جناب فاطمه زهرا هم محدثه بود و نبی نبود و همچنین
مریم و مادر موسی کلیم الله وساره زوجه خلیل الله علیهم السلام که او را فرشتگان بشارت باسحاق داده اند و من وراء
اسحاق یعقوب این همه علوم وحقائق از معتقدات محمد بن ابی بکر گویا قدره از صحرا در وقت طفلی باید فهمید انتهی
این کلام نص صریحست برانکه در کتاب سلیم وکالت محمد و تقریر او دیدن جناب امیر علیه السلام حضرت خیر الانام
صلوات الله علیه وآله الاطهار الکرام را در منام و متمثل نشدن شیطان بصورت آنحضرت در دفع استبعاد دیدن
ملائکه با جناب امیر علیه السلام در حالت نزع ابی بکر واقع گردیده و حالانکه محمد بن ابی بکر این همه تقاریر را بعد مرور
شهور و سنین از وفات معتقد ائمه خاصین سلیم وقت ملاقاتش گفته چنانچه رجوع بکتاب سلیم شاهد برین است بلکه
خود همین کلام مخاطب که دران ترجمه عبارت سلیم نموده و دران بجای نام سلیم لفظ راوی آورده و حیث
قال راوی گوید که گفتم محمد بن ابی بکر الخ نص قاطع براینمعنی است واز وکالت محمد که خود اثری و عینی
دران نیست کما نبهنا علیه سابقاً محو حیرتم که مخاطب نحریر با این همه خیلاء و کبریا بلا خوانی و طعن و تشنیع
بر اعلام کرام بادنی توجهات وساوس ظلمانی چرا جسارت بر چنین تحریف و خیانت که در اینجا انکلام

بعض فقرات كتاب سليم

از كلام خودش ظاهر ميشود فرموده اگر اكتفا بر نقل صحيح ميكرد چه مضرت رو ميداد وظاهراً بجهت اختلال
دماغ و ثوران تعصب كلام خود هم نمي فهمد و نمي داند كه من چه چيز نقل ميكنم و كدام امر را بران متفرع ميسازم قوله
شيخ حسن بن علي در كتاب كامل بهائي اين قصه مجمل را به تار و پود كذب بهم بافته الخ اقول صاحب كامل بهائي
اين قصه را چنانچه مي بيني از نهدي نقل كرده پس نسبت افتراي آن بجناب و نمودن افتراي بجنس نيست والا لازم
آيد كه بسياري از موضوعات كه در كتب ائمه اعلام و محدثين فخام اهلسنت مسطور است ايشان افتراي آن كرده باشند
بلكه بخاري هم كه نزد حضرات اهلسنت ملقب بامير المؤمنين في الحديث است و بتصريح مخاطب در ازالة الغين روايات
موضوعات و اكاذيب ذكر كرده مفتري باشد پس مخاطب كامل در نسبت افترا بصاحب كامل مصداق
بني قصراً و هدم مصراً گرديده كه گو بزعم باطل خويش نسبت افترا بصاحب كامل كرده دل خود را شاد نموده ليكن
تمامي محدثين خود را از مفتريان و كذابان قرار داده مصيبت عظمى و داهيه كبرى براي اسلاف و اخلاف خود
برپا ساخته قوله تمام شد الخ اقول از بيان سابق بوجوه شافيه و براهين كافيه دانستي كه آنچه اهلحق ذكر

٥٤٥

كرده اند هرگز از موضوعات نيست و حضرات اهلسنت را بعد ملاحظه آنچه سابقاً نوشتم امكاني نيست
كه حرف وضع آن بر زبان آرند قوله اين نوع تفضيل را مصنف كتاب احسن الكبار في معرفة الائمة الاطهار
يعني محمد بن ابي زيد و امثالش نيز ايراد كرده اند مخالف را نمي رسد كه بر شذوذ و عدم اعتبار حمل كند
اقول ظاهر نميشود كه حضرت مخاطب را بر اثبات اعتبار و اعتماد روايت صاحب كامل بهائي چه چيز
داعي گرديده چه غرض او اثبات موضوعيت كتاب سليم بسبب اشتمال آن بر قصه محمد بن ابي بكر است ليكن
مطلب را با اثبات اعتبار و اعتماد روايت كامل بهائي چه ارتباط است ليكن حق بر زبان جاري و حضرت
مخاطب بلا ضرورت اعتماد و اعتبار آن ثابت ميكند و صاحب احسن الكبار نيز اين قصه را از ابو عثمان نهدي
نقل كرده چنانچه صاحب كامل بهائي از او آورده پس اثبات عدم شذوذ روايتي بهمان روايت بدون اثبات
مروي بودن آن بطريق ديگر بحيثيتي كه رافع شذوذ شود صورتي ندارد قوله معهذا تفضيل سياقت
اين امور چنانچه در نسخه سليم بدلالت مطابقي موجود است الخ اقول روايتي كه صاحب كامل بهائي از كتاب
فضلت فاطمة ايراد كرده البته بتفاوت يسير در كتاب سليم موجود است اما روايت اولي كه از نهدي منقول است
پس اصلاً اثري و نشاني از آن در كتاب سليم مذكور نيست فضلاً عن تفصيله و اگر مخاطب ادعاي آن
دارد فما نقوله به في ازالة الغين ويشير اليه كلامه الاتي ايضا فهو فرية بلا ريب

ولا همین در حیرتم که چرا مخاطب این تطویل لاطائل بکار برده که اولا ادعای وجود این امور در کتاب سلیم نموده
بمقام استشهاد عبارت کامل بهائی آورده و بعد آن هدم شد دوش بحواله آن باحسن الکلبات ثابت کردن
خواسته و در آخر رجعت قهقری نموده حواله تفصیل الکتران بکتاب سلیم فرموده نمیدانم که چرا اصل عبارت سلیم
نقل ننموده و چرا قصه مختصر نکرده لیکن چسان نقلش میکرد که غرض او ایهام اینمعنی است که در کتاب سلیم قصه وکالت
محمد بن ابی بکر نیز مسطور است و اگر نقل اصل عبارت بر میداشت این تلمیع و تدلیس کی راست می آمد و از ازالة الغین
مستوا است که اقتصار بر ایهام کند بتصریح صریح باز گفت که قصه وکالت و غیر آن در کتاب سلیم مذکور است
بلکه بر آن هم اکتفا نکرده از منتهای غفول و ذهول دعوی کرده که در منتهی تفصیل آن نموده و لطف اینست
که با این همه کذب و خیانت در نقل باز آنچه مقصود اوست بپایه ثبوت نمیرسد زیرا که اگر در کتاب سلیم وکالت
محمد بن ابی بکر هم مذکور می بود محذوری لازم نمی آمد چه سابقا دانستی که صدور امثال این افعال از صغار
اطفال محال نیست قوله و امام اعظم طوسی الخ اقول جناب مخاطب در ازالة الغین تصریح فرموده که
دو سالگی محمد بن ابی بکر در زمان خلافت ابن خطاب از کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی علیه الرحمه ظاهر
میشود کما سیجیئ عبارته و حالانکه این هم مثل دیگر افترآت اوست زیرا که در کتاب فهرست شیخ که موضوع
ذکر مصنفین علمای شیعه است اصلا ترجمه محمد بن ابی بکر موجود نیست فضلا عن ذکر ولادته پس این دلیل
قوی بر آنست که هنوز حضرت مخاطب اصدقای ایمانی او که در روایت کشی و ورق گردانی شریک این افادات
کالعجوبه اولی الابصار بلکه اضحوکه روزگار است بوده اند فهرست جناب شیخ را هم بچشم ندیده در صدد
مناظره با علمای کرام گردیده اند و عبارت مخاطب در بیان اینکه آنچه از صحابه بمعیت سرور دو جهان
صلی الله علیه و آله و سلم از اعمال و عبادات اتفاق افتاده هیچ علی برابران نتوانند شد همچنین آنچه در صحابیت اصحاب
بصفحه هشتاد و چهارم از همین مسلک گفته باینمعنی ناظر است کما عرفت و ستعرف قوله پس با وصف عدم
سالگی محمد بن ابی بکر دعوی موعظت و تعهد بوکالت الخ اقول اگرچه بنا بر قول ولادت محمد در حجة الوداع
سه سال بر او تمام نشده باشد لیکن قریب سه سال البته بوده زیرا که بنا بر قولی دو ساله و هفت ماهه
بوده و بنا بر بعض اقوال دو ساله و ده ماهه و آنچه از ذکر تعهد او بوکالت و ضمانت افاده فرموده مستدرک
محض است زیرا که در کتاب سلیم از اینمعنی اثری و نشانی نیست با آنکه ادعای استحاله وقوع موعظت
و تعهد بوکالت و ضمانت و اعتقاد بخواص امامت علوی و جعفر جامع از محمد بن ابی بکر بعد

بعد ملاحظهٔ قصص سابقهٔ اطفال صغار و اسلان نظر دران از هم می پاشد و چون مخاطب کتاب ازالة الغین
در ذکر ولادت محمد بن ابی بکر غرائب افادات ذکر کرده نخواستم که ناظرین این عجاله از اطلاع بران بی بهره
مانند پس باید دانست که در وجوه مزعومه اثبات وضع حدیث بساط سیفرماید دوم آنکه محمد بن ابی بکر در یقت
که خوارق از جناب امیر المؤمنین صدور یافت بدو سال رسیده بود و اینهم برهان قدرت الهی است که بار باره
بزبان وضعین و مفترین لفظی جاری کردند که کذب و اختلاقش برافراد عالم هویدا شد و مثل سائران الکذوب
لاحافظة له عیانا بر هر کسی محسوس گشت و آنچه درباره طفولیت و صغر سن محمد بن ابی بکر بر زبان فقیر آمده
هم از اجماعیات و اتفاقیات فریقین است هرگز خلاف احدی از سنی و شیعه در هیچ کتابی منقول نیست
و اگر کسی را توهمی در گیرد که کمترین انام بجهت پرورش سخن و کوته بینی اینهمه بیداد از نفسی میکند باید که بشروح
صحیح بخاری مثل عمدة القاری و فتح الباری و ارشاد الساری و کواکب دراری و دیگر شروح این کتاب
و سائر صحاح سته و کتب رجال اهل سنت رجوع کند و در اسفار معتمده امامیه مانند رجال کشی و غضائری
و نجاشی و تذکره و فهرستهای امام اعظم طوسی و بحار و غیر آن رو آرد که قطعا و یقینا نصوص دعوی فقیر را
هزاران هزار خواهد یافت انتهی فاقد الادراک عرضه میدهد که حضرت مخاطب منتهی سن محمد بن ابی بکر را
دو سال و چند ماه که عند التفحص دو ماه یا هفت ماه بر می آید نزدیک وفات ابی بکر میگفت و در ازالة الغین
زیادت عمر را موجب نقصان آن قرار داده چنان ایهام میکند که سن او در مبادی خلافت خلیفه ثانی
زائد بر دو سال نبوده زیرا که از ظاهر قولش اعنی محمد بن ابی بکر درین وقت بدو سال رسیده بود متبادر
همین است که غایت سن او همین بود خصوصا بملاحظه کلامش که درباره محمد بن حنفیه قبل ازین گفته این معنی زیاده تر
واضح میشود حالانکه در ماجرای بساط تاریخ غیر مذکور است بلکه همین قدر علی ما نقل المخاطب مسطور است
که در انوقت که مردمان بیعت بعمر بن الخطاب کرده بودند این معجزه واقع شد پس جائز است که ماجرای
بساط بعد مرور شهور از بیعت ابو الشرور واقع شده باشد و بنابرین محتمل است که عمر محمد بن ابی بکر به سال
کامل رسیده باشد و سابقا دانستی که خلاف در زمان ولادت محمد بن ابی بکر متحقق است پس ادعای اجماع بران
و آنهم باین تاکید که هرگز خلاف احدی از شیعه و سنی در هیچ کتابی منقول نیست تکذیب ائمه اعلام و علمای
کرام خود نمودن است که ایشان ادعای اختلاف میکنند و ظاهرا جناب مخاطب کتب مصنفات ناقلین اختلاف
را مثل ملهی بی اعتبار و بی اعتماد می پندارد که آنرا از مصداق کتاب هم خارج میسازند و وجود و عدم آنرا

برابر می‌اندو نسبت ذکر ولادت محمد بن ابی بکر در حجة الوداع برجال غضایری و عوامی بی دلیل است که اصلت
سابقاً و نسبت آن بطرف فهرست شیخ ابو جعفر طوسی و رجال کشی کذبی است ظاهر و بهتانی است واضح ظاهر
حضرت مخاطب موضوع فهرست شیخ طوسی هم ندانسته چه جا که بمطالعه و ملاحظه آن فائز گردیده باشند بالجمله
در فهرست شیخ طوسی از اصل ترجمه محمد بن ابی بکر مسطور و مذکور نیست چه جا که ولادت او در حجة الوداع مذکور باشد
حضرت مخاطب رجماً بالغیب بلا مراجعت بآن حواله بآن فرموده چنانچه در منتهی نسبت این معنی برجال نجاشی
نموده حالانکه در انجا ترجمه محمد بن ابی بکر از اصل ذکر نکرده **قال الفاضل المتوحد النبیل**
هداه الله تعالی الی سواء السبیل پیشتر التماس است که کمترین خلائق را درینمعنی که
مصنف کتاب فعلت فلا تلم که در کتاب کامل بهائی روایتش مذکور است و مصنفش عینی و اثری پدید نیست
ترددی بود و آخر بمقتضای شعر چه خوش زد مثل شاه گویندگان * که یابندگان اند جویندگان * در فهرست
شیخ طوسی منظر احقر البرایا درآمد که این کتاب استاد الاستاد این امام اعظم که نام او مظفر بود و در تنقید اخبار
و تالیف کتب و اسفار ید طولی و سابقه اولی داشت تصنیف کرده چنانچه حضرت شیطان الطاق کتاب افعل
ولا تفعل تصنیف فرموده **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** کمترین خلائق را
درینمعنی که جناب مخاطب اکثری از حوالات و دعاوی طائل بر زبان آورده که از آن عینی و اثری پدید نیست
ترددی بود و آخر بمقتضای شعر چه خوش زد مثل شاه گویندگان * که یابندگان اند جویندگان * بعد مراجعت
باصول و تفحص افادات اکابر فحول بر این ظلوم و جهول ظاهر گردید که حضرت مخاطب نبیل و را فراکار و نقاب
و افتعال اباطیل مثل ائمه و مشایخ خود بی نظیر و بی عدیل است و علاوه بران در نسبت کتب بمصنفین و با وجود
اسامی علماهم مرتکب خطایای فاحشه و اغالیط شنیعه گردیده چندان مهارت و کثرت اطلاع خود ظاهر کرده
که دیگر حاجت بالقاء رعب خود در قلوب عوام بافاده چنین تحقیقات اعنی اطلاع بر نام مصنف کتاب فعلت
فلا تلم و تشبیه تصنیف آن بتصنیف مومن الطاق کتاب افعل و لا تفعل که باوصف اعمال نظر دقیق و فکر عمیق
وجدان آن بما هیچ نشده نمانده مگر نمیدانی که حضرت مخاطب نحریر با این همه کبر و نخوت که اکابر محققین و اعاظم علما را
بهیچ حساب نگیرد از رجال کتب مشهوره طرفین و علماء مشاهیر فریقین خبری هم ندانسته چنانچه کتاب [illegible] را
بانوار بدریه که نام جواب نفوات است موسوم نموده و مکارم الاخلاق را که تصنیف ابی نصر الحسن بن
الفضل است بپدر بزرگوارش که شیخ ابو علی طبرسی است نسبت کرده و اختراع عیون الجواهر نموده

ذکر اغلاط مخاطب در نسبت کتب بمصنفین و سهو در اسامی علما

نموده بقمی علیه الرحمه منسوب کرده و محمد بن یعقوب کلینی را یعقوب کلینی قرار داده و کشف المقال ابن داود را نقد الرجال
پنداشته با بن ابی داود مفروض نسبت نموده و فصول مهمه را کتاب شیخ حر عاملی است و ازالة الغین بحر جانی
نسبت داده و تهذیب را بشیخ محمد علی مفروض منسوب ساخته کتاب بیحیی و کتاب منحول را که بشهادت
اکابر محققین و اماثل معتمدین حضرات اهل سنت کما علمت سابقا از ابی حامد غزالی است بغرض باطل
صیانت امام اعظم از مطاعن حجة الاسلام غزالی بر فتراک محمود غزالی معتزلی می بندد و این صنیع بدیع
را تحقیق متبع می پندارد و نمی داند که باین تحقیق مزعومی تکذیب و تجهیل اکابر ائمه خویش می نماید و رد
صریح بر مشایخ کبار شاه ولی الله می فرماید چه سابقا دانستی که شیخ حسن عجیمی که از مشایخ عظام شاه ولی الله است
که باتصال سند خود بایشان افتخار دارند و حمد الهی بران بجا می آرند سلسله متصله اجازه روایت
چنانچه شیخ تاج الدین دهان یکے که شیخ و استاد شاه ولی الله بلا واسطه است آنرا در کفایة
المتطلع ارشاد کرده و کتاب فصول مهمه فی معرفة الائمه را که تصنیف نور الدین بن الصباغ المکی المالکی
است و او از مشاهیر ائمه علما و مشایخ مالکیین است چنانچه ترجمه او در ضوء لامع سخاوی مذکور است و صاحب
جواهر العقدین هم بکتابش استناد نموده و همچنین احمد بن عبد القادر شافعی در ذخیرة المآل و فاضل رشید
هم در ایضاح لطافة المقال ذکر کرده در داهیه بتاریخ الائمه تعبیر کرده و از کتب امامیه پنداشته بر بنای تبعیت
صاحب تحفه بلکه تلبیس صاحب صواقع گول خورده و نیز در داهیه رساله المکاتیب نمود و نشد تمام انه
غایت تعصب و قصور باع و اتکال بر رواج خرافات چنان سراییده که کتاب الامامة و السیاسة از عبد الله
بن مسلم بن قتیبه سنی نیست و طوامیر طویله و خرافات عریضه درین باب نگاشته و در داهیه تصریح فرموده
باینکه قدما و متاخرین سنیه از انتساب کتاب امامت و سیاست بسوی ابن قتیبه سنی تحاشی میکنند
و انکار شدید می نمایند و احدی از ایشان بر سبیل ندرت هم آن کتاب را بطرف ابن قتیبه سنی نسبت
نمی دهد سبحانک هذا بهتان عظیم نمی دانم که کدام کس از قدما و متاخرین سنیه جز مخاطب کثیر الاطلاع شدید
الانصاف عظیم الورع انکار نسبت کتاب الامامة و السیاسة بعبد الله بن مسلم بن قتیبه صاحب غریب الحدیث
کرده عجب که چنین دعوی طویل و عریض بر زبان آورده و از ایراد دلیل و شاهد و لو بالایجاز و الاختصار
بل محض الاعتزاء و الایما بر دل خود زدیده و بعد الحمد که صحت نسبت کتاب الامامة و السیاسة بعبد الله بن مسلم
بن قتیبه بتصریح صریح عمر بن فهد مکی که از اکابر علمای سنیه است در اتحاف الوری باخبار ام القری ثابت است

کما ستسمع فيما بعد بلکه از اطرف امور اين است که فاضل رشيد هم کتاب الامامة والسياسة را بعبد الله بن مسلم
الفضاح نسبت داده و بلکه شاه سلامت الله صاحب هم در معرکة الآراء آن را تصنيف عبد الله بن مسلم بن قتيبه شمرده
و نيز حضرت مخاطب ابو مطيع حکم بن عبد الله را که از تلامذه امام اعظم و فقهاء و مشاهير علماء بخارا است
با بن مطيع ياد کرده و حال چنين عالم حنفي که دلو افتراء اکاذيب اباطيل و وضع حکايات ترهات و سخافت
خرافات در مدح و عظمت امام اعظم داده و حسبة لله در کذب و بهتان و دروغ و افترا دريغ نکرده نشناخته
و از تحقيقات محققين علماء خود مثل ابو حاتم و جوزقاني که علي ما في مختصر تنزيه الشريعة او را کذاب و واضع
گفته اند و ابن الجوزي که او هم نسبت وضع حديث باو نموده و ائمه اعلام خود جرح و قدح او در کتاب
موضوعات نقل کرده و مثل ذهبي در ميزان در جنگ ناموس و قدح و جرح او کوشيده و مجاج السالکين را
که عنقاء مغرب است بهواجس نفساني بکذب و افتراء بعلامه طبرسي صاحب مجمع البيان نسبت داده
و از ايراد دليل و برهان طي کشح نموده کمال دانشمندي خود ظاهر فرموده و شکر و ظرفه تر از همه اين
افادات بديعه و تحقيقات رشيقه آنست که حضرت مخاطب تا حال با اين تبحر و کمال نام مقتدي و
پيشواي متکلمين خود اعني فضل بن روزبهان که بتصدي جواب نهج الحق خود را رسوا نموده نشناخته
چنانچه ميداني در همين مسلک ثاني در مابعد او را ابن روزبهان بنام پدرش تعبير نموده و کاش بر بن
اکتفا ميکرد يعني پدر را عين پسر گمان ميکرد حيرت انکه در واهيه واهيه چنان گمان کرده که فضل بن روزبهان
ابو محمد روزبهان بن ابي نصر بقلي است که بسالهاي دراز مقدم بر ابن روزبهان است و از مشايخ
صوفيه است و رساله او در تحقيق روح نزد اين هيچمدان هم موجود است و در نسخه و شناخته در
يافته که في النفحات وغيره و بنا برين وهم فاسد و مظنه کاسد بجائي که بمقتضاي پيران نمي پرند
مريدان مي پرانند معتقدين بقلي تراشيده کوند دين خود را بناخن افترا خراشيده اند که بعد
مرور مشتر حيات يک عشر قرآن بعضي از اصحاب او مي خواندند و يک عشر خود او و ... الي ان
و غير آن در کرامات و خوارق بقلي نقل ميکنند و رفع وهم و عيب تحريف آيه قرآني که از ابن روزبهان
بجواب نهج الحق صادر شده و علامه شوشتري بران تنبيه نموده متشبث گرديده از اختلال کلي حواس
خود و چنين خبط غريب و استدلال عجيب و اشتباه ظريف و توهم لطيف خبر داده و از طرائف محيره
آنکه در واهيه و ازالة الغين هم کتابي مجهول الاسم و المؤلف را که من تلقاء النفس آن را برفع الاختلاف

الاختلاف مسمی ساخته و تصنیف بعضی از صوفیه ملحدین و جهله مبطلین و حمقاء بی دین و سفهاء مجنونین است
و عبارات رکیکه و کلمات سخیفه او از اسلوب و طرق اوائل محصلین بمراحل بعید است چه
محققین بجناب علم الهدی طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه که امام فصحا و بلغا و مقتدای عرب عربا
است نسبت و لوه بخرافات باطله و ترهات زائغه و شنائع واهیه و تقولات حامیه و هواجس
نفسانیه و وساوس ظلمانیه و استدراجات شیطانیه او بر ابطال حق احتجاج و استدلال نموده و بر انهم
صبر نکرده حیا و شرم را بغایت قصوی رسانیده در داهیه چنان افترا کرده که معاذ الله جناب
مجتهد العصر و الزمان ادام الله وجوده ما تعاقب الملوان بتشنیع و کمال تحیر مولف این کتاب اقرار
کردند نعوذ بالله من الکذب و الافتراء و المبالغة فی الوقاحة و ترک الحیاء و نیز افترا کرده که مخاطب
برای اثبات غسل رجلین این کتاب را بخدمت جناب ممدوح فرستاده و از جناب ممدوح جواب
سرانجام نیافت ان هذا الا افک مبین انشاء الله تعالی در ما بعد حال این کتاب و اکاذیب مخاطب
عالیجناب بتفصیل خواهم نوشت **قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله**
تعالی الی سواء السبیل و از جمله افتراءات سلیم بن قیس هلالی قصه دیگر نقل می شود که بابا
حسن بن علی بن داود و امثالش در نسخه امامت سیزده امام تقریر یافته یعنی زید بن علی بن الحسین
که از دست مروانیان شربت شهادت چشیده و بکمال قرب خداوندی و حیات جاودانی فائز گردیده
نیز از ائمه اهل بیت است الی غیر ذلک من المناکیر و الفضائح المشاهیر و هر چند بر فرض محال بر اصول
امامیه حضرت زید شهید بکمال ورع و تقوی و زهد و علم و شجاعت و سخاوت متصف باشد لیکن چون
۵۵۱ معنی امامت بر امامیه اثنا عشریه منحصر شده پس نسبت دادن آن برای غیر معصوم نزد امامیه بی ریبی و تردد سبب
احداث و اضلال بلکه عین کفر و ارتداد خواهد بود عن ابی عبد الله علیه السلام قال من ادعی
انه امام و لیس بامام یوم القیامة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة قلت
و ان کان علویا فاطمیا قال و ان کان علویا فاطمیا و فی اعتقاد الصدوق و الظلم وضع
الشیء فی غیر موضعه فمن ادعی الامامة و لیس بامام فهو الظالم الملعون و من وضع
الامامة فی غیر اهلها فهو ظالم ملعون و فی الفصول المهمة عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ثلاثة لا یکلمهم الله یوم القیامة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم من ادعی امامة

جواب اشتمال نص بر کتاب سلیم

من الله ولیست له ومن جحد اماما من الله ومن زعم ان لهما فی الاسلام نصیبا پس کجا ماند
دعوی مناقب جلیله برای سلیم که غیر مستحق امامت را امام قرار داده وبمقتضای این احادیث از اسلام
بی بهره وملعون وظالم شده وکجا ماند لاف وگزاف علمای قوم برای تصحیح کتاب او که محتوی این کفریات
ومشتمل بر این کذبات وافترات باشد **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**
امامت سیزده امام اگر در کتاب سلیم بفرض غیر واقع مذکور هم می بود آنرا از افترات سلیم گفتن افترائی
بیش نبود زیرا که کسیکه این امر را بکتاب سلیم نسبت کرده آنرا از موضوعات سلیم نگفته بلکه نزد او نسبت
این کتاب بسلیم بپایه ثبوت نرسیده پس مخاطب که علی الجزم نسبت افترا بسلیم کرده مستحق جزای آن در کنارش
می گذارد وامد عزیز ذو انتقام وتحقیق مرام درین مقام علی وجه یزیل الاوهام ویروی الاوام آنست که بعد
تفحص تمام کتاب سلیم از اول تا آخر وملاحظه آن لفظا باللفظ چنان واضح شده که دران کتاب امامت سیزده
امام باینمعنی که سوای جناب خاتم النبیین وائمه معصومین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین امامت کسی دیگر
ازان لازم آید هرگز مذکور نیست بلکه در مواضع شتی ازان کتاب تصریح واضح است که ائمه اطهار علیهم صلوات الله
ما اختلف اللیل والنهار دوازده اند وازاولاد کرام وصی خیر الانام علیه الاف التحیة والسلام یازده اند
وبنابر رفع شکوک ودفع توهمات بذکر بعض عبارات هدایت ایات ان کتاب مستطاب این اوراق را زیب
وزینت میدهم فمنها نقلا عن عبد الله بن جعفر انه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم يقول ليس في جنة عدن منزل افضل ولا اشرف ولا اقرب من العرش من
منزلتي ومعي فيه اثنا عشر من اهل بيتي اولهم علي بن ابيطالب سيدهم وافضلهم واحبهم
الى الله ورسوله وابنتي فاطمة سيدة نساء اهل الجنة وهي زوجته في الدنيا والآخرة
وابناي الحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة وتسعة من ولد الحسين الذين اذهب الله
عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا هداة مهديون انا المبلغ عن الله وهم المبلغون عني وهم حجج الله
تبارك وتعالى على خلقه وشهداؤه في ارضه من اطاعهم اطاع الله ومن عصاهم عصى الله
لا تبقى الارض طرفة عين الا ببقائهم ولا تصلح الا بهم يخبرون الامة بامر دينهم حلالهم
وحرامهم يدلونهم على رضاء ربهم وينهونهم عن سخطه ومنها آنست که دران مذکورست
که اول وثانی بجناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم عرض کردند که اوصیاء خود را بیان فرما آنحضرت

جواب اشتباه کتاب سلیم

انحضرت فرموده علي اخي و وزيري و وارثي و وصيي و خليفتي في امتي و ولي كل مومن بعدي ثم ابني الحسن ثم ابني الحسين ثم تسعة من ولد ابني الحسين واحد بعد واحد القران معهم وهم مع القران لا يفارقونه ولا يفارقهم حتى يردوا علي حوضي وازانجمله جاي ديگر مذكور است كه جناب امير عليه السلام فرموده كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم بعد ايشان في براي كتابت طلب فرموده وخليفه ثاني سر از اطاعت وامتثال پيچيده نسبت هذيان به سرور عالميان كرد انسرور بعد بيرون شدنش صحيفه بخواست فاملى علي ما اراد ان يكتب في الكتف واشهد على ذلك ثلاثة رهط سلمان واباذر والمقداد وسمى من يكون من ائمة الهدى الذين امر الله المومنين بطاعتهم الى يوم القيمة فسماني اولهم ثم ابني هذا واومأ بيده الى الحسن والحسين ثم تسعة من ولد ابني هذا يعني الحسين وازانجمله است انچه دران در بعض مقامات مذكور است كه از اولاد و امجاد جناب امير المومنين عليه السلام يازده نفر كه ائمه اثنا عشريه اند فمنها نقلا عن علي عليه السلام انه قال يا سليم ان اوصيائي احد عشر رجلا من ولدي ائمة هداة مهديون پس هرگاه اين تصريحات صريحه ونصوص واضحه را سليم در كتاب خود ذكر كرده باشد چگونه خبر امامت سيزده امام كه تكذيب آن از مقامات متعدده واحاديث متكثره همين كتاب ظاهر ميشود روايت كرده باشد شاه صاحب در تحفه فرموده اند واين خود عقلي است كه هركه از برهه چيزي روايت كرده است تكذيب آن روايت را خود ش روايت نخواهد كرد انتهى ليكن امامت سيزده امام را بكتاب سليم نسبت داده ظاهرا او را اشتباهي رو داده و وجه اشتباه ظاهر اين است كه دران كتاب مذكور است كه از اولاد جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم دوازده امام خواهند شد پس گمان كرد كه هرگاه دوازده امام از اولاد جناب رسالت صلى الله عليه وآله وسلم باشند مع جناب امير عليه السلام امامت سيزده امام لازم آمد حالانكه در واقع جناب امير عليه السلام هم داخل همين دوازده است نه علاوه بر ايشان وتعبير جناب امير از اولاد حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم بنابر مجاز صحيح چه انجناب بمنزله اولاد جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم بوده مولانا محمد تقي مجلسي در رجال روضة المتقين فرموده قال فيه اي في كتاب سليم ان الائمة اثنا عشر من ولد رسول الله صلى الله عليه واله وسلم وهو على التغليب مع ان امير المومنين عليه السلام كان بمنزلة اولاد رسول الله

۵۵۳

صلی الله علیه واله وسلم کما انه کان اخاه وامثال هذه العبارة موجوده فی الکافی وغیره
وفاضل ابو علی در منتهی المقال میفرماید واما کون الائمة ثلاثة عشر فانی تصفحت الکتاب من اوله
الی اخره فلم اجده فیه بل فی مواضع عدیدة انهم اثنا عشر واحد عشر من ولد علی انتهی
با جمله نزد قائلین باعتماد کتاب سلیم ثابت نیست که در کتابش امامت غیر ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم
مذکورست کما هو فی نفس الامر کذالک پس در ازنفسی مخاطب واینهمه بلند آهنگیها ای وکه بزعم ثبوت امامت برای
زید در ان کتاب کرده واحادیث در مذمت قول بامامت غیر امام نقل نموده قدح در خود سلیم خواسته
وتعریضات بیجا در حق قائلین باعتماد آن اغاز نهاده برجا خود نمی ماند وتعریضیکه درباره زید شهید
نموده وبهن در کالت آن ببعد ملاحظه کتب علماء کرام مثل ارشاد شیخ مفید علیه الرحمه وغیر آن ظاهر میشود
قوله پس کجا ماند دعوی مناقب جلیله برای سلیم الخ **اقول** طرفه ماجرا است که جناب مخاطب مراد قادح
کتاب سلیم که نسبت امامت سیزده امام بآن کتاب نموده نفهمیده یا دیده ودانسته مرتکب خلط
وخبط گردیده بهمین نسبت مقدوحیت ومجروحیت سلیم بن قیس متفرع ساخته حالانکه غرض سیکه
این نسبت بکتاب سلیم نموده آنست که نسبت کتاب سلیم باو ثابت نشده پس قدح وجرح خود سلیم هرگز
بوجه من الوجوه لازم نیاید واگر بمجرد این نسبت قدح سلیم نزد مخاطب نحریر لازم آید قیامت کبری
ومصیبت عظمی برای حضرات اهلسنت برپا خواهد گردید که بنا برین مقدوحیت ومجروحیت وکذابیت
ووضاعیت صحابه بلکه خلفا لازم خواهد آمد زیراکه بسیاری از احادیث راکه از صحابه وخلفا در کتب دین
وایمان اهلسنت مروی است متقدمین ومحققین ایشان تکذیب کرده اند وآنرا از موضوعات ومفتریات
دانسته پس بنا بر توهم مخاطب که بسبب قدح کتاب سلیم که روات از روایت آن نموده اند قدح وجرح
خود سلیم را ثابت میکند لازم آید که تکذیب این روایات که از صحابه وخلفا مرویست تکذیب این صحابه وخلفا
باشد **قوله** وکجا ماند لاف وگزاف علمای قوم برای تصحیح کتاب او الخ **اقول**
پیش از ان بعید نیست که ....
نزد کسانیکه حکم باعتبار کتاب سلیم می نمایند عیبی واثری ازین قدح در کتابش ثابت نشد پس دعوی
اعتبار آن برای ایشان از اندازه غوائل خدشات مصون وبصدق وراستی مقرون وبوقوع اشتباه
از وادی کتاب سلیم ممتنع نیست زیراکه اغلاط جا بجا از جمیع محدثین اعلام حضرات اهلسنت واقع شده
وکسی را از ایشان نیست که اورا وهمی وغلطی واقع نشده باشد حتی الصحابة الکرام والخلفاء

٥٥٤

والخلفاء العظام كما ظهر من الرجوع الى عين الاصابة في سند آن عائشة على الصحابة

وغير هذه الرسالة من مصنفات تلك العصابة **قال الفاضل المتوحد النبيل**

هداه الله تعالى الى سواء السبيل ودر زیاده تر مقام حیرت وشطر ابیانست

که چون کتب رجال از تصانیف شیخین ومولفات حسنین وافادات علي بن احمد عقیقی وعلي بن ابي طالب

قیروانی که نزد جمعی از امامیه دیوانش بجهت اشتباه بجناب مرتضوی منسوب گشته واو در معاصرین

خویش بجامعیت علوم علم اشتهار برافراشته بود ودر تعبیر منامات وحل مشکلات هم دستگاه

تمام داشت حتی که عقده امر شریف نبوی یعنی کل لا واذهن لا بیاد وشاهی که اطباء از علاجش نا امید

گشتند فقط بکاوش عقل او انحلال پذیرفت وآثار صحت بران ترتب یافت وحالانکه بشهادت

نقل امام در تفسیر کبیر معبران تعبیر در اصل ابن سیرین است که مراد ازین غذا ودوا بدلالت کریمه لا شرقیة

ولا غربية روغن زیتون است مراجعت افتاد واضح وروشن شد که سلیم نسخه کتاب خود را بکسی

نمی نمود هر گاه عمر او آخر شد واز زندگی یاس کلی هم رسید ابان بن ابی عیاش میگوید والعهدة

علیه که او این کتاب را بمن سپرد ودر مبادی تفویض فرمود که ای برادر بسبب حقیکه بر ذمه من داری ٥٥٥

ومرا از ظلم ظلمه در کنف عاطفت گرفتی این کتاب را بتو می سپارم وجز تو کسی را حامل این اسرار نمی دانم

نکته وقیق بشنو که بعد از وفات سرور کائنات تامی صحابه معاذ الله از دین برگشتند وبردت

وارتداد پیوستند وغیر از سه کس ازین سانحه نجات نیافتند پس غیر از ابان بن ابی عیاش کسی دیگر

راوی کتاب او نیست واز روایت بحار هم در کمال ظهور است که احادیث کتاب سلیم را کسی از

شیعیان هم قبول نمیکرد وارتداد تامی اصحاب محمدی را غیر از معدودی وشاذی هیچ یکی باور نمی نمود

تا آنکه او در ایام مرض اراده حتمی کرد که نسخه خویش را بآتش سوزد وباز بخیالش راسخ گشت که درین

صورت گنهگار خواهم شد احدی محدثات اورا جز ابان مذکور قدر دانی نکرده بلکه او هم بعد مطالعه

آن کتاب ارتداد مهاجرین اولین وانصار سابقین را مستبعد شمرده وبرای استکشاف حال نزد حسن بصری

برده بحکم آیت وافی هدایت وكل انسان الزمناه طائره في عنقه ونخرج له يوم القيامة كتابا

يلقاه منشورا دروغ بگردنش که حسن مذکور در انوقت از شیعیان بود بعد استماع احادیث سلیم

گریه وزاری آغاز نهاده وزبان خود بتصدیق او کشاده چنانچه عبارتش بران دلالت میکند وهي

هذا فدعاني وخلا بي وقال يا ابان قد جاورتك فلم ار منك الا ما احب وان عندي
كتبا سمعتها عن الثقات وكتبتها بيدي فيها احاديث لا احب ان يظهر للناس لان
الناس ينكرونها ويعظمونها وهي حق الى ان قال واني هممت حين مرضت ان احرقها
فتاثمت من ذلك وقطعت به فان جعلت لي عهد الله وميثاقه ان لا تخبر بها احدا
ما دمت حيا ولا تحدث بشيء منها بعد موتي الا من تثق به كثقتك بنفسك وان
حدث بك حدث ان تدفعها الى من تثق به من شيعة علي بن ابيطالب ممن له دين
وحسب فضمنت ذلك له فدفعها الي وقراها كلها علي فلم يلبث سليم ان هلك فنظرت فيها
بعده وقطعت بها واعظمتها واستصعبتها لان فيها هلاك جميع امة محمد صلى الله عليه
واله وسلم من المهاجرين والانصار والتابعين غير علي بن ابيطالب واهلبيته عليهم السلام
وشيعته فكان اول من لقيت بعد قدومي البصرة الحسن بن ابي الحسن البصري وهو يومئذ
متوار من الحجاج والحسن يومئذ من شيعة علي بن ابيطالب من مفرطيهم نادم متلهف
على ما فاته من نصرة علي والقتال معه يوم الجمل فخلوت به في شرقي دار ابي خليفة
الحجاج بن ابي غياث فعرضتها عليه فبكى ثم قال ما في حديثه شيء الا حق قد سمعته من
الثقات من شيعة علي وغيرهم از اينهمه کتب و روایات حصر کتاب مذکور در روایت ابان و صحیح
تمام یافت اکنون در پیرایه اختصار یک دو حرف در ترجمه او باید شنید و حال اجله اصحاب طائفه
باید دریافت ابن داود و دیگر اکابر فن تنقید بضعف او تصریح میکنند و جمعی او را مفتری و کذاب میدانند
و میگویند که او افترای صریح بر سلیم نموده و این کتاب را بر نام او وضع ساخته فاعتبروا یا اولی الابصار

اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل الحق که خدام مخاطب و شرکای او
چون سر مناظره الحق دارند با حیرت و اضطراب دست و گریبان گردیده هر جا کلمات طرب انگیز و
مضحکات سخریه آمیز که موجب تحیر افکار و تماشای اولی الابصار است بر زبان رانده اند چنانچه این کلام
بلاغت نظام نیز بدستور افادات سابقه مخدوش است بوجوه عدیده **اول** آنکه آنچه دعوی نموده
که از رجوع بکتب رجال شیخین واضح شد که سلیم کتاب خود را بکسی نمی نمود الخ حقیقتش منکشف نمی شود
که از شیخین چه اراده کرده اگر بتقلید علامه مجلسی در اوائل بحار کشی و نجاشی را اراده کرده پس این هم دو

هر دو بزرگوار انچه را مخاطب نقل کرده هرگز ذکر نفرموده اند کما لا یخفی علی من طالع کتابیهما و بنا بر تسکین خاطر
ناظر اصل عبارت هر دو کتاب هم نوشته می آید عبارت رجال کشی اینست سلیم بن قیس الهلالی حدثنی
محمد بن الحسن البراثی قال حدثنا الحسن بن علی بن کیسان عن اسحق بن ابراهیم بن عمر الیمانی
عن ابن اذینة عن ابان بن ابی عیاش قال هذا نسخة کتاب سلیم بن قیس العامری ثم الهلالی
دفعه الی ابان بن ابی عیاش وقرأه و زعم ابان انه قرأه علی علی بن الحسین صلوات الله
علیهما قال صدق سلیم رحمة الله علیه هذا حدیث نعرفه محمد بن الحسن قال حدثنا
الحسن بن علی بن کیسان عن اسحاق بن ابراهیم عن ابن اذینة عن ابان بن ابی عیاش عن
سلیم بن قیس الهلالی قال قلت لامیر المؤمنین علیه السلام انی سمعت من سلمان و من
مقداد و من ابی ذر اشیاء فی تفسیر القرآن و من الروایة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
و سمعت منک تصدیق ما سمعت منهم و رأیت فی ایدی الناس اشیاء کثیرة من تفسیر القرآن
و من الاحادیث عن نبی الله صلی الله علیه و آله انتم تخالفونهم و ذکر الحدیث بطوله فقال ابان فقدر لی
بعد موت علی بن الحسین علیهما السلام انی حججت و لقیت ابا جعفر محمد بن علی علیهما السلام
فحدثته بهذا الحدیث کله لم اخط منه حرفا فاغرورقت عیناه ثم قال صدق سلیم
قد اتی ابی بعد قتل جدی الحسین علیه السلام و انا قاعد عنده فحدثه بهذا الحدیث
بعینه فقال له ابی صدقت قد حدثنی ابی و عمی الحسن بهذا الحدیث عن امیر المؤمنین
علیه السلام فقالا صدقت قد حدثک بذلک و نحن شهود ثم حدثاه انهما سمعا
ذلک من رسول الله صلی الله علیه و آله ثم ذکر الحدیث. تمامه درین عبارت اصلا از فقرات بلاغت آیات
مخاطب مثل آنکه سلیم کتاب خود را بکسی نمی نمود و هرگاه عمر او آخر شد و از زندگی مایوس کلی بهم رسید
ابان بن ابی عیاش میگوید و العهدة علیه که او این کتاب را بمن سپرد الی قوله پس غیر از ابان بن عیاش
کسی دیگر راوی کتاب او نیست اثری و نشانی پیدا نیست مفاد عبارت کشی علیه الرحمه جز آن نیست که
سلیم کتاب خود را با ابان سپرده و او آنرا روایت کرده و این را با انحصار روایت کتاب سلیم در ابان
و دیگر امور که مخاطب ذکر کرده اصلا تعلقی و ارتباطی نیست و در رجال نجاشی روایت کردن ابراهیم
بن عمر الیمانی کتاب سلیم را البته مذکور و از روایت کردن ابان آنرا ذکری هم در آن یافته نمیشود

جواب تضعیف کتاب سلیم

فضلا عن كون الرواية مختصرة فيه وهذه عبارته سليم بن قيس الهلالي يكنى ابا صادق له كتاب اخبرني علي بن احمد القمي قال حدثنا محمد بن الحسن بن الوليد قال حدثنا محمد بن ابي القاسم ماجيلويه عن محمد بن علي الصيرفي عن حماد بن عيسى وعثمان بن عيسى قال حماد بن عيسى حدثنا ابراهيم بن عمر اليماني عن سليم بن قيس بالكتاب انتهى واگر بتقلید مولانا محمد تقی مجلسی در رجال روضة المتقین از شیخین شیخ طوسی و نجاشی را مراد گرفته پس نسبت امور مذکوره باین هردو بزرگوار هم غلط محض است چه دانستی که نجاشی علیه الرحمه از روایت ابان ذکری نکرده واز تصانیف شیخ ابوجعفر طوسی هم اصلا تصدیق نقل مخاطب پیدا نمی شود زیرا که عبارت کتاب فهرست آنجناب سابقا منقول شد نص صریحست بر تعدد طرق روایت کتاب سلیم چه روایت کردن ابراهیم بن عمر یمانی وابان بن ابی عیاش کتاب سلیم را دران مذکورست واز کتاب رجال آنجناب هم کسی از علما اینمعنی نقل نکرده کما لا یخفی علی من تتبع وچگونه دران حصر روایت کتاب سلیم در ابان ذکر میفرمود حالانکه در فهرست روایت کردن ابراهیم بن عمر آنرا خود ذکر فرموده کما دریت آنفا دوم آنکه برای اظهار مهارت خود که هرجا منجر بخجالت میگردد ادعا فرموده که از رجوع بکتب حسنین یعنی علامه حلی و حسن بن داود حلی احلهما الله دار السلامة این قصه کذب کرد واضح میشود حالانکه این هم اکاذیب بافته اوست واصلا فائده دران متصور نیست اگرچه علامه حسن بن مطهر حلی قصه سپردن سلیم کتاب خود را بابان بن ابی عیاش در کتاب خلاصة الاقوال نقلا عن السید علي بن احمد العقيقي آورده لیکن ابن داود علیه الرحمه هرگز این قصه را ذکر نکرده نه در ترجمه ابان و نه در ترجمه سلیم واینک کتاب رجال ابن داود حاضرست حامیان فاضل مخاطب واولیائش بروان نازک خود اندک تعب گوارا کرده بتفحص آن بپردازند و حال صدق جنابش دریابند وعجب که فاضل مخاطب این حواله فاسده را بکتاب ابن داود در صفحه بست و ششم این مسلک نیز اعاده نموده سوم آنکه آنچه درباره رجوع خود بافادات علی بن ابیطالب قیروانی و وضوح قصه سپردن سلیم کتاب خود را بابان وحصر روایت آن کتاب در ابان از آن افادات ذکر کرده وآنچه درباره خود علی قیروانی افاده فرموده مقدوح است بچند وجه اولا باینکه فاضل مخاطب را لازمست که توثیق علی قیروانی وبودن او از علمای اهل حق بدلیل ثابت کند وبعد ازان نام ونشان کتابش که دران این قصه ذکر نموده بیان سازد وعلی بن ابیطالب قیروانی نه در علمای شیعه مشهورست ونه ترجمه او در کتب تراجم بکمال

[illegible]

مذکورست ونه نقلی ازو درباره حصر کتاب روایت سلیم درابان در کتب رجال الحق مسطور آری ذکر علی
بن ابیطالب قیروانی وبعض مصنفاتش در کتب اهلسنت البته بنظر قاصر رسیده حافظ ابوالقاسم
سهیلی که جلائل فضائل او از زبان قاضی القضاة علامه شمس الدین بن خلکان در وفیات الاعیان
ویافعی در مرآة الجنان وغیر ایشان شنیده باشی در روض الانف در بیان تحقیق اسم ذوالقرنین میفرماید
وقیل انه رای فی المنام فی رویا طویلة انه اخذ بقرنی الشمس وکان التاویل انه بلغ
المشرق والمغرب و ذکر هذا الخبر علی بن ابیطالب القیروانی العابر فی کتاب البستان له
قال وبهذا سمی ذا القرنین انتهی نقلا من نسخة عتیقة ودر مقامات دیگر نیز در روض الانف ذکر
قیروانی مسطورست وظاهرست که نقل سهیلی از علی قیروانی بنا بر افادات مخاطب و شاه سلامت اسعر
در جواب بعض مکاتیب که نسبت آن بجناب مصنف کرده دلیل صریح ست بر آنکه علی قیروانی از اهل الحق
نبوده والا حکم بعدم اعتبار سهیلی وتشیع او بنا برین افادات لازم آید واللازم باطل قطعا فالملزوم
مثله وصاعد اندلسی که از علمای اهلسنت ست نیز علی ما نقل در طبقات الامم ذکر علی قیروانی نموده واورا
از مشاهیر فضلا شمرده ومتهم برفض گفته واین کلام قطع نظر از آنکه برای اهل الحق حجت نمی تواند شد نیز مثبت
تشیع او نیست بلکه اشعاری بعدم تشیع او دارد که رفض او را بتعبیر تهمت نموده و نیز ظاهرست که هرگاه
تهمت رفض بر اکابر ائمه سنیه حتی الشافعی وامثاله گذاشته باشند پس متهم ساختن دیگران برفض در چه
حسابست وثانیا بآنکه آنچه افاده فرموده که نزد جمعی از امامیه دیوان علی بن ابیطالب قیروانی بجناب امیر
علیه السلام باشتباه منسوب گشته نیز مجرد دعوی است که اصلا لائق اصغا نیست وچگونه صاحب بصیرتی
که ممارست بکتب سیر وحدیث داشته باشد نسبت این دیوان بعلی قیروانی تواند نمود که بطلان
آن در نهایت ظهورست چه بسیاری از اشعار این دیوان منسوبا الی علی علیه السلام در بسیاری
از کتب سیر وحدیث در مقامات متعدده ومواضع متفرقه مذکورست چنانچه صاحب انوار العقول من اشعار وصی الرسول
بر آن متعهد وثالثا بآنکه آنچه مخاطب در باب انحلال عقده امر شریف نبوی بکاوش عقل قیروانی مستند
بنقل الرازی فی تفسیره الذی کل شیء فیه الا التفسیر کما فی الاتقان للسیوطی والجمالین علی الجلالین [illegible]
کلام کرده غیر واردست زیرا که صاعد اندلسی که از اعلام اهلسنت است علی ما نقل در طبقات الامم
انحلال این عقده را بطرف قیروانی در طبقات الامم منسوب ساخته وگفته که علما وفضلا ومعبرین

559

معاصرین او مراد از ارشاد نبوی پی نبرده‌اند و معترف بعجز گردیدند مگر علی قیروانی بعد از عجز جمیع علما گفت که مقصود حضرت رسالت پناه ازین امر انست که روغن زیتون را در اکل و تدهین استعمال کنند و تایید این تعبیر از آیه کریمه من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة بیان کرد پس اعتراض مخاطب بوجهی از وجوه ندارد باوصف آنکه اگر الحق انحلال این عقده را بعلی قیروانی منسوب کرده باشند و اهل سنت درین نسبت شریک هم نباشند باز هم اعتراض بران باستناد نقل رازی از غرابت نیست کما و لا نقل رازی بر خصم کی حجت است و ثانیا اگر تسلیم هم کرده شود منافی انحلال این عقده بفکر علی قیروانی نیست چه جایز است که معبر این تعبیر ابن سیرین هم باشد و هم علی قیروانی و لازم نیست که بر تعبیر ابن سیرین علی قیروانی مطلع باشد فتدبر چهارم آنکه انچه از السید علی عقیقی عبارت فارسی خود آورده مطابق اصل کلامش نیست قال العلامة الحلی رح فی الخلاصة قال السید علی بن احمد العقیقی کان سلیم بن قیس من اصحاب امیر المومنین علیه السلام طلبه الحجاج لیقتله فهرب و اوی الی ابان بن ابی عیاش فلما حضرته الوفاة قال لابان ان لک علی حقا و قد حضرنی الموت یا ابن اخی انه کان من الامر بعد رسول الله کیت و کیت و اعطاه کتابا فلم یرو عن سلیم بن قیس احد من الناس سوی ابان از ملاحظه این عبارت ظاهر است که مخاطب در ترجمه آن بعض فقرات از طرف خود زیاده کرده مثل فقره و جز تو کسی را حامل این اسرار نمی‌دانم پنجم آنکه انچه از عبارت کتاب سلیم تعبیر بروایت بکار کرده ادعا نموده که ازین عبارت ظاهر میشود که احادیث کتاب سلیم را کسی از شیعیان هم قبول نمیکرد کذب واضح و بهتان فاضح است که اصلا ریب و تردد را مجال تطرق دران نیست زیرا که الفاظ آن عبارت که مخاطب هم آنرا نقل کرده اینست لا احب ان تظهر للناس لان الناس ینکرونها و یعظمونها و ظاهر است که مراد از لفظ ناس درین مقام شیعیان جناب امام الانس و الجان نیستند بقرینه کلام ما بعد که سلیم بابان گفته و ان حدث بل حدث ان تدفعها الی من تثق به من شیعة علی بن ابیطالب ممن له دین و حسب چه این کلام سلیم صریحست درانکه مراد از ناس عوام الناس و مبطلین و جاهلین و مخالفین اند زیرا که اگر الحق منکر این احادیث می‌بودند چرا حکم بدفع آن کتاب بسوی شیعیان با دین و مومنین با یقین میکرد اینست حال مخاطب که در بیان مضمون عباراتیکه خود نقل کرده چنین اکاذیب و اباطیل فاحشه بدروغ سوسن میسازد و باز بدعاوی انا و لا غیری و صحت منقولات خود سر افتخار هی افرازد و کاش فقط برادعای ظهور اینمعنی ازینجا

ازبجار اكتفا نموده ناظرين را در اوهام مي افكند تا اين تدليس وتلبيس او را چند ساعت قراري ميماند ليكن
چون اصل عبارت بحار بعد اين دعواي فاسد ذكر كرده خود بدست خود سندي كامل بدست ناظرين بر كذب
وبهتان خود پيش كرده تلبيس خود را مضمحل وپاي تلبيسش را متزلزل گردانيد **ششم** آنكه آنچه مخاطب بذكر
قصه تسليم احراق كتاب خود را كه از قبيل خطرات نفسانيه بوده ودر كلام خود بتسليم تصريح بعدم مشروعيت
آن مذكور ست تعريضي باو فرموده در حقيقت از فعل جناب صديق باد دهانيده قلوب جان نثاران
حضرتش خسته كه جناب شان از غايت احتياط وتورع باحراق پنج صد حديث كه مشتمل بر مسائل شرع
مبين واحكام دين بوده پرداختند وباين جسارت علاوه بر التماس اجر جزيل باثبات ارشادات
جناب سيد المرسلين صلى الله عليه وآله وسلم خود را از عقلا بدر ساختند چه بنا بر تصريح مخاطب در كتاب
ازالة الغين كار بچكس در عالم از عقلا نيست كه جمع كرده خود را بسوزد پس اگر بيچاره تسليم صرف قصد
احراق احاديث كرده باشد وبفعل نياورده از ان انابت كرده باشد چه جاي تعريض است محب طبري
در رياض النضره در فضائل ابو بكر در ذكر ورع ملا زمانش مي آرد عن عائشة قالت جمع ابي الحديث
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فكان خمسمائة حديث فبات ليلة يتقلب قالت فغمني فقلت لاي شيء
تتقلب لشكوى أو لشيء بلغك فلما اصبح قال اي بنية هلمي الاحاديث التي هي عندك
قالت فجئته بها فدعا بنار فاحرقها فقلت لم احرقتها قال لما بت الليلة خشيت
ان اموت وهي عندي فيكون فيها احاديث عن رجل ائتمنته ووثقت به ولم يكن كما حدثني
فاكون قد تقلدت ذلك خرجه ابو حيثمة في فضائله وقال عربي ملا علي متقي در كنز العمال
ميفرمايد قال الحافظ عماد الدين ابن كثير في مسند الصديق قال الحاكم ابو عبد الله النيسابوري
حدثنا بكر بن محمد الصيرفي حدثنا موسى بن حماد ثنا المفضل بن غسان ثنا علي بن صالح
ثنا موسى بن عبد الله بن حسن عن ابراهيم بن عمر بن عبيد الله التيمي ثنا القاسم بن محمد قال
قالت عائشة جمع ابي الحديث عن رسول الله فكانت خمسمائة حديث فبات ليلة
يتقلب كثيرا قالت فغمني فقلت تتقلب لشكوى او لشيء بلغك فلما اصبح قال لي اي بنية
هلمي الاحاديث التي عندك فجئته بها فدعا بنار فاحرقها وقال خشيت ان اموت وهي
عندك فيكون فيها احاديث عن رجل ائتمنته ووثقت به ولم يكن كما حدثني فاكون

قد نقلت ذلك انتهى وانچه بعضی از معاصرین درباره علی بن صالح که یکی از روات اینحدیث است و نص
ابن حجر در لسان مستقیم و ثقه است کما فی کنز العمال ایضا از راه عدم تدبر و قصور تتبع گفته اند که او شناخته
نمیشود و قابل اصغا نیست و همچنین عبارت ذهبی مرد ثقه و مستقیم را منسوب بوضع حدیث و اتهم رفضا
جناب شیخین نموده بطلان ان ظاهر است پس ازین قصه پر غصه که علمای سنیه از غایت دانشمندی آنرا از
فضائل خلیفه اول و دلائل ورع او گمان کرده اند ظاهر است که حضرت او پنج صد حدیث که مشتمل بود
بر شرائع دینیه و احکام الهیه بسوخت و شعله غضب خدا و رسول بر خود افروخت و مایه خزی و خسارت
دارین برای خویش بیندوخت پس اگر بخاطر بیچاره سلیم قصد این فعل خطور کرده باشد و باز از ان ممتنع
شده کدام مقام تعریض است و اگر جناب مخاطب بجهت قصور باع اطلاع بر این قصه نداشته و بحیرتم
که چرا فعل خلیفه ثالث را که باتش داده اند و این سنت سنیه در اسلام بنا نهاده اند یاد نکرده خود را از تعریض
بر سلیم باز نداشت هفتم آنکه انچه ادعای وضوح حصر روایت کتاب سلیم در ابان از نیهمه کتب کرده عجیب
است زیرا که اگر چه ادعای ظنی حصر روایت کتاب سلیم از دیگر کتب که فقط بر تعدید اسامی آنها اکتفا کرده
چندان محل استعجاب نیست که بنای آن بر محض کذب و افترا است عداوت بالی السید العقیقی چه هرگاه
اصل عبارات آن کتب نقل نکرده و بمحض نسبت این بهتان بآنها اکتفا کرده امر سهل است که هر کس هر چه
خواهد بهر کس نسبت می تواند کرد که بعد المراجعة و التفحص مفضی بافتضاح گردد لیکن سر دست که کلام بس
قوی و متین خواهد نمود و از محض ملاحظه کتابش سخافت ان ظاهر نخواهد شد لیکن طرفه ماجرا است
که جناب مخاطب از عبارت بحار که در حقیقت عبارت کتاب سلیم است نیز حصر روایت کتاب سلیم را
در ابان بوضوح تمام ثابت می نماید و هذا فی غایة الغرابة والعجب زیرا که اگر عبارت بحار را نقل نمی فرمود
و بنای ادعا میکرد البته سبیل ان مثل دعاوی سابقه می بود لیکن با وصف نقل عبارت بحار باینحد جرأت
نمودن دلیل قاطع بر کمال فراست و فطانت ملا زمان مخاطب است چه هیچ لفظی از الفاظ این عبارت بحار
بهیچ وجهی از وجوه دلالت بر حصر روایت کتاب سلیم در ابان دلالت ندارد و خلاصه آن اینست که سلیم
بابان گفته که نزد من احادیثی است که از ثقات شنیده ام و نمی خواهم که بر مردم منکرین ظاهر شود
اگر عهد بندی که اخبار نکنی از ان مگر کسی را که وثوق بر او داشته باشی مثل وثوق بر نفس خویش و عند
الضرورة ببعضی از شیعه متدینین آنرا دفع کنی آنرا بتو سپارم و ابان این عهد کرده ان احادیث را

۵۶۳

بقیه کلام
ابان راوی کتاب سلیم

احادیث را گرفت و این مضمون هیچ دلالت بر حصر روایت کتاب سلیم در ابان بن ابی عیاش ندارد که احتمال مطلع گردانیدن سلیم دیگری را برین کتاب قبل ازین وقت یا در همین وقت باطل میکند چه محتمل است که قبل ازین سلیم برین روایات کسی دیگر را هم مطلع کرده باشد و او روایت آن نموده باشد یا کسی در همین وقت شریک ابان در اطلاع بران گردیده و ابان ذکر آن نکرده باشد و اما آخر عبارت که مضمونش این است که ابان استعظام و استصعاب احادیث سلیم کرده و آنرا نزد حسن بصری برده پس آن هم بلا شبهه اصلا دلالت ندارد و لو بوجه بعید بلکه در آن هم نیست احتمال عبارت بجا هرگز بوجه من الوجوه دلالت بر حصر روایت کتاب سلیم در ابان نمیکند و ادعای دلالتش بران بلکه ادعای وضوح بلکه کمال وضوح حصر روایت کتاب سلیم در ابان ازین ادعاهای غریبه است که مرد لبیب را متحیر میسازد و ببوادی استعجاب می‌اندازد و چنین توهم دلیل و عویص کردن با وصف ایراد عبارت که اصلا بران دلالت ندارد از ادانی عقلا مستبعد است فکیف که از اهل علم و فضل و مدعیان کمال تحقیق و تدقیق که در حقیقت ادعای تفوق و مسابقت بر جمیع علمای خود دارند و تمامی فضلا و کملای مذهب خصم را از ادانی طلبه علوم هم نمی‌شمارند ششم آنکه آنچه گفته حال اجله اصحاب باید دریافت ابن داود و دیگر اکابر فن تنقید بضعف و تصریح میکنند الخ تلبیس محض است زیرا که در کتب رجال الحق توثیق ابان هم یافته میشود و فضلای محققین جلالت و فضل او اعنی اجلیت او را اثبات نموده‌اند بلکه ثبوت توثیق او ثابت و وجه وجدان جلالت قدر او و بعد از اجلیت او اگر اثبات اینهمه تصریحات ثابت فرموده او را در اجله اصحاب شمار میساخت البته جای اعتراض بود و هرگاه جلالت ابان نزد اهل حق ثابت نباشد پس تضعیف جرح و قدح او هرگز موجب تعریضی نخواهد بود لیکن طرفه آنست که همین ابان بن ابی عیاش با وصفیکه از اعاظم و اجله ائمه متسننین و اکابر و اماثل معتمدین سابقین ایشانست چه او از ثقات و اخیار تابعین نزد ایشان بوده و امام اعظم از افادات او خوشه‌چین و بانوار اعاظم اصحابش مستفید و مستنیر بوده و او را برای اخذ احکام دینیه و مسائل شرعیه پسندیده کما سیظهر علیک عن قریب اکابر فن تنقید بضعف او تصریح میکنند و جمعی او را مفتری و کذاب میدانند و میگویند که او افترای صریح بر انس نموده و بسیاری از روایات را بر نام او وضع ساخته و شعبه که سالک شعب تحقیق و تنقید و ناسک مناسک ورع و تزهید است تصریح فرموده که اگر من از بول حمار خود سیر نوشم دوستتر است بسوی من ازینکه بگویم که حدثنا ابان بن ابی عیاش یعنی نقل روایتی از و نمایم و ازین هم ترقی نموده بار دیگر ارشاد فرموده که زنا کردن

۵۶۳

بیان جلالت و وثاقت ابان ... از سلیم نزد ... و ... ابوحنیفه روایات از او دارد ... خویش

بهتر است از روایت نمودن از ابان و نیز شعبه گفته که اگر شرم از مردم نمی بود نماز بر ابان نمی خواندم و انجباه
که حضرت شعبه در مبالغه و اغراق و تهجین و توهین بیچاره ابان بن ابی عیاش از جانب امام اعظم هم حساب بی
بر نداشت و از توجیه این تشنیع شنیع بآنجناب رفیع خود را باز نداشت که بنا برین امام اعظم و دیگر علمای کبار
باکثر شعبه هم که اخذ روایت از ابان علی ما فی المیزان نموده شارب بول حمار و مرتکب زنا و مستحق حد زنا کار
میشوند فاعتبروا یا اولی الابصار واقضوا العجب من هؤلاء الاعلام الکبار الذین رووا
عن ابان المعتقد عندهم من التابعین الاخیار کیف ارتووا بشرب بول الحمار بل صاروا
من الزناة الفجار بعد ما کانوا من الثقات الاحبار و حقیر را جلالت و عظمت ابان بن ابی عیاش
نزد حضرات اهلسنت ثابت میکنم و بعد ازان مشغول بنقل فضائح او میشوم پس باید دانست که ابان بن ابی
عیاش از اجله و اعاظم ائمه سنیین و اکابر تابعین و مقتدی و پیشوای امام اعظم حضرت ابو حنیفه و تلمیذ
رشید شان جناب ابو یوسف است که این هر دو بزرگ اخراج روایات از او در کتب دینیه نموده اند
و علمای سنیه در مدح و ستایش کسانیکه امام اعظم از او در مسند خود روایت کرده مبالغه و اغراق می نمایند
اما اینکه امام اعظم از ابان بن ابی عیاش روایت کرده پس بر ناظر مسند جناب او مخفی نیست چنانچه در جامع
المسانید خوارزمی مذکور است ابو حنیفة عن ابان بن ابی عیاش عن انس بن مالک رضی الله
عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال فی کل شئ اخرجت الارض العشر او نصف
العشر قال ابو حنیفة ولم یذکرهما حکم و نیز دران مذکور است ابو حنیفة عن ابان بن ابی عیاش
عن ابراهیم عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال رمقت رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی الوتر فرأیته قنت قبل الرکوع و در دیگر مقامات نیز در مسند ابو حنیفه روایات ابان
بن ابی عیاش مذکور است و اما مدح و ستایش کسانیکه امام اعظم از ایشان در مسند خود روایت میکند
پس در میزان شعرانی که مخاطب تحریر بروایات ان در مسلک اول بصیانت امام اعظم از طعن طاعنین احتجاج
و استدلال نموده مذکور است حیث قال وقد من الله تعالی علیّ بمطالعة مسانید الامام ابی حنیفة
الثلاثة من نسخة علیها خطوط الحفاظ اخرهم الحافظ الدمیاطی فرأیته لا یروی حدیثا
الا عن خیار التابعین العدول الثقات الذین هم من خیر القرون بشهادة رسول الله صلی الله علیه وسلم
کالاسود و علقمة و عطا و عکرمة و مجاهد و مکحول والحسن البصری واضرابهم رضی الله

٥٦٤

از تکذیب ابان راوی کتاب سلیم

رضي الله عنهم اجمعين فكل الرواة الذين بينه وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم عدول اخيار ليس فيهم كذاب ولا متهم بكذب وناهيك يا اخي بعدالة من ارتضاهم الامام ابوحنيفة رضي الله عنه لان يأخذ عنهم احكام دينه مع شدة تورعه وتحرزه وشفقته على الامة المحمدية وقد بلغنا انه سئل يوما عن الاسود وعطاء وعلقمة ايهم افضل فقال والله ما نحن باهل ان نذكرهم فكيف نفاضل بينهم انتهى ازين عبارت واضح است که امام اعظم در مسند خود حدیثی روایت نمیکند مگر از خیار تابعین که عدول و ثقات اند و از خیر قرون بشهادت جناب رسالت مآب صلی الله علیه واله وسلم می باشند پس جمیع روات که درمیان ابوحنیفه ومیان جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم هستند عدول و ثقات و اعلام اخیار اند و کسی از ایشان کذب متهم بکذب نیست و کافی است برای ثبوت عدالت ایشان پسندیدن امام اعظم ایشان را برای اخذ احکام دین خود از ایشان چگونه می تواند شد که با وصف این همه شدت تورع و تحرز و شفقت بحال امت مرحومه از مجروحین و مقدوحین و کذابین و وضاعین احکام دینیه و مسائل شرعیه اخذ کند پس از عبارت شعرانی که بلا ریب و شک مقبول طبع و وقت پسند مخاطب ارجمند خواهد بود بتاکید اکید و اهتمام تمام ثابت گردید که ابان بن ابی عیاش نزد امام اعظم و اتباع و اشیاع ایشان بالا ولی از تابعین اخیار و مقتدایان ابرار و عدول ثقات و فحول اثبات و اعلام کبار و ائمه عالی فخار بوده و چسان چنین نباشد که امام اعظم او را مقتدای خود گردانیده او را مثل دیگر تابعین برای اخذ احکام دین پسندیده و این هم درکنار است که بشهادت امین الهی جناب رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم علی رغم انفهم بخیریت موصوف بود و ناهیك به دلالة على كمال فضله و دينه و غاية وثوقه وصدقه يقينه ان مدح رسول الله صلى الله عليه واله وسلم فوق مدح الجميع وثناءه اسنى من كل ثناء رافع وبنا برين ابان بن ابي عياش بجميع مدائح و مناقب و محامد و فضائل که بر السنه طیبه حضرات اهلسنت در حق حضرات تابعین جاری میشود متصف خواهد شد و امام ابو یوسف نیز بتقلید امام اعظم روایات و اخبار ابان بن ابی عیاش را اخذ نموده چنانچه در کتاب الخراج که برای هارون تصنیف نموده و نسخه عتیقه آن در کتب وقفیه جناب والد ماجد قدس الله نفسه موجود است مذکور است حدثني ابان بن ابي عياش عن الحسن البصري عن انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم

٥٦٥

شاه عبد العزیز در تحفه گفته و چون اهل بیت و کبار صحابه را علم [illegible] دریافتن نصوص قرآنی [illegible] روایتی را از ایشان [illegible] از دیگران که [illegible] [illegible] مروی نشود [illegible] روایت [illegible] علی الخصوص [illegible]

قال ليس فيما دون خمسة اوسق من البر والذرة والتمر والزبيب صدقة ولا فيما دون خمسة
اواق صدقة ولا فيما دون خمس من الابل صدقة ونيز روايت مذكوره است حدثنا ابان بن
ابي عياش انس بن مالك عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال فيما سقت السماء او سقي
سيحا العشر وفيما سقي بالغرب او السواني والنضح نصف العشر واز ملاحظه افادات حكيم
ترمذي نيز جلالت قدر وعظمت فخر ابان بن ابي عياش واضح ميشود چنانچه در نوادر الاصول ميگويد
حدثني قتيبة بن سعيد قال حدثنا حماد بن زيد قال اتيت سلما العلوي فسألته عن
شيء فقال لي عليك بابان بن ابي عياش فاني رأيته عند انس بن مالك يكتب في اللوح
سبورجة قال قتيبة السبورجة الالواح وهرگاه عظمت وجلالت ابان بن ابي عياش از تصريح
افادات حماد وقتيبه ... ثابت شد ... ذهبي در ميزان الاعتدال گفته ابان بن ابي عياش
فيروز وقيل دينار الزاهد ابو اسمعيل البصري احد الضعفاء وهو تابعي صغير يحمل
عن انس وغيره وهو من موالي عبد القيس قال شعيب بن حرب سمعت شعبة يقول
لان اشرب من بول حماري حتى اروى احب الي من ان اقول ثنا ابان بن ابي عياش وروى
ابن ادريس وغيره عن شعبة قال لان يزني الرجل خير من ان يروي عن ابان ايضا
في الميزان قال احمد هو متروك الحديث كان وكيع اذا مر على حديثه يقول رجل
ولا يسميه استضعافا له وقال يحيى بن معين متروك وقال مرة ضعيف وقال ابو عوانة
كنت لا اسمع بالبصرة حديثا الا جئت به ابان فحدثني به عن الحسن حتى جمعت منه
مصحفا فما استحل ان اروي عنه وقال ابو اسحق السعدي الجوزجاني ساقط وقال سويد
ثم ساق ابن عدي لابان جملة احاديث منكرة قال يزيد بن هرون قال شعبة داري
وحماري في المساكين صدقة ان لم يكن ابان بن ابي عياش يكذب في الحديث قلت له
فلم سمعت منه قال ومن يصبر عن ذا الحديث يعني حديثه عن ابراهيم عن علقمة عن
عبد الله عن ام سلمة انها قالت رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم قنت في الوتر قبل الركوع
ورواه خلاد بن يحيى ثنا الثوري عن ابان قال عبدان عن ابيه عن شعبة لولا الحياء من
الناس ما صليت على ابان وقال يزيد بن زريع انما تركت ابان لانه روى حديثا عن انس

الذي في كتب اللغة كالصحاح والقاموس ... سبورجة ... معرب ... كذا في القاموس وغيره

٥٦٦

عن انس فقلت له عن النبي صلى الله عليه وسلم فقال وهل يروي انس الا عن النبي صلى الله عليه
وسلم وايضا في الميزان قال الحسن بن الفرج عن سليم بن حرب عن حماد بن يزيد قال جاءني
ابان بن ابي عياش فقال احب ان تكلم شعبة ان يكف عني قال فكلمته فكف عنه اياما فاتاني
في الليل فقال انه لا يحل الكف عنه انه يكذب على رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابن حبان
فمن تلك الاشياء التي سمعها من الحسن فجعلها عن انس انه روى عن انس ان النبي صلى الله
عليه وسلم قال خطبنا رسول الله صلى الله عليه وسلم على ناقته الجدعاء فقال ايها الناس
كان الحق فيها على غيرنا وجب وكان الموت فيها على غيرنا كتب الحديث رواه ابن ابي السري
العسقلاني ثنا عبد العزيز بن عبد الصمد ثنا ابان بهذا انتهى اغلب كه مخاطب بمقام رابعه ملاحظه
افادات منقدين اعلام خود در باره ابان بن ابي عياش بعوض اين همه انبساط وانتعاش اضطراب در رگ
وارتعاد وارتعاش رو دهد كه با وصفيكه امام اعظم ابان را براي اخذ احكام دين وايمان خود پسنديده
بدامان افاداتش متشبث گرديده وثقت وعدالت وجلالت وعظمت ونبالت او از افاده شعراني
در ميزان بلكه ارشاد سرور انس وجان على مزعومهم الصحيح البطلان ظاهر وعيان منقدين شان چه مبالغه
در تفضيح وتقبيح او نموده قصبات سبق در جرح وقدح او ربوده اند علاوه برين بسياري از اجله واعاظم
واكابر واماثل ابيه سنيه كه حائز مضامير شرف وفخار ومتقدم وسابق بر مشائخ كبار بوده اند نزد محققين
ومنقدين ايشان كاذب ودروغگو ومفتري ووضاع بوده اند پس از آنجمله ابو مطيع بلخي است كه از علماء
معتمدين وفقهاء متبحرين وتلامذه مخصوصين امام اعظم متقنين بوده وبسياري از علماي اهلسنت بركت
او فقيه گرديده وبحد امامت رسيده اند وذهبي او را در ميزان علامه كبير ميگويد واز ابن المبارك تعظيم
واجلال او بجهت دين وعلمش نقل ميكند حيث قال الحكم بن عبد الله ابو مطيع البلخي الفقيه صاحب
ابي حنيفة عن ابن عون وهشام بن حسان وعنه احمد بن منيع وخلاد بن اسلم الصفار
وجماعة تفقه به اهل تلك الديار وكان بصيرا بالرأي علامة كبيرا ولكنه واه في ضبط
الاثر وكان ابن المبارك يعظمه ويجله لدينه وعلمه قيامت است كه چنين كاذب ومفتري
ووضاع وشناع بوده في مختصر تنزيه الشريعة الحكم بن عبد الله ابو مطيع البلخي قال ابو حاتم
مرجئ كذاب وقال الجوزقاني كان يضع الحديث انتهى وابن الجوزي بعد ذكر حديث ابو مطيع

۵۶۷

ابو مطيع بلخي تلميذ امام اعظم وضع حديث ميكرد

دربارهٔ زیادت و نقصان ایمان گفته قال المصنف هذا حدیث موضوع بلا شك وهو من
وضع ابي مطیع واسمه الحكم بن عبدالله قال احمد بن حنبل لا ینبغي ان یروی عنه شيء
وقال یحیی لیس بشيء وقال ابو حاتم الرازي كان ابو مطیع مرجئا كاذبا انتهی و در میزان
ذهبي بترجمهٔ ابو مطیع مسطور ست قال ابن معین لیس بشيء وقال مرة ضعیف وقال خ ضعیف
صاحب راي وقال س ضعیف وقال ابن الجوزي فی الضعفاء الحكم بن عبدالله بن سلمة
ابو مطیع الخراساني القاضي یروي عن ابراهیم بن طهمان وابي حنیفة ومالك وقال احمد
لا ینبغي ان یروی عنه شيء وقال وتركوا حدیثه وكان جهمیا وقال ابن عدي هو بیّن
الضعف عامة ما یرویه لا یتابع علیه وقال ابن حبان كان من رؤساء المرجئة ممن
یبغض السنن ومنتحلیها وقال العقیلي حدثنا عبدالله بن احمد سالت ابي عن ابي مطیع البلخي
فقال لا ینبغي ان یروی عنه حكوا عنه انه یقول الجنة والنار خلقتا فسیفنیان وهذا كلام
جهم انتهی عاقل منصف را درین جا تامل در كار است كه هرگاه ابو مطیع تلمیذ رشید امام اعظم علاوه
بر فساد مذهب وسوء اعتقاد و رسوخ در جهمیت و ارجاء ببغض سنن افترآت می بافت و باختلاق
اكاذیب بر شارع علیه السلام می پرداخت حال دیگران چها خواهد بود و عجب كه جناب مخاطب در مسلك
اهل خرافات وافترآت چنین كاذب ومفتري دست انداخته بعداوت او را بمقابلهٔ اهل حق یاد ساخته
كمال فضل و جلالت و طول باع و كثرت اطلاع خود بر همگنان واضح و ظاهر ساخته و از جمله
است ثوبان بن ابراهیم كه بتصریح جوزقاني مراد از ان ذوالنون مصري است كه از اولیاء عظام و قدوه
صوفیه كرام بوده و حرف در جلالت فضلش بدون ایضاح واضحات است و نبذي از مناقب او در مرآة
الجنان ووفیات الاعیان ولواقح الانوار مسطور است ابن الجوزي تهمت وضع حدیث بر او می نهد
وحرف را دین و دیانت چنین ولي كامل راه مي دهد كه او را كاذب و مفتري مي پندارد و از جملهٔ اهل ایمان
كه خوف از عذاب نیران دارند بر نمي آرد و بعضي از خیرخواهان ذوالنون این تهمت بر ثوبان ذوالنون
بسته اند وهو ایضا كالاول فانهما من ملة واحدة فلیس في صرفها عن الاول وحملها علی الثاني
مزید فائدة صاحب مختصر تنزیه الشریعه میفرماید ثوبان بن ابراهیم المصري اتهمه ابن الجوزي
بالوضع وهو ذو النون المصري الصوفي المشهور كما قاله الجوزقاني قال الحافظ ابن حجر ولا یثبت

ذوالنون مصري وضع حدیث نكرده

٥٦٨

ورايت علي هامش كتاب الجورقاني الصواب ثوبان اخو ذي النون واز جمله حفاظ كرام
واعلام عظام واركان دين مبين وحاملين احاديث جناب خير المرسلين صلى الله عليه وآله اجمعين نزد حضرات
سنيين احمد بن صالح مصري است كه نزد بخاري از ثقات بوده وابو نعيم اورا بصفت اعلميت محدثين
اهل حجاز ستوده واحمد بن حنبل از ابو زرعه دمشقي حال خير مآل او شنيده مسرور گرديده وزبان حق
ترجمان خود را بدعاي خير در حق او كشوده وفسوي گفته كه زياده از هزار محدثين كتابت حديث كرده
ليكن هيچكس را نزد خداي تعالى حجت نيگردانم سواي احمد بن صالح واحمد بن حنبل را وابن واره اورا از
اركان دين جناب خاتم المرسلين صلى الله عليه وآله وسلم شمرده ليكن با اينهمه جلالت قدر وعظمت
فخر محمد بن يحيى اورا متروك ميسازد ويحيى بن معين اورا كذاب بصيغه مبالغه مي پندارد ونسائي
هم اورا كذاب ومفتري وواضع احاديث ميداند وثقت وامانت ازو منتفي ميسازد ودر ميزان
الاعتدال مذكور است احمد بن صالح ابو جعفر المصري الحافظ الثبت احد الاعلام آذى
النسائي نفسه بكلام فيه ولد سنة سبعين ومائة وحدث عن ابن عيينة وابن وهب و
خلق واخر من حدث عنه ابن ابي داود وقال ابن نمير قال ابو نعيم ما قدم علينا
احد اعلم بحديث اهل الحجاز من هذا الفتى يريد احمد بن صالح وقال ابو زرعة
الدمشقي سالني احمد بن حنبل من خلفت بمصر فقلت احمد بن صالح فسر بذكره
ودعى له وقال الفسوي كتبت عن الف شيخ وكسر ما احد منهم اتخذه عند الله
حجة الا احمد بن صالح واحمد بن حنبل وقال البخاري احمد بن صالح ثقة ما رايت احدا
يتكلم فيه بحجة وقال ابن وارة احمد بن صالح بمصر واحمد بن حنبل ببغداد ومحمد بن
عبد الله بن نمير بالكوفة والنفيلي بحران هؤلاء اركان الدين وقال ابو حاتم والعجلي
وجماعة ثقة وقال ابو داود كان يقوم كل لحن في الحديث وقال س ليس بثقة ولا
مامون وقال ابو سعيد بن يونس لم يكن عندنا بحمد الله كما قال النسائي لم يكن له آفة
غير الكبر وقال س ايضا تركه محمد بن يحيى ورماه يحيى بن معين بالكذب وقال ابن
عدي كان س سيء الراي فيه وانكر عليه احاديث فسمعت محمد بن هارون البرقي يقول
هذا الخراساني يتكلم في احمد بن صالح لقد حضرت مجلس احمد بن صالح فطرده من

٥٦٩

مجلسه فحمله ذلك على ان يتكلم فيه الى ان قال ابن عدي ولولا اني شرطت ان اذكر في
كتابي كل من تكلم فيه لكنت اجل احمد بن صالح ان اذكره وقال معوية بن صالح عن ابن
معين احمد بن صالح كذاب واز انجمله است محمد بن عمر واقدي كه محمد بن سلام او را عالم دهر ميداند
و ابراهيم حربي او را امين مردم بر اسلام و داناترين اينها بامر اسلام ميگويد و مصعب زبيري قسم شرعي
ياد كرده گواهي ميدهد كه ما كاهي مثل واقدي نديديم و دراوردي او را ملقب بس جليل و عظيم كه كمتر كسي را
نصيب شده ملقب ميسازد يعني او را با امير المومنين في الحديث موصوف ميكند و محمد بن اسحاق صنعاني في غيره
توثيق او مي نمايد و معن قزاز او را بان مرتبه عظيم و جليل ميداند كه چون كسي از و حالش استفسار كرده
متعجب گرديد و گفت كه آيا من از واقدي سوال كرده ميشوم بايد كه از حال من واقدي را پرسند در ميزان
بترجمه واقدي مذكور است قال محمد بن سلام الجمحي هو عالم دهره وقال ابراهيم الحربي الواقدي
امين الناس على الاسلام وكان اعلم الناس بامر الاسلام فاما الجاهلية فلم يعلم فيها
شيئا وقال مصعب الزبيري والله ما راينا مثل الواقدي قط وعن الدراوردي قال
الواقدي امير المومنين في الحديث وقال ابن سعد قال الواقدي ما من احد الا وكتبه اكثر ٥٧
من حفظه وحفظي اكثر من كتبي وقال يعقوب بن شيبة لما تحول الواقدي من الجانب
الغربي يقال انه حمل كتبه على عشرين ومائة وقر وقيل كان له ستمائة قمطر كتب وقد
وثقه جماعة فقال محمد بن اسحاق الصنعاني والله لولا انه عندي ثقة ما حدثت عنه
وقال مصعب ثقة مامون وسئل معن القزاز عنه فقال انا اسال عن الواقدي يسال عني
وقال جابر بن كردي سمعت يزيد بن هارون يقول الواقدي ثقة وكذا وثقه ابو عبيد
قال ابراهيم الحربي من قال ان مسائل مالك وابن ابي ذئب يوخذ عن اصدق من الواقدي
فلا يصدق قال الخطيب في تاريخه قدم الواقدي بغداد وولي قضاء جانب الشرقي منها
قال وهو ممن طبق الارض شرقها وغربها ذكره ولم يخف على احد عرف اخبار الناس
امره وسارت الركبان بكتبه في فنون العلم من المغازي والسير والطبقات واخبار النبي
صلى الله عليه وسلم والاحداث الكائنة في وقته وبعد وفاته وكتب الفقه واختلاف
الناس في الحديث وغير ذلك الى ان قال كان جوادا مشهورا بالسخاء انتهى ما في ميزان

ذکر الواقدی که بر اہل سنت الکذاب ...

ودر میزان مذکورست قال مجاهد بن موسی ما کتبت عن احد احفظ من الواقدی قلت صدق
کان الی حفظه المنتهی فی السیر والاخبار والمغازی والحوادث وایام الناس والفقه وغیر ذلک
ورازی در نهایة العقول وتفتازانی در شرح مقاصد وقوشچی واقدی را برتبه در جلالت وعظمت ا نستهٰ
که روایت نکردن او حدیث غدیر را از جمله قوادح ان شمرده واو را همپایه بخاری ومسلم گرفته و
وقوشچی او را از محققین اهل حدیث پنداشته وشیخ عبدالحق دهلوی هم واقدی را بثنا ومدح بسیار یاد
کرده او را از امثال بخاری ومسلم قرار داده واز اهل حفظ واتقان که در طلب حدیث طواف بلاد وسیر
امصار کرده اند شمرده چنانچه در شرح مشکوة در بیان حدیث غدیر گفته ور روایت نکرده آنرا از اهل حفظ
واتقان که در طلب حدیث طواف بلاد وسیر امصار کرده اند مثل بخاری ومسلم وواقدی وجز ایشان
از اکابر اهل حدیث انتهی از حال چنین بزرگ جلیل الشان ومحدث عمدة الاعیان که از امثال بخاری ومسلم
است وموسوم بامیر المؤمنین فی الحدیث وامین الناس فی الاسلام الی غیر ذلک ما سمعت چه میپرسی
که زبان بیان از اظهار فضائح وقبائح او عاجز است شیخ رحمة الله در مختصر تنزیه الشریعه میفرماید وقصب
السبق در تفضیح امة خویش می رباید محمد بن عمر بن واقد الواقدی قال النسائی یضع الحدیث ویحیی بن
معین تصریح فرموده که واقدی بیست هزار حدیث بر سرور کائنات بدروغ بربسته وامام شافعی کتب واقدی را
الشیء محض کذب بحت دانسته چنانچه خوارزمی در مسند ابو حنیفه در ذکر حدیث دادن حضرت رسولخدا دو
۱۷۵ مقداد را دو سهم برای فرس او میفرماید فقد ذکره الواقدی کذلک فی المغازی وقد طعنوا فیه فقال
یحیی بن معین وضع الواقدی علی رسول الله عشرین الف حدیث وقال احمد بن حنبل الواقدی
یرکب الاسانید وقال ابن المدینی لا یکتب حدیثه وقال الشافعی کتب الواقدی کذاب الخ
ودر میزان مسطورست قال ابو غالب بن بنت معوية بن عمرو سمعت ابن المدینی یقول الواقدی
یضع الحدیث ونیز در ان مذکورست قال ابن راهویه هوای الواقدی عندی ممن یضع الحدیث
ترجمہ محمد بن اسحق صاحب سیرة واز انجمله است محمد بن اسحاق صاحب سیرة که باعتراف سبط ابن الجوزی در تذکرة الخواص نزد امام احمد
مقبول القول وممدوح جماعه از علما است وامام است کبیر ومعتمد ... است ... بیهقی هم او را در تاریخ خود
بمدائح ومناقب کثیره ستوده وامام وپیشوا در مغازی وسیر گفته واز زهری که از اکابر تابعین است
نقل کرده که هر کسیکه اراده مغازی کند پس بابن اسحق رجوع آرد وامام شافعی بنقل بخاری گفته

کسیکه اراده تجرد مغازي کند پس او محتاج ابن اسحاق است و سعید بن الحجاج اورا امیر المومنین فی الحدیث گفته الی غیر ذلک من مناقبه و محامده الکمالیة التي وصفه بها هولاء في کتبهم الرجالیة چنین بزرگ را اهل سنت کاذب و دروغگو میدانستند و بجرح و قدح او مي پرداختند چنانچه در میزان مسطور است قال سلیمان التیمي کذاب یعني محمد بن اسحاق وقال وهیب سمعت هشام بن عروة یقول کذاب وقال وهیب سالت مالکا عن ابن اسحاق فاتهمه وقال عبد الرحمان بن مهدي کان یحیی بن سعید الانصاري ومالك یجرحان ابن اسحاق وقال یحیی بن ادم ثنا ابن ادریس قال کنت عند مالك فقیل له ان ابن اسحق یقول اعرضوا علي علم مالك فاني بیطاره فقال مالك انظروا الی دجال من الدجاجلة انتهی و ازانجمله نعیم بن حماد است که حال فضل و کمال و رشاد او در ما سبق بر زبان اکابر ائمه اهلسنت شنیدي لیکن با اینهمه فضل ظاهر و جلالت باهر از خدا و رسول شرم نکرده بافتراي احادیث و وضع روایات مي پرداخت بلکه مقام تحیر اینست که در عیب و مذمت امام اعظم کوفي حکایات و افسانه ها مي بافت چنانچه در میزان گفته قال الازدي کان نعیم یضع الحدیث في تقویة السنة وحکایات مزورة في ثلب النعمان کلها کذب و در حاشیه کاشف در ترجمه او مسطور است قال ابن عدي کان یضع الحدیث في تقویة السنة وحکایات عن العلماء في ثلب ابي حنیفة کلها کذب وقال ابن عدي وقال هذا ابن حماد ابو بشر محمد بن احمد الدولابي وقال ابن یونس روی احادیث مناکیر عن الثقات وذکره ابن حبان في الثقات وقال ربما اخطا ووهم ونسبه جماعة الی الوضع انتهی بالاختصار ازانجمله محمد بن عثمان بن ابي شیبه است که حافظ جلیل المنزله و محدث رفیع المرتبه است باوصف مروت صاحب ادراک صائب و فهم ثاقب و واسع الروایت و کثیر الدرایه بوده و در علم حدیث و رجال تصانیف مفیده و مولفات عدیده یادگار گذاشته مرزا معتمد خان بدخشي در تراجم الحفاظ بر زبان گهر فشان سمعاني صاحب انساب میفرماید ابو جعفر محمد بن عثمان بن محمد بن ابي شیبة ابراهیم بن عثمان العبسي مولاهم من اهل الکوفة سکن بغداد کان کثیر الحدیث واسع الروایة ذا مروة وفهم و درایة وله تاریخ کبیر في معرفة الرجال حدث عن ابیه وعمیه ابي بکر والقاسم واحمد بن یونس ومنجاب بن الحارث وسعید بن عمرو الشعبي ومحمد بن عمران بن ابي لیلی ویحیی بن عبد الحمید ویحیی بن معین وعلي بن المدیني ونحوهم

٥٤٢

روى عنه ابو بكر محمد بن محمد الباغندي ويحيى بن محمد بن صاعد والقاضي المحاملي
ومحمد بن مخلد وابو عمرو بن السماك وابو بكر الشافعي وابو علي الصواف وغيرهم ثقة صالح حمزة
الحافظ واگر چه مثالي بعد از اين عبارت كه منقول شد راه ستر فضايح تفصيلي علماى خويش مي پيمايد بار بارها
مي فرمايد كه تكلم كرده اند محمد بن عثمان جماعتي از اهل علم مثل عبد الله بن ابي اسامة وعبد الله بن احمد
حنبل وعبد الرحمن بن يوسف بن خراش وداود بن يحيى وجعفر طيالسي غير الشان ليكن از نقل كرايه
رجال جماعت ظاهر ميشود كه عبد الله بن احمد بن حنبل او را كذاب ميفرمايد وابن خراش او را وضاع
حديث مي نگارد وابن عقده از عبد الله بن اسامه كلبي وابراهيم بن اسحاق صواف وداود بن يحيى
نقل ميكند كه او را كذاب مي پنداشتند چنانچه ذهبي در ميزان مي فرمايد محمد بن عثمان بن ابي شيبة
ابو جعفر العبسي الكوفي الحافظ سمع اباه وابن المديني واحمد بن يونس وخلقا وعنه
النجاد والشافعي والبزار والطبراني وكان عالما بصيرا بالحديث والرجال له تواليف مفيدة
وثقه صالح جزرة وقال ابن عدي لم ار له حديثا منكرا وهو على ما وصف لي عبدان
لا بأس به واما عبد الله بن احمد بن حنبل فقال كذاب وقال ابن خراش كان يضع الحديث
الى ان قال قال ابن عقدة سمعت عبد الله بن اسامة الكلبي وابراهيم بن اسحاق الصواف
وداود بن يحيى يقولون محمد بن عثمان كذاب زاد لنا داود وقد وضع اشياء على قوم حدثوا
وما اتهموا وكذا ابن عقدة فهذا عن طائفة في حق محمد و... بلحاظ ديده محدثين الحبا
شهير زبير بن بكار كه حاوي محاسن او است واز ائمه انساب بوده در شمار مختصر تاريخ بغداد مذكور است الزبير
بن بكار بن عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبير بن العوام المديني العلامة
كان ثقة عالما بالنسب عارفا باخبار المتقدمين ومآثر الماضين قال جحظة كنت بحضرة
الامير محمد بن عبد الله بن طاهر فاستؤذن عليه للزبير بن بكار حين قدم من الحجاز
فلما دخل عليه اكرمه وعظمه وقال له لئن باعدت بيننا الانساب لقد قربت بيننا
الآداب وان امير المؤمنين ذكرك وامرني باختيارك لتأديب ولده وامر لك بعشرة الف درهم
وعشر تخوت من الثياب وعشرة ابغل تحمل عليها رحلك الى حضرته بسر من رأى فشكر ذلك
وقبله وابن خلكان در وفيات الاعيان ويافعي در مرآة الجنان ميگويند واللفظ للاخير ابو عبد الله

۵۷۴

الزبير المعروف بابن بكار القرشي الاسدي الزبيري كان من اعيان العلماء تولى قضاء مكة
وصنف الكتب النافعة منها كتاب انساب قريش جمع فيه شيئاً كثيرا و عليه اعتماد الناس
في معرفة انساب القرشيين وله مصنفات غيره دلت على فضله واطلاعه روى عن ابن عيينة
ومن في طبقته وروى عنه ابن ماجة القزويني وابن ابي الدنيا و غيرهما و در تهذيب التهذيب بترجمه او
ميفرمايد قال الخطيب كان ثقة ثبتا عالما بالنسب عارفا باخبار المتقدمين ومأثر الماضيين وله
الكتاب المصنف في مأثر قريش واخبارها رحمه الله انتهى و نيز ذهبي در كاشف و تذكرة الحفاظ
وابو الحجاج مزي در تهذيب الكمال و ابن حجر العسقلاني در تقريب و ابن ناصر الدين در تبيان و سمعاني
در انساب و مرزا محمد بن معتمد خان بدخشاني در تراجم الحفاظ و غير ايشان او را بفضائل جليله و مناقب
حميده ستوده اند جاي سخت شگفت است كه مخاطب علامه اين چنين كسي را از جمله واضعين و مفترين و كذابين شمرده
چنانچه در ميزان مذكور است الزبير بن بكار الامام صاحب النسب قاضي مكة ثقة من
اوعية العلم لا يلتفت الى قول احمد بن علي السليماني حيث ذكره في عداد من يضع
الحديث وقال مرة منكر الحديث از آنجمله است عبد الله بن مسلم بن قتيبة بن محمد صاحب كتاب
المعارف كه مخاطب مناقب و مدائح او را در وفيات الاعيان ابن خلكان و مرآة الجنان ابو عبد الله يافعي
ولسان الميزان و مختار مختصر تاريخ بغداد و تهذيب الاسماء و بغية الوعاة في طبقات النحاة و جامع الاصول
و انساب سمعاني ديده باشي و شمه از آنجمله دريافته ابن خلكان در وفيات الاعيان ميفرمايد ابو محمد
عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري و قيل المروزي النحوي اللغوي صاحب كتاب
المعارف و ادب الكاتب كان فاضلا ثقة سكن بغداد وحدث بها عن اسحاق بن
راهويه و ابي اسحاق ابراهيم بن سفيان بن سليمان بن ابي بكر بن عبد الرحمن بن زياد
بن ابيه الزيادي و ابي حاتم السجستاني و تلك الطبقة روى عنه ابنه احمد و ابن درستويه
الفارسي و تصانيفه كلها مفيدة الخ مقام تحير است كه دامن چنين امام رفيع را بطاعن و تشنيع
آلوده اند و زبان جرح و قدح در حق بلا زعانش گشوده حاكم ارشاد مي نمايد كه امت مرحومه اجماع نموده
بر آنكه ابن قتيبه كذاب است و دار قطني مائل بودن او بتشبيه و منحرف بودن او از عترت طاهره ظاهر
ميسازد و بيهقي ميفرمايد كه راي كراميه خوش كرده بود و چنانچه ذهبي در ميزان مي گويد عبد الله بن مسلم

٥٧٤

٥٧٥

بن مسلم بن قتيبة بن محمد صاحب التصانيف صدوق قليل الرواية روى عن اسحاق بن راهويه وجماعة قال الخطيب كان ثقة دينا فاضلا وقال الحاكم اجمعت الامة على ان القتيبي كذاب قلت هذه مجازفة قبيحة وكلام من لم يخف الله ورايت في مرآة الزمان ان الدارقطني قال كان ابن قتيبة يميل الى التشبيه منحرف عن العترة وكلامه يدل عليه وقال البيهقي كان يرى رأي الكرامية وقال ابن المنادي مات في رجب سنة ست وسبعين ومائتين من هريسة بلعها سخنة فاهلكته انتهى حال اكابر ايشان كه صاحب مؤلفات شهيره ومصنفات كثيره اند و بر افادات ايشان حضرات اهل سنت اعتماد تمام دارند و كتب ايشان را اعلق نفيس شمارند كه از كذابين و وضاعين و مفترين اند پس جناب مخاطب را چه خيال محال در سر شده كه از حال اينها غفلت ورزيده بتضعيف اهل حق ابان را ايهام طعن خواسته ابو مطيع بلخي واحمد بن صالح مصري ومحمد بن اسحاق صاحب سيرة وابن قتيبه صاحب معارف وزبير بن بكار ومحمد بن عثمان بن ابي شيبه ومقاتل بن سليمان كه بتصريح علماء ثقات سنيه از كاذبين و مفترين و واضعين بودند بنظر عبرت نمي بينند كه اينها در چه جلالت و فضيلت واعتماد واعتبار و وثوق بودند كه بعضي از اينها را از اركان اسلام مي شمارند و بعضي را امير المؤمنين في الحديث مي دانند و بعضي را المحتاج اليه جميع خلق در تفسير و بعضي را در سيرة مستند دارند الى غير ذلك من المناقب والمحامد المحيرة لعقل كل بصير ناقد و باز بر حسب افادات ائمه سنيه بدروغگوئي و افترا پردازي اشتغال داشتند بيچاره ابان در چه حساب و شمار است كه خود اهل حق تضعيف او كرده اند قدح مقدوح اصلا موجب استغراب نيست ليكن قدح و جرح و تكذيب و تفسيق اين ائمه اعلام لطف چيزی دارد مخفي نيست واگر باين قدر دلت سير نشود حال جمعي ديگر را از اهل سنت كه موصوف بكذب و وضع بودند بشنو پس ازينجمله است اسد بن عمرو كه از اجله فقهاء و اعاظم علماء شاگرد رشيد امام اعظم كوفي است كه ببليه وضع احاديث گرفتار بود و مواضع عاليه براي قرار دادن تهيا ميساخت و حق استادي امام اعظم ادا كرده اختلاق روايات براي تاييد مذهب او ميكرد و در انساب سمعاني بترجمه او گفته روى عنه احمد بن حنبل ومحمد بن بكار بن الريان واحمد بن منيع والحسن بن محمد الزعفراني ولي القضاء ببغداد وواسط كان

كثير وهو ثقة ان شاء الله هكذا قال ابو بكر الخطيب ذهبي در ميزان گفته اسد بن عمرو ابو المنذر

البجلي قاضي واسط عن ربيعة الراي ومطرف قال يزيد بن هارون لا يحل الاخذ عنه

وقال يحيى كذوب ليس بشيء وقال خ ضعيف وقال ابن حبان كان يسوي الحديث على

مذهب ابي حنيفة وقال احمد بن حنبل صدوق وقال مرة صالح الحديث كان من

اصحاب الراي وما قدمناه من قول ابن معين انما رواه احمد بن سعيد بن ابي مريم

وقد روي عن يحيى بن محمد العنبري انه قال لا باس به وقال عباس سمعت يحيى يقول

هو اوثق من نوح بن دراج ولم يكن به باس وقد سمع من ربيعة الراي وغيره وقال

ولما اكبر بصره ترك القضاء رحمه الله وقال ابن عمار الموصلي لا باس به قلت صحب الامام

ابا حنيفة وتفقه عليه من اهل الكوفة ثم قدم بغداد وولي قضاء الشرقية بعد

القاضي العوفي وضعفه الفلاس وقال س ليس بالقوي وقال الدارقطني يعتبر به

قال ابن سعد مات سنة تسعين ومائة وقال ابن عدي لم ار له شيئا منكرا وارجو انه

لا باس به ومات سنة تسعين ومائة قاله ابن حبان

كه تلميذ امام شافعي است و ابن خزيمه در حق او ارشاد كرده كه من در فقهاي اسلام ... از و باقوال صحابه و تابعين نديدم و عالمترين مردم كه او شان را ديده ام بمذهب مالك

محمد بن عبد الله بن عبد الحكم است ابن الجوزي او را در ضعفا داخل كرده و از ... تكذيب او نقل كرده و في الميزان للذهبي محمد بن عبد الله بن عبد الحكم فقيه اهل مصر

عن ابن وهب والشافعي وتفقه به وانس بن عياض اكثر عنه الاصم وغيره وقال

ابن الجوزي في الضعفاء روى عن مالك وهذا خطاء ظاهر من ابي الفرج ما ادرك

مالكا ثم قال ابن الجوزي كذبه الربيع بن سليمان قلت بل هو صدوق قال النسائي

هو اظرف من ان يكذب قد احتج به النسائي وكان ثقة وقال عبد الرحمن بن ابي

حاتم صدوق ثقة وقال ابن خزيمة ما رايت في فقهاء الاسلام اعرف باقاويل

الصحابة والتابعين منه وكان اعلم من رايت بمذهب مالك اما الاسناد فلم يكن

يحفظه وطيفه ... كه اين بزرگ برخود امام شافعي كه استاد او بود افترا بسته قول

[illegible]

قول بجواز وطی فی الدبر کہ اہلسنت لو اطاش می نامند واز قبائح عیوب می پندارند بامام شافعی
نسبت داده چنانچه در میزان مذکورست اخبرتنا خدیجة بنت الرضی اخبرنا احمد بن
عبد الوحد انا عبد المنعم الفراوي انا عبد الغفار بن محمد انا ابو سعید الصیرفی ثنا
ابو العباس الاصم سمعت محمد بن عبد الله سمعت الشافعی یقول لیس فیه عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی التحلیل والتحریم حدیث ثابت والقیاس انه حلال قلت
هذا منکر من القول بل القیاس التحریم یعنی الوطی فی دبر المرأة وقد صح الحدیث فیه
وقال الشافعی اذا صح الحدیث فاضربوا بقولی علی الحائط قال ابن الصباغ فی الشامل
عقیب هذه الحکایة قال الربیع والله لقد کذب علی الشافعی فان الشافعی ذکر تحریم
هذا فی ستة کتب من کتبه انتهی وکو ذهبی نقل تکذیب محمد بن عبد الله از ابن الصباغ زکی
دیگر ریخته یعنی افترای او را بر شافعی بر محل خطا فرود آورده و از تکذیب او استشفا نی گردانیده
لیکن چون احتجاج بکلام مکذبین ست چنین ادائی پی دلیل لیاقت اصغا ندارد از آنجمله حافظ
۵۶۶ جلیل القدر و عالم جمیل الفخر رفیع الذکر حسن بن علی بن شبیب معمری ست که مناقب رفیعه
ومحامد وفضائل او از انساب سمعانی وتراجم الحفاظ میرزا محمد بدخشانی وتذکرة الحفاظ
ذهبی وتبیان ابن ناصر الدین مفصل توان دریافت سمعانی او را حافظ جلیل القدر کثیر السماع گفته
میداند وذهبی او را حافظ واسع العلم والرحلة میگوید ودارقطنی او را صدوق حافظ می پندارد
در انساب سمعانی مذکورست ابو علی الحسن بن علی بن شبیب المعمری الحافظ انما اشتهر
بهذه النسبة لانه عني بجمع حدیث معمر وقیل ان امه بنت سفیان بن ابی سفیان
صاحب معمر بن راشد انتسب الیها وکان جلیل القدر کثیر السماع صاحب کتاب
الیوم واللیلة کثیر الروایة عنه وسمعت جزء من هذا الکتاب بواسط عن
قاضیها ابی عبد الله الجلابی وروی الکتاب کله محمد بن ادریس الجرجرای الحافظ
عن ابی بکر محمد بن احمد المفید عنه سمع هدبة بن خالد وعبید الله بن معاذ
العنبری وعلی بن المدینی ویحیی بن معین وداود بن عمرو الضبی وحکیم بن التیهان
وعمرو بن ابی السری وخلقا یطول ذکرهم روی عنه یحیی بن صاعد ومحمد بن مخلد

وابوبکر بن النجاد وابو سهل بن زیاد انتهی لیکن جعفر بن الجنید وفضلک رازی که جلالت وفضلش
ولو مصغرا از اسمش ظاهرست میفرمایند که او کذاب بوده وعکو بود چنانچه در میزان ذهبی مذکورست
الحسن بن علي بن شبيب المعمري الحافظ واسع العلم والرحلة سمع علي بن المديني
وشيبان وطبقته وله غرائب يرفعها قال الدارقطني صدوق حافظ وقال ابن عبدان
ما رايت في الدنيا صاحب حديث وقال البرذعي ليس بعجيب ان يتفرد المعمري
بعشرين او ثلاثين حديثا في كثرة ما كتب قال عبدان سمعت فضلك الرازي و
جعفر بن الجنيد يقولان المعمري كذاب قال عبدان حسداه لانه كان رفيقهما
فكان اذا كتب حديثا غريبا لا يفيدهما وقال ابن عدي سمعت ابا يعلى يقول كتب
الى موسى بن هارون ان المعمري حدث عن العباس النرسي عن يحيى القطان عن
عبيد الله عن نافع عن ابن عمر بحديث لعن الله الواصلة وزاد فيه وهي عن النوح فاكتب به
الينا بصحته فان النسخة عندك عن العباس فكتب اليه ما فيه هذا ...

اهلسنت واعلام کرام وروات عالی درجات ایشان که محققین شان تکذیب وتفسیق اینها کرده اند
جناب مخاطب را باید که بحال پر اختلال این بزرگان واعیان خود پردازد واز قصد توجیه طعن وتشنیع
بسبب تضعیف ابان که من تفقه بعض او را از اجله اصحاب الحق قرار داده دست بردارد و بطریقیکه
از همه اهلسنت که حضرت محمد بن الحسن تلمیذ رشید امام اعظم که مقتدای وپیشوای حضرات سنیه است جناب
مخاطب را در نصرت ومحامات وذب حریم ایشان اهتمام شدید است تصریح امام ایشان تا قدیر قوم اعنی
یحیی بن معین کذاب ودروغگو ومفتری بوده چنانچه سابقا از لسان المیزان ابن حجر عسقلانی که معتمد
مخاطب ممتاز است باثبات رسانیدم ورجال جمعی دیگر از ائمه واکابر دین اهلسنت که متقدمین شان
کذب ودروغ وافترا واختلاق ایشان ثابت کرده اند بتفصیل باید شنود مثل عکرمه که شاه صاحب
در تحفه حمایت ومحامات او برخاسته در تصدیق وتوثیق او کوشیده اند وبعضی از اکابر سنیه طعن او را
دلیل طعن بر اسلام دانسته اند ومثل ابو بکر شیخ او وپسر ابو داود وصاحب سنن که از ائمه اکابر ومقتدایان
اماثل است ومثل ابن المنذر وسلمی ونقاش ومقاتل بن سلیمان وامثال ایشان فکن من المتربصین
ورجال کذابین روات صحاح سته قوم ناگفتنی است واستیفای آن دفاتر طویله می خواهد لیکن حلی

علی الاقتصار تراجم ایشان در مابعد ان شاء الله تعالی خواهم نوشت واما اکابر این قوم که اهل رجال
تضعیف آنها کرده اند پس خارج اند از استقصا واحصا بنا بر اختصار تعرض بذکر شان ننموده ایم و بر ذکر
چندی از کذابین اجله اصحاب اینها اکتفا کرده ایم تا توهم توجه طعن بسوی الحق بجهت جرح ابان بالمرة
مندفع گردد باقی ماند اینکه چون ضعف ابان ثابت گشت طعن بسوی کتاب سلیم متوجه خواهد شد پس
مدفوع است اولا باینکه روایت کتاب سلیم منحصر در ابان نیست بلکه ابراهیم بن عمر الیمانی که از ثقات
و معتمدین است نیز روایت آن کرده کما سیتضح باحسن تفصیل وثانیا باینکه فرض کردیم که روایت
کتاب سلیم منحصر در ابان است و کسی دیگر از ثقات روایت آن نکرده غایت الامر برین تقدیر مروی
بودن کتاب سلیم بطریق ضعیف ثابت خواهد گردید و ضعف طریق هیچگونه موجب لزوم طعن و تشنیع
نمی تواند شد چه هزارها احادیث در کتب اهلسنت هم بطریق ضعیف مروی است اگر نزد اهل حق
کتاب سلیم که مدار استنباط احکام و مسائل حلال و حرام نیست بطریق ضعیف مروی باشد چگونه
٥٨٩ موجب تشنیع و طعن می تواند شد وثالثا باینکه اکثر روایات کتاب سلیم متعاضد بدیگر روایات صحیحه
و احادیث معتمده است پس اگر این روایات بنظر اسناد ضعیف باشد بجهت تعاضد بدیگر روایات
مشهوره قابل اعتبار و اعتماد خواهد بود و شیخ ابو علی کربلائی در منتهی المقال فرموده ثم اعلم ان
اکثر الاحادیث الموجودة فی الکتاب المذکور موجود فی غیره من الکتب المعتبرة
کالتوحید واصول الکافی والروضة واکمال الدین وغیرها بل شذ عدم وجود شیء
من احادیثه فی غیره من الاصول المشهورة انتهی و علامه مجلسی در بحار میفرماید و اکثر
اخباره مطابقة لما روی بالاسانید الصحیحة فی الاصول المعتبرة انتهی المتوحل
النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل حالیا چند سطر از مذهب حسن کلهم
از کتب معتمده متکلمین شیعه باید شنید و از آن دریافت باید کرد که راوی نسخه سلیم در دعوی تشیع او کذاب
و مفتری بوده باشد و نکث عهد و میثاق از وی صادر شده باشد طبرسی صاحب احتجاج علی ما اعترف
محمد بن الحسن الحر العاملی فی کتابه المسمی بالاثنا عشریه فی الرد علی الصوفیه میگوید لما فرغ امیر المؤمنین
علیه السلام من قتال اهل البصرة مر بالحسن البصری و هو یتوضأ فقال له یا حسن
لقد اکثرت من اراقة الماء فقال لقد اکثرت من اراقة الدماء فقال اسبغ وضوء

فقال والله لقد قتلت بالامس قوما كانوا يصلون الخمس ويسبغون الوضوء فقال
امير المومنين عليه السلام قد كان ما رايت فما منعك ان تعين علينا عدونا فقال
والله لاصدقنك يا امير المومنين اني خرجت في اول يوم فاغتسلت وتحنطت و
صببت علي سلاحي وانا لا اشك في ان التخلف عن ام المومنين عائشة هو الكفر فلما
انتهيت الى موضع نادى مناد يا حسن ارجع فان القاتل والمقتول في النار فرجعت
ذعرا وجلست في بيتي فلما كان اليوم الثاني لم اشك ان التخلف عن ام المومنين هو الكفر
فتحنطت وصببت علي سلاحي وخرجت اريد القتال انتهيت الى ذلك الموضع فنادانا
من خلفي يا حسن ارجع فان القاتل والمقتول في النار فقال امير المومنين عليه السلام
صدقت اتدري من ذلك المنادي قال لا قال ذلك اخوك ابليس وصدقك ان القاتل و
المقتول منهم في النار ملا باقر مجلسي نيز باين روايت اعتراف دارد و در مثالب حسن مذكور اين
مقدار حديث را در عين الحيات مي آرد مقصود اينكه جناب امير بعد واقعه جمل بر حسن گذر كرد و او
در وضو مشغول بود فرمود بسياري آب بكار مي بري گفت بخلاف تو كه خون بسياري از اصحاب بريختي
فرمود تمام كن تقرير را گفت چنين بيفزاي قومي را كه حق نماز و وضو بجا مي آوردند كشتي فرمود
چرا اعانت ايشان نكردي گفت روزي بعد از غسل و حنوط سلاح بر تن راست كردم و ميخواستم
كه رو از نصرت صديقه تقصير نرا رفتن همين كفر است هاتفي در راه آواز داد كه بركرد قاتل و مقتول
هر دو در آتش اند و بار ديگر باز همين آتش در كار ساز افتاد فرمود كه ابليس برادر تو راست گفت قاتل
و مقتول از لشكر عائشه در جهنم اند هر چند لسان تشيع از جبين اين حديث عرق آيد زيرا كه محال است
كه ابليس حسن را از قتال امير كه بهر حال بزعم شيعه كفر است بجانب ايشان و اكر باليقين بمعارج فروغ
از آن هست برگرداند وليكن چون اميه قوم روايت مي كنند براي تكذيب حمي اهل ايمان كه در
ابتداي مذهب تشيع وحشت شديد افتاده و دلالت اين معني بايد شد كه تشيع با خوشنودي
مجتمع ميشود الى غير ذلك من المفاسد اقول مستعينا بلطف الرب الجليل
حضرت مخاطب تحرير در مسلك اول جامه حمايت امام اعظم در بر كرده بنصرت مذهب كشش بر سر
كرده و قلم تكميل شناعت او در كف داشته براي ترويج اباطيل او باطل و وقت برخاسته

٥٨٠

برخاسته وهمت عالی نهمت را بر ایراد خطابیات وشعریات واقناعیات غیر مقنعه برای اثبات
فضل او برگماشته بلکه از تلفیق شنائع افتراآت وقبائح کذبات هم خود را معذور نداشته والحال می‌بینیم
که ازین همه زور وشور ندامت وخجالت کشیده بلکه از ایذا وایلام روح پرفتوح امام اعظم نترسیده
که به سر مخالفت ومعاندت با جنابش وعقوق وعدم رعایت حقوق او رسیده که بی محابا ابان
بن ابی عیاش را تکذیب میکند حالانکه از بیان سابق واضح گردیده که چون روایات ابان در مسند
امام اعظم مذکور است پس ابان بنابر افاده شعرانی از مقتدایان امام اعظم بوده ونزد جنابش ورع
وعدالت ووثوق او بمرتبه رسیده که او را مثل دیگر ثقات تابعین برای اخذ احکام دین خود لایق
دانسته پس مراعات ادب امام اعظم ورعایت حقوقش مقتضی آن بوده که جناب مخاطب خود را از تکذیب
ابان ونسبت بهتان ودروغ باو آنهم باین اهتمام وتاکید ونشاط وانبساط باز میداشت وچنین
کلام که صادر از امام اعظم است لغو نمیساخت بلکه بنابر مزعوم خود کذب ودروغ بر راوی
دیگر می‌انداخت ولیکن افسوس که این نکته بخاطر دقت مآثر فاضل ماهر نرسیده ومرتکب جسارت
عظیم گردیده ومع هذا استدلال جناب او مخدوش است بوجوه عدیده اول آنکه احتجاج بحدیث
احتجاج بر تکذیب ابان ووقوع نکث عهد از او خالی از لجاج واعتساف ونکث عهد اعانت نیست
زیراکه مفاد حدیث احتجاج آنست که حسن بصری از اعدا ومنافقین جناب امیر المؤمنین علیه السلام
در زمان کرامت نشان آنحضرت بوده وابان هرگز ادعا نکرده که حسن بصری در زمان جناب امیر
علیه السلام در وقتیکه آنجناب براو بعد واقعه جمل گذر فرموده شیعی بوده تا حدیث احتجاج تکذیب
ابان نماید بلکه چون کلام ابان دلالت دارد برانکه حسن بصری در سابق از شیعیان جناب امیر المؤمنین
علیه السلام نبوده حیث قال والحسن یومئذ من شیعة علی بن ابی طالب علیه السلام پس قرینه
حدیث احتجاج مصدق بعض دعوی ابان باشد ومع هذا باید دانست که اگرچه ملعونیت وخبث
حسن بصری ومخالفت او باحق مسلم است وهرگز او نزد اهل حق مقبول وممدوح نیست لیکن ازین معنی
کذب ابان لازم نمی‌آید که بسی از مبطلین وخداعین باغراض باطله اظهار مذهب حق با وصف
ابطان کفر ونفاق می‌نمایند پس اگر حسن بصری هم منافقانه اظهار تشیع پیش ابان کرده باشد
چه مقام تعجب است وبیچاره ابان که علم غیب نداشت چاره از قبول تشیع او نیافت لهذا

از مرکتاب سلیم مطلع ساخت پس کذب ابان و وقوع نکث عهد و پیمان از وی هرگز لازم نمی‌آید دوم
آنکه دلیلی که از قلم مخاطب عالیشان برای اثبات دعوی موضوعیت حدیث احتجاج چکیده باعث حیرتهای
فراوان نزد ارباب معانیست زیرا که محصل آن این است که امر شیطان بامر خیر مطلقا باستحاله دست و
گریبانست حالانکه فساد و بطلان آن پر عیانست زیرا که بحسب تصریحات اکابر و اعیان اهلسنت
از شیطان در بعض احیان دعوت ببعضی از افعال خیر واقعشده چنانچه مولوی معنوی حکایت بیدار ساختن
ابلیس لعین خال المومنین را برای ادای صلوة فریضه که مشتمل است بر مناظرات و مطارحات دلکش در
مثنوی خود آورده بلکه قیامت اینست که شیخ اکبر میفرماید که شیطان الحق را محبت اهلبیت علیهم السلام
که اصل ایمان و مایه ایقان و عمده خیرات و بهترین حسنات و [illegible] بکفر جلیات
است داعی گردیده چنانچه مولوی عبد العلی که حضرات اهلسنت جناب شانرا ببحر العلوم یاد میکنند
در رشید الفضلا و ایضاح و فخار عمری جنابش را بمناقب جمیله و فضائل جلیله می‌ستایند و جناب
مخاطب عالی مقام هم او را بتبجیل و تعظیم تمام یاد میکنند در ذکر تمثیل الثالث شیطان اصل کلی را که از آن
اصل امور باطله متفرع ساخته در گمراهی اندازد میفرماید و شیخ اکبر میفرماید که چنانکه قوم شیعه را اتفاق است ۵۸۳
که شیطان اول در قلب انداخت که حب اهلبیت بهتر و مختص است و این اصل صحیح است لیکن شیطان بعد از آن
در تنگ انداخت در این اصل تا اینکه تخیل ساخت و مسئولی کرد قلب که مقتضای حب عداوت
صحابه است العیاذ بالله که چرا صحابه ایشان را مرتبه خلافت ندادند پس شیعه در [illegible]
انتهی و عبد الوهاب شعرانی که بر تحقیقاتش فاضل مخاطب می‌نازد و علم افتخار بران می‌افرازد در
کتاب الیواقیت والجواهر از شیخ محیی الدین نقل میفرماید و اکثر ما ظهر ذلک ای الضلال
بسبب الاصل الصحیح فی الشیعة لا سیما فی الامامیة منهم فادخلت علیهم الشیاطین
حب اهل البیت و استفراغ الحب فیهم ورأوا ان ذلک من اسنی القربات الی الله تعالی
و رسوله و کذلک هو لو وقفوا ولم یزیدوا علیه بغض الصحابة و سبهم انتهی و در روضة العلماء
زندویستی مذکورست سمعت الشیخ الامام ابا محمد عبد الله بن الفضل یحکی عن ابی حاتم
عن الحاکم قال لما خرج نوح صلوات الله علیه من السفینة و استقر هلاک قومه
جاءه ابلیس لعنه الله فقال یا نوح ان لک عندی یدا عظیما فاسئلنی ما شئت صدقا قال

اصدقك وانصحك قال فاهتمّ نوح صلوات الله عليه من كلامه فاوحى الله تعالى
اليه ان سله فان عظته حجة عليه قال اخبرني بما اغويت اخلاف بني آدم حتى هلكتهم
قال على الخبير سقطت يا نوح فاسمع هو الكبر والبخل والحرص والحسد وسانبئك بذلك
الم تران الله تعالى لما خلق آدم امر ملائكة السماء السابعة بالسجود له فسجدوا
فحملني الحسد اذ فُضّل عليّ ان لا اسجد له فاخرجت من جميع ملكوت السموات فزجرت
فصرت شيطانا رجيما فهذا من الحسد الم تران الله تعالى لما خلق آدم واسكنه الجنة
وفوضها بجميع ما فيها اليه ونهاه عن شجرة واحدة ان ياكل منها فحمله الحرص ان ياكل
منها فاخرج من جميع ما فيها فهذا من الحرص الم تران الله تعالى لما خلق الفردوس
فنظر اليها فاعجبته فقال انت محرمة على كل جبار وعلى كل بخيل فهذا في الكبر والبخل والله
يا نوح ما كتمتك وما غششتك ولا ادخرت عنك نصحا قال نوح صلوات الله عليه
فاخبرني بالبلد الذي لك عندي فوالله انك لبغيض الي فكيف ارضى باتخاذ الايادي
عندك قال بلى ان قومك كانوا امة من الامم كثيرة لا يحصي عددهم الا الله تعالى
وكنت منهم في عناء طويل فدعوت ربك فاغرقوا وصرت فارغا القوم اخرين انتهى
ودر درمنثور مذکور است اخرج ابن ابی الدنیا في مكايد الشيطان عن ابن عمر قال لقي ابليس
موسى فقال يا موسى انت الذي اصطفاك الله برسالته وكلمك تكليما اذ تبت وانا
اريد ان اتوب فاشفع لي الى ربي ان يتوب علي قال موسى نعم فدعا موسى ربه فقيل
يا موسى قد قضيت حاجتك فلقي موسى ابليس وقال قد امرت ان تسجد لقبر آدم
ويتاب عليك فاستكبر وغضب وقال لم اسجد له حيا اسجد له ميتا ثم قال
ابليس يا موسى ان لك علي حقا بما شفعت لي الى ربي فاذكرني عند ثلث لا اهلكك
فيهن اذكرني حين تغضب فاني اجري منك مجرى الدم واذكرني حين تلقى الزحف
فاني آتي ابن آدم حين يلقى الزحف فاذكره ولده وزوجته حتى يولي واياك ان تجالس
امرءة ليست بذات محرم فاني رسولها اليك ورسولك اليها انتهى وترجمه این حدیث
بزبان بلاغت ترجمان شاه عبد العزیز باید شنید که در فتح العزیز می فرمایند ابن ابی الدنیا در مکاید

الشیطان از ابن عمر رضي الله عنه روایت آورده که روزي ابلیس با حضرت موسی در خورد و گفت که
اي موسی ترا حق تعالی برسالت خود برگزیده و با تو هم کلام شده من گنه کارم و مي خواهم که توبه کنم شفاعت
من کن تا حق تعالی توبه مرا قبول فرماید حضرت موسی فرمودند که آري من در جناب الهي دعا میکنم که توبه
ترا مقبول کند حضرت موسی در دعا مشغول شد از جناب الهی فرمان رسید که حق تعالی توبه او را
قبول کرد بشفاعت تو او را بگو که بسوي قبر حضرت آدم سجده نماید تا عفو تقصیر او کنم حضرت موسی
این ماجرا را با ابلیس گفتند ابلیس گفت که من زنده او را سجده نکردم مرده او را چرا سجده کنم باز ابلیس
بحضرت موسی گفت که شما را بر من حقي ثابت شد که شفاعت من گردید من شما را سه فائده میدهم
امت خود را بگوئید که از من در سه حالت خبردار باشند که من در همین سه حالت بني آدم را خراب
میکنم اول در حالت غضب که من درانحالت بجاي خون میدوم و چشم و گوش و زبان و دست و پاي
آدمي از قبضه اختیار او میربایم و هرچه مي خواهم میکنانم دوم در حالت جنگ و قتال که درانوقت
خیال خانه و زن و فرزند در خاطر میگذرانم و او را باین خیالات از میدان میگریزانم سوم حالت خلوت
با زن نامحرم که من درانوقت در فن مشاطگي و دلالگي سحر کاریها مي نمایم و در خاطر هر دو بفنون ابلیس
قصد معصیت مي اندازم انتهي خواهند او همان جواب را از طرف اهل حق در باره حدیث احتجاج
که دلالت دارد بر منع نمودن شیطان حسن بصري را از قتال جناب امیر علیه السلام قبول نمایند و بیجا
نفرمایند نهایت تعجب است که جناب مخاطب با اینهمه فهم و فطانت و عقل و کیاست بغرض ابلیس
پي نبرده بتقلید خال المومنین که اعتراض بر او بجهت بیدار کردنش براي نماز کرده بود زبان اعتراض
گشاده که چرا حسن بصري را از قتال و محاربه جناب امیر المومنین علیه السلام که بلاشبه کفر است بجانب اثر و
باز گردانید حالانکه بر ظاهر است که غرض ابلیس در منع حسن بصري از مشارکت قتال آن بوده که
مبادا در جناب او مقتول شده جلد تر بمقر خود شتابد و معتقدین حضرتش که بوجود وي جوداو تا سالها
در از استفاده انواع شرور و منکرات امور کردند از احراز درجات رفیعه و مراتب علیه که بسبب
ارتکاب انواع بدعات و مستحدثات فائز بآن شدند محروم مي ماندند و حضرات اهلسنت تصریح
کرده اند باینکه شیطان باراده صدور یک شر باب نود و نه امر خیر بر روي انسان مي گشاید و بعد
اینکه آدمي مرتکب یک گناه گردد او را بسیاري از امور حسنه دلالت مي نماید چنانچه ابن الجوزي در

۵۸۵

در تلبیس ابلیس میفرماید اخبرنا ابو محمد بن القاسم قال اخبرنا احمد بن احمد قال اخبرنا ابو نعیم الحافظ قال حدثنا ابو محمد قال حدثنا احمد بن محمد بن یعقوب قال حدثنا محمد بن یوسف الجوهري قال حدثنا ابن غسان النهدي قال سمعت الحسین بن صالح یقول ان الشیطان لیفتح للعبد تسعة وتسعین بابا من الخیر یرید به بابا من الشر ازین عبارت واضحست که شیطان براي بنده نود و نه دروازه خیر مي کشاید بسبب اراده یک باب شر و پر ظاهرست که تقاعد از قتال محاربین جناب امیر المومنین علیه السلام و مشارکت با ایشان در محاربه هر دو امر ممنوع و مشترک در اثم است غایة الامر آنکه اول اشد است و ثاني اخف و هرگاه دعوت شیطان بسوي خیر محض نزد اهل سنت جائز باشد در دعوت بسوي امر ممنوع و مذموم که نسبت بامر دیگر اخف باشد چه جاي کلام است و اگر ازین تصریحات و روایات که یکي از آن مبطل توهم مخاطب نحریر است هیچیک نزد جنابش مقنع نباشد همه آنرا احتمالات واهیه محل کلام داند ... و مهر سکوت بر السنه مکابرین میگذارم پس مخفي نماند که مثل چه بحث احتیاج که مشتمل است بر دعوت شیطان حسن بصري را بسوي باز داشتن از قتال ... علیه التحیة والثنا ... جناب امیر علیه السلام شیطان را در باره قول القاتل والمقتول في النار حضرت بخاري در صحیح خود که حلیف کتاب الهي و مجمع علیه امت در صحت و قبول است و هم در آن عین ضلال و هلاک است حدیثي روایت کرده که از آن واضح میشود که شیطان تعلیم حضرت ابي هریره کرده و گفته که بوقت قصد خواب آیة الکرسي را باید خواند تا براي تو حق تعالی حافظي و حارسي مقرر کند و شیطان قریب تو نگردد تا صبح و هرگاه ابو هریره اینرا بخدمت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرد آنحضرت فرمود که او براست گفته با وصفیکه کذوب است وهذه روایة البخاري عن ابي هریرة قال وکلني رسول الله صلی الله علیه وسلم بحفظ زکوة رمضان فاتاني آت فجعل یحثو من الطعام فاخذته وقلت لارفعنك الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال دعني فاني محتاج وعلي عیال ولي حاجة شدیدة قال فخلیت عنه فاصبحت فقال النبي صلی الله علیه وسلم یا ابا هریرة ما فعل اسیرك البارحة قال قلت یا رسول الله شکی حاجة شدیدة وعیالا فرحمته فخلیت سبیله قال اما انه قد کذبك وسیعود فرصدته فجعل

٥٩٩ [illegible]

يحثو من الطعام فاخذته وقلت لارفعنك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
دعني فاني محتاج وعلي عيال لا اعود فرحمته فخليت سبيله فاصبحت فقال لي رسول الله
يا ابا هريرة ما فعل اسيرك قلت يا رسول الله شكا حاجة شديدة وعيالا فرحمته فخليت
سبيله قال اما انه قد كذبك وسيعود فرصدته الثالثة فجعل يحثو من الطعام فاخذته
فقلت لارفعنك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذا اخر ثلاث مرات انك تزعم لا تعود
ثم تعود قال دعني اعلمك كلمات ينفعك الله بها قلت ما هو قال اذا اويت الى فراشك فاقرأ
اية الكرسي الله لا اله الا هو الحي القيوم حتى تختم الاية فانك لن يزال عليك من الله
حافظ ولا يقربك شيطان حتى تصبح فخليت سبيله فاصبحت فقال لي رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما فعل اسيرك البارحة قلت يا رسول الله زعم انه يعلمني كلمات ينفعني الله
بها فخليت سبيله قال ما هي قال لي اذا اويت الى فراشك فاقرأ اية الكرسي من اولها حتى
تختم الاية الله لا اله الا هو الحي القيوم وقال لن يزال عليك من الله حافظ ولا يقربك
شيطان حتى تصبح وكانوا احرص شيء على الخير فقال النبي صلى الله عليه وسلم اما انه قد
صدقك وهو كذوب تعلم من تخاطب منذ ثلاث ليال يا ابا هريرة قال لا قال ذاك شيطان
وانچه [illegible] شیخ [illegible] در شرح [illegible] نقل [illegible] ذکر [illegible]
او شیطان را [illegible]
محمد [illegible] بیان کرده [illegible] چنانچه ابراهیم بن عبد الله [illegible] شافعی در کتاب
الاکتفا میگوید عن ابن مسعود ان رجلا من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم لقي رجلا
من الجن فصارعه فصرعه صاحب محمد فقال له الجني عاودني فعاوده فصرعه ثانيا فقال
الانسي اني لاراك ضئيلا شخيتا كأن ذراعيك ذراعا الكلب فكذلك انتم معشر الجن
ام انت منهم كذا قال لا والله اني منهم لضليع ثم قال عاودني الثالثة فان صرعتني
علمتك شيئا ينفعك فعاوده فصرعه فقال هل تقرأ اية الكرسي قال نعم قال فانك
لا تقرأها في بيت الا خرج منه الشيطان ثم لا يدخل حتى يصبح فقال رجل من القوم
من ذلك الرجل يا ابا عبد الرحمن من اصحاب محمد صلى الله عليه وسلم هو عمر قال من

٥٨٦

من يكون الا عمر اخرجه المحب الطبري في الرياض وفي اخرى له قال لقي رجل شيطانا في سكة من سكك المدينة فصارعه فصرعه الرجل فقال دعني فانا بان تدعني اخبرك بشيء يعجبك فقال لا ادعك حتى تخبرني فتخبره في صرعه فقال هل تقرء سورة البقرة قال نعم قال فان الشيطان لا يسمع منها شيئا الا ادبر وله كخبج الحمار فقيل لابن مسعود من ذلك الرجل قال من عسى ان يكون الا عمر اخرجه عبد الله بن مسعود الاندلسي في كتابه الشفاء انتهى كمال ايراد اين چنين مطالب اولي بهره انصاف را سخيا بود باشد بر تنزيه واثبات خويش بكذيب و افتراي حديث احتجاج باشد الي كه ذكر كرده اند امتنها كشند وشوق عرق خجالت شده احتجاج و اعوجاج دست كشيده وانند كه خيال شان مختص توهم دور از كار و مضحكه اطفال است ممكن نيست كه اولي محصلي آنرا بر زبان آرد و اثر الالي تمسك و تشبث بندارد و موجب چه مفاسد شنيع است تسفيه وتحميق اكابر اوليا است كه صفوه خلق الهي اند يكطرف وتجهيل وتسفيه اكابر محدثين يكطرف ورد ابطال ورد افادات اكابر منقدين و محققين يكطرف وتكذيب و ابطال حديث صحيح بخاري حليت كتاب است كه اشنع مفاسد و اعظم مصائب است يكطرف و ابطال فضل و جلالت جناب خليفه ثاني يكطرف پس جسارت برين خرافت اصلاح كدام كدام رخنه بدست تسويل و تلميع مي توانند نمود و رنگ عيب طعن از ايه خويش چسان خواهند زدود ولهذا ناچار اعتراف بفساد و زعم باطل خويش خواهند كرد و از دخل بيجا در احاديث اهل بيت اصطفا خود را معذور خواهند داشت از لطائف امور اينست كه حضرات اهل سنت چون در افتراي فضائل جناب شيخين بر خدا و رسول و ملائكه و اصحاب دقيقه از دقائق نگذاشتند و باين همه خواطر ايشان اطمينان بهم نرسانيد و شفاء دواي ايشان حاصل نشد خواستند كه بالخصوص از زبان جن شياطين نيز وقايع موجد و مخترع جميع فضائل شيخين است بعض فضائل ايشان نقل كنند چنانچه قاضي ابو بكر احمد بن الضحاك در فضائل عمر بن الخطاب و ابراهيم بن عبد الله يمني شافعي در كتاب الاكتفاء في فضائل الخلفا و محب طبري در رياض النضرة في فضائل العشرة نقلا عن احمد بن الضحاك مي آرند و اللفظ للاخير عن الاعمش قال خرجت في ليلة مقمرة اريد المسجد فاذا انا بشيء عارضني

فاقشعر منه جسدي فقلت من الجن ام من الانس فقال بل من الجن فقلت مومن ام كافر

فقال بل مومن فقلت هل فيكم من هذه الاهواء والبدع شيء قال نعم ثم قال وقع

بيني وبين عفريت من الجن اختلاف في ابي بكر وعمر فقال العفريت انهما ظلما عليا واعتديا

عليه فقلت له بمن ترضى حكما بيني وبينك قال بابليس فاتيناه فقصصنا عليه القصة

فضحك ثم قال هولاء من شيعتي وانصاري واهل مودتي ثم قال الا احدثكم بحديث

قلنا بلى قال علمكم اني عبدت الله تعالى في السماء الدنيا الف عام فسميت فيها العابد

وعبدت الله في الثالثة الف عام فسميت فيها الراغب ثم رفعت الى الرابعة فرأيت

سبعين الف صف من الملائكة يستغفرون لمحبي ابي بكر وعمر ثم رفعت الى الخامسة

فرأيت فيها سبعين الف ملك يلعنون مبغضي ابي بكر وعمر اخرجه القاضي ابو بكر احمد

العبادي في فضائل عمر بن الخطاب انتهى واين روايت صحيحه وحكايت واقعيه كه انوار صحت از

ناصيه‌اش تابان وآثار صدق وراستي از جبهه آن نمايان است نص صريح است بر انكه ابليس در ميان محب

شيخين ومبغض آنها حكم بحقيت اول وضلال ثاني كرده بنقل فضائل شيخين اين كس را كه ايمانش نقل ۵۸۹

كرده اند از بغض آنها باز داشته وتصويبا ودر محبت ايشان نموده وتشويقش بران فرموده

وچون نزد مخاطب دعوت شيطان الى الاخف ومنع من الاشد كو عند التحقيق يخيل الى انه اخف

اشد از اشد باشد محال است پس دعوتش الى المحض الخير ومنع از شر كه مالش هم موجب تيج

فسادي وضلالي نيست چسان امكان خواهد داشت پس بحمد الله باعتراف مخاطب با انصاف

ثابت گرديد كه محبت شيخين كه شيطان جسته وترغيب بران كرده ضلال محض وشر صرف است واين

دليل الزامي از عجائب براهين ونتائج فالعه است كه اگر جناب مخاطب واوليائي او آسمان را بر زمين

بهم دوزند ومدت العمر دماغ خود سوزند جوابي از آن نتوانند داد وهيچ حرفي در دفع اين اشكال

بزبان نتوانند كشاد وپسيار متعجب نماند كه در احاديث واخبار حضرات اهل سنت هم حديثيكه در احتجاج

مرويست وارد گرديده ليكن روايت اينها حسب داب خويش مكالمه اخيره جناب امير المومنين عليه السلام

باحسن بصري نقل كرده اند ليكن قدري كه نقل كرده اند هم در مخالفت حسن بصري با جناب امير المومنين

عليه السلام واعتراض ايراد او بر آنجناب وتخطيه آنحضرت در قتال اهل ضلال العياذ بالله المتعال

المتعال صریح ست خلاصه‌اش این است که جناب امیر المؤمنین علیه السلام بر حسن بصری گذشت واو وضو میکرد آنحضرت امر باسباغ وضو کرد حسن در جواب خطاب باصواب آنحضرت گفت که تو دیروز از کسانیکه اسباغ وضو میکردند قتل کردی آنحضرت پرسید که آیا این معنی ترا محزون کرد گفت بلی آنحضرت بجوابش دعای بد در حق او کرد و فرمود که خدا ترا محزون کند قاضی ابو جعفر محمد بن عمر و شعبی در کفایه گفته ساوی فی الاخبار ان علیا مر علی الحسن البصری و هو یتوضأ فقال له اسبغ الوضوء یا غلام فقال الحسن اعلی قتلت الوفا ممن کان یسبغ الوضوء وانما اراد به الحرب التی وقعت بینه و بین معویة فقتل کثیر من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم فقال له علی احزنک ذلک فقال نعم فقال له علی احزنک الله تعالی انتهی این روایت بر تقدیر صحت خبر احتجاج دلالت واضحه دارد زیرا که از اعتراض نمودن حسن بصری بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام در باره قتال محاربین آنحضرت و تصریحست که او در جواب ارشاد آنحضرت بطریق انکار گفت که آنحضرت قتل فرموده جماعه کثیر را از کسانیکه اسباغ وضو میکردند و این کلام شامت انجام او نص واضح و صریحست بر اسارت ادب خیر الوصیین و امیر المؤمنین علیه السلام و تصدی برای اعتراض و الزام و مقابله و مجادله با آنحضرت و آن دلیل واضح و برهان قاطع بر ناصبیت و مخالفت و معاندت حسن بصری با آنحضرت ست و از کلام شاه عبد العزیز در مکاید ظاهرست که قصد الزام اهلبیت کرام علیهم السلام که از اولاد جناب امیر علیه السلام اند نهایت شنیع و فظیع ست پس چه جا قصد الزام خود جناب امیر علیه السلام و هرگاه از کلام حسن بصری بلکه ارشاد جناب امیر علیه السلام نیز بنابر نقل شعبی ناصبیت و معاندت حسن بصری ثابت گردید پس در ثبوت اخوت ابلیس برای حسن بصری که در حدیث احتجاج مذکورست احدی را بجز شکی و وسواسی باقی نماند چه نواصب و معاندین و مخالفین جناب امیر علیه السلام که معاذ الله بمقابله و مجادله آنحضرت جسارت کنند و آنحضرت را تخطیه در قتال محاربین آنحضرت نمایند و آنحضرت دعای بد در حق ایشان فرماید بلا ریب از اخوان الشیاطین اند و طرفه آنست که شعبی در کفایه بعد نقل این خبر حرکت مذبوحی نموده میخواهد که دعای جناب امیر علیه السلام در حق حسن بصری که صریحست در مذمت او بر محمل دیگر فرود آرد حیث قال فو دعاء علی لیس علی وجه الغضب وانما اراد به احزنک الله فی امر الدین فاستجاب الله دعاءه قال فروی انه

یعنی الشعبی ۱۲

٥١٩

ليضحك بعد ذلك اربعين سنة الخ واين تاويل بلكه تحريف مضحكه بيش نيست چه صريح سياق و سباق

كلام جناب امير عليه السلام دلالت واضحه دارد بر آنكه بر آنحضرت كلام ناصبيت نظام حسن بصري

كه در جواب خطاب باصواب آنحضرت بر زبان رانده ناگوار آمده كه او بر آنحضرت در جواب امر باسباغ

وضو اعتراض كرد بجهت قتل نمودن آنحضرت محاربين خود را و غرض باطل آن ناصبي بغض آن بود

كه تو مرا امر باسباغ وضو ميكني و كساني را كه اسباغ وضو ميكردند قتل كردي يعني معاذ الله آنجناب

در قتل آنها خطا كرده و مرتكب خلاف صواب گرديده كه اهل اسلام را كه اسباغ وضو ميكردند قتل

پس چون آنحضرت چنين كلام شرافت التيام شنيد ازان ناصب مرتاب پرسيد كه آيا قتل كردن

من محاربين خود را ترا غمناك كرد حسن گفت آري و غرض آنحضرت بود كه تصريح و تاكيد ناصبيت

و مخالفت او ثابت شود چنانچه از خباثت و وقاحت و جسارت اصلا از اظهار و اعلان و تصريح

حسابي برنداشته بر زبان خسارت توامان آورد كه آري يعني قتل كردن جناب امير عليه السلام محاربين

خود را ورا غمناك نمود و ظاهرست و لا كظهور النار على العلم كه غمناك شدن برين مقتولين هرگز

پسنديده جناب امير المومنين عليه السلام نبوده زيرا كه بنابر اعتراف شاه ولي الله در قرة العينين

و تصريح شاه عبد العزيز در تحفه جناب امير المومنين عليه السلام در حروب خود بر حق بوده و بامر

جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله و سلم بقتال ايشان پرداخته پس چگونه غمناكي كسي را برين

مقتولين پسنديدي جواب اظهار غمناكي حسن بصري برين مقتولين و اعلم لي باكي جناب

امير المومنين عليه السلام كلمه احزنك الله ارشاد نموده و مراد ازان بقرينه صريح سياق و سباق

و دلالت عقل و نقل همين است كه خداترا در غم مولم كرد و آخرت مفيد نباشد بيندازد كه تو برا

مخالفت من فتني و بر قتل كسانيكه بحكم خدا و رسول او مقتول شدند غم كردي پس حق تعالى

در دنيا و آخرت چشانيدن حرارت عذاب خود غمناك گرداند پس چگونه عاقلي ميتوان گفت كه مراد

از قول جناب امير المومنين عليه السلام احزنك الله آن بود كه خدا ترا در امر دين محزون گرداند يعني

بحزني و غمي كه مفيد در دين است موفق سازد كه بنا برين ارتباط و انتظام كلام بر هم ميگردد و دعا

بد كردن در حق كسي كه از امر حق رنجيده گردد شايع و ذايع است و هيچ كسي از عقلا آن دعا را بتحريف الكلم عن

مواضعه بر دعاي نيك حمل نمي تواند كرد مثلا در رياض النضره در فضايل جناب امير المومنين عليه السلام مذكورست

٥٩٠

حضرت حسن بصري

مذكور ست ذكوان بيته اوسط بيوت رسول الله عن سعد بن عبيدة قال جاء رجل
الى ابن عمر فسأله عن عثمان فذكر له محاسن عمله ثم قال لعل ذلك يسوءك قال نعم قال فارغم
الله انفك ثم سأله عن علي رض فذكر له محاسن عمله قال ذاك بيته اوسط بيوت النبي
قال لعل ذاك يسوءك قال الرجل قال فارغم الله انفك انطلق فاجهد علي جهدك اخرجه
البخاري والخلاص وظاهرست كه اگر كسي بگويد كه مراد از قول ابن عمر فارغم الله انفك آنست كه خدا
كثير السجود كرداند كه بيني تو هميشه بخاك ماليده مي باشد او بفضل سر ريش او خنده خواهند كرد وظاهر
كه مثل همين تاويل است تاويل شعبي لا شعب الله صدعه ولا امن روعه وبالجملة فيما رواه
الشعبي في الكفاية لاولي الابصار دليل واضح على صدق حديث الاحتجاج المقبول
عند الناقدين الاخيار وتاويل الشعبي اياه مما لا يغني ولا يسمن من جوع فانه تاويل
مدفوع بل تحريف مردود وهذا مقداوع سيوم آنكه محصل قول جناب او كه براي
تكذيب دعوى ابان كه در ابتداي مذهب تشيع داشت مفيد افتاده هيچ مفهوم نميشود اگر غرض آنست
كه ابان بن ابي عياش خود در ابتدا مذهب تشيع داشت پس باآنكه ذكر اين معني در اينجا عبث محض ست موهم
آنست كه ابان در اخر از مذهب تشيع دست بر داشته وهل هذا الا افك مبين واگر غرضش آنست
كه دعوى ابان اين بود كه حسن البصري در ابتدا مذهب تشيع داشت پس باآنكه عبارت مساعدت
آن نميكند واز افاده آن قاصر است نيز كذب واضح وبهتان صريح است ابان كجا دعوى كرده كه حسن بصري
در ابتدا مذهب تشيع داشت بلكه قول او والحسن يومئذ من شيعة علي من مفرطيهم نادم متلهف على ما فات
من نصرة علي والقتال معه يوم الجمل دلالت واضح دارد برآنكه حسن قبل ازين در شيعيان معدود بود ونبود
بلكه راه مخالفت جناب مرتضوي مي پيمود وترك نصرت آنجناب يوم جمل نمود چهارم آنكه آنچه انداز هم
اوهام واستيلاي هواجس ووساوس افاده فرموده كه والا قائل بايد شد كه تشيع با اخوت ابليس مجتمع
ميشود الخ وهن آن در كمال ظهورست چه از عبارت ابان هرگز ثابت نميشود كه او گفته باشد كه حسن بصري
در انوقت كه جناب امير المؤمنين عليه السلام براي او اخوت شيطان ثابت كرده شيعي بود تا اين الزام
مختل النظام وجه توجيهي داشته باشد بلكه عبارت ابان نص صريحست برآنكه او در انوقت از شيعيان خارج
ودر مخالفان داخل بود پس حالا چاره جز اين نيست كه قائل بايد شد كه تسنن با اخوت ابليس مجتمع مي شود

ذلك

۵۹۱

حکایت حدیث بیعت حسن بصری

حقیقت حال این است که نزد اهل حق حسن بصری را خوف شیطان گاهی مفارقت نکرده لیکن از راه خدع و فریب اظهار تشیع پیش ابان کرده و تلبیس و تدلیس را بغایت قصوی رسانیده تا که او را وثوق برنا بستن تو به او بهم رسید و او را بر کتاب سلیم مطلع گردانید **قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل** و اگر بعضی از توحید ناسور سامعین و ناظرین از فرقهٔ امامیه خاطر افسرده نباشد تیر بابی دیگر در کیش دارم و تیغ نسبتهٔ مخالفه را که بیش بامی کم که حدیث دیگر که علمای در کتاب مذکور آورده و تکذیب او سبت و هو انه لما فقد امیر المومنین البصرة اجتمع علیه الناس وفیهم الحسن البصری ومعه الالواح فکان کلما لفظ امیر المومنین علیه السلام لفظة کتبها فقال امیر المومنین باعلی صوته ما تصنع فقال نکتب آثارکم لنحدث بها بعدکم فقال امیر المومنین علیه السلام اما ان لکل قوم سامریا هذا سامری هذه الامة الا انه لا یقول لا مساس ولکنه یقول لا قتال یعنی چون جناب امیر در جنگ جمل فتح یافت مردم بر آنجناب هجوم کردند و حسن در میانه ایشان تمامی کلمات مرتضوی را می نوشت حضرت بانگ برزد که چه میکنی گفت احادیث شما می نویسم تا برای متاخرین بکار آید فرمود هر قومی را سامری می باشد و منافق و سامری این امت حسن بصری است فرق این است که او لا مساس میگفت یعنی کسی از بنی آدم بمن ملاقات نکند و حسن میگوید که قتال روا نیست بلکه عزلت و انزوا باید نمود ازین حدیث دریافت شد که او هرگز متبصر نگشته و بمذهب شیعه اعتقادی نداشته و الا تشیع عبارت ازان باشد که جناب امیر را در جنگ جمل بر خطا انگارند نعوذ بالله از مذهب کسانیکه حضرت مرتضی را بجهت این حروب مرتکب حرام دانند و لنعم ما قال المولوی المعنوی ع گر ولی اینست لعنت بر ولی **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** حق این است که احتجاج بچنین احادیث درین مقام مشعر از کثرت اعوجاج انهماک در لجاج است و باعث مزید اضطراب و اختلاج بر ایست متسننین منحرفین از سویّ منهاج است چه این حدیث شریف هم مثل حدیث سابق مصدق و موید بیان است زیرا که از کلام ابان واضح است که حسن بصری در وقت جناب امیر المومنین علیه السلام از شیعیان آنجناب نبوده بلکه بزمره مخالفین آنحضرت که دست از نصرت و اعانت آنجناب برداشتند و از مقاتله و محاربه محاربین آنحضرت سر تافتند انسلاک داشت و در وادی پرخار ترک معاونت

جواب از تکذیب ابان راوی کتاب سلیم

معاونت وموافقت ومعاضدت آنحضرت بشتافت وهمین است مدلول این حدیث شریف که در کتاب اثنا عشریه شیخ حر عاملی مذکور است پس مصدق دعوی ابان را دلیل تکذیب او آوردن بحقیقت در اضطراب واختلاج قلوب اولیای دولت خود افزودن واز اختلال عقل واختباط فهم ملازمان خود آگاه نمودن است اری بیچاره ابان بسبب عدم علم ببواطن امور بر اظهار حسن بصری تشیع را وثوق کرده واو را در زمان ملاقاتش بجهت آنکه بنای احکام شرعیه بر ظاهر است شیعی گمان کرده بنا علی الاقرار باللسان وامکان عدم مطابقت للجنان نسبت تشیع باو نموده وگفته وهو یومئذ من شیعة علي الخ وظاهر که هرگاه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بر منافقین با وصف علم بنفاق شان احکام اسلام جاری کرده باشد پس اگر بیچاره ابان بسبب اظهار حسن بصری تشیع را پیش او وکتاب سلیم باو نماید ونسبت تشیع باو کند چه جای مواخذه وملامت است **قوله** تیرهای جگردوز در کیش دارم الخ

اقول حضرت مخاطب قمقام بسبب استیلای هواجس واوهام رمی السهام فی الظلام آغاز نهاده وزبان بلاغت توامان را بکلمات حیرت سمات کشاده عجب که احادیث کفر وضلال مقتدای مشایخ باکمال خود نقل میکند وآنرا تیرهای جگردوز برای اهل حق گمان میکند ونمی داند که این احادیث تیرهای جگردوز ارباب عدوان و باعث سرور وشادمانی اهل ایقان است حضرات اهلسنت را مقام اضطراب وانزعاج است نه جای ابتهاج وافتخار مقام تشویش وحیرت است نه محل سرور وبهجت که امام الائمه وشیخ الشیوخ ایشان حضرت حسن بصری از اعدا ومخالفین ومعاندین جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوده کما ظهر آنفا مما نقلته من کفایة الشعبي پس حیرت است که چسان چنین ناصبي بغیض ومعاند مریب را که ایراد واعتراض بر جناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده وبمقابله ارشاد آنحضرت ناگواری خود از قتالیکه بامر جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم واقع شده ظاهر کرده وجناب امیر علیه السلام دعای بد در حق او فرموده امام وپیشوا ومقتدای خود گردانیده اند ومدائح عظیمه ومناقب جلیله برای او ثابت ساخته عوام کالانعام را در ضلالت انداخته واگر بجهت مزید نصب وعداوت مخالفت حسن بصری را با جناب امیر المؤمنین علیه السلام قادح در تورع وتدین وجلالت او نمی‌پسندند کاش بقدریت او اعتنا میکردند که بنابر افادات ثقات ایشان حسن بصری قدری بوده که شر را از تقدیر الهی نمی دانست واین مذهب نزد ایشان سفیه کما یظهر من التمهید لابي شکور وغیره

٥٩٣

کفر و الحاد مخفی نیست و حدیث الرجوع لا الیسمن ولا یغنی من جوع کما سیظهر ذلک فیما بعد انشاء الله تعالی

و نیز صاحب کشف الاسرار که افادات او مایه جان بری را عضالات برای مخالطین الاشتباه است کفر

و الحاد حسن بصری را نزد اصحاب حدیث خود واضح و ظاهر ساخته کما سیجیء فیما بعد انشاء الله تعالی قوله

و بجانب سینه مخالف کینه کیش ربا میکنم اقول مخالفین کینه کیش و معاندین خدیعت اندیش مقتدایان

و ائمه حضرات اهل سنت بودند که بر راه مخالفت جناب امیر المؤمنین و دیگر ائمه معصومین علیهم صلوات

رب العالمین می رفتند و اسارت او بدین حضرات می نمودند مثل حسن بصری و سفیان ثوری و

امام اعظم کوفی و قتادان فتان و ابن اکثم اظلم و بخاری ناری و مالک هالک چه حال مخالفت حسن

آنقدر شنیدی که اعتراض بر جناب امیر علیه السلام نموده و طریقه مخالفت آنحضرت پیموده و العیاذ

بالله تخطئه آنحضرت در قتال محاربین آنحضرت کرده و سفیان ثوری هم بنا بر

کینه اعتراض بر امام جعفر صادق علیه السلام که بنا بر مصالح عدیده و حکم

نموده آنحضرت بجوابش ظاهر فرمود که آنجناب زیر جبه خز جامه از شعر خشن در بر داشتند که فوق آن

لباس حسن بنابر اظهار نعمت الهی در بر ساخته و ثوری زیر لباس خشن قمیصی فوق تر از لباس

پوشیده در تخدیع و اضلال عوام و جهال کوشیده لیس ثوری مشتهر شده و خجل و بیچاره و مانند گنگ

خر در گل گردیده و امام جعفر صادق علیه السلام با و ارشاد فرمود یا ثوری لا تکثر الله فقول علینا الفخر

و الفخر کما فی لواقح الانوار للشعرانی الذی هو من مشایخ اجازة صاحب التحفة و حال امام اعظم و سیاق

شنیدی که او هم مثل دیگر اخوان الشیاطین در صدد الزام امام جعفر صادق علیه السلام العیاذ بالله

بر آمده و چهل مسئله مشکله برای افحام و الزام آنحضرت بغرض اظهار حسن اعتقاد خود

با آنجناب داشتند بنا بر امر منصور مغرور و خوشامد آن جائر مدعی تخصص کرده داند غایت وقاحت

و بی باکی در مجلس منصور از این مسائل سوال از آنحضرت نمود و آخر آنجناب او را هم ملزم و مفحم و ساکت

و نادم و خجل و شرمسار و نادم بزبان کار کردانیده و اما یحیی بن اکثم که با این همه امامت کو جلالت

و عظمت و نبالت که قاضی القضاة سنیه و مقتدای این زمره علیه است شنیعه در و لواط نام برده اما

در شهرت بلکه هست عالی لنبار بخدمت او بار ایشان مسلمانشست چنانچه موضح آن از کتاب روض المناظر

محب الدین ابو الولید محمد بن محمد بن الشحنة و تاریخ ابن خلکان و روضة الاخیار و تاریخ بغداد خطیب

٥٩٤

خطیب مختصر آن از ابن جزله و عقد منظوم فی ذکر افاضل الروم تصنیف علی بن بالی المعروف بمنق … و میزان
ذهبی ظاهر است این بزرگ هم با این همه علت و ذلت اجابة لالتماس العباسیة و طمعا فی زخارفهم الدنیة
بمقابله جناب امام حسن عسکری علیه السلام درآمده و پناه بخدا خواسته که آنحضرت را الزام دهد و آخر
آنحضرت هم مثل آبای طاهرین و سلف صالحین خود آن ناصب طماع و مبغض خداع و قاضی فاسق
و عاصی مارق و کاذب سارق را رسوا و عاجز و سراسیمه و ساکت کرد خسر الدنیا و الاخرة
ذلک هو الخسران المبین فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
و اما یحیی بن سعید القطان که فضائل عظیمه و مناقب علیه و مدائح سنیه و محاسن جلیله او از تهذیب
الاسماء نووی و انساب سمعانی و غیر آن ظاهر و باهر است که اتفاق ایمه خود بر امامت و جلالت
و وفور حفظ و علم و صلاح او نقل میکنند کما فی تهذیب النووی و احمد بن حنبل و یحیی بن معین و علی
بن المدینی امثال حضرت بخاری از شاگردان و مستفیدان و خوشه چینان و کاسه لیسان حضرتش
می باشند پس با آنکه پسر سعید است لیکن از سعادت و رشادت دست بر داشته و رتبه بخار عداوت
اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم ما تعاقب اللیل و النهار شتافته درباره حضرت امام بحق
ناطق جناب جعفر صادق علیه السلام که مقتدای کافه اهل ایمان آنجناب شرف و مفاخرت اهل
ایقان است کلام داشته بر زبان خسارت توامان کلمه شنیعه فی نفسی منه شیء کما فی تهذیب
المزی … تعبیره روان ساخته و باظهار کمال ناصبیت و معاندت و بغض و شقاوت و خسارت
و جسارت خود پرداخته و بخاری برین هفوه شنیعه که مثل هفوات کفار و ملحدین و مطاعن
و استهزاآت منافقین در حق جناب خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله اجمعین است گوش داده
در پی تقلید چنین شقی ازلی فتاده در آنجناب شک و ارتیاب ورزیده و پناه بخدا آنحضرت را قابل
احتجاج ندانسته و همچنین مالک کما یظهر من المیزان از آنجناب روایت نمیکرد و اگر بعد ظهور بنی
العباس روایت میکرد دیگری را با آنجناب منضم میساخت و بر آنجناب عیاذا بالله اعتماد نداشت
و تفصیل این امور مع توضیح ناصبیت و معاندت دیگر اکابر … مثل ابن حبان
و یاقوت حموی و ابن الجوزی و سیوطی و ابن العراق و شیخ رحمة الله و ابن تیمیه و اعور و امثالهم
در ما بعد خواهم نوشت قوله حدیث دیگر که عامل در کتاب مذکور الخ اقول جناب مخاطب

در تحدیث حسب دأب خویش تصحیف صحیح نموده یعنی در فقره ان لکل قوم سامریا لفظ سامریا که
منصوب باید پیش خواندن بجهت آنکه اسم ان است و در نسخ اثنا عشریه و دیگر اصول همچنین واقع
هست تصحیف نموده بسامری مرفوع مبدل ساخته و عجب نیست از نهایت مهارت جناب او
که جابجا واضح شده که سامری را خبر ان فهمیده باصلاح الفاظ حدیث پرداخته منصوب را
مرفوع قرار داده بزعم خویش علم نحویت افراخته باشد و ترجمه این حدیث مثل ترجمه دیگر روایات
که بزیادت و تنقیص الفاظ نموده بنابر افادات فاضل رشید در شوکت عمریه چون مطابقت
لفظی در ان مفقود است و اغلاط و خطایای جناب مخاطب محمود و معدود باشد قوله نعوذ بالله از بد
کسانیکه حضرت مرتضوی را بجهت این حرب مرتکب حرام دانند اقول فرموده باد حضرات
اهلسنت را که جناب مخاطب رئیس المتسننین و عمدة المناظرین و زبدة المحققین این کلام
رشاقت نظام متانت انسجام جمعی از مقتدایان اعلام و ائمه عظام خود را بدار البوار فرستاده
و ابواب تکفیر و تضلیل بر روی ایشان گشاده چه جناب مخاطب بحرمه منع حسن بصری را از قتال
جناب امیر المؤمنین علیه السلام که در حدیث اثنا عشریه مذکور است بران حمل کرده که حسن بصری
جناب امیر المؤمنین علیه السلام را مرتکب حرام می دانست العیاذ بالله من ذلک و بنابرین واضح
و لائح میگردد که جمعی از ائمه و مقتدایان اهلسنت از صحابه و غیر ایشان که راضی بحرب جناب
امیر المؤمنین علیه السلام نبودند بلکه تخطئه آنحضرت درین قتال عیاذا بالله من ذلک می نمودند
بنابر تحقیق انیق و تدقیق رشیق مخاطب عالی مقام پناه بخدا ارتکاب حرام بجناب سرور اهل البیت
طاهرین و ابو الائمة المعصومین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین می نمودند پس مثل
ابوبکره صحابی و ابوموسی اشعری و امثالهما که مخالفت جناب مرتضوی نموده تقاعد از قتال
میکردند و منع ازان می کردند نزد مخاطب عالی مقام نسبت ارتکاب حرام بجناب امیر المؤمنین علیه السلام
عیاذا بالله من ذلک می نمودند پس بحمد الله کفر و ضلال و هلاک و خسران ایشان و بطلان
و شناعت و فظاعت مذهب ایشان که تسنن بوده بنهایت وضوح و ظهور رسید بالجمله بادا شنیع
است که بر زبان مخاطب عالیشان ثابت گردید که مقتدایان اهلسنت جناب امیر المؤمنین علیه السلام را
پناه بخدا مرتکب حرام میدانستند و تاویلات حضرات اهلسنت که اقوال ایشان را راجع بمحض

بمحض تخطیه میکردند باطل محض است در حیرتم که مخاطب عالیمقام ابوبکره و ابوموسی اشعری وغیرهما را مصداق گردولی اینست لعنت بر ولی خواهد و انسق بانه و برای امام مالک و احمد و دیگر ائمه خود که باعتراف ابن تیمیه در منهاج بتخطیه آنحضرت درین حروب پرداخته اند قبای لعنت خواهد دوخت یانه و بحق مصداق گردولی این است الخ که در ازالة الخفا بایراد بعض احادیث مشعره بتخطیه آنحضرت در حرب معاویه کرده این فضیلت ثابت ساخته قلوب اتباع و اولیای جناب خواهد سوخت یانه و عجب که حضرت مخاطب از مذهب کسانیکه منع از قتال همراه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام نمایند بحمل این منع بر تنبیه از ارتکاب حرام استعاذه نمایند و آنرا در غایت شناعت و فظاعت دانند و از مذهب کسانیکه بمحاربه و مقاتله آنحضرت پرداختند استعاذه نمی نمایند بلکه بر تصویب و اثبات آن میکوشند و معایب و مثالب و شنائع و قبائح آن بتسویلات و تلبیسات می پوشند

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

قطع نظر از همه روایات دیگر در طرق امامیه باین معنی ناطق است که حسن بصری چنانچه در زمان علوی بزمره مخالفین انسلاک داشت کما عرفت در زمان ائمه دیگر خصوص در ان اوقات که حضرت سید الساجدین سر آرای امامت و هدایت بود و ایشان مذکور با وی ملاقات کرده چنانچه خود ش معترف است و عبارتش که هم در سال ملاقات حسن بصری حج گزاردم و بخدمت امام زین العابدین شرف حضور دریافتم کما مر قبیل دلیل بر آن است نیز براه مخالفت ائمه میرفت چنانچه کلام ملا باقر مجلسی در عین الحیات نقلا عن بعض شیوخه باید شنید میگوید که چند قصه طولانی در مباحثه حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام با و نقل کرده است که دلالت بر شقاوت او می کند و در روایت ابی حمزه ثمالی نیز که در کتاب اثنا عشریه مروی است و ملخص آن اینست که امام محمد باقر علیه السلام او را از مخالفت خویش نهی [illegible] بر همین مدعا دلالت دارد بلکه علمای ایشان بسبب مخالفت او با شیعه حضرت ائمه [illegible] از معلومات و مشهورات شمرده [illegible] [illegible] قوم که در ردّ صوفیه نوشته اند الی غیر ذلک من الکتب و از روایات و از کلام شیوخ [illegible] که جمعی از امامیه او را بلقب شیعه [illegible] یاد میکنند چنانچه [illegible] اخباریه در چند ورق نوشته [illegible] [illegible]

پیش حسن بصری بردن و دعوی تشیع او کردن بلکه آنرا بحد افراط رسانیدن افترائی است که مزید بران متصور نباشد و متضمن بر نکث عهود و مواثیق بعد توکیدها اقول مستعینا بلطف

الرب الجلیل استدلال مخاطب با کمال تقصص مباحثه حسن بصری با امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام که دلالت بر شقاوت او میکند و همچنین احتجاج بدیگر روایات که حواله بآن نموده بر تکذیب ابان بن ابی عیاش و وقوع نقض عهد و پیمان از و دلیل غفلت یا تغافل است از داب مناظره نیز اکه از مسلمات این فن است که اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و این احادیث وقتی دلیل کذب ابان و وقوع نقض عهد از و میشد که از ان ابطال احتمال اظهار حسن بصری تشیع را روبروی او واضح میگردید و حالانکه این احادیث بوجه من الوجوه دلالت بران ندارد نیز اکه جائز است که حسن بصری از راه خدع و فریب بغرض اطلاع بر مکنونات احادیث ائمه طاهرین علیهم السلام اظهار تشیع پیش ابان نموده از عقائد فاسده خود توبه و انابت و تبری و تحاشی ظاهر کرده باشد و بجدی در مکر و خدع و تدلیس و تلبیس سعی و کوشش نموده که ابان را وثوق تام برا و بهم رسیده پس اگر بیچاره ابان در ینصورت کتاب سلیم را نزدش برده باشد و او را بران مطلع کرده هرگز نقض عهد و پیمان لازم نیاید و اگر سامعین و ناظرین را از ابداع این احتمال تعجبی در گیرد باید که قصه معقل بن یسار غلام عبد الله بن زیاد که در کوفه بغرض اطلاع بر حال حضرت مسلم بن عقیل چه قسم اظهار تشیع و اخلاص کرده بود ملاحظه فرمایند غلط کردم دور تر رفتم چرا قصه خدع و تلبیس مخاطب یاد نکنم که جناب او از وعید دخول در نسب و خروج از ان باکی نبرداشته مسمی بنور الدین گردیده خود را نبیره علامه شوستری قرار داده بغرض اطلاع بر حالات جناب مصنف طاب ثراه قبائی نقض پوشیده و خود خود را بلفظ ناصب یا ثلثه تعبیر نموده کما لا یخفی علی ناظر رسالة المکاتیب للمخاطب القمقام وجوابها للمصنف العلام احله الله دار السلام و این قصه بدیعه حاسم ماده شبهه و تشکیک است و بملاحظه ان در صدور خدع از حسن بصری در اظهار تشیع هیچ استبعادی بخاطری خلد و اگر مخاطب از راه کمال تواضع و هضم نفس بقیاس حال او بر حال حسن بصری رضا ندهد و گوید که کجا ان زبده اخیار و کجا من خلیع العذار چه نسبت خاک را با عالم پاک و طالب نص واضح برد وقوع مخادعت از حسن بصری باشد اینک نصی قاطع و دلیلی ساطع در بابه خدع و تلبیس و فریب و تدلیس او بشنو هذا

جواب ازانکه ابان راوی کتاب سلیم

٥٩٩

بمذاهب بوقلمون و تمذهب بمذاهب گوناگون در اینجا نگاشته می آید پس بدانکه از افادات اعلام محققین ظاهر است که حسن بصری تفنن در مذهب نموده و در روی هر کس اظهار مذهبش می نموده میرزا محمد استرابادی طاب ثراه و کان الجنة مثواه در منهج المقال میفرماید والحسن کان یلقی اهل کل فرقة بما یهوون و یتصنع للریاسة و کان رئیس القدریة و حافظ شمس الدین ذهبی در تذهیب التهذیب مختصر تهذیب الکمال فی اسماء الرجال میگوید قال ابو سعید بن الاعرابی فی طبقات النساک کان یجلس الی الحسن طائفة فکان یتکلم فی الخصوص حتی نسبته القدریة الی الجبر و یتکلم فی الاکتساب حتی نسبته السنة الی القدر کل ذلک لافتنانه و تفاوت الناس عنده و تفاوتهم فی الاخذ عنه و بتدلیس حسن بصری بلکه بکثرت تدلیس او در روات نیز علمای اهل سنت تصریحات کرده اند کما سیجیئ پس هرگاه حسن بصری مذاهب مختلفه و اعتقادات متناقضه بر روی هر کس بحسب هوسش اظهار می فرمود و راه مخادعت با خلائق می پیمود و تدلیس در روایت می نمود اگر در اظهار تشیع نزد ابان تدلیس و تلبیس بکار برده باشد هرگز محل استغراب و استعجاب نیست **قوله** چنانچه کلام ملای مجلسی در عین الحیات نقلا عن بعض شیوخه بایشنید میگوید که چند قصه طولانی الخ **اقول** مولانا مجلسی طاب ثراه بعد آنکه روایت سابقه متضمن مکالمه جناب امیر المؤمنین علیه السلام با حسن بصری از شیخ طبرسی علیه الرحمه نقل فرموده گفته و چند قصه طولانی در مباحثه حضرت زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام با او نقل کرده است که دلالت بر شقاوت او میکند و مدلول صریح عبارت آنجناب همین است که شیخ طبرسی این قصص را نقل فرموده است و این است عبارت عین الحیوة شیخ طبرسی در کتاب احتجاجات روایت کرده است که در بصره حضرت امیر المؤمنین بر حسن بصری گذشتند و او وضو میساخت فرمود وضو را کامل بجا آور ای حسن گفت یا امیر المؤمنین دیروز جماعتی را کشتی که شهادتین میگفتند و وضو را کامل میساختند حضرت فرمود که چرا بمدد ایشان نیامدی گفت والله که در روز اول غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و سلاح پوشیدم و هیچ شک نداشتم که تخلف در زبان از عائشه کفر است در عرض راه کسی ندا کرد که کجا میروی برگرد که هر که می کشد و هر که کشته میشود بجهنم میرود من ترسان برگشتم بخانه نشستم در روز دویم باز بدر عائشه مهیا شدم روانه شدم در راه همان ندا شنیدم برگشتم

حضرت فرمود که راست میگوئی میدانی که آن منادی که بود گفت نه فرمود که آن برادرت شیطان بود
بتو راست گفت که قاتل و مقتول لشکر عائشه در جهنم اند و در حدیث دیگر روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین بحسن بصری خطاب فرمود که در هر امتی سامری میباشد و سامری این امت توئی که میگوئی
که جنگ نمی باید کرد و چند قصه طولانی در مباحثه حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام
با او نقل کرده است که دلالت بر شقاوت او میکند انتهی **قوله** و از کلام شوستری ناحق شناس الخ
اقول حضرت مخاطب دیانت اساس بجهت استیلاء وسواس و اختلاط عقل و اختلال حواس تشنیع
و تهجین بی قیاس در باره سادات که از اولاد جناب خیر الناس اند می رانند و از افادات اکابر اعاظم
خود مثل ملک العلماء و فاضل رشید در باره تبجیل و تعظیم سادات غفلت می نمایند و نمی دانند که بنا بر
تحقیقات این محققین اخیار اختیار افعال الاراذل و اوباش ناحق شناس میکنند و دین و ایمان خود را
بباد می زنند و جواب جگر خراش از تعریض بلقب شیعه تراش آنست که غرض علامه شوستری در مجالس
المؤمنین سلوک جاده قویمه الزام و انتهاج طریقه مستقیمه افحام است که حضرات سنیه در اکثر مواقع
با دنی شبهه و توهم و اندک میلان بمحبت اهل بیت علیهم السلام و اظهار بعض امور حقه اکابر فضلا و علما ۶۰۰
خود را بتشیع منسوب میسازند و از قبول افادات و تحقیقات شان که بالحق برای الزام پیش می نمایند
سر می تابند و بازه بجهت عدم تدبر و تامل مکابره و سفسطه میطرازند که در اهل حق علما و فضلاء محققین
نبودند لهذا بنظر این هفوات علامه شوستری در مجالس المؤمنین اکثری از علماء عامه را که اظهار بعض
امور حقه نموده اند بنا بر الزام و افحام علی زعم الخصام در شیعه محسوب ساخته که هرگاه بنا بر
مزعوم اهل سنت اکابر و اعاظم شان که بوجود ایشان می نازند شیعه باشند پس اعتراض [illegible]
بر اهل حق باینکه در ایشان اکابر و اعاظم علما نبودند خرافت محض است و [illegible] این اعتراض قطع
نظر ازین هم واضح است که ملاحظه حالات و افادات اجله و اکابر اهل حق که حالات شان در کتب
تراجم اهل حق بلکه کتب مخالفین هم مذکور و مسطور است و تصانیف شان در آفاق شایع و ذایع
و مشهور است مبطل این توهم فاسد و زعم کاسد است لیکن هرگاه اجله اهل سنت بنا بر مزعوم
ایشان شیعی باشند [illegible] این وهم باطل زیاده تر [illegible] غرض علامه شوستری
در مجالس المؤمنین ذکر مطلق امامیه است خواه تابعی باشد خواه [illegible] یعنی [illegible]

جواب علامه مجلسی
از قدح کتاب سلیم

بامامت بلافصل جناب امیر المومنین علیه السلام قائل بودند گو معتقد دیگر عقائد فاسده و مذاهب
باطله هم باشند پس در تعدیه جملهٔ از هالکان که نزد اهل حق مردود و مخذول اند در مطلق امامیه قباحتی
متصور نیست و جناب او خود باین معنی در مجالس المومنین تصریح فرموده چنانچه در ترجمهٔ علاء الدوله
سمنانی گفته و ما در مواضع این کتاب ذکر مطلق امامیه منظور داشته ایم و مقصود بذکر امامیه اثنا عشریه
نگذاشته ایم و اما حواله که مخاطب به بعض رسائل مولوی حسین علیخان نموده پس جوابش آنکه مولوی
حسین علیخان در کتاب معتمد الکلام که جواب ایضاح رشیدی است تصریح نموده باینکه نزد علامهٔ
شوستری شیعه عام است ازینکه محق باشند یا مبطل چنانچه گفته و ایضا قاضی مرحوم که او را یعنی
مامون را شیعه نوشته نزد او معنی شیعه همین قدر است که جناب امیر المومنین علیه السلام را خلیفهٔ بر حق
بلافصل بعد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دانسته باشد و این مفهوم صادق بر جمیع فرق شیعه
حقه و چه ضاله از زیدیه و اسماعیلیه و واقفیه و افطحیه و نصیریه است و ضرور نیست که هر که شیعه
باشد نزد امامیه مقبول باشد انتهی و این کلام صریح است در آنکه بر علامهٔ شوستری بجهت ذکر نمودن
مردم فاسد العقیده در جملهٔ شیعه ایرادی لازم نمی آید که معنای شیعه نزد آن جناب عام است

۶۰۱

قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل واهیهٔ عظمی و مصیبت کبری این است که حضرت ملا باقر مجلسی که اهل ولایت
بر تحقیقاتش افتخار دارند و وقت استفسار بر زبان می آرند که مذهب ما مذهب ملا باقر است بعد ذکر
اسباب قدح نسخهٔ سلیم که پارهٔ آن شنیدی طبیعت نقاد خویش را بر تاویل و تسویل متوجه ساخته
و شیمهٔ انصاف را پس پشت انداخته فنبذوه وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون از معاینهٔ تاویلات
چاک گریبان طالبه علوم دینی تا دامن میرسد و کاخ دماغ اهل انصاف متزلزل میگردد و بجلال آنکه نزدیکی
که هرگاه بعضی از اجلهٔ علمای طائفه بطلان افادات سلیم هلالی و تفصیل کامل بیان کما مر سابقا
و تحقیق ملای مجلسی کالسیحی از نقد آنها ترکیده اند انگشت تحیر بدندان تحیر گزیده اند و گفتنی نیست
بسلم مصائب و حوادث عجیبه آنکه قوم حشوی گزیده اند آنچه در آن وقت بر زبان آنها در حق این بزرگان
صادق و جاری شده تذکارش خالی از سوء ادب نمی بینم لا صحه تاویلات فاضل مروج
تصحیف ناسخین و تحریف راوین است یا ایشنده بنا بر اعجاز امیر المومنین محمد بن ابی بکر اگر چه قطعا

و یقینا بسمع مآل هم رسیده بود ولیکن امر موعظت و وکالت و غیره را باتمام رسانیده باشد واز بعض افاضل سنیه شنیده والد ماجد خودش نقل می‌نمود که در نسخه مسلم بجای ابو بکر لفظ عمر و در مقام نام محمد مذکور لفظ عبد الله یافته‌ام یعنی عبد الله بن عمر پدر خویش را وقت رحلت حق موعظت بجا آورد که اکنون هم هیچ از وقت نرفته بخدمت مرتضوی توبه و انابت باید نمود و از شر و فساد باید گذشت چنانچه تفصیل این قصه مفتراة که مشاکل قصه موعظت محمد بن ابی بکر است نیز در کتاب کامل بهائی که در حقیقت تالیف آن برای تفصیل افتراآت واقع شده بنیت قم یافته عبارتش اینست شنیده‌ام بن عمر گفت که پدرم بوقت مرگ علی را حاضر کرد و از و حلالی میخواست علی گفت من ترا حلال نکنم تا دو مرد را بر جود گواه کردانی پدرم روی خود بدیوار کرد ساعتی ثانیا کلمه استحلال اعادت کرد علی نیز استشهاد عدلین اعاده کرد پدرم روی بدیوار خانه کرد علی برخاست و از خانه بیرون رفت چون علی در بیرون رفت پدرم روی باشیر[?] آورد بار خود حملکرد چون بیرون آمد جمعی پیش آوردند و بشارتها میداد و نداد بهشت همراه سر پرآورد چنانکه نزدیک بود که روح او برآید پس گفت والله لو ان لی ما فی الارض من صفراء و بیضاء لافتدیتها من هول المطلع بخدا که اگر با من بودی هر چه در زمین است از زر سرخ و سفید بفدای خود دادمی از هول آنچه مطلع شدم بران و این روایت ابن عباس است در روایتی قال لوددت ان لم ادخل فی امارتکم ما دوست داشتم که داخل امارتش نشوم و امثال این روایات و دلائل این قول امیر المؤمنین است ما زلت مظلوما منذ قبض رسول الله صلی الله علیه وسلم ولقد مات وانی والله لاولی الناس بما بقیعتی هذا و دا یا کفتی والله لو کان حمزة وجعفر حیین ما طمع فیها ابو بکر و عمر ولکن ابتلیت بخلیفین جافیین عقیل والعباس بخدا که اگر حمزه و جعفر زنده بودندی ابو بکر و عمر طمع خلافت نکردندی لیکن من مبتلا شدم بدو سوگند خورده یا بسته که عقیل و عباس اند و راوی این ابو جعفر محمد باقر است علیه السلام انتهی بلفظه اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل داهیه عظمی و مصیبت کبری اینست که حضرت مخاطب که اهل سنت بتحقیقات انیقش افتخار روا دارند وقت استفسار مدائح ابرار و در حق جنابش بزبان می‌آرند بعد ذکر اسباب بغایه قدح نسبه مسلم که پاره از حالات آن در ما سبق شنیدی طبیعت نقاد خویش را بتلمیع و تسویل و تدلیس و تلبیس و محض استبعادات و استهزاآت متوجه ساخته و شیمه انصاف را پس پشت انداخته

۶۰۳

علامه

از قدح کتاب سلیم

انداخته فضیحت ده ورا ظهور رسیده کانهم لا یعلمون از معاسدان آن چاک گریبان طلبه علوم دینیه
تا دامن میرسد و کاخ دماغ اهل انصاف متزلزل میگردد و اگر اهل انصاف از اجله علمای طائفه
بمطالعه افادات مخاطب درباره سلیم هلالی و تفصیل کامل بهائی و محض تشنیعات و استهزاءات حضرت
مخاطب بر تاویلات مولانا مجلسی و تحریفات او در نقل کلام جنابش و دیگر اکاذیب او که جا بجا تنبیه
بران کرده ام فائز گردند یقینا انگشت تحیر بدندان تحسر گزند و کفهای دست برهم سایند و غوغا
و تشنیع و توحش کنند و آنچه در انوقت بر زبان انها در حق این بزرگ صدوق جاری شود
خالی از سوء ادب نخواهد بود بالجمله آنچه درین مقام افاده فرموده مردودست بچند وجه اول آنکه آنچه
فرموده که اهل ولایت عند الاستفسار بر زبان می آرند که مذهب ما مذهب ملا محمد باقرست حرف بی مغز است
زیرا که مقلدین در فروع تقلید احیا میکنند نه تقلید اموات و در اصول خود اختصاص بمولانا مجلسی ندارند
تا کسی گوید که مذهب ما در اصول مذهب مولانا مجلسی است و اهل تحقیق و مجتهدین خود مقلد کسی
نمی باشند تا گویند که مذهب ما مذهب فلانکس است و اگر بالفرض عوام اهل ولایت این حرف بر زبان
می آورده باشند از ذکر مقاله شان حاصلی نیست دوم دیگر محامد و فضائل و محاسن و مناقب علامه مجلسی
طاب ثراه که اکابر علما و فضلا بان اعتراف دارند و در مصنفات خود آنرا می نگارند چه کمی داشت
که حضرت مخاطب آنهمه را گذاشته باین مقاله لغو بی معنی که سندی هم بران ندارد متشبث گردیده مگر اینکه
عذر قصور تتبع و عدم اطلاع بر این مدایح و مناقب که علمای اهل الحق در حق مولانا مجلسی طیب الله مرقده
بیان کرده اند ظاهر نماید و گوید که چون تراجم علمای شیعه پیش نظر نداشتم و نه مدایح و فضائل
مولانا مجلسی که در دیگر کتب و در کتب تراجم مذکورست تفحص ساختم ناچار برین مقاله مختصره
که سندی بران ندارم دست انداختم و طرفه ترانست که صاحب تحفه چنان ادعا وارد که روایاتی
که مولانا محمد باقر مجلسی بر محک امتحان نزده کامل العیار ساخته نزد اهل الحق حکم وحی منزل من السماء دارد
و بنابراین ادعای نسائی بر سبیل ترقی معکوس ارشاد کرده بلکه اگر بالفعل مذهب اهل الحق مذهب باقر مجلسی
گفته شود راست تر باشد از آنکه بقدما و سابقین نسبت کرده آید و هذه عبارة التحفة فی ذکر علماء
اهل الحق و تقی مجلسی شارح من لا یحضره الفقیه و پسر او باقر مجلسی صاحب بحار الانوار و او خاتم محدثین
این فرقه است و معتمد علیه این طائفه که آنچه از روایات سابقه او بر محک امتحان نزده و کامل العیار ساخته

۶۰۴

جواب علامه مجلسی از قدح کتاب سلیم

نزد ایشان حکم وحی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر مذهب ایشان از مذهب باقر مجلسی گفته شود
زیبت تر باشد از آنکه بقدما و سابقین نسبت کرده آید نمی دانم که چرا حضرت مخاطب چنین مدح
جلیل را که شاه عبد العزیز برای مولانا مجلسی طاب ثراه من تلقاء النفس ثابت ساخته و بلا
دلیل و برهان آنرا باهل حق منسوب نموده ترک داده بمقاله که باهل ولایت نسبت کرده و از کلام
شاهصاحب عدم آن ظاهر میشود که تمنای این بگمان او لویتش ظاهر میسازد و در تحت اگر که شرط
ان شرطیه واله بر عدم است داخل میگرداند تمسک نموده بار الها مگر اینکه بگوید که چون از کلام
شاهصاحب یافتم که نزد جناب او نسبت مذهب اهل حق بمولانا مجلسی بالاتر از انست که ادعاء
منتقده جناب او را در حکم وحی منزل من السماء دانند که در واقع کم از آن نباشد لهذا نسبت این
مقاله صاحب تمنای شاهصاحب باهل ولایت بر تافتم و از ظهور تنافی این نسبت با کلام شاهصاحب
که دلیل عدم است حسابی برنداشتم و در تاویل و توجیه رفع تنافی ادعاء حدوث این مقاله
حسب تمنای شاهصاحب بعد ارشاد و باسداد شان یا عدم اطلاع شاهصاحب بر حالات
اهل ولایت مهیا ساختم دوم آنکه چون غرض مخاطب ایحاش عوام و تخدیع جهال کالانعام است ٦٠٤
لهذا از کذب و افترا باکی برنداشته تدلیسی فضیح بکار برده چنان الفاظ بر زبان آورده که صریح است
در آنکه مولانا مجلسی این تاویلات را که مخاطب خلاصه آن بزعم خود نقل کرده بعد ذکر بسیاری
از اسباب قدح کتاب سلیم ذکر کرده و آن اسباب در کثرت و تعدد بدان مرتبه رسیده که آنچه مخاطب
ذکر نموده پاره از انست و حالانکه این معنی کذب و بهتان محض است زیرا که علامه مجلسی این تاویلات
را در مجلد ثامن بحار بعد ذکر حدیث محمد بن ابی بکر که مخاطب در وجه اول قدح کتاب سلیم ذکر
کرده آورده و سوای آن التفصیل سببی دیگر نفرموده تا آنکه وجه دویم که مخاطب یاد نموده نیز مفصلا ذکر کرده
و ظاهر است که زیاده از دو وجه که مخاطب آورده قادح کتاب سلیم نیز ذکر نکرده سوم آنکه در نقل
خلاصه کلام مولانا مجلسی لفظ وکالات وغیره از طرف خود زیاده ساخته و گفته لیکن این موقوف
و وکالت وغیره را با تمام رسانیده با حالانکه مولانا مجلسی علیه الرحمه در بحار هرگز ذکر وکالات نفرموده
چهارم آنکه مخاطب تمقام در مقام محض تشنیعات عوام و استهزاءات سفهاء الاحلام
[illegible] تاویلات و توجیهات علامه مجلسی

علامه مجلسی که از اعلام متبحرین با مثال این متمسک می شوند نموده و هر کس را میرسد که تاویلات و توجیهات مذهبی را نقل کرده بعض قصص موضوعه و مستبعدات آن از پیش خود تراشیده بعلمای آن مذاهب منسوب ساخته طعن و تشنیع و استهزا بران آغاز نهد بالجمله چنین کلام محتمل الکلام لائق جواب نیست چه مطالب علمیه را البته جواب توان گفت و حرکات و کلمات تمسخر و تحقیر را چه جواب باید نوشت و در توجه بان اوقات را چگونه باضاعت باید سپرد و معهذا تبرعا تنبیه بر عدم استبعاد و تاویلات علامه مجلسی هم بالاختصار در بیان تحکم و استبعاد استهزاات مخاطب از بیخ برمی کنم اما تمسک تصحیف ناسخین و تحریف راوین پس در کتب حضرات اهل سنت بسیار از بسیار است مشتی نمونه از خروار در اینجا گوش زده می آید در کتاب التقیید والایضاح لما اطلق واغلق من کتاب ابن الصلاح تصنیف ... مذکور است قوله حکایة عن عبد الرحمن بن مهدی انه قال الثقة شعبة و سفیان الثوری وقد اعترض علیه بان الذی فی کتاب الخطیب غیره الثقة شعبة و مسعر ولم یذکر سفیان جملة انتهی والجواب ان المصنف لم یحک ذلك عن الخطیب علی تقدیر کونه فی کتاب الخطیب هکذا فیحتمل انه من النساخ فلیس غلط المصنف باولی من تغلیطهم و سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه در حال حضرت فاطمه علیها السلام گفته واقامت مع علی بعد وفاة رسول الله صلی الله علیه وسلم سبعین یوما وفی روایة اربعین یوما وتوفیت وهی بنت ثمان عشرة سنة قلت ولیست هذه الروایة بشیء لاجماع المورخین علی انها ولدت قبل الهجرة النبویة بخمس سنین علی ما ذکرنا ویحتمل ان الغلط من الناسخ اراد ان یکتب ثمان وعشرین فکتب ثمان عشرة انتهی و در انسان العیون در ذکر غزوه تبوک مذکور است ووقع فی البخاری انها کانت بعد حجة الوداع قیل وهو من غلط النساخ و در اختصار تهذیب الکمال فی اسماء الرجال که تصنیف ذهبی است در ترجمه عیاش بن الازرق مسطور است قال ابو بکر بن ابی عاصم مات سنة سبع وعشرین ومائتین وفی ذلك نظر فان جعفر بن محمد الفریابی قد سمع منه وانما کانت رحلته بعد الثلاثین فلعله یکون سنة سبع وثلثین و در عمدة القاری شرح صحیح بخاری در حال ابو انس مالک بن عامر مذکور است قال محمد بن سعد المقدسی قال الواقدی

توفي سنة اثنتي عشرة ومائة وهو ابن سبعين او اثنتين وسبعين سنة وكذا حكى
عنه محمد بن طاهر المقدسي وابو نصر الكلاباذي وقال الحافظ زكي الدين المنذري
كيف يصح سماعه من طلحة مع انه توفي سنة ثنتي عشرة ومائة وهو ابن سبعين
او اثنتين وسبعين فعلى هذا يكون مولده سنة اربعين من الهجرة ولا خلاف
ان طلحة قتل يوم الجمعة سنة ست وثلاثين من الهجرة والاسناد صحيح اخرجه
الائمة وفيه انه سمع طلحة بن عبيد الله قلت فلعل السبعين صوابها التسعين وتصحفت
كما انتهى در مرقاة الصعود در شرح حديثي كه باين اسناد در سنن ابو داود مذكور ست حدثني
شعبة حدثني عبد ربه بن سعيد عن انس بن ابي انس عن عبد الله بن نافع عن عبد الله
بن الحارث عن المطلب عن النبي صلى الله عليه وسلم الصلوة مثنى الحديث گفته قال
الخطابي اصحاب الحديث يغلطون شعبة في رواية هذا الحديث قال البخاري
اخطأ شعبة في هذا الحديث في مواضع قال عن انس بن ابي انس وانما هو عمران بن ابي
انس وقال عن عبد الله بن الحارث وانما هو عبد الله بن نافع عن ربيعة بن الحارث ٦٠٦
وربيعة بن الحارث هو ابن المطلب فقال هو عن المطلب والحارث عن الفضل بن
عباس ولم يذكر فيه الفضل قال ورواه الليث بن سعد عن عبد ربه بن سعيد عن
عمران بن ابي انس عن عبد الله بن نافع عن ربيعة بن الحارث عن الفضل بن عباس
عن النبي وهو الصحيح وقال يعقوب بن سفيان في هذا الحديث مثل قول البخاري
وخطأ شعبة وصوب الليث وكذا قال محمد بن اسحق بن خزيمة انتهى كلام الخطابي
انتهى وتوربشتي در شرح مصابيح در شرح حديث ان المسيح الدجال اعور عين اليمنى كان عينه
طافية ميفرمايد وفي الاحاديث التي وردت في وصف الدجال وما يكون منه كلمات
متنافرة يشكل التوفيق بينها ونحن نسأل الله التوفيق في التوفيق بينها وسنبين كلا منها
على حدته فالحديث الذي ذكر فيه او تعلق به ففي هذا الحديث انها طافية على
ما ذكرناه وفي اخرى انه جاحظ العين كانها كوكب وفي اخرى انها ليست بناتية ولا جحراء
والسبيل في التوفيق بينهما ان نقول انما اختلف الوصفان بحسب اختلاف العينين

العينين ويؤيد ذلك ما في حديث ابن عمر هذا انه اعور عين اليمنى وفي حديث
حذيفة انه ممسوح العين عليها ظفرة غليظة وفي حديثه ايضا اعور عين اليسرى
ووجه الجمع بين هذه الاوصاف المتنافرة ان نقدر فيها ان احدى عينيه
ذاهبة والاخرى معيبة فيصح ان يقال لكل واحدة عوراء لان الاصل في العور
العيب هذا وليس بمستبعد ان يكون سمع بعض الرواة قد اخطأ في اليمنى واليسرى فانهم
ليسوا بمعصومين عن الخطاء وهذا قول لا يحمل المحدث من فرضه وسمعه ونحن
نرى نفي الاحالة عن كلام من تكفل الله له بالعصمة احق واولى من الذب عمن
لا يلزمنا القول بعصمته بل لا نرى له العصمة وقلما يسلم الانسان من سهو ونسيان
والقلم عن عثرة وطغيان انتهى ونيز در شرح توربشتي مذكور است ومنه حديث عبد الله
بن مسعود رض لما اسرى رسول الله انتهي به الى سدرة المنتهى وهي في السماء السادسة
لا خفاء بان بعض الرواة وهم في السادسة وانما الصواب في السابعة ولطيف تر آنست
٦٠٧ كه بعض رواة اهل سنت را در قرآن مجيد وفرقان حميد كه تمام اهل عالم را اعتنا بآنست چنان وهم
وغلط بين رو داده كه تفسير بعض الفاظ قرآن شريف را داخل متن قرآن فهميده وآيه ان منكم
الا واردها را گمان كرده كه چنين است وان منكم الا واردها الورود الدخول وهذا
مما يضحك المحزون الملول جلال الدين سيوطي در اتقان ميفرمايد واخرج عن الحسن انه
كان يقرأ وان منكم الا واردها الورود الدخول قال ابن الانباري قوله الورود
الدخول تفسير من الحسن لمعنى الورود وغلط فيه بعض الرواة والحقه بالقرآن ودر كتاب
زاد المعاد في هدى خير العباد كه از تصانيف علامه ابو عبد الله محمد بن ابي بكر ابن القيم الحنبلي تلميذ
ابن تيميه است بعد ذكر سريه خبط كه تاريخش رجب سنه ثمان ذكر كرده مذكور است فصل في فقه
هذه القصة ففيها جواز القتال في الشهر الحرام ان كان ذكر التاريخ فيها برجب
محفوظا والظاهر والله اعلم انه وهم غير محفوظ اذ لم يحفظ عن النبي صلى الله عليه
وسلم انه غزا في الشهر الحرام ولا اغار فيه ولا بعث فيه سرية انتهى ونيز در زاد المعاد
در جاي ديگر مسطور است واما قول ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم تزوج ميمونة

وهو محرم وبنى بها وهو حلال مما استدرك عليه وعد من وهمه قال سعيد بن
المسيب وهل ابن عباس وان كانت خالته ما تزوجها الا بعد ما حل ذكره البخاري
وغيره وزاد المعاد [illegible] ومما وقع في حديث الافك ان في بعض طرق البخاري
عن ابي وائل عن مسروق قال سألت ام رومان عن حديث الافك فحدثتني قال غير
واحد وهذا غلط ظاهر فان ام رومان ماتت على عهد رسول الله صلى الله
عليه وسلم ونزل رسول الله صلى الله عليه وسلم في قبرها وقال من سره ان ينظر الى امرأة من الحور فلينظر
الى هذه قالوا ولو كان مسروق قدم المدينة في حياتها وسألها للقي رسول الله صلى الله عليه وسلم
[illegible] مسروق [illegible] المدينة بعد موت رسول الله صلى الله عليه وسلم قالوا وقد حدث مسروق
عن ام رومان حديثا غير هذا فارسل الرواية عنها فظن بعض الرواة انه سمع منها
فحمل هذا الحديث على السماع [illegible]
[illegible] زاد المعاد
[illegible] فصل في الاوهام [illegible] في حجة الوداع حيث قال
ان النبي اعلم الناس وقت خروجه ان عمرة في رمضان تعدل حجة وهذا وهم ظاهر
فانه انما قال ذلك بعد رجوعه الى المدينة من حجته قال لام سنان الانصارية
ما منعك ان تكوني حججت معنا قالت لم يكن لنا الا ناضحان فحج ابو ولدي وابني على
ناضح وترك لنا ناضحا ننضح عليه فقال فاذا جاء رمضان فاعتمري فان عمرة في
رمضان تقضي حجة هكذا رواه مسلم في صحيحه وكذلك قال ايضا هذا لام معقل
بعد رجوعه الى المدينة كما رواه ابو داود من حديث يوسف بن عبد الله بن
سلام عن جدته ام معقل قالت لما حج رسول الله صلى الله عليه وسلم حجة
الوداع وكان لنا جمل فجعله ابو معقل في سبيل الله فاصابنا مرض فهلك ابو معقل
وخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما فرغ جئته فقال ما منعك ان تخرجي معنا
فقالت لقد تهيأنا فهلك ابو معقل وكان لنا جمل هو الذي نحج عليه فاوصى به ابو معقل
في سبيل الله قال فهلا خرجت عليه فان الحج من سبيل الله فاذ فاتتك هذه

اغلاط رواة السنة

هذه الحجة معنا فاعتمري في رمضان فانه حجة **فصل** ومنها وهم اخران خروجه كان يوم الخميس لست بقين من ذي القعدة وقد تقدم انه خرج لخمس وان خروجه كان يوم السبت **فصل** ومنها وهم اخر لبعضهم ذكره الطبري في حجة الوداع انه خرج يوم الجمعة بعد الصلاة والذي حمله على هذا الوهم القبيح قوله في الحديث خرج لست بقين فظن ان هذا لا يمكن الا ان يكون الخروج يوم الجمعة اذ تمام الست يوم الاربعاء واول ذي الحجة كان الخميس بلا ريب هذا خطاء فاحش فانه من المعلوم الذي لا ريب فيه انه صلى الظهر يوم خروجه بالمدينة اربعا والعصر بذي الحليفة ركعتين ثبت ذلك في الصحيحين وحكى الطبري في حجته قولا ثالثا ان خروجه كان يوم السبت وهو اختيار الواقدي وهو القول الذي رجحناه اولا لكن الواقدي وهم في ذلك ثلاثة اوهام احدها انه زعم ان النبي صلى الله عليه وسلم يوم خروجه الظهر بذي الحليفة ركعتين الوهم الثاني انه احرم ذلك اليوم عقيب صلوة الظهر وانما احرم من الغد بعد ان بات بذي الحليفة والوهم الثالث ان الوقفة كانت يوم السبت و هذا لم يقله غيره وهذا وهم بين **فصل** ومنها وهم للقاضي عياض و غيره انه صلى الله عليه وسلم تطيب هناك قبل غسله ثم غسل الطيب عنه لما اغتسل و منشأ هذا الوهم من سياق وقع في صحيح مسلم في حديث عائشة انها قالت طيبت رسول الله ثم طاف على نسائه بعد ذلك ثم اغتسل ثم اصبح محرما والذي يرد هذا الوهم قولها طيبت رسول الله لاحرامه وقولها كاني انظر الى وبيص الطيب اي بريقه في مفارق رسول الله وهو محرم وفي لفظ وهو يلبي بعد ثلث من احرامه وفي لفظ كان رسول الله اذا اراد ان يحرم تطيب باطيب ما يجد ثم ارى وبيص الطيب في راسه ولحيته بعد ذلك وكل هذه الالفاظ الصحيح واما الحديث الذي احتج به فهو حديث ابراهيم بن محمد بن المنتشر عن ابيه عنها كنت اطيب رسول الله ثم يطوف على نسائه ثم يصبح محرما وهذا ليس فيه ما يمنع الطيب الثاني عند احرامه **فصل** ومنها وهم اخر لابي محمد بن حزم انه صلى الله عليه وسلم

٦٠٩

مع الوبيص بالصاد المهملة البريق ومنه الحديث ثابت البناني ... وبيص الطيب في مفارق رسول الله ...

احرم قبل الظهر فهو وهم ظاهر لم ينقل في شيء من الاحاديث وانما اهل عقيب
صلاة الظهر في موضع مصلاه ثم ركب ناقته واستوت به على البيداء وهو
يهل ايضا كان بعد صلاة الظهر فصل ومنها وهم اخر له وهو قوله وساق
الهدي مع نفسه وكان هدي تطوع وهذا بناء منه على اصله الذي انفرد به
عن الايمة ان القارن لا يلزمه هدي وانما يلزم المتمتع وقد تقدم بطلان هذا القول
فصل ومنها وهم اخر لمن قال لم يعين في احرامه نسكا بل اطلقه ووهم من قال انه
عين عمرة مفردة كان متمتعا بها كما قاله القاضي ابو يعلى وصاحب المغني وغيرهما
ووهم من قال انه عين افرادا صح لم يعتمر معه ووهم من قال عين عمرة ثم ادخل
عليها الحج ووهم من قال عين حجا مفردا ثم ادخل عليه العمرة بعد ذلك وكان
من خصائصه وقد تقدم بيان مستند ذلك ووجه الصواب فيه فصل
ومنها وهم لاحمد بن عبد الله الطبري في حجة الوداع له انهم لما كانوا ببعض الطريق
صاد ابو قتادة حمارا وحشيا ولم يكن محرما فاكل منه النبي صلى الله عليه وسلم وهذا انما كان في عمرة
الحديبية كما رواه البخاري فصل ومنها وهم اخر لبعضهم حكاه الطبري عنه انه
دخل مكة يوم الثلثا وهو غلط فانما دخلها يوم الاحد الرابع من ذي الحجة
فصل ومنها وهم من قال انه صلى الله عليه وسلم حل بعد طوافه وسعيه كما قاله القاضي
واصحابه وقد بينا ان مستند هذا الوهم وهم معوية او من روى عنه انه قصر عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم بمشقص على المروة في حجته فصل ومنها وهم من زعم انه كان يقبل الركن
اليماني في طوافه وانما ذلك الحجر الاسود وسماه اليماني لانه يطلق عليه وعلى الاخر
اليمانيين فعبر بعض الرواة عنه باليماني مفردا فصل ومنها وهم فاحش لابي محمد
بن حزم انه رمل في السعي ثلاثة اشواط ومشى اربعة واعجب من هذا الوهم وهمه
في حكاية الاتفاق على هذا القول الذي لم يقله سواه فصل ومنها وهم من زعم
انه طاف بين الصفا والمروة اربعة عشر شوطا وكان ذهابه وسعيه مرة واحدة
وقد تقدم بيان بطلانه فصل ومنها وهم من زعم انه صلى الصبح يوم النحر قبل الوقت

اغلاط زاد المعاد

الوقت ومستند هذا الوهم حديث ابن مسعود ان النبي صلى الفجر يوم النحر قبل ميقاتها
وهذا انما اراد به قبل ميقاتها الذي كانت عادته ان يصليها فيه فجعلها عليه يومئذ
ولابد من هذا التاويل وحديث ابن مسعود انما يدل على هذا فانه في صحيح البخاري
عنه ايضا قال هما صلاتان تحولان عن وقتهما صلاة المغرب بعد ما ياتي الناس المزدلفة
والفجر حين يبزغ الفجر وقال جابر في حجة الوداع فصلى الصبح حين تبين له الصبح باذان
واقامة **فصل** ومنها وهم من وهم في انه صلى الظهر والعصر يوم عرفة والمغرب
والعشاء تلك الليلة باذانين واقامتين ووهم من قال صلاها باقامتين بلا اذان
اصلا ووهم من قال جمع بينهما باقامة واحدة والصحيح انه صلاهما باذان واحد
واقامة لكل صلاة **فصل** ومنها وهم من زعم انه خطب بعرفة خطبتين جلس
بينهما ثم اذن المؤذن فلما فرغ اخذ في الخطبة الثانية فلما فرغ منها اقام الصلاة
وهذا لم يجئ في شيء من الاحاديث البتة وحديث جابر صريح في انه لما اكمل
الخطبة اذن بلال واقام فصلى الظهر بعد الخطبة **فصل** ومنها وهم لابي ثور انه لما
صعد اذن المؤذن فلما فرغ قام فخطب وهذا وهم ظاهر فان الاذان انما كان بعد
الخطبة ومنها وهم من روى انه قدم ام سلمة ليلة النحر وامرها ان توافيه صلاة
الصبح بمكة وقد تقدم بيانه **فصل** ومنها وهم من زعم انه اخر طواف الزيارة يوم
النحر الى الليل وقد تقدم بيان ذلك وان الذي اخره الى الليل طواف الوداع ومستند
هذا الوهم والله اعلم ان عائشة قالت افاض رسول الله صلى الله عليه وسلم من اخر
يومه كذلك قال عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عنها فحمل على المعنى وقيل اخر طواف
الزيارة الى الليل **فصل** ومنها وهم من وهم وقال انه افاض مرتين مرة بالنهار ومرة مع
نسائه بالليل ومستند هذا الوهم ما رواه عمرو بن قيس عن عبد الرحمن بن القاسم عن
ابيه عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وسلم اذن لاصحابه فزاروا البيت يوم النحر
ظهيرة وزار رسول الله مع نسائه ليلا وهذا غلط والصحيح عن عائشة خلاف
هذا انه افاض نهارا الى [illegible] بعد ان بالغ في الرد على من

٦١١

من رام دفع هذا الوهم **فصل** ومنها وهم من زعم انه طاف للقدوم يوم النحر ثم طاف بعده للزيارة وقد تقدم مستند ذلك وبطلانه ومنها وهم من زعم انه يومئذ سعى مع هذا الطواف واحتج بذلك على ان القارن يحتاج الى سعيين وقد تقدم بطلان ذلك عنه وانه لم يسع الا سعيا واحدا كما قالت عائشة وجابر **فصل**

ومنها على القول الراجح وهم من قال انه صلى الظهر يوم النحر بمكة وفي الصحيح انه صلاها بمنى كما تقدم ومنها وهم من زعم انه لم يسرع في وادي محسر حين افاض من جمع الى منى ان ذلك انما هو من فعل الاعراب ومستند هذا الوهم قول ابن عباس انما كان بدء الايضاع من اهل البادية كانوا يقفون حافتي الناس قد علقوا العقاب والعصا فاذا افاضوا تقعقعوا فانفرت بالناس فلقد رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم وان ذفرى ناقته لتمس حاركها وهو يقول يا ايها الناس عليكم بالسكينة وفي لفظ ان البر ليس بايجاف الخيل والابل فعليكم بالسكينة فما رايتها رافعة يدها حتى اتى منى رواه ابو داود ولذلك انكره طاوس والشعبي وقال الشعبي حدثني اسامة بن زيد انه افاض مع رسول الله صلى الله عليه وسلم من عرفة فلم ترفع راحلته رجلها عادية حتى بلغ جمعا قال وحدثني الفضل بن عباس انه كان رديف رسول الله صلى الله عليه وسلم من جمع فلم ترفع راحلته رجلها عادية حتى رمى الجمرة وقال عطا انما احدث هولاء الاسراع يريدون ان يفوتوا الغبار ومنشأ هذا الوهم اشتباه الايضاع وقت الرفع من عرفة الذي تفعله الاعراب وجفاة الناس بالايضاع في وادي محسر فان الايضاع هناك بدعة لم يفعله رسول الله صلى الله عليه وسلم بل نهى عنه والايضاع في وادي محسر سنة نقلها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم جابر وعلي بن ابي طالب والعباس بن عبد المطلب وفعله عمر بن الخطاب وكان ابن الزبير يوضع اشد الايضاع وفعلته عائشة وغيرهم من الصحابة والقول في هذا قول من اثبت لا قول من نفى والله اعلم **فصل** ومنها وهم طاوس وغيره ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يفيض كل ليلة من ليالي منى الى البيت وقال البخاري في صحيحه ويذكر

ویذکر عن ابی حسان عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یزور البیت ایام منی
ورواه ابن عروة قال دفع الینا معاذ بن هشام کتابا قال سمعته عن ابی ولم یقراه قال
وکان فیه عن ابی حسان عن ابن عباس ان نبی الله صلی الله علیه وسلم کان یزور البیت
کل لیلة ما دام بمنی قال وما رایت احدا واطاه علیه انتهی رواه الثوری فی جامعه
عن ابن طاوس عن ابیه مرسلا وهو وهم فان النبی صلی الله علیه وسلم لم یرجع الی
مکة بعد ان طاف للافاضة ورجع الی منی الی حین الوداع والله اعلم فصل ومنها
وهم من قال انه ودع مرتین ووهم من قال انه جعل مکه دائرة فی دخوله وخروجه
فبات بذی طوی ثم دخل من اعلاها ثم خرج من اسفلها ثم رجع الی المحصب عن
یمین مکة فکملت الدائرة ومنها وهم من زعم انه انتقل من المحصب الی ظهر العقبة
فهذه کلها الاوهام نبهنا علیها مفصلا ومجملا وبالله التوفیق انتهی ونیز صاحب ولمعات
جای دیگر تصریح کرده باینکه کسی از محدثین سالم از وهم و غلط نیست چنانچه در بحث قنوت در ذکر
قیس بن الربیع گفته وانما یعرف تضعیف قیس عن یحیی وذکر سبب تضعیفه فقال احمد بن
سعید بن ابی مریم سالت یحیی عن قیس بن الربیع فقال ضعیف لا یکتب حدیثه کان
یحدث بالحدیث عن عبیدة وهو عنده عن منصور ومثل هذا لا یوجب رد حدیث
الراوی لان غایة ذلک ان یکون غلط ووهم فی ذکر عبیدة بدل منصور ومن الذی یسلم
من هذا من المحدثین ازین جا ظاهر است که از چنین اغلاط واوهام که بجای شخصی نام شخص دیگر بهر بشد مثلا
بجای منصور عبیده را ذکر کنند هیچ کس از محدثین حضرات اهلسنت سالم نیست بالجمله تصحیفات در روایات
حضرات اهلسنت کثیر الصدور است وجابجا در افادات ومصنفات شان مذکور چنانچه نحو شان
نقل کردیم وبسیاری از ان غیر را ذکر در اصابه عسقلانی وشرح احکام صغری ابو زرعه عراقی وروض
الانف سهیلی وفتح الباری ودیگر شروح احادیث وغیر آن مسطور اگر استیعاب آن نمایم کتابی ضخیم بوجود
آید وعرصه کار بر مخاطب والاتبار زیاده تنگ نماید پس کمال تحیر است که فاضل مخاطب چسان برامری که
حضرات اهلسنت در مقامات متعدده ومواضع متکثره بآن متمسک شده اند وبتصریح صاحب زاد المعاد
احدی از محدثین سالم از ان نیست زبان طعن وتشنیع دراز کرده وآنرا مایه استهزا وسخریه قرار داده ودر حقیقت

۶۱۳

بر جمیع محدثین و محققین خود و مشاهیر تسخریه نموده ایشان را هدف تیر طعن و تشنیع خود ساخته و این همه حضرات
اعنی شیخ عبد الرحیم عراقی و ابو زرعه عراقی و سبط ابن الجوزی و ذهبی و توربشتی و ابن القیم و سیوطی
و عسقلانی و عینی و حلبی و ابن الانباری و سهیلی و بخاری را که متمسک بتحریف یا تصحیف گردیده اند
ملبسین و مسولین و تارکین شیمهٔ انصاف و سالکین طریق اعتساف و جاهلین اهل مجون و مصادیق آیهٔ فنبذوه
وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون قرار داده و لطیفه تر آنست که فاضل رشید بمقابلهٔ اهل حق متمسک
بغلط و وهم راوی بلکه بکذب راوی و آن هم در روایت صحیحین که بتصحیح شاه ولی الله در جهٔ بالغه احادیث
آن واثر بوده بر السنهٔ محدثین هم قبل تدوین آن و هم بعد تدوین و ائمهٔ حدیث قبل از مصنفین آنها روایت آن
بطرق شتی نقل کرده اند و نقاد حدیث قبل و بعد موافقت مصنفین آنها در حکم بصحت احادیث آنها
کرده اند الی غیر ذلک من المناقب و المحامد گردیده تخلیص خود از مضیق الزام خواسته و جناب
مخاطب بر تاویل علامه مجلسی بتصحیف راوی که بجای خود است نه بمقابلهٔ خصم طعن و استهزا آغاز نهاده و زبان
در عظمت و جلالت جمیع محدثین و اکابر دین خود دراز کرده فاضل رشید در [illegible] میفرماید که چون
ظاهر حدیث صحیح مسلم مستلزم شناعت فظیعه بطرف چهار یار عظیم القدر اعنی شیخین و حضرت امیر و حضرت ٦١٣
عباس رضی الله عنهم هست و آن نزد اهلسنت مخالف ما استقر فی شریعة الاسلام است و چیزیکه باین
صفت باشد باتفاق شیعه و سنی یا محکوم علیه ببطلان است بجهت وهم راوی یا ماول است و چون حکم
ببطلان یا تاویل آن واجب گشت لهذا بعضی علمای اهلسنت نسبت وهم برواة آن نموده رد آن
حدیث کرده اند چنانچه امام نووی در شرح صحیح مسلم در شرح این حدیث نقلا عن القاضی عیاض المالکی
میفرماید و اذا انسدت طرق تاویلها نسبنا الکذب الی رواتها قال و قد حمل هذا المعنی
بعض الناس علی ان ازال هذین اللفظین من نسخته تورعا عن اثبات مثل هذا و لعله
حمل الوهم علی رواته انتهی هرگاه فاضل رشید بمقابلهٔ اهل حق در روایت صحیح مسلم که در صحیح بخاری
نیز مذکور هست احتمال وهم رواة پیش کند بلکه بذکر نسبت کذب باین حضرات عالی درجات نیز
بنیان مفاخرات اسلاف و مشایخ خود بر کند و جمیع مدایح و مناقب و فضائل و محاسن صحیحین را که
اساطین دین سنیه ذکر میکنند از خاطر وقت ماثر بر اندازد بلکه بافادات جناب شاه ولی الله و پدر
صاحب تحفه که بمدح و ستایش ایشان می نازد نیز اعتنا نسازد پس اگر مولانا مجلسی بجای خود

خوانند در مقام مناظره و مقابله المخالف ذکر احتمال وقوع تصحیف و تحریف در بعض الفاظ روایت کتاب
مسلم نباید هرگز جای تشنیع نباشد و تصحیفاتی و تحریفاتی که در متون و اسانید عمده صحاح ایشان
یعنی صحیح بخاری و مسلم و موطا واقع است حدی و پایانی ندارد و دفاتر طوال برای احصای آن کفایت
نتواند نمود و قاضی عیاض که رئیس محققین و منقدین ایشانست در کتاب مشارق الانوار علی صحاح
الآثار بسیاری ازین تصحیفات و تحریفات را یاد کرده چنانچه بر ناظران مخفی و محتجب نیست و برای تبصره
خواطر بعضی ازین تصحیفات عجیبه که موجب تحیر عقلاست ذکر میکنم پس از انجمله در جمیع نسخ صحیح مسلم مذکور
است عن ابی الزبیر انه سمع جابر بن عبد الله یسال عن الورود فقال نحن نجیء یوم القیمة
عن کذا وکذا انظر ای ذلک فوق الناس و اصل این الفاظ باظهار قاضی و غیره چنین است نجیء
یوم القیمة علی کوم او تل پس مسلم یا غیر او در لفظ کوم یا تل شک کرد و معنایش ندریافت و لفظ کذا
وکذا بران نوشت و بعد آن معنای کوم یا تل دریافت پس برای تفسیر معنای آن بطریق حاشیه نوشت
ای ذلک فوق الناس و بعد آن لفظ انظر نگاشت پس بعض ناسخین مصداق الکاتب کالحمار لفظ علی
را بعن مبدل ساختند و لفظ کوم یا تل حذف نمودند و لفظ کذا وکذا که برای تنبیه بر شک بود و لفظ
ای ذلک فوق الناس که حاشیه بود و انظر که برای تنبیه و استعمال بود همه را از متن حدیث
گمان کردند و همه آنرا ملحق کرده در نفس حدیث نوشتند و تخلیط و تلفیق غریب و تحریف و تالیف عجیب
که مثل آن بلاحظه کسی در آمده باشد بر روی کار آوردند قاضی عیاض در مشارق میفرماید قوله فی
حدیث الشفاعة نجیء یوم القیمة عن کذا وکذا انظر ای ذلک فوق الناس کذا فی جمیع نسخ
مسلم وفیه تلفیف وتصحیف وصوابه نجیء یوم القیمة علی کوم او تل ونحن نحشر یوم القیمة
علی کوم وکذا ذکره الطبری فی تفسیره عن ابن عمر یعنی محمدا صلی الله علیه و سلم هو وامته واصحابه علی
کوم فوق الناس وذکر من حدیث کعب بن مالک یحشر الناس یوم القیمة فاکون انا وامتی
علی تل ونحوه فی کتاب ابن ابی خیثمة وحدیث الطبری اتقن فدخل فیه من التغییر
فی کتاب مسلم ما اخل بمعناه وکان مسلما او من قبله او احد رواته شک فی لفظة کوم
او تل بکذا وکذا وحقق ان معناه العلو فقال ای ذلک فوق الناس علی انه تفسیر للمعنی
ثم کتب علیه انظر فجمع النساخ والنقلة ذلک ولفقوه علی هذا التخلیط انتهی ونووی در

١١٥

شرح صحیح مسلم بعد نقل این حدیث بهمین الفاظ صحیفه گفته هکذا وقع هذا اللفظ فی جمیع الاصول
من صحیح مسلم واتفق المتقدمون والمتاخرون علی انه تصحیف وتغییر واختلاط فی اللفظ
قال الحافظ عبد الحق فی کتابه الجمع بین الصحیحین هذا الذی وقع فی کتاب مسلم تخلیطا
من احد الناسخین او کیف کان وقال القاضی عیاض هذه صورة الحدیث فی جمیع
النسخ وفیه تغییر کثیر وتصحیف قال وصوابه نجئ یوم القیمة علی کوم الخ وهرگاه در صحیح مسلم
چنین تصحیفات وتحریفات فاحشه واقع شده باشد با وصفیکه علما و محققین اهلسنت کمال اعتنا و
اهتمام در حفظ و روایت و درس و اتقان آن داشتند وخلفا عن سلف همم خود را بر تصحیح و صیانت
وحفظ آن از اغلاط وتحریفات میگماشتند اگر در کتاب سلیم که بجهت خمول الحق هرگز باین مرتبه نرسید تا آنکه
نسخ آن قلیل وکمیاب و تناول و تداول آن بحفظ و سماع و قرات و حفظ و روایت مثل صحاح سقیفه غیر معمول
بین الاصحاب است بعض تصحیفات و تحریفات از کاتبین واقع شده باشد چه جای استغراب و استبعاد است
واین همه تحریفات و تصحیفات در کنار است سابقا شنیدی که بنابر افادات و تحقیقات حضرت عثمان و عایشه
و ابن عباس و ابان بن عثمان و ضحاک و مجاهد و امثالهم در آیات متعدده قرآن شریف از کاتبین و ناسخین
تحریف و تصحیف واقع شده که گاهی منصوب را بجای مرفوع آوردند و گاهی بجای منصوب مرفوع نگاشتند
و گاهی وصی را بلفظ قضی مبدل ساختند و گاهی بجای مثل نور المومن مثل نوره نوشتند و بجای تستاذنوا
تستانسوا و بجای الذین اوتوا الکتاب لفظ النبیین نهادند الی غیر ذلک مما سمعت سابقا و ما جرای طرفه
تماشا کردنی است که در همین باده مخصوصه محمد بن ابی بکر بعض کتب اهلسنت تصحیف و تحریف واقع شده
در جذب القلوب شیخ عبد الحق دهلوی که پاره از مناقب او بگوشت رسانیده ام در بیان هجرت آنحضرت
از مکه بمدینه مذکور است و در مواهب لدنیه می آرد که اسما بنت ابی بکر هر روز طعام برای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بالای کوه می برد و محمد بن ابی بکر اخبار کفار میرسانید انتهی بلفظه شنیدی که
جناب مخاطب بر شیخ عبد الحق دهلوی که او را از اکابر محققین و محدثین می داند زبان طعن و تشنیع دراز
خواهد کرد و خواهد گفت که حضرت او چنین کذب شنیع و بهتان فظیع بر تافته که محمد بن ابی بکر قبل از وجود
خود بهشت سال یا ده سال اخبار کفار بسرور اخیار علیه و آله الاطهار الف تحیة و سلام ما غسق اللیل
و اضاء النهار میرسانید ولیکن کذبی است که بهیچ وجه تاویل آن نتوان نمود و زنگی است که بهیچ نهج بر آن

۶۱۶

وقوع تصحیف و تحریف در ذکر محمد بن ابی بکر در جذب القلوب

موعظت ابن ابی بکر باعجاز امیر المومنین ع

آنرا نتوان زدود ویا آنکه از نسبت کذب و بهتان بشیخ و محقق عمدة الاعیان استحیا نمود و دقایق تصحیف کاتب و غلط ناسخ خواهد گردید و جمیع تشنیعات و استهزاآت شنیعه که در حق مولانا مجلسی وارد کرده بر خود متوجه خواهد ساخت اما تاویل و توجیه موعظت از محمد بن ابی بکر باعجاز جناب امیر المومنین علیه السلام که مولانا مجلسی علیه الرحمه ذکر فرموده پس البته سزای آنست که جناب مخاطب اولیای او را که از کمال عداوت اهلبیت کرام علیهم الاف التحیة و السلام و نهایت اعتقاد بفضایل آنحضرات طعن و تشنیع و استهزا آنحضرت بعمل نمایند و چسان نمایند که بیچاره ثلاثه را از کرامات و خوارق عادات حظی و نصیبی نبود که معتقدین خاص شیان را از اقرارات درین باب هم مثل سایر فضائل بر بسته باشند لیکن متفطنین که حقیقت حال میدانند بر ایشان نکی آن مطلع شده هرگاه کرامات و معجزات ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بشنوند در رد و ابطال آن مساعی غیر مشکوره بکار می برند تا نباشد که افضلیت این حضرات ثابت شود لیکن بسا عقیده است که باوصف انکار متعصبین بر کرامات ائمه طاهرین علیهم السلام مقتدایان و ائمه معتمدین ایشان نقل کنند که از اولیای متصوفه خوارق غریبه و کرامات عجیبه صدور می یابد و جمادات و حیوانات بکرامات ایشان گویا می گردد بلکه احیای اموات بر دست ایشان واقع میشود چنانچه بر متتبع طبقات سبکی و لواقح الانوار و دیگر کتب و اسفار مخفی نخواهد بود و این حق انصاف پژوهی و مقتضای مزید ولای جناب مرتضوی همین است که اگر تکلم طفلی باعجاز آنحضرت بشنوند رگ گردن دراز کنند و در حق اولیای متصوفه نقل کنند و تصدیق نمایند که اوشان جمادات را بکلام آوردند و احیای اموات نمودند پنجم آنچه فرموده که تفصیل این قصه مفتراة که مشاکل قصه موعظت محمد بن ابی بکر است نیز در کتاب کامل بهائی بزیب رقم یافته الخ موجب حیرت ناظرین است زیرا که در عبارت منقوله از کامل بهائی که بزبان پارسی است و نهایت سلیس و اصلا تعقید و اغلاق که موجب اشتباه مخاطب رئیس الحذاق گردد ندارد و موعظت ابن عمر پدرش را هرگز مذکور نیست پس هرگز باوصف امعان و تامل ظاهر نمیشود که از چه راه فاضل مخاطب صرف بادعای گران درین عبارت اکتفا نکرده دعوی وجود تفصیل آن درین عبارت وارد آمی فقط ندامت عمر بر ظلمیکه از دستش بر جناب امیر المومنین علیه السلام رفته بود و استحلال آن از آنجناب نمود البته بروایت ابن عمر مذکور است و ابدا با موعظت ابن عمر پدر خود را ربطی و مناسبتی نیست نمیدانم که مخاطب عالیمقام و شرکای کرام او را درین مقام ٦١٧

اثبات ظلم عمر بخلافت باعتراف او

چه انتشار حواس واختلاط عقل بود داده که در هر جا کلمات غیر مرتبطه ودعاوی غیر منتظمه وحوالات
نادرست ومقالات سست بر زبان می آرند و بر خطایای فاحشه واوهام فاسده خود که بر اطفال
فضلا عن الرجال مخفی نیست متنبه نمی شوند شتم انکه از مخاطب جید خیلی بعید است که قصه ندامت
وپشیمانی جناب خلیفه ثانی واستحلال از وصی رسول یزدانی بالقطع افترا وکذب پندارد زیرا که نزد اهلسنت
ندامت بعد جسارت بیجا در مسائل دینیه واستغفار واستعفا بعد اقدام بر مظالم بربه عادت قدیمه وسنت سنیه
جناب ابن خطاب است وحضرات اهلسنت این معنی را از مناقب حمیده وفضائل پسندیده او شمرده
کمال نازش وفخار بران دارند کما لا یخفی من طالع المرقاة وغیرها من کتب الثقات تا انکه در مفاخر عمر نقل
کنند که چون از شام آمد در مدینه برای شناختن حالات مردم تنهاهی گردید پس بزنی بگذشت واو دعاء
بد در حق عمر کرد که از ابتدائی ولایت عمر باو عطائی نرسیده بود پس عمر ظلامه او را بچند دینار خرید
وبرائت نامه خود نویسانید ومزین بشهادت جناب امیر علیه السلام وابن مسعود گردانید کما فی
ازالة الخفاء وغیره پس چگونه خلیفه ثانی قصد استحلال از ظلم عظیم که از دست او به جناب امیر المومنین علیه السلام
رفته واز راه کمال انصاف وحق پژوهی اقرار بان داشته نفرموده باشد گو بجهت خوف فضیحت ورسوائی ۵۱۹
باقتدای خلیفه اول از اشهاد عدلین اعراض فرموده تا رد ابرجار ایثار واختیار کرده باشد واگر ناظر
غیر ماهر را بسبب عدم عثور بر کتب ابن حضرات از نسبت نمودن حقیر اعتراف ظلم خود بجناب ابن خطاب تعجبی
در گیرد وگوید که چگونه جناب او با این همه فهم وفراست وحدس وفطانت وچالشکری وامامت
وپیشوائی جلالت اقرار بظلم خویش در اخذ خلافت کرده باشد پس اینک حقیر سند دعوی خویش میگذارم
وبازاله عجب وحیرت می پردازم شیخ ابو القاسم اصفهانی که امامت او از شوکت عمریه فاضل رشید
توان دریافت وفاضل مخاطب هم او را بامام راغب یاد میکند وبنابر افاده امام فخر الدین رازی
او از ائمه سنیه وامثال حجة الاسلام غزالی است وفاضل زرکشی این افاده فخر رازی را نقل کرده
تنبیه بر توهم باطل بسیاری از بی خبران می نماید واز را فائده حسنه نام می نهد چنانچه جلال الدین سیوطی
در بغیة الوعاة میفرماید المفضل بن محمد بن مفضل الاصبهانی ابو القاسم الراغب صاحب المصنفات
کان فی اوائل المائة الخامسة له مفردات القران وافانین البلاغة والمحاضرات وقفت
علی الثلاثة وقد کان ظنی ان الراغب معتزلی حتی رایت بخط الشیخ بدر الدین الزرکشی علی

على ظهر نسخة من القواعد الصغرى لابن عبد السلام ما نصه ذكر الامام فخر الدين
الرازي في تاسيس التقديس في الاصول ان ابا القاسم الراغب من ائمة السنة وقرنه
بالغزالي قال وهي فائدة حسنة فان كثيرا من الناس يظنون انه معتزلي انتهى در كتاب
المحاضرات كه نسخه عتيقه آن پيش فقير حاضر است در مناقب جناب امير المومنين عليه السلام مي آرد
عن ابن عباس رضي الله عنهما قال كنت اسير مع عمر بن الخطاب في ليلة وعمر على بغلة
وانا على فرس فقرء اية فيها ذكر علي بن ابي طالب فقال اما والله يا بني عبد المطلب لقد
كان علي فيكم اولى بهذا الامر مني ومن ابي بكر فقلت في نفسي لا اقالني الله ان اقلته فقلت
انت تقول ذلك يا امير المومنين وانت وصاحبك الذان وثبتما وانتزعتما منا الامر دون
الناس فقال اليكم يا بني عبد المطلب اما انكم اصحاب عمر بن الخطاب فتاخرت وتقدم
هنيئة فقال سر لا سرت فقال اعد علي كلامك فقلت انما ذكرت شيئا ورددت
عليك جوابه ولو سكت لسكتنا فقال انا والله ما فعلنا الذي فعلنا عن عداوة
ولكن استصغرناه وخشينا ان لا يجتمع عليه العرب وقريش مواترة قال فاردت
619 ان اقول كان رسول الله يبعثه فينطح كبشها ولم يستصغره فتستصغره انت وصاحبك
فقال لا جرم فكيف ترى والله ما نقطع امرا دونه ولا نعمل شيئا حتى نستاذنه انتهى
ناظرين با انصاف حذاق احاضر وناظر دانسته در روايت محاضرات راغب امام جليل المناصب ومقتداي
رفيع المراتب عالي سامي المناقب است نظر كنند وبرغبت تمام آن را ببينند ودريابند كه در دعوي غير نقص است
چه از آن صاف ظاهر است كه جناب خليفه ثاني آيه قرآني مشتمل بر ذكر وصي رسول بر والي خواندند وبجهت مزيد
انصاف ضبط در دل نتوانستند وبي تنبيه معنيه وتعريض معترض خود بخود دلي بحقيقت امر ولي بردند گويا انه
تعرض ابن عباس خوف كردند وبزبان گهرفشان گفتند ودر غور بمشقت بيان سفتند كه قسم بخداي اي بني
عبد المطلب علي در ميان شما اولى بود باين امر يعني خلافت از من واز ابي بكر وهل هذا الا اعتراف بالظلم
الصريح والغدر الفضيح والضيم الشنيع والعدوان الفظيع وچون حضرت عمر خود بخود اولويت جناب
امير المومنين عليه السلام بخلافت بيان فرمودند ابن عباس را ياراي ضبط نفس نماند با آن همه فظاظت
وغلظت كه منافات آن با خلافت باعتراف ابن روزبهان در ابطال الباطل ثابت است وجناب

خلیفهٔ ثانی بنابر روایات عدیده اتصاف بآن داشتند جسارت کرده گفت که تو صاحب بر توجسقیه
وامر خلافت را انتزاع گردید پس در جواب این کلام باصواب و مسئلهٔ لاجواب پیچ و تاب و اختلاج
و اضطراب و احتراق و التهاب بر جناب خلافت مآب حضرت ابن خطاب غالب آمد فتفاقم
الخطب و اشتد الامر فکانه دارت عینه و ازف حینه فهو من الموت فی غمرة و من
الذهول فی سکرة ناچار بسبب غیظ و غضب بسیار ابن عباس را زجر و توبیخ نمودند و کلمهٔ الیکم
یا بنی عبد المطلب الخ فرمودند و صدور چنین کلام، فظاظت التیام از جناب خلیفهٔ ثانی که برا صحاب
رای جناب شان حضرات اهلسنت عینا زند بلکه ادعای عصمت در حق جناب شان کما فی شرح المقتوی
لعبد العلی دارند و کتاب خدا را برای قیض پیرای شان نازل میگردانند بجواب چنین کلام متین ابن
عباس که مبنی برارشاد و اسداد خود جناب شان بوده موجب تعجب است لیکن العجز قد اغلق علیه
الباب و اریج علیه الحوار و الخطابة الخوض فی الباطل عمّس علیه الصواب و ارخی علی عین بصیرته
الحجاب فلم یمیّز القشر من اللباب فما اهتدی الی صحیح جواب یتخلص به عن کلام هو فصل الخطاب فما
الی فی جواب هذا الکلام المتین الا بالزجر و الفظاظة و الغلظة و التوهین علی ما هو دیدن الظلمة الجائرین
و شنشنة الضائمین الضائرین و طرفه آنست که بعد این زجر و تغلیظ متنبه بر ظهور عجز و درماندگی خود
گردیده و بعد آنکه در حق ابن عباس نسبت تاخر او که ناشی از فظاظت جناب شان بوده دعای خیر
کردند بکلمه سر لا سرت مترنم شدند و از غیظ و غضب خود خبر دادند از ابن عباس اعادهٔ کلام سابق
که در افحام و اسکات برهان فائق بود خواستند و ابن عباس بملاحظهٔ غلظت و فظاظت جناب شان
از اعادهٔ آن سر پیچید و بقضیهٔ المامور معذور ممتثل نگردید بلکه به سبر اعتذار لطیف که آنهم خالی از
احراق نفس شریف نبود رسید و لیکن جناب خلیفهٔ ثانی با وصف اعراض ابن عباس از اعادهٔ
کلام سابق بزعم رفع خجالت و ندامت خود قصد جواب کلام باصواب ابن عباس نمودند و بعذر
بدتر از گناه متمسک گردیدند یعنی از خدای قهار و عذاب نار نترسیدند و قسم شرعی یاد کرده گفتند که
نکردیم آنچه کردیم از عداوت و باز بجهت ابتلا بضیق خناق الزام و حیص و بیص و اختلاج و اضطراب
بهمین عذر اکتفا نکرده کلمهٔ لیکن استصغرناه بر زبان بلاغت توامان آوردند یعنی ما جناب امیر المؤمنین
علیه السلام را صغیر شمردیم و چون این عذر باطل را که خود اعتراف سابق شان مبطل آن بوده کافی

٦٢١

کافي نديدند عذر خوف عدم اجتماع عرب وکينه داشتن قريش با آنحضرت بميان آوردند و بازبرانهم صبر وقرار دست نداد واين همه اعذار باردة وراحيل باطله وتوجيهات رکيکه پيدا شتند وقسم ديگر ياد کرده ارشاد فرموده ند که قطع امري بغير جناب امير عليه السلام نميکنيم وهيچ چيزي بدون استيذان آنحضرت بعمل نمي آريم واين عذر لطيف طريف تر از همه ارشادات سابقه است واعجباه هرگاه اهل خلافت بدون استيذان آنحضرت فريدند وبريدند وخوردند وبردند باز تمسک بعدم قطع امري بغير آنحضرت وعدم عمل بچيزي بدون استيذان آنجناب که بسبب عجز از حل معضلات وعدم اقتدار بر فهم مشکلات رجوع بانجناب ميکردند چگونه رافع طعن وملامت ودافع مواخذه ونکايت مي تواند شد وکاش اين کليه که خليفه ثاني از راه عجز وپريشاني ودرماندگي وحيراني ادعاي لساني آن کرده اند طرفي از راستي ميداشت حالانکه از تتبع روايات واخبار خود حضرات اهلسنت فضلا عن غيرها ظاهر است که خليفه ثاني بارها در مسائل شرعيه واحکام دينيه بدون استشاره واجازت جناب امير المومنين عليه السلام باراء وهواجس وتوهمات ووساوس حکم مي داد وحاضرين مجلس جناب بنس النسوان تنبيه بر خطايا واغلاط حضرتش ميکردند واکثر جناب امير المومنين عليه السلام او را بر مخالفت او با حق آگاه مي فرمودند ودر بسياري از امور که اصرار واستبداد دران داشت خصوصا آنچه بامور متعلقه بحقوق اهلبيت عليهم السلام متعلق مي بود کسي را تاب مجال انکار آن نبود واگر کسي تنبيه هم بران ميکرد تا آن رجوع نمي فرمود الحاصل روايت راغب از اول تا آخر دلالت صريحه دارد برآنکه عمر معترف بود باينکه جناب امير المومنين عليه السلام اولي واحق از وي بخلافت بود وقسم شرعي نيز براين معني ياد کرده وازمزيد انصاف کفا باعتراف اولويت جناب امير المومنين عليه السلام از خودش نکرده اولويت آنحضرت از ابي بکر هم بيان فرموده از کلام ابن عباس واضحست که اول وثاني هر دو را بنابر اعتراف عمر غاصب وظالم قرار داده بوثوب وانتزاع خلافت بر هردو اعتراض نموده پس بحمد الله حق مثل سفيده صبح روشن گرديد وبطلان جميع خرافات وترهات حضرات اهلسنت که در اثبات افضليت واحقيت اول وثاني بخلافت بافته اند بمنصه ظهور رسيد ودليل امامت صلوة وغيره که حضرت مخاطب در مسلک اول در تشييد اساس آن نفس خود را در تعب بسيار انداخته افادات مقالات غريبه پيش ساخته اند هم پاشيد وادعاي حضرت عمر عدم عداوت خود را در وثوب وانتزاع خلافت

ازفصل ولایت وامامت طرفداو جائی است وکاش بر محض ادعا اکتفا میکردند لیکن این عبارت ملاحظه کردنی است که قسم شرعی برآن یاد میکنند و بنیان عدالت تقدیری هم میکنند سبحان الله غصب خلافت ومنع جناب امیرالمومنین علیه السلام که باعتراف شان اولی بخلافت وامامت بوده از تصرف در امور خلق عداوت نیست بحیرتم اگر این چنین ظلم صریح عداوت نیست باز عداوت چه چیز باشد منع احدی از داد ناحق او عین معاندت و عداوت و بغض و دشمنی او می باشد نه که منع نفس رسول از چنین امر جلیل و رفیع وما تفرع علی ذلک الغصب العدوان من منع حقوقه وحقوق اهل البیت وسائر اهل الایمان و لزوم مخالفة السنة والقران مما لا یحتاج شناعته وقبحه الی بیان والله الهادی وهو المستعان واعتراف حضرت عمر باستصغار جناب امیرالمومنین علیه السلام با وصف اعتراف باولویت آنحضرت بخلافت عین عداوت آنحضرت بلکه عداوت خدا و رسول خدا است چه کسی را که خدا و رسول اولی و احق بخلافت گردانند او را صغیر شمردن و از خلافت منع نمودن عین عداوت او و عداوت خدا و رسول است پس این تهافت و تناقض خلیفه ثانی ملاحظه می باید نمود و چشم عبرت باید کشود که خود آیه قرآنی را که مشتمل بر ذکر جناب امیرالمومنین علیه السلام بوده خوانده قسم شرعی یاد کرده می فرمایند که آنحضرت اولی بخلافت بوده و باز در عذر انتزاع خلافت از آنحضرت نفی عداوت آنحضرت از خود میکنند و باز استصغار حیدر کرار قاتل الکفار قامع الفجار صلوات الله وسلامه علیه ما تعاقب اللیل والنهار بر زبان می آرند و آنچه خلیفه ثانی افاده فرمودند که اوشان را خوف عدم اجتماع عرب بر جناب امیرالمومنین علیه السلام بوده قریش با آنحضرت کینه و بغض داشتند مبطل افادات و خرافات حضرات اهلسنت است در باب آثار کینه و بغض صحابه با جناب امیرالمومنین علیه السلام و نیز بنابرین اساس عدالت کل صحابه از پا در می آید و دعاوی و بالاخوانی ایشان درین باب چنانچه از صدر باب الامامت تحفه و باب المطاعن و غیر آن ظاهر میشود به بطلان و رکاکت میگراید چه ظاهر است که مراد از عرب و قریش در قول خلیفه ثانی حضرات صحابه اند چه عدم اجتماع کفار و کینه داشتن ایشان با منع جناب امیرالمومنین علیه السلام از خلافت ارتباطی ندارد چه هرگاه حضرات صحابه که هزارها بودند اجتماع بر آنحضرت میکردند و کینه با آنحضرت نداشتند عدم اجتماع کفار را که ذلیل و خوار بودند چه کار می آید پس لامحاله مراد از عرب و قریش در ارشاد باسداد خلیفه ثانی حضرات صحابه بودند که جناب شان را خوف در گرفت که این حضرات بر جناب امیرالمومنین

۶۲۳

...قریش لا تجتمع علیه العرب ... فاردت ان اقول کان رسول الله بعثه فی الکتیبة ... استصغروه ... فقال لا جرم فکیف تری والله ما نقطع امرا دونه ولا نفعل شیئا حتی نستأذنه

ثبوت ظلم عمر در اخذ خلافت باعتراف او

امیر المومنین علیه السلام اجتماع نکنند که با آنحضرت کینه و بغض داشتند پس مطلوب الحق که حضرات صحابه
با جناب امیر المومنین علیه السلام بغض و کینه داشتند باعتراف خلیفه ثانی ظاهر گردید و بطلان تلمیعات
حضرات اهلسنت در ادعای عدالت و جلالت صحابه کرام و تبریه ایشان از بغض جناب امیر المومنین
علیه السلام بنهایت وضوح انجامید و برای ابطال عذر استصغار که حضرت خلیفه ثانی دست بآن انداخته
و بانواع لوم و ملام خدام عالی مقام پنداشتند کلام ابن عباس کافی و بسنده است یعنی جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم آنحضرت را برای تنفیذ امور عظام و مقابله ابطال کفار لئام میفرستاد و آنحضرت
مظفر و منصور میگردید و اعدای کفار مغلوب و مقهور پس هرگاه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله
و سلم استصغار آنحضرت نفرموده خلیفه ثانی و اول در چه حساب اند که عیاذا بالله استصغار آنحضرت
نمایند و باین عذر باطل خلافت را از آنحضرت بستانند و بالجملة من اوتی قسطا من التامل
الصائب وحظی بحظ من الفکر الثاقب و لم یکن عن الانصاف براغب و امعن فی روایة
محاضرات الراغب علم یقینا لا ظنا و تخمینا ان الثانی و الاول اعتدیا علی علی
علیه السلام و وثبا علیه و انتزعا الخلافة منه ظلما و عدوانا و مجازفة و طغیانا
و انه کان اولی منهما بالخلافة و احق منهما بالامامة و افضل منهما فی کل باب
موضحا للمشکلات بفصل الخطاب و از روایت محاضرات راغب شگفته تر و لطیف تر روایتی دیگر است
که خلیفه ثانی دران بدلالت مطابقی مظلومیت جناب علی بن ابی طالب علیه السلام مخاطب بابن عباس
که همراه جناب شان در بعض طرق مدینه می رفت بیان فرموده و ابن عباس بنابرین اعتراف که از
مزید انصاف بود بخدمت او عرض کرد که ظلامه جناب امیر علیه السلام رد بکن چون چنین کلام
دلسوز که عمل بران موجب دست برداشتن از امارت و حکومت عامه که اعظم ملاذ نفسانی است و
باعث بر ظهور ظلم و عدوان و احتقار و افتضاح که ناگوار ترین امور مکروهه برای ارباب تزویر است
شنیدند منغص گردیدند و دست خود را از دست ابن عباس ربودند و ساعتی همهمه کنان رفتند
و باز ایستادند و بعد آتش بی قصد آب پاشی کردند یعنی چون از حالت مزید اختلاج و اضطراب
و بی حواسی و انتشار گونه افاقه یافتند عذر استصغار وصی رسول مختار علیه صلوات الملک الغفار
بر زبان گهربار آوردند و فرمودند که گمان نمیکنم که منع کرده باشند او را قوم شما اگر اینکه استصغار کردند علی را

ابي طالب نمودند ابن عباس در نفس خود گفت که این عذر بدتر از گناه ست ولیکن بمخافت غلظت و فظاظت مخاطبه خلیفه ثانی اینرا نگفت ولیکن جواب بس مسکت و مفحم که حضرتش را ساکت و خاموش و با اعراض از مقابله و مجاوبه هم آغوش ساخت از عذر استصغار جناب حیدر کرار داد که خدا و رسول استصغار جناب امیر المومنین علیه السلام نکردند که حضرت او را حکم کردند که سوره براءة از ابی بکر بگیرد و بکفار رساند زبیر بن بکار که از اعلام کبار و ائمه عالی فخار و مشایخ والا تبار و ثقات جلیل المقدار است و محامد و مناقب او بر متتبع تاریخ خطیب و تاریخ ابن خلکان و تاریخ یافعی و تهذیب الکمال مزی و تذهیب التهذیب کاشف ذهبی و انساب سمعانی و تبیان ابن ناصر الدین و تقریب عسقلانی و امثال آن مخفی نخواهد بود در کتاب موفقیات علی ما نقل عنه روایت کرده عن عبد الله بن عباس قال انی لاماشی عمر بن الخطاب في سكة من سكك المدينة اذ قال لي يا ابن عباس ما ارى صاحبك الا مظلوما فقلت في نفسي والله لا يسبقني بها فقلت يا امير المومنين فاردد اليه ظلامته فانتزع يده من يدي ومضى يهمهم ساعة ثم وقف فلحقته فقال يا ابن عباس ما اظنهم منعهم الا استصغر سنه فقلت في نفسي هذه شر من الاولى فقلت والله ما استصغره الله ورسوله حين امره ان ياخذ براءة من صاحبك فاعرض عني واسرع فرجعت عنه انتهى و بعد تتبع و تفحص دیگر افادات حضرات اهلسنت روایتی دیگر بنظر حقیر در آمد که از آن واضحست که خلیفه ثانی تاوه و تاسف بسبب حرمان جناب امیر المومنین علیه السلام از خلافت رو بروی ابن عباس ظاهر کردند و فضیلت آنجناب و تعیین آن حضرت بخلافت و انحصار امامت در ذات اقدس آن عالی قباب بیان فرموده و حزن و ملال خود بر صرف حق از صاحب آن اظهار نمودند ولیکن با این همه بسبب جرع بعادات اصلیه بمخافت انتشار افتضاح و احتقار ابن عباس را بتاکید شدید امر بکتمان اظهار حق که اعتراف بظلم و جور خود بوده نمودند و لقد صدق عز من قائل وجحدوا بها واستيقنتها انفسهم محمد بن یوسف بن الحسن بن محمود بن الحسن الزرندی که بکتاب الاعلام او جناب مخاطب هم در مسلک اول استدلال نموده در کتاب نظم درر السمطین فی فضائل المصطفی والمرتضی والبتول والسبطین که بعنایات ربانی نسخه عتیقه از آن بدست این سرگشته تیه حیرانی افتاده و در صدر آن تصریح کرده که درین کتاب احادیث مشهوره که در کتب معتمده مذکور ست اخراج نموده و آن احادیث را درین کتاب

٦٢٤

روایت اعتراف عمر بمظلومیت جناب امیر علیه السلام

هبات خلیفهٔ ثانی خلافت با عتراف او

روایت زرندی متضمن اعتراف عمر بحقیت جناب امیرالمومنین برای خلافت امام ابن عباس بکتمان آن

درین کتاب جمع کرده که علما و ائمه آنرا نقل کرده اند می فرماید عن نبیط بن شریط قال خرجت مع
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ومعنا عبد الله بن عباس فلما صرنا الی بعض حیطان
الانصار وجدنا عمر بن الخطاب جالسا وحده ینکت فی الارض فقال له علی بن
ابی طالب رضی الله عنه ما اجلسک یا امیر المومنین ههنا وحدک قال لامر همنی
فقال له علی افترید احدنا فقال عمر ان کان فعبد الله قال فخلا معه عبد الله ومضیت
مع علی وابطأ علینا ابن عباس ثم لحق بنا فقال له علی ما وراءک فقال یا ابا الحسن
اعجوبة من عجائب امیر المومنین اخبرک بها واکتم علی قال فهلم قال لما ان ولیت رأیت
عمر ینظر الیک والی اثرک ویقول آه آه فقلت مم تأوه یا امیر المومنین قال من اجل صاحبک
یا ابن عباس وقد اعطی ما لم یعط احد من آل رسول الله صلی الله علیه وسلم ولولا ثلث
هن فیه ما کان لهذا الامر یعنی الخلافة احد سواه قلت یا امیر المومنین وما هن
قال کثرة دعابته وبغض قریش له وصغر سنه فقال له علی فما رددت قال داخلنی
ما یداخل ابن العم لابن عمه فقلت یا امیر المومنین اما کثرة دعابته فقد کان رسول الله ۶۲۵
صلی الله علیه وسلم یداعب ولا یقول الا حقا ویقول للصبی ما یعلم انه یستمیل به
قلبه او یسهل علی قلبه واما بغض قریش له فوالله ما یبالی ببغضهم بعد ان جاهدهم
فی الله حتی اظهر الله دینه فقصم اقرانها وکسر آلهتها واثکل نساءها فی الله لامه
واما صغر سنه فلقد علمت ان الله تعالی حیث انزل علی رسول الله صلی الله علیه
وسلم براءة من الله ورسوله وجه بها صاحبه لیبلغ عنه فامره الله تعالی ان
لا یبلغ عنه الا رجل من اهله فوجهه فی اثره وامره ان یوذن ببراءة فهل استصغر الله
تعالی سنه فقال عمر امسک علی واکتم الخ ازین روایت ظاهر میشود که جناب خلیفهٔ ثانی را
ندامت وپشیمانی بر اخذ حق وصی ربانی چندان مبتلای انزعاج وپریشانی ساخت که تنها از اصحاب
ومعتقدان جان نثار در بعض حیطان انصار جا گرم کرد ونکت ارض که در حالت تفکر وتردد واتفاق
می افتد می نمود وچون جناب امیر المومنین علیه السلام مع ابن عباس ونبیط نزد او رسیدند این حالت
عجیبه دیدند از سبب جلوس در زاویهٔ خمول که شان محرومان دل ملول است پرسیدند در جواب آنحضرت [illegible]

که بسبب امری که او را غمناک ساخته در ین جا نشسته است و چون آنحضرت خواست که آنجناب یا ابن عباس سر و خبر
نزد او نشیند ابن عباس را پس نشاند و از مجالست آنحضرت بوجهیکه غیر مستور است دامن برچید و هرگاه
جناب امیر المومنین علیه السلام از نزد او برگردید بتصنع و تکلف یا تنبه و رجوع از قصد لهف و تعسف تاوه
و توجع و تاسف بر حال جناب امیر المومنین علیه السلام کالقوس ترمی السهایا و هی مرنان اغاز نهاد که بسوی
آنحضرت و در پی آنجناب نگریستن و کلمه آه آه گفتن گرفت و چون ابن عباس از سبب تاوه و تالم پرسید
اظهار درد دل کرد و ارشاد نمود که این تاوه بسبب صاحب تست و اعطا کرده شده است چیزیکه عطا
کرده نشده احدی از آل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اگر سه چیز نبودی نمی بود برای این امر
یعنی خلافت احدی جز او پس ابن عباس از ان سه چیز سوال کرد و خلیفه ثانی بیان فرمودند کان کثرت
دعابت آنحضرت و بغض قریش با آنحضرت و صغر سن آنجناب است و چون ابن عباس این اعذار ثلثه رکیکه
بشنید متصدی جواب با صواب گردید و بنیان بخیر مرصوص هر سه عذر باطل بتبیان شافی متزلزل
گردانید و لله الحمد علی اتمام الحجة و ایضاح المحجة بالجمله ازین روایت هم اعتراف خلیفه ثانی بافضلیت جناب
امیر المومنین علیه السلام و تعین آنحضرت برای خلافت و احقیت از جمیع خلق بامامت ظاهر میشود و واضح ۶۳۶
میگردد که خلیفه ثانی امر واقعی را بالعلم الیقین می دانستند و نهذا السبب بالاندیشی و محاسبه نفسانی چندان
متفکر و متالم شدند که در بحر اتبا دند صحابی اصحاب احباب ترک دادند و بگوشه خمول نشستند و از
اختلاط بر روی مردم بستند و باظهار امر حق روبروی ابن عباس قلوب معتقدین خاص خود خستند
ولیکن بنا بر مزید حزم و فراست غلط گفتم بسبب رجوع بهوی و هوس که عین آفت است ابن عباس را
بتاکید اکید و اهتمام شدید از افشا و اظهار این کلمات انصاف شعار منع نمودند و نخواستند که ظلم
عدوان جناب شان و حضرت ابی بکر حسب اعتراف خود شان شایع و ذایع گردد و لکن لما لم یکن
لامثال هذه الاسرار حرمة و لا فی افشائها مخافة نقمة لم یمنع ابن عباس عن اظهار
الحق مانع و لم یحجزه عن نقل کلامه لعلی علیه السلام حاجز و قادع و کل سر
جاوز الاثنین شاع و اگر چه بمشاهده الهیه این روایات که از کتب ایمه و مشایخ اهلسنت نقل کرده ام
صحت روایت کامل عیاری بر خباست و رکاکت و شناعت حکم مخاطب بوضع و افترا آن ظهور
تمام یافت لیکن حقیر روایتی دیگر از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نقل نمایم که از ان عدم

عدم استحقاق اول وثاني براي خلافت وتعيين جناب امير المومنين عليه السلام براي امامت واضح شود وبطلان
اعذار ركيكه كه خليفه ثاني دست بران انداخته وبعد اظهار حق تحج بياي اغاز ساخته ظاهرتر شود
بدر الدين محمد بن عبد الله شبلي حنفي كه از تلامذه ومستفيدين ذهبي امام اهل الحديث است در كتاب آكام المرجان
في احكام الجان كه بالطاف ايزد منان نسخه عتيقه اش پيش اين هيچمدان حاضر است در ذكر اجتماع جناب
رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم با جن وحضور ابن مسعود ميگويد وقد ورد ما يدل على ان ابن
مسعود حضر ليلة اخرى بمكة غير ليلة الجن فقال ابو نعيم حدثنا سليمن بن احمد حدثنا
محمد بن عبد الله الحضرمي حدثنا علي بن الحسين بن ابي بردة البجلي حدثنا يحيى بن
يعلى الاسلمي عن حرب بن صبيح حدثنا سعيد بن مسلم عن ابي مرة الصنعاني عن ابي
عبد الله الجدلي عن عبد الله بن مسعود قال استتبعني رسول الله صلى الله عليه وسلم
ليلة الجن فانطلقت حتى بلغنا اعلا مكة فخط علي خطا وقال لا تبرح ثم انصاع في
الجبال فرايت الرجال ينحدرون عليه من رؤس الجبال حتى حالوا بيني وبينه فاخترطت
السيف قلت لاضربن حتى استنقذ رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم ذكرت قوله
لا تبرح حتى اتيك قال فلم ازل كذلك حتى اضاء الفجر فجاء النبي صلى الله عليه وسلم
وانا قائم فقال ما زلت على حالك قلت لو مكثت شهرا ما برحت حتى تأتيني ثم اخبرته
بما اردت ان اصنع فقال لو خرجت ما التقيت وانا وانت الى يوم القيمة ثم شبك اصابعه
في اصابعي فقال اني وعدت ان تؤمن الجن والانس فاما الانس فقد امنت بي واما الجن
فقد رايت وما اظن اجلي الا وقد اقترب قلت يا رسول الله الا تستخلف ابا بكر فاعرض
عني فرايت انه لم يوافقه قلت يا رسول الله الا تستخلف عمر فاعرض عني فرايت انه
لم يوافقه قلت يا رسول الله الا تستخلف عليا قال ذلك والذي لا اله غيره لو بايعتموه
واطعتموه ادخلكم الجنة اكتعين ازين روايت چنانچه مي بيني بنص صريح ثابت است بر انكه جناب رسالت مآب
صلى الله عليه وآله وسلم از استخلاف شيخين استنكاف واعراض نموده وبر استخلاف جناب امير المومنين
علي بن ابي طالب عليه السلام رضا وخوشنودي خود ظاهر فرموده كه هرگاه ابن مسعود ذكر استخلاف
اول وثاني كرد آنحضرت اعراض از ان فرموده وابن مسعود دانسته كه اين معنى موافق مرضي مبارك نيست

٦٣٧

اعتراض [illegible]

ودیگاه ابن مسعود ذکر استخلاف جناب امیر المومنین علیه السلام نمود و آنحضرت قسم حق تعالی یاد فرموده
ارشاد کرد که او ست که اگر بیعت او بکنید و اطاعت او نمایید همه شما را داخل جنت نماید و درین ارشاد
اشعار صریح و تعریض بین است باینکه اگر بیعت دیگری غیر جناب علی بن ابی طالب علیه السلام خواهند کرد
حق تعالی ایشان را داخل جنت نخواهد نمود فماذا بعد الحق الا الضلال وهل الهادي مثل المضل
الزال وبالجملة ففي هذه الرواية هداية للمسترشدين وكفاية للمهتدين وشفاء لصدور
قوم مومنين وانها لتستاصل شافة الجاحدين وتقطع دابر المنكرين فانه قد وضح
منها ولاح وظهر ابين الظهور وباح ان الشيخين ما كانا مستاهلين للاستخلاف وانما كان
نصبهما عين الحيف والجور والاعتساف وان الذين بايعوهما واطاعوهما نكصوا عن سواء
السبيل وتركوا الجنة واختاروا العذاب الوبيل و محتجب نماند که این روایت را شعبیر پیش امام احمد
بن حنبل که از ارکان اربعه اهل سنت است وسبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامة بحق او گفته واحمد
مقلد في الباب متى روى حديثا وجب المصير الى روايته لانه امام زمانه وعالم
اوانه والمبرز في علم النقل على اقرانه والفارس الذي لا يجارى في ميدانه نیز روایت ٦٣٨
کرده چنانچه در اکام المرجان مسطور است فقد روى الامام احمد عن عبد الرزاق عن ابيه عن مينا
عن عبد الله بن مسعود قال كنت مع النبي صلى الله عليه وسلم ليلة وفد الجن فتنفس فقلت
ما لك يا رسول الله قال نعيت الي نفسي يا ابن مسعود قلت استخلف قال من قلت ابو بكر قال
فسكت ثم مضى ساعة ثم تنفس فقلت ما شانك بابي وامي يا رسول الله قال نعيت الي نفسي يا ابن
مسعود قلت استخلف قال من قلت عمر فسكت ثم مضى ساعة ثم تنفس قلت ما شانك
قال نعيت الي نفسي يا ابن مسعود قلت فاستخلف قال من قلت علي قال اما والذي
نفسي بيده لئن اطاعوه ليدخلن الجنة اكتعين این روایت که امام احمد بن حنبل
که محامد و مناقب او بالاتر از انست که احصار آن توان نمود وسبط ابن الجوزی که از مشایخ حنفیه است
اعتماد و اعتبار را بر روایات او عموما واجب و لازم دانسته و مبالغه و اهتمام او در تحقیق و تنقید
بحدی بوده که حدیث ابی هریره را در باره اعتزال از هالکین قریش با وصفیکه رجال اسناد آن ثقات اند
لیکن چون خلاف احادیث مشاهیر دانست پسر خود را در مرض موت امر بقلم زدن بران فرمود کما فی

دفع توهم ثبوت
قدح وجهت اكثر اصول از كلام علامه
مجلسي

كما في الطبقات الكبرى للسبكي اخراج آن نموده مثل روايت سابقه دلالت صريحه وارد بر آنكه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم باستخلاف حضرت شيخين راضي نبوده وايشانرا لائق خلافت وامامت نميدانست ومستحق آن جز جناب امير المؤمنين عليه السلام نبود كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم رضا وخوشنودي تمام باستخلاف آنحضرت ظاهر فرمود **قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل** بار حضرت ملا باقر مجلسي بعد تاويل مذكور افاده نموده كه حق اينست كه اشتمال كتاب سليم بر امثال اين امور كه وكالت وموعظت محمد بن ابي بكر وامثال آن باشند در عظمت وجلالت وفضيلت واقدميت كتاب سليم قادح نيست والا ابو جعفر كليني وشيخ المشائخ ابو جعفر قمي وديگر قدماي محدثين بران اعتماد مي كردند واگر باين اسباب كتاب حديث مقدوح باشد پس اكثر اصول اماميه كه متداول بين الخاص والعام است خراب خواهد شد زيرا كه كمتر از اصول ايشان كتابي خواهي يافت كه باشتمال اين حكايات شامل نباشد انتهى ملخصه بنازم بر فضل وبلاغت ومزيد فراست خدام مولاناي عالي مقام كه براي تصحيح وتقليل نسخه سليم چه سر بريتيها كردند كه تمامي اصول خود را برهم زدند بلكه مستاصل نمودند الحمد لله كه حق بر زبان جاري شد فان للاكثر حكم الكل گويا مثل عرب عربا يعني بني قصره وهدم مصرا فقط براي ايشان موضوع گشته **اقول مستعينا بلطف الرب الجليل** بنازم بر فضل وبلاغت ومزيد فراست ومنتهاي ليري وجسارت واقصاي امانت وديانت خدام عالي مقام مخاطب فهمقام كه براي ايحاش عوام كالانعام وتخديع جهال ضعفاء الاحلام چه آفتهاي عجيبها كردند كه كذبا وبهتانا نسبت خراب نمودن جميع اصول واستيصال آن بعلامه مجلسي طاب ثراه نمودند وبتحريف كلام آنجناب پرداختند ودر نقل محصل آن فقرات مصنوعه وكلمات مخترعه موهمه مساخته وتعاقب مفاخرات خود واولياء خود را برهم زدند بلكه مستاصل نمودند الحمد لله كه حق ظاهر شد وگويا مثل عرب عربا يعني بني قصره وهدم مصرا فقط براي ايشان موضوع گشته واصل عبارت مولانا المجلسي طاب ثراه كه مخاطب نبيل ملخص آن بعد حذف بعض آن باين تطويل ذكر فرموده اين است والحق ان بمثل هذا لا يمكن القدح في كتاب معروف بين المحدثين اعتمد عليه الكليني والصدوق وغيرهما من القدماء واكثر اخباره مطابقة لما روي بالاسانيد الصحيحة في الاصول المعتبرة وقل كتاب من الاصول المتداولة يخلو عن مثل ذلك از ملاحظه اين عبارت

٦٢٩

واضح گردید که مخاطب مبجّل در ذکر محصّل قطع نظر از آنکه حسب دستور خویش مطابقت لفظی را که نزد فاضل رشید در شوکت عمریه مراعات آن در محصّل هم ضرورست بلکه مطابقت معنوی را هم از دست داده و داد تحریف الکلم عن مواضعه داده و ایجاد الفاظ موحشه عوام پیش نظر دقت اثر نهاده مگر نمی بینی که بجای فقره مختصره قل کتاب من الاصول المتداولة یخلو عن مثل ذلک این فقرات طویله و این کلمات بلیغه آورده و اگر باین اسباب کتاب حدیث مقدوح باشد پس اکثر اصول امامیه که متداول بین الخاص و العام است خراب خواهد شد زیرا که کمتر از اصول ایشان کتابی باشد که با مثال این حکایات شامل نباشد انتهی ترجمه صحیحه فقره مذکوره اینست که کم کتابی است از اصول متداوله که خالی باشد از مثل این انتهی و غرض از این کلام اینست که چنانکه روایت موعظت محمد بن ابی بکر محتاج بتاویل و توجیه است و ظاهر آن موهم اشکال و اعضال میگردد همچنان در اکثر اصول متداوله بعض روایات که ظاهر آن موجب اشکال و اعضال میگردد مذکورست و بعد توجیه و تاویل محامل صحیحه برای آن پیدا میگردد و پس این کلام را باستیصال و تخریب جمیع اصول که مخاطب مخدوم الفحول ادعائی آن نموده چه ارتباط است و کدام عاقل چنین کلام را که دافع اشکال است بر تخریب و استیصال حمل می تواند نمود فقد ظهران عزو الاستیصال والتخریب الی مولانا المجلسی من عجائب الاکاذیب التی اختص بها الفاضل الاریب ولا یجترء علیها الا من لیس له من التحرج نصیب یستنکرها کل منداین مصیب و یستفظعها کل متورع لبیب کاش حضرت مخاطب تحریر افاده ابن القیم که آنفا از زاد المعاد منقول شده نظری انداخت و خود را از چنین خود رفتگی باز میداشت چه از کلام ابن القیم کما در یت آنفا ظاهرست که کسی از محدثین از وهم و غلط چنانکه قیس بن الربیع را اتفاق افتاده سالم نمی ماند پس چرا مخاطب نبیل در حق این فاضل جلیل زبان دراز می نمایند که او برای توثیق قیس بن الربیع فضل و جلالت و وثوق و اعتماد جمیع محدثین خود را بنا بر افاده یحیی در باره قیس و افاده حافظ ابن مردویه در باره طبرانی که تلیین او بجهت چنین وهم و غلط نموده کما فی المیزان للذهبی و بنا بر افادات مخاطب عالی درجات که بر ذکر احتمال تحریف تصحیف تحریر می نمایند بر هم زده بلکه مستاصل فرموده و نیز فاضل عسقلانی برای صیانت طبرانی از قدح و جرح چندان عرق ریزی کرده که بجواب عیب و طعن ابن الفضل بر طبرانی که معاد و مناقب او بر

۹۱۳

جواب توهم ثبوت معتقدیت اکثر اصول از کلام علامه مجلسی

ومناقب او بر ناظر مفتاح کنز الدرایة وافادات شاه عبد العزیز در بستان المحدثین تذکرة الحفاظ ذهبی وغیر آن پوشیده نیست در روایات قدح وجرح وتفضیح وتقبیح بسیاری از قدمای صحابه وغیر ایشان در مصنفات خود آورده وثابت نموده که اکثر محدثین اعصار ماضیه احادیث منکره وشاذه وموضوعه روایات قدح بسیاری از قدمای صحابه وغیر ایشان جمع می نمایند واعتقاد میکنند که سیاق حدیث باسناد آن موجب برائت عهده است چنانچه مناوی در فیض القدیر فرموده وقال فی اللسان قد عاب علیه ای علی الطبرانی ابن الفضل جمع الاحادیث الافراد مع ما فیها من النکارة والشاذ والموضوعات وفی بعضها القدح فی کثیر من قدماء الصحابة وغیرهم وهذا امر لا یختص به الطبرانی فلا معنی لافراده باللوم بل اکثر المحدثین فی الاعصار الماضیة اذا ساق الحدیث باسناده اعتقد وانهم بروا من عهدته انتهی وهرچند فاضل عسقلانی در مقام حمایت طبرانی طریقه اظهار حق وصواب سپرده که لا عن شعور ابروی قدمای صحابه باثبات روایت نمودن اکثر محدثین مثل طبرانی معائب ومثالب شان برده لیکن بنا بر افادات حامیان حضرات صحابه که ایشان را باسمان برین میرسانند بلکه بدرجه معصومین کما لا یخفی علی ناظر باب الامامة وباب المطاعن للتحفة وغیرها متمکن میکردانند در حقیقت اکثر محدثین بلکه کل ایشان را علی ما افاد المخاطب از اهل علم وفضل ودیانت وتدین که آیات الهی را تدبر می خوانند وروایات نبویه بنظر بصیرت بینگرند وجلائل فضائل ومحاسن مناقب حضرات صحابه را بعین الیقین می بینند بدر ساخته وبنا بر افادات مسلم در شروح صحیح خود این حضرات را مرتکب صنیع شنیع واثم فظیع وتارک امر لازم وواجب وخارج از زمره محدثین والامناقب اثم گنه گار ومستحق عذاب نار قرار داده وثابت کرده که این حضرات با عوام مسلمین غش میکنند وتخدیع وتضلیل ایشان می نمایند وبهوای نفسانی وغرض باطل افتخار ومباهات بکثرت روایات ومدح وستایش عوام بی بصیرت وجهال ناحق شناس بر این جرم شنیع وفعل قبیح اقدام می کنند ودر حقیقت ایشان جاهلان بی نصیب ومتخبطان بغیر مصیب اند واین هم طرفه تر آنست که علاء الدین عبد العزیز بن احمد البخاری الحنفی در کتاب کشف الاسرار که مستند وموثوق به نزد مخاطب عالی نجاد هم می باشد در مدح وستایش کلبی که صاحب صواقع ومؤلف تحفه واتباع شان او را از اتباع ابن سبا ملعون می پندارند چنان سرگرم است که او را

بلکه طبرانی واکثر محدثین احادیث قدح بسیاری از قدمای صحابه روایت میکنند

هادم بنيان تقرير اصحاب [illegible] تشديد جديث [illegible] علامه مجلسي

صاحب كشف الاسرار بنا بر رد حديث كلبي و امثال او بانقطاع حديث ايشان تصريح صريح نموده روايت و انهدام اساس اخبار ما اكثر اسلاف خود [illegible]

مشعف بعلو درجه در دين و تقدم رتبه در علم و ورع مي دانند و اين اتصاف را مانع از قبول طعن طاعنين در حق او و امثال او مي گردانند و مي فرمايد كه اگر رد كرده شود حديث امثال اينها بالطعن هر كس منقطع شود روايت و مندرس گردد اخبار نيز اركه يافته نشد بعد انبيا عليهم السلام كسيكه يافته نشود در او ادني چيزي از آن قبيل كه جرح ميكنند الا من شاء الله بزدوي در اصول خود گفته ليس كل من اتهم بوجه ما يسقط به كل حديثه مثل الكلبي وامثاله ومثل سفيان الثوري واصحابه مع جلالة قدره وتقدمه في العلم والورع و شارح در كشف الاسرار گفته قوله مثل الكلبي هو ابو سعيد محمد بن السائب الكلبي صاحب التفسير ويقال له ابو النضر ايضا طعنوا فيه بانه يروي تفسير كل اية عن النبي صلى الله عليه وسلم ويسمي زوائد الكلبي وبانه روى حديثا عند الحجاج فسال عمن يرويه فقال عن الحسن بن علي رضي الله عنهما فلما خرج قيل له هل سمعت ذلك من الحسن فقال لا ولكني رويت عن الحسن غيظا له وذكر في الانساب ان الثوري ومحمد بن اسحاق يرويان عنه ويقولان حدثنا ابو النضر حتى لا يعرف قال وكان الكلبي سبائيا من اصحاب عبد الله بن سبا من اولئك الذين يقولون ان عليا لم يمت وانه راجع الى الدنيا قبل قيام الساعة ويملأها عدلا كما ملئت جورا واذا راوا سحابة قالوا امير المومنين فيها والرعد صوته والبرق صوته حتى تبرء واحد منهم وقال ومن قوم اذا ذكروا عليا . يصلون الصلوة على السحاب . مات الكلبي سنة ست واربعين ومائة وامثاله مثل عطاء بن السائب والربيعة وعبد الرحمان وسعيد بن ابي عروبة وغيرهم اختلطت عقولهم فلم يقبل رواياتهم التي بعد الاختلاط وقبلت الروايات التي قبله فان قيل ما نقل عن الكلبي يوجب الطعن عاما فينبغي ان لا يقبل رواياته جميعا قلنا انما يوجب ذلك اذا ثبت ما نقلوا عنه بطريق القطع فاما اذا اتهم به فلا يثبت حكمه في غير موضع التهمة وينبغي ان لا يثبت في موضع التهمة ايضا الا ان ذلك يورث شبهة في الثبوت وبالشبهة ترد الحجة وينتفي ترجح الصدق في الخبر فلذلك لم يثبت او معناه ليس كل من اتهم بوجه ساقط الحديث مثل الكلبي وعبد الله بن لهيعة والحسن بن عمارة وسفيان الثوري وغيرهم فانه قد طعن في كل واحد

٦٣٢

نقد اصول از کلام علامه مجلسی

واحد منهم بوجه ولكن علو درجتهم في الدين وتقدم رتبتهم في العلم والورع منع من قبول ذلك الطعن في حقهم ومن ترك حديثهم به اذ لو رد حديث امثال هؤلاء بطعن كل احد انقطع الرواية واندرس الاخبار اذ لم يوجد بعد الانبياء عليهم السلام من لا يوجد فيه ادنى شيء مما يجرح الا من شاء الله تعالى فلذلك لم يلتفت الى مثل هذا الطعن پس فاضل مخاطب چرا نعره واويلا بر مي دارد و جامه را تا بدامن چاک مي زند که صاحب کشف الاسرار در سرپرستي کلبي چندان اهتمام نموده که بشکستن اسرار و هتک استار جميع مقتدايان اخيار فان للاکثر حکم الکل على ما افاده المخاطب العالي الفخار پرداخته که اينها را خالي از جرح و قدح واقعي نمي داند و مژده عظيم بطاعنين اسلاف و اخلاف خود مي رساند و اين همه کيسوت حرفي بس نغز و دهشت انگيز و سخني بنهايت شگفت و حيرت خيز بايد شنيد مجدد الف ثاني که مناقب و مآثرش محتاج به بيان است و رشيد الفضلا و رئيس الراشدين او را بدين محامد ستايد صاحب المقامات الرفيعة والدرجات المنيفة برهان الطريقة المصطفية حجة الله على البرية كاشف اسرار المباني حضرت مجدد الف ثاني رضي الله عنه انتهى غلام علي آزاد بلگرامي در سبحة المرجان و شيخ عبد الحق دهلوي در اخبار الاخيار و غير ايشان مناقب و محاسن و فضائل جليله که هوش از سر سامعين مي بايد براي او ياد کرده اند

٦٣٣ بمبالغه تمام در مدح و ستايش والي شام و منع از تهجين و ملام او نموده تا آنکه بعد دماغ سوزي بسيار در مکاتيب خود ميفرمايد اي برادر تنها معاويه درين معامله نيست نصفي از اصحاب کرام کم و بيش درين معامله باوي شريک اند پس محاربان امير اگر کفره يا فسقه باشند اعتماد از شطر دين ميخيزد که از راه تبليغ ايشان بما رسيده است و تجويز نکند اينمعني را مگر زنديقي که مقصودش ابطال دين است انتهى اينعبارت نص صريح است بر اينکه اگر معويه فاسق باشد اعتماد از شطر دين اهل سنت بر ميخيزد و هر چند دلائل و براهين بر فسق معاويه فزون تر از آنست که احصاي آن توان نمود و نبذي از آن در تشييد المطاعن و عبقات الانوار و غير آن مذکور است و شهادات جناب امير المؤمنين عليه السلام براي اثبات فسق و رشد و عدوان او کافي و وافي است وليکن حقير از آن در گذشته باعتراف خود اين حضرات فسق معاويه ثابت ميکنم پس بدانکه بمقتضاي الحق يعلو ولا يعلى بر زبان فيض ترجمان جناب شاه عبد العزيز جاري گرديده که معويه مرتکب کبيره بوده چنانچه در تحفه مذکور است آمديم بر اينکه چون او را باغي و متغلب ميدانند يعني معاويه را ...

مجدد الف ثاني بناي تفسيق معاويه بجاي ... ...

فسق معاويه ... ...

پس چرا لعن او میکنند جوابش آنکه نزد اهلسنت هیچ مرتکب کبیره را لعن جائز نیست بالخصوص آنشخص که
هم مرتکب کبیره است او را چرا لعن نمایند انتهی بلکه شاه صاحب معاویه را مرتکب اشد کبائر میدانند چنانچه
در جواب از حدیث انا سلم لمن سالمهم حرب لمن حاربهم فرموده اند اهل سنت میگویند که ازین حدیث
حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربت این بزرگواران و بیان آنست که این محاربه
اشد کبائر است انتهی و فاضل رشید نیز در ایضاح بسبب دار و گیر جناب مصنف تحریر طاب ثراه از هواجس
نفسانی و وساوس ظلمانی مجدد الف ثانی که در عروة الراشدین مبالغه عظیمه در ستایش و تقریظ او نموده
دست بر داشته بافادات رکیکه و مواعظ بارده او اعتنا نکرده اهتمام تمام در هتک ناموس معاویه نموده
چنانچه بعد نقل تبری ابن روزبهان از نصرت معاویه و ذب حریم او و اعتراف بعدم خلو او از مطاعن
و تحاشی از متابعت او و امامت او میگوید و صاحب تحفه در عقیده پنجم باب هفتم فرموده که این محاربه
ای محاربه والی شام با امیر المومنین علیه السلام اشد کبائر است انتهی بلکه فاضل رشید تصریح کرده بانکه
اکثر اعاظم علمای اهلسنت معاویه را مرتکب کبیره میدانند حیث قال فی الایضاح آنفا معلوم شد
که اکثر اعاظم علمای سنیه اجتهادی نیستند بلکه بحکم مثل حدیث صحیح ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم
الی الجنة و یدعونه الی النار مرتکب کبیره میدانند انتهی و نیز در ایضاح گفته قوله با وصف حدیث متفق
علیه یا علی حربک حربی نفس رسول را باعث تفسیق هم ندانند تا بتکفیر چه رسد اقول بحکم این حدیث متفق
علیه محققین اهلسنت والی شام را مرتکب اشد کبیره میگویند چنانکه صاحب تحفه در عقیده ششم از باب هفتم
فرموده که ازین حدیث حقیقت کلام مراد نیست بلکه تهدید و تغلیظ است در محاربه این هر دو بیان آنست
که این محاربه اشد کبائر است انتهی پس بحمد الله تعالی بنهایت وضوح ثابت شد که شطر دین اینحضرات
قابل اعتنا نیست و هرگاه با بطال شطر دین اهلسنت مجدد الف ثانی و جناب شاه صاحب و فاضل رشید
منت بر اهل حق نهادند تکلیف ابطال شطر آخر باینحضرات نمیدهیم که بجهت اجماع مرکب بطلان آن خود بخود
ظاهر خواهد شد بنازم بر فضل و بلاغت و مزید فراست خدام مولانای عالیمقام حضرت مجدد الف ثانی
که برای تعدیل و تفضیل معویه غاویه چه سر بسیتها کردند که مصیبت عظمی و قیامت کبری و داهیه دهیا
و آفت شوها برای حضرات اهلسنت بر پا ساختند که قطع نظر از جسارت شنیعه به حکم بزندقه اکثر
اعاظم و اکابر اهلسنت که باعتراف فاضل رشید معاویه را مرتکب کبیره میدانند تمامی اصول و

۶۳۴
اهلسنت قائل بخطاء [illegible]

اصول و فروع دین و ایمان خود را برهم زدند بلکه مستاصل نمودند که بنا بر ثبوت فسق معاویه عنیدا
را از شطر دین خود برخاست نمودند و چون مقدم بلا شبهه و ریب ثابت است در ثبوت تالی کدام مقام تشکیک
است الحمد لله که حق بر زبان جاری شد فان الحکم بابطال شطر من المذهب یستلزم ابطال الکل گویا مثل
عوب عوبا یعنی بنی قصر او بدم مصر افقط برای ایشان موضوع گشته **قال الفاضل المتوحد**
النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل والد ماجد این فرزند ارجمند یعنی
ملا محمد تقی اصفهانی بعد از تامل بسیار و تدبیر بی شمار سبب وعظ و نصیحت محمد بن ابی بکر را بر تعلیم مادرش
اسماء بنت عمیس حمل میفرماید ان هذا الشیء عجاب چه قبل ازین بزبانی بعضی از ثقات شنیده و در کتب
معتمده امامیه دیده میشد که این گروه حق پژوه فقط به تشیع اسماء مذکور قائل بودند اکنون دریافت
شد که برافادات ملا محمد تقی از مادر مکرم محمد بن ابی بکر که مدتی دراز سیما دران ایام نیز در تصرف
ابی بکر صدیق بود که بر مسلک مجلسیین کماینبغی پیشوای اهل ارتداد شرعی است اینوع معجزات و خوارق
عادات که بتعلیم و تلقین او از طفل دو ساله کار مرد کامل حاصل شد صدور یافت و باوصف این
۱۳۵ امر در خوارق و معجزات نقصانی متطرق نشد **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل**
مخاطب ارجمند بسبب قت طبع بلند معنای کلام علامه مجلسی نفهمیده مظهر استعجاب و استغراب گردید
بعد از تامل بسیار و تدبر بی شمار تعلیم و تلقین را بر خرق عادت و کرامت حمل فرموده داد حسن فهم
و ادراک داده زبان حقائق ترجمان را بکلمات بلیغه گشاده کمال تحیر است که از راه استعجال و عدم
تامل در کلام ارباب فضل و کمال مسارعت در اعتراض و ایراد میفرماید و پی بمقصود اعلام نبرده
زبان بتعریض و تشنیع می گشاید و بزعم باطل خود قصب السبق در افحام و الزام می باید و نمیداند که
چنین عجلت موجب ننگ و عار و مفضی بندامت و انضجار میگردد و ظاهر است که غرض علامه مجلسی از
قول خود مع انه لا یستبعد ذلک بان یکون بتعلیم امه اسماء بنت عمیس که در رجال نقیه فرموده اینست
که صدور موعظت از محمد بن ابی بکر بتعلیم اسماء بنت عمیس مستبعد نیست زیرا که صدور مثل این فعل
درین سن بتعلیم بلاشبهه ممکن است و هرگاه بلحاظ قصص سابقه که بعرض عرض آمد صدور موعظت
درین سن بدون تعلیم ممکن است اگر بتعلیم معلمی واقع شود چرا جائز نباشد بالجمله غرض علامه مجلسی
ازین فقره بر ظاهر است و هیچ مقام استبعاد نیست فاضل المعی بجهت مزید اشتغال بعلوم رسمیه نهمه گر

تمام در استخراج مطالب از امیر برای چنین فقره هیچ معنای بعید پیدا کرده و کلام واضح را از کجا
تا بکجا کشیده که تعلیم اسمای شئ معین را بر خرق عادت و کرامت حمل فرموده بحقیقت خرق عادت نموده
که در چنین کلام واضح و سلیس چنین معنی دقیق و غامض که فهم هیچکس بآن نرسد گنجانیده سبحان الله
حضرت مخاطب تعلیم و تلقین را بر صدور خارق حمل نموده و خارق را بخوارق تعبیر کرده خوارق را
معجزات نامیده و تحقیق معانی الفاظ کاری نداشته و تصرف ابی بکر را بر اسما مانع و عائق از
صدور خارق دانسته و از افادات ایمه و مشایخ خود خبری نگرفته که با همه تمام خوارق و آیات
عجیبه بسیاری کسان را که ارتکاب محرمات شرعیه و قبایح قطعیه می نمودند و فسق و فجور را ظاهر با طیب خاطر
و اعلان و اجهار باستبداد و اصرار بکار می بردند ثابت می نمایند مگر نمیدانی که از افادات شیخ
عبدالوهاب شعرانی که از مشایخ اجازه صاحب تحفه و والد ماجد اوست و جناب مخاطب هم بر
تحقیقات و افادات او افتخار و مباهات دارد ظاهر است که شیخ علی ابوخوده عبید خود را حکم میکرد
که بمردم بگویند که شیخ مذکور با ایشان لواطه نموده و هرگاه مردم بشنیدن این خبر شیخ انکار میکردند
می مردند و نیز این شیخ هرگاه زنی یا امردی را می دید دست مبارک بر موضع مخصوص او می مالید ٦٣٧
و هرگاه کسی این حرکت قبیح که باجماع اهل اسلام حرام است انکار میکرد می مرد و نیز روزی بر بعض
اصحاب خود داخل شد و آن ساده لوح او را گذاشته بجایی رفت هرگاه واپس آمد دید که حضرت
شیخ حلیله او را می بوسد و جام وصال او می نوشد ناچار برگردید و مرتکب اشاعت این فاحشه
گردید شیخ را غیظ و غضب از جا برد و بان هتوک الحرمة ضایع المروة فرمود که خناقی بهمی آید
و روح توجی ربایدپس همچنان اتفاق افتاد که خناق مهلک او را در ربود و از نهی کرامت و خرق عادت
که او از هتک حرمت آن بیچاره نموده و باز بسهم دعا مستجاب جان آن بیچاره را ربوده شعرانی
در لواقح الانوار بعد ذکر شیخ محمد شربینی می فرماید و منهم صاحبه العارف بالله تعالی
الشیخ علی ابوخودة رضی الله عنه کان علی راسه خودة حدید صیفا و شتاء وزنها
قنطارا و ثلثا و کان رجلا اسمر قصیرا و عینیه کالجمرة الاحمر وهو مشمر الی کبته
و معه شعبة فی یده لها راسان کل من ضربه بها صرعه و کان له نحو عشر
عبید بخود حدید ایضا و کل عبد علی حمار و هو اذا خرج یدور البلاد و کل

ما حصله يعرقه على المحاويج وما رئي قط ضاحكا ولا مصليا وكان اهل الحسينية
ينكرون عليه اشد الانكار وكان يامر عبيده بان يحكوا للناس ان الشيخ يفعل
فينا الفاحشة فيزدادون عليه انكارا ثم يعطب كل من انكر الى ان قال الشعراني و
كان رضي الله عنه اذا رأى امرأة او امرد حبس بيده على مقعدتها ولو كانت
امرأة امير لا يراعي احدا ثم اذا انكروا عليه عطبهم وكان اذا حضر قوال الفقراء حمل
القوال على كتفه ويصير يرقص به كانه عصفور واخبرني الشيخ يوسف الحريثي
قال كنت في دمياط فنزلنا في المركب للسفر الى القاهرة واذا بابي خودة جاء
هو وعبيده فقال الناس ان نزل هذا الكلب معنا غرقت المركب فاخرجه الرئيس
من المركب فضربها بالعصا وقال سمر بك ست شهور فجردوا ما فيها وصارت في البر
بالمدة المذكورة قال ونزلنا معه في مركب مرة اخرى فلما خلت المركب في وسط
البحر ضربها فلم تجر فنزل هو وعبيده يمشون على الماء حتى وصلوا البر والناس ينظرون
وكان يضرب ميرا كبيرا قرقماس بعكازه بحضرة الامراء فاذا حرقه الضرب هرب منه
ودخل مبيتا وهو يجري وراءه فاذا قفل الباب خلعه فلا يزال يضربه حتى
يقضي طره منه ولا يجرأ احد ان يمد يده اليه ولو مد احد يده شلت ويبست
بجنبه اجتمعت به كثيرا فقلت له مرة اوصني بوصية فقال حذار ان تنيكك امك
فقلت لعبد من عبيده ما معنى هذا فقال حذار ان تميل الى الدنيا بقلبك فتحكم
عليك بالخنوثة بين الرجال واخبرني بعض الثقات انه دخل يوما على بعض
اصحابه فتركه صاحبه وانصرف ثم دخل فوجده يقبل زوجته فرجع فاخبر
الناس فقال له الشيخ خناقة تاخذ رجل فطلعت له الخناقة فقال له الخادم
اذهب بنا فقال حتى نحضر دفنه فلما دفنه ثم انصرف وكان يجبي الخراج من البلاد من
النساء فامتنعت منهن واحدة ان تعطيه عادته فلما سار الشيخ بالدجاج عوى
عليه الذئب فقال لا تعوي علينا واذهب الى فلانة وكل دجاجها فنقل
الذئب دجاجها كلها تلك الليلة واخبرني الشيخ احمد بن الشيخ محمد الشربيني ان ابا خودة

٦٣٧

كرامات وخوارق ... شيخ ابو خوده ...
شيخ ابو على خوده دست خود بمقعد ... زن اجنبي ...
شيخ ابو خوده ... بعض اصحاب ...

جاء يوما الزيارة والدي فقال يا احمد انظر لي ابول فقلت له انا رائح الكتاب قال فدفعني
فوجدت نفسي في مكة فطفت بالبيت واذا انا بجارية امي تطوف وكانت مجاورة
مع الوالدة فقلت لها اين الوالدة فقالت الوالدة تجزت من ساعة ودخلت بيت ناس
غرب قال فقلت لها اريني البيت فذهبت معها اليه فوجدتها جالسة على سرير
هي وابي فنظر الي نظرة الغضب وقال يا احمد تسيء الظن بامك فقلت التوبة ثم خرج
الوالد فلو اجداه في مكة فعرفت انه رجع الى الشربين فخرجت امشي في المسعى فوجدت
شخصا مبتلى فزاحمته بكتفي فدفعني فوجدت نفسي واقفا على باب دارنا بشربين
والشيخ ابو خودة واقف على الباب فقال ادخل استاذن والدك فدخلت فوجدته
جالسا يغرف الثعابين والحيات الخبز ويطعمهم فخرج والدي فقلت له الله هذه
الواقعة وقعت لك فقال اي والله وقعت لي مات الشيخ ابو خودة في طريق المحلة الكبرى
كما اخبرني الشيخ احمد بن محمد الشربيني قال واخبرنا بكرة النهار فقلنا كيف نحملك الى مصر
فقال على جمل فبينما هو سائر اذ ارتفع بحمارته في السماء حتى صرنا نراه كالطير الحمام
ثم هبط الى الارض بالحمارة فمات هو والحمارة قال فحملناه على جمل كما قال وذلك
في سنة نيف وعشرين وتسعمائة ودفن في زاويته قريبا من جامع شرف الدين الكردي
الخواجه حسينية رضي الله عنه تعالى واعجباه كه حضرت مخاطب من تلقاء النفس تعليم وتلقين
اسماء شت بي برخرق عادت تمل نوده استعجاب غاز نهاده وگناه مزعومي را مانع صدور خارق
پنداشته بزعم خود اشكالي عظيم را الحق متوجه ساخته وازهيچ خاكي خود خبري برنداشته كه فاضل
شعراني با آنهمه والي وامامت اقاصي وادانی براي شيخ علي ابو خوده با وصف ارتكاب محرمات
قطعيه وشنائع فاحشه ومعاصي عظيمه كه ادانی دعوام اهل اسلام استحيا ازان دارند وقطع نظر
ازعذاب وعقاب ووبال ونكال آنرا نهايت شنيع وقبيح مي پندارند چنين خوارق عظيمه وكرامات
جليله ثابت نموده كه كسانيكه بر شنائع او انكار كنند بمجرد انكار بر منكرات كه باجماع اهل اسلام
ازمحاسن صفات است مي مرند ونعمت وجود را گذاشته راه فنا ميسپرند وبهيمه هم سر از اطاعت
او پيچيده ودر متابعت وامتثال امر او كوشيده ونيز ودريا مع عبيد خود روان گرديد تا آنكه بهمه

برسر زمین رسید الی غیر ذلک من الخوارق والکرامات بل الکذبات والطامات وازین هم رنگین تر وگرم تر حالات وکرامات شیخ محمد بوصیری است که هرگاه کسی از مخانیث که زیر مشق مردم بودند براو میگذشت او را بسوی خود می خواند و بدست مبارک خود موضع خاص او می سود و فی الفور باب صلاح وعفاف بر روی او میکشود که او همان وقت از فعل شنیع وجرم قبیح توبه می نمود واگر بمرض ابنه مبتلا می بود فی الحال شفا می یافت وگاهی جسارت برین شنیعه عظیمه ساخت مقام تحیر وتاسف است که این بزرگ در زمان پیشتر کسوت وجود پوشیده نبود که مثل عبد الله بن المبارک ویحیی بن اکثم وغیر ایشان را از اجله اهل سنت بسر حد شفا میرسانید بلکه عادت جناب خدا افروختن باب حضرت ابن حنبل را که بسبب آن مشروع وقلب موضوع می فرمودند اعنی استاده بول می نمودند بلکه بنا بر مزید اهتمام بتحسین وتحصین موضع مخصوص کلمه طیبه البول قائما احصن للدبر بر زبان می راندند کما یظهر من افادات التوربشتی فی شرح المصابیح وغیره فی غیره برسانیدن دست مبارک بموضع مخصوص جناب شان فی الحال زائل میگردانید نیز اگر این شیخ جلیل زنی زانیه یا امرد ملیح وجوانی صبیح که قلوب مشایخ سنیه بتقلید قاضی القضاة ایشان یحیی بن اکثم وابن خلکان وغیر ایشان بر صباحت وملاحت او فریفته وشیفته دین ودیانت وورع وایمان شان بهوای او گسیخته باشد میگذشت بسبب ترحم بر حال دیگران از دین ودیانت خود دست برداشته نهایت سماحت ومروت را کار فرما شده طریقه علاج بالمثل اختیار کرده دست اقدس بفرج آن زن زانیه یا بمقعد آن امرد خوش قد میرسانید و گاهی روی آن زن وامرد را بلب مبارک می بوسید پس آن زن زانیه باین علاج شافی از مرض زنا نجات می یافت وبسوی آن امرد کسی بنظر شهوت نمی انداخت وازین هم لطیف تر آنست که در حق مردی که مرتکب زنا بایکی از زنان داشت وگل وشراب برای او فرستاده وبسوی او شتافته بود برای تجربه او را خوانده بدست اقدس ذکر او را سود وحب زنا از آن زن وغیر او یکسر از دل او ربود وهرگاه دست مبارک این بزرگ چنین اثر عظیم وبرکت فخیم داشته که برسیدن آن بادبار وفروج وذکور موجب ترک فسق وفجور گردیده نمی دانم که اگر دیگر مواضع این بزرگ باین مواضع التقامی نمود چها خوارق وکرامات وعجائب تاثیرات که ظاهر نمیشد وکاش این حضرات برای ترکیب فسق وفجور وشنائع محرمات اثبات خوارق وکرامات ودیگر حالات می نمودند وبس طرفه اینست که خوارق

٦٣٩

بلیست کرامات خوارق

وکرامات را بر همین محرمات شرعیه و شنائع قطعیه نیز مترتب ساخته اند این کرامت نشد فیاشید
شعرانی در لواقح الانوار در ترجمه شیخ محمد بوصیری گفته واخبرنی الشیخ شهاب الدین البلیطی قال انکرت
علیه مرة فاتانی فی المنام وضربنی بعصا شوم علی مرافقی وعلی رکبتی حتی مکثت نحو شهر
وانا لا اقدر ان امد رجلی ولا ارفع یدی فمن ذلک الیوم ما تعرضت له ومن مدده
الخفی انه اذا مر علیه احد من المخنثین الذی یفعل فیه الفواحش یقول له تعال ثم
یمسح بیده علی مقعدته فیتوب لوقته وان کان مابونا شفی من مرضه ذلک و
کذلک اذا مرت علیه زانیة یفعل معها نظیر ذلک او امرد تمیل الیه النفوس
وتارة یقبله او یقبل المراة فلا تعود المراة تزنی ولا احد ینظر الی ذلک الامرد
بشهوة الی ان یلتحی وکذلک اذا مر علیه شارب خمر او من یبلع الحشیش یقول له
تعال اما یطعمه شیئا او یسقیه شیئا او یبصق فی فمه فلا یصیر یفعل شیئا من ذلک
واخبرنی شخص انه مر علیه راح الی امراة من بنات الخطا یزنی بها وارسل لها الخمر
والفاکهة فقال له تعال فمسح علی ذکره فحول الله عنه محبة الزنا من ذلک الوقت فی
تلک المراة وغیرها وازین قسم خوارق بسیار وکرامات بی شمار که از فساق و فجار که نزد حضرات
اهلسنت از اولیای کبار وعرفاء اخیار اند واقع شده بعد تتبع لواقح الانوار و دیگر کتب وانظار
هویدا و آشکار میشود ولیکن بنا بر ایجاز و اختصار و صیانت کتاب از چنین خرافات و اکاذیب اسما
وموضوعات کذابین اشرار اعراض ازان انسب می نماید فلذلک طوینا ها علی غرها ولم نجم
حول الکشف عن حلوها ومرها وهتک سترها واذاعة سرها بالجمله هرگاه حضرات
اهلسنت برای کسانیکه بی محابا باعلان و اجهار ارتکاب شنائع فسق و فجور می نمودند خوارق
وکرامات عظیمه ثابت کرده باشند بلکه فعل محرمات و انتهاک محارم را منشاء کرامات و خوارق
دانسته پس اگر از اسماء بنت عمیس بفرض غیر واقع خارقی واقع شده باشد چه جای استبعاد و تعجب
است و بقاء اسماء بر تصرف ابی بکر بعد اظهار حضرت او مکنونات ضمیر صفا تخمیر خود چون بسبب
عدم اقتدار بر افتراق بوده لهذا قدحی در او نخواهد کرد و هرگاه اظهار کفر در حالت اضطرار بنا بر
آیات و اخبار جائز باشد بقاء در تصرف خلیفه اول چرا موجب طعن و ملام باشد قال الفاضل

۶۳ نکاح اسما با ابی بکر

الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل

والعجب وما ادريك ما العجب كه نكاح مومنه با ناصبي برافادات وروايات امام اعظم طوسي در استبصار
وتهذيب الاحكام وتصريح ديگر علماي اعلام روانيست بلكه خود اين بزرگ در شافي وبسوط توسي
وديگران اكابر متشيعين مثل ابن ادريس وسلار وابن حمزه در سرائر وغنيه اجماع بر اين معني نقل مي كنند
ومختار صاحب قواعد ومختصر وارشاد وتبصره ومختلف وتنقيح وكنز العرفان وغاية المرام ونهاية الاحكام
ومدارك وغيره نيز همين ست كما لا يخفى على من طالع احكام المعاندين للائمة الكرام ونواصب وخوارج
واهل ارتداد شرعي على زعم الروافض چگونه صورت جواز پيدا كند ومحمد بن ابي بكر چگونه بطيب ولادت
متصف بوده قدوه طائفه اماميه باشد فكيف كه لفظ انجب نجبا واشرف شرفا درحق او وارد گردد
بلكه لفظ صلوات الله نيز ضميمه ان شود واباء كرام سرور انام وبسياري از سادات كرام را بر اصول
مخصوصه متشيعين بهره از طيب ولادت بدست نيايد كما ستعرفه انشاء الله تعالى مگر نديده كه قاضي
نور الله شوستري در مجالس المومنين از ابو عمرو كشي درحق او نقل مي كند وغشاوه عصبيت را
بر بصر بصيرت خود مي تند كه در مجلس شريف حضرت امام صادق عليه السلام ذكر محمد بن ابي بكر ٦٤١
مي گذشت آنحضرت بر وصلوة ورحمت فرستادند ونيز از آنجناب روايت نموده كه ميفرمودند نجابت
محمد بن ابي بكر از جانب مادرش اسما بنت عميس است نه از جانب پدر ودر روايتي ديگر فرموده اند كه
در هر اهل بيت يك كس ميباشد كه بذات خود نجيب است وانجب نجبا از اهل بيت سوء محمد بن ابي بكر است
الى غير ذلك من الروايات وهرگاه حال نجابت وشرافت وكيفيت ولادت محمد بن ابي بكر دريافتي
لوازم وعوارض ذاتيه اين قسم طيب مولد كه در كتاب محاسن برقي وكتاب عقاب الاعمال وغيره
مروي ومنضبط است بر اهل تتبع محتجب نخواهد بود قال الصادق عليه السلام يقول
ولد الزنا يا رب ما ذنبي فما كان لي في امري صنع قال فيناديه مناد فيقول انت
شر الثلثة اذنب والداك فتبت عليهما وانت رجس ولن يدخل الجنة الا طاهر
وزراره از امام باقر روايت ميكند قال سمعت ابا جعفر يقول لا خير في ولد الزنا ولا في
بشره ولا في شعره ولا في لحمه ولا في دمه ولا في شيء منه وعن ابي عبد الله قال
لو كان احد من ولد الزنا نجى نجى سائح بني اسرائيل فقيل له وما سائح بني اسرائيل

قال كان عابدا فقيل له ان ولد الزنا لا يطيبه احد ولا يقبل الله منه عملا قال فجعل يسيح بين الجبال ويقول ما ذنبي وعن علي بن الحسين يقول لا يدخل الجنة الا من خلص من ادم وعن الصادق عليه السلام قال خلق الله الجنة طاهرة مطهرة لا يدخلها الا من طابت ولادته الى غير ذلك من الروايات التي وردت في الكتب المذكورة و از مطالعه مثل فصول مهمه بوضوح مي پيوندد كه جمعي از اماميه عدليه بظاهر اين احاديث اعتقاد وا‌شته‌اند وبعضي پابند توجيهات ركيكه گرديده اند وبحمد الله كه منقدين اهل حق از تجريح اين روايات مبرّه ومنزه اند چنانچه از رساله ملا علي قاري كه در موضوعات حديث جمع فرموده هويدا ميشود و با اينهمه پاكدامني ها لاف زني اكابر طائفه بايد ديد كه اجماع اماميه بر عدل باري نقل مي كنند و اهل سنت سنيه را از قائلين بالظلم ميدانند فاعتبروا يا معاشر المنصفين و از مطالعه بحار چنان روشن شد كه شيخ صدوق وسيد مرتضى وابن ادريس ائمه متشيعين را اعتقاد بكفر ولد الزناست اگرچه اظهار كفر نكند ومتقي وپرهيزگار باشد اقول مستعينا

بلطف الرب الجليل العجب ونا ادريك ما العجب كه فاضل جليل الحسب متين الادب طلب حب مجادله وغوام الزام چندان سرگشته ومستهام نموده از جاره بوده كه بزعم باطل خود عدم ولادت محمد بن ابي بكر ثابت ساخته وليس هذا باول قارورة كسرت في الاسلام نيز اكثر مشايخ اعلام ومقتدايان عظام سنيه بدون تستر بحيله الزام كه حامل فاضل بمقام ايراد شنائع خرافات واوهام وتقوه بقبائح طامات واضغاث احلام گرديده محمد بن ابي بكر را بكمال بشاشت وابتهاج ومسرت وانبساط بذم ولوم وقدح وجرح ياد كرده اند ودر جنب جرم تمسك او بذيل حق واطاعت خليفه مطلق وانحراف از اهل عدوان وعدول از ميلان بسوي ارباب طغيان حرمت پدر بزرگوار وخواهر عالي مقدار او را هم بجوي نخريده اند وآنرا مانع از سب وشتم وبد گفتن او نديده ني بيني كه صاحب تحفه دين وتقوي را گزاشته از جناب خليفه اول وحضرت عائشه حسابي بر نداشته چه كلمات شنيعه وتشنيعات فظيعه در حق محمد بن ابي بكر بر زبان بلاغت ترجمان روان ساخته حيث قال ومحمد بن ابي بكر هم خيلي فتنه انگيز وشوريده پشت مردي بود چون با عبد الله بن سعد در او بحث ادرا البته اهانت وتذليل نمود يعني عثمان انتهى وابن تيميه كه حضرت مخاطب افادات بلكه خرافات او را علق ٦٤٣

اورا طلق نفیس می‌انگارد وازوزیدنا عاقبت اندیشی وغایت کینه کیشی بمقابلهٔ اهل حق افتخار بران
دارد ومحمد بن ابی بکر را قابل قتل دانسته وشر وفتنه را باو نسبت نموده ومروان را که از بدترین
نواصب ودشمنان اهلبیت نبوی صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین بوده که اهل ایمان را تخجیل
شنائع او موبرتن می‌خیزد وارتعاد قلب ودرد جگر رو می‌دهد ترجیح وتقدیم براو داده چنانچه در
منهاج السنه گفته وان ثبت ان عثمان امر بقتل محمد بن ابی بکر لم یطعن علی عثمان بل عثمان
ان کان امر بقتل محمد بن ابی بکر اولی بالطاعة ممن طلب قتل مروان لان عثمان امام
هدی وخلیفة راشد یجب علیه سیاسة رعیته وقتل من لا یدفع شره
الا بالقتل واما الذین طلبوا قتل مروان فقوم خوارج مفسدون فی الارض لیس لهم
قتل احد ولا اقامة حد وغایتهم ان یکونوا ظلموا فی بعض الامور ولیس لکل مظلوم ان
یقتل بیده کل من ظلمه بل ولا یقیم الحد ولیس مروان اولی بالفتنة والشر من محمد بن ابی
بکر ولا هو اشهر بالعلم والدین منه بل اخرج اهل الصحاح عدة احادیث عن مروان
وله قول مع اهل الفتیا واختلف فی صحبته ومحمد بن ابی بکر لیس بهذه المنزلة عند الناس
ولم یدرک من حیاة النبی صلی الله علیه وسلم الا اشهرا قلیلة من ذی القعدة عام حجة
الوداع ومروان من اقران ابن الزبیر فهو قد ادرک حیاة النبی صلی الله علیه وسلم
ویمکن انه رآه عام فتح مکة او عام حجة الوداع بحیرتم که این حضرات چرا در پی پسر خلیفه
خود افتاده ببغض وعداوت وتحقیر واهانت او پیش نظر نهاده‌اند چه جرمی ازو بجز این صادر نشده که
ربیب جناب امیر المؤمنین علیه السلام بوده وبخدمت آن عالی قباب اختصاص داشته وآنجناب
اورا والی وحاکم از طرف خود ساخته واورا بمدح وثنا وتفضیل وتبجیل نواخته که او علم وزهد وعبادت
وسداد وورع وتقوی ورشاد ونسک وتدین واجتهاد افراشته تا آنکه اورا عابد قریش میگفتند.
وبطریق مدح وستایش او می‌رفتند در استیعاب فی معرفة الصحابة در ترجمه محمد بن ابی بکر مذکور است
قال ابن عبد البر کان علی رضی الله عنه یثنی علیه ویفضله وکانت له عبادة و
اجتهاد ولما بلغ عائشة قتله حزنت علیه ودر کتاب العقد الثمین فی تاریخ بلد الله الامین
در ترجمه او مسطور است خلف علی بن ابی طالب علی امه اسماء بنت عمیس وتربی فی حجره

وكان على رجالته يوم الجمل وشهد معه صفين وكان علي رضي الله عنه يثني عليه
ويفضله لانه كان ذا عبادة واجتهاد وولاه مصر انتهى و در كتاب مرآة العجائب ومحاسن
الاخبار الغرائب تاليف شيخ ابو عبد الله محمد بن عمر بن العين الواقدي مسطور است وكان محمد بن ابي بكر
يدعى عابد قريش لنسكه وزهده از اينجا لعنت وعناد وخصومت ولداد اين حضرات كه ادعاى لسانى
ولاى اهلبيت عليهم السلام دارند ودر باطن تخم خروج وناصبيت ميكارند دريافت توان كرد كه محمد بن
ابي بكر را كه ربيب جناب مرتضوي بوده وانحضرت او را بمدح وثنا وتفضيل وتجليل مشرف مي ساخت
با وصف آنكه پسر خليفه ايشان است حق او را هم رعايت نكرده مذمت كنند وطعنها بر او زنند وآن
عابد زاهد شب خيز را شوريده پشت وفتنه انگيز خوانند وقابل اهانت وتذليل دانند بلكه مستحق قتل پندارند
ومروان بي ايمان را كه بر لسان اقدس جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم ملعون بوده ودر عداوت
اهلبيت عليهم السلام دقيقه نگذاشته بر او ترجيح داده باقصى الغايت توهين او نمايند كاش اين حضرات
اگر مدح وثناى جناب امير المؤمنين عليه السلام ورشد ونسك وعبادت واجتهاد او مانع از طعن وتشنيع
بر او نميشد از اسارت وايذا وايلام روح اقدس حضرت عائشه پدر سيدند واز مخالفت اين مادر كرم
مي انديشيدند وبلحاظ اينكه حضرت او بر قتل محمد بن ابي بكر غمناك ومتأسف واندوهگين ومتلهف شده زبان
در كام ميكشيدند وپرده تدين خود را بطعن وتشنيع بر چنين بزرگوارى نمي دريدند وهرچند صاحب
اصابه محض حزن حضرت عائشه بر قتل محمد بن ابي بكر ذكر كرده وليكن از افاده سبط ابن الجوزي كه از اعاظم
واماثل ائمه سنيه واماثل واكابر مشايخ حنفيه است ومحامد زاهره ومناقب باهره وفضائل جليله ومحاسن
جميله او سابقا بزبان ائمه ومنقدين قوم شنيدى واضح است كه چون خبر قتل محمد بن ابي بكر بحضرت عائشه
رسيد بزار زار بگريست ودر نماز بوقت مناجات خالق بي نياز وپروردگار بي انباز دعاى بد در حق
معويه وعمرو بن العاص مي فرمود وچون ام حبيبه كه خواهر معاويه بن ابي سفيان بوده خبر قتل محمد بن
ابي بكر وانداختن معاويه بن حديج او را در جيفه حمار وسوختن او رسيد بنهايت فرحان وشادان گرديد
ودر ايذا وايلام حضرت عائشه چندان كوشيد كه قتل محمد بن ابي بكر برادر مكرم مادر وانداختن او در
جيفه حمار وسوختن او باتش شنيده ران گاوى نديده وبزيي بريان كرده بخدمت حضرت عائشه براى اختيار
نفس مبارك او واظهار تشفى غيظ وتسلى وتشفى قلب خود بقتل محمد بن ابي بكر فرستاد وحضرت عائشه

ن عائشه
سا محمد بن ابي بكر و لعن او
بجهت سرور بر قتلش

حضرت عائشه برین سوء ادب و اظهار عداوت و مخالفت برآشفت و از جا در آمد و حرمت ازوواج را که
اهلسنت آنرا باسمان برین میرسانند و سد آهنین برای منع اهانت و تحقیر و طعن و تشنیع و لو وقع الاقدام
علی الشنع کبیرة والجسارة علی اقبح شنیعة می انکارند هیچ حساب نگرفته لعن بر ام حبیبه نمود و بدختر زانیه ازو
تعبیر فرمود باور هم نمی آید که هرگاه حضرت عائشه بر ام حبیبه که مادر مومنان و قبله و کعبه اهل اسلام و ایمان
نزد حضرات سنیان بوده بسبب سرور او بر قتل محمد بن ابي بكر لعن نموده و او را دختر زانیه لقب نهاده
اگر جناب و چنین باوه گوئی حضرات اهلسنت درباره محمد بن ابي بكر که او را شورشیت و فتنه انگیز گویند
و لائق تحقیر و تذلیل و اهانت و قتل دانند بلکه مروان لعین را بران بزرگوار ترجیح دهند بشنید کف لسان
مبارک از لعن این لی کان میکرد قال سبط ابن الجوزی فی تذکرة خواص الامة و دخلت
سنة ثمان وثلثين وفيها قتل محمد بن ابي بكر الصديق وكان واليا عليها من قبل علي وكان
قد ولى علي قبله الاشتر النخعي فخرج حتى وصل الى القلزم فبعث معوية الى صاحب القلزم
بان يغتال الاشتر فلما نزل به قدم اليه شربة من عسل فشربها فمات فبلغ معاوية فقال
لاصحابه ان لله جنودا من عسل ثم ولى علي محمد بن ابي بكر رض مصر فسار اليها فجهز اليه معوية
بن العاص في جيش كثير ومعهم معاوية بن حديج وذكر الواقدي ان عليا انما ولى الاشتر
بعد قتل محمد ولما التقوا وجد محمد وقاتل فتفرق عنه اصحابه فاوى الى خربة فاخذ وجيء
به الى معوية بن حديج وهو صائم عطشان فمنعه الماء فقال يا ابن اليهودية النساجة
قتلك الله فقتله والقاه في جوف جيفة حمار ثم حرقه فلما بلغ ذلك عائشة بكت بكاء
شديدا وكانت تدعو في صلاتها على معاوية وعمرو ولما بلغ ام حبيبة اخت معاوية
بن ابي سفيان قتل محمد وحريقه شوت كبشا وبعث به الى عائشة تشفيا بقتل محمد بطلب
دم عثمان فقالت عائشة قاتل الله ابنة العاهرة والله لا اكلت شواء ابدا وبلغ عليا
قتل محمد فبكا بكاء شديدا وتاسف عليه ولعن قاتله ازین عبارت قطع نظر از ثبوت جلالت
و عظمت محمد بن ابي بكر چند فوائد عظام است که هریکی ازان اساس بسیاری از اعتقادات سخیفه و خرافات
رکیکه حضرات اهلسنت را که در تشیید و ابرام آن باقصی الغایت دماغ می سوزند و آسمان را
بزمین می دوزند هباء منثورا میسازد و منها ثبوت فسق معاویة بن حديج وظلمه وعدا

٦٤٥

سب ام حبیبه عائشه ...
... ابي بكر ... محمد بن ...
... معاويه و عمرو بن العاص ...
عائشه بر ام حبیبه

لعن جناب امیر معاویه بن حدیج
صحابی که محمد بن ابي بكر را
قتل کرده

وته وقتل او

ومجازفته وطغيانه وتهالكه على القساوة والظلم العظيم الشديد ساعي نفسه في نار حرها شديد وقعرها بعيد وحليتها حديد حيث منع محمداً رحمه الله تعالى وسقاه بماء جنته الماء وهو عطشان ثم قتله والقاه في جوف جيفة حمار ثم حرقه بالنار ولعمري قد بلغ في ذلك من قساوة القلب والظلم ومخالفة الشرع ومعاندة الدين يجتري على تلك الافاعيل احد ممن شم رائحة الايمان فضلاً عن اعاظم اهل الايقان واكابر الاعيان ومنها انّ عائشة ام المومنين كانت تدعو في الصلوة على معاوية وعمرو بن العاص فما لهولاء القوم لا يكادون يفقهون حديثاً كيف يطعنون على اهل الحق لطعنهم وثلبهم الصحابة الذين صدر عنهم العظائم وارتكبوا شنائع الجرائم وكيف يبالغون بعد ذلك في مدح الصحابة وتبجيلهم وتعظيمهم واثبات محاسنهم ومدائحهم على الاطلاق ويستنفدون الوسع في ذلك ويستفرغون الجهد ولا يذرون شيئاً من الاطراء والاغراق ومنها انّ علياً عليه السلام لعن قاتل محمد بن ابي بكر والقاتل هو الصحابي العادل والامام الفاضل عند اهل السنة فكيف يصغي بعد ذلك مومن متدين الى خرافات اهل السنة وهفواتهم وخزعبلاتهم وطاماتهم حيث يعظمون ذم الصحابة مطلقاً وطعنهم ولعنهم ويبالغون في تعديلهم وتفضيلهم ويرون ان الطاعن عليهم واللاعن اياهم مطعون بل ملعون بل كافر ملحد عاذنا الله من هذه الهفوات والخرافات ومنها انّ عائشة الصديقة لعنت ام حبيبة التي هي من ازواج النبي صلى الله عليه واله وسلم ودعته بابنة الزانية وهذا غاية الذم والملام ونهاية الثلب والازراء والتحقير والغض فهل تركت عائشة على الله مقامها بعد ذلك مقالاً لقائل ومساغاً لمتطاول ومجالاً لصائل في الانكار والتشنيع على من يطعن على بعض الازواج لمخالفتهن الشرع وارتكاب الاثام والتقاحم في المعاصي العظام ومنها انّ ام حبيبة زوجة النبي صلى الله عليه واله وسلم كانت منحرفة عن سواء الطريق معادية لعلي عليه السلام حيث فرحت بقتل محمد بن ابي بكر ربيب علي عليه السلام الذي كان يثني عليه ويفضله وايضاً كانت مناوية لعائشة الصديقة ابلغ المناواة واقصى

واقصى المعاداة حيث ما اكتفت بما نالها واصابها من الغم العظيم والحزن الفادح بقتل
محمد اخيها حتى اهدت اليه كبشا مشويا تحكي له قتل اخيها تعني انه هكذا شوي قد روى
هذه الرواية صاحب حيوة الحيوان ايضا بتغيير يسير حيث قال ولما قتل يعني محمد ابن
ابي بكر ووصل خبره الى المدينة مع مولاه سالم وقميصه فدخل به داره فاجتمع
عليه رجال ونساء فامرت ام حبيبة بنت ابي سفيان زوج النبي صلى الله عليه وسلم
بكبش فشوي وبعثت به الى عائشة وقالت هكذا شوي خول فلم تاكل عائشة بعد ذلك
شواء حتى ماتت وقالت هند بنت عبد شمس الحضرمية رايت نائلة امرأة عثمن بن
عفان رضي الله عنهما تقبل رجل معاوية بن حديج وتقول بك ادركت ثاري
ولما سمعت اسما بنت عميس رضي الله عنها بقتله كظمت الغيظ حتى تشخب ثديا ها
دمًا ووجد عليه علي بن ابي طالب وجدا عظيما قال كان لي ربيبا وكنت اعده
ولدا ولبني اخًا وذلك لان عليا رضي الله عنه قد تزوج اسما بنت عميس بعد وفاة
الصديق رضي الله عنه ورباه كما تقدم انتهى وقد ظهر من هذه العبارة كون محمد بن ابي ٦٤٧
بكر مقبولا جليلا عند اسما امه ايضا حيث بلغ من حزنها عليه ان تشخب ثديا ها دمًا
وايضا وضح منها جليل ثناء علي عليه السلام وعظيم مدحه اياه حيث قال كنت
اعده ولدًا ولبني اخًا فيالله وللمسلمين كيف يتناولون بعد ذلك كله محمد بن ابي بكر بالطعن
واللوم والعيب والثلب وهل نشأ ذلك الا من مخالفة علي عليه السلام ومعاندته
والحقد عليه ومحب الدين طبري كه از اكابر واعاظم ائمه معتمدين ومشايخ محققين اهل سنت است نيز
محمد بن ابي بكر را بمدح وستايش ياد نموده بلكه بفضيلت او وبرادران وخواهران او براي ابي بكر افضليت
ساخته وتصريح كرده باينكه شرف ابنا منقبت براي آبا است قال في الرياض النضرة في فضائل ابي
بكر الفصل الخامس في ذكر ولده هذا الذكر وان كان ليس من لوازم ذكر المناقب الا
انه مما يتشوف عند ذكر النسب وقد تقدم التنبيه عليه في الفصل الاول على انه لا يخلو
من اثبات الفضيلة فان شرف الابناء منقبة للاباء كعكسه ولم يزل العرب تتمدح
بمفاخر ابائهم فلا يبعد في الابناء مثله والله اعلم وكان له من الولد ستة الى ان قال

في ذكر الابناء ومحمد بن ابي بكر ويكنى با القسم وكان من نساك قريش امه اسما بنت عميس
الخثعمية وكانت من المهاجرات الاول وكانت تحت جعفر بن ابي طالب و هاجرت
معه الى الحبشة ولما استشهد جعفر بموتة من ارض الشام تزوجها بعده ابو بكر فولدت
له محمدا بذي الحليفة الى ان قال ولما توفي ابو بكر عنها تزوجها علي بن ابي طالب فنشا محمد ابن
ابي بكر في حجر علي بن ابي طالب وكان على رجالته يوم الجمل وشهد معه صفين الخ
وعيني در عمدة القاري شرح صحيح بخاري بعد مدح قاسم بن محمد بن ابي بكر گفته واما محمد فانه
كان من نساك قريش وله عبادة كثيرة واجتهاد وافر وهرگاه اين همه دانستي پس مدارك فاضل
مخاطب درين مقام بزعم خود اشكالي بس غريب ايجاد كرده واعضالي بس عجيب ايراد نموده نهايت
مرتبه نازان وشادان گرديده يعني بزعم خود عدم جواز نكاح اسما بنت عميس با ابو بكر ثابت كرده عدم
طيب ولادت محمد بن ابي بكر بمنصه ظهور رسانيده وناصبيت وخارجيت ابو بكر را دليل اين مزعوم
گردانيده وفيها بذا الامحض الخلاعة والجنون زيراكه ثبوت اين زعم باطل موقوف است برانيكه ناصبيت
وخارجيت ابي بكر قبل ازان زمان كه نطفه محمد بن ابي بكر منعقد شده ثابت شود وبانه بدليلي قاطع ثابت
گردد كه اسما بنت عميس را هم بر ناصبيت ابو بكر اطلاع حاصل شده ودون ذلك خرط القتاد قوله
ومختار صاحب قواعد وتحرير وارشاد وتبصره ومختلف الخ اقول فاضل مخاطب براي اظهار نهايت
اطلاع خود تعديد اسامي كتب الحق بيفائده ميكند چه اين مسئله مشهور است واحدي از خواص وعوام
انكاران ندارد ومحتاج بتجشم مؤنت ذكر اسماء كتب كثيره نيست قوله پس با امام نواصب وخوارج الخ
اقول آري امامت نواصب وخوارج براي جناب خليفه بالتحقيق حضرت عتيق مسلم ودر ارتداد
شان هم حرفي نيست ليكن مسند اين امامت را بعد ارتحال جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله
وسلم زيب وزينت داده اند ودر زمان نكاح با اسما جامه اسلام را از بر كشيده در عداوت اهلبيت
نبوي برملا كوشيده اند وتنگي از يكه خصومت ولداد علانيه دران زمان نگرديده پس تعجب هم مخاطب
كه نكاح اسما با خدامش صحيح نباشد طرفي از صحت ندارد واعجبا كه جناب مخاطب بهوس الزام اهل الحق
از تكفير امام وخليفه خود ونسبت زنا بجنابش باكي برنمي دارد حيرانم كه روز حساب هرگاه خليفه
بالتحقيق وزوجه مكرمه وپسر بزرگوار او بدامن مخاطب خواهند آويخت وخاك تفضيح بر سر او خواهند

خواهند بخت و خواهند گفت که چسان چنین فاحشه قبیحه و تهمت صریحه بر ما فرا بستی چه جواب خواهد داد
و زبان سحر بیان را بکدام عذر مقبول خواهد کشاد و کدام تاویل و توجیه معقول اغاز خواهد نهاد ظاهر است
که اعذار بارده و تلمیعات کاسده که بکمال المنابه نهایت تطویل مشتمل بر الفاظ و عبارات بلیغه و
فصیحه و تشنیعات و استهزاآت صریحه باشد در انروز سودی نمی بخشد و فائده افتادن از انظار مقبول
کمال و زبان عوام که در دار دنیا حاصل است دران وقت غیر متصور پس غالبا جز انکه دم در کشد و بسکوت
و رزد و بعجز و حیرانی مبتلا گردد او را چاره میسر نمیشود علامه سیوطی در رساله الثام الحجر از ابو المطر
شعبی نقل کرده که او در حق شخصیکه انکار تحلیف نزد ابی الشب کرده و گفته و لو کانت بنت ابی بکر الصدیق
ما حلفت الا بالنهار گفته که ذکر هذا لا بنة ابی بکر رضی الله عنهما یوجب علیه الضرب
الشدید و الحبس الطویل و فقیهی را که تصویب این قول نموده فاسق دانسته پس هرگاه
مجرد ذکر بنت ابی بکر بدون تهجین و تنقیص با وصف توصیف ابی بکر بالصدیق موجب فسق و ضرب
شدید و حبس طویل باشد نمیدانم که فقهای این زمان در حق مخاطب والاشان که بر جناب خلیفه
اول و زوجه مکرمه او زنا ثابت میکند و برای محمد بن ابی بکر از طیب ولادت بهره نمیگذارد چه تجویز
خواهند کرد اینست ثمره معارضه اهل حق که آخر نوبت مخاطب باینجا رسید که بر سر اثبات زنا بر
خلیفه اول رسیده و از افتضاح و رسوای روبروی اهل نحله خود هم نترسیده و اگر مخاطب باستماع
اینکلام فقیر از جا رود و بفرماید که نسبت زنا بجناب عتیق بر اصول شیعه کرده ام نسبت آن
بسن و تشنیع بران محض بیجا است در جوابش عرضه خواهم داد که برائت خدام وقتی ممکن بود که ارتداد
شرعی خلیفه اول در حیات سرور کائنات علیه آلاف التحیات قبل انعقاد نطفه محمد بن ابی بکر نزد
اهل حق ثابت میفرمودند و چون اثبات این امر نکرده نفی طیب ولادت از محمد بن ابی بکر می نمایند
خلاص خدام از تشنیع غیر ممکن و همچنین خدام والا در ازالة الغین مصنف تشیید المبانی را که اثبات
خلافت یزید بر اصول متسنین فرموده قائل بخلافت یزید معاذ الله من ذلک قرار داده چها
تشنیعات شنیعه که بر او نفرموده اند پس با وصف بطلان آن تشنیعات تشنیع حقیر بر ساحت جناب بیجا
باشد که خود کرده را درمانی نیست قوله بلکه لفظ صلوات الله نیز ضمیمه آن شود اقول مخاطب در اینجا
لفظ صلوات الله را بصیغه جمع نوشته و در مسلک اول تصریح بجمعیت آن فرموده جست قال

فی صفحه شتوبارالیها نگر از باب صلوات الله علی محمد بن ابی بکر خواهد بود چنانچه از کتب قوم این با جرا ثبت خواهد شد لیکن بر کسانیکه تاویلات و تسویلات علمای طائفه را نیک دیده اند مخفی نیست که در استعمال لفظ صلوة و آنهم بصیغه جمع بر نام محمد بن ابی بکر الخ حالانکه در عبارت مجالس المؤمنین که مخاطب خود نقل کرده لفظ صلوة بصیغه مفرد واقع است حیث نقل عنه بعد عدة اسطر فی هذا الصفحة متکلم علیها آنحضرت برو صلوة و رحمت فرستادند و از عبارت کشی که علامه شوستری آن کرده نیز جمعیت صلوة مستفاد نیست چنانچه در عبارت کشی که نقلش بر داشته ام این فقره مذکور است فقال ابو عبد الله علیه السلام رحمه الله و صلی علیه انتهی پس حیرانم که او جمعیت صلوة که خود نقل او تکذیب آن میکند چرا نموده که مفرد و جمع درین مقام فرق معتد به هم ندارد که بقصد آن خدام جنابش اقدام بر کذب کرده باشد لیکن چون در وهمش جمعیت صلوة موجب مزید الزام یا غایت تنفیر عوام کالانعام بود مبالات بکذب و افترا ننمود و نیز مخفی نماند که ادعای مخاطب آنست که لفظ صلوات الله در حق محمد بن ابی بکر باین طور اطلاق یافته صلوات الله علی محمد بن ابی بکر و حالانکه از عبارت مجالس المؤمنین و کشی هرگز مستفاد نیست که باین طور اطلاق صلوة بر محمد بن ابی بکر واقع شده باشد بلکه مفادش آنست که آنحضرت براو صلوة فرستادند و آن اعم است ازینکه باین طور باشد یا بطور دیگر بلکه ظاهر عبارت کشی همین است که آنحضرت در حق او گفت رحمه الله و صلی علیه یعنی خدا رحمت کند او را و صلوة فرستد براو و پیشتر بدانکه در فرستادن صلوة بر محمد بن ابی بکر که از افاضل صحابه جناب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و شیعیان مخلصین آنحضرت بوده و آنهم بطریق محض دعا و طلب رحمت نه بطور شعار اصلا قباحتی و شناعتی نیست تا طعنی که مخاطب ایهام آن فرموده صورت اتجاه داشته باشد در کلام الهی امر بفرستادن صلوة بر مودیان زکوة وارد شده قال الله تعالی وصلّ علیهم ان صلوتک سکن لهم اری حضرات اهلسنت اگر عموم رحمت الهی را ضیق نمایند ایشان را می سزد که اینحضرات گفتن صلوة و سلام در حق جناب وصی سرور کائنات علیه الاف التحیات و سائر اهلبیت معصومین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین هم منع فرموده اند چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر این منع را از اصحاب خود نقل میکند و در مقام حجت واضحه الحق بر جواز آن قفل خموشی بر لب میزند حیث قال ان اصحابنا یمنعون من ذکر

٦٥٠

من ذكر صلوات الله عليه وعليه السلام الا في حق الرسول والشيعة يذكرونه
في علي واولاده واحتجوا عليه بان نص القران دل على ان هذا الذكر جائز في حق
من يودي الزكوة فكيف يمنع ذكره في حق علي والحسن والحسين ورايت بعضهم
قال الى ان الرجل اذا قال سلام عليكم فقيل له وعليكم السلام فدل هذا على ان
ذكر هذا اللفظ جائز في جمهور المسلمين فكيف يمنع ذكره في حق اهلبيت الرسول
صلى الله عليه وسلم واز افادات قاضي عياض مالكي هم ثابتست كه فرستادن صلوة بر اهلبيت
عليهم السلام جائز نيست كه او درباب منع صلوة بر غير انبيا عليهم السلام مبالغه كرده وافاده نموده
كه آن مذهب محققين ست ومالك وسفيان وابو المظفر اسفرايني وابن عبد البر بان قائل اند ودرصدر
اول فرستادن صلوة بر غير انبيا معروف نبوده ورافضه ومتشيعه احداث آن نموده اند كه براي ائمه خود
صلوة مي فرستند وايشانرا با جناب رسالتمآب صلى الله عليه واله وسلم درين باب مساوي مي كنند
وتشبه باهل بدعت منهي عنه است پس مخالفت روافض درين باب واجب باشد وهذه عبارة
القاضي في الشفا بتعريف حقوق المصطفى والذي ذهب اليه المحققون واميل اليه ما قاله
مالك وسفيان رحمهما الله وروي عن ابن عباس واختاره غير واحد من الفقهاء و
المتكلمين انه لا يصلى على غير الانبياء عند ذكرهم بل هو شيء يختص به الانبياء
توقيرا لهم وتعزيرا كما يخص الله تعالى عند ذكره بالتنزيه والتقديس والتعظيم ولا يشاركه
فيه غيره وكذلك يجب تخصيص النبي صلى الله عليه وسلم وسائر الانبياء بالصلوة
والتسليم ولا يشارك فيه سواهم كما امر الله به بقوله تعالى صلوا عليه وسلموا تسليما
ويذكر من سواهم من الائمة وغيرهم بالغفران والرضا كما قال تعالى يقولون ربنا اغفر لنا
ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان وقال والذين اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم
وايضا فهو امر لم يكن معروفا في الصدر الاول كما قال ابو عمران وانما احدثته الرافضة
والمتشيعة في بعض الائمة فشاركوهم عند الذكر لهم بالصلاة وساووهم بالنبي
صلى الله عليه وسلم في ذلك وايضا فان التشبه باهل البدع منهي عنه فتجب مخالفتهم
فيما التزموه منه ذلك وشيخ سالم بن محمد سنهوري كه از مشايخ والد ماجد صاحب تحفه است ومحا

اوبر ناظر مفتاح كنز الدرايه مخفي نيست حيث قال فيه ذنابة من خبره قال احمد بابا في ذيله
سالم بن محمد السنهوري فقيه محدث متقن علامة من شيوخ العصر ادرك الناصر
اللقاني وتفقه بالبنوفري واخذ الحديث عن النجم الغيطي درس وافتى واشتهر اسمه
وصار شيخ المالكية والمحدثين بمصر توفي في حادي الجمادين سنة خمس عشرة والف
انتهى و تيسير الملك الجليل بجمع الشروح وحواشي الشيخ خليل كه شرح مختصر خليل مالكي است ونسخه
عتيقه آن پيش حقير حاضر است مي فرمايد قال في الشفا عامة اهل العلم متفقون على جواز
الصلاة على غير النبي صلى الله عليه وسلم وذكر انه وجد بخط بعض شيوخه ان مذهب
مالك انه لا يجوز ان يصلى على احد من الانبياء سوى محمد صلى الله عليه وسلم قال وهو
غير معروف من مذهبه والذي ذهب اليه المحققون واميل اليه ما قاله مالك
وسفيان واختاره غير واحد من الفقهاء والمتكلمين انه يجب تخصيص النبي صلى الله عليه
وسلم وسائر الانبياء بالصلاة والتسليم كما يختص الله سبحانه عند ذكره بالتقديس
والتنزيه ويذكر من سواهم بالغفران والرضا كما قال تعالى رضي الله عنهم ورضوا عنه
يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان وايضا فهو امر لم يكن معروفا
في الصدر الاول كما قال ابو عمران وانما احدثته الرافضة والمتشيعة في بعض الائمة
فشاركوهم عند الذكر لهم في الصلاة وساووهم بالنبي صلى الله عليه وسلم وايضا
فان التشبه باهل البدع منهي عنه فيجب مخالفتهم انتهى شيخ عبد الحق در مدارج النبوة گفته
وشيخ ابو محمد جويني كه والد امام الحرمين است گفته است كه سلام بمعنى صلوة است پس استعمال كرده نشود
در غائب وافراد كرده نشود در غير انبيا واما حاضر خطاب كرده شود بان وگفته شود سلام عليكم وعليكم
السلام وگفته است كه اين مجمع عليه است وگفته اند كه اين طريق اسلم واقرب است باحتياط ورعايت
ادب بجناب نبوت وغيرت است كه فرستادن صلوات وسلام بر آل رسول منع كنند ويحيى بن معين
كه از اكابر قوم است و فضائل ... شيخ المشائخ ...
وبقيه حسن وجمال شاهدان خوش لقا و ... با حسينان صباح وجوانان مليح گرديد
كه در حق جاريه ... صلى الله عليها ميفرمايد وچون كسي اين قول استماع كرد وگفت صلى الله عليها

۶۵۲

عليها وعلى كل مليح چنانچه ابن الجوزي در تلبيس ابليس گفته وجاء محمد بن طاهر المقدسي فصنف
لهم اي للصوفية صفوة التصوف فذكر فيه اشياء يستحيي العاقل من ذكرها وسنذكر
منها ما يصلح ذكره في مواضعه ان شاء الله تعالى وكان شيخنا ابو الفضل ابن ناصر الحافظ
يقول كان ابن طاهر يذهب مذهب الاباحة قال وقد صنف كتابا في جواز النظر الى
المرد واورد فيه حكاية عن يحيى بن معين رايت جارية بمصر مليحة صلى الله عليها
فقيل له تصلي عليها فقال صلى الله عليها وعلى كل مليح انتهى ومحمد بن طاهر كه ابن الجوزي واو
تفضيح وتقبيح او واده واز شيخ خود اباحي بودنش نقل كرده وآورده كه او در جواز نظربازي امارد
كتابي تصنيف كرده از اجله صوفيه اهلسنت واكابر اعاظم محدثين ايشانست واماثل وافاضل
اعلام سنيه او را بمحامد جليله ومناقب عظيمه ستوده اند يافعي در وقايع سنه سبع وخمسمائة گفته
وفي السنة المذكورة الحافظ ذو الرحلة الواسعة والتصانيف محمد بن طاهر المقدسي
المعروف بابن القيسراني كان احد الرحالين في طلب الحديث سمع بالحجاز والشام
ومصر والثغور والجزيرة والعراق والجبال وفارس وخوزستان وخراسان واستوطن
همدان وكان من المشهورين بالحفظ والمعرفة لعلوم الحديث وله في ذلك مصنفات
ومجموعات تدل على غزارة علمه وجودة معرفته منها اطراف الكتب الستة وهي
صحيحا البخاري ومسلم وسنن ابي داود والترمذي والنسائي وسنن ابن ماجة سادسها
عند بعضهم والموطأ عند بعضهم واطراف الغرائب تصنيف الدارقطني وكتاب
الانساب في جزء لطيف هو الذي ذيله الحافظ ابو موسى الاصبهاني وغير ذلك من
الكتاب وله شعر حسن وكتب عنه غير واحد من الحفاظ ثم رجع الى بيت المقدس
واحرم من ثم الى مكة وتوفي عند قدومه من الحج اخر حجاته يوم الجمعة لليلتين بقيتا
من شهر ربيع الاول من السنة المذكورة رحمه الله والقيسراني بفتح القاف والسين المهملة
وبينهما مثناة من تحت ثم راء مفتوحة وبعد الالف نون نسبة الى قيسارية بليدة
بالشام على ساحل البحر سمع بالقدس وبغداد ونيسابور وهراة واصفهان وشيراز
والري ودمشق ومصر وقال الحافظ اسمعيل بن محمد بن الفضل احفظ من رايت محمد بن طاهر

يحيى بن معين جاريه مليحه را ديد گفت صلى الله عليها وباز گفت صلى الله عليها وعلى كل مليح

٦٥٣

وقال السلفي سمعت ابن طاهر يقول كتبت البخاري ومسلما وسنن ابي داود وابن ماجة
سبع مرات وابن خلكان در وفيات الاعيان گفته ابو الفضل محمد بن طاهر بن علي بن احمد المقدسي
المعروف بابن القيسراني كان احد الرحالين في طلب الحديث سمع بالحجاز والشام ومصر
والثغور والجزيرة والعراق والجبال وفارس وخوزستان وخراسان واستوطن همدان كان
من المشهورين في الحفظ والمعرفة لعلوم الحديث وله في ذلك مصنفات ومحفوظات
ومجموعات تدل على غزارة علمه وجودة فهمه وصنف تصانيف كثيرة منها اطراف
الكتب الستة وهي صحيح البخاري ومسلم وابي داود والترمذي والنسائي وابن ماجة واطراف
الغرائب تصنيف الدارقطني وكتاب الانساب في جزء لطيف وهو الذي ذيله الحافظ
ابو موسى الاصبهاني المذكور قبله وغير ذلك من الكتب وكانت له معرفة بعلم التصوف
وانواعه متفننا فيه وله فيه تصنيف ايضا وله شعر حسن وكتب عنه غير واحد من الحفاظ
منهم ابو موسى المذكور وكانت ولادته في السادس من شوال سنة ثمان واربعين واربعمائة
واول سماعه سنة ستين واربعمائة ثم رجع الى بيت المقدس فاحرم من ثم الى مكة وتوفي
عند قدومه من الحج آخر حجاته يوم الجمعة لليلتين بقيتا من شهر ربيع الاول سنة سبع
وخمسمائة ببغداد ودفن في المقبرة العتيقة وقيل توفي يوم الخميس لعشرين من الشهر المذكور
بالجانب الغربي رحمه الله بالجمله كو ابن الجوزي واتباع او حكايت يحيى بن معين را از افترات ابن طاهر
يا امثال آن پنداشته وازپايه حجيت هابط وساقط سازند ليکن معاصرين قوم وديگر معتقدين صوفيه بعد
سماع فضل وجلالت ابن طاهر از زبان معتمدين خود يارای تکذيب آن ندارند وديگر اکابر اهلسنت
هم اين حکايت لطيفه را که برای نوجوانان اهلسنت دل داده حسن پرستي ونظربازي مستند بيست
بس قوي وبرای مشايخ سفيه که مبتلای علل مستقذره مي باشند ودر حب امارد دين وايمان خود
مي بازند دست آويز بيست بس متين نقل کرده اند مزی در تهذيب الکمال علی ما نقل الوالد الماجد قدس الله
نفسه وروح روحه آورده قال الحسين بن محمد سمعت يحيى بن معين وذکر عنده حسن الجواري
قال كنت بمصر فرايت جارية بيعت بالف دينار ما رايت احسن منها صلى الله عليها
فقلت يا ابا زكريا مثلك يقول هذا قال نعم صلى الله عليها وعلى كل مليح اينست حال ائمه ايشان و

تهافت وتناقض وتعاکس قوم که جمعی از محققین واکابر ایشان احتیاطاً وتورعاً مرعوبی را چنان ملحوظ نظر دارند
که سلام وصلوة را در حق آل رسول هم ممنوع پندارند وبعض چنان خلیع العذار گسسته مهار ورشته
وفا بالکلی گسسته‌اند که بر هر کس که بوقاحت وصباحت متصف باشد صلوة فرستند وبی باکانه سرایند که
صلی الله علی کل ملیح وهذا تهافت قبیح وتناقض صریح وتعصب شنیع وجنون فظیع واز اینهم غریب‌تر آنست
که فرستادن سلام بر یزید پلید وگفتن علیه السلام در حق او تجویز کنند وانکار را بر آن یعنی دلیل رفض گردانند
چنانچه صفدی در تاریخ خود بترجمه ابراهیم بن ابی بکر عبد العزیز شمس الدین الجزری میگوید وکان یترفض
قيل انه جاء اليه انسان في بعض الايام وقال له هل عندك كتاب فضائل يزيد عليه السلام
فقال نعم ودخل الى داخل الدكان وخرج وفي يده جراب عتيق وجعل يضرب به على راسه
ويقول العجب كون ما قلت صلى الله عليه وسلم ويكررها انتهى پر ظاهر است که بنابر زعم مخاطب
که اخبار ابان را از تلهف وندامت حسن بصری بر ترک قتال مخالفین امیر المومنین علیه السلام که بعد اخبار
از تشیع او واقع است دلیل استدلال بر تشیع او گردانیده اخبار صفدی از انکار ابراهیم بن ابی بکر
بر گفتن علیه السلام در حق یزید که بعد اخبار از رفض اوست دلیل خواهد بود بر آنکه نزد صفدی این انکار
دلیل رفض است وهرگاه انکار گفتن علیه السلام در حق یزید دلیل رفض باشد جواز آن نزد سنیه بلا شبهه
ثابت گردد **قوله** ابا کرام سرور انام الخ **اقول** جواب چنین خرافات وتوجه بچنین افترات هرگز در سر
نداشتم لیکن بمخافت ضلالت عوام کالانعام ومزید استکبار وافتخار مخاطب بمقام بهرین وساوس
واوهام واکاذیب واضغاث احلام داعی التفات وتوجه گردید الحق که حضرت مخاطب بر جمیع اخلاف
واسلاف خود گوی مسابقت ربوده که چنین افترات که بآبای ایشان هم باوصف انهماک تام در بهتان
وافترا بر زبان نیاورده‌اند وشبهات واعتراضات علمیه را گو در غایت وهن ورکاکت باشد جواب
توان نوشت وازاله اوهام وشکوک که بنای آن بر غلط فکر وقلت تدبر باشد توان نمود لیکن
مرض مزمن کذب وبهتان وداء عضال افترا ودروغ زنی را چه علاج توان کرد انما یفترون
بالعضيهة والقرفة لانفسهم علوا ومضضا في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا واخيرا
که حضرت مخاطب بر دیانت وتقوی وعدالت تقدیری هم پس پشت انداخته از مواخذه اهل ایمان
وداور وگیر طلبه علوم دین حسابی بر نداشته از مزید جسارت وخسارت باختراع بهتان بزرگ

وودروغ سترک پرداخته وروادي پرخار اختلاق عيب وطعن سرور اخيار صلوات الله عليه وآله
الاطهار شتافته حقيقت تورع وديانت خود بر عقلاء روزگار ظاهر مي نمايد وغضب پروردگار وعذاب
جحيم شتريانه براي خود مي افزايد وبيانک بلند بلا مخالفت وهراس براي تخديع واضلال جهلاء ناحق
شناس مي سرايد که لعياذ بالله اباء کرام سرور انام عليه وآله الاف التحية والسلام را بر اصول شيعه
بهره از طيب ولادت نبود وسبحانك هذا بهتان عظيم اللهم العن قائله ومعتقده ومثبته
الف الف لعنة واذقه حر النار واصله سعيرا ذا الفح واوار ورضّ سنانه واکسر بنانه
وجز شراسيفه واستاصل شافته واهدم اساسه وبنيانه واجزم اصوله واغصانه
واهتك استاره وابد عواره وطهر من امثاله بلادك واحفظ عن شرور اضاليله
وخدع اباطيله عبادك فيا للعجب کل العجب بين جمادى ورجب من المخاطب المهذب
الذي هو جبل يلهم المحکك وعذيقهم المرجب کيف تواقح وتجاسر على المبالغة في القرفة
واساءة الادب فاقتحم في هوة الردى والعطب وقاد اليه الحتف والشجب واورى
على نفسه نار الغضب وساق اليه الهلاك وجلب متطحطحا في هوة البهتان فاجترح الذل ٦٥٦
والهوان واستوجب عذاب النيران وبالغ اقصى المجون والعصيان وخالف الاسلام والايمان
وعاند الدين والايقان ودل على نفسه الشقاء والحرمان ما احتفل بالتكذيب والتفضيح
وطاب نفسا بالكذب القبيح خلق بهتانا کبيرا ويصلى سعيرا الا يکون خزيا وخسارا
ولا يرجو لله وقارا الا يظن انه يحشر يوم القيمة فيعض بنانه هنالك من الندم
والندامة لج في عتو ونفور وانتحب لخداع والزور انه ظن ان لن يحور هنالك على
التلبيس والتدليس والتخليط ولم يعلم ان الله من ورائه محيط انه فکر وقدر فقتل کيف
قدر ثم قتل کيف قدر ثم نظر ثم عبس وبسر ثم ادبر واستکبر وليتك اذا اثرت مثل
هذه الطريقة المليمة ورضيت لنفسك بهذه الجريمة العظيمة لم تمد عنقك لمناظرة
اهل الکمال ولم تجر في مضمار المباراة والجدال وانجحرت انجحار الضبة في وجارها ولم
تتصد ب لتقبيح جماعتك في هتك استارها ولکنك استطرت بما القى الشيطان في
روعك شرورا يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا واطرف انست که نزد بسياري

حضرت رسول خدا ثبات اسلام آبای

بسیاری از اکابر اعلام و ائمه عظام حضرات اهل سنت آباء کرام سرور انام علیه آلاف التحیة والسلام
العیاذ بالله حظی از ایمان و اسلام نداشتند که بکمال اهتمام کفر آنحضرات بمزعومات باطله خود ثابت مینمایند
و کمر همت بمیان جان چست بسته قصب السبق در جدل و جدال که عین وزر و وبال است می ربایند
محو حیرتم که مخاطب چرا این بلند پروازیها وارد و احادیث کثیره را که ملاحده و زنادقه بر تافته اند و بهم
مغفلین سنیه از راه ساده لوحی ابتلا بعدم اعمال عقل بدین و تشبث بذیل اوهام سخیفه و اعتقادات
شنیعه تصدیق آن ساخته و نص است در عدم ایمان و اسلام آبای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
بخاطر دریا مقاطر خود راه نمی دهد و از تصریحات اعلام و مقتدایان خویش بر کفر اینها شرم ناورده
در پی الزام اهل حق می افتد و نسبت بهتان بیجا که العیاذ بالله بنا بر اصول ایشان عدم طیب ولادت
این حضرات لازم می آید زبان طعن و تشنیع می کشاید و بتحقیقت در تفضیح و تخجیل معتقدین خدام خود و نصب
سابقت می رباید و جسارت حضرات اهل سنت و اهتمام اینها در اثبات کفر که از ذکر آن بار بار ارتعاد و
اقشعرار رو می دهد بجائی رسیده که اکتفا بر اثبات آن بجای خویش نکرده بمقابله اهل حق اثبات آن نمایند
و خرافات رکیکه و ترهات شنیعه سرایند و از دار و گیر علماء نحاریر حسابی بر ندارند و هرگز بخیال نیارند ٦٥٧
که هرگاه علماء متدینین بر این خرافات مطلع خواهند شد در حق این بی باکان که ادعای اسلام دارند
چه خواهند گفت و اعجب تا عجب که حضرت مخاطب در او مسلک اول و واهیه حاطمه تعظیم و تبجیل بسیار نمود
کرده چندان دل داده و اثبات خرافات و طامات گردیده که در اثبات این عقیده شنیعه و هفوه سخیفه قطع
نظر از آنکه بعجائب شبهات سخیفه که دلالت تام بر اختلال عقل و اختباط حواس او دارد متشبث شده دست
از اسلام ظاهری هم برداشته پناه بخدا زبانش بسوزد خاکش بدهان نفی ایمان از هداة جناب سرور
انام علیه و آله آلاف التحیة والسلام نموده کفر و زندقه و الحاد و عناد خود کالشمس فی رابعة النهار واضح
و روشن ساخته چنانچه در هفوات خود که حضرت مخاطب آنرا بنام جواب آن اعنی انوار بدریه موسوم
ساخته در ذکر اشیائیکه الحق بسبب آن بر اهل سنت طعن میکنند می سراید و منها اعابتهم قول السنة
بکفر ابوی النبی و ذلک حق لا اعابة علی اهل السنة الاول ان نص القرآن والاحادیث
والتواریخ عن مجموع الکفار من قریش مثل ابی لهب عم النبی وابی جهل و من اسلم منهم مثل
ابی سفیان و غیرهم ان محمدا سفه ما کان اباؤنا علیه من عبادة الاصنام و نحن

بحث اسلام آباء حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

لا ترغب عن ملة عبد المطلب الثاني ان الله يقول لمن عرف الاسلام به ما كنت تدري
ما الكتاب ولا الايمان فمن اين جاء الايمان لابويه الثالث ان الرافضة يزعمون ان عليا
رضي الله عنه رمى اصنام قريش عن الكعبة وعبد المطلب وعبد الله من رؤسهم فاي شي
اخبرهم عن عدم عبادتهما قالوا انقل من الاصلاب الطاهرة الى الارحام الطاهرة قلنا
معناه لم يكن سفاح بل من عقود وانكحة قالوا كيف يمكن خروج نبي من كافر قلنا كثير من
الانبياء كخروج ابراهيم عليه السلام من آزر قالوا عمه او خاله قلنا يكذب في الحال ان الله
تعالى سماه اباه بقوله اذ قال ابراهيم لابيه آزر اتتخذ اصناما ويقول ابراهيم لآزر يا ابت
مرارا كثيرة وايضا العم ابن الجد لاب والخال ابن الجد لام وحينئذ فيكون جدا كافرا
ولا ينفع الرافضة بشي من هذه الدعوى دليل كفره شهادة ابنه عليه كقوله تعالى
واذ قال ابراهيم لابيه وقومه ما تعبدون قالوا نعبد اصناما فنظل لها عاكفين قال
هل يسمعونكم اذ تدعون او ينفعونكم او يضرون قالوا بل وجدنا اباءنا كذلك يفعلون وكقوله
تعالى ما هذه التماثيل التي انتم لها عاكفون قالوا وجدنا اباءنا لها عابدين ناظر منصف تا قد ٨٥٦
مثال این امور خرافات و سخافات دقیق ناصب عنود اصفهانی می باید نمود که در اثبات چنین عقیده شنیعه که هر مسلم
متدین و عاقل بصیر از تفوه بآن حیا دارد چه خرافات رکیکه و هفوات سخیفه که طلبه علوم نیز پیش قائل
آن خنده می نمایند یاد کرده و مگر نمی بیند که رد جواب آن عنود ناصب که اهل مذهب او چه مفاخرتها بر حفظ
قرآن و اتقان آن و احاطه نکات تفسیر او بیدبرالحق چه با تشبیعات و تعریضات و غمزهای معشوقانه
بر جعو باطل اعتراض آن نماینده تا آنکه عنود امروز بغفلت خود رسیده که هر گاه تلاوت آیات قرآن
بالحق کرده بیشود معاذ الله ایشان میگویند که این شعر عثمان است افترای صریح بر حق تعالی نموده و کلام
وبیهتانا بالقرآن شریف نسبت کرده که در آن مذکور است که مجموع کفار گفتند که ما از ملت عبد المطلب اعراض
نمیکنیم اعاذنا الله من مثل هذا البهتان والهذیان کاش حضرت مخاطب که تعظیم و تبجیل تام یوسف اعور را
یاد می نماید طیلسان مداهنه از سر برداشته بجواب فرار نخزیده دل دزدی را ترک داده این بهتان
اعور را از قرآن شریف برآرد و کلوی او را از خناق تضلیل و تفسیق که بر حق تعالی افترای صریح نموده رها سازد
واعور ناصب این همه بخیال نیاورد که اگر بالفرض این معنی را که او را اشعار او دعا کرده باشد بقول

قول ایشان کی لیاقت اعتماد دارد که مسلمی عیاذا بالله در نفی اسلام آبای کرام سرور انام علیه وآله آلاف التحیة والسلام اصغای آن نماید اری صاحب تحریر از حقیقت مذهب خود خبر داده که بنای آن بر اتباع کفار و ملحدین است و کفاه بذلک شرفا و فخارا و نعم ما قال فی التوضیح الانور فی جواب الاعور و ما تمسك به اعور النواصب لتاته فی المذاهب فیندفع بوجوه اما الاول فلانه لا نص فی القرآن علی ان مجموع الکفار ثابتین لاتزغب عن ملة عبد المطلب وانه کان یعبد الاصنام کما ادعاه بل لا اثر له فیه اصلا و هو ظاهر لاهل الاسلام فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله ولا نص فی الاحادیث والاخبار الصحیحة ایضا ولو صح ذلك فلا یدل ذلك علی کفره لانه لا اعتبار بقول الکفار واعتقادهم الفاسد والجحود وجه ثانی باتباع وساوس ظلمانی و تلبیسات شیطانی بر برهان آورده محصلش جز اظهار کفر و زندقه و الحاد خود نیست نعوذ بالله ازینکه در نفی ایمان ابوین سرور جهان صلی الله علیه وآله وسلم نماید و باین بهتان و هذیان کفر ابای آنحضرت العیاذ بالله ثابت سازند و اجداد که مخاطب بخطاب طیبین طاهرین محمد المصطفی را که نفی ایمان از سرور کائنات علیه آلاف التحیات می کنند تعظیم و تبجیل تمام بادمی نماید و باز بمقابله اهل ایمان کردن کج میکشد و از خرافات و هفوات ائمه و مشایخ خود خجالت نمی برد اما وجه ثالث پس آن هم نهایت رکیک است و هیچ محصلی ندارد و اختلال و عدم ارتباط آن پیدا و ظاهر است حیرانم که قصه کسر جناب امیر علیه السلام اصنام را که بسیاری از اعاظم و اکابر محدثین اهل سنت مثل ابن ابی شیبه و ابو یعلی و احمد بن حنبل و ابن جریر طبری و حاکم صاحب مستدرک و خطیب بغدادی و نسائی و غیر ایشان روایت آن کرده اند و در کتب متعصبین حتی والد صاحب التحفة کما لا یخفی علی من طالع ازالة الخفا موجود است اعور از مزید عناد و کور چشمی و بی بصیرتی و قصور باع و فقدان اطلاع از مخصوص بالحق بلکه از اکاذیب ایشان پنداشته و اظهار ممارست بکتب حدیث داده جهار تباطل است بر عدم باطل او که در صدد اثبات آنست و رایة عبد المطلب و عبد الله غیر مستلزمة لعبادة الاصنام کما هو ظاهر لاولی الافهام ولا یقول بذلك الاستلزام الا الجهلة الاغنام و سفهاء اللئام و کیف لا و قد قال السیوطی فی طراز العمامة فی الفرق بین العمامة والقمامة فی بیان المسالك التی سلکها فی اثبات اسلام ابوی النبی صلی الله علیه وآله وسلم الثالث

انما كانا على دين ابراهام ما عبدا قط في عمرهما الاصنام واحاديث هذا المسلك قوية السند كثيرة العدد عظيمة المدد لا يقوم لردّها احد انتهى وانچه اعور درباره والد حضرت ابراهيم على نبينا وآله وعليه السلام سرايیده بطلان وركاكت آن بر ناظر رسائل سيوطى ومنح مكيه ابن حجر وامثال آن مخفي نخواهد بود ولطيف‌تر آنست كه بجهت مزيد عصبيت وعناد باثبات كفر اين كفر پدر را ثابت كردن مي‌خواهد هل هذا الا خلاعة ومجون بل سفه وجنون وبعد جسارت بر چنين خرافت كه كفر كسي مر عالم بمثل آن متفوه شده باشد كردن كه بر يكت وميگويد ولا ينتفع الرافضة بشيء من هذه الدعوى نعوذ بالله من الضلال بعد الهدى والاقتحام في الردى والتخبط في الغوى طرفه آنست كه اعور چنانچه در صدر كلام بر ملك علام افتراء صريح نموده همچنان در آخر بر تحريف آيه كريمه اقدام كرده فان الاية الكريمة في القران هكذا واتل عليهم نبأ ابراهيم اذ قال لابيه وقومه ما تعبدون قالوا نعبد اصناما فنظل لها عاكفين قال هل يسمعونكم اذ تدعون او ينفعونكم او يضرون قالوا بل وجدنا اباءنا كذلك يفعلون اما افادات مشائخ وائمه اهلسنت كه در مقام تحقيق بدون خوف از مواخذه الحق جسارت بران كرده اند پس بسيار است وسفيقا وآن موجب اطالت وملالت ليكن بنابر نمونه نبذي از انها بايد شنيد ابن كثير كه از اعاظم قوم او راي مناقب جليله ومناقب كثيره مي‌ستايند افاده نموده كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم العياذ بالله خبر داده كه ابوين آنحضرت وجد آنجناب از اهل نار اند واين معني با احاديثيكه دلالت دارد بر اينكه اهل فترة در عرصات امتحان كرده خواهند شد منافاتي ندارد زيراكه اين بزرگواران عياذا بالله على مرحوم مولا الكبار چندان استبداد واصرار در كفر وشرك وعصيان خالق جبار خواهند ورزيد كه در روز قيامت هم ايمان نخواهند آورد وحديثيكه سهيلي متضمن احياء ابوين آنحضرت ذكر كرده در اسناد آن مجاهيل اند ومنكر است جدا اگر مضمون آن بنظر قدرت الهي ممكن باشد ليكن آنچه در صحيح ثابت شده معارض آنست حالا عبارت ابن كثير كه از كتاب البداية والنهاية او منقول شده بايد شنيد واخباره عليه السلام عن ابويه وجده عبد المطلب بانهم من اهل النار لا ينافي الحديث الوارد عنهم من طرق متعددة ان اهل الفترة والاطفال والمجانين والصم يمتحنون في العرصات يوم القيمة كما بسط سندا ومتنا عند قوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فيكون منهم من يجيب ومنهم من لا يجيب فيكون هؤلاء

هولاء من جملة من لا يجيب والحديث الذي ذكره السهيلي في اسناده مجاهيل الى
ابي الزناد عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سال ربه ان
يحيي ابويه فاحياهما وامنا به فانه منكر جدا وان كان ممكنا بالنظر الى قدرة الله تعالى
لكن الذي ثبت في الصحيح يعارضه والله اعلم انتهى ما نقل من تاريخ ابن كثير المسمى بالبداية
والنهاية وابو الخطاب ابن دحيه که از اکابر ائمه قوم است نیز حدیث احیاء ابوین آنحضرت را رد کرده
بلکه تصریح بموضوعیت آن نموده وگفته که رد میکند آنرا قرآن واجماع ونیز افاده نموده که هرکسیکه در حالت
کفر بمیرد او را ایمان بعد رجعت مفید نخواهد شد بلکه اگر در حال معاینه موت ایمان آرد نفع نمی بخشد چه
جاکه بعد اعاده ایمان آرد در مواهب لدنیه بعد ذکر حدیث احیاء ابوین جناب رسالتمآب صلی الله
علیه وآله وسلم گفته قال ابن دحية هذا الحديث موضوع يرده القران والاجماع
انتهى وقد جزم بعض العلماء بان ابويه صلى الله عليه وسلم ناجيان وليسا في النار
تمسكا بهذا الحديث وغيره وتعقبه عالم اخر بانه لم ير احدا صرح بان الايمان بعد
انقطاع العمل بالموت ينفع صاحبه فان ادعى احد الخصوصية فعليه الدليل انتهى
وقد سبقه بذلك ابو الخطاب ابن دحية وعبارته من مات كافرا لم ينفعه
الايمان بعد الرجعة بل لو آمن عند المعاينة لم ينفعه ذلك فكيف بعد الاعادة
انتهى وابن کثیر هم در تفسیر خود نیز بسیاری از احادیث که دلالت بر شناعت عظیمه در حق والد ماجد
ووالده بزرگوار جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم دارد وارد کرده ودر تایید رد حدیث ایمان
ابوین آنحضرت کوشیده چنانچه در تفسیر آیه وما كان للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين
ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم گفته وقال الامام احمد حدثنا
الحسن بن موسى حدثنا زهير حدثنا زبيد بن الحرث اليامي عن محارب بن دثار عن ابن
بريدة عن ابيه قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم فنزل بنا ونحن معه قريب من الف
راكب فصلى ركعتين ثم اقبل علينا بوجهه وعيناه تذرفان فقام اليه عمر بن الخطاب وفداه
بالاب والام وقال يا رسول الله ما لك قال اني سالت ربي عز وجل في استغفار
لامي فلم ياذن لي فدمعت عيناي رحمة لها من النار واني كنت نهيتكم عن زيارة

القبور فزوروها لتذكركم زيارتها خيرا ونهيتكم عن لحوم الاضاحي بعد ثلث فكلوا
وامسكوا ما شئتم ونهيتكم عن الاشربة في الاوعية فاشربوا في اي وعاء شئتم ولا تشربوا
مسكرا وروى ابن جرير من حديث علقمة بن مرثد عن سليمان بن بريدة عن ابيه
ان النبي صلى الله عليه وسلم لما قدم مكة اتى رسم قبر فجلس اليه فجعل يخاطب ثم قام
مستعبرا فقلنا يا رسول الله انا راينا ما صنعت قال اني استاذنت ربي في زيارة
قبر امي فاذن لي واستاذنته في الاستغفار لها فلم ياذن لي فما رأي باكيا اكثر من يومئذ
وقال ابن ابي حاتم في تفسيره حدثنا ابي حدثنا خالد بن خداش حدثنا عبد الله
بن وهب عن ابن جريج عن ايوب بن هاني عن مسروق عن عبد الله بن مسعود قال
خرج رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما الى المقابر فاتبعناه فجاء حتى جلس الى قبر
منها فناجاه طويلا ثم بكى فبكينا لبكائه ثم قام فقام اليه عمر بن الخطاب فدعاه
ثم دعانا فقال ما ابكاكم قلنا بكينا لبكائك قال ان القبر الذي جلست عنده قبر امنة
واني استاذنت ربي في زيارتها فاذن لي واني استاذنت ربي في الدعاء لها فلم ياذن لي
وانزل علي ما كان للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي قربى فاخذني
ما ياخذ الولد للوالد وكنت نهيتكم عن زيارة القبور فزوروها فانها تذكر الاخرة
حديث اخر في معناه قال الطبراني حدثنا محمد بن علي المروزي حدثنا ابو الدرداء
عبد العزيز بن منيب حدثنا اسحق بن عبد الله بن كيسان عن ابيه عن عكرمة عن
ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما اقبل من غزوة تبوك واعتمر فلما
هبط من ثنية عسفان امر اصحابه ان يستندوا الى العقبة حتى ارجع اليكم فذهب
فنزل على قبر امه فناجى ربه طويلا ثم انه بكى فاشتد بكاؤه وبكى هؤلاء لبكائه
وقالوا ما بكى نبي الله هذا البكاء الا وقد احدث في امته شيء لا يطيقه فلما بكى هؤلاء
قام فرجع اليهم فقال ما يبكيكم فقالوا يا نبي الله بكينا لبكائك قلنا لعله احدث في
امتك شي لا تطيقه قال لا وقد كان بعضه ولكن نزلت على قبر امي فدعوت الله
ان ياذن لي في شفاعتها يوم القيمة فابى الله ان ياذن لي فرحمتها وهي امي فبكيت ثم

ثم جاءني جبريل فقال وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه فلما
تبين له انه عدو لله تبرء منه فتبرأ انت من امك كما تبرأ ابراهيم من ابيه فرحمتها وهي
امي ودعوت ربي ان يرفع عن امتي اربعا فرفع عنهم اثنتين وابى ان يرفع عنهم اثنتين عوث
ربي ان يرفع عنهم الرجم من السماء والغرق من الارض وان لا يلبسهم شيعا وان لا يذيق
بعضهم باس بعض فرفع عنهم الرجم من السماء والغرق من الارض وابى الله ان يرفع
عنهم القتل والهرج وانما عدل الى قبر امه لانها كانت مدفونة تحت كداء وكانت
عسفان لهم وهذا حديث غريب وسياق عجيب واغرب منه واشد نكارة ما رواه
الخطيب البغدادي في كتاب السابق واللاحق بسند مجهول عن عائشة في حديث فيه
قصة ان الله احيا امه فامنت ثم عادت وكذلك ما رواه السهيلي في الروض بسند
فيه جماعة مجهولون ان الله احياله اباه وامه فامنا به وقد قال الحافظ ابن دحية هذا
الحديث موضوع يرده القران والاجماع قال الله تعالى ولا الذين يموتون وهم كفار
وقد مال ابو عبد الله القرطبي الى هذا الحديث ورد على ابن دحية في هذا الاستدلال
بما حاصله ان هذه حياة جديدة كما رجعت الشمس بعد غيبوبتها فصلى علي العصر
قال الطحاوي وهو حديث ثابت يعني حديث الشمس قال القرطبي فليس احياؤهما يمتنع
عقلا ولا شرعا قال وقد سمعت ان الله احيى عمه اباطالب فامن به قلت وهذا كله
يتوقف على صحة الحديث فاذا صح فلا مانع منه والله اعلم وقال العوفي عن ابن عباس في
قوله ما كان للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين الاية فان رسول الله صلى الله
عليه وسلم اراد ان يستغفر لامه فنهاه الله عن ذلك فقال فان ابراهيم خليل الله قد
استغفر لابيه فانزل الله وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه
الاية وقال علي بن ابي طلحة عن ابن عباس في هذه الاية كانوا يستغفرون لهم حتى نزلت
هذه الاية فلما انزلت امسكوا عن الاستغفار لامواتهم ولم ينهوا ان يستغفروا للاحياء
حتى يموتوا ثم انزل الله وما كان استغفار ابراهيم لابيه الاية وقال قتادة في هذه
الاية ذكر لنا ان رجالا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم قالوا يا نبي الله ان من اباءنا

من كان يحسن الجوار ويصل الارحام ويفك العاني ويوفي بالذمم افلا نستغفر لهم قال فقال النبي صلى الله عليه وسلم بلى والله اني لاستغفر لابي كما استغفر ابراهيم لابيه فانزل الله ما كان للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين حتى بلغ الجحيم ثم عذر الله ابراهيم عليه الصلوة والسلام فقال وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه فلما تبين له انه عدو لله تبرء منه ازين عبارت واضح ست كه ابن كثير اهتمام كثير در جمع وتدوين چنين احاديث كه مثبت مزعوم باطل در حق والد و ماجده جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم و والد ماجد آنحضرت ست ومقتدايان سنيه باغراض باطله آنرا برتافته بجناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم منسوب ساخته اند دارد و برد و توهين حديث ايمان ابوين جناب خاتم النبيين صلى الله عليه وآله اجمعين همت مي گمارد كه آنرا بغرابت وشدت نكارت موصوف مي سازد واز حافظ ابن دحيه تصريح بموضوعيت آن ورد نمودن قرآن واجماع آنرا نقل مي فرمايد وكلام قرطبي را بجواب افاده ابن دحيه رد مي نمايد و ذهبي كه امام اهل حديث بتصريح صاحب تحفه و كابلي مي باشد نيز حديث ايمان حضرت آمنه را موضوع و مكذوب دانسته وحديث باطل عدم اذن جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله ۶۶۷
وسلم را باستغفار براي حضرت امنه صحيح وثابت پنداشته چنانچه در ميزان گفته عبد الوهاب بن موسى عن عبد الرحمن بن ابي الزناد بحديث ان الله احيى لي امي فآمنت بي الحديث كذب مخالف لما صح انه عليه السلام استاذن ربه في الاستغفار لها فلم يوذن له انتهى وابن الجوزي وشيخ او محمد بن ناصر وجورقاني و دارقطني وغير ايشان نيز كما في اللسان للعسقلاني اين حديث را موضوع دانسته اند بالجمله بسياري از ائمه واكابر واعاظم اهل سنت بلكه اكثر ايشان درباره اباء كرام سرور انام عليه وآله الاف التحية والسلام همين اعتقاد فاسد دارند كه اهل ايمان واسلام را از سماع آن اضطراب رومي دهد پس تحير است كه چرا جناب مخاطب افادات اين حضرات را پس پشت انداخته بكذب و بهتان واتهام توجيه طعن والزام بعلماء كرام خود آراسته و ندانسته كه چنين جسارت باعث برهتك استتار وكشف اسرار ائمه كبار او خواهد گرديد و شناعت اعتقاد قبيح و فحش مزعوم شنيع شان بمنصه ظهور خواهد رسيد مگر نمي داني كه شناعت اين عقيده شنيعه و مقاله فظيعه بمثابه رسيده كه خود جمعي از منتقدين وثقات محققين اهل سنت رد بليغ بران نموده اند و رجوع بتحقيقات وافادات اهل حق آورده واز خرافات

خرافات وهفوات اساطين دين خود دست برداشته ایا نشنیده که جلال الدین سیوطی که از اکابر وافاخم

ایمه ایشان بلکه مجدد دین نبوی در مائة تاسعة می باشد رسائل عدیده در اثبات اسلام ونجات آبای

آنحضرت تصنیف نموده سخافت عقول وشناعت هفوات اکابر ایمه خود که بخلاف آن رفته اند ظاهر

ساخته فلله دره وعلیه اجره بلکه سیوطی راچندان حمیت اسلام در گرفته که بر ملا بلا خوف ووسواس

وبی تقیه وهراس ضلال وکفر کسیکه اسارت ادب در حق آبای انور صلی الله علیه وآله وسلم نماید

ثابت کرده چنانچه در مولف ثالث در اثبات اسلام آبای آنحضرت گفته نقلت من مجموع بخط

الشیخ کمال الدین الشمنی والد شیخنا الامام تقی الدین رحمه الله ما نصه سئل القاضی ابو بکر

بن العربی عن رجل قال ان اباء النبی صلی الله علیه وسلم فی النار فاجاب بانه ملعون

لان الله تعالی قال ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة واعد لهم

عذابا مهینا قال ولا اذی اعظم من ان یقال عن ابیه انه فی النار انتهی بلفظه فلله الحمد والمنة

که ازین عبارت واضح گردید که حسب فتوای ابن العربی که امام کبیر ومحقق نحریر وشیخ حضرات مالکیین زید

ایمه متبحرین سنیه است کسانیکه در حق آبای جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اسارت ادب می نمایند

واعتقاد وفاسد وآرای مردود بیان ملعون وبی دینان مطعون اند جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل

کان زهوقا ونیز سیوطی در رساله دوران فلکی علی ابن الکرکی در بیان امور مستهجنه که از سخاوی واقع

شده گفته الثانی انه تکلم فی حق والدی المصطفی بما لا یحل لمسلم ذکره ولا یسوغ ان یجری

علیه فکره فوجب علی ان اقوم علیه بالانکار وان استعمل فی تنزیه هذا المقام

الشریف الاقلام والافکار فالفت فی ذلک ست مولفات شحنتها بالفوائد وهی فی

الحقیقة ابکار ومن ذا الذی یستطیع ان ینکر علی قیامی فی ذلک او یلقی نفسه فی هذه

المهالک من انکر ذلک اکاد اقول بکفره واستغرق العمر فی هجره ازین عبارت واضحست که تکلم

در حق والدین جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم باین هفوه شنیعه که ایمه سنیه بآن متفوه شده اند

کما علمت سابقا بسیار شنیع وفظیع است که هیچ مسلمی را جائز نیست که ذکر آن نماید ودر فکر خود گذراند وانکار

بر آن واجب است وتنزیه مقام شریف از آن لازم وتفوه بآن موجب القای نفس در مهالک است

وقائل آن مستحق ملامت وهجران ومستوجب طعن وتشنیع اهل ایمان بلکه حکم بکفر وضلال او بنماید وزید

۶۶۵

بعدي ندارد واخراج او از زمره مسلمين اقرب بصواب است ونيز سيوطي در رساله طراز العمامه في
الفرق بين العمامة والقمامة در جواب ابن الكركي كه اعتراض بر سيوطي بسبب اثبات ايمان اباء
انحضرت صلى الله عليه وآله وسلم نموده گفته وانما قلنا ما قال الايمة قبلنا ان قول ذلك منهي
عنه وليس لنا لان فيه ايذاء للولد والنهي عنه صحيح السند قال السهيلي في الروض
الانف بعد ايراده حديث مسلم وليس لنا ان نقول ذلك وسئل القاضي ابو بكر
بن العربي عمن قال ذلك فافتى بانه ملعون واستدل باية الاحزاب وهو من كبار
اصحاب الامام مالك ولا حاجة الى التطويل ومن راجع كتب الايمة وجد النقل
بالمنع من قول ذلك صريحا وما من احد شم رائحة من العلم ينكر كون هذا القول
صحيحا ها انت فلما عقت وصرخت ونسبتني الى كل كبير وصغير ونفخت من شيء
ذكر عن اجداد داود لا على وجه الجزم بل على وجه ضرب المثل والتقدير والفرض
فكيف تستحيي ان تقول مثله في حق والدي سيد المرسلين جازما اما منتم من في السماء
ان يخسف بكم الارض ارايت لنفسك من التعظيم اكثر مما رايته لسيدك وحبيب
رب العالمين وصنت مقامك ان يقال عن اجداد داود ما قلته انك لمن المعتدين
الاثمين قد امت حقك الساقط على حقه الواجب البين وذالك عمى القلب الذي ذكر
ذالك في حق اجداد داود عظيم وفي حق والدي الهين الى اخر ما افاد واجاد از اين عبارت بليغه
هم نهايت شناعت وفظاعت وغايت قبح ورسواي اين عقيده فاسده وهفوه باطله واضح
گرديد كه سيوطي باهتمام تمام ملعونيت قائل آن ثابت كرده وممنوعيت ومذموميت آن را از ثابت است
وواضح ساخته وشكر صحت منع را از اهل علم بكنايه ابلغ من التصريح خارج فرموده واين
الكركي را كه ببب شناعت نفس وهواي باطل جسارت برين شنيعه نموده بلكه بسبب مزيد جسارت
ووقاحت بر سيوطي كه اثبات ايمان اباي انحضرت نموده طعن وتشنيع زده مستحق عذاب وعقاب
ووبال ونكال دانسته واورا از زمره معتدين واثمين وفاسقين وظالمين شمار نموده وثابت كرده
كه او اسائت ادب بجناب رسالت ماب صلى الله عليه وآله وسلم نموده وبعماي قلب موصوف بوده
پس ديگر ائمه واكابر سنيه كه جسارت برين هفوه شنيعه ميكنند بلكه بجهت كثرت حيا وتدين بالحق كه

شروع طراز العمامه اين است بسم الله الرحمن الرحيم وصلى الله على سيدنا محمد وعلى اله وصحبه وسلم ... فريق منهم يا ايها الذي ... على ابن الكركي ...

تشنيعات سيوطي بر ابن الكركي بجهت قول باطل او در حق اباء جناب رسالت مآب

که اثبات حق می نمایند رد وکنند وقول شان را ضحکه وسخریه انکارند نیز مستحق این تشنیعات عظیمه خواهند

بود ولله الحمد حمدا جمیلا که بر زبان خود این حضرات ثابت گردید که اکابر ومشایخ ایشان که براه خلاف

حق می روند اثم وگنه گار ومستحق عذاب نار ومطعون وخاسر وملعون وکافرانند ومحتجب نماند که هرچند سیوطی

از سهیلی درین عبارت صرف همین قدر نقل کرده که او گفته لیس لنا ان نقول ذلک بعد رجوع باصل

روض الانف سهیلی واضح شد که سهیلی هم ثابت کرده که تقول باین قول موجب ایذاء جناب رسالتمآب

صلی الله علیه وآله وسلم است وایذاء آنحضرت باعث لعن وعذاب است قال فی الروض الانف

وذکر قاسم بن ثابت فی الحدیث ان رسول الله صلی الله علیه وسلم زار قبر امه

بالابواء فی الف مقنع فبکی وابکی وهذا حدیث صحیح وفی الصحیح ایضا انه قال استاذنت

ربی فی زیارة قبر امی فاذن لی واستاذنته ان استغفر لها فلم یاذن لی وفی مسند

البزار من حدیث بریدة انه علیه السلام حین اراد ان یستغفر لامه ضرب

جبرئیل فی صدره وقال لا تستغفر لمن مات مشرکا فرجع حزینا وفی الحدیث

667 زیادة فی غیر الصحیح انه سئل عن بکائه فقال ذکرت ضعفها وشدة عذاب الله

ان کان صح هذا وفی حدیث اخر ما یصححه وهو ان رجلا قال له یا رسول الله این ابی

فقال فی النار فلما ولی الرجل قال علیه السلام له ان ابی واباک فی النار ولیس لنا

ان نقول نحن هذا فی ابویه صلی الله علیه وسلم لا تؤذوا الاحیاء بسبب الاموات

والله عز وجل یقول ان الذین یؤذون الله ورسوله الایة انتهی از کلام سهیلی واضح است

که تقول باین قول در حق والدین آنحضرت موجب ایذاء جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم

وباعث لعن است پس ناصرین ائمه سنیه که در اثبات این شنیعه ساعی ناشکور بوده اند موذیان

جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم وملعونان در بارگاه الهی هستند وحیرت این است که هرگاه

سهیلی تقول باین قول موجب لعن وباعث ایذاء جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم

می داند پس چرا این احادیث مزخرفه را درین جا از ائمه خویش نقل کرده بلکه تصحیح روایت شدت

عذاب بحدیث صحیح مسلم نموده وحق این است که سهیلی را درین مقام تذبذب واضطراب وتحیر

دامنگیر شده که چون بروایات وافادات ائمه ومشایخ خود نظر می افکند این قول شنیع را صحیح وثابت

مي بايد و هرگاه رجوع بعقل رزين مي نمايد شناعت و قبح آن بعين بصيرت مي بيند و ازين جاست
كه بعد اين عبارت رفع عار از ايمه كبار خود باشعار تاويل حديث صحيح مسلم مرة و تلويح بعدم صحت آن
اخرى خواسته و ليكن ديگر روايات و افادات اسلام خويش را بحالها گذاشته چنانچه گفته و انما
قال النبي صلى الله عليه واله وسلم لذلك الرجل هذه المقالة لانه وجد في نفسه
وقد قيل انه قال اين ابوك انت فحينئذ قال ذلك وقد روى معمر بن راشد بغير هذا
اللفظ فلم يذكر انه قال له ان ابي واباك في النار ولكن ذكر انه قال له اذا مررت بقبر
كافر فبشره بالنار وروي في حديث غريب لعله ان يصح وجدته بخط جدي ابي
عمر واحمد بن ابي الحسن القاضي رحمه الله بسند فيه مجهولون ذكر انه نقله من كتاب
الشيخ من كتاب معوذ بن داود بن معوذ الزاهد يرفعه الى ابي الزناد عن عروة عن
عائشة اخبرت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سال ربه ان يحيي ابويه فاحياهما
له وامنا به ثم ماتا والله قادر على كل شئ وليس تعجز رحمته وقدرته عن شئ ونبيه
صلى الله عليه وسلم اهل ان يخصه بما شاء من فضله وينعم عليه بما شاء من كرامته ٦٦٩
صلى الله عليه وسلم و طرفه تر اين است كه هر چند سهيلي درين مقام تقول را باين قول باطل موجب لعن
و باعث ايذاء جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم كما هو في الواقع كذلك دانسته و دست رد
در سينه بعض شنايع مشايخ خود هم زده بلكه روايت اسلام ابوين آنسرور نيز نقل كرده و باوصف تصريح
باينكه در سندش مجهولين اند ارزوي صحتش آن نموده وليكن در مقام ديگر از همين كتاب رجوع بعقيده اسلاف
خود آورده كه در تاويل حديثيكه در آن روايت شده كه در تحليل تفضيل حضرات صحابه مساعي جليله بكار برده اند
برتافته اند كه عياذا بالله جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم بسعد گفت فداك ابي وامي افاده نموده
انچه محصلش اين است كه تفديه باب و ام براى كسي جائز است كه ابوين او مومن باشند براي ديگر جائز نيست
كه كسي بكسي بگويد كه پدر و مادر من فداي تو باد چه اين كلام بمنزله عقوق والدين است كه ايشان را فداي ديگري گردانيد
قال في الروض الانف في غزوة احد ... ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم جمع لسعد ابويه فقال له ارم فداك ابي وامي ... من طريق علي بن ابي طالب رضي الله
عنه قال ما سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لاحد فداك ابي وامي الا لسعد

الا لسعد وقال في رواية اخرى عنه ما جمع رسول الله صلى الله عليه وسلم ابويه لاحد
الا لسعد والرواية الاولى اصح والله اعلم لانه اخبر فيها انه لم يسمع وقد روى الزبير بن العوام
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جمع له ايضا ابويه قال له كما قال لسعد ورواه عنه
ابنه عبد الله بن الزبير واسنده في كتاب انساب قريش الزبير بن ابي بكر وفقه هذا الحديث
انه جائز هذا الكلام لمن كان ابواه غير مومنين واما من كان ابواه مومنين فلا لانه
كالعقوق لهما كذا سمعت شيخنا ابا بكر يقول في هذه المسئلة وشهاب الدين بن حجر مكي
هم كه در منح زاهره و مناقب باهره او از ريحانة الالباء خفاجي و لواقح الانوار شعراني و غيران وا فصح
و منصص شيخ عبد الحق دهلوي در اخبار الاخيار در زمان خود اعظم فقها و اعلم علماء مكه معظمه بود و
تبحر شيخ سالم بن عبد الله بن سالم البصري كه فضائل او از سبحة المرجان و غيره ظاهر است در رساله
امداد بمعرفة علو الاسناد خاتمه محققين است بر شناعت و فظاعت اين عقيده قبيحه متفطن شده
در اثبات اسلام آباء آنحضرت صلى الله عليه و آله و سلم جد و جهد بليغ نموده بلكه بسبب مزيد حيا
خواسته كه نفي اين عقيده از ائمه و اساطين خود هم نمايد و كسي را كه بنظر تصريحات ائمه متقدمين و مشايخ
متبحرين خود همين عقيده باطله حصر اعتقاد ايمان آباء آنحضرت در اهل حق نموده بطعن و تشنيع ياد كرده
بلكه صاحب مواهب لدنيه را با آنهمه عظمت و جلالت بسبب آنكه از ابو حيان حصر قول بايمان آباء آنحضرت
در اهل حق نقل كرده و رد آن نموده بتوهين و تحقير تمام نواخته و نقل او را سوء تصرف نام نهاده و بجا
عدم رد اين قول علم و فهم را را اساس و مسلوب ساخته و ابو حيان را با آنهمه نبل موفور و فضل مشهور
از مدارك اصول و فروع دور داشته و عوض او و عوض قسطلاني را نشانه سهام طعن و ملام نموده
قسطلاني در مواهب لدنيه گفته نقل الامام ابو حيان في البحر عند تفسير قوله تعالى وتقلبك
في الساجدين ان الرافضة هم القائلون ان اباء النبي صلى الله عليه وسلم كانوا مومنين
مستدلين بقوله تعالى وتقلبك في الساجدين وبقوله عليه السلام لم ازل انقل
من اصلاب الطاهرين الحديث انتهى و شيخ علي شبراملسي كه از مشايخ اجازه شاه ولي الله
دهلوي است و شيخ سالم بن عبد الله در امداد بحق او گفته العلامة المتقن والفهامة المقنن الشيخ
علي الشبراملسي المصري الخ و در عقد الجواهر والدرر او را بمحامد و مناقب عظيمه ستوده در حاشيه

مواهب لدنيه مسمى بتيسير المطالب السنيه بكشف اسرار المواهب اللدنيه كه دو تا نسخه عقيقه آن با لطائف سرمديه بدست اضعف البريه افتاده گفته قوله ونقل الامام ابو حيان الخ قال الشهاب ابن حجر في كتابه

النعمة الكبرى على العالم بمولد سيد بني ادم وقول بعضهم ونقل ابو حيان الخ سوء تصرف

منه لانه اعني ناقل هذا الكلام عن ابي حيان لو كان له ادنى مسكة من علم او فهم

لتعقب ما قاله ابو حيان ان الرافضة هم القائلون الخ وقال له هذا الحصر باطل منك

ايها النحوي البعيد عن مدارك الاصول والفروع كيف وائمة الاشاعرة من الشافعية

وغيرهم على ما مر التصريح به في نجاة سائر ابائه صلى الله عليه وسلم كبقية اهل الفترة

فلو كنت ذا المام بذلك لما حصرت نقل ذلك عن الرافضة وزعمت انهم المستدلون عليه

بالاية والحديث وهذا الفخر الرازي من اكابر ائمة اهل السنة قد استدل بهما ونقل ذلك

عن غيره فليتك ايها الناقل عن ابي حيان سكت عن ذلك ووقيت عرضك وعرضه

من رشق سهام الصواب فيهما انتهى وعبارت ابن حجر مكي در منح مكيه شرح قصيده همزيه در رد

قول ابي حيان اين است وقول ابي حيان ان الرافضة القائلون بان اباء النبي صلى الله عليه

وسلم مومنون غير معذبين مستدلين بقوله تعالى وتقلبك في الساجدين

فلك رده بان مثل ابي حيان انما يرجع اليه في علم النحو وما يتعلق به واما المسائل

الاصولية فهو عنها بمعزل كيف والاشاعرة ومن ذكر معهم فيما مر آنفا على انهم مومنون

فنسبة ذلك للرافضة وحدهم مع ان هؤلاء الذين هم ائمة اهل السنة قائلون به

قصور واي قصور وتساهل واي تساهل بعنايت الهي ازين جا وامثال آن نهايت متانت

عقائد سديده وغايت رزانت تحقيقات وثيقه الحق واضح ميشود كه چون ايشان بناى اعتقادات

خود بر عقل متين واحاديث متظافره حضرات معصومين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين نهاده اند

لهذا اعتقادات ايشان در كمال متانت است وكو اكثر متغفلين سنيه بنا بر مخالفت الحق وانهماك

در عصبيت وعدم اعمال عقل متين وخلع حليه تحقيق ومبالغه در بي تدبيري تقليد كذبات وافترا

روات غير ثقات خود را التصديق نموده در مخالفت اكثر عقائد متينه وتحقيقات رزينه الحق ميكوشند

بلكه از مزيد وقاحت وجسارت مي خواهند كه بهفوات واهيه وشبهات ضعيفه بطلان آن ثابت سازند

سازند و خرافات خود را بتلمیعات سخیف و تزویقات رکیک در نظر عوام رونقی تازه می بخشند
لیکن بعنایات ازلیه و الطاف سرمدیه حق چندان واضح و روشن است که بر حقیقت بسیاری
از اعتقادات اهل حق جمعی از ائمه و محققین و منقدین سنیه متنبه شده بشناعت خرافات و هفوات
اینها سابقین منفطن گردیده و در رد و ابطال آن و اثبات اعتقادات اهل حق کوشیده اند بلکه
بسبب مزید حیا می خواهند که برفع عار و شنار نقول چنین خرافات دور از کار از ائمه کبار
و اساطین احبار خود نمایند و تخصیص اهل حق باین اعتقادات متینه از جا می روند و مخصصین را از اهل علم
و فضل بدر می آرند و هر چند برای تخجیل حضرات اهل سنت که ائمه و مشایخ شان معتقد اعتقاد باطل
در حق آبا کرام جناب سرور انام علیه و آله الاف التحیة و السلام می باشند عبارتی که مذکور شد
کافی و وافی است لیکن انسب می نماید که بعض دیگر افادات در اثبات ایمان آبا جناب رسالتمآب
صلی الله علیه و آله و سلم که برای دفع جمیع خرافات و هفوات اعور و امثال او کافی و بسند است
ذکر نمایم پس باید دانست که سیوطی در درج منیفه فی الاباء الشریفه گفته المسلک الثالث انهما
کانا علی التوحید و دین ابراهیم علیه السلام کما کان علی ذلک طائفة من العرب
کزید بن نفیل و قس بن ساعدة و ورقة بن نوفل و عمیر بن حبیب الجهنی و عمرو بن عنبسة
فی جماعة اخرین و هذه طریقة الامام فخر الدین الرازی و زاد ان اباء النبی صلی الله
علیه و سلم کلهم الی آدم علی التوحید و دین ابراهیم لم یکن فیهم شرک قال مما یدل
علی ان اباءه صلی الله علیه و سلم ما کانوا مشرکین قوله صلی الله علیه و سلم لم ازل
انقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات و قال تعالی انما المشرکون نجس
فوجب ان لا یکون احد من اجداده مشرکا و قال و من ذلک قوله تعالی الذی
یراک حین تقوم و تقلبک فی الساجدین معناه انه ینقل نوره من ساجد الی
ساجد قال و بهذا التقریر فالایة دالة علی ان جمیع اباء محمد صلی الله علیه و سلم
کانوا مسلمین قال و حینئذ یجب القطع بان والد ابراهیم ما کان من الکافرین انما
کان ذاک عمه اقصی ما فی الباب ان یحمل قوله تعالی و تقلبک فی الساجدین علی وجوه
اخری و اذا وردت الروایات بالکل و لا منافاة بینهما وجب حمل الایة علی الکل

سیوطی در اثبات ایمان جمیع آبا حضرت رسالهٔ جدا تصنیف نموده ۶۷۱

وبذلك يثبت ان والد ابراهيم ما كان من عبدة الاوثان وان آزر لم يكن والده
بل كان عمه انتهى ملخصا وقد وافقه على الاستدلال بالآية الامام الماوردي
صاحب الحاوي الكبير من ائمة اصحابنا وقد وجدت ما يعضد هذه المقالة من
الادلة ما بين مجمل ومفصل فالمجمل دليل مركب من مقدمتين احدهما ان الاحاديث الصحيحة
دلت على ان كل اصل من اصوله صلعم من ابيه الى ادم خير اهل زمانه والثانية ان
الاحاديث والآثار دلت على انه لم يخل الارض من عهد نوح الى بعثة النبي صلى الله
عليه وسلم من على الفطرة يعبدون الله ويوحدونه ويصلون له وبهم يحفظ الارض
ولولاهم لهلكت الارض ومن عليها ومن ادلة المقدمة الاولى حديث البخاري
بعثت من خير قرن بني ادم قرنا فقرنا حتى بعثت من القرن الذي كنت فيه وحديث
البيهقي ما افترقت الناس فرقتين الا جعلني الله في خيرهما فاخرجت من بين ابوي
فلم يصبني شيء من عهد الجاهلية وخرجت من نكاح ولم اخرج من سفاح من لدن
ادم حتى انتهيت الى ابي وامي فانا خيركم نفسا وخيركم ابا وحديث ابي نعيم وغيره ٩٦٣
لم يزل الله ينقلني من الاصلاب الطيبة الى الارحام الطاهرة مصفى مهذبا لا يتشعب
شعبتان الا كنت في خيرهما في احاديث كثيرة ومن ادلة المقدمة الثانية ما اخرجه
عبد الرزاق في المصنف وابن المنذر في تفسيره بسند صحيح على شرط الشيخين عن علي بن ابي طالب رض
قال لم يزل على وجه الارض من يعبد الله عليها واخرج الامام احمد بن حنبل في الزهد
والخلال في كرامات الاولياء بسند صحيح على شرط الشيخين عن ابن عباس رض ما خلت الارض
من بعد نوح من شعبة يدفع الله بهم عن اهل الارض في آثار اخر واذا قرنت بين هاتين
المقدمتين انتج منهما قطعا ان اباء النبي صلى الله عليه وسلم لم يكن فيهم مشرك لانه قد ثبت في كل منهم
انه خير قرنه فان كان الناس الذين هم على الفطرة هم اباءه فهو المدعى وان كان غيرهم وهم على الشرك
لزم احد الامرين اما ان يكون المشرك خيرا من المسلم وهو باطل بنص القرآن والاجماع واما
ان يكون غيرهم خيرا منهم وهو باطل لمخالفة الاحاديث الصحيحة فوجب قطعا ان لا يكون
فيهم مشرك ليكونوا خير اهل الارض كل في قرنه انتهى وابن حجر مكي در منح مكيه در شرح بيت

بحث اسلام اباء واجداد رسول خدا

در شرح بيت لم تزل في ضمائر الكون تختار لك الامهات والاباء گفته تنبيه لك
ان تاخذ من كلام الناظم للذي علمت ان الاحاديث مصرحة به لفظا في اكثره
ومعنى في كله ان اباء النبي صلى الله عليه وسلم غير الانبياء وامهاته الى ادم وحواء ليس
فيهم كافر لان الكافر لا يقال في حقه انه مختار ولا كريم ولا طاهر بل نجس كما في اية انما
المشركون نجس وقد صرحت الاحاديث السابقة بانهم مختارون وان الاباء كرام وان الامهات
طاهرات وايضا فهم الى اسماعيل كانوا من اهل الفترة وهم في حكم المسلمين بنص الاية الاتية
وكذا من بين كل رسولين وايضا قال تعالى وتقلبك في الساجدين على احد التفاسير
فيهم ان المراد ينقل نوره من ساجد الى ساجد وحينئذ فهذا صريح في ان ابوي النبي
صلى الله عليه وسلم امنة وعبد الله من اهل الجنة لانهما اقرب المختارين له صلى الله
عليه وسلم وهذا هو الحق بل في حديث صححه غير واحد من الحفاظ ولم يلتفتوا لمن
طعن فيه ان الله تعالى احياهما فامنا به خصوصية لهما وكرامة له عليه السلام فقول ابن
دحية يرده القران والاجماع ليس في محله لان ذلك ممكن شرعا وعقلا على جهة الكرامة
والخصوصية فلا يرده قران ولا اجماع وكون الايمان لا ينفع بعد الموت محله في
٦٧٣
غير الخصوصية والكرامة وقد صح انه عليه السلام ردت عليه الشمس بعد مغيبها
نعاد الوقت حتى صلى علي العصر اداء كرامة له صلى الله عليه وسلم فكذا هنا وطعن
بعضهم في صحة هذا بما لا يجدي ايضا وخبر انه تعالى لم يأذن لنبيه صلى الله عليه
وسلم في الاستغفار لابويه اما كان قبل احيائهما له وايمانهما به او ان المصلحة اقتضت
تاخير الاستغفار لهما عن ذلك الوقت فلم يؤذن له فيه حينئذ فان قلت اذا قررتم انهما
من اهل الفترة وانهم لا يعذبون فما فائدة الاحياء قلت فائدته اتحافهما بكمال لم يحصل
لاهل الفترة لان غاية امرهم انهم الحقوا بالمسلمين في مجرد السلامة من العذاب واما مراتب
الثواب العلية فهم بمعزل عنها فاتحفا بمرتبة الايمان زيادة في شرف كمالهما بحصول تلك
المراتب لهما وفي هذا مزيد ذكرته في الفتاوى لا يرد على الناظم ان فانه كان تعالى
ذكر في كتابه العزيز انه ابو ابراهيم صلوات الله وسلامه عليه وذلك لان اهل

بیجا اسلام ... آبای جناب رسول خدا

اجمعوا على انه لم يكن ابا حقيقة وانما كان عمه والعرب تسمى العم ابا بل فى القرآن ذلك قال
تعالى واله آبائى ابراهيم واسمعيل مع انه كان عم يعقوب بل لو لم يجمعوا على ذلك وجب
تاويله بهذا جمعا بين الاحاديث واما من اخذ بظاهره كالبيضاوى وغيره فقد
تساهل واستروح از تحقيقات وافادات سيوطى و ابن حجر مكى كه در حمايت اسلام و تفضيح ملاحده لئام كوشيده
اند روشن و عيان گرديده كه آباء جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم من آدم عليه السلام الى ابيه الشريف
همه مومن و مسلم و موحد بوده اند و از كلام ملك علام و احاديث سرور انام عليه وآله آلاف التحية والسلام
اين معنى بوضوح تمام ثابت است پس بعنايت ربانى صحت عقيده حقه اهل حق و بطلان و شناعت هفوات
مشايخ سنيه و مزيد ركاكت و سخافت شبهات و خرافات اعور جزاه الله بصنيعه الشنيع واذاقه مرارة عمله
المنيع كالشمس فى رابعة النهار ثابت گرديد بغايت طريف است كه حضرت مخاطب تمقام اين همه عيوب
مشايخ اعلام خود نديده در پى الزام اهل حق به بهتان و اتهام گرديده و در شنائع ترهات ائمه خويش
تأملى نساخته خود را از چنين جسارت و خسارت باز نداشته و طرفه تر اين است كه در ما بعد ميدانى
كه چندى از ائمه و شيوخ اهل سنت پناه بخدا در نسب اطهر جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم نيز
قدح كرده اند و سفاح صريح ثابت ساخته يعنى ادعا كرده اند كه كنانه زوجه خزيمه پدر خود را در تصرف
آورده و نضر بن كنانه كه از اجداد جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم است ازين تصرف بهم رسيده
اعاذنا الله من الافتراء والبهتان والارتباك فى العمى والخذلان و تفصيل اين قصه شنيعه از روض الانف سهيلى
و معارف ابن قتيبه و كتاب الاكتفاء ابو الربيع سليمان بن سالم كلاعى و امثال آن واضح است پس بنابر حيا
و انصاف مخاطب نحرير ملاحظه بايد كرد كه بر افادات ائمه نحارير خود نظر نمى اندازد و سر بجيب ندامت
نميگذارد و ساعتى عصبيت و ناحق كوشى را ترك داده تامل و تدبر بكار نمى برد كه مشايخ دين او چها
ميگويند و چها مى نويسند كه قطع نظر از آنكه بسيارى از ايشان در ايمان و اسلام آباء جناب رسالتمآب
صلى الله عليه وآله وسلم كلام دارند و پناه بخدا ايشان را از عابدين اصنام قرار ميدهند جميعى ارتكاب
فاحشه هم بر ايشان مى بندند و تهمتى و بهتانى را كه حضرت مخاطب من تلقاء النفس بلا سند و دليل
باهل حق نسبت داده در حق نضر بن كنانه كه از آباى كرام جناب سرور انام عليه وآله الصلوة والسلام
است بر ملا ثابت ميسازند فرحم الله امرء زم نفسه بزمام الهدى وكبح عنان الغى والهوى

٦٧٤

قدح اكابر اهل سنت در نسب اطهر حضرت رسول خدا

بحث اسلام آباء جناب رسول خدا

والهوى فكان سلس القياد للحق الحقيق بالاتباع ولم يصبأ برغاء كل ناعق تطاعقبه الهمج الرعاع
فاستضاء بنور الايمان ولم يتردّ في مهواة الكذب والبهتان ونزيل الثمين من العاطل وميّز الحق
من الباطل عرف الصواب فاطاعه وابصر الكذب فهاله وراعه وويل لمن سارع في
تنفيق الباطل اللجلج وامعن في سلوك الطريق الاعوج واشاح بوجهه عن الحق الابلج
وتهالك واقبل بقلبه على الكذب الاسمج فبالغ في الاضلال واقترف اثما وجرما وقد خاب
من حمل ظلما هتك ستر واذاعة سرّ چون در كلام سيوطي وابن حجر مكي يافتم كه فخر رازي
اثبات اسلام وايمان آباء سرور كائنات عليه وآله الآف التحيات نموده واز نقل سيوطي در فوائد
كامنه ونقل قسطلاني در مواهب لدنيه ظاهر ميشد كه فخر رازي در اسرار التنزيل اين معني را ذكر كرده ونسخه
اسرار التنزيل پيش خود نداشتم رجوع بتفسير كبير نمودم تا ببينم كه در انجا چه ذكر كرده در انجا ماجراي عجيب
ديدم يعني ديدم كه رازي در تفسير باهتمام تمام در اثبات خلاف الحق كوشيده وانچه را سيوطي بفخر رازي
نسبت داده وابن حجر مكي بان تطاول وتصاول را بو حيان نموده اينهمه از افادات اهل حق است كه فخر رازي آنرا در تفسير كبير
از اهل حق نقل كرده وبسبب غلبه وهم وتسلط حب تقليد آبا واسلاف ردّ آن خواسته وترهات غريب بجواب
آن نگاشته بملاحظه اين حال متحير گرديدم كه كجا نقل سيوطي وابن حجر مكي وكجا كلام فخر رازي فبينهما بون
بعيد واختلاف شديد ليكن بدل خود گفتم كه شايد فخر رازي در اسرار التنزيل از لجاج واعوجاج دست
كشيده وبراه صواب آورده بافادات وتحقيقات اهل حق متشبث گرديده بسر حق رسيده باشد پس در تفحص
اسرار التنزيل افتادم تا آنكه بعنايت رب جليل نسخه عتيقه اسرار التنزيل بدست عبد ذليل افتاد چون مراجعت
بان نمودم يافتم كه در ان هم مثل تفسير كبير بعد نقل استدلال بر ايمان آباء سرور انام عليه وآله آلاف التحية
والسلام نفس خود را بر دوان پيچ وتاب انداخته واز قصد ابطال حق وترويج باطل خود را معذور ندانسته
فرق همين است كه در تفسير كبير اين استدلال بصراحت تمام باهل حق نسبت داده ودر اسرار التنزيل نسبت آن
باهل حق ننموده بلكه درباره آزر دو قول بي نسبت آن بسنيه وشيعه نقل كرده اول اينكه او والد حضرت ابراهيم
على نبينا وآله وعليه الصلوة والسلام بوده دوم آنكه آزر والد حضرت ابراهيم على نبينا وآله وعليه الصلوة
والسلام نبوده ودر استدلال برين قول انچه سيوطي وغيره نقل كرده اند ذكر كرده بعد آن ردّ اين قول
نموده وظاهرا سيوطي آخر عبارت رازي نديده تا حجي يافت كه او اين قول را تسليم نكرده بلكه

پرداختن پرداخته لیکن متحیرم که اگر آخر عبارت ندیده اول عبارت لااقل شروع این عبارت که آنرا خودش
نقل کرده بر ضرور دیده باشد و از این واضح است که فخر رازی درین جا دو قول نقل کرده و پس نسبت یک قول
یا دو دون الآخر بجهتی نداند بهر حال از تفسیر کبیر و اسرار التنزیل واضح است که فخر رازی هم مثل دیگر ائمه سنیه معتقد
اعتقاد باطل در باره آبای جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بوده و در تفسیر کبیر تصریح کرده باینکه اصحاب او
گمان کرده اند که والد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و اله و سلم کافر بود و العیاذ بالله من ذلک پس الحال
اتباع ابن حجر مکی و سیوطی را می باید که بنا بر افادات شان تضلیل فخر رازی نمایند و علم و فضل را از و مثل
الی جیان مسلوب سازند و نیز میباید که همین تشنیعات سیوطی را که در حق سخاوی و ابن الکرکی وارد کرده بر فخر رازی
وارد نمایند [illegible] که بتصریح رازی در حق والد ماجد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اعتقاد باطل دارند [illegible]
ساخته اند [illegible] حالا عبارت تفسیر کبیر و اسرار التنزیل نقل می نمایم در تفسیر کبیر گفته
قالت الشیعة ان احدا من اباء الرسول واجداده ما کان کافرا وانکروا ان یقال ان
والد ابراهیم کان کافرا وذکروا ان ازر کان عم ابراهیم علیه السلام وما کان والدا له
واحتجوا علی قولهم بوجوه الحجة الاولی ان اباء الانبیاء ما کانوا کفارا ویدل علیه ٦٧٧
وجوه منها قوله تعالی الذی یراک حین تقوم وتقلبک فی الساجدین قیل معناه انه
کان ینقل روحه من ساجد الی ساجد فبهذا التقدیر فالایة دالة علی ان جمیع اباء محمد
علیه السلام کانوا مسلمین وحینئذ یجب القطع بان والد ابراهیم کان مسلما فان قیل
وتقلبک فی الساجدین یحتمل وجوها اخری احدها انه لما نسخ فرض قیام اللیل طاف
الرسول علیه السلام تلک اللیلة علی بیوت اصحابه لینظر ماذا یصنعون لشدة حرصه
علی ما یظهر منهم من الطاعات فوجدها کبیوت الزنابیر لکثرة ما یسمع من اصوات
قراءتهم وتسبیحهم وتهلیلهم فالمراد من قوله وتقلبک فی الساجدین طوافه علیهم
صلوات الله علیه تلک اللیلة علی الساجدین وثانیها المراد انه علیه السلام کان یصلی
بالجماعة فتقلبه فی الساجدین معناه کونه فیما بینهم ومختلطا بهم حال القیام
والرکوع والسجود وثالثها ان یکون المراد انه لا یخفی حالک علی الله کلما قمت وتقلبت
مع الساجدین فی الاشتغال بامور الدین ورابعها المراد تقلب بصره فیمن یصلی خلفه

حلفه فهذا الدليل عليه قوله عليه السلام اتموا الركوع والسجود فاني اراكم من وراء خلفي فهذه
الوجوه الاربعة مما يحتملها ظاهر الاية فسقط ماذكرتم والجواب لفظ الاية محتمل للكل
وليس حمل الاية على البعض اولى من حملها على الباقي فوجب ان نحملها على الكل وحينئذ
يحصل المقصود ومما يدل ايضا على ان احدا من اباء محمد عليه السلام ماكان من المشركين
قوله عليه السلام لم ازل انقل من اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات وقال تعالى
انما المشركون نجس وذلك يوجب ان يقال ان احدا من اجداده ماكان من المشركين
واذا ثبت هذا فنقول ثبت بما ذكرنا ان والد ابراهيم عليه السلام ماكان مشركا وثبت
ان ازر كان مشركا فوجب القطع بان والد ابراهيم كان انسانا اخر غير ازر الى ان قال واما
اصحابنا فقد زعموا ان والد رسول الله صلى الله عليه وسلم كان كافرا وذكروا ان نص الكتاب
في هذه الاية يدل على ان ازر كان كافرا وكان والد ابراهيم عليه السلام وايضا قوله تعالى
وماكان استغفار ابراهيم لابيه الى قوله فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه وذلك يدل
على قولنا واما قوله وتقلبك في الساجدين قلنا قد بينا ان هذه الاية تحتمل سائر الوجوه
قوله تحمل الاية على الكل قلنا هذا محال لان حمل اللفظ المشترك على جميع معانيه لايجوز وايضا
حمل اللفظ على حقيقته ومجازه معا لايجوز واما قوله عليه السلام لم ازل انقل من
اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات فذلك محمول على انه ماوقع في نسبه ماكان
سفاحا الخ ودر اسرار التنزيل گفته اما قوله تعالى واذ قال ابراهيم لابيه ففيه مسائل المسئلة
الاولى في ازر قولان الاول انه والد ابراهيم عليه السلام ولهم في ذلك دلائل الحجة الاولى
ظاهر لفظ القران في هذه الاية يدل على ذلك ثم ان ظاهر هذه الاية متاكدة بايات
اخرى منها قوله تعالى في سورة مريم اذ قال لابيه لم تعبد ما لا يسمع ولا يبصر وقال ايضا
ماكان استغفار ابراهيم لابيه الى قوله فلما تبين له انه عدو لله تبرأ منه فكل هذه الايات
تدل على ان اب ابراهيم كان كافرا عابدا للوثن الحجة الثانية ان العرب سمعوا هذه الاية
وكانوا احرص الناس على تكذيب الرسول واعظمهم رغبة في براءة شجرة النسب عن
كل عيب فلو لم يكن ازر والد ابراهيم لتسارعوا الى تكذيبه ولاتخذوا ذلك غنيمة عظيمة

في الطعن فيه الحجة الثالثة انه تعالى ذكر قصة ابراهيم عليه السلام مع ابيه في ايات
كثيرة ولم يبن كراسم العم في القران فيتعين حمل لفظ الاب في هذه الاية على العم
القول الثاني ان ازر لم يكن والد ابراهيم عليه السلام واحتجوا عليه بوجوه الاول ان اباء
الانبياء ما كانوا كفارا ويدل عليه وجوه منها قوله تعالى الذي يراك حين تقوم و
تقلبك في الساجدين قيل معناه انه كان ينقل روحه من ساجد الى ساجد فبهذا
التقرير فالاية دالة على ان جميع اباء محمد عليه السلام كانوا مسلمين وحينئذ يجب القطع
بان والد ابراهيم ما كان من الكافرين اقصى ما في الباب ان يحمل قوله تعالى وتقلبك في
الساجدين على وجوه منها انه لما نسخ فرض قيام الليل طاف الرسول عليه السلام
تلك الليلة على بيوت اصحابه لينظر ماذا يصنعون لشدة حرصه على ما يظهر منهم من
الطاعات فوجدها كبيوت الزنابير لكثرة ما يسمع من دندنتهم بذكر الله فالمراد من قوله
وتقلبك في الساجدين طوفه عليه السلام على الساجدين في تلك الليلة ومنها المراد
يراك حين تقوم للصلوة بالناس جماعة وتقلبه في الساجدين كونه فيما بينهم بقيامه
وركوعه وسجوده لانه كان اماما لهم ومنها انه لا يخفى على الله حالك كلما قمت وتقلبت
مع الساجدين في الاشتغال بامور الدين ومنها المراد تقلب بصره فيمن يصلي خلفه
من قوله اتموا الركوع والسجود فاني اراكم من وراء ظهري فهذه الاية وان كانت تحتمل هذه
الوجوه الاربعة الا ان الوجه الذي ذكرناه الان ايضا محتمل والروايات وردت بالكل
ولا منافاة بين هذه الوجوه فوجب حمل الاية على الكل ومتى صح ذلك ثبت ان والد ابراهيم
ما كان من عبدة الاوثان ومما يدل على ان اباء محمد عليه السلام ما كانوا من المشركين
قوله عليه السلام لم ازل انقل من اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات وقال تعالى
انما المشركون نجس فوجب ان لا يكون احد من ابائه مشركا الحجة الثانية على ان ازر
ما كان والد ابراهيم عليه السلام ان هذه الاية دالة على ان ابراهيم شافه ازر بالغلظة
ومشافهة الاب بالغلظة لا تجوز وذلك يدل على ان ازر ما كان والد ابراهيم انما قلنا
ان ابراهيم شافهه ازر بالغلظة فلوجهين الاول انه قرئ واذ قال ابراهيم لابيه ازر بضم ازر

بعم ازر هذا يكون محمولا على النداء . ومخاطبة الاب ونداؤه بالاسم من اعظم انواع الجفاء
الثاني انه قال لازر اني اراك وقومك في ضلال مبين وهو من اعظم انواع الايذاء فثبت انه
شافه ازر بالغلظة وانما قلنا ان مشافهة الاب بالغلظة لا تجوز لوجوه الاول قوله تعالى
وقضى ربك الا تعبدوا الا اياه وبالوالدين احسانا وهذا عام في حق الكافر والمسلم وقال
تعالى لا تقل لهما اف ولا تنهرهما وهذا ايضا عام الثاني انه تعالى لما بعث موسى الى فرعون
امره بالرفق معه قال تعالى فقولا له قولا لينا والسبب في ذلك ان يصير هذا رعاية لحق
تربية فرعون فههنا الوالد اولى بالرفق الثالث ان الدعوة مع الرفق اكثر تاثيرا في القلب واما
التغليظ فانه ينفر السامع عن القبول ولهذا قال تعالى لمحمد عليه السلام وجادلهم بالتي
هي احسن فكيف يليق بابراهيم هذه الخشونة مع ابيه في وقت الدعوة الرابع انه تعالى
حكى عن ابراهيم عليه السلام الرفق الشديد مع هذا المسمى بالاب وهو قوله يا ابت لم تعبد
ما لا يسمع ولا يبصر ولا يغني عنك شيئا ثم ان ذلك الانسان غلظ معه في القول فقال
لئن لم تنته لارجمنك ثم ان ابراهيم عليه السلام ما ترك الرفق معه بل قال سلام عليك ٦٧٩
سأستغفر لك ربي فاذا كانت عادة ابراهيم في الرفق والقول الحسن هذا فكيف يليق ان
يظهر الخشونة والغلظة مع ابيه فثبت بهذه الحجة ان ازر ما كان والد ابراهيم الحجة الثالثة
انه جاء في كتب التواريخ ان اسم والد ابراهيم عليه السلام تارخ واما ازر فهو كان عم
ابراهيم ثم ان القائلين بهذا القول جابوا عن دلائل اصحاب القول الاول فقالوا القران وان
دل على تسمية ازر بالاب الا ان هذا لا يدل على القطع بكونه والدا له وذلك لان لفظة
الاب فقد تطلق على العم قال تعالى حكاية عن اولاد يعقوب نعبد الهك واله ابائك
ابراهيم واسماعيل فسموا اسمعيل ابا ليعقوب مع ان اسماعيل كان عما ليعقوب قال رسولنا
عليه السلام ردوا علي ابي يعني العباس وايضا يحتمل ان يكون ازر كان اب ام ابراهيم وهذا
قد يقال له الاب قال تعالى ومن ذريته داود وسليمان الى قوله وعيسى فجعل عيسى من ذرية
ابراهيم مع انه كان جدا من قبل الام وبهذا ظهر الجواب عن الحجة الثانية وذلك لان
تسمية العم بالاب مشهور في اللغة العربية فلهذا السبب في هذه الاية ما كان بوه هذا

تمام هذا الكلام في نصرة هذا القول واعلم ان القول الاول اولى وذلك لان ظاهر لفظ الاب
يدل على الوالد اما التمسك بقوله تعالى وتقلبك في الساجدين فهو محمول على سائر الوجوه
ولا نحمله على ان روحه كانت تنتقل من ساجد الى ساجد محافظة على ظاهر الاية
التي تمسكنا بها وهو قوله لابيه ازر واما الحجة الثانية فجوابها انكم تمسكتم بعمومات دالة
على انه لا يجوز اظهار الخشونة مع الاب فنقول ان قلنا بما ذكرتم سلمت تلك العمومات
عن هذا التخصيص لانه وجب حمل لفظ الاب على المجاز وان اجرينا لفظ الاب على
حقيقته لزمنا ادخال التخصيص في تلك العمومات لكنا بينا في اصول الفقه انه مهما
وقع التعارض بين المجاز والتخصيص كان التزام التخصيص اولى فكان الترجيح معنا ازعبارت
تفسير كبير واسرار التنزيل بر ارباب فهم وتحصيل واضح گرديد كه استدلال باية وحديث بر ايمان واسلام اباى
جناب سالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم از افادات وتحقيقات الحق است ورازي بسبب انهماك در تقليد
اسلاف آنرا قبول نميكند بلكه بجهت غايت [illegible] او تمام [illegible] حقائق كلام ملك علام ونيز
از احاديث جناب خير الانام عليه وآله الصلوة والسلام در كون [illegible] كذابين لئام اعتقاد باطل ۶۸۰
در حق اباء انور صلى الله عليه وآله وسلم وارد [illegible] افادات الحق [illegible] ميدانم كه اگر ابن حجر مكى
حقيقت حال منكشف ميشد بحق فخر رازي كه [illegible] تمام تمام يكسان انكار وجوع بحق آورده و
افادات الحق كلمات اوست كوشيده واو را از اكابر اهل سنت [illegible] گشته [illegible] علم وفضل انداخته
از اسلوب ميساخت ودر حق ادمي فرمود لو كان للناس ادنى مسكة من علم وفهم لما ساعدت
الحق ونصرت الباطل وهذا القول باطل مثل ايها الفيلسوف البعيد عن مدارك الاصول
والفروع فلو كنت ذا المام بذلك لما اجترأت على هذا الهذر فليتك سكت عن ذلك
ووقيت عرضك وعرض اصحابك من رشق سهام الصواب وهمى دانم كه حضرت مخاطب
تحرير محقق رازي كه در اثبات اعتقاد باطل در باره اباى سرور انام عليه واله الصلوة والسلام ميكوشد
[illegible] افادات مستند الحق كه مقبول اهل سنت است وآنرا از تحقيقات خود رازي [illegible] كرده بسر وچشم
مي نهند مي خرد شد چه خواهد گفت ايا از مدح وثنا وستايش او ندامت كشيده طعن وتشنيع بر او
خواهد زد يا انكه حمايت ونصرت او درين جسارت شنيعه خواهد كرد [illegible] اطلاق لفظ كرام بر ابا

برآباء حضرت خیر الانام علیه و آله الاف التحیة والسلام بهراه مخالفت حق در باره ایشان خواهد رفت ونیز نمی‌دانم که مخاطب نحریر در حق سیوطی و ابن حجر مکی وغیرشان که قول را باسلام جمیع آباء سرور انام صلی الله علیه و آله الکرام بفخر رازی نسبت میکنند حالانکه او بنا بر نقل سیوطی هم کما لا یخفی علی من راجع الفوائد الکامنة تامل است و در حقیقت راوی آن می‌باشد چه ارشاد خواهد فرمود حالانکه در مسلک اول بسبب نسبت اصحیت موطا بشاه عبد العزیز که نقل آن در بستان المحدثین از ابو زرعه رازی بعد مدح و ستایش او که مفید قبول قول اوست خصوصا مع لحاظ السیاق نموده و رد آن و انکاری هم بران نکرده مع ان السکوت دلیل التسلیم عنده و عند تلمیذه چها تعریضات و تشنیعات که بقلم زرین رقم نسپرده اما شبهات و تشکیکات رازی که علما اهل سنت هم از تشکیکات بارده او نالان می‌باشند کما لا یخفی علی ناظر فواتح الرحموت و معایب و تفصیل از میزان ذهبی و لسان عسقلانی توان دریافت پس هر چند رکاکت و بطلان آن ظاهر است و هرگاه ابن حجر و سیوطی افادات الحق را در تحقیق حق و اثبات صدق و ابطال باطل از خود رازی پند اشته بر سر و چشم نهاده در پی تایید و تصدیق آن فتاده باشند ما را احتیاج بدفع توهمات و شبهات و ایرادات رازی بر این افادات متینه و تحقیقات رزینه نیست بلکه اتباع سیوطی و ابن حجر مکی را باید که خود بر رد و ابطال آن پردازند و قلع اساس آن نمایند لیکن تبرعا بالاجمال رکاکت آن بیان میکنیم و استیصال آن می‌نمایم پس بدانکه آنچه رازی در جواب استدلال بآیه و تقلبک فی الساجدین گفته که حمل لفظ مشترک بر جمیع معانی جائز نیست و نیز حمل لفظ بر حقیقت و مجاز معا غیر جائز است پس جوابش این است که هرگاه در تفسیر این آیه در روایات اهل سنت تفسیری مثبت قول الحق وارد گردیده باشد استدلال بآن جهت مطابقت بدیگر دلائل سدیده و روایات اهلبیت معصومین صلوات الله علیهم اجمعین درست خواهد بود و ورود دیگر تفاسیر در روایات اهل سنت قادح در این استدلال نخواهد بود و از کلام سیوطی دریافتی که ماوردی صاحب حاوی کبیر که از ائمه اهل سنت است احتجاج باین آیه بر اسلام آباء جناب رسالتمآب نموده و کفی بذلک ردعا للشبهات و دفعا للتوهمات با آنکه اراده معانی متعدده از لفظ مشترک نزد امام شافعی که رازی یکی از معتقدین خاص اوست و در تایید مذهب او مع قرینه‌ها بکار می‌برد جائز است بلکه عند عدم المخصص واجب و خود رازی در رساله ترجیح مذهب شافعی

در جواب تشبیهات رازی بر استدلال بآیه و حدیث بر ایمان آباء جناب رسالتمآب

این مذهب را بشافعی نسبت نموده و وقع طعن و عیب طاعنین بران کرده و متانت آن و موافقت بسیاری از اجله اصولیین محققین با او درین مذهب ثابت ساخته چنانچه گفته المسئلة الرابعة عابوا علیه ای علی الشافعی قوله اللفظ المشترك محمول علی جمیع معانیه عند عدم المخصص قالوا والدلیل علی انه غیر جائز انّ الواضع وضعه لاحد المعنیین فقط فاستعماله فیهما یکون مخالفة للغة واقول ان کثیرا من الاصولیین المحققین وافقوه علیه کالقاضی ابی بکر الباقلانی والقاضی عبد الجبار بن احمد ووجه قوله فیه ظاهر وهو انه لما تعذر التعطیل والترجیح لم یبق الا الجمع وانما قلنا انه تعذر التعطیل لانه تعالی انما ذکره للبیان والفائدة والقول بالتعطیل اخراج له عن کونه بیانا وانما قلنا انه تعذر الترجیح لانه یقتضی ترجیح الممکن من غیر مرجح وهو محال ولما بطل القسمان لم یبق الا الجمع وهذا وجه قوی حسن فی المسئلة وان کنا لا نقول به انتهی

هرگاه اراده معانی متعدده از لفظ مشترک نزد امام شافعی جائز بلکه عند عدم المخصص واجب باشد و فخر رازی تایید آن نماید و محال را احتمال و جزما بر خلاف آن لازم سازد و بمدح و ثنا در توجیه این حکم مشغول شود و آنرا وجه قوی و حسن گوید پس در حمل آیه کریمه بر معانی متعدده چه جای اعتراض است و اگرچه فخر رازی در عبارت تفسیر کبیر حمل آیه کریمه را بر وجوه متعدده نا جائز دانسته و از مذهب امام خود دست برداشته لیکن در اسرار التنزیل تصریح بحمل این آیه بر وجوه متعدده نموده حیث قال اما التمسك بقوله تعالی وتقلبك فی الساجدین فهو محمول علی سائر الوجوه ولا تخلو علی ان روحه کانت تنتقل من ساجد الی ساجد الخ ازین عبارت واضحست که فخر رازی حمل این آیه بر سائر وجوه سوای وجه واحد نموده و ظاهرست که حمل آیه کریمه بر سائر وجوه سوای وجه واحد حمل آن بر معانی متعدده است پس بحمد الله بنا بر تصریح خود رازی اساس جوابی او که در تفسیر کبیر خلافا للامامیه و ابطالا لمرامهم مثبت بان شده متزلزل و بنیان اعتراض او مضمحل گردید بچنانچون بیوتهم بایدیهم و جوابیکه از حدیث شریف اعنی لم ازل انقل من اصلاب الطاهرین الحدیث در تفسیر کبیر نوشته پس سخافت آن هم ظاهرست که بسبب تاحق کوشی چشم پوشی از تقریر الملحق که خودش نقل کرده نموده چه حاصل تقریر الملحق اینست که حق تعالی مشرکین را بنجاست که ضد طهارت است ستوده پس چگونه ممکن است که آبا و اجداد

اسلام آباء حضرت رسول (ص)

سرور انام علیه وآله التحیة والسلام که بتصریح آنحضرت طاهر بودند موصوف بشرک شوند که بنابرین اجتماع
ضدین لازم می آید پس رازی را می بایست که اولا رفع این تنافی صریح می ساخت بعد ازان بتاویل
حدیث شریف می پرداخت نه آنکه بدون تعرض بتنافی حدیث شریف با آیه کریمه بر تقدیر مزعوم باطل
الخلاف لب بتاویل حدیث بجنباند وخود را ضحکه اهل علم گرداند بالجمله ظاهر است ولا کظهور النار
علی العلم والنور فی الظلم که کلام خدا واحادیث جناب اشرف الانبیا علیه وآله الاف التحیة والثنا بنهایت
مذمت وملامت وطعن وتشنیع کفار مشحون است وحق تعالی تصریح بنجاست ایشان فرموده پس چگونه
ممکن است که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که برای بیان مخازی وفضائح کفار مبعوث شده
مدح ایشان نماید وایشان را بالطاهرین تعبیر نماید وبخیریت واصطفا وامثال آن که از اجل محامد ومناقب است
ایشان را موصوف سازد وبلکه مدح وثنای ایشان را در مقام افتخار خود ذکر فرماید لا والله لا یظن ذلک مسلم
موقن ولا موحد مؤمن الحاصل اگر عاقل المعی اندک امعان را بکار برد یقینا بداند که حدیث شریف که بطرق
متعدده منقول است نص صریح است بر اسلام وایمان آبای سرور دو جهان صلی الله علیه وآله وسلم وحمله علی
محض نفی السفاح زیغ صراح وحیف بواح وظاهر فخر رازی هم برکاکت وبطلان توجیه غیر وجیه خود
که در تفسیر کبیر بذکر آن مبادرت نموده متنبه گردیده که در اسرار التنزیل با وصفیکه استدلال باین حدیث
شریف نقل کرده ودر مقام جواب ازان دم درکشیده هیچ حرف در دفع آن متفوه نگردیده ودر تفسیر کبیر
در تفسیر آیه وتقلبک فی الساجدین نیز استدلال اهل حق را بآیه کریمه وحدیث شریف نقل کرده ودر مقام
جواب از استدلال بآیه همین تقریر عدم جواز حمل لفظ مشترک بر معانی متعدده آورده ولیکن در جواب
از استدلال بحدیث شریف دست از تاویل وتوجیه رکیک برداشته جوابی دیگر ایجاد ساخته یعنی برد
آن پرداخته وآن را معارض قرآن گمان ساخته حیث قال واما الحدیث فهو خبر واحد فلا یعارض
القرآن انتهی سبحان الله حضرات اهل سنت را هرگاه ضرورت اصلاح شنائع وستر فضائح ائمه خود درگیرد
هرگز قرآن شریف را پیش نظر ندارند وتخصیص کلام الهی وصرف آن از ظاهر بمجرد روایت بکریه در نفی
میراث انبیا علیهم السلام که بتصریح ائمه اصول کما یظهر من شرح المسلم لعبد العلی وغیره خبر واحد است نمایند
ومخالفت ارشاد حضرت فاطمه علیها السلام که حمل کلام الهی بر عموم فرموده بی محابا جائز دارند وتطییب
خاطر گوارا نمایند وهرگاه اهل حق بقضا ودلائل کثیره واحادیث متفق علیها صرف بعض آیات از ظاهر آن

٦٨٣

بحث اسلام عم
حضرت ابراهیم

نمایند وطریق تعظیم وتبجیل مرتبه نبوت پیمایند بحضرات رک کردن ورا رسازند وبر توا حادیث خود وهم پروانه
وعمل را بر ظاهر قران کو مستلزم اسارت آدب بجناب افضل المرسلین و دیگر انبیا و سابقین صلوات الله علیهم
اجمعین باشد واجب لازم پندارند تاکت اقحمته ضیری و هر چند برای اثبات این معنی که آزر والد حضرت ابراهیم
نبوده کلام ابن حجر مکی که سابقا مذکور شده کافی است لیکن ازافاده سیوطی در درج منیفه واضح است که جماعتی
از سلف اهل سنت باین معنی قائل اند ابن عباس و مجاهد وابن جریر وسدی گفته اند که آزر پدر حضرت ابراهیم
نبوده وابن المنذر حدیثی متضمن این معنی نقل کرده قال السیوطي فی الدرج المنیفة واما ازر فالارجح
کما قال الرازي انه عم ابراهیم علی نبینا وعلیه السلام لا ابوه وقد سبق الی ذلک جماعة
من السلف فروینا بالاسانید عن ابن عباس ومجاهد وابن جریر والسدي قالوا لیس ازر ابا
ابراهیم بن تارح ووقفت علی اثر فی تفسیر ابن المنذر صرح فیه بانه عمه انتهی ویعجبني
في هذا المقام کلام شارح المسلم فانه مع مرائه التام وتعصبه الشدید الشائع بین
الخاص والعام اتی بما یجلو صدء الافهام ویزیح ظلمة الشکوک والاوهام حیث قال في
فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت واما الواقع فالمتوارث من لدن آدم ابی البشر الی نبینا
ومولانا افضل الرسل واشرف الخلق محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لم یبعث
نبي قط اشرك بالله طرفة عین وعلیه نص الامام ابو حنیفة رحمه الله فی الفقه الاکبر
وفي بعض المعتبرات ان الانبیاء علیهم السلام معصومون عن حقیقة الکفر وعن حکمه
بتبعیة ابائهم وعلی هذا فلا بد من ان یکون تولد الانبیاء بین ابوین مسلمین او یکون موتهما
قبل تولدهم لکن الشق الثاني قلما یوجد فی الاباء ولا یمکن فی الامهات ومن ههنا بطل ما نسب
بعضهم من الکفر الی ام سید العالم مفخر بني آدم صلوات الله علیه وعلی اله واصحابه
وسلامه وذلك لانه ح یلزم نسبة الکفر بالتبع وهو خلاف الاجماع بل الحق الراجح
هو الاول واما الاحادیث الواردة في ابوي سید العالم صلوات الله علیه وعلی آله
واصحابه وسلامه متعارضة مرویة احادا فلا تعویل علیها فی الاعتقادیات واما
ازر فالصحیح انه لم یکن ابا ابراهیم بل ابوه تارخ کذا صح في بعض التواریخ وانما کان ازر عم
ابراهیم علیه السلام وربّاه الله تعالی في حجره والعرب تسمي العم الذي یلي لتربیة ابن اخیه

۶۸۴
تصحیح عبد العلی باسلام جمیع
آبا و جناب رسالتماب صلعم

ابن اخيه اباله وعلى هذا التاويل قوله تعالى واذ قال ابراهيم لابيه آزر هو المراد بما روي
في بعض الصحاح انه نزل في ابي سيد العالم صلوات الله عليه ما كان للنبي والذين امنوا ان
يستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم فان المراد بالاب
العم كيف لا وقد وقع صريحا في صحيح البخاري انه نزل في ابي طالب هذا وينبغي ان يعتقد ان
اباء سيد العالم صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم من لدن ابيه الى آدم كلهم مؤمنون
وقد بين السيوطي بوجه اتم انتهى ما افاد ولقد اجاد وتنكب عن العناد وتنحى عن اللداد
ولا ادري كيف لم يهب هولاء الذين ظننت سافتهم انهم من الائمة النقاد وادلة الرشاد
واعلام السداد من ثار بوظهور اهل الالحاد حيث تقولوا بما يلزم منه ما لا يتفوه
به مسلم في حق خير منذر وهاد وغيره من الانبياء الامجاد صلى الله عليه وآله
وعليهم الى يوم التناد ولكن لا غرو منهم لا تجاوز الله عنهم لو التزموا ذلك صراحة
واجترؤا على التفوه به وقاحة بل طالبوا اهل الايمان والاسلام بدليل على شناعة
هذا الالتزام فانك رايت الاعور قد تجاسر على اشرف الانبياء عليه وآله افضل التحية
٦٨٥ والثناء فظن ظنا شنيعا واتى امرا فظيعا جدا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض
وتخر الجبال هدا **قوله** وبسياري از سادات كرام الخ **اقول** جواب اين شبه در ما بعد انشاء الله المنعام
بتفصيل تمام خواهم نوشت وظاهر خواهم ساخت كه احاديثيكه درباره مبغض اهلبيت عليهم السلام در كتب
اهل الحق مروي گرديده مثل آنرا اكابر ائمه معتمدين واماثل مشايخ محققين اهلسنت نيز در كتب دين وايمان
خويش بطرق متعدده والفاظ متنوعه نقل كرده اند وشهاب الدين دولت ابادي كه از مشاهير علماء
عظام ونحارير فضلاء اعلام اهلسنت است ومحامد ومناقب جليله او از سبحة المرجان وتسلية الفواد
غلام علي آزاد بلگرامي واخبار الاخيار شيخ عبد الحق دهلوي واضح وظاهر است وفاضل رشيد در ايضاح
او را از عظماء اهلسنت شمرده وبافادات او خود وجناب مخاطب نيز در ازالة الغين بتقليد فاضل رشيد
احتجاج واستدلال نموده وجناب شاه ولي الله در رسالهء مقدمه سنيه في الانتصار للفرقة السنية تصانيف
او را بكمال مدح ياد كرده در كتاب هداية السعدا كه نسخه عتيقه آن پيش حقير حاضر است حديث نفي طيب ولادت از مبغض
اهلبيت عليهم السلام در مقامات متعدده نقل فرموده وتصديق آن نموده وجابجا ببسط وتوضيح اين مطلب را

ثابت کرده پس بحمد الله توهمات باطل و خرافات لاحاصل که مخاطب عمدة الافاضل فخر الاماثل باطناب
واسهاب تمام بسبب عدم اطلاع بر افادات مشایخ اعلام خود ایراد کرده همه هباء منبثا گردیده و از عجائب
که هواجس واوهام و خیالات خام و اضغاث احلام مخاطب قمقام را بر آن آورده که ابی آنکه کتب دین و ایمان خود
بنظر بصیرت بیند و از افادات و تحقیقات اکابر مشایخ خویش تنبهی گزیند احادیث ائمه معصومین و روایات
اهلبیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را که معادن اسرار و ینابیع انوار و منابع حکم و هداة امم و منوران
ظلم و مقتدایان اهل ایمان و ائمه ارباب ایقان و حفاظ احکام ربانیه و خازنان کنوز قرانیه و واقفان
رموز فرقانیه و کشافان دقائق و عارفان حقائق و امناء صادق و برگزیدگان خالق اند از اکاذیب
و اباطیل پنداشته و همینکه بذهن او که بمخالفت طریقه مرضیه آنحضرت مألوف است و عقل او که بسلامت
غیر موصوف است بلکه بوساوس ظلمانیه محفوف شبهاتی چند دور از صواب و تخیلاتی مثل نقش
بر آب خلید ابی تثبت و تامل و بی تانی و تدبر در آن پرداخته بلکه بناء عقد آنرا مایه استهزاء و سخریه پنداشته
و از دلائل قاطعه ابطال مذهب الحق انگاشته و لیس هذا باول قارورة کسرت و لا باول
ثلمة ثلمت و ما جبرت و لا باول حرمة هتکت و لا باول شریعة ضحکت و لا باول
حق اضیع و لا باول عسف اشیع بل قدما من زمن استیلاء ائمة الحیف والجور والآن
ما اختار والحور بعد الکور الی زمننا هذا یقصبون سلما و یوثرون ذمیما و یرمون
الحق بالعیب و یدافعون الصدق بالریب و ینفقون الاباطیل و یروقون الاضالیل
و یستمرون الردی و یستطیبون الدوی و یوضعون و یهرعون الی الداء و یحجمون
و یستنکفون عن الشفاء و یستنکرون و یستشنعون ما کان ضیاء و نورا و یصدقون
ما یلقی الیهم فادتهم و انهم لیقولون منکرا من القول و زورا قوله گردیده که قاضی نور الله
شوستری در مجالس المومنین از ابو عمرو کشی در حق او نقل میکند و غشاوه عصبیت را بر بصیرت
خود می تند الخ اقول محو حیرتم که حضرت مخاطب با آنهمه لاف گزاف و دعاوی مزید تحقیق و انصاف
نقل روایت فرستادن صلوة و رحمت را بر محمد بن ابی بکر عین عصبیت می دانند و نهایت تشنیع و تقبیح
می پندارد و از افادات و تحقیقات مشایخ کبار و اعلام عالی فخار خود خبری بر نمیدارد و مگر انفا
نشنیدی که یحیی بن معین که از اعاظم ائمه سنیین است بر جاریه ملیحه که در مصر فروخته شد و آتش شوق

شوق و در دل صفا منزل آن شیخ المشایخ افروخته صلوة فرستاده و زبان حقائق ترجمان بفقره صلی الله علیها کشاده و بر آنهم اقتصار نکرده هرگاه بعض حضار را استعجاب ازین گفتار کردند و طریق انکار ان سپردند بمقتضای ضغث علی ابالة تذنیب مقاله خود فرموده و بلا وسواس ارشاد نمود که صلی الله علیها و علی کل ملیح پس هرگاه نزد یحیی بن معین که شیخ المشایخ المعظمین و اوثق العلماء المکبرین است صلوة در حق جوانان ملیح و سیمتنان صبیح که حسن و ملاحت شان آتش در عالم انداخته و بسیاری از مشایخ و اکابر سنیه را با انهمه جلائل فضائل و عوالی مناقب رسوا ساخته جائز باشد در گفتن آن بحق محمد بن ابی بکر کدام مقام تعریض و تشنیع است لله انصاف باید کرد و از تعصب باید گذشت و اگر بالفرض بر افاده بدیعه یحیی بن معین گوش ننهند و بحیرت و اضطراب از بر نی باکی و خلاعت آن امام اهلسنت و جماعت محمول سازند یا بسبب نهایت بیچارگی از تفضیح مذهب خود حسابی بر ندانسته بقدح و جرح او بر خلاف افادات صاحب تحفه و دیگر اکابر متحرین بتقلید فخر رازی که بسبب طعن او بر امام شافعی بر او طعن کرده و در مذمت او اشعار ابدار نقل نموده کما لا یخفی علی من راجع رسالته المعمولة لترجیح مذهب الشافعی دست اندازند و بهتک ناموس آن شیخ المشایخ و امام ایمه سنیه پردازند باری رجوع باحادیث و روایات و تحقیقات و افادات دیگر مشایخ ثقات و ایمه اثبات آرند و حظی از تتبع و تفحص کتب دین و ایمان خود بردارند که از ملاحظه آن همه استبعاد و استقباح اطلاق صلوة بر محمد بن ابی بکر بر می‌خیزد و مطالعه آن قفل خموشی بر لب می ریزد مگر نمیدانی که مذهب امام اعظم سنیان حضرت ابی حنیفه و همچنین مذهب امام احمد بن حنبل و اکابر اصحاب او مثل قاضی ابو یعلی و ابن عقیل و عبد القادر جیلی و غیر ایشان آنست که فرستادن صلوة بر غیر نبی مثل ابی بکر و عمر و عثمان و غیر ایشان جائز است ابن تیمیه در منهاج گفته و ابو حنیفه مذهبه انه تجوز الصلوة علی غیر النبی صلعم کابی بکر و عمر و عثمان و علی و هذا هو المنصوص عن احمد فی روایة غیر واحد من اصحابه و استدل بما نقله عن علی رض انه قال لعمر صلی الله علیک و هو اختیار اکثر اصحابه کالقاضی ابی یعلی و ابن عقیل و ابی محمد عبد القادر الجیلی و غیرهم هرگاه صلوة بر غیر نبی مثل ابو بکر و عمر و عثمان و غیر ایشان جائز باشد پس اگر بر محمد بن ابی بکر که محامد و مناقب او سابقا ازین مذکور شد نیز امام علیه السلام صلوة فرستد چه جای فریاد و فغان مخاطب

عالیشان است و مقتضای صنیع حضرت بخاری نیز همین است که صلوة بر غیر انبیاء علی الاطلاق جایز است
وحسن بصری و مجاهد و اسحق و ابو ثور و داود و طبری نیز رکن قائل اند چنانچه ابن حجر در فتح الباری در بیان
اختلاف علما در صلوة گفته واما المومنون فاختلف فيه فقيل لا يجوز الا على النبي صلى الله
عليه وسلم خاصة حكي عن مالك كما تقدم وقالت طائفة لا يجوز مطلقا استقلالا
ويجوز تبعا فيما ورد به النص او الحق به لقوله تعالى لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم
كدعاء بعضكم بعضا ولانه لما علمهم السلام قال السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
ولما علمهم الصلاة قصر عليه وعلى اهل بيته وهذا القول اختاره القرطبي في
المفهم وابو المعالي من الحنابلة وقد تقدم تقريره في تفسير سورة الاحزاب وهو
اختيار ابن تيمية من المتاخرين وقالت طائفة يكره استقلالا لا تبعا وهي رواية عن
احمد قال النووي هو خلاف الاولى وقالت طائفة يجوز مطلقا وهو مقتضى صنيع
البخاري فانه صدر بالاية وهو قوله تعالى وصل عليهم ثم علق الحديث الدال
على الجواز مطلقا وعقبه بالحديث الدال على الجواز تبعا فاما الاول وهو حديث
عبد الله بن ابي اوفى فتقدم شرحه في كتاب الزكوة ووقع مثله عن قيس بن سعد
بن عبادة ان النبي صلى الله عليه وسلم رفع يديه وهو يقول اللهم اجعل صلواتك
ورحمتك على ال سعد بن عبادة اخرجه ابو داود والنسائي وسنده جيد وفي
حديث جابر ان امرأته قالت للنبي صلى الله عليه وسلم صل علي وعلى زوجي ففعل
اخرجه احمد مطولا ومختصرا وصححه ابن حبان وهذا القول جاء عن الحسن ومجاهد
ونص عليه احمد في رواية ابي داود وبه قال اسحاق وابو ثور وداود والطبري واحتجوا
بقوله تعالى هو الذي يصلي عليكم وملائكته وفي صحيح مسلم من حديث ابي هريرة
مرفوعا ان الملائكة تقول لروح المومن صلى الله عليك وعلى جسدك واجاب المانعون
عن ذلك كله بان ذلك صدر من الله ورسوله ولهما ان يخصا من شاءا بما شاءا
وليس ذلك لاحد غيرهما وقال البيهقي يحمل قول ابن عباس بالمنع اذا كان على
وجه التعظيم لا ما اذا كان على وجه الدعاء بالرحمة والبركة وقال ابن القيم

٦٩٩

ابن القيم المختار ان يصلى على الانبياء والملائكة وازواج النبي صلى الله عليه وسلم واله وذريته
واهل الطاعة على سبيل الاجمال ويكره في غير الانبياء لشخص مفرد بحيث يصير شعارا ولا سيما
اذا ترك في حق مثله او افضل منه كما يفعله الرافضة فلو اتفق وقوع ذلك مفردا في
بعض الاحايين من غير ان يتخذ شعارا لم يكن به باس ولهذا لم يرد في حق غير من امر
النبي صلى الله عليه وسلم بقول ذلك لهم وهم من ادى زكوته الا نادرا كما في قصة
زوجة جابر وال سعد بن عبادة مخفي نماند که بنابر صحیح بخاری و مذهب حسن و مجاهد و احمد
بن حنبل و اسحق و ابو ثور و داود و طبري و غير ايشان که تجويز صلوة بر غير انبيا مطلقا نموده اند در فرستادن
صلوة بر محمد بن ابي بكر خود اصلا اشكالي نيست ليكن از افاده بيهقي و ابن القيم ظاهر است كه بنابر منع نيز در روايت
ابو عمرو كشي اشكالي لازم نمي آيد زيرا كه از افاده بيهقي ظاهر است كه منع از صلوة بر غير نبي محمول است بر وجه
تعظيم پس صلوة بر وجه دعا برحمت و بركت جائز باشد و چون مدلول روايت كشي همين است كه حضرت امام
جعفر صادق عليه السلام رحمت و صلوة را از خدا بر محمد بن ابي بكر طلب فرموده لهذا بنابر منع نيز بر اين
روايت اعتراض وارد نشود و از افاده ابن القيم حنبلي واضحست كه صلوة بر غير انبيا بطريق شعار مكروه است
پس اگر در بعض احيان بي آنكه شعار كرده شود بر غير انبيا صلوة فرستند قباحتي نيست پس بنابرين هم
در روايت كشي هيچ استبعادي نماند كه مدلول آن نيز همين است كه در بعض احيان حضرت امام جعفر صادق
عليه السلام بر محمد بن ابي بكر صلوة فرستاده نه آنكه صلوة را در حق او شعار قرار داده و هر چند ازين عبارات
و افادات استبعاد روايت صلوة بر محمد بن ابي بكر مضمحل گرديد و غرابت و شناعت طعن و تشنيع
مخاطب نحرير بران بوضوح تمام رسيد ليكن روايتي طريف تر بايد شنيد كه روات حضرات سنيه
بر تافته اند كه عياذا بالله جناب رسالتمآب صلی الله عليه واله وسلم بر حضرات ثلثه مرتبا و اعدا
بعد واحد صلوة فرستاده و بر ابي عبيدة بن الجراح و بعد ابي عبيده بر عمرو بن عاص صلوة فرستاده
محب الدين طبري در رياض النضرة مي فرمايد عن يخامر السكسكي ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال اللهم صل على ابي بكر فانه يحبك ويحب
رسولك اللهم صل على عمر فانه يحبك ويحب رسولك اللهم صل على عثمان
فانه يحبك ويحب رسولك اللهم صل على ابي عبيدة بن الجراح فانه يحبك ويحب

رسولك اللهم صل على عمرو بن العاص فانه يحبك ويحب رسولك اخرجه الخلعي

واگرچه حضرات متسنين راکه اعتقاد خلافت فصل خاتم امامت عليه واله الصلوة والسلام ظاهر ميسازند

مي رسيد که از واضع اين روايت ومفتري اين حکايت که خلعي خليع العذار وطبري والاتبار نقل کرده

اند شکايت کنند که چرا حضرت امير المومنين عليه السلام را و لو بعد عثمان او بعد ابي عبيدة مع تاخير عثمان

عنه حسب ما رآه الخليفة الثاني کما لا يخفى على ناظر مسند احمد بن حنبل وغيره ذکر نکرده وآنحضرت را شريک

صلوة نگردانيد ليکن حقير شکايتي از و ندارم بلکه شکر بيه او ميگزارم که نام اقدس جناب امير المومنين

عليه السلام راکه بعد اسم مبارک جناب رسالتماب صلى الله عليه وآله وسلم بر ساق عرش وديگر

مقامات عليه رفيعه ومواضع قدسيه حسب روايات متفق عليها مکتوب ومرقوم است قرين اسمار

اين حضرات نگردانيد خصوصا جاييکه نام عمرو بن العاص مذکور باشد انجا اسم مبارک آنحضرت ذکر

نمودن از حسن ادب نهايت دور وکو مرتبه صلوة خصوصا صلوتيکه از جناب رسالتماب صلى الله عليه

واله وسلم صادر شود مرتبه جليل ورفيع است ليکن بعد اطلاع بر فضائل عمرو بن العاص که عنقريب

از کتب ثقات ائمه قوم منقول خواهد شد واضح ميگردد که واضع اين روايت بحقيقت در توهين وتحقير

صلوة بمرتبه قصوى کوشيده که عمرو عاص را هم مورد آن گردانيده وروايت صلوة بر عمرو بن العاص

اختصاصي بخلعي وطبري ندارد بلکه ديگر مشايخ قوم هم نقل آن مي نمايند وبذکر آن مبادرت مي فرمايند

شيخ عبد الحق در مدارج النبوة فرموده ودر حديث ديگر آمده است اللهم صل على عمرو بن العاص وآنحضرت

مي فرمود که وي خوب مي آرد صدقه را انتهى طرفه ماجرا است که حضرت مخاطب قمقام بسبب استيلاء

وساوس شيطاني بر نقل روايت اطلاق امام همام عليه السلام صلوة را بر محمد بن ابي بکر بطريق طلب

رحمت وبرکت از ملک منعام باين جوش وخروش لوم وملام وطعن وتشنيع تمام مي زنند ودر حق ائمه

اعلام ومشايخ عظام خود که از جناب رسالتماب صلى الله عليه واله الکرام نقل ميکنند که عياذا بالله

آنحضرت بر عمرو عاص صلوة فرستاد سکوت وصموت اختيار مي کنند ما هکذا تورد يا سعد الابل وهر چند

فضائل ومناقب عمرو بن العاص مشهورتر از انست که محتاج باستشهاد واستناد باشد ليکن چون حضرات

اهل سنت خصوصا در مقام مناظره در اوليات جليه هم ارتياب مي نمايند بلکه بر سر انکار وابطال آن مي آيند

لهذا ناچار شمه از محاسن صفات آن مجمع الکمالات از کتب ائمه ثقات ومشايخ اثبات ايشان نقل نمايم

٦٩٠

مطاعن
عمرو عاص

[illegible]

تصریح صاحب تحفه باینکه عمرو عاص مرد داهی صاحب مکر و حیله بود

نمائیم و کلاوه سخن را باز شاه و جناب شاه عبد العزیز که سر سبد افادات این حضرات است بگشائیم پس بدانکه جناب شان در تحفه در جواب طعن تامیر عمرو بن العاص بر شیخین در مذمت او میکوشند و لاعن شعور مبالغه در تهجین و توهین حضرت شیخین بنابر احادیث واله بر عدم جواز تامیر مفضول بر افضل که شاه ولی الله بعض آنرا در ازالة الخفا و قرة العینین روایت می نمایند و احتجاج و استدلال بآن میکنند بکار می برند و بصراحت تمام افاده می فرمایند که عمرو بن العاص مرد داهی صاحب مکر و حیله بود چنانچه میگویند و دیگر انکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضول بر افضل قباحتی ندارد و این تامیر خاص دلالت نمیکند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری زیراکه در مقدمه خاص ریاست دادن بسیا که بنابر مصلحت جزئیه خاصه می باشد که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمتران سر انجام میشود نه بدست افضلان و بهتران مثل آنچه در امارت عمرو بن العاص واقع شد که او مرد داهی صاحب مکر و حیله بود و منظور همین بود که حریفان را بمکر و حیله تباه سازد الخ و هر چند ظاهر است که شان جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم برتر از انست که بر مرد داهی صاحب مکر و حیله صلوة فرستد و بمدح و ثنای او زبان اقدس الاید و او را قرین صحابه کبار که فضائل و محامد شان متجاوز از حد قیاس و موجب حیرت افکار است گرداند لیکن محتمل است که حضرات سنیه سر تاویل بلکه تسویل وانمایند و قصب مسابقت در مکابره ربایند و فرمایند که گو عمرو بن العاص داهی و صاحب مکر و حیله بود و لیکن این صفات دنیه در شان او نمی کاهد بلکه در جلالت او می افزاید و این عادات ذمیمه در حقیقت اخلاق کریمه می باشد و چسان چنین نباشد که همین صفات باعث تقدیم عمرو عاص بر حضرت شیخین با انهمه فضل و جلالت و اختصاص گردید پس چگونه این صفات منافی اطلاق صلوة بلکه صلوات باشد و چگونه آبی از ذکر عمرو عاص با این حضرات گرد و هنابرین اگر چه این ایهام را در تاخیر عمرو عاص بمقام صلوة کلام است که هرگاه صفات ذمیمه او موجب تقدیم او بر شیخین با انهمه محاسن فضائل و عوالی مناقب در جهاد که سنام اسلام است گردید پس چرا او را در صلوة مقدم بر شیخین نساختند بلکه از عثمان و ابو عبیده هم پستر انداختند لیکن قطع نظر از ان نموده دیگر فضائل و محامد عمرو بن العاص نقل نمائیم که عظمت آن سنگ راه توجیه و تاویل و ظهور منافات آن با صلوة قاطع لسان قال و قیل است پس از انجمله انست که ابو برزه روایت نموده که جناب رسالتمآب صلی الله علیه واله وسلم آوازی غنا شنید پس فرمود که بنگرید این چیست پس ابو برزه میگوید که من بالا رفتم و دیدم

مطاعن عمرو عاص

که معاویه و عمرو بن العاص غناميكنند پس آمدم و حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم را اخبار کردم
آنحضرت فرمود اللهم ارکسهما في الفتنة رکسا اللهم ودعهما الی النار دعا حاصل آنکه بار الها ایشانرا در فتنه بینداز
و ایشانرا داخل آتش بساز و این حدیث را ابویعلی احمد بن علي بن المثنی بن یحیی بن عیسی بن هلال التمیمي
الموصلي که از اکابر ائمه محدثین و اماثل مشایخ معتمدین اهلسنت است و فضائل و مناقب زاهره و محاسن و محامد
باهره او از کتاب الثقات ابن حبان و تاریخ حاکم و انساب سمعانی و تذکره ذهبي و مفتاح کنز الدرایة
و بستان المحدثین و امثال آن واضحست که امام انام و حافظ علام و ثقه جلیل و متورع نبیل موصوف
بصدق و امانت و حلم و دیانت بوده و روزیکه ازین جهان فاني بعالم جاودانی بار بربست بازارها بسته
و قلوب اهل اسلام خسته شد و در مسند خود که اسماعیل بن الفضل که صاحب فضل مشهور و نبل موفور است
در ستایش این مسند مستند و ترجیحش بر دیگر مسانید عالیة الاسانید گفته که آن مسانید مثل انهار است و
مسند ابویعلی مثل دریای ذخار روایت کرده و قبل از سماع روایت او نبذی از محامد او باید شنید
در مفتاح کنز الدرایة مذکور است قال الذهبي هو الامام الحافظ الثقة محدث الجزيرة ابو يعلى
احمد بن علي بن المثنى بن يحيى بن عيسى بن هلال التميمي الموصلي صاحب المسند الكبير والمعجم
سمع علي بن الجعد ويحيى بن معين وشيبان بن فروخ وامما سواهم حدث عنه ابو حاتم
بن حبان وابو علي النيسابوري وابو بكر الاسماعيلي وابن حمدان وابن المقري وخلق سواهم
قال يزيد بن محمد الازدي وكان ابو يعلى من اهل الصدق والامانة والدين والحلم غلقت
اكثر الاسواق يوم موته وحضر جنازته من الخلق امر عظيم الى ان قال ووثقه ابن حبا
ووصفه بالاتقان والدين ثم قال وبينه وبين النبي صلى الله عليه وسلم ثلاثة انفس وقال الحاكم ثقة
مامون قال السمعاني سمعت اسمعيل بن محمد بن الفضل الحافظ يقول قرأت المسانيد
مسند العدني ومسند ابن منيع وهي كالانهار ومسند ابي يعلى كالبحر وكان مولده
في شوال سنة عشرين ومائتين وارتحل وهو ابن خمسة عشر سنة وعمر وتفرد ورحل
الناس اليه مات سنة سبع وثلاثمائة وشاه عبد العزيز در بستان المحدثین که بحقیقت انتحال
مفتاح کنز الدرایة است مي فرماید و ابویعلی از محدثان جزیره است نام او احمد بن علي بن المثنی بن یحیی
بن عیسی بن هلال تمیمي موصلي است شاگرد علي بن الجعد و یحیی بن معین و دیگر محدثین عمده است و ابن حبان

... مناقب ابویعلی
٦٩٢

عمرو عاص

وابن حبان و ابو حاتم و ابو بکر اسماعیلی شاگردان او بیند مردم را در صدق و دیانت و امانت و علم و تقوی و دیگر صفات محموده او اعتقاد عظیم بود در روزیکه وفات یافت بازارهای موصل بند شدند و مردم گریان و سوزان بر جنازه او جمع آمدند و در تصنیف و ترویج علم نیت صالحه داشت محض حسبة لله مشغول تعلیم علم حدیث می بود و او را ثلاثیات نیز هست که درمیان او و انحضرت سه واسطه می باشد چنانچه ابن حبان در ثقات ذکر کرده و حافظ اسماعیل بن محمد بن الفضل گفته است که من مسانید بسیار خوانده ام مثل مسند عدنی و مسند ابن منیع و غیر ذلک لیکن همه مسانید را مثل انهار یافتم و مسند ابی یعلی را مثل دریای زخار در سال دو صد و بست متولد شده و پانزده ساله بود که بشوق طلب علم حدیث ارتحال کرد و عمر طویل یافت در سنه سه صد و هفت وفات اوست انتهی و هرگاه عوالی مناقب و جلائل فضائل ابو یعلی شنیدی حالا روایت او باید شنید و هی هذه ثنا علی بن المنذر ثنا ابن فضیل ثنا یزید بن ابی زیاد عن سلیمان بن عمرو بن الاحوص عن ابی برزة قال كنا مع النبي صلى الله عليه وسلم فسمع صوت غناء فقال انظروا ما هذا فصعدت فنظرت فاذا معوية وعمرو بن العاصي يتغنيان فجئت فاخبرت النبي صلى الله عليه وسلم فقال اللهم اركسهما في الفتنة ركسا اللهم دعهما الى النار دعا انتهى و امام احمد بن حنبل که از ارکان اربعه دین و اسلام اهل سنت است نیز این حدیث را در مسند خود از عبد الله بن محمد از ابن فضیل بسندیکه ابو یعلی ذکر نموده روایت کرده و مسند احمد بن حنبل با عتراف شاه ولی الله علی ما فی رسالة اصول الحدیث لولده اصل است در معرفت صحیح از سقیم و بان شناخته میشود حدیثی که آنرا اصل است از انچه آنرا اصل نیست و علماء حدیث و فقه آنرا پیشوای خود ساخته اند و تحقیقت رکن اعظم است در فن حدیث و ابن المدینی استاد بخاری هم علی ما فی فیض القدیر آنرا اصلی از اصول اسلام میگوید و شیخ عبد الحق در تحصیل الکمال می فرماید که مسند احمد اعلا و ارفع و اجمع کتب در زمان احمد بن حنبل بوده و سبکی در طبقات کبری در مدح و ستایش مسند احمد و اثبات نهایت اعتماد و اعتبار و جلالت و عظمت و وثوق و صحت جمیع احادیث آن قصب مسابقت از اقران ربوده که از ابو موسی محمد بن ابی بکر المدینی نقل فرموده که مسند احمد اصل کبیر و مرجع وثیق برای اصحاب حدیث است که منتخب کرده آنرا از احادیث کثیره و مسموعات وافره پس آنرا امام و معتمد بوقت تنازع و اختلاف ملجا و مستند گردانیده و مسند الاعلی هذا المرام بروایت مشایخ اعلام از حنبل بن اسحق برادرزاده احمد نقل نموده که امام احمد بن حنبل مرا و صالح و

روایت ابویعلی متضمن دعای نبوی بر معاویه و عمرو عاص باوبال در نار

٦٩٣

طبرانی عن ابن عباس

عبد الله را جمع کرده و ارشاد نمود که این مسند را جمع کرده‌ام و انتخاب نموده از زیاده از هفت لکهه و پنجاه هزار حدیث پس هرگاه مسلمین در حدیثی از احادیث حضرت رسولخدا صلعم اختلاف نمایند رجوع آرید بآن پس اگر دران باشد فبها و الا حجت نیست انتهی محصله و نیز از عبد الله نقل کرده که امام احمد گفت که این کتاب را امام و پیشوا گردانیده‌ام هرگاه اختلاف کنند مردم در حدیثی از رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم رجوع آرند بسوی آن و نیز از ابو موسی المدینی نقل کرده که او تصریح کرده باینکه احمد بن حنبل روایت نکرده مگر از کسیکه ثابت شد نزد او صدق و دیانت او نه از کسیکه طعن کرده شده در امانت او و نیز ابو موسی تصریح کرده که امام احمد در مسند خود احتیاط فرموده از روی اسناد و متن وارد نکرده دران مگر آنچه صحیح شده سند آن و فاضل عمر بن محمد عارف النهروانی نیز در رساله مناقب احمد بن حنبل در مدح و ثنای مسند احمد مبالغه نموده و از ابن الجوزی نقل کرده که صحیح شد نزد امام احمد هفت لکهه و پنجاه هزار حدیث و اخراج کرد از ان مسند خود را که مشهور است و تلقی کرده آنرا است بقبول و تکریم و گردانیده احمد آنرا حجت که رجوع آورده شود بسوی آن و اعتماد کرده شود نزد اختلاف بران و امام علامه بقیة الحفاظ مسند الدنیا ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الطبرانی این حدیث را از ابن عباس در معجم کبیر روایت فرموده

محامد و محاسن و فضائل و مفاخر و مآثر و مکارم او از انساب سمعانی و تذکره و تاریخ ذهبی و فیض القدیر و تاریخ یافعی و وفیات الاعیان ابن خلکان و مفتاح کنز الدرایه و بستان المحدثین و غیر آن ظاهر است و او را مسند الدنیا میگویند و می آرند که از هزار شیخ یا زیاده روایت کرده و بصدق و امانت و ورع و جلالت و تبحر و مهارت موصوف و بوسعت علم و کثرت تصانیف و سعت روایت و عظمت و فضل معروف و ذهبی در تذکره از ابن عقده نقل کرده که او گفته که من برای طبرانی نظیری نمیدانم و از ابراهیم بن محمد بن حمزه نقل کرده که او گفت که من مثل طبرانی در حفظ ندیدم و ابو بکر بن محمد بن ابی علی المعدل علی ما فی المفتاح نقلا عن تاریخ الذهبی گفته که طبرانی مشهورتر از انست که دلالت کرده شود بر فضل و علم او که او واسع العلم و کثیر التصانیف بوده و در مفتاح کنز الدرایه گفته قال الذهبی فی التذکرة هو الامام العلامة الحجة بقیة الحفاظ ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الطبرانی مسند الدنیا ولد بعکا فی صفر سنة ستین و مائتین و سمع فی سنة ثلاث و سبعین و هلم جرا بمدائن الشام و الحرمین و الیمن و مصر و بغداد و الکوفة و البصرة و اصفهان و الجزیرة و غیر

فضائل و مناقب طبرانی

وغيرذلك وحدث عن الف شيخ او يزيدون الى ان قال وكان من فرسان هذا
الشان مع الصدق والامانة سمع ابا زرعة الثقفي وادريس العطار وبشر بن موسى وعلي بن
عبد العزيز البغوي وابا عبد الرحمن النسائي ونظراءهم وحرض عليه ابوه في صباه ورحل
به وله كتاب الدعاء في مجلد كبير وكتاب المناسك وكتاب عشرة النساء وكتاب النوادر
وكتاب دلائل النبوة وتفسير كبير واشياء كثيرة لم نقف عليها ذكرها الحافظ يحيى بن منده
قال الذكواني سئل الطبراني عن كثرة حديثه فقال كنت انام على البواري ثلاثين سنة
قال ابن فارس صاحب اللغة سمعت الاستاذ ابن العميد يقول ما كنت اظن ان في الدنيا
كحلاوة الوزارة والرياسة التي انا فيها حتى شاهدت مذاكرة الطبراني وابي بكر الجعابي
بحضرتي فكان الطبراني يغلبه بكثرة حفظه وكان ابو بكر يغلبه بفطنته ارتفعت اصواتهما
الى ان قال الجعابي عندي حديث ليس في الدنيا الا عندي فقال هات قال حدثنا
ابو خليفة قال سليمان بن ايوب فقال الطبراني انا سليمان ومني سمعه ابو خليفة فاسمعه
مني عاليا فخجل الجعابي فوددت ان الوزارة لم تكن وكنت انا الطبراني وفرحت كفرحه
وقال الحافظ ابن عقدة لا اعرف للطبراني نظيرا وقال ابراهيم بن محمد بن حمزة ما رأيت
مثله في الحفظ وقال ابن منده الطبراني احد الحفاظ المذكورين وقال ابو العباس احمد بن
منصور الشيرازي كتبت عن الطبراني ثلاثمائة الف حديث وهو ثقة وزاد في التاريخ
وقال ابو بكر محمد بن ابي علي المعدل الطبراني اشهر من ان يدل على فضله وعلمه كان واسع
العلم كثير التصانيف وقيل ذهبت عيناه في اخر ايامه فكان يقول الزنادقة سحروني
قال ابو نعيم توفي لليلتين بقيتا من ذي القعدة سنة ستين وثلاثمائة وصليت عليه
وشاه عبد العزيز در بستان المحدثين گفته كنيت طبراني ابو القاسم ونام او سليمان بن احمد بن ايوب بن
مطير لخمي طبراني است و در عكا از بلاد شام متولد شده در سنه دو صد و شصت در ماه صفر و در سنه
هفتاد و سه طلب علم شروع كرد و در اكثر شهرهاي شام و در حرمين و يمن و مصر و بغداد و كوفه و بصره و اصفهان
و جزيره و ديگر معمورهاي اسلام گرديد و از هزار شيخ بلكه زياده استفاده نمود از ابو عبد الرحمن نسائي و علي
بن عبد العزيز بغوي و بشر بن موسى و ادريس عطار و ابو زرعه ثقفي و اقران ايشان سماع دارد و پدر او

٦٩٥

تحریص و تاکید بر طلب علم حدیث می نمود و اورا گرفته بشهرها میگشت وبحضور اساتذه رسانید تصانیف
بسیار وارد الی ان قال واو در طلب علم حدیث محنت و مشقت بسیار نموده تا سی سال بر بوریا خفته وراحت
وارام بر خود روا نداشته از استاد ابن العمید که وزیر مشهور است و در علم عربیت و شعر و لغت سر آمد وقت خود
بود و در دولت دیالمه وزیری باین قابلیت نگذشته وصاحب ابن عباد که هم وزیران دولت بود شاگرد و
تربیت یافته او بود منقول است که مرا چنین گمان بود که مثل وزارت در عالم منصبی و مرتبه نمی باشد و در دنیا
در چیزی از لذا مذ انقدر حلاوت نیافتم که درین منصب می یافتم زیراکه مرجع طبقات مردم وگوناگون
خلائق بودم تا آنکه روزی بحضور من درمیان ابوبکر جعابی که از محدثین مشهورین است وابو القاسم طبرانی
مذاکره حدیث واقع شد طبرانی را دیدم که بکثرة محفوظات خود غلبه میکرد وجعابی را یافتم که بفطنت و ذکا
سبقت می نمود واین مروحات تا دیر کشید از طرفین آوازها بلند شد و جوش و خروش ظاهر گشت در
اثنا ابوبکر جعابی گفت که حدثنا ابو خلیفة قال حدثنا سلیمان بن ایوب ابو القاسم طبرانی گفت که سلیمان
بن ایوب منم و ابو خلیفه شاگرد من است واز من روایت حدیث نموده پس چرا از من اینحدیث را روایت
نمیکنی که ترا علو اسناد حاصل شود درانوقت دیدم که ابوبکر جعابی را خجالتی کشید که در دنیا مثل آن
متصور نیست ومن در دل خود گفتم که کاش من طبرانی می بودم و فرحتی و غلبه که نصیب طبرانی شد مرا
حاصل میشد ومن وزیر نمی بودم که ازین قسم تحصیل فضائل و اسباب جاه محروم ماندم راقم حروف
گوید واین تمنا و آرزو هم از بقایای وزارت وریاست او بود والا علما ربانیین را بسبب این غلبه ها اغبر
نمیشود و نفس ایشان بحرکت نمی آید ولکن المرء یقیس علی نفسه بالجمله طبرانی در توسع علم حدیث و کثرت روایت
آن ممتاز و مستثنی بود و ابو العباس احمد بن منصور شیرازی گفته است که من از طبرانی سه لکهه حدیث نوشته ام
واو را در آخر عمر زنادقه یعنی فرقه قرامطه از اسماعیلیه که دران زمان اعدای اهل سنت بودند بجهة آنکه مذاهب
ایشان را باحادیث رد میکرد سحر کردند هر دو چشم از بصارت ظاهری عاری گشت بست و هشتم ذیقعده سال
سیصد و شصت وفات اوست و حافظ ابو نعیم اصبهانی صاحب حلیة الاولیا بروی نماز جنازه گذارد
صد سال و ده ماه عمر اوست ویافعی در مرآة الجنان در وقائع سنه ستین و ثلثمائة گفته وفیها الحافظ العلم
مسند العصر ابو القسم سلیمان بن احمد بن ایوب اللخمی الطبرانی فی ذی القعدة باصبهان وله
مائة سنة وعشرة اشهر کان ثقة صدوقا واسع الحفظ بصیرا بالعلل والرجال والابواب کثیر

کثیر التصانیف الخ و ابن خلکان در وفیات الاعیان گفته ابو القاسم سلیمان بن احمد بن ایوب بن مطیر اللخمی الطبرانی کان حافظ عصره رحل فی طلب الحدیث من الشام الی العراق و الحجاز و الیمن و مصر و بلاد الجزیرة و سمع الحدیث الکثیر و عدد شیوخه الف شیخ و له المصنفات الممتعة النافعة الغریبة منها المعاجم الثلثة الکبیر و الاوسط و الصغیر و هی اشهر کتبه و روی عنه الحافظ ابو نعیم و الخلق الکثیر الخ و هرگاه فضائل و مناقب طبرانی که مرجع اقاصی و ادانی و حاوی ملکات انسانی است شنیدی حالا روایت او باید شنفت قال فی المعجم الکبیر ثنا احمد بن علی بن الجارود الاصبهانی ثنا عبد الله بن سعید الکندی ثنا عیسی بن الاسود النخعی عن لیث عن طاوس عن ابن عباس قال سمع النبی صلی الله علیه و سلم صوت رجلین یتغنیان و هما یقولان و لا یزال حواری یلوح عظامه زوی الحرب عنه ان یجن فیقبر فسال عنهما فقیل له معویة و عمرو بن العاص فقال اللهم ارکسهما فی الفتنة رکسا و دعهما الی النار دعا انتهی ازین حدیث که ائمه ثلثه سنیه اعنی احمد بن حنبل و ابو یعلی و طبرانی روایت کرده اند و صحت آن بعد ملاحظه مجامع مسند احمد بن حنبل ریبی نیست واضحست که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم بر عمرو بن العاص صاحب او بنهایت مرتبه غضبناک شد که دعا فرمود که حق تعالی او را در فتنه که مراد ازان فضیحت یا عذاب بقرینه مقام سرنگون سازد و بشدت و سختی در آتش بیندازد پس الحال کدام عاقل متدین و مسلم مومن تجویز تواند کرد که چنین کسی که ناکسی را جناب خاتم الانبیاء صلوات الله و سلامه علیه و آله اهل الاصطفاء بمدح و ثنا یاد فرماید و بجاه بخدا صلوة بر او بفرستد ذلک ظن الذین لا یوقنون و اعجباه مگر کسیکه نزد جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم چندان مبغوض و مطرود و مردود باشد که دعا بسرنگون ساختن او در فتنه و ادخال او در نار فرماید او دوست خدا و رسول و مورد صلوة و رحمت و دعاء مقبول تواند شد لا و الله لا یکون و هو ظاهر کل الظهور و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و غالب که اگر حضرت مخاطب المعی پاره از استحیا و ورع و دین داشته باشد علم تکذیب اسلاف خود که روایت صلوة بر عمرو بن العاص بافته اند برافرازد الیه و شیوخ خود را که چنین خرافت قبول ساخته اند بکمال تشنیع و تهجین و ازراء و توهین نوازد و خیال محال طعن و تعریض بر روایت ابو عمرو کشی که سر ازان حسب افادات ایمه محققین او کما علمت سابقا هکانی ندارد از سر برآرد و بهوش آمده از انهمه

۶۹۷

روایت طبرانی متضمن [illegible] رسول خدا [illegible] معاویه و عمرو عاص [illegible] در نار

[illegible] ثلثمائة و ستین [illegible]

جوش و خروش دست بر دارد و همت عالی را بتدارک افادات رشیقه خود بر گمارد و مدت العمر بقاءه
الملحق و تفوه بچنین ترهات سربرشته آمده و علاوه برینکه جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم در حق
عمرو عاص و حابا و خال او و بیان فرموده و از اهل ایمان و اسلام بر آورده و بزمره کفار و منافقین اشرار
که مستوجب عذاب نار و عقاب پروردگار اند داخل ساخته ضلالت و گمراهی او در قضیه تحکیم که
دستی داد او مراد شیطان رجیم و اغتنام ابلیس علیم حکیم داده و بیان فرموده و ضلالت او و ضلالت تابعین
او منصوص نموده و بحمد الله که جناب شاه ولی الله والد ماجد صاحب تحفه که بزعم جناب مخاطب
خاتم العارفین قاصم المخالفین سید المحدثین سند الثقلین حجة الله علی العالمین می باشد و بخیال ایشان ارائی
از ایات الهی و معجزه از معجزات نبوی است این حدیث را در ازالة الخفا نقل فرموده و تاویلیکه برای
آن حسب ویدن اکابر خود تراشیده بطلان و شناعت آن مستغنی از بیان است کما ستعلم
فیما بعد انشاء الله المستعان عبارتش در شان اینست اخرج البیهقی عن علی قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان بنی اسرائیل اختلفوا فلم یزل اختلافهم بینهم حتی بعثوا حکمین
ضلا و اضلا وان هذه الامة ستختلف فلا یزال اختلافهم حتی یبعثوا حکمین ضلا
و ضل من اتبعهما انتهی فهذا الحدیث یصدع ملائة الارتیاب و یهتک ستر التلبیس و
یکشف عن صواب فانه ینادی رافعا عقیرته معربا بمنطوقه و فحواه علی عمرو بن العاص
و صاحبه المغفل البری من الایمان والاخلاص بانهما ضالین مضلین و زالین مزلین
فهما مثل حکمی بنی اسرائیل الذین بالغا فی الاضلال والتضلیل قد خرجا عن الدین
کخروج الشعرة من العجین ما حازا من الدین والورع حظا ولو طفیفا و ما فازا من
الاسلام والایمان بنصیب ولو خفیفا فهما من الذین عاندوا الدین القویم و عازوا الشرع
المستقیم فضلوا عن سواء السبیل و اثروا العذاب الوبیل تنکبوا عن نهج الصواب و اهطعوا
الی النکال والعقاب فاضلوا عن الدین اتباعهم و زحزحوا عن الایمان اشیاعهم نفثوا بالضلال
فی صدورهم و دبوا و درجوا و باضوا و فرخوا فی حجورهم فتاهوا بهم فی تیه الهلاک والردی
و خلعوهم عن حلیة الاسلام والتقی فارتدوا و اهلکوا جما غفیرا و ضلوا و اضلوا کثیرا و من
الطریف ان المخاطب الظریف لما سمع روایة الصلوة علی محمد بن ابی بکر الذی کان

روایت ضلالت و اضلال عمرو عاص از ازالة الخفا
۶۹۸

عمرو عاص تن

كان ذا سداد و رشاد و صاحب نسك و عبادة و اجتهاد و له في زمان النبي اثر عليه
الوصي حزنت لجليل رزئه ام المومنين و دمعت على قاتله اللعين حاد عنها و شغب
عليها فورم انفه و شحب وجهه و التاع قلبه و تغازرت عيونه و انتفخت اوداجه
و نظر شزرا و استشاط غيظا و ضاق ذرعا و لم يعلوا ان يمته و شيوخه يروون الصلوة
على من دعا عليه النبي صلى الله عليه و اله و سلم بولوج سعير ذات لهب و صرح
بانه الضال المضل المرتكس في الردى و الحطب فهو شيخ النار و زاملة العار و الضال
المضل و المعاند المعل الغادر الفاجر الماكر الكافر القاصم العاثر الفاتر الخاسر الحائر
البائر الخاتل الخاتر الفاتق المفتون المتفنن من العناد في شجون الخادع العامه الخائن
التائه السادر في السهو و المختال في الزهو و الصابي الى اللهو و المجافي عن الورع و التقى
بالجشع و الهلع المتمادي في العشوة المتناهي في الجفوة المتقاعس عن الخير المبتغي الموجف
الى طاعة الهوى المردي المستغلق على قلبه اقفال الرين المتخبط في مجاهل القرفة و المين
المعتسف في الاهواء المبتدعة المعتكف على الحيرة المتبعة مضيع الحقائق مطرح
الوثائق كثير الزلل عظيم الخطل الموتغ لدينه المرتاب في يقينه الخائض في الدهاس
الخابط في الديماس السالك مدارج الاضاليل المتقاحم في غياهب الاباطيل
الذي قد اختلط عليه الزبد بالخاثر فلا ينتفع باللج الباصر و لا ينزع عن الغي و لا يزيل
الحي من اللي و انچه معروض شد کو در اثبات جلالت و عظمت مرتبه عمرو بن العاص کافی و بسند ست که زیاده
ازین چه عظمت متصور تواند شد که جناب رسالتماب صلی الله علیه و اله و سلم ضلالات و اضلال آن صاحب
مضل و کمال بیان فرموده و دعا بر خال او در نار و سرنگون ساختن او در فتنه بر زبان اقدس آورده لیکن
مناسب می نماید که نبذی دیگر از فضائل او که ارشاد جناب رسالتماب صلی الله علیه و اله و سلم ناظر باوست
بتحقیق آن همه تفصیل این لیکن سراسر اعجاز است بیان نمایم و مجال قیل و قال را بر حضرات مخاطبین زیاده تر
تنگ نموده مفاخرت و ابتهاج و سرور ایشان بفضائل صحابه مبدل بملال و عار و ننگ گردانم پس مخفی نماند
که از عمده فضائل عمرو بن العاص آنست که بطمع دنیای دنیه چشم از معارف معنویه پوشیده از دین و
ایمان بر داشته بتطمیع و تخدیع معاویه غاویه در وادی پر خار عداوت و مقاتله وصی بر حق شتافته

مطاعن عمرو عاص

وهر چند حضرات اهلسنت از دیرباز در تاویل و توجیه و اصلاح چنین کفر صریح و تحسین و تلمیع چنین عیب فضیح بساطها چیده اند وبناها انداخته واوقات عزیز را در اختراع تمهیدات نامعقول وهفوات نامقبول ضائع ساخته وا علام کرام شکر الله مساعیهم الجمیلة وجزاهم خیرا عن مجاهداتهم الجلیلة وهن وبطلان آن خرافات که اوهن از بیت عنکبوت واسخف واوهی از ورق توت است کالشمس فی رابعة النهار روشن نموده اند لیکن حقیر باقتفاء آثار ایشان ثابت میکنم که این اعذار بارده وتوجیهات فاسده مصداق گواه مدعی سست می باشد زیراکه اعتراف خود عمرو بن العاص بامر حق خاک رسوائی وفضیحت بر روی ماولین ومسولین می پاشد وتصریح او بکمال شناعت وفظاعت فعل خود وشن قلوب حامیان وناصران او می خراشد علامه سبط ابن الجوزی که از ائمه حنفیه وشراح جامع صغیر وصحیح مسلم است ومعالی مناقب وجلائل فضائل ومحاسن مآثر ونفائس مدائح او سابقا از زبان ائمه ومنقدین قوم که افادات شان مایه فخار وناز ش این حضرات است شنیدی در کتاب تذکره خواص الامه می فرماید وفی هذه السنة وهی سنة ست وثلاثین اتفق معاوية وعمرو بن العاص على قتال علي واصطلحا على ذلك قبل نزول علي على النخيلة في ايام وقعة الجمل لعلان كان معاوية قد يئس منه وعزم عمرو على المصير الى البصرة الى نصرة علي فاعطاه معوية مصر طعمة فمال اليه وقال اهل السير لما حصر عثمان خرج عمرو بن العاص الى الشام فنزل فلسطين وكان يولب على عثمان لانحرافه عنه فانه لما ولي الخلافة لم يلتفت الى عمرو ولا ولاه وعزله عن مصر فاقام بفلسطين حتى قتل عثمان فقيل لمعوية انه لا يتم لك امر الا بعمرو فانه دوهية العرب فكتب اليه يستدعيه ويستعطفه فكتب اليه عمرو اما بعد فاني قرأت كتابك وفهمته فاما ما دعوتني اليه من خلع ربقة الاسلام من عنقي والتهور معك في الضلالة واعانتي اياك على الباطل واختراط السيف في وجه امير المؤمنين علي بن ابي طالب وهو اخو رسول الله صلى الله عليه وسلم ووليه ووصيه ووارثه وقاضي دينه ومنجز وعده وصهره على ابنته سيدة نساء العالمين وابو السبطين الحسن والحسين سيدي شباب اهل الجنة واما قولك ان امير المؤمنين اشلى الصحابة على قتل عثمان فهو كذب وزور وغواية ويحك يا معوية اما علمت ان ابا الحسن بذل نفسه لله تعالى وبات على فراش رسول الله صلى الله عليه وسلم

۷۰۰

اعتراف عمرو عاص بانکه جناب امیر ... خلع ربقهٔ اسلام است

مطاعن عمرو عاص

وسلم وقال فيه من كنت مولاه فعلي مولاه فكتابك لا يخدع ذا عقل وذا دين والسلام
فلما قرأ كتابه قال له عتبة بن ابي سفيان لا تيئس منه فكتب اليه وارغبه في الولاية
واشركه معه في سلطانه وكان في اسفل كتابه ؎ جهلت وما نعلم محال عندنا +
فارسلت شيئا من عتاب لاتدري فثق بالذي عندي لك اليوم انفا + من العز والاكرام
والجاه والقدر + واكتب عهدا ترتضيه موكدا + واشفعه بالبذل مني والبر فكتب
اليه عمرو يقول ؎ ابى القلب مني ان يخادع بالمكر + فقتل ابن عفان اجر الى الكفر + واني
لعمري ذو دهاء وفطنة + ولست ابيع الدين بالوشح والذفر + وليس صغيرا ملك
مصر ببيعة + هي العار في الدنيا على الكل من عمرو + وذكر سيف عن هشام بن محمد انه
كتب عمرو الي معوية ؎ معاوي لا اعطيك ديني ولم انل + به منك دنيا فانظرن كيف تصنع +
فان تعطني مصرا فاربح بصفقة + اخذت بها شيخا يضر وينفع + فكتب اليه معوية قد
اقطعتك مصر طعمة واشهد عليه شهودا وبات عمرو طول ليلته مفكرا فقد عا غلاما
يقال له وردان فقال له ماترى يا وردان فقال ان مع علي اخرة ولا دنيا وان مع معوية
دنيا بلا اخرة فالتي مع علي تبقى والتي مع معوية تفنى فلما اصبح ركب فرسه ومعه عبد الله
ابنه وهو يقول لا تذهب الى معوية ولا تبع اخرتك بدنيا فانية فسار وهو متحير فلم يزل حتى
وصل الى طريقين احدهما تاخذ الى المدينة والاخرى الى دمشق فوقف عندهما ثم
ضرب راس فرسه فسارت نحو دمشق فقال معوية ارفق من علي واتى معوية اين
عبارت بر اصحاب فضل و براعت کالشمس فی کبد السماء در کمال ضوح و انجلاء واضح ولائح است که عمرو بن
العاص بعلم اليقين بلا اختلاج شکوک و شبهات و بغير ازعاج اوهام و ترددات مي دانست که قتال
جناب امير المومنين عليه الصلوة والسلام عين شقاوت و ضلالت و محض غوايت و خسارت و الحاد بواح
و کفر صراح و خلع ربقه اسلام و کارزار با کاتن لئام و ايذاء و معانده با رسول مقبول و ايلام روح حضرت
بتول بوده و هرگز بوجه من الوجوه سمت جواز نداشت و نيز ميدانست که جناب امير المومنين عليه السلام
وارث و ولي و وصي جناب رسالت ماب صلى الله عليه واله وسلم و قاضي دين و منجز وعد آنحضرت بوده و نسبت
نمودن معاويه اعانت را بر قتل عثمان بآنجناب که باين حيله باطله و تهمت کاذبه قتال آنجناب را در نظر

۱۰۷

منافقین لئام و جهلاء طغام محسین گروه کذب و زور و غوایت محض بوده و قبول دعوت معاویه بمقاتله جناب امیر علیه السلام بحیل باطله و خدع واهیه منافات صریحه با عقل و دین داشت و از اشعار نصفت شعار عمرو عاص نیز هویدا و آشکار است که مشارکت در مقاتله جناب امیر المومنین علیه السلام دین فروشی باطل کوشی و جمع بین العار و النار و اختیار عذاب قهار و عقاب جبار بوده و لیکن حیف است که با وصف اعتراف بحق صریح و صدق صحیح حرص طعمه مصر بران شیخ المشایخ سنیه و مقتدای این فرقه سنیه غالب آمد و نفس لوامه او لذت حکومت را طالب گردید پس دیده و دانسته از دین و اسلام دست بر داشته کفر صریح و ضلال قبیح را اختیار ساخته و بر حرف نصیحت غلام خود که مانع از مشارکت معویه گردیده و باتباع حق تصریح کرده باینکه با معاویه دنیا بی آخرت است گوش ننهاده و کلام پسر خود هم که از فروختن آخرت بدنیای فانیه منع کرده بسمع اصغا نشنید پس بعنایات ربانی و تاییدات فوقانی باعتراف خود عمرو عاص ثابت گردید که او بسبب مشارکت در مقاتله جناب امیر المومنین علیه السلام و اعانت معاویه غاویه طریق ضلالت و شقاوت و خسران و غوایت پیموده و ربقه دین و اسلام از گردن خود خلع نموده و در اعانت باطل و مخالفت حق کوشیده و اظلاف عناد و خلاف نکیده آخرت را بدنیای دنیه فروخته و آتش غضب پروردگار بر خود افروخته و مایه خجالت و ندامت بروز قیامت اندوخته و عار احقاب و سخط رب الارباب را در پیروی هوای نفس شوم و اختیار دنیای دون بسیار بدیده و با وصف حصول یقین واثق و علم قطعی بکمال فضائل و مناقب وصی برحق بعداوت و مخالفت آنجناب دامن برچیده انواع فضائح عذاب و نکال بر خود کشیده و نیز سبط ابن الجوزی در تذکره گفته

قال الواقدي لما طعن ابو الغادية عمارا بالرمح و سقط اكب عليه آخر فاجتز راسه ثم اقبلا الى معاوية يختصمان فيه كل واحد منهما يقول انا قتلته فقال لهما عمرو بن العاص والله ما تختصمان الا في النار فقال معاوية ما صنعت قوم بذلوا نفوسهم دوننا تقول لهم هذا فقال عمرو هو والله كذلك و انت تعلمه و اني والله وددت اني مت قبل هذا اليوم بعشرين سنة از این روایت واضح است که عمرو عاص می دانست که قتل حضرت عمار یقینا موجب دخول نار است و معاویه هم این معنی را میدانست لیکن هر دو دیده و دانسته بانی و مباشر قتل حضرت عمار و مقاتله صاحب ذو الفقار صلوات الله و سلامه علیه و آله الاطهار گردیدند و از عذاب نار و عقاب

تصریح عمرو عاص باینکه قتل حضرت عمار موجب دخول نار است

مطاعن عمرو عاص

وعقاب خداي قهار نترسيدند بالجمله هرگاه كفر وضلالت ونهايت شقاوت وخسارت وغايت بطالت
وجهالت عمرو بن العاص باعتراف خودش منصوص گرديد حاجت بكلامي ديگر نيست كه اعتراف آدمي بر نفس
خود بهتر از هزار دليل وبالاتر از هزار حجت وبرهان است ليكن حقير ثابت ميكنم كه جناب امير المومنين وسيد الوصيين
الذي كان يدور معه الحق حيث ما دار المامور بتمسكه والاقتداء به في كثير من الاخبار والآثار صلوات الله
وسلامه عليه وآله ما تعاقب الليل والنهار نيز ضلالت وگمراهي آن صاحب شقاوت وروسياهي وفضائح
وقبائح شنيعه آن مرتكب مناهي ومشتغل بملاهي ومخالف اوامر الهي وخائض غمار خسران وتباهي بيان فرموده
سبط ابن الجوزي در تذكره خواص الامه گفته قال الشعبي ولما فصل الحكمان عن دومة الجندل
عزم علي رضي الله عنه على قتالهم فقام خطيبا وقال ايها الناس قد كنت امرتكم بامر في
هذه الحكومة فخالفتموني وعصيتموني ولعمري ان المعصية تورث الندم فكنت انا وانتم
كما قال اخو هوازن امرتكم امري بمنعرج اللوى فلم تستبينوا الرشد الا ضحى الغد الا ان
هذين الحكمين قد نبذا كتاب الله وراء ظهورهما فاماتا ما احيى القرآن واحييا ما امات
القرآن واتبع كل واحد منهما هواه بغير هدى من الله فحكما بغير حجة بينة ولا سنة ماضية
وكلاهما لم يرشد فبرئا من الله ورسوله وصالح المومنين ازينجا ثابت است كه بتصريح شعبي
كه از اكابر مقتدايان اهل سنت است جناب امير المومنين عليه السلام نهايت ضلالت عمرو عاص وابي موسى اشعري
بيان فرموده كه اين هر دو قرآن شريف را پس پشت انداختند وانچه را قرآن باطل كرده زنده ساختند
وباماتت انچه قرآن زنده كرده پرداختند وهوي خواهش نفس را پيروي كردند واز هدايت الهي اعراض
نمودند وبغير حجت بينه وسنت ماضيه حكم كردند واز رشد وسداد دامن برچيدند واز خدا ورسول وصالح
المومنين بري گرديدند ونيز سبط ابن الجوزي در تذكره خواص الامه گفته قضية التحكيم ولما فعل معوية
ما فعل قال نبعث نحن حكما نرضاه وابعثوا انتم حكما ترضون به فاختار اهل الشام عمرو بن
العاص واختار اهل العراق ابا موسى الاشعري فقال علي لا ارضى به وهو عندي غير مامون
وقد هرب مني وخذل الناس عني ولكن هذا ابن عباس فقال الاشعث ورؤساء الخوارج
ابن عباس منك وانت منه وابو موسى لم يزل معتزلا لما نحن فيه وقد كان يحذرنا الفتنة
قال علي فالاشتر فقال الاشعث وهل نحن الا في حكم الاشتر قال وما حكمه قال ان يضرب

مذمت نمودن جناب امير المومنين عليه السلام حكمين را [illegible]

بعضنا بعضا بالسيوف حتى يكون ما يريد فقال علي فافعلوا ما تريدون فبعثوا الى ابي موسى

وكان معتزلا للقتال بعرض فاخبروه فاسترجع ثم جاء فدخل العسكر فلما علم به

الاحنف بن قيس جاء الى علي فقال له انك قد رميت بحجر الارض من حارب الله ورسوله

عمرو بن العاص وهذا عبد الله بن قيس رجل كليل الحد لا امن عليه مكر ابن العاص لو اختوني

لرأيت مني عجبا فقال كيف كنت تصنع يا ابن النابغة قال كنت ادنو منه حتى اكاد ان اصير في

يده ثم ابعد عنه فاصير كالنجم ولا يعقد عقدة الا حللتها ولا يحل عقدة الا ابرمتها

فقال انهم قد اختاروا ابا موسى من غير رضى مني فقال الاحنف ادفنوا ظهر ابي موسى بالرجال

قال هشام ثم اجتمعوا عند علي كتبوا الكتاب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما قاضى امير المؤمنين

علي بن ابي طالب فقال عمرو اكتبوا اسمه واسم ابيه هو اميركم اما اميرنا نحن فلا فقال الاحنف

لا تمحوا اسم امير المؤمنين قال اتخوف ان محي لا يرجع اليه ابدا فقال الاشعث امحوا هذا الاسم

محاه الله فمحي فقال علي الله اكبر اني الكاتب لرسول الله صلى الله عليه وسلم يوم الحديبية

حين قالوا لست برسول الله فاكتب اسمك واسم ابيك فكتبه فقال عمرو سبحان الله ومثل هذا

يشبه بالكفار فقال له علي يا ابن النابغة ومتى لم تكن للفاسقين وليا وللمسلمين عدوا هل تشبه

الا امك التي دفعت بك فقام عمرو وقال لا يجمع بيني وبينك مجلس بعد اليوم فقال علي وانا

طهر الله مجلسي منك ومن امثالك واشباهك اين عبارت نص واضحست برينكه عمرو بن العاص نزد

جناب امير المومنين عليه السلام از جمله كفار ارجاس واشرار انجاس وفجار انكاس بوده كه او را در خواست او محو

لفظ امير المومنين را تشبيه داد بدر خواست كفار وهرگاه عمرو عاص با وصف انهماك در عداوت جناب

امير المومنين عليه السلام وابا از امارت وخلافت انجناب اين تشبيه صحيح وتمثيل واقعي برآشفت جناب

امير المومنين عليه السلام او را بابن النابغه تعبير كرد وظاهر فرمود كه او هميشه دوست فاسقين ودشمن

مسلمين بوده وبمادر خود كه حالش عنقريب خواهي شنيد مشابهت داشته وهرگاه عمرو عاص اين

كلام صدق نظام زياده تر بر خود پيچيده وبرملا ذليل ورسوا گرديد نهايت عداوت وناصبيت خود

ظاهر ساخته بوقاحت وبي شرمي تمام بخطاب انجناب كه ملائكه خدام در دولت حضرتش بودند وقرب

انحضرت را افتخار خود مي دانستند بيزار مي تحاشي خود از حضور مجلس فائض النور واستسعاد بخدمت ابا بركت

نفاق عمرو عاص

برکت آنجناب ظاهر کرد آنحضرت بجواب او ارشاد نموده که حق تعالی تراکرده مجلس عمرا از تو و امثال تو شباهتو
و آحنف بن قیس نیز کفر و نفاق عمرو عاص بیان نموده که تصریح نموده باینکه او محاربه با خدا و رسول
او کرده و نیز در تذکره خواص الامه در قصه تحکیم مذکور است فقال عمرو یعني لابي موسی اردت ان
تبایع معویة فابیت فهلم بنا نخلع علیا و معویة و نجعل الامر شوری یختار المسلمون من شاؤا
وقیل ان الذي بدأ بذلك ابو موسی فقال عمرو نعم ما رایت فاخبر الناس اننا اتفقنا
علی امر فیه صلاح هذه الامة ثم قال یا ابا موسی قم فتکلم فقال ابو موسی قم انت
فقال انت صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم ولا یسعنی الکلام قبلك فقال
ابن عباس ویحك یا عبد الله بن قیس والله اني اظن ابن النابغة قد خدعك وکان

بیعت ابو موسی عمرو عاص را

ابو موسی رجلا مغفلا فقال انا قد اتفقنا فقال ایها الناس انا نظرنا في هذا الامر فلم نر اصلح
للامة من خلع علي و معویة و نستقبل الامة بهذا الامر فیولوا علیهم من احبوا واني
قد خلعتهما ثم تنحی و قام عمرو فقال ان هذا خلع صاحبه وقد خلعته ایضا واثبت
صاحبي معویة فقال له ابو موسی ما لك لا وفقك الله او لعنك الله غدرت و فجرت

۷۰۵

انما مثلك کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث وتترکه یلهث فقال عمرو انما مثلك کمثل الحمار
یحمل اسفارا و حمل شریح بن هاني علی عمرو فقنعه بالسوط وکان شریح یقول ما ندمت
علی شيء کندامتي علی اني لم اضرب عمروا بالسیف وتفرق الناس و رکب ابو موسی راحلته

عمرو عاص تصریح ابن عباس

ومضی الی مکة فقال ابن عباس قبح الله یا ابن قیس لقد حذرتك الغدرة الفاسق
الخبیث فابیت فقال ابو موسی ظننت انه ینصح الامة وما ظننت انه یبیع الاخرة

بفاسق و خبیث بودن

بالدنیا ثم عاد عمرو الی دمشق و سلم علی معویة بالخلافة و هو اول یوم سلم علیه فیه
بها و رجع ابن عباس و شریح الی علي فاخبراه بما جری فکان اذا صلی الغداة قنت

لعن جناب امیر بر عمرو عاص

ودعا علی معویة و لعن عمروا و ابا الاعور الاسلمي و حبیبا و عبد الرحمن بن خالد
والضحاك بن قیس والولید بن عقبة فبلغ ذلك معویة فکان اذا قنت دعا علی علي
والاشتر و ابن عباس والحسنین و محمد بن الحنفیة این عبارت نیز در ضلالت و غوایت و نهایت
مذمت و خسارت عمرو بن العاص و غایت عداوت و بغض آن رئیس الاشرار با حیدر کرار صلوات الله

وسلامه علیه وابناءه الاطهار نص واضحست که بپناه بخدا خلع فقص خاتم خلافت از ریاست وامامت
نموده وطریقه خدع ومکر وغدر باابوموسی پیموده که باوصفیکه با او عهد کرده که معاویه راهم از خلافت
خلع کند وفا بعهد ننساخت وآن طلیق لصیق را باوصف تصریح بخلع امام البرره قاتل الفجره بحال خود داشت
فغدر غدرا کبارا واخفر العهد والال اخفارا فکان من الاصلین اعمالا والاخسرین اعمالا وازین جاست
که ابوموسی اشعری هم باوصف اتحاد ملت ومجانست طریقت از غدر وفریب آن مکار غدار وخدع وتلبیس
آن رئیس الفجار برآشفت وکلمه لا وفقک الله ولعنک الله بخطاب او گفت وتصریح بغدر وفجور آن
شیخ مکر وزور نموده وآیه انما مثلک کمثل الکلب بحق او خوانده ودامن از موالات آن صحابی عادل ومقتدای
فاضل بر افشانده وظاهر ساخت که او فاجر غادر وفاسق خاسر وکلب پلید وکاذب عنید ست و
شریح بن هانی که از اجله وعظماء مقتدایان اقاصی وادانی است نیز عمرو بن العاص را بسبب غدر
وفریب وفجور وعداوت جناب امیرالمومنین علیه السلام حلال الدم دانسته وبر عدم قتل او واکتفا
بر محض ضرب سوط تاسف خورده وابن عباس که حبر نبیل وصحابی جلیل است ومقتدی وپیشوای خلیفه
ثانی در معضلات ومرجع وملاذ او در مشکلات بوده نیز بخطاب ابوموسی بعد لعن او فسق وغدر
وخبث عمرو عاص بیان نموده وابوموسی بجواب او اعتراف کرده باینکه عمرو عاص آخرت را بدنیا فروخته
ونصیحت امت را ترک داده چشم بر حطام فانی انداخته وجناب امیرالمومنین وسید الوصیین وامام الابرار وقائد
الاخیار صلوات وسلامه علیه وآله الاطهار در وقت مناجات خالق الکائنات وهنگام دعا وقنوت
وتوجه بعالم لاهوت لعن بر عمرو عاص فرموده وکفر وضلال ونفاق وفجور وفسق او ظاهر نموده وروایت
بددعا فرمودن جناب امیرالمومنین علیه السلام در حق عمرو بن العاص ودیگر ائمه سمنیه مثل معاویه واتباع
او بسیاری از ائمه ومشایخ معتمدین وامائل واعاظم منقدین اهلسنت روایت کرده اند از انجمله ابن ابی
شیبه که شیخ بخاری ومسلم وابو داود سجستانی وابن ماجه قزوینی علی ما فی جمع الجوامع للسیوطی وکنز العمال
لعلی المتقی در مصنف خود روایت کرده عن عبد الرحمن بن معقل قال صلیت مع علی صلاة
الغداة فقنت فقال فی قنوته اللهم علیک بمعاویة واشیاعه وعمرو بن العاص و
واشیاعه وعبد الله بن قیس واشیاعه ونیز عمار بن یاسر که از اکابر صحابه واجله وعظماء ایشانست
وجلائل فضائل او از کتب معتمده حدیث اهلسنت توان جست وحضرت عائشه علی ما فی صحیح الترمذی و

٧٠٦

عمرو عاص

الترمذي و مستدرک الحاکم وغیرهما در حق او از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم نقل فرموده که
ماخیر عمار بن یاسر بین امرین الا اختار ارشدهما و نیز طبرانی و حاکم وغیر ایشان کما فی
کنز العمال وغیره روایت کرده اند که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که من یبغض عمارا
یبغضه الله و ابن حجر در صواعق روایت کرده که آنحضرت فرموده اهتدوا بهدی عمار جلالت مرتبت
و علو منزلت عمار و عاص در کفر و نفاق و ضلال بیان فرموده که بتصریح تمام ارشاد کرده که عمرو بن عاص
دشمن خدا و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است و بغی ورزیده بر مسلمین و اعانت اعداء خدا و اعداء دین
نموده و هرگاه بدید که حق تعالی دین خود را ظاهر ساخته داخل شد در اسلام برهبت نه رغبت و هرگاه
حق تعالی قبض روح اقدس رسول خود نمود عمرو عاص معروف بود بعداوت مسلمین پس مقاتله کنید با او که
او کوشش میکند در اطفاء نور خدا و معاونت اعداء او تعالی شانه و نیز عمار یاسر بخطاب عمرو عاص
تصریح فرموده که تو دین خود را بمصر فروختی و هلاکی باد ترا که تو از زمان دراز طالب کجی اسلام می باشی
و قسم بخدا که قصد تو و قصد صدو خدا یعنی معاویه بتعلل بدم عثمان نیست مگر دنیا سبط ابن الجوزی
در تذکره خواص الامة گفته لما کان الیوم الثالث من صفین خرج عمرو فخرج الیه عمار و قال
ایها الناس تریدون ان تنظروا الی عدو الله و رسوله و من بغی علی المسلمین و ظاهر اعداء
الله تعالی اعداء الذین فلما رأی الله تعالی قد اظهر دینه و اعز رسوله دخل فی
الاسلام رهبة غیر رغبة و لما قبض الله تعالی رسوله صلی الله وسلم ما زال معروفا
بعداوة المسلمین فقاتلوه فانه ممن یجتهد فی اطفاء نور الله تعالی و مظاهرة اعدائه
فهو هذا یشیر الی عمرو و تری عمرو راجعا و نیز در ان مذکور است قال ابن سعد فی الطبقات کان
عمار یحمل و یقول والله ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی حق و هم علی
باطل ثم قال الیوم القی الاحبة محمدا و حزبه ثم حمل علی عمرو بن العاص و قال ویحک
یا عمرو بعت دینک بمصر تبالک طالما بغیت فی الاسلام عوجا والله ما قصدک و قصده
هذا والله بالتعلل بدم عثمان الا الدنیا و از طرائف امور و غرائب دهور بلکه عجائب شرور
آنست که شیخ المسولین و امام المتعصبین و قائد المزورین و رئیس المضلین شیخ ابن حجر مکی را حب
ترویج باطل و هوس حق پوشی و دین فروشی و عناد کوشی چندان بمبتلای اعوجاج و لجاج

سعفات هجر ... مجمع البحار

گردانیده که از اخلاف و اسلاف خود گوی مسابقت در اعتساف و خون بیزی انصاف برده و محض

مغذور داشتن عمرو عاص و معویه در مقاتله وصی برحق و امام مطلق صلوات الله و سلامه علیه اکتفا

نکرده معاویه و عمرو عاص را در محاربه و مقاتله جناب سید الوصیین و امیر المومنین علیه السلام بدقت نظر

و مزید تحری و بحث موصوف ساخته چنانچه در بعض مقامات رساله که در فضائل و محامد معاویه و منع

از طعن و عیب او نوشته اولا تاویل حدیث ویح عمار تقتله الفئة الباغیة که معاویه باختراع آن مبادرت

نموده و بطلانش از کلام خود ابن حجر و تصریحات دیگر ائمه سنیه و اجماع اهل اسلام و بداهت عقل

و نقل واضح است نقل کرده و همچنین نسبت تاویل رکیک بعمرو عاص نموده و بعد آن گفته و من تامل

دقة نظر معاویة و عمرو علم انهما بعد ... لا افعال والحروب لانه ... مزید التحری

والبحث الخ و عمرو عاص را این همه شنائع و فضائح یعنی مقاتله جناب امیر المومنین علیه السلام که باعتراف

خودش کفر بوده و خلع آنحضرت از خلافت که بلا شبهه دلیل مزید نفاق و ضرع و غدر است کو نزد ابن حجر کی

منشأ این همه فضائح و قبائح دقت نظر و مزید تحری و بحث باشد اکتفا نکرده بمفاد و من نعمره ننکسه بعد آنکه

اعتراف بعلو فضائل جناب امیر المومنین علیه السلام نموده و خود تصریح کرده باینکه حسنین علیهما السلام

سردار جوانان اهل جنت اند نهایت بغض و عداوت خود با امام حسن علیه السلام نیز ظاهر کرده و بهوس باطل

و خیال محال ظهور عدم لیاقت دشمنان آنجناب برای خلافت بمعاویه گفت که بآنحضرت بگو که خطبه

بخواند تا آنحضرت پناه بخدا از دهشت مردم بسته شود و مردمان بد عقیده شوند و گمان برند که آنجناب

شایان خلافت نیست ملک العلما شهاب الدین دولتابادی در کتاب هدایة السعدا می فرماید معاویه برای

ملاقات حسن در کوفه آمد پس عمرو عاص معاویه را گفت بگو حسن را تا خطبه خواند از انکه او دانشمند نیست و

جوان است از هیبت و دهشت بسته خواهد شد تا مردمان بد عقیده شوند و گمان برند که شایان خلافت

نیست معاویه گفت یا حسن خطبه بخوان پس حسن رضی الله عنه خطبه خواند فی شراف النبوة عمرو بن

العاص قال لمعاویة ان حسن بن علی قد شمخ انفا و رفع راسا و اشرأب الیه قلوب الناس

فمره ان یخطب بالناس وانه امرء حدیث السن لم یعاود الخطب فاذا یصعد

الی المنبر و ینظر الی اجتماع الناس و ملأ الاشراف یخنق فیکون فی ذلک ما یصغره فی

اعین الناس فبعث معاویة الی الحسن رضی الله عنه الخ و در ترجمه این روایت گفته عمرو

عمرو عاص مر معاویه را گفت اکنون حسن سر بر آورده و بلند شده و دلهاء مردم بر وی مائل گشت بگو او را تا خطبه خواند و او مردی خورد سال است معاودت خطبه نکرده است چون بر منبر بر آید و نظر کند سوی اجتماع مردان و بزرگان اشراف از دهشت خجه شود و بدین سبب در نظر خورد نماید پس معویه اعلام گزار د بر حسن و گفت میخواهم تا خطبه از تو بشنوم حسن رضی الله عنه بر آمد الخ و سبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه گفته قال اهل السیر و لما سلم الحسن الامر الی معویة اقام یتجهز الی المدینة فاجتمع الی معویة رهط من شیعته منهم عمرو بن العاص و الولید بن عقبة و هو اخو عثمان و کان علی جلده فی الخمر و عتبة و قالوا نرید ان نحضر الحسن علی سبیل الزیارة لنخجله قبل مسیره الی المدینة فنهاهم معاویة و قال انها السنة بنی هاشم فالحوا علیه فارسل الی الحسن فاستزاره فلما حضروا شرعوا فتناولوا علیاً و الحسن ساکت الخ ازین روایت ظاهر شود که عمرو عاص لعین و دیگر اخوان الشیاطین از معاویه درخواست احضار امام حسن علیه السلام بقصد باطل تخجیل اعدا ان امام جلیل که خادم بارگاه حضرتش جبرئیل و میکائیل بودند نمودند و با وصفیکه معاویه بمزید و ابحقیقت امر پی برده ازین اراده فاسده منع کرد بمنع او باز نماندند و اصرار بکار برده معاویه را بر طلب آنحضرت آوردند و بوقت تشریف فرما شدن آنحضرت زبان نفاق ترجمان خود باسارت ادب در حق جناب امیر المومنین علیه السلام کشودند و علو رتبه خود در کفر و ضلال و نفاق و شقاق بر همگنان عیان نمودند لله الحمد و المنه که بمفاد و لا یحیق المکر السیئ الا باهله امام حسن علیه السلام در خطبه بلیغه واو تفضیح و تقبیح و تخجیل و تضلیل معاویه و اتباعش داده پاداش قصد شنیع و اراده فظیع ایشان بر روی هر چه تمامتر بکنار ایشان نهاده چنانچه از آخر عبارت سبط ابن الجوزی و عبارت ملک العلماء واضح است ملک العلما نقل کرده که امام حسن علیه السلام در خطبه خود بعد ذکر مدائح علیه و مناقب سنیه وصی حضرت خیر البریه علیهما و آلهما الاف التحیه فرمود یا معاویة ان الخلیفة من سار بسیرة رسول الله و عمل بسنته و لیس الخلیفة من دان بالجور و عطل السنن و اتخذ الدنیا اما و ابا و لکن ذلک ملک تمتع فی ملکه و کان قد انقطع و قد انقطعت لذته و بقیت تبعته ثم تلا و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و فی الملقدسیة فلما تلا هذه

عداوت عمرو عاص با امام حسن ع و نا سزا گفتن او جناب امیر ع را

مطاعن عمرو عاص

الاية خشي معوية الاختلاف فقال له اقعد فنزل الحسن عن المنبر و از تذکرة خواص الامة
ظاهرست که امام حسن علیه السلام بعد فراغ عمرو بن العاص و امثال او از ناسزا گفتن بحق جناب
امیر المومنین علیه السلام حمد و ثنای الهی بجا آورد و صلوة بر حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم
فرستاد و محامد و مناقب جناب امیر المومنین علیه السلام بیان فرمود و بعد ازان فضائح و قبائح
شنیعه و مطاعن و مخازی قبیحه معاویه و عمرو بن العاص و ولید بر شمرد و حضرت خلیفه ثانی
که بزعم حضرات اهلسنت وحی قرانی بر رای فیض پیرای شان نازل میشد و معاذ الله حضرت
رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق حضرتش کما فی الصواعق و التحفة و غیرهما گفته الحق بعدی مع
عمر الی غیر ذلک من عجائب الشقق و البقانیز فسق و فجور عمرو عاص روشن و خیانت او را دیده
او مبرهن فرموده که هرگاه او را والی مصر فرموده و شنید که او مال وافر بهم رسانیده باو نوشت که
بمن رسیده است که برای تو ابل و غنم و خدم و غلمان پیدا شده و قبل ازین این همه نداشتی و نه
وظیفه تو متحمل انست پس اینها از کجا بهم رسید و نزد من از سابقین اولین کسانی بودند که بهتر از تو هستند
لیکن ترا بسبب غنای تو عامل مقرر کرده بودم و هرگاه عمل تو بما ضرر می رساند و بتو نفع می بخشد پس چرا ۷۱۰
ترا اختیار کنیم عمرو عاص بجواب این خطاب و عتاب بمقتضای خدع و تلبیس خود اعذار بارده نکاشته
و حیل باطله در هم بافته و از مزید عجز و اضطرار خواست که جناب خلیفه ثانی را که استاد کامل و بصیر ناقد
و دانشمند پرکار و دقیقه رس هوشیار و یکتای زمان و وحید دوران بود و نشیب و فراز این وادی
بخوبی نوردیده و گرم و سرد زمانه چشیده بلکه از خود عمرو عاص که در زیر حکومت او بوده انواع مکر و حیله
اموخته و بحسن تادیب و تعلیم او مهارت تامه در فن خدع اندوخته فریب دهد و داغ غرامت و خسارت و لعنت
بر جبین مبین او نهد لیکن قربان بر حزم و فطانت خلیفه ثانی که بصر بصیرت خبث سریرت و لعب
و مکیدت ان خداع مکار دیدند و بحسن فراست بفسق و فجور و خیانت و جنایت ان زبدة السراق
الفجار وا رسیدند و اعذار بارده رکیکه و کلمات مزوقه سخیفه او را نه پسندیدند و از تقریر و تحریر
و تحبیر و تسطیر و تلفیق و تزویق و تنمیق و تشقیق او نرنجیدند و از تعریض و تلمیح و کنایت و تشکایت درگذشته
بر سر اجهار و اعلان و توضیح و تصریح رسیدند و داد اظهار حق بخامه فرسای دادند و ابشد و ند تمام تعیین
فسق و فجور و سرقه و خیانت عمرو عاص اغماض نهادند و عبارت سراسر نکایت بس بلیغ و فصیح بآن سارق

تصریح خلیفه ثانی بخیانت ... عمرو عاص و اختیار او ...

عمرو عاص طاقتی

سارق مارق و خائن فاسق نوشتند و بلا محابا و رعایت جلائل فضائل این حادی فضل صحابت او را مع اقران او که حایل و حاکم بارگاه عالی جاه حضرتش بودند و در مال خدا و مال مسلمین دست تصرف دراز می نمودند زیر تازیانه تفضیح و تقبیح گرفتند و تصریح تمام گفتند آنچه محصلش این است که شما مستشر امرا اموال خورده اید و بسوی عذار ره آورده اید حالانکه شما آتش می خورید و رونق دین و ایمان خود می برید و باوصف اختیار نار مورث عار میشوید و جامع بین العار والنار میگردید و این غایت مذمت است که اکثر کفار بزعم خود نار را بر عار اختیار میکردند و این حضرات نار و عار هر دو را ایثار کردند و بعد این همه تقبیح و تفضیح وطعن و تشنیع نوشتند که من محمد بن مسلمه را بسوی تو می فرستم که نصف مال تو بگیرد و پس محمد بن مسلمه نزد عمرو بن العاص آمد و عمرو بخیال خام رام کردن او طعامی پخته برای او آورد و محمد بن مسلمه فی الحقیقت امر برد و طعامش نخورد و بلکه فریب نخورد و بتصریح گفت که طعام تو مقدمه شر است یعنی میخواهی که با طعام طعام و تطمیع حطام از امضاء فرمان عالیشان خلیفه باز داری و مال خود را بخورده سلامت آری الحاصل محمد بن مسلمه بجبر و قسر نصف مال عمرو عاص بگرفت هرگاه عمرو این حالت پر ملالت بدید بجان برنجید و بکلمه شنیعه که خالی از تهجین شان خلیفه ثانی نبود متفوه گردید یعنی گفت که خدا لعنت کند ان زمانی را که والی ابن خطاب بودم و بعد این کنایه ابلغ من التصریح بصراحت تمام دنارت و خساست خلیفه ثانی و پدر او و مدح و ثنا و تعظیم و تبجیل پدر خود بیان کرد و هرگاه محمد بن مسلمه ازین کلام جسارت نظام ناخوش شد او و در خواست کرد که این کلام را بپوش یعنی در صیانت من از آفت بکوش شاه ولی الله در کتاب ازالة الخفا که غرر محامد و درر مناقب آن از تحفه ظاهر است در فضائل خلیفه ثانی میفرماید کتب عمر رضی الله عنه الی عمرو بن العاص وهو عامله علی مصر اما بعد فقد بلغنی انه قد ظهر لك مال من ابل وغنم وخدم وغلمان ولم یکن لك قبله مال ولا ذلك من رزقك فانی لك هذا ولقد کان لی من السابقین الاولین من هو خیر منك ولکن استعملتك لغنائك فاذا کان عملك لك وعلینا بم نؤثرك علی انفسنا فاکتب الیّ من این مالك وعجل والسلام فکتب عمرو بن العاص قرأت کتاب امیر المؤمنین ولقد صدق فاما ما ذکره من مالی فانی قدمت بلدة الاسعار فیها رخیصة والغلاء فیها کثیرة فجعلت فضول ما حصل لی من ذلك فیما ذکره

۷۱۱

عمرو عاص

امیرالمومنین والله یا امیرالمومنین لوکانت خیانتك لنا حلالا ما خنّاك حیث ائتمنتنا فاقصر عنا عناءك فان لنا احسابا اذا رجعنا الیها اغتنینا عن العمل لك واما من کان عندك من السابقین الاولین فهلا استعملتهم فوالله ما دققت لك بابا فکتب عمر اما بعد فانی لست من تسطیرك وتشقیقك الکلام فی شیء انکم معشر الامراء اکلتم الاموال واخلدتم الی الاعذار وانما تاکلون النار وتورثون العار وقد وجهت الیك محمد بن مسلمة لیشاطرك علی ما فی یدیك والسلام فلما قدم علیه محمد اتخذ له طعاما وقدمه الیه فابی ان یاکل فقال مالك لا تاکل طعامنا قال انك عملت لی طعاما هو تقدمة للشر ولو کنت عملت لی طعام الضیف لاکلته فابعد عنی طعامك واحضر مالك فلما کان الغد احضره ماله فجعل محمد یاخذ شطرا ویعطی عمروا شطرا فلما رای عمرو ما حاز محمد من المال قال یا محمد اقول قال قل ما تشاء قال لعن الله یوما کنت فیه والیا لابن الخطاب والله لقد رایته ورایت اباه وان علی کل واحد منهما عباءة قطوانیة موتزرا بها ماتبلغ مابض رکبتیه وعلی عنق کل واحد منهما حزمة من حطب وان العاص بن وائل لفی مزررات الدیباج فقال محمد ایها یا عمرو فعمر والله خیر منك واما ابوك وابوه ففی النار والله لولا ما دخلت فیه من الاسلام مالقیت معتقلا شاة یسرك غزرها ویسوءك بکوءها فقال صدقت فاکتم علیّ قال افعل وحقیر حیرانم که جناب خلیفه ثانی نصف مال را چرا بعمرو بن العاص واگزاشتند چه هرگاه بتصریح جناب شان عمرو عاص قبل از ولایت این مال را اشت ونه از رزق او این مال بود پس گزاشتن نصف آن باو سمتی از جواز نداشته باشد چه نیمه خواب راست ونیمه دروغ نمی باشد ویک بام و دو هوائی تا بدو نیز بحیرتم که خلیفه ثانی چرا عمرو بن العاص را با وصف حضور اجله مهاجرین وانصار عامل ساختند وندانستند که من جرّب المجرّب حلّت به الندامة زیراکه دنیا طلبی عمرو بن العاص نزد خلیفه ثانی در زمان خلیفه اوّل بعلم قطعی معلوم شده بود که خود جناب شان بخطاب عمرو بن العاص هرگاه او از ایشان درخواست سفارشش بخدمت ابوبکر درباره تولیت او برابو عبیده نموده قسم خدای قهار یاد کرده فرموده اند که تو طلب نمیکنی باین ریاست مگر شرف دنیا را ابو اسماعیل محمد بن عبدالله الازدی المصری که از قدما

تصحیح عمر بن الخطاب عمرو عاص

کما از قدما مورخین و اکابر معتمدین اهل سنت است در کتاب فتوح الشام گفته ثم ان ابابکر رضي الله عنه
دعا عمرو بن العاص رضي الله عنه فقال أعمرو هولاء اشراف قومك يخرجون مجاهدين
فاخرج فعسكر حتى انتدب الناس معك فقال يا خليفة رسول الله صلى الله عليه
السلام انا الوالي على الناس قال نعم انت الوالي على من ابعثه معك من ها هنا قال
لا بل وال على من اقدم عليه من المسلمين قال لا ولكنك احد امرائنا هناك
فان جمعتكم حرب فاميركم ابو عبيدة بن الجراح فخرج عمرو فعسكر واجتمع اليه
ناس كثير وكان معه اشراف قريش فلما حضر شخوصه جاء الى عمر رضي الله عنه
فقال له يا ابا حفص انك قد عرفت بصري بالحرب وتيمن نقيبتي في الغزو وقد رأيت
منزلتي عند رسول الله عليه السلام وتوجيهه اياي الى جهاد المشركين فاشر على
ابي بكر رضي الله عنه ان يوليني امر هذه الجنود التي بالشام فاني ارجو ان يفتح الله
على يدي البلاد وان يريكم الله والمسلمين من ذلك ما تسرون به فقال له عمر
لا اكذبك ما كنت لاكلمه في ذلك ابدا وما يوافقني ان يبعثك على ابي عبيدة وابو عبيدة
افضل منزلة عندنا منك قال فانه لا ينقص ابا عبيدة شيئا من فضله ان ألي عليه
فقال له عمر رضي الله عنه ويحك يا عمرو انك لتحب الامارة والله ما تطلب بهذه
الرياسة الا شرف الدنيا فاتق الله يا عمرو و در فتوح الشام واقدي مذكور است ثم ان
الصديق رضي الله عنه دعا بعمرو بن العاص بن وائل السهمي وسلم الراية اليه وقال قد
وليتك على هذا الجيش يعني اهل مكة وثقيف والطائف وهوازن وبني كلاب و
حضرموت فانصرف الى ارض فلسطين وكاتب ابا عبيدة وانجده ان اراد ك ولا تقطع امرا
الا بمشورته امض بارك الله فيك وفيهم فاقبل عمرو بن العاص على عمر بن الخطاب
رضي الله عنه وقال له انت تعلم شدتي على العدو وصبري على الجهاد فلو كلمت الخليفة
ان يجعلني اميرا على ابي عبيدة واني ارجو ان يفتح الله تعالى على يدي البلاد ويهلك الاعادي
فقال عمر رضي الله عنه ما كنت بالذي اكذبك ولا اكلمه في ذلك وما يسرني ان تكون
اميرا على ابي عبيدة وابو عبيدة عندنا افضل منزلة منك واقدم سابقة والنبي

۷۱۳

فتوح الشام واقدي

صلى الله عليه وسلم قال فيه ابو عبيدة امين هذه الامة فقال عمرو وما ينقص من قدر ابي عبيدة اذا كنت واليا عليه فقال عمر ويحك يا عمرو انك ما تطلب بقولك الا المرتبة في الدنيا والشرف فاتق الله ولا تطلب بقولك الا شرف الآخرة ووجه الله تعالى الخ ازين بهره وعبارت واضحست كه عمرو بن العاص حسب تصريح وارشاد باسداد خليفه ثانی در رياست وامارت جهاد كفار ومقاتله ومحاربه ايشان شرف ونام وآوازه دنياوی خواست وبر رضای الهی وثواب آخرت كاری نداشت وناهيك به دلالة على الخسارة والبوار والبعد عن مقام الاخيار ودرجة الابرار والانهماك في حب الدنيا وهو راس كل خطية والاستمتاع بشرف العاجل وهو في الحقيقة ذل ودنية وازجمله عوالی مناقب وجلائل فضائل عمرو بن العاص آنست كه بسبب كمال جسارت ونهايت وقاحت وعدم استحيا از خدا ورسول فقدان اعظام وتبجيل ام المومنين عائشه بغرض تخديع وتضليل حضرتش كه اعتقاد فضيلت جليله جناب امير المومنين عليه السلام در دل راسخ فساز دبلكه بشارت جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم بقتل ذي الثديه ومدح وثنای حضرت قاتل ذي الثديه رابحق عمرو بن العاص گمان كند چنان بهتان ودروغ بی فروغ بخدمت جناب او اظهار نهاد كه من ذو الثديه را در مصر قتل كردم وليكن چون حرف دروغ را ثباتی وقراری وامر حق وصواب را خفاری واستتاری نمی باشد بعد ازين فريب صاف حضرت عائشه كرد كه جناب امير المومنين عليه السلام ذو الثديه را قتل فرمود پس آن مجتهده منصره علامه دهر را بسماع اين خبر خلجان عظيم دامنگير شد وبسبب ابتلا باوهام ووساوس وتخيلات دهيا جس باستعلام از جناب امير المومنين عليه السلام رضا نداده بمسروق حكم داد كه هرگاه تو بكوفه رسی از انجا شهادت مردمانی كه حاضر قتل ذو الثديه شده باشند نوشته بيار پس مسروق بكوفه رفت وازانجا از هر گروه از گروه های مختلف كه حاضر قتل ذو الثديه شده بودند ده كس را برچيد وشهادت ايشان نوشته بخدمت حضرت عائشه آورد وهرگاه براين شهادت مطلع شدند بسبب مزيد وثوق بمسروق بيقين دانست كه بكذب دروغ وخدع وضلالت دلی ودينی دو وقاحت عمرو بن العاص بهم رسانيد نداو را از زمره مومنين بلكه مسلمين برآورده بحزب منافقين وكفار كشانيد نديعنی او را بلعن سرافراز نمودند وكلمه لعن الله عمرو بن العاص فانه زعم لي انه قتله بمصر بر زبان گهرفشان آوردند ابو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري كه از اجله محدثين واكابر معتمدين اهل سنت است وتصريح

٧١٤

وقد طلب الحديث ... فحدث بها عن ... العباس الاصم وابي علي الحافظ ومحمد بن صالح بن هاني وغيرهم روى عنه الدارقطني ومحمد بن ... الفوارس وكان ثقة ولد سنة احدى وعشرين وثلاثمائة واول سماعه سنة ثلثين وثلاثمائة ومات بنيسابور سنة خمس واربعمائة رحمة الله عليه

وتصریح سبکی کما فی فیض القدیر اتفاق کرده اند علما بر آنکه حاکم از اعاظم ائمه دین است که حفظ کرده
حق تعالی بایشان دین را و عبدالغافر کما فی طبقات ابن جماعة المناسب در مدح او میگوید و فضائل و فوائد
و محاسن او ذکر می نماید و می فرماید که مضی الی رحمة الله و لم یخلف بعده مثله و دیگر غرر درر محامد و جواهر
زواهر مناقب و نفائس عرائس تراجم و عوالی غوالی مآثر و احاسن محاسن مفاخر او از وفیات الاعیان
ابن خلکان و مراة الجنان یافعی و انساب سمعانی و تراجم الحفاظ بدخشانی و تبیان ابن ناصر الدین و
تذکرة الحفاظ ذهبی و تحصیل الکمال عبدالحق دهلوی و طبقات سبکی و طبقات ابن جماعه و مفتاح کنز الدرایة
و بستان المحدثین و امثال آن واضح است و فخر الدین رازی در رساله مناقب شافعی او را از جمله
کسانی شمرده که ایشان را بر دیگر محدثین متاخرین در علم و ثوقت و تحقیق در علم حدیث ترجیح داده و گفته
که ایشان صدور علم حدیث اند بعد شیخین یعنی بخاری و مسلم و در کتاب مستدرک علی الصحیحین که بعنایت
ربانی دو نسخه آن پیش این حقیر و بادیه پیمای موجود است گفته اخبرنا ابو اسحق ابراهیم بن محمد
بن یحیی و محمد بن محمد بن یعقوب الحافظ قالا ثنا محمد بن اسحاق الثقفی ثنا قتیبة بن سعید
ثنا جریر عن الاعمش عن ابی وائل عن مسروق قال قالت عائشة رضی الله عنها انی
رایتنی علی تل و حولی بقر تنحر فقلت لها لئن صدقت رؤیاك لتکونن حولك ملحمة قالت اعوذ
بالله من شرك و بئس ما قلت فقلت لها فلعله ان کان امرا سیسوءك فقالت والله لان اخر
من السماء احب الی ان افعل ذلك فلما کان بعد ذکر عندها ان علیا قتل ذا الثدیة فقالت
لی اذا انت قدمت الکوفة فاکتب لی ناسا ممن شهد ذلك ممن تعرف من اهل البلد فلما
قدمت وجدت الناس اشیاعا فکتبت لها من کل شیع عشرة ممن شهد ذلك قال
فاتیتها بشهادتهم فقالت لعن الله عمرو بن العاص فانه زعم لی انه قتله بمصر هذا
حدیث صحیح علی شرط الشیخین و لم یخرجاه شکر ایزد منان که بروایت صحیحه حاکم که از اعاظم محدثین
اعیان و حائز قصب سبق بر امثال و اقران و وحید دوران و فرید اوان است واضح و عیان گردید که حضرت
عائشه عمرو بن العاص را بلعن نواخته و باظهار کذب فضیح و دروغ شنیع او پرده از روی کار
برانداخته و در وادی تفضیح و تقبیح آن خداع مکار و کذاب غدار شتافته و معاندین و جاحدین اگرچه
تعصب را بغایت قصوی رسانند لیکن بحمد الله تا ابد مجال قیل و قال درین روایت ندارند و نمی توانند

در تکذیب عمرو عاص نجابت عائشه و لعنت عائشه بر او

۷۱۵

اول مستدرک این است
الحمد لله العزیز القهار الصمد الجبار
العالم بالاسرار الخ

که بکنج هیچ بیانی بسبب غایت عجز و پریشانی و نهایت اضطرار و حیرانی کلامی آغاز کنند که روایت مزبوره
بتصحیح حاکم بر شرط شیخین صحیح است و حکم حاکم را اجله و اعاظم ائمه سنیه بر سر و چشم می نهند و بر مقالات
دیگر شیوخ خود ترجیح می دهند چنانچه ابن اثیر در جامع الاصول بعد ذکر شرط صحیحین گفته و هذا الشرط
الذي ذكرناه قد ذكره ابو عبد الله النيسابوري وقد قال غيره ان هذا الشرط غير
مطرد في كتابي البخاري ومسلم فانهما قد اخرجا فيهما احاديث على غير هذا الشرط
والظن بالحاكم غير هذا فانه كان عالما بهذا الفن خبيرا بغوامضه عارفا باسراره
وما قال هذا القول وحكم على الكتابين بهذا الحكم الا بعد التفتيش والاختبار
والتيقن لما حكم به عليهما انتهى هرگاه حکم حاکم در باره تحقیق شرط بخاری و مسلم و احادیث
مرویه ایشان مقبول باشد و مخالفت دیگران مردود پس حکم او بتحقق شرط بخاری و مسلم درین حدیث
چگونه جای کلام خصام می تواند شد فانه كان عالما بهذا الفن خبيرا بغوامضه عارفا باسراره
وما قال هذا القول وحكم على هذا الحديث بهذا الحكم الا بعد التفتيش والاختبار
والتيقن لما حكم به عليه و سابقا از عبارت سبط ابن الجوزی دریافتی که هرگاه خبر قتل محمد
بن ابی بکر بحضرت عائشه رسید در اوقات نماز بر عمرو بن العاص و معاویه دعای بد می فرمود و عماد الدین
ابو الفدا اسمعیل بن علی که محامد و فضائل او از فوات الوفیات صلاح الدین بن محمد بن شاکر بن احمد الخازن
و طبقات شافعیه ابن جماعه و درر کامنه ابن حجر عسقلانی و روض المناظر ابن شحنه حلبی و امثال آن ظاهر
است در تاریخ خود مسمی بالمختصر فی اخبار البشر علی ما نقل عنه گفته لما بلغ عائشة قتل اخيها محمد
جزعت عليه وقنتت في دبر كل صلوة على معاوية وعمرو بن العاص و هر چند این همه
فضائح و قبائح عمرو بن العاص که مذکور شد برای تفضیح و تقبیح او کافی و بسند است لیکن اگر حضرات
سنیه بر این همه دل نه نهند و برای آن بسبب مزید انهماک در محبت صحابه وزنی نه نهند بلکه این همه
مطاعن و مخازی را بمحاسن و مناقب مبدل سازند و ارشادات جناب خلیفه ثانی و حضرت عائشه
هم بسمع اصغا نشنوند حرفی دیگر بس موحش بشنوند که بعد شنیدن آن جهان روشن در چشم محبان
و جانثاران صحابه تیره و دیدهای شان بملاحظه آن خیره خواهد شد که عمرو بن العاص مردم را بر قتل
حضرت عثمان برانگیخته و حیلها در افساد امر جنابش انگیخته تا آنکه رشته نظام خدام عالی مقام او گسیخته

اوگسیخته و خون او بدست بلوائیان ریخته شد و اگر بعد این گناه بزرگ و جرم سترگ یعنی باعث گردیدن
بر قتل خلیفه برحق که صدها روایت فضائل و مناقب او ایمه سنیه بافته اند و بآیات بسیار جلالت
و عظمت او ثابت ساخته نیز دست از موالات عمرو بن العاص نکشند و سر بدامن خجالت نه فکنند
بلکه او را لایق صلوة جناب خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه وآله اجمعین و قابل مدح و ثنای عظیم
پندارند اختیار بدست ایشانست ابن عبد البر که از اجله ائمه اهل سنت و اعاظم محققین و معتمدین
ایشانست و بافادات او جناب مخاطب هم در مسلک اول احتجاج و استدلال نموده در کتاب استیعاب
در ترجمه عبد الله بن ابی سرح گفته فلما ولاه ایاها یعنی مصر اعثمان و عزل عنها عمرو بن
العاص جعل عمرو بن العاص یطعن علی عثمان و یؤلب علیه ویسعی فی فساد امره فلما
بلغه قتل عثمان وکان معتزلا بفلسطین قال انی اذا نکأت قرحة ادمیتها او نحو
هذا انتهی این عبارت صریحست در آنکه عمرو بن العاص عثمان را بطعن می نواخته و تألیب و تحریض
صاحب تحفه خود را خارج از اهل ایمان می ساخت و بر این هم اکتفا کرده ترغیب و تحریض بر قتل او
میکرد و سعی در فساد کار آن عالی تبار بکار می برد تا آنکه هر گاه خبر قتل آن قتیل الدار شنید از سرور
و نشاط در پیراهن نگنجید و بفخر و مباهات تام بر حصول مرام و کارگر شدن تدبیر آن سهم نا جایز و
نشستن تیر بر نشانه گفت که هر گاه پوست ریشی را بخراشم او را پر خون میسازم یعنی چون در
تحریض و تألیب مردم بر قتل عثمان و افساد نظام خلافتش کوشیده بودم انجام کار بقتل او رسانیدم
و گل تمنا بدست قاتلان او چیدم و صاحب استیعاب در مقام دیگر نیز تصریح کرده که عمرو بن
العاص بعد آنکه عثمان او را از مصر معزول کرده اعمال حیله در تألیب و طعن بر عثمان میکرد
چنانچه در ترجمه محمد بن ابی حذیفه گفته کان محمد بن ابی حذیفة اشد الناس تألیبا
علی عثمان رضی الله عنه وکذلک کان عمرو بن العاص منذ عزله عن مصر
یعمل حیلته بالتألیب والطعن علی عثمان و نیز در استیعاب بترجمه عمرو بن العاص مذکورست
حدثنا خلف بن قاسم ثنا الحسن بن رشیق ثنا الدولابی ثنا ابو بکر الوجیهی عن
ابیه عن صالح بن الوجیه قال وفی سنة خمس وعشرین انتقضت الاسکندریة
فافتتحها عمرو بن العاصی فقتل المقاتلة وسبی الذریة وامر عثمان برد السبی الذین

سبوا من القرى الى مواضعهم للعهد الذي كان لهم ولم يصح له نقضه وعزل عمرو بن
العاص وولّى عبد الله بن سعد بن ابي سرح العامري وكان ذلك بدو الشر بين
عمرو وعثمان قال ابو عمر فاعتزل عمرو في ناحية فلسطين وكان ياتي المدينة احيانا
ويطعن في خلال ذلك على عثمان واز افاده ابن عبد الحكم نيز واضح است كه عمرو بن العاص
بسبب عزل بغض وعداوت بسيار با عثمان داشت وعلامه غالي الدين مردم برا او جلال الدين سيوطي
در حسن المحاضرة له في اخبار مصر والقاهرة كه نسخه عتيقه آن پيش فقير حاضر است گفته قال ابن عبد الحكم
توفي عمر وعلى مصر اميران عمرو بن العاص باسفل الارض وعبد الله بن سعد على
الصعيد فلما استخلف عثمان بن عفان رضي الله تعالى عنه عزل عمرو بن العاص
وولى عبد الله بن سعد على مصر كلها وذلك في سنة خمس وعشرين وقال الواقدي
وابو معشر في سنة سبع وعشرين فانتقل عمرو بن العاص الى المدينة وفي نفسه
من عثمان امر كبير وجعل عمرو بن العاص يولب على عثمان واز عبارت سبط ابن الجوزي
كه سابقا منقول شده نيز ظاهر است كه عمرو بن العاص منحرف از عثمان بوده ومردم را براو مي شورانيد
وشيخ الاسلام ابن ظهيره كه از تلامذه ابن حجر عسقلاني است در كتاب الفضائل الباهرة عه في
محاسن مصر والقاهرة گفته وحوصر عثمان في داره وبقي لا يقدر على الظهور لعظم الحال
ولما شاهد عمرو بن العاص ذلك وسمع الطعن على عثمان سرّه ذلك واظهر الغم لعثمان
فقال له عثمان اخرج يا عمرو صل بالناس واعذرني عندهم فخرج وصعد المنبر
فخطب الناس خطبة ثم نزل ودخل على عثمان فقال له قملت فروتك يا عمرو
منذ عزلناك عن مصر وقد بلغني ما كنت فيه فقال عمرو قلت ما علمت ثم خرج
من عنده وسار الى الشام ازين عبارت هويدا است كه عمرو بن العاص بمحاصره عثمان مسرور
وخوشدل گرديد وبظاهر اظهار غم واندوه بخدمت عثمان كرد ليكن بمفاد ما اضمر احد شيئا الا اظهر
في فلتات لسانه وصفحات وجهه مخالفت ظاهر او باطن بر حضرت عثمان مكشوف گرديد بنابر همين
او گفت كه از وقتيكه ترا معزول كرديم پوستين تو بسيار سپش گرديد يعني صفاء باطن نسبت بمن
نداري بلكه همت را بر بغض وعداوت مي گماري هرگاه بمفاد اين عبارات وافادات اكابر

له اول حسن المحاضرة في اخبار مصر والقاهرة ابن الحمد لله الذي تفاوت بين العباد وفضل بعض خلقه على بعض حتى في الاماكنة والبلاد الخ

٧١٨

عه اول فضائل باهرة في محاسن مصر والقاهرة ... الحمد لله الذي تفاوت بين البلاد وجعل ... وفضلها وصفاتها ... بعضها ... انتهى

اکابر ثقات واضح گردید که عمرو بن العاص مبغض و دشمن حضرت عثمان بوده و بر ملا جناب او را بطعن و ملام و عیب و تحقیر یاد میکرد و ترغیب و تحریض مردم بر قتل او میکرد و در افساد خلافت او میکوشید پس الحال گمان ندارم که حضرات اهلسنت که در محبت ثالث ثلثه جان می بازند در تکفیر و تضلیل و تفسیق عمرو بن العاص مسامحه نمایند و از حکم قطعی بدخول او در آتش سقر بار خود را معذور ندارند و در لعن و طعن او توقف نمایند مگر ندیده که جناب شاهصاحب در تحفه در جواب طعن دهم از مطاعن عثمان چه مساعی جمیله در اثبات ملعونیت قاتلان عثمان بذل کرده اند و نیز در جواب آیه مودت حدیثی از ترمذی نقل کرده که حاصلش این است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بر جنازه مردی نماز نخواند و ارشاد فرمود که او مبغض عثمان بود و پس حق تعالی او را مبغوض داشته و شاهصاحب این حدیث را که خود ترمذی تضعیف آن نموده و نیز ابن الجوزی آن را از اباطیل و مفتریات می شمارد و ذهبی جابجا فی الفوائد المجموعة تصریح بوضع آن نموده بمحض معتقد و معتبر دانسته اند که معارضه آیه مودت بآن می نمایند و ملاحظه ان بر الحق بهم الاثم می گردانند پس بنابرین ثابت شد که عمرو بن العاص بسبب بغض عثمان خارج از زمره مسلمین گردیده و لائق آن نبوده که نماز بر جنازه او خوانند و حق تعالی او را مبغوض می داشت و علاوه برین ثابت شده عمرو بن العاص در اشعار بلاغت شعار که از سبط ابن الجوزی آنفا منقول شده اعتراف کرده باینکه قتل عثمان کشته و ترک آن کفر است و غالبا بملاحظه امثال چنین فضائح و قبائح و مطاعن مخازی و شنائع معاصی عمرو بن العاصی امام شافعی او را مثل معاویه و مغیره و زیاد قابل قبول شهادت ز السنة لیکن بخوف معاندین فجار و حاسدین اشرار باخفا و اسرار این نکته دقیق و سخن لطیف بشاگرد رشید خود ربیع که صاحب مقام رفیع و فضل منیع بوده گفته و بمخافت عناد جاهلین و اشمئزاز قلوب غافلین و شورش و جفاء حاسدین مثل یحیی بن معین و غیر او از ائمه متسننین که بادنی توهم او را بتشیع منسوب ساختند و قدح و جرح چنین امام انام بسبب احتجاج او بسیرت جناب امیر المؤمنین علیه السلام روا داشتند از اعلان و اجهار باین گفتار نصفت شعار که این چار یار خارج از جمله صحابه اخیار و مقبولین کبار اند و شهادت ایشان لائق قبول و طریقه ایشان بالتبشیر ثقات عدول نیست نرسید و ناچار اخفا و اسرار را برگزید لیکن این سر پنهان و راز نهفته هم رفته رفته شائع و مشهور و بر السنه خواص و عوام مذکور و در صحف و دفاتر مسطور گردید چنانچه سلطان عماد الدین ابو الفدا این روایت را علی بالنقل در کتاب المختصر فی اخبار البشر آورده و ابن شحنه حلبی که از اکابر ائمه مشهورین

واجله مشايخ معروفين تسنين است از و در كتاب خويش نقل كرده چنانچه در كتاب روض المناظر في علم الاوائل والاواخر كه نسخه عتيقه آن پيش اين قاصر حاضر است گفته وقال ابي السلطان عماد الدين روي عن الشافعي رضي الله عنه انه اسرّ الى الربيع ان اربعة من الصحابة لا تقبل لهم شهادة معوية وعمرو بن العاص والمغيرة وزياد بالجمله مطاعن و فضائح عمرو بن العاص بسيار است و فيما ذكرناه كفاية لاولي الابصار لهذا اين خاكسار از مخاطب والاتجار رئيس متكلمين اعصار دريده طاعنين بر اهل بيت اطهار صلوات الله عليهم بالفتق الانوار و نفخ الازهار اميدوار است كه بشناعت طعن و تشنيع خود متنبه شده سر بدامن خجالت كشد كه حضرت او روايت صلوة را بر محمد بن ابي بكر تو هم باطل كه اصلا لائق توجيه و قابل جواب نيست صحيح محمل بر تشنيع نتوانند كرد كه بنا حق بر اتباع ... ... نهايت تشنيع و قطع داشته و نقل اعراض ... ... روايت صلوة بر عمرو بن العاص در كتب دين و ايمان خود اخراج ... ... و امثال آن ... و حال عمرو بن العاص اين است كه شنيدي كه جناب رسالت مآب صلی الله عليه وآله وسلم او را غدار شنيده دعا فرمود كه حق تعالى او را ... ... و ضلالت ... او در قضيه تحكيم بيان فرموده در مقاتله جناب امير عليه السلام ... ... اسلام ... ... جناب امير المؤمنين عليه السلام و حضرت امام حسن عليه السلام ... ... جناب امير عليه السلام را او لعن كرده و خليفه ثالث ... ... و او را ... ساخته و حضرت عائشه او را لعن ... فرموده و باين باعث قتل خليفه ثالث گرديده و افتخار و مباهات بران نموده پس انصاف بايد نمود كه اقرار روايت صلوة در حق چنين كسي باعث طعن و ملام است يا نقل روايت صلوة در حق محمد بن ابي بكر كه محامد و مناقب او بر ناظر اصابه و تذكره خواص الامه و حيوة الحيوان و عمدة القاري و رياض النضرة و مراة العجائب و استيعاب و اسد الغابه و فضائل باهره و قلائد الجمان و نهاية الارب و تقريب التهذيب و كاشف و تهذيب الكمال و تهذيب الاسماء و مراة الجنان و تحصيل الكمال و امثال آن واضح است و مكان ... كه در حق عمرو

عمرو بن العاص فقط روایت صلوة بر بسته اند وکرهیچ زیراکه سوای این روایت که آنهم تنها برای
اثبات کمال شرف وجلالت او کافی است روایات عجیبه وطریفه در فضائل ومحامد او بر تافته اند
ایمه وشیوخ این حضرات آنرا در کتب معتمده دین وایمان اخراج کرده کشف حقیقت حال تدین
خود وتوریح بسلاف خود می نمایند وعاقل لمعی بملاحظه آن نیک می داند که هرگاه عمرو بن العاص
را که بنابر روایات وافادات ایمه منتقدین ایشان موصوف باینهمه اوصاف عجیبه بوده که فجار
وفساق را که در فسق وفجور باقصی الغایت رسیده اند بملاحظه آن پای خجالت در گل ودست
تاسف بر دل است باسمان برین رسانیده باشند وچنین محامد ومناقب عظیمه در حق او افترا
کرده واز ایذا وایلام روح پر فتوح خلیفه ثانی وحضرت عائشه وخلیفه ثالث حسابی برنداشته
پس ازین حضرات چه عجب است که درباره دیگر صحابه ومقتدایان خود غشاوه عصبیت بر بصر بصیرت
تنند وباوصف اتصاف شان بغرائب اوصاف مبالغه در تعظیم وتجلیل شان کنند وباختلاق
روایات مفتریات در مدح وثناء ایشان اساس دین وایمان خود برکنند صاحب استیعاب باوصف
آنکه خود بمقامات عدیده طعن عمرو بن العاص بر عثمان نقل میکند وتصریح بسعی او در افساد امر عثمان
واغالیه مردم براو واظهار سرور بقتل او می نماید ونیز بترجمه عمرو بن العاص اعتراف بآنکه
او بسیاری از دین خود فاسد کرده نقل نموده باز این همه را بزودی هرچه تمامتر بغفلت زده
شهادت جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بایمان او نقل میکند حیث قال فی الاستیعاب
فی ترجمة عمرو بن العاص روی ابو هریرة وعمارة بن حزم عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه قال ابنا العاصی مومنان عمرو وهشام واز ملاحظه جمع الجوامع سیوطی وکنز العمال
علی متقی واضح است که بسیاری از ایمه واساطین دین اهل سنت بسیاری از فضائل جلیله ومناقب
جمیله برای عمرو بن العاص در کتب دین وایمان خود نقل کرده اند مثل احمد بن حنبل وترمذی و
ابن عساکر وابن منده ویعقوب بن سفیان ودیلمی وطبرانی وحاکم وابن سعد وابو یعلی وبیهقی
وشیخ عبد الحق دهلوی نیز در رجال مشکوة دل بنقل جمله از آن داده وتحقیقت ابواب طعن
وتشنیع اهل اسلام بر خود گشاده وداد هتک ناموس اسلاف متدینین خود داده در پی
ابطال استدلال بفضائل ومحامد دیگر صحابه فتاده حالانکه خود وی در رجال مشکوة در

فضائل موهومه
عمرو بن العاص

ترجمه عمار بن یاسر در ذکر مناقب او میگوید ویح عمار یقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی
الجنة ویدعونه الی النار وفی روایة ذلک فعل الاشقیاء الاشرار وفی روایة
دأب الاشقیاء الفجار ولهذا الحدیث طرق متعددة متکثرة تبلغ حد التواتر
معنی بلا شبهة انتهی فهذا الحدیث صریح فی ان عمرو بن العاص وامثاله الذین
شارکوا فی قتل عمار کانوا من الداعین الی النار والاشقیاء الاشرار والفساق
الفجار وطریف تر از همه انست که حدیثی در حق عمرو بن العاص بر تافته اند که ان مثبت تفضیل او
بر جمیع صحابه هست که از ان واضح است که ایمان مخصوص است بعمرو بن العاص و سائر صحابه بری
از ایمان بودند چنانچه شیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته وجاء فی حدیث اخر اسلم الناس
وامن عمرو بن العاص وفی اخر عمرو بن العاص من صالحی قریش رواهما الترمذی وفی
کنز العمال اسلم الناس وامن عمرو بن العاص حم ت عن عقبة بن عامر یعنی رواه احمد
بن حنبل فی مسنده والترمذی فی صحیحه عبارت این حدیث صریحست در تفضیل و ترجیح
عمرو بن العاص بر جمیع صحابه که اسلام آورده اند زیرا که از ان واضحست که ایمان مخصوص بعمرو بن العاص
است و دیگر مردم از ان بهره ندارند بلکه اسلام آورده اند و بس یعنی محض خوف و رهبت گردن
اطاعت نهادند و اسان را باقرار و اعتراف کشادند و از اعتقاد جنان و موافقت ظاهر با باطن
حظی نداشتند پس این حدیث قطع نظر از انکه مثبت تفضیل و تقدیم عمرو بن العاص بر جمیع صحابه
است مثبت عدم ایمان این حضرات نیز هست فواعجباه که در سر پرستی عمرو بن العاص چندان
کوشیدند که بغرض ترجیح و تقدیم او سائر صحابه را از اهل ایمان بدر آوردند و طریق تهجین و تنقیص
ایشان باقصی الغایت سپردند و بحقیقت از روافض هم در عیب و مذمت صحابه گوی سبقت بردند
هیچگاه ایشان چنین حرف سخیف نگفته اند که سوای احدی وانهم عمرو بن العاص همه صحابه از ایمان بهره
نداشتند اعاذنا الله من ذلک الهذیان والهذر والتفوه بمثل هذا البهتان المنکر و عجیب
است از این حضرات که در این حدیث اصلا تاملی و تدبری بکار نمی برند که اساس ... میکنند
بلکه مخالف جمیع اهل اسلام است در انبساط و نشاط تمام از ان روایت میکنند و دست بان می زنند
و اگر بنا چاری عجز و ابتلا ... الزام و افحام کلاده تاویل وا نمایند و ارشاد فرمایند که مراد انه

۷۲۲

از ناس درین جا جمعی مخصوص اند بنابرین استدلال این حضرات بمدائح و مناقب صحابه که در قرآن و احادیث
مذکورست بر حسن خاتمهٔ متشبثین و اتباع شان از پا در می آید و جمیع تقریرات و تلمیعات ایشان درین باب
ببطلان می گراید که هرگاه حمل لفظ ناس که عام است و قیدی دران غیر مذکور نیز بر جمعی مخصوص جائز شد از
حمل آن همه محامد و مناقب که در قرآن و احادیث مذکورست بر مومنین صحابه که جمعی مخصوص بودند کدام
امر مانع خواهد بود و اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال مع ان علی تعیین هذا الاحتمال دلائل قاطعه و براهین
ساطعه و شیخ الاسلام ابن ظهیر نیز با وصفیکه خود بالقطع و جزم سرور عمرو بن العاص بر محصور
شدن عثمان ذکر کرده و از خود عثمان ذم و عیب او نقل نموده و نبذی از فضائح قبیحه و مخازی
شنیعه معاویه که متبوع عمرو بوده و دلالت تام بر ضلالت و غوایت او وارد نیز نقل کرده لیکن
با این همه عمرو بن العاص را بسیادت و جلالت وصف کرده و اختصاص اهل مصر بقبر او
و امثال او مثبت شرف و فضل ایشان گردانیده حیث قال فی الفضائل الباهرة العاشرة
اختصاصهم ای اهل مصر بقبور السادة الاجلاء من الصحابة وهم السید الجلیل
عمرو بن العاص صاحب مصر و فاتحها الخ خوشا بحال حضرات اهلسنت که امام جلیل و مقتدای
نبیل و صحابی عادل و پیشوای فاضل شان که بحق او محامد و مناقب عظیمه و مدائح جلیله روایت میکنند
وحید عصر و فرید دهر در کفر و نفاق و عناد و شقاق و دنیا طلبی و دین فروشی و باطل کوشی و
خدیعت اندیشی و مکر کیشی و انهماک در ضلالت و شقاوت و اغراق در جهالت و غوایت
و اختیار عار و نار و عدم مبالات بعذاب پروردگار و خدع و مکر و فریب و غدر و کذب و زور
و فسق و فجور و جعل و تلبیس و تلمیع و تدلیس بوده پس الحال مخاطب نحریر را می باید که سر بدامن خجلت
و تشویر افکند و بساط انبساط بر چیند و فرش ماتم بگسترد که جمیع تزویقات اهلسنت در مدح
و ثنای صحابه هباء منثورا گردید و بناهای مزخرفه روایات این حضرات در تعظیم و تبجیل ایشان بآب
رسید و همه تلمیعات رشیقه شاهصاحب در باب الامامة و باب المطاعن تحفه و افادات انیقه
شان در رساله وسیلة النجاة که مخاطب المعی نیز صدر آنرا در مسلک اول وارد کرده بر خود می بالد
و باستیصال مذهب الحق بآن تقریرات که شبهای ضعیف و توهمات سخیف بیش نیست می خواهد
مضمحل و باطل شد نیز انکه هرگاه عمرو بن العاص با آنهمه جلائل فضائل و عوالی مناقب و عظمت سوابق

اسلامیه و جلالت ماثر عالیه که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم علی را فی کثیر العمال مشوره
با او میکرد و او را بر صحابه کبار حاکم و رئیس می ساخت تا آنکه بر شیخین هم رئیس فرموده و در بغض و عداوت
جناب امیر المومنین و امام حسن علیهما السلام گوی مسابقت از اقران و امثال رباید و جناب امیر المومنین
علیه السلام بر او لعن فرماید و او از کذب و بهتان پیش ام المومنین ده هر قدم در وادی خیانت و روایت
خلیفه ثانی نهد تا آنکه حضرت عائشه هم او را بلعن سرفراز نماید و خلیفه ثانی هم بغایت تهجین و تنقیص
او زبان گهرفشان کشاید اگر صحابه کبار نیز مرتکب چنین شنائع افعال و مرتکب مثل این قبائح
اعمال گردند و مورد طعن و لعن شوند کدام مقام استعجاب و استغراب اولی الالباب است **قوله** هرگاه حال
حال نجابت و شرافت و کیفیت طیب ولادت محمد بن ابی بکر دریافتی **اقول** بحمد الحمد والمنه که در
فضائل و محامد محمد بن ابی بکر کلامی نیست و حضرات اهلسنت هم با وصف کمال بغض و عناد
با اتباع اهلبیت امجاد علیهم الصلوة والسلام الی یوم التناد جلائل فضائل و عوالی مناقب و محاسن ماثر او
اثبات میکنند چنانچه سابقا دانستی و از تتبع دیگر کتب نیز واضح میشود و توهم عدم طیب ولادت آن
بزرگوار مبنی بر المعیت و لوذعیت مخاطب والانجار است که بسبب حدت ذهن و قوت ذکا با تامل ۷۲۶
و غور و فکر کاری ندارد و در گرداب عصبیت و غرام طعن و ملام بر اتباع اهلبیت کرام علیهم التحیة
والسلام بحدی سر فرو برده و امعانی بالغ نموده که گاهی بهوش نمی آید و با افاقه دوچار نمیگردد و لهذا
به توهم سخیف و شبهه رکیک متشبث میگردد تا آنکه عدم طیب ولادت محمد بن ابی بکر با وهام و هواجس
ناتمام بر مذهب علمای کرام لازم میکند حالانکه واضح است که هرگز بر اصول اصیله ایشان این توهم باطل
لازم نمی آید و بخلاف آن جا بجا تصریح بطیب ولادت محمد بن ابی بکر نموده اند اری در ما بعد میدانی که
جمعی از اکابر و اعاظم ائمه و مقتدایان طائفه سنیه مثل عمرو بن العاص و معاویه و غیر ایشان بشرف
عظیم زنازادگی ممتاز بودند و بعجائب لطافت مولد سرفراز عجب است که مخاطب بمقام از غرائب محاسن
طیب ولادت ائمه اعلام خود غفلت یا تغافل نموده با براز چنین توهم رکیک ننگ شبهات از خواطر معتقدین
المعیت جنابش زدوده اری اگر جناب مخاطب در ذم و نکوهش و عیب داندرا محمد بن ابی بکر عذر اقتدا
و اقتفاء اسلاف خود پیش کند البته جای کلام نیست سابقا دانستی که معاویه بن حدیج که بزعم
اهلسنت از صحابه عدول و اکابر فحول است محمد بن ابی بکر را قتل کرده و با آتش سوخته و ذخیره

محمد بن ابی بکر

ناصبیت و عداوت بوجه الکمال اندوخته پس اگر مخاطب نبیل با طاعت و اقتدا چنین صحابی جلیل
محمد بن ابی بکر را بطعن و عیب یاد کند چه مقام استنکار است کو آن صحابی نزد حضرت عائشه باین قبیل
شنیع و ظلم فظیع از اهل ایمان و اسلام بدر کرده بود که بد دعا را در حق او از وظائف صلوة خود قرار داد
و نیز ام حبیبه که نزد اهل سنت قبله و کعبه اهل اسلام بوده و مدائح و مناقب او حاجت شرح ندارد چندان
مسرور و مجبور بر قتل آن بزرگوار گردید که از ایذا و ایلام حضرت عائشه حسابی برنداشته نمک بر جراحت
آن مکرمه پاشید و بناخن بغض و عداوت دل او خراشید که چون شدت حزن و رنج و ملال او بر قتل محمد بن
ابی بکر دانست برای سر او احراق و ایلام او بزی بریان کرده بخدمت جناب او فرستاد و گفت که برادر
تو همچنین سوخته شد کو حضرت عائشه برابر این بغض و عناد و عداوت و لداد ام حبیبه را بلعن نواخت و علم
تضلیل و تکفیر او برافراشت و نیز نائله زوجه حضرت عثمان بشنیدن خبر قتل محمد بن ابی بکر چندان مسرور
و خوشدل گردید که در پیراهن نگنجید و از کمال سنگدلی قمیصیکه محمد بن ابی بکر در ان مقتول شده در بر کرده
مثل ذوات الاعلام رقصید و بسبب نهایت سرور صریح فسق و فجور پسندید که پای مروا جبی
اعنی معاویه بن حدیج بوسید قال فی الفضائل الباهرة فی محاسن مصر والقاهرة ابطأ
خبر محمد علی عائشة انفذت محمد بن علی تتشفع فیه فوصل و قد فرغ منه ثم انفذ
معاویة قمیصه الذی قتل فیه فوصل الی دار عثمان و اجتمع رجال عثمان و نساءه و
اظهروا السرور و لبست نائلة بنت الفرافصه زوجة عثمان القمیص و رقصت به انتهی
و ایضا فی الفضائل الباهرة ثم حج معاویة بن حدیج بعد قتل محمد بن ابی بکر فلقیته
نائلة زوجة عثمان فقبلت رجلیه و قالت شفیت من ابن الخثعمیة پس اگر جناب مخاطب
که شیخ المشایخ وقت خود است باقتدای زوجه مکرمه حضرت عثمان بر قتل محمد بن ابی بکر اظهار سرور نماید
بلکه بوجد و رقص درآید و بتوهین و تهجین ان بزرگوار زبان الاید جحبی نباشد قوله لوازم و عوارض این
قسم طیب مولد که در کتاب محاسن برقی و کتاب عقاب الاعمال و فصول مهمه مروی و منضبط
است بر اهل تتبع محتجب نخواهد بود الخ اقول مخاطب مقام در مسلک اول بر عبارات منقوله
در رساله جناب مصنف احله الله دار السلام و اجزل علیه الاکرام تعریضات عجیبه وارد کرده و بآوصف
اعتذار جناب مصنف حشره الله مع سادته الاخیار بسقم نسخ منقول عنها خود را از چشمک زنی

۶۲۵

رقص زوجه عثمان بر قتل
محمد بن ابی بکر

تصحیفات صاحب منتهی

وستم ظریفی باز نداشته و در سخریه و فسوس بغایت قصوی رسیده و افتخار و مباهات
بر نقل عبارات اهل حق بصحت در کتاب خویش از حد گذرانیده حیث قال اما مشقت و ستیاب
شدن عبارات صحیح در کتب ضخیمه شتر بار پس محنت آن ازین هم مشکل الخ و با اینهمه نازش و فخار
و تبختر و استکبار در نقل عبارات کتب شائعة الحق با حیرت و تشویش دو چار گردیده مرتکب
تصحیفات فضیحه و اغلاط صریحه شده چنانچه درین مقام در حدیث اول که از امام بحق ناطق حضرت
جعفر صادق علیه السلام درباره ولد الزنا آورده در فقره ذنب والداك فتبت علیهما لفظ
فتبت را که بصیغه متکلم از تاب علیه یتوب توبة است بمعنی قبول توبه کردن و حاصلش اینست
که حق تعالی بولد الزنا خواهد گفت که گناه کردند والدین تو پس توبه ایشان قبول کردم تصحیف
فرموده فنبت علیهما از نبته نبتا بمعنی رویانیدن نوشته نمیدانم که محصل این تصحیف در ذهن
عالیش چه قرار یافته با وصف آنکه اگر معنای صحیح هم برای این تصحیف متصور میشد بازهم تغییر
لفظ حدیث بلفظی دیگر از پیش خود بنابر تصریحات فحول علماء فریقین غیر جائز و در حدیث سابع
بنی اسرائیل نیز مرتکب تصحیفات شتی گردیده فقره ان ولد الزنا لا یطیب بدا که دران لفظ ٧٢٦
یطیب مجرد از طاب یطیب واقع است و ضمیر مرفوع مستتر دران راجع بسوی ولد الزنا است و
ترجمه اش اینست که ولد الزنا پاکیزه نمیشود و همیشه بفقره ان ولد الزنا لا یطیبه احد مبدل
ساخته لفظ یطیب را از باب افعال یا تفعیل گرفته و ضمیر مفعول دران از پیش خود زیاده نموده
لفظ ابدا را باحد مبدل ساخته و احد را فاعل یطیب قرار داده قوله از مطالعه مثل فصول مهمه
بوضوح می پیوندد که جمعی از امامیه عدلیه بظاهر این احادیث اعتقاد داشته اند و بعضی پابند
توجیهات رکیکه گردیده اند اقول ای بعض اهل حق باین سو رفته اند که ولد الزنا مومن نمیباشد
باین معنی که باختیار خود اختیار کفر میکند گو بظاهر اظهار ایمان کرده باشد و درین قول اصلا
مخالفت قواعد عدل نیست و اما آنچه ادعا نموده که از مطالعه فصول مهمه واضح میشود که بعضی
از امامیه پابند توجیهات رکیکه گردیده اند پس اگر غرض آنست که در فصول مهمه تصریح برکاکت
تاویلات اهل حق مذکور است کما یوهمه ظاهر العبارة فهو فریة قطیعة و تهمة شنیعة و اگر غرض آنست
که تاویلی که دران مذکور است نزد مخاطب دقیق النظر رکیک مینماید فتلک شکاة ظاهر عنک عارها

تصحیفات صاحب منتهی در نقل احادیث

جواب از ادعاء رکاکت تاویلات حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

صحیح تاویل حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

عارها* ولنعم ما قیل شعر اذا لم یکن للمرء عین صحیحة * فلا غروان یرتاب والصبح مسفر * عادت قدیمه حضرات اهلسنت هست که با وصف آنکه خود مرتکب تاویلات بعیده و توجیهات شنیعه بدیعه می شوند بر تاویلات اهل حق بدون اقامت دلیل و برهان سخریه میکنند و طعنه می زنند و اگر مخاطب مرد میدان است بر تاویلات این احادیث کلام عالمانه نه تشنهزات جاهلانه بعد خیال اطراف و جوانب تاویلات علما می خود بکند و در جوابش قدرت خدا تماشا نماید و رکاکت صد هزار تاویلات عجیبه و توجیهات غریبه اسلاف خود را بشنود و بالجمله در فصول مهمه یک تاویل این احادیث مذکور است نه تاویلات عدیده و آن تاویل بحمد الله در غایت متانت و نهایت رزانت است قال فی الفصول المهمة والقول بان ولد الزنا کافر وان اظهر الاسلام لیس له دلیل یعتد به واکثر الامامیة علی خلافه ووجه ما مر مما یوهم ذلک ان خبث اصله سبب لمیله الی افعال المعاصی غالبا باختیاره ولا یخفی ان تلک الاسباب لا تنتهی الی حد الجبر والالجاء قطعا للادلة العقلیة والنقلیة علی امتناع الظلم علی الله انتهی و حاصل این تاویل آنست که ولد الزنا بجهت آنکه در اصل او خبث و ردائت و عدم طهارت منطوی است که نطفه او علی خلاف نهج الشرع قرار یافته و حسب انعقاد و طهارت نیافته مائل بشرور و معاصی و مخالفت شرع و ارتکاب مناهی و عدم مبالات باحکام الهی میباشد و این میلان او نه بجبر و اضطرار از جانب پروردگار است بلکه بسوء اختیار اوست که دیده و دانسته باختیار خود فاعل این افعال و مرتکب این اعمال میباشد و این هم اکثریست نه کلیه پس این احادیث در حقیقت اخبار است از سوء حال اولاد زنا و معنای آن اینست که چون از اکثر اولاد زنا افعال قبیحه و اعمال شنیعه سر می زند داخل جنت نمیشوند و ارجاع اطلاقات و عمومات باکثریت شائع و ذائع است احدی را مجال انکار آن نیست و قضیه ما من عام والا قد خص برا سنه خاص و عام مشهور است و جواز تخصیص اطلاقات و عمومات کتاب و سنت بل وقوع آن در کتب فریقین مسطور و مذکور است پس در حمل این احادیث بر اکثریت کدام جای ایراد و اعتراض است و چون شواهد این دعوی خارج از حد استقصا و استیعاب است لهذا بنا بر ایجاز بر یک شاهد اکتفا کرده بعنایت ربانی صحت این تاویل بالخصوص از تصریحات ائمه سنیه باثبات میرسانم سیوطی در جامع صغیر روایت کرده اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین واقلهم من یجوز ذلک

٧٢٧

عدم دخول ولد الزنا در جنت صحیح مسلم

عن ابی هریرة ع انس انتهی مدلول این حدیث اینست که اعمار امت جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم از شصت تا هفتاد است و چون بدیهی است که بسیاری از مردم بشصت سال نمیرسند لهذا شراح احادیث سنیه تصریح کرده اند که این حدیث محمول بر غالب است مناوی در فیض القدیر در شرح این حدیث فرموده قال الطیبی هذا محمول علی الغالب بدلیل شهادة الحال فان منهم من لم یبلغ ستین هرگاه تاویل این حدیث بحمل آن بر غالب بشهادت حال جائز باشد پس حمل احادیث مذمت ولد الزنا بر غالب بجهت دلائل کثیره چرا جائز نباشد آمدم بر اثبات صحت تاویل شیخ جزائری بالخصوص پس بالطاف سرمدیه و تاییدات صمدیه این مدعا بافادات اکابر ائمه سنیه که جناب مخاطب ذو فنون پیرامون تفحص تحقیقات ایشان نگردیده و از چمنستان تدقیقات ایشان گلی نه چیده ثابت و واضح است قال فی التفسیر الکبیر آیة لا تطع کل حلاف مهین همّاز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم المسئلة الثالثة قوله بعد ذلک ومعناه انه بعد ما عدا له من المعائب والنقائص فهو عتل زنیم وهذا یدل علی ان هذین الوصفین وهو کونه عتلا زنیما معائبه لانه اذا کان جافیا غلیظ الطبع قسا قلبه واجترأ علی کل معصیة ولان الغالب ان النطفة اذا خبثت خبث الولد ولهذا قال علیه السلام لا یدخل الجنة ولد الزناء ولا ولده ولا ولد ولده انتهی وقال الزمخشری فی الکشاف وکان الولید دعیا فی قریش لیس من سنخهم ادعاه ابوه بعد ثمانی عشرة من مولده وقیل بغت امه ولم یعرف حتی نزلت هذه الآیة جعل جفاءه ودعوته اشد معائبه لانه اذا جفا وغلظ طبعه قسا قلبه واجترء علی کل معصیة ولان الغالب ان النطفة اذا خبثت خبث الناشی منها ومن ثم قال رسول الله صلعم لا یدخل الجنة ولد الزناء ولا ولده ولا ولد ولده انتهی از عبارت تفسیر کبیر و عبارت زمخشری که امام اهل عربیت است و محامد و مدائح او از حاشیه تفتازانی بر کشاف و دیگر افادات اسلاف و اخلاف اهل سنت واضح است بنهایت صراحت ظاهر گردید که غالب همین است که هرگاه نطفه خبیث پیدا شود ولدیکه از آن نطفه بهم میرسد او هم خبیث می باشد و حدیث جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم که نقل است در عدم دخول ولد الزنا و ولد او و ولد ولد او محمول بر همین است که چون اکثر اولاد زنا خبیث می باشند

حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت محمول است بر غالب آن هم بنا بر تفسیر کبیر و کشاف ٧٣٨

می باشند داخل جنت نمیشوند پس الحال در صحت تاویل شیخ حر عاملی که عین تحقیق وصوابست کدام
مقام ارتیاب است اری حکم مخاطب والاجناب برکاکت آن بغایت رکیک وسخیف وموجب حیرت
اولی الالباب واسفا که جناب او با این همه کبر وخیلاء ونخوت واستکبار که اماثل واعاظم علمای اخیار
لائق فهم کلام خود نمی اند بلکه جهابذه محققین که فهم تحقیقات ایشان افتخار اعلام کبار است قابل خطاب
نمی پندارد وچنین تاویل صحیح را که عین تحقیق وتدقیق است وجابا علمای نحاریر وحذاق مشاهیر
بان متمسک میشوند وبالخصوص درین حدیث نیز همان تاویل را افاده نموده اند بعین انکار واستهزاء
دیده دامن برد وابطال ان برچیده وسر از قبول آن پیچیده مایه استهزاء وسخریه وفسوس طعنه
زنی فهمیده وغریب تر آنست که مخاطب بر تاویلات علمای مدققین ونحاریر محققین خویش که برای
امثال این احادیث برانگیخته اند نظری نافگنده وحال متانت یا رکاکت آن نه دریافته محض توهم
باطل حکم برکاکت وسخافت تاویلات اهل حق نموده لیکن جناب او معذور است که مناسبتی بعلم
حدیث ندارد وبر کتب مشهوره خودش حتی الصحاح الستة هم او را اطلاعی نیست چه جا که بر کتب کبار
نظرش رسیده باشد مجرد اینکه در رساله علی قاری یافته که او حکم بلااصل بودن حدیث ولد الزنا
لا یدخل الجنة نموده گول خورده راسا انکار کرده که هرگز متقدمین او این روایات ذکر نمیکنند پس
هرگاه از اصل روایت این احادیث انکار دارد وبرملا تکذیب ائمه خویش که نسبت اخراج این
روایات بمتقدمین خود مینمایند میفرماید از اطلاع جنابش بر تاویلات این روایات چه حرف توان زد
بالجمله تاویلات علمای قوم که برای حدیث ولد الزنا لا یدخل الجنة ذکر کرده اند لائق تماشای اولو الابصار
وموجب حیرت افکار است سیوطی در لالی مصنوعه می گوید قال الرافعی فی تاریخ قزوین رایت
بخط الامام ابی الخیر احمد بن اسمعیل الطالقانی سالنی بعض الفقهاء فی المدرسة
النظامیة ببغداد فی جمادی الاولی سنة ست وسبعین وخمسمائة عما ورد فی الخبر ان
ولد الزنا لا یدخل الجنة وهناک جمع من الفقهاء فقال بعضهم هذا لا یصح ولا تزر
وازرة وزر اخری وذکر ان بعضهم قال فی معناه انه اذا عمل عمل اصلیه وارتکب
الفاحشة لا یدخل الجنة وزیف ذلک بان ذلک لا یختص بولد الزنا بل حال
ولد الرشدة کذلک ثم فتح الله علی جوابا شافیا لا ادری هل سبقت الیه فقلت

بیان رکاکت تاویلات اهل سنت که برای توجیه حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت ذکر کرده اند

۷۲۹

ابطال تاویل بعض اهلسنت برای حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

معناه انه لا یدخل الجنة بعمل صلبیه بخلاف ولد الرشیدة فانه اذا مات طفلا
وابواه مومنان الحق بهما وبلغ درجتهما بصلاحهما علی ما قال تعالی والذین امنوا
واتبعناهم ذریاتهم بایمان الحقنا بهم ذریاتهم وولد الزنا لا یدخل الجنة بعمل ابویه
اما الزانی فنسبه منقطع واما الزانیة فشوم زناها وان صلحت یمنع من وصول برکة
صلاحها الیه انتهی والایة الکریمة فی نسخة اللالی کما نقلت ازین عبارت صراحة واضح است
که بعض اهلسنت در تاویل حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت دست و پا زده و از غایت دقت نظر
این جواب بر آورده که ولد الزنا و غیر داخل جنت نمیشود که عمل نماید مثل عمل پدر و مادر خود
و مرتکب فاحشه گردد و رکاکت این تاویل محتاج بیان نیست چنانچه خود اهلسنت بران متنبه شده
و فسادش بیان ساخته که این تاویل را تخصیص بولد الزنا نیست تا که عدم دخول جنت بسبب زنا
مخصوص بولد الزنا می باشد حال ولد رشیده نیز همین است که هرگاه مرتکب فاحشه و زنا شود مستحق
جهنم میگردد تا ولیکه طالقانی از فواتح رحمانی والهامات یزدانی و تاییدات فوقانی پند داشته و بها
افتخار و مباهات بران نموده جواب شافی گمان کرده و بطریق مدح و ستایش آن سپرده آنهم خالی از
رکاکت و شناعت نیست زیرا که صریح این احادیث دال بر آنست که ولد الزنا داخل جنت نمیشود و از جو
این محروم می باشد چنانچه قشر یکسان او با دیگر مجرمین و عصاة مثل عاق و شارب خمر و کسیکه اعرابی شود
بعد هجرت دلالت صریحه بران دارد و نیز داخل نشدن ولد الزنا در جنت تا سه پشت یا پنج پشت یا هفت
پشت که سابق مذکور شد نص واضح بر آنست پس تقول بایمعنی که ولد الزنا بجهت عمل ابوین خود داخل جنت
نمیشود اگر غرض ایشان همین است که ولد الزنا بجهت ابوین خود محروم از جنت میباشد اشکال بحال خود
باقی میماند و اگر مراد نیست که او محروم از جنت نمی شود بلکه داخل جنت میگردد ولیکن نه بعمل ابوین پس
اینمعنی صراحة مخالف منطوق این احادیث است چه مفاد آن چنانچه بیان کردیم حرمان ولد الزنا از
دخول جنت است و مع قطع النظر عن ذلک این تاویل در حدیث ولد الزنا شر الثلثة که حضرت
ابی هریره روایت آن نموده کما ستطلع عن قریب سودی نمی بخشد و نیز پای این توجیه بعد ملاحظه
روایت عبد الله بن عمرو بن العاص و ارشاد سعید بن جبیر می لغزد عبد الله بن عمرو بن العاص
روایت کرده که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم ارشاد فرموده که ولد الزنا برای جهنم مخلوق

۷۳

دلالت تاویلات اهل سنت
بر حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

مخلوق شده و سعید بن جبیر هم گفته که ولد الزنا برای جهنم پیدا شده و حدیث میمونه که از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده نیز این تاویل را رد میکند زیرا که آن دلالت صریحه بر سلب خیر
از ولد الزنا بر سبیل استغراق و عموم دارد و نیز فتوای حضرت ابی حنیفه که خبث ولادت را عیب مجوز
رد غلام مبیع دانسته رد این تاویل میکند و بعضی ازین حضرات اظهار عربیت دانی و محاوره شناسی
پیش نظر نهاده جوابی دیگر که لطیف تر از اجوبه سابقه است ایجاد کرده اند چنانچه شیخ عبد الحق در شرح
سفر السعادة در ذکر این حدیث گفته و بعض در تاویل وی گفته اند که مراد بولد زنا کسی است که
مواظب است بر زنا و ملازم است آنرا چنانکه گفته میشود مر شجعان را بنو الحرب و مراد اولاد مسلمان را
بنو الاسلام والله اعلم انتهی و این تاویل هم خیلی رکیک است چه اولا استعمال لفظ ابن در معنای
مصاحب و مواظب و ملازم صحت استعمال ولد دران ثابت نمیشود و چون درین احادیث لفظ ولد الزنا
وارد است پس آنرا بمعنای مواظب و ملازم زنا نتوان گفت اری اگر اطلاق اولاد الحرب بر شجعان
ثابت شود استعمال ولد الزنا بمعنی مواظب و ملازم آن درست شود و ثانیا در بعض احادیث
بجای لفظ ولد لفظ فرخ وارد است یعنی فرخ الزناء لا یدخل الجنة و ثعالبی که فرخ الزنا را بمعنی ولد الزنا گرفته
این قائل هم قرار نداده و ثالثا قطع نظر ازین همه بعد ملاحظه دیگر طرق این احادیث که در جمله ازان
وارد است که لا یدخل الجنة ولد الزناء ولا ولده ولا ولد ولده و در بعضی ولا شیء من نسله الی سبعة
آباء فساد و بطلان این تاویل بلکه تسویل قطعا بوضوح میرسد و سخافت آن بظهور می انجامد که این
الفاظ را هیچکس برین معنی حمل نتوان کرد و بعضی از علمای ایشان در تاویل حدیث ولد الزنا شر
الثلثة گفته اند که وجه شریت او از والدین خود این است که گاهی حد اقامت کرده میشود بر والدین او
و آن حد موجب تمحیص ایشان است و ولد الزنا نمیداند که خدا با او چه میکند و در باره ذنوب او چه
معامله اتفاق می افتد کما فی مرقاة الصعود وقال بعضهم انما صار ولد الزناء شرا من
والدیه لان الحد قد یقام علیهما فتکون العقوبة تمحیصا لهما وهذا فی علم الله لا یدری
ما یصنع به وما یفعل فی ذنوبه و سخافت این تاویل هم در غایت ظهور است چه اولا اقامت
حد بر والدین ولد الزنا نه کلیه است و نه اکثریه کما یستفاد من کلام هذا القائل ایضا فلا یکون
کل ولد زنا شرا من والدیه و ثانیا اقامت حد موجب تمحیص ذنوب نمیشود و ثالثا تمحیص ذنب زنا را

[illegible]

هم وقتی مستحق میشوند که توبه و انابت ازان نمایند تا آنکه بجرد اقامت حد تمحیص آن واقع شود و رابعا
لازم نیست که هر ولد الزنا مرتکب ذنوبیکه واخذه آن ضروریست باشد و خامسا محتمل است که ولد الزنا
از ذنوب خود توبه کند فلا یکون شرا من والدیه فان التائب من الذنب کمن لا ذنب له بل ربما یکون
خیرا منهما اذا لم یتوبا من ذنوبهما و سادسا مجرد عدم علم باینکه حق تعالی درباره ذنوب ولد الزنا
چه خواهد کرد موجب شریت او نمی تواند شد و سابعا بنابرین تاویل حال ولد الزنا و غیر ولد الزنا
مساوی است که اگر والدین غیر ولد الزنا مثلا مرتکب زنا شوند و حد بر ایشان جاری شود و پسر ایشان
نمی داند که حق تعالی با او چه خواهد کرد پس بنابر مزعوم این قائل می باید که این پسر باوصف طیب
مولد شر الثلثه باشد و ثامنا این تاویل در دیگر احادیث که دلالت صریحه وارده بر عدم دخول
ولد الزنا در جنت جاری نمیشود پس اشکال و اعضال باوصف ارتکاب تاویل بعید و توجیه غیر
سدید بحال خود باقی است و تاسعا این تاویل منافی افاده حضرت ابن عمر است که جناب شان از
کمال رشادت و دقت نظر غلط گفتن بلکه بسبب مسارعت و جسارت و عدم تامل و تدبر در جلائل
فضائل صحابه طریقه روافض پیش گرفتند که هرگاه شنیدند که حضرت ابی هریره بر ولد الزنا نماز
نخواند و گفت که ولد الزنا شر الثلثه است رغما لانف مثل هذا الصحابی الجلیل ارشاد فرمودند خیر
الثلثه پس عجب است که این قائل را معلوم شد که ولد الزنا بسبب تحیص ذنوب والدین باقامت
حد بر ایشان و عدم علم او بحال خود شر الثلثه می باشد و حضرت ابن عمر با آن همه فقاهت و ذکا
و تفطن و حدس صائب این نکته را ندریافتند که بتکذیب بیچاره ابی هریره پرداختند و در حقیقت
صیانت اجله ائمه سنیه از عار و نار منظور نظر داشتند و عاشرا افاده جناب عائشه نیز رد و ابطال
این تاویل و توجیه می نماید زیرا که جناب او نیز بضرورت کشف حقیقت حال رنگ طعن و ملام بعد
و عاده حق ابی هریره کشوده و زنگ تشکیکات مشککین از خواطر مستفیدین جنابش زدوده و
مثل حدیث ان المیت لیعذب ببکاء اهله که خلیفه ثانی و سلیل شان بروایت آن می نمودند بر رد
این حدیث جسارت فرموده و منافات آن با آیه کریمه لا تزر وازرة وزر اخری ظاهر فرموده
پس چسان این تاویل علیل را که بخاطر دقت مآثر حضرت عائشه جا نگرفت قبول توان نمود و تلک
عشرة کاملة مقام نهایت تحیر است و جای کمال اضطراب که مخاطب عالی نصاب برین تاویلات

تولید ازنا کا اعلی رده هم
دخول ولد الزنا در جنت

تاویلات رکیکه بلکه تحریفات سخیفه استهزا و سخریه وطعن مي نمايد وتاويل اهلحق را محض ادعا و تقول
رکیک و سخیف میداند لیکن چه کند که جناب او برین تاویلات اصلا اطلاع ندارد و این قسم
کتب را هرگز بنظر بصیرت ندیده محض خرافت قاري از تحقیق عاري کول خورده بي باکانه آنچه
خواسته بر زبان آورده لیکن الحال که بتنبیه حقیر برین تاویلات مطلع شده انصاف دهد و فرماید
که ایا تاویلیکه در فصول همه مذکور است سخیف و رکیک است و یا این توجیهات و تاویلات ماخوذ
ازو او را درینجا حکم میکنیم و بحکم او رضا داریم اغلب که اگر اندکي از استحیا را بجناب خویش راه دهد قطعا
ارشاد سازد که بالیقین تاویل اهلحق بمراتب عالیه بهتر و بقواعد مطابق تر است ازین توجیهات
واگر بنهایت اعتساف را کار فرماشد و حکم بتساوي این تاویلات وان تاویل خواهد کرد درینصورت
هم شناعت تعریض خدامش بر تاویلات اهلحق واضح خواهد شد وفي ذلک ایضا کفایة لمن اسعد ولي الهداية
قوله بحمد الله که منقدین اهلحق از تخریج این روایات مبرء و منزه اند چنانچه از رساله ملا علي قاري
که در موضوعات حدیث جمع فرموده هویدا میشود اقول اگر غرض مخاطب شدید الانصاف
ازین لاف و گزاف این است که ملا علي قاري در رساله موضوعات تصریح نموده باینکه منقدین
اهلسنت از تخریج این روایات مبرء و منزه اند فجوابه سبحانک هذا بهتان عظیم هرگز ملا علي قاري
باین بهتان تصریح نموده جز این نیست که ملا علي قاري در رساله خود گفته که حدیث ولد الزنا لا یدخل
الجنة را اصل نیست حیث قال حدیث ولد الزناء لا یدخل الجنة لا اصل له واز تخریج
وعدم تخریج منقدین اهلسنت این روایات را حرفي بر زبان نیاورده مخاطب بمقام انه هوا جس
واوهام نفس نیک فرجام خود را پاک کرده بامعان نظر رساله مذکور ببیند و دریابد که ایا ادعای
حقیر مطابق واقع است یا نه واگر غرض خدام عالي مقام انست که از حکم ملا علي قاري بعدم
اصلیت این حدیث بالالتزام مستفاد میشود که منقدین اهلسنت این روایات را تخریج نموده
اند پس اولا ملتمس است که استلزام را درین هر دو امر یعني تصریح احدي بعدم اصلیت حدیثي و عدم
تخریج دیگر منقدین آنرا بدلیل متین باثبات باید رسانید و بعد آن تشبث بآن باید نمود وثانیا اگر این
استلزام درست شود اختلاف علما در احادیث بر خیزد و لازم آید تکذیب جمیع علما و فضلاء سنیه
که اختلاف ایشان خود را در باره احادیث ثابت کرده اند بر متتبع خبیر و ناقد بصیر ظاهر است که اختلاف

علمای سنیه در احادیث طشتی است از بام افتاده وجبهی است نقاب احتجاب از رو کشاده ومطالعه
شروح کتب احادیث لاسیما شروح صحاح سته علاج مرض توهم واشتباه است وملاحظه لآلی مصنوعه
ونکت بدیعیات وشرح سفر السعادة وامثال آن بر مدعای حقیر گواه که از ملاحظه این کتب هویدا و
آشکار است که بسیاری از احادیث که نزد بعض علمای بی اصل وموضوع است آنرا بسیاری از اکابر
متقدمین وائمه محققین اهلسنت روایت کرده اند بلکه از ملاحظه لآلی مصنوعه از اول تا آخر ظاهر میشود
که کمتر حدیثی از احادیث کتاب الموضوعات ابن الجوزی است که آنرا امامی از ائمه فن حدیث اهلسنت
روایت نکرده باشد پس گویا لآلی مصنوعه برای دفع همین وهم باطل تصنیف شده که از ان واضح است
که اکثر احادیث راکه ابن الجوزی حکم بوضع آن نموده یا ابطال آن از ائمه سابقین خود نقل کرده
اکابر واعاظم محققین واماثل وافاضل متقدمین وائمه ومشایخ اساطین اهلسنت روایت کرده اند
واگر کدّ وکاوی بشروح صحاح ولآلی مصنوعه وغیره بر مخالفین دشوار افتد باری بشرح مسلم مولوی عبد العلی
که در وقت درس مسلم پیش نظر مدرسین ومتعلمین این دیار می باشد وبشهرت تامه وتداول بین
الخاص والعام موصوف است رجوع آرند ودست از تساهل وتجاهل وتغافل وتعالل افشانده
همت را بفحص آن برگمارند که از ان نیز ببطلان این توهم رکیک وصحت ادعای حقیر در کمال ظهور
ووضوح است که او در پی تفضیح وتقبیح وجرح وقدح صحیحین که باتفاق اهل مغرب ومشرق بر صحت
آن از فیض القدیر ظاهر وحضرت مخاطب نیز اعتراف باتفاق بر صحت آن می نماید وشاه ولی الله
در حجت بالغه باتفاق محدثین جمیع ما فیهما را من المتصل المرفوع صحیح بالقطع می داند وهمون امر ۷۳۴
هردو را مبتدع ومتبع غیر سبیل مومنین میگوید ودر در ثمین اجازه روایت آن از جناب رسالتمآب
صلی الله علیه واله وسلم نقل میکند ونص آنحضرت بر صحت جمیع ما رواه البخاری می آرد فتاده که
بتصریح تمام افاده نموده که صحیحین مشتمل بر اخبار متناقضه است بلکه جلالت شان شیخین وتلقی امت
کتاب هردو را بقبول نیز بلفظ لو سلم علی ما افاد الرشید فی الشعر کالعمر منع کرده وسر از قبول مرتبه
شیخین بر غیر شان پیچیده وابن صلاح وامثال او را که احادیث صحیحین را قطعی الصدور می دانند
وانها بنابر افاده سیوطی در تدریب ائمه اعلام سنیه اکابر مذاهب اربعه اند مثل جماعتی از
شافعیه کابی اسحق وابی حامد الاسفراینین والقاضی ابی الطیب والشیخ ابی اسحق الشیرازی وسرخسی

بعد از انکار لعلماء در عدم
دخول ولد الزنا در جنت

وسرخسي حنفي وقاضي عبد الوهاب مالكي وابي يعلى وابن الزاغوني حنبليين وابن فورك واكثر اهل كلام
از اشعريه واهل حديث قاطبة وسلف سنيه عامة وابن طاهر امام المتصوفين وشيخ الاسلام ابن حجر
عسقلاني كه اثبات موافقت محققين با ابن صلاح نموده وبلقيني وابن كثير وخود سيوطي كاذب وروغگو
ومفتري قرار داده وبتهجين وتوهين اين همه اساطين دين زبان حقائق ترجمان واكشاده وقول اليشان را
بهت صريح وكذب قبيح پنداشته قال في فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت فرع ابن الصلاح
وطائفة من الملقبين باهل الحديث زعموا ان رواية الشيخين محمد بن اسمعيل البخاري
ومسلم بن الحجاج صاحبي الصحيحين يفيد العلم النظري للاجماع على ان للصحيحين مزية
على غيرهما وتلقت الامة بقبولهما والاجماع قطعي وهذا بهت فان من راجع الى
وجدانه يعلم بالضرورة ان مجرد روايتهما لا يوجب اليقين البتة وقد روي فيهما اخبار
متناقضة فلو افاد روايتهما علما لزم تحقق النقيضين في الواقع وهذا اي ما ذهب اليه
ابن الصلاح واتباعه بخلاف ما قاله الجمهور من الفقهاء والمحدثين لان انعقاد الاجماع
على المزية على غيرهما من مرويات ثقات اخرين ممنوع والاجماع على مزيتهما في
انفسهما لا يفيد ولان جلالة شانهما وتلقي الامة بكتابيهما لو سلم لا يستلزم ذلك
القطع والعلم فان القدر المسلم المتلقى بين الامة ليس الا ان رجال مروياتهما جامعة
للشروط التي اشترطها الجمهور لقبول روايتهم وهذا لا يفيد الا الظن واما ان مروياتهما
ثابتة عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فلا اجماع عليه اصلا كيف ولا اجماع
على صحة جميع ما في كتابيهما لان رواتهما منهم قدريون وغيرهم من اهل البدع
وقبول رواية اهل البدع مختلف فيه فاين الاجماع على صحة مرويات القدرية
غاية ما يلزم ان احاديثهما اصح الصحيح يعني انهما مشتملة على الشروط المعتبرة عند
الجمهور على الكمال وهذا لا يفيد الا الظن القوي هذا هو الحق المتبع ازين عبارت هويدا
مي بيني واضحست كه صحيحين مشتمل بر اخبار موضوعه وروايات مصنوعه واحاديث مكذوبه وآثار مجعوله
مي باشد چه هرگاه دران روايات متناقضه موجود ومسرود باشد پس بلا شبه احد النقيضين كذب
ودروغ خواهد بود وپس ثابت شد كه از حكم احدي بوضع ولي اصل بودن حديثي عدم اخراج

۷۳۵

جواب از انکار احادیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

منقدین آنرا لازم نمی آید و قطع نظر ازین همه خود مخاطب فطین نیز باختلاف اهل نحله خود در اثبات و عدم اثبات
احادیث و جرح و قدح آن معترف است بلکه بشدّ و مدّ تمام در پی اثبات آن فتاده و بر جناب مصنف طاب
ثراه بخیال و توهم غفلت ازین تشاجر و تخاصم صریح طعنها زده و سخریه و فسوس و استهزا را بغایت قصوی
رسانیده چنانچه در مسلک اول گفته مغلطه اولی آنکه ملازمه نزد ایشان میان صحت حدیث صحیح بخاری و وجوب
عمل بران بتقلید صاحب نزهه ملازمت فهمیده اند یعنی هر حدیث شان واجب العمل است من بعد در لجه تحیر
فرو رفته گفته اند که اکنون اعمال حنفیه مخالف حکم الهی است یا اکثر اخبار مرویه صحیح بخاری صحیح نیست و همانا این
تقریر از جهت غلبه وهم و تسلط سلطان قوی بر جوهر عقل است و الا بودن هر حدیث صحیح بخاری واجب العمل
مخالف تصریح علمای اعلام است شیخ الاسلام ابو زکریای نووی در تقریب آنچه فرموده مآلش آنست که هر حدیث
صحیح جائز العمل هم نیست چه جائی آنکه واجب العمل باشد و ادلّه این مسئله را از شروح آن مثل تهذیب و غیره
مفصل میتوان دریافت بلکه ملخص کلام قدوة المحدثین و الفقهاء المتبحرین کمال الدین بن الهمام باین عبارت
میرسد که ضرور نیست که هر روایت بخاری و مسلم و مانند ایشان واجب القبول باشد زیرا که در جرح و تعدیل
بعضی از رواة اختلاف است ممکن است که نزد امام ابو حنیفه راوی مجروح باشد و نزد شیخین معتمد و همچنین
چیزی که آنرا ضعیف یا موضوع گفته اند علی الاطلاق نزد ما ضعیف و موضوع نیست انتهی بلکه از کتب ثقات
بوضوح می انجامد که خود علمای شافعیه روایات دیگر را در بعضی از مقامات بر روایت بخاری ترجیح داده اند
بلکه علی جیلانی شیعه در فتح السبل میگوید و العهدة علیه که امام فخر الدین رازی در رساله تفضیل مذهب شافعی
طعن در بعض روایات بخاری نموده انتهی و اینهمه که مذکور شد منافی صحیت صحیح بخاری که من حیث المجموع است
نیست چه این مرتبه عقلا و نقلا باین صورت مجتمع میتواند شد که در مفضول صفتی از صفات کمال باشد که در فاضل
نبوده باشد کما لا یخفی و متوهم نشود که صحت حدیث نزد بعضی و عدم صحت همان حدیث نزد بعض دیگر مخصوص
باحادیث اهل حق باشد زیرا که اکابر متشیعین باقرار فاضل چلپی سابق الاقدام اند تا آنکه کمان شیخ ایشان است
که جل اختلافات که در احکام قدمای امامیه وقوع یافته منشاء آن همین اختلاف قدما در تصحیح اخبار و تضعیف
آن بعضها است انتهی محصله پس بوقوع اختلاف در قدما و متاخرین اهل سنت در امر مذکور البته بطریق اولی
اعتراضی نیست کما لا یخفی و نیز متوهم نگردد که شاید اختلاف قدمای شیعه مصداق آیه کریمه ان الذین
فرقوا دینهم و کانوا شیعا الخ در مسائل فقهیه بقدر اختلاف اهل حق باشد چه خود فاضل مذکور از شیخ

جواب از انکار اجتهاد امام صاحب
و فضل و لیاقت در حنفیت

از شیخ در ین مقام نیز نقل میکند حتی انك لو تاملت اختلافهم في هذه الاحكام وجدته
یزید علی اختلاف ابي حنیفة ومالك والشافعي كما لا یخفی علی من تتبع اساس
الاصول والفوائد المدنیة مقام حیرتست که اجتهاد امام اعظم بسالهای دراز بر جمع وتلفیق
صحیح بخاری بلکه اجتهاد سائر مجتهدین متقدم باشد و در احکام فقهیه حکم برجوع باین کتاب کرده شود بار
خدایا مگر گویند که چون اکثر این احادیث بر زبان رواة دائر بود و آنها این امانات را بحکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها از کسی خصوصا مجتهدین دریغ نمیکردند پس می بایست که آنرا نصب العین
میداشت نداما و یثیکه متاخرین بضعف بعضی از ان حکم کرده اند و جوابش از کلام شیخ ابن همام بعد از
اندک غور و امعان منکشف می شود و موید آنست انچه شارح سفر السعادة فرموده که حکم بصحت و ضعف
احادیث در زمان متاخرین بر طبق زمان سابق نیست چه میتواند بود که حدیثی در زمان ایشان صحیح
باشد بسبب اجتماع شرائط صحت و قبول در رواة که واسطه بودند در میان ایشان و حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم پس از ان بجهت رواة دیگر که بعد از ان آمدند ضعفی پیدا شد پس از حکم متاخرین
محدثین بضعف حدیثی لازم نباید ضعف وی در زمان ابو حنیفه رح مثلا و این نکته ظاهر است و
از کلام میکه بعضی از محققین ذکر کرده اندکه حکم بتواتر و شهرت و وحدت حدیث معتبر در صدر اول
است و الا بسا احادیثیکه دران وقت از احاد بوده و بعد از ان بوجود کثرت طرق برواج این علم
وکثرت طالبان و جامعان که بعد از ان پیدا شده اند بمرتبه شهرت رسیده باشد استیناسی
باین معنی توان یافت انتهی الخ ازین عبارت مطلبه واضحست که مخاطب کثیر الحیا را بسبب نصرت و حمایت
حضرات حنفیه چندان تنغص و تکدر از روایات بخاری که اورا بسبب کمال تادب باميرالمومنین فی
الحدیث موسوم می سازند که حضرات حنفیه تکفیر او نموده باشند کما فی الفصول العمادیة رو داده که
کما ینبغی در پوستین او فتاده که بعد اتعاب نفس باثبات عدم وجوب عمل بر هر حدیث صحیح که مخالف
تصریحات و افادات علمای اعلام است و منهم النووي في شرح صحیح مسلم و مسلم الثبوت
وابن حجر في شرح نخبة الفكر والشعراني في الميزان وعبد العزيز في كشف الاسرار
وغيرهم في غيرها رو بقدح وجرح احادیث بخاری و مسلم نهاده و عبارت شیخ ابن الهمام
متضمن اختلاف اهل نحله خود با شیخین درباره قدح و جرح احادیث نقل کرده که از ان صاف و واضحست

[illegible]

گونه اثبات شیخین حدیثی را مستلزم ثبوت آن نزد دیگرانست و نه حکم شان بضعف و وضع حدیثی
مستلزم ثبوت ضعف و وضع آن نزد غیر شانست بلکه مخاطب طعن رازی را در بعض احادیث بخاری
بواسطه صاحب فتح السبل نقل کرده بر خود می بالد و بسبب قلت تتبع و عدم عثور بر رساله رازی که
نزد حقیر موجود هست و فاضل رشید نیز از آن در ایضاح لطافة المقال مذهب شافعی در جواز نکاح بنت مخلوقه
من الزنا نقل می نماید و افاده او را در ازاحت اشکال تقریر شافی گمان میکند عهده نقل را بر صاحب
فتح السبل میگذارد و در قلوب معتقدین تحیر خود وسواس و تشکیک در ارتیاب راسخ میسازد و نمی داند
که او بذکر ایراد خطابی بر صحیح بخاری کردن افراشته بعد این همه رفع طعن از اختلاف اهل سنت را که خود
در صحت و عدم صحت احادیث بخاری و مسلم بسبب اختلاف اهل حق در احادیث شان می خواهد
و از افادات اکابر ائمه خود که طعن و تشنیع و استهزا و تشکیک رازی بر دو احادیث صحیحین می نماید در
اجماع است را بر صحت صحیحین ثابت میسازد چنانچه خود مخاطب اعتراف باین اجماع بعد این عبارت
می نماید غفلت می نماید و بعد ازین باختلاف اهل حق در مسائل فقهیه تعریض میکند و از اختلافات فاحشه خود
در اصول و فروع که منجر بتکفیر و تضلیل گردیده کما علمت سابقا غافل نیز الا ان نسخ جری بنی دارد و
بعد آن عبارت شرح سفر السعادة که نص است در آنکه صحت و ضعف احادیث در زمان متاخرین مثل
زمان سابق نیست نقل می نماید پس ازین عبارت از اول تا آخر بصراحت تمام واضحست که مخاطب تحریر
بنهایت اهتمام و اطناب و اسهاب در تقریر و تحریر ثابت میسازد اختلاف و تشاجر و تخاصم ائمه خود در
باره صحت و عدم صحت و ضعف و عدم وضع و اصلیت و عدم اصلیت احادیث بلکه بر نهج خلاف
خلاف و تشاجر و لزوم اتفاق و تعاون و تناصر طعن و تشنیع تاریخ می نهد و زاعم آنرا قاصر و غیر متتبع
و قلیل البضاعة میداند و لائق استهزا و سخریه گمان میکند پس چرا بعد این همه افادات رشیقه و تحقیقات انیقه
بمفاد لکیلا یعلم بعد علم شیئا دست از آن برداشته و سر رشته انصاف را از دست بر تافته بچنین
توهم باطل و مزعوم سخیف که حکم قاری بعدم اصلیت حدیث مذکور دلالت قطعیه بر تبریه و تنزیه
متقدمین مذهب او از تخریج این احادیث و روایات دارد متشبث گردیده دامن از تحقیق و تدبر و تامل
و انصاف بر چیده و استفا هرگاه حکم حضرات شیخین بوضع و ضعف و عدم اصلیت حدیثی دلیل عدم
ثبوت صحت آن نزد متاخرین هم نباشد چه جا که دلالت بر تبریه دیگران از تخریج آن نماید پس حکم علی ٧٣٨

۱۸ علماء سنت که احادیث مذمت ولد الزنا روایت کرده اند

علي قاري که از متاخرين متاخرين ست چگونه دلالت بر عدم اعتقاد جميع متاخرين فضلا عن المتقدمين بصحت
وثبوت اين روايات فضلا عن الدلالة علي براءتهم عن تخريجها خواهد کرد والحاصل حکم مخاطب به تبريه متقدمين
خويش از تخريج اين روايات از غرائب افادات بلکه طرائف توهمات ست که جناب او بي آنکه بر کتب دين
ايمان واسفار احاديث واخبار که در غايت اشتهار واعتبار ست اطلاعي بهم رساند برين ادعاي
فاسد جسارت کرده پي سپر طريقه شاه عبد العزيز واسلاف خود که انکار امور ثابته واحاديث مروية
در کتب معتبره بهواجس ووساوس نفساني بمقابله ومناظره اهل حق مي نمايند گرديده بخيالات
وخواطر نفسانيه دل خود شاد کرده واحاديث اهل حق را از توهم باطل نظر برديده وبرتبريه موهومه
فارغ البال گرديده بگمان عدم روايت متقدمين خود احاديث جناب رسالتمآب صلي الله عليه
وآله وسلم را که نه جاي خوشوقتي ست بر خود باليده بر سر حمد وسپاس الهي رسيده حيرانم که اگر
مخاطب الاخبار با اين همه نازش وفخار وطعن وتشنيع بر علماي کبار بر مصنفات اکابر ائمه
خويش که درين بلاد کمياب ست اطلاع نداشت کاش کتب مشهوره که تيسر آن سهل ويسير است
نه امر خطير وعسير مثل مصنفات سيوطي وملا علي متقي وشيخ عبد الحق دهلوي وامثالهم بنظر بصيرت
مي ديد که بعد ازان بر چنين انکار باطل جسارت نمي نمود بلکه کاش بعض مصنفات متکلمين خود که شب وروز
اشتغال بان دارد ملاحظه مي نمود که بافاده قاري گول نمي خورد وبحقيقت امر پي مي برد وصحت حديث
عدم دخول ولد الزنا در جنت مي يافت وبانکار آن نمي پرداخت بالجمله سيکه اندک مونت تفحص وتتبع را
گوارا ساخته وهمت را بر محض تقليد مقصور نداشته بر او مخفي نيست که جمعي کثير وجمي غفير از ائمه محدثين
ومشايخ متقدمين حضرات اهلسنت احاديث مذمت ولد الزنا بالفاظ متنوعه وطرق متعدده
در کتب دين وايمان خويش روايت کرده اند اول ايشان امام احمد بن حنبل که يکي از ارکان اربعه
دين وايمان سنيه ست ومحامد ومناقب جليلة الشان او مستغني از شرح وبيان وبطور مشتي از خروار
وقطره از بحار از کتب اکابر ائمه سنيه نمايان وکر آتاب وطاقت که همت باستيعاب واستيفاء آن
برگمارد وخود حضرت مخاطب در مسلک اول تصريح نموده که او در فن شريف حديث شريف پايگاهي
بس رفيع ومنزلتي بس عظيم دارد وشيخ عبد الحق در رجال مشکوة بحق او گفته کان اماما في الفقه
والحديث والورع والعبادة وبه يعرف الصحيح من السقيم والمجروح والمعدل ونيز گفته

ترجمه احمد بن حنبل

۷۳۹

وفضائله كثيرة ومناقبه جمة ومأثره في الاسلام مشهورة ومقاماته في الدين مذكورة
انتشر ذكره في الآفاق وسار حمده في الارفاق وهو احد المجتهدين المعمول بقوله ورايه
ومذاهبه في كثير من البلاد واثنى عليه الائمة الاعلام والعلماء العظام كثير من
مشايخه وغيرهم وبعد این از اسحق بن راهويه نقل كرده كه او گفته که احمد بن حنبل حجت است درمیان
خدا و درمیان بندگان او در زمین خدا و از امام شافعي آورده كه بيرون آمدم از بغداد و پس نگذاشتم
دران اتقی واورع وافقه واعلم از احمد بن حنبل واحمد بن سعيد دارمي گفته كه نديدم سياه سري حافظ
تر براي حديث جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم ونه عالم تري بفقه حديث ومعاني
آن از احمد بن حنبل ويحيى بن القطان گفته كه قدوم نكرده بمن مثل احمد بن حنبل ووكيع گفته كه در كوفه
نه آمد مثل احمد وابن عليه گفته كه نديدم يزيد بن هارون را كه زياده از احمد بن حنبل تعظيم كسي كرده باشد
وعبد الرزاق ارشاد نموده كه افقه واورع از احمد بن حنبل نديدم وابن قتيبه گفته كه اگر احمد بن حنبل نمي
بود تحديث در دين ميكردند ونيز گفته كه احمد امام دنيا است وابن عيينه گفته كه علم حديث منتهي شد بچهار كس
واحمد بن حنبل افقه ايشانست ونصر بن علي جهضمي گفته كه احمد افضل اهل زمان خود بوده وهلال بن العلا
گفته که منت نهاده حق تعالی بر مردم باحمد كه ثابت ماند در محنت واگر او ثابت نمي ماند مردم كافر ميشدند
وابن معين گفته كه بهتر از احمد نديدم وابو عاصم گفته كه در بغداد نيست مگر اين مرد يعني احمد ويحيى بن آدم گفته
كه احمد امام ماست وابن راهويه افاده مي نمايد كه اگر احمد بن حنبل نبودي وبذل نفس خود نكردي اسلام از
جهان رفتي وابن المديني كه شيخ بخاري است گفته كه در اصحاب ما حافظ تري از احمد نيست وطرفه تر از همه
آنست كه حضرت ابن المديني امام احمد بن حنبل را بر جناب خليفه اول هم ترجيح مي دهد وقيام او را در
اسلام بر قيام جناب عتيق در ردت بر ترمي نهد قال عبد الحق في تحصيل الكمال قال الميموني
قال لي ابن المديني بالبصرة بعد المحنة يا ميموني ما قام احد في الاسلام ما قام احمد
فعجبت من هذا وابو بكر قد قام في الردة قلت باي شيء قال لن ابا بكر وجد انصارا
وان احمد لم يجد ناصرا انتهى وابو مسهر حفظ امر دين را ورواة قدسي صفات احمد بن حنبل منحصر
مي آمد واثر هم در شرق وغرب صادق تر مي اندوختي بايد وابو داود ميگويد دو صد كس را از كبار
مشايخ حديث دريافتم پس نديدم احدي را مثل احمد بن حنبل وابو زرعه گفته كه نديد هر دو چشم من مثل

ابن المديني احمد بن حنبل را در قيام در اسلام ترجيح
ميدهد بر قيام ...

وعلماء محدثين احاديث بسيار ازو روايت كرده اند

ابن ابي شيبه

مثل احمد گفتند که مثل او در حلم نديدي گفت که مثل او در حلم و زهد و فقه و هر نکويي نديدم دوم ابن ابي
شيبه که امام احمد بن حنبل ازو استفاده نموده و بخاري و مسلم هم از مستفيدان حضرتش و آخذان روايات
خدامش مي باشند و اعتماد تمام بر احاديث مرويه او دارند و آثار او در غايت صحت و اعتماد و اعتبار دانسته
در صحيحين خود مي آرند و همچنين ابوداود و نسائي و ابن ماجه از خوشه چينان خرمن فيض اويند و اخراج
روايات او در صحاح خود مي کنند و او از آن چهار کس است که باعتراف ابو عبيده علم حديث بايشان
منتهي شده و بنا بر افاده نفطويه هر گاه او در بغداد آمد در مجلس او سي هزار کس براي استفاده ازو
حاضر شده بود فلاس و ابو زرعه گفته اند که حافظ تر ازو نديديم و صالح جزره گفته که او حافظ تر کساني
بود که يافتم ايشان را بوقت مذاکره و مناوي در فيض القدير گفته که او حافظ ثبت عديم النظير است

عبد بن حميد

سوم عبد بن حميد که از ائمه ثقات و مشايخ اثبات و اساطين عالي درجات و معتمدين والا مقامات
است مسلم و ترمذي و امثال شان از مستفيدان جنابش اند و شاه عبد العزيز در بستان المحدثين فرموده
که از ائمه اين فن بود و خيلي ثقه و معتبر و جلالت و عظمت و امامت و نبالت او از تذكرة الحفاظ ذهبي
و تبيان ابن ناصر الدين و انساب سمعاني و تراجم الحفاظ مرزا محمد بدخشاني و شروح صحيح بخاري و کتب
رجاليه و مفتاح کنز الدرايه و غير آن واضح است قال في المفتاح قال الحافظ الذهبي في
تذكرة الحفاظ هو الامام الحافظ ابو محمد عبد بن حميد بن نصر الكشي مصنف المسند
الكبير والتفسير وغير ذلك واسمه عبد الحميد فخفف رحل على راس المائتين
في شبيبته فسمع يزيد بن هارون ومحمد بن بشر العبدي وابن ابي فديك وعبد الرزاق
وطبقتهم حدث عنه مسلم والترمذي وخلق وعلق له البخاري في دلائل
النبوة من صحيحه فسماه عبد الحميد وكان من الائمة الثقات مات سنة تسع

۲۳۱

سفيان ثوري

واربعين ومائتين چهارم سفيان ثوري که فضائل و مناقب و مدائح و محامد او بالاتر از آنست
که احتياج اظهار و بيان داشته باشد نووي در کتاب تهذيب الاسماء که نسخه آن منقول از نسخه مصنف
بدست ابن کثير الخط است افاده مي فرمايد سفيان الثوري تكرر هو ابو عبد الله سفيان
بن سعيد بن مسروق بن حبيب بن رافع بن عبد الله بن موهبة بن ابي
عبد الله بن منقذ بن نصر بن الحارث بن ثعلبة بن ملكان بن ثور بن عبد مناة

بن ادبن طابخة بن الياس بن مضر الثوري الكوفي الامام الجامع لانواع المحاسن وهو من
تابعي التابعين ولد سنة سبع وسبعين سمع سفيان الثوري ابا اسحاق السبيعي وعبد
الملك بن عمير وعمرو بن مرة وخلائق من كبار التابعين وغيرهم روى عنه محمد بن
عجلان والاعمش وهما تابعيان ومعمر والاوزاعي وابن ابي اسحق ومالك وابن عيينة
وشعبة والفضيل بن عياض وابو الاحوص وابو اسحاق الفزاري وابن المبارك وزائدة
وابن مهدي ووكيع وابو نعيم ويحيى القطان ومحمد بن يوسف الفريابي وخلائق
واتفق العلماء على وصفه بالبراعة في العلم بالحديث والفقه والورع والزهد
وخشونة العيش والقول بالحق وغير ذلك من المحاسن قال احمد بن عبد الله احسن
اسناد الكوفة سفيان عن منصور عن ابراهيم عن علقمة عن ابن مسعود وقال ابو عاصم
الثوري امير المومنين في الحديث وقال ابن المبارك كتبت عن الف ... وعشرة شيخ ما كتبت
عن افضل من الثوري وقال عبد الرزاق سمعت الثوري يقول ما استودعت قلبي
قط شيئا فخانني وقال يونس بن عبيد ما رأيت افضل من الثوري فقيل له قد رأيت ٤٧٣
عطاء وسعيد بن جبير ومجاهدا وتقول هذا فقال هو والله ما اقول ما رأيت افضل
من الثوري وقال يحيى بن معين كل من خالف الثوري فالقول قول الثوري وقال ابن
مهدي ما رايت احفظ للحديث من الثوري وقال ابن عيينة كان ابن عباس
في زمانه والشعبي في زمانه والثوري في زمانه وقال عباس الدوري رأيت
ابن معين لا يقدم على الثوري في زمنه احدا في كل شيء قال القطان ما رايت احفظ
من الثوري قال ابن عيينة انا من غلمان الثوري وما رأيت اعلم بالحلال والحرام منه
وقال ابن المبارك كنت اذا شئت رايت الثوري مصليا وان شئت رايته محدثا وان
شئت رايته في غامض الفقه وقال الاوزاعي وقد ذكر ذهاب العلماء لم يبق منهم
من يجتمع عليه العامة بالرضا والصحة الا الثوري وقال الوليد بن مسلم رايت الثوري
... بمكة ولم يخط وجهه ... سفيان بن سعيد الامام ابو
عبد الله الثوري احد الاعلام علما وزهدا عن حبيب بن ابي ثابت وسلمة بن كهيل وابن

وابن المنكدر وعنه عبد الرحمن والقطان والفريابي وعلي بن الجعد قال ابن المبارك ما كتبت
عن افضل منه وقال ورقاء لم ير سفين مثل نفسه توفي في شعبان ۱۶۱ عن اربع وستين

عبد الرزاق

پنجم عبد الرزاق بن همام که از اکابر ائمه اعلام واماثل مقتدایان عظام بلکه امام ائمه فخام وشیخ اساطین اسلام
است اصحاب صحاح سته از روایات او صحاح خود را مشحون ساخته اند واو را در غایت اعتماد واعتبار
ووثوق دانسته بافادات او دامنهای خود پر نموده واکابر منقدین بمدائح عظیمه وجلائل اوصاف حمیده
او را می ستایند تا آنکه میگویند که رحلت نکرده اند مردم بسوی احدی بعد جناب سالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم
مثل رحلت کردن شان بسوی عبد الرزاق یافعی در مرآة الجنان گفته وفي السنة المذكورة يعني سنة
احدى عشرة ومائتين توفي الحافظ العلامة المرتحل اليه من الافاق الشيخ الامام عبد الرزاق
بن همام التميمي الصنعاني الحميري صاحب المصنفات عن ست وثمانين سنة روى عن معمر وابن جريج
والاوزاعي وطبقتهم ورحل اليه الائمة الى اليمن قيل ما رحل الناس الى احد بعد رسول الله مثل
ما رحلوا اليه روى عنه خلائق من ائمة الاسلام منهم الامام سفيان بن عيينة والامام
احمد ويحيى بن معين واسحاق بن راهويه وعلي بن المديني ومحمود بن غيلان انتهى وابن روزبهان
در شرح شمائل ترمذی گفته وقد اثنى العلماء على عبد الرزاق هذا وكان شيخا لاجلة اصحاب الحديث
وفضائله كثيرة شهيرة انتهى واز افاده ذهبی که مقتدای منقدین قوم است وبنابر افاده صاحب معركة
الآراء نقلا عن السيد جمال الدين المحدث محک رجال است وشاه عبد العزيز وصاحب صواقع او را امام
محدثین میدانند در میزان الاعتدال ظاهر است که اگر حدیث علي بن المديني وصاحب او بخاری وشیخ
او عبد الرزاق وامثال ایشان ترک کرده شود دروازه حدیث بسته شود وگفت وشنید درین فن
منقطع گردد واحادیث وآثار سرور اخیار علیه وآله الصلوة والسلام ما اتصل الليل بالنهار بمیرد و
شوکت زنادقه باستیلاء ایشان ترقی گیرد ودجالین وکذابین از استار استتار سر بیرون آرند وتضلیل
وتخدیع عالم همت گمارند وذکر این مروم در میزان بمتابعت عقیلی برای ذب حریم ایشان ودفع

ترمذی

طعن طاعنین است وایشان از عقیلی موثوق تر اند بدرجات بلکه اوثق اند از ثقات بسیار که عقیلی ایشان را
در کتاب خود ذکر نکرده ودرین معنی هیچ محدثی شک نمیکند ششم ابو عیسی محمد بن سورة الترمذی
صاحب صحیح ومناقب جلیله ومحامد عظیمه او بالاتر از آنست که استیفاء آن توان نمود وابن خلکان در وفیات الاعیان

گفته ابو عیسی محمد بن سورة بن موسی بن الضحاک السلمي الضرير البوغي الترمذي الحافظ احد
الايمة الذين يقتدى بهم في علم الحديث صنف كتاب الجامع والعلل تصنيف رجل
متقن وبه يضرب المثل وهو تلميذ ابي عبد الله محمد بن اسمعيل البخاري وشاركه في
بعض شيوخه مثل قتيبة بن سعيد وعلي بن حجر وابن بشار وغيرهم واز مفتاح
كنز الدرايه دانسته كه ترمذي امام كثير المناقب وحجت وضابط وثبت ويكي از حفاظ مشهورين
واعلام مذكورين است ونيز در مفتاح گفته قال الذهبي في التذكرة قال ابن حبان في كتاب الثقات
كان ابو عيسى ممن جمع وصنف وحفظ وذاكر وقال ابو سعيد بن ادريسي كان ابو عيسى
يضرب به المثل في الحفظ ونقل الحاكم ان البخاري مات ولم يخلف مثل ابي عيسى في العلم
والحفظ والورع والزهد بكى حتى عمي [illegible] وبقي ضريرا سنين گفته ابو عبد الرحمن نسائي كه يكي از
اصحاب صحاح سته است وشرط او از شرط [illegible] شديد تر است كما في فيض القدير ودار قطني او را از شيوخ
محدثين زمان او ترجيح داده واز همه ايشان مقدم تر انگاشته كما في مفتاح كنز الدراية وذهبي والسبكي
او را از مسلم صاحب صحيح حافظ تر دانسته اند كما في مفتاح كنز الدراية وفيض القدير وشيخ عبد الحق در رجال
مشكوة گفته كه او يكي از ائمه حفاظ وعلما وفقها است ومقدم وقدوه ومشار اليه در ميان اصحاب
حديث وارباب جرح وتعديل بوده ومشايخ واكابر را ملاقات كرده وخلقي كثير ازو اخذ نموده اند
ونيز گفته كه ابو علي نيسابوري بار با چار كس را از مسلمين ذكر ميكرد وشروع بنسائي مي نمود ونيز شيخ
عبد الحق گفته كه حاكم از دار قطني نقل كرده كه گفت ابو عبد الرحمن مقدم على كل من يذكر بعلم الحديث
والجرح والتعديل في زمانه ونيز عبد الحق گفته وكان في غاية الورع والتحري ونيز گفته وكان
قد صنف اولا السنن الكبير له وهو كتاب جليل الشان لم يصنف مثله في جمع طرق
الحديث وبيان مخارجه ثم اختصره بالتماس طائفة من الشيوخ الخ ونيز گفته قال الحاكم
اما كلام ابي عبد الرحمن على فقه الحديث فاكثر من ان يذكر ومن نظر في كتاب السنن
له تحير في حسن كلامه متشيع بوده كه او را بحضرت داود على نبينا وآله وعليه الصلوة والسلام
تشبيه ميدهند وميگويند كه نرم كرده شد براي او حديث چنانچه نرم كرده شد براي حضرت داود
كما في جامع الاصول وبستان المحدثين ومفتاح كنز الدراية وشيخ عبد الحق دهلوي در رجال

اسماء علماء اہل سنت کہ احادیث ... ازانہا سوالات کردہ اند

در رجال مشکوة مدایح عظیمه و مناقب جلیله او بسلک تحریر کشیده چنانچه گفته ابو داود سلیمان بن اشعث
بن اسحاق بن بشیر السجستانی احد من رحل فی طلب العلم والحدیث من وطنه
وطوف اکناف العالم وجمع وکتب وصنف وادرک مشایخ العراق والخراسان
والشام ومصر والجزیرة واخذ وتحمل الاحادیث من اهلها وعلماء الزمان مثل
مسلم بن ابراهیم وسلیمان بن حرب ویحیی بن معین واحمد بن حنبل وعثمان
بن ابی شیبة وابی داود الطیالسی وعبد الله بن مسلمة القعنبی بن سعید واحمد
بن یونس وغیر هؤلاء من ائمة الحدیث ممن لا یحصی کثرة واخذ الحدیث عنه
ابنه عبد الله وابو عبد الرحمن النسائی واحمد بن محمد الخلال وابو علی محمد بن احمد
بن عمرو اللؤلؤی وکان ابو داود سکن البصرة وقدم بغداد وروی کتابه المصنف فی
السنن بها ونقله اهلها عنه وصنفه قدیما وعرضه علی احمد بن حنبل فاستجاده واستحسنه
وکان رحمه الله اماما مقدما ورعا فی زمانه رجل لم یسبقه الی معرفة تخریج العلوم
وبصره بمواضعه احد فی زمانه وکان ابراهیم الاصفهانی وابو بکر بن صدقة یرفعان
۳۵ من قدره ویذکرانه بما لا یذکران احدا فی زمانه مثله وقال احمد بن محمد بن یاسین
الهروی کان سلیمان بن الاشعث ابو داود احد حفاظ الاسلام لحدیث رسول الله
صلی الله علیه وسلم وعلمه وعلله وسنده فی اعلی درجة من النسک والعفاف والصلاح
ابن ماجه والورع والبصارة والمهارة فی فن الحدیث وهو من فرسان الحدیث منهم ابن ماجه قزوینی
که او هم از اماثل ائمه متقدمین واکابر مشایخ واساطین دین اینست و سنن او یکی از صحاح ستة است
و ابن خلکان تحت ترجمه او گفته الحافظ المشهور مصنف کتاب السنن فی الحدیث کان اماما
فی الحدیث عارفا بعلومه وجمیع ما یتعلق به الخ و یافعی گفته الحافظ الکبیر محمد بن
یزید بن ماجة القزوینی صاحب السنن والتفسیر والتاریخ کان اماما فی الحدیث
عارفا بعلومه وجمیع ما یتعلق به الخ و مناوی در فیض القدیر گفته الحافظ الکبیر
محمد بن یزید الربعی مولاهم القزوینی وماجة لقب لابیه کان من اکابر
الحفاظ مجمع علی توثیقه ولما عرض سننه علی ابی زرعة قال اظن ان هذا ان وقع

بايدي الناس فتعطلت الجوامع او اكثرها و وهم حاكم صاحب مستدرك كه محامد و مناقب عظيمه
و فضائل و مآثر جليله او معروف و مشهور است و بنابر افاده نووي در تهذيب الاسماء بترجمه بخاري
او از اعلام مسلمين و اصحاب فضل و ورع و دين و حفاظ نقاد و متقنين است كه مجازفت در عبارت
نميكنند بلكه تامل و دقت مي نمايند و حذر از آن ميكنند و محافظت بر صيانت آن ميكنند اشد محافظات
و شيخ عبد الحق در رجال مشكوة گفته كه او از اهل فضل و علم و صاحب معرفت در علوم عديده و فريد عصر
و وحيد وقت خاصه در علوم حديث بود و وي را در علوم حديث مصنفات كثيره و مؤلفات
عجيبه غريبه است و در مدارج النبوة گفته كه حاكم از عظماى اهل حديث است و يافعي در مرآة الجنان
گفته الامام الكبير الحافظ الشهير ابو عبد الله محمد بن عبد الله المعروف بالحاكم بن
البيع النيسابوري امام اهل الحديث في وقته كتب عن نحو الفي شيخ و برع في معرفة
الحديث و فنونه الخ و جعفر بن ثعلب بن علي الادفوي در كتاب الامتاع باحكام السماع تصريح
نموده باينكه حاكم يكي از ائمه مسلمين و حفاظ محدثين و فقهاء معتبرين است و محل او از ثقت و عدالت
معروف و مشهور است و ابن خلكان در وفيات الاعيان گفته ابو عبد الله محمد بن عبد الله ٧٤٧
بن محمد بن حمدويه بن نعيم بن الحكم الضبي الطهماني المعروف بالحاكم النيسابوري
الحافظ المعروف بابن البيع امام اهل الحديث في عصره والمؤلف فيه الكتب التي
لم يسبق الى مثلها كان عالما عارفا واسع العلم تفقه على ابي سهل محمد بن سليمان الصعلوكي
الفقيه الشافعي وقد تقدم ذكره ثم انتقل الى العراق وقرأ على ابي علي بن ابي هريرة الفقيه
وقد تقدم ذكره ايضا ثم طلب الحديث وغلب عليه فاشتهر به وسمعه من جماعة
لا يحصون كثرة فان معجم شيوخه يقرب من الفي رجل حتى روى عمن عاش بعده لسعة
روايته وكثرة شيوخه وصنف في علومه ما يبلغ الفا وخمسمائة جزء منها الصحيحان
والعلل والامالي وفوائد الشيوخ وامالي العشيات وتراجم الشيوخ واما ما تفرد
باخراجه فمعرفة الحديث وتاريخ علماء نيسابور والمدخل الى علم الصحيح والمستدرك
على الصحيحين وما تفرد به كل واحد من الامامين وفضائل الامام الشافعي وله الى
الحجاز والعراق رحلتان وكانت الرحلة الثانية سنة ستين وثلثمائة وناظر الحفاظ

اسماء علماء اهل سنت که احادیث ثبت را از ثقات روایت کرده اند

الحفاظ وذاكر الشيوخ وكتب عنهم ايضا وباحث الدارقطني فرضيه وتقلد القضاء بنيسابور في سنة تسع وخمسين وثلثمائة في ايام الدولة السامانية ووزارة ابي النصر محمد بن عبد الجبار العتبي وقلد بعد ذلك قضاء جرجان فامتنع وكانوا ينفذونه في الرسائل الى ملوك بني بويه وكانت ولادته في شهر ربيع الاول سنة احدى وعشرين وثلثمائة بنيسابور وتوفي بها يوم الثلثاء ثالث صفر سنة خمس واربعمائة وقال الخليلي في كتاب الارشاد توفي سنة ثلث واربعمائة وسمع الحديث في سنة ثلثين واملى بماوراء النهر سنة خمس وخمسين وبالعراق سنة سبع وستين ولازمه الدارقطني وسمع منه ابو بكر القفال الشاشي وانظارهما وحمدويه بفتح الحاء المهملة وسكون الميم وضم الدال المهملة وسكون الواو وفتح الياء المثناة من تحتها وبعدها هاء ساكنة والبيع بفتح الباء الموحدة وكسر الياء المثناة من تحتها وتشديدها وبعدها عين مهملة وانما عرف بالحاكم لتقلده القضاء

ابن حبان

یازدهم ابو حاتم محمد بن حبان که از اعیان محدثین والاشان ومشائخ رفیع المکان است که بصحیح او جناب مخاطب هم در مسلک اول احتجاج واستدلال نموده وشیخ عبد الحق در ترجمه مشکوة گفته که او ثقه ثبت فاضل فهام بوده وحاکم در شان او گفته که بوده وی از اوعیه علم در فقه ولغت وحدیث ووعظ واز عقلاء رجال بوده وسبکی در طبقات فقهاء شافعیه اورا حافظ جلیل وامام نبیل دانسته واز ابو سعد آورده که ابن حبان از فقهاء دین وحفاظ آثار بوده الى غير ذلك من المناقب ومناوی در فیض القدیر اورا یکی از حفاظ کبار ورأس ورئیس در حدیث وعالم بفقه وکلام وغیر آن میداند ومیگوید که او کتب نفیسه تصنیف کرده ویافعی در مرآة الجنان گفته العلامة الحميد الحافظ وصاحب التصانيف ابو حاتم محمد بن حبان بكسر الحاء المهملة وتشديد الموحدة التميمي البستي وكان من اوعية العلم في الحديث والفقه واللغة والوعظ وغير ذلك حتى الطب والنجوم والكلام

۷۴۷

دارقطنی

دوازدهم ابو الحسن دارقطنی که از مفتاح کنز الدرایة وبستان المحدثین وشرح الصدور وصحت که او را در جنت باامام می خوانند وصاحب مشکوة اسناد حدیث را بسوی او نقل اسناد [illegible] رسالت [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم می [illegible] رجال مشکوة شیخ عبد الحق ظاهر است که او علامه ونافذ [illegible] محدث [illegible] در عصر یکتا ودر فن امام

ودقت وعديم النظير در علم حديث ومعرفت علل آن واسماء رجال با صدق وامانت وثقت وعدالت
وصحت اعتقاد وسلامت مذهب وگفته میشود که نیامده بعد او درین شان کسیکه اعتدا او بار کرده
شود ورسیده بود بدرجه کمال در علم تفسیر وفقه وادب وشعر واقسام فضائل رسیده وحاکم را پرسیدند که
آیا تو مثل دارقطنی دیدی گفت او که او مثل خود ندید پس چه جا که من مثل او دیده باشم وابو الطیب
طبری افاده نموده که دارقطنی امیر المومنین فی الحدیث است قال فی تحصیل الکمال الدارقطنی
ابو الحسن علی بن عمر الدارقطنی نسبة الی دار قطن محلة کبیرة من بغداد علامة
حافظ فاضل محدث کامل عالم عامل فرید دهره ووحید عصره ونسیج وحده
وامام وقته عدیم النظر فی علم الحدیث ومعرفة علله واسماء الرجال مع صدق
وامانة وثقة وعدالة وصحة اعتقاد وسلامة مذهب یقال لم یات بعده
فی هذا الشان من یعتد به وقد ختم علیه هذا الفن وقد نقد احادیث علی البخاری
ومسلم واجاب الناس عنه وبلغ الکمال فی علم التفسیر والفقه والادب والشعر واقسام
الفضائل تفقه علی ابی سعید الاصطخری وروی الحدیث عنه وعن خلق کثیر من العلماء ٧٤٨
مثل ابی قاسم البغوی وابی بکر بن ابی داود وابی طالب احمد بن نصر الحافظ ویحیی بن
صاعد ویزید بن ابراهیم القاضی واحمد بن اسحاق بن بهلول وابی سعید العدوی وابی
حامد محمد بن هارون الحضرمی واسمعیل بن العباس الوراق وابراهیم بن حماد القاضی
وروی عنه الحافظ ابو نعیم وابو بکر البرقانی والجوهری والازهری والقاضی ابو الطیب
الطبری والحاکم ابو عبد الله النیسابوری وغیرهم وسالوه هل رایت مثل الدارقطنی قال
هو لم یر مثله فکیف انا ولد ببغداد سنة خمس او ست وثلثمائة وتوفی یوم الاربعاء لثمان
خلون وقیل اثنتین وعشرین من ذی القعدة وقیل فی ذی الحجة والاول اصح سنة
خمس وثمانین وثلثمائة وقال ابو الطیب الطبری کان الدارقطنی امیر المومنین فی الحدیث
وشیخ ... ابو بکر ... که صاحب مشکوة اسناد حدیث را بسوی او ومثل او اسناد داده بجناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم میرساند وتا یک به شرف وجلالت وعظمت ونبالت واعتماد واعتبار او ووثوقا وافتخارا
وذهبی علی ما فی مفتاح کنز الدرایه گفته که برکت داده شد در علم او بسبب حسن قصد وقوت فهم

اسمای کسانیکه احادیث
مذمت ولد الزنا روایت کرده اند

وقوت فهم و حفظ او و تصنیف کرده کتابها که سبقت نکرد براو کسی بسوی تحریر آن ازانجمله اسماء و صفات
است که سبکی گفته که نمیشناسم برای آن نظیری و نیز سبکی درباره پنج کتاب دیگر او تقسیم میگوید که برای
هر واحدی ازان نظیری نیست و نیز سبکی درباره سنن کبیر او گفته که تصنیف نشده در علم حدیث مثل
آن از روی تهذیب و ترتیب و جودت و نیز سبکی در مدح کتاب معرفة السنن والآثار تصنیف بیهقی
گفته که مستغنی نمیشود ازان هیچ فقیه شافعی و بالاتر از همه است که امام الحرمین ابو المعالی منت بیهقی
بر امام شافعی ثابت میکند و میگوید ما من شافعي الا وللشافعي منة عليه الا ابا بكر البيهقي
فان له المنة على الشافعي كذا في مفتاح كنز الدراية و شاه عبد العزیز در بستان المحدثین
بترجمه بیهقی گفته امام الحرمین در حق او گفته است که هیچ شافعی در عالم نیست مگر امام شافعی را بروی منت
و احسان است الا ابو بکر بیهقی که منت و احسان او بر شافعی است زیرا که در تصانیف خود نصرت
مذهب او نموده و بتایید و نصرت او رواج این مذهب دو بالا گشته و او جامع بود در فنون حدیث
و علل احادیث و فقه آن و وجه جمع در میان احادیث مختلفه خوب میدانست و چون در تصنیف کتاب
معرفة السنن والآثار شروع کرد یکی از راستان و صلحا بخواب دید که امام شافعی در جای نشسته و در دست
ایشان چند جزو ازین کتاب هست و میفرمایند که امروز از کتاب فقیه احمد هفت جزو نوشتیم یا خواندیم و
فقیهی دیگر نیز امام شافعی را بخواب دید که در مسجد جامع بر تختی نشسته اند و میفرمایند که امروز از کتاب

۷۹

فقیه احمد یعنی بیهقی فلان فلان حدیث استفاده کردیم و محمد بن عبد العزیز مروزی فقیه مشهور گفته است
که روزی بخواب می بینم که یک صندوق از زمین باسمان پریده می رود و گرداگرد آن صندوق
نوری است نهایت درخشنده که چشم را خیره میکند میپرسم که این چه چیز است فرشتگان میگویند که این
صندوق تصانیف بیهقی است که در بارگاه کبریا مقبول شده و یافعی در مرآة الجنان گفته الامام
الكبير الحافظ الخبير احمد بن الحسين البيهقي الفقيه الشافعي واحد زمانه وفرد اقرانه
في الفنون من كبار اصحاب الحاكم ابي عبد الله بن البيع في الحديث الزائد عليه في
انواع العلوم له مناقب شهيرة وتصانيف كثيرة بلغت الف جزء ونفع الله بها
المسلمين شرقا وغربا وعجبا لفضله وجلالته واتقانه وديانته تغمده الله برحمته
غلب عليه الحديث واشتهر به الخ و شیخ عبد الحق در رجال مشکوة گفته البیهقی هو ابو بکر

احمد بن الحسين البيهقي اماما مقتدى في علم الحديث والفقه في زمانه وله تحقيقات
في العلوم وكان في غاية الانصاف ورعاية الاعتدال في مناظرة صنف تصنيفات
يقال ان تصانيفه بلغت الف جزء وقال بعض العلماء سبعة صنفوا في الاسلام وانتفع
المسلمون منها يعني من المتاخرين ١ الدارقطني ٢ الحاكم ابو عبد الله النيسابوري ٣ ابو محمد
عبد الغني بن سعيد الازدي المصري ٤ ابو نعيم احمد بن عبد الله الاصفهاني صاحب
الحلية ٥ ابو عمر بن عبد البر النمري حافظ اهل المغرب ٦ ابو بكر احمد بن الحسين
البيهقي ٧ الخطيب ابو بكر احمد بن علي البغدادي چهاردهم ابو نعيم اصفهاني كه جلائل مناقب
وعوالي محامد او از تاريخ ابن خلكان ومرآة الجنان يافعي وطبقات ابن شاعه ومفتاح كنز الدرايه وبستان
المحدثين وامثال آن واضحست ابن خلكان گفته كه او از اعلام محدثين واكابر حفاظ ثقات است كه از
افاضل اخذ كرده وافاضل ازو اخذ كرده اند ومنتفع باو شده اند وكتاب او كه حلية الاولياست از بهترين
كتب است ويافعي گفته كه او امام وحافظ وشيخ عارف از اعلام محدثين واكابر حفاظ مفيدين است الخ
واز مفتاح كنز الدرايه ظاهرست كه ذهبي او را بامام وحافظ كبير ومحدث عصر وصف كرده وگفته كه
حفاظ بسوي دروازه او رحلت كردند بسبب علم وفضل وعلو اسانيد او واو را ملاقات كبار باتمه
دست داده كه ديگري را از حفاظ نصيب نشده وخطيب بغدادي حفظ را در او وابي حازم عبدوي
منحصر دانسته وسلفي گفته كه مثل كتاب حلية الاوليا تصنيف نشده وابن مردويه گفته كه ابو نعيم در
وقت خود مرحول اليه بود يعني مردم براي استفاده بسوي او مي آمدند ودر هيچ افقي از آفاق كسي
احفظ واسند ازو نبوده واو حافظ دنيا بود وحمزه بن العباس علوي گفته كه اصحاب حديث مي گفتند
كه حافظ ابو نعيم باقي ماند چهارده سال كه نظيري براي او نبود ودر شرق وغرب بالاو بلند ترسي
از روي اسناد وحافظ تري ازو يافته نميشد پانزدهم عالم جليل ومحدث نبيل حسن بن احمد بن
ابراهيم بن قبيل سمعاني در انساب در نسبت بالسي گفته وابو الطاهر الحسن بن احمد بن ابراهيم
بن فيل البالسي اصله من الكوفة وكان ينتقل في بلاد الشام سكن بالس مدة
وانطاكية مدة حتى سكن قرقيسيا روى عنه ابو حاتم بن حبان وسليمان بن
احمد الطبراني وابو احمد بن عدي وابو بكر بن المقرى وغيرهم وتوفي بعد سنة

ابو نعيم صاحب حلية الاوليا

۴۵۰

ابن قبيل

سماع کسانیکه احادیث
بسیت و لهذا از آنها روایت کرده اند

سنة عشر وثلثمائة وساذكره في الفاء واذكر بعض شيوخه ودر حرف الفاء گفته الفيلي بكسر الفاء وسكون الياء اخر الحروف وفي اخرها اللام هذه النسبة الى فيل وهو اسم لجد ابي الطاهر الحسن بن احمد بن ابراهيم بن فيل البالسي الانطاكي الفيلي الاسدي من اهل انطاكية واصله من بالس كان قديما من الكوفة وذكرته في الباء كان من مشاهير المحدثين يروي عن نوح بن حبيب القومسي ومحمد بن سليمان المصيصي ومحمد بن مصفى الحمصي والحسن بن الحسن المروزي وغيرهما روى عنه ابو القاسم الطبراني وابو حاتم بن حبان وابو احمد بن عدي الحافظ وابو بكر بن المقري الاصبهاني انتهى شانزدهم ابو العباس احمد بن جعفر الخرائطي سمعاني در انساب در نسبت خرائطي گفته واشتهر بهذه النسبة ابو العباس احمد بن جعفر بن محمد بن سهل بن شاكر الخرائطي واخوه ابو بكر محمد بن جعفر الخرائطي من اهل سر من راى كان حسن التصانيف اخباريا جمع الملح والنوادر وكان مكثرا منها سمع ابراهيم بن عبد الله بن الجنيد وعباد بن الوليد الغبري وحماد بن الحسن بن عنبسة والحسن بن عرفة وعمر بن شبة وطاهر بن خالد بن نزار وعباس بن عبد الله الترقفي وغيرهم روى عنه ابو العباس احمد بن ابراهيم بن علي الكندي وابو بكر محمد بن احمد بن عثمان السلمي وغيرهما ذكره الحافظ ابو بكر بن ثابت الخطيب في تاريخ بغداد وقال ابو بكر الخرائطي كان حسن الاخبار مليح التصانيف سكن الشام وحدث بها فحصل حديثه عند اهلها ومن مصنفاته كتاب اعتلال القلوب كان علي وعبد الملك ابنا بشران يرويانه عن ابي العباس احمد بن ابراهيم الكندي سمعاه منه بمكة عن الخرائطي قلت وله كتاب هواتف الجان كان يروى بدمشق عاليا في ايامنا ولم الحق الشيخ الذي حدث به وهو ابو الحسن علي بن المسلم بن الشهرزوري قال عبد العزيز الكناني قدم الخرائطي دمشق في سنة خمس وعشرين وثلاثمائة ومات بعد ذلك بعسقلان وقال ابو سليمان بن زبر سنة سبع وعشرين يعني وثلثمائة فيها توفي ابو بكر الخرائطي في شهر ربيع الاول ويافعي در مراة الجنان گفته وفيها اي في سنة سبع وعشرين وثلاثمائة محمد بن جعفر الخرائطي مصنف مكارم الاخلاق ومساويها وغير ذلك

خرائطی صاحب مکارم الاخلاق

٧٥١

نسبت ... [illegible]

ابن ابي حاتم

ہفدہم عبدالرحمان بن ابي حاتم كہ جلائل مناقب وعوالي محامداو از انساب سمعاني وفوات الوفيات شيخ صلاح الدين وطبقات ابن جماعہ وتاريخ يافعي وامثال آن ظاہرست سمعاني در انساب بعد ذكر ابو حاتم محمد بن ادريس حنظلي گفتہ وابنہ ابو محمد عبدالرحمن بن ابي حاتم من كبار الايمة صنف التصانيف الكثيرة منها كتاب الجرح والتعديل وثواب الاعمال وغيرهما سمع جماعة من شيوخ البخاري ومسلم وتوفى سنة نيف وثلثمائة بالري ويافعي در مراة الجنان گفتہ سنہ سبع وعشرين وثلاثمائة فيها توفي الحافظ العالم عبدالرحمن بن الحافظ الجامع محمد بن ادريس بن المنذر التميمي الرازي بالري قالوا وقد قارب التسعين وقال ابو علي الخليلي اخذ علم ابيه وابي زرعة وكان بحرا في العلوم ومعرفة الرجال صنف في الفقه واختلاف الصحابة والتابعين وعلماء الامصار قال وكان زاهدا يعد من الابدال وصلاح الدين محمد بن شاكر بن احمد الخازن در فوات الوفيات گفتہ عبدالرحمن بن محمد بن ادريس بن المنذر داود بن مهران ابو محمد ابن ابي حاتم التميمي الحنظلي الامام ابن الامام الحافظ ابن الحافظ سمع اباه وغيره قال بن منده صنف ابن ابي حاتم المسند في الف جزء وكتاب الزهد وكتاب الكنى والفوائد الكبير وفوائد الرازيين ومقدمة الجرح والتعديل وصنف في الفقه واختلاف الصحابة والتابعين وعلماء الامصار وله الجرح والتعديل في عدة مجلدات تدل على سعة حفظه وامامته وكتاب الرد على الجهمية في مجلد كبير وله تفسير كبير سائره آثار مسندة في اربع مجلدات قال ابو علي الخليلي كان يعد من الابدال وقد اثنى عليه جماعة بالزهد والورع التام والعلم والعمل وتوفي في المحرم سنة سبع وعشرين وثلثمائة رحمه الله تعالى وابن جماعہ در توصيف او گفتہ احد الايمة في الحديث والتفسير والعبادة والزهد والصلاح

ابو الشيخ

حافظ ابن حافظ الخ ہجدہم ابو الشيخ كہ از حفاظ كبار وايمہ عالي فخار وثقات جليل الفخار است سمعاني در انساب گفتہ الحياني بفتح الحاء المهملة وتشديد الياء المنقوطة باثنتين من تحتها وفي آخرها النون هذه النسبة الى اسم بعض اجداد المنتسب اليه وهو حيان

اسمای کسانیکه احادیث ... روایت کرده اند

وهو حيان والمشهور بجده النسبة ابو محمد عبد الله بن محمد بن جعفر بن
حيان الاصبهاني الحياني المعروف بابي الشيخ حافظ كبير ثقة صنف التصانيف
الكثيرة واكثر عنه ابو نعيم احمد بن عبد الله الحافظ واخر من روى عنه ابو طاهر
محمد بن احمد بن عبد الرحيم الكاتب باصبهان ... وهم ابو سليمان خطابي است که محامد عليه

خطابی

ومناقب سنيه وفضائل جليله ومدايح جميله او از وفيات الاعيان ابن خلكان ومنظر الانسان ترجمه
وفيات الاعيان اتابكي يوسف بن احمد بن محمد بن عثمان ومراة الجنان يافعي ورجال مشكوة عبد الحق
دهلوي وبغية الوعاة سيوطي ويتيمة الدهر ثعالبي وانساب سمعاني ونسيم الرياض خفاجي وطبقات
اسنوي وطبقات ابن جماعه ومفتاح كنز الدرايه وبستان المحدثين وامثال آن ظاهر است شيخ
عبد الحق دهلوي در تحصيل الكمال فرموده الخطابي هو ابو سليمان حمد بن محمد بن ابراهيم
بن الخطاب بن خطمان بن عبد الرحمان الخطابي البستي المشار اليه في عصره والعلامة
فريد دهره في الفقه والحديث والادب ومعرفة الغريب له التصانيف المشهورة

۷۵۳ والتاليفات العجيبة مثل معالم السنن وغريب الحديث وغير ذلك مات سنة
ثمان وثمانين وثلثمائة ويافعي در تاريخ خود گفته الامام الكبير الحبر الشهير ابو سليمان
الخطابي حمد بن محمد بن ابراهيم بن الخطاب البستي الشافعي كان فقيها اديبا محدثا
له التصانيف البديعة الى ان قال اليافعي قالوا وكان يشبه في عصره بابي عبيد القاسم
بن سلام علما وادبا وزهدا وورعا وتدريسا وتاليفا ... محمد بن جرير بن يزيد

طبری

طبري است كه محاسن محامد او از وفيات الاعيان ابن خلكان وتراجم الحفاظ مرزا محمد بن معتمد خان
بدخشي وانساب سمعاني ومراة الجنان يافعي وطبقات فقهاي شافعيه ابن جماعه وطبقات فقهاء
شافعيه سبكي ومختار مختصر تاريخ بغداد ابن جزله ومعجم الادبا ياقوت حموي ومفهم شرح صحيح مسلم قرطبي
ونسيم الرياض شرح شفاء قاضي عياض از شهاب الدين خفاجي ومدينة العلوم وغير آن ثابت ووقف
نووي در تهذيب الاسماء ميگويد محمد بن جرير تكرر ذكره في الروضة هو الامام البارع في
انواع العلوم ابو جعفر محمد بن جرير بن يزيد بن كثير بن غالب الطبري وهو في طبقه الترمذي
والنسائي سمع عبد الملك بن ابي الشوارب واحمد بن منيع البغوي ومحمد بن حميد الرازي

والوليد بن شجاع وابا كريب محمد بن العلا ويعقوب بن ابراهيم الدورقي وابا سعيد الاشج وعمرو بن علي ومحمد بن مثنى ومحمد بن يسار وغيرهم من شيوخ البخاري ومسلم وحدث عنه احمد بن كامل ومحمد بن عبد الله الشافعي ومخلد بن جعفر وخلائق وقال الحافظ ابو بكر الخطيب البغدادي في تاريخ بغداد استوطن الطبري بغداد فاقام بها حتى توفي وكان احد الايمة العلماء يحكم بقوله ويرجع الى رايه لمعرفته وفضله وكان قد جمع من العلوم ما لم يشاركه فيه احد من اهل عصره وكان حافظا لكتاب الله تعالى عارفا بالقراات بصيرا بالمعاني فقيها في احكام القران عالما بالسنن وطرقها صحيحها وسقيمها وناسخها ومنسوخها عارفا باقوال الصحابة والتابعين فمن بعدهم في الاحكام عارفا بايام الناس واخبارهم وله كتاب التاريخ المشهور وكتاب في التفسير لم يصنف احد مثله وكتاب تهذيب الاثار لم ار سواه في معناه لكنه لم يتمه وله في اصول الفقه وفروعه كتب كثيرة وتفرد بمسائل حفظت عنه قال الخطيب سمعت علي بن عبيد الله السمسار يحكي ان محمد بن جرير مكث اربعين سنة يكتب في كل يوم اربعين ورقة وعن الشيخ ابي حامد الاسفرايني قال لو سافر رجل الى الصين ليحصل تفسير ابن جرير لم يكن هذا كثيرا او كلاما هذا معناه وروينا عنه انه قال لاصحابه هل تنشطون لتفسير القران قالوا كم يكون قدره قال ثلثون الف ورقة فقالوا هذا مما يفني الاعمار قبل تمامه فاختصره في ثلثة الف ورقة وكذلك قال لهم في التاريخ فاجابوا بمثل جواب التفسير فقال انا لله ماتت الهمم فاختصره نحو ما اختصر التفسير وقال محمد بن اسحق بن خزيمة ما اعلم تحت اديم السماء اعلم من محمد بن جرير وروينا ان ابا بكر بن مجاهد امام الناس في القراات استمع ليلة لقراءة محمد بن جرير فقال ما ظننت ان الله تعالى خلق بشرا يحسن يقرء هذه القراءة وروى الخطيب عن القاضي ابي احمد بن كامل قال توفي ابو جعفر محمد بن جرير وقت المغرب ليلة الاثنين ليومين بقيا من شوال سنة ست عشرة وثلثمائة ودفن ضحوة يوم الاثنين في داره ولم يغير شيبه وكان السواد في شعر راسه ولحيته كثيرا وكان مولده في اخر سنة اربع واول سنة خمس

٧٥٧

اسماء كسانيكه از او احاديث شنيده اند و از او روايت كرده اند

خمس وعشرين ومائتين وكان اسمر الى الادمة اعين نحيف الجسم مديد القامة فصيح
اللسان ولم يؤذن به احدا واجمع عليه من لا يحصيهم عدد الا الله وصلى على
قبره عدة شهور ليلا ونهارا وزاره خلق كثير من اهل الدين والادب ورثاه ابن
طبراني الاعرابي وابن دريد وغيرهما ولقد اجاد ابن دريد وابلغ في مرثيته بست ويكم ابو القاسم
طبراني كه محامد عاليه ومناقب غاليه او برناظر كتب رجاليه وغيرآن مثل انساب سمعاني وتراجم
الحفاظ مرزا محمد بن معتمد خان بدخشاني ووفيات الاعيان ومرآة الجنان ومفتاح كنز الدراية
وبستان المحدثين وفيض القدير وامثال آن پوشيده نيست وآنفا مدائح او بر زبان اكابر قوم
شنيدي مناوي در فيض القدير شرح جامع صغير ميگويد سليمان اللخمي ابو القاسم احد
الحفاظ المكثرين الجوالين صاحب التصانيف الكثيرة اخذ عن اكثر من الف شيخ
منهم ابو زرعة وطبقته وعنه ابو نعيم وغيره قال الذهبي ثقة صدوق
واسع الحفظ بصير بالعلل والرجال والابواب اليه انتهى في كثرة الحديث
٧٥٥ تكلم ابن مردويه في اخيه فاوهم انه فيه وليس به بل هو اثبت مات باصبهان
سنة ستين وثلاثمائة عن مائة سنة وعشرة اشهر ويوسف بن احمد بن محمد بن عثمان
در منظر الانسان ترجمه وفيات الاعيان گفته ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب بن مطير لخمي
طبراني محدث عصر خود بود وبجهت طلب حديث رحلت بشام وعراق وحجاز ويمن ومصر وبلاد
جزيره فراتيه كرد ودر رحلت سي سال اقامت كرد واز بسيار علما احاديث شنيده وعدد
استادان او هزار استاد واو را مصنفات مفيده نافعه غريبه بسيار است بعضي از آن معجم كبير
واوسط وصغير واين معاجم ثلاثه اشهر كتب اوست حافظ ابو نعيم وخلقي از او روايت كنند الخ
وسمعاني در انساب گفته ابو القاسم سليمان بن احمد بن ايوب بن مطير اللخمي الطبراني
حافظ عصره صاحب الرحلة رحل الى ديار مصر والحجاز واليمن والجزيرة
والعراق وادرك الشيوخ وذاكر الحفاظ وسكن اصبهان الى آخر عمره وصنف
التصانيف يروي عن اسحق بن ابراهيم الدبري الصنعاني وجمع شيوخه الذين
سمع منهم وكانوا الف شيخ روى عنه ابو احمد عبد الله بن عدي الجرجاني وابو نعيم

[illegible]

الحافظ والحاكم ولد سنة ستين ومائتين بطبرية مات لليلتين بقيتا من
ذي القعدة سنة ستين وثلثمائة باصبهان وكان يقول اول ما قدمت اصبهان
سنة تسعين ومائتين بیست و دوم ابو یعلی احمد بن علی المثنی که از حافظ محدثین و اکابر
موثقین و اماثل اثبات حفاظ و افاضل شیوخ ایقاظ است محامد و فضائل او آنفا شنیده
ومناوی در فیض القدیر شرح جامع صغیر میگوید الحافظ الثبت محدث الجزیرة احمد بن
علي بن المثني التميمي سمع ابن معين وطبقته وعنه ابن حبان وغيره اهل صدق
وامانة وحلم وثقه ابن حبان والحاكم ولد سنة عشر ومائتين ومات سنة
سبع وثلاثمائة بیست و سوم خطیب بغداد که از ائمه نقاد و حذاق ثقات و جهابذه
اثبات است و جلائل فضائل و محاسن مناقب او سابقا از انساب سمعانی و تاریخ ابن خلکان
و مدينة العلوم و فیض القدیر و تاریخ صفدی و مفتاح کنز الدرایه و بستان المحدثین مذکور شده
و فخر الدین رازی در رساله مناقب شافعی گفته اما المتاخرون من المحدثين فاكثرهم
علما واقواهم قوة واشدهم تحقيقا في علم الحديث هولاء وهم ابو الحسن الدارقطني
والحاكم ابو عبد الله الحافظ والشيخ ابو نعيم الاصبهاني والحافظ ابو بكر البيهقي والامام
ابو بكر عبد الله بن محمد بن زكريا الجوزقي صاحب كتاب المتفق والامام الخطيب صاحب
تاريخ بغداد والامام ابو سليمان الخطابي الذي كان بحرا في علم الحديث واللغة وقيل
في حقه جعل الحديث لابي سليمان كما جعل الحديد لابي سليمان يعنون داود النبي
صلى الله عليه وسلم حيث قال تعالى فيه والنا له الحديد فهولاء العلماء صدور
هذا العلم بعد الشيخين وهم باسرهم متفقون على تعظيم الشافعي والمبالغة في الثناء
عليه و در منظر الانسان ترجمه وفيات الاعيان گفته احمد بن علي بن ثابت بن احمد بن مهدي
بن ثابت بغدادی معروف بخطیب صاحب تاریخ بغداد و تصانیف دیگر یکی از فحول علما
گویند که اگر او را هیچ تصنیفی جز تاریخ نبودی هر آینه تاریخ بر فضیلت مرتبه و عظیم منزلت او دلیل
بودی و او در علمای حدیث موثوق و مامون است و در اول حال بعلم فقه اشتغال داشت
از ابی الحسن محاملی و از قاضی ابی طیب طبری گرفته بود و بعد از آن در حدیث و تاریخ شاگرد

ابو یعلی

خطیب بغدادی

٧٥٦

اسامی کسانیکه احادیث
حدیث ولایت را روایت کرده اند

غلبه کرد وهم بدان اشتهار یافت ودر آخر عمر کتابخانه وقف کرد ومال دویست دینار وهشت برارباب حدیث
وقران صرف کرد وجامهها بفقرا داد وروز دوشنبه هفتم ماه ذی القعده وبروایتی ماه ذی الحجه سنه ثلاث
ابن مردویه — وستین واربعمائة ببغداد وفات یافت الرابست وچهارم ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه که از اکابر
مشاهیر محدثین واعاظم اساطین ونقاد سنن است یاقوت بن عبد الله حموی در کتاب معجم البلدان علی
مانقل عنه در ترجمه اسکاف گفته وممن ینسب الیها ابوبکر بن مردویه ومات باسکاف سنة
اثنتین وخمسین وثلاثمائة وکان ثقة وشاه عبد العزیز در رساله اصول حدیث تفسیر ابن
مردویه را از مشاهیر تفاسیر شمرده وسنای شهرت تصریح مخاطب تمام کما سیجیئ فیما بعد اعتماد واعتبار
نزد علمای اعلام است واز درمنثور سیوطی نیز واضح میشود که تفسیر ابن مردویه از کتب معتبره است
وعبارت شاه صاحب در رساله اصول حدیث این است واحادیث متعلقه بتفسیر را تفسیر گویند
تفسیر ابن مردویه وتفسیر دیلمی وتفسیر ابن جریر وغیره مشاهیر تفاسیر حدیث اند انتهی وخطیب خوارزمی علی
مانقل عنه در مناقب خود برصف ابن مردویه گفته الامام الحافظ طراز المحدثین احمد بن مردویه
۲۵۶ — وسمعانی در انساب وذهبی در تذکرة الحفاظ نیز بافادات ابن مردویه جابجا متشبث میشوند
ابن النجار — بست وپنجم محب الدین ابو عبد الله ابن النجار که از ائمه کبار ومشایخ والا تبار ومحدثین عالی تبار است
ومناقب ومحامد ومحاسن وفضائل او از تاریخ صفدی وفوات الوفیات صلاح الدین وتاریخ
یافعی ومدینة العلوم وامثال آن ظاهر است صفدی در وافی بالوفیات گفته که ذیل او بر تاریخ
بغداد دلالت بر تبحر او درین شان یعنی فن حدیث وسعت حفظ او دارد واو امام کبیر وثقه وحجت
ومقری مجود حلو المحاضره عاقل متواضع بوده ویافعی در مرآة الجنان گفته الحافظ الکبیر محب الدین
ابو عبد الله محمد ابن محمود بن الحسن البغدادی المعروف بابن النجار صاحب تاریخ
بغداد ولد سنة ثمان وسبعین وخمسمائة ورحل الی اصفهان وخراسان والشام
ومصر وسمع من جماعة وکتب شیئا کثیرا وکان ثقة متقنا واسع الحفظ تام المعرفة
وصلاح الدین در فوات الوفیات گفته محمد ابن محمود بن الحسن بن هبة الله بن محاسن الحافظ
الکبیر محب الدین بن النجار البغدادی صاحب التاریخ ولد فی ذی القعدة سنة
ثمان وسبعین وخمسمائة سمع من ابن کلیب وابن الجوزی واصحاب ابن الحصین

همه کسانیکه [illegible]
غیر [illegible]

وجماعة وله الرحلة الواسعة الى الشام ومصر والحجاز واصبهان وخراسان ومرو وهراة
ونيسابور وسمع الكثير وحصل الاصول والمسانيد وصنف التاريخ الذي ذيل به
على تاريخ الخطيب وسند ما فيه على الخطيب فجاء في ثلاثين مجلدا دل على تبحره في
هذا الشان وسعة حفظه وكان اماما ثقة حجة مقريا مجودا حسن المحاضرة كيسا
متواضعا اشتملت مشيخته على ثلثة الاف شيخ ورحل سبعا وعشرين سنة سنة
ششم ابو الخير طالقاني كه جلالت وعظمت وامامت ونبالت او از تاريخ يافعي وطبقات ابن جماعه واما
رافعي وامثال ان ظاهرست يافعي در وقايع سنة تسعين وخمسمائة در مراة الجنان ميگويد وفيها توفى
الفقيه العلامة الشافعي القزويني الواعظ ابو الخير احمد بن اسمعيل الطالقاني قدم بغداد
ودرس بالنظامية وكان اماما في المذهب والخلاف والاصول والوعظ وروى كتبا
كبارا ونفق كلامه بحسن سمته وحلاوة منطقه وكثرة محفوظاته وكان صاحب
قدم راسخ في العبادة كبير الشان عديم النظير رجع الى قزوين سنة ثمانين ولزم العبادة
الى ان مات في محرم في السنة المذكورة رحمه الله ابن جماعه در طبقات فقهاء شافعيه گفته ٤٥٨
احمد بن اسمعيل بن يوسف بن محمد بن العباس ابو الخير القزويني الطالقاني ولد سنة اثنتي
عشرة او احدى عشرة وخمسمائة قرأ على محمد بن يحيى وصار معيد درسه وعلى ملكداد
القزويني وقرأ بالروايات على ابراهيم بن عبد الملك القزويني وصنف كتاب البيان
في مسائل القران ردا على الحلولية والجهمية وصار رئيس الاصحاب وقدم بغداد ووعظ
بها وحصل له قبول تام وكان يتكلم يوما وابن الجوزي يوما ويحضر الخليفة وراء الاستار
ويحضر الخلائق والامم وولي تدريس النظامية ببغداد سنة تسع وستين الى سنة
ثمانين ثم عاد الى بلده ذكره الامام الرافعي في الامالي وقال كان اماما كثير الخير وافر
الحظ من علوم الشرع حفظا وجمعا ونشرا بالتعليم والتذكير والتصنيف وكان لسانه
لا يزال رطبا من ذكر الله تعالى ومن تلاوة القران توفي سنة تسعين وخمسمائة
وقيل في المحرم سنة تسع وثمانين قال السبكي في شرح المنهاج وذكر ابو الخير في كتابه
حظائر القدس لرمضان اربعة وستين اسما وسمعاني در انساب در نسبت طالقاني گفته

طالقاني

٧٥٩

گفته وصاحبنا ابو الخير احمد بن اسمعيل بن يوسف الطالقاني القزويني من هذه الناحية
اي من طالقان قزوين كان شابا صالحا سديد السيرة سمع معنا الحديث بنيسابور
عن ابي عبد الله الفراوي وابي القسم الشحامي وسمع معنا الكتب الكبار ورحل معي الى
طوس لسماع تفسير الثعالبي حمدت صحبته وسيرته وشرع في الوعظ وقبله الناس
وخرج الى بلاده ونفق سوقه بها وقد بلغني عنه الخبر في سنة نيف واربعين وخمسمائة
انه بقزوين والله اعلم بيست ويكم ابو القاسم عبد الكريم رافعي كه مناقب ومحامد
وفضائل ومدائح جليله او بالاتر است از انكه احصا ان توان نمود وپاره از ان از تهذيب الاسماء نووي
وطبقات شافعيه سبكي وطبقات اسنوي وطبقات ابن جماعه وتاريخ يافعي وفوات الوفيات و
مثال ان ظاهر است يافعي در تاريخ خود گفته الامام الكبير العلامة البارع الشهير الجامع
بين العلوم والاعمال الصالحات والزهد والعبادات والتصانيف التقيات ابو القسم
عبد الكريم بن محمد بن عبد الكريم القزويني الشافعي صاحب الشرح الكبير المشتمل على معرفة
المذهب دقائقه الغامضات الجامع الفائق التصانيف السابقات واللاحقات
ومن حسن كراماته انه اضاءت له شجرة لما انطفى السراج الذي يستضيء به عندما
كتبه بعض المصنفات وابن جماعه در طبقات فقهاء شافعيه گفته عبد الكريم بن محمد بن
عبد الكريم بن الفضل بن الحسين بن الحسن الامام العلامة امام الدين ابو القسم القزويني
الرافعي صاحب الشرح المشهور كالعلم المنشور واليه يرجع عامة الفقهاء من اصحابنا
في هذه الاعصار في غالب الاقاليم والامصار ولقد برز فيه على كثير ممن تقدمه
وحاز قصب السبق فلا يدرك شاوه الامن وضع يديه حيث وضع قدمه تفقه
على والده وغيره وسمع الحديث من جماعة وقال ابن الصلاح اظن اني لم ار في بلاد
العجم مثله كان ذا فنون حسن السيرة جميل الامر صنف شرح الوجيز في بضعة عشر
مجلدا لم يشرح الوجيز بمثله وقال النووي انه كان من الصالحين المتمكنين وكانت له
كرامات كثيرة ظاهرة وقال ابو عبد الله محمد بن محمد الاسفرايني في الاربعين تاليفه
هو شيخنا امام الدين وناصر السنة صدقا كان اوحد عصره في العلوم الدينية

أصولا وفروعا ومجتهد زمانه في المذهب وفريد وقته في التفسير وكان له مجلس
بقزوين للتفسير وللتسميع الحديث صنف شرح المسند الشافعي واسمعه وصنف
شرحا للوجيز ثم صنف اوجز منه وكان زاهدا ورعا متواضعا سمع الكثير
وقال الذهبي ويظهر عليه اعتناء قوي بالحديث وفنونه في شرح المسند
وقيل انه لم يجد زيتا للمطالعة في قرية بات بها فتالم فاضاء عرق كرمة في مجلس
يطالع ويكتب قال الاسنوي صاحب شرح الوجيز الذي لم يصنف في المذهب
مثله وكان اماما في الفقه والتفسير والحديث والاصول وغيرها طاهر
اللسان في تصنيفه كثير الادب شديد الاحتراز في المنقولات فلا يطلق
نقلا عن احد غالبا الا اذا رآه في كلامه فان لم يقف عليه فيه عبر بقوله و
عن فلان الخ وصلاح الدين در فوات الوفيات گفته عبد الكريم بن محمد بن عبد الكريم
بن الفضل الامام العلامة امام الدين ابو القاسم الرافعي القزويني صاحب الشرح
الكبير ذكره ابن الصلاح وقال ما اظن في بلاد العجم مثله وكان ذا فنون حسن ٦٥٠ ھ
السيرة صنف شرح الوجيز في اثني عشر مجلدا لم يشرح الوجيز بمثله وقال الشيخ
محيي الدين النووي الرافعي من الصالحين المتمكنين كانت له كرامات كثيرة ظاهرة
وقال ابو عبد الله محمد بن محمد الاسفرايني في الاربعين تاليفه هو شيخنا امام الدين
وناصر السنة كان اوحد عصره في العلوم الدينية اصولا وفروعا وكان له مجلس
بقزوين في التفسير وتفسير الحديث صنف شرح المسند الشافعي واسمعه وصنف
شرحا للوجيز ثم صنف آخر اوجز منه وكان زاهدا ورعا متواضعا توفي بقزوين
رحمه الله تعالى سنة ثلث وعشرين وستمائة ست و ششم عبد العظيم منذري
كه عظمت وجلالت وامامت وتبحر ونقد وتحقيق او مستغني از ايضاح است سيوطي در حسن المحاضر
في اخبار مصر والقاهره گفته المنذري الحافظ الكبير الامام شيخ الاسلام زكي الدين
ابو محمد عبد العظيم بن عبد القوي بن عبد الله المصري الشافعي ولد بمصر في غرة
شعبان سنة احدى وثمانين وخمسمائة وتفقه وطلب هذا الشان فبرع فيه

فيه وتخرج بالحافظ ابي الحسن بن المفضل وولي مشيخة الكاملية وانقطع بها
عشرين سنة وكان عديم النظير في معرفة علم الحديث على اختلاف فنونه
متبحرا في معرفة احكامه ومعانيه ومشكله قيما بمعرفة غريبه اماما حجة
بارعا في الفقه والعربية والقراات ورعا متبحرا قال الشيخ تقي الدين بن دقيق
العيد في حقه كان ادين مني وانا اعلم منه الف الترغيب والترهيب وشرح
التنبيه وغير ذلك مات يوم السبت رابع ذي القعدة سنة ست وخمسين
وستمائة ويافعي در مراة الجنان در وقايع سنة ست وخمسين وستمائة گفته واستاد انديد
زكي الدين عبد العظيم بن عبد القوي المنذري الشافعي المصري الشافعي
صاحب التصانيف وله معجم كبير وولي مشيخة الكاملية مدة وانقطع
بها نحوا من عشرين سنة مكبا على العلم والافادة وكان ثبتا حجة متبحرا
في فنون الحديث عارفا بالفقه والنحو مع الزهد والورع
ابواسحاق ثعلبي كه محاسن عظيمه ومناقب جليله وفضائل زاهره ومحامد باهره واوصاف
ومدائح سنيه او از تاريخ ابن خلكان و ترجمه آن مسمى بمنظر الانسان و مراة الجنان يافعي
بالوفيات صفدي وكتاب العبر ذهبي وسياق تاريخ نيسابور عبد الغافر وروض المناظر
ابن الشحنه وطبقات ابن جماعه وطبقات اسنوي وبغية الوعاة سيوطي ومعجم الادباء ياقوت
حموي وتفسير وسيط واحدي وازالة الخفا وامثال آن ظاهرست واعظم فضائل او
كه جليا في تاريخ ابن خلكان ومراة الجنان لليافعي والوافي للصفدي وطبقات ابن جماعه عالم
والشهادة شهادة بصلاح او داده كه در اثناء كلام با ابو القسم قشيري ارشاد فرموده اقبل
الرجل الصالح چون قشيري التفات كرد ديد كه ثعلبي مي آيد ابن خلكان در وفيات الاعيان گفته
ابواسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم الثعلبي النيسابوري المفسر المشهور كان اوحد
زمانه في علم التفسير وصنف التفسير الكبير الذي فاق غيره من التفاسير وله
كتاب العرائس في قصص الانبياء صلوات الله عليهم وغير ذلك ذكره السمعاني
وقال يقال له الثعلبي والثعالبي وهو لقب له وليس بنسب قاله بعض العلماء

اسم کتابیکه ثعلبی احادیث
موضوعه را در آن روایت کرده

وقال ابو القاسم القشيري رأيت رب العزة عز وجل في المنام وهو يخاطبني واخاطبه فكان في
اثناء ذلك ان قال الرب تعالى اسمه اقبل الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل
وذكره عبد الغافر بن اسمعيل الفارسي في سياق تاريخ نيسابور واثنى عليه وقال وهو
صحيح النقل موثوق به حدث عن ابي طاهر بن خزيمة والامام ابي بكر بن مهران المقرى
وكان كثير الحديث كثير الشيوخ وتوفي في سنة سبع وعشرين واربعمائة وقال غيره
توفي في المحرم سنة سبع وعشرين واربعمائة وقال غيره توفي يوم الاربعاء لسبع بقين
من المحرم سنة سبع وثلثين واربعمائة رحمه الله تعالى وسيوطي در بغية الوعاة گفته احمد
بن محمد بن ابراهيم النيسابوري ابو اسحاق الثعلبي صاحب التفسير والعرائس في
قصص الانبياء كان كبيرا حافظا للغة والعربية روى عن ابي طاهر بن خزيمة وابي
محمد المخلدي اخذ عنه الواحدي ومات في المحرم سنة سبع وعشرين واربعمائة وذكره
ابن السمعاني وذهبي در كتاب العبر باخبار من غبر در وقائع سنة سبع وعشرين واربعمائة گفته وفيها
توفي ابو اسحاق الثعلبي احمد بن محمد بن ابراهيم النيسابوري روى عن ابن محمد المخلدي وطبقته
من اصحاب السراج وكان حافظا واعظا راسا في التفسير والعربية متين الديانة
توفي في المحرم وابن الشحنه در روض المناظر در وقائع سنة سبع وعشرين واربعمائة مي فرمايد وفيها
وقيل في سبع وثلاثين توفي الشيخ ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم الثعلبي ويقال الثعالبي
كان واحد زمانه في علم التفسير وله كتاب العرائس في قصص الانبياء وهو صحيح
النقل وابن جماعه در طبقات شافعيه گفته احمد بن محمد بن ابراهيم ابو اسحاق النيسابوري
المعروف بالثعلبي صاحب التفسير والعرائس في قصص الانبياء روى عن ابي القاسم
القشيري قال رايت رب العزة في المنام وهو يخاطبني واخاطبه فكان في اثناء
ذلك ان قال الرب عز وجل اقبل الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل
قال الذهبي وكان حافظا راسا في التفسير والعربية متين الديانة قال وتوفي
في المحرم سنة سبع وعشرين واربعمائة وحكى ابن خلكان قولا اخر انه توفي
سنة سبع وثلثين ووهم الاسنوي بما لا يفهم قال ابن السمعاني ويقال له

ثعلبی که احادیث
... ولد الزنا روایت کرده اند

ويقال له الثعلبي لقب عليه بواحدي در تفسير وسيط على ما نقل ياقوت الحموي في معجم الادباء
بعد ذكر اخذ علوم از مشايخ خود گفته ثم فرغت للاستاذ ابي اسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم
الثعلبي رحمه الله كان خير العلماء بل بحرهم ونجم الفضلاء بل بدرهم وزين الايمة
بل فخرهم وواحد الامة بل صدرهم وله التفسير الملقب بالكشف والبيان عن
تفسير القران الذي رفعت به المطايا في السهل والاوعار وسارت به الفلك في البحار
وهبت هبوب الريح في الاقطار وسار مسير الشمس في كل بلدة وهبت هبوب الريح في البر
والبحر واصفقت عليه كافة الامة على اختلاف نحلهم واقروا بالفضيلة في تصنيفه
ما لم يسبق الى مثله فمن ادركه وصحبه علم انه كان منقطع القرين ومن لم يدركه
فلينظر في مصنفاته ليستدل بها على انه كان بحرا لا ينزف وغمرا لا يسبر وقرأت عليه من
مصنفاته اكثر من خمس مائة جزء منها تفسيره الكبير وكتابه المعنون بالكامل في
علوم القران وغيرهما انتهى ويافعي در مراة الجنان در وقائع سنة سبع وعشرين ميفرمايد وفيها توفي
ابو اسحاق الثعلبي احمد بن محمد بن ابراهيم النيسابوري المفسر المشهور وكان حافظا
واعظا راسا في التفسير والعربية متين الديانة فاق تفسيره الكبير سائر التفاسير قلت
هكذا قيل ولعل ذلك من بعض الوجوه والا فهناك تفاسير اخرى قد تميز كل واحد
منها بفضيلة وفن معروف عند اهله وله كتاب العرائس في قصص الانبياء وغير
ذلك ذكره السمعاني وقال يقال له الثعلبي والثعالبي وهو لقب له وليس بنسب
ونقل بعض العلماء ان الاستاذ ابا القاسم القشيري رحمه الله قال رايت رب العزة
في المنام وهو يخاطبني واخاطبه وكان في اثناء ذلك ان قال الرب تعالى اسمه اقبل
الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل ذكره عبد الغافر الفارسي في سياق
تاريخ نيسابور واثنى عليه وقال هو صحيح النقل موثوق به وكان كثير الشيوخ
رحمه الله تعالى وصفدي حلبي على ما نقل الوالد الماجد قدس الله نفسه در وافي بالوفيات گفته
احمد بن محمد بن ابراهيم ابو اسحاق النيسابوري الثعلبي صاحب التفسير كان واحد زمانه
في علم القران وله كتاب العرائس في قصص الانبياء قال السمعاني يقال له

الثعلبي والثعالبي وهو لقب لا نسب روى عن جماعة وكان حافظا عالما بارعا في
العربية موثقا اخذ عنه ابو الحسن الواحدي وقد جاء عن ابي القاسم القشيري
قال رايت رب العزة في المنام وهو يخاطبني واخاطبه وكان في اثناء ذلك ان
قال الرب عز وجل اقبل الرجل الصالح فالتفت فاذا احمد الثعلبي مقبل وذكره
عبد الغافر بن اسمعيل الفارسي في تاريخ نيسابور واثنى عليه وقال هو صحيح النقل
موثوق به حدث عن ابي طاهر بن خزيمة والامام ابي بكر بن مهران المقري
وكان كثير الحديث كثير الشيوخ توفي سنة سبع وعشرين واربعمائة ويوسف
بن احمد بن محمد بن عثمان در منظر الانسان ترجمه وفيات الاعيان گفته ابو اسحاق احمد بن محمد بن ابراهيم
ثعلبي نيسابوري مفسر مشهور يگانه زمان وفرد روزگار بود وتفسير كبير كه فائق بر جمله تفاسير است وكتاب
عرائس كه متضمن قصص واخبار انبيا واحوال عباد ونساك عالم است از تصانيف اوست ابو القاسم
قشيري در فضائل او گويد حضرت پروردگار تعالى وتقدس را بخواب ديدم وبا حضرت جل وعلا
خطاب ميكردم وجواب ميافتم اثنا ان كلام شنيدم كه حق جل وعلا مي فرمايد مرد صالح مي آيد
چون التفات كردم احمد ثعلبي بود وعبد الغافر در تاريخ نيسابور بعد ثنا ومدح او گويد موثوق صحيح
النقل وافر العقل كثير الحديث بود الخ سي ام علامه جار الله زمخشري كه از اكابر ائمه حنفيه واعاظم
علما ومشايخ سنيه است محمود بن سليمان كفوي در كتاب اعلام الاخيار من فقهاء مذهب النعمان
المختار كه جناب مخاطب در الاتيار ورازالة الغين باين كتاب احتجاج واستدلال مي نمايد گفته
الشيخ الامام الفهامة جار الله العلامة ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد الدين
الزمخشري امام عصره بلا مدافعة كان نحويا ذكيا خبيرا بالمعاني والبيان فقيها
مناظرا متكلما نظارا اديبا شاعرا محدثا مفسرا استاذ زمانه في الادب ومجتهد
اوانه في المذهب له في العلوم آثار ما ليس لغيره من اهل عصره وكان من الفصاحة
والبلاغة بالمحل الاعلى الذي تشهد به تصنيفاته سيما الكشاف في التفسير بما فيه
من ايجاز البيان وبيان اعجاز القرآن وحسن التاليف ولطف التوصيف ورشاقة
التعبير ولطافة التحرير ان التفاسير في الدنيا بلا عدد وليس فيها لعمري مثل كشاف

ہمارے کسانیکہ احادیث ست ولدالزنا روایت کردہ اند

کشاف + ان کنت تبغی الهدی فالزم قراءته + فالجهل کالداء والکشاف کالشافی

وابن اثیر در جامع الاصول گفته ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی الحنفی مذهبا

صاحب التصانیف العجیبة والتالیفات الغریبة مثل الفائق فی غریب الحدیث

والکشاف فی تفسیر القران والامثال والمفصل فی النحو وله الید الباسطة واللسان

الفصیح فی علوم الادب لغتها ونحوها وشعرها ورسائلها وعلم البیان الیه انتهت

هذه الفضائل وبه ختمت اقام بمکة دهرا حتی صار یعرف بجار الله ویافعی در

مراة الجنان در وقائع سنه ثمان وثلثین وخمسمائه گفته وفیها العلامة النحوی اللغوی المفسر

المعتزلی ابوالقاسم محمود بن عمر الزمخشری الخوارزمی صاحب الکشاف والمفصل

عاش احدی وسبعین سنة متفنا فی التفسیر والحدیث والنحو واللغة وعلم البیان

امام عصره فی فنونه وله التصانیف البدیعة الکبیرة الممدوحة المشهورة عدد

بعضهم منها نحو ثلاثین مصنفا فی التفسیر والحدیث والرواة وعلم الفرائض

والنحو والفقه واللغة والامثال والاصول والعروض والشعر الخ سی ویکم ابوالسعادات

765 ابن اثیر جزری کہ مناقب فاخره ومحامد زاهره او بر ناظر وفیات الاعیان ومراة الجنان و

ابن اثیر صاحب جامع الاصول

طبقات فقهای شافعیه ابن جماعه وغیر ان مخفی نیست ابن خلکان در وفیات الاعیان گفته

ابوالسعادات المبارک بن ابی الکرم محمد بن محمد بن عبد الکریم بن عبد الواحد

الشیبانی المعروف بابن الاثیر الجزری الملقب مجد الدین قال ابوالبرکات

بن المستوفی فی تاریخ اربل فی حقه اشهر العلماء ذکرا واکبر النبلاء قدرا واحد

الفضلاء المشار الیهم وفرد الاماثل المعتمد فی الامور علیهم اخذ النحو عن شیخه

ابی محمد سعید بن المبارک الدهان وقد سبق ذکره وسمع الحدیث متاخرا

ولم تتقدم روایته وله المصنفات البدیعة والرسائل الوسیعة منها جامع

الاصول فی احادیث الرسول جمع فیه بین الصحاح الستة وهو علی وضع کتاب

رزین الا ان فیه زیادة کثیرة علیه ومنها کتاب النهایة فی غریب الحدیث فی

خمس مجلدات وکتاب الانصاف فی الجمع بین الکشف والکشاف فی تفسیر القران

الكريم اخذه من تفسير الثعلبي والزمخشري وله كتاب المصطفى والمختار في الادعية
والاذكار وله كتاب لطيف في صنعة الكتابة وكتاب البديع في شرح الاصول
في النحو لابن الدهان وله ديوان رسائل وكتاب الشافي في شرح مسند الشافعي
رضي الله عنه وغير ذلك من التصانيف كانت ولادته بجزيرة ابن عمر في احد
الربيعين سنة اربع واربعين وخمسمائة ونشأ بها ثم انتقل الى الموصل في سنة
خمس وستين وخمسمائة ثم عاد الى الجزيرة ثم عاد الى الموصل وتنقل في الولايات
بها واتصل بخدمة الامير مجاهد الدين قايماز بن عبد الله الخادم الزيني الملقب
ذكره في حرف القاف وكان نائب المملكة فكتب بين يديه منشئا الى ان
قبض عليه كما سبق ذكره فاتصل بخدمة عز الدين مسعود بن مودود صاحب
الموصل وتولى ديوان رسائله وكتب له الى ان توفي ثم اتصل بولده نور الدين
ارسلان شاه وقد سبق ذكره فحظي عنده وتوفرت حرمته لديه كتب له
مدة ثم عرض له مرض كف يديه ورجليه فمنعه من الكتابة مطلقا واقام ٧٦٦
في داره يغشاه الاكابر والعلماء ودر مدينة العلوم مذكورست ومما يختص بغريب
الحديث نهاية الاثير الجزري وهو المبارك بن محمد بن محمد بن عبد الكريم بن
عبد الواحد الشيباني العلامة مجد الدين ابو السعادات الجزري الاربلي المشهور
بابن الاثير من مشاهير العلماء واكابر النبلاء واوحد الفضلاء ولد سنة اربع
واربعين وخمسمائة بالجزيرة وانتقل الى الموصل واخذ النحو عن ابن الدهان ويحيى
ابن سعدون القرطبي وسمع الحديث متأخرا من ابن عبد الوهاب بن سكينة
وغيره وتنقل في الولايات وكتب في الانشاء وله من التصانيف النهاية في غريب
الحديث وجامع الاصول في احاديث الرسول والبديع في النحو والباهر في الفروق
في النحو وغير ذلك مات يوم الخميس سلخ ذي الحجة سنة ست وستمائة سي ودوم
ابو الحسن ابن الاثير جزري صاحب اسد الغابه كه اوصاف حميده وفضائل جليه ومناقب عظيمه ومحامد
مفاخر ومعالي ماثر او از وفيات الاعيان ابن خلكان وتاريخ يافعي وطبقات ابن جماعه ومثال آن

ابن اثير جزري صاحب اسد الغابه

اسماء کسانیکه احادیث
خبث ولد الزنا روایت کرده اند

آن ظاهر است یافعی در مرآة الجنان میگوید الامام الحافظ ابن الاثیر ابو الحسن علی بن محمد الجزری صاحب التاریخ و معرفة الصحابة و غیر ذلک کان صدرا معظما کثیر الفضائل کان بیته مجمع الفضائل لاهل الموصل و حافظا للتاریخ و خبیرا لانساب العرب و اخبارهم و ایامهم و وقائعهم صنف فی التاریخ کتابا کبیرا و اختصر کتاب الانساب لابن السمعانی و استدرک علیه فی مواضع و نبه علی اغلاط و زاد اشیاء اهملها و هو مفید جدا فی ثلاث مجلدات و الاصل فی ثمان قال ابن خلکان و الموجود الیوم فی ایدی الناس هو هذا المختصر و له کتاب اخبار الصحابه فی ست مجلدات کبار

ابن منده

انتهی و سوم حافظ مشهور و محدث معروف محمد بن اسحاق بن محمد بن یحیی بن منده که ذهبی در میزان بوصف او گفته که او حافظ جوال و صاحب تصانیف و از ائمه این شان است و نیز گفته که او از ائمه است و حفاظ اثر است و از یاطرقانی نقل کرده که ابن منده امام ائمه حدیث است و از ابو اسحاق بن حمزة الحافظ نقل کرده که او گفته که ندیدم مثل ابی عبد الله بن منده و از جعفر مستغفری آورده که ندیدم حافظتر از ابن منده و عسقلانی در لسان المیزان گفته قال الحاکم قال ابو علی الحافظ

بنو منده اعلام الحفاظ فی الدنیا قال و ابو عبد الله من بیت الحدیث و الحفظ و احسن الثناء علیه قال اسمعیل التیمی سمعت عمر السمنانی جری ذکر ابن منده عند ابی نعیم فقال کان جبلا من الجبال انتهی و چهارم محدث نبیه و حافظ شهیر

ابن السکن

سعید بن عثمان بن السکن که کتاب او از ماخذ کتاب استیعاب است در استیعاب بعد ذکر غیر رواة صحابه گفته و ما عداهم من الرواة خاصة فمن کتاب ابی علی سعید بن عثمان بن السکن الحافظ المعروف بکتاب الحروف فی الصحابة حدثنی به ابو القاسم خلف بن قاسم قراءة علی من کتابه من اوله الی آخره حدثنی به عن مؤلفه سماعا منه انتهی و پنجم ابو العباس نجم الدین قمولی متمم تفسیر کبیر رازی که جلالت و عظمت

نجم متمم تفسیر کبیر رازی

و براعت و نبالت و مهارت او از درر کامنه و حسن المحاضره و بغیة الوعاة و طبقات ابن حجر و امثال آن واضح است ابن حجر در درر کامنه گفته احمد بن محمد بن ابی الحزم مکی نجم الدین المخزومی القمولی تفقه و تمهر و ناب فی الحکم بمصر و ولی الحسبة و درس بالفخریة و کان قبل

ذلك قد ولي قضاء قوص ثم اخميم ثم اسيوط والبهنسية والشرقية والغربية قال الكمال
جعفر قال لي اربعين سنة احكم ما وقع لي حكم خطاء ولا مكتوب فيه خلل
مني وله شرح الوسيط في نحو اربعين مجلدة وجرد نقوله فتماها جواهر البحر
وشرح مقدمة ابن الحاجب وشرح الاسماء الحسنى واكمل تفسير الامام فخر الدين
وكان ابن الوكيل يقول ما في مصر افقه منه مات في رجب سنة ٧٢٧ وهو من
ابناء الثمانين وابن جماعة في طبقات شافعية گفته احمد بن محمد بن مكي بن ياسين القرشي
المخزومي الشيخ العلامة نجم الدين ابو العباس القمولي المصري اشتغل الى ان برع
ودرس وافتى وصنف وولي قضاء قوص ثم اخميم ثم اسيوط والبهنسية والشرقية
ثم ولي نيابة الحكم بالقاهرة وحسبة مصر مع الوجه القبلي ودرس بالفخرية
بالقاهرة وبالفائزية بمصر وشرح الوسيط شرحا مطولا اقرب تناولا من المطلب
واكثر فروعا وان كان كثير الاستمداد منه قال الاسنوي لا اعلم كتابا اكثر
مسائل منه وسماه البحر المحيط في شرح الوسيط وشرح مقدمة ابن الحاجب ٧٦٩
في النحو شرحا مطولا وشرح الاسماء الحسنى في مجلد وكمل تفسير الامام فخر الدين
قال السبكي في الطبقات الكبرى كان من الفقهاء المشهورين والصلحاء المتورعين
يحكى ان لسانه كان لا يفتر عن قول لا اله الا الله ولم يبرح يفتي ويدرس ويصنف
ويكتب وكان الشيخ صدر الدين بن الوكيل يقول فيما نقل لنا عنه ليس بمصر افقه
من القمولي وقال الكمال جعفر الادفوي قال لي اربعين سنة احكم ما وقع لي حكم
خطاء ولا مكتوب فيه ذلك مني وكان مع جلالته في الفقه عارفا بالنحو
والتفسير مات في رجب سنة سبع بتقديم السين وعشرين وسبع مائة
عن ثمانين سنة ودفن بالقرافة وقمولا قرية بالبر الغربي من الاعمال القوصية
قريبة من قوص وسيوطي در بغية الوعاة گفته احمد بن محمد بن مكي بن ياسين بن الشيخ
نجم الدين القمولي قال الادفوي كان من الفقهاء الافاضل والعلماء المتقدمين و
الصلحاء المتورعين اشتغل بقوص والقاهرة وقرا الاصول والنحو وسمع من

اسما کسانیکه احادیث
در مذمت ولد الزنا روایت کرده اند

من البلد ابن جماعة وصنف البحر المحيط وشرح الاسماء الحسنى ولي الحكم بقمولا و
اخميم واسيوط وغيرها والحسبة بمصر وناب في الحكم بها ودرس بالفخرية مولده
سنة ثمان وخمسين وستمائة ومات يوم الاحد ثامن رجب سنة سبع وعشرين
وسبعمائة ودر حسن المحاضرة گفته القمولي نجم الدين ابو العباس احمد بن محمد بن ابي الحرم مكي
كان اماما في الفقه عارفا بالاصول والعربية صالحا متواضعا صنف البحر المحيط
في شرح الوسيط ولخصه كالروضة في كتاب سماه الجواهر وله شرح كافية ابن
الحاجب وشرح الاسماء الحسنى ولي حسبة مصر مات في رجب سنة سبع وعشرين
وسبع مائة سی و ششم عبد العزيز صاحب كشف الاسرار كه مخاطب والاتبار او راز قدمای
اصوليين شمرده و با فادات او احتجاج و استدلال نموده ومحمود بن سليمان كفوي در كتاب اعلام الاخيار
گفته الشيخ الامام العلامة في الفروع والاصول عبد العزيز بن احمد بن محمد البخاري
تفقه على عمه العلامة محمد المايمرغي تلميذ شمس الائمة الكردري واخذ عن الشيخ
الامام حافظ الدين الكبير عن شمس الائمة الكردري عن صاحب الهداية عن
نجم الدين عمر النسفي عن صدر الاسلام ابي اليسر البزدوي عن اسمعيل بن عبد الصادق
عن عبد الكريم البزدوي عن ابي منصور الماتريدي عن ابي بكر الجوزجاني عن
ابي سليمان الجوزجاني عن محمد عن ابي حنيفة رحمهم الله تعالى ولصاحب الهداية
شيوخ كثيرة وعنعنات متعددة تقدم ذكرها في ذكره وتفقه عليه الامام
جلال الدين ابو محمد عمر بن محمد الخبازي شارح الهداية والشيخ الامام محمد
السغناقي المعروف بقوام الدين الكاكي استاذ الشيخ اكمل الدين وله تصانيف مقبولة
منها شرح اصول البزدوي المسمى كشف الاسرار في مجلدين ضخمين وشرح اصول
الاخسيكثي والشيخ الامام علاء الدين عبد العزيز بن احمد البخاري الحنفي المتوفى
سنة ثلاثين وسبعمائة وشرحه اعظم الشروح واكثرها افادة وبيانا وسماه
كشف الاسرار انتهى سی و هفتم علامه مسعود بن عمر تفتازاني كه مدايح فاخره و مناقب
زاهره و جلائل فضائل و محاسن خصائل او از بغية الوعاة و درر كامنه و كتاب اعلام الاخيار

عبد العزيز بن احمد صاحب شرح اصول
بزدوی

٤٦٩

تفتازانی

ومفتاح كنز الدراية وامثال آن وصحبت سيوطى در بغية الوعاة گفته مسعود بن عمر بن
عبد الله الشيخ سعد الدين التفتازاني الامام العلامة عالم بالنحو والتصريف
والمعاني والبيان والاصلين والمنطق وغيرها شافعي قال ابن حجر ولد سنة ستين
وسبعمائة واخذ عن القطب والعضد وتقدم في الفنون واشتهر بذلك وطار
صيته وانتفع الناس بتصانيفه وله شرح العضد شرح التلخيص مطول واخر
مختصر شرح القسم الثاني من المفتاح التلويح على التنقيح في اصول الفقه شرح العقائد
المقاصد في الكلام شرحه شرح الشمسية في المنطق شرح تصريف العزي الارشاد
في النحو حاشية الكشاف لم يتم وغير ذلك وكان في لسانه لكنة وانتهت اليه
معرفة العلوم بالمشرق مات بسمرقند سنة احدى وتسعين وسبعمائة وكفوي
در كتائب اعلام الاخيار در شرح تفتازاني ميگويد كان من كبار العلماء الشافعية ومع ذلك
له اثار جليلة في اصول الحنفية بلغني من الثقات انه كتب حول صندوق
قبره ببسخرا الايها الزوار نوروا وسلموا على روضة الامام المحقق الحبر المدقق
سلطان العلماء المصنفين وارث علوم الانبياء والمرسلين معدل ميزان المعقول
والمنقول منقح اغصان الفروع والاصول ختم المجتهدين سعد الحق والدين مسعود
التفتازاني الامام مقتدى الانام ابن عمر المولى المعظم اقضى القضاة الاعلم برهان الملة
والدين ابن الامام الرباني العالم الصمداني مفتي الفريقين مقتدى الخافقين
سلطان العارفين قطب الواصلين شمس الحق والدين الغازي التفتازاني قدس
الله ارواحهم وانزل في فراديس الجنان اشباحهم وفيه ايضا وكان رحمه الله
من محاسن الزمان لم تر العيون مثله في الاعيان والاعلام هو الاستاذ على الاطلاق
والمشار اليه بالاتفاق والمشهور في ظهور الافاق والمذكور في بطون الاوراق
اشتهر تصانيفه في الارض ذات الطول والعرض حتى ان السيد الشريف في مبادي
التاليف واثناء التصنيف كان يغوص في بحار تحقيقه وتحريره ويلتقط الدرر من كنوز تدقيقه
وتسطيره ويعترف برفعة شانه وجلالته وفور فضله وعلو مقامه واما منه

ابن خلکان

...مسائل احادیث ... مؤلف الآثار روایت کرده اند

سی و ششم عالم رفیع الشان و فاضل عمدة الاعیان ابن خلکان که محامد و صاف و جلائل و فضائل او از حسن المحاضره و مدینة العلوم و تاریخ یافعی و طبقات ابن جماعه و فوات الوفیات و امثال آن ظاهر است سیوطی در حسن المحاضره گفته ابن خلکان قاضی القضاة شمس الدین ابو العباس احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر الاربلی الشافعی صاحب وفیات الاعیان ولد سنة ستمائة واجاز له المؤید الطوسی وتفقه بابن یونس وابن شداد ولقی کبار العلماء وسکن مصر مدة وناب فی القضاء بها ثم ولی قضاء الشام عشر سنین ثم عزل فاقام بمصر ثم رد الی قضاء الشام قال فی العبر کان سریا ذکیا اخباریا عارفا بایام الناس مات فی رجب سنة احدی وثمانین وستمائة و ابن جماعه در طبقات شافعیه میفرماید احمد بن محمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان قاضی القضاة شمس الدین ابو العباس البرمکی الاربلی ولد باربل سنة ثمان وستمائة وتفقه بالموصل علی کمال الدین بن یونس واخذ بحلب عن القاضی بهاء الدین بن شداد وغیرهما وقرأ النحو علی ابی البقاء یعیش بن علی النحوی وسمع من جماعة وقدم الشام فی شبیبته واخذ عن ابن الصلاح ودخل الدیار المصریة وسکنها وناب فی القضاء عن القاضی بدر الدین السنجاری ثم قدم الشام علی القضاء فی ذی الحجة سنة تسع وخمسین منفردا بالامر ثم اقیم معه القضاة الثلثة فی سنة اربع وستین ثم عزل سنة تسع وستین ثم اعید بعد سبع سنین فی اول سنة سبع وسبعین ثم عزل ثانیا فی اوائل ثمانین واستمر معزولا وبیده الامینیة والنجیبیة قال الشیخ تاج الدین الفزاری فی تاریخه کان قد جمع حسن الصورة وفصاحة المنطق وغزارة الفضل وثبات الجاش ونزاهة النفس وقال الذهبی کان اماما فاضلا بارعا متفننا عارفا بالمذهب حسن الفتاوی جید القریحة بصیرا بالعربیة علامة فی الادب والشعر وایام الناس کثیر الاطلاع حلو المذاکرة وافر الحرمة من سروات الناس کریما جوادا ممدحا وقد جمع کتابا نفیسا فی وفیات الاعیان توفی فی رجب سنة احدی وثمانین وستمائة ودفن بالصالحیة قال الاسنوی خلکان قریة کذا قال وهو وهم

۱۷۷ ...

وانما هو اسم لبعض اجداده وقال اليافعي في تاريخه سنة احدى وثمانين وستمائة فيها توفي قاضي القضاة شمس الدين ابو العباس احمد بن محمد الاربلي الشافعي المعروف بابن خلكان صاحب التاريخ ولد سنة ثمان وست مائة وسمع البخاري من ابن مكرم واجاز له المويد الطوسي وجماعة وتفقه بالموصل على الكمال بن يونس والشام على ابن شداد ولقي كبار العلماء وبرع في الفضائل والاداب وسكن مصر وناب في القضاء ثم ولي قضاء الشام عشر سنين معزولا بمصر ثم رد الى قضاء الشام وعزل به ابن الصائغ وتلقاه يوم دخوله نائب السلطنة واعيان البلد وكان يوما مشهودا كان عالما بارعا عارفا بالمذهب وفنونه سديد الفتاوى جيد القريحة وقورا رئيسا حسن المذاكرة حلو المحاضرة بصيرا بالشعر جميل الاخلاق سريا ذكيا اخباريا عارفا بايام الناس له كتاب وفيات الاعيان وهو من احسن ما صنف في هذا الفن قلت ومن طالع تاريخه المذكور اطلع على كثرة فضائل مصنفه الخ سيى ره شيخ علامه ابن حجر عسقلاني كه امام حفاظ وقدوه محدثين ونقاد ايقاظ است وخود مخاطب والاجناب بتبحر وجلالت اومعترف است وتصحيح شاه ولي الله سرور قرة العينين كلان تر از جلال الدين سيوطي است وفضائل عليه ومحامد سنيه او از حسن المحاضره ومفتاح كنز الدرايه ومدينة العلوم وامثال آن ظاهر است سيوطي در حسن المحاضر گفته ابن حجر امام الحفاظ في زمانه قاضي القضاة شهاب الدين ابو الفضل احمد بن علي الكناني العسقلاني ثم المصري ولد سنة ثلاث وسبعين وسبع مائة وعاني اولا الادب ونظم الشعر فبلغ فيه الغاية ثم طلب الحديث فسمع الكثير ورحل وتخرج بالحافظ ابي الفضل العراقي وبرع فيه وتقدم في جميع فنونه وانتهت اليه الرحلة والرياسة في الحديث في الدنيا باسرها فلم يكن في عصره حافظ سواه والف كتبا كثيرة كشرح البخاري وتعليق التعليق وتهذيب التهذيب وتقريب التهذيب ولسان الميزان والاصابة في الصحابة ونكت ابن الصلاح ورجال الاربعة والنخبة وشرحها والالقاب وتبصير المنتبه

ابن حجر عسقلاني ٨٥٢ ه

وتبصير المنتبه بتحرير المشتبه وتقريب المنهج بترتيب المدرج واملا اكثر من الف مجلس توفي في ذي الحجه سنة اثنتين وخمسين وثمانمائة وختم به الفن حدثني الشهاب المنصوري شاعر العصر انه حضر جنازته فامطرت السماء على نعشه وقد قرب الى المصلى ولم يكن زمان مطر قال فانشدت في ذلك الوقت + قد بكت السحب على قاضي القضاة بالمطر + وانهدم الركن الذي + كان مشيدا من الحجر + وبر كتاب مفتاح كنز الدراية مذكور ست نبذة من تعريف ابي الفضل رحمه الله تعالى هو الامام الهمام خاتمة الحفاظ الاعلام قاضي القضاة ابو الفضل شهاب الدين احمد بن علي بن محمد بن محمد بن علي بن محمود بن احمد بن حجر الكناني العسقلاني المصري الشافعي قال في الجواهر هو الفرد ولد في الثالث والعشرين من شعبان سنة ثلاث وسبعين وسبع مائة بمصر ورحل الى الاسكندرية والقدس والشام وحلب والحجاز واليمن وصنف وخرج ونظم ونثر وطلبت مصنفاته من كثير من الاقطار وشهد له مشايخه بالتقدم والانفراد ولم يزل على جلالة الى ان مات ليلة السبت الثامن والعشرين من ذي الحجة سنة اثنتين وخمسين وثمانمائة بالقاهرة ودفن بالقرافة الصغرى بتربة بني الخروبي ولم ير مثل جنازته ولا ما يقاربها حملها السلطان فمن دونه انتهى قال الحافظ السخاوي يسر الله تعالى لشيخنا الحافظ ابن الفضل بن حجر القراءة فقرا سنن ابن ماجة في اربعة مجالس وصحيح مسلم في اربعة مجالس سوى مجلس الختم وذلك في نحو يومين وشيء قال ما وقع لشيخنا في قراءة صحيح مسلم اجل مما وقع لشيخه المجد اللغوي صاحب القاموس فانه قراه بدمشق بين بابي الفرج والنصر تجاه نعل النبي صلى الله عليه وسلم على ناصر الدين ابي عبد الله محمد بن جهبل في ثلاثة ايام وبهج بذلك فقال قرأت بحمد الله جامع مسلم بجوف دمشق الشام كرسي الاسلام على ناصر الدين الامام ابن جهبل بحضرة حفاظ مجاديح اعلام وتم بتوفيق الاله بفضله قراءة ضبط في ثلاثة ايام وكذا قرا شيخنا كتاب النسائي الكبير على الشرف بن الكويك في عشرة مجالس كل مجلس منها نحو اربع ساعات

سائر احاديث ... روايت كرده اند

٣٣ ٧ ٧

واسرع شيء وقع له انه قرأ في رحلته الشامية معجم الطبراني الصغير في مجلس واحد بين صلاتي الظهر والعصر وهذا الكتاب في مجلد يشتمل على نحو الف حديث وخمسمائة حديث وقرأ صحيح البخاري في عشر مجالس كل مجلس منها اربع ساعات وكان لا يجلس خاليا بلا ما يشتغل بالمطالعة او التصنيف او العبادة انتهى وقال الحافظ تقي الدين بن فهد في ذيله على طبقات الحفاظ بلغ الحافظ ابن حجر في سرعة الكتابة والكشف والقراءة الى غاية لا تلحق فمن ذلك انه قرأ البخاري في عشرة مجالس من بعد صلاة الظهر الى العصر ثم ذكر ما تقدم وقال وفي مدة اقامته بدمشق وكانت شهرين وعشرة ايام قرأ فيها قريبا من مائة مجلد مع ما يعلقه ويقضيه من اشغاله انتهى فائدة قال الحافظ السخاوي والله ما رايت احفظ من شيخنا يعني ابن حجر وهو ما راى احفظ من شيخه ابي الفضل العراقي وهو ما راى احفظ من شيخه ابي الفضل العلائي وهو ما راى احفظ من المنذري وهو ما راى احفظ من ابي الفضل وهو ما راى احفظ من عبد الغني بن عبد الواحد المقدسي وهو ما راى احفظ من ابي موسى المديني الا ان يكون ابا القسم بن عساكر لكنه لم يسمع منه وانما راه وهما ما رايا احفظ من اسماعيل التيمي وهو ما راى احفظ من ابي نعيم الاصبهاني وهو ما راى احفظ من ابي اسحق بن حمزة وهو ما راى احفظ من ابن زهير القشيري وهو ما راى احفظ من ابي زرعة الرازي وهو ما راى احفظ من ابي بكر بن ابي شيبة وهو ما راى احفظ من وكيع وهو ما راى احفظ من سفين وهو ما راى احفظ من ابي هريرة رضي الله تعالى عنه وعن الصحابة اجمعين قال وقد بشر الشيخ الصافيري ذو الكرامات المشهورة بشيخنا وذلك انه خاطب والد شيخنا قائلا يخرج من ظهرك ولد يملأ الارض علما ثم قال لا يكون الولي وليا حتى يرى ما في اللوح المحفوظ ويولي ويعزل وتكون الدنيا في يده كالصحفة انتهى قال شيخ شيوخنا عبد الرؤف المناوي في شرحه لشرح النخبة لما عزل الحافظ ابن حجر عن القضاء بالشمس ابي عبد الله محمد بن علي القاياتي سلم كل منهما على الآخر وانشده الحافظ ابن حجر عندي حديث ظريف بمثله يتغنى

وهو ما راى احفظ من الحميدي وهو ما راى احفظ من الخطيب البغدادي وهو ما راى احفظ من ... وهو ما راى احفظ من الزهري ... وهو ما راى احفظ من سعيد بن المسيب ...

يتغنى من قاضيين يعزى هذا وهذا يمنى يقول ذا اكرهوني وذا يقول استرحنا ويكذبان
جميعا فمن يصدق منا قال ولما عمر السلطان المؤيد المؤيدية واتمها مالت المنارة
التي بنيت على البرج الشمالي فخيف سقوطها فهدمها فقال الحافظ في ذلك بيتين
وانشدهما في مجلس المؤيد معرضا بالعيني شارح البخاري لجامع مولانا المؤيد
رونق + منارته بالحسن تزهو وبالزين + تقول وقد مالت عن القصد امهلوا +
فليس على جسمي اضر من العين قال في الانباء فاراد بعض الجلساء العبث بالشيخ بدر الدين
العيني فقال ان فلانا عرض بك فغضبه واستعان بمن نظم له بيتين ينقض هذين
البيتين [illegible] فكل من يذوق الادب تمها اليساله لانه لم يقع له قريب
من ذلك وهما منارة لعروس الحسن اذ جليت + وهدمها بقضاء الله والقدر
قالوا اصيبت بعين قلت ذا غلط + ما اوجب الهدم الا خسة الحجر + قال الحافظ والبيتان
عملهما له النواجي لا بارك فيه انتهى واما تصانيفه فهي على ابداعها وكثرة فوائدها كثيرة
وقد عدتها شيخ شيوخنا المناوي ما يزيد على مائة وخمسين وقال ان عمله فيها اضعاف
ما عمله الجلال السيوطي فان الجلال وان كانت تصانيفه اكثر عددا فاكثرها صغار والحافظ
اكثر تصانيفه كبار فمن عيونها الفتح الذي رحلت به في اعماق الآفاق نجائب الرفاق
وتطاولت الى تناول طوله حذاق السباق وسباق ولما تم جعل لختمه وليمة انفق فيها
نحو خمسمائة دينار واحتوى كراسه يسمى هدي الساري ومختصره ولم يتما وتعليق التعليق والتبا
في شرح قول الترمذي في الباب واتحاف المهرة باطراف العشرة واطراف المسند المعتلى باطراف
المسند الحنبلي وتهذيب التهذيب والتقريب والاحتفال ببيان احوال الرجال وطبقات
الحفاظ والكافي الشاف في تخريج احاديث الكشاف ونصب الراية في تخريج احاديث
الهداية وهداية الرواية في تخريج احاديث المصابيح والمشكاة وتخريج احاديث
الاذكار والاصابة في تمييز الصحابة والاحكام لبيان ما في القران من الابهام
والنخبة وشرحها والايضاح بنكت ابن الصلاح ولسان الميزان وتبصير المنتبه بتحرير
المشتبه ونزهة السامعين في رواية الصحابة عن التابعين والجمع العام في اداب

٧٧٥

الشراب والطعام ودخول الحمام والخصال المكفرة للذنوب المتقدمة والمتاخرة
وتوالي التانيس بمثاني ابن ادريس وفهرست المرويات ومحو الشيوخ والانوار بخصائص
المختار وانباء الغمر بابناء العمر والدرر الكامنة في اعيان المائة الثامنة وبلوغ المرام في
احاديث الاحكام وقوة الحجاج في عموم المغفرة للحاج والخصال الموصلة للظلال
وبذل الماعون في فضل الطاعون والامتاع بالاربعين المتباينة بشرط السماع ومناسك
الحج والاحاديث العشارية والاربعون العالية لمسلم على البخاري وديوان الشعر
وديوان الخطب الازهرية والامالي الحديثية وعدتها اكثر من الف مجلس جهل
علامه نحرير وحافظ شهير كه مجدد دين اهلسنت ور ما ته تاسعه است اعني جلال الدين سيوطي
در مفتاح كنز الدراية گفته هو الامام الحافظ ابو الفضل جلال الدين عبد الرحمن بن
الكمال ابي بكر بن محمد بن ابي بكر بن عثمان بن محمد بن خضر بن ايوب بن محمد السيوطي
بتثليث السين المهملة ويقال له ايضا الاسيوطي بضم الهمزة وفتحها المصري الشافعي
ولد بعد المغرب ليلة الاحد غرة رجب سنة تسع واربعين وثمانمائة ٨٤٩
بالقاهرة وكان يلقب بابن الكتب لان اباه امر امه وكانت ام ولد له ان تاتيه
بكتاب من بين الكتب فذهبت لتاتي به فجاءها المخاض وهي بين الكتب
فوضعته بينها ولقب والده جلال الدين وكنى شيخه العز احمد بن ابراهيم
الكناني ابا الفضل واحضره والده وعمره ثلاث سنين مجلس شيخ الاسلام
ابن حجر مرة واحدة وحج وشرب ماء زمزم على ان يكون في الحديث كالحافظ
ابن حجر وفي الفقه كالسراج البلقيني وتولى مشيخات كثيرة وزهد اخرا في جميعها
وانقطع الى الله تعالى وكانت له كرامات وعظم غالبها بعد وفاته وذكر زكريا
بن محمد الحلي الشافعي احد الفضلاء من تلامذته انه اطلعه على ورقة بخطه
وفيها انه اجتمع بالنبي صلى الله عليه وسلم في اليقظة مرات تزيد على سبعين وحكي
عنه انه قال رأيت في المنام كانني بين يديه صلى الله عليه وسلم فذكرت له
كتابا شرعت في تاليفه في الحديث وهو جمع الجوامع فقلت له اقرأ عليكم شيئا

شيئا منه فقال لي هات يا شيخ الحديث قال هذه البشرى عندي اعظم من
الدنيا بحذافيرها روى عن علم الدين صالح بن السراج عمر بن البلقيني وابي هريرة
عبد الرحمن بن علي بن عمر الملقن وتقي الدين احمد بن محمد الشمني وابي بكر بن صدقة
المناوي وابي الفضل المرجاني وابي العباس طريف الشاوي وتقي الدين بن فهد المكي
وبالاجازة عن محمد بن مقبل الحلبي في اخرين يجمعهم معجمه وله التصانيف التي عم
نفعها وعظم في نفوس ذوي الكمال وقعها واغتبط بها الشادي والنادي وانتجع
الى خصيب مرعاها الحاضر والبادي وقد افرد اسماءها في جزء مرتبا لها على الفنون
وزادت في العد على خمسمائة سوى ما رجع عنه وغسله فمن عيونها غير ما تقدم
الدر المنثور في التفسير بالماثور وترجمان القران والاتقان في علوم القران ولباب النقول
في اسباب النزول والتحبير في علوم التفسير وحواشيه على الكتب الستة والموطا
ومسند الشافعي واحمد وابي حنيفة وزهر الخمائل على الشمائل والمعجزات والخصائص
وشرح الصدور بشرح حال الموتى والقبور والبدور السافرة عن امور الاخرة
واللآلي المصنوعة في الاخبار الموضوعة ومناهل الصفا في تخريج احاديث الشفا
وعقود الزبرجد في اعراب الحديث والمسلسلات الكبرى وتدريب الراوي في
شرح النواوي ولب اللباب في تحرير الانساب والدر النثير في اختصار نهاية ابن الاثير
والمزهر في علوم اللغة خمسون نوعا على نمط علوم الحديث وشرح الفية ابن مالك
والنكت على الالفية والكافية والشذور والاشباه والنظائر في النحو وقال لم اسبق
اليه والاقتراح في اصول النحو وجدله على نمط اصول الفقه والتذكرة وتسمى
الفلك المشحون خمسون مجلدا والنقاية وشرحها اتمام الدراية وطبقات الحفاظ
وطبقات اللغويين والنحاة وتاريخ الخلفاء وحسن المحاضرة ومجمع البحرين
وتزيين الصحيفة بمناقب الامام ابي حنيفة وتزيين الممالك بمناقب الامام مالك
وغير ذلك ومن نظمه وكتب به الى السخاوي قل للسخاوي ان تعروك مشكلة * علمي
كبحر من الامواج ملتطم * والحافظ الديمي غيث الزمان فخذ * غرفا من البحر او رشفا من

الديبو + قال بعض الفضلاء والحق ان كلا من الثلاثة كان فردا في فن مع المشاركة في غيره فالسخاوي في معرفة علل الحديث والذهبي في اسماء الرجال والسيوطي في حفظ المتون توفي عصر يوم الجمعة تاسع عشر جمادي الاولى سنة احدى عشر وتسعمائة

ملا علي متقي

جمیل و یکم ملا علي متقي که از اکابر علما است شیخ علي بن حسام الدين بن عبد الملك بن قاضي خان المتقي القادري الشاذلي المديني الجشتي رحمة الله عليه رحمة كاملة وسعة تاسة ابای کرام او از جونپور اند و تولد شریف وي در برهانپور و هم دران جا نشو و نما یافته و چون هشت سالگی پدر وي وي را در خدمت شاه باجن جشتي که در برهانپور بود برده و مرید ساخته بود و در قریب آن ایام بسفر آخرت خرامیده وي بعد از فوت پدر بمقتضای طبیعت بشری چند گاهی بلذات حسیه مشغول بوده قریب ایام شباب در ملازمت بعضی از ملوک بسر برده و قدری از اموال و اشیای دنیا بدست آورده بعد از آن اثنا آن جاذبه عنایت و هدایت در رسید و حقارت متاع دنیا و فنای اهل آن در نظر آمده در خدمت شیخ عبد الحکیم بن شاه باجن رسیده خرقه خلافت مشایخ جشتیه پوشید و چون در اصل فطرت وي نشأ جوهر تقوی و ورع غالب بود بجانب دیار ملتان سفر کرده بصحبت شیخ حسام الدين متقي رحمة الله عليه رسید و سلوک طریقه ورع و تقوی را بامداد و تعاون برکات صحبت ایشان پیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر بیضاوی و کتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرده همراه زهد و تقوی در اصل توفیق عزیمت حرمین شریفین زادهما الله تعظیما و تشریفا یافت و در انجا با شیخ ابو الحسن بکري رحمة الله عليه که بالاجماع از اولیای زمان خود بود صحبت داشت و تلمذ نمود و دیگر علما و مشایخ عصر را که دران دیار تشریف بودند دریافت و استفاده نمود و در انجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد بن محمد السخاوي میگفتند از وی خرقهای خلافت سلسله علیه قادریه و شاذلیه که بقطب الوقت شیخ نور الدين ابو الحسن علي الحسني الشاذلي منتهی میشود و مدینیه که بحضرت شیخ ابو مدین شعیب المغربي قدس الله اسرارهم پوشید و در مکه معظمه رخت اقامت و استقامت نهاده عالم را بانوار طاعات و مجاهدات و باثار افاضت علوم دیني و افاضت معارف یقیني مستفیض و مستفید ساخت و بجمع و تصانیف کتب و رسائل در علم حدیث و تصوف اشتغال فرمود و بعد از مشاهده آثار خیر ایشان از تآلیف و غیر آن عقل حیران میشود و بجزم حکم میکند که اینها الا توفیق کمال و برکت شامل که ناشی از کمال مرتبه استقامت و رسوخ درجه ولایت باشد وجود نگیرد جامع صغیر

۷۷۸

جمع احادیث
از آثار روایت کرده اند

جامع صغیر و کتاب جمع الجوامع شیخ جلال الدین سیوطی را که احادیث بترتیب حروف تهجی جمع کرده و
ادعای احاطه جمیع احادیث نبوی از اقوال و افعال کرده صلی الله علیه وسلم تبویب فرموده و بر ابواب فقهیه
ترتیب داده و الحق بنظر دران کتابها ظاهر میشود که چه کارها کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتخبی
ازان گرفته و اکثر مکررات را انداخته آن نیز کتابی مهذب و منقح آمده گویند که شیخ ابو الحسن بکری میفرمودند
للسیوطی منة علی العالمین و للمتقی منة علیه و دیگر رسائل و کتب تصنیف کرده که سالکان طریقت و طالبان
آخرت را سرمایه وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و تالیف وی از صغیر و کبیر و عربی و فارسی
از صد متجاوز است و اول تصانیف او رساله تبیین الطرق است که تصنیف آن از غیب ملهم شدند
و دیگر مجموعه حکم کبیر کتابی است نافع شامل خلاصه هرچه در تمامه کتب تصوف است بیاران خود میفرمود
که علامت فهم کردن شما این کتاب را آنست که هرچه از وقائع این راه مشکل شود ازانجا حل کنید
و هر مسئله از مسائل این علم که پرسند ازوی جواب دهید و اشتغال وی به تتبع سنن و احادیث نبوی صلی الله
۷۷۹ علیه وسلم تا آخر وقت حیات بود که دران وقت بمقتضای عادت بشری جنبیدن ممکن نباشد شب و روز
بتالیف کتب احادیث و تصحیح و مقابله آن مشغول بودی گویند که در فهم دقائق و استنباط معانی و نکات بمرتبه
رسیده بود که علمای کبار که دران دیار شریف بودند غیر از تحیر و تحسین نمی نمودند و شیخ ابن حجر که در زمان خود
اعظم فقها و اعلم علمای مکه معظمه بود و در ابتدا حال استاد شیخ بود اگر در معانی بعضی احادیث متوقف و متردد
شدی بشیخ گفته میفرستاد که این حدیث را در تبویب جمع الجوامع در کدام باب نهاده اند تا بقرینه و قیاس آن
بمعنی آن پی می برد و بارها خود را نسبت بخدمت شیخ تلمیذ حقیقی میخواند و در آخر مرید شد و خرقه خلافت پوشید
و علی هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت بکمال فضل و ولایت وی معترف و در رعایت تعظیم و تکریم وی
متفق بودند و الآن نیز خواص و عوام آن دیار چنانچه مشائخ سلف را یاد کنند او را نیز یاد میکنند و باقطع نظر از
تصنیف کتب و نشر علوم که علمای ظاهر را نیز بعد از حصول توفیق و برکت میسر باشد انچه از ریاضات و مجاهدات
و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و رزانت افعال و متانت احوال و رعایت آداب ظاهر و باطن
و تقوی و ورع از وی نقل میکنند اول دلیل است بر کمالات باطنی و احوال حقیقی وی و هم حافظ سخاوی
تلمیذ رشید ابن حجر عسقلانی که مدائح و مناقب فاخره و محامد و معالی زاهره او معلوم خاص و عام است
و در تحقیق و تنقید مقتدای علام احمد بن محمد الشهیر بالمقری المالکی المغربی که جلائل فضائل او از ریحا

الا ابا طاہر ست او راز ثقات اثبات و مشایخ عالی درجات می ‌واند و بمقام استناد باو علم مدح
و ستایش او می افرازد چنانچه در کتاب فتح المتعال فی مدح النعال در جواب اعتراض بر مثال نعل
شریف گفته قلت لا نسلم عدم المشاهدة بل هو ماخوذ بالمشاهدة والمناولة كما تقدم
لاعتماد نا فيه على الثقاة الاثبات لانا نقلناه على هذه الصفة المشاهدة من خط
من يوثق به من العلماء الذين صحت لنا الرواية عنهم بطريقها المعتبرة كما تقدم فمثلنا
على المثال الذي عليه خطوطهم المعروفة واجازتهم لمن قراها عليهم وحيث كان الامر
كذلك لم يبق احتمال وقد تادى الينا ذلك والحمد لله من غير ما وجه عن الشيوخ
الجلة من جملتهم الحافظان الدمي والسخاوي فانا رأينا خطهما على مثال ابن عساكر
في نسخة من جزء معتمد قرأها جماعة من الاكابر وقرئت عليهم ونيز در فتح المتعال
مدح سخاوي باين الفاظ از فتح احمد بن عبد الرحيم بن ابي بكر بن احمد بن حسن الحنفي نقل كرده الشيخ
الامام العالم العامل العلامة مفيد الطالبين بقية المحققين شمس الدين ابى الخير محمد بن
عبد الرحمن السخاوي الشافعي اطال الله بقاءه ونفع المسلمين به وببركاته فى الدنيا
والاخرة الخ و فضل احمد بن روزبهان در شرح شمائل ترمذي گفته اخبرنا بكتاب الشمائل من مولفات
الامام الجامع لمجامع العلم والتقى الرافع لاعلام الحديث بين الورى الناشر في مجالس
الحديث انفاس العرف الشذى الامام ابي عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي
رحمه الله تعالى قراءة مني عليه لبعضه واجازة للباقي ان لم يكن سماعا الشيخ الامام الرحلة
حافظ العصر مسند مصر الذي تفرد في زمانه بعلو الاسناد ورفعة الشان حتى
اذعن بجلالة قدره اجلة ايمة الدوران الشيخ الامام ابو الخير محمد بن عبد الرحمن السخاوي
المصري في المدينة الشريفة النبوية على ساكنها افضل الصلوة واكمل التحية ونيز ابن روزبهان
در شرح شمائل گفته الشيخ الامام ابو الخير محمد بن عبد الرحمن بن محمد السخاوي المصري رحلة الزمان
وحافظ العصر ونسيج وحده وفريد عصره في شانه لازم المشايخ وصاحب الشيخ الامام
ابا الفضل احمد بن علي العسقلاني شهير بابن حجر رحمه الله تعالى سنين متطاولة واثنى عليه
الشيخ في كتبه سيما في كتاب الطبقات وكان له شان جليل ومن اراد الاطلاع على حقائق

حقائق احواله فليراجع كتابنا المشهور بالحبل المتين في اجازة الامين كان اصله من
سخا وهي قصبة من أعمال بلاد مصر والمشهور من النسبة اليه السخاوي بزيادة الالف
لكن ذكر السمعاني في كتاب الانساب ان النسبة اليه السَّخوي بابدال الالف واوا وقال
هي قرية باسفل ارض مصر والمشهور بهذه النسبة ابو احمد زياد بن معلى السَّخوي توفي
بسخا انتهى ومنها السخاوي القاري المشهور وكان ولادة شيخنا ابى الخير محمد بن عبد الرحمن
بالقاهرة المعزية من البلاد المصرية والشيخ نشأ بها في الحارة البلقينية وكان ينسب
ابوه الى ملازمة الشيخ سراج الدين البُلقيني رحمه الله وكان ولادته في نيف عشرين
لازم المشايخ وسافر البلدان وجمع من اطراف علم الحديث ما قل
ان يجمع مثله في زمانه وكان له مائة وعشرون شيخا في صحيح البخاري وله تصانيف تنيف
على اربعمائة مجلد كما ذكر لي وفصل كثيرا منها في اجازته صاحبته بالمدينة الطيبة
ولازمته درسا وافادة وقراءة عليه وسماعا منه وقرءت عليه جميع الجامع الصحيح للامام
ابي عبد الله محمد بن اسمعيل البخاري في الروضة المطهرة النبوية بين القبر الشريف والمنبر
الكريم على ساكنها افضل الصلوة والتسليم وقرءت عليه غيره من الكتب ومن الصحاح
الستة وقرءت عليه بعضا من الشمائل واجاز لي الباقي وكان الشيخ يرحل كل زمان الى
الحجاز ويسكن بها سنين ويجاور في الحرمين ويسمع الناس ويصنف التصانيف ثم يرجع
الى مصر وارتحل آخر عمره مع اهله الى الحجاز واستوطن الحرم الشريف مكة المكرمة زادها
الله شرفا وتعظيما وعزا وتكريما وتوفي بها في نيف وتسعمائة رفع الله درجاته وزاد في
حسناته چهارم وسوم شمس الدين محمد علقمي تلميذ علامه سيوطي كه از مشايخ اجازه شاه ولي الله
والد صاحب تحفه است چنانچه در رسالهٔ ارشاد الى مهمات الاسناد گفته قد اتصل سندي والحمد لله
بسبعة من المشايخ الجلة الكرام الايمة القادة الاعلام من المشهورين بالحرمين المحترمين
المجمع على فضلهم من بين الخافقين الشيخ محمد العلاء البابلي والشيخ عيسى المغربي الجعفري ثم
والشيخ محمد بن محمد بن سليمان الرداني المغربي والشيخ ابراهيم بن حسن الكردي المدني والشيخ
حسن بن علي العجيمي المكي والشيخ احمد بن محمد النخلي المكي والشيخ عبد الله بن سالم البصري

ثم المكي ولكل واحد منهم رسالة جمع هو فيها او جمع له فيها اسانيده المتنوعة في علوم شتى
الى ان قال سند هولاء المشايخ السبعة ينتهي الى الامامين الحافظين الفقيهين الشهيرين
بشيخ الاسلام زين الدين زكريا والشيخ جلال الدين السيوطي الى ان قال بعد ذكر سند
البابلي والشيخ عيسى واما ابن سليمان فروى عن جماعة منهم شيخ الاسلام ابو عثمان سعيد
بن ابراهيم الجزائري عرف بقدوره عن ابي عثمان سعيد بن احمد المقرئ عن الحافظ
ابي الحسن علي بن هارون وابي زيد عبد الرحمن بن علي بن احمد العاصمي المشهور بسقين
عن الشيخ الزين زكريا وهذا اسناد مغربي ومنهم شيخه المعمر ابي مهدي السجستاني عن
المنصور الغيطي عن الزين زكريا ومنهم علي بن محمد الاجهوري قاضي القضاة احمد بن محمد
الخفاجي كلاهما عن الشمس محمد بن احمد الرملي عن الشيخ زكريا ومنهم السراج عمر الجامي
والشيخ بدر الدين الكرخي والشمس محمد بن احمد العلقمي جميعا عن الزين زكريا والجلال السيوطي الخ
وشهاب الدين خفاجي علقمي را بدائع جليله ومناقب عظيمه ستوده وچنانچه در ريحانة الالبا گفته
ابراهيم واخوه شمس الدين العلقمي اما الشمس العلقمي صاحب الكوكب المنير في شرح الجامع ۴۹۲
الصغير فسيح الحديث في القديم والحديث ما زالت سحب افادته في رياض الفضل
ذوارف حتى غدا وهو العلم فيها اعرف المعارف وهو هضبة مجد في التقى علو قدر
تخلى من خدمة الجلال السيوطي كما ارتقى الى سماء المعالي فازداد جلالا الخ
چهل و چهارم علامه محقق و نحرير مدقق عبد الرؤف مناوي كه تصانيف او مثل شرح شمائل ترمذي
و شرح جامع صغير و غير آن دائر و سائر است و جمله از ان در اجازه شيوخ شاه ولي الله و اخل
تاج الدين حنفي در كتاب كفاية المتطلع كه در ان مرويات شيخ عجيمي ذكر كرده ميگويد كتاب شرح
الشمائل للعلامة عبد الرؤف المناوي رحمه الله اخبر به عن الشيخ العلامة الشبراملسي
وحافظ وقته محمد بن علاء الدين البابلي وغيرهما عن مولفه العلامة عبد الرؤف
المناوي چهل و پنجم محدث حاذق و نحرير فائق و علامه مشهور في الآفاق علي بن محمد بن العراق كه شيخ
رحمت الله بن عبد الله در مختصر تنزيه الشريعه در مدح او گفته ثم ان شيخنا الامام الحافظ العلامة عالم
المدينة النبوية في زمانه الشيخ علي بن محمد بن العراق ولي الخلاق المشهور في الافاق الف

عبد الرؤف مناوي

ابن العراق صاحب تنزيه الشريعة

الف کتاب الخ و شیخ عبد الحق دهلوی در کتاب ما ثبت من السنة فی ایام السنة گفته و فی تنزیه
الشریعة فی الاحادیث الموضوعة للشیخ الامام الحافظ العلامة عالم المدینة النبویة
فی زمانه الشیخ علی بن محمد بن العراق الخ چهل و ششم شیخ رحمت الله بن عبد الله سندی که
محامد سنیه و فضائل جلیه و مناقب رضیه او شیخ عبد الحق در اخبار الاخیار بیان کرده چنانچه گفته شیخ
عبد الله و شیخ رحمت الله سندی مدنی دو عزیز بودند از فقهاء صوفیه از مدینه مطهره بدین دیار تشریف
آورده و افاده علم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم نموده طلبه این دیار ایشان را شیخین میگفتند خواجه عبد الشهید
عبد اللهی رحمة الله علیه میفرمودند که این شیخین میدهند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق باشند رضی الله عنهما
هر کدام ایتی بوده در علم و عمل و تقوی و ورع نظیر ایشان از آن مقامات شریفه بدین دیار کس نیامده و ایشان از
یاران خاص و خلفای شیخ علی متقی بودند بعضی حکام که از جانب سلطان روم بمکه معظمه می آمدند بشیخ اعتقاد
و بندگی بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب خدام و فقرای خود وظیفه گرفتی الا ایشان را و بندگی شیخ
عبد الوهاب را زیرا که وجوه این مال خالی از شبهه نبوده والد شیخ رحمة الله قاضی عبد الله از ولایت سند در بعضی
٤٨٣ حوادث روزگار بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه وسلم و توطن دران مقامات با برکات با جمعی کثیر
از فرزندان و اهل و عیال برآمده چندگاه در احمد آباد اقامت نموده با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول
بمقامات شریفه در مدینه منوره توطن فرموده اندک مدت از عالم در گذشت و این شیخ عبد الله برادر و صبیه
قاضی عبد الله بوده و نشو و نمای ایشان در مدینه منوره بوده و سالها دران مقامات شریفه بدرس و عبادت
گذرانیده بجهت بعضی حوادث و بواعث در حدود سنه سبع و سبعین و تسعمائه درین دیار آمدند بعد از عود
چندگاه در احمد آباد که حکم وطن اصلی ایشان داشت اقامت نمودند و در آخر هر دو بزرگ بتفاوت چند سال
در حین مرض که قوت حس و حرکت مفقود بود از احمد آباد برآمده عزیمت آن مقامات شریفه نموده برآمدند
و تا وصول بمکه معظمه فرصت یافته عنقریب بدار بقا رحلت فرمودند رحمة الله علیهم و علی جمیع عباده
الصالحین چهل و هفتم فضل بن روزبهان صاحب شرح شمائل ترمذی و صاحب جواب نهج الحق
که جلالت شان و رفعت منزلت و سمو مرتبت او مستغنی از بیان است صاحب صواقع و صاحب تحفه
و امثال ایشان بافادات او متشبث و متمسک می باشند و جناب مخاطب او را بنام پدر او یعنی روزبهان
یاد کرده بلکه او را روزبهان نقلی که از اجله صوفیه است گمان کرده در دواهیه علو مقامات و کرامات او بیان

اسامی کسانیکه ... ثبت و اسناد ... روایت کر

میکند چنانچه میگوید و حال مولانا صدرالدین اصفهانی که حقیقة منسلک در مجردات شد اگرچه در لباس

جسمانی بود بدانجا رسید که بعضی از یاران صحبت در وقت خلوت بر سر تربتش میرفتند و برد ستور قدیم

و به قرآن باوی می نمودند چنانچه در کتب پاستانی مثل الف مزار و در خوارق او مبسوط است و نیز جناب

مخاطب درین مسلک در ما بعد گفته فاضل عزیز بهان ما را سبر بانه و تقل بالحسنات میزانه و تجهیل

امام اعظم انابیه مساعی بلیغ بتقدیم رسانیده انتهی تجهیل و هشتم علی بن الجزری که شیخ المشایخ

اهل سنت است و خفاجی در ریحانة الالبا بمدائح جلیله او را ستوده کما ستعلم عن کثب تجهیل و نهم

شهاب الدین خفاجی صاحب نسیم الریاض و ریحانة الالبا و غیر آن از تصانیف انیقه و تالیفات شیقه

و او از مشایخ اجازه شاه ولی الله است چنانچه در رساله ارشاد الی مهمات علم الاسناد گفته و اما

الشیخ عیسی فروی عن جماعة منهم ابو الارشاد نور الدین علی بن محمد الاجهوری عن علی بن

ابی بکر القرافی عن الجلال السیوطی و منهم شهاب الدین احمد بن محمد الشهیر بالخفاجی عن البرهان

ابراهیم بن ابی بکر العلقمی عن الجلال السیوطی و شیخ احمد نخلی که بتصریح شاه عبد العزیز در رساله

اصول حدیث اعلم عصر خود در مکه معظمه بوده و از مشایخ اجازه ایشان و والد ماجد ایشانست و از جمله

آن مشایخ است که شاه ولی الله در رساله ارشاد بمدح ایشان پرداخته و در رساله که دران مشایخ خود

ذکر نموده در ذکر مشایخ شیخ خود عیسی بن محمد ثعالبی گفته و من اجلهم قاضی القضاة شهاب الدین

احمد بن محمد بن خفاجة المصری الحنفی عن البرهان ابراهیم بن ابی بکر العلقمی عن ابی الفضل

الحافظ الجلال السیوطی بسنده تجهیل دهم شیخ عبد الحق دهلوی که بتصریح خود جناب مخاطب از اکابر

محدثین است و فاضل رشید در ایضاح بمدح و ثنای او نفس را و از کرده و غلام علی آزاد بلگرامی در سبحة

المرجان گفته مولانا الشیخ عبد الحق الدهلوی هو المتضلع من الکمال الصوری و المعنوی و العاشق

الصادق من عشاق الجمال النبوی رزق من الشهرة قسطا جزیلا و اثبت المورخون ذکره

اجمالا و تفصیلا و فی قبة مزاره بدهلی لوح من الحجر نقشت علیه فذلکة من احواله بالفارسیة

وانا اترجمها بالعربیة هو من مبادی الشعور رشد نطاقه علی طاعة الحق و طلب العلم

و قریبا من اوان البلوغ تناول الاکثر من العلوم الدینیة و فرغ من تحصیلها کلها و له اثنان

و عشرون سنة و حفظ القرآن و جلس علی مسند الافادة و فی عنفوان الشباب خذلته

علی بن الجزری

خفاجی

۴۸۲

عبد الحق

مسائلیکه احادیث در ولد الزنا روایت کرده اند

اخذته جذبة الٰهية فقطع علاقة محبته عن الخلان والاوطان وتوجه الى الحرمين المحترمين واقام بتلك الاماكن مدة وصحب بها اقطاب الزمان والاولياء الكبار واختص منهم بودائع ثمينة ورخصة الارشاد للطالبين وكمل في فن الحديث ثم عاد الى الوطن المالوف مع بركات وافرة واستقر به اثنتين وخمسين سنة في جمعية الظاهر والباطن واشتغل بتكميل الاولاد والطالبين ونشر العلوم لاسيما الحديث الشريف بحيث لم يتيسر مثله لاحد من العلماء السابقين واللاحقين في ديار الهند وصنف في العلوم خصوصا في الحديث كتبا معتبرة اعتنى بها علماء الزمان وجعلوها دستور العمل وتصانيفه من الكبار والصغار بلغت مائة مجلد ولد في المحرم سنة ثمان وخمسين وتسعمائة وتوفي سنة اثنتين وخمسين والف تمت الترجمة ووجد بعضهم تاريخ وفاته علماء امتي كانبياء بني اسرائيل وهمزة علماء وهمزة انبياء محسوبتان في التاريخ والشيخ تشرف سنة خمس وثمانين وتسعمائة بخدمة الشيخ موسى القادري واخذ عنه الخرقة القادرية وهو من نسل الشيخ جلال الدين البخاري الاُجّي الذي هو من اولاد الشيخ عبد القادر الجيلاني رضي الله عنه ومن مشاهير اولياء الهند ولما وصل الشيخ عبد الحق الى مكة المعظمة صحب الشيخ عبد الوهاب المتقي تلميذ الشيخ علي المتقي المتقدم ذكره وتلمذ عليه واخذ عنه اجازة كتب

785

الحديث النبوية وهرگاه قلم صدق رقم اسماء کسانیکه روایات ذم ولوم وطعن وعیب ولد الزنا اخراج کرده اند نگاشت واشعه انوار فضائل ومحامد این اعلام کبار براذهان صافیه نظار بتافت حالا عباراتیکه ازان صحت مدعای این قاصر باهر ومزید تحیر مخاطب باهر ظاهر گردد باید شنفت ودر حق خدام عالی مقام مخاطب قمقام انچه گفتنی ست باید گفت ملا علی متقی که منت او بر سیوطی که با جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم زیاده از هفتاد بار مجتمع شده کما علمت آنفا ثابت میسازند در کتاب کنز العمال که دران جمع الجوامع را که سیوطی بسبب آن منت بر عالمیان دارد ونیز در منام ذکر آن پیش سرور انام علیه وآله الاف التحیة والسلام نموده وآنحضرت خواهش شنیدن آن فرموده کما دریت تبویب کرده می آرد لا یدخل الجنة ولد الزناء ولا ولده ولا ولد ولده ابن النجار عن ابي هريرة وفيه ايضا لا يدخل الجنة ولد الزناء ولا مدمن خمر ولا عاق ولا منان حم ع عن ابي سعيد وفيه ايضا لا يدخل الجنة عاق ولا مدمن خمر ولا

يعني رواه ابو يعلى ١٢

احادیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

ولا مرتد اعرابیا بعد هجرة ولا ولد زناء ولا من اتی ذات محرم ابن جریر والخطیب عن ابن عمر
وفیه ایضا لا یدخل الجنة اربعة مدمن خمر ولا عاق لوالدیه ولا منان ولا ولد زنیة عب
حم وابن جریر طب والخرایطی فی مساوی الاخلاق والخطیب عن ابن عمر انتهی وسیوطی در
منثور که از عیون تصانیف او ست واز خطبه اش صحت که احادیث آن ماخوذ از کتب معتبره ست گفته اخرج
ابن ابی شیبة والنسائی والحاکم والبیهقی عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یدخل الجنة عاق ولا ولد زنا ولا مدمن خمر ولا منان
واخرج عبد الرزاق وابن ابی شیبة والنسائی والبیهقی عن ابن عمر رضی الله عنهما عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة عاق والدیه ولا منان ولا ولد زنا ولا مدمن خمر
ولا رحم ولا من اتی ذات محرم وعلامه عبد الروف مناوی در کتاب کنوز الحقائق فی حدیث
خیر الخلائق که در صدر آن گفته هذا کتاب عجاب من تامله دخلت علیه المسرة من کل باب
جمعت فیه زهاء عشرة الاف حدیث الخ میفرماید لا یدخل الجنة ولد زنیة ت
لا یدخل الجنة ولد زنیة ن لا یدخل الجنة ولد زناء ولا ولده ولا ولد ولده حل
لا یدخل الجنة ولد الزناء ولا شیء من نسله سبعة اباء ن انتهی وازلالی مصنوعه سیوطی واضح ست
که ابن فیل در جزء خود روایت کرده ثنا عامر بن سمعیل البغدادی ثنا مومل بن اسمعیل ثنا سفیان الثوری
عن عبد الکریم عن مجاهد عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل
الجنة عاق ولا منان ولا مرتد اعرابیا بعد هجرة ولا ولد زناء ولا من اتی ذات محرم وعبد الرزاق
روایت نموده انا الثوری عن منصور عن سالم بن ابی الجعد عن جابان عن عبد الله بن عمرو قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة عاق ولا مدمن خمر ولا منان ولا ولد الزناء
ولا من اتی ذات محرم ولا من ارتد اعرابیا بعد هجرة وطبرانی روایت کرده ثنا الحسین بن اسحاق
التستری ثنا هارون بن حاتم ثنا عبیدة بن حمید عن عمار الدهنی عن هلال بن یساف عن
عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة عاق ولا منان ولا مدمن
خمر ولا ولد زناء وابو یعلی آورده ثنا عبید الله بن عمر القواریری ثنا محمد بن عبد الله الزبیری هو
ابو احمد ثنا سمعیل بن اسحق عن ابراهیم بن الحسن ثنا عبد الله بن عیسی جل من اهل البصرة عن

عب یعنی رواه عبد الرزاق حم یعنی رواه احمد بن حنبل فی مسنده طب یعنی رواه الطبرانی فی المعجم الکبیر ۱۲

ت یعنی رواه الترمذی
ن یعنی رواه النسائی
حل یعنی رواه ابو نعیم فی الحلیة ۱۲

عن الحكم مولى ابي العاصي عن عثمان بن ابي العاصي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل
الجنة ولد زناء ولا عاق لوالديه ولا مدمن خمر و دارقطني روايت نموده ثنا احمد بن نصر بن سندويه
ثنا الفضل بن سهل الاعرج ثنا اسحق بن منصور السلولي ثنا ابو اسرائيل الملائي عن فضيل بن عمرو
عن مجاهد عن ابن عمر عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم لا يدخل الجنة ولد زناء ولا ولده
ولا ولد ولده و عبد بن حميد آورده ثنا عبد الرحمن بن سعد الرازي ثنا عمرو بن ابي قيس عن
ابراهيم بن مهاجر عن مجاهد عن محمد بن عبد الرحمن بن ابي ذباب عن ابي هريرة عن
النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يدخل ولد الزناء ولا شيء من نسله الى سبعة اباء الجنة
و نيز سيوطي در المنهج اللبيب في خصائص الحبيب گفته و في مصنف عبد الرزاق عن الربعي انه
قرء في بعض الكتب ان ولد الزناء لا يدخل الجنة الى سبعة اباء فخفف الله عن هذه
الامة فجعلها الى خمسة انتهى و نيز سيوطي در لآلي مصنوعه گفته قال عبد الرزاق في المصنف عن
ابن التيمي قال حدثني الربعي و كان عندنا مثل وهب عندكم انه قرء في بعض الكتب ان ولد
الزناء لا يدخل الجنة الى سبعة اباء فخفف الله عن هذه الامة فجعلها الى خمسة اباء
و ثعلبي در تفسير خود مسمى بالكشف و البيان كه نسخه عتيقه آن مزين باجازات علما و اعيان نزد اين هيچمدان بعنايت
رب منان موجود است در تفسير آيه و لقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن و الانس گفته و روى عبد الله
بن عمرو بن العاص عن النبي صلى الله عليه وسلم في هذه الاية فقال ان الله تعالى لما ذرأ
لجهنم ما ذرأ كان ولد الزناء ممن ذرأ لجهنم و در تفسير در منثور مذكور است اخرج ابن جرير و ابن
ابي حاتم و ابو الشيخ و ابن مردويه و ابن النجار عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان الله لما ذرأ لجهنم من ذرأ كان ولد الزناء ممن ذرأ لجهنم و ابو داود در سنن خود گفته
باب عتق ولد الزناء حدثنا ابراهيم بن موسى انا جرير عن سهيل بن ابي صالح عن ابيه
عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ولد الزناء شر الثلاثة و قال ابو هريرة
لان امتع بسوط في سبيل الله عز و جل احب الي من ان اعتق ولد زنية و در كنز العمال مذكور است
ولد الزناء شر الثلاثة حم د ك هق عن ابي هريرة و فيه ايضا عن ميمون بن مهران انه
شهد ابن عمر صلى على ولد زناء فقيل له ان ابا هريرة لم يصل عليه و قال هو شر الثلاثة فقال

٧٨٧
حديث عتق ولد الزنا
حديث ولد الزنا شر الثلاثة

له ابن عمر هو خير الثلاثة عب وابن اثير جزري در جامع الاصول گفته قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ولد الزنا شر الثلاثة وقال ابو هريرة لان امتع بسوط في سبيل الله احب الي من
ان اعتق ولد زنية اخرجه ابو داود وعبد الرؤف مناوي در كتاب كنوز الحقائق گفته ولد الزنا
شر الثلاثة حم وجلال الدين سيوطي در جامع صغير گفته ولد الزنا شر الثلاثة حم د ك هق عن ابي
هريرة وعلقمي در كوكب منير شرح جامع صغير گفته حديث ولد الزنا شر الثلثة قال شيخنا قال الخطابي اختلف
الناس في تاويل هذا الكلام فذهب بعضهم الى ان ذلك انما جاء في رجل بعينه كان موسوما
بالشر وقال بعضهم انما صار ولد الزناء شرا من والديه لان الحد قد يقام عليهما فتكون العقوبة
تمحيصا وهذا في علم الله لا يدري ما يصنع به وما يفعل في ذنوبه وقال عبد الرزاق عن ابن
جريج عن عبد الكريم قال كان ابو ولد الزنا يكثر ان يمر بالنبي صلى الله عليه وسلم فيقولون هو رجل
سوء يا رسول الله صلى الله عليه وسلم فيقول هو شر الثلاثة يعني الاب قال فحول الناس الولد شر
الثلاثة وكان ابن عمر اذا قيل ولد الزنا شر الثلثة قال بل هو خير الثلاثة قال الخطابي هذا الذي تاوله
عبد الكريم امر مظنون لا يدرى صحته والذي جاء في الحديث انما هو ولد الزنا شر الثلثة فهو على
ما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم وقد قال بعض اهل العلم انه شر الثلثة اصلا وعنصرا ونسبا
ومولدا وذلك انه خلق من ماء الزاني والزانية وهو ماء خبيث وقد روي العرق دساس
فلا يؤمن ان يؤثر ذلك الخبث فيه ويدب في عروقه فيحمله على الشر ويدعوه الى الخبث وقد
قال الله تعالى في قصة مريم ما كان ابوك امرء سوء وما كانت امك بغيا فقضوا بفساد الاصل
على فساد الفرع وقد روي عن عبد الله بن عمرو بن العاصي في قوله ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من
الجن والانس انه قال ولد الزنا ممن ذرأ لجهنم وعن سعيد بن جبير قال ولد الزنا ذرئ لجهنم وحكى
ابن المنذر في كتاب الاعتاق عن ابي حنيفه ان من ابتاع غلاما فوجده ولد الزنا كان له ان يرده
بالعيب فاما قول ابن عمر انه خير الثلاثة فانما وجهه انه لا اثم له في الذنب الذي باشره ابواه
فهو خير منهما البراءة من ذنبهما انتهى تفتازاني در تلويح شرح توضيح در ذكر ثبوت حرمت مصاهرت
از ولد السبب له گفته ثم لم يعتبر في السبب كالوطي مثلا كونه حلالا او حراما لانه خلف من
الولد وهو عين لا يتصف بالحل والحرمة ومعنى قولهم حرام زاده انه ولد من وطي حرام لا يقال

ابو عبد الله الصفار حدثنا احمد بن محمد بن عيسى القاضي حدثنا ابو حذيفة حدثنا سفين الثوري عن سهيل عن ابيه عن ابي هريرة قال سئل النبي صلى الله عليه وسلم عن ولد الزنا قال شر الثلاثة [illegible] الفقيه حدثنا عثمان بن سعيد الدارمي حدثنا عمرو بن عون الواسطي حدثنا ابو عوانة عن عمر بن ابي سلمة عن ابيه عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ولد الزنا شر الثلاثة [illegible]

لا يقال هو مخلوق من مائين امتزجا امتزاجا غير مشروع بفعل غير مشروع في محل غير
مشروع ولهذا قال النبي عليه السلام ولد الزنا شر الثلاثة ولا قرينة على تخصيصه بمولود
معين لانا نقول لا معنى لاتصاف امتزاج المائين اختلاف الولد بكونه حراما باطلا او غير
مشروع وقد يشاهد ولد الزنا اصلح من ولد الرشيدة في امر الدين والدنيا فيكون دليلا
على ان الحديث ليس على عمومه ولهذا يستحق ولد الزنا جميع الكرامات التي يستحقها ولد الرشدة
من قبول عبادته وشهادته وصحة قضائه وامامته وغير ذلك وحاكم در مستدرك على
الصحيحين گفته حدثنا ابو العباس محمد بن يعقوب انبا محمد بن عبد الله بن عبد الحكم انبا وهب
اخبرني يحيى بن ايوب عن زياد بن فائد عن سهل بن معاذ بن انس عن ابيه رضي الله تعالى
عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تزال الامة على شريعة ما لم تظهر فيهم ثلاث
ما لم يقبض منهم العلم ويكثر فيهم ولد الخبث ويظهر فيهم السقارون قالوا وما السقارون
يا رسول الله قال بشر يكونون في اخر الزمان تكون تحيتهم اذا تلاقوا التلاعن هذا حديث
صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه وحافظ عبد العظيم منذري در كتاب ترغيب ترهيب كه نسخه حقيقه آن
پيش نظر فقير حاضر است ميفرمايد عن ميمونة رضي الله عنها قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه
وسلم يقول لا تزال امتي بخير ما لم يفش فيهم ولد الزنا فاذا فشا فيهم ولد الزنا فاوشك ان
يعمهم الله بعذاب رواه احمد واسناده حسن فيه ابن اسحاق وقد صرح بالسماع ورواه
ابو يعلى الا انه قال لا تزال امتي بخير متماسك امرها ما لم يظهر فيهم ولد الزنا ودر كنز العمال مذكور است
لا تزال امتي بخير متماسك امرها ما لم يظهر فيهم ولد الزنا فاذا ظهر واخشيت ان يعمهم الله بعقاب
حم طب عن ميمونة ودر مسند احمد بن حنبل مذكور است عن ميمونة زوج النبي عليه السلام قالت
سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تزال امتي بخير ما لم يفش فيهم ولد الزناء
فاذا فشا فيهم ولد الزناء فيوشك ان يعمهم الله عز وجل بعقاب ابن ماجه در سنن خود گفته حدثنا
ابو بكر بن ابي شيبة حدثنا الفضل بن دكين حدثنا اسرائيل عن زيد بن جبير عن ابي يزيد
الضبي عن ميمونة بنت سعد مولاة النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
سئل عن ولد الزنا فقال نعلان اجاهد فيهما خير من ان اعتق ولد الزنا وابو الحسن علي بن محمد

۷۸۹

المعروف بابن اثير الجزري در اسد الغابه گفته روى عبيد الله بن موسى عن اسرائيل عن زيد بن جبير عن ابي يزيد الضبي عن ميمونة مولاة رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه سئل عن ولد الزناء فقال لا خير فيه نعلان اجاهد فيهما احب الي من ان اعتق ولد الزناء و در كنز العمال مذكور است نعلان اجاهد فيهما خير من ان اعتق ولد الزناء حم ه ك عن ميمونة بن سعد و ابن حجر عسقلاني در اصابه في تمييز الصحابه بترجمه ميمونة بنت سعد بعد ذكر فرق نمودن ابن عبد البر در او و در ميمونه كه از و حديث فضل بيت المقدس و حديث ان اشد عذاب القبر في الغيبة منقول است گفته و سبق ابن عبد البر الى التفرقة بينهما ابو علي بن السكن فقال ميمونة بنت سعد مولاة النبي صلى الله عليه وسلم رويت عنها احاديث ثم ساق من طريق عكرمة بن عمار عن طارق بن القاسم عن ميمونة مولاة رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا ميمونة تعيذي بالله من عذاب القبر قالت وانه لحق قال نعم في الغيبة والبول ومن طريق ابي يزيد الضبي عن ميمونة مولاة النبي صلى الله عليه وسلم قالت سئل النبي صلى الله عليه وسلم عن ولد الزنا فقال لا خير فيه الحديث قلت وهذا اخرجه الزهري من هذا الوجه ومن طريق ايوب بن خالد عن ميمونة بنت سعد خادم النبي صلى الله عليه وسلم قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مثل الرافلة في الزينة كمثل الظلمة لا نور لها ثم قال ميمونة مولاة رسول الله قلت بنت سعد روى عنها حديث واحد في فضل بيت المقدس فيه نظر ثم ساقه من طريق عيسى بن يونس عن ثور بن يزيد عن زياد بن ابي سودة عن اخيه عثمان بن ابي سودة عن ميمونة مولاة النبي صلى الله عليه وسلم ثم قال رواه سعيد بن عبد العزيز عن ثور عن زياد عن ميمونة ليس بينهما عثمان بن سعد قلت وقد اخرجه ابن منده من الوجهين وترجم لهما كما ترجم ابن السكن ميمونة مولاة النبي صلى الله عليه وسلم لكن زاد عليه انه روى عنها علي بن ابي طالب ولم يسق روايته عنها ثم ساق حديث عتق ولد الزنا لكون الراوي قال عن ميمونة مولاة النبي صلى الله عليه وسلم كما في حديث زياد بن ابي سودة الخ و ابن خلكان در وفيات الاعيان بترجمه ابو تمام بعد نقل شعري از و گفته و قول ابي تمام فلست من مسعود لا يدل على ان مسعودا من ابائه بل هذا كما يقال ما انا من فلان ولا فلان مني يريدون به البعد منه والانفة ومن هذا قول النبي صلى الله عليه وسلم ولد الزنا ليس منا شبهه محتجب نماند كه از لآلي مصنوعه ظاهر ميشود كه ابن الجوزي در بعض

جواب قدح ابن الجوزی در روایات احادیث عدم دخول ولد الزنا در جنت

۷۹۱

در بعض رجال بعض روایات دالّه بر عدم دخول ولد الزنا در جنت قدح کرده چنانچه در روایت ابن قبیل قدح کرده باینکه عبد الکریم متروک است و جوابش این است که اگر عبد الکریم ابن مالک جزری است پس او بتصریح اکابر و اعاظم ائمه منقدین سنیه از ثقات اثبات است ابن حجر عسقلانی در تقریب گفته عبد الکریم بن مالک الجزری ابو سعید مولی بنی امیة و هو الخضرمی بالخاء والضاد المعجمتین نسبة الی قریة من الیمامة ثقة متقن من السادسة مات سنة سبع وعشرین انتهی و ذهبی در کاشف گفته عبد الکریم بن مالک الجزری ابو سعید عن ابن ابی لیلی و سعید بن المسیب و عنه مالک و ابن عیینة حافظ مکثر مات ۱۲۷ و در حاشیه کاشف مذکور است قال احمد و یحیی ثقة ثبت و قال س یعنی النسائی و العجلی و ابو زرعة و ابو حاتم ثقة و وثقه جماعة عن عطا و نافع و مجاهد و عکرمة و عنه الثوری و اسرائیل بن یونس و مسعر و ابن ارطاة و اگر عبد الکریم مذکور ابن ابی المخارق است پس او از رواة صحیح ترمذی و نسائی و ابن ماجه است و بخاری در صحیح خود تعلیقا و مسلم تبعا از و روایت کرده اند و نیز بتصریح ذهبی او از اعیان تابعین است چنانچه در کاشف گفته عبد الکریم بن ابی المخارق البصری ابو امیة المودب عن انس والحارث الاعور و سعید بن جبیر و عنه مالک والسفیانان من اعیان التابعین الخ و هرگاه ثابت شد که عبد الکریم بن ابی المخارق از اعیان تابعین است پس در صدق و صلاح او ریبی نماند زیرا که شاه عبد العزیز در تحفه تبعا لاسلافه صدق و صلاح تابعین را بشهادت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ثابت دانسته چنانچه در مکاید گفته و چون اهل بیت و کبار صحابه که علو درجه ایشان در ایمان بنصوص قرآنی ثابت است روایتی را ادا نمایند و مویدان از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم بثبوت نرسیده مروی شود اخذ بان روایت چه بدی دارد و علی الخصوص قرن صحابه و تابعین که بشهادت امام الائمه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم صدق و صلاح اینها ثابت گشته انتهی و نیز اخراج نمودن بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه روایات را از عبد الکریم در صحاح خود دلیل واضح بر وثوق و عدالت و تزکیه او است زیرا که ملتانی بآواز بلند ادعا کرده که رواة اهل سنت همه معدل و مزکی و اهل دیانت و تقوی بوده اند چنانچه در تنبیه گفته مقدوح و مجروح بودن رواة اهل سنت اگر مزعوم شیعه است پس چه اعتبار دارد که از قبیل شهادة العدو علی العدو است و اگر بر طریق اهل سنت است پس صریح البطلان است چه رواة صحاح اهل سنت همه معدل و مزکی و اهل دیانت و تقوی بوده اند و نیز

روات صحاح اهل سنت همه معدل و مزکی و اهل دیانت و تقوی بوده اند

روایات اهلسنت در هر عصر و هر طبقه مشهور و معروف در محافل و مجالس و بر سر منابر مذکور و مدروس تا وصف
ابن شهرت و این ظهور تلبیس و دغل و جعل و افترا امکان عادی ندارد و ذهبی در میزان بترجمه عبد الکریم بن ابی
المخارق گفته قلت وقد اخرج له البخاری تعلیقا و مسلم متابعة وهذا یدل علی انه لیس بمطرح
و ابن الجوزی در روایت دارقطنی قدح نموده باینکه ابو اسرائیل ملائی راوی آن ضعیف است حالانکه ابو
اسرائیل مذکور از رواة صحیح ترمذی و ابن ماجه است چنانچه از کاشف و تقریب و امثال آن پیداست
و بافادهٔ ملتانی که موافق لاف و گزاف اسلاف اوست رواة صحاح سنیه همه معدل و مزکی و اهل دیانت
و تقوی بوده اند و ابن حجر در تقریب نص کرده برینکه ابو اسرائیل صدوق است حیث قال اسمعیل بن
خلیفة العبسی بالموحدة ابو اسرائیل الملائی الکوفی معروف بکنیته وقیل اسمه عبد العزیز
صدوق الخ و ابو اسرائیل مذکور در اثبات این حدیث اهتمام بلیغ داشته زیرا که هرگاه یوسف بن اسباط که از اکابر
ائمه سنیه است این حدیث را از و شنیده استعظام آن نمود پس ابو اسرائیل باو گفت چه چیز را انکار میکنی که مرا
رسیده است در حدیث دیگر که ولد الزنا تا هفت پشت داخل جنت نمیشود و قال السیوطی فی اللآلی المصنوعة
فی ذکر هذا الحدیث واخرجه یعنی ابا نعیم فی موضع آخر من طریق یوسف بن اسباط عن ابی
اسرائیل کما تقدم وزاد فی آخره قال یوسف تعاظمنی ذلک فقال لی ابو اسرائیل ایش انکرت
من ذا بلغنی فی حدیث آخر لا یدخل الجنة الی سبعة آباء و در روایت عبد بن حمید جرح کرده باینکه
ابراهیم بن مهاجر راوی آن ضعیف است حالانکه ابراهیم بن مهاجر از ثقات اکابر رواة و موالی المفاخر است
زیرا که از کاشف و تقریب و غیر آن ظاهر است که ترمذی و ابن ماجه و ابو داود و نسائی از و در صحاح خود روایات
نقل میکنند بلکه مسلم نیز که از اخذ روایت از ضعفا و مقدوحین تشنیع بلیغ یاد کرده از و در صحیح خود روایت کرده
و ناهیک به دلیلا قاطعا علی مزید وثوقه و جلالة مرتبته و نهایة اعتماده و عظمة منزلته
انفا شنیدی که ملتانی تصریح کرده باینکه رواة صحاح اهلسنت همه معدل و مزکی و اهل تقوی و دیانت بوده اند
و حافظ عسقلانی بجواب طعن بعض متعصبین در شریک راوی حدیث انا دار الحکمة و علی بابها افاده نموده
که مسلم باو احتجاج کرده مسلم باو برای شرف او و ثبوت اعتماد او کافی است و نووی بمقام رد طعن بعض
طاعنین در حدیثی گفته که کافی است ما را اینکه احتجاج کنیم بانچه احتجاج کرده مسلم ابن حجر مکی در شرح قصیدهٔ
همزیه گفته و قوله صلی الله علیه وسلم انا دار الحکمة و روایة مدینة العلم و علی بابها قد کثر اختلاف

[illegible]

اختلاف الحفاظ وتناقضهم فيه بما يطول بسطه وملخصه ان لهم فيه اربعة آر… وهو
ما ذهب اليه الحاكم ويوافقه قول الحافظ العسقلاني وقد ذكر له طرقا وعين عدالة رجالها
وللروايات احد ممن تكلم في هذا الحديث بجواب عن هذه الروايات الصحيحة عن يحيى بن معين
وبين رد ما طعن به في بعض رواته كشريك القاضي بان مسلما احتج به وكفاه بذلك فخرا له
واعتمادا عليه وقد قال النووي في حديث رواه في البسملة ردا على من طعن فيه يكفينا
ان نحتج بما احتج به مسلم انتهى ازين عبارت واضحست كه احتجاج كردن مسلم بروايت كسي مثبت اعتماد و
اعتبار و فخر و جلالت اوست پس الحال ره وثوق وجلالت ابراهيم بن مهاجر كدام مقام ارتياب است
و معهذا ابن حجر عسقلاني نص صريح كرده بر اينكه ابراهيم بن مهاجر صدوق است حيث قال ابراهيم بن
مهاجر بن جابر البجلي الكوفي صدوق الخ و ابن الجوزي در روايت عبد الرزاق نيز قدح نموده و حالانكه
ابن حبان جابان كه راوي آنست توثيق نموده كما في مختصر تنزيه الشريعة وغيره و ابن حجر عسقلاني
نص كرده بر انكه جابان مقبول است قال في تقريب التهذيب جابان غير منسوب مقبول من
الرابعة انتهى فظهر بحمد الله ان جابان موثق مقبول لا خامل مجهول فانقض اساس الجرح

الجارح وانرض بناء القدح المقادح و نيز دليل واضح بر وثوق جابان آنست كه روايت او را احمد بن
حنبل در مسند خود اخراج كرده و سيوطي در لآلي مصنوعه بعد ذكر روايت عبد الرزاق و نقل قدح ابن الجوزي
گفته قلت قال الحافظ ابن حجر في القول المسدد الحديث اخرجه احمد في مسنده ثنا يزيد بن
هارون عن همام عن منصور عن سالم بن ابي الجعد عن جابان به انتهى و ازافاده ابو موسى مديني على ما في طبقات
السبكي ظاهر است كه احمد بن حنبل در مسند روايت ميكند مگر از اهل صدق و ديانت و ورع و امانت و از
مطعونين و مجروحين روايتي اخراج نكرده و هرگاه جواب قدح ابن الجوزي در رواة اين حديث شنيدي
پس الحال بشنو از دلائل بطلان حكم او بوضع اين حديث هم بايد شنيد و بر كول خود در اتباع او بحسات
او وندان تحير بايد گزيد اول آنكه بافاده خود ابن الجوزي در صدر كتاب الموضوعات واضحست كه وجود
روايتي در مسند احمد بن حنبل مثل وجود آن در صحيحين و امثال آن دليل اعتماد و اعتبار آنست و هرگاه حديثي
در مسند يا صحيحين يا مثل آن يافته شود حاجت بنظر و تامل و تفتيش نمي باشد قال ابن الجوزي في صدر كتاب
الموضوعات بعد ذكر براءة الصدر الاول عن الكذب ثم لم يزل الآفات بدت حتى

وجوه ابطال حكم ابن الجوزي
بوضع حديث عدم دخل
… در مسند …

وقعت اليهم ما احتيج الى اعتبار العدالة فمتى رايت حديثا خارجا عن دواوين الاسلام كالموطا
ومسند احمد والصحيحين وسنن ابي داود والترمذي ونحوها فانظر فيه فان كان له نظير في الصحاح
والحسان قرب امره وان ارتبت به فرايته يباين الاصول فتامل رجال اسناده الخ ازين عبارت
بنداي بلند آواز مي آيد كه مسند احمد بن حنبل از امهات كتب دينيه واصول دواوين اسلاميه مثل موطا وصحيحين وسنن است
وهرگاه حديثي دران يافته شود محتاج بنظر وتامل نيست بلكه بلا اختلاج شكوك قابل اعتماد واعتبار است پس
بحيرتم كه چسان ابن الجوزي اين افاده سديده را پس پشت انداخته خود را بدر تغافل وتساهل وتجاهل زده
حديثي را كه امام احمد بن حنبل در مسند خود روايت كرده بقدح وجرح نواخته بلكه بسبب مزيد وسواس وفرط
ارتياب جري بر تجري بر آن موضوع وباطل پنداشته هل هذا الاجسارة وبعد عن الحذاق والبصارة
دوم آنكه از ملاحظه ديگر افادات ابن الجوزي صحت جميع روايات مسند احمد بن حنبل بروشني ومبرهن ميگردد
زيرا كه فاضل عمر بن محمد عارف النهروالي مولدا والمدني مسكنا در رساله مناقب احمد بن حنبل كه مستعمل الشارالله
از ابن الجوزي نقل كرده كه صحيح شده نزد امام احمد از احاديث هفت لكهه وپنجاه هزار واز ان احاديث
اخراج كرده در مسند خود را كه مشهور است وتلقي كرده امت آنرا بقبول وتكريم وگردانيده امام احمد آنرا حجت كه
رجوع كرده شود بسوي آن واعتماد كرده شود نزد يك اختلاف بران وهذه عبارته قال ابن الجوزي
صح عند الامام احمد من الاحاديث سبعمائة الف وخمسين الفا والمراد بهذه الاعداد الطرق
لا المتون اخرج منها مسنده المشهور الذي تلقته الامة بالقبول والتكريم وجعله حجة يرجع
اليه ويعول عند الاختلاف عليه انتهى ازين عبارت كه بوجوه عديده وتاكيدات سديده دلالت دارد
بر وثاقت واعتماد واعتبار وجلالت وعظمت مسند احمد بن حنبل نهايت وضوح وظهور واضح ولائح گرديد كه اين
حديث كه امام احمد بن حنبل آنرا در مسند خود روايت كرده باعتراف ابن الجوزي صحيح وحجت ودليل مرجوع
اليه ومستند معول عليه است سوم آنكه احاديث مسند ابن حنبل بنا بر تصريح وتبيين متين خود ان امام المسلمين نيز
معتمد ومعتبر است كه اولاد وامجاد واحفاد عالي نژاد خود را جمع كرده بايشان فرمود كه اين كتاب را جمع كرده
وچيده ام از هفت لكهه وپنجاه هزار حديث پس اگر مسلمانان را اختلافي در حديثي از احاديث جناب
رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم واقع شود باين مسند رجوع آريد اگر آن حديث را دران بيابيد فبها
والا آن حديث حجت نيست ونيز هرگاه از احمد بن حنبل وجه تاليف اين مسند باوصف كراهت از تصنيف

۷۹۴

بحث ولد الزنا

از تصنیف کتب تا آنکه بر امام مالک بجهت تصنیف موطا که اصح الکتب بعد کتاب الله است انکار میکرد کما
فی احیاء العلوم وغیره پرسیدند در جواب گفت که این مسند را امام و پیشوا گردانیده ام هرگاه اختلاف کنند مردم
در سنتی از سنن جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم رجوع بآن کنند و دست تمسک بآن زنند شاه عبد العزیز
در بستان المحدثین در ذکر مسند احمد بن حنبل میفرماید امام احمد چون از مسوده این مسند خود فارغ شد نخست اولاد خود را
جمع کرده بر ایشان خواند وگفت این کتابی است که من آنرا جمع کرده ام و چیده ام از هفت لکهه و پنجاه هزار حدیث
یعنی طرق پس اگر مسلمانان را اختلافی واقع شود در حدیثی از احادیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم باید که باین کتاب
رجوع آرند پس اگر درین کتاب اصل وی بیابند فبها والا نا معتبر شناسند راقم حروف گوید مراد ایشان همان
حدیثهاست که بدرجه شهرت یا تواتر معنی نرسیده اند والا احادیث صحیحه مشهوره بسیار است که در مسند
ایشان نیست انتهی و در طبقات سبکی مذکور است قال عبد الله قلت لابی لم کرهت وضع الکتب وقد
عملت المسند فقال عملت هذا الکتاب اماما اذا اختلف الناس فی سنة عن رسول الله صلی الله علیه
وسلم رجعوا الیه وفی رسالة عمر بن محمد عارف فی مناقب احمد وکان ابی احمد یکره وضع الکتب فقیل له
فی ذلک فقال قد عملت هذا المسند اماما اذا اختلف الناس فی سنة من سنن رسول الله صلی الله علیه
وسلم رجعوا الیه ازین جا ثابت شد که این حدیث بنا بر افاده احمد بن حنبل معتمد و معتبر است ولائق آنست که مسلمین
رجوع بآن آرند و آنرا معتمد و معتبر دانند وانشاء الله تعالی در ما بعد می آید که دیگر اکابر و اعاظم سنیه هم مسند احمد
۷۹۵ بن حنبل را بمدائح عظیمه و مناقب جلیله سرفراز و بفضائل جلیه و مناقب سنیه ممتاز ساخته اند که از آن نهایت
اعتماد و اعتبار و صحت احادیث آن واضح است چهارم آنکه حافظ ابو عبد الرحمن نسائی که جمعی از حذاق او را بر مسلم
ترجیح داده اند کما فی مقدمة فتح الباری وغیرها و نیز او از اخراج روایات جمعی از روات صحیحین هم تورع ورزیده و دوری کشیده
و شرط او در رجال شدید تر از شرط بخاری و مسلم است کما فی مصباح الزجاجة این روایت را در مجتبی اخراج کرده و آن
دلیل قاطع و برهان ساطع بر صحت آنست زیرا که نسائی التزام کرده که احادیث صحیحه بلکه احادیثیکه فائز باعلای درجه
صحت است دران اخراج کند شاه عبد العزیز در بستان المحدثین بترجمه نسائی گفته چون از تصنیف سنن کبیر فارغ شد
امیری از امرای آن وقت ازوی پرسید که این کتاب تو همه صحیح است گفت نی صحیح و حسن همه دران است امیر التماس نمود که از
جمله احادیث آنچه در درجه اعلای صحت باشد برای من جدا باید نوشت پس مجتبی را تصنیف کرده انتهی ازین عبارت
بی تکلف ثابت شد که حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت که نسائی آنرا در صحیح خود روایت کرده بدرجه اعلای

صحت رسیده و نصوص دیگر ائمه قوم بر صحت کتاب نسائی و محامد و مدائح و مناقب آن که از آن غایت جلالت و عظمت آن ثابت شود و بعد از این خواهی شنید انشاء الله تعالی ششم آنکه سابقا دانستی که متمم تفسیر رازی در تفسیر کبیر

این حدیث را بالقطع و جزم بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نسبت کرده و همین دلیل ظاهر و برهان باهر

بر اعتماد و اعتبار و تحقق و ثبوت و صحت آنست نیز اکابر ائمه فن تصریح کرده اند که حدیث ضعیف و مشکوک

الصحة بصیغه جزم مذکور نمیشود چنانچه محمد بن ابراهیم بن سعد الله بن جماعة الکنانی در منهل روی فی

اصول حدیث النبی گفته الحدیث الضعیف و ما یشك فی صحته اذا روی بغیر اسناد فلا یوتی فیه

بصیغة الجزم مثل قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کذا او فعل کذا بل یقال روی عنه او بلغنا عنه او جاء

او ورد عنه و شبه ذلك مما لا یقتضی الجزم انتهی هفتم آنکه دانستی که زمخشری هم روایت را بالقطع و

جزم بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم نسبت کرده و این هم دلیل اعتماد و صحت آنست کما ذکر هشتم

آنکه سابقا دانستی که طالقانی این حدیث را تاویل کرده و جواز تاویل باعتراف مخاطب نمیباشد بعد قبول آنست

کما افاد فی المسلك الاول نهم آنکه از تصحیح سیوطی در در منثور دانستی که بیهقی این حدیث را روایت کرده و اخراج

بیهقی حدیثی را دلیل است بر عدم وضع آن زیرا که او شرط کرده که در کتب خود حدیثی را که وضع آن بداند ۷۹۶

روایت نکند و جا با سیوطی حکم ابن الجوزی را بوضع احادیث رد کرده باینکه بیهقی اخراج آن نموده چنانچه

در لآلی مصنوعه بعد ذکر حکم ابن الجوزی بوضع حدیث لما کلم الله موسی یوم الطور کلمه بغیر الکلام

الذی کلمه یوم ناداه الخ گفته قلت فی الحکم بوضعه نظر فان الفضل لم یتهم بکذب و اکثر ما عیب

علیه القدر و هو من رجال ابن ماجة و هذا الحدیث اخرجه البزار فی مسنده ثنا سلیمان

بن موسی ثنا علی بن عاصم به و اخرجه البیهقی فی کتاب الاسماء و الصفات و هو قد التزم ان

لا یخرج فی تصانیفه حدیثا یعلم انه موضوع دهم آنکه دانستی که طبری و ابن ابی حاتم و ابو الشیخ و ابن مردویه

و ابن النجار روایت کرده اند که ولد الزنا را حق تعالی برای جهنم پیدا کرده و ثعلبی هم در تفسیر خود که از خطبه آن

اعتبار و اعتماد احادیث آن ظاهر است این حدیث را روایت کرده و خطابی هم آنرا از بعض اهل علم در تایید

معنای که برای حدیث ولد الزنا شر الثلثة گفته نقل کرده و این حدیث موید و مصدق حدیث عدم دخول

ولد الزنا در جنت است یازدهم آنکه ادعاء وضع این حدیث را علامه نحریر ابن حجر عسقلانی باطل کرده

چنانچه از لآلی مصنوعه و صحت دوازدهم آنکه از تنزیه الشریعة و مختصر آن نیز ظاهر میشود که حکم ابن

احادیث مذمت ولد الزنا

۴۹۴

ابن الجوزی بوضع این حدیث مردود است و روات آن موثوق و معتمد و معتبر اند شیخ رحمت اللہ در مختصر
تنزیہ الشریعہ گفتہ حدیث لا یدخل الجنۃ عاق ولا منان ولا مرتد اعرابیا بعد ہجرۃ ولا ولد زنا
ولا من اتی ذات محرم ابن فضیل فی جزئہ وعبد الرزاق فی مصنفہ عن ابن عمرو ولا یصح فی
الاول متروک و فی الثانی مجہول تعقب بانہ لیس فی شیء من ذلک ما یقتضی الوضع والحدیث
اخرجہ احمد والنسائی قال الہیثمی رواہ احمد والطبرانی وفیہ جابان وثقہ ابن حبان وبقیۃ
رجال احمد رجال الصحیح انتہی سیزدہم آنکہ سخاوی تلمیذ عسقلانی نیز قول ابن الجوزی و ابن طاہر را
کہ بی محابا احادیث حضرت خیر الانام علیہ وآلہ الاف التحیۃ والسلام بوساوس واوہام از موضوعات
واکاذیب لئام قرار میدہند رد کردہ چنانچہ در مقاصد حسنہ کہ از اتفاقات حسنہ بدست فقیر افتادہ در ذکر
حدیث لا یدخل الجنۃ ولد زنیۃ میگوید وزعم ابن طاہر وابن الجوزی ان ہذا الحدیث موضوع
ولیس بجید وقد رواہ النسائی ایضا من روایۃ شعبۃ بن منصور عن سالم بن ابی الجعد
عن نبیط بن شریط عن جابان عن عبد اللہ بن عمرو بلفظ لا یدخل ولد زنیۃ الجنۃ
ومن روایۃ سفیان الثوری عن منصور باسناد نبیط واخرجہ ابن حبان من الوجہین و
قال الطریقان محفوظان لان الثوری اعرف بحدیث بلدہ الخ وشیخ عبد الحق در شرح سفر السعادۃ
نقلا عن المقاصد الحسنۃ میگوید وزعم کردہ ابن طاہر وابن جوزی کہ اینحدیث موضوع است ونسائی بلفظ
لا یدخل ولد زنیۃ الجنۃ از روایت شعبہ وسفیان ثوری از عبد اللہ بن عمرو اوردہ وابن حبان ہر دو وجہ
روایت کردہ و ہر دو طریق محفوظ است انتہی ازینجا ظاہر میشود کہ حکم بوضع اینحدیث مردود و نامقبول
است وابن حبان کہ از اصحاب صحاح است آنرا بدو طریق روایت نمودہ وگفتہ کہ آن ہر دو طریق
محفوظ است چہاردہم آنکہ علی بن الجزری کہ شیخ شیوخ اہل سنت است کتابی تصنیف کردہ ونام
آن نیل الشافی الکلام علی اولاد الزنا گذاشتہ ودران اینحدیث را معتمد دانستہ وگفتہ کہ در اصل ولد الزنا
خبث می باشد واو فی نفسہ خبیث است واین خبث اصل او دلالت میکند بر سلب ایمان از و چنانچہ خفاجی
در ریحانہ می گوید علی بن الجزری شیخ الشیوخ بالسیوفیۃ الضریر فاضل مکفوف ادیب بالمعروف
معترف لہ شعر وسط واثر عن علوم تبتہ منحطا کقولہ فیمن عابہ بالعمی لیس العمی دا ولکنہ
شظفۃ تشریف لا ضرہ ٭ ما الہو والداء وکل البلاء ٭ الا ابتلاء المرء فی قعرہ ٭ فالحمد للہ

اعاده
خبث ولد الزنا

الذي صانناه مما يحار الطب في امره + انشده في كتاب له سماه نيل المنافي الكلام على اولاد
الزنا وذكر فيه حديثا هو لا يدخل الجنة ابن زنية وقال فيه ان ولد الزناء في اصله خبث
وهو في نفسه خبيث وذلك الخبث يدل على سلب الايمان منه وكذا الملوط وذو الابنة
المستمر على ذلك انتهى پاينرده هم آنكه ابن روزبهان كه قدوه متكلمين سنيان است نيز اينحديث را دليل
صحت انساب اكابر اصحاب گردانيده وحفظ آن از زنا و فجور كه علماى انساب اهلسنت روايت كرده اند
بسبب اين حديث خواسته وحكم بصحت آن نموده چنانچه جائيكه علامه حلى طاب ثراه در نهج الحق خبث ولادت
طلحه ذكر نموده ابن روزبهان در جواب گفته ثم ما ذكره ليس الا نشر الفاحشة ولا اعتماد على النقل
صاحب المثالب فان من صنف كتابا في شيء فلا بد يأتي بكل غث وسمين ويذكر فيه معائب
الناس وليس فيه دليل ولا حجة وكلا منافي الدلائل العقلية والشرعية وهو ينقل الكلام
من كتاب المضاحك والمثالب وهو يتضمن نسبة الفاحشة الى انساب اكابر الصحابة وجماعة
الخلفاء والذين شهد رسول الله صلى الله عليه وسلم لهم بالجنة وقد صح هذا بحيث لا يرتاب
فيه وقد صح ان ولد الزناء لا يدخل الجنة فيجب الحكم ببطلان ما رواه من كتاب المثالب الخ ۷۹۸
وازين كلام كه آخرش مبطل اول آنست كما لا يخفى على من طالعه بالتمام وقد اكتفيت منه على ما يتعلق
بالمرام صريح و واضح است كه ابن روزبهان حكم بصحت حديث عدم دخول ولد الزنا در جنت على الحتم والجزم
نموده وآنرا از احاديث صحيحه ثابته دانسته دليل بطلان سمريان فساد و بطلان در انساب صحابه اعيان
گردانيده و بالجمله ازين عبارات بوضوح انجاميد كه اين قسم احاديث را كه مخاطب از كتب اهل الحق نقل كرده موضوع
ومفترى دانسته اكابر ائمه دين اهلسنت وثقات متبحرين ايشان كه شيوخ اسلام وهداة انام وحاميان
دين و ملت ومروجان شرع وطريقت اند در مصنفات ومولفات خود روايت كرده اند وباعث انكار مخاطب
والانجار جز عدم مبالات وقلت تتبع وعدم مناسبت بعلم حديث امرى ديگر نيست سبحان الله با آنهمه
دعاوى عريضه فضل و كمال و تبحر و اطلاع و مسارعت در طعن و تشنيع تا آنكه بادنى شبه ركيك واضعف و سخيف
برجناب مصنف و ديگر علماى كرام اعلى الله مقامهم في دار السلام چه سخريه ها كه نمى زند و چه ياد نماید كه بحق ايشان ميگويد
و چه ستم ظريفيها كه بكار نمى برد و بتعريضات و تعرضات واهى پرداخته صفحات طويله در تهجين و توهين شان
اين حضرات سياه ساخته از شعر مشهور سه واذا اتتك نقيصتي من ناقص فهي الشهادة لي باني كامل

احادیث دخول ولد الزنا

یا و مید بد خود مرتکب چنین امور که از غرائب دهور است گردیده و با وصف عیوب نفس خود دست از تهجین دیگران نکشیده و عجب نیست که چون الحال امر وا گردیده میان اینکه مخاطب یا تکذیب خویش و یا انکار فرماید و یا اینهمه اعلام را از متقدین اهلسنت خارج نماید بمقتضای من ابتلی ببلیتین اختار اهونهما شق اخیر را از تکذیب و تفضیح خود سهل شمارد و بر خلاف تصریحات و نصوص متقدمین و متاخرین خود این بزرگان را که از اکابر و اعاظم شیوخ و ائمه سنیه از متقدین اهلسنت خارج کند و در زمره اهل بدعت یا بی تمیزان اهلسنت که از حلیه تنقید و تحقیق عاطل باشند داخل سازد پس البته درینصورت انکار مخاطب از تخریج این احادیث عین حق و صواب و مسئله لا جواب است که دیگر حضرات اهلسنت بر اخراج اینحضرات از اهلسنت یا اهل تنقید کلوی مخاطب گیرند و دست رد و ابطال بر سینه او فشارند و کلام او را از هفوات مجانین و خرافات محمومین پندارند من بعد التماس است که از مطالعه این روایات که اکابر ائمه اهلسنت نقل کرده اند اینهم واضح گردید که اینحضرات صرف بر روایت عدم دخول ولد الزنا در جنت اکتفا نکرده بلکه بعضی از ایشان روایت حرمان ولد الزنا از جنت تا سه پشت آورده اند و بعضی تا پنج پشت و بعضی تا هفت پشت چنانچه از مطالعه روایات عبد الرزاق و ابو نعیم و عبد بن حمید و نسائی و غیر شان واضح میشود پس هرگاه مخاطب بر عدم دخول صرف ولد الزنا در جنت که در روایات اهلحق وارد است اینهمه بالا خوانی آغاز نهاده و آنرا منافی عدل دانسته عین ظلم انگاشته نمیدانم که بعد ملاحظه این روایات چها خواهد گفت قوله و با این همه پاکدامنی ها لاف زنی اکابر طائفه باید که اجماع امامیه بر عدل باری نقل میکنند اقول لاف زنی مخاطب نحریر که از نامیان طائفه سنیه است باید دید و غرابت تعریض و تشنیع معکوس او با وصف ابتلاء مشایخ او بعلت کسب غیر معقول بمیزان عقل باید سنجید و از جسارت بیجا و تحدلق بی مصرف او دست تحیر بدندان تعجب باید گزید و چنین بهین حششی را در سلک عجائب دهر و غرائب امور باید کشید که حضرت مخاطب بتحذلق بسبب مزید وسواس و ابتلا باوهام و اختلال حواس میخواهد که غبار جبر را باذیال مقدس اعلام کرام برساند و بحقیقت دست از صدق و امانت و ورع و امانت می افشاند و نمیداند که هیچ عاقل بچنین تشکیکات رکیکه و تلمیعات سخیفه از جا نمی رود و چنین تمویهات باطله فاسده و تخدیعات شنیعه کاسده جز عقول ضعفاء سفیه نمی برد بالجمله روایت این احادیث یا قول بظاهر آن باین معنی که ولد الزنا

۷۹۹

کو بظاهر اظهار ایمان کند لیکن چون در واقع مومن نمی باشد لهذا داخل جنت نمی شود و اصلا مخالف قواعد
عدل نیست پس بحیرتم که چسان جناب مخاطب برین معنی زبان طعن دراز ساخته و آنرا موجب نسبت ظلم بباری
تعالی عن ذلک علوا کبیرا پنداشته و بحمد الله آنفا دانستی که حدیث عدم دخول ولد الزنا در جنت ائمه و اساطین
دین سنیه روایت کرده اند و صحت آن نیز بدلائل باهره دریافتی و نیز دانستی که علی بن الجزری بخبث ولد الزنا
و سلب ایمان ازو علی الاطلاق حکم نموده و افاده خطابی نقلا عن بعض اهل العلم نیز موید انست و از افاده
ابن جوزی بهان نیز عدم دخول ولد الزنا در جنت بر سبیل عموم ظاهر است پس بنا بر مزعوم مخاطب رئیس القوم
شیوخ او نیز پاکدامن خواهند بود قوله و اهل سنت سنیه را از قائلین بالظلم می دانند اقول تنها اهل حق
حضرات اشعریه را از مثبتین ظلم نمی دانند بلکه اکابر و اعاظم نحاریر حذاق و اماثل افاضل مشهورین فی الآفاق
که مقتدایان مخاطب بمبالغه تمام در مدح و اطرای ایشان می پردازند و نقد جانهای شیرین بر ایشان می
بازند در توهین و تهجین ایشان خود را بشکایات نازا مبیر رطب اللسان و تر زبان می سازند و افادات ایشان را
شب و روز مطمح نظر می دارند و تحقیقات ایشان را علق نفیس و مایه افتخار می پندارند از اظهار حق و ابطال
باطل خود را معذور نداشته همت والا نهمت بتفضیح مقتدایان و مشایخ و ائمه اشعریه گماشته حق انصاف را
لوا ساخته اعلام تحقیق و تدقیق افراشته آتش در متاع کاسد طائفه کسبیه انداخته ذخیره ذکر جمیل اندوخته
اند و قلوب اتباع و اشیاع این طائفه بسان کباب سوخته و لبهای نهرزه درای مسولین و ماولین دوخته ۸۰۰
و شمع هدایت و ارشاد در انجمن افاده افروخته فاضل نحریر حاوی مفاخر و معالی مولوی کمال الدین سهالوی
که از اماثل اعلام کبار و فضلای متبحرین این دیار است در عروة الوثقی در ذکر مسئله جبر و اختیار گفته فاعلم
ان ههنا مذاهب الاول مذهب الشیخ ابو الحسن الاشعری من الشافعیة ان افعال العباد واقعة
بقدرته تعالی وحدها و لیس لهم تاثیر بل الله سبحانه اجری عادته بان یخلقها فی العبد
عند ما کسبها و المعنی بکسب العبد لفعله مقارنته لقدرته و ارادته و انما قدرته و ارادته
منه تعالی کسائر مخلوقاته فرجع قولهم الی وجود القدرة الوهمیة مع الفعل و لا مدخل للعبد
فی فعله الا کونه محلا له فالفعل مخلوق الله تعالی ابداعا و احداثا مکسوب العبد فقط و الثانی مذهب
ابی منصور الماتریدی من الحنفیة و هو بعینه مذهب الاشعری الا انهم قالوا الکسب صرف القدرة
الی العزم المصمم للفعل فقالوا ان للقدرة الکاسبة تاثیرا فی العزم المذکور ثم یخلق الله تعالی الفعل

الفعل عقيبه بالعادة فقال بعضهم العزم من الاحوال وليس بموجود فاحداثه ليس بخلق والاحداث
اهون من الخلق فحينئذ لا حاجة الى تخصيص النصوص الدالة على عموم الخلق منه تعالى نحو الله خالق
كل شيء وخلقكم وما تعملون وقال بعضهم بل موجود فيجب التخصيص بالعقل لانه ادنى ما يتحقق به
فائدة خلق القدرة ويصح اتجاه التكليف شرطا الثالث مذهب المعتزلة وهو انها واقعة بقدرة
العبد وحدها على الاستقلال والرابع ما قال جماعة انها بالقدرتين معا والخامس مذهب
الحكماء وامام الحرمين وابي الحسين انها واقعة على سبيل الوجوب بقدرة يخلقها الله تعالى في العبد
اذا قارنت الشرائط وارتفع الموانع وليس ببعيد لكنه راجع بالاخرة الى مذهب المعتزلة كما يظهر
بالتامل وههنا مذهب سادس هو مذهب الجهمية وهو انه لا قدرة للعبد ولا دخل له اصلا
بل هو كالجماد فيعلم انه سفسطة يلزم عدم اتجاه التكاليف الشرعية فان العقل يقطع بامتناع
تعلق العقاب بالفعل الواجب او الممتنع من الفاعل بل يلزم نسبة الظلم اليه تعالى الله عن ذلك علوا
كبيرا وان الله ليس بظلام للعبيد ولا يكلف الله نفسا الا وسعها والمذهب الرابع يوجب توارد
مؤثرين على اثر واحد ان اراد وان القدرتين مستقلتان في التاثير وان اراد وان احدهما
٨٠١ مستقلة بالفاعلية والاخرى من الشرائط فيرجع الى مذهب المعتزلة او احد الاولين احتجت
المعتزلة تارة بالنصوص الدالة على عموم نسبة الخلق اليه تعالى وقد مر وتارة بانه لولا استقلال
العبد في فاعليته لبطل التكليف بالامر والنهي ولم يصح الثواب والعقاب والمدح والذم بل ينتفي
فائدة البعثة لان العبد حينئذ لما لا دخل له اصلا فيرجع الى مذهب الجبرية واما
دخل ناقص باعتبار انه محل القدرة الغير المؤثرة التي يخلق الله تعالى الفعل فيه مقارنا اياها
فمناط ذلك الفعل موجده وخالقه ليس الا هو فانما عاقب ما خلقه فذلك ايضا يوجب
تلك النسبة الباطلة والحل عنهما على طريق الحنفية ان العبد لما كان كاسبا لفعله كما عرفت
وسيجيء تحقيقه كما هو واجرى الله عادته ان يخلق الفعل عقيبه ولا يخلق عند عدم كسبه
فذلك مناط العقاب ولا يلزم اذن فساد اتجاه التكليف من ههنا صح انتساب افعال العباد
اليهم وذلك هو المناط في اللغة والعرف لا يوجب ان يكون الفاعل خالق الفعله نعم يلزم الاشاعرة
القائلين بالقدرة الوهمية تلك النسبة الباطلة ولذلك قيل انها كفو الجبر اين عبارت جناب جمي شيخ

باواز بلند ندا میدهد بر اینکه مذهب ابو الحسن اشعري و اتباع او که ایمه و شیوخ و اساطین دین و ارکان ملت و مذهب
واوتاد طریقت و مشرب اهل سنت اند کفر بحت و محض سفسطه و خلاف بداهت و مضاد عقل صریح و نقل صحیح و مخالف
دین و قرآن و موجب عدم اتجاه تکالیف شرعیه و باعث بر انهدام اساس اصول دینیه و سبب سقوط ثواب و عقاب
و مستلزم انتساب ظلم و جور برب الارباب تعالی شانه عن ذلک علوا کبیرا هست و نیز در عروة الوثقی گفته
ولا بد ههنا من تمهید مقدمات منها ان حسن الافعال وقبحها عقلي على المذهب المنصور
وهو مذهب ابي منصور الماتريدي بناء على بطلان الترجيح بلا مرجح فان جعل بعض الافعال
مناطا للثواب والمدح والبعض الاخر مناطا للعقاب والذم بلا موجب مرجح من ذاتها مستحيل
قطعا والصانع الحكيم لا يرجح المرجوح بل المساوي وبالجملة حكمة الامر قاضية بان
خصوصيات الافعال بثمراتها لا بد لها من مرجح من ذواتها وقد بين في موضعه وما احسن
ما قال الشيخ الاكبر محيي الدين بن علي العربي في بعض مصنفاته لو لم يكن للافعال خصوصية
داعية الى ثمراتها المخصوصة بها ويكون الافعال التي على هوى النفس والتي على خلاف
هواها سواسية في تعلق ثمراتها بها يلزم نسبة الظلم اليه تعالى الله عن ذلك فان الطاعات
الواجبة كلها على خلاف هوى النفس لذا قال عليه السلام افضل العبادات احمزها بل
الفعل خلاف الهوى عين الطاعة والمعاصي كلها على وفاق هواها بل وفاق الهوى
نفس المعصية واذا كانت الطاعات متساوية النسبة في الواقع بجعلها مناطا للثواب
والعقاب وكذا المعاصي بجعلها مناطا لهما فتحريم المعاصي بكف النفس عن الشهوات في الدنيا
وايجاب الطاعات بقهر النفس فيها بلا ضرورة باعثة ظلم لانه حبس النفس عن الشهوات
والقاؤها في القهر في الدنيا بلا فائدة ولو عكس الله الامر لفاز العبد بالراحتين في الاولى
والاخرة ازین تحقیق انیق واضح و لایح است که حسن و قبح اشیا عقلی است و ترجیح بلا مرجح و گردانیدن بعض افعال مناط
ثواب و مدح و گردانیدن بعض افعال مناط عقاب و ذم بغیر آنکه در ذات این افعال مرجح موجب باشد باطل
و محال و خلاف حکمت و عدل رب متعال و قول بان محض ضلال و اضلال است و افاده شیخ
محیي الدین بن عربي که باعتراف مخاطب در ازالة الغین اهل سنت مدح او میکنند و حسن ظن و اعتقاد نیک باو
دارند و او را از اولیای کاملین مي شمارند و اسمار او چون او که ایمه و مشایخ سنیه اند از یواقیت شعراني ٨٠٣

يواقيت شعراني معلوم توان كرد حصر بحيست در آنكه اگر حسن و قبح اشيا عقلي نباشد ظلم او باري تعالى لازم آيد پس بلا ريب
ثابت شد كه حضرات اشعريه بنفي حسن و قبح عقلي اثبات ظلم نموده اند و راه خلاف بداهت پيموده و تجويز
ترجيح بلا مرجح محال و خلاف حكمت باو تعالى شانه منسوب فرموده و ملا محب الله بهاري كه از اكابر
افاضل و اعاظم اماثل اهل سنت است نيز دست از اتباع اشعريه بر داشته و مذهب ايشان را بتقبيح و تشنيع
بليغ نواخته كه بتصريح تمام نگاشته كه اين مذهب كفو جبر است و جبر سفسطه است و مولوي عبد العلي كه بحر العلوم
سنيان است و حضرت مخاطب فهيم در ازالة الغين او را باين مدح عظيم ياد ميكند مولانا بحر العلوم العقلية
والاصولية مولوي عبد العلي دام الله فيض تصنيفاته واحسان تعليمه وابانه الصالحين على رؤس الطالبين
و فاضل رشيد نيز در شوكت او را ابحر العلوم مي ستايد و از توهين او سر كه بر جبين مي مالد و مي بالد و لحاظ رتبه
او را لازم و واجب مي انديشد حيث قال مولانا عبد العلي بحر العلوم كه حق استادي او بر فضلائي اين ديار صاحب
رساله ثابت است لحاظ رتبه او نكرده در حق او الفاظ بي ادبي بر زبان آوردن بعيد از سادات عظام
و شرفاي كرام انتهى در فواتح الرحموت شرح مسلم الثبوت گفته وعند اهل الحق اصحاب العناية
الذين هم اهل السنة الباذلون انفسهم في سبيل الله بالجهاد الاكبر له قدرة
كاسبة فقط لا خالقة لكن عند الاشعرية من الشافعية ليس معنى ذلك الكسب
الا وجود قدرة متوهمة بتخيله الشخص قدرة مع الفعل بلا مدخلية لها اصلا في شيء
فعندهم اذا اراد الله تعالى ان يخلق في العبد فعلا يخلق اولا صفة يتوهم اول الامر انها
قدرة على شيء ثم يوجهه الله تعالى الى الفعل ثم يوجد الفعل فنسبة الفعل اليه كنسبة
الكتابة الى القلم قالوا ذلك كاف في صحة التكليف والحق انه كفو للجبر وهو ظاهر فانه متى
لم يكن في العبد قدرة حقيقة فاي فرق بينه وبين الجماد ازين عبارت بنهايت وضوح در
لمعان است كه مذهب حضرات اشعريه عين مذهب جهميه است كه جبر محض است و بنده را نزد ايشان بر افعال
خود هيچ قدرتي نيست و قدرتي كه ايشان براي بنده ثابت كرده اند قدرت متوهمه است كه اصلا آنرا در فعل
مدخليتي نيست پس در عبد و جماد فرقي نيست و اين مذهب سفسطه محض و خلاف بداهت است كما قال
في فواتح الرحموت قبل هذا بيسير عند الجهمية الذين هم الجبرية حقا لا قدرة للعبد
اصلا لا على الكسب ولا على الايجاد بل هو كالجماد الذي لا يقدر على شيء وهذا سفسطة

فان كل عاقل يعلم من وجدانه ان له نحوا من القدرة والذي شجعهم على هذه السفسطة
رؤية نصوص خلق الاعمال ولو يتعمقوا فيها همه چيزيكه مخاطب مخدوم در حق بحر العلوم كه ابو الحسن
اشعري را اتباع و اشياع او را كه اساطين دين مخاطب اند كما ينبغي سوا كرده و مزيد عقل و شعور ايشان
كفلق الصبح بمنصه ظهور رسانيده و تحقيقات ايشان را از اهل جحود و عناد و سفسطه و نافيين تكليف قرار داده
و تشنيع قبائح و فضائح جبريه را بر ايشان منطبق ساخته چه ارشاد خواهد كرد اگر بسبب مزيد تحير و تحير كه را
بر تعريض و تضليل بحر العلوم چسپيت بسته قلوب سفينه اين ديار خسته حرفهاي درشت بحق او خواهد گفت پس
افادات ازالة الغين را چه علاج خواهد كرد كه او را بحر العلوم العقلية و النقلية موصوف ساخته و او را
فيض تصنيفات و احسان تعليم او بر روس طالبين از خدا نخواسته و نيز بر تعريض او و غيظ و غضب في قياس
ظاهر كرده و از راعين كفران نعمت انكاشته و ملا نظام الدين والد ماجد بحر اجنح كه او را در فواتح الرحموت
بمطالع الاسرار الالهية وصف ميكند و جناب مخاطب هم در تعظيم و تبجيل او ميكوشد و غلام علي آزاد بلگرامي
در سبحة المرجان او را بمدائح و محامد زاهره و فضائل و مناقب فاخره موصوف ساخته در شرح مسلم ميفرمايد
وعند اهل الحق له اي للعبد قدرة كاسبة لكن عند الاشعرية ليس معنى ذلك اي وجود
قدرة متوهمة مع الفاعل بلا مدخلية للعبد اصلا وحاصله ان العبد ليس له قدرة
ولا اقدرة ولا دخل بل بين الفعل والعبد ليس علاقة الا علاقة المحلية والحالية
كالسواد القائم بجسم غير مقتض له قالوا اي الاشعرية ان ذلك اي وجود قدرة
متوهمة كاف في التكليف والحق انه كقول الجبر عند التحقيق فهم وان احترزوا عن الجبر لفظا لكن
قلوبهم به مؤمنون اذ ليس نسبة الفعل الى العبد نسبة الفاعلية ولا نسبة الشرطية فلا
علاقة بينهما فالعبد كالسكين لله تعالى وهذا هو الجبر حقيقة ثم اكتفائهم بهذه القدرة
التي اخترعوها في التكليف ايضا غير معقول لكن يتاتى على اصلهم فان تكليف العاجز جائز
عندهم ثم انهم وان قالوا بجواز تكليف الانسان بما لا يطيقه لكن منعوا وقوعه ولم يدروا ان كل
تكليف فانه تكليف بالمحال فانه لا فرق بين ايجاب الحركة على المرتعش وبين ايجابه على
غيره وكذا النهي للاعمى عن البصر ونهي الكفار عن الكفر ولا يعرج عليه عاقل واعتذارهم عنه
بما لا ينفع اثر اين كلام تحقيق نظام جناب مخاطب سهم جگر دوز و براي احراق اشعريه آتش شرر افروز است

است ظاهر گردید که مذهب حضرات اشعریه عند التحقیق جبر محض است و گو اینها از تفوه بلفظ جبر احتراز کرده
باشند لیکن قلوب ایشان بجبر اذعان و ایقان دارد وجدانهم یکذب لسانهم و تنقید مقالهم یفضح شانهم
و قدرتیکه اشاعره اختراع کرده اند در تکلیف غیر معقول است بران مدخول و نیز این حضرات گو با وصف
تجویز تکلیف بالایطاق منع از وقوع آن کرده باشند لیکن نمیدانند که بنابر مزعوم ایشان جمیع تکالیف
از قبیل تکلیف ما لا یطاق است که هیچ عاقلی بآن التفات نمیکند و قائل بآن نمیشود و اعتذار ازان مصداق
عذر بدتر از گناه و بسخف عقل معتذر شاهد و گواه است پس لزوم ظلم و جور بر مذهب اشاعره که جبر
حقیقی است و بعد ایشان از عقل و فساد مزعوم شان بنهایت وضوح و ظهور رسید ولله الحمد والمنه
که طعنی که مخاطب بتحریر بهواجس نفسانیه قصد توجیه آن باهل حق نموده و قبل ازین گفته که مقتضای اصل ایشان
آنست که در دل چیزی و بر زبان چیزی دیگر باعتراف نظام العلما و فخر الفضلا بر سر حضرات اشاعره رسید و بنای
مفاخرات و مجادلات و تزویقات و تلمیعات این حضرات بانهدام گروید و سرور و ابتهاج و نشاط و ابتجاج
اهل لجاج و اعوجاج بملال و قلق و اضطراب و انزعاج مبدل گردید که قطعا ثابت شد که حضرات اشاعره در
امر دین تلبیس میکنند که با وصف ایقان و ایمان قلبی بجبر از تفوه بآن خود را دور میکشند و تلمیعات رکیکه
و تسویلات سخیفه در اذهان عوام و ضعفاء العقول برائت خود ازان راسخ میسازند و اگر اندک تامل و تتبع را
کار فرما شوی نفاق حضرات اشعریه بعین الیقین ملاحظه نمائی زیرا که مجازفین اهل سنیه بسبب ناعاقبت
اندیشی و کینه کیشی جابجا تقیه را که مقارنت خوف و ضرورت از ذاتیات آنست و جواز آن از آیات
و احادیث و تتبع سیر و اخبار و تفحص روایات و آثار و صحت بنفاق موسوم می سازند و بایراد تشنیعات
شنیعه و استهزاات قبیحه بران می تازند و دور تر چرا باید رفت خود جناب مخاطب متحذلق تصریح کرده با آنکه
تقیه نفاق نیست چنانچه در مسلک اول گفته اما المنافق که ظاهرش چیزی دیگر و باطنش چیزی دیگر است
پس امریست که علی الاطلاق غیر از امامیه که در تقیه و نفاق بسر می برند و این معنی عین دین و ایمان ایشانست
بلکسی فی امن کسی منقاد نمی شود انتهی و هرگاه تقیه که ارتکاب آن بوقت خوف و ضرورتست نزد این حضرات
عین نفاق است پس در نفاق حضرات اشعریه که بلا ضرورت مخالفت ظاهر با باطن باعتراف نظام العلما
می نمایند و با وصف ایمان قلبی بجبر [illegible] فرمایند و بتدلیس و تلبیس قصب مسابقت بر ابلیس میربایند
کدام مقام ارتیاب است و ابو العباس ابن تیمیه که شیخ الاسلام سنیانست نیز بجواب الزامات متینه

بلغ مقابله

وافادات رزینه علامه حلي طاب ثراه که در رد مذهب ابوالحسن اشعري واتباع او جواهر زواهر و آلی متلالی تحقیقات انیقه بسلک تحریر کشیده و بالزام شنائع عظیمه و فضائح قبیحه نفوس اشعریه را در عذاب الیم کشیده و ابواب تاویل و توجیه و احتیال و تسویل را از چارسو بر ایشان بند کرده و دست و پا چشیده بهوش و حواس باخته سپر در معرکه انداخته دست از اتباع اشعري بر داشته فساد و بطلان مذهب او بزور و شور تمام ظاهر ساخته و برای تشئین مذهب باطل آغاز نهاده در پوستین اشعري و اتباعش چنانکه باید افتاده چنانچه در منهاج السنة بجواب علامه حلي قدس الله سره و حشره احزل علیه فتوحه جائیکه آنجناب ذکر نموده که اکثر اهل سنت قائل اند باینکه جمیع انواع معاصي و کفر و انواع فساد واقع است بقضاء خدا و قدر او و بابي بنده و در ین اثبات تاثیر قدری بیت گفته جمهور اهل السنة المثبتة للقدر من جمیع الطوائف یقولون ان العبد فاعل حقیقة وان له قدرة حقیقیة واستطاعة حقیقیة وهم لا ینکرون تاثیر الاسباب الطبعیة بل یقرون بما دل علیه العقل من ان الله تعالی یخلق السحاب بالریاح وینزل الماء من السحاب وینبت النبات بالماء ولا یقولون ان قوی الطبائع الموجودة في المخلوقات لا تاثیر لها بل یقرون ان لها تاثیر لفظا ومعنی حتی جاء لفظ الاثر في ٨٠٧
مثل قوله تعالی ونکتب ما قدموا وآثارهم وان کان التاثیر اعم منه في الآیة لکن یقولون هذا التاثیر هو تاثیر الاسباب في مسبباتها والله تعالی خالق السبب والمسبب ومع انه خالق السبب فلا بد له من سبب آخر یشارکه ولا بد له من معارض یمانعه فلا یتم اثره الا مع خلق الله له لا بد بان یخلق الله تعالی السبب الآخر ویزیل الموانع ولکن هذا القول الذي حکاه هو قول بعض المثبتة للقدر کالاشعري ومن وافقه من الفقهاء من اصحاب مالک والشافعي واحمد حیث لا یثبتون في المخلوقات قوی الطبائع ویقولون ان الله تعالی فعل عندها لا بها ویقولون ان قدرة العبد لا تاثیر لها في الفعل وابلغ من ذلک قول الاشعري ان الله فاعل فعل العبد وان عمل العبد لیس فعلا للعبد بل کسبا له وانما هو فعل الله تعالی فقط وجمهور الناس من اهل السنة من جمیع الطوائف علی خلاف ذلک وان العبد فاعل لفعله حقیقة والله اعلم و درین عبارت ابن تیمیه از مذهب اشعري و اقتفاءِ او از اصحاب مالک و شافعي و احمد که بي تامل و تدبر و تعمق و امعان نظر و تحدیق بصر مثل انعام سلم در پي تقلید و اتباع او افتاده اند و فاعل افعال شنیعه و اعمال قبیحه عباد را که جمیع انواع معاصي و مناهي

ومخازي وكفر وفساد است احكم الحاكمين را قرار داده ودست بر داشته ومخالفت جمهور اهل سنت باين مذهب شنيع
ثابت ساخته وظاهر فرموده كه اين حضرات بخلاف دلالت عقل ونقل راه رفته اند كه بسبب بي تدبري وبي
تاملي چنين ياوه گفته كه براي بنده قدرتي واستطاعتي وتاثيري در افعال نيست وهرگاه بنقل شيخ الاسلام
سنيه ظاهر گرديد كه اشعري قائل است باينكه فاعل فعل عبد خدا است وفعل عبد فعل او نيست پس ثبوت ظلم
بنابرين مزعوم باطل چه جاي تشكيك وارتياب است كه حضرت مخاطب اهل سنت را از قول ظلم دور ودور كشيده
داد دست الحق فرياد وفغان وناله وزاري وجزع وبي قراري آغاز نهاده وندانسته كه هرگاه ابوالحسن كه
بتصريح فاضل رشيد در شوكت عمريه امام سنيان است حق تعالى را فاعل افعال عباد ميداند پس انواع ظلم
وجور كه از جميع ظالمين وجائرين واقع ميشود باحكم الحاكمين تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا بنا بر مزعوم ان امام
المسلمين ميكردد وازين هم طرفه تر انست كه از افاده ابن تيميه ظاهر است كه ابوالحسن اشعري بنا بر مشهور واكثر
اصحاب او وطائفه از اصحاب مالك وشافعي واحمد مي پندارند كه پناه بخدا حق تعالى قبائح وفواحش ومعاصي
وانواع كفر وضلال وفساد را كه از فساق وكفار وزنادقه واهل الحاد بظهور ميرسد دوست ميدارد چنانچه
در منهاج السنه گفته واما قوله وان الله تعالى يريد المعاصي من الكافر ولا يريد منه الطاعة فهذا
قول طائفة منهم وهم الذين يوافقون القدرية فيجعلون المشية والارادة والمحبة والرضا
نوعا واحدا ويجعلون المحبة والرضا والغضب بمعنى الارادة كما يقول ذلك الاشعري في
المشهور عنه واكثر اصحابه وطائفة ممن يوافقهم من الفقهاء من اصحاب مالك والشافعي
واحمد واما جمهور اهل السنة من جميع الطوائف وكثير من اصحاب الاشعري فيفرقون
بين الارادة والمحبة والرضا فيقولون انه وان كان يريد المعاصي فهو سبحانه لا يحبها
ولا يرضاها بل يبغضها ويسخطها وينهى عنها وهولاء يفرقون بين مشية الله تعالى
وبين محبته وهذا قول السلف قاطبة وقد ذكر ابو المعالي الجويني ان هذا قول القدماء
من اهل السنة وان الاشعري خالفهم فجعل الارادة هي المحبة فيقولون ما شاء الله
كان وما لم يشاء لم يكن فكلما شاء ه فقد خلقه انتهى هرگاه بنا بر افاده امام الائمه ابوالحسن
اشعري وديگر مشايخ ومقتدايان سنيه نعوذ بالله حق تعالى فواحش شنيعه ومعاصي قبيحه وانواع كفر و
ضلال واقسام فساد وجور وظلم را دوست ميدارد وراضي بآن مي باشد پس در نسبت ظلم چه جاي

ابوالحسن اشعري ميگويد كه خدا تعالى معاصي وكفر را دوست ميدارد

تحیر وارتعاش وارتعاد قلب واضطراب وانزعاج است که حضرت مخاطب برین نسبت غیظ و غضب بسیار ظاهر کرده وبغایت قصوی منغص گردیده وسرکه بچبین پالیده و نیز ابن تیمیه در منهاج السنه گفته والقول الثاني ان الظلم مقدور والله تعالی منزه عنه وهذا قول الجمهور من المثبتين للقدر ونفاته وهو قول كثير من النظار المثبتة للقدر كالكرامية وغيرهم وكثير من اصحاب ابي حنيفة ومالك والشافعي واحمد وغيرهم وهو قول القاضي ابي حازم ابن القاضي ابي يعلى وغيره وهذا كتعذيب الانسان بذنب غيره كما قال الله تعالى فمن يعمل من الصالحات وهو مؤمن فلا يخاف ظلما ولا هضما وهؤلاء يقولون الفرق بين تعذيب الانسان على فعله الاختياري مستقر في فطر العقول فان الانسان لو كان في جسمه برص او عيب خلق فيه لم يستحسن ذمه ولا عقابه على ذلك ولو ظلم ابنه احدا يحسن عقوبته على ذلك ويقولون الاحتجاج بالقدر على الذنوب مما يعلم بطلانه بضرورة العقل فان الظالم لغيره لو احتج بالقدر لاحتج ظالمه ايضا بالقدر فلو كان القدر حجة لهذا فهو حجة لهذا والا فلا والاولون ايضا يمنعون الاحتجاج بالقدر فان الاحتجاج به باطل باتفاق اهل الملل وذوي العقول وانما يحتج به على القبائح والمظالم من هو متناقض القول متبع هواه كما قال بعض العلماء انت عند الطاعة قدري وعند المعصية جبري اي مذهب وافق هواك تمذهبت به ولو كان القدر حجة لفاعل الفواحش والمظالم لم يحسن ان يلوم احد احدا ولا يعاقب احد احدا وكان للانسان ان يفعل في دم غيره وماله واهله ما يشتهيه من المظالم والقبائح ويحتج بان ذلك مقدر عليه ازین عبارت بوضوح می انجامد که جمهور مثبتین قدر و بسیاری از اصحاب ابی حنیفه و مالک و شافعی و احمد و غیر ایشان و قاضی ابو حازم قائل اند باینکه ظلم مقدور خدا است لیکن حق تعالی ازان منزه است یعنی چنین نیست که ظلم در حق او تعالی شانه متصور نیست چنانچه ابو الحسن اشعری و غیر او گمان کرده اند و مثل ظلم تعذیب انسان است بگناه دیگری و مثل همین است تعذیب انسان بر فعل غیر اختیاری او مثلا اگر بر عیوب خلقیه انسان مثل برص و جذام و قصر و طول و امثال آن تعذیب او واقع شود بلاشبه آن هم تشنیع است و عقول عقلا بالبداهت حاکم است باینکه در افعال اختیاریه و غیر اختیاریه

٨٠٨

وغير اختياريه فرق ظاهر وبون بائن است وتعذيب انسان بر افعال اختياريه روا است نه بر افعال
غير اختياريه پس ازين تحقيق تمام واضح شد كه ابو الحسن اشعري واتباع او كه قائل تعذيب انسان
بر افعال غير اختياريه او يند يعني ميگويند كه با وصفيكه بنده را هيچ قدرتي واستطاعتي وتاثيري در
افعال شنيعه واعمال قبيحه او نيست وحق تعالى او را برين افعال واعمال كه خود فاعل آنست تعذيب ميكند
بلاريب ظلم وجور وعدوان عظيم ثابت ميسازند كه نزد كافه عقلا تعذيب بر افعال اختياريه مثل عيوب
خلقيه قبيح وشنيع است ونيز ابن تيميه در منهاج السنة گفته بقي الخلاف بين القدرية الذين يقولون
ان الداعي يحصل في قلب العبد بلا مشية من الله ولا قدرة وبين الجهمية المجبرة الذين
يقولون ان الداعي قدرة العبد ولا تاثير لها في فعله بوجه من الوجوه وان العبد ليس
فاعلا لفعله كما يقول ذلك جهم بن صفوان امام المجبرة ومن اتبعه وان اثبت احدهم
كسبا لا يعقل كما اثبته الاشعري ومن وافقه واذا كان هذا النزاع في هذا الاصل بين القدرية
النفاة لكون الله يعين المومنين على الطاعة ويجعلهم داعيا اليها ويخصهم بذلك دون الكافر
وبين المجبرة الغلاة الذين يقولون ان العباد لا يفعلون شيئا ولا قدرة لهم على شيء او لهم قدرة
لا يفعلون بها شيئا ولا تاثير لها في شيء فكلا القولين باطل اين عبارت ناطق است بآنكه ابو الحسن
اشعري از اتباع جهم بن صفوان امام المجبره است وكسبيكه او ثابت كرده غير معقول است وقول او باطل وهرگاه
امام الائمه سنيه ابو الحسن اشعري از اتباع جهم بن صفوان كه ملحد بي ايمان بنصوص اهل اعيان است بوده باشد
پس الحال كرا مجال وتاب وطاقت است كه در صدد مقابله با چنين حضرات در آيد يا زبان را بتهجين وتقبيح ايشان
الايد وكفى الله المومنين القتال ونيز ابن تيميه در منهاج بعد كلامي گفته وهذا حقيقة مذهب اهل السنة
الذين يقولون ان الله خالق الاشياء بالاسباب والله خلق العبد قدرة يكون بها فعله فان العبد
فاعل لفعله حقيقة فقولهم في خلق فعل العبد بارادة وقدرة كقولهم في خلق سائر الحوادث باسبابها
ولكن ليس هذا قول من ينكر الاسباب والقوى التي في الاجسام وينكر تاثير القدرة التي بها يكون الفعل
ويقول انه لا اثر لقدرة العبد اصلا في فعله كما يقول ذلك من يقول بقول جهم واتباعه والاشعري
ومن وافقه وليس قول هولاء قول ايمة السنة ولا جمهورهم بل اصل هذا القول هو قول جهم بن صفوان
فانه كان يثبت مشية الله تعالى وينكر ان يكون له حكمة او رحمة وينكر ان يكون للعبد فعل او قدرة

موثرة وحكي عنه انه كان يخرج الى الجذماء ويقول ارحم الراحمين يفعل هذا انكارا ان تكون له
رحمة يتصف بها وزعما منه انه ليس الا مشية محضة لا اختصاص لها بحكمة بل يرجح احد
المتماثلين بلا مرجح وهذا قول طائفة من المتاخرين وهؤلاء يقولون انه لم يخلق لحكمة ولم يامر لحكمة
وانه ليس في القران لام كي لا في خلق الله ولا في امره وهولاء الجهمية المجبرة هم والمعتزلة والقدرية
من طرفين متقابلين وقول سلف الامة وايمة السنة وجمهورها ليس قول هولاء وان كان كثير من
المثبتين للقدر يقول بقول جهم ازين كلام واضحست كه قول جهم بن صفوان وابو الحسن اشعري واتباع او در
باره نفي قدرت عبد واحد است كه اين حضرات انكار تاثير قدرت كه بان فعل واقع شود نموده اند واين قول منافي
قول اهل سنت است واصل اين قول از جهم بن صفوان است كه با انكار رحمت ارحم الراحمين وحكمت رب العالمين ميپرداخت
واز اتصاف باري تعالى بصفت ارحم الراحمين مي نافت وبسبب شامت نفس وقصور عقل وفتور فهم بجذام مجذوبين
بزعم باطل استدلال واحتجاج ميكرد وگمان ميكرد كه مشيت حق تعالى را اختصاصي بحكمت نيست بلكه ترجيح احد
المتماثلين بلا مرجح مي نمايد وبهمين قول طائفه از متاخرين رفته اند وميگويند كه حق تعالى بجهت حكمت خلق نكرده
ونه بجهت حكمت امر فرموده ودر قران شريف لام كي نيست پس مژده باد حضرت مخاطب را كه امام او ابو الحسن اشعري
واتباع او همه با قول جهم بن صفوان كه نافي حكمت ورحمت ارحم الراحمين واحكم الحاكمين بوده قائل اند وچنين
ضلال صريح وبدعت قبيح را مذهب ومشرب خود قرار داده اند وكدام شناعتي در عالم بدتر ازين شناعت خواهد بود
كه بر خلاف دلائل زاهره عقليه وآيات قرآنيه وارشادات فرقانيه وروايات وآثار نبويه واحاديث واخبار معصوميه
واقوال صحابه وسلف صالحين وتصريحات ايمه مقبولين ومشايخ متدينين رحمت وحكمت رحيم مطلق وحكيم برحق را
نفي نمايند وبا وصف ادعاء امامت اسلام وشيخوخت انام چنين قول شنيع را كه هر عامي وجاهل وعالم وفاضل
ازان استنكاف دارد عين دين وايمان خود مي دانند ونيز ابن تيميه در منهاج السنه گفته ومن وافق جهم بن صفوان
من المثبتين للقدر على ان الله لا يفعل شيئا لحكمة ولا لسبب وانه لا فرق بالنسبة الى الله بين
المامور والمحظور ولا يحب بعض الافعال ولا يبغض بعضها فقوله فاسد مخالف للكتاب والسنة
واتفاق السلف وهولاء قد يعجزون عن بيان امتناع كثير من النقائص عليه لا سيما اذا قال من
قال منهم ان تنزيهه عن النقص لم يعلم بالعقل بل بالسمع فاذا قيل لهم لم قلتم ان الكذب ممتنع
عليه قالوا لانه نقص والنقص عليه محال فيقال لهم عندكم ان تنزيهه عن النقص لم يعلم الا

مذهب حشویه

الا بالاجماع ومعلوم ان الاجماع منعقد على تنزيهه عن الكذب فان صح الاحتجاج على هذا
بالاجماع فلا حاجة الى هذا التطويل وايضا فالكلام انما هو في العبارة الدالة على المعنى وهذا كما
قاله بعضهم انه لا يجوز ان يتكلم بكلام ولا يعني به شيئا وقال خلافا للحشوية ومعلوم ان هذا
القول لم يقله احد من المسلمين وانما النزاع في انه هل يجوز ان ينزل كلاما لا يعلم العباد معناه
لا انه هو في نفسه لا يعني به شيئا ثم بتقدير ان يكون في هذا نزاع فانه احتج على ذلك بانه
عيب والعيب على الله ممتنع وهذا المحتج يجوز على الله فعل كل شيء لا ينزهه عن فعل هذا وامثاله من
تناقض الموافقين لقول الجهمية الجبرية في القدر كثير لكن ليس هذا قول ائمة السنة ولا جمهورهم

۸۱۱ این افاده سدیده صریح است در انکه کسانیکه قائل اند باینکه فعل حق تعالی بجهت حکمت و مصلحت و سببی و داعی
نمی باشد قول شان فاسد و باطل و از حلیه صحت عاطل و مخالف سنت و کتاب و عاری از صواب و منافی اجماع
و اتفاق و محض خلاف و شقاق است و اینها بیان امتناع بسیاری از نقائص بر حق تعالی نمی توانند نمود بلکه
در وقت استفسار دلیل سر بگریبان عجز می برند و در حقیقت بسبب تقول باین قول فاسده پرده ناموس خودها
می درند که چنین قولی شنیع اختیار کرده اند که آن مستلزم تجویز نقائص عظیمه و شنائع فخیمه بر احکم الحاکمین و رب
العالمین است و چگونه چنین نباشد حالانکه هرگاه قائل شدند باینکه تنزیه حق تعالی از نقص بعقل معلوم نمیشود
بلکه بسمع ظاهر میگردد پس بر ایشان وارد میشود که بنابرین امتناع کذب بر حق تعالی از کجا ثابت شود تا اعتماد
بر سمع حاصل گردد و بسبب آن تنزیه باری تعالی از نقص ثابت شود و بجواب چنین اعتراض متین دست و پا گم کرده
دست بدامن اجماع می زنند و مسافت قصیره را طولانی میکنند و نمی دانند که حجیت اجماع بعد ثبوت اصل شرع
است نه قبل آن و احتجاج باجماع درین مقام غیر صحیح است و اگر بالفرض احتجاج باجماع صحیح باشد پس حاجت
باین تطویل چیست زیرا که اجماع چنانچه بر تنزیه او تعالی شانه از کذب منعقد است همچنان اجماع بر تنزیه و تقدیس
حق تعالی از نقص متحقق است و مع ذلک کله از تشبث باجماع درین مقام چه سود است غرض این بود که بنابر
مسلک شما تنزیه حق تعالی از نقص حاصل نمیشود و شما از بیان عبارتیکه دلالت برین تنزیه کند عاجز هستید
و هو المطلوب و تمسک باجماع نفعی نمی رساند و گلوی شما از اشکال نمی رهاند بالجمله ازین عبارت ابن تیمیه
بصراحت تمام ظاهر است که این بزرگان از بیان امتناع نقائص بر او تعالی شانه عاجز هستند و تمسک
ایشان در امتناع آن بکلام حق تعالی مفید نیست که بنابر مسلک ایشان صدق حق تعالی و تنزیه او تعالی شانه

از کذب هم ثابت نمیشود تا این تمسک صحیح شود پس بحمد الله بنا بر افاده ابن تیمیه بطلان تقریریکه فاضل نحریر از
سفینه ملتانی در مسلک اول نقل کرده خود را فارغ البال از حل اعضال و اشکال ساخته کالشمس فی
رابعة النهار واضح گردید و صحت کلام حقیر که در دفع آن اجمالا سابقا نوشته ام بشهادت شیخ الاسلام سنیه
بمنصه ظهور رسید و نیز از کلام ابن تیمیه واضحست که این حضرات از بیان امتناع تکلم حق تعالی بکلام مهمل که هیچ
اراده بآن نکند نیز عاجز و حیران و در اثبات مطلوب خود مختل الحواس و پریشان اند زیرا که غایت استدلال
ایشان آنست که این معنی عیب است و عیب بر حق تعالی ممتنع است حالانکه این حضرات بر حق تعالی فعل
هر چیز را جائز می دارند و تنزیه او تعالی شانه از هیچ فعل نمیکنند پس امتناع نقص بر او تعالی شانه از کجا ثابت
شود و نیز ابن تیمیه در منهاج بجواب لزوم عدم رضا بقضاء الهی بنا بر قول اهلسنت بعد ذکر سه جواب گفته
وقد اجاب بعضهم بجواب اخر و هو انا نرضى بالقضاء لا بالمقضي وقد اجاب بعضهم
اخر انا نرضى بها من جهة كونها خلقا و نسخطها من جهة كونها كسبا و هذا يرجع الى الجواب
الثالث لكن في اثبات الكسب اذا لم يجعل العبد فاعلا فيه كلام قد ذكر في غير هذا
الموضع فالذين جعلوا العبد كاسبا غير فاعل من اتباع جهم بن صفوان و حسين النجار
كابي الحسن و غيره كلامهم متناقض و لهذا لم يمكنهم ان يذكروا في بيان هذا الكسب
والفرق بينه و بين الفعل كلاما معقولا بل تارة يقولون هو المقدور بالقدرة الحادثة
و تارة يقولون ما قام بمحل القدرة او بمحل القدرة الحادثة و اذا قيل لهم ما القدرة الحادثة
قالوا ما قامت بمحل الكسب و نحو ذلك من العبارات التي تستلزم الدور ثم يقولون معلوم
بالاضطرار الفرق بين حركة المختار و حركة المرتعش و هذا كلام صحيح لكنه حجة عليهم لا لهم
درین مقام نیز ابن تیمیه که شیخ الاسلام و امام انام و زبده محققین اعلام و عمده مدققین فخام سنیست در
ابطال کسب اشعریه و تفضیح امام ایشان قصب السبق ربوده و زنگ شبهات و تشکیکات متکلمین دین
از خواطر مستفیدین زدوده و بلا خوف و تقیه و بلا مداهنت و محابات ظاهر فرموده که ابو الحسن
اشعری از اتباع جهم بن صفوان امام الجبریه است و کلام او و اتباع او در اثبات کسب متناقض است و قدرت
بیان ندارند که در بیان این کسب فرق در ان و در فعل کلام معقول و تقریر غیر مخبول بیارند و نفوس خود را
از تشکش و وادیگر اجتناب حل حالم را ساز ند بلکه بسبب غایت عجز و اضطرار و تحیر و انتشار کلمات متهافته

قبائح مذهب اشعریه

متهافته وعبارات متساقطه که مبني بر ووضوح البطلان وخرافات وترهات که محض هذر و هذيانست برزبان مي آرند وآنرا بگمان باطل خود سبب نجات وخلاص مي پندارند ولات حين مناص وطرفه
تراين است که باوصفيکه حضرات اشعريه بسلب اختيار از عبد قائل گرديده اند واورا محض مجبور ومضطر قرار داده اند نيز بلاشعور بما يقولون بجواب الزام عدم فرق در افعال اختياريه وغير اختياريه مي سرايند
که فرق در حرکت مرتعش وحرکت مختار بالاضطرار معلوم است ونمي دانند که اين دليل مبطل مزعوم باطل ايشانست نه مثبت آن فلا يدرون ان هذا الدليل ليس لهم بل هو عليهم عليهم دائرة السوء
وغضب الله عليهم ونيز ابن تيميه در منهاج السنه بعد کلامي گفته والمقصود هنا التنبيه على
اصل القدرية فان حقيقة قولهم ان افعال الحيوان تحدث بلا فاعل كما ان اصل قول الدهرية
الفلاسفة ان حركة الفلك وجميع الحوادث تحدث بلا سبب محدث وكذلك قول من
وافق القدرية من اهل الاثبات على ان الرب تعالى لا يقوم به الافعال وقال ان الفعل
هو المفعول والخلق هو المخلوق كما يقول الاشعري ومن وافقه فانه يلزمه في فعل الدم ما لزم
القدرية ولهذا عامة شناعات هذا القدري الرافضي على هؤلاء وهؤلاء طائفة
من المثبتين لخلافة ابي بكر وعمر رضي الله عنهما وقد وافقهم في ذلك كثير من الشيعة
الزيدية والامامية وغيرهم وقولهم كل حال اقل من قول القدرية بل اصل خطاءهم
موافقتهم للقدرية في بعض خطاءهم وايمة اهل السنة لا يقولون بشيء من هذا الخطاء
ولذلك جماهير اهل السنة من اهل الحديث والفقه والتفسير والتصوف لا يقولون
بهذه الاقوال المتضمنة للخطاء از اين کلام نيز کما ينبغي تفضيح وتقبيح مذهب ابو الحسن اشعري واتباع
او ظاهر ميشود که ابن تيميه قول اشعريه را مثل قول قدريه که بنابر افادهٔ خود جناب مخاطب در مسلک اول
مجوس اين امت اند وقول شان بنابر تصريح ابن تيميه مثل قول فلاسفه دهريه است دانسته وبرين قدر
اکتفا نکرده بلزوم عامه تشنيعات والزامات علامه حلي که از ملاحظه منهاج الکرامه تفصيل آن ظاهر ميشود
بر ابو الحسن اشعري واتباع او اعتراف کرده حيث قال وعامة شناعات هذا القدري
الرافضي على هؤلاء الخ ونيز بقول خود وايمة اهل السنة لا يقولون بشيء من هذا الخطاء
ابو الحسن اشعري واتباع او را که اکابر واعاظم ايمه وشيوخ مخاطب اند وصاحب تحفه هم تقليد شان

۸۱۳
ابن تيميه تشنيعات علامه حلي را براشعريه لازم مي داند

اختیار کرده و فاضل رشید هم خود را بزمره ایشان داخل ساخته کما لایخفی علی ناظر الشوکة العمریة
از زمرۀ اهلسنت خارج کرده بجرگۀ اهل بدعت داخل نموده و نیز ابن تیمیه در منهاج السنه در جواب لزوم
عدم فرق در افعال اختیاریه و اضطراریه بر مذهب سنیه گفته والجواب ان هذا انما یلزم من یقول
ان العبد لا قدرة له علی افعاله الاختیاریة ولیس هذا قول امام معروف ولا طائفة
معروفة من الطوائف من اهل السنة بل ولا من طوائف المثبتین للقدر الا ما یحکی عن جهم
بن صفوان وغلاة المثبتة انهم سلبوا العبد قدرته قال ان حرکته کحرکة الاشجار
بالریاح ان صح النقل عنهم واشد الطوائف قربا من هؤلاء هو الاشعری ومن وافقه من
اصحاب مالک والشافعی واحمد وغیرهم وهو مع هذا یثبت للعبد قدرة محدثة واختیارا
ویقول ان الفعل کسب للعبد لکنه یقول لا تاثیر لقدرة العبد فی ایجاد المقدور فلهذا
قال من قال ان هذا الکسب الذی اثبته الاشعری غیر معقول وجمهور اهل الاثبات علی
ان العبد فاعل لفعله حقیقة وله قدرة واختیار وقدرته موثرة فی مقدورها کما
تؤثر القوی والطبائع وغیر ذلک من الشروط والاسباب فما ذکره لا یلزم جمهور اهل السنة ۸۱۴
وقد قلنا غیر مرة نحن لا ننکر ان یکون فی بعض اهل السنة من یقول الخطاء لکن لا یتفقون
علی خطاء ازین عبارت هویداست که کسبیکه ابو الحسن اختراع کرده غیر معقول است و مذهب او خطا و خلاف
صواب است ولهذا ابن تیمیه دست از محامات او برداشته مرة بعد اخری بتفضیح و تقبیح او همت را مصروف
و برد و ابطال خرافتش عنان کلک گهرسلک را معطوف ساخته قلوب حضرات اشعریه را بافادات رشیقه
گداخته و نیز ابن تیمیه در منهاج بعد ذکر آیات عدیده دالّه بر ثبوت قدرت و اراده عبید گفته وقد اخبر
انّ العباد یفعلون ویصنعون ویعملون ویؤمنون ویکفرون ویتقون ویفسقون ویصدقون
ویکذبون ونحو ذلک فی مواضع واخبر ان لهم استطاعة وقوة فی غیر موضع وائمة اهل
السنة وجمهورهم یقولون ان الله خالق هذا کله والخلق عندهم لیس هو المخلوق فیفرقون
بین کون افعال العباد مخلوقة مفعولة للرب وبین ان یکون نفس فعله الذی هو مصدر
فعل یفعل فعلا فانها فعل للعباد بمعنی المصدر ولیست فعلا للرب تعالی بهذا الاعتبار
بل هی مفعولة له والرب تعالی لا یتصف بمفعولاته ولکن هذه الشناعات لزمت من

قبائح مذهب اشعریه

من لا يفرق بين فعل الرب ومفعوله ويقول مع ذلك ان افعال العباد فعل الله كما يقول ذلك جهم بن صفوان وموافقوه والاشعري واتباعه ومن وافقهم من اتباع الايمة ولهذا ضاق بهؤلاء البحث في هذا الموضع كما قد بسط في موضعه وكذلك ايضا لزمت من لا يثبت في المخلوقات اسبابا وقوى وطبائع ويقولون ان الله يفعل عندها لا بها فيلزم ان لا يكون فرق بين القادر والعاجز وان اثبت قدرة ويقول انها مقترنة بالكسب قيل له لم تثبت فرقا معقولا بين ما تثبته من الكسب ونفيت من الفعل ولا بين القادر والعاجز اذا كان مجرد الاقتران لا اختصاص له بالقدرة فان فعل العبد يقارن حياته وعلمه وارادته وغير ذلك من صفاته فاذا لم يكن للقدرة تاثير الا مجرد الاقتران فلا فرق بين القدرة وغيرها وكذلك قول من قال القدرة موثرة في صفة الفعل لا في اصله كما يقول القاضي ابو بكر ومن وافقه فانه اذا اثبت تاثيرا بدون خلق الرب لزم ان يكون بعض الحوادث لم يخلقه الله وان جعل ذلك معلقا بخلق الرب فلا فرق بين الاصل والصفة واما ايمة السنة وجمهورهم فيقولون ما دل عليه الشرع والعقل انتهى. و در مقام نیز ابن تیمیه بر مذهب ابو الحسن اشعریه و اتباع او رد بلیغ کرده و او را مثل جهم بن صفوان از ایمه اهل سنت بدر آورده هدف سهام ملام خصام و مورد تشنیعات اهل اسلام گردانیده و از اعانت و نصرت او دست کشیده و در هتک ناموس او کوشیده و هفوات او را مورث عار و ننگ و عرصه بحث را برا و تنگ دانسته و علامه نحریر و محقق عدیم النظیر سباق غایات فضل و تحقیق و رافع اعلام تنقید و تدقیق ابن القیم حنبلی که تلمیذ رشید ابن تیمیه است و فضائل عظیمه و مآثر حمیده و مفاخر عالیه و مناقب سامیه و محاسن فاخره و معالی زاهره او از بغیة الوعاة سیوطی و درر کامنه و امثال آن پیدا است نیز در ابطال هفوات ابو الحسن اشعری و اتباع او و تقبیح ترهات و خرافات ایشان مساعی جمیله بتقدیم رسانیده و در حقیقت ایشان را بزمره مبتدعین و کفار و ضالین و ظانین غیر الحق ظن الجاهلیة و ظانین ظن السوء و الجاهلین بصفاته و الغافلین عن تعظیمه و تمجیده و تقدیسه داخل ساخته چنانچه در زاد المعاد فی هدی خیر العباد در تفسیر قوله تعالی وطائفة قد اهمتهم انفسهم يظنون بالله غير الحق ظن الجاهلية گفته فلما فسر هذا الظن الذي لا يليق بالله عز وجل بانه سبحانه لا ينصر رسله وان امره سيضمحل

بعد ۲۲

وانه يسلمه للقتل وفسر بعضهم ان ما اصابهم لم يكن بقضاء الله وقدره ولا حكمة له فيه
ففسر بانكار الحكمة وانكار القدر وانكار ان يتم امر رسوله ويظهره على الدين كله وهذا
هو ظن السوء الذي ظنه المنافقون والمشركون به سبحانه في سورة الفتح حيث يقول
ويعذب المنافقين والمنافقات والمشركات الظانين بالله ظن السوء عليهم دائرة السوء
وغضب الله عليهم ولعنهم واعد لهم جهنم وساءت مصيرا وانما كان هذا ظن السوء
وظن الجاهلية وهو الظن المنسوب الى اهل الجهل وظن غير الحق لانه ظن غير ما يليق باسمائه
الحسنى وصفاته العليا وذاته المبراة من كل عيب وسوء وخلاف ما يليق بحكمته وحمده
وتفرده بالربوبية والالهية وما يليق بوعده الصادق الذي لا يخلفه وبكلمته التي
سبقت لرسله انه ينصرهم ولا يخذلهم ولجنده بانهم هم الغالبون فمن ظن به انه لا ينصر
رسوله ولا يتم امره ولا يويده ولا يويد حزبه ويعليهم ويظفرهم باعدائهم ويظهرهم
عليهم وانه لا ينصر دينه وكتابه وانه يديل الشرك على التوحيد والباطل على الحق ادالة
مستقرة يضمحل معها التوحيد والحق اضمحلالا لا يقوم بعده ابدا فقد ظن السوء ونسبه الى ٨١٦
خلاف ما يليق بكماله وجلاله وصفاته ونعوته فان حمده وعزته وحكمته والهيته تابى
ذلك وتابى ان يذل حزبه وجنده وان يكون النصرة المستقرة والظفر الدائم لاعدائه
المشركين به العادلين به فمن ظن به ذلك فما عرفه ولا عرف اسمائه وصفاته وكماله وكذلك
من انكر ان يكون ذلك بقضائه وقدره فما عرفه ولا عرف ربوبيته وملكه وعظمته وكذلك
من انكر ان يكون قدر ما قدره من ذلك وغيره لحكمة بالغة وغاية محمودة يستحق الحمد
عليها وان ذلك انما صدر عن مشية مجردة عن الحكمة وغاية مطلوبة هي احب اليه من
فوتها وان تلك الاسباب المكروهة المفضية اليها لا يخرج تقديرها عن الحكمة لافضائها الى
ما يحب وان كانت مكروهة له فما قدرها سدى ولا شاءها عبثا ولا خلقها باطلا ذلك ظن
الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار واكثر الناس يظنون بالله غير الحق ظن السوء فيما
يختص بهم وفيما يفعله بغيرهم ولا يسلم من ذلك الا من عرف الله وعرف اسمائه وصفاته
وعرف موجب حمده وحكمته فمن قنط من رحمته وايس من روحه فقد ظن به ظن السوء

ظن السوء ومن جوز علیه ان یعذب اولیائه مع احسانهم واخلاصهم ویسوی بینهم
وبین اعدائه فقد ظن به ظن السوء ومن ظن انه یترك خلقه سدی معطلین عن الامر
والنهی ولا یرسل الیهم رسله ولا ینزل علیهم کتبه بل یترکه هملا کالانعام فقد ظن به
ظن السوء ومن ظن انه لا یجمعهم بعد موتهم للثواب والعقاب فی دار یجازی المحسن فیها
باحسانه والمسیء باسائته ویبین لخلقه حقیقة ما اختلفوا فیه ویظهر للعالمین کلهم صدقه
وصدق رسله وان اعدائه کانوا هم الکاذبین فقد ظن به ظن السوء ومن ظن انه یضیع
علیه عمله الصالح الذی عمله خالصا لوجهه الکریم علی امتثال امره ویبطله علیه بلا سبب من العبد
او انه یعاقبه بما لا صنع له فیه ولا اختیار له ولا قدرة له ولا ارادة فی حصوله بل
یعاقبه علی فعله هو سبحانه به او ظن به انه یجوز علیه ان یوید اعدائه الکاذبین علیه
بالمعجزات التی یوید بها انبیائه ورسله ویجریها علی ایدیهم یضلون بها عباده وانه یحسن
منه کل شیء حتی تعذیب من افنی عمره بطاعته فیخلده فی الجحیم اسفل السافلین وینعم
من استنفد عمره فی عداوته وعداوة رسله ودینه فیرفع الی اعلا علیین وکلا الامرین
فی الحسن سواء عنده ولا عرف امتناع احدهما ووقوع الاخر الا بخبر صادق والا فالعقل
لا یقتضی قبح احدهما وحسن الاخر فقد ظن به ظن السوء این عبارت بلیغ وتحریر رشیق بنیان
هفوات وترهات اشعریه را از بیخ وبن بر کنده واساس تلمیعات وتزویقات وتسویلات وتدلیسات
وتلبیسات حضرات سنیه را اساسا منهدم ساخته قلوب ائمه سنیه بملاحظه آن در پیچ وتاب وقرین انزعاج
واضطراب دوجیبهای ایشان بی ارتیاب ودامنهای شان وتخوش چاک وسرهای ایشان بر سر فلاك که چنین
امام نحریر ومحقق متوحد وفرد وعی تحریر عقائد حضرات اشعریه را که صاحب تحفه وفاضل رشید وجناب
مخاطب ورتشیید اساس خرافات شان چه پیچ وتاب ها که می خورند ودر تحسین وتلمیع آن چه رنجها که
می برند وچه اعذار بارده که پیش می نهند وچه حیل باطله که دست می زنند وبدامن چه اضغاث احلام
که نمی آویزند وچه تخدیعات وتوجیهات رکیکه که نمی انگیزند بزمره کفار وملحدین فرانمیاده وحال ایشان را
مطابق آیه ذلك ظن الذین کفروا فویل للذین کفروا من النار قرار داده مگر نمی بینی که جناب او
تصریح میکند کسیکه حکمت وغایت ومصلحت را از افعال الهی نفی کند وتجویز عبث برای او تعالی شانه نماید

او بحق تعالی گمان بد دارد و گمان او گمان کفار است که داخل عذاب نار و خالد در جحیم شده بار و محروم
از ثواب پروردگار و محشور بذل و هوان و صغار و افتضاح و احتقار خواهند بود و ظاهر است که حضرات
اشاعره بدل و جان باین هوس باطل و ظن شنیع اعتقاد دارند و در افعال حق تعالی حکمت و غایت را
ثابت نمی‌سازند و بر تعلیل افعال او بمصالح و حکم و غایات رد و تشنیع می‌کنند و تشنیعات بران می‌زنند
و بر بلا تجویز عبث بر حق تعالی می‌نمایند مولوی عبد العلی در شرح مسلم میگوید الشمعونیة قالوا ولان کان
النسخ لحکمة ظهرت للناسخ الآن ولم یکن ظاهرة من قبل فبداء ای فالنسخ بداء وجهل بعواقب
الامور والا یکن لحکمة ظهرت فعبث ای فهو عبث من غیر فائدة قلنا المصلحة قد تتجدد بتجدد
الاحوال والحاکم کان یعلم فی الازل ان المصلحة تتجدد فان الکلام فیما لیس بحسن ولا قبیح لذاته
واما ما هو حسن لذاته وقبیح کذلک فلا یقبل النسخ عندنا ایضا فلا بداء فان اریدا بالظهور الظهور
للحاکم بعد الجهل به فنختار انه لم یظهر الآن بل کان ظاهرا له من الازل ولا یلزم العبث فالملازمة
الثانیة ممنوعة وان اریدا به الوجود فی الفعل واتصافه به فلزوم البداء ممنوع کیف وانه کان یعلم
من الازل انه تتجدد مصلحة فیه علی ان الاشاعرة التابعین للشیخ ابی الحسن الاشعری یختارون ٨١٨
الشق الثانی ولا یتحاشون عبثا فانهم لا یرون اشتمال احکامه علی المصالح لان الله تعالی یفعل ما یشاء
ویحکم ما یرید ازین عبارت ظاهر است که حضرات اشاعره نسخ احکام را بلا فائده و عبث محض می‌انگارند و تعلیل
احکام الهی بمصالح سرقی نمی‌نمایند و نیز بحر العلوم در شرح مسلم گفته مسئلة لا یجوز عند الحنفیة والمعتزلة
نسخ حکم فعل لا یقبل حسنه او قبحه السقوط کوجوب الایمان وحرمة الکفر وسلبوا العقائد الباطلة
وقد مر من قبل ان قلت الکل عند المعتزلة غیر الجبائیة کذلک لان حسن کل فعل وقبحه عندهم
لذات الفعل وما بالذات لا یتخلف قلت ما لغیره قد یغلب علی ما بذاته فیتخلف عنه ما لذاته
کما فی برودة الماء وقد مر فی المبادی الاحکامیة ویجوز نسخ وجوب الایمان وحرمة الکفر
عند الاشاعرة التابعین للشیخ ابی الحسن الاشعری ومنهم الشافعیة اذ لا حسن ولا قبح عندهم
الا شرعا فالایمان والکفر سیان عندهم وما اوجب الشرع فهو حسن وما حرم فهو حرام ومن ثمه
جوزوا نسخ جمیع التکالیف عقلا الا الامام حجة الاسلام الغزالی قدس الله سره قال یجب
معرفة النسخ والناسخ وهو تکلیف قیل فی جوابه سلمنا انه لا بد من تلک المعرفة ولا یجب علی

احکام الهی ... نزد اشاعره ... مولوی عبد العلی ... عبث ...

ایمان و کفر نزد اشاعره ... یکسانست

على المكلف تحصيل تلك المعرفة بل يجب على الله تعالى عقلا على اصول اهل الاعتزال او عادة
على ما يقتضيه اصول اهل السنة القامعين للبدعة كثرهم الله تعالى تعريف الناسخ للعباد
تفضلا منه تعالى على عباده واذا لم يجب على المكلف فلا تكليف به اولا يجب على المكلف
اعتقاد ان الناسخ خطاب من الله تعالى والا اي وان لم يجب فهو يعمل بالمنسوخ ولو عمل به
لاثم قطعا فان العمل بالمنسوخ حرام فهذا العقد مطلوب منه وهو تكليف فتدبر واعترض
عليه مطلع الاسرار الالهية والدي قدس سره اما اولا فلانه لما فرض وجوب
اعلام الله تعالى انتساخ الحكم فلا يقرب الى العمل به فلا ياثم وان عمل به مع هذا العلم
فلا ينفع الوجوب عليه دفعا لهذا الاثم واما ثانيا فلان الغرض انتفاء التكاليف راسا
لا بالايجاب ولا بالتحريم فلو فرض انتفاء هذه المعرفة والعمل بالمنسوخ لا يلزم الاثم
كيف وصار هذه الاحوال حال انتفاء البعثة فالافعال كلها على الاباحة فالعمل بالمنسوخ
والناسخ سيئان فلا اثم نعم لو لم يكن هذه المعرفة وقع في تعب العمل بالاحكام المنسوخة
من غير فائدة فيلزم العبث لكن لا يلزم منه وجوب هذه المعرفة اذ لا استحالة
عند الاشعرية في ايقاع الله تعالى عبيده في العبث فافهم و آخر عبارت ابن القيم نيز صريحست
در انكه بحق تعالى گمان بد دارد كسيكه گمان ميكند كه هرچه از حق تعالى صادر شود نيكوست تا انكه اگر او تعالى
شانه عياذا بالله كسي را كه عمر خود در طاعات و حسنات سپري ساخته و از معاصي و آثام و فواحش و قبائح
خود را باز داشته بعذاب دائمي سپارد و او را باسفل السافلين دركات جحيم در آرد و كسي را كه عمر خود در عداوت
او تعالى شانه و عداوت رسل و دين او بسر كرده و از حسنات و طاعات و مراضي الهي نامي نبرده در اعلى
عليين جا دهد و تاج ثواب دائمي بر سر او نهد در هر دو امر مذكور فرقي نيست و از خداي عادل هر دو نيكو
و خوب و بجا و مستحسن است غايت الامر اين است كه امتناع احد الامرين و وقوع آخر بخبر صادق ثابت گرديده
ورنه عقل مقتضي تقبيح احدهما و تحسين آخر نيست و بر ظاهر است كه اين مذهب شنيع و قول قبيح كه ابن القيم
تصوير و تقرير آن باين بلاغت و جزالت و رشاقت و متانت نموده مذهب حضرات اشاعره است
كه ايشان ميگويند كه تعذيب عباد و زهاد و ادخال شان در نار و اثابت فساق و كفار و اخلاد شان
در دار القرار بر حق تعالى جائز است و عقل مقتضي قبح و شناعت اين معني و موجب حسن عكس آن نيست

819

چنانچه جناب مخاطب هم در مسلک اول این معنی را از سفینه ملتانی نقل کرده و در دیگر کتب عقائد و اسفار
کلامیه سنیه مضبوط و مشروح است و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر در تفسیر آیه ان تعذبهم فانهم عبادك وان
تغفر لهم فانك انت العزیز الحکیم گفته مذهبنا انه یجوز من الله تعالی ان یدخل الکفار فی الجنة
وان یدخل الزهاد والعباد فی النار لان المسلك ملکه والملك یفعل فی ملکه ما شاء لا اعتراض
لاحد علیه فذکر عیسی هذا الکلام ومقصوده منه تفویض الامور کلها الی الله وترك
التعریض والاعتراض بالکلیة ولذلك ختم الکلام بقوله فانك انت العزیز الحکیم یعنی انت
قادر علی ما ترید حکیم فی کل ما تفعل لا اعتراض لاحد علیك فمن این انا والخوض فی احوال
الربوبیة پس بلاریب ثابت شد که ابن القیم حضرات اشاعره را از جمله ظانین باسد ظن السوء ظن الجاهلیه میدانند
و آستین برد و للابطال خرافات و ترهات و طامات ایشان می فشاند و ایشان را باسفل سافلین فرو کاشت
جرح و قدح و تفضیح و تقبیح می رساند و بحمد الله که از افاده رشیقه ابن القیم جمیع هفوات و ترهات ملتانی که جناب
مخاطب در مسلک اول نقل کرده باعث خلاص از اشکال معضل پیش شده و فاتحه شبهه هم در شوکت
عمریه دست بران انداخته و مایه جان بری از شرمساری و افتضاح روبروی اهل اسلام انگاشته و رد
تفصیلی آن که مفحم اهل لجاج و منکس رؤس هر زه درایان است در ضربت حیدریه ببیان شافی و وافی مذکور
و جناب مخاطب با این همه بلند خوانیها و کبر و غرور از ان اغماض نظر و طی کشح کرده و با وصف افتخار و مباهات
بر تقریر اعتراضات و اشکالات از طرف اهل حق و باز تقریر و تطمیر و العنوان معقول و منقول تزییف نمودن
از ذکر افادات ضربت حیدریه و دفع آن دل دزدیده و بهان تقویم پاریینه و عجین منقوش و شبهات مخدوش
دست انداخته سراسر باطل و مضمحل گردیده و عبد العزیز بن احمد بن محمد البخاری الحنفی که محامد و مناقب او
از کتاب اعلام الاخیار و کشف الظنون سابقا شنیدی و جناب مخاطب در مسلک اول بافادات
او احتجاج و استدلال میکند و او را از قدمای اصولیین می شمارد و عصبیت او را و افتخار شناعت
امام اعظم که تقدیم قیاس بر خبر میکند نقل کرده عورت او را و انکار چنین امر ثابت از کشف او مکشوف نزد
تو مبیّن نیز در تفضیح حضرات اشعریه کوشیده که بعد نقل تجویز تکلیف ما لا یطاق ازین حضرات از اصحاب خود در حجه
منع آن نقل کرده که کسیکه از فعلی عاجز باشد تکلیف او بان فعل سفه و حمق ظاهر است مثل تکلیف اعمی بنظر
و غیر آن پس نسبت آن بحکیم علیم جل جلاله و عز شانه روا نباشد در کشف الاسرار مذکور است واعلم ان الامه

تصریح فخر رازی باینکه جائز است که حق تعالی زهاد و عباد را در نار داخل سازد و کفار را در جنت

ان الائمة قد اختلفوا في جواز التكليف بالممتنع وهو المسمى بتكليف ما لا يطاق فقال اصحابنا
رحمهم الله لا يجوز ذلك عقلا ولهذا لم يقع شرعا وقالت الاشعرية انه جائز عقلا واختلفوا
في وقوعه والاصح عدم الوقوع الى ان قال وتمسك اصحابنا بان تكليف العاجز عن الفعل بالفعل
بعد سفها في الشاهد كتكليف الاعمى بالنظر فلا يجوز نسبته الى الحكيم جل جلاله لتحقق
ان حكمة التكليف هو الابتلاء عندنا وانما يتحقق ذلك فيما يفعله العبد باختياره فيثاب
عليه او يتركه باختياره فيعاقب عليه فاذا كان بحال لا يمكن وجود الفعل منه كان
مجبورا على ترك الفعل فيكون معذورا في الامتناع فلا يتحقق معنى الابتلاء ويعرف باقي
الكلام في علم الكلام بحمد الله والمنة که صاحب کشف الاسرار هم از کشف اسرار وهتک استار واظهار عوار حضرات
اشاعره دریغ نکرده وبرملا ثابت کرده که این حضرات بتجویز تکلیف ما لا یطاق بر رحیم خلاق مخالفت مذاهب
نموده اند وامری را که صراحة سفه وحمق وبیدانشی است عیاذا بالله بحکیم مطلق نسبت نموده ورعایت حکمت
تکلیف را از دست داده سر در بیابان بیهوده سرایی نهاده باوصف حصول اضطرار وسلب قدرت واختیار
٨٢١ که مناط ابتلا واختبار است تکلیف را جایز دانسته اند واز طرائف مقام آنست که مخاطب قمقام جناب
قدیم و دیدن قوم فهیم خود که بسبب مزید اطلاع بر مذاهب اکابر ائمه ومشایخ مقتدایان خود بنا بر تقلید متکلمین
خود که محض تعصب وناحق کوشی پیش نظر می دارند رعایت رایت ابطال دعاوی صحیحه می گمارند واسای طعن
خود را بجانب غیب از شنعت وعیب بری وطاهر الجیب می انگارند مطمح نظر داشته واز تحقیقات وافادات
محققین ومتقدمین ائمه خود خبری برنداشته نسبت جبر را باهلسنت افترای محض وبهت بحت انگاشته ونسبت
کنندگان جبر را بسوی این حضرات مستحق تشنیعات شنیعه وقبایح فظیعه پنداشته بلکه ازین هم بالاتر رفته
اهل حق را سزاوار لقب جبریه انگاشته و احادیث وروایات ائمه دین واساطین مسلمین واکابر محدثین و
مشایخ متقدمین مذهب خود را بنظر بصیرت ندیده وگرد تفحص کتب صحاح ومسانید وسنن خود نگردیده بمحض
هواجس ووساوس بلا تدبر وتامل ورجوع بتحقیقات وافادات محققین وشراح کتب احادیث خود وبلا اعمال
نظر در تدقیقات علمای کرام اهل حق بر محسوب شدن گناهان شیعه در اعمال مخالفین زبان طعن دراز ساخته
وآن را بجهت صریح وظلم قبیح انگاشته چنانچه در مسلک اول گفته اما اطلاق جبری بر ... حاشا که اهلسنت متصف
بآن باشند بلکه اسفار ومجلدات مشحونه ... [illegible]

انکار صاحب منتهی از انصاف
اهلسنت باعتقاد جبر

نشان جعل سیرت را صلاحی نمیتوان کرد بلی این لقب در حق امامیه سزاوارست که حدیث طینت را بجهت حسن
سیرت معتقد اند کما مر و گویند که عبادات اهل سنت بجانب ما باز میگردد و گناهان ما در اعمال سنیان محسوب
میشود و هل هذا الا جبر صریح و ظلم قبیح الی غیر ذلك من الروایات و الاعتقادات الفاسدة
انتهی و اعجباه و واحیرتاه که مخاطب متحذلق از اتصاف اهل سنت بجبریت و صحت اطلاق لقب جبریه
برایشان سر می تابد و تحاشی از آن می زند و آنرا در غایت شناعت و فظاعت و رسوائی می داند و غیظ و غضب
بسیار ظاهر می نماید و از جامی و دو شکن بر جبین می شکند و نمی داند که لن یصلح العطار ما افسد الدهر
اتصاف حضرات اشاعره و امام الاشاعره ابو الحسن اشعری که بتصریح فاضل رشید در شوکت عمریه امام
سنیه است بجبریت امری است ظاهر و عیان و عیان را چه بیان مگر آنفا نشنیدی که جبریت حضرات اشاعره
بافادات و تحقیقات کمال الاذکیا و نظام العلما و بهاری و بحر اجاج و شیخ الاسلام ثابت و متحقق است پس تحاشی
مخاطب ناشی از مناشی عصبیت و غواشی حمیت است لا غیر بحیرتم که آیا نظام العلما و بحر العلوم و شیخ الاسلام
و بهاری و کمال الاذکیا را خفاش منشان جعل سیرت و کذابان و دروغگویان و مفتریان بیدینان متعصبان
قرار خواهد داد یا چاره ناچار شاه ولی باتصاف حضرات اشاعره که ائمه اهل سنت اند بجبر اعتراف خواهد کرد
و از تحاشی و تبختر و تکبر و انکار و فرار خود رجوع نموده پی سپر طریقه اعتراف بصدق کلام صاحب کامل که
جبری را از القاب اهل سنت شمرده خواهد گردید و بر تشنیع شنیع و زبان درازی و هرزه درائی و یاوه سرائی
و بالا خوانی و بی اندامی خود غرق عرق ندامت و تشویر و معترف بجرم و تقصیر خواهد شد و هرگاه صحت ادعای
صاحب کامل بخصوص ائمه سنیه ظاهر شد و واضح گردید که حضرات اشاعره بافادات و تحقیقات ایشان
معتقد جبر اند پس همه تشنیعات و هفوات و خرافات جناب مخاطب بر سر ائمه و مشایخ او که باقصی الغایت
در تعظیم و تبجیل ایشان میکوشد و جام ولا و محبت ایشان می نوشد خواهد رسید و لا یحیق المکر السیئ الا
باهله الحاصل اگرچه جناب مخاطب تحریر بزعم خود درین مقام طعن و تشنیع و تعییر و تقبیح عظیم باهل حق راجع
ساخته لیکن در حقیقت بحر العلوم خود و والد ماجد او و شیخ الاسلام سنیه و کمال الاذکیا و ملا محب الله بهاری
که اشاعره را مجبره می دانند خفاش منشان جعل سیرت و کذابان و مفتریان فاسد العقیده قرار داده و داغ
جرح و طعن عظیم بر نواصی ایشان نهاده مقام تحیر است که اگر اهل حق بسبب تعصبات شنیعه بحر اجاج حرف ادنی
توهین او بر زبان آرند جناب مخاطب فاضل رشید شور شکایت بر می دارند و آنرا در غایت شناعت و فظاعت

و قاحت پندار ندو خود ملازمان مخاطب بمقام حمایت حضرات اشاعره بحد احتجاج و جدالها جد شاع شیخ
الاسلام و دیگر اکابر را باین نعوت عظیم و تقبیح قبیح و تشنیع شنیع و تهجین فظیع یاد فرمایند که او شان از خفافش
منشان حبل سیرت قرار دهند طرفه تر انست که حضرتش هم مشترک از همین عبارت که دران طعن و تشنیع بلیغ بنسبت
جمهور اهلسنت نموده بکتاب منهاج ابن تیمیه استناد و احتجاج نموده و او را بشیخ الاسلام وصف کرده و از
جمله اکابر و اعاظم ائمه و مشایخ خود دانسته و رحمت براو فرستاده چنانچه قبل ازین عبارت بفاصله
یسیره در انکار ناصبیت اهلسنت گفته و ناصبی شخصی است که با اهلبیت نبوی و ذریت مرتضوی من
حیث الاعتقاد دشمن بود و ریختن خون ایشان حلال داند و در بدگوئی ایشان دقیقه فرو نگذارد یا با شیعیان
ایشان از جهت انقیاد و محبت با ایشان بدی نه از جهت مال و منال دنیا عداوت بهم رساند و علی ای تقدیر
مذهب اهلسنت از نبوی الواث منزه و واقع شده نه الی که تنزه ایشان از امور سابقه مثل بدیهیات اولیه
است اما تنزه ایشان از عداوت شیعه من الحیثیة المذکورة فالتی یدل علیها بعض روایاتهم الموضوعة
کما لا یخفی علی من طالع النزهة للکشمیری فهو ایضا کذلک زیرا که قدیما و حدیثا طائفه متشیعین و ورع بیعت
تکذیب میکنند و بشیعه ابلیس شیطان تعبیر مینمایند چنانچه تصانیف امام شمس الدین ذهبی و منهاج شیخ الاسلام ٨٢٣
ابو العباس و صواعق محرقه ابن حجر هیتمی مکی و صواقع خواجه نصر الله کابلی و تحفه علامه دهلوی رحمة الله
علیهم اجمعین بران گواه است و کفی بالله شهیدا انتهی سبحان الله تبریه اهلسنت از ناصبیت بکتاب
منهاج ابن تیمیه که بر عکس آن بوضوح دلالت دارد حواله می فرماید و او را بشیخ الاسلام می ستاید و رحمت
براو می فرستد و او را از اکابر و اعاظم ائمه و مشایخ خود می داند با این وجود هر چه تمامتر بنسبت جمهور
با اهل نحله خود که ابن تیمیه نیز بشد و مد تمام اثبات آن نموده چنین تشنیع شنیع می زند در حقیقت اساس
دین و دیانت و ورع و امانت شیخ الاسلام و دیگر اعاظم خود که ابو الحسن اشعری و اتباع او را مجبره می داند
می کند و چگونه از اتصاف حضرات اشاعره با اتصاف باعتقاد جبر سر توان تافت یا مکابری و لو بالغ
فی العناد تشکیکی در چنین امر ظاهر توان انداخت که فخر الدین رازی که فخر الاشاعره است بطیب نفس باین اعتقاد شنیع
راضی است و جناب او جسارت را باقصی الغایت رسانیده از تفوه بلفظ جبر هم احتراز نمی نماید و بر خلاف
دیگر اشاعره که بنابر افاده نظام العلی با وصف ایمان قلبی باعتقاد جبر احتراز از لفظ جبر می کنند اهتمام تمام
در توفیق لسان با جنان برغم الانوف ائمة الاعیان بکار می برد و بنابر مزید جسارت و بیباکی خوف و هراس

و بلا مبالات و سواس بصحت جبر ندا می دهد و بنابر مزعوم باطل خود جبر را از کلام ربانی و ایات بینات بزور
باثبات میرساند و بدترین بهتان اکتفا نکرده اثبات جبر را که بنابر تصریحات نحاریر و حذاق علما باطل
و سفسطه محض است بجناب وصی خیر الانام علیهما و آلهما الاف التحیة و السلام منسوب میسازد و کلام معجز
نظام آنحضرت را بفهمیده برین مذهب صریح البطلان فرود می آرد و اثبات جبر را بحجة الاسلام غزالی هم
نسبت میکند چنانچه در تفسیر کبیر در تفسیر آیه لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم
اذان لا یسمعون بها گفته احتج اصحابنا بهذه الایة علی صحة قولهم فی خلق الاعمال فقالوا لا شك — تصریح فخر رازی بصحت جبر
ان اولئك الكفار كانت لهم قلوب يفقهون بها مصالحهم المتعلقة بالدنيا ولا شك انه
كانت لهم اعين يبصرون بها المرئيات واذان يسمعون بها الكلمات فوجب ان يكون المراد
من هذه الاية تقييدها بما يرجع الى الدين وهو انهم ما كانوا يفقهون بقلوبهم ما يرجع الى
مصالح الدين وما كانوا يبصرون ويسمعون ما يرجع الى مصالح الدين واذا ثبت هذا
فنقول ثبت انه تعالى كلفهم بتحصيل الدين مع ان قلوبهم وابصارهم واسماعهم ما كانت صالحة
لذلك وهو يجري مجرى المنع عن الشيء والصد عنه مع الامر به وذلك هو المطلوب قالت ۸۲۷
المعتزلة لو كانوا كذلك لقبح من الله تكليفهم لان تكليف من لا قدرة له على الفعل قبيح غير لائق
بالحكيم فوجب حمل الاية على ان المراد منه انهم لكثرة الاعراض عن الدلائل وعدم الالتفات
اليها صاروا مشبهين بمن لا يكون له قلب فاهم ولا عين باصرة ولا اذن سامعة والجواب ان
الانسان اذا تاكدت نفرته عن شيء صارت تلك النفرة المتاكدة الراسخة مانعة له عن فهم الكلام
الدال على صحة الشيء ومانعة عن ابصار محاسنه ومانعة له عن سماع محاسنه وفضائله وهذه
حالة وجدانية ضرورية يجدها كل عاقل من نفسه ولهذا السبب قالوا في المثل المشهور
حبك الشيء يعمي ويصم واذا ثبت هذا فنقول ان اقواما من الكفار بلغوا في عداوة الرسول صلى الله
عليه وسلم وفي بغضه وفي شدة النفرة عن قبول دينه والاعتراف برسالته هذا المبلغ
واقوى منه والعلم الضروري حاصل بان حصول الحب والبغض في القلب ليس باختيار الانسان
بل هو حالة حاصلة في القلب شاء الانسان ام كره واذا ثبت هذا فنقول ظهر ان حصول
هذه العداوة والنفرة في القلب ليس باختيار العبد وثبت انه متى حصلت هذه النفرة

النفرة والعداوة في القلب فان الانسان لا يمكنه مع تلك النفرة الراسخة الشديدة تحصيل الفهم والعلم واذا ثبت هذا ثبت القول بالجبر لزوما لا محيص عنه ونقل عن امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه خطبة في تقرير هذا المعنى وهو في غاية الحسن روى الشيخ احمد البيهقي في كتاب مناقب الشافعي رحمة الله عليه عن علي بن ابي طالب رضي الله عنه انه خطب الناس فقال واعجب ما في الانسان قلبه فيه مواد من الحكمة واضدادها فان سنح له الرجاء اولهه الطمع وان هاج له الطمع اهلكه الحرص وان ملكه اليأس قتله الاسف وان عرض له الغضب اشتد به الغيظ وان سعد بالرضى نسي التحفظ وان ناله الخوف شغله الحزن وان اصابته المصيبة قتله الجزع وان وجد مالا اطغاه الغنى وان عضته فاقة شغله البلاء وان اجهده الجوع قعد به الضعف فكل تقصير به مضر وكل افراط له مهلك واقول هذا الفصل في غاية الجلالة والشرف وهو كالمطلع على سر مسئلة القضاء والقدر لان اعمال الجوارح مربوطة باعمال القلوب كل حالة من احوال القلب فانها مستندة الى حالة اخرى جعلت واذا وقف الانسان على هذه الحالة علم انه لا خلاص من الاعتراف بالجبر وذكر الشيخ الغزالي رحمه الله في كتاب الاحياء فصلا في تقرير مذهب الجبر الخ واعجباه ووا اسفاه كه فخر الدين رازي كه امام الاشاعره است باوصف اينهمه طول باع و نبالت و عظمت و امامت و نبالت كه فاضل مخاطب در مسلك اول او را بفخر المتكلمين وحجة الاسلام والمسلمين والامام المتبحرين مي ستايد چندان مستغرق بحار بلي تدبري گرديده كه بي محابا بكمال نشاط و انبساط بتصريح تمام جبر را ثابت مي سازد و از مواخذات حذاق محققين و ايراد ناقدين و علماء كرام و متدينين اهل اسلام باكي برنداشته سر اثبات جبر از آيات ملك علام و كلام وصي برحق حضرت سرور انام عليهما الاف التحية والسلام دارد و از اهل دين و طلبه علوم شرم نمي آرد و هرگاه فخر رازي در اثبات مذهب جبر كه در بطلان آن هيچ عاقل را ارتيابي و كلامي نيست و بتصريح ايمه سفسطه محض و خلاف بداهت و باعث سقوط تكاليف شرعيه و عدم ترتب عذاب و ثواب است و موجب نسبت ظلم و جور بارحم الراحمين تعالى عن ذلك علوا كبيرا كوشيده و بصراحت تمام بدلالت مطابقي بلا مداخلت تضمن و التزام اعتراف بان نموده و از مزيد جسارت مرتكب نسبت اثبات آن بجناب علي بن ابي طالب عليه السلام گرديده پس درين جا الزام را هم مدخلي نماند كه رازي را فعا عقيرته بثبوت جبر ندامي دهد و در حقيقت اساس دين و اسلام خود ميكند و كمال عقل و تدين و تورع خود باثبات مي رساند بلكه بتمكين انواع معاصي و مخازي و شرور و فجور مژده هاي تازه مي رساند و در قلوب اتباع خود شبهات سخيفه جبر را كه محض ظلم و جور است راسخ ميسازد و معذوريت ايشان در ارتكاب معاصي و آثام و معاندت ملك علام و عدم

اتجاه ذم ولوم بکفار لئام ظاهر می نماید که بتصریح افاده می فرماید که حق تعالی ایشان را از دیدن آیات الهی

و شنیدن آن باوصف امر بآن منع کرده بحیرتم که مخاطب کثیر الحیا الحال خفاش منشی و جعل سیرتی را کدام

کس از اهل حق خواهد فرمود و لقب جبری را در القاب کدام کس خواهد افزود آیا اهل حق جبریه اند که خرافات و هفوات

رازی جبری را از بیخ و بن برکنده اند یا رازی فخر الاشاعره جبری ست که بتصریح تمام بلا خوف و هراس از

تشنیعات اهل اسلام ببانگ بلی هنگام ندا می دهد که جبر ثابت گردید مرة بعد اخری باین نعیق و شهیق بر دفع صوت

میکند و بزعم خود اثبات آن از کلام الهی و ارشاد وصی بر حق جناب رسالت پناهی صلوات الله و سلامه علیه

و آله نموده بر خود می نازد و افادات عدلیه را بخرافات و همیه بگمان خویش باطل می سازد و بشبهات ضعیفه

در ربه راسخ جبال تحقیق متینه رخنه می اندازد و اگر بعد چنین وضوح و ظهور و اقرار و اعتراف و اهتمام و جد و جهد

و کد و کوشش در اثبات جبر حضرات اهل سنت جبریه نباشند پس نمیدانم که نسبت دیگر مذاهب بارباب آن چگونه

توان کرد سبحان الله صد رحمت بر جاهلی مشهور بر زبان آمد که مدعی سست گواه چست امام رازی امام الاشاعره باین اهتمام

بلیغ دماغ خود در اثبات جبر می سوزد و بر ملا ندا بثبوت آن می دهد و جناب مخاطب نسبت جبر را باهل نحله خود

محمول بر خفاش منشی و جعل سیرتی میکند و از این جاست که چون رازی بکمال فخر و مباهات جبر را ثابت ساخته ٨٢٦

و شنائع و فظائع و فضائح و قبائح آن بخاطر عالی نیاورده شیخ الاسلام ابن تیمیه تصریح فرموده که رازی بلکه

آمدی نیز از جبریه هستند حیث قال فی المنهاج ثم المثبتون للصفات منهم من یثبت الصفات المعلومة

بالسمع کما یثبت الصفات المعلومة بالعقل و هذا قول اهل السنة الخاصة اهل الحدیث و من

وافقهم و هو قول ائمة الفقهاء و قول ائمة الکلام من اهل الاثبات کابی محمد بن کلاب و ابی

العباس القلانسی و ابی الحسن الاشعری و ابی عبد الله بن مجاهد و ابی الحسن الطبری و القاضی

ابی بکر بن الباقلانی و لم یختلف فی ذلک قول الاشعری و قدماء اصحابه لکن المتاخرین من

اتباعه کابی المعالی و غیره لا یثبتون الا الصفات العقلیة و اما الجبریة فمنهم من ینفیها

و منهم من یتوقف فیها کالرازی و الآمدی و غیرهما الخ و آنانکه عار این معنی که لقب جبری در حق

امامیه سزاوار است پس منشأ آن مزید جسارت آن والا تبار است و استدلال بحدیث طینت اعجوبه روزگار و موجب

تحیر افکار و باعث استغراب اهل ابصار و سبب اضطراب و انتشار حواس معتقدین مخاطب عمدة الاحبار است

زیرا که مجرد روایت حدیثی که ظاهرش مبهم خلاف یا تفرقی المذهب باشد موجب تصحیح نسبت بخلاف مذهب

تصریح ابن تیمیه باینکه فخر رازی و آمدی از جبریه بوده‌اند

جواب اعتراض مخاطب بحدیث طینت

ایراد ۱۴ هفتم
بر صحت طینت

مذهب بار بار آن نمیکردو واینک آیات قرآن شریف مشحون است بایهام تجسیم و تشبیه وغیران و همچنین بعضی از روایات موهم آنست پس بنابر مزعوم جناب مخاطب الملحدین ج کفار را میرسد که این همه مذاهب شنیعه باهل اسلام منسوب سازند بالجمله بدیهی است که اگر حدیث طینت بظاهر موهم جبر باشد از ان صحت نسبت جبر باهل الحق لازم نمی آید بخلاف حضرات اشاعره که ایمه و مشایخ سنیه اند با اهتمام بلیغ نفی اختیار و قدرت از عبد می نمایند و امام رازی و امثال او بصراحت تمام بدلالت مطابقی ادعای صحت جبر می نمایند و حضرت مخاطب بسبب مزید حیا و انصاف ایمه خود را که اهتمام تمام در اثبات جبر دارند و برخلاف آن رد بلیغ می نمایند از خس و خاشاک جبر منزه و پاک میسازد و بلکه بر نسبت جبر باین حضرات شوری در عالم می اندازد و اهل الحق را که سلفا عن خلف در قلع و قمع اساس خرافات و جزافات جبریه مساعی جمیله بذل میکنند بسبب محض روایت حدیث طینت بلا لحاظ افادات و تحقیقات و تاویلات و توجیهات متینه ایشان نسبت جبر بایشان میکنند ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا سبحان الله حضرت مخاطب تحقیقات علمای اخیار و افادات محققین عالی فخار که در تحقیق و توضیح و تبیین نکات و اسرار روایات و اخبار و حل اعضالات و اشکالات احادیث و آثار و کشف دقایق و حقایق ارشادات ایمه اطهار و توجیه و تاویل غوامض احادیث ان خاصان پروردگار و اقتباس انوار آن معادن حکم و اسرار صلوات الله و سلامه علیهم ما دامت الآصال والاسحار کوی مسابقت از اقران و امثال ربوده و زنگ شبهات و تشکیکات از خواطر مستفیدین زدوده عقد اعضالات و اشکالات را بناخن تحقیق و تدقیق کشوده بنظر بصیرت ندیده و نه بملاحظه روایات و احادیث مذهب خود و افادات و تحقیقات اعلام محققین خویش فایز گردیده محض بهواجس و وساوس نفسانی بلا تامل و تدبر احادیث و روایات اهل الحق را بنظر موف متعصب و دیده خیره بعناد ایمه امجاد علیهم الصلوة والسلام الی یوم التناد دیده بکنه آن وا رسیده بر ظاهر آن پیچیده خرائب افادات حواله کلک گهر سلک نموده از حقیقت فضل و اطلاع و طول باع و مزید مهارت و ممارست خود بعلوم حدیث آگاه فرموده و اعتقاد خدام عالی مقام را بافاده چنین غرائب بوقلمون سست ساخته جوش و خروش ایشان را بدل سرور بها مبدل کرده هرچند می خواستم که طرق احادیث طینت درین جا نوشته بتفصیل تمام تحقیق مقام نگارم لیکن خوف اطناب و اسهاب دامن احقر از ان میکشد ناچار بر رد طعن مخاطب بمقام رد و معاصی اهل الحق بسوی مخالفین و عود حسنات مخالفین بمومنین با مراعات طریقه ایجاز و اختصار اکتفا و اقتصار می نمایم مخفی نماند که می تواند که مراد از رد حسنات مخالفین باهل الحق آن باشد که چون اعمال مخالفین بسبب فقدان شرط صحت که ایمان است هبار منبثا است و از درجه صحت ساقط و از رتبه قبول ساقط و مثمر نفعی للمخالفین

۸۲۷

جواب از حدیث طینت متضمن رد حسنات نواصب بشیعه و رد معاصی شیعه بنواصب

جواب حدیث لیثی

و موجب نجات و سعادت ایشان نیست بلکه چنانچه اعمال و افعال و عبادات و طاعات کفار و ملاحده و زنادقه اشرار صحیح نیست و جزائی و نفعی بران مترتب نمیشود همچنان اعمال خیر مخالفین و نواصب نیز نفعی بایشان نمی‌رساند و قابل قبول و فائز بدرجه صحت نیست پس حق تعالی حسنات و اعمال خیر مخالفین را از درجه اعتداد ساقط فرموده ثوابیکه برین اعمال بر تقدیر صحت ان مترتب میشد بمحض تفضل و احسان خود باهل حق عنایت خواهد کرد و ظاهر است که درین معنی هیچ جوری و ظلمی و حیفی و مخالفت عدل و نقصی نیست که کسی زبان اعتراض بران تواند کشود و آنرا خلاف قوانین عدل گمان تواند نمود زیراکه مخالفت عدل وقتی لازم آید که با وصف صحت اعمال خیر مخالفین و لیاقت آن برای قبول و وقوع آن حسب امر الهی با وصف اجتماع شروط و انتفاء موانع حق تعالی ثواب و جزاء آن بایشان ندهد بلکه آنرا در نامه اعمال دیگری بنهد و ظاهر است ولا کالظهور للشمس که هرگز اعمال مخالفین و نواصب صحیح نیست و چون ایمان که اصول الاصول حسنات و سرمایه سعادات و شرط اعظم قبول جمیع طاعات است مفقود باشد و اختلال دیگر شرائط و لوازم علاوه بران پس در حبط این اعمال و احباط ثوابیکه مخالفین بر تقدیر صحت این افعال مستحق آن میشدند بمحض تفضل و رحمت و احسان و کرم و امتنان خود باهل ایمان هیچگونه مخالفت عدل و تلوث بشوائب ظلم و جور و عدوان لازم نمی‌آید و همچنین هرگاه ردّ اعمال سیئه اهل حق بمخالفین محمول بر ظاهر شود وجه آن نیز ظاهر است زیراکه سبب صدور معاصی و سیئات از اهل ایمان آنست که حضرات ائمه طاهرین و اهلبیت معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بسبب غلبه اهل ضلال و استیلا بر رعایا و برایا نیافتند و بسبب فقدان برکت ظهور و استیلاء این حضرات و تسلط و غلبه اهل باطل و شیوع بدعات و ظهور شناعات ایشان شیعیان مرتکب مناهی و معاصی و آثام گردیدند و در امتثال اوامر الهی تساهل نمودند و چون باعث معاصی شیعیان اهل باطل اند که سبب عدم استیلاء ائمه طاهرین علیهم السلام شدند پس حق تعالی بروز قیامت بتفضل و احسان و کرم خود از مواخذه اهل حق عفو خواهد فرمود و مخالفین را بمعاصی شیعه نیز بعلت علیت و سببیت معذب خواهد نمود و قال مولانا المجلسی طاب ثراه فی البحار بعد ذکر حدیث ابی اسحق اللیثی عن الامام الهمام ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام اعلم ان هذا الخبر و امثاله مما یصعب علی القلوب فهمه و علی العقول ادراکه و یمکن ان یکون کنایة عما علم الله تعالی و قدره من اختلاط المومن و الکافر فی الدنیا و استیلاء ائمة الجور و اتباعهم علی ائمة الحق و اتباعهم و علم ان المومنین انما یرتکبون الآثام لاستیلاء اهل

اهل الباطل عليهم وعدم تولي ايمة الحق لسياستهم فيعذرهم بذلك ويعفو عنهم ويعاقب
ايمة الجور واتباعهم بتسببهم لجرائم من خالطهم مع ما يستحقون من جرائم انفسهم
والله يعلم وحججه صلوات الله عليهم وهرگاه ازين بيان بيّن التبيان كه مشعل انوار آن بر ابحاث
ظلمات شبهات ضعيفه كافي واز اين تحقيق انيق كه بوارق شوارق آن براي تنوير تيرگي تشكيكات واقي است
ظاهر و باهر گرديد كه در حديث طينت كه متضمن الحاق اعمال حسنه مخالفين بالحق ورد سيئات ايشان بمخالفين
دار وگرديده اصلا طعني و مخالفتي با قواعد عدل لازم نمي آيد واذيال مطهره اعلام كرام كه روايت آن
مي كنند بالواث جبر نمي آلايد و استدلال صريح الاختلال مخاطب با كمال بر نسبت جبر باهل حق باين حديث
خيال محال و سراسر ضلال و ضلال است والا لازم آيد كه ملاحده و زنادقه تجسيم و تشبيه و ديگر عقائد باطله را
باهل اسلام بسبب آيات و احاديث كه بظاهر موهم آنست مذهب اهل اسلام گردانند و اهل اسلام بجواب
ايشان عاجز و ساكت و بجود مانده و صامت گردند و اذ ليس فليس و مع ذلك حقير بعنايات ربانيه و تاييدات
فوقانيه بمزيد افحام و اسكات همت مي گمارم و مثل همين حديث از كتب معتمده و اسفار معتبره حضرات اهل سنت
بر آرم و زبان طعن و تشنيع و تعيير مخاطب نحرير مقطوع و شبهات و وساوس تشكيكات و استهزاات او را بر روايات
٩٢٩ اهل اسلام مدفوع ليس محتجب نماند كه اكابر محدثين نحارير و اعاظم مشايخ مشاهير و اماثل معتمدين و افاضل معتبرين
و جهابذه حذاق و ايمه على الاطلاق و ثقات مشهورين في الآفاق از جناب رسالت مآب صلى الله عليه و آله
وسلم بطرق عديده و اسانيد متنوعه روايت ميكنند كه حق تعالى روز قيامت گناهان مسلمين بر سر يهود
و نصارى خواهد انداخت و مسلمين را از اوزار ايشان سبكدوش ساخته ابلى تكذيب ايشان مواخذ خواهد ساخت
حاكم در مستدرك گفته حدثني علي بن حمشاد العدل ثنا محمد بن بشر بن مطر ثنا عبيد الله بن عمر
القواريري ثنا حرمي بن عمارة بن ابي حفصة ثنا شداد بن سعيد ابو طلحة الراسبي عن غيلان
بن جرير عن ابي بردة عن ابي موسى رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
ليجيئن اقوام من امتي بمثل الجبال ذنوبا فيغفرها الله لهم ويضعها على اليهود والنصارى هذا
حديث صحيح على شرط الشيخين ولم يخرجاه وقد رواه الحجاج بن نصير عن ابي طلحة بزيادات
في متنه حدثنيه علي بن حمشاد ثنا ابو مسلم و محمد بن غالب قالا ثنا حجاج بن نصير ثنا
شداد بن سعيد عن غيلان بن جرير عن ابي بردة عن ابيه رضي الله عنه عن رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم قال تحشر هذه الامة على ثلاثة اصناف صنف يدخلون الجنة بغير
حساب وصنف يحاسبون حسابا يسيرا وصنف يجيئون على ظهورهم امثال الجبال الراسيات
فيسال الله عزوجل عنهم وهو اعلم بهم فيقول ما هؤلاء فيقولون هؤلاء عبيد من عبادك فيقول
حطوها عنهم واجعلوها على اليهود والنصارى وادخلوهم برحمتي الجنة وملا علي متقي در كنز العمال
جمع الجوامع سيوطي آورده امتي ثلاثة اثلاث فثلث يدخلون الجنة بغير حساب ولا عقاب وثلث
يحاسبون حسابا يسيرا ثم يدخلون الجنة وثلث يمحصون ثم تاتي الملائكة فيقولون وجدناهم
يقولون لا اله الا الله وحده ويقول الله صدقوا لا اله الا انا ادخلوهم الجنة بقول لا اله
الا الله واحملوا خطاياهم على اهل التكذيب فهي التي قال الله وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم
ابن ابي حاتم طب عن عوف بن مالك تحشر هذه الامة يوم القيمة على ثلاثة
اصناف صنف يدخلون الجنة بغير حساب وصنف يحاسبون حسابا يسيرا ويدخلون
الجنة وصنف يجيئون على حمائلهم بامثال الجبال الراسيات ذنوبا فيقول الله عزوجل للملائكة
وهو اعلم بهم من هؤلاء فيقولون ربنا عبيد من عبيدك وكانوا يعبدونك ولا يشركون بك
شيئا فيقول حطوها وضعوها على اليهود والنصارى وادخلوهم الجنة برحمتي طب ك عن
ابي موسى ونيز در كنز العمال مسطورست ليجيئن اقوام من امتي بمثل الجبال ذنوبا فيغفرها الله لهم
ويضعها على اليهود والنصارى ك عن ابي موسى وسيوطي در كتاب بدور سافره في امور الآخرة برائے
ايں حديث ومثل آں بابي خاص منعقد ساخته چنانچه گفته باب اخرج الطبراني والحاكم وصححه عن ابي موسى
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تحشر هذه الامة يوم القيامة على ثلاثة اصناف
فصنف يدخلون الجنة بغير حساب وصنف يحاسبون حسابا يسيرا وصنف يجيئون على
حمائلهم كامثال الجبال الراسيات فيقول الله تبارك وتعالى للملائكة وهو اعلم بهم من هؤلاء
فيقولون ربنا عبيد من عبيدك كانوا يعبدونك لا يشركون بك شيئا وعلى ظهورهم
الخطايا والذنوب فيقول حطوها عنهم وضعوها على اليهود والنصارى وادخلوهم الجنة
برحمتي واخرج ابن ماجة والطبراني عن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا
جمع الله الخلائق يوم القيمة اذن لامة محمد صلى الله عليه وسلم بالسجود فيسجدون له طويلا

اعتراض بر حدیث طینت

طویلا ثم یقال لهم ارفعوا رؤسکم قال جعلنا عدتکم فداءکم من النار واخرج ابن ماجة والبیهقی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان هذه امة مرحومة عذابها بایدیها فاذا کان یوم القیمة دفع الی کل رجل من المسلمین رجل من المشرکین فیقال هذا فداءک من النار واخرج مسلم عن ابی موسی رفعه یجیء یوم القیمة ناس من المسلمین بذنوب امثال الجبال یغفرها الله لهم ویضعها علی الیهود والنصاری واخرج ایضا من وجه اخر بلفظ اذا کان یوم القیمة دفع الله الی کل مسلم یهودیا او نصرانیا فیقول هذا فداءک من النار قال القرطبی قال علماءنا رحمهم الله هذه الاحادیث لیست علی عمومها وانما هی فی اناس مذنبین یتفضل الله تعالی علیهم برحمته فاعطی کل واحد منهم فکاکا من النار من الکفار الخ این احادیث و آثار و روایات و اخبار که ایمه احبار و محدثین و الاتبار اعنی مسلم بن حجاج قشیری وابن ابی حاتم وطبرانی وحاکم وقرطبی وسیوطی وملا علی متقی روایت کرده اند صریحست در انکه حق تعالی شانه مسلمین را از گناهان ایشان که امثال جبال راسیات خواهد بود سبکدوش و نصاری و یهود و اهل تکذیب و جحود را با عذاب آن هم آغوش خواهد فرمود و مدلول حدیث طینت که مخاطب نحریر در مسلک اول ۱۳۱۸
خلاصه آن بسلک تحریر کشیده نیز همین است که شیعیان ایمه اطهار علیهم صلوات الملک الغفار از معاصی و اوزار خود سبکسار خواهند شد و اعناق نواصب اشرار بآن گناهان گران بار خواهد گردید پس چرا حضرت مخاطب تخجلت شعار از اخبار و آثار محدثین عالی فخار خود اعراض فرموده خلیع العذار و گسسته مهار سر در بیابان طعن و تشنیع و استحقار حضرات معصومین اخیار که معادن اسرار و منابع انوار و برگزیدگان پروردگار اند نهاده و زبان حقائق ترجمان را بانواع خرافات و ترهات و استهزاآت و افتراآت کشاده داد انصاف و تبحر و مزید اطلاع و تحقیق و تدقیق داده و همانا چون جناب او بی ممارست بعلم حدیث و بلا اطلاع بر کتب شائعه و صحاح مشهوره که ادانی طلبه علوم بدرس و اخذ و تناول و تداول آن مشغول می باشند سر ستیز و جدال با اهل کمال دارد و بغیر اتقان و ضبط امهات کتب دینیه مذهب خویش فضلا عن کتب الخصم رو بمناظره و مجادله می آرد هرگاه حدیثی از احادیث اهل حق که گونه اعضالی و غموضی و دقتی داشته باشد می بیند دامن بر تو و اعتراض و استهزاء و سخریه و طعن و تشنیع بران می چیند و آنرا موجب الزام و افحام علمای کرام پنداشته صفحات طویله و طوامیر عریضه در طعن و تشنیع ورد و انکار آن سیاه می سازد و بی تامل و تدبر

بر خلاف ارشادات فاضل رشید حتما و قطعا بوضع و کذب آن ا[illegible] مي فرماید خوشا بحال مخاطب که استهزا آنست

و تشنیعات او از کجا تا بکجا رسیده و آتش فتنه و فساد او تا بکجا کشیده که پناه بخدا بنا بر مزعوم باطلش در آن

بقدس جناب خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین بلوث اثبات جبر صریح و ظلم قبیح احکام الحاکمین

حسب روایات و احادیث ائمه دین و مشایخ اساطین او الوده زیرا که جناب او بتصریح تمام افاده کرده که محسوب

شدن گناهان شیعه در احمال مخالفین جبر صریح و ظلم قبیح است پس بنا برین مزعوم وضع معاصی مسلمین بر یهود

و نصاری نیز که ائمه و شیوخ سنیه روایت کرده اند و مسلم هم در صحیح خود آورده جبر صریح و ظلم قبیح خواهد بود و لنعم

ما قیل من حفر بئر الاخیه فقد وقع فیه و لله الحمد که حقیر با وصف قلت بضاعت و فقدان استطاعت

شبهات مخاطب را که نهایت افتخار و ابتهاج و انبساط و استبشار بان دارد و آنرا در منتهای دقت و اشکال

مي پندارد بلکه آنرا موجب استیصال مذهب اهل حق مي انگارد و از مزید کبر و غرور و خیلا و عجب باین ترهات سر

بآسمان مي افرازد و پا بر زمین نمي دارد بطوری درهم و برهم مي نمایم که انبساط و سرور او مبدل بویل و ثبور

و نشاط و خوشدلي و شادماني او متغیر بندامت و پشیماني و حیراني و سرگرداني میگردد و همه جیرتم که ایا مخاطب

نحریر بعد سماع این روایات و احادیث از سر تعسف و تصلف و تعقب و تصلب بر میخیزد و از مقابله و مجادله

با علما و اخیار و در آویختن بمکابره و ممارات محققین کبار میگریزد و قفل خموشي بر لب مي ریزد یا با ائمه و مقتدایان خویش

مي ستیزد و بدامن اکابر اسلاف خود مي آویزد و غبار رد و انکار بر اساطین دین خود مي انگیزد و دو استهزاء و سخریه را

بر حدیث امام همام علیه السلام با طعن و تشنیع بر ارشاد سرور انام علیه و آله الاف التحیة و الاکرام مي آمیزد

و بعد تنبیه و تادیب هم از اصرار و استبداد و بیداد و عناد باز نیامده خاک تفضیح و رسوائي دگرباره بر سر ملازمان

خویش مي بیزد یا طرح تخدیع و تلبیس و تزویق و تلفیق دیگر خرافات مي ریزد و گمان میبرم که شاید شراح کتب احادیث

اهلسنت که در تاویل و توجیه احادیث ید طولی دارند برای این احادیث که نقل کرده ام تاویلاتي ذکر کرده باشند

که بسبب آن مغایرت در مدلول آن و مدلول حدیث طینت بوده و معارضه تمام نشود زیرا که از رجوع بشرح

مسلم نووي و ملاحظه آخر عبارت بدور سافره واضحست که آنچه این حضرات در شرح و تبیین و توجیه این احادیث

افاده کرده اند موید استناد فقیر و باعث مزید تخجیل مخاطب نحریر است زیرا که نووي و سیوطي برای وضع ذنوب

مسلمین بر یهود و نصاری دو تاویل ذکر کرده اند یکي از آن مثل تاویل منقول از بحار است و تاویل دیگر نیز در

حدیث طینت جاري مي تواند شد قال السیوطي في البدور السافرة بعد العبارة السابقة قال یعني القاضي

[margin:] ... بدون ذکر کدام قرینه خفیه فضلا عن البینة القطعیة تصریح کرده اند بلکه بیچاره حرفهای نا ملایم در حق آن احادیث بر زبان آورده اند لکن احق الحقیقه در حق احادیث ائمه اطهار که در طرق شیعه مروي است بدون قیام کدام بینه یا قرینه قویه بر وضع آن احادیث تشنیعات مخاطب نحریر ... منفقط آن ... بچه رسد بلکه آنرا اعلی الاعلی الیقین مي داند

٨٣٣

[margin:] ... احادیث اهلسنت برای ... وضع ذنوب مسلمین

القرطبي واما معنى قوله يضعها على اليهود والنصارى انه يضاعف عليهم عذاب كفرهم
وذنوبهم حتى يكون عذابهم بقدر جرمهم وجرم مذنبي المسلمين لو اخذوا بذلك لانه تعالى
لا يواخذ احدا بذنب احد كما قال ولا تزر وازرة وزر اخرى وله ان يضاعف لمن يشاء
العذاب ويخفف عمن يشاء بحكم ارادته ومشيته قال وقوله في الرواية الاخرى لا يموت
رجل منكم الا ادخل الله مكانه يهوديا او نصرانيا معناه ان المسلم المذنب لما كان يستحق
مكانا من النار بسبب ذنوبه وعفا الله عنه وبقي مكانه خاليا منه اضاف الله تعالى
ذلك المكان الى يهودي ونصراني ليعذب فيه زيادة على تعذيب مكانه الذي يستحقه
بحسب كفره وقد جاءت احاديث دالة ان لكل مسلم مذنب كان او لا منزلين منزلا
في الجنة ومنزلا في النار وكذا الكافر وذلك معنى قوله اولئك هم الوارثون اي يرث المؤمنون
منازل الكفار من الجنة والكفار منازل المومنين في النار الا ان هذه الوارثة تختلف
فمنهم من يرث بلا حساب ومنهم من يرث بحساب ومناقشة وبعد الخروج من النار
وقال البيهقي يحتمل ان يكون الفداء في قوم كانت ذنوبهم كفرت عنهم في حياتهم وفي
من اخرج من النار يقال لهم ذلك بعد الخروج وقال غيره يحتمل ان يكون الفداء مجازا ٨٣٣
من وراثة المنزل التي تقدمت الاشارة اليها وهذا ما رجحه النووي وغيره وقيل المراد
بالذنوب التي توضع على الكفار ذنوب كان الكفار سببا فيها بان سنوها فلما غفرت سيئات
المومنين بقيت سيئات الذي سن تلك السنة السيئة باقية على اربابها الكفرة لان الكفار
لا يغفر لهم فيكون الوضع كناية عن ابقاء الذنب الذي لحق الكافر بما سنه من عمله السيئ
الذي عمل به المومن قال ابن حجر هذا اقوى وقال النووي في شرح صحيح مسلم باب في سعة
رحمة الله المومنين وفداء كل مسلم بكافر من النار قوله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة
دفع الله تعالى الى كل مسلم يهوديا او نصرانيا فيقول هذا فكاكك من النار وفي رواية لا يموت
رجل مسلم الا ادخل الله مكانه النار يهوديا او نصرانيا وفي رواية يجيء يوم القيمة ناس من
المسلمين بذنوب امثال الجبال فيغفرها الله لهم ويضعها على اليهود والنصارى الفكاك بفتح
الفاء وكسرها الفتح افصح واشهر هو الخلاص والفداء ومعنى هذا الحديث ما جاء في حديث

ابي هريرة لكل احد منزل في الجنة ومنزل في النار والمومن اذا دخل الجنة خلفه الكافر
في النار لاستحقاقه ذلك بكفره ومعنى فكاكك من النار كنت تتعرض لدخول النار وهذا
فكاكك لان الله قدر لها عددا يملؤها فاذا دخلها الكفار بكفرهم وذنوبهم صاروا في معنى
الفكاك للمسلمين واما رواية يجيء يوم القيمة ناس من المسلمين بذنوب فمعناه ان الله تعالى يغفر
الذنوب للمسلمين ويسقطها عنهم ويضع على اليهود والنصارى مثلها بكفرهم وذنوبهم
فيدخلهم النار باعمالهم لا بذنوب المسلمين ولابد من هذا التاويل لقوله تعالى ولا تزر وازرة
وزر اخرى وقوله ويضعها مجاز والمراد يضع عليهم مثلها بذنوبهم كما ذكرنا لكن لما اسقط
سبحانه وتعالى عن المسلمين سيئاتهم وابقى على الكفار سيئاتهم صاروا في معنى من حمل اثم
الفريقين لكونهم حملوا الاثم الباقي وهو اثمهم ويحتمل ان يكون المراد اثاما كان للكفار سبب فيها
بان سنوها فتسقط عن المسلمين بعفو الله تعالى ويوضع على الكفار مثلها لكونهم سنوها ومن
سن سنة سيئة كان عليه مثل وزر كل من عمل بها والله اعلم انتهى ملاحظه اين عبارات وافادات
واضحست كه شراح متقدمين وعلماء محققين اهل سنت كه بنا بر افادات پيروان شان در شرح وتوجيه احاديث وروايات ۸۳۴
وحل اعضالات واشكالات گوى مسابقت مى ربايند ودر اظهار حق دوار وگير اهل سنت بخاريه خود هم محابا نمى
نمايند حديث وضع ذنوب مسلمين را بر نصارى ويهود بچه تاويل ماول كرده اند يكى انكه مراد از وضع
ذنوب مسلمين بر يهود ونصارى آنست كه عذاب يهود ونصارى بسبب كفر وگناهان خود شان مضاعف
خواهد شد تا آنكه عذاب ايشان بقدر گناهان خود وبقدر گناهان وسيئات مسلمين خواهد بود واين تضعيف
عذاب بسبب كفر وگناهان خود ايشانست وگناهان مسلمين را درين تضعيف دخلى نيست زيراكه حق تعالى
بنص قرآنى كسى را بگناه كسى مواخذه نمى نمايد پس مطابق همين تقرير حذو النعل بالنعل خواهم گفت
كه مراد از رد سيئات مومنين بمخالفين كه در حديث طينت وارد هست آنست كه حق تعالى عذاب كفر
وگناهان مخالفين مضاعف خواهد فرمود تاكه عذاب ايشان بقدر گناهان ايشان وبقدر عذاب
گناهان شيعيان باشد واما تاويل ديگر كه نووى افاده نموده وابن حجر بنا بر نقل سيوطى آنرا ترجيح
داده پس مثل تاويل علامه مجلسى طاب ثراه است كه آنفا از بحار نقل كرده ام زيراكه حاصلش اينست
كه مراد از وضع ذنوب مسلمين بر كفار آنست كه ذنوبيكه كفار بناء آن آغاز نهادند ومسلمين پيروى آن كردند آنست

ازدست نداوندان گناهان برکنار نهاده خواهدشد یعنی حق تعالی گناهان مسلمین بفضل و رحمت خود خواهد بخشید و کفار را بسبب سببیت در عذاب آن خواهد کشید و حاصل تاویل علامه مجلسی طاب ثراه نیز همین است و نیز محتمل است که رد اعمال سیئة اهل الحق بمخالفین و اعطای حسنات مخالفین باهل الحق بسبب مقاصه و مجازات باشد یعنی چون از دست مخالفین در دار دنیا انواع ظلم و جور و عدوان بر اهل الحق رسیده زیرا که غلبه و تسلط مخالفین و ایدی ایشان بطول کشیده پس کمتر ظلمی و جوری است که بر اهل الحق واقع شود و اهل الخلاف را در آن دخلی نباشد قریبا کان او بعیدا پس اگر حق تعالی از عدل و انصاف و حکمت خود بروز قیامت بر سبیل قصاص و مجازات مخالفین را بذنوب اهل الحق مواخذ سازد و حسنات مخالفین را باهل الحق عطا فرماید چه استبعاد است و علامه قرطبی که از اکابر افاضل و اماثل نحاریر سنیین و مشاهیر منقدین معتمدین ایشانست بر کسانیکه انکار احادیث وضع ذنوب مسلمین بر یهود و نصاری نموده اند تشنیع بلیغ زده که ایشان را مغفلین و جاهلین و غافلین و ذاهلین قرار داده و از هدایت ایشان را بیک کنار افکنده و اتباع اهوا و اعجاب بآرا و تحکم علی کتاب الله و سنة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و پیروی عقول ضعیفه و اوهام سخیفه بر فتراک ایشان بسته و گمان ایشان را که وضع سیئات مکتسب آن بر غیر مکتسب آن و اعطاء حسنات عامل آن بغیر عامل آن ظلم و جور است باطل ساخته چنانچه در کتاب التذکرة فی امور الآخرة علی ما نقل الوالد الماجد قدس الله نفسه بعد ذکر این احادیث گفته انکر بعض المتغفلة الذین اتبعوا اهوائهم بغیر هدی من الله اعجابا بآرائهم و تحکما علی کتاب الله و سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم بعقول ضعیفة و افهام سخیفة فقالوا لا یجوز فی حکم الله و عدله ان یضع سیئات من اکتسبها علی من لم یکتسبها و یوخذ حسنات من عملها و تعطی من لم یعملها و زعموا هذا جورا الی ان قال والجواب ان الله سبحانه لم یبن امور الدنیا علی عقول العباد و لم یعد و لم یوعد علی ما یحتمله عقولهم و یدرکونها بافهامهم بل وعد و اوعد بمشیته و ارادته و امر و نهی بحکمته و لو کان کلما لا یدرکه العقول مردودا کان اکثر الشرائع مستحیلا علی موضوع عقول العباد و ذلک ان الله اوجب الغسل بخروج المنی الذی هو طاهر عند بعض الصحابة و کثیر من الامة و اوجب غسل الاطراف من الغائط الذی لا خلاف بین الامة و سائر من یقول بالعقل و غیرهما فی نجاسته و قذارته و نتنه و اوجب بریح یخرج من موضع الحدث ما اوجب بخروج

الغائط الكثير المتفاحش فباي عقل يستقبح هذا او باي رأي يجب مساواة ريح ليس لها عين قائمة بما يقوم عينه ويزيد على الريح نتنا وقذرا او قذرا واوجب الله قطع يمين مومن لعشرة دراهم وعند بعض الفقهاء بثلاثة دراهم ودون ذلك ثم سوّى بين هذا القدر من المال وبين مائة الف دينار فيكون القطع فيهما سواء واعطى الام مع ولدها الثلث ثم ان كان للمتوفي اخوة جعل لها السدس من غير ان يرث الاخوة من ذلك شيئا فباي عقل يدرك هذا الا تسليما وانقيادا من صاحب الشرع الى غير ذلك وكذلك القصاص بالحسنات والسيئات وچون حضرت مخاطب تحرير بر حديث طينت طعن وتشنيع بليغ ياد ميكند و بايراد استهزاءات سخيفه و تعريضات ركيكه وتشنيعات شنيعه وتعبيرات قبيحه آتش در دين و اسلام خود ميزنند و مضمون آن مثل همين مضمون است كه قرطبي منكرين آنرا باين تشنيعات نواخته پس بحمد الله فاضل مخاطب بر زبان علامه قرطبي مورد اين تشنيعات گرديد و واضح شد كه جناب او نيز پيروي همان مغفلين و ذاهلين اختيار كرده كه اتباع اهوا و پيروي آراء گزيدند و از هدايت الهي دامن برچيدند و از كتاب خدا و سنت جناب رسالت مآب صلى الله عليه وآله وسلم سر پيچيدند و بعقول ضعيفه و افهام سخيفه تحكم باطل بر كتاب و سنت آغاز نهادند و بلا فهم و تامل و تحقيق مراد زبان باعتراض كشادند و گفتند كه وضع سيئات مكتسب آن بر غير مكتسب آن و اعطاء حسنات عامل آن بغير عامل آن جائز نيست بلكه ظلم و جور است و حضرت مخاطب چندان در غمرات لجاج و لداد و سكرات عناد با ائمه امجاد صلوات الله وسلامه عليهم الى يوم التناد سر فرو برده كه ابطال حديث طينت كه مثل آن در كتب دين و ايمان سنيه حتى صحيح مسلم كه باعتراف شاه عبد العزيز در تحفه صحيح ترين كتب اهل سنت است موجود و بحكايات ظرفا و خرافات عوام جهلا خواسته بلكه از مزيد فراخ حوصلگي ضبط النفس نتوانسته بعض اسمار فسق و فجور و افسانهاي ارباب خلاعت و نزور ذكر كرده و آنرا باطناب و اسهاب دور و دراز ساخته و بتحقيقت ابواب ضحكه و سخريه بر خود باز نموده و متعجب نماند كه احاديث داله بر مفادات مسلمين بنصاري و يهود و ادخال كفار بجاي مومنين در نار نيز دافع اعتراض بر حديث طينت است زيرا كه از اين احاديث خصوصا على ما قرره القرطبي فيما نقله السيوطي ظاهر ميشود كه عذاب مسلمين بر سر كفار خواهد افتاد و مدلول حديث طينت نيز همين كه نواصب بعذاب اعمال سيئه مومنين گرفتار خواهند شد و احاديث داله بر مفادات مسلمين بيهود و نصارى در بسياري از كتب ائمه سنيه مذكور است مسلم در صحيح خود گفته حدثنا ابو بكر بن ابي شيبة ثنا ابو اسامة عن طلحة بن يحيى عن ابي بردة عن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله

جواب اعتراض حدیث طینت

صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمة دفع الله الی کل مسلم یهودیا او نصرانیا فیقول هذا فکاکک
من النار وحدثنا ابو بکر بن ابی شیبة ثنا عفان بن مسلم ثنا همام ثنا قتادة ان عونا وسعید بن
ابی بردة حدثاه انهما شهدا ابا بردة یحدث عمر بن عبد العزیز عن ابیه عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال لا یموت رجل مسلم الا ادخل الله مکانه النار یهودیا او نصرانیا قال فاستحلفه
عمر بن عبد العزیز بالله الذی لا اله الا هو ثلاث مرات ان اباه حدثه عن رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال فحلف له قال فلم یحدثنی سعید انه استحلفه ولم ینکر علی عون قوله حدثنا
اسحق بن ابراهیم ومحمد بن مثنی جمیعا عن عبد الصمد بن عبد الوارث اخبرنا همام ثنا قتادة
بهذا الاسناد نحو حدیث عفان وقال عون بن عتبة ودر مسند احمد بن حنبل مذکور است: حدثنا
عبد الله حدثنی ابی ثنا ابو المغیرة وهو النضر بن اسمعیل یعنی القاضی ثنا یزید عن ابی بردة
عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمة لم یبق مومن الا اتی
بیهودی او نصرانی حتی یدفع الیه فیقال له هذا فداءک من النار قال ابو بردة فاستحلفنی
عمر بن عبد العزیز بالله الذی لا اله الا هو سمعت ابا موسی یذکره عن رسول الله صلی الله ۸۳۷
علیه وسلم قال قلت نعم فسر بذلک ونیز در مسند احمد بن حنبل مذکور است حدثنا عبد الله حدثنی
ابی ثنا عبد الصمد ثنا همام ثنا قتادة عن سعید بن ابی بردة عن ابیه عن ابی موسی الاشعری
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یموت مسلم الا ادخل الله مکانه النار یهودیا
او نصرانیا حدثنا عبد الله حدثنی ابی ثنا عبد الصمد ثنا همام ثنا قتادة عن سعید بن ابی
بردة وعون بن عتبة حدثاه انهما شهدا ابا بردة یحدث عمر بن عبد العزیز بهذا الحدیث
فاستحلفه بالله الذی لا اله الا هو ان اباه حدثه انه سمع من النبی صلی الله علیه وسلم
فلم ینکر ذلک سعید علی عون انه استحلفه وابن ماجه در سنن خود میگوید حدثنا جبارة بن المغلس
حدثنا عبد الاعلی بن ابی المساور عن ابی بردة عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اذا جمع الله الخلائق یوم القیمة اذن لامة محمد فی السجود فیسجدون له طویلا
ثم یقول ارفعوا رؤسکم قد جعلنا عدتکم فداءکم من النار حدثنا جبارة بن المغلس
حدثنا کثیر بن سلیم عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه

ط
جبارة بالفتح ثم موحدة ابن المغلس
بمهملة ثم معجمة الحمانی ضعیف ...
تقریب

وسلم ان هذه الامة مرحومة عذابها بايديها فاذا كان يوم القيمة دفع الى كل رجل
من المسلمين رجلا من المشركين فيقال هذا فداءك من النار وابن اثير جزري در جامع الاصول
آورده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يموت مسلم الا ادخل الله مكانه النار يهوديا
او نصرانيا قال فاستحلف عمر بن عبد العزيز ابا بردة بالله الذي لا اله الا هو ثلاث
مرات ان اباه حدثه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فحلف له انتهى الحاصل اگرچه حضرت
مخاطب با عتراض و ایراد بر حدیث طینت بسیار می نازد و بر خود می بالد و از فرط نشاط و انبساط در جامه نمی گنجد
و طرح تقریرات و تلمیعات سخیف در مسلک اول می افگند و شبهات تیره و تار و تشکیکات دراز کار بر آثار
و اخبار حضرات ائمه اطهار علیهم صلوات الله مدی الاعصار وارد میکند لیکن بعنایات سرمدیه و الطاف
صمدیه مخاطب فخور بعد اینهمه فرح و سرور و تبختر و غرور بسوز جگر در خون تا بکمر خواهد نشست و دست از
تطاول و تصاول و افتخار و استکبار خواهد شست بلکه زار زار بر جسارت خود خواهد نالید و کف حسرت
و تاسف تا ابد الآباد خواهد مالید که چسان بلا تدبر و تامل و بلا مراجعت کتب حدیث خویش و بدون اطلاع
بر اقوال و تحقیقات شراح احادیث خود و بغیر ملاحظه تدقیقات اعلام کرام اهل حق حدیث طینت را ۹۴۳۸
مکذوب و موضوع پنداشته زبان حقائق ترجمان را بانواع سخریه و استهزا کشوده قصب مسابقت در میدان
گزمی و هرزه درایی بوده عجائب شبهات رکیکه و غرائب توهمات سخیفه وارد ساخته و از انجرار این
خرافات و تشنیعات بجناب خاتم الانبیا علیه الاف التحیة و الثنا باکی برنداشته و نه از تفضیح خود و تفضیح
اعلام کبار و ائمه عظام خود که چنین احادیث را اخراج نموده اند و بقبول و تصدیق آن پیش آمده حسابی
بخاطر آورده محض استهزا و سخریه عامیانه را پیش نظر نهاده قوله فاعتبروا یا معاشر المنصفین
اقول اعتبرنا و انصفنا و علمنا و تحققنا و ایقنا و تثبتنا انك ترديت في مهواة الردى
و صوادح الهداية هاتفة منادية و تنكبت عن السنن الابلج و منار الحق واضحة بادية
فخطفتك الوساوس عن الطريق اللقم و ذهبت بك الهواجس عن النهج الامم فلفقت
الاباطيل و زوقت الاضاليل و تشبثت بالاعاليل و حقدت على اتباع اهل بيت العصمة
و الطهارة فادخرت لوما و خسارة و رمت ان تلزمهم طعنا معيبا و لم تدر ان من حفر
لاخيه قليبا فقد وقع فيه قريبا اين انت مع تقليد اهل الاستراق عن مجاراة جهابذة

بحث ششم
دخول ولد الزنا در جنت

٩٣٩

جهابذة الحذاق ومباراة المهرة السباق جريت في مضمار هوى يرديك واجتريت اقتفاء
اثر ناصح يهديك اوغلت في تيه التصلف والتعصب وجزعت بجاهل التعسف والتصلب
لم تعض على العلم بضرس قاطع ولم تحظ من التحقيق بشافع ولم تميز الضار من النافع ولم تفرق
الشهد الحالي من السم الناقع قعد بك العجز عن الفحص والتنقيب فحسبت ان الصحيح السليم قبيح
معيب اذ ربيت الروايات اذراء الريح الهشيم ورايت الحق الصحيح كذبا بوهمك السقيم
طبت نفسا بتقليد القاري العاري عن التحقيق والتنقيد والجاري على طريق التساهل
والتقليد ولم تكتف على تقليده حتى زدت في الطنبور نغمة وضممت الى عيبه وصمة فادعيت
ان ناقدي مذهبك عن تخريج هذه الروايات منزهون وان محققي نحلتك عن الركون اليها
مبرؤون فابديت عجزا عظيما وقصورا والقيت الى اوليائك زخرف القول غرورا وحملت الله
على هذا الزعم الباطل ونصبت لاضلال العوام اوهن حبائل وظننت النقيصة من اجل الفضائل
ولم تخف ما في ذلك من الغوائل وقد ابنت بحمد الله ان ابن الجوزي الذي هو مقتدى القاري
في هذا الحكم المردود قد تعسف وقد ناقض في هذا الحكم البعيد عن التنقيد قوله السديد
في مدح مسند امامه الرشيد وقد غض بذلك من قدره وثلم به في فخره فحق له
ولاتباعه ومقلديه واشياعه ان يستفرغوا وسعهم وكدهم في ابطال هذا الحكم ويستنفدوا
جهدهم وجدهم في الانابة عن هذا الجرام ومن الطرائف انك بالغت في القرفة والاتهام
فرمت عزو مذهب الجبر الى الاعلام الكرام فظننت انهم والعياذ بالله قد تلوثت اذيالهم
الطاهرة وخالف قول بعضهم الدلائل الظاهرة الباهرة مع انهم لم يقولوا الا بمقتضى العدل
وما انحازوا عن طريقة اهل الفضل فانهم لم يقولوا الا بان ولد الزنا لا يدخل الجنة لافعاله
الشنيعة واعماله الفظيعة لا انه يمنع عن الدخول فيها لمجرد كونه ولد زنا فانه غير صحيح بلا امتراء
واعجب من ذلك كله انك صمدت الضرب في بارد الحديد وقصدت تنزيه اصحابك و
شيوخك عن اثبات الجبر والظلم على من ليس بظلام للعبيد مع ان شيوخك الاساطين
وائمتك الناقدين وجهابذتك الاثبات ومهرتك الثقات الذين عضوا على العلم بضرس
قاطع وفرقوا الضار من النافع وخاضوا في العباب وميزوا القشر من اللباب الذين يبالغ السفيه

فی رفع اقدارهم واجلال اخطارهم واعظام حقوقهم والتحذیر عن عقوقهم قد شمروا عن ساق
الجد والاجتهاد فی الرد علی الاشعری الذاهب عن التحقیق والانتقاد فتتابعوا اهل الحق فی
ابطال الباطل الزاهق وکدحوا فی تحقیق الحق وتمییز الکاذب من الصادق ولم یحجزهم عصبیة
موافقة النحلة عن تزییل الفائق من المائق فلیت شعری کیف شمخت بانفك وطمحت
بطرفك وسخطت غیظا وکدت ان تمیز قیظا وتحاشیت عن اسناد الجبر الی اصحابك وزعمت
انه من اکبر ثلبك ومعابك مع ان الرازی الملقب بالفخر الذی هو عالمك الحبر وامامك
سنی القدر ونحریرك الحائز لقصبات الفخر صرح رافعا عقیرته بصحة الجبر فلا ادری
بماذا ترمی الرازی الجبری وبماذا تشنع علیه وماذا تقول فیه وماذا تعزو الیه وها عبد العزیز
الحنفی العالی الفخار الذی هو عندك من قدماء الاصولیین الکبار وایمتك الاحبار وشیوخك
العالی النجار قد کشف الاسرار وهتك الاستار وابدی العوار واثبت بالاعلان والاجهار
ان الاشعریة مرتکبون فی اشنع العیب والشنار حیث یثبتون تجویز التکلیف بما لا یطاق
علی الحکیم العادل الغفار وذلك سفه عند اهل الابصار وظلم لا یجوزه احد من اهل ٨٤٠
الافکار وکیف لا وهو مناف لحکمة التکلیف اعنی الابتلاء والاختبار فانه لا یتصور ذلك
الا بعد حصول القدرة والاختیار لا مع الجبر والاضطرار وایضا درءیت ان ابن القیم
امامك الحائز من الشرف للطارف والتلاد النحریر اللوذعی الجهبذ النقاد الذی اوری
من التدقیق والتنقیب کل زناد ووصل فی اقتناء المعالی بغیض السهاد وهاجر طیب الرقاد
وطاف فی اجتناء ازهار العلوم البلاد واوغل فی الاوعار والانجاد والتلاع والوهاد
وبلغ الغایة فی ایضاح محجة الرشاد وتبیین مسالك السداد نسف علی وجوه الاشعریة
الرماد ورمی سوق اضالیلهم بالکساد واظهر انهم اقتحموا فی شنیع الفساد وفظیع اللداد
وقبیح الاعتقاد وصریح الاعوجاج والعناد یسیئون الظن بخالق العباد وواضع
المهاد ورافع السموات بغیر عماد وممسکها من ان تقع بغیر سناد ویظنون بالله ظن
الجاهلین الاوغاد ودون تسویلات حماتهم والذابین عن حماهم خرط القتاد وضرب
الاسداد وانهم فی انکار حکم العقل خبطوا خبط العشواء ورکبوا متن عمیاء وصاروا ضحکة

اضحوكة كل ناد وتركوا اسواء السبيل ونهج الاقتصاد وتقولوا خرافات البطلات بلا استناد الى
دليل شاف وبرهان يصلح للاعتماد واقحموا في البحث عن غوامض الاسرار بلا علم مستفاد
ولا صادق الجد والاجتهاد فحسبوا ان الانسان المختار كالجماد وجوزوا على الله تعالى تعذيب
صلحاء العباد والزهاد وادخال الكفار واهل الالحاد في دار اصطفها الخاصة العباد ومن
ابتغى رضاء الله تعالى وحسن ثوابه اراد وقابلوا بوساوس الشبهات الضعيفة رواسخ الاطواد
ورواسي الجبال الشداد فتراهم يهيمون في كل واد فحق لاهل السنة ان يلبسوا ثياب الحداد
ويبكوا على ضياع عرض ائمتهم الى يوم التناد ولا يرفعوا راسا في مقابلة العلماء الامجاد والفضلاء
النقاد وايضا علمت ان ابن تيمية الذي هو عندهم امام علام وشيخ الاسلام ومحقق نحرير
وناقد خبير بصير بالغوامض الاسرار ابو عذر العلوم وجهينة الاخبار قد شمر عن ساق الجد
وكاشف الاشعرية بالجبه والرد فابطل خرافتهم مرة بعد مرة وكر عليهم كرة بعد كرة فلما
جاهر بالحق الحقيق بالاتباع ونزع عن وجه اللبس القناع فاذاع واشاع ما هال السنية
٨١
وراع فابان عن سخف راي الاشعري والجانحين الى مقالته وبين شناعة قوله وقول الاخذين
لحثالته والملتقطين لرذالته فاظهر ان الاشعري واصحابه قد خالفوا حقا مبينا ومن
يعص الله ورسوله فقد ضل ضلالا مبينا فهناك وضح الصبح لذي عينين ولم يبق ريبة
في صدق الحق وبطلان المبين فانه قد بدت العداوة والبغضاء بينهم وكشف ائمة
السنية زيغ الاشعرية وبينهم فحق عليك ان لا ترفع راسا وتطيل باسا وتنجحر انجحار
الضبة في وجارها وتغمر في حجب الندامة واستارها فلا تتفوه بالخرافات ولا تتقول
بالهفوات فانه قد قامت عليك القيامة وحقت عليك الملامة خمد نارك وانهدم
دارك وبطل فخارك ووهى امرارك وانفتق رتقك وانكشف مذقك واتسع خرقك وبدت
سوءتك وانطفت لوعتك وانكسف ضياءك وامتقع رواءك وتضعضعت اركانك
وتزعزع بنيانك واجتثت اصولك واغصانك وتصوحت ثمارك وافنانك وذوى
نباتك وبدت هناتك وانفض امراسك وانرض اساسك وهمدت قعاقعك وركدت
زعازعك وظهر عارك وسكن جوارك وقصر شهيقك وانقطع نعيقك وحصر صداك

بحث ولد الزنا

وصغر فخرك وبطل امرك ووهن قدرك وضعف اسك فتعساً لك ايها المهذار وتباً لك ايها
المكثار كيف جريت في مضمار مناضلة العلماء الكبار والفضلاء الاخيار مع ابتلائك بالعجز
والصغار والتمطي والعجب المذموم عند اهل الابصار فرميت الكرام بالعظائم وعزوت اليهم
فظائع الجرائم وطعنت عليهم بالاوهام وثلبتهم باضغاث احلام وادعيت عجزهم وقصورهم
عن الفحص والتتبع وعدم التمييز بين الزين والشين واقحمت نفسك في غرور المين ولوحم حول
العثور والاطلاع على ما شاع من كتب المتاخرين وذاع ولا يتعسر حصولها في هذه الاصقاع
بل هي مشهورة سائرة في هذه البقاع فضلاً عن مصنفات ائمتك السالفين المتقدمين
ومولفات مشايخك السابقين المتقدمين ومع هذا العجز الظاهر والقصور اللائح برزت
في لباس الغزال واقدمت في معارك النضال وساجلت الافاضل الكرام وباريت الاكابر
الاعلام وما استحييت من ظهور العار وفشو العثار شمخت بانفك صلفاً ونأيت بجانبك
انفاً فليتك اثرت الخمول والقبوع على المجاهرة والبراز والتطاول وليتك اخترت الاستتار
والانجماد على التحامل والتصاول فلم تتلبس بوشمة ولم تفه بكلمة ولم تخرج راسك من ۳۷۳۸
جحر الاختفاء والانقباع وسلكت مسلك اهل الاكتراث والارتياع **قوله** از مطالعه بحار
چنان روشن شد که شیخ صدوق و سید مرتضی و ابن ادریس امامیه متشیعین را اعتقاد بکفر ولد الزنا است الخ
اقول جمعی از اعلام کرام که قائل اند بکفر ولد الزنا غرض ایشان اینست که ولد الزنا در اکثر بظاهر اخفای
کفر میکند واگر احیاناً اسلام وایمان ظاهر می نماید در باطن کافر وبیدین می باشد وپر ظاهر است که اظهار
اسلام با وصف ابطان کفر وصفای ظاهر با خبث باطن نفعی نمی رساند واز هلاک وخسران وعذاب نیران
نمی رهاند وابطان کفر وخبث سریرت وقبح باطن ولد الزنا از سوء اختیار اوست نه بجبر واضطرار وظاهر است
که این معنی هرگز منافی عدل او تعالی شانه نیست اما حکم بنجاست ولد الزنا با وصف اظهار اسلام پس آنهم
اصلا موجب ظلم وجور ومنافی عدل نیست زیرا که هرگز ثابت نیست که حکم بطهارت مبطن کفر که اظهار
اسلام کند بر او تعالی شانه عقلا واجب است تا حکم بنجاست ولد الزنا که مبطن کفر ومظهر اسلام بود منافی
عدل باشد آری اگر قائلین بکفر ولد الزنا میگفتند که اگر ولد الزنا در واقع مومن باشد وباطن وظاهرش
مطابق واظهار وابطان او موافق وباز حکم بکفر وعدم نجات او میکردند البته این قول با قواعد عدل منافی

عدم دخول ولد الزنا در جنت

نافي مي بود و او ليس فليس سيد مرتضى عليه الرحمه در كتاب انتصار جائيكه مسئله عدم قبول شهادت ولد الزنا
ذكر فرموده تصريح نموده باينكه وجه رد شهادت ولد الزنا با وصف اظهار او عدالت را اينست كه ولد الزنا نجيب
و مرضي نزد خدا نمي باشد باينمعنى كه حق تعالى دانسته است كه كسيكه از نطفه زنا مخلوق ميشود او اختيار خير
و صلاح نمي نمايد پس گرچه ولد الزنا اظهار عدالت كند ليكن ما يقين داريم بر قبح باطن و خبث سريرت او قال رضي الله
عنه وارضاه وجعل اعلى عليين مثواه بعد ذكر ان ولد الزناء لا يكون نجيبا ولا مرضيا عند الله
تعالى ومعنى ذلك ان يكون الله تعالى قد علم فيمن خلق من نطفة زنا ان لا يختار هو الخير
والصلاح واذا علمنا بدليل قاطع عدم نجابة ولد الزناء وعدالته وشهد وهو مظهر
للعدالة مع غيره لم يلتفت الى ظاهره المقتضي لظن العدالة به ونحن قاطعون على خبث
باطنه وقبح سريرته فلا تقبل شهادته لانه عندنا غير عدل ولا مرضي اين كلام صريح است
در آنكه سيد مرتضى ولد الزنا را در واقع نيك و اختيار كننده صلاح و خوبي نميداند ازين جهت حكم برد شهادت
او ميفرمايد نه آنكه در واقع او را صاحب خير و صلاح ميداند و باز حكم برد شهادت و عدم ايمان او ميفرمايد
و حكم بكفر مبطن كفر و عدم نجات او اصلا مخالف عدل نيست چنانچه سيد مرتضى خود تصريح فرموده كه اين
قول موافق عدل است حيث قال والوجه هو ما نبهنا عليه الموافق للقول بالعدل انتهى

و نيز جناب سيد مرتضى قدس الله روحه در جواب مسائل طرابلسيات ثالثه كه در شعبان سنه سبع و عشرين
واربعمائة وارد كرديد و شيخ ابو الفضل ابراهيم بن الحسن آنرا فرستاده و نسخه عتيقه آن پيش اين قاصر حاضر است
در توجيه حكم بعدم ايمان ولد الزنا فرموده فحملنا ذلك على ان قلنا غير ممتنع ان يعلم الله تعالى في كل
ولد زنية انه لا يكون محقا وانه لا يختار الحق وان كان قادرا عليه متمكنا منه فصار كونه
مولودا من زنية علامة لنا على اعتقاده الباطل ومجانبته للحق وقد كنا املينا في بعض
المسائل من كلامنا الجواب عن سوال المخالف لنا في هذا الموضع اذا قال لنا نحن نرى
عيانا من يولد من زنية نجيبا معتقدا للحق قائما بشروط الايمان وذكرنا في ذلك
وجهين احدهما انه ليس كل من اظهر الايمان واعتقد الحق يكون له مبطنا وعليه
منطويا وغير ممتنع لمن يظهر ايمان اعتقاد الحق والقيام بالعبادات ان يكون منافقا
فيجوز على هذا ان يحكم بنفاق كل من علمناه مولودا من زنية اذا كان مظهرا للحق

بحث سوم
دخول ولد الزنا در جنت

والوجه الآخر انه قد يجوز فيمن يظهر انه مولود عن زنية وعن غير عقد صحيح ان يكون في الباطن الذي لا نعلمه ولم يظهر لنا وما ولد الا عن عقد صحيح واذا جوزنا ذلك جوزنا على من هو على الظاهر من زنية ان يكون في الباطن ولد عن عقد صحيح اين کلام ناطق است بانکه مراد از حکم بعدم ایمان ولد الزنا اینست که او تعالی شانه را علم حاصل شده باینکه ولد الزنا مومن نخواهد بود وحق را اختیار نخواهد کرد اگرچه او را قدرت بر اختیار حق وایمان آوردن حاصل باشد پس ولد الزنا بودنش علامت اختیار باطل ومجانبت حق است لهذا اگر کسی از اولاد زنا بظاهر اظهار ایمان کند او در باطن بیدین وکافر خواهد بود پس بنا برین بنفاق هر کسیکه اظهار ایمان نماید وولد الزنا باشد حکم کرده خواهد شد ونیز سید مرتضی در مسائلیکه شهید ثانی از جناب او نقل کرده در توجیه عدم دخول ولد زنا در جنت واستحقاق نار فرموده ان کل ولد زنية لا بد ان يكون في علم الله انه يختار الكفر ويموت عليه وانه لا يختار الايمان وليس كونه من ولد الزنية مما يواخذ به فان ذلك ليس بذنب له في نفسه وانما الذنب لابويه ولكنه انما يعاقب بافعاله الذميمة القبيحة التي علم الله انه يختارها ويصير كونه ولد زنا دليلا على وقوع ما يستحق العقاب وانه من اهل النار بتلك الافعال لا لانه مولود من الزناء انتهى این عبارت هم چنانچه می بینی نص صریحست براینکه سید مرتضی ولد زنا را بجهت مستحق عذاب وعقاب نمیداند که او ولد الزناست تا که ظلم او باری تعالی شانه عن ذلک متوهم شود بلکه نزد او جناب وجه تعذیبش افعال قبیحه واعمال شنیعه اوست که اختیار آن میکند وولد الزنا بودنش دلیل بر اینست که از و فعلی واقع خواهد شد که بجهت آن مستحق عذاب خواهد شد وبجهنم خواهد رفت نه اینکه بی صدور قصور وجرم واینکه ولد الزنا جهنمی خواهد شد ومثل مذهب سید مرتضی علیه الرحمه علمای اهل سنت هم قائل گردیده اند خفاجی در ریحانة الالبا در ذکر ولد الزنا گفته وقد يقال انه لخبث طينته ونطفته وفساد بذرة بقدر الله ويكتب شقاوته في الازل بخلاف ولد الرشيدة ولا بعد في هذا وكونه من الاخبار عن المغيبات انتهى ونیز شنیدی که صاحب نیل المنا تصریح کرده باینکه در اصل ولد زنا خبث می باشد واو فی نفسه خبیث است واین خبث دلالت میکند بر سلب ایمان از و وسیوطی در مرقاة الصعود آورده که خطابی گفته وقد قال بعض اهل العلم انه شر الثلثة اصلا وعنصرا ونسبا ومولدا وذلك انه خلق من ماء الزاني والزانية وهو ماء خبيث وقد روي العرق دساس فلا يومن ان يوثر ذلك الخبث فيه ويدب في عروقه فيحمله على الشر

۳۴۴

[illegible] ولد الزنا

على الشر ويدعوه الى الخبث وقد قال تعالى في قصة مريم ما كان ابوك امرء سوء وما كانت امك
بغيا فقضوا بفساد الاصل على فساد الفرع وقد روي عن عبد الله بن عمرو بن العاص في قوله
ولقد ذرأنا لجهنم وعن سعيد بن جبير قال ولد الزناء ذرئ لجهنم ودر مختصر تنزيه الشريعة بعد ذكر
بعض اجوبه از حديث عدم دخول ولد الزنا واولاد او در جنت مذكور است قلت واجيب باجوبة اخرى
منها ان يكون سبق في علم الله ان ولد الزنا ونسله يفعلون افعالا منافية لدخول الجنة فيكون
عدم دخولها لتلك الافعال لا لزناء ابويه وابو البركات نسفي در مدارك التنزيل در تفسير آيه ولا تطع
كل حلاف مهين هماز مشاء بنميم مناع للخير معتد اثيم عتل بعد ذلك زنيم گفته كان
الوليد دعيا في قريش ليس من سنخهم ادعاه ابوه بعد ثماني عشرة من مولده وقيل بغت
امه ولم يعرف حتى نزلت هذه الاية والنطفة اذا خبثت خبث الناشي منها روي انه
دخل على امه وقال ان محمدا وصفني بعشر صفات ووجدت تسعة فيّ فاما الزنيم
فلا علم لي به فان اخبرتني بحقيقه والا ضربت عنقك فقالت ان اباك عنين وخفت
ان يموت فيصل ماله الى غير ولده فدعوت راعيا الى نفسي فانت من ذلك الراعي
والعجب وما ادراك ما العجب كه عمرو بن عاص كه از اصحاب خاص وصحابه باختصاص
وكاملين باخلاص واز مقتدايان كرام وايمه عظام اهل سنت بوده كما لا يخفى على من نظر في
فضائله المخصوصة المذكورة في كنز العمال وغيره والمناقب العامة في ايات كثيرة
من القران واحاديث عديدة مأثورة عن سيد الانس والجان صلوات الله وسلامه
عليه وآله ما تعاقب الملوان بهره از طيب ولادت نداشت ومادر شريفش كه زيارت گاه خلائق بوده
سرا جلها مرفوعة للفاعلين* بابها مفتوحة للداخلين* بجل وصنت را كاري نمي فرمود هر شب
با ياري وهر روز در كناري بسر مي نمود واز مزيد سماحت وجلاوت صدمات ضعيفه فحول بر ميداشت
وبسبب غلبه غلمه وشبق اكتفا بر يك تن نمي ساخت وبسبب اشتداد احتدام آتش خواهش باقتناع
بر استعلاج بايلاج واحدي نمي پرداخت ودر طهر واحد پنج كس يا چهار كس بخدمت او مي پرداختند وحق ادوات
باد خال ادوات در دوات او ادا ساختند وباين حركات سخيف وصدمات عنيف حضرت عمرو بن العاص
بمنصه ظهور جلوه ساخت واز كتم عدم بعرصه شهود شتافت زهي شوكت ودبدبه كه باستقبال يك كس

حال مادر عمرو بن العاص

رضا نمیدهد و زهی وقار و متانت که بکوشش و کشش یک کس از جا نجنبید و در کتاب انسان العیون فی
سیرة الامین المامون تصنیف علی بن برهان الدین الحلبی الشافعی مذکور است و من انکحة الجاهلیة
نکاح زوجة الاب لاکبر اولاده والجمع بین الاختین علی ما تقدم وحینئذ یکون المراد
لیس فی نسبه صلی الله علیه وسلم نکاح زوجة الاب خلافا لما تقدم عن السهیلی
ولا الجمع بین الاختین ولا نکاح البغایا وهو ان یطأ البغی جماعة متفرقین واحدا بعد
واحد فاذا حملت وولدت الحق الولد بمن غلب علیه شبهه منهم ولا الاستبضاع
وذلک ان المرءة کانت فی الجاهلیة اذا طهرت من حیضها یقول لها زوجها اذهبی الی فلان
استبضعی منه ویعتزلها زوجها ولا یمسها ابدا حتی یتبین حملها من ذلک الرجل الذی
تستبضع منه فاذا تبین حملها اصابها زوجها اذا احب ولا نکاح الجمع وهو ان یجتمع جماعة
دون العشرة ویدخلون علی امرءة من البغایا ذوات الرایات کلهم یطأها واذا حملت
ووضعت ومر علیها لیال بعد ان تضع حملها ارسلت الیهم فلم یستطع رجل ان یمتنع
حتی یجتمعوا عندها فتقول لهم قد عرفتم الذی کان من امرکم وقد ولدت فهو ابنک
یا فلان تسمی من احبت منهم فیلحق به ولدها لا یستطیع ان یمتنع منه الرجل وان لم یغلب
شبهه علیه فنکاح البغایا قسمان ویحتمل ان یکون ام عمرو بن العاص رضی الله عنه
من القسم الثانی من نکاح البغایا فانه یقال انه وطئها اربعة وهم العاص وابو لهب وامیة
بن خلف وابو سفیان بن حرب وادعی کلهم عمروا فالحقته بالعاص وقیل لها لم اخترت
العاص قالت لانه کان ینفق علی بناتی ویحتمل ان یکون من القسم الاول ویدل لذلک
ما قیل انه الحق بالعاص لغلبة شبهه علیه وکان عمرو یعیر بذلک عیره بذلک علی
وعثمان والحسن وعمار بن یاسر وغیرهم من الصحابة وسیاتی ذلک فی قصة قتل
عثمان عند الکلام علی بناء مسجد المدینة از این عبارت چنانچه می بینی هویدا است که مادر
عمرو بن العاص را چهار کس اعنی عاص و ابو لهب و امیه بن خلف و ابو سفیان زیر مشق ساختند و هرگاه
عمرو بوجود آمد همه ها کردن الحاق او بخود اقرا ختند ولکن مادر معظمه او بجزای اتفاق بر بنات از سه کس
دیگر یافت و آن مولود مسعود را بالعاص ملحق ساخت و عمرو عاص باین فضیلت طیبه

۹۴۶

بيان عمرو بن العاص

طيب ولادت مشهور و معروف و باين منقبت سنيه سعادت و نجابت ممدوح و موصوف بوده و جناب امير المومنين علي بن ابي طالب و حضرت امام حسن عليهما السلام و عمار بن ياسر و خليفه ثالث و غير ايشان عمرو بن العاص را بخبث ولادت او معيوب و آن امام سنيه را باين طعن فضيح منكوب مي فرمودند و علامه زين الدين محمد بن احمد المعروف بابن الخطيب الابشيهي كه از اكابر و اعاظم علما و اماثل و افاضل نبلاء اهل سنت است و فاضل نبيل سيد محمد بن عبد الجليل بلگرامي كه فضائل و محامد سنيه و مدائح و محامد جليله او از سبحة المرجان ظاهر است او را باوصاف جليله ستوده چنانچه در كتاب جزر اشرف گفته اما بعد فهذا كتاب مختصر لطيف و منتخب شريف من كتاب المستطرف من كل فن مستظرف للفاضل الكامل الالمعي البهي الشيخ زين الدين محمد بن احمد الخطيب الابشيهي تغمده الله بغفرانه واقره على ارائك جنانه الخ در كتاب مستطرف في كل فن مستظرف مي آرد و قيل ان امه اي ام عمرو بن العاص كانت بغيا عند عبد الله بن جدعان فوطئها في طهر واحد ابو لهب و امية بن خلف و ابو سفيان بن حرب و العاص بن وائل فولدت عمروا فادعاه كلهم فحكمت فيه امه فقالت هو للعاص لان العاص هو الذي كان ينفق عليها و علامه ابو المظفر يوسف سبط ابن الجوزي كه قبل ازين مناقب فاخره و فضائل زاهره او از زبان ائمه سنيه شنيدي و دريافتي كه صاحب تحفه و صاحب صواقع و فاضل رشيد بلكه خود مخاطب وحيد بافادات او استدلال و احتجاج مي نمايند و نيز فاضل رشيد تصريح مي نمايد باينكه او مثل احمد بن حنبل و ابن الجوزي و قاضي ابو يعلى و حماد بن علقمه و غير ايشان از ائمه دين و قدماي معتمدين نزد اهل سنت و جماعت بوده قال في الايضاح اي ناظرين فن قويم سير و حديث واي ماهران قول قديم و حديث براي خدا درين مقام اندكي تامل را كار فرمائيد تا دريافت نمائيد كه ايا مثل امام همام احمد بن حنبل و امام المحدثين ابن الجوزي و سبط او و قاضي ابو يعلى و حماد بن علقمه و سيد جلال الحق والدين بخاري و ملك العلما شهاب الدين بن عمر دولت آبادي و علامه سعد الدين تفتازاني و غيرهم كه مصرح بكفر و لعن مطرود و معهود بودند از عوام اهل هند و جاهل بحال مسلك خود و قريب العهد بمخاطب شامخ المجد بودند يا از ائمه دين و قدماي معتمدين نزد اهل سنت و جماعت انتهى در كتاب تذكرة خواص الامه نقل نموده كه امام حسن عليه السلام بخطاب عمرو بن العاص فرمود آنچه محصلش اين است كه اي پسر نابغه ادعا كردند ترا پنج كس از قريش و غالب گرديد بر تو لئيم ترين ايشان كه عاص است و پيدا شدي تو بر فراش مشترك و در باره تو نازل شد قول حق تعالى

۹۴۷

در انساب عمرو بن العاص

ان شانئك هو الابتر و تو دشمن خدا و دشمن رسول او و دشمن مسلمين بودي و ضرر تو بر مسلمين زياده تر از هر
هر مشرك بوده و هذه عبارته واما انت يا ابن النابغة فادعاك خمسة من قريش غلب عليك
الأمهم وهو العاص وولدت على فراش مشترك وفيك نزل ان شانئك هو الابتر وكنت عدو الله
وعدو رسوله وعدو المسلمين وكنت اضر عليهم من كل مشرك انتهى بلفظه و سبط ابن الجوزي
در تفسير اين كلام فرموده واما قول الحسن لعمرو بن العاص ولدت على فراش مشترك فذكر الكلبي
ايضا في المثالب كانت النابغة ام عمرو بن العاص من البغايا اصحاب الرايات بمكة فوقع عليها
العاص بن وائل في عدة من قريش منهم ابو لهب وامية بن خلف وهشام بن المغيرة
وابو سفيان بن حرب في طهر واحد فقال ابن الكلبي وكان الزناة الذين اشتهروا بمكة
جماعة منهم هؤلاء المذكورون وامية بن عبد شمس وعبد الرحمن بن الحكم بن ابي العاص
اخو مروان الحكم وعتبة بن ابي سفيان اخو معوية وعقبة بن ابي معيط فلما حملت النابغة
بعمرو تكلموا فيه فلما وضعته اختصم فيه الخمسة الذين ذكرناهم كل واحد يزعم انه له
واكبّ عليه العاص بن وائل وابو سفيان بن حرب كل واحد يقول والله انه مني فحكما ٨٤٨
النابغة فاختارت العاص فقالت هو منه فقيل لها ما حملك على هذا وابو سفيان اشرف
من العاص فقالت هو كما قلتم الا انه رجل شحيح والعاص جواد ينفق على بناتي وابو سفيان
لا ينفق عليهن وكان لها بنات واروى بنت الحارث بن عبد المطلب كه از صحابيات نكريات و مخدرات
معظمات و بنت عم سرور كائنات عليه وآله الآف التحيات والتسليمات بوده نيز طيب ولادت عمرو بن
العاص بمشافهه او و معاويه بيان كرده و بيرو انكاران نتوانستند نمود تفصيلش آنكه روزي اروى نزد معاويه
آمده و ظلم و عدوان و جور و كفران آن امام اهل شنان بيان فرموده بلكه از ادبي با علي ترقي ساخته و پرده
از روي كار بر انداخت و جور و ظلم و حيف و ستم حضرات ثلثه و كوشش و كشش ايشان در اطفاء انوار
سنيه ذريت نبويه و جدّ و جهد ايشان در استيصال اغصان دوحه عليه علويه و مسارعت و مسابقت ايشان
در غصب حقوق و مبالغه و انهماك شان در عصيان و عقوق و مقهور ساختن اهلبيت كرام عليهم السلام و تحصيل
مشابهت تمام بگوساله پرستان لئام عيان نمود با آنكه معاويه بسبب بروغ شمس تابان صحت بيان اروى
اروا با امير بنمير رياض الجنان و حفها بسوابغ الرحمة والرضوان مهر سكوت بر لب زد و باوصف كمال

عمرو بن العاص

كمال رسوائي برملا چاره جز اعراض نديد و بمزيد واكار بنار شده از زيادت ظهور عار وشنار و افتضاح صغار انديشيد و پا در دامن عجز و صموت كشيد ليكن عمرو بن العاص از كمال وقاحت و رقاعت و مزيد سلاطت و جلاعت تيغ زبان خسارت توامان بر كشيد مرتكب سب و شتم صحابيه جليله و خاتون عفيفه كه بنت عم سرور انام عليه و آله آلاف التحية و السلام بوده گرديد و از عذاب و عقاب الهي و ايذاء روح اقدس جناب رسالت پناه صلى الله عليه و آله وسلم نترسيد و تحقيقات اهلسنت را در تعظيم و تبجيل صحابه و صحابيات و لوم و ملام ايشان بر طاعنين اين جماعه و الاصفات بخاطر نياورد و ان معظمه را بضلال و ذهاب عقل كه خودش گرفتار آن بود كما سبق نسبت داد و خود را بچنين سوء ادب در مقام عالي دركات جحيم فرا نهاد و چون حضرت اروى چنين ياوه گوئي آن سليط اللسان و هرزه چانگي آن خليع العذار را ايقان شنيد بتخجيل و تفضيح و اسكات و تقبيح او پرداخت و پاداش جسارت شنيعه او در كنار او بزودي هر چه تمامتر انداخت يعني بخطاب او بيان ساخت كه مادر تو مشهورترين زنان زانيه و ارزان ترين ايشان از روي اجرت بود و تا پنج كس از قريش ادعا كردند و هر كس از ايشان ميگفت كه او پسر من است پس مادر تو را از اين حال پرسيدند بجواب آن چنين در در غور سفت كه همه ايشان بخدمت او پرداخته اند و هر كس را شبيه تر باين مولود به بينيد بآنكس او را ملحق سازيد پس عاص را شبيه تر بتو يافتند و ترا باو ملحق ساختند آخر كار عمرو بن العاص عاجز و رسوا و ذليل گرديد و بسوراخ سكوت و خاموشي خزيد و چاره كار بسبب مزيد عجز و اضطرار جز اعراض از ستيز و پيكار نديد و نادم و شرمسار و خجل و ساكت و صامت و منفعل مثل خر در گل فرو ماند و حضرت معاويه كه خليفه برحق و امام صدق سنيانست نيز انكار حرامزادگي عمرو بن العاص نتوانست نمود بلكه لب بمعذرت آن گشود و عفا الله عما سلف كه مثبت دعوى اروى است خواند و دامن از لجاج و ممارات افشاند محب الدين ابو الوليد محمد بن محمد بن الشحنة حلبي در كتاب روض المناظر في علم الاوائل و الاواخر كه ايزد منان نسخه عتيقه آن باين هيچمدان عطا فرموده گفته في سنة ستين مات معوية وكان عمره خمسا وسبعين سنة وكان يغلب حلمه على ظلمه وكان داهية يحسن سياسة الملك دخلت عليه اروى بنت الحارث بن عبد المطلب فقال لها مرحبا بك يا خالة كيف حالك فقالت بخير يا ابن اختي لقد كفرت النعمة واسأت لابن عمك الصحبة وتسميت بغير اسمك واخذت غير حقك وكنا اهل بيت اعظم الناس في هذا الدين بلاءا حتى قبض الله نبيه صلى الله

١٤٩

ط ابن حجر در اصابه گفته اروى بنت الحارث بن عبد المطلب الهاشمية والدة المطلب بن ابي وداعة السهمي ذكرها ابن سعد في الصحابيات في باب بنات عم النبي صلى الله عليه وسلم الخ

عليه وسلم مشكورا سعيه مرفوعا منزلته فوثبت علينا بعده بنو تيم وعدي وامية فابتزونا حقنا ووليتم علينا فكنا فيكم بمنزلة بني اسرائيل في ال فرعون وكان علي بن ابي طالب رضي الله عنه بعد نبينا صلى الله عليه وسلم بمنزلة هارون من موسى فقال لها عمرو بن العاص كفي ايتها العجوز الضالة واقصري عن قولك مع ذهاب عقلك فقالت وانت يا ابن النابغة تتكلم وكانت امك اشهر بغي بمكة وارخصهن اجرة فادعاك خمسة من قريش كل يقول هو ابني فسئلت امك عن ذلك فقالت كلهم اتوني فانظروا ايهم اقرب شبها به وكان اقربهم شبها بك العاص بن وائل فالحقوك به فقال لها معوية عفا الله عما سلف هاتي حاجتك فقالت اريد الفي دينارا اشتري بها عينا فوارة في ارض خوارة تكون لفقراء بني عبد المطلب والفي دينار اخرى ازوج بها فقراء بني الحرث والفي دينار اخرى استعين بها على شدة الزمان فاعطاه ستة الاف دينار وانصرفت وابو الفدا عماد الدين اسمعيل بن علي بن محمود بن محمد بن عمر بن شاهنشاه بن ايوب كه از اماثل سلاطين واكابر اساطين ومشائخ نبلا وائمه فضلا است وشرح فضائل ومحامد ومحاسن ومناقبش از درر كامنه ابن حجر عسقلاني وروض المناظر ابن شحنه وفوات الوفيات صلاح الدين بن محمد بن شاكر بن احمد الخازن وطبقات شافعيه اسنوي وطبقات شافعيه ابن جماعه وامثال آن ظاهر است در كتاب مختصر في اخبار البشر على ما نقل عنه در ذكر معاويه گفته ومما يحكى من جملة من تاريخ القاضي جمال الدين بن واصل ان اروي بنت الحارث بن عبد المطلب بن هاشم دخلت على معوية وهي عجوز كبيرة فقال لها معوية مرحبا بك يا خالة كيف انت قالت بخير يا ابن اختي لقد كفرت النعمة واسأت لابن عمك الصحبة وتسميت بغير اسمك واخذت غير حقك وكنا اهل البيت اعظم الناس في هذا الدين بلاء حتى قبض الله نبيه مشكورا سعيه مرفوعا منزلته فوثبت علينا بعده بنو تيم وعدي وامية فابتزونا حقنا ووليتم علينا فكنا فيكم بمنزلة بني اسرائيل في ال فرعون وكان علي بن ابي طالب بعد نبينا بمنزلة هرون من موسى فقال لها عمرو بن العاص كفي ايتها العجوز الضالة واقصري عن قولك مع ذهاب عقلك فقالت انت يا ابن النابغة تتكلم وامك كانت اشهر بغي بمكة وارخصهن اجرة وادعاك خمسة من قريش فسئلت امك عنهم فقالت كلهم اتوني فانظروا اشبههم به ٨٥٠

اشبههم به فالحقوه به فغلب عليك شبه العاص بن وائل فالحقوك به فقال لها معوية
عفا الله عما سلف هاتي حاجتك فقالت اريد الفي دينار لاشتري بها عينا اوارة في ارض
خوارة تكون لفقراء بني الحارث بن عبد المطلب والفي دينار اخرى ازوج بها فقراء
بني الحارث والفي دينار اخرى استعين بها على شدة الزمان فامر لها معوية بستة الاف
دينار فقبضتها وانصرفت هرگاه پارهٔ از حال ولادت عمرو عاص و زنا مادرش شنیدی پس چگونه
او بطیب ولادت متصف بوده قدوه طائفه کسبیه باشد فکیف که از نجبا و شرفا باشد کما ادعاه هو بنفسه
علی ما ذکر فی الاستیعاب و چگونه جناب رسالت مآب بر وصلوة فرستد چنانچه عبد الحق در مدارج النبوة
میفرماید و در حدیث دیگر آمده است اللهم صل علی عمرو بن العاص انتهی بار آلها مگر اینکه بگویند که نجابت
منافی عدم طیب ولادت نیست بلکه اولاد زنا انجب نجبا و اشرف شرفا می باشند چنانچه راغب اصفهانی
در محاضرات می آرد و قال قدامة اولاد الزناء انجب لان الرجل یزنی بشهوة ونشاط فیخرج
الولد کاملا وما یکون عن حلال فعن تصنع الرجل الی المرأة انتهی بلفظه ازین افادهٔ قدوه
که امام راغب نیز بآن راغب است ظاهر است که اولاد زنا انجب و اشرف از دیگران می باشند زیرا که زانی بشهوت

١٥١

نفسانی و نشاط روحانی بلا تصنع و تکلف در کار خویش مصروف میشود پس ولدیکه ازین حرکت بر می آید
قصب السبق بر اولاد حلال در نجابت می رباید و اولاد حلال بسبب تصنع و تکلف ناقص می باشند
و بمرتبه کمال نمی رسند و علامه قطب الدین شیرازی که از اعلام کبار و افاضل انجاب عالی نجار و ایمه الاثبات
است نیز در کتاب نزهة القلوب بافادهٔ تحقیق مذکور نزهت قلوب غمگسار و تفریح خواطر برا زجار می نماید
و بانجبیت اولاد زنا و کمال ایشان تصریح می فرماید و بر قدامه این قدر تقدم می برد که ذکاء و فطانت
عمرو بن العاص و معاویه را برین قضیه سدیده و افاده متینه مرتب میسازد و حرامزادگی این هر دو امام
سفیان را سبب آن ایشان میگرداند چنانچه در احقاق الحق فرموده و اما ما نقله المصنف فی شان
زنا بالکه وافقه العلامة قطب الدین الشیرازی فی کتاب نزهة القلوب حیث قال اولاد الزناء
انجب لان الرجل یزنی بشهوته ونشاطه فیخرج الولد کاملا وما یکون من الحلال فمن
تصنع الرجل الی المرأة ولهذا کان عمرو بن العاص ومعوية بن ابی سفیان من دهاة الناس
ثم ساق الکلام فی بیان نسبهما علی وجه ذکر فی کتاب ربیع الابرار ثم زاد علی ذلک وقال

ولادت عمرو بن العاص

ومنهم زياد بن ابيه وفيه يقول الشاعر ~ الا ابلغ معوية بن حرب * مغلغلة من الرجل اليماني * اتغضب ان يقال ابوك عفيف * وترضى ان يكون ابوك زان * طرفه ماجرا و عجب تماشا است که اولاد زنا را نجبا و شرفا و کملا دانند و اولاد حلال را از پايه نجابت و شرافت و کمال بحضيض خساست و نقصان در اندازند بار الها مگر اينکه حضرت مخاطب بفرمايد که چون اين قاعده لطيفه و اين فائده ظريفه براي حمايت اجله اصحاب مثل معاويه و عمرو بن العاص و امثال ايشان که حال شان در ما بعد انشاء الله تعالى خواهي شنيد تراشيده اند و گونه دين و ايمان را باين حرف واهي بغرض مدح و ستايش اعاظم ايمه خود خراشيده لهذا مقام تحير و استعجاب نباشد ليکن حيرت ديگر اين است که نمي انديشند که بنا برين سائر علما و فضلا و اصحاب انجاب را بکدام وصف جليل موصوف خواهند ساخت آيا همه ايشان را بغرض اثبات نجابت و کمال اولاد حرام قرار داده از شرف طيب ولادت خواهند انداخت يا عار و شنار خبث ولادت را بتشنيع و تقطيع تر دانسته همه اکابر کرام خود را بصفت خساست و عدم نجابت و نقصان خواهند نواخت و نيز بنا بر افاده قدماء و تحقيق انيق قطب الدين که قطب فلک فضل و جلال و مرکز دائره شرف و کمال است اگر کسي اکابر سنيه خصوصا کساني را که در حق اهلبيت عليهم السلام داد بي اندامي ميدهند بنا بر افادات ملک العلما و بهاي السعدا بخبث ولادت منسوب سازد بايد که از جا نروند و سر که نفروشند و نعره واويلا بر نياورند و بخشم نشوند بلکه اثبات خبث ولادت بنا بر افاده قدماء که از قدماي اکابر و تحقيق قطب الدين حاوي مآثر و مفاخر اثبات مزيد نجابت و شرافت و کمال دها و فطانت است و هرگاه خبث ولادت چنين شرف عظيم و فخر جليل باشد که معاويه و عمرو بن العاص را مورث دها و فطانت گرديد و ايشان ببرکت آن از اعلام مشاهير و عقلاء نحارير شدند و سر زمره اصحاب کرام بمزيد زيرکي و آتشدستي بر آورده شدند و بوسيله آن چه هنگامه کارزارها که نيفروختند و چه آتشها که در بلاد نينداختند تا آنکه بمقابله و مقاتله سرور اوصيا عليه و آله آلاف التحية و الثنا پرداختند پس حضرات اهل سنت که بخاک پاي معاويه بلکه خاک پاي اسپ معاويه نميرسند بلکه الميه نيز بخاک پاي معاويه بلکه خاک اقدام اسپ معاويه نميرسند چرا از نسبت حرامزادگي سر که بر جبين مالند و زار زار نالند بلکه مي بايد که باداي شکر مثبت خبث ولادت ايشان پردازند که ايشان را بشرف عظيم نواخته و بمرتبه بس رفيع متمکن ساخته و از امثال معاويه و عمرو بن العاص قرار داده و افسر نجابت و کمال بر سر ايشان نهاده و عبارت علامه زمخشري متضمن حرامزادگي عمرو بن العاص که علامه شوشتري بآن اشاره فرموده اين است

ع مغلغلة الملقول پيغام وکتاب که از شهري بشهري بفرستند ١٢

٨٥٢

٨٥٣

اين است كانت النابغة ام عمرو بن العاص امة رجل من عنزة فسبيت فاشتراها عبد الله بن جدعان فكانت بغيا ثم عتقت ووقع عليها ابو لهب وامية بن خلف وهشام بن المغيرة وابو سفيان بن حرب والعاص بن وائل في طهر واحد فولدت عمرا فادعاه كلهم فحكمت فيه امه فقالت هو للعاص لان العاص كان ينفق عليها وقالوا كان اشبه بابي سفيان وفي ذلك يقول ابو سفيان بن الحارث بن عبد المطلب ه ابوك ابو سفيان لا شك قد بدت لنا فيك منه بينات الشمائل انتهى نقلا عن ربيع الابرار **قال الفاضل المتوحد النبيل هداه الله تعالى الى سواء السبيل** من بعد گذارش است كه ملا محمد تقي در همان كتاب يعني روضة المتقين دست و پايي زده و كوشش بليغ كرده براي عدم نسخه سليم و رد روايت ابان مفتري كذاب پيشواي اهل بهتان جوابي برآورده و آن اينست كه ابراهيم بن عمر يماني نيز راوي كتاب مذكور است انتهى و بنده كمترين خلائق را درين جواب هم گفتگو باقيست خدارا يكدو حرفي بگوش اقبال اختصار بايد شنيد و با صغاي آن گوش دل بايد نهاد كه حسين غضائري و ديگر بزرگان نيز او را قدح كرده اند و حكم بضعف او نموده و ازينجاست كه حضرت امام اعظم حلي نظر باين اختلافات ترددي در باره او بهم رسانيده هر كه خواهد بكتاب خلاصة الاقوال رجوع كند و شهيد ثاني بتشييعين در تعليقات خويش در ترجيح تعديلش بحث ميكند اما اولا فلتعارض الجرح والتعديل والاول مرجح مع ان كلام الجارح والمعدل لم يذكر مستند الجرح في امره واما ثانيا فلان النجاشي نقل توثيقه ومامعه عن ابي العياش وغيره كما يظهر من كلامه والمراد بابي العياش هذا احمد بن عقدة وهو زيدي المذهب لا يعتمد على توثيقه انتهى قدر الضرورة نقلا من منهج المقال پس اگر شك ابراهيم يماني بر فرض محال و بگيري هم از رواتش پيدا شود كره عضال را مني كشايد چه جاي آنكه غير از يماني بعد از اين تلاش و سعي بدست ملاي اصفهاني احدي بهم نرسد **اقول مستعينا بلطف الرب الجليل** اين كلام مختل النظام مخدوش است بوجوه عديده اول آنكه هر چند حضرت مخاطب با رحمند بسبب وقت طبع بلند در اختراع اعتراضات و ابتداع تشكيكات دست و پايي زنند و بافكار فنون تخديعات و ابداء صنوف تلبيسات راه عوام كالانعام مي زنند و باقتطاع عبارات و انتزاع كلمات پا در مضمار مكابره مي زنند و خود را بر در تعسفات و تصلفات و تعصبات و تصلبات مي زنند ليكن در حقيقت

فضل و جلالت خود را باد می زند بلکه بیخ و بن امامت و نبالت امام اعظم میکند مگر نمی بینی که حضرت مخاطب
عمدة الاعیان و المعی فتان اکتفا بر تکذیب ابان نفرموده درین جا او را پیشوای اهل بهتان می خوانند و نمی دانند
که این طعن و تشنیع و تفضیح و تقبیح از کجا تا بکجا می کشد اگر اندک تعمق را کار فرماید خاک بر سر بیزد و شور واویلا
و وا فضیحتاه و وا سوأتاه برانگیزد و از مسند امامت و تالیف و تصنیف برخیزد که باین کلمه سخیفه امام اعظم که
اهلسنت جانهای نازنین فدای خاک پای او میسازند و بر فضائل و مناقب موضوعه مفتراه او که موفق
خوارزمی در جامع المسانید وارد کرده ورد و تکذیبش نزد محدثین بر ظاهر می نمانند از اهل بهتان قرار داده
و خارج از جمله صلحائی اهل ایمان ساخته زیرا که سابقا دانسته که در مسند امام اعظم روایات ابان موجود و خبار
مرویه او دران مسرود او مقتدا و پیشوای حضرت ابی حنیفه بوده زیرا که از کلام شعرانی در میزان ظاهر است
که کسانیکه امام اعظم از ایشان در مسند روایات اخراج کرده خیار تابعین و عدول ثقات اند که خیر قرون
بشهادت جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم بوده اند امام اعظم ایشان را برای اخذ احکام دین خود
با وصف شدت تورع و تحرز و شفقت بر امت محمدیه پسندیده و برای فراگرفتن مسائل شرعیه برگزیده
پس بنابرین ابان بن ابی عیاش را نیز امام اعظم برای اخذ احکام دین خود پسندیده و امام و پیشوای خود
در مسائل شرعیه گردانیده پس حیف است و صد حیف که حضرت مخاطب ابان را که پیشوا و مقتدای امام اعظم
بوده پیشوائی اهل بهتان میگویند و نمی دانند که بنابرین امام اعظم بچه صفت موصوف میشود دویم آنکه آنچه مخاطب
فرموده و بنده کمترین خلائق الخ جوابش این است که بنده کمترین خلائق را درین گفتگو هم گفتگو باقی است خدا را
یکدو حرف دیگر بکمال اختصار باید شنید و باصغائی آن گوش دل باید نهاد که حسین غضایری هرگز ابراهیم
بن عمر یمانی را قدح نکرده و نه حکم بضعف او نموده زیرا که علامه حلی احله الله دار الکرامة و اسکنه میطان السلامة
تضعیف ابراهیم بن عمر یمانی از ابن الغضایری نقل کرده حیث قال فی الخلاصة فی ترجمة ابراهیم
بن عمر و قال ابن الغضایری انه ضعیف جدا انتهی و از تحقیقات و تصریحات ارباب رجال ظاهر است
که مراد علامه حلی طاب ثراه و دیگر ارباب رجال از ابن الغضایری احمد بن الحسین بن عبید الله الغضایری
است نه حسین بن عبید الله الغضایری در خیر الرجال گفته ابن الغضایری المعلم بعلامة غض
و الغضایری بفتح الغین و الضاد المعجمتین و الیاء المثناة من تحت و فی آخرها الراء هذه
النسبة الی الغضارة و هی اناء یوکل فیه الطعام و نسب جماعة الی عملها او واحد من

جواب قدح کتاب سلیم

من اباثهم واعلم ان المراد بابن الغضایري المذکور في کتب الرجال هو احمد بن الحسین
بن عبید الله بن ابراهیم الغضایري وله کتابان فی الرجال الموضوعان لذکر المذمومین
وان کان لابیه ایضا مهارة في علم الرجال ویظهر ما حکینا من کلام السید ابن طاوس
في کتاب الرجال عند نقله من ابن الغضایري حیث قال في کتاب ابی الحسین احمد
بن الحسین بن عبید الله الغضایري المقصور علی ذکر الضعفاء کذا ویظهر من
الخلاصة عند ذکر اسمعیل بن مهران حیث قال قال الشیخ ابو الحسین احمد بن الحسین
بن عبید الله الغضایري الخ ازین عبارت ظاهر است که مراد اصحاب رجال از ابن الغضایري
احمد بن الحسین الغضایري است واز کلام خود علامه وعلي بن طاوس واضحست که مراد شان از ابن
الغضایري احمد بن الحسین است نه حسین غضایري ومرزا محمد استرابادي اسبغ الله علیه النعم والایادي
در منهج المقال فرموده ابن الغضایري هو احمد بن الحسین بن عبید الله الغضایري لم اجد
تصریحا من الاصحاب فیه بتوثیق ولا ضده انتهی وسید علي بن طاوس طاب ثراه وکان الجنة
مثواه در صدر کتاب رجال خود در بیان کتبیکه ازان اخذ نموده فرموده وکتاب ابی الحسین احمد بن
الحسین بن عبید الله الغضایري في ذکر الضعفاء خاصّا سوم آنکه جناب مخاطب متین
الدیانت بسبب مزید صدق وورع وامانت چنان ادّعا نموده که سوای غضایري دیگر بزرگان نیز
قدح ابراهیم بن عمر نموده اند وحکم بضعف او فرموده که بنظر اختلافات شان علامه حلّي را تردد مي دربارهٔ
ابراهیم بهم رسیده حالانکه قبل علامه حلّي سوای احمد بن الحسین الغضایري کسي قدح ابراهیم ننموده ونه علامه حلّي
ذکر آن فرموده کما لا یخفی علی من تتبع کتب الرجال وجاس تلک الخلال چهارم آنکه اگر غرض مخاطب از
ذکر تردد علامه حلّي علیه الرحمه دربارهٔ ابراهیم بن عمر چنانکه عبارتش دلالت صریحه بران دارد آنست
که جناب علامه حلّي دربارهٔ ابراهیم توقف دارد وحکم بقبول روایتش نمیفرماید پس آنهم افترائی بیش نیست
زیراکه علامه حلّي در خلاصة الاقوال تعدیل او را ترجیح داده حکم بقبول روایتش فرموده در قسم اول که در
ذکر معتمدین یا کسانیکه قبول قول شان نزد آنجناب رجحان داشت ذکر نموده حیث قال ابراهیم بن عمر
الصنعاني قال النجاشي رحمه الله انه شیخ من اصحابنا ثقة روی عن ابي جعفر وابي عبد الله
علیهما السلام ذکر ذلک ابو العباس وغیره وقال ابن الغضایري انه ضعیف جدا روی

٨٥٥

عن ابي جعفر وابي عبد الله عليهما السلام وله كتاب يكنى ابا اسحاق والارجح عندي
قبول روايته وان حصل بعض الشك بالطعن فيه اين عبارت صريح است در انكه ارجح نزد علامه
طاب ثراه قبول روايت اوست و توثيق نجاشي او را نزد جنابش معتمد است اما حصول بعض الشك
بطعن ابن الغضايري فليس بضائر في التعديل والتوثيق كما لا يخفى على من هو بصير افيق
فانه لو كان هذا الشك في التوثيق قادحا لما جعل العلامة طاب ثراه قبول روايته
راجحا پنجم انكه عبارت شهيد ثاني كه نقلا عن منهج المقال آورده خالي از سقم نقل نيست چه برين قدر كه جناب طاب
نقل كرده كلام ناتمام است و موهم آنست كه شهيد ثاني على القطع فرموده كه مراد بابي العباس ابن عقده است
حالانكه جناب او در مراد نجاشي از ابي العباس ترديد ذكر فرموده حيث قال المراد بابي العباس هذا
احمد بن عقدة وهو زيدي المذهب لا يعتمد على توثيقه او ابن نوح ومع الاشتباه
لا يفيد الخ و اول الخليقه ميگويد كه در بحث ثاني عليه الرحمه بحث است چنانكه مولانا مرزا محمد استرابادي
در منهج المقال بعد نقل كلام شهيد طاب ثراه ميفرمايد وفيه ان كون التوثيق في كلام النجاشي
مجرد النقل غير واضح بل الظاهر انه حكم منه بالتوثيق واشارة الى شيوع ذلك وثبوته ٨٥٦
ان عاد ذلك الى التوثيق وربما احتمل ان يكون اشارة الى روايته عنهما وح لا بحث
على ان الجارح ليس بمقبول القول نعم ربما قبل قوله عند الترجيح وعدم المعارض فانه مع عدم
توثيقه قد كثر منه القدح في جماعة لا يناسب ذلك حالهم هذا وقد يؤيد التوثيق هنا
رواية ابن عمير عنه ولو بواسطة سيما وهو حماد بن عيسى فتدبر انتهى وانچه شهيد ثاني احتمال
اشتراك ابي العباس در ابن عقده وابن نوح ذكر فرموده پس بعض محققين در حاشيه منهج المقال در جوابش
افاده فرموده اند كه ظاهر همين است كه مراد از ابي العباس ابن نوح است زيرا كه او شيخ نجاشي است و در ميان
نجاشي و ابن عقده وسائط است با وصف آنكه ابن نوح مردي است ثقه و جليل و ابن عقده ضعيف و عليل
والطلاق منصرف ميشود بسوي كامل سيما نزد ارباب فن رجال و على الخصوص نزد نجاشي زيرا كه ايشان تعبير ميكنند
باطلاق از كامل نه ناقص پس هرگاه نجاشي كه بتصريح ارباب رجال در نهايت مهارت و ضبط است توثيق ابراهيم
بن عمر فرموده باشد تضعيف ابن الغضايري كه بنص محققين فن رجال كسي نيست توثيق معارض توثيق نجاشي
و باعث تضعيف ابراهيم نميتواند شد و علاوه بران شيخ صدوق و شيخ مفيد رضوان الله عليهما تصريح نموده اند

نموده اند معتمد بودن اصول ابراهیم یمانی چنانچه مولانا محمد تقی در رجال روضة المتقین فرموده اما ابراهیم فهو یمانی صنعانی وصنعاء بلد من بلاد الیمن والنون من زیادات النسب شیخ من اصحابنا ثقة ق ر ذکر ذلک ابو العباس و غیره جش له اصول رواها عنه حماد بن عیسی غض یکنی ابا اسحاق ضعیف جدا غض و قال العلامة بعد ذکر کلام النجاشی و ابن الغضایری والارجح عندی قبول روایته وان حصل بعض الشک بالطعن فیه بل لا یحصل الشک لان اصوله معتمد الاصحاب بشهادة الصدوق والمفید و ثقة التقتان والجارح مجهول الحال و لو لم یکن کذلک لکان علیه ان یقدم الجارح کما ذکره العلامة فی کتبه الاصولیة انتهی ازین بیان واضح شد که انچه فاضل مخاطب افاده فرموده که اگر مثل ابراهیم یمانی و دیگری هم پیدا شود کره اعضال را نمی کشاید از قبیل دیگر خیالات خام خدام والا مقام است زیرا که صرف روایت کردن ابراهیم بن عمر که ثقه است کتاب سلیم را باحسن وجوه کره اشتباه می کشاید و دفع اعتراض می نماید چه جای آنکه کسی دیگر هم مثل او از راویانش پیدا شود پس تر بدانکه خدام مخاطب با وصف انهماک بالاخوانی در اقدعای نقل عبارات کتب اهل حق بصحت الفاظ و مبانی چنانچه در صدر کتاب خود ذکر فرموده درین مقام چندتا از اغلاط و اوهام رو داده **اول** آنکه عمر پدر ابراهیم را که بر وزن زفر است عمیر بزیادت یا قرار داده لیکن جناب او را در تصحیف این اسم اقتدا است بشاه عبد العزیز که جناب شان هم آنرا در تحفه تصحیف کرده اند گو در وجه تصحیف اختلاف باشد که اوشان عمر را بعمر و مصحف ساخته اند و مخاطب بعمیر دوم آنکه در عبارت شهید ثانی که از منهج المقال آورده تصحیفی عجیب و اصلاحی غریب فرموده یعنی فقره مع ان کلا من الجارح والمعدل لم یذکر مستندا الی النظر فی امره که دران لفظ کلا بنصب اسم ان واقع است و من بیانیه و یذکر صیغه معروف است و همین طور در نسخ صحیحه منهج المقال و دیگر کتب رجالیه مذکور و مسطور است باین طور تصحیف فرموده مع ان کلام الجارح والمعدل لم یذکر مستندا الی النظر فی امره لفظ کلا و من را که هر دو حرف علیحده بود یک حرف قرار داده و بلفظ کلام مصحف ساخته و یذکر را صیغه مجهول خوانده و ذلک من اعجب التصحیفات و اغرب التحریفات سوم آنکه ابو العباس را که بباء موحده و سین مهمله است دو جا بابی العیاش بیاء تحتانیه و شین معجمه مصحف کرده و کاش حضرت مخاطب بکتب رجال خود مراجعت میفرمودند و می دریافت که ابن عقده که شهید ثانی علیه الرحمه احتمال اراده او از ابو العباس ذکر فرموده آیا ابو العباس است یا ابو العیاش قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی

حدیث کتاب سلیم

ق روی عن اصحاب الباقر و الصادق علیهما السلام

غض ابن الغضایری

جش نجاشی

مح

غض

٨٥٧

الی سواء السبیل و عجب است که امام اعظم حلی و من تبعه و حذو حذوه بلکه قدمای او را نسخهٔ صحیحهٔ کتاب مزبور
با وصف قرب زمانه و تقرب خدابنده و دیگر سلاطین و سعی وافر دستیاب نشود و ملا محمد تقی را اصل نسخهٔ اولی
بقرینهٔ تاویلات سخیفه این مقولات لا طائله ایشان هم حظی از واقعیت نداشته و مخفی نیست که چون دامن
تاویل برای حضرات امامیه خیلی وسعت دارد و ابو عمرو کشی و اتباع و اشیاع او بهمین مهارات خاطر خود را شاد
کرده باشند **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** انچه مخاطب تمقام درین مقام
افاده فرموده مقدوح است بچند وجه **اول** آنکه استعجاب از عدم تیسر نسخهٔ صحیحهٔ کتاب سلیم علامهٔ حلی
طاب ثراه را و حصول آن بفاضل مجلسی رحمه الله تعالی محل استعجاب و استغراب است چه ظاهر است که
اصلا استحالهٔ عقلی و نقلی و عادی نیست درین معنی که نسخهٔ صحیحهٔ کتابی بدست بعض متاخرین بیاید و بنظر
بعض متقدمین نرسد و حضرت مخاطب را می بایست که بر امتناع حصول نسخهٔ صحیحه بملا محمد تقی و عدم
وصول آن بنظر علامهٔ حلی و بعض دیگر دلیلی عقلی یا نقلی اقامت می نمود و بعد از آن لب باستعجاب
و استغراب میکشود نه آنکه بر محض استعجاب و استغراب بی دلیل اقتناع می فرمود والا هر کس را میرسد
که استعجاب و استغراب از هر چیز که خواهد اغاز نهد **دوم** آنکه بر متتبع بصیر و ناقد خبیر که اندک تتبع شروح ٨٥٨
احادیث خصوصا شروح صحاح سته و مشارق الانوار قاضی عیاض و اصابهٔ ابن حجر عسقلانی و غیر آن
نموده مخفی نیست که جابجا متاخرین بر متقدمین تعقبات و استدراکات نموده اند و اکثر تصحیفات و اغلاط
و اوهام ایشان ثابت نموده چنانچه پاره از آن بمعرض عرض آمد و بسیاری از آن از ملاحظهٔ مشارق قاضی عیاض
و مطالعهٔ اصابهٔ ابن حجر عسقلانی که در قسم رابع هر حرف بسیاری از اوهام و اغلاط و تصحیفات اکابر ائمه
خود که در اسمای صحابه و تحدید تمییز صحابه از صحابه نموده اند بیان می کند واضح است پس بنا بر مزعوم مخاطب
لازم آید که این همه کد و کاوش این حضرات در تحقیقات و افادات و تدقیقات بیک حرف بباد فنا رود
که چگونه قدما را اطلاع بر این تصحیفات حاصل نشد و قاضی عیاض و ابن حجر را وقوف بران دست داد **سوم**
آنکه معلوم نیست که مستند حضرت مخاطب در ادعای سعی وافر علامهٔ حلی و دیگر قدما در تحصیل نسخهٔ صحیحهٔ کتاب سلیم چیست
آیا مخاطب رجما بالغیب رمی سهام فی الظلام فرموده و از مطابقت و عدم مطابقت واقع حسابی بر نداشته
یا آنکه بسعادت صحبت حضرت کشفی حضرت او را کشفی از کشوفات که علی ما فی الیواقیت والجواهر للشعرانی
باعث اضلال بسیاری از اکابر سنیه گردیده رو داده که بسبب آن چنین ادعا اغاز نهاده **چهارم** آنکه

صح کتاب سلیم

انکه افادات شریفه را تاویلات سخیفه نام نهاده و بران اکتفا نکرده آنرا دلیل کذب و افترا گردانیده و ذلک عجب عجاب زیرا که اولاً دریافتی که هرگز درین تاویلات سخافتی نیست احدی طعن و استهزا مخاطب نبیل مردود و ابطال آن بی دلیل البته نهایت رکیک و سخیف است و ثانیاً هرگز ضعف تاویل کسی دلیل بر کذب و افترا او نمی باشد والا لازم آید که جمیع تاویلات ضعیفه و تاویلات رکیکه که از اعاظم ائمه و فضلای سنیه صادر شده دلیل کذب و بهتان ایشان گردد ثالثاً آنکه چون وثاقت و متانت و رزانت وجوه رد قدح و جرح کتاب سلیم در ما سبق بأحسن وجوه دریافتی پس آنرا جهلات نام نهادن از عجائب جهلات و غرائب هفوات است آری اگر حضرت مخاطب افادات و تحقیقات اکابر ائمه خود را که توجیهات اعاظم محققین اهل الحق موید بافادات ایشانست کما سبق نیز جهلات خوانده و آنرا هفوات و خرافات قرار دهد درین صورت اگر افادات اهل حق را هم جهلات نام گذارد مقام شکایت نیست قال الفاضل المتوحد النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل

زیاده تر محو حیرتم که چون سلیم مذکور در مبادی اوقات امامت حضرت امام محمد باقر پیکر هیولانی و جان شیخ ظلمانی را تهی کرده و نیز او کتاب خویش را وقت احتضار نزد ابان مصدر بهتان سپرده کما فی التلخیص و کتاب ابن داود و پس دعوی ابان که این نسخه را بر امام زین العابدین علیه السلام قرائت کردم بدون قول برجعت آنجناب دران اوان چگونه سمت امکان یابد کلا انها کلمة هو قائلها اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل محو حیرتم که خدام مخاطب تمقام وقوع وفات سلیم در مبادی اوقات امامت حضرت امام محمد باقر علیه السلام از کجا ثابت فرموده اند که چنین زبان درازی می نمایند و بزعم باطل خویش در الزام و افحام قصب السبق می ربایند در کتب رجال مثل منهج المقال و تلخیص الاقوال و خلاصة الاقوال و نقد الرجال و رجال کشی و نجاشی و ابن داود و مولانا محمد تقی و شیخ حر عاملی رضوان الله علیهم و غیران که پیش نظر فقیر حاضر است اصلا اینمعنی مذکور نیست من شاء الاطلاع فلیرجع الیها و ظاهرا مخاطب عالیمقام را که مهارت و حذاقت او در فهم کلام اعلام بکرات و مرات ظاهر ساخته ام باعث برین وهم فاسد بلکه افترار کاسد آنست که چون در کتب رجال یافته که سلیم را از اصحاب حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم شمار کرده اند چنان خیال فرموده که اینمعنی دلالت دارد که سلیم تحصیل شرف ادراک زمان کرامت نشان امامت آنحضرت هم کرده باشد حالانکه این غلطی است فضیح و توهمی است قبیح چه شمار کردن اصحاب رجال او را از اصحاب حضرت محمد باقر علیه السلام از آنست که او بشرف زیارت کثیر الافاضت آنحضرت هم فائز شده گو شرف ادراک ایام امامت آن امام همام علیه السلام نیافته

۸۵۹

ف و معهذا وفات سلیم در مبادی اوقات امامت آنحضرت بر فرض صحت این زعم موهوم باطل هم ثابت نمیشود کما لا یخفی ۱۲

باشد وگمان مبرکه مدعاي حضرت مخاطب کثير الحيا که عين بهتان وافتراست کو درکتب جال اثري ازان
يافته نشود ليکن شايد درکتاب سليم که جناب مخاطب فخور او مدعاي عثور بر اصل آن دارد موجود باشد ازين سبب
از ذکر استشهاد بران اعراض فرموده زيرا که از مطالعه ديباجه کتاب سليم که کلام ابان است واضح است که سليم
بعد اندک زمان از ورود حجاج در عراق وفات يافته چنانچه درخطبه آن مذکور است که ابان بن ابي عياش گفت که
ان سليم بن قيس حين قدم الحجاج العراق سال عنه فهرب منه فوقع الينا بالنوبندجان
متواريا فنزل معنا في الدار فلم ار رجلا اشد ورعا واجتهادا ولا اطول حزنا منه ولا اشد
خمولا لنفسه ولا اشد بغضا للشهرة نفسه منه وانا يومئذ ابن اربع عشر سنة قد قرات
القران وکنت اساله فيحدثني عن اهل بدر فسمعت منه احاديث کثيرة عن عمر بن ابي سلمة

ح النوبندجان بفتح النون والباء الموحدة والدال المهملة والجيم بينهما الواو والنون الساکنتان بعدها الالف وفي آخرها النون وهذه النسبة الى نوبندجان وهي بلدة من بلاد فارس ١٢ انساب سمعاني

ابن ام سلمة زوج النبي صلعم وعن معاذ بن جبل وعن سلمان الفارسي وعن علي وابي ذر والمقداد
وعمار والبراء بن عازب ثم سلمنيها ولم ياخذ علي يمينا فلم البث ان حضرته الوفاة الخ
ازينجا ظاهر است که وفات سليم بعد زمان اندک از قدوم حجاج در عراق واقع شده چنانچه لفظ فلم البث
بران دلالت واضحه دارد وورود حجاج در عراق در سنه خمس وسبعين بوده چنانچه سيوطي در تاريخ الخلفاء مذکور ساخته ٨٦٠
وفي سنة خمس وسبعين حج بالناس عبد الملك الخليفة وسير الحجاج اميرا على العراق انتهى
وارتحال جناب سرور عباد وسيد سجاد امام زين العابدين ع بعالم بقا از دار فنا در سال خمس وتسعين بوده
پس بلاشبه وفات سليم قبل از وفات آنحضرت بزمان دراز واقع شد الحاصل ادعاي مخاطب که سليم در ميعاد
وفات امامت حضرت امام محمد باقر عليه السلام وفات کرده دعوي بي دليل است بلکه بهتان محض است
کلا انها کلمة هو قائلها واعجباه که مخاطب نحرير اکاذيب صريحه واباطيل فضيحه بافته سر افتخار وتکبر مي دارد
چنين خرافات وجزافات شنيعه وهفوات وافتراآت فظيعه را که موجب صد عار وننگ است باعث الزام
وتخجيل مي انگارد وليس هذا باول قارورة کسرت في الاسلام اکثر اسلاف مخاطب در مقابله اهل حق
داب افترا اکاذيب واختلاق اباطيل پيش گرفته اند صاحب تحفه وصواعق چها اکاذيب وافتراآت که بر اهل حق
نه بسته اند ومصدر چه بهتانها که نگشته کما لا يخفى على من نظر اجوبة التحفة پس اگر جناب مخاطب هم باو صف
افراشتن علم مباهات در صحت دعاوي کمال نازش وفخار بر مطابقت نقول خود با صول سالکان همان مسلک
تلبيع وتلبيس وکذب وتدليس گرديده هرگز مقام استعجاب واستغراب نيست تلک شنشنة اعرفها من اخزم بالجمله

تم کتاب سلیم

باجمله مدعای ابان که این کتاب را بر امام زین العابدین علیه السلام قرائت کردم اصلا اشکال و اعضال راه نمی یابد و بنیاد ایراد مخاطب الانزاد که بکمال مباهات و تنازش فکر کرده بود از پا در آمد و این همه سفر و تبهاج او مبدل باضطراب و انزعاج گردید و لله الحمد علی ذلک پس تر بدانکه آنچه مخاطب عالیشان مصدر افترا و بهتان

درین مقام ادعا نموده که سپردن سلیم کتاب خود را بابان وقت احتضار در کتاب ابن داود مذکور است از قسم کرامات مخترعه جناب او است و در کتاب مذکور از ین معنی عینی و اثری نیست کما لا یخفی علی من راجعه **قال الفاضل المتوقد**

النبیل هداه الله تعالی الی سواء السبیل و موید افترا ابان است که اول کتاب سلیم را

بحسن بصری نمود مکابر انفا زیرا که این قول او دلیل است بر آنکه او عهد عهد و میثاق را از دست داده و آیات صریحه را مثل و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و قد جعلتم الله علیکم کفیلا پس پشت انداخته و در زمره اوباش ینکثون

باعتراف خودش داخل شده و دلیلیکه بر تشیع او قائم کرده یعنی تلهف بر ترک رفاقت مرتضوی خود شیعه

او عافی بان نداند و الا بایستیکه درباره عبدالله که غمگین بودنش بر فوت قتال فئه باغیه زیاده بر تعجبهای

دیگرش بود کما روی المجلسی فی المجلد العاشر من البحار و فاروق را وعظ نمود و در تفهیم معویه کوشید و بر یزید

خروج کرد چنانچه در مسلک اول دانستی می گفتند و هو بو مید من شیعة علی همچنین سعد وقاص را که تاسف او در تجاب

بیش از بیش منقول لیس بمجرد ملاقات و اتفاق حسن و تلهف و تواری از حجاج که بسیاری از قدمای اهل سنت را گذشته

چگونه اطمینان بهم رسید چنانکه سلیم گفته بود که زینهار بکسی خبر مکن مگر وقتیکه او را بدانند خود اعتقاد کنی و اهل هذا

الانقض العهود و اتباع الیهود پس چنانچه ابان برای رواج اینمتاع کاسد بر حسن بصری تهمت افترا تشیع

نهاده و دامن حضرت سید الساجدین و بعضی از اصحاب سید المرسلین را بلوث اینخیانت ملوث گردانیده حاشا

جنابهم عن ذلک **اقول مستعینا بلطف الرب الجلیل** مطلع ساختن ابان حسن بصری را

بر کتاب سلیم هرگز دلیل نقض عهد و پیمان و مخالفت آیات قرآن و تاکیدات فرقان نمی تواند شد زیرا که ثبوت

آن موقوف بر آنست که مخاطب المعی بدلیلی قاطع باثبات رساند که ابان بی حصول وثوق بتشیع حسن بصری

او را بر کتاب سلیم مطلع ساخته و دونه خرط القتاد و ضرب الاسداد از کجا این معنی را جناب او باثبات رسانید

یا ثابت می توان نمود پر ظاهر است که احکام شرعیه منوط و مربوط باقرار لسان است و چون حسن بصری اظهار تشیع

پیش ابان نموده لهذا او را اطلاع دادن بر کتاب سلیم جائز گردید اگر در واقع جنان بصری خداع مطابق

لسانش نباشد و من بعد از اقرار خود برگردد و راه عناد و لداد پیش گیرد و علم مخالفت ائمه معصومین

صح

قوله عبارت این است که چنین باشد پس بمجرد ملاقات حسن و تلهف و تواری او از حجاج که بسیاری از قدمای اهل سنت را اتفاق گذشته ۱۲

٨٦١

علیهم السلام برافراز دو این معنی مثبت اقدام ابان بر نقض عهد و پیمان نمی تواند شد بالجمله ظاهرست که منسوب ساختن ابان بنقض عهد و میثاق عین مکابره و شقاق است و هرگز دلیلی بران قائم نیست و لطیفه لائق صفحات انست که حضرت مخاطب ذکر ابان تلهف حسن بصری را بر ترک قتال فئه باغیه که مجرد اخبارست بعد اخبار از تشیع او چنان گمان میفرماید که ابان آنرا دلیل تشیع حسن قرار داده و بایجهت زبان اعتراض بران کشوده سد اندک تامل باید فرمود که از کدام لفظ ابان تصریح باینمعنی پیدا میشود که او تلهف حسن را دلیل تشیع او قرار داده عبارتش در ماسبق خود مخاطب نقل فرموده و اگر مراجعت بانمقام ناگوار آید فقیر نقل آن دراینجا میکند وهي هذه وهو اي الحسن يومئذ متوار من الحجاج والحسن يومئذ من شيعة علي بن ابي طالب من مفرطيهم نادم متلهف علي ما فاته من نصرة علي والقتال معه يوم الجمل انتهی پس لفظ نادم متلهف خبر بعد خبرست یا دلیل است اندک تامل کرده سخن باید گفت و بهوس و عوام الزام از جا نباید رفت آری در بعض مواقع سوق دلیل باین نهج هم میکنند که از مبتدای واحد دو خبر ذکر میکنند و خبر ثانی را دلیل خبر اول میگردانند لیکن لازم نیست که هر جا که دو خبر برای یک مبتدا واقع شود ثانی دلیل اول باشد مثلا اگر بگویند که زید متشیع فاضل کسی جز مخاطب نخواهد گفت که فضیلت را درینجا دلیل تشیع گردانیده اند بلکه ظاهرست که این هردو مجرد خبرست از مبتدای واحد و هرگز ثانی دلیل اول نیست فقط غرض این است که زید متصف باین هردو امرست آری اگر گویند که زید ناصبی مبغض امیر المومنین علیه السلام درینصورت خبر ثانی دلیل خبر اول البته می تواند شد پس دلیل بودن خبر ثانی بر خبر اول موقوف بر قرینه خارجیه است و نفس چنین سیاق هرگز دلالت بران ندارد مخفی و محتجب نماند که چون بعنایات ربانی و توفیقات یزدانی از جواب قدح و جرح کتاب سلیم فراغ حاصل شد مناسب چنان می نماید که کتب حدیث اهلسنت را مقدوح و مجروح سازم پس باید دانست که خود ائمه اهلسنت صحاح و سنن و مسانید و مجامیع حدیث خود را مجروح و مقدوح ساخته اند و از اثبات احادیث موضوعه و اباطیل مصنوعه خالی نگذاشته و اگرچه فقید الاداری را داعیه اظهار عوار و هتک ستار و کشف اسرار اسفار ایشان نبوده لیکن چون مخاطب مضحکه و طعن و غمز و عیب در مرتبه قدح کتاب سلیم بغایت قصوی رسانیده لاجرم مناسب می بینم که درینجا تخجیل و تفضیح ائمه سفیه بغایت قصوی رسانم و تیر از کتب احادیث ایشان درهم و برهم گردانم و اوراق این شجرات را پریشان سازم و صاعقه شرربار بدو حیدر کرار و صاحب ذو الفقار بر خرمن هستی مطولات و مختصرات ایشان افگنم

و آتش سوزان در صحاح و سنن و مسانید و مجامیع آنحضرات زنم و این بناها را که بمرور دهور و اعصار و مر اعمار بتلبیعات بسیار و تلبیسات بیشمار مزین ساخته اند از پا در آرم و فسحت زمین و آسمان را بر ایشان تنگ و فخر و مباهات اینها مبدل بعار و ننگ گردانم تا باشد که باز بمقابله اهل حق سر معارضه نیفرازند و نرد شعبده بازی بار دیگر رو بروی اهل حق نبازند و مدت العمر کف افسوس مالند و بنالها ی زار زار نالند و اگر جمیع علما و فضلا و محدثین و منقدین و کملا و عقلا و متکلمین ایشان جمع شوند از عهده اصلاح کتب خود ها بر نیایند بدانکه کتب حدیث اهل سنت بتصریح جناب شاه ولی الله والد ماجد صاحب تحفه منقسم بچهار طبقه است طبقه اولی صحیح بخاری و صحیح مسلم و موطا و طبقه ثانیه صحیح ترمذی و سنن ابی داود و سنن نسایی و مسند احمد را نیز شاه صاحب ازین طبقه محسوب کرده اند چنانچه شاه عبد العزیز در رساله اصول حدیث می فرماید حالا کتبی که مجرد برای صحاح اند بعد ازان کتابهائیکه قابل اعتبار اند جدا باید دانست بعد ازان کتابهائیکه واجب الرد والترک اند علیحده باید داشت تا در ورطه تخلیط واقع نشوند و اکثر متاخرین محدثین را این تمیز و ترتیب از دست رفته است ناچار در بعضی رسائل خلاف جمهور سلف کرده اند و باحادیثیکه در کتب غیر معتبر یافته اند تمسک جسته اند درینجا نقل عبارت حضرت والد ماجد قدس سره نمائیم تا مراتب کتب احادیث بترتیب واضح گردد ایشان میفرمایند باید دانست که کتب احادیث باعتبار صحت و شهرت و قبول بر چند طبقه میشوند و مراد ما از صحت آنست که مصنف التزام کند ایراد احادیث صحیحه یا حسنه و غیر آن در انجا وارد نکند مگر مقرون به بیان حال آن از ضعف و غرابت و علت و شذوذ زیرا که ایراد ضعیف و غریب و معلول با بیان حال آن قدح نمیکند و مراد ما از شهرت آنست که اهل حدیث طبقه بعد طبقه بآن کتاب مشغول شوند بطریق روایت و ضبط مشکل و تخریج احادیث آن تا هیچ چیز از آن غیر مبین نماند و مراد ما از قبول آنست که نقاد حدیث آن کتاب را اثبات کنند و بر آن اعتراض نکنند و حکم صاحب کتاب را در بیان حال احادیث آن کتاب تصویب و تقریر نمایند و فقها بآن احادیث تمسک نمایند بی اختلاف و بی انکار پس طبقه اولی از کتب حدیث سه کتاب اند موطا و صحیح بخاری و صحیح مسلم و قاضی عیاض کتاب مشارق الانوار را برای شرح این هر سه کتاب مخصوص نوشته و این مشارق الانوار غیر مشارق الانوار صغانی است که احادیث صحیحین دران بحذف اسناد و قصه جمع نموده بالجمله برای ضبط و شرح این هر سه کتاب مشارق الانوار قاضی عیاض کافی و شافی است و نسبت درین هر سه کتب اینست که موطا گویا اصل و ام صحیحین است و در کمال شهرت رسیده

هزار کس از علماء عصر امام مالک موطا را روایت کرده اند مثل شافعی و امام محمد و یحیی بن یحیی مصمودی و یحیی بن
یحیی تمیمی و یحیی بن بکیر و ابو مصعب و قعنبی و عدالت و ضبط رجال این کتاب مجمع علیه است و در مدینه و مکه و عراق
و شام و یمن و مصر و مغرب مشهور شده و بناء فقهاء امصار بر آنست و در زمان امام مالک و بعد از زمان ایشان
نیز علما در تخریج بر موطا و ذکر متابعات و شواهد احادیث آن سعی بلیغ نموده اند و در شرح غریب و ضبط مشکلات
و بیان فقه و سائر وجوه بیان آنقدر اهتمام نموده اند که زیاده بر آن متصور نیست و صحیح بخاری و صحیح مسلم هر چند
در بسط و کثرت احادیث ده چند موطا باشند لیکن طریق روایت احادیث و تمییز رجال و راه اعتبار و استنباط
از موطا آموخته اند و مع هذا این هر دو کتاب نیز مخدوم طوائف انام و جمیع علمای اسلام اند فرقه مستخرجات
برای اینها نوشته اند مثل اسماعیلی و ابو عوانه و طائفه متصدی شرح غریب و ضبط مشکل و بیان فقه و احوال رواة
آنها شده اند و در شهرت و تلقی بالقبول بدرجه علیا رسیده اند صاحب جامع الاصول از فربری نقل کرده
است که صحیح بخاری را از بخاری بلا واسطه نود هزار کس سماع دارند خلاصه کلام آنکه احادیث این هر سه کتاب
اصح الاحادیث اند اگر چه بعضی احادیث این هر سه کتاب صحیح تر از بعض باشند و اگر بنظر تفحص دیده شود احادیث
مرفوعه موطا غالبا در صحیح بخاری موجود اند پس صحیح بخاری مشتمل است بر موطا باعتبار احادیث مرفوعه آری ۸۶۴
آثار صحابه و تابعین در موطا زیاده است پس این هر سه کتاب را در طبقه اولی باید داشت و طبقه ثانیه کتبیکه
درین هر سه صفت بدرجه احادیث صحیحین نرسیده اند لیکن قریب بصحیحین اند درین صفات و آن جامع
ترمذی و سنن ابو داود و سنن نسائی است که مصنفان این کتب مشهور و معروف اند بوثوق و عدالت و حفظ
و ضبط و تبحر در فنون حدیث و درین کتابها بتساهل و تسامح راضی نشده اند و حال حدیث و علت آن بقدر
امکان بیان نموده اند و لهذا فیما بین علمای اسلام شهرت یافته اند پس این شش کتاب را صحاح سته نامند و ابن
الاثیر در جامع الاصول احادیث این شش کتاب را جمع نموده و شرح غریب و ضبط مشکلات و اسماء رجال
و دیگر متعلقات آنها را بیان کرده پس کتاب جامع الاصول گویا شرح این شش کتابست چنانچه مشارق الانوار
شرح این سه کتابست و صاحب جامع الاصول ابن ماجه را در صحاح عد نکرده بلکه موطا را ششم قرار داده و اکثر محققین
معه لیکن حضرت والد ماجد قدس الله سره میفرمایند که مسند امام احمد نزد فقیر نیز ازین طبقه ثانیه است و
اصل است در معرفت صحیح از سقیم و بوی شناخته میشود حدیثی که آنرا اصلی هست از آنچه او را اصلی نیست الخ
هر گاه اسماء کتب این هر دو طبقه از زبان شاه صاحب شنیدی و اغراق شان در مدح آن دریافتی پس اولا

قدح صاحب عبقات در صحیحین

پس از لا حقیر بکشف حال صحیح بخاری و صحیح مسلم و موطا که افضل صحاح ایشانست متوجه میشوم و گو از در باب
حال افضل حال مفضول خود بخود واضح خواهد شد لیکن بنا بر مزید تفصیل بعدا عنان سخن را ببیان حال دیگر
صحاح ستة هم منعطف خواهم ساخت و درینجا موافق وصیت والد بزرگوار علامه شوستری ره خواهی
که شود خصم تو عاجز ز سخن * می بند بکار قول پیران کهن * خصم ار سخن تو چون نگردد ملزم * او را بسخنهای
خودش ملزم کن * معائب و مثالب صحیحین که حلیف کتاب الله در صحت می باشند از زبان گهرفشان مخاطب
فخر الاعیان نقل کنم پس مخفی نماند که جناب او در کتاب ازالة الغین چون بمخناق الزام و مضیق افحام مبتلا
شده ناچار قائل گردیده باینکه صحیحین مشتمل است بر اکاذیب و افتراات و اگر معتقدین جناب او را تعجب در گیرد
که چسان جناب او با این همه تحقیق و تدقیق و ید طولی در فنون کلام و خدمت احادیث خیر الانام علیه و علی آله
الاف التحیة والسلام چنین حرف واهی که عین ضلالت و گمراهی است درباره صحیحین که اجماع امت بر قبول و صحت
آن واقع شده بر زبان آورده باشد حقیر عرضه خواهد داد که اگر از محض استبعاد و انکار کار می گشاید بکتاب خدا ام
او رو با بار آورده و صدق دعوی حقیر باید دریافت که در بیان حدیث قرطاس میفرماید بدانکه فقیر را بعد از
تتبع کتب قدمای این فرقه و تصفح مضمرات و مکنونات ایشان که در تالیفات خویش بمقتضای حدیث
مرتضوی ما اضمر احد شیئا الا وقد ظهر فی فلتات لسانه گاه گاه ازان خبر میدهند چنان مذعن شد
که این حدیث مثل حدیث ردت جمیع اصحاب الا شاذی لا یعبا به از خصائص مذهب امامیه بوده و اکابر
این مسلک باین اسرار و دقائق آگهی داشتند و این قصه را علق نفیس گمان می بردند و بکتمانش همدیگر
وصایا می نمودند من بعد اهل مکیدت و بد مصلحت در ان دیدند که در لباس حسن این روایت را که منتهای
آرزوی ایشان بقول مجلسی در بحار و حیات القلوب است در مدرسها پیش معتقدین خویش از زمرة
اهل حق روایت نمودند تا آنکه رفته رفته در کتب محدثین حتی ملتزمین صحت مندرج شده و پر ظاهر است
که اگر این حدیث در صدر اول و طبقه تابعین ثابت و مشهور می بود کتمان و اخفا و آنهم بدین تاکیدات
بی انتها که بپایه ازان یکوشت رسانیدم صورتی نمیداشت و هر یکی از دیگری عهود و مواثیق چرا
میگرفت و کی میگفت که پس خبردار باید بود چنان نشود که اهل خلاف که بر محبت شیخین رض خود را فدا میکنند
بر پیشی مطلع شوند چنانچه نسخه سلیم بن قیس هلالی که اقدم و [illegible] از جمیع کتب احادیث امامیه [illegible]
گذشته کما اعترف به المجلسی فی مجلد الفتن من البحار [illegible]

۸۶۵

و عبارتش پیداست که بعضی از اسرار این حدیث مثل نام فاروق از شیعیان هم دریغ میکردند و کتب رجال
و رسائل تحقیق اسامی رواة برین مکائد اول دلیل است که مقصود اینها از اخفا و استتار همین بود که آینده
علمای اهلسنت فریب خورند و سهام تدبیر بر نشانه نشیند و برای مناظره خصوصا متاخرین را بکار آید در
صورت ظهور این کید پیش نخواهد رفت و جمهور محدثین سنیان خواهند گفت که این روایت از خصائص
شیعه است و موید اینمدعا که در اینجا یاد کردم آنست که بعضی از علمای ما باین مکائد پی بردند و حقیقت امر را
دانستند چنانچه ناقصین هفوات مشهدی از آمدی نقل میکنند و میگویند که او در مسند خویش میفرماید که قصه
آیتونی بقرطاس بی ثبوت و بی اساس است و از شیوخ محدثین نقل مینمایند که بعد از تصفح بظهور می انجامد که
در صحیحین دو صد و ده حدیث ضعیف است تفرد بخاری بهشتاد و تفرد مسلم بیکصد میرسد و در سی روایت هر دو
بزرگ شریک شده اند انتهی پس حال حدیث قرطاس نزد احقر الناس همرنگ حدیث فدک مینماید که شیخ مبارک
جزری ابو السعادات در تصانیف خویش آورده و گفته که بعضی از اهل اختلاق بعد از آنکه اقرار بجعل و افترا کردند
و گفتند که ما قصه فدک را موضوع ساخته بر محدثین بغداد عرض کردیم و نزد اینها معنعن بروایت نمودیم پس
تمامی جماعت مذکور قبول کردند و بدام فریب واقع شدند مگر ابن شیبه علوی که بوضع و اختلاق پی برد
و دانست که حدیث از موضوعات است و انشاء الله تعالی عبارت جزری بعد ازین خواهد با الجمله از وقائع
میکدت اهل تمنا جان بسلامت بردن سخت دشوار است ع هان مگر لطف خدا پیش نهد گامی چند انتهی
بالفاظه و در مبحث فدک میفرماید از کتب محدثین چنان بوضوح می انجامد که بعد از تنقید و تحقیق در صحت بعضی
از روایات صحیح بخاری کلام است و همچنین در بعضی از روایات صحیح مسلم و قبل ازین گذشته که آن روایات که
اهل حدیث در صحت آن قیل و قال دارند هر چند اقل قلیل است مگر در صحیح ثانی زیاده تر از اول است و بر نقد ایشان
نمیتوان کرد زیرا که افاده ابن اثیر رحمة الله علیه در صدر جامع الاصول جائیکه فرع ثالث در طبقات مجروحین
قرار داده است دلالت بران دارد که بعضی از وضاعین خود اقرار کرده اند که حدیث فدک را ساخته بر مشائخ
بغداد خوانده ایم همه ما قبول کردند مگر ابن شیبه علوی که او بعلت جعل و افترا پی برد و هرگز قبول نکرد و عبارت
آن مقام اینست ومنهم قوم وضعوا الحديث لهوى يدعون الناس اليه فمنهم من تاب عنه واقر
على نفسه قال شيخ من شيوخ الخوارج بعد ان تاب ان هذه الاحاديث دين فانظروا
ممن تاخذون دينكم فانا كنا اذا هوينا امرا صيرناه حديثا وقال ابو العينا وضعت انا

٨٦٧

قدح صاحب منتهی در صحیحین

انا والجاحظ حدیث فدك وادخلناه علی الشیوخ ببغداد فقبلوه الا ابن ابی شیبة العلوی
فانه قال لا یشبه اخر هذا الحدیث اوّله وابی ان یقبله الی اخره بلفظه و از کتب کلامیه و احادیث
اهل حق و امامیه بعد از تتبع یسیر میتوان دانست که اهل تشیع در مطاعن خلفای راشدین خصوصا احادیثیکه
تعلق بقصه فدک دارد چه افترایا که در لباس تسنن و اعتزال نکرده اند الخ این افادات رشیقه و تحقیقات
انیقه که مخاطب المعی بغرض باطل ابطال احتجاج اهل حق بحدیث فدک و قرطاس که هادم اساس خلافت ابی السّاس
اول و ثانی ثانی اول من قاس بر زبان آورده حالانکه بجهت اجماع امت بر قبول و صحت صحیحین که علمای قوم
ادعای آن دارند کاری نکشوده نص قاطع و برهان ساطع است براینکه قصه قرطاس که باسانید متعدده
و طرق متکثره در هفت موضع در صحیح بخاری مذکور و در صحیح مسلم هم بسه اسناد مسطور و نیز قصه فدک که
انهم در هر دو صحیح خصوصا اول که دران بمقامات کثیره بطرق مختلفه و روایات متنوعه موجود و مسرود و موضوع
است و هرگاه حال صحیحین که بنابر زعم این حضرات بلکه باعتراف خود مخاطب حاوی الکمالات صحت آن
منعقد گردیده خصوصا اولین که مناقب و محامد آن در کتب سنیه دیده که جناب رسالتماب صلی الله
٨٦٧ علیه و آله و سلم آنرا کتاب خود فرموده حکم بدرس آن بمردم بنا بر هدایت نموده و جامع آن بچه مرتبه
در تهذیب و تصحیح و تجرید آن از خرافات و اباطیل و ضعاف کوشیده و چها الام و محن در تلفیق و تدوین
آن کشیده و چه اهتمام بلیغ ورزیده که در بیت الحرام بتصنیف آن پرداخته و برای هر حدیثی غسلی ساخته
و دو گانه بجا آورده و نود هزار کس از ثقات اعلام و محدثین عظام بسماع ان از او شرف اندوز گشته
واحدی از ایشان قدحی و جرحی در حدیثی از احادیث آن بر زبان نیاورده و جامع ان با میر المومنین فی الحدیث
در افاق عالم ملقب و مشتهر گشته و بحدی احتیاط داشت که العیاذ بالله از حضرت امام بحق ناطق ابو عبد الله
جعفر صادق علیه السلام روایت نکرده و آنجناب را صادق اللهجه نه پنداشته گو از روایات کذابین و وضاعین
و نواصب و خوارج کاسحاق بن سوید و حریز بن عثمان و عمران بن حطان و حصین بن نمیر و عبد الله بن سالم و عکرمه
مولی بن عباس و قیس بن ابی حازم و ولید بن کثیر و غیرهم کما لا یخفی علی ناظر المیزان للذهبی و غیره من کتب
الرجال کتاب خود را زیب و زینت داده باشد باین فضیحت کشیده و باین رسوایی رسیده که نزد مخاطب تحریر و اکاذیب
و موضوعات و انهم در مطاعن و مثالب جناب شیخین که صد هزار حدیث و آیت در فضل و جلالت شان
شان وارد شده و مدائح و مناقب آنها کالنار علی علم تابان و روشن هست دران مندرج است پس جناب

مخاطب ودیگر مقامات وپیشوایانش در بسیاری از افادات وتصنیفات چرا بر روایات واحادیث خود می نازد
وکردن کبر وغرور در مقابله الحق می افزایند وتازه تر آنست که ثقات اهل سنت برای ترویج اکاذیب اباطیل خویش
وتنفیق موضوعات ایشان چنان بهتان بر جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم می بندند که العیاذ بالله
آنجناب فرموده که همه آنچه بخاری از آنجناب روایت کرده وباسم مبارک آنحضرت فرود آورده صحیح است
وآنجناب اجازت روایت این افتراآت بلکه اجازه روایت صحیح مسلم هم داده وبهمین را باسناد وثقات ومعتمدین
که اصلا در روایت ایشان مجال ریب وتشکیک برای معتقدین شان نیست روایت میکنند چنانچه شاه ولی الله
در رساله در ثمین فی مبشرات النبی الامین می فرماید الحدیث الثالث والثلاثون اخبرنی الشیخ ابو طاهر
قال اخبرنا الشیخ احمد النخلی قال اخبرنا شیخنا السید السند احمد بن عبد القادر قال اخبرنا
الشیخ جمال القیروانی عن شیخه الشیخ یحیی الخطاب المالکی قال اخبرنا عمی الشیخ برکات الخطاب
عن والده عن جده الشیخ محمد بن عبد الرحمن الخطاب شارح مختصر الخلیل قال توجهنا مع
شیخنا العارف بالله تعالی الشیخ عبد المعطی التونسی لزیارة النبی صلی الله علیه وسلم فلما قربنا
من الروضة الشریفة ترجلنا فجعل الشیخ عبد المعطی یمشی خطوات ویقف حتی وقف تجاه القبر
الشریف فتکلم بکلام لم نفهمه فلما انصرفنا سألناه عن توقفاته فقال کنت اطلب الاذن من رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی القدوم علیه فاذا قال لی اقدم قدمت ساعة ثم وقفت هکذا حتی
وصلت الیه فقلت یا رسول الله اکلما روی البخاری عنک صحیح فقال صحیح فقلت له ارویه عنک
یا رسول الله قال اروه عنی فاجاز الشیخ عبد المعطی نفعنا الله تعالی به الشیخ محمد الخطاب
ان یرویه عنه وهکذا کل واحد اجاز من بعده واجاز السید احمد بن عبد القادر النخلی
ان یرویه عنه بهذا السند واجاز النخلی لابی طاهر لنا ووجدت هذا الحدیث بخط الشیخ
عبد الحق الدهلوی باسناد له عن الشیخ عبد المعطی بمعناه وفیه فلما فرغ من الزیارة وما یتعلق
بها سأله ان یروی عنه صلی الله علیه وسلم صحیح البخاری وصحیح مسلم فسمع الاجازة من النبی
فذکر صحیح مسلم ایضا از عبارت کمال وضوح پیداست که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بالمشافهه
بخدمت جناب عبد المعطی حیا ذا بالمشافهه فرموده که جمیع مرویات بخاری که مشتمل بر جماعت صحیح بر طب ویابس شتر گربه شده
تا آنکه بسیاری از آن قسم موضوعات هست تصحیح کرده که اولیای ایشان با اقرار واعتراف کرده اند

۸۶۸

وافترای آن می دهند وازاکاذیب واهیه وخرافات موضوعه آنرا می پندارند صحیح است وهرگاه عبد المعطی
ازراه کمال احتیاط بتخصیص جناب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بصحت جمیع مرویات بخاری اکتفا نکرده
اینهم پرسید که آیا روایت همه مرویات بخاری از جناب تو کنم آنجناب استغفر الله بتصریح اجازت داده فرموده
که روایت کل مرویات بخاری از من بکن وشیخ عبد الحق این فضیلت را مخصوص درحق بخاری نگذاشته
مسلم را هم سهیم وشریک او ساخته گفته که آنجناب اجازت روایت صحیح او هم داده پس الحال در قطعیت
صحت روایات بخاری مقام ریب وارتیاب برای حضرات اهلسنت باقی نمانده زیرا که جناب
رسالتمآب مشافهه عبد المعطی نص بر صحت آن کرده وثبوت آن از عبد المعطی هم جای کلام وتشکیک
نیست زیرا که ائمه اهلسنت که اسامی شان را شاه صاحب ذکر کرده اند این امر را ازو روایت کرده اند یکی
دیگری را علاوه بر اخبار وتحدیث اجازه هم داده پس احتمالات سهو ونسیان وارسال وانقطاع وغیر آن
هم قطعا درینجا دخلی ندارد واگر کسی درین باره شک نماید وثبوت آن قطع نکند باید که همه اجازات
علمای خود را که باتصال آن برخود می بالند وآنرا قطعی ویقینی می پندارند مخدوش ومشکوک سازد
والا ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد بالجمله در ثبوت صحت کتاب بخاری برین تقدیر هرگز ریبی باقی نماند ۸۶۹
پس حالا مقام تامل وجای تفکر است که هرگاه کتاب بخاری که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم قطعا آنرا صحیح گفته نص بر صحت آن فرموده اجازه روایت آن داده وهم در بعض منامات آنرا
کتاب خود فرموده حکم به پرسش آن نموده باشد کما فی مفتاح کنز الدرایة ومقدمه فتح الباری واز افادات
شاه ولی الله در حجة البالغه واضح که احادیثش ان بر السنه محدثین قبل تدوین وبعد تدوین ان دائر بوده
وائمه حدیث آنرا بطرق شتی روایت کرده آنرا در مسانید ومجامیع خود وارد ساخته اند ونقاد حدیث قبل
مصنف وبعد او موافقت او کرده اند درین احادیث وحکم بصحت آن در رای مصنف را در آن پسندیده
اند وتلقی کتاب او بمدح وثنا کرده اند وائمه فقه همیشه استنباط از آن نموده اند واعتماد بر آن کرده و
اعتنا بان ورزیده وعامه هم اعتقاد وتعظیم آن دارند وادنای مراتب آن آنست که احادیث آن صحیح است
بالقطع که مفید عمل است ونیز صحیح مسلم که فضائل آن نیز مثل صحیح بخاری است با این همه فضائل ومناقب
نزد خود مخاطب مقدوح ومجروح ومطعون ومعیوب ومشتمل بر اکاذیب وموضوعات ومفتریات
وبهتانها باشد کی جناب او را سزا بود که ذکر قدح کتاب مسلم بر زبان آرد والحق را بر کمال تفضیح ائمه

خویش و مصنفات شان آرد و العجب که مخاطب چسان جسارت برد و ابطال احتجاج اهل حق بر روایات
بخاری نموده فضائح و قبائح آن پیشکش ساخته و ندانسته که ائمه او چها خرافات در هم بافته و چها
مبالغات رکیکه در مدح و ستایش و قبول صحت آن بکار برده باب این قال و قیل را بسته اند و برای احدی
از اهلسنت مجال انکار احادیث آن باقی نگذاشته لیکن چون کثرت حیا و التزام انصاف برین حضرات
ختم شده با تمره تنصیصات ائمه خویش را بغفلت زده هوسها در سر میکنند و جبال راسیات را با دلی فره
ضعیفه خسیسه مقاوم می سازند و آهن سرد را بدست نازک میخواهند که نرم نمایند و از کمال بی باکی خیال
محال رد و ابطال استدلال اهل حق می پزند و میخواهند که بهواجس و وساوس امور واضحه را باطل سازند
و احادیثی را که بخاری در چنین کتاب ممدوح که هرگز تصنیفی بپایه آن نمیرسد وارد کرده بنیان مذهب
اهلسنت برکنده راه مستور ائمه خود بر ملا انداخته مردود و نامقبول سازند ان هذا الشیء عجاب
فاعتبروا یا اولی الالباب همه حیرتم که هرگاه روایات بخاری با وصف اتحق آن بادیه پیمایی
و نقل نص صریح بر صحت کتاب او از رسول یزدانی و ادعائی اجماع امت بر صحت مطالب و مبانی آن کتاب
لاثانی و نسبت ابتداع و ضلال و خسران و هلاک بطاعن و مهون آن بهواجس نفسانی حجت نباشد و لیاقت
احتجاج و تمسک اهل حق نداشته باز کدام حجت و دلیل است که ایشان بآن دست زنند و دعاوی خود را بآن
ثابت سازند و نیز نمیدانم که اهلسنت بر مطالب و مآرب دینیه خود بکدام دلیل احتجاج خواهند آورد و بکدام
کتاب استدلال خواهند نمود جز آنکه من تلقاء النفس انچه را موافق مزعومات و اصول موضوعه خود یابند
بموافقت اصول خود آنرا ترجیح دهند و حجت دانند و انچه خلاف مقررات خود یابند آنرا موضوع و باطل
و مکذوب و مجعول گویند لیکن عقلا برین سخافت عقل و شدت مکابره ایشان انچه خواهند گفت خود ظاهر
و احتیاج باظهار ندارد علاوه برین حقیر در اینجا سخنی بس نغز و باریک که سرمه بگلوی خصام ریزد
و نشترهای خونین بعروق ایشان شکند و مبتلای سرگیجی و حیرت و دهشت تام گرداند و آفاق را در
انظار ایشان تیره سازد بعرض میرسانم بگوش اصغا باید شنید و اگر بهره از انصاف است مدة العمر گرد
ادعای حقیقت مذهب تسنن نباید گردید و آن اینکه بتصریح اکابر اهلسنت دلیل بر حقیقت مذهب ایشان
و نجات فرقه ایشان این است که ناجی بودن اینفرقه بنقل ائمه حدیث که صحاح احادیث جمع کرده اند
مثل شیخین و غیر ایشان ثابت شده چنانچه بتحریر محقق ایشان عبد الرؤف مناوی بعد ذکر اینکه فرقه

٨٧٠

۸۷۱

فرقهٔ سنیه است سوالی بر نفس خویش وارد میفرماید و بعد ان بجوابش مشغول میشود و دران این افاده بدیعه ذکر
می نماید حیث قال شرح حدیث افترقت الیهود علی احدی وسبعین فرقة فان قیل ما
وثوقك بان تلك الفرقة الناجیة هی اهل السنة والجماعة مع ان کل واحد من الفرق
یزعم انه هی دون غیره قلنا لیس ذلك بالادعاء والتشبث باستعمال الوهم القاصر
والقول الزاعم بل بالنقل عن جهابذة اهل الصنعة وائمة الحدیث الذین جمعوا
صحاح الاحادیث فی امر المصطفی صلی الله علیه وسلم واحواله وافعاله وحرکاته
وسکناته واحوال الصحب والتابعین کالشیخین وغیرهما من الثقات المشاهیر الذین
اتفق اهل المشرق والمغرب علی صحة ما فی کتبهم الخ ازین عبارت بغایت وضوح ظاهر
که مناید وثوق واعتماد اهل سنت براینکه فرقهٔ ناجیه فرقهٔ ایشانست نقل ائمه حدیث است که احادیث
صحیحه و سیرت سرور کائنات واحوال اصحاب آن جناب جمع نموده اند وایشان شیخین یعنی بخاری و مسلم
وغیر ایشان اند از ثقات مشاهیر که اهل مشرق و مغرب بر صحت کتب ایشان اتفاق کرده اند و هرگاه
نزد جناب مخاطب نحریر نقل شیخین که عمدهٔ ائمهٔ حدیث و اکمل ثقات مشاهیر اند اعتمادی و توثیقی
نیست که در مسلک اهل احادیث ایشان را مطعون و مقدوح و مجروح می سازد و در ازالة الغین احادیث
ایشان را که بطرق متعدده روایت کرده اند و شراح هر دو صحیحین آنرا بقبول بر سر و چشم بکمال طیب خاطر
و رضای نفس نهاده اند قطعا و حتما موضوع و مفتری و از مدسوسات روافض که نزد اکابر او بدتر
از یهود و نصاری اند می شمارد و علاوه برین دیگر ائمه محققین ایشان هم بسیاری از روایات شیخین را موضوع
و مکذوب دانند کما لا یخفی و نیز فضیلت اندراج اکاذیب منحصر در صحیحین نیست بلکه دیگر صحاح ایشان هم مشتمل
بر اکاذیب و افتراآت و موضوعات و مجعولات می باشد بتصریح محققین ایشان با آنکه مجرد ثبوت افترا
و کذب روایات صحیحین که نزد ایشان عمدهٔ صحاح است کافی بود پس الحال در سخافت و رکاکت و بطلان
و فساد دلیلی که مناوی برای حقیت و نجات فرقهٔ خود ذکر کرده کدام جای اشتباه باقیست چه نقل
این ائمه را جناب مخاطب نحریر و دیگر محققین نخلاو بجوی نمی خرند و هرگز لائق اعتماد و اعتبار و توثیق
نمی دانند بلکه از انهم بالاتر رفته نقل ایشان را محض کذب و افترا و بهتان میگویند پس نقل این ائمه درباره
دیگر امور که قطعا ساخته و پرداختهٔ جمعی از کذابین و مفتریان است و دلیل حقیت این مذهب مستحدث و بدع

ضعفی در صحیحین تاج صاحب
رد استدلال مناوی
شرح فیض القدیر
بر حقیت مذهب اهلسنت
بروایات بخاری و مسلم
و غیر ایشان

ابالسه و دجالین است چگونه مورد وثوق بود و معتمد علیه باشد و هرگاه دلیل حقیت مذهب اهلسنت که اعتماد و وثوق
بنجات خود بران دارند مخدوش و موهون گردید و آنهم بافادات جناب مخاطب پس الحال بحمد الله در عدم
ثبوت حقیت مذهب سنیه بلکه ثبوت بطلان آن اصلا شکی و ریبی پیرامون خاطر منصف لبیب نمیگردد و قطعا
میداند که ایشان بر امری اعتماد کرده اند و وثوق بهم رسانیده که نزد اکابر ایشان لیاقت اعتماد و اعتبار
ندارد و اگر از غایت عجز و اضطراب بر زبان آرند که این ائمه آنچه موافق مذهب ما آورده اند صحیح است و مقبول و آنچه
مخالف آن روایت کرده اند موضوع است و مجعول کحدیث فدک و حدیث القرطاس فنقول هذا عین الخبط
والوسواس چه بنای مذهب شما باعتراف اکابر محققین کالمناوی و غیره نقل همین ائمه است که بنقل ایشان صحت
تصحیح کرده که ناجی و برحق بودن فرقه سنیه بنقل این حضرات ثابت شده پس هرگاه ثبوت حقیت مذهب
موقوف بر نقل این ائمه است و صحت و اعتماد آن متفرع بر وثوق و اعتماد بر نقل ایشان است باز دو قبول
روایات ایشان را بر موافقت و مخالفت مذهب خود گذاشتن سفسطه صریح و مغالطه قبیح است که هرگز عاقلی
بلکه سفیهی هم بآن متفوه نخواهد شد و ازین بیان و امثال آن این هم واضح میشود که در قدح کتاب سلیم و قدح
صحیحین فرق بین است زیرا که نزد ما احادیث کتاب سلیم بنای مذهب ما نیست بلکه اعتماد ما در حقیت
مذهب خود بر دلائل عقلیه و روایات نبویه متفق علیها و احادیث متواتره عترت طاهره است پس قدح
کتاب سلیم اصلا موجب ورود ایرادی بر مذهب اهل الحق نخواهد شد بخلاف قدح روایات صحیحین و دیگر
صحاح که اساس مذهب سنیه را بخاک سیاه برابر ساخته الحمد لله علی ذلک حمدا جمیلا کثیرا و لطیفه تماشا است
که حضرات اهلسنت با این همه عیوب خانگی در باره کتب احادیث اهل الحق مثل کافی و غیره بجز خرافات
باطل بیهوده سرایی ها آغاز نهند و بخیالات لاطائل اثبات موضوعات در آن نموده گردن کبر و ناز
کنند سابقا دانستیکه مخاطب رجما بالغیب ادعای وضع و ضعف نصف کتاب کافی نموده حالانکه
وضع یکحدیث از آنهم باعتراف اهل الحق ثابت نساخته و فاضل رشید هم در شوکت عمریه بعنان غفلت
سر فرو برده از راه قلت تامل موضوعیت بعض احادیث و روایات کافی حتما از کلام آیة الله فی
العالمین در صوارم فهمیده نفسی در ارکشیده و مرزا مخدوم نیز در نقض الفضائح بهتان و افترا ادعای
تصریح اهل الحق بمملو بودن کافی و غیره باحادیث موضوعه کرده و صاحب تحفه هم بتقلید کابلی نسبت حکم
بوضع بعض احادیث کافی و غیره بعلامه حلی و سید مرتضی نموده بر خود بالیده و آنرا از عجائب

قدح صاحب
منتهی در صحیحین

از هیچ جانب افتند و این بزرگان این قدر نصیب ندارند که اگر بالفرض دعاوی ایشان صحیح هم می بود برای
ایشان هرگز جای سرور و استبشار و مقام ابتهاج و افتخار نبود چه خود حضرات اهل سنت آنچه در باره صحاح
خویش تحقیق کرده گذاشته اند و قسمیکه فضائح این کتب واجب التعظیم والتبجیل نگاشته کی فرصت دم زدن
و سر بر آوردن برای ایشان گذاشته که ازان تغافل نموده در پی تشنیع و طعن بر اهل حق می افتند عند الامعان
از کلام مخاطب عمدة الاعیان که در ازاله بکارت ابکار سفینه افاده نموده چند فائده جلیله حاصل میشود
اول آنکه نزد مخاطب این همه مناقب صحیح بخاری که کافه این حضرات آنرا باوج آسمان هفتم رسانیده اند و چها
اکاذیب که در مدح و ثنای آن نبافته گاهی میگویند که جناب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
آنرا کتاب خود فرموده حکم بدرس آن داده کما فی مفتاح کنز الدرایة وغیره وگاهی می سرایند که آنحضرت
پناه بخدا بصحت جمیع ما رواه البخاری عنه صلی الله علیه وآله وسلم تصریح فرموده الی غیر ذلک همه از اکاذیب
و اباطیل است و چه قسم ممکن است که جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم کتابی را که مشتمل بر مجعولات
و موضوعات و افترا آت است کتاب خود گوید و حکم بدرس آن دهد و تصریح بصحت آن فرماید دوم
آنکه مخاطب اجماع این حضرات را بر صحت و قبول صحیحین که اکابر اهل سنت نقل کرده اند بجوی نمی خرد و اجماع

٨٧٣

تمامی اهل سنت را بر ضلالت جائز می پندارد و سبحان الله غریب تر ازین امری نخواهد بود که با وصف
نقل اجماع امت بر صحت صحیحین آنرا مطعون و معیوب و نامقبول انگارند و در مقابله اهل حق همت را بقدح
و جرح آن برگمارند و احادیث آنرا از موضوعات و افترا آت شمارند نهایت طعن و تشنیع این حضرات بر اهل حق
بزعم مخالفت اجماع بود بر خلافت ابی بکر که بگمان تحقق آن چها زبان درازی که نمیکردند و چه تشنیعات
که بر می انگیختند با وصفیکه اجماع کل امت بر خلافت باطله نزد اهل حق بلکه بر حسب افادات اهل خلاف هم
غیر ثابت بلکه قطعاً منتفی و خود با وصف آنکه نقل اجماع امت بر صحت و قبول صحیحین نمایند مخالفت آن کنند
و احادیث آنرا غیر صحیح بلکه موضوع و مجعول محض کذب و افترا دانند و لطیف تر آنست که مخاطب خود هم
در مسلک اول تصریح کرده باینکه صحت صحیحین اجماعیست گو قبل ازان بچند صفحه قدح و جرح بخاری هم
نقل کرده باشند چنانچه در ذکر موطا گفته من بعد اختلاف که صحت موطا اجماعیست یا اختلافی
حافظ ابن حجر شهاب الدین عسقلانی بصحت جمیع ما فی الموطا قائل نیست و قس علی هذا بعضی دیگر از اساطین
مذهب شافعیه گو علما در مذهب ایشان بعضی از وجوه بحث کرده باشند بخلاف صحیحین که صحت آن

اتفاقی است انتهی پس این تناقض و تهافت بچشم عبرت نگریستنی است که جناب مخاطب را در باره کتاب
بخاری چهار قصات جلی رو داده که در مسلک اول از الاجواب جناب مصنف با وصف تصریحات اهلسنت
باینکه بالاجماع هر حدیث صحیح واجب العمل است کما فی شرح النخبة لابن حجر العسقلانی و شرح مسلم للنووی
واجب العمل بودن احادیث صحیحه بخاری را خلاف تصریحات علمای خود دانسته و تسخر و استهزاء و تقریع
و تشنیع بلیغ بران نموده در حقیقت بر علمای خود و اجماع اهل نحله خود طاعن شده و ایشان را از فضایح
و قبایح و خرافت و سخافت و کذب و بهتان منسوب ساخته بلکه ایشان را بعبده اوثان ساختن که در حق عابدین
اصنام و کفار لئام است و از راه مزید جسارت و اتهام در حق جناب مصنف اعلی الله مقامه فی دار السلام
وارد کرده با کابر اعلام و ائمه فخام خود متوجه نموده و در انکار وجوب عمل بهر حدیث صحیح بحواله ابی شریف
تقریب نووی که از آن نشانی در آن یافته نمیشود بلکه خلاف آن البته در آن موجود است و اگر یافته هم میشد
لیاقت ذکر نداشت تمسک گزیده و بار دیگر بسر قدح و جرح روایات بخاری متشبث گشته بقول ابن الهمام
رسیده و باز این همه را فراموش ساخته تصریح نموده که صحت صحیحین اتفاقی است و باز در کتاب
ثلث این عهد نموده از طعن و قدح روایات بخاری هم باز نیامده روایات آن را از اکاذیب و افتراآت ٩٧۴
و موضوعات و مجعولات قرار داده باعتراف خود خویش را در زمره ایشان شمرده و از کمال خوش فهمی
قصد ابطال استدلال اهل حق نموده و از تفوه بخرافات ظاهره که برای او و ائمه او موجب صد گونه
عار و ننگ است استحیایی نکرده که را بر قدح و جرح و تفضیح و هتک بخاری و مسلم جسته ایستاده و داد تقبیح
و تهجین صحیحین ایشان داده سوم آنکه مباهات و افتخار حضرات اهلسنت مثل ابن روزبهان اصفهانی و غیر او
که بمقابله اهل حق آغاز کرده اند و گفته که کتب ما صحاح است و حال [illegible] نیکو دو کتب فرقه
حقه مثل آن نیست نزد مخاطب بانگ بی هنگام و نازش و فخار نافرجام است چهارم آنکه چون نزد مخاطب
حدیث فدک که در آن غضب حضرت بتول فلذه کبد رسول مذکور است موضوع و مجعول است احادیث
رضای آنحضرت علیها الصلوه و السلام از ابی بکر بعد غضب که حضرات اهلسنت برای اصلاح حال شان
وضع کرده اند نیز بلا شبهه موضوع و مفتری باشد زیرا که اینهمه فرع غضب است و هرگاه غضب نبود رضا بعد
الغضب معنی ندارد پس عجب حیرتم امر چرا مخاطب باین موضوعات صریحه [illegible] بکلام او ثابت است
و صاحب فتح الباری هم در ثبوت مدلول آن تردد دارد و کما لا یخفی علی من راجع تشیید المطاعن و همین کتاب

ثابت شد
تحقیق در صحیحین

لنا بے الا الفعی تقابل اسلاف منتحلین خود و تمسک جستہ پنجم آنکہ ہرگاہ در صحیحین وجود وجود احادیث ضعیفہ
دیگر کجا ماند صحت این ہر دو کتاب و دعاوی اہل سنت بای انحضرات کہ ہمہ احادیث آن صحاح است کجا ماند
و از نفسی و بلند خوانی صاحب صواعق و صاحب تحفہ کہ بغفلت یا تغافل از فضائح کتب احادیث خود
ہوس قدح احادیث اہل حق در سر کردہ اند ششم آنکہ صاحب تحفہ بیچارہ ثعلبی را با اخراج بعض احادیث فضائل
اہلبیت علیہم السلام بنسبت عدم تفرقہ در رطب و یابس حاطب اللیل قرار میدہد و از ابن الجوزی نمی خزد
بلکہ فاضل رشید در ایضاح باآنہمہ رشادت از واضحات غفلت در نیز مجرد نقل او ذمی شامصاحب
با دلیل می پندارد و آنرا دلیل قدح و جرح ثعلبی و برہان عدم وثوق او می داند پس بخاری و مسلم و دیگران
نیز کہ احادیث ضعیفہ بلکہ موضوعات قبیحہ در کتب خویش اخراج کردہ اند چرا حاطب اللیل نباشند و مقدوح
و مجروح نگردند ہفتم آنکہ نزد مخاطب تحقیقات و تدقیقات ولی اللہ کہ باعتراف پسرش آیتی از آیات الہیہ
و معجزہ از معجزات نبوی بودہ و خود مخاطب با وصاف نیکو او را ستودہ میدانی و ہمچنین افادات صاحب تحفہ
غائب نشدید پس کہ مخاطب عالیمرتبت ہفوات او را اعتقاد آن می نمود درباب صحت صحیحین ہمہ خرافات بی اصل و ہفوات
ہزل است ہشتم آنکہ چون ولی اللہ در حجۃ اللہ البالغہ تصریح کردہ باینکہ محدثین اجماع کردہ اند بر آنکہ اہانت کنندہ
صحیحین مبتدع و متبع غیر سبیل مومنین است حیث قال واما الصحیحان فقد اتفق المحدثون علی ان
جمیع ما فیہما من المتصل المرفوع صحیح بالقطع وانہما متواتران الی مصنفیہما وانہ کل من یہون
امرہما فہو مبتدع متبع غیر سبیل المومنین پس مخاطب کہ نہایت تحقیر و تذلیل و توہین و تہوین صحیحین
کردہ یعنی باشتمال آن بر اکاذیب صریحہ و اباطیل فضیحہ قائل شدہ و بخاری و مسلم را از اہل تمیز ہم قرار دادہ
کہ گول روافض خوردند و بدسوسات و مفتریات ایشان از صحیح ارشادات نبوی گمان بردند و آنرا در میان
خود و خدا حجت دانستند و بس صحیح و ثابت پنداشتند و حیرت و ضلالت در عوام بلکہ خواص انداختند
بر زبان فیض ترجمان شاہ ولی اللہ و معتقدین شان بلکہ جمیع محدثین حضرات اہل سنت بکدام زبان گوئیم
کہ مصداق چہا مدائح جلیلہ و مناقب جمیلہ گردیدہ نہم آنکہ نزد مخاطب ہفوات ابن تیمیہ و ابن روزبہان
کہ از نہایت خوش فہمی بر روایات صحاح سقام خود بر اہل حق احتجاج کردہ اند ہمہ از قبیل ضرطات بعیر و فسوات
حمیر است کہ قابلیت گوش نہادن ندارد چہ ہرگاہ نزد خود جناب مخاطب نفس المقتسمین صحیحین مشتمل
بر اکاذیب و اباطیل باشد احتجاج بآن بر اہل حق کہ اگر صحت آنہم نزد اہل تحامہ مستدل مسلم می بود و صورت

۹۶۵

قدح صحیحین

جواز نداشت هرگز بعقل عاقل راست نمی آید و دوم آنکه احتجاج و استدلال خود مخاطب هم بروایات صحاح و غیرها
درین کتاب و دیگر مولفات باطل برآمد بعین یاد کرد و سوم آنکه نزد مخاطب مسلم و بخاری و نود هزار کس
که از او سماع صحیحش کردند و دیگر متقدمین و متاخرین و حامیان و جان نثاران او همه غافل از حقیقت کار
بودند که همه باگول روافض خوردند و موضوعات اینها را تصدیق کردند و مطاعن شیخین را بدل و جان
قبول نمودند و در چار سوی آفاق مشتهر فرمودند و وارد چهارم آنکه هرگاه بنا بر افادات مخاطب المعی موضوعات
روافض در مطاعن و مثالب شیخین در صحیحین موجود باشد و قصه موضوعه ابو السینا و جاحظ درین هر دو کتاب
مستطاب اندراج یابد پس کدام استبعاد و استحاله است در ادعای اهل حق که مناقب ثلثه و احزاب ایشان که در صحیحین
و غیر آن مذکور است از موضوعات و مفتریات مخالفین اهل بیت علیهم السلام است و اگرچه افادات کافی و اسناد
و بعد الاصعاف نیست این احتیاج بنقل مقالی برای تحقیق استدلالی باقی نیست لیکن تحمل که و کر حضرات اهل سنت
مطالب شده و مخاطب محقق و فاضل مدقق برای آن پابند نیست تباریست تطاول ساز شده و گویند که جناب شما که بهتر در علوم
رسمیه هم بصیر نیست نداند و کلام شما کی صلاحیت احتجاج دارد و گویند چیزیکه بنظر از حجت و دلیل باشد
لهذا برای تسلیه این حضرات عنان قلم بسوی قدح و جرح جلالی پسند هم میکوشیم که اما صحیح بخاری
پس تفصیل معایب و قوادح و فضائح و شنائع آن را ...ست پیش حقیر حسب اقتضاء مقام باختصار تمام حرفی
در آن میبرم و مبایات اینها را برای کسانی بر میکنم و قبل از سماع حال این صحیح نبذی از مناقب مصنف آن که محمد بن
اسمعیل است باید شنید و اگرچه این حضرات بسماع نام قدح و جرح در این بزرگ رگ گردن دراز کنند و بنظر غیظ
و غضب در من نگرند لیکن ان شاء الله حقیر بنوعی فضائح این بزرگ ثابت کنم که جای حرف زدن باقی نگذارم
پس باید دانست که ابو زرعه و ابو حاتم که فضائل و مناقب این هر دو بزرگ که از ائمه قوم اند بر متتبعین عیان نیست
جناب او را مقدوح و مجروح دانسته ترک او کرده اند و دست از روایات او برداشته چنانچه سبکی در طبقات از
تقی الدین بن دقیق العید نقل میکند که او گفته است اعراض المسلمین حفرة من حفر النار وقف علی شفیرها طائفتان
من الناس المحدثون والحکام و بعد آن میگوید قلت و من امثلته قول بعضهم فی البخاری ترکه
ابو زرعة و ابو حاتم من اجل مسئلة اللفظ فیالله وللمسلمین ایجوز لاحد ان یقول البخاری
متروك و هو حامل لواء الصناعة و مقدم اهل السنة والجماعة و ذهبی هم که امامت او در
تنقید و جلالت او در علم جرح و تعدیل از مسلمات مخاطب جلیل است و صاحب صواقع و مولف تحفه او را

قدح ابو زرعه و ابو حاتم
در بخاری

٨٧٧

قال بخاري

تحفه اورا امام اہل حدیث مي خوانند وشيخ صلاح الدين در فوات الوفيات اورا باين خصائل حميده و
فضائل پسنديده ياد ميكند الشيخ الامام العلامة الحافظ شمس الدين ابو عبد الله الذهبي حافظ
لا يجارى ولافظ لا يبارى اتقن الحديث ورجاله ونظر علله واحواله وعرف تراجم الناس
وازال الابهام في تواريخهم والالتباس جمع الكثير ونفع الجم الغفير واكثر من التصنيف
وفى بالاختصار مؤنة التطويل فى التاليف الخ بخاري را از جرح وقدح سالم نمي دانند و در كتاب
ضعفا ومتروكين بجهت ترك ابو زرعه وابو حاتم رازيين اورا اخل ميسازد و بعيب و مذمت اومي پردازد
چنانچه مناوي در فيض القدير بترجمه بخاري گفته زين الامة افتخار الايمة صاحب اصح
الكتب بعد القران ساحب ذيل الفضل على ممر الزمان الذي قال فيه امام الايمة
ابن خزيمه ما تحت اديم السماء اعلم بالحديث منه وقال بعضهم انه اية من
ايات الله يمشي على وجه الارض قال الذهبي كان من افراد العالم مع الدين والورع
والمتانة هذا كلامه فى الكاشف ومع ذلك غلب عليه الغض من اهل السنة
فقال في كتاب الضعفاء والمتروكين ما سلم من الكلام لاجل مسئلة اللفظ تركه ٨٧٧
لاجلها الرازيان هذه عبارته واستغفر الله تعالى نسال الله تعالى السلامة
ونعوذ به من الخذلان انتهى وايضا افاده ذهبي در ميزان الاعتدال نيز ظاهر است كه ابو حاتم وابو زرعه از
روايات بخاري دست كشيده بودند واورا قابل اخذ روايت ومحل اعتماد نفهميده بودند چنانچه مسلم بن الحجاج علي بن
المديني استاد بخاري را ترك داده واو را بسبب ميل باحمد بن ابي دواد كه ضال و مبتدع بوده قابل وثوق
واعتماد ندانسته قال الذهبي فى الميزان علي بن عبد الله بن جعفر بن الحسن الحافظ احد الاعلام
الاثبات وحافظ العصر ذكره العقيلي في كتاب الضعفاء فبئس ما صنع فقال جنح الى
ابن ابي داود والجهمية وحديثه مستقيم ان شاء الله قال لي عبد الله بن احمد كان ابي
حدثنا عنه ثم امسك عن اسمه وكان يقول حدثنا رجل ثم ترك حديثه بعد ذلك
قلت بل حديثه عنه في مسنده وقد تركه ابراهيم الحربي وذلك لميله الى احمد بن ابي داود
فقد كان محسنا اليه وكذا امتنع مسلم من الرواية عنه في صحيحه لهذا المعنى كما امتنع ابو زرعة
وابو حاتم من الرواية عن تلميذه محمد لاجل مسئلة اللفظ وقال عبد الرحمن بن ابي حاتم

كان ابو زرعة ترك الرواية عنه من اجل ما كان منه في المحنة الخ ومحامد زاهره ومناقب
فاخره ابو زرعه وابو حاتم که این هردو ترک بخاری کرده اند واو را قابل اخذ روایت ندانسته اند بر طلبه علوم
مخفی نیست لیکن برای ازالهٔ اوهام عوام بعض مناقب اینها از کتب ائمه اعلام نوشته می آید تا نباشد که از غایت
عجز بجرح و قدح این هردو بپردازند و حسب باب خویش ثقات علمای و ائمه خویش را مردود و مجروح وانمایند
بلکه از زمرهٔ خود خارج سازند اما ابو زرعه پس از اجلهٔ اعلام و اکابر فخام سنیه و شیخ مسلم و ترمذی و نسائی و ابن
قزوینی است ابن راهویه فرموده که هر حدیثی که ابو زرعه نداند آنرا اصلی نیست و ربیع گفته که او آیتی است
و عبد الواحد بن غیاث گفته که ابو زرعه مثل خود ندیده و عبد السلام ابو مصعب او را بر مالک وغیره
ترجیح داده و گفته که چشم من مثل او ندیده و گفته که درین امت حافظ تری از ابو زرعه نبوده و ابو حاتم ارشاد کرده
که ابو زرعه بعد خود مثل خویش در علم و فقه و صدق و صیانت نگذاشته و نمی دانم که در مشرق و مغرب کسی
مثل او فهم فن حدیث داشته باشد ذهبی در کاشف میفرماید عبيد الله بن عبد الكريم ابو زرعة الرازي
الحافظ احد الاعلام عن ابي نعيم والقعنبي وقبيصة وطبقتهم في الافاق وعنه م ت ق
وابو عوانة ومحمد بن الحسين القطان وامم قال ابن راهويه كل حديث لا يعرفه ابو زرعة
فليس له اصل مناقبه تطول و در حاشیه کاشف بعد لفظ عبد الكريم مذکور است بن يزيد بن
فروخ القرشي المخزومي مولى عياش بن مطرف بن عبد الله بن عياش بن ابي ربيعة احد
الائمة المشهورين والاعلام المذكورين الجوالين المكثرين والحفاظ المتقنين روى عنه
ابو زرعة الدمشقي الرازي وعبد الله بن احمد بن حنبل وعمرو بن علي الفلاس وهو من
شيوخه وابن اخيه ابو القسم عبد الله بن محمد بن عبد الكريم الرازي وابو حاتم محمد بن
ادريس الرازي وهو من اقرانه قال س ثقة وقال ابو حاتم امام وقال ابو مصعب رايت
مالكا وغيره فما رأت عيناي مثله وقال فضلك الصائغ دخلت على الربيع بمصر فقال
لي من اين انت قلت من الري من بعض شاگردی ابي زرعة فقال تركت ابا زرعة
وجئتني ان ابا زرعة اية وليس له ثان وقال عبد الواحد بن غياث ما راى ابو زرعة
مثل نفسه احدا وقال ابو زرعة انا احفظ عشرة الاف حديث في القرآن وقال
ايضا كتبت عن ابراهيم بن موسى الرازي مائة الف حديث وعن ابي بكر بن ابي

بن ابي شيبة مائة الف حديث وقال محمد بن جعفر بن حمدويه سئل ابو زرعة الرازي
عن رجل حلف بالطلاق ان ابا زرعة يحفظ مائتي الف حديث هل حنث قال لا وقال
حفظ مائة الف حديث كما يحفظ الانسان قل هو الله احد وفي المذاكرة ثلاثمائة الف
حديث وقال ابو بكر محمد بن عمر الرازي الحافظ لم يكن في هذه الامة احفظ من ابي زرعة
الرازي كان يحفظ سبع مائة الف حديث وكان يحفظ مائة واربعين الفا في القرات
والتفسير وحفظ كتب الامام ابي حنيفة في اربعين يوما وكان يسرده مثل الماء وابن
حجر عسقلاني در تقريب ميفرمايد عبيد الله بن عبد الكريم بن يزيد بن فروخ ابو زرعة الرازي مترشق
امام حافظ ثقة مشهور من الحادية عشر ويافعي در وقائع سنه اربع وستين ومائتين گفته وفيها
ابو زرعة عبيد الله بن عبد الكريم القرشي مولاهم الرازي الحافظ احد الائمة الاعلام في آخر
يوم من السنة رحل وسمع من ابو نعيم والقعنبي وطبقتهما قال ابو حاتم لم يخلف بعده
مثله علما وفقها وصيانة وصدقا وهذا مما لا يرتاب فيه ولا اعلم من المشرق والمغرب
من كان يفهم هذا الشان مثله وقال اسحاق بن راهويه كل حديث لا يحفظه ابو زرعة
ليس له اصل وابن جزله حكيم بغدادي در مختصر تاريخ بغداد ميگويد عبيد الله ابو زرعة كان حافظا
مكثرا صادقا فسئل عن رجل حلف بالطلاق ان ابا زرعة يحفظ مائتي الف حديث
هل حنث قال لا وقال احفظ مائتي الف حديث كما يحفظ الانسان قل هو الله احد وفي
المذاكرة ثلاثمائة الف حديث انتهى اما ابو حاتم پس مناقب او از تهذيب الكمال مزي وكاشف وتذكرة
الحفاظ وتذهيب التهذيب ذهبي وتهذيب التهذيب وتقريب عسقلاني وانساب سمعاني وتراجم الحفاظ محمد
بدخشاني وتبيان ابن ناصر الدين وطبقات فقهاي شافعيه سبكي وغير آن توان دريافت قطره از بحار و مشتي از
خروار درينجا بايد شنفت در كاشف ذهبي مذكورست محمد بن ادريس ابو حاتم الرازي الحافظ سمع
الانصاري وعبيد الله بن موسى وعنه د س و ولده عبد الرحمن بن ابي حاتم والمحاملي
قال موسى بن اسحق الانصاري ما رايت احفظ منه مات في شعبان ٢٧٧ يعني اباداود و سمعاني در انساب نسبت
حنظلي گفته وبالري درب مشهور يقال له درب حنظلة منها ابو حاتم محمد بن ادريس بن المنذر بن
داود بن مهران الرازي الحنظلي امام عصره والمرجوع اليه في مشكلات الحديث وهو من هذا

[illegible]

(Retrd. Sessions Judge.)

اللارب وكان من مشاهير العلماء المذكورين الموصوفين بالفضل والحفظ والرحلة
ولقي العلماء وسمع محمد بن عبد الله الانصاري وابا زيد النحوي وعبيد الله بن موسى وهو
بن خليفة وابا مسهر الدمشقي وعثمان بن الهيثم المؤذن وسعيد بن ابي مريم المصري
وابا اليمان الحمصي في امثالهم وكان اول كتبه الحديث في سنة تسع ومائتين روى عنه
الاعلام الائمة مثل يونس بن عبد الاعلى والربيع بن سليمان المصريان وهما اكبر منه سناً و
اقدم سماعا وابو زرعة الرازي والدمشقي ومحمد بن عوف الحمصي وهولاء من اقرانه وعالم
لا يحصون وذكر ابو حاتم وقال اول سنة خرجت في طلب الحديث اقمت سنين احصيت
ما مشيت على قدمي زيادة على الف فرسخ لم ازل احصي حتى لما زاد على الف فرسخ تركته
وقال ابو حاتم قلت على باب ابي الوليد الطيالسي من اغرب علي حديثا غريبا مسندا صحيحا
لم اسمع به فله علي درهم يتصدق به وقد حضر على باب ابي الوليد خلق ابو زرعة
فمن دونه وانما كان مرادي ان يلقى علي ما لم اسمع به ليقولوا هو عند فلان فاذهب
فاسمع وكان مرادي ان استخرج منهم ما ليس عندي مما تهيأ لاحد منهم ان يغرب علي ٨٨٠
حديثا وهرگاه مناقب ومحامد فاخره وفضائل ومدائح زاهره ابو زرعه وابو حاتم بگوشت خورده گمان ندام
كه الحال ريبي وترددي در متانت احتجاج واستدلال بافادات شان داشته باشي وهرگاه اين هر دو
امام جليل الشان ومقتداى عمدة الاعيان بخاري را متروك ساخته وطريق جرح وقدح او مسلوك
داشته اند اين باوصف واتباع ايشان مجال دم زدن وسر برافراشتن نمي يابند ولو طاروا الى السماء
وغاصوا في الارض ومحمد بن يحيى ذهلي كه از اكابر ائمه واساطين امت واعاظم حفاظ اثبات وافاخم
محدثين ثقات است بلكه از جمله شيوخ بخاري وابو داود وترمذي ونسايي است واو را امير المومنين في
الحديث مي گويند وطريق اغراق در بث مناقب ومآثر او مي پويند واحاديث او را بنابر افاده خود
بر زر نوشتند واو را با حلي عليين بر وند نيز بخاري را مبتدع وضال وگمراه ومقدوح ومجروح مي دانست
واز اخذ احاديث او وروايت آن از مستفيدين خود را منع مي نمود بلكه بحدي درين باب مبالغه و اهتمام
ورزيد كه ارشاد نمود كه هركه نزد بخاري رود پيش ما نيايد چنانچه تاج الدين عبد الوهاب بن علي سبكي
در طبقات شافعيه بترجمه بخاري ميگويد وقال ابو حامد الشرقي رأيت البخاري في جنازة

ما دون خمسة الهاد وزيادة
يادي اخره ابن خليفة بن عبد الله
بن عبد الرحمن بن ابي بكر الثقفي
البكراوي ابو الاشهب الاصم
نزيل بغداد صدوق من التاسعة
مات سنة ست عشرة ٢١٦ تقريب

في جنازة سعيد بن مروان والذهلي يسأله عن الاسماء والكنى والعلل ويمر فيه البخاري مثل السهم فما اتى على هذا شهر حتى قال الذهلي الا من يختلف الى مجلسه فلا ياتنا فانهم كتبوا الينا من بغداد انه تكلم في اللفظ ونهيناه فلم ينته فلا تقربوه قلت كان البخاري على ما روي ويحكي ما فيه ممن قال لفظي بالقران مخلوق وقال محمد بن يحيى الذهلي من زعم ان لفظي بالقران مخلوق فهو مبتدع لا يجالس ولا يكلم ومن زعم ان القران مخلوق فقد كفر انتهى ازين عبارت واضح ولائح است كه محمد بن يحيى ذهلي كسي را كه آمد ورفت بسوي بخاري كند از حضور در مجلس استفاده خود منع نمود وارشاد كرد كه از بغداد بمن نوشتند كه بخاري در باره مسئله لفظ تكلم نموده يعني تلفظ عبد را بالقران مخلوق دانسته وما بخاري را ازين تفوه منع كرديم واو باز نامد پس نزد او مرويد ونيز از افاده سبكي ظاهر است كه ذهلي بخاري را مبتدع وگمراه دانسته زيرا كه تصريح كرده كه كسيكه بگويد كه تلفظ من بقران مخلوق است او مبتدع است وبا او مجالست نبايد كرد وكسيكه گمان كند كه قرآن مخلوق است او كافر است وبخاري قائل بخلق تلفظ بقران بوده وابن حجر عسقلاني در مقدمه فتح الباري گفته قال ابو حامد بن الشرقي سمعت محمد بن يحيى الذهلي يقول القران كلام الله تعالى غير مخلوق ومن زعم لفظي بالقران مخلوق فهو مبتدع لا يجالس ولا يكلم ومن ذهب بعد هذا الى محمد بن اسمعيل فاتهموه فانه لا يحضر مجلسه الا من كان على مذهبه اين عبارت هم صريحست درانكه محمد بن يحيى ذهلي بخاري را مبتدع في الدين ومعاند شرع متين مي پنداشت واو را لائق همنشيني مثل ديگر اهل بدعت نمي انگاشت بلكه كسي را كه نزد بخاري مي رفت ساقط الاعتبار ومتهم مي دانست وميگفت كه حاضر مجلس بخاري نمي شود مگر كسيكه بر مذهب او باشد وحضرات اهل سنت براے تخليص گلوي بخاري از بدعت وضلال ابواب شگوفه احتيال كشوده ودرين معركه مرد آزما دست و پا زده بهفوات غريب تفوه نموده اند سبكي بعد عبارت سابقه در طبقات ميگويد وانما اراد محمد بن يحيى والعلم عند الله ما اراده احمد بن حنبل كما قدمناه في ترجمة الكرابيسي من النهي عن الخوض في هذا ولم يرد مخالفة البخاري وان خالفه وزعم ان لفظه الخارج من بين شفتيه المحدثين قديم فقد باء باثم عظيم والظن به خلاف ذالك وانما اراد هو واحمد وغيرهما من الائمة النهي عن الخوض في مسائل الكلام وكلام البخاري عندنا محمول على ذكر ذلك عند الاحتياج

اليه فالكلام في الكلام عند الاحتياج واجب والسكوت عنه عند عدم الاحتياج
سنة فافهم ذلك ودع خرافات المورخين واضرب صفحا عن تمويهات الضالين
الذين يظنون انهم محدثون وانهم عند السنة واقفون وهم عنها مبعدون وكيف يظن
بالبخاري انه يذهب الى شيء من اقوال المعتزلة وقد صح عنه فيما رواه الفربري وغيره
انه قال اني لا استجهل من لا يكفر الجهمية ولا يرتاب المنصف في ان محمد بن يحيى الذهلي
لحقته الحسد التي لم يسلم منها الا اهل العصمة وقد سال بعضهم البخاري عما بينه و
بين محمد بن يحيى فقال البخاري كم يعتري محمد بن يحيى الحسد في العلم والعلم رزق الله
يعطيه من يشاء ولقد اظرف البخاري وابان عن عظيم ذكائه حيث قال وقد قال له
ابو عمرو الخفاف ان الناس خاضوا في قولك لفظي بالقران مخلوق يا ابا عمرو احفظ ما اقول
لك من زعم من اهل نيسابور وقومس والري وهمذان وبغداد والكوفة والبصرة ومكة
والمدينة اني قلت لفظي بالقران مخلوق فهو كذاب فاني لم اقله الا اني قلت افعال العباد
مخلوقة قلت تامل كلامه ما اذكاه ومعناه والعلم عند الله انه اني لم اقل لفظي بالقران ٨٨٣
مخلوق لان الكلام في هذا خوض في مسائل الكلام وصفات الله التي لا ينبغي الخوض
فيها الا للضرورة ولكني قلت افعال العباد مخلوقة وهو قاعدة مغنية عن تخصيص
هذه المسئلة بالذكر فان كل عاقل يعلم ان لفظنا من جملة افعالنا وافعالنا مخلوقة
فالفاظنا مخلوقة ولقد افصح بهذا المعنى في رواية اخرى صحيحة عنه رواها حاتم بن احمد
الكندي فقال سمعت مسلم بن الحجاج فذكر الحكاية وفيها ان رجلا قام الى البخاري
فسأله عن اللفظ بالقران فقال افعالنا مخلوقة والفاظنا من افعالنا وفي الحكاية انه
وقع بين القوم اذ ذاك اختلاف على البخاري فقال بعضهم قال لفظي بالقران مخلوق
وقال اخرون لم يقل قلت فلم يكن الانكار الا على من تكلم في القران فالحاصل ما
قدمناه في ترجمة الكرابيسي من ان احمد بن حنبل وغيره من السادات الموفقين نهوا عن
الكلام في القران جملة وان لم يخالفوا في مسئلة اللفظ فيما نظنه فيهم اجلالا لهم وفهما من
كلامهم في غير رواية ودفعا لمحلهم عن قول لا يشهد له معقول ولا منقول وهوان

وهو ان الكرابيسي والبخاري وغيرهما من الائمة الموفقين ايضا افصحوا بان لفظهم مخلوق لما
احتاجوا الى الافصاح هذا ان ثبت عنهم الافصاح بهذا والا فقد نقلنا لك قول البخاري
ان من نقل عنه هذا فقد كذب عليه فان قلت اذا كان حقا لم لا يفصح به قلت سبحان الله
قد انبأناك ان السر فيه تشديدهم في الخوض في علم الكلام خشية ان يجر الكلام فيه الى ما
لا ينبغي وليس كل علم يفصح به فاحفظ ما نلقيه اليك واشدد عليه يديك ويعجبني
ما انشده الغزالي في منهاج العابدين لبعض اهل البيت ؎ اني لاكتم من علمي جواهره ✣
كي لا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا ✣ يا رب جوهر علم لو ابوح به ✣ لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا ✣
ولاستحل رجال صالحون دمي ✣ يرون اقبح ما يأتونه حسنا ✣ وقد تقدم في هذا ابو حسن ✣ الى الحسين
ووصى قبله الحسنا ✣ بحيرتم که علامه سبكي با اين همه تحقيق وتدقيق وعلو باع وكثرت تدرب وغايت حذاقت
ومهارت چه كلام متهافت وركيك وسخن نادرست وسخيف برزبان آورده ليكن همانا عصبيت مذهب
وپابندي تقليد بر سر چنين خرافات ركيكه مي آرد مگر نمي بيني كه سبكي اولا انكار مخالفت ذهلي با بخاري مي نمايد
وبعد ازان بمزيد تاكيد وتشديد اثبات حسد ذهلي با بخاري ميكند وگاهي قول بخاري را بخلق تلفظ بالقرآن
تاييد وتسديد وتصحيح ميكند وگاهي سر انكار ثبوت اين قول از بخاري دارد وگاهي بر سر تحسين اخفاء حق بخوف
مفاسد كه ايما او چها تشنيعات كه بران نمي زنند ميرسد بالجمله ازين افادات سبكي سه جواب براي تخليص
بخاري از جرح وقدح وتضليل وتوهين بخاري بر مي آيد يكي اينكه ذهلي سر مخالفت بخاري نداشته وهمت عالي
نهمت خود را بتضليل وتوهين او نگماشته بلكه راي او با راي بخاري در مسئله خلق تلفظ بالقرآن متحد بوده دوم انكه
ذهلي بسبب اشتعال نائرهٔ حسد وعناد وثوران اخلاط بغض ولداد بخاري را تضليل وتوهين نموده حالانكه قول
بخاري صحيح ومتين ومخالف آن خلاف نقل وعقل رزين است سوم آنكه از بخاري حكم بخلق تلفظ بالقرآن
ثابت نيست وكسيكه نسبت آن باو كند كذاب است وسخافت وتهافت اين وجوه ثلثه پر ظاهر است اما ادعاء
عدم مخالفت ذهلي با بخاري پس سر سبد عجائب است واعجب اينكه سبكي بسبب مزيد سبكي عقل ادعا مي نمايد
كه ذهلي اراده مخالفت بخاري نكرده بلكه فقط از خوض در مسئله خلق قرآن منع نموده وهل هذا الا كذب قبيح وبهتان
فضيح وادعا ليس عليه دليل صريح ولا يؤيده نقل صحيح وكدام عاقل بعد سماع عبارات سابقه كه صريحست در
تضليل وتبديع بخاري فضلا عن المخالفة ارتياب داشته باشد در بطلان ادعاي واهي سبكي سبحان الله

بحث بخاري

خود سبکی نقل می فرماید که ذهلی از آمد و رفت نزد بخاری منع نمود وکسی را که نزد او رود از حضور نزد خویش
نهی فرمود و تصریح کرد که بخاری در باره مسئله لفظ تکلم کرده و او را منع کردیم و باز نه آمد پس قرب او مکروه دید
ونیز از ذهلی نقل فرموده که او تصریح فرموده باینکه کسیکه تلفظ خود را بقرآن مخلوق داند او مبتدع است
و مجالست او نباید کرد و کسیکه گمان کند که قرآن مخلوق است او کافر است و با این تصریحات و تاکیدات
ذهلی که خود سبکی نقل کرده از انهمه ذهول و غفول نموده ادعای عدم مخالفت ذهلی با بخاری می آرد و همت
بارجاع تیر از کمان جسته می گمارد و نیز شنیدی که ابن حجر عسقلانی نقل فرموده که ذهلی کسی را که نزد بخاری
میرفت متهم میدانست و میگفت که حاضر مجلس او نمیشود مگر کسیکه بر مذهب او باشد و مع هذا دیگر عبارات سبکی
که قبل ازین عبارت در طبقات او مسطور است نیز برای ثبوت مخالفت ذهلی با بخاری کافی و بسند است
چنانچه قبل ازین در طبقات گفته قصة ای قصة البخاري مع محمد بن يحيى الذهلي قال الحسن بن
محمد بن جابر قال لنا الذهلي لما ورد البخاري نيسابور اذهبوا الى هذا الرجل الصالح
فاستمعوا منه فذهب الناس اليه واقبلوا على السماع منه حتى ظهر الخلل في مجلس الذهلي ۸۸۳
فحسده بعد ذلك وتكلم فيه وقال ابو احمد بن عدي ذكر لي جماعة من المشايخ ان محمد بن
اسمعيل لما ورد نيسابور واجتمعوا عليه حسده بعض المشايخ فقال لاصحاب الحديث ان محمد
بن اسمعيل يقول لفظي بالقران مخلوق فلما حضر المجلس قام اليه رجل فقال يا ابا عبد الله ما تقول
في اللفظ بالقران مخلوق هو او غير مخلوق فاعرض عنه ولم يجبه فاعاد السوال فاعرض
عنه ثم اعاد فالتفت اليه البخاري وقال القران كلام الله غير مخلوق وافعال العباد مخلوقة
والامتحان بدعة فشغب الرجل وشغب الناس وتفرقوا وقعد البخاري في منزله
از عبارات ابن حجر عسقلانی که بعض آن سابقا مذکور شد نیز در مخالفت ذهلی با بخاری صریحست چنانچه در مقدمه
فتح الباري گفته ذكر ما وقع بينه اي بين البخاري وبين الذهلي في مسئلة اللفظ وما حصل له
من المحنة بسبب ذلك وبراءته مما نسب اليه من ذلك وبعد این عنوان گفته قال الحاكم ابو عبد الله
في تاريخه قدم البخاري نيسابور سنة خمس وثلاثين فاقام بها مدة يحدث على الدوام
قال سمعت محمد بن حامد البزاز يقول سمعت الحسن بن محمد بن جابر يقول سمعت محمد بن
يحيى يقول اذهبوا الى هذا الرجل الصالح العالم فاسمعوا منه قال فذهب الناس اليه واقبلوا

واقبلوا على السماع منه حتى ظهر الخلل في مجلس محمد بن يحيى قال فتكلم فيه بعد ذلك و نیز گفته
وقال ابو احمد بن عدي ذكر لي جماعة من المشايخ ان محمد بن اسماعيل لما ورد نيسابور واجتمع
الناس عنده حسده بعض شيوخ الوقت فقال لاصحاب الحديث ان محمد بن اسماعيل
يقول لفظي بالقران مخلوق فلما حضر المجلس قام اليه رجل فقال يا ابا عبد الله ما تقول في اللفظ
بالقران مخلوق هو او غير مخلوق فاعرض عنه البخاري ولم يجبه ثلاثا فالح عليه فقال
البخاري القران كلام الله تعالى غير مخلوق وافعال العباد مخلوقة والامتحان بدعة
فشغب الرجل قال قد قال لفظي بالقران مخلوق و نیز گفته وقال الحاكم لما وقع بين البخاري
وبين محمد بن يحيى في مسئلة اللفظ انقطع الناس عن البخاري الا مسلم بن الحجاج واحمد بن مسلمة
فقال الذهلي الا من قال باللفظ فلا يحضر مجلسنا و نیز گفته قال الحاكم ابو عبد الله سمعت
محمد بن صالح بن هاني يقول سمعت احمد بن مسلمة النيسابوري يقول دخلت على البخاري
فقلت يا ابا عبد الله ان هذا الرجل مقبول بخراسان خصوصا في هذه المدينة وقد لج في هذا
الامر حتى لا يقدر احد منا ان يكلمه فيه فما ترى قال فقبض على لحيته وقال وافوض امري الى الله
ان الله بصير بالعباد اللهم انك تعلم اني لم ارد المقام بنيسابور اشرا ولا بطرا ولا طلبا للرياسة
وانما ابت نفسي الرجوع الى الوطن لغلبة المخالفين وقد قصدني هذا الرجل حسدا لما اتاني الله
ثم قال لي يا ابا احمد اني خارج غدا لتتخلصوا من حديثه لاجلي وقال الحاكم ايضا عن الحافظ
ابي عبد الله بن الاخرم قال لما قام مسلم بن الحجاج واحمد بن مسلمة من مجلس محمد بن يحيى
بسبب البخاري قال الذهلي لا يساكن هذا الرجل في البلد فخشي البخاري وسافر اين عبارات
دلالت صریحه دارد برانکه ذهلی با بخاری مخالفت تمام میداشت وبقدح وجرح او می پرداخت تا انکه بخاری
بخوف او از شهر بدر رفت وبمحنت وبلا مبتلا گشت پس هیچ عاقلی در بطلان وشناعت ادعا بلکه افترا
سبکی ارتیابی ندارد وبحمد الله که بطلان ادعا وتسویل سبکی از خود افاده لاحقه او مثل افادات سابقه اش
واضحست زیرا که بعد این تسویل وتاویل بیهوده افتاده وبتصریح تمام گفته که ارتیاب نمیکند منصف درین معنی
که محمد بن یحیی ذهلی را آفت حسد در گرفت واز خود بخاری نیز حسد محمد بن یحیی را نقل فرموده پس هرگاه
بتصریح خود سبکی وتصریح بخاری محمد بن یحیی حسد بخاری نموده باز ادعای عدم اراده ذهلی مخالفت بخاری

از عجائب خرافات عجائبین و غرائب هفوات محمومین است اما وجه دوم که حاصلش این است که محمد بن
یحیی ذهلی بنابر حسد و بغض و عناد تضلیل و توهین و قدح و جرح بخاری سر داد پس اگر غرض از ان این است
که سخن محمد بن یحیی در قدح و جرح بخاری لائق اعتبار و اعتماد نیست پس مخدوش است اولاً باینکه ذهلی از
اکابر اعلام و اعاظم ائمه فخام است و مقتدایان اهل سنت در مدح و ستایش او اطراء می نمایند بلکه عظمت
و نبالت او بمرتبه رسیده که او از اجله شیوخ بخاری و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی است

ترجمه حافظ ذهلی که از مشایخ بخاری است

پس چگونه افاده چنین شیخ جلیل و امام نبیل که خود بخاری از مستفیدان او است و اصحاب سنن را هم
نیز اعتماد و اعتبار تمام بر او دارند و ابن ابی داود او را امیر المؤمنین فی الحدیث میگوید قابل قبول نباشد
میرزا محمد بن معتمد خان بدخشی در تراجم الحفاظ گفته محمد بن یحیی بن عبد الله بن خالد الذهلی
النیسابوری احد الائمة ذکره ای السمعانی فی نسبة الزهری وقد مر فی حرف المیم تحقیقها
فی ترجمة الامام ابی بکر محمد بن مسلم بن عبید الله بن شهاب فقال واما الامام ابو عبد الله
محمد بن یحیی بن عبد الله بن خالد الذهلی امام اهل نیسابور فی عصره و رئیس العلماء
و مقدمهم لقب بالزهری لجمعه الزهریات وهی احادیث محمد بن مسلم بن شهاب الزهری ١٨٩٣
انتهی لم یزد علی هذا ولم یورخ وفاته قلت کانت وفاته فی سنة ثمان وخمسین ومائتین
ارخها غیر واحد وکان له یوم مات ست وثمانون سنة وهو من کبار الحفاظ الثقات
الاثبات واجلة شیوخ البخاری وابی داود والترمذی والنسائی وابن ماجة وقد لقی
عبد الرحمن بن مهدی واباداود الطیالسی وعبد الرزاق وعفان ومن بعدهم فسمع
منهم وانما اقتصر ابو سعد من ترجمته علی هذا المقدار لشهرتها وقد ذکره الذهبی
وابن ناصر الدین فی طبقات الحفاظ وصلاح الدین الصفدی فی الوافی بالوفیات گفته محمد بن یحیی
بن عبد الله بن خالد بن فارس الامام الذهلی مولاهم النیسابوری الحافظ سمع من خلق
کثیر روی عنه الجماعة خلا مسلم قال ارتحلت ثلاث رحلات وانفقت مائة وخمسین
الفا قال النسائی ثقة مأمون قال ابو عمرو احمد بن نصر الخفاف رأیت محمد بن یحیی فی المنام
فقلت ما فعل الله بک قال غفر لی قلت ما فعل بحدیثک قال کتب بماء الذهب
ورفع فی علیین و ذهبی در کاشف گفته محمد بن یحیی بن عبد الله بن خالد بن فارس الذهلی ابو

ابو عبد الله النيسابوري الحافظ عن ابن مهدي وعبد الرزاق واحمد واسحق وعنه خ
والاربعة وابن خزيمة وابو عوانة وابو علي الميداني ولا يكاد البخاري يفصح باسمه لما وقع
بينهما قال ابن ابي داود حدثنا محمد بن يحيى وكان امير المؤمنين في الحديث وقال احمد
هو امام اهل زمانه توفي ۲۵۸ وله ست وثمانون ودر حاشيه كاشف بعد لفظ فارس مسطور است
بن ذويب روى عنه خ في صحيحه فتارة يقول حدثنا محمد فلا ينسبه وتارة يقول
حدثنا محمد بن عبد الله فينسبه الى جده وتارة يقول حدثنا محمد بن خالد فينسبه
الى جد ابيه ولم يقل في موضع منها حدثنا محمد بن يحيى قال احمد ما رايت بخراسان
او ما رايت احدا اعلم بحديث الزهري منه ولا اصح كتابا منه وقال زنجويه بن محمد
كنت اسمع مشايخنا يقولون الحديث الذي لا يعرفه محمد بن يحيى لا يعبأ به وقال
ابن ابي حاتم ثقة صدوق امام وقال س ثقة مامون وقال احمد بن محمد الازهر محمد بن
يحيى ثمانية عشر رحلة الى البصرة ورحلتان الى اليمن ومناقبه كثيرة ازين عبارات واضح گرديد
كه محمد بن يحيى ذهلي بتصريح سمعاني امام اهل نيسابور در عصر خود ورئيس علما ومقدم ايشان بوده ومرزا محمد معتمد خان
بدخشاني گفته كه او از كبار حفاظ ثقات اثبات واجله شيوخ بخاري وابو داود وترمذي ونسائي وابن
ماجه است وسمعاني بسبب شهرت فضائل او در ترجمه او اقتصار كرده وبنابر مسامع ابو عمرو احمد بن نصر
الخفاف حق تعالى او را آمرزيده وباعلى عليين او را جا داده واحاديث او باب زر نوشته شده ونسائي
تصريح كرده كه او ثقه ومامون است وابن ابي داود او را بامير المؤمنين في الحديث موصوف ساخته
وابو حاتم ارشاد كرده كه او امام اهل زمان خود بوده وامام احمد بن حنبل تصريح فرموده كه هيچ خراساني
يا هيچ كس را عالمتر از وبحديث زهري نديدم وزنجويه بن محمد افاده فرموده كه مشايخ ما مي گفتند كه حديثي را
كه محمد بن يحيى ذهلي نشناسد آن حديث لا يعبأ به است وابن ابي حاتم ارشاد كرده كه او ثقه وصدوق
وامام است پس بعد ادراك اين همه مناقب محامد كه ائمه اهل سنت ذهلي را بآن وصف كرده اند چگونه
توان گفت كه ذهلي محض بهواى نفس ومزيد حقد وحسد وبغض وعناد وانهماك در كذب وبهتان بجسارت
وخسارت حضرت بخاري را قدح وجرح نموده وكلام او لائق اعتبار واعتماد نيست بار آلهي مگر
اينكه از اين همه ائمه اعلام ومقتدايان عظام كه در مدح واطراى ذهلي كوشيده اند دست بردارند

887

ولیغرض صیانت ناموس بخاری در صحیح وقدح جمیع مادحین ذهلی ازند وهو شناعة عظیمة وداهیة
کبیرة بلا ارتیاب فانه مصداق الهرب من المطر والوقوف تحت المیزاب وثانیاً این وجه
با آنکه مبطل وجه اول است واثبات صریح مخالفت ومزید معاندت ذهلی با بخاری می نماید نفعی بحضرات اهل سنت
نمی رساند واز کشمکش اعضال واشکال نمی رهاند بلکه قدح وجرح ائمه سنیه را دو بالا می گرداند زیرا که هرگاه
حسد ذهلی بتصریح سبکی ثابت گردید وحضرت بخاری نیز آنرا بصد وشدت تمام بیان کرده وسررشته حسد او را دراز
ساخته وگفته که تا کجا عارض میشود محمد بن یحیی را حسد در علم وعلم رزق خداست که می دهد آنرا بهر کسیکه میخواهد
ونیز بنابر نقل ابن حجر عسقلانی که از حاکم آورده بخاری بجواب نصیحت ودلسوزی احمد بن سلمه پیچ وتاب خورده
لحیه مبارک بدست گرفته وآیه وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد خوانده بخطاب رب الارباب اخلاص
نیت وصدق طویت خویش وبغض وعناد وحسد ولداد ذهلی ذاهل پابند حسب یاست حاجل بیان فرموده
پس بنابرین نیز بر حضرت بخاری این عیب عظیم متوجه میگردد که خیانت وعدم [illegible] وقلت تورع
جناب او بمنصه ظهور میرسد زیرا که هرگاه ذهلی باین مثابه ناپاک وناپاک نفس بود که مثل امام بخاری را ۸۸۹
که او را الکمانی فی شرح مقدمه فتح الباری مثل حضرت خلیفه ثانی می داند بسبب محض بغض وحسد وعناد
ولداد قدح کرده وامر حق وواقعی را که همین صدق وصواب است بدعت وضلال پنداشته وبمذهبی که
خلاف عقل ونقل است رفته یعنی تلفظ بالقرآن را هم قدیم وغیر مخلوق دانسته شریک باری تعالی در قدم
ثابت کرده بلا ریب فسق وفجور وضلال ذهلی واضح گردید وبنابرین او هرگز قابل اخذ روایات احادیث
نبود وچون بخاری از ذهلی در صحیح خود روایت فرموده چنانچه از تهذیب الکمال وتهذیب التهذیب
وتقریب عسقلانی وکاشف وتذهیب التهذیب ذهبی وامثال آن واضحست لهذا ثابت شد که بخاری در اخذ
از فاسقی وفاجری که خودش بعیب ومذمت او پرداخته وعدوان ومجازفت او ظاهر ساخته باکی نداشته
واخذ روایت از چنین فاسق وادخال آن در صحیح که در آن از روایات امام جعفر صادق علیه السلام معاذ الله
احتیاط کرده باشد عین خیانت وعدم مبالات وموجب استحقاق جمیع مطاعن وتشنیعات مسلم است
که در مقدمه صحیح خود بر محدثانیکه از ضعفا ومجروحین اخذ روایات می کنند وارد کرده واز طرائف آنست
که حضرت بخاری اگرچه از ذهلی در صحیح خود احادیث عدیده آورده وبمقامات مختلفه ازو روایت کرده لیکن
افصاح وایضاح نام او نکرده گاهی محض نام او ذکر کرده ونام پدر ونسبت او ذکر نکرده وگاهی او را بجد او

بجداو منسوب ساخته وگفته حدثنا محمد بن عبدالله وگاهی او را بجد پدرش نسبت کرده وگفته حدثنا محمد
بن خالد ودر هیچ موضع او را بپدرش منسوب نساخته وحدثنا محمد بن یحیی نگفته ومنشاء آن بتصریح ذهبی
همان مخالفتی است که درمیان او وذهلی واقع شده پس اگر ذهلی نزد حضرت بخاری معتمد وثقه ولائق
اخذ روایات بوده اخفاء نام او محض حسد وبغض است تا مردم ندانند که ذهلی محدثی جلیل الشان
بوده که بخاری هم از اخراج روایات او چاره نیافته واز وی استفاده نموده واگر ذهلی نزد بخاری مقدوح
ومجروح بوده واز این سبب اخفاء نام او کرده تا مردم این روایات را قدح وجرح نکنند وبگمان اینکه این
روایات از شخص دیگر باشد که او موثوق بوده طرح آن ننمایند پس این هم تدلیس وتلبیس وخیانت صریحست
سقوط روایات حافظ ذهلی و بخاری بنابر افادهٔ شاه عبدالعزیز
وبالجمله هرگاه حسد محمد بن یحیی ذهلی وقدح وجرح وتضلیل او بخاری را وتوهین ومذمت بخاری او را
ثابت گردید طعنیکه شاه عبدالعزیز واتباع ومقلدین او قصد توجیه آن بمحض توهمات وخیالات
باطله نموده اند باهل سنت عائد خواهد گردید ودرین صورت اخبار وروایات بخاری وذهلی هر دو
ساقط از درجه اعتبار خواهد گردید زیراکه جناب ایشان مجرد تصنیف هشام بن الحکم را در رد جوالیقی
وصاحب الطاق دلیل تکاذب وتحاسد وتکذیب روایات یکدیگر وتضلیل وتکفیر باهم گردانیده اند
۸۹۹ وبرین مزعوم فاسد حکم بعدم اعتبار اخبار ایشان وتعارض وتساقط آن فرموده حالانکه بر ظاهر است
که مجرد تصنیف کتابی در رد کسی دلالت بر قدح وجرح طرف مقابل ندارد وچه جاکه مثبت تکذیب وتضلیل
وتکفیر وتکاذب وتحاسد باشد ولیکن هرگاه حسد ذهلی با بخاری وتضلیل وتحقیر وتوهین وقدح وجرح
او بخاری را ثابت گردید واین هم ثابت شد گردید که بخاری هم بتوهین ومذمت او پرداخته وحسد
وعناد وبغض وعدم تدین او ظاهر ساخته پس تحاسد وتکاذب ذهلی وبخاری وتضلیل وتکفیر باهم
وتکذیب روایات یکدیگر بنابر افاده شاه صاحب بالاولی ثابت خواهد گردید واخبار ذهلی وبخاری
از حیز اعتبار خواهد برآمد وتعارض وتساقط خواهد پذیرفت در باب چهارم تحفه اثناعشریه گفته عجب است
که قدماء امامیه ومقتدایان ایشان که سلاسل اسانید اخبار دین بانها منتهی میشود مثل هشام بن الحکم
وهشام بن سالم جوالیقی وصاحب الطاق باهم تکاذب وتحاسد داشته اند وروایات یکدیگر را از ائمه
ثلاثه سجاد وباقر وصادق علیهم السلام تکذیب مینمودند وباهمدیگر تضلیل وتکفیر میکردند چنانچه هشام
بن الحکم تصنیفی دارد فی الرد علی الجوالیقی وصاحب الطاق ذکر ذلک النجاشی پس اخبار جمیع ایشان

از حیز اعتبار بر آمده و بتعارض تساقط پذیرفت و غلام محمد بن محیی الدین بن عمر اسلمی در ترجمه عبقریه که ترجمه تحفه
اثنا عشریه است میفرماید و العجب ان قدماء الامامیة وقدوتهم الذین ینتهی الیهم سلاسل
اسانید اهل الاخبار منهم کهشام بن الحکم وهشام بن سالم الجوالیقی وصاحب الطاق
کان بینهم اشد تکاذبا وتحاسدا کانوا یکذبون بعضهم بعضا فی الروایات الواقعة
بینهم عن الائمة الثلثة السجاد والباقر والصادق علیهم السلام ویضللون ویکفرون
فیما بینهم کما ان لهشام بن الحکم کتابا فی الرد علی الجوالیقی وصاحب الطاق ذکر ذلک
النجاشی فسقط جمیع اخبارهم عن حیز الاعتبار وتساقطت بالتعارض خواجه نصر الله کابلی
در صواقع در بیان دلائل عقلیه که بر جرح با طلش و دلالت بر بطلان مذهب اهل حق میسازد گفته الرابع
ان قدماءهم وقدوتهم ورواة الاخبار عن الائمة من الثقات الذین اخذوا اعنهم الاصول
والفروع یکذب بعضهم بعضا کهشام بن الحکم وهشام بن سالم الجوالیقی وصاحب الطاق
فان کل منهم ادعی الروایة عن علی بن الحسین وابنه محمد بن علی الباقر وابنه جعفر الصادق
واسند الیه مذهب غیر ما نسب الیه بعضهم وقد صنف هشام بن الحکم کتابا فی الرد علی الجوالیقی وصاحب ٨٩٠
الطاق کما ذکره النجاشی فلا یثبت بخبرهم حکم انتهی فبحمد الله والمنة که بعد سماع افادات این
حضرات ثلثه در ثبوت عدم اعتبار و اعتماد روایات ذهلی و بخاری احدی را مجال ریب نمانده چه هرگاه
این حضرات بر تبرد رد هشام بن الحکم بر جوالیقی و صاحب الطاق این همه اختراعات و افتراآت می بندد
و عدم اعتبار روایات مقتدایان اهل حق بران مترتب میسازند پس در ثبوت عدم اعتبار و اعتماد روایات
بخاری و ذهلی که تحاسد ایشان و قدح و جرح ایشان با همدگر بتصریحات اهل سنت ثابتست چه جای
اشتباه است اما وجه سوم که ما تماشای انکار افضاح بخاری بخلق تلفظ بالقران است پس بطلان
آن هم ظاهر است زیرا که بخاری خلق تلفظ بالقران را با اهتمام تمام ثابت کرده و خود سبکی معترف است
باینکه قول بخاری که افعال العباد مخلوقة قاعده کلیه است که از آن هر عاقل می داند که الفاظ قرائیه
عباد مخلوق است و معنی التصریح و افصاح بخاری هم بخلق الفاظ ثابت است که تصریح سبکی در روایت
صحیحه وارد گردیده که بخاری در جواب سائل از مسئله تلفظ بالقران گفته که افعال ما مخلوق است و الفاظ
ما از جمله افعال ما است پس بعد این همه توضیح و تصریح انکار قول بخاری بخلق تلفظ بالقران جز مکابره

كذا في النسخة الحاضرة ولا يخفى ما فيه من الخلل

نقل از عبقریه

جرح بخاری نخواهد کرد و بنابرین انچه سبکی از بخاری نقل کرده که او گفته است که کسیکه بگوید که من گفته ام که لفظی
من بالقران مخلوق است او کذاب است غالبا ساخته و پرداخته مریدان باشد که از مزید تدین و تورع حضرت بخاری
است و اگر بگویند که غرض بخاری انکار از خصوص این قول است یعنی خلق تلفظ بالقران را باین الفاظ مخصوصه
که لفظی بالقران مخلوق ثابت نکرده و این الفاظ خاصه بر زبان نیاورده گو همین مطلوب را بالفاظ دیگر ثابت
ساخته باشد پس آن منافی مطلوب ما نیست غرض ما همین است که بخاری قائل بخلق تلفظ بالقران بوده
و این معنی نزد ذهلی و دیگر اکابر سنیه بدعت محض و ضلال بحت و موجب جرح و قدح است و سبکی قبل
این عبارت نیز اهتمام بخاری در اثبات خلق تلفظ بالقران نقل کرده چنانچه در طبقات کبری گفته قال
محمد بن یوسف الفربری سمعت محمد بن اسماعیل یقول واما افعال العباد مخلوقة فقد ثنا
علی بن عبد الله ثنا مروان بن معویة ثنا ابو مالك عن ربعی عن حذیفة قال قال النبی
صلی الله علیه وسلم ان الله یصنع کل صانع وصنعته وسمعت عبید الله بن سعید سمعت
یحیی بن سعید یقول مازلت اسمع اصحابنا یقولون ان افعال العباد مخلوقة قال البخاری
حرکاتهم واصواتهم واکسابهم وکتابتهم مخلوقة فاما القران المتلو المثبت فی المصاحف ٨٩١
المسطور المکتوب الموعی فی القلوب فهو کلام الله لیس بمخلوق قال الله تعالی بل هو آیات بینات
فی صدور الذین اوتوا العلم وقال یقال فلان حسن القراءة وردی القراءة ولا یقال حسن القران
ولا ردی القران وانما ینسب الی العباد القراءة لان القران کلام الرب والقراءة فعل العبد
ولیس لاحد ان یشرع فی امر بغیر علم کما زعم بعضهم ان القران بالفاظنا والفاظنا به شیء
واحد والتلاوة هی المتلو والقراءة هی المقروء الخ وابن حجر عسقلانی در مقدمه فتح الباری گفته قال
حاتم بن احمد بن محمود سمعت مسلم بن الحجاج یقول لما قدم محمد بن اسماعیل نیسابور ما رأیت
عالما ولا والیا فعل به اهل نیسابور ما فعلوا به فاستقبلوه من مرحلتین من البلد وثلاث
فقال محمد بن یحیی الذهلی فی مجلسه من اراد ان یستقبل محمد بن اسماعیل غدا فلیستقبله فانی
فاستقبله محمد بن یحیی وعامة علماء نیسابور فدخل البلد فقال محمد بن یحیی لا تسألوه
من شیء من الکلام فان اجاب بخلاف ما نحن علیه وقع بیننا وبینه وشمت بنا کل ناصبی
وجهمی ورجمی بخراسان فازدحم الناس علی محمد بن اسماعیل حتی امتلأت الدار والسطوح

فلما كان اليوم الثاني او الثالث من يوم قدومه قام اليه رجل فساله عن اللفظ بالقران فقال
افعالنا مخلوقة والفاظنا من افعالنا فقال فوقع بين الناس اختلاف فقال بعضهم قال
لفظي بالقران مخلوق وقال بعضهم لم يقل فوقع بينهم في ذلك اختلاف حتى قام بعضهم
الى بعض قال فاجتمع اهل الدار فاخرجوهم ونيز ابن حجر در مقدمهٔ فتح الباري گفته قال الحاكم حدثنا
ابو بكر بن ابي الهيثم ثنا الفربري قال سمعت محمد بن اسمعيل يقول ما افعال العباد مخلوقة فقد
حدثنا علي بن عبد الله ثنا مروان بن معوية ثنا ابو مالك عن ربعي عن حذيفة قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يصنع كل صانع وصنعته قال وسمعت عبيد الله
بن سعيد يعني ابا قدامة السرخسي يقول ما زلت اسمع اصحابنا يقولون ان افعال العباد مخلوقة
وقال محمد بن اسمعيل حركاتهم واصواتهم واكسابهم وكتابتهم مخلوقة فاما القران المبين المكتوب
في المصاحف الموعى في القلوب فهو كلام الله تعالى غير مخلوق بل هو ايات بينات في صدور
الذين اوتوا العلم الحاصل از عبارات مذكوره بنهايت صراحت و وضوح ثابت است كه بخاري در اثبات خلق تلفظ ۸۹۳
بالقران سرگرم بوده و بتوضيح و تصريح تمام اثبات آن نموده و از افادات خود سبكي اين معنى واضح و لائح گشت
پس اضطراب سبكي و تهافت او بچشم اعتبار نگريستني است كه خود وقتي بروايات متعدده قول بخاري بخلق
تلفظ بالقران ثابت كرده و تاييد و تسديد آن نموده بلكه قصد تبرئه مخالفين بخاري كه اين قول را محض
ضلال و بدعت مي دانستند از خلاف اين قول خواسته و خلاف بلكه اين قول را خلاف نقل و عقل
دانسته و با اين همه در ثبوت آن از بخاري ارتياب كرده و براي تخديع عوام تشكيك در امر واضح نموده
و بغرض حمايت بخاري از قدح و جرح فلي رنگهاي غريب ريخته و داد اضطراب و تهافت داده اما تخجيل
سبكي در آخر افادات خود توجيه انكار از قول بخلق تلفظ بالقران با وصف اعتقاد بآن و تصحيح آن بابن طور
خواسته كه عدم افصاح بان بخوف مفسده است پس اين توجيه را حضرات اهلسنت كه و در دين اسلاف
و اخلاف ايشان طعن و تشنيع و استهزاء و تخريه است بر تقيه و تجويز اخفاء حق بخوف مفاسد كي قبول خواهند كرد
آري حب الشي يعمي و يصم هرگاه خود بتوجيه و تاويل اكاذيب و خرافات ائمه خويش گرفتار شوند بي
تقيه بردارند و با ثبات آن از اهلبيت عليهم السلام روا آرند و هرگاه اهل حق حرف تقيه بر زبان آرند و آنرا
با اهلبيت عليهم السلام منسوب سازند حضرات اهلسنت از مزيد انصاف تقيه را مايهٔ استهزاء و تخريه سازند

قول بخلق لفظ قرآن که بخاری میگفت
مانند قول بخلق قرآن نزد ذهبی بدعت است

بنداراند ودر طعن وتشنیع وتهجین وتوهین دقیقه فرو نگذارند بالجمله بعد سماع این همه معروضات منصفی را
ریبی نمی ماند درینکه بخاری قائل بخلق تلفظ بالقرآن بوده وذهبی او را باین سبب مبتدع وضال و
گمراه می دانست ودیگر ائمه سنیه نیز این قول را محض بدعت وگمراهی می دانند چنانچه ذهبی در تاریخ خود
جابجا تصریح کرده که مسئله لفظ از ان قبیل است که رجوع میکند بقول جهم یعنی حاصل قول بخلق تلفظ
بالقرآن مسوی قول بخلق قرآن که نزد اهل سنت کفر محض است میکشد چنانچه سبکی این معنی را از ذهبی در
طبقات بترجمه حسین کرابیسی نقل کرده برخود پیچیده ودر بسر تحقیر وتوهین وتجهیل وتسفیه ذهبی بسبب آن
رسیده بلکه توهین واز راء ذهبی را انتهای تشدید رسانیده اوام (؟) تشریحیه فهمیده واحسان عظیم وامتنان
فخیم او را که این همه مهارت وحذاقت در فنون حدیث ببرکت او حاصل کرده مانع وعائق از طعن و تسفیه او
ندیده قال السبکی فی الطبقات الکبری فی ترجمة حسین بن علی بن یزید ابی علی الکرابیسی
ومما یدلک ایضا علی ما نقوله وان السلف لا ینکرون ان لفظنا حادث وان سکوتهم
انما هو عن الکلام فی ذلک لا عن اعتقاده ان الرواة رووا ان الحسین بلغه کلام احمد
فیه فقال لاقولن مقالة حتی یقول احمد بخلافها فیکفر فقال لفظی بالقرآن مخلوق وهذه
الحکایة قد ذکرها کثیر من الحنابلة وذکرها شیخنا الذهبی فی ترجمة الامام احمد وفی
ترجمة الکرابیسی فانظر الی قول الکرابیسی فیها ان مخالفها یکفر والامام احمد فیما نعتقده
لم یخالفها وانما انکر ان یتکلم فی ذلک فاذا تاملت ما سطرناه ونظرت قول شیخنا فی غیر
موضع من تاریخه ان مسئلة اللفظ مما یرجع الی قول جهم عرفت ان الرجل لا یدری
فی هذه المضائق ما یقول وقد اکثر هو واصحابه من ذکر جهم بن صفوان ولیس
قصدهم الا جعل الاشاعرة الذین قدر الله لقدرهم ان یکون مرفوعا وللزومهم للسنة
ان یکون مجزوما به ومقطوعا فرقة جهمیة واعلم ان جهما شر من المعتزلة کما یدریه
من ینظر الملل والنحل ویعرف عقائد الفرق والقائلون بخلق القرآن هم المعتزلة جمیعا وجهم
لا خصوص له بمسئلة خلق القرآن بل هو شر من القائلین بها لمشارکته ایاهم فیما قالوه
وزیادته علیهم بطامات فما کفی الذهبی ان یشیر الی اعتقاد ما یتبرا العقلا عن قوله من
قدم الالفاظ الجاریة علی لسانه حتی ینسب هذه العقیدة الی مثل الامام احمد بن

صحیح

حنبل وغیره من السادات ویدعی ان المخالف فیها یرجع الی قول جهم فلیته درى

ما یقول والله یغفر لنا وله ویتجاوز عمن کان السبب فی خوض مثل الذهبی فی مسائل

هذا الکلام وانه لیعز علی الکلام فی ذلک ولکن کیف یسعنا السکوت وقد ملأ شیخنا

تاریخه بهذه العظائم التی لو وقف علیها العامی لاضلته ضلالا مبینا ولقد یعلم الله

منی کراهیة الازراء لشیخنا فانه مفیدنا ومعلمنا وهذا النزر الیسیر الحدیثی الذی عرفناه

منه استفدناه ولکن اری ان التنبیه علی ذلک حتم لازم فی الدین این عبارت دلالت صریح

دارد برانکه علامه ذهبی که امام اهل حدیث است وخود سبکی بعلو مدائح وسمو مناقب واعتراف وارد

ومحلی فی طبقات ابن جماعة اورا باین فضائل میستاید محدث العصر وخاتم الحفاظ القائم

باعباء هذه الصناعة وحامل رایة اهل السنة والجماعة امام اهل عصره حفظا

واتقانا وفرد الدهر الذی یذعن له اهل عصره ویقولون لا نعرف احفظ منه ولا اتقن

شیخنا واستاذنا ومخرجنا وهو علی الخصوص سیدی ومعتمدی وله علی من الجمیل ٨٩٣

ما احمل وجهی وملأ یدی جزاه الله عنی افضل الجزاء وجعل حظه من غرفات الجنان

موفر الاجزاء انتهی قول را بخلق تلفظ بالقران راجع بقول جهم میداند وحضرات اشاعره را که سبکی

نقدجان برایشان می بازد جهمیه که بدتر از معتزله اند میگرداند پس حضرت بخاری نیز نزد علامه ذهبی

از فرقه ضاله جهمیه که حضرات اهل سنت در تکفیر ایشان مساعی جمیله بذل میکنند خواهد بود وناهیک

به فی التفضیح والتعییر ولا ینبئک مثل خبیر وحضرت بخاری چنانچه قائل بخلق تلفظ بالقران

بوده همچنان قائل بخلق ایمان هم بوده واین قول هم نزد بسیاری از ائمه واعلام سنیه خصوصا حضرات

حنفیه که جناب مخاطب در ذب حریم ایشان واثبات موافقت شان با کتاب وسنت چها دست وپا

که نمی زند وچه خرافات وهفوات که بهم نمی کند کفر والحاد محض است صاحب فصول والاحکام

که سمی صاحب هدایه است تصریح فرموده که قائل بخلق ایمان کافر است واز امام ابوبکر محمد بن

الفضل نقل فرموده که او از اقتدا بکسیکه قائل بخلق ایمان باشد منع فرموده ونیز افاده نموده که

ابو سهل بن عبدالله که ابو سهل کبیر است از بسیاری از سلف نقل نموده که قائل بخلق ایمان

مثل قائل بخلق قرآن کافر است ونیز از شیخ ابوبکر بن حامد وشیخ ابو حفص زاهد وشیخ ابوبکر اسمعیل

چنانچه صریح قائل بخلق ایمان بوده
در حضرات ... اهل سنت کفر است

اسماعيلي نقل فرموده كه ايشان بر محضري كه از فرغانه بخارا آوردند نوشتند كه ايمان غير مخلوق است وهر كه
قائل بخلق ايمان باشد كافر است وبعد اين افادات ذكر فرموده كه مردم بسيار از بخارا بدر رفتند بسبب
قول ايشان كه ايمان مخلوق است واز جمله ايشان محمد بن اسماعيل صاحب جامع است وعبارت فصول
اگرچه سابقا گذشته ليكن بسبب بعد عهد درين جا باز نوشته ميشود وهي هذه ومن قال بخلق
القران فهو كافر وكذا من قال بخلق الايمان فهو كافر وروي عن بعض السلف انه روي عن
ابي حنيفة رحمه الله ان الايمان غير مخلوق وسئل الشيخ الامام ابو بكر محمد بن الفضل
رحمه الله عن الصلوة خلف من يقول بخلق الايمان قال لا تصلوا خلفه وذكر ابو سهل
بن عبد الله وهو ابو سهل الكبير عن كثير من السلف رحمهم الله ان من قال القران مخلوق
فهو كافر ومن قال الايمان مخلوق فهو كافر وحكي انه وقعت هذه المسئلة بفرغانة
فاتي محضر منها الى ائمة بخارا فكتب فيه الشيخ الامام ابو بكر بن حامد والشيخ الامام
ابو حفص الزاهد والشيخ الامام ابو بكر الاسماعيلي رحمهم الله ان الايمان غير مخلوق ومن
قال بخلقه فهو كافر وقد خرج كثير من الناس من بخارا منهم محمد بن اسماعيل صاحب ١٩٥
الجامع بسبب قولهم الايمان مخلوق ازين عبارت بكمال وضوح ظاهر است كه حضرت بخاري نزد
صاحب فصول وغير او از ائمه فحول مثل سهل بن عبد الله وابو بكر بن حامد وابو حفص زاهد وابو بكر اسماعيلي
وغير ايشان كافر بودند كه قائل بخلق ايمان گرديده وبهمين سبب ائمه بخارا او دست از رفق ومدارا برداشتند
وبخار بغض بخاري در مجمر سينه پر كينه بالا ساختند وتخم عداوت لن والاشيم در مزرع دل حقائق
منزل كاشتند وبخاري را بذلت وخواري از بخارا بدر ساختند واز مرتبه عليه جلالت ورياست و
اسلام وايمان بحضيض بدعت وضلالت وحقارت وهوان انداختند واو را لائق اقامت بلد اهل ايقان
نانگاشتند وايذا وايلام او را مقتضائي كمال تدين واسلام پنداشتند وجلالت وعظمت شان صاحب
فصول كه از مشاهير كتب فقه سنيه است بر متتبعين مخفي نيست ودر اثبات مزيد شرف وجلالت وامامت
او عبارت محمود بن سليمان كفوي نيز كافي است حيث قال في كتائب الاعلام الاخيار من مذهب
النعمان المختار الشيخ الامام ابو الفتح زين الدين صاحب الفصول العمادية عبد الرحيم
بن ابي بكر عماد الدين بن برهان الدين صاحب الهداية علي بن ابي بكر بن عبد الجليل

الفرغاني المرغيناني الرشداني تفقه على ابيه عماد الدين ابن صاحب الهداية وعلى صاحب
مطلع المعاني حسام الدين العلياري تلميذ الشيخ الامام مجد الدين المفتي صاحب الفصول
محمد بن محمود الاسروشني وهو تلميذ القاضي الامام ظهير الدين محمد البخاري صاحب الفوائد
والفتاوى الظهيرية وهو تلميذ الشيخ الامام ظهير الدين الحسن بن علي المرغيناني وهو اخذ
العلم عن برهان الدين عبد العزيز بن عمر بن مازه عن شمس الائمة السرخسي عن شمس الائمة
الحلواني عن ابي علي النسفي عن ابي بكر محمد بن الفضل عن الاستاد عبد الله السندموني عن ابي
عبد الله بن ابي حفص الكبير عن محمد عن ابي حنيفة رحمهم الله تعالى رأيت في اخر فصوله
يقول جامع هذه الخصائل النفيسة وكاتب هذه المسائل الانيسة ابو الفتح بن ابي بكر
بن علي بن ابي بكر بن عبد الجليل المرغيناني نسبا السمرقندي منشأ بعد تقديم الحمد لله
والصلوة على محمد عبده ونبيه والثناء عليه وعلى اله في صباح كل يوم وعشية الى
اخر كلامه فرغت من كتابته في اواخر شعبان سنة احدى وخمسين وستمائة
واين همه مذلت وخواري كه بر سر بخاري رسيده واين همه تو اين تفاصيل تحقير و تذليل كه از دست
مشائخ سنيه مثل ابو زرعه و ابو حاتم و شيخ خود ذهلي و اليه بخاري كشيده بود اشت ابتهاك او در تحديث از
و اشتغال بمخالفت و انحراف از ال رسول صلوات الله وسلامه عليه و عليهم با تعاقب النهر
والازمان است نگذيدانى كه بخاري با وصفيكه در صحيح خود از اخراج بسياري از مناقب و فضائل جناب
امير المومنين و اهلبيت طاهرين عليهم السلام كه نزد ائمه متقدمين و افاضل محدثين صحيح و ثابت است دست
كشيده جا بافضائل و مناقب امير المومنين عليه السلام را از بين احاديث ساقط ساخته و چند
حديث اين بدخاه كسانيكه تتبع در فن حديث دارند و تفحص صحيح بخاري نموده مي گمانند و از جميع اين
فن شريف حديث از اثار بسياري حيف شده حقائق اشيا را بنظر فكر مي بينند و بسا از قبائل و تحايل
فرو برده بودن تحقيق و اطلاع كرديده اند بر ظاهر است ليكن از عجائب الطاف نامتناهي جناب الهي
انست كه خود ائمه ثقات و مشائخ عالي درجات حضرات اهل السنة بتعصب بخاري در اسقاط فضائل
مناقب على بتصريح تمام اند و از دست احتساف او مي ناليد و دست حسرت بر انحراف او از سبيل رشد
مي مالند و در حقيقت اورا بسبب ابتهاك در مغاك ضلالت و هلاك هيبناك ميسازند و از عظمت و جلالت

وجلالت ورفعت ونبالت وریاست امامت او باکی برنداشته ودر ایضاح حق وافصاح صدق لعیب
وذم ونکوهش او بر این صنیع شنیع وتعصب فظیع وتصرف بدیع که کاریچ متدینی نیست پرده از روی
کار می اندازند فلله درهم وعلیه اجرهم حیث ترکوا المحاباة والمراعاة وما قصروا فی المجازات
والمکافات فاذاقوا البخاری مرارة الطعن والتشنیع وما احتفلوا بمقامه الرفیع ملا
ذو النسبین ابن دحیه که مناقب عالیه ومحامد سامیه او در وفیات الاعیان لابن خلکان وبغیة الوعاة
وحسن المحاضره سیوطی وغیر آن دیده باشی در کتاب شرح اسماء النبی صلی الله علیه وآله وسلم
که نسخه صحیحه آن منقول از نسخه مصنف واهب العطایا باین کثیر الخطایا عطا فرموده گفته ترجم البخاری
فی صحیحه فی وسط المغازی ما هذا نصه بعث علی بن ابی طالب وخالد بن الولید
الی الیمن قبل حجة الوداع حدثنی احمد بن عثمان قال ثنا شریح بن مسلمة قال ثنا ابراهیم
بن یوسف بن اسحاق بن ابی اسحاق قال حدثنی ابی عن ابی اسحاق سمعت البراء بعثنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم مع خالد بن الولید الی الیمن ثم بعث علیا بعد ذلك
مكانه فقال مر اصحاب خالد من شاء منهم ان یعقب معك فلیعقب ومن شاء ۸۹۷
فلیقبل فكنت ممن عقب معه قال فغنمت اواقی ذات عدد حدثنی محمد بن بشار
قال ثنا روح بن عبادة قال ثنا علی بن سوید بن منجوف عن عبد الله بن بریدة عن ابیه
قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم علیا الی خالد لیقبض الخمس وكنت ابغض علیا
وقد اغتسل فقلت لخالد الا تری الی هذا فلما قدمنا الی النبی صلی الله علیه وسلم ذكرت له
ذلك فقال یا بریدة اتبغض علیا فقلت نعم قال لا تبغضه فان له فی الخمس اكثر من
ذلك قال ذو النسبین رحمه الله اورده البخاری ناقصا مبترا كما تری وهی عادته
فی ایراد الاحادیث التی من هذا القبیل وما ذاك الا لسوء رایه فی التنكب عن هذه
السبیل واورده الامام احمد بن حنبل كاملا محققا والی طریق الصحة فیه موفقا
فقال فیما حدثنی القاضی العدل بقیة مشایخ العراق تاج الدین ابو الفتح محمد بن احمد
بن المندائی قراءة علیه بواسط العراق بحق سماعه علی الثقة الرئیس ابی القسم بن
الحصین بحق سماعه علی الثقة الواعظ ابی علی الحسین بن المذهب بحق سماعه

تصحیح ابن دحیه [illegible]
بخاری را احادیث [illegible]
[illegible]
واستفاده آن [illegible]

على الثقة ابي بكر احمد بن جعفر بن حمدان القطيعي بحق سماعه من الامام ابي عبد الرحمن
بن عبد الله بحق سماعه على ابيه امام اهل السنة ابي عبد الله احمد بن حنبل قال ثنا يحيى
بن سعيد ثنا عبد الجليل قال انتهيت الى حلقة فيها ابو مجلز وابنا بريدة قال بغضت
عليا بغضا لم ابغضه احدا قط قال واحببت رجلا لم احبه الا على بغضه عليا
قال فبعث ذلك الرجل على خيل فصحبته ما اصحبه الا على بغضه عليا قال فاصبنا
سبيا قال فكتب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ابعث علينا من يخمسه قال فبعث
الينا عليا وفي السبي وصيفة هي افضل من السبي قال فخمس وقسم فخرج وراسه يقطر فقلنا
يا ابا الحسن ما هذا قال الم تروا الى الوصيفة التي كانت في السبي فاني قسمت وخمست فصارت
في الخمس ثم صارت في اهل بيت النبي صلى الله عليه وسلم ثم صارت في ال علي
ووقعت بها قال فكتب الرجل الى نبي الله صلى الله عليه وسلم قلت ابعثني فبعثني مصدقا
قال فجعلت اقرأ الكتاب واقول صدق صدق فامسك يدي والكتاب قال اتبغض
عليا قال قلت نعم قال فلا تبغضه وان كنت تحبه فازدد له حبا فو الذي نفس محمد ٨٩٩
بيده لنصيب ال علي في الخمس افضل من وصيفة قال فما كان من الناس احد بعد قول رسول الله
صلى الله عليه وسلم احب الي من علي قال عبد الله فو الذي لا اله غيره ما بيني وبين النبي
صلى الله عليه وسلم في هذا الحديث غير ابي بريدة انتهى ازين عبارت سراسر امتنانت
وازين مقالت سراپا رزانت در نهايت لمعان ووضوح است كه حضرت بخاري در تورع وتدين خود
خلل صريح مي اندازد كه احاديث فضيلت جناب امير المؤمنين عليه السلام را ناقص وابتر ومقطوع
ومختصر ميسازد ودلش براي اظهار فضل وعلو مرتبت آن عالي جناب نمي پرورد وباخفاء وستر
مناقب ومحامد عليه آنجناب كه با وصف كتمان اعدا از آفتاب نيمروز روشن تر است مي پردازد چنانچه حديث
بريده را كه امام احمد بن حنبل كاملا وتاما ومحققا ومصححا وارد كرده باقص وابتر ساخته ذكر احبيت جناب امير
عليه السلام بعد جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم كه مفيد فضيلت آنحضرت از كافه خلق بعد
جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم است از آخر حديث برانداخته وبتنقيص ديگر مطالب نيز
پرداخته وگمان ميبرد كه اين حذف واسقاط وتصرف واختباط وتبديل وتغيير وتنقيص وتبتير وقطع

فقال عبد الله بن بريدة

صحیح بخاری

وقطع برید بتعصب شدید فقط در همین حدیث خاص واقع شده وبس زیراکه از قول ذو النسبین وهي
عادته الخ ظاهر وباهرست که عادت بخاری برین طریقه نامرضیه وسجیه دنیه جاری است که احادیثی
که ازین قبیل است یعنی مشتمل بر مزید فضل جناب امیر المومنین واهلبیت طاهرین علیهم می باشد هرگاه آنرا
وارد میکند ابتر وناقص میسازد واز قول ابن دحیه وما ذاك الا لسوء رایه فی التنکب عن هذه
السبیل بنص صریح ظاهرست که او از ایراد فضائل عالیه جناب امیر المومنین علیه السلام انحراف
وتنکب ودر اخفاء آن تصلب وتعصب دارد ورای او درین باب شنیع وقبیح وفضیح وقطیع است
وناهیك بهذا القول شاهدا علی انحراف البخاری عن امیر المومنین علیه السلام وکفی
به دلیلا علی سوء رایه وقبح عقیدته وشناعة سریرته وانهماکه فی التعصب المزری
بین الانام وای خزی اعظم من ان یبتر الانسان احادیث الرسول صلوات الله
وسلامه علیه وآله الکرام بمحض هواه وسوء رایه الجالب للهوان والملام فتبا لله
یدای البخاری حیث بتر الاحادیث النبویة وعفا اثره حیث رام طمس معالم الفضائل
۹۹۹ العلویة وقد ظهر لك انهم فی رد الحق هائمون حائرون یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون ونیز علامه ذو النسبین در کتاب شرح اسماء النبی
علیه وآله الصلوة والسلام اولا حدیثی از مسلم نقل کرده وبعد ازان همان حدیث از بخاری آورده و
بعد آن گفته بدأنا بما اورده مسلم لانه اورده بکماله وقطعه البخاری واسقط منه
علی عادته کما تری وهو مما عیب علیه فی تصنیفه علی ما جری ولا سیما اسقاطه
لذکر علی رضی الله عنه بالجمله هرگاه دیانت حضرت بخاری باین نوبت رسیده که باعتراف
اهل نحله او ومریدانش از قدح وجرح غیر مصون وبتعصب وتنکب وانحراف از فضائل جناب امیر المومنین
وتنقیص وتغییر وتبدیل احادیث جناب سرور مرسلین صلی الله علیه وآله اجمعین معیوب ومطعون
باشد کی مسلمی بر احادیث وروایات او اعتماد می تواند نمود وچون محتمل است که غیر ماهری را در جلالت
وعظمت ریاست وامامت وعلو مدارج بنمود مناقب ابن دحیه که در خدمتگاری بخاری سعی جمیل
نموده زنگ شبهات وتعصبات از خواطر مستفیدین تحقیقاتش زدوده رو دهد لهذا محامد ومناقب او
از تصانیف ائمه ومشایخ اهلسنت منقول میشود ابن خلکان در وفیات الاعیان گفته ابو الخطاب

مقصود مدائح ابن دحیه
که تشنیع بر بخاری کرده

عمر بن الحسن بن علي بن محمد بن الجميل بن فرح بن خلف بن قومس بن مزلال بن ملال
بن بدر بن دحية بن فروة الكلبي المعروف بذي النسبين الاندلسي البلنسي الحافظ نقلت
نسبه على هذه الصورة من خطه وكان قد قيده وضبطه كما ههنا الجميل بضم الجيم وفتح الميم
وتشديد الياء المثناة من تحتها وبعدها لام وهو تصغير جميل وفرح بفتح الفاء وسكون
الراء وبعدها حاء مهملة وقومس بفتح القاف وضمها وسكون الواو وكسر الميم وبعدها سين
مهملة ومزلال بضم الميم وسكون الزاي وبعد اللام الف لام وملال بفتح الميم وتشديد
اللام وبعدها لام ودحية بكسر الدال المهملة وفتحها وسكون الحاء وبعدها ياء مثناة وهو
دحية الكلبي صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم والباقي معروف فلا حاجة الى
ضبطه كان يذكر ان امه امة الرحمن بنت ابي عبد الله بن ابي البسام موسى بن عبد الله
بن الحسين بن جعفر بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين
بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم فلهذا كان يكتب بخطه ذو النسبين بين دحية
والحسين وكان يكتب ايضا سبط ابي البسام اشارة الى ذلك وكان ابو الخطاب المذكور من ٩٠٠
اعيان العلماء ومشاهير الفضلاء متقنا لعلم الحديث النبوي وما يتعلق به عارفا بالنحو
واللغة وايام العرب واشعارها اكثر بطلب الحديث في اكثر بلاد الاندلس الاسلامية
ولقي بها علماءها ومشايخها ثم رحل منها الى بر العدوة ودخل مراكش واجتمع بفضلائها
ثم ارتحل الى افريقية ومنها الى الديار المصرية ثم الى الشام والشرق والى العراق وسمع ببغداد من
بعض اصحاب ابن الحصين وسمع بواسط من ابي الفتح محمد بن احمد بن الميداني ودخل الى عراق العجم
وخراسان وما والاها ومازندران كل ذلك في طلب الحديث والاجتماع بايمة الحديث
والاخذ عنهم وهو في تلك الحال يوخذ عنه ويستفاد منه وسمع باصبهان من ابي جعفر
الصيدلاني وبنيسابور من منصور بن عبد المنعم الفراوي قال الحافظ جلال الدين السيوطي في بغية الوعاة
عمر بن الحسن بن علي بن محمد بن الجميل بن فرح بن دحية الكلبي الاندلسي البلنسي الحافظ
ابو الخطاب كان من اعيان العلماء ومشاهير الفضلاء متقنا لعلم الحديث وما يتعلق به
عارفا بالنحو واللغة وايام العرب واشعارها سمع الحديث ورحل وله بنى الكامل دار

دار الحديث الكاملية بالقاهرة وجعله شيخا حدث عنه ابن الصلاح وغيره ومات
ليلة الثلثاء رابع عشر ربيع الاول سنة ثلاث وثلاثين وستمائة ونيز سيوطي در حسن المحاضره
في اخبار مصر والقاهره گفته ابن دحية الامام العلامة الحافظ الكبير ابو الخطاب عمر بن الحسن
الاندلسي البلنسي كان بصيرا بالحديث متقنا به له حظ وافر من اللغة ومشاركة في العربية له
تصانيف وطن مصر وادب الملك الكامل ودرس بدار الحديث الكاملية مات
اربع عشرة ربيع الاول سنة ثلاث وثلثين وستمائة واز عجائب وغرائب تعصبات فاحشه
حضرت بخاري آنست كه جناب او در حديث غدير كه زياده از صد صحابه روايت آن كرده اند و اضعاف
مضاعفه شروط تواتر در آن محقق است و ايمه متقدين و ثقات متبحرين سنيه بر تواتر آن تنصيص ميكنند
كما لا يخفى على من اقتطف الازهار من الازهار المتناثرة في الاخبار المتواترة وكلاهما للسيوطي
او راجع شرح الجامع الصغير لنور الدين العزيزي وشرح الجامع الصغير للمناوي او المرقاة
لعلي القاري او الاربعين في مناقب امير المؤمنين لجمال الدين المحدث او السيف المسلول
لثناء الله تلميذ ولي الله والد صاحب التحفة او اسنى المطالب لابن الجزري بلب طعن دراز كرده
ميان جابر بقدح و جرح آن بسته قلوب اهل ايمان را بسنگ تعصب خسته چنانچه ابن تيمية شرم و حيا يكسو گذاشته
علم نشر فضائح ايمه خويش افراشته ناصبيت و جحود و عصبيت ايشان عيان ساخته كه بجواب حديث غدير
الكتاب بنفس سوزي در انكار دلالت آن بر امامت وصي برحق عليه الصلوة والسلام نكرده از كمال جسارت
و بي مبالاتي ميخواهد آن را از قدح و جرح سالم نگذارد و طعن و تضعيف آن از بخاري و ابراهيم حربي كه نا موس
علي بن المديني استاد بخاري را كه خود را در پيش حقير ميشمرد كما في مقدمة فتح الباري وغيره بقدح و جرح
فضيح الوده كما في طبقات السبكي والميزان للذهبي نقل ميكند و قال في المنهاج مظهر المزيد الا هو جاج
واللجاج اما قوله من كنت مولاه فعلي مولاه فليس في الصحاح لكن هو مما رواه العلماء
وتنازع الناس في صحته فنقل عن البخاري وابراهيم الحربي وطائفة من اهل العلم انهم
طعنوا فيه وضعفوه واز الطاف خفيه خالق بريه اينست كه خود ثقات اسخفات تصريح كرده اند باينكه
در صحت حديث غدير كلام نكرده مگر متعصب جاحد كه اعتباري نيست ... ...
كه بتصريح فاضل ... ...

فتح بخاري در حديث غدير ...
و تصحيح ... ...
و عدم اعتبار قدح آن

۹۰۱

هذا حديث صحيح مشهور ولم يتكلم في صحته الا متعصب جاحد لا اعتبار بقوله فان
الحديث كثير الطرق جدا وقد استوعبها ابن عقدة في كتاب مفرد وقد نص الذهبي
على كثير من طرقه بالصحة ورواه من الصحابة عدد كثير انتهى منصف انصاف بايد كرد كه الحال در تعصب
وجحود وبي اعتباري بخاري كدام ريب و تردد باقي است وعلامه محمد بن محمد بن محمد بن يوسف المعروف
بابن الجزري صاحب كتاب النشر في القراات العشر كه از اكابر ائمه سنيه و اعاظم علماء متبحرين ايشان است
نيز در كتاب اسنى المطالب منكر حديث غدير را بجهل و عصبيت نسبت داده و باثبات تواتران زبان
حقائق ترجمان كشاده چنانچه علامه شوستري نور الله مرقده در مصائب النواصب در ذكر حديث
غدير فرموده وكيف لا يكون الحديث من الصحاح وقد رواه احمد بن حنبل في مسنده
باكثر من خمس عشرة طريقا وابن عقدة في مائة وخمس وابن المغازلي في اثني عشر طريقا وقال
بعد رواياته هذا حديث صحيح عن رسول الله وكذا رواه الثعلبي في تفسيره وقد صنف
الشيخ الفاضل ختم المحدثين محمد الجزري الشافعي في ذلك رسالة وقد اثبت فيها تواتر
هذا الحديث من سبعين طريقا ونسب منكره الى الجهل والعصبية فمراحمد والمنكر 903
بكمال وضوح وظهور ثابت كرديد كه حضرت بخاري متعصب جاهل و مرتكب ذلل و عصبيه جاحد و منكر معاند
و هرزه كوي بي اعتبار و پيروي وساوس نفس نا هنجار بوده كه بمحض عناد و تعصب نا محمود و جحود قدح
حديث غدير خواسته و بي اعتباري و مزيد بغض و عداوت خود بر كافه عالم ظاهر ساخته و پاره از مناقب
ابن الجزري هم بايد شنيد تا احدي را مجال سرتابي از افادات او باقي نماند در مفتاح كنز الدرايه كه اكثر
آن از شاه عبد العزيز در بستان المحدثين انتحال فرموده مذكور است قال العلامة ابو القاسم عمر بن
فهد في معجم شيوخ والده الحافظ تقي الدين بن فهد هو الامام العلامة استاذ الاقراء ابو الخير
قاضي القضاة شمس الدين محمد بن محمد بن محمد بن علي بن يوسف العمري الدمشقي ثم الشيرازي
الشافعي الشهير بابن الجزري بفتح الجيم و الزاء وكسر الراء نسبة الى جزيرة ابن عمر بلاد بكر قرب
الموصل كان والده تاجرا وبقي مدة من العمر لم يرزق ولدا فلما حج شرب ماء زمزم وسال الله
يرزقه ولدا عالما فولد له شيخنا هذا بعد صلوة التراويح من ليلة السبت الخامس
والعشرين من رمضان سنة احدى وخمسين وسبعمائة بدمشق ونشا بها وتفقه بها

وتفقه بها على العماد بن كثير ولهج بطلب الحديث والقرات فسمع من ابن اميلة والصلاح
بن ابي عمرو بن كثير في اخرين وذكر له اجازة من العز بن جماعة ومحمد بن اسمعيل الخباز
ورحل الى القاهرة والاسكندرية واعتنى بالقرات وبرز فيها وبني مدرسة سماها
دار القران ودخل بلاد الروم فنشر بها علو القرات والحديث وانتفع الناس به
وانتهت اليه رياسة علو القرات في الممالك الاسلامية وكان شكلا حسنا فصيحا
بليغا وتلقب في بلاد الروم بالامام الاعظم وحج مرات واستقر اخيرا بشيراز وكان
اوقاته بين قراءة قرآن واسماع حديث وغير ذلك وبورك له فيهما وكان مع زحام
الناس عليه يؤلف قدر ما يكتب الناسخ لا ينام عن قيام الليل في سفر ولا حضر
ولا يترك صوم الاثنين والخميس وثلثة ايام من كل شهر وله المولفات العديدة
الجامعة المفيدة من عيونها النشر ومنظومة طيبة النشر والادلة الواضحة في
تفسير الفاتحة والجمال في اسماء الرجال وبداية الهداية في علوم الحديث والرواية
والحصن الحصين من كلام سيد المرسلين ومختصرات العدة والجنة والتوضيح في شرح
المصابيح في ثلث مجلدات وعقود اللآلي والمسند الاحمد فيما يتعلق بمسند احمد والتعريف
بالمولد الشريف ومختصره عرف التعريف واسنى المطالب في مناقب علي بن ابي طالب والجواهر
العلية في علو العربية وغير ذلك ذكر منها ابن فهد تسعة وثلثين مولفا توفي يوم الجمعة
سنة ثلث وثلاثين وثمان مائة وسخاوي نيز در ضوء لامع لاهل القرن التاسع كه بعنايت غايت
الهي نسخه صحيحه آن كه بخط مصنف واجازه او مزين است بعض احباب كرام سعده اسعد بنحج كل مرام
از بلاد عرب براي اين مستهام آورده ترجمه ابن الجزري ببسط تمام ذكر نموده وبعد ذكر مشايخ وپاره
از حالات ومصنفات او گفته وقد ذكره الطاوسي في مشيخته وقال انه تفرد بعلو الرواية
وحفظ الاحاديث والجرح والتعديل ومعرفة الرواة المتقدمين والمتاخرين الخ
ونيز گفته ووصفه في الانباء بالحافظ الامام المقري وقال انه لهج بطلب الحديث وبرع
في القرات وانه كان مثريا وشكلا حسنا وفصيحا بليغا كثير الاحسان لاهل الحجاز
انتهت اليه رياسة علو القرات في الممالك الخ واگر با دراك اين همه تعصب انحراف وجوه

واعتساف وجحود وانکار وسقوط اعتماد واعتبار بخاری فی الناظرین سیر نشود وشکر فریی ازین بگوش حق نیوش بشنوند که آتش بغض در گلخن ضمیر نصب تخمیر بخاری چنان بر کشیده و دود عداوت در کاخ دماغ او چندان پیچیده که از خدا وجناب رسول وارواح طیبه جناب امیر المؤمنین وحضرت بتول علی جمیعهم افضل الصلوات والتحیات شرم وآزرم نکرده درجناب امام بحق ناطق مسلم مخالف وموافق حضرت جعفر صادق علیه الصلوة والسلام شک وریب ورزیده یعنی العیاذ باللّٰه آنحضرت را صادق در روایت وقابل قبول حدیث ندانسته از اخراج روایات آنحضرت دست کشیده وکلام ناصبیت نظام شیخ خرف اعنی یحیی بن سعید القطان جعله اللّٰه قاطنًا فی درکات النیران واذاقه مرارة الذل والهوان بسمع اصغا شنیده نه بینی که ابن تیمیه از غلاف برآمده علم ناصبیت وخارجیت می افرازد وبعد انکار اخذ ائمه اربعه طائفه سنیه قواعد فقه را از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بسبب مزید اشتعال نائره بغض بکانون سینه روشنی تجهیل وتضلیل اعدای آن جناب می آرد وریب وشک بخاری مرتاب رئیس النصاب در انجناب عالی قباب علیه الآف تحیات الملک الوهاب وعدم اخراج حدیث آنحضرت بجهت کلام یحیی بن سعید غیر سعید در انجناب نقل میسازد ودیگر راویان بخاری را که جمعی از ایشان بتصریحات وافادات علمای اعیان کما لا یخفی علی من طالع کتب الرجال کتهذیب الکمال وتهذیب التهذیب وتذهیب التهذیب والمیزان خوارج ونواصب وکذابین ووضاعین اند از آن حضرت بهتر میداند وخاصه زهری را که شطرنج باختن وغنا وسرود شنیدن وکاسه لیسی امرا وجور نمودن وهمنوای ایشان گرفتن کار او بود بر آن حضرت ترجیح میدهد وروی قرطاس را باین هفوات سیاه ودین وایمان خود تباه میسازد وقال فی المنهاج وبالجملة فهؤلاء الائمة الاربعة لیس منهم من اخذ عن جعفر من قواعد الفقه لکن رووا عنه الاحادیث کما رووا عن غیره واحادیث غیره اضعاف احادیثه ولیس بین حدیث الزهری وحدیثه نسبة لا فی القوة ولا فی الکثرة وقد استراب البخاری فی بعض حدیثه لما بلغه عن یحیی بن سعید القطان فیه کلام فلم یخرج له ویمتنع ان یکون حفظه للحدیث کحفظ من یحتج بهم البخاری انتهی

ازین کلام کمال ناصبیت و ... واخراج ... از ... وغیره ... [illegible]

[illegible]

شک وریب بخاری در حضرت جعفر صادق علیه السلام وعدم روایت از آنحضرت بسبب ... قطان

٩٠٤

بخاري

ارباب سنیه قواعد قدر را از حضرت امام جعفر صادق علیه و علی آبائه الاف التحیة و السلام سر باز زده و
انکار آن کردید و چون از اعتراف بروایت نمودن اینها از آنجناب چاره نیافته در صدد تحقیر و توهین
احادیث آنحضرت فاکش برهان برآمده و بمحض مماثلت آن حضرت با دیگران در اخذ احادیث رضا
نداده و عاملی اکثریت احادیث دیگران نموده و برآنهم صبر و قرار نکرده برای احادیث آن حضرت نسبتی
با احادیث زهری در قوت و کثرت نگذاشته بنیاد بخذلان غایت توهین و تحقیر روایات آنحضرت که سرمایهٔ
شرف و افتخار اهل ایمان و موجب سعادت و نجات ارباب ایقان است و تلقیب سند آنحضرت بسلسلة
الذهب از ادنای اوصاف آنست در سر کرده و بر تحقیر روایات آنجناب ریب و شک بخاری را در
حدیث آنجناب بسبب کلام قطان قتّان در آنحضرت سند آورده و تصریح کرده که بخاری در بعض
احادیث آنجناب شک کرده بسبب آنکه او را کلامی از یحیی بن سعید در آنجناب رسیده و پس اخراج
احادیث آنجناب در صحیح خود نکرده و برین همه ژاژخایی و هرزه سرایی اکتفا نکرده این هم به بانگ
بی هنگام ندا داده که ممتنع و محال است که حفظ آنجناب برای حدیث مثل حفظ کسانی باشد که بخاری
بایشان احتجاج می‌کند و ظاهر و بدیهی است که شک و ریب بخاری در حضرت امام جعفر صادق ۹۰۵
علیه السلام بسبب خرافت سراسر خسارت قطان نهایت اسائت ادب و غایت بی‌آزرمی و جسارت
و خسارت است و قطع نظر از آنکه اتباع و پیروی حضرات اهلبیت علیهم السلام در جمیع امور بحکم احادیث
قطعیهٔ نبویه واجب و لازم و شرف اهل ایمان است لیکن در روایات و احادیث مرویهٔ آن حضرت جز
ناصبی بغیض و بی دین عنید کسی ریب و شک نمی‌کند پس الحال احدی را از اهل ایمان در ضلال و
هلاک و کفر و بدعت و خسران بخاری بی ایقان که در حضرت امام جعفر صادق علیه سلام الملک المنان
ریب و شک داشته و معاذ الله آنحضرت را لائق اخذ احادیث ناانگاشته و کلام ناصبیت فرجام
قطان رئیس النواصب اللئام صحیح و درست انگاشته ریبی و شکی نمانده چه احادیث و روایات مستفیضه
بل متواتره دلالت واضحه بر بیدینی و مزید شقاوت و خسارت و ضلالت و کفر و ضلال مبغض اهل
البیت علیهم السلام و مبغض و معاند ایشان دارد و چون افادات متکلمین حضرات اهلسنت ابلغ
فی الافحام است لهذا بعض اقوال این حضرات متضمن توهین و تهجین اسائت ادب با اهلبیت علیهم السلام
و ذم و لوم طاعن این حضرات باید شنید و تحقیقت علوّ درجهٔ بخاری نزد ائمهٔ سنیه باید رسید شاه سلامة الله

در معرکة الآرا گفته پوشیده مباد که تعرض حدیث کبر بطن وامثالش نه از راه آنست که این چنین در واقع
از ارشادات جناب مرتضوی یا دیگر ائمه علیهم السلام است که باعتقاد من دامن رفعت این حضرات
طیبات از تلطخ این منقصات پاکست وانتساب چنین امور که چه جای عقول عالیه آرائی سافله هم گوارا
نکند بطرف کسانیکه ارواح قادسه عنادل گلستان ایشانست کمتر از کفر وزندقه نمیدانم وتنها بنده منفرد
باین تنزیه نیستم که پیش جمله اهل سنت اعتقاد مناقب ومدائح اهلبیت عظام ورسوخ محبت باعترت رسول
مقبول علیه الصلوة والسلام فرض عین وجزو ایمان است واستخفاف واسارت ادب نسبت باین حضرات
عالیات کفر صریحست وکمال خسران بلکه داعی بر تحریر این نوع کلمات وباعث بر تقریر اینقسم هفوات تنبیهی است
بران که علماء شیعه چه قدرها براه بیدیانتی وعدم تدبر رفته اند که انتساب چنین مفتریات که عوام کالانعام
هم از تفوه آن حاشا وکلا بر زبان دارند بحضرات ائمه اهلبیت علیهم السلام ساخته وپرداخته اند انتهی
این عبارت نص واضح ودلیل قاطع است بر آنکه نسبت تهجینی وتنقیصی بحضرات عالیات اهلبیت علیهم السلام
نزد شاه صاحب کفر وزندقه است وتنها شاه صاحب بان متفرد نیستند بلکه نزد جمله اهلسنت استخفاف
واسارت ادب اهلبیت علیهم السلام کفر صریح وضلال قبیح وکمال شقاوت وخسارت ونهایت ٩٠٦
ضلالت وجهالت است وبدیهیست که شک وریب درباره امام جعفر صادق علیه السلام نمودن واحادیث
آنحضرت را قابل روایت ندانستن وکلام واهی وسخیف قطان را بسمع اصغا شنیدن نهایت
اسارت ادب واستخفاف واستحقار وعناد وبغض وعداوت است پس بحمد الله ثابت شد که حضرت
بخاری نزد شاه سلامت الله بلکه جمله اهلسنت از جمله اهلسنت خارج ودر زمره نواصب والج وملحد
زندیق ومبغض بالتحقیق ومعاند بی یقین ومتعصب لعین وبی دین کافر وحائر خاسر بوده وچون تکلم
باین کلمات وتطبیق این صفات بحق بخاری والاسمات بنابر افادات شاه صاحب جامع الکمالات است
لهذا از جناب حضرات اهلسنت توقع است که آنرا نسبت بیاوه گوئی وجور وجفا ندهند وسرکه بجبین نمالند
واز جا نروند وگرم نشوند واندک انصاف را کار فرما شوند که آیا تقصیر حقیر چیست جز آنکه ترتیب مقدمات
کرده چنین نتیجه کرده ام وبس ونهایت حیرت است که شاه صاحب بر حدیث کبر بطن که مثبت فضیلت عظیمه
ومنقبت جسیمه است وبمدلولش تنبیه بر علم وطول باع وتضلع جناب امیر علیه السلام بعلوم دینیه
واحکام شرعیه میشود تعریض نموده وتحقیقات ائمه سنیه مثل شهاب الدین در توضیح الدلائل وسبط

تصریحات اهلسنت بکفر وضلال کسی که توهین اهلبیت کند و ایمان بآن ...

وسبط ابن الجوزی در تذکره خواص الامه ومحمد بن طلحه شافعی در مطالب السئول که در تحقیق لقب بطین کزا
القاب جناب امیر المومنین علیه السلام است نگاشته اند موید و مصدق این حدیث است   این همه شورش
وجوشش و جور وجفا برپا کرده اند که آنرا عین کفر و زندقه دانسته اند ومحض بی دیانتی وعدم تدبر پنداشته
وچشم عبرت کشوده واز خواب غفلت بیدار واز مستی وسکر عصبیت هشیار گردیده حال پر اختلال
امام الایمه و مقتدای دین و ایمان خود حضرت بخاری ندیدند و مزید بغض وعداوت و اهانت و استخفاف
واستحقار او را بمیزان عقل نسنجیدند که چسان او علم ناصبیت افراخته وخلل بین در بنیان دین و ایمان خود
انداخته که در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ریب و شک ساخته و زبانم بسوزد آنحضرت را
از رتبه قبول واعتماد برانداخته وبیهوده سرائی و هذیان قطان بی ایقان را معتمد و معتبر انگاشته و خواجه
نصر الله کابلی هم بر نسبت بغض اهلبیت علیهم السلام باهلسنت که منشا آن همین تعصبات وتعنتات
امثال بخاری و قطان و یحیی بن اکثم و سفیان ثوری و حسن بصری وابوحنیفه وغیر ایشانست بار وار بر خود
پیچیده و بر سر اصرار در انکار واستهجان وتکفیر وتضلیل واستحقار معاندان اهلبیت اخیار صلوات الله وسلامه
٩٠٧ علیهم رسیده وچنانچه در صواقع در بیان تعصبات نسبت داده میگوید التاسع عشر ان اهل السنة افرطوا
فی بغض اهل البیت ذکر ذلک ابن شهراشوب وکثیر من علمائهم ولقبوهم بالنواصب هو
کذب صرد وعصبیة ظاهرة فانهم یقولون ان الله تعالی اوجب محبة اهلبیت نبیه
علی جمیع بریته ولا یومن احد حتی یکون عترة النبی صلی الله علیه وسلم احب الیه من
نفسه ویروون فی ذلک احادیث منها ما رواه البیهقی وابو الشیخ والدیلمی انه صلی الله علیه وسلم
قال لا یومن احد حتی اکون احب الیه من نفسه ویکون عترتی احب الیه من نفسه واخرج
الترمذی والحاکم عن ابن عباس رضی الله عنه انه صلی الله علیه وسلم قال احبوا اهلبیتی
بحبی الی غیر ذلک من الاخبار ویقولون من ترک المودة فی اهل بیت رسول الله صلی
الله علیه وسلم فقد خانه وقد قال الله تعالی لا تخونوا الله ورسوله ومن کره
اهلبیته فقد کرهه صلی الله علیه وسلم ولقد اجاد من افاد ٭ فلا تعدل باهل البیت خلقا
فاهل البیت هم اهل السعاده ٭ فبغضهم من الانسان خسرن حقیقی وحبهم عباده ٭ وفی غیره
الصلوة علیهم فی الصلوات قال الشیخ الجلیل فرید الدین احمد بن محمد النیسابوری رحمه الله

من احب محمدا ولم یؤمن باهل بیته فلیس بمؤمن اجمع العلماء والعرفاء علی ذلک ولم ینکره احد
شکر ایزد منان که هلاک وضلال وخسران بخاری عمدة الاعیان بزبان فیض ترجمان کابلی والاشان
منصوص وتبیان کفر وبدعت وعدم ایمان وایقان آن تیره روتیه بر خار مجاز رفت وعدوان وکام زن
وادی وسواس وریب وطغیان بافاده پیرا جاده مقتدای صاحب تحفه مرصوص گردید وواضح شد که حضرت
او حسب ارشادات جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مومن نبوده وطریق خیانت با رسول خدا
صلی الله علیه وآله وسلم پیموده بلکه معاذ الله بسبب کراهت حضرت صفوه خاندان رسالت وسرآرای ولایت
وامامت کراهت از جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم داشته ونیز بنا بر اشعار ابدار وافاده شیخ
عطار که متمسک کابلی والاتبار است بخاری بعدم ایمان وخسران حقیقی گرفتار گردیده بلکه باجماع علما
وعرفاء اهلسنت حسب تصریح کابلی از ایمان وایقان بدر رفته بمغاک ضلال وهلاک افتاده زیرا که بتصریح عطار
که کابلی عمدة الاحبار اجماع علما وعرفای کبار خود بران نقل کرده کسیکه ایمان باهلبیت علیهم السلام نیارد
گو بجناب رسالتمآب صلی الله علیه ایمان آرد ولوای اعتقاد رسالت ونبوت وتعظیم وتبجیل واطاعت
آنجناب بر دارد مومن نیست وظاهر است که بخاری بامام جعفر صادق علیه السلام ایمان ناورده شک
وریب در ان حضرت نموده وآنحضرت را پناه بخدا قابل احتجاج وتمسک در روایت هم ندانسته وکلام ابن
سعید شقی را بسمع اصغا شنیده پس در عدم ایمان بخاری کدام مقام کلام است وفاضل رشید هم
بسبب دار وگیر جناب مصنف وحید که در کشمکش ومضیق عجز واضطرار گرفتارش ساخته خرافات
وهفوات وترهات ایمه عالی درجات خود را بغفلت زده دست وپا در اثبات موالات ایمه والا صفات
خود بحضرات قادسات اهلبیت کرام علیهم الاف التحیات والتسلیمات زده ولا عن شعور بما یلزم
در تکفیر وتضلیل وتوهین مخالفان اهلبیت علیهم السلام کوشیده وپایه سخن سازی بمرتبه عالیه رسانیده
بتحقیق ایمه ومشایخ واساطین دین خود را بزمره ملاحده وزنادقه گنجانیده چنانچه در کتاب ایضاح
لطافة المقال گفته مخفی نیست که مدار شریعت ولایت ممدوحان جناب کبریا در قرآن منزل من السما
ومقبولان بارگاه سید ابرار وموالیان جناب حیدر کرار وایمه اطهار وراویان فضائل
آن اخیار نیست بلکه نزد عقلای [illegible] عالی درجات برعایت ذوات [illegible] عالیشان با قطع نظر
از اعمال ایشان واعتقاد حسن خاتمه بتوفیق اعمال صالحه والخاتم انا ثابتا [illegible] حق علیه [illegible]

این فقره عالیجاه بحکم کریمه اشا یرید امجد و نشر محامد و دفع اعادی واقعی ایشان باید بمقابله لسانی با مقاتله سنانی
و محو رسوم آن قوم مشئوم و ذکر فضائل این اشخاص رفیع المکان بمقام خوف جان و زجر لسعاکان در وقت اراده
حجیه نسبت باین پاکان بلکه فدائی جان شیرین در نصرت و نشر فضائل آن بزرگان دین و زجر برجار شقاوت
قرین و ایجاب تعزیر مرتکب بی ادبی باین قوم خطیر بل تکفیر آن شریر و دانستن حب شان مساوی حب سید
الانس و الجان و موجب حسن خاتمه مؤمنان و موت شان بر عقیده سنیان و اعتقاد سوء خاتمه بل کفر مبغضین این
اشخاص عالی دودمان بل مقصرین در حب ایشان و مواساة ایشان بمال با وجود قوت خوف هلاک از جانب
متغلبه بخصال و تحریص مردم بر نصرت سادات کرام و محاربه با متغلبه لئام در وقت شدت خوف ازان
گروه بد انجام و بسبب مجاهرت بموافقت و نصرت سادات عالی درجات اذیت ها کشیدن از مخالفین شقاوت
التیام و امثالها است انتهی بعد ملاحظه این تسجیعات بلیغه و معاینه این فقرات فصیحه می باید که معتقدین
حضرت شاه بخاری جان نثاران او اشکهای خونین از چشمها بارند و نعره وا ویلاه و وا فضیحتاه بردارند و جامه
سوگواری در بر گزارند و گردنهای کبر و غرور فرو آرند که فاضل رشید باهتمام شدید برای تکفیر و تضلیل
نواصب عنیده و مبغضان مرید مستعد و آماده شده زبان گهرفشان را بغایت ذم و عیب و تهجین و اهانت ۹۰۹
و ملامت ارباب خسارت و شقاوت کشاده در پوستین شان چنانکه باید فتاده حسب مزعوم ملازمان
خویش داد ولا و تمسک اهلبیت علیهم السلام داده مگر نمی بینی که حضرت او ایجاب تعزیر را بر مرتکب بی ادبی
با اهلبیت علیهم السلام واجب می داند بلکه مرتکب بی ادبی را شریر نام می نهد و تکفیر او میکند و حب اهلبیت
علیهم السلام را مساوی حب جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم می داند و اعتقاد سوء خاتمه
و کفر مبغضین این حضرات بلکه مقصرین در حب ایشان ظاهر می فرماید پس قطعا و حتما ثابت شد که بخاری
واجب التعزیر بلکه واجب التکفیر بوده و خبث و شرارت و خسارت و شقاوت او بپایان رسیده و بسوء
خاتمه و کفر این جهان را بدرود کرده چه هرگاه فاضل رشید بسوء خاتمه و کفر کسیکه تقصیر در محبت
اهلبیت علیهم السلام نماید و راه بی ادبی با ایشان پیماید تصریح می فرماید پس در سوء خاتمه و کفر بخاری
اصلا شائبه ریب و شک نماند زیرا که بلا ریب و شک او بسبب ریب و شک در حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام و انحراف از روایات آن امام همام و تسلیم هرزه سرائی قطان نافرجام اساءت
ادب و بغض و عناد و استخفاف و استحقار بغایت قصوی رسانیده و فاضل رشید بعد این رجز

خوانی و تمهید مشغول بنقل شواهد مقصود و مزید تضلیل و تکفیر جناب بخاری و اتباع مردود گردیده که ازان نیز کفر و
ضلال بخاری صراحة بر می آید و بعد ملاحظه آن ادعای فقیر کثیر التقصیر بثبوت بشبهة الآید و چون نقل
تمام آن مفضی بتطویل است لهذا مبادرت بنقل بعض آن می نمایم در ایضاح می فرماید و ملک العلماء شهاب الدین
بن عمر دولت آبادی در رساله مناقب السادات میفرماید فی الدر هم حجة الله علی الوری فیهم نزل
هل اتی و قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و علیه قول الشاعر معتزا هم
دین و بغضهم کفر و قربهم منجی و معتصم یعنی سادات گروهی اند که دوستی ایشان دین است و دشمنی
ایشان کفر است و قرب ایشان جای نجات انتهی و نیز میفرماید مودت قربی بر مومن سنی بنص صریح واجب
و ثابت شد هر که قبول نکند و منقاد نشود او مومن موحد نباشد بلکه کافر و ملحد باشد و ملعون و مرتد شود
انتهی بعد ملاحظه این عبارت در هلاک و ضلال بخاری بسبب بعد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
که قرب آنحضرت عین نجات است ریبی نمی ماند و نیز چون بخاری بسبب ریب و شک در آنحضرت و اصغاء
جرح و قدح قطان بغض و عداوت را بغایت رسانیده بمفاد افاده ملک العلماء که مقبول رشید الفضلاء است
مومن موحد نباشد بلکه کافر و ملحد باشد و ملعون و مرتد شود و نیز فاضل رشید در ایضاح گفته و انا الجمله ٩١٠
انچه ملک العلماء شهاب الدین بن عمر دولت آبادی در رساله مناقب السادات میفرماید اگر کسی جمیع امور
شرائع نبی را بتن معمول دارد و با هانت علوی را علویک و یا موی مصطفی را صلی الله علیه و آله مویک گوید
کافر گردد و نعوذ بالله منها انتهی و نیز نقلا عن مصابیح الدین میگوید اگر کسی علوی را با هانت علویک گوید
کافر شود و بعضی گویند اگر علویک بتعظیم گوید کافر نشود لان التصغیر للتعظیم ابو القاسم گوید اگر در حالت
غضب گوید کافر شود و در رساله مولانا صدر الدین و در رساله مولانا ضیاء الدین برنی میگوید علما
فتوی داده اند که اهانت و ایذاء اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفر است و کافری پس چون در
علویک کفر بود لا سیما در قتل و الفضاح بر اولی کفر باشد انتهی پس ترک انصاف را کار فرما باید شد که هرگاه
علوی را علویک گفتن کفر و کافری باشد درباره حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که خاکپای
آنجناب کحل الجواهر دیده بصیرت دیگر علویه است و ایشان را انتساب بآنجناب و تمسک و اتباع آنحضرت
موجب شرف و سعادت شک و ریب ورزیدن و عیاذا بالله قدح و جرح آنحضرت را معتمد و معتبر
پنداشتن و پناه بخدا نواصب و خوارج را بر آنحضرت ترجیح و تفضیل دادن چگونه کفر و کافر نباشد

نباشد و افادات شاه عبد العزیز برای اثبات هلاک و ضلال و خسران بخاری عمدة الاعیان کافی و بسند
و بسند بلند شاه ولی الله پسند است نگر نمی بینی که جناب او در باب هفتم در مبحث حدیث انی تارک فیکم الثقلین میفرماید
که حدیث مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق دلالت می کند بر آنکه
فلاح و هدایت مربوط بدوستی ایشان و منوط باتباع ایشان است و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب
هلاک و اینمعنی بفضل الله تعالی محض نصیب اهلسنت است انتهی فلله الحمد که ازین افاده واضح گردید که بخاری
بسبب شآمت تخلف از اتباع حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و ابراز نصب و عداوت خود بریب
و شک در آنحضرت و کوشش نهادن بقدح و جرح قطان از شاهراه فلاح و صلاح مستنکف و بهزاران ضلال
و هلاک و خسران گرفتار گردیده باعلی درکات جحیم رسیده و از سر هدایت بوادی ضلالت فتاده و از سفینه
نجات بغرقاب آفات سر داده بار اقامت بدار البوار کشاده و اگر متعصبی حیله انگیزی و خداعی بی تمیزی
و عنیدی فتنه خیزی چشم از امر ظاهر پوشیده و در تلبیس و تدلیس کوشیده بسراید که شک و ریب بخاری
در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و عدم احتجاج بآنحضرت نه از راه بغض و عناد و نصب و لداد است
٩١١ بلکه منشاء آن محض تحقیق و تنقید و تنقیح و صیانت و امانت و احتیاط و تورع است پس اگر چه اهل ایمان
و انصاف کلام این کاو ریش را که محض ضحکه صبیان و خدعه عمیان است بسمع اصغا نخواهند داد
بلکه زبان حقائق ترجمان را بتسفیه و تحمیق او خواهند کشاد لیکن از خوف لغزیدن پای عوام و تشبث
متعصبین خصام باین حرف فاسد النظام تنبیه بدفع آن مناسب می نماید پس محتجب نماند که اگر شک و ریب
در امام جعفر صادق علیه السلام و انحراف و احتراز از احتجاج و تمسک بآنحضرت بغض و عناد و عداوت نیست
پس حیرانم که آخر معنای بغض و عناد و عداوت در عالم چیست و بنابرین نواصب را هم میرسد که با وصف
آنهمه کفریات و انواع ضلالات و خرافات ادعا کنند که ما هم با جناب امیر المؤمنین و اهلبیت طاهرین
علیهم السلام بغض و عناد و عداوت نداریم بلکه محض تحقیق و تنقید و احتیاط و مزید تورع و تنزه پناه بخدا
مطاعن این جماعه فاسده بمعرض اظهار می آریم و هم خود برای صیانت شریعت باسقاط احادیث
اینحضرات از درجه اعتبار می کماریم پس اگر نزد حضرات اهلسنت این عذر واهی که سراسر ضلالت
و گمراهی است مقبول باشد می باید که عذری برای بخاری سر دهند و الا از خدا و رسول و اهل ایمان شرم
کرده مهر سکوت و صموت بر لب نهند و اعجباه که ائمه سنیه مثل صاحب نواقض مولف نواقض

وسمی کشمیری و امثال ایشان بسبب ترک صحاح سنیه از ربقه اهل حق نا لند و از ناصبین مجازفت و هذیان دانند
و از شنائع هفوات و قبائح تعصبات پندارند و برای ترک بخاری حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را
بشک و ریب او در آنحضرت تاویلات و توجیهات سخیفه تراشند و گونه دین و امانت بحرفهای باطل خراشند
و نمک بر جراحات اهل ایمان پاشند عجب است که بخاری را در باره عکرمه کذاب که مبغض مرتاب و از ملحدین
خوی الاذناب و رؤسای نصاب است و ائمه و مشایخ سنیه پرده از روی کار بر داشته اعلام تکذیب و
تضلیل او بر داشته اند هیچ ریبی و شکی عارض نگردید و نسیم هیچ تحقیق و تنقید و تورع و تدین بر دل احتیاط
منزل او نوزید که چنین کذاب مرتاب را بکمال طیب خاطر و رضای نفس پسندید و روایات آن ناصبی مبغض
و هالک عنید را برای اخراج در صحیح خود برگزید و در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شک و ریب
ورزید و روایات آنحضرت را لائق اخراج در صحیح خود ندید بل هذا الامر یزید البغض و العداوة و الاستحقار
و عین التعسف و الخسران و الشقاوة و الانکار و عبارات علمای قوم در باره عکرمه که از آن نهایت عیب و طعن
و کذابی او و رد و غلو و مزید رسوخ در بهتان و افترا و نصب و عداوت و بغض او ظاهر میشود انشاء الله تعالی
[illegible] بخاری کجا رفته که در صحیح خود از محمد بن یحیی ذهلی احادیث عدیده
روایت کرده و در اخفار افتضاح خود رنگهای غریب ریخته و حیلهای عجیب انگیخته و رشته دین و امانت
گسیخته حالانکه خود ذهلی بعیب و مذمت و طعن و جرح ذهلی می پرداخت و حسد و بغض و عناد و عدم
تدین و تورع او و انهماکش در حب ریاست دنیا ظاهر میساخت و با این همه معاذ الله امام جعفر صادق
علیه السلام را معتمد ندانسته و احادیث آنجناب لائق ادخال در صحیح خود نه پنداشته پس معاذ الله آنحضرت
نزد بخاری از ذهلی ذاهل هم کمتر بوده و ای نصب و عداوة اعظم من تلک الشقاوة نسأل الله
السلامة من الجهالة و استیلاء الضلالة و نیز بخاری در صحیح خود از بسیاری از خوارج و نواصب
و اهل بدعت و مرجئه و ملحده که اهل سنت مبالغه در تکفیر ایشان می کنند روایت نموده پس بنابرین
چه اسادت ادب بحق امام جعفر صادق علیه السلام که از دم نمی آید و هر چند سبب شک بخاری
در امام جعفر صادق علیه السلام و ترک آنجناب و عدم احتجاج و تمسک بروایات آنحضرت و عدم
اعتبار تمام بر روایات این همه ملاحده لئام و نواصب طغام و لالت صریحه بر ترجیح و تفضیل
بخاری این گروه شقاوت التیام را دارد و هیچ ماولی مسولی الشکیکی و دان نمی توان انداخت و هیچ

قطان شيخ الشيخ بخاري در حق امام جعفر صادق عليه السلام گفته في نفسي منه شي

و هيچ مكابري و لو كان مبالغا في المكابرة و العناد گزيري از اعتراف آن نتوان يافت ليكن ابن تيميه جهابذه
مي بيني بمقتضاي كاسه گرم تر از آتش تصريح صريح بتفضيل و ترجيح اين همه نواصب و ملاحده و خوارج
و زنادقه نموده و گفته كه ممتنع است كه حفظ امام جعفر صادق عليه السلام براي حديث مثل حفظ كساني باشد
كه احتجاج ميكنند بايشان بخاري انتهى محصله پس اين رئيس النواصب بمحض نفي مماثلت حفظ آنجناب
با حفظ جماعه نصاب اكتفا نكرده از غايت وقاحت و بي تدبيري و نهايت جسارت و دريده دهني پي
تا بلي ادعاء امتناع و استحاله مماثلت هم آغاز نهاده و بكاخ علم و دين و ايمان سيلاب جهل و تعصب
و عدوان سر داده و حيرت است كه حضرت مخاطب چنين ناصبي مبغض و معاند ملحد را كه در تنقيص حظ
مرتبه حضرت امام جعفر صادق عليه السلام دقيقه فرو نگذاشته و العياذ بالله بترجيح و تفضيل نواصب و ملاحده
بر آنجناب پرداخته و كفر و بيديني و نصب و عداوت خود را بر كافه عالم عيان ساخته بشيخ الاسلام
مي ستايد و بمزيد جسارت و وقاحت بمقابله اتباع اهل بيت عصمت و طهارت حواله بخرافات و جزافات و هفوات
او مي نمايد و او را مقتدي و پيشواي خود مي داند و بمرتبه عليه مشيخت اسلام مير ساند و مخفي نماند كه كلام
ابن سعيد غير سعيد در حق حضرت امام جعفر صادق عليه السلام گفته بنا بر تصريح ارباب رجال اين است
كه في نفسي منه شي و در كاشف ذهبي مسطور است جعفر بن محمد الصادق ابو عبد الله و امه ام
فروة بنت القاسم بن محمد و امها اسما بنت عبد الرحمن بن ابي بكر فكان يقول ولدني
الصديق مرتين سمع اباه و القاسم و عطاء و عنه شعبة و القطان و قال في نفسي منه
شي الخ و نيز ذهبي در تذهيب التهذيب گفته جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي
طالب ابو عبد الله الهاشمي المدني الصادق احد الاعلام و امه ام فروة بنت القاسم
بن محمد بن ابي بكر و امها اسما بنت عبد الرحمن بن ابي بكر و لهذا كان يقول ولدني
ابو بكر مرتين روى عن ابيه و جده لامه القاسم و عبيد الله بن ابي رافع و عروة
و عطاء و نافع و محمد بن المنكدر و عنه خلق لا يحصون منهم ابنه موسى و شعبة
و السفيانان و مالك و وهب و حاتم بن اسمعيل و عبد الوهاب الثقفي و ابو عاصم
و يحيى بن سعيد الانصاري و هو اكبر منه و يحيى بن سعيد القطان قال ابن المديني
سئل يحيى القطان عن جعفر بن محمد فقال في نفسي منه شي از ين هر دو عبارت ظاهر

و عجیب است که قطان بی ایقان با آنهمه تیه پر خار مجازفت و عدوان بسبب اتباع وساوس شیطان
عجیب هرزه و هذیان فاسد البنیان در حق سلاله خاندان جناب رسالتمآب علیه و آله صلوات
المنان بر زبان آورده که از آن ابای صریح از اتباع و تمسک باذیال طاهره آنحضرت ظاهرست که
معاذ الله در دل ارتیاب منزل او از طرف آنحضرت چیزی می خلید و آنحضرت را بگمان فاسد
و اتباع هوا جس و وساوس لائق اخذ روایات و احادیث نمی فهمید و هر گاه بخاری بنا بر
اصغاء همین بلیه و هرزه چنانکی شک و ریب در آنحضرت ورزیده و از اخراج روایات آنجناب دست
در آستین کشیده پس نصب و ضلال و خسران بخاری مصداق عیان را چه بیان و نیز ناصبیت و
عداوت قطان بمثابه رسیده و ببغض و عناد وی بحدی کشیده که بتصریح تمام سرایده که مجالد
دوست تر هست بسوی من از امام جعفر صادق علیه السلام چنانچه عنقریب میدانی و حال مجالد
تا گفتنی است که ذهبی بلین و ضعف او معترف گشته و ابن معین و غیر او تصریح فرموده اند که
او لائق احتجاج نیست و امام احمد بن حنبل در حق او لیس بشیء گفته و ارشاد کرده که بسیاری
از احادیث را که دیگر مردم رفع آن نمی کنند یعنی بجناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم
اسناد نمیکنند مرفوع می سازد و نسائی تصریح فرموده که او قوی نیست و دارقطنی فرموده که او
ضعیف است و بخاری فرموده که یحیی بن سعید تضعیف او میکرد و ابن مهدی از و روایت
نمیکرد و نیز فلاس گفته از یحیی بن سعید شنیدم که اگر بخواهم که بگرداند مجالد جمیع این احادیث را
از شعبی از مسروق از عبد الله همچنان خواهد گردانید ذهبی در میزان الاعتدال گفته مجالد بن سعید
بن عمیر الهمدانی مشهور صاحب حدیث علی لین فیه روی عن قیس بن ابی حازم
والشعبی عنه یحیی القطان و ابو اسامة و جماعة قال ابن معین و غیره لا یحتج به
و قال احمد یرفع کثیرا مما لا یرفعه الناس لیس بشیء و قال النسائی لیس بالقوی
و ذکر الاشج انه شیعی قال الدارقطنی ضعیف و قال البخاری کان یحیی بن سعید
یضعفه و کان ابن مهدی لا یروی عنه و قال الفلاس سمعت یحیی بن سعید یقول
لو شئت ان یجعلها لی مجالد کلها عن الشعبی عن مسروق عن عبد الله فعل و قیل لخالد
الطحان دخلت الکوفة فلم لم تکتب عن مجالد قال لانه کان طویل اللحیة قلت من ایکر

۹۱۴

قدح و جرح مجالد که قطان او را دوست تر از حضرت صادق علیه السلام می دانست

بخاری

من انكر ماله عن الشعبي عن مسروق عن عائشة مرفوعا لوشئت لاجرى الله معي جبال
الذهب والفضة از این عبارت واضح وظاهر شد که مجالد نزد ائمه رجال وماهرین فن مجروح ومقدوح
ومطعون وملوم ومعیوب ومذموم است وخود حضرت قطان پرده از روی کار برداشته تضعیف
وتوهین او پرداخته بلکه بنابر حکایت فلاس بلاخوف وهراس جسارت او بر کذب وبهتان عیان
ساخته پس چنین مذموم ومطعون وغیر سعید را که خود ابن سعید او را بعیب ومذمت شدید یاد نموده
که عدم مبالات او بکذب وافترا ظاهر فرموده دوستر از امام جعفر صادق قرار دادن غایت تحقیر
واهانت واستخفاف واحتقار بر روی کار آوردن وناصبیت وعداوت وبغض وعناد وکفر
وخسران وضلال خود فراروی عالم نهادن است وهرگاه بخاری بمثل این هذیان گرویده شک وریب
در حق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ورزیده باشد پس نصب وعداوت وبغض خبایث
او را انکار کردن وبرای تخلیص آن معدن هلاک وضلال وتلبیس واضلال دراویختن ورنگهای تخدیع
وتلمیع ریختن وبهانهها انگیختن کار هیچ متدینی نیست ولله الحمد که ملتانی مقتدای فاضل رشید
915 ومخاطب لاثانی با انهمه نفس سوزی وپیچ وتاب وانزعاج واضطراب وکد وکاوش وکوشش
وکشش در تبریه بخاری ومحابات او چاره از اعتراف بانکه بخاری بنابر گمان فاسد بامام جعفر صادق
علیه السلام دست از روایات آنحضرت کشیده نیافته وآخرها شامت این خرافت قطان وتعصبات
وتعنتات دیگر ائمه اعیان این حضرات چندان حواس ایشان را فاسد ومختل ساخته که بسبب همین هفوات
که دلائل قاطعه وبراهین ساطعه کفر وضلال ارباب آنست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را که
قدح وجرح منتسبان وموالیان آنحضرت محض بیدینی وضلال است در کتب ضعفا ومجروحین ومقدوحین
وارد میسازند ودین وایمان خود می بازند وپرده از روی کفر ونفاق وضلال وشقاق ائمه مقتدایان
خویش می اندازند وترانه تفضیح وتقبیح اساطین دین خود من حیث لایشعرون می نوازند مگر نمی دانی
که ذهبی در کتاب میزان الاعتدال که بعنایت رب متعال نسخهٔ آن پیش این متشتت البال
آن تحریر حاضر است تصریح فرموده که بخاری بامام جعفر صادق علیه السلام احتجاج نکرده یعنی آنحضرت را
پناه بخدا معتمد ومعتبر مثل دیگر رجال که از ایشان در صحیح خود روایات آورده ندانسته واحادیث
آنحضرت را لائق ادخال در صحیح خود ندانسته وبعد ذکر عدم احتجاج بخاری بآنحضرت هفوه قطان

درحق آن سلالهٔ اهلبیت عصمت و طهارت وصفوهٔ خاندان رسالت و امامت علی جمیعهم الاف الصلوة
والسلام نقل کرده و بعد آن ذکر عدم روایت مالک کثیر الوسواس از آنحضرت تا ظهور بنی العباس و عدم روایت
از آنحضرت بغیر ضم دیگری نموده و بعد آن کراهت یحیی از احادیث آنحضرت نقل فرموده و بسبب این
خرافات و تعصبات و شنائع و هفوات که اگر اندک عقل و ادراک داشتی می بایستی آنرا بهزار جد و کد
مثل خرق ... در مزابل مندرسه پوشیدن ان امام همام علیه السلام را در جملهٔ مشکلم فیهم یعنی
کسانیکه ائمه سنیه قدح و جرح ایشان کرده اند داخل میسازد حیث قال جعفر بن محمد بن علی
بن الحسین الهاشمی ابو عبد الله احد الائمة الاعلام بر صادق کبیر الشان لم یحتج به البخاری
قال یحیی بن سعید مجالد احب الی منه فی نفسی منه شیء وقال مصعب بن عبد الله
عن الدراوردی قال لم یرو مالک عن جعفر حتی ظهر امر بنی العباس قال مصعب بن عبد الله
کان مالک لا یروی عن جعفر حتی یضمه الی احد وقال احمد بن سعید بن ابی مریم سمعت
یحیی یقول کنت لا اسأل یحیی بن سعید عن حدیث جعفر بن محمد فقال لی لم لا تسألنی
عن حدیث جعفر قلت لا اریده فقال لی ان کان حفظ فحدیث ابیه المسند ٩١٦
ونیز ذهبی در کتاب مغنی که موضوع است برای ذکر کسانیکه ائمه سنیه بقدح و جرح ایشان پرداخته اند و نسخه
عتیقهٔ آن بعنایت الهی پیش حقیر حاضر گشته جعفر بن محمد بن علی ثقة لم یحتج له البخاری وقال
وثقه ابن معین و ابن عدی و اما القطان فقال مجالد احب الی منه و محتجب نماند که
هر چند ذهبی در میزان الصدر ترجمه مدح و ستایش امام صادق علیه السلام نموده و آنحضرت را یکی
از اعلام و بر و صادق و کبیر الشان گفته لیکن حیف آنست که چرا در بلیغ بر ترهات و خرافات و تعصبات
و هذیانات ائمه متعصبین و اساطین مغفلین خود که نواصب هم رشک حسرت بران می برند نموده بلکه
بر محض نقل اقوال جرح و تعدیل مثل تراجم و احوال دیگر احاد الناس اکتفا کرده و بعدم طعن و تشنیع
بر مقتدایان خود و اقتصار بر ذکر هفوات شان مخافتی از اشتعال قرطاس بنائرهٔ غضب پروردگار
جبار و نزول صاعقهٔ انتقام عادل قهار نکرده و اسفاه که ذهبی از ذکر صحابه مجروحین که در فسق و فجور
و عیب و مذمت شان احدی را ریبی و شکی دامنگیر نمیشود و بالجائی قادر علی الاطلاق مشایخ سنیه مثل بخاری
و ابن عدی و غیرهما ایشان را در ضعفا و مجروحین و مطعونین و مقدوحین ذکر کرده دل دزدیده

ذهبي اگرچه از ذکر صحابه و ائمه در ضعفا و مجروحين بطريق تحقيق بتمام تحاشي نموده ليكن امام صادق ع را در ضعفا وارد نموده

و ذهبي در صدر كتاب ميزان آئين تعصب بقطع عذر بار وا آغاز نهاده و جلالت مزعومي ايشانرا
مانع از ذكر شان در ضعفا و مقدوحين پنداشته و بطريق محض نقل و حكايت نيز ذكر قدح و جرح ايشان
روا نداشته و حضرت امام جعفر صادق عليه السلام را در ضعفا و مجروحين بانبساط تمام بلا محابات
از مواخذه اهل اسلام وارد نموده و جلالت و عظمت آنحضرت را كه خودش اعتراف بآن دارد مانع
از ذكر آنحضرت در كتاب ضعفا و مجروحين نمي داند و اين همه در كنار ذهبي ديگر ائمه سنيه كه اهلسنت
بلا دليل قلاده اتباع شان در فروع باعناق خويش انداخته اند و طريقه اطاعت شان بمحض هواي
نفس مسلوك داشته نيز خوش نكرده و تفضيح و تقبيح ايشان برضا نداده سر مي پيچد و اغماض نظر و غمض بصر
مي فرمايد و طريقه حمايت و رعايت ايشان مي پيمايد فوا أسفاه كه نزد ذهبي رفعت و جلالت مرتبت حضرت
امام جعفر صادق عليه السلام بمنزله رفعت و جلالت ائمه سنيه مثل شافعي و غيره هم نبوده كه ذهبي
از نقل فضائح و قبائح ايشان كه متقدمين سنيه خود بجرح و قدح و تفضيح و تقبيح ايشان پرداخته علم تحقيق
و تنقيب افراشته اند هولناك و خوف زده و در اخفاء آن سرگرم و آماده هست حالا عبارت ذهبي
كه در صدر ميزان گفته بسمع اصغا بايد شنيد اما بعد هدانا الله و سددنا و وفقنا لطاعته

٩١٧

فهذا كتاب جليل مبسوط في ايضاح نقلة العلم النبوي وحملة الآثار الفته بعد كتابي
المنعوت بالمغني وطولت فيه العبارة وفيه اسماء عدة من الرواة زائدا على من في المغني
زدت معظمهم من الكتاب الحافل المذيل على الكامل لابن عدي وقد الف الحفاظ
مصنفات جمة في الجرح والتعديل ما بين اختصار وتطويل فاول من جمع كلامه في
ذلك الامام الذي قال فيه احمد بن حنبل ما رأيت بعيني مثل يحيى بن سعيد القطان
وتكلم في ذلك بعده تلامذته يحيى بن معين وعلي بن المديني واحمد بن حنبل
وعمرو بن علي الفلاس وابو خيثمة وتلامذتهم كابي زرعة وابي حاتم والبخاري
ومسلم وابي اسحاق الجوزجاني السعدي وخلق ومن بعدهم مثل النسائي وابن
خزيمة والترمذي والدولابي والعقيلي وله مصنف مفيد في معرفة الضعفاء ولابي
حاتم بن حبان كتاب كبير عندي في ذلك ولابي احمد بن عدي كتاب الكامل
هو اكمل الكتب واجلها في ذلك وكتاب ابي الفتح الازدي وكتاب ابي محمد بن ابي حاتم

في الجرح والتعديل والضعفاء وللدارقطني والضعفاء للحاكم وغير ذلك وقد ذيل ابن طاهر
المقدسي على الكامل لابن عدي بكتاب لم اره وصنف ابو الفرج بن الجوزي كتابا كبيرا
في ذلك كنت اختصرته اولا ثم ذيلت عليه ذيلا بعد ذيل والساعة فقد استخرت الله
عز وجل في عمل هذا المصنف ورتبته على حروف المعجم حتى في الاباء ليقرب تناوله
ورمزت على اسم الرجل من اخرج له في كتابه من الايمة الستة البخاري ومسلم
وابي داود والنسائي والترمذي وابن ماجة برموزهم السائرة فان اجتمعوا على اخراج
رجل فالرمز ع وان اتفق عليه ارباب السنن الاربعة فالرمز عو وفيه من تكلم فيه
مع ثقته وجلالته بادنى لين وباقل تجريح فلولا ان ابن عدي او غيره من مولفي
كتب الجرح ذكروا ذلك الشخص لما ذكرته لثقته ولم ار من الراي ان احذف اسم
احد ممن له ذكر بتليين ما في كتب الايمة المذكورين خوفا من ان يتعقب علي لا اني
ذكرته لضعف فيه عندي الا ما كان في كتاب البخاري وابن عدي وغيرهما من
الصحابة فاني اسقطتهم لجلالة الصحابة رضي الله عنهم ولا اذكرهم في هذا ٩١٨
المصنف فان الضعف انما جاء من جهة الرواة اليهم وكذا لا اذكر في كتابي من
الايمة المتبوعين في الفروع احدا لجلالتهم في الاسلام وعظمتهم في النفوس فان ذكرت
احدا منهم فاذكره على الانصاف وما يضره ذلك عند الله ولا عند الناس اذ انما يضر
الانسان الكذب والاصرار على كثرة الخطاء والتجري على تدليس الباطل فانه خيانة
والمرء المسلم يطبع على كل شي الا الخيانة والكذب اين كلام صريح است درانكه ذهبي از ذكر
صحابه مجروحين و مقدوحين كه بخاري وابن عدي وغير ايشان بحض علو حق ذكر ايشان در ضعفا كرده
بودند اعراض تمام و تحاشي بي غايت دارد و جلالت وعظمت ايشان را بالاتر ازان مي داند كه ذكر ايشان
در ضعفا بمحض النقل والحكايه كرده شود بلكه ايمه مذاهب را كه متبوع في الفروع اند نيز بسبب جلالت شان
در اسلام وعظمت در نفوس از ادخال در ضعفا و مقدوحين مصون مي دارد و قلوب اهل انصاف را كه ازان
قبايح و فضايح مطعونين واقعي پرخون ميسازد وحيف است و صد حيف كه در حق صحابه مثل بسر بن ارطاة
و معاويه و عمرو بن العاص كه از اشرار ناس و سفهاي حق ناشناس بودند اين همه اهتمام بكار برند و بسبر

وبستر شنایع ایشان پرده تدین ورند ودر حق مجروحین ومقدوحین مقرری این همه رعایت وحمایت
مطمح نظر دارند وکتمان قبایح وا تقیه ایشان لازم پندارند ودر حق امام جعفر صادق علیه السلام این همه
مداهنت ومسالمت روا دارند که خرافات وهفوات ایمه متعصبین ومشایخ متعنتین در حق آنجناب
بطیب خاطر نقل نمایند وبسبب جسارت ایشان آنجناب را در مقدوحین ومجروحین معاذ الله داخل
سازند بالجمله بعد ملاحظه عبارت صدر میزان احدی را از ارباب ایمان ریبی نمی ماند در انکه ذهبی
گو بصدر ترجمه امام جعفر صادق علیه السلام مدح آنجناب نموده وبصدق وبر وعظمت شان
آنجناب تصریح فرموده لیکن بحقیقت بذکر آنحضرت در مقدوحین باوصف عدم تهجین وتشنیع
وطعن بر ایمه ومشایخ خود که راه اسائت ادب آنجناب پیموده اند بعد ابا وتحاشی واشمئزاز از ذکر
صحابه وایمه سنیه در زمره مجروحین بعلت جلالت ایشان وعظمت وبزرگی شان در نفوس در حط
مرتبه آنحضرت وتفضیل فجار وفساق وترجیح ایمه سنیه بر آن صفوه اطهار علیه صلوات الملک الغفار
کوشیده وجلالت وعظمت آنحضرت را مثل جلالت وعظمت صحابه ومتبوعین سنیه نفهمیده
۹۱۹ وکفاه ذلك خسرانا وضلالا ولن یجد احد لتخلیصه عن ورطة النصب مجالا
وچگونه باور توان کرد که ذهبی وامثال او از مطیعان صادق علیه السلام اند بگرلنی بینی که خود شک از یحیی
بن سعید القطان چه کلام ناصبیت نظام که از تخیل آن ارتعاد قلب وارتعاش جگر رو می دهد
نقل کرده ودر صدر کتاب خود او را مدح وتبجیل تمام ستوده که او را بلفظ امام وصف کرده واز احمد
بن حنبل نقل فرموده که چشم من مثل او ندیده وباثبات تقدم او در جرح وتعدیل افضلیت او بر جمیع
منتقدین فن ثابت ساخته واحمد بن حنبل ویحیی بن معین وعلی بن المدینی وعمرو بن علی الفلاس وابو خیثمه را
تلامذه او گفته وابو زرعه وابو حاتم وبخاری ومسلم وابو اسحق جوزجانی را شاگردان شاگردان او پس اگر ذهبی
ودیگر ایمه سنیه را حظی از ولا واتباع اهلبیت علیهم السلام می بود قطان را بملاحده وزنادقه می کشیدند
وهرگز کرد مدح وستایش او نمیگردیدند چه جا که او را امام الایمه وشیخ المشایخ ومقتدای دین وایمان وامام
جرح وتعدیل میگردانیدند ولیکن چه توان کرد که مقتدایان سنیه در واقع معاند ومبغض اهلبیت علیهم السلام
ومنحرف از جاده ولای ایشان بودند متاخرین بجبر وقسر ولا واتباع ایشان را بر ایمه خود وخود بسته اند
دقلوب اهل انصاف را بچنین دعوی واهی خسته پس هرگاه حالات تعصبات وشنایع خرافات ایشان قرار واقعی

ایشان نهاده میشود عاجز و خجل و شرمسار و منفعل و مثل خر در گل می مانند و در حیرت و تشویش و اضطراب و التهاب عظیم گرفتار میگردند نمی توانند که از تبجیل و تعظیم و اقتدای و پیروی ائمه خویش سر باز زنند و نه ایشان را بسبب دلائل ظاهره و براهین قاطعه و اعترافات و تصریحات خود ممکن است که انکار از اذعان بسانی اتباع و ولای اهلبیت علیهم السلام کنند متعجب نماند که ملتانی در تنویه السفیه که آنرا جواب صوارم قرار داده بجواب عبارات میزان طرفه خرافات و هفوات سرائیده هرچند کلام او بسبب غایت سقوط و رکاکت و سخافت قابل التفات نیست لیکن چون فاضل رشید و شاه سلامت الله بلکه خود فاضل مخاطب کلام او را جواب صوارم می پندارند بلکه بمقابله الحق بران می نازند و خرافات او را با ابتهاج و انبساط وارد میسازند لهذا توجه بآن می نمایم تا ایراد آن موجب مزید ندامت و خجالت و شرمساری اتباع بخاری گردد و واضح شود که اهلسنت اصلا مقدرتی بر تاویل و توجیه ندارند و جز هفوات و خرافات قبیحه بسبب اختلال حواس بر زبان نمی آرند و بتحقیق صدور چنین ترهات موجب مزید اطمینان قلوب است که بغیر آن عوام را ریبی دامنگیر میشد که شاید علمای سنیه که در تاویل و توجیه و اخفاء شنائع و فضائح ید طولی دارند برای اخراج بخاری از ورطه نصب و عداوت و خسارت سخنی برآرند و نیز باید دانست که کلام ملتانی مشتمل بر ٩١٢
مزید غلظت و فظاظت و تصریح بسب و شتم بنسبت جناب ائمة الله فی العالمین است لیکن آنجناب را درین باب اسوه حسنه است بجناب رسالتمآب و آبای طاهرین خود که کفار آنحضرت را شاعر مجنون میگفتند و خلیفه ثانی آنحضرت را نسبت بهذیان داده و زبان بلاغت ترجمان بکلمه ان الرجل لیهجر کما فی نسیم الریاض للخفاجی و تبیان العکبری و غیرهما کشاده و ائمه سنیه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و دیگر ائمه طاهرین علیهم السلام را قدح و جرح کرده پس بنا بر آنکه نقل کفر کفر نباشد نقل کلام ملتانی بعینه می نمایم و بعد آن بنقض خرافات شنیعه اش عرصه کار بر او و بر معتقدین او کالرشید و الصوفی الصافی و المخاطب الرباني تنگ گردانم و نصب و عداوت و خسارت و ضلالت بخاری را مثل تباشیر صبح روشن بمنصه مزید ظهور رسانم که با اعتراف خود سفیه ملتانی انحراف بخاری و هلاک و خسران او بکمال قاسد نسبت امام جعفر صادق علیه السلام ثابت سازم قال الملتانی فی التنویه اهلسنت هرگز جناب صادق را و اقوال و افعال آنجناب را مخالف مسلک خود نمی دانند و آنجناب را بلکه فرزندان آنجناب را پیر پیران جمیع طرق و سلاسل صوفیه که بهترین گروه اهلسنت است میشناسند

یشناسند در تهذیب الکمال می نویسد روی محمد بن فضیل عن سالم بن ابی حفصة سألت
ابا جعفر وابنه جعفر بن محمد عن ابی بکر و عمر فقالا لی یا سالم تولهما وابرء من عدوهما
فانهما کانا امامی هدی قلت قد جاءت فی معنی هذا عن جعفر بن محمد آثار متوافقة
وقال محمد بن عمران بن ابی لیلی عن مسلم بن جعفر الاحمسی قلت لجعفر بن محمد ان قوما
یزعمون ان من طلق ثلثا بجهالة رد الی السنة یجعلونها واحدة ویروونها عنکم قال
معاذ الله ما هذا من قولنا من طلق ثلثا فهو کما قال انتهی ازهمین جا معلوم شد که روافض
بر جناب صادق تهمت ها بسته روایات دروغ شائع کرده بودند یحیی بن سعید قطان را بسبب قرب
عهد حقیقت حال کما ینبغی واضح نشده و بسبب اکاذیب این وسیاهان گمان فاسد بخاطرش راه
یافته و همچنین بخاری نیز بسبب شیوع کذب و دروغ روافض در روایات آنجناب دست از آن کشید
لیکن اهل سنت منحصر در این دو کس نیستند بفضل الهی کتب تفاسیر واحادیث وکتب زهد وتصوف
همه مملو از روایات آنجناب است و مع هذا یحیی بن سعید قطان و بخاری که بنا برین گمان فاسد
دست از روایت احادیث صادق کشیده باشند متخلف از سفینه اهل بیت نمیتوانند شد چه روایت
امام باقر و امام زین العابدین و جناب امیر المؤمنین در بخاری تودہ توده موجود است انتهی بر ناقد بصیر و متوقد
خبیر مخفی نیست که این همه کاوکاو و تیغ زنی ملتانی اصلا نفعی باو نمیرساند بلکه نائره اشتعال آتش اشکال
بالا می گرداند و ناصبیت و ضلال و انحراف و اعتساف بخاری و قطان را بمنصه کمال ظهور می نشاند
و نشترها می خونین بجگر اهل سنت می خلاند و مرارت نهایت افتضاح بایشان می چشاند و خار خار اضطراب
بقلوب ایشان می دواند زیرا که قول او و مع هذا یحیی بن سعید قطان و بخاری که بنا برین گمان فاسد الخ
صریحست در آنکه بخاری و قطان گمان فاسد با امام جعفر صادق علیه السلام داشتند و دست از روایات
آنجناب بر داشتند پس هلاک و ضلال و خسران و عدم ایمان ایشان بوضوح تمام رسید و شبهات
و تشکیکات مسولین تشیع همین خود بخود مندفع گردید اما اینکه باعث این گمان فاسد که مفسد ایمان
ایشانست وضع و کذب و افترا روافض بوده پس آن واقفه ملامت و طعن نمی تواند شد زیرا که
غرض همین است که بخاری و شیخ او از جاده مستقیمه اتباع امام جعفر صادق علیه السلام منحرف و مستنکف
و در تیه پر خار بدگمانی بمیدان رفته ... حالی قابل نشکف بوده ... در باعث این انحراف عذر شان

تصحیح ملتانی بایکه قطان و بخاری گمان فاسد با امام جعفر صادق داشتند

921

نیست که منشاء آن کذب و دروغ و افترا در روافض بوده یا باعث آن کول خوردن بخرافات و هفوات
وافترات و ضلالات خوارج و بهتر ازین صد بار و برای این گمان فاسد آن بوده که میگفت که بخاری
و قطان بسبب اضلال و تخدیع شیطان گمان فاسد بسلاله سرور عالمیان علیه و آله الاف التحیات
ما تعاقب الملوان در خاطر داشتند و بانحراف از اتباع و موالات آنجناب دین و ایمان خود تباه ساختند
لیکن در جواب این عذر واهی آیات بینات الهی که در مناظره و مخاصمه اتباع شیطان با شیطان در قرآن
شریف مذکور است کافی و وافی است و آنچه ملتانی بسبب کمال عجز و حیرانی و مزید اضطرار و پریشانی
بر زبان آورده که اهلسنت منحصر درین دو کس یعنی قطان و بخاری نیستند پس راست است لیکن حیرانم
که ازین سخن چه میخواهد و این عجز و زاری بچه کار می آید کاش اگر مرد میدان بودی بتصریح تمام این هر دو
رئیس سنیه را بسبب مخالفت طریقه اهلسنت حسب افاده خویش از اهلسنت خارج می ساخت
و ایشان را از ملاحده و زنادقه و نواصب و خوارج می انداخت بالجمله اگرچه اهلسنت منحصر در بخاری و قطان
نیستند و کسی ادعای انحصار اهلسنت در ایشان نکرده تا ملتانی زبان عجز تو امان خود را با ظهار این
فائده غریبه کشاید و حق اعتمال را بغفلت زده اظهار و اضحات فرماید لیکن پر ظاهر است که اهلسنت
این هر دو ناصبی بغیض را که منحرف از امام جعفر صادق علیه السلام بودند امام و پیشوا و مقتدای
دین و ایمان خود گردانیده اند و خرافات و هفوات ایشان را قبله و کعبه خود ساخته سر انقیاد بر خط
فرمان ایشان نهاده و اد نبح سبی در اطراء و ثنا ایشان داده پس عدم انحصار اهلسنت درین دو کس
چه میگوید از انهماک و تهالک اهلسنت در مدح و ثنا و ستایش چنین ناصبیان مبغض و معاندان
تیره بخت خبری باید گرفت و از دلشغف سنیه باقتدا و اتباع روایات و خرافات ایشان بلکه ایجاب
اتباع روایات شان بر مخاصمین و طعن و تشنیع و تهجین و توهین ایشان بر ترک روایات شان جهت فی
باید زد و ذکر مملو بودن کتب تفاسیر و احادیث و کتب زهد و تصوف از روایات امام جعفر صادق
علیه السلام نیز بانگ بی هنگام است زیرا که هرگاه مصنفین این کتب روایات و خرافات بخاری و قطان
که منحرف از اتباع امام جعفر صادق علیه السلام بودند بنقد جان خریده پرده دین و ایمان را بمدح
و ثنا ایشان دریده باشند و بایجاب قبول آن و طعن و تشنیع بر مخالفین آن قلوب اهل انصاف خراشیده
پس مجرد اخراج روایات آنحضرت با وصف انهماک در مدح و ستایش مخالفین آنجناب بچه کار می آید

صح

وقال الشیطان لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق ووعدتکم فاخلفتکم وما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلومونی ولوموا انفسکم ما انا بمصرخکم وما انتم بمصرخی انی کفرت بما اشرکتمون من قبل ان الظالمین لهم عذاب عظیم

می‌آید بلکه محض تهافت و اضطرار و مزید سخافت و انتشار می‌نماید و مع ذلک چون کلام حقیر درینجا متعلق باثبات
انحراف و ناصبیت بخاری است و آن باعتراف ملتانی که مصرّح بدگمانی بخاری می‌باشد ثابت لهذا
مملو بودن دیگر کتب اهلسنت از روایات امام جعفر صادق علیه السلام بما نحن فیه اصلا ربطی ندارد
بالجمله هرگاه ملتانی اعتراف دارد بآنکه اهلسنت امام جعفر صادق علیه السلام و فرزندان آنجناب را پیران
جمیع طرق و سلاسل صوفیه که بهترین گروه اهلسنت اند می‌شناسند پس انحراف بخاری از آنجناب
و ریب و شک در آنحضرت و گمان فاسد نسبت آنجناب و معتمد دانستن قدح و جرح آنحضرت عین هلاک
و ضلال و خسران است و طرفه آنست که ملتانی چندان حیران و مبهوت گردیده که قرب زمان قطان را سبب
عدم انکشاف حقیقت حال گردانیده حالانکه بدیهی اولی است که قرب زمان باعث مزید وضوح و انکشاف است
نه سبب استتار و اشتباه لیکن حق اینست که قطان دیده و دانسته غشاوه عصبیت بر بصر بصیرت تنیده بخرافات
سراسر خسارت نیل رسوائی بر روی خود کشیده و پرده ناموس دین و ایمان خود دریده دست از روایات
آنجناب کشیده و شگرفتر از همه آنست که ملتانی بعد اعتذار از انحراف بخاری و قطان بعدم انحصار اهلسنت
در ایشان با وصف اعتراف بانحراف بخاری و قطان و بدگمانی ایشان می‌خواهد که از ثبوت تخلف ایشان

٩٢٣

از سفینه اهلبیت علیهم السلام سر باز زند و در تخلیص ایشان از ضلال و هلاک دست و پا زند و بانکار بداهت
و دفع صراحت بنیان انصاف بر کند و هل الا هوس و جنون و صریح بالخلاعة والمجون هرگاه بدگمانی
بخاری باعتراف ملتانی ثابت گردید دست و پا زدن او هیچ کار نمی‌آید و خرافت او جز تفضیح و تقبیح او هیچ افاده
پر ظاهر است که موجود بودن روایات امام محمد باقر و حضرت علی بن الحسین و جناب امیر المؤمنین علیهم السلام
در صحیح بخاری با وصف انحراف از امام جعفر صادق علیه السلام و معتمد دانستن قدح و جرح آنحضرت
که نهایت ناصبیت و عداوت است هرگز نفعی ببخاری نمی‌رساند چه اتباع و ولا و تعظیم و تبجیل جمیع اهلبیت
علیهم السلام لازم مدار ایمان و اسلام است هرگاه آدمی از اتباع یکی از ایشان سر بتافت و عداوت
و بغض بعضی از ایشان اظهار ساخت دین و ایمان خود را بباخت و خود را بوادی هلاک و خسران ابدی
انداخت اگر روایات بعض دیگر از اهلبیت علیهم السلام روایت کند از آن چه سود هرگاه اخذ روایات
جناب رسالتمآب صلعم و ایمان بآنجناب با عدم ایمان باهلبیت علیهم السلام و طرح روایات ایشان نفعی نرساند
و از هلاک و ضلال نرهاند نقل روایات بعض اهلبیت علیهم السلام با وصف انحراف از امام جعفر صادق علیه السلام

چگونه بخاری را خواهد بخشید و بسر منزل نجات خواهد رسانید اما اخراج بخاری روایات بعض اهلبیت علیهم السلام

با وصف انحراف از بعض اهلبیت ع و عداوت و بغض و اهانت و استحقار ایشان برای اثبات عدم تخلف

بخاری از سفینه اهلبیت علیهم السلام هرگز کفایت نمیکند سبحان الله صاحب تحفه بر اهل حق بجهت عدم

اتباع غیر معصومین که سنیه بلا دلیل بلکه بر خلاف دلیل ایشان را در اهلبیت علیهم السلام داخل ساخته اند

طعن و تشنیع می زند و هلاک و عدم نجات ایشان بزعم باطل خود ثابت می سازد و ملتانی برای انحراف از

امام جعفر صادق علیه السلام که خود تصریح کرده با آنکه آنجناب پیر پیران بهترین گروه سنیه است و نیای ایشان

و آنرا برای حمایت ناموس بخاری کان لم یکن شیئا میگرداند و از غرائب امور نیست که ملتانی را چون مرید

بتحیر و حیرت و تشویش دامنگیر دیده بر سر تحیین و توهین و از راه تحقیر قطان والاشان که امام ائمه اعیان

و مقتدای دین و ایمان سنیه است رسیده و او را هیچ میرز دانسته و گفته که او چندان معدود از اسلاف

اهل سنت نیست چنانچه قبل عبارت سابقه گفته قوله قال یحیی بن سعید القطان شیخ البخاری

اجد منه فی نفسی شیئا الخ گفته یک کس بنابر آنکه بسبب وضع و کذب واقدکه روافض بر آنجناب

۹۲۷

بسته بودند و اینکس را حقیقت حال واضح نشده و گمان فاسد بهم رسیده دلیل نیست بر آنکه جمیع اهل السنة

آنجناب را توثیق نمی کنند چه یحیی بن سعید قطان در جنب کسانیکه از آنجناب روایت کرده اند هیچ نمی ارزد

در تهذیب الکمال فی اسماء الرجال و مختصر او تهذیب میگوید روی عنه خلق لا یحصون منهم ابنه

موسی و شعبة والسفیانان و مالك و وهيب و حاتم بن اسمعیل و عبد الوهاب الثقفی

وابو عاصم ویحیی بن سعید الانصاری وهو اکبر منه وقال الشافعی ثقة وكذا وثقه

ابن معین وغیره وقال ابو حاتم ثقة لا يسئل عن مثله وعن ابی حنیفة قال ما رأيت

احدا افقه من جعفر بن محمد ولما رأيته دخلني من الهيبة ما لم يدخلني لابی جعفر

المنصور و نیز ملتانی گفته قوله کاش اولیای ناصب ببینند این کلام اسلاف خود را الخ کاش این رافضی

ببیند کلام مالک و ابو حنیفه و شافعی و یحیی بن معین و ابو عاصم و شعبه و سفیانین و ابو حاتم را در باب

توثیق آنجناب باین حد که گفت لا یسئل عن مثله و کوه سنگ در دهن این رافضی اندازند که بگفته یک کس

که چندان معدود از اسلاف اهل سنت نیست همه را قائل بآن قول ساخته انتهی کلام الناصب الناکب

عن المنهج اللاحب عذبه الله بعذاب واصب مخفی نماند که ملتانی در عبارت اول تصریح فرموده بآنکه

قدح ملتانی در قطان

ستایش قطان ... جلالت او کرده

باینکه قطان را گمان فاسد بهم رسیده وان صحیحت و مطلوب بالحق که قطان که شیخ المشایخ و امام
الائمه سنیه و مقتدای کافه ناقدین حدیث و ارباب جرح و تعدیل ایشانست و بخاری یکی از کاسه
لیسان و خوشه چینان خرمن فیض شاگردان اوست ناصبی معاند و مبغض هالک متخلف از سفینه
اهلبیت علیهم السلام بوده جای حیرتست که بخاری اتباع چنین ناصبی را مقتدر داشته خرافت
او را در حق جناب امام جعفر صادق علیه السلام قبول ساخته دین و ایمان خود باخته اما اینکه قطان
هیچ میرزاست و چندان معدود از اسلاف اهلسنت نیست پس طرفه سخنی است که منشأ آن جز اضطرار
و عجز و درماندگی و سخافت و خرافت و انکار بداهت امری دیگر نیست و همانا چون ملتانی کرد تفحص
کتب رجال و حدیث و تواریخ و تتبع کتب دین و ایمان خود نگردیده یا دیده و دانسته بسبب سهو و تیه
و سراسیمگی و حیرانی در اخفاء ناصبیت ائمه خویش که قلاده اتباع چنین ناصبی مبغض در اعناق
خویش انداخته و زمزمه مدح و ثنا او نواخته اند کوشیده بالجمله ائمه و اساطین سنیه بمزید مدح و ثنا
و مبالغه و اغراق در تعظیم و تبجیل قطان کونه دین و ایمان خود می خراشند و نمک بر جراحات اهل ایمان
می پاشند و او را با این همه بغض و عداوت و نهایت خسارت و ضلالت بآسمان برین می رسانند
و امام الائمه و شیخ المشایخ و مقتدای ناقدین و محققین و رئیس علما و محدثین خویش می دانند چنانچه
بر اولی متتبعی مخفی نخواهد بود در انساب سمعانی که بتاییدات آسمانی و توفیقات یزدانی نسخه عتیقه
آن بدست این بادیه پیمای هیچمدان افتاده مذکورست القطان بفتح القاف و تشدید الطاء
المهملة فی آخرها نون هذه النسبة الی بیع القطن والمشهور بها هو ابو سعید یحیی بن
سعید بن فروخ الاحول القطان مولی بنی تمیم من ائمة اهل البصرة یروی عن یحیی
بن سعید الانصاری و هشام بن عروة روی عنه اهل العراق مات یوم الاحد سنة
ثمان وتسعین ومائة وکان اذا قیل له فی علته یعافیک الله قال احبه الی احبه الی الله
عز و جل وکان من سادات اهل زمانه حفظاً و ورعاً و عقلاً و فهماً و فضلاً و دیناً
و علماً و هو الذی مهد لاهل العراق رسم الحدیث وامعن فی البحث عن النقل و ترک الضعفاء
و منه تعلم علم الحدیث احمد بن حنبل و یحیی بن معین و علی بن المدینی ذکر عمرو بن
علی الفلاس ان یحیی بن سعید القطان کان یختم القران کل یوم و لیلة و یدعو لالف.

انسان ثم يخرج بعد العصر فيحدث الناس وكان يروي عن سمية يحيى بن سعيد
الانصاري وهشام بن عروة والاعمش وابن جريج والثوري وشعبة ومالك في اخرين
وكان يقول لزمت شعبة عشرين سنة فما كنت ارجع من عنده الا بثلاثة احاديث
وعشرة اكثر ما كنت اسمع منه في كل يوم وقال يحيى بن معين اقام يحيى بن سعيد
عشرين سنة يختم القران في كل ليلة ولم يفته الزوال في المسجد اربعين سنة
وما رؤي يطلب جماعة قط ونووي در تهذيب الاسماء گفته يحيى بن سعيد القطان هو
ابو سعيد يحيى بن سعيد بن فروخ التميمي مولاهم البصري القطان الامام من تابعي التابعين سمع يحيى
بن سعيد الانصاري وحنظلة بن ابي سفيان وابن عجلان وسيف بن سليمان وهشام
بن حسان وابن جريج وسعيد بن عروبة وابن ابي ذئب والثوري وابن عيينة ومالكا
ومسعرا وشعبة وخلائق وروى عنه الثوري وابن عيينة وشعبة وابن مهدي
وعفان واحمد بن حنبل ويحيى بن معين وعلي بن المديني واسحاق بن راهويه
وابو عبيد القاسم بن سلام وابو خيثمة وابو بكر بن ابي شيبة ومسدد وعبيد الله بن ٩٢٧
عمر القواريري وعمرو بن علي وابن مثنى وابن بشار وخلائق من الائمة وغيرهم واتفقوا
على امامته وجلالته ووفور حفظه وعلمه وصلاحه قال احمد بن حنبل ما رايت مثل
يحيى القطان في كل احواله وقال يحيى بن معين اقام يحيى القطان عشرين سنة يختم
القران في كل يوم وليلة ولم يفته الزوال في المسجد اربعين سنة وما رؤي يطلب جماعة
قط يعني ما فاته فيحتاج الى طلبها وقال احمد بن حنبل يحيى القطان اليه المنتهى في التثبت
بالبصرة وهو اثبت من وكيع وابن مهدي وابي نعيم ويزيد بن هرون وقد روى عن
خمسين شيخا ممن روى عنهم سفيان وقال لم يكن في زمان يحيى مثله وقال ابو زرعة
هو من الثقات الحفاظ وقال يحيى بن معين قال لي عبد الرحمن بن مهدي لا ترى بعينك
مثل يحيى القطان وقال ابن منجويه كان يحيى القطان من سادات اهل زمانه ورعا
وحفظا وفهما وفضلا ودينا وعلما وهو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في
البحث عن الثقات وترك الضعفاء وقال بندار كتب عبد الرحمن بن مهدي عن يحيى

عن يحيى القطان ثلاثين الفا وحفظها قال زهير رايت يحيى القطان بعد وفاته عليه قميص
مكتوب بين كتفيه بسم الله الرحمن الرحيم براءة ليحيى بن سعيد من النار قال ابن سعد توفي
يحيى القطان في صفر سنة ثمان وتسعين ومائة وكان مولده سنة عشرين ومائة رح
ودركتاب كاشف گفته يحيى بن سعيد بن فروخ الحافظ الكبير ابو سعيد التميمي مولاهم البصري القطان
عن عروة وحميد والاعمش وعنه احمد وعلي ويحيى قال احمد ما رايت مثله وقال بندار
امام اهل زمانه يحيى القطان واختلفت اليه عشرين سنة فما اظن انه عصى الله قط
ولد القطان ١٢ ومات ١٩٨ في صفر وكان راسا في العلم والعمل ودر حاشيه كاشف بعد لفظ
ابو سعيد مذكورست الاحول يقال مولى بني تميم ويقال ليس لاحد عليه ولاء قال ابن المديني
ما رايت اعلم بالرجال منه ولا اعلم بصواب الحديث والخطاء من ابن مهدي فاذا
اجتمعا على ترك حديث رجل تركت حديثه واذا حدث عنه احدهما حدثت عنه
وقال مرة لو رايت احدا اثبت من القطان وقال ابن معين قال ابن مهدي لا ترى عينك مثل
يحيى القطان وقال ابن سعد كان ثقة مامونا رفيعا حجة وقال العجلي بصري ثقة نقي
الحديث كان لا يحدث الا عن ثقة وقال ابو حاتم ثقة حافظ وقال ابو زرعة من الثقات
الحفاظ وقال س ثقة ثبت مرضي وقال ابو بكر بن منجويه كان من سادات اهل زمانه
حفظا وورعا وفهما وفضلا ودينا وعلما وهو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن
في البحث عن الثقات وترك الضعفاء ودر كتاب الثقات محمد بن حبان كه از مؤلفان نسخه عتيقه از ان
باين تجويدان عنايت فرموده مذكورست يحيى بن سعيد بن فروخ القطان مولى بني تميم كنيته
ابو سعيد الاحول من اهل البصرة يروي عن يحيى بن سعيد الانصاري وهشام بن عروة
روى عنه اهل العراق مات يوم الاحد يوم الثاني عشر من صفر سنة ثمان وسبعين
ومائة وكان اذا قيل له في علته يعافيك الله قال احبه الي احبه الى الله جل وعلا وصلى
عليه اسمعيل بن جعفر بن سليمان بن علي بن عبد الله بن عباس وهو امير البصرة وكان
من سادات اهل زمانه حفظا وورعا وعقلا وفهما وفضلا ودينا وعلما وهو الذي
مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في البحث عن النقل وترك الضعفاء ومنه تعلم علم

٩٢٧

له اول كتاب الثقات تصنيف ابو حاتم محمد بن حبان البستي كه از تاريخ ابن حبان
هم گويند بنسبت الحمد لله الذي ليس
له حد محدود ولا نعت موجود ولا اجل معدود

الحديث احمد بن حنبل ويحيى بن معين وعلي بن المديني وسائر شيوخنا حدثني محمد
بن الليث الوراق قال سمعت عبد الله بن جعفر بن الزبرقان يقول سمعت عمرو بن علي
الفلاس يقول كان يحيى بن سعيد القطان يختم القران كل يوم وليلة ويدعو لالف انسان
ثم يخرج بعد العصر فيحدث الناس و يافعي در مرآة الجنان بترجمه قطان گفته الامام ابو سعيد
يحيى بن سعيد القطان البصري الحافظ احد الاعلام قال بندار اختلفت اليه عشرين سنة
فما اظن انه عصى الله قط قال احمد بن حنبل ما رايت مثله وقال ابن معين اقام يحيى القطان
عشرين سنة يختم في كل ليلة ولم يفته الزوال في المسجد اربعين سنة و شيخ عبد الحق
دهلوي در رجال مشكوة گفته يحيى بن سعيد القطان بفتح القاف وتشديد الطاء المهملة ابو سعيد
الاحول التيمي مولى بني تميم ويقال ليس لاحد عليه ولاء البصري امام كبير ثقة حافظ
عالم عارف بالحديث مشهور مكثر وكان راسا في العلم والعمل وقال ابن المديني
ما رأيت اعلم بالرجال منه ولا اعلم بصواب الحديث والخطاء من ابن مهدي فاذا
اجتمعا على ترك حديث رجل ترك حديثه واذا حدث عنه احدهما حدث منه
وقال مرة لم ار احدا اثبت من القطان وقال ابن معين قال ابن مهدي لا ترى عينك
مثل يحيى القطان وقال احمد ما رايت مثله وقال بندار امام اهل زمانه يحيى القطان
واختلفت اليه عشرين سنة فما اظن انه عصى الله قط وقال ابن سعد كان ثقة
مامونا رفيعا حجة وقال العجلي بصري ثقة نقي الحديث كان لا يحدث الا عن ثقة
وقال ابو حاتم ثقة حافظ وقال ابو زرعة من الثقات الحفاظ وقال النسائي ثقة
ثبت مرضي وقال ابو بكر بن منجويه كان من سادات اهل زمانه حفظا وورعا وفهما
وفضلا ودينا وعلما وهو الذي مهد لاهل العراق رسم الحديث وامعن في الحديث
عن الثقات وترك الضعفاء ولد سنة عشرين ومائة ومات في صفر سنة ثمان
وتسعين ومائة روى عن هشام بن عروة وعبيد الله بن عمر العمري ويحيى بن سعيد
الانصاري والاعمش التيمي وشعبة ومالك وغيرهم من الائمة وروى عنه ابنه
بن مهدي واحمد بن حنبل وعلي بن المديني ومسدد ويحيى بن معين ومحمد بن المثنى

٩٢٩

مبنی وغیرهم قدام بغداد وحدثت بها ازین عبارات غایت فضل وجلالت وکمال عظمت ونبالت
ونهایت تقدم وامامت ومنتهای رفعت وریاست قطان ثابت گردیده که بنابر افاده سمعانی لوائح
سادات اهل زمان خود از روی حفظ وورع وعقل وفهم وفضل ودین وعلم بوده واوست که برای
اهل عراق رسم حدیث وامعان در بحث از نقل وترک ضعفا اغاز نهاده وعادت ائمه سالفین سفینه
ای تمییزی وحاطب اللیلی وجمع غث وسمین بود ترک داد واحمد بن حنبل ویحیی بن معین وعلی بن المدینی
وامثال شان علم حدیث از و اموختند وچراغ تحقیق وتدقیق در علم حدیث ببرکت او افروختند
واین همه شرف وفضل وتبحر وتمهر باستفاده از موائد فوائد او اندوختند وبا این همه فضائل ومحامد
ومناقب ومناصب عالیه علمیه در عمل هم حظ وافر داشت که هر روز وشب بختم قرآن مجید می پرداخت
وتا چهل سال جماعت مسجد را ترک نساخت واز افادات نووی پیداست که ائمه سنیه اتفاق بر امامت
وجلالت ووفور حفظ وعلم وصلاح او دارند وهمم عالیه باغراق واطراد در مدح وستایش او می گمارند
احمد بن حنبل ارشاد فرموده که ندیدم من مثل قطان را در جمیع احوال او ونیز فرموده که بسوی قطان
929 منتهی است در تثبت واو اثبت است از وکیع وابن مهدی وابونعیم ویزید بن هارون ونیز افاده
نموده که در زمان قطان مثل او نبوده وروایت فرموده از پنجاه شیخ که از ایشان سفیان ثوری روایت
کرده وابوزرعه فرموده که قطان از ثقات حفاظ است وابن مهدی با بن معین ارشاد کرده که نخواهی
دید بچشم خود مثل یحیی القطان وابن منجویه ارشاد کرده که قطان از سادات زمان خود از روی ورع وحفظ
وفهم وفضل ودین وعلم بوده واوست که برای اهل عراق رسم حدیث تمهید فرموده وامعان در بحث
از ثقات وترک ضعفا اغاز نموده وبا این همه بعد وفات در براو قمیص انداختند وبراءت او از نار بین
الکتفین رقم ساختند واز کاشف واضح است که قطان حافظ کبیر بوده واحمد بن حنبل فرموده که من مثل
او ندیدم وبندار گفته که امام اهل زمان خود قطان است وآمد ورفت بسوی او تا بست سال کردم پس
گمان ندارم که گاهی عصیان الهی کرده باشد وذهبی او را اس ورئیس در علم وعمل دانسته واز حاشیه
کاشف مکشوف است که ابن المدینی گفته که ندیدم عالم تر ازو برجال ونیز گفته که ندیدم اثبت از قطان
وابن سعد گفته که او ثقه ومامون ورفیع وحجت بوده وعجلی تصریح نموده که او ثقه ونقی الحدیث است
روایت نمیکرد مگر از ثقه وابوحاتم گفته که او ثقه حافظ است ونسائی ارشاد کرده که او ثقه وثبت

مرضی است و از افادات ابوحاتم محمد بن حبان نیز جلائل فضائل او و نهایت ورع و تقوی و رسوخ
در علم و عمل و مزید مهارت و بصارت و شرف و فضل و نقد و تحقیق و تبحر و تمهر او ظاهر است و شیخ عبد الحق
هم اطلاق عنان در مدح قطان نموده که او را امام کبیر و ثقه و حافظ و عالم و عارف به حدیث و مشهور
مکثر و راس و رئیس در علم و عمل و السنة و فضائل حمیده و مناقب جلیله او از ائمه خود که در حاشیه کاشف
مذکور است نقل فرموده پس کاش اولیای ملتانی ستیع هواجس نفسانی و منهمک وساوس ظلمانی چشم
بصیرت بگشایند و عبارات و افادات علمای اعلام و تصریحات و تنصیصات ائمه عظام خود ملاحظه
نمایند که چه قسم برای مدح و ستایش قطان آماده اند و چگونه داد تعظیم و تبجیل او داده در اسعاد مقاصد خود
بشتافته [illegible] ستایش او کشاده و بعد ملاحظه این افادات انصاف فرموده هر چه خواهند [illegible] ملتانی [illegible]
مزید تعصب [illegible] یحیی القطان هیچ بهره نیست و چندان معدود و از اسلاف اهل سنت نیست
بآن سرفراز و ممتاز نمایند و هر چه خواهند در حق او از ثنا و ستایش و مدح با قدم و طعن و قدح
آغاز فرمایند کمال حیرت است که عجز و درماندگی چندان حواس ملتانی را مختل ساخته که در جواب
داده گیر الحق جز تفضیح و تقبیح و تذلیل و توهین و تهجین شیخ المشایخ و امام الائمه [illegible] ۹۲۵
کافه اساطین اعیان خود چاره و گزیری و جز هتک ناموس چنین امام جلیل [illegible] از ائمه اهل سنت [illegible]
چنین پیشوای نبیل حیله و تدبیری نیافته حیرانم که هرگاه قطان که [illegible] اسلام [illegible]
ممادح و مدائح و مناقب و فضائل چندان معدود و از اسلاف اهل سنت [illegible] مشایخ و اسلاف
اهل سنت کرام کسی [illegible] بار الها مگر اینکه ملتانی [illegible] مشایخ [illegible]
و چنین کسانیکه مادح و منقبت خوان او [illegible]
علی الناس و بندار و ابن خزیمه و ابو خیثمه و ابن سعد و ابوحاتم [illegible]
و نسائی و ابن خزیمه و ترمذی و ابن سعد و عجلی از [illegible] اهل سنت [illegible]
بجهال [illegible] حصر کرده اند و از طرائف آنست که ملتانی [illegible]
که در حق امام جعفر صادق علیه السلام آن هذیان [illegible] آورده [illegible]
چنان [illegible] فرا بسته که آنجناب [illegible]
که هرگز آنجناب [illegible] اهل سنت را قائل [illegible]

عن المصرح بدوارد نفرموده چنانچه بعد نقل عبارت میزان فرموده کاش اولیاء ناصب ببینند
این کلام اسلاف خود را در باب عدم احتجاج بخاری بکلام جناب صادق علیه السلام و طعن سعید
شیخ بخاری از جناب آنحضرت و عدم روایت نمودن مالک از آنجناب ما دامیکه غیری را با آنحضرت
منضم نمیساخت و باز دعوی این ناصبی را در باب ادعاء تمسک باهلبیت تا ظاهر شود صدق
و کذب ایشان انتهی در این عبارت هرگز لفظی از الفاظ دلالت ندارد بر آنکه آنجناب قول قطان
بجمیع اهلسنت نسبت داده و غالبا ملتانی بسبب مزید پیچ و تاب و انزعاج و اضطراب و نهایت
حیرت و دهشت [illegible]
لحاظ ننموده بمحض لفظ اسلاف پیچیده و گرد تامل و تدبر اصلا نگردیده و نیز ملتانی بجهة روایت
مالک و ابو عاصم و شعبه و سفیانین را از امام جعفر صادق علیه السلام کلام شان در توثیق آنجناب
قرار داده حیث قال کاش اولیای این رافضی ببینند کلام مالک و ابو حنیفه و شافعی و یحیی
بن معین و ابو عاصم و شعبه و سفیانین و ابو حاتم را در باب توثیق آنجناب باین حد که گفته [illegible]
[illegible] انتهی حالانکه در عبارت سابقه که از تهذیب الکمال آورده صرف همین قدر مذکور است که شعبه ٩٣١
و سفیانین و مالک و ابو عاصم از آنجناب روایت کرده اند و هرگز کلامی از این اشخاص درباره
آنجناب در این عبارت مذکور نیست پس بغایت عجیب است که بر بهتان و افترا بر جناب ائمة الله فی
العالمین قناعت نکرده سرمایه خویش بر افترا و بهتان افزوده نهاده و هرگاه ملتانی بمقابله اهل حق از [illegible]
و جرح قطان از امام الائمه [illegible] باز نداند و در ثنا و مدح او بمبالغه و اغراق می پردازند
در [illegible] ستایش و تعظیم و تبجیل او چیزی از اندیشه فرو گذاشت نکرده و عیب و مذمت وازرا و تحقیر او بلا
[illegible] علمای مذهب خود [illegible] پس از این حضرات چه عجب است که دیگر ائمه
[illegible] قطان [illegible] جرح و قدح نوازند بلکه بسب و دشنام ایشان پردازند
و کاش ملتانی [illegible] و تحقیر قطان پرداخته که او را هیچ میرز قرار داده و از اسلاف
[illegible] که سالک مسلک قطان و پیرو یان آن قطان گردیده و شریک او
در [illegible] شده حسب اعتراف ملتانی دست اندر [illegible] امام جعفر صادق علیه السلام گشته
بقدح و جرح می نواخت و او را از [illegible] اهلسنت بر آورده باهل ضلال و بدع می انداخت عجب نماند

صح

سرقت بخاري كتاب العلل علي بن المديني
استاد خود را بخيانت و خدع
و چندان صدمه ... ساند که ... بمرد

كه بخاري علاوه بر فساد اعتقادات حسب افادات ائمه سنيه و ابتلا بناصبيت و انحراف از اهلبيت
عليهم السلام عدالت بقدر بري هم نداشت زيرا كه او براي تحصيل علل شيخ المشايخ اعني علي بن المديني
همت را بر خدع و تلبيس گماشت و تصرف را در مال غير بغير اذن او بلكه علم بعدم رضاء او بر خود حلال انگاشت
بلكه با اين همه بر كذب صريح و دروغ فضيح هم جسارت ساخت كه بعد اخذ اين علل از پسر علي بن المديني
آن را از واقفين در يك شب و روز نويسانيد و باز آن را باو واده گفت كه سواي اين نيست كه من نظر كردم
در چيزي از آن يعني نقل آن نگرفته‌ام و بعد اخذ اين علل حفظ آن نمود تا كه در جواب سوالات علي بن
المديني كه در مجلس خود بر شاگردان خويش وارد مي‌كرد مبادرت بجواب مي‌فرمود بلكه نص كلام علي بن
المديني را كه در كتاب العلل خود ذكر كرده بود در جواب سوال او مي‌گفت پس علي بن المديني تعجب از آن
كرد و بخاري گفت كه از كجا اين را دريافتي و اين قول منصوص است و بخدا اگر مي‌دانم در زمان خود كسي را
كه اين علم را دانسته باشد سواي من و بعد اين تعجب تغيظ صحيح و تاب بسوز نفس و حيرت والتهاب
بخانه فيض كاشانه خود رو نهاد و بفراست صادقه دانست كه ... او را بكمال مخدوع و از حيازت
رتبت فضل و ديانت ممنوع ساخته تا كه او را بر علل آن شيخ المشايخ مطلع ساختند و باباحت حرام پرداختند
علي بن المديني از كمال پاك نفسي و حسن سريرت بر اطلاع بخاري برين علل كه مي‌بايست آن را شايع
و ذائع ساختن و علم ترويج و تشهير آن افراختن چندان حزين و مغموم و رنجيده و مهموم گرديد كه در اندك
مدتي جان را بشيخ ... ساخته بمقر خود رسيد و بخاري بسبب اين خدع و فريب و جور و جفا از بهجت
علي بن المديني و تلمذ او استغنا بهم رسانيد و بخراسان رو آورد و تفقه بآن علل نمود و صحيح و تواريخ را تصنيف
فرمود و بين بسبب اين خدع و تلبيس و اثم و عصيان و كذب و بهتان و عدم مخافت از عذاب نيران علو ذكر
و عظمت شان بهم رسانيد قال مسلمة بن قاسم على ما نقل عنه في تاريخه وسبب تاليف البخاري
الكتاب الصحيح ان علي بن المديني الف كتاب العلل وكان ضنينا به لا يخرجه الى احد ولا يحدث
به لشرفه وعظم خطره وكثرة فائدته فغاب علي بن المديني في بعض حوائجه فاتى
البخاري الى بعض بنيه فبذل له مائة دينار على ان يخرج له كتاب العلل ليراه ويكون
عنده ثلاثة ايام ففتنه المال واخذ منه مائة دينار ثم تلطف مع امه فاخرجت
الكتاب فدفعه اليه واخذ عليه العهود والمواثيق ان لا يحبسه عنه اكثر من الامد له

۹۳۲

الذي ذكر فاخذ البخاري الكتاب وكان مائة جزء فدفعه الى مائة من الوراقين
واعطى كل رجل منهم دينارا على نسخه ومقابلته في يوم وليلة فكتبوا له الديوان
في يوم وليلة وقوبل ثم صرفه الى ولد علي بن المديني وقال انما نظرت الى شيء فيه
وانصرف علي بن المديني فلم يعلم بالخبر ثم ذهب البخاري فعكف على الكتاب شهورا
واستحفظه وكان كثير الملازمة لابن المديني وكان ابن المديني يعقد يوما لاصحاب
الحديث يتكلم في علله وطرقه فلما اتاه البخاري بعد مدة قال له ما حبسك
عنا قال شغل عرض لي ثم جعل علي يلقي الاحاديث ويسالهم عن عللها فيبدر
البخاري بالجواب بنص كلام علي في كتابه فعجب لذلك ثم قال له من اين علمت
هذا هذا قول منصوص والله ما اعلم احدا في زماني يعلم هذا العلم غيري فرجع
الى منزله كئيبا حزينا وعلم ان البخاري خدع اهله بالمال حتى اباحوا له الكتاب
ولم يزل مغموما بذلك ولم يلبث الا يسيرا حتى مات واستغنى البخاري عن
مجالسة علي والتفقه عنده بذلك الكتاب وخرج الى خراسان وتفقه بالكتاب
ووضع الكتاب الصحيح والتواريخ فعظم شانه وعلا ذكره وهو اول من وضع في ٩٣٣
الاسلام كتاب الصحيح فصار الناس له تبعا وبكتابه يقتدي العلماء في تاليف الصحيح ازين
عبارت بكمال وضوح ظاهر گرديد كه بخاري سبب موت استاذ خود علي بن المديني گرديده كه باخذ كتاب
العلل او بي اجازت چندان رنج والم باو رسانيد كه او در مدت قليل مرد پس قطعا ثابت گرديد كه بخاري
هرگز حظي از تورع و تدين نداشت كه بغرض حصول عظمت در تحصيل علم كه اخلاص نيت وامحاض
طويت دران ضروري ولازم است خدع وتلبيس كرد وتدليس را نصب العين ساخت واين همه فضل
وتبحر وعظمت وریاست وجلالت بارتكاب اثم وعصيان وافترا وبهتان وسركشي ومحسن كشي بهم رسانيد
ونيز مسلم طعن وتشنيع را قائل قوليكه بخاري بآن قائل است بغايت قصوى رسانيده معتقد
او را مارت فضيحت چشانيده او را از منتحلين حديث وقائلين باقوال مبتدعين خبيث انگاشته
وقول او را بدعت باطله وموجب بطلان شمرده واختراع جهال محدثات امور پنداشته و آن
مرتبه تهجين او كرده كه قول او را لائق ذكر هم گمان نبرده بلكه اماتت آن واخمال ذكر قائل آن انسب

سلسله قائل قوليكه بخاري بآن ... طعن وتشنيع ... [illegible]

الكاشفة چنانچه در صحیح خود گفته باب ما تصح به رواية الرواة بعضهم عن بعض والتنبيه
على من غلط في ذلك وقد تكلم بعض منتحلي الحديث من اهل عصرنا في تصحيح الاسانيد
وتسقيمها بقول لو ضربنا عن حكايته وذكر فساده صفحا لكان رايا متينا ومذهبا
صحيحا اذ الاعراض عن القول المطرح احرى لاماتته واخمال ذكر قائله واجدر ان
لا يكون ذلك تنبيها للجهال عليه غير انا لما تخوفنا من شرور العواقب واغترار الجهلة
بمحدثات الامور واسراعهم الى اعتقاد خطاء المخطئين والاقوال الساقطة عند العلماء
راينا الكشف عن فساد قوله ورد مقالته بقدر ما يليق بها من الرد اجدى على
الانام واحمد للعاقبة فيه ان شاء الله وزعم القائل الذي افتتحنا الكلام على الحكاية
عن قوله والاخبار عن سوء رويته ان كل اسناد لحديث فيه فلان عن فلان وقد
احاط العلم بانهما قد كانا في عصر واحد وجائز ان يكون الحديث الذي روى الراوي
عمن روى عنه قد سمعه منه وشافهه به غير انه لا نعلم له منه سماعا ولم نجد
في شيء من الروايات انهما التقيا قطا او تشافها بحديث ان الحجة لا تقوم عنده بكل ٩٣٤
خبر جاء هذا المجيء حتى يكون عنده العلم بانهما قد اجتمعا من دهرهما مرة فصاعدا
او تشافها بالحديث بينهما او يرد خبر فيه بيان اجتماعهما وتلاقيهما مرة من دهرهما
فما فوقها فان لم يكن عنده علم ذلك ولم تات به رواية صحيحة تخبر ان هذا الراوي
عن صاحبه قد لقيه مرة وسمع منه شيئا لم يكن في نقله الخبر عمن روى عنه
علم ذلك والامر كما وصفنا حجة وكان الخبر عنده موقوفا حتى يرد عليه سماعه منه
لشيء من الحديث قل او كثر في رواية مثل ما ورد وهذا القول يرحمك الله في الطعن
في الاسانيد قول مخترع مستحدث غير مسبوق صاحبه اليه ولا مساعد له من
اهل العلم عليه وذلك ان القول الشائع المتفق عليه بين اهل العلم بالاخبار والروايات
قديما وحديثا ان كل رجل ثقة روى عن مثله حديثا وجائز ممكن له لقاؤه و
السماع منه لكونهما جميعا كانا في عصر واحد وان لم يات في خبر قط انهما اجتمعا ولا
تشافها بكلام فالرواية ثابتة والحجة بها لازمة الا ان يكون هناك دلالة بينة

بينة ان هذا الراوي لم يلق من روى عنه او لم يسمع منه شيئا فاما والامر مبهم
على الامكان الذي فسرنا فالرواية على السماع ابدا حتى تكون الدلالة التي بينا
فيقال لمخترع هذا القول الذي وصفنا مقالته او للذاب عنه قد اعطيت في جملة
قولك ان خبر الواحد الثقة عن الواحد الثقة حجة يلزم به العمل ثم ادخلت فيه
الشرط بعد فقلت حتى يعلم انهما قد كانا التقيا مرة فصاعدا او سمع منه شيئا فهل
تجد هذا الشرط الذي اشترطته عن احد يلزم قوله والا فهلمّ دليلا على ما زعمت
فان ادعى قول احد من علماء السلف بما زعم من ادخال الشريطة في تثبيت الخبر
طولب به ولن يجد هو ولا غيره الى ايجاده سبيلا و بعد ازين هم كلامي در روايت مذهب ذكر
كرده وديگر آن گفته وكان هذا القول الذي احدثه القائل الذي حكيناه في توهين
الحديث بالعلة التي وصفت اقل من ان يعرّج عليه ويُثار ذكره اذ كان قولا محدثا
وكلاما خلفا لم يقله احد من اهل العلم سلف ويستنكره من بعدهم خلف فلا
حاجة بنا الى رده باكثر مما شرحنا اذ كان قدر المقالة وقائلها القدر الذي وصفنا ٩٣٥
والله المستعان على دفع ما خالف مذهب العلماء وعليه التكلان ونووي در شرح
اين كلام گفته حاصل هذا الباب ان مسلما رحمه الله ادعى اجماع العلماء قديما وحديثا
على ان المعنعن وهو الذي فيه عن فلان محمول على الاتصال والسماع اذا امكن لقاء من
اضيفت العنعنة اليه بعضهم بعضا يعني مع برائتهم من التدليس ونقل مسلم عن بعض
اهل عصره انه لا يقوم الحجة بها ولا الحمل على الاتصال حتى يثبت انهما التقيا في عمرهما
مرة فاكثر ولا يكفي امكان تلاقيهما قال مسلم وهذا قول ساقط مخترع مستحدث لم يسبق
قائله اليه ولا مساعد له من اهل العلم عليه وان القول به بدعة باطلة واطنب
مسلم في الشناعة على قائله ونصر مسلم بكلام مختصره ان المعنعن عند اهل العلم
محمول على الاتصال اذا ثبت التلاقي مع احتمال الارسال فكذا اذا امكن التلاقي وهذا
الذي صار اليه مسلم قد انكره المحققون وقالوا هذا الذي صار اليه مسلم ضعيف والذي
رده هو المختار الصحيح الذي عليه ائمة هذا الفن مثل علي بن المديني والبخاري وغيرهما انتهى

ازین عبارت واضح است که تولیکه مسلم این همه طعن و تشنیع بران کرده بخاری بان قائل بوده پس اگر مسلم
از بعض منتحلی الحدیث بخاری را اراده کرده فذاک واگر غرضش ازان کسی دیگر است پس چونکه ثابت
است که بخاری قائل این قول بوده و نزد مسلم این قول موجب این همه تشنیعات است پس توجه
این همه شنائع و قبائح بسوی بخاری لازم خواهد آمد واگر حضرات اهلسنت برای تغلیط و تسفیه مسلم
درین طعن و تشنیع مستعد و آماده شوند و بخاری را در مذهب او تصویب نمایند پس خرافت عقل
مسلم بمنصه ظهور خواهد رسید که بر قول حق چنین طعن و تشنیع عظیم آغاز نهاده و اهل حق را مبتدعین
قرار داده و چون شمه از فضائل بخاری بکمال اختصار شنیدی حالا اندکی از فضائح صحیح او باید
شنید اگرچه هر قدر املای اسباب که درین باره بعمل آید عین رضاجویی جناب مخاطب است
زیراکه جناب او بکمال اهتمام در تنقیح و جرح آن دارد لیکن بخوف ملالت و سآمت و گرانی ناظرین اختصار
ملحوظ داشته اکتفا بر ذکر بعض موضوعات مسند بخاری میکنیم و اگر ازدیاد مهلت میسر شد انشاء الله تعالی
رساله علیحده درین باره بسلک تحریر میکشیم و بخدمت مخاطب شفیق پیشکش می سازم و صله آن میخواهم حالا
که این حروف مختصره هم باعث مزید انشراح صدر جناب او گردد پس باید دانست که از جمله این ٩٣٦
احادیث باطله و روایات موضوعه صحیح بخاری نسبت خواستگاری جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله
وسلم عائشه را از ابو بکر و گفتن او که من برادر تو هستم یعنی چگونه نکاح او با تو صحیح خواهد شد والفاظش
اینست عن عروة ان النبی صلی الله علیه وسلم خطب عائشة فقال له ابو بکر انما انا اخوک فقال انت اخی فی
دین الله وکتابه وهی لی حلال مغلطای که سیوطی او را در حسن المحاضره باین اوصاف ستوده
مغلطای بن قلیج الحنفی الامام الحافظ علاء الدین ولد سنة تسع وثمانین وستمائة
وکان حافظا عارفا بفنون الحدیث علامة فی الانساب وله اکثر من مائة تصنیف
کشرح البخاری وشرح ابن ماجة وغیر ذلک مات فی شعبان سنة اثنتین وستین
وسبعمائة انتهی در صحت این حدیث کلام کرده چنانچه ابن حجر در فتح الباری گفته فی صحة هذا الحدیث
نظر لان الخلة لابی بکر انما کانت بالمدینة وخطبة عائشة کانت بمکة فکیف یلتئم قوله
انما انا اخوک وایضا فالنبی ما باشر الخطبة بنفسه کما اخرجه ابن ابی عاصم من طریق
یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب عن عائشة ان النبی ارسل خولة بنت حکیم الی ابی بکر

يخطب عائشة فقال لها ابو بكر وهل تصلح له انما هي بنت اخيه فرجعت فذكرت
ذلك للنبي صلى الله عليه وسلم فقال ارجعي فقولي له انت اخي في الاسلام وابنتك
تصلح لي فأتت ابا بكر فذكرت ذلك له فقال ادعي رسول الله صلى الله عليه وسلم
فجاء فانكحها انتهى وابن حجر عسقلاني بعد نقل كلام مغلطاي چشم از نكته باريك كه در كلامش
بحمايت خليفه اول و مراعات اوبش منطوي است مي پوشد و در اعتراض بر چنين فاضل جلالت
انتساب بلكه تجهيل و تسفيه خود خلافت مآب مي كوشد چنانچه ميگويد قلت اعتراضه الثاني يرد
اعتراضه الاول من وجهين احدهما ان المذكور في الحديث الاخوة وهي اخوة
الدين والذي يعترض به الخلة وهي اخص من الاخوة ثم الذي وقع بالمدينة انما
هو قوله صلى الله عليه وسلم لو كنت متخذا خليلا الحديث الماضي في المناقب من
رواية ابي سعيد فليس فيه اثبات الخلة الا بالقوة لا بالفعل الوجه الثاني ان في الثاني
اثبات ما نفاه في الاول والجواب عن اعتراضه بالمباشرة امكان الجمع بانه خاطبه
بذلك بعد ان ارسلها انتهى وحقير زمين ادب بوسيده بخدمت اولياء جناب عسقلاني عرض ٩٣٧
ميكنم كه در حيرتم كه جناب او با وصف اين طول باع و دقت نظر كه زبان زد عالم است چگونه لب
باين تحقيق انيق كشوده و در پي ابطال و رد كلام متين مغلطاي گرديده و گر ان يتقولوا الجواد
قد يكبو والصارم قد ينبو نكته كه در باره اخوت و حمل آن بر اخوت عامه افاده فرموده اند بيچاره
مغلطاي هم از ان غلط نكرده كه چنين مرتبه جاهل و بليد نبود ليكن برعايت نكته دقيق از اين تحقيق
انيق رو تافته بسوي تكذيب حديث بخاري شتافته زيرا كه اگر اخوت در قول حضرت ابي بكر انا اخوك
بر اخوت عامه كه براي تمام اهل اسلام ثابت است حمل كرده آيد نهايت تجهيل و اسائت ادب خليفه اول
لازم مي آيد زيرا كه بنا برين ثابت ميگردد كه حضرت ابي بكر تا اين زمان معتقد بطلان نكاح مسلمين با اولاد
مسلمين بوده باشند و على التنزل احتمال آن بخاطر راه مي دادند و اين را هيچ عاقلي كه ادنى فهم داشته
باشد تجويز نتوان كرد فكيف كه خليفه اول با اين همه فهم و فراست و عقل و دهاء مفرط معتقد اين شوند
يا تجويز آن كنند زيرا كه بطلان نكاح مسلمين با اولاد مسلمين بخيال اخوت اسلام مفضي است بانسداد
باب تناكح مطلقا زيرا كه بنا برين بجهت اخوت اسلام با اولاد مسلمين و خود مسلمين نكاح جائز نخواهد شد

ونیز بنابرین لازم می‌آید بطلان آنکه ملل سابقه وانکه ابن بطه پس اجماع این احتمال در حقیقت نسبت کردن جهل عظیمی
که از اولی بلیدی مستبعد می‌نماید بخلیفه اول است بنابرین بمقتضای من ابتلی ببلیتین اختار اهونهما مغلطای
از لزوم چنین شناعت عظیم در حق خلیفه اول دست برداشته ناچار بهمت والانهمت بر رد حدیث
بخاری که حلیف کتاب خداست واجماع امت بر قبول آن منعقد شده گماشته اگر فاضل عسقلانی را
یارای چنین اسارت ادب در حق خلیفه اول وتجهیل وتسفیه جنابش باشد وتصحیح احادیث بخاری از
صون عرض حضرت خلافت مآب هم مقدم پندارد فبهم الله مختار است لیکن بیچاره مغلطای تاب و
طاقت این جسارت ندارد واعتراضیکه حضرت عسقلانی درباره خلت بر مغلطای افاده فرموده
از اول هم طریقتر است ظاهرا پیرامون مطلب آن بیچاره نگردیده بلکه حدیث خلت هم با وصف تعهد
شرح آن واین همه امامت الحدیث از خاطر شریفش افتاده مغلطای کی ادعا کرده که مراد از اخوت
در کلمه اخوک خلت است که جناب عسقلانی بنفی خلت فعلیه از حضرت ابی بکر هدفه وبیان خصوصیت آن
از اخوت اسلام اجری زبان اعتراض میگشایند مغلطای چنان سفیه واحمق نبود که در ذهن جناب
عسقلانی قرار یافته غرض مغلطای از اشاره بحدیث خلت آنست که در آخر این حدیث حامیان خلیفه ۹۳۸
اول اثبات اخوت برای حضرت ابی بکر ساخته وبافته اند پس مرادش آنست که اخوت را در قول
انا اخوک بر اخوت خاصه که بارشاد جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ثابت باشد که آن در حقیقت
مواخات است حمل کند یعنی ابوبکر چنان فهمیده که کسیکه با او مواخات واقع باشد او در حکم اخ حقیقی
میشود پس نکاح با اولادش جائز نباشد تا آنکه مطلق اخوت را که بجهت اصل اسلام ثابت باشد
منافی نکاح فهمیده باشد چنانچه عسقلانی اثبات آن از خیانت بی باکی میخواهد پس مغلطای بجهت تنبیه
حدیث لفظ خلت بر زبان آورده اشاره بآن نموده وغرضش همان اخوت است که در ذیل این حدیث
مذکور کرده اند پس معنای کلامش آنست که چون این حدیث خلت که مشتمل بر ثبوت اخوت بهر ابی
بکر است در مدینه واقع شده وانما اخوک چگونه درست شود وشد انکه مغلطای خلت را بر اخوت
حمل کرده تا اعتراض عسقلانی بر او متوجه تواند شد پس در حقیقت این اعتراض ناشی از عدم فهم
مراد مغلطای است که او بنابر وضوح مراد خصوصا عمده علما الفن والنقاد بجهت شهرت حدیث
اختصار او ایجاز اسما بلد در تعبیر مقصود کرده وعسقلانی با این همه تحقیق وتدقیق از اصل حدیث

قدح صحیح بخاری

حدیث غفلت ورزیده پا بند ظاهر الفاظ گردیده در پی بحث و مجادله افتاده و آنچه عسقلانی در وجه ثانی گفته که ثانی مغلطای رد اول او میکند پس ظاهرست که ثانی عسقلانی مثل اول اوست در سخافت و رکاکت نیز اینکه اخوت اسلام هم دو معنی دارد یکی آنچه بمقتضای اسلام است دوم آنکه بالتخصیص اطلاق لفظ اخ در حق شخصی از جانب جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم واقع شود و ثابت باشد دوم آنکه بتصریح و تنصیص آنجناب برای کسی اخوت اسلامی آنجناب یا دیگری ثابت شود و آنچه را مغلطای در اول نفی کرده المعنی ثانی است و آنچه در ثانی ثابت شده المعنی اول است فسقط ما زعم العسقلانی کما لا یخفی علی القاصی والدانی و جوابیکه از اعتراض مباشرت داده یعنی بخوض و غور تمام وجهی برای جمع حدیث بخاری آثم و روایت ابن ابی عاصم برآورده پس در حقیقت الزام سترک بخلافت مآب متوجه کردن و اثبات عدم تصدیق حضرت صدیق قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم نمودن است چه هرگاه بمقتضای روایت ابن ابی عاصم حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بوساطت خوله خطبه فرمودند و خلافت مآب عذر اخوت بمیان آورد جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم عدم منافات چنین اخوت با مناکحت بیان فرمودند باز خلافت مآب بخدمت جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم همان اینکاح خلاف ارشاد نبوی برداشتند و همان عذر لنگ پیش کردند و اخوت خود را با آنحضرت منافی مناکحت آنجناب با حضرت عائشه انگاشتند در حقیقت اعتماد و تصدیق قول جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم که خوله بخدمت ایشان رسانیده نفرمودند و راه مخالفت و عناد با رسول رب عباد پیمودند و غالباً که اولیای عسقلانی بعد ملاحظه این اشکال عویص دست از تطبیق بین الحدیثین بردارند و چاره بجز تکذیب روایت بخاری نه بینند و اقتفای آثار مغلطای کزینند اللهم الا ان یصروا علی العناد و یقلدوا حولیف خلیفتهم السالک مسلک السداد فهذا هو عین المراد لاهل الرشاد وانفع لنا و اشهی الینا من تکذیب حکایت صحیح اما هو العماد و از جمله خرافات رکیکه و احادیث مکذوبه این صحیح غیر صحیح حدیثی است که در آن بر حضرت ابراهیم علی نبینا وآله و علیه السلام بربافته اند که العیاذ بالله آنجناب بروز قیامت شفاعت آزر کافر که خود در دار دنیا از شفاعت او تبری نموده و عدم لیاقت او برای استغفار باز شناخته خواهد نمود و اصرار و استبداد بر مجادله باری تعالی خواهد فرمود والعیاذ بالله تعالی و او را خزی عظیم بلکه اعظم برای خود خواهد پنداشت و بتجویز دخول کافر ملحد در بهشت عنبر سرشت که برکفار

939

ابطال حدیث شفاعت حضرت ابراهیم در حق آزر روز قیامت

قطعا حرام است خواهر پرداخت وهذا الافتراء ذكره البخاري على حسب بيانه في غير موضع
من كتابه السقيم وهذا غاية الازراء بشان ابراهيم على نبينا واله وعليه سلام الوهاب الحليم
كما لا يخفى على من له ذهن مستقيم حيث اثبتوا له في ذلك اولا مخالفة امر الله تعالى
وثانيا اصراره على المخالفة والمجادلة حيث لم ينته على افترائهم لما نهى الله عن الاستغفار
له في دار الدنيا وثالثا مخالفته للدلائل العقلية الدالة على المنع من الاستغفار للمشركين
ورابعا الخطاء والغفلة في ظن ان تعذيب الكافر خزي له بل خزي اعظم واي خزي اعظم
من هذا فان ذلك مما لا يتخيله من له ادنى عقل ودراية فضلا عن النبي المعصوم المبعوث
للهداية وخامسا الجهل بالمراد من وعده تعالى بان لا يخزيه مع ان الفاظ اين حديث باين تشديد
وهي هذه في كتاب التفسير حدثنا اسمعيل قال حدثنا اخي عن ابن ابي ذئب عن سعيد
المقبري عن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال يلقى ابراهيم اباه فيقول يا رب
انك وعدتني الا تخزيني يوم يبعثون فيقول الله اني حرمت الجنة على الكافرين انتهى وفي
رواية اخرى فيقول يا رب انك وعدتني ان لا تخزيني يوم يبعثون فاي خزي اخزى ٣٠١
من ابي الابعد ويجيئ بالتمام فيما بعد وثبوت منع حيثيت استغفار المشركين براي حضرت ابراهيم
در افادات اكابر اهل سنت مصرح است فخر رازي در تفسير كبير گفته واما قوله تعالى وما كان استغفار
ابراهيم لابيه الا عن موعدة وعدها اياه ففيه مسائل المسئلة الاولى في تعلق هذه
الاية بما قبلها وجوه الاول ان المقصود منه ان لا يتوهم انسان انه تعالى منع محمدا صلى الله
عليه وسلم من بعض ما اذن لابراهيم عليه السلام فيه والثاني ان يقال انا ذكرنا في
سبب اتصال هذه الاية بما قبلها المبالغة في ايجاب الانقطاع عن الكفار احيائهم
وامواتهم ثم بين تعالى ان هذا الحكم غير مختص بدين محمد صلى الله عليه وسلم فتكون
المبالغة في تقرير وجوب الانقطاع كانت مشروعة ايضا في دين ابراهيم عليه السلام
فتكون المبالغة في تقرير وجوب المقاطعة والمباينة من الكفار اكمل واقوى الثالث انه
تعالى وصف ابراهيم في هذه الاية بكونه حليما اي قليل الغضب وبكونه اواها
اي كثير التوجع والتفجع عند نزول المضار بالناس والمقصود ان من كان موصوفا

موصوفا بهذه الصفة كان ميل قلبه الى الاستغفار لابيه شديدا وكانه قيل ان
ابراهيم مع جلالة قدره ومع كونه موصوفا بالاواهية والحليمية منعه الله
من الاستغفار لابيه الكافر فلان يكون غيره ممنوعا من هذا المعنى كان اولى انتهى

اين عبارت رازي بغايت صراحت دلالت دارد بر انكه منع استغفار براي مشركين مخصوص
بشريعت اطهر آنسرور نيست بلكه در شريعت حضرت ابراهيم على نبينا وآله وعليه السلام نيز غير جائز بوده
وآنحضرت ممنوع بود از استغفار پدر خود وليس الحال كه سنيه بكمال جسارت بر آنحضرت مي بندند كه
العياذ بالله آنجناب شفاعت آزر بروز قيامت خواهد كرد وبحدي درين باره مستعد خواهد گشت
كه دخول او را در نار موجب خزي خود خواهد دانست جز انكه مجادله ومكابره رب العباد واصرار و
استبداد بر مخالفت وعناد وانهم در يوم التناد ثابت كردن ميخواهند مضموني ديگر در خاطر مكنون ندارند
بالجمله بعد ثبوت اينمعني كه حضرت ابراهيم على نبينا وآله وعليه السلام را استغفار آزر جائز نبوده و
از ان تبري كرده مسلمي را در مفتري بودن اين حديث بخاري ريبي باقي نماند وقطع نظر ازين دلائل
عقليه هم دلالت ميكند بر منع از استغفار براي مشركين چنانچه رازي گفته قوله تعالى ما كان
للنبي والذين امنوا ان يستغفروا للمشركين يحتمل ان يكون المعنى ما ينبغي لهم ذلك فيكون
كالوصف وان يكون معناه ليس لهم ذلك على معنى النهي فالاول معناه ان النبوة والايمان
يمنع من استغفار المشركين والثاني معناه لا يستغفروا والامران متقاربان وسبب
هذا المنع ما ذكره الله تعالى في قوله من بعد ما تبين لهم انهم اصحاب الجحيم وايضا قال
ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك والمعنى انه تعالى لما اخبر عنهم انه
يدخلهم النار وطلب الغفران لهم جار مجرى طلب ان يخلف الله وعده ووعيده وانه
لا يجوز وايضا لما سبق قضاء الله تعالى بانه يعذبهم فلو طلبوا غفرانه لصاروا مردودين
وذلك يوجب نقصان درجة النبي صلى الله عليه وسلم وحط مرتبته وايضا انه
تعالى قال ادعوني استجب لكم وقال عنهم انهم اصحاب الجحيم فهذا الاستغفار يوجب
دخول الخلف في احد هذين النصين وانه لا يجوز الحاصل از ملاحظه حديث بخاري
متضمن شفاعت حضرت ابراهيم در باره آزر اشكال عظيم لازم مي آيد كه بهر گز حضرات اهل سنت

941

ع
فيه استعمال حقيقي
سنه عشر الحار فسقط ما زعمه صاحب
التحفة في جواب بطعن القرطاس ١٢

با این همه سخن سازی و دقیقه پردازی یارای آن ندارند که از توجیه و تاویل آن برآیند چه بصراحت تمام صدور مخالفت پروردگار منعام دران بر حضرت خلیل که مقرب رب جلیل بوده بر بافته‌اند و خصوصا بر جناب مخاطب که در بارهٔ شفاعت حضرت تحق مصادیق حدیث حوض تطویل لسان نموده و شنائع عظیمه بران لازم کرده چنان اعضالی لازم می‌آید که هرگز بوجه من الوجوه بجواب آن نمیتوانند حرفی از است و کلامی نکاشتن و لو طار الی السماء او غاص فی الارض پس چاره جز آن نمی‌یابند که ناچار بموضوع و باطل بودن آن اعتراف نمایند و از اصرار بر عصبیت مذموم و نسبت خطا و جهل بنبی معصوم دست بردارند و ازینجاست که بعض رجال این طائفه فاحشه را حیا ی از نسبت این نقیصه شنیعه بحضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام در گرفته که این روایت را با جمال ابهام ذکر کرده و بجای حضرت ابراهیم لفظ رجل نهاده چنانچه ابن حجر در فتح الباری گفته و فی روایة ایوب یلقی رجل اباه یوم القیمة فیقول له ای ابن کنت لک فیقول خیر ابن فیقول هل انت مطیعی الیوم فیقول نعم فیقول خذ بازرتی فیاخذ بازرته ثم ینطلق حتی یاتی ربه الخ و بر سر بیچاره شراح بخاری در شرح این حدیث عجب بلائی افتاده که بهر سو سراسیمه دویده اند و تعبها در تاویل و توجیه آن کشیده لیکن اصلا سعی ایشان بجای نرسیده فهم کالسائر علی غیر منهج لا یزیده کثرة السیر الا بعدا و بحق که براه انصاف رفته کسیکه تن باعتراف امر واقعی در داده زبان را بتفضیح و هتک ناموس بخاری برگشاده و این حدیث مجعول را غیر صحیح گفته و مطعون ساخته و دلیل کذب آن بیان نموده چنانچه ابن حجر عسقلانی در شرح این حدیث گفته وقد استشکل الاسمعیلی هذا الحدیث من اصله وطعن فی صحته فقال بعد ان اخرجه هذا حدیث فی صحته نظر من جهة ان ابراهیم علم ان الله لا یخلف المیعاد فکیف یجعل ما بابیه خزیا له مع علمه بذلک وقال غیره هذا الحدیث مخالف لظاهر قوله تعالی وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه فلما تبین له انه عدو لله تبرء منه انتهی ازین عبارت ظاهر است که اسمعیلی برین حدیث طعن زده و در صحت آن نظر کرده و تجویز خلف میعاد الهی بر حضرت ابراهیم ازان لازم داشته که قطعا باطل است فیکون الملزوم ایضا باطلا و غیر اسمعیلی هم بمخالفت این حدیث برای ظاهر کتاب قائل شده و ابن حجر عسقلانی که خیلی محقق و بسی مدقق از جمله شراح سنیه است لیکن

رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم

٩٤٢

لیکن در حسن اعتقاد بخدمت جناب بخاری راسخ القدم است بعد نقل این کلام تحقیق نظام بسی پیچ
تاب خورده بزعم خویش ازاحت اشکال وازاله اعضال نموده ولکنه کسراب بقیعة یحسبه
الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا لهذا نقل عبارت او بعینها وباز کشف حقیقت
امر ضرور افتاده فاعلم انه قال بعد ما نقل العبارة السالفة والجواب عن ذلک ان
اهل التفسیر اختلفوا فی الوقت الذی تبرأ ابراهیم فیه من ابیه فقیل کان ذلک فی
الحیوة الدنیا لما مات آزر مشرکا وهذا الوجه اخرجه الطبری من طریق حبیب
بن ابی ثابت عن سعید بن جبیر عن ابن عباس واسناده صحیح وفی روایة فلما مات لم یستغفر له
ومن طریق علی بن ابی طلحه عن ابن عباس نحوه قال استغفر له ما کان حیا فلما مات
امسک واورده ایضا من طریق مجاهد وقتادة وعمرو بن دینار نحو ذلک وقیل انما تبرأ منه
یوم القیمة لما یئس منه حین مسخ علی ما صرح به فی روایة ابن المنذر التی اشرت الیها
وهذا اخرجه الطبری ایضا من طریق عبد الملک بن ابی سلیمان سمعت سعید بن جبیر
یقول ان ابراهیم یقول یوم القیمة رب والدی رب والدی فاذا کانت الثالثة اخذ بیده
فیلتفت الیه وهو ضبعان فیتبرأ منه ومن طریق عبید بن عمیر قال یقول ابراهیم لابیه
انی کنت امرک فی الدنیا فتعصینی ولست تارکک الیوم فخذ بحقوتی فیاخذ بضبعیه
فیمسخ ضبعا فاذا راه ابراهیم مسخ تبرأ منه ویمکن الجمع بین القولین بانه تبرأ منه
لما مات مشرکا فترک الاستغفار لکن لما راه یوم القیمة ادرکته الرأفة والرقة
فسال فیه فلما راه مسخ یئس منه حینئذ وتبرأ منه تبریا ابدیا وقیل ان ابراهیم لم یتیقن
موته علی الکفر لجواز ان یکون امن فی نفسه ولم یطلع ابراهیم علی ذلک ویکون
وقت تبریته منه بعد الحالة التی وقعت فی هذا الحدیث انتهی واین همه کشنیدی
غایت السعی حضرات سنیه است در توجیه وتاویل این حدیث وگمان ندارم که احدی از متبحرین
الشان مزیدی بران نماید والحال گوش هوش وا دار وحقیقی از فضائح این تاویلات بشنو پس بدانکه
حقیر متحیرم که چسان ابن حجر با این همه جلالت وتبحر وعلو رتبه تحقیق وتدقیق چنین حرفهای لا یعنی
بر زبان آورده ودست وقلم را بتحریران رنجه داده چه حاصل جواب اول که بیان اختلاف

۹۴۳

در وقت تبری حضرت ابراهیم از آزر است اصلا بفهم قاصری رسد که چگونه این اختلاف واقع
ایراد تواند شد و ابن حجر از غایت تحیر و اختلال حواس با این همه ایضاح و توضیح در دیگر مقامات
وجه ورود اصل اشکال بیان نکرده بر مجرد ذکر اختلاف اکتفا نموده و ظاهر اغراضش اینست که در وقت
تبری حضرت ابراهیم اختلافست که بکدام وقت بوده آیا در دار دنیا یا بروز قیامت و هرگاه
این تبری بروز قیامت باشد در شفاعت آنحضرت حق آزر قبحی لازم نمی آید و منافات آیه و ما کان
استغفار ابراهیم الخ ثابت نگردد و این جواب بوجوهیکه بادنی تامل ظاهرست نهایت سخیفست
و هرگز متوهم نمیشود که اهل علم و فضلا عن امثال مولانا المحققین المتبحرین ازان غافل باشند لیکن
غشاوهٔ عصبیت بر ابصار ایشان تغبیه میشود و یا عمدا دیده و دانسته ازان تغافل میسازند
اولاً پس ظاهرست که از صحیح قرآن ثابت است که از حضرت ابراهیم تبری واقع شده زیراکه در آیه
فلما تبین له انه عدو لله تبرء منه تبین و تبرء هر دو صیغه ماضی است و آن وقوع را میخواهد پس اگر حمل آن
بر تبری یوم قیامت کرده شود صرف انظار حقیقت بی دلیل لازم می آید و هو باطل و ثانیا
انکه هرگاه وقوع تبری از حضرت ابراهیم در دار دنیا بروایات متعدده که بعضی ازان را خود ابن حجر
صحیح گفته ثابت شده باشد منافات این شفاعت با آیه لازم آید و صرف دیگران آیه را بی وجه
لیاقت اصغا ندارد و در مقام الزام قول یک کس از معتمدین سنیه کافی است چه جای که وقوع تبری
در دار دنیا راجح باشد بوجوه عدیده مثل اینکه ابن حجر ترجیح آن نموده و خلاف آنرا تصحیح نکرده و نیز
این قول از پنج طریق مرویست و قول ثانی بدو طریق و نیز اول موافق ظاهر قرآن است و ثانی مخالف آن
و ثالثا آنکه غایت الامر این است که ثبوت اختلاف در صورت رجحان قول ثانی دافع اعتراض خیر
که غیر مستحیب وارد کرده خواهد بود لیکن کلام آن میلی هرگز بان مندفع نمی تواند شد زیراکه مدارش بر
اثبات منافات شفاعت با تبری نیست تا کلام در وقت تبری نافع افتد بلکه مدار آن برین است
که حضرت ابراهیم میدانست که حق تعالی خلاف میعاد خود نمی فرماید پس چگونه تعذیب آزر را خود
خود پنداشته و رابعا آنکه اگر اقوال اخیره را که ابن حجر در فتح الباری از سعید بن جبیر و عبید بن
عمیر نقل کرده تسلیم هم کنیم ازان ثابت نمیشود که در آیه فلما تبین الخ مراد از تبری همین تبری است
چه مجرد قصهٔ حضرت ابراهیم با آزر ذکر کرده اند تا آنکه آیه را بان تفسیر نموده اند پس این اقوال را

اقوال را تفسیر آیه گردانیدن دلیلی میخواهد وهو مفقود فی المقام خامساً اینکه اگر تبری را موعود این
آیه کریمه بر تبری یوم القیمة حمل کنیم سیاق آیه مختل شود زیرا که حق تعالی ذکر حضرت ابراهیم در آیه
ما کان للنبی والذین امنوا ان یستغفروا للمشرکین الخ برای آن فرموده که دلیل ممنوعیت استغفار
مشرکین برای مومنین و جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرماید باین تقریر که هرگاه حضرت
ابراهیم با وصفیکه اواه و رحیم بوده از پدر خود تبری کرده واز استغفار او ممنوع شد باز دیگران را
استغفار چگونه جائز باشد چنانچه فخر رازی در تفسیر کبیر در ذکر توصیف حضرت ابراهیم علیه السلام
باواه و حلیم گفته اعلم انه تعالی انما وصفه بهذین الوصفین فی هذا المقام لانه تعالی
وصفه بشدة الرقة والشفقة والخوف والوجل ومن کان کذلک فانه تعظم
رقته علی ابیه واولاده فبین تعالی انه مع هذه العادة تبرء من ابیه وغلظ
قلبه علیه لما ظهر له اصراره علی الکفر فانتم بهذا المعنی اولی ولذلک وصفه
ایضا بانه حلیم لان احد اسباب الحلم رقة القلب وشدة العطف لان المرء اذا کان
حاله هکذا اشتد حلمه عند الغضب انتهی و پر ظاهر است که اگر مراد ازین تبری تبری آخرت ۹۴۵
باشد این تقریر که رازی بیان کرده درست نمی نشیند و اولویت این امت با متناع از استغفار
مشرکین راست نمی آید چه تبری حضرت ابراهیم در آخرت موجب اولویت تبری ایشان از کفار
در دنیا نمیشود که حکم آخرت را بر حکم دنیا قیاس نتوان کرد واگر حضرت ابراهیم در آخرت تبری
از پدر خود کند و در دار دنیا تبری نکرده باشد بلکه مستعد استغفار برای او بوده باشد این معنی
هرگز موجب امتناع این امت از استغفار مشرکین در دار دنیا نخواهد شد بلکه موید جواز استغفار
مشرکین برای ایشان در دنیا خواهد شد آری مستلزم تبری در آخرت خواهد بود و آن درین آیت
غیر مقصود است سادساً آنکه چون سابقاً از کلام فخر رازی واضح شده که حضرت ابراهیم
از استغفار آزر ممنوع بوده حمل تبری بر تبری در دار دنیا واجب باشد والا لازم آید که العیاذ بالله
آنحضرت در دنیا هم مصر بر مخالفت الهی ماند و در آخرت هم ترک آن نمود سابعاً آنکه احادیثی
که ابن حجر متضمن تبری حضرت ابراهیم از آزر در آخرت بعد شفاعت او در اثر نقل کرده مثل
همین حدیث بخاری است که متضمن شفاعت آنحضرت است درباره آزر نیز اسمعیلی و غیره که

در حدیث بخاری طعن زده کذب آن واضح ساخته‌اند چسان تکذیب و ابطال این احادیث بخواهند کرد
و چگونه آنرا مقبول خواهند ساخت که مفاد آن و مفاد حدیث بخاری متقارب است اگر ایشان
این احادیث را حظی از واقعیت میدادند چرا زبان بطعن و قدح حدیث بخاری میکشادند بالجمله
در مقابلهٔ اسمعیلی و من حذا حذوه که طاعن بر حدیث بخاری می باشند ذکر این احادیث بس
مستغرب است و مثل آنست که در جواب شان همین روایت بخاری بعینها مذکور شود و بنفس آن
دفع طعن از ان کرده آید و ظاهر آنست که ابن حجر از غایت فطانت بر ضعف این جواب متنبه شده خواسته
که جوابی دیگر برآرد و اول را بحاله الفاسد گزارد حیث قال ویمکن الجمع الخ و این جواب قطع نظر
از انکه بجهت لفظ یمکن بر حسب افادات مخاطب ضعف و سخافت آن از کلام خود ابن حجر ظاهر است
غریب‌تر از اول است و اصلا حل اعضال نمی نماید چه حاصلش این است که حضرت ابراهیم در دار دنیا
بجهت موت آزر بر شرک تبری کرده لیکن بروز قیامت چون او را رافت و رحمت در گرفت شفاعت
او کرد و این جواب بزعم این حضرات عمده ما فی الباب و عروة الوثقای اسباب خلاص از این اشکال
شدید الاستصعاب باشد و از ین جاست که سیوطی در توشیح بر محض آن اکتفا کرده و گفت
واستشکل سؤال ابراهيم ذلك مع علمه بانه تعالى لا يخلف الميعاد في ادخال الكافرين
النار واجيب بانه لما رآه ادركته الرحمة والرافة فلم يستطع الا ان يسأله انتهى لیکن در
حقیقت کاشف از مقدار غور و فکر این حضرات است که در مباحث علمیه چها سخنان پریشان که اصلا بعقل
و نقل نمیماند بر زبان می آرند و اصلا پروائی ندارند و هرگز تصور نمیکنند که آنچه میگویند حل اعتراض
بچه طور میکند و دفع ایراد بچه وجه مینماید حاصل اعتراض این بود که حضرت ابراهیم میدانست که حق تعالی
اخلاف میعاد و تعذیب کافرین جائز نیست باز چگونه سؤال امر غیر جائز از حق تعالی نمود پس آنچه حضرات
اهلسنت در جواب این اعتراض میفرمایند که حضرت ابراهیم را رافت و رحمت در گرفت ازینجهت ضبط
نتوانسته سؤال تخلیص آزر نمود غرض از ان چیست اگر غرض این است که محض بیان داعی استغفار
حضرت ابراهیم برای آزر نمایند و علت و سبب آن ظاهر فرمایند و تبیین جواز این استغفار قطعی
نیست پس این کلام از قبیل اصوات حیوانات است که بی ربط سر می زند چه مبنای اشکال بر عدم
جواز استغفار و شفاعت بوده در جواب آن ذکر داعی استغفار نمودن و از وجه جواز آن و از حیث

واز احت اشکال لزوم صدور امر غیر جائز بنی معصوم چشم پوشیدن ولیل اختلاط عقل واختباط حواس

است واگر غرض اینست که این رافت ورحمت مجوز سوال امر نا جائز گردید فهو بدیهی البطلان وضحکة الصبیان

لایقول به عاقل بل جاہل فضلا عن فاضل وبنا برین می باید که العیاذ بالله جمیع شنائع فسق وفجور بجهت رافت

ورحمت جائز شود مثلا زنی شابه کسی را دعوت بزنا کند واو گوید که مرا رحمتی ورافتی در گرفت از یجہت با او

زنا کردم این عذر مقبول شود یا اینکه اگر سعی در ایصال عاشق که حالش بس زار باشد بمعشوقه که وصالش

حرام محض است بکند وبانه عذر رحمت ورافت پیش آرد صحیح باشد وهکذا فی سائر المعاصی والمنکرات

والعیاذ بالله که مسلمی چنین حرف شنیع بر زبان تواند آورد وبس عجیب است که حق تعالی در قرآن میفرماید

که حضرت ابراهیم با وصف رحمت ورافت ورقت از آزر تبری کرد وایشان بغرض القای امر خود در قلوب

مومنین واستدلال بر منع آن ذکر میکنند وسنیه قلب موضوع وخلاف مشروع کرده میگویند که بر

حضرت ابراهیم رافت ورحمت غالب آمد وبر سوال امر غیر جائز اقدام کرد وهرگز بکلام الهی گوش نمیکنند

با بجمله سنیه با وصف ادعای اتباع قرآن وادراک معانی آن ونصب العین داشتن آیات آن در تفاسیر علی

الحق چنان مبهوت میشوند که بغایت صراحت مخالفت آن میکنند واما آنچه ابن حجر گفته وقیل ان

ابراهیم الخ پس اگر ذکر این کلام برای اظهار ضعف وتمریض آنست فلا کلام فیه واگر برای تایید

مقصود ودفع ایراد است پس نهایت عجیب است وتکذیب میکند آنرا افادات صریحه وروایات صحیحه

ائمه ایشان که از آن بغایت وضوح ظاهر است که حضرت ابراهیم موت او را بر کفر دانسته چنانچه خود عسقلانی

نقل کرده ودر در منثور مذکور است اخرج ابن جریر وابن ابی حاتم عن قتادة فی قوله فلما تبین

له حین مات وعلم ان التوبة قد انقطعت منه واخرج الفریابی وابن جریر وابن

المنذر وابن ابی حاتم وابو الشیخ وابو بکر الشافعی فی فوائده والضیا فی المختارة عن ابن

عباس قال لم یزل ابراهیم یستغفر لابیه حتی مات فلما مات تبین له انه عدو لله

فتبرء منه یقول لما مات علی کفره واز جمله موضوعات وافترآت که بخاری از غایت شغف

وولہ باظہار فضیلت خلیفه ثانی کو در حقیقت مثبت شناعت عظیمه باشد در مواضع عدیده ذکر کرده

ومسلم هم آنرا اخراج کرده حدیثی است که الفاظ آن در کتاب التفسیر صحیح بخاری اینست عن ابن عمر قال

لما توفی عبد الله بن ابی جاء ابنه عبد الله بن عبد الله الی رسول الله صلی الله

۹۴۷

روایت بخاری در باب جنازه

ابن ابی سلول

عليه وسلم فساله ان يعطيه قميصه يكفن فيه اباه فاعطاه ثم ساله ان يصلي عليه فقام
رسول الله صلى الله عليه وسلم ليصلي عليه فقام عمر فاخذ بثوب رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال يا رسول الله تصلي عليه وقد نهاك ربك ان تصلي عليه فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم انما خيرني الله فقال استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان
تستغفر لهم سبعين مرة وسازيده على السبعين قال انه منافق قال فصلى عليه رسول الله
صلى الله عليه وسلم قال فانزل الله ولا تصل على احد منهم مات ابدا ولا تقم على قبره انتهى
حجت الاسلام غزالي اين خبر را قطعا وحتما كذب محض وافترا بحت دانسته چنانچه در كتاب المنخول بعد
ذكر احتجاج شافعيه بر حجيت مفهوم بوقائع متعدده كه از جمله آن اين خبر ست گفته و بلا مزيف فان هذه
الوقائع لو جمعت ونقلت دفعة واحدة لم تورث العلم وليس ذلك كوقائع حاتم وعلي
مع كثرتها على ان ما نقل في اية الاستغفار كذب قطعا اذ الغرض منه التناهي في تحقيق
الياس من المغفرة فلا يظن برسول الله صلى الله عليه وسلم ذهول عنه وسواى غزالي
نيز ديگر بسيارى از ائمه اهل سنت راه انصاف پيموده قدم در مضمار اظهار حرف حق مى نهند و پرده ناموس
بخارى و ديگر ائمه خويش ميدرند و اين حديث را انكار ميكنند و آن را غير صحيح بلكه كذب و دروغ صريح مى پندارند
و از خرافات كاذبين مى شمارند ابو بكر باقلانى انكار صحت آن نموده و گفته كه جائز نيست كه قبول كرده
شود اين حديث و صحيح نميشود كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم آن را گفته باشد و امام الحرمين گفته
كه اين حديث در صحيح مروى نيست و صاحب برهان گفته كه اهل حديث تصحيح آن نميكنند و داودى شارح
بخارى گفته كه اين حديث غير محفوظ است چنانچه بر ناظر شراح بخارى مخفى نيست از انجمله قسطلانى
اقوال اين ائمه نقل كرده مبتلاى تحير و اضطراب ميشود حيث قال وقد استشكل فهم التخيير من الاية
على كثير وسبق جواب الزمخشري عن ذلك وقال صاحب الانتصاف مفهوم الاية زلت
فيه الاقدام حتى انكر القاضي ابو بكر الباقلاني صحة الحديث وقال لا يجوز ان يقبل هذا
ولا يصح ان الرسول صلى الله عليه وسلم قاله وقال امام الحرمين في مختصره هذا الحديث
غير مخرج في الصحيح وقال في البرهان لا يصححه اهل الحديث وقال الغزالي في المستصفى الاظهر ان
هذا الخبر غير صحيح وقال الداودي الشارح هذا الحديث غير محفوظ وهذا عجيب الخ ودر
۹۷۸

و در فتح الباری مذکورست قال ابن المنیر مفهوم الآیة زلّت فیه الاقدام حتی انکر القاضی ابو بکر
هذا الحدیث وقال لا یجوز ان یقبل هذا و لا یصح ان الرسول صلی الله علیه وسلم قاله انتهی ولفظ
القاضی ابی بکر الباقلانی فی التقریب هذا الحدیث من اخبار الآحاد التی لا یعلم ثبوتها وقال
امام الحرمین فی مختصره هذا الحدیث غیر مخرج فی الصحیح وقال فی البرهان لا یصححه اهل الحدیث
وقال الغزالی فی المستصفی الاظهر ان هذا الخبر غیر صحیح وقال الداودی الشارح هذا الحدیث غیر محفوظ
و از جمله احادیث موضوعه نزد منقدین سنیه که در هر دو صحیح مذکورست حدیثی است متضمن آنکه حضرت
ابراهیم مرتکب سه دروغ گردیده و الفاظ این حدیث در جمع بین الصحیحین حمیدی اینست عن محمد عن ابی
هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لم یکذب ابراهیم النبی قط الا ثلث کذبات
ثنتین فی ذات الله قوله انی سقیم وقوله بل فعله کبیرهم هذا و واحدة فی شان سارة
فانه قدم ارض جبار و معه سارة وکانت احسن الناس فقال لها ان هذا الجبار ان
یعلم انک امرأتی یغلبنی علیک فان سالک فاخبریه انک اختی فی الاسلام الحدیث
امام رازی از غایت حرارت دینی تطهیر اذیال طاهره انبیا علیهم السلام از لوث اکاذیب لازم دیده
و تشمیر ذیل در تفضیح بخاری و مسلم و دیگر ائمه که روایت این حدیث کرده و تصحیحش نموده اند میفرماید
و این بزرگان را از حشویه قرار میدهد و بنای بلند این حدیث را که برحسب معتقدات قوم از آن
قسم است که اجماع امت بر قبول صحت آن واقع شده و طاعن آن مبتدع و گمراه و خاسر و روسیاه است
تکذیب کرده و بر کسیکه استنکار و استغراب از انکار این حدیث و امثالش نموده و گفته که اگر این احادیث را
قبول نمیکنیم تکذیب روات لازم می آید استهزا مینماید و ارشاد می سازد که اگر قبول این احادیث نکنیم
تکذیب روات لازم می آید و اگر قبول ان بکنیم تکذیب حضرت ابراهیم لازم می آید و بلاشبه و ریب صیانت
حضرت ابراهیم از کذب بهترست از صیانت طائفه فاحشه از مجاهیل که اکاذیب و اضالیل بافته اند
وان لم تستیقن بما اقول فانظر الی عبارته و اشارته کیف صرح بما ینکس رؤسهم و یحط
نفوسهم قال و اعلم ان بعض الحشویة روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ما کذب
ابراهیم الا ثلث کذبات فقلت الاولی ان لا یقبل مثل هذه الاخبار فقال علی طریق
الاستنکار ان لم نقبله لزمنا تکذیب الرواة فقلت له یا مسکین ان قبلناه لزمنا الحکم

بتکذیب ابراهیم علیه السلام وان رددناه لزمنا الحکم بتکذیب الرواة ولا شك ان صون
ابراهیم عن الکذب اولی من صون طائفة من المجاهیل عن الکذب انتهی و عمرو بن عادل حنفی نیز
این عبارت سراسر افادت امام رازی در لباب فی علوم الکتاب ایراد فرموده ازانجمله حدیثی است
که حاصلش این است که نبیی از انبیا بسبب آنکه او را نمله گزید امر فرمود تا خانه نمل را که دران بسیاری از
نملها بودند سوختند و عتاب باری تعالی برین فعل متوجه گردید الفاظش در کتاب بدء الخلق چنین است
حدثنا اسمعیل حدثنی مالك عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال نزل نبی من الانبیاء تحت شجرة فلدغته نملة فامر بجهازه فاخرج من تحتها
ثم امر ببیتها فاحرق بالنار فاوحی الله الیه فهلا نملة واحدة انتهی و کافی است در ابطال
این حدیث تقریر لطیف امام رازی که شاه عبد العزیز در باب امامت بایراد آن کردن افراخته و آنرا
دلیل قاطع بر تسفیه و تحمیق طاعنین صحابه پنداشته حیث قال و درین مقام امام فخر الدین رازی
تقریری دارد در غایت دل چسپ و ذهن نشین گفته است که فرقه روافض نزد من کمتر از مورچه سلیمان
در عقل و اعتقاد نیک بپیغمبر خود زیرا که مورچه سلیمان تابعان خود را گفت که یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم
لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون یعنی ای فرقه موران در سوراخهای خود درآیید مبادا لشکریان
سلیمان شما را نادانسته پایمال سازند پس اینقدر فهمید که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت
بیصرفه و بیدریغ می باشند ببرکت صحبت پیغمبر اینقدر مهذب شده اند و صحبت سرسری نبی در ایشان
تاثیر کرده که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم ظلم نخواهند کرد بلکه در تحت الاقدام پایمال هم نخواهند کرد
وگروه روافض هرگز نفهمیدند که صحبت پیغمبر خاتم المرسلین که افضل پیغمبران است در صحابه کبار که دائما
ملازم آنجناب بودند و یار غار و رفیق غمگسار گفته می شدند تاثیری کرده باشد و خیانت و شرارت و خباثت
از ایشان دور کرده بلکه این همه امور شنیعه نسبت بمردم دیگر در ایشان زیاده تر غالب و مستولی گشت که
دختر و داماد و نواسهای پیغمبر را که یتیم و بیکس مانده بودند رنجانیدند و برایشان ظلم کردند و خانه ایشان را
سوختند و بیچاره و بیقدر ساختند و باغ و زمین وجه مدد معاش ایشان را غرق کردند و همیشه در پی ایذا
ایشان بودند معاذ الله من ذلك انتهی هرگاه بنا برین تقریر که بتصریح شاه صاحب بغایت دلچسپ
و ذهن نشین است مورچه ببراءت لشکریان پیغمبر از پایمال ساختن مورچه پی برد و بالضرورة قطعا و جزما

ابطال حدیث نمله که از اصول اهل سنت
بر بعض انبیا تهمت ... است
سی ... است

۹۵۰

وحشا و انست که اینها ببرکت صحبت پیغمبر انقدر مهذب شده اند که دیده و دانسته بر مور چه ظلم نخواهند کرد پس ثابت شد که بخاری و احزاب و اتباع او که تصدیق این خبر باطل میکنند نزد امام رازی حساب کمتر از مورچه سلیمان اند و بدتر از طاعنین صحابه که بنبی معصوم نسبت میکنند که او دیده و دانسته ظلم صریح بر مورچها کرد سبحان الله ببرکت صحبت پیغمبر چنان تاثیر پیدا کند که فرقه سپاه و لشکریان که در ظلم و تعدی بغایت بیمرقه و بیدریغ می باشند آنقدر مهذب شوند که دیده و دانسته مورچه را پایمال نسازند و خود پیغمبر را پناه بخدا این تهذیب حاصل نشود که دیده و دانسته بسوختن مورچهای بی قصور امر فرماید و مستحق عتاب الهی گردد و از انجمله روایتیست که حاصلش اینست که پناه بخدا جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم زید بن عمرو بن نفیل را تکلیف داد بخوردن گوشت ذبیحه اصنام و زید از خوردن آن ابا کرد و گفت که من نمی خورم از انچه ذبح میکنید بر اصنام خود و نمی خوریم مگر انچه ذکر کرده شد اسم خدا بران و اینست عبارت آن در کتاب الذبائح صحیح بخاری حدثنا معلی بن اسد حدثنا عبد العزیز بن المختار قال حدثنا موسی بن عقبة قال اخبرنی سالم انه سمع عبد الله یحدث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه لقی زید بن عمرو بن نفیل باسفل بلدح وذلك قبل ان ینزل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم الوحی فقدم الیه رسول الله صلی الله علیه وسلم سفرة فیها لحم فابی ان یاکل منها ثم قال انی لا اکل مما تذبحون علی انصابکم ولا اکل الا ما ذکر اسم الله علیه انتهی پس علمای باجز حضرات اهلسنت که پابند روایات و اقوال ایمه خویش خصوصا موضوعات مرویه بخاری هستند در کذب و بهتان این خبر واهی و کذب بلاطائل بیچ وجه شتباهی دامنگیر نمیشود چگونه متدین تخیل میتوان کرد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم تجویز اکل ما ذبح علی الاصنام فرماید چه جا که چنین گوشت نجس را در مائده خود گذارد و آنرا نزد کسی آورد و پیش او نهد و او را بخوردن آن تکلیف دهد و طرفه آنست که برین شنیعه اکتفا نکرده ابا و تحاشی زید از اکل آن بعد تکلیف آنحضرت نیز آورده اند و کلامی نقل کرده که ازان صراحة واضح است که پناه بخدا زید بن عمرو در تورع و تنزه و تدین و عقل و فضل و ادراک و فهم از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم بیشتر بوده فنعوذ بالله من استیلاء الجهالة و الانهماک فی الضلالة و اعجباه که در تبریه ابی بکر از شرب خمر قبل التحریم بشتابه کوشند که روایت آنرا قطعا و حتما باطل و موضوع پندارند و گویند که قد اعاذه الله

در ابطال نسبت تکلیف اکل گوشت ذبیحه اصنام بآنحضرت صلعم

الصديقين من فضل الخناء واقوال اهله والشكان قبل التحريم كما في نوادر الاصول للحكيم الترمذي وسيجي عنقريب
انشاء الله تعالی وجناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم را بمرتبه صدیقین هم نرسانند که آنجناب را از
چنین شنیعه تنزیه سازند وحضرات اهل سنت بجواب این اشکال شدید واعضال سدید دست وپازده
رنگهاریخته اند وحیلها انگیخته یتلونون الوانا ویفتنون افتنانا لیکن جز طریق کذب وبهتان وانکار
بدابهت وعیان نپیموده اند وبا وصف سعی بلیغ ره بجائی نبرده ابن روزبهان بجواب علامه حلی
طاب ثراه دست وپا چه شده هوش وحواس گم ساخته دین ودیانت بهوائی باطل وخیانت باخته ودست
از صدق وتورع برداشته همت بر کذب وبهتان وافترا ووقاحت گماشته عیوب ونقائص وشنائع
وقبائح خود را بعلامه حلی منسوب ساخته بنهایت جلاعت وصفاقت ادعا کرده که روایت این حدیث
بنا بر تحایر حد عدم امانت وعدم اعتماد ووثوق بر نقل جناب علامه حلی دلالت دارد زیرا که آنجناب
بعض حدیث را نقل کرده وتمام آنرا ذکر نموده وبعد از آن تشنیع تتمه برای آن اختراع کرده وگفته
که علامه حلی بغرض طعن این تتمه را ذکر کرده وبعد از آن همه از حق تعالی سوال عصمت از تعصب نموده
ومذمت آن گروه وهذه عبارة ابن روزبهان اقول من غرائب ما یستدل به علی ترك امانة ٩٥٣
هذا الرجل وعدم الاعتماد والوثوق علی نقله روایة هذا الحدیث فقد روی بعض
الحدیث لیستدل به علی مطلوبه وهو الطعن فی روایة الصحاح وما ذکر تمامه وتمام
الحدیث ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما قال لزید بن عمرو بن نفیل هذا الکلام قال
وانا ایضا لا آکل من ذبیحتهم ومما لم یذکر علیه اسم الله تعالی فاکلا معا وهذا الرجل لم یذکر
هذه التتمة لیتمکن من الطعن فی الروایة نسال الله العصمة من التعصب فانه بئس الضجیع محتجب نماند
که جمیع خرافات وهفوات ومطاعن وتشنیعات که ابن روزبهان بسبب انهماک در کذب وبهتان بر زبان آورده
در حق او صادق وبحال او مطابق وموافق است زیرا که عبارت حدیث چنانچه علامه حلی طاب ثراه
نقل فرموده در باب ما ذبح علی النصب والاصنام از کتاب الذبائح صحیح بخاری موجود است چنانچه نقل کرده ام
وهرگز در آن تتمه که ابن روزبهان آورده موجود نیست ومن شاء فلیراجع اصل صحیح البخاری یجد الامر کما ذکرنا
بفضل الباری وهمچنین بخاری این روایت در کتاب المناقب آورده ودر آنجا هم این تتمه مذکور نیست
وهذه عبارته باب حدیث زید بن عمرو بن نفیل حدثنی محمد بن ابی بکر قال حدثنا سالم

سالم بن عبد الله بن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم لقي زيد بن عمرو بن نفيل باسفل بلدح
قبل ان ينزل على النبي صلى الله عليه وسلم الوحي فقدمت الى النبي صلى الله عليه وسلم سفرة
فابى ان ياكل منها ثم قال زيد اني لست اكل مما تذبحون على انصابكم ولا اكل الا ما ذكر
اسم الله عليه وان زيد بن عمرو كان يعيب على قريش ذبائحهم ويقول الشاة خلقها الله
وانزل لها من السماء الماء وانبت لها من الارض ثم تذبحونها على غير اسم الله انكارا
لذلك واعظاما له پس از ملاحظه عبارت سابقه واين عبارت واضح شد که هرگز علامه حلى طاب ثراه
مرتکب خيانتي حاشاه عن ذلك نگرديده وهرگز از حديث تتمه حذف ننموده پس اين همه توهمات و
تشنيعات ابن روزبهان اصلا بجانب جناب علامه حلى طاب ثراه متوجه نميشود بلکه همه آن بلکه اضعاف
مضاعفه آن برسر ابن روزبهان البته مي افتد که چون از دفع طعن وملام وعيب فضيح که برين کذب صريح
که بخاري آنرا بشغف وولهٔ تمام در دو مقام ذکر کرده با عجز دست وگريبان گرديده حيله جز آن نيافته
که زبان خسارت توأمان را بي سبب بطعن وتشنيع شنيع کشاده وبهتان وافترا ادعا نموده که آنجناب تتمه
اين حديث بغرض طعن در روايت صحاح حذف کرده وباز از طرف خود تتمه اختراع کرده ودر حديث
ملحق ساخته فحق ان يقال في جوابه ان من غرائب ما يستدل به على ترك امانة هذا الرجل وعدم
الاعتماد والوثوق على نقله رواية تتمه هذا الحديث فقد اخترعها ليستدل بها على مطلوبه
وهو دفع الطعن في رواية الصحاح وادعى انها تمامه فقد تم على ما ذكر ونقل وهذا الرجل
اخترع هذه التتمة ليتمكن من دفع الطعن في الرواية نسأل الله العصمة من التعصب فانه
بئس الضجيع ولنعم ما افاد العلامه الششتري نور الله مرقده وطيب رمسه حيث قال
في جواب ابن روزبهان اخزاه الله بالصغار والهوان اقول من بدائع حيل هذا الناصب العاجز
الكاذب الخائن انه لما اراد التفصي عن التشنيع المتوجه على اصحابه في هذه الرواية بضم بعض
ما اخترعه من العبارات ارعد وابرق اولا وتشدد في اظهار التعجب والغرابة ونسبة المصنف
قدس سره الى الخيانة والتقصير وختم ذلك بسؤال العصمة عن التعصب لتسد بذلك باب رجوع
الناظرين الى ماخذ الرواية فلا يظهر خيانته فيما بالزيادة عليها والحاصل انا قد رأينا صحاح
البخاري فكان الحديث كما نقله المصنف قدس سره ولم يكن من الاضافة التي ذكرها هذا الناصب

الخائن الشقي عين ولا اثر وتمسك ابي بكر بالجنة في هذا الشيخ السقيفة فليراجع ذلك الصحيح ليتضح له ما فيه من الكذب الصريح ومن ههنا اينا يظهر صدق ما اشرنا اليه في بعض المباحث من ان اصحاب الناصب بعد ما نسبهم الشيعة على شناعة بعض احاديثهم يزيدون على ذلك او ينقصون عنه على حسب ما يخرجهم من ضيق الخناق فلا يعتد بما يرويه اهل الشقاق وطرفه تر اين است كه ابن روزبهان

با اين همه زبان درازي و تكاپو و تازي و سقيفه پردازي مطلب حديث نه دريافته و نه از مناسبت اين تتمه مختصر با اصل حديث خبري برده شمه محض رجماً بالغيب ستر اللعيب براي ايحاش عوام و اخفاء حقيقت مرام بر جهله سفهاء الاسلام زبان را باين ياوه ها آلوده و گوي مسابقت در مضمار افترا ربوده تا كه ناواقفين بسبب مزيد طعن و تشنيع و اضعاف الاف كزاف او از جاده خيانت علامه حلي طاب ثراه را بي مراجعت باصل اعتقاد كنند و بسبب اشتغال حواس از ربط و مناسبت اين تتمه مختصر باصل حديث خبري برندارند بالجمله پر ظاهر است كه در حديث بخاري كلامي از جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم منقول نيست و ابن روزبهان چنان ادعا كرده كه اين تتمه بعد كلام آنحضرت مذكور شده و ظاهر اني لا اكل مما تذبحون الخ را كلام سرور انام قرار داده حالانكه پر ظاهر است كه اين كلام زيد است نه كلام آنحضرت و متحيرم كه چگونه ابن روزبهان با وصف ادعاء محدثيت و طعن و تشنيع بر ائمه حق و علي الخصوص علامه حلي طاب ثراه بجانب از حديث معناي اين حديث سهل و صريح نفهميد غالبا بسبب صعوبت اشكال و اعضال دماغ او مختل گرديده كه چنين هفوات بي ربط مسموع ميشود بالجمله ترجمه حديث بخاري اين است كه آنحضرت ملاقات كرد زيد بن عمرو را باسفل بلدح كه نام موضعيست و اين ملاقات قبل نزول وحي بر آنحضرت بود و پيش تقديم كرد بسوي زيد رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم سفره كه در آن گوشتي بود پس انكار كرد زيد از خوردن از آن سفره بعد از آن گفت زيد كه من نمي خورم از آنچه ذبح ميكنيد بر انصاب خود و نمي خوريم مگر از آنچه ذكر كرده شده اسم خدا بر آن انتهى پس ضمير ابي و ضمير قال در قول او ثم قال راجع بزيد است نه بجناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم و الا حديث مهمل و مختل خواهد شد بعد انصاف بايد دانست كه تامل بايد نمود كه باين حديث تتمه مختصر عند ابن روزبهان چه ربط دارد زيرا كه در اين حديث اباء زيد و تصريح او باينكه من ان مذبوح على الانصاب نمي خورم و جز ما ذبح على اسم الله نمي خورم مسطور است بعد از اين كلام باز نقل همين كلام از زيد بن عمرو بن نفيل چه معني دارد و ابن روزبهان اين هم تخيل نكرده كه اگر ضمير راجع بسوي جناب رسالتمآب صلى الله عليه وسلم مي بود و قائل مقوله اني لا اكل مما تذبحون على انصابكم

٩٥٣

علی انصابکم و لا ناکل الا ما ذکر اسم الله علیه جناب سالتماب صلی الله علیه وآله وسلم می بود احتیاج این
تتمه چه می بود چه همین حدیث بنابرین دلیل بر اباء و انکار آنحضرت از اکل ما ذبح علی الانصاب میگردید پس طعن
بران چه معنی داشت و اگر ناواقفی و غیر ماهری را این وهم دامنگیر شود در اینکه ضمیر قال راجع بسوی زید است
پس باید که بشروح صحیح بخاری رجوع آرد و دریابد که بتصریحات شراح سنیه ثابت است که این لا آکل الخ
مقوله زید بن عمرو است اینک فتح الباری عسقلانی و ارشاد الساری قسطلانی و کواکب دراری کرمانی
و تنقیح زرکشی و امثال آن حاضر است در آن ملاحظه رود که از افادات این حضرات چه ظاهر میشود
و از این همه تلبیس و تدلیس و کذب و بهتان ابن روزبهان چندان عجب نیست که دست مال اعتراضات اهل حق
گردیده و بضیق خناق الزام و افحام گرفتار شده و داب حضرات اهل سنت است که بمقابله اعتراضات قویه
و اشکالات عظیمه اهل حق بسبب تعصب و حب خلق النعال و را ظهور رهم اعتراف بالحق اعظم از حمل کوه
بو قبیس میدانند و تاب سکوت و اعراض از جواب را هم مثل آن یا اعظم از آن لهذا ناچار بر کذب و بهتان
و مکابره و مجادله کمر همت چست بسته جان نازنین انصاف بسنگ تعصبات نادره خسته میسازند
لیکن بسا تعجب آنست که بعض اکابر و اعاظم این حضرات در غیر مقام مناظره و مقابله بجای خویش که ٩٥٥
در انجا خلیع العذار و گسسته مهار می روند و مخافتی از مواخذه و دار و گیر احدی ندارند نیز خیانت و کذب
و افترا ابی واهیه را بی سبب حلال ساخته در نقل این روایت از بخاری تحریف و خیانت صریح نموده یعنی
معامله انعکاس ساخته و بجای روایت اباء و انکار زید روایت اباء و انکار آنحضرت از اکل ما ذبح علی الانصاب
بخاری نسبت داده داد عجائب داده که جناب شاه عبدالعزیز صاحب بی دلیل و برهان محض هواجس و وساوس
و اتباع کابلی نسبت تحریف و تغییر صحاح خویش باهل حق کرده اند و باز بعدم مضرت این تحریف ابتهاج
و افتخار آغاز ساخته و شیوع و شهرت نسخ صحاح را مانع از سرایت مضرت این کید باهل سنت پنداشته و ندانسته
اند که ائمه و اعیان ایشان در روایت صحیح بخاری که عمده و اشرف صحاح ایشانست چنین تحریف شنیع بر ملا
بکار می برند و داد خیانت و بهتان علی الاعلان می دهند و نمی دانند که چون کتب اهل سنت مثل آفتاب
روشن هست این کید و خیانت ایشان پیش نخواهد رفت و باعث دفع طعن اهل حق نخواهد شد الحال
شاهد این دعوا باید شنید و بحقیقت دیانت و امانت اکابر قوم باید رسید پس باید دانست که شیخ محمد
بن یوسف شامی تلمیذ علامه سیوطی که محامد و مناقب او از لواقح الانوار و دیگر کتب و اسفار واضح

واشکار است و جناب مخاطب و فاضل رشید باینا و اتش احتجاج و استدلال می نمایند و بمدح و ستایش
او میگرایند در کتاب سبل الهدی والرشاد گفته روی البخاری والبیهقی من طریق موسی بن عقبة
عن سالم بن عبد الله بن عمر عن ابن عمر رضي الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لقی
زید بن عمرو بن نفیل باسفل بلدح قبل ان ینزل علیه الوحي فقدمت الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم سفرة فیها لحم فابی ان یاکل منها ثم قال لزید انی لست اکل مما تذبحون علی انصابکم
ولا اکل الا ما ذکر اسم الله علیه وان زید بن عمرو کان یعیب علی قریش ذبائحهم ویقول الشاة
خلقها الله تعالی وانزل لها من السماء الماء وانبت لها من الارض ثم تذبحونها علی غیر
اسم الله تعالی انکارا لذلک واعظاما له از ملاحظه این عبارت ظاهر است که صاحب سبل الهدی کلمه
ثم قال زید ثم قال لزید آورده یعنی لام جاره بر لفظ زید زیاده کرده تا فاعل قال جناب رسالتماب صلی الله
علیه و آله وسلم باشد و انی لست اکل الخ مقوله آنحضرت کرده حالانکه از ملاحظه الفاظ بخاری که از کتاب
المناقب منقول شده واضح است که در عبارت او لام جاره واقع نیست بلکه در آن ثم قال زید مذکور است
پس فاعل قال زید است و انی لست اکل مقوله زید و اما الاعتذار بتصحیف الناسخ فغیر مقبول عند المخاطب
المخدوم المجهول فهو بمعزل عن الاعتناء و لیس بصالح لرفع شنیعة الافتراء و اما ضمیر الی بنا بر روایت کتاب
المناقب بخاری پس گو بظاهر احتمال دارد که راجع بجناب رسالتماب صلی الله علیه و آله وسلم باشد لیکن
بعد ادراک معانی بطلان آن ظاهر میشود زیرا که در روایت کتاب الذبائح که آن روایت نیز همین روایت است
بجای فقدمت لفظ فقدم مذکور است و درین مقام نیز جرجانی و اسمعیلی لفظ فقدم روایت کرده اند و ظاهر است
که بنا بر روایت فقدم ضمیر الی راجع بانحضرت نمی تواند شد بلکه راجع بزید است و نیز در ما بعد میدانی که ائمه
سنیه مثل احمد بن حنبل وغیره نسبت اکل ذبیحه انصاب بانحضرت درین قصه روایت کرده اند پس
بقاعده الحدیث یفسر بعضه بعضا درین حدیث نیز ضمیر الی راجع بزید خواهد بود و ازین جاست که ابن حجر
و زرکشی و سهیلی و قسطلانی وغیرشان ابا از درین روایت منسوب بانحضرت کرده اند بالجمله هرگاه روایت
کتاب المناقب بخاری همان روایت کتاب الذبائح است و بلا ریب در آن ابا منسوب بزید است نه بانحضرت
پس درین روایت نیز بانحضرت ابا منسوب نخواهد شد و اگر بالفرض درین روایت ابا را منسوب بانحضرت
سازند این روایت دلیل تکذیب روایت کتاب الذبائح خواهد شد و آن اقبح و ادخل فی الافحام است که

٩٥٧

که بنابرین کذب و بهتان روایت کتاب الذبائح بخاری که ازان تکلیف دادن آنحضرت زید را بخوردن ذبیحهٔ
اصنام ثابت است بروایت خود بخاری که ازان ابای آنحضرت ازین ذبیحه ظاهر ثابت خواهد شد بالجمله
ابای جناب رسالتماب صلی الله علیه واله وسلم از ذبیحهٔ اصنام هرگز از روایت بخاری ثابت نمیشود و ازهمین
جاست که چون ابن بطال نسبت اباء اکل آن بآنحضرت کرده و گفته که این سفره را قریش برای
آنحضرت آورده بودند و آنحضرت انکار و ابا کرد که ازان بخورد و آنرا بسوی زید تقدیم کرد او هم انکار کرد
ابن حجر عسقلانی براو رد کرده و گفته که جزم باین معنی ابن بطال را از کجا بهم رسید که من این را در روایت
احدی نیافته ام قال فی فتح الباری فی شرح حدیث کتاب المناقب قوله فقدمت بضم القاف
قوله الی النبی صلی الله علیه وسلم کذا للاکثر وفی روایة الجرجانی فقدم الیه النبی صلی الله علیه
وسلم سفرة قال عیاض الصواب الاول قلت روایة الاسمعیلی توافق روایة الجرجانی
ولذا اخرجه الزبیر بن بکار والفاکهی وغیرهما وقال ابن بطال کانت السفرة لقریش قدموها
للنبی صلی الله علیه وسلم فابی ان یاکل منها فقدمها النبی صلی الله علیه وسلم لزید بن عمرو فابی
ان یاکل منها وقال مخاطبا القریش الذین قدموها اولا انا لا ناکل ما ذبح علی انصابکم انتهی وما
قاله محتمل لکن لا ادری من این له الجزم بذالک فانی لم اقف علیه فی روایة احد وقد تبعه
ابن المنیر فی ذلک حقیر میگوید که حکم ابن حجر بمحتمل بودن ادعاء ابن بطال باطل محض است زیرا که عنقریب
میدانی که ابن حجر از اکابر ائمه و اساطین خود درین قصه تصریح نقل کرده که بیان بخدا آنحضرت ذبیحه نصاب
تناول فرموده و هرگاه با زید ملاقی شد او را باکل آن دعوت نمود و زید ابا ازان کرد پس ادعاء ابن
بطال سمتی از صحت ندارد با وصفیکه عبارت ابن بطال صریحست درانکه آنحضرت زید را باکل ذبیحه
نصاب دعوت نمود و هو کاف فی الطعن چه خود ابا از اکل آن کردن و دیگری را بآن دعوت نمودن نیز قبیح
شنیع است و چگونه باور توان کرد که آنحضرت با اینهمه صیانت و امانت و اخلاق کریمه و اوصاف
حمیده با مری که برای خود ناپسند سازد دیگری را بلا ضرورت تکلیف بآن دهد و باز تنزه و ابا او و مبالغه
در تحاشی ازان که صریحست در طعن و ملامت داعی بشود کلا و حاشا لا یجوز ذلک ذو دین و عقل
اکثر محققین سنیه که الفاظ بخاری را پیش نظر داشتند و همت را بحل و ایضاح آن میگماشتند مثل ابن
زنبهان و صاحب سبل الهدی مجال تحریف و خیانت نیافتند لیکن چون دربی تصدیق اکاذیب

واقرارات اسلاف خود و فتاوند وشنائع مجعولات ایشان را بر سر و چشم نهادند غرائب هفوات سر داوند
داودی که از شراح بخاری است ملاحظه باید کرد که قبل بعث جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم مجانبت
مشرکین در عبادات ایشان میکرد ولیکن خبری بآنچه متعلق بامر ذبائح است نداشت و زید این معنی را از اهل کتاب
که با ایشان برخورده فرا گرفته بود و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته قال الداودی کان النبی صلی الله
علیه وسلم قبل المبعث یجانب المشرکین فی عباداتهم ولکن لم یکن یعلم ما یتعلق بامر الذبائح وکان
زید قد علم ذلک من اهل الکتاب الذین لقیهم و از این عبارت چنانچه می بینی صریح است در تنقیص و حط
مرتبه جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که آنحضرت پناه بخدا احکام شرعی را که اهل کتاب می دانستند
و زید میدانست از ایشان فرا گرفته و از معمول بها ساخته نمیدانست و قلم حق رقم را جسارت نیست که بر طبق
تشنیعات سخیفه و استهزاآت شنیعه مخاطب و صاحب تحفه و دیگر ائمه سنیه درین مقام کلامی خلاف ادب که
مبنی بر الزام باشد نگارد ورنه چنانچه بر ارباب الباب ظاهر است مجال کلام وسیع است و مضمار مقال فسیح
و بجواب چنین کلام که باعث ارتماد قلوب اهل اسلام است چه حرف توان زد و این کلام اصلا محل عقده
و اشکال نمی نماید بلکه شناعت و رسوائی ائمه سنیه می افزاید که کدام مومن و متدین تجویز می توان کرد ۹۵۸
که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم که موید بتایید الهی و مورد فضل غیر متناهی بوده حکمی از احکام
شرعیه الهیه نمیدانند و ارتکاب امر غیر جائز و قبیح و شنیع پناه بخدا نماید و دیگری را بآن دعوت فرماید و بعض
این حضرات را از همچنین تنقیص جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم بنسبت عدم علم حکم شرعی بآنحضرت
و ترجیح زید بر آنحضرت باثبات علم او باین حکم استحیا رو داده و تکذیب روایت بخاری هم مشکل افتاده
ناچار از مبنای اعضال تغافل کرده منع دلالت حدیث بخاری بر اکل آنحضرت از ذبیحه اصنام نموده
و بر تقدیر تسلیم کذبا و بهتانا و مجازفة و عدوانا ادعاء جواز اکل ذبیحه اصنام در شرع حضرت ابراهیم خلیل
علی نبینا وآله وعلیه السلام آغاز ساخته سهیلی در کتاب روض الانف بعد نقل حدیث بخاری از کتاب
الذبائح می فرماید وفیه سؤال یقال کیف وفق الله زیدا الی ترک اکل ما ذبح علی النصب وما لم یذکر
اسم الله علیه ورسول الله صلی الله علیه وسلم اولی بهذه الفضیلة فی الجاهلیة لما ثبت من
عصمة الله له فالجواب من وجهین احدهما انه لیس فی الحدیث حین لقیه ببلدح فقدمت
الیه السفرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل منها وانما فی الحدیث ان زیدا قال حین قدمت

قد صت الیه السفرة لا اکل مما لم یذکر اسم الله علیه الجواب الثانی ان یرید انما فعل ذلک برأیه
رآه لا بشرع متقدم وانما تقدم شرع ابراهیم بتحریم المیتة لا بتحریم ما ذبح لغیر الله وانما نزل
تحریم ذلک فی الاسلام وبعض الاصولیین یقولون الاشیاء قبل ورود الشرع علی الاباحة فان
قلنا ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یاکل مما ذبح علی النصب فانما فعل امرا مباحا وان کان
لا یاکل منها فلا اشکال وان قلنا ایضا انها لیست علی الاباحة ولا علی التحریم وهو الصحیح فالذبائح
خاصة لها اصل فی تحلیل الشرع المتقدم فالشاة والبعیر ونحو ذلک مما احله الله تعالی فی دین
من کان قبلنا ولم یقدح فی ذلک التحلیل المتقدم ما ابتدعوه حتی جاء الاسلام وانزل الله سبحانه
ولا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه الا تری کیف بقیت ذبائح اهل الکتاب علی اصل التحلیل بالشرع
المتقدم ولم یقدح فی التحلیل ما احدثوه من الکفر وعبادة الصلبان فکذلک کان ما ذبحه اهل
الاوثان محللا بالشرع المتقدم حتی خصه القران بالتحریم ورکاکت وسخافت این کلمات واضح وعیانست
چه او استنباط اشکال نه بر محض اکل ذبیحه اصنام است بلکه تجویزان وتکلیف به دیگران نیز قبیح وشنیع است پس حصر اشکال
در اکل ذبیحه اصنام نمودن دلالت بر عدم تدبر وقلت تامل است چه پر ظاهر است که ذبیحه اصنام را بر مائده خود
گذاشتن وتکلیف خوردن ان بدیگری دادن نیز نهایت شنیع وفظیع است ونیز ابا وتنزه زید از ان و عدم تنزه
آنحضرت از ان هیچ عاقلی ومتدینی تصدیق نتوان کرد چه بالاجماع عقل وفهم آنحضرت بمرتبه کمال وغایت قصوی
رسیده بود وتایید وعصمت الهی که شامل حال آنحضرت بوده علاوه بران قاضی عیاض در شفا گفته فصل واما وفور
عقله وذکاء لبه وقوة حواسه وفصاحة لسانه واعتدال حرکاته وحسن شمائله فلا مریة انه
کان اعقل الناس واذکاهم ومن تامل تدبیره امر بواطن الخلق وظواهرهم وسیاسة العامة والخاصة
مع عجیب شمائله وبدائع سیره فضلا عما افاضه من العلم وقرره من الشرع دون تعلم سبق
ولا ممارسة تقدمت ولا مطالعة للکتب منه لم یمتر فی رجحان عقله وثقوب فهمه لاول بدیهة
وهذا مما لا یحتاج الی تقریره لتحققه وقد قال وهب بن منبه قرأت فی احد وسبعین کتابا
فوجدت فی جمیعها ان النبی صلی الله علیه وسلم ارجح الناس عقلا وافضلهم رأیا وفی روایة
اخری فوجدت فی جمیعها ان الله تعالی لم یعط جمیع الناس من بدء الدنیا الی انقضائها من العقل
فی جنب عقله صلی الله علیه واله وصحبه وسلم الا کحبة رمل من بین رمال الدنیا کدام عاقل متدین

تجویز توان کرد که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم با این همه وفور عقل که عقل جمیع مردم از ابتداء دنیا
تا انقضای آن که در آن همه انبیا و اوصیا علیهم السلام داخل اند نسبت عقل آنجناب مثل حبه رمل است
نسبت به رمال بیابان شناعت و قبح اکل ذبیحه اصنام که چندان ظاهر بوده که زید بن عمرو بن نفیل بی برده و واقف شود
معاذ الله ... ادراک ... این قصه که بخاری آورده اکابر و اعاظم ائمه و مشایخ و مقتدایان سنیه
به تصحیح روایت ... کرده اند که عیاذا بالله آنحضرت ذبیحه اصنام را خورده و زید را بان دعوت نموده و زید
بجواب آنحضرت ابا از اکل آن نمود و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری گفته وقد وقع في حديث سعيد
بن زيد الذي قدمته وهو عند احمد فكان زيد يقول عذت بما عاذ به ابراهيم ثم يخر ساجدا
للكعبة قال فمر بالنبي صلى الله عليه وسلم وزيد بن حارثة وهما ياكلان من سفرة لهما فدعياه
فقال يا ابن اخي لا آكل مما ذبح على النصب قال فما روي النبي صلى الله عليه وسلم ياكل مما ذبح على النصب
من يومه ذلك وفي حديث زيد بن حارثة عند ابي يعلى والبزار وغيرهما قال خرجت مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم يوما من مكة وهو مردفي فذبحنا شاة على بعض الانصاب فانضجناها فلقينا زيد بن
عمرو فذكر الحديث مطولا وفيه فقال زيد اني لا آكل مما لم يذكر اسم الله عليه ازین عبارت ظاهر است
که حضرت امام احمد بن حنبل که امام الائمه و شیخ المشایخ ... ارکان اربعه اهل سنت اند و ابو یعلی و بزار
و دیگر ائمه کبار ... اهل اسلام بلکه امامت اهل اسلام نسبت اکل ذبیحه اصنام بسرور انام علیه وآله
الاف التحیة والسلام روایت کرده اند حضرت مخاطب را می باید که بملاحظه این خرافات و افترآت خاک
بر سر افشانند ... و باسمان هفتم رسانند که ائمه و اساطین دین او چه بی دیانتیها را کار فرما شده اند که
... سید کائنات علیه و آله الاف التحیات می نمایند و آنچه سهیلی ادعا کرده که
در شریعت حضرت ابراهیم تحریم ما ذبح لغیر الله نبوده پس اکل آنحضرت ذبیحه اصنام را اگر واقع شده باشد امر مباح
بوده ... دروغ محض است و حاشا ثم حاشا که در ملت حنیفیه حضرت ابراهیم که عدو اصنام و دشمن مشرکین
بوده تحلیل ذبیحه اصنام واقع باشد قصه پابندی افترآت و اکاذیب اسلاف اهل سنت را چه
... پریشان ساخته که بی محابا بهر رطب و یابس متفوه میشوند و بهر کذب و دروغ برای تخلیص اسلاف خود
دست می اندازند و از اهل اسلام شرم و آزرم ندارند و لله الحمد والمنة که زرکشی که از اکابر ائمه قوم است
ادعاء باطل سهیلی را رد کرده و تصریح فرموده که در شریعت حضرت ابراهیم تحریم ما ذبح لغیر الله واقع بود

نقل از تنقیح شرح بخاری

بود چنانچه در تنقیح شرح صحیح بخاری در شرح حدیث کتاب المناقب رو براه انصاف آورده میفرماید فقدمت له سفرة
فابى ان ياكل ان قيل كان نبينا صلى الله عليه وسلم اولى بهذه الفضيلة قلنا ليس في الحديث ان
النبي صلى الله عليه وسلم اكل من السفرة واجاب السهيلي بان زيدا انما فعل ذلك برأي منه لا شرع متقدم
وفي شرع ابراهيم تحريم الميتة لا تحريم ما ذبح لغير الله وانما نزل تحريم ذلك في الاسلام وهذا الذي
قاله ضعيف بل كان في شريعة الخليل تحريم ما ذبح لغير الله وقد كان عدو الاصنام والله تعالى
يقول ثم اوحينا اليك ان اتبع ملة ابراهيم حنيفا الحمد لله كه بر زبان زركشي حرف حق كه لائق آنست
كه آب زر نويسند وبسلك جواهر زواهر كشند جاري گرديد ومكابره وبهتان سهيلي كه بغرض حمايت سلف
كذابين خويش ادعاى جواز اكل ذبيحه اصنام در شريعت حنيفيه حضرت ابراهيم على نبينا وآله وعليه السلام
نموده وتمحل تشبث بنسيان او نماكرده كه آنحضرت ذبيحه اصنام نمى خورد وما عداى آن را تناول مى فرمود كه
نام خدا بران ذكر نكرده باشند ابن حجر عسقلاني در فتح الباري گفته قوله على انصابكم بالمهملة جمع
نصب بفتحتين وهي حجارة كانت حول الكعبة يذبحون عليها للاصنام قال الخطابي كان النبي صلى الله
عليه وسلم لا ياكل مما يذبحون عليها للاصنام وياكل ما عدا ذلك وان كانوا لا يذكرون اسم الله
عليه لان الشرع لم يكن نزل بعد بل لم ينزل الشرع بمنع اكل ما لم يذكر اسم الله عليه الا بعد
البعث بمدة طويلة مخفي نماند كه كلام خطابي محض شعر وخطابت است واصلا دفع شناعت از حديث
بخاري نميكند زيرا كه حديث بخاري صريحست درانكه گوشتي كه جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله وسلم تكليف
اكل آن بزيد نموده مذبوح على الانصاب بود كه زيد بجواب آنحضرت گفت اني لست آكل مما تذبحون على
انصابكم واز اين جاست كه بخاري اين حديث را در كتاب الذبائح در باب ما ذبح على النصب والاصنام وارد
كرده ونيز حديث احمد بن حنبل وبزار وابو يعلى كه ابن حجر عسقلاني نقل كرده صريحست درانكه اين گوشت
كه آنحضرت تكليف اكل آن بزيد نموده مذبوح على النصب بوده ومع هذا اگر فرض كرده شود كه اين لحم مذبوح
على الاصنام نبوده بلكه از ان قبيل بود كه نام خدا بران مذكور نشده پس باز هم نسبت اكل آن بآنحضرت
قبيح وشنيع است زيرا كه از كلام زركشي ظاهرست كه در ملت حنيفيه تحريم ما ذبح لغير الله واقع بود پس
چنانچه اكل مذبوح على الاصنام ناجائز بود همچنان اكل ما ذبح لغير الله فظهر ان كلام الخطابي ايضا ضرب
في بارد الحديد لا ينفع اصلا في الخلاص عن الاشكال الشديد وكيف يجوز ذو عقل وفهم سديد ان البشير النذير

اکل ما ذبح علی غیر اسم الملک الحمید و لم یحی عز و ذلک الیه صلوات الله و سلامه علیه الامر المبغض العنید الذی لا یلوی علی الحق و عن الصدق یحید فالله یعصمنا بفضله من اتباع الشیطان المرید و یصوننا عن اقتحام المهالک بلطفه القریب الغیر البعید **و از انجمله** حدیث نفی توریث انبیا علیهم السلام است که برای حرمان حضرت بتول بضعه کبد رسول صلی الله علیه و آله و سلم وضع شده و بخاری آنرا در صحیح خود روایت کرده و هذه الفاظه فی کتاب الفرائض حدثنا عبد الله بن مسلمة عن مالک عن ابن شهاب عن عروة عن عائشة ان ازواج النبی صلی الله علیه و سلم حین توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم اردن ان یبعثن عثمان الی ابی بکر یسألنه میراثهن فقالت عائشة الیس قد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا نورث ما ترکناه صدقة و دلائل کذب و افترا این خبر موضوع در کتب اعلام کرام خصوصا طعن الرماح و تشیید المطاعن بتفصیل مذکورست و کفی فی تکذیبه ان علیا علیه السلام رده علی ابی بکر و اثبت مخالفته لکتاب الله تعالی قال ابن سعد و هو من اکابر ائمتهم و اعاظم ثقاتهم و اماثل مشایخهم و افاضل خیارهم فی کتاب الطبقات و قد اعطانی الله بمنه منه نسخة ٩٦٢

اخبرنا محمد بن عمر حدثنی هشام بن سعد عن عباس بن عبد الله بن معبد عن ابی جعفر قال جاءت فاطمة الی ابی بکر تطلب میراثها و جاء العباس بن عبد المطلب یطلب میراثه و جاء معهما علی فقال ابو بکر قال رسول الله لا نورث ما ترکنا صدقة و ما کان النبی یعول فعلی فقال علی و ورث سلیمان داود و قال زکریا یرثنی و یرث من آل یعقوب قال ابو بکر هو هکذا و انت والله تعلم مثل ما اعلم فقال علی هذا کتاب الله ینطق فسکتوا و انصرفوا **و از انجمله** بنا بر نقل شاه عبد العزیز روایتی است که بعض اشقیا ساخته که معاذ الله جناب امیر المومنین علیه السلام انکار از خواندن نماز شب بعد تاکید جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم نموده و بشبهه جبریه که ضلال صریح است پناه بخدا تمسک جسته چنانچه در تحفه گفته در بخاری که اصح الکتب اهل سنت است بطرق متعدده مرویست که آنحضرت شبی هنگام تهجد بخانه امیر و زهرا تشریف برد و ایشانرا از خوابگاه برداشت و برای ادای نماز تهجد ترغیب بار فرمود که قوما فصلیا حضرت امیر گفت که والله لا نصلی الا ما کتب الله لنا یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدای تعالی برای ما و انما انفسنا بید الله یعنی دلهای ما در دست خداست اگر توفیق نماز تهجد میداد میخواندیم پس آنحضرت از خانه ایشان برگشت و ران های خود را میکوفت و میفرمود و کان الانسان

ابطال روایت نفی توریث انبیا علیهم السلام ... حدیث نفی توریث از طبقات ابن سعد که رد علی علیه السلام بر ابی بکر ... [illegible]

ابطال نسبت انکار از روایت ... به جناب امیر علیه السلام

الانسان اکثر شیء جدلا پس درین قصه مجادلت با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در مقدمه شرع و تمسک تشبه
جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لیکن چون قرینه گواه صدق و راستی و قصد
نیک بود آنحضرت ملامت نفرمود انتهی بر ارباب الباب بطلان و کذب و شناعت و فظاعت این افترا
باطل و بهتان بیک مخفی نیست لیکن حیف است که چسان اینحضرات با وصف ادعاء علم و فضل و مزید تحقیق
و تدقیق و افراختن گردن مقابله و مجادله با اعلام کرام متنبه بر شناعت افترائات ایمه و مشایخ خود نمیشوند
بلکه بمزید جسارت و وقاحت چنین قبایح و شنایع را که می باید آنرا بکدو کاوش پوشیدن و در اخفاء
از چشم اغیار کوشیدن بلا داعیه و بی سبب بکمال انبساط و انشراح و بغیر خوف و هراس بمقابله اهل حق
ذکر می نمایند و از ظهور ناصبیت ایمه مشایخ خود و ظهور مقدار غور عقل شان حسابی برنمی دارند با آنکه
بر ظاهر است که نسبت انکار و ابا از ادای صلوة شب با انهم بعد صعود تاکید و تشدید از جناب رسالتماب
صلی الله علیه و اله وسلم بجناب امیر المومنین علیه السلام عین ناصبیت و عداوت و غایت استخفاف
و اهانت وازری است چه صدور چنین ابا و انکار بمقابله ارشاد سرور اخیار صلوات الله و سلامه علیه
۹۶۳ واله الاطهار از احاد الناس مستبعد و مستغرب پس نسبت آن بجناب امیر المومنین علیه السلام که بکثرت عبادت
و زهد و ورع آنجناب مخالف و موافق اعتراف دارد محض عداوت و ناصبیت و غایت سفاهت و وقاحت
است و لنعم ما قال مولانا سلطان العلما دام الله ظله ما دامت الارض و السماء فی تکذیب هذه الروایة
اگر باحدی از احاد مومنین امر بنماز کرده شود و او باین شده مدانکار نماید نماید که والله لا نصلی الا ما کتب
الله لنا لا سیما هرگاه آمر پیغمبر خدا صلی الله علیه و اله وسلم بوده باشد زیرا که این کلام مشعر بر استخفاف امر پیغمبر
و تعنت و سرکشی است چه جای شخصیکه اعبد و ازهد ناس بوده باشد و تمام عمر خود در جهاد و عبادت
و ابتغای مرضات الهی بسر برده باشد ابن ابی الحدید در مقام تعداد فضائل جناب امیر علیه السلام
گفته اما عبادت پس آنحضرت اعبد ناس بوده نماز و روزه اش از همه کس بیشتر و روزه اش از همه فزون تر بود
مردم از و نماز شب و مداومت اوراد و اقامت نوافل را آموخته اند و شمع یقین بر راه دین از مشعل
عبادتش افروخته شد چه توان گفت در عبادت کسیکه کمترین امر اینست که در لیلة الهریر در صفین نطعی
برایش گسترده بودند و بران نماز میکرد و تیر از راست و چپ او میگذشت در پیش او بر زمین می آمد هیچ
پروا و اعتنا بآن نمیفرمود تا از عبادت و اوراد فارغ میگشت و پیشانی نورانی او از کثرت سجود و شل

پیشه پای شتر بود اگر مناجات و دعوات را تامل کنی از آن تعظیم و اجلال الهی که در آنها فرموده و نوع خضوع
و خضوع و خشوع که در آن نموده ملاحظه نمائی خواهی دانست که چه قدر اخلاص بحضرت جلال احدیت
داشته و از کدام دل بیرون آمده و بکدام زبان جاری گشته و از علی بن الحسین که عبادت او بنهایت
رسیده بود پرسیدند که عبادت تو با عبادت جدت امیر المؤمنین چه نسبت دارد گفت چنانچه عبادت
جدم با عبادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود انتهی پس چنین کسی را بواسطه اداء نوافل و
ترک انقیاد و امتثال امر حضرت رسالت نسبت دادن کمال بی انصافی و نهایت بی شرمی است [illegible]
العیاذ بالله من ذلک و نحن نشیر [illegible] البلاد [illegible] شعار [illegible]
حضرت امیر المؤمنین و سید العابدین [illegible] ساخته اند ای
بالوادی [illegible] الی یوم التناد [illegible] ابن ابی الحدید [illegible] عبادت جناب امیر
علیه السلام و تقدم آنجناب درین باب ذکر نموده [illegible] اهتمام تمام [illegible] اثبات می نماید
و بتشبیه [illegible] آن نواصب [illegible] تماشای تمام از صلوة شب
با آنجناب میکنند [illegible] چنانچه علامه محمد بن طلحه شافعی که از اکابر [illegible]
فضل مشهور است و محامد و مناقب او سابقا از تاریخ یافعی و طبقات ابن جماعه شافعی و میرزا محمد بن معتمد خان
بدخشانی و مفتاح النجا با انجاز او نقل اقوال می نماید چنانچه در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام گفته و قال
الشیخ العالم محمد بن طلحة الشامی کانوا خمسة عشر [illegible] در مطالب السئول در ذکر جناب امیر المؤمنین
علیه السلام گفته الفصل السابع فی عبادته و زهده و ورعه اما عبادته علیه السلام فاعلم
سلک الله بنا و بک سبیل السعادة ان حقیقة العبادة هی الطاعة فکل من اطاع الله
تعالی و قام بامتثال الاوامر و اجتناب النواهی فهو عابد و لما کانت متعلقات الاوامر الصادرة
من الله تعالی علی لسان نبیه صلی الله علیه و سلم کانت العبادة بحسب ذلک متنوعة
فمنها الصلوة و منها الصدقة و منها الصیام الی غیرها من الانواع [illegible] کان علیه السلام
قائما فیه مقبلا علیه مسارعا الیه متلبسا به حتی ادرک بمسارعته الی طاعة الله و رسوله
ما فات غیره فانه جمع بین الصلوة و الصدقة فتصدق و هو راکع فی صلوته فجمع بینهما
فی وقت واحد حتی انزل الله تعالی فیه قرانا یتلی الی یوم القیامة و بعد ذکر حکایت صدقه و نزول

ونزول آیه انما ولیکم اسه در حق جناب امیر المومنین علیه السلام و ذکر تفرد آنجناب بعمل بر آیه نجوی ونزول
ویطعمون الطعام علی حبه الخ در حق آنحضرت گفته اعلم ان انواع العبادة کثیرة وکان علی علیه السلام جامعا
لجمیعها فان من تیقن حقیقه الاخرة باحوالها وتحقق شدائد اهوالها وان کل نفس عند مردها
ومآلها تلزم بجواب سوالها وتجثو بین یدی خالقها لجدالها وتجازی علی ما اسلفته من اعمالها
اما بنعیمها واما بنکالها خلیق ان یکون عن ساق جده فی عبادته مشمرا وان یجعل وقته علی
اکتساب طاعات ربه متوفرا فانه لایقصر فی العبادة الا من فقد الیقین ولم یکن من المتقین
وقد کان علی منطویا علی یقین لاغایة لمداه ولانهایة منتهاه وقد صرح بذلک تصریحا مبینا
فقال لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا فکانت عبادته الی الغایة القصوی تبعا لیقینه و
طاعته فی الذروة العلیا المتانة دینه ونیز ابن طلحه بعد ذکر نبذی از روایات واخبار گفته فهذه الوقائع
والقضایا المفصلة التی اسفرت لة بجر نهارها وابدرت لدیه قمر شعارها وظهر علیه سر آثارها
وانتشر عنه خبر اسرارها شاهدة له انه فی العبادة ابن جلاها وفارع ذروة علاها
وضارب فی اعشارها بمعلاها وراکب من مطیتها غارب مطاها قد صدعت
بمنطوقها ومفهومها بانه قد حوی مقامات العابدین حتی حل مقام الامامة واتصف
بسمات الزاهدین فبیده زمام الزعامة فتحلی بالامانة والعبادة والمحبة والزهد والورع
والمعرفة والتوکل والخوف والرجاء والصبر والشکر والرضاء والخشیة فهو ذو اخبات
وتفکر ونسک وتدبر وتهجد وتذکر وتاوه وتخشع واذکار واوراد واصلاد وایراد فکابد
من انواع العبادات وظائف الطاعات ما لایکاد الاقویاء ینهضون بحمل اعبائه
الی ان نزل القران الکریم بمدحته واسفر بالثناء علیه من التنزیل وجه صحته حتی
نقل الواحدی رح فی تفسیره یرفعه بسنده الی ابن عباس رض انه قال ان علی بن ابی طالب
تملک اربعة دراهم فتصدق بدرهم لیلا وبدرهم نهارا وبدرهم سرا وبدرهم علانیة
فنزلت فیه قوله تعالی الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم
عند ربهم ولاخوف علیهم ولاهم یحزنون ومن تامل ما قصصناه من الوقائع والقضایا
وتدبر الفاظها ومعانیها وجدها صادعة بالشهادة له بهذه المقدمات جامعة

فيه ما فصله القلم من الصفات وكفاه شرفا انزال الله عز وجل مدحه في السور والآيات
وانها تتلى بالسنة الامة الى يوم القيمة في وصائف الصلوة شعرا هذى المزايا بعض ما حُوِيَ بها
وحُبِيَ من الخيرات والبركات وله وظائف طاعة واوراد هلك معمورة الآناء والاوقات
بعبادة وزهادة وتورع وتخشع وتدرع الاخبات وتقلل وتوكل وتفكر وتدبر وتذكر
المثلات واذا الظلام سجى يناجي ربه متضرعا بالذكر والدعوات يعلوله بخضوع قلب
خاشع وهموع طرف مسبل العبرات علم علت درجاته وفضائل شرفت معارجها
على الشرفات ومناقب نطقت بها آي الكتاب وحسبها ان جاء شاهدها من الآيات
اين عبارات بليغه واين افادات رشيقه كه در ان داد حسن بيان وجزالت داده عذاب اليم سوز نفس مرکبان
نواصب و اتباع شان نهاده صريح ميسته و انكه جناب امير المؤمنين عليه السلام در عبادت و احتمال مشاق
و ابتغاء مراضي الهي مسارعت در اعمال خير بنهايت قصوى و ذروه عليا رسيده مکنه هيچكس دران مساهم
ومشارک آنجناب نبوده پس بيداورک اين تحقيقات جز ناصبي جاهل و معاند غافل و مجتري مکذوب
که صاحب تحفه نقل ترجمه گوش نمي دهد هيچ متديني که بهره از شرم وحيا داشته باشد وزني بر ای ٩٦٦
آن ني نهد و کثرت عبادت و زهد جناب امير المؤمنين عليه السلام بمثابه رسيده که معاويه با انهمه عداوت
وبغض و عناد که بپاياني ندارد و نيز انكار ان نمي توانست نمود بلكه اعتراف بآن ميكرد چنانچه در مطالب السئول
گفته ونقل ان معاوية قال بعد موت علي لضرار بن ضرد صف لي عليا فقال او تعفني قال
بل صفه قال او تعفني قال لا اعفيك قال اما اذا لا بد فاقول ما اعلمه منه والله كان بعيد
المدى شديد القوى يقول فصلا ويحكم عدلا يتفجر العلم من جوانبه وتنطق الحكمة من
نواحيه يستوحش من الدنيا وزهرتها ويستانس بالليل وظلمته كان والله غزير الدمعة
طويل الفكرة يقلب كفيه ويخاطب نفسه يعجبه من اللباس ما خشن ومن الطعام ما جشب
كان والله كاحدنا يجيبنا اذا سألناه ويبتدينا اذا اتيناه ويأتينا اذا دعوناه ونحن
والله مع تقريبه لنا وقربه منا لا نكلمه هيبة ولا نبتديه عظمة ان تبسم فعن مثل اللولو
المنظوم يعظم اهل الدين ويحب المساكين لا يطمع القوي في باطله ولا ييأس الضعيف من
عدله فاشهد بالله لقد رأيته في بعض مواقفه وقد ارخى الليل سجوفه وغارت نجومه

نجومه وقد مثل في محرابه قابضا على لحيته يتململ تململ السليم ويبكي بكاء الحزين وكاني
اسمعه ويقول يا دنيا يا دنيا ابي تعرضت ام الي تشوقت هيهات هيهات غري غيري
قد بتتك ثلاثا لا رجعة لي فيك فعمرك قصير وعيشك حقير وخطرك كبير آه من قلة
الزاد وبعد السفر ووحشة الطريق قال فذرفت دموع معاوية على لحيته فلم يملكها وهو ينشفها
بكمه وقد اختنق القوم بالبكاء فقال معاوية رحم الله ابا الحسن كان والله كذلك فكيف
حزنك عليه يا ضرار قال حزن من ذبح ولدها في حجرها فلا ترقأ عبرتها ولا يسكن حزنها

بالجمله علو درجه وسمو مرتبه عبادت وزهد جناب امیر المومنین علیه السلام ووفور وکثرت وعظمت وجلالت
آن بمرتبه رسیده که اعدای آنحضرت هم نمی توانستند که انکار آن نمایند ورد وعناد ولجاج در ابطال چنین
امر ظاهر وواضح بجا آرند لیکن حضرات اهلسنت با وصف ادعای ولای آنجناب در لباس تسنن گوی مسابقت
از نواصب واعدای آنجناب ربوده اند وبرای ضعفاء العقول وعوام جهول ابواب صنوف اضلال
وتخدیع گشوده ومبالغه در تحقیر وازراء واستخفاف واهانت نموده رنگ اشتباه از ناصبیت وعداوت
خویش زدوده اند وکاش باتباع معاویه در اعتراف بمزید عبادت جناب امیر المومنین علیه السلام معترف
میگردیدند واین حدیث موضوع ومفتری را بنقد جان نمی خریدند اما نسبت تمسک بشبه جبریه پس
آن از اول یعنی نسبت انکار صلوة نیز افضح واشنع است زیرا که تمسک بقدر نزد مثبتین قدر نیز بغایت
شنیع وفضیح ونهایت قبیح وفظیع است پس نسبت آن بجناب امیر المومنین علیه السلام نمودن از عداوت
وناصبیت واستخفاف واستحقار دادن وبکفر وضلال ووقاحت خویش فرا روی اهل اسلام نهادن است
وهرچند شناعت وقبح احتجاج بقدر وتمسک بشبه باطله جبریه بر ظاهر است لیکن چون ابن تیمیه بجواب
الزامات متینه علامه حلی طاب ثراه دست وپاچه شده در تبیین وتشریح وتوضیح مزید قبح وفظاعت
ونهایت عیب ومذمت احتجاج بقدر که عند الامعان همه آن مثبت مطلوب اهل الحق ومبطل خرافات مثبتین
قدر است مبالغه تمام بکار برده وعبارات طولانی وتقریرات عریضه بخامه سپرده لهذا نقل بعض افادات
او مناسب می نماید قال في المنهاج الاحتجاج بالقدر حجة باطلة داحضة باتفاق كل ذي عقل
ودين من جميع العالمين والمحتج به لا يقبل من غيره مثل هذه الحجة اذا احتج بها في ظلم اياه
وترك ما يجب عليه من حقوقه بل يطلب منه ماله عليه ويعاقبه على عدوانه وانما هي

من جنس شبه السوفسطائية التي تعرض في العلوم فكما انك تعلم فسادها بالضرورة وانكانت
تعرض لكثير من الناس حتى قد يشك في وجود نفسه وغير ذلك من المعارف الضرورية
فكذلك هذا يعرض في الاعمال حتى يظن انها شبهة في اسقاط الصدق والعدل الواجب وغير
ذلك واباحة الكذب والظلم وغير ذلك ولكن يعلم القلوب بالضرورة ان هذه شبهة باطلة
ولهذا لا يقبلها احد عند التحقيق ولا يحتج بها احد الا مع عدم علمه بالحجة بما فعله فاذا كان
معه علمه بان فعله هو المصلحة وهو المامور وهو الذي ينبغي فعله لم يحتج بالقدر وكذلك اذا كان
معه علم بان الذي لم يفعله ليس عليه ان يفعله او ليس بمصلحة او ليس هو مامورا به لم يحتج
بالقدر بل اذا كان متبعا هواه بغير علم احتج بالقدر ولهذا لما قال المشركون لو شاء الله ما
اشركنا ولا اباؤنا ولا حرمنا من شيء قال الله تعالى هل عندكم من علم فتخرجوه لنا ان تتبعون
الا الظن وان انتم الا تخرصون قل فلله الحجة البالغة فلو شاء لهداكم اجمعين فان هولاء
المشركين يعلمون بفطرتهم وعقولهم ان هذه الحجة داحضة وباطلة فان احدهم لو ظلم
الاخر في ماله او فجر بامراته او قتل ولده او كان مصرا على الظلم فنهاه الناس عن ذلك فقال
لو شاء الله لم افعل هذا لم يقبلوا منه هذه الحجة ولا هو يقبلها من غيره وانما يحتج بها المحتج
دفعا للوم بلا وجه فقال الله لهم هل عندكم علم فتخرجوه لنا بان هذا الشرك من امر الله
وانه مصلحة ينبغي ان يفعل ان تتبعون الا الظن وان انتم الا تخرصون تحزرون وتفترون
فعمدتكم في نفس الامر ظنكم وخرصكم ليس عمدتكم في نفس الامر كون الله شاء ذلك وقدره
فان مجرد المشية والقدرة لا تكون عمدة لاحد في الفعل ولا حجة لاحد على احد ولا عذرا
لاحد والناس كلهم مشتركون في القدر فلو كان هذا حجة وعمدة لم يحصل فرق بين
العادل والظالم والصادق والكاذب والعالم والجاهل والبر والفاجر ولم يكن فرق
بينما يصلح الناس من الاعمال ما يفسدهم وما ينفعهم وما يضرهم وهولاء المشركون المحتجون
بالقدر على ترك ما ارسل الله به رسله من توحيده والايمان به لو احتج بعضهم على بعض
في سقوط حقوقه ومخالفة امره لم يقبله منه بل كان هولاء المشركون يلوم بعضهم بعضا
على فعل ما يرونه تركا لحقهم او ظلما فلما جاءهم رسول الله صلى الله عليه وسلم يدعوهم

الا الظن فانه لا علم عندكم بذلك ان تظنون الا ظنا

بما هو من الحق لله على عباده وطاعة امره احتجوا بالقدر فصاروا يحتجون بالقدر على
ترك حق ربهم ومخالفة امره بما لا يقبلونه ممن ترك حقهم وخالف امرهم وازین جنس اقوالات این جمع
در رد و ابطال احتجاج بقدر بطعن وتشنيع وتهجين وتقبيح آن بسيار است چنانچه بعد این عبارت نیز تقبیحی بالای
مثل آن کرده شد و در آخر بر بنا عصبیت وعداوت بعد این مبالغه در تقبیح این حجت آنرا بجناب امیر المؤمنین
علیه السلام منسوب نموده چنانچه گفته ثم نقول ان هذه الحجة باطلة بصريح العقل عند كل احد
مع الايمان بالقدر وبطلان هذه الحجة لا يقتضي التكذيب بالقدر وذلك ان بني آدم
مفطورون على احتياجهم الى جلب المنفعة ودفع المضرة ولا يعيشون ولا يصلح لهم دنيا
ولا دين الا بذلك فلا بد ان يأمروا بما فيه تحصيل منافعهم ودفع مضارهم سواء بعث
اليهم رسول او لم يبعث لكن علمهم بالمنافع والمضار بحسب عقولهم وقصودهم والرسل
صلوات الله عليهم بعثوا بتحصيل المصالح وتكميلها وتعطيل المفاسد وتقليلها فاتباع
الرسل اكمل الناس في ذلك والمكذبون للرسل انعكس الامر في حقهم فصاروا يتبعون المفاسد
ويعطلون المصالح فهم شر الناس ولا بد لهم مع ذلك من امور يجتلبونها وامور يجتنبونها وان ٩٠٩
يدافعوا جميعا ما يضرهم من الظلم والفواحش ونحو ذلك فلو ظلم بعضهم بعضا في دمه
وماله وحرمته فطلب المظلوم الاقتصاص والعقوبة لم يقبل احد من ذوي العقول احتجاجه
بالقدر ولو قال اعذرني فان هذا كان مقدرا علي لقالوا وانت لو فعل بك ذلك فاحتج
عليك ظالمك بالقدر لم تقبل منه وقبول هذه الحجة يوجب الفساد الذي لا صلاح
معه واذا كان الاحتجاج بالقدر مردودا في فطر جميع الناس وعقولهم مع ان جماهير الناس
مقرون بالقدر فعلم ان الاقرار بالقدر لا ينافي دفع الاحتجاج به بل لا بد من الايمان به
ولا بد من رد الاحتجاج به ولما كان الجدل ينقسم الى حق وباطل وكان من لغة العرب
ان الجنس اذا انقسم الى نوعين احدهما اشرف من الآخر خصوا الاشرف باسم الخاص
وعبروا عن الآخر باسم العام كما في لفظ الجائز العام والخاص والمباح العام والخاص
وذوي الارحام العام والخاص ولفظ الجواز العام والخاص ويطلقون لفظ الحيوان
على غير الناطق لاختصاص الناطق باسم الانسان كذا في لفظ الكلام والجدال

فلذلك يقولون فلان صاحب كلام ومتكلم اذا كان يتكلم بلا علم ولهذا ذم السلف
اهل الكلام وكذلك الجدل اذا لم يكن الكلام بحجة صحيحة لم يكن الا جدلا محضا والاحتجاج
بالقدر من هذا الباب كما في الصحيح عن علي رضي الله عنه قال طرقني رسول الله صلى الله
عليه وسلم وفاطمة فقال الا تقومان تصليان فقلت يا رسول الله انما انفسنا بيد الله
ان شاء ان يبعثنا بعثنا قال فولى وهو يقول وكان الانسان اكثر شيء جدلا فانه لما امرهم
بقيام الليل فاعتل علي بالقدر وانه لو شاء الله لايقظنا علم النبي صلى الله عليه وسلم ان
هذا ليس فيه الا مجرد الجدل الذي ليس بحق فقال وكان الانسان اكثر شيء جدلا این کلمات
وعبارات دلالت صریحه دارد بر نهایت عیب ونقص وشناعت وقباحت احتجاج بقدر وتمسک
بآن در ترک مامور به وفعل منهی عنه چه از آن پیدا است که احتجاج بقدر حجت باطله است باتفاق همه ذوی العقول
و دین [illegible] است [illegible] و آن بضرورت معلوم است واحتجاج
میکنند بآن [illegible] از اقامت حجت وتعیین [illegible] تابع هوای نفس خود بوده ونیز احتجاج
بقدر از مشرکین ورایا و انکار از اسلام ورد [illegible] سرور انام علیه وآله التحیة والسلام ٩٧٠
[illegible] احتجاج بآن [illegible] اکفار لئام [illegible] آنچه صاحب تحفه از بخاری
نقل کرده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم ما انکار وابا
از ادای نماز شب احتجاج وتمسک بقدر کرده و [illegible] این [illegible]
این احتجاج [illegible] و [illegible] است [illegible]
که جناب امیر المؤمنین [illegible] سید الوصیین [illegible]
و [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
اهل ایمان [illegible] اعنی انکار [illegible]
تمام از ادای صلوة شب [illegible] تاکید و [illegible] جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم و مجادله [illegible]
وتمسک بشبهه جبر [illegible] جناب امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] عوام کالانعام اند عاکره
که جناب امیر علیه السلام در [illegible] مجادله وتمسک بشبهه جبر [illegible] داشتند لهذا جناب رسالتمآب
صلی الله علیه وآله وسلم ملامت فرموده [illegible] از قبیل خرافات مموهین و هذیانات مجنونین است که [illegible]

سر می زند کدام قاعده عقلیه یا شرعیه یا عرفیه است که ارتکاب شنائع و قبائح بقصد نیک روا ساخته الا التخریب للدین و اتباع الشیاطین نعوذ بالله من استیلاء السفاهة و الایضاع فی مهامه الوقاحة و معهذا قصد نیک از کجا ثابت کرده محض ادعاست و ابن تیمیه خود در جواب طعن دوم تصریح کرده باینکه قصد از امور قلبیه است که غیر حق تعالی احدی بران مطلع نمی تواند شد و معهذا نواصب صدور ملامت نیز اقرار کرده اند پس نفی آن یعنی چه خواندن جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم آیه و کان الانسان اکثر شیء جدلا ملامت و توبیخ و تعییر صریح است چنانچه از کلام ابن تیمیه ظاهر است و لنعم ما قیل فی طعن الرماح و طرفه تر آنکه فقره انما انفسنا بید الله را بر تمسک بشبه جبریه محمول ساخته حکم نموده است باینکه اصلا در شرع مسموع نیست و نفهمیده که طائفه کسبیه که ناصب نیز از جمله انهاست نیز جبریه اند چنانچه ملا محب الله بهاری در مسلم بان اعتراف کرده گفته و الحق انه کفو للجبر علاوه برین همه باز در مقام اعتذار میگوید که چون قرینه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیک بود آنحضرت ملامت نفرمود سبحان الله اسناد تمسک بشبه جبریه که اصلا در شرع مسموع نیست بسوی حضرت امیر می نماید و نسبت مجادله پیغمبر با آن حضرت هم دهد و باز میگوید که قصد نیک داشتند و صادق درین کلام بودند انتهی و هر چند نواصب براى تخديع عوام این حیله و ذیله و این خدیعه شنیعه برای نسبت شنائع عظیمه و مطاعن قبیحه بجناب امیر المؤمنین علیه السلام برانگیخته باشند لیکن جسارت و ثبات ابن تیمیه که شیخ الاسلام مخاطبست قابل ملاحظه گردیده است که بعد این همه عیب و مذمت و بیان فضائح و قبائح احتجاج بقدر بلا فاصله بی واهمه نسبت این شنیعه عظیمه باهتمام تمام و شد و مد بالا کلام بجناب امیر المؤمنین علیه السلام نموده و گر... العیاذ بالله درست ثابت شده که جناب امیر المؤمنین علیه السلام در جواب امر ... اعتلال بقدر کرده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم ... جز مجد و جدل ناحق امری دیگر نیست ازین سبب آیه و کان الانسان اکثر شیء جدلا خوانده و نیز ابن تیمیه در منهاج گفته و هذا السوال عنی لزوم افحام الانبیاء فی جواب الکفار انما یتوجه علی من یسوغ الاحتجاج بالقدر و یقیم عذر نفسه او غیره اذا عصی بان هذا مقدر علی ان شهود الحقیقة الکونیة و هولاء کثیرون فی الناس و فیهم من یدعی انه من الخاصة العارفین اهل التوحید الذین فنوا فی توحید الربوبیة یقولون ان العارف

٩٧١

[illegible]

اذا فني في شهود توحيد الربوبية امر مخصوص ولم يستغفر فهذا الضرب كثير

في متأخري الشيوخ النساك والصوفية والفقراء بل والفقهاء والامراء والعامة ولا ريب

ان هؤلاء شر من الشيعة والمعتزلة الذين يقرون بالامر والنهي ويكذبون بالقدر ومثل

هؤلاء طال لسان المعتزلة والشيعة على المنتسبين الى السنة فان من اقر بالامر والنهي والوعد

والوعيد وفعل الواجبات [illegible] ان الله خلق افعال العباد لا يقدر

على [illegible] الاشياء المعاصي [illegible] تعظيم الامر وتنزيه الله تعالى عن الظلم واقامة

حجة الله [illegible] [illegible] الشيعة

العامة [illegible] الشامل [illegible] [illegible] لا يجعل

[illegible] [illegible]

[illegible] كما قال هذا المصنف

فان قولهم يقتضي [illegible] الرسل [illegible] [illegible] باطلا واما الحق

فعلينا ان نقبله من كل قائل وليس لاحد [illegible] لا يقابل باطلا

باطل والمتأخرون [illegible] انما [illegible] يحتجون به على الامر اعظم بدعة وان كان

اولئك يشبهون المجوس [illegible] يشبهون المشركين المكذبين للرسل الذين قالوا لو شاء الله

ما اشركنا ولا اباؤنا [illegible] رضي الله تعالى عنهم

[illegible] [illegible] من طوائف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

امير المؤمنين علي عليه السلام [illegible]

[illegible] عليه السلام [illegible] ٩٧٢

وازحجیت وافضلیت ابو العاص بن الربیع برانحضرت بیان نموده وازطرائف وغرائب است که نواصب

چندان در تخدیع عوام وجهال کوشیده اند که این خبرباطل وکذب صریح را بامام زین العابدین علیه السلام

مثل بهتان سابق منسوب ساخته اند تاسفهارا اشتباه روو هد که چون امام زین العابدین علیه السلام بنا

بخدا چنین نقائص جناب امیر المومنین علیه السلام نقل فرموده بلاشبهه راست ودرست باشد والفاظ

این خبرفضیح وکذب قبیح در کتاب النکاح بخاری این است حدثنا ابو الیمان انا شعیب عن الزهري

ثنی علي بن حسین ان المسور بن مخرمة قال ان علیا خطب بنت ابي جهل فسمعت بذلك فاطمة

فاتت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت یزعم قومك انك لا تغضب لبناتك وهذا

علي ناکح بنت ابي جهل فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فسمعته حین تشهد یقول اما بعد

فاني انکحت ابا العاص بن الربیع فحدثني وصدقني وان فاطمة بضعة مني واني اکره ان یسوءها

والله لا یجتمع بنت رسول الله وبنت عدو الله عند رجل فترك علي الخطبة این خبر

دلالت صریحه بر منقصت وعیب ومذمت دارد وهرگز مومنی تصدیق آن نخواهد کرد وچگونه بعد عثور

بر نبذی از فضائل ومناقب جناب امیر المومنین علیه السلام که جناب رسالتماب صلی الله علیه وآله وسلم

۹۷۳ از ابتدای اسلام تا آخر وفات خود ارشاد فرموده واظهار واشاعت واعلان آن خواسته ممکن است

که کسی را در بطلان وشناعت این کذب باطل ریب واشتباه باشد واهلسنت نیز ناچار اعتراف

دارند برانکه این روایت دلالت برعیب ومذمت دارد ونقل آنرا موجب تنقیص وترک آنرا باعث

رعایت او میدانند ولا ازال اتعجب من المسور کیف بالغ في تعصبه لعلي بن الحسین

حتی قال انه لو ا   عن لا یمکن احدا منه حتی یزهق روحه رعایة

لکون   ني ان ظاهر سیاق الحدیث غضاضة علی علي بن الحسین

لماف   ن جده علي بن ابي طالب حیث اقدم علی خطبة بنت ابي جهل علی

فاطمة حتی اقتضی من النبي صلی الله علیه وسلم في ذلك من الانکار ما وقع این عبارت دلالت صریحه

دارد برانکه روایت این خبر باعث ترک مراعات خاطر امام زین العابدین علیه السلام است که در سیاق آن

غضاضت برانجناب است وروایت این خبر منافي ومخالف ادعاء ولاء ورسوخ محبت است که ابن حجر از مسور

بسبب او جار مراعات امام زین العابدین علیه السلام در محافظت سیف مودع آنجناب تعجب نموده

وگفته که چسان در حفظ سیف این مبالغه ظاهر ساخته و در ترک روایت این حدیث که منقصت است رعایت خاطر آنحضرت نکرد پس هرگاه باعتراف ابن حجر روایت این خبر محل استعجاب در استغراب و منافی ادعاء ولاء و حمایت و رعایت امام زین العابدین علیه السلام باشد چگونه عاقلی باور توان کرد که خود امام زین العابدین علیه السلام چنین منقصت شنیعه را روایت فرموده باشد هل هذا الامر الا اکاذیب النصاب وافترائات الاقشاب و مجعولات الاوشاب کما لا یخفی علی اولی الافهام والالباب و از ظاهرات تحفه هم ظاهر است که روایت کردن این خبر امری است نالائق و باعث بی ادبی و موجب ملامت چنانچه در باب یازدهم گفته و محبت ابو حنیفه و پرخاش او با اعمش وقتی که قصه خطبه بنت ابو جهل را که از حضرت امیر بوقوع آمده بود و آنجناب بر وی عتاب فرموده بود روایت میکرد مشهور و معروف است ابو حنیفه با او گفته که هر چند این قصه صحیح است لیکن ترا چه لائق است که این قصه را بی ادبانه بحضور مردم روایت کنی مسئله دینی بران موقوف نیست و شریک بن عبد الله و ابن شبرمه و ابن ابی لیلی همه با ابو حنیفه متفق شده بخانه اعمش رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند الخ پس چگونه باور توان کرد که امام زین العابدین علیه السلام این خبر را که مسئله دینی بران موقوف نیست و روایت آن باعث ملامت اخیار و موجب اسائت ادب ٩٧٤
سرور اوصیاء اخیار علیه السلام است روایت فرموده باشد از انجمله حدیثی است که حاصلش آنست که در باب منازعه اصحاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله وسلم با اصحاب عبد الله بن ابی که بعد اسلام ظاهری هم رئیس اهل نفاق و سرکرده معاندین و ارباب شقاق بود آیه وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما نازل شده الفاظش در کتاب الصلح اینست حدثنا ... قال سمعت ابی ان انسا قال قیل للنبی صلی الله علیه وسلم لو اتیت عبد الله بن ابی فانطلق الیه النبی صلی الله علیه وسلم وركب حمارا فانطلق المسلمون یمشون معه وهی ارض سبخة فلما اتاه النبی صلی الله علیه وسلم فقال الیک عنی والله لقد آذانی نتن حمارک فقال رجل من الانصار منهم والله لحمار رسول الله صلی الله علیه وسلم اطیب ریحا منک فغضب لعبد الله رجل من قومه فشتما فغضب لکل واحد منهما اصحابه فکان بینهما ضرب بالجرید والایدی والنعال فبلغنا انها نزلت وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما بطلان این روایت شنیعه و کذب این تهمت قبیحه بر احدی از ارباب دین و فضل محتجب نیست زیرا که این منازعت و مخاصمت اصحاب عبد الله بن ابی قبل اسلام او بود که آن

ابطال روایت نزول آیه وان طائفتان من المؤمنین ... در حق اصحاب ... عبد الله بن ابی ...

که این بئس المنافقین باسلام ظاهری مشرف شود اگر بعد اسلام ظاهری هم واقع میشد باز هم در کفر و ضلال
او و حامیان او بسبب چنین اسارت ادب که بخطاب جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کلمه خبیثه الیک
عنی بر زبان آورده و گفته والله لقد آذانی نتن حمارک ریبی و اشتباهی نبود پس کفار را چگونه حق تعالی
بمومنین موسوم سازد و ایشان را قرین و نظیر اصحاب عدول که مورد مدائح عظیمه و مناقب جلیله اند گرداند
و ا — که ابن بطال ناچار دست از بطالت کشیده باستحاله نزول این آیه شریفه در قصه عبد الله
بن... تکذیب ورود روایت بخاری رسیده چنانچه بدر الدین زرکشی در کتاب التنقیح لالفاظ
الجامع الصحیح به عنایت الهی نسخه عتیقه آن حاضر است میفرماید فبلغنا انها نزلت وان طائفتان قال ابن
بطال یستحیل نزولها فی قصة عبد الله بن ابی واصحابه لان اصحاب عبد الله لیسوا بمومنین
وقد تعصبوا له بعد الاسلام فی قصة الافک وقد رواه البخاری فی کتاب الاستیذان عن
اسامة بن زید رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم مر فی مجلس فیه اخلاط من المشرکین
والمسلمین وعبدة الاوثان والیهود وفیهم عبد الله بن ابی وذکر الحدیث فدل علی ان الآیة
٩٢٥ لم تنزل فیه وانما نزلت فی قوم من الاوس والخزرج اختلفوا فاقتتلوا بالعصی والنعال و از طرفه
آنست که ابن حجر در فتح الباری خیال محال رد و ابطال کلام متین ابن بطال در سر کرده چنانچه گفته وقد
استشکل ابن بطال نزول الآیة المذکورة وهی قوله تعالی وان طائفتان من المومنین اقتتلوا
فی هذه القصة لان المخاصمة وقعت بین من کان مع النبی صلی الله علیه وسلم من
الصحابة وبین ... وکانوا اذ ذاک کفارا فکیف ینزل فیهم طائفتان من المومنین
ولا ... ة متحدة فان فی روایة اسامة فاستب المسلمون والمشرکون
... ن فیها اشکالا من جهة اخری وهی ان حدیث اسامة
... فعة بدر وقبل ان یسلم عبد الله بن ابی واصحابه والآیة
... ونزولها متاخر جدا وقت مجیء الوفود لکنه یحتمل ان یکون آیة الاصلاح
نزلت قدیما فیندفع الاشکال فقیر میگویم هر چند جوابیکه ابن حجر ذکر نموده در رکاکت و سخافت و بطلان
آن بنابر افادات مخاطب نحریر که لفظ امکان می ماند بسبب آنکه معتمد بلفظ یمکن است حیث قال یمکن ان
یحمل علی التغلیب از کلام خود ابن حجر واضح است لیکن مع قطع النظر عن ذلک شناعت آن بر ظاهر

زیراکه توصیف کفار فطری که عابد اصنام و منکر رب منعام بودند بایمان و لو علی سبیل التغلیب احدی
از اهل اسلام تجویز نکرده و کاهی در هیچ آیه و حدیثی و کلام معتمدی شنیده نشد که اگر بمقامی ذکر کفار و مومنین
بیاید هر دو را مومن یا هر دو را کافر علی سبیل التغلیب بخوانند بالجمله برای رد هوس ابن حجر همین قدر کفایت
میکند هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین سند و شاهد جواز این تغلیب از آیه یا حدیث باید برآورد
و بعد آن لب بان باید کشاد و الا مان از دلالت جمیع نصوص بر خیزد و هیچ مطلبی و مقصدی ثابت نشود
و اما جواب اشکال دیگر که خود پی بآن برده پس محصل آن کفایت احتمال تعدد نزول آیه برای ر[illegible] کمال
و ظاهر که این جواب نزد شاه عبد العزیز که در منکاید بر نزول آیه و آت ذا القربی حقه در باره اعطاء فدک معترض توهم
سخیف می باشند لائق قبول نیست زیراکه علاوه و بر دیگر اجوبه که در تغلیب **و از جمله** اکاذیب شنیعه و اباطیل فظیعه
که از اصحاب وران ادو تنقیص و استخفاف و اهانت واد و اند خبری هست از ابن عمر که حاصلش اینست که ما در
زمان جناب رسالتماب ابو بکر را بر همه کس تفضیل میدادیم و بعد از ان عمر را و بعد از ان عثمان را و بعد از ان
ترک میکردیم اصحاب آنحضرت را و تفضیل در میان ایشان نمیکردیم و بهذه الالفاظ هذا البهتان فی مناقب
عثمان من صحیح البخاری عن ابن عمر قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه و سلم لا نعدل بابی بکر
احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم لا نفاضل بینهم و هر چند
دلائل و براهین کذب و بطلان این بهتان فزون تر از انست که استقصاء آن توان نمود چه براهین قاطعه
و دلائل ساطعه بتفضیل جناب امیر المومنین علیه السلام بر شیخین فضلا عن الثالث ثابت و واضح است
لیکن چون تعرض باین مبحث بالتفصیل باعث ابرام و تطویل است لهذا ازان درگذشته میگویم که مفتری
این خبر بثبوت افضلیت جناب امیر المومنین علیه السلام بعد عثمان
با سائر اصحاب که از جمله شان معاویه و عمرو بن العاص و احزاب شان
وا زراد تحقیر است و دلائل قطعیه و براهین جلیه بر بطلان آن دلالت دارد و بسیاری
در روایات مشهوره که خود اهلسنت اثبات ان میکنند برای تکذیب و تقبیح این خبر کافی است و ازین جهت
که ابن عبد البر در رد و ابطال حدیث ابن عمر مبالغه نموده و از ابن معین نقل کرده که او در حق کسانیکه قائل
باین قول اند بکلام سخت و درشت تکلم کرده زیراکه این قول خلاف اجماع اهلسنت است چه خلف و سلف
اهلسنت اجماع دارند بر آنکه جناب امیر المومنین علیه السلام افضل الناس بعد عثمان است و درین باب اختلاف ندارند

ابطال روایت [illegible] تفضیل

۹۷۷

[illegible]

ندارند داری در افضلیت آنجناب بر عثمان و افضلیت آنجناب بر ابی بکر اختلاف کرده اند پس باجماع اہلسنت
ثابت که حدیث ابن عمر گو صحیح الاسناد باشد وہم غلیظ است و کسانیکه از اہلسنت بسبب مزید عصبیت
با ... فاضل ... بحدیث جابر و ابی سعید در بیع امہات اولاد قائل نیستند طریق مناقضه
... محمد ابن زکریا و یحیی بن عبد الرحمن و عبد الرحمن
... ثنا احمد بن خالد ثنا مروان بن عبد الملک قال
... ق یقول سمعت یحیی بن معین یقول من قال ابو بکر و عمر و عثمان
... لعلی سابقته و فضله فهو صاحب سنة فذکر له هولاء الذین یقولون ابو بکر
... ثم یسکتون فتکلم فیهم بکلام غلیظ و کان یحیی بن معین یقول ابو بکر و عمر و علی
و عثمان قال ابو عمر و من قال بحدیث ابن عمر کنا نقول علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
ابو بکر ثم عمر ثم عثمان ثم نسکت یعنی فلا نفاضل هو الذی انکر ابن معین و تکلم فیه بکلام غلیظ
لان القائل بذلک قد قال بخلاف ما اجمع علیه اهل السنة من السلف والخلف من
اهل الفقه والاثر ان علیا افضل الناس بعد عثمان هذا مما لم یختلفوا فیه انما اختلفوا فی تفضیل علی و عثمان
٩٧٧
واختلف السلف ایضا فی تفضیل علی و ابی بکر و فی اجماع الجمیع الذی وصفنا دلیل علی ان
حدیث ابن عمر وهم غلیظ وانه لا یصح معناه وان کان اسناده صحیحا و یلزم من قال به ان
یقول بحدیث جابر و حدیث ابی سعید کنا نبیع امهات الاولاد علی عهد رسول الله صلی الله
علیه وسلم وهم لا یقولون بذلک فقد ناقضوا و بالله التوفیق محل عجب و حیرت است که چگونه
حضرت بخاری ... چنین خبر مجهول و کذب معلول را که خلاف اجماع و اتفاق اہلسنت است
و ... ان پی می برند فضلا عن الاکابر و اہل التحقیق در صحیح خود وارد کرده
... چشم او را خیره و نور بصیرت او را تیره ساخته که بلا خوف و ہراس از مواخذه
... علام بغرض تخدیع جہال و عوام چنین کذب شنیع و بہتان فظیع را ترویج داده و از انجمله حدیثی
است که بخاری در کتاب الطب روایت کرده حدثنا سلیمان بن مضارب ابو محمد الباهلی
بکسر المهملة و سکون التحتانیة ۱۲ ... بضاد معجمة ۱۲ ... موحدة آخره ۱۲
قال حدثنا ابو معشر یوسف بن یزید البراء قال حدثنی عبید الله بن الاخنس ابو مالک
عن ابن ابی ملیکة عن ابن عباس ان نفرا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم

حدیث ان احق ما اخذتم علیه اجرا ... که ابن الجوزی آن را از موضوع ...
و ... شعر

مروا بماء فيهم لديغ او سليم فعرض لهم رجل من اهل الماء فقال هل فيكم من راق ان في الماء
رجلا لديغا او سليما فانطلق رجل منهم فقرء بفاتحة ا[illegible] الي
اصحابه فكرهوا ذلك قالوا اخذت على كتاب الله اجرا
يا رسول الله اخذ على كتاب الله اجرا فقال
ما اخذتم عليه اجرا كتاب الله انتهى ابن الجوزي
احاديث شنيعه موضوعه و روايات مكذوبه مختلفه واخل كرده چنانچه ورد
پيش اين حقير ثابت فرموده قال ابن عدي روى عمرو بن الحكم البصري عن ثابت عن ابن
ابي مليكة عن عائشة قالت سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم عن كسب المعلمين
فقال ان احق ما اخذ عليه الاجر كتاب الله قال ابن عدي لعمرو احاديث مناكير وثابت
لا يعرف والحديث منكر و از جمله احاديث باطله بنا بر تصريحات محققين سنيه در صحيح بخاري ثبت
كرديده روايت ابن مسعود درباره استسقاء كفار كه الفاظش اينست عن مسروق قال اتيت ابن مسعود
فقال ان قريشا ابطؤا عن الاسلام فدعا عليهم النبي صلى الله عليه وسلم فاخذتهم سنة
حتى هلكوا فيها واكلوا الميتة والعظام فجاءه ابو سفيان فقال يا محمد جئت تامر بصلة الرحم
وان قومك قد هلكوا فادع الله فقرء فارتقب يوم تاتي السماء بدخان مبين الاية ثم عادوا الى
كفرهم فذلك قوله تعالى يوم نبطش البطشة الكبرى يوم بدر گفته و زاد اسباط عن منصور
فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم فسقوا الغيث [illegible] عليهم سبعا وشكا الناس
كثرة المطر فقال اللهم حوالينا ولا علينا فانحدرت السحابة عن راسه فسقوا الناس حولهم
داودي وابو عبد الملك و ديگر ائمه متقدمين با احتياط بر زيادة
عيني در عمدة القاري گفته واعترض على البخاري بزيادة اسباط
قصة المدينة في قصة قريش وهو غلط وقال ابو عبد الملك الذي زاده
لا نه ركب سند عبد الله بن مسعود على متن حديث انس بن مالك وهو قوله فدعا رسول الله
صلى الله عليه وسلم فسقوا الغيث الى اخره وكذا قال الحافظ شرف الدين الدمياطي وقال
حديث عبد الله بن مسعود كان بمكة وليس فيه هذا والعجب من البخاري كيف اورد

بحر كتحن يزيد بن زريع وابن عيينة بالبو الجليل ١٢ ميزان عن ابن ابي مليكة بخبر منكر قال ابن عدي لا يعرف ١٢ ميزان
٥ محمد بن عمرو
٥٢ ثابت العطار
زيادة اسباط در روايت بخاري
باطل است
٩٧١

کیف اورد هذا وکان مخالفا لما رواه الثقات وقد ساعد بعضهم البخاري بقوله لا مانع

وقال الکرماني فان قلت قصة قریش والتماس ابي سفیان

لا الفلد الذي زاد اسباطا فانه وقع

انهم وانی کذب وافترا زنادقه وملاحده را

حدیث تکثر لکم الاحادیث من بعدي

علی کتاب الله چندان تشمیر ذیل فرموده که بعد اثبات مخالفت

نقل طعن محدثین دران باینکه راوي آن یزید بن ربیعه مجهول است و در سند

آن یحیی بن معین که امام الائمه و شیخ المشائخ سنیه است نقل فرموده که جناب او گفته

که این حدیث را زنادقه وضع کرده اند و بعد این همه تصریح فرموده که بخاري این حدیث در صحیح خود

وارد ساخته قال في التلویح شرح التوضیح قوله وانما یرد خبر الواحد في معارضة الکتاب

لانه مقدم لکونه قطعیا متواتر النظم لا شبهة في متنه ولا في سنده لکن الخلاف انما هو

في عمومات الکتاب وظواهره فمن یجعلها ظنیة یعتبر بخبر الواحد اذا کان علی شرائطه عملا

بالدلیلین ومن یجعل العام قطعیا فلا یعمل بخبر الواحد في معارضته ضرورة ان الظني یضمحل

بالقطعي فلا ینسخ الکتاب به ولا یزاد علیه ایضا لانه بمنزلة النسخ واستدل علی ذلک

بقوله علیه السلام تکثر لکم الاحادیث من بعدي فاذا روي لکم حدیث فاعرضوه علی

کتاب الله تعالی فما وافق ... خالفه فردوه واجیب بانه خبر واحد قد خص منه

البعض ... فکیف یثبت به مسئلة الاصول علی انه

... فخذوه وقد طعن فیه المحدثون بان في رواته

... اسناده واسطة بین الاشعث وثوبان فیکون منقطعا او ذکر

یحیی بن ... حدیث وضعته الزنادقة وایراد البخاري ایاه في صحیحه لا ینافي الانقطاع

او کون احد رواته غیر معروف بالروایة و نیز از عجائب آنست که ابن حزم که صاحب امتناع

بلفظ و اتش احتجاج میکنند و او را از حفاظ و اکابر خویش می دانند و شیخ محي الدین بن العربي علو درجه ش باین

مرتبه ثابت کرده که در باب ثالث وعشرین ومائتین فتوحات گفته رایت النبي صلی الله علیه وسلم

970

وقد عانق ابا محمد بن حزم المحدث فغاب الواحد فى الاخر فلم ير الا واحدا وهو رسول الله صلى الله عليه وسلم فهذه غاية الوصلة وهو المعبر عنه بالاتحاد حديثى را كه بخاري در تحريم معازف نقل نموده موضوع ومجعول والسنة ... بخط منسوب كه بخدمت جناب علامه شوشتري طاب ... موجود گفته ومن طريق البخاري قال هشام بن عمار ... بن جابر نا عطية بن قيس الكلابي نا عبد الرحمن بن غنم الاشعري ... الاشعري والله ما كذبني انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقو... قوم يستحلون الحرير والخمر والمعازف وهذا منقطع لم يتصل ما بين البخاري ... ولا يصح في هذا الباب شي ابدا وكل ما فيه فموضوع وشيخ بخاري در صحيح خود در كتاب الاعتصام ... روايت كرده حدثنا احمد بن صالح قال ثنا ابو وهب قال اخبرني يونس عن ابن شهاب قال ... اباسلمة عن عبد الرحمن وابن المسيب يقولان قال ابو هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يزني حين يزني وهو مومن الحديث اما اعظم ائمة ايشان بعد و نشده تمام كذب و افترا مي ... امثال اين حديث ثابت نموده و آنرا خلاف قرآن گفته وابو مطيع شاگرد رشيد ... كه ثعالبي در مسلك اول براى ... زنا ... عن امام اعظم ... جميله او ... ودون لم ينفع ذالك في خزيته لما ظهر من حاله على لسان اهل الرجال ... امثال اين ... موجب دخول در قول خوارج والسنة ... وكتاب المتعلم ... بنا بر تصحيح كفوي در كتاب اعلام الاخيار ... امام اعظم است ... نسخه صحيحه آن ... ما حضر مذكور است قال المتعلم اي ابو مطيع البلخي ماقولك ... خلع الايمان من راسه كما يخلع القميص ثم اذا تاب ... فان صدقت قولهم دخلت في قول الخوارج وان شككت ... ورجعت عن العدل الذي وصفت وان كذبت قولهم الذي قالوا كذبت النبي عليه السلام قال ... عليه السلام فانهم رووا عن رجال شتى حتى انتهى به الى رسول الله عليه السلام قال العالم اي ابو حنيفة اكذب هولاء ولا يكون تكذيبي لهولاء ورده عليهم تكذيبا للنبي عليه السلام انما يكون التكذيب لقول النبي عليه السلام ان يقول الرجل انا مكذب للنبي عليه ...

٩٨٠

عليه السلام واما اذا قال انا مومن بكل شي تكلم به النبي عليه السلام غير ان النبي صلى الله
عليه وسلم لم يجور ولم يخالف القران فهذا من التصديق بالنبي وبالقران وتنزيه من
الخلاف ... خالف النبي عليه السلام القران وتقول على الله لم يباعه تبارك
... كما قال الله تعالى في القران وبني الله لا يخالف
... الله وهذا الذي رووه خلاف القران الا ترى
... والقران يا تيانها منكر ولم يعن به من اليهود ولا من
ال... به المسلمين فرد على كل رجل يحدث عن النبي عليه السلام بخلاف
القر... داعلى النبي ولا نكذبه باله ولكن رداعلى من يحدث عن النبي عليه السلام
بالباطل تهمة دخلت عليه لا على نبي الله وكل شي تكلم به النبي عليه السلام سمعنا به
او لم نسمعه فعلى الراس والعين قد امنا به ونشهد انه كما قال النبي عليه السلام ونشهد ايضا
على النبي عليه السلام انه لم يامر بشي نهى الله عنه يخالف امر الله تعالى ولم يقطع شيئا
وصله الله تعالى ولا وصف امرا وصف الله تعالى ذلك الامر بخلاف ما وصفه النبي عليه السلام
٩٨١ ونشهد انه كان موافقا لله عز وجل في جميع الامور لم يبتدع ولم يتقول غير ما قال الله تعالى
ولا كان من المتكلفين ولذلك قال الله تعالى من يطع الرسول فقد اطاع الله وان جهلهم
روايات كه ايمه سنيه رد وابطال آن كرده اند وبخاري در صحيح خود آورده روايت شريك است در قصه اسرى
وهذه الفاظها حدثنا عبد العزيز بن عبد الله قال حدثني سليمان عن شريك بن
عبد الله انه قال ... الك يقول ليلة اسري برسول الله صلى الله عليه وسلم
من مسجد ... قبل ان يوحى اليه وهو نائم في المسجد الحرام فقال اولهم
ايهم ... فقال اخرهم خذوا خيرهم فكانت تلك الليلة فلم يرهم
حتى ... ليلة اخرى فيما يرى قلبه وتنام عينه ولا ينام قلبه وكذلك الانبياء تنام اعينهم
ولا تنام قلوبهم فلم يكلموه حتى احتملوه فوضعوه عند بئر زمزم فتولاه منهم جبرئيل فشق
جبرئيل ما بين نحره الى لبته حتى فرغ من صدره وجوفه فغسله من ماء زمزم بيده
حتى انقى جوفه ثم اتي بطست من ذهب فيه تور من ذهب محشوا ايمانا وحكمة فحشا به

ايمه سنيه روايت شريك ... در اسرار ... نموده اند

صدره ثم اعاده يعني عروق حلقه ثم اطبقه ثم عرج به الى السماء الدنيا فضرب بابا من
ابوابها فناداه اهل السماء من هذا فقال جبرئيل قالوا ومن معك قال معي محمد قال وقد بعث
قال نعم قالوا فمرحبا به الخ ومسلم حديث حجيج ... وكفه
وهب قال اخبرنا سليمان هو ابن بلال
انس بن مالك يحدث عن ليلة اسري
انه جاءه ثلثة نفر قبل ان يوحى اليه و ...
حديث ثابت البناني وقدم فيه شيئا واخر وزاد ونقص
قوله وذلك قبل ان يوحى وهو غلط لم يوافق عليه فان الاسراء اقل ما قيل
بعد مبعثه ... عشر شهرا وقال الحربي كان ليلة سبع وعشرين من ربيع الآخر قبل
الهجرة بسنة قال الزهري كان ذلك بعد مبعثه صلى الله عليه وسلم بخمس سنين وقال
ابن اسحاق اسري به صلى الله عليه وسلم وقد فشا الاسلام بمكة والقبائل واشبه هذه
الاقوال قول الزهري وابن اسحاق اذ لم يختلفوا ان خديجة رضي الله عنها صلت معه
صلى الله عليه وسلم بعد فرض الصلوة عليه ولا خلاف انها توفيت قبل الهجرة بمدة قيل
بثلاث سنين وقيل بخمس ومنها ان العلماء مجمعون على ان فرض الصلوة كان ليلة الاسراء
فكيف يكون هذا قبل ان يوحى اليه واما قوله في رواية شريك وهو نائم وفي الرواية الاخرى
بينا انا عند البيت بين النائم واليقظان فقد يحتج به من جعلها رؤية نوم ولا حجة فيه
اذ قد يكون ذلك حالة اول وصول الملك اليه ويدل على كونه نائما
في القصة كلها هذا كلام القاضي رحمه الله و ...
انكره ما قد قاله غيره وذكر البخاري رواية شريك
... الحديث مطولا قال الحافظ عبد الحق في كتاب
هذه الرواية واتى فيه بالفاظ غير معروفة وقد روى حديث الاسراء
الحفاظ المتقنين عن الائمة المشهورين كابن شهاب وثابت البناني وقتادة يعني عن انس
قال فلم يات احد منهم ما اتى به شريك وشريك ليس بالحافظ عند اهل الاحاديث قال

هارون بن سعيد الايلي بفتح الهمزة وسكون التحتانية السعدي مولاهم ابو جعفر نزيل مصر ثقة فاضل من العاشرة مات سنة ثلاث وخمسين وله ثلاث وثمانون سنة تقريب
شريك بن عبد الله بن ابي نمر ابو عبد الله المدني صدوق يخطئ من الخامسة مات في حدود الاربعين ومائة تقريب

قال والاحاديث التي تقدمت قبل هذا هي المعول وكرماني در كواكب دراري گفته قال النووي
جاء في رواية شريك اوهام انكرها العلماء من جملتها انه قال ذلك قبل ان يوحى اليه وهو
[illegible] ان فرض الصلوة كان ليلة الاسراء فكيف يكون
[illegible] قال البعث نعم صرح في انه كان بعده
[illegible] برسول الله صلى الله عليه وسلم الى
[illegible] المدينة بسنة وقال ابن عبد البر وغيره كان بين
[illegible] شهرا ثم كان الاسراء مرة واحدة وقيل مرتين مرة يقظة ومرة مناما
[illegible] كأنهم ارادوا ان يجمعوا بين حديث شريك وقوله ثم استيقظت وبين
[illegible] روايات ومنهم من قال بل كان مرتين مرة قبل الوحي بقوله في حديث شريك وذلك
قبل ان يوحى اليه ومرة بعد الوحي كما دلت عليه سائر الاحاديث ومنهم من قال بل ثلاث
مرات مرة قبل الوحي ومرتين بعده وكلما اشتبه عليهم لفظ زادوا مرة [illegible] طريقة ضعفاء الظاهرية
من ارباب النقل الذين اذا راوا في القصة لفظة تخالف سياق بعض الرواة جعلوه مرة
اخرى فكلما اختلف عليهم الروايات عددوا الوقائع والصواب الذي عليه ائمة اهل النقل
ان الاسراء كان مرة واحدة بمكة بعد البعثة ويا عجبا لهؤلاء الذين زعموا انه كان مرارا
كيف ساغ لهم ان يظنوا انه في كل مرة يفرض عليه الصلوة خمسين ثم يتردد بين ربه وبين
موسى حتى يصير خمسا فيقول امضيت فريضتي وخففت عن عبادي ثم يعيدها في المرة الثانية
الى خمسين ثم [illegible] الحفاظ شريكا في الفاظ من حديث الاسراء ومسلم
اورد [illegible] زاد ونقص ولم يسرد الحديث فاجاد رحمه الله اما
[illegible] بعض رجال صدوق وثقه از راه عداوت وهواي نفس
[illegible] ميزان ذهبي مذكور است ابراهيم بن عبد الله السعدي النيسابوري
[illegible] عن يزيد بن هارون ونحوه قال ابو عبد الله الحاكم كان يحيى بن مسلم فغمزه مسلم
بلا حجة پر ظاهر است كه غمز وعيب مسلم ثقه وصدوق بلا حجت كبيره است از اكبر كبائر [illegible] عبد السلام
بر او رفته رفت واعتماد از روايات او برخاست ابن الجوزي اين شنيعه را يعني قدح بعض محدثين را در بعض

از تلبیس ابلیس لعین می شمارد و از عادات و آداب نامرضیه اصحاب حدیث خود می گرداند و از تفضیح
ایمه و مقتدایان خویش باکی برنمی دارد حیث قال فی کتاب تلبیس ابلیس و من تلبیس ابلیس علی
اصحاب الحدیث قدح بعضهم فی بعض طلبا للتشفی و یخرجون ذلک مخرج الجرح
والتعدیل الذی استعملت قدماء هذه الامة
که مسلم و پندارد که نیست گفتار را لی حجت و برهان
در دام تلبیس ابلیس گرفتار گردیده و اگر گویند که طعن مسلم بر تدلیس بجهت اعتقاد
کار بند بمقتضای من احتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما احتدی علیکم کرده بطعن
گفت که اگر این اختلاف ابراهیم بمسلم خارج از شرع و مخرج از عدالت می بود ذهبی
چه قسم میگفت و او را صدوق چرا می نامید و حال خود این صحیح که شاه عبد العزیز آنرا در تحفه
صحیح ترین کتب اهل سنت می دانند و بنکث عهد و بآن احتجاج بر اهل حق می نمایند و جمعی از سنیه آنرا بر
صحیح بخاری هم ترجیح می دهند و بعضی آنرا برابر صحیح بخاری می پندارند کما فی التدریب للسیوطی آنست که
ابو زرعه که سابقا فضائل پسندیده و مناقب حمیده او شنیدی و شاه عبد العزیز در بستان المحدثین
تصریح کرده که او رئیس محدثین است کما نقلنا المخاطب ایضا فی المسلک الاول اهتمام تمام در ذم و عیب صحیح مسلم
داشته تا آنکه بشافهه مسلم معائب و مثالب آن ظاهر ساخته و تسمیه آن بصحیح باطل محض و السنه آنرا سلم
اهل بدع گفته و بملاحظه آن صحیح و تاب بسیار خورده و غیظ و غضب و را بسر حد انکار و طعن رسیده ملا علی قاری
در کتاب الرجال علی ما نقل صاحب النزهه طیب الله رمسه فرموده و قد قال الحافظ ان مسلما لما وضع کتابه
الصحیح عرضه علی ابی زرعة فانکر علیه و تغیظ و قال سمیته الصحیح فجعلت سلما لاهل البدع
وغیرهم انتهی و در تهذیب التهذیب ذهبی بترجمه احمد بن عیسی
شهدت ابا زرعة ذکر صحیح مسلم فقال هؤلاء قوم ارادوا التقدم
به و اتاه رجل و انا شاهد بکتاب مسلم فجعل ینظر فیه فاذا حدیث عن اسباط
سا یقول هذا من الصحیح ثم رای قطن بن نسیر فقال لی و هذا اطم من الاول قطن بن نسیر یصل
احادیث عن ثابت جعلها عن انس ثم نظر فقال یروی عن احمد بن عیسی فی الصحیح ما رایت
اهل مصر یشکون فی انه و اشار الی لسانه و در میزان ذهبی بترجمه احمد بن عیسی مسطور است قال

٩٨٥

قال سعيد البرذعي شهدت ابا زرعة ذكر عنده صحيح مسلم فقال هولاء قوم ارادوا التقدم
قبل اوانه فعملوا شيئا تتشوفون به وقال يروي عن احمد بن عيسى في الصحيح ما رايت اهل مصر
يشكون ... ادوي كه فضائل و مناقب او عنقريب مسطور ميشود در كتاب
مسلم ويقول كيف تسمية الصحيح وفيه فلان
... ح است كه ابوزرعه رئيس المحدثين و امام المتقدمين صحيح
... ح ... مي نواخته و در اظهار معائب و مثالب و قبائح و فضائح آن پرده از
... هر گاه مسلم صحيح خود را پيش او برد و بر او عرض نمود انكار بر او كرد و بغيظ و غضب رفت
... صحيح نام كردي و گردانيدي از آن زد زبان اهل بدع و هرگاه صحيح مسلم را پيش او ذكر كردند
ارشاد فرمود كه اين مردم يعني مسلم و امثال او قومي هستند كه اراده تقدم قبل اوان آن كردند يعني بهواي
بي موقع بسبب حب رياست و جاه دنيا در سر دارند و عمل صحيح را موجب افتخار و انتشار صيت و حصول
عظمت و جلالت بين الخلائق مي پندارند و نيز ابوزرعه هرگاه اين صحيح بنظر تامل بديد و تحقيقات آن وا رسيد از اخراج
ضعفا و مقدوحين در آن تعجبها آغاز و زمزمه تفضيح مسلم ساز كرد و گفت كه حديث اسباط بن نصر چقدر
دورتر از صحيح است و هرگاه روايت قطن بن نسير در آن ديد آن را طامه عظيمه و بليه جليله دانست و گفت كه هذا
اطم من الاول و بعد از آن كه روايت احمد بن عيسى در آن ديد مظهر استعجاب و استغراب گرديد و گفت كه مسلم از
احمد بن عيسى در صحيح روايت ميكند و بعد از آن حال ابن عيسى بيان كرد كه اهل مصر شك نمي كردند در آنكه او در
احاديث ميكرد و اين معني را باشاره لطيف بيان فرمود فوا اسفاه كه چگونه حضرات اهل سنت چنين كتاب
معيوب و ... نكه از وسيله آن عروج بر معارج بدعت و ضلال مي نمايند
... ب در فضائل و مناقب آن بر بندند و از غايت خوشي ...
... آن طعنه زنند و هرگاه اين را دانستي پس الحال بنذي از موضوعات و مفتريات
... علاوه بر ما سبق مذكورست بايد شنيد از انجمله آنكه مسلم در صحيح سقيم خود روايات متعدده
كه دلالت بر عدم نجات حضرت ابوطالب پدر بزرگوار جناب وصي سرور مختار قسيم الجنة والنار
اخراج كرده و از غايت وقاحت و ناصبيت باني مستقل راي اخراج آن قرار داده حيث قال باب
هل نفع النبي صلى الله عليه وسلم ابا طالب حدثنا عبيد الله بن عمر القواريري و محمد بن ابي بكر

البغوي ... قال ابوداود سمعت ابن معين ... الذي لا اله الا هو انه لكذاب

المقدمي ومحمد بن عبد الملك الاموي قالوا حدثنا ابو عوانة عن عبد الملك بن عمير عن عبد الله

بن الحارث بن نوفل عن العباس بن عبد المطلب رضه آ... هل

نفعت ابا طالب بشيء فانه كان يحو

لولا انا لكان في الدرك الاسفل

بن عمير عن عبد الله بن الحارث قال سمع

كان يحوطك وينصرك فهل ينفعه ذلك قال ،

الى ضحضاح قال وحدثنيه محمد بن حاتم حدثنا يحيى بن ... ماني

عبد الملك بن عمير قال حدثني عبد العزيز بن الحارث قال خبرني ... المطلب

وحدثناه ابو بكر بن ابي شيبة حدثنا وكيع عن سفيان بهذا الاسناد عن النبي صلى الله عليه وسلم

بنحو حديث ابي عوانة وحدثنا قتيبة بن سعيد حدثنا الليث عن ابن الهاد عن عبد الله

بن خباب عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلعم ذكر عنده عمه ابو طالب فقال لعله ينفعه

شفاعتي يوم القيمة فيجعل في ضحضاح من نار يبلغ كعبيه يغلي منه دماغه انتهى وجاى ديگر

هم احاديث متعدده وارد ساخته اين مضمون وارد كرده بخاري هم در صحيح خود اباى حضرت ابو طالب از

تكلم بكلمه اسلام كرده واين روايات سخيفه كه از خوشامد بني اميه بغرض تنقيص شان جناب مرتضى

ورفع شان بكري وضع كرده اند امور حيثيت الا سيه هم رفعت شان ابي بكر ظاهر شود كه احياء ابيه

پدر بزرگوار آنجناب مسلم نبود وپدر خليفه ايشان را ... تهمت نالائق بر خود

جناب امير عليه السلام را و بنيافتند باين افتراء ... ب دل خود را

شاد ساختند كه صاحب تمهيد فخر الدين ... ... ام بكر

تخييلش موجب انقباض قلب وارتعاش جگر اهل ايمانست

وحال آنجناب را از غايت وقاحت وبيحيائى وعداوت ونصب ... ...

بودند شايد بالجمله افتراى احاديث موت حضرت ابي طالب بر كفر وعدم نجات جناب ... وعنا...

است اصلا موجبي براى ارتياب نيست وكافي است در تكذيب آن آنچه سبط ابن الجوزي در تذكره

آورده حيث قال قال ابن سعد بالاسناد المقدام حدثني الواقدي قال قال علي لما توفي ابو طالب

٩٨٦

ابوطالب اخبرت رسول الله صلی الله علیه وسلم فبکی بکاءً شدیداً ثم قال اذهب فاغسله
وکفّنه ... [illegible] ... فقال له العباس یا رسول الله انك ترجله فقال ای والله انی
[illegible] علیه وسلم یستغفر له ایاما لا یخرج من بیته وقال
[illegible] صلی الله علیه وسلم جنازة عمه ابی طالب وقال
[illegible] که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم کلمه غفر الله له ورحمه
[illegible] و امید رحمت الهی برای او بیان نماید و جزای خیر از حق تعالی برای او
استغفار برای او فرماید و اهلسنت پناه بخدا احادیث عدم نجات و کفر او بر بندند
[illegible] کذب و افترا بر بندند عجب است که اهلسنت بقصه ثعلبه و دیگر قصص که بعد فرض اینکه بهمان
نهج ورود شده که اهلسنت ادعا میکنند بعشر عشیر معاونت و موازرت دیگر صحابه خصوصا جناب امیر
علیه السلام نمیرسد استدلال بر کمال ایمان و فضل و جلالت و خلوص و ایقان ایشان میکنند و نفاق او را مستحیل
میپندارند و با وصف این همه اعانت و کفالت و موازرت و معاونت حضرت ابی طالب آن بزرگ را
٩٨٧ کافر گویند و از دلائل قاطعه بر کذب و افترای این مزخرفات بخاری و مسلم که راه این بی‌ایقانان زده است
که باعتراف اکابر اهلسنت نزد اهلبیت علیهم السلام حضرت ابوطالب شرف اسلام یافته چنانچه
جمال الدین محدث که از اکابر محدثین اهلسنت است در روضة الاحباب گفته که صاحب جامع الاصول
آورده که زعم اهل البیت آنست که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته واسمه اعلم بصحته انتهی پس الحال اکثر کسیکه
دعوی اسلام ... [illegible] ... تمسک بذیل اهلبیت نبوی ولو من غیر الجنان بر زبان می‌آرد کاهل السنة المتأخرین
قائل شود و حکم قطعی بکذب و سخافت این مفتریات بخاری و مسلم نماید
[illegible] بردارد و در راه نجات و اعتقاد اسلام آنحضرت آرد و اگر از دراز
[illegible] ثقلین و دیگر مقامات از صاحب تحفه و مصنف صواعق سر زده ندامت کشیده
[illegible] مسلك اهلبیت هم فارغ خطی و اند باز البته مختار اند که تصدیق این مزخرفات و مفتریات
[illegible] و حرف عدم اسلام آنحضرت بر زبان آرند که درین صورت بجهت اقرار انحراف از سفینه اهلبیت
علیهم السلام ما را سر مناظره با ایشان نیست که این خود مطلوب ماست که این مذهب محدث مخالف اهلبیت
علیهم السلام است و علاوه برین همه روایاتیکه مسلم اخراج کرده متهافت و متناقض است بغایت صراحت

زیراکه چنانچه می‌بینی بمضمون دلالت دارد براینکه جناب رسالت مآب قبل روز قیامت درباره او شفاعت کرده واو را از غمرات نار ودرک اسفل بسوی ضحضاح جهنم برآورده وتخفیف در عذابش بالفعل حاصل شده

وحدیثیکه از ابی سعید آورده صریحست دراینکه شفاعت ...

عذاب حاصل نگشته بلکه آنحضرت بطور رجا وتمنی ارشاد

رسانده واز درکات سافله بسوی ضحضاح جهنم برآورده ...

تخفیف عذاب بالفعل فرموده‌اند وتناقضا واز جمله این احادیث موضوعه حدیثی

برای خلافت که کذب وافترای آن بر سفهاء وجهال هم واضح وظاهرست لیکن مسلم از

چنین حدیث موضوع راکه دلائل کثیره دلالت واضحه دارد بر بطلان آن برای رادرد

که گول خورندکه چون شرط اخراج احادیث صحیحه کرده بلاشبه اینحدیث هم صحیح باشد از خدا ورسول

آزرم نکرده در صحیح خود آورده حیث قال فی کتاب المناقب حدثنی عبید الله بن سعید حدثنا

یزید بن هارون اخبرنا ابراهیم بن سعد حدثنا صالح بن کیسان عن الزهری عن عروة

عن عائشه رضی الله عنها قالت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی مرضه ادعی لی ابا بکر

اباك واخاك حتی اکتب کتابا فانی اخاف ان یتمنی متمن ویقول القائل انا اولی ویابی الله والمؤمنون

الا ابا بکر ومحمد بن اسمعیل بخاری هم این بهتان را در صحیح خود در کتاب المرضی باین الفاظ آورده

لقد هممت او اردت ان ارسل الی ابی بکر وابنه واعهد ان یقول القائلون او یتمنی المتمنون

ثم قلت یابی الله ویدفع المؤمنون او یدفع الله ویابی المؤمنون وسخافت ورکاکت این مضمون

کذب مشحون بهمچنان واضح است که محتاج شرح وبیان باشد زیراکه

در شرح این حدیث گفته فی هذا الحدیث دلالة ظاهرة

واخبار منه صلی الله علیه وسلم بما سیقع فی المستقبل بعد وفاته ...

الخلافة لغیره انتهی وحضرات اهل سنت جابجا تصریحات کرده اندکه نص بر خلافت ابی بکر

نشده وبمحض آرا واتفاق اجماع بر آن واقع گردیده وماجرای سقیفه وقصه آن مقالات سخیفه که دران روز

واقع شده خود شاهد عدل است بر کذب وافترای امثال این احادیث که اگر وجود ...

منازعه ومخاصمین ... این قسم ... واضح ... سخیفه ...

٩٨٩

٩٨٩

اندا خفته و نسه احمد که خود اکابر اهل سنت بما جرای سقیفه استدلال بر فقدان نص کرده اند نووی قیل

رسول الله صلی الله علیه و سلم مستخلفا لو استخلف فتم فیه دلالة

لیست بنص من النبی علی خلافة صریحا بل

ءیه بفضله ولو کان هناك نص علیه او علی غیره

عار وغیرهم اولا ولذکر حافظ النص ما معه ولرجعوا ولکن تنازعوا

لی نص ثم اتفقوا علی ابی بکر رض واستقر الامر واما ما تدعیه الشیعة من النص علی

الیه فباطل لا اصل له باتفاق المسلمین والاتفاق علی بطلان دعواهم من زمن علی

واول من کذبهم علی رض بقوله ما عندنا الا ما فی هذه الصحیفة انتهی عجب که نووی بماجرای سقیفه

بر انتفای نص خلافت ابی بکر استدلال کرده و از مذهب اهل سنت والجماعة و از غایت جسارت قصد

نفی نص خلافت علویه هم در سر کرده با جماع مسلمین و تکذیب امیر المؤمنین که هر دو از مفتریات شیاطین و وساوس

و هذیانات محمودیه است بر این مدعای باطل احتجاج کرده و باز حضرات اهل سنت این حدیث موضوع مسلم را

صحیح دانسته و تن باعتراف کذب و افترای آن نمیدهند بلکه عجب تر آنست که خود نووی هم این کذب و هذیان را

تصدیق نموده و اگر بگویند که درین حدیث محض اخبار بالغیب است نه تنصیص بر خلافت و نووی انکار

نص خلافت نموده نه انکار اخبار پس این محض ابی تدبر ی است نیز اگر این حدیث که اخبار باشد لیکن آن

وثبك دلالت دارد بر تعیین ابی بکر برای خلافت و بطلان خلافت دیگر مردم و آن برای احتجاج و استدلال

ابی بکر و اتباع ... ایل شافی و برهان کافی بود و بس عدم احتجاج بآن و تشبث بدیگر

رد ... بلکه قصه سقیفه ولا التصدیق للنقاد ... نووی اراده آن کرده

... بر بطلان نصوص خلافت ابی بکر که واضحین و کاذبین ... تبسیه

... والبطلال آن ... نموده اند چنانچه ابو السعادات ابن الاثیر که جناب مخاطب بکلام جناب

... ضمع احادیث صحیحین ... نموده در جامع الاصول میفرماید و لا یصح ... فی نقل

النص علی امامة علی کرم الله وجهه والبکریة علی امامة ابی بکر رضی الله عنه لان هذا

وضعه الاحاد اولا وافشوه ثم کثر الناقلون فی عصره و بعده فی الاعصار فلم یحصل

التصدیق انتهی فواسفاه والهفاه که مسلم و بخاری چنان ... حضرت ابی بکر شیعه و آله ابی ...

گردیدند که چنین خرافت شنیعه و تهمت رکیکه که آثار کذب و اختلاق ... ... و دلائل بیشمار و براهین

بسیار بر افترای آن دلالت دارد و ناچار محققین

و از موضوعات حضرات بکریه می پندارند

انداخته و از فضوح دنیا و آخرت باکی برنداشته

این خرفات در صحاح مقام خویش داخل ساخته اند

موضوعه آنکه مفتریان بغرض اثبات فضل خلیفه ثانی وضع کرده اند

بامر و اشاره عمر واقع شده چنانچه مسلم در کتاب الصلوة گفته باب بدء الاذان

الحنظلی قال حدثنا محمد بن بکر ح و حدثنا محمد بن رافع قال حدثنا عبد الرزاق قال اخبرنا

ابن جریج ح و حدثنی هارون بن عبد الله و اللفظ له قال حدثنا حجاج بن محمد قال قال ابن

جریج اخبرنی نافع مولی ابن عمر عن عبد الله بن عمر انه قال کان المسلمون حین قدموا المدینة

یجتمعون فیتحینون الصلوات و لیس ینادی بها احد فتکلموا یوما فی ذلک فقال بعضهم اتخذوا

ناقوسا مثل ناقوس النصاری و قال بعضهم قرنا مثل قرن الیهود فقال عمر اولا تبعثون

رجلا ینادی بالصلوة قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا بلال قم فناد بالصلوة بطلان

این حدیث بر ظاهر است چه اولا منافی آن روایت اهل سنت است که در آن وضع اذان را بر رویای مردی از

انصار قرار داده اند کما فی سنن ابی داود وغیره و علاوه بر

اذان در لیلة الاسراء مشروع گردیده و حضرت جبرئیل ع

مشروعیت آن بامر و اشاره فلان و بهمان و منامات دیگر

که اصلا معتد به نیست آن کوش نمی دارد و قطعا آنرا انکار فرمایند

بعقل عاقلی راست آید که این چنین امر جلیل که از معالم دین است باز

مشروع و موظف کرده و جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم اتباع آراء

ان حکم فرماید نعوذ بالله من الجهل و التعامی و الخذلان و نسئله العصمة من الاقتحام فی مهاوی

المجازفة و العدوان و کافی است در ابطال این خبر مکذوب و مجعول افادات شاه ولی الله والد ماجد

صاحب تحفه که جناب او در ازالة الخفا گفته و رسیدن آنحضرت در همه انواع علوم چشم بر جمال آنحضرت

ابطال تقریر اذان بخواب ...

... تصریح جناب امیر علیه السلام ... ای حاشیه

۹۹۰

آنحضرت صلی الله ... ... گرفته با آواز و ... نموده اند هر چه پیش می آید از مصالح جهاد و بدنه و عقد جزیه
... ... ار می نمودند گویا الیوم از شکم مادر بظهور آمده اند
... علیه افضل الصلوات والتسلیمات معلوم ایشان
... ت والارض جلت قدرته متلاشی گشته و بهر آن
... ... شان نبود انتهی ازین عبارت وضحت که صحابه در بهر باب
... ... سیدند و این وظیفه را لازم متحتم می فهمیدند و علوم و رسوم خود را تتلمذ
... ... ن کرده بودند و در جمیع امور استفسار از آنحضرت می نمودند پس چگونه باور توان داشت
که جناب رسالتمآب صلی الله علیه وآله وسلم اتباع عمر در تقریر اذان فرموده اتباع آرا و منامات نماید و بر
وفق آن حکم فرماید اعوذ بالله من الجهل والتعامی والخذلان ونلوذ الیه من سوء الفهم وقلة
التدبر وغلبة الشیطان از جمله احادیثیکه مسلم روایت کرده و مناقض است بصراحت با روایت خود
او و روایت بخاری اینست که از عائشه و جابر آورده که آنحضرت صلوة ظهر بعد افاضه در حجة الوداع
بمکة خوانده حالانکه خود مسلم و بخاری هم از ابن عمر آورده اند که آن حضرت نماز ظهر بمنی خواند و این هر دو
روایت که بلاشبه مناقض و منافی یکدیگر اند یکی از آن بلا ارتیاب کذب و افترا است چنانچه ابن حزم
بآن تصریح کرده ملا علی قاری در کتاب رجال گفته قال ابن حزم فی هاتین الروایتین احدهما کذب
بلا شك انتهی ... ... ت در ترجیح و تقدیم یکی ازین دو حدیث بر دیگری در تشویش عجیب
گرفتار ... ...
... تابعین او قول عائشه و جابر را ترجیح داده اند و بعضی
... ت پرداخته اند و دلائل ابطال و تکذیب آن برانگیخته و طائفه
... ... از تصدیق قول حضرت عائشه و جابر کشیده و حدیث
... ... مجروح فرموده و در متن و سناد آن طعن و قدح نموده اند چنانچه ابن القیم
در بیان کیفیت حجة الوداع گفته فصل ثم راجع الی منی واختلف این صلی الظهر یومئذ
فی الصحیح عن ابن عمر انه افاض یوم النحر ثم رجع فصلی الظهر بمنی وفی صحیح مسلم عن جابر انه
صلی الظهر بمکة وکذلك قالت عائشة واختلف فی ترجیح احد هذین القولین علی الآخر
فقال ابو محمد بن حزم قول عائشة وجابر اولی وتبعه علی هذا جماعة ورجحوا هذا القول بوجوه

در حدیث تناقض مسلم و بخاری در صلوة ظهر آنحضرت بعد افاضه در حجة الوداع روایت کرده

۹۹۱

احدها ان راويه اثنان وهما اولى من الواحد الثاني ان عائشة اخص الناس به ولهذا القرب

والاختصاص والمزية ما ليس لغيرها الثالث [illegible]

من اولها الى اخرها اتم سياقا [illegible]

امر لا يتعلق بالمناسك وهو نزول النبي صلى الله

الشعب ثم توضأ وضوءا خفيفا فمن ضبط هذا الفعل فهو بضبط [illegible]

ان حجة الوداع كانت في اذار وهو تساوي الليل والنهار وقد وقع من مزدلفة

منى وخطب بها الناس ونحر بدنا عظيمة وقسمها وطبخ له من لحمها واكل منه

وحلق رأسه وتطيب ثم افاض فطاف وشرب من ماء زمزم ومن نبيذ السقاية

ووقف عليهم وهم يسقون وهذه اعمال يبدو في الاظهر انها لا تنقضي في مقدار يمكن معه

الرجوع الى منى بحيث يدرك وقت الظهر في فصل اذار الخامس ان هذين الحديثين جاريان

مجرى الناقل والمبقي فان عادته صلى الله عليه وسلم كانت في حجته صلاته في منزله

الذي هو نازل فيه بالمسلمين فجرى ابن عمر على العادة وضبط جابر وعائشة الامر الذي

هو خارج عن عادته فهو اولى بان يكون هو المحفوظ ورجحت طائفة اخرى قول ابن عمر بوجوه

[illegible] انه لو صلى الظهر بمكة لم تصل اصحابه بمنى وحدانا وزرافات بل لم يكن لهم بد

من الصلاة خلف امام يكون نائبا عنه ولم ينقل هذا احد قط ولم ينقل احد انه استناب

من يصلي بهم ولولا علمه انه يرجع اليهم فيصلي بهم لقال

فليصل بكم فلان وحيث لم يقع هذا ولا هذا ولا صلاة

من عادتهم اذا اجتمعوا ان يصلوا عن علم انهم صلوا معه [illegible]

بمكة لكان خلفه بعض اهل البلد وهم مقيمون وكان يأمرهم ان يتموا صلاتهم ولنقل

انهم قاموا بعد سلامه فصلوا [illegible] وحيث لم ينقل هذا ولا هذا بل هو معلوم الانتفاء قطعا

لم يصل قطعا حينئذ بمكة وما نقله بعض من لا علم له انه قال يا اهل مكة اتموا صلاتكم فانا

قوم سفر فانما قاله عام الفتح لا في حجته الثالث انه من المعلوم انه لما طاف ركع ركعتي الطواف

ومعلوم ان كثيرا من المسلمين كانوا خلفه يقتدون به في افعاله ومناسكه فعله لما ركع ركعتي

ركعتي الطواف والناس خلفه يقتدون به فظن الظان انها صلوة الظهر ولا سيما اذا كان ذلك في
وقت الظهر وهذا الوهم لا يمكن دفع احتماله بخلاف صلاته بمنى فانها لا تحتمل غير الفرض الرابع
حجة انه صلى الفرض بجوف مكة بل انما كان يصلي بمنزله بالمسلمين مسلمة
كان اخر غير المنقول العام الخامس ان حديث ابن عمر
لم فحديث ابن عمر اصح منه وكذلك هو في اسناده
حاين يقع حاتم بن اسمعيل من عبيد الله واين يقع جعفر من حفظ
ن حديث عائشة قد اضطربت في وقت طوافه فروي عنها على ثلاثة اوجه احدها
نهارا الثاني انه اخر الطواف الى الليل الثالث انه افاض من اخر يومه فلم يضبط فيه وقت
ضة ولا مكان الصلوة بخلاف حديث ابن عمر السابع ان حديث ابن عمر اصح منه بلا نزاع
فان حديث عائشة من رواية محمد بن اسحاق عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عنها وابن اسحاق
مختلف في الاحتجاج به ولم يصرح بالسماع بل عنعنه فكيف يقدم على قول عبيد الله حدثني
نافع عن ابن عمر الثامن ان حديث عائشة ليس بالبين انه صلى الظهر بمكة فان لفظه هكذا افاض
رسول الله صلى الله في اخر يوم صلى الظهر ثم رجع الى منى فمكث فيها ليالي ايام التشريق يرمي
الجمرة اذا زالت الشمس كل جمرة بسبع حصيات فاين دلالة هذا الحديث الصريحة على انه
صلى الظهر يومئذ بمكة واين هذا في صريح الدلالة الى قول ابن عمر افاض يوم النحر ثم صلى الظهر
بمنى راجعا واين حديث اتفق اصحاب الصحيح على اخراجه الى حديث اختلف في الاحتجاج
به والله اعلم . ١٥
صحيح مسلم كه محققين سعي ابطال آن كرده اند الى مسلم در صحيح خود روايت
نمودن يا ايها المدثر است نووي تصريح كرده كه اين حديث ضعيف
يمن ابو زرعه احمد بن زين الدين عبد الرحيم العراقي كه محامد ومناقب او از حسن
سيوطي وطبقات ابن جماعه ومفتاح كنز الدرايه واضح وظاهر است در كتاب شرح احكام صغرى
در شرح حديث بدء الوحي گفته فيه دلالة واضحة على ان اول ما نزل من القران اقرأ وقد صح
ذلك عن عائشة وروي عن ابي موسى الاشعري وعبيد بن عمير قال النووي وهو الصواب
الذي عليه الجماهير من السلف والخلف وفيه قولان اخران احدهما ان اول ما نزل يا ايها

٩٩٣

ابطال نووي صحيح روايات اول ان ... من القران يا ايها المدثر ... روايت ...

حديث موضوع در فضائل ابو سفيان

المدائن رواه مسلم في صحيحه عن جابر بن عبد الله وابي سلمة بن عبد الرحمن قال النووي
وهو ضعيف بل باطل الخ از انجمله است حديثي كه مسلم در فضائل ابو سفيان
حدثنا ابن عبد العظيم العنبري واحمد بن جعفر
قال حدثنا عكرمة حدثنا ابو زميل حدثني
ابي سفيان ولا يقاعدونه فقال للنبي صلى الله
نعم قال عندي احسن العرب واجمله ام حبيبة بنت ابي
تجعله كاتبا بين يديك قال نعم قال وتؤمرني حتى اقاتل الكفار كما كنت
قال ابو زميل ولولا انه طلب ذلك من النبي صلى الله عليه وسلم ما اعطاه
لم يكن يسال شيئا الا قال نعم ابن حزم اين حديث را موضوع گفته وتصريح نموده بانكه عكرمه
اورا بافته وابن الجوزي تهمت افتراي اين حديث بر او نهاده عن ابنه گذاشت وتاليف جامع اهل تاريخ
والسنة وابن القيم فرموده كه آن غلط ظاهر است كه در ان خفائي نيست قال في زاد المعاد في هدي
خير العباد واما حديث عكرمة بن عمار عن ابي زميل عن ابن عباس ان ابا سفيان قال للنبي
صلى الله عليه وسلم اسالك ثلاثا فاعطاه اياهن منهن عندي اجمل العرب ام حبيبة ازوجك
اياها فهذا الحديث غلط ظاهر لا خفاء به قال ابو محمد بن حزم وهو موضوع بلا شك
كذبه عكرمة بن عمار قال ابن الجوزي في هذا الحديث هو وهم من بعض الرواة لا شك
فيه ولا تردد فقد اتهموا به عكرمة بن عمار لان اهل التواريخ اجمعوا ان ام حبيبة كانت
تحت عبيد الله بن جحش وولدت له وهاجر بها وهما
ام حبيبة على اسلامها فبعث رسول الله صلى الله عليه
اياها واصدقها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
ابو سفيان في زمن الهدنة فدخل عليها فثنت فراش رسول الله
حتى لا يجلس عليه ولا خلاف ان ابا سفيان ومعوية اسلما في فتح مكة سنة ثمان
هذا الحديث انه قال له وتؤمرني حتى اقاتل الكفار كما كنت اقاتل المسلمين فقال نعم ولا يعرف
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امّر ابا سفيان البتة باجماع ارباب تاريخ موضوعات وافترائات در

994

995

در کتاب مسلم مثل کتاب بخاری بسیار است برای نمونه بر بعض آن اکتفا رفت و نبذی از آن در ذکر مباحث
انشاء الله تعالی بیاید ... محققین قوم است و ممدوح و مقبول جناب مخاطب است

... مسلم را ذکر کرده واجوبه حامیان مسلم

... در اظهار امر حق مبالاتی نکرده نبذی

... دهلوی می باید که ملا علی قاری در کتاب

... تقوى عند المعارضة فقد وضع الحافظ

... مقطوعة وبينها الشيخ محيي الدين النووي في اول شرح

... له الشيخان فقد جاز القنطرة هذا ايضا من التجاهل والتسا[هل]

فقد روى ... من الليث عن ابي مسلم وغيره من الضعفاء فيقولون انما روى عنهم في

كتابه للاعتبار والشواهد والمتابعات وهذا لا يقوى لان الحفاظ قالوا الاعتبار امور

يعرفون بها حال الحديث وكتاب مسلم التزم فيه الصحة فكيف يعرف حال الحديث الذي

فيه بطرق ضعيفة وقال الحافظ ابو الزبير محمد بن مسلم المكي المدلس في حديث جابر فما يصفه

بالعنعنة لا يقبل وقد ذكر ابن حزم وعبد الحق (اى الرشيد العطار) عن الليث بن سعد انه قال لابي الزبير علم لي

احاديث سمعتها من جابر حتى سمعها منك فعلم لي على احاديث اظن انها سبعة عشر حديثا

فسمعتها منه قال الحافظ فما كان من طريق الليث عن ابي الزبير عن جابر فصحيح وفي مسلم عن غير طريق

الليث من ابي الزبير عن جابر بالعنعنة احاديث وقد روى ايضا في كتابه عن جابر وابن عمر في حجة

الوداع ... يوم النحر فطاف طواف الافاضة ثم رجع فصلى ...

الظهر بمنى ... وغير ذلك من التاويلات ولهذا قال ابن

حزم ... شك وروى مسلم ايضا حديث الاسراء

فيه ... وقد تكلم الحفاظ في هذه اللفظة وبينوا ضعفها وقد روى مسلم

ان ... يوم السبت واتفق الناس على ان السبت لم يقع فيه خلق وان ابتداء

... وقد روى مسلم عن ابي سفيان انه قال للنبي صلى الله عليه وسلم لما اسلم

يا رسول الله اعطني ثلاثا تزوج ابنتي ام حبيبة وابني معوية اجعله كاتبا وامرني ان اقاتل

(حاشیه:) ثم صلى الظهر بمكة ثم رجع الى منى وفي الرواية الاخرى انه طاف طواف الافاضة ...

(حاشیه:) ... ونیز روایات باطله از ...

الكفار كما قاتلت المسلمين فاعطاه النبي صلى الله عليه وسلم ما ساله والحديث معروف

مشهور وفي هذا من الوهم ما لا يخفى فام حبيبة تزوجها النبي صلى الله عليه وسلم وهي بالحبشة

واصدقها النجاشي اربعمائة دينار وحضر وخطب واطعم

معوية انما اسلما عام الفتح وبين الهجرة

سنة ست وقيل سبع واسلم ابو سفيان

قال الحفاظ انهم لا يعرفونها فيجيبون باجوبة

نكاحها بغير اذنه لا يجوز وصححا بنت عمها بالكبر فاراد النبي

النكاح ويذكرون عن الزبير بكار باسانيد ضعيفة ان النبي صلى

الغزوات وهذا لا يعرفه الاثبات قد قال الحافظ ان مسلما لما وضع كتابه الصحيح عرضه

على ابي زرعة فانكر عليه وتغيظ وقال سميته الصحيح وجعلته سلما لاهل البدع وغيرهم

وابن تيمية في منهاج ذكر مواضع منتقدة يسيرة المواضع المنتقدة غالبها في مسلم وقد انتصر

طائفة لهما يعني البخاري ومسلم فيها وطائفة قررت قول المنتقد والصحيح التفصيل فان فيهما

مواضع منتقدة بلا ريب مثل حديث خلق الله التربة يوم السبت وحديث صلوة

الكسوف بثلاث ركعات واكثر وعلامة ابو الفضل الادفوي كما ابن حجر عسقلاني في ترجمة

جعفر بن ثعلب بن جعفر الادفوي ابو الفضل الفقيه الشافعي ولد بعد سنة

ثمانين وستمائة وقرات بخط الشيخ تقي الدين السبكي انه كان يسمى وعلا الله قال الصفدي

اشتغل في بلاده في الفنون

وحصل كتبا

تاريخ الصعيد والبدر السافر في تحفة المسافر

الى ان قال وجرت له بالقاهرة

لا يخلو من المجالس مات في اوائل سنة ثمان قرات بخط السبكي قال

ربيع الاول من السنة وفي ترجمة ابراهيم بن عثمان بن النجم المختص

في صفر سنة ٣٠ ومات قبله بايام الاديب العالم كمال الدين جعفر بن ثعلب عن نيف وستين

٩٩٦

[illegible]

سنة بعد رجوعه من الحج وابن جماعه تو ضعیف او ابن عنوان تو وه جعفر بن ثعلب بن جعفر بن

علی الامام العلامة الاد... البارع ذو الفنون كمال الدين ابو الفضل الادفوي ولد في شعبان

سنة ... سمع الحديث بقوص والقاهرة واخذ الفقه

... قال الاسنوي كان مشاركا في علوم متعددة

ادا ... ثيرة وصنف في احكام السماع كتابا نفيسا

... اطلاع كثير فانه كان يميل الى ذلك ميلا كثيرا ويحضره سمع وحدث

ودر ... يتزوج ولم يتسر لفقدان داعية ذلك عنده وقال ابو الفضل العراقي كان

مرفيه ... له صنف تاريخا للصعيد ومصنفا في حل السماع سماه كشف القناع وغير

ذلك وقال الصلاح الصفدي صنف الامتاع في احكام السماع والطالع السعيد في تاريخ

الصعيد والبدر السافر في تحفة المسافر في التاريخ انتهى وقد كتب على مقدمة شرح المهذب

اشياء مهمة وقفت له على مجموع فيه فوائد فقهية اعتنى فيها بالنقل وله فيها مباحث حسنة

997 وجمع لنفسه جزأ سماه الغرر المأثورة والدرر المنثورة قيل انه توفي في صفر سنة ثمان

واربعين وسبعمائة وقيل في السنة الاتية وقال الاسنوي قبل الطاعون الواقع في سنة

مدح وجرح صاحب الارشاد تسع واربعين وعمره ما بين الستين ودفن بمقابر الصوفية الخ وكتاب الامتاع في احكام السماع

صحيحين در بيين فضائح وقبائح صحيحين ونشر معائب ومثالب آن سعي وافر نموده چنانچه در مقام رد مذهب ابن الصلاح

گذشته نقل اقول ان الامة تلقت كل حديث صحيح وحسن بالقبول وعملت به عند عدم المعارض

وحينئذ لا ... لامة الكتب الخمسة او الستة بالقبول واطلق

عليها ... بعضها على كتاب مسلم وغيره قال ابو سليمان احمد الخطابي

كتاب ... ب شريف لم يصنف في الدين كتاب مثله وقد رزق من الناس

القبو ... ه فصار حكما بين فرق العلماء وطبقات الفقهاء على اختلاف مذاهبهم وكتاب السنن

ا ... وضعا واكثر فقها من كتب البخاري ومسلم وقال الحافظ ابو الفضل محمد بن طاهر

المقدسي سمعت الامام ابا الفضل عبد الله بن محمد الانصاري بهراة يقول وقد جرى

بين يديه ذكر ابي عيسى الترمذي وكتابه فقال كتابه عندي انفع من كتاب البخاري

ومسلم وقال الامام ابو القاسم سعد بن علي الزنجاني ان لابي عبد الرحمن النسائي شرطا

في الرجال اشد من شرط البخاري ومسلم وقال ... ابن ماجة

السنن كتابه انظر ان وقع هذا في يده؟

اكثرها وراء هذا بحث اخر وهو ان

بالقبول ان اراد كل الامة فلا يخفى فساد

عصر الصحابة والتابعين وتابعي التابعين

الاخبار ونقاد الاثار المتكلمين في الطرق والرجال المميزين بين الصحيح

الذين وجدوا بعد الكتابين فهو بعض الامة فلا يستقيم له دليله الذي ... ه

وثبوت العصمة لهم والظاهرية انما يعتنون باجماع الصحابة خاصة والشيعة تعتد

بالكتابين وطعنت فيهما وقد اختلف في اعتبار قولهم في الاجماع وانعقاده ثم ان اراد كل

حديث فيهما تلقي بالقبول من الناس كافة فغير مستقيم قد تكلم جماعة من الحفاظ في

احاديث فيهما فتكلم الدارقطني في احاديث وعللها وتكلم ابن حزم في احاديث كحديث

شريك في الاسراء قال انه خلط ووقع في الصحيحين احاديث متعارضة لا يمكن الجمع بينهما

والقطع لا يقع التعارض فيه وقد اتفق البخاري ومسلم على اخراج حديث محمد بن بشار

بندار واكثرا من الاحتجاج بحديثه وتكلم فيه غير واحد من الحفاظ وائمة الجرح والتعديل

ونسب الى الكذب وحلف عمرو بن علي الفلاس شيخ البخاري ... حديثه عن

يحيى وتكلم فيه ابو موسى وقال علي بن المديني في الحديث

وكان يحيى لا يعبا به ويستضعفه وكان القواريري

والاحتجاج به وتكلم فيه ونسب الى الكذب واخرج مسلم

وغيره واخرج ايضا عن سماك بن حرب واكثر عنه وتكلم فيه غير واحد ...

بن حنبل هو مضطرب الحديث وضعفه امير المومنين في الحديث شعبة وس...

الثوري وقال يعقوب بن شيبة لم يكن من المتثبتين وقال النسائي في حديثه ...

قال شعبة كان سماك يقول في التفسير عكرمة ولو شئت لقلت له ابن عباس لقاله وقال

قدح صحیحین

وقال ابن المبارك ... الحديث وضعفه ابن حزم وقال وكان يلقن فيتلقن وكان
... تهم صحيح وفيه فلان وفلان فذكر جماعة وامثال
... لقوها بالقبول وان اراد ان غالب ما فيهما
... و مثالب و معائب صحیحین از زبان ائمه سنیه
... بینان این هر دو صحیح معیوب و مطعون و ملوم و
... احادیث و تنصیصات ایشان دریافتی که مشتمل بر اکاذیب و افتراءات
... پس بعلم الیقین بر تو منکشف گردید که رد و ابطال اهل حق احادیث این هر دو
... خرافات ان عین حق و صواب است و طعن و تشنیع مخالفین متعصبین بر اهل حق بسبب رد
... حدیث آن و کردن افراز می ورجز خوانی بمدح و ستایش و تفضیل و توصیف آن بمقابله و مناظره
اهل حق محض اعتساف و اعجاب کما اکابر ایشه و اساطین دین خود را که فضائح و قبائح صحیحین کوشش کش
عالمیان می سازند بنهایت مدح و ستایش و تعظیم و تبجیل نوازند و اگر اهل حق احادیث صحیحین سقیمین را رد
سازند حالانکه بهیچ وجهی بر ایشان حجت نتواند شد ترک کردن افرازند و خرافات و جزافات و هفوات شنیعه
یاد کرده نرد عصبیت بازند گر نمی بینی که میرزا مخدوم شریفی که سید محمد برزنجی در نواقض او را باین الفاظ
بستاید مولانا السید العلامة القاضي بالحرمين المحترمين معين الدين اشرف الشهير
بمیرزا مخدوم الحسني الحسيني حفيد السيد السند المحقق العلامة نور الدين علي الجرجاني
شارح ... ذات العديدة والتحقيقات المفيدة رحمه الله تعالى
... عن السنة وكهف الجماعة در کتاب نواقض گفته و من
... التي تلقت الامة بقبولها منها صحيحا البخاري و مسلم
... صح الكتب بعد كتاب الله تعالى صحيح مسلم بن الحجاج القشيري
... محمد بن اسماعيل البخاري هو الاصح وهو الاصح وما اتفقا عليه هو
... عليه الامة وهو الذي يقول فيه المحدثون كثيرا صحيح متفق عليه ويعنون به
... بهما لا اتفاق الامة وان لزمه ذلك واستدل في الازهار لثبوت الملازمة باتفاق
الامة على تلقي ما اتفقا عليه والمتفق عليه بينهما هو الذي يرويه الصحابي المشهور بالرواية

عن النبي صلى الله عليه وسلم ويروي عنه راويان ثقتان من اتباع التابعين مشهوران
بالحفظ ثم يروي عن كل واحد منهما راويان ثقتان من الطبقة الرابعة - عن كل واحد منهم
شيخ البخاري او مسلم والاحاديث المروية
عن كتابيهما هذين الائمة المجتهدين الكاه
غاية وتوهم عليهما ويرى كثير من المرضى وشتى
مما ذكر في ميامنهما بركاتهما حد التواتر ومدار اقوال
العظيم فهولاء من كثرة جهلهم وقلة حياءهم ينكرون الصحيحين المزبورين
وفضل بن روزبهان نيز با وصف تعصب ... مناظره ... ابيت ... تراه كه ...
احسن طريق الزام ... روايات اهل سنه ... مسلم ... اگر ... ... و ...
وساز ... ولي تدبير ... ساخته ... مطاعن ابي بكر فضائل او ... صحاح اهل سنه
مذكور است آورده وقبل از ... آن طريق ... ستايش ... خود ... كتب شيعه ... موضوع
وركيك كه ... برريش ... آن خنده مي ... وخود ... نيز ... و ... سرگشته
سپرده چنانچه گفته وبحث قبل شروعك في مطاعن ابي بكر الصديق رضي الله عنه نذكر
شيئا يسيرا من فضائله المذكورة في صحاحنا وصحاح اهل السنة ليس كتب الشيعة التي اشتهر عندنا
انها من موضوعات يهودي كان يريد تخريب بناء الاسلام فعملها وجعلها وديعة
عند الامام جعفر الصادق فلما توفي حسب الناس انه ... كلام ... والله اعلم بحقيقة
اما صحاحنا
هذا الكلام وهذا من المشهورات بل لا يبعد ...
فقد اتفق العلماء ان كل ما فيها من الصحاح سوى التعليق
الثلاثة انه من قول رسول الله صلى الله عليه وسلم او فعله او تقريره
ونيز فضل بن روزبهان بمقام جواب حديث لعب عائشه ببنات گفته وليس اخبارنا
مثل اخبار الروافض فقد وقع اجماع الامة على صحتها وسنيه ملتاني ... خود ...
سيگوييم اين اخبار صحاح شما قطعي الصدور پيش شما است اگر ما ميگوييم ... قطعي الصدور اند ليكن واين ...
اخبار از جناب رسول كدام جا مذكور است كه اين است از قران ... عن ... ونيز ملتاني ...

1000

ودر تقويه گفته مقدوح ومجروح بودن رواة اهلسنت اگر از عموم شيعه است پس چه اعتبار دارد كه از قبيل
شد ا ... اگر ... اهلسنت است پس صريح البطلان است چه روات صحاح
... بوده اند و نيز روايات اهلسنت در ... حصر ...
... نور و مدرس ... با وصف اين شهرت و اين ظهور
... ان دي دارد بخلاف روايات روافض كه مدام چون لفه حيض مستور ... مخفي
... بيشتر محل تلبيس جعل و وضع و افتراست انتهى از عبارات و تصريحات و تحقيقات اكا...
آ ... و تقديح صحيحين شنيده مي بر تو واضح گرديد كه اين همه دعاوي عريضه و مفاخرات باطله
اين حضرت سراسر باطل و مضمحل و بنيان تشنيعات و خرافات ايشان متزلزل است و هر طعني و تشنيعي كه
بر اهلحق بسبب رد احاديث صحيحين ياد كرده اند بالكل بر اساطين دين ايشان متوجه ميشود و يخربون بيوتهم
بايديهم و متحجب نماند كه بعد تتبع ظاهر شد كه عبارتيكه در قدح و جرح صحيح مسلم و تفضيح و تقبيح آن از رجال علماء
قبل ازين بواسطه صاحب ... قدس الله روحه و اجزل عليه فتوحه نقل كرده ام از افادات عبد القادر حنفي است
|۱۰۰۱| كه او اول مصنفين طبقات حنفيه است كما في كشف الظنون و سيوطي در حسن المحاضره بترجمه او گفته عبد القادر
بن محمد بن محمد بن نصر الله بن سالم محيي الدين ابو محمد بن ابي الوفا القرشي درس و صنف شرح
معاني الآثار و طبقات الحنفية و شرح الخلاصة و تخريج احاديث الهداية و نحو ذلك ولد
سنة ست و سبعين و ستمائة مات في ربيع سنة خمس و سبعين و سبعمائة و محمود بن سليمان كفوي در ...
كتائب اعلام الاخيار ... الفاضل و النحرير الكامل عبد القادر بن محمد بن محمد بن نصر الله
بو ... ان عالما فاضلا جامعا للعلوم له مجموعات و تصانيف
و ... و هذه تلك العبارة التي ذكرها القاري بحذف بعض
ال ... في اواخر الجواهر المضية في طبقات الحنفية لعبد القادر المذكور و قد استكتب هذا
... ب بعون الملك الوهاب بواسطة بعض الاحباب من نسخة موجودة في بندر كلكته
... عند بعض فضلاء النصاب فائدة حديث ابي حميد الساعدي في صفة صلوة رسول الله
صلى الله عليه و سلم في مسلم و غيره يشتمل على انواع منها التورك في الجلسة الثانية ضعفه الطحاوي
لمجيئه في بعض الطرق عن رجل عن ابي حميد قال الطحاوي فهذا منقطع عن رجل ... القبيلة

اول تراجم حنفيه ... الحنفية ... والعمدة ...

وهم يذكرون الحديث باقل من هذا قلت ولا [illegible]

اشياء لا تخفى عند الاصطلاح وقد [illegible]

المقطوعة المخرجة في مسلم سماه [illegible]

المقطوعة سمعته على شيخنا ابي [illegible]

وسماعه بسماعه من مصنفه الحافظ [illegible]

وبينها الشيخ محيي الدين في اول شرح مسلم وما يقولونه

هذا ايضا من التحقيق ولا يقوى فقد روى مسلم في كتابه عن [illegible]

فيقولون انما روى في كتابه للاعتبار والشواهد والمتابعات وهذا [illegible]

قالوا الاعتبار والشواهد والاعتبارات امور يتعرفون بها حال الحديث وكتاب مسلم

التزم فيه الصحة فكيف يتعرف حال الحديث الذي فيه بطرق ضعيفة واعلم ان من مقتضيات

الانقطاع عند اهل الحديث ووقع في مسلم والبخاري من هذا النوع شي كثير فيقولون على سبيل

التحقيق ما كان من هذا النوع في غير الصحيحين فمنقطع وما كان في الصحيحين فمحمول على الاتصال و

روى مسلم في كتابه عن ابي الزبير عن جابر احاديث كثيرة بالعنعنة وقال الحافظ ابو الزبير

محمد بن مسلم بن تدرس المكي يدلس في حديث جابر فما كان يصفه بالعنعنة لا يقبل وقد ذكر

ابن حزم وعبد الحق عن الليث بن سعد انه قال اتيت ابا الزبير فدفع لي احاديث سمعتها من جابر

اسمعها منك فعلم لي احاديث فقال انما سمعت عشرة [illegible]

طريق الليث عن ابي الزبير عن جابر فصحيح وفي مسلم من غيره

احاديث وقد روى مسلم في كتابه ايضا عن جابر وابن عمر في

توجهه الى مكة يوم النحر طاف طواف الافاضة ثم صلى الظهر بمكة ثم [illegible]

انه صلى طواف الافاضة ثم رجع فصلى الظهر بمنى [illegible] ويقولون اعاده [illegible]

ذلك من التاويلات هذا قال ابن حزم في هاتين الروايتين احدهما كذب بلا شك

مسلم ايضا حديث الاسراء وفيه وذلك قبل ان يوحى اليه وقد تكلم الحفاظ في هذه اللفظة

وبينوا ضعفها وقد روى مسلم ايضا خلق الله التربة يوم السبت واتفق الناس على ان يوم السبت لم يقع

لو ثق

... النبي صلى الله عليه وسلم ... يا رسول الله
... كافرا قاتل الكفار كما قاتل المسلمين
... في هذا من الوهم ما لا يخفى ... حبيبة
... اصدقها النجاشي عن النبي صلى الله عليه وسلم اربعمائة
... وابو سفيان انما اسلم عام الفتح وبين الهجرة الى الحبشة والفتح
... النبي صلى الله عليه وسلم من قبل واما امارة ابي سفيان فقد قال الحافظ
... يجيبون على سبيل التحقيق باجوبة غير طائلة فيقولون في انكاح ابنته اعتقد ان نكاحها بغير
اذن ... هو حديث عهد بكفر فاراد من النبي صلى الله عليه وسلم تجديد النكاح ويذكرون عن الزبير
بن بكار باسانيد ضعيفة ان النبي صلى الله عليه وسلم امره في بعض الغزوات هذا لا يعرف وما حملهم على
هذا كله الا بعض التعصب وقد قال الحافظ ان مسلما لما وضع كتابه الصحيح عرضه على ابي زرعة الرازي
فانكر عليه وقال سميته الصحيح فجعلت سلما لاهل البدع وغيرهم فاذا روى لهم المخالف حديثا يقولون
هذا ليس في صحيح مسلم فرحم الله تعالى ابا زرعة فقد نطق بالصواب فقد وقع هذا وهر گاه نبذی
۱۰۰۳ از قبائح صحیحین بیان کنم و اعیان شفیدی ... حال معلوم شد ... صحیحین ... بگوییم
که هر کس از علمای عصر امام مالک ... روایت کرده اند و صلالت و ضبط رجال آن مجمع علیه است و بنا بر قرب اعصار
... سنت ... علما در تخریج بران ... و ذکر ... احادیث آن ...
... وجوه بیان القدر را اهتمام نموده اند که زیاده بران متصور نیست
... روایت احادیث و تمییز رجال و راه اعتبار و استنباط از ...
تا آن پایه ... که مصنفان کبر ... مالک ... مجروح ...
اگر از راه ... نفسانی و هوا جس شیطانی زبان طعن در ... صالحین ... و ... جرح
... مسلمون ... چنانچه جمعی از اهل علم او را ... کرده اند مزی در تهذیب الکمال ... نقل
... در ... طیب ... قال الحافظ ابو بکر الخطیب قد ذکر بعض العلماء ان مالکا عاب جماعة من اهل
العلم في زمانه بلسانه في قوم معروفين بالصلاح والديانة والثقة والامانة ... بما اخبرني الرماني
قال حدثنا محمد بن احمد بن محمد بن عبد الملك الادمي قال حدثنا محمد بن علي الايادي قال ثنا زكريا

بن يحيى الساجي قال حدثني احمد بن محمد البغدادي قال حدثنا ابراهيم بن المنذر قال حدثنا

محمد بن فليح قال قال لي مالك بن انس هشام بن عروة كذاب الخ بلا [illegible]

بزرگان كه معروف اند باصلاح وديانت وثقت وامانت

شمارد [illegible] الدين [illegible]

پس هرگاه مالک كه ساكن مسالك متورط اين مهالك بوده باشد

اينست كه زبان درازي مالک ازكجا بكجا رسيده كه در حق مثل هشام بن عروه كه عروه روات

اخيار وايمه عاليمقدار ست چنين كلمه شنيعه بر زبان رانده يعني اوراكذاب گفته روح حضرت زبير

ذهبي دركاشف مي فرمايد هشام بن عروة ابو المنذر وقيل ابو عبد الله القرشي احد الاعلام عن عمه ابن

الزبير وعنه شعبة ومالك والقطان توفي ١٤٦ قال ابو حاتم ثقة امام في الحديث ودرحاشيه اين گفته

النسائي قال ابن المديني له نحو من اربعمائة حديث وقال ابن سعد ثقة ثبت في الحديث حجة وقال ابو حاتم

ثقة امام في الحديث انتهى انصاف بايد فرمود كه در حق چنين امام ومقتدى وثقه وثبت وحافظ فاضل كه از خير

قرون تابعين باحسان كه عدالت انها ثابت است بشهادت جناب رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم كما في التحفة وغيرها ١٠٠٤

بوده ودر اولاد واجداد زبير كه از عشره مبشره است داخل ودر اوصاف حميده فضل وورع كامل چنين كلمه شنيعه بر زبان

اوردن قادح عدالت است بلاشبه و نيز مالک نسبت اب خويش بر ابن اسحاق كه يكى از ايمه حذاق مشهور في الافاق

[illegible] مشاهير كبار مى نمايد افاضل كرام [illegible] اسلام است طعن وتشنيع زده بلكه با وجود نسبت كذب

واو را دجال قرار داده چنانچه سبط ابن الجوزي در تذكره خواص [illegible]

[illegible] عليها الصلوة والسلام قبل از وفات خود وكفايت بهمان

في اسناده ابن اسحاق كذبه مالك وفيه ايضا علي بن عاصم [illegible]

فكيف يحتج به والجواب فقد اخرجه احمد في الفضائل واما ابن اسحاق فقد قال احمد

المغازي والسير واثنى عليه جماعة من العلماء وكان اماما كبيرا وانما طعن فيه مالك لانه لما

الموطا قال ارونيه اياه فانا بيطاره فبلغ ذلك مالكا فشق عليه وقال هذا دجال من الدجاجلة

احد وا على مالك في هذا فانه لا يقال من العلماء حاطبة بامر الدجالين وايمه اهل سنت [illegible]

[illegible] ابن اسحاق [illegible] واصاطين [illegible]

سبط ابن الجوزی بیان کرده و ذهبی در کاشف اورا امام و صدوق طائفه و بحر زخار علوم می داند چنانچه گفته
محمد بن اسحاق بن یسار ابو بکر و یقال ابو عبد الله المطلبی مولاهم المدنی الامام رای انسا و روی عن عطا
والزهری و [illegible] السفیانان و یونس بن بکیر و احمد بن خالد کان صدوقا من بحور
[illegible] جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم پرسش کسی بود علم
[illegible] زبان زهری است که او میگفت که در مدینه علم همیشه کثیر خواهد بود
[illegible] ید قریب هشتاد سال گذشته که کسی از اهل مدینه در حق او تهمتی
نکرد [illegible] بن اسحق حافظ ترین مردم است و شعبه گفته که او امیر محدثین است بسبب حفظ خود و ابو زرعه دمشقی
میفرماید [illegible] بر اهل علم بر اخذ از ابن اسحق که از جمله شانند سفیانان و حمادان و ابن المبارک اهل حدیث هرگاه امتحان او
کردند او را [illegible] یر و سداد و صدق و رشاد یافتند و هذه عبارة الحاشیة قال یحیی ثقة و کان حسن الحدیث و
قال ابن [illegible] مدار حدیث رسول الله صلی الله علیه و سلم علی ستة فذکرهم ثم قال صار علم الستة
عند اثنی عشر احدهم ابن اسحاق و قال الزهری لا یزال بالمدینة علم جم ما کان فیهم ابن اسحاق و قال ابو معویة
ابن اسحاق احفظ الناس و قال ابن المدینی سمعت سفیان و سئل عن ابن اسحاق قیل له لم یرو عنه اهل المدینة
فقال سفیان جالسته منذ بضع و سبعین سنة و ما یتهمه احد من اهل المدینة و لا یقول فیه شیئا و قال
احمد حسن الحدیث و قال شعبة ابن اسحاق امیر المحدثین بحفظه و قال ابو زرعة الدمشقی ابن اسحاق
رجل قد اجتمع الکبراء من اهل العلم علی الاخذ عنه منهم السفیانان و الحمادان و شعبة و ابن المبارک و قد
اختبره اهل الحدیث فرأوا خیرا و صدقا مع مدحة ابن شهاب له انتهی ملتقطا و یافعی در مرآة الجنان در حق او
می فرماید الامام محمد بن اسحاق [illegible] مولاهم المدنی صاحب السیرة و کان بحرا من بحور العلم ذکیا
حافظا طا [illegible] الحدیث عند اکثر العلماء و اما فی المغازی و السیر فلا تجهل
امامته [illegible] ی علیه بابن اسحاق و ذکره البخاری فی تاریخه و روی عن الشافعی انه
قال من [illegible] فی المغازی فهو عیال علی ابن اسحاق و قال سفیان بن عیینة ما ادرکت احدا یتهم ابن اسحاق
فی [illegible] و قال شعبة بن الحجاج محمد بن اسحاق امیر المومنین فی الحدیث انتهی و نیز در آن گفته و من کتب
ا[illegible] سحاق المذکور اخذ عبد الملک ابن هشام سیرة رسول الله صلی الله علیه و سلم و کذلک
کل من تکلم فی هذا الباب فعلیه اعتماده و الیه اسناده و از لطائف اینکه ابن ابی ذئب

وعبد العزیز بن ماجشون وابن ابی حازم ومحمد بن اسحاق که این همه از ثقات واعیان معتمدین اهل سنت اند در مالک تکلم میکردند یعنی بجرح وقدح او می پرداختند ومحمد بن اسحاق ... ... شم ...

او می افتاد و کتب او را معیوب مدخول و مطعون

که عیوب و فضائح انها بر ملا انداز ند و در خلاصه

در تهذیب الکمال علی ما نقل الوالد الماجد

بن المنذر حدثنی عبد الله بن نافع قال کان ...

حازم ومحمد بن اسحاق یتکلمون فی مالک بن انس وکان اشدهم فیه ...

ایتونی ببعض کتبه حتی ابین عیوبه انا بیطار کتبه و در حاشیه کاشف بترجمه ...

فی مالک ابن اسحاق وابن ابی ذئب وابن ابی حازم وکان ... فیه کلاما ...

ببعض کتبه حتی ابین عیوبه انا بیطار کتبه و شیخ ... در رجال مشکوة بترجمه محمد بن اسحق ... قال

مالک وذکره یعنی ابن اسحاق دجال من الدجاجلة قال ابو بکر الخطیب وانکر علی مالک قوله وتکلم

فی مالک ابن اسحاق وابن ابی ذئب وابن ابی حازم وکان اشدهم فیه ابن اسحاق وکان یقول ایتونی ۱۰۰۶

ببعض کتبه حتی ابین عیوبه انا بیطار کتبه واز انجا که ... ... کرنا واقف ... در جلالت قدر وثقت

وفضل این بزرگان که در مالک قدح کرده اند وکثیر ... ... اما ابن ابی ذئب

پس ذهبی در کاشف بترجمه او گفته محمد بن عبد الرحمن بن المغیرة بن ابی ذئب ابو الحرث العامری احد

الاعلام عن عکرمة ونافع والزهری وعنه معمر وابو ... والقطان وعلی بن الجعد کان

کبیر الشان ثقة و در حاشیه کاشف ... ذکره ا

احمد کان یشبه بابن المسیب وقیل لاحمد خلف

صدوق افضل من مالک الا ان مالکا اشد تنقیة ...

ثقات الا البیاضی قال ... ثقة وقال الشافعی ما فاتنی احد فاسف ...

... ابن ابی ذئب مناقبه کثیرة رضی الله عنه وارضاه وابن حجر عسقلانی در تقریب

عبد الرحمن بن المغیرة بن الحرث بن ابی ذئب القرشی العامری ابو الحرث المدنی

من السابعة اما عبد العزیز بن الماجشون پس یافعی در مرآت الجنان میگوید عبد العزیز بن ... الله

... ...

عبد الله بن ابي سلمة الماجشون المدني الفقيه كان اماما مفتيا صاحب حلقة وسمعاني در انساب

... تذكرة الحفاظ وابن ناصر الدين در تبيان و غير ايشان او را بمناقب و محامد

... ... وهي هذا عبد العزيز بن عبد الله بن

... التيمي هو من اهل مدينة رسول الله صلى الله

... بن دينار وابا حازم وسلمة بن دينار وحميدا

... عنه الليث بن سعد وبشر بن المفضل ووكيع بن الجراح

... يزيد بن هارون وعلي بن الجعد وابو نعيم الفضل بن دكين وغيرهم وكان

... د وحدث بها الى حين وفاته وحج ابو جعفر المنصور فشيعه المهدي فلما اراد

... ني استهد لي قال استهديك رجلا عاقلا فاهدى له عبد العزيز الماجشون و در تقريب

ابن حجر بترجمه او گفته عبد العزيز بن عبد الله بن ابي سلمة الماجشون بكسر الجيم بعدها معجمة مضمومة

المدني نزيل بغداد مولى آل الزبير ثقة فقيه مصنف من السابعة و ذهبي در كاشف در ترجمه او ميگويد كان

اماما معظما قال ابو الوليد كان يصلح للوزارة و در حاشيه آن مذكور ست قال ابو زرعة وابو حاتم و د و س ثقة

قال ابن خراش صدوق وقال ابن سعد كان ثقة كثير الحديث اما ابن ابي حازم پس ذهبي

در كاشف بترجمه او ميگويد عبد العزيز بن ابي حازم المدني عن ابيه وسهيل والعلا وابن الهاد

وعنه ابو مصعب وقتيبة وابن حجر قال احمد لم يكن يعرف بطلب الحديث لم يكن بالمدينة بعد مالك افقه منه

ويقال ان كتب سليمان بن بلال وقعت اليه ولم يسمعها وقال ابن معين ثقة وابن حجر عسقلاني در تقريب ميفرمايد

المدني صدوق فقيه من الثامنة ويافعي در وقائع سنة اربع وثمانين

... بن ابي حازم و ابراهيم بن سعد و عبد الرحمن بن زيد و ابن ابي الزناد و ابن ابي يحيى

... يده از مذهبا و عيب و طعن و تشنيع فرموده چنانچه ابن عبد البر اين معني را نقل كرده

... ميفرمايد ذكر ابن عبد البر كلام ابن ابي ذئب و ابراهيم بن سعد في مالك بن

... تكلم ايضا في مالك عبد العزيز بن ابي سلمة و عبد الرحمن بن زيد بن اسلم و محمد بن اسحاق

... ابن ابي يحيى وابن ابي الزناد وعابوا اشياء من مذهبه وقد برأه الله عز وجل مما قالوا وكان عند الله

وجيها واز ارشاد ... قاطعه بر جرح مالك و طعن در ديانت او و سلوك ايشان طريق هواي نفس و اختيار تعصب ...

جرح ابراهيم بن سعد و عبد الرحمن

بن زيد بن اسلم و ابن ابي الزناد

وابن ابي يحيى بر مالك

1007

یعنی بر مالک سبب ... انقدر روایت عکرمه با وصف ... صح

با وصفیکه قدح در عکرمه نموده باز چون که بعض اقوال او را موافق قول خود یافته احتجاج بان نموده و چاره جز دست
زدن بدامن او ندیده تهافت و تناقض صریح برگزیده و شناعت آن چندان ظاهر است که امام شافعی با وصفیکه
تلمذ از و داشت و لوای حسن عقیدت او بر می افراشت او را باین صنیع شنیع مطعون ... نهاده
سر رشته مراعات ادب از دست حق پرست داده چنانچه
مذهب او در ذکر اعتراضاتی که شافعی بر مالک دارد
عن عطا بن ابی رباح عن ابن عباس انه سئل عن رجل
فامره ان ینحر بدنة قال الشافعی و به ناخذ و قال مالک علیه عمرة و حجة تامة
عن ربیعة و عن ثور بن زید عن عکرمة یظنه عن ابن عباس فان کان قد ترک قو
لرای ربیعة فهو خطاء و ان ترک لرای عکرمة فهو یسیئ القول فی عکرمة و لا یری لاحد
حدیثه و هو یروی بیقین عن عطاء عن ابن عباس خلافه و عطاء ثقة عنده و عند الناس قال
الشافعی و العجب انه یقول فی عکرمة ما یقول ثم یحتاج الی شیء من علمه یوافق قوله فیسمیه مرة و یسکت
عنه اخری فیروی عن ثور بن زید عن ابن عباس فی الرضاع و ذبائح نصاری العرب و غیره ۱۰۰۸
و یسکت عن ذکر عکرمة و انما حدثه ثور عن عکرمة و هذا من الامور التی ینبغی لاهل العلم ان یتحفظوا
فیها ازین عبارت متجلی است که امام مالک با وصفیکه عکرمه را مقدوح و مجروح میدانست و قول بد در حق او میگفت
و برای احدی تجویز قبول حدیث او نمی فرمود هرگاه قول او را موافق خود می یابد عنان تمالک از دست داده
دست بان می اندازد و از او لیل و برهان خود میسازد و طرفه این است که گاهی نام عکرمه بتصریح ذکر میکند
و گاهی باخفاء نام او می پردازد و زمزمه تلبیس و تدلیس می نوازد و تحذیرا ... که شان علما است
پس پشت میگذارد و بالجمله این کلام بلاغت نظام امام شافعی
صاف ظاهر است که مالک مسالک هوای نفس گردیده و دامن
تناقض و تهافت و خبط صریح برگزیده و ازین جاست که فخر رازی هم این صنیع سنیع
برا قدر سخت موجب طعن در روایت و دیانت او و باعث عدم جواز تمسک شافعی بروایات مالک و مبانی
مذهب و ستایش او دانسته چنانچه گفته و اما الاعتراض الثانی و هو ان مالکا اذا احتاج الی التمسک
بقول عکرمة ذکره و اذا لم یحتج الیه ترکه فهذا ان صح من مالک اورث ذلک طعنا فی روایته و فی

... هريرة ان سبيعة بنت ابي لهب جاءت الى النبي صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ان الناس ...

... النار فقام عليه السلام وهو مغضب شديد ...

... ذي قرابتي فقد آذاني ومن آذاني فقد آذى الله

... ته لعنهم الله في الدنيا والآخرة

... قال الحاكم ابو عبد الله الحافظ يقول

... بحضه وعداوته لئلا يدخل تحت هذا الوعيد

... يه امام شافعي هرگز جائز نيست که آن باعث تذليل و اهانت و تحقير و آزار

... و اهانت او بسبب قرشيت او موجب ايذاء خدا و رسول و باعث لعنت در دنيا

و آخرت و مطرودیت از درگاه صمدی و موجب استحقاق عذاب ابدی است پس حیرانم که چگونه رازی با این

کاوکاوی این افادات بدیعه که مذهب محققش با خاک سیاه برابر ساخته و خلیفه اول و ثانی و اخوان ایشان را که تخطیه

ایشان ... از ... جهول ... دیگر ائمه طاهرین و اهلبیت معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مثل ... شدند ...

... جسارت ... خسارت ... قصه فدک ... حکم ... و ... صغیر ...

... موجب لعنت پروردگار و غضب حضرت قهار و رسول مختار صلوات الله وسلامه علیه وآله الاطهار

گردانیده ... ساخته است ... امام شافعی در قدح و جرح مالک گماشته خود را باهانت شافعی

قرشی و تخطیه ... مرتکب ایذاء خدا و رسول خدا گردیده لعنت و غضب پروردگار بقول

خود ... که هرگز امام رازی و اتباع او را امکانی نیست که سر از ... آن

... و جرح مالک اصغا نکنند پس در ثبوت قدح و جرح رواة

... سقوط اعتبار ... شان هیچ نماند و امام شافعی چنانچه درباره احتجاج

... عدم جواز آن بقول خود مالک ثابت کرده سخافت رای و شدت جهل

... ساخته او را از اوج امامت و جلالت بحضیض عدم امانت و دیانت افگنده

... مالک عمل را با احادیث صحیحه طعن و تشنیع نموده چنانچه فخر رازی بعد نقل قاعده مذکوره

... شافعی گفته ولما قرر الشافعي هذه القاعدة ذكر ان مالكا اعتبر هذه القاعدة في

بعض المواضع دون بعض ثم ذكر المسائل التي ترك الاخبار الصحيحة فيها لقول واحد من الصحابة

طعن شافعی بر مالک بسبب ... در احادیث صحیحه

او لقول بعض التابعين او لراي نفسه وذلك انه رجع بابن عن الاجماع

وهو مختلف فيه ثم بين الشافعي انه ادعى ... اهل المدينة حجة وانه

قول ضعيف وذكر في الباب امثلة منها

سجدة وليس في المفصل منها شيء ثم قال ان

وان عمر بن الخطاب سجد في النجم اذا هو

وعمر وعن ابي هريرة فليت شعري اي الناس اجمعوا على ان لا سجود

ذهبوا الى ان في المفصل سجودا ومنها ان مالكا زعم ان الناس اجمعوا على ان

وهو يروي عن عمر وابن عمر انهما سجدا في الحج سجدتين ثم قال الشافعي ليت شعري من

لا يسمونهم الا نعرفهم ولا يكلف الله احدا ان ياخذ دينه عمن لا يعرفه وبعد اين كلام امام شافعي

در باب تكرار آنچه نقل كرده و بعد آن گفته ولقائل ان يقول حاصل هذه الاعتراضات يرجع الى حرفين

الاول ان مالكا يروي الحديث الصحيح ثم انه يترك العمل به لاجل ان اهل المدينة تركوا العمل به

وهذا يقتضي عمل علماء المدينة على خلاف قول رسول الله صلى الله عليه وسلم وانه لا يجوز وما ... 1013

ان يجيب عنه فيقول هذه الاحاديث ما وصلت الينا الا برواية علماء المدينة فهؤلاء اما ان يكونوا

عدولا او لا يكونوا فان كانوا من العدول وجب ان يعتقدوا انهم تركوا العمل بذلك الحديث لا لاجل

على ضعف فيه اما لاجل ضعف في الرواية او لاجل انه وجد ناسخ او مخصص وعلى جميع التقديرات

فتركنا العمل به واجب فان قيل لعلهم اعتقدوا في هذا الحديث تاويلا اخطاء فلاجله تركوا العمل

به ... هذا ... لا يلزم من تركهم العمل بالحديث ... اهل المدينة

كانوا قبل مالك اقرب الناس الى زمان رسول الله ... لطة

للصحابة واقواهم رغبة في الدين وابعدهم عن الميل في ... علماء

المدينة على تاويل فاسد ولما ان قلنا ان علماء المدينة ليسوا بعدول كان ... هم

يجب الطعن في الخبر فثبت بهذا الطريق ان الذي ذكرناه يقتضي ترجيح عمل علماء المدينة

ظاهر خبر الواحد وليس هذا لاجل ان اجماعهم حجة بل هو قول بان عملهم اذا كان على خلاف

ظاهر الحديث اوجب ذلك قدحا وطعنا في الحديث الحقير ميگويم كه آنچه رازي در جواب امام شافعي

دفي ديانته ولو كان الامر كذلك فكيف جاز للشافعي ان يميل بروايات مالك وكيف يجوز

ان يقول اذا ذكرت الا ثر فمالك النجم محتجب نماند كه مقدم شرطيه امام رازي بتصريح امام شافعي كه رازي

د نبهالت وسداد و رشاد و صحت اقوال واحكام او وارد

بوت ان با بچیر تها و تجهیها ست و هرگاه مقدم تصریح

دیانت مالک اشتباهی نیست حیرانم که چگونه رازي

د مسعود منزه شته و افاده امام شافعي ارتیاب ورزیده حالانکه خود ش

الک اوزاعي والبو حنیفه بغرض مدح شافعي نقل کرده چنانچه درهمین رساله درحجة دا

ی لعلم حدیث گفته الحجة الثالثة ان اکابر علماء الحدیث اقروا له بالفضل والقوة

في هذا العلم روي ان احمد بن حنبل سئل هل كان الشافعي صاحب حديث وكررها ثلاثا وروينا

انه سمع الموطا عليه وقال انه ثبت فيه وسئل احمد بن حنبل عن مالك فقال حديث صحيح ورأي

ضعيف وسئل عن الاوزاعي فقال كذلك وسئل عن الشافعي فقال حديث صحيح ورأي قوي وسئل

عن ابي فلان فقال لا رأي ولا حديث قال البيهقي انما قال احمد عن مالك ذلك لانه كان يترك

الحديث [illegible] انما قال عن الاوزاعي ذلك لانه كان يحتج بالمقاطيع والمراسيل

في بعض المسائل ثم يقيس عليها وانما قال في الشافعي ذلك لانه كان لا يرى الاحتجاج الا بالحديث

الصحيح ثم يقيس الفروع عليها وانما قال في ابي فلان ذلك لانه كان يقبل المجاهيل والمقاطيع والمراسيل

وما وقع اليه من حديث بلدة وان كان ضعيفا يترك القياس لاجله وما رفع اليه من احاديث

سائر البلاد ... ال الى الاستحسان والقياس اين عبارت دلالت صريحه دارد

برانکه ... وصوف نموده و بیهقي در شرح این اجمال و کشف این ابهام

برا ... دیث صحیح را بسبب عمل اهل مدینه ترک میکند ازین سبب احمد بن

... رابضعف رای موصوف ساخت و همچنین احمد بن حنبل اوزاعي عمدة الاماثل ایشم مماثل

... ضعف رای گردانید و اما ذم و نکوهش و تقبیح و تفضیح ابي فلان یعني حضرت ابی حنیفه بسبب بغایت

... وی و درجه علیا رسانید که نفی رای و حدیث هر دو از و نموده بدرک اسفل جهل و مجانبت از حد

و بی عقلی و سخافت رای متمکن ساخته پس متحیرم که چسان حضرت رازي با این همه مبالغه در مدح

1009

تغییر بیهقي و رازی ازابی حنیفه بابی فلان ونقل ذم و طعن او از احمد بن حنبل

... ال البیهقی ... احمد بن حنبل ...

وتجليل وتعظيم وتوصيف شافعي كه بغرض اثبات مذهب خود [illegible]

وملوم ومذموم ساختن چرا درين مقام [illegible]

مالك را از ناحق بقصد منزل گذاشته وهرگاه حال

مالك بافادهٔ خود امام رازي ثابت كرديد پس [illegible]

از نا بسيت وقيل وقال رازي دران موجب [illegible]

مفتريان دكذابان ميدانند كه در نسبت قدح وجرح عكرمه وبار تمسك [illegible]

داده وهمت برد آل مي گمارد وكاش رازي بر محض تشكيك وارتياب در كلام [illegible]

آنست كه بقول خود ولو كان الامر كذالك فكيف جاز الشافعي الخ اثبات امر ناجائز [illegible]

بهم نموده كه حضرت او باوصفيكه مالك را بفقيه وجيه [illegible] كه سوءِ [illegible] روايت او [illegible]

دست تمسك بروايات او انداخته وترجيح او بر ديگر ائمه [illegible]

وترجيح شافعي [illegible] خود شافعي باشد كه [illegible] اشتغال ترجيح [illegible]

ليكن حضرات شافعيه خصوصا رازي واتباع او را ممكن نيست كه [illegible]

آن امام بمقام ورفقت ترجيح مالك افرازند [illegible] خود رازي درين [illegible]

مذهب شافعي گرديده [illegible] اهلسنت [illegible] كمال [illegible]

[illegible] امير المؤمنين واهلبيت طاهرين [illegible]

[illegible]

قال في الوجه الثالث المذكورة في حجج ترجيح الشافعي

بأن قول الشافعي اخطأ في مسئلة كذا اهانة للشافعي

من لا يكون القطع بخطائه في شي من المسائل انما قلنا ان تخطيه

[illegible] نسبة الانسان الى الجهل اهانة وان كان مع العلم كانت عن [illegible]

[illegible] انواع المعاصي كانت نسبة الانسان اليه اهانة له وانما قلنا ان

[illegible] سمعت رسول الله

[illegible]

1010

CALL No. { [illegible] ACC. NO. [illegible]

AUTHOR [illegible]

TITLE [illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.